

تيسير العزيز الحميد

شرح

كتاب التوحيد

تأليف:

علامه سليمان ابن الشيخ عبدالله

ابن شيخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب

(وفات: ١٢٣٣ هـ-ق)

تحقيق:

اسامة بن عطايا بن عثمان العتيبي

تیسیر العزیز الحمید شرح کتاب التوحید	عنوان کتاب:
تیسیر العزیز الحمید شرح کتاب التوحید	عنوان اصلی:
علامه سلیمان ابن الشیخ عبداللہ ابن شیخ الاسلام محمد بن عبدالوہاب	نویسنده:
گروه علمی فرهنگی مجموعه موحدین	مترجم:
اسامہ بن عطایا بن عثمان العتیبی	محقق یا مصحح:
مجموعه عقاید اسلامی	موضوع:
اول (دیجیتال)	نوبت انتشار:
اسفند (حوت) ۱۳۹۴ شمسی - جمادی الأول ۱۴۳۷ هجری	تاریخ انتشار:
سایت عقیده	منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

مقدمه.....	۹
طرح و خط سیر مباحث کتاب:	۱۵
تشکر و تقدیر.....	۱۷
فصل اول: شرح حال شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب و روش ایشان در کتاب التوحید.....	۱۹
مبحث اول: شرح حال شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب.....	۲۰
نام، نسب و ولادت:	۲۰
تربیت، دانش اندوزی و ذکر اساتید ایشان:	۲۱
دعوت و جهاد ایشان در راه خدا:	۲۱
وفات ایشان <small>رحمته</small> :	۲۵
تالیفات شیخ <small>رحمته</small>	۲۵
مبحث دوم: نبوغ شیخ در علم حدیث و بررسی مختصر کتاب التوحید....	۲۶
بخشی از سخنان علماء و دانشمندان اسلامی درباره‌ی ایشان:	۲۶

- پژوهشی مختصر از کتاب التوحید ۳۰
- موضوع کتاب: ۳۰
- روش علمی شیخ محمد بن عبدالوهاب در تألیف کتاب: ۳۰
- روش علمی ایشان در تخریج احادیث و روایات: ۳۱
- احادیث کتاب التوحید: ۳۱
- فصل دوم: شرح حال شیخ سلیمان بن عبدالله پسر شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمهم الله. ۳۷
- بخش اول: شرح حال شیخ سلیمان بن عبدالله ابن شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته ۳۸
- نام و نسب: ۳۸
- تولد و تربیت: ۳۸
- معروفترین اساتید ایشان عبارتند از: ۳۹
- صفات و ستایش دانشمندان از ایشان: ۴۰
- تألیفات ایشان: ۴۰
- وفات ایشان: ۴۱
- بخش دوم: گزیده ای از کتاب «تیسیر العزیز الحمید» ۴۲
- اسم کتاب: ۴۲
- نسبت کتاب به مؤلفش: ۴۲
- موضوع کتاب، اهمیت آن و ستایش دانشمندان از آن: ۴۲
- ستایش دانشمندان اسلامی از این کتاب: ۴۳
- توجه و اقبال دانشمندان و پژوهشگران علوم اسلامی به کتاب «التیسیر»: ۴۳
- تولد، تربیت و علم‌آموزی ایشان: ۴۴
- اساتید و شاگردانش: ۴۵
- تلاش‌های ایشان در راستای نشر علم و دعوت: ۴۵
- جهاد تا وفات: ۴۵
- تولد، رشد و تحصیل: ۴۶

۴۶	تلاش‌های ایشان در راستای نشر علم و دعوت:
۴۶	شاگردان وی:
۴۷	تألیفات:
۴۷	وفات:
۴۷	تحقیق و تخریح احادیث کتاب تیسیر العزیز الحمید:
۴۷	سبب تألیف این کتاب:
۴۸	روش شیخ سلیمان در شرح کتاب:
فصل سوم: توصیف نسخه‌های خطی، کار من درباره‌ی این کتاب و روشم در خدمت به آن:	
۵۱	
بخش اوّل: توصیف نسخه‌های خطی	
۵۲	نخست: نسخه‌ی «تیسیر العزیز الحمید»
۵۲	نسخه‌ی اوّل (الف): نسخه‌ی کتابخانه‌ی ریاض عربستان سعودی:
بخش دوّم: کار من در کتاب و روشم در خدمت به آن	
۵۹	نخست: آن چه مربوط به تطبیق نسخه‌های خطی و اصلاح کتاب می‌باشد:
۶۱	دوّم: اعتماد به متن‌های آمده در کتاب:

کتاب التوحید:

۹۲	[مقدمه‌ی کتاب التوحید]
۹۴	مسائل ذکر شده در این فصل:
۱۳۲	نوع اول: شرک در ربوبیت:
۱۳۳	نوع دوم: شرک در توحید اسماء و صفات:
۱۳۴	نوع سوم: شرک در توحید الوهیت و عبادت:
۱۶۷	باب اول: فضیلت توحید و این‌که توحید گناهان را پاک می‌کند:
۲۱۰	باب (۲) مؤحد واقعی بدون محاسبه وارد بهشت خواهد شد
۲۳۵	باب (۳) باب: هراس از شرک

- باب (۴): باب دعوت برای گواهی دادن به کلمه (لا إله إلا الله)..... ۲۴۸
- باب (۵): باب تفسیر توحید و مفهوم شهادت بر لا إله إلا الله..... ۲۷۲
- باب (۶): باب: استعمال حلقه و نخ و امثال آن برای دفع بلا شرک است .. ۲۹۰
- باب (۷): باب احکام افسون و تعویذ..... ۳۰۷
- باب (۸): باب تبرک جستن به درختان و سنگها و غیره ۳۲۶
- باب (۹): باب احکام قربانی کردن برای غیر از خدا ۳۴۵
- باب (۱۰): باب: جایی که در آن به نام غیر الله قربانی می شود قربانی کردن در آن به نام الله جایز نیست. ۳۶۰
- باب (۱۱): نذر کردن برای غیر از الله شرک است ۳۷۱
- باب (۱۲): باب: پناه جستن به غیر از الله شرک است ۳۸۰
- باب (۱۳): باب: کمک خواستن از غیر الله و به فریاد خواندن غیر الله شرک است. ۳۸۸
- باب (۱۴): باب: خداوند متعال می فرماید: ﴿أَيُّشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخَلِّقُونَ ﴿۱۳۱﴾ وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ ﴿۱۳۲﴾ [الأعراف: ۱۹۱-۱۹۲]..... ۴۴۱
- باب (۱۵): خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿۱۳۳﴾ [سبأ: ۲۳]..... ۴۶۲
- باب (۱۶): باب شفاعت ۴۷۸
- باب (۱۷): باب فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾ [القصص: ۵۱۴]..... ۵۱۴

- باب (۱۸): سبب اصلی ابتلای انسان به کفر و شرک همان غلو در حق بزرگان و صالحان است..... ۵۲۶.
- باب (۱۹): عبادت خداوند در کنار قبر صالحان به شدت منع شده، چه رسد به اینکه صالحان به جای خداوند پرستش شوند..... ۵۴۴.
- باب (۲۰): غلو و افراط در تعظیم قبور صالحان این قبور را به بت‌هایی تبدیل می‌کند که به جای خدا مورد پرستش واقع می‌شوند ۵۶۹.
- باب (۲۱): بیان احادیث و آیاتی در مورد اینکه پیامبر ﷺ چگونه از حریم توحید دفاع نموده و همه راه‌هایی که به شرک می‌انجامد را مسدود کرد. ۵۸۴.
- باب: (۲۲): بعضی از افراد این امت به بت‌پرستی خواهند پرداخت..... ۶۰۴.
- باب: (۲۳): احکام سحر و جادو ۶۳۲.
- باب: (۲۴): پاره‌ای از انواع سحر و جادو ۶۵۰.
- باب: (۲۵): در مورد کفانت و امثال آن..... ۶۶۶.
- باب: (۲۶): بیان احکام باطل کردن سحر و جادو..... ۶۸۲.
- باب: (۲۷): احکام بدفالی گرفتن ۶۸۸.
- باب: (۲۸): آنچه که درباره‌ی علم نجوم و ستاره‌شناسی آمده است..... ۷۱۷.
- باب: (۲۹): تهدیداتی که درباره‌ی نسبت دادن باران به محل‌های استقرار ماه آمده است ۷۳۴.
- باب: (۳۰): این فرموده‌ی خدای متعال ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵]..... ۷۶۲.
- باب: (۳۱) فرموده‌ی خداوند: ﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۷۵]..... ۷۹۰.

- ترس سه دسته است: ۷۹۲
- باب: (۳۲) فرموده‌ی خداوند: ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [المائدة: ۲۳]. ۸۱۲
- باب: (۳۳) فرموده‌ی خدای متعال: ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْأَقْوَمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [الأعراف: ۹۹]. ۸۲۹
- باب (۳۴): از جمله ایمان به خدا، صبر بر تقدیرات خداست ۸۴۱
- (۳۵) باب: تهدیداتی که در باره‌ی ریاء آمده است ۸۶۵
- باب (۳۶): از جمله شرک این است که انسان در اعمال دینی‌اش، دنیا را بخواهد ۸۸۴
- اموال و مادیات دو نوع‌اند: ۸۹۵
- (۳۷) باب: هرکس از علما و حاکمان در تحریم آنچه خدا حلال کرده و در حلال کردن آنچه خدا حرام نموده، اطاعت کند، آنان را به جای خدا اربابان خود گرفته است ۹۰۰
- باب: (۳۸) ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِن قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ [النساء: ۶۰]. ۹۲۰
- باب (۳۹): هرکس چیزی از اسماء و صفات خدا را انکار نماید ۹۵۳
- باب: (۴۰) فرموده‌ی خدای متعال: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [النحل: ۸۳]. ۹۷۲
- باب: (۴۱) فرموده‌ی خدا: ﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۲]. ۹۷۹
- باب: (۴۲) وعید و تهدید کسی که به سوگند خوردن به خدا راضی نمی‌شود ۹۹۵

- باب: (۴۳) گفته‌ی آنکس که می‌گوید: هرچه خدا بخواهد و تو بخواهی . ۱۰۰۰
- باب(۴۴): هرکس زمانه را ناسزا گوید، خدا را اذیت کرده است. ۱۰۱۶
- باب: (۴۵) نامگذاری به قاضی القضاات و مانند آن ۱۰۲۵
- باب: (۴۶) نگه داشتن حرمت نام های خدای متعال و تغییر اسم به خاطر آن ۱۰۳۲
- باب: (۴۷) باب: کسی که چیزی را مسخره کند که در آن نام خدا یا آیه‌ی قرآن یا نام پیامبر ﷺ وجود دارد ۱۰۳۸
- باب: (۴۸) آنچه که درباره‌ی آیه: ﴿وَلَيْنَ أَذَقْنَهُ رَحْمَةً مِّنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي﴾ [فصلت: ۵۰]. ۱۰۵۱
- باب: (۴۹) فرموده‌ی خدا: ﴿فَلَمَّا آتَاهُمَا صَٰلِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَآءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَىٰ اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۳۰﴾﴾ [الأعراف: ۱۹۰]. ۱۰۶۴
- (۵۰) باب: فرموده‌ی خدای متعال: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۸۰﴾﴾ [الأعراف: ۱۸۰]. ... ۱۰۸۱
- بیان اسماء حسنی که در سنت وارد شده اند: ۱۰۸۹
- (۵۱): باب: لایقال السلام علی الله (نباید گفت: سلام بر خدا) ۱۱۰۱
- (۵۲) باب: گفته‌ی: اللهم اغفر لی إن شئت ۱۱۰۶
- باب: (۵۳) باب لایقول: عبیدی و امتی (نباید گفت: برده‌ام و کنیزم) ۱۱۱۱
- باب: (۵۴) باب: کسی که به خاطر خدا چیزی می‌خواهد، خواسته‌اش رد نمی‌شود. ۱۱۱۸
- (۵۵) باب: لایسأل بوجه الله إلا الجنة (به خاطر وجه خدا چیزی جز بهشت خواسته نمی‌شود) ۱۱۲۶

- باب: (۵۶) ما جاء فى اللّو (آنچه که درباره‌ی گفتن «لو» آمده است) ۱۱۳۰.....
- باب: (۵۷) النهى عن سبّ الریح (نهى از ناسزا گفتن به باد) ۱۱۴۳.....
- باب: (۵۸) قول الله تعالى: ﴿يَظُنُّونَ بِاللّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلّهِ﴾ ۱۱۴۸.....
- باب: (۵۹) ما جاء فى منكرى القدر (تهدیداتی که راجع به منکران قدر وارد شده است) ۱۱۷۲.....
- باب: (۶۰) ما جاء فى المصوّرين (آنچه که درباره‌ی تصویرسازان آمده است) ۱۱۹۶.....
- باب: (۶۱) ما جاء فى كثرة الحلف (نهى و وعیدی که درباره‌ی زیاد قسم خوردن آمده است) ۱۲۱۴.....
- باب: (۶۲) ما جاء فى ذمة الله وذمة نبيه (آنچه که درباره‌ی پیمان خدا و پیمان پیامبر ﷺ وارد شده است) ۱۲۲۵.....
- باب: (۶۳) ما جاء فى الإقسام على الله (آنچه درباره‌ی قسم خوردن بر خدا آمده است) ۱۲۳۸.....
- باب: (۶۴) لا يُستشفع بالله على خلقه (خدا به عنوان واسطه و میانجی بر مخلوق قرار داده نمی‌شود) ۱۲۴۳.....
- باب: (۶۵) (آنچه که درباره‌ی حمایت محمد مصطفی ﷺ از محدوده‌ی توحید و بستن راه‌های شرک آمده است) ۱۲۵۲.....
- باب: (۶۶) ما جاء فى قول الله تعالى: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [الزمر: ۶۷] ۱۲۶۰.....

مقدمه

إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ، نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ، وَنَسْتَغْفِرُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا، وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا، مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ، وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۲].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آن گونه که سزاوار تقوای الله است، تقوا پیشه کنید و جز در حالت مسلمانی نمیرید.»

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء: ۱].

«ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه نمایید؛ همان ذاتی که شما را از یک تن آفرید و همسرش را از او خلق نمود و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده ساخت. و تقوای آن پروردگاری را در پیش بگیرید که به نام او از یکدیگر درخواست و کمک می‌کنید و از گسستن رابطه‌ی خویشاوندی نیز پروا نمایید. همانا الله، به شدت مراقب و ناظر بر (اعمال و حالات) شماست.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٧٠﴾ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ فَكَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٧١﴾﴾ [الأحزاب: ۷۰-۷۱].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای الهی را پیشه کنید و سخن استوار و محکم بگویید. تا الله اعمالتان را برای شما اصلاح نماید و گناهانتان را بپامرزد و هر کس از الله و پیامبرش اطاعت کند، به راستی به رستگاری بزرگی دست یافته است.»

اما بعد! به راستی که بهترین سخن، کلام خداوند متعال و بهترین رهنمود، رهنمود محمد ﷺ است و بدترین امور، امور تازه ایجاد شده (در دین) هستند و هر نوآوری در دین بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی سرانجامش به جهنم ختم می‌شود.

خداوند آفریده‌هایش را برای عبادت و فرمان‌برداری و یگانه‌پرستی و دینداری خالصانه برای خودش آفریده است، از این رو خداوند پیامبرانش را به عنوان مژده‌دهنده، بیم‌دهنده و روشن‌گران راه‌هایی که انسان را به خشنودی خداوند می‌رساند، و راه‌هایی که انسان را در معرض خشم و کیفر الهی قرار می‌دهند، فرستاده است. اصل و محور دعوت پیامبران عبارت بود از انجام دادن عبادت خالصانه فقط برای خدا و یکتا دانستن وی در عبادت و طاعت، و نهی از شرک و برحذر داشتن از آن.

پیامبران علیهم الصلوة والسلام وظیفه‌ی خویش را در آنچه به آن امر شده بودند به نحو احسن انجام دادند و یگانگی خدا را در ربوبیت، الوهیت، اسماء و صفاتش به بهترین وجه بیان نمودند. آخرین پیامبران و خاتم انبیاء، محمد ﷺ است که خداوند بهترین کتابش را به ایشان وحی کرد و این کتاب از اول تا آخر حاوی و دربردارنده‌ی این است که عبادت باید تنها برای خدا انجام شود.

پیامبر ﷺ توحید را در سنت خویش به بهترین شیوه بیان کرده است و همه‌ی راه‌ها و وسیله‌هایی که توحید را مخدوش کرده و در آن خلل ایجاد می‌نمایند بسته و اسباب و راه‌هایی که ابزاری برای شرک هستند را نیز مسدود نموده است؛ بنابراین ایشان ﷺ پوشیدن حلقه برای رفع یا دفع بلا^۱ و بدشگونی^۲ را حرام قرار داده و از غلو و افراط

۱- از عمران بن حصین روایت است که پیامبر ﷺ مردی را دید که در دستش حلقه‌ای از مس بود، فرمود: «این چیست؟» گفت: این به خاطر دفع درد و سستی است. فرمود: «آن را بیرون بیاور؛ چون آن به تو جز سستی نمی‌افزاید؛ زیرا اگر تو بمیری در حالی که آن در دست تو باشد هرگز کامیاب نخواهی شد.» [حدیث حسن است که تخریح آن بعدا خواهد آمد].

۲- ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «لا عدوی ولا طیره ولا هامة ولا صفر». «هیچ ناقل

برحذر داشته است^۱ و سجده برای غیر خدا را نیز حرام نمود^۲ و کیفر کسی که دوست دارد مردم به نشانهٔ احترام او بلند شوند را بیان فرموده است^۳ و کشیدن تصویر موجودات زنده^۴ را و دیگر چیزهایی که وسیله و ذریعه‌ای به سوی شرک می‌باشند را حرام گردانیده است. همه این کارها برای آن بود که دروازه‌ی شرک مسدود گردیده و ریشه‌کن شود.^۵

مهم‌ترین چیزی که وقتان را باید به آن اختصاص دهیم و بهترین مسئله‌ای که انسان باید بدان عمل کند، اهتمام ورزیدن به توحید خداوند، انجام دادن بندگی و طاعت فقط برای او است، که این امر را باید آموخت و به آن عمل کرد و به سوی آن دعوت داد.

بیماری، هیچ بدشگونی وجود ندارد، هیچ صدای جغدی خطرناک نیست و هیچ بدشگونی‌ای در ماه صفر نیست». [صحیح بخاری (۵۷۵۷) و صحیح مسلم (۲۲۲۰)].

۱- از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از غلّ و افراط پرهیزید، یقیناً غلو، کسانی را که پیش از شما بوده‌اند هلاک کرد». تخریج این حدیث بعداً خواهد آمد.

۲- از ابن ابی اوفی رضی الله عنه روایت است که گفت: وقتی معاذ بن جبل رضی الله عنه از شام آمد برای پیامبر خدا سجده کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این چه رفتاری است؟» گفت: ای رسول خدا! به شام رفتم، اهل شام را دیدم که برای اسقف‌ها و کشیشان خود سجده می‌کردند، بنابراین خواستم این کار را برای شما انجام دهم، فرمود: «چنین مکن؛ زیرا اگر کسی را دستور می‌دادم که برای کسی سجده کند قطعاً به زن دستور می‌دادم که شوهرش را سجده نماید». امام احمد در المسند (۳۸۱/۴)، و ابن ماجه ش (۱۸۵۳) و ابن حبان در صحیح خود (۴۱۷۱) و دیگران آن را روایت کرده‌اند و سندش حسن است.

۳- از معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه روایت است که گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «هر کس دوست داشته باشد که مردم به احترام او بلند شوند جایش را در دوزخ آماده کرده است». صحیح بخاری، الأدب المفرد ش (۹۹۷) و مسند احمد (۱۰۰/۴) و ابو داوود (۵۲۲۹) در السنن، و ترمذی (۹۰/۵) و سنن ابن ماجه (۱۴۵۱/۲) و غیره... که سند آن صحیح است.

۴- از عایشه‌ی صدیقه رضی الله عنها روایت است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سخت‌ترین عذاب روز قیامت به کسانی وارد می‌شود که چیزهایی مشابه آفریده‌های خدا درست می‌کنند». صحیح بخاری (۵۶۱۰) و صحیح مسلم (۱۶۶۸/۳)

۵- برگرفته شده از مقدمه‌ی پایان نامه فوق لیسانس اینجانب به نام «الأحادیث الموضوعة التي تنافی توحید العبادة جمعاً ودراسة».

از این رو بر آن شدم تا در تحقیق یکی از بی نظیرترین کتاب‌های عقیده‌ی سلف صالح امت، سهیم باشم؛ کتابی که مؤلفش در آن هنرهای زیادی را به کار برده است که این امر نشانه‌ی عمق دانش و توانمندی و قدرتش در علم می‌باشد.

منظورم کتاب «تیسیر العزیز الحمید فی شرح کتاب التوحید» است، که مؤلف این کتاب علامه‌ی محدث و فقیه سلیمان ابن شیخ عبدالله بن شیخ الاسلام محمد بن عبد الوهاب -رحمهم الله-، در آن (کتاب التوحید الذي هو حق الله على العبيد) تألیف پدر بزرگش شیخ الاسلام محمد بن عبد الوهاب رحمته را شرح داده است.

جایگاه والا و مقام شامخ علمی این کتاب نزد اهل سنت روشن است؛ و با شرح دادن، توضیح مسایل، تعلیق بر آن، تحقیق احادیث و دفاع از کتاب و مؤلفش، خدمت بسیار بزرگی به این کتاب کرده‌اند.

کتاب تیسیر العزیز الحمید اولین شرح کتاب التوحید است و از همه‌ی شرح‌هایی که بر کتاب التوحید نوشته شده‌اند مفصل‌تر و گسترده‌تر است.

از آن جا که شیخ سلیمان از علم و دانش فراوانی بهره‌مند بوده، کتابش «التیسیر» را سرشار از احادیث، آثار و نقل قول‌های زیبا از علمای گذشته و حال نموده است.

با این که کتاب مذکور کتاب مهمی است و مطالب ارزشمند و گران‌بهایی را در بر دارد، اما همه کسانی که اقدام به چاپ نموده‌اند آن را به گونه‌ای که شایسته‌ی جایگاه کتاب و مؤلف آن باشد چاپ نکرده‌اند. در گذشته انتشارات المکتب الاسلامی در سال... کتاب مزبور را چاپ کرد، سپس بار دیگر چاپ شد که به دلیل عدم توجه، اشتباه‌های زیادی داشت، چاپ‌کنندگان بدون دقت، کنترل و بدون ذکر صاحبان اقوال و روایت‌ها آن را چاپ کردند و تنها به تخریح و تحقیق احادیث آن اکتفا نمودند.^۱

۱- وقتی مشغول تحقیق کتاب «التیسیر» بودم، اطلاع یافتیم که کتاب مذکور در سه رساله‌ی علمی در دانشگاه ام‌القری مورد تحقیق قرار گرفته است، اما این چیز مانع کارم نگردید چون من مشکلات کارهای مشترک در تحقیق یک کتاب را می‌دانستم و فهمیدم که اگر هم چاپ شود خیلی دیر چاپ خواهد شد و چنین هم شد؛ زیرا تا کنون این رساله‌ها به چاپ نرسیده‌اند. سپس من در تاریخ ۱۴۲۷/۲/۴ هـ در کتابخانه‌ی ملک عبدالله بن عبد العزیز -حفظه الله ورعاه- در دانشگاه ام‌القری از این رساله‌ها آگاهی یافتیم و آن‌ها را مشاهده کردم، اما دیدم که این رساله‌ها نقص و کمبود موجود در کتاب «التیسیر» را رفع نکرده‌اند و دو تن از سه پژوهش‌گر اعراب‌گذاری نکرده بودند و علاوه با این که کارشان قابل تقدیر است اما ملاحظات زیادی بر

آنچه سبب شد تا برای تحقیق این کتاب کمر همت را ببندم این بود که در سال ۱۴۱۸ هـ. ق به مسجد نبوی رفته و در حلقه‌ی درس شیخ صالح العبود که «التیسیر» را شرح می‌داد شرکت جستیم، زمانی که به خواندن یکی از برادران در «باب من سبّ الدهر فقد آذی الله» که قول شارح را می‌خواند، گوش می‌دادم به «ولفظ الأذی فی اللغة هو لما خف أمره وضعف أثره، من الشرّ والمکروه» که رسید آن برادر همان طور که در کتاب به جای «من الشرّ» «من الشریک» نوشته شده بود، خواند: «من الشریک والمکروه».

به شیخ صالح عبود گفتم: شاید این جمله «من الشرّ» است و «من الشریک» نباشد. این قضیه توجه مرا به این جلب کرد که چاپ کتاب خوب نیست و اضافه بر این غلط‌های چاپی دیگری که در اثنای درس می‌گذشت ذهنم را به خودش مشغول کرده بود.

از این رو به بررسی «التیسیر» پرداختم و به کتاب‌هایی همچون «فتح الباری» و کتاب‌های حافظ ابن قیم و کتاب‌های شیخ الاسلام که شیخ سلیمان از آن نقل می‌کند مراجعه نمودم و با غلط‌های زیادی روبرو شدم، سپس به دو نسخه‌ی خطی کتاب دست یافتیم^۱ که در کتاب آن‌ها را با رمز (أ،ب) مشخص نموده‌ام؛ کتاب را با نسخه‌ی خطی مقایسه می‌کردم سپس در درس حاضر می‌شدم و اشتباه‌ها را تصحیح می‌کردم، به این سبب شیخ صالح عبود مرا به عنوان خواننده‌ی کتاب مقرر کرد، بعد از آن که کتاب با تکمله‌ی فتح المجید به پایان رسید شیخ صالح عبود بر آن شد که دوباره از اول کتاب «التیسیر» را شرح دهد اما به شرط آن که درس را با مقایسه‌ی کتاب، با دو نسخه‌ی خطی ارائه کند.

قرار هم اتفاقاً بر این شد و من کتاب را کاملاً بر شیخ صالح عبود در مسجد النبوی خواندم، درس‌ها در اوایل سال ۱۴۱۹ هـ. ق آغاز شدند و من خواندن «التیسیر» را

کارشان دارم، گرچه کارشان کار خوبی است و قابل ستایش، من هم مقدار اندکی از پژوهش آن‌ها استفاده برده‌ام.

۱- نسخه‌ی نخست از برادر بزرگوارم عبدالله بن عبدالمحسن آل شیخ بود که در حال حاضر کردن آن برای پایان نامه‌ی فوق لیسانس در دانشگاه اسلامی بود گرفتم و آن تصویری از اصل کتاب در دانشگاه‌ی ام القری بود و دیگری تصویری از نسخه اصلی آن در کتابخانه‌ی ریاض بود.

بدون ضمیمه آن از فتح المجید در ۱۴۲۱/۶/۲۶ هـ.ق به پایان رساندم همچنان که در کتابم قید کرده‌ام.

در این مدت من کتاب را با دو نسخه‌ی خطی آن تطبیق دادم و تعداد زیادی از احادیث و روایات را تخریج کردم و مقدار زیادی از اقوال علماء را که ذکر شده بود گویندگانشان را نیز ذکر نمودم.

سپس کارهایی برایم پیش آمد که مانع آن شد چاپ کتاب را به اتمام برسانم با این وجود می‌کوشیدم نسخه‌های دیگری از کتاب را پیدا کنم و خداوند توفیق داد تا این که به چهار نسخه‌ی دیگر نیز دسترسی پیدا کنم و از دو نسخه‌ی دیگر نیز اطلاع یافتم؛ آن‌گاه کتاب را بر سه نسخه تطبیق دادم و از سه نسخه‌ی دیگر نیز استفاده بردم، کتاب را اعراب‌گذاری نمودم و به اندازه‌ی توانم با وجود ضعف و کوتاهی‌هایی که دارم خودم را به خدمت کردن به این کتاب گماردم، اینک روش پژوهش‌م را بیان می‌کنم:

طرح و خط سیر مباحث کتاب:

کار من به طور کلی در سه بخش خلاصه می‌شود:

اول: بخش بررسی و پژوهش

دوم: متن و عبارت تحقیق شده

سوم: ارائه‌ی فهرست‌های علمی برای کتاب

بخش پژوهش و بررسی را به یک مقدمه و سه فصل تقسیم نموده‌ام.

در مقدمه اهمیت توحید و علت خدمت به کتاب «التیسیر» و طرح و خط سیر

مباحث کتاب را ذکر نموده و تشکر و تقدیر کرده‌ام.

فصل اول شامل شرح حال مختصری از شیخ الاسلام محمد بن عبد الوهاب و

روش و منهج ایشان در کتاب التوحید است. در این فصل نیز دو موضوع مطرح شده

است:

موضوع اول: شرح حال شیخ الاسلام محمد بن عبد الوهاب رحمته الله.

موضوع دوم: مهارت ایشان در علم حدیث و پژوهشی مختصر در باره‌ی کتاب

التوحید.

در فصل دوم: شرح حال شیخ سلیمان بن عبد الله ابن شیخ الاسلام محمد بن عبد

الوهاب و گزیده‌ای از کتاب «التیسیر العزیز الحمید» آورده شده است.

این فصل دو موضوع دارد:

موضوع اول: شرح حال شیخ سلیمان بن عبدالله بن شیخ الاسلام محمد بن

عبدالوهاب رحمهم الله

موضوع دوم: گزیده‌ای از کتاب تیسیر العزیز الحمید.

در این مبحث شرح حال مختصری از شیخ علامه مجدد عبدالرحمان ابن حسن رحمته الله

و همچنین شیخ علامه حمد بن عتیق رحمته الله ارائه نموده‌ام. زیرا کتاب «تیسیر العزیز

الحمید» را از روی فتح المجید کامل کرده‌ام همان گونه که دیگران نیز پیش از من

چنین کرده‌اند، همچنین از آن چه شیخ حمد بن عتیق در کتابش «ابطال التندید» از

کتاب التوحید که شیخ سلیمان بر آن حاشیه نوشته است، نقل کرده، نقل نموده‌ام و

کتاب تیسیر را تکمیل کرده‌ام.

در فصل سوم، نسخه‌های خطی، کار من در کتاب و شیوه‌ام در خدمت به آن توضیح داده شده است. و در این فصل به دو موضوع پرداخته شده است:

موضوع اول: توصیف نسخه‌های خطی کتاب

موضوع دوم: کار من در کتاب و شیوه‌ام در خدمت به آن

بعد از ارائه‌ی کتاب به صورت تحقیق شده فهرست‌هایی تهیه نمودم که پژوهش‌گر را برای رسیدن به آن چه می‌خواهد کمک می‌نماید و این فهرست‌ها به صورت ذیل می‌باشند:

فهرست آیات، فهرست احادیث، روایات، فهرست منابع و مأخذ و فهرست موضوعات.

اسامه بن عطایا عتیبی.

www.otaiby.net

تشکر و تقدیر

در پایان این مقدمه از تمام کسانی که مرا در دستیابی به نسخه‌های خطی کتاب و یا در تصحیح اشتباه‌ها یاری کرده و یا مشاوره داده یا به بنده سودی رسانده‌اند صمیمانه تشکر می‌کنم به خصوص از جناب مفتی، علامه عبدالعزیز بن عبدالله آل‌الشیخ که لطف فرمود و کتاب تیسیر را مطالعه و از خدمت من به کتاب اظهار رضایت نمودند و همچنین جا دارد که از شیخ علامه محمد بن حسن آل‌الشیخ عضو هیئت علمای بلندپایه سعودی و از شیخ علامه صالح بن عبدالعزیز بن محمد آل‌الشیخ به خاطر توجه ایشان به کتاب و یاری کردن بنده با برخی از ملاحظات که ارائه دادند و من از آن استفاده بردم تشکر نمایم.

همچنین جا دارد از شیخ صالح بن عبدالله العبود که پیش از همه، کارم زیر نظر ایشان انجام می‌گرفت و من کتاب را بعد از مقایسه با دو نسخه‌ی خطی، نزد ایشان خواندم و مشوق اینجانب بود و در دسترسی به برخی از نسخه‌های خطی مرا یاری نمود سپاسگزاری کنم و از خداوند مسألت دارم به ایشان پاداش نیکو عطا فرماید.

همچنین جا دارد از شیخ محمد بن عبدالوهاب العقیل که مرا به ادامه‌ی تحقیق کتاب تشویق می‌نمود و راهنمایی‌هایی نیز به بنده ارائه دادند تشکر کنم. و از خداوند مسألت دارم به ایشان پاداش نیکو عطا فرماید.

همچنین از شیخ سعود بن عبد‌العزیز دعجان سپاس‌گزارم که بخشی از کار مرا بازنگری نموده و برای مقایسه و همخوانی تتمه‌ی تیسیر با نسخه خطی آن از فتح‌المجید با اینجانب همکاری نمود. و از خداوند مسألت دارم به ایشان پاداش نیکو عطا فرماید.

همچنین از یکی از برادران^۱ کویته سپاسگزارم که همواره مرا به اتمام کتاب تشویق می نمود، خداوند به او پاداش نیک دهد.

از خداوند مسئلت می نمایم که به من توفیق دهد و قلم و فکرم را استوار و درست بگرداند، کارم را خالصانه برای خویش بنماید و از من بپذیرد.

والله أعلم و صلی الله و سلم علی نبینا محمد.

۱- این برادر از من خواست از وی اسمی نبرم، این نشانه‌ی تواضع او است که خداوند به او جزای خیر دهد.

فصل اول:

شرح حال شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب و روش ایشان در کتاب التوحید

این فصل شامل دو مبحث است:

- مبحث اول: شرح حال شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب
- مبحث دوم: مهارت ایشان در علم حدیث و پژوهشی مختصر در کتاب التوحید.

مبحث اول: شرح حال شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب^۱

نام، نسب و ولادت:

وی شیخ الاسلام، علامه‌ی بزرگوار و یکی از مجددین عالم اسلامی امام ابوالحسین محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان بن علی بن محمد ابن احمد بن راشد وهیبی تمیمی است.

نسب ایشان به قبیله‌ی معروف تمیم می‌رسد، امام بخاری و امام مسلم از ابوهیره^۲ روایت کرده‌اند که گفت: «همواره به خاطر سه چیز که از پیامبر^ﷺ شنیده‌ام بنی تمیم را دوست می‌دارم، از پیامبر^ﷺ شنیدم که می‌گفت: «آنان (بنی تمیم) از همه‌ی امت من در برابر دجال سخت‌تر هستند» و گفت: صدقات بنی تمیم را آوردند، آن گاه پیامبر^ﷺ فرمود: «این صدقات قوم ما است» و گفت: کنیزی از بنی تمیم نزد عایشه بود که پیامبر^ﷺ فرمود: «او را آزاد کن زیرا او از فرزندان اسماعیل است»^۲.

امام محمد بن عبدالوهاب^{رحمته} در سال ۱۱۱۵ ه.ق در عیینه شهری در نزدیکی ریاض دیده به جهان گشود.

۱- استاد ما شیخ صالح عبود شرح حال کاملی از شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در کتابش «عقیده الشیخ محمد بن عبدالوهاب السلفية وأثرها فی العالم الاسلامی» ارائه کرده‌اند که شایسته است مورد مطالعه قرار گیرد.

۲- بخاری در الصحيح، ش (۲۴۰۵) و مسلم در الصحيح، ش (۲۵۲۵).

تربیت، دانش اندوزی و ذکر اساتید ایشان:

امام محمد بن عبدالوهاب در دامان پدرش شیخ عبدالوهاب که فقیه و قاضی بود پرورش یافته و بخشی از علوم شرعی را از ایشان فراگرفت.

هنوز به سن ده سالگی نرسیده بود که قرآن را حفظ کرد و دوازده ساله بود که پدرش او را پیش نماز مردم کرد و در همین سال ازدواج نمود، او در آموزش علم پشتکار فراوان داشت. فقه حنبلی، تفسیر، حدیث و عقیده را نزد پدرش خواند.

شیخ محمد بن عبدالوهاب رحمته الله علیه شیفته‌ی کتاب‌های شیخ الاسلام ابن تیمیه و امام ابن قیم رحمهما الله بود و سپس علاقه‌اش او را به سوی بیت الحرام برای ادای فریضه‌ی حج کشاند تا در ضمن ادای حج از علوم و دانش علمای حرمین شریفین سیراب شود. او در آغاز سفرش به مکه رفت و حج بیت الله الحرام را به جا آورد و با علمای مکه و مدینه دیدار کرد. از جمله کسانی که وی با آنان ملاقات کرد شیخ عبدالله بن ابراهیم آل سیف و شیخ محدث محمد حیات سندی بود، در حرمین با علمای دیگری نیز دیدار کرد، سپس به شهر خویش بازگشت و آن گاه برای طلب علم به سوی عراق رهسپار گردید وی در عراق بیش‌تر در بصره بهره برد چون در آن جا نزد شیخ محمد مجموعی رحل اقامت گزید، نوه‌اش شیخ عبدالرحمان بن حسن می‌گوید که پدر بزرگش کتاب التوحید را در بصره تألیف نموده است و آن جا از کتاب‌های حدیثی که در مدارس بصره وجود داشت این کتاب را جمع آوری کرد.^۱

سپس بعد از آن خواست به شام برود اما نتوانست سفر علمی خویش را کامل کند و آن گاه به نجد بازگشت و در راه بازگشت به نجد از احساء عبور کرده و از علوم علمای آن جا بهره‌ی فراوان برد.

دعوت و جهاد ایشان در راه خدا:

وقتی از سفرش در طلب علم بازگشت، پدر و خانواده‌اش به شهری نزدیک شهر ریاض به نام حریملاء که در فاصله‌ای کم‌تر از صد کیلومتری ریاض قرار دارد نقل مکان کرده بودند؛ او در آن جا به نشر علم و دانش خویش پرداخت و علومی را که خداوند توفیق یادگیری در حرمین، عراق و احساء به وی داده بود را به مردم می‌آموخت.

ایشان رحمته زیرک، هوشیار، و در فراگیری علم و دعوت به سوی الله دارای جدیت و پشتکار بوده و در گفتن سخن حق و ردّ باطل شجاع و جسور بود، او از برخی اساتید خود محبت عقیده و اهمیت جایگاه آن را فراگرفته بود و از میان اساتید او که گوی سبقت را از دیگران ربوده بودند شیخ محمد حیات سندی و شیخ عبدالله بن ابراهیم آل سیف بودند، با این دو بزرگوار در مدینه ملاقات کرده بود و آن دو وی را به سوی عقیده‌ی سلفی سوق دادند. امام محمد بن عبدالوهاب رحمته با شدت تمام با بدعت‌ها مخالفت می‌کرد، جرأت و جسارتش زمانی آشکار شد که برای طلب علم وارد بصره شد، او به بدعت‌ها اعتراض کرد و مظاهر شرک نسبت به قبرها و مردگان، پرستش درختان و سنگ‌ها را انکار نمود که این نشانه‌ی جرأت و شهامت اوست، چون بصره جایی است که از آن زمان تاکنون همواره رافضیان بر آن چیره هستند، بنابراین رافضه و دیگر قبرپرستان شیخ را مورد اذیت و آزار قرار دادند و او در حالی از بصره بیرون آمد که نزدیک بود از بین برود، اما خداوند متعال مردی از اهل زبیر را سبب قرار داد تا وی را نجات دهد و آن مرد امام را سوار کرده، به او آب و غذا داد و سپس وی را به سوی آن جا که می‌خواست برود بدرقه کرد.

شیخ رحمته خیرخواه و ناصحی در راه خدا، قرآن، پیامبر، حاکمان مسلمین و عموم مسلمان‌ها بود. شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در جوانی‌اش در همان ابتدای کار مورد پذیرش بسیاری از مردم قرار گرفت ولی اغلب و بیش‌تر با او مخالف بودند تا آن جا که جرأت و شجاعت وی سبب شد تا مورد اذیت اهل حریملاء که وطنش بود قرار بگیرد بنابراین پدرش به او دستور داد که از فعالیت‌هایش بکاهد.

وقتی پدرش رحمته وفات یافت امام محمد بن عبدالوهاب دعوت را ادامه داد و مردم را نصیحت می‌کرد و به آن‌ها دین را آموزش می‌داد؛ به تبهکاران و اهل بدعت اعتراض می‌کرد تا آن که بعضی از مُفسدان در حریملاء گرد هم آمده و تصمیم به کشتن او گرفته و از دیوار خانه‌اش بالا رفتند، در این لحظه بود که بعضی از مردم متوجه این مسأله شدند و کسی که می‌خواست به شیخ آسیب برساند را با پرخاش فراری دادند و به شیخ نصیحت و سفارش شد که از حریملاء بیرون برود در این هنگام شیخ از آنجا بیرون آمد و به عیینه رفت. این واقعه تقریباً در سال ۱۱۵۵ هـ.ق اتفاق افتاد.

شیخ با عثمان بن معمر امیر عیینه ملاقات کرد و او را به اجرای احکام شریعت و دعوت دادن به توحید فراخواند و به وی نوید داد که اگر چنین کند همان طور که

خداوند در قرآنش بیان داشته پیروز خواهد شد، ابن معمر پذیرفت که شیخ محمد بن عبدالوهاب را یاری کند و آن گاه شیخ با پشتیبانی ابن معمر درختانی را که مورد تعظیم و بزرگداشت بودند قطع کرد و گنبدهای ساخته بر قبرها را منهدم نمود، از منکرات جلوگیری می نمود و حدود را اقامه می کرد.

از آن جمله این که زنی زنا کرد و نزد شیخ محمد بن عبدالوهاب که به عنوان مشاور، وزیر، معلّم و مفتی ابن معمر بود به زنا اعتراف کرد، شیخ نیز حد را بر او اقامه کرد، همان گونه که زن غامدی وقتی نزد پیامبر ﷺ به زنا اعتراف کرد پیامبر ﷺ حد را بر او اجرا کرد. وقتی این خبر در میان اهل نجد پخش شد و قضیه به حاکم احساء، سلیمان بن محمد بن عریعر که از بنی خالد بود رسید، او نامه ای به ابن معمر امیر عیینه نوشت و در آن به او دستور داد که شیخ محمد بن عبدالوهاب را به قتل برساند، امیر عیینه قضیه را به اطلاع شیخ محمد بن عبدالوهاب رسانید وی از حاکم احساء می ترسید چون حاکم احساء کمکی سالانه به او می داد از این رو امیر ترسید که اگر از دستور حاکم احساء سرپیچی کند کمک قطع خواهد شد، همچنین از جنگیدن با حاکم احساء هراس داشت. بدین سبب از پشتیبانی شیخ دست کشید و از او خواست که از آن جا رخت سفر ببندد و به جایی دیگر برود، به همین منظور سوارکاری را دنبال شیخ محمد بن عبدالوهاب فرستاد تا هنگامی که وی از شهر بیرون می رود او را به قتل برساند.

وقتی شیخ بیرون آمد خداوند او را حفاظت کرد و این سوارکار نتوانست او را به قتل برساند، شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب به درعیه رسید، در آن هنگام امام محمد بن سعود امیر درعیه بود. شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب نزد یکی از شاگردانش به نام علی بن عبدالرحمان بن سویلم رحل اقامت برگزید، او شیخ را گرمی داشت و مردم گروه گروه به منزل ابن سویلم برای دیدار با شیخ رفت و آمد می کردند. امیر محمد بن سعود به خانه ی ابن سویلم رفت و به شیخ سلام کرد و از او خواست که درباره ی دعوتش توضیح دهد، امام دعوت توحید را برای امیر توضیح داد و او را به قدرت خداوند تذکر داد و اظهار امیدواری کرد تا مادامی که او امیر مسلمین است خداوند دین و دنیا را برای او و فرزندانش یک جا جمع می کند به شرط آن که به عقیده ی سلفی تمسک جویند. در این لحظه الله متعال به امام محمد بن سعود شرح

صدر داد و او با آغوش باز این دعوت خجسته را پذیرفت و قانع شد که دعوت را یاری کند و هر دو با همدیگر عهد بستند که توحید را یاری کنند و به سوی آن دعوت دهند. این جا بود که اولین هسته‌ی نخستین دولت سعودی در سال ۱۱۵۸ هـ.ق بنیان نهاده شد و قلم و شمشیر در کنار هم قرار گرفتند، شمشیر امام محمد بن سعود رحمته و زبان و قلم شیخ محمد بن عبدالوهاب رحمته یکی شد و در کنار هم قرار گرفتند. آنان دعوت به توحید را آغاز کردند و به مردمان ساکن در روستاها و شهرهای اطراف درعیه نامه‌هایی نوشتند که این نامه‌ها پخش شد و به دست مردم رسید.

و تعداد زیادی از بزرگان و کسانی که دارای جایگاه بالایی بودند در حضور شیخ زانوی تلمذ زدند از آن جمله امام مجاهد محمد بن سعود، امام مجاهد عبدالعزیز بن محمد بن سعود، پسرش امام مجاهد سعود بن عبدالعزیز، فرزندان شیخ محمد بن عبدالوهاب شیخ حسین، شیخ علی، شیخ ابراهیم و شیخ عبدالله پدر شیخ سلیمان. همچنین نوه‌اش شیخ عبدالرحمان بن حسن، شیخ حسین بن غنّام، شیخ حمد بن ناصر بن معمر و دیگران... رحمهم الله.

این جا بود که اهل باطل، یاران و دوستان خود را برای جنگیدن با این دعوت گرد آوردند و جنگ‌ها آغاز شد. این جنگ‌ها را اهل باطل آغاز کردند. هر کسی با دعوت توحید بجنگد، یکتاپرستی را ترک کند و بکوشد موحدان را به قتل برساند باید کشته شود چون او مرتد است؛ زیرا توحید را نپذیرفته و به شرک همچون پرستش درختان و بت‌ها که در آن روزها در نجد رواج داشت راضی می‌باشد. اهل نجد بعضی از غارها را می‌پرستیدند و زن‌های نازا به آن جا می‌رفتند تا حامله شوند. اما به فضل خدا دعوت انتشار یافت و خداوند آن را یاری کرد.

امام محمد بن سعود در حالی که تمام سرزمین نجد تحت حکومت او قرار گرفته بود وفات یافت. سپس بعد از او پسرش عبدالعزیز پرچم دعوت را به دوش گرفت و آن را گسترش داد، سپس بعد از او فرزندش سعود و در دوران سعود دعوت و دولت اول سعودی به اوج قدرت خود رسید و حرمین شریفین و بخشی از سرزمین یمن و منطقه‌ی شرقی تا نزدیک دمشق یعنی بیش‌تر جزیره‌ی عربی در قلمرو این دولت قرار گرفت.

در مبحث دوّم این فصل به ناحیه‌ای از جوانب علمی شیخ خواهم پرداخت.

وفات ایشان رحمته:

شیخ رحمته در سال ۱۲۰۶ هـ. ق در سن ۹۱ سالگی دیده از جهان فروبست در حالی که از انتشار توحید، از بین رفتن شرک و خرافات، کثرت علماء و طلاب دینی که از او بهره‌مند شده بودند خداوند متعال قلبها و اعمال آنها را اصلاح کرد، شادمان بود. این دعوت در همه‌ی کشورهای دنیا گسترش یافت و صالحان، صادقان و مخلصان آن را پذیرفتند و ستودند.

خداوند او را بیامرزد و در بهشت پهنورش جای دهد.

تالیفات شیخ رحمته

شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته کتابهای زیادی در زمینه‌ی توحید، فقه، تفسیر، حدیث، سیره و موعظه تالیف نمود.

تالیفات وی از سوی دانشگاه امام محمد بن سعود در چند مجلد جمع‌آوری شده‌اند، هرچند که مقدار زیادی از تالیفات شیخ در الدرر السنیة موجودند.

کتابهای مفید ایشان عبارتند از: کتاب التوحید، الأصول الثلاثة، كشف الشبهات، مسائل الجاهلیة، مختصر سیرة ابن هشام، مختصر زاد المعاد، الأصول الستة و مجموع الحدیث علی أبواب الفقه و کتابهای بسیاری دیگر...

مبحث دوم:

نبوغ شیخ در علم حدیث و بررسی مختصر کتاب التوحید

شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در علوم شرعی چنان نبوغی از خود نشان داد که از همتایان خودش پیشی گرفت و در علم عقیده، فقه، تفسیر و حدیث گوی سبقت را از هم دوره‌های خویش ربود.

او رحمته از مجددین در بیان علم عقیده، علم حدیث، فقه و تفسیر بود و در همه‌ی این علوم بر طریقه‌ی سلف گام برمی داشت.

علماء رحمهم الله مطالب زیادی در ستایش، بیان فضایل و ویژگی‌های وی بیان کرده‌اند، اما من دوست دارم به بُعد مهمی از ویژگی‌های او اشاره کنم که برای بسیاری از پژوهندگان علم تاکنون پوشیده مانده است. آن ویژگی این است که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته یکی از بزرگ‌ترین محدثین محقق در علم حدیث، رجال و شناخت حدیث صحیح از ضعیف و معلول بوده است.

این خصوصیت شیخ الاسلام در لابلای سخنان علمایی که شرح حال وی را نگاهشته‌اند به وضوح آشکار است و همچنین با نگرشی به شیوه‌ی علمی، کتاب‌ها و تالیفات ایشان رحمته این ویژگی واضح‌تر و روشن‌تر می‌شود.

بخشی از سخنان علماء و دانشمندان اسلامی درباره‌ی ایشان:

ابن بشر رحمته گفته است: «او رحمته در کودکی در تفسیر، حدیث و سخنان علماء در مورد اصل اسلام بسیار مطالعه می‌کرد، بنابراین خداوند در شناخت توحید و اجرای آن

و شناخت نواقض و شکننده‌های توحید که انسان را از راه توحید منحرف می‌کند به وی شرح صدر عطا نمود.^۱

شیخ عبدالرحمان بن قاسم رحمته گفته است: «خداوند مطالعه‌ی کتاب‌های زیادی را برای او میسر و فراهم نموده و همچنین سرعت حفظ و نیروی درک فراوانی بدون فراموشی به وی عطا کرده بود. وی پای درس حدیث نشست و آن را شنید و در فهم آن کوشش فروان نمود و درباره‌ی آن نوشت و در علم رجال و طبقات به دقت نگریست و به دانش‌هایی دست یافت که دیگران به آن دست نیافته بودند. در تفسیر قرآن نیز مهارت فراوانی پیدا نمود و به معانی دقیق آن آگاهی پیدا کرد و مطالبی را استنباط نمود که قبل از او کسی استنباط نکرده بود و در حدیث و حفظ آن مهارت شایانی پیدا نمود. کم‌تر کسی به اندازه‌ی او حدیث حفظ داشت و هنگام ارائه‌ی دلیل خیلی زود احادیث را به خاطر می‌آورد، وی در شناخت فقه، اختلاف مذاهب، فتاوی‌ی صحابه و تابعین از همه فراتر رفت و از دیگران پیشی گرفت، چنان که وقتی می‌خواست فتوا بدهد به یک مذهب پای‌بند نبود بلکه او بر اساس دلایلی که داشت فتوا می‌داد. او به اصول کتاب و سنت پای‌بند و به اجماع سلف امت متمسک بود.^۲»

مسیر علمی و روش تحصیل شیخ:

شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب علم حدیث را از امامانی بزرگوار فراگرفته بود، از آن جمله شیخ علامه فقیه عبدالله بن ابراهیم السیف که ایشان اجازه‌ی روایت از «تَبَّتْ» (اجازه‌نامه‌ی) شیخ عبدالباقی بن ابی المواهب الحنبلی را به وی عطا نمود. از محدث بزرگ و علامه سلفی محمد حیات سندی مدنی^۳ علم حدیث را فراگرفت و ایشان به وی اجازه داد تا مرویات او را روایت کند و همچنین از شیخ علامه محدث اسماعیل عجلونی صاحب کتاب «کشف الخفاء و مزیل الإلتباس عمّا اشتهر من الأحادیث

۱- عنوان المجد فی تاریخ نجد علامه عثمان بن بشر نجدی (۶/۱)

۲- الدرر السنّیة (۸/۱۲)

۳- ابن بشر در عنوان المجد (۲۵/۱-۲۶) می‌گوید: او ید طولایی در شناخت حدیث، اهل حدیث و محبت آن‌ها داشت و کتابی را در این باره تالیف کرد که نام آن را «تحفة الأنام فی العمل بحدیث النبی علیه أفضل الصلاة والسلام» گذاشت. تالیفات دیگری غیر از این نیز دارد؛ کتاب جالب دیگری را از او دیدم که در شرح اربعین نووی تحت عنوان «تحفة المحبین فی شرح الأربعین» نوشته بود.

علي السنة الناس» و از محدثین دیگری که در بصره بودند حدیث را آموخت. ایشان علم حدیث را از محدثین بزرگ زمان خود فرا گرفت، بنابراین عجیب نیست که از بزرگان محدثین در قرن دوازدهم قرار گیرد.

از نظر عملی و کاربردی نیز من کتابهای شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب را بررسی نموده‌ام، هر جا ایشان حدیثی را صحیح یا حسن قرار داده، سخن وی مبتنی بر حجت و دلیلی است و پیش از او علماء نیز سخن آن سخن را گفته‌اند. و حدیثی را ندیده‌ام که علماء بر ضعیف بودن آن اتفاق کرده باشند و شیخ آن را صحیح یا حسن قرار داده باشد، بلکه او شیوه‌ی محققین اهل حدیث را در پیش می‌گیرد.

و همچنین ندیده‌ام که شیخ به حدیثی موضوع یا حدیثی بی‌اساس یا حدیثی که ضعف آن شدید است استدلال کرده باشد، بلکه او از احادیث صحیح و حسن استدلال می‌نماید و گاهی حدیث ضعیفی که ضعف آن شدید نیست را به عنوان شاهد می‌آورد. و همه‌ی محققین همین کار را کرده‌اند و علمای محقق نیز متفاوتند، هیچ عالمی را نمی‌یابی که حدیثی را صحیح قرار داده باشد و غیر از او کسی دیگر آن را ضعیف قرار نداده باشد، یا حدیثی را ضعیف قرار داده و عالمی دیگر آن را صحیح ندانسته باشد^۱.

اجتهاد در حکم بر حدیث کاملاً مثل اجتهاد در مسایل فقه است. مهم این است که اجتهاد بر اساس دلایل ریشه‌داری انجام شده باشد و مرجع برای حکم بر حدیث قواعدی باشند که متخصصین اهل حدیث بر آن اتفاق کرده‌اند.

همچنین استثناس و شاهد قرار دادن حدیث ضعیفی که دلایل صحت معنا و مفهوم آن را تأیید می‌کنند، امری است که سلف انجام می‌داده‌اند و به ضعف و یا ذکر سند آن تذکر می‌داده‌اند تا این که مسئولیتی متوجه آن‌ها نگردهد.

با نگاه به کتاب‌ها و تألیفات شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته، دقت ایشان در بُعد حدیث و مهارت او در این فن روشن می‌گردد. با ارائه‌ی دو مثال یکی به صورت اجمالی و دیگر به صورت تفصیلی این مطلب را برای خواننده بیش‌تر واضح می‌نمایم:

۱- به نظر می‌رسد این حکم این قدر هم تعمیم نداشته باشد که مؤلف محترم ادعا نموده‌اند؛ خیلی از احادیث وجود دارد که تمام علمای اهل سنت آن را صحیح قرار داده و حتی یک نفر هم آن حدیث را ضعیف قرار نداده است. [مصحح]

مثال اجمالی: «مجموع الحدیث علی أبواب الفقه» است که در این مجموعه شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب احادیث فقه را با فصل بندی جمع آوری نموده و در ضمن آن با آثار سلف زینت بخشیده است و تا جایی که می دانم کتابی به این صورت تألیف نشده است.

ایشان رحمته تمام ابواب فقه را در این کتاب ذکر نموده و بیش از (۴۵۴۵) حدیث و روایت در آن بیان داشته است.

من کتاب شیخ محمد بن عبدالوهاب را با کتاب «المُنْتَقَى» اثر مجدد شیخ الاسلام ابن تیمیه، و کتاب «المحرّر فی الحدیث» علامه ابن عبدالهادی و کتاب «بلوغ المرام» حافظ ابن حجر مقایسه کردم؛ به این نکته رسیدم که کتاب شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب با کتابهای دیگر با این که خیلی سودمند و مؤلفان گران قدری دارند، تفاوت عجیبی دارد.

به عنوان مثال در فصل الجنائز از کتاب المنتقی (۱۷۰) حدیث و در المحرر در این فصل (۶۱) حدیث و در بلوغ المرام (۶۲) حدیث ذکر شده است، اما در کتاب شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب (۲۷۸) حدیث و روایت در این فصل ذکر شده که دقیق بود و حکم بر احادیث در آن بسیار است، بنابراین به نظر من کتاب او از نظر کمی و کیفی از دیگر کتابها بالاتر است. والله اعلم.

به تعداد زیادی از احادیثی که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب بر آن در مجموعه‌ی حدیثی خویش حکم نموده مراجعه کردم، دیدم که او با همه‌ی ائمه‌ی حدیث یا با بعضی هم نظر است، علاوه بر آن تعبیرهای دقیقی ارائه داده است که شایسته است این مجموعه در دانشگاه‌های اسلامی به عنوان کتاب درسی به دانشجویان تدریس شود و علماء به شرح و توضیح آن بپردازند.

اما مثال تفصیلی متعلق به احادیث و روایاتی است که در کتاب التوحید ذکر شده است. که بعد از بررسی مختصری پیرامون کتاب مفصلاً در مورد احادیث مرفوع بحث خواهیم کرد.

پژوهشی مختصر از کتاب التوحید

موضوع کتاب:

کتاب التوحید موضوعی است «در بیان آن چه خداوند پیامبرانش را با آن مبعوث نموده، یعنی توحید عبادت و بیان آن با دلایل و استدلال از کتاب و سنت و ذکر آن چه با توحید منافات دارد از قبیل شرک اکبر و یا آنچه با کمال لازم آن تضاد دارد همچنین شرک اصغر و مانند آن که به شرک نزدیک می‌شود یا به آن منجر می‌شود»^۱.

روش علمی شیخ محمد بن عبدالوهاب در تألیف کتاب:

شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته کتاب التوحید را به این صورت تألیف نموده که بر اساس قرآن و حدیث صحیح یا آن چه سلف بر آن اجماع کرده‌اند عنوانی برای باب می‌گذارد.

سپس دلایلی از قرآن برای عنوان بیان می‌دارد، سپس دلایلی از سنت برای آن بیان می‌نماید و همچنین بخشی از روایات را در توضیح معنای آیه یا حدیث ذکر می‌کند و یا این که روایتی را می‌آورد که به طور مستقیم با عنوان باب ارتباط دارد.

سپس بعد از ذکر دلایل از قرآن، سنت و آثار سلف فواید استنباط شده از دلیل‌های باب را به عنوان مطالب عمده‌ی بحث از راه طرح مسائل ذکر می‌کند.

پس همانگونه که نظریات فقهی امام بخاری در عنوان‌هایی است که برای ابواب خود گذاشته است، نظریات فقهی شیخ الإسلام محمد بن عبدالوهاب در عنوان باب‌ها و طرح مسائل او وجود دارد.

۱- از سخنان شیخ عبدالرحمان بن حسن در مقدمه‌ی کتابش «فتح المجید».

روش علمی ایشان در تخریح احادیث و روایات:

در مورد احادیث و روایات به این صورت است که او حدیث را قبل یا بعد از ذکر آن، به کسی که آن را در کتابش آورده نسبت می‌دهد، غالباً روش ایشان این‌گونه است. معمولاً درجه و رتبه‌ی حدیث را بیان می‌کند، اگر حدیث از کتابی باشد که مؤلف آن فقط احادیث صحیح را نقل کرده است مثل کتاب صحیح بخاری، مسلم، ابن حبان، مستدرک حاکم و المختارة ضیاء مقدسی، توضیح می‌دهد که حدیث را از این کتاب آورده و این‌گونه بیان می‌کند که حدیث صحیح است، یا این که حکم کسی که حدیث را در کتابش آورده بیان می‌کند مثل ترمذی که قول را ذکر می‌کند که این حدیث را صحیح یا حسن دانسته است و اگر کسی دیگر مانند نووی و ذهبی حدیث را صحیح قرار داده، تصریح می‌کند که نووی یا ذهبی حدیث را صحیح قرار داده‌اند. و همچنین احادیثی را که ابوداود در مورد آن سکوت کرده و در سند آن چیزی نیست که حدیث رد شود؛ از آن جهت حدیث صلاحیت احتجاج نزد وی را دارد همان‌گونه که نزد ابوداود رحمته این حکم را دارد، و یا این که خودش با عمل به قواعد اهل حدیث در حکم کردن بر احادیث، حکم آن را بیان می‌دارد و گاهی حکم او از کلام کسانی دیگر همچون منذری یا شیخ الاسلام ابن تیمیه یا ابن قیم برگرفته شده است. و گاهی اسناد را بیان می‌دارد و اشاره می‌کند که با وجود صحت معنای حدیث، حدیث با دلایل دیگری قابل تأمل است. بنابراین ایشان هیچ‌گاه بر اساس حدیث یا روایتی که مطلقاً ضعیف است عنوان نگذاشته است، بلکه او عناوین ابواب را بر اساس احادیث صحیح قرار داده است و برخی از احادیث یا روایاتی که در سند آن بین اهل علم اختلاف وجود دارد را به عنوان شاهد ذکر می‌کند نه این که به آن احتجاج کرده باشد که تعداد این قبیل احادیث و روایات -چنانکه خواهند آمد- از انگشتان دست بیش‌تر نیستند.

احادیث کتاب التوحید:

شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در کتاب التوحید شصت و شش باب آورده که مشتمل بر آیات زیادی از قرآن و شامل (۱۲۴) حدیث می‌باشد دو حدیث را به صورت تکراری ذکر کرده که با این حساب (۱۲۶) حدیث بیان کرده است. از صحیح بخاری و صحیح مسلم (۶۱) حدیث آورده است یعنی نزدیک به نصف احادیث از صحیح بخاری و صحیح مسلم هستند و مشخص است که امت به اجماع

احادیث صحیحین را پذیرفته‌اند و بر صحت آن اجماع دارند. و پنجاه و پنج حدیث از کتاب‌های دیگر ذکر نموده که صحیح یا حسن هستند و دلیل صحت آن را در تخریج احادیث توضیح داده‌ام. هشت حدیث^۱ باقی می‌ماند که در مورد آن علماء به شدت اختلاف دارند که به صورت اختصار آن را بیان می‌دارم.

اول: این که در باب اول حدیث مرفوعی از ابو سعید خدری رضی الله عنه را ذکر کرده است که: «موسی گفت: پروردگارا! چیزی به من یاد بده که تو را با آن ذکر کنم و با آن بخوانم...» گروهی از ائمه از جمله حاکم، ذهبی و ابن حجر این حدیث را صحیح قرار داده‌اند. و این حدیث شواهد صحیحی نیز دارد.

دوم: شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در باب (۱۳) می‌گوید: «طبرانی با سند خودش روایت کرده که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منافقی بود که مؤمنین را اذیت می‌کرد، بعضی از آن‌ها گفتند: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برویم و از او برای دفع شرّ این منافق استغاثه و کمک بجوییم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از من مدد و کمک جسته نمی‌شود و بلکه فقط باید از خدا کمک خواست». هیشمی به حسن بودن این حدیث اشاره کرده و گفته است: «راویان آن روایان حدیث صحیح هستند غیر از ابن لهیعه که حدیث او حسن است». و اختلاف علماء در مورد ابن لهیعه معروف است و برخی او را مطلقاً نثقه قرار می‌دهند، بنابراین مسأله اختلافی است.

با وجود این شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب این حدیث را به عنوان اصل و پایه در باب ذکر نکرده است. چون برای عنوان «باب من الشرك أن یستغیث بغير الله أو یدعو غیره» به چهار آیه قرآنی استناد نموده سپس حدیث طبرانی را ذکر کرده است و در باب (۱۸) مسأله ای را ذکر کرده که فقط آخرین مسأله به این حدیث ارتباط دارد و آن مسأله این است: (هیجدهم: پیامبر صلی الله علیه و آله از مرز توحید و رعایت ادب با خدا حمایت می‌نمود...)

سوم این که: در باب (۲۷) حدیث فضل بن عباس رضی الله عنه را ذکر کرده است که: «بدفالی این است که تو را به انجام کاری وادارد یا از آن بازدارد.» این حدیث را صحیح یا حسن قرار نداده و فقط آن را به خاطر صحّت معنایش ذکر کرده است بنابراین می‌توان از آن

۱- احادیثی دیگری نیز وجود دارد که مورد اختلاف علماء می‌باشد و من آن را ذکر نکردم چون ضعف دلیل و حجت کسانی که آن را ضعیف قرار داده‌اند برای اینجانب روشن گردیده است.

در کنار دلایل دیگر استفاده کرد. امام احمد از محمد بن عبدالله بن علائه آن را روایت کرده که در مورد این فرد اختلاف شده است و با این که ضعیف قرار داده شده، ابن معین او را ثقه دانسته است و ابن عدی او را حسن الحدیث قرار داده و می گوید امیدوارم هیچ اشکالی در او نباشد. ابن سعد او را ثقه قرار داده است و همچنین خطیب او را ثقه دانسته و از او دفاع کرده است و در حالی که در این حدیث بین مسلمة جهنی و فضل رضی الله عنه انقطاع وجود دارد.

شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب این مسأله را یاد آوری نموده و شیخ سلیمان رحمته الله از خط او نقل کرده که نوشته است: «در این حدیث شخصی وجود دارد که مورد اختلاف می باشد و در حدیث انقطاع صورت گرفته است.»

اما معنای حدیث مذکور صحیح است و دلایل صحیح و ثابت بر آن دلالت دارند. چهارم: در باب (۳۱) حدیث مرفوعی از ابوسعید رضی الله عنه را ذکر نموده [که پیامبر فرمود]: «از نشانه های ضعف یقین این است که با ناخوشنود کردن خدا مردم را راضی کنی.»

شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب این حدیث را صحیح یا حسن قرار نداده است، بلکه فقط بعد از ذکر دو آیه این حدیث را ذکر نموده و به دنبال آن حدیث مرفوعی را ذکر کرده که عایشه صدیقه رضی الله عنها از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که می فرماید: «هر کس برای راضی کردن خدا مردم را ناخوشنود کند، خداوند از او راضی و خوشنود می شود و مردم را نیز از او راضی می گرداند...» حدیث صحیح و معنای آن نیز صحیح و متفق علیه است و از چند نفر از سلف روایت شده است.

پنجم: در باب (۵۵) حدیث جابر رضی الله عنه را ذکر کرده که می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از وجه الله چیزی جز بهشت خواسته نمی شود.» [روایت ابوداود].

ابوداود در مورد این حدیث سکوت کرده است، بغوی آن را در زمره ی «الأحادیث الحسان من المصاییح» (۶۱/۲) (احادیث حسن) ذکر کرده و نووی در ریاض الصالحین ص (۳۹۰) آن را ذکر نموده و ضیاء مقدسی آن را صحیح دانسته و سیوطی هم بر صحت آن صحه گذاشته است.

مدار این حدیث بر سلیمان بن معاذ می باشد و او فردی است که علماء درباره اش اختلاف دارند، امام احمد او را ثقه قرار داده است و یک بار گفته است: در او اشکالی

نمی بینم. و امام مسلم در صحیح خود به او استناد کرده است و هر کسی که امام مسلم در صحیح خود از او روایت کرده از محاسبه و میزان گذشته است.

ششم: در باب (۶۴) حدیث جبیر بن مطعم را آورده که می گوید: بادیه نشینی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! همه به علت قحطی و خشک سالی ضعیف و لاغر شده اند و فرزندان گرسنه هستند و اموال از بین رفته اند، از پروردگارت بخواه که به ما باران بدهد، ما خداوند را نزد تو و تو را در پیش گاه خداوند شفاعت کننده قرار می دهیم.

پیامبر ﷺ با شنیدن این سخن فرمود: «سبحان الله! سبحان الله...».

این حدیث را چند تن از ائمه، صحیح قرار داده اند، ابن منده می گوید: این اسناد صحیح و متصلی است که ابوعیسی و نسائی آورده اند و شیخ الاسلام ابن تیمیه در "مجموع الفتاوی" (۴۳۵/۱۶) سند این حدیث را قوی دانسته است و ابن قیم در حاشیه ای که بر مختصر ابوداود از منذری (۱۲/۱۳) این حدیث را حسن قرار داده و برای آن دلیل آورده است و قول کسانی را که آن را ضعیف قرار داده اند رد کرده است در هر صورت این ائمه به عنوان مقتدا، الگو و سلف، کافی هستند.

هفتم: در باب آخر (۶۶) می گوید: «ابن جریر از یونس و او از ابن وهب و او از ابن زید روایت می کند که گفت: پدرم به من خبر داد که پیامبر ﷺ فرمود: «آسمان های هفت گانه در برابر کرسی مانند چیزی جز هفت درهم نیست که در سپری انداخته شده اند».^۱

از ابوذری روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که می فرمود: کرسی در برابر عرش همچون حلقه ی آهنینی است که در کویری خشک و بی کران انداخته شده است».^۲

شیخ در این جا اسناد را ذکر کرده است و همچنین حدیث ابوذری شواهدی دارد که با آن صحیح قرار می گیرد، اما حدیث مرسلی که زید بن اسلم روایت کرده شواهدی برای آن نیافته ام ولی احادیث دیگری هست که ما را از آن بی نیاز می کند.

۱- ابن جریر (۱۰/۳) و ابوالشیخ در العظمة ش (۲۲۰) حال آن که عبدالرحمان بن زید بن اسلم ضعیف است و پدرش تابعی و ثقه است از این رو حدیث مرسل و سند آن ضعیف است.

۲- ابن جریر در تفسیر ش (۱۰/۳) و ابوالشیخ در العظمة (۵۸۷/۲) و در اسناد آن عبدالرحمان بن اسلم قرار دارد که ضعیف است اما از طرقی دیگر روایت شده که از این روایت بی نیاز می نماید. از این رو حدیث صحیح است.

هشتم: همچنین در باب آخر «حدیث اوعال» را که نزد سلف امت، حدیث معروفی است و افراد زیادی آن را قوی قرار داده‌اند، ذکر کرده است.

ترمذی در مورد آن می‌گوید: «حسن و غریب است». و حاکم آن را صحیح قرار داده است و جوزقانی در کتابش «الاباطیل والمناکیر والصحاح والمشاهیر» و الضیاء در «الأحادیث المختارة» آن را صحیح قرار داده است. ابوبکر ابن العربی می‌گوید: «حسن و صحیح است» و ذهبی در «کتاب العرش» ش (۲۴) می‌گوید: «اسنادش حسن و فوق حسن است.»

شیخ الاسلام ابن تیمیه آن را قوی دانسته است و ابن قیم در حاشیه‌ای که بر مختصر سنن ابی داوود نوشته، سند حدیث مذکور را قوی‌تر قرار داده است و در الصواعق المرسله می‌گوید: «سندش جید است» شیخ عبدالرحمان بن حسن در «قرّة عیون الموحدین» ص (۲۱۳) می‌گوید: «این حدیث شواهدی در صحیحین و دیگر کتابها دارد و اضافه بر آن تصریحات قرآن بر آن دلالت می‌نماید، بنابراین سخن کسی که آن را ضعیف قرار داده اعتباری ندارد.» پس با توجه به آن چه گذشت باید دانست که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب حدیث ضعیفی را صحیح یا حسن قرار نداده است.^۱ و چنانچه حدیثی که او ذکر کرده و برخی از علماء آن را ضعیف قرار داده‌اند به خاطر آن است که علماء در مورد حکم بر آن احادیث با یکدیگر اختلاف اجتهادی دارند و گاهی شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب حدیثی را ذکر می‌کند که در مورد

۱- بعضی از علماء به خاطر آن که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب (داستان غرائق) را در کتابش مختصر السیرة ذکر کرده از او انتقاد کرده‌اند، که در حقیقت انتقاد بی موردی است. باید گفت که داستان غرائق داستانی ثابت است و امت آن را پذیرفته‌اند و گروهی از ائمه آن را صحیح قرار داده‌اند از آن جمله: ضیاء مقدسی در المختارة (۱۰/۲۳۴) و حافظ ابن حجر در تخریج احادیث الکشاف (۱۱۴/۴) و سیوطی و شیخ سلیمان و غیره آن را ذکر کرده‌اند و ابن آیه «ألقى الشيطان فی أمینته» را گروهی از ائمه همانند ابن جریر در (۱۷/۱۸۶) و نحاس در معانی القرآن (۴/۴۲۶) و بغوی (۳/۲۹۳-۲۹۴) و واحدی در تفسیر ش (۲/۷۳۷) و ابواللیث سمرقندی (۲/۴۶۵) و ابن ابی زینین (۳/۱۸۶) و سمعانی (۳/۴۴۸) و ابن جزی در التسهیل (۳/۴۴) و شیخ الاسلام ابن تیمیه در مجموع الفتاوی (۲/۲۸۲) به همین تفسیر کرده‌اند و ابن تیمیه در منهاج السنة (۲/۴۰۹) می‌گوید: (بنابر آن چه در بین سلف و خلف مشهور است) و سعدی در ص (۵۴۲) و بسیاری دیگر همین آیه را تفسیر کرده‌اند.

آن بحث شده است اما او این احادیث را به عنوان شاهد ذکر می‌کند و همچنین باید دانست که با دلایل قطعی صحت مفهوم این احادیث ثابت است.

بنابراین کسی حق ندارد گمان برد که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب از روی تساهل این احادیث را ذکر نموده یا با ذکر آن با اهل حدیث مخالفت ورزیده است، بلکه او بر شیوه و طریقه‌ی اهل حدیث گام بر می‌داشته و ایشان (رحمته) در حقیقت یکی از بزرگان اهل حدیث و از محققین آنان است. امام ترمذی و ابوداوود و نسائی با آن که دارای مقامی والا و تسلط در علم رجال بوده‌اند، اما می‌بینیم که احادیثی را صحیح قرار داده‌اند که دیگران با آن‌ها مخالفت کرده‌اند. و همچنین برخی از علما در تصحیح بعضی از احادیثی که در ریاض الصالحین آمده با امام نووی مخالفت کرده‌اند و احادیثی که علماء از کتاب اربعین او آن را ضعیف قرار داده‌اند به نسبت احادیثی که در کتاب شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب ضعیف قرار داده شده‌اند، بیش‌تر است.

همچنین شیخ الاسلام ابن تیمیه، امام ابن قیم، ذهبی و حافظ ابن حجر احادیثی را صحیح قرار داده‌اند که دیگران با آن‌ها مخالفت کرده‌اند و این برای علم و دانش آن‌ها یا علم و دانش مخالفانشان نقصی محسوب نمی‌شود و هیچ‌کسی آنان را متهم نکرده که از احادیث شناخت نداشته‌اند یا متساهل بوده‌اند و هیچ‌کسی به خاطر این به آنان طعنه نزده است.

کوتاه سخن این که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب (رحمته) یکی از پیشوایان اهل حدیث و از محدثین و محققین بزرگ است و کتاب التوحید ایشان از صحیح‌ترین کتاب‌هایی است که در عقاید تألیف شده‌اند. والله اعلم.

فصل دوم:

شرح حال شیخ سلیمان بن عبدالله

پسر شیخ الاسلام محمد بن

عبدالوهاب رحمهم الله.

و در آن دو بخش است:

- بخش اول: شرح حال شیخ سلیمان بن عبدالله آل شیخ
- بخش دوم: گزیده ای در مورد کتاب «تیسیرالعزيز الحمید».

بخش اول:

شرح حال شیخ سلیمان بن عبدالله ابن شیخ الاسلام محمد بن

عبدالوهاب رحمته

نام و نسب:

او شیخ علامه، امام، فقیه و محدث سلیمان بن شیخ علامه عبدالله ابن شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب تمیمی رحمته است.

تولد و تربیت:

او در سال ۱۲۰۰ هـ.ق در شهر درعیه پایتخت نخستین دولت آل سعود در اواخر زندگی پدر بزرگش محمد بن عبدالوهاب به دنیا آمد از این رو نتوانست چیزی نزد ایشان بخواند، او در خانه‌ای که علم، درستکاری و پرهیزگاری مشخصه‌های بارز آن بود رشد کرد و از همان کودکی براساس این مشخصه‌ها تربیت گردید و پرورش یافت، در آن روزها شهر الدرعیه در اوج قدرت و شکوفایی بود و علمای زیادی در آن سکونت داشتند و بازار علم و دانش در آن گرم بود، خانه و محیط علمی، او را بر آن داشت که به فراگیری علم و دانش روی بیاورد و در آن غوطه‌ور شود، از این رو وی از همه چیز

۱- استاد عبدالله بن محمد شمرانی کتاب مفیدی تحت عنوان «الإمام المحدث سلیمان بن عبدالله آل شیخ حیاة وآثاره» تالیف کرده است، او در این کتاب شرح حال کامل شیخ سلیمان رحمته و منابع آن را بیان کرده است، که برای مراجعه خیلی مفید است. جا دارد این‌جا از برادر اندیشمند شیخ عبدالله بن مطیر رشیدی کویتی تشکر کنم که نسخه‌ی این کتاب را به من هدیه نمود.

برید و تمام اوقاتش را به فراگیری علم اختصاص داد و به‌طور مداوم به کتابخانه‌ی الدرعیه می‌رفت. خلاصه این که او به غیر از علم و دانش خودش را به کاری دیگر مشغول نکرد و همواره تحقیق و مطالعه می‌نمود تا این که در مدت کوتاهی دانش فراوانی به دست آورد و از هم‌سن و سال‌هایش پیشی گرفت.

معروف‌ترین اساتید ایشان عبارتند از:

- ۱- پدرش علامه شیخ عبدالله بن شیخ محمد.
- ۲- عمویش شیخ حسین بن شیخ محمد.
- ۳- شیخ فقیه حمد بن معمر.
- ۴- شیخ عبدالله بن فاضل.
- ۵- شیخ محمد بن علی بن غریب.
- ۶- شیخ عبدالرحمان بن خمیس.
- ۷- شیخ حسین بن غنّام.
- ۸- شیخ محمد بن علی شوکانی مؤلف نیل الأوطار به او اجازه‌ی روایت حدیث [بر اساس سند خود را] اعطا کرد.
- ۹- شیخ امام حسن بن خالد حسنی همچنین به او اجازه روایت حدیث [بر اساس سند خود را] اعطا نمود.

در اجازه‌نامه‌اش که از آن آگاهی یافتیم چنین آمده است: «این اجازه‌ای است از سوی شیخ امام حسن بن خالد شریف حسنی به شیخ امام سلیمان بن عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب تمیمی نجدی که از او کتاب‌ها و دیوان‌های شش‌گانه‌ی اسلام، صحیح بخاری و مسلم و ... را روایت کند».

این استاد او در سال ۱۲۳۴ هـ.ق (یاذن الله) به شهادت رسید. شیخ سلیمان به اضافه این که فرصت استفاده بردن از این علمای بزرگ برای او فراهم بود از سویی دیگر نیز دارای حافظه‌ای قوی و کم‌نظیر بود و علاقه‌ی زیاد و توجه زیاد ایشان به علم و دانش سبب شد تا وی از دانش زیادی برخوردار شود و او به‌زودی یک مفسّر، محدّث، اصولی، فقیه، نحوی و خطاط ماهری گردد.

او با این که سن و سال کمی داشت و در عنفوان جوانی بود از سوی امام سعود بن عبدالعزیز به همراه دیگر قضاتی که امام سعود از مدت‌ها پیش آنان را بر مسند قضاوت

نشاندہ بود به عنوان قاضی مکہ انتخاب شد، سپس دوبارہ به درعیہ بازگشت تا در کنار قضاات آن جا به امر قضاوت پردازد.

وی همچنان کہ به تدریس طلاب می پرداخت غالب اوقات به تدریس و توجیہ مردم می پرداخت کہ خداوند عدهی زیادی از مردم را از وی منتفع گرداند.

صفات و ستایش دانشمندان از ایشان:

مفتی بزرگ شیخ علامہ محمد بن ابراہیم می گوید: «او حافظ، محدث، فقیہ، مجتہد، ثقہ، حافظی برجستہ و تاج درخشان عصر خویش بود ... وی در علم، شکیبایی، حافظہ و ذکاوت نمونہ بود، بہ حدیث و راویان آن و صحیح، ضعیف و حسن آن و بہ فقہ، تفسیر و نحو، آگاهی کامل داشت، وی در شناخت رجال و راویان حدیث با حفاظ بزرگ رقابت می کرد و در زمان خودش در ذکاوت و درستکاری ضرب المثل بود و همچنین خط خوبی داشت و هیچ کس در زمان او مثل او نمی نوشت. در فنون مہارت پیدا نمود و در حدیث و رجال آن مہارت زیادی داشت، از او روایت شدہ کہ می گفتم: «من رجال و راویان حدیث را از اہل درعیہ بہتر می شناسم». وی با این کہ سن و سال کمی داشت اما در زمان او هیچ کسی بہ اندازہی او از کمال، علوم و صفات نیک بہرہ مند نبود».

تالیفات ایشان:

- ۱- «تیسیر العزیز الحمید فی شرح کتاب التوحید» کہ ہمین کتاب است، بہ زودی در مورد آن بیش تر سخن خواهیم گفت.
- ۲- «تحفة الناسک بأحكام المناسک» کتابی زیبا و مفید است کہ چاپ شدہ است.
- ۳- «الدلائل فی عدم موالاتہ اهل الشرك»
- ۴- «الطریق الوسط فی بیان عدد الجمعة المشترط» کہ رسالہای است در بیان تعداد افراد لازم برای اقامہی نماز جمعہ.
- ۵- فتاوی و رسالہهای مفیدی کہ در ضمن کتاب رسائل علمای دعوت بہ چاپ رسیدہ اند و دکتر ولید فریان مجموعہای از آن را چاپ کردہ است.
- ۶- حاشیہ ارزشمندی و مفیدی کہ بر «المقنع» نوشتہ و چاپ شدہ است.

و اشعار زیادی سروده است که مسائل علمی را در آن جمع و خلاصه نموده است و قطعه‌هایی سروده که نشانه‌ی آن است که سرودن شعر برای او آسان بوده است.

وفات ایشان:

او همچنان مشغول علم بوده و از دنیا روی گردانده و به عبادت و صلاح مشغول بود تا اینکه لشکر دولت عثمانی به فرماندهی ابراهیم پاشا به درعیه حمله کرد و در نهایت لشکر پاشا بر اساس صلح بر شهر چیره شد به این شرط که جان و مال مردم در امان باشد، اما مردی بغدادی که در لشکر پاشا بود، با خبرچینی پاشا را علیه شیخ سلیمان و افرادی که با او بودند برانگیخت و پاشا با خیانت به آن‌ها و عهدشکنی، شیخ و همراهانش را به قتل رسانید.

ابن بشر می‌گوید: «در آخر سال ۱۲۳۳ هـ.ق شیخ سلیمان بن عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب کشته شد، ماجرا از این قرار بود که وقتی پاشا با اهالی درعیه صلح کرد افراد زیادی از اهل نجد برای او خبرچینی می‌کردند و علیه یکدیگر سخن می‌گفتند، این خبرچین‌ها شیخ سلیمان را نزد پاشا به ناحق و به دروغ متهم کردند، آن‌گاه پاشا کسی را نزد شیخ فرستاد و او را تهدید کرد و دستور داد تا در کنارش بر خلاف میل باطنی او موسیقی بنوازند و او را به خشم آورند سپس پاشا بعد از آن او را فرا خواند و به همراه افراد زیادی از سربازان وی را به قبرستان بردند و پاشا دستور داد تا با تفنگ‌هایشان وی را نشانه بگیرند و این‌گونه او را تیرباران کردند و بعد از آن گوشت‌های بدن او تکه‌تکه جمع‌آوری شد.» و این‌گونه وی (باذن الله) شهید شده با خیالی آسوده به سوی پروردگارش رفت و قاتلان او ناکامی، گناه و عدوان را بهره‌ی خویش کردند.

وقتی شیخ کشته شد ابراهیم پاشا به پدر شیخ سلیمان، شیخ عبدالله گفت: «پیرمرد! پسرت را کشتیم» شیخ عبدالله به او گفت: «اگر تو او را نمی‌کشتی، می‌مرد». آن‌گاه پاشا از پاسخ این مرد مؤمن صابر شگفت‌زده و وحشت‌زده شد و سخن او را تکرار می‌کرد.

شیخ عبدالرحمان بن قاسم می‌گوید: «در عنفوان جوانی مرگ به سراغ او آمد، همه‌ی چشم‌ها برای او گریستند و از دست دادن او فاجعه‌ای بزرگ بود، مرگ زود هنگام وی بسیار دردناک و مصیبت از دست دادن وی بزرگ بود.»

ایشان وفات یافتند و فرزندی از خود به جا نگذاشت، رحمت خدا بر او باد و خداوند پاداشی که به علمای مخلص، شکیبا و شهید داده است به ایشان بدهد. آمین.

بخش دوّم:

گزیده ای از کتاب «تیسیرالعزیز الحمید»

اسم کتاب:

به اتفاق همه‌ی نسخه‌های خطّی، اسم این کتاب «تیسیرالعزیز الحمید فی شرح کتاب التوحید» است.

نسبت کتاب به مؤلفش:

در مورد اینکه کتاب «تیسیرالعزیز الحمید» را شیخ سلیمان بن عبدالله بن شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب تألیف نموده اختلافی نیست و در همه‌ی نسخه‌های خطّی نیز به این موضوع اشاره شده که تألیف شیخ سلیمان است و همچنین کسانی که شرح حال او را نگاشته‌اند کتاب تیسیرالعزیز الحمید را از تألیفات وی برشمرده‌اند.

موضوع کتاب، اهمیت آن و ستایش دانشمندان از آن:

کتاب «تیسیرالعزیز الحمید» شرح «کتاب التوحید» اثر پدر بزرگ شیخ سلیمان شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته است، کتاب التوحید شاهکار شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب است که در آن ابتکار به عمل آورده و آن را زیبا تألیف کرده است که زیبایی، پر محتوایی و دقیق بودن عناوین آن، همه را شگفت‌زده کرده است، موّحدین به آن توجّه ویژه‌ای کرده‌اند و پیروان سلف صالح آن را حفظ نموده و مخلصان به آن عمل کرده‌اند و علمای محقق به آن توجه نموده و آن را شرح و توضیح داده و برایش حاشیه، تعلیق و تحقیق نوشته‌اند.

موضوع آن بیان آن چیزی است که الله پیامبرانش را به خاطر آن فرستاده است از جمله توحید عبادت و بیان دلیل‌های آن از قرآن و سنت و ذکر آنچه با آن در تضاد است یعنی شرک اکبر یا آنچه با کمال آن منافات دارد از جمله شرک اصغر و مانند آن، و اموری که شخص را به شرک نزدیک کرده یا به آن منجر می‌شود^۱».

از آن جا که «تیسیرالعزيزالحمید» اولین و بزرگ‌ترین شرح کتاب التوحید است از همه‌ی شارحین این کتاب گوی سبقت را ربوده است و شرح‌هایی که بعد از آن نوشته شده‌اند از چشمه‌ی آن استفاده کرده و از آن به عنوان منبعی مهم و [سرشار از علم] بهره برده‌اند.

شیخ سلیمان قبل از آن که شرح این را کامل نماید وفات یافت و شرح کتاب التوحید به اتمام نرسید، اما با وجود این هیچ بابی نیست مگر آن که وی در توضیح و شرح آن توضیحی نوشته است تا برای ما محفوظ بماند. بنابراین با توجه به کتاب التوحید اهمیت کتاب «تیسیر» که شرح آن است مشخص می‌گردد.

ستایش دانشمندان اسلامی از این کتاب:

شیخ عبدالرحمان بن حسن رحمته در مقدمه‌ی «فتح‌المجید» می‌گوید: «نوه‌ی ایشان شیخ سلیمان بن عبدالله رحمته شرحی بر کتاب التوحید نوشته است و ایشان با مهارت، بیانی دقیق و مفید که [حق مطلب را به جا آورده] آن را شرح داده است، وی آن را تیسیرالعزيزالحمید فی شرح کتاب التوحید نامیده است.»

علامه مفتی شیخ محمد بن ابراهیم می‌گوید: «ایشان شرحی بر کتاب پدربزرگش کتاب التوحید نوشته است و کسانی که بعد از ایشان آن را شرح داده‌اند از او استفاده نموده‌اند، اما ایشان این شرح را کامل نکرده است.»

توجه و اقبال دانشمندان و پژوهشگران علوم اسلامی به کتاب «التیسیر»:

علما با شرح، توضیح، اختصار و ترتیب این کتاب، آن را مورد توجه قرار داده‌اند و بعضی از پژوهشگران احادیث آن را تحقیق و تخریح کرده‌اند.

وجود نسخه‌های خطی فراوان در مناطق زیادی از مملکت عربستان سعودی، بهترین دلیل برای مدّعی فوق است نسخه‌ی خطی در ریاض، دلم، منطقه‌ی شرقی،

۱- از سخنان شیخ عبدالرحمان بن حسن در مقدمه‌ی کتابش (فتح‌المجید)

حائل، أبها در روستای شوحط و در مکه‌ی مکرمه، همه دلیل بر آن است که این کتاب خیلی مورد توجه علماء بوده است.

تعداد زیادی از علماء در درس‌ها و مجالس علمی خود از همان ایام شیخ سلیمان رحمته تا به امروز آن را شرح و توضیح داده‌اند و از جمله کسانی که این کتاب را شرح داده و یا بر آن توضیحی افزوده‌اند علامه عبدالرحمان بن حسن بن شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب است و از جمله نسخه‌هایی که کتاب را با آن مقایسه کردم نسخه‌ای است که بر آن توضیحات شیخ عبدالرحمان بن حسن نوشته شده است، وی املاء می‌نموده و شاگردانش آن را به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند.

در زمان ما شیخ عبدالعزیز بن باز رحمته و شیخ صالح عبود به شرح و توضیح آن پرداخته‌اند و من در مسجدالنبی این کتاب را پیش شیخ عبود خوانده‌ام. اما در زمینه اختصار و تهذیب آن، دو کتاب وجود دارد:

اول کتاب «فتح‌المجید شرح کتاب التوحید»^۱ که پسرعموی شیخ سلیمان علامه‌ی مجدد ابوالحسن عبدالرحمان بن حسن بن شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمهم‌الله آن را تألیف کرده است. [کتاب دوم هم آینده ذکر خواهد شد].

تولد، تربیت و علم‌آموزی ایشان:

ایشان در سال ۱۱۹۳ هـ.ق در درعیه دیده به جهان گشود و از آن‌جا که در کودکی پدرش را از دست داده بود در دامان پدربزرگش شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رشد یافت، پدربزرگش او را بر دانش‌دوستی و دانش‌اندوزی تربیت کرد و وی در نه سالگی قرآن را حفظ نمود و از پدربزرگش و علمای زمان خودش علم فرا گرفت و در سال ۱۲۳۳ هـ.ق به دنبال اتفاقاتی که بر اثر هجوم لشکر پاشا رخ داد به همراه خانواده‌اش به مصر نقل مکان کرد، ایشان از علماء و مشایخ آن‌جا کسب فیض نمود و تا سال ۱۲۴۱ هـ.ق در آنجا باقی ماند و پس از آن که سرزمین نجد بار دیگر به فرماندهی امام ترکی بن عبدالله بن محمد بن سعود به قلمرو حکومت سعودی بازگشت ایشان به نجد برگشت و به عنوان استاد طلاب و همکار امام ترکی شروع به خدمت و فعالیت نمود و

۱- این کتاب در نسخه‌های مختلفی چاپ شده است که بهترین آن نسخه‌ای است که دکتر ولید بن عبدالرحمن فریان تحقیق نموده است. به نظر من این کتاب نیاز به خدمت بیشتری دارد بنده با کمک و یاری خداوند به همان روش التیسیر، تحقیق در مورد آن را شروع کردم.

امام ترکی او را به عنوان قاضی و مشاور ویژه خود انتخاب نمود.

اساتید و شاگردانش:

وی از علماء و مشایخ بزرگ عصر خویش کسب فیض نمود، از آن جمله پدر بزرگش شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب، عمویش شیخ علامه عبدالله بن شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب، شیخ علامه حمد بن ناصر بن معمر، شیخ مورخ و نحوی حسین بن غنّام، شیخ أزهر ابراهیم باجوری، مفتی الجزائر محمد بن محمود جزائری و غیره... بسیاری از شاگردان وی، از علمای بزرگ عصر خویش قرار گرفتند که می‌توان از آن جمله به: پسرش شیخ علامه عبداللطیف بن عبدالرحمان بن حسن، پسرعمویش قاضی علامه حسن بن حسین، شیخ علامه حمد بن عتیق، شیخ علامه شاعر قاری سلیمان بن سحمان و غیره... رحمهم‌الله اشاره نمود.

تلاش‌های ایشان در راستای نشر علم و دعوت:

امام سعود بن عبدالعزیز وی را به عنوان قاضی درعیه تعیین کرد سپس امام عبدالله بن سعود او را به عنوان قاضی مکه انتخاب نمود و او همواره به تدریس، تعلیم و تألیف مشغول بود که از جمله تألیفات وی کتاب «فتح‌المجید شرح کتاب التوحید»، «قرّة عیون الموحّدين»، «القول الفصل النفیس فی الردّ علی داود بن جرجیس» و مجموعه‌ی بزرگی از رساله‌ها و فتاوایی که بسیاری از آنها به چاپ رسیده‌اند.

جهاد تا وفات:

شیخ عبدالرحمان بن حسن تاریخ درخشانی در جهاد در راه خدا دارد، او در بیشتر جنگ‌ها که برای نشر توحید، مبارزه با شرک و مشرکین در می‌گرفتند با امام ترکی همراه بود و همچنان در دوران فیصل بن ترکی به علم، تعلیم و جهاد ادامه داد و همچنین در دوران پسرش عبدالله بن فیصل بن ترکی نیز به دعوت و تعلیم و جهاد ادامه داد تا این که در سال ۱۲۸۵ هـ.ق در شهر ریاض که در آن وقت به عنوان پایتخت دولت توحید مقرر گردید، درگذشت.

دوم: «إبطال التّنّید باختصار شرح کتاب التوحید»^۱

۱- بارها به چاپ رسیده است که آخرین بار به تحقیق عبدالله بن عثمان الشایع به چاپ رسیده است

این کتاب تألیف علامه حمد بن علی بن محمد بن عتیق بن راشد بن حمیضه است.

وی به ابن عتیق معروف است؛ منسوب به جد دومش که عتیق نام داشت و همچنین ذریه‌ی ایشان به آل عتیق معروفند.^۱

تولد، رشد و تحصیل:

وی در سال ۱۲۲۷هـ.ق در شهر الزلفی به دنیا آمد و در کودکی قرآن را حفظ نمود و شیفته‌ی فراگیری علم بود از این رو در سال ۱۲۵۳هـ.ق به ریاض رفت و نه سال در آنجا اقامت گزید و در این مدت از محضر شیخ علامه‌ی مجدد، عبدالرحمان بن حسن کسب فیض نمود، وی بسیار کوشا بود از همه کارها بریده و فقط با علاقه‌ی زیاد به علم مشغول بود از این رو در فقه، عقائد، اصول دین و توحید مهارت یافت.

تلاش‌های ایشان در راستای نشر علم و دعوت:

امام فیصل بن ترکی او را به عنوان قاضی الخرج و سپس الحلوه تعیین کرد و سپس او را به عنوان قاضی افلاج منصوب نمود که وی در آنجا ماندگار شد و به تدریس پرداخت، طلاب از او علم می‌آموختند و تعداد بی‌شماری از او علم فرا گرفتند، او رحمته به قوت ایمان، صلابت دین و انتشار دعوت معروف بود.

شاگردان وی:

معروف‌ترین شاگردان او فرزندانش هستند که از علمای بزرگ به شمار می‌روند و عبارتند از: شیخ سعد، شیخ عبدالعزيز، شیخ عبدالله، شیخ عبداللطیف، شیخ اسحاق و شیخ علامه عبدالله بن شیخ علامه عبداللطیف آل شیخ، که در سال ۱۲۹۴هـ.ق به شهر افلاج نزد شیخ رفت و نزد او تا دو سال درس خواند و همچنین شیخ علامه سلیمان بن سحمان رحمهم‌الله.

و خدمتی که شایان کتاب باشد به آن نشده و کار الشایع نقص‌های زیادی دارد امید است وقتی برای تحقیق این کتاب بیایم.

۱- می‌توانید شرح حال ایشان را در «مشاهیر علماء نجد وغیرهم» ص (۱۷۸-۱۷۹) اثر شیخ عبدالرحمان بن عبداللطیف بن عبدالله آل شیخ مطالعه نمایید.

تألیفات:

«إبطال التنديد باختصار شرح كتاب التوحيد»، «بيان النجاة والفكاك من موالاة المرتدين وأهل الإشراك»، «الفرق المبين بين مذهب السلف وإبن سبعين» و نامه‌ای که به صدیق بن حسن خان پادشاه بهوپال هند نوشته است و در آن او را به اشتباهاتی که در تفسیرش وجود دارد تذکر داده است ایشان رساله‌های علمی دیگری دارد که به صورت متفرقه در ضمن رساله‌های ائمه دعوت به نام «الرسائل والمسائل النجدية» به چاپ رسیده‌اند.

وفات:

بعد از زندگی آکنده از علم، عمل و دعوت بر شیوهی سلف صالح، علامه حمد بن عتیق در سال ۱۳۰۱ هـ.ق در سن ۷۴ سالگی درگذشت، رحمت و مغفرت خدا بر او باد و خدا او را در بهشت پهناورش قرار دهد.

تحقیق و تخریج احادیث کتاب تیسیرالعزیز الحمید:

یکی از پژوهشگران در تحقیق احادیث کتاب تیسیر، کتابی تألیف کرده که این کتاب «النهج السدید فی تخریج أحادیث تیسیرالعزیز الحمید»^۱ نام دارد و اثر جاسم فهدی الدوسری کویتی است.

سبب تألیف این کتاب:

شیخ سلیمان رحمته می‌گوید: علت این که او اقدام به تألیف کتاب «تیسیر» نمود این است که فرد قابل توجهی به شرح آن نپرداخته بود و طلاب و برادران علاقه‌مند بودند که شرحی بر کتاب نوشته شود و مقاصد آن به‌طور کامل در اختیار خوانندگان قرار گیرد، بنابراین دوست داشتم آن‌ها را به اندازه‌ی توانم در رسیدن به اهدافشان یاری کنم.

۱- این کتاب مفید نیازمند است که کاستی‌های آن جبران شود چون در روز چاپ آن کتاب‌های فراوانی برای تطبیق نبوده‌اند و همین عامل باعث می‌شود که کارش جای بحث داشته باشد. من همه‌ی احادیث کتاب «تیسیر» را تحقیق کرده‌ام و اگر خدا بخواهد؛ نیاز به کتاب دیگری برای تحقیق احادیث نخواهد بود.

روش شیخ سلیمان در شرح کتاب:

- ۱- شیخ سلیمان بیان می‌دارد که او خواسته است شرحی که برای «کتاب التوحید» می‌نویسد کامل و مفید باشد. به همین منظور به بررسی انواع توحید و ضد آن یعنی انواع شرک و ذکر فواید در مورد مسایل دیگری که در کتاب آمده می‌پردازد.
- ۲- او می‌گوید هرگاه گفتم شیخ الاسلام منظور شیخ الاسلام تقی‌الدین ابوالعبّاس احمد بن تیمیه می‌باشد.
و هرگاه به طور مطلق لفظ «حافظ» آمد منظور از آن احمد بن علی بن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری می‌باشد.
- ۳- ایشان عنوانی که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب برای باب می‌گذارد را بیان می‌کند و سپس آن را توضیح داده و ارتباط آن را با کتاب التوحید بیان می‌دارد.
- ۴- آیات، احادیث، روایات و سخنان برخی از علماء را که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در باب ذکر نموده است بعد از کلمه‌ی «قال» و احياناً «قال المصنف» ذکر می‌کند و حروفی را که نیاز به اعراب‌گذاری دارند، اعراب‌گذاری می‌نماید و سپس کلمات مشکل را توضیح می‌دهد و سپس به شرح آیه، حدیث و یا روایت می‌پردازد و ارتباط این نص با توحید را بیان می‌دارد.
- ۵- اگر نص آیه‌ای باشد تفسیر آن را از کتاب خدا و سنت پیامبر (ﷺ) ذکر می‌کند و سپس آنچه از سخنان صحابه و تابعین که با آیه ارتباط دارد را بیان می‌نماید، آن‌گاه سخن گروهی از مفسرین همچون ابن جریر و ابن کثیر و یا محققینی مثل: شیخ الاسلام ابن تیمیه و علامه ابن قیم و غیره... را ذکر می‌نماید و خیلی زیبا در مورد آن سخن می‌گوید.
- ۶- اگر حدیث یا روایتی باشد آن را تخریج و تحقیق می‌کند و اغلب حکم آن را بیان می‌کند و [اگر دارای شک و شبهه‌ای باشد آن را توضیح می‌دهد] و اگر علت ضعفی برای حدیث گفته شده که در صحت آن تأثیری ندارد آن را به گونه‌ای توضیح می‌دهد که نشانگر تبخّر او در علم حدیث، علم رجال و جرح و تعدیل است.

و اگر الفاظ حدیثی که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب آورده با الفاظ حدیث محقق آن فرق داشته باشد لفظ آن حدیث را از منابعی که آن را تخریح کرده‌اند بیان می‌کند.

۷- بعد از تحقیق حدیث با استفاده از ائمه و شارحان حدیث گذشته همچون نووی، قرطبی صاحب المفهم، قاضی عیاض، شیخ الاسلام ابن تیمیه، امام ابن قیم، ابن رجب، العراقی، ابن حجر، شارحان مشکاة المصابیح بغوی و فیض‌القدیر مناوی، حدیث را شرح می‌دهد.

همچنین از کتاب‌هایی که عقیده‌ی سلف صالح را بیان می‌دارند و از کتاب‌های فقهی مورد اعتماد و همچنین کتاب‌های ادب، اخلاق^۱ و کتاب‌های دیگری که برای توضیح معانی و بیان فواید حدیث به آن نیاز می‌شود، نقل می‌کند. او از تعداد زیادی از کتاب‌ها که در موضوع‌های مختلفی نوشته شده‌اند استفاده برده است.

۸- شرح او صرفاً شامل شرح مسایلی نیست که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در کتابش به آن پرداخته است؛ بلکه بر آن نیز اضافه کرده است.

۹- شیخ سلیمان رحمته شیوه‌ی مجتهدین و محققین را در پیش گرفته است، صحت احادیث را بیان داشته و ضعف آن را نیز متذکر شده و مطالبی را به عنوان اصل و مواردی را به عنوان فرع مشخص کرده است و سخنانی را نقد و کاستی‌هایی را جبران کرده است.

۱۰- گاهی مطالبی را به صورت تکراری آورده است، یا در شرح نقصی دیده می‌شود، این‌ها اغلب در باب‌ها و [قسمت‌های] چک نویس نوشته شده (که هنوز به اصل منتقل نشده بود) وجود دارد و مرگ به ایشان اجازه نداده بود که به آن مراجعه نماید، در چند جا در حاشیه یکی از نسخه‌های تیسیر العزیز الحمید به این اشاره شده است.

۱- کتاب‌هایی که شیخ سلیمان از آن استفاده کرده را نام نبرده‌ام چون خواننده وقتی به فهرست منابع و مآخذ نگاه کند مطلب برایش روشن می‌شود.

فصل سوم:

توصیف نسخه‌های خطی، کار من

درباره‌ی این کتاب و روشم در

خدمت به آن:

که در این خصوص دو بخش در نظر گرفته شده است:

- بخش اول: توصیف نسخه‌های خطی
- بخش دوم: کار من در کتاب و شیوه‌ام در خدمت به آن

بخش اوّل: توصیف نسخه‌های خطّی

ارائه‌ی کتاب «تیسیر العزیز الحمید» به صورتی زیبا و پسندیده از من می‌طلبید که به شماری از نسخه‌های خطّی کتاب «تیسیر»، کتاب «فتح‌المجید» و «ابطال التندی» مراجعه کنم و اضافه بر آن به نسخه‌های چاپ شده این کتاب‌ها نیز باید مراجعه می‌نمودم.

حال نسخه‌های مورد استناد تیسیر، فتح‌المجید و ابطال التندی را بیان می‌کنم:

نخست: نسخه‌ی «تیسیر العزیز الحمید»

کتاب «تیسیر العزیز الحمید» را با پنج نسخه‌ی خطّی و چاپ دوم انتشارات المکتب الاسلامی مقایسه نمودم و از دو نسخه‌ی اخیر استفاده کردم:

نسخه‌ی اوّل (الف): نسخه‌ی کتابخانه‌ی ریاض عربستان سعودی:

این نسخه در کتابخانه‌ی ملّی ملک فهد در ریاض به شماره‌ی (۸۶/۸۳) نگهداری می‌شود و تعداد صفحات آن (۸۴۹) صفحه است و تعداد متوسط خط‌ها در هر صفحه نوزده خط است که به طور متوسط در هر سطر ده کلمه نوشته شده است. این نسخه با خط درشت نوشته شده است و البته اشتباهاتی هم دارد و بعضی از صفحات آن گم شده است.

نویسنده‌ی آن محمد نور خراسانی است و در آخر فردی به نام احمد بن یحیی اسمش را به عنوان صاحب آن نوشته است، در کتاب این نسخه را با رمز (ألف) مشخص کرده‌ام.

به نظر من این نسخه در دوران حیات مؤلف نوشته شده است. به چند دلیل، از آن جمله این که: نویسنده‌ی آن محمد نور خراسانی روی کتاب نوشته است: «کتاب تیسیرالعزیزالحمید فی شرح کتاب التوحید» اثر استاد و شیخ ما شیخ مجتهد سلیمان بن شیخ عبدالله بن شیخ محمد بن عبدالوهاب، خداوند تلاش او را بپذیرد و عمر ایشان را طولانی نماید و همه را در فردوس اعلی جای دهد. آمین آمین آمین.

اگر در آن چه او نوشته تأمل شود به نکات مهمی پی می‌بریم از جمله ناسخ تصریح کرده که مؤلف استاد او بوده است و برای مؤلف طول عمر و حُسن عمل را مسئلت نموده، این دعا شامل فرد زنده می‌شود نه برای فردی که مرده است، البته شیخ سلیمان زیاد عمر نکرد و در سن سی‌وسه سالگی که در اوج جوانی بود وفات یافت.

همچنین نویسنده بعد از نوشتن «باب من هزل شیء من ذکر الله أو القرآن أو الرسول» بقیه‌ی صفحه‌ی (۷۶۵) را خالی گذاشته است چون صفحه به پایان می‌رسد، در گوشه‌ای نوشته است: «در این جا شیخ رحمته وفات یافت».

در همین صفحه با خطی دیگر که ممکن است ناسخ در بزرگسالی یا کسی دیگر آن را نوشته باشد: «بسم الله الرحمن الرحيم و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه وسلم تسلیما کثیرا. ماه شوال روز یکشنبه سال ۱۳۸۰».

سپس با خطی دیگر بعد از آن نوشته شده است: «اللهم إني استودعك يا الله هذه الشهادة وهي عندك ودیعة: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً عبده ورسوله وأن عیسی کلمة ألقاها إلی مریم وروح منه وأن الحیة حق و الموت حق والجنة حق والنار حق و صلی الله علی سیدنا محمد وآله و صحبه وسلم».

آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله و القدر خیره و شرّه من الله ما أصابني لم یکن لیخطئني و ما أخطأني لم یکن لیصیبني، کل شیء من الله سبحانه و تعالی و صلی الله علی نبینا محمد و علی آله و أصحابه و علی الأنبياء و المرسلین. سال ۱۳۰۹ ربیع الآخر».

لا إله إلا الله محمد رسول الله .

و در آخر باب «ما جاء فی منکرى القدر» آمده است: این آخرین مطلبی بود که در چک نویش یافت شده است

ظاهراً کتاب با نسخه‌های دیگر مقایسه شده است چون در چند جا دیدیم که با خط ریز نوشته شده بود: فلان نسخه ...

نویسنده برخی از کلمات را به گونه‌ای نوشته است که خط و نوشتن او تأکید می‌کند که نویسنده عرب نبوده است و تأکید می‌نماید که ناسخ خودش شاگرد بوده است و از نسخه‌ی این شاگرد خراسانی نقل نکرده است.

نسخه‌ی دوّم (ب): نسخه‌ی کتابخانه‌ی شیخ عبدالله بن حسن آل شیخ:
این نسخه در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه ام‌القری مکّه مکرمه به شماره (۱۴۷۹) نگهداری می‌شود.

(۴۳۰) صفحه دارد و به طور متوسط تعداد سطرهایش (۲۵) سطر می‌باشد و تعداد کلمه‌ها در هر سطری به طور متوسط (۱۵) کلمه است. این نسخه با خط زیبای نسخ نوشته شده و اوراق آن کامل و تطبیق داده شده است.

تاریخ نوشتن آن روز دوشنبه سوم ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۸۳ هـ.ق است و اسم نویسنده آن پاک شده است. در کتاب با رمز (ب) به آن اشاره نموده‌ام.

نسخه‌ی سوّم (ض): نسخه‌ای است که در کتابخانه‌ی ملّی ملک‌فهد در ریاض به شماره‌ی (۸۶/۳۶۵) تاریخ ۱۳۹۲/۴/۱۸ نگهداری می‌شود.

این نسخه از کتابخانه‌ی سعودی ریاض گرفته شده است و در قرن سیزدهم هجری ظاهراً در دوران حیات شیخ عبدالرحمان بن حسن^۱ نوشته شده است، این نسخه را شیخ محمد بن ابراهیم آل شیخ وقف کرده است.

تعداد صفحات آن (۵۳۸) و تعداد خط‌ها در هر صفحه به طور متوسط (۲۲) سطر است و در هر سطری (۱۴) کلمه نوشته شده است، این نسخه، نسخه‌ی خوب و تطبیق داده شده‌ای می‌باشد که البته در آخر آن کلماتی افتاده اما اول آن با خط جدید نوشته شده است. و در کتاب با حرف (ض) به آن اشاره نموده‌ام.

۱- در حاشیه آن (ق ۱۳۲) «باب من تبرک بشجرة» آمده: کلمه‌ی مردویه را شیخ عبدالرحمان بن حسن اعراب‌گذاری کرده است و می‌گوید: این دلالت می‌کند که آن را در زمان حیاتش نوشته است.

نسخه‌ی چهارم (ع): نسخه‌ای است که در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی علمی حائل نگهداری می‌شود.

قبل از آن در کتابخانه‌ی صالح العلی الطریب نگهداری شده است، اسم نویسنده و تاریخ نوشتن را در آن نیافتیم.

نسخه‌ی مذکور نسخه‌ی خوب و تطبیق داده شده‌ای است و از اول کتاب تا آخر باب «باب من هزل شیء من ذکر الله أو القرآن أو الرسول» تا آخر مرتب نیست و به سختی آن را مرتب کردم.

تعداد صفحات آن (۳۷۵) صفحه و تعداد سطرها به طور متوسط در هر صفحه‌ای (۲۳) سطر است و تعداد کلمات در هر صفحه به طور متوسط (۱۶) کلمه است. و با حرف (ع) به آن اشاره نموده‌ام.

نسخه پنجم (غ): نسخه‌ای است که در کتابخانه‌ی شیخ علامه حمود بن حسین شغدلی رحمته نگهداری می‌شود.

در صفحه دوم آن نوشته شده: از جمله «ترکه‌ی حماد الجار الله الحماد رحمته»
«۱۳۳۹»

این نسخه خطی می‌باشد و تطبیق داده شده است اما ناقص به نظر می‌رسد و از اول کتاب تا باب (۱۸) «باب ما جاء أن سبب كفر بنی آدم وترکهم دینهم هو الغلو فی الصالحین» فقط در آن آمده است.

تعداد صفحات آن (۱۷۶) صفحه و تعداد خطها در هر صفحه به طور متوسط (۲۳) خط و تعداد کلمات در هر خطی به طور متوسط (۱۳) کلمه است. و با حرف (غ) به آن اشاره نموده‌ام.

جا دارد در اینجا از شیخ خلف شغدلی تشکر کنم که این نسخه را از کتابخانه‌ی جده برایم آورد.

نسخه‌ی چاپ شده انتشارات المکتب الاسلامی: این نسخه چاپ سوم است که در سال ۱۳۹۰ هـ.ق چاپ شده است صاحب المکتب الاسلامی در آن می‌گوید که او کتاب را با سه نسخه‌ی خطی تطبیق داده است، این چاپ از چاپ اول (۶۹) صفحه، بیش‌تر دارد، اما این چاپ اشتباه‌های زیادی دارد و اشتباه‌های آن از چاپ اول بیش‌تر است، اما اشتباهی عجیب که در چاپ دوم جلب توجه می‌کند این است که در نسبت دادن آیات به سوره‌های قرآن اشتباه‌های زیادی صورت گرفته است. بارها از این اشتباه‌ها

شگفت زده شدم. با حرف (ط) به این نسخه اشاره نموده‌ام و چاپ اول را با (ط۱) مشخص کرده‌ام.

از نسخه‌های دیگری هم استفاده برده‌ام که در بعضی موارد و به‌خصوص در ابواب آخر «التیسیر» به آن مراجعه می‌کردم و آن نسخه‌ها عبارتند از: «نسخه‌ی ابراهیم بن سُبیت بن محمد بن حسین عجیری که در کتابخانه‌ی شیخ صالح السالم در شهر حائل نگهداری می‌شود و نویسنده‌اش در روز شنبه پانزدهم جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۸هـ.ق نگارش آن را به پایان برده است. تعداد صفحات آن (۳۹۰) صفحه و تعداد سطور آن در هر صفحه (۲۹) سطر است و تعداد کلمات به‌طور متوسط در هر سطر (۱۵) کلمه است.

نسخه‌ی مذکور نسخه‌ای خوب و کامل است و با خط زیبای نسخ نوشته شده و تطبیق داده شده است، روی آن نوشته شده که در ملکیت محمد بن فیصل قرار دارد. با حرف (م) به آن اشاره کرده‌ام.

نسخه‌ی دیگری که در کتابخانه دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض به شماره (۱۰۷۸۲/ف) نگهداری می‌شود و تاریخ نوشتن آن روز پنجشنبه ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۳۱۰هـ.ق می‌باشد که اسم ناسخ بر آن نوشته نشده است.

تعداد صفحات آن (۴۸۹) صفحه است و تعداد سطرها در هر صفحه به‌طور متوسط (۲۶) سطر است و تعداد کلمات به‌طور متوسط در هر سطر (۱۴) کلمه است، نسخه‌ای خوب و کامل است و با خطی واضح و خوانا نوشته شده است و از کتاب فتح‌المجید تکمیل شده است و با حرف (ن) به آن اشاره کرده‌ام.

اما تکمله‌ی تیسیر العزیز الحمید که از کتاب «فتح‌المجید» گرفته شده است، در آن به یک نسخه خطی و دو نسخه چاپ شده مراجعه کرده‌ام: نسخه خطی در کتابخانه سعودی ریاض به شماره (۵۱۱/۸۶) نگهداری می‌شود که (۳۷۶) صفحه دارد و تعداد سطرهایش به‌طور متوسط در هر صفحه (۲۲) سطر است و در هر سطر به‌طور متوسط (۱۴) کلمه نوشته شده است، نسخه‌ی مذکور نسخه خوبی است که با خطی واضح و خوانا نوشته شده و کامل و تصحیح شده است و با اصل کتاب تطبیق داده شده و در حیات مؤلف نوشته شده است و برای شیخ علامه محمد بن ابراهیم آل شیخ رحمته خوانده شده است. که با حرف (خ) به آن اشاره کرده‌ام.

نسخه‌های چاپ شده اول با تحقیق دکتر ولید فریان در دارالصمعی در دو جلد متوسط در (۹۱۲) صفحه با فهرست و بر اساس سه نسخه‌ی خطی چاپ شده که از آن جمله یکی اصلی است که من به آن تکیه نموده‌ام، نسخه‌ی دیگر ناقص است و همچنین بر اساس دو نسخه چاپی که یکی چاپ سنگی است و دومی همان نسخه‌ای است که من از آن استفاده نموده‌ام. بنابر این می‌توان گفت چاپ فریان خوب است و بهترین چاپ فتح‌المجید می‌باشد که فریان آن را با نسخه‌های مورد اعتماد تطبیق داده و احادیث و روایات را تحقیق کرده است و منابع بیشتر اقوال را ذکر کرده است، اما به اقتضای طبیعت انسانی در تخریح احادیث و در متن اشتباهاتی از او سر زده است، از این رو کتاب را با نسخه‌ی خطی وی که براساس آن تحقیق خود را ارائه کرده تطبیق دادم. رمز و علامتی برای او در نظر نگرفته‌ام اما می‌گویم در چاپ فریان چنین است.

اما نسخه‌ی چاپی دوم نسخه‌ای است که مدیریت کل ادارات پژوهش‌های علمی، افتاء، دعوت و ارشاد در سال ۱۴۰۳ هـ.ق چاپ کرده است، این نسخه اشتباه‌های زیادی دارد و در آن احادیث کتاب و روایات آن تحقیق نشده‌اند و گوینده‌ی اقوال ذکر نشده است و در آخر این چاپ آمده است. «تطبیق و تصحیح کتاب به دست استاد علامه محقق شیخ عبدالله بن شیخ حسن آل شیخ در دوران حیات ایشان در سال ۱۳۶۲ هـ.ق به پایان رسید. که من با حرف (ط) به آن اشاره کرده‌ام.

همچنین تکمله‌ی تیسیر برگرفته شده از فتح‌المجید چاپ المکتب الاسلامی را نیز رمزی برای آن تعیین نکرده‌ام بلکه با نام «المکتب الاسلامی» بدان تصریح کرده‌ام. همچنین به چاپی که اشرف بن عبدالمقصود آن را تحقیق نموده و احادیث آن را تحقیق کرده است و در مؤسسه‌ی قرطبه چاپ شده مراجعه نموده‌ام، که تاریخ آن ذکر نشده و محقق نسخه‌ای را که بر اساس آن تحقیق خود را ارائه کرده نام نبرده است، شاید نسخه‌ی چاپی که شیخ محمد حامد فقی رحمته چاپ کرده است مورد استناد او بوده است، چون همان اشتباه‌هایی که در نسخه‌ی چاپی آمده‌اند را تکرار نموده البته اندکی از آن را تصحیح کرده است اما احادیث را تحقیق نموده است.

برای تکمله‌ی تیسیر العزیز الحمید که حاشیه‌ای است که شیخ سلیمان بر نسخه‌ی خودش از کتاب التوحید نوشته و شیخ حمد بن عتیق آن را در کتابش «إبطال التندید» نقل کرده، به یک نسخه‌ی خطی و دو نسخه‌ی چاپ شده مراجعه کرده‌ام.

نسخه‌ی خطّی در کتابخانه‌ی ملی ملک‌فهد نگهداری می‌شود، که تعداد صفحات آن (۱۰۶) صفحه و تعداد سطرها به طور متوسط (۲۴) سطر در هر صفحه است، این نسخه‌ای خوب و کامل است که با خطّی واضح و خوانا نوشته شده و حاشیه‌های مفیدی بر آن نگاشته شده است و نویسندگان آن ابراهیم بن عبدالله بن قریش است، که نگارش آن را در روز چهارشنبه ۱۴/ رجب ۱۲۷۳ هـ.ق به پایان رسانیده است.

من در کتاب این گونه به آن اشاره کرده‌ام: «در نسخه‌ی خطّی چنین آمده است.» نسخه‌ی چاپ اول که در دار اطلّس الخضرّاء می‌باشد در سال ۱۴۲۴ هـ.ق با تحقیق عبدالإله بن عثمان الشایع چاپ شده است و تعداد صفحات آن (۳۵۶) صفحه است، محقق با استناد به دو نسخه‌ی خطّی کار تحقیقی خود را ارائه نموده است، یکی نسخه‌ای است که مورد استناد اینجانب بوده و دوّمی نسخه‌ای ناقص است، اما این چاپ دارای اشتباه‌های زیادی است با این که محقق در زمینه‌ی تحقیق احادیث و روایات منابع را بیان نموده اما در تأیید نقل قول‌ها حق کتاب را ادا نکرده است.

اما نسخه‌ی چاپ دوم با تحقیق سمیر الماضی در دارالمعالی چاپ شده است، که چاپ دوّم آن که در سال ۱۴۲۳ هـ.ق در (۲۷۱) صفحه با فهرست چاپ شده مورد توجه بنده بوده است. محقق نسخه‌ی چاپی کتاب را که در سال ۱۳۸۹ هـ.ق چاپ شده را مستند خود قرار داده و کتاب را با نسخه‌ی چاپی «تیسیر» و «فتح‌المجید» تطبیق داده است، به نقل از «النهج السدید» و تحقیق اشرف بن عبدالمقصود و تحقیقی که عصیمی درباره‌ی احادیث کتاب التوحید ارائه کرده، احادیث را تحقیق و منابع آن را بیان کرده است؛ اما چاپ عبدالإله در اعراب‌گذاری متن از آن خیلی بهتر است اما هر دو اشتباه‌های مشترکی دارند، خداوند به هر دوی ایشان جزای خیر عطا فرماید.

بخش دوم:

کار من در کتاب و روشم در خدمت به آن

نخست: آن چه مربوط به تطبیق نسخه‌های خطی و اصلاح کتاب می‌باشد:

پر واضح است که کتاب چاپ شده بود در نتیجه کار مقایسه‌ی آن با نسخه‌های خطی را برایم آسان کرده بود و پیش‌تر گفتم که اینجانب کتاب را با دو نسخه‌ی خطی تطبیق دادم اما برای دقیق بودن بیشتر دوباره آن را با سه نسخه‌ی خطی دیگر نیز تطبیق دادم، مواردی را در کتاب باقی می‌گذارم بدون آن که نسخه‌ی خطی مشخصی را اصل و معیار قرار داده باشم چون با همه‌ی کتاب تطبیق می‌دادم، قدیمی‌ترین نسخه‌ی خطی کتاب نسخه (أ) است و چنین بر می‌آید که این نسخه در دوران حیات مؤلف نوشته شده باشد به دلایلی که قبلاً بیان کردم، اما این نسخه اشتباه‌هایی نیز دارد و تعدادی از برگ‌هایش مفقود شده است. نسخه از اول شروع می‌شود و تا آخر کتاب تا جایی که شیخ سلیمان رحمته‌الله نوشته ادامه می‌یابد، کار من در کتاب به صورت ذیل بوده است:

۱- به یاری خداوند توانستم کتاب را با پنج نسخه‌ی خطی تطبیق دهم و با چاپ سوم از چاپ‌های انتشارات المکتب‌الاسلامی آن را مقایسه نمایم و همچنین در بعضی جاها به چاپ اول مراجعه می‌کردم و از دو نسخه‌ی خطی دیگر چنان که پیش‌تر گفتم استفاده نموده‌ام.

تفاوت‌هایی که بین نسخه‌ها وجود دارد را در حاشیه ذکر نموده‌ام مگر آن که اشتباه آشکاری باشد که خواننده به یقین می‌داند که قلم نویسنده و ناسخ به اشتباه

رفته است، اما با این وجود اینجانب موارد زیادی از این قبیل را ذکر کرده‌ام، اما نتوانستم به همه‌ی موارد بپردازم.

۲- از رسم‌الخط کنونی استفاده نموده‌ام و به آن چه در نسخه‌ها آمده پایبند نبوده‌ام چون در نسخه‌ها کلمات به صورت‌های متفاوتی نوشته شده‌اند مثل کلمه‌ی «جبریل» که بعضی جاها این گونه نوشته شده و در بعضی جاها «جبرئیل» نوشته شده است و من در همه جا «جبریل» را این گونه نوشته و به آن اعتماد نمودم و همچنین کلمه «السموات» و «الرحمن».

۳- در بعضی نسخه‌ها کلمه‌ی «تعالی» یا «عزّ وجل» بعد از ذکر اسم الله نوشته شده و یا بعد از ذکر پیامبر ﷺ درود نوشته شده و یا بعد از ذکر اسم صحابه ﷺ گفته شده من همه این‌ها را ذکر نموده‌ام بدون آن که اشاره‌ای به نسخه کرده باشم، که در فلان نسخه این کلمه آمده و در فلان نیامده است.

در بعضی از نسخه‌ها کلمه‌ی «نبی» آمده و در بعضی دیگر «الرسول» آمده که من به این تفاوت اشاره‌ای نکرده‌ام.

۴- کلمه‌ی «ش» را قبل از شرح شیخ سلیمان ذکر نکرده‌ام چون نسخه‌ها در چند جا در این مورد متفاوت هستند از این رو این کلمه را حذف کردم و به نوشتن متن کتاب التوحید با خط درشت و قرار دادن آن در میان پرانتز () بسنده کردم.

۵- کتاب را کاملاً اعراب‌گذاری نموده‌ام و تا جایی که می توانستم از نشانه‌های نگارشی همچون نقطه‌گذاری و غیره... به اندازه‌ی علم و معرفت قاصرم استفاده کرده‌ام.

۶- در ابتدای هر فصلی متن کتاب التوحید را طبق نسخه‌ای که بر اساس آن شیخ سلیمان آن را شرح داده آورده‌ام. و یکی از این نسخه‌ها که کتاب التوحید با خط محمد بن عبدالوهاب رحمته نوشته شده است را نیز آورده‌ام، سپس بعد از آن مطابق با نسخه‌ی خطی شرح شیخ سلیمان را ذکر می‌کنم.

۷- شرح شیخ سلیمان برای کتاب التوحید سه نوع است:

اول: از ابتدای کتاب تا قبل از پایان باب (۴۷) «باب من هزل بشیء فیه ذکرالله أو القرآن أو الرسول» که شیخ سلیمان این را نوشته است.

دوم: از ابتدای باب (۴۸) باب ما جاء فی قول الله تعالی: ﴿وَلَمَّا أَذَقْتَهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ صَرَآءٍ مَسَّتُهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي﴾ [فصلت: ۵۰] تا قبل از پایان باب (۵۹) «باب ما جاء فی منکری القدر» که شیخ سلیمان از «تیسیر» آن را نوشته است، چون در آن کمبود و نواقص زیادی احساس می‌شود از این رو من آن را از فتح‌المجید به اضافه‌ی فوایدی از ابطال‌التندید شیخ حمد بن عتیق کامل نمودم.

سوم: از ابتدای باب (۶۰) «باب ماجاء فی المصورین» تا آخر کتاب باب (۶۶) که آن را از فتح‌المجید تکمیل نمودم و توضیحاتی که شیخ سلیمان بر کتاب التوحید داده و شیخ حمد بن عتیق در کتابش «ابطال‌التندید» آن را نقل کرده به آن افزودم. آن چه از «فتح‌المجید» و از «ابطال‌التندید» نقل نموده‌ام نسخه‌ی چاپی هر یک را با نسخه خطی آن مقایسه نمودم.

۸- در بعضی از نسخه‌های خطی در پاورقی فوایدی ذکر شده بود که بعضاً این فواید را شیخ عبدالرحمان بن حسن و گروهی دیگر از مشایخ و علماء نوشته بودند، من این پاورقی‌ها را ذکر نمودم و اضافه بر آن توضیحاتی از فتح‌المجید یا از استاد ما شیخ صالح عبود و توضیحات مفید دیگری که به نظر بنده سودمند بود را افزوده‌ام، از آن جمله توضیح بعضی از کلمات مشکل و شرح حال بعضی از شخصیت‌هایی که در کتاب ذکر شده‌اند و شیخ سلیمان شرح حال آنان را بیان نکرده است.

دوم: اعتماد به متن‌های آمده در کتاب:

کتاب «تیسیر العزیز الحمید» مشتمل بر آیات، احادیث و نقل قول‌هایی از علماء است: مشخص نمودم که هر یک از آیات به چه سوره‌هایی مربوط می‌شود و شماره آیه را نیز ذکر کردم.^۱

منابع احادیث و شماره‌ی حدیث را با ذکر جلد نام برده‌ام و اگر حدیث شماره نداشته صفحه‌ی مأخذ را بیان کرده‌ام و گاهی صفحه و شماره‌ی حدیث را بیان می‌کنم:

۱- آنچه مرا شگفت‌زده نمود این بود که در چاپ دوم «تیسیر» المکتب‌الإسلامی در ذکر سوره‌هایی که آیات مربوط به آن هستند و در ذکر شماره یا آیات اشتباه‌های زیادی صورت گرفته بود تقریباً نصف یا دو سوم شماره‌ی آیات اشتباه بودند، در صورتی که چاپ اول از این اشتباه خالی است.

۱- اگر حدیث یا روایت در صحیحین یا یکی از آن دو باشد به ذکر مرجع اکتفا می‌نمایم مگر آن که شیخ سلیمان و یا شیخ عبدالرحمان بن حسن در تکمله‌ی تیسیر از فتح‌المجید مأخذی ذکر کرده باشند آن‌گاه حکم حدیث را از کتاب‌هایی که به آن‌ها حواله داده‌اند را بیان می‌کنم.

۲- اگر حدیث را از صحیحین روایت نکرده باشند آن را مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهم و اگر منابع زیاد باشند کوشیده‌ام تا آن‌ها را به اختصار ذکر کنم، فقط منابع معروف را نام می‌برم و به مقتضای وضعیت اسناد حدیث به صحت یا ضعف آن حکم می‌کنم و عملکردم در این زمینه به ترتیب ذیل است:

۱- اگر حدیث یا روایت به اتفاق صحیح باشد و یا به این نتیجه برسم که صحیح است به صراحت می‌گویم که صحیح است، بنابراین اگر گفتم: «إسناده صحیح»، یا «إسناده حسن»، یا «إسناده لا بأس به» پس بر اسناد و متن حکم کرده‌ام.

و اگر گفتم «حدیث صحیح» یا «صحیح بطرقة» یا «صحیح بشواهد» شاید در اسناد حدیث ضعفی باشد، ولی با طرق و شواهد آن جبران می‌گردد و یا حسن لذاته است ولی به وسیله‌ی طرق و شواهد خود صحیح است.

و اگر گفتم: «حدیث حسن» یا «حسن بشواهد» یا «حسن بطرقة» پس سند حدیث از دیدگاه برخی از ائمه دارای ضعف است اما با طرق و شواهد جبران می‌شود.

ب - اگر حدیث یا روایت به اتفاق همه ضعیف باشد یا راهی برای صحیح دانستن یا حسن دانستن آن وجود نداشته باشد به صراحت می‌گویم که ضعیف است، اما باید دانست که شیخ محمد بن عبدالوهاب و شیخ سلیمان هیچ‌گاه احادیثی از این قبیل را صحیح قرار نداده‌اند و هر جا که چنین حدیثی را ذکر کرده‌اند اغلب علت ضعف و نقص آن را بیان کرده‌اند.

ج - اگر به این نتیجه رسیده باشم که حدیث ضعیف است، اما تضعیف حدیث محل اجتهاد علماء باشد و یا این که شیخ محمد بن عبدالوهاب یا شیخ سلیمان چنین حدیثی را صحیح یا حسن قرار داده باشند علت ضعف حدیث را بیان می‌کنم و از کسانی که آن را ضعیف، صحیح یا حسن قرار داده‌اند، نام می‌برم و ترجیح نمی‌دهم چون صلاحیت آن را ندارم که بین ائمه قضاوت و داوری کنم و هر یک در این زمینه اجتهاد خود را داشته و بر اساس میزان علم خویش سخن گفته است و من قول هر دو طرف را به خاطر امانت‌داری علمی ذکر می‌کنم.

و همه‌ی آن چه گفته شد بر اساس بررسی و توجه به براهین و دلایل است؛ به علاوه از علم و دانش ائمه علیهم‌السلام استفاده شده است.

اما روایت‌ها و اقوالی که از علما نقل شده به سه نوع تقسیم می‌شوند:

نوع اول: اقوالی است که شیخ سلیمان رحمته‌الله اسم گوینده‌ی آن را ذکر کرده است، در این مورد می‌گویم تا مأخذ این نقل قول را ذکر کنم و به خاطر دارم که مأخذ همه‌ی اقوال نقل شده را ذکر کرده‌ام مگر چند قول که از ده مورد بیش‌تر نیست؛ که یا به خاطر عدم وجود کتاب بوده، مثل نقل قولی که شیخ سلیمان از کتاب *السرّ المصون* ابن جوزی نقل کرده یا آن چه از تفسیر طبری حنفی نقل کرده، که من این نویسنده را نمی‌شناسم و کتابش را نیافتم. و یا نقل قولی که از خلخالی نموده است اما کوشیده‌ام که کتاب‌هایی که این قول را یا مثل آن را نقل کرده‌اند، نام ببرم. و یا این که علت عدم ذکر مأخذ اقوال این بوده که کتاب چاپ نشده است، مثل باقی مانده‌ی شرح الإفصاح ابن هبیره، که شیخ از این کتاب مطلبی نقل کرده که در آن قسمت از این کتاب که چاپ شده من آن را نیافتم و همچنین سخنی از ابن قیم نقل کرده که فکر می‌کنم از قسمتی از کتاب *الصواعق المرسله* است که چاپ نشده یا موجود نیست.

نوع دوم: آنچه شیخ سلیمان گوینده‌اش را مشخص نکرده است و گفته: «بعضی گفته‌اند» یا می‌گوید: «کسانی دیگر غیر از او گفته‌اند» و امثال این؛ در چنین مواردی می‌گویم گوینده را مشخص نمی‌م. و بعد از بررسی چنین یافتیم که اغلب شیخ سلیمان با کلمه‌ی (بعضی می‌گویند) و امثال آن به زمخشری اشاره می‌کند که در کتابش *الکشاف*^۱ آن مطلب را بیان کرده است، یا این که به مناوی در *فیض‌القدیر*^۲ یا به ملاعلی قاری اشاره می‌کند که در کتابش *المراقبة*^۳ آن را گفته است.

نوع سوم: آن چه شیخ سلیمان از کسی دیگر نقل کرده بدون آن که قول را به او نسبت دهد یا به آن اشاره نماید و این بسیار اندک است و اغلب قبل و بعد از شرح بر

۱- شیخ سلیمان در شش جا سخنی از زمخشری نقل کرده، بدون آن که از او نام ببرد، با این که در چهار جای دیگر از او اسم برده است، دو مورد از *الکشاف* و دو مورد از *الفائق فی اللغة* نقل کرده است.

۲- در چهار جا از مناوی نقل قول کرده، بدون آن که از او نام ببرد.

۳- یک جا سخنی از ملاعلی قاری نقل کرده بدون آن که اسم او را ذکر کند اما در جایی دیگر از وی نام برده است.

این دلالت می‌نماید که او در نوشتن شرح از کتاب معینی همچون فتح‌الباری یا تفسیر ابن‌کثیر استفاده کرده است که منبع آن را ذکر می‌کنم.

سوم: مقدمه‌ای برای کتاب نوشته‌ام که در آن توضیح داده‌ام که به این کتاب علاقه‌مند بوده‌ام و سبب خدمت کردن به این کتاب و شیوه‌ی بحث و پژوهش را ذکر نموده‌ام و در آن تشکر و قدردانی کرده‌ام.

این کار را به عنوان خدمتی برای دینم ارائه می‌دهم و با انجامش وفاداری خود را به دعوت سلف صالح که من در دامان و آغوش علماء و دعوتگران آن رشد نموده‌ام را اعلام می‌دارم و امیدوارم خداوند به علمای نجد پاداش نیک دهد که شرق و غرب به وسیله‌ی آنها مستفید شده‌اند و به وسیله‌ی این دعوت خجسته ملت‌های زیادی از تاریکی نجات یافته و به سوی نور رهنمون شده‌اند.

خدمتی که انجام داده‌ام تلاش یک انسان است، انسانی که همواره در معرض ضعف و ناتوانی قرار دارد و به خطا رفتن طبیعت بشری اوست، بنابراین از هر عالم، استاد و طالب علمی که در کارم اشتباهی می‌بیند خواهشمندم که آن را تصحیح کند و به من اطلاع دهد و مرا به اشتباهم گوشزد نماید تا آن را اصلاح کنم. از همه قدردان و سپاسگزارم و از خداوند می‌خواهم که عمل مرا بپذیرد و آن را خالص برای خود بگرداند و در حالی مرا از این جهان ببرد که از من راضی باشد و گناه، لغزش و آنچه عمداً از من سر زده و همه اشتباهاتم را بیامرزد. چون او بهترین کسی است که می‌توان به او امیدوار بود و بزرگ‌ترین ذاتی است که از او خواسته می‌شود.

سبحانه لا إله إلا هو.

والله اعلم. وصلی الله وسلم علی نبینا محمد.

نمونه‌هایی از نسخه‌های خطی



کتاب تیسیر العزیز الحکیم فی شرح
کتاب التوحید للشیخ ابوالشیخ الجیهان
بن عبد الوهاب شکر الله سبحانه وجعله
هدی اطفال عمره وحسن عمله واسکنهم
الفر دوس الاعلیٰ برحمتہ الہی الکریم
امین

صورة غلاف النسخة (أ)

صورة غلاف النسخة (أ)

تيسير العزيز الحميد في شرح كتاب التوحيد

٦٦

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
أما كنا لنهتدي لهدى هذا
ولا كنا لنشكره بقدر ما
أنعم علينا

أما الله سبحانه وتعالى
قوله تعالى ولا تجعل مع الله
إلهًا آخرا فلي في جهنم ملوكا
المبحورين ثم اثنا عشر سورة
اشتهر بها الشيخ محمد بن عبد الوهاب رحمه الله
سورة الأعراس في الأربعين
الثالث بالتمزيق والرابعة بالمساكين
الخامسة بالسبل السادسة بالتحريم
السابعة بالقبول الميسوس إذا لم يكن عند هم
ما يرفعهم الثامنة بالثمن من البخل
التاسعة بالتميز عن الأسلاف
والعامة والافتراء
السادسة بالثمن المبرك
السابعة بالاعلاء في أبي شيبة كان سئل
عن أبيه في جهة الأعداء
أما عن البسط فهو
عن أبيه في الأخطا حتى
يقتصر ويحتاج إلى السوال
ويذكر على الناس في
الواجب الذي يقتضي عن قتال الأولاد
والثانية عشر عن أبيه
في قتال النفس فخير حتى
إنما منة عشر التي
في من استبقاء الزيادة
والنقصان بقوله فلا
يسخره القتل الرابعة عشر
النهج الحلال من إرماعه
رض الله عزه قال حدثنا
عالم من الزمان

الورقة الأولى من نسخة « أ »

عن قرآن مال البیتیم الان التي هي احسن انما تدعى عشر
 الامر بالانوار بالعهود وتأكيده الامم السابعة
 عشر الامر بايقاع الكيل والوزن بالقسمة
 المستقيم السابعة عشر النبي عن تنويع ما يبله علم
 والانتصاف في الاعتقاد والقول والفعل على تنوع
 المعلوم تعلمها والتحرير عن الحول بالظنون الثمانية
 عشر النبي عن المرح وافلح الخيل وقرا الكل
 بقوله كل ذلك كان بيته عندك كسر وها
 ونهنا سبحان على عظم شأن هذا الايات بقوله
 ذلك مما اوحى اليك من الحكمة وختمها
 بالامر بالمعروف العظیم كما بلها به وهو النبي
 عن الشرك والله اعلم بالصواب والحمد لله رب العالمين



وهذا الكتاب التوحيد الشرح تصريف الشرح
 محمد بن عبد الوهاب قد وقته محمد نوري بن عبد الله
 الخراساني وقته تقال لا يله ولا تشترع احد
 ولا يس من احد وهي وقته تقال لمن اقتلته
 وانا محمد نوري كاتبه بيدي ولا تصد الاحاديث
 وصل الله على خير خلقه نبي والارضين وسلم بالامم

الورقة الثانية من نسخة ١١

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله الذي سبغني بالإسلام الممجد بين دينا، ونصب
 الأداة لتخلي صحتي، وبيئتها تبيينه وغرس التوحيد
 في قلوبهم فأثرت بأخلاقه فنونا، وأعانهم على طيب
 هذا ربه منته وكفى بربك هاديا ومعتابا، والحمد لله الذي
 لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم
 يكن له ولي في الدن والآخر، تكبيره الذي
 خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك
 تبارك وتعالى، ويعبدون من دون الله مالا ينفهم
 ولا يضرهم وكان الكافر على سبيل ظهير، واشهد
 أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، ثم بوبيت
 والهيته تعالى عن ذلك جازيا كبرياء الذي خلق
 السموات والأرض وما بينهما في ستة أيام ثم انشأ
 على العرش العظيم، فاستل به خيرة من أشهد أن
 عبد، ورسوله أرسله بالحق شاهدا وبشرا ونذيرا
 وداعيا إلى الله بأذنه وسراجا منيرا صلى الله عليه وآله
 وآله وصحبه وسلم تسليما كثيرا، أما بعد فهذا شرح
 لبعض التوحيد تأليف الشيخ الأمام محمد بن عبد
 الزهراء أحسن الله له الثواب واجزل له الشواجز
 إن شاء الله تعالى بالتبني على بعض ما تقدمه من بيان
 الدعاء

کتاب تیسیر العزیز المحمّد
فی شرح کتاب التوحید
تألیف الشیخ سلیمان بن شیخ
عبدالله بن الشیخ محمد بن
عبد الوهّاب بن سلیمان
بن علی قدس الله
روحہ ولولہ
ضریحہ
آمن
۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
رقم ثبت کتابخانه: ۱۰۶۶۶
شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۶۶۶

۱۳۹۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي جعل الاسلام لله ورسوله وآئته، ونصبا الادلة على حقيقته من بيننا،
 وعزس الشجعان في الملوك، فاعزمت باطلاضه نوايا، وادانتم على عهده حيايته
 من وكنى بركته هادي ومعينا، والحجج به الذي لم يتجز ولا يورث، له شريك الملك
 ولم يكن له ولي من الذل الذي تكلم في خلق من الماء وشفا لينا، وصره
 ركبته في رايه وصدونه من دونه الله ما لا ينهم ولا يظهرون، وكان العاقل على ربه
 ظميراه، واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له في ربوبيته والهيبة تقا
 عن ذكوه لولا كبره الذي خلق السموات والارض وما بينهما في ستة ايام استوى
 على العرش الرحمن كما سئل خير ايزوا شهدان محمد يا عبده ورسوله ارسله يا
 محمدا هذا وبشر انذ براه وراعيه بالانسان باذنه وراجاه بين اصلي بر عليه
 وعيانه واصحابه وهم نسلهم كثير الاما جعل فهدا شرح الكتاب التوحيد
 تالفا للشيخ الامام محمد بن عبد الوهاب احسن الله له المآب واجه الله الشايب
 وواف انشا عاينه تعابا للتنبيه على بعض ما تضمنه من بيان انواع التوحيد اذ هو
 المتصور بالاصل الهنا ولم اخلا ايضا من التوبة عليه في بعض من يخرج عن الاصل الا الربا
 بنا فظن بان ما وضع لاجله الكتاب لغرض الضر من الفساد والواضع من
 اهتلا الامم فيه والاصل في ذلك هو الاعراض عن الهدى والنور الذي انزل الله
 على رسوله محمد صلى الله عليه وسلم من الكتاب والحكمة والابتناع عن ذلك
 عتبا دعة الاباح والاهوت والعا حاد الخ القدر لذكره ولهذا كره ايد الامم بيننا
 الكتاب والسنة مما هو اوضح كمنع من القرآن وفرض الامثال لئلا يلكده ويغفل
 على الاعراض عنه وما اذكار الاشارة الحاحية بالافرية لذكره في كل موضع خاصه
 لاصلاح للعهد ولانقاذ ولا سحاده في الدنيا والارض الا بذكره في كل موضع خاصه

الصفحة الثانية من النسخة ع

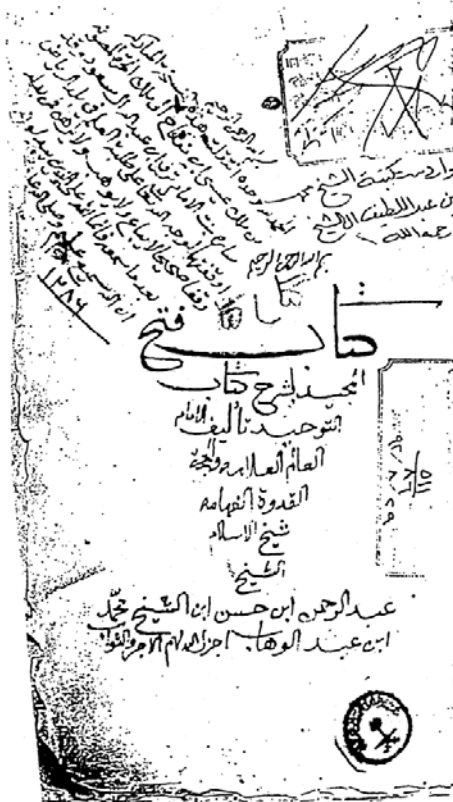
قال في قول الله عز وجل يا اهل الكتاب لا تغلوا
 في دينكم قال العلماء اغلوا هو مجاوزة الحد في مدح
 المشي وكذمه وصنا بطه تعدي ما امر الله به وهو المعيار
 الذي سمي الله عز وجل في قوله ولا تغلوا فيه فيحمل عليه
 نفسي وكذا قال تعالى هذه الابهة يا اهل الكتاب لا تغلوا
 في دينكم اي لا تتعدوا ما احذ به لكم واهل الكتاب ههنا هم
 اليهود والنصارى فنهاكم عن الغلو في الدين ونحن
 كذلك كما قال فاستقم كما امرت ومن تارد معد ولا تطغوا
 انه بما تعلمون بصير والغلو كثير في النصارى فانهم غلوا
 في عيسى عليه السلام فنقلوا من خبر النبوة الى ان اتخذ
 ووجه الهام مذون الله يعبدونه كما يعبدون الله بل
 نقلوا فيمن زعم انه على دينه من انبأه فادعوا فيهم
 العصمة واتبعوه في كل ما قالوا سواء كان حقا وباطلا
 وانقضت لهم اليهود في امر عيسى عليه السلام فغلوا فيه فخطوا
 من منزلة حتى جعلوه ولد نبغي قال الشيخ الاسلام ومن
 تشبه من هذه الامة باليهود والنصارى وغلوا في
 الدين بافراط فيه او تغريطه وصانهاهم في ذلك فقد شابهوا
 بهم كالحجاء شرح المارقين من الاسلام الذين خرجوا في خلاف
 في علي ابن ابي طالب رضي الله عنهم وقاتلهم حتى خرجوا
 المسلمين بامر النبي صلى الله عليه وسلم كما ثبت في الحديث

ارادشتان را و شلای و سبوعون ستمه ثم الساء و غیرهها که از آنکس عین عدو سبوعون
سومون ثم من ق السابعمه بجز اسفله را علاوه بر مثل ما بین سماء الی سماء که من
ق ذالک ثم منینه او عال بینة اصلا فتم و لکنهم مثل ما بین الساء الی
سواء عم علی ظهیر و هم العرش بینة اسلمه و اعلاه کما بینة الساء الی سماء
ثم الم سبارک و یستاقون ذالک و اخرجه الترمذی و منه ما حین و قال الترمذی
حسن عزیم و قال الحی نظا الی کعبی و رواله ابو داود باسناد حسن و ل
و الترمذی بخوف من حدیث ابی هریرة و غیره بعد ما بینة سماء الی سماء
ضمسایم سماء و لا منافات بینهما لان تقدیر ذالک بحسبایم سماء هم علی
سیر السافلین اسئلو و سبوعون ستمه علی سیر البریه لانه یصعب
ان یتقال بیننا و بین مفسر عشرون یوم یا باعتبار سید العادیه و شلای
ایام باعتبار سیر البریه و در بعضی کتب بعضه هذا الحدیث عن سماک
من یقه هذا الخبر کلامه قلت غیر الترمذی بان الم حرف عشره کما نقده
م فی الایات المحکمات و الاحادیث الصحیحه و فی کلام السلف من الصحاب
بنه و انما بعینه و تابعیم و هذا الحدیث لم یشر هذا الصحاح بعد و غیرها
و لا عبرة بقول من منعغه للثمة شق هذه الترمذی و فاعها و غیرها
عن ظن هر هار هذا الحدیث کما مثاله بدل علی عظیم الم و کماله و
عظیم محلی قاتر و ان التعمین بصفات الکمال التي و صف بها النفس
کتابه و وصفه به رسول صلا الم علیه و سلم و علی کمال قدرته و انزهه
لمعنی و وحده لا شریک له دون کل ما سواة و یأتم السو فیق و لا حق
و لا توة الاله العلی العظیم و حسنا الم و نیم الوکیل سبحان من
یحیی و یموت و یحیی العظیم و صلح الم علی نبینا محمد و علی الم و صمیمه و انما
بعینه و تابعیم باصسان الی یوم الدین آخره و الذی له اول و اخره و باطنه
و ظاهره من تحت من رکنه و من غیر یعون الم یوم الدین ان یقتل من
بما د تلک فی الم ستمه و صلح الم علی محمد و صمیمه و تم تسلیم اکثر الایام الذین

نهایة المخطوط من نسخة ۱ ن

تيسير العزيز الحميد في شرح كتاب التوحيد

٨٦



غلاف النسخة الخطية لفتح المجيد

(۱)

الله

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی من لا ینبئ
 المشركين ولا مشركا ولا لاله الا الله وحده لا شريك له والحمد لله
 العزيز الحكيم واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
 وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وخير من خلقه اجمعين اللهم
 صل علی محمد وآل محمد واصحابه واولادهم باحسان الهمم الذين علمت انما
 بعدت فان كتاب التوحيد الذي انعم الله الامام شيخ الاسلام محمد بن عبد الله
 الجزلي، الامام ابن تيمية، وغفرلهم ووزا جاب دعوتهم يوم الفرج القاب قد
 جاء به بعد ما في كتابه من بيان التوحيد، بهر بختي وجمع جهلهم او لست بمتبينه وصاد
 لا احسنهم علماء الامميين وجميع على المؤمن فان شفع به الخلق الكثير لم يلزم القبول فان هذا
 الامام رحمه الله في كتابه المشتمل على شرح التوحيد من المعاني التي هي في حقه من
 حج اختلفوا في اعادة جميع التي في كتابه من المعاني التي هي في حقه من
 المشركين فان اعلا الله عز وجل في نفسه لم يرد في اهل بيته الى التوحيد
 الذي هو اساس الاسلام والايماة في اطمع من عبادة الاشرار والاعمال والنور
 على الطهارة والارثان ومن لا يحل بالعبادة والنجية والكرامان في ابطال السوء
 كل بدعه وضل لا يرد على الاله كل شيطان و قام الله به علم الجهاد و حوض
 شبه المعارضة من اهل الشرك والاعناد و دان بالاسلام اكثر اهل الملاد
 الحاضرين منهم وبادي، انشئت دعوتهم وهو الفاتر في الافاق حتى غفل
 بالفضل من كان من اهل الشقاق الامم استحق عليه الشطارة وكرة الايمان
 فاصحح العناد والظلمات و قد را صحح التوحيد من اهل العرب بد
 عنهم كانوا السادة و قد را صحح التوحيد من اهل العرب بد
 لما قالوا لا اله الا الله انكرى ذلك المشركين وكبر في عليهم تاقى الله الان
 بعضها و يظهرها في نصه على ان تاواجا ان كلسه من خاصه على

بن محمد بن عبد الله

منه نازل

الصفحة الأولى من فتح المعجيد



الصفحة الأولى من إبطال التندید

تيسير العزيز الحميد

در شرح

كتاب التوحيد:

تأليف: شيخ علامه سليمان ابن الشيخ عبدالله ابن شيخ الإسلام محمد بن عبدالوهاب

(متوفى سال: ١٢٣٣هـ-ق)

[مقدمه‌ی کتاب التوحید]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله وصلى الله على محمد وعلى آله وصحبه وسلم

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶].

«و انسان‌ها و جن‌ها را تنها برای این آفریدم که مرا عبادت و پرستش نمایند».

و می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶].

«در هر امتی پیامبری (با این پیام) فرستادیم که اله را عبادت و پرستش کنید و از معبودان باطل دوری نمایید».

و می‌فرماید: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا﴾ [الإسراء: ۲۳-۲۴]. «و پروردگارت فرمان داد که جز او را عبادت و پرستش نکنید و به پدر و مادر نیکی نمایید. و چون یکی از آنها یا هر دوی آنها نزدت به سن پیری رسیدند،

کوچک‌ترین سخن ناخوشایندی به آنان مگو و بر سرشان داد مزن و به آنان سخن نیکی بگو. و از روی مهربانی بال فروتنی و تواضع را برایشان فرود آور و بگو: «ای پروردگارم! همان گونه که در کودکی مرا پرورش دادند، آنان را مشمول رحمت خویش بگردان.»

و می‌فرماید: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ۚ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ [الأنعام: ۱۵۱] «بگو: بیایید آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده، برایتان بیان کنم؛ این که چیزی را با او شریک قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید.»

و می‌فرماید: ﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ۳۶] «و الله را پرستش کنید و چیزی را با او شریک نگردانید و به پدر و مادر نیکی نمایید.»

۱- آیات به طور کامل این گونه هستند: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ۚ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَقَ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ ۚ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۱۵۱﴾ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْكَيْلِ وَالْمِيزَانِ بِالْقِسْطِ لَأُنْكَفَ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿۱۵۲﴾ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۱۵۳﴾﴾ [الأنعام: ۱۵۱-۱۵۳]. «بگو: بیایید آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده، برایتان بیان کنم؛ اینکه چیزی را با او شریک قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانان را از ترس فقر نکشید؛ ما، شما و آنان را روزی می‌دهیم و به کارهای زشت اعم از آشکار و پنهانش نزدیک نشوید و کسی را که الله، کشتنش را حرام نموده، جز به حق نکشید. این ها، همان احکامی است که پروردگار شما را به آن سفارش نموده تا خردتان را بکار بندید. به مال یتیم جز به بهترین شکل نزدیک نشوید تا آنکه به سن تشخیص برسد و پیمان و وزن را به عدالت و به طور کامل ادا کنید. الله، هیچکس را جز به اندازه‌ی توانش تکلیف نمی‌دهد و چون (برای داوری) سخن گفتید، عدالت را رعایت نمایید؛ حتی اگر (در مورد) خویشاوند(تان) باشد و به پیمان الهی وفا کنید. اینها همان احکامی است که (الله) شما را بدان سفارش می‌کند تا پند بگیرید. و (به شما خبر داده) که این، راه راست من است؛ پس از آن پیروی نمایید و از راه‌های دیگر پیروی نکنید که در این صورت از راه راست منحرف می‌شوید. اینها همان اموری است که پروردگار شما را بدان سفارش می‌کند تا تقوا پیشه سازید.»

۲- این آیه بعد از آیات سوره‌ی انعام ﴿قُلْ تَعَالَوْا...﴾ آمده است و حال آن که بیشتر نسخه‌های کتاب التوحید برعکس این ذکر شده است.

ابن مسعود رضی اللہ عنہ می گوید: هر کسی می خواهد وصیتی را که پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم با مهر خود مزین کرده است ببیند، این فرموده الهی را از: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ﴾ تا ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ﴾ بخواند.

و از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ روایت است که گفت: پشت سر پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم بر الاغی سوار بودم، ایشان به من گفت: «ای معاذ! آیا می دانی که حق خداوند بر بندگان چیست و حق بندگان بر خدا چیست؟» گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: «حق خداوند بر بندگان این است که او را بپرستند و چیزی را با او شریک نسازند و حق بندگان بر خداوند این است که کسی که چیزی را شریک او نمی سازد عذاب ندهد.» گفتم: ای پیامبر خدا! آیا به مردم مژده ندهم؟ فرمود: «به آنها مژده نده که با تکیه بر این در عمل سستی می ورزند.» در صحیحین آمده است.

مسائل ذکر شده در این فصل:

- ۱- حکمت آفرینش جن ها و انسان ها.
- ۲- عبادت یعنی توحید، چون اختلاف و نزاع [بین پیامبران و مخالفان] در همین بوده است.
- ۳- هر کسی توحید را محقق نکرد در حقیقت خدا را عبادت نکرده است و فرموده ی الهی که ﴿وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾ [الکافرون: ۳]. «و نه شما آن چه را که من می پرستم، پرستش می کنید.» به همین اشاره می نماید.
- ۴- حکمت از ارسال پیامبران.
- ۵- برای هر امتی پیامبری فرستاده شده است.
- ۶- دین پیامبران یکی است.
- ۷- مسأله ی مهم این که تا وقتی که به طاعت کفر ورزیده نشود نمی توان حق عبادت خداوند را به جای آورد. و فرموده ی الهی که: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّلُغَاتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «بنابراین کسی که به طاعت و معبودان باطل کفر ورزد و به الله ایمان بیاورد» همین مفهوم را تأکید می نماید.
- ۸- هر چیزی غیر از خدا عبادت و پرستش شود کلمه ی طاعت بر آن اطلاق می گردد.

۹- سه آیه‌ی ذکر شده در سوره‌ی انعام از دیدگاه سلف صالح اهمیت و عظمت ویژه‌ای دارند. و در آن ده مسأله ذکر شده است که نخستین آن‌ها نهی از شرک است.

۱۰- در آیات محکّمات سوره‌ی اسراء هیجده مسأله توضیح داده شده است. و نخستین مسأله‌ی آن این است که خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا ءَاخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا﴾ [الإسراء: ۲۲]. «هیچ معبود دیگری را شریک الله قرار مده که نکوهیده و خوارخواهی شد». و آن را با این گفته به پایان رسانیده است که: ﴿لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا ءَاخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا﴾ [الإسراء: ۳۹]. «و هیچ معبودی را شریک الله قرار مده که نکوهیده و بدور از رحمت الهی در دوزخ خواهی افتاد.»

و خداوند برای آگاه کردن ما از اهمیت این مسائل می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ﴾ [الإسراء: ۳۹] «این‌ها از امور حکمت‌آمیزی است که پروردگارت به تو وحی کرده است.»

۱۱- آیه‌ی سوره‌ی نساء که آیه‌ی حقوق دهگانه نامیده می‌شود، خداوند متعال این آیه را این گونه آغاز می‌نماید: ﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ۳] «و خداوند را پرستید و چیزی را شریک او نسازید.»

۱۲- گوشزد نمودن به وصیت پیامبر ﷺ که به هنگام وفاتش به آن توصیه فرمود.

۱۳- شناختن حقی که خداوند بر ما دارد.

۱۴- شناخت حقی که بندگان بر خداوند دارند اما وقتی مستحق آن هستند که حق خداوند را ادا کنند.

۱۵- معلوم گردید که بیشتر صحابه از این مسأله (حق بندگان بر الله) آگاهی نداشتند.

۱۶- همچنین معلوم گردید که اگر کسی بنا بر مصلحت و یا ملاحظاتی دانش و علمی را کتمان کند، جایز است.

۱۷- همچنین مستحب است که مسلمان از خبر خوشی که وی را شادمان می‌کند آگاه کرده شود.

- ۱۸- همچنین ثابت می‌شود که تکیه و اعتماد به رحمت خداوند و عمل نکردن خطرناک است.
- ۱۹- اگر کسی مطلبی را نمی‌داند باید بگوید خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند.
- ۲۰- جایز است که علم به‌طور ویژه به بعضی از مردم آموخته شود و با بعضی دیگر در میان گذاشته نشود.
- ۲۱- همچنین روشن می‌شود که پیامبر ﷺ متواضع و فروتن بودند که بر الاغی سوار شدند و کسی دیگر را پشت سرشان سوار کردند.
- ۲۲- همچنین مشخص می‌شود که سوار کردن فردی دیگر بر سواری جایز است.
- ۲۳- فضیلت معاذ بن جبل رضی الله عنه ثابت می‌گردد.
- ۲۴- اهمیت و عظمت مسأله‌ی توحید آشکار و ثابت می‌گردد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَبِهِ نَسْتَعِينُ

ستایش خداوندی را سزااست که اسلام را برای مؤمنان به عنوان آئین و دین پسندید و دلایلی که نشانگر صحت آن هستند را مقرر کرد و آن را کاملاً تبیین نمود و درخت توحید را در دل‌هایشان کاشت و آنان را در پرتو رهنمودهایش بر طاعت خویش یاری نموده و پروردگارت به عنوان هدایت کننده و یاور کافی است. ﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الدَّلِيلِ وَكَبِيرَهُ تَكْبِيرًا﴾ [الإسراء: ۱۱۱] «و بگو: حمد و ستایش ویژه‌ی الله است که فرزندی برای خود نگرفته و هیچ شریکی در فرمانروایی ندارد و چنین نیست که به سبب ناتوانی، یار و یآوری داشته باشد. و چنان که باید او را به بزرگی یاد کن.»

﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾ وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَىٰ رَبِّهِ ظَهِيرًا﴾ [الفرقان: ۵۴-۵۵]. «او، ذاتی است که از آب، انسان را آفرید و برایش پیوند نسبی و سببی قرار داد. و پروردگارت تواناست. و جز الله معبودانی را می‌پرستند که هیچ سود و زیانی به آنان نمی‌رسانند. و کافر همواره در برابر پروردگارش پشتیبان و یار (شیطان) است.»

و گواهی می‌دهم که هیچ معبود به‌حق جز الله نیست و الله تعالی در ربوبیت و الوهیت خویش انباز و شریکی ندارد، ﴿الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ فَسَلِّ بِهِ خَبِيرًا﴾ [الفرقان: ۵۹]. «ذاتی که آسمان‌ها و زمین و موجودات میان آن‌ها را در شش روز آفرید و بر عرش استواء یافت. (او، پروردگار) رحمان (گسترده‌مهر است)؛ پس درباره‌اش از (افراد) آگاه، سؤال کن.» و گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده‌ی خداوند است و خداوند متعال او را به حق مبعوث کرد.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾ [الأحزاب: ۴۵-۴۶]. «گواه و مژده دهنده و دعوت دهنده به سوی خدا طبق فرمان خدا و به عنوان چراغ تابان (فرستاده است)». درود و رحمت خدا بر او و یارانش باد.
اما بعد:

این شرح کتاب التوحید (تألیف شیخ امام محمدبن عبدالوهاب رحمته) است. در این کتاب انواع توحید بیان گردیده است، چون هدف اصلی در این جا بیان توحید می‌باشد

و همچنین مطالب دیگری که در کتاب التوحید آماده است را نیز در شرح آورده‌ام، اما برای ما آن چه کتاب به خاطر آن تألیف شده اولویت بیشتری دارد، چون بیشتر مردم زمان ما در همین مورد دچار مشکل و زیان گردیده‌اند.

علت اصلی گرفتار شدن به فساد و تباهی، روی‌گردانی از هدایت و نوری است که خداوند بر پیامبرش محمد ﷺ نازل کرده است و این نور و هدایت کتاب و حکمت است، آن‌گاه که مردم از این نور روی برتافتند و از پدران، امیال، عادت‌ها و رسوم مخالف با آن پیروی کردند، گمراه شدند.

بنابراین خداوند مکرراً در جاهای زیادی از قرآن کریم به اطاعت از قرآن و سنت فرمان داده است و بر این مهم تأکید نموده و کسانی را که از قرآن و سنت روی می‌گردانند هشدار داده است، همه این‌ها به خاطر آن است که بندگان به شدت نیازمند اطاعت از قرآن و سنت می‌باشند و هیچ راهی برای صلاح، بهبودی و موفقیت بنده جز اطاعت از قرآن و سنت وجود ندارد و هرگاه بنده به موفقیت دست نیابد در حقیقت حیات را از دست داده و مرده‌ای بیش نیست، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ مِّنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾ [الأنعام: ۱۲۲]. «آیا مرده‌ای که زنده‌اش کردیم و نوری فرارویش قرار دادیم که در پرتوش در میان مردم راه می‌رود، مانند کسی است که در تاریکی‌ها به سر می‌برد و نمی‌تواند از آن بیرون رود؟».

پس خداوند متعال کسی را که از هدایت و نور دور است مرده و کسی را که به هدایت و نور دست یافته زنده، نامیده است، چون تنها هدف از زندگانی دنیا: توحید، یگانه‌دانستن خداوند، شناخت خدا، خدمت او تعالی، لذت بردن از ذکر خداوند، کرنش در برابر عظمت او، فرمانبرداری از فرامین او تعالی، بازگشت به سوی او و تسلیم شدن به او تعالی است، پس هرگاه این امر برای بنده تحقق یافت آن بنده زنده است بلکه او به زندگی پاکیزه و خوب هر دو جهان دست یافته است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [النحل: ۹۷]. «به هر مؤمن نیکوکاری اعم از مرد و زن زندگی نیک و پاکیزه‌ای می‌بخشیم و به آنان مطابق بهترین کردارشان پاداش می‌دهیم».

پس هرگاه انسان این هدف را از دست داد او فردی مرده و بلکه از بدترین مرده‌ها به‌شمار می‌آید.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾ [الأعراف: ۳]. «از آیاتی پیروی کنید که از سوی پروردگارتان به شما نازل شده و به جای او از دوستان (باطل) پیروی نکنید. چه اندک پند می‌گیرید!» و می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَدَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]. «و (به شما خبر داده) که این، راه راست من است؛ پس از آن پیروی نمایید و از راه‌های دیگر پیروی نکنید که در این صورت از راه راست منحرف می‌شوید. اینها همان اموری است که پروردگار شما را بدان سفارش می‌کند تا تقوا پیشه سازید.»

و می‌فرماید: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُم مِّنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ﴿۱۵﴾ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [المائدة: ۱۵-۱۶]. «(ای اهل کتاب!) پیامبرمان نزدتان آمد تا بسیاری از حقایق کتاب را که شما همواره پنهان می‌نمودید، برایتان آشکار نماید و از کوتاهی‌های بسیاری در می‌گذرد. به راستی از سوی الله نور و کتابی روشن به سوی شما آمده است. الله بدین وسیله پیروان خشنودی‌اش را به راه‌های نجات هدایت می‌کند و آنان را از تاریکی‌ها به سوی نور می‌برد و آنها را به راه راست هدایت می‌نماید.»

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾ [النساء: ۱۷۴]. «ای مردم! به راستی برایتان دلیل و برهانی از سوی پروردگارتان آمد؛ و نوری آشکار به سوی شما نازل کردیم.»

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهٖ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: ۵۹]. «ای مؤمنان! از الله اطاعت کنید و از پیامبر و صاحبان امرتان فرمانبرداری نمایید و هرگاه در چیزی اختلاف کردید، آن را به الله و پیامبر

بازگردانید؛ اگر به الله و رستاخیز ایمان دارید. این بهتر است و سرانجام بهتری دارد». تا این جا که می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنْهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۶۴]. «و هیچ رسولی را نفرستادیم مگر به این منظور که به فرمان خدا مورد اطاعت [مردم] قرار گیرد و اگر آنان در آن هنگام که به خود ستم کردند، نذرت می‌آمدند و از الله درخواست آمرزش می‌نمودند و پیامبر نیز برایشان طلب آمرزش می‌کرد، الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند».

و همچنین می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْ أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]. «خیر؛ سوگند به پروردگارت آنها ایمان ندارند تا آنکه تو را در اختلافاتشان به داوری بخوانند و از داوری تو دلگیر نشوند و کاملا تسلیم باشند».

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّدًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهَدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾ [النحل: ۸۹]. «و کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز، و هدایت و رحمت و بشارتی برای مسلمانان است». و می‌فرماید: ﴿وَقَدْ آتَيْنَكَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ ذِكْرًا ﴿۹۹﴾ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا ﴿۱۰۰﴾ خَلِيدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا ﴿۱۰۱﴾﴾ [طه: ۹۹-۱۰۱]. «و قرآن را از نزد خویش به تو داده‌ایم. هرکه از آن روی بگرداند، بی‌گمان روز قیامت بار سنگین (گناهش) را بر دوش خواهد کشید. (چنین کسانی) جاودانه در این مجازات می‌مانند و روز رستاخیز چه بار بدی خواهند داشت».

و می‌فرماید: ﴿فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ﴿۱۲۳﴾ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ ﴿۱۲۴﴾﴾ [طه: ۱۲۳-۱۲۴]. «و چون هدایت و رهنمودم برای شما بیاید، هرکس از آن پیروی کند، گمراه نمی‌شود و در رنج و زحمت نمی‌افتد. و هرکس از یاد من رویگردانی کند، زندگانی تنگی خواهد داشت و روز قیامت او را نابینا حشر می‌کنیم».

ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: «خداوند برای کسی که قرآن بخواند و به آنچه در قرآن است عمل نماید تضمین کرده است که در دنیا گمراه نشود و در آخرت بدبخت نگردد.»^۱

۱- ابن‌ابی‌شیبہ در المصنّفش (۷/۶، ۱۲۰/۱۳۶) و نیز عبدالرزاق در مصنفش (۳/۳۸۲) و ابن‌جریر

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۵۲﴾ [الشوری: ۵۲]. «و همان‌گونه (که بر پیامبران گذشته وحی کردیم) قرآن حیات‌بخش را از کلام خویش بر تو نازل نمودیم. پیشتر نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست. ولی آن (وحی) را نوری قرار دادیم که با آن هر یک از بندگانش را که بخواهیم، هدایت می‌کنیم. و تو، به راه راست فرا می‌خوانی».

اما جای تعجب است از کسی که گمان می‌برد هدایت و سعادت به وسیله‌ی قرآن و سنت به دست نمی‌آید، با این که پیامبر ﷺ تنها چیزی که در پرتو آن راهیاب گردید قرآن و سنت بود، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ ﴿۵۰﴾ [سبأ: ۵۰]. «بگو: اگر گمراه شوم، تنها به زبان خویش گمراه می‌شوم و اگر هدایت یابم، بدان سبب است که پروردگارم به من وحی می‌کند. بی‌گمان او شنوای نزدیک است». و باز هم افرادی به قول فلان و فلانی حواله می‌دهند.

حال آن که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷]. «آن چه پیامبر به شما داد، آن را بگیرید و از آن چه شما را بازداشت، باز آید».

و آیات زیادی در این موضوع آمده است، بنابراین بر هر کسی واجب است که در دین خود، دارای آگاهی و بینش باشد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۷۸﴾ [یوسف: ۱۰۸]. «بگو: این، راه من است که همراه پیروانم با بصیرت و آگاهی به سوی الله فرا می‌خوانم؛ و الله، پاک و منزّه است. و من جزو مشرکان نیستم».

در تفسیرش (۲۲۵/۱۶) و فریابی، سعید بن منصور، عبد بن حمید، محمد ابن نصر، ابن المنذر و ابن ابی حاتم چنان که در الدر المنثور (۶۰۷/۵) و الحاکم (۴۱۳/۲) آن را صحیح قرار داده است و بیهقی در شعب الایمان (۳۵۶/۲) از چند طریق از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است. که این روایت صحیحی است.

امکان ندارد که آگاهی و بینش غیر از قرآن و سنت از جایی دیگر به دست بیاید و کسی که فکر می‌کند هدایت و ایمان از قرآن و سنت به دست نمی‌آید و فقط در پرتو آراء و نظریه‌های فاسد که تولید اذهان مردم است می‌توان به هدایت و ایمان دست یافت، چگونه می‌تواند به ایمان و هدایت دست یابد. سوگند به خدا عقل‌هایی که آخرین تحقیقات و شناخت آن‌ها این باشد، مسخ گشته و از بین رفته‌اند.

پیروی از قرآن و سنت، حقیقت دین اسلام است که آن را بر همگان فرض گردانیده است و اطاعت از کتاب و سنت پیامبر، حقیقت شهادتین است که مؤمنان را از کافران جدا می‌نماید و سعادت‌مندان بهشتی را از بدبختان دوزخی جدا می‌کند، چون «اله» یعنی معبودی که از او پیروی می‌شود و آن دینی است که خداوند آن را برای خود و فرشتگان، رسولان و پیامبرانش پسندیده است.

هدایت یافتگان در پرتو همین مقوله راهیاب شده‌اند و پیامبران به همین دعوت داده‌اند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵]. «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که هیچ معبود برحق جز من وجود ندارد؛ پس مرا عبادت و پرستش کنید.»

و می‌فرماید: ﴿أَفَعَيِّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ [آل عمران: ۸۳]. «آیا (آیینی) غیر از دین الله می‌جویند، حال آنکه موجودات آسمان و زمین، خواسته یا ناخواسته در برابر او تسلیم‌اند؟ و به سوی او بازگردانیده می‌شوند.»

بنابراین از هیچ کس دینی دیگر جز این آئین پذیرفته نمی‌شود چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵]. «و هرکس دینی جز اسلام بجوید، هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت از زیان‌کاران خواهد بود.»

خداوند قبل از گواهی و شهادت دادن آفریده‌ها، گواهی می‌دهد که اسلام دین [پسندیده‌ی] اوست و آن را در کتاب خود نازل فرموده که تا قیامت تلاوت می‌شود بنابراین می‌فرماید: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [آل عمران: ۱۸]. «الله گواهی می‌دهد که هیچ

معبود برحقى جز او وجود ندارد؛ و فرشتگان و صاحبان دانش (نیز همینگونه گواهی می‌دهند). هیچ معبود برحقى جز الله که عزیز و حکیم است، وجود ندارد».

و خداوند پیروان این دین را گواهان بر مردم در روز قیامت قرار داده است و آنان به خاطر اقوال، اعمال و اعتقاداتی که دارند شایسته‌ی چنین گرامیداشتی می‌باشند.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: ۱۴۳]. «و این چنین شما را امتی برگزیده (و میانه‌رو) قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر نیز بر شما گواه باشد».

خداوند این دین را بر همه ادیان برتری داده است و حکم و فرمان آن بهترین است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ [النساء: ۱۲۵]. «و چه آیینی بهتر از دین کسی است که خود را تسلیم الله می‌کند و نیکوکار و پیرو دین حنیف و توحیدی ابراهیم است؟ الله ابراهیم را به دوستی برگزید».

هر کس بینش و آگاهی داشته باشد چگونه فرق دینی را که بر اساس تقوا و رضایت الهی باشد و ساختار آن بر پیروی و اطاعت از خداوند در پنهان و آشکار شکل گرفته با دینی که بر پرتگاه هلاکت قرار دارد را نمی‌داند، دینی که هرکس به آن باور دارد به جهنم می‌برد و براساس بت‌پرستی و پناه آوردن به صالحان، انسان‌ها و جن‌ها به هنگام سختی، مصایب، خواندن کسانی دیگر غیر از خداوند، امید سود و زیان داشتن به کسانی که برای خودشان مالکیت کوچکترین سود و زبانی را ندارند چه برسد به دیگران، دینی که پیروان آن ادعا می‌کنند که مردگانی که استخوان‌هایشان از بین رفته در جهان هستی متصرف امور هستند؛ اما فراموش کرده‌اند که این مردگان نمی‌توانند خودشان را از آن چه که گریبانگیرشان است نجات دهند پس چگونه می‌توانند به فریاد کسانی برسند که از سرزمین‌های دور آنها را صدا می‌زنند؟!

یا گاهی فاسقی که فسق و گناه او را مشاهده می‌کنند و او دورترین شخص از رحمت خداوند است و یا جادوگری که با جادویش مردم را حیرت‌زده می‌نماید جادوی وی را کرامت می‌پندارند و حال آن که در حقیقت امر شیطانی می‌باشد.

هلاک باشند چنین کسانی، به‌راستی که اینان دروازه‌ی علم و ایمان را به روی خود بسته‌اند و دروازه‌ی جهالت و ناسپاسی را به روی خود گشوده‌اند.

خبر الهی را تکذیب و از فرمان او سرپیچی کرده‌اند، خداوند خبر می‌دهد که هدایت و نور در کتاب او نهفته است، اما آن‌ها می‌گویند: هدایت و نور در زمان‌های گذشته قرار داشته است و خداوند آنان را به پیروی از کتابی که از سوی او به سوی آن‌ها نازل شده فرمان می‌دهد اما آن‌ها می‌گویند باید یاور و دوستی غیر از قرآن داشته باشیم. اگر از قرآن برایشان دلیل بیاوری می‌گویند آن چه اهل زمان بر آن هستند ما را کافی است و اگر از سنت دلیلی برایشان بیاوری می‌گویند: شیخ فلانی با این مخالف است و از من و شما بهتر می‌داند، پس ای اهل ایمان درس عبرت بگیرید.

گمراهان به قبرهای پیامبران و صالحان روی آورده و بر آن ساخت و ساز کرده‌اند و گنبدها و دیوارهای آن را نقاشی و تزئین می‌کنند و با آراستنی‌های گران بها مقبره‌ها را می‌آرایند و بهترین پرده‌ها را روی قبرها می‌اندازند و برای قبرها خدمتگذاران و دربان‌هایی را مقرر می‌کنند، همان‌طور که بت‌پرستان و صلیبی‌ها چنین می‌کنند، برای صاحبان قبر نذر می‌کنند و گوسفند و غیره... برایشان قربانی می‌کنند و می‌گویند این‌ها میانجی‌ها و شفاعت‌کنندگانی هستند که پیش خدا برای ما شفاعت می‌کنند. گناهان ما بخشیده می‌شود، مشکلات حل می‌گردد و به‌وسیله‌ی این‌ها وارد بهشت می‌شویم.

شما را به خدا سوگند بگوئید آیا مشرکین غیر از این چیزی دیگر می‌گفتند؟! به قرآن مراجعه کنید در سوره یونس و زمر و سوره‌های دیگر و نیز در احادیث توضیح می‌دهد که شرک مشرکین همین بوده است.

اگر به خاطر این فریب خورده‌اید که بیشتر مردم طرفدار شرک هستند، بدانید که خداوند فرموده است چون آن‌ها به جای توحید شرک را برگزیده‌اند و به‌جای هدایت گمراهی را انتخاب کرده‌اند و به جای اسلام کفر را پسندیده‌اند، از چهارپایان هم پست‌تر و گمراه‌ترند. از موجبات خشم الهی و عذاب دردناکش به خداوند پناه می‌بریم.

شاید این شما را فریب دهد که افرادی که شما آنان را بزرگ می‌دانید به همین چیزها معتقدند یا آن را می‌گویند، اما بدانید که غیر از پیامبران همه‌ی انسان‌ها اشتباه می‌کنند پس باید به کسی یا چیزی مراجعه کرد که از اشتباه مصون است و آن سخن خداوند متعال و سنت پیامبرش می‌باشد و در کنار قرآن و سنت گفتار علمای برجسته‌ای که کلمه‌ی توحید را به زبان آورده و در عمل و سخن مفهوم آن را محقق نموده‌اند، نیز مرجع است.

در بسیاری از مناطق مسلمانان به گمراهی‌هایی که به آن اشاره کردیم مبتلا بودند، این‌ها به اسلام منتسب بودند اما از اسلام جدا شدند و دور افتادند همانند تیری که از کمان جدا می‌شود، تا این که خداوند خواست این تاریکی‌ها را دور نماید، بدعت‌ها و گمراهی‌ها را ظاهر کند و شبهات، نادانی و جهالت را از بین ببرد. بار دیگر فرموده‌ی پیامبر ﷺ که فرموده: «خداوند در رأس هر صد سال برای این امت فردی را برمی‌انگیزد که دین را تجدید می‌نماید». [روایت ابوداود، حاکم و بیهقی در «المعرفة»^۱ که اسنادش صحیح است]. صدق پیدا کرد و مصداق آن کسی است که خداوند وی را در این جایگاه قرار داد؛ و به او فضل و احسان کرد، ایشان خلف نیک سلف صالح، پیرو سنت رسول خدا و دعوت دهنده به دین خدا در هر حالتی، شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته الله علیه است که خدا جایگاهش را نیکو گرداند و بر جزا و پاداشش بیفزاید. ایشان شب و روز، آشکارا و پنهان به سوی خدا دعوت داد و به فرمان الهی در دعوت دادن به سوی الله تعالی جامه‌ی عمل پوشانید و در راه دعوت با هیچ کسی مدارا نکرد، دعوت او بر خیلی از افراد گران آمد و از روی خود بزرگ‌بینی اباء ورزیدند، اما برخورد آن‌ها او را از عمل کردن به فرمان خدا باز نداشت، تا این که خداوند یاران و همکارانی برای او مقدر کرد که آنان پرچم دعوت ایشان را برافراشتند و دعوت در شرق و غرب منتشر شد.

۱- روایت ابوداود، ش (۴۲۹۱) و الطبرانی در المعجم الاوسط، ش (۶۵۲۷) و ابن عدی در الکامل در (۱۱۴/۱) مقدمه کتاب) و حاکم در المستدرک (۵۲۲/۴) و بیهقی در معرفة السنن و الآثار (۱۳۷/۱) و در مناقب الشافعی (۱۳۷/۱) و ابو عمرو الدانی در السنن الواردة فی الفتن وغوائلها، ش (۳۶۴) و خطیب در تاریخ بغداد (۶۱/۲-۶۲) و هروی در ذم الکلام ش (۱۱۰۷) و ابن عساکر در تبیین کذب المفتری، ص (۵۱-۵۲) و المزی در تهذیب الکمال (۴۱۲/۱۲، ۴۱۲/۲۴) و ابن حجر در توالی التأسیس، ص (۴۶) از چند طریق از عبدالله بن وهب و او از سعید بن ابی ایوب از شراحیل بن یزید معافری و او از ابی علقمه و او از ابوهریره رضی الله عنه و او از پیامبر ﷺ روایت کرده است. و سندش صحیح است چنان که شیخ سلمان رحمته الله علیه گفته است و عراقی و حاکم آنرا صحیح قرار داده‌اند چنان که در فیض‌القدیر (۲۸۱/۲) نیز آمده است و سخاوی در المقاصد الحسنة ص (۲۳۸) و آلبانی در السلسلة الصحیحة، شماره‌ی (۵۹۹) آن را صحیح قرار داده‌اند و سیوطی می‌گوید چنان که در عون‌المعبود (۱۸۲/۴) آمده است: همه حفاظ حدیث بر صحت این حدیث اتفاق کرده‌اند.

امام محمد بن عبدالوهاب رحمته در مورد توحید پیامبران و رسل و ردّ مخالفان مشرک کتاب‌هایی تألیف کرد از آن جمله کتاب التوحید بود که در موضوع خود کتابی بی نظیر است و ان شاء الله من می‌خواهم همین کتاب را شرح و توضیح دهم.

گرچه من کسی نیستم که به چنین امر مهمی بپردازم اما از آن‌جا که دیدم کسی شرح قابل توجهی بر این کتاب ننوشته و طلاب و برادران دینی‌ام علاقه‌مند هستند که شرحی بر آن نگاشته شود و مفاهیم آن کاملاً توضیح داده شود، بر آن شدم تا برادران و طلاب را به اندازه‌ی توان خود در رسیدن به اهدافشان یاری کنم و «خداوند بنده‌اش را یاری می‌کند تا وقتی که بنده برادرش را یاری نماید»^۱ و به این خاطر خداوند توضیح آن را فراهم و آسان نمود و به یاری خداوند آن را شرح و توضیح دادم و مناسب بود که اسم آن را «تیسیر العزیز الحمید فی شرح کتاب التوحید» بگذارم.

و هر جا که می‌گویم شیخ الاسلام منظورم ابوالعبّاس ابن تیمیه است و منظور از «حافظ»^۲ ابوالفضل ابن حجر عسقلانی مؤلف فتح‌الباری است. و از خداوند می‌خواهم که آن را خالص برای خویش و مسبب دست یافتن به باغ‌های بهشت بگرداند، بی‌گمان خداوند بخشنده، بزرگوار و مهربان است.

مصنف رحمته می‌گوید: (بسم‌الله الرحمن الرحیم)، مصنف رحمته با اقتدا به قرآن عزیز و عمل به این حدیث که «هر کاری که با بسم‌الله الرحمن الرحیم آغاز نشود ناقص است» کتابش را با بسم‌الله آغاز کرد. حافظ عبدالقادر رهاوی در «الأربعین» از حدیث ابوهریره روایت کرده است و خطیب نیز در «الجامع»^۳ مشابه آن را روایت نموده است.^۴

۱- بخشی است از حدیثی که مسلم در (۲۰۷۴/۴ ش ۲۶۹۹) از ابوهریره روایت کرده است.
 ۲- ایشان حافظ احمد بن علی بن حجر عسقلانی شیخ‌الاسلام است کتاب‌های زیادی تألیف نموده که مهم‌ترین آن‌ها فتح‌الباری و الإصابة فی تمییز الصحابة است ایشان در سال ۸۵۲ ه. ق وفات یافتند. زندگی‌نامه ایشان در طبقات الحفاظ سیوطی، ص (۵۲۲) و الجواهر والدرر فی ترجمة شیخ الاسلام ابن حجر از سخاوی.

۳- الجامع لأخلاق الرّواى وأداب السامع (۲/ ۶۹ شماره: ۲۱۰) و آن را از طریق رهاوی و طریق دیگران به همان لفظ رهاوی و مانند آن روایت نموده است.

۴- روایت سمعانی در أدب الإماماء (ص ۵۱) و سبکی در طبقات شافعیة (۱۲/۱) و سخاوی در الأجوبة المرضیة ش (۱۸۹/۱) و سند آن خیلی ضعیف است که مشکل آن احمد بن محمد بن عمران

اگر گفته شود چرا مؤلف بسم‌الله و الحمدلله را با هم جمع نکرده: به دلیل این که ابن ماجه و بیهقی از طریق ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده‌اند که فرمود: هر کاری که با الحمدلله شروع نشود دم‌بریده و ابتر است و در روایتی که امام احمد در مسند خود آورده آمده است: «هر کاری با ذکر خدا آغاز نشود دم‌بریده و ابتر است»^۱. گفته شده: منظور این است که هر کاری با حمد و ستایش خداوند آغاز شود چون حمد و ستایش معین و مقدر است و ذکر خداوند این را در بر می‌گیرد و با بسم‌الله گفتن این کار انجام می‌پذیرد.

الجندی شیعه است. خطیب گوید: در روایتش ضعیف بود و بر مذهبش خرده گرفته می‌شود. الأزهری به من گفت: (لیس بشيء) او هیچ ارزشی نداشته است. و ابن جوزی او را متهم به جعل حدیث می‌کند. نگا: لسان المیزان ش (۴۳۲/۱) حافظ ابن حجر می‌گوید: در سندش ضعیف و بعضی روایانش را نیاورده؛ همان طور که در فتوحات ربانیة آمده است. ش (۲۹۰/۳) نگا: إرواء الغلیل (۱/۲۹۱ ش ۱)

۱- ابن ابی‌شبهه در المصنف (۵/۵۹۹) و امام احمد در مسند (۲/۳۵۹) و ابوداود در سنن، ش (۴۸۴۰) و ابن‌ماجه در سنن (۱۸۹۴) و نسائی در (۱۰۳۲۸) در السنن الکبری و ابوبکر السامری در فضیلة الشکر ش (۱۷) و ابوعوانه در مستخرج خود آن را روایت کرده‌اند. چنان که در اتحاف المهرة نیز (۱۶/۷۲) آمده است. و ابن حبان در صحیح خود (۱-۲) و دارقطنی در سننش (۱/۲۲۹) و بیهقی در السنن الکبری (۳/۲۰۸) از چند طریق از اوزاعی و او از قره بن عبدالرحمان و او از زهری و از ابی‌سلمه و آن‌ها همگی از ابوهریره روایت کرده‌اند. قره بن عبدالرحمان راستگو و صادق است اما احادیث منکری دارد، امام احمد در مورد او می‌گوید: او بسیار منکر الحدیث است. و بعضی از راویان این حدیث را از اوزاعی روایت کرده‌اند و اسم قره بن عبدالرحمان را انداخته‌اند، و طریقی که آن‌ها روایت کرده‌اند واهی و ضعیف است. و با قره بن عبدالرحمان مخالفت شده است؛ ابوداود می‌گوید: «یونس، عقیل، شعیب و سعید بن عبدالعزیز از زهری و او به صورت مرسل آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است». و دارقطنی می‌گوید: قره به تنهایی آن را از زهری از ابی‌سلمه از ابی‌هریره روایت کرده است. و کسانی دیگر آن را از زهری از پیامبر به صورت مرسل روایت کرده‌اند، و قره در حدیث قوی نیست» نگا: العلل دارقطنی (۸/۲۹) و دارقطنی می‌گوید: قره در حدیث قوی نیست... حدیث صحیح نیست... و حدیث مرسل است». ابوداود، نسائی، دارقطنی، بیهقی، حافظ ابن حجر و شیخ آل‌بانی در ارواء الغلیل ش (۲) حدیث را ضعیف قرار داده‌اند یا به ضعف آن اشاره کرده‌اند و این صحیح‌تر است. ابن حبان، حاکم و سبکی در طبقات الشافعیه (۱/۲۱) و سیوطی در الدر المنثور (۱/۲۶) آن را صحیح شمرده‌اند و ابن‌صلاح چنان که سبکی می‌گوید و نووی در الاذکار ص (۳/۱۰) و در شرح مسلم (۱۳/۱۸۵) و در تهذیب الاسماء واللغات (۳/۶۶) آن را حسن قرار داده است.

همچنین در حدیث به این اشاره نشده که باید هم حمد را نوشت و هم با زبان گفت شاید مؤلف در دلش آن را گفته است.^۱

علمای لغت اتفاق کرده‌اند که جار و مجرور متعلق به کلمه‌ی محذوف است و کوفی‌ها آن را فعلی مقدم بر جار و مجرور فرض کرده‌اند که تقدیر به این صورت است ابدأ (شروع می‌کنم) و بصری‌ها گفته‌اند جار و مجرور متعلق به اسمی است مقدم بر آن و تقدیرش این‌گونه است ابتدائی کائن: آغازم است و بر اساس قول اول جار و مجرور در محل نصب قرار دارد و بر اساس فرض دوم در موضع رفع قرار دارد.

حافظ ابن کثیر می‌گوید: هر دو قول نزدیک به هم هستند و می‌گوید: هر دوی آن‌ها در قرآن آمده است.^۲

کسانی که گفته‌اند تقدیرش این‌گونه است که: باسم‌الله ابتدائی، دلیلش این است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ حَجْرَتُهَا وَمُرسَلُهَا﴾ [هود: ۴۱]. «و گفت: سوار کشتی شوید که حرکت و توقف آن با نام الله است.»

آنان که گفته‌اند قبل از آن فعل؛ امری یا خبری مقدر است همچون ابدأ باسم‌الله (به نام خدا آغاز کن) یا ابتدأت باسم‌الله (به نام خدا شروع کردم). به این خاطر است که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ [العلق: ۱]. «بخوان به نام پروردگارت که (هستی را) آفرید.»

و هر دو فرضیه درست هستند، چون فعل باید مصدری داشته باشد و شما می‌توانید که فعل و مصدرش را مقدر نمایید و این برحسب فعلی است که قبل از آن قرار می‌دهی خواه بلند شدن باشد یا نشستن، خوردن، نوشیدن، خواندن، وضو گرفتن یا نماز خواندن باشد مقدر است که در همه‌ی کارها به خاطر تبرک، تیمن (خجسته دانستن) و کمک گرفتن برای اتمام و پذیرفته شدن نام خدا گرفته شود.

۱- شیخ عبدالرحمان بن حسن رحمته در فتح‌المجید (۶۹/۱-۷۰ الفریان) می‌گوید: «مصنف در بعضی نسخه‌ها به بسم‌الله اکتفا کرده است چون بسم‌الله از جامع‌ترین ستایش‌ها و اذکار است و چون در حدیث سابق‌الذکر به آن اشاره شده است و پیامبر صلی الله علیه و آله در نامه‌هایش به آن بسنده می‌کرد، چنان‌که درنامه‌اش به هرقل پادشاه روم به بسم‌الله اکتفا کرد. و نسخه‌ای را با خط مصنف دیدم که با بسم‌الله کتاب را آغاز می‌کرد و سپس حمد و ستایش و درود بر پیامبر گفته است.»

زمخشری^۱ آن را فعل مؤخر مقدر نموده یعنی باسم الله اَقْرَأُ یا اَتْلُو (به نام خدا می خوانم یا تلاوت می کنم) چون آن چه او تلاوت می کند خوانده می شود و هر فاعلی که کارش را با بسم الله آغاز می کند در واقع آن کار را - که بسم الله آغازگر آن است - به صورت ضمنی و تقدیری قرار داده است همانگونه که مسافر هنگام اقامت یا حرکت می گوید: بسم الله؛ معنایش چنین است که به نام الله اقامت می گزینم و به نام الله حرکت می کنم و این تعبیر اولی تر از این است که کلمه‌ی «أَبْدَأُ» را مقدر بدانیم زیرا [با فعلی که انجام می شود] مطابقت ندارد یا بیانگر آن نیست، همچنین کلمه‌ی «ابتدائی» که باعث عدم وضوح بیشتر می شود.

و به این خاطر فعل محذوف به صورت مؤخر در نظر گرفته شده و معمول آن مقدم گشته است زیرا معمول مهم تر است تا این گونه بیشتر بر اختصاص دلالت نماید و این شیوه بیشتر نشان گر تعظیم است چون اسم خداوند بر قرائت و خواندن مقدم است و اسم خدا وسیله‌ای برای خواندن است زیرا از نظر شرعی کاری که با نام خدا شروع نشود اعتبار ندارد.

اما این که فعل قرائت در ﴿اَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ [العلق: ۱]. به صورت ظاهر آمده است بیضاوی^۲ می گوید: «چون در آن جا قرائت از همه چیز مهم تر بوده است، به خاطر این فعل بر متعلق خود مقدم شده است، برخلاف بسم الله که مهم ترین چیز در آن شروع کردن است.»^۳

این بهترین قول است و گمان می برم شیخ الاسلام همین آن را برگزیده است^۴ و ابن کثیر^۱ به همین اشاره کرده اما او محذوف را قبل از بسم الله مقدر دانسته است.

۱- محمود بن عمر بن محمد ابوالقاسم زمخشری خوارزمی نحوی صاحب کَشَاف و المِفْصَل است وی بدعت گذاری بزرگ و یکی از بزرگان معتزله و دعوت گرانشان بود در سال ۵۳۸ ه.ق. وفات یافت. سیر اعلام النبلاء (۱۵۱/۲۰) و الکشاف (۴۷/۱-۴۸).

۲- وی عبدالله بن عمر بن محمد بن علی ناصرالدین ابوالخیر قاضی بیضاوی صاحب تألیفاتی است او عالم آذربایجان بود، او فردی برجسته، صالح، عابد و از زمره‌ی اشاعره بود در سال (۶۸۵) ه.ق. و گفته اند (۶۹۱) وفات یافت. طبقات الشافعیة الكبرى (۱۵۷/۸) و طبقات الشافعیة، ابن قاضی شهية (۱۷۲/۲).

۳- بیضاوی (۲۰/۱-۲۱)

۴- شیخ الاسلام در مجموع الفتاوی (۲۳۱/۱۰) می گوید: هنگامی که خواننده می گوید: «بسم الله

حافظ ابن‌قیم برای محذوف بودن عامل در بسم‌الله فواید متعددی ذکر کرده است؛ از آن جمله این‌که اینجا جایی است که شایسته نیست چیزی جز یاد خدا مقدم شود، اگر فعل را ذکر کنید و فعل هم نمی‌تواند از فاعل بی‌نیاز باشد، در نتیجه این برخلاف منظور و هدف است، از این رو محذوف بودن فعل هم‌آهنگ بودن کلمه با مفهوم است تا این‌گونه چیزی که با آن آغاز می‌شود نام خدا باشد، چنان‌که در نماز می‌گویید: الله اکبر و معنایش این است که خداوند بزرگ‌تر از همه چیز است، اما شما فقط می‌گویید الله اکبر خدا بزرگ‌تر است، تا این‌گونه کلمه مطابق با مفهوم و منظوری باشد که در دل است و آن این است که (در دل یادی جز یاد خداوند یگانه نباشد) پس همان‌طور که یاد خدا تنها در دل نمازگزار است بر زبانش هم تنها اسم خدا ذکر می‌شود.

و دیگر این‌که اگر فعل حذف شود، در هر عمل، قول و حرکتی آغاز کردن با بسم‌الله درست است و هیچ فعلی از فعل دیگر اولی نیست پس بنابراین حذف فعل عام‌تر از ذکر آن است و هر فعلی که شما ذکر کنید فعل محذوف از آن فراگیرتر است.^۲ (الله) اسم خداوند متعال است و سیبویه^۳ می‌گوید: معرفه‌ترین معرفه‌ها است.

می‌گویند (الله) اسم اعظم خداوند است چون به همه‌ی صفات وصف می‌شود، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾^{۴۱} هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ^{۴۲} هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^{۴۳} [الحشر: ۲۲-۲۴].

الرحمن الرحيم» تقدیرش این است: قرائتی بسم‌الله یا اقرا بسم‌الله و بعضی مردم در چنین جایی می‌گویند: ابتدائی بسم‌الله یا ابتدأت بسم‌الله مقدر است، اما فرضیه‌ی اول بهتر است چون فعل کاملاً مفعول بسم‌الله قرار می‌گیرد نه‌تنها اول آن مثل (إقراء باسم ربك الذي خلق) و (بسم‌الله مجریها و مرساها). نگا: بدائع الفوائد (۲۵/۱)

۱- [تفسیر ابن‌کثیر ۱/۱۹۱].

۲- بدائع الفوائد (۲۸/۱-۲۹)

۳- سیبویه: عمرو بن عثمان بن قنبر ابو بشر فارسی بصری، امام نحو، حجت عرب. ایشان مدتی در فراگیری فقه و حدیث همت گماشت، سپس به زبان عربی روی آورد و در آن مهارت یافت و از همه اهل زمان در آن پیشی گرفت و در سال ۱۸۰ هـ.ق وفات یافت. سیر اعلام النبلاء (۳۵۱/۸).

«اوست الله، ذاتی که هیچ معبود برحقى جز او وجود ندارد؛ دانای نهران و آشکار. او، رحمان و رحیم است. اوست الله، ذاتی که هیچ معبود راستینی جز او نیست؛ فرمانروای منزه و سالم از هر عیب و نقص؛ ایمنی‌بخش، نگهبان، توانای شکست‌ناپذیر، جبار و متکبر؛ الله از شرکی که به او می‌آورند، پاک و منزه است. اوست الله، آفریننده، نوساز و صورتگر؛ بهترین نام‌ها از آن اوست. آن چه در آسمان‌ها و زمین است، او را به پاکی یاد می‌کند. و او، توانای شکست‌ناپذیر و حکیم است»

و در این اختلاف کرده‌اند که آیا کلمه (الله) اسم جامد است یا مشتق؟ و صحیح‌ترین قول این است که اسم (الله) مشتق است.

ابن جریر می‌گوید: «براساس آنچه از ابن عباس برای ما روایت کرده است (الله یعنی خداوندی که إله و معبود همه آفریده‌هایش می‌باشد).^۱ سیبویه از خلیل^۲ روایت می‌کند که گفت: اصل کلمه‌ی الله «إله» بر وزن «فِعال» سپس به جای همزه، ألف و لام قرار داده شده است. سیبویه می‌گوید: مثل الناس که اصل آن أناس^۳ بوده است. کسائی^۴ و فراء^۵ می‌گویند:

۱- تفسیر ابن جریر (۵۴/۱)، الفاظ روایت این گونه است: «از عبدالله بن عباس برای ما روایت است که (الله) یعنی ذاتی که همه او را إله قرار می‌دهند و همه مخلوقات او را می‌پرستند». سپس روایت ابن عباس را روایت می‌کند که سند این روایت ضعیف است چون راوی بشر بن عمارة ضعیف است و از طریق ضحاک از ابن عباس روایت شده و ضحاک از ابن عباس حدیث نشنیده است.

۲- خلیل بن احمد، ابو عبدالرحمان فراهیدی بصری، امام، آگاه به قواعد و زبان عربی و ایجاد کننده‌ی علم عروض، وی در زبان عربی در رأس همه بود. دینداری، پرهیزگاری، قناعت و تواضع از صفات بارزش بود. ایشان صاحب کتاب العین در لغت است. در سال صد و شصت و اندی وفات یافت. سیر أعلام النبلاء (۴۲۹/۷-۴۳۰).

۳- نگا: الکتاب سیبویه (۱۹۵/۲-۱۹۶).

۴- علی بن حمزة بن عبدالله ابوالحسن اسدی کوفی ملقب به کسائی (به خاطر کساءای (جامه‌ای) که در آن احرام کرده بود) امام قرائت و عربی در سال ۱۸۹ هـ.ق وفات یافت. سیر اعلام النبلاء (۱۳۱/۹-۱۳۴).

۵- یحیی بن زیاد بن عبدالله ابو زکریاء اسدی کوفی نحوی. دوست و همراه کسائی، علامه و صاحب تالیفات بود که در نحو امیر مومنان بود در سال ۲۰۷ هـ.ق وفات یافت. سیر اعلام النبلاء (۱۱۸/۱۰-۱۲۱).

«اصل آن الإله بوده است، همزه را حذف کرده‌اند و لام اول را در دوّم ادغام کردند.»^۱

بنابراین قول صحیح این است که کلمه‌ی الله از اِلَه مشتق شده است و اِلَه الرجل یعنی هنگامی که پرستش کرد، چنان که ابن عباس این گونه می‌خواند: ﴿وَيَذَرُكَ وَعَالِهَتَكَ﴾ یعنی عبادت تو.^۲ و اصل آن الإله بوده که به معنای معبود است همزه را که «فاء» کلمه است حذف کردند.

آن گاه لام که «عین» کلمه است با لام تعریف ادغام گردید سپس یکی بر دیگری ادغام شد و آن وقت در لفظ یک لام تشدید دار در کلمه باقی ماند و برای تعظیم تفخیم شد سپس گفته شد: الله.

حافظ ابن قیم می‌گوید: «قول صحیح این است که اصل کلمه‌ی «الله» الإله بوده است چنان که سیبویه و جمهور اصحاب او چنین گفته‌اند و اسم «الله» معانی همه اسم‌های حسنی و صفات والای الهی را در بر دارد.»^۳

همچنین ابن قیم می‌گوید: سهیلی^۴ و استادش ابوبکر بن العربی^۵ گمان کرده‌اند: اسم «الله» مشتق نیست چون اشتقاق مستلزم ماده‌ای است که اسم از آن مشتق شود، اسم خداوند قدیم است و قدیم ماده‌ای ندارد بنابراین اشتقاق غیرممکن است، تردیدی نیست که اگر منظور از اشتقاق این مفهوم باشد که از اصلی دیگر گرفته شده، این باطل است، اما کسانی که گفته‌اند کلمه‌ی «الله» مشتق است منظورشان این مفهوم نبوده است، بلکه آن‌ها منظورشان این بوده که این اسم بر یکی از صفات

۱- نگا: تهذیب اللغة أزهري (۲۲۲/۶-۲۲۳) و لسان العرب ابن منظور (۴۶۸/۱۳).

۲- ابن جریر (۲۶-۲۵/۵۴، ۹/۱) در تفسیرش از چند طریق از ابن عباس رضی اللہ عنہ این را روایت کرده است و صحیح است، و در الدر المنثور (۵۱۶/۳) آن را به فریابی، عبد بن حمید، ابی عبید، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن انباری در المصاحف و ابی شیخ نسبت داده‌اند.

۳- بدائع الفوائد (۴۷۳/۲).

۴- عبدالرحمان بن عبدالله بن احمد، ابوالقاسم خثعمی سهیلی اندلسی مالقی ضریب صاحب الروض الأنف، حافظ و علامه است که در سال ۵۸۱ هـ.ق وفات یافت. طبقات الحفاظ ص (۴۸۱)

۵- قاضی ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد ابوبکر ابن العربی اندلسی اشبیلی قاضی مالکی حافظ، علامه و صاحب تألیفاتی همچون عارضة الأحوذی و احکام القرآن است، و ایشان اشعری بود. نگا: سیر أعلام النبلاء (۱۹۸/۲۰).

خداوند که الوهیت است دلالت می‌نماید؛ مثل سایر اسمای حسنی همچون علیم، قدیر، رحیم، غفور، سمیع و بصیر، که تردیدی نیست که این نام‌ها از مصادر خود مشتق شده‌اند و قدیم هستند و قدیم ماده‌ای ندارد که از آن گرفته شود، افرادی که می‌گویند کلمه «الله» مشتق است همان پاسخ را می‌دهند و پاسخ این است که منظور ما از اشتقاق این است که کلمه با مصادر خود در لفظ و معنا برابر است نه این که همچون فرع از یک اصل گرفته شده است و این که نحوی‌ها مصدر و مشتق را اصل و فرع نامیده‌اند به معنای آن نیست که یکی از دیگری به وجود آمده بلکه منظور این است که یکی، دیگری را در بر دارد.»^۱

و ابن‌قیم برای این اسم شریف ده خصوصیت لفظی بیان کرده و سپس می‌گوید: «اما خصوصیت‌های معنوی آن چنین است که عالم‌ترین آفریده نسبت به آن یعنی پیامبر ﷺ در مورد آن می‌گوید: «نمی‌توانم تو را آن‌گونه که هستی بستايم، تو آن‌گونه هستی که خودت خود را ستوده‌ای»^۲ و چگونه می‌توان خصوصیت‌های اسمی را به‌طور کامل برشمرد که مسماي آن دارای کمال، مدح و ستایش می‌باشد و هر ستایشی، هر مجد و بزرگی، هر جلال و اکرامی، هر عز و جمالی، هر خیر، احسان، نیکی، جود، فضل و لطفی از اوست و به او بر می‌گردد.

این اسم بر هر کم و اندکی گفته شود آن را زیاد می‌گرداند، به هنگام هر خوف و هراسی گفته شود آن را دور می‌نماید و هیچ مصیبتی نیست مگر این که با آن از بین برود، هیچ غمی نیست مگر با آن رفع شود، هر تنگی و ضیق را بگشاید، هر ضعیفی به آن پناه ببرد نیرو گیرد، هر ناتوانی به آن دست یازد توانگر شود، هر فقری را غنی کند، هر وحشت‌زده‌ای با این اسم آرام گیرد، هر شکست‌خورده‌ای با آن پیروز شود، هر درمانده‌ای با آن از درماندگی رهایی یابد و هر آواره با آن پناه می‌یابد.

پس آن اسمی است که سختی‌ها به وسیله‌ی آن دور می‌شوند، برکت‌ها با آن نازل می‌گردند، در موقع شکست خوردن او صدا زده می‌شود. دعاها با آن اجابت می‌شوند، بدی‌ها به وسیله‌ی آن دور و خوبی‌ها فراهم و جلب می‌گردند.

۱- بدائع الفوائد (۲۶/۱)

۲- صحیح مسلم (۳۵۲/۱) ش (۴۸۶) روایت عایشه‌ی صدیقه رضی الله عنها.

و آن اسمی است که آسمان‌ها و زمین با آن برپا هستند و کتاب‌ها با آن نازل شده‌اند و پیامبران با آن فرستاده شده‌اند، آئین‌ها با آن مقرر گشته‌اند، حدود با آن اقامه گردیده و با آن جهاد فرض شده است، با همین اسم مردمان به دو گروه خوشبختان و بدبختان تقسیم شده‌اند، با همین اسم قیامت می‌شود و ترازوهای دادگری گذاشته می‌شوند و صراط ایجاد می‌شود، بازار بهشت و جهنم برپا می‌گردد، با همین اسم خداوندِ جهانیان، پرستش و ستایش می‌شود و به حق همین اسم پیامبران مبعوث شده‌اند، از همین اسم در قبر و روز رستاخیز پرسیده می‌شود، با همین اسم مخاصمه و برای داوری مراجعه می‌شود و دشمنی و دوستی برای همین اسم است، هرکس آن را بداند و حق آن را ادا کند خوشبخت می‌شود، هر کس آن را نداند و حق آن را به جا نیاورد بدبخت می‌شود، پس این اسم راز آفرینش و امر است، آفرینش و فرمان با آن برپا هستند و به آن برمی‌گردند.

به آن امر شده، به سوی آن و برای آن امر شده و آفرینش انجام گرفته است و هر آفرینش، فرمان، پاداش و عقابی از آن آغاز شده و به آن برمی‌گردد و همه چیز به مقتضای آن است، ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ [آل عمران: ۱۹۱] «ای پروردگار ما! این را بیهوده نیافریده‌ای؛ تو پاکی. پس ما را از عذاب دوزخ محافظت بفرما.» تا آخر سخن ابن‌قیم رحمته^۱.

(الرحمن الرحیم) ابن‌کثیر می‌گوید: «دو اسم مشتق هستند از الرحمه که به صورت مبالغه ذکر شده‌اند و مبالغه‌ی «رحمان» از رحیم بیشتر است. ابن‌عباس می‌گوید: «این دو اسم دارای معانی بلندی است که یکی از دیگری مفهوم گسترده‌تری دارد،^۲ یعنی دارای رحمت شامل و گسترده». و همچنین ابن‌مبارک

۱- فتح‌المجید (۷۴/۱-۷۵) و در کتاب‌های چاپ شده‌ی ابن‌قیم آن را نیافته‌ام.

۲- روایت بیهقی در الأسماء والصفات (ش ۸۲ - الحاشدی) از طریق محمد بن مروان سدی از کلبی از ابی‌صالح از ابن‌عباس روایت کرده است. [این سند موضوع است] چون سدی و کلبی هر دو دروغگو هستند. و بیهقی آن را در شعب‌الایمان، ش (۲۳۶۲) از طریق مقاتل بن سلیمان از ضحاک از ابن‌عباس با همین سند روایت کرده است. و در الأسماء والصفات ش (۸۳) از طریق مقاتل از کسی که تفسیرش را یکی از تابعین ذکر می‌کند روایت می‌کند اما مقاتل دروغگو و جعل‌کننده است، و ضحاک از ابن‌عباس نشنیده است.

می‌گوید: «رحمان وقتی از او خواسته شود، می‌دهد و رحیم اگر از او خواسته نشود خشمگین می‌گردد.»^۱

می‌گویم در این مفهوم به سخن ابن عباس اشاره شده است چون رحمت خداوند بر خشم او چیره است، بنابراین معنای رحمان از معنای رحیم گسترده‌تر است. همچنان که اضافه شدن بناء و ساختار کلمه، بیانگر این قضیه است.

ابوعلی فارسی^۲ می‌گوید: «الرحمن: اسمی عام است که همه‌ی انواع رحمت را شامل می‌شود و مختص خداوند است اما رحیم یعنی با مؤمنان مهربان است.»

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا﴾ [الأحزاب: ۴۳].^۳ «و(الله) نسبت به مؤمنان بسیار مهربان است». و بعضی از سلف نیز همین را گفته‌اند.

اما این اشکال پیش می‌آید که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ بِالْإِنْسَانِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [البقرة: ۱۴۳]. «بی‌گمان الله نسبت به مردم، بخشاینده و مهربان است.»

و پیامبر ﷺ می‌گوید: «رحمان دنیا و رحیم هر دو جهان»^۴

پس صحیح همان است که ابن قیم می‌گوید: «الرحمان» بر صفتی دلالت می‌کند که قائم بر خداوند است و رحیم بر تعلق گرفتن آن به کسی که مورد مرحمت قرار می‌گیرد دلالت می‌نماید، پس اولی برای وصف است و دومی برای فعل.

و اولی بیانگر این است که رحمت صفت خداوند است و دومی بر این دلالت می‌نماید که خداوند با رحمت خویش بر خلق و آفریده‌هایش رحم می‌کند، برای آن که این مطالب را بهتر بفهمیم باید در این فرموده‌ی الهی تأمل کنیم که می‌فرماید: ﴿وَكَانَ

۱- تفسیر ابن کثیر (۲۱/۱)

۲- حسن بن محمد بن عبدالغفار، ابوعلی فارسی نحوی صاحب تصانیفی مانند: کتاب الإيضاح والتكملة، وی متهم به اعتزال بود و در زمان خودش امام نحو بود و بعضی او را از میرد برتر دانسته‌اند، در سال ۳۷۷ هـ.ق وفات یافت، نگا: وفيات الأعيان (۸۰/۲) العبر (۶/۳) وشذرات الذهب (۸۸/۲)

۳- به نقل از لسان العرب (۲۳۰/۱۳-۲۳۱).

۴- طبرانی در المعجم الصغير ش (۵۵۸) روایت انس. منذری در الترغيب والترهيب (۳۸۱/۲) می‌گوید: «رواه الطبرانی فی الصغير باسناد جيد» و شیخ آلبنی در صحیح الترغیب آن را حسن قرار داده است (۱۸۲۱) و شواهدی از حدیث انس، ابوبکر صدیق، معاذ و مرسل عبدالرحمان بن سابط دارد که اسناد همه واهی و ضعیف است. نگا: ضعیف الترغیب (۴۱۷-۱۱۴۲-۱۱۴۳).

بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا ﴿الأحزاب: ۴۳﴾. ﴿إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۱۷] «همانا الله نسبت به آنان بخشاینده‌ی مهرورز و مهربان است». و هرگز «رحمان بهم» نیامده بنابراین فهمیده می‌شود که «رحمن» یعنی موصوف به رحمت و «رحیم» کسی است که با رحمت خویش رحم می‌نماید و «الرحمن الرحیم» دو صفت خداوند هستند. اما اعتراض شده که اسم رحمان بدون آن که تابع اسمی قبل از خودش باشد آمده است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أُسْتَوَىٰ ﴿طه: ۵﴾. «(او) پروردگار گسترده‌مهر و رحمان است که بر عرش قرار گرفت».

پس رحمان اسم علم است چگونه صفت قرار می‌گیرد؟

ابن قیم در پاسخ این اشکال می‌گوید: «اسم‌های خداوند هم اسم هستند و هم صفت. و بر صفات کمال خداوند دلالت می‌نمایند پس اسم بودن و صفت بودن منافاتی با هم ندارند، بنابراین «الرحمان» اسم و همچنین صفت خداوند است و با اسم بودن آن منافاتی ندارد از این جهت که صفت است تابع اسم الله قرار می‌گیرد و از آن جهت که اسم است بدون تابع در قرآن آمده است. و از آن جا که این اسم مختص خداوند است آمدن آن به صورت مفرد بدون تابع بجا و درست است، همان طور که اسم «الله» بدون تابع می‌آید و این با دلالت بر صفت رحمت منافاتی ندارد مانند اسم «الله» که بر صفت الوهیت دلالت می‌کند. هیچ‌گاه تابع اسمی دیگر قرار نگرفته بلکه دیگر اسم‌ها و کلمه‌ها تابع آن می‌شوند. برخلاف علیم، قدیر، سمیع، بصیر و امثال آن، که این‌ها به تنهایی نمی‌آیند اما تابع قرار می‌گیرند».^۱

می‌گویم: این سخنش که اسم «الله» هیچ‌گاه، طوری نیامده که تابع غیر از خودش باشد صحیح نیست، زیرا در این فرموده‌ی الهی که ﴿إِلَىٰ صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿اللهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ [ابراهیم: ۱-۲] «تا مردم را به فرمان پروردگارشان از تاریکی‌ها به سوی نور و راه پروردگار توانا، چیره و ستوده، بیرون آوری و به سوی راه الله، ذاتی که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن اوست». براساس قرائت جرّ کلمه‌ی «الله» تابع قبل از خود است، اما پاسخ این اشکال در سخن ابن قیم آمده است و آن چه در مورد اسم «الرحمان» گفته شد در این جا گفته می‌شود.^۲

۱- بدائع الفوائد (۲۸/۱).

۲- در حاشیه‌ی نسخه دیگری آمده است: بر اعتراض شارح بر قول ابن قیم که گفته کلمه‌ی الله

(کتاب التوحید) کتاب مصدر کَتَبَ، یکتُبُ کِتَابًا و کِتَابَةً و کَتَبْتُ است و به مفهوم جمع شدن است چنان که می‌گویند تکتَّبَ بنو فلان یعنی گرد هم آمدند و جمع شدند. و کتیبه به دسته‌ی اسبها گفته می‌شود. والکتابة: نوشتن با قلم را کتابت می‌گویند چون حروف و کلمات جمع می‌شوند. و کتاب را کتاب می‌نامند چون مطالبی را که برای آن نوشته شده جمع کرده است، چنان که افراد زیادی در این مورد همین را گفته‌اند.^۱

توحید مصدر فعل وَحَّدَ، يُوحِّدُ تَوْحِيدًا است یعنی آن را یکی قرار داد^۲ و دین اسلام توحید نامیده شده چون مبنای آن این است که خداوند در فرمانروایی و کارهایش یکی است و شریکی ندارد، در ذات و صفاتش و در الوهیت و عبادت خود همتا و مثلی ندارد و توحیدی که پیامبران از سوی خدا آورده‌اند به همین سه نوع تقسیم می‌شود که این سه نوع با یکدیگر ملازم‌اند و از همدیگر جدا نمی‌شوند و اگر کسی نوعی از آن را انجام دهد و نوعی دیگر را محقق نکند توحید را به صورت کمال مطلوب محقق نکرده است. و می‌توانیم بگوییم توحید بر دو نوع است: توحید در شناخت و اثبات که توحید ربوبیت، اسماء و صفات است. و توحید در طلب و قصد، که توحید الوهیت و عبادت

هیچ‌گاه تابع قبل از خود قرار نگرفته و موصوف است و صفت نمی‌شود، اعتراض شده است، چون علامه ابن قیم آمدن کلمه‌ی الله را به عنوان عطف بیان منع نکرده؛ چنان که در آیه مذکور آمده است، و بیضاوی از جمله کسانی است که در آیه‌ی مذکور «الله» را با همین اعراب می‌خواند و می‌گوید: (الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض) بر اساس قرائت نافع و ابن عامر مبتدا و خبر است، و یا الله خبر مبتدای محذوف والذی صفت آن است و براساس قرائت دیگران عطف بیان برای العزیز است و اسم علم در اختصاص خودش به معبود بر حق بر می‌گردد. و این گونه، اعتراض شارح بر امام این صنعت، و پرچمدار میدان آن، ساقط می‌گردد. املائی استاد ما شیخ ما عبدالرحمان بن حسن و نگاه کنید به تفسیر بیضاوی (۳/۳۳۶).

۱- نگاه: الغریب ابن قتیبه (۲/۴۳۱) و معجم نفایس اللغة، ص (۹۱۷-۹۱۸) و لسان العرب (۱/۶۹۸-۷۰۱).

۲- سفارینی درلوامع الانوار (۱/۵۶-۵۷) می‌گوید: توحید بر وزن تفعیل است برای نسبت همچون تصدیق و تکذیب نه برای قرار دادن پس وَحَّدْتُ الله: یعنی یگانگی را به او نسبت دادم نه این که او را یکی قرار دادم، چون یگانگی خداوند ذاتی است و این گونه نیست که کسی او را یکی قرار دهد» و آن چه شیخ سلیمان گفته است توجیه دارد و آن این که موحد خداوند را در کارهای عبادی خود یکی قرار می‌دهد.

است، این را شیخ الاسلام^۱ و ابن قیم^۲ گفته‌اند و دیگران نیز به مفهوم آن اشاره کرده‌اند.

نوع اول: توحید ربوبیت و مُلک است و آن یعنی اقرار کردن به این که خداوند پروردگار، مالک، آفریننده و روزی دهنده‌ی همه چیز است، او زنده می‌کند و می‌میراند، سود دهنده و زیان دهنده همه اوست و تنها او دعا را اجابت می‌کند، فرمان و حکم تماماً از آن اوست. و خیر همه در دست اوست، بر هر چه بخواهد تواناست^۳ در این امور شریکی ندارد. و ایمان به قضا و قدر نیز از جمله‌ی همین توحید است اما برای مسلمان شدن، این توحید به تنهایی کافی نیست بلکه در کنار این باید توحید الوهیت را که لازمه‌ی توحید ربوبیت است محقق نماید، چون خداوند متعال از مشرکین حکایت می‌کند که آنان به این نوع توحید اقرار می‌کردند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿۳۱﴾﴾ [یونس: ۳۱]. «بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد یا چه کسی مالک و آفریدگار گوش و چشم‌هاست و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می‌آورد و چه کسی به تدبیر امور می‌پردازد؟ خواهند گفت: الله. پس بگو: آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟»

و می‌فرماید: ﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ﴿۸۷﴾﴾ [الزخرف: ۸۷] «و اگر از آنان بپرسی: چه کسی آن‌ها را آفریده است، به طور قطع می‌گویند: «الله».

و می‌فرماید: ﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ﴿۶۳﴾﴾ [العنکبوت: ۶۳]. «و اگر از آنان بپرسی: چه کسی از آسمان آبی فرو فرستاد و به وسیله‌ی آن زمین مرده را زنده ساخت، به طور قطع پاسخ می‌دهند: «الله».

و می‌فرماید: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ ﴿۶۲﴾﴾ [النمل: ۶۲]. «آیا (معبودان باطل بهترند یا) ذاتی که دعای درمانده را آن‌گاه که او را بخواند، اجابت می‌کند»

۱- مجموع الفتاوی (۱۰۷/۱۷)

۲- مدارج السالکین (۲۴/۱-۲۵ و ۴۴۹/۳).

۳- شرح اصول اعتقاد اهل السنة (۲۸/۱)، صحیح ابن حبان (۲۴۳/۱)، تفسیر قرطبی (۱۶۹/۱۶) و

تفسیر ابن کثیر (۲۲۳/۲-۷۴/۴).

آن‌ها می‌دانستند که همه‌ی این کارها در دست خداوند یگانه است که شریکی ندارد، اما با وجود این مسلمان قرار نگرفتند، بلکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶]. «بیشترشان به الله ایمان نمی‌آورند و فقط مشرکند.»

مجاهد در مورد این آیه می‌گوید: ایمان آن‌ها به خدا اینگونه بود که می‌گفتند: خداوند ما را آفریده و به ما روزی می‌دهد و ما را می‌میراند، اما این ایمان، با شریک قرار دادن دیگری با خداوند در عبادت، همراه بود. [روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم].^۱ از ابن عباس و عطاء و ضحاک مثل این روایت شده است.^۲ پس روشن شد که کافران خداوند را می‌شناسند و ربوبیت، مالکیت و قهر او را می‌دانند و نیز او را عبادت می‌کردند و بعضی از عبادات همچون حج، صدقه، ذبح، نذر و دعا به هنگام درماندگی را خالصانه برای او انجام می‌دادند و ادعا می‌کردند که آنان بر آئین ابراهیم - عليه السلام - هستند. آن گاه خداوند این آیه را نازل کرد و فرمود: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [آل عمران: ۶۷]. «ابراهیم، نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه حنیف (حق‌گرا) و مسلمان بود و از مشرکان نبود.» بعضی از مشرکین به زنده شدن پس از مرگ، حساب و کتاب ایمان داشتند و بعضی به تقدیر ایمان و باور داشتند، چنان که زهیر می‌گوید:

يُؤَخَّرُ فَيُوضَعُ فِي كِتَابِ فَيْدَخْرَ لِيَوْمِ الْحِسَابِ أَوْ يَعَجَّلُ فَيُنْتَقَمُ^۳
به تأخیر انداخته می‌شود و در کتابی برای روز حساب ثبت و ذخیره می‌شود یا به تأخیر انداخته نمی‌شود و زود انتقام گرفته می‌شود.
و عنتره^۴ می‌گوید:

يَا عَبْلُ أَيْنَ عَنِ الْمَنِيَّةِ مَهْرَبُ إِنْ كَانَ رَبِّي فِي السَّمَاءِ وَقَضَاهَا

۱- تفسیر ابن جریر ۷۸/۱۳ و از چند طریق از مجاهد روایت کرده است، و تفسیر ابن ابی حاتم ۲۲۰۷/۷. و لفظ آن از ابن جریر است، و از مجاهد صحیح است.

۲- نگا: تفسیر ابن جریر ۷۸-۷۷/۱۳ و تفسیر ابن ابی حاتم ۲۲۰۷/۷ و الدر المنثور ۵۹۳/۴.

۳- دیوان زهیر، ص ۳

۴- دیوان عنتره، ص (۲۵۵).

ای عبل، کجا می‌توان از مرگ فرار کرد وقتی پروردگارم در آسمان در قضا و قدر آن را مشخص کرده است.

و مثل این در اشعارشان به چشم می‌خورد، پس باید هر عاقلی نگاه کند و بررسی کند که چه چیزی سبب شد تا خون آن‌ها ریخته شود؛ زنان و فرزندانشان اسیر شوند و اموال آن‌ها با وجود این اقرار و معرفت مباح قرار داده شود. همه این‌ها به خاطر آن بود که آنان در توحید عبادت که معنای «لا إله إلا الله» است شریک قرار می‌دادند.

نوع دوم: توحید اُسماء و صفات و آن یعنی اقرار کردن به این که خداوند به هر چیزی دانا و بر هر کاری تواناست، او زنده‌ی پایدار است که خواب و چُرت او را فرا نمی‌گیرد، خواست او نافذ و حکمت او رسا است، او شنوای بیناست، رثوف و مهربان است، بر بالای عرش استواء دارد، بر ملکش تسلط دارد و همانا او ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [الحشر: ۲۳]. «اوست الله، ذاتی که هیچ معبود راستینی جز او نیست؛ فرمانروای منزّه و سالم از هر عیب و نقص؛ ایمنی‌بخش، نگهبان، توانای شکست‌ناپذیر، جبار و متکبر؛ الله از شرکی که به او می‌آورند، پاک و منزّه است.»

و دیگر اسمای حسنی و صفات والای خداوند.

و این هم برای مسلمان بودن کافی نیست، بلکه همراه با آن باید لازمه‌ی آن را که توحید ربوبیت و الوهیت است محقق کرد و کافران به این نوع توحید نیز اقرار می‌کردند گرچه بعضی از آن‌ها از روی نادانی یا عناد منکر آن بودند، چنان که گفتند: ما رحمانی جز رحمان یمامه نمی‌شناسیم، آن‌گاه خداوند در مورد آن‌ها آیه نازل کرد که ﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ﴾ [الرعد: ۳۰]. «در آن حال که آنان به رحمان کفر می‌ورزند» حافظ ابن کثیر^۱ می‌گوید: «ظاهراً این انکار آن‌ها از روی تعصب، لجاجت و عناد بود، چون در بعضی از اشعار جاهلیت خداوند رحمان نامیده شده است. شاعر می‌گوید:

«.....وما يشأ الرحمن يعقد ويطلق^۲

۱- تفسیر ابن کثیر (۲۲/۱)

۲- یک مصراع شعری است که سلامه بن جندل بن عبد عمرو تمیمی سروده است دیوان تمیمی ص (۱۲). منتهی الأرب فی أشعار العرب محمد بن مبارک ص (۶۴) و الأصمعیات ص (۱۲۹) و بیت کامل این گونه است:

آنچه خداوند رحمان بخواهد باز و بسته می‌شود.
و شاعر دیگری می‌گوید:

«..... أَلَا قَضَبَ الرَّحْمَنُ رَبِّي يَمِينَهَا»^۱

پروردگار من که رحمان است دستش را قطع کند.

این دو شاعر زمان جاهلیت بوده‌اند.

همچنین زهیر می‌گوید:

فلا تكتمننَّ الله ما في نفوسكم ليخفى ومهما يُكتم الله يعلم ۲
آن چه در دل دارید از خداوند آن را پنهان نکنید و هرچند پنهان کنید خداوند می‌داند.

می‌گوییم: در این جا به انکار توحید اشاره نشده است جز این که فقط اسم رحمان را انکار کردند و اگر آنها منکر اسماء و صفات می‌بودند در این توحید با پیامبر ﷺ مخالفت می‌کردند، همان‌طور که در توحید الوهیت با ایشان ﷺ مخالفت کردند و گفتند:
﴿أَجْعَلُ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾ [ص: ۵].

«آیا (همه) معبودان را یک معبود قرار داده است؟ بی‌گمان این چیز عجیبی است.»

به‌خصوص که سوره‌های مکی مملو از این توحید هستند.

نوع سوم: توحید الوهیت که بر خالص کردن بندگی برای خدا مبتنی است، یعنی محبت، ترس، امید، توکل، رغبت و دعا، خالصانه برای خداوند یگانه باشد.

عجلتم علينا حُجَّيْنِ عَلَيْكُمْ و ما يشأ الرحمن يعقد و يُطلق
۱- معافی بن زکریا در کتابشالجلس الصالح الکافی والأیسی الناصح الشافی ص(۱۶۲۳) ذکر کرده و شاعر را نام نبرده است. بیت کامل این گونه است:

ألا ضربت تل الفتاة هجینها ألا قضبَ الرحمنُ ربی یمینها
ابن درید درالاشتقاق ص(۱۰۶) آن را ذکر کرده است و آن را به شنفری نسبت داده است. اما لفظ آن این گونه است:

لقد لطمتنَّ تلك الفتاة هجینها ألا بتر الرحمن ربی یمینها

۲- شعر درمعلقه‌ی زهیر ص(۳) در دیوان زهیر آمده است.

و بر اساس آن باید همه عبادت‌ها به صورت ظاهری و باطنی فقط و تنها برای خداوند انجام شود و جایز نیست برای کس دیگری غیر از او انجام شود. نه برای فرشته‌ای مقرب و نه پیامبری که از سوی الله فرستاده شده است، چه برسد به این که برای کسی دیگر انجام شود.

و فرموده‌ی الهی: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحة: ۵]. «تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو مدد می‌جوئیم» آن را در بر دارد.

و فرموده‌ی الهی ﴿فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ [هود: ۱۲۳]. «پس او را عبادت و پرستش کن و بر او توکل نما و پروردگارت از کردارتان غافل نیست.» ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَعَلَى اللَّهِ إِلَهًا إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ [التوبة: ۱۲۹]. «پس اگر (از ایمان و عمل صالح) رویگردان شوند، بگو: الله برایم کافی است؛ هیچ معبود برحق جز او وجود ندارد؛ بر او توکل نمودم؛ و او پروردگار عرش بزرگ است.»

﴿رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾ [مریم: ۶۵]. «پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنهاست؛ پس او را عبادت و پرستش کن و بر عبادتش شکیبا باش. آیا همانند و همتایی برایش سراغ داری؟»

و فرموده‌ی الهی ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ [هود: ۸۸]. [هود: ۸۸] «بر او توکل نمودم و به سوی او باز می‌گردم.»

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَيْرًا﴾ [الفرقان: ۵۸]. «و بر پروردگار همیشه زنده‌ای توکل نما که هرگز نمی‌میرد و او را همراه با ستایش، به پاکی یاد کن. و همین بس که او به گناهان بندگانش آگاه است.» و فرموده‌ی خداوندی که می‌فرماید: ﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾ [الحجر: ۹۹]. «و تا زمانی که مرگت فرا رسد، پروردگارت را عبادت و پرستش کن» [الحجر: ۹۹]

همه‌ی این آیات توحید را در بر دارند و به آن اشاره می‌نمایند.

و این نوع توحید اول، آخر، ظاهر و باطن دین است و اولین و آخرین دعوت پیامبران و معنی لا إله إلا الله است و إله یعنی کسی که از روی محبت، هراس، بزرگداشت و تعظیم عبادت می‌شود، آفریده‌ها برای همین توحید آفریده شده‌اند و پیامبران برای همین توحید فرستاده شده‌اند و کتاب‌ها برای بیان همین توحید نازل

شده‌اند، بر اساس این توحید مردم به کافر، مؤمن و بهشتیان خوشبخت و دوزخیان بدبخت تقسیم شده‌اند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ أَعْبُدُوا رَبَّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۲۱]. «ای مردم! پروردگارتان را پرستش کنید؛ همان ذاتی که شما و پیشینیانتان را آفریده است. باشد که پرهیزکار گردید». پس این اولین فرمان در قرآن است.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَقَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [المؤمنون: ۲۳]. «و نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ گفت: ای قوم من! الله را عبادت کنید که معبود برحقى جز او ندارید».

پس این دعوت اولین پیامبرى است که بعد از پدید آمدن شرک انجام شد.

و هود به قومش گفت: ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: ۶۵].

«ای قوم من! الله را بپرستید، که جز او معبودى (راستین) برای شما نیست».

و صالح به قومش گفت: ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [هود: ۶۱]. و شعيب

به قومش گفت: ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: ۸۵].

و ابراهيم عليه السلام به قومش گفت: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الأنعام: ۷۹]. «من، از روی اخلاص و گرایش به توحید به

سوی کسی روی می‌آورم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من، جزو مشرکان نیستم».

و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا

فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵]. «و پیش از تو هیچ پیامبرى نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که هیچ معبود برحقى جز من وجود ندارد؛ پس مرا عبادت و پرستش کنید».

و می‌فرماید: ﴿وَسَأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهًا

يُعْبَدُونَ﴾ [الزخرف: ۴۵]. «از پیامبرانى که پیش از تو فرستاده‌ایم، بپرس: آیا معبودانى جز پروردگار رحمان برای پرستش قرار داده‌ایم؟»

و می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]. «و جن و

انس را نیافریده‌ام، مگر برای اینکه مرا بندگی کنند»

و هرقل وقتی از ابوسفیان در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌پرسید به او گفت: (پیامبر) به شما

چه می‌گوید؟ ابوسفیان گفت: او می‌گوید: «خدا را بپرستید و چیزی را شریک او نکنید

و آن چه پدرانمان می‌گویند آن را رها کنید»^۱.

پیامبر ﷺ به معاذ رضی الله عنه گفت: «تو نزد قومی از اهل کتاب می‌روی، اولین چیزی که باید آنان را به سوی آن دعوت دهی گواهی دادن به این است که هیچ معبود به حقی جز الله نیست»^۲. و در روایتی آمده است: «تا آنان خدا را یکی بدانند»^۳ و این توحید، اولین وظیفه‌ی مکلف است، نظر کردن و یا قصد برای نظر کردن و یا شک کردن در مورد خداوند نیست چنانکه آنهایی که کتاب و حکمت را که پیامبر با آن مبعوث شده را درک نکرده‌اند چنین سخنی می‌گویند، پس توحید اولین و آخرین وظیفه و فریضه است و اولین چیزی است که انسان به وسیله‌ی آن وارد بهشت می‌شود و آخرین چیزی است که با آن از دنیا می‌رود، چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کسی آخرین سخنش لا إله إلا الله باشد به بهشت می‌رود»^۴ که این حدیث صحیح است.

و فرمود: «فرمان یافته‌ام تا با مردم بجنگم تا وقتی که گواهی دهند که هیچ معبود به حقی جز الله نیست و محمد فرستاده‌ی خداوند است» [متفق علیه]^۵ و قرآن با تمام وضوح این نوع توحید را بیان کرده و آن را تکرار نموده و مثال‌هایی برای آن بیان کرده است، به گونه‌ای که در هر سوره‌ای از قرآن به این نوع توحید اشاره شده است. این نوع توحید را توحید الوهیت می‌نامند چون بر اخلاص و بندگی برای خدا مبتنی

۱- صحیح بخاری ش (۷ البغا) و صحیح مسلم (۱۷۷۳) به روایت ابن عباس رضی الله عنهما.

۲- صحیح بخاری ش (۱۳۳۱) و صحیح مسلم (۱۹) به روایت ابن عباس رضی الله عنهما.

۳- بخاری ش (۶۹۳۷).

۴- امام احمد در المسند (۲۴۷/۵، ۲۳۵) و ابوداود ش (۳۱۱۶) و بزار در مسند خود به شماره‌ی (۲۶۲۶)

و طبرانی در المعجم الکبیر (۱۱۲/۲۰) ش (۲۲۱) و در الدعاء ش (۱۴۷۱) و حاکم در المستدرک (۵۰۳/۱)، (۶۷۸) آن را روایت کرده و صحیح قرار داده است و ذهبی با او موافق است و بیهقی در الاعتقاد ص (۳۶-۳۷) و خطیب در تاریخ بغداد (۳۳۵/۱۰) و رافعی در اخبار القزویین (۳۶/۲) و دیگران از طریق عبدالحمید بن جعفر انصاری از صالح بن ابی عریب از کثیر بن مرة از معاذ روایت نموده‌اند. و اسنادش حسن است و با شواهدش صحیح است و شیخ سلیمان آن را صحیح دانسته است و آلبانی در ارواء الغلیل ش (۶۸۷) آن را حسن دانسته است.

۵- صحیح بخاری در (۱۷/۱) ش (۲۵) و صحیح مسلم در (۵۳/۱) ش (۲۲) روایت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما

و شماری از صحابه نیز آن را روایت کرده‌اند.

است و بر اساس محبت شدید و تنها دوست داشتن خداوند است و این مستلزم اخلاص عبادت می‌باشد.

همچنین آن را توحید عبادت^۱، توحید اراده و قصد می‌نامند. چون به معنای انجام دادن اعمال به قصد، همراه اخلاص کامل برای خداوند یکتا است. و همچنین آن را توحید عمل می‌نامند چون مبتنی بر انجام دادن عمل فقط برای خداوند می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ﴿۲﴾ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ﴿۳﴾﴾ [الزمر: ۲-۳]. «پس الله را در حالی عبادت و پرستش کن که دین و عبادت را ویژه‌ی او می‌دانی. هان! دین و عبادت خالص (و تهی از شرک) از آن الله است.»

و می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ﴿۱۱﴾ وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ ﴿۱۲﴾ قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿۱۳﴾ قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي ﴿۱۴﴾ فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِّنْ دُونِهِ ﴿۱۵﴾﴾ [الزمر: ۱۱-۱۵]. «بگو: من دستور یافته‌ام که الله را مخلصانه و در حالی عبادت کنم که دین و عبادت را ویژه‌ی او می‌دانم. و فرمان یافته‌ام که نخستین مسلمان (این امت) باشم. بگو: اگر از پروردگارم نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم. بگو: الله را مخلصانه و درحالی پرستش می‌کنم که عبادتم را خاص او می‌گردانم. و شما هر چه جز او می‌خواهید، بپرستید.»

تا این که می‌فرماید: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَّجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَكِّسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِّرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۹﴾﴾ [الزمر: ۲۹]. «الله، مثالی زده است؛ مردی را مثال زده که برده‌ی تعدادی شریک است که پیوسته درباره‌اش مشاجره می‌کنند؛ همچنین مردی را مثال زده که تنها برده‌ی یک نفر است. آیا وضعیت این دو، یکسان است؟ الحمد لله (که حجت بر آنان تمام شد). ولی بیشترشان نمی‌دانند.»

تا این که می‌فرماید: ﴿قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَتُ رَحْمَتِهِ ﴿۳۸﴾﴾ [الزمر: ۳۸]. «بگو آیا درباره‌ی معبودانی که جز الله می‌پرستید، هیچ اندیشیده‌اید که اگر الله زبانی برای من بخوهد، آیا آنها می‌توانند زیان و آسیب او را از من دور کنند یا اگر رحمت و بخشایشی برای من بخوهد، آیا آنها می‌توانند رحمتش را از من باز دارند؟».

۱- یعنی این نوع توحید، توحید عبادت نامیده می‌شود همچنان که در سبب وجه تسمیه آن با توحید الوهیت بیان کردیم.

تا این که می فرماید: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أُولَئِكَ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿۴۳﴾ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾ [الزمر: ۴۳-۴۴]. «آیا شفیعیان و واسطه‌هایی به جای الله برگزیده‌اند؟ بگو: اگر چه واسطه‌هایتان، هیچ کاری نتوانند انجام دهند و عقل و خردی هم نداشته باشند (باز هم آنان را واسطه قرار می‌دهید؟) بگو: همه‌ی شفاعت و میانجی‌گری در اختیار الله است.»

تا این که می فرماید: ﴿وَأَنْذِرُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ﴿۵۴﴾﴾ [الزمر: ۵۴]. «و به سوی پروردگارتان روی بیاورید و فرمانبردارش شوید، پیش از آن که عذاب الهی به سراغتان بیاید و آن گاه یاری نشوید.»

تا این که می فرماید: ﴿قُلْ أَفَعَيَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ﴿۶۴﴾ وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۶۵﴾ بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿۶۶﴾﴾ [الزمر: ۶۴-۶۶]. «بگو: ای جاهلان! آیا به من دستور می‌دهید که غیر الله را بندگی و پرستش کنم؟ و به راستی به تو و به پیامبران پیش از تو وحی شده که اگر شرک بورزی، به‌طور قطع عملت نابود و تباه می‌شود و از زیان‌کاران می‌گردد. بلکه الله را عبادت کن و از سپاس‌گزاران باش.»

تمام این سوره به توحید دعوت و فرمان می‌دهد و به شبهات و اشکالات پاسخ می‌دهد، در آن نعمت‌های پایداری که خداوند برای اهل توحید فراهم نموده بیان شده‌اند و عذاب دردناکی که برای مخالفان توحید آماده شده در آن ذکر گردیده است. و همه سوره‌های قرآن بلکه هر آیه‌ای به این توحید فرا می‌خواند و به آن شهادت می‌دهد و مفهوم آن را در بر دارد. چون قرآن از خداوند، نام‌ها، صفات و کارهایش سخن می‌گوید که این توحید ربوبیت و توحید صفات است که مستلزم توحید الوهیت می‌باشد و آن را در بر دارد. و یا این که خداوند به این فرا می‌خواند که تنها او پرستش شود و بندگان از عبادت دیگران دست بردارند و فقط متوجه او باشند. و یا به انواع عبادت‌ها فرمان می‌دهد و از مخالفت‌ها نهی می‌کند، و این توحید الوهیت و عبادت است که مستلزم دو نوع دیگر توحید می‌باشد و آن دو نوع را نیز در بر دارد. و یا این که خداوند در قرآن خبر می‌دهد که چگونه اهل توحید و فرمانبرداران را گرامی می‌دارد و در دنیا با آنان چه می‌کند و چگونه در آخرت آنها را اکرام کرده و گرامی می‌دارد این پاداش توحید و [یگانه دانستن] خداوند است.

و یا این که آیات قرآنی از مشرکین و از عذاب‌هایی که در دنیا بدان گرفتار شده‌اند و از عذاب‌هایی که در قیامت گرفتار آن خواهند شد خبر می‌دهد، این سزای کسی است که از حکم توحید بیرون رود.^۱

و این توحید حقیقت دین اسلام است که خداوند از کسی جز آن را نمی‌پذیرد، چنان که پیامبر ﷺ فرموده است: «اسلام بر پنج چیز بنا شده، گواهی دادن به این که هیچ معبود به حقی جز الله نیست، محمد پیامبر خداست، بر پا داشتن نماز، پرداختن زکات، روزه گرفتن ماه رمضان و حج خانه‌ی کعبه» [بخاری و مسلم].^۲

پس پیامبر ﷺ خبر داده که اسلام بر این پنج پایه بنا شده است که این‌ها از اعمال هستند. و این دلالت می‌نماید که اسلام یعنی عبادت خداوند که هیچ شریکی ندارد با انجام آن چه خداوند امر نموده، پرهیز از آن چه نهی کرده و خاص نمودن این اعمال برای خدا.

و این امر همه‌ی عبادت‌ها را شامل می‌شود که باید همه چیز خالصانه و فقط برای خدا انجام شوند پس هر کسی در این عبادت کسی دیگر را با خدا شریک کند مسلمان نیست.

از جمله این عبادت‌ها محبت است پس هر کسی چیزی را در محبتی که فقط شایسته‌ی خداوند است بین او شخصی دیگر شریک قرار داد مشرک است، همان‌طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵]. «بعضی از مردم، معبودانی غیر از الله بر می‌گزینند که آن‌ها را همانند الله دوست می‌دارند؛ ولی مؤمنان، الله را بیشتر دوست دارند».

تا این که می‌فرماید: ﴿وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾ [البقرة: ۱۶۷]. «و آنان، از دوزخ خارج نخواهند شد».

و از آن جمله توکل است، پس نباید در آن چه فقط در حیطه‌ی توانایی خداوند است بر کسی غیر از خدا توکل کرد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ﴾

۱- مدارج السالکین (۳/۴۴۹-۴۵۰).

۲- صحیح بخاری ش (۸) و صحیح مسلم ش (۱۶) از عبدالله بن عمر.

﴿الْمُؤْمِنُونَ﴾ [المائدة: ۱۱]. «و مؤمنان باید بر الله توکل کنند». و می‌فرماید: ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [المجادلة: ۱۰].

«و مؤمنان باید بر الله توکل کنند». و توکل کردن بر غیر از خدا (در آنچه همه‌ی امورات به دست اوست) شرک اصغر باشد.

و از آن جمله ترس و هراس است، پس نباید انسان از کسی غیر از خدا ترس پنهانی داشته باشد و معنی ترس پنهانی آن است که: بنده بترسد کسی غیر از الله با خواست و اراده‌ی خود چیز ناخوشایندی به او برساند اگر هم غیر مستقیم باشد. این شرک اکبر است، چون اعتقاد به این است که سود و زیان را غیر از خدا کس دیگری می‌رساند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَيُّ قَوْمٍ فَأَرْهَبُونَ﴾ [النحل: ۵۱]. «پس تنها از من بترسید». و

می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَآخِشُونَ﴾ [المائدة: ۴۴]. «پس از مردم نترسید و از من بیم داشته باشید». و می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [یونس: ۱۰۷] «و اگر الله گزند و آسیبی به تو برساند، هیچکس جز او نمی‌تواند آن را برطرف کند و اگر برایت اراده‌ی خیر و نیکی نماید، هیچکس نمی‌تواند فضل و احسانش را بازدارد. آن را به هر که از بندگانش بخواهد، می‌رساند. و او، آمرزنده‌ی مهربان است».

و از آن جمله امید است. امید داشتن در مورد تحقق چیزی که جز خداوند، توانایی انجام آن را ندارد، مثل کسانی که مرده‌ها و غیره را به فریاد می‌خوانند به این امید که نیازشان از سوی آن‌ها برآورده شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۱۸] «همانا کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت نموده و در راه الله جنگیده‌اند، چنین کسانی به رحمت الله امیدوارند؛ و الله، آمرزنده‌ی مهربان است». علی علیه السلام می‌گوید: بنده باید به هیچ کس جز پروردگارش امید نداشته باشد.^۱

۱- معمر در جامع خود (۴۶۹/۱۱) و بیهقی در شعب الایمان (۱۲۴/۷) از طریق عکرمه از علی علیه السلام روایت کرده است. در حالی که عکرمه از علی حدیث نشنیده است. عدنی در کتاب الایمان ش (۱۹) روایت کرده که در سند آن السری بن اسماعیل است که متروک می‌باشد. نکا: تهذیب التهذیب (۶۸۷/۱ الرساله) روایت بین شعبی و علی منقطع است و شیخ الاسلام در مجموع

و از جمله عبادت‌ها، نماز، رکوع و سجده است که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَخْرَجَكَ﴾ [الکوثر: ۲] و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَعَبُدُوا رَبَّكُمْ﴾ [الحج: ۷۷] «ای مؤمنان! رکوع و سجده کنید و پروردگارتان را عبادت و پرستش نمایید و کارهای نیک انجام دهید تا رستگار شوید».

و از آن جمله دعا و به فریاد خواندن در مواردی است که کسی جز خدا توانایی آن را ندارد، خواه این به فریاد خواندن و صدا زدن برای طلب شفاعت یا به قصدی دیگر باشد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾ [فاطر: ۱۳-۱۴] «و آنان که جز الله (به فریاد) می‌خوانید، مالک پوست نازک هسته‌ی خرما نیز نیستند. اگر آنان را بخوانید، دعا و خواسته‌ی شما را نمی‌شنوند و اگر بشنوند، پاسختان را نمی‌دهند و روز قیامت شرک شما را انکار می‌کنند و هیچ‌کس مانند پروردگار دانا، تو را (از حقایق و فرجام امور) باخبر نمی‌سازد».

و می‌فرماید: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ [غافر: ۶۰] «و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا دعای شما را بپذیرم. بی‌شک آنان که از عبادت من سرکشی می‌کنند، به زودی خوار و سرافکنده وارد دوزخ خواهند شد». و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [یونس: ۱۰۶] «و جز الله کسی یا چیزی را مخوان که نه سودی به تو می‌رساند و نه زبانی که اگر چنین کنی، به‌راستی از ستمکاران خواهی بود». و می‌فرماید: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْلُو كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ﴾ [الزمر: ۴۳-۴۴] «آیا شفیعیان و واسطه‌هایی به جای الله برگزیده‌اند؟ بگو: اگر چه واسطه‌هایتان، هیچ کاری نتوانند انجام دهند و عقل و خردی هم نداشته باشند (باز هم آنان را واسطه قرار می‌دهید؟) بگو: همه‌ی شفاعت و میانجی‌گری در اختیار الله است».

یکی از عبادت‌ها ذبح است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۳۳﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ ﴿۳۴﴾﴾ [الأُنعام: ۱۶۲-۱۶۳] «بگو همانا نماز و قربانی‌ام و زندگی و مرگ من همه برای خداوند پروردگار جهانیان است که شریکی ندارد». نسک همان ذبح است.^۱

و دیگری نذر است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ﴾ [الحج: ۲۹] «و به نذر خویش وفا کنند». و می‌فرماید: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا ﴿۷﴾﴾ [الإنسان: ۷]. «همان کسانی که به نذر (خویش) وفا می‌نمایند و از روزی که عذابش فراگیر است، می‌ترسند».

و دیگری طواف است، بنابراین باید فقط و تنها پیرامون کعبه طواف شود، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ [الحج: ۲۹]. «و پیرامون خانه‌ی کهن طواف نمایند».

و از آن جمله، توبه و بازگشت است و باید فقط به سوی خدا بازگشت و توبه کرد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۱۳۵]. «و چه کسی جز الله، گناهان را می‌بخشد؟».

و می‌فرماید: ﴿وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهُ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [النور: ۳۱]. «و ای مؤمنان! همه به سوی الله توبه نمایید تا رستگار شوید».

و از آن جمله، استعاذه و پناه بردن به خدا در اموری است که جز خدا، کسی توانایی انجام آن را ندارد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ [الفلق: ۱]. «بگو: به پروردگار سپیده‌دم پناه می‌برم».

و می‌فرماید: ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾ [الناس: ۱]. «بگو: به پروردگار مردم پناه می‌برم».

و از جمله عبادت‌ها کمک خواستن و طلب فریادرسی در اموری است که جز خدا کسی توانایی انجام آن را ندارد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ

۱- تفسیر نسک به ذبح از سعید بن جبیر، مجاهد، قتاده و سایرین ذکر شده است. نگا: تفسیر عبدالرزاق (۲۲۳/۲) و تفسیر ابن جریر (۱۱۲/۸) والدر المنثور (۴۱۰/۳).

فَأَسْتَجَابَ لَكُمْ ﴿[الأنفال: ۹]. «آن‌گاه که از پروردگارتان یاری خواستید و درخواست شما را پذیرفت».

پس هر کسی در این عبادت‌هایی که مختص خداوند می‌باشند مخلوقی را شریک کند، مشرک است.

ما به‌طور ویژه از این عبادت‌ها نام بردیم چون قبرپرستان این عبادت‌ها را به جای اینکه برای الله انجام دهند برای مردگان انجام می‌دهند و یا مرده‌ها را بین خود و خداوند واسطه قرار می‌دهند، هر کس هر عبادتی را برای غیر از خدا انجام دهد و یا غیر از خدا را در عبادت شریک کند، مشرک است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ۳۶]. «و الله را پرستش کنید و چیزی را با او شریک نگردانید».

به خاطر همین شرک در عبادت بود که خداوند مشرکین را کافر قرار داد و ریختن خون، گرفتن اموال و اسیر کردن زن‌هایشان را مباح و جایز قرار داد و گرنه مشرکین می‌دانستند که آفریننده، روزی‌دهنده و گرداننده‌ی جهان خداوند است و در فرمانروایی شریکی ندارد، اما آن‌ها در این عبادات و امثال آن چیزهایی را شریک خدا قرار می‌دادند و در تلبیه‌های خود می‌گفتند: (لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ تَمَلِّكُهُ وَمَا مَلَكَ)¹. لبیک خدایا شریکی نداری مگر آن که شریکی که شریک تو است تو صاحب او و آن چه دارد می‌باشی.

آن‌گاه پیامبر ﷺ توحیدی را برایشان آورد که معنای «لا إله إلا الله» بود، مفهوم آن این است که هیچ کسی همراه خداوند عبادت و پرستش نشود؛ حتی پیامبران و فرشته‌ها سزاوار پرستش نیستند، چه رسد به غیر از آن‌ها، آنگاه مشرکین گفتند:

﴿أَجْعَلُ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾ [ص: ۵]. «آیا (محمد) به جای این همه معبود، قایل به یک معبود گشته است؟! این واقعاً چیز عجیبی است!».

آن‌ها از زراعت و چهارپایان سهمی برای خدا قرار می‌دادند و به همان اندازه سهمی برای معبودان خود مقرر می‌کردند و اگر از آن چه برای خدا مقرر کرده بودند به سهم معبودانشان اضافه می‌شد آن را برای معبودان می‌گذاشتند و می‌گفتند: خداوند توانگر

و بی‌نیاز است و برعکس اگر از آن چه برای بت‌ها و معبودانشان مقرر کرده بودند به سهم خدا اضافه می‌شد آن را باز می‌گرداندند و می‌گفتند خداوند توانگر و غنی است و معبودان فقیر هستند، آن گاه خداوند آیه نازل فرمود که: ﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿۱۳۶﴾ [الأنعام: ۱۳۶].^۱

«(مشرکان) از زراعت و چارپایانی که الله آفریده، سهمی برای او مقرر کردند و به پندار خود گفتند: این سهم الله و این سهم بت‌های ماست! آن چه سهم بت‌هایشان بود، به الله نمی‌رسید؛ ولی از سهم الله به بت‌هایشان می‌رسید. چه بد حکم می‌کردند!»

قبرپرستان نیز درست همین کار را می‌کردند، بلکه از این فراتر می‌رفتند و برای مرده‌ها سهمی از فرزندان مقرر می‌ساختند.

حال که این امر روشن شد، بدان که شرک به نسبت انواع توحید به سه نوع تقسیم می‌شود. و هر یک از آنها به صورت مطلق به اکبر و اصغر تقسیم می‌شوند، و گاهی نسبت به آن چه از آن کوچکتر است اکبر به شمار می‌آید و گاهی نسبت به آن چه از آن بزرگتر است اصغر به شمار می‌آید.

نوع اول: شرک در ربوبیت:

شرک در ربوبیت به دو نوع تقسیم می‌شود: یکی شرک تعطیل که زشت‌ترین نوع شرک است، مثل شرک فرعون که گفت: ﴿وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [الشعراء: ۲۳]. «پروردگار جهانیان چیست؟». و شرک فلاسفه که می‌گویند جهان قدیم و ابدی بوده است و این‌طور نیست که جهان در اصل هیچ نبوده و معدوم باشد،^۲ بلکه همیشه بوده و همیشه خواهد بود. و رخدادها از دیدگاه آن‌ها بر اساس اسبابی به وجود می‌آیند که آن

۱- تفسیر ابن جریر (۳۹/۸-۴۰) والدر المنثور (۳۶۲/۳-۳۶۳).

۲- در مقابل این جمله در حاشیه نسخه ع چنین آمده است:

تأمل فی ریاض الأرض	وأنظر الی آثار ما صنع الملیک
أصول من جبین زاهرات	علی أغصانها ذهب سببک
علی قصب الزبرجد شاهدات	بأن الله لیس له شریک

اسباب وجود رخدادها را اقتضا می‌نمایند. که این اسباب و واسطه‌ها را عقول و نفوس می‌نامند.

از همین نوع است شرک کسانی که به وحدت وجود معتقدند، مثل ابن عربی، ابن سبعین، عقیف تلمسانی، ابن فارض و امثال آن‌ها از دیگر ملحدان، کسانی که با الحاد لباس اسلام را پوشانده‌اند و الحاد را با مقداری از حق در آمیخته‌اند تا این گونه افراد کم‌بصیرت را فریب دهند و کالای خود را نزد آن‌ها به فروش برسانند. و از همین نوع است شرک افراطی‌های جهیمیه و قرامطه که اسماء و صفات خداوند را تعطیل و انکار کرده‌اند.

نوع دوم: شرک کسانی که اسماء و صفات و ربوبیت خداوند را انکار نمی‌کنند اما همراه خداوند معبودی دیگر مقرر می‌دارند، مثل شرک نصارا که قائل به سه خدا هستند و شرک مجوسی‌ها که می‌گویند رخدادهای خوب و نیکو از نور سرچشمه می‌گیرند و حوادث شرّ و بدی از تاریکی پدید می‌آیند.

شرک بسیاری از کسانی که با ستاره‌ها شرک می‌ورزند و می‌گویند ستاره‌ها جهان را می‌گردانند، از همین نوع است چنان که مذهب ستاره‌پرستان مشرک و غیره همین است.

و می‌گویم: شرک قبرپرستان که ادعا می‌کنند که ارواح اولیاء بعد از مرگ در امور دخالت داشته و نیازها را برآورده می‌کنند و مشکلات را حل می‌نمایند و کسانی را که آن‌ها را به فریاد می‌خوانند یاری می‌دهند و اگر کسی به آن‌ها پناه ببرد و از آنها طلب کمک نمود او را حفاظت می‌کنند، از همین نوع شرک است، چون این‌ها از ویژگی‌های ربوبیت است، چنان که بعضی آن را از این نوع قرار داده‌اند.

نوع دوم: شرک در توحید اسماء و صفات:

از نوع اول آسان‌تر است و به دو نوع تقسیم می‌شود:

یکی تشبیه کردن خالق به مخلوق مثل کسی که می‌گوید: دستی چون دست من، شنوایی مثل شنوایی من، چشمی مثل چشم من، استوایی همچون استواء و مستقر شدن من که این شرک اهل تشبیه (مشبهه) است

دوم: اشتقاق و ساختن نام‌های باطلی از نام‌های حقیقی خداوند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ ۚ

سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۸۰﴾ [الأعراف: ۱۸۰]. «و بهترین نام‌ها از آن الله است. پس او را با این نام‌ها بخوانید و کسانی را که در نام‌هایش کجروی می‌کنند، رها کنید. به زودی سزای کردارشان را خواهند دید.»

ابن عباس می‌گوید: «یلحدون فی أسمائهم: کسانی که شرک می‌کنند (مشرکین)»^۱. و همچنین از او روایت شده که: «آن‌ها اسم لات را از إله گرفتند و عزّی را از عزیز گرفته بودند»^۲.

نوع سوم: شرک در توحید الوهیت و عبادت:

قرطبی می‌گوید: «اصل شرک اعتقاد به این است که خداوند در الوهیت شریکی دارد، که این بزرگ‌ترین شرک و شرک جاهلیت است و بعد از این معتقد بودن به این که خداوند در کارها شریکی دارد که در رتبه‌ی دوم قرار دارد و این قول کسی است که می‌گوید: غیر از خداوند موجودی دیگر به‌طور مستقل کاری را انجام می‌دهد و ایجاد می‌نماید، این شرک است حتی اگر گوینده به خدا بودن آن موجود معتقد نباشد»^۳.

شرک در عبادت به دو نوع است: اول این که برای خداوند همتایی قرار دهد و او را به فریاد بخواند همان‌طور که خدا را به فریاد می‌خواند و صدا می‌زند و از او طلب شفاعت کند همان‌طور که از خدا می‌خواهد، و به او امیدوار باشد همان‌طور که به خدا امید دارد و او را دوست بدارد همان‌گونه که خداوند را دوست می‌دارد و از آن بترسد به همان صورتی که از خداوند می‌ترسد، و خلاصه این که برای خداوند همتایی قرار دهد و او را پرستش کند همان‌طور که خدا را می‌پرستد. این شرک اکبر است که خداوند در مورد آن می‌گوید: ﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ۳۶]. «و الله را پرستش کنید و چیزی را با او شریک نگردانید». و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ

۱- جایی ندیده‌ام که این از ابن عباس روایت شده باشد، ابن جریر (۱۳۴/۹) و ابن ابی حاتم در (۱۶۲۳/۵) از ابن عباس روایت کرده‌اند که او در تفسیر این آیه گفت: الحاد یعنی تکذیب، و در روایت صحیح از قتاده ثابت است که او الحاد را به شرک تفسیر کرده است. نگا: تفسیر عبدالرزاق صنعانی (۲۴۴/۲) و تفسیر ابن جریر (۱۳۴/۹) و تفسیر ابن ابی حاتم (۱۶۲۳/۵) والدرالمنثور (۶۱۷/۳).

۲- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیرش (۱۶۲۳/۵) و روایت ابن جریر مثل آن (۱۳۳/۹).

۳- قرطبی: (۱۸۱/۵).

بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ﴿۳۶﴾ [النحل: ۳۶]. «در هر امتی پیامبری (با این پیام) فرستادیم که الله را عبادت و پرستش کنید و از معبودان باطل دوری نمایید».

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [یونس: ۱۸]. «و جز الله چیزهایی را می‌پرستند که نه زبانی به آنان می‌رسانند و نه سودی؛ و می‌گویند: «این‌ها شفیعیان ما نزد الله هستند». بگو: آیا به گمان خود الله را (از وجود شفیعیانی) آگاه می‌سازید که او در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد؟! الله از شرکی که به او می‌ورزند، پاک و برتر است». و می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ﴿۴﴾﴾ [السجدة: ۴]. «الله، ذاتی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آنهاست، در شش روز آفرید و بر عرش مستقر گشت؛ جز او هیچ کارساز و شفاعت‌گری ندارید. پس آیا پند نمی‌گیرید؟» و آیاتی که از این شرک نهی می‌کنند و باطل بودن آن را بیان می‌دارند، بسیار زیادند.

دوم: شرک اصغر، مثل ریاکاری اندک، و تظاهر برای مخلوق و انجام ندادن عبادت خالصانه برای خداوند، بلکه چنین فردی گاهی عبادت را برای رسیدن به اهداف شخصی خود و گاهی برای به دست آوردن دنیا و یا رسیدن به مقام و مرتبه نزد مردم، انجام می‌دهد. پس هم خداوند در عمل او بهره‌ای دارد و هم مخلوق بهره‌ای دارند. شرک ورزیدن به خدا در کلمات، مثل سوگند خوردن به غیر از خدا و گفتن این که «هر چه خدا بخواهد و شما بخواهی» و کسی را جز خدا و تو ندارم و من در حمایت الله و حمایت تو هستم و امثال آن، از همین نوع است. و گاهی بر حسب هدف و حالت گوینده این کلمات شرک اکبر به‌شمار می‌آیند. این بود خلاصه‌ی سخن ابن قیم و غیره.^۱

مؤلف همه‌ی انواع عباداتی که باید خالصانه فقط برای خدا انجام شوند را با اشاره به بخشی از آن و بیان آن چه با آن منافات دارد از قبیل شرک ورزیدن در عبادت، اراده

و کلمات، را به طور مفصل در این کتاب بیان کرده است که مفصلاً بیان خواهد شد. خدا او را رحمت کند و از وی راضی باشد.

ممکن است گفته شود که چرا مؤلف در آغاز کتاب خطبه و درآمدی ذکر نکرده که بیانگر هدف او باشد، چنان که دیگر نویسندگان چنین می‌کنند؟ در پاسخ گفته می‌شود - خداوند می‌داند - اما گویا ایشان به دلالت عنوان بر هدف و منظور خویش، بسنده کرده است و کتابش را این‌گونه آغاز نموده: (کتاب التوحید) و آیاتی را ذکر کرده که بیانگر هدف و منظور او می‌باشند، پس گویا ایشان می‌گویند: «منظورم بیان همه‌ی انواع توحید است که بیشتر مردم در حالی که نمی‌دانند دچار شرک شده‌اند و می‌خواهم بخشی از انواع شرک که با توحید منافات دارد و آنها نمی‌دانند را بیان کنم». بنابراین ایشان به اشاره کردن بسنده نموده است.

الف و لام در (التوحید) برای عهد ذهنی می‌باشند.

می‌گوید: (و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶]. «و انسان‌ها و جن‌ها را تنها برای این آفریدم که مرا عبادت و پرستش نمایند». شیخ الاسلام می‌گوید: «عبادت یعنی اطاعت از خداوند با انجام فرمان‌هایی که به زبان پیامبران به آن امر شده است^۱». و همچنین می‌گوید: «عبادت اسم جامعی است که همه‌ی گفته‌ها و اعمال باطنی و ظاهری را که خداوند دوست دارد و می‌پسندد شامل می‌شود.»^۲

حافظ ابن قیم می‌گوید: «و مدار عبادت بر پانزده قاعده است هر کس این قواعد را کامل نماید مراتب عبودیت و بندگی را کامل کرده است و توضیحش این است که عبادت بر قلب، زبان و جوارح تقسیم می‌شود و احکام عبودیت پنج تا هستند که عبارتند از واجب، مستحب، حرام، مکروه و مباح. و هر یک از این‌ها به قلب، زبان و جوارح تعلق می‌گیرند»^۳.

قرطبی می‌گوید: «اصل عبادت یعنی کرنش، فروتنی و وظیفه‌های شرعی که مکلفین به انجام آن موظف هستند عبادت می‌باشند، چون آن‌ها بدان ملتزم، پای‌بند و

۱- مجموع الفتاوی ش (۴۷/۸) و رساله‌ی امراض القلوب ص (۴۴)

۲- کتاب العبودیه ص (۲۳) نگا: مجموع الفتاوی (۱۴۹/۱۰).

۳- مدارج السالکین (۱۰۹/۱).

آن را فروتنانه برای خداوند انجام می‌دهند^۱. و ابن کثیر می‌گوید: «عبادت در لغت از کرنش و فروتنی گرفته شده است، گفته می‌شود: طریق معبّد: یعنی راه هموار و بعیرٌ معبّد: یعنی شتر رام شده و خوار. و در شریعت عبارت است از آن چه همراه با کمال محبت و فروتنی و هراس انجام می‌شود»^۲.

همچنین دیگر علماء همانند آن‌ها گفته‌اند. و معنای آیه‌ی مذکور این است که خداوند خبر داده است که انسان‌ها و جن‌ها را نیافریده مگر برای این که او را عبادت کنند، پس حکمت از آفرینش انسان‌ها و جن‌ها عبادت است و آن چه سرداران و آقایان از برده‌های خود می‌خواهند که آن‌ها را در تأمین خوراک و غذا یاری دهند هدف خداوند نبوده است، بلکه خداوند خودش روزی‌دهنده و با قدرت است و او خوراک می‌دهد و خوراک داده نمی‌شود. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ أَغْيِرَ اللَّهُ آخِذٌ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُهُ وَلَا يُطْعَمُ﴾ [الأنعام: ۱۴]. «بگو: آیا جز الله، پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین (کسی دیگر) را دوست و یاور بگیرم؟! حال آن که اوست که روزی می‌دهد و روزی نمی‌گیرد».

عبادت خداوند یعنی با انجام آن چه الله تعالی بدان دستور داده از او فرمانبرداری شود و از آن چه او نهی کرده پرهیز شود، این حقیقت دین اسلام است. چون معنای اسلام یعنی تسلیم شدن برای خدا و با نهایت فرمانبرداری و تواضع و فروتنی برای خدا.

علی بن ابی طالب علیه السلام در مورد آیه‌ی مذکور می‌گوید: «(انسان‌ها و جن‌ها را نیافریدیم) مگر برای آن که به آنان فرمان دهیم که مرا بپرستند، و آنان را به پرستش خویش فرا می‌خوانم»^۳.

مجاهد می‌گوید: «مگر برای آن که آنان را امر و نهی کنم»^۴. و زجاج^۵ و شیخ الاسلام الاسلام^۶ همین را اختیار کرده‌اند.

۱- تفسیر قرطبی (۲۲۵/۱، ۱۷/۵۶).

۲- تفسیر ابن کثیر (۲۶/۱).

۳- تفسیر بغوی (۲۳۵/۴) تفسیر قرطبی (۵۵/۱۷) زادالمسیر (۴۲/۸)

۴- تفسیر قرطبی (۵۵/۱۷) زادالمسیر (۴۲/۸)

۵- معانی القرآن (۵۸/۵) و تفسیر قرطبی (۵۵/۱۷) زادالمسیر (۴۲/۸)

۶- درء تعارض العقل والنقل (۴۷۷/۸)

شیخ الاسلام می گوید: و گفته‌ی الهی که می فرماید: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾ [القیامة: ۳۶]. «آیا انسان گمان می کند که بی هدف رها می شود؟» بر همین مفهوم دلالت می نماید و امام شافعی می گوید: [یعنی آیا انسان می پندارد] که بیهوده رها شود و امر و نهی نمی شود^۱. و می فرماید: ﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾ [الفرقان: ۷۷]. «بگو: اگر دعایتان نباشد، پرورگار من اعتنائی به شما ندارد» یعنی اگر او را عبادت نکنید.

و چند جا در قرآن می فرماید: ﴿اعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾^۲. «پروردگارتان را عبادت کنید». ﴿اتَّقُوا رَبَّكُمْ﴾ [النساء: ۱]. «تقوای پروردگارتان را پیشه نمایید». خداوند انسان‌ها را به چیزی فرمان داده که برای آن آفریده شده‌اند و پیامبران را به سوی انسان‌ها و جن‌ها برای آن فرستاده است و منظور آیه همین است و جمهور مسلمین از آن همین را فهمیده‌اند و این آیه را به عنوان دلیل ذکر می کنند و اقرار می کنند که خداوند آنان را آفریده تا او را به گونه‌ی شرعی بپرستند. عبادت مشروع یعنی اطاعت از خدا و اطاعت از پیامبرانش، نه این که انسان‌ها حق خداوند را که انسان‌ها را برای آن آفریده ضایع کنند. می گوید: این آیه شبیه فرموده‌ی الهی است که می فرماید: ﴿وَلْيُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلْيُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَيْتُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]. «تا روزه‌ی ماه رمضان را کامل کنید و الله را بر این که هدایتتان کرده، به بزرگی یاد کنید». و ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [النساء: ۶۴]. «و هیچ پیامبری نفرستادیم مگر برای این که به خواست پروردگار از او اطاعت کنند». بعضی از مردم امر پیامبران را اطاعت می کنند و بعضی دیگر از امر آنها سرپیچی می کنند. همچنین خداوند انسان‌ها را فقط برای این آفریده که او را بپرستند. آن وقت ممکن است خدا را عبادت کنند و ممکن است او را عبادت نکنند.

۱- الرسالة ص (۲۴) والسنن الكبرى بیهقی (۱۱۳/۱۰) امام شافعی می گوید: تا جایی که من می دانم علماء در مورد قرآن اختلاف ندارند. سُدی یعنی: امر و نهی نمی شود و کسی که فتوا دهد یا به چیزی که امر نشده حکم کند به خودش اجازه می دهد که در معانی سدی باشد.

و خداوند نگفته است که کار اوّل - یعنی آفرینش - را انجام داده تا همه بندگان کار دوم یعنی عبادت را انجام دهند. بلکه فرموده آن‌ها را آفریده تا عبادت او را انجام دهند و اگر او را بپرستند خوشبخت می‌شوند و او از آنان راضی و خوشنود می‌گردد.^۱ آیه‌ی مذکور دلالت می‌نماید که عبادت فقط مختص الله است چون خداوند شما را آفریده و با قدرت، خواست و رحمت خویش بر شما انعام نموده بدون آن که در ابتدا از سوی شما سببی برای جلب انعام او باشد و آن‌چه خداوند برای شما انجام داده کس دیگری توانایی آن را ندارد و سپس وقتی شما برای روزی به او نیازمند هستید تنها اوست که روزی می‌دهد و اوست که زیان را از شما دور می‌سازد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمْنَ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِّنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنِ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ ﴿۲۰﴾ أَمْنَ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ وَ بَلْ جَبُوا فِي عَتْوٍ وَنُفُورٍ ﴿۲۱﴾ [الملک: ۲۰-۲۱]. «آیا کیست که از سپاهیان شما باشد و شما را در برابر پروردگار رحمان یاری دهد؟ کافران فقط در فریب (شیطان) به‌سر می‌برند. آیا کیست که به شما روزی دهد، اگر الله، روزی‌اش را (از شما) باز دارد؟ بلکه (آنان) در سرکشی و گریز از حق پافشاری می‌کنند.» خداوند متعال به شما نعمت می‌دهد و با شما مهربانی می‌کند و این مقتضای صفتی است که او بدان مسمی است و خودش را به آن وصف کرده است؛ زیرا او مهربان، بخشینده و توانا است. و توانا بودنش از لوازم ذاتش می‌باشد و او همچنین در رحمت، دانش و حکمت به هیچ وجه نیازمند بندگان نیست و در آن به هیچ صورت نیازی به آفریده‌هایش ندارد، بلکه او از تمام جهانیان بی‌نیاز است، پس هر کس ﴿وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبيَّ غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ [النمل: ۴۰]. «و هرکس سپاسگزاری نماید، به سود خود سپاس می‌گزارد و هرکس ناسپاسی کند، بی‌گمان پروردگارم بی‌نیاز و کریم است».

پس خداوند متعال بی‌نیاز است و صفات کمالی که سزاوار آن می‌باشد را داراست و این از لوازم ذاتش می‌باشد. و در آن به هیچ کسی نیازمند نیست. پس کار، احسان و بزرگواری او از کمالش است و او کاری را به خاطر آن نمی‌کند که به کسی نیازی داشته باشد، بلکه هر چه بخواهد می‌کند چون او ﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ [البروج: ۱۶]. «آن چه بخواهد، هر چه زودتر و با قدرت هرچه بیشتر به انجام می‌رساند». است، هر چه

بخواهد انجام می‌دهد. و او به هر چه بخواهد می‌رسد و در رسیدن به آن به کمک کسی نیاز ندارد و کسی هم نمی‌تواند او را از رسیدن به هدفش باز دارد و در هیچ کاری از کارهایش به یاور و کمک‌کننده‌ای نیازی ندارد و هیچ یک از آفریده‌ها پشتیبان او نیست.^۱

و فرموده‌ی الهی که ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]. «ما به میان هر امتی پیغمبری را فرستادیم و (محتوی دعوت همه‌ی پیغمبران این بوده است) که خدا را بپرستید و از طاغوت (شیطان، بت‌ها، ستمگران و غیره... دوری کنید)». گفته‌اند: طاغوت از طغیان گرفته شده یعنی فراتر رفتن از حد و اندازه. و سلف صالح طاغوت را با بیان بعضی از افراد طاغوت تفسیر کرده‌اند. عمرین خطاب رضی الله عنه می‌گوید: «طاغوت شیطان است». و جابر رضی الله عنه می‌گوید: «طاغوت‌ها کاهنانی بودند که شیاطین بر آن‌ها فرود می‌آمدند»^۲. [روایت ابن ابی حاتم].

مجاهد می‌گوید: «طاغوت شیطانی است که به صورت انسان می‌باشد و مردم برای داوری به آن مراجعه می‌کنند و اختیار مردم با آن‌هاست»^۳.

مالک می‌گوید: «به همه‌ی آن چه به جز خدا پرستش می‌شود طاغوت اطلاق می‌گردد»^۴. می‌گوییم: این درست است اما باید کسانی را که به عبادت، عبادت‌کنندگان راضی نیستند استثناء کرد.

۱- فرموده‌ی شیخ الاسلام در مجموع الفتاوی (۳۷/۱-۳۸)

۲- امام بخاری در صحیح خود (۱۶۷۳/۴) روایت عمر فاروق را به صورت معلق ذکر کرده است و عبد بن حمید در الإیمان آن را به صورت موصول و مسدّد در مسند خود آن را ذکر کرده است. تعلیق (۱۹۶/۴) و بغوی چنان که در تفسیر ابن کثیر (۳۱۲/۱) نقل شده و فریابی و سعیدبن منصور در سنن خود ش (۲۵۳۴) کتاب الجهاد ش (۶۴۹) کتاب التفسیر روایت کرده است و ابن جریر (۱۸/۳) و ابن ابی حاتم (۴۹۵/۲، ۹۷۵/۳) از طریق ابی اسحاق سبیعی از حسان بن فائد از عمر رضی الله عنه با سند حسن روایت کرده است.

امام بخاری روایت جابر را به صورت معلق در صحیح خودش (۱۶۷۳/۴) آورده است. و ابن جریر (۱۹/۳) و ابن ابی حاتم (۹۷۶/۳) و سند آن به شرط مسلم صحیح است.

۳- ابن جریر (۱۳۱/۵) و ابن ابی حاتم در تفسیر خود (۴۹۵/۲، ۹۷۶/۳) و ابن منذر در الدرالمثور (۲۲/۲) و سند آن صحیح است.

۴- ابن ابی حاتم (۴۹۵/۲، ۹۷۶/۳) و سند آن صحیح است.

و حافظ ابن‌قیم می‌گوید: «طاغوت معبود و کسی است که از او اطاعت می‌شود و اطاعت کنندگان او را از حد و اندازه‌اش فراتر برده باشند، پس طاغوت هر قومی کسی است که به جز خدا و پیامبرش برای داوری به او مراجعه می‌کنند و علاوه بر خدا او را می‌پرستند، یا بدون بینش و بصیرتی از سوی خدا از او پیروی می‌نمایند و ناآگاهانه در چیزهایی از او اطاعت می‌کنند که در آن باید از خدا اطاعت نمایند، این‌ها طاغوتیان جهان هستند و هرگاه در آن‌ها فکر کنی و در اوضاع مردم بیندیشی اغلب مردم را می‌بینی که از عبادت و تبعیت خدا و پیامبرش روی برتافته‌اند و به عبادت و تبعیت طاغوت روی آورده‌اند»^۱.

معنای آیه این است که خداوند متعال خبر می‌دهد که او در میان هر ملتی و هر گروهی از مردم پیامبری با این پیام فرستاده است که: ﴿رَسُولًا أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَأَجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]. «که الله را عبادت و پرستش کنید و از معبودان باطل دوری نمایید». یعنی: فقط و تنها خدا را بپرستید و عبادت غیر از او را رها کنید، مردم برای همین کار آفریده شده‌اند. و پیامبران برای همین هدف فرستاده شده‌اند و کتاب‌ها برای همین منظور نازل گردیده‌اند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵]. «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که هیچ معبود برحق جز من وجود ندارد؛ پس مرا عبادت و پرستش کنید».

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَتَابٌ﴾ [الرعد: ۳۶]. «بگو: جز این نیست که دستور یافته‌ام الله را عبادت و پرستش کنم و به او شرک نوزم. به سوی او فرا می‌خوانم و بازگشتم به سوی اوست». این آیه معنای «لا إله إلا الله» است که نفی و اثبات را در بر دارد، همان‌طور که «لا إله إلا الله» نفی و اثبات را در بر دارد. در گفته‌ی الهی که (اعبدوا الله) اثبات است و در (واجتنبوا الطاغوت) نفی است. بنابراین آیه دلالت می‌نماید که باید در اسلام نفی و اثبات باشد و عبادت فقط و تنها برای خدا ثابت شود و عبادت غیر از او نفی گردد. این توحید است که سوره‌ی کافرون آن را بیان می‌دارد و مفهوم گفته‌ی الهی است که می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «بنابراین کسی که به طاغوت و معبودان باطل کفر ورزد و به الله ایمان بیاورد، به دستاویز محکم و ناگسستنی ایمان چنگ زده است که هیچگاه گسسته نمی‌شود. و الله شنوای داناست».

حافظ ابن قیم می‌گوید: «طریقه‌ی قرآن در چنین جاهایی این‌گونه است که نفی را با اثبات همراه می‌آورد، عبادت غیر از خدا را نفی می‌کند و عبادت خداوند را اثبات می‌نماید، این حقیقت توحید است و نفی محض، توحید نیست. همچنین اثبات بدون نفی توحید نمی‌باشد. پس توحید محقق نمی‌شود مگر آن که متضمن نفی و اثبات باشد که این حقیقت «لا إله إلا الله» است.^۱

«کفر ورزیدن به طاغوت شامل: بغض و تنفر داشتن از آن و راضی نبودن به عبادت آن به هیچ وجهی از وجوه است».

آیه دلالت می‌نماید که حکمت از ارسال پیامبران این است که فقط و تنها خدا عبادت شود و عبادت غیر از او ترک شود و آیه بیان می‌دارد که اصل دین همه‌ی پیامبران یک چیز است و آن اخلاص و خاص کردن عبادت که باید تنها و فقط برای خدا انجام شود، گرچه شریعت‌های پیامبران، مختلف و متفاوت هستند. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾ [المائدة: ۴۸]. «برای هر یک از شما آیین و راه روشنی قرار داده‌ایم». آیه دلالت می‌نماید که ایمان باید همراه عمل باشد که عقیده‌ی مرجئه و کرامیه را رد می‌نماید.

می‌گوید: (و گفته‌ی الهی که ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ [الإسراء: ۲۳]. «و پروردگارت سفارش نموده که جز او را عبادت و پرستش نکنید و به پدر و مادر نیکی نمایید.» این در بعضی از اصول ثابت شده است و آیه را به طور کامل ذکر نکرده است. مجاهد می‌گوید: و قضی یعنی توصیه کرده است.^۲

أبی بن کعب و ابن مسعود و ابن عباس و غیره رضی الله عنهم همین‌طور آیه را خوانده‌اند.^۳

۱- بدائع الفوائد (۱/۱۴۱).

۲- ابن جریر (۶۲/۱۵) و سند آن صحیح است.

۳- تفسیر عبدالرزاق (۳۷۶/۲) و تفسیر ابن جریر (۶۲/۱۵) و الدر المنثور (۵/۲۵۸)

ابن جریر از ابن عباس روایت می‌کند که ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ﴾ یعنی: اَمْر: «پروردگارت فرمان داده است»^۱.

فرموده‌ی الهی که ﴿أَلَا تَعْبُدُونَ إِلَّا إِيَّاهُ﴾ «أَنْ» مصدریه است و به خاطر (باء) در محل جرّ قرار دارد. یعنی خداوند به شما توصیه و فرمان داده که او را بپرستید و غیر از او دیگران را که مالک هیچ سود و زیبایی برای شما نیستند و خودشان نیازمند رحمت الهی هستند یا جماداتی هستند که هر کسی آن‌ها را بخواند اجابت نمی‌کنند، پرستش نکنید.

و ﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ «یعنی خداوند توصیه و امر نموده که به پدر و مادر نیکی کنید». همان طور که به این توصیه و امر نموده که تنها او را پرستش کنید. و خداوند حق پدر و مادر را در کنار حق خود ذکر نموده تا تأکید کند که حق پدر و مادر مهم است و بعد از حق خداوند واجب‌ترین حق می‌باشد؛ همان طور که در قرآن خداوند حق خودش را مقارن با والدین می‌داند چنان که می‌فرماید: ﴿أَنْ أَشْكُرَ لِي وَلَوْلَايَكَ إِلَهِي الْمَاصِرُ﴾ [لقمان: ۱۴]. «که سپاس‌گزار من و پدر و مادرت باش و (بدان که) بازگشت به سوی من است.» و می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ [البقرة: ۸۳]. «و زمانی (را به یاد آورید) که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که فقط الله را بپرستید و به پدر و مادر، نیکی نمایید».

خداوند نوع خاصی از انواع احسان را بیان نکرد تا همه‌ی انواع احسان را شامل شود. و روایات زیادی از پیامبر ﷺ است که در آن به نیکی کردن به پدر و مادر امر کرده و به آن تشویق نموده است و نافرمانی پدر و مادر را حرام کرده است. در "صحیح بخاری" از ابن مسعود روایت است که می‌گوید: از پیامبر ﷺ پرسیدم: از همه کارها چه کاری نزد خدا پسندیده‌تر است؟ فرمود: «نماز سر وقت». گفتم: بعد از آن چه چیزی؟ گفت: «نیکی کردن به پدر و مادر». گفتم: بعد از آن چه؟ فرمود: «جهاد در راه خدا». و اگر بیش‌تر از این می‌پرسیدم بیشتر جوابم را می‌داد.^۲

۱- تفسیر ابن جریر (۶۲/۱۵) و ابن منذر الدرالمنثور (۲۵۸/۵) از طریق علی بن ابی طلحه از ابن

عباس رضی الله عنه.

۲- صحیح بخاری ش (۵۰۴) و صحیح مسلم (۸۵)

و از ابی بکره رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا شما را از بزرگترین گناهان کبیره آگاه نکنم؟» گفتیم: بله ای پیامبر خدا. فرمود: «شک ورزیدن به خدا و نافرمانی پدر و مادر». پیامبر تکیه زده بود آن گاه نشست و گفت: «پرهیزید از گفتار دروغ و گواهی دادن به دروغ». و همچنان آن را تکرار می کرد تا این که گفتیم: ای کاش ادامه نمی داد^۱. [روایت بخاری و مسلم].

از ابوهریره روایت است که: مردی گفت: ای پیامبر خدا از همه مردم چه کسی سزاوارتر است که به او نیکی کنم؟ فرمود: «مادرت» گفت: بعد از او؟ فرمود: «مادرت». گفت: بعد از او؟ فرمود: «پدرت»^۲.

از عبدالله بن عمرو روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خوشنودی پروردگار در خوشنودی پدر و مادر است و ناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر و مادر است»^۳. روایت ترمذی و ابن حبان و حاکم آن را صحیح قرار داده اند. و از ابی انسید^۴ ساعدی روایت است که می گوید: در حالی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگهان مردی از قبیله ی بنی سلمه آمد و گفت: ای پیامبر خدا! آیا بعد از مرگ پدر

۱- صحیح بخاری، (۲۵۱۱) و صحیح مسلم (۸۷)

۲- صحیح بخاری، (۵۶۲۶) و صحیح مسلم (۲۵۴۸)

۳- ترمذی در سننش (۱۸۹۹) و العلل الکبیر (۵۹۷) و بزار در مسندش (۲۳۹۴) و بحشل در تاریخ واسط، ص (۴۵) و حسن بن سفیان در الاربعین (۳۴) و ابن حبان در صحیح خود (۴۲۹) و خلیلی در الارشاد (۶۱۷/۲) و حاکم در المستدرک (۱۵۱/۴)، (۱۵۲) و بیهقی در الشعب (۷۸۲۹-۷۸۳۱) و خطیب در الجامع لأخلاق الراوی ش (۱۶۹۸) و بغوی در شرح السنه (۱۲/۱۳) و دیگران از طریق شعبه از یعلی بن عطاء از پدرش از عبدالله بن عمرو آن را روایت کرده اند و بخاری در الأدب المفرد ش (۲) و ترمذی در مسندش (۳۱۰/۴) و دیگران از چند طریق از شعبه روایت کرده اند و هشیم بن بشیر مانند شعبه آن را روایت کرده است همان گونه که در نزد بحشل و دیگران آمده بود. و مدار اسناد آن عطاء عامری پدر یعلی است و از او فقط پسرش یعلی روایت کرده است و ابن قطن می گوید: مجهول الحال است. نکا: تهذیب التهذیب (۱۱۱/۳) - (۱۱۲) الرسالة. و عجلونی در کشف الخفاء (۵۲۰/۱) می گوید: «ابن غرس می گوید: استاد ما گفت: حدیث صحیح است». و ابن حبان و حاکم آن را صحیح قرار داده اند و ذهبی نیز با او موافق است، شیخ آلبنانی با توجه به شواهد حدیث آن را حسن دانسته است. الصحیحة ش (۵۱۷) و ترمذی موقوف بودن آن را ترجیح داده است.

۴- مالک بن ربیعہ خزرجی ساعدی، از بدری ها می باشد در سال شصت وفات یافت، و گفته اند او

و مادرم می‌توانم به آن‌ها نیکی کنم؟ فرمود: «بله دعا کردن برای آن‌ها و طلب آمرزش نمودن برای آن‌ها، وفا نمودن به وعده‌ی آن‌ها بعد از مرگشان و برقرار داشتن پیوند خویشاوندی که از طریق آنها این پیوند ایجاد شده است، و گرامی داشتن دوستانشان». [ابوداود و ابن‌ماجه و ابن‌حبان^۱].

احادیث زیادی در این خصوص آمده است که علما به‌طور جداگانه آن را نوشته و تصنیف کرده‌اند، امام بخاری بخش مهمی از آن را در کتاب "الأدب المفرد" آورده است.^۲

و می‌گوید: فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِءَ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَقِي نَحْنُ نَرَزُّكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنٌ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۱۵۱﴾ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿۱۵۲﴾ وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ﴿۱۵۳﴾ [الأنعام: ۱۵۱-۱۵۳].

«بگو: بیایید آن چه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده، برایتان بیان کنم؛ این که چیزی را با او شریک قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانتان را از ترس فقر نکشید؛ ما، شما و آنان را روزی می‌دهیم و به کارهای زشت اعم از آشکار و پنهانش نزدیک

آخرین بدری است که وفات یافت. نکا: الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۷/۲۲۳).

۱- امام احمد در المسند (۳/۴۹۷) و امام بخاری در الأدب المفرد ش(۳۵) و ابوداود (۵/۵۱۴۲) و ابن‌ماجه (۳۶۶۴) و الرویانی در مسند خود (۱۴۶۰) و طبرانی در المعجم الكبير (۱۹/۲۶۷) ش (۵۹۲) و در الاوسط (۷۹۷۶)، ابن‌حبان در صحیح خود ش(۴۱۸)، حاکم در المستدرک (۱۴/۱۷۱)، بیهقی در السنن الكبرى (۴/۲۸)، در شعب الأیمان به شماره (۷۸۹۶)، خطیب در الموضح (۱/۷۶، ۷۷) و مزی در تهذیب الکمال (۳/۲۱۴، ۲۴۴/۵۶) از طریق علی بن عبید انصاری از ابی‌أسید ساعدی با همین سند روایت کرده است. و سندش ضعیف است و علی بن عبید شناخته شده نیست چنان که ذهبی در المیزان (۳/۱۱۴) گفته است. و ابن‌حبان و حاکم آن را صحیح قرار داده‌اند. و ذهبی در تلخیص المستدرک با آن موافق است.

نشوید و کسی را که الله، کشتنش را حرام نموده، جز به حق نکشید. این ها، همان احکامی است که (پروردگار) شما را به آن سفارش نموده تا خردتان را بکار بندید. به مال یتیم جز به بهترین شکل نزدیک نشوید تا آن که به سن تشخیص برسد و پیمان و وزن را به عدالت و به طور کامل ادا کنید. الله، هیچکس را جز به اندازه‌ی توانش تکلیف نمی‌دهد و چون (برای داوری) سخن گفتید، عدالت را رعایت نمایید؛ حتی اگر (در مورد) خویشاوند(تان) باشد و به پیمان الهی وفا کنید. این‌ها همان احکامی است که (الله) شما را بدان سفارش می‌کند تا پند بگیرید. و (به شما خبر داده) که این، راه راست من است؛ پس از آن پیروی نمایید و از راه-های دیگر پیروی نکنید که در این صورت از راه راست منحرف می‌شوید. این‌ها همان اموری است که پروردگار شما را بدان سفارش می‌کند تا تقوا پیشه سازید.»

حافظ ابن کثیر می‌گوید: خداوند متعال به پیامبرش محمد ﷺ می‌گوید: «ای محمد به این مشرکین که غیر از خدا را عبادت می‌کنند و روزی خدا را بر خود حرام کرده‌اند و فرزندانشان را به قتل می‌رسانند، همه‌ی این کارها را بر اساس آراء و افکار فاسد خود و فریب شیطان انجام می‌دهند. بگو: ﴿تَعَالَوْا﴾ بیایید (و جمع شوید). ﴿تُلْ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ﴾ آن چه را که خداوند بر شما حرام کرده برایتان بیان کنم، آن چه که واقعا حرام است نه آن‌طور که از روی ظن و گمان چیزهایی را حرام می‌پندارید، بلکه بر اساس وحی الهی و فرمان خداوند به شما می‌گویم ﴿لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾: که به خداوند شرک نورزید [و شرک ورزیدن حرام است]، گویا در کلام چیزی محذوف شده که بر سیاق جمله دلالت دارد و تقدیرش: خداوند شما را توصیه نموده که چیزی را انباز او نکنید. بنابراین در آخر آیه می‌گوید: (ذلکم وصّاکم به) [این‌ها اموری هستند که خدا به‌گونه‌ای موکد شما را بدان‌ها توصیه می‌نماید].

می‌گویم خداوند این آیات محکّمات را با تحریم شرک و نهی کردن از آن آغاز نموده است، پس بر ما شرک ورزیدن به خودش را حرام نموده و این شامل هر مشرک و هر شرکی می‌شود که در آن نوعی از انواع عبادت [برای غیر از خدا انجام شده باشد]، چون کلمه‌ی «شیئا» جزو نکره‌ترین نکره‌هاست بنابراین همه‌ی چیزها را شامل می‌شود و خداوند برای بندگانش جایز قرار نداده که چیزی را انباز و شریک او سازند و شرک ورزیدن به خدا بزرگ‌ترین ظلم و زشت‌ترین زشتی می‌باشد.

کلمه‌ی «شرک» و «شریک» بر این دلالت می‌نماید که مشرکین خدا را عبادت می‌کردند اما غیر از خدا بت‌ها و صالحان را شریک او قرار می‌دادند، بنابراین به این

دعوت داده شدند که عبادت غیر از خدا را ترک نمایند و فقط و تنها خدا را بپرستند، چون «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این مفهوم و معنا را در بر دارد. لذا پیامبر ﷺ آنان را دعوت می‌داد تا لا إله إلا الله را به زبان بیاورند و به مفهوم آن عمل نمایند و به آن معتقد باشند. بنابراین وقتی پرسیده می‌شدند که پیامبر به آن‌ها چه می‌گوید، می‌گفتند: او می‌گوید: خدا را بپرستید و چیزی را شریک او نکنید و آن چه پدرانتان می‌گفته‌اند آن را رها کنید، چنان که ابوسفیان می‌گفت.^۱

و فرموده‌اش: (وبالوالدین إحساناً) قرطبی می‌گوید: نیکی به پدر و مادر یعنی: نیکی کردن، حفاظت و نگهداری آن‌ها، اطاعت و دور کردن بردگی از آن‌ها و حکم‌فرمایی نکردن بر آن‌ها، کلمه‌ی (إحساناً) بنا بر مصدر بودن منصوب است و ناصب آن فعل مضمری از خود آن است و تقدیرش این گونه است: (وأحسنوا بالوالدین إحساناً)^۲.

و فرموده‌اش: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَاقٍ﴾ [الأنعام: ۱۵۱]. إملاق یعنی: فقر «و فرزندانان را از ترس فقر نکشید ما به شما و آن‌ها روزی می‌دهیم». یعنی دختران خود را از ترس فقر و تنگدستی زنده به گور نکنید چون من به آن‌ها و به شما روزی می‌دهم. چون برخی از مشرکین فرزندان دختر و پسر خود را از ترس فقر می‌کشتند. [قرطبی]^۳.

در «صحيحین» از ابن مسعود روایت است که گفت: گفتم: ای پیامبر خدا! چه گناهی نزد خدا از همه گناهان بزرگتر است؟ فرمود: «این که برای خدا همتایی قرار دهی و حال آن که خدا تو را آفریده است». گفتم: سپس چه گناهی؟ فرمود: «این که فرزند خود را از ترس این که با تو غذا می‌خورد بکشی». گفتم: بعد از آن چه چیزی؟ فرمود: «این که با زن همسایهات زنا کنی». سپس پیامبر خدا این آیه را تلاوت نمود که ﴿وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾ [الفرقان: ۶۸]. «و آنان که معبودی جز الله را نمی‌پرستند، و کسی را که الله، خودش را حرام کرده است، جز به حق نمی‌کشند و زنا

۱- صحیح بخاری (۷) و صحیح مسلم (۱۷۷۳) از ابن عباس.

۲- تفسیر قرطبی (۱۳۲/۷)

۳- همان.

نمی‌کنند؛ و اگر کسی مرتکب این (اعمال) شود، مجازات سختی خواهد دید.» ﴿وَلَا تَقْرَبُوا
 الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ﴾ [الأنعام: ۱۵۱]. «ما، شما و آنان را روزی می‌دهیم و به
 کارهای زشت اعم از آشکار و پنهانش نزدیک نشوید.» ابن عطیه می‌گوید: «از همه‌ی انواع
 زشتی‌ها و گناهان به‌طور عام و کلی نهی شده است^۱». (ظاهر و بطن) دو حالتی که بر
 همه اشیاء قرار می‌گیرد.

و در تفسیری که منسوب به ابی‌علی طبری حنفی است - که تفسیر بزرگی
 می‌باشد^۲ - آمده است: (ولا تقربوا الفواحش) یعنی: زشتی‌ها. (به زشتی‌ها نزدیک
 نشوید).^۳

از ابن عباس، ضحاک و سدی روایت است: که بعضی از کافران در زنا کردن به
 صورت پنهانی اشکالی نمی‌دیدند.^۴ و گفته می‌شد: ظاهر یعنی چیزی که بین شما و
 مردم است و باطن یعنی آن چه بین شما و خداوند است.^۵

در «صحیحین» از ابن مسعود روایت است که گفت پیامبر ﷺ فرمود: «هیچ کسی از
 خدا با غیرت‌تر نیست به خاطر این، زشتی‌های آشکار و پنهان را حرام کرده است^۶».

﴿وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ [الأنعام: ۱۵۱]. ابن کثیر می‌گوید:
 «این از جمله اموری است که خداوند با نص و همراه با تأکید از آن نهی کرده است
 و گرنه در نهی کردن از زشتی‌ها داخل است»^۷.

در «صحیحین» از ابن مسعود از پیامبر ﷺ روایت است که: «ریختن خون مسلمانی
 که به «لا إله إلا الله» و به این که من رسول خدا هستم گواهی می‌دهد حلال نیست

۱- تفسیر ابن عطیه (۳۶۲/۲)

۲- این تفسیر را نیافتیم.

۳- ابن جریر طبری (۱۶۶/۸) و سمعانی (۵۱۳/۳) و غیره آن را به همین تفسیر کرده‌اند.

۴- تفسیر ابن جریر (۸۳/۸) و الدر المنثور (۳۸۳/۳)

۵- تفسیر نسفی (۳۵۲/۱) و همین از قتاده و معمر روایت شده است. تفسیر عبدالرزاق (۲۲۱/۲)،

الدر المنثور (۳۸۳/۳)

۶- صحیح بخاری ش (۴۳۵۸) و صحیح مسلم (۲۷۶۰).

۷- تفسیر ابن کثیر (عن الفواحش ما ظهر منها وما بطن)

مگر در یکی از این سه حالت: زناکار متأهل، فرد در مقابل فرد (قصاص) و کسی که دینش را ترک نماید و از جماعت مسلمین جدا شود^۱.

ابن عمر^۲ از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی فردی را که با مسلمین پیمان صلح دارد کشت بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد و حال آن که بوی بهشت از فاصله‌ی چهل سال راه به مشام می‌رسد»^۳. [صحیح بخاری]^۴

﴿ذَٰلِكُمْ وَصَلَّكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [الأنعام: ۱۱۵]. ابن عطیه می‌گوید: (ذلکم) به این محرمات اشاره دارد. الوصیة: دستور و فرمان مؤکد و مقرر. و (لعلکم تعقلون) صفت (ترجی) امید داشتن به (ضمیر کم) که اشاره به ما دارد اضافه شده است. یعنی هر کسی این وصیت را بشنود امید است تحت تأثیر قرار گیرد و به عقل آید.^۵

می‌گوییم: این درست نیست؛ و درست این است که لَعَلَّ در این جا برای تعلیل است یعنی خداوند ما را به این وصیت‌ها توصیه نمود، تا آن را بفهمیم و به آن عمل کنیم. چنان که می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ﴾ [البینة: ۵]. «و فرمان نیافتند جز آن که الله را مخلصانه و بر پایه‌ی آیین توحیدی، در حالی عبادت کنند که دین و عبادت را ویژه‌ی او بدانند و نماز را برپا دارند و زکات دهند».

طبری حنفی در "تفسیر" خود گفته: الله متعال اول (تعقلون) را ذکر نمود، سپس (تذکرون) و سپس (تتقون) را بیان کرده است چون آن‌ها وقتی بیندیشند به یاد می‌آورند، وقتی به یاد آورند می‌ترسند و از مواردی که انسان را هلاک می‌کند پرهیز می‌کنند».

۱- صحیح بخاری (۶۴۸۴) و مسلم (۱۶۷۶)

۲- در تمامی نسخه‌هایی که در دست من است این حدیث در صحیح بخاری از روایت عبدالله بن عمرو العاص است همچنین در تفسیر ابن کثیر همان منبعی که شیخ سلیمان از آن نقل کرده است این روایت از عبدالله بن عمر بن خطاب نیست.

۳- صحیح بخاری (۲۹۹۵) از حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص.

۴- تفسیر ابن کثیر (۱۸۹/۲-۱۹۰)

۵- تفسیر ابن عطیه (۳۶۲/۲)

﴿وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. «و به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به صورتی که بهتر است تا آن که یتیم به سن رشد برسد». ابن عطیه می‌گوید: «در این جا از نزدیک شدن نهی شد، که همه‌ی صورت‌های تصرف کردن را شامل می‌شود و برای بستن راه تصرف مال یتیم، نزدیک شدن به آن را نهی کرده است، سپس تلاش برای این که مال یتیم رشد نماید را استثنا نمود. مجاهد می‌گوید: (التي هي أحسن) شیوه‌ای که بهتر است، همان تجارت کردن با مال یتیم است.^۱

بنابراین اگر ناظر بر اموال یتیم، دارایی داشت و می‌توانست با آن زندگی نماید بهتر آن است که وقتی مال و دارایی یتیم ثمره داد از آن خرج و مزد نگیرد اما اگر مال و دارایی نداشت و بدون گرفتن نقد و خرج خود نمی‌توانست از اموال یتیم مراقبت و سرپرستی نماید می‌تواند از سودهایی که به دنبال مراقبت و سرپرستی او به دست می‌آیند مخارج خود را تأمین کند و در صورتی که بر نداشتن از مال یتیم سبب شود که آن اموال بی‌سرپرست بماند بهتر این است که بر مال وی نظارت داشته باشد و با روش نیک از آن بخورد.^۲ (ابن زید).^۳

و ﴿حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. امام مالک و غیره گفته‌اند: یعنی این که به سن رشد برسد و به سن بلوغ برسد و نادانی از او دور شده باشد. ابن عطیه می‌گوید: این صحیح‌ترین قول و مناسب‌ترین آن در اینجاست.^۴

می‌گویم: و مانند همین از زید بن أسلم، شعبی، ربیع و غیره روایت شده است و فرموده‌ی الهی بر همین دلالت می‌نماید که می‌فرماید: ﴿وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ﴾ [النساء: ۶]. «و یتیمان را بیازمایید

۱- ابن جریر (۸۴/۸) از طریق حمانی از شریک از لیث از مجاهد با همین سند روایت کرده است. و سند این روایت بسیار ضعیف است. حمانی، شریک و لیث که او ابن ابی‌سُلیم است هر سه ضعیف هستند و حمانی از همه ضعیف‌تر است؛ چون به دزدیدن احادیث متهم است. نگا: تقریب التهذیب ص (۵۹۳، ۲۶۶، ۴۶۴)

۲- روایت ابن ابی‌حاتم در الدر المنثور (۳۸۴/۳)

۳- تفسیر ابن عطیه (۳۶۲/۲-۳۶۳) و نگا: تفسیر ابن جریر (۶۲/۸-۶۳)

۴- تفسیر ابن عطیه (۳۶۳/۲)

تا آن که (به سن) ازدواج برسند؛ پس اگر از آنان حسن تدبیر یافتید، اموالشان را به آنان برگردانید.»

یتیمان را بیازمایید تا آن گاه که به سن ازدواج می‌رسند اگر از آنان صلاحیت و حسن تصرف دیدید، اموالشان را بدیشان برگردانید]. خداوند برای برگردان اموال یتیمان به خودشان سه شرط ذکر کرده است:

اول این که باید آن‌ها آزموده شوند تا مشخص شود که منافع و مصالح خود را تشخیص می‌دهند و می‌توانند به تدبیر و سامان‌دهی اموال خود بپردازند. دوم این که به سن بلوغ برسند. و سوم این که صلاحیت و حسن تصرف داشته باشند.

﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. ابن کثیر می‌گوید: «خداوند متعال فرمان می‌دهد که در داد و ستد، عدالت رعایت شود، همان‌طور که برای ترک دادگری و عدالت در داد و ستد هشدار داده است» و می‌فرماید: ﴿وَبَلِّغْ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ﴾ [وَأِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وُزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ] [المطففين: ۱-۳]. «وای بر کم‌فروشان! کسانی که چون کالایی از مردم را (برای خود) پیمانه می‌کنند، به‌تمام و کمال پیمانه می‌گیرند. و چون کالایی از خود را برای مردم پیمانه یا وزن نمایند، کم می‌گذارند». تا آن جا که می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [المطففين: ۶]. «روزی که مردم در پیش‌گاه پروردگار جهانیان می‌ایستند». و خداوند یکی از امت‌ها را که پیمانه و وزن را از اندازه‌ی لازم می‌کاستند هلاک و نابود کرد^۱. و دیگران گفته‌اند: قسط یعنی عدالت و دادگری^۲.

ترمذی و غیره با اسناد ضعیفی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ به اهل پیمانه و ترازو فرمود: «شما کاری در دست دارید که در آن امت‌های گذشته هلاک شده‌اند»^۳.

۱- ابن کثیر (۲-۱۹۰).

۲- نگا: تفسیر طبری (۸۶/۸)، تفسیر قرطبی (۱۳۶/۷) و الدر المنثور (۳۸۴/۳-۳۸۵).

۳- ترمذی (۱۲۱۷) و طبرانی در المعجم الکبیر (۱۱۵۳۵) و ابن عدی در الکامل فی الضعفاء (۳۵۳/۲) و حاکم در المستدرک (۳۶/۲) آن را صحیح دانسته است، بیهقی در السنن الکبری (۳۲/۶) و در شعب‌الایمان (۳۲۸/۴) و ابن جوزی در العلل‌المتناهیة (۵۹۱/۲) روایت کرده است. ترمذی می‌گوید: سراغ نداریم که این حدیث یعنی از زبان پیامبر روایت شده باشد به جز حسین بن قیس که آن را به پیامبر نسبت داده است و حسین بن قیس در حدیث ضعیف است و این حدیث با

این روایت از ابن عباس بدون آن که به پیامبر نسبت داده شود (موقوف) با سند صحیح روایت شده است.^۱

﴿لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ این کثیر می گوید: «یعنی هر کسی در دادن و گرفتن حق نهایت تلاش خود را مبذول داشت اگر بعد از این که نهایت کوشش خود را کرده است به خطا رفته باشد گناهی بر او نیست». و ابن مردویه از سعید بن مسیب از زبان پیامبر روایت می کند که گفت: «پیمانہ و وزن را به تمام و کمال و دادگرانه بدهید ما هیچ کس را بیش از اندازه‌ی توانش مکلف نمی کنیم». و ابن کثیر می گوید: «هرکس پیمانہ و ترازو را با تمام و کمال پر کند - خداوند می داند که نیت و اراده اش این است که پیمانہ و وزن را با تمام و کمال می دهد - مواخذه نمی شود که این تفسیر (وسعها) می باشد^۲». و می گوید: این حدیث مرسل و غریب است.^۳

می گویم: این ردی بر کسانی است که معتقدند انسان را می توان به چیزی مکلف کرد که از توانایی اش فراتر است.

﴿وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. «و هرگاه سخن گویند (یا داوری کنید و یا شهادت می دهید)، پس عدالت را رعایت کنید، حتی اگر در مورد نزدیکان (شما) بوده باشد». در این جا به دادگری در سخن و عمل برای خویشاوند و بیگانه فرمان داده شده است. حنفی^۴ می گوید: «عدالت در گفتار و سخن این است که در حق دشمن و دوست به هنگام سخن عدالت رعایت شود و به علت خشم و رضامندی تغییر نکند، بلکه گفتار بر اساس حق و صداقت باشد ﴿وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. یعنی به نفع خویشاوند یا دوست سخن نگوید». ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا﴾

سندی صحیح از ابن عباس به صورت موقوف روایت شده است. حسین بن قیس متروک است چنان که در تقریب التهذیب ص (۱۶۸) آمده است.

۱- هناد در الزهد (۶۸۱) و بیهقی در شعب الایمان (۳۲۷/۴) روایت کرده است و سند آن بر اساس شرایط امام مسلم صحیح است.

۲- ابن مردویه تفسیر ابن کثیر (۱۹۱/۲) الدر المنثور (۳۸۴/۳) و در سند آن مبشر بن عبید متروک است و احمد او را متهم به وضع و جعل حدیث کرده است. تقریب التهذیب ص (۵۱۹)

۳- تفسیر ابن کثیر (۱۹۱/۲)

۴- وی ابوعلی طبری صاحب تفسیری است که شیخ پیش تر آن تفسیر را به او منسوب کرده است.

﴿أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾ [المائدة: ۸]. «و نباید دشمنی گروهی، شما را بر آن دارد که عدالت نورزید. عدالت پیشه کنید که به تقوا نزدیک‌تر است و تقوای الهی پیشه نمایید».

﴿وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. و به پیمان خداوند وفا کنید.

ابن جریر می‌گوید: «به وصیتی که خداوند شما را به آن توصیه نموده عمل کنید و به آن وفا نمایید و تسلیم آن شوید، یعنی آن چه شما را بدان امر نموده آن را انجام دهید و آن چه شما را از آن نهی کرده از آن دوری کنید. به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کنید، این وفا به عهد و پیمان خداوند است^۱». و غیر از او دیگران نیز همین را گفته‌اند.

می‌گویم: توضیح خوبی است، اما ظاهراً آیه در مورد موارد خاص‌تری همچون بیعت، پناه دادن، نذر و امثال آن است و این آیه مثل فرموده‌ی الهی است که می‌فرماید: ﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ﴾ [النحل: ۹۱]. «و به پیمان الهی وقتی آن را بستید وفا کنید».

پس منظور آیه همین است آن چه را که آنان گفته‌اند نیز به طریق عام شامل می‌شود.

﴿ذَٰلِكُمْ وَصَلُّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۲]. خداوند متعال می‌گوید: «این چیزی است که خداوند مؤکدانه شما را بدان توصیه و امر می‌نماید (لعلکم تذکرون) تا پند پذیرید و از آن چه در آن بوده‌اید باز آید».

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]. «و(به شما خبر داده) که این، راه راست من است؛ پس از آن پیروی نمایید و از راه‌های دیگر پیروی نکنید که در این صورت از راه راست منحرف می‌شوید».

قرطبی می‌گوید: این آیه‌ی بزرگی است که آن را بر آیات گذشته عطف کرده است، چون خداوند وقتی امر و نهی نمود و از پیروی کردن از راهی غیر از راه خود برحذر می‌دارد و به پیروی از راه خود فرمان می‌دهد. چنان که احادیث صحیح و سلف صالح گفته‌اند. و کلمه‌ی (أَنَّ) در محل نصب است یعنی (وَأَتَلُوا) بخوانید این راه راست من است. [به نقل از فراء و کسائی ۱].

فَرَّاءٌ مِیْ گوید: جایز است که (أَنْ) در محل جر باشد یعنی خداوند شما را بدان توصیه نموده و شما را توصیه نموده که این راه من است.

و می گوید: الصراط: یعنی راه که دین اسلام است (مستقیماً) منصوب شده بر حال. یعنی راهی که راست و مستقیم است و کجی و انحراف در آن نیست.

پس خداوند به پیروی از راه خود فرمان داده است راهی که آن را بر زبان محمد مشخص کرده و پایان آن بهشت است و از آن راه‌های دیگری منشعب می‌شود، پس هر کسی راه راست و شاهراه را بگیرد و در آن حرکت کند نجات می‌یابد و هرکس از این راه خارج شود به دوزخ و آتش می‌رسد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]. «و از راه‌ها پیروی نکنید که شما را از راه خدا منحرف می‌سازند»^۱.

امام احمد، نسائی، دارمی، ابن ابی حاتم و حاکم - آن را صحیح دانسته‌اند - از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ با دستش خطی کشید و گفت: «این راه راست و مستقیم خداوند است»، سپس خط‌هایی از چپ و راست این خط کشید و گفت: «بر هر یکی از این راه‌ها شیطانی هست که به آن فرا می‌خواند» سپس این آیه را خواند: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: ۱۵۳].

نواس بن سمعان به نقل از پیامبر ﷺ می‌گوید: «خداوند راه راستی را مثال زده است که در دو سمت راه دو دیوار قرار دارد که درهایی در آن دو باز است و بر درها پرده‌ها آویخته شده‌اند و در اول راه کسی صدا می‌زند ای مردم همه وارد راه مستقیم شوید تا منحرف نشوید و شخص دیگری است که از وسط راه صدا می‌زند، پس اگر انسان یکی از این درها را بخواهد باز کند، می‌گوید: آن را باز نکن چون اگر آن را باز کنی وارد آن خواهی شد که برای تو خطرناک است. راه: اسلام است پرده‌ها: حدود الهی و درهای باز: محارم خداوند می‌باشند. و آن دعوت کنندگان اول راه: کتاب خداست. و دعوت کننده دوم که در بالای راه است؛ واعظ الهی است که در دل هر مسلمانی قرار دارد».

امام احمد، ترمذی، نسائی، ابن جریر و ابن ابی حاتم روایت کرده‌اند.^۲

۱- تفسیر قرطبی (۱۳۷/۷)

۲- امام احمد در المسند (۱۸۲/۴-۱۸۳)، ترمذی در سنن شماره (۲۸۵۹)، نسائی در السنن

از مجاهد روایت است که در مورد (ولا تتبعوا السبل) می‌گوید: «بدعت‌ها و شبهات». ابن جریر و ابن ابی حاتم آن را روایت کرده‌اند.

این راه‌ها یهودیت، مسیحیت، مجوسیت، قبرپرستان، بت پرستان، بدعت‌گزاران و گمراهان، بیگانگان با اسلام و هواپرستان، مجادله‌کنندگان، و اهل کلام را شامل می‌شود، پس پیروی از این‌ها پیروی از راه‌هایی است که انسان را از صراط مستقیم و راه راست دور می‌کند و با اهل دوزخ هماهنگ می‌نماید. چنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «هر کسی در این امر (دین) ما چیزی پدید آورد که از آن نیست، مردود است^۱». و در روایتی دیگر آمده که: «هر عملی که بر خلاف دستور ما باشد مردود است^۲». [حدیث صحیح است].

ابن مسعود می‌گوید: «علم را فرا گیرید پیش از آن که از میان گرفته شود و گرفته شدن آن این است که اهل علم از میان برده می‌شوند، آگاه باشید از سخت‌گیری و بدعت‌گزاری و تکلف بپرهیزید و همان امر قدیم را بگیرید^۳». گفتم: العتیق همان قدیم

الکبری (۳۶۱/۶)، ابن ابی عاصم در السنّه ش (۱۸)، ابن نصر در السنّه ش (۱۷-۱۹)، ابن جریر (۷۵/۱) با اختصار روایت کرده است و طبرانی در مسند الشامیین خود (۱۱۴۷) و طحاوی در شرح مشکل الآثار ش (۲۰۴۳، ۲۱۴۱، ۲۱۴۳)، آجری در الشریعة (۲۹۴/۱-۲۹۵) و ابن منذر و ابن مردویه چنان که در الدرالمثور (۳۹/۱) آمده است و ابوالشیخ در الامثال ص (۱۸۵)، رامهریزی در الامثال ش (۳)، حاکم در المستدرک (۷۳/۱)، بیهقی در شعب الأیمان ش (۷۲۱۶) روایت است و سند آن صحیح است و ترمذی آن را حسن قرار داده است، طحاوی و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند، ذهبی نیز آن را صحیح قرار داده، آلبنانی نیز در تحقیق مشکاة (۶۷/۱) آن را صحیح دانسته است و ابن کثیر در التفسیر (۲۸/۱) می‌گوید: این اسناد صحیح و حسن است.

۱- صحیح بخاری (۲۵۵۰) و مسلم (۱۷۱۸)

۲- صحیح مسلم (۱۷۱۸) و صحیح بخاری (۲۶۷۵/۷۵۳، ۶/۲) و آن را به صورت معلق آورده است.

۳- سنن دارمی (۱۴۳) و مصحف عبدالرزاق (۲۰۴۶۵) و طبرانی در المعجم الکبیر (۸۸۴۵) و ابن وضّاح در البدع والنهی عنها (۶۰) و مروزی در السنه (۸۶) و بیهقی در المدخل، ش (۳۸۷) و لالکائی در شرح اصول الاعتقاد، ش (۱۰۸) و خطیب در الفقیه والمتفقّه ش (۱۵۶) و ابن عبدالبرّ در جامع بیان العلم و فضله ش (۵۱۰) و هروی در ذم الکلام و اهله، ش (۷۳۷) و ابن بطه در الابانة (۱۶۸-۱۶۹) همه از طریق ابی قلابه از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند. و سندش منقطع است چون بأقلابه از ابن مسعود نشنیده است اما صحیح است. بیهقی در المدخل (۳۸۸) از ابن مسعود مانند آن را با سند صحیح روایت کرده است.

است: یعنی به رهنمودی که پیامبر و اصحابش بر آن بوده‌اند تمسک جویند نه آن چه بعد از آن‌ها ایجاد شده است. پس باید از بدعت‌ها گریخت و به راه راست و سنت‌های ارزشمند تمسک جست؛ که نجات واقعی در آن است. پس سنت و راه و روش درست آن است که سلف صالح بر آن بوده‌اند و این تجارت سودمندی است. [قرطبی آن را روایت کرده است^۱].

سهل بن عبدالله می‌گوید: «به اثر و سنت چنگ بزنید، زیرا من می‌ترسم که به زودی زمانی بیاید که اگر انسانی پیامبر ﷺ و اقتدا به ایشان در همه حالت‌ها را ذکر کند او را مذمت کنند و مردم را از او متنفر نمایند و از او بیزاری جویند و او را تحقیر و اهانت کنند».

می‌گوییم: رحمت خدا بر سهل باد چه فراست و درک درستی داشته است! آن چه او گفته تحقق یافته و بدتر از آن هم شده است و مردم را به خاطر توحید، پیروی از قرآن و سنت، امر به خاص نمودن طاعت و عبادت برای خدا، ترک عبادت غیر از خدا، به خاطر فرمان دادن به اطاعت از پیامبر و داور قرار دادن ایشان ﷺ در همه امور، کافر قرار می‌دهند.

حافظ ابن قیم رحمته می‌گوید: «ما باید در مورد صراط مستقیم سخن مختصری بگوییم، چون مردم در مورد آن مقوله‌های گوناگونی دارند و بر حسب صفات و متعلقات صراط مستقیم توضیحات متفاوتی می‌دهند اما حقیقت آن یکی است و آن این است که صراط مستقیم راهی است که خداوند برای بندگانش مشخص نموده که این راه، آنان را به خدا می‌رساند و هیچ راهی برای رسیدن به خدا جز این راه وجود ندارد، بلکه همه راه‌ها به روی بندگان بسته‌است به جز راهی که خداوند بر زبان پیامبران آن را مشخص نموده و آن را چنان کرده است که بندگان اگر بخواهند و تلاش کنند به او می‌رسند و آن راهی است که بندگی و عبادت فقط و تنها برای خدا انجام داده شود و تنها از پیامبرش اطاعت شود. هیچ کسی در عبودیت و بندگی شریک خدا قرار داده نشود و در اطاعت از پیامبر کسی شریک پیامبر قرار داده نشود، بنابراین توحید باید خالصانه و بی‌شائبه باشد و فقط و تنها از پیامبر ﷺ اطاعت شود و همین است معنای گفته‌ی بعضی از عارفان که می‌گویند: سعادت و رستگاری در دو

چیز است: محبت صادقانه و رفتار نیکو و درست که کلمه‌ی لا إله إلا الله و محمد رسول الله متضمن همین مفهوم است.

پس هر چیزی که صراط مستقیم به آن تفسیر شود در این دو اصل داخل است. و نکته‌ی آن این است که با تمام قلب خود خداوند را دوست بداری و با تمام تلاش خویش او را راضی بگردانی و در دلت هیچ جایی نباشد مگر آن که در آن محبت الهی موج بزند و هیچ خواست و اراده‌ای نداشته باشی مگر آن که متعلق به خوشنودی او باشد.

مطلب اول با محقق کردن معنای « لا إله إلا الله » به دست می‌آید و مطلب دوم با محقق کردن مفهوم « محمداً رسول الله » تحقق می‌یابد. و این همان هدایت و دین حق است. یعنی شناختن حق و عمل کردن به آن که انسان آن چه را که خداوند پیامبرش را با آن فرستاده، بشناسد و به آن عمل کند. پس بگو هر جمله و عبارتی که دوست داری در راستای توضیح صراط مستقیم گفته شود محور و مدار آن همین است.^۱

می‌گوید: (و فرموده‌اش: ﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ [النساء: ۳۶]. «و الله را پرستش کنید و چیزی را با او شریک نگردانید» در نسخه‌ای که با خط شیخ ما نوشته شده به همین صورت آمده و آیه ذکر نشده است.

حافظ ابن کثیر می‌گوید: خداوند بندگانش را فرمان می‌دهد که تنها و فقط او را بپرستند و برای او شریکی قایل نشوند، چون او آفریننده، روزی‌دهنده و انعام‌کننده است که در همه حالات بر بندگان لطف دارد، پس او مستحق است که فقط و تنها او را بپرستند و هیچ چیزی از مخلوقات را انباز او نکنند.

می‌گوییم: این اولین فرمانی است که در قرآن آمده است یعنی به این فرمان داده شده که فقط و تنها خدا عبادت شود و از شرک ورزیدن نهی شده است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۲۱]. «ای مردم! پروردگارتان را پرستش کنید؛ همان ذاتی که شما و پیشینیانتان را آفریده است. باشد که پرهیزکار گردید».

نگاه کنید که چگونه خداوند بندگانش را فرمان می‌دهد که او را بپرستند، یعنی عبادت را خالصانه و فقط برای او انجام دهند و خداوند نگفته که تنها نوعی از عبادت

را خاص برای او انجام دهید (دعا، نماز) بلکه فرمان داده که همه‌ی عبادت‌ها فقط و تنها برای او انجام شوند و از شرک ورزیدن به خداوند نهی کرده است و همچنین نوعی از انواع عبادت را خاص نکرده که در آن اجازه‌ی شرک را داده باشد.

این آیه و آیاتی که قبل از آن هستند دلیلی بر این می‌باشند که عبادت یعنی توحید، چون دعوا در توحید است و گرنه مشرکان خدا را عبادت می‌کردند و همچنین غیر از خدا را می‌پرستیدند، پس آن‌ها به توحید فرمان داده شدند و توحید یعنی این‌که عبادت تنها و فقط برای خدا انجام شود و عبادت غیر از خدا ترک گفته شود. و این آیات دلیلی هستند بر این‌که توحید اولین فریضه‌ای است که بر مکلف واجب است و توحید یعنی کفر ورزیدن به طاغوت و ایمان آوردن به خداوند، که مستلزم آن است که تنها خداوند عبادت شود و با او چیزی شریک قرار داده نشود. هر کسی عبادتی از عبادت‌ها را برای غیر از خدا خواه برای فرشته یا پیامبر و خواه برای انسان صالح یا بتی انجام دهد شرک ورزیده است.

ابن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: هر کسی می‌خواهد به وصیت محمد صلی الله علیه و آله نگاه کند که بر آن مهر ایشان زده شده است این آیات را بخواند: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَقْنَا نَحْنُ نَرِزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَالِكُمْ وَصَلَّيْتُ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۱۵۱﴾ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْكِيلِ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَالِكُمْ وَصَلَّيْتُ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿۱۵۲﴾ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ﴿۱۵۳﴾﴾ [الأنعام: ۱۵۱-۱۵۳]. «بگو: بیایید آن‌چه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده، برایتان بیان کنم؛ این‌که چیزی را با او شریک قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانان را از ترس فقر نکشید؛ ما، شما و آنان را روزی می‌دهیم و به کارهای زشت اعم از آشکار و پنهانش نزدیک نشوید و کسی را که الله، کشتنش را حرام نموده، جز به حق نکشید. این‌ها، همان احکامی است که (پروردگار)، شما را به آن سفارش نموده تا خردتان را بکار بندید. به مال یتیم جز به بهترین شکل نزدیک نشوید تا آن‌که به سن تشخیص برسد و پیمان‌ه و وزن را به عدالت و به طور کامل ادا کنید. الله، هیچکس را جز به اندازه‌ی توانش تکلیف نمی‌دهد و چون (برای داوری) سخن گفتید،

عدالت را رعایت نمایید؛ حتی اگر (در مورد) خویشاوند(تان) باشد و به پیمان الهی وفا کنید. اینها همان احکامی است که (الله) شما را بدان سفارش می‌کند تا پند بگیرید. و (به شما خبر داده) که این، راه راست من است؛ پس از آن پیروی نمایید»

ابن مسعود، او عبدالله بن مسعود بن غافل ابن حبیب هذلی، ابو عبدالرحمان صحابی بزرگوار و از سابقین اولین و از اهل بدر و بیعت رضوان و از علمای بزرگ صحابه است، عمر رضی الله عنه ایشان را به عنوان امیر کوفه مقرر کرد و ایشان در سال ۳۲ هجری وفات یافت.^۱

این گفته‌ی ابن مسعود را ترمذی روایت نموده و آن را حسن قرار داده است و همچنین ابن منذر، ابن ابی حاتم و طبرانی مانند آن روایت کرده‌اند.^۲ و ابو عبید و عبد بن حمید از ربیع بن خثیم همچنین روایت کرده‌اند.^۳

بعضی گفته‌اند: یعنی هر کس می‌خواهد به وصیت‌نامه‌ی محمد صلی الله علیه و آله که گویا نوشته شده و بر آن مهر زده شده و اضافه و کم نگردیده نگاه کند، همین آیات را بخواند، نه این که پیامبر آن را نوشته و بر آن مهر زده و به آن وصیت کرده است، چون پیامبر صلی الله علیه و آله به چیزی جز کتاب خدا وصیت نکرده است، چنان که در حدیثی که امام مسلم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده پیامبر می‌فرماید: «من چیزی را در میان شما می‌گذارم که اگر به آن چنگ زدید هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خداوند است»^۴.

۱- الاصابة فی تمییز اسماء الصحابة (۲۳۳/۴).

۲- سنن ترمذی (۳۰۷۲) ابن ابی حاتم در تفسیرش ش (۸۰۵۶) و طبرانی در المعجم الکبیر (۱۰۰۶۰) و در الأوسط به شماره (۱۱۸۶) و ابن منذر، ابوالشیخ و ابن مردویه آن را روایت کرده چنان که در الدر المنثور (۳۸۱/۳) و بیهقی در شعب الایمان (۷۹۱۸) روایت کرده و سند آن حسن است و ترمذی می‌گوید حسن و غریب است.

۳- ابو عبید در فضائل القرآن ص (۲۷۵) و عبد بن حمید و ابن منذر- چنان که در الدر المنثور (۳۸۱/۳) آمده- از منذر ثوری روایت کرده‌اند که او از ربیع بن خثیم روایت کرده که گفت: آیا دوست داری وصیت‌نامه‌ی محمد صلی الله علیه و آله را با مهر او ببینی؟ گفتم: بله آن گاه او این آیات را از آخر سوره‌ی انعام تلاوت کرد، (قل تعالوا...) و سند آن صحیح است. و ابن مبارک در الزهد ش (۳۱) و ابن سعد در الطبقات الکبری (۱۸۷/۶) از دو طریق دیگر از ربیع به همان شیوه روایت کرده است.

۴- صحیح مسلم (۸۸۶/۲-۸۹۱) و ش (۱۲۱۸) به روایت جابر و حدیث زید بن ارقم در صحیح مسلم (۱۸۷۳/۴) و ش (۲۴۰۸).

می‌گویم: عباده بن صامت روایت می‌کند که پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «چه کسی از شما با من بر این آیات سه گانه بیعت می‌کند، سپس تلاوت نمود: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي﴾ [الأنعام: ۱۵۱]. تا این که هر سه آیه را خواند، سپس فرمود: «هر کس به این‌ها به‌طور کامل عمل کند پاداش او با خداست، و هر کسی از آن‌ها چیزی بکاهد، خداوند اگر در دنیا او را مجازات کرد سزایش را دیده است و اگر کسی را مجازات نکرد و برای آخرت گذاشت کار او با خداست، اگر بخواهد او را مجازات می‌کند و اگر بخواهد او را می‌بخشد». روایت ابن ابی‌حاتم و حاکم و آن را صحیح قرار داده‌اند.^۱

پس این دلالت می‌نماید که پیامبر ﷺ به این چیزها توجه داشته است و خیلی به عمل کردن به آن‌ها تشویق می‌کرده است.

و از معاذ بن جبل روایت است که گفت: پشت سر پیامبر ﷺ بر الاغی سوار بودم، ایشان به من گفت: «ای معاذ! آیا می‌دانی که حق خدا بر بندگان چیست، و حق بندگان بر خدا چیست؟» گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: «حق خداوند بر بندگان این است که او را بپرستند و چیزی را شریک او نکنند و حق بندگان بر خداوند این است که کسی را که به او شرک نورزیده، عذاب ندهد». گفتم: ای رسول خدا! آیا به مردم مژده ندهم؟ فرمود: «به آنان مژده نده که با اعتماد بر این، سستی می‌ورزند». [به روایت صحیحین].

این حدیث در صحیحین روایت شده است^۲ و بعضی از روایات آن به‌گونه‌ای که مصنف ذکر کرده روایت شده‌اند.

معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی ابوعبد الرحمن صحابی معروفی از بزرگان صحابه است. در غزه‌ی بدر و جنگ‌های بعد از آن حضور داشت و در علم به احکام و قرآن سرآمد همه بود. ایشان در سال هیجده هجری در شام وفات یافت.

۱- ابن ابی‌حاتم ش (۸۰۷۷) و عبد بن حمید، ابوالشیخ و ابن مردویه - چنان که در الدر المنثور (۳۸۱/۳) آمده - و ابن نصر در تعظیم قدر الصلوة ش (۶۶۰) و حاکم در المستدرک (۳۱۸/۲) از طریق سفیان بن حسین از زهری از ابی‌ادریس از عباده بن صامت با همین سند روایت کرده است. حافظ در تقریب التهذیب، ص (۲۴۴) می‌گوید: او به جز روایت‌هایی که از زهری می‌کند در بقیه اسناد ثقة است و این حدیث را از زهری روایت کرده و باز هم حاکم آن را صحیح قرار داده و ذهبی تأیید کرده است.

۲- صحیح بخاری ش (۱۰۴۹/۳) و ش (۲۷۰۱) و صحیح مسلم (۵۸/۱) ش (۳۰).

این که می‌گوید: (پشت سر پیامبر ﷺ سوار بود) دلالت بر این دارد که سوار کردن کسی پشت سر خود بر چهارپا جایز است و از این جهت که معاذ رضی الله عنه پشت سر پیامبر ﷺ سوار شده برای او فضیلتی به شمار می‌آید.

و این که می‌گوید: (بر الاغی سوار بودیم) در روایتی دیگر آمده که اسم آن «غفیر» بوده است. ابن صلاح می‌گوید: «آن الاغی است که متعلق به پیامبر ﷺ بوده و گفته‌اند که این الاغ در حجة الوداع مُرد^۱». این نشانه‌ی فروتنی و تواضع پیامبر ﷺ است که فردی را پشت سر خود سوار کرد و همچنین ایشان برخلاف متکبران بر الاغ سوار شد. و این که گفت: «آیا می‌دانی حق خدا بر بندگان چیست؟» دانستن یعنی معرفت و شناخت و مطلب را به صورت پرسش و سؤال مطرح کرد تا بهتر درک شود و آموزنده بهتر آن را بفهمد چون وقتی انسان از چیزی پرسیده شود که آن را نمی‌داند و سپس بعد از آن امتحان آگاه کرده شود این گونه آن را بهتر می‌فهمد و به خاطر می‌سپارد و این نشانه‌ی حسن ارشاد، تفهیم و تعلیم پیامبر ﷺ است. و حق خداوند بر بندگان چیزی است که خداوند مستحق آن است و بندگان باید آن را انجام دهند [و واجب است]، اما حق بندگان بر خدا یعنی این که آن امر قطعاً تحقق می‌یابد چون خداوند به آن‌ها وعده داده که اگر او را یگانه بدانند پاداش آن‌ها همین است و وعده‌ی الهی حق است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ [الرعد: ۳۱]. «بی‌گمان الله خلف وعده نمی‌کند».

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «این که بنده‌ی فرمان‌بردار مستحق پاداش است، این استحقاق بر اساس انعام و لطف الهی است و استحقاقی نیست که در مقابل و عوض چیزی انجام می‌گیرد مانند حق مخلوقی بر مخلوق دیگر نیست، بعضی مردم می‌گویند: استحقاق معنی ندارد، اما خداوند از آن خبر داده و وعده‌اش راست است، اما بعضی از مردم استحقاقی اضافه بر این ثابت می‌کنند چنان که کتاب و سنت بر آن دلالت می‌نماید. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الروم: ۴۷]. «و یاری مؤمنان، حقی بر عهده‌ی ماست». همچنین اهل سنت می‌گویند: خداوند ذاتی است که رحمت را بر خود مقرر کرده است و این حق را بر خود واجب نموده و مخلوقی آن را بر او واجب نکرده است، اما معتزله با قیاس گرفتن بر مخلوق، ادّعا می‌کنند که این حق بر او واجب است و بندگان از او اطاعت کرده‌اند بدون آن که او

آن‌ها را مطیع قرار داده باشد بنابراین مستحق پاداش هستند؛ بدون این‌که بر آنها واجب باشد. بنابراین معتزله در این زمینه به اشتباه رفته‌اند. و در این مورد قدریه و جبریه پیروان جهم و قدریه نافیہ نیز به خطا رفته‌اند^۱».

و این‌که می‌گوید: (گفتم خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند) بیانگر حُسن ادب آموزنده است و شایسته است که هر کسی که از چیزی پرسیده می‌شود که آن را نمی‌داند همین را بگوید، به خلاف اکثر کسانی که تکلف می‌ورزند.

و می‌گوید: (فرمود: حق خداوند بر بندگان این است که او را بپرستند و چیزی را شریک او نسازند) یعنی عبادت را تنها و فقط برای او انجام دهند و چیزی را با او شریک نکنند.

این جمله این را می‌رساند که عبادت را باید از شرک خالی کرد و گرنه بنده عبادت خدا را انجام نداده است و شرک ورزیده است و معنی گفته‌ی مؤلف رحمته که می‌گوید: (عبادت یعنی توحید، چون دعوا بر سر آن است) همین است».

و توضیح داده شده که حق خداوند بر بندگان این است که تنها او را بپرستند که شریکی ندارد. پس ای کسی که حق آقایت بر تو این است که به او روی بیاوری و با قلبت متوجه او شوی، بدان که خداوند و پروردگارت تو را از این‌که دل و رویت را برای غیر از او ذلیل و خوار کنی مصون و محفوظ داشته است و به تو شرافت داده است، پس چرا در مقابل این تکریم و صیانت چنان بد رفتاری می‌کنی؟ او تو را بزرگ و گرامی می‌دارد و تو را به سوی خود می‌خواند و تو با انجام کارهای زشت به مبارزه با او برمی‌خیزی.

در یکی از روایت‌های الهی^۲ آمده است: «من و انسان‌ها و جن‌ها در ماجرای بزرگی هستیم، من می‌آفرینم و غیر از من پرستش می‌شود، من روزی می‌دهم و غیر از من سپاس‌گذاری می‌شود، خیر من به سوی بندگان نازل است و همواره فرود می‌آید و شرّ و بدی آن‌ها به سوی من بالا می‌آید، با بخشیدن نعمت‌ها به آن‌ها با آنان محبت می‌کنم و در مقابل، آن‌ها با گناهان دشمنی می‌ورزند^۳».

۱- مجموع الفتاوی (۲۱۳/۱-۲۱۹)

۲- احادیث قدسی

۳- طبرانی در مسند الشامیین (۹۵۶/۹۵۷) و حکیم ترمذی در نوادر الأصول (۳۰۱/۲) و حاکم در التاریخ- چنان که در الدر المنثور (۶۲۵/۷)- آمده و بیهقی در شعب الأیمان (۴۵۶۳) و ابن عساکر

کسی که درخواست، دعا، فروتنی، نیازهای ضروری، بیم و امید، توکل و توبه، قربانی و نذرش را برای آنکه توان سود و زیان، مرگ و زندگی و رستاخیز را برای خودش ندارد می‌برد، این شخص چگونه خداوند را آنگونه که حق بندگی است، عبادت می‌کند؟! آن کسانی که از مرده‌ای خاک شده یا گنبد و بارگاه درخواست می‌کنند چه رسد به آنهایی که بدتر از این را به فریاد می‌خوانند.

این که می‌گوید: «و حق بندگان بر خدا این است که کسی را که به او شرک نورزیده عذاب ندهد».

خلخالی^۱ می‌گوید: «تقدیر جمله این گونه است: کسی که تنها خدا را عبادت می‌کند و با او چیزی را انباز نمی‌کند عذاب داده نمی‌شود. و عبادت یعنی انجام فرمان‌ها و باز آمدن از آن‌چه خدا نهی کرده است، چون تنها شرک نورزیدن عذاب را دور نمی‌کند، و این مطلب در قرآن و احادیثی که ستمگران و گناهکاران را تهدید کرده‌اند، روشن است»^۲.

حافظ ابن حجر می‌گوید: «به نفی شرک ورزیدن اکتفا کرد چون نفی شرک ورزیدن مقتضی توحید و مستلزم اثبات رسالت می‌باشد، چون هر کسی پیامبر ﷺ را تکذیب کند خداوند را تکذیب کرده است و هر کسی خداوند را تکذیب نماید مشرک است. مثل کسی که بگوید: هر کس وضو بگیرد نمازش صحیح است، یعنی به شرط آن که سایر

در تاریخ دمشق (۷۷/۱۷) از طریق عبدالرحمان بن جبیر بن نفیر و شریح بن عبید از ابودرداء رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: خداوند می‌فرماید... تا آنجا که می‌گوید: و از غیر شکرگذاری می‌کند. و سند حدیث منقطع است. و شاهی از حدیث علی و از حدیث ابن عمر دارد که اسناد همه ضعیف و سست است. و ظاهراً این حدیث روایتی اسرائیلی است و امام احمد در الزهد ص (۱۰۶) با سند صحیح از قتاده روایت می‌کند که گفت: «در تورات نوشته شده است: ای آدمیزاد با زبانت مرا یاد می‌کنی و فراموش می‌کنی، و به سوی من دعوت می‌دهی و از من می‌گریزی و تو را روزی می‌دهم و غیر از مرا می‌پرستی». و مانند این از حسن و وهب بن منبه روایت شده است. والله اعلم.

۱- شمس‌الدین محمد بن مظفر خطیبی خلخالی شافعی، حافظ ابن حجر می‌گوید: «او در علوم عقلی و نقلی امام بود» و از جمله تألیفات او «المفاتیح فی حل المصایح» یا «تنویر المصایح» است. و خلخالی به شهری به نام خلخال در خراسان در نواحی سلطانیه منسوب است. نگا: الدرر الكامنة (۱۶۰/۴) العلمیه و الأعلام زرکلی (۱۰۵/۷) و معجم المؤلفین (۳۷۲۶).

۲- مرقاة المفاتیح (۱۷۳/۱).

شرایط را رعایت کرده باشد. پس منظور این است که هر کس بمیرد در حالی که به همه‌ی آن چیزهایی که ایمان آوردن به آن واجب است، ایمان داشته باشد^۱». و این در فصل بعدی توضیح داده خواهد شد.

این که می‌گوید: «(آیا به مردم مژده ندهم؟)» از این چنین برمی‌آید که مژده دادن مسلمان به چیزی که او را شاد می‌نماید مستحب است و بیانگر این است که صحابه در چنین مواردی به مردم مژده می‌دادند. نکته این است که مؤلف رحمته به آن اشاره کرده است^۲.

این که می‌گوید: «فرمود: آنان را مژده نده که با تکیه بر این سستی می‌ورزند». و در روایتی دیگر آمده است: «می‌ترسم با تکیه بر این سستی ورزند». یعنی بر این تکیه می‌کنند و در اعمال صالح با یکدیگر رقابت نخواهند کرد. و در روایتی دیگر آمده است: «معاذ به هنگام وفاتش مردم را از این حدیث آگاه کرد تا گناه کار نشود». وزیر ابوالمظفر^۳ می‌گوید: «ایشان این حدیث را پنهان نمی‌کرد مگر از فرد جاهل نادانی که جهالت و نادانی اش او را بر آن می‌داشت که اطاعت و فرمانبرداری را ترک می‌کرد، اما افراد زیرک و هوشیار وقتی چنین حدیثی را می‌شنیدند بیشتر فرمانبرداری می‌کردند و می‌دانستند که فزونی نعمت زیادی اطاعت را می‌طلبد، پس پنهان کردنش از آن‌ها دلیلی نداشت^۴».

حافظ می‌گوید: «این دلالت می‌نماید که نهی از مژده دادن نهی تحریمی نیست، چون اگر به صورت تحریمی می‌بود به هیچ عنوان معاذ کسی را از آن آگاه نمی‌کرد و یا این که نظر معاذ این بوده است که از این نهی شده که به طور عمومی آن را به آگاهی مردم نرساند، بنابراین او قبل از وفاتش گروه خاصی از مردم را از آن آگاه کرد^۵». و در این موضوع نکته‌ها و فوایدی اضافه بر آنچه گذشت وجود دارد که برخی عبارتند از: به این گوشزد شده که حق پدر و مادر بزرگ و مهم است و نافرمانی آن‌ها

۱- فتح الباری (۲۲۸/۱).

۲- مسائل عمده‌ی بحث مسأله‌ی هفدهم.

۳- یحیی بن محمد بن هبیره ابوالمظفر: وزیر عالم و عادل صاحب تألیفاتی همچون الإفصاح عن معانی الصحاح است که در سال ۵۶۰ ه.ق وفات یافت. سیر أعلام النبلاء (۴۲۶/۲۰).

۴- ابن مفلح در الآداب الشرعية (۱۴۷/۱).

۵- فتح الباری (۲۲۷/۱).

حرام است و به خالص نمودن طاعت و عبادت تشویق شده و بیان گردیده که عبادت همراه با شرک فایده‌ای ندارد. و از دیدگاه شریعت چنین عبادتی عبادت نامیده نمی‌شود. و به اهمیت آیات محکمت در سوره‌ی انعام اشاره شده است^۱ « مؤلف رحمته آن را ذکر کرده است.

همچنین از آن چنین برمی‌آید که پنهان کردن علم به خاطر مصلحت جایز است، به‌خصوص احادیثی که امیدوار کننده هستند و اگر افراد جاهل آن را بشنوند بیشتر گناه می‌کنند، چنان که سروده‌اند:

فَأَكْثَرُ مَا اسْتَطَعْتَ مِنَ الْخَطَايَا إِذَا كَانَ الْقُدُومُ عَلَيَّ كَرِيمًا^۲

تا جایی که می‌توانی گناه و خطا کن وقتی نزد بخشنده‌ی بزرگوار می‌روی.

همچنین این مطلب بیان شده که می‌توان علم را به طور ویژه به بعضی از مردم آموخت و از بعضی دیگر آن را پنهان کرد و همچنین بیانگر فضیلت معاذ رضی الله عنه و مقام علمی او می‌باشد چون مطلبی به‌طور ویژه به او آموخته شده است و بیانگر اجازه گرفتن دانش‌آموز در اشاعه‌ی دانشی است که به‌طور ویژه به او آموخته شده. و ترس از سستی ورزیدن در عمل با تکیه کردن بر رحمت الهی و این که صحابه چنین چیزی را جز با تعلیم پیامبر نمی‌دانستند، ثابت می‌گردد^۳. (مؤلف).

و این که گفت: «صحیحین آن را روایت کرده‌اند» یعنی بخاری و مسلم در صحیح خود آن را روایت کرده‌اند.

بخاری: امام محمد بن اسماعیل بن ابراهیم جعفی حافظ بزرگ، صاحب صحیح، التاريخ، الأدب المفرد و دیگر تألیفات است.

ایشان از امام احمد بن حنبل، حمیدی، ابن المدینی و طبقه ایشان روایت کرده است. و امام مسلم، ترمذی، نسائی، الفربری و غیره از او روایت کرده‌اند. او در سال ۱۹۴ هـ. ق به دنیا آمد و در سال ۲۵۶ هـ. ق وفات یافت^۴.

۱- مسائل عمده‌ی بحث، مسأله‌ی نهم.

۲- گفته ابونواس است چنان که در وفیات الأعیان ابن خلکان (۹۷/۲) آمده است.

۳- مسائل عمده‌ی بحث مسأله‌ی بیستم، بیست و سوم، هیجدهم و پانزدهم.

۴- نگا: سیر أعلام النبلاء (۳۹۱/۱۲) و تذکره الحفاظ ذهبی (۵۵۵/۲) و تهذیب‌الکمال مزی (۴۳۰/۲۴)

امام مسلم، ابن حجاج بن مسلم ابوالحسن قشیری نیشابوری صاحب صحیح مسلم، العِلَل، الوُحْدان و غیره است^۱.

از امام احمد بن حنبل، یحیی بن معین، اَبی خَیْثَمَه، ابن اَبی شیبَه و طبقه‌ی ایشان روایت کرده است. ترمذی، ابراهیم بن محمد بن سفیان و غیره از او روایت کرده‌اند. در سال ۲۰۴ هـ. ق به دنیا آمد و در سال ۲۶۱ هـ. ق در نیشابور وفات یافت. رحمت خدا بر او باد.

۱- نگا: سیر أعلام النبلاء (۵۵۷/۱۲) و تذکرة الحفاظ ذهبی (۵۸۸/۲) و تهذیب الکنام مزی (۴۹۹/۲۷).

باب اول:

فضیلت توحید و این که توحید گناهان را پاک می کند

خداوند متعال می فرماید: ^۲

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾
[الأنعام: ۸۲]. «امنیت، از آن کسانی است که ایمان آوردند و ایمانشان را به شرک نیامیختند؛ آنان، هدایت یافته اند.»

از عباده بن صامت رضی الله عنه روایت است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکس گواهی دهد که هیچ معبود به حقی جز الله نیست (لا إله إلا الله) و خدا یگانه است و شریکی ندارد و گواهی دهد که محمد بنده و فرستاده ی خدا است و عیسی بنده و فرستاده خداست و کلمه ی او است که آن را به مریم القاء نموده و روحی از سوی اوست و گواهی دهد که بهشت حق است و دوزخ حق است، خداوند او را به بهشت می برد بر هر عملی که باشد». [روایت بخاری و مسلم].

أبی سعید خدری رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرمود: «موسی گفت: پروردگارا! به من چیزی بیاموز که با آن تو را یاد کنم و تو را با آن به فریاد بخوانم. خداوند متعال فرمود: ای موسی، بگو لا إله إلا الله. موسی علیه السلام گفت: پروردگارا همه بندگانت این کلمه را می گویند. خداوند فرمود: ای موسی اگر هفت آسمان و هفت زمین و همه کسانی که در آن هستند را در یک کفه ی ترازو بگذاری و در کفه ی دیگر آن لا إله إلا الله باشد لا إله إلا الله سنگین تر خواهد بود.» روایت ابن حبان و حاکم و آن را صحیح دانسته اند.

ترمذی (که حدیث را حسن قرار داده) از انس روایت می‌کند که گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «خداوند متعال می‌فرماید: ای فرزند آدم اگر تو در حالی نزد من بیایی که گناهانت تمام زمین را فرا گرفته و پُر کرده باشند اما شرک نورزیده باشی من به همان اندازه با آمرزش و بخشش با تو روبرو خواهم شد».

مسائل عمده‌ی بحث:

- اول:** گستردگی فضل و لطف خداوندی.
- دوم:** توحید نزد خداوند اجر و پاداش زیادی دارد.
- سوم:** علاوه بر اجر و پاداش، توحید کفّاره‌ی گناهان است.
- چهارم:** تفسیر آیه ۸۲ سوره‌ی انعام.
- پنجم:** پنج موردی که در حدیث عبادۀ آمده‌اند قابل تأمل هستند.
- ششم:** اگر حدیث عبادۀ ﷺ و حدیث عتبان مورد توجه و در کنار هم قرار داده شوند، مفهوم و معنای حقیقی لا إله إلا الله روشن خواهد شد و اشتباه فریب‌خوردگان واضح خواهد گشت.
- هفتم:** توجه کردن به شرطی که در حدیث عتبان آمده است.
- هشتم:** همچنین معلوم می‌شود که پیامبران نیز به توجه دادن به فضیلت لا إله إلا الله نیازمندند.
- نهم:** این مطلب نیز روشن گردید که وزن و جایگاه لا إله إلا الله از همه‌ی مخلوقات بیشتر و افزون‌تر است، با این که بسیاری از کسانی که آن را به زبان می‌آورند آن را سبک می‌شمارند.
- دهم:** تصریح به این که زمین نیز مانند آسمان هفت تا هستند.
- یازدهم:** این که برای آنها آبادکنندگانی هستند.
- دوازدهم:** اثبات صفات بر خلاف اشاعره.
- سیزدهم:** وقتی شما حدیث انس را بدانی، خواهی دانست که فرموده‌ی پیامبر در حدیث عتبان که خداوند آتش دوزخ را برگوینده‌ی لا إله إلا الله که آن را مخلصانه برای خدا بگوید، حرام کرده است یعنی شرک را ترک کند. اما تنها گفتن لا إله إلا الله به زبان هم کافی نیست.

چهاردهم: این مطلب نیز قابل توجه و تأمل است که پیامبر ﷺ و عیسی التلیه هردو بنده و پیامبر خطاب شده اند.

پانزدهم: بیان ویژگی عیسی که او کلمه ی خداست.

شانزدهم: و بیان این که او روحی از سوی خداست.

هفدهم: فضیلت ایمان داشتن به بهشت و دوزخ ثابت می گردد.

هیجدهم: دانستن این سخن پیامبر ﷺ: «هر عملی که داشته باشد».

نوزدهم: شناختن این که ترازو دو کفه دارد.

بیستم: دانستن و فهمیدن «وجه»

توضیح و شرح این باب:

باب: فضیلت توحید و این که گناهان را پاک می کند.

«باب»، خبر مبتدای محذوف است که تقدیرش این گونه است: (هذا باب بیان فضل التوحید) این باب در مورد فضیلت توحید و چگونگی زدوده شدن گناهان به وسیله ی آن بیان شده است. و کلمه ی «ما» می تواند موصوله باشد، یعنی بیان گناهانی که توحید آنها را می زداید و می تواند مصدریه باشد که معنایش این طور می شود و بیان این که توحید کفاره ی گناهان است و این راجح تر است. چون در صورت اول این احتمال می رود که گناهانی هست که توحید آنها را نمی زداید و کفاره شان قرار نمی گیرد و حال آن که این مفهوم مراد و منظور نیست. و وقتی معنای توحید را بیان کرد مناسب بود تا فضیلت آن را بیان کند و همچنین این مطلب را که توحید کفاره ی گناهان است را نیز بیان کند، تا این گونه مردم را به توحید تشویق نماید و از خلاف برحذر دارد.

می گوید: (و فرموده ی الهی که: ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾ [الأنعام: ۸۲]. «امنیت، از آن کسانی است که ایمان آوردند و ایمانشان را به شرک نیامیختند؛ آنان، هدایت یافته اند.»)

بعضی از حنفی ها در تفسیر این آیه گفته اند: «این [جمله] ابتدائی و آغازین است. ابن زید و ابن اسحاق می گوید: این جمله از خداوند صادر شده است [نه از ابراهیم] و با این بین ابراهیم و قومش قضاوت نمود^۱.

و زجاج می گوید: ابراهیم سوال کرد و خودش جواب داد^۲. و از ابن مسعود روایت است که گفت: وقتی این آیه نازل شد صحابه گفتند: کدام یک از ما هست که ظلم نکرده است؟! آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ الشَّرْكَ لظُلْمٌ عَظِيمٌ» شرک ستم بزرگی است». و همچنین از ابوبکر صدیق روایت است که ایشان ظلم را به شرک تفسیر کرده است.^۳ پس مراد، ایمن بودن از عذاب دائمی است. [و از عمر رضی الله عنه روایت است که ایشان آن را به گناه تفسیر کردند پس مراد از امنیت، ایمن بودن از هر عذاب است].

۱- ابن جریر (۲۵۴/۷-۲۵۵).

۲- نگا: معانی القرآن (۲۶۹/۲) و قرطبی در تفسیر قرطبی ش (۳۰/۷) می گوید: «ابن عباس می گوید: این قول ابراهیم است که می پرسد و جواب می دهد».

۳- فریابی، ابن ابی شیبه و حکیم ترمذی در نوادر الأصول و ابن جریر (۲۵۶/۷) و ابن منذر، ابوالشیخ و ابن مردویه چنان که در الدرالمنثور (۳۰۸/۳) آمده است، روایت کرده اند و حاکم در المستدرک

حسن و کلبی می گویند: (أولئك لهم الأمن) یعنی در آخرت آن ها ایمن هستند (وهم مهتدون) و در دنیا راهیافتگانند^۱.

این نقل قول را به خاطر آن بیان کردم چون که شاهی برای سخن شیخ الاسلام [ابن تیمیه] است که ذکر خواهد شد. و حدیثی را که ذکر کرده صحیح است؛ در صحیح [بخاری و صحیح مسلم]، مسند [احمد] و غیره روایت شده است^۲. و در لفظی دیگر که احمد از عبدالله [بن مسعود] روایت می کند، گفت: وقتی این آیه نازل شد: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ [الأنعام: ۸۲]. این بر اصحاب گران آمد، آنگاه گفتند: ای پیامبر خدا، کدام یک از ماست که بر خود ستم نمی کند؟!

فرمود: منظور چیزی نیست که شما مراد می گیرید، مگر آن چه که بنده صالح خدا گفته است نشنیده اید: ﴿يَبْتَئِي لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [القمان: ۱۳]. «ای پسر عزیزم! به الله شرک نورز؛ بی گمان شرک، ستم بزرگی است». منظور از ظلم در این آیه شرک است^۳.

شیخ الاسلام [ابن تیمیه] می گوید: «آن چه بر آن ها گران آمد این بود که آنان گمان می کردند که ظلمی که در آیه ذکر شده منظور ظلم کردن بنده بر خودش می باشد و تنها کسانی در امان خواهند بود و هدایت یافته خواهند شد که بر خود ستمی نکرده اند، آن گاه پیامبر ﷺ برای آن ها توضیح داد که شرک در کتاب خدا ظلم نامیده شده است و فقط کسانی راهیافته و در آخرت از عذاب ایمن خواهند بود که ایمانشان را با این ظلم نیامیخته اند. کسانی که ایمانشان را با این ظلم نیامیخته اند از برگزیدگان هستند؛ چنانکه در فرموده ی خداوند آمده:

۱- ۴۷۸/۲) روایت کرده که صحیح می باشد و تفسیر ظلم به شرک از عمر بن خطاب، ابی بن کعب،

حذیفه، سلمان فارسی و ابن عباس روایت شده و روایت آن صحیح است و الله اعلم.

۱- به کتاب حنفی مفسر دست نیافتیم.

۲- بخاری ش (۳۱۸۱) و مسلم ش (۱۲۴) و احمد در المسند (۴۲۴، ۴۴۴/۱) و ابن جریر (۲۵۶/۷) - ۲۵۵) و حاکم در المستدرک (۳۰۶/۲) و غیره آن را روایت کرده اند.

۳- امام احمد در المسند ش (۳۷۸/۱) و سعید بن منصور در سنن خود (۳۲/۵) ش (۸۸۷) و ترمذی در سنن ش (۳۰۶۷) و نسائی در السنن الکبری ش (۴۲۷/۶) و ابن جریر در تفسیرش ش (۲۵۶/۷) و غیره آن را روایت کرده اند و سندش صحیح است.

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ﴾ [فاطر:

۳۲]. «و سپس آن دسته از بندگانمان را که برگزیدیم، وارث کتاب گردانیدیم؛ اما برخی از آنان (در حق خویش) ستمگرند».

و این آیه با مؤاخذه شدن شخصی که به نفسش ظلم کرده و توبه نکرده است، منافاتی ندارد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿۷﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿۸﴾﴾ [الزلزلة:

۷-۸]. «پس هرکس هم‌وزن ذره‌ای نیکی کند، آن را می‌بیند. و هرکس هم‌وزن ذره‌ای بدی کند، آن را می‌بیند». و ابوبکر رضی الله عنه در این مورد از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید و گفت: ای رسول خدا! کدام یک از ما هست که بدی نکرده باشد؟! پیامبر فرمود: «آیا غمگین و ناراحت نمی‌شوی؟ آیا درد و رنج به تو نمی‌رسد؟ این همان چیزی است که با آن سزا داده می‌شود».

پس پیامبر صلی الله علیه و آله بیان فرموده است که مؤمنی که بعد از وفات به بهشت می‌رود، ممکن است که سزای گناهانش را در دنیا با مصیبت‌هایی که به او رسیده، دیده باشد. می‌گوید: هرکس از سه نوع ظلم یعنی ظلم شرک، ظلم بر بندگان و ظلم بر خودش با ارتکاب گناهی پایین‌تر از شرک، سالم و به دور مانده باشد، از امنیت و هدایت کامل

۱- سنن سعیدبن منصور (۶۹۵-۶۹۷) و امام احمد در المسند (۱۱/۱) و مروزی در مسند ابی‌ابکر (۱۱۱-۱۱۲) و هناد در الزهد ش (۴۲۹) و دولابی در الکنی ش (۴۹) و حارث بن ابی‌أسامه در مسندش ش (۷۰۸) و ابن جریر در تفسیر ش (۱۸۹/۵) و ابویعلی در مسند ش (۹۸-۱۰۰) و ابن‌السُّنِّی در عمل الیوم واللیلة ش (۳۹۲) و ابن‌حِبَّان در صحیح ش (۲۹۷۹، ۲۹۱۰) و حاکم در المستدرک (۷۸/۳) و بیهقی در السنن الکبری (۳۷۳/۳) و در شعب الایمان ش (۹۸۰۵) و ضیاء مقدسی در المختارة ش (۶۹-۷۰) و دیگران از طریق ابی‌بکر بن ابی‌زهیر ثقفی از ابوبکر صدیق روایت کرده‌اند و ابوزهیر ناشناس است و ابوبکر را ندیده است. اما حدیث طرق و شواهدی دارد که با توجه به آن صحیح است. نگا: حاشیه‌ی محقق سنن سعید بن منصور (۱۳۸۱/۴-۱۳۹۲) و شواهدی برای معنایش: امام مسلم در صحیح خود به ش (۲۵۷۴) از ابوهریره حدیثی به همین معنا روایت کرده است؛ ابوهریره می‌گوید: وقتی این آیه نازل شد ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ [النساء: ۱۲۳] برای مسلمین دشوار آمد، آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «[در حدیث] خود را به نیکی نزدیک کنید و درست عمل کنید، و بدانید هر مصیبتی که به مسلمان می‌رسد گناهانش را می‌زداید، حتی پیشامد ناگواری و یا خاری که به پایش فرو می‌رود کفاره‌ی گناهانش می‌شود».

برخودار است و هرکسی که از ستم کردن به خودش سالم نمانده باشد از امنیت و هدایت مطلق برخوردار است، یعنی حتماً همان طور که در آیه ای دیگر وعده داده شده وارد بهشت خواهد شد و خداوند او را به راه راستی که سرانجام به بهشت منتهی می گردد هدایت کرده است و به اندازه ای که به سبب ظلم بر خودش در ایمان او کاستی آمده به همان اندازه از امنیت و هدایت او کاسته می شود. و این که پیامبر ﷺ فرمود: «ظلم شرک است» به معنای آن نیست که هرکسی مرتکب شرک اکبر نشود از امنیت کامل و هدایت کامل برخوردار خواهد شد، چون احادیث زیادی و نصوص قرآن بیان می دارند که مرتکبین گناهان کبیره در معرض خطر و ترس هستند و از امنیت و هدایت کاملی که با آن به راه راست (صراط مستقیم) راهیاب می شوند؛ راه کسانی که خداوند به آن ها انعام کرده، برخوردار نخواهند بود، بلکه آن ها بر اصل هدایت و راهیاب شدن به این راه قرار دارند و اصل نعمت خداوند شامل حال آن هاست و قطعاً به بهشت خواهند رفت.

و فرموده ی پیامبر ﷺ که فرمود: «منظور از ظلم شرک است» اگر منظور پیامبر ﷺ شرک اکبر باشد، معنایش این است که هر کسی مرتکب شرک اکبر نشود از عذاب هایی که مشرکین در دنیا و آخرت به آن تهدید شده اند ایمن خواهد بود و راهیاب است و اگر منظور پیامبر ﷺ جنس شرک باشد، گفته می شود ستم کردن بنده بر خودش مثل بخل ورزیدن او در پرداخت بعضی از واجبات شرک اصغر است و اگر بنده چیزی را دوست بدارد که خداوند آن را نمی پسندد و بنده هوای نفس خود را بر محبت خدا مقدم کند، این شرک اصغر است. پس چنین فردی به اندازه ی گناهش امنیت و هدایت را از دست می دهد، بنابراین سلف بر این اساس گناهان را در زمره ی ظلم قرار داده اند.^۱

بنابراین مشخص می شود که آیه با عنوان فصل هماهنگ است، پس آیه بر فضیلت توحید و بر این که توحید گناهان را می زداید دلالت می نماید، چون هرکسی کاملاً توحید را محقق نماید از امنیت کامل و هدایت کامل بهره مند می شود و بدون آن که عذابی ببیند به بهشت می رود و هر کسی آن را با ارتکاب گناهانی که از آن توبه نکرده ناقص کند، اگر گناهان صغیره باشند، به سبب پرهیز از گناهان کبیره، گناهان صغیره

زدوده می‌شوند، چنان که در آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی نساء و آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی نجم به این اشاره شده است.

اگر مرتکب گناهان کبیره شده باشد بستگی به خواست خداوند دارد اگر بخواهد او را می‌آمزد و اگر بخواهد عذابش می‌دهد و سرانجام به بهشت می‌رود. والله اعلم.

(عباده بن صامت می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هرکسی گواهی دهد که هیچ معبود به حقی جز الله نیست یکتاست و شریکی ندارد و گواهی دهد که محمد ﷺ بنده و فرستاده‌ی خداوند است و عیسی بنده و رسول خدا و کلمه‌ی خداست که آن را به سوی مریم القاء کرده و روحی از سوی خداست. و گواهی دهد که بهشت و دوزخ حق هستند، خداوند او را به بهشت می‌برد، دارای هر عملی که باشد»).

عباده: او فرزند صامت بن قیس انصاری خزرچی، کنیه‌اش ابوالولید و یکی از سران است و یکی از افراد معروف حاضر در بدر بوده، ایشان از بزرگان صحابه است که در سال سی و چهار در رمله^۴ در هفتاد و دوسالگی درگذشت، گفته‌اند که او تا دوران خلافت امیر معاویه زنده بوده است.

این که فرموده: (هرکسی گواهی دهد که لا إله إلا الله) یعنی در حالی که معنای این کلمه را می‌داند آن را به زبان بیاورد و به مقتضای آن ظاهراً و باطناً عمل کند، چنان که فرموده‌ی الهی بر همین دلالت می‌نماید آن جا که می‌فرماید:

۱- ﴿إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا﴾ [النساء: ۳۱]. «اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده‌اید؛ دوری کنید، گناهان (صغیره) شما را از شما می‌زداییم، و شما را در جایگاه خوبی (= بهشت) وارد می‌کنیم».

۲- ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾ [النجم: ۳۲]. «(همان) کسانی که از گناهان کبیره (۲) و اعمال زشت - جز گناهان صغیره - دوری می‌کنند بی‌گمان پروردگار تو گسترده آمرزش است، و او نسبت به شما داناتر است، هنگامی که شما را از زمین پدید آورد، و هنگامی که شما در شکم مادران تان بصورت جنین‌هایی بودید، پس خودتان را نستائید (و پاک نشمارید) او به کسانی که پرهیزکاری نمودند داناتر است».

۳- صحیح بخاری (۱۲۶۸/۳) ش (۳۲۵۲) و صحیح مسلم ش (۵۷/۱) و (۲۸)

۴- رمله: شهری است در فلسطین بین یافا و قدس. خداوند آن را از دست یهود آزاد کند.

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [محمد: ۱۹]. «پس بدان که معبود راستینی جز الله وجود ندارد».

و می فرماید:

﴿إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [الزخرف: ۸۶]. «مگر کسانی که آگاهانه (و از صمیم قلب) به حق (و کلمه‌ی توحید) گواهی می دهند». اما این که کسی بدون دانستن معنای این کلمه آن را به زبان بیاورد و یا بدون عمل کردن به مقتضای آن، آن را به زبان آورد به اجماع [علمای اسلام] تلفظ کلمه برای او سودی ندارد.^۱

حدیث هم بر همین دلالت دارد و در آن آمده است: «هرکسی گواهی دهد» و مشخص است کسی که نمی داند چگونه گواهی می دهد؟! و فقط به زبان آوردن چیزی گواهی و شهادت به شمار نمی آید. بعضی می گویند: اینجا برای قصر یا منحصر کردن صفت بر موصوف، از اسلوب «قصر افراد»^۲ استفاده شده است چون معنایش این است که الوهیت منحصر به خداوند یکتا است در رد کسانی که گمان می کنند کسی دیگر می تواند با او شریک باشد. و منظور «قصر قلب»^۳ نیست چون هیچ کسی از کافران الوهیت خداوند را نفی نمی کرد بلکه کسانی دیگر را در الوهیت شریک خداوند قرار می دادند^۴.

نووی می گوید: این حدیث، بس بزرگ بوده و دارای جایگاه والایی است و جامع یا یکی از جامع ترین احادیثی است که مفاهیم عقیدتی را در بردارد، چون پیامبر ﷺ در

۱- قرطبی در المفهم لما أشکل من تخلص مسلم (۲۰۴/۱) می گوید: باب در مورد این که تنها تلفظ کردن شهادتین کافی نیست بلکه باید یقین قلبی با تلفظ همراه باشد این عنوان تذکری است به این که مذهب مرجئه می گویند در ایمان فقط تلفظ شهادتین کافی است؛ عقیده‌ی شان باطل است. احادیث این باب بر فساد مذهب مرجئه دلالت می نماید. اگر کسی از شریعت آگاه باشد فاسد بودن مذهب مرجئه برایش روشن است چون این مذهب ظرفیت را برای نفاق ایجاد می کند و منافق را مؤمن می داند. که کاملاً باطل می باشد. نگا: فتح‌المجید (۱۲۰/۱).

۲ - حالتی که مخاطب اعتقاد به مشارکت دارد و شما مشارکت را از بین می برید به آن (قصر افراد) می گویند (مترجم)

۳ - در جایی به کار می رود که مخاطب به چیزی معتقد است و شما عقیده ی او را وارونه می کنید (مترجم)

۴- المناوی فیض‌القدیر (۳۹۵/۱) و نگا: روح البیان آلوسی (۵۳/۱۶)

این جا کلماتی را به کار برده است که با آن همه‌ی ملت‌های کافر با عقاید مختلفی که دارند را [از دایره توحید] بیرون می‌کند، و کلماتی را ذکر کرده‌اند که با آن می‌توان همه کافران را مشخص نمود^۱.

و معنی لا إله إلا الله یعنی هیچ معبود به حقی جز الله نیست؛ همان خدای یکتا و بی‌همتا که هیچ شریکی ندارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الانبیاء: ۲۵]. «و (ما) پیش از توهیج پیامبری را نفرستادیم، مگر آنکه به او وحی کردیم که: «معبودی جز من نیست، پس تنها مرا عبادت کنید». و همچنین می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶]. «یقیناً ما در (میان) هر امت پیامبری را فرستادیم که: «الله یکتا را پرستید، و از طاغوت اجتناب کنید». پس معنای إله درست است که او معبود است.

به خاطر همین، زمانی که پیامبر ﷺ به کفار گفت: بگوئید: «لا إله إلا الله» گفتند: ﴿أَجْعَلُ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾ [ص: ۵]. «آیا (محمد) به جای این همه معبود، قایل به یک معبود گشته است؟! این واقعاً چیز عجیبی است!».

قوم هود گفتند: ﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَدْرَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ [الأعراف: ۷۰]. «گفتند: آیا نزدمان آمده‌ای تا تنها الله یکتا را عبادت کنیم و آنچه را که پدرانمان می‌پرستیدند، رها نماییم؟».

او آن‌ها را به لا إله إلا لله دعوت داده بود، پس معنای لا إله إلا لله یعنی پرستش خداوند و ترک کردن پرستش غیر از خدا که این کار کفر ورزیدن به طاغوت و ایمان آوردن به خداوند است.

بنابراین این کلمه‌ی بزرگ این مفهوم را دربر دارد که معبودانی که علاوه از خداوند عبادت می‌شوند معبود حقیقی نیستند و خدا بودن غیر از الله باطل‌ترین عقیده و بزرگترین ستم است، بنابراین هیچ‌کس جز خداوند سزاوار عبادت نیست، همان‌طور که خدا بودن و معبود بودن برای کسی غیر از او شایسته نیست.

پس این کلمه نفی الوهیت از غیر خداوند و اثبات آن فقط و تنها بر خداوند که شریکی ندارد را دربر دارد و این مفهوم مستلزم آن است که فقط الله معبود قرار داده شود و از قرار دادن معبودی دیگر در کنار او نهی شده است و مخاطب از این نفی و اثبات این مفهوم را درک می کند. مثل این که شما فردی را می بینی که از کسی سوال می پرسد و فتوا می خواهد و یا کسی را شاهد می گیرد که اهل آن نیست، آن گاه شما به او می گویی: این مفتی و شاهد نیست، مفتی و شاهد فلانی است، پس این جمله ی شما امر و نهی است.

الوهیت همه ی انواع عبادت ها را شامل می شود از قبیل إله قرار دادن خداوند در قلب با محبت، فروتنی و تسلیم شدن برای او که یکتاست و شریکی ندارد، پس باید همه عبادت ها فقط و تنها برای خدا انجام داده شوند، همه عبادت ها از قبیل دعا و به فریاد خواندن، ترس، محبت، توکل، توبه، ذبح، نذر، سجده و همه ی انواع عبادت ها باید فقط و تنها برای خداوند انجام شوند و هر کسی چیزی از این عبادت ها را برای غیر از خدا انجام دهد مشرک است هر چند لا إله إلا الله را به زبان بیاورد. چون او به مقتضای لا إله إلا الله که توحید و خالص کردن طاعت و عبادت برای خداست، عمل نکرده است.

بیان سخنان دانشمندان علوم اسلامی در معنی (الإله)

ابن عباس می‌گوید: «الله یعنی کسی که إله و معبود همه‌ی آفریده‌هایش می‌باشد». روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم^۱.

وزیر ابوالمظفر در «الإفصاح» می‌گوید: «گواهی دادن به لا إله إلا لله» مقتضی این است که گواهی دهنده بداند که هیچ معبود به حقی جز الله نیست، چنان که خداوند عَلَّمَ می‌فرماید: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [محمد: ۱۹]. «پس بدان که معبود راستینی جز الله وجود ندارد». شایسته است که هم گوینده این کلمه و هم گواه بر آن باشد و خداوند متعال توضیح داده است که کسی که به حق شهادت می‌دهد، اگر نسبت به آنچه که به آن شهادت می‌دهد آگاهی نداشته باشد تصدیق او مانند کسی نیست که می‌داند و شهادت می‌دهد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [الزخرف: ۸۶]. «مگر کسانی که آگاهانه (و از صمیم قلب) به حق (و کلمه‌ی توحید) گواهی می‌دهند». ابو مظفر می‌گوید: اسم خداوند بعد از کلمه‌ی «الإله» آمده یعنی واجب است که او إله و معبود قرار داده شود، پس کسی غیر از او مستحق و سزاوار الوهیت و معبود بودن نیست.

ابو مظفر می‌گوید: و اقرار به این کلمه، اقتضا می‌نماید هر چیزی که در آن نشانه‌ای از حادث بودن است خدا و إله قرار داده نمی‌شود، پس وقتی شما می‌گویید: «لا إله إلا لله» تلفظ شما این مفهوم را دربردارد که همه آن‌چه که غیر از خدا هستند إله و معبود نیستند، پس باید شما فقط و تنها او را إله و معبود بدانید.

ابو مظفر می‌گوید: و خلاصه این که باید دانست این کلمه کفر ورزیدن به طاغوت و ایمان آوردن به خدا را دربردارد، چون شما وقتی الوهیت را نفی می‌کنی و آن را برای خدا ثابت می‌نمایی، شما از کسانی هستی که به طاغوت کفر ورزیده و به خداوند ایمان آورده اید^۲.

۱- ابن جریر (۵۴/۱) و ابن ابی حاتم در ش (۱) روایت کرده‌اند و در کتاب چاپ شده‌ی تفسیر ابن ابی حاتم محل شاهد یافت نمی‌شود و سیوطی در الدر المنثور (۲۳/۱) تمام آن را به ابن ابی حاتم نسبت داده است.

۲- در نسخه‌ی چاپ شده الإفصاح این را نیافتیم. والله اعلم.

ابوعبدالله قرطبی در تفسیرش می گوید: «لا إله إلا هو» یعنی: هیچ معبودی جز او قابل پرستش نیست.^۱

زمخشری می گوید: «الإله» اسم جنس است مثل رجل و فرس. و اسمی است که شامل هر معبود به حق و هر معبود باطلی می شود و غالباً این اسم بر معبود به حق اطلاق می گردد.^۲

شیخ الاسلام می گوید: «الإله» یعنی معبود اطاعت شونده.^۳ همچنین می گوید: در «لا إله إلا لله» این اثبات شده که خداوند در الوهیت یگانه و یکتاست و الوهیت متضمن کمال علم، قدرت، رحمت و حکمت اوست. و در آن اثبات شده که خداوند با بندگان احسان و نیکی می کند، چون إله یعنی مألوه، و مألوه کسی است که مستحق عبادت است، و به این خاطر او مستحق عبادت است که متصف به صفاتی است که مستلزم محبوب بودن است تا بی نهایت او را دوست بدارند و در مقابل او خاضع و فروتن باشند تا نهایت خضوع و فروتنی برای او انجام گیرد.^۴ و ابن قیم رحمته می گوید: «إله کسی است که دلها از روی محبت و بزرگداشت او را إله و معبود قرار می دهند و دلها از روی انابت، اکرام، تعظیم، فروتنی، ترس، امید و توکل او را إله و معبود خود قرار می دهند».^۵

و ابن رجب رحمته می گوید: «إله کسی است که به خاطر هیبتی که دارد و به خاطر گرامیداشت، تعظیم، محبت، ترس و امید و توکل و خواستن و دعا کردن، مورد اطاعت قرار گرفته و از او نافرمانی نمی شود. و این چیزها جز برای خدا برای چیزی و کسی

۱- تفسیر قرطبی (۱۹۱/۲) و عبارتش این گونه است: لا إله إلا هو نفی و اثبات است، اول آن کفر و آخر آن ایمان است و یعنی: هیچ معبودی جز الله نیست و عبارتی مانند این در (۱۴۰/۱۸) آمده است و در اوایل تفسیرش (۱۰۲/۱) می گوید: الله اسمی برای موجود حق و جامع صفات الوهیت است که به صفات ربوبیت متصف است و با وجود حقیقی، منفرد و تنهاست هیچ معبود به حقی جز او نیست و گفته اند که معنای الله یعنی کسی که مستحق عبادت است و گفته اند یعنی واجب الوجودی که همواره بوده و همیشه خواهد بود و معنا یکی است. و صحیح این است که گفته شود هیچ معبود به حقی جز الله نیست. والله اعلم.

۲- الکشاف (۴۹/۱)

۳- نکا: مجموع الفتاوی (۵۱۷/۱۴، ۱۷/۲) و الفتاوی الکبری ۳۳۱/۲

۴- مجموع الفتاوی (۲۴۹/۱۳۶، ۱۰/۱) و مجموع الفتاوی (۲۲/۱۳)

۵- مدارج السالکین (۳۲/۱)

شایسته نیستند، پس هرکسی مخلوقی را در چیزی از این امور که از خصوصیت‌های الوهیت هستند شریک کند، او در گفتن « لا إله إلا لله » مخلص نیست و توحید او ناقص است و به همان اندازه بندگی مخلوق در او وجود دارد و همه‌ی این‌ها از فروغ شرک هستند^۱.

بقاعی می‌گوید: « لا إله إلا لله »، یعنی این امر کاملاً منتفی است که معبود به حقی جز خداوند که بزرگترین پادشاه است، باشد و این دانستن بزرگترین ذکری است که انسان را از سختی‌های قیامت نجات می‌دهد و اگر مفید باشد از روی علم و آگاهی است و زمانی مفید واقع می‌شود که با یقین و عمل به آن چه اقتضا می‌کند همراه باشد و گرنه جهالت محض است^۲.

طیبی می‌گوید: «الإلهُ بر وزن «فعال» به معنای «مفعول» است مثل کتاب که به معنای مکتوب است، از اَلِه گرفته شده یعنی: عَبَدَ: پرستش کرد، عِبَادَةٌ: پرستش^۳».

و این مطلب به شکل فراوانی در سخن علماء ذکر شده و آن‌ها بر این اجماع کرده‌اند که «الإله» یعنی معبود، برخلاف آنچه قبرپرستان و امثالشان بدان معتقدند که معنی «إله» یعنی خداوند آفریننده، یا کسی که توانایی ابداع و نوآفرینی را دارد و جمله‌هایی از این قبیل و آن‌ها گمان می‌برند که وقتی لا إله إلا لله را به این معنی بگویند نهایت توحید را محقق کرده‌اند، حتی اگر غیر از خدا را پرستش کنند مانند به فریاد خواندن مردگان و پناه بردن به آنها در سختی‌ها و درخواست بر آورده شدن نیازهایشان از آنها و نذر کردن برای آنها در مشکلات و درخواست شفاعت از آنها نزد پروردگار زمین و آسمان‌ها و انواع عبادت‌های دیگر.

آن‌ها نمی‌دانند که برادرانشان یعنی کافران عرب در این اقرار با آن‌ها مشترک بودند و آن‌ها نیز می‌دانسته‌اند که آفریننده، الله است و توانایی ابداع و نوآفرینی دارد و انواع عبادت‌ها را برای خدا انجام می‌دادند، پس با توجه به قضاوت و دیدگاه قبرپرستان، اسلام ابوجهل و ابولهب و پیروانشان مبارکباد. و همچنین باید به برادرانشان کسانی

۱- کلمه الاخلاص ص (۲۳)

۲- نکا: نظم الدرر فی تناسب الآيات والسور بقاعی (۲۳۰/۱۱۸) دارالکتاب الاسلامی قاهره چاپ دوم

سال ۱۴۱۳

۳- شرح طیبی برمشکاة المصابیح (۹۸/۱)

که ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر را می پرستیدند تبریک گفت. چون قبرپرستان دین آن ها را اسلام راستین قرار داده اند.

اگر معنای لا إله إلا الله همین مفهوم بود که این جاهلان ادعا می کنند، میان آن ها و پیامبر ﷺ جنگ، کشمکش و اختلاف روی نمی داد بلکه آن ها بلافاصله دعوت پیامبر را می پذیرفتند چون پیامبر ﷺ به آن ها می گفت: «بگوئید: «لا إله إلا لله» یعنی هیچ کسی توانایی آفرینش و اختراع را ندارد جز الله» و آن ها می گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم. خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [الزخرف: ۸۷]. «و اگر از آنان بپرسی: چه کسی آن ها را آفریده است، به طور قطع می گویند: «الله»».

﴿وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ﴾ [الزخرف: ۹]. «و اگر از آنان بپرسی: چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است، به طور قطع پاسخ می دهند: پروردگار توانا و دانا، آن ها را آفریده است».

و می فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾ [یونس: ۳۱]. «بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد یا چه کسی مالک و آفریدگار گوش و چشم هاست». و دیگر آیاتی که در این مورد آمده اند.

اما قوم قریش و مشرکین مکه عرب زبان بودند و دانستند که به زبان آوردن کلمه‌ی لا إله إلا لله صدا زدن و به فریاد خواندن مرده ها و بت ها را از اساس درهم می شکند و شفاعت خواستن از غیر خدا و اعتقاد به الوهیت برای غیر از خدا را از پایه رد می کند، بنابراین گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳]. «(می گویند): ما آنان را عبادت و پرستش نمی کنیم مگر برای آن که (واسطه‌ی ما باشند و) ما را به الله نزدیک کنند».

﴿هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸]. «این ها شفیعان ما نزد الله هستند».

﴿أَجْعَلِ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾ [ص: ۵]. «آیا (محمد) به جای این همه معبود، قایل به یک معبود گشته است؟! این واقعاً چیز عجیبی است!».

پس وای بر کسانی که، ابوجهل و سران کافر قریش، معنای «لا إله إلا لله» را بهتر از آن ها می دانند.

خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ﴾ [الصافات: ۳۵-۳۶]. «آنان چنان بودند که چون به آن‌ها گفته می شد: «معبود راستینی جز الله وجود ندارد» تکبر و سرکشی می کردند. و می گفتند: آیا معبودانمان را به خاطر شاعری دیوانه رها کنیم؟». پس آن‌ها می دانستند که باید به اقتضای لا اله الا لله، عبادت غیر از الله را ترک کرد و فقط و تنها خدا را پرستش نمود و قبرپرستان نیز چنین می گویند.

و وقتی به آن‌ها گفته شود که دعا و عبادت را فقط و تنها برای خدا انجام دهید می گویند: آیا بزرگان و شفاعت کنندگان خود را در قضای حاجات خود رها کنیم؟! به آن‌ها گفته می شود: بله. و ترک گفتن این بزرگان و شفاعت کنندگان و خاص کردن عبادت و طاعت برای خداوند حق است، چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ﴾ [الصافات: ۳۷]. «(چنین نیست؛) بلکه پیامبر، حق را آورده و پیامبران را تصدیق کرده است». پس «لا اله الا لله» مشتمل بر نفی و اثبات است و الوهیت را از همه، غیر از خدا نفی می کند، پس همه‌ی چیزها از قبیل فرشتگان و پیامبر، اله و معبود نیستند و شایسته‌ی لحظه‌ای عبادت و پرستش نمی باشند چه برسد به دیگران و الوهیت را فقط و تنها برای خدا ثابت می نماید به این معنی که بنده غیر از خداوند هیچ چیزی را نباید معبود و اله خود قرار دهد، و هیچ چیزی که خاص خداست را برای دیگری قرار ندهد از قبیل دلبستگی که موجب قصد کردن عبادتی از انواع عبادت‌ها همچون دعا، نذر، ذبح و غیره می شود.

خلاصه این که اله و معبود فقط و تنها خداوند است یعنی کسی جز او عبادت نمی شود، پس هر کسی کلمه‌ی لا اله الا لله را گفت درحالی که به معنای آن آگاه بود و به مقتضای آن یعنی نفی شرک و اثبات یگانگی خداوند عمل کرد و اضافه بر آن اعتقاد قطعی به این مفهوم داشته و به آن عمل نمود چنین فردی مسلمان حقیقی است و اگر بدون اعتقاد فقط در ظاهر به آن عمل کرد، منافق است و اگر برخلاف آن عمل کرد و مرتکب شرک شد کافر است گرچه به زبان بگوید لا اله الا لله.

آیا نمی بینی که منافقان ظاهراً به آن عمل می کنند، و با این وجود، در پایین ترین طبقه‌ی دوزخ قرار دارند. و یهودی‌ها ظاهراً این کلمه را می گویند اما بر شرک و کفر هستند و گفتن کلمه سودی برای آن‌ها ندارد و همچنین کسانی که مرتد شده و با

انکار یکی از لوازم و حقوق اسلام از آن برگشته اند اگر صد هزار بار بگویند لا إله إلا لله برایشان فایده ای ندارد.

همچنین کسانی که انواع عبادت‌ها را برای غیر از خدا انجام می دهند، مانند قبرپرستان و بت پرستان گفتن لا إله إلا الله برایشان سودی ندارد و حدیثی که فضیلت کسی را بیان می دارد که لا إله إلا الله را می گوید شامل حال آنان نمی شود و پیامبر ﷺ با بیان «وحده لا شریک له^۱» به این مفهوم اشاره کرده است و به این گوشزد نموده که ممکن است فردی این کلمه را به زبان بیاورد و باز هم مشرک باشد مثل یهودیان، منافقین و قبرپرستان، وقتی دیدند که پیامبر ﷺ قومی را به گفتن «لا إله إلا الله» دعوت داده است گمان برده اند که پیامبر فقط از آن‌ها خواسته که تنها این کلمه را به زبان بیاورند! تردیدی نیست که چنین گمانی جهالت بس بزرگی می باشد.

حال آن که پیامبر ﷺ قومی را به لا إله إلا الله دعوت می داد تا آن را به زبان بیاورند و به معنای آن عمل کنند و عبادت غیر از خداوند را رها کنند و بنابراین آن‌ها گفتند:

﴿أَبْنَا لَتَارِكُوا ءَالِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ﴾ [الصافات: ۳۶]. «ومی گفتند: آیا معبودانمان را به خاطر شاعری دیوانه رها کنیم؟».

و گفتند:

﴿أَجْعَلُ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا﴾ [ص: ۵]. «آیا (محمد) به جای این همه معبود، قایل به یک معبود گشته است؟!».

بنابراین آنان از به زبان آوردن لا إله إلا الله اباء ورزیدند و اگر آن‌ها فقط آن را به زبان می آوردند و همچنان به پرستش لات، عزّی و منات ادامه می دادند، مسلمان به حساب نمی آمدند و پیامبر با آن‌ها می جنگید تا آن که بتها و همتایان را ترک بگویند و عبادت آن‌ها را رها کنند و خداوند یگانه را که شریکی ندارد پرستش نمایند و این امری است که به طور بدیهی در قرآن، سنت و اجماع معلوم و مشخص است.

اما قبرپرستان معنای این کلمه را ندانسته اند و این را نفهمیده اند که الوهیت از غیر خدا نفی شده و فقط برای خداوند که شریکی ندارد اثبات گردیده است و معنای «لا إله إلا لله» که مؤمن و کافر آن را قبول دارند و به آن اقرار کرده اند و همه ی خلق بر آن

۱- این امر در احادیث بسیاری از جمله حدیث عباده آمده است و این چیزی است که شیخ سلیمان بن عبدالله پیوسته شرح داده است.

اجماع کرده‌اند را نفهمیده‌اند. از جمله معنای «لا إله إلا لله» این است که هیچ‌کسی توانایی آفریدن و نوآفرینی را ندارد جز خداوند، (یا هیچ خالق جز الله نیست) و یا این که معنی «لا إله إلا لله» یعنی بی‌نیاز از دیگران و کسی که همه نیازمند او هستند. باید گفت که این مفهوم حق است و از لوازم الوهیت می‌باشد اما منظور از «لا إله إلا لله» این نیست، چون کافران این مقدار را دانسته و به آن اقرار کرده‌اند و در مورد خدایان خود چنین ادعایی نکرده‌اند، بلکه به نیازمند بودن آن‌ها و به این که آنان محتاج خداوند هستند اقرار می‌کرده‌اند، بلکه آنان معبودهای خود را به این قصد پرستش می‌کرده‌اند، که آن‌ها بین آنان و خداوند واسطه و شفاعت کننده هستند و نزد خدا شفاعت می‌کنند تا خواسته‌های آنان برآورده و مشکلاتشان حل شود و آن‌ها اقرار می‌کردند که آفریدن و روزی دادن و زنده گردانیدن و میراندن، همه مختص خداوند می‌باشد و خدا شریکی ندارد. همچنین آن‌ها معنای «لا إله إلا لله» را می‌دانستند و به همین خاطر از به زبان آوردن و عمل کردن به آن ابا و ورزیدند. بنابراین توحید ربوبیت همراه با شرک ورزیدن در توحید الوهیت سودی به آنان نبخشید، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶]. «و بیشترشان به الله ایمان نمی‌آورند و فقط مشرکند». قبرپرستان کلمه‌ی لا إله إلا لله را به زبان آورده‌اند اما معنای آن را نمی‌دانستند و از عمل کردن به مقتضای آن امتناع ورزیده‌اند، از این‌رو آنان مانند یهودیان کلمه را به زبان می‌آورند و معنای آن را نمی‌دانند و به آن عمل نمی‌کنند. بنابراین آنان را می‌بینی که لا إله إلا لله را به زبان می‌آورند اما غیر از خدا را بوسیله‌ی محبت، تعظیم، بزرگداشت، ترس، امید، توکل و صدا زدن به هنگام مشکلات عبادت می‌کنند و انواع عبادت را برای غیر از خدا انجام می‌دهند و قلبشان به غیر از خدا وابسته است از این‌رو کاری که آن‌ها انجام می‌دهند از کار مشرکین اوّل بدتر است؛ بنابراین هرگاه از هریک از آنان بخواهی که به خدا سوگند بخورد به دروغ یا به راست به خدا سوگند می‌خورد، اما اگر به او گفته شود به زندگی شیخ فلانی یا به قبر او و امثال آن قسم بخور به دروغ قسم نمی‌خورد! چون کسی که در خاک دفن است در دل او از خداوند مهم‌تر و بزرگ‌تر است. مشرکین اوّل این‌گونه نبودند بلکه آن‌ها وقتی می‌خواستند مؤکدانه قسم بخورند به خداوند قسم می‌خوردند، چنان که در

داستان قسامه که در دوران جاهلیت اتفاق افتاد آمده است. (این داستان در صحیح بخاری ذکر شده است^۱).

بسیاری از مشرکینِ امروزی بر این باورند که اگر کنار قبر معبودشان بروند و از او کمک بخواهند از رفتن به مسجد و کمک خواستن از خداوند سودمندتر و نتیجه بخش تر است. و آن‌ها به صراحت این را می گویند و داستان‌های طولانی در این مورد دارند. و این چیزی است که شرک مشرکین اوایل به آن نرسیده بود. همه مشرکین این زمان وقتی دچار سختی‌ها می شوند فقط و خالصانه صاحبان قبرها را صدا می زنند و اسم آن‌ها را گرفته و فریاد می زنند و از آن‌ها می خواهند تا مصیبت‌های خشکی، دریا، سفر و بازگشت از سفر را از آن‌ها دور نمایند؛ این کاری است که مشرکین اوایل آن را نمی کردند. بلکه آن‌ها در چنین حالاتی فقط و تنها خداوند متعال را صدا می زدند. چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [العنکبوت: ۶۵]. «پس هنگامی که سوار کشتی می شوند، الله را در حالی می خوانند که دین و عبادت را ویژه‌ی او می دانند». و می فرماید:

﴿ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمْ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْرُونَ﴾ [النحل: ۵۳-۵۴]. «و چون زیان و آسیبی به شما برسد، تنها او را می خوانید. و آن‌گاه که آسیب و زیان را از شما دور می کند، باز هم برخی از شما به پروردگارشان شرک می ورزند». بسیاری از مشرکین مساجد را تعطیل کرده و قبرها و آرام‌گاه‌ها را آباد کرده‌اند و هرگاه یکی از آن‌ها به قبری برود که مورد تعظیم اوست، با گریه، ناله و فروتنی صاحب قبر را به فریاد می خواند، طوری که چنین فردی در نمازهای جمعه، جماعت، نماز شب و بعد از نمازها این‌گونه به آه، ناله، فروتنی و گریه نمی پردازد. آن‌ها از صاحب قبر می خواهند که گناهانشان را ببامزد، مشکلاتشان را حل کند، آن‌ها را از دوزخ نجات دهد و گناهانشان را دور کند. پس گذشته از یک عالم و دانشمند تنها فرد عاقلی چگونه می پذیرد که این افراد با این کارهایی که می کنند گفتن «لا إله إلا لله» برایشان مفید و سودمند است؟! و حال آن که آن‌ها فقط به زبان، «لا إله إلا لله» گفته‌اند و در عمل و عقیده با آن مخالفت نموده‌اند. و تردیدی نیست

اگر یکی از مشرکین نیز این کلمه را به زبان بیاورد و به رسالت محمد شهادت دهد و معنای «الإله» و رسول را نداند و نماز بخواند، روزه بگیرد و حج کند و نداند که این کارها چه هستند و فقط مردم را می‌بیند که این کارها را انجام می‌دهند و او بدون آگاهی از آن‌ها پیروی کرده است و امری از امور شرک‌آمیز انجام نداده باشد، هیچ کسی در مسلمان نبودن چنین کسی شکی ندارد و فقهای مغرب زمین در اول قرن یازدهم و یا پیش از آن در مورد چنین کسی همین فتوا را داده‌اند، چنان که صاحب «الدرالثمین فی شرح المرشد الموعین» از علمای مالکی گفته است و سپس شارح این کتاب می‌گوید: «و آنچه آن‌ها بدان فتوا داده‌اند کاملاً واضح و روشن است و جای اختلاف در آن نیست^۱».

تردیدی نیست که قبرپرستان به مراتب از چنین کسی بدتر هستند؛ چون قبرپرستان به الوهیت خدایان مختلف، معتقدند.

اگر گفته شود: معنی «إله» و «الوهیت» روشن گردید، پس جواب کسی که می‌گوید «إله» یعنی کسی که توانایی اختراع و آفرینش را دارد و یا جملاتی از این قبیل چیست؟

گفته شده: پاسخ به دو صورت است: اول این که این تعریف جدید و ساختگی است و هیچ یک از علماء و زبان‌شناسان آن را نگفته‌اند، و آنچه علماء و اهل لغت درباره‌ی معنی إله گفته‌اند همان چیزی است که پیش‌تر ما ذکر کردیم. پس این قول باطل است.

دوم: به فرض آن است که درست باشد، باید گفت آنچه از لوازم إله و معبود حقیقی است «إله» را به آن تفسیر کرده‌اند و لازمه‌ی إله و معبود حقیقی این است که آفریننده و توانا بر نوآفرینی باشد و اگر این‌گونه نباشد معبود حقیقی نیست گرچه إله و معبود نامیده شود، اما منظور این نیست که هرکسی بداند که خداوند توانا بر نوآفرینی است به اسلام داخل شده و آنچه مورد نظر است را محقق کرده است و کلید ورود به اسلام را دارد. هیچ کس این را نگفته است چون اگر این‌طور باشد باید کافران عرب مسلمان شمرده شوند. اما فرض کنیم که بعضی از متأخرین گفته‌اند که منظور از إله آفریننده و کسی که توانایی نوآفرینی را دارد و هرکسی به این معتقد باشد برای

۱- الدرالثمین (۵۴/۱-۵۵) نکا: «المعیار المعرب والجامع المغرب عن فتاوی علماء افريقية والأندلس والمغرب» احمد بن یحیی الونشیری (۳۸۲/۲-۳۸۵).

مسلمان بودنش کافی است. می گویم به خطا رفته است و با دلایل سمعی و عقلی سخن او رد می شود.

گفته اش: (و گواهی دهد که محمد بنده و رسول خداست) این جمله معطوف به ماقبل است پس شهادت بر این جمله و ماقبل و مابعد آن واقع می شود زیرا عامل در معطوف و معطوف علیه، یکی است.

«عبد» در اینجا یعنی مملوک عابد، یعنی او مملوک و بنده‌ی خداوند است (و او را می پرستد) و از ربوبیت و الوهیت برخوردار نیست. بلکه او فقط و تنها بنده‌ای مقرر خداوند، و فرستاده اش است که خداوند او را فرستاده است، چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا﴾ [الجن: ۱۹]. «و چون بنده‌ی الله (محمد ﷺ) به عبادت پروردگار ایستاد، نزدیک بود که (جن ها برای شنیدن قرآن) از کثرت ازدحام و شلوغی به سرش فرو ریزند».

گفته شده: که در این جا عبد را بر رسول مقدم کرد تا از پایین به سوی بالا برود و هر دو را در کنار هم قرار داد تا افراط و تفریطی که در مورد عیسی علیہ السلام واقع شده دفع شود. پیامبر ﷺ با تاکید بر این مفهوم می فرماید: «آن گونه که مسیحیان در تمجید عیسی افراط کرده اند شما در مورد من زیاده روی و افراط نکنید، همانا من فقط یک بنده هستم، پس بگویید بنده‌ی خدا و پیامبر^۱».

گواهی دادن به این که محمد بنده و فرستاده‌ی خداوند است، این را دربردارد که باید او را در آن چه می گوید تصدیق کرد و از دستورات و فرامین ایشان اطاعت نمود و از آن چه از آن نهی کرده است باز آمد، پس هر کسی از فرمان ایشان ﷺ اطاعت نکند و از کسی دیگر غیر از ایشان اطاعت نماید و کاری را که پیامبر از آن نهی فرموده مرتکب شود، شهادت و گواهی دادن او به رسالت پیامبر ﷺ کامل نیست.

گفته اش: (و گواهی دهد که عیسی بنده و رسول خداست) و در روایتی دیگر آمده است: «و پسر کنیز او تعالی است^۲». یعنی برخلاف آن چه نصارا معتقدند که عیسی

۱- صحیح بخاری (۱۲۷۱/۳) به روایت عمر بن خطاب.

۲- صحیح مسلم (۵۷/۱) ش (۲۸)

خداست یا پسر خداوند است - بی تردید که خداوند پاک و بسی برتر است از آنچه آن‌ها می‌گویند:

﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿٩١﴾ عَلِيمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَلَّى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٩٢﴾﴾ [المؤمنون: ۹۱-۹۲]. «الله، هیچ فرزندی برنگرفته است و هیچ معبودی با او نیست. (اگر جز این بود) هر معبودی آفریده‌هایش را (به‌سوی خود) می‌برد و بر یکدیگر برتری می‌جستند. الله از توصیفی که بیان می‌کنند، پاک و منزه است. دانای نهان و آشکار است و برتر و والاتر از آنچه شرک می‌ورزند». پس گواهی بدهید که عیسی بنده‌ی خداوند است یعنی خداوند را می‌پرستد و مملوک خداست و مالک نیست و از ربوبیت و الوهیت برخوردار نیست و پیامبری راستین است برخلاف آنچه یهودیان می‌گویند که او نعوذ بالله زنازاده است؛ بلکه در مورد او باید همان را گفت که خودش گفته است. چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ﴿٣٠﴾﴾ [مریم: ۳۰]. «(عیسی) گفت: من بنده‌ی الله هستم که به من کتاب عطا کرده و مرا پیامبر قرار داده است». و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ ﴿١٧٢﴾﴾ [النساء: ۱۷۲]. «مسیح و فرشتگان مقرب از اینکه بنده‌ی الله باشند، ابایی ندارند».

قرطبی می‌گوید: (و از حدیث عبادۀ ﷺ آن‌چه به مسیحی هنگام مسلمان شدن تلقین می‌شود، استنباط می‌گردد^۱).

و گفته‌اش: (وکلمه‌ی خداست) عیسی به خاطر آن کلمه‌ی خدا نامیده شده است چون با کلمه‌ی «کن: به وجود بیا» و بدون پدر به وجود آمده است. قتاده و دیگر سلف همین را گفته‌اند^۲.

امام احمد در آن‌چه در رد جهمیة املاء نموده می‌گوید: «کلمه‌ای است که خداوند به مریم إلقا کرد آن‌گاه که گفت: «کن» به وجود بیا و عیسی با کلمه‌ی «کن» به وجود آمد پس عیسی کلمه «کن» نیست بلکه با «کن» به وجود آمده است و «کن» گفته‌ی

۱- المفهم لما اشکل من تلخیص (صحیح مسلم) (۲۰۰/۱)

۲- الدر المنثور (۷۵۱/۲)

خداوند است و مخلوق نیست. جهمیه و نصاری در مورد عیسی بر خدا دروغ بسته‌اند، چون جهمیه می‌گویند: عیسی روح خدا و کلمه‌ی اوست اما کلمه مخلوق است. و نصارا می‌گویند عیسی روح خدا از ذات خداوند است و کلمه خدا از ذات خداست، چنان که گفته می‌شود: این تکه پارچه از این پارچه است. و ما می‌گوییم: عیسی با کلمه و گفتن به وجود آمد و خود کلمه نیست.^۱ و این همان مفهومی است که قتاده و دیگران گفته‌اند.

و گفته‌اش: (آن را به سوی مریم القا نمود) ابن کثیر می‌گوید: «عیسی» را با کلمه‌ای آفرید که جبرئیل را همراه با آن به سوی مریم فرستاد و آن‌گاه جبرئیل به اذن خداوند از روح الهی در مریم دمید، آن‌گاه عیسی به حکم خداوند پدید آمد و این همان دمیدنی است که جبرئیل در گریبان مریم دمید و این دم به درون او رفت که به منزله‌ی لقاح پدر و مادر است و همه مخلوق و آفریده خدا هستند به همین خاطر به عیسی گفته شده که او کلمه و روحی از سوی خداست، چون او پدری نداشته که از او به دنیا بیاید و بلکه از کلمه‌ی «کن» به وجود آمده است و او از روحی پدید آمده که خدا همراه جبرئیل آن را فرستاده است.

این که در حدیث آمده: (و روحی از سوی خداست) ابی‌بن کعب می‌گوید: «عیسی روحی از ارواحی است که خداوند عزّ وجل آفریده است و از آن خواسته که حرف بزند، در آن جا که می‌فرماید: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا﴾ [الأعراف: ۱۷۲]. «و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری» خداوند این روح را به سوی مریم فرستاده و این روح وارد مریم شده است. [روایت عبد بن حمید و عبدالله بن احمد در «زوائد المسند» و ابن جریر، ابن‌ابی‌حاتم و دیگران^۲].

ابو زوق می‌گوید: (و روح من) یعنی دمیدنی است که از سوی خدا دمیده شده است، چون این دمیدن توسط جبرئیل به فرمان خدا انجام گرفته است و از آن جا که با

۱- الرد علی الجهمیة ص (۳۲)

۲- روایت عبدالله بن امام احمد در «زوائد المسند» (۱۳۵/۵) و ابن جریر (۲۶/۶) و حاکم (۳۲۳/۲-۳۲۴) که آن را صحیح قرار داده است و ذهبی هم با آن موافق است. و للالکائی در «شرح اصول الاعتقاد» (۹۹۱) و بیهقی در «اسماء و صفات» ش (۷۸۵) آورده اند. و سند عبدالله بن امام احمد حسن است همان‌گونه که شیخ‌آلبانی در «تحقیق المشکاة» گفته است.

دمیدن جبرئیل پدید آمده روح نامیده شده است^۱.

امام احمد می‌گوید: (و روح منه) روح به امر و فرمان خداوند در او قرار گرفت چنان که می‌فرماید:

﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ [الجاثية: ۱۳].^۲ «و همه‌ی آن‌چه را که در آسمان‌ها و زمین است، از فضل خویش برای شما مسخّر کرد». می‌فرماید: به فرمان او.

شیخ الاسلام می‌گوید: «آن‌چه به خداوند نسبت داده می‌شود، اگر چنان مفهومی باشد که قائم به ذات خود و یا به مخلوقات دیگر نباشد باید صفت خدا باشد که قائم به خداوند است و منسوب بودن آن به عنوان منسوب بودن مخلوقی که مربوب است ممتنع می‌باشد، اگر منسوب، موجودی باشد که قائم به خودش است مثل: عیسی، جبرئیل علیهما السلام و ارواح بنی‌آدم، امکان ندارد که صفت خداوند قرار گیرد چون آن‌چه قائم به ذات خودش می‌باشد نمی‌تواند صفت غیر از خودش قرار گیرد. اما چیزهایی که به خداوند نسبت داده می‌شوند به دو صورت هستند: یکی این است که به خاطر آن به خداوند نسبت داده می‌شود که خداوند آن را آفریده و پدید آورده است، پس این نوع همه‌ی مخلوقات را شامل می‌شود، چنان که می‌گویند: آسمان خدا و زمین خدا. پس همه‌ی آفریده‌ها مملوک و بنده‌ی خدا هستند و همه‌ی اموال مال خدا هستند و همه‌ی خانه‌ها، دارایی‌ها و شترها از آن خدا هستند.

صورت دوم: این‌که به خداوند نسبت داده می‌شوند چون خداوند آن چیز را می‌پسندد و دوست دارد و به آن امر می‌کند، چنان که کعبه را به عبادتی اختصاص داده که در غیر از آن انجام نمی‌شود و چنان‌که در مورد مال غنیمت و خمس گفته می‌شود مال خدا و رسول خدا و از این جهت، پس بندگان خدا کسانی هستند که خدا را عبادت کرده و از فرمان او اطاعت نموده‌اند، پس این نسبت متضمن الوهیت، آئین و دین خداوند است و دیگری، نسبت دادن ربوبیت و آفریدن خداوند را دربر دارد.^۳

منظور این است که نسبت دادن روح عیسی به خدا از نوع دوّم است. واللّه اعلم.

۱- زادالمسیر (۲/۲۶۱).

۲- الرد علی الزنادقة و الجهمیة ص (۳۲).

۳- درء تعارض العقل والنقل (۷/۲۶۵-۲۶۶).

و گفته اش: (بهشت و دوزخ حق هستند) یعنی گواهی دهد که بهشتی که خداوند از آن در کتابش خبر داده که آن را برای کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده اند آماده کرده است حق است یعنی ثابت است و شکی در وجود آن نیست و گواهی دهد که دوزخی که خداوند در کتاب خود از آن خبر داده که آن را برای کسانی آماده کرده که به خدا و پیامبرانش کفر ورزیده اند نیز حق است، چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا عَرْضُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ [الحديد: ۲۱]. «به سوی آمرزشی از سوی پروردگارتان و بهشتی بشتابید که پهنایش مانند پهنای آسمان و زمین است و برای کسانی فراهم شده که به الله و پیامبرانش ایمان آورده اند». و می فرماید:

﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ [البقرة: ۲۴]. «پس از آتشی بترسید که هیزمش مردم و سنگها هستند و برای کافران آماده شده است». این دو آیه دلیلی هستند بر این که دوزخ و بهشت الآن آفریده شده و وجود دارند برخلاف اهل بدعت که می گویند: بهشت و دوزخ الآن وجود ندارند و روز قیامت آفریده می شوند و این دلیلی است بر معاد جسمانی و رستاخیز.

گفته اش: (خداوند او را وارد بهشت می کند دارای هر عملی که باشد)^۱ این جمله جواب شرط است، و در روایتی دیگر آمده است (بر هر عملی که باشد)^۲ و در روایتی آمده است خداوند او را از هشت دروازه‌ی بهشت از هر کدام که بخواهد وارد بهشت می نماید.^۳

قاضی عیاض می گوید: «آن چه در حدیث عباده آمده مخصوص کسی است که چیزی را بگوید که پیامبر ﷺ فرموده است و در کنار شهادتین حقیقت ایمان و توحیدی

۱- حافظ ابن حجر در فتح الباری (۴۷۵/۶) می گوید: معنی «علی ما کان من العمل» این است که شامل صلاح و فساد هم می شود ولی اهل توحید لازم است که حتماً وارد بهشت شوند و احتمال دارد که معنایش این باشد که اهل جنت بر حسب اعمالی که انجام داده اند هر یک در درجات مختلف بهشت قرار می گیرند.

۲- حافظ در فتح الباری (۴۷۵/۶) می گوید: تنها در آخر روایت اوزاعی آمده است که: «أدخله الله الجنة علی ما کان علیه من العمل» بجای روایت ابن جابر «من ابواب الجنة الثمانية أیها شاء».

۳- صحیح بخاری (۳۵۲۲) به تحقیق و شرح دکتر مصطفی دیب البغا و صحیح مسلم (۵۷/۱).

را که در حدیث آمده همراه نماید، آن گاه او مستحق چنان پاداشی خواهد شد که از بدی‌ها و گناهانش بیشتر خواهد بود و سبب می‌شود تا گناهانش بخشیده شوند و مشمول رحمت قرار گیرد و در اولین مرحله وارد بهشت شود^۱.

می‌گوید: و در صحیح بخاری و صحیح مسلم حدیث عتبان آمده است: «خداوند بر دوزخ کسی را حرام کرده است که برای رضامندی خداوند بگوید: لا إله إلا الله.^۲ این بخشی از حدیث طولانی‌ای است که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند. همان طور که مؤلف به آن اشاره کرده است.

عتبان به (کسره‌ی مهمله) ابن مالک بن عمرو بن عجلان انصاری از بنی‌سالم بن عوف است، ایشان صحابی معروفی است که در دوران خلافت امیر معاویه وفات یافت. و گفته‌اش علیه السلام: (خداوند بر دوزخ حرام کرده است...) بدان که احادیثی آمده است که از ظاهر آن چنین برمی‌آید که هر کسی شهادتین را به زبان بیاورد دوزخ بر او حرام است، مثل حدیث مذکور و حدیث انس که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله بر وسیله‌ای سوار بود و معاذ پشت ایشان سوار بود، پیامبر فرمود: ای معاذ! گفت: بله، لبیک ای پیامبر خدا. فرمود: هر بنده‌ای گواهی دهد که «لا إله إلا الله و محمد رسول الله» خداوند دوزخ را بر او حرام می‌گرداند» معاذ گفت: ای رسول خدا آیا مردم را از این باخبر نکنم تا شاد شوند؟

فرمود: «آن گاه آنان با تکیه بر این، در عمل سستی می‌ورزند» آن وقت معاذ به هنگام مرگش به خاطر آن که گناهکار نشود مردم را از این حدیث آگاه کرد.^۳

امام مسلم از عبادۀ روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هرکسی بر «لا إله إلا الله» و «محمد رسول الله» گواهی دهد خداوند دوزخ را بر او حرام می‌گرداند»^۴.

احادیثی آمده است که هر کس شهادتین را به زبان بیاورد وارد بهشت می‌شود و در آن نیامده که دوزخ بر او حرام می‌شود، از آن جمله حدیث عبادۀ است که پیش‌تر ذکر شد.

۱- إكمال المعلم (۲۵۵/۱)

۲- صحیح بخاری (۱۶۴/۱) ش (۴۱۵) و صحیح مسلم (۴۵۵/۱) ش (۳۳).

۳- صحیح بخاری (۱۲۸) و صحیح مسلم (۳۲)

۴- صحیح مسلم (۲۹).

ابوهریره رضی الله عنه روایت می کند که در غزوه ی تبوک همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند؛ پیامبر فرمود: «گواهی می دهم که هیچ معبود به حقی جز الله نیست و گواهی می دهم که من رسول خدا هستم. هر بنده ای که این شهادت را بدهد و در آن تردیدی نداشته باشد با خداوند روبرو نمی شود درحالی که از بهشت منع گردد^۱».

از ابوذر در صحیحین روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«هیچ بنده ای نیست که بگوید لا إله إلا الله و سپس بر آن بمیرد مگر آن که وارد بهشت می شود^۲».

بهترین چیزی که درباره ی معنای این قبیل احادیث گفته شده مطلبی است که شیخ الاسلام و غیره گفته اند که: «این احادیث در مورد کسی هست که لا إله إلا الله را بگوید و بر آن بمیرد، چنان که با همین قید در حدیث آمده است. و باید گوینده، این کلمه را خالصانه از ته دل، با یقین و بدون شک بگوید، چون حقیقت توحید این است که روح کاملاً به سوی خدا کشانده و متوجه می گردد، پس هرکسی خالصانه از ته دل به لا إله إلا الله گواهی دهد وارد بهشت می شود؛ چون اخلاص متوجه شدن قلب به سوی خداست به این صورت که خالصانه از گناهان توبه نماید، پس اگر در این حالت بمیرد به بهشت می رود.

احادیث زیادی به صورت متواتر روایت شده است که هر کسی بگوید «لا إله إلا الله» و در قلبش به اندازه ی دانه ی جو، یا به اندازه دانه ی خردل و یا دانه ی ذرتی خیر باشد از دوزخ بیرون آورده خواهد شد.

احادیث زیادی آمده است که بسیاری از کسانی که «لا إله إلا الله» می گویند به دوزخ می روند و سپس از آن بیرون آورده می شوند.

احادیث متواتری آمده که خداوند بر آتش حرام کرده که محل سجده ی انسان را بخورد، چون آن ها نماز می خوانده اند و برای خدا سجده می کرده اند.

احادیث متواتری آمده است که اگر کسی بگوید «لا إله إلا الله» و گواهی دهد «لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله» دوزخ بر او حرام است.^۳

۱- صحیح مسلم (۵۵/۱) ش (۲۷)

۲- صحیح بخاری (۲۱۹۳/۵) ش (۵۴۸۹) و صحیح مسلم (۹۵/۱) ش (۹۴).

۳- نکا: نظم المتناثر من الحدیث المتواتر کتانی ص (۳۸-۳۹، ۱۱۶) ش (۱۰۱، ۸).

اما این احادیث با قید سنگینی آمده است. بیشتر کسانی که شهادتین را می‌گویند اخلاص و یقین را نمی‌دانند و هر کسی که اخلاص و یقین را نداند بیم آن می‌رود که به هنگام مرگ گرفتار فتنه شود و نتواند بر شهادتین بمیرد، بیشتر کسانی که آن را می‌گویند از روی تقلید یا عادت آن را به زبان می‌آورند و ایمان به دل آن‌ها راه نیافته و آمیخته نشده است.

و بیشتر کسانی که به هنگام مردن و در قبر امتحان می‌شوند امثال این‌ها هستند، چنان که در حدیث آمده است: «از مردم شنیدم که چیزی می‌گفتند و من هم آن را گفتم»^۱.

اغلب اعمال چنین کسانی تقلید و الگوبرداری از افرادی همانند خودشان است و این‌ها بیشتر به کسانی می‌مانند که خداوند در موردشان می‌فرماید:

﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳]. «ما، نیاکانمان را بر چنین آیینی یافته‌ایم و به‌طور قطع از آنان پیروی خواهیم کرد». پس منافات و تضادی بین احادیث نیست، چون کسی که شهادتین را با اخلاص و یقین کامل بگوید در این صورت اصلاً بر انجام گناه اصرار نمی‌ورزد، چون کمال اخلاص و یقین او باعث می‌شود تا او خدا را بیشتر از هر چیزی دوست بدارد، پس در این صورت در قلب او اراده‌ای برای آن چه خدا حرام نموده باقی نخواهد ماند و او در دلش آن چه را که خداوند به آن فرمان داده ناپسند نمی‌داند، همین چیز است که دوزخ را بر او حرام می‌گرداند.

اگرچه چنین کسی قبلاً مرتکب گناہانی شده است اما این ایمان، این توبه، این اخلاص، محبت و یقین همه‌ی گناہان او را محو می‌کنند همان‌طور که روشنایی روز، تاریکی شب را از بین می‌برد و محو می‌کند.

پس اگر فرد شهادتین را به صورت کامل که مانع از شرک اکبر و اصغر می‌شود بگوید، چنین کسی اصلاً بر ارتکاب گناه اصرار نمی‌ورزد و در نتیجه بخشیده می‌شود و دوزخ بر وی حرام می‌گردد.

و اگر شهادتین را به گونه‌ای بگوید که از شرک اکبر رهایی یابد اما همچنان به شرک اصغر مبتلا باشد و بعد از اقرار به شهادتین کاری نکند که شهادتین را نقض نماید، با این نیکی هیچ بدی نمی‌تواند برابری کند و اینجاست که به سبب این شهادتین کفه‌ی

۱- صحیح بخاری ش (۸۶) البغا و صحیح مسلم ش (۹۰۵) از اسماء.

نیکی های او سنگین تر می شود، چنان که در حدیث بطاقه آمده است و او بر دوزخ حرام می شود، اما در بهشت مقامش به اندازه ی گناهانی که کرده پایین می آید.

این برخلاف کسی است که بدیهایش از نیکی هایش بیشتر باشند و او با اصرار بر بدی ها بمیرد، چنین کسی مستحق دوزخ است گرچه «لا إله إلا الله» را گفته باشد و به وسیله ی آن از شرک اکبر نجات یافته باشد، گرچه او آن را به زبان آورده و از شرک اکبر رهایی یافته است اما او بر آن نمرده است، بلکه بعد از اقرار به آن مرتکب گناهی شد که از نیکی توحید او بیشتر و سنگین تر بوده اند، پس او با این که مخلصانه به شهادتین اقرار کرده است اما مرتکب گناهی شده که این توحید و اخلاص را ضعیف کرده اند و آتش گناهان را تقویت نموده اند تا آن که این نیکی را سوزانده است.

اما مخلصی که صاحب یقین است خلاف این می باشد، نیکی های چنین کسی حتماً از گناهانش بیشتراند و بر گناه اصرار نمی ورزد و اگر او در چنین حالتی بمیرد وارد بهشت می شود، فقط بیم آن می رود که مخلص، گناهان و بدی هایش بیشتر و سنگین تر شوند که آن گاه ایمانش ضعیف می گردد؛ و او «لا إله إلا الله» را با اخلاص و یقینی که مانع از ارتکاب همه ی گناهان است به زبان نمی آورد و در معرض خطر شرک اکبر و اصغر قرار می گیرد.

اگر از شرک اکبر سالم و به دور بماند شرک اصغر با او همراه خواهد بود و گناهان به این شرک نیز افزوده می شوند و این گونه کفّه ی بدی ها سنگین تر می شود، گناهان و بدی ها، ایمان و یقین را ضعیف می کنند و به سبب آن «لا اله الا الله» ضعیف می شود و از اخلاص در قلب جلوگیری می کند و گوینده ی «لا إله إلا الله» مانند کسی می شود که در حالت خواب آن را به زبان می آورد یا مانند کسی می شود که از روی مسخره آن را می گوید، یا مثل کسی می ماند که با صدایی زیبا آیه ای از قرآن را تلاوت می نماید بدون آن که طعم و شیرینی آن را احساس نماید، پس چنین کسانی شهادتین را با کمال صدق و یقین نگفته اند؛ بلکه بعد از گفتن آن مرتکب گناهی می شوند که این صدق و یقین را ضعیف می کند و از آن می کاهد و ممکن است آن را بدون صدق و یقین بگویند و در همین حالت می میرند در حالی که گناهان زیادی دارند که مانع ورود آن ها به بهشت می شود.

وقتی گناهان فرد زیاد باشد به زبان آوردن شهادتین برای فرد دشوار خواهد بود و دل چنان سنگ و سخت می شود که شهادتین به زبان نمی آید و فرد عمل صالح را

ناپسند می‌داند و گوش کردن قرآن برایش سنگین و سخت می‌شود و با ذکر غیر از خدا شاد می‌گردد و به باطل اطمینان می‌یابد و همنشینی با اهل غفلت و فساد برای او لذت‌بخش می‌شود و اختلاط با اهل حق را دوست نمی‌دارد، پس چنین کسی وقتی شهادتین را به زبان بیاورد در واقع با زبانش چیزی می‌گوید که در دلش نیست و با زبان چیزی می‌گوید که عملش آن را تصدیق نمی‌نماید، چنان که حسن^۱ می‌گوید:

«ایمان با آراستن و آرزو کردن نیست، بلکه ایمان چیزی است که در دل جای بگیرد و اعمال آن را تصدیق نمایند، پس هر کسی خیر بگوید و کار خوب انجام دهد از او پذیرفته می‌شود و هر کس بد بگوید و بد کند از او پذیرفته نمی‌شود^۲».

بکر بن عبدالله مُزَنی می‌گوید: «ابوبکر با کثرت نماز و روزه بر آنان پیشی نگرفته بود، بلکه با آن چه در قلبش جای گرفته بود بر آنان پیشی گرفته بود^۳».

۱- او حسن بن یسار بصری است.

۲- عبد بن حمید این را روایت کرده است همان‌طور که در الدارالمنثور (۱۰/۷) آمده است و بیهقی در شعب الایمان ش (۶۶) و خطیب در اقتضاء العلم العمل ش (۵۶) و ابن بَطَّه در الإبانة- کتاب الإیمان ش (۱۰۹۳) این را روایت کرده است و سند آن حسن است. و ابن ابی شیبہ در المصنف ش (۳۵۲۱۱، ۳۰۳۵۱) و ابن مبارک در الزهد ش (۱۵۶۵) و عبدالله بن احمد در زوائد الزهد ص (۲۶۳) و خطابی در غریب الحدیث (۱۰۱/۳) و ابن بَطَّه در الإبانة کتاب الإیمان ش (۱۰۹۴) تا «وَصَدَّقْتَهُ الْأَعْمَالَ» از طرق روایت شده‌ی بعضی صحیح می‌باشد. و ابن قییم در حاشیه‌اش بر سنن ابی داود (۲۹۴/۱۲) این را روایت کرده است. و از ابوهریره از پیامبر روایت شده چنان که ابن عدی در الکامل (۲۸۸/۶) آن را روایت نموده و گفته باطل است و لالکائی در شرح اصول اعتقاد اهل السنة ش (۱۵۱۶) روایت کرده و گفته است حدیث باطل است همان‌طور که ابن عدی گفته و آفت آن محمد بن عبدالرحمان بن مجبر است که وی متروک است. همچنین از طریق انس به پیامبر نسبت داده شده است، که ابن نجَّار در ذیل تاریخ بغداد آن را آورده است. و یکی از روایان آن فردی است که متهم به دروغ‌گویی است و منکر الحدیث و متروک است. نگا: السلسلة الضعیفة ش (۱۰۹۸)

۳- امام احمد در فضائل الصحابة ش (۱۱۸) و حکیم در الصلاة و مقاصدها ص (۸۰-۸۱) و در نوادر الاصول (۱۴۸/۱-۱۴۹) روایت کرده و سند آن صحیح است و همچنین به صورت مرفوع روایت شده است که موضوع (جعلی) است و اصلی ندارد و شیخ الاسلام ابن تیمیه و ابن قییم آن را به ابوبکر بن عیاش نسبت داده‌اند. نگا: منهاج السنَّة (۲۲۳/۶) و المنار المنیف ص (۱۱۵) و مفتاح دارالسعادة (۸۲/۱) و جامع‌العلوم و الحکم (۱۱۴/۱ الرسالَة) و فیض‌القدیر (۱۴۴/۴) و مقاصد الحسنة سخاوی ص (۳۶۹) و تبیيض الصحیفة ش (۳۷).

پس هرکسی «لا إله إلا الله» را به زبان بیاورد و به مقتضای آن عمل نکند، بلکه همراه با گفتن آن گناهان و بدی‌هایی نیز مرتکب شود و در گفتن «لا إله إلا الله» صادق باشد و به آن یقین داشته باشد اما گناهانش چندین برابر صداقت و یقین او باشند و اضافه بر آن مرتکب شرک اصغر عملی شده باشد، این چیزها بر آن نیکی سنگین‌تر می‌شوند و او در حال اصرار بر گناه می‌میرد.

برخلاف کسی که آن را با یقین و صدق کامل می‌گوید، چنین کسی در حالت اصرار برگناه نمی‌میرد یا اصلاً برگناه اصرار نمی‌ورزد، یا این که توحید او که متضمن صداقت و یقین اوست، کفهی نیکی‌هایش را سنگین‌تر می‌نماید.

کسانی که با وجود گفتن این کلمه به دوزخ می‌روند یکی از این دو شرط را نداشته‌اند.

یا آنان این کلمه را با صدق و یقین کامل، که با گناهان در تضاد است، نگفته‌اند، و یا این که بدی‌هایشان سنگین‌تر بوده است، یا این که آن را گفته‌اند اما بعد از آن، مرتکب گناهی شده‌اند که از نیکی‌هایشان بیشتر و سنگین‌تر بوده است؛ سپس به همین دلیل، صدق و یقین آن‌ها ضعیف شده و بعد از آن با صدق و یقین کامل آن را نگفته‌اند چون گناهان، این صدق و یقین را دل‌هایشان ضعیف کرده است، پس وقتی چنین کسانی لا إله إلا الله، را بگویند، این کلمه نمی‌تواند گناهانشان را محو نماید. بلکه بدی‌های آنان از نیکی‌هایشان سنگین‌تر خواهد بود.^۱

ابن قیّم^۲، ابن رجب^۳، منذری، قاضی عیاض^۴ و غیره نیز همین مطلب را گفته‌اند. حاصل این است که «لا إله إلا الله» سبب می‌شود تا انسان وارد بهشت گردد و از دوزخ نجات یابد و همین را اقتضا می‌نماید، اما زمانی کارش را می‌کند که شرایط فراهم و موانع وجود نداشته باشند، بنابراین ممکن است به خاطر نبود شرطی از شرایط آن و یا به علت وجود مانعی به مقتضای خود عمل نکند، بنابراین هنگامی که به حسن بصری گفتند: افرادی می‌گویند: هر کسی بگوید «لا إله إلا الله» به بهشت

۱- منهاج السنّة (۲۱۶/۶-۲۲۷).

۲- مفتاح دارالسعادة (۸۲/۱).

۳- جامع العلوم و الحكم (۱۱۳/۱-۲، ۴۱۶/۱۱۴) و کلمة الاخلاص ص (۲۱-۲۳).

۴- نگا: اکمال المعلم بفوائد مسلم قاضی عیاض (۲۵۳/۱-۲۵۵).

می‌رود. او گفت: «هرکسی بگوید «لا إله إلا الله» و حق این کلمه و فرض آن را به جا بیاورد به بهشت می‌رود»^۱.

بشر بن معبد خصاصیه می‌گوید پیش پیامبر ﷺ رفتم تا با او بیعت کنم مرا امر نمود بر شهادت دادن به لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله، اقامه‌ی نماز، دادن زکات و حج واجب و اینکه ماه رمضان را روزه بگیرم و در راه خدا جهاد کنم. گفتم: ای پیامبر خدا: سوگند به خدا توانایی انجام این دو یعنی جهاد و صدقه را ندارم، آنگاه پیامبر ﷺ دستش را بست و سپس آن حرکت داده و فرمود: «وقتی جهاد نمی‌کنی و صدقه نمی‌دهی پس با چه وارد بهشت می‌شوی؟!» گفتم: ای رسول خدا بر انجام همه اینها با تو بیعت می‌کنم^۲.

پس در حدیث آمده که جهاد و صدقه برای وارد شدن به بهشت به همراه توحید، نماز، حج و روزه شرط هستند. و احادیث زیادی در این مورد آمده است. حدیث مذکور دلیلی است بر این که برای ایمان فقط به زبان آوردن شهادتین بدون اعتقاد قلبی کافی نیست و عکس این هم کفایت نمی‌کند.

در حدیث اشاره شده که دوزخ بر کسانی که اهل توحید کامل هستند حرام است و نیز در آن اشاره شده که عمل انسان سودی نمی‌بخشد مگر آن که خالصانه برای خداوند انجام بگیرد.

۱- جامع‌العلوم و الحکم (۵۲۲/۱ الرسالۃ) و (کلمة الإخلاص) ص (۱۴)

۲- احمد در السمند (۲۲۴/۵) و طبرانی در المعجم الکبیر ش (۱۲۳۳، ۱۲۳۴) و در الأوسط ش (۱۱۲۶) و محمد بن نصر در تعظیم قدر الصلوة ش (۴۵۱) و ابونعیم در (معرفة الصحابة) ش (۱۱۹۸-۱۱۹۹) و حاکم در المستدرک (۲/ ۷۹-۸۰) و بیهقی در السنن الکبری (۲۰/۹) و در شعب الإیمان ش (۳۲۹۶) و در الإعتقاد ص (۲۴۸) و خطیب در تاریخ بغداد (۱/ ۱۹۵) و دیگران از طریق ابی‌المثنیٰ عبدی از بشیر بن خصاصیه با همین سند روایت کرده‌اند. که سند آن حسن است و ابوالمثنیٰ عبدی موثر بن عفازة می‌باشد گروهی از تابعین از او روایت کرده‌اند چنان که حاکم گفته است، وعجلی او را ثقة دانسته و ابن حبان او را در زمره ثقات ذکر کرده است و بخاری در التاریخ شرح حال او را بیان نموده و ابن ابی‌حاتم نیز با ذکر شرح حال او بر آن سکوت کرده است، پس او إن شاء الله حسن‌الحدیث است و حاکم او را صحیح قرار داده و ذهبی تأیید کرده است. و احادیثی در مضمون حدیث بشیر در «جامع‌العلوم و الحکم» (۱/ ۲۲۶-۲۳۷) شرح حدیث شماره: (۸). آمده است.

أبوسعید خدری از پیامبر خدا ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «موسی گفت: پروردگارا! چیزی به من بیاموز که با آن تو را یاد کنم و تو را با آن صدا بزنم. خداوند فرمود: ای موسی بگو: «لا إله إلا الله» موسی گفت: این را که همه بندگان می‌گویند. خداوند فرمود: ای موسی اگر هفت آسمان و ساکنان آن غیر از من و هفت زمین در یک کفه ترازو باشند و «لا إله إلا الله» در کفه‌ی دیگر آن باشد «لا إله إلا الله» سنگین‌تر خواهد بود. ابن حبان این حدیث را روایت کرده و حاکم که آن را صحیح دانسته است.^۱

نام ابوسعید، سعد بن مالک بن سنان بن عبید انصاری خزرجی است. وی و پدرش دو صحابی بزرگوار هستند. از آنجایی که در جنگ احد ابوسعید کوچک به شمار می‌آمد نتوانست در جنگ شرکت کند در جنگ‌های بعد شرکت جست و در سال ۶۳ یا ۶۴ یا ۶۵ هجری در مدینه وفات یافت و گفته شده که ایشان در سال ۷۴ هجری وفات یافته است.

۱- نسائی در السنن الکبری (۱۰۶۷۰، ۱۰۹۸۰) و أبویعلی در مسند خود به شماره (۱۳۹۳) و طبرانی در الدعاء (۱۴۸۰، ۱۴۸۱) و ابونعیم در الحلیة (۳۲۸/۸) و ابن حبان در صحیح خود (۶۲۱۸) و حاکم در المستدرک (۵۲۸/۱) و بیهقی در الأسماء و الصفات (۱۸۵) و بغوی در شرح السنة (۱۲۷۳) و دیگران از طریق دزّاج أبی‌السمح از أبی‌هیثم از أبی‌سعید خدری با همین سند روایت کرده‌اند. و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید کرده است و حافظ ابن حجر در فتح الباری (۲۰۸/۱۱) سند آن را صحیح دانسته است. و هیثمی در مجمع الزوائد (۸۲/۱۰) می‌گوید: «ابویعلی آن را روایت کرد و راویان آن ثقه قرار داده شده‌اند اما در آنها ضعف هست». و در روایت دراج از ابی‌هیثم منکرهایی وجود دارد و شاید این یکی از آن روایت‌های منکر است و شاید اصل حدیث از گفته‌های کعب الأحبار است و دزّاج دچار وهم شده و آن را در مسند أبی‌سعید قرار داده است. ابن أبی‌شبهه در شماره (۲۹۴۶۳) با سند صحیح از کعب روایت می‌کند که گفت: موسی گفت: پروردگارا مرا به کاری راهنمایی کن که وقتی آن را انجام می‌دهم سپاسی باشد در مقابل این که مرا برگزیده‌ای. گفت: ای موسی بگو: لا إله إلا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد وهو علی کل شیء قدير. موسی خواست عملی انجام دهد تا بیش از آنچه به آن امر شده جسم او را خسته کند. آن‌گاه خداوند به او گفت: ای موسی اگر هفت آسمان و هفت زمین در یک کفه ترازو گذاشته شوند و لا إله إلا الله در کفه‌ی دیگر آن گذاشته شود لا إله إلا الله سنگین‌تر خواهد بود. ابن حبان این را در المجروحین (۱۴۹/۳) و مستغفری در الدعوات روایت کرده است چنان که در کشف الخفاء (۲۲۷/۲) از ابوهیریه مثل آن روایت شده است. و سند این حدیث ضعیف است و حدیث عبدالله بن عمرو که بعداً می‌آید از این حدیث بی‌نیاز می‌کند.

این که گفت: (أذکرک: تو را یاد می‌کنم) خبر مبتدای محذوف است یعنی من تو را یاد می‌کنم و گفته شده که صفت است و (أدعوك) معطوف علیه است یعنی تو را با آن سپاس و می‌ستایم.

و (أدعوك) یعنی هرگاه تو را به فریاد بخوانم بوسیله‌ی آن به تو متوسل شوم. گفته‌اش: (گفت: ای موسی بگو لا إله إلا الله) در این سخن اشاره شده است که ذکر کننده باید جمله را کاملاً بگوید و در ذکر مانند صوفیان جاهل فقط به لفظ جلاله «الله» اکتفا ننماید و همچنین مانند صوفی‌های افراطی جاهل فقط به ذکر «هو» بسنده نکند، صوفی‌ها وقتی می‌خواهند دعا کنند می‌گویند: «یا هو» این بدعت و گمراهی است و جاهلان صوفی در مورد این دو مسأله کتاب نوشته‌اند. ابن عربی^۱ کتابی نوشته است و اسم آن را «هو» گذاشته است.

گفته‌اش: (همه بندگان این را می‌گویند) مولف جمله را به همین صورت ذکر کرده است و «يقولون» را با توجه به معنای (کل: همه) با صیغه‌ی جمع آورده است، اما آنچه در کتاب‌های حدیث^۲ آمده «يقول» است - با صیغه‌ی مفرد - که در این صورت لفظ مورد توجه قرار گرفته و معنای «کل» در نظر گرفته نشده است. امام احمد از عبدالله بن عمرو این حدیث را با عبارتی که مصنف ذکر کرده روایت نموده اما طولانی‌تر است.

در "سنن" نسائی، حاکم و "شرح السنّة"^۳ بعد از گفته‌ی: «این را که همه بندگان می‌گویند» آمده است: «من چیزی می‌خواهم که آن را مخصوص من بگردانی» یعنی از میان همه بندگان آن فقط ویژه‌ی من باشد، چون سرشت انسانی به گونه‌ای است که اگر چیزی مختص او باشد بسیار خوشحال می‌شود، همان‌طور که اگر دارای گوهری باشد که دیگران آن را نداشته باشند بسیار شادمان می‌شود.

۱- صوفی مشهور و صاحب الفتوحات المکیة و فصوص الحکم است وی از بزرگان دعوت به الحاد و اتحاد است او ابوبکر ابن عربی مالکی معروف صاحب عارضة الاحوذی و احکام القرآن نیست. نگا: تنبیه الغبی الی تکفیر ابن عربی از بقاعی رحمته.

۲- دیلمی در مسند الفردوس ش (۴۵۳۵) روایت کرده است با لفظ «کل عبادک يقولون» از حدیث اُبی سعید چنان‌که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب روایت کرده است.

۳- نگا: سنن نسائی الکبری عمل الیوم واللیلة (۶/۲۸۰، ۲۰۸) ش (۱۰۹۸۰، ۱۰۶۷۰) و مستدرک حاکم (۵۲۸/۱) و شرح السنّة (۵۵/۵)

رحمت و سنت عام الهی بر آن است که آن چه مردم به آن نیاز شدیدی دارند آن را فراوان نموده است مثل گندم، نمک، آب و امثال آن، برخلاف یاقوت و مروارید و از آن جا که همه جهانیان به «لا إله إلا الله» نیاز مبرم دارند و مهم‌ترین و بزرگترین نیاز و ضرورت است، از این رو در بیشتر ادکار وجود دارد و راحت‌تر به دست می‌آید و گفته می‌شود و معنای آن از همه ذکرها بزرگتر و گسترده‌تر است.

افراد عامی و جاهلان «لا إله إلا الله» را ترک گفته و به نامهای غریب (دور از ذهن) و غیرمعروف و دعاهای تازه ایجاد شده و به بدعت که اصلی در کتاب و سنت ندارند مثل حزب‌ها و اورادی که صوفیان جاهل آن را ایجاد کرده‌اند، روی آورده‌اند.

و سخنش: (و اهالی آنها غیر از من) عطف شده است بر سماوات (آسمان‌ها) یعنی اگر همه کسانی که در هفت آسمان و هفت زمین هستند به جز الله در یک کفهی ترازو گذاشته شوند و «لا إله إلا الله» در کفهی دیگر آن گذاشته شود «لا إله إلا الله» سنگین‌تر خواهد بود.

امام احمد از عبدالله بن عمر از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که نوح عليه السلام به هنگام وفاتش به پسرش گفت: تو را به «لا إله إلا الله» فرمان می‌دهم، بدان که اگر آسمان‌های هفتگانه و هفت زمین در یک کفهی ترازو گذاشته شوند و «لا إله إلا الله» در کفهی دیگر آن گذاشته شود «لا إله إلا الله» سنگین‌تر خواهد بود و اگر هفت آسمان و هفت زمین حلقه‌ی محکمی باشند «لا إله إلا الله» آن را کج می‌کند و می‌شکند^۱. و این حدیث دلیلی است بر این که خداوند بالای آسمان‌هاست.

۱- امام احمد در المسند (۲/۲۲۵، ۱۷۰، ۱۶۹) و امام بخاری در الأدب المفرد ش (۵۴۸) و نسائی فی عمل الیوم واللیلة (۸۳۲) و حاکم در المستدرک (۴۹/۱) و بیهقی در الأسماء و الصفات (۱۸۶) و آن را صحیح قرار داده و ذهبی او را تایید کرده است، و ابن کثیر در البداية والنهاية (۱۱۹/۱) آن را صحیح دانسته و همان‌طور که گفته‌اند صحیح است. و ابن ابی شیبہ به شماره (۲۹۴۲۵) و عبد بن حمید (۱۱۵۱) از طریق موسی بن عبیده از زید بن اسلم از جابر بن عبدالله روایت می‌کند که پیامبر فرمود: آیا به شما چیزی را نیاموزم که نوح به پسرش آموخت؟ گفتند: بله. فرمود: نوح گفت: تو را فرمان می‌دهم که بگویی: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير. پس اگر آسمان‌ها در یک کفه و آن در کفهی دیگر باشد این دعا سنگین‌تر است و اگر حلقه‌ی محکمی باشد آن را کج و می‌شکند. و تو را امر می‌کنم به تسبیح خداوند و سپاس از او. زیرا این دعا و ذکر بندگان است و با این خداوند به آنها رزق می‌دهد». موسی بن عبیده ربذی روایت کرده که ضعیف است.

گفته‌اش: (دریک کفه) یعنی در یک کفه‌ی ترازو.

بعضی گفته‌اند به هر چیزی که دایره مانند و گرد باشد کفه گفته می‌شود.^۱
گفته‌اش: «لا إله إلا الله سنگین تر می‌شود» یعنی از هفت آسمان و ... سنگین تر خواهد بود چون «لا إله إلا الله» مشتمل بر توحید خداوند است که برترین اعمال و اساس آئین و دین است، پس هر کسی مخلصانه و با یقین این کلمه را بگوید و به خواسته‌ها و ملزومات آن عمل نماید و بر این استقامت کند او از کسانی است که هراس و ترسی ندارند و غمگین نمی‌شوند چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿۳۰﴾ نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ﴿۳۱﴾ نَزَّلْنَا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ ﴿۳۲﴾﴾
[فصلت: ۳۰-۳۲]. «همانا کسانی که گفتند: پروردگارمان، الله است و سپس (بر توحید) استقامت ورزیدند، فرشتگان، (هنگام مرگ) بر آنان نازل می‌شوند (و می‌گویند): نترسید و اندوهگین نباشید و شما را به بهشتی مزده باد که وعده داده می‌شدید. ما در دنیا دوستان شما بودیم و در آخرت نیز یاران شما هستیم؛ و آن‌جا هر چه دلتان بخواهد، دارید و هر چه درخواست کنید، برایتان فراهم است. (این‌ها) پذیرایی و پیش‌کشی از سوی پروردگار آمرزنده و مهربان (است).»

حدیث بر این دلالت می‌نماید که «لا إله إلا الله» برترین ذکر است، همان‌طور که در حدیث عبدالله بن عمرو آمده که؛ پیامبر ﷺ فرمود: «بهترین دعا، دعای روز عرفه است و بهترین چیزی که من و پیامبران پیش از من گفته‌اند: «لا إله إلا الله وحده لا شریک له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدير» است. [روایت امام احمد و ترمذی].^۲

۱- اصمعی و ابن الأعرابی و غیره گفته‌اند: «هرچیز گرد کفه است» الغریب خطابی (۴۳۹/۱) و النهاية فی غریب الحدیث و الأثر (۱۹۱/۴) و لسان العرب (۳۰۴/۹).

۲- امام احمد در مسندش (۲۱۰/۲) و ترمذی در سنن خود (۵۷۲/۵) ش (۳۵۸۵) این را روایت کرده است و می‌گوید: این حدیث از این طریق، حسن و غریب است و حماد بن ابی حمید، او محمد بن ابی حمید ابو ابراهیم انصاری المدینی می‌باشد و نزد اهل حدیث قوی نیست. و کلمه حسن از نسخه چایی سنن و از تحفة الأشراف افتاده است اما در الترغیب و الترهیب، تحفة المحتاج، جامع سیوطی، فیض القدير، تحفة الأحمودی، کشف الخفاء و دیگر کتابها ذکر شده است و حدیث با شواهد آن صحیح است و شاهی از حدیث علی، مسور بن مخرمه و مرسل

همچنین او از پیامبر ﷺ روایت می کند که فرمود: «روز قیامت در حضور همه ی مردم مردی از امت من صدا زده می شود؛ آن گاه نود و نه دفتر و پرونده برای او گشوده می شود. هر نوشته و پرونده تا جایی است که چشم می بیند، سپس گفته می شود: آیا چیزی از این را انکار می کنی؟ می گوید: نه ای پروردگار. گفته می شود آیا عذری داری یا نیکی داری؟ آن مرد وحشت می کند و می گوید: نه، گفته می شود: بله تو نزد ما نیکی هایی داری و بر تو ستم نمی شود، آن گاه ورقه ای برای او بیرون آورده می شود که در آن ثبت شده: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً عبده ورسوله». آن گاه آن مرد می گوید: پروردگار! این ورقه در مقابل این همه پرونده چه می کند؟! گفته می شود: بر تو ستم نخواهد شد. آن گاه پرونده ها را بر یک کفه ی ترازو می گذارند و تکه کاغذ را در کفه ی دیگر آن می گذارند، آن گاه تکه کاغذ سنگین تر می شود و پرونده ها سبک شده و بالا می آیند». روایت ترمذی است و آن را حسن قرار داده و نسائی، ابن حبان و حاکم آن را روایت کرده اند و حاکم می گوید: مطابق با شرایط مسلم صحیح است و ذهبی در تلخیص خود می گوید صحیح است.^۱

ابن قیّم می گوید: «پس برتری اعمال بر اساس اشکال و تعدادشان نیست؛ بلکه بر اساس برتری هایی که در دلهاست اعمال از یکدیگر برتر می شوند، ممکن است ظاهر عمل یکی باشد اما از نظر برتری از زمین تا آسمان متفاوت باشند. و می گوید: حدیث بطاقه (ورقه) را تأمل کنید، بطاقه یا تکه کاغذی که در یک کفه ترازو گذاشته می شود و در مقابل آن نود و نه پرونده که طول آن تا جایی است که چشم کار می کند در کفه ی دیگر ترازو گذاشته می شوند، اما تکه کاغذ سنگین تر می شود و پرونده ها سبک و

طلحة بن عبدالله بن کریز دارد، و به صورت مسند از ابوهیره روایت شده که منکر است و این مسند نمی تواند شاهد قرار بگیرد و مرسل الْمُطَّلِب و مُعْضَلُ عَبْدِ اللَّهِ بن عبدالرحمان بن اَبی حسین شاهد آن هستند. نکا: سلسلة الأحاديث الصحيحة (۱۵۰۳) و حاشیه مشهور حسن سلمان بر مجالس دینوری (۳۴۰/۱-۳۴۳) و حاشیه ی دکتر محمد ضیاء اعظمی به سه مجلس از اُمّالی ابن مردویه ص (۱۱۱-۱۱۳).

۱- ابن مبارک در الزهد ش (۳۷۱) و در مسند خود ش (۱۰۰) و امام احمد در مسند خود (۲۲۲، ۲۱۳/۲) و ترمذی در سنن خود ش (۲۶۳۹) و ابن ماجه در سنن (۴۳۰۰) و ابن حبان در صحیح خود به شماره (۴۶۱) و حاکم در المستدرک (۵۲۹/۱) و بغوی در شرح السنة (۴۳۲۱) و غیره آن را روایت کرده اند و سند آن صحیح است و حاکم آن را مطابق با شرایط مسلم صحیح دانسته و ذهبی با او موافق است.

بالا می‌آیند و آن فرد عذاب داده نمی‌شود. و مشخص است که هر موحدی این ورقه را در نامه اعمالش دارد و بسیاری از آن‌ها به سبب گناهان خود به دوزخ می‌روند^۱.

ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هیچ بنده‌ای نیست که مخلصانه بگوید: «لا إله إلا الله» مگر آن که درهای آسمان به روی او گشوده می‌شوند تا به عرش می‌رسد مادامی که از گناهان کبیره دوری گزیند». ترمذی آن را حسن قرار داده و نسائی و حاکم روایت کرده‌اند. و ترمذی می‌گوید: مطابق با شرط مسلم است.^۲

می‌گوید: «ابن حبان و حاکم آن را روایت کرده‌اند». اسم ایشان ابن حبان محمد بن حبان ابن احمد بن حبان ابن معاذ ابوحاتم تمیمی بستی است، او حافظ و صاحب تألیفاتی همچون «الصحيح»، «التاريخ»، «الضعفاء»، «الثقات» و غیره می‌باشد. حاکم می‌گوید او در فقه، لغت، حدیث و موعظه دریایی از علم بوده و از عقلاء بود. در سال ۳۵۴ هجری در شهر بُست، وفات یافت.^۳

اسم حاکم: محمد بن عبدالله بن محمد ضبّی نیشابوری ابو عبدالله حافظ است و به ابن بیع معروف است، ایشان در سال ۳۲۱ هـ.ق به دنیا آمد و کتاب‌هایی همچون «المستدرک» و «تاریخ نیشابور» و غیره را تألیف نمود و در سال ۴۰۵ هـ.ق درگذشت.^۴

ترمذی حدیث انس را حسن دانسته و از او روایت می‌کند که گفت از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «خداوند متعال می‌گوید: ای فرزند آدم اگر به وسعت زمین گناه کرده باشی سپس در حالی نزد من بیایی، که با من چیزی را شریک قرار نداده باشی به همان اندازه با آمرزش با تو روبرو می‌شوم^۵».

۱- مدارج السالکین (۳۳۱/۱).

۲- ترمذی ش (۳۵۹۰) و می‌گوید از این طریق حسن غریب است و نسائی در السنن الکبری ش (۱۰۶۶۹) و ابن مردویه آن را روایت کرده‌اند- چنان که در الدر المنثور (۴۹۳/۷) آورده است. و مناوی در فیض‌القدر (۴۵۹/۵) آن را به حاکم در المستدرک نسبت داده است اما من آن را در المستدرک نیافتم و حافظ آن را در اتحاف المهره ذکر نکرده است. و الله اعلم.

۳- سیر اعلام النبلاء (۹۲/۱۶-۱۰۴) و طبقات الحفاظ ص (۳۷۵).

۴- سیر اعلام النبلاء (۱۶۲/۱۷-۱۷۷) و طبقات الحفاظ ص (۴۱۰).

۵- ترمذی در سنن (۳۵۴۰) و بخاری در التاريخ الکبیر (۴۹۶/۳) روایت کرده و ابونعیم در حلیة الاولیاء (۲۳۱/۲) و طبرانی در المعجم الأوسط ش (۴۳۰۵) ضیاء در المختارة ش (۱۵۷۱) و آن حدیث صحیحی است و شواهدی دارد. ترمذی می‌گوید: حسن و غریب است و ابن‌رجب در

ترمذی: محمد بن عیسی بن سوره ابن موسی بن ضحاک سُلمی ابو عیسی صاحب جامع و یکی از ائمه‌ی حافظ است، وی نابینا بود، از قتیبه، هناد و بخاری و دیگران روایت کرده است در سال ۲۷۹ ه.ق وفات یافت.^۱

انس ابن مالک بن نضر انصاری خزرجی خادم رسول خدا ﷺ است، ده سال در خدمت پیامبر بود و پیامبر ﷺ برای او دعا کرد و گفت: «بارخدا! مال و فرزندان او را زیاد کن و او را وارد بهشت بگردان^۲». ایشان در سال ۹۲ ه.ق و گفته‌اند ۹۳ ه.ق در حالی که سن او از صد گذشته بود وفات یافت.^۳

این حدیث بخشی از حدیثی است که ترمذی از طریق کثیر بن فائد روایت کرده است و او از سعید بن عبید از بکر بن عبدالله مزنی از انس بن مالک روایت می کند که گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می گفت: «خداوند متعال می فرماید: ای پسر آدم تو هرگاه مرا صدا بزنی و به من امیدوار باشی تو را می آمرزم هر تقصیری که داشته باشی و پروایی ندارم، ای فرزند آدم اگر گناهانت به آسمان برسند و سپس از من طلب آمرزش کنی تو را می آمرزم. ای فرزند آدم اگر به وسعت زمین گناه کنی...» تا آخر حدیث.

ابن رجب می گوید: سند این حدیث مشکلی ندارد و سعید بن عبید همان هُنایی است که ابن حبان در الثقات از او نام برده است.^۴

دارقطنی می گوید: کثیر بن فائد^۵ آن را تنها از سعید بن عبید^۱ به صورت مرفوع روایت کرده است. و سلم بن قتیبه آن را از سعید بن عبید روایت کرده و سعید آن را قول انس دانسته است.^۲

جامع العلوم و الحكم (۴۴۰/۲_ ابن جوزی) روایت کرده و سند آن اشکالی ندارد.

۱- سیر اعلام النبلاء (۲۷۰/۱۳)

۲- بخاری (۶۳۷۹-۶۳۸۱) و مسلم (۲۴۸۰، ۲۴۸۱) اما این را که [و أدخله الجنة : او را وارد بهشت گرداند] نیاورده است، و ابن سعد در الطبقات (۱۹/۷) با این اضافه «گناهش را بیامرز» این را روایت کرده است.

۳- الاصابة ابن حجر (۱۲۶/۱) و سیر اعلام النبلاء (۳۹۵/۳).

۴- الثقات (۳۵۲/۶) ابوحاتم می گوید: او شیخ بود و ابن معین او را توثیق نموده است و دارقطنی می گوید: صالح است و بزار می گوید: مشکلی ندارد.

۵- کثیر بن فائد را ابن حبان در الثقات ذکر کرده و حافظ در التقریب می گوید: او مقبول است یعنی

ابن رجب می گوید: «و ابوسعید غلام^۳ آزاد شده‌ی بنی‌هاشم نیز این را گفته‌ی پیامبر^ﷺ دانسته است و آن را از سعید بن عبید روایت نموده است. و امام احمد حدیثی از ابوذر به همین معنا روایت کرده است.^۴»

طبرانی این حدیث را از طریق ابن عباس از پیامبر^ﷺ روایت کرده است.^۵ امام مسلم از ابوذر از پیامبر^ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «خداوند می‌فرماید: هر کسی وجبی به من نزدیک شود یک ذراع به او نزدیک می‌شوم ...»^۶.
و آمده که: «هرکسی به وسعت زمین؛ گناه و معصیت کند و نزد من بیاید در حالی که چیزی را شریک من نمی‌کند به اندازه آن، با آمرزش با او روبرو می‌شوم»^۷.

اگر متابع داشته باشد (حدیث او را راوی دیگر هم روایت کرده باشد) و در این جا ابوسعید مولای بنی‌هاشم و سلم بن قتیبه همان حدیث را روایت کرده‌اند پس صحیح است.

۱- الغرائب والأفراد دارقطنی (۱۶/۲ اطرافش از ابن طاهر)
۲- دارقطنی نیز همین را می‌گوید اما بخاری در التاریخ الکبیر (۴۹۶/۳) و ضیاء در المختارة (۱۵۷۱-۱۵۷۲) از طریق یحیی بن حکیم از سلم بن قتیبه از سعید بن عبید به صورت مرفوع - یعنی به پیامبر نسبت داده شده است - روایت کرده است. و یحیی بن حکیم ثقة، حافظ و متقن است.

۳- ابوسعید مولی بنی‌هاشم: اسمش عبدالرحمان بن عبدالله بن عبید بصری است، احمد، ابن معین، بغوی و دارقطنی او را ثقة دانسته‌اند و ابن شاهین و ابن حبان او را در زمره‌ی ثقات ذکر کرده‌اند و ابوحاتم می‌گوید: در او اشکالی نیست. پس متابعتی قوی می‌باشد.

۴- احمد در المسند (۱۷۲، ۱۷۶/۵) و دارمی در سنن خود به شماره‌ی (۲۷۸۸) و ابن ابی‌الدنیا در حسن الظن بالله ش (۳۲) و علی بن جعد در مسند ش (۳۴۲۳) و أبوعوانه در مستخرج خود چنان که در إتحاف المهرة (۱۹۵/۱۴) و بیهقی در الشعب ش (۱۰۴۱، ۱۰۴۲) و غیره آن را روایت کرده‌اند و در سند آن شهر بن حوشب است که در مورد اوسخن گفته شده و در این حدیث اضطراب است و آنچه مسلم روایت کرده کافی است. که خواهد آمد.

۵- طبرانی در المعجم الکبیر (۱۲۳۴۶) و الأوسط (۵۴۸۳) و در الصغیر به شماره (۸۲۰) و در الدعاء ش (۱۹) روایت کرده است و أبونعیم در حلیة الأولیاء (۳۰۱/۴) روایت نموده است و سند آن ضعیف است در آن ابراهیم صینی قرار دارد که ضعیف است چنان که در لسان المیزان (۳۰/۱) آمده است. و قیس بن ربیع در او ضعف وجود دارد.

۶- مسلم (۲۰۶۸/۴) ش (۲۶۸۷)

۷- جامع‌العلوم و الحکم (۴۴۱/۴۴۰/۲) دار ابن جوزی.

گفته اش: (اگر به اندازه‌ی وسعت زمین، گناه و معصیت کنی و نزد من بیایی. سپس در حالی با من روبرو شوی که چیزی را شریک من نکرده باشی)، برای به دست آوردن آموزش الهی شرط سنگینی گذاشته شده و آن شرط در امان ماندن از شرک است که انسان از کم و زیاد و بزرگ و کوچک شرک سالم و به دور باشد و کسی سالم نمی ماند مگر آنکه خداوند او را سالم نگاه دارد و آن قلب سلیم است که خداوند متعال می فرماید:

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿۸۸﴾ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿۸۹﴾﴾ [الشعراء: ۸۸-۸۹].
«روزی که اموال و اولاد هیچ سودی ندارند. و تنها کسی سود می برد که با دلی سالم و پاک نزد الله بیاید».

ابن رجب می گوید: «هرکسی به اندازه‌ای که زمین پر از گناه شود؛ گناه کند ولی با توحید نزد خدا بیاید به اندازه‌ی آن با آموزش خدا روبرو می شود، اما این به خواست خداوند بستگی دارد. اگر بخواهد او را می آمرزد و اگر بخواهد او را به سبب گناهانش عقوبت می کند و عاقبت او چنین می شود که برای همیشه در دوزخ نمی ماند و از آن بیرون می آید و سپس به بهشت می رود. اگر توحید بنده و اخلاص او برای خدا کامل باشد و شرایط آن را با قلب، زبان و اعضای بدن فراهم کند یا با زبان و دل به هنگام مرگ فراهم نماید سبب می شود تا خداوند گناهان گذشته اش را بیامرزد و او را از وارد شدن کلی در دوزخ باز دارد.

پس هر کسی کلمه‌ی توحید را محقق نماید، محبت، بزرگداشت، تعظیم، هراس و ترس و توکل همه چیز جز خداوند از دلش خارج می شود و فقط و تنها بر خدا توکل می کند و در این وقت گناهانش می سوزد و از بین می روند حتی اگر به اندازه‌ی کف دریا باشند و ممکن است به نیکی تبدیل شوند، چون توحید بزرگترین اکسیر است و اگر ذره‌ای از آن برکوه‌های گناهان گذاشته شود آن‌ها را به نیکی تبدیل می نماید^۱.

شیخ الاسلام می گوید: «شرک بر دو نوع است: اکبر و اصغر پس هر کسی از این دو نوع شرک رهایی یابد بهشت بر او واجب می شود و هر کسی بر شرک اکبر بمیرد دوزخ بر او واجب می گردد و هر کسی از شرک اکبر رهایی یابد و مقداری مرتکب شرک اصغر شود و نیکی‌هایی داشته باشد که از گناهانش بیشتر باشند به بهشت می رود، این

نیکی‌ها توحید فراوانی می‌باشند که مقدار اندکی شرک اصغر با آن همراه است و هر کس از شرک اکبر رهایی یابد اما شرک اصغر او زیاد باشد تا جایی که بدی‌هایش بیشتر باشند به دوزخ می‌رود، پس شرک چیزی است که اگر اکبر باشد، یا اینکه اصغر بوده اما مقدار آن زیاد باشد، بنده به خاطر آن مواخذه می‌شود ولی اندکی شرک اصغر در کنار اخلاص زیاد سبب مؤاخذه نمی‌شود^۱.

در این احادیث این مطلب بیان شده که توحید پاداش زیادی دارد و گسترده‌گی کرم، رحمت و بخشش خداوند بیان شد که بندگان را وعده داده است که اگر بنده به اندازه‌ای که زمین پر از گناه و معصیت شود گناه کرده باشد اما بر توحید مرده باشد خداوند به اندازه آن با آمرزش زیاد با او روبرو می‌شود و گناهانش را می‌پوشاند.

این احادیث ردی هستند بر خوارج آنانی که مسلمان را به خاطر ارتکاب گناه کافر قرار می‌دهند و ردی است بر معتزله که معتقد به منزله بین المنزلتین می‌باشند که منزلت فاسق است. و می‌گویند مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است نه کافر و همیشه در دوزخ می‌ماند. اما در این مورد قول اهل سنت درست است که می‌گویند مرتکب گناه به طور مطلق ایمان از او منتفی نمی‌گردد و مطلقاً مؤمن هم گفته نمی‌شود بلکه گفته می‌شود مؤمنی است ناقص الایمان یا مومنی است که گناهکار نامیده می‌شود. یا به خاطر ایمانی که دارد مؤمن است و به سبب گناه کبیره‌ای که مرتکب می‌شود فاسق است. قرآن، سنت و اجماع سلف امت بر همین دلالت می‌نمایند.

مؤلف^۲ می‌گوید: «در پنج چیزی که در حدیث عباد آمده است تأمل کنید و شما اگر این حدیث را در کنار حدیث عتبان قرار دهید معنای گفتن «لا إله إلا الله» برایتان روشن می‌شود و اشتباه فریب‌خوردگان برای شما واضح می‌گردد. در این حدیث اشاره شده که پیامبران نیاز دارند که معنای لا إله إلا الله را تذکر بدهند همچنین در این حدیث اشاره شده که «لا إله إلا الله» از همه‌ی مخلوقات سنگین‌تر است، با این‌که بسیاری از کسانی که آن را به زبان می‌آورند سبکش می‌شمارند. اگر حدیث انس را فهمیدی، می‌فهمی که این در حدیث عتبان این سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «خداوند

۱- مجموع الفتاوی (۳۷۹/۱۴-۴۱۰، ۳۸۰-۴۲۱).

۲- [کتاب التوحید ص ۱۳].

کتاب التوحید: (باب اول: فضیلت توحید و این که توحید گناهان را پاک می کند) ۲۰۹

بر دوزخ حرام کرده کسی را که مخلصانه و برای خدا بگوید (لا إله إلا الله)؛ یعنی ترک شرک، نه این که فقط به زبان آن را بگوید».

باب (۲)

مؤحد واقعی بدون محاسبه وارد بهشت خواهد شد

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [النحل: ۱۲۰].
«بی‌گمان ابراهیم خود یک امت فرمانبردار برای الله و (نیز) حنیف و حق‌گرا بود؛ و از مشرکان نبود».

و می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ﴾ [المؤمنون: ۵۹]. «و آنان که به پروردگارشان شرک نمی‌ورزند».

حصین بن عبدالرحمان می‌گوید: نزد سعید بن جبیر بودم او از [حضار] پرسید و گفت: کدام یک از شما ستاره‌ای که دیشب سقوط کرد را دید؟ گفتم: من آن را دیدم، سپس گفتم: من مشغول خواندن نماز نبودم بلکه گزنده‌ای مرا گزیده بود (به خاطر این بیدار بودم) گفت، چه کار کردی؟ گفتم: رقیه کردم.

او پرسید: چرا چنین می‌کردی؟ گفتم بنا بر حدیثی که شعبی به ما رسانیده بود، گفت: شعبی چه حدیثی را برایتان گفته بود؟ گفتم: او از بریده ابن حصیب برای ما روایت کرد که رقیه جز در حالات نظر بد و چشم زخم یا گزیدن حشرات زهرآگین موقع دیگری جایز نیست.

سعید بن جبیر رضی الله عنه گفت: هر کسی چیزی بشنود و به آن عمل کند خوب کرده [و به خود خیر رسانده است].

اما ابن عباس برای ما از پیامبر ﷺ روایت نمود که ایشان فرمود: «امت‌ها به من عرضه شدند و دیدم که با بعضی از پیامبران گروهی از مردم همراه بودند و با بعضی دیگر از پیامبران نیز یک یا دو نفر همراه بودند و بعضی‌ها هم که هیچ‌کسی همراه آنان نبود. ناگهان سیاهی و انبوه زیادی از مردم را دیدم فکر کردم آن‌ها امت من هستند. به من گفتند: این موسی و قومش می‌باشد. سپس وقتی نگاه کردم عده‌ی زیادی از مردم را دیدم گفتند: این امت تو است و در زمره‌ی آنان هفتاد هزار تن هستند که بدون حساب، پرسش و عذاب وارد بهشت می‌شوند». سپس پیامبر ﷺ برخاست و وارد خانه‌اش شد. آن‌گاه مردم در مورد این افراد به اظهار نظر پرداختند، بعضی گفتند: این‌ها کسانی هستند که با پیامبر ﷺ همراه بودند. و بعضی گفتند: شاید آن‌ها کسانی هستند که در اسلام متولد شده‌اند و هیچ‌گاه شرک نوزیده‌اند و همچنان چیزهایی گفتند... آن‌گاه پیامبر ﷺ از خانه بیرون آمدند و همه‌ی این دیدگاه‌ها به اطلاع ایشان رسانیده شد، ایشان ﷺ فرمودند: اینان کسانی هستند که درخواست رقیه و ورد نمی‌کنند و نه بدن‌های خود را داغ می‌کنند و نه بدفالی می‌گیرند و تنها بر پروردگارشان توکل می‌نمایند. آن‌گاه عکاشه بن محصن بلند شد و گفت: ای رسول خدا دعا کن تا خداوند مرا از زمره‌ی آنان بگرداند.

فرمود: «تو از آنان هستی». سپس مردی دیگر بلند شد و گفت: دعا کن خداوند مرا از آن‌ها بگرداند.

فرمود: «در مورد این عکاشه بر تو پیشی گرفت».

مطالب عمده‌ی این فصل:

۱. شناخت مراتب مردم در توحید.
۲. محقق نمودن توحید چگونه است؟
۳. خداوند ابراهیم را ستوده زیرا از زمره‌ی مشرکین نبوده است.
۴. خداوند بزرگان و اولیاء را به خاطر سلامت از شرک می‌ستاید.
۵. ترک افسون و داغ نکردن از محقق نمودن توحید است.
۶. آنچه جامع همه‌ی این خصلت‌هاست توکل است.
۷. وسعت علم و دانش صحابه ثابت می‌گردد و نشان دهنده‌ی این امر است که آن‌ها بدون عمل به این مقام نرسیده‌اند.
۸. همچنین معلوم می‌شود که صحابه در امور خیر علاقه و اشتیاق زیادی داشتند.
۹. فضیلت این امت در کیفیت و کمیت.
۱۰. فضیلت اصحاب موسی.
۱۱. عرضه شدن امت‌ها بر پیامبر ﷺ.
۱۲. هر امتی در میدان حشر با پیامبرشان همراه خواهند بود.
۱۳. تعداد کسانی که دعوت پیامبران را پذیرفته‌اند اندک است.
۱۴. پیامبری که هیچ کس دعوت او را نپذیرفته تنها در میدان حشر حاضر می‌شود.
۱۵. فایده‌ی این مطلب که نباید فریب کثرت را خورد و نباید به تعداد اندک بی‌علاقه بود.
۱۶. برای چشم زخم و تب، ورد (رقیه) جایز است.
۱۷. عمق دانش سلف ثابت می‌گردد که سعید بن جبیر گفت: هر کسی آنچه را بشنود به آن عمل کند خوب کرده است پس معلوم می‌شود که حدیث اول با حدیث دوّم تضادی ندارد.
۱۸. سلف صالح از این که انسان به ناحق مورد ستایش قرار بگیرد به دور بودند.
۱۹. فرموده‌ی پیامبر که «تو از آنها هستی» از نشانه‌های نبوّت است.
۲۰. فضیلت عکاشه.
۲۱. پیامبر از کلماتی استفاده کرد که صریح نبودند.
۲۲. اخلاق نیکوی پیامبر ﷺ.

توضیح و شرح این باب:

باب: مؤحد بدون محاسبه به بهشت می‌رود

یعنی مؤحد بدون آن که عذابی ببیند وارد بهشت می‌شود. و محقق کردن توحید یعنی شناخت و دانستن حقیقت آن و عمل کردن به آن به صورت علمی و عملی و حقیقت توحید این است که روح از نظر محبت، ترس، توکل، بازگشت، دعا، اخلاص، بزرگداشت، تعظیم و عبادت مجذوب و متوجه خداوند می‌شود.

خلاصه این که در قلب کسی که توحید را محقق نموده است چیزی برای غیر از خدا باقی نمی‌ماند و در دل او اراده‌ای برای انجام آن چه خدا حرام نموده و ناپسند دانستن چیزی که خدا به آن فرمان داده باقی نمی‌ماند. این حقیقت لا إله إلا الله است و إله یعنی کسی که خدا قرار داده شده است و عبادت می‌شود، ابن‌قیم چه زیبا گفته است:

فَلِوَأَحَدٍ كُنْ وَاحِدًا فِي وَاحِدٍ أَعْنِي سَبِيلَ الْحَقِّ وَالْإِيمَانِ^۱.

برای خدای یگانه، یکی در یکی باش یعنی راه حق و ایمان را طی کن این حقیقت شهادتین است، پس هر کسی که شهادتین را به این صورت محقق نماید از زمره‌ی هفتاد هزار نفری است که بدون حساب و عذاب وارد بهشت می‌شوند. و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [النحل: ۱۲۰].

«بی‌گمان ابراهیم خود یک امت فرمانبردار برای الله و (نیز) حنیف و حق‌گرا بود؛ و از مشرکان نبود».

تناسب آیه^۲ با عنوان فصل از این جهت است که خداوند ابراهیم عليه السلام را در این آیات با این صفات بزرگ که بالاترین مراتب محقق نمودن توحید است ستوده است و

۱- شرح نونیه ابن‌قیم ابن‌عیسی (۲/۲۵۸).

۲- در حاشیه‌ی نسخه الف نوشته شده است خداوند متعال بر ابراهیم با سلامت قلبی سلام و درود فرستاده است و می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾ [۳۴] إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿۸۱﴾ و از او حکایت می‌کند و می‌فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾ [۸۸] إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿۸۹﴾ [الشعراء: ۸۸-۸۹] قلب سلیم همان قلبی است که از شرک، کینه، حسادت، دنیادوستی، تکبر و ریاست طلبی سالم مانده باشد. و از هر آفتی که فرد را از خدا دور می‌کند و هر شبهه‌ای که با خبر او معارض باشد و هر شهوتی که معارض امر او باشد و هر اراده‌ای که مزاحم مراد او باشد و

این گونه تشویق نموده که مردم در توحید و تحقیق عبودیت با پیروی از اوامر و ترک نواهی، از او پیروی کنند، پس هر کسی در این مورد از او پیروی نماید بدون حساب و بدون عذاب وارد بهشت می شود همان طور که ابراهیم علیه السلام وارد آن می گردد.

اول: این که ابراهیم الگو، پیشوا و معلم خیر بوده است که از او پیروی می شود، این مفهوم از ابن مسعود روایت شده است.^۱

ابراهیم به خاطر آن به چنین مقامی رسید که مقام صبر و یقین را کامل نموده و انسان با این دو چیز به مقام پیشوایی در دین می رسد، چنان که خداوند می فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ [السجدة: ۲۴]. «و برخی از بنی اسرائیل را که شکیبایی ورزیدند و به آیات ما یقین داشتند، پیشوایان (و پیشگامان خیر) گردانیدیم.»

دوم: این که ابراهیم برای الله فروتن و مطیع بوده است و عبادت و طاعت را همواره انجام می داده است، چنان که شیخ الإسلام می گوید: «قنوت در لغت یعنی دوام طاعت. و نمازگزار وقتی قیام و ایستادنش یا رکوع یا سجده اش طولانی باشد او در همه ی این ها قانت است. خداوند متعال می فرماید:

﴿أَمَّنْ هُوَ قَنِيتٌ ءَأَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [الزمر: ۹]. «آیا چنین شخص مشرکی بهتر است (یا) کسی که در ساعات شب سجده کنان و ایستاده به عبادت می پردازد، در حالی که از آخرت می ترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است؟ بگو:

هر مانعی که مانع راه او باشد، سالم باشد. چنین قلب سالمی هم در دنیا و هم در برزخ و هم در آخرت در بهشت است. و فقط در صورت سالم ماندن از این پنج چیز سلامت مطلق دارد: از شرکی که با توحید منافات دارد، از بدعتی که مخالف سنت است، شهوتی که مخالف فرمان خدا است، غفلتی که منافی ذکر است و هوی و هوس که متضاد با اخلاص می باشد. در ضمن غیر این پنج مورد که باید به خاطر خدا از آن دوری ورزید، امور دیگری برای هر کدام وجود دارند که خیلی زیاد هستند. الجواب الکافی ص (۸۴-۸۵).

۱- امام بخاری در صحیحش به صورت معلق آورده است، صحیح بخاری کتاب التفسیر سوره نحل (۲۷۰/۵) و ابن سعد در الطبقات الکبری (۳۴۹/۲) و ابن جریر در تفسیرش ش (۱۹۰/۱۴) و طبرانی در المعجم الکبیر (۶۰/۱۰) و ابن عساکر در تاریخ دمشق (۴۲۰/۵۸) و حافظ ابن حجر در تغلیق التعلیق (۲۳۸/۴) از چند طریق از ابن مسعود روایت کرده و صحیح است.

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، برابرند؟ تنها خردمندان پند می‌پذیرند». خداوند او را در حال سجده و قیام قانت قرار داده است.^۱

پس خداوند ابراهیم را در این دو صفت به این خاطر توصیف نموده زیرا عبودیت را در خودش محقق نموده:

نخست: از نظر علمی و عملی.

دوم: از نظر دعوت، تعلیم و الگو بودنش باید به او اقتدا شود زیرا او خودش به آن عمل کرده است و در صفت دوم او را به استقامت بر این وصف نموده است، چنان که می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^(۳۳)

[فصلت: ۳۳]. «کیست خوش‌سخن‌تر از کسی که به سوی الله فرا بخواند و کار شایسته انجام دهد و بگوید: من از مسلمانانم؟». پس علم، عمل و استقامت را دربردارد.

سوم: این که ابراهیم حنیف بوده است و «حَنَفٌ» به معنای میل و کجی است یعنی او راه خود را از شرک کج و منحرف کرده و به سوی توحید رفته است، چنان که خداوند به حکایت از او می‌فرماید:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^(۷۶)

[الأنعام: ۷۹]. «من، از روی اخلاص و گرایش به توحید به سوی کسی روی می‌آورم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من، جزو مشرکان نیستم». و می‌فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ

ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^(۳۰) [الروم: ۳۰]. «از این‌رو حنیف و حق‌گرا با همه‌ی وجود به سوی دین الله روی بیاور و از فطرتی پیروی کن که مردم را بر اساس آن سرشته است. آفرینش الله را تغییر ندهید. این، دین استوار و مستقیم (توحیدی) است؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

چهارم: این که او از مشرکین نبوده است، یعنی او مؤحدی خالص بوده که از شائبه‌های شرک مطلقاً پاک بوده است، پس شرک را از او به کاملترین وجه نفی نموده است طوری که کوچکترین شرکی به او نسبت داده نمی‌شود و خداوند این‌گونه کافران قریش را تکذیب می‌کند که به ناحق ادعا می‌کردند که برائین ابراهیم علیه السلام هستند.

مؤلف در سخن پیرامون این آیه که (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً...) می‌گوید: «رهرو نباید از اندک بودن تعداد سالکان طریق وحشت کند (قانتاً لله) یعنی برای خداوند فروتن باشد، نه برای پادشاهان و نه برای تاجران خوشگذران.

(حنیفاً) به چپ و راست کج و مایل نمی‌شد، چنان که علمای به فتنه افتاده، به این سو و آن سو مایل می‌شوند. (ولم يك من المشركين) و او برخلاف کسانی که تعدادشان زیاد است و ادعای اسلام می‌کنند از زمره‌ی مشرکین نبود^۱.

می‌گویم: این بهترین چیزی است که در تفسیر این آیه گفته شده است و او وسیله‌ی آن‌چه پایین‌تر است به آن‌چه بالاتر است گوشزد می‌نماید. و گفته‌اش: (تا سالک راه وحشت نکند) اشاره‌ای است به یکی از معنای امّت که چنین است: کسی که در کار خیر تنه‌است.

ابن‌ابی‌حاتم از ابن‌عباس روایت می‌کند که او در تفسیر (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا) گفت: ابراهیم بر اسلام بود و در زمان او هیچ کس از قومش بر اسلام نبود، پس بنابراین خداوند می‌فرماید: (كَانَ أُمَّةً قَانِتًا)^۲ و سخن ابن‌عباس با سخن ابن‌مسعود که پیش‌تر ذکر شد تضادی ندارد.

و خداوند می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ﴾ [المؤمنون: ۵۹]. «و آنان که به پروردگارشان شرک

نمی‌ورزند».

مناسبت آیه با عنوان فصل از این جهت است که خداوند مؤمنانی را که در راه رسیدن به بهشت پیشگام هستند با صفاتی توصیف نموده که بزرگترین آن این است که آن‌ها را ستوده که (چیزی را شریک پروردگارشان نمی‌کنند) یعنی در هیچ وقتی چیزی را شریک و انباز خدا نمی‌کنند؛ زیرا ایمان مفید به طور مطلق تحقق نمی‌یابد مگر آن که شرک به طور مطلق ترک شود. و از آن جا که برای مؤمن چیزهایی از قبیل شرک جلی و خفی پیش می‌آید که در ایمان او نقص و عیب وارد می‌سازد، این را از

۱- مؤلفات شیخ‌الاسلام محمدبن عبدالوهاب، قسم التفسیر ص (۳۳۷).

۲- الدر المنثور (۱۷۶/۵).

آنان نفی کرد، و هر کس چنین باشد تا آخرین حد توحید را محقق کرده است و او به بزرگترین تجارت و سود دست یازیده و بدون حساب و عذاب وارد بهشت می شود.

ابن کثیر می گوید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ﴾ [المؤمنون: ۵۹]. «یعنی چیزی دیگر را همراه خداوند پرستش نمی کنند، بلکه فقط و تنها او را می پرستند و می دانند که هیچ معبود به حقی جز الله نیست، او یکتاست. و الامقامی است که همه برای برآورده شدن نیازهای خود دست نیاز به سوی او دراز می کنند، او همسر، فرزند و همتایی ندارد».

مؤلف می گوید: (حصین بن عبدالرحمان می گوید نزد سعید بن جبیر بودم او از حضار پرسید و گفت: کدام یک از شما ستاره ای را که دیشب سقوط کرد دید؟ گفتم: من آن را دیدم، سپس گفتم: من مشغول خواندن نماز نبودم بلکه گزنده ای مرا گزیده بود (به خاطر این بیدار بودم) گفت: چه کار کردی؟ گفتم: ورد (رقیه) خواندم. او پرسید چرا چنین کردی؟ گفتم بنا بر حدیثی که شعبی به ما رسانیده بود، گفت: شعبی چه حدیثی را برایتان گفته بود؟ گفتم: او از بریده بن حصیب برای ما روایت کرد که ورد جز در حالات چشم زخم و گزیدن حشرات زهرآگین موقع دیگری جایز نیست».

سعید بن جبیر رضی الله عنه گفت: هرکسی چیزی بشنود و به آن عمل کند کار خوبی کرده و به خود خیر رسانده است. اما ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای ما روایت کرد که ایشان فرمود: «امت ها به من عرضه شدند و دیدم که با بعضی از پیامبران گروهی از مردم بودند و بعضی دیگر از پیامبران یک یا دو نفر همراه داشتند و بعضی بودند که هیچ کسی همراه آنان نبود، ناگهان سیاهی و انبوه زیادی از مردم را دیدم فکر کردم آن ها امت من هستند، به من گفتند: این موسی و قومش می باشد، سپس وقتی نگاه کردم تعداد زیادی از مردم را دیدم گفتند: این امت تو است و در زمره ای آنان هفتاد هزار تن هستند که بدون حساب و پرش و عذاب وارد بهشت می شوند». سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برخواست و وارد خانه اش شد. آنگاه مردم در مورد این افراد به اظهار نظر پرداختند، بعضی گفتند: این ها کسانی هستند که با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه بوده اند. و بعضی گفتند: شاید آن ها کسانی هستند که در اسلام متولد شده اند و هیچ گاه شرک نورزیده اند و همچنان چیزهایی گفتند. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و همه این دیدگاهها به اطلاع ایشان رسانیده شد. فرمود: اینان کسانی هستند که اینان کسانی هستند که درخواست رقیه و ورد نمی کنند و نه بدن های خود را داغ

می‌کنند و نه بدفالی می‌کنند، تنها بر پروردگارشان توکل می‌نمایند». آنگاه عکاشه بن محسن^۱ بلند شد و گفت: ای رسول خدا، دعا کن تا خداوند مرا از زمره‌ی آنان بگرداند، فرمود: «تو از آنان هستی». سپس مردی دیگر بلند شد و گفت: دعا کن خداوند مرا هم از آنان بگرداند، فرمود: «در این مورد عکاشه بر تو پیشی گرفت^۲».

مؤلف این حدیث را این‌گونه ذکر نمود بدون آن که مرجع آن را گفته باشد، حدیث مذکور را امام بخاری با اختصار^۳ و به صورت طولانی^۴ روایت نموده و امام مسلم^۵ نیز آن را روایت کرده است و کلمات حدیث روایت مسلم می‌باشند و ترمذی^۶ و نسائی^۷ نیز آن را روایت کرده‌اند.

و گفته‌اش: (از حصین بن عبدالرحمان روایت است) او حصین سلمی ابوهندل کوفی ثقه بود که حافظه‌اش در آخر تغییر یافته بود، وی در سال ۱۳۶ هـ. ق در ۹۳ سالگی وفات یافت^۸.

سعید بن جبیر از بزرگان و شاگردان ابن عباس است و روایت او از عایشه‌ی صدیقه و ابی موسی مرسل است، وی از اهل کوفه و از بردگان آزاد شده‌ی بنی اسد است وی در سال ۹۵ هـ. ق در حضور حجاج و به دستور او به قتل رسید و هنوز به پنجاه سالگی نرسیده بود^۹.

۱- در تمام نسخه‌ها چنین آمده است و در شرح با لفظ «فقام إليه عکاشة بن محسن» آمده است و روایت از بخاری در الصحیح (۲۳۹۶/۵) و ش (۶۱۷۵).

۲- صحیح بخاری (۵۴۲۰) البغا و صحیح مسلم (۱۹۹/۱) ش (۲۰۰).

۳- صحیح بخاری (۳۲۲۹) و ش (۶۱۰۷).

۴- صحیح بخاری (۵۳۷۸) و ش (۶۱۷۵، ۵۴۲۰).

۵- صحیح مسلم ش (۲۰۰).

۶- سنن ترمذی (۲۴۴۶) و می‌گوید حسن و صحیح است.

۷- السنن الکبری ش (۷۶۰۴) و امام احمد در مسند (۲۷۱/۱) و ابن حبان در صحیح خود به ش (۶۴۳۰) و غیره آن را روایت کرده‌اند و شاهد به روایت ابوهریره و ابن مسعود دارد.

۸- حصین ثقه و مورد اعتماد و از بزرگان حدیث بوده است، چنان که امام احمد گفته است و علی بن مدینی نمی‌پذیرد که او دچار اختلاط شده است و فسوی می‌گوید: متقن و ثقه و از کسانی است که جماعتی از او روایت کرده‌اند و ذهبی او را از زمره‌ی کسانی نام برده که در موردشان سخن گفته شده ص (۴۵) تهذیب الکمال (۵۱۹/۶) همراه حواشی) و تقریب‌التهذیب ص (۱۷۰).

۹- سیر اعلام النبلاء (۳۲۱/۴) تهذیب الکمال (۳۵۸/۱۰).

گفته‌اش: (إنقض البارحة) یعنی ستاره‌ای که دیشب سقوط کرد. «بارحة» نزدیکترین شب گذشته است. أبو‌العباس ثعلب^۱ می‌گوید: قبل از زوال (ظهر) گفته می‌شود: رأیت اللیلة و بعد از زوال گفته می‌شود: رأیت البارحة.^۲ دیگران نیز چنین گفته‌اند و مشتق از بَرَح است وقتی که زوال پیدا می‌شود.

گفته‌اش: (من مشغول خواندن نماز نبودم) گوینده حصین است.

به خاطر آن این توضیح را داد تا مبادا حضار چنین فکر کنند که چون او مشغول خواندن نماز بوده ستاره‌ای را که سقوط کرد را دیده است، بنابراین او خواست این توهم را که وی مشغول عبادت بوده دور نماید چون او در آن وقت به خاطر نماز بیدار نبود.

این نشانه‌ی فضیلت سلف صالح است و نشانگر آن است که آن‌ها به شدت مخلص بوده‌اند و به شدت از ریاکاری خود را دور می‌داشته‌اند. برخلاف کسی که می‌گوید: چنین و چنان کردم تا این‌گونه افراد جاهل را دچار توهم کند که او از اولیاء است. و ممکن است چنین فردی تسبیح را به گردنش بیاویزد و یا تسبیح به دست بگیرد و در میان مردم راه برود تا به مردم نشان دهد که او به اندازه‌ی دانه‌های تسبیح ذکر می‌کند. و امام محمدبن وضاح^۳ می‌گوید:

اسد^۴ از جریربن حازم^۵ و او از صلت بن بهرام^۶ برای ما روایت نمود که گفت: این مسعود از کنار زنی عبور کرد که تسبیحی داشت و با آن تسبیح می‌گفت آن‌گاه

۱- ثعلب علامه محدث و نحوی ابوالعباس احمد بن یحیی بن یزید شیبانی مولایشان بود صاحب الفصیح و التصانیف است در سال ۲۹۱ هـ.ق وفات یافت. سیر اعلام النبلاء (۷/۱۴-۷).

۲- لسان العرب (۴۱۲/۲).

۳- محمدبن وضاح بن بزیع اموی، امام زاهد حافظ محدث اندلس که در سال ۲۸۷ یا ۲۸۶، ۲۸۹ هـ.ق وفات یافت. نگا: سیر اعلام النبلاء (۴۴۵/۱۳-۴۴۶) و الأعلام زرکلی (۳۵۸/۷).

۴- اسد بن موسی بن ابراهیم اموی امام حافظ ثقه معروف به أسدالسنه در مصر اقامت گزید و کتاب‌هایی تالیف کرد، وی در سال ۲۱۲ هـ.ق درگذشت. نگا: سیر اعلام النبلاء (۱۶۲/۱۰).

۵- جریر بن حازم ازدی ثقه است، وقتی دچار اختلاط شد فرزندش او را منع کرد. در سال ۱۷ هـ وفات یافت. نگا: الکاشف ذهبی (۲۹۱/۱).

۶- صلت بن بهرام ثقه‌ای است متهم به ارجاء و از تابعین روایت می‌کند و از صحابه روایتی ندارد. لسان‌المیزان (۱۹۴/۳).

ابن مسعود تسبیح را گرفت و آن را کند و دور انداخت. سپس از کنار مردی گذشت که با سنگریزه‌ها تسبیح می‌گفت، ابن مسعود او را با پایش زد و گفت: شما از روی ستم بدعتی آورده‌اید و یا این که علم و دانش شما از اصحاب محمد بیشتر است؟!^۱ و گفته‌اش: (گزنده‌ای زهرآگین مرا نیش زده بود) یعنی عقرب یا چیزی دیگر او را گزیده بود.

و گفته‌اش: (افسون کردم) در مسلم آمده که «استرقیت» یعنی کسی را خواستم که مرا رقیه کند.

و گفته‌اش: (گفت: چه چیز تو را بر آن داشت که چنین کنی؟) در این سخن، برای صحت مذهب طلب دلیل شده است.

و گفته‌اش: (حدیثی که شعبی برای ما روایت کرده است) یعنی آن چه مرا به این کار واداشت حدیثی است که شعبی برای ما روایت کرده است. اسم شعبی عامر بن شراحیل همدانی است، وی در دوران خلافت عمر رضی الله عنه به دنیا آمد و او از ثقات، حفاظ و فقهای تابعین است. که در سال ۱۰۳ هـ.ق درگذشت.^۲

گفته‌اش: (از بُریده) بُریده تصغیر بُرده است. وی ابن حصیب ابن عبدالله بن حارث اسلمی صحابی معروفی است.

در سال ۶۳ هـ.ق وفات یافت. چنان که ابن سعد گفته است.^۳

گفته‌اش: (رقیه جز در حالات نظر بد و گزیدن گزندگان زهرآگین در موقع دیگری جایز نیست).

در این جا به صورت موقوف روایت شده است و احمد و ابن ماجه^۱ آن را روایت کرده‌اند. و احمد، ابوداود، ترمذی از عمران بن حصین با همین سند آن را یعنی از پیامبر روایت کرده‌اند.^۲ و هیشمی می‌گوید: راویان احمد ثقه هستند.^۳

۱- البدع و النهی عنها ابن وضاح ص (۴۶) ش (۲۲ الصمیعی) و سندش منقطع است و روایت صلت از ابن مسعود منقطع است، و داستان ابن مسعود با کسانی که حلقه می‌زدند و با سنگریزه‌ها تسبیح می‌گفتند و آن را می‌شمردند، که ابن مسعود به آن‌ها گفت: شما یا علم و دانشتان از اصحاب محمد بیشتر است یا از روی ستم بدعتی ایجاد کرده‌اید». ما را از روایت منقطع بی‌نیاز می‌کند. البدع و النهی عنها ابن وضاح ش (۱۷، ۱۶، ۹) و السلسلة الصحيحة آلبانی ش (۲۰۰۵).

۲- سیر أعلام النبلاء (۲۹۴/۴) تذكرة الحفاظ (۷۹/۱) تهذیب التهذیب (۵۷/۵).

۳- الطبقات الكبرى ابن سعد (۸/۷) و نگا: الإصابة فی تمییز الصحابة (۲۸۶/۱).

(عین و حمه) عین یعنی نظر بد، چشم زخم و حمه یعنی سمّ عقرب و امثال آن^۴.
خطابی می‌گوید: «معنای حدیث این است که هیچ وردی از ورد چشم بد و سم
گزندگان زهرآگین شفابخش‌تر و اولی‌تر نیست و پیامبر رقیه کرده و نیز رقیه شده
است»^۵.

در مورد ورد و رقیه بحث خواهد شد.

گفته‌اش: (هر کسی به آن چه می‌شنود عمل کند کار خوبی انجام داده است). یعنی
هر کسی به علم و دانشی که به او رسیده عمل نماید کار خوبی کرده است، چون او
وظیفه‌اش را انجام داده است و به آنچه از علم به او رسیده است عمل می‌کند.
برخلاف کسی که بر اساس جهالت و نادانی عمل می‌نماید یا به آن چه می‌داند عمل
نمی‌کند. چنین کسی گناهکار است و در این فضیلت علم سلف، حُسن ادب و تلاش
آن‌ها در رسانیدن علم و راهنمایی افراد به خوبی ثابت می‌گردد. و هر کسی به آن چه از
خدا و پیامبرش به او رسیده عمل کند کار خوبی کرده است. و ثابت می‌شود که عمل
کردن به آن چه از خدا و پیامبر به شخص رسیده به دانستن سخن اهل مذاهب یا
دیگران درباره‌ی آن چیز، مشروط و وابسته نیست.

گفته‌اش: (اما ابن عباس برای ما روایت کرده است) او عبدالله بن عباس بن
عبدالمطلب هاشمی، پسرعموی پیامبرﷺ است. پیامبرﷺ برای او دعا کرد و گفت:
«بارخدا! او را در دین فقیه بگردان و تفسیر را به او بیاموز»^۶. و او چنین شد.

۱- ابن‌ماجه در سنن، ش (۳۵۱۳) و الرویانی در مسندش (۵۲) و ابن‌خزیمه در التوکل روایت کرده
چنان که در إتحاف المهره (۵۶۳/۲) آمده است و ابن‌عبدالبر در الإستندکار (۴۰۵/۸) و غیره آن
را روایت کرده‌اند و اسناد آن صحیح است. و در مسند امام احمد آن را نیافتیم.

۲- مسند امام احمد (۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۶/۴) و حُمیدی در مسندش ش (۸۳۶) و أبوداود سنن (۳۸۸۴)
و ترمذی (۲۰۵۷) و بزار مسندش (۶۸/۹) و طبرانی معجم‌الکبیر (۲۳۵/۱۸) و در الأوسط
(۱۴۴۹) و بیهقی در سنن الکبری (۳۴۸/۹) و دیگران روایت کرده‌اند و صحیح است.

۳- مناوی در فیض‌القدیر از او نقل کرده است (۴۲۶/۶).

۴- نگا: النهایه فی غریب‌الحدیث و الأثر (۴۴۶/۱).

۵- معالم السنن (۲۱۰/۴) الکتب العلمیه) و مشارق الأنوار (۳۶۶/۱).

۶- امام احمد در المسند (۲۶۶/۱) و ابن‌ابی‌شبهه در المصنف (۳۸۳/۶) و ابن‌حبّان در صحیح خودش
(۷۰۵۵) و حاکم در المستدرک (۶۱۵/۳) و غیره آن را روایت کرده‌اند که سندش صحیح است و
بخاری در صحیح خود با عبارت «اللهم فقهه فی الدین» به شماره (۱۴۳) آن را آورده است.

عمر فاروق می گوید: «اگر ابن عباس به سن ما می بود هیچ کسی از ما در علم و دانش به یک دهم او نمی رسید».^۱ وی در سال ۸۶ در طائف درگذشت.^۳

مؤلف می گوید: (این نشانه‌ی عمیق بودن علم سلف است، چون گفت: «هرکسی به آن چه می شنود عمل نماید کار خوبی کرده است اما...» پس معلوم می شود که حدیث اول با حدیث دوم^۴ تضادی ندارد).

گفته‌اش: (امت‌ها به من عرضه شدند) در روایت ترمذی و نسائی در روایت عبّثر بن قاسم^۵ از حصین بن عبدالرحمان، آمده که این اتفاق در شب اسراء بوده است و عبارت آن این طور است: «در شب اسراء پیامبر ﷺ از کنار پیامبری می گذشته که فقط یک نفر به همراه داشت».

حافظ می گوید: «اگر با این عبارت ذکر شده، دلیلی است بر قوت مذهب کسانی که می گویند که اسراء متعدد بوده و اضافه بر مکه در مدینه هم پیش آمده است».^۷

او این گونه می گوید، اما ظاهراً چنین نیست بلکه ممکن است این واقعه را شب اسراء دیده اما آن را در مدینه بیان کرده است و در حدیث چیزی نیست که نشان دهد پیامبر ﷺ بعد از عرضه شدن امت‌ها فوراً این خبر را داده است.

۱- امام احمد فضائل الصحابه (۱۸۶۱، ۱۵۵۹) و ابوخیثمة زهیرین حرب کتاب العلم (۴۸) و ابن سعد الطبقات الکبری (۳۶۶/۲) و بخاری التاریخ الکبیر (۴/۵) و حربی غریب الحدیث (۱۵۲/۱) و غیره آن را با سند صحیح از ابن مسعود روایت کرده‌اند و کسی که این قول را به سیدنا عمر نسبت داده باشد نیافته‌ام جز حافظ که در التقریب آن را به سیدنا عمر نسبت داده و بسیاری به پیروی از او چنین گفته‌اند. این که او در التهذیب آن را قول ابن مسعود دانسته است. والله اعلم.

۲- ابن جریر در تهذیب الآثار (۱۸۳/۱) گفت: اما روایت عبدالله بن مسعود: اگر ابن عباس به سن ما می بود هر ده نفر ما اندازه‌ی یک نفر او می بود. معنی‌اش این است که: هر کس از ما در علم و دانش به یک دهم او نمی رسید. گفته می شود: عشر فلان، هنگامی که یک دهم باشد.

۳- الاصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۱۴۱/۴)

۴ - منظور از حدیث اول «لا رقیة إلا من عین أو حمة» است و حدیث دوم: حدیث هفتاد هزار نفر می باشد.

۵- عبثر بن قاسم زبیدی، ابو زبید کوفی ثقة است در سال ۱۷۹ هـ.ق وفات یافت. گروهی از او روایت کرده‌اند. نگاه: تقریب التهذیب ص (۲۹۴).

۶- ترمذی در سنن ش (۲۴۴۶) و نسائی در السنن الکبری ش (۷۶۰۴) روایت کرده است.

۷- فتح الباری (۴۱۵/۱۱) شرح حدیث شماره (۶۵۴۱).

(پیامبری را دیدم که گروهی از مردم با او بودند) کلمه الرهط بر گروه کمتر از ده نفر اطلاق می‌شود، چنان که نووی می‌گوید.^۱

گفته‌اش: (و پیامبری را دیدم که یک یا دو نفر همراه داشت و پیامبری را می‌دیدم که هیچ‌کس همراهش نبود) به این مطلب اشاره شده که پیامبران از نظر تعداد پیروان متفاوت هستند و بعضی از پیامبران هیچ پیروی ندارند و این ردّی است بر کسانی که از اکثریت دلیل می‌گیرند و ادعا می‌کنند که حق با اکثریت است و حال آن‌که چنین نیست، بلکه آن‌چه واجب و لازم می‌باشد پیروی از قرآن و سنت است با هرکسی و در هر جایی که باشد.

گفته‌اش: (ناگهان سیاهی بزرگی به من نشان داده شد) السواد: (مبالغه در سیاهی) متضاد بیاض (مبالغه در سفیدی) است. منظور افراد زیادی است که از دور دیده می‌شوند.

گفته‌اش: (فکر کردم آن‌ها امت من هستند).

اسماعیلی این اشکال را مطرح کرده که چگونه پیامبر ﷺ امت خود را نمی‌شناسد و گمان می‌کند اینها امت موسی هستند و حال آن‌که از ابوهریره روایت است: «کسانی از امت خود را که ندیده‌ای چگونه می‌شناسی؟». فرمود: «آنان بر اثر وضو دست‌ها و پاهایشان سفید است».^۲

در پاسخ این اشکال گفته شده که افرادی که پیامبر ﷺ آن‌ها را در افق دید فقط مشخص می‌شدند که زیاد هستند و خودشان مشخص نبودند، اما حدیث ابوهریره بر این حمل شده که وقتی آن‌ها نزدیک هستند آنان را از علامت وضوء می‌شناسد. حافظ^۳ آن را ذکر کرده است.

گفته‌اش: (گفتند: این موسی و قومش می‌باشد) یعنی موسی بن عمران (کلیم الله) و قومش آنان که از او پیروی کرده‌اند می‌باشند و این فضیلت موسی و قومش را اثبات می‌نماید.

گفته‌اش: (نگاه کردم ناگهان دیدم که سیاهی و انبوه بزرگی است).

۱- شرح صحیح مسلم نووی (۹۴/۳).

۲- صحیح مسلم (۲۴۹).

۳- فتح الباری (۴۰۸/۱۱).

در عبارت مسلم بعد از «این موسی و قومش هستند» آمده است: «اما به افق نگاه کن» آنگاه نگاه کردم دیدم که سیاهی بزرگی است، به من گفتند: به افق دیگری نگاه کن، نگاه کردم و دیدم که سیاهی و انبوه بزرگی به چشم می‌خورد، آن‌گاه به من گفتند: این امت تو است.»

گفته‌اش: (و با آن‌ها هفتاد هزار تن است که بدون حساب و عذاب به بهشت می‌روند) یعنی چون توحید را محقق کرده‌اند به بهشت می‌روند. حافظ می‌گوید: «منظور از معیت و همراهی، همراهی معنوی است و این هفتاد هزار تن از امت پیامبر ﷺ هستند، اما در زمره‌ی کسانی نبودند که در آن وقت به او عرضه شدند، پس منظور کثرت امت اوست که اضافه بر آن‌ها هفتاد هزار تن است^۱». می‌گویم: آن‌چه او گفته ظاهراً درست نیست، چون در روایت ابن فضیل آمده: «و از میان این‌ها از امت تو هفتاد هزار به بهشت می‌روند»^۲.

در حدیث ابی‌هریره در صحیحین هفتاد هزار تن چنین توصیف شده‌اند که چهره‌هایشان همچون ماه شب چهارده نورانی و درخشان است^۳.

در صحیحین از پیامبر ﷺ روایت است: «اولین گروهی که وارد بهشت می‌شوند چهره‌هایشان همچون ماه شب چهارده نورانی است و کسانی که بعد از آن‌ها وارد می‌شوند چهره‌هایشان چون ستاره‌ی درخشانی است که در آسمان می‌درخشد»^۴.

در احادیث دیگری آمده که تعدادشان از هفتاد هزار نفر بیشتر است. احمد و بیهقی در «البعث» حدیث ابوهریره را در مورد هفتاد هزار تن روایت کرده و اضافه نموده‌اند که فرمود: «از خداوند خواستم تعدادشان را بیشتر نماید آن‌گاه خداوند به ازای هر یک هفتاد هزار اضافه کرد»^۵. و حافظ می‌گوید: سند این حدیث جید است^۱.

۱- فتح الباری (۴۰۸/۱۱).

۲- «از امت تو» این عبارت از روایت ابن فضیل نیست و بلکه از روایت عبثر بن قاسم است و همین‌طور حافظ آن را در الفتوح (۴۰۸/۱۱) ذکر کرده است.

۳- صحیح بخاری (۵۴۷۴ البغا) و صحیح مسلم (۲۱۶) از ابوهریره روایت است که می‌گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: گروهی از امت من وارد بهشت می‌شوند آنان هفتاد هزار تن هستند که چهره‌هایشان همچون ماه شب چهارده نورانی است.

۴- صحیح بخاری (۳۰۸۱ البغا) و مسلم (۲۸۳۴)

۵- امام احمد در المسند (۳۵۹/۲) و ابن‌منده در الإیمان (۸۹۵/۲) و بیهقی در البعث والنشور

و در همین مورد طبرانی از ابی ایوب^۲ و احمد^۳ از حذیفه و بزار از انس^۴ و ابی عاصم^۵ از ثوبان روایت کرده است و می گوید این ها طرقی هستند که یکدیگر را تقویت می نمایند و در احادیثی دیگر تعدادشان بیشتر از این آمده و ترمذی این احادیث را روایت کرده و حسن قرار داده است و طبرانی نیز روایت کرده است و ابن حبان در صحیح خود از ابی أمامه (مرفوع) از پیامبر^ﷺ روایت کرده که: «پروردگارم به من وعده داده که از امت من هفتاد هزارتن را وارد بهشت نماید با هر هزار، هفتاد هزار دیگر بیفزاید که این ها حساب و عذابی ندارند و سه مشت از مشتهای بلاکیف پروردگارم می باشند».

احمد و ابویعلی از ابوبکر صدیق^{رضی الله عنه} روایت کرده اند که گفت: «پیامبر خدا^ﷺ فرمود: «هفتاد هزار تن به من داده شده که بدون حساب وارد بهشت می شوند، چهره هایشان

(۴۱۶) روایت کرده است، ابن منده می گوید: «اسناد آن براساس شرایط مسلم صحیح است» و همین طور است.

۱- فتح الباری (۴۱۰/۱۱)

۲- طبرانی در المعجم الکبیر (۳۸۸۲) و ابونعیم در حلیة الأولیاء (۳۶۲/۱) این را روایت کرده است که در سند آن عبدالله بن لهیعه قرار دارد و او ضعیف است و از او سعید بن ابی مریم روایت می کند که از یاران قدیمی اش نیست و ابن لهیعه در آن مضطرب است و آن را در مسند حذیفه قرار داده که حدیث بعدی از مسند حذیفه است.

۳- امام احمد در المسند (۳۹۳/۵) آن را روایت کرده که در میان راویان ابن لهیعه قرار دارد و ضعیف است و حسن ابن موسی از او روایت نموده که از یاران قدیمی او نیست.

۴- بزار در مسند خودش (۳۵۴۵) کشف الأستار این را روایت کرده که در اسناد آن مبارک ابو سُحیم مولای عبدالعزیز بن صهیب است. بزاز می گوید: و مبارک احادیث منکری دارد و چیزی از آقای خود نشنیده است و بخاری و دیگران گفته اند: او منکر الحدیث است و حافظ در التقریب ص (۵۱۸) می گوید: «متروک است».

۵- امام احمد در المسند (۲۸۰/۵) و طبرانی در المعجم الکبیر ش (۱۴۱۳) و ابن ابی عاصم در الآحاد و المثانی ش (۴۵۵) و ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۷۵/۱۱) روایت کرده اند که با شواهدش حدیث صحیحی است.

۶- امام احمد در المسند (۲۶۸،۲۵۰/۵) و ابن ابی شیبہ در المصنف (۳۱۵/۶) و ترمذی در سنن (۲۴۳۷) روایت کرده و می گوید حسن و غریب است. و ابن ماجه در سنن خود به شماره (۴۲۸۶) و ابن ابی عاصم در السنة (۵۸۹،۵۸۸) و در الآحاد و المثانی (۱۲۴۷) و طبرانی در الکبیر (۱۵۵/۸) و ابن حبان در صحیح خود (۷۲۴۶) و دیگران آن را روایت کرده اند و حدیث صحیحی است.

همچون ماه شب چهارده و دلپایشان یکی است. آن گاه از پروردگرم خواستم که آنان را بیشتر نماید آن وقت خداوند به ازای هر یک، هفتاد هزار تن اضافه کرد^۱.

حافظ می گوید: «در سند آن دو راوی آمده که یکی حافظه اش ضعیف و دیگری نامش برده نشده است^۲.

می گویم: و در این اشاره شده که هر امتی همراه پیامبرش حشر می شود.

گفته اش: (ثُمَّ نَهَضَ) یعنی سپس برخاست

گفته اش: (آن گاه مردم در مورد این هفتاد هزار تن به گفتگو و اظهار نظر پرداختند)

امام نووی می گوید: یعنی سخن گفتند و مناظره نمودند.

و گفت: این دلیلی است برای این که مناظره در علم و مباحثه در نصوص شریعت

برای استفاده و اظهار حق جایز است^۳. و این نشانه‌ی عمق علم و دانش سلف است

چون آن‌ها دانستند که این گروه جز با عمل به چنین مقامی نرسیده‌اند و نشانه‌ی آن

است که آن‌ها به خیر مشتاق و حریص بودند. [مؤلف]

گفته اش: (پس فرمود: آن‌ها کسانی هستند که رقیه نمی گیرند) در صحیحین

این گونه آمده است و در روایت مسلم که مؤلف آن را آورده در این جا اضافه شده که

«لایرقون» یعنی دم و رقیه نمی دهند و گویا مؤلف آن را مثل روایت های دیگر مختصر

کرده است زیرا گفته شده: این روایت معلول است.

شیخ الاسلام می گوید: «این اضافه وهم و گمان راوی است و پیامبر نگفته «لایرقون:

دم و رقیه نمی دهند» چون کسی که رقیه می خواند به برادرش نیکی و خوبی می کند.

و پیامبر ﷺ را در مورد رقیه پرسیدند فرمود: هرکسی از شما می تواند به برادرش سودی

برساند، به او سود برساند^۴. و فرمود: افسون اشکالی ندارد به شرطی که شرکی در آن

نباشد^۵.

۱- امام احمد در المسند (۶/۱) و ابویعلی در مسندش (۱۱۲) و ابوبکر شافعی در الغیلانیات ش

(۱۱۲) دار ابن جوزی) این را روایت کرده و سند آن ضعیف است و با شواهد صحیح است.

السلسلة الصحيحة (۱۴۸۴).

۲- فتح الباری (۴۱۱/۱۱).

۳- شرح نووی بر صحیح مسلم (۹۴/۳-۹۵).

۴- صحیح مسلم (۲۱۹۹) روایت جابر.

۵- صحیح مسلم (۲۲۰۰) از حدیث عوف بن مالک.

همچنین جبرئیل پیامبر ﷺ را رقیه کرد و پیامبر اصحابش را نیز رقیه نمود. فرق رقیه کننده و رقیه گیرنده این است که رقیه گیرنده به غیر از خدا روی آورده و رقیه کننده نیکوکار است.

می گوید: منظور توصیف هفتاد هزار تن به توکل کامل است که آن‌ها از دیگران نمی‌خواهد که آنان را دم و افسون نمایند و یا آن‌ها داغ کنند و بدفالی نمی‌گیرند^۱. و این‌قیم نیز همین را گفته است^۲.

اما بعضی اعتراض کرده‌اند که در صورتی که اضافه شدن امکان تصحیح داشته باشد نباید راوی را زیر سؤال برد، چون معنایی که راوی را به اشتباه می‌کشاند در رقیه کننده نیز موجود است، چون علت را چنین بیان کرد که کسی که از دیگران طلب رقیه نمی‌کند توکل کامل دارد، پس همچنین می‌توان گفت کسی که دیگران را رقیه می‌کند شایسته است اجزای چنین کاری را ندهد چون توکل او کامل است. اما کار جبرئیل و پیامبر دلیلی نمی‌تواند برای مدعی باشد چون پیامبر در مقام تشریح و تبیین احکام چنین کرده است^۳. اما این سخن از چند جهت می‌تواند اشتباه است:

اول این که صحیح قرار دادن این اضافه ممکن نیست مگر در صورتی که بر جهاتی حمل شود که حمل آن بر آن جهات، درست نیست چنان که بعضی می‌گویند: «منظور این است که با شرک و آنچه احتمال شرک دارد افسون نمی‌کنند^۴». چون در حدیث چیزی نیست که بر این دلالت نماید، همچنین براساس این توجیه دیگر هفتاد هزار امتیازی بر دیگران ندارند چون همه‌ی مؤمنان با کلمات شرک‌آمیز افسون نمی‌کنند.

دوم: اینکه گفته: چون معنایی که راوی را به اشتباه می‌کشاند... این قیاس درست نیست و از نوع فاسدترین قیاس‌هاست. چگونه کسی که خواسته و طلب نموده، بر کسی قیاس می‌شود که نخواست است؟! و از طرفی قیاس مع الفارق شرعی است، از این‌رو اعتباری ندارد، چون در این قیاس دو چیز که شریعت بین آن‌ها فرق گذاشته برابر قرار داده شده‌اند. شارع می‌گوید: «هرکسی داغ کند یا دم و افسون بگیرد از توکل

۱- ابن قیم در مفتاح دارالسعادة (۲/۲۳۴) این را از او نقل کرده است. نگا: الفتاوی (۱/۳۲۸، ۱۸۲)

۲- مفتاح دارالسعادة (۲/۲۳۴)

۳- ابن حجر در فتح‌الباری (۱۱/۴۰۹) این را نقل کرده و گوینده را نام نبرده است.

۴- فتح‌الباری (۱۱/۴۰۹).

بری و دور گشته است. احمد و ترمذی روایت کرده و ترمذی آن را صحیح دانسته است و ابن ماجه نیز آن را روایت کرده و حاکم و ابن حبان آن را صحیح دانسته‌اند.^۱

چگونه ترک احسان و خوبی به مردم وسیله‌ای برای پیشگام بودن در ورود به بهشت می‌شود؟! و این برخلاف کسی است که بدون خواستن رقیه کند یا رقیه شود، جبرئیل پیامبر^ﷺ را افسون نمود و جایز نیست که گفته شود پیامبر^ﷺ در این حالت متوکل نبوده است.

سوم: گفته‌اش: «این که جبرئیل...» سخن درستی نیست بلکه جبرئیل و پیامبر سرور متوکلان هستند، پس وقتی آن‌ها این کار را کرده‌اند نشانه‌ی آن است که با توکل منافاتی ندارد.

گفته‌اش: (و داغ نمی‌کنند) یعنی از دیگران نمی‌خواهند که آن‌ها را داغ کنند، همان‌طور که از دیگران نمی‌خواهند که آنان را رقیه نماید و این‌گونه تسلیم قضا و تقدیر هستند و از بلا لذت می‌برند.^۲

اما داغ کردن در اصل جایز است چنان که در حدیث صحیح از جابر بن عبدالله روایت است که «پیامبر^ﷺ نزد اُبی بن کعب طیبی فرستاد، آن‌گاه آن طیبی رگی از رگهایش را قطع کرد و سپس آن را داغ کرد»^۳.

و در صحیح بخاری از انس روایت است که: «او را به خاطر بیماری سینه پهلو داغ کردند و پیامبر زنده بود».

ترمذی و غیره از انس روایت کرده‌اند که: «پیامبر^ﷺ اسعد بن زراره را به خاطر گلودرد داغ کرد»^۴.

۱- امام احمد در المسند (۲۴۹، ۲۵۳/۴) و ابن ابی شیبیه (۵۴/۵) و عبد ابن حمید در مسندش (۳۹۳) و ترمذی (۲۰۵۵) و می‌گوید حسن و صحیح است و نسائی در سنن (۷۶۰۵) و ابن ماجه (۳۴۸۹) و ابن حبان (۶۰۸۷) و حاکم در المستدرک (۴۶۱/۴) و آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز آن را تایید کرده است و حدیث صحیح است.

۲- صحیح مسلم (۲۲۰۷).

۳- صحیح بخاری (۵۳۸۹) و در آن اضافه شد و ابوظلحه و انس بن نضر حضور داشتند و زید بن ثابت و ابوظلحه مرا داغ کردند.

۴- سنن ترمذی (۲۰۵۰) و می‌گوید حسن و غریب است و ابویعلی در مسندش (۳۵۸۲) و ابن حبان در صحیح خود (۶۰۷۹) و حاکم در المستدرک (۴/۳، ۴۶۲/۲۰۷) و ابن عساکر در تاریخ دمشق

در صحیح بخاری از ابن عباس روایت است که فرمود: «شفا در سه چیز است: حجامت کردن، شربت عسل و داغ کردن با آتش. ولی من [امتم را] از داغ کردن منع می‌کنم^۱». و در عبارتی دیگر آمده «دوست ندارم که داغ کنم^۲».

ابن قیّم می‌گوید: «احادیث داغ چهار نوع هستند: یکی: انجام دادن داغ.

دوم: این که پیامبران آن را دوست نداشته است.

سوم: این که پیامبر کسانی که این کار را نمی‌کنند ستوده است.

چهارم: احادیثی که از داغ کردن نهی کرده‌اند.

بحمدالله در میان این احادیث تعارض و تضادی نیست. چون انجام دادن این کار توسط پیامبر نشانه‌ی جایز بودن آن است، و این که آن را دوست نداشته بر منع کردن از آن دلالت نمی‌کند. اما این که کسانی را که داغ نمی‌کنند ستوده است نشانگر آن است که ترک آن بهتر است و اما نهی از آن بر اساس انتخاب و کراهیت است^۳».

گفته‌اش: (بدفالی نمی‌گیرند) یعنی با پرندگان و امثال آن بدفالی نمی‌گیرند. در مورد بدفالی و آنچه بدان مربوط می‌شود این شاءالله در فصل آن توضیح داده خواهد شد.

(۳۹۲/۵۹) روایت نمود و گفته است معمر بن راشد راوی حدیث به این که در روایت این حدیث دچار وهم شده اقرار کرده است و می‌گوید: «در بصره در مورد دو حدیث که از زهری روایت کرده‌ام دچار اشتباه شده‌ام. حدیث اول از زهری از انس از پیامبرﷺ؛ که پیامبرﷺ اسعد بن زرارة را داغ کرد و دیگری که زهری از ابی أمامة بن سهل برای ما روایت می‌کند و مرسل است». قول درست این است که معمر در الجامع (۱۹۵۱۵) و ابن سعد در الطبقات (۶۱۱/۳) و طبرانی در الکبیر (۵۵۸۴) و حاکم در المستدرک (۲۱۴/۴) روایت کرده‌اند و اسناد آن به شرط شیخین صحیح است یعنی معمر مرسل است چون أبوامامه بن سهل در زمان حیات پیامبرﷺ متولد شد و از او چیزی نشنید. واضح اینکه مراسیل صحابه درست است و این حدیث شواهدی دارد که بعضی از آن‌ها صحیح هستند.

۱- صحیح بخاری (۵۳۵۶، ۵۳۵۷ البغا).

۲- صحیح بخاری (۵۳۷۵، ۵۳۵۹ البغا) و مسلم (۲۲۰۵) به روایت جابرﷺ.

۳- زادالمعاد (۶۵/۴-۶۶). و اضافه کرده است از نوعی که احتیاجی به آن نیست، بلکه از ترس اینکه به بیماری دچار شود انجام می‌دهد. والله اعلم

گفته‌اش: (و بر پروردگارشان توکل می‌نمایند) اصل جامعی که این کارها از آن متفرّع می‌شوند را ذکر کرد. این اصل، توکل بر خداوند و صادقانه پناه بردن به اوست و اعتماد و تکیه قلب بر الله تعالی است، که خلاصه و چکیده‌ی یکتاپرستی است و نهایت محقق کردن توحید است که محبت، خوف، امید و راضی بودن به خداوند به عنوان پروردگار معبود و راضی بودن به قضای الهی از ثمرات آن است، بلکه ممکن است بنده را به جایی برساند که از بلا لذت ببرد و آن را از نعمت‌ها بشمارد، پاک است خداوند که به هرکسی هر نعمتی که بخواهد می‌بخشد و اوست که دارای لطف فراوان است. بدان که حدیث بر این دلالت نمی‌نماید که این افراد، اصلاً از اسباب استفاده نمی‌کنند، آن‌طور که جاهلان گمان می‌برند، چون استفاده از اسباب در کل یک امر فطری و ضروری است که هیچ‌کس نمی‌تواند خودش را از آن جدا نماید حتی حیوان چهارپا به اسباب نیازمند است، بلکه خودِ توکل استفاده از بزرگترین اسباب است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق: ۳]. «و هر کس بر الله توکل کند، الله برایش کافی است». بلکه منظور این است که آنها امور ناپسند را با اینکه به آن نیاز دارند چون بر خدا توکل دارند رها می‌کنند؛ اموری مثل طلب افسون و داغ کردن. که فرد متوکل این چیزها را به خاطر آن ترک نمی‌کند که سبب هستند، بلکه به خاطر آن رها می‌کند که سبب مکروهی هستند؛ به خصوص شخص بیمار برای شفا یافتن به هر وسیله‌ای که گمان کند سبب شفای او می‌باشد دست می‌اندازد حتی اگر تار عنکبوت باشد.

اما استفاده از اسباب و مداوا به صورتی که در آن کراهیتی نباشد برای توکل عیبی شمرده نمی‌شود و ترک اسباب و مداوا جایز نیست چنان که در صحیحین ابوهریره از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: «خداوند هیچ دردی فرونیآورده مگر برای آن شفایی نازل کرده است»^۱.

از اسامه بن شریک روایت است که گفت: نزد پیامبر ﷺ بودم بادیه نشینان آمدند و گفتند: ای رسول خدا! آیا خودمان را مداوا کنیم؟ فرمود: بله: ای بندگان خدا، از دوا

۱- صحیح بخاری (۵۳۵۴ البغا) و مسلم این حدیث را روایت نکرده و در تحفة الإشراف هم به مسلم نسبت داده نشده است.

استفاده کنید، چون خداوند هیچ دردی نیاورده مگر آن که برای آن دوایی گذاشته است به جز یک درد. گفتند: آن درد چیست؟ فرمود: «پیری». [روایت امام احمد]^۱.

ابن قیّم می‌گوید: «این احادیث اسباب و مسببات را اثبات می‌نماید و قول منکران آن را باطل کرده است و در این احادیث به معالجه و مداوا کردن امر شده و بیان شده که این با توکل منافاتی ندارد همان‌طور که دفع درد گرسنگی، تشنگی، گرما و سرما بوسیله‌ی ضدشان، منافاتی با توکل ندارد، بلکه حقیقت توحید کامل نمی‌گردد مگر با استفاده از اسبابی که خداوند آن را به صورت تقدیری و شرعی مقتضی مسببات آن قرار داده است. اما استفاده نکردن از این اسباب توکل را خدشه‌دار می‌نماید، همان‌طور که در امر و حکمت، خدشه پدید می‌آورد و آن را سست می‌کند چرا که شخصی که اسباب را رها می‌کند می‌پندارد که ترک آنها، توکل را قوی‌تر می‌سازد در حالی که ترک آن عجزی است که با توکل منافات دارد، توکلی که حقیقت آن اعتماد و تکیه‌ی قلب بر خداوند در به دست آوردن آن‌چه بنده را در دین و دنیایش سود می‌دهد و آن‌چه به ضرر دین و دنیای اوست، می‌باشد؛ پس باید بر خداوند اعتماد و به همراه این اعتماد و تکیه کردن از اسباب استفاده نماید. و گر نه امر، حکمت و شریعت را رها و انکار کرده است؛ پس نباید بنده ضعف و ناتوانی خود را توکل بداند و نباید توکل خود را ضعف بشمار آورد»^۲.

در مورد درمان علماء اختلاف کرده‌اند که آیا مباح بوده و ترک آن بهتر است یا اینکه مستحب است یا واجب است؟

قول مشهور امام احمد همان نظریه‌ی اول (مباح) است و دلیلش همین حدیث و احادیثی است که به معنای آن آمده‌اند، اما با توجه به آن‌چه گذشت به طور کامل نمی‌توان از این حدیث این را استنباط کرد، چون نزد شافعی‌ها قول دوم مشهور است،

۱- امام احمد المسند (۲۷۸/۴) و طیالسی در مسند ش (۱۲۳۲) و حمیدی در مسند خود (۸۲۴) و بخاری در الأدب المفرد (۲۹۲) و ابوداود در سنن خود (۳۸۵۵) و سنن ترمذی (۲۰۳۸) و می‌گوید حسن و صحیح است و ابن ماجه در سنن (۳۴۳۶) و ابن حبان (۶۰۶۱) و حاکم در المستدرک (۲۰۸/۱) و غیره آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح قرار داده و ذهبی تأیید کرده است و اسناد آن صحیح است. سفیان بن عیینه می‌گوید: «امروز در روی زمین اسنادی بهتر از این نیست».

حتی نووی در شرح مسلم^۱ می‌گوید: این مذهب آن‌ها و مذهب جمهور سلف و عموم خلف است و وزیر ابوالمظفر نیز آن را انتخاب کرده است^۲. و می‌گوید: در مذهب ابوحنیفه این امر موکد و نزدیک واجب است، ولی در مذهب مالک درمان کردن و درمان نکردن برابر است و می‌گوید: درمان کردن و یا ترک آن نیز اشکالی ندارد. شیخ الاسلام می‌گوید: «نزد جمهور ائمه واجب نیست و بلکه آن را فقط گروه اندکی از اصحاب شافعی و احمد واجب قرار داده‌اند»^۳.

گفته‌اش: (آنگاه عکاشه بن محصن^۴ به سوی او برخاست) عکاشه بن محصن اسدی از بنی اسد بن خزیمه و از هم‌پیمانان بنی‌امیه بود، وی از پیشگامان در پذیرفتن اسلام و یکی از خوش‌سیماترین مردان عرب بود. هجرت کرد و در جنگ بدر حاضر و در آن جنگید. ابن اسحاق می‌گوید: به من رسیده که پیامبر ﷺ فرمود: «بهترین جنگجو و اسب سوار در (بین) عرب عکاشه است»^۵.

مناقب و فضائل او معروف است، وی در جنگ با مرتدین با خالد بن ولید همراه بود و به دستان طلیحه اسدی در سال دوازدهم کشته شد، سپس بعد از آن طلیحه مسلمان شد^۶.

(گفت: دعا کن خداوند مرا از زمره‌ی آنان بگرداند. فرمود: «تو از آن‌ها هستی.») در روایت بخاری آمده که پیامبر ﷺ فرمود: (بار خدایا او را از آنان بگردان)^۱ و همچنین در روایت ابوهریره در بخاری همین‌طور آمده است^۲. در بعضی از روایات این‌گونه آمده است که آیا من از آن‌ها هستم؟ فرمود: بله^۳.

۱- شرح مسلم ش (۱۹۱/۱۴)

۲- الإفضاح (۱۸۴/۱) الآداب الشرعية (۳۳۴/۲).

۳- مجموع الفتاوی (۲۶۹/۲۴).

۴- در شرح نیز چنین آمده است روایت از بخاری در الصحيح ش (۶۱۷۵) اما روایتی که شیخ محمد بن عبدالوهاب در کتاب التوحید بر آن تکیه کرده این است: «فقام عکاشة بن محصن».

۵- ابن اسحاق می‌گوید همان طوری که درسیره‌ی ابن هشام (۳۰۳/۲ دارالصحابة) آمده است که: رسول الله ﷺ در آنچه از اهل ایشان به ما رسیده است فرموده: «بهترین جنگجو در بین عرب‌ها از ماست.» گفتند: او کیست؟ فرمود: «عکاشه بن محصن». ضرار بن أزور اسدی گفت: او از ماست ای رسول خدا. فرمود: «از شما نیست بلکه به خاطر هم‌پیمانی از ماست». این حدیث به علت منقطع بودن ضعیف است.

۶- الإصابة فی تمییز الصحابة (۵۳۳/۴).

حافظ می‌گوید: «هر دو حدیث این‌گونه جمع بندی می‌شود که عکاشه ابتدا از پیامبر خواست که برایش دعا کند و پیامبر برای او دعا کرد سپس پرسید که آیا اجابت شده است؟ پیامبر او را خبر داد (که تو از آن‌ها هستی)»^۴. و این حدیث اشاره به این است که از فردی که برتر است طلب دعا می‌شود.

گفته‌اش: (سپس مردی دیگر بلند شد) جایی ندیده‌ایم که اسم این مرد ذکر شده باشد مگر از طریق ضعیفی که خطیب در «المبهمات»^۵ از ابی حذیفه اسحاق بن بشر^۶ که یکی از ضعفاء است از دو طریق از مجاهد روایت کرده که پیامبر ﷺ وقتی از غزوه‌ی بنی مصطلق برگشت داستانی طولانی تعریف نمود که در آن گفته شده است.

حافظ می‌گوید: «این با وجود ضعف و مرسل بودنش با توجه به بزرگی سعد بن عباده بعید به نظر می‌رسد و اگر درست باشد شاید کسی دیگر است که اسم او و پدرش با اسم سردار خزرج و پدرش یکی است، چون در میان صحابه یکی دیگر هم هست که اسم او سعد است^۷ و در مسند بقی بن مخلد حدیثی از او روایت شده است. همچنین در میان صحابه سعد بن عماره نیز است؛ شاید اسم پدرش تحریف شده و عباده گفته شده است»^۸.

گفته‌اش: (عکاشه به آن از تو پیشی گرفت) ابن بطّال می‌گوید: یعنی عکاشه در احراز این صفات توکل و بدفالی نگرفتن بر تو پیشی گرفته است. نگفت تو از آن‌ها

۱- صحیح بخاری (۲۳۹۶/۵ البغا) ش (۶۱۷۵).

۲- صحیح بخاری (۲۱۸۹/۵ البغا) ش (۵۴۷۴) و مسلم (۱۹۷/۱) ش (۲۱۶).

۳- صحیح بخاری (۲۱۵۷/۵) ش (۵۳۷۸ و ۲۱۷۰/۵) ش (۵۴۲۰).

۴- فتح الباری (۴۱۲/۱۱).

۵- الأسماء المبهمة و الأنباء المحکمة خطیب بغدادی ص (۱۰۵-۱۰۷).

۶- اسحاق بن بشر بن مقاتل ابویعقوب کاهلی کوفی است. فلاس و غیره گفته‌اند: متروک است و ابن ابی شیبه و موسی بن هارون و ابوزرعه او را تکذیب کرده‌اند و دارقطنی او را در شمار جاعلان حدیث قرار داده است. و ابن جوزی می‌گوید: اتفاق کرده‌اند که او دروغگویی بوده که حدیث وضع می‌کرده است. نگا: الموضوعات در (۳۳۶/۱) و المیزان (۱۸۶/۱) و لسان المیزان در (۵۴۲/۱-۵۴۵).

۷- حافظ در الإصابة (۶۵/۳) می‌گوید: اسم او سعد بن عبّاد است.

۸- فتح الباری (۴۱۲/۱۱).

نیستی یا تو رفتاری چون آنان نداری چون با اصحاب خود مهربان بود و رفتاری خوب با آنها داشت^۱».

قرطبی می‌گوید: «نفر دوم حالات و وضعیتی که عکاشه داشت را دارا نبود به خاطر همین، خواسته‌ی او را نپذیرفت چون اگر می‌پذیرفت ممکن بود همه حضار این را می‌خواستند و تسلسل به وجود می‌آمد و این‌گونه پیامبر باب آن را بست. این بهتر از توجیه کسانی است که گفته‌اند آن مرد منافق بود؛ این توجیه مناسب نیست به دو دلیل:

اول این‌که: اصل در صحابه این است که منافق نبوده‌اند، پس خلاف این اصل ثابت نمی‌شود مگر با نقل صحیح.

دوم این‌که: اغلب چنین خواسته‌هایی با نیت درست و یقین داشتن به تصدیق پیامبر ﷺ مطرح می‌شوند و چگونه منافقی چنین خواسته‌ای را مطرح می‌کند؟!^۲».

می‌گوییم: این توجیه بهتر است و شیخ الاسلام به همین گرایش دارد.^۳

مؤلف رحمته می‌گوید: استفاده از کنایه در سخن و اخلاق نیکوی پیامبر ﷺ در این حدیث اثبات می‌شود.

۱- شرح صحیح بخاری ابن بطال (۴۰۸/۹-۴۰۹) با اندکی تصرف حافظ در فتح الباری (۴۱۱/۱۱).

۲- المفهم (۴۶۹/۱).

۳- نگا: ابن قیم در الجواب الکافی ص (۲۶) از شیخ الاسلام نقل کرده است.

باب (۳)

باب: هراس از شرک

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ۖ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]. «همانا الله این را که به او شرک ورزند، نمی‌آمرزد و غیر از شرک را برای هر که بخواهد می‌بخشد».

و ابراهیم علیه السلام می‌گوید:

﴿وَأَجُنَّبُنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ﴾ [ابراهیم: ۳۵]. «و من و فرزندانم را از پرستش بت‌ها دور مدار».

در حدیث آمده است: «آن‌چه بیش از همه‌چیز از آن برایتان هراس دارم شرک اصغر است». مردم در مورد شرک اصغر از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که چیست؟ فرمود: «ریا».

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکسی در حالتی بمیرد که برای خدا همتایی قرار داده و او را به فریاد می‌خواند به دوزخ می‌رود». [بخاری].

در صحیح مسلم از جابر رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکسی در حالتی به پیشگاه خداوند برود که برای خداوند چیزی را شریک قرار نداده است به بهشت می‌رود و هرکسی در حالتی نزد خدا برود که به او شرک ورزیده است به دوزخ می‌رود».

مطالب این فصل:

- ۱- هراس از شرک.
- ۲- ریاکاری، شرک است.
- ۳- ریا شرک اصغر است.
- ۴- ریا عملی است که بیش از هر چیزی ترس آن می‌رود که نیکوکاران دچار آن شوند
- ۵- بهشت و دوزخ نزدیکند.
- ۶- در یک حدیث نزدیک بودن بهشت و دوزخ جمع شده است.
- ۷- هرکسی در حالی به پیشگاه خدا برود که به او شرک نمی‌ورزد به بهشت می‌رود و هرکسی درحالی نزد خدا برود که به او شرک می‌ورزد به دوزخ می‌رود گرچه عابدترین مردم باشد.
- ۸- مسأله‌ی مهم این است که حضرت ابراهیم به پیشگاه خدا دعا کرد که او و فرزندان را از پرستش بت‌ها مصون و بدور دارد.
- ۹- ابراهیم حالت اکثریت مردم را در نظر می‌گرفت چنان که گفت: (پروردگارا این بت‌ها مردمان زیادی را گمراه کرده‌اند).
- ۱۰- تفسیر لا إله إلا الله چنان که بخاری ذکر کرده است.
- ۱۱- فضیلت شخصی که از شرک، سالم و به دور مانده است.

توضیح و شرح این باب:

باب هراس از شرک:

از آن جا که شرک بزرگترین گناهی است که با آن نافرمانی خدا می‌شود، مجازات‌هایی در دنیا و آخرت دارد که دیگر گناهان چنین مجازات‌هایی ندارند، بنابراین در دنیا ریختن خون مشرک و گرفتن اموال و اسیر کردن زنان و فرزندانشان جایز قرار داده شده است و در آخرت گناهانش بخشیده نمی‌شوند مگر آن که از آن توبه نمایند. مؤلف با این عنوان گوشزد نموده که مؤمن باید از شرک بترسد و از آن بپرهیزد و اسباب، مبادی و انواع آن را بشناسد تا در ورطه آن نیافتد.

بنابر این حدیفه می‌گوید: «مردم از پیامبر ﷺ در مورد خیر و خوبی می‌پرسیدند اما من در مورد شرّ و بدی؛ چون می‌ترسیدم که مبادا گرفتار آن شوم^۱». چون کسی که فقط و تنها خیر را بشناسد ممکن است گرفتار شرّ شود و نداند که این شرّ و بدی است و کسی که شرّ را نمی‌داند یا خود به آن مبتلا می‌شود یا اینکه همانند کسی که شرک را می‌شناسد آن را انکار نمی‌کند. عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌گوید: «زنجیر اسلام حلقه حلقه گسسته می‌شود هر گاه در اسلام کسانی رشد و پدید آیند که جاهلیت را نمی‌شناسند^۲».

شیخ الاسلام می‌گوید: «همان طور است که عمر فاروق گفته است، چون کمال اسلام امر به معروف و نهی از منکر است و امر به معروف و نهی از منکر با جهاد در راه خدا به تمام و کمال می‌رسد و هرکسی در میان معروف و خوبی رشد کند غیر از آن را نمی‌داند، از این رو ممکن است منکر و ضرر آن را نداند به صورتی که کسی که آن را می‌داند زیان آن را درک می‌کند و کسی که آن را نمی‌داند آن‌گونه به جهاد منکر نمی‌رود که آگاه به منکر به جهاد با آن می‌رود، بنابراین کسی که شر و اسباب آن را می‌داند اگر قصد نیکی داشته باشد طوری از آن بپرهیزد که شر و اسباب آن را می‌پردازد که فرد بی‌خبر از آن به این اندازه از آن دوری نمی‌کند و به جهاد با آن نمی‌پردازد. بنابراین صحابه از کسانی که بعد از آنان آمدند فهم و درایت بیشتری در ایمان و جهاد داشتند چون آنها خیر و شرّ را کاملاً می‌شناختند و کاملاً خیر را دوست

۱- صحیح بخاری (۳۴۱۱ البغا) و صحیح مسلم (۱۸۴۷).

۲- نگاه: درء تعارض العقل والنقل شیخ الاسلام (۲۵۹/۵) والجواب الکافی ابن قیم ص (۱۵۲/۳۱).

داشتند و از شرّ متنفر بودند چون زیبایی و خوبی حالت ایمان و عمل صالح و زشتی حالت کفر و گناهان را می‌دانستند^۱».

خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]. «همانا الله این را که به او شرک ورزند، نمی‌آمرزد و جز شرک را برای هر که بخواهد می‌بخشد».

ابن کثیر می‌گوید: خداوند متعال خبر می‌دهد که: ﴿لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ اگر به او شرک ورزیده شود شرک را نمی‌آمرزد. یعنی بنده‌ای که در حالت شرک نزد خدا برود او را نمی‌بخشد و ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾ یعنی: دیگر گناهان را برای هر کس از بندگانش که بخواهد می‌بخشد^۲».

می‌گوییم: پس روشن می‌شود که شرک بزرگترین گناه است، چون خداوند خبر داده که شرک را نمی‌آمرزد، مگر آن که مشرک از شرک ورزیدن توبه نماید؛ و دیگر گناهان تحت اراده خداوند هستند اگر بخواهد بدون توبه‌ی فرد، آنها را می‌آمرزد و اگر بخواهد به سبب آن گناهان، فرد را عذاب می‌دهد. و بنده باید به شدت از این گناه که چنین حالتی نزد خدا دارد بترسد. چون این گناه زشت‌ترین زشتی، و بزرگترین ستم است. مفهوم و معنای شرک یعنی عیب گرفتن از خدا و حق خالص خدا را برای دیگران صرف کردن و برابر قرار دادن دیگران با خدا، چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ﴾ [الأنعام: ۱]. «باز هم کافران برای پروردگارشان شریک و هم‌تا قرار می‌دهند». شرک با هدف آفرینش (خلق و امر) متضاد است و از هر جهت با آن منافات دارد. شرک، نهایت مخالفت با پروردگار جهانیان، سرباز زدن از اطاعت و کرنش برای وی و تسلیم نشدن در برابر فرمان‌های او است؛ فرمان‌هایی که جهان جز با آن بهبود نمی‌یابد، پس هرگاه دنیا از آن خالی شود ویرانی پدید می‌آید و قیامت بر پا خواهد شد. چنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«قیامت برپا نمی‌شود مگر آن که در زمین الله الله گفته نشود». [مسلم^۳].

۱- الفتاوی الکبری (۲/۳۴۱).

۲- تفسیر ابن کثیر (۱/۵۰۹).

۳- صحیح مسلم ش (۱۴۸) روایت انس بن مالک و احمد در المسند (۳/۲۶۸) و حاکم در المستدرک (۴/۵۴۰) با سند صحیح روایت کرده تا آنکه در زمین لا اله الا الله گفته نشود.

چون شرک تشبیه کردن مخلوق با خالق در ویژگی‌های الوهیت از قبیل در اختیار داشتن سود و زیان و دادن و ندادن است که ایجاب می‌کند تا دعا، ترس، امید، توکل و انواع همه‌ی عبادت‌ها فقط و تنها برای خدا انجام شوند.

پس هرکس این عبادت‌ها را برای مخلوقی انجام دهد آن مخلوق را به خالق تشبیه کرده است و کسی را که مالک کوچک‌ترین سود و زیان و مرگ و زندگی حتی برای خودش نیست چه برسد به دیگران، به کسی تشبیه کرده است که آفرینش همه به دست اوست و پادشاهی و فرمانروایی همه از آن اوست و خیر تمام در دست اوست و کارها همه به او بر می‌گردد، پس مهار همه‌ی کارها در دست الله تعالی می‌باشد و بازگشت همه امور به سوی اوست و هرچه او بخواهد همان می‌شود و هر چه او نخواهد نمی‌شود، آنچه او بدهد کسی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد و آنچه او ببخشد کسی نمی‌تواند مانع و جلوگیری آن باشد. خداوندی که هر لحظه رحمتی به روی انسان‌ها می‌گشاید:

﴿فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ ۗ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [فاطر: ۲]. «هیچ کس نمی‌تواند آن را بازدارد؛ و آنچه بازدارد، پس از او هیچ کس نمی‌تواند آن را بفرستد و او توانای چیره و حکیم است». پس زشت‌ترین تشبیه، تشبیه عاجز نیازمند به توانای بی‌نیاز است. از جمله خصوصیت‌های الوهیت، کمال مطلق از همه وجوه است، خداوندی که به هیچ وجهی نقص و کمبودی ندارد و این ایجاب می‌نماید تا همه‌ی عبادت‌ها فقط و تنها برای او انجام شوند و تعظیم، بزرگداشت، هراس، دعا، امید، انابت، توکل، توبه، کمک خواستن و نهایت محبت با نهایت کرنش، همه‌ی اینها عقلاً و شرعاً و براساس فطرت باید فقط و تنها برای خدا انجام شوند و براساس عقل، فطرت و شریعت انجام شدن اینها برای غیر از خدا ممتنع است و نباید انجام داد، پس هرکسی چیزی از این امور را برای غیر از خدا انجام دهد به راستی که او آن غیر را به خداوندی تشبیه کرده که شبیه و همانند و همتایی ندارد و این زشت‌ترین تشبیه و باطل‌ترین آن است، پس به خاطر این چیزها و دیگر امور خداوند خبر داده است که او شرک را نمی‌آمزد با آن که برای رحمت را بر خودش واجب کرده است. این بود معنای سخن ابن قیم^۱.

۱-نگا: الصواعق المرسله (۲/۴۶۰) و بعد از آن.

آیه ردّی است بر خوارج که مسلمان را به خاطر ارتکاب گناه کافر می‌شمارند و ردّی است بر معتزله که می‌گویند مرتکبین گناه کبیره حتماً وارد دوزخ می‌شوند و از آن بیرون نمی‌آیند و معتزله معتقد به منزله‌ی بین المنزلتین هستند.

چون خداوند آمرزش گناهان پایین‌تر از شرک را وابسته به مشیئت و خواست خود قرار داده و جایز نیست گفته شود منظور از این کسی است که توبه کرده است، چون کسی که توبه نماید خواه گناه او شرک باشد یا غیر از آن بخشیده می‌شود، چنان که خداوند متعال در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿قُلْ يٰعِبَادِىَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ

الذُّنُوْبَ جَمِيْعًا﴾ [الزمر: ۵۳]. «بگو: ای بندگان من که با زیاده‌روی در گناهان به خویشتن ستم کرده‌اید! از رحمت الله ناامید نباشید. بی‌گمان الله، همه‌ی گناهان را می‌آمرزد».

شیخ الاسلام می‌گوید: در این آیه خداوند به طور کلی و مطلق می‌فرماید چون منظور از آن توبه کننده است ولی در آن جا به صورت خاص گفته است چون منظور کسی است که توبه نکرده است^۱.

و ابراهیم علیه السلام گفت:

﴿وَأَجُنَّبَنِى وَبَنِىٓ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ﴾ [ابراهیم: ۳۵]. «و من و فرزندانم را از پرستش

بت‌ها دور بدار». صنم یعنی تندیس انسان و سنگ یا چوبی که به صورت انسان تراشیده شده است^۲. و وثن آن چیزی است که به صورتی غیر از صورت انسان تراشیده شده است. [طبری آن را از مجاهد نقل می‌کند].

و قول راجح این است که صنم یعنی بتی که به هر صورت و شکلی ساخته شده باشد اما وثن برخلاف آن است مثل سنگ و بنا، گرچه وثن بر صنم اطلاق می‌شود^۳. و دیگران نیز این معنی را ذکر کرده‌اند. و از بعضی سلف آنچه دلالت بر این دارد روایت شده است.

و گفته‌اش: ﴿وَأَجُنَّبَنِى﴾ یعنی من و فرزندانم را از پرستش بت‌ها دور بدار.

۱-مجموع الفتاوی (۴/۴۷۵).

۲-تفسیر ابن جریر (۱۳/۲۲۸) و سندش صحیح است.

۳- نکا: فتح الباری (۴/۴۲۴) و عمدة القاری از العینی ش(۱۲/۵۴) والنهائة فی غریب الحدیث و الأثر

(۱۵۰/۵) و لسان العرب (۱۳/۴۴۲).

گفته‌اند: منظور ابراهیم، پسران و دختران (از صُلب) او بوده‌اند و دختران را نام نبرده چون به تبعیت در پسران قرار می‌گیرند؛ خداوند دعای ابراهیم را پذیرفت و پسران او را پیامبر نمود و آنها را از عبادت بت‌ها دور کرد، ابراهیم علیه السلام دعا کرد چون بسیاری از مردم گرفتار فتنه‌ی بت پرستی شده بودند چنان که گفت:

﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضَلَّلْنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ﴾ [ابراهیم: ۳۶]. «ای پروردگارم! بت‌ها سبب گمراهی بسیاری از مردم شده‌اند». از این رو ابراهیم از این ترسید و از خداوند خواست تا او و فرزندانش را از عبادت بت‌ها مصون بدارد.

پس وقتی ابراهیم از خدا می‌خواهد که او را از بت پرستی دور کند و فرزندانش را از بت پرستی دور بدارد، در مورد دیگران چه فکر می‌کنی؟ چنان که ابراهیم تیمی گفت: «و بعد از ابراهیم چه کسی از بلاء سالم خواهد ماند؟!» [روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم]^۱

این مسئله این گونه ایجاب می‌نماید تا قلب زنده از شرک بترسد نه آن طور که جاهلان می‌گویند شرک در این اُمَّت واقع نخواهد شد، بنابراین جاهلان از خطر شرک خود را ایمن دانستند از این رو گرفتار آن شده‌اند و این دلیل مناسبت آیه با عنوان باب است.

و گفته‌اش: (و در حدیث آمده است: «آنچه بیش از همه چیز از آن برایتان هراس دارم شرک اصغر است». آنگاه از ایشان در مورد آن پرسیدند؟ فرمود: ریا.)^۲ مؤلف این حدیث را مختصر آورده و مأخذ آن را ذکر نکرده است اما امام احمد، طبرانی، ابن ابی الدنیا و بیهقی در «الزهد» آن را روایت کرده است و این عبارت امام

۱- تفسیر ابن جریر (۲۲۸/۱۳) و تفسیر ابن ابی حاتم چنان که در الدرالمثور (۴۶/۵) آمده و ابن عبدالبر در التمهید (۱۴۹/۱۸) از سفیان ثوری روایت کرده است.

۲- امام احمد در مسند (۴۲۸/۵) و بیهقی در شعب الایمان (۳۳۳/۵) و بغوی در شرح السنة (۳۲۳/۱۴-۳۲۴) از طریق عمرو بن ابی عمر از عاصم بن عمر بن قتاده از محمود بن لبید روایت کرده است. و عاصم در مسند ذکر نشده است. و اسناد بیهقی و بغوی حسن است. منذری در الترغیب (۶۹/۱) می‌گوید: اسناد آن جید است. و طبرانی در المعجم الکبیر ش (۴۳۰۱) روایت کرده و آن را جزء مسند رافع بن خدیج ذکر کرده است. و در اسناد آن اسماعیل بن ابی اویس وجود دارد که ضعیف است و در قرار دادن حدیث اشتباه کرده است و آن را جزو مسند رافع قرار داده است. و برای حدیث لبید لفظ دیگری در آخر (باب ما جاء فی الریاء) آمده است.

احمد است که می‌گوید یونس از لیث از یزید یعنی ابن الہاد از عمرو از محمود بن لبید از پیامبر خدا ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «آنچه بیش از همه چیز از آن برایتان می‌ترسم شرک اصغر است». گفتند: شرک اصغر چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «ریا. خداوند روز قیامت وقتی پاداش اعمال مردم را می‌دهد می‌گوید: بروید نزد کسانی که برای ریا و نشان دادن به آنها عمل می‌کردید و بنگرید آیا نزد آنها پاداشی می‌یابید؟».

منذری می‌گوید: محمود بن لبید پیامبر ﷺ را دیده است و تا جایی که من می‌دانم این که او از پیامبر حدیث شنیده صحیح نیست. و ابن ابی حاتم می‌گوید بخاری گفته است: صحبت و همراهی او با پیامبر ﷺ ثابت است. می‌گوید: و پدرم گفت: صحبت و همراهی او ثابت نیست و ابن عبدالبر و حافظ^۱ این را ترجیح داده‌اند که صحبت و همراهی او ثابت است و حافظ می‌گوید: بیشتر روایت‌های لبید از صحابه است و این روایت را طبرانی با سند جید از محمود بن لبید از رافع ابن خدیج روایت کرده است.^۲ گفته‌اند حدیث محمود بدون ذکر رافع درست است.

محمود در سال ۹۶ و یا ۹۷ در نود و نه سالگی درگذشت.^۳

گفته‌اش: (آنچه بیش از همه بر شما می‌ترسم شرک اصغر است) این نشانه‌ی مہربانی پیامبر ﷺ نسبت به امتش می‌باشد که از آنچه برای آنها بیم دارد برحذر می‌دارد؛ زیرا هیچ خیر و خوبی نیست مگر آن که پیامبر ﷺ امت را به آن راهنمایی کرده و به آن فرمان داده است. و هیچ شرّ و بدی نیست مگر آن که آنها را از آن با خبر نموده و از آن برحذر داشته است، چنان که در حدیث صحیح از ایشان ﷺ ثابت است که فرمود: «هیچ پیامبری نبوده مگر آن که بر او واجب بوده است که امت خویش را به بهترین چیزی که برای آنها می‌داند راهنمایی کند و آنها را از آنچه برایشان شرّ می‌داند نهی کند».^۴

از آن جمله می‌توان به محبت ریاست و داشتن جایگاه که دلہای مردم به آن خوی گرفته اشاره کرد - مگر کسانی که خداوند آنها را از این امر سالم نگاه داشته است -

۱- این توضیح شیخ سلیمان بر کلام منذری و کلام حافظ در الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۴۲/۶) است.

۲- الترغیب و الترہیب (۳۴/۱).

۳- الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۴۲/۶).

۴- صحیح مسلم ش (۱۸۴۴) از روایت عبدالله بن عمرو رضی اللہ عنہما.

این چیزی است که بیش از هر چیزی برای صالحان از آن باید ترسید، چون انگیزه‌ی قوی برای این امر وجود دارد و معصوم و مصون کسی است که خداوند او را حفاظت نماید، بر خلاف انگیزه برای ارتکاب شرک اکبر، چون شرک اکبر اصلاً در دل‌های مؤمنان کامل وجود ندارد، بنابراین انداخته شدن در آتش برای آنها از پذیرفتن کفر آسان‌تر است. و یا اینکه انگیزه آن وجود دارد اما ضعیف است؛ این در حالت عافیت است اما در حالت سختی و بلا ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ [ابراهیم: ۲۷]. «الله، مومنان را در زندگی دنیا و آخرت با سخن استوار، ثابت و پایدار می‌گرداند و الله ستمکاران را گمراه می‌کند و هر چه بخواهد، انجام می‌دهد».

بنابراین پیامبر ﷺ برای اصحابش از ریا بیشتر می‌ترسید چون انگیزه‌ی آن قوی و زیاد است اما شرک اکبر چنان که گذشت انگیزه‌ی آن کمتر است با این وجود پیامبر ﷺ خبر داده که برخی از امت او به پرستش بت‌ها روی خواهند آورد، پس این دلالت می‌نماید که انسان باید از شرک اکبر بترسد وقتی ترس و هراس شرک اصغر برای صحابه‌ی نیکوکار با وجود با وجود ایمان کاملشان وجود داشته است، پس باید انسان از شرک اکبر بترسد چون ایمان و شناخت او به خداوند ناقص است، مؤلف به همین خاطر این موضوع را در اینجا ذکر کرده است با اینکه عنوان باب هر دو نوع شرک را شامل می‌شود.

مؤلف می‌گوید: «در این حدیث بیان شده که ریاکاری شرک اصغر است و خطرناکترین چیزی است که بیم آن می‌رود صالحان گرفتار آن شوند و در حدیث به نزدیک بودن بهشت و دوزخ اشاره شده و هر دو در یک حدیث ذکر شده‌اند به خاطر انجام یک کار که ظاهرشان شبیه به هم است.

وگفت: (و از ابن مسعود روایت است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هرکسی در حالی بمیرد که برای خدا همتایی را به فریاد می‌خواند به دوزخ می‌رود».) [روایت بخاری]^۱
ابن قیم می‌گوید: ندّ یعنی همتا و شبیه مثل اینکه گفته می‌شود «فَلَانٌ نَدَّ فُلَانٌ وَنَدِيدُهُ» یعنی فلانی شبیه و مثل فلانی است.^۱

۱- صحیح بخاری (۴۴۹۷) روایت ابن مسعود.

چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۲]. «پس دانسته و در حالی که

می دانید، برای الله شریکانی قرار ندهید». و می فرماید:

﴿وَجَعَلَ لِلَّهِ أُنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلٌ تَمَتَّعَ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ

النَّارِ﴾ [الزمر: ۸]. «و همتیانی برای الله قرار می دهد تا (با گمراهی خود، مردم را) از راهش گمراه نماید. بگو: در کفر خویش اندکی (از زندگی دنیا) بهره ببر؛ ولی بی شک تو از دوزخیانی».

یعنی هرکس در حالی بمیرد که در آنچه مختص خداوند است و در ربوبیت و الوهیتی که خاص خداوند است برای خداوند همتا و همانندی قابل شود و به فریاد خواند، به دوزخ می رود؛ زیرا چنین فردی مشرک است چون ذات خداوند فقط مستحق و شایسته ی عبادت است؛ چون خداوند معبودی است که دلها او را معبود خود قرار می دهند و به او مشتاق اند و به هنگام سختی ها به او پناه می برند اما غیر از خدا همه به خداوند نیازمندند و بنده ی او می باشند و تقدیر و احکام الهی بخواهند یا نخواهند بر آنان اجرا می شود، پس اینها چطور می توانند همتای خدا قرار بگیرند؟ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ﴾ [الزخرف: ۱۵]. «و برای الله برخی از بندگانش را فرزندش پنداشتند. بی گمان انسان، ناسپاس آشکاری است». و می فرماید: ﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِيَ الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ [مریم: ۹۳]. «همه ی موجودات آسمان ها و زمین بنده وار نزد پروردگار رحمان می آیند». ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ [فاطر: ۱۵]. «ای مردم! شما به الله نیازمندید؛ و الله، بی نیاز ستوده است».

پس اینکه خداوند همتا و همانندی از خلق خود داشته باشد باطل است و خداوند پاک و منزله از این چیزهاست:

﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ [المؤمنون: ۹۱-۹۲]. «الله، هیچ فرزندی برنگرفته است و هیچ معبودی با او

نیست. (اگر جز این بود) هر معبودی آفریده‌هایش را (به‌سوی خود) می‌برد و بر یکدیگر برتری می‌جستند. الله از توصیفی که بیان می‌کنند، پاک و منزّه است. دانای نهان و آشکار است و برتر و والاتر از آنچه شرک می‌ورزند».

بدان که به فریاد خواندن همتا و همانند به دو نوع است:

اکبر و اصغر، به فریاد خواندن غیر از خدا به صورت شرک اکبر را خداوند نمی‌آمرزد مگر این که فرد از آن توبه نماید. شرک اصغر مثل ریای اندک و مثل اینکه کسی بگوید آنچه خدا و شما بخواهی و امثال این.

در حدیث ثابت است که وقتی مردی به پیامبر ﷺ گفت: آنچه خدا بخواهد و شما بخواهی. پیامبر فرمود: «آیا مرا همتای خدا قرار داده‌ای، بلکه آنچه فقط خدا بخواهد». امام احمد، ابن ابی شیبه، امام بخاری در «الأدب المفرد»، نسائی و ابن ماجه روایت کرده‌اند^۱ و حکم آن در باب فضل توحید گذشت.

می‌گوید: (و امام مسلم از جابر رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکسی در حالی نزد خدا برود که با او چیزی را شریک نمی‌کند به بهشت می‌رود و هرکسی در حالی به پیشگاه او برود که به او شرک می‌ورزد به دوزخ می‌رود»^۲).

جابر ابن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری السّلمی است ایشان صحابی بزرگواری است و احادیث زیادی روایت کرده است، پدرش نیز صحابی است. ایشان و پدرش رضی الله عنهما، مناقب و فضایل مشهوری دارند، وی بعد از سال هفتاد در ۹۴ سالگی درحالی که نابینا بود درگذشت^۳.

گفته‌اش: (هرکسی درحالی نزد خدا برود که به او شرک نمی‌ورزد) قرطبی می‌گوید: «یعنی: هرکسی در حالی نزد خدا برود که در الوهیت برای خدا شریک و انبازی قرار

۱- ابن مبارک در مسند خود ش(۱۸۱) و امام احمد در مسند (۱/ ۲۱۴-۲۸۳-۳۴۷) و ابن ابی شیبه در المصنف (۵/ ۳۴۰) و امام بخاری در الأدب المفرد (۷۸۳) و نسائی در السنن الکبریٰ - عمل الیوم و اللیلة (۶/ ۲۴۵) و ابن ابی‌الدنیا در کتاب الصّمت (۳۴۲) و طبرانی (۵/ ۱۳۰۵-۱۳۰۶) المعجم الکبیر و بیهقی در السنن الکبریٰ (۳/ ۲۱۷) و دیگران و مثل آن ابن ماجه ش (۲۱۱۷) و غیره... از عبدالله بن عباس روایت کرده‌اند و اسناد آن حسن است که با شواهد صحیح است. نگا: سلسله الأحادیث الصحیحة (۱۳۶-۱۳۹-۱۰۹۳).

۲- صحیح مسلم ش(۹۳)

۳- الاصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۱/ ۴۳۴).

نداده؛ در آفرینش و در عبادت نیز برای او شریکی قائل نبوده است آن گونه که در شریعت معلوم است و اهل سنت نیز بر آن اجماع دارند. و اگر کسی در این حالت بمیرد حتماً به بهشت خواهد رفت؛ گرچه قبل از آن عذابها و رنج هایی بکشد و هر کسی بر شرک بمیرد به بهشت نمی رود و از رحمت الهی محروم می شود و برای همیشه در دوزخ باقی می ماند؛ بدون قطع شدن عذاب و این از ضروریات دین است و مسلمین بر آن اجماع کرده اند^۱.

نووی می گوید: «اما اینکه مشرک به دوزخ می رود، عام و کلی است، مشرک وارد دوزخ می شود و برای همیشه در آن می ماند و در این مورد بین اهل کتاب یهودی، نصرانی، بین بت پرستان و سایر کافران از قبیل مرتدین و منکرین صفات فرقی وجود ندارد و نزد اهل حق کافری که از روی عناد کفر می ورزد با دیگر کافران فرقی نمی کند، همچنین کسی که با دین اسلام مخالفت ورزیده با کسی که به اسلام منتسب شد و سپس به کفر او حکم شده فرقی ندارد.

اما وارد شدن کسی که شرک نورزیده به بهشت قطعی است اما به شرطی که مرتکب گناه کبیره ای نشده باشد گناهی که او تا دم مرگ آن را انجام می داده است، چنین کسی که بدون شرک و بدون اصرار بر گناه کبیره مرده است همان اول به بهشت می رود و اگر مرتکب گناه کبیره ای شده و بر آن اصرار می ورزیده است تحت مشیت و خواست خداوند است، اگر خداوند او را ببخشد همان اول به بهشت می رود و اگر نه در دوزخ عذاب داده می شود سپس از آن بیرون آورده می شود و وارد بهشت می شود^۲».

و بعضی دیگر نیز گفته اند: «به نفی شرک اکتفا کرد چون نفی شرک مقتضی توحید است و لزوماً مقتضی اثبات رسالت می باشد، چون کسی که پیامبران خدا را تکذیب می نماید در حقیقت خدا را تکذیب کرده است و هرکسی خدا را تکذیب کند کافر است. مثل این که شما بگویی هرکسی وضو بگیرد نمازش صحیح است، یعنی با سایر شرایط نمازش صحیح است، پس منظور از حدیث هرکسی است که در حال ایمان به همه ی آنچه که ایمان آوردن به آن واجب است، بمیرد در جایی که باید ایمان اجمالی و کلی و

۱- المفهم لما أشکل من تلخیص کتاب مسلم أبی العباس قرطبی (۱/۲۹۰).

۲- شرح صحیح مسلم نووی (۲/۹۷).

داشت ایمانش اجمالی باشد و جایی که باید ایمان تفصیلی و جزئی داشت ایمانش تفصیلی باشد^۱».

می‌گوییم: بعضی از مطالب مربوط به این بحث در فصل فضیلت توحید قبلاً بیان شده‌اند.

مؤلف می‌گوید: «در این حدیث لا إله إلا الله تفسیر شده است، چنان که بخاری در صحیح خود گفته است»^۲. لا إله إلا الله به معنی ترک شرک و فقط خدا را عبادت کردن و بی‌زاری جستن از معبودان باطلی که علاوه بر خدا پرستش می‌شوند، است. چنان که در حدیث گفته شده است»^۳. و نیز در این حدیث به فضیلت کسی که از شرک سالم است اشاره شده است^۳.

۱- فتح الباری (۱/۲۲۸).

۲- مسئله ی دهم از مسائل باب

۳- مسئله یازدهم از مسائل باب

باب (۴):

باب دعوت برای گواهی دادن به کلمه (لا إله إلا الله)

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸]. «بگو:

این، راه من است که همراه پیروانم با بصیرت و آگاهی به سوی الله فرا می‌خوانم».

از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله معاذ را به یمن فرستاد، به او گفت: تو نزد قومی از اهل کتاب می‌روی، باید قبل از همه چیز آنها را دعوت دهی تا بر لا إله إلا الله گواهی دهند. و در روایتی دیگر آمده است، باید آنها را دعوت دهی که خدا را یکی بدانند، اگر آنها در اقرار به توحید از شما اطاعت کردند پس آنها را خبر ده که خداوند در هر شبانه روز پنج نماز را بر آنها فرض گردانیده است، اگر در این مورد از تو اطاعت کردند به آنان خبر ده که خداوند زکات را بر آنها فرض نموده که از ثروتمندان آنها گرفته می‌شود و در میان مستمندان آنها توزیع می‌گردد. اگر این را نیز پذیرفتند از برداشتن بهترین اموال آنها خودداری کن و از آه مظلوم بترس که بین فریاد مظلوم و پرورگار پرده‌ای حایل نیست. [روایت بخاری و مسلم].

بخاری و مسلم از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت کرده‌اند: که پیامبر صلی الله علیه و آله روزه غزه‌ی خیبر گفت: «فردا پرچم را به شخصی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش نیز او را دوست می‌دارند و خداوند به دست او خیبر را فتح خواهد کرد. تمام شب صحابه در این مورد به گفتگو و اظهار نظر می‌پرداختند که پرچم فردا به چه کسی

داده می‌شود. صبح روز بعد تمام صحابه به حضور پیامبر رسیدند، هر یکی آرزو می‌کرد که پرچم به او داده شود. پیامبر ﷺ فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفته شد: ناراحتی چشم دارد، گفت: کسی را دنبال او بفرستید، آنگاه علی را آوردند و پیامبر ﷺ آب دهانش را در چشمهای علی گذاشت و برایش دعا کرد. او چنان بهبود یافت که گویا اصلاً دردی نداشته است، آنگاه پیامبر ﷺ پرچم را به او داد و فرمود: آهسته آهسته برو تا اینکه در محدوده‌ی آنها می‌رسی، سپس آنان را به اسلام دعوت بده و حقوق خداوند را که بر آنها واجب است به آنها اعلام کن؛ سوگند به الله اگر خداوند توسط تو یک نفر را هدایت کند برایت از شتران سرخ مو بهتر است».

مطالب عمده‌ی بحث:

۱. دعوت به سوی خدا راه پیروان پیامبر ﷺ است.
۲. تذکر به خلوص نیت در دعوت، چون بسیاری از مردم ظاهراً به حق فرا می‌خوانند و دعوت می‌دهند اما در حقیقت به سوی خود دعوت می‌دهند.
۳. کسب بینش و دانش فرض است.
۴. از دلایل خوبی و زیبایی توحید یکی این است که توحید یعنی پاک و منزّه دانستن خداوند از نقص و عیب.
۵. از زشتی‌های شرک یکی این است که شرک یعنی ناسزا گفتن به خداوند.
۶. مهم‌ترین مسأله این است که مسلمان، باید از مشرکین دور باشد تا در زمره‌ی آنها قرار نگیرد حتی اگر شرک نورزد.
۷. توحید اولین فریضه است.
۸. هنگام دعوت به اسلام قبل از همه چیز و حتی قبل از نماز باید به توحید دعوت داد.
۹. در حدیث عبارت (أَنْ يُوْحِدُوا اللَّهَ) آمده است که معنای لا إله إلا الله است.
۱۰. ممکن است انسان از اهل کتاب باشد و توحید را نداند یا آن را بداند و عمل نکند.
۱۱. تعلیم و یاد دادن باید تدریجی باشد.
۱۲. باید از مهم‌ترین مسأله شروع کرد.
۱۳. محل مصرف زکات بیان شده است.
۱۴. استاد باید اشکالات و شبهات دانش‌آموز را رفع کند.
۱۵. از گرفتن بهترین اموال مردم باید پرهیز کرد.
۱۶. از فریاد و آه مظلوم باید ترسید.
۱۷. توضیح داده شده که بین فریاد ستم‌دیده و خداوند حایلی وجود ندارد.
۱۸. یکی از دلایل حقانیت توحید مشکلات و گرسنگی و سختی‌هایی است که سرور پیامبران و آقای اولیاء محمد ﷺ تحمل نموده است.
- ۱۹ - ۱. (فردا پرچم را ...) از نشانه‌های نبوت است.
۱۹. آب دهان گذاشتن پیامبر در چشمان علی نیز از نشانه‌های نبوت است.
۲۰. فضیلت علی ﷺ ثابت می‌شود.

۲۱. فضیلت صحابه رضی الله عنهم ثابت می‌شود که در آن شب در این مورد به گفتگو می‌پرداختند و مزدهی فتح را فراموش و به همین مشغول بودند.
۲۲. از این حدیث ایمان به تقدیر ثابت می‌شود؛ زیرا آن که تصوّر پرچم را نداشت به او رسید و آنانی که شب تا صبح در آرزوی آن بودند از آن محروم شدند.
۲۳. فرموده‌ی پیامبر که آهسته و با اطمینان برو، قابل تأمل است.
۲۴. باید قبل از جنگ به اسلام دعوت داد.
۲۵. کسانی که قبلاً دعوت داده شده‌اند و با آنها جنگیده شده است دوباره دعوت داده شوند.
۲۶. دعوت با حکمت باشد، چون فرمود: «آنها را از آنچه بر آنان واجب است آگاه کن».
۲۷. آشنایی با حقوق خداوند در اسلام.
۲۸. پاداش کسی که به دست او فردی هدایت شود.
۲۹. سوگند خوردن بر فتوا جایز است.

توضیح و شرح این باب:

باب: دعوت به سوی (لا إله إلا الله)

وقتی مؤلف رحمته امری را بیان کرد که مردم برای آن آفریده شده‌اند و فضیلت آن را متذکر شد، یعنی بیان توحید و فضیلت آن، و ترس از آنچه با توحید متضاد است، یعنی شرک را ذکر نمود و توضیح داد که شرک سبب می‌شود تا انسان برای همیشه در دوزخ بماند. با این عنوان به این موضوع اشاره می‌کند که کسی که این را می‌داند نباید تنها به خودش بسنده کند چنان که جاهلان فکر می‌کنند و می‌گویند: به حق عمل کن و مردم را رها کن؛ توجه کاری با مردم داری؛ چنین نیست بلکه باید کسی که توحید را می‌داند با حکمت، موعظه‌ی نیکو و مجادله با شیوه‌ای که بهتر است به سوی خدا دعوت دهد. چنان که این روش پیامبران و پیروان آنها از جمله مؤلف و دیگر اهل علم، دین، صبر و یقین دعوت می‌داده‌اند، تا روز قیامت می‌باشد.

هرگاه کسی خواست دعوت دهد، باید دعوت خود را از توحید آغاز کند که معنای شهادت لا إله إلا الله است، چون اعمال بدون توحید صحیح نمی‌شوند، پس توحید اصل و اساسی است که اعمال بر آن قرار می‌گیرند و اگر توحید نباشد عمل فایده‌ای ندارد و پوچ است و از بین می‌رود. چون عبادت همراه با شرک درست نیست، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ ﴿١٧﴾﴾ [التوبة: ۱۷]. «مشرکان در حالی که خودشان بر ضد خویش به کفر گواهی می‌دهند، صلاحیت آباد کردن مساجد الله را ندارند. اینها، اعمالشان نابود و تباه می‌گردد و برای همیشه در آتش می‌مانند». و چون شناخت معنای این شهادت، اولین واجب بر بندگان است، پس باید دعوت را از آن آغاز کرد.

می‌گوید: (و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸]. «بگو: این، راه من است که همراه پیروانم با بصیرت و آگاهی به سوی الله فرا می‌خوانم»).

ابن کثیر می‌گوید: «خداوند متعال به پیامبرش صلی الله علیه و آله فرمان می‌دهد که به مردم خبر دهد که این راه و سنت اوست، یعنی راه او دعوت دادن به شهادت لا إله إلا الله است که با بصیرت، یقین، دلیل، برهان عقلی و شرعی؛ او و پیروانش مردم را به این شهادت

فرا می خوانند، (سبحان الله) یعنی خداوند را پاک و منزه می دانم و او را بالاتر و بزرگتر از این می دانم که شریک و همتایی داشته باشد، به راستی که خداوند بس بزرگتر و بالاتر از این است^۱.

می گویم: پس وجه مطابقت بین آیه و عنوان باب روشن گردید. گفته می شود اگر (ومن أتبعني) عطف بر ضمیر می باشد که در (أدعوا إلى الله) است. یعنی دلیلی است بر این که پیروان او دعوتگران به سوی خدا هستند و اگر بر ضمیر منفصل عطف باشد، به صراحت این را می گوید که پیروان در آنچه ایشان علیهم السلام آورده است دارای بصیرت و دانش هستند و کسانی که از ایشان علیهم السلام پیروی نمی کنند آن را نمی دانند و درست این است که عطف هر دو معنی را شامل می شود، پس پیروان ایشان علیهم السلام اهل بصیرت و دانش هستند که به سوی خدا دعوت می دهند.

در آیهی مذکور مسایلی است که مؤلف به آن گوشزد کرده است، از آن جمله خلوص نیت است؛ چون بسیاری از مردم گرچه به ظاهر به سوی حق دعوت می دهند اما در حقیقت به سوی خود دعوت می دهند. و از آن جمله این که بصیرت و بینش از فرایض است، چون پیروی کردن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب است و به حق که پیروان او جز اهل بصیرت نمی توانند افراد دیگری باشند، پس هرکسی از اهل بصیرت نباشد از پیروان ایشان علیهم السلام نیست، پس معلوم می شود که بصیرت از فرائض است و یکی از دلایل حسن توحید همین است. چون توحید یعنی منزه و پاک دانستن خداوند از عیب و ناسزا. و شرک یعنی ناسزا گفتن به خدا. و از جمله اموری که در آیه به آن اشاره شده یکی این است که مسلمان باید از مشرکین دور باشد حتی اگر شرک هم نوزد و همهی این سه مورد در قولش (سبحان الله...) وجود دارند.

می گوید: (و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معاذ را به یمن فرستاد به او گفت: تو نزد قومی از اهل کتاب می روی، باید قبل از همه چیز آنها را دعوت دهی تا بر لا اله الا الله گواهی دهند. و در روایتی دیگر آمده است: باید آنها را به توحید دعوت دهی، اگر آنها در اقرار به توحید از شما اطاعت کردند، پس به آنان خبر ده که خداوند در هر شب و روز پنج نماز را بر آنها فرض گردانیده است، اگر در این مورد از تو اطاعت کردند به آنان خبر ده که خداوند زکات را بر آنها فرض نموده که از ثروتمندان

آنها گرفته می‌شود و در میان مستمندان آنان توزیع می‌گردد. اگر این را پذیرفتند از برداشتن بهترین اموال آنها خودداری کن و از آه مظلوم بترس که بین فریاد مظلوم و پروردگار پرده‌ای حایل نیست^۱. [روایت بخاری و مسلم].

گفته‌اش: وقتی معاذ را به یمن فرستاد. حافظ می‌گوید: «آن طور که مؤلف - یعنی بخاری - گفته است معاذ در سال دهم هجری قبل از حج پیامبر ﷺ به یمن فرستاده شد. و گفته‌اند: در آخر سال نهم وقتی پیامبر از غزوه‌ی تبوک بازگشت معاذ را به یمن فرستاد. این را واقدی با اسناد از کعب بن مالک روایت کرده است و ابن سعد در «الطبقات» از او روایت کرده است، سپس ابن سعد می‌گوید: در ربیع الآخر سال دهم معاذ به یمن فرستاده شد.^۲ و گفته‌شده: در سال هشتم (فتح مکه) فرستاده شده است و بر این اتفاق دارند که معاذ همچنان در یمن بود تا اینکه در دوران خلافت ابوبکر به مدینه آمد و سپس به شام رفت و در آن جا درگذشت و در این اختلاف است که آیا معاذ والی یمن بود یا قاضی آن جا؟ ابن عبدالبر می‌گوید: «قاضی آن جا بوده است و غسانی می‌گوید حاکم و فرمانروای یمن بوده است^۳».

می‌گویم: ظاهراً او هم والی و هم قاضی بوده است.

گفته‌اش: (تو نزد قومی از اهل کتاب می‌روی) قرطبی می‌گوید: منظور یهود و نصارا هستند، چون یهود و نصارا در یمن از مشرکین عرب بیشتر بودند، پیامبر ﷺ به خاطر آن معاذ را به این مسأله تذکر داد تا برای مناظره با آنها آمادگی داشته باشد و دلایل را برای رویارویی با آنها آماده نماید، چون آنها از پیش دارای علم و دانش بودند برخلاف مشرکین و بت پرستان که چنین نبودند^۴».

حافظ می‌گوید: «این مانند مقدمه‌ای برای توصیه است تا تمام همت و توجه خود را به آنچه بدان توصیه می‌شد معطوف دارد». سپس معنای کلام قرطبی را بیان کرده است.^۵

۱- صحیح بخاری (۴۳۴۷) و صحیح مسلم (۱۹) و روایت دیگری از صحیح بخاری ش (۷۳۷۲).

۲- الطبقات الکبری (۲۹۹/۳-۲۹۶).

۳- فتح الباری (۴۱۹/۳) و نگا: الإستیعاب (۱۴۰۳/۳).

۴- المفهم (۱۸۱/۱).

۵- فتح الباری (۴۱۹/۳).

می‌گوییم: و در این اشاره شده که گفتگو با عالم مانند گفتگو با جاهل نیست و به این گوشزد شده که انسان باید در دین خود دارای بینش و آگاهی باشد، تا در برابر شبهاتی که علمای مشرکین بر او وارد می‌نمایند دچار فتنه نشود، پس در اینجا به پرهیز از شبهه و تلاش برای طلب علم گوشزد شده است.

گفته‌اش: (باید اولین چیزی که آنها را به آن دعوت می‌دهی، شهادت لا اله الا الله باشد).

(و در روایتی دیگر آمده است: «فَلْيَكُنْ أَوَّلَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ، شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ = اولین چیزی که آنها را باید به آن دعوت دهی توحید است^۱). مرفوع کردن اَوَّلَ با منصوب کردن شَهَادَةُ و همچنین عکس آن جایز است.

گفته‌اش: (در روایتی «إِلَى أَنْ يُوحِدُوا اللَّهَ» این روایت در التوحید از صحیح بخاری است. و در بعضی روایت‌ها آمده است: «پس آنها را دعوت ده که گواهی دهند که هیچ معبود به حقی جز الله نیست و من پیامبر خدا هستم^۲». و در بعضی روایات آمده است «و اینکه محمد فرستاده‌ی خداوند است^۳». و در اکثریت روایت‌ها شهادتین ذکر شده‌اند.

مؤلف با ذکر این روایت معنای گواهی دادن به لا اله الا الله را متذکر می‌شود، چون لا اله الا الله یعنی: فقط و تنها خدا را عبادت کردن و ترک عبادت غیر از خدا. بنابراین حدیث گاهی با عبارت «شهادة أن لا اله الا الله» آمده و گاهی با عبارت (إلى أن يوحد الله) آمده است. و گاهی با این عبارت آمده است که «اولین چیزی که باید آنها را به آن دعوت دهی عبادت خداوند است، وقتی این را دانستند به آنان خبر ده که خداوند پنج نماز بر آنها فرض گردانیده است^۴». و این کفر ورزیدن به طاغوت و ایمان آوردن به خداوند است، که خداوند درباره‌ی آن می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «بنابراین کسی که به طاغوت و معبودان باطل کفر ورزد و به الله ایمان بیاورد،

۱- صحیح بخاری (۷۳۷۲، ۷۳۷۱).

۲- صحیح بخاری (۷۳۷۱-۷۳۷۲) و صحیح مسلم ش (۱۹).

۳- صحیح بخاری (۱۴۹۶).

۴- صحیح بخاری (۱۴۵۸) و صحیح مسلم (۵۱/۱).

به دستاویز محکم و ناگسستنی ایمان چنگ زده است». و کفر ورزیدن به طاغوت یعنی دست کشیدن از همتایان و معبودانی که همراه با خدا عبادت و از قلب صدا زده می‌شوند؛ یعنی ترک شرک به طور کامل، نفرت داشتن، دشمنی ورزیدن با آن و ایمان داشتن به خداوند؛ یعنی تنها خدا را عبادت کردن، عبادتی که نهایت محبت را با نهایت کرنش و تسلیم شدن به فرمان خدا را، دربر دارد؛ این ایمان داشتن به خدا مستلزم باور داشتن به پیامبران است و انجام دادن خالصانه‌ی عبادت برای خداوند است، این یگانه دانستن خداوند است و این حق خداست که مستلزم علم نافع، سودمند و عمل صالح می‌باشد، حقیقت گواهی دادن به لا اله الا الله و حقیقت معرفت خدا، حقیقت عبادت خداوندی است که شریکی ندارد^۱.

به راستی کسانی که این حدیث را با عبارتهای مختلفی که معنی واحدی دارند روایت کرده‌اند چقدر بینش و فقهت داشته‌اند، آنان می‌دانستند که منظور از گواهی دادن به لا اله الا الله یعنی اقرار کردن به آن از نظر علمی، عملی و آوردن به زبان؛ برخلاف آنچه جاهلان فکر می‌کنند که منظور از این کلمه فقط به زبان آوردن آن است و یا منظور از آن اقرار به وجود خداوند یا پادشاهی و فرمانروایی او بر هر چیزی است که در فرمانروایی شریکی ندارد، تا این اندازه بت پرستان می‌دانستند و به آن اقرار می‌کردند، چه برسد به اهل کتاب و اگر اینطور می‌بود نیازی نبود که آنها به لا اله الا الله دعوت داده شوند.

این دلیلی است بر این که توحید - که به معنای خاص کردن طاعت و عبادت برای خداوند بی‌شریک و ترک گفتن عبادت غیر از خدا می‌باشد - اولین واجب است؛ بنابراین اولین دعوت پیامبران توحید بوده است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾^(۱۵)
 [الأنبياء: ۲۵]. «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که هیچ معبود برحق جز من وجود ندارد؛ پس مرا عبادت و پرستش کنید». و می‌فرماید:

۱- شیخ عبدالرحمان بن حسن در فتح المجید (۱/۱۹۰) می‌گوید: در شهادت دادن به لا اله الا الله هفت شرط لازم است که اگر این هفت شرط نباشند گفتن لا اله الا الله برای گوینده سودی ندارد، اول علم منافی جهل، دوم یقین منافی شک، سوم قبول منافی رد، چهارم انقیاد (پابندی) منافی ترک، پنجم اخلاص منافی شرک، ششم صدق منافی کذب و هفتم محبت منافی ضد آن.

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَأَجْتَنِبُوا الصَّلُوتَ﴾ [النحل: ۳۶].^۱

«در هر امتی پیامبری (با این پیام) فرستادیم که الله را عبادت و پرستش کنید و از معبودان باطل دوری نمایید».

شیخ الاسلام می‌گوید: «به صورت بديهی و قطعی از دین پیامبر ﷺ روشن است و امت بر این اتفاق کرده‌اند که اساس اسلام و اولین چیزی که مردم به آن امر می‌شوند گواهی دادن به لا إله إلا الله و محمد رسول الله است، با همین گواهی، کافر مسلمان می‌شود و دشمن دوست می‌گردد. و کسی که ریختن خونس و خوردن مالش جایز است جان و مالش مصون می‌گردد. و اگر فرد این کلمه را از ته دل بگوید وارد دایره‌ی ایمان شده است و اگر فقط با زبان بدون توجه قلب بگوید ظاهراً مسلمان است و در باطن ایمان ندارد».

در حدیث اشاره شده که در دعوت و تعلیم باید از آنچه مهم‌تر است آغاز کرد و برخی از علما از این حدیث دلیل می‌آورند که برای صحت اسلام این شرط نیست که فرد از ادیان مخالف با اسلام اظهار بی‌زاری کند، چون معتقد بودن به شهادتین به طور طبیعی مستلزم این امر است. در این حدیث اشاره شده که به مسلمان بودن کافر حکم نمی‌شود مگر آن که شهادتین را به زبان بیاورد. شیخ الاسلام می‌گوید: «اگر فرد با اینکه توانایی تلفظ شهادتین را داشته باشد آن را به زبان نیاورد به اتفاق مسلمین کافر است و در نزد سلف امت، ائمه‌ی آن و جمهور علما ظاهراً و باطناً کافر است».

۱- در فتح المجید (۱۹۱/۱) می‌گوید: در این صورت تطابق معنی لا إله إلا الله وجود دارد. علامه ابن قیم می‌گوید: بنابراین پیامبران با امت‌های خود به عنوان افرادی سخن می‌گفتند که در وجود خدا تردیدی نداشتند و پیامبران آنها را به تنها پرستش کردن خداوند دعوت می‌دادند نه به اقرار به وجود خدا، از این رو پیامبران به آنها می‌گفتند: «أفئ الله شك فاطر السموات والأرض» آیا در وجود خدا که آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است تردیدی هست؟ پس وجود خداوند، ربوبیت و قدرت الله تعالی آشکارتر از هر چیزی است و از روز روشن‌تر است، برای عقل‌ها و خردها از هر چیزی واضح‌تر است و فقط ممکن است معاند متکبری با زبان آن را انکار کند اما عقل و فطرت او وی را تکذیب می‌کند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ...﴾ [الرعد: ۲]. ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ...﴾ [الرعد: ۲] مفتاح دارالسعادة (۲۱۲/۱).

می‌گویم: این در مورد کسی است که به شهادتین یا به یکی از آن دو اقرار نمی‌کند، (والله أعلم) اما کسی که با وجود اقرار به شهادتین کافر است، در این مورد بحث است و ظاهراً اسلام او زمانی درست می‌شود که از آنچه به سبب آن کافر شده توبه نماید. در حدیث اشاره شده که ممکن است انسان با سواد و عالم باشد اما باز هم معنی لا إله إلا الله را نداند، یا آن را بداند و به آن عمل نکند که مؤلف به این تذکر داده است.^۱ بعضی گفته‌اند: «آنچه پیامبر ﷺ معاذ را به آن فرمان داده دعوت دادن قبل از جنگیدن است، امری که پیامبر ﷺ فرماندهان خود را به آن توصیه می‌کرد^۲». می‌گویم: پس بنابراین در اینجا اشاره شده که فردی که دعوت به او رسیده مستحب است که قبل از جنگیدن، دوباره دعوت داده شود اما کسی که اصلاً دعوت به او نرسیده دعوت دادن او قبل از جنگیدن واجب است. گفته‌اش: «اگر آنها در این مورد از تو اطاعت کردند» یعنی به این گواهی دادند و آن را پذیرفتند.

گفته‌اش: «به آنان خبر ده که خداوند در شب و روز پنج نماز را بر آنها فرض گردانیده است». در این اشاره شده که نماز بعد از توحید و اقرار به رسالت بزرگترین واجب و واجب‌ترین آنها است. و از این استدلال شده که کفار مخاطب اوامر فروع نیستند، چون ابتدا آنها را فقط باید به توحید دعوت داد، سپس به عمل دعوت داده شوند، که به ترتیب ذکر شده‌اند. و همچنین قول پیامبر ﷺ که: «پس اگر آنها این را پذیرفتند به آنها خبر بده» یعنی اگر آنها توحید را نپذیرفتند چیزی بر آنها واجب نیست. نووی می‌گوید: «این استدلال ضعیف است، چون منظور این است که به آنها خبر بده که آنها باید در دنیا نماز و واجبات را انجام دهند و مطالبه در دنیا فقط بعد از اسلام می‌شود و این بدان معنا نیست که امر به نماز و فروع متوجه آنها نیست. در آخرت عذاب آنها به خاطر این امور اضافه می‌شود و می‌گوید: بدان که کافران به فروع شریعت که به آن امر شده است و یا آنچه از آن نهی شده، مخاطب هستند، این قول محققین و اکثریت است^۳».

۱- [مسأله‌ی دهم].

۲- مرقاة المفاتیح (۲۵۹/۴).

۳- شرح مسلم (۱۹۸/۱).

می‌گویم: و فرموده‌ی الهی بر همین دلالت می‌نماید آن‌جا که می‌فرماید:

﴿قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ﴿۴۳﴾ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ ﴿۴۴﴾﴾ [المدر: ۴۳-۴۴].

«می‌گویند: ما از نمازگزاران نبودیم. و به بینوایان غذا نمی‌دادیم».

و این دلیلی است بر اینکه وتر فرض نیست چون اگر فرض می‌بود نماز ششمی محسوب می‌شد به خصوص که این حدیث در اواخر حیات پیامبر ﷺ گفته شده است. گفته‌اش: «اگر در این مورد از تو اطاعت کردند» یعنی ایمان آوردند که خداوند پنج نماز را بر آنها فرض نموده و آن را انجام دادند.

گفته‌اش: «به آنان خبر ده که خداوند زکات را بر آنها فرض نموده که از ثروتمندان آنان گرفته می‌شود و بین مستمندان آنها توزیع می‌گردد» این دلیلی است که زکات بعد از نماز واجب‌ترین فریضه است، از ثروتمندان گرفته می‌شود و به فقرا داده می‌شود و پیامبر ﷺ به طور خاص فقرا را نام برد با اینکه زکات به مجاهد و عامل جمع‌آوری زکات و امثال آنان نیز داده می‌شود گرچه این طیف غنی باشند، چون اکثراً به فقرا داده می‌شود آنها را نام برد و چون که حق فقرا بیشتر مورد تاکید است. و این دلیلی است بر اینکه امام و حاکم زکات را می‌گیرد و مصرف می‌کند، یا خودش این کار را انجام می‌دهد یا نائب او. و هرکسی از دادن زکات به حاکم یا نائب او إباء ورزید به زور از او گرفته می‌شود و گفته می‌شود: این دلیلی است بر اینکه می‌توان زکات را فقط به یک صنف و گروه داد، چنان که مذهب مالک و احمد^۱ همین است. اما بنابر آنچه گذشت^۲ این نمی‌تواند دلیلی برای آنها باشد.

و دلیلی است بر اینکه دادن زکات به ثروتمند یا کافر جایز نیست و بر فقیر زکات واجب نیست و همچنین دلیلی است بر این که هرکس مالک نصابی باشد به او زکات داده نمی‌شود؛ زیرا [پیامبر ﷺ فرموده] زکات از ثروتمند و غنی گرفته می‌شود و به فقیر داده می‌شود و از مالک نصاب زکات گرفته می‌شود و او غنی و ثروتمند است. ثروتمند بودن مانعی است برای بهره بردن از زکات مگر کسانی که استثناء شده‌اند، همچنین زکات در اموال بی‌چه و دیوانه واجب است همان طور که جمهور علماء گفته‌اند چون فرموده‌ی پیامبر ﷺ که از ثروتمندان آنها را شامل می‌شود و کلی است.

۱- برای مذهب مالک المدوّنة (۲۵۳/۱) و برای مذهب احمد المغنی ابن قدامة (۶۶۵/۲).

۲- پیش‌تر گذشت که چرا پیامبر به طور خاص فقرا را نام برده است.

گفته‌اش: «و از گرفتن بهترین اموال آنها پرهیز» کرائم جمع کریمه یعنی نفیس و ارزشمند است. صاحب مطالع می‌گوید: «آن حیوانی است که دارای کمالات زیادی می‌باشد از قبیل پرشیر بودن، زیبایی، چاق بودن و داشتن پشم زیاد». نووی این سخن وی را نقل کرده است.^۱

در این حدیث اشاره شده که برای مسؤول جمع‌آوری زکات، گرفتن بهترین اموال به عنوان زکات حرام است، بلکه مسؤول جمع‌آوری زکات باید اموال میانه و متوسط را بگیرد، همچنین برای صاحب مال حرام است که بدترین مال خود را به عنوان زکات پردازد، بلکه او باید مال متوسط و میانه را بدهد و اگر دوست داشت بهترین مال خود را به عنوان زکات بدهد، جایز است.

گفته‌اش: «و از دعای مظلوم پرهیز» یعنی از دعای ستم‌دیده پرهیز کن و با عدالت و ستم نکردن، خودت را از دعای مظلوم مصون بدار، تا مظلوم علیه تو دست به دعا نگشاید. و در این اشاره شده که تمامی انواع ظلم ممنوع است. اما نکته‌ای که در ذکر آن بعد از منع کردن از گرفتن بهترین اموال، اشاره شده این است که گرفتن بهترین اموال به عنوان زکات ظلم است. حافظ ابن حجر ذکر کرده است.^۲

گفته‌اش: «میان دعای مظلوم و پروردگار حایلی نیست» یعنی دعای مظلوم از رسیدن به خداوند با مانعی برخوردار نمی‌کند بلکه به سوی خدا بالا می‌رود و خداوند دعای او را می‌پذیرد گرچه گناهکار باشد، چنان که در حدیث ابوهریره که در مسند احمد از پیامبر ﷺ روایت شده که ایشان فرمود: «دعای مظلوم اجابت می‌شود و اگر فاسق و گناهکار باشد فسق و گناهش به ضرر خودش می‌باشد». حافظ [ابن حجر] می‌گوید: اسناد این روایت حسن است.^۳

۱- شرح مسلم (۱/۱۹۷).

۲- فتح الباری (۳/۴۲۱).

۳- مسند امام احمد (۲/۳۶۷) و طیالسی در مسندش (۲۳۳۰) و ابن ابی شیبہ (۱۰/۲۷۵) و طبرانی در الدعاء (۱۳۱۸) و قضاعی در المسند (۳۱۵) و خطیب در التاريخ (۲/۲۷۱-۲۷۲) و در سند آن ابومعشرنجیح سندی است که ضعیف است. و حدیث شاهی از انس دارد که از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: «از دعای مظلوم پرهیزید گرچه کافری باشد، چون بین دعای مظلوم و خدا حجابی نیست». امام احمد در المسند (۳/۱۵۳) و ابن معین در تاریخ خود (۲/۳۵۵) و دولابی در الکنی (۲/۷۳) و قضاعی در المسند (۹۶۰) روایت کرده است و در سند آن ابو عبدالله عبدالرحمان بن عیسی اسدی است که مجهول است و حدیث با مجموع طرق خود حسن

ابوبکر بن العربی می‌گوید: «گرچه این حدیث مطلق است اما با حدیثی دیگر مقید است که دعا کننده سه حالت دارد یا آنچه می‌خواهد زود به او می‌رسد، یا چیز بهتری برای او ذخیره می‌شود و یا بدی و بلائی همانند آن از او دور می‌شود.^۱ مثل این فرموده‌ی مطلق الهی که خداوند می‌فرماید: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾ [النمل: ۶۲]. «آیا (معبودان باطل بهترند یا) ذاتی که دعای در مانده را آن‌گاه که او را بخواند، اجابت می‌کند». ﴿فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ﴾ [الأنعام: ۴۱]. «و اگر الله بخواید، مشکلی را که به خاطرش او را می‌خوانید، بر طرف می‌کند». این آیه مقید شده است.^۲

و همچنین در حدیث به این اشاره شده که خبر یک نفر عادل پذیرفته می‌شود و عمل کردن به آن واجب است و نشانگر این است که امام عاملان را برای جمع‌آوری زکات می‌فرستد و عاملان جمع‌آوری زکات و فرمانداران خود را موعظه می‌کند و آنان را به رعایت تقوای الهی امر می‌کند و آنچه را که بدان نیاز دارند به آنها می‌آموزد و آنان را باید از ستم نهی کند و عاقبت زشت ستم را به آنها معرفی نماید. و همچنین گوشزد شده که تعلیم باید تدریجی باشد. این را مؤلف کتاب، ذکر کرده است.

بدان که در این حدیث و امثال آن روزه و حج ذکر نشده‌اند، با اینکه معاذ در اواخر دوران حیات پیامبر ﷺ فرستاده شد، بنابراین بسیاری از علماء اینجا دچار اشکال شده‌اند. شیخ الاسلام می‌گوید: «بعضی از مردم این اشکال را این‌گونه پاسخ داده‌اند که بعضی از راویان، این حدیث را مختصر کرده‌اند، اما چنین نیست، این طعنه ایست به

است. (والله أعلم) و حافظ این حدیث را در فتح الباری (۳/۳۶۰) حسن قرار داده و همچنین منذری در الترغیب (۳/۱۸۷) و هیشمی در مجمع الزوائد (۱۰/۱۵۱) آن را حسن قرار داده است.

۱- به حدیث ابی سعید خدری رضی الله عنه اشاره می‌کند که از پیامبر ﷺ روایت شده است: «هر مسلمانی دعا کند که بر آن دعا گناهی نباشد و قطع صلّه رحمی نباشد خداوند یکی از این سه را به وی عطا می‌کند: یا آنچه می‌خواهد زود به او می‌رسد، یا چیز بهتری برای او ذخیره می‌شود و یا بدی و بلائی همانند آن را از او دور می‌کند». گفتند: پس ما بیشتر دعا می‌کنیم؟ فرمود: «الله بیشتر است [یعنی بخشش الله همواره از دعای شما بیشتر است]». مسند امام احمد (۳/۱۸) و بخاری الأدب المفرد (۷۱۰) و حاکم در المستدرک (۱/۴۹۳) روایت کرده و سند آن حسن است و منذری در الترغیب والترهیب (۲/۴۷۹) گفته: و اسانید آن جید است و حاکم آن را صحیح قرار داده و ذهبی با او موافق است.

۲- عارضة الاحوذی (۳/۹۸) ش (۶۲۵).

راویان. چون چنین چیزی در یک حدیث ممکن است رخ می‌دهد مثل حدیث عبدالقیس که بعضی روزه را ذکر کرده‌اند و بعضی آن را ذکر نکرده‌اند. اما در دو حدیث جدا از هم اینطور نیستند، اما دو پاسخ به این اشکال داده شده است.

اول اینکه فرائض بر حسب نزول است و اولین چیزی که خداوند فرض نموده شهادتین هستند، سپس نماز است و در اوایل نزول وحی به نماز امر کرده است، بنابراین وجوب حج در بیشتر احادیث ذکر نشده بلکه در احادیث متأخر بیان گردیده است. می‌گوییم: «این از احادیث متأخر است و در آن حج ذکر نشده است».

پاسخ دوم: در هر جایی آنچه مناسب است گفته می‌شود، بنابراین گاهی فرائضی ذکر می‌شوند که بخاطر برپایی آن جنگ مشروع می‌گردد مثل نماز و زکات و گاهی برای کسی که زکاتی بر او فرض نیست فقط نماز و روزه ذکر می‌شوند، پس یا قبل از فرض شدن حج بوده چنان که در حدیث عبدالقیس^۱ و امثال آن آمده است و یا اینکه مخاطب کسی بوده که حج بر او فرض نیست. اما نماز و زکات جایگاهی دارند که سایر فریضه‌ها آن جایگاه را ندارند، بنابراین خداوند در کتاب خود می‌فرماید که به خاطر نماز و زکات بجنگید، چون اینها دو عبادت ظاهری هستند بر خلاف روزه که امری باطنی است و از نوع وضوء و غسل کردن از جنابت و امثال آن است که در مورد آن به فرد اعتماد می‌شود. پس انسان می‌تواند روزه نگیرد و پنهانی بخورد، همان طور که می‌تواند بی‌وضوء بودن و جنابت خود را پنهان کند بر خلاف نماز و زکات. و پیامبر ﷺ در زمینه‌ی اعلام به آنها، اعمال ظاهری‌ای که به خاطر آن با مردم کارزار می‌شود و مردم با انجام آن مسلمان می‌گردند را ذکر نموده است. بنابراین نماز و زکات را نام برد نه روزه را، گرچه روزه واجب بوده است چنان که در آیه‌های سوره‌ی^۲ براءت آمده است و سوره‌ی براءت به اتفاق همه بعد از فرض شدن روزه نازل شده است.

وقتی پیامبر ﷺ معاذ را برای دعوت به یمن فرستاد روزه را بیان نکرد چون تابع دیگر عبادت‌هاست و امری باطنی است همچنین حج را ذکر نکرد چون وجوب آن خاص است و عام نیست و در عمر فقط یک بار واجب می‌شود^۳. مفهوم آن به صورت خلاصه بیان شد.

۱- صحیح بخاری (۵۳) و صحیح مسلم (۱۷).

۲- آیه‌های (۵، ۱۱) براءت.

۳- مجموع الفتاوی (۶۰۴/۷-۶۰۹).

بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند و احمد، ابوداود، ترمذی، نسائی و ابن ماجه نیز آن را روایت نموده‌اند.^۱

گفت: (و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ روز غزوه‌ی خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند، خداوند به دست او فتح و پیروزی می‌آورد. آنگاه مردم آن شب در مورد اینکه فردا پرچم به دست چه کسی داده خواهد شد به گفتگو و اظهار نظر پرداختند؟ صبح روز بعد آنها نزد پیامبر ﷺ آمدند و هر یک آرزو داشت که پرچم به او داده شود، آنگاه پیامبر فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: او ناراحتی چشم دارد، فرمود: در پی او بفرستید، علی ﷺ را آوردند و پیامبر آب دهان مبارکش را در چشمان او گذاشت و برایش دعا فرمود و علی چنان بهبود یافت که گویا اصلاً دردی نداشته است، سپس پیامبر ﷺ پرچم را به او داد و فرمود: آهسته و با اطمینان برو تا آن که در نزدیکی و محدوده‌ی آنها می‌رسی، سپس آنان را به اسلام و حقوق خداوند که بر آنها واجب است خبر ده، سوگند به خدا اگر خداوند بوسیله‌ی تو یک نفر را هدایت کند، برایت از شتران سرخ مو، بهتر است^۲). شیخ الاسلام می‌گوید: «این صحیح‌ترین حدیثی است که در فضایل علی ﷺ روایت شده است و در صحیحین آمده است»^۳.

گفته‌اش: از (سهل) ایشان سهل بن سعد بن مالک بن خالد انصاری خزرجی ساعدی، ابوالعباس، صحابی معروف و پدرش همچنین صحابی بود. در سال ۸۸ در حالی که عمرش از صدسال گذشته بود وفات یافت^۴.

گفته‌اش: (روز خیبر گفت) یعنی در غزوه‌ی خیبر. و در صحیحین از سلمه بن اکوع^۵ روایت است که می‌گوید: علی ﷺ در غزوه‌ی خیبر از پیامبر ﷺ بازمانده بود و

۱- صحیح بخاری (۴۳۴۷-۷۳۷۲). صحیح مسلم (۱۹) و امام احمد در المسند (۲۳۳/۱) و ابوداود در سنن (۱۵۸۴) و ترمذی در سنن ش (۶۲۵) و نسائی سنن (۲۵۲۱) و ابن ماجه سنن ش (۱۷۸۳).

۲- صحیح بخاری (۳۷۰۱) و صحیح مسلم (۱۸۷۲/۴) ش (۲۴۰۶).

۳- منهاج السنة (۴۴/۵).

۴- أسد الغابة (۴۷۲/۲-۴۷۳) و الإصابة (۸۸/۲).

۵- صحیح بخاری ش (۳۷۰۲) و صحیح مسلم (۲۴۰۷).

چشم درد داشت، آنگاه علی با خودش گفت: من از پیامبر باز بمانم؟! بنابراین علی رضی الله عنه بیرون آمد و به راه افتاد و به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست؛ شامگاه شبی که فردای آن خداوند فتح را آورد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «فردا پرچم را به کسی خواهم داد یا پرچم را کسی خواهد گرفت که خدا و پیامبرش او را دوست می‌دارند». یا فرمود: «خدا و پیامبر را دوست می‌دارد و خداوند به دست او فتح می‌آورد». ناگهان دیدیم که علی حضور دارد و فکر نمی‌کردیم او حضور دارد. آنگاه گفتند: این علی است، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به او داد و خداوند به دست او پیروزی آورد.

این حدیث بیان می‌دارد که علی رضی الله عنه در ابتدا در خیبر حضور نداشت و پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را در شامگاه شبی گفت که فردای آن خداوند خیبر را فتح کرد. گفته‌اش: (پرچم را خواهم داد) حافظ می‌گوید: «در روایت بریده آمده است: «من پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش او را دوست می‌دارند»». و رایه به معنای پرچم است و آن پرچمی است که در جنگ حمل می‌شود که با آن محل صاحب لشکر مشخص می‌شود، گاهی آن را فرمانده حمل می‌کند و گاهی آن را به دسته‌ی مقدم لشکر می‌دهد. و گروهی از اهل لغت گفته‌اند رایه و لواء مترادف و هم معنی هستند، اما احمد و ترمذی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رایت پیامبر صلی الله علیه و آله سیاه بود و لوائ ایشان سفید بود.^۲

۱- مسند امام احمد (۳۵۳/۵-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۸) و در فضائل الصحابة ش (۱۰۰۹) و نسائی در السنن الکبری (۱۰۹، ۱۷۹/۵) و حاکم در المستدرک (۴۳۷/۳) و بیهقی در السنن الکبری (۱۳۲/۹) و در دلائل النبوة (۲۱۰/۴-۲۱۱) و دیگران از چند طریق از عبدالله بن بریده از پدرش با همین اسناد و بعضی از این طرق اسنادشان صحیح است.

۲- ترمذی ش (۱۶۸۱) ابن ماجه (۲۸۱۸) و بیهقی در سنن خود (۳۶۲/۶) و خطیب در تاریخ بغداد (۳۳۴/۱۴) از طریق یزید بن حیان از ابی مجلز از ابن عباس با همین سند روایت کرده است. سند آن حسن است و یزید متابعت شده و حدیث را ابویعلی در مسند خود به شماره (۲۳۷۰) و طبرانی در الکبیر ش (۱۱۶۱-۱۲۹۰۹) و الأوسط (۲۱۹) روایت کرده است و ابوالشیخ در اخلاق النبی (۴۱۸) و بغوی در شرح السنة (۲۶۶۴) از طریق حیان بن عبدالله از ابی مجلز با همین سند روایت کرده است. و سند آن حسن است و حدیثی صحیح است که طرق و شواهدی دارد. والله اعلم.

و مانند همین را طبرانی^۱ از بریده روایت کرده است و ابن عدی از ابوهریره روایت کرده و اضافه نمود: «در آن پرچم نوشته شده است «لا اله الا الله محمد رسول الله»^۲ و این مغایرت آشکاری است و شاید فرق لواء و رایت عرفی است.^۳ گفته‌اش: (خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبرش او را دوست می‌دارند) این فضیلت و بزرگی علی علیه السلام را نشان می‌دهد چون پیامبر صلی الله علیه و آله به فضیلت او گواهی داده است، اما این از ویژگی‌ها و خصوصیت‌های او نیست که فقط مختص او باشد.

شیخ الاسلام می‌گوید: «این وصف مختص علی و ائمه نیست، چون خداوند و پیامبرش هر مؤمن پرهیزگاری را دوست می‌دارند، اما این حدیث بهترین دلیل علیه ناصبی‌هاست که علی را دوست نمی‌دارند و از او بیزار می‌جویند، بلکه گاهی او را کافر و یا فاسق می‌نامند، همان طور که خوارج چنین می‌کنند. اما رافضی‌ها که می‌گویند نصوصی که بر فضایل صحابه دلالت می‌نماید قبل از مرتد شدن آنها بر آن صدق می‌نمایند، بنابراین بر اساس گفته‌ی رافضی‌ها این حدیث دلیلی نمی‌تواند باشد و خوارج در مورد علی همین را می‌گویند، اما این باطل است؛ چون خداوند و پیامبرش فردی را که خدا می‌داند که در حالت کفر خواهد مرد چنین ستایش نمی‌کنند»^۴. و از این حدیث صفت محبت برای خدا ثابت می‌شود و اشاره‌ای است به این که علی علیه السلام کاملاً پیرو پیامبر صلی الله علیه و آله بود تا آن که خداند دوستی‌اش را نسبت به او اعلام

۱- طبرانی المعجم الکبیر (۱۲۹۰۹-۱۱۶۱) و ابوالشیخ در أخلاق النبی ش (۴۱۸) از طریق حیان بن عبیدالله بن عبدالله بن بریده از پدرش با همین سند روایت کرده است. که سند آن حسن است.

۲- ابن عدی الکامل (۲۴۰/۲) و ابوالشیخ ش (۴۲۵-۴۱۹) که سند آن ضعیف است و یکی از راویان آن محمد بن اَبی حُمید است که بسیار ضعیف است. این زیادت را نیز ابن عدی در الکامل (۲۴۰/۲) و ابوشیخ ش (۴۲۴) از طریق عباس بن طالب از حیان بن عبیدالله از اَبی مجلز از ابن عباس با همین سند روایت کرده است که سند آن ضعیف است. و طبرانی در الأوسط از طریق حیان به شماره (۲۱۹) روایت کرده است که در اسناد آن احمد بن رشدین است که ابن عدی گفته: تکذیب شده است.

۳- فتح الباری (۴۷۷/۷).

۴- منهاج السنة (۴۴/۵).

می‌دارد، بنابراین محبت علی نشانه‌ی ایمان و دشمنی با علی نشانه‌ی نفاق است.^۱ حافظ این مفهوم را پسندیده است.^۲

گفته‌اش: (خداوند به دست او فتح می‌آورد) مژده‌ی آشکاری است که به دست علی علیه السلام فتح خواهد شد و چنین هم شد، پس این دلیلی است بر اینکه محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست.

گفته‌اش: (مردم آن شب به گفتگو و اظهار نظر می‌پرداختند) یعنی آنها آن شب را به گفتگو در مورد کسی که پیامبر پرچم را به او می‌دهد پرداختند و این دلیلی است بر اینکه صحابه به خیر مشتاق بودند و توجه زیادی به آن نشان می‌دادند و این بیانگر علو، بلندی مقام و مرتبه‌ی آنان در علم و ایمان است. گفته‌اش: (به چه کسی داده خواهد شد)

گفته‌اش: (چون صبح فرار رسید نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند و هر یکی امید داشت که پرچم به او داده شود) و در روایتی از ابوهریره در مسلم آمده است که عمر رضی الله عنه گفت: هیچگاه فرماندهی را دوست نداشته‌ام مگر در آن روز. اگر گفته شود: اگر این فضیلت علی علیه السلام از خصوصیت‌های او نیست، پس چرا بعضی از صحابه آرزو می‌کردند که این فضلت به آنها برسد؟

گفته می‌شود: پاسخ این اشکال آن طور که شیخ الاسلام می‌گوید چنین است: «در این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت می‌دهد که علی ظاهراً و باطناً مؤمن است و اثبات می‌نماید که خدا و پیامبرش علی را دوست می‌دارند و باید مؤمنان او را دوست بدارند و هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله برای فرد معینی شهادتی یا دعایی بکند بسیاری از مردم دوست می‌دارند که برای آنها نیز چنین شهادت و دعایی از سوی پیامبر می‌شد؛ گرچه پیامبر صلی الله علیه و آله برای افراد زیادی چنین شهادتی می‌دهد و دعایی می‌کند، اما اینکه فردی را تعیین می‌نماید این تعیین از بزرگترین فضایل و مناقب آن فرد به شمار می‌آید و این مثل گواهی دادن پیامبر صلی الله علیه و آله به بهشتی بودن ثابت بن قیس و عبدالله بن سلام و غیره

۱- چنان که در صحیح مسلم علی علیه السلام از پیامبر روایت می‌کند که گفت: «سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تو را جز مؤمن دوست نمی‌دارد و جز منافقی با تو دشمنی نمی‌کند».

۲- فتح الباری (۸۹/۷).

است، گرچه برای کسانی دیگر به بهشت شهادت داده و در مورد فردی که به سبب نوشیدن شراب شلاق زده شده بود گواهی داد که او خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد^۱».

می‌گویم: این جمله نشان دهنده‌ی حریص بودن صحابه در خیر است.

گفته‌اش: (فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ بعضی گفته‌اند: «گویا پیامبر ﷺ عدم حضور علی را در چنین جاهایی بعید می‌دانست، به خصوص وقتی که گفته بود: «فردا پرچم را...» و مردم همه به امید اینکه هر یک به این نوید دست یازد حاضر شده بودند^۲».

این حدیث اشاره دارد به اینکه امام در مورد رعیت خود و اوضاع آنها مسؤولیت دارد و در مورد آنها در مجامع خیر جستجو کرده و می‌پرسد.

گفته‌اش: (گفتند او ناراحتی چشم دارد).

چنان که در صحیح مسلم^۳ (الرّمَد) آمده است به معنای چشم درد. از سعد بن ابی وقاص روایت است که گفت: «علی را نزد من فرا خوانید» آنگاه علی را آوردند در حالی که ناراحتی چشم داشت و پیامبر ﷺ آب دهان مبارکش را در چشمان او گذاشت (و پرچم را به او داد که خداوند بوسیله‌ی او فتح آورد).

گفته‌اش: (گفت: «فأرسلوا إلیه») آنان را فرمان داد که کسی را به دنبال علی بفرستند و علی را نزد او فراخوانند. مسلم از طریق ایاس بن سلمه از پدرش روایت می‌کند که گفت: مرا به دنبال علی فرستاد و او را در حالی که چشمانش درد داشتند آوردم، آنگاه پیامبر آب دهان خود را در چشمان او گذاشت و او بهبود یافت^۴». و گفته‌اش: (فبصق: به فتحه‌ی صاد یعنی: تَفَلَّ: دمیدنی که همراه با مقداری آب دهان باشد)

گفته‌اش: (برایش دعا کرد و او خوب شد) یعنی در همان حال بلافاصله کاملاً تندرست و بهبودی یافت، گویا اصلاً درد چشم و ضعف بینایی نداشته است).

۱- منهج السنة النبویة (۴۸/۵-۴۹).

۲- طیبی در شرح مشکاة المصابیح (۲۶۴/۱۱) گفته است و مرقاة المفاتیح (۴۵۸/۱۰).

۳- صحیح مسلم (۲۴۰۴).

۴- صحیح مسلم (۱۴۳۲/۳-۱۴۴۱) ش (۱۸۰۷).

طبرانی از علی رضی الله عنه روایت می‌کند که گفت: «از وقتی که پیامبر در چشمان من آب دهانش را گذاشت و پرچم را به من داد دیگر هرگز چشم درد و سر درد ندیده‌ام^۱». و این دلیلی بر شهادتین است.

گفته‌اش: (پرچم را به او داد) مؤلف می‌گوید: این اشاره‌ای به ایمان داشتن به تقدیر است، چون پرچم به دست کسانی که برای آن می‌کوشیدند نرسید و به کسی رسید که در کوشش آن نبود».

در این حدیث، توکل بر خداوند و روی آوردن دل به او و توجه نکردن به اسباب و اینکه استفاده از اسباب منافاتی با توکل ندارد، ثابت می‌شود.

گفته‌اش: (و فرمود: «آهسته و با اطمینان برو») یعنی بدون آن که شتاب کنی و گفته می‌شود: «رِسْلِک» به کسی که کاری را با نرمی و متانت انجام می‌دهد گفته می‌شود.

و «ساحتهم»: یعنی در زمین‌های پیرامون آنها (اطراف آنها)

در اینجا به ادب جنگ اشاره شده است که در جنگ نباید هیاهو و صداهای آزار دهنده‌ای که نیازی به آن نیست سر داد و توضیح داده شده که امام باید کارگزاران خود را به متانت و نرمی فرمان دهد، متانتی که بدور از ضعف و عدم قاطعیت باشد، چنان که این سخن: (تا آن که به سرزمین آنها می‌رسی) به همین اشاره دارد.

گفته‌اش: (سپس آنان را به اسلام دعوت بده) یعنی اسلام که مفهوم و معنای لا إله إلا الله و محمد رسول الله است، بنابراین از این جهت حدیث با عنوان باب مطابق است. و در حدیث ابوهریره که در مسلم روایت شده آمده است: آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- طبرانی المعجم الأوسط ش (۲۲۸۶) و با این لفظ که رسول الله من را در حالی فرستاد که چشم درد داشتم و ایشان از آب دهنش در چشمم گذاشت. سپس به من فرمود: «چشمهایت را باز کن» پس من باز کردم که تا امروز از درد آن شکایت نکرده‌ام. هیشمی در المجمع (۱۲۲/۹) آن را حسن قرار داده است. حدیثی که شیخ سلیمان ذکر کرده آن را با لفظ خود روایت کرده است طیالسی در مسند خود (۱۸۹) و ابویعلی در مسند (۵۹۳) و ابن جریر در تهذیب الآثار (۱۶۸/۳) و محاملی در الأمالی ش (۱۳۹) و بیهقی در الدلائل (۲۱۳/۴) و ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۰۹/۴۲-۱۱۰) و البیضاء در المختارة ش (۸۱۱) و امام احمد در مسند (۷۸/۱) آن را به اختصار در آورده است. فضائل الصحابة ش (۹۸۰) و دیگران از طریق مغیره ضبی از أم موسی از علی روایت کرده اند که سندش حسن است. والله اعلم.

علی بن ابی طالب را فراخواند و پرچم را به او داد و گفت: برو و به این سو و آن سو توجه نکن تا آن که خداوند تو را پیروز نماید. آنگاه علی مقداری رفت و نگاه نکرد و سپس ایستاد و فریاد زد: ای رسول خدا! با مردم بر چه چیزی بجنگم؟ فرمود: با آنها کارزار کن تا آن که گواهی دهند که هیچ معبود به حقی جز الله نیست و محمد رسول الله است، وقتی این شهادت را دادند، خون و اموال آنها مصون است مگر به حق آن و حسابشان با خداست^۱).

در این سخن اشاره شده است که منظور از دعوت دادن به شهادت لا اله الا الله دعوت دادن به اخلاص و ترک شرک است. و گرنه یهودیان لا اله الا الله را می گفتند و پیامبر ﷺ بین آنها و بین مشرکین عرب که لا اله الا الله را نمی گفتند فرق نگذاشت، پس دانسته شد که منظور از این کلمه گفتن آن، معتقد بودن به معنای آن و عمل کردن به آن است و همین است معنای گفته‌ی الهی که می فرماید:

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿۱۶﴾﴾ [آل عمران: ۶۴]. «بگو: ای اهل کتاب! به سخنی روی بیاورید که میان ما و شما یکسان است؛ اینکه جز الله را پرستش نکنیم و هیچ چیزی را شریکش نسازیم و برخی از ما، برخی دیگر را به جز الله در جایگاه ربوبیت قرار ندهیم. پس اگر سرپیچی کردند، بگوئید: شما گواه باشید که ما مسلمانیم». و فرموده‌ی الهی که:

﴿قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَتَابٌ ﴿۳۶﴾﴾ [الرعد: ۳۶]. «بگو: جز این نیست که دستور یافته‌ام الله را عبادت و پرستش کنم و به او شرک نورزم. به سوی او فرا می خوانم و بازگشتم به سوی اوست.» به همین معناست معنای گفته‌ی پیامبر ﷺ که فرمود: «سپس آنها را به اسلام دعوت بده» همین است، اسلام یعنی تسلیم شدن به خدا و اطاعت از او با توحید و ترک شرک.

از این حدیث ثابت می شود که باید قبل از جنگیدن کفار را دعوت داد، اما اگر قبلاً دعوت به آنها رسیده باشد جایز است که بدون دعوت مجدد با آنها جنگ شود، چون پیامبر ﷺ بر بنی مصطلق حمله کرد درحالی که آنها بی خبر بودند و بر اساس این

حدیث دعوت دادن کفاری که دعوت یکبار به آنها رسیده مستحب است و اگر اصلاً دعوت به آنها نرسیده باشد دعوت دادن آنها قبل از جنگ واجب است. گفته‌اش: (و آنان را از حقوق خداوند که بر آنها واجب است باخبر کن) یعنی اگر اسلام را پذیرفتند آنان را از حقوقی که بر آنها واجب است همچون نماز و زکات خبر کن، مثل اینکه در حدیث ابی هریره آمده است: «وقتی چنین کردند خون و مال آنها مصون است مگر به حق^۱».

ابوبکر صدیق رضی الله عنه وقتی با مرتدینی که به لا اله الا الله محمد رسول الله گواهی می‌دادند جنگید، عمر فاروق رضی الله عنه به او گفت: چگونه با مردم می‌جنگی در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «فرمان یافته‌ام تا با مردم بجنگم تا آن که بگویند لا اله الا الله، پس وقتی این کلمه را گفتند خون و مال آنها مصون و برای من محترم‌اند مگر به حق آن». ابوبکر گفت: زکات حق مال است سوگند به خدا اگر بزغاله‌ای که آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌داده‌اند از دادن آن خودداری کنند به خاطر آن با آنها می‌جنگم^۲.

خلاصه‌اش این است که آنها وقتی اسلام یعنی توحید را پذیرفتند به آنان بگو که بعد از پذیرفتن توحید حقوق خدا از قبیل نماز، زکات، روزه، حج و دیگر شعائر ظاهری و حقوق اسلام بر آنها واجب است، اگر این را پذیرفتند پس واقعاً آنها اسلام را پذیرفته‌اند و اگر از انجام یکی از این حقوق امتناع ورزیدند به اجماع جنگ با آنها باقی است.

پس این دلالت می‌نماید که تلفظ شهادتین دلیلی برای مصون بودن [خون و مال] است نه این که محض تلفظ مصونیت باشد، یا بهتر است گفته شود گفتن شهادتین مصونیت [مال و جان] است اما به شرط عمل، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا﴾ [النساء: ۹۴]. «ای مؤمنان! هنگامی که (به قصد جهاد) در راه الله سفر می‌کنید، به‌درستی بررسی نمایید». و اگر تلفظ شهادتین به تنهایی مال و جان را مصون قرار می‌داد تحقیق معنایی نداشت، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَابُوا﴾ «ولی اگر توبه کردند». یعنی از شرک باز آمدند و به توحید روی آوردند. ﴿قَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾ [التوبة: ۵]. «و نماز

۱- صحیح بخاری (۲۹۴۶) و صحیح مسلم (۲۱)

۲- صحیح بخاری (۱۳۳۵ البغا) و صحیح مسلم ش (۲۰) از ابوهریره.

برپا داشتند و زکات دادند، راهشان را باز بگذارید (و رهایشان کنید)». پس این آیه دلالت می‌نماید که جنگ بر این امور است.

در حدیث اشاره شده که در اسلام حقوقی است که هرکسی این حقوق را انجام ندهد مسلمان نیست، مانند خاص کردن طاعت و عبادت برای خداوند و کفر ورزیدن به همه‌ی چیزهایی که علاوه از خداوند مورد پرستش قرار می‌گیرند. و همچنین حدیث این را گوشزد می‌نماید که پیشوا و رهبر، باید دعوتگران به سوی خدا را بفرستد، همان طور که پیامبر ﷺ و خلفای راشدین چنین می‌کردند. و در این حدیث نیز اشاره شده که امام فرماندهان و عاملان خود را در آنچه بدان نیاز دارند تعلیم می‌دهد.

گفته‌اش: «قَوْلَ اللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ» (اگر خداوند یک نفر را به وسیله‌ی تو هدایت کند برایت از شتران سرخ مو بهتر است). «أَنْ»، مصدری است و لامِ پیش از آن فتحه گرفته است زیرا لامِ قَسَم است. و «أَنْ» و مدخول آن مسبوک به مصدرِ مرفوعی است که مبتدا می‌باشد و خبر آن «خَيْر» است؛ شتران سرخ مو بهترین اموال عرب به شمار می‌آمد که در مرغوب بودن و گرانبها بودن چیزها مثال زده می‌شد و گفته‌اند منظور این است که اگر چنین شترانی داشته باشی و صدقه بدهی از آن، هدایت شدن یک نفر به وسیله‌ی تو برایت بهتر است. و گفته‌اند یعنی اگر مالک چنین شترانی باشی هدایت شدن یک فرد از آن شتران برایت بهتر است.

می‌گویم: این قول بهتر است و گفته‌ی اول توجیه و دلیلی بر آن وجود ندارد. یعنی شما کالای دنیا را دوست می‌دارید اما هدایت شدن یک نفر برایت بهتر است. نووی می‌گوید: «تشبیه نمودن امور آخرت به امور دنیا برای آن است که بهتر فهمیده شوند و گرنه ذره‌ای از آخرت از تمام دنیا و چندین برابر آن بهتر است^۱. در این حدیث فضیلت دعوت دادن به سوی خدا و فضیلت کسی که فردی به وسیله‌ی او هدایت می‌شود و جایز بودن سوگند خوردن بر فتوا، قضاوت، خبر و جایز بودن قسم خوردن بدون آن که فرد قسم داده شود، ثابت می‌شود.

باب (۵):

باب تفسیر توحید و مفهوم شهادت بر لا اله الا الله

خداوند متعال می فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾ [الإسراء: ۵۷]. «آن کسانی را که به فریاد می خوانند (و خداگونه هایشان می دانند) آنان که از همه مقربترند (به درگاه الله، همچون عیسی و عزیر و فرشتگان) برای تقرب به پروردگارشان وسیله می جویند (که طاعات و عبادات است) و به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناکند».

و می فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ ﴿۳۱﴾ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ ﴿۳۲﴾﴾ [الزخرف: ۲۶-۲۷]. «و زمانی (را یادآوری کن) که ابراهیم به پدر و قومش گفت: همانا من از آنچه می پرستید، بیزارم. جز ذاتی که مرا آفریده و به یقین او، هدایتم خواهد کرد». و می فرماید:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱]. «آنان، دانشمندان و راهبانان و مسیح پسر مریم را به جای الله، به خدایی گرفتند».

و می فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُجْبُونُهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵]. «برخی از مردم هستند که غیر از خدا، خداگونه‌هایی برمی‌گزینند و آنان را همچون خدا

خدا پرستش می‌شوند از آن‌ها روی گردان باشد مال و جانش محفوظ است و حساب او با خداوند است». این از بزرگترین مطالبی است که معنای لا إله إلا الله را بیان می‌کند و می‌بینیم که تنها با تلفظ لا إله إلا الله، دانستن معنای آن، اقرار به آن و حتی این که فرد فقط خداوند یگانه را به فریاد بخواند مال و جانش محفوظ نیست مگر این که کفر ورزیدن به آنچه همراه با خدا پرستش می‌شود را به آن بیافزاید، پس اگر در این شک کرد یا توقف نمود مال و جانش محفوظ نیست. توجه کنید این مسأله تا چه حد مهم و بزرگ است و این بیان تا چه اندازه واضح و روشن و برای مخالفان چه دلیل قاطعی است.

باب تفسیر توحید و گواهی دادن به لا إله إلا الله

یعنی تفسیر این دو کلمه؛ او عطف به خاطر تفاوت این دو لفظ آمده و گرنه معنای آنها یکی است.

از آن جا که مؤلف در باب‌های گذشته توحید، فضایل آن، دعوت دادن به آن و ترس از ضد آن یعنی شرک، را بیان کرد؛ گویا دل‌ها مشتاق فهمیدن این مسئله‌ی بزرگی که انسان به خاطر آن آفریده شده‌است، می‌شود و چنان جایگاهی نزد خداوند دارد که هرکسی همراه با آن نزد خدا برود حتی اگر به اندازه‌ی زمین گناه کرده باشد بخشیده می‌شود. مؤلف رحمته در این فصل بیان می‌دارد که توحید اسم بدون مفهوم نیست، یا گفته‌ای نیست که حقیقتی نداشته باشد، چنان که جاهلان گمان می‌برند که نهایت امر همین است که فقط کلمه‌ی شهادت به زبان آورده شود و نیازی به یقین و باور قلبی به معنای آن نیست و آن دسته از جاهلانی که کمی ماهرتر و آگاه‌تر هستند فکر می‌کنند معنای لا إله إلا الله یعنی آفریننده‌ای که در فرمانروایی یکتاست و نهایت معرفت آنها از لا إله إلا الله اقرار به توحید ربوبیت است، حال آن که منظور از توحید این نیست و همچنین معنای «لا إله إلا الله» این نیست، گرچه در توحید حتماً این مفهوم وجود دارد، بلکه توحید، نامی است برای معنا و مفهومی بزرگ، و توحید گفته‌ای است که معنای بزرگی دارد که از همه‌ی معانی بزرگتر است. و خلاصه‌ی مفهوم آن بیزاری جستن از عبادت همه چیزهایی است که بجز خدا پرستش می‌شوند؛ یعنی روی آوردن با قلب و عبادت خدا که معنای کفر ورزیدن به طاغوت و ایمان آوردن به خدا و معنای لا إله إلا الله همین است. چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ [البقرة: ۱۶۳]. «و معبودتان، یگانه معبودی است که هیچ معبود برحقى جز او وجود ندارد؛ (پروردگار) بخشنده و مهربان». و خداوند به حکایت از مؤمن آل یاسین می فرماید:

﴿وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ ﴿۳۳﴾ ءَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً إِنْ يُرَدَّنَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ﴾ ﴿۳۴﴾ إِنْى إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ ﴿۳۵﴾ [یس: ۲۲-۲۴]. [یس: ۲۲-۲۴] «و مرا چه شده که ذاتی را عبادت و پرستش نکنم که مرا آفریده است و به سوى او بازگردانیده می شوید؟ آیا جز او معبودانى برگزینم که اگر پروردگار رحمان بخواهد به من زبانی برساند، شفاعتشان هیچ سودی به من نمی بخشد و نمی توانند مرا نجات دهند؟ در این صورت من در گمراهی آشکاری خواهم بود». و همچنین می فرماید:

﴿قُلْ إِنْى أَمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ﴾ ﴿۱۱﴾ وَأَمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ﴾ ﴿۱۲﴾ قُلْ إِنْى أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّى عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ ﴿۱۳﴾ قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِى﴾ ﴿۱۴﴾ [الزمر: ۱۱-۱۴]. «بگو: من دستور یافته ام که الله را مخلصانه و در حالى عبادت کنم که دین و عبادت را ویژه ی او می دانم. و فرمان یافته ام که نخستین مسلمان (این امت) باشم. بگو: اگر از پروردگارم نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ می ترسم. بگو: الله را مخلصانه و درحالی پرستش می کنم که عبادتم را خاص او می گردانم». و به حکایت از مؤمن آل فرعون می فرماید:

﴿وَيَقَوْمٌ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجْوَةِ وَتَدْعُونِنِى إِلَى النَّارِ﴾ ﴿۴۱﴾ تَدْعُونِنِى لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَأُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْعَقْبَرِ﴾ ﴿۴۲﴾ لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونِنِى إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ﴾ [اعراف: ۴۱-۴۳]. «و ای قوم من! شما را چه شده که من، شما را به سوى نجات فرا می خوانم و شما مرا به سوى دوزخ دعوت می کنید؟ مرا فرا می خوانید که به الله کافر شوم و چیزی را که به آن دانشی ندارم، شریکش سازم؛ حال آنکه من، شما را به سوى پروردگار توانا و آمرزنده فرا می خوانم. بی گمان چیزی که مرا به سوى آن می خوانید، در دنیا و آخرت (توانایی پذیرفتن) هیچ دعایی را ندارد». و آیات بسیاری در این مورد آمده است که بیان می دارند لا اله الا الله یعنی بیزاری جستن از عبادت میانجی ها و همتایانی که علاوه از خداوند پرستش می شوند؛ یعنی

عبادت را فقط و تنها برای خدا انجام دادن، پس هدایت و دین راستینی که خداوند پیامبران را با آن فرستاد و کتابها را با آن نازل فرموده همین است.

اما اینکه انسان بگوید: «لا إله إلا الله» بدون آن که معنای آن را بداند یا به آن عمل کند، ادعا کند که از اهل توحید است حال آن که او توحید را نمی‌داند و ممکن است در عبادت خود چیزهایی از قبیل دعا، خوف، ذبح، نذر، توبه و انابت و غیره را برای غیر از الله انجام دهد، باید دانست که چنین به زبان آوردنی در یکتاپرستی کافی نیست و کسی که اینگونه باشد قطعاً مشرک است، همان طور که در قبرپرستانها این مسایل به کثرت دیده می‌شود.

سپس مؤلف (رحمته) آیاتی را ذکر نمود که بیانگر همین می‌باشند:

می‌گوید: و فرموده‌ی خداوند:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَ رَبِّ﴾ [الإسراء: ۵۷]. «آن کسانی را که به فریاد می‌خوانند (و خداگونه‌هایشان می‌دانند) آنان که از همه مقربترند (به درگاه الله، همچون عیسی و عزیر و فرشتگان) برای تقرب به پروردگارشان وسیله می‌جویند (که طاعات و عبادات است) و به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناکند».

می‌گوییم: معنای این آیه با ذکر آیه‌ای که پیش از آن هست روشن می‌گردد پیش از این آیه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ رَعِمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا﴾ [۵۶-۵۷]. «بگو: کسانی را که جز الله (معبود خویش) پنداشته‌اید، بخوانید؛ آنها نمی‌توانند آسیب و مشکلی را از شما برطرف نمایند یا تغییری ایجاد کنند. کسانی که مشرکان آنها را می‌خوانند».

حافظ ابن کثیر می‌گوید: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ رَعِمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ﴾ یعنی آنها نمی‌توانند اصلاً زیان را از شما دور کنند، ﴿لَا تَحْوِيلًا﴾ یعنی: آن را از شما به دیگری منتقل کنند. و فقط خداوند یگانه است که توانایی این کار را دارد. عوفی در مورد این آیه از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: «مشرکین می‌گفتند: ما ملائکه، مسیح و عزیر را می‌پرستیم و (الذین

یدعون) کسانی هستند که آنها به فریاد می‌خوانند یعنی ملائکه، مسیح و عزیر.^۱ و گفته‌اش: (أولئك الذين يدعون) امام بخاری در تفسیر آیه از ابن مسعود رضی الله عنه روایت می‌کند که می‌گفت: «افرادی از جن‌ها را می‌پرستیدند و آن افراد مسلمان شدند^۲». و در روایتی دیگر آمده است: «بعضی از مردمان افرادی از جن‌ها را می‌پرستیدند، آنگاه جن‌ها مسلمان شدند و اینان به دین آنها تمسک جستند^۳».

سُدی از اُبی صالح از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: «أولئك الذين» «عیسی، مادرش و عزیر هستند^۴».

مغیره از ابراهیم روایت می‌کند که گفت: ابن عباس در تفسیر این آیه می‌گفت: «آنها عیسی، عزیر، خورشید و ماه هستند^۵». و مجاهد می‌گوید: «عیسی، عزیر و ملائکه منظور هستند^۶».

و گفته‌اش: (ویرجون رحمته ویخافون عذابه) یعنی عبادت جز با خوف و امید کامل نمی‌شود.^۷

در تفسیر منسوب به طبری حنفی آمده است: «قل» به مشرکین بگو بت‌هایشان را که به کمک می‌خوانند (فلا) بت‌ها نمی‌توانند (کشف الضر) زیان را از آنها دور نمایند و (ولا تحویلاً) نمی‌توانند آن را به جایی دیگر ببرند، (أولئك الذين يدعون) یعنی: ملائکه و فرشتگانی که مشرکین آنها را پرستش می‌نمایند، خودشان شتابان به دنبال طلب قربت و نزدیکی به خدا هستند و به رحمت او امید دارند، (ویخافون عذابه إن عذاب ربك کان محذوراً) و از عذاب خداوند می‌ترسند بی‌گمان عذاب پروردگارت چیزی است

۱- ابن جریر (۱۰۴/۱۵) و عوفی عطیه بن سعید عوفی ضعیف است.

۲- صحیح بخاری (۴۷۱۵).

۳- صحیح بخاری (۲۴۹/۸) ش (۴۷۱۴) و صحیح مسلمکه امام مسلم با معنایش حدیث را روایت کرده است. (۲۳۲۱/۴) ش (۳۰۳۰)

۴- ابن جریر (۱۰۶/۱۵-۱۰۵) و در الدر (۱۹۰/۴) به ابن اُبی شیبه و ابن منذر و ابن اُبی حاتم و ابن مردویه نسبت داده شده است که اسنادش حسن است.

۵- ابن جریر (۱۰۶/۱۵) و در الدر (۱۹۰/۴) به سعید بن منصور و ابن منذر نسبت داده است.

۶- ابن جریر، همان و اسنادش صحیح است.

۷- سخن ابن کثیر با همین به پایان می‌رسد، ص (۷۸۷).

که هر عاقلی از آن دوری می‌جوید و از ضحاک و عطاء روایت است که: آنان ملائکه هستند. و از ابن عباس روایت است که: منظور از (أولئك الذين يدعون) عیسی، مادرش و عزیر است.

شیخ الاسلام می‌گوید: «همه‌ی این اقوال حق بوده و آیه همه کسانی را شامل می‌شود که معبودانشان خدا را می‌پرستند خواه معبودانشان از ملائکه باشند یا از جن‌ها یا از انسان‌ها و سلف در تفسیر، جنس مورد نظر آن را به صورت مثال بیان می‌کنند، چنان که مترجم در پاسخ کسی که از او می‌پرسد که معنای کلمه‌ی خُبز چیست؟ به سوال کننده نانی لواش را نشان می‌دهد و می‌گوید این است، پس او در پاسخ به نوع نان اشاره کرده نه به خودش و منظور سلف تخصیص یک نوع نیست، چون آیه هر دو نوع را شامل می‌شود. پس آیه خطابی است به همه کسانی که چیزی را بجز خدا به فریاد می‌خوانند و این کسی که به فریاد خوانده می‌شود برای قربت به خدا وسیله می‌جوید و به رحمت او امیدوار است و از عذاب او می‌ترسد. پس هر کسی که مرده یا غایبی از پیامبران و صالحان را به هر صورتی به فریاد بخواند آیه شامل او می‌شود، همان طور که آیه شامل کسی می‌شود که ملائکه و جن‌ها را به فریاد می‌خواند و معلوم است که همه‌ی اینها در آنچه خداوند به وسیله‌ی افعالشان تقدیر نموده است به عنوان واسطه قرار داده می‌شوند. با این حال خداوند از به فریاد خواندن آنها نهی کرده و بیان کرده که آنها نمی‌توانند زیان را از کسانی که آنها را به فریاد می‌خوانند دور کنند یا به جایی دیگر ببرند و نمی‌توانند زیان را به طور کلی رفع نمایند، یا از حالتی به حالت دیگر تغییر دهند؛ مثل تغییر صفت یا مقدار چیزی. بنابراین فرمود: (ولاتحولوا). پس کلمه را به صورت نکره ذکر نمود که همه انواع برگرداندن (تحویل) را در بر می‌گیرد، پس هرکسی که مرده یا غایبی از پیامبران، صالحان، ملائکه و یا جن‌ها را به فریاد بخواند، او در حقیقت کسی را به فریاد خوانده است که به فریاد او نمی‌رسد و نمی‌تواند زیان را از او دور نماید و یا برگرداند^۱. همه‌ی مفسرین در مورد آن چه گذشت اتفاق نظر دارند.

پس معنای توحید و شهادت لا إله إلا الله روشن گردید، یعنی ترک آنچه مشرکین انجام می‌دهند یعنی به فریاد خواندن صالحان و شفیع قرار دادن آنها پیش خدا برای

دور کردن زیان یا متحوّل نمودن آن، پس حال کسی که دعا و فریاد را مختص به آنها می‌کند چگونه است؟! و روشن گردید که برای توحید این کفایت نمی‌کند که فرد فقط کلمه‌ی شهادت را به زبان بیاورد بدون آن که از دین مشرکین جدا شود و روشن گردید که کمک خواستن از صالحان و به فریاد خواندن آنها برای دور کردن بلا یا جلوگیری از آن شرک اکبر است، که مؤلف به آن گوشزد نموده است.

می‌گوید: (و گفته‌اش: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ ﴿۳۱﴾ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي﴾ [الزخرف: ۲۶-۲۷]. «و زمانی (را یادآوری کن) که ابراهیم به پدر و قومش گفت: همانا من از آنچه می‌پرستید، بیزارم. جز ذاتی که مرا آفریده و به یقین او، هدایت‌م خواهد کرد».

حافظ ابن کثیر می‌گوید: «خداوند متعال از بنده، پیامبر، خلیل خود، پیشوای حق‌گرایان و پدر پیامبرانی که بعد از او مبعوث شده‌اند و کسی که قریش در نسب و مذهب خود به سوی او منسوب است خبر می‌دهد که او از پدر و قوم خود به خاطر بت‌پرستیشان بیزار می‌جست و گفت:

﴿إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ ﴿۳۱﴾ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ ﴿۳۲﴾ وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿۳۳﴾﴾ [الزخرف: ۲۶-۲۸]. «همانا من از آنچه می‌پرستید، بیزارم. جز ذاتی که مرا آفریده و به یقین او، هدایت‌م خواهد کرد. و کلمه‌ی توحید را حقیقتی ماندگار در نسل‌های پس از خویش قرار داد؛ امید است (مشرکان به سوی توحید) بازگردند».

یعنی این کلمه (لا اله الا الله)، که عبادت خداوند یگانه‌ای است که هیچ شریکی ندارد و دست کشیدن از بت‌ها می‌باشد را در نسل او باقی گذاشت که در آن از او پیروی می‌شود و کسانی از فرزندان ابراهیم که خداوند آنها را هدایت نموده در این امر از او پیروی می‌کنند. (لعلهم يرجعون) تا شاید به سوی آن برگردند.

عکرمه، مجاهد، ضحاک، قتاده، سدی و غیره در مورد (وجعلها کلمة باقیه فی عقبه) می‌گویند: یعنی همواره در نسل و فرزندان ابراهیم کسانی خواهند بود که این کلمه (لا اله الا الله) را می‌گویند. ابن زید می‌گوید: «یعنی کلمه‌ی اسلام^۱». و این هم به همان چیزی بر می‌گردد که بیشتر علماء گفته‌اند^۲.

۱- ابن جریر در تفسیر (۶۳/۲۵).

۲- تفسیر ابن کثیر ص (۱۱۹۸).

می‌گویم: ابن جریر در مورد تفسیر (إِلا الَّذِي فَطَرَنِي) از قتاده روایت می‌کند یعنی «خَلَقَنِي» «مرا آفریده است»^۱. و همچنین از او روایت است که پیرامون (إِنِّي بَرَاءٌ مَّا تَعْبُدُونَ. إِلا الَّذِي فَطَرَنِي) می‌گوید: آنها می‌گفتند الله پروردگار ماست، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَن خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ [الزخرف: ۸۷]. «و اگر از آنان پرسى: چه كسى آنها را آفریده است، به طور قطع مى‌گویند: «الله»؛ پس چگونه (از حق به باطل) منحرف مى‌شوند؟». پس از پروردگارش اظهار بی‌زاری نکردند. [روایت عبد بن حمید^۲]

می‌گویم: یعنی قوم ابراهیم هم خدا را می‌پرستیدند و هم غیر از خدا را، پس ابراهیم از همه چیزهایی که آنها پرستش می‌کردند بی‌زاری جست جز الله، نه آن طور که جاهلان گمان می‌برند که کافران خدا را نمی‌شناسند و اصلاً خدا را عبادت نمی‌کنند.

ابن جریر و ابن منذر از قتاده روایت کرده‌اند که گفت: (وجعلها كلمة باقية في عقبه) یعنی اخلاص و توحید؛ همواره در نسل او کسانی هستند که الله را یکتا دانسته و عبادتش می‌کنند^۳.

پس روشن گردید که لا إله إلا الله یعنی بی‌زاری جستن از آنچه بجز خدا پرستش می‌شود و توحید واقعی همین است اما اینکه تنها به وجود خدا، فرمانروایی، قدرت او و اینکه او همه چیز را آفریده است اقرار کنیم توحید نیست، چون کفار نیز به این اقرار می‌کنند، و همین است معنای گفته او که می‌گوید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ ﴿۱۳۱﴾ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ و

سَيَهْدِينِ ﴿۱۳۲﴾﴾ [الزخرف: ۲۶-۲۷]. «و زمانی (را یادآوری کن) که ابراهیم به پدر و قومش گفت: همانا من از آنچه می‌پرستید، بی‌زارم. جز ذاتی که مرا آفریده و به یقین او، هدایت‌م خواهد کرد». پس او از معبودان پروردگارش را استثنا کرد و خداوند بیان نمود که این بی‌زاری جستن و این دوست داشتن شهادت دادن به لا إله إلا الله است. (مؤلف)

۱- تفسیر طبری (۶۳/۲۵).

۲- ابن جریر در تفسیر ش (۶۳/۲۵).

۳- تفسیر طبری (۶۳/۲۵).

می گوید: (و فرموده‌ی خداوند: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱]. «آنان، دانشمندان و راهبانان و (مسیح پسر مریم) را به جای اله، به خدایی گرفتند». احبار یعنی علماء و دانشمندان. و رهبان یعنی عابدان. پیامبر ﷺ این آیه را برای عدی بن حاتم رضی الله عنه تفسیر کرد، عدی وقتی مسلمان شد نزد پیامبر ﷺ آمد و پیامبر همین آیه را می خواند، عدی می گوید: گفتم: آنان دانشمندان و عابدان را پرستش نمی کردند، پیامبر ﷺ فرمود: «بله، علماء و عابدان، حلال را برای آنها حرام کردند و حرام را حلال می کردند و آنها از علماء و عابدان پیروی نمودند، و اینگونه آنها را عبادت می کردند».

امام احمد^۱، ترمذی که آن را حسن قرار داده است، عبد بن حمید، ابن سعد، ابن ابی حاتم، طبرانی و غیره از چند طریق آن را روایت کرده اند^۲.
همه‌ی مفسرین همین را گفته اند؛ سدی می گوید آنها از بزرگان درخواست دلسوزی و نصیحت کردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، بنابراین خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَا أَمْرًا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [البينة: ۵]. «و فرمان نیافتند جز آنکه اله را مخلصانه و بر پایه‌ی آیین توحیدی، در حالی عبادت کنند که دین و عبادت را ویژه‌ی او بدانند». یعنی هر چه را خداوند حرام کرده حرام است و آنچه را خداوند حلال نموده حلال است و هر آنچه را به عنوان آئین و شرع مقرر نموده باید از آن پیروی شود و می فرماید:

﴿سُبْحَانَكَ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [یونس: ۱۸]. «الله از شرکی که به او می ورزند، پاک و برتر است». یعنی خداوند از شریک‌ها و مثل‌ها وضدشان و همتایان، پاک و منزّه است و هیچ معبود به حقی جز او نیست و هیچ پروردگاری غیر از او نیست.

منظور مؤلف رحمته الله از ذکر این آیه در اینجا این است که اطاعت در حرام کردن حلال و حلال کردن حرام، نوعی عبادت غیر اله است، بنابراین عبادت به اطاعت تفسیر

۱- ابن کثیر در تفسیر ص (۶۰۶) آن را به او نسبت داده است که در مسند آن را ندیدم.

۲- امام بخاری در تاریخ خود (۱۰۶/۷) و ترمذی در سنن به شماره (۳۰۹۵) روایت کرده و می گوید: حسن و غریب است و طبری در تفسیر خود (۱۱۴/۱۰) و طبرانی در المعجم الکبیر (۲۱۸-۲۱۹) و بیهقی در سنن (۱۱۶/۱۰) و غیره از عدی بن حاتم روایت کرده اند و حدیث حسن است.

شده است و إله به معبودی که از او اطاعت می‌شود تفسیر شده است، پس هر کسی از مخلوقی در این مورد اطاعت کرد، آن مخلوق را عبادت کرده است. چون معنای توحید و شهادت دادن به لا إله إلا الله اقتضا می‌نماید که فقط و تنها از خدا اطاعت شود، و فقط از پیامبر ﷺ پیروی شود، چون هرکسی از پیامبر اطاعت کند در حقیقت از خدا اطاعت کرده است و این از بزرگترین چیزهایی است که توحید و شهادت لا إله إلا الله توضیح می‌دهد، چون توحید نفی شریک قرار دادن در زمینه‌ی فرمانبرداری را اقتضا می‌نماید، حال در مورد شرک ورزیدن در عبادت همچون دعا، کمک خواستن، توبه، شفاعت طلبیدن و دیگر انواع شرک در عبادت چه فکر می‌کنی؟! و این مطلب در باب کسانی که از علماء و حاکمان پیروی می‌کنند بیشتر توضیح داده خواهد شد.

می‌گوید: (و فرموده‌ی خداوند: ﴿وَمِنَ اللَّائِيں مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵]. «بعضی از مردم، معبودانی غیر از الله بر می‌گزینند که آنها را همانند الله دوست می‌دارند».

مؤلف در مسائل عمده‌ی بحث می‌گوید: یکی از اموری که تفسیر توحید و شهادت لا إله إلا الله را بیان می‌دارد، آیه‌ی مذکور سوره‌ی بقره است که در مورد کافرانی است که خداوند درباره‌ی آنها می‌فرماید:

﴿وَمَا هُمْ بِخَلْرِجِيں مِّنَ النَّارِ﴾ [البقرة: ۱۶۷]. «و آنان، از دوزخ خارج نخواهند شد». خداوند بیان می‌کند که آنها همتایانی را که برای خدا مقرر کرده‌اند، همانند خداوند دوست می‌دارند، پس این بیان می‌کند که آنها محبت بسیاری نسبت به خدا داشته‌اند، اما این محبت آنان را وارد دایره‌ی اسلام نکرد، پس کسی که همتا و انباز را از خدا بیشتر دوست می‌دارد چگونه خواهد بود؟

کسی که فقط انباز و همتا را دوست دارد و خدا را دوست ندارد چگونه است؟! می‌گوییم: منظورش این است که توحید و شهادت دادن بر لا إله إلا الله یعنی: اصل محبت - که مستلزم خالص نمودن عبادت برای خداوند بی‌شریک است - را باید ویژه‌ی خدا قرار داد، بر اساس تفاضل در این اصل و بر مبنای اعمال صالحی که بر اساس آن انجام می‌شوند تفاضل و برتری ایمان و پاداش آن هم در آخرت فرق می‌کند. پس هرکسی در این مورد به خدا شرک ورزید به دلیل آیه‌ی مذکور، مشرک است و خداوند متعال در مورد این مشرکین می‌گوید که آنها در دوزخ به معبودانشان می‌گویند:

﴿تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۱۷﴾ إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۸﴾﴾ [الشعراء: ۹۷-۹۸]

«سوگند به الله که ما در گمراهی آشکاری بودیم. چون شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌دانستیم». معلوم است که مشرکین این معبودانشان را در آفریدن، روزی دادن و فرمانروایی، با خدا برابر قرار نمی‌دادند و بلکه فقط در محبت، الوهیت، تعظیم و اطاعت، آنها را با خدا برابر قرار داده بودند. پس هر کسی بگوید لا اله الا الله در حالی که در این محبت به خدا شرک ورزیده است، چنین فردی واقعاً لا اله الا الله را نگفته، گرچه آن را به زبان آورده است، چون در عمل با آن مخالفت کرده، چنان که مؤلف گفته است. پس کسی که [معبود باطل] و انباز را بیشتر از خداوند دوست داشته باشد چگونه خواهد بود؟! در مورد این موضوع در فصل آن سخن گفته خواهد شد.

می‌گوید: (در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت است که فرمود: «هرکسی بگوید لا اله الا الله و به آنچه بجز خدا عبادت می‌شود کفر بورزد جان و مالش محفوظ است و حساب او با خداست^۱».

گفته‌اش: (در صحیح، یعنی: در صحیح مسلم از ابومالک اشجعی از پدرش از پیامبر ﷺ). ابومالک اسمش سعد بن طارق، کوفی و ثقه است وی در حدود سال ۱۴۰ هـ. ق وفات یافت^۲.

پدرش طارق بن آشیم ابن مسعود اشجعی صحابی است که احادیثی روایت کرده است. مسلم می‌گوید: از او کسی جز پسرش روایت نکرده است^۳. گفته‌اش: (هرکسی بگوید لا اله الا الله و به آنچه به جز خدا عبادت می‌شود کفر بورزد).

بدان که پیامبر ﷺ مصونیت جان و مال را در این حدیث منوط به دو چیز کرده است:

اول: گفتن لا اله الا الله.

دوم: کفر ورزیدن به آنچه جز خدا عبادت می‌شوند، پس تنها به معنی اکتفا نکرده است، بلکه باید لا اله الا الله را به زبان آورد و به آن عمل کرد.

۱- صحیح مسلم (۲۳) از طارق بن آشیم اشجعی.

۲- شرح حالش در سیر اعلام النبلاء (۱۸۴/۶) و تهذیب الکمال (۲۶۹/۱۰).

۳- شرح حال او نکا: الاصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۵۰۷/۳).

مؤلف می‌گوید: «این از بزرگترین چیزهایی است که معنای لا إله إلا الله را روشن می‌کند؛ پیامبر فقط تلفظ آن یا در ضمن تلفظ دانستن معنای آن را حافظ مال و جان قرار نداده و همچنین اقرار به آن را حافظ مال و جان قرار نداده است، بلکه حتی اگر کسی ضمن تلفظ^۱ چیزی را شریک خدا نکند مال و جان او محفوظ نیست مگر آن که اضافه بر این به آنچه جز خدا عبادت می‌شوند کفر بورزد، پس اگر شک یا تردید نمود مال و جان او محفوظ نیست، توجه کنید چه مسأله‌ی مهمی است و چه بیان واضحی و چه حجت قاطعی علیه مخالفان است.

می‌گوییم: علماء بر مفهوم این سخن اجماع کرده‌اند، پس برای محفوظ بودن مال و جان باید به توحید اقرار نمود و به احکام آن پایبند بود و شرک را ترک کرد، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ [الأنفال: ۳۹]. «و با آنان بجنگید تا هیچ شرک و فتنه‌ای بر جای نماند و دین، سراسر از آن الله شود». فتنه در اینجا یعنی شرک، پس آیه دلالت می‌نماید که هرگاه شرک وجود داشت جنگ به حال خودش باقی است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ [التوبة: ۳۶]. «و با همه‌ی مشرکان بیکار نمایید، چنان که با همه‌ی شما بیکار می‌کنند». و می‌فرماید:

﴿فَإِذَا أَسْلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرْمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ إِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَعَآتُوا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۵]. «هنگامی که ماه‌های حرام سپری شد، مشرکان را هر جا که یافتید، بکشید و آنان را به اسارت بگیرید و محاصره نمایید و در هر کمین‌گاهی به کمینشان بنشینید؛ ولی اگر توبه کردند، نماز برپا داشتند و زکات دادند، راهشان را باز بگذارید(و رهایشان کنید). همانا الله آمرزنده‌ی مهربان است».

۱- کتاب التوحید ص (۲۰) چاپ الافتاء، ص (۲۵) چاپ المكتبة الإسلامية، ص (۳۳) چاپ الجامعة الإسلامية، ص (۱۷۹) چاپ دارالیقین همراه مجموعه‌ی توحید، (۲۰۱/۱) دار ابن جوزی همراه قول المفید شیخ عثمان، فتح المجید ص (۱۴۹) چاپ قرطبة و (۲۱۴/۱) چاپ فریان. همراه الفاضل

پس خداوند فرمان داده که با مشرکین بجنگید تا توحید را محقق نمایند و شرک را ترک کنند و شعایر ظاهری دین را برپا دارند، وقتی این کارها را کردند آنان را رها کنید و اگر از انجام این کارها یا از انجام یکی از این کارها امتناع ورزیدند، به اجماع جنگ به حال خودش باقی است حتی اگر مشرکین لا اله الا الله را به زبان بیاورند. همچنین پیامبر ﷺ محفوظ بودن و مصونیت مال و جان را به چیزی منوط نموده که خداوند در کتابش مصونیت مال و جان را به آن منوط کرده است، چنان که در حدیث مذکور آمده است. در صحیح مسلم از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «فرمان یافته‌ام تا با مردم بجنگم تا گواهی دهند که هیچ معبود به حقی جز الله نیست و به من و به آنچه آورده‌ام ایمان بیاورند، وقتی این کار را کردند مال و جان آنها محفوظ است مگر به حق آن و حسابشان با خداست»^۱.

در صحیحین از ابوهریره روایت است که گفت: وقتی پیامبر ﷺ وفات یافت و بعضی از عرب‌ها کافر شدند، عمر بن خطاب به ابوبکر صدیق گفت: چگونه با مردم می‌جنگی و حال آن که پیامبر ﷺ گفته است: «فرمان یافته‌ام تا با مردم بجنگم تا آن که لا اله الا الله بگویند، پس هرکسی بگوید لا اله الا الله مال و جان او مصون و محفوظ است مگر به حق آن و حساب او با خداست».

ابوبکر صدیق گفت: با کسی که بین نماز و زکات فرق بگذارد می‌جنگم؛ زیرا زکات حق مال است، سوگند به خدا اگر بزغاله‌ای که به پیامبر ﷺ می‌داده‌اند [از دادن آن به بیت المال مسلمانان] امتناع ورزند با آنها خواهیم جنگید، عمر بن خطاب گفت: دیدم که خداوند به ابوبکر صدیق برای جنگیدن شرح صدر داده است پس دانستم که حق است. [روایت صحیح مسلم].

نگاه کنید که چگونه صدیق امت فهمید که منظور پیامبر ﷺ از گفتن لا اله الا الله فقط به زبان آوردن آن بدون التزام به معنا و احکام آن نبوده است. پس همین نظر درست است و صحابه بر این اتفاق نمودند و کسی با آن اختلاف نکرد جز عمر رضی الله عنه تا اینکه به حق بازگشت اما او هم دانست درک و فهم صدیق موافق نصوص قرآن و سنت بود.

در صحیحین همچنین از عبدالله بن عمر روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «فرمان یافته‌ام تا با مردم بجنگم تا آن که شهادت دهند که لا اله الا الله و محمدرسول الله، نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند، وقتی این کار را کردند مال و جان آنها از تعرض من مصون و محفوظ خواهد بود مگر به حق آن و حسابشان با خداست»^۱.

در این حدیث همانند آیه‌ی سوره براءت، آنچه در ابتدا به خاطر آن با مردم جنگ می‌شود بیان شده است و وقتی مردم آن کار را بکنند (یعنی به یکتایی الله گواهی دهند) نباید به آنها دست درازی شود مگر به حق آن، پس اگر آنها بعد از این کاری کردند که با این اقرار و ورود به اسلام منافات دارد، جنگیدن واجب است تا دین به صورت کامل برای خدا انجام شود، بلکه اگر به ارکان پنجگانه اقرار کنند و آنها را انجام دهند، از وضوء گرفتن برای نماز یا امثال آن امتناع ورزند، یا از حرام قرار دادن بعضی از امور حرام همچون ربا یا زنا و امثال آن ابا و ورزند، به اجماع جنگیدن با آنها واجب است و گفتن لا اله الا الله و انجام دادن ارکان اسلام، جان و مال آنها را مصون و محفوظ نگاه نمی‌دارد.

این مورد به خوبی معنای لا اله الا الله را روشن می‌گرداند و توضیح می‌دهد که منظور تنها به زبان آوردن آن نیست، پس گفتن لا اله الا الله مال و جان کسی را که حرامی را حلال قرار داده یا از وضوء گرفتن برای نماز امتناع می‌ورزد مصون و محفوظ نمی‌دارد، بلکه با او جنگ می‌شود تا این کار را انجام دهد. پس چگونه مال و جان کسی را مصون و محفوظ می‌دارد که در دین شرک آورده و شرک را عملی کرده و آن را دوست داشته و مشرکین را تمجید می‌کند و بر اساس شرک دوستی و دشمنی می‌نماید، از یکتاپرستی که به معنای خاص کردن عبادت و طاعت برای خداست، تنقیر دارد و از آن بیزاری می‌جوید و با یکتاپرستان می‌جنگد، آنها را کافر می‌شمارد و از راه خدا باز می‌دارد، چنان که قبر پرستان اینگونه هستند؟!

علماء اجماع کرده‌اند هرکسی که بگوید لا اله الا الله و مشرک باشد با او جنگ می‌شود تا آن که به توحید روی بیاورد.

۱- صحیح بخاری (۹۴/۱-۹۵) ش (۲۵) و صحیح مسلم (۵۳/۱) ش (۲۲).

به خاطر این به سخن علما استدلال نمود که شبهات قبرپرستان پاسخ داده شود زیرا آنها این احادیث و همانند آن را، با اینکه حجتی علیه خودشان است، دستاویز قرار می دهند

ابوسلیمان خطابی در مورد حدیث: «فرمان یافته‌ام تا با مردم بجنگم تا بگویند لا اله الا الله می گوید: «معلوم است که منظور بت پرستان می باشند نه اهل کتاب، چون اهل کتاب می گفتند: لا اله الا الله و سپس با آنها جنگ می شد و در هیچ زمانی شمشیر از آنها بلند نخواهد شد^۱».

قاضی عیاض می گوید: «اختصاص مصونیت جان و مال به کسی که می گوید: لا اله الا الله، تعبیری است از کسی که ایمان را می پذیرد و منظور از آن مشرکین عرب و بت پرستان بودند. چون آنها اولین کسانی بودند که به اسلام دعوت داده شدند و به خاطر آن با آنها جنگ شد، اما دیگر کسانی که به توحید اقرار می کنند برای مصونیت جان و مال آنها گفتن لا اله الا الله کافی نیست، چون آنها در زمان کفر لا اله الا الله را می گفته‌اند و به آن معتقد بوده‌اند، بنابراین در حدیثی دیگر آمده است: «و نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند^۲».

نووی می گوید: «باید به همراه گفتن لا اله الا الله به همه‌ی آنچه پیامبر ﷺ آورده ایمان آوژد، چنان که در روایتی دیگر آمده است: «به من و به آنچه با آن آمده‌ام ایمان بیاورند.^۳»^۴ وقتی شیخ الاسلام را در مورد جنگیدن با تاتار (مغول) با اینکه شهادتین را به زبان می آوردند و ادعا می کردند که به اصل اسلام تمسک جسته‌اند، پرسیدند گفت: «هر گروهی از این قوم یا از دیگران که از پایبندی به شرایع ظاهر اسلام که به تواتر ثابت هستند امتناع ورزد، جنگیدن با آنها واجب است تا آن که به شرایع پایبند باشند، گرچه شهادتین را به زبان بیاورند و به برخی از شعایر پایبند باشند، چنان که ابوبکر صدیق رضی الله عنه و صحابه با کسانی که از پرداختن زکات امتناع ورزیدند جنگیدند و فقهاء بعد از صحابه بر همین اتفاق کرده‌اند. پس هر گروهی از خواندن بعضی از

۱- معالم السنن (۲/۲۰۶).

۲- اکمال المعلم بفوائد صحیح مسلم قاضی عیاض (۲/۲۰۵-۲۰۶).

۳- صحیح مسلم (۵۲/۱) ش (۲۱) از حدیث ابوهیریه.

۴- شرح مسلم (۱/۲۰۷) و قبل از آن سخن خطابی و قاضی عیاض را نقل کرده است و شیخ سلیمان نیز از او نقل کرده است.

نمازهای فرض، گرفتن روزه، حج، از التزام به حرام بودن ریختن خون‌ها، خوردن اموال، شراب و قمار امتناع ورزد یا از التزام به حرام بودن نکاح محارم و یا از التزام به جهاد کفار یا جزیه گرفتن از اهل کتاب ابا و ورزید یا چیزی دیگر از واجبات یا امور حرامی که کسی برای انکار یا ترک آن عذر یا دلیلی ندارد را انکار کند، به موجب آن کافر است. هر گروهی که امتناع می‌ورزد باید با آن جنگید گرچه به لا إله إلا الله اقرار نماید و این از اموری است که سراغ ندارم علماء در آن اختلافی داشته باشند. می‌گوید: و اینها نزد علمای محقق به منزله‌ی یاغی‌ها و شورشیان نیستند بلکه اینها همچون مانعین زکات از اسلام خارج می‌باشند^۱».

در کلام علماء چنین سخنانی بسیار یافت می‌شود و هدف گوشزد نمودن است و برای عاقل منصف آنچه علمای هر مذهبی در مورد حکم مرتد گفته‌اند کافی است. آنها موارد زیادی ذکر کرده‌اند که انسان به سبب آن کافر می‌شود حتی اگر تمام دین را اجرا کرده باشد.

بنا بر آنچه گذشت، به صراحت ثابت می‌شود که قبرپرستان کافرند و جنگیدن با آنها در صورت دست نکشیدن از قبرپرستی واجب است، تا اینکه دین و عبادت همه فقط و تنها برای خدا انجام شود، پس وقتی کسی به تمام شرایع دین پایبند باشد اما تحریم قمار یا ربا و یا زنا را قبول نداشته باشد، کافر به شمار می‌آید و جنگیدن با او واجب است. پس کسی که به خدا شرک می‌ورزد و وقتی به خاص نمودن عبادت و طاعت برای خدا، دعوت می‌شود قبول نمی‌کند و با خود بزرگ‌بینی ابا می‌ورزد و در زمره‌ی کافران قرار می‌گیرد، چگونه با چنین کسی جنگیدن واجب نیست؟!

فرمود: (و حساب او با خداست) یعنی حساب او به دست خداست اگر که صادق و راستگو باشد خداوند پاداش او را بهشت پر نعمت می‌گرداند و اگر منافق باشد به او عذاب دردناکی خواهد داد. اما در دنیا حکم بر اساس ظاهر است، پس هرکسی توحید را پذیرفت و ظاهراً به قوانین دین پایبند گردید، واجب است که به او دست درازی نشود مگر آن که چیزی از او به چشم بخورد که مخالف توحید است.

شافعی‌ها از حدیث مذکور به پذیرفتن توبه‌ی زندیق یعنی کسی که اسلام را اظهار می‌کند و کفر را در درون خود پنهان می‌نماید، استدلال کرده‌اند. اما قول مشهور در

مذهب مالک و احمد این است که توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا﴾ [البقرة: ۱۶۰] «مگر کسانی که توبه کنند و نیکوکاری در پیش بگیرند و (آنچه را کتمان کرده بودند) آشکار نمایند». و بازگشتن زندیق آشکار نمی‌شود، چون اظهار اسلام می‌کند و کفر را در درون خود پنهان می‌نماید، پس وقتی اظهار توبه نماید حالت او از قبل تغییری نکرده است. و حدیث به مشرک حمل شده است.

کشتن یا عدم کشتن زندیق از همین متفرع می‌شود، اما اگر او صادقانه توبه کرده باشد در آخرت از او پذیرفته می‌شود. همچنین در حدیث اشاره شده که هرگاه کافر مسلمان شد حتی اگر در حین جنگ اسلام آورد باید به او دست درازی نکرد مگر آن که چیزی از او سرزند که مخالف اسلام باشد.

همچنین در حدیث به این اشاره شده که ممکن است انسان بگوید: لا إله إلا الله و به آنچه جز خدا عبادت می‌شود کفر نوزد. و اشاره شده است که شرایط ایمان عبارتند از: اقرار به شهادت و کفر ورزیدن به آنچه جز خدا عبادت می‌شود و معتقد بودن به آن و معتقد بودن به همه‌ی آنچه پیامبر آورده است. در حدیث به این اشاره شده است که احکام دنیا بر اساس ظاهر هستند و مال و جان مسلمان حرام است مگر به حق؛ مثل کشتن مسلمان به صورت قصاص و امثال آن و مجبور کردن او به پرداختن غرامت چیزی که به دست او ضایع و تلف گردیده است.

گفته‌اش: (این عنوان در فصل‌های بعدی توضیح داده خواهد شد). یعنی فصل‌هایی که بعد از این عنوان آمده و شرح توحید و شهادت لا إله إلا الله هستند، چون توحید و شهادت لا إله إلا الله یعنی اینکه هیچ‌کسی عبادت نشود جز خداوند و باید معتقد بود که سود و زیان فقط در دست خداوند است.

در فصل‌های بعدی انواع عبادت‌ها و اعتقاداتی را بیان می‌دارد که واجب است فقط و تنها برای خدا انجام شوند و این معنای توحید و شهادت لا إله إلا الله است. واللہ اعلم.

باب (۶):

باب: استعمال حلقه و نخ و امثال آن برای دفع بلا شرک است

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ﴾

[الزمر: ۳۸].

«آیا درباره‌ی معبودانی که جز الله می‌پرستید، هیچ اندیشیده‌اید که اگر الله زبانی برای من بخواهد، آیا آنها می‌توانند زیان و آسیب او را از من دور کنند». از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله در دست فردی دستبندی فلزی (از برنج) مشاهده کرد فرمود: این چیست؟ وی گفت: آن را برای دور شدن ناتوانی به دست کرده‌ام. فرمود: آن را بیرون کن زیرا این جز ناتوانی تو را نمی‌افزاید و اگر درحالی بمیری که این دستبند را به دست داشته باشی هرگز کامیاب نخواهی شد». امام احمد در مسند خود با سندی که اشکالی در آن نیست، روایت کرده است.

همچنین امام احمد از عقبه بن عامر و او از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: «هرکسی تعویذی به خود آویخت خداوند آرزویش را برآورده نسازد و کسی که مهره یا گردن‌بند [برای رفع بلا به گردن] خود بیاویزد خداوند به او آرامش و سکون نبخشد». و در روایتی دیگر آمده است «هرکسی تعویذی از قبیل مهره و غیره به خود بیاویزد شرک ورزیده است».

ابن ابی حاتم از حذیفه روایت می‌کند که او در دست مردی نخی دید که برای رفع بیماری و تب آن را بسته بود، آنگاه آن را قطع نمود و این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَمَا

يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴿۱۰۶﴾ [یوسف: ۱۰۶]. «بیشترشان به الله ایمان نمی آورند و فقط مشرکند».

مطالب عمده‌ی این فصل

۱- استفاده از تعویذ، مهره، دستبند و امثال آن [برای شفا در شرع به شدت ممنوع شده‌اند].

۲- اگر صحابه‌ی پیامبر ﷺ (که از نظر ایمانی و مقام از دیگر مسلمانان برتر است) در حالی وفات می‌یافت که تعویذ یا دستبند و غیره در بدنش بود، هرگز کامیاب نمی‌شد. این تاییدی از سخن صحابه است بر اینکه شرک اصغر از گناهان کبیره بزرگتر است.

۳- چنین کارهایی اگر بنا بر بی‌خبری و جهالت فرد انجام شوند نیز گناه است، و جهالت عذری به شمار نمی‌آید.

۴- این قبیل اشیاء (یعنی تعویذ، مهره و ...) در این جهان نیز فایده‌ای ندارند، چون پیامبر ﷺ فرمود: «به تو جز ناتوانی چیزی نمی‌افزاید».

۵- اگر فردی دست به چنین کار زشتی زد باید به شدت او را منع کرد.

۶- این مطلب به صراحت بیان شده که هرکسی تعویذ و یا چیزی دیگر به خود بیاویزد به همان چیز سپرده خواهد شد.

۷- به صراحت بیان شده که هرکسی مهره یا تعویذی به خود بیاویزد شرک است.

۸- استعمال دستبند در بیماری و تب نیز همین حکم را دارد.

۹- تلاوت نمودن آیه‌ی کریمه توسط حذیفه بر این حقیقت دلالت می‌نماید که صحابه‌ی کرام از آیاتی که درباره‌ی شرک اکبر آمده‌اند بر شرک اصغر استدلال می‌کرده‌اند. چنان که ابن عباس بر آیه‌ی سوره بقره استدلال کرد.

۱۰- آویزان کردن مهره‌هایی برای دفع چشم زخم از همین قبیل است و شرک می‌باشد.

۱۱- پیامبر ﷺ در مورد کسی که تعویذ می‌آویزد دعای بد نمود و فرمود که خداوند آرزویش را برآورده نسازد و فرمود هرکسی مهره‌ای بیاویزد خداوند آرامش به او ندهد. استفاده از حلقه، نخ و امثال آنها برای رفع بلا یا دفع آن شرک است.

توضیح و شرح این باب:

باب: استعمال حلقه و نخ و امثال آن برای دفع بلا شرک است

رفع بلا: یعنی دور کردن بلا بعد از آن که انسان به آن گرفتار شده است و دفع بلا: یعنی جلوگیری از رسیدن بلا.

و از اینجا به بعد مؤلف رحمته بیان تفسیر توحید و شهادت لا إله إلا الله را با ذکر آنچه با آن مخالف است از قبیل انواع شرک اصغر و اکبر، آغاز می نماید، چرا که هر چیز با ضد و مخالف خود شناخته می شود.

همچنین گفته شده: ماهیت هر چیز با ضد آن شناخته می شود.

پس هرکسی شرک را نداند توحید را نمی داند و بر عکس، بنابراین مؤلف از شرک اصغر اعتقادی شروع کرد تا از پایین به بالا برود؛ و گفت: خداوند متعال می فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ﴾

[الزمر: ۲۸]. «آیا درباره‌ی معبودانی که جز الله می پرستید، هیچ اندیشیده‌اید که اگر الله زبانی برای من بخواهد، آیا آنها می توانند زیان و آسیب او را از من دور کنند».

حافظ ابن کثیر در تفسیر این آیه می گوید: یعنی اینها نمی توانند کاری انجام دهند. (قل حسبی الله) یعنی بگو: هرکس بر خدا توکل کند خدا او را کافی است، (وعلیه یتوکل المتوکلون) و توکل کنندگان بر او توکل نمایند، چنان که هود علیه السلام وقتی قومش به او گفتند:

﴿إِنْ نَقُولُ إِلَّا أَعْرَبْنَاكَ بَعْضَ آهَاتِنَا بُشُوًّا﴾ [هود: ۵۴]. «تنها سخنی که درباره‌ات

می گوئیم، این است که برخی از معبودان ما به تو آسیب رسانده‌اند» (هود) گفت: ﴿قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ ﴿۵۵﴾ مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ ﴿۵۶﴾ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾ [هود: ۵۴-۵۶]. «من، الله را گواه می گیرم و شما نیز گواه باشید که من از آنچه شریکش قرار می دهید، بیزارم. (از هر معبودی) جز او (بیزارم)؛ پس همه‌ی شما بر ضد من نیرنگ نمایید و آن گاه به من مهلت ندهید. همانا من بر الله که پروردگار من و شماست، توکل نمودم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او، مهارش را به دست دارد».

می گویم: خلاصه‌اش این است که خداوند متعال به پیامبرش فرمان می دهد که به مشرکین بگوید: (أَفَرَأَيْتُمْ) یعنی: مرا خبر دهید در مورد آنچه بجز از خدا عبادت

می‌کنید؛ یعنی: آنها را عبادت می‌کنید و به فریاد می‌خوانید از بت‌ها و انبازها و خدایانی که با مسمیات هستند؛ اسم‌های مؤنثی که نشان از بطلان، عجز و ناتوانی آنها را دارد چون مؤنث بودن دلالت بر نرمی و سستی آنها دارد مثل: لات و العزی. (إن أراجنی الله بَصْرٌ) و به من بگوئید: اگر خداوند بخواهد به من زبانی از قبیل بیماری، فقر، بلا و سختی برساند، (هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ) آیا اینها می‌توانند زیان الهی را دور نمایند، یعنی اصلاً توانایی این کار را ندارند ﴿أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ﴾ یا اگر بخواهد به من مرحمتی از قبیل سلامتی و خیر و دور کردن بلا، بنماید ﴿هَلْ هُنَّ مُمَسِّكَاتُ رَحْمَتِهِ﴾ آیا این بت‌ها می‌توانند از رسیدن رحمت او به من جلوگیری کنند.

مقاتل می‌گوید: «پیامبر ﷺ مشرکین را پرسید و آنها سکوت اختیار کردند.»

یعنی مشرکین چنین باوری در مورد معبودان و بت‌های خود نداشتند بلکه آنها فقط به عنوان واسطه، میانجی و شفاعت کننده پیش خدا معبودانشان را صدا می‌زدند، نه با این اعتقاد که معبودان آنها زیان را دور می‌نمایند و به فریاد درمانده می‌رسند، آنها می‌دانستند که این چیزها فقط مختص خداوند است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا بِكُمْ مِّن تَعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجَعَّرُونَ ﴿۵۲﴾ ثُمَّ إِذَا كُشِفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ﴿۵۳﴾﴾ [النحل: ۵۳-۵۴]. «هر نعمتی که دارید، از سوی الله است و چون زیان و آسیبی به شما برسد، تنها او را می‌خوانید. و آن‌گاه که آسیب و زیان را از شما دور می‌کند، باز هم برخی از شما به پروردگارتان شرک می‌ورزند». همه‌ی کسانی که بجز از خدا به فریاد خوانده می‌شوند از قبیل ملاتکه، پیامبران و صالحان در این داخل هستند، چه برسد به دیگران، پس هیچ کس نمی‌تواند زیان را دور نماید و هیچ کسی نمی‌تواند مانع رحمت الهی شود، چنان که می‌فرماید:

﴿مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا ﴿۲﴾ وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ ﴿۳﴾ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۴﴾﴾ [فاطر: ۲]. «هر رحمتی که الله برای مردم بگشاید، هیچ کس نمی‌تواند آن را باز دارد؛ و آنچه بازدارد، پس از او هیچ کس نمی‌تواند آن را بفرستد و او توانای چیره و حکیم است». پس وقتی چنین است عبادت، پرستش و به فریاد

خواندن غیر خدا باطل است و وقتی عبادت آنها باطل است، پس به فریاد خواندن این معبودها و بت‌ها باطل‌تر است و استفاده از حلقه و دستبند برای رفع یا دفع بلا همین طور است.

مؤلف اینگونه از آیه استدلال کرده است، گرچه عنوان فصل در مورد شرک اصغر است، چون سلف از آیه‌هایی که در مورد شرک اکبر نازل شده‌اند بر شرک اصغر استدلال می‌نمایند، چنان که حدیفه، ابن عباس و غیره استدلال کرده‌اند. همچنین کسانی که (امثال مشرکان) سرهای الاغ‌ها و امثال آن را در خانه و یا مزرعه برای حفاظت از چشم بد نگهداری می‌کنند، در این حکم داخل هستند.

ممکن است از حدیثی استدلال کنند که از علی بن حسین از پیامبر در مراسیل ابوداود روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «کشاورزی کنید زیرا کشاورزی با برکت است و جمجمه‌هایی زیادی در مزرعه نگهداری کنید»^۱.

اما به این استدلال چند پاسخ داده شده است. اول اینکه این حدیث ساقط و مرسل است و ابوداود شرط نکرده که همه‌ی مراسیلی که آورده صحیح باشد و سیوطی و غیره این حدیث را ضعیف شمرده‌اند.

دوم اینکه در مورد تفسیر جمجمه اختلاف شده است، گفته‌اند منظور از جمجمه‌ها تخم و بذر است، عزیزی در شرح الجامع^۲ گفته است و گفته‌اند: منظور چوبی است که در سر آن تیغ‌های شخم زن قرار دارد، این را ابوالسعادات ابن الاثیر در النهایة گفته است^۳.

و گفته‌اند منظور جمجمه‌های سرهای حیوانات است. عزیزی و غیره گفته‌اند^۴. بنابراین گفته‌اند: این کار برای راندن پرندگان انجام شده است، این را عزیزی و غیره گفته‌اند^۵. و این محتمل و نزدیک‌تر است، اما به شرطی که حدیث صحیح و ثابت

۱- ابوداود المراسیل (۵۴۰) و ابن ابی‌الدنیا در إصلاح المال ش (۲۹۹) و بیهقی در سنن (۱۳۸/۶) از طریق علی بن عمر بن علی بن حسین از پدرش از جدش روایت کرده است. بیهقی آن را به خاطر مرسل بودنش ضعیف می‌داند. و این حدیث چون مرسل است ضعیف می‌باشد.

۲- الجامع الصغیر سیوطی شرح عزیزی.

۳- النهایة فی غریب الحدیث والأثر (۲۹۹/۱).

۴- نگا: فیض القدیر (۱۹۰/۱).

۵- همان مرجع.

باشد، ولی روایت باطل است. و گفته‌اند: برای دفع چشم بد چنین می‌شود و در این مورد حدیث بی‌اساسی روایت شده که: «پیامبر ﷺ فرمان داد که جمجمه‌ها در مزرعه‌ها آویزان شوند تا مزرعه از چشم بد محفوظ بماند^۱».

و با وجود این حدیث منقطع است چنان که سیوطی و غیره گفته‌اند. مشرکین و امثالشان همین مفهوم را دستاویز خود قرار داده‌اند و تردیدی نیست که مفهوم باطلی است حتی اگر حدیث صحیح باشد منظور پیامبر ﷺ این مفهوم نبوده است، چگونه می‌تواند منظور پیامبر ﷺ این مفهوم باشد و حال آن که ایشان ﷺ به کندن و قطع کردن بندها و نخ‌های شفا فرمان داده است، چنان که در حدیث صحیح آمده است^۲.

و فرمود: «هرکسی چیزی را به خود بیاویزد به آن سپرده می‌شود^۳». و می‌فرماید: «هرکسی مهره‌ای را بیاویزد خداوند او را در آرامش و سکون قرار ندهد^۱». و آنها برای

۱- بزار در مسند خود به شماره: (۶۶۷) از علی رضی الله عنه روایت کرده که سند آن ضعیف، منکر و باطلی است که سه آفت دارد به اضافه آن که متن آن منکر است: آفت اول: هیثم بن محمد است، هیثمی در المجمع (۱۰۹/۵) می‌گوید: «یکی از راویان آن هیثم بن محمد بن حفص است که ضعیف می‌باشد و یعقوب بن محمد زهری نیز ضعیف است». و ابن حبان در بیان شرح حال هیثم بن محمد می‌گوید: با اینکه کم روایت کرده ولی منکر الحدیث است، دلیل گرفتن از روایت او جایز نیست چون او قدری ناشناخته و از عدالت بیرون است حتی اگر روایت او با روایت افراد ثقه موافق باشد، چه برسد که به روایتی که تنها خودش راوی آن باشد». و ذهبی در المیزان (۱۱۳/۷) و حافظ در لسان المیزان (۲۱۱/۶) این را تایید کرده است. آفت دوم: ارسال است چون حدیث از عمر بن علی بن حسین یا از علی بن حسین از پیامبر روایت شده است. آفت سوم: اضطراب در اسناد حدیث است هیثم در آن اضطراب نموده است، گاهی آن را از عمر بن علی به صورت مرسل روایت می‌کند چنان که در روایت ابوداود در المراسیل ش (۵۴۱) و بیهقی (۱۳۸/۶) چنین است و ابن حبان در المجروحین (۹۲/۳) آن را معلق ذکر کرده است و گاهی آن را از عمر بن علی از پدرش روایت می‌کند چنان که در روایت البزار و ابن حبان روایت می‌کند و این نیز مرسل است؛ بزار گمان برده که منظور از علی اینجا علی بن ابی طالب است، که جای بازنگری دارد، بلکه منظور علی بن حسین بن علی بن ابی طالب می‌باشد.

۲- اشاره به حدیث ابی‌شیبیر انصاری است که می‌گوید: در یکی از سفرها همراه پیامبر ﷺ بودم که ایشان فردی را فرستاد که: «در گردن هیچ شتری گردن‌بند یا نخ‌ی را نگذارد مگر آن را قطع کند» که در باب تعویذ و افسون بیان خواهد شد.

۳- تخریج آن در باب رقیه و تعاویذ خواهد آمد.

حفاظت از چشم بد این مهره‌ها را به گردن می‌آویختند، پس اگر درست می‌بود چرا پیامبر ﷺ به آنها اجازه‌ی آن را نمی‌داد؟!

سوم: اینکه این کار با دین اسلام که خداوند پیامبرانش را با آن فرستاده است منافات دارد، چون خداوند پیامبران را فرستاده و کتاب‌ها را نازل کرده است تا تنها و فقط او پرستش شود و چیزی با او شریک قرار داده نشود، نه در عبادت و نه در عقیده و این کار از جنس کار جاهلانی است که به برکت، سود و زیان چیزهایی معتقدند که خداوند در هیچ یک از آنها این قدرت را قرار نداده است و این جاهلان تعویذ، مهره و امثال آن به خود می‌آویختند تا به گمان خودشان بیماری‌ها و چشم بد را از خود دور کنند. اگر گفته شود کسی که این کار را می‌کند، این باور را ندارد که این چیزها خودشان به صورت مستقل فایده می‌دهند، چون سود و فایده را فقط خداوند می‌دهد و او سود دهنده و زیان دهنده است، بلکه فردی که این کار را می‌کند این را سببی چون دیگر اسباب می‌داند.

در پاسخ گفته می‌شود: این سخن نیز باطل است چون خداوند اصلاً این چیزها را سبب برای سود و زیان قرار نداده است؛ چگونه شرک ورزیدن می‌تواند سببی برای جلب خیر و دفع زیان گردد، و به فرض آن که تا حدودی سودمند باشند، باید دانست که مثل شراب و قمار هستند که:

﴿فِيهِمَا إِتْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ [البقرة: ۲۱۹]. «در هر دو گناه بزرگی است و منافی هم برای مردم دارد؛ اما گناهشان از سودشان بیشتر است». اگر گفته شود چگونه این امور شرک محسوب می‌شوند؛ حال آن که ابوداود در مراسیل خود این حدیث را روایت کرده‌اند و غیر از او دیگر علماء این حدیث را روایت نموده‌اند و آن را انکار نکرده‌اند.

گفته می‌شود علماء احادیث ضعیف و موضوع را روایت می‌کنند تا وضعیت آن و اسناد آن را بیان دارند و توضیح دهند، نه اینکه وقتی آن را روایت می‌کنند قصدشان این است که به آن معتقد باشند و به آن استناد ورزند و کتاب‌های محدثین پر از چنین احادیثی می‌باشد، بنابراین بعضی علّت (مشکل) حدیث، وضعیت و ضعف آن را اگر ضعیف باشد توضیح می‌دهند و اگر حدیث ساختگی و موضوع باشد می‌گویند که

حدیث موضوع است و بعضی فقط به ذکر حدیث همراه با سند آن بسنده می‌کنند و نظرشان این است که وقتی سند حدیث را بیان کرده مسئولیتی ندارد چون وضعیت راویان حدیث ظاهر و آشکار است، چنان که حافظ ابونعیم، ابوالقاسم بن عساکر و غیره چنین کرده‌اند.

پس اینکه کسی این حدیث را روایت نموده و در مورد آن سکوت کرده، نمی‌تواند دلیلی باشد بر اینکه حدیث از دیدگاه او صحیح، حسن یا ضعیف است، بلکه ممکن است حدیث از دیدگاه او موضوع و جعلی باشد، پس سکوت او نمی‌تواند دلیلی بر جایز بودن عمل به حدیث باشد و در بحث حدیث «قطع بندها» سخن علماء ذکر می‌شود که از آن نهی کرده‌اند.

می‌گوید: «از عمران بن حصین روایت است که پیامبر ﷺ مردی را دید که در دستش حلقه‌ای از فلز (برنج) بود، فرمود: این چیست؟ او گفت: برای دفع ناتوانی آن را به دست کرده‌ام. فرمود: «آن را بیرون کن چون جز ضعف و ناتوانی به تو نمی‌افزاید؛ زیرا اگر تو در حالی بمیری که این در دستت باشد هرگز کامیاب نخواهی شد». امام احمد با سندی که اشکالی ندارد، این را روایت کرده است.^۱

۱- امام احمد در المسند (۴/۴۴۵) و ابن ماجه در سننش ش (۳۵۳۱) حری در غریب الحدیث (۳/۱۰۵۵) و بزار در مسندش ش (۳۵۴۵-۳۵۴۷) و طبرانی در المعجم الکبیر (۱۸/۱۵۹) و رویانی در مسندش ش (۷۲) ابن حبان در صحیح خود ش (۶۰۵۸-۶۰۸۸) حاکم در المستدرک (۴/۲۴۰) بیهقی سنن الکبری (۹/۳۵۰) ابن عبدالبر در التمهید (۵/۲۷۱) خطیب در موضح اوهام الجمع و التفریق (۲/۱۸۲) از طریق حسن از عمران روایت می‌کند.

و مبارک بن فضالة، یونس و ابوعامر صالح بن رستم خزاز از حسن روایت کرده‌اند.

و لفظ بزار، طبرانی، رویانی، ابن حبان و بیهقی از عمران بن حصین اینگونه است:

فردی نزد رسول الله ﷺ داخل شد و بر بازویش حلقه‌ی زردی بسته بود، فرمودند: «این چیست؟» گفت: برای دفع ناتوانی است. فرمود: «آیا خرسند می‌شوی که به آن سپرده شوی؟ آن را از خود دور بیفگن» و این حدیث با شواهد خود صحیح می‌باشد. و اسناد آن حسن است.

مبارک از حسن احادیث بسیاری روایت کرده چون چهارده سال ملازم او بوده پس روایت بر سماع حمل می‌شود و حسن -بنا بر قول صحیح- از عمران بن حصین شنیده است چنانکه عده‌ای از محدثین چون: بزار، ابن خزیمه، ابن حبان و حاکم گفته‌اند و در روایت امام احمد در مسند تصریح شده که حسن این حدیث را از عمران بن حصین شنیده است. والله أعلم و اگر به حدّثنا:

مؤلف معنای این حدیث را بیان کرده است، اما عبارت آن را امام احمد چنین روایت می‌کند: خلف بن ولید^۱ از مبارک از حسن و او از عمران بن حصین روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ بر بازوی مردی حلقه‌ای دید، می‌گوید: به نظرم حلقه‌ای فلزی (برنج) بود. فرمود: «وای بر تو این چیست؟» گفت: برای دفع ناتوانی آن را به دست کرده‌ام. فرمود: «این جز ناتوانی چیزی به تو نمی‌افزاید، آن را از بازوی خود باز کن، چون اگر تو بمیری درحالی که این در دست تو است هرگز کامیاب نمی‌شوی».

(او برای ما حدیث گفت) تصریح هم نمی‌کرد باز هم عنعنای او (فلان عن فلان) پذیرفته می‌شود؛ زیرا او -چنانکه فسوی گفته - خیلی کم تدلیس می‌کند.

این حدیث را ابن حبان و حاکم صحیح گفته‌اند و ذهبی نیز با او موافقت کرده. بوصیری در مصباح الزجاجة (۱۴۰/۳) و شیخ محمد بن عبدالوهاب آن را حسن گفته‌اند. شیخ سلیمان، شیخ عبدالرحمن بن حسن و غیره با ایشان موافقت کرده‌اند.

و موقوف نیز روایت شده: معمر آن را در جامع خود ش (۲۰۳۴۴)، ابن ابی‌شبیبه در مصنف (۳۵/۵)، طبرانی در المعجم الکبیر (۱۷۹/۱۸)، خطابی در غریب الحدیث (۴۴۵/۲)، خلال در السنة شماره (۱۶۴۳)، ابن بطه در الإبانة شماره (۱۱۶۶) از منصور و طبرانی در المعجم الکبیر (۱۶۲/۱۸) از اسحاق بن ربیع ابوحزمه‌ی عطار تمام آنها از حسن از عمران بن حصین روایت نموده‌اند که او فردی را دید که بر بازویش حلقه‌ای زرد بسته بود، پیامبر ﷺ به او گفت: «این چیست؟» آن شخص گفت: برای دفع ناتوانی بر بازویم بسته شده. گفت: «اگر مردی و این بازویند بر بازویت بسته بود به آن سپرده خواهی شد. طبرانی در روایت اسحاق عطار اضافه نموده: رسول الله ﷺ فرمودند: «کسی که بدفالی بگیرد و یا برایش بدفالی شود، یا کهانت کند و برایش کهانت شود از ما نیست. گمان می‌کنم که فرمود: یا سحر کند و یا برایش سحر شود».

حدیث مرفوع فوق دو شاهد دارد: از حدیث ابوامامه و از حدیث ثوبان رضی الله عنهما.

اما حدیث ابوامامه رضی الله عنهما را طبرانی در المعجم الکبیر شماره (۷۷۰۰) روایت نموده و در اسناد آن: عفیر بن معدان آمده که وی ضعیف و منکر الحدیث است.

و اما حدیث ثوبان رضی الله عنهما را طبرانی در المعجم الکبیر (۹۹/۲)، حربی در غریب الحدیث (۱۰۵۵/۳)، دولابی در الکنی (۱۰۶۵) روایت نموده‌اند که در اسنادش ابوسلمه‌ی کلاعی آمده و کسی را نیافتیم که او را توثیق کرده باشد. و دارقطنی درباره‌ی أحوص بن حکیم گفته: اگر راوی ثقه‌ای از او حدیث بیان کند مورد پذیرش است. عبدالرحمن محاربی همچنین از او حدیث روایت کرده که ثقه است، پس حدیث ثوبان صلاحیت دارد که به آن استشهاد شود.

۱- ابن معین، ابوزرعة و ابوحاتم رازیان او را ثقه قرار داده‌اند. تعجیل المنفعة حافظ ش (۲۷۲).

ابن ماجه آن را روایت کرد اما «انبذها»... را نیاورده است، ابن حبان در صحیح خود آن را روایت کرده و این را آورده که: «اگر تو بمیری به آن سپرده می شوی» و حاکم آن را روایت کرده و می گوید: اسناد آن صحیح است و ذهبی آن را تأیید کرده است.

منذری می گوید: «همه آن را از مبارک بن فضاله از حسن از عمران روایت کرده اند».

همچنین ابن حبان از ابی عامر خزاز از حسن روایت کرده اند و این متابعت خوبی است، اما در مورد اینکه حسن از عمران حدیث شنیده، اختلاف است. ابن مدینی و غیره گفته اند: از او نشنیده است و حاکم می گوید: اغلب اساتید و شیوخ ما بر این باورند که وی از او حدیث شنیده است^۱.

می گویم: روایت امام احمد به وضوح ثابت می کند که وی از عمران حدیث شنیده است، پس همین درست است^۲.

گفته اش: (عمران بن حصین) یعنی ابن عبید بن خلف خزاعی ابونجید، ایشان صحابی و فرزند صحابی است. ایشان در سال خیبر مسلمان شد و در سال ۵۲ در بصره درگذشت^۳.

گفته اش: (مردی را دید) در روایت حاکم^۴ آمده که: نزد پیامبر آمدم و در بازویم حلقه ای فلزی بود، فرمود: «این چیست؟» گفتم: برای دفع ناتوانی است، فرمود: «آن را بیرون بیاورد» در روایت احمد و موافقان او مبهم؛ راوی حدیث، عمران است.

گفته اش: (فرمود: این چیست؟) احتمال دارد که استفهام برای توضیح این است که آیا آن را برای تزئین به دست کرده یا نه؟ احتمال دارد که استفهام انکاری باشد و کسی که آن را پوشیده استفهام را توضیحی گمان کرده است.

گفته اش: (برای دفع ناتوانی) الواهنه) است. ابوالسعادات می گوید: واهنه رگی است که به سبب آن شانه و یا تمام دست می گیرد پس فرد از این بیماری افسون یا رقیه می شود. گفته اند: بیماری است که بازو می گیرد و شاید نوعی از مهره بر آن آویزان

۱- الترغیب و الترهیب (۱۵۷/۴).

۲- بزار، ابن خزیمه، ابن حبان و بیشتر علمای بصره چنان که حاکم نقل کرده نیز همین را گفته اند.

۳- الإصابة فی تمییزاسماء الصحابة (۷۰۵/۴).

۴- المستدرک علی الصحیحین (۲۴۰/۴).

می‌شود که گفته می‌شود: مهره‌ای برای دفع ناتوانی که بیشتر در مردها دیده می‌شود. و گفت: گاهی برای دفع آن افسون یا مهره‌ای آویزان می‌کردند و و بدین خاطر پیامبر از آن نهی کرد که آن شخص نیز به قصد دفع درد آن را بر بازویش قرار داده بود، پس از دیدگاه پیامبر ﷺ به معنای تعویذهایی بود که از آن نهی شده است. می‌گوییم: از این حدیث ثابت می‌شود که مفتی باید از فرد توضیح بخواهد و هدف او را در نظر بگیرد.

گفته‌اش: (آن را در آور چون جز ناتوانی به تو نمی‌افزاید) در عبارت حدیث «انبذها» آمده که آن بلیغ‌تر است. یعنی: آن را دور بینداز و نزع یعنی: آن را با قدرت بکن و انبذ نیز همین معنا را کمی بیشتر دربر می‌گیرد یعنی دور افکندن و دور کردن. پیامبر ﷺ به او فرمان داد که آن را دور بیندازد و خبر داد که به او فایده‌ای نمی‌رساند بلکه به او زیان می‌دهد و چیزی جز ضعف و ناتوانی بر او نمی‌افزاید و اینگونه هر فرمانی که در آن از چیزی نهی شده است اغلب آن چیز اصلاً فایده‌ای ندارد و اگر مقداری مفید باشد زیانش از سود و فایده‌اش بیشتر است. در این حدیث از آویزان کردن دستبند، مهره و امثال آن بر مریض نهی شده است و همچنین گوشزد شده که مداوا با هر وسیله‌ی حرامی ناجایز است.

ابوداود با سند حسن و بیهقی از ابودرداء و او از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «مداوا کنید، اما خود را با حرام مداوا نکنید».

اگر گفته شود: چگونه پیامبر ﷺ فرمود: «جز ناتوانی تو را نمی‌افزاید» و حال آن که این بازوبند تأثیری ندارد؟ گفته می‌شود: آن فرد به سزا و عقوبت شرک خود، ناتوانی‌اش بیشتر می‌گردد؛ چون او آن چیز را برای دفع ناتوانی گرفته بود پس به ضد آن مجازات می‌شود. (والله أعلم)

۱- ابوداود در سنن (۳۸۷۴) و دولابی در الکنی (۱۳۱۵)، بیهقی در السنن الکبری (۱۰/۵)، ابن عبدالبر در التمهید (۲۸۲/۵)، بخاری در التاریخ الکبیر (۲۲/۴) از طریق اسماعیل بن عیاش از ثعلبه از مسلم خثعمی از ابی عمران سلیمان بن عبدالله انصاری از ابی درداء روایت کرده است. و این حدیث با شواهد خود صحیح است و این اسناد حسن است همان طور که شیخ سلیمان گفته است، چون روایت اسماعیل بن عیاش از شامی‌ها جید است و این از جمله روایات او از شامی هاست. و از ثعلبه بن مسلم شامی جمعی از ثقه‌ها روایت کرده‌اند و جرح نشده است. ابن حبان او را در زمره‌ی ثقات ذکر نموده پس او حسن الحدیث است و در تحفة المحتاج (۹/۲) می‌گوید: «اسناد آن صحیح است».

گفته‌اش: (اگر در حالی بمیری که این در دست تو باشد هرگز کامیاب نمی‌شوی) یعنی او مشرک است و [مشرک کامیاب نمی‌شود]. و کامیابی همان خوشبختی، پیروزی و سعادت است.

مؤلف می‌گوید: این شاهی برای سخن صحابه است که می‌گویند شرک اصغر از گناهان کبیره بزرگتر است و فرد به سبب جهالت معذور قرار داده نمی‌شود و باید کسی که چنین کاری کرد به شدت به او اعتراض شود.

می‌گویم: این حدیث می‌گوید که صحابی اگر در این حالت بمیرد هرگز کامیاب نمی‌شود، پس این ردی است بر کسانی که افتخار می‌کنند که از ذریه و فرزندان صالحان یا از یارانشان هستند و گمان می‌برند که صالحان برای آنها نزد خدا شفاعت می‌کنند گرچه آنها گناه کرده باشند. همچنین از حدیث بر می‌آید که مراتب انکار گناه متفاوت است، پس اگر سخن در دور کردن منکر کافی باشد نیازی به زدن و غیره نیست. همچنین در حدیث اشاره شده که مسلمان هرگاه مرتکب گناهی شود و به خاطر آن به او اعتراض شود و او از گناه توبه نماید، آن گناه جایگاه او را پایین نمی‌آورد، برای اینکه کسی که اولیای خدا باشد شرط نیست که اصلاً مرتکب گناه نشود.^۱

گفته‌اش: (امام احمد با سندی که اشکالی ندارد، این را روایت کرده است). ایشان امام احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی، ابوعبدالله مروزی، بغدادی است، امام زمان خود و عالم‌ترین فرد زمان خود به فقه و حدیث و پرهیزگار و پیرو سنت بود. از امام شافعی، یزید بن هارون، ابن مهدی، یحیی قطنان، ابن عیینه، عقیان و افراد زیادی روایت کرده است.

فرزندانش عبدالله و صالح، امام بخاری، مسلم، ابوداود، ابوبکر اثرم، مروزی و افراد بی‌شماری از او حدیث روایت کرده‌اند، وی در سال ۲۴۱ هـ.ق در هفتاد و هفت سالگی درگذشت.

۱- شیخ الاسلام در اقتضاء الصراط المستقیم (۲/۳۰۰) می‌گوید: برای صدیق شرط نیست که همه‌ی گفته‌های او صحیح و تمام عمل او سنت باشد، چون اگر چنین باشد او به منزله‌ی پیامبر ﷺ قرار می‌گیرد.

می‌گوید: (و او امام احمد) از عقبه بن عامر و او از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هرکسی تعویذی به خود آویزان کرد خداوند کارش را تمام نکند و هرکسی مهره یا چیزی شبیه آن به خود آویخت خداوند او را آرامش و سکون ندهد^۱». و در روایتی آمده: «هر که تعویذی آویزان کند همانا شرک ورزیده است»^۲. حدیث اول را امام احمد - چنانکه مصنف گفته - روایت کرده و ابویعلی و حاکم نیز روایت کرده‌اند و می‌گوید؛ اسناد آن صحیح است و ذهبی تأیید کرده است. و گفته‌اش: (و در روایتی)، این جمله، این توهم را برای خواننده ایجاد می‌کند که در بعضی از روایات حدیث مذکور آمده است، حال آن که چنین نیست، بلکه منظور این است که امام احمد در حدیثی دیگر نیز روایت کرده و می‌گوید: عبدالصمد از عبدالوارث از عبدالعزیز بن مسلم از یزید بن ابی منصور از دخین حجری از عقبه بن عامر جُهنی روایت می‌کند که گروهی نزد پیامبر ﷺ آمدند و ایشان ﷺ با نه نفر از آنها بیعت کرد و از بیعت کردن با یک نفر دیگر خودداری نمود.

آنها گفتند: ای پیامبر خدا شما با نه نفر بیعت نمودی و از بیعت نمودن با این یک نفر خودداری نمودی؟

فرمود: «او تعویذی بر خود دارد». آنگاه آن مرد دستش را داخل کرد و تعویذ را کند؛ سپس پیامبر با او بیعت کرد و فرمود: «هر کسی تعویذی بیاویزد شرک ورزیده است». حاکم مانند آن را روایت نموده و راویان آن ثقة هستند^۳.

۱- ابن وهب در الجامع ش (۶۴۳) امام احمد در المسند (۱۵۴/۴) و ابویعلی ش (۱۷۵۹) و دولابی در الکنی (۱۱۵/۲). طبرانی در المعجم الكبير (۲۷۹/۱۷) ابن حبان در صحیح ش (۶۰۸۶) و طحاوی در شرح معانی الآثار (۳۲۵/۴) و حاکم در المستدرک علی الصحیحین (۲۱۶/۴) و دیگران. و در اسنادش خالد بن عبید است که جز ابن حبان او را موثق ندانسته است و عبدالله بن لهیعة نزد ابن عبدالحکم در فتوح مصر ص (۲۸۹) از او تبعیت کرده است. نصر بن عبدالجبار از او روایت کرده است و روایت او از حدیث ابن لهیعة است. حدیث حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته است و ذهبی با آن موافقت کرده است و منذری در الترغیب و الترهیب (۳۰۶/۴) می‌گوید: اسنادش جید است. هیثمی در المجمع (۱۰۳/۵) بعد از انتساب آن به احمد، ابویعلی و طبرانی می‌گوید: رجالش ثقة هستند.

۲- تخریج این حدیث به زودی خواهد آمد.

۱- مسند امام احمد (۱۵۶/۴) و بخاری در التاريخ الكبير (۲۵۶/۳). و حارث بن أبی اسامة در مسندش به شماره (۵۶۳) و طبرانی در المعجم الكبير (۳۱۹/۱۷) به اختصار روایت کرده و

و گفته‌اش در این حدیث (فأدخل يده فقطعها) یعنی: آن مرد. و حاکم در روایتش آن را مشخص می‌کند.

گفته‌اش: (عقبة بن عامر) ایشان همان عقبه بن عامر جهنی صحابی معروف است. ایشان فقیه فاضلی بود و در زمان خلافت امیر معاویه تا سه سال فرمانداری مصر را به عهده داشت و نزدیکی سال ۶۰ ه.ق درگذشت.^۱

گفته‌اش: (هر کسی تعویذی آویزان کند) یعنی بر خود یا بر کسی دیگر از قبیل کودک یا حیوان و امثال آن بیاویزد. منذری می‌گوید: «گفته‌اند: تمیمه و تعویذ مهره‌ای بود که آن را آویزان می‌کردند و باورشان این بود که این تعویذ آفت‌ها را از آنان دور می‌نمود». داشتن چنین باوری گمراهی و جهالت است، چون سود و زیان را جز خداوند کسی نمی‌آورد و جز خدا منع کننده و باز دارنده‌ای نیست.^۲

ابوالسعادات می‌گوید: «تائم جمع تمیمه است، تائم مهره‌هایی بودند که عرب‌ها بر فرزندان خود آویزان می‌کردند و به گمان خود با این مهره‌ها آنان را از چشم زخم محفوظ می‌کردند، آنگاه اسلام این را باطل کرد». و می‌گوید: «گویا آنها بر این باور بودند که این تعویذها دوا و شفای کامل است».^۳

گفته‌اش: (خداوند کارش را تمام نکند) دعایی است که پیامبر ﷺ علیه چنین فردی نموده است که خداوند کارهایش را به فرجام نرساند.

گفته‌اش: (هر کسی ودعه (مهره‌ای) به خود آویزان کند) در مسند فردوس آمده است: «ودعه: چیزی شبیه صدف است که از دریا بیرون آورده می‌شود و آن را برای حفاظت از چشم زخم نگاه می‌داشتند».^۴

حاکم در المستدرک علی الصحیحین (۲۱۹/۴) از عقبه بن عامر روایت نموده و اسناد آن صحیح است. هیشمی در المجمع (۱۰۳/۵) می‌گوید: راویان آن ثقة هستند.

۱- الإصابة (۵۲۰/۴).

۲- الترغیب والترهیب (۱۵۷/۴) و در پایان می‌گوید: این را خطابی ذکر کرده است. معالم السنن (۲۰۵-۲۰۴/۴).

۳- النهایة فی غریب الحدیث والأثر (۱۹۷/۱-۱۹۸).

۴- فیض القدر مناوی (۱۸۱/۶).

گفته‌اش: (فَلَا وَدَعَ اللَّهُ لَهُ) یعنی: یعنی خداوند او را در آرامش و سکون قرار ندهد. گفته‌اند: کلمه‌ای است که از ودعه گرفته شده یعنی خداوند او را از آنچه می‌ترسد آرام نکند». [ابوالسعادات]^۱

این دعایی علیه اوست و وعید سختی است برای کسی که این کار را می‌کند، چون این کار به اضافه آن که شرک است، پیامبر ﷺ علیه این فرد دعا کرده که به هدفش نرسد و به عکس آنچه می‌خواهد گرفتار آید.

گفته‌اش: (هر کسی تعویذی آویزان کرد شرک ورزیده است) ابن عبدالبر می‌گوید: «وقتی فردی که آن را می‌آویزد معتقد باشد که این تعویذ چشم بد را دور می‌نماید؛ در حقیقت او گمان می‌برد که آن تقدیر را بر می‌گرداند؛ این باور و اعتقاد به شرک می‌انجامد»^۲.

ابوالسعادات می‌گوید: «آن را شرک قرار داده چون آنها می‌خواستند تقدیر الهی را که برای آنها نوشته شده‌اند برگردانند و از طریق غیر الله می‌خواستند که مشکل را دفع کنند حال آن که دفع کننده مشکل فقط خداوند است»^۳.

می‌گوید: (و ابن اُبی حاتم از حذیفه روایت می‌کند: «که او مردی را دید که نخ‌نخی جهت دفع تب به دست کرده بود، آنگاه او آن را قطع کرد و این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶]. «و اکثر آنان که مدّعی ایمان به خدا هستند، مشرک می‌باشند». این روایت را ابن اُبی حاتم روایت نموده چنان که مؤلف گفته است»^۴.

لفظ روایت اینگونه است: محمد بن حسین بن ابراهیم بن ایشکاب از یونس بن محمد از حماد بن سلمه از عاصم الأحول از عزرة روایت می‌کند که گفت: حذیفه نزد بیماری آمد، دید که در دست او نخ‌نخی است، آن را قطع کرد یا آن را کشید و کند و

۱- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر (۱۶۷/۵)

۲- تمهید (۱۶۳/۱۷).

۳- النهایة فی غریب الحدیث (۱۹۸/۱).

۴- ابن اُبی حاتم در تفسیر ش (۲۲۰۸/۷) روایت کرده و اسناد آن حسن است اگر عزرة از حذیفه شنیده باشد که خیلی بعید است. والله اعلم

سپس گفت: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶]. «و اکثر آنان که مدعی ایمان به خدا هستند، مشرک می‌باشند».

ابن ابی حاتم: ایشان امام ابو محمد عبد الرحمان بن ابی حاتم محمد بن ادريس رازی تمیمی حنظلی حافظ بن حافظ صاحب «الجرح والتعديل»، «التفسیر» و غیره است. در سال ۳۲۷ هـ. ق وفات یافت^۱.

حذیفه: او پسر یمان و اسم یمان، حُسیل است و گفته‌اند حِسل عیسی هم پیمان انصار صحابی بزرگوار و معروف و از سابقین است. ایشان را صاحب سر (راز دار پیامبر) می‌نامند و پدرش نیز صحابی بود. حذیفه در ابتدای خلافت علی رضی الله عنه در سال ۳۶ هـ. ق وفات یافت^۲.

گفته‌اش: (در دست مردی نخی دید که برای دفع تب به دست کرده بود) جاهلان برای دفع تب نخ، تعویذ، مهره و غیره به خود می‌آویختند.

وکیع از حذیفه روایت کرده است که او به عیادت مریضی رفت بر بازویش دستی کشید ناگهان دید که نخی بر بازویش بسته بود، گفت: این چیست؟ گفت: چیزی است که برای من افسون شده است، آنگاه حذیفه آن را قطع کرد و گفت: «اگر در حالی می‌مردی که آن بر تو بود، نماز میت بر تو نمی‌خواندم»^۳.

گفته‌اش: (آن را قطع کرد) یعنی به آن اعتراض و از دستش بیرون آورد. گر چه آن فرد باورش این بود که این سبب است، اما باید دانست فقط اسبابی جایز هستند که خدا و پیامبرش آن را مباح و جایز قرار داده‌اند، [از چنین اسبابی می‌توان استفاده برد اما نباید به خود اسباب توکل کرد]، پس چگونه دل بستن به اسبابی که شرک هستند مثل تعویذها، نخ‌ها، مهره‌ها، طلسم‌ها و امثال آن که جاهلان می‌آویزند جایز است؟! و همچنین در روایت اشاره شده که منکر را بدون اجازه انجام دهنده آن می‌توان با دست از بین برد و دور کرد، گر چه گمان این باشد که انجام دهنده خودش آن را دور می‌نماید. همچنین از روایت ثابت می‌شود که از بین بردن وسیله‌های منکر و لَهو جایزند، گر چه صاحب آن اجازه ندهد.

۶- سیر أعلام النبلاء (۲۶۳/۱۳).

۲- الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۴۴/۲).

۳- ابن ابی شیبہ المنصف (۳۵/۵) و ابن بطه در الإبانة (۱۰۳۰-۱۰۳۱) از دو طریق از حذیفه با همین سند روایت کرده که این روایت صحیح است.

اینکه بعد از صحبت کردن این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶]. «و اکثر آنان که

مدعی ایمان به خدا هستند، مشرک می‌باشند». حذیفه از این آیه استدلال نمود که آویزان کردن نخ و غیره شرک اصغر است. پس می‌توان برای رد شرک اصغر از آنچه در مورد شرک اکبر نازل شده استدلال کرد.

معنای آیه این است که خداوند حالت مشرکین را بیان کرده که آنها بین ایمان به خدا یعنی به وجود الله تعالی و به اینکه او آفریننده، روزی دهنده، زنده کننده و میراننده است و بین شرک در عبادت جمع می‌کنند. ابن عباس، عطا، مجاهد، ضحاک، ابن زید و غیره آیه را همین طور تفسیر کرده‌اند^۱.

۱- تفسیر طبری (۷۷/۱۳) و الدر المنثور (۵۹۳/۴) و ابن کثیر (۴۹۵/۲).

باب (۷):

باب احکام افسون و تعویذ

در حدیث صحیح از ابی بشیر انصاری روایت است که او می‌گوید: در سفری همراه پیامبر ﷺ بودم، ایشان پیکی فرستاد که بر گردن هیچ شتری نباید گردن بندی از وتر (بندی از جنس حریر) باقی بماند و باید که از بین برود.

و از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «افسون، تعویذ و آنچه از تعویذ که برای محبت و دوستی انجام می‌شود همه شرک هستند». [امام احمد و ابوداود].

عبدالله بن عکیم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی چیزی بیاویزد به آن سپرده می‌شود». [احمد و ترمذی].

«رقی» یعنی ورد و افسون، گرچه این حکم عام است، اما آنچه از کلمات شرک‌آمیز خالی باشد استثناء شده است و پیامبر صلی الله علیه و آله برای دفع نظر بد و گزند حشرات زهرآگین اجازه داده است.

«تَوَلَّه» اعمالی از جادو و افسون است که آن را انجام می‌دهند و گمان می‌برند که زن را محبوب و عزیز شوهر می‌گرداند و شوهر را عزیز و محبوب زن می‌نماید.

امام احمد از رُوَيْفِع روایت می‌نماید که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به من فرمود: ای رویفیع شاید عمر طولانی داشته باشی، بنابراین به مردم بگو که هرکس ریش خود را گره بزند، یا بند و غیره به گردنش بیاویزد، یا بر سرگین حیوان یا استخوانی استنجا

کند، محمد از او بیزار است».

از سعید بن جبیر روایت است که گفت: «هرکس تعویذی را از انسانی بیرون کند، پاداش او به اندازه‌ی پاداش آزاد کردن یک برده است». [روایت وکیع].
همچنین وکیع از ابراهیم روایت می‌کند که گفت: «بزرگان سلف هر گونه تعویذ را ناپسند می‌دانستند، خواه تعویذ از آیات قرآن باشد خواه چیزی دیگر باشد».

مسائل بحث:

- ۱- تفسیر رقیه و تمیمه.
- ۲- توضیح «توله».
- ۳- اینکه این سه مورد بدون استثناء شرک هستند.
- ۴- رقیه با آیات قرآن مجید برای دفع نظر بد و یا بهبودی از گزند حشرات زهرآگین از این مستثنی می‌باشد، یعنی جایز است.
- ۵- تعویذ اگر از قرآن باشد علما در مورد آن اختلاف کرده‌اند که آیا جایز است یا نه؟
- ۶- برای دفع نظر بد - آویزان کردن گردن بند بر گردن حیوانات نیز شرک است.
- ۷- به استعمال کنندگان بند و قلاده وعید سختی داده شده است.
- ۸- کسی که تعویذ کسی را از بین ببرد اجر و پاداش بزرگی دارد.
- ۹- سخن ابراهیم با این که سلف در مورد تعویذ قرآن اختلاف دارند، منافاتی ندارد، چون منظور او یاران و اصحاب ابن مسعود است.

شرح و توضیح این باب:

باب: احکام افسون و تعویذ

از آن جا که افسون و دعا سه نوع است، نوعی جایز و نوعی غیر جایز و در مورد جایز بودن نوعی دیگر اختلاف است، از این رو مؤلف به طور قطع نگفت که آن دو نوع شرک هستند، چون در این مورد تفصیل است، بر خلاف پوشیدن حلقه، نخ و امثال آن که ذکر شد، این چیزها مطلقاً شرک هستند.

می گوید: (در حدیث صحیح از ابی بشیر انصاری روایت است که او می گوید: در سفری همراه پیامبر ﷺ بودم، ایشان ﷺ پیکی فرستاد که بر گردن هیچ شتری گردن بندی از تار نباید بماند و باید آن را از بین برد^۱.

گفته اش: در صحیح یعنی صحیحین روایت شده است.

گفته اش: (از ابی بشیر) انصاری، گفته اند اسم او قیس بن عبید است، ابن سعد این را گفته است^۲.

ابن عبدالبر می گوید: «اسم واقعی او مشخص نیست اما او صحابی معروفی است که در غزوه ی خندق حضور داشته و بعد از سال ۶۰ هـ. ق درگذشت است و گفته اند که سنّ او از صد سال گذشته بود^۳».

گفته اش: (در یکی از سفرهایش) حافظ می گوید: «در جایی نیافته ام که این سفر مشخص گردد^۴».

گفته اش: (پیکی فرستاد) فردی که فرستاده شد زید بن حارثه بود. حافظ می گوید: حارث بن ابی اسامه در مسند خود این را روایت کرده است^۵.

(وَتَر): یکی از تارهای کمان.

گفته اش: (گردن بند و تاری باقی نماند مگر آن قطع گردد) راوی شک دارد که آیا شیخش این را گفته: گردن بندی از تار. پس گردن بند را مقید می کند که آن از تار است. یا گفت: گردن بند مطلق است و مقید نیست. و تأیید می کند آنچه از مالک روایت شده

۱- صحیح بخاری (۳۰۰۵) و صحیح مسلم (۲۱۱۵).

۲- الطبقات الکبری (۴۲۳/۸).

۳- الإستیعاب ابن عبدالبر (۱۶۱۰/۴).

۴- فتح الباری (۱۴۱/۶).

۵- مقدمه ی فتح الباری ص (۲۹۱).

که او را از قلاده و گردن بند پرسیدند، می‌گوید: جز در تار برای آن کراهتی سراغ ندارم.^۱

و در روایت ابوداود^۲ آمده (ولا قلاده) بدون اینکه راوی اظهار تردید نماید، اما روایت اول صحیح‌تر است چون شیخین بر آن اتفاق کرده‌اند و برای بقیه گردن بندها اجازه داده شده جز تارها، چنان که ابوداود و نسائی از ابی وهب جُسمی و او از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: «اسب پرورش دهید و بر گردنشان گردن بند آویزان کنید. اما تارها را به عنوان گردن بند بر گردنشان قرار ندهید».^۳

امام احمد از جابر مثل این را روایت کرده و اسناد آن جید است.^۴

بغوی در شرح السنن می‌گوید: «امام مالک فرمان پیامبر را چنین تاویل کرده است که گردن بندهایی قطع شوند که برای دفع چشم بد آویزان می‌شوند، چون آنها تارها، تعویذها و گردن بندها را به گردن حیوانات می‌بستند و بر آن تعویذ آویزان می‌کردند و گمان می‌بردند که این کار آنها را از بلاها نجات می‌دهد و حفاظت می‌کند، آنگاه

۱- فتح الباری (۱۴۱/۶).

۲- ابوداود سنن (۲۵۵۰) و طبرانی المعجم الکبیر (۲۹۴/۲۲) و اسناد آن به شرط شیخین صحیح است.

۳- مسند امام احمد (۳۴۵/۴) و بخاری الکنی ص (۷۸) و سنن ابوداود (۲۵۵۳) و نسائی (۲۱۸/۶) - (۲۱۹) و مسند ابویعلی (۷۱۷۰) و طبرانی المعجم الکبیر (۳۸۰/۲۲) و دیگران آن را روایت کرده‌اند و در اسناد آن عقیل بن شیبیب است که کسی جز ابن حبان او را ثقه قرار نداده است و ابو حاتم در العلل (۳۱۳-۳۱۲/۲) می‌گوید: ناشناخته است او را نمی‌شناسم و روشن کرده که این ابو وهب صحابی نیست و بلکه او ابو وهب کلاعی شامی از شاگردان مکحول شامی است. اما حدیث با شواهد خود حسن است و حدیث شاهی از روایت علی رضی الله عنه دارد که ابن ابی عاصم در کتاب الجهاد روایت کرده است چنان که در الدر المنثور (۹۲/۴) آمده است و بعد از این حدیث جابر می‌آید. و شاهد دیگر این روایت ابی امامه است که به صورت موقوف در مصنف ابن ابی شیبیه (۵۲۲/۶) با سند حسن روایت شده است.

۴- مسند احمد (۳۵۲/۳) و طحاوی در شرح معانی الآثار (۲۷۴/۳) و در شرح مشکل الآثار (۳۲۳) و طبرانی در المعجم الأوسط (۸۹۸۲) از جابر روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در پیشانی اسبها، تا روز قیامت، خیر و برکت گره زده شده است. و اهالی آن یاری می‌شوند پس پیشانی آن را بگیرید و دعای برکت برای آن بکنید و آن را قلاده کنید نه با بند». و در اسناد آن حصین بن حرمله وجود دارد که بجز عتبه بن ابی حکیم کسی از او روایت نکرده و جز ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است و او و طحاوی روایتش را صحیح دانسته‌اند. و حدیث با شواهدش صحیح است.

پیامبر ﷺ آنان را از این کار نهی کرد و به آنان خبر داد که این کار چیزی از امر و حکم الهی را رد می نماید^۱».

ابوعبید قاسم بن سلام می گوید: «آنها تارهایی بر گردن شتران می بستند تا چشم بد نخورند، پیامبر به آنها فرمان داد تا آنها را در بیاورند و به آنان خبر داد که تارها چیزی را دور نمی کنند^۲». و ابن جوزی و غیره نیز همین را گفته اند^۳.

حافظ می گوید: «حدیث عقبه بن عامر این را تأکید می کند او از پیامبر ﷺ روایت می نماید که فرمود: «هر کسی تمیمه ای به خود آویخت خداوند کار او را به فرجام نرساند». [ابوداود].

تمیمه بندهایی است که از ترس چشم بد به گردن آویخته می شوند^۴. بنابراین آویزان کردن تارها و غیره بر گردن شتران و دیگر چیزها حرام و بلکه شرک است، چون از زمره آویزان کردن تعویذهای حرام است و پیامبر ﷺ می فرماید: «هر کسی تعویذی بیاویزد شرک ورزیده است». و کسانی که گفته اند این کار مکروه تنزیهی است به خطا رفته اند.

می گوید: (ابن مسعود می گوید از پیامبر ﷺ شنیدم که می گفت: «افسون، تعویذ و تَوَلَّه شرک است». [روایت احمد و ابوداود]^۵).

این حدیث را چنان که مؤلف گفته است احمد و ابوداود روایت کرده اند و داستانی دارد که مؤلف آن را مختصر نموده است. عبارت ابوداود اینگونه است: از زینب زن عبدالله بن مسعود روایت است که می گوید: عبدالله بن مسعود نخعی را دید که به گردنم بسته بودم، گفت: این چیست؟ گفتم: نخعی است که برای من دم و افسون شده است. آنگاه او آن را گرفت و قطع کرد و سپس گفت: شما آل عبدالله از شرک بی نیاز

۱- شرح السنّة (۲۷/۱۱).

۲- غریب الحدیث (۲/۲).

۳- غریب الحدیث ابن جوزی (۴۵۱/۲-۴۵۲) و النهایة ابن اثیر (۹۹/۴).

۴- فتح الباری (۱۴۲/۶).

۵- مسند احمد (۳۸۱/۱)، سنن ابوداود (۳۸۸۳)، سنن ابن ماجه (۳۵۳۰)، مسند ابویعلی (۵۲۰۸)، المعجم الکبیر طبرانی (۱۰۳۵)، الاوسط (۱۴۴۲)، صحیح ابن حبان ش (۶۰۹۰)، مستدرک حاکم (۲۱۷/۴) و (۴۱۸)، بیهقی السنن الکبری (۳۵۰/۹) و دیگران از چند طریق از ابن مسعود روایت کرده اند و حدیث صحیح است. نکا: السلسلة الصحیحة (۳۳۱).

هستید، از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «افسون، تعویذ و آنچه برای محبت زن و شوهر انجام می‌شود شرک است (تَوَلَّه)». گفتم: چرا چنین می‌گویی؟ من ناراحتی چشمی پیدا کردم و پیش فلان یهودی می‌رفتم و او بر آن افسون می‌خواند و وقتی من را افسون می‌نمود چشمم آرام می‌گرفت، عبدالله گفت: شیطان با دست خود آن را می‌زده است و تو چون بر آن افسون می‌نموده‌ای شیطان دست نگاه می‌داشته است، بلکه فقط برایت کافی بود که چیزی را بگویی که پیامبر ﷺ می‌گفت:

«أذهب البأس رب الناس و اشف أنت الشافي، لا شفاء إلا شفاءك، شفاء لا يغادر سقماً»؛ ای پروردگار مردم! ناخوشی و گرفتاری را از من دور کن و شفا بده که تو شفا دهنده هستی، شفای جز شفای تو نیست؛ شفایی که هیچ دردی باقی نمی‌گذارد^۱.

ابن ماجه، ابن حبان و حاکم روایت کرده‌اند که حاکم می‌گوید صحیح است و ذهبی او را تأیید کرده است.

گفته‌اش: (افسون) مؤلف می‌گوید رقیه همان افسون و عزائم است و آنچه خالی از شرک باشد مستثنی می‌باشد و پیامبر ﷺ اجازه داده که برای دفع چشم بد و گزیدن حشرات زهر آگین، از قرآن و ادعیه مأثور افسون شود. مؤلف اشاره می‌کند افسونی شرک است که در آن کلمات شرک آمیز از قبیل صدا زدن غیر خدا، کمک خواستن و پناه بردن به غیر از خدا باشد، مثل افسون نمودن با نامهای ملائکه، انبیاء، جن‌ها و امثال آن، اما افسون نمودن با قرآن، نامها و صفات خداوند و به فریاد خواندن خدا و پناه بردن به او شرک نیست نه تنها ممنوع نیست بلکه جایز و مستحب است.

گفته‌اش: (پیامبر ﷺ برای دفع چشم بد و گزند حشرات به آن اجازه داده است^۲) قبلاً در باب کسی که توحید را محقق نماید، بیان شد. و در غیر از این دو مورد نیز اجازه داده است، چنان که در صحیح مسلم از عوف بن مالک روایت است که گفت: ما در زمان جاهلیت افسون می‌نمودیم، نظر شما در این مورد چیست ای رسول خدا؟

۱- ابن کثیر (۲۸۱/۳) اسنادش صحیح است. و چنانکه او گفته است برادرزاده‌ام زینب همان صحابی

عمرو بن حارث بن مطلق است. نگاه: سنن ترمذی (۲۸/۳).

۲- تخریجش خواهد آمد.

پیامبر فرمود: «افسون هایتان را به من عرضه کنید. افسون تا وقتی شرکی در آن نباشد اشکالی ندارد»^۱.

همچنین در صحیح مسلم از انس روایت است که می‌گوید: پیامبر ﷺ اجازه داد که برای دفع چشم بد، گزند حشرات زهر آگین و دانه‌های ریزی که بر پهلو بیرون می‌شود افسون شود^۲.

عمران بن حصین از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «افسون جایز نیست مگر برای دفع چشم بد، اثر گزند حشرات زهر آلود و یا خونریزی^۳». [ابوداود] و در این موضوع احادیث زیادی آمده است.

خطابی می‌گوید: «پیامبر ﷺ افسون نمود و افسون شد و به آن فرمان و اجازه داد، پس افسون اگر با نامهای خدا و قرآن باشد، مباح است و می‌توان گفت به آن فرمان داده شده است و فقط افسونی که به غیر از زبان عربی باشد مکروه و از آن منع شده است، چون ممکن است کلماتی کفرآمیز باشند یا سخنی بگوید که گوینده را وارد شرک می‌نماید و احتمال دارد که افسونی مکروه و ناجایز باشد که از افسون‌های جاهلیت باشد که آن را انجام می‌دادند و بر این باور بودند که آفت‌ها و بلاها را دور می‌نماید و معتقد بودند که به کمک جن‌ها بلاها دور می‌شوند»^۴.

می‌گویم: گفته‌ی علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر همین دلالت می‌نماید که گفت: «بسیاری از این افسون‌ها و تعویذها شرک هستند پس از آن دوری کنید». [روایت و کعب^۵] پس این معنای سخن ابن مسعود و مثل آن را روشن می‌کند.

۱- صحیح مسلم (۲۲۰۰).

۲- صحیح مسلم (۲۱۹۶).

۳- سنن ابوداود (۳۸۸۴) که تخریح آن گذشت و لفظ آن «لا رقیة إلا من عین أو حمة». و لفظی که شیخ سلیمان ذکر کرده روایتی است که ابوداود در سنن ش (۳۸۸۹) و علی بن جعد در مسند ش (۲۳۹۷) و طبرانی المعجم الکبیر (۷۳۳) و مستدرک علی الصحیحین حاکم (۸۲۷۱) و دیگران از روایت انس آورده‌اند و اسناد آن صحیح است. و لفظ از ابوداود است در نزد بیشتر افرادی که روایت کرده‌اند. و در بعضی نسخه‌های ابی داود: «أو دم لا یرقا» و در مسند ابن جعد و بعضی دیگر از نسخ‌های ابوداود: «أو دم یرقا»

۴- نگا: معالم السنن (۲۱۰/۴) - الکتب العلمیة.

۵- ابن بطه در الإبانة (۱۰۳۲) از طریق وکیع از حسن بصری از علی رضی الله عنه روایت کرده و سندش

ابن التین می‌گوید: «افسون نمودن با معوذات و دیگر نامهای خدا از زمره‌ی طبّ الهی است و هرگاه این رقیه و افسون از زبان افراد نیکوکار گفته شود به حکم خداوند بهبودی حاصل می‌شود، اما وقتی این نوع طب کمیاب شد مردم به طب جسمانی و افسون‌های حرام روی آورده‌اند، افسون‌هایی که کسانی آن را انجام می‌دهند که ادعای مسخر کردن جن‌ها را می‌کنند و اینگونه امور مشتبه انجام می‌دهند که آمیخته از حق و باطل می‌باشند و علاوه بر ذکر خدا و نامهایش شیاطین را هم یاد می‌کنند و از آنها کمک می‌طلبند و به آنها پناه می‌برند.

می‌گویند: مار از آن جا که دشمن انسان است با شیاطین که دشمن انسان هستند هم آهنگ می‌شود بنابراین هرگاه مار با نامهای شیاطین دم و افسون شود اجابت می‌کند و از محل خود بیرون می‌آید؛ همچون وقتی مارگزیده با این نامها افسون شود سم آن از بدن انسان بیرون می‌شود، بنابراین افسون اگر با آیات، نامهای خدا و به زبان عربی که معنای آن فهمیده می‌شود نباشد مکروه است و باید با آیات خدا و زبان عربی باشد تا از شائبه‌ی شرک خالی باشد. علمای امت می‌گویند رقیه و افسون به غیر از کتاب خدا مکروه است.^۱

شیخ الاسلام می‌گوید: «هیچ کسی حق ندارد با نام مجهول و ناشناخته‌ای افسون کند چه برسد که به آن بخواند، حتی اگر معنای این اسم معلوم باشد، چون دعا به غیر از زبان عربی مکروه است و فقط به کسی که عربی نمی‌داند اجازه داده شده که به غیر از زبان عربی دعا کند، اما اینکه کلمات غیر عربی را شعار قرار دهند این از اسلام نیست»^۲.

می‌گویم: ابن عبدالسلام را در مورد حروف مقطعه پرسیدند، او از آنچه معلوم نیست نهی کرد تا مبادا در آن کفری باشد.^۳

و سیوطی می‌گوید: علما اجماع کرده‌اند که رقیه و افسون با سه شرط جایز است: «یکی اینکه با کلام، نامها یا صفات خدا باشد و با زبان عربی و با آنچه معنایش معلوم

منقطع است.

۱- فتح الباری (۱۹۶/۱۰) از ابن التین.

۲- مجموع الفتاوی (۳۶۲/۱).

۳- فتاوی العز بن عبدالسلام ص (۳۴۱) و حافظ ابن حجر در فتح الباری (۱۹۷/۱۰) این را نقل کرده است.

است باشد و اینکه فرد معتقد باشد که افسون خودش مؤثر نیست بلکه بر اساس تقدیر الهی تأثیر می‌گذارد^۱». پس چنین می‌توان خلاصه کرد که رقیه و افسون سه نوع است.

گفته‌اش: (و تعویذها) در فصل گذشته سخن منذری و ابن اثیر را در مورد معنای تائم (تعویذها) ذکر نمودیم و ظاهراً تائم به طور خاص بر چیزی اطلاق می‌شود که آن دو بیان کردند و مؤلف رحمته می‌گوید: «تائم چیزی است که بر کودکان آویزان می‌کنند تا از نظر بد محفوظ بمانند^۲».

خلخالی می‌گوید: «تائم جمع تمیمه است و آن مهره‌ها و استخوان‌هایی هستند که بر گردن کودکان می‌آویزند تا از نظر بد حفاظت شوند، از این نهی شده است، چون بلا را فقط و تنها خداوند دفع می‌کند و دفع آسیب‌ها را باید فقط در خدا، نامها و صفات او جست و چنین بر می‌آید که آنچه برای دفع چشم بد و غیره آویزان می‌شود هر چیزی که باشد تمیمه به شمار می‌آید. که این [تعریف] صحیح است^۳». و گفته می‌شود: سخن منذری و ابن اثیر و غیره در این مورد با آنچه خلخالی گفته منافاتی ندارد.

مؤلف می‌گوید: «اما تعویذی که آویخته می‌شود اگر از قرآن باشد، بعضی از سلف اجازه داده‌اند و بعضی آن را جایز ندانسته‌اند و در زمره‌ی آنچه نهی شده است قرار داده‌اند که ابن مسعود از همین گروه است».

بدان که علما از صحابه، تابعین و کسانی که بعد از آنها آمده‌اند در مورد جایز بودن آویزان کردن تعویذهایی که از قرآن، اسماء و صفات خدا هستند، اختلاف کرده‌اند. گروهی گفته‌اند: جایز است که این قول عبدالله^۴ بن عمرو بن عاص و غیره است^۱.

۱- شرح سنن ابن ماجه سیوطی (۲۴۹/۱).

۲- کتاب توحید آخر این باب

۳- مرقاة المفاتیح (۳۱۸/۸).

۴- مسند امام احمد (۱۸۱/۲) و مصنف ابن ابی شیبه (۲۳۵۴۷) و بخاری خلق أفعال العباد ص (۹۶) و أبوداود سنن (۳۸۹۳) و ترمذی (۳۵۲۸) و می‌گوید حسن و غریب است و حاکم در المستدرک (۲۰۱۰) و نسائی در السنن الکبری (۱۹۱-۱۹۰/۶) و دیگران از طریق محمد بن اسحاق از عمرو بن شعیب از پدرش از جد خود روایت می‌کند: که پیامبر خدا به آنها کلماتی می‌آموخت که به هنگام اضطراب و سختی گفته می‌شوند: «أعوذ بکلمات الله التامة من غضبه وشر عباده و من همزات الشیاطین و أن یحضرون». عبدالله بن عمرو به فرزندانش می‌آموخت و

آنچه از ام‌المؤمنین عایشه در این مورد روایت شده ظاهراً همین را می‌رساند و ابوجعفر باقر و امام احمد در یک روایت همین را می‌گویند و آنها حدیث را بر تعویذهای شرک‌آمیز حمل کرده‌اند، اما تعویذی که در آن قرآن، نامها و صفات خدا باشند مثل رقیه‌ای است که با قرآن، نامها و صفات خدا انجام می‌شود که ابن قیم هم همین را می‌گوید.

و گروهی گفته‌اند: تعویذ حتی اگر از قرآن باشد جایز نیست و این قول ابن مسعود^۲، ابن عباس، حذیفه، عقبه بن عامر و ابن عکیم است و گروهی از تابعین نیز همین را گفته‌اند از آن جمله شاگردان و اصحاب ابن مسعود و امام احمد در یک روایت همین را می‌گویند و بسیاری از شاگردانش این را برگزیده‌اند و متأخرین نیز آن را پذیرفته‌اند. از این حدیث و از احادیثی که به معنای آن هستند استدلال کرده‌اند، چون در ظاهر حدیث عام است و بین تعویذی که از قرآن باشد و بین تعویذی که از قرآن نباشد فرقی نگذاشته‌اند، برخلاف رقیه و افسون که در حدیث بین افسونی که از قرآن نباشد فرق گذاشته‌اند. همچنین صحابه‌ای که این حدیث را روایت کرده‌اند از آن چنین فهمیده‌اند که عام و کلی است، چنان که ابن مسعود اینگونه آن را فهمیده است.

ابوداود از عیسی بن حمزه روایت می‌کند که گفت: نزد عبدالله بن عکیم آمدم بدنش قرمز شده بود به او گفتم: آیا تعویذی آویزان نمی‌کنی؟ گفت: از این به خدا پناه

آن دسته از فرزندان که کوچک بودند و یاد نمی‌گرفتند او این دعا را می‌نوشت و به آنها می‌داد تا بیاموزند. روایت موقوف در نسائی نیست و در اسناد این روایت محمد بن اسحاق است که او صدوق و مدلس است و در اینجا به صورت عنعنه روایت کرده است.

۱- مصنف ابن ابی شیبه (۴۳/۵-۴۴) در «باب من رخص فی تعلیق التعاویذ» جایز بودن این را از سعید بن مسیب، عطا، مجاهد، ابی جعفر باقر، عبدالله بن عمرو، محمد بن سیرین، عبدالله بن عبدالله بن عمر و ضحاک روایت کرده است اما این از عبدالله بن عمر، ضحاک، مجاهد و ابن سیرین ثابت نیست و از دیگران ثابت شده است.

۲- مصنف ابن ابی شیبه (۴۳/۵-۴۴) در «باب فی تعلیق الرقی والتعاویذ» و افرادی که از این عمل منع نموده‌اند: عبدالله بن مسعود، عمران بن حصین، حذیفه، عقبه بن عامر و ابی مجلز لاحق بن حُمید است و شاگردان و اصحاب ابن مسعود، حسن بصری، ابراهیم نخعی و سعید بن جبیر که از آنها ثابت است.

می‌برم، پیامبر خدا ﷺ گفت: «هر کسی چیزی بیاویزد به آن سپرده می‌شود». و وکیع از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: «با معوذتین دم کن و تعویذ آویزان مکن»^۱. اما تعویذ را نمی‌توان به رقیه و افسون قیاس کرد، چون تعویذ باید در ورق یا پوست و امثال آن قرار بگیرد و آویزان شود اما دم و افسون چنین نیست. پس تعویذ به رقیه و افسونی که آمیخته از حق و باطل است نزدیکتر و شباهت بیشتری دارد^۲.

می‌بینیم که علما در مورد تعویذی که از قرآن، اسماء و صفات خدا باشد چنین اختلاف دارند، پس در مورد رقیه و افسون با نامهای شیاطین و تعویذ آن چه فکر می‌کنی؟ بلکه مردم فراتر رفته‌اند و به این رقیه‌های شیطانی دل بسته‌اند و به شیاطین پناه می‌برند. تا آن جا که برایشان گوسفند سر می‌برند و از آنها می‌خواهند که زیان را از آنان دور نمایند و خیر را برایشان فراهم آورند که این شرک محض است. اغلب مردم اینگونه هستند، مگر کسانی که خداوند آنها را سالم نگاه داشته است، پس در آنچه پیامبر ﷺ گفته و در آنچه صحابه و تابعین بر آن بوده‌اند و در آنچه علما بعد از آنها در این مورد گفته‌اند بیندیش و فکر کن؛ آنگاه به آنچه در دوران‌های بعدی پیش آمده نگاه کنید، برایتان دین پیامبر ﷺ و غربت آن در این دوران در همه چیز آشکار می‌گردد^۳. (فاله المستعان)

۱- ابن مفلح در الآداب الشرعية (۶۸/۳) آن را به وکیع نسبت داده است.

۲- شیخ عبدالرحمان بن حسن در فتح المجید (۲۴۴/۱) بعد از ذکر گویندگان به عدم جواز تعویذ [حتی اگر از قرآن باشد می‌گوید] می‌گویم: این درست است به سه دلیل که برای صاحب تدبیر روشن می‌شود: اول: عام بودن نهی و چیزی نیست که عمومیت را خاص کند، دوم سد ذریعه چون به آویزان کردن آنچه از قرآن نیست منجر می‌شود، سوم اینکه از آن جا که افراد به دستشویی همراه تعویذ می‌روند به آیات قرآنی توهین می‌شود.

۳- شیخ عبدالرحمان بن حسن در فتح المجید (۲۴۵/۱) می‌گوید: به خصوص آنچه را که بعد از خیر القرون مردم بدان مبتلا شده‌اند از قبیل تعظیم قبرها و مسجد قرار دادن آن و روی آوردن با دل و جان به آن و صرف کردن بیشتر دعاها و امید و هراس داشتن از قبرها و انجام انواع عبادتها برای مرده‌ها، عبادت‌هایی که فقط حق خداوند هستند، چنان که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^{۱۷} وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿۱۷﴾ [یونس: ۱۰۶-۱۰۷]. «و جز الله کسی یا چیزی را مخوان که نه سودی به تو

گفته‌اش: (و توله شرک است) مؤلف می‌گوید: «توله چیزی بود که انجام می‌دادند و گمان می‌بردند که با این کار زن محبوب شوهر و مرد محبوب زن می‌شود».

ابن مسعود راوی حدیث این را همین طور تفسیر کرده است، چنان که در صحیح ابن حبان و حاکم آمده است که: «گفتند ای ابا عبدالرحمان این بود رقیه و تمیمه‌ها (افسون و تعاویذ) پس آنها را فهمیدیم. اما توله چیست؟ گفت: کاری بود که زنها می‌کردند و با این کار به باورشان خود را محبوب شوهرانشان قرار می‌دادند»^۱.

حافظ می‌گوید: «التَّوْلَةُ: چیزی بود که زن بوسیله‌ی آن می‌خواست محبوب شوهرش قرار بگیرد که این نوعی جادو و شرک بزرگی است. چون آنها می‌خواستند غیر از خداوند از راه‌های دیگری خیر بیاورند و شر را دور نمایند»^۲.

می‌گوید: (و از عبدالله بن عکیم از پیامبر ﷺ روایت است که فرمود: «هر کسی چیزی بیاویزد به آن سپرده می‌شود»). احمد، ترمذی، ابوداؤد و حاکم آن را روایت کرده‌اند^۳.

گفته‌اش: (عبدالله بن عکیم) کنیه‌اش ابا معبد جُهَنی کوفی است. بخاری می‌گوید: او در زمان پیامبر ﷺ بود و ثابت نیست که از پیامبر ﷺ حدیث شنیده باشد. ابوحاتم، ابوزرع، ابن حبان، ابن منده و ابونعیم همین را گفته‌اند. و بغوی می‌گوید: در اینکه او از پیامبر ﷺ حدیث شنیده است تردید است^۴.

می‌رساند و نه زبانی که اگر چنین کنی، به‌راستی از ستمکاران خواهی بود. و اگر الله گزند و آسیبی به تو برساند، هیچکس جز او نمی‌تواند آن را برطرف کند و اگر برایت اراده‌ی خیر و نیکی نماید، هیچکس نمی‌تواند فضل و احسانش را بازدارد. آن را به هر که از بندگانش بخواهد، می‌رساند. و او، آمرزنده‌ی مهربان است». و نظایر آن در قرآن بی شمار است.

۱- ابن حبان در صحیح خود (۶۳۰/۷) و حاکم در المستدرک (۴۱۸/۱) روایت کرده است.

۲- فتح الباری (۱۹۶/۶).

۳- مسند امام احمد (۳۱۰/۴-۳۱۱) و مصنف ابن ابی شیبه (۱۳/۸) و سنن ترمذی (۲۰۷۲) و

حاکم در المستدرک (۲۱۶/۴) و بیهقی السنن الکبری (۳۵۱/۹) و دیگران از طریق عبدالله بن عکیم با همین سند روایت کرده‌اند اما من در سنن ابی داؤد آن را نیافتم ظاهراً مدارش بر محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی است و او به خاطر سوء حافظه‌اش ضعیف است اما حدیث با شواهد خود صحیح است، از جمله شواهد آن حدیث ابوهیره است که در باب بیان انواع سحر خواهد آمد. (والله أعلم)

۴- نگا: التاریخ الکبیر (۳۹/۵) و الجرح و التعدیل (۱۲۱/۵) و تهذیب التهذیب (۲۸۳/۵).

خطیب می‌گوید: «در کوفه سکونت کرد و در حیات حدیفه به مدائن آمد و او ثقه بود^۱».

ابن سعد از غیر از او روایت کرده که او در زمان حکومت حجاج درگذشت^۲ و ظاهر سخن این ائمه این است که حدیث مرسل است.

گفته‌اش: (هر کسی چیزی بیاویزد به آن سپرده می‌شود) تعلق و وابستگی می‌تواند با قلب باشد و می‌تواند با عمل می‌شود و گاهی فرد هم در قلب و هم در عمل به چیزی وابسته می‌شود، یعنی هر کسی با قلبش به چیزی وابسته شود یا با قلب و عمل چیزی را بیاویزد و به آن وابسته شود، خداوند او را به همان چیزی که او بدان دل بسته است می‌سپارد، پس هر کسی به خداوند وابسته شود و نیازهایش را به خدا بگوید و به او پناه ببرد و همه کارهایش را به او بسپارد خداوند او را کافی است و هر دوری را به او نزدیک می‌کند و هر سختی را برایش آسان می‌گرداند. و هر کسی به غیر از خدا وابسته شود و یا به علم، عقل و دارو یا تعویذهایش پناه برد و دل ببندد و به توانایی خود تکیه نماید، خداوند او را به همان چیز می‌سپارد و او را خوار می‌نماید که این از نصوص و با تجربه مشخص می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق: ۳]. «و هرکس بر الله توکل کند، الله برایش کافی است».

امام احمد می‌گوید: (هاشم بن قاسم از ابوسعید مؤدب از کسی که از عطاء خراسانی شنید، روایت می‌کند که گفت: با وهب بن منبه در حالی که کعبه را طواف می‌کرد ملاقات نمودم، به او گفتم: حدیثی به من بگو که مختصر باشد و در اینجا آن را از تو به خاطر بسپارم. گفت: بله، خداوند به داوود وحی کرد: «به شکوه و عظمت من سوگند هیچ بنده‌ای از بندگانم به من پناه نمی‌برد و این را از نیت او می‌دانم، آنگاه هفت آسمان و کسانی که در آن هستند و هفت زمین و کسانی که در آن هستند علیه او توطئه و مکر کنند، مگر آنکه از میان آنها برای او راه بیرون رفت و نجات پیدا می‌کنم و قرار می‌دهم. به عزت و شکوه من سوگند که هیچ بنده‌ای از بندگانم به مخلوقی غیر از من پناه نمی‌برد و این را از نیت او می‌دانم، مگر آن که اسباب آسمان را

۱- تاریخ بغداد (۳/۱۰).

۲- الطبقات الكبرى (۱۱۳/۶).

از دست او قطع می‌کنم و زمین را از زیر پای او بیرون می‌کشم و سپس باکی ندارم که در کدام وادی و دره هلاک شود^۱».

می‌گوید: (و امام احمد از روطیفع روایت می‌کند که گفت: پیامبر خدا ﷺ به من گفت: شاید زندگی ات طولانی باشد و زنده بمانی، پس به مردم خبر بده که هرکس ریش خود را گره بزند، یا تازی بر گردن کند یا با سرگین چهارپا یا استخوانی استنجا کند محمد از او بیزار است^۲»).

این حدیث را امام احمد از یحیی بن اسحاق و حسن بن موسی الأشیب و آن دو از ابن لُهیعه روایت کرده‌اند، که داستانی دارد اما مؤلف آن را به اختصار آورده است که عبارت حسن است. می‌گوید: ابن لهیعه از عیاش بن عباس از شُییم بن بیتان روایت کرد که گفت: رویفیع بن ثابت به ما گفت: در زمان پیامبر خدا ﷺ چنین بود که گاهی فردی از ما شتر برادرش را می‌گرفت در مقابل اینکه هر چه از غنیمت به او برسد نصف آن مال از صاحب شتر است، بعضی اوقات به فردی از ما فقط پری که بر سر تیر می‌نهند و تیغ‌های چاقو می‌رسید و به دیگری تیر می‌رسید، سپس گفت: پیامبر خدا ﷺ به من گفت: ای رویفیع شاید زندگانی ات طولانی شود، به مردم خبر بده که هر کسی ریش خود را گره بزند، یا تازی بر گردن آویزان کند، یا با سرگین چهارپا یا استخوانی استنجا بگیرد محمد از او بیزار است^۳».

سپس احمد از یحیی بن غیلان و او از مفضل و از عیاش بن عباس روایت می‌کند که شُییم بن بیتان به او خبر داد که او از شیبان قتبانی شنید که می‌گفت: مسلم بن

۱- احمد ابن عبدالوهاب در مجموع تخریج شمس الدین مقدسی (۴/۱) از طریق امام احمد روایت کرده است و ابونعیم در حلیة الاولیاء (۲۶/۴) این را روایت نموده و اسم مردی را که از عطاء خراسانی روایت کرده به صراحت بیان کرده و او فرج بن فضاله است که ضعیف است و تمام در الفوائدش (۵۹۰) و ابن عساکر در کنز العمال (۱۰۳/۳) از کعب بن مالک روایت کرده است و در اسناد آن یوسف بن السُّفر است که متروک است.

۲- مسند امام احمد (۱۰۸/۴)، سنن أبوداود (۳۶)، نسائی سنن (۱۳۵/۸)، طبرانی المعجم الکبیر (۴۴۹۱) و بیهقی السنن الکبری (۱۱۰/۱) و دیگران از چند طریق از عیاش بن عباس از شُییم از رویفیع با همین سند روایت کرده‌اند که اسناد آن صحیح است.

۳- اسنادش صحیح است، چون از روایت یحیی بن اسحاق از ابن لهیعه می‌باشد و روایت ابن اسحاق از ابن لهیعه جید است و ابن وهب نیز از او روایت کرده است چنانکه در روایت نسائی آمده است و روایت او از ابن لهیعه صحیح است.

مخلد رویف بن ثابت انصاری را جانشین خود کرد، ما با او حرکت کردیم، آنگاه او به من گفت: پیامبر ﷺ فرموده است: حدیث مذکور را. و در اسناد اوّل ابن لهیعه قرار دارد که در مورد او بحث است.^۱ و در اسناد دوم شیبان قتبانی است که در مورد او گفته شده که مجهول^۲ و ناشناخته است. و دیگر راویان هر دو اسناد ثقه هستند.

ابوداود از طریق مفضّل با همین سند به صورت طولانی روایت کرده و بر آن سکوت کرده و سپس می‌گوید: یزید بن خالد از مفضّل از عیاش روایت می‌کند که شییم بن بیتان برای او همین حدیث را از ابی سالم جیشانی^۳ از عبدالله بن عمرو روایت می‌کند، در حالی که همراه وی بر دروازه البون نگهبان بود. ابوداود می‌گوید «البون» قلعه‌ای در فسطاط است که بر کوهی قرار دارد.

می‌گویم: و این اسناد جید است و نسائی از شییم از رویف روایت می‌کند و به صراحت می‌گوید که از او شنیده است و شیبان را نام نبرده است، پس اگر ذکر شیبان وهم باشد اسناد صحیح است. نووی آن را حسن قرار داده و بعضی آن را صحیح دانسته‌اند.

حافظ ابوزرع در «شرح ابی داود» می‌گوید: «و طحاوی این حدیث را به اختصار روایت کرده است و فقط استنجا با سرگین حیوان یا استخوان را ذکر کرده است.^۴ و

۱- عبدالله بن لهیعه بن عقبه حضرمی أعدولی و به همچین می‌گویند: غافقی، ابو عبدالرحمان مصری، فقیه و قاضی، گروهی او را ثقه قرار داده‌اند و گروهی او را ضعیف شمرده‌اند، اما در مورد او تفصیل است، اگر عبادله: عبدالله مبارک، ابن وهب، ابن یزید مقری، قتیبه بن سعید و ابوالأسود از او روایت کنند روایتشان صحیح است و هر کسی قبل از سوختن کتاب‌هایش از او روایت کند و به صراحت بگوید که او برای ما حدیث گفته است روایتش صحیح است و هرکس از متقدمین از او روایت کند و تحدیث را تصریح نکند جید است ولی جای بحث دارد و هر کسی بعد از سوختن کتاب‌هایش از او روایت کند روایتشان ضعیف است. تهذیب التهذیب (۲۲۹/۵) و یحیی بن اسحاق از کسانی است که در گذشته از ابن لهیعه روایت کرده پس روایت او جید است.

۲- شییم بن بیتان و بکر بن سوادة از شیبان قتبانی روایت کرده‌اند و او را ثقه قرار نداده‌اند پس او مجهول الحال است.

۳- سُفیان بن هانی مصری، ابوسالم جیشانی که عجلوی و ابن حبان او را ثقه قرار داده‌اند. تهذیب التهذیب (۷۲/۴).

۴- شرح معانی الآثار (۱۲۳/۱) و سند آن صحیح است.

«محمد بن ربیع جیزی» در کتاب «مَنْ دخل مصر من الصحابة» به صورت طولانی آن را روایت کرده است.

در حدیث آمده: «هر کسی ریش خود را در نماز گره بزند (بیچاند)». گفته‌اش: (به مردم خبر بده) دلیلی است بر اینکه آگاه کردن مردم از این حدیث بر رویفیع واجب است و این مختص او نیست، بلکه هر کسی که از دانشی آگاه است و مردم به آن نیاز دارند و از آن با خبر نیستند، بر او واجب است که آن را به مردم برساند، پس اگر کسانی دیگر با او در رساندن این دانش شریک باشند، رساندن فرض کفایه است». این سخن و کلام اُبی‌زرعه است.

گفته‌اش: (شاید زندگی‌ات طولانی شود) این نشانه‌ای از نشانه‌های نبوت است، چون همان طور که پیامبر ﷺ خبر داد اتفاق افتاد و زندگی رویفیع تا سال ۵۶ هـ.ق ادامه یافت و آنگاه در برقه از توابع مصر در حالی که فرماندار آن جا بود درگذشت. ایشان از انصار بود و گفته‌اند که در سال ۵۳ هـ.ق وفات یافته است که این نظر ابن یونس می باشد.^۱

گفته‌اش: (آن من عقد لَحِیْته) با کسره لام در المشارق^۲ آن را بیان کرده است و جوهری^۳ می‌گوید: جمع آن لَحِی است.

خطابی می‌گوید: نهی پیامبر ﷺ از بیچاندن ریش به دو صورت تفسیر می‌شود: یکی اینکه در دوران جاهلیت در جنگ‌ها مردم ریش‌های خود را می‌بیچاندند و این از روش و شیوه‌ی عجم‌ها بود که ریش‌های خود را پیچ می‌دادند و می‌بافتند که پیامبر ﷺ از این کار نهی فرمود. می‌گویم: گویا عجم‌ها از روی تکبر و خودپسندی چنین می‌کردند، چنان که ابوالسعادات گفته است.^۴

۱- شرح حالش نگا: الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۵۰۱/۲) و ابن یونس در تاریخ خود (۱۸۳-۱۸۲/۱) می‌گوید در سال ۵۶ هـ.ق وفات یافته است. و همچنین از رویفیع بن ثابت شرح حالش نقل شده است. (والله أعلم)

۲- مشارق الأنوار (۳۵۶/۱).

۳- نگا: مختار الصحاح ص (۲۴۸).

۴- النهاية فی غریب الحدیث (۲۷۰/۳).

می‌گوید: «و تفسیر دوم آن این است که پیچاندن ریش یعنی پیچ دادن آن برای آن که پیچ بخورد و جمع و مجعّد شود که این کار افراد زن صفت و فرومایه است»^۱.
 ابوزرعه ابن العراقی می‌گوید: بهتر آن است که بر پیچاندن ریش در حالت نماز حمل شود، چنان که روایت محمد بن ربیع که پیش‌تر ذکر شد به همین دلالت می‌نماید و موافق با حدیث صحیحی است که در آن از جمع کردن مو و لباس نهی شده است. که اگر ریش را پیچاند جمع و زیاد می‌شود^۲.

گفته‌اش: (یا تاری بر گردن بیاویزد) یعنی: قرار دادن گردن‌بند بر گردنش یا بر گردن حیوانش و مثل این. و در روایتی از محمد بن ربیع آمده است که منظور تعویذ است پس این دلالت می‌نماید که آنها تارها و بندها را به خاطر حفاظت از چشم بد به گردن می‌بستند و آویزان می‌کردند. چون محمد بن ربیع آن را تمیمه (تعویذ) تفسیر کرده و تعویذ برای همین کار به گردن آویخته می‌شده است.

گفته‌اش: (یا با سرگین یا استخوانی استنجا کند، پس محمد از او بیزار است).
 نووی می‌گوید: «یعنی محمد ﷺ از کارش بیزار است و آن را با این کلمه و صیغه گفت تا در نهی و بازداشتن مؤثرتر باشد»^۳.

می‌گویم: در این از استنجا با سرگین حیوانات و استخوان‌ها نهی شده و در این مورد احادیثی ذکر شده است که می‌توان از آن جمله به حدیثی که در صحیح مسلم ابن مسعود از پیامبر ﷺ روایت شده اشاره کرد که فرمود: «با سرگین و استخوان‌ها استنجا نکنید، چون اینها توشه‌ی برادران شما از جن‌ها هستند»^۴. پس استنجا با این دو چیز، جایز نیست و مذهب امام احمد همین را می‌گوید. شیخ الاسلام و گروهی آن

۱- معالم السنن (۲۴/۱).

۲- شیخ عبدالرحمان بن حسن در فتح المجید (۲۴۹/۱) می‌گوید: می‌گویم و این روایت بر اختصاص آن به نماز دلالت نمی‌کند، بلکه بر این دلالت می‌نماید که انجام این کار در نماز بدتر از انجام دادن آن در خارج از نماز است.

۳- شیخ عبدالرحمان بن حسن در فتح المجید (۲۴۹/۱-۲۵۰) می‌گوید: این برخلاف ظاهر است و نووی در بسیاری جاها احادیث را تأویل می‌کند و غیر از معنای ظاهری آن را مراد می‌گیرد، خداوند او را پیامرزد و حقیقت این است که پیامبر از این فرد و عملش [که در حدیث آمده؛] بیزار است.

۴- مسلم در صحیح خودش (۴۵۰) از ابن مسعود.

را جایز قرار داده‌اند گرچه حرام است و گفته‌اند: پیامبر به خاطر این از استنجا با این دو چیز نهی نکرد که پاک نمی‌کنند بلکه به خاطر آن که نجس و فاسد هستند.

می‌گویم: نظریه‌ی اول بهتر است؛ چون ابن خزیمه و دارقطنی از طریق حسن بن فرات و او از پدرش و او از ابی حازم أشجعی از ابوهریره روایت می‌کند که پیامبر ﷺ از استنجا گرفتن با استخوان یا سرگین نهی کرده است و فرموده است: «این دو پاک نمی‌کنند» و این اسناد جید است.^۱

گفت: (و از سعید بن جبیر روایت است که گفت: «هر کسی تعویذی را از انسانی بیرون کند گویا برده‌ای آزاد کرده است».) [روایت وکیع^۲].

این نزد علما حکم مرفوع را دارد [یعنی گویا وی از پیامبر این را روایت کرده است]، چون چنین چیزی را نمی‌توان با رأی گفت پس بنابراین مرسل است؛ زیرا سعید تابعی است.

و از این روایت، فضیلت کندن و قطع کردن تعویذ ثابت می‌شود چون تعویذ شرک است.

وکیع: وکیع بن جرّاح بن وکیع کوفی؛ ثقه، امام و صاحب تصانیفی، از جمله «الجامع» و غیره می‌باشد. امام احمد و طبقه‌ی او از وی روایت کرده‌اند. ایشان در ۱۹۷ هـ.ق وفات یافت.^۳

گفت: (و او از ابراهیم روایت می‌کند که گفت: «آنها همه انواع تعویذ خواه از قرآن باشد خواه از قرآن نباشد را مکروه و ناپسند می‌دانستند».)^۴

۱- اسماعیلی در المعجم (۶۶۹/۲) و ابن عدی در الکامل فی الضعفاء (۳۳۱/۳) و دارقطنی در سنن (۵۶/۱) و در العلل (۲۳۹/۸) روایت کرده و می‌گوید اسنادش صحیح است و حافظ در الدرایه ص (۹۷) می‌گوید و اسنادش حسن است و همان طور است که او می‌گوید. نزد ابن خزیمه آن را نیافتم و حافظ در إتحاف المهرة و در الدرایة آن را به او نسبت نداده است بلکه فقط در التلخیص الحبیر (۱۰۹/۱) به او نسبت داده شده و شاید اشتباه است اما درست آن ابن عدی می‌باشد چنان که در اصل نصب الرایه (۲۱۹/۱) است. [که ابن عدی ذکر شده است]. والله اعلم

۲- ابن ابی شیبه در مصنف خود (۳۶/۵) آن را روایت کرده است و در سندش آن لیث ابی سلیم قرار دارد که ضعیف است.

۳- نگا: تهذیب الکمال (۴۶۸/۳۰)، سیر اعلام النبلاء (۱۴۰/۹).

۴- مصنف ابن ابی شیبه (۳۶/۵) و سند آن صحیح است.

ابراهیم: امام ابراهیم بن یزید نخعی کوفی است، کنیه اش اباعمران ایشان ثقه، امام و از فقهای بزرگ کوفه است.

مزی می گوید: «او نزد عایشه آمده است اما ثابت نیست که حدیثی از او شنیده باشد. وی در سال ۹۶ هـ.ق در حدود پنجاه سالگی وفات یافت^۱.

گفته اش: (تعویذها را مکروه و ناپسند می دانستند...) منظورش اصحاب و یاران ابن مسعود، همچون علقمه، أسود، اُبی وائل، حارث بن سَوید، عبیده‌ی سلمانی، مسروق، ربیع بن خثیم، سَوید بن غفله و دیگر یاران و شاگردان ابن مسعود است. آنها از بزرگان تابعین بودند و ابراهیم این صیغه را در حکایت اقوال آنان استفاده می کند، چنان که حفاظ همچون عراقی و غیره گفته اند^۲.

۱- تهذیب الکمال (۲/۲۳۵، ۲۴۰).

۲- الاستذکار ابن عبدالبر (۱/۲۱۷).

(۸):

باب تبرک جستن به درختان و سنگها و غیره

خداوند متعال می فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿١٩﴾ وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ ﴿٢٠﴾ أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ﴿٢١﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿٢٢﴾ إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ ﴿٢٣﴾﴾ [النجم: ۱۹-۲۳]. «آیا «لات» و «عزى» را دیده‌اید؟! و «منات» (بت) سومى بى ارزش را؟! آیا شما را پسر باشد و او را دختر؟ در این صورت، این تقسیمى غیر عادلانه است. اینها چیزى جز نام‌هایی نیست که شما و پدران‌تان بر آنها گذاشته‌اید و الله دلیلى بر (صدق مدعى شما) نازل نکرده است. آنها جز از گمان (های بد و بی‌اساس) و هوای نفس پیروی نمی‌کنند، در حالی که هدایت از (سوی) پروردگارشان برای آنها آمده است».

از ابو واقد لیثی روایت است که گفت: «همراه پیامبر ﷺ به سوی حنین می‌رفتیم و ما تازه مسلمان شده بودیم، درخت سدري بود که آن را «ذات انواط» می‌نامیدند مشرکین کنار آن می‌ایستادند و سلاحهای خود را به آن آویزان می‌کردند، (ما از کنار درخت سدر رد شدیم) آنگاه گفتیم: ای پیامبر خدا! برای ما نیز مانند مشرکین ذات انواطی مقرر کن، پیامبر ﷺ فرمود: «الله اکبر! این کار سنت و روش است! سوگند به خدا شما سخنی گفتید همانند آنچه بنی اسرائیل به موسی گفتند که:

﴿أَجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مَّجْهُلُونَ﴾ [الأعراف: ۱۳۸]. «همان- طور که آنان معبودانی دارند، برای ما نیز معبودانی مقرر کن. گفت: به راستی شما مردم نادانی هستید.» و فرمود: یقیناً طرق و روش‌های کسانی را که پیش از شما بوده‌اند، را در پیش خواهید گرفت.»

ترمذی روایت کرده و آن را صحیح قرار داده است.

مسائل بحث:

- ۱- تفسیر آیه‌ی سوره‌ی نجم.
- ۲- شناخت و معرفی آنچه صحابه خواستند.
- ۳- صحابه فقط درخواست کردند، اما آن کار را انجام ندادند.
- ۴- قصد و منظورشان تقرب و نزدیکی جستن به خدا بود چون فکر می‌کردند که او آن را دوست می‌دارد.
- ۵- وقتی آنها این را نمی‌دانستند، دیگران به طریق اولی به پی نبردن از آن شایسته‌اند.
- ۶- صحابه نیکی‌هایی دارند و به آمرزش نوید داده شده‌اند، که دیگران چنین نیستند.
- ۷- پیامبر ﷺ آنان را معذور قرار نداد، بلکه خواسته‌ی آنها را رد کرد و فرمود: الله اکبر! این شیوه و سنت‌ها می‌باشد، شما از سنت و شیوه‌ی پیشینیان پیروی می‌کنید.
- ۸- مهم‌ترین مسأله - که مورد نظر است - این است که پیامبر ﷺ خبر داد که درخواست آنها همچون درخواست بنی اسرائیل است که به موسی گفتند: «برای ما معبودی قرار ده.»
- ۹- انکار و نفی کردن چنین چیزهایی از معانی «لإله إلا الله» است، اما نکته‌ایست باریک که صحابه نیز به آن پی نبرده بودند.
- ۱۰- پیامبر ﷺ بر این مسأله سوگند یاد کرد در حالی که هرگز بدون ضرورت و مصلحتی سوگند یاد نمی‌کرد.
- ۱۱- چون مطالبه کنندگان مرتد قرار داده نشدند، از این معلوم می‌شود که شرک بر دو نوع است: (۱) شرک اکبر. (۲) شرک اصغر.

۱۲- از این گفته‌ی راوی که می‌گوید: «ما تازه مسلمان شده بودیم». بر می‌آید که دیگر صحابه که (در پذیرفتن اسلام پیشگام و پیشتاز بودند) به حقیقت این مسأله آگاه بودند.

۱۳- تکبیر گفتن به هنگام تعجب، بر خلاف کسانی که آن را مکروه می‌گویند.

۱۴- بستن راه‌های شرک.

۱۵- از مشابهت با اهل جاهلیت نهی شده است.

۱۶- به هنگام تعلیم خشمگین شدن جایز است.

۱۷- پیامبر با فرمودن اینکه (اینها سنت‌هایی است) اشاره نمود که این یک قاعده و اصل کلی است.

۱۸- این از نشانه‌های نبوت است، چون همان طور که او خبر داد اتفاق افتاد.

۱۹- همه‌ی آنچه خداوند در قرآن یهودیان و نصارا را به خاطر آن مذمت کرده است، تذکری است به ما.

۲۰- برای اصحاب مسلم بود که عبادات مبنی بر حکم و امر است و این داستان به

پرسش‌هایی که در قبر از انسان می‌شود اشاره دارند. به عنوان مثال «مَنْ

رَبُّكَ» واضح است و «مَنْ نَبِيُّكَ»؟ از آنجا برداشت می‌شود که پیامبر از غیب

خبر داد (از سنت‌های پیشینیان خود پیروی می‌کنید) و اما «ما دینك»

گفته‌ی آنان: «اجعل لنا الهأ» بر آن دلالت دارد.

۲۱- روش و سنت‌های اهل کتاب همانند روش و سنت‌های مشرکین مذموم و ناپسندند.

۲۲- کسی که آئین باطلی را که دلش به آن عادت کرد ترک گفته باشد، بیم آن

می‌رود که هنوز باقی مانده‌های آن عادت در قلبش مانده باشند، چون

می‌گوید: «ما تازه کفر را ترک کرده و مسلمان شده بودیم».

شرح و توضیح این باب:

باب تبرک جستن به درختان و سنگ‌ها و غیره

حکم تبرک جستن به سنگ‌ها، درختان، گنبدها، غارها، چشمه، قبر و امثال آن که بسیاری از قبرپرستان و امثالشان معتقدند این چیزها برکت دارند و به قصد تبرک به آن روی می‌آورند، چیست؟ آیا شرک است یا نه؟
تبرک یعنی طلب برکت نمودن و امید داشتن به برکت و معتقد بودن به برکت این چیزها.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ﴾ ﴿الأنجم: ۱۹-۲۳﴾.

مؤلف (رحمته) با خط خویش اینگونه نوشته است (الآیات)، یعنی تا آخر این آیه: ﴿وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِّن رَّبِّهِمُ الْهُدَىٰ﴾.

قرطبی می‌گوید: «چون خداوند وحی نمودن به پیامبر ﷺ را بیان نموده و از آثار قدرت خویش اموری را ذکر نمود، به مناقشه با مشرکین پرداخت که چیزهایی را عبادت می‌کنند که عقل ندارند. و گفته شده: یعنی آیا این معبودانی که شما می‌پرستید به شما چیزی وحی کرده‌اند همان طور که به محمد ﷺ وحی شده است؟! «لات» بُت قبیله‌ی ثقیف و «عزّی» بُت قریش و بنی کنانه و «مناة» بُت بنی هلال بود.
و ابن هشام می‌گوید: مناة بت قبیله‌ی هذیل و خزاعه بود.

بیان صفت این بت‌ها:

مؤمن باید کیفیت بت‌ها و کیفیت عبادت آن‌ها را بداند و شرکی که عرب‌ها انجام می‌دادند را بشناسد تا بتواند بین توحید، اخلاص، بین شرک و کفر فرق بگذارد.
لات: جمهور «ت» را بدون تشدید خوانده‌اند، و ابن عباس، ابن زبیر، مجاهد، حمید، ابوصالح و رويس آن را با تشدید «ت» خوانده‌اند. [روایت یعقوب]. پس بنا بر قول اول أعمش می‌گوید: «لات را از إله و عزّی را از عزیز گرفته‌اند».

۱- آن را نیافته‌ام. می‌ترسم قلم شیخ سلیمان رحمه به اشتباه این را نوشته باشد. چون در مقدمه شرح کتاب التوحید آنرا به ابن عباس نسبت داده است. ابن ابی حاتم در تفسیرش ش (۱۶۲۳/۵) و ابن جریر (۱۳۳/۹) از ابن عباس روایت کرده است: «عزّی را از عزیز و لات را از الله

ابن جریر می‌گوید: «آنها اسم آن را از اسم الله گرفته بودند و می‌گفتند: لات مؤنث الله است، اما خداوند پاک و بسی برتر از آن چیزی است که آنها می‌گویند». همچنین عزّی را از عزیز گرفته بودند.^۱

ابن کثیر می‌گوید: «صخره سنگ سفید و منقّشی بود که بالای آن خانه‌ای در طایف بنا شده بود و پرده‌ها و خدمتگزارانی داشت و اطراف آن حیاطی بود که اهل طائف - که از قبیله‌ی ثقیف و توابع آن بودند - آن را تعظیم می‌کردند و به خاطر این بر دیگر قبیله‌های عرب بعد از قریش افتخار می‌کردند».^۲

ابن هشام می‌گوید: «در قسمت چپ مسجد طائف قرار داشت و همچنان باقی بود تا اینکه قبیله‌ی ثقیف مسلمان شدند، آنگاه پیامبر ﷺ مغیره بن شعبه را فرستاد و او آن را ویران کرده و آتش زد».^۳

بنا بر قول دوم ابن عباس می‌گوید: «مردی بود که برای حُجّاج سویق درست می‌کرد، وقتی او مُرد آنها قبر او را تعظیم و پرستش کردند». [روایت بخاری^۴].

ابن عباس می‌گوید: «مردی بود که در کنار صخره سنگ، سویق و روغن می‌فروخت و روی صخره آن را می‌مالید و درست می‌کرد، وقتی آن مرد درگذشت، قبیله‌ی ثقیف به بزرگداشت صاحب سویق آن صخره را پرستش کردند».^۵

از مجاهد همانند این روایت شده و او می‌گوید: وقتی آن مرد درگذشت او را عبادت کردند. [روایت سعید بن منصور و فاکهی^۶].

همچنین ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت می‌کند: «که آنها او را پرستش کردند».^۷

گرفته بودند». و ابن جریر در تفسیرش ش (۱۳۳/۹) با سند صحیح از مجاهد روایت کرده است.

۱- تفسیر ابن جریر (۹/۵، ۱۳۳/۲۸۰).

۲- تفسیر ابن کثیر (۴/۲۵۴).

۳- نکا: السیرة النبویة (۴/۱۹۵-۱۹۶) تحقیق السقا و همکارانش.

۴- صحیح بخاری (۴/۱۸۴).

۵- تفسیر بغوی (۴/۲۴۹) و قرطبی (۱۷/۱۰۰) و الدر المنثور (۷/۶۵۳).

۶- اخبار مکه فاکهی (۵/۱۶۴)، فتح الباری (۸/۶۱۲) و الدر المنثور (۷/۶۵۳).

۷- در الدر المنثور (۷/۶۵۳) به ابن ابی حاتم و ابن مردویه نسبت داده است. و فتح الباری

(۸/۶۱۲).

و ابن جریر می‌گوید: «مردی از قبیله ثقیف بود که سویق را با روغن می‌آمیخت و می‌مالید، وقتی او وفات یافت، قبر او را بُتی قرار دادند^۱». و گروهی از علما نیز همین را گفته‌اند که هر دو قول منافاتی با هم ندارند، چون کسانی که گفته‌اند آن صخره‌ای بوده است، این را که صخره بالای قبر یا اطراف آن بوده را نفی نکرده‌اند، آنگاه صخره به دنبال تعظیم قبر مورد تعظیم و عبادت قرار داده شده است و آنها در اصل صاحب قبر را عبادت می‌کردند. و آنچه فاکهی از ابن عباس روایت کرده که «لات وقتی مرد عمروبن لحنی به آنها گفت: او نمرده است و بلکه داخل صخره رفته است، آنگاه آنان صخره را پرستش کردند و بر آن خانه‌ای ساختند^۲». همین را تأیید می‌کند.

در مورد کار مشرکین با این بت فکر و تأمل کنید و کار آنها را با ساختن گنبد، ضریح بر قبرها، صدا زدن قبرها و پناه بردن به آن به هنگام سختی‌ها مقایسه کنید. اما عزی، ابن جریر می‌گوید: «عزی درختی بود که بر آن خانه‌ای ساخته شده بود و پرده‌هایی بر آن بود و این درخت در منطقه‌ی نخله بین مکه و طائف قرار داشت، که قریش آن را تعظیم می‌کردند، چنان که ابوسفیان روز جنگ احد گفت: ما عزی داریم و شما عزی ندارید، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: بگویید الله مولای ماست و شما مولا، یار و یآوری ندارید^۳ و^۴».

نسائی و ابن مردویه از ابی طفیل روایت می‌کنند که گفت: زمانی که پیامبر ﷺ مکه را فتح نمود خالد بن ولید را به منطقه‌ی نخله فرستاد که عزی در آنجا بود؛ خالد (سیف الله) به آن جا آمد و عزی سه پایه داشت او پایه‌ها را قطع کرد و خانه را بر آن خراب نمود، سپس نزد پیامبر ﷺ آمد و او را از تخریب عزی با خبر کرد، پیامبر فرمود: برگرد تو کاری نکرده‌ای [و هنوز آن باقی است]، آنگاه خالد بازگشت و وقتی پرده داران و خدمتگزاران عزی او را دیدند در کوه پنهان شدند و می‌گفتند: یا عزی، یا عزی، آنگاه خالد آمد ناگهان دید که زنی لخت با موهای به هم ریخته در آن جاست و بر سر خود

۱- در الدر المنثور (۶۵۳/۷) به ابن منذر نسبت داده است.

۲- اخبار مکه فاکهی (۱۶۴/۵) و فتح الباری (۶۱۲/۸).

۳- صحیح بخاری (۴۰۴۳) روایت براء بن عازب رضی الله عنه.

۴- سخن مذکور از ابن کثیر است که در تفسیرش (۲۵۵/۴) آمده و سخن ابن جریر نیست. ابن کثیر می‌گوید: ابن جریر گفت: و همچنین عزی از عزیز گرفته شده است. سپس ابن کثیر می‌گوید: «و درختی بود که بر آن نهاده بودند». این برای من (محقق کتاب) مشخص شد. والله أعلم

خاک می‌ریزد، خالد او را با شمشیر زد تا اینکه او را کشت، سپس نزد پیامبر بازگشت و پیامبر را آگاه کرد، آنگاه پیامبر فرمود: «عزّی همان زن بوده است»^۱.

ابن هشام می‌گوید: «آنها صدایی از آن می‌شنیدند». و ابوصالح می‌گوید: «عزّی در منطقه‌ی نخله بود که بر آن شاخه‌های خرما و پشم را آویزان می‌کردند». عبد بن حمید و ابن جریر روایت کرده‌اند^۲.

در آنچه مشرکین با این بُت می‌کرده‌اند تأمل کنید و کار مشرکین را با آنچه قبرستان انجام می‌دهند از قبیل صدا زدن صاحب قبر، سربریدن حیوانات برای آن، آویزان کردن نخ، انداختن خرقة‌ها و تکه پارچه‌ها بر ضریح مرده‌ها و امثال آن، مقایسه کنید. (والله المستعان).

اما مناة در منطقه‌ی مثلّی نزدیک قدید بین مکه و مدینه قرار داشت و قبیله خزاعه، اوس و خزرج آن را تعظیم می‌کردند و برای حج خانه‌ی خدا از آنجا قصد می‌کردند و در اصل از اسم منّان خداوند مشتق شده است و گفته‌اند: از «مَنَى اللهُ الشیء» (خداوند مقدر و میسر نمود) گرفته شده است.

گفته‌اند: به خاطر کثرت خون‌هایی که برای تبرک در کنار آن به زمین ریخته می‌شد «مناة» نامیده شده است. ابن هشام می‌گوید: «پیامبر ﷺ در سال فتح مکه علی ﷺ را به آن جا فرستاد و او آن را منهدم کرد»^۳.

ابن اسحاق در «السیرة» می‌گوید: «عرب‌ها در کنار کعبه، طاغوت‌هایی را گرفته بودند و آن طاغوت‌ها خانه‌هایی بودند که عرب‌ها آن را همانند کعبه تعظیم می‌کردند و این خانه‌ها خدمتگزاران و پرده‌دارانی داشتند و هدایایی به این خانه‌ها همچون کعبه تقدیم می‌شد، مردم آن را طواف می‌کردند و کنار آن گوسفند و شتر قربانی می‌کردند و عرب‌ها با اینکه می‌دانستند که کعبه از این خانه‌ها برتر است این کار را می‌کردند،

۱- نسائی سنن الکبری (۱۱۵۴۷) و مسند ابویعلی (۹۰۲) و طبرانی چنان که در مجمع الزوائد (۱۷۶/۶) آمده است و الدلائل ابونعیم (۱۹۵/۲) و الدلائل بیهقی (۷۷/۵) و غیره آن را روایت کرده‌اند که اسناد آن حسن است و ضیاء در المختارة (۲۵۸) آن را صحیح قرار داده است.

۲- سُدی در تفسیرش از ابی صالح باذام روایت کرده چنان که در تفسیر ثعلبی (۱۴۵/۹) آمده است.

۳- در سیره‌ی ابن هشام (۱۲۰/۱) آمده که پیامبر ابوسفیان بن حرب را برای تخریب آن فرستاد و گفته‌اند که علی را فرستاد.

چون عرب‌ها می‌دانستند که کعبه خانه‌ی ابراهیم و مسجد اوست^۱.

می‌گویم: آنچه ابن اسحاق در مورد شرک عرب‌ها گفته است، درست همان چیزی است که قبرپرستان انجام می‌دهند، بلکه قبرپرستان از مشرکین قدیم جلوتر رفته‌اند. وقتی این روشن شد، پس معنای آیه همان طور است که قرطبی گفته است: «جمله در اینجا حذف شده که تقدیر آن چنین است: آیا دیده‌اید این معبودان سود و زیانی رسانیده باشند تا بتوانند شریک خدا قرار گیرند؟!»^۲.

و دیگران گفته‌اند: «ومائة الثالثة الأخرى» مذمت و نکوهش است، یعنی پس مانده و

بی‌ارزش، چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا آدَارُكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرُنَهُمْ لِأُولِهِمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَعَذَّبْنَاهُمْ عَذَابًا ضَعِيفًا مِنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣٨﴾﴾ [الأعراف:

۳۸]. «(الله) می‌فرماید: با امت‌هایی از جن‌ها و انسان‌هایی که پیش از شما بوده‌اند، وارد دوزخ شوید. هرگاه گروهی وارد دوزخ شوند، گروه همانند خویش را نفرین می‌کنند و چون همگی آنان در دوزخ گرد هم بیایند و به هم برسند، پیروان درباره‌ی پیشوایانشان می‌گویند: ای پروردگارمان! اینها ما را گمراه کردند؛ پس عذابشان از آتش را دو چندان بگردان. می‌فرماید: عذاب همه دو چندان است؛ ولی شما نمی‌دانید.» «یعنی افراد فرومایه به سران و رئیس‌ان خود می‌گویند»^۳.

و فرموده‌اش: (الکم الذکر وله الأثنی) ابن کثیر می‌گوید: «یعنی آیا برای او فرزند

قایل می‌شوید و فرزند او را دختر قرار می‌دهید و برای خود پسر را می‌پسندید؟!»^۴.

و دیگران گفته‌اند: «می‌توان گفت که منظور این است که لات، عزّی و منات مؤنث هستند و شما آنها را شریک خدا قرار داده‌اید، و شما زنان را حقیر می‌دانید و دوست ندارید که زنان فرزند دختر بزنند و دوست ندارید که دختر داشته باشید که نسبشان

۱- السیرة النبویة ابن اسحاق ص (۶۴ - ۶۳) با اندکی تصرف.

۲- تفسیر قرطبی (۱۰۲/۱۷).

۳- الکشاف زمخشری (۴۲۴/۴) و تفسیر ثعالبی (۲۲۶/۴).

۴- تفسیر ابن کثیر (۲۵۵/۴).

به شما برسد، پس چگونه این زنان را همتای خدا قرار می‌دهید و آنها را معبود و خدا می‌نامید؟!^۱». می‌گویم: این قول به سیاق آیه نزدیک‌تر است.

و فرموده‌اش: (تلك إذا قسمة ضیزی) «یعنی این تقسیم ستمگرانه و باطلی است». پس چگونه پروردگارتان را اینگونه سهمیه می‌دهید حال آن که اگر این تقسیم بین مخلوق و آفریده‌ها باشد؛ تقسیمی ستمگرانه و احمقانه است و شما از داشتن دختر دوری می‌جوئید و آنها را برای خدا قرار می‌دهید؟! خداوند متعال پاک و بسی برتر از این چیزهاست.

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَعَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ﴾ [النجم: ۲۳].
ابن کثیر می‌گوید: «سپس به آنها به خاطر کفر و دروغی که خود ایجاد کرده و پدید آورده‌اند که همانا پرستش بت‌ها، خدا قرار دادن بت‌ها و نهادن اسم برای خدایان است، اعتراض کرد و فرمود:

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَعَابَاؤُكُمْ﴾ «اینها چیزی جز نام‌هایی نیست که شما و پدرانان نام‌گذاری کرده‌اید». یعنی از سوی خودتان آن را درست کرده‌اید. ﴿مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ که خداوند دلیلی برای آن نازل نکرده است.

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾ «آنان تنها از گمان و پندار پیروی می‌کنند». یعنی آنها مستند و دلیلی جز حسن ظن به پدرانشان که پیش از آنها این راه باطل را رفته‌اند و دلیل دیگری جز ریاست‌طلبی و تعظیم پدران و نیاکان خود ندارند.^۲

﴿وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ﴾ «و از سوی پروردگارشان هدایت برای آنها آمده است».

ابن کثیر می‌گوید: «خداوند پیامبران را با حقیقت روشن‌گر و حجت قاطع به سوی آنها فرستاد، اما آنها از آنچه پیامبران برایشان آوردند پیروی نکردند و تسلیم آن نشدند».^۳

۱- الکشاف زمخشری (۴/۴۲۴).

۲- تفسیر ابن کثیر (۴/۲۵۵).

۳- تفسیر ابن کثیر (۴/۲۵۵).

می‌گویم: این آیات دلایل قطعی بر بطلان عبادت این طاغوت‌ها و امثالشان می‌باشند. پس پاک است خداوند که کلام خویش را شفاعت‌بخش قرار داده است، چنان که می‌فرماید: ﴿وَهَدَىٰ وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾ [النحل: ۸۹]. «و هدایت و رحمت و بشارتی برای مسلمانان است».

از جمله دلایلی که این آیات بدان اشاره می‌نمایند برخی عبارتند از: اینکه اینها نامهای مؤنثی هستند که بر سستی و ملایمت دلالت می‌نمایند و آنچه اینگونه باشد اله و معبود نیست.

و شما بر اساس گمان باطل خود برای خداوند بهره‌ای تعیین کردید و این سه اسم مؤنث را شریک خدا قرار دادید و برای او فرزند قایل شدید و این فرزندان را دختر قرار دادید و خود را به پسران اختصاص دادید و ناپسند و ناقص را سهمیه او کردید و محبوب و کامل را بهره‌ی خویش قرار دادید.

﴿لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السُّوءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [النحل: ۶۰]. «کسانی که به آخرت ایمان ندارند، ویژگی زشتی دارند و صفات برتر از آن الله است. و او توانای چیره و حکیم است».

اینها نامهایی هستند که شما و پدرانتان آن‌ها را نهاده‌اید و ایجاد کرده‌اید.

و اینکه ﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ سلطان، یعنی: دلیل و برهان. [خداوند دلیل و حجتی برای این چیزها نازل نکرده است].

و دیگر اینکه شما در خدا نامیدن اینها به علم و یقین استناد نکرده‌اید بلکه به گمان و هواپرستی که اساس هلاکت دنیا و آخرت هستند استناد جسته‌اید. خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ﴾ [النجم: ۲۳]. «و به‌راستی برای آنان از سوی پروردگارشان هدایت (و رهنمود روشن) آمده است».

یعنی: [از سوی خداوند هدایت و رهنمون آمده که] عبادت این بت‌ها باطل است و آنچه اینگونه باشد، امکان‌پذیر نیست و بطلان آن واضح است و هر یکی از این دلائل برای اثبات بطلان عبادت اینها کافی و بسنده است.

اگر بگویی: این آیات چه تناسبی با عنوان فصل دارند و چگونه می‌توانند برای آن

دلیل باشند؟

گفته می‌شود: الحمدلله این واضح و آشکار است، چون اگر تبرک جستن به درخت‌ها، سنگ‌ها و قبرها شرک اکبر باشد، پر واضح است و اگر شرک اصغر باشد پس باید دانست که سلف از آیاتی که در رد شرک اکبر آمده‌اند برای رد کردن شرک اصغر استدلال می‌کنند.

می‌گوید: (از ابی‌واقد لیثی روایت است که گفت: «همراه پیامبر ﷺ به سوی حنین می‌رفتیم، ما تازه کفر را رها کرده و مسلمان شده بودیم، درخت سدري بود که آن را «ذات انواط» می‌نامیدند مشرکین کنار آن می‌ایستادند و سلاح‌های خود را به آن آویزان می‌کردند، ما از کنار آن رد شدیم) آنگاه گفتیم: ای پیامبر خدا، برای ما نیز مانند مشرکین ذات انواطی مقرر کن، پیامبر ﷺ فرمود: «الله اکبر! این روش‌های (باطل پیشینیان) است! سوگند به خدا شما سخنی گفتید همانند آنچه بنی اسرائیل به موسی گفتند که:

﴿أَجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ ءَالِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾ [الأعراف: ۱۳۸]. «بنی-اسرائیل) گفتند: همان‌طور که آنان معبودانی دارند، برای ما نیز معبودانی مقرر کن. گفت: به راستی شما مردم نادانی هستید». و فرمود: «یقیناً سنت‌ها و روش پیشینیان را در پیش خواهید گرفت». ترمذی روایت کرده و آن را صحیح قرار داده است.^۱

حدیث را چنان که مؤلف می‌گوید، ترمذی روایت کرده است. و عبارت آن چنین است: «سعید بن عبدالرحمان مخزومی از سفیان از زهری از سنان بن ابی‌سنان از ابی‌واقد لیثی روایت می‌کند که وقتی پیامبر ﷺ از حنین خارج شد از درختی گذشت که مشرکین آن را «ذات انواط» می‌نامیدند که مشرکین سلاح‌های خود را به آن آویزان

۱- معمر در جامع خود (۲۰۷۶۳) و عبدالرزاق در تفسیرش ش (۲۳۵/۲) و طیالسی در مسندش (۱۳۴۶) و حمیدی در مسندش (۸۴۸) و امام احمد در مسند (۲۱۸/۵) و ابن ابی شیبه در مصنف (۳۷۳۷۵) و ترمذی در سنن (۲۱۸۰) و نسائی در السنن الکبری (۱۱۱۸۵) و ابن ابی عاصم در السنّة ش (۷۶) و ابن جریر در تفسیرش (۴۵/۹) و محمد بن نصر مروزی در السنّة (۳۷-۴۰) و ابن قانع در معجم الصحابه (۱۷۲/۱) و طبرانی در معجم الکبیر (۳۲۹۴-۳۲۹۰) و ابویعلی در مسندش (۱۴۴۱) و ابن حبّان در صحیح (۶۷۰۲) و لالکائی در شرح اصول اعتقاد (۲۰۴-۲۰۵) و ازرقی در اخبار مکه (۱۲۹/۱-۱۳۰) روایت کرده است و در الدر المنثور (۵۳۳/۳) به ابن ابی حاتم، ابن منذر، ابی‌الشیخ و ابن مردویه نسبت داده شده است که اسناد آن صحیح است. و ترمذی می‌گوید: حسن و صحیح است.

می‌کردند. گفتند: ای پیامبر خدا برای ما نیز مانند مشرکین ذات انواطی مقرر کن، پیامبر ﷺ فرمود: «سبحان الله! این همان چیزی است که قوم موسی گفتند که:

﴿أَجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ﴾ «(بنی اسرائیل) گفتند: همان‌طور که آنان معبودانی دارند، برای ما نیز معبودانی مقرر کن». و فرمود: «یقیناً سنت‌ها و روش پیشینیان را در پیش خواهید گرفت». این حدیث حسن و صحیح است. و نام ابو واقد اللیثی، حارث بن عوف است. و در این باب از ابی سعید و ابی هریره روایت شده است. و این لفظ ترمذی با حروفش می‌باشد.^۱

و روایتی که در ترمذی آمده عبارت و معنای آن با آنچه در کتاب آمده فرق می‌کند. اما عبارت کتاب و عبارت ترمذی هر دو یک منظور را می‌رسانند. و این حدیث را احمد، ابوداود، ابویعلی، ابن ابی شیبه، نسائی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و طبرانی روایت کرده‌اند. و ابن ابی حاتم، ابن مردویه و طبرانی از طریق کثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف و او از پدرش از جدش روایت کرده است.^۲

گفته‌اش: (ابی واقد لیثی) اسمش حارث بن عوف است چنان که ترمذی می‌گوید و گفته‌اند او حارث بن مالک است، ایشان از صحابه‌ی معروف بود که در سال ۶۸ هـ.ق در هشتاد و پنج سالگی وفات یافت.^۳

گفته‌اش: (همراه پیامبر ﷺ به حنین رفتیم) در روایت عمرو بن عوف آمده است که می‌گوید: (در روز فتح مکه همراه پیامبر به جنگ رفتیم و ما هزار و اندی نفر بودیم، رفتیم تا اینکه بین حنین و طائف رسیدیم) اما در معنا فرق نمی‌کنند چون غزوه‌ی فتح و حنین در یک سفر بودند.

گفته‌اش: (و ما تازه کفر را رها کرده و مسلمان شده بودیم) یعنی: فاصله‌مان به زمان کفر نزدیک بود، این دلیلی است که دیگر صحابه از این مسأله بی‌خبر نبودند و

۱- ترمذی سنن (۵۰/۴).

۲- الطبرانی المعجم الکبیر (۲۱/۱۷) و ابن ابی حاتم و ابن مردویه چنانکه در الدر المنثور (۵۳۴/۳) آمده است و در اسنادش کثیر بن عبدالله مزنی وجود دارد که جمهور بر شدت ضعف او و یا دروغگو بودن او نظر دارند و بخاری و ترمذی او را قوی دانسته‌اند اما این حدیث او چنانکه گذشت از روایت ابوواقد صحیح است.

۳- نگا: شرح حالش در الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة (۴۵۵/۷).

دلیلی است بر اینکه فردی که باطل را رها کرده، از اینکه باقیمانده‌هایی از آن عادت‌های باطل در قلبش مانده باشد ایمن نیست. مؤلف آن را ذکر کرده است.^۱

گفته‌اش: «یعکفون عندها» (بر آن می‌نشستند) اعتکاف: یعنی: لزوماً ماندن و اقامت کردن بر چیزی در مکانی. چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾ [الأنبياء: ۵۲].

«آن‌گاه که به پدر و قومش گفت: این مجسمه‌ها چیست که شما پیوسته آنها را می‌پرستید؟».

و مشرکین نیز در کنار این درخت می‌نشستند و می‌ماندند و از آن تبرک می‌جستند.

و در روایت عمرو بن عوف آمده است: سلاح‌ها به این درخت آویزان کرده می‌شد،

به خاطر این ذات انواط نامیده می‌شد که برای غیر از خدا عبادت می‌شد و وقتی

پیامبر ﷺ آن را دید در روز گرم تابستانی از آن روی گردانید و به سایه‌ی درختی که از

آن نزدیک‌تر بود رفت... تا آخر حدیث. هر دو حدیث را اینطور می‌توان جمع کرد که

عبادت آن درخت یعنی نشستن در کنار آن به قصد حاصل کردن برکت از آن.

گفته‌اش: (و سلاح‌های خود را به آن آویزان می‌کردند) یعنی به قصد حصول برکت

سلاح‌ها را به آن آویزان می‌کردند.

گفته‌اش: (به آن ذات انواط گفته می‌شد) ابوالسعادات می‌گوید: «آنها از پیامبر ﷺ

خواستند که برای آنان نیز درختی همانند آن مقرر کند، اما پیامبر ﷺ آنها را از این کار

نهی کرد».

گفته‌اش: (گفتم: ای رسول خدا، برای ما ذات انواطی قرار بده) یعنی درختی

مانند آن مقرر کن که سلاح‌های خود را به آن آویزان کنیم و اطراف آن [به قصد برکت

جستن] جمع شویم.^۲ گمان می‌برند که این کار نزد خدا امر پسندیده‌ای است، بنابراین

خواستند با این کار به خدا تقرب بجویند و گر نه آنها گر چه تازه مسلمان بودند اما

والا تر از این بودند که با پیامبر ﷺ مخالفت کنند.

گفته‌اش: (آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: الله اکبر!) در بعضی روایات اینگونه آمده است، اما

در روایت ترمذی آمده که پیامبر ﷺ فرمود: سبحان الله! اما منظور از هر دو کلمه یکی

است، چون منظور تعظیم خدا و منزّه قرار دادن او از شرک و تقرب جستن با این

۱- مسئله‌ی بیست و دوم.

۲- النهایة فی غریب الحدیث (۱۲۷/۵).

کلمات به خداست و از این الله اکبر گفتن و سبحان الله گفتن به هنگام تعجب یا ذکر شرک، ثابت می‌شود، بر خلاف کسانی که آن را مکروه دانسته‌اند. گفته‌اش: (فرمود: اینها سنت‌های (باطل پیشینیان) هستند) یعنی روش‌های آنها می‌باشند.

گفته‌اش: (سوگند به کسی که جانم در دست اوست، شما سخنی گفتید همانند آنچه قوم موسی گفت که: ﴿أَجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ﴾... تا آخر آیه. پیامبر ﷺ خبر داد که در خواست آنها که درختی مقرر شود و نزد آن جمع شوند و به قصد تبرک سلاح‌های خود را به آن آویزان کنند، همانند چیزی است که بنی اسرائیل از موسی خواستند و به او گفتند: ﴿أَجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ﴾ (برای ما معبودی مقرر کن همان طور که آنها معبودان و خدایانی دارند). پس وقتی مقرر کردن درختی برای آویزان کردن اسلحه و جمع شدن در کنار آن به معنای قرار دادن خدا و معبودی دیگر همراه خداوند است، با اینکه آنها آن را پرستش نمی‌کردند و از آن حاجت نمی‌طلبیدند، پس در مورد آنچه قبرپرستان انجام می‌دهند از قبیل صدا زدن مرده‌ها و کمک خواستن از آنان، ذبح و نذر کردن برای آنها، طواف پیرامون قبرهایشان، بوسیدن قبرها و در و دیوارهای آن، دست کشیدن به آن، ماندن در کنار آن و مقرر کردن خدمت گزار و پرده‌دار برای آن، چه فکر می‌کنی؟! و چه نسبتی بین این و بین آویزان کردن سلاح‌ها بر درختی به قصد تبرک است!؟

امام ابوبکر طرطوشی - از پیشوایان مالکیه - می‌گوید: «نگاه کنید هر جا درختی را دیدید که مردم قصد آن را می‌کنند و آن را تعظیم می‌نمایند و از آن امید بهبودی و شفا را دارند و به آن میخ می‌کوبند و تکه پارچه آویزان می‌کنند، بدانید که آن ذات انواط است، پس آن را قطع کنید!».

حافظ ابومحمد عبدالرحمان بن اسماعیل شافعی معروف به ابي شامة^۲ در کتاب «البدع والحوادث» می‌گوید: «و همچنین از این نوع است آنچه مردم به خاطر فریب شیطان به طور عام به آن مبتلا شده‌اند، که وقتی فردی برای آنها تعریف می‌کند که در فلان جا یکی از افرادی که به درستکاری و ولایت معروف است را به خواب دیده است،

۱- الحوادث و البدع ص (۳۳).

۲- شرح حال وی در تذكرة الحفاظ (۱۴۶۰/۴) و طبقات الشافعية سبکی (۱۶۶/۸).

آنگاه مردم آن جا را دیوار می‌کنند و ستون می‌سازند و آن جا را چراغانی می‌نمایند و بر این کار مواظبت می‌نمایند در صورتی که فریضه‌های خدا و سنت‌ها را ضایع می‌نمایند، گمان می‌برند با این کارها به خدا نزدیک می‌شوند، سپس از این فراتر می‌روند تا اینکه این اماکن در دل‌هایشان محترم و بزرگ قرار می‌گیرند و آن را تعظیم می‌کنند و با نذر کردن برای آن جاها به شفا یافتن بیمارهای خود و برآورده شدن نیازهایشان امیدوار می‌شوند، این جاها یا از میان چشمه‌ها یا درختان و یا سنگها انتخاب می‌شوند. در شهر دمشق (خدا آن را از شر نگه دارد) جاهای زیادی هست مانند عوینة الحما بیرون از باب توما، ستون داخل باب الصغیر بنام (عمود المخلق) و درخت خشکیده بیرون از باب النصر که بر سر راه قرار دارد - که خداوند قطع شدن و از ریشه در آوردن آن را فراهم نماید-، به راستی که اینها شباهت زیادی با ذات انواطی دارند که در حدیث آمده است. «و آنچه سپس حدیث مذکور و سخن طرطوشی را بیان می‌نماید و سپس می‌گوید: «و آنچه شیخ ابواسحاق جُبْنِیانی رحمته الله یکی از صالحان در سرزمین آفریقا در سده‌ی چهارم، انجام داده بود مرا خوشحال کرد؛ دوست و همراه صالح او ابوعبدالله محمد بن اَبی العباس المودَّب از او حکایت می‌کند: که در کنار او چشمه‌ای بود به نام «عین العافیه»، مردم عامی به سبب آن به فتنه مبتلا شده بودند و از دور و دراز به آن چشمه می‌آمدند و کسی که از دواج برایش مشکل بود یا بچه‌دار نمی‌شد، می‌گفت: مرا به چشمه‌ی عافیه ببرید، ابوعبدالله می‌گوید: شبی مشغول سحری بودم که اذان اَبی اسحاق را از سوی چشمه شنیدم، آنگاه بیرون آمدم، دیدم او آن را منهدم و تخریب نموده و اذان صبح را بر آن داده است و سپس گفت: بار خدایا، به خاطر تو آن را خراب کردم، آن را دوباره نگذار که سرپا شود و تا کنون دیگر سرپا نشده است^۱».

می‌گوییم: ابواسحاق که آن را خراب کرده امام معروفی از ائمه مالکیه است، انسان زاهدی بوده است، اسم او ابراهیم بن احمد بن علی بن اسلم است و امام ابومحمد بن ابی زید او را گرامی می‌داشت و می‌گفت: راه ابی اسحاق خالی است و در حال حاضر کسی به آن نمی‌رود. و قابسی می‌گفت: جبْنِیانی امامی است که به او اقتدا می‌شود. وی در سال ۳۶۹ هـ.ق وفات یافت^۲.

۱- الباعث علی انکار البدع والحوادث ص (۱۰۱).

۲- شرح حال او را در الدیباچ المذھب فی اخبار المذھب ابن فرحون (۲۶۴/۱) نگاه کنید.

ابن قیم مطلبی همانند آنچه ابوشامه ذکر کرده بیان می‌کند و سپس می‌گوید: «مشرکین چه شتابان بت‌هایی را بجز خدا به پرستش می‌گیرند و این بت هر چه که باشند [برای آنها فرقی نمی‌کند] و می‌گویند: این سنگ، این درخت و این چشمه نذر را قبول می‌کند^۱». یعنی عبادت (غیر خدا) را می‌پذیرد، چون نذر عبادت و قربتی است که نذر کننده با آن خودش را به کسی که او برایش نذر کرده نزدیک می‌نماید. و مطالبی در این مورد در توضیح فرموده‌ی پیامبر ﷺ که: «بار خدایا قبرم را بُتی که عبادت می‌شود قرار نده»، خواهد آمد.

این جمله نکته‌ها و فوایدی دارد، یکی اینکه کسانی که معتقد به تبرک جستن از درخت‌ها، قبرها، سنگ و نشستن کنار آن و ذبح کردن برای آن هستند مرتکب شرک شده‌اند و نباید فریب افراد عامی و نادان را خورد و اینکه چنین چیزی شرک باشد و در این امت رخ دهد را نباید بعید دانست. پس وقتی بعضی از صحابه این کار را نیکو پنداشتند و از پیامبر ﷺ خواستند که این کار را برایشان فراهم نماید تا اینکه پیامبر برای آنان توضیح داد که این کار مثل سخن بنی اسرائیل است که به موسی گفتند: ﴿أَجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ﴾ (برای ما خدایی مقرر کن آنگونه که آنان خدایانی دارند) پس در مورد کسانی دیگر غیر از صحابه چه انتظاری باید داشت، با اینکه جهالت چیره است و از آثار و سنت‌های پیامبر خیلی فاصله گرفته شده است؟!

و همچنین از این جمله بر می‌آید که اعتبار در احکام به معانی است نه [کلمات و] اسم‌ها، بنابراین پیامبر ﷺ درخواست آنان را مانند درخواست بنی اسرائیل دانست و به این توجه نکرد که آنها آن را ذات انواط نامیدند، پس مشرک شرک خود را هر چه بنامد فرقی نمی‌کند شرک است، مثل اینکه مشرک به فریاد خواندن مرده‌ها و ذبح برای آنها و نذر برای آنها را تعظیم و محبت بنامد، هر چه بنامد عمل او شرک است. و بقیه امور هم قیاس بر این.

همچنین به این اشاره شده که هر آنچه بجز خداوند پرستش شود إله و خدا شمرده می‌شود، چون بنی اسرائیل و کسانی که از پیامبر ﷺ درخواست ذات انواطی کردند، منظورشان این نبود که بت‌ها و درختان می‌آفرینند و روزی می‌دهند بلکه منظورشان فقط و تنها حصول برکت و به اعتکاف نشستن در کنار درختان بود، اما این

را پیامبر ﷺ إله و معبودی برشمرد که جز خداوند به خدایی گرفته شده است. و همچنین به این اشاره شده که إله یعنی معبود و ثابت می‌شود که هر کسی از روی جهالت مرتکب عملی شرک آمیز شود و از آن نهی شده و دست بکشد کافر شمرده نمی‌شود.

و همچنین روشن می‌شود که لا إله إلا الله این کار را نفی می‌کند گر چه این عمل بسیار ریز بوده و از صحابه پنهان مانده بود. (مؤلف)^۱

پس کارهایی که بزرگتر از این هستند چگونه خواهند بود؟! و این ردی است بر جاهلانی که فکر می‌کنند لا إله إلا الله فقط یعنی اقرار کردن به اینکه خداوند آفریننده‌ی همه چیز است و جز او همه مخلوق هستند و دیگر جمله‌هایی از این قبیل که در معنای لا إله إلا الله می‌گویند و همچنین با کسانی که از روی جهالت مرتکب چنین کاری می‌شوند به شدت برخورد شده است.

گفته‌اش: (از سنت‌های پیشینیان) یعنی شما ای امت از سنت‌ها، شیوه‌ها و کارهای کسانی که پیش از شما بوده‌اند پیروی خواهید کرد که این خبر صحیحی است. همان گونه که پیامبر ﷺ خبر داد اتفاق افتاده است و این دلیلی بر شهادت محمد رسول الله است.

در حدیث فواید و نکته‌های دیگری نیز هست از آن جمله: از تشبّه به اهل جاهلیت از قبیل اهل کتاب و مشرکین نهی شده است و در حدیث اشاره شده که مبنا و اساس عبادات امر و حکم است و اینگونه به مسائل قبر گوشزد شده است، مؤلف می‌گوید: اما «من ربک» (پروردگارت کیست)؟ واضح است و اما سوال «من نیک»؟ (پیامبرت کیست)؟ از خبر دادن پیامبر ﷺ از غیب ثابت می‌شود و سوال «ما دینک»؟ (دینت چیست)؟ از فرموده‌ی الهی «اجعل لنا الهاً» ثابت می‌شود. مؤلف ذکر کرده است^۲.

در حدیث اشاره شده که شرک قطعاً در این پدید می‌آید، چنان که در امت‌های پیشین رخ داده است و این ردی است بر کسانی که می‌گویند: «شرک در این امت به وقوع نمی‌پیوندد».

و همچنین اشاره شده که راه‌های منکر و شرک باید بسته شوند و خشمگین شدن

۱- [مسأله‌ی نهم از مسائل کتاب].

۲- [مسأله‌ی بیستم].

به هنگام تعلیم و اینکه آنچه خداوند یهودیان و نصارا را به سبب آن نکوهش کرده ما باید از آن دوری کنیم نیز ثابت می‌گردند. این را مؤلف رحمته گفته است.^۱

تذکر:

بعضی از متأخرین گفته‌اند که تبرک به آثار صالحان مانند نوشیدن پس خورده‌ی آنها، دست کشیدن به بدن یا لباسهایشان و بردن نوزاد پیش یکی از صالحان تا خرما یا شیرینی به کامش بدهد تا اولین چیزی که به دهان نوزاد می‌رود آب دهان صالحان باشد، تبرک جستن به عرق آنها و غیره مستحب است.

ابوزکریا نووی در شرح مسلم احادیثی که در آن تبرک صحابه به پیامبر صلی الله علیه و آله آمده را بسیار ذکر کرده، و گمان کرده که دیگر صالحان در این مورد همانند پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. می‌گویم این پندار به چند دلیل اشتباه محض است:

یکی اینکه دیگران در فضیلت و برکت نه اینکه با پیامبر برابر باشند، حتی نزدیک به او نیستند. و دیگر اینکه صالح بودنشان ثابت نمی‌شود، چون صالح بودن جز با صلاح و بهبودی قلب تحقق نمی‌یابد و این چیزی است که جز با نص نمی‌توان از آن اطلاع یافت، مانند: صحابه‌ای که خدا و پیامبرش آنها را ستوده‌اند یا ائمه‌ی تابعین و یا کسانی که به صالح بودن و دیانت معروفند مانند: ائمه‌ی اربعه و امثال آنها از کسانی که امت به صالح بودن آنها گواهی می‌دهد و آنان اکنون نیستند، اما دیگران نهایت این است که ما گمان داشته باشیم که صالح هستند.

و یکی اینکه اگر ما فکر کنیم فردی صالح است، از این ایمن نیستیم که با خاتمه‌ی بد از جهان برود و اعمال به خاتمه بستگی دارند^۲ پس او نمی‌تواند شایسته باشد که از آثار او تبرک حاصل شود.

و صحابه رضی الله عنهم به غیر از پیامبر صلی الله علیه و آله از کسی تبرک نمی‌جستند نه در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و نه بعد از وفاتش و اگر این کار خوبی می‌بود آنان در این مورد از ما پیشی می‌گرفتند، پس چرا آنها به ابوبکر، عمر، عثمان، علی و امثالشان رضی الله عنهم از کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به بهشتی بودن آنها شهادت داده تبرک نمی‌جستند و چرا تابعین از سعید بن مسیب،

۱- [مسأله‌ی نوزدهم].

۲- صحیح بخاری (۶۲۳۳ البغا) در حدیث طولانی از سهل بن سعد و در آخرش آمده: [الأعمال بالخواتیم].

علی بن حسین، اویس قرنی، حسن بصری و امثالشان که یقین قطعی به صالح بودنشان بود تبرک نمی‌جستند، پس این دلالت می‌کند که تبرک جستن مخصوص پیامبر ﷺ است.

غیر از پیامبر ﷺ تبرک جستن بعید نیست که آن فرد را دچار فتنه و خودپسندی کند و تکبر و ریاکاری به او دست دهد مثل اینکه در حضور فردی، آن فرد تعریف و تمجید شود.

(۹):

باب احکام قربانی کردن برای غیر از خدا

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٢﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٦٣﴾﴾ [الأنعام: ۱۶۲-۱۶۳]. «بگو: همانا نماز، قربانی، زندگی و مرگم، از آن الله، پروردگار جهانیان است. شریکی ندارد؛ و به توحید امر شده‌ام و من، نخستین مسلمان (امتم) هستم».

و می‌فرماید: ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَحْزِرْ ﴿٢﴾﴾ [الکوثر: ۲]. «پس برای پروردگارت نماز بگذار و (شتر) قربانی کن». [الکوثر: ۲]

از علی رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله چهار سخن را به من گفت: (۱) نفرین خدا بر کسی باد که حیوانی را به نام غیر الله ذبح می‌کند. (۲) لعنت خدا بر کسی باد که پدر و مادرش را نفرین می‌کند. (۳) و لعنت خدا بر کسی باد که جنایتکار یا بدعت‌گذاری را پناه دهد. (۴) و لعنت خدا بر کسی باد که نشانه‌گزاری زمین را تغییر می‌دهد. [روایت امام مسلم].

و از طارق ابن شهاب روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «فردی به خاطر مگسی وارد بهشت گردید و فردی به خاطر مگسی به دوزخ رفت» گفتند: چگونه ای پیامبر خدا؟ گفت: «دو مرد از کنار قومی گذشتند که بُتی داشتند و هیچ کسی از کنار آن عبور نمی‌کرد مگر آن که برای آن چیزی قربانی می‌کرد، به یکی از این دو نفر گفتند:

قربانی کن. گفت: چیزی ندارم. گفتند: قربانی کن حتی اگر مگسی باشد، آنگاه او مگسی را قربانی کرد و آنها او را رها کردند و او به دوزخ رفت.

و به دیگری گفتند: قربانی کن، گفت: من جز خداوند متعال برای کسی قربانی نمی‌کنم، آنگاه گردنش را زدند و وارد بهشت گردید». [روایت امام احمد].

مسائل عمده‌ی بحث:

- ۱- تفسیر (إن صلاتی و نسکی).
- ۲- تفسیر (فصل لربک وانحر).
- ۳- قبل از سه مورد دیگر فردی لعنت شده که برای غیر از خدا قربانی می‌کند.
- ۴- کسی که پدر و مادرش را نفرین می‌کند لعنت شده است و اگر کسی پدر و مادر کسی دیگر را نفرین کند و در مقابل آن فرد پدر و مادر او را نفرین کند، در این حدیث داخل است.
- ۵- کسی که جنایتکار و یا بدعت‌گذاری را پناه دهد لعنت شده است، جنایتکار کسی است که کاری می‌کند که واجب است حق و قانون خدا بر او اجرا شود و آنگاه این جنایتکار را فردی پناه دهد.
- ۶- پیامبر کسی را که نشانی‌های زمین را تغییر دهد لعنت کرده است و نشانه‌های زمین علامت‌هایی هستند که حق شما را از سهم و حق همسایه‌ات جدا می‌کند، هر کسی آن را جا به جا کند ملعون است.
- ۷- لعنت فرستادن بر فرد معین، با لعنت کردن گناهکاران به طور عام فرق می‌کند.
- ۸- این داستان یعنی داستان مگس، داستان مهم و بزرگی است.
- ۹- آن فرد به خاطر آن مگس به دوزخ رفت با اینکه قصد این کار را نداشت بلکه می‌خواست خود را از شر آنها نجات دهد.
- ۱۰- آشکار می‌گردد که شرک از دیدگان مؤمنان چه جرم بزرگی است و آن مؤمن صبر نمود تا کشته شد و به خواسته‌ی آنها تن نداد، با اینکه آنها فقط از او این را خواستند که ظاهراً این کار را انجام دهد.
- ۱۱- کسی که به دوزخ رفت مسلمان بود، چون اگر کافر می‌بود، در حدیث نمی‌آمد که: «به خاطر مگسی به دوزخ رفت».

- ۱۲- این شاهدهی برای حدیث صحیحی است که در آن آمده است: «بهشت به شما از بند کفش شما نزدیکتر است و دوزخ نیز اینگونه است».
- ۱۳- باید دانست که عمل قلب مقصود و مورد نظر است حتی بت پرستان نیز آن را مورد نظر قرار می دهند.

توضیح و شرح این باب:

باب احکام قربانی کردن برای غیر الله

یعنی وعیدها و هشدارهایی که در این مورد آمده است و آیا ذبح کردن برای غیر الله شرک است یا نه؟

می گوید: (و خداوند متعال می فرماید: ﴿قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۶۲﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ ۚ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿۱۶۳﴾﴾ [الأنعام: ۱۶۲-۱۶۳]. «بگو: همانا نماز، قربانی، زندگی و مرگم، از آن الله، پروردگار جهانیان است. شریکی ندارد و به توحید امر شده ام، من نخستین مسلمان (امت) هستم».

ابن کثیر می گوید: «خداوند متعال به پیامبر ﷺ فرمان می دهد به مشرکین که غیر از الله را عبادت می کنند و حیوانات را برای غیر الله (وحده لاشریک له) ذبح می نمایند، خبر بده، چنان که می فرماید:

﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ ﴿۲﴾﴾ [الکوثر: ۲]. «پس برای پروردگارت نماز بگزار و (شتر) قربانی کن». یعنی نماز و قربانی را خاص خدا کن، چون مشرکین بتها را می پرستند و برای آن ذبح می کنند، خداوند به مخالفت با آنها و بیرون آمدن از آنچه آنها در آن هستند و روی آوردن با قصد، نیت، تصمیم و عزم به اخلاص برای خداوند و خاص نمودن طاعت و عبادت برای او فرمان داده است.

مجاهد در مورد: (صلاتی و نسکی) می گوید: نسک: یعنی ذبح کردن حیوان در حج و عمره^۱.

ثوری از سدی از سعید بن جبیر روایت می کند که گفت: (ونسکی) یعنی حیوانی که ذبح می کنم^۲.

۱- ابن جریر (۱۱۲/۸)، ابن ابی حاتم (۸۱۸۱) و دیگران. اسناد آن صحیح است. نگا: الدر المنثور (۴۱۰/۳).

۲- عبدالرزاق در تفسیرش (۲۲۳/۲)، ابن جریر (۱۱۲/۸) و عبد بن حمید و أبو شیخ همان طور که

و ضحاک نیز همین را گفته است.^۱ و دیگران گفته‌اند:^۲ «(ومحیای و مماتی) یعنی ایمان و عملی صالح که در زندگی انجام می‌دهم و به هنگام مرگ بر آن می‌میرم (لله رب العالمین) خالص و فقط برای خداوند پروردگار جهانیان است. (لا شریک له و بذلک) او شریکی ندارد و من به همین اخلاص و خاص نمودن طاعت و عبادت برای خدا، فرمان یافته‌ام (أمرت وأنا أول المسلمین) و من اولین مسلمان هستم، چون اسلام هر پیامبری قبل از اسلام امت او قرار دارد، چنان که قتاده می‌گوید: (وأننا أول المسلمین) یعنی از این امت اولین مسلمان هستم»^۳.

ابن کثیر می‌گوید: «و همان طور است که او گفته است، چون همه‌ی پیامبران پیش از او به اسلام دعوت می‌دادند، اسلام یعنی تنها خدا را عبادت کردن که شریکی ندارد و یگانه است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبیاء: ۲۵]. «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که هیچ معبود برحقى جز من وجود ندارد؛ پس مرا عبادت و پرستش کنید». از نوح؛ خبر می‌دهد که به قومش گفت:

﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [یونس: ۷۲]. «پس اگر رویگردانی نمایید، بدانید که من از شما هیچ مزد و پاداشی نخواسته‌ام و اجر و پاداشم تنها با الله است و من دستور یافته‌ام که از مسلمانان باشم». و آیاتی در این مورد ذکر کرده است.^۴

در الدر المنثور (۴۱۰/۳) آمده است. و اسناد آن حسن است اگر اسماعیل همان سدی باشد، چنان که ابن کثیر در تفسیرش (۱۹۹/۲) گفته است و شیخ سلیمان از او نقل می‌کند. (والله أعلم)

۱- ابن جریر (۱۱۲/۸) و در سند آن جویری است که متروک می‌باشد.

۲- کشاف زمخشری (۸۰/۲)

۳- عبدالرزاق در تفسیرش (۲۲۳/۲)، ابن جریر در تفسیرش (۱۱۲/۸)، ابن ابی حاتم در تفسیرش (۱۴۳۵/۵) و دیگران روایت کرده‌اند و اسناد آن صحیح است.

۴- ابن کثیر (۱۹۹/۱)

می‌گویم: در آیه دلایل متعددی هست که ذبح کردن حیوان برای غیر از خداوند شرک است، همان طور که اگر کسی تأمل کند این مسأله واضح است، در این آیه عبادت توضیح داده شده و گفته شده که توحید با شرک مخالف و متضاد است.

می‌گوید: (و می‌فرماید: ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ﴾ [الکوثر: ۲]. «پس برای پروردگارت نماز بگزار و (شتر) قربانی کن».

شیخ الاسلام می‌گوید: خداوند به پیامبر فرمان داد که این دو عبادت را جمع کند و آن دو عبادت عبارتند از: نماز و قربانی که هر دو بر نزدیکی، تواضع، نیازمندی، حسن ظن، قوت یقین و آرام گرفتن دل با خدا دلالت می‌نمایند، برعکس حالت متکبران و کسانی که خود را به خداوند نیازمند نمی‌دانند و نیازی ندارند که در نماز آن را از پروردگارش بخواهند و کسانی که برای خدا از ترس فقر قربانی نمی‌کنند، از این رو این دو عبادت را یکجا و در کنار هم ذکر کرد و فرمود: ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي﴾ [الأنعام: ۱۶۲].

نُسُك: یعنی حیوانی که برای طلب رضامندی خدا و برای خدا ذبح می‌شود. قربانی کردن بزرگترین چیزی است که انسان با آن خودش را به خدا نزدیک می‌کند و برای این دو، حرف «فاء» را که بر سبب دلالت می‌کند می‌آورد، چون انجام این کارها سبب می‌شوند تا ایشان شکر کوثر را که خداوند به او عطا کرده است ادا نماید، بزرگترین عبادت بدنی نماز است و بزرگترین عبادت مالی قربانی کردن است و آنچه در نماز برای بنده به دست می‌آید در دیگر عبادت‌ها برای او فراهم نمی‌شود، چنان که آنانی که دل‌های زنده دارند این را فهمیده‌اند. قربانی وقتی با ایمان، اخلاص، قوت یقین و حسن ظن انجام شود امر عجیبی است. پیامبر ﷺ زیاد نماز می‌خواند و زیاد قربانی می‌کرد^۱.

و غیر از شیخ الاسلام دیگران گفته‌اند: «پروردگارت را پرستش کن آن که تو را با عطا نمودن عزت بخشید و تو را شرافت داد و تو را بر خلاف میل قومت که غیر از الله را پرستش می‌نمایند از گزند مردم محافظت نمود (وانحر) و هرگاه برای خدا قربانی کردی به نام او قربانی کن؛ و با قومت که برای بت‌ها قربانی می‌نمایند مخالفت کن^۲». آنچه گفته شد در تفسیر (وانحر) صحیح است. اما آنچه حاکم از علی بن ابی طالب رضی الله عنه

۱- مجموع الفتاوی (۵۳۱/۱۶)

۲- الکشاف (۸۱۳/۴)

روایت کرده که گفت: وقتی این سوره بر پیامبر ﷺ نازل شد که ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ﴾ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ ﴿۱﴾ [الکوثر: ۱-۲]. «ما، به تو خیر فراوان عطا کردیم. پس برای پروردگارت نماز بگزار و (شتر) قربانی کن».

پیامبر ﷺ به جبرئیل؛ گفت: «این قربانی چیست؟ که پروردگارم مرا به آن فرمان داده است؟» جبرئیل گفت: منظور از آن قربانی کردن نیست، بلکه خداوند به تو فرمان می‌دهد که هرگاه برای نماز می‌ایستی وقتی الله اکبر می‌گویی دستهایت را بالا ببری و وقتی به رکوع می‌روی و از رکوع بلند می‌شوی دستهایت را بالا ببری^۱.

این حدیث منکر است و در اسناد آن اسرائیل بن حاتم قرار دارد، ابن حبان می‌گوید: «اسرائیل از مقاتل احادیث موضوع و جعلی را روایت می‌کند و از دیگر افراد ثقه روایت‌های عجیب و مصیبت‌باری روایت می‌کند، (آنچه عمر بن صبیح به دروغ به مقاتل بن حیان نسبت داده او آن را از مقاتل روایت می‌کند) و مقاتل از اصبع بن نباته از علی ﷺ روایت می‌کند که وقتی ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ﴾ [الکوثر: ۲]. نازل شد ...»^۲

مؤلف می‌گوید: (از علی بن ابی طالب) روایت است که گفت پیامبر ﷺ به من چهار مورد را گفت: (۱) لعنت خدا بر کسی باد که حیوان را برای غیر الله قربانی می‌کند. (۲) و نفرین خدا بر کسی باد که پدر و مادرش را نفرین می‌کند. (۳) و لعنت خدا بر کسی باد که جنایتکاری را پناه می‌دهد. (۴) و لعنت خدا بر کسی باد که علامت‌های زمین را تغییر می‌دهد». [روایت مسلم]^۳

این حدیث را مسلم از چند طریق به صورتی که مؤلف بیان کرده روایت نموده است که داستانی دارد^۴ و همین‌طور امام احمد آن را روایت کرده است^۱.

۱- حاکم در المستدرک (۵۳۸/۲ - ۵۳۷)، ابن ابی حاتم در تفسیرش (۳۴۷۰/۱۰)، ابن حبان در المجروحین (۱۷۷/۱۱) و بیهقی در السنن الکبری (۷۵/۲) و خطیب در تاریخ بغداد (۴۲۲/۱۴) و غیره این حدیث را روایت کرده‌اند و ابن جوزی می‌گوید: این حدیث موضوع و جعلی است. الموضوعات (۹۸/۲) و شوکانی در الفوائد المجموعه ص (۳۰) می‌گوید: موضوع و جعلی است.
۲- شرح حال اسرائیل را در میزان الاعتدال (۳۴۶/۱) و لسان المیزان (۳۸۵/۱) ملاحظه کنید.
۳- صحیح مسلم (۱۹۷۸).

۴- صحیح مسلم (۱۹۷۸) از ابی الطفیل عامر بن واثله روایت می‌کند که نزد علی بن ابی طالب بودم، مردی پیش او آمد و گفت: پیامبر ﷺ چه چیزی را به صورت راز با تو می‌گفت: می‌گوید: علی خشمگین شد و گفت: پیامبر ﷺ مخفیانه به من چیزی نمی‌گفت که آن را از مردم پنهان کرده

علی بن ابی طالب، امام ابوالحسن هاشمی پسر عموی پیامبر ﷺ و همسر فاطمه‌ی زهرا است، اسم پدرش ابوطالب عبدمناف ابن عبدالمطلب بن هاشم قریشی است. علی ﷺ از سابقین اولین به اسلام و از اهل بدر و بیعت الرضوان و یکی از ده نفری است که به بهشتی بودن آنها شهادت داده شده است و وی چهارمین خلیفه‌ی راشد است. ایشان مناقب و فضایل زیادی دارد، ایشان در رمضان سال چهلهم هجری به دست ابن مجلم او خوارج کشته شد.^۲

گفته‌اش: (خداوند لعنت کند) لعنت یعنی دور شدن از رحمت الهی و محل آن. و گفته‌اند لعین و ملعون کسی است که مستحق لعنت گردیده یا مورد لعنت قرار گرفته است و به لعنت دعای بد شده است.

ابوالسعادات می‌گوید: «اصل لعن اگر از سوی خدا باشد به معنای طرد شدن و دور گشتن و اگر از سوی مردم باشد به معنای ناسزا و دعای بد است»^۳.

گفته‌اش: (هر کسی برای غیر از خدا قربانی کند) نووی می‌گوید: «منظور این است که به نام غیر از خدا حیوان قربانی کند، مانند کسی که برای بت یا صلیب یا موسی یا عیسی ﷺ و یا برای کعبه و امثال آن حیوان قربانی می‌کند و همه‌ی اینها حرام هستند و چنین حیوانی حلال نیست، خواه ذبح کننده‌ی آن مسلمان باشد خواه نصرانی یا یهودی باشد؛ امام شافعی به صراحت این را گفته و اصحاب ما بر آن اتفاق دارند و اگر ذبح کننده همراه با قربانی کردن قصد تعظیم و عبادت کسی را داشته باشد که برایش قربانی می‌کند، این کفر است و ذبح کننده اگر قبل از ذبح کردن و قربانی نمودن مسلمان باشد با این کار مرتد می‌شود». "شرح مسلم"^۴ و افراد زیادی از شوافع و دیگران سخن او را نقل کرده‌اند.

باشد جز اینکه چهار سخن را به من گفت. مرد گفت: آنها چه هستند ای امیرالمؤمنین؟ گفت:

۱- نفرین خدا بر کسی باد که پدرش را نفرین می‌کند. ۲- لعنت خدا بر کسی باد که حیوانی را برای غیر الله قربانی می‌کند. ۳- لعنت خدا بر کسی باد که جنایتکاری را پناه می‌دهد. ۴- و لعنت خدا بر کسی باد که نشانی زمین را تغییر می‌دهد».

۱- مسند احمد (۱۰۸/۱) و صحیح ابن حبان (۶۶۰۴) و غیره.

۲- شرح حال نگا: الاصابة (۵۶۴/۴) و تهذیب الکمال (۴۷۲/۲۰).

۳- النهایة فی غریب الحدیث (۲۵۵/۴).

۴- شرح مسلم (۱۴۱/۱۳).

شیخ الاسلام می گوید: «فرموده‌ی الهی که: ﴿وَمَا أَهْلٌ بِهِ لِعَيْرِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۷۳].
ظاهرش یعنی آنچه برای غیر از خدا ذبح شود، مثل اینکه گفته می‌شود این حیوان
برای فلان فرد یا چیز ذبح می‌شود.

و اگر چنین منظوری باشد فرق نمی‌کند که با زبان گفته شود یا با زبان گفته نشود.
و حرام بودن چنین حیوانی از حرام بودن آنچه برای خوردن گوشت ذبح می‌شود و
اسم مسیح و امثال آن بر آن برده می‌شود، آشکارتر است، همان طور که آنچه ما به
قصد تقرّب به خداوند قربانی می‌کنیم پاک‌تر و بزرگتر از حیوانی است که برای خوردن
گوشتش آن را ذبح می‌کنیم و اسم خدا را بر آن می‌بریم. چون عبادت کردن خداوند با
نماز خواندن و قربانی کردن برای او از کمک گرفتن به نام خداوند در آغاز کارها مهم‌تر
است، پس همچنین شرک ورزیدن در نماز و غیره بزرگتر و [خطرناک‌تر] است. و قربانی
کردن برای غیر از خدا از کمک گرفتن از نام کسی غیر از خدا در آغاز کارها گناه
بزرگتری است، پس وقتی آنچه به نام مسیح یا ستاره‌ی زهره قربانی می‌شود حرام
است، آنچه به هنگام ذبح آن گفته می‌شود برای مسیح یا ستاره زهره و یا قصد ذبح
کننده این باشد، به طریق اولی حرام است.

چون انجام عبادت برای غیر الله از کمک گرفتن از غیر الله کفر بزرگتری است،
بنابراین اگر فردی برای غیر الله حیوانی قربانی کند و به او تقرّب بجوید گرچه به
هنگام ذبح بسم الله بگوید آن حیوان حرام است، چنان که گروهی از منافقان این امت
که گاهی با ذبح و قربانی کردن حیوانات و غیره به ستارگان تقرّب می‌جویند چنین
می‌کنند و اینها اگر مرتد باشند ذبیحه‌ی آنها به هیچ حالی درست نیست، ولی برای
حلال بودن ذبیحه دو مانع پیش می‌آید. و همچنین آنچه جاهلان در مکه انجام
می‌دهند و برای جن‌ها قربانی می‌کنند از همین نوع است، بنابراین از پیامبر ﷺ روایت
است که ایشان از حیواناتی که برای جن‌ها ذبح می‌شوند^۱ نهی کرد^۲.

۱- ابوعبید در غریب الحدیث (۲۲۱/۲) و بیهقی در السنن الکبری (۳۱۴/۹) از زهری به صورت
مرسل روایت کرده است و در اسناد آن عمر بن هارون قرار دارد که افراد زیادی او را تکذیب
کرده‌اند و ابن حبان آن را در المجروحین (۱۹/۲) و ابن جوزی در الموضوعات (۳۰۲/۲) از
ابی هریره به طریق موصول روایت کرده است و در اسناد آن عبدالله بن اذینه قرار دارد که منکر
الحدیث است و حاکم و نقّاش می‌گویند: «او احادیث موضوعی روایت کرده است».

۲- اقتضاء الصراط المستقیم (۵۶۳/۲) (العقل).

می‌گویم: این حدیث را بیهقی از زهری به صورت مرسل روایت کرده است و در اسناد آن عمر بن هارون قرار دارد که جمهور علما او را ضعیف شمرده‌اند، ولی احمد بن سيار از قتیبه روایت کرده که او وی را ثقه می‌دانست.^۱

و ابن حبان در الضعفاء از طریقی دیگر از عبدالله بن اُذینه از ثور بن یزید از زهری از حُمید بن عبدالرحمان از اُبی هریره از پیامبر ﷺ آن را روایت کرده است. ابن حبان می‌گوید: «و عبدالله از ثور احادیثی روایت می‌کند که از حدیث او نیستند»^۲.

زمخشری می‌گوید: «آنها وقتی خانه‌ای می‌خریدند یا می‌ساختند و یا چشمه‌ای می‌شکافتند، حیوانی ذبح می‌کردند از ترس اینکه جن‌ها به آنان گزندی نرسانند، بنابراین ذبیحه‌ها به جن‌ها نسبت داده شدند»^۳.

بنابراین نووی می‌گوید: «شیخ ابراهیم^۴ مروذی از اصحاب ما می‌گوید آنچه به هنگام استقبال از پادشاه برای تقرّب به او ذبح می‌شود اهل بخارا به حرام بودن آن فتوا داده‌اند، چون چنین حیوانی از زمره حیواناتی قرار می‌گیرد که برای غیر از خدا قربانی شده‌اند»^۵.

رافعی می‌گوید: «آنها چنین حیوانی را آنها به خاطر شادمانی از آمدن پادشاه سر می‌بریدند، پس به عقیقه می‌ماند که به هنگام تولد فرزند ذبح می‌شود»^۶.

می‌گویم: اگر آنها به هنگام آمدن پادشاه برای اظهار خوشحالی حیوان ذبح می‌کرده‌اند، در این داخل نیست و اگر برای تقرّب به پادشاه آن را ذبح می‌کنند، در حدیث داخل است.

گفته‌اش: (لعنت خدا بر کسی باد که پدر و مادرش را نفرین می‌کند).

۱- تهذیب الکمال مزی (۵۲۰/۲۰-۵۳۱).

۲- المجروحین ابن حبان (۱۹/۲) و در ادامه‌اش آمده به هیچ صورت دلیل گرفتن از او جایز نیست.

۳- الفائق زمخشری (۴/۲).

۴- ابراهیم بن احمد بن محمّد، ابواسحاق مروذی از فقهای بزرگ شافعی بود، وی تألیفات زیادی دارد، در سال ۵۳۶ هـ.ق وفات یافت. الطبقات الشافعیه ابن قاضی شبهه (۱۰۵/۲) و طبقات الشافعیه الکبری سبکی (۳۱/۷-۳۲).

۵- شرح مسلم (۱۴۱/۱۳) و در روضة الطالبین (۲۰۵/۳) می‌گوید: «بر آن تعلیقی از شیخ ابراهیم مروذی است...». که آن را ذکر می‌کند. المجموع شرح المهذب (۳۰۲/۸).

۶- شرح مسلم نووی (۴۱/۱۳) و المجموع شرح المهذب (۳۰۲/۸).

بعضی گفته‌اند: «یعنی پدر و مادرش و پدرِ پدر و مادرِ مادر و ...»^۱.
 در حدیث صحیح روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «یکی از گناهان کبیره این است که فرد به پدر و مادرش ناسزا و فحش بدهد». گفتند: ای رسول خدا آیا کسی به پدر و مادرش ناسزا می‌گوید؟ گفت: بله پدر کسی دیگر را ناسزا می‌گوید و آن کس پدر او را ناسزا می‌گوید و مادر کسی را فحش می‌دهد و در مقابل او به مادر این فحش می‌دهد^۲. پس وقتی کسی که سبب می‌شود تا به پدر و مادرش ناسزا و فحش گفته شود اینگونه است، در مورد کسی که خودش به طور مستقیم اقدام به ناسزاگویی به پدر و مادرش می‌کند چه فکر می‌کنید؟!
 گفته‌اش: (و لعنت خدا بر کسی باد که جنایتکار یا بدعت‌گذاری را پناه دهد).

«آوی» یعنی: نزد خود آورده و از او حمایت نمود.
 (محدثاً) ابوالسعادات می‌گوید: «با فتح «د» و با کسره آن روایت می‌شود، اگر با کسر «دال» خوانده شود معنای محدث می‌شود جنایتکار، یعنی کسی که به جنایتکاری پناه دهد و نگذارد که طرف جنایتکار قصاص و حق خود را از او بگیرد و اگر به فتح «دال» خوانده شود یعنی چیزی که بدعت است که در این صورت ایواء (پناه دادن) یعنی راضی بودن به بدعت و صبر کردن بر آن، چون او وقتی به بدعت راضی باشد و با انجام دهنده‌اش کاری نداشته باشد و به او اعتراض نکند، در حقیقت او را پناه داده است^۳».

می‌گویم: ظاهراً هر دو معنی را در بر می‌گیرد، چون محدث عام است که یا مرتکب جنایتی شده یا مرتکب بدعتی در دین گردیده است، بلکه کسی که در دین بدعت ایجاد می‌کند از کسی که جنایت می‌نماید بدتر است و پناه دادن به بدعت‌گذار گناهش بزرگتر و بیشتر است، بنابراین ابن قیم [پناه دادن به بدعت‌گذار] را در کتاب «الکبائر» به حساب آورده است و می‌گوید: «مراتب این گناه کبیره بر حسب مراتب بدعت فرق می‌کند، پس هر چند بدعت بزرگتر باشد گناه بزرگتر و بیشتر خواهد بود^۴».
 گفته‌اش: (و لعنت خدا بر کسی باد که نشانی زمین را تغییر می‌دهد).

۱- سخن مناوی است در فیض القدیر (۲۷۵/۵).

۲- صحیح بخاری (۵۹۷۳) و صحیح مسلم (۹۰) از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه.

۳- النهایة فی غریب الحدیث (۳۵۱/۱).

۴- کتاب الکبائر امام ابن قیم، تا جایی که می‌دانم این کتاب چاپ نشده است.

مؤلف می‌گوید: «نشانی زمین علامت‌هایی هستند که زمین شما را از زمین همسایه‌ات جدا می‌کند^۱». و نووی می‌گوید: «یعنی علامت‌های حدود آن^۲» که معنی‌اش یکی است^۳. و گفته‌اند:

تغییر نشانی زمین یعنی جا به جا کردن و عقب و جلو نمودن آن^۴. و این از ظلم زمین است که پیامبر ﷺ در مورد آن می‌گوید: «هر کسی یک وجب زمین را از روی ظلم تصاحب کند، روز قیامت هفت زمین بر گردن او آویخته خواهد شد^۵». [روایت بخاری و مسلم].

این حدیث دلیلی است بر اینکه لعنت فرستادن بر فاسقان جایز است، چون پیامبر ﷺ فرمود: «لعنت خدا بر رباخوار و کسی که آن را می‌خورد و بر نویسنده و گواهانش باد^۶». و امثال این، اما در مورد لعنت فرستادن بر فاسق معین دو قول است که شیخ الاسلام هر دو را ذکر کرده است:

یکی اینکه: جایز است؛ این را ابن جوزی و دیگران برگزیده‌اند.

و قول دوم اینکه جایز نیست، این را ابوبکر عبدالعزیز^۷ و شیخ الاسلام برگزیده‌اند.

۱- مسئله ی ششم

۲- شرح صحیح مسلم نووی (۴۱/۱۳).

۳- در فتح المجید (۲۷۳/۱) قول ابوالسعادات را اضافه کرده که در النهاية فی غریب الحدیث و الأثر (۱۸۴-۱۸۳/۱) می‌گوید: یعنی نشانه‌ها و حدود آن، واحد آن «تخم» (یعنی حد فاصل بین دو مکان) است و گفته‌اند منظورش فقط حدود حرم بوده است و گفته‌اند عام است و همه زمین را شامل می‌شود و منظور نشانه‌هایی است که مردم راهها را با آن می‌یابند و گفته‌اند: منظور این است که فردی وارد ملک غیر از خودش گردد و آن را از روی ظلم تصاحب کند، تهذیب الآثار (۲۰۶/۳).

۴- فیض القدر (۲۷۵/۵).

۵- صحیح بخاری (۲۴۳۵) و صحیح مسلم (۱۶۱۲) روایت ام‌المؤمنین عایشه، صحیح بخاری (۲۴۵۲) و صحیح مسلم (۱۶۱۰) روایت سعید بن زید^۸

۶- مسند احمد (۳۹۳/۱) و سنن ابوداود (۳۳۳۳) و سنن ترمذی (۱۲۰۶) و سنن ابن ماجه (۲۲۷۷) و مسند ابویعلی (۴۹۸۱) و دیگران از ابن مسعود^۹ روایت کرده‌اند و عبارت امام احمد و ابی یعلی ذکر شده و دیگران با عبارت (لعن رسول الله...) روایت کرده‌اند و اصل آن در صحیح مسلم (۱۵۹۷) است و صحیح مسلم در (۱۵۹۸) از جابر روایت می‌کند که «لعنت خدا بر رباخوار و کسی که آن را می‌خورد و بر نویسنده و گواهانش باد».

۷- او عبدالعزیز بن جعفر بن احمد بن یزید معروف به غلام الخلال و کنیه‌اش ابوبکر است و از اهل

می‌گوید: «قول معروف از امام احمد این است که لعنت فرستادن بر فرد معین همچون حجاج و امثال او مکروه است^۱. بلکه باید همان طور گفت که خداوند می‌فرماید:

﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [هود: ۱۸] «آگاه باشید که لعنت و نفرین الله بر ستمکاران است».

می‌گوید: (و از طارق بن شهاب روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «مردی به خاطر مگسی وارد بهشت گردید و مردی به خاطر مگسی به دوزخ رفت.» گفتند: چگونه ای پیامبر خدا؟ فرمود: دو نفر از کنار قومی عبور کردند که بتی داشتند و هیچ کس از کنار آن بُت نمی‌گذشت مگر آن که برای آن چیزی قربانی می‌کرد، آنها به یکی از آن دو نفر گفتند: قربانی کن. گفت: چیزی ندارم. به او گفتند: قربانی کن حتی اگر مگسی باشد، آنگاه او مگسی را برای بُت قربانی کرد و آنان او را رها کردند. پس به دوزخ رفت. و به دیگری گفتند قربانی کن. گفت: من برای غیر از خدا چیزی قربانی نمی‌کنم. آنگاه گردن او را زدند و او به بهشت رفت.» [روایت احمد^۲].

مؤلف این حدیث را ذکر کرده و به احمد نسبت داده است و فکر می‌کنم در نسبت دادن حدیث به احمد وی از ابن قیم پیروی کرده است.

ابن قیم می‌گوید: «امام احمد می‌گوید: ابومعاویه برای ما از اعمش و او از سلیمان بن میسره از طارق بن شهاب از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «مردی به خاطر مگسی وارد بهشت شد...»^۳.

فهم و درک بود در علم و دانش مورد اعتماد و به دیانت معروف بود و روایات زیادی داشت و امانتدار و عابد بود، تفسیر القرآن، الشافی، التنبیه فی الفقه و الخلاف مع الشافعی از تألیفات اوست. نگا: طبقات الحنابلة (۱۱۹/۲) و المقصد الأرشد (۱۲۶/۲).

۱- منهاج السنة (۵۶۹/۴) و مجموع الفتاوی (۳۲۹/۱۰) و فتح الباری (۷۶/۱۲).

۲- ابن ابی شیبہ در المصنف (۳۵۸/۱۲) و امام احمد در کتاب الزهد ص (۱۵) و در العلل (۱۵۹۶) به اختصار روایت کرده است، و ابونعیم در حلیة الأولیاء (۲۰۳/۱) و بیهقی در شعب الأیمان (۷۳۴۳) و خطیب در الکفایه ص (۱۸۵) از طارق بن شهاب از سلمان فارسی به طور موقوف روایت کرده و اسناد آن صحیح است و آن را (مرفوع) نیافته‌ام مگر آنچه ابن قیم رحمه گفته است.

۳- الجواب الکافی ص (۲۱).

«المسند» را مطالعه کردم و این حدیث را در آن نیافتم پس شاید امام آن را در کتاب الزهد یا جایی دیگر روایت کرده است.^۱

گفته‌اش: (طارق بن شهاب) بجلی أحمسی أبو عبدالله، در حالی پیامبر ﷺ را دید که مرد و بزرگ بود و گفته می‌شد او از پیامبر ﷺ حدیثی شنیده است. بغوی می‌گوید: و او در کوفه اقامت گزید. أبو حاتم می‌گوید: صحبت و همراهی او با پیامبر ﷺ ثابت نیست. و حدیثی که روایت کرده مرسل است. أبوداؤد نیز می‌گوید: او پیامبر ﷺ را دید و از او چیزی شنیده است. حافظ می‌گوید: وقتی ثابت است که او پیامبر ﷺ را ملاقات کرده است پس بنا بر قول راجح او صحابی است و وقتی ثابت شود که از پیامبر ﷺ حدیثی شنیده است، پس روایت او از پیامبر ﷺ مرسل صحابی است و بنا بر قول راجح مرسل صحابی مقبول است.^۲ نسائی چند حدیث از او روایت کرده است و این نشان می‌دهد که صحبت او ثابت است. و وفات او طبق قول ابن حبان سال ۸۳ هـ.ق بوده است.^۳

گفته‌اش: (مردی به خاطر مگسی به بهشت رفت).

گفته‌اش: (گفتند: چگونه ای پیامبر خدا؟) در مورد این امر شگفت انگیز از پیامبر ﷺ سؤال کردند؛ چون آنها می‌دانستند که هیچ کسی جز با اعمال صالحه به بهشت نمی‌رود چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [النحل: ۳۲] «به پاداش کردارتان وارد بهشت شوید». و هیچ کسی جز به سبب کارهای بد به دوزخ نمی‌رود. پس گویا آنها این را ناچیز و حقیر دانستند و تعجب کردند، آنگاه پیامبر ﷺ این امر را توضیح داد که چگونه این امر ناچیز، بزرگ شد و فرد به خاطر آن سزاوار بهشت گردید و دیگری به خاطر آن

۱- بله همان طور است که شیخ سلیمان رحمته فکر کرده است.

۲- منظور روایت طارق از پیامبر ﷺ است و آن مرسل صحابه است که مرسل‌های صحابه مقبول اند اما این حدیث مرسل نیست و او آن را از سلمان فارسی به صورت موقوف روایت کرده است و شاید سلمان آن را از اهل کتاب روایت کرده باشد. والله اعلم.

۳- شرح حال وی در الإصابة (۵۱۰/۳) و عبد بن حمید در مسند خود ص (۱۹۷ المنتخب) و ابن ابی عاصم در الأحاد و المثانی (۴/۴۷۷) و طبرانی در الکبیر (۸/۳۲۰).

مستحق دوزخ شد و شاید این دو مرد از بنی اسرائیل بودند، چون پیامبر ﷺ در مورد بنی اسرائیل احادیث زیادی به آنها می‌گفت.

گفته‌اش: (دو مرد از کنار قومی گذشتند که بُتی داشتند) صنم: به چیزی گفته می‌شود که به شکل موجودات تراشیده می‌شود.^۱

گفته‌اش: (لا یجاوزه) یعنی از کنارش عبور نمی‌کرد مگر آن که چیزی هر چند اندک برای آن قربانی می‌کرد.

گفته‌اش: (گفتند: قربانی کن حتی اگر مگسی باشد، آنگاه او مگسی قربانی کرد و آنها او را رها کردند و او به دوزخ رفت) در اینجا خطرناک بودن شرک حتی اگر چیز کمی باشد بیان شده است و گفته شده که شرک هر چند اندک باشد باعث می‌شود تا مشرک به جهنم برود، آیا این فرد را نمی‌بینید که وقتی پست‌ترین و ناچیزترین حیوان را برای آن بُت قربانی کرد مستحق دوزخ گردید، چون در عبادت خدا شرک ورزید؛ زیرا ذبح به صورت قربت و تعظیم عبادت است، چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ

أَنْصَارٍ﴾ [المائدة: ۷۲] «به راستی هرکس به الله شرک ورزد، الله بهشت را بر او حرام نموده و جایگاهش دوزخ است و ستمکاران هیچ یآوری ندارند». و حدیث به این اشاره می‌کند که از گناهان هر چند کوچک باشند باید پرهیز کرد، چنان که انس می‌گوید: «شما کارهایی می‌کنید که از نگاه شما از مو باریکتر هستند اما ما در زمان پیامبر آن را از مهلکات می‌شمردیم». [روایت امام بخاری^۲].

مؤلف می‌گوید: «و در حدیث به این نیز اشاره شده که آن مرد به خاطر چیزی به دوزخ رفت که قصد آن را نداشت، بلکه او آن کار را کرد تا خود را از شر آن مردم نجات دهد و همچنین در حدیث اشاره شده که فردی که این کار را کرد مسلمان بوده است، چون اگر کافر می‌بود، گفته نمی‌شد: «به خاطر مگسی به دوزخ رفت» و حدیث می‌گوید: «که هدف بزرگ و اصلی عمل قلب است و حتی بت‌پرستان همین را در نظر می‌گیرند»^۳.

۱- شیخ سلیمان به صورت تفصیلی در مورد بت در باب ترس از شرک صحبت کرده است.

۲- صحیح بخاری (۶۴۹۲) روایت انس.

۳- مسأله نهم و یازدهم و سیزدهم.

گفته‌اش: (و به دیگری گفتند: قربانی کن. گفت: من چیزی برای غیر از خدا قربانی نخواهم کرد...).

در اینجا فضیلت توحید و اخلاص بیان شده است.

مؤلف می‌گوید: «و در این اشاره شده که شرک از دیدگاه مؤمنان جرم بس بزرگی است و آن مؤمن صبر نمود تا کشته شد و به خواسته آنها تن نداد، با اینکه آنها فقط از او این را خواستند که ظاهراً این کار را انجام دهد.

و این شاهدی است برای حدیث صحیحی که در آن آمده: «بهشت به هر یک از شما از بند کفش او نزدیکتر است، و دوزخ نیز همین طور است»^۱.

می‌گوییم: و در اینجا به گستردگی آمرزش الهی و شدت عقوبت الله تعالی و به اینکه اعمال به آخر و خاتمه آنها بستگی دارند، اشاره شده است.

۱- صحیح بخاری (۶۴۸۸) روایت ابن مسعود.

۲- مسأله دهم و دوازدهم.

باب (۱۰):

باب: جایی که در آن به نام غیر الله قربانی می شود قربانی کردن
در آن به نام الله جایز نیست.

خداوند متعال می فرماید:

﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا﴾ [التوبة: ۱۰۸] «هرگز در آن (به نماز) نایست».

از ثابت بن ضحاک روایت است که شخصی نذر کرده بود که در جایی به نام «بوانه» شتری را ذبح کند، او در این مورد از پیامبر ﷺ پرسید، پیامبر فرمود: آیا در این جا بُتی از بت‌های زمان جاهلیت وجود داشته که پرستش می شده است؟ گفتند: نه. فرمود: آیا عیدی از اعیاد مشرکین در آن جا برگزار می شده است؟ گفتند: نه. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: نذرت را به انجام برسان و بدان نذری که برای انجام گناه باشد نباید آن را ادا کرد. و همچنین نذر کردن برای چیزی که در اختیار انسان نیست وفا به آن لازم نیست». ابوداؤد روایت کرده است و اسناد آن با شرایط بخاری و مسلم صحیح است.

مطالب این فصل:

- ۱- تفسیر ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا﴾ [التوبة: ۱۰۸].
- ۲- گناه و طاعت در زمین تأثیر می گذارند.
- ۳- در مورد مسایل پیچیده و مشکل به مسأله‌ی واضح باید رجوع کرد تا روشن شود و اشکال برطرف گردد.

- ۴- اگر نیاز باشد مفتی می‌تواند جزئیات مسأله را بپرسد.
- ۵- اگر مانعی نباشد تخصیص جایی به نذر اشکال ندارد.
- ۶- اگر در جایی بتی از بت‌های جاهلیت باشد نذر در آن جایز نیست حتی اگر آن بت را از بین برده باشند.
- ۷- همچنین نذر و قربانی کردن در جایی که عید و جشن‌های مشرکین برگزار می‌شود جایز نیست، حتی اگر آن جشن دیگر تمام شده و آن جا برگزار نشود.
- ۸- وفا کردن به نذری که برای چنین اماکنی انجام شود جایز نیست چون این نذر به گناه می‌انجامد.
- ۹- از تشبّه با مشرکین در اعیاد و جشن‌هایشان باید پرهیز کرد، حتی اگر هدف برگزاری حقیقی مراسم و عید آنها نباشد.
- ۱۰- نذر برای گناه باطل است.
- ۱۱- نذر کردن برای انجام آنچه در اختیار انسان نیست، [نذر باطلی است و] وفا به آن لازم نیست.

توضیح و شرح این باب:

باب: جایی که در آن به نام غیر الله قربانی می‌شود قربانی کردن در آن به نام الله جایز نیست

یعنی: این عمل جایز نیست همان طور که مؤلف توضیح خواهد داد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا﴾ [التوبة: ۱۰۸]. «هرگز در آن (به نماز)

نایست.»

خلاصه‌ی کلام مفسرین در مورد آیه‌ی مذکور این است که خداوند پیامبرش را از نماز خواندن در مسجد ضرار برای همیشه نهی کرد و امت در این مورد تابع او هستند، سپس پیامبر را تشویق نمود که در مسجد قبا نماز بخواند که از روز اول بنای آن بر تقوا، اطاعت از خدا و پیامبر، وحدت مؤمنان و به عنوان پایگاه و منزل اسلام و مسلمین ساخته شده بود، چنان که می‌فرماید:

﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾ [التوبة: ۱۰۸]. «به‌طور

قطع مسجدی که از نخستین روز بر پایه‌ی تقوا بنا شده، سزاوارتر است که در آن (به نماز) بایستی.» و سیاق آیه در مورد مسجد قبا است، بنابراین در حدیث صحیح روایت است

که پیامبر ﷺ فرمود: «یک نماز در مسجد قبا پاداش یک عمره را دارد^۱». و در حدیث صحیح روایت است که پیامبر ﷺ پیاده و سواره به قبا می‌رفت^۲. و گروهی از سلف از آن جمله ابن عباس، عروه، عطیه، شعبی، حسن و دیگران به صراحت گفته‌اند که منظور از مسجدی که بر اساس تقوا بنا شده مسجد قبا است^۳.

و گفته شده: منظور از آن مسجد پیامبر خداست، دلیلش حدیث اُبی سعید است که می‌گوید: دو نفر در مورد مسجدی که از روز اول بر تقوا بنا شد مشاجره کردند، مردی گفت: آن مسجد قبا است و دیگری گفت: مسجد پیامبر خداست، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «منظور از آن مسجد من است». [روایت مسلم^۴]. و این قول عمر، ابن عمر، و زید بن ثابت و دیگران است^۵.

ابن کثیر می‌گوید: «این حدیث صحیح است و آیه با این حدیث منافاتی ندارد، چون وقتی مسجد قبا از روز اول بر تقوا بنا نهاده شده است، پس مسجد رسول خدا به طریق اولی بر اساس تقوا بنا شده است^۶». و این برخلاف مسجد ضرار است که بر اساس نافرمانی خدا بنا نهاده شده است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٧﴾﴾
[التوبة: ۱۰۷]. «و کسانی (هم هستند) که برای آسیب رساندن (به مسلمانان) و گسترش کفر و

۱- ابن ابی شیبیه المصنف ۱۴۹/۲، ۴۱۶/۶، و بخاری التاریخ الکبیر ۴۷/۲ و ترمذی سنن ۳۲۴ و ابن ماجه سنن ۱۴۱۱ و ابن ابی عاصم در الآحاد و المثنی ۱۹۸۹ و أبویعلیٰ به ش ۷۱۷۲ و طبرانی ۵۷۰ و حاکم در المستدرک علی الصحیحین ۴۸۷/۱ و بیهقی در السنن الکبریٰ ۲۴۸/۵ و دیگران از اسید بن ظهیر انصاری روایت کرده‌اند و این حدیث بر اساس شواهدش صحیح است، و ترمذی می‌گوید «حسن و غریب است و از اسید بن ظهیر روایت صحیحی جز این حدیث سراغ نداریم». و حاکم آن را صحیح قرار داده و ذهبی او را تأیید کرده است، و در میزان الاعتدال ۱۴۳/۳ می‌گوید حدیث منکر است، و ضیاء مقدسی در المختارة ش ۱۴۷۲ و ابن کثیر در تفسیرش ۳۹۰/۲ و غیره روایت کرده‌اند.

۲- صحیح بخاری (۱۱۹۱) و صحیح مسلم (۱۳۹۹) از ابن عمر روایت کرده است.

۳- تفسیر طبری ۲۷/۱۱-۲۸ و الدر المنثور ۲۸۷/۴-۲۸۸.

۴- مسلم ۱۳۹۸ از ابوسعید و عبارت آن اینگونه است: «هو مسجدکم هذا»

۵- تفسیر طبری ۲۶/۱۱-۲۷، الدر المنثور ۲۸۸/۴

۶- ابن کثیر ۳۹۰/۲

تفرقه‌افکنی در میان مومنان مسجدی ساختند تا کمین‌گاهی باشد برای کسانی که پیشتر به جنگ با الله و پیامبرش برخاسته‌اند. و سوگند یاد می‌کنند که قصدی جز خیر و نیکی نداشته‌ایم. و الله گواهی می‌دهد که آنان دروغ‌گویند». پس به خاطر این چیزها خداوند پیامبر ﷺ را از نماز خواندن در آن نهی کرد.

و منافقانی که آن را ساخته بودند نزد پیامبر ﷺ قبل از حرکت آن حضرت به تبوک آمدند و از ایشان ﷺ خواستند که در آن مسجد نماز بخواند تا نماز خواندن پیامبر را دلیلی برای این قرار دهند که مورد تأیید پیامبر ﷺ است.

و گفتند: که آنها آن را برای ضعفا و افراد بیمار ساخته‌اند که در شب‌های زمستانی نمی‌توانند به مسجد بیایند، اما خداوند پیامبر را از نماز خواندن در آن محافظت کرد و گفت: «ما مسافر هستیم و وقتی برگشتیم إن شاء الله در آن نماز می‌خوانم». هنگامی که پیامبر به سوی مدینه بازگشت و فاصله‌ی وی تا مدینه به اندازه‌ی یک روز یا نصف آن بود؛ در مورد مسجد وحی نازل شد و پیامبر ﷺ از ماجرای آن آگاه گردید، آنگاه پیامبر افرادی را به سوی آن مسجد فرستاد و قبل از رسیدن به مدینه آن را منهدم و تخریب کرد^۱.

و دلالت آیه بر عنوان باب از جهت قیاس است، چون وقتی خداوند پیامبرش را از نماز خواندن برای خدا در این مسجد که برای چنین اهداف پلیدی بنا شده بود باز داشت، در حالی که پیامبر می‌خواست تنها برای الله در آن مسجد نماز برپا دارد؛ پس همین طور جاهایی که محل ذبح برای غیر خدا می‌باشد، نباید در آن فرد مؤحد برای

۱- ابن اسحاق در المغازی ص ۶۰۸ - ۶۰۶ و ابن مردویه در تفسیر خود - چنان که در تخریب احادیث کشف از زیلعی ۱۰۱/۲ - آمده از زهری از ابن اکیمه لیثی از ابن اخی اُبی رُهم غفاری روایت می‌کند که او از اُبا رُهم غفاری شنیده با همین اسناد و دارالقطنی در العلل ۲۶/۷ آن را معلول قرار داده و گمان غالب من این است که آنچه متعلق به مسجد ضرار است از سخنان ابن اسحاق است که در حدیث زهری داخل کرده شده است. و ابن جریر در تفسیرش ۲۳/۱۱ از گروهی از تابعین به صورت مرسل روایت کرده و در سند آن محمد بن حمید رازی قرار دارد که متهم به دروغ‌گویی است. و ابن جریر طبری در تفسیرش ۲۴/۱۱ و ابن ابی حاتم در تفسیرش ۱۸۷۸/۶ و بیهقی در دلائل النبوة ۲۶۲/۵ و غیره از علی بن ابی طلحه از ابن عباس با همین سند روایت کرده است، و در آن داستان مسجد ضرار ذکر شده و ذکر تبوک به میان نیامده است و اسناد آن بد نیست.

خدا ذبح و قربانی کند، چون این جاها براساس نافرمانی خدا و شرک ورزیدن به او بنا شده‌اند و این را حدیث ثابت بن ضحاک که بعداً ذکر خواهد شد تأیید می‌نماید.
و می‌فرماید:

﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّظَّهُرُوا﴾ [التوبة: ۱۰۸]. «در آن مردانی هستند که دوست دارند پاک شوند» امام احمد، ابن خزیمه، طبرانی و حاکم از عویم بن ساعدة انصاری روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در مسجد قبا نزد آنها آمد و گفت: «خداوند در حکایت مسجدتان شما را به خاطر پاکیزگی به نیکویی ستوده است، این پاکی که شما خود را با آن پاکیزه می‌دارید چیست؟»

گفتند: «سوگند به خدا ای رسول خدا چیزی نمی‌دانیم جز اینکه همسایگانی یهودی داشتیم، آنها بعد از قضای حاجت مقعد خود را می‌شستند و ما همانند آنها نیز بعد از قضای حاجت مقعد خود را می‌شوئیم^۱». و در روایتی جابر و انس از پیامبر ﷺ روایت می‌کنند که فرمود: «به خاطر همین است، به این کارتان پایانید باشید». ابن ماجه، ابن ابی حاتم، دارقطنی و حاکم آن را روایت کرده‌اند^۲.

﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ [التوبة: ۱۰۸] یعنی خداوند کسانی را که پس از پاک کردن خود از آلودگی‌های شرک خود را از پلیدی‌ها و آلودگی‌ها پاک می‌دارند و دوری

۱- مسند امام احمد ۴۲۲/۳، صحیح ابن خزیمه ۸۳، ابن جریر در تفسیرش ۳۰/۱۱ و طبرانی در المعجم الکبیر ۱۳۱/۱۷ و در الأوسط ۸۹/۶، در الصغیر ۲۳/۲، ابونعیم در معرفة الصحابة (ش ۵۳۲۳ - ۵۳۲۲) و حاکم در المستدرک ۱۵۵/۱ و آن را صحیح قرار داده است و ذهبی آن را تأیید نموده و در اسناد آن ضعف است اما حدیث با شواهد صحیح است.

۲- ابن ماجه ۳۵۵ و ابن جارود در المنتقی ش ۴۰ و ابن ابی حاتم در تفسیرش ۱۸۸۲/۶ و ابن منذر در الأوسط ۳۵۷/۱ روایت نموده - و ابا ایوب را ذکر نکرده است - و دارقطنی در سنن خود ۶۲/۱ و حاکم در المستدرک علی الصحیحین ۶۲/۲ روایت کرده و می‌گوید: «حدیث بزرگ و صحیحی است». و ذهبی او را تأیید نموده و بیهقی در السنن الکبری ۱۰۵/۱ و دیگران از ابی ایوب و جابر و انس روایت کرده‌اند، در اسنادش عتبه بن حکیم قرار دارد که در ثقة قرار دادن آن اختلاف است و او آن طور که ذهبی می‌گوید: (متوسط و حسن الحدیث است) و حدیث با شواهد خود صحیح است و طحاوی در شرح مشکل الآثار ۴۷۴۰ و ضیاء در المختارة ۲۲۳۱ و نووی در المجموع ۹۹/۲ آن را صحیح قرار داده‌اند و زیلعی در نصب الراية ۲۱۹/۱ حسن شمرده است. والله اعلم.

می‌کنند دوست می‌دارد. ابوالعالیه می‌گوید: «پاک کردن با آب خوب است، اما آنها کسانیند که از گناهان خود را پاک می‌دارند»^۱.

ابن کثیر می‌گوید: «این دلیلی است بر مستحب بودن ادای نماز، با جماعت صالحان که از آلوده شدن به پلیدی‌ها پاک هستند [و دوری می‌کنند] و وضوء را به تمام و کمال می‌گیرند^۲». می‌گوییم: در این حدیث، صفت محبت (که از صفات خداوند است) ثابت می‌شود

گفت: (از ثابت بن ضحاک روایت است که مردی نذر کرد شتری را در جایی به نام بوانه ذبح کند، او در این مورد از پیامبر ﷺ پرسید، پیامبر فرمود: «آیا در اینجا بُتی از بُت‌های زمان جاهلیت وجود داشته است؟». گفتند: نه. فرمود: «آیا عیدی از اعیاد مشرکین در آن جا برگزار می‌شده است؟». گفتند: نه. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «نذرت را به انجام برسان و بدان نذری که برای انجام گناه باشد نباید آن را ادا کرد و همچنین نذر کردن برای چیزی که در اختیار انسان نیست وفا به آن لازم نیست». أبوداوود روایت کرده و اسناد آن مطابق با شرط بخاری و مسلم است.^۳

این حدیث را أبوداوود روایت کرده و می‌گوید: داوود بن رشید از شعیب بن اسحاق از اوزاعی از یحیی بن کثیر از ابوقلابه روایت می‌کند که گفت: ثابت بن ضحاک به من گفت: مردی در زمان پیامبر خدا ﷺ نذر کرده بود که در منطقه‌ی بوانه شتری قربانی کند. پس پیش پیامبر آمد و گفت: من تصمیم گرفتم که شتری را در بوانه نذر کنم؛ پیامبر ﷺ فرمود: «آیا در آنجا بُتی وجود داشته است؟...» و این اسناد خوب است و همچنین أبوداوود از عمر بن شعیب از پدرش از جدش روایت می‌کند که زنی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: من نذر کرده‌ام که در فلان جا قربانی کنم، جایی بود که مردم زمان جاهلیت در آن قربانی می‌کردند، فرمود: «آیا برای بُت؟». گفت: نه. گفت: «برای

۱- مصنف ابن ابی شیبۀ ۲۰۷/۷ و تفسیر ابن ابی حاتم ۴۰۳/۲، ۱۸۸۳/۶ و اسناد آن صحیح است.

۲- تفسیر ابن کثیر ۳۹۱/۲

۳- سنن أبوداوود ۳۳۱۳ و از طریق او بیهقی در السنن الکبری ۸۳/۱۰ و ابن حزم در المحلی ۲۲/۸، و طبرانی در المعجم الکبیر ۱۳۴۱ و دیگران و اسناد آن صحیح مطابق با شرط شیخین است چنان که ابن تیمیه و حافظ ابن حجر در التلخیص ۱۸۰/۴ و شیخ الإسلام محمد بن عبدالوهاب گفته‌اند و اصل آن در بخاری (۵۷۰۰ البغا) و صحیح مسلم ۱۱۰ است.

وثن؟». گفت: نه. فرمود: «نذرت را انجام بده^۱». به اختصار.

و معنی گفته‌ی پیامبرﷺ که آیا برای بتی؟ (تا آخر حدیث) یعنی: آیا آن جا برای بُت یا وثن قربانی می‌کرده‌اند؟ مثل حدیث ثابت است.

گفته‌اش: (از ثابت بن ضحاک) ایشان ابن خلیفه الأشلهی صحابی معروفی است، ابوقلابه و غیره از او روایت کرده‌اند. ایشان در سال ۶۴ وفات یافته است^۲.

گفته‌اش: (مردی نذر کرده بود) احتمال دارد که او کردم بن سفیانی پدر میمونه باشد. چون ابوداوود از او روایت می‌کند که گفت: همراه پدرم در حج پیامبرﷺ شرکت کردم، پیامبرﷺ را دیدم؛ گفت: آنگاه پدرم به او نزدیک شد و گفت: ای رسول خدا من نذر کرده‌ام اگر پسری برایم به دنیا بیاید در بوانه در گردنه چند حیوان قربانی کنم.

می‌گوید: فکر می‌کنم گفت پنجاه تا. آنگاه پیامبرﷺ فرمود: «آیا آنجا بتی از این بت‌ها وجود دارد؟». گفت: نه، فرمود: «به نذری که برای خدا کرده‌ای وفا کن» و ادامه حدیث را بیان می‌کند^۳.

گفته‌اش: (شتری ذبح کند) در حدیث میمونه آمده پیامبرﷺ گفت: «به نذری که برای خدا نموده‌ای وفا کن». می‌گوید: آنگاه او حیوانات را جمع کرد و شروع به سر بریدن آنها کرد ناگهان، گوسفندی از دست او فرار کرد، او به دنبال آن رفت در حالی که می‌گفت: بار خدایا نذر مرا کامل کن و سپس گوسفند را گرفت و ذبح نمود. احتمال دارد او نذر کرده بود که شتر و گوسفند قربانی کند و احتمال دارد که دو داستان متفاوت باشند.

گفته‌اش: (در بوانه) بغوی می‌گوید: بوانه جایی است در پایین مکه نرسیده به یَلَمَم^۱ و ابوالسعادات می‌گوید: «تپه‌ای است آن سوی ینبع^۲».

۱- ابوداوود ۳۳۱۲ و از طریق او بیهقی در السنن الکبری ۷۷/۱۰ به اختصار روایت کرده و اسناد آن حسن است و حدیث با شواهدش صحیح است.

۲- شرح حال وی در الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة ۳۹۱/۱.

۳- الطبقات ابن سعد ۳۰۴ - ۳۰۳/۸ و مسند احمد ۳۶۶/۶، ۴۱۹/۳، و ابن ابی شیبہ در مصنف ۹۶/۳ و بخاری در تاریخ الکبیر ۳۵۸/۸ به اختصار و ابوداوود در سنن خود ۳۳۱۴ و ابن ماجه در سنن ش ۲۱۳۱ و طبرانی در المعجم الکبیر ۷۳/۲۵ و بیهقی در السنن الکبری ۸۳/۱۰ و غیره از طریق میمونه روایت کرده‌اند و حدیث صحیحی است. بوسیری در مصباح الزجاجة ۱۳۸/۲ می‌گوید این اسناد صحیحی است و راویان آن را ثقه هستند.

گفته‌اش: (فرمود: «آیا در آن جا بتی از بت‌های دوران جاهلیت بوده که پرستش می‌شده است؟»). صاحب عروة المفتاح می‌گوید: «صنم آن است که صورت و شکل دارد و وثن بتی است که صورت و شکلی ندارد».

می‌گوییم: فرق صنم و وثن همین است و از سلف سخنانی نقل شده که بر همین دلالت می‌نمایند.^۳ و در حدیث اشاره شده که نذر در جایی که بتی از بت‌های مشرکین باشد حتی اگر آن بت از بین رفته باشد، جایز نیست. مؤلف آن را بیان کرده است.^۴

گفته‌اش: (آیا عیدی از اعیاد مشرکین در آن جا برگزار می‌شده است؟) شیخ الاسلام می‌گوید: عید به گردهمایی کلی و همگانی گفته می‌شود که همیشگی است و با آمدن سال یا هفته یا ماه و امثال آن [تکرار می‌شود] و منظور اینجا اجتماع همیشگی از اجتماعات جاهلیت می‌باشد.

عید چند چیز را در بر می‌گیرد، از آن جمله: روزی که بر می‌گردد مثل روز عید فطر و روز جمعه، و یکی: اجتماع در آن، و یکی: اعمال عبادی و عادات (رسم‌ها) که در آن انجام می‌شود و گاهی عید مختص جایی است و گاهی به طور مطلق در همه جا انجام می‌شود که همه‌ی این موارد عید نامیده می‌شوند. پس زمان و وقت عید نامیده می‌شود چنان که پیامبر ﷺ در مورد روز جمعه فرمود: «این روزی است که خداوند آن را برای مسلمین عید قرار داده است»^۵. و اجتماع و اعمال عید نامیده می‌شوند چنان که ابن عباس گفت: «در عید همراه پیامبر حضور داشتم»^۶. و مکان نیز عید نامیده می‌شود چنان که پیامبر ﷺ فرمود: «قبر مرا عید قرار ندهید». و گاهی عید به یک روز و

۱- التلخیص الحبیر ۱۸۰/۴

۲- النهایة فی غریب الحدیث والأثر ۱۶۴/۱

۳- فرق بین این دو در مقدمه کتاب التوحید شرح شیخ سلیمان گذشت.

۴- مسأله‌ی ششم.

۵- ابن ماجه در سنن ۱۰۹۸ و بحش در تاریخ واسط ص ۲۲۹ و طبرانی در المعجم الأوسط ۲۳۰/۷ از طریق عبید بن سباق از ابن عباس با همین سند روایت کرده است. و در اسناد آن صالح بن ابی الأخضر قرار دارد که دارای ضعف است و در موصول قرار دادن روایت دچار وهم شده است، و مالک در الموطاء ۱۴۴ و شافعی در مسند خود ص ۶۳ و ابن ابی شیبة در مصنف ۴۳۵/۱ و مسدّد در مسندش - چنان که در المطالب العالیة ۶۹۵ - با سند صحیح از عبید بن سباق به صورت مرسل روایت کرده است. و حدیث با شواهد خود صحیح است.

۶- صحیح بخاری (۹۱۹ البغا) و صحیح مسلم ۸۸۴ و لفظ از بخاری است.

کار در آن اطلاق می‌شود و اغلب همین طور است، چنان که پیامبر ﷺ فرمود: «آنها را رها کن ای ابوبکر، چون هر قومی عیدی دارند^۱»^۲.

در اینجا ثابت می‌شود که مفتی می‌تواند از جزئیات مسأله بپرسد و همچنین حدیث می‌گوید که وفا کردن به نذر در جایی که عیدی از اعیاد جاهلیت برگذار می‌شده است حتی اگر آن عید از بین رفته باشد ممنوع است، [همچنین در حدیث] اشاره شده تشبّه با مشرکین در اعیادشان حرام است گر چه قصد آن را نداشته باشد. و مؤلف نیز آن را بیان کرده است^۳.

گفته‌اش: (به نذرت وفا کن) این دلالت می‌نماید که ذبح و قربانی کردن برای خدا در جایی که مشرکین در آن جا برای غیر الله قربانی می‌کنند و قربانی کردن در محل اعیاد مشرکین گناه است، چون فرموده‌ی پیامبر ﷺ که به نذرت وفا کن بعد از وصف حکم «با حرف «فاء» آورده است. (فأوفِ بنذرک) و این دلالت می‌کند که وصف و کیفیت سبب حکم است، پس سبب فرمان دادن به انجام نذر خالی بودن آن از این دو صفت است که این وصف مانع از وفای نذر باشد و اگر گناه نباشد وفا نمودن به آن جایز است؛ چون بعد از آن می‌فرماید: «نذری که برای گناه شده نباید به آن وفاء کرد».

پس این دلالت می‌نماید آنچه از آن سؤال شده در این عبارت کلی داخل است، چون وقتی عام بر سبب بیاید باید سبب در آن داخل باشد؛ چون ذبح در آنچه ذکر شده جایز بود پیامبر ﷺ به نذر کننده اجازه می‌داد که به نذرش وفا کند، چنان که به زنی که نذر کرده بود که دف (دایره) بزند اجازه داد که بزند زیرا پیامبر ﷺ جزئیات را پرسید؛ وقتی آنها گفتند نه. فرمود: «به نذرت وفا کن». و سخن پیامبر بیانگر این است که اگر در آن جا بتی از بت‌های مشرکین عبادت می‌شده یا محل عید آنها بوده قربانی کردن در آن جایز نیست گرچه نذر هم کرده باشد، در غیر اینصورت پرسش از جزئیات معنایی نخواهد داشت. این بود معنای سخن شیخ الاسلام^۴.

۱- صحیح بخاری ۹۵۲ و صحیح مسلم ۸۹۲ روایت حضرت عایشه.

۲- اقتضاء الصراط المستقیم ۱/۱۱۱، ۲۰۶ - ۲۰۵.

۳- مسأله‌ی چهارم و هفتم و نهم.

۴- اقتضاء الصراط المستقیم ۱/۲۰۴.

همچنین از حدیث بر می‌آید که اگر مانعی نباشد تخصیص جایی به نذر و قربانی اشکالی ندارد.

گفته‌اش: (نذری که برای انجام گناه شده نباید به آن وفاء کرد). دلیلی است بر اینکه این نذر گناه است و وفا کردن به آن جایز نیست و دلیلی است بر اینکه وفا کردن به هر نذری که گناه باشد جایز نیست و بر اساس این حدیث و حدیث عایشه که خواهد آمد و احادیثی که به این معنا هستند علما اجماع کرده‌اند که نذری که گناه باشد وفا به آن جایز نیست. و در این مورد اختلاف کرده‌اند که آیا در آن کفارہ یمین واجب می‌شود یا نه؟ و در این مورد دو قول دارند: که در هر دو قول روایت از احمد است: یکی اینکه واجب می‌شود و این مذهب معروف احمد بن حنبل است و از ابن مسعود و ابن عباس روایت شده و ابوحنیفه و اصحابش همین را گفته‌اند و دلیلش حدیث عایشه است که از پیامبر ﷺ روایت می‌کند: «برای انجام گناه نذر اعتباری ندارد و کفارہ‌اش کفارہ‌ی سوگند است». احمد و اهل سنن این را روایت کرده‌اند و احمد و اسحاق از آن دلیل گرفته‌اند.^۱

و قول دوم اینکه کفارہ بر او لازم نیست. این قول از مسروق، شعبی و شافعی روایت شده و دلیل آن حدیث مذکور و حدیث عایشه است که خواهد آمد و در این دو حدیث کفارہ ذکر نشده است.^۲

و جوابش این است که ذکر نشدن کفارہ در حدیث بر عدم وجوب آن دلالت نمی‌کند.

گفته‌اش: (و نذر در آنچه در اختیار انسان نیست اعتباری ندارد) صاحب شرح المصابیح می‌گوید: «یعنی وقتی نذر را به چیز مشخصی نسبت داد که مال او نبود،

۱- مسند احمد ۲۴۷/۶ و أبوداؤد در سنن ۳۲۹۱ - ۳۲۹۰ و ترمذی در جامع ۱۵۲۴ و نسائی ۲۶/۷ - ۲۷ و ابن ماجه ۲۱۲۵ و غیره از عایشه روایت کرده‌اند، و ظاهر اسنادش صحت را می‌رساند به خاطر این طحاوی و ابن السکن آن را صحیح قرار داده‌اند چنان که در التلخیص ۷۶/۴ آمده و حفاظ حدیث آن دارای علت قرار داده‌اند چنان که احمد در العلل ۴۱۸/۲ و ابوحاتم در العلل ۴۴۱/۱ و غیره گفته‌اند. نگا: ارواء الغلیل ۲۵۹۰ - ۲۵۸۷ و صحیح مسلم ۱۶۴۱ عمران بن حصین از پیامبر روایت کرده: «لا نذر فی معصية الله» و مسلم ۱۶۴۵ از عقبه بن عامر از پیامبر روایت می‌کند: «کفارة النذر کفارة الیمین.» والله اعلم.

۲- نگا: المغنی ۶۲۴/۱۳ - ۶۲۶.

مثلاً بگوید اگر خداوند بیمار مرا شفا دهد بر من از سوی خدا لازم است که غلام فلانی را آزاد کنم و یا لباسش را صدقه نمایم و امثال این، اما اگر چیزی را به ذمه‌ی خود واجب کند که در اختیار ندارد نذرش صحیح است، مثل اینکه بگوید بر من از سوی خدا لازم است که برده‌ای آزاد کنم و در حالی این را بگویم که برده‌ای نداشته باشد و بهای آن را هم نداشته باشد، این نذر درست است و اگر بیمار شفا یابد نذر بر ذمه‌ی او ثابت می‌شود.^۱

گفته‌اش: (ابوداود روایت کرده و اسناد آن مطابق با شرایط آنهاست) یعنی مطابق با شرایط امام بخاری و امام مسلم است.

اسم ابوداود، سلیمان بن أشعث بن اسحاق بن بشیر بن شداد ازدی سجستانی، همراه و یار امام احمد و مصنف سنن و غیره است.^۲ وی ثقه، امام، حافظ و از علمای بزرگ است و در سال ۲۷۵ هـ.ق وفات یافت.

۱- مرقاة المفاتیح ۵۸۳/۶

۲- نگا: شرح حالش در تهذیب التهذیب ۳۵۵/۱۱ و سیر أعلام النبلاء ۲۰۳/۱۳

باب (۱۱):

نذر کردن برای غیر از الله شرک است

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُوفُونَ﴾ [الإنسان: ۷]. «همان کسانی که» به نذر (خویش) وفا می‌نمایند».

و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهَا﴾ [البقرة: ۲۷۰]. «الله، از هر انفاق یا نذری که می‌کنید، آگاه است».

در حدیث صحیح ام‌المؤمنین عایشه از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی نذر کرد که خداوند را اطاعت نماید اطاعت خدا را به جا آورد و هر کسی نذر کرد که نافرمانی خدا را بکند، نافرمانی خدا را نکند».

مسائل:

- ۱- وفا به نذر واجب است.
- ۲- وقتی ثابت شد نذر عبادت است پس انجام آن برای غیر از خداوند شرک است.
- ۳- نذری که گناه است وفا کردن به آن جایز نیست.

توضیح و شرح این باب:

باب: نذر کردن برای غیر الله شرک است

چون نذر عبادت است و انجام عبادت برای غیر از الله شرک است، پس هرگاه کسی برای انجام عبادتی نذر کرد وفا به آن بر او واجب است و انجام نذر و وفا به آن عبادت و تقرب به خداوند است. بنابراین خداوند کسانی را که به نذر وفا می‌نمایند و آن را انجام می‌دهند ستوده است. اما اگر کسی برای مخلوقی نذری کند تا اینگونه به او تقرب جوید تا او برایش نزد خدا شفاعت نماید و زیان، بلا و مثل آن را از او دور کند، به راستی که چنین فردی غیر از الله را در عبادت خداوند شریک قرار داده است، همان طور که کسی برای خداوند و هم برای غیر از خدا نماز بخواند شرک ورزیده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾ [الإنسان: ۷]. «همان کسانی که» به نذر (خویش) وفا می‌نمایند». [الإنسان: ۷] تناسب آیه با عنوان فصل این است که خداوند کسانی را که به نذر وفا می‌نمایند و آن را انجام می‌دهند ستوده است و خداوند جز برای انجام کار واجب یا مستحب یا ترک حرام کسی را نمی‌ستاید. و برای فعل مباح محض کسی را نمی‌ستاید؛ بنابراین نذر عبادت است و هر کسی آن را برای غیر الله انجام دهد تا خود را به غیر از خدا نزدیک نماید، شرک ورزیده است.

و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذْرٍ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ﴾ [البقرة: ۲۷۰]. «الله، از هر انفاق یا نذری که می‌کنید، آگاه است.»

آیه مذکور از این جهت بر عنوان فصل دلالت می‌نماید که خداوند متعال خبر می‌دهد که هر آنچه ما نفقه می‌کنیم و یا به قصد تقرب برای خداوند نذر می‌کنیم خداوند آن را می‌داند و در برابر آن به ما پاداش می‌دهد. پس این دلالت می‌نماید که نذر عبادت است. و هر مسلمان به طور واقعی می‌داند که هر کسی چیزی از عبادت را برای غیر از خداوند انجام دهد شرک ورزیده است.

ابن کثیر می‌گوید: «خداوند متعال خبر می‌دهد که از همه‌ی نیکی‌ها از قبیل نفقه‌ها و نذرهایی که افراد انجام می‌دهند، آگاه است. و خداوند به کسانی که این نیکی‌ها را برای طلب خوشنودی خداوند انجام داده و به وعده‌ی او امیدوارند کاملترین

پاداش را می‌دهد^۱».

پس همه‌ی نذرهایی که قبرپرستان و امثالشان برای کسانی انجام می‌دهند که معتقدند سود و زیان می‌رسانند، برای آنها نذر انجام می‌دهند تا خودشان را به آنها نزدیک کنند و نیازشان را برآورده سازند یا برایشان شفاعت کنند، همه‌ی اینها شرک در عبادت است و شبیه چیزی است که خداوند در مورد مشرکین می‌فرماید:

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿۱۳۶﴾﴾ [الأنعام: ۱۳۶]. «(مشرکان) از زراعت و چارپایانی که الله آفریده، سهمی برای او مقرر کردند و به پندار خود گفتند: این، سهم الله و این سهم بت‌های ماست! آنچه سهم بت‌هایشان بود، به الله نمی‌رسید؛ ولی از سهم الله به بت‌هایشان می‌رسید. چه بد حکم می‌کردند!»

ابن ابی حاتم در تفسیر آیه مذکور می‌گوید: «یعنی: بخشی از کشتزار را برای خداوند و بخشی را برای معبودان و بت‌هایشان مقرر می‌کردند و آنچه از سهمیه مقرر شده برای خدا، که باد آن را با سهمیه‌ی بت‌ها می‌آمیخت آن را ترک می‌کردند و می‌گفتند خداوند به این نیازی ندارد و آنچه از سهمیه‌ی بت‌ها که باد آن را با سهمیه خداوند می‌آمیخت باز می‌گردانند^۲». و قبر پرستان بخشی از اموال خود را برای خدا نذر و صدقه می‌نمایند و همچنین بخشی را برای مرده‌ها و طاغوت‌ها نذر و صدقه می‌کنند. علما همه‌ی این امورات را که نذر کردن برای غیر از خداوند است را در زمره‌ی شرک بیان نموده‌اند.

شیخ الاسلام می‌گوید: «اما آنچه برای غیر از خدا نذر می‌کنند مثل نذر کردن برای بت‌ها، خورشید، ماه، قبرها و امثال آن، اینها بمنزله‌ی قسم خوردن به مخلوقات است و کسی که به مخلوقات قسم بخورد وفا کردن به قسم بر او واجب نیست و کفار نیز بر او واجب نمی‌شود؛ همچنین کسی که برای مخلوقی نذر کند وفا به نذر بر او واجب نیست و کفار نیز بر او لازم نمی‌شود، چون این هر دو کار شرک هستند و شرک حرمتی ندارد که پاس داشته شود، بلکه باید از خداوند به خاطر چنین نذر یا سوگندی

۱- تفسیر ابن کثیر: ۳۲۳/۱

۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش به شماره ۷۹۱۴ با سند صحیح از مجاهد روایت کرده است.

طلب آموزش نماید و همان چیزی را بگوید که پیامبر ﷺ فرموده است که: «هر کسی به لات یا عزی سوگند خورد باید بگوید: لا إله إلا الله^۱».

همچنین می‌گوید: «هر کسی نذر کرد که روغنی برای قبرها تهیه کند تا چراغها بر آن روشن شوند و باورش این باشد - چنانکه برخی از گمراهان می‌گویند - که قبرها نذر را می‌پذیرند: «چنین نذری به اتفاق علما گناه است و انجام دادن آن جایز نمی‌باشد و همچنین اگر مبلغی نقد برای کارکنان و قبرنشینان نذر کرد جایز نیست، چون این کارکنان و خادمان قبرها به کارکنان و خادمان لات، عزی و منات شباهت دارند و همانند آنها به ناحق اموال مردم را می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند. قبرنشینان با عاکفون (خدمت‌کاران بت‌ها) شباهت دارند، کسانی که ابراهیم خلیل در مورد آنها گفت:

﴿مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾ [الأنبياء: ۵۲]. «این مجسمه‌ها چیست که شما به خدمتش ایستاده‌اید؟». و با کسانی شباهت دارند که موسی عليه السلام و قومش از کنار آنها عبور کردند و خداوند می‌فرماید:

﴿وَجُورُنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ﴾ [الأعراف: ۱۳۸]. «و بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم؛ گذرشان به قومی افتاد که گرد بت‌هایشان می‌گشتند.» پس نذر کردن برای کمک به این خادمان و همسایگان این ضریح‌ها که در شریعت هیچ جایگاهی ندارند؛ گناه است و به نذر کردن برای خادمان صلیب و مجاوران آن و به خادمان معبدها و مجاوران آن که در هند هستند، شباهت دارد. اگر چنین مالی برای ساختن مسجد یا به فقرای صالح مسلمین که برای عبادت خدا از آن بهره‌مند شوند صرف شود؛ بهتر و نیکوتر خواهد بود^۲.

سخن ابن قیم پیش از این ذکر شد که گفت: «و می‌گویند اینها نذر را می‌پذیرند، یعنی جز خدا آنها نیز عبادت را قبول می‌کنند، چون که نذر عبادت است...».

امام اذرعی^۳ در «شرح منهج النووی» می‌گوید: «نذر کردن برای زیارتگاه‌هایی که بر قبر ولی یا شیخی بنا شده‌اند و یا در جایی ساخته شده‌اند که در آن جا یکی از

۱- بخاری ۶۶۵۰ و مسلم ۱۶۴۷ به روایت ابوهریره.

۲- اقتضاء الصراط المستقیم ۳۳۴/۲-۳۳۵.

۳- شهاب الدین ابوالعباس احمد بن حمدان اذرعی از فقهای بزرگ شافعی در سال ۷۸۳ هـ. ق وفات

پیامبران یا صالحان رفت و آمد داشته است، اگر هدف نذر کننده تعظیم آن زیارتگاه و ضریح و یا تعظیم کسی که در آن دفن شده یا به او منسوب است باشد - که اغلب همین طور است - چنین نذری باطل است و منعقد نمی‌شود، چون آنها معتقدند که این اماکن خصوصیتی دارند و بر این باورند که بلا به وسیله‌ی این اماکن دفع می‌شود و نعمت جلب می‌گردد و با نذر کردن برای آنها از بیماری شفا حاصل می‌گردد.

حتی برای بعضی سنگها نذر می‌کنند، چون گفته شده که فلان بنده‌ی صالح بر آن سنگ نشسته یا به آن تکیه زده است و برای بعضی از قبرها نذر می‌کنند که برای آن چراغ، شمع و نفت تهیه کنند و می‌گویند: فلان قبر یا فلان جا نذر را قبول می‌کند، منظورشان این است که اهدافی که آنها دارند از قبیل شفا یافتن بیمار، آمدن غایب، سالم ماندن مال و غیره حاصل می‌شوند. پس چنین نذری باطل است و در بطلان آن هیچ شکی نیست بلکه نذر کردن چراغ و شمع برای قبرها مطلقاً باطل است.

و از آن جمله نذر کردن شمع‌های زیاد و بزرگ برای قبر خلیل علیه السلام و برای قبر دیگر پیامبران و اولیاء باطل است، چون هدف نذر کننده از روشن کردن شمع و چراغ بر قبر تبرک جستن و تعظیم است و او گمان می‌برد که این تقرّب و عبادت است، پس تردیدی نیست که چنین نذری باطل است و روشن کردن شمع بدینگونه حرام است خواه کسی از آن استفاده ببرد و یا نبرد.^۱ تا آخر کلام.

شیخ قاسم حنفی^۲ در «شرح دُرر البحار»^۳ می‌گوید: «نذری که مشاهده می‌شود بیشتر مردم عوام آن را انجام می‌دهند، به این صورت است که فردی مسافری یا مریضی دارد یا نیازی ضروری دارد، پس بنابراین نزد (قبر) یکی از صالحان^۴ می‌آید و روی سرش چادری می‌اندازد و می‌گوید: سرورم! اگر خداوند مسافر مرا باز گرداند، یا

یافت. الدرر الكامنة ۱/۷۷-۷۸

۱- سخن اذری در کتابش: قوت المحتاج شرح المنهاج. نگا: الدرر السنية في الأجوبة النجدية ۳۱۳ - ۲۸۷

۲- قاسم بن فطوئعا بن عبدالله مصری حنفی محدث فقیه، اصولی و مورخ که در سال ۸۷۹ هـ وفات یافت. نگا: الضوء اللامع سخاوی ۱۸۴/۶ و معجم المؤلفین ۶۴۸/۲

۳- شرح درر البحار در فروع فقه حنفی، تألیف شیخ: محمد بن یوسف بن الیاس، القونوی دمشقی حنفی متوفای ۷۸۸ هـ. نگا: کشف الظنون ۱/۷۴۶

۴- در مفید المستفید فی کفر تارک التوحید، شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب (۱/۳۰۴) در ضمن مجموعه مولفات شیخ «قبر بعض الصالحاء» آمده است.

بیمارم شفا یابد، یا نیازم برآورده شود، به شما این قدر طلا یا نقره می‌دهم یا این قدر خوراک یا آب یا شمع یا روغن می‌دهم، چنین نذری به اجماع باطل است به چند دلیل:

یکی اینکه این نذر برای مخلوق است و نذر کردن برای مخلوق جایز نیست چون نذر عبادت است و عبادت برای مخلوق انجام نمی‌شود. و یکی اینکه کسی که برایش نذر شده مرده است و مرده قدرتی ندارد.

و دیگر اینکه نذر کننده فکر می‌کند علاوه بر خداوند، مرده نیز در امور تصرف می‌نماید و چنین اعتقادی کفر است - تا آن که می‌گوید - : «وقتی این را دانستی پس آنچه از درهم، شمع، روغن و غیره که جمع آوری می‌شوند و به ضریح‌های اولیاء به قصد تقرب به آنها برده می‌شوند به اجماع مسلمین حرام‌اند». این را ابن نجیم از شیخ قاسم در «بحر الرائق» در آخر کتاب الصوم نقل کرده است^۱. و مرشدی در «تذکره» از او نقل کرده است و دیگران نیز از او نقل کرده‌اند و این مسئله کم کم اضافه شده تا آن جایی که مردم به آن مبتلا شده‌اند به خصوص در تولد احمد بدوی.

شیخ صنُّعُ الله^۲ حلبی حنفی در رد کسانی که ذبح و نذر برای اولیاء را جایز قرار داده و می‌گویند پاداش دارد، گفته است: «اگر این ذبح و نذر به نام فردی انجام شود برای غیر الله بوده و باطل است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ [الأنعام: ۱۲۱]. «و از گوشتِ (ذبیحه‌ای)

که نام الله بر آن نرفته، نخورید» و می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي

لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۳۲﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ ﴿۳۳﴾ [الأنعام: ۱۶۲-۱۶۳]. «بگو: همانا نماز و قربانی و

زندگی و مرگم، از آن الله، پروردگار جهانیان است. شریکی ندارد»

یعنی نماز و قربانی کردنم برای خداوند است، چنان که فرموده الهی: ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ

وَأَحْزَرِ ﴿۱﴾ [الکوثر: ۲]. «پس برای پروردگارت نماز بگزار و (شتر) قربانی کن.» به همین

۱- البحر الرائق ۳۲۱ - ۳۲۰/۲

۲- امام علامه صنع الله بن صنع الله حلبی مکی حنفی واعظ، فقیه، محدث و ادیب، از جمله تألیفاتش ارجوزة فی الحدیث و سیف الله علی من کذب علی اولیاء الله، است. در سال ۱۱۲۰ هـ وفات یافت. نگا: هدیه العارفین ۴۲۸/۱ و معجم المؤلفین ۶۲۴۱.

تفسیر شده است و در حدیث آمده که «در گناه، نذر اعتباری ندارد^۱». [روایت ابوداود و دیگران].

نذر کردن برای غیر الله شرک ورزیدن به خداوند است - تا اینکه می‌گویید - : پس نذر کردن برای غیر از الله همچون ذبح کردن برای غیر از خداوند است. و فقها گفته‌اند: پنج چیز اگر برای غیر الله انجام شود شرک است: رکوع، سجده، نذر، ذبح و سوگند. می‌گویید: و خلاصه اینکه نذر کردن برای غیر الله فسق و گناه است، پس چگونه به آنها اجر و پاداش می‌رسد^۲.

قاضی ابوبکر بن العربی مالکی می‌گوید: «از نذر نهی کرده و به دعا تشویق کرده است، علت این است که دعا عبادت فوری است و به سبب آن توجه و روی آوردن به خداوند و زاری کردن به درگاه او ظاهر می‌شود و این برخلاف نذر است چون در آن عبادت تا زمان تحقق یافتن منظور به تأخیر می‌افتد^۳».

ابوبکر تصریح کرده که نذر و دعا عبادت هستند و هیچ مسلمانی در این شک ندارد که هر کسی غیر از خدا را عبادت کند شرک ورزیده است. اما همان طور که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا تُعْنِي الْأَيْتُ وَاللُّدْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [یونس: ۱۰۱]. «و نشانه‌ها و هشدارها به کسانی که ایمان نمی‌آورند، فایده‌ای نمی‌رساند». و در حدیث صحیح ام المؤمنین عایشه از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی نذر کرد که خدا را اطاعت نماید او تعالی را اطاعت کند و هر کسی نذر کرد که نافرمانی خدا را نماید، از او نافرمانی نکند^۴».

گفته‌اش: (در صحیح) یعنی: در صحیح بخاری.

گفته‌اش: (از عایشه) ایشان عایشه ام المؤمنین همسر پیامبر ﷺ و دختر ابوبکر صدیق ﷺ است، هفت ساله بود که پیامبر با وی ازدواج کرد و در سن نه سالگی پیامبر

۱- حدیث عایشه رضی الله عنها بود که تخریجش قبلاً آمد. صحیح مسلم ۱۶۴۱ از عمران بن حصین.

۲- سیف الله علی من کذب علی اولیاء الله ص ۴۸۱ - ۴۷۹ چاپ شده در ضمن مجلة الحکمة ش

۳- در فتح الباری ۵۸۰/۱۱ از او نقل شده است.

۴- بخاری ۶۷۰۰ به روایت عایشه صدیقه.

او را به خانه‌اش برد. ایشان به طور مطلق فقیه‌ترین زن است و از همه همسران پیامبر ﷺ بجز خدیجه که در آن اختلاف است افضل و برتر است. ایشان در سال ۵۷ هـ.ق درگذشت. (گفته‌ی حافظ بود)^۱.

گفته‌اش: (هر کسی نذر کرد که خدا را اطاعت نماید باید او را اطاعت کند) یعنی طاعتی که برای انجام آن نذر کرده است را انجام دهد و علما اجماع کرده‌اند که هر کسی برای انجام طاعت و عبادتی به طور مشروط نذر کرد مثل اینکه بگوید: اگر خداوند بیمارم را شفا دهد بر من لازم است که این قدر صدقه دهم، در صورت تحقق یافتن شرط بر او واجب است که به نذر خود عمل نماید و صحیح همین است، اما از امام ابوحنیفه حکایت شده که گفته است بر او انجام دادن آنچه در اصل واجب نیست مثل اعتکاف و عیادت بیمار، واجب نمی‌شود. اما این حدیث دلیلی علیه اوست چون در حدیث بین آنچه در اصل وجوبی دارد و بین آنچه در اصل وجوبی ندارد تفاوتی گذاشته نشده است. و اگر از ابتدا نذر کرد و گفت: بر من لازم است که برای خداوند یک ماه روزه بگیرم، طبق قول اکثریت علما حکم همین است. و از بعضی نقل شده که گفته‌اند: وفا به نذر بر او لازم نمی‌شود، اما حدیث حجتی علیه آنهاست، چون در حدیث بین نذری که مشروط باشد و بین نذری که مشروط نباشد فرق گذاشته نشده است.

گفته‌اش: (و هر کسی نذر کرد که نافرمانی خدا را کند از خدا نافرمانی نکند) طحاوی اضافه کرده: «و باید کفارهی سوگندش را بپردازد^۲». ابن قطن می‌گوید: «من در اینکه این اضافه سخن پیامبر ﷺ باشد شک دارم^۳». یعنی گناهی که انجام آن را نذر کرده است را نباید انجام ندهد. و علما اجماع کرده‌اند که وفا کردن به نذری که گناه است جایز نمی‌باشد.

حافظ در الفتح می‌گوید: «و بر حرام بودن انجام نذری که گناه است اتفاق کرده‌اند و در اینکه آیا موجب کفاره می‌شود یا نه؟ اختلاف کرده‌اند، و این در فصل گذشته بیان شد و می‌توان از فرموده‌ی پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «هر کسی نذر کرده که نافرمانی

۱- الاصابة فی تمییز اسماء الصحابة ۱۶/۸ و تقریب التهذیب ص ۷۵۰

۲- شرح مشکل الآثار ۴۳/۳

۳- بیان الوهم والإیهام ۲۸۹ - ۲۸۸/۲

خدا را بنماید، خدا را نافرمانی نکنند». استدلال کرد که نذر کردن در آنچه مباح است جایز می‌باشد، چنان که مذهب امام احمد و غیره همین است. و آنچه ابوداود از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت می‌کند و امام احمد و ترمذی از برید روایت کرده‌اند که زنی گفت: ای رسول خدا! من نذر کرده‌ام که بالای سر شما دف بزنم. فرمود: «به نذرت وفا کن^۱». [جایز بودن نذر در امور مباح را تأیید می‌نماید]. و وقتی چنین نذری را صحیح قرار دهیم حکم آن حکم سوگند خوردن برای انجام آن را دارد. و فرد در انجام نذر یا دادن کفاره‌ی سوگند، یکی را باید انتخاب کند.

اما نذری که از روی لجاجت و خشم باشد نزد امام احمد سوگند به شمار می‌رود و فرد اختیار دارد یا آن را انجام دهد یا کفاره‌ی سوگند را بپردازد. و دلیل آن حدیث عمران بن حصین است که از پیامبر روایت می‌کند که فرمود: «نذری که در حال خشم باشد اعتباری ندارد و کفاره‌ی آن کفاره‌ی سوگند است». سعید، امام احمد و نسائی آن را روایت کرده‌اند و از طریق‌های مختلفی روایت شده و در آن بحث است^۲.

و اگر چیز ناپسندی همچون طلاق را نذر کرد مستحب است که کفاره بدهد و آن کار را که نذر کرده انجام ندهد^۳.

-
- ۱- اما سند حدیث عمرو بن شعیب از جدش حسن است و در باب گذشته تخریج آن گذشت. اما حدیث بریده را امام احمد در مسند ۳۵۶ - ۳۵۳/۵ و ترمذی در سنن خود ۳۶۹۰ روایت کرده و می‌گوید حسن و صحیح غریب است. و ابن حبان در صحیح خود به شماره ۴۳۸۶ و بیهقی در السنن ۷۷/۱۰ روایت کرده و اسناد آن حسن است و حدیث صحیحی است.
- ۲- طیالسی ۸۳۹ و مسند امام احمد ۴۴۳/۴، ۴۴۰، ۴۳۳ و نسائی سنن ۲۸/۷ و مسند بزار ۳۵۶۱ و مسند رویانی ۱۲۸ و مستدرک حاکم ۳۰۵/۴ و الحلیة ابونعیم ۹۷/۷ و غیره و در اسناد آن محمد بن زبیر حنظلی است که متروک می‌باشد تقریب ص ۴۷۸ و در سند آن اضطراب است. و نسائی می‌گوید: محمد بن زبیر ضعیف است و حجت نیست. و در این حدیث با او اختلاف دارد.
- ۳- فتح الباری ۵۸۷ - ۸۶/۵ با اندکی تصرف. نگا: مجموع الفتاوی: ۲۵۴-۲۵۳/۳۵

باب (۱۲):

باب: پناه جستن به غیر از الله شرک است

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ [البجن:

۶]. «و (می‌دیدیم که) برخی از انسان‌ها به مردانی از جن پناه می‌بردند و بدین‌سان بر سرکشی آنان افزودند».

از خوله بنت حکیم روایت است که گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «هر کسی در جایی اقامت گزید و این کلمات را گفت که: «أعوذ بكلمات الله التامات عن شرِّ ما خلق: به کلمه‌های خداوند از شرِّ آنچه آفریده پناه می‌برم»؛ تا وقتی از آن جا می‌رود هیچ چیزی به او آسیبی نخواهد رساند». مسلم روایت کرده است.

مسائل بحث:

- ۱- تفسیر آیه ۶ سوره‌ی جن.
- ۲- پناه جستن به غیر الله شرک است.
- ۳- در اینکه پناه خواستن از غیر الله شرک است به حدیث استدلال شده است، چون علما از این استدلال کرده‌اند که کلمات خداوند مخلوق نیستند، چون پناه جستن به مخلوق شرک است.
- ۴- فضیلت این دعای مختصر ثابت می‌شود.
- ۵- مفید بودن عملی از نگاه فواید دنیوی مثلاً نجات یافتن از شر یا حصول نفع بر

این دلالت نمی‌کند که عمل مذکور جایز است و شرک نیست.

توضیح و شرح این باب:

باب: پناه جستن به غیر الله شرک است

استعاذه یعنی پناه بردن، توسل جستن و پرهیز کردن از چیزی و حقیقت آن یعنی فرار کردن از چیزی که از آن می‌ترسی به سوی کسی که تو را از شر آن حافظت می‌نماید، بنابراین آنچه به او پناه برده می‌شود ملجأ و پناهگاه نامیده می‌شود، پس کسی که به خدا پناه می‌برد از آنچه او را آزار می‌دهد یا هلاک می‌کند به پروردگار و مالک خویش پناه برده و به سوی پروردگارش گریخته است و خودش را پیش او انداخته و به او پناه برده است و این مثالی است که برای فهمیدن گفته می‌شود و گرنه پناه بردن قلب به خدا، متوسل شدن، انداختن خود به درگاه او تعالی، فروتنی و تواضع کردن و دست نیازمندی دراز کردن به سوی او، امری است که در عبارت نمی‌گنجد. این است معنای سخن ابن قیم^۱.

ابن کثیر می‌گوید: «استعاذه یعنی پناه بردن به خداوند برای محفوظ ماندن از شرّ هر آنچه دارای شرّ است و پناه بردن برای دفع شر و بدی و طلب نیکی و خیر کردن از او»^۲.

این معنای سخن دیگر علماست، پس روشن گردید که پناه بردن به خداوند یعنی عبادت و پرستش الله، بنابراین خداوند در چند آیه به پناه بردن به خداوند فرمان داده است و روایاتی زیادی به طور متواتر در این زمینه از پیامبر ﷺ نقل شده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَمَّا يَنْزِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [فصلت: ۳۶]. «و اگر وسوسه‌ای از شیطان متوجه تو گردید، به الله پناه ببر؛ بی‌گمان او، شنوای داناست». و می‌فرماید:

﴿وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيْطَانِ﴾ [۹۷-۹۸]. «و بگو: ای پروردگارم! از وسوسه‌های شیطان به تو پناه می‌برم. و ای پروردگارم! از اینکه نزد من حاضر شوند، به تو پناه می‌برم».

۱- بدائع الفوائد ۲/۲۰۰.

۲- ابن کثیر ۱/۱۶۱.

و می فرماید:

﴿فَأَسْتَعِذُّ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [غافر: ۵۶]. «پس به الله پناه ببر؛ بی گمان او،

شنوای بیناست». و می فرماید:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ۝۱﴾ [الفلق: ۱]. «بگو: به پروردگار سپیده دم پناه می برم...» و

می فرماید:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْتَّائِسِ ۝۱ مَلِكِ الْتَّائِسِ ۝۲ إِلَهِ الْتَّائِسِ ۝۳﴾ [الناس: ۱-۳]. «بگو: به

پروردگار مردم پناه می برم. به فرمانروای (مطلق) مردم. به معبود مردم»

وقتی خداوند متعال، پروردگار، مالک، اله و معبود ماست، پس ما در سختی‌ها پناهگاهی جز او نداریم و معبودی غیر از او نداریم و شایسته نیست که غیر از او خوانده شود و از غیر او بیم و امید برود و کسی غیر از او دوست داشته شود و برای غیر از او کرنش و تواضع شود و بر غیر از او توکل شود.

چون کسی که شما از او هراس یا به او امید داری، از او درخواست می کنی، بر او توکل می نمایی یا مربی و کارساز و متولی همه امورات می باشد، پروردگار شما می باشد و شما جز او پروردگاری نداری و شما مملوک و بنده‌ی او هستی و او پادشاه حقیقی مردم است و همه بنده و در اختیار او هستند و معبود شماست که به اندازه‌ی یک چشم به هم زدن از او نمی توانی بی نیاز باشی و بلکه نیاز شما به او از نیازتان به زندگی و روحتان بیشتر است. او معبود حقیقی و معبود مردم است، پس کسی که معبود، اله و پادشاه مردم است شایسته است که مردم جز او به کسی پناه نبرند، از کسی جز او یاری نطلبند و او آنها را کافی است و او یاری کننده، یاور، کارسازشان و متولی امورشان می باشد. پس چگونه بنده به هنگام سختی‌ها و آمدن دشمن، به پروردگار، پادشاه و معبودش پناه نمی برد در حالی که قرآن این شیوه را به عنوان دلیلی علیه مشرکین آورده است و اقرار مشرکین به توحید ربوبیت را حجتی علیه آنها در پذیرش توحید الوهیت قرار داده است. این بود معنای سخن ابن قیم^۱.

پس هرگاه بنده صفات الهی از قبیل رب، پادشاه و معبود را دریافت، فهمید و فرمان الهی را اطاعت کرد و به خداوند پناه برد، تردیدی نیست که این پناه بردن از بزرگترین عبادت‌ها می باشد بلکه از حقایق توحید الوهیت است و اگر بنده به غیر از خداوند پناه

ببرد پس او در حقیقت همان غیر را پرستش می‌کند، همان طور که فردی هم برای خدا نماز بگذارد و هم برای غیر از الله نماز بخواند، چنین فردی غیر الله را پرستش کرده است، پس در مورد پناه بردن نیز همین طور است و فرق نمی‌کند، اما از مخلوق آنچه را که در توان اوست می‌توان طلب کرد ولی در اموری که جز الله توانایی انجام آن را ندارد نباید جز به خداوند به کسی دیگر پناه برد، مثل دعا، پناه بردن به خداوند با انواع دعا.

(گفت: و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ [الجن: ۶]. «و(می‌دیدیم که) برخی از انسان‌ها به مردانی از جن پناه می‌بردند و بدین‌سان بر سرکشی آنان افزودند».

معنای آیه طبق یک قول این است که انسان‌ها با پناه بردن به جن‌ها بر (رهق) یعنی سرکشی و شرارت و گناه جن‌ها افزودند و بنابراین قول ضمیر فاعل به انسان‌هایی بر می‌گردد که پناه می‌بردند و ضمیر مفعول به جن‌هایی که به آنان پناه برده می‌شد بر می‌گردد و بنابر قول دوم بر عکس این است. و آنها با گمراه کردن انسان‌ها به طغیان انسان‌ها می‌افزودند و اینگونه بود که هرگاه عرب‌ها در سفر در دره‌ای شب آنها را فرا می‌گرفت و می‌ترسیدند و احساس خطر می‌کردند می‌گفتند: به سرور این وادی از شر بی‌خردان قومش پناه می‌برم، منظورش جن‌ها و بزرگشان بود، مجاهد می‌گوید: «آنها وقتی در وادی و دره‌ای اقامت می‌گزیدند می‌گفتند: به بزرگ این درّه و وادی پناه می‌بریم (فزادوهم رهقاً) یعنی به طغیان کفار افزودند. [روایت ابن عبد حمید و ابن منذر].^۱

و روایات در این مورد از سلف معروف‌اند و دلیل استدلال از آیه بر عنوان باب این است که خداوند از مؤمنان جن‌ها حکایت می‌کند که وقتی دین پیامبر ﷺ برای آنها روشن گردید و به آن ایمان آوردند مواردی از شرک که در جاهلیت بدان معتقد بودند برشمردند و از آن جمله پناه بردن به غیر از خداوند بود.

علما اجماع کرده‌اند که پناه بردن به غیر از خدا جایز نیست بنابراین از افسون و دعایی که معنای آن فهمیده نمی‌شود نهی کرده‌اند که مبادا در آن به غیر از خدا پناه برده شود.

۱- الدر المنثور ۳۰۱/۸۵ و قسمت دوم آن را ابن جریر در ۱۰۹/۲۹ روایت کرده و اسناد آن صحیح است.

ملا علی قاری حنفی می گوید: «و پناه بردن به جن‌ها جایز نیست و خداوند کافران را به خاطر این کار مذمت کرده است. خداوند می فرماید:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ [الجن:

.۶]

تا اینکه می گوید: و خداوند متعال می فرماید:

﴿وَيَوْمَ يُحْشِرُهُمُ جَمِيعًا يَلْمَعُشَرُ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِّنَ الْإِنسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُم مِّنَ

الْإِنسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ﴾ [الأنعام: ۱۲۸] «و روزی که الله همه را گرد می آورد، (می گوید): «ای گروه جن! شما انسان‌های زیادی را گمراه کردید. و دوستانشان از میان انسان‌ها می گویند: ای پروردگارانمان! ما از یکدیگر بهرمنند شدیم».

پس استفاده‌ی انسان از جن در برآورده ساختن نیازهایش و اطاعت جن از انسان و آگاه کردن جن انسان را از اموری غیبی و پنهان و استفاده‌ی جن از انسان به معنای پناه بردن انسان به جن، تعظیم جن و کمک خواستن از جن و تواضع برای آن است^۱. حدیث بر این دلالت می نماید که اگر عملی از نگاه دنیوی مفید باشد و شری با آن دفع گردد یا سودی حاصل شود بر این دلالت نمی کند که عمل مذکور شرک نیست. مؤلف آن را بیان کرده است^۲.

گفته اش: (و از خوله بنت حکیم روایت است که گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می گفت: «هر کسی در جایی اقامت گزیند و بگوید: به کلمات کامل الهی از شر آنچه آفریده پناه می برم، تا وقتی از محل اقامتش برود هیچ چیزی به او زیانی نمی رساند».

[روایت از مسلم^۳].

گفته اش: خوله بنت حکیم ابن امیه سلمی، به او ام شریک و خویله گفته می شود و گفته اند که او خودش را به پیامبر ﷺ هبه کرد و قبلاً همسر عثمان بن مظعون بود. ابن عبدالبر می گوید: «او زنی صالحه و فاضله بود^۴».

گفته اش: (أعوذ بكلمات الله التامات) این را خداوند برای مسلمین مقرر داشته که

۱- سخن ابن ابی العز حنفی است که در شرح عقیده طحاویه ص ۵۷۱ - ۵۷۰ گفته است.

۲- مسأله‌ی پنجم.

۳- مسلم ۲۷۰۸ روایت خوله بنت حکیم.

۴- نگا: الإستیعاب ۱۸۳۲/۴ و الإصابة ۶۲۱/۷ و التقریب ص ۷۴۶.

به جای آنچه اهل جاهلیت انجام می‌دادند و به جن‌ها پناه می‌بردند، این کلمات را بگویند و خداوند برای مسلمین مقرر نمود که به خدا یا به صفات او پناه ببرند.

قرطبی در «المفهم» می‌گوید: یعنی سخنان کامل الهی که هیچ کمبودی و عیبی در آن راه ندارد، بر خلاف سخنان بشر که دارای عیب و نقص است. و گفته‌اند یعنی کلمات شفابخش و کفایت کننده‌ی الهی. و نیز گفته‌اند: کلمات در اینجا یعنی قرآن و خداوند در مورد قرآن می‌گوید که قرآن «هدی و شفاء» (فصلت: ۴۴) هدایت و شفا است و در اینجا به چیزی راهنمایی و فرمان داده شده که بوسیله‌ی آن شرّ و آنچه سبب اذیت است دفع گردد. و از آن جا که این پناه بردن به صفات خداوند و پناه بردن به اوست، این امر مستحب بوده و به آن تشویق شده است. بنابراین کسی که به خداوند و نامها و صفاتش پناه می‌برد باید در پناه بردن به خداوند صادق باشد و در این مورد بر خدا توکل نماید و این را در قلبش حاضر بگرداند و هرگاه چنین کند به هدفش می‌رسد و گناهانش بخشوده می‌شوند^۱.

و دیگران گفته‌اند: «علما بر این اتفاق نموده‌اند که پناه خواستن و پناه بردن به مخلوق جایز نیست و از حدیث خوله استدلال کرده‌اند و گفته‌اند: این حدیث دلیلی است بر اینکه کلمات خدا مخلوق نیستند، با این حدیث نظریه‌ی جهمیّه و معتزله را که می‌گویند قرآن مخلوق است رد کرده‌اند و گفته‌اند اگر کلمات خداوند و سخنان او مخلوق می‌بودند پیامبر ﷺ به پناه بردن به آن فرمان نمی‌داد، چون پناه بردن به مخلوق شرک است^۲.

شیخ الاسلام می‌گوید: «ائم‌ای همچون امام احمد و غیره تصریح کرده‌اند که پناه بردن به مخلوق جایز نیست و از این استدلال کرده‌اند که کلام خداوند مخلوق نیست و گفته‌اند از پیامبر ﷺ ثابت است که ایشان به سخنان و کلمات خداوند پناه برده و به این فرمان داده است، بنابراین علما از تعاویذ و افسون‌هایی که معنای آن فهمیده نمی‌شود نهی کرده‌اند از ترس اینکه مبادا در آن شرکی باشد^۳.

۱- المفهم ۳۶/۷.

۲- فیض القدير ۴۴۶/۱.

۳- مجموع الفتاوى ۳۳۶/۱.

ابن قیم می‌گوید: «هر کسی برای شیطان ذبح کند، شیطان را به فریاد خواند، به او پناه ببرد و با آنچه دوست دارد به او تقرّب جوید، در حقیقت شیطان را عبادت کرده است، گر چه او این کارش را عبادت ننماید و آن را به کار گرفتن و استفاده بنامد! او راست می‌گوید زیرا در حقیقت شیطان او را به کار گرفته است و او از زمره‌ی خادمان و عابدان شیطان قرار می‌گیرد و با این کار شیطان به او خدمت می‌کند اما خدمت شیطان به او به گونه‌ای نیست که شیطان او را بپرستد زیرا شیطان، آنگونه که وی شیطان را عبادت کرده و برایش کرنش می‌نماید، او را نمی‌پرستد^۱».

گفته‌اش: (من شرّ ما خلق) یعنی از هر شرّی که در هر مخلوقی اعم از حیوان و غیره باشد. خواه انسان باشد خواه جن یا مار و عقرب و یا تندباد و صاعقه، یعنی از هر بلایی در دنیا و آخرت به تو پناه می‌برم. و کلمه‌ی «ما» در اینجا موصوله است و منظور از آن «عموم اطلاق» نیست بلکه مراد «تقییدی وصفی» است، یعنی از شرّ هر مخلوقی که در آن شرّی هست به کلمات کامل الهی پناه می‌برم و معنایش این نیست که از شرّ هر آنچه خداوند آفریده به کلمات پناه می‌برم، چون بهشت، ملائکه و پیامبران مخلوق خداوند هستند اما شرّی در آنها وجود ندارد. و این معنای سخن ابن قیم است.^۲

می‌گوید: «شرّ به دو چیز گفته می‌شود: به درد و رنج و آنچه منجر به درد می‌گردد^۳».

گفته‌اش: (تا وقتی از آن جا برود هیچ چیزی به او زیانی نمی‌رساند)، قرطبی می‌گوید: «این خبری صحیح و گفته‌ای راست است و ما راست بودن آن را تجربه کرده‌ایم، من از وقتی این حدیث را شنیده‌ام به آن عمل کرده‌ام و هیچ چیزی به من زیانی نرسانده تا آن که آن جا را ترک کرده‌ام، در مهدیه شبی عقربی مرا گزید، با خود فکر کردم پس متوجه شدم که فراموش کرده‌ام به کلمات تامّات الهی پناه ببرم^۴».

۱- بدائع الفوائد ۲/۱۷۲ دارالخیر.

۲- بدائع الفوائد ۲/۱۷۹-۱۸۴ دارالخیر.

۳- بدائع الفوائد ۲/۱۷۵ دارالخیر.

۴- المفهم ۳۶/۷. و پایان کلامش: خودم را سرزنش و توبیخ کردم که باید آن چه را که پیامبر به مردی که گزیده شد بود گفت را می‌گفتم: اگر تو هنگامی که شب فرار رسید گفتی: از شرّ هر مخلوقی که در آن شرّی هست به کلمات کامل الهی پناه می‌برم. به تو ضرری نمی‌رسد.

مؤلف می‌گوید: «در این حدیث فضیلت این دعای مختصر ثابت می‌شود»^۱.

باب (۱۳):

باب: کمک خواستن از غیر الله و به فریاد خواندن غیر الله شرک است.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنْ الظَّالِمِينَ﴾ ^(۱۶) **وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ** ﴿یونس: ۱۰۶-۱۰۷﴾ «و جز الله کسی یا چیزی را مخوان که نه سودی به تو می‌رساند و نه زبانی که اگر چنین کنی، به‌راستی از ستمکاران خواهی بود. و اگر الله گزند و آسیبی به تو برساند، هیچکس جز او نمی‌تواند آن را برطرف کند». و می‌فرماید:

﴿فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ﴾ [العنکبوت: ۱۷]. «پس روزی را نزد الله جستجو کنید و او را عبادت و پرستش نمایید». و می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ [الأحقاف: ۵] «و هیچ‌کس گمراه‌تر از کسی نیست که کسانی جز الله را به فریاد می‌خواند که تا روز قیامت نیز درخواستش را پاسخ نمی‌گویند». و می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ [النمل: ۶۲] «آیا(معبودان باطل بهترند یا) ذاتی که دعای درمانده را آن‌گاه که او را بخواند، اجابت می‌کند». طبرانی روایت می‌کند که در زمان پیامبر ﷺ منافقی بود که مؤمنان را اذیت می‌کرد، یکی از مؤمنان

گفت: برویم از پیامبر ﷺ در برابر این منافق کمک بخواهیم، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «از من طلب کمک نمی‌شود، بلکه فقط از خداوند طلب یاری شود».

مسائل:

- ۱- عطف دعا بر استغاثه، عطف عام بر خاص است.
- ۲- تفسیر آیه‌ی: ﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ﴾
- ۳- استمداد جستن از غیر الله شرک اکبر است.
- ۴- اگر صالح‌ترین فرد این کار را برای راضی کردن دیگران انجام دهد، از زمره‌ی ستمگران به شمار می‌آید.
- ۵- تفسیر آیه ﴿وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ﴾.
- ۶- کمک‌خواستن از غیر الله و به فریاد خواندن غیر الله در دنیا سودی نداشته و اضافه بر آن کفر هم می‌باشد.
- ۷- تفسیر آیه ﴿فَأَبْتُغُوا عِنْدَ اللَّهِ﴾.
- ۸- همان طور که نمی‌توان بهشت را غیر از خداوند از کسی طلب کرد، به همین صورت روزی را از کسی جز خدا نباید طلب نمود.
- ۹- تفسیر آیه‌ی چهارم ﴿وَمَنْ أَضَلُّ﴾.
- ۱۰- گمراه‌تر از کسی که غیر از الله را به فریاد می‌خواند وجود ندارد.
- ۱۱- کسی که به فریاد خوانده می‌شود از فریاد و صدای کسی که او را به فریاد می‌خواند و صدا می‌زند بی‌خبر است و نمی‌داند که کیست و چه می‌خواهد.
- ۱۲- این صدا زدن و به فریاد خواندن سبب می‌شود تا کسی که به فریاد خوانده می‌شود از فریاد زننده متنفر گردد و با او دشمن شود.
- ۱۳- این صدا زدن و به فریاد خواندن به معنای عبادت کسی است که به فریاد خوانده می‌شود.
- ۱۴- کسی که صدا زده می‌شود این عبادت را انکار می‌نماید
- ۱۵- این امور سبب شده تا چنین کسی گمراه‌ترین فرد قرار گیرد.
- ۱۶- تفسیر آیه‌ی پنجم ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ﴾.
- ۱۷- امر عجیب و شگفت‌انگیز این است که عبادت کنندگان بت‌ها اقرار می‌کردند که جز الله کسی به فریاد در مانده نمی‌رسد و به خاطر این به هنگام سختی‌ها

با نهایت خلوص نیت خداوند را به فریاد می خواندند.

۱۸- پیامبر ﷺ از محدوده‌ی توحید حمایت می نماید و ادب الهی را رعایت می کند.

کمک خواستن از غیر الله و به فریاد خواندن غیر الله شرک است

شیخ الاسلام می گوید: «استغاثه یعنی طلب کمک و یاری و دور کردن سختی مثل

استنصار که به معنی طلب یاری کردن است و الإستعانة: طلب کمک کردن^۱».

دیگران گفته اند: «فرق استغاثه و دعا این است که استغاثه را فقط فردی می نماید

که گرفتار مشکل و بلاست، چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿فَاسْتَعِثْهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ﴾ [القصص: ۱۵] «مردی که از

پیروانش بود، در برابر دشمنش از موسی یاری خواست». و می فرماید:

﴿إِذْ تَسْتَعِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ﴾ [الأنفال: ۹]. «آن گاه که از پروردگارتان یاری

خواستید و درخواست شما را پذیرفت».

دعا از استغاثه عام تر است چون از سوی فرد گرفتار و غیر از آن انجام می شود. پس

عطف دعا بر استغاثه از نوع عطف عام بر خاص است.

و ابوالسعادات می گوید: «إغاثة: یعنی إعانة (کمک کردن^۲) پس با توجه به این،

استغاثه یعنی استعانة. و تردیدی نیست که هر کسی از شما طلب کمک نماید و شما

به داد او برسی در حقیقت به او یاری و کمک نموده‌ای اما کلمه استغاثه مخصوص

طلب فریادرسی به هنگام سختی است، بر خلاف استعانت.

گفته اش: (یا غیر از الله را به فریاد بخواند) منظور از به فریاد خواندن یعنی خواندن

و صدا زدن و خواستن چیزی که جز خداوند کسی توانایی انجام آن را ندارد، این شرک

است به دلیل آیاتی که مؤلف ذکر می کند.

بدان که دعا و خواستن بر دو نوع است:

دعای عبادت و دعای خواستن، چنان که بسیاری از علما گفته اند از آن جمله شیخ

الإسلام، ابن قیم و غیره، در قرآن هر دو مورد مراد گرفته شده اند و گاهی مجموع هر

دو، مورد نظر است و هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند.

۱- مجموع الفتاوی ۱۰۳/۱

۲- النهاية فی غریب الحدیث و الأثر ۳۹۲/۳.

و دعای خواستن یعنی خواستن آنچه به دعا کننده سودی می‌رساند که یا نفعی به او می‌رسد یا زیانی از او دور می‌شود؛ و معبود باید مالک سود و زیان باشد، بنابراین خداوند به کسانی که چیزهایی جز او را می‌پرستند که مالک سود و زیانی نیستند اعتراض نموده، و می‌فرماید:

﴿قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [المائدة: ۷۶] «بگو: آیا جز الله چیزی را می‌پرستید که برای شما مالک هیچ نفع و ضرری نیست؟ و الله شنوای داناست». و می‌فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸] «و جز الله چیزهایی را می‌پرستند که نه زیانی به آنان می‌رساند و نه سودی؛ و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد الله هستند». و موارد زیادی از این قبیل در قرآن ذکر شده است که بیان می‌دارد که معبود باید مالک سود و زیان باشد و معبود برای جلب سود و دفع زیان به فریاد خوانده می‌شود که دعای خواستن است، از روی هراس و امید به فریاد خوانده می‌شود که دعای عبادت است، پس معلوم می‌شود که هر دو نوع لازم و ملزوم یکدیگرند و از این رو هر دعای عبادی مستلزم دعای مسألت و خواستن است و هر دعایی که برای خواستن و مسألت باشد مستلزم دعای عبادی است.

و با این توضیح اشکالی که قبرپرستان مطرح می‌کنند - وقتی علیه آنان با آیاتی که در قرآن خداوند که به خاص کردن دعا، طاعت و عبادت برای خدا در آن دستور داده استدلال می‌شود - که منظور از آن عبادت است، پاسخ داده می‌شود؛ قبرپرستان در مورد آیاتی همچون:

﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۱۸] «و این فرمان پروردگار است) که مساجد از آن الله می‌باشد؛ پس هیچ‌کس را با الله پرستش نکنید». می‌گویند: یعنی عبادت نکنید.

به آنها گفته می‌شود: اگر منظور دعای عبادت باشد دعای مسألت و خواستن در آن داخل است چون دعا و به فریاد خواندن عبادی مستلزم دعای مسألت است، همان طور که دعای مسألت مستلزم دعای عبادت است، این هم در صورتی است که در قرآن به طور مخصوص در مورد دعای مسألت آیاتی وجود نداشته باشد، بجز آیاتی که در آن

دعای عبادت ذکر شده و حال آن که در قرآن در چندین جا دعای مسألت نیز ذکر شده است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [الأعراف: ۵۵] «پروردگارتان را با زاری و در نهمان بخوانید؛ به راستی او کسانی را که از حد می‌گذرند، دوست ندارد». و می‌فرماید:

﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [الأعراف: ۵۶] «و در زمین پس از اصلاح آن، به فساد و تبهکاری نپردازید و پروردگارتان را با بیم و امید بخوانید. به راستی رحمت الله به نیکوکاران نزدیک است». و می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنَّ غُفْرٍ كَثِيرٍ﴾ [آل عمران: ۱۳۵] «و آنان که چون کار زشتی انجام دهند یا بر خویشان ستم نمایند، الله را یاد می‌کنند و برای گناهشان آمرزش می‌خواهند. و چه کسی جز الله، گناهان را می‌بخشد؟» و می‌فرماید:

﴿وَسَأَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ﴾ [النساء: ۳۲] «و از الله بخشش و فضلش را درخواست کنید». و می‌فرماید:

﴿قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأنعام: ۴۰-۴۱] «بگو: آیا به این فکر کرده‌اید که اگر عذاب الله یا قیامت، بر شما فرا رسد، باز هم کسی جز الله را (به کمک) می‌خوانید، اگر راست می‌گویید؟ بلکه تنها او را (به کمک) می‌خوانید و اگر الله بخواهد، مشکلی را که به خاطرش او را می‌خوانید، بر طرف می‌کند و (بدین سان) آنچه را که با الله شریک می‌سازید، از یاد می‌برید». و می‌فرماید:

﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيْءٍ إِلَّا كَبْسِطٍ كَفِيهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾ [الرعد: ۱۴] «دعای راستین و خالصانه ویژه‌ی اوست و کسانی که آنان جز او را به فریاد می‌خوانند، درخواستشان را اجابت نمی‌کنند و تنها همانند کسی است که دستانش را به سوی آب گشوده است تا آب به دهانش برسد؛ ولی آب هرگز به دهانش نمی‌رسد. و دعای کافران فقط در

گمراهی است و نفعی ندارد». و می فرماید:

﴿إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ [ابراهیم: ۳۹]. «و به راستی پروردگارم شنوا و اجابت کننده‌ی

دعاست». و می فرماید:

﴿وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي

شَقِيًّا﴾ [۴۸-۴۹] [مریم: ۴۸-۴۹] «و از شما و معبودانی

که جز الله می پرستید، کناره می گیرم و پروردگارم را عبادت می کنم؛ امید است که به سبب پرستش پروردگارم، تیره روز و بدبخت نباشم. و چون از آنان و معبودانی که جز الله

می پرستیدند، کناره گرفت». و می فرماید:

﴿ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْعَرُونَ﴾ [۵۳-۵۴] «و چون زیان و آسیبی به شما برسد، تنها او را

می خوانید. و آن گاه که آسیب و زیان را از شما دور می کند، باز هم برخی از شما به پروردگارشان شرک می ورزند». و می فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا

تَحْوِيلًا﴾ [الإسراء: ۵۶] «بگو: کسانی را که جز الله (معبود خویش) پنداشته اید، بخوانید؛ آنها

نمی توانند آسیب و مشکلی را از شما برطرف نمایند یا تغییری ایجاد کنند». و می فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهًا فَلَمَّا نَجَّكُمْ إِلَى الْبَرِّ

أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا﴾ [الإسراء: ۶۷] «و چون سختی و آسیبی در دریا به شما

می رسد، معبودان باطلی که جز او می خوانید، گم و ناپدید می شوند و آن گاه که پروردگار شما را به خشکی می رساند و نجاتتان می دهد، رویگردان می شوید. و انسان بسیار ناسپاس است».

و می فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾ [الإسراء: ۱۱۰]

«بگو: الله را بخوانید یا رحمن را بخوانید؛ هر کدام را که بخوانید، (خوبست) به راستی که

بهترین نامها از آن اوست». و در مورد زکریا علیه السلام می فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَأَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ

شَقِيًّا﴾ [مریم: ۴] «گفت: ای پروردگارم! به راستی استخوانم سست شده و سرم از پیری،

سفید گشته است. و من از دعا و زاری به درگاهت ای پروردگارم! محروم نبوده‌ام». و

می فرماید:

﴿وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمُ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ﴾ [القصص: ۶۴] «و گفته می شود: معبودانتان را که شریک پروردگار می ساختید، بخوانید. پس آنان را می خوانند؛ ولی آنها، پاسخشان را نمی دهند». و می فرماید:

﴿إِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ [العنكبوت: ۶۵] «پس هنگامی که در کشتی سوار شوند، الله را با اخلاص می خوانند، پس چون (الله) آن ها را (با آوردن) به خشکی نجات داد، باز آنان شرک می آورند». پس این آیه برای نجات، دلیل و حجت در مورد فرق توحید و شرک به طور کلی و در مورد این مسأله به صورت خاص کفایت می کند. و خداوند متعال می فرماید:

﴿فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ﴾ [العنكبوت: ۱۷] «پس روزی را نزد الله جستجو کنید». و می فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوَ إِلَيْهِ مِن قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِّيُضِلَّ عَن سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾ [الزمر: ۸] «و چون زیان و آسیبی به انسان برسد، پروردگارش را در حالی می خواند که زاری کنان رو به سویش می نهد و آن گاه که (الله) از سوی خود نعمتی به او بخشد، آنچه را که بیشتر برایش دعا می کرد، فراموش می کند و همتیانی برای الله قرار می دهد تا (با گمراهی خود، مردم را) از راهش گمراه نماید. بگو: در کفر خویش اندکی (از زندگی دنیا) بهره ببر؛ ولی بی شک تو از دوزخیانی». و می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ﴾ [۱۳] «إِن تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ﴾ [فاطر: ۱۳-۱۴] «و آنان که جز الله (به فریاد) می خوانید، مالک پوست نازک هسته‌ی خرما نیز نیستند. اگر آنان را بخوانید، دعا و خواسته‌ی شما را نمی شنوند و اگر بشنوند، پاسختان را نمی دهند و روز قیامت شرک شما را انکار می کنند». و می فرماید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَن عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ [غافر: ۶۰] «و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا دعای شما را بپذیرم.

بی شک آنان که از عبادت من سرکشی می کنند، به زودی خوار و سرافکنده وارد دوزخ خواهند شد». و دیگر آیاتی که در این مورد آمده اند.

در احادیث بی شماری به این مورد اشاره شده است، از جمله حدیث قدسی که پیامبر ﷺ از پروردگارش روایت می کند که فرمود: «ای بندگانم! همه ی شما گرسنه هستید مگر کسی که من به او خوراک بدهم پس از من طلب غذا کنید به شما خوراک می دهم، ای بندگانم همه ی شما لخت هستید مگر کسی که من او را بپوشانم پس از من طلب پوشاک و لباس کنید شما را پوشاک می دهم، ای بندگانم همه ی شما گمراه هستید مگر کسی که من او را هدایت کنم، از من طلب هدایت کنید شما را راهیاب می نمایم، ای بندگانم شما در شب و روز گناه می کنید و من همه ی گناهان را می آمرزم، پس از من طلب آمرزش کنید شما را می آمرزم».[روایت از مسلم^۱].

پیامبر ﷺ می فرماید: «پروردگار ما در هر شبی آنگاه که یک سوّم شب باقی می ماند به آسمان دنیا می آید، و سپس می گوید: چه کسی مرا به فریاد می خواند تا او را اجابت کنم؟ چه کسی از من می خواهد تا به او بدهم؟ چه کسی از من طلب آمرزش می نماید تا او را بیامرزم؟»^۲.

و می فرماید: «هیچ چیزی نزد خداوند از دعا گرامی تر نیست». امام احمد، ترمذی، ابن ماجه و حاکم آن را روایت کرده اند و حاکم آن را صحیح قرار داده است^۳.
و می فرماید: «هر کسی از خداوند نخواهد و او را به فریاد نخواند خداوند بر او خشمگین می شود».[روایت امام احمد، ابن ابی شیبه و حاکم^۴].

۱- صحیح مسلم ۲۵۷۷ روایت ابوذر رضی الله عنه

۲- صحیح بخاری ۱۱۴۵ و صحیح مسلم ۷۵۸ از ابوهریره و مسلم ۷۵۸-۱۷۲ از حدیث ابوسعید خدری.

۳- مسند امام احمد ۳۶۲/۲ و ترمذی ۳۳۷۰ و می گوید حسن و غریب است، ابن ماجه در سنن ۳۸۲۹ و طبرانی در المعجم الأوسط ۲۵۲۳ و ابن حبان در صحیح ۸۷۰ و حاکم در المستدرک علی الصحیحین ۴۹۰/۱ و غیره از ابوهریره روایت کرده اند و اسناد آن حسن است و حاکم آن را صحیح قرار داده و ذهبی او را تأیید کرده است.

۴- مسند امام احمد ۴۴۳ - ۴۴۲/۲ و بخاری در الأدب المفرد ۶۵۸ و ترمذی ۳۳۷۳ و ابن ماجه ۳۸۲۷ و طبرانی در المعجم الأوسط ش ۲۴۳۱ و حاکم در المستدرک ۴۹۱/۱ و دیگران از ابوهریره روایت کرده اند و اسناد آن حسن است و حاکم آن را صحیح قرار داده و ذهبی او را تأیید کرده است.

می فرماید: «از خداوند فضل و لطف او را بجوئید، چون خداوند دوست دارد که از او خواسته شود». [روایت از ترمذی^۱].

و می فرماید: «دعا سلاح مؤمن، ستون دین، نور آسمانها و زمین است». حاکم روایت کرده و آن را صحیح قرار داده است.^۲

و می فرماید: «دعا عبادت است». [روایت از احمد و ترمذی^۳].

و در حدیثی دیگر می فرماید: «دعا مغز عبادت است». [روایت از ترمذی^۴].

و وقتی پیامبر ﷺ را پرسیدند: کدام عبادت افضل است؟ فرمود: «دعای شخص برای خودش». بخاری در الأدب روایت کرده است.^۱

۱- سنن ترمذی ۳۵۷۱ و طبرانی در المعجم الکبیرش ۱۰۰۸ و ابن عدی در الکامل ۲/۲۴۸ و بیهقی در شعب الایمان ۲/۴۳ و ابن مردویه چنان که در تفسیر ابن کثیر ۱/۴۸۹ آمده - از ابن مسعود ﷺ روایت کرده است. ترمذی می گوید: «حماد بن واقد حافظ نیست». و بیهقی می گوید: حماد بن واقد آن را به تنهایی روایت کرده و او قوی نیست و ابن مفلح در الأدب الشرعی ۱/۱۷۳ او را ضعیف شمرده است و منذری در الترغیب و الترهیب او را قوی قرار داده و ابن حجر این روایت را حسن و سیوطی صحیح شمرده است و مناوی در التیسیر ۲/۶۰ آن را حسن قرار داده است.

۲- مسند ابویعلی ۴۳۹ و الکامل ابن عدی ۶/۱۷۲ و حاکم در المستدرک ۱/۴۹۲ و قضاعی در مسندش به شماره ۱۴۳ و مقدسی در الترغیب فی الدعا ش ۱۰ از علی بن ابی طالب ﷺ روایت کرده است و حاکم آن را صحیح قرار داده و ذهبی در التلخیص با او موافقت نموده است، اما در میزان این حدیث را از منکرات محمد بن حسن بن ابی یزید شمرده و محمد بن حسن متروک است همان طور که هیشمی در المجمع ۱۰/۱۴۷ گفته است. و ابن معین و ابوداوود محمد بن حسن بن ابی یزید را دروغگو قرار داده اند. و بعضی از راویان در مستدرک حاکم دچار وهم شده و محمد بن حسن را ابن زبیر دانسته اند و این اشتباه است، بلکه او ابن ابی یزید است. نکا: السلسلة الضعیفة ۱۷۹ و بخشی از حدیث شاهد ضعیفی از حدیث جابر دارد که سلفی در الطیوریات ۲۹۸ از فضیل بن عیاض روایت کرده است.

۳- مسند امام احمد ۴/۲۷۶ - ۲۷۱ - ۲۶۷ و بخاری در الأدب المفرد ش ۷۱۷ و ابوداوود در سنن ۱۴۷۹ و ترمذی در سنن ۳۳۷۲ و ابن ماجه در سنن ۳۸۲۸ و نسائی در الکبری ۱۱۴۶۴ و دیگران از نعمان ابن بشیر رضی الله عنه روایت کرده اند و اسناد آن صحیح است و ترمذی آن را صحیح قرار داده و ابن حبان به شماره ۸۹۰ و حاکم ۱۸۰۲ و دیگران آن را صحیح دانسته است.

۴- ترمذی در جامع ۳۳۷۱ و طبرانی در الأوسط ۳۱۹۶ از انس رضی الله عنه روایت کرده اند و ترمذی می گوید: این حدیث از ابن جهت، غریب است و جز از روایت ابن لهیعه آن را سراغ نداریم و این از جملهی روایت قدما از او نمی باشد.

و می فرماید: «احتیاط در برابر تقدیر کارساز و سودمند نیست، ولی دعا از آنچه آمده و از بلایی که نیامده مفید است، پس ای بندگان خدا دعا کنید». [روایت از احمد^۱].
و می فرماید: «همه چیز را از خدا بخواهید حتی بند کفش وقتی کنده می شود (آن را از خدا بخواهید) زیرا اگر خداوند آن را فراهم نکند، فراهم نمی شود». ابویعلی با اسناد صحیح روایت کرده است.^۲

می فرماید: «هر یک از شما باید همه ی نیازهای خود را از پروردگارش بخواهد حتی اگر بند کفشش کنده شد آن را از خدا بخواهد و حتی نمک را از خدا بخواهد». بزار با اسناد صحیح روایت کرده است.^۳

و عمر بن خطاب رضی الله عنه می گوید: «دغدغه ی اجابت را ندارم و بلکه دغدغه دعا کردن را دارم و هرگاه دعا به من الهام می شود می دانم که اجابت همراه آن است».^۴

و ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: «برترین عبادت دعا است». و این آیه را خواند:
﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر: ۶۰] «و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا دعای شما را بپذیرم». ابن منذر و حاکم روایت کرده اند و حاکم آن را صحیح قرار داده است.^۵

۱- بخاری الأدب المفرد ۷۱۵ و مسند بزار (۳۱۷۲ - ۳۱۷۱ الکشف) و اخبار اصبهان ابونعیم ۲۱۱/۱ و مستدرک حاکم ۵۴۳/۱ و دیگران از عایشه روایت کرده اند و در اسناد آن مبارک بن حسان است که ابن معین و فسوی او را ثقه قرار داده اند و نسائی، ابوداود، ابن عدی و ابن حبان او را سست شمرده اند.

۲- مسند احمد ۲۳۴/۵، المعجم الکبیر طبرانی ۱۰۳/۲۰، مسند قضاعی ۸۶۲ و غیره از معاذ روایت کرده اند و سند آن ضعیف است. و هیشمی در المجمع ۱۴۶/۱۰ می گوید احمد و طبرانی آن را روایت کرده اند و شهر بن حوشب از معاذ حدیث شنیده است و روایت اسماعیل - یعنی ابن عیاش - از اهل حجاز ضعیف است.

۳- امام احمد در الزهد ص ۲۰۳، ابویعلی در مسندش ۴۵۶۰، ابن السنی در عمل الیوم واللیلة ۳۵۵ و غیره از عایشه رضی الله عنها به صورت موقوف روایت کرده اند و اسناد آن صحیح است. و مانند آن از پیامبر روایت شده است. و مثل همین حدیث از انس رضی الله عنه روایت شده که خواهد آمد.

۴- مسند بزار ۳۱۳۵ کشف الأستار و طبرانی در الأوسط ۵۵۹۵ و ابن حبان ۸۶۶ و غیره از انس رضی الله عنه روایت کرده اند و اسناد آن حسن است.

۵- مجموع الفتاوی ۱۹۳/۸ و مدارج السالکین ۱۰۳/۳

۶- ابن منذر روایت کرده چنان که در الدر المنثور ۳۰۲/۷ و حاکم در المستدرک ۴۹۱/۱ روایت

مطرّف می‌گوید: « فکر کردم که چه چیزی خوبیه‌ها را فراهم می‌آورد؟ دیدم که خیر و نیکی‌ها فراوان‌اند! نماز و روزه و متوجه شدم که خیر در دست خداوند است و شما آنچه را که در دست خداوند است نمی‌توانی به دست بیاوری مگر اینکه آن را از خدا بخواهی و آنگاه خداوند آن را به تو می‌دهد». [روایت از احمد^۱].

احادیث و روایات زیادی در این مورد است که فقط خداوند همه‌ی آنها را می‌داند. پس با این ثابت می‌شود که دعا از بزرگترین عبادت‌هاست و بلکه گرامی‌ترین عبادت نزد خداوند است همان‌طور که قبلاً گفته شد، پس اگر شرک ورزیدن در دعا شرک نباشد اصلاً روی زمین چیزی به نام شرک وجود ندارد و اگر روی زمین شرکی هست پس شرک ورزیدن در دعا از شرکی که در دیگر عبادت‌ها انجام می‌شود به طریق اولی شرک به شمار می‌آید، بلکه شرک ورزیدن در دعا بزرگترین شرک مشرکینی است که پیامبر ﷺ به سوی آنها مبعوث گردید، آنها پیامبران، صالحان و ملائکه را به فریاد می‌خواندند و به آنها تقرّب می‌جستند تا برایشان نزد خدا شفاعت نمایند، بنابراین به هنگام سختی‌ها فقط و تنها خدا را به فریاد می‌خواندند و انبازهایی را که شریک خدا قرار می‌دادند فراموش می‌کردند، چنان که حکایت شده که وقتی سختی‌ها در دریا آنها را فرا می‌گرفت بت‌هایشان را به دریا می‌انداختند و می‌گفتند: یا الله، یا الله چون می‌دانستند که معبودانشان زیان و بلا را از آنها دور نمی‌کنند و به فریاد در مانده نمی‌رسند.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ أَلَيْسَ

مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَدَّكُرُونَ﴾ [النمل: ۶۲] «آیا (معبودان باطل بهترند یا) ذاتی که دعای در مانده را آن‌گاه که او را بخواند، اجابت می‌کند و سختی و گرفتاری را برطرف می‌نماید و شما را جانشین (یکدیگر) در زمین می‌گرداند؟ آیا معبود برحقى جز الله وجود دارد؟ اندک پند می‌پذیرید». پس آنها می‌دانستند که این فقط از آن خداوند است و معبودانشان چیزی ندارند.

نموده و آن را صحیح قرار داده و ذهبی با او موافقت نموده است ونگا: السلسلة الصحيحة ۱۵۷۹
 ۱- امام احمد در الزهد ص ۳۴۴ با سند حسن روایت کرده است. و تتمه آن اینگونه است: «آنگاه دیدم که آنچه خیر و خوبیه‌ها را فراهم می‌آورد دعا است».

از این رو خداوند متعال از همین امر علیه آنها استدلال می‌نماید که خداوند معبود حقیقی است و الوهیت چیزهای دیگر غیر از او باطل است. و می‌فرماید:

﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّوهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ

يُشْرِكُونَ﴾ [العنکبوت: ۶۵] «پس هنگامی که سوار کشتی می‌شوند، الله را در حالی می‌خوانند که دین و عبادت را ویژه‌ی او می‌دانند و چون آنها را به خشکی (می‌رساند و) نجات می‌دهد، آن هنگام است که شرک می‌ورزند». پس حالت مشرکین گذشته اینگونه بوده است.

اما قبرپرستان امروزی در شرک ورزیدن با مشرکین گذشته تفاوت بسیار بزرگی دارند و مشرکین امروزی هرگاه در دریا یا خشکی به سختی یا بلایی گرفتار شوند دعا را ویژه‌ی بت‌ها و معبودانی قرار می‌دهند که بجز خدا آن را پرستش می‌نمایند و بیشترشان ذکر معبود و شیخ خویش را عادت خود قرار داده و اگر بلند شود یا بنشینند و یا بلغزد آن را یاد می‌کند. این می‌گوید: یا علی و آن می‌گوید: یا عبدالقادر و دیگری می‌گوید: یا ابن علوان و این یکی بدوی را صدا می‌زند و آن یکی عیدروس را به فریاد می‌خواند.

خلاصه اینکه اغلب اینگونه است که در هر شهری افرادی آنها را به فریاد می‌خوانند و از آنها می‌خواهند که نیازهایشان را برآورده سازند و مشکلاتشان را حل نمایند. بلکه کار به جایی رسیده که از آنها می‌خواهند که گناهانشان را بیامرزند و کفه‌ی ترازوی نیکی‌هایشان را سنگین کنند و از آنها می‌خواهند که آنان را به بهشت ببرند و از دوزخ نجات دهند. و به هنگام مرگ و پرسش در قبر آنها را بر ایمان استوار بدارند و دیگر خواسته‌هایی را از آنها طلب می‌نمایند که این خواسته‌ها جز از خداوند طلب نمی‌شوند. و گاهی این خواسته‌ها را از مردمانی طلب می‌کنند که ادعا می‌کنند ولی هستند و خودشان را برای انجام این امور و دیگر انواع سود و زیان که خاص الوهیت است منصوب می‌دارند و دروغهای عجیبی برای پیروانشان ساخته و پرداخته می‌کنند. از آن جمله اینکه ادعا می‌کنند هر کسی به آنها پناه ببرد آنها او را از دوزخ و عذاب نجات می‌دهند و یکی از آنها می‌گوید: او کنار دوزخ می‌ایستد و هیچ کسی را از کسانی که به او امید دارند و او را صدا می‌زنند نمی‌گذارد که به دوزخ بروند و حال آنکه خداوند متعال به سرور پیامبران ﷺ می‌گوید:

﴿أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ﴾ [الزمر: ۱۹] «آیا کسی که فرمان عذاب بر او قطعی و ثابت گشته، (راه نجاتی دارد؟) آیا می‌توانی کسی را که در آتش (و از دوزخیان) است، نجات دهی؟» پس وقتی پیامبر ﷺ نمی‌تواند کسی را از دوزخ نجات دهد، کسی دیگر غیر از او چگونه می‌تواند چنین کاری را بکند؟! و چگونه کسی می‌تواند این کار را بکند که خودش ادعا می‌نماید که این کار را خواهد کرد؟! از آن جمله اینکه بیشترشان داستان‌هایی به دروغ سر هم می‌کنند که فلان مرد از فلانی کمک خواست یا فلان ولی را صدا زد و او به صدا زننده پاسخ داد یا فلان مشکل او را حل کرد و قبرپرستان داستان‌های زیادی از این قبیل دارند، از نوع داستان‌هایی که بت پرستانی که شیطان بر آنان چیره شده است و آنها را مانند توپ کودکان به بازیچه گرفته، با خود دارند.

پاره‌ای از این مطالب در اشعار کسانی که پیامبر ﷺ را می‌ستایند وجود دارد، همان کسانی که در ستودن او از حد فراتر رفته‌اند و از فرمان پیامبر که از غلو در مورد خودش نهی فرموده سرپیچی کرده‌اند؛ همان طور که نصاری در مورد مریم زیاده روی کردند و بهره‌ی این افراد از پیامبر ﷺ فقط ستودن ایشان با اشعار، قصیده‌ها و غلو بیش از حد در مورد ایشان است، اما از امر و نهی پیامبر ﷺ اطاعت نمی‌کنند و در حقیقت این افراد از همه مردم بیشتر از فرمان پیامبر ﷺ سرپیچی می‌نمایند.

و در ستایش کسانی دیگر غیر از پیامبر ﷺ چنین چیزهایی زیاد دیده می‌شود و قبرپرستان به کسانی که در مورد آنها معتقدند که توانایی رسانیدن سود و زیان دارند بسنده نمی‌کنند؛ بلکه در مورد هر کسی که گمان می‌برند اینگونه است، افراط می‌نمایند و در ستایش او از حد فراتر می‌روند و او را در جایگاه خداوندی قرار می‌دهند و او را بندگی می‌نمایند، حتی اگر فردی بیاید و بگوید خواب دیده است که در فلان جا مرد صالحی مدفون است آنها بلافاصله به آن جا می‌شتابند و بر آن مکان گنبدی می‌سازند و آن را می‌آرایند و انواع عبادت را برای آن انجام می‌دهند.

اما کارهایی که قبرپرستان با قبرهای شناخته شده یا خیالی انجام می‌دهند قابل حد و حصر نیست و بسیاری از آنها وقتی ضریح‌ها و گنبدهایی را که قصد آن را کرده‌اند مشاهده می‌کنند سرهایشان را لخت می‌کنند و از سواری‌ها پیاده می‌شوند و چون به آن ضریح‌ها برسند آن را طواف می‌نمایند و گوشه‌های آن را دست می‌کشند و

می بوسند و کنار آن دو رکعت نماز می گذارند و سرهایشان را آن جا می تراشند و با فروتنی و تواضع در حالی که زار زار گریه می کنند می ایستند و خواسته هایشان را طلب می کنند؛ این حج است و بسیاری وقتی گنبدها و ضریحها را مشاهده می کنند برای آن سجده می نمایند و به تعظیم آن و کسانی که در آن دفن هستند پیشانی هایشان را به خاک می مالند و اگر نیاز و حاجتی از قبیل شفای بیمار و غیره داشته باشند صاحب قبر را صدا می زنند: ای سید و سرور من، فلانی از جایی دور نزد تو آمده ام مرا ناکام مگردان و همچنین هرگاه قحطسالی شود و یا زن، فرزند نزاید یا دشمن حمله کند، وحشت زده به سوی صاحب قبر می آیند و کنار آن گریه می کنند، اگر تقدیر الهی اینگونه باشد که آنچه آنها می خواهند انجام شود شاد و خوشحال می شوند و این را به صاحب قبر نسبت می دهند، اگر آن چیز فراهم نشود، برای صاحب قبر عذر می آورند که یا اینجا نیست و جایی دیگر است و یا اینکه به خاطر بعضی از کارهای آنها ناخشنود و ناراضی است. یا اینکه می گویند علت برآورده نشدن خواسته اشان این است که باور و اعتقاد آنها در مورد ولی ضعیف است و یا می گویند دلیل برآورده نشدن خواسته اشان این است که نذری تقدیم او نکرده اند و دیگر چیزی شبیه این خرافه ها می گویند.

و از جمله اشعاری که پیامبر ﷺ را با آن ستوده اند قول بوصیری است که می گوید:

يَا أَكْرَمَ الْخَلْقِ مَا لِي مِنَ الْوَدْبِهِ سِوَاكَ عِنْدَ حُلُولِ الْحَادِثِ الْعَمَمِ

یا گرامی ترین آفریده ها جز تو کسی را ندارم که به هنگام حوادث عام و فراگیر به او پناه ببرم.

وَلَنْ يَضِيقَ رَسُولَ اللَّهِ جَاهُكَ بِي إِذَا الْكَرِيمُ تَحَلَّى بِاسْمِ مَنْتَقِمِ

(ای پیامبر) مقامت به سبب آمدن من تنگ نخواهد بود. آنگاه که بزرگوار خودش را با انتقام گیرنده بیاراید.

فَإِنِّي لِي ذِمَّةٌ مِنْهُ بِتَسْمِيَّتِي مُحَمَّدًا وَهُوَ أَوْفَى الْخَلْقِ بِالذَّمِّ

من نزد او پیمانی دارم چرا که مرا محمد نامیده است و او از همه ی خلق به پیمانها وفادارتر است.

إِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَادِي آخِذًا بِيَدِي فَضْلًا وَإِلَّا فَقُلْ يَا زَلَّةَ الْقَدَمِ

اگر از روی لطف خویش در جهان آخرت دستم را نگیرد خواهم لغزید.
فکر کنید که چقدر این اشعار شرک‌آمیز هستند. از آن جمله اینکه می‌گوید به
هنگام حوادث و بلاها او پناهگاهی جز پیامبر ﷺ ندارد و حال آن که خداوند است که
پناه می‌دهد و بندگان پناهگاهی جز خدا ندارند.

دوم: اینکه او با تضرع و زاری و اظهار نیازمندی و درماندگی پیامبر را به فریاد
می‌خواند و او را صدا می‌زند و این خواسته‌ها را از پیامبر طلب می‌کند، خواسته‌هایی
که غیر از الله از کسی طلب نمی‌شوند و این شرک در الوهیت است.

سوم: اینکه از پیامبر می‌خواهد که برای او شفاعت کند و می‌گوید: (مقامت با آمدن
من تنگ نخواهد بود) و مشرکین از معبودانشان فقط همین را می‌خواستند، آنها
می‌گفتند ما فقط می‌خواهیم از مقام و شفاعت معبودان استفاده کنیم؛ پس شرک
همین است. و همچنین شفاعت، بعد از اجازه‌ی خداوند صورت می‌پذیرد بنابراین
خواستن آن از کسی دیگر معنایی ندارد چون خداوند است که به شفاعت‌کننده اجازه
می‌دهد که شفاعت نماید نه اینکه شفاعت‌کننده از آغاز خودش شفاعت می‌نماید.

چهارم: اینکه می‌گوید: من پیمانی دارم؛ او بر خداوند و پیامبرش دروغ بسته است
و بین او و کسی که نامش محمد است، پیمانی وجود ندارد به جز اطاعت و فقط
اشتراک در نام با پیامبر و اضافه بر آن شرک ورزیدن، پیمانی نیست.

پنجم: اینکه می‌گوید: (اگر در جهان آخرت دستم را نگیری ...) این تناقضی بزرگ
و شرک آشکاری است، ابتدا خواست که مقامش با او تنگ نیاید و سپس در اینجا
می‌خواهد که از روی فضل و لطف دست او را بگیرد و گرنه هلاک خواهد شد.

گفته می‌شود چگونه اول از او شفاعت خواستی و سپس در اینجا می‌خواهی که تو
را مورد لطف قرار دهد؟!

اگر می‌گویی که شفاعت جز بعد از اجازه‌ی خداوند انجام نمی‌شود پس چگونه
پیامبر را به فریاد می‌خوانی و از او شفاعت می‌خواهی؟ چرا از کسی نمی‌خواهی که
تمام شفاعت از آن اوست، کسی که پادشاهی آسمان‌ها و زمین از آن اوست، کسی که
شفاعت مگر بعد از اجازه‌ی او انجام نمی‌شود، پس این طلب شفاعت از غیر الله را
باطل می‌نماید.

و اگر بگویی: منظورم فقط مقام او است و شفاعت او با اجازه‌ی خداوند است.

گفته می‌شود: پس چگونه از پیامبر می‌خواهی که تو را مورد لطف قرار دهد و در روز قیامت دست تو را بگیرد، این با فرموده‌ی الهی متضاد است که می‌فرماید:

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿۱۷﴾ ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿۱۸﴾ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ ﴿۱۹﴾﴾ [الانفطار: ۱۷-۱۹] «و تو چه می‌دانی روز جزا چیست؟ باز چه می‌دانی روز جزا چیست؟ روزی که هیچ‌کس نمی‌تواند به دیگری فایده‌ای برساند و حکم و فرمانروایی در آن روز از آن‌الله است». پس چگونه در قلب بنده ایمان به هر دوی اینها جمع می‌گردد؟

اگر بگویی که از پیامبر خواستم که دستم را بگیرد و با مقام و شفاعت خویش مرا مورد لطف قرار دهد.

گفته می‌شود: مسأله دوباره بر می‌گردد به طلب شفاعت از غیر الله و این شرک محض است.

ششم: در این اشعار از آفریدگار برائت جسته شده و در حوادث دنیا و آخرت که بر مؤمن پوشیده نیست بر مخلوق اعتماد و تکیه شده، پس چنین چیزی کجا و فرموده‌ی الهی کجا که می‌فرماید:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿۵۰﴾﴾ [الفاتحة: ۵] «فقط و تنها تو را می‌پرستیم و فقط و تنها از تو یاری می‌جوییم».

و می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿۱۲۹﴾﴾ [التوبة: ۱۲۹] «پس اگر (از ایمان و عمل صالح) رویگردان شوند، بگو: الله برایم کافی است؛ هیچ معبود برحق جز او وجود ندارد؛ بر او توکل نمودم؛ و او پروردگار عرش بزرگ است». و می‌فرماید:

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا ﴿۵۸﴾﴾ [الفرقان: ۵۸] «و بر پروردگار همیشه‌زنده‌ای توکل نما که هرگز نمی‌میرد و او را همراه با ستایش، به پاکی یاد کن. و همین بس که او به گناهان بندگانش آگاه است». و می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا﴾ قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ﴿۳۳﴾ إِلَّا بَلَاغًا مِّنَ اللَّهِ وَرِسَالَةً ﴿۳۴﴾ [الجن: ۲۱-۲۳] «بگو: من، مالک هیچ زیان و یا هدایتی برای شما نیستم. بگو: هیچ کس مرا نمی‌تواند از عذاب الله پناه دهد و هرگز پناهگاهی جز او نمی‌یابم. وظیفه‌ام تنها ابلاغ (پیام) از سوی الله و رساندن پیام‌های اوست». اگر گفته شود شاعر از پیامبر نخواست که بر او لطف کند، بلکه خبر داده که اگر در عموم شفاعت او داخل نباشد، هلاک می‌شود.

گفته می‌شود: منظور شفاعت خواستن و طلب فضل از پیامبر است، چنان که ابتدا او را به فریاد می‌خواند و خبر می‌دهد که پناهگاهی جز پیامبر ندارد، سپس فضل و لطف را با صیغه‌ی شرط و دعا می‌خواهد و همان طور که با صیغه‌ی طلب خواسته می‌شود با صیغه‌ی شرط هم خواسته می‌شود، چنان که نوح علیه السلام گفت:

﴿وَالَا تَعْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخٰسِرِينَ﴾ [هود: ۴۷] «اگر مرا نیامرزی و بر من رحم نکنی، به‌طور قطع از زیانکاران خواهم بود».

و از جمله اشعار برعی^۱ ابیات ذیل است که می‌گوید:

مَازَا تُعَامِلُ يَا شَمْسَ النَّبُوَّةِ مَن
أَضْحَىٰ إِلَيْكَ مِنَ الْأَشْوَاقِ فِي كَبَدِ
(ای خورشید نبوت با کسی که در هوای گرم ظهر در حالی که رنجور است به سوی تو آمده چگونه معامله می‌کنی.

فَإَمْنَعُ جَنَابَ صَرِيحٍ لَا صَرِيحَ لَهُ
نَائِي الْمَزَارَ غَرِيبِ الدَّارِ مُتَبَعِدِ
از بیهوشی که بی‌هوش افتاده و هیچ فریادرسی ندارد و غریب و نا آشنا است و از دور دست می‌آید دفاع کن و او را محافظت نما.

حَلِيفُ وَدُّكَ وَاهِ الصَّبْرِ مُتَّظِرٌ
لِعَارَةِ مِنْكَ يَا رُكْنِي وَيَا عَضُدِي
آن که با تو پیمان عشق و دوستی بسته است بی‌صبرانه منتظر حمله‌ای از جانب تو است ای تکیه‌گاه و بازو و کمک من.

أَسِيرٌ ذَنْبِي وَرَلَاتِي وَلَا عَمَلٌ
أَرْجُو النَّجَاةَ بِهِ إِنْ أَنْتَ لَمْ تُجِدِ

۱- عبدالرحیم بن احمد بن علی برعی یمانی شاعر و صوفی و از دعوتگران به شرک است، وی از ساکنان نیابتین در یمن بود، به افتاء و تدریس پرداخت و دیوان شعری دارد؛ و به بُرْع، کوهی در تهامه منسوب است. نکا: الأعلام، زرکلی ۳/۳۴۳ و هداية العارفين ۱/۵۵۹.

اسیر گناهانم و لغزشهایم هستم اگر تو دست سخاوت و کرم نگشایی عملی ندارم که با آن امید نجات داشته باشم.

و همچنان در شرک خود پیش می‌رود تا جایی که می‌گوید:

وَحُلَّ عُقْدَةَ كَرِيٍّ يَا مُحَمَّدٌ مِنْ هَمِّ عَلَى خَطَرَاتِ الْقَلْبِ مُطَّرِدٍ

ای محمد گره مشکلم را بگشای و ناراحتی‌هایی را که پی در پی بر قلبم می‌نشیند دور کن.

أَرْجُوكَ فِي سَكَرَاتِ الْمَوْتِ تَشْهَدُنِي كَيْمًا يَهُونُ إِذَا الْأَنْفَاسُ فِي صُعْدِ

امیدوارم به هنگام جان دادن و سکره الموت کنارم باشی تا آنگاه که نفس‌ها به سختی می‌روند برایم مرگ آسان شود.

وَإِنْ نَزَلَتْ ضَرِيحًا لَا أُنَيْسَ بِهِ فَكُنْ أُنَيْسَ وَحَيْدٍ فِيهِ مُنْفَرِدٍ

و اگر به آرامگاهی بیایم که مونس و همدمی ندارد، شما مونس و همدم آن کسی باش که تنها در آن قرار دارد.

وَإِزْحَمِ مُؤَلَّفَهَا عَبْدَ الرَّحِيمِ وَمَنْ يَلِيهِ مِنْ أَجْلِهِ وَأَنْعِشَهُ وَافْتَقِدِ

و بر صاحب آن عبدالرحیم و کسانی که به دنبال او هستند رحم کن و جویای حال او باش

وَإِنْ دَعَا فَأَجِبْهُ وَاحِمِ جَانِبَهُ مِنْ حَاسِدٍ شَامِتٍ أَوْ ظَالِمٍ نَكِيدٍ^۱

و اگر دعا کرد و تو را خواند اجابتش کن و او را از حاسدان و آنان که به مصیبت دیگران شاد می‌شوند و از ستمگران نجات بده.

و در جایی دیگر می‌گوید:

يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا ذَا الْفَضْلِ يَا بَهْجَةَ فِي الْحَشْرِ جَاهًا وَمَقَامًا

ای رسول خدا ای دارای فضل و لطف ای آن که در میدان حشر دارای مقام و مرتبه هستی.

عُدْ عَلَى عَبْدِ الرَّحِيمِ الْمُلتَجِي بِحِمِّي عَزَّكَ يَا عَوْتَ الْيَتَامَى

عبدالرحیم را که به چارچوب شکوه و مقام بلند تو پناه برده در پناهت بدار ای فریادرس یتیمان.

وَأَقْلِنِي عَثْرَتِي يَا سَيِّدِي فِي اِكْتِسَابِ الذَّنْبِ فِي خَمْسِينَ عَامًا^۱
و لغزش هایم که در اثر پنجاه سال گناه کسب کرده ام را بیامرز.
و می گوید:

يَا سَيِّدِي يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا أَمَلِي يَا مَوْئِي يَا مَلَاذِي يَوْمَ يَلْقَانِي
ای سرورم ای رسول خدا ای امید من ای پناهگاه من در روزی که مرا ملاقات
خواهی کرد.

هَبْنِي بِجَاهِكَ مَا قَدَّمْتُ مِنْ زَلَلٍ جُودًا وَرَجَحَ بِفَضْلِ مِنْكَ مِيزَانِي
با مقام و مرتبهات در مقابل لغزشهایی که از من سر زده مرا ببخش به من سخاوت
کن و لطف خویش ترازوی اعمالم را سنگین نما.

وَأَسْمَعُ دُعَائِي وَآكْشِفْ مَا يُسَاوِرُنِي جِئِنِ الخُطُوبِ وَنَفْسِ كُلِّ أَحْزَانِي
دعایم را بشنو و مصیبت هایی را که برایم پیش می آید دور کن و همه غمهایم را از
من دور نما.

فَأَنْتَ أَقْرَبُ مَنْ تُرْجِي عَوَاطِفُهُ عِنْدِي وَإِنْ بَعُدَتْ دَارِي وَ أَوْطَانِي
تو نزدیکترین کسی هستی که می توانم به مهربانی هایم امید داشته باشم گر چه
سرزمین و وطنم از تو دور است.

إِنِّي دَعَوْتُكَ مِنْ نِيَابَتِي بُرْعٍ وَأَنْتَ أَسْمَعُ مَنْ يَدْعُوهُ ذُو شَانٍ
تو را از منطقه ی برع به فریاد می خوانم و هرکسی تو را صدا بزند از همه بهتر فریاد
او را می شنوی.

فَأَمْنَعُ جَنَابِي وَأَكْرِمُنِي وَصِلْ نَسَبِي بِرَحْمَةٍ وَكَرَامَاتٍ وَغُفْرَانٍ^۲
مرا محافظت کن و مرا گرامی بدار و با رحمت و آمرزش و خوبی ها مرا به خود
پیوند بده.

۱- دیوان برعی ص ۲۳۸ به بعد.

۲- دیوان برعی ص ۶۴.

این شعرها، اشعار قبلی را به فراموشی می‌سپارد و درست همان چیزی است که نصاری در مورد عیسی علیه السلام ادعا می‌کنند، جز اینکه نصاری عیسی را خدا می‌نامند اما این پیامبر را خدا نامیده است.

ولی خلاصه و چکیده‌ی ادعای آنها را نموده و فقط از آن اسم نبرده است، چون اسم خدا گذاشتن نوعی مشخص کردن است و شیطان چنین به نظرش آمده که آوردن مفهوم و معنا بدون گذاشتن اسم برای ترویج باطل راه بهتری است و نادانان بهتر آن را می‌پذیرند، چون نزد امت محمدی مسلم است که ادعای نصاری در مورد عیسی علیه السلام کفر است، بنابراین اگر ادعای نصارا را با اسم و معنا بیاورد امت آن را انکار می‌کنند و نمی‌پذیرند پس بنابراین شیطان فقط مفهوم و معنای ادعای نصارا را آورده و به برعی و امثال آن داده و اسم را برای نصارا باقی گذاشته است و گرنه ما می‌بینیم که این سراینده پلید برای خداوند متعال چیزی نگذاشته که از او خواسته شود. (فالله المستعان)

و چنین مواردی به کثرت در اشعار کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌ستایند به چشم می‌خورد، اینها دلیلی شده‌اند برای کسانی که دشمن دین پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، کسانی که شرک را جایز قرار می‌دهند و از اشعار چنین افرادی استدلال می‌نمایند و در خواستن چنین چیزهایی از پیامبر به ایشان صلی الله علیه و آله بسنده نکرده‌اند و بلکه چنین خواسته‌هایی را از غیر پیامبر نیز می‌خواهند، چنان که فردی معتمد تعریف می‌کرد که در پارچه‌ای که بر یکی از زیارتگاه‌ها بود با چشم خود دیده است که بر آن نوشته بود: «این پرچم و بیرق دریای خروشان است که از او فریادرسی کرده و درخواست یاری می‌کنم و بوسیله‌ی او از دوزخ پناه می‌برم».

و یکی از اینها در قصیده‌ای در مورد یکی از معبودانشان می‌گوید:

يَا سَيِّدِي وَيَا صَفِيَّ الدِّينِ يَا عُمَلَيْ بَلْ وَيَا ذُخْرِي وَمُمْتَحَرِي

ای سرور من و ای صفی الدین یا تکیه گاه من بلکه ای گنجینه و ای افتخارم.

أَنْتَ الْمَلَأْدُ لِمَا أَخْشَى صُرُورَتَهُ وَأَنْتَ لِي مَلَجًا مِنْ حَادِثِ الدَّهْرِ

تو در برابر آنچه از آن بیم دارم پناهگاهم هستی و در برابر حوادث روزگار تو

پناهگاهم می‌باشی.

تا اینکه می‌گوید:

وَأَمِنُ عَلَيَّ بِتَوْفِيقٍ وَعَافِيَةٍ وَخَيْرِ خَاتِمَةٍ مَهْمَا انْقَضَى عُمْرِي

به من توفیق و تندرستی و خاتمه نیکو ارزانی بدار وقتی عمرم به پایان می‌رسد.
وَكُفَّ عَنَّا أَكْفَ الظَّالِمِينَ إِذَا أَمَّ تَدَّتْ بِسُوءٍ لِأَمْرِ مُؤْمِلٍ نُكْرٍ
و دست‌های ستمگران را وقتی به قصد سوء به سوی ما دراز می‌شوند از ما دور
بدار.

فَإِنِّي عَبْدُكَ الرَّاجِي بِوُدِّكَ مَا أَمَلْتُهُ يَا صَفِيَّ السَّادَةِ الْغُرِّ

من بندهات هستم که به محبت تو به تو امید دارم ای برگزیده سادات.
یکی از علما می‌گوید: «با توجه به این نمی‌دانیم که آنها بعد از این مقامی که به این
افراد می‌دهند چه برای خداوند متعال باقی گذاشته‌اند که فقط مختص او باشد و
نمی‌دانیم که این گوینده خبیث چه چیزی را برای پروردگارش باقی گذاشته است،
چون مشرکین بت پرست معبودان خود را شایسته‌ی انجام این امور نمی‌دانستند.
بسیاری از قبرپرستان مرده را از مسافت یک ماه و یا بیشتر صدا می‌زنند و نیازهای
خود را از او می‌خواهند و معتقدند که مرده صدا و دعای آنها را می‌شنود و اجابت
می‌کند و وقتی به دریا سفر می‌کنند و دریا طوفانی می‌شود مرده‌ها را به فریاد
می‌خوانند و از آنها کمک می‌طلبند. همچنین هرگاه گرفتار سختی‌هایی از قبیل
بیماری، کسوف، باد شدید و غیره می‌شوند، آن ولی نصب العین آنهاست و کمک
خواستن از ولی پناهگاه آنان می‌باشد و اگر ما چنین مواردی را ذکر کنیم سخن به
درازا می‌کشد.

دعای مسألت قبلاً گذشت اما دعای عبادت یعنی پرستش خداوند با انواع عبادت‌ها
از قبیل نماز، ذبح، نذر، روزه، حج و غیره، که با ترس و امید - ترس از عذاب الهی، و
امید به رحمت او - انجام می‌شوند، گرچه در اینها صیغه‌ی سوال و طلب نباشد اما
عبادت‌گذاری که با این عبادت‌ها بهشت را می‌جوید و از دوزخ فرار می‌کند در حقیقت
سوال کننده و جوینده‌ی امیدوار و هراسناکی است که به رسیدن به مرادش امیدوار
است و از اینکه به مرادش نرسد و آن را از دست بدهد هراسناک می‌باشد و او با انجام
عبادت آنچه را که می‌طلبد می‌خواهد. و فرموده‌ی الهی که: ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾
[غافر: ۶۰] «مرا بخوانید تا دعای شما را بپذیرم.» به همین تفسیر شده است. و گفته‌اند

یعنی مرا بپرستید و از فرمانم اطاعت کنید دعایتان را اجابت می‌کنم و گفته‌اند یعنی: از من بخواهید به شما می‌دهم و احادیث و روایات بر همین دلالت دارند.

وقتی این روشن گردید، بدان که علما اجماع کرده‌اند که هر کسی نوعی از دو نوع دعا را برای غیر الله انجام دهد مشرک است گر چه لایله اِلَهِ را بگوید و نماز بخواند و روزه بگیرد، چون شرط به زبان آوردن شهادتین این است که مسلمان کسی جز خدا را عبادت نکند، پس هر کسی شهادتین را به زبان بیاورد و غیر الله را پرستش نماید، او در حقیقت به شهادتین اقرار نکرده است گرچه ظاهراً شهادتین را به زبان آورده است، همانند یهودیان که می‌گویند لایله اِلَهِ را با وجود گفتن آن مشرک هستند. و تنها تلفظ شهادتین بدون عمل و اعتقاد به معنای آن برای مسلمان بودن کافی نیست و همه بر این مسئله اجماع کرده‌اند.

پاره‌ای از سخنان علما در این مورد

گرچه کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ ما را از هر سخنی بی‌نیاز می‌کند، اما از آنجا که بعضی از مردم به گروه مشخصی منسوب هستند و اگر شما هر آیه‌ای از قرآن و هر حدیثی از پیامبر ﷺ بیاوری قبول نمی‌کنند، مگر آن که از سخن علما یا نظر گروهی که به آن منتسب هستند را برایش نقل کنی این سخنان را می‌آورم.

امام ابوالوفاء علی بن عقیل حنبلی صاحب کتاب «الفنون» که حدود چهار صد جلد است و همچنین صاحب تألیفاتی دیگر است. ایشان در کتاب مذکور می‌گوید: «از آن جا که انجام تکالیف بر جاهلان و افراد عامی دشوار است از این رو قوانین شریعت را رها کرده و به قوانینی روی آورده‌اند که خود برای خود ساخته‌اند و این قوانین برایشان راحت و آسان است چون زیر فرمان کسی دیگر نیستند. به نظر من آنها به سبب این قوانین کافرند؛ قوانینی همچون تعظیم قبرها، خطاب مردگان، خواستن نیازهایشان از آنان، نوشتن تکه کاغذهایی با عناوینی همچون ای مولایم برایم چنین و چنان کن و بستن تکه پارچه بر درختان با اقتدا به کسانی که لات و عزّی را پرستش می‌کرده‌اند».

علمای زیادی این سخن را نقل کرده و آن را تأیید کرده‌اند از آن جمله امام ابوالفرج ابن جوزی^۱ و امام ابن مفلح صاحب کتاب «الفروع»^۲ و غیره.

شیخ الاسلام در «الرسالة السنیة» می گوید: «وقتی که در زمان پیامبر ﷺ افرادی منسوب به اسلام با وجود عبادت زیاد خارج از دایره‌ی آن به شمار می آمدند باید دانست که در این زمان هم افرادی هستند که به اسلام و سنت منتسب می باشند اما از آن بیرون هستند؛ این امر چند دلیل دارد که برخی عبارتند از: غلو و افراط که خداوند آن را در کتابش مذمت کرده است و می فرماید:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۱] «ای اهل کتاب! در دینتان غلو و زیاده روی نکنید». همچنین غلو و افراط در مورد بعضی از مشایخ و علما و غلو و افراط در مورد علی ابن ابی طالب و غلو در مورد مسیح عليه السلام، پس هر کسی درباره‌ی پیامبر ﷺ یا شخصی صالح غلو و افراط نماید و نوعی از الوهیت را در او قرار دهد، مثل اینکه بگوید: ای سرورم فلانی مرا یاری کن، یا بگوید: به کمک من برس، یا به من روزی بده، یا من در پناه تو هستم و گفته‌هایی از این قبیل؛ همه اینها شرک و گمراهی هستند و باید از گوینده‌ی آن تقاضا شود که توبه نماید اگر توبه کرد که خوب است و گرنه باید کشته شود، چون خداوند پیامبران را فرستاده و کتابها را نازل فرموده تا فقط الله تعالی پرستش شود و معبودی دیگر با او خوانده نشود اما کسانی که همراه خداوند خدایانی دیگر همچون مسیح، ملائکه و بتها را به فریاد می خواندند بر این عقیده نبودند که این معبودان آفریده‌ها را می آفرینند یا باران را فرو می فرستند یا گیاهان را می رویانند و فقط آنها قبرها یا تندیس هایشان را به این منظور می پرستیدند که:

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳] «می گویند: ما آنان را عبادت و پرستش نمی کنیم مگر برای آنکه (واسطه‌ی ما باشند و) ما را به الله نزدیک کنند.» و ﴿وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸] «و می گویند: «اینها شفیعان ما نزد الله هستند».

آنگاه خداوند پیامبران را مبعوث نمود که مردم را از اینکه غیر خدا را چه برای دعای عبادت و چه دعای استغاثه بخوانند، نهی نمایند.^۳

حافظ ابوبکر احمد بن علی مقریزی صاحب کتاب «الخطط» در کتابی که در مورد

۱- الآداب الشرعية، ۱۸۶/۲

۲- مثل ابن قیم در إغاثة اللهفان ۱۹۵/۱.

۳- الوصية الكبرى - مجموع الفتاوى ۳۸۳/۳-۳۹۵.

توحید تألیف نموده تصریح نموده و گفته است که خواندن غیر الله شرک است^۱.
 شیخ الاسلام می‌گوید: «هر کسی بین خود و خداوند واسطه‌هایی قرار دهد که بر آنها توکل نموده و آنها را به فریاد می‌خواند و از آنها خواسته‌هایش را می‌طلبد به اجماع کافر شده است^۲».

علمای زیادی این سخن را از او نقل نموده و او را تأیید کرده‌اند از آن جمله ابن مفلح در «الفروع»^۳، صاحب «الانصاف»^۴، صاحب «الغایه»^۵، صاحب «الاقناع»^۶، شارح^۷ آن و غیره... و همچنین صاحب «القواطع» در کتابش از مؤلف «الفروع» این را نقل کرده است.

می‌گوییم: این اجماع درستی است و از ضروریات دین است و علمای مذاهب چهارگانه و غیره در باب حکم مرتد تصریح کرده‌اند که هر کسی به خدا شرک ورزد کافر است، یعنی هر کسی همراه خداوند نوعی از عبادت‌ها را برای غیر الله انجام دهد کافر است و در قرآن، سنت و اجماع ثابت است که دعا و خواندن خداوند عبادت است، پس انجام آن برای غیر الله شرک است.

و امام ابن نحّاس شافعی^۸ در کتاب «الکبائر» می‌گوید: «از آن جمله اینکه در کنار سنگ‌ها، درختان، چشمه‌ها و چاه‌ها، چراغهایی روشن می‌کنند و می‌گویند این سنگ‌ها نذرها را می‌پذیرند، باید دانست که همه‌ی این امور از بدعت‌های زشت و منکرات پلید هستند که باید از بین برده شوند، چون اغلب جاهلان معتقدند که اگر برای آنها نذر شود اینها سود و زیان می‌رسانند، بدی‌ها را از بین می‌برند و خوبی‌ها را

۱- در کتابش: تجرید التوحید المفید. که چاپ شده است.

۲- مسألة الوسائط - مجموع الفتاوی ۱۲۴/۱

۳- کتاب الفروع ۱۶۵/۶

۴- الإنصاف ۳۲۷/۱۰

۵- غایة المنتهی فی جمع بین الإقناع و المنتهی از مرعی کرمی ۳۵۵/۳

۶- الإقناع ۲۹۷/۴

۷- یعنی علامه منصور بهوتی در کتابش «کشف القناع فی شرح الإقناع» ۱۶۸/۶

۸- احمد بن ابراهیم بن محمد ابوزکریا محی الدین دمشقی شافعی معروف به ابن نحّاس فقیه و مجاهد که در جنگ با فرنگ در سال ۸۱۴ هـ درگذشت. الضوء اللامع سخاوی ۲۰۳/۱ و شذرات

جلب می‌کنند و بیمار را شفا می‌دهند و غایب را بر می‌گردانند و این شرک و مخالفت با خدا و پیامبر ﷺ است^۱».

می‌گویم: او رحمته به تصریح گفته است که در مورد این موارد اگر معتقد به سود و زیان رساندشان باشد و معتقد باشد که اگر برایشان نذر شود بیمار را شفا می‌دهند و غایب را بر می‌گردانند، شرک است. و وقتی ثابت شد که این امور شرک هستند، پس فرق نمی‌کند که در مورد ملائکه و پیامبران چنین باوری باشد یا این عقیده در مورد بت‌ها باشد، چون جایز نیست که آنچه مختص خداوند است مخلوق را در آن شریک خدا قرار داد، چنان که می‌فرماید:

﴿وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ۸۰] «(سزاوار هیچ پیامبری نیست که) به شما دستور دهد فرشتگان و پیامبران را در مقام ربوبیت قرار دهید. آیا (معقول است که) شما را پس از مسلمان شدن، به کفر فرمان دهد؟»

و این درست همان چیزی است که کسانی که پیامبران و صالحان را به فریاد می‌خوانند به آن معتقدند، بنابراین از پیامبران و صالحان می‌خواهند که نیازهای آنان را برآورده سازند و سختی‌ها را دور نمایند و بیماران را شفا دهند، پس ثابت می‌شود که این شرک است.

امام ابن قیم در «شرح المنازل» می‌گوید: «و از جمله انواع شرک: خواستن حاجات از مردگان، کمک خواستن از آنها و روی آوردن به آنهاست و این اساس شرک جهانیان است. زیرا عمل مرده قطع شده است^۲ و برای خودش مالک سود و زیانی نیست چه برسد به اینکه به کسی که از او یاری می‌طلبد و یا از او می‌خواهد که برایش نزد خدا شفاعت کند، کمک نماید. و کسی که از مرده چنین چیزی می‌خواهد شفاعت‌کننده و شفاعت‌شونده را نمی‌داند، چون نزد خدا برای هیچ کسی شفاعت نمی‌شود مگر با اجازه‌ی خداوند و او تعالی خواستن از دیگران را سبب اجازه‌دادنش به شفاعت قرار نداده است و بلکه تنها سبب، برای اینکه خداوند اجازه‌ی شفاعت دهد کمال توحید

۱- تنبیه الغافلین ابن نحاس، ص ۳۲۳

۲- در این عام بودن نظری وجود دارد و آن اینکه بعضی از اعمال قطع نمی‌شوند چنانکه پیامبر فرمود: «وقتی انسان بمیرد عملش قطع می‌شود به جز سه چیز...».

است. مشرک کاری کرده که به سبب آن برای او اجازه‌ی شفاعت به کسی داده نمی‌شود، مرده محتاج است تا کسی برای او دعا نماید، چنان که پیامبر ﷺ به ما فرمان داده که هرگاه به زیارت قبرها رفتیم از خداوند بخواهیم که بر آنها رحم نماید و برای مرده‌ها دعا کنیم و از خداوند برایشان آموزش و نجات را بطلبیم. اما مشرکین این را برعکس کرده‌اند و وقتی به زیارت مرده‌ها می‌روند آنها را پرستش می‌نمایند و قبرهایشان را بت‌هایی قرار داده‌اند که عبادت می‌شوند؛ پس آنها شرک می‌ورزند و دین خدا را تغییر می‌دهند و با اهل توحید مخالفت و دشمنی می‌ورزند و موحدین را متهم می‌کنند که به مرده‌ها طعنه می‌زنند و حال آن که خودشان با شرک ورزیدن، خدا را دارای نقص دانسته و اولیای موحد او را با نکوهش و دشمنی ورزیدن با آنها عیب می‌گیرند و کسانی را که شریک خدا قرار می‌دهند بیش از همه نکوهش می‌کنند چون آنها گمان می‌برند و ادعا می‌کنند که آنان به این امر راضی هستند و ایشان را به این کار فرمان داده‌اند؛ چنین افرادی در هر زمان و مکانی دشمنان پیامبران به شمار می‌آیند. ابراهیم خلیل علیه السلام چه زیبا می‌گوید آن گاه که خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ إِلَّا صَنَامًا ۚ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّونَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ ۗ فَمَنْ تَبِعْنِي فَإِنَّهُ مِنِّي ۗ وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ

رَحِيمٌ ﴿۳۶﴾ [ابراهیم: ۳۵-۳۶] «و (به یاد آورید) چون ابراهیم گفت: «پروردگارا! این شهر (مکه) را مکان امن قرار بده، و مرا و فرزندانم را از آنکه بت‌ها را پرستش کنیم دور بدار* پروردگارا! بی‌گمان آنها (= بت‌ها) بسیاری از مردم را گمراه ساختند، پس کسی که از من پیروی کند، بدون شک او از من است، و کسی که از من نافرمانی کند، بی‌گمان تو آمرزنده‌ی مهربانی».

و هیچ کسی از این شرک اکبر نجات نمی‌یابد مگر آنکس که یکتاپرست بوده و خدا را یکی بداند و با مشرکین برای رضای خدا دشمنی ورزد و با مخالفت با آنها به خداوند تقرب جوید^۱».

امام حافظ ابن عبدالهادی در ردّش بر سبکی می‌گوید: «و اینکه سبکی می‌گوید: مبالغه در تعظیم پیامبر واجب است». اگر منظور از این مبالغه اموری است که هرکس به دلخواه خود آن را تعظیم می‌پندارد که شامل حج قبر پیامبر، سجده بر آن، طواف

پیرامون آن، معتقد بودن به اینکه ایشان علیه السلام غیب می‌داند، می‌دهد و محروم می‌کند و در کنار خدا مالکیت سود و زیان را دارا می‌باشد، نیازهای محتاجان را برآورده می‌سازد، مشکلات را حل می‌کند، در مورد هر کسی که بخواهد شفاعت می‌نماید و هرکس را که بخواهد وارد بهشت می‌کند. اگر کسی بگوید چنین فردی در تعظیم مبالغه کرده است باید گفت در حقیقت چنین فردی در شرک ورزیدن مبالغه نمود و در بیرون رفتن از دین مبالغه کرده است^۱.

می‌گویم: قبرپرستان در مورد افرادی پایین‌تر از پیامبر صلی الله علیه و آله همین عقیده را دارند چه برسد به پیامبر صلی الله علیه و آله و فاجعه از این بزرگتر است.

در فتاویٰ بزّازیه از کتاب‌های احناف آمده است: «علمای ما گفته‌اند: هر کسی بگوید ارواح مشایخ حاضرند و می‌دانند، چنین فردی کافر شمرده می‌شود^۲».

اگر منظورش علمای شریعت است پس او می‌گوید که بر کفر چنین عقیده‌ای اجماع شده است و اگر منظورش فقط علمای مذهب حنفی است پس او حکایت می‌نماید که همه بر کفر بودن چنین عقیده‌ای اتفاق نظر دارند و به هر حال، تصریح شده است که هر کسی قبرها را صدا بزند کافر است، چون او آنها را صدا نمی‌زند مگر بر اساس این عقیده که آنان می‌دانند و می‌توانند خواسته‌ی او را اجابت کنند و نیازش را برآورده سازند.

شیخ صنع الله حلبی حنفی در کتابش که آن را در ردّ کسانی تألیف نموده که مدعی هستند اولیاء در حیات و بعد از مرگ به صورت کرامت در امور تصرف می‌نمایند، می‌گوید: «اینکه اینک در میان مسلمین گروه‌هایی پدیدار شده که ادعا می‌نمایند، اولیاء در حیات خود و پس از مرگشان تصرفاتی دارند و در سختی‌ها و بلاها از آنان کمک گرفته می‌شود و به همت آنها مشکلات دور می‌گردند. بر اساس این باور به قبرهایشان می‌آیند و آنها را صدا می‌زنند که حاجات آنان را برآورده سازند و استدلال می‌کنند که این از کرامات اولیاء است و می‌گویند: بعضی از اولیاء ابدال و نقبا و بعضی اوتاد و نجیب هستند و هفتاد و هفت و چهل و چهار هستند؛ و قطب همان غوث و

۱- الصارم المنکی ص ۳۴۹

۲- البحر الرائق ۱۴۳/۵ و مجمع الأنهر فی شرح ملتقی الأبحر ۵۰۵/۲۰

فریادرس مردم است و محور همه می‌باشد و ذبح کردن و نذر را برای مرده‌ها جایز قرار داده‌اند و گفته‌اند که پاداش دارد.

می‌گوید: چنین سخنانی و عقایدی آمیخته با افراط و تفریط است و در آن هلاک ابدی و عذابی همیشگی است چون شرک به طور قطع در آن وجود دارد و با کتاب خداوند عزیز متضاد است و با عقاید ائمه و آنچه امت بر آن اجماع کرده‌اند مخالف است. آن گونه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵] «و هرکس پس از آنکه راه هدایت برایش روشن و آشکار شد، با پیامبر مخالفت نماید و راهی غیر از راه مومنان در پیش بگیرد، او را به همان راهی که در پیش گرفته، واگذار می‌کنیم و او را وارد دوزخ می‌گردانیم که بد جایگاهی است».

تا اینکه می‌گوید:

فصل اول: دروغهای زشت و شرک بزرگی که ساخته و پرداخته‌اند ...

تا اینکه می‌گوید: اما اینکه آنها می‌گویند اولیاء در حیات و پس از مرگ خود، دارای تصرف هستند، این عقیده‌شان را خداوند رد می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَلَمْ يَأْتِ اللَّهَ مَعَ اللَّهِ﴾ [النمل: ۶۰]. «آیا معبود برحق جز الله وجود دارد؟».

﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ [الأعراف: ۵۴]. «آگاه باشید که آفرینش و فرمان، از آن اوست».

﴿لَهُ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [التوبة: ۱۱۶] «به راستی فرمانروای آسمان‌ها و زمین از آن الله است». و دیگر آیاتی از این قبیل که بر این دلالت می‌نمایند که خداوند در آفریدن، تدبیر، تصرف و بی‌اندازه یگانه و یکتاست و هیچ کسی جز او در هیچ چیزی به هیچ نحوی دخل و تصرفی ندارد و همه تحت ملک و قدرت او قرار دارند که در آنها تصرف می‌نماید که می‌میراند، زنده می‌کند و می‌آفریند.

خداوند در چند آیه در کتابش، خود را به یگانه بودن در ملک ستوده است چنان که می‌فرماید:

﴿هَلْ مِنْ خَلْقٍ غَيْرِ اللَّهِ﴾ [فاطر: ۳] «آیا خالق و آفریننده‌ای جز الله، وجود دارد؟»

﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾ [فاطر: ۱۳] «و آنان که جز الله (به فریاد) می‌خوانید، مالک پوست نازک هسته‌ی خرما نیز نیستند».

و آیاتی در این مورد ذکر نموده و سپس گفته است: خداوند در همه آیات می فرماید: (من دونه) یعنی جز او، یعنی غیر از او که به صورت عام است و شامل هر کسی می شود که شخص به غیر از خدا به او اعتقاد دارد از جمله ولی و شیطانی که از او یاری می جوید، چون کسی که نمی تواند خودش را یاری کند چگونه می تواند کسی دیگر را یاری نماید؟! تا اینکه می گوید: پس چگونه می توان تصور کرد که غیر از خدا کسی می تواند در امور تصرف نماید، این سخنی ناروا، زشت و شرکی بزرگ است. تا اینکه می گوید: اما معتقد بودن به اینکه اولیاء بعد از مرگ در امور تصرف می نمایند از عقیده به تصرف اولیاء در امور در زمان حیاتشان، زشت تر و بدعت آمیزتر است.

خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ [الزمر: ۳۰] «بی گمان تو خواهی مُرد و بی شک آنان نیز خواهند مُرد». و می فرماید:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ [الزمر: ۴۲] «الله، جانها را هنگام مرگشان می گیرد و نیز جانی را که نمرده، به هنگام خواب آن قبض می کند؛ آن گاه جانی را که به مرگش حکم کرده، نگه می دارد و جان دیگر را تا زمان معینی (به کالبد) بازپس می فرستد». و می فرماید:

﴿لَتَلْبَسُونَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَىٰ كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ [آل عمران: ۱۸۶] «بدون تردید در مالها و جانهایتان آزمایش خواهید شد و از اهل کتاب و مشرکان آزار فراوان خواهید شنید. و اگر شکیبایی و تقوا پیشه کنید، بدانید که این رویکرد، از کارهای بس بزرگ است». و می فرماید:

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ﴾ [المدثر: ۳۸] «هر کس در گرو اعمال خویش است». و در حدیث آمده است: «هرگاه انسان بمیرد عمل او قطع می شود^۱». پس همه‌ی آیات، احادیث و امثال آن بر این دلالت می نمایند که حس و حرکت از مرده سلب می شود و

ارواح آنها نگاه داشته شده‌اند و اعمالشان کم و بیش نمی‌شود این دلیل است بر این که مرده در مورد خودش نمی‌تواند تصرفی کند - چه رسد برای دیگری - و یا اینکه حرکتی نماید و روح او براساس عمل خوب یا بدش محبوس است و نگاه داشته شده، پس وقتی او خودش نمی‌تواند حرکتی برای خود بکند چگونه در غیر از خودش تصرف می‌نماید؟! و خداوند خبر می‌دهد که ارواح نزد او هستند اما این ملحدان می‌گویند: ارواح آزادند و تصرف و دخالت می‌کنند. ﴿قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ﴾ [البقرة: ۱۴۰]. «بگو: شما بهتر می‌دانید یا الله؟»

می‌گوید: اما اینکه معتقدند این تصرفات کرامات اولیاء می‌باشند، مغالطه است چون کرامت چیزی از سوی خداوند است که با آن دوستان و اولیای خویش را می‌نوازد و آنها در آن قصد و اراده‌ای ندارند و نه آن را برای به مبارزه طلبیدن ارائه می‌دهند و توانایی بر انجام آن و آگاهی از آن ندارند، چنان که در داستان مریم بنت عمران^۱، اسید بن حضیر^۲ و ابی مسلم خولانی^۱ آمده است.

۱- ﴿كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَمْرُؤُا أَنَّىٰ لِكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ [آل عمران: ۳۷]. «هرگاه زکریا وارد محراب عبادت مریم می‌شد، نزدش غذا می‌یافت. گفت: ای مریم! این روزی از کجا برایت آمده است؟ پاسخ داد: از نزد الله؛ الله هر که را بخواهد، بی حساب روزی می‌دهد».

۲- از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده که اسید بن حضیر شبی در استراحتگاهش تلاوت می‌کرد که دید اسبش حرکت می‌کند سپس به این طرف و آن طرف می‌رفت تلاوتش را ادامه داد دوباره دید که اسبش به این طرف و آن طرف حرکت می‌کند؛ اسید گفت: ترسیدم که یحیی (پسر ابن حضیر) را لگد کند پس به طرفش بلند شدم که ناگهان سایه‌ای روی سرم احساس کردم که در آن چراغ‌ها و روشنایی بود که به آسمان رفت تا اینکه ناپدید شد سپس صبح پیش رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: ای رسول الله هنگامی که دیشب در استراحتگاهم تلاوت می‌کردم دیدم اسبم به حرکت در آمد. رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: تلاوت کن ابن حضیر؛ پس تلاوت کردم دوباره اسبم به حرکت در آمد. دوباره فرمود: بخوان ابن حضیر. (ابن حضیر) گفت: تا اینکه تلاوتم تمام شد. [داستان را برای پیامبر صلی الله علیه و آله ادامه می‌دهد] ترسیدم که یحیی (پسر ابن حضیر) را لگد کند پس به طرفش (اسب) بلند شدم که ناگهان سایه‌ای روی سرم احساس کردم که در آن چراغ‌ها و روشنایی بود که به آسمان رفت تا اینکه ناپدید شد. پس رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: آنها ملائکه بودند که تلاوت تو را می‌شنیدند. واگر تلاوتت را ادامه می‌دادی مردم با اینکه آنها (ملائکه) دیده نمی‌شوند آنها را می‌دیدند.

روایت بخاری ۱۹۱۶/۴ ش ۴۷۳۰ به صورت معلق و مسلم ۵۴۸/۱ ش ۷۹۶ به صورت موصول.

گفت: اما اینکه می‌گویند به هنگام سختی‌ها و بلاها از آنان استغاثه و طلب کمک می‌شود، این از آنچه پیش‌تر ذکر شد زشت‌تر و بدعت‌آمیزتر است چون با گفته‌ی الهی منافات دارد که می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ أُو۟لَٰئِكَ

مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿۲۶﴾ [النمل: ۶۲]. «آیا (معبودان باطل بهترند یا) ذاتی که دعای درمانده را آن‌گاه که او را بخواند، اجابت می‌کند و سختی و گرفتاری را برطرف می‌نماید و شما را جانشین (یکدیگر) در زمین می‌گرداند؟ آیا معبود برحقى جز الله وجود دارد؟ اندک پند می‌پذیرید.»

و می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يُجِيبُكُم مِّنْ ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً لَّيْنٍ أَنجَنَّا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿۲۶﴾ [الأنعام: ۶۳]. [الأنعام: ۶۳] «بگو: چه کسی شما را از تاریکی‌ها و خطرات خشکی و دریا نجات می‌دهد؟ آن‌گاه که او را به زاری و نهان می‌خوانید (و می‌گویید): اگر ما را از این تنگنا نجات دهد، حتماً جزو سپاسگزاران خواهیم شد.»

آیاتی در این مورد ذکر نموده و سپس می‌گوید: «خداوند متعال تأکید می‌نماید که تنها او زیان و بلا را دور می‌نماید نه کسی غیر از او و تنهاست اوست که سختی‌ها و بلاها را دور می‌سازد و او تنها به فریاد درماندگان می‌رسد و فریادرس همه فقط اوست و او تنها می‌تواند زیان و بلا را دور کند و خیر و خوبی را بیاورد و این کارها را فقط و تنها او انجام می‌دهد. پس وقتی معین گردید که فقط خداوند متعال این کارها را انجام می‌دهد غیر از خدا از قبیل فرشته، پیامبر و ولی از دایره‌ی این امر خارج می‌شوند.

می‌گوید: و کمک خواستن [از غیر خدا] در اسباب ظاهری عادی از امور حسی در جنگ یا دیدن دشمن، حیوان درنده و امثال آن جایز است، مانند اینکه گفته شود: ای زید، ای قوم و ای مسلمین کمک کنید، چنان که در کتاب‌های نحو گفته شده این

۱- دو داستان برای او ذکر شده یکی اینکه وقتی اسود عنسی او را در آتش انداخت او نسوخت. نگا: البداية و النهاية ۲۶۶/۶ و داستان دوم را بیهقی در دلائل النبوة ۵۴/۶ از سلیمان بن مغیره روایت کرده است که: ابومسلم خولانی به دجله آمد و با چوب به آن می‌زد و روی آب راه می‌رفت و به یارانش نگاه می‌کرد و می‌گفت: آیا چیزی از وسایلتان را گم کرده‌اید تا آن را از خداوند بخواهیم. اسناد آن صحیح است. نگا: سیر اعلام النبلاء ۷/۴-۱۴. البداية و النهاية، ابن کثیر ۲۶۱/۶، ۱۵۶.

بر اساس اسباب ظاهری است که در حال حاضر از آن کار گرفته شود، اما کمک گرفتن در ازدیاد نیرو و تأثیر گذاری یا در امور معنوی مانند بیماری، ترس از غرق شدن، فقر، طلب روزی و امثال آن، اینها از ویژگی‌های خداوند هستند و از غیر الله طلب نمی‌شوند.

گفت: اما اینکه آنها معتقدند کسانی که آنها آنان را به فریاد می‌خوانند در برآورده ساختن نیازهایشان مؤثر هستند^۱، همان طور که عرب‌های زمان جاهلیت چنین می‌کردند و صوفیان جاهل بدین امر عقیده دارند و آنها را به فریاد می‌خوانند، این از منکرات است.

تا آن که می‌گوید: پس هر کسی معتقد باشد که غیر از الله کسانی دیگر از قبیل پیامبران یا اولیاء یا ارواح و غیره در رفع بلا از او یا برآورده نمودن نیازش مؤثر هستند، چنین فردی در منجلاب جاهلیت خطرناکی گرفتار آمده و بر پرتگاه هلاکت و جهنم قرار دارد.

اما اینکه استدلال می‌نمایند که اولیاء چون کرامت دارند بر اساس کرامتشان به فریاد آنها میرسند، هرگز اولیاء خدا اینگونه نیستند و این گمان و ادعای بت پرستان است چنان که خداوند خبر می‌دهد که بت پرستان می‌گفتند:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُونَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَبْتَئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [یونس: ۱۸]. «و جز الله چیزهایی را می‌پرستند که نه زیانی به آنان می‌رساند و نه سودی؛ و می‌گویند: «اینها شفیعان ما نزد الله هستند». بگو: آیا به گمان خود الله را (از وجود شفیعیانی) آگاه می‌سازید که او در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد؟! الله از شرکی که به او می‌ورزند، پاک و برتر است». این بت‌ها برای ما نزد خداوند شفاعت می‌نمایند و از آنها حکایت می‌کند که می‌گفتند:

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾ [الزمر: ۳]. «هان! دین و عبادت خالص (و تهی از شرک) از آن الله است. و آنان که دوستانی جز او برگزیده‌اند، (می‌گویند): ما آنان را عبادت و پرستش نمی‌کنیم مگر برای آنکه (واسطه‌ی ما باشند و) ما را به الله نزدیک

کنند. بی‌گمان الله در میان آنان، پیرامون اختلافاتشان، داوری خواهد کرد. بی‌شک الله، کسی را که دروغگو و ناسپاس باشد، هدایت نمی‌بخشد». ﴿عَأْتِخُذُ مِنْ دُونِهِ ۚ ءَالِهَةٌ إِن يُرَدِّنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَّا تُغْنِي عَنِّي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ﴾ ﴿۲۳﴾ [آیا جز او معبودانی برگزینم که اگر پروردگار رحمان بخواهد به من زبانی برساند، شفاعتشان هیچ سودی به من نمی‌بخشد و نمی‌توانند مرا نجات دهند؟]

پس یاد کردن کسی که توانایی سود و زیان را ندارد خواه پیامبر باشد خواه ولی و یا غیره اگر به شکل مدد خواهی باشد شرک به خداوند متعال است، چون هیچ کسی جز خداوند توانایی دفع بلا را ندارد و هیچ خیری فراهم نمی‌شود جز خیر و خوبی‌ای که خداوند بخواهد.

می‌گوید: و اینکه آنها می‌گویند بعضی از اولیاء ابدال، نقبا، اوتاد و نجبا و هفتاد و هفت، چهل و چهار می‌باشند و قطب همان فریادرس مردمان است، همه اینها دروغهایی است که ساخته و پرداخته‌ی خودشان است، چنان که قاضی محدث ابن العربی در «سراج المریدین» و ابن جوزی و شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته‌اند^۱. و مثل این در کلام علمای دیگر هم موجود است.

منظور این است که علماء همواره این امور را انکار می‌نمایند و توضیح می‌دهند که این چیزها شرک هستند، گرچه برخی از متأخرین که به علم و دین منتسب می‌باشند به انجام بعضی از این کارها اجازه داده‌اند و حال آن که چنین شخصی در اشتباه است و گمراه و مخالف با قرآن، سنت و اجماع مسلمین می‌باشد.

و باید دانست که گفته‌های همه‌ی افراد قابل پذیرش و رد است به جز گفته‌ی خدا و پیامبرش که به هیچ صورت خطایی در آن متصور نیست و واجب است در هر زمانی مردم از آن اطاعت نمایند و حتی اگر متأخرین در مورد جایز بودن این امور شرک‌آمیز اجماع کرده باشند اجماع آنها چون با کلام خدا و کلام پیامبر ﷺ مخالف است اعتباری ندارد، چون این اجماع معصوم نیست بلکه لغزش و اشتباه عالم است که ما از پیروی از لغزش علما بر حذر داشته شده‌ایم. و اما اجماع معصوم اجماع صحابه و تابعین و آنچه با

۱- سیف الله علی من کذب علی اولیاء الله، ص ۴۷۷ شماره: ۱۷ مجله حکمت که تعدادی از احادیثی که شیخ صنع الله در پایان نامه فوق لیسانس «الأحادیث الموضوعة التي تنافی توحید العبادة - جمعاً و دراسة» را استخراج کرده است.

اجماع آنها موافق است، می باشد و آنها سواد اعظم هستند که به پیروی از آنها فرمان داده شده گرچه سواد اعظم کسی جز غریبان و ناشناختگان نباشند، چنان که پیامبر ﷺ در مورد آنها فرموده است: «اسلام با غربت آغاز شده و به زودی غریب و ناآشنا خواهد شد، پس خوشا به حال غریبان^۱». [روایت امام مسلم].

نه راه و عقیده‌ای که عوام جاهل و خلف متأخر بر آن هستند، که چیزهایی می‌گویند که انجام نمی‌دهند و کارهایی می‌کنند که بدان فرمان داده نشده‌اند می‌گویند: و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۱۶﴾
وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿۱۷﴾﴾ [یونس: ۱۰۶-۱۰۷]. «و جز الله کسی یا چیزی را مخوان که نه سودی به تو می‌رساند و نه زبانی که اگر چنین کنی، به راستی از ستمکاران خواهی بود و اگر الله گزند و آسیبی به تو برساند، هیچکس جز او نمی‌تواند آن را برطرف کند و اگر برایت اراده‌ی خیر و نیکی نماید، هیچکس نمی‌تواند فضل و احسانش را بازدارد. آن را به هر که از بندگانش بخواهد، می‌رساند. و او، آمرزنده‌ی مهربان است.»

ابن عطیه می‌گوید: «ولا تدع» عطف است بر «أقم» [در آیه‌ی قبلی] و این فرمان و خطاب به پیامبر است، پس دیگران به طریق اولی باید از آن بر حذر باشند^۲.
و غیر از او دیگران در تفسیر آیه گفته‌اند: «فإن فعلت» یعنی: «فإن دعوت»؛ اگر جز خدا چیزهایی را به فریاد بخوانی که به تو سود و زبانی نمی‌رسانند؛ خداوند در اینجا برای اختصار از فعل به جای دعا استفاده نموده است. «فإنك إذا لمن الظالمين» «إذا» جزای شرط است و جواب سوال مقدر است، گویا فردی از بت‌پرستان می‌پرسد، چنین فردی از ستمگران است، چون ظلم و ستمی بزرگتر از شرک وجود ندارد^۳.

﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَنُ لِبَنِيهِ وَهُوَ يَعِظُهُ وَيَبْنَىٰ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ﴿۱۳﴾﴾ [لقمان: ۱۳].

۱- صحیح مسلم ۱۴۵ به روایت ابوهریره، ش: ۱۴۶ روایت ابن عمر رضی الله عنهما.

۲- ابن عطیه المحرر الوجیز ۱۴۷/۳.

۳- زمخشری، الکشاف ۳۵۶/۲.

«و (یاد کن) آن گاه که لقمان در حالی که پسرش را پند می‌داد، به او گفت: ای پسر عزیزم! به الله شرک نورز؛ بی گمان شرک، ستم بزرگی است.»

می‌گویم: خلاصه‌ی کلام مفسرین این است که خداوند پیامبرش را از این نهی کرده که جز خدا چیزهایی را که به او سود و زیانی نمی‌رسانند به فریاد نخواند، یعنی همه‌ی چیزها بجز خداوند، چون همه توانایی سود و زیان رساندن را ندارند جز الله. و پیامبران، صالحان و غیره در این مورد برابرند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۱۸] «و این فرمان پروردگار است) که مساجد از آن الله می‌باشد؛ پس هیچ کس را با الله پرستش نکنید.»

پیامبر ﷺ به ابن عباس گفت: «هرگاه خواستی فقط از الله بخواه و هرگاه یاری جستی فقط از الله یاری بجوی و بدان که اگر همه‌ی امت جمع شوند تا به تو اندک سودی برسانند سودی به تو نخواهند رسانید جز آنچه خداوند برایت مقرر نموده است و اگر همه گرد هم آیند تا کوچکترین زیانی به تو برسانند هیچ زیانی به تو نخواهند رسانید مگر آنچه خداوند برایت مقدر و مقرر کرده است.» ترمذی روایت کرده و می‌گوید حسن و صحیح است!.

آیه به این اشاره می‌نماید که کسی که به فریاد خوانده می‌شود باید مالک سود و زیان باشد تا بتواند آنکه او را می‌خواند سود دهد یا کسی که از او نافرمانی می‌کند سخت به حسابش برسد که این چیز فقط و تنها در اختیار خداوند است، پس معلوم می‌شود که فقط باید او خوانده شود نه غیر از او که آیه هر دو نوع دعا را شامل می‌شود.

گفته‌اش: ﴿فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِّنَ الظَّالِمِينَ﴾ یعنی اگر این کار را بکنی تو از زمره مشرکین هستی. و این مانند این است که خداوند می‌فرماید:

﴿فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۳]. «پس هیچ معبودی را با الله مخوان که از عذاب‌شدگان خواهی شد.» و می‌فرماید:

۱- مسند احمد ۱/۲۹۳-۳۰۷-۳۰۲ و ترمذی ۲۵۱۶ و می‌گوید: حسن و صحیح است و ابن السنی در عمل الیوم واللیلة ش ۴۲۵ و طبرانی در المعجم الکبیر ۱۲۹۸۸ و غیره روایت کرده‌اند و سند آن حسن است و حدیث صحیحی است.

﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٥﴾﴾ [الزمر: ۶۵] «و به راستی به تو و به پیامبران پیش از تو وحی شده که اگر شرک بورزی، به طور قطع عملت نابود و تباه می شود و از زیان کاران می گردی». و در مورد انبیاء می گوید:

﴿ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۗ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٨٨﴾﴾ [الأنعام: ۸۸] «این، هدایت الله است که با آن هر که از بندگانش را بخواهد، هدایت می کند. و اگر شرک بورزند، اعمالشان نابود می شود». پس اگر این کار از پیامبران سر بزند که هرگز از آنها سر نمی زند، اما به فرض اگر از آنها سر بزند نمی توانند خودشان را از عذاب الهی نجات دهند، پس در مورد دیگران چه فکر می کنید؟! بنابراین تنها چیزی که انسان را به خداوند متعال نزدیک می نماید و او را از خشم الهی دور می گرداند، توحید و عمل نمودن به آن چیزهایی است که خداوند می پسندد، نه اعتماد و تکیه کردن بر شخص یا قبر یا بُت یا مال یا چیزی دیگر از اسباب، خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَن يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِندَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿١١٧﴾﴾ [المؤمنون: ۱۱۷] «و هرکس معبود دیگری با الله بخواند، هیچ دلیل و برهانی ندارد و جز این نیست که حسابش نزد پروردگار اوست. بی گمان کافران رستگار نمی شوند». این آیه به صراحت می گوید که به فریاد خواندن غیر الله و کمک خواستن از غیر الله شرک اکبر است، بنابراین خداوند متعال می فرماید:

﴿وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ ۖ إِلَّا هُوَ ۚ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ ۗ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۗ وَهُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿١٧﴾﴾ [یونس: ۱۰۷] «و اگر الله گزند و آسیبی به تو برساند، هیچکس جز او نمی تواند آن را برطرف کند و اگر برایت اراده ی خیر و نیکی نماید، هیچکس نمی تواند فضل و احسانش را باز دارد. آن را به هر که از بندگانش بخواهد، می رساند. و او، آمرزنده ی مهربان است». چون خداوند در ملک، قهر (چیره شدن) و دادن و ندادن یکتا و یگانه است، پس باید در توحید الوهیت نیز او را یگانه دانست. چون توحید ربوبیت و الوهیت لازم و ملزوم هستند و باید تنها و فقط او را برای دور کردن زیان، بلا و فراهم آوردن خیر و خوبی صدا زد، چون زیان و بلا را کسی جز او

دور نمی‌کند و خیر و خوبی را کسی جز او نمی‌آورد. ﴿مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [فاطر: ۲] «هر رحمتی که الله برای مردم بگشاید، هیچ کس نمی‌تواند آن را بازدارد؛ و آنچه بازدارد، پس از او هیچ کس نمی‌تواند آن را بفرستد و او توانای چیره و حکیم است». پس معلوم می‌شود که برای این امر کسی جز خداوند نباید صدا زده شود و صدا زدن و به فریاد خواندن چیزهایی دیگر جز خداوند که برای خودشان مالکیت سود و زبانی را ندارند، چه برسد که به دیگران، باطل است و این بر خلاف عقیده و باور قبرپرستان است، چون آنها معتقدند که اولیاء و طاغوت‌هایی که خودشان را جذب کننده می‌نامند، سود می‌رسانند و زیان را دور می‌کنند و در جهان هستی مطلقاً تصرف می‌کنند، یا تصرف آنها بر اساس کرامت است. که این سخن قبرپرستان از شرک کفار عرب بالاتر است آنگاه که می‌گویند تصرف آنها بر اساس وساطت بین آنها و بین خدا از طریق شفاعت است و این شرک کسانی است که گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳]. «ما آنان را عبادت و پرستش نمی‌کنیم مگر برای آنکه (واسطه‌ی ما باشند و) ما را به الله نزدیک کنند».

مؤلف می‌گوید: آیه دلیلی است بر اینکه اگر صالح‌ترین مردم برای راضی کردن دیگران عمل شرک را انجام دهد از ستمگران خواهد بود^۱.

و گفته‌اش: ﴿يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ [یونس: ۱۰۷]. «آن را به هر که از بندگانش بخواهد، می‌رساند». آنچه خداوند به بندگانش برساند هیچ کسی توانایی برگرداندن و دفع آن را ندارد، چون خداوند آن قدرتمند توانایی است که کسی نمی‌تواند او را شکست دهد و از کارش نمی‌توان جلوگیری به عمل آورد و هیچ کسی توانایی برگرداندن و ردّ فیصله‌ی او را ندارد، پس صدا زدن و خواندن غیر الله چه سودی دارد؟

و خداوند متعال هر چه بخواهد انجام می‌دهد و شفاعت کننده‌ای یا کسی دیگر خداوند را نمی‌تواند از آنچه او می‌خواهد باز دارد، بلکه هیچ کس به پیشگاه الهی جز با اجازه او نمی‌تواند سخن بگوید، هیچ کس بدون اجازه‌ی خداوند شفاعت نمی‌کند، چنان که می‌فرماید:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۗ مَا لَكُمْ مِّن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ ۗ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ؟﴾ [السجدة: ۴] «الله، ذاتی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آنهاست، در شش روز آفرید و بر عرش قرار گرفت؛ جز او هیچ کارساز و شفاعت‌گری ندارید. پس آیا پند نمی‌گیرید؟»

و گفته‌اش: ﴿وَهُوَ الْعَفْوَورُ الرَّحِيمُ﴾ یعنی هر کسی به سوی خداوند باز گردد و به او روی آورد حتی اگر از شرک بازگشته باشد: خداوند آمرزنده‌ی مهربان است.

می‌گوید: و گفته‌اش: ﴿فَأَبْتُغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرَّزْقَ وَأَعْبُدُوهُ﴾ [العنکبوت: ۱۷]. «پس روزی را نزد الله جستجو کنید و او را عبادت و پرستش نمایید» خداوند متعال فرمان می‌دهد که روزی را از خدا بخواهید و نزد او روزی را بجوید نه از کسانی دیگر از قبیل بت‌ها و غیره که روزی در اختیار ندارند، چنان که در ابتدای آیه می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا﴾ [العنکبوت: ۱۷]. «بجز از الله بت‌هایی را پرستش می‌کنید و دروغ می‌سازید».

حافظ ابن کثیر می‌گوید: این بیشتر مفهوم حصر را می‌رساند، مانند فرموده الهی:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحة: ۵]. «پروردگارا! تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم». و ﴿رَبِّ أُنَبِّئِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ﴾ [التحریم: ۱۱]. «ای پروردگارم! برای من، نزد خودت خانه‌ای در بهشت بنا کن.» بنابراین می‌فرماید:

﴿فَأَبْتُغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرَّزْقَ﴾ [العنکبوت: ۱۷]. «پس روزی را نزد الله جستجو کنید» یعنی: روزی را فقط از خدا بخواهید و فقط نزد او آن را بجوید نه نزد کسی دیگر، چون خداوند مالک روزی است و غیر از الله کسی مالک آن نیست، (واعبدوه) یعنی عبادت و طاعت را خاص او کنید که شریکی ندارد، (واشکروا له) و در برابر نعمت‌هایی که به شما داده او را شکر گذارید. (إلیه ترجعون) به سوی او باز می‌گردید، یعنی هر کسی براساس عمل خود مجازات می‌شود.^۱

۱- ابن کثیر ۴۰۹ - ۴۰۸/۳؛ با اندکی تصرف توسط شیخ سلیمان رحمته، و نص آن چنانکه در تفسیر آمده: «و این در حصر بلیغ‌تر است ﴿فَأَبْتُغُوا﴾ یعنی: بخواهید. ﴿عِنْدَ اللَّهِ الرَّزْقَ﴾ یعنی: تنها نزد او نه نزد کسی دیگر؛ زیرا دیگران مالک چیزی نیستند. ﴿وَأَعْبُدُوهُ وَأَشْكُرُوا لَهُ﴾ یعنی: از رزق و روزی او بخورید و تنها او را بپرستید و بر نعمت‌های که برای شما عطا کرده سپاس‌گذار باشید.

می‌گویم: این آیه ردی است بر مشرکینی که غیر الله را به فریاد می‌خوانند تا آنها برایشان نزد خداوند در فراهم آوردن روزی شفاعت نمایند، پس در مورد کسانی که از خود معبودان باطل روزی می‌طلبند و از آنها یاری می‌جویند که به آنها روزی دهند و آنها را یاری کنند، چنان که قبرپرستان همین کار را می‌کنند، چه فکر می‌کنی؟ مؤلف می‌گوید: «و در این اشاره شده که روزی را باید فقط از خداوند طلب کرد، همان طور که بهشت غیر از خدا از کسی خواسته نمی‌شود».

گفت: و فرموده‌اش: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ إِلَهٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ ۝ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ۝﴾ [الأحقاف: ۵-۶] «و هیچ کس گمراه‌تر از کسی نیست که کسانی جز الله را به فریاد می‌خواند که تا روز قیامت نیز درخواستش را پاسخ نمی‌گویند و آنان (معبودان باطل) از دعا و درخواست ایشان بی‌خبرند و هنگامی که مردم برانگیخته می‌شوند، معبودان باطل، دشمن ایشان خواهند بود و منکر عبادت اینها خواهند گشت».

خلاصه‌ی کلام مفسرین این است که خداوند متعال می‌فرماید که هیچ کسی گمراه‌تر از کسی نیست که غیر الله را به فریاد می‌خواند و صدا می‌زند، خواه این دعا و خواندن دعای عبادت باشد و یا دعای استغاثه و خواستن باشد و معنی استفهام این است که خداوند این را انکار می‌کند که گمراه‌تر از کسی که غیر الله را عبادت می‌کند و به فریاد می‌خواند وجود داشته باشد، چون اینها خداوند شنوای اجابت‌کننده را که توانایی فراهم نمودن هر مقصد و مرادی را دارد رها می‌کنند و غیر از او چیزهایی را به فریاد می‌خوانند که به آنها پاسخ نمی‌دهند و توانایی پاسخگویی به آنان را ندارند. چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبْسِطٍ كَفَيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ۝﴾ [الرعد: ۱۴] «دعای راستین و خالصانه ویژه‌ی اوست و کسانی که آنان جز او به فریاد می‌خوانند، درخواستشان را اجابت نمی‌کنند و تنها همانند کسی هستند که دستانش را به سوی آب

﴿إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ یعنی: روز قیامت نزد او بر گشته و هر عمل‌کننده‌ای را بر اساس عملش پاداش

می‌دهد.

گشوده است تا آب به دهانش برسد؛ ولی آب هرگز به دهانش نمی‌رسد. و دعای کافران فقط در گمراهی است و نفعی ندارد». و می‌فرماید:

﴿وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَفِلُونَ﴾ [الأحقاف: ۵]. «و آنان (معبودان باطل) از دعا و درخواست ایشان بی‌خبرند». یعنی از خواندن و صدا زدن کسانی که آنها را به فریاد می‌خوانند و صدا می‌زنند بی‌خبرند، چون چیزهایی که به فریاد خوانده می‌شوند، یا اینکه بندگانی مسخر هستند که به اوضاع و احوال خود مشغولند همچون ملانکه، و یا بت‌هایی هستند و یا هم وفات یافته‌اند مانند پیامبران و صالحان. و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ﴾ [الأحقاف: ۶]. «و هنگامی که مردم برانگیخته می‌شوند، معبودان باطل، دشمن ایشان خواهند بود و منکر عبادت اینها خواهند گشت». یعنی آنگاه که قیامت برپا می‌شود و مردم برای حساب و کتاب حشر می‌شوند، اینهایی که به فریاد خوانده شده‌اند با کسانی که آنها را به فریاد می‌خوانده‌اند دشمنی می‌ورزند و عبادت آنها را از قبیل دعا و غیره را انکار می‌کنند و به آن کفر می‌ورزند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِّيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾ [مریم: ۸۱-۸۲]. «و معبودانی جز الله برگزیدند تا مایه‌ی عزتشان باشند. چنین نیست؛ بلکه عبادتشان را انکار خواهند کرد و دشمنشان خواهند شد». پس اینها در هر دو جهان در بدبختی و زیان قرار دارند و معبودانشان در دنیا به آنها پاسخ نمی‌دهند و در آخرت که به شدت به کمک آنها نیازمندند عبادت آنها را انکار می‌کنند.

و در هر دو آیه مسایلی است که مؤلف به آن گوشزد کرده است: یکی اینکه هیچ کسی گمراه‌تر از فردی نیست که غیر الله را به فریاد می‌خواند و صدا می‌زند.

دوم: کسی که به فریاد خوانده می‌شود از دعا و صدا زدن دعا کننده خبر ندارد و از آن آگاه نیست.

سوم: این دعا و صدا زدن سبب می‌شود تا کسی که به فریاد خوانده می‌شود با کسی که او را به فریاد می‌خواند، دشمن گردد.

چهارم: این صدا زدن و خواندن آن فرد، پرستش و عبادت کردن او نامیده شده است.

پنجم: کسی که به فریاد خوانده می شود به این عبادت کفر می ورزد.

ششم: این امور سبب می شوند تا او گمراه ترین فرد باشد.

می گوید: و خداوند متعال می فرماید:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ أُولَٰئِكَ

مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا ۗ مَا تَذَكَّرُونَ ﴿۶۲﴾ [النمل: ۶۲] «آیا (معبودان باطل بهترند یا) ذاتی که دعای

درمانده را آن گاه که او را بخواند، اجابت می کند و سختی و گرفتاری را برطرف می نماید و

شما را جانشین (بکدیگر) در زمین می گرداند؟ آیا معبود برحقى جز الله وجود دارد؟ اندک

پند می پذیرید».

خداوند متعال تأکید می نماید که او یکتا و یگانه است و شریکی ندارد و معبودی

غیر از او نیست و مؤمن و کافر در شناخت این امر مشترکند، چون دلها به صورت

فطری بر این سرشته شده اند و هرگاه درماندگی و بیچارگی فرا رسد دلها به فطرت باز

می گردند و آنچه که با قلب در کشمکش است از بین می رود و قلبها به خدا پناه

می برند و فقط و تنها به سوی او باز می گردند. چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَا بِكُمْ مِّنْ نَّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ۗ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضَّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْرُونَ ﴿۵۳﴾ ثُمَّ إِذَا

كَشَفَ الضَّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ ﴿۵۴﴾ [النحل: ۵۳-۵۴] «هر نعمتی

که دارید، از سوی الله است و چون زیان و آسیبی به شما برسد، تنها او را می خوانید. و آن گاه

که آسیب و زیان را از شما دور می کند، باز هم برخی از شما به پروردگارشان شرک

می ورزند.» و می فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ۗ ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ

يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ ۗ وَجَعَلْ لِلَّهِ أَدَاةَ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِهِ ۗ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا ۗ إِنَّكَ

مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ ﴿۸﴾ [الزمر: ۸] «و چون زیان و آسیبی به انسان برسد، پروردگارش را در

حالی می خواند که زاری کنان رو به سویش می نهد و آن گاه که (الله) از سوی خود نعمتی به او

بخشد، آنچه را که پیشتر برایش دعا می کرد، فراموش می کند و همتیانی برای الله قرار

می دهد تا (با گمراهی خود، مردم را) از راهش گمراه نماید. بگو: در کفر خویش اندکی (از

زندگی دنیا) بهره ببر؛ ولی بی شک تو از دوزخیانی.» و چنین مواردی در قرآن زیاد است.

خداوند متعال بیان می‌دارد که به هنگام سختی‌ها و بلاها او به فریاد خوانده می‌شود و فقط اوست که بلا را دور می‌نماید، پس معبود فقط و تنها او می‌باشد و در آیه نیز همین را می‌گوید:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ أَلَا لَهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَدَّكَّرُونَ﴾ [النمل: ۶۲]. «آیا (معبودان باطل بهترند یا) ذاتی که دعای درمانده را آن‌گاه که او را بخواند، اجابت می‌کند و سختی و گرفتاری را برطرف می‌نماید و شما را جانشین (بکدیگر) در زمین می‌گرداند؟ آیا معبود برحق جز الله وجود دارد؟ اندک پند می‌پذیرید». یعنی آن کیست که درمانده جز او به کسی پناه نمی‌برد و آن کیست که زیان و بلا را از درماندگان جز او دور نمی‌کند و معلوم است که مشرکین می‌دانستند که جز خداوند کسی توانایی انجام این کارها را ندارد بنابراین وقتی سختی‌ها آنها را فرا می‌گرفت فقط و خالصانه خداوند را به فریاد می‌خواندند و صدا می‌زدند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الْدِينَ فَلَمَّا جَاءَهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ [العنکبوت: ۶۵]. «پس هنگامی که سوار کشتی می‌شوند، الله را در حالی می‌خوانند که دین و عبادت را ویژه‌ی او می‌دانند و چون آنها را به خشکی (می‌رساند و) نجات می‌دهد، آن‌هنگام است که شرک می‌ورزند».

پس روشن می‌شود که هر کسی در مورد کسی غیر از الله این باور را داشته باشد که او بلا را دور می‌کند یا دعای درمانده را اجابت می‌نماید و یا کسی غیر از الله را به این منظور صدا بزند، شرک ورزیده است که از شرک عرب‌های آن زمان بزرگتر است، چنان که قبرپرستان چنین شرک بزرگی را انجام می‌دهند.

می‌گوید: (و طبرانی با اسناد خود روایت می‌کند که در زمان پیامبر ﷺ منافقی بود که مؤمنان را اذیت می‌کرد، یکی گفت: برویم درباره‌ی این منافق از پیامبر ﷺ کمک بخواهیم، پیامبر فرمود: «از من طلب فریاد رسی و کمک نمی‌شود بلکه فقط و تنها از خداوند طلب کمک و فریاد رسی می‌شود»).

۱- طبرانی در المعجم الكبير - چنان که در المجمع ۱۵۹/۱۰ آمده است - از عبادة بن صامت روایت می‌کند، هیشمی می‌گوید: «راویان آن راوی حدیث صحیح هستند به جز ابن لهیعه که حسن الحدیث است» و ابن مفلح در الآداب الشرعية ۱/ ۴۳۸ می‌گوید: «اسناد آن ضعیف است» و ابن ابی حاتم در تفسیرش به شماره‌ی: ۱۳۲۳۶ این حدیث را روایت کرده و راوی ابن لهیعه زید بن

گفته‌اش: (و طبرانی روایت کرده است^۱) ایشان امام، حافظ و ثقه، سلیمان بن احمد بن ایوب ابن مطیر لخمی، صاحب معجم‌های سه گانه و غیره است. از نسائی، اسحاق بن ابراهیم دبری و افراد زیادی روایت کرده است. وی در سال ۳۶۰ هـ.ق در گذشت^۲.

مؤلف اسم راوی را خالی گذاشته است، گویا از کسی دیگر نقل کرده یا از ذهن خودش نوشته است و حدیث از عبادہ بن صامت رضی اللہ عنہ روایت شده است.

گفته‌اش: (در زمان پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم منافقی بود که مؤمنان را آزار می‌داد) جایی نیافتم که اسم این منافق ذکر شده باشد، احتمال دارد که عبدالله بن اُبی^۳ باشد، چون او معروف بود که مؤمنان را با حرف زدن و امثال آن آزار می‌داد، اما اینکه منافقی مؤمنان را بزند یا زخمی کند و از این طریق آنها را آزار داده باشد، ما منافقی با این ویژگی سراغ نداریم.

حباب است که روایتش از ابن لهیعه ضعیف به شمار می‌رود. و امام احمد در مسند ۳۱۷/۵ و ابن سعد در الطبقات ۳۸۷/۱ از موسی بن داوود از عبدالله بن لهیعه از حارث بن یزید از علی بن ریح روایت می‌کند که مردی از عبادة شنید که می‌گفت: پیامبر نزد ما آمد ابوبکر گفت بلند شویم از او طلب کمک کنیم پیامبر فرمود: «برای من بلند نشوید و سوی من نیایید بلکه باید به سوی خدا متوجه شد». ابن مفلح می‌گوید: مردی که از عبادہ شنیده مجهول و ناشناخته است و ابن لهیعه ضعیف است».

۱- در حاشیه نسخه‌ی ع آمده است که: در شرح الجامع الصغیر مناوی در شرح حال طبرانی آمده است: ابوالقاسم یکی از حافظان و صاحب تصنیفهای زیادی است که از شیوخ بسیاری از جمله ابوزرع و طبقه‌ی او و ابونعیم و دیگران روایت کرده است. ذهبی می‌گوید: ثقه و راستگو و دارای حافظه‌ی قوی و آگاه به علل و رجال و ابواب حدیث است. در ۱۱۰ سالگی درگذشت. سپس شیخ سلیمان می‌گوید: وی صاحب سه معجم است: معجم کبیر در اسامی صحابه و (گفته شده) که شامل شصت هزار حدیث است. معجم اوسط که در مورد غرائب شیوخش است که سی هزار حدیث را شامل می‌شود و معجم صغیر که بیست هزار حدیث را شامل می‌شود. مناوی فیض القدر ۲۷/۱.

۲- شرح حال او را نگاه کنید در سیر اعلام النبلاء ۱۱۹/۱۶.

۳- اسم او به صراحت در روایت ابن اُبی حاتم در تفسیرش (۱۳۲۳۶) آمده و سندش ضعیف است.

گفته‌اش: (برخی از آنان گفتند) یعنی بعضی از مؤمنان یا یکی از آنها گفت، ظاهراً یکی از آنها گفت و فکر می‌کنم در بعضی روایات آمده که گوینده ابوبکر صدیق رضی الله عنه بوده است.^۱

گفته‌اش: (بلند شویم تا از پیامبر استغاثه و طلب یاری کنیم) منظور از استغاثه و یاری خواستن از پیامبر صلی الله علیه و آله کمک خواستن از ایشان در چیزی است که ایشان توانایی آن را داشتند یعنی بازداشتن منافق از اذیت کردن آنها، مانند زدن و تنبیه وی، نه اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله در اموری طلب یاری و کمک شود که آن کارها را کسی جز خدا نمی‌تواند انجام بدهد.

گفته‌اش: (از من طلب یاری نمی‌شود بلکه از خداوند طلب یاری و فریادرسی می‌شود) بعضی گفته‌اند در اینجا تصریح شده است که در کارها از پیامبر صلی الله علیه و آله کمک گرفته نمی‌شود و بلکه فقط و تنها از خداوند طلب فریادرسی و یاری می‌شود. ظاهراً منظور پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که در به کار بردن کلمات ادب را در برابر خداوند رعایت کنند، چون کمک خواستن آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله برای دفع اذیت و آزار منافق از اموری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را می‌توانست انجام دهد، که یا او را از کارش باز می‌داشت یا تنبیه‌اش می‌کرد. پس معلوم می‌شود که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله، به کار بردن کلمات و جمله‌های خوب بود و ایشان صلی الله علیه و آله اینگونه از حریم توحید حفاظت می‌کردند و خداوند تبارک و تعالی را تعظیم می‌نمودند.

پس وقتی از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد چیزی طلب کمک و فریادرسی شد که توانایی آن را داشت، اینگونه برخورد کرد، پس در مورد کمک‌خواستن و طلب فریادرسی از او و یا از دیگران در امور مهمی که کسی توانایی انجام آن را جز خدا ندارد، چگونه خواهد بود؟ چنان که استغاثه و کمک‌خواستن از دیگران بر زبان شعراء و غیره به کثرت جاری است و کمتر کسی می‌داند که این منکر است، چه برسد به اینکه بداند که این عمل شرک است.

اگر گفته شود این حدیث با فرموده‌ی الهی که می‌فرماید: ﴿فَاسْتَعِثُّهُ الْاِذَى مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الْاِذَى مِنْ عَدُوِّهِ﴾ [القصص: ۱۵]. «مردی که از پیروانش بود، در برابر

۱- روایت طبرانی و روایت امام احمد ۳۱۷/۵ تصریح می‌کند. نگا: قاعدة جلیلة ص ۲۳۳.

دشمنش از موسی یاری خواست». چگونه جمع می‌شود، ظاهر حدیث به کار بردن کلمه‌ی استغاثه را بر مخلوق در آنچه که می‌تواند منع می‌کند اما ظاهر آیه به کار بردن آن را برای مخلوق در آنچه می‌تواند جایز قرار می‌دهد.

گفته می‌شود: آیه بر جایز بودن امر، حمل می‌شود و حدیث بر ادب و آنچه بهتر است، حمل می‌گردد.

از آیات، احادیث و گفته‌های علما که در این فصل و شرح آن بیان گردید؛ روشن است که صدا زدن و به فریادخواندن مرده خواه غایب و خواه حاضر باشد، در چیزهایی که جز خداوند کسی توانایی انجام آن را ندارد؛ و کمک‌خواستن از غیر الله برای دور کردن بلا شرک اکبر است. بلکه بزرگترین انواع شرک است چون دعا بهترین عبادت است و یکی از خصوصیت‌های الوهیت این است که فقط و تنها او خوانده می‌شود، چون اله یعنی کسی که برای این امور پرستش می‌شود؛ چون دعا کننده و صدا زننده هنگامی که امید او از دیگران قطع می‌گردد معبودش را به فریاد می‌خواند و این خلاصه‌ی توحید است یعنی قطع امید کردن از غیر الله؛ پس هر کسی چیزی از این امر را برای غیر الله انجام دهد، او آن غیر را با الله برابر قرار داده است و این یعنی شرک. بنابراین مشرکین در دوزخ به معبودانشان می‌گویند:

﴿تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَنَافِلِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٧٧﴾ إِذْ نُسَوِّطُكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٩٨﴾﴾ [الشعراء: ۹۷-۹۸].
 «سوگند به الله که ما در گمراهی آشکاری بودیم. چون شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌دانستیم.» اما قبرپرستان در این مورد شبهاتی مطرح می‌کنند که مؤلف بسیاری را در کتاب «کشف الشبهات»^۱ ذکر کرده است و آنچه را که او نگفته است ما در اینجا بیان می‌کنیم.

از آن جمله یکی اینکه آنها از حدیثی استدلال می‌کنند که ترمذی در جامع خودش روایت کرده است، ترمذی می‌گوید: محمود بن غیلان از عثمان بن عمر از شعبه از ابی جعفر از عماره بن خزیمه بن ثابت از عثمان بن حنیف روایت می‌کند که مردی نابینا نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: دعا کن که خداوند مرا از نابینایی بهبود ببخشد. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر بخواهی دعا می‌کنم و اگر می‌خواهی صبر کن برایت بهتر است». آن مرد گفت: از خدا بخواه و برایم دعا کن، آنگاه پیامبر ﷺ به او فرمان داد که وضوء بگیرد و

۱- شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب در این کتاب هفت شبهه ذکر کرده است.

این دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّ مُحَمَّدٍ، نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِهِ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ لِتَقْضَى، اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِيَّ» (بار خدایا! از تو می‌خواهم و با توسل به پیامبرم محمد نبی رحمت به تو متوجه می‌شوم و روی می‌آورم، من با توسل به او به پروردگارم در این نیازم متوجه شده و روی آورده‌ام تا بر آورده شود، بار خدایا ایشان را در مورد من شفیع قرار بده^۱).

ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن صحیح غریب است و به جز از طریق ابی جعفر آن را سراغ نداریم و او ابی جعفر خطمی نیست. و نسائی، ابن شاهین و بیهقی این حدیث را همین طور روایت کرده‌اند و در بعضی روایات آمده: «ای محمد! من به تو روی می‌آورم...»^۲.

مشرکین به این لفظ از حدیث استدلال می‌کنند که در نزد این ائمه چنین لفظی نیست و می‌گویند: اگر دعا و خواندن غیر الله شرک می‌بود پیامبر ﷺ به نابینا این دعا را که در آن غیر الله صدا زده شده یاد نمی‌داد.

پاسخ:

اول: اینکه این حدیث گرچه ترمذی آن را صحیح قرار داده اما در صحت و ثبوت آن بحث است، چون ترمذی در تصحیح احادیث، همانند حاکم متساهل است، اما ترمذی بهتر نقد می‌کند که ائمه‌ی بر آن تصریح کرده‌اند. و دلیل عدم ثبوت آن این است که ترمذی تصریح کرده که ابوجعفر که مدار حدیث بر او است غیر از خطمی^۳ می‌باشد، پس اگر غیر از خطمی باشد شناخته شده نیست و شاید مستند ترمذی در تصحیح حدیث این باشد که شعبه جز از افراد ثقه از کسی دیگر روایت نمی‌کند و در این قول

۱- مسند امام احمد ۱۳۴/۴، ترمذی در سنن ۳۵۷۸ و نسائی در الکبری ۱۰۴۹۵ - ۱۰۴۹۴ سنن ابن ماجه ۱۳۸۵ طبرانی در الکبیر ۳۰/۹ و در الصغیر ۵۰۸ و ابن خزیمه در صحیح خود ۱۲۱۶ و حاکم در مستدرک ۳۱۳/۱ - ۵۱۹ و بیهقی در الدلائل ۱۶۶/۶ و غیره آن را روایت کرده‌اند و حدیث صحیح است و ترمذی و طبرانی آن را صحیح قرار داده‌اند و حاکم آن را صحیح و مطابق با شرایط بخاری و مسلم قرار داده و ذهبی او را تأیید کرده است و شیخ الاسلام نیز در قاعدة جلیلة ص ۹۸ آن را صحیح قرار داده است.

۲- این روایت توسط امام احمد، نسائی در الکبری، طبرانی، حاکم و غیره روایت شده است.

۳- شیخ الاسلام در قاعدة جلیلة ص ۹۳ می‌گوید: «اینگونه در ترمذی آمده است و سایر علما گفته‌اند او ابوجعفر خطمی است و درست همین است».

نیز نظر است؛ زیرا عاصم بن علی می گوید: از شعبه شنیدم که می گفت: اگر بخواهم برایتان روایت نکنم مگر از فردی ثقه، آنگاه برایتان حدیث روایت نمی کنم مگر از سه نفر و در نسخه ای دیگر آمده مگر از سی نفر، چنان که حافظ عراقی گفته است^۱ پس او اعتراف می کند که هم از افراد ثقه روایت می کند و هم از افرادی روایت می کند که ثقه نیستند.

پس در مورد افراد غیر ثقه باید بررسی شود و زمانی از روایت استدلال شود که صحت آن ثابت گردد.

دوم: این حدیث ربطی به آنچه مورد بحث است ندارد، چون خواستن نابینا از پیامبر ﷺ که برایش دعا کند و روی آوردن او به دعای پیامبر ﷺ در حضورش کجا؟ و صدا زدن، فریاد خواندن مرده ها، سجده کردن برای آنها، قبرهایشان، توکل بر آنها، پناه بردن به آنها در سختی ها و نذر و ذبح برای آنها و خواستن نیازها از مکان های دور و صدا زدنشان که ای سرورم یا مولای من چنین کن، کجا؟!

پس حدیث اعمی (نابینا) یک چیزی است و صدا زدن غیر الله و کمک خواستن از غیر الله چیزی دیگر است. نابینا از پیامبر ﷺ خواست که برایش دعا کند و برایش شفاعت نماید، پس او به دعا و شفاعت پیامبر ﷺ متوسل گردید، بنابراین در آخر گفت: «بار خدایا شفاعت او را در مورد من بپذیر». پس معلوم می شود که پیامبر برای او شفاعت کرد. و در اول حدیث آمده که او از پیامبر ﷺ خواست که برایش دعا کند پس حدیث دلالت می نماید که پیامبر ﷺ با دعا کردن برای او شفاعت نمود و به او فرمان داد که از خدا بخواهد و دعا کند که خداوند شفاعت پیامبر را در مورد او قبول کند، پس این دلیل بزرگی است بر اینکه صدا زدن غیر الله شرک است، چون پیامبر ﷺ به او فرمان داد که از خدا بخواهد که شفاعت پیامبر ﷺ را در مورد او بپذیرد، پس این دلالت می نماید که پیامبر ﷺ به فریاد خوانده نمی شود و پیامبر ﷺ نتوانست او را شفا دهد مگر با دعا کردن نزد خدا برای او، پس این کجا و اعمال و کارهای قبرپرستان کجا؟! و بحث در مورد خواستن از فرد غایب است و یا خواستن چیزی از مخلوق که کسی جز خداوند توانایی انجام آن را ندارد، اما اینکه شما نزد کسی بیایی و از او بخواهی که برایت دعا کند اشکالی ندارد چنان که در حدیث نابینا آمده است، پس حدیث چه

صحیح باشد چه صحیح نباشد، و خواه ثابت شود که او گفته است «یا مُحَمَّدُ» یا ثابت نشود، این حدیث بر این دلالت نمی‌کند که از کسی چیزی خواسته شود که حضور ندارد و همچنین بر این دلالت نمی‌کند که از مخلوق چیزی خواسته شود که کسی جز خداوند توانایی انجام آن را ندارد، به هیچ وجه حدیث بر این قضیه دلالت نمی‌کند.

و هر کسی چنین ادعایی بکند، بر خدا و پیامبرش دروغ بسته است، چون اگر او از خود پیامبر ﷺ خواسته باشد، چیزی را خواسته که پیامبر ﷺ توانایی آن را داشته است یعنی دعا، و طلب دعا از کسی اشکالی ندارد، و او از خود پیامبر ﷺ نخواسته است بلکه به وسیله پیامبر ﷺ از خدا خواسته خواه با دعای پیامبر ﷺ خواسته باشد چنان که در اول حدیث تصریح شده - و صحیح همین است - و یا اینکه بنا بر قول ضعیف به ذات پیامبر متوسل شده - که این قول ضعیف است - و متوسل شدن به ذات مخلوقات و قسم دادن خداوند بر آنها بدعت زشتی است، که از پیامبر ﷺ و از هیچ کسی از صحابه، تابعین، ائمه‌ی اربعه و دیگر ائمه‌ی دین ثابت نیست.

امام ابوحنیفه می‌گوید: «شایسته نیست که کسی خدا را بخواند مگر با توسل به خود خداوند^۱». امام ابویوسف می‌گوید: «به این صورت دعا کردن که: به حق فلان و به حق پیامبرانت و به حق بیت الله و مشعر الحرام، این نوع دعاها را مکروه و ناپسند می‌دانم^۲».

و قدوری می‌گوید: «خواستن به حق مخلوق جایز نیست، نباید گفت: خدایا با توسل به فلانی یا به ملائکات یا به پیامبرانت و امثال آن تو را می‌خوانم، چون مخلوق هیچ حقی بر خالق ندارد^۳».

عز بن عبدالسلام همین را برگزیده است، جز در مورد پیامبر ﷺ به طور استثنا، البته به شرط آن که حدیث ثابت شود، به حدیث نابینا اشاره می‌کند، اما پیش‌تر گفته شد به فرض آن که صحت حدیث ثابت شود، حدیث فقط این را می‌رساند که نابینا به دعای پیامبر ﷺ متوسل شد نه به ذات ایشان. و در این مورد حدیثی است که حاکم در

۱- الدر المختار ۳۹۶/۶

۲- نگا: مجموع الفتاوی ۲۰۳۳/۱ و شرح العقیة الطحاویة ص ۲۶۲.

۳- شرح مختصر الکرخی، باب الکرهه، و این کتاب مخطوط (دست نوشته) است و در معهد عالی قضاء در رساله‌های علمی تحقیق می‌شود.

مستدرک از طریق عبدالرحمان بن زید بن اسلم روایت می کند که: «وقتی آدم مرتکب گناه گردید، سرش را به سوی عرش بلند کرد و گفت: بار خدایا به حق محمد از تو می خواهم که مرا بیامرزی^۱».

این حدیث ضعیف بلکه موضوع و جعلی است، چون با قرآن مخالف است. خداوند متعال می فرماید:

﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^(۲۳)

[الأعراف: ۲۳]. «گفتند: ای پروردگارمان! به خودمان ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی، مسلماً جزو زیانکاران خواهیم بود». پس آدم همین را گفته است.

ذهبی می گوید: این حدیث را موضوع و ساختگی می دانم و همه بر ضعف عبدالرحمان بن زید اتفاق دارند. ابن معین می گوید: «حدیث او اعتباری ندارد^۲».

سوم: «ای محمد! به تو روی می آورم» در بیشتر روایات ثابت نیست. و به فرض آن که ثابت باشد بر دعا، صدا زدن و خواندن غیر الله دلالت نمی کند، چون این خطاب به فرد حاضر و مشخصی است که خطاب کننده او را می بیند و سخنش را می شنود و این اشکالی ندارد، چون می توان از فردی که زنده است طلب دعا کرد همان طور که از او می توان آنچه را که او توانایی انجام آن را دارد خواست، پس این کجا و خواندن و صدا زدن فرد غایب و مرده کجا. اگر اهل شرک و بدعت می فهمند و می دانند؟!

۱- طبرانی در المعجم الوسیط ش ۶۵۰۲ و در الصغیر ۹۹۲ و حاکم در المستدرک ۶۱۵/۲ و بیهقی در الدلائل ۴۸۸/۵ و ابن عساکر در تاریخ خود ۴۳۷/۷ و غیره آن را روایت کرده اند و حدیث موضوع و جعلی است و مدار آن بر عبدالرحمان بن زید بن اسلم می باشد که متروک است و احادیث دروغینی روایت کرده است. و حاکم آن را صحیح قرار داده و ذهبی درباره ی قول حاکم گفته است: نه، بلکه موضوع است و عبدالرحمان ضعیف است.

۲- عبدالرحمان بن زید بن اسلم عدوی، احمد، ابوداود، نسائی، ابو زرعه و دیگران او را ضعیف شمرده اند. و ابن معین می گوید: حدیث او اعتباری ندارد. و ابوحاتم می گوید: او در حدیث قوی نیست خودش صالح و در حدیث سست بود. ابن مدینی و ابن سعد او را بسیار ضعیف قرار داده اند و حاکم و ابونعیم گفته اند: احادیث موضوعی روایت کرده است. و حاکم می گوید: بر اهل علم حدیث پوشیده نیست در آنچه او به خطا رفته است. ابن حبان گفته: او از زمره ی کسانی بوده که اخبار و روایات را منقلب می کرده و این را در روایاتش زیاد انجام داده تا جایی که روایات مرسل را مرفوع کرده و روایت های موقوف را مسند کرده پس شایسته است که او را ترک گفت. تهذیب

همچنین به روایتی استدلال کرده‌اند که ابویعلی و ابن السنی در «عمل الیوم واللیلة» روایت کرده‌اند، ابن السنی می‌گوید: ابویعلی از حسن بن عمرو بن شقیق از معروف بن حسان از ابومعاذ سمرقندی از سعید از قتاده از ابن بریده از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه حیوان یکی از شما در جایی فرار کرد صدا بزند ای بندگان خدا، نگاهش دارید». در کتب ابن السنی همین طور آمده است.

و در «الجامع الصغیر» آمده است: «خداوند عزّ وجل در زمین حاضری دارد که آن حیوان را برایتان نگاه خواهد داشت^۱».

پاسخ این است که این حدیث مدارش بر معروف بن حسان است، او ابومعاذ سمرقندی می‌باشد. و اینکه در اصل کتاب آمده از ابومعاذ سمرقندی روایت است اشتباه است و فکر می‌کنم از سوی نسخه بردار پدید آمده است.

ابن عدی می‌گوید: «معروف بن حسان منکر الحدیث است و ذهبی در المیزان می‌گوید: ابن عدی می‌گوید او منکر الحدیث است^۲ و از عمر بن ذر^۳ نسخه‌ی طولانی روایت شده که تمامی آن نادرست است». و سیوطی می‌گوید: «حدیث ضعیف است^۴». می‌گویم: بلکه حدیث باطل است، چون چگونه ممکن است سعید این مطلب را از قتاده روایت کرده باشد و سپس این روایت از شاگردان بزرگ و حافظ او همچون یحیی قطان، اسماعیل بن علیه، ابی أسامه، خالد بن حارث، ابی خالد احمر، سفیان، شعبه، عبدالوارث، ابن مبارک، انصاری، غندر^۵، ابن ابی عبدی و امثال آنها پنهان بماند و آنها

۱- ابویعلی، مسند ۵۲۶۹ ابن سنی در عمل الیوم واللیلة ۵۰۸، طبرانی المعجم الکبیر ۱۰۵۱۸ و ابن حدیث باطلی است و آفت آن معروف بن حسان است که واهی و منکر الحدیث است و میان ابن بریده و ابن مسعود منقطع است.

۲- الکامل ۳۲۵/۶. و تتمه‌ی کلامش: از عمر بن ذر نسخه‌ی طولانی روایت شده که همه‌ی آن نادرست است.

۳- عمر بن ذر بن عبدالله بن زرارة همدانی مرهبی ابوذر کوفی ثقة است و متهم به ارجاء است که در سال ۱۵۳ هـ درگذشت. تقریب التهذیب ص ۴۱۲.

۴- چنان که در فیض القدر ۳۰۷/۱ آمده است.

۵- محمد بن جعفر هذلی بصری معروف به غندر. ثقة و دارای کتابت صحیح بود که گفته‌اند غفلت هم داشت در سال ۹۴ یا ۹۳ هـ. ق درگذشت. تقریب التهذیب ص ۴۷۲.

آن را روایت نکرده باشند و این فرد ناشناخته و منکر الحدیث آن را روایت کند؟! پس این قوی‌ترین دلیل بر ساختگی و جعلی بودن روایت مذکور است.

و به فرض اینکه صحت آن ثابت شود نمی‌تواند دلیل باشد، چون در آن از فرد حاضر چیزی خواسته شده که توانایی آن را دارد چنان که گفته است: «خداوند در زمین حاضری دارد که آن را برایتان نگاه می‌دارد».

همچنین از روایتی استدلال کرده‌اند که طبرانی در المعجم الکبیر از طاهر بن عیسی بن قیرس مصری از اصبع بن فرج از ابن وهب از ابی سعید مکی از روح بن قاسم از ابی جعفر خطمی مدینی از ابی امامه ابن سهل بن حنیف روایت است که مردی به خاطر کار و نیازی که داشت نزد عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و آمد می‌کرد و عثمان به او توجه نمی‌کرد و نیاز او را بررسی نمی‌نمود، آن مرد ابن حنیف را ملاقات کرد و به او از این قضیه شکایت کرد عثمان بن حنیف به او گفت: به وضوء خانه برو و وضوء بگیر و سپس به مسجد بیا و در آن دو رکعت نماز بخوان و سپس بگو: «بار خدایا از تو می‌خواهم و با پیامبرمان محمد پیامبر رحمت به تو متوجه می‌شوم، ای محمد! من با تو سل به تو به پروردگارت روی می‌آورم تا حاجت مرا برآورده سازد^۱».

پاسخ از چند وجه است:

اول: اینکه عدالت طاهر بن عیسی را کسی نمی‌داند و او فردی ناشناخته و مجهول است، ذهبی می‌گوید: طاهر بن عیسی بن قیرس ابوالحسین مصری مؤدب از سعید بن ابی مریم، یحیی بن بکیر، اصبع بن فرج و او از طبرانی روایت کرده است. وی در سال ۲۹۲ هـ.ق درگذشت^۲ و ذهبی در مورد او تأیید و یا عدم تأییدی ذکر نکرده است، پس او مجهول الحال است و استدلال به روایت او جایز نیست به خصوص در آنچه با نصوص قرآن و سنت مخالف است.

۱- المعجم الکبیر طبرانی ۸۳۱۱ و المعجم الصغیر ۱۸۳/۱ و ابن ابی حاتم در العلل ۱۹۰/۲ و ابن قانع در معجم الصحابه ۲۵۸/۲ و ابوحاتم آن را صحیح قرار داده و ابوزرعه رازی آن را ضعیف قرار داده است.

۲- تاریخ الاسلام ذهبی ۱۶۹/۲۲ و شیخ سلیمان حدیث را به علت روایت طاهر دارای ضعف دانسته و یونس بن عبدالاعلی نیز از او تبعیت کرده است مثل ابن ابی حاتم در العلل ۱۹۰/۲ و ابن قانع در معجم الصحابه ۲۵۸/۲.

دوم: اینکه می‌گوید: از اُبی سعید مکی روایت است، اُبی سعید از فرد اول ناشناخته‌تر است. چون اساتید مکی ابن وهب معروف هستند همچون داود بن عبدالرحمان، زمعة بن صالح، ابن عیینه، طلحه بن عمر حضرمی، ابن جریج، عمر بن قیس و مسلم بن خالد زنجی و در میان آنها کسی نیست که کنیه‌اش اباسعید باشد، پس معلوم می‌شود که فرد مجهول و ناشناخته‌ای است.^۱

سوم: به فرض آن که صحت روایت مذکور ثابت شود در آن دلیلی نیست که صدازدن و خواندن مرده و غایب درست است، نهایت امر این است که او در دعایش به پیامبر متوسل شده است و این کجا و خواندن و صدا زدن مرده کجا؟

و روی آوردن به خداوند از طریق مخلوق، خواستن با توسل به اوست، نه خواستن از او؛ و موضوع بحث در مورد خواستن، خواندن و کمک طلبیدن از خود مخلوق در چیزهایی که جز خداوند کسی توانایی انجام آن را ندارد، می‌باشد و هر کسی فرق خواستن از شخص و خواستن بوسیله‌ی او را می‌داند و فرد در خواستن بوسیله‌ی شخص دعا را خالصانه برای خدا کرده است و فقط به دعا یا به ذات فرد متوسل شده است.

اما اینکه از فرد چیزی بخواهد که جز خداوند کسی توانایی انجام آن را ندارد او آن فرد را شریک خداوند در عبادت و دعا قرار داده است، پس آنچه از حدیث نابینا و حدیث عثمان بن حنیف ثابت می‌شود این است که دعا باید خالصانه برای خدا انجام شود، چنان که در حدیث تصریح شده است، به جز اینکه آمده: «ای محمد من با توسل به تو به خدا روی می‌آورم». در این مورد میت برای انجام کاری که توانایی آن را ندارد مورد خطاب قرار نگرفته است و مخاطب نمودن او فقط در ذهن است چنان که نمازگزار می‌گوید: «السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته».

چهارم: اینکه ادعا می‌کنند که روایت مذکور دلیلی است بر اینکه هر غایب و مرده از صالحان را می‌توان به فریاد خواند، آنها با غلط فهمیدن حدیث، چنین برداشت

۱- آن طور نیست که شیخ سلیمان رحمته الله علیه گفته است، طبرانی به صراحت می‌گوید: اُبی سعید مکی و او شیبیب بن سعید مکی و از رجال بخاری است و ابن مدینی او را ثقه قرار داده و همچنین ابوزرعه و دیگران، نسائی می‌گوید: اشکالی در او نیست. و ابو حاتم می‌گوید: حدیث او خوب است اشکالی در او نیست. و ابن عدی در روایت ابن وهب از او سخن گفته اما در این روایت او متابعت شده چنان که ابن اُبی حاتم در العلل ۱۹۰ - ۱۸۹/۲ گفته است.

کرده‌اند که دلیلی است برای صدا زدن هر غایب و مرده‌ی صالحی و حال آن که اصلاً این حدیث دلیلی نیست بر اینکه پیامبر ﷺ بعد از مرگش به فریاد خوانده شود و یا در زمان حیاتش برای انجام کاری خوانده شود که در توان او نیست و اگر هم دلیلی بر این باشد برای این دلیلی نیست که به طور مطلق هر غایب و مرده‌ای صدا زده شود، چون این قیاس مع الفارق است و به اجماع باطل است؛ چون فضایل و کراماتی که پیامبر ﷺ از آن برخوردار است هیچ کسی در آن با او برابر نمی‌باشد، پس مقایسه کردن دیگران با او جایز نیست. و همچنین قیاس در صورت نیاز جایز است، در حالی که اینجا نیازی نیست دیگران بر او قیاس شوند، قبرپرستان این را می‌پذیرند پس قیاس آنها بر اساس مذهب خودشان باطل است، این بود نهایت دلایلی که از آن در بعضی کتاب‌های معروف استدلال می‌کنند و غیر از این سه حدیث بقیه روایات ساخته و پرداخته‌ی خودشان است، چنان که می‌گویند: «هرگاه امور شما را خسته نمود بر شما لازم است که به صاحب قبرها روی بیاورید^۱». و می‌گویند: «اگر کسی از شما به سنگی گمانش را نیک نماید همان سنگ به او سود می‌بخشد». ابن قییم می‌گوید: «این را مشرکین بت‌پرست وضع کرده و ساخته‌اند^۲».

۱- شیخ الاسلام رحمه الله در مجموع الفتاوی ۲۹۳/۱۱ می‌گوید: و حدیثی روایت می‌کنند که به اتفاق اهل معرفت دروغ است و آن اینکه: «هرگاه امور شما را درمانده ساخت به صاحبان قبور (مرده‌ها) روی آورید». این حدیث ساخته‌ی کسی است که درب شرک را باز کرده است. نگا: منهج السنة ۴۸۳/۱ و اغاثة اللهفان ۲۱۵/۱ و «الدُّرُّ النُّضِيدُ فِي إِخْلَاصِ كَلِمَةِ التَّوْحِيدِ» شوکانی ص

(۱۴) باب: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَيُّشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ﴾ (۱۴۱) وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ ﴿۱۴۲﴾ [الأعراف: ۱۹۱-۱۹۲].

«آیا موجوداتی را شریک پروردگار قرار می‌دهند که قدرت آفرینش چیزی را ندارند و خودشان آفریده شده‌اند؟ موجوداتی که نه می‌توانند آنان را یاری کنند و نه خودشان را.»

و می‌فرماید: ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلًّا يَجْرِى لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾ [فاطر: ۱۳]. «از شب می‌کاهد و بر روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و بر شب می‌افزاید و خورشید و ماه را که هر کدام تا زمان مشخصی در حرکت است، مسخر نمود. این است الله، پروردگار شما؛ فرمانروایی از آن اوست. و آنان که جز الله (به فریاد) می‌خوانید، مالک پوست نازک هسته‌ی خرما نیز نیستند». در صحیح بخاری از انس رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز جنگ احد زخمی شد، فرمود: «چگونه قومی رستگار می‌شوند که پیامبرش را زخمی کنند». آنگاه این آیه نازل شد:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۲۸]. «(ای پیامبر!) به دست تو کاری نیست؛ الله بخواهد توبه‌شان را می‌پذیرد یا عذابشان می‌کند؛ چرا که آنان ستمکارند».

همچنین در صحیح بخاری از عبدالله بن عمر روایت است که او از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که در رکعت دوم نماز صبح وقتی از رکوع بلند می‌شد بعد از گفتن «سمع الله لمن

حمدہ ربّنا ولک الحمد» می گفت: بار خدایا! فلان و فلان شخص را نفرین کن، آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ «(ای پیامبر!) به دست تو کاری نیست». و در روایتی دیگر آمده است که صفوان بن امیه، سهیل بن عمرو و حارث بن هشام را دعای بد می فرمود، آنگاه نازل شد که ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾

و از ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت است که گفت: وقتی این آیه نازل شد که: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] «و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده». پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برخاست و فرمود: «ای اهل قریش خود را نجات دهید من چیزی از عذاب الهی را نمی توانم از شما دور کنم، ای عباس بن عبدالمطلب نمی توانم برایت کاری کنم، ای صفیه عمه‌ی رسول خدا، چیزی از عذاب الهی را نمی توانم از تو دور کنم و ای فاطمه دختر محمد هر چه از مالم می خواهی از من بخواه، برایت در برابر خدا نمی توانم کاری بکنم».

مطالب این بحث:

- ۱- تفسیر دو آیه‌ی مذکور.
- ۲- رویداد جنگ احد.
- ۳- پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در نماز قنوت و دعا خواندند و بزرگان اولیاء پشت سر ایشان آمین می گفتند.
- ۴- کسانی که علیه آنها دعا می شد کافر بودند.
- ۵- آنها کارهایی کرده بودند که اغلب کافران آن کارها را کرده اند. از آن جمله اینکه پیامبرشان را زخمی کردند و کوشیدند ایشان را به قتل برسانند و یکی اینکه کشته شدگان در جنگ را با اینکه عموزادگانشان بودند مثله کردند و گوش و بینی اشان را بریدند.
- ۶- خداوند در این مورد آیه نازل فرمود که: .شعراء: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۸]. «(ای پیامبر!) به دست تو کاری نیست».
- ۷- درباره‌ی آنها خداوند می فرماید: ﴿أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾ «الله بخواهد توبه شان را می پذیرد یا عذابشان می کند؛ چرا که آنان ستمکارند».
- ۸- به هنگام حوادث دعا و قنوت مستحب است.

۹- کسانی که پیامبر در حق آنها دعای بد فرمود خود و پدرانشان در نماز نام برده شدند.

۱۰- پیامبر در قنوت فرد معینی را نفرین کرد.

۱۱- با نزول آیهی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ «و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده». پیامبر به اعضای خانواده اش خطاب فرمود.

۱۲- تلاش پیامبر ﷺ در راه توحید و تبلیغ اسلام، تا جایی که به علت آن او را دیوانه می خواندند و امروزه اگر مسلمانی چنین تلاشهایی ارائه دهد، مخالفان او را دیوانه می نامند.

۱۳- پیامبر ﷺ به هر یک از خویشاوندان نزدیک و دورش گفت: «در برابر خدا برایت نمی توانم کاری بکنم» حتی فرمود: «ای فاطمه دختر محمد در برابر خداوند نمی توانم برایت کاری بکنم». وقتی پیامبر ﷺ که سرور پیامبران است به صراحت می گوید که نمی تواند برای بانوی زنان جهان کاری بکند و ما ایمان داریم که پیامبر جز حق چیزی نمی گوید و سپس به آنچه اینک در قلوب خواص مردم و علما قرار دارد نگاه می کنیم، توحید و غربت دین برای انسان روشن می گردد.

شرح و توضیح این باب:

فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿أَيْشُرْكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ﴾ ﴿۱۴۱﴾ وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسَهُمْ

يَنْصُرُونَ ﴿۱۴۲﴾ [الأعراف: ۱۹۱-۱۹۲] «آیا موجوداتی را شریک پروردگار قرار می دهند که قدرت آفرینش چیزی را ندارند و خودشان آفریده شده اند؟ موجوداتی که نه می توانند آنان را یاری کنند و نه خودشان را».

منظور از این عنوان بیان حالت کسانی است که به جز الله به فریاد خوانده می شدند، در اینجا بیان می شود که آنها سود و زبانی نمی رسانند و در این زمینه، ملائکه، انبیاء، صالحان و بتها تفاوتی با هم ندارند، پس هر کسی که به جز الله به فریاد خوانده می شود همین طور است، چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ ضُرْبَ مَثَلٍ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الظَّالِمُ

وَالْمَظْلُوبُ ﴿۷۲﴾ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿۷۱﴾ [الحج: ۷۳-۷۴]. «ای مردم! مثالی بیان می‌شود؛ پس به آن گوش بسپارید. بی‌گمان معبودانی که به جای الله می‌خوانید، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند؛ هرچند برای آفریدن مگس همه‌ی آنها جمع شوند. و اگر مگس، چیزی از آنان برآید، نمی‌تواند آن‌را از او پس بگیرند. عبادتگزاران و معبودان (باطل)، همه ضعیف و ناتوانند. الله را آن‌گونه که شایسته‌ی شناخت و تعظیمش بود، نشناختند و تعظیم نکردند. بی‌گمان الله توانای چیره و شکست‌ناپذیر است.»

و در این مورد فرموده‌ی الهی به بزرگوارترین انسان، شما را کفایت می‌کند، که می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا ﴿۲۱﴾ قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ﴿۲۲﴾ إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا ﴿۲۳﴾﴾ [الجن: ۲۱-۲۳] «بگو: من، مالک هیچ زیان و یا هدایتی برای شما نیستم. بگو: هیچ‌کس مرا نمی‌تواند از عذاب الله پناه دهد و هرگز پناهگاهی جز او نمی‌یابم. وظیفه‌ام تنها ابلاغ (پیام) از سوی الله و رساندن پیام‌های اوست. و هرکس از الله و پیامبرش نافرمانی کند، پس بی‌گمان آتش دوزخ در انتظار اوست و چنین کسانی جاودانه برای همیشه در دوزخ می‌مانند.» و می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسْنِيَ السُّوءُ إِنَّ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۱۸۸﴾﴾ [الأعراف: ۱۸۸] «بگو: من برای خودم مالک هیچ نفع و ضرری نیستم، مگر آنچه الله بخواهد. و اگر غیب می‌دانستم، سود بسیاری برای خودم فراهم می‌ساختم و هیچ زبانی به من نمی‌رسید. من برای مؤمنان تنها هشداردهنده و مژده‌رسانم.» و می‌فرماید:

﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا ﴿۳﴾﴾ [الفرقان: ۳] «و (کافران) معبودانی جز او (الله) گرفتند که چیزی نمی‌آفرینند و خود آفریده شده‌اند و مالک هیچ زیان و سودی برای خویش نیستند و اختیار و توانایی مرگ و زندگانی و برانگیختن ندارند.» و معلوم است که آنها ملائکه، انبیاء و صالحان را عبادت می‌کردند، بنابراین خداوند خبر می‌دهد که ملائکه در روز قیامت از کسانی که آنها را عبادت می‌کرده‌اند بی‌زاری می‌جویند، چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَيَوْمَ يُحْشِرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهَذَا أَهْلُكُمْ أَهْلًا أَمْ لَا ۖ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿۴۰﴾﴾ قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ ﴿۴۱﴾﴾ [سبأ: ۴۰-۴۱]. «و روزی که همه‌ی آنان را برمی‌انگیزد و آن‌گاه به فرشتگان می‌گوید: آیا اینها، شما را می‌پرستیدند؟ (فرشتگان) می‌گویند: تو پاک و منزهی. تو یاور و کارساز ما هستی، نه آنان. بلکه آنان، جن‌ها را عبادت و پرستش می‌کردند. بیشترشان به آنها باور داشتند».

وقتی این روشن گردید، خلاصه‌ی کلام مفسرین در مورد آیه‌ای که به صورت عنوان فصل آورده شده این است که فرموده‌ی الهی:

﴿أَيُّشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلِقُونَ ﴿۱۹۱﴾﴾ [الأعراف: ۱۹۱]. «آیا موجوداتی را شریک پروردگار قرار می‌دهند که قدرت آفرینش چیزی را ندارند و خودشان آفریده شده‌اند؟» این آیه توبیخ، سرکوفت و سرزنش مشرکین است چرا که آنها همراه خداوند بندگان را می‌پرستند که آن بندگان چیزی را نمی‌آفرینند و در آن‌ها چیزی از قبیل آفریدن، روزی‌دادن، یاری‌کردن خود یا کسانی که آنها را می‌پرستند، وجود ندارد، که بر اساس آن سزاوار عبادت شوند و با وجود این مخلوق و آفریده شده‌اند و آفریننده‌ای دارند که آنها را آفریده است و می‌گوید:

﴿وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ ﴿۱۹۲﴾﴾ [الأعراف: ۱۹۲] «موجوداتی که نه می‌توانند آنان را یاری کنند و نه خودشان را».

یعنی کسانی را شریک خداوند قرار می‌دهند و عبادت می‌کنند که چنین وضعیتی دارند که نمی‌توانند کسانی را که آنها را پرستش می‌نمایند یاری کنند و نه می‌توانند خودشان را اگر کسی به آنها زبانی برساند یاری نمایند و زیان را از خود دفع کنند و کسی که اینگونه است در نهایت ناتوانی و ضعف قرار دارد، پس چگونه می‌تواند إله و معبود قرار داده شود؟! و همه‌ی پیامبران، ملائکه، صالحان و غیره در این اوصاف داخل هستند پس هیچ کسی از آنها نمی‌تواند که چیزی بیافریند و نمی‌توانند کسانی را که آنها را عبادت می‌کنند یاری دهند و نیز خودشان را هم نمی‌توانند یاری کنند، پس وقتی اینگونه هستند به فریاد خواندن آنها باطل است.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ

﴿قَطْمِيرٍ﴾ [فاطر: ۱۳]. «از شب می کاهد و بر روز می افزاید و از روز می کاهد و بر شب می افزاید و خورشید و ماه را که هر کدام تا زمان مشخصی در حرکت است، مسخر نمود. این است الله، پروردگار شما؛ فرمانروایی از آن اوست. و آنان که جز الله (به فریاد) می خوانید، مالک پوست نازک هسته‌ی خرما نیز نیستند».

خلاصه‌ی کلام مفسرینی همچون ابن کثیر و غیره در مورد آیه‌ی مذکور این است که خداوند متعال از حالت کسانی از قبیل ملائکه، پیامبران، بت‌ها و غیره که بجز الله به فریاد خوانده می‌شوند خبر می‌دهد و ضعف و ناتوانی آنها را بیان می‌دارد و می‌گوید که شرایطی که باید در کسی که به فریاد خوانده می‌شود همچون فرمانروایی، شنیدن دعا و قدرت بر اجابت آن وجود داشته باشد در اینها وجود ندارد، پس وقتی یکی از شرایط منتفی باشد به فریاد خواندنشان باطل است، چگونه اگر همه‌ی شرایط منتفی باشند، پس خداوند مالکیت را از آنها نفی می‌نماید و می‌فرماید: ﴿مَا يَمْلِكُونَ مِنَ قَطْمِيرٍ﴾ [فاطر: ۱۳]. «حتی مالکیت پوسته نازک هسته‌ی خرما را ندارند».

ابن عباس، مجاهد، عکرمه، عطاء، حسن و قتاده می‌گویند: قطمیر پوشش نازکی است که بر هسته‌ی خرما قرار دارد. یعنی از آسمان‌ها و زمین هیچ چیزی در اختیار اینها نیست، حتی به اندازه‌ی پوسته‌ی نازک هسته‌ی خرما چیزی در اختیار ندارند.^۱ چنان که می‌فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾ [النحل: ۷۳]. «و جز الله معبودانی را می‌پرستند که از آسمان‌ها و زمین، مالک هیچ رزقی برایشان نیستند و چنین توانایی و قدرتی ندارند». و می‌فرماید:

﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شَرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾ [سبأ: ۲۲]. «بگو: کسانی را که جز الله (فریادرس خویش) می‌پندارید، بخوانید؛ هم‌سنگ ذره‌ای را در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند و در تدبیر آسمان و زمین، هیچ دخالت و مشارکتی ندارند (پروردگار) از میان آنها هیچ پشتیبان و یاری‌دهنده‌ای ندارد».

پس کسی که اینگونه باشد چگونه به جای الله به فریاد خوانده می‌شود؟ و خداوند

از آنها شنیدن دعا و فریاد را نفی می کند و می فرماید:

﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾ [فاطر: ۱۴]. «اگر آنان را بخوانید، دعا و خواسته‌ی شما را نمی شنوند و اگر بشنوند، پاسختان را نمی دهند و روز قیامت شرک شما را انکار می کنند و هیچ کس مانند پروردگار دانا، تو را (از حقایق و فرجام امور) باخبر نمی سازد». یعنی معبودانی که شما به فریاد می خوانید و صدا می زنید دعا و صدای شما را نمی شنوند چون آنها یا مرده هستند یا ملائکه هستند که به حالات خود مشغولند و برای آنچه برای آن آفریده شده اند مسخر هستند، یا آنچه به فریاد می خوانید جمادهای بی جانی هستند، شاید مشرک بگوید: این در مورد بُت‌هاست، اما ملائکه، انبیاء و صالحان دعا را می شنوند و اجابت می کنند، خداوند این را نفی می کند و می فرماید: ﴿وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ﴾ [فاطر: ۱۴]. یعنی توانایی آنچه را که از آنها می طلبید ندارند و خداوند به طور خاص بت‌ها را نگفته بلکه به طور عام همه چیزهایی را گفته که بجز خداوند به فریاد خوانده می شوند. و معلوم است که آنها ملائکه، انبیاء و صالحان را عبادت می کردند، چنان که خداوند متعال در کتابش فرموده است و خداوند به خواندن و صدا زدن هیچ کسی به طور مستقل یا واسطه قرار دادنشان اجازه نداده است.

و فرموده‌ی الهی که:

﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾ [فاطر: ۱۴]. همانند این آیه است که می فرماید:

﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ءَالِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا ۗ كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا﴾ [مریم: ۸۱-۸۲]. «و معبودانی جز الله برگزیدند تا مایه‌ی عزتشان باشند. چنین نیست؛ بلکه عبادتشان را انکار خواهند کرد و دشمنشان خواهند شد». و این نص صریحی است که هر کسی غیر الله را بخواند شرک ورزیده است و کسانی که به فریاد خوانده می شوند روز قیامت به این شرک کفر می ورزند و از آنها بیزاری می جویند، چنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾^(۱۳۳)
 [البقرة: ۱۶۶]. «آنگاه که پیشوایان از پیروانشان، اظهار بیزاری کنند و (پیروان باطل) عذاب
 الله را ببینند و تمام وسایل نجات بریده شود (و دستشان، از همه جا کوتاه گردد)». پس آیا
 کسی می‌تواند بگوید سخن خداوند کاستی دارد و به آن بیافزاید و جبران کند؟! و
 بنابراین فرمود: ﴿وَلَا يَنْبِئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾ یعنی از عواقب و سرانجام کارها هیچ کسی
 تو را مانند کسی که از آن آگاه است خبر نمی‌دهد. قتاده می‌گوید: «یعنی خود خداوند
 متعال^۱ زیرا قطعاً او آنچه را که اتفاق می‌افتد بهتر می‌داند^۲».

می‌گوید: «و در صحیح از انس روایت است که پیامبر ﷺ روز احد زخمی شد، آنگاه
 فرمود: چگونه قومی کامیاب می‌شوند که پیامبرشان را زخمی کرده‌اند؟ سپس این آیه
 نازل شد که: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ
 ظَالِمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۲۸]. «(ای پیامبر!) به دست تو کاری نیست؛ الله بخواهد توبه‌شان
 را می‌پذیرد یا عذابشان می‌کند؛ چرا که آنان ستمکارند».

اینکه می‌گوید: (در صحیح) یعنی در صحیحین، پس بخاری^۳ از حُمید و ثابت از
 انس به صورت معلق روایت کرده و ترمذی، احمد و نسائی از حُمید به طریق موصول از
 انس با همین سند روایت کرده‌اند^۴. و مسلم به صورت موصول از ثابت از انس روایت
 کرده است^۵.

و ابن اسحاق در «المغازی» از حُمید الطویل از انس روایت می‌کند که گفت: دندان
 پیامبر ﷺ در روز جنگ احد شکسته شد و چهره‌اش زخمی گردید، خون بر چهره‌اش
 جاری بود و ایشان خون را از چهره‌اش پاک می‌کرد و می‌گفت: «چگونه قومی کامیاب
 می‌شوند که چهره‌ی پیامبرشان را با خون رنگین کرده‌اند و حال آن که او آنان را به

۱- عبد بن حمید و ابن منذر روایت کرده‌اند، چنان که در الدر المنثور ۱۵/۷ آمده و ابن جریر در
 تفسیرش ۱۲۶/۲۲ و ابن ابی حاتم در تفسیرش ۱۷۹۶۴ این را روایت کرده و اسناد آن صحیح
 است.

۲- این از کلام ابن کثیر در تفسیرش می‌باشد ۵۵۲/۳

۳- بخاری ۴۲/۵ کتاب المغازی ش: ۲۲

۴- مسند امام احمد ۲۰۱/۳-۱۷۸، سنن ترمذی ۳۰۰۲، ابن ماجه ۴۰۲۷ و السنن الکبری نسائی
 ۱۱۰۷۷ و غیره.

۵- صحیح مسلم ش ۱۷۹۱

سوی پروردگارشان فرا می‌خواند؟» آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد^۱.

گفته‌اش: (پیامبر ﷺ زخمی شد) ابوالسعادات می‌گوید: در اصل کلمه شجّ بر زخم سر اطلاق می‌شود و به معنای این است که با چیزی به سر زده شود و سر زخمی و شکافته گردد، سپس این کلمه در دیگر اعضا نیز به کار برده شده است و ابن هشام از ابی سعید خدری روایت می‌کند که عتبه بن ابی وقّاص کسی بود که دندان زیرین پیامبر را شکست و لب بالای ایشان را زخمی کرد و عبدالله بن شهاب زهری که پیشانی ایشان را زخمی کرد و عبدالله بن قمیئه گونه‌ای ایشان را زخمی کرد و دو حلقه از حلقه‌های کلاه آهنی بر گونه‌ی آن حضرت فرو رفتند و مالک بن سنان خون را از چهره‌ی پیامبر مکید آنجا بود که پیامبر به او گفت: «هرگز آتش دوزخ به تو نمی‌رسد»^۲.

طبرانی از ابی امامه روایت می‌کند که گفت: عبدالله بن قمیئه روز احد به سوی پیامبر ﷺ تیر انداخت و چهره‌ی ایشان را زخمی کرد و دندانش را شکست و گفت: بگیر و من ابن قمیئه هستم. پیامبر ﷺ فرمود: «چه شده تو را؟ خداوند تو را خوار و ذلیل کند». آنگاه خداوند بز کوهی بر او مسلط کرد و آن بز همچنان او را با شاخ می‌زد تا اینکه تکه تکه‌اش کرد^۳.

قرطبی می‌گوید: «رباعیه همان دندانانی است که بعد از ثنیه قرار دارد»^۴. نووی می‌گوید: «انسان چهار دندان رباعی دارد»^۵. حافظ می‌گوید: «منظور این است که دندان پیامبر ﷺ شکست و تکه‌ای از آن شکسته و از بین رفت اما از بیخ کنده نشد»^۱.

۱- سیره ابن هشام ۳۰/۳ اسنادش صحیح است.

۲- ابن هشام در السیره ۲۸ - ۲۷/۳ از زُبیح بن عبدالرحمان روایت کرده و ابن السکن آن را به طریق موصول روایت کرده و ربیع منکر الحدیث است. امام بخاری گفته است. و ابن ابی عاصم در الأحاد و المثانی ۲۰۹۷ و بغوی آن را روایت کرده چنان که در الإصابة ۵/۲۲۷ آمده و حاکم ۳/۵۶۳ و طبرانی ۵۴۳۰ از ابی سعید روایت نموده و حاکم سکوت کرده و ذهبی گفته اسناد مبهم و تاریکی است.

۳- طبرانی در الکبیر به شماره ۷۵۹۶ و در مسند الشامیین ۴۴۴ آن را روایت کرده و اسناد آن ضعیف است، هیثمی در المجمع ۶/۱۱۷ می‌گوید: در این اسناد حفص بن عمر عدنی قرار دارد که ضعیف است.

۴- المفهم ۳/۶۴۹

۵- شرح نووی بر صحیح مسلم ۱۲/۱۴۸

می‌گویم: پس با این وجود روشن می‌گردد اینکه بعضی گفته‌اند سر ایشان علیه السلام زخمی شده جای بحث دارد.^۲

نووی می‌گوید: «در این ثابت می‌شود که پیامبران به بیماری و مشکلات گرفتار می‌شده‌اند، تا پاداش فراوان ببینند و تا امت آنها بدانند که ایشان چه مشکلاتی تحمل کرده‌اند و اینگونه از آنها پیروی کنند».^۳

قاضی می‌گوید: «و باید دانست که آنها انسان بوده‌اند و به مشکلات دنیا گرفتار می‌شده‌اند و آنچه بر بدن دیگر انسان‌ها ایجاد می‌شد برای اجسام آنها نیز پیش می‌آمده است تا مردم یقین کنند که آنها مخلوق و تحت پرورش و ربوبیت خدا بوده‌اند و مردم به سبب معجزاتی که به دست آنها ظاهر می‌شده دچار فتنه نشوند و شیطان در مورد پیامبران آنها را نفریبد آنگونه که نصاری و غیره را فریب داده است».^۴

گفته‌اش: (روز جنگ أحد) احد کوه معروفی است که اکنون همه آن را می‌شناسند و واقعه‌ی معروف جنگ در کنار آن رخ داده به خاطر آن جنگ به احد نسبت داده می‌شود.

گفته‌اش: (چگونه قومی کامیاب می‌شوند که پیامبرشان را زخمی کرده‌اند؟) مسلم از طریق ثابت از انس اضافه کرده: «و دندان او را شکسته و چهره‌اش را خونین کرده‌اند».

۱- فتح الباری ۳۶۶/۷

۲- ظاهراً - والله أعلم - بین گفته‌ی کسی که گفته سر پیامبر زخمی شده و بین قول کسی که گفته چهره‌اش مجروح شده تضادی نیست، چون پیشانی ایشان علیه السلام زخمی شده چنان که در روایت امام احمد ۹۹/۳ و ابن حبان ۶۹۸۰ آمده است و پیشانی به سر و چهره هر دو تعلق دارد.

۳- شرح نووی مسلم ۱۴۸/۱۲

۴- شیخ عبدالرحمن بن الحسن می‌گوید: یعنی دچار غلو و عبادت پیامبران نشوند، فتح المجید ۳۳۱/۱

۵- إكمال العلم بفوائد مسلم ۱۶۴/۶

۶- اینگونه حافظ در الفتح ۳۶۶/۷ این را با این کلمات به مسلم نسبت داده است، اما در نسخه‌ی چاپی مسلم ۱۴۱۷/۳ با این کلمات آمده: چگونه قومی کامیاب می‌شوند که صورت پیامبرشان را زخمی می‌کنند و دندان‌ش را می‌شکنند و او آنها را به سوی خدا فرا می‌خواند، آنگاه خداوند آیه نازل کرد: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ و عبارتی که شیخ ذکر کرده آن را عبد بن حمید در مسندش ۱۲۰۴ از طریق روح بن عبادة از حماد بن مسلمه از ثابت از انس علیه السلام با همین سند

گفته‌اش: (آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۸] «چیزی از کار (بندگان جز اجرای فرمان الله) در دست تو نیست (بلکه همه‌ی امور در دست خدا است)».

ابن عطیه می گوید: پیامبر ﷺ از کامیابی قریش نا امید شده بود، از این رو به این گرایش داشت که خداوند قریش را نابود کند تا از آنها راحت شود. آنگاه به ایشان ﷺ گفته شد: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۸] «چیزی از کار (بندگان جز اجرای فرمان الله) در دست تو نیست (بلکه همه‌ی امور در دست خدا است)». یعنی سرانجام کارها به دست خداوند است و شما به راه و کار خود ادامه بده و همچنان به دعای پروردگارت مشغول باش.

و غیر از ابن عطیه دیگران گفته‌اند: یعنی خداوند مالک کار آنهاست و کارشان با خداست که یا آنها را نابود می کند یا توبه‌اشان را اگر مسلمان شوند می پذیرد و اگر بر کفر خود اصرار بورزند آنها را عذاب می دهد و کار آنها به دست شما نیست، بلکه شما فقط بنده‌ای هستی که فرمان یافته‌ای که آنان را هشدار دهی و با آنها جهاد کنی، پس بنابراین توجیه ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۸]. جمله‌ی اعتراضیه‌ای است که در بین معطوف و معطوف علیه قرار گرفته است.^۱

ابن اسحاق می گوید: «یعنی شما در مورد بندگانم جز آنچه تو را در مورد آنها فرمان داده‌ام کاری نداری^۲».

مؤلف می گوید: (و از ابن عمر روایت است که می گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که در رکعت دوم نماز صبح وقتی از رکوع بلند می شد می گفت: «بار خدایا فلانی و فلانی را لعنت کن» و این را بعد از گفتن: «سمع الله لمن حمده ربنا ولك الحمد» می گفت، خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۸]^۳

و در روایتی آمده است که پیامبر علیه صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حارث بن هشام دعا می کرد، آنگاه آیه نازل شد: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران:

روایت کرده است.

۱- الکشاف زمحشری ۴۴۰/۱.

۲- ابن جریر ۸۶/۴ و تفسیر ابن ابی حاتم ش ۴۱۲۷ و صحیح است.

۳- بخاری: ۴۰۶۹.

[۱۲۸]

و گفته‌اش: در صحیح یعنی در صحیح بخاری آمده است و همچنین نسائی روایت کرده است.^۲

گفته‌اش: از ابن عمر روایت است؛ او: عبدالله بن عمر بن خطاب از بزرگان صحابه است. که پیامبر ﷺ به درستکاری وی شهادت داده است. و او در آخر سال ۷۳ هـ.ق یا در اول شب سال بعد آن وفات یافت.

گفته‌اش: «از پیامبر ﷺ شنیدم که...» این دعای بد و نفرین برای آن افراد از سوی پیامبر ﷺ بعد از آن بود که سر ایشان در جنگ احد زخمی شد و دندان‌ش شکست. گفته‌اش: (بارالها! فلان و فلان را لعنت کن). ابوالسعادت می‌گوید: اگر لعنت از سوی خدا باشد یعنی طرد و دور کردن و اگر از سوی مردم باشد به معنی ناسزا و دعا است.^۳

می‌گویم: لعنت اگر از سوی مردم باشد یعنی اینکه آنها با لعنت کردن می‌خواهند که فرد لعنت شده از خداوند دور باشد و فقط مطلق ناسزا و فحش مراد نیست. - (فلانی و فلانی را) یعنی صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حارث بن هشام، چنان که در روایتی که بعد از این می‌آید توضیح داده شده است و از این حدیث ثابت می‌شود که دعا کردن علیه مشرکین و نام بردن کسانی که دعای بد می‌شوند در نماز جایز است و اشکالی به نماز وارد نمی‌کند.

گفته‌اش: (بعد از سمع الله لمن حمده، این دعا را می‌گفت) ابوالسعادت می‌گوید: سمع الله لمن حمده یعنی ستایش او را شنیده و پذیرفت.^۴

سهیلی می‌گوید: مفعول سمع محذوف است. چون شنیدن به گفته‌ها و صداها متعلق است نه به غیر از آن و لام به معنی زایدی اشاره دارد که استجابت همراه با شنیدن است، پس این کلمه هم دارای ایجاز است و همچنین بر مفهوم اضافه‌ای دلالت دارد که استجابت کسی است که حمد می‌گوید.

۱- بخاری ۴۰۷۰ از سالم بن عبدالله به صورت مرسل همچنانکه حافظ در الفتح ۳۶۶/۷ گفته و مسند احمد ۹۳/۲ به صورت موصول و ترمذی در السنن ۳۰۰۴ آن را حسن و غریب دانسته است.

۲- سنن نسائی ۲۰۳/۲.

۳- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۲۵۵/۴.

۴- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۱/۲.

حافظ ابن قیم رحمته می گوید: «سمع الله لمن حمد» با «لام» متعدی شده چون متضمن «او را اجابت کرد» می باشد و در اینجا حذفی نیست، بلکه این معنی در ضمن وجود دارد.^۱

گفته اش: (ربنا و لك الحمد) در بعضی از روایات بخاری «واو» در وسط نیامده است.^۲ نووی می گوید: یکی بر دیگری ترجیح ندارد.^۳

و ابن دقیق العید می گوید: گویا اثبات «واو» بر معنی اضافه دلالت می کند، چون تقدیرش می شود: ربنا استجب ولك الحمد، پس هم معنی دعا را در بر دارد و هم مشتمل بر معنی خیر است.^۴

همچنین شیخ الاسلام می گوید: «حمد ضد ذم است؛ حمد یعنی ستایش خوبیهای محمود همراه با محبت او و ذم یعنی مذمت و ذکر بدیهای مذموم همراه با نفرت داشتن از او».^۵

ابن قیم نیز همین طور گفته است و اینگونه بین حمد و مدح فرق گذاشته است که «بیان خوبیهای کسی دیگر یا بدون محبت و اراده است، یا همراه با محبت و اراده است، اگر اولی باشد مدح گفته می شود و اگر دومی باشد حمد است. پس حمد یعنی بیان خوبیهای محمود همراه با دوست داشتن و تعظیم او، از این رو خبری است که متضمن انشاء است، بر خلاف مدح که خبر محض است. پس وقتی کسی می گوید: الحمد لله، یا می گوید: ربنا و لك الحمد، سخن او متضمن خبر دادن او از همه آن اموری است که خداوند به خاطر آن ستوده می شود و این مستلزم اثبات هر کمالی برای خداوند است که بر آن ستایش می شود، از این رو این کلمه برای کسی جز خداوند شایسته نیست و او حمید و مجید است».^۶

و در این تصریح شده که امام هم سمع الله لمن حمده و هم ربنا ولك الحمد را می گوید و این قول شافعی، احمد و ابو یوسف است. و مالک و ابوحنیفه مخالفت

۱- بدائع الفوائد ۲/۳۰۷-۳۰۸.

۲- بخاری البغا ۶۸۹ و مسلم ۴۰۹. از حدیث ابوهریره.

۳- شرح صحیح مسلم ۴/۱۲۱.

۴- احکام الأحکام شرح عمدة الأحکام ابن دقیق العید ۲/۲۴۲.

۵- مجموع الفتاوی ۱۴/۳۱۲.

۶- بدائع الفوائد ۲/۳۲۵-۳۲۶.

کرده‌اند و گفته‌اند: پیش‌نماز فقط به گفتن سمع الله لمن حمده اکتفا کند.
گفته‌اش: (و در روایتی آمده است: علیه صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حارث ابن هشام دعا می‌کرد).

پیامبر ﷺ به خاطر آن علیه آنها دعا می‌کرد چون روز جنگ احد آنها سران مشرکین بوده و سبب مشکلاتی که بر پیامبر آمده بود اینها و ابوسفیان بودند و با وجود این خداوند دعای پیامبر را علیه آنها نپذیرفت بلکه آیه نازل فرمود که: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾ [آل عمران: ۱۲۸] «ای پیامبر! به دست تو کاری نیست؛ الله بخواهد توبه‌شان را می‌پذیرد یا عذابشان می‌کند؛ چرا که آنان ستمکارند». و خداوند به آنها توفیق توبه داد و آنها همراه پیامبر ایمان آوردند، با وجود اینکه کارهایی کرده بودند که بیشتر کافران نکرده بودند.

از آن جمله اینکه در شهر پیامبر ﷺ به جنگ ایشان رفتند و سر ایشان را زخمی کردند، دندان‌ش را شکستند و خویشاوندان مؤمن پیامبر ﷺ را کشتند و انصار را کشتند و کشته شده‌های مسلمین را مثل‌ه کردند و شرک و کفرشان را اعلام کردند و با وجود همه‌ی اینها پیامبر ﷺ نتوانست خطر آنها را از خود و اصحابش دفع کند، همان‌طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ صَرًّا وَلَا رَشَدًا﴾ ﴿قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ ﴿إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا﴾ [الجن: ۲۱-۲۳]. «بگو: من، مالک هیچ زیان و یا هدایتی برای شما نیستم. بگو: هیچ‌کس مرا نمی‌تواند از عذاب الله پناه دهد و هرگز پناهگاهی جز او نمی‌یابم. وظیفه‌ام تنها ابلاغ (پیام) از سوی الله و رساندن پیام‌های اوست. و هرکس از الله و پیامبرش نافرمانی کند، پس بی‌گمان آتش دوزخ در انتظار اوست و چنین کسانی جاودانه و برای همیشه در دوزخ می‌مانند».

بلکه پیامبر ﷺ به پروردگارش پناه برد به خداوندی که بر نفع و ضرر تواناست و بر نبودکردن آنها تواناست و ایشان علیه آنها در نماز فرض با صدای بلند دعا کرد و پشت سر ایشان بزرگان اولیاء به دعای ایشان آمین گفتند.

با وجود همه این چیزها خداوند دعایشان را نپذیرفت بلکه به آن کفار توفیق توبه داد و آنها ایمان آوردند، پس اگر سود و زیان در دست پیامبر ﷺ می‌بود با آنها در مقابل این کارهای بزرگ و خطرناکی که انجام داده بودند کاری می‌کرد که سزایشان باشد،

اما کار همان طور است که خداوند می فرماید: ﴿هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِءَ وَيَلْعَلُوا أَمَّا هُوَ إِلَهُهُ وَحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [ابراهیم: ۵۲]. «این پیامی برای مردم است تا به آنان هشدار داده شود و بدانند که او یگانه معبود برحق است و (نیز برای) اینکه خردمندان پند بگیرند».

پس چگونه قبرپرستان می گویند که اولیا و صالحان سود و زیان می رسانند، بلکه معتقدند طاغوت‌هایی - که آنها را جذب کننده و فقرا می خوانند - و آنها را به فریاد می خوانند، به آنها سود می رسانند و هر کسی به آنها پناه ببرد او را یاری می دهند و در خشکی، دریا و در سفر و حضر آنها را به فریاد می خوانند.

مؤلف می گوید: (و در این باره از ابوهریره روایت است که گفت وقتی خداوند این آیه را نازل کرد که: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] «و به خویشاوندان نزدیکت هشدار بده». پیامبر ﷺ در میان ما بلند شد و گفت: ای گروه قریش، خودتان را نجات دهید، من در برابر خدا برایتان کاری نمی توانم بکنم، ای عباس بن عبدالمطلب! در برابر خداوند من برایت کاری نمی توانم بکنم، ای صفیه عمّه‌ی پیامبر خدا، برایت در برابر خدا کاری نمی توانم بکنم، ای فاطمه دختر محمد، هر چه می خواهی از اموال و دارایی‌ام بخواه، اما در برابر خدا برایت نمی توانم کاری بکنم).

گفته‌اش: (و در آن) یعنی در صحیح بخاری روایت شده است.^۱

حافظان حدیث در مورد اسم ابوهریره بیش از سی قول گفته‌اند و نووی این را صحیح قرار داده است که اسم ابوهریره عبدالرحمان بن صخر است.^۲ چنان‌که حاکم در «المستدرک» از ابوهریره روایت کرده است که گفت: اسم من در دوران جاهلیت عبدشمس بن صخر بود و آنگاه وقتی مسلمان شدم اسم مرا عبدالرحمان گذاشتند.^۳

و غیر از او دیگران گفته‌اند که اسم او عبدالله بن عمرو بوده است و گفته‌اند ابن عامر بوده و ابن کلبی می گوید: اسم او عمیر بن عامر است. و گفته می‌شود که در دوران جاهلیت اسم او عبد شمس و کنیه‌اش ابوالأسود بوده است، آنگاه پیامبر ﷺ او را

۱- بخاری ۲۶۰۲ و مسلم ۲۰۶.

۲- تهذیب الاسماء، نووی ۵۴۶/۲.

۳- بخاری التاریخ الکبیر ۱۳۲/۶، و مستدرک حاکم ۵۷۹/۳ ابن عساکر ۲۹۸/۶۷؛ و در اسناد آن

راوی مبهمی است.

عبدالله نامیده و کینه‌اش را ابوهریره گذاشت.

و دولابی با اسناد خود از ابوهریره روایت می‌کند: «پیامبر ﷺ او را عبدالله نامید^۱». او از قبیلہی دوس و از بزرگان صحابه، حفاظ و علمای صحابه می‌باشد، بیشتر از دیگران از پیامبر ﷺ حدیث حفظ کرد و در کتاب‌های حدیث بیش از پنج هزار حدیث از او روایت شد، وی در سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هجری در سن ۷۸ سالگی در گذشت.^۲ گفته‌اش: (پیامبر ﷺ در میان ما بلند شد) در روایت صحیح از ابن عباس روایت است که: پیامبر ﷺ بر کوه صفا بالا رفت.^۳

گفته‌اش: (وقتی خداوند بر پیامبر این آیه را نازل کرد که: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] «و به خویشاوندان نزدیک هشدار بده». عشیره یعنی فرزندان پدر و خویشاوندان نزدیک از سوی پدر و یا به معنی قبیلہ است. و (الأقربین) یعنی نزدیکان چون خویشاوندان نزدیک به نیکی و احسان دینی و دنیوی شما مستحق‌ترند، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [التحریم: ۶] «ای مؤمنان! خود و خانواده‌ی خود را از آتشی که هیزمش مردم و سنگ‌ها هستند، حفظ کنید. فرشتگان خشن و سخت‌گیری بر آن گماشته شده‌اند که از آنچه الله به آنان دستور داده، سرپیچی نمی‌کنند و هر چه فرمان می‌یابند، به‌اجرا در می‌آورند». و پیامبر ﷺ در پاسخ کسی که به ایشان گفت: با چه کسی نیکی کنم؟ فرمود: «مادرت» گفت: بعد از او به چه کسی؟ فرمود: مادرت، گفت: بعد به چه کسی؟ فرمود: پدرت و سپس خواهر و برادرت.^۱

۱- این حدیث را بغوی در معجم الصحابه روایت کرده چنان‌که در الإصابة ۴۲۶/۷-۴۲۷ آمده و از طریق او ابن عساکر در تاریخ خود ۲۹۸/۶۷ روایت کرده و در اسناد آن ابراهیم بن فضل مخزومی قرار دارد که متروک است. و دولابی در الکنی و الأسماء ۱/۱۸۲ از عبیدالله بن ابی رافع و مقبری روایت می‌کند که گفته‌اند: اسم ابوهریره قبل از اسلام عبدشمس بود، وقتی مسلمان شد، اسم او به عبدالله بن عامر بن عبدالنشر تغییر یافت. و نشر بتی در سرزمین آنها بود و در اسناد این روایت محمد بن دینار از دی قرار دارد که حدیثش ضعف دارد و اگر با او در روایت مخالفت نشود حدیث او حسن گفته می‌شود.

۲- الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة ۴۲۵/۷.

۳- صحیح بخاری ۴۶۸۷ و صحیح مسلم ۲۰۸.

زیرا هنگامی که پیامبر، فرمان خدا را در مورد خویشاوندان انجام دهد، این سبب می شود تا دیگران بهتر و بیشتر اطاعت نمایند و برای این است که پیامبر در زمینه ی دعوت، نسبت به خویشاندان نزدیک دچار رأفت نشده و در ترساندن آنها از عذاب الهی ابایی نداشته باشد، از این رو فرمان یافت تا آنها را بترساند و همچنین خداوند به ایشان فرمان داد تا به طور عام مردم را هشدار دهد و بترساند، چنان که می فرماید: ﴿فَأَنَّمَا يَسْرَنَهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا﴾ [مریم: ۹۷]. «به راستی خواندن قرآن را بر زبانت آسان نمودیم تا با آن به پرهیزکاران نوید دهی و مردم ستیزه گر را بترسانی».

و می فرماید: ﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾ [یس: ۶]. «تا به مردمی که پدرانشان هشدار نیافته اند و از این رو غافل و بی خبرند، هشدار دهی». این دو با هم تضادی ندارند، چون انذار و هشدار ویژه ی فردی از افراد انذار و هشدار عام است.

«ای گروه قریش خود را نجات دهید» یعنی با توحید خدا، اخلاص عبادت برای او، شرک نورزیدن به او، اطاعت از فرامینش و بازآمدن از آنچه وی نهی کرده، خود را نجات دهید و همه ی اینها بهای نجات و رهایی از عذاب خدا هستند، اما اعتماد بر اصل و نسب و ترک اسباب، نزد خداوند فایده ای ندارد و سبب نجات از عذاب خدا نمی شود.

و پیامبر ﷺ وقتی فرمود: «در برابر عذاب خدا برایتان نمی توانم کاری بکنم» این توهم را دفع نمود که شاید بعضی ها گمان کنند که پیامبر ﷺ با شفاعت خود می تواند آنها را نجات دهد، پس وقتی ایشان برای خودش مالک سود و زبانی نیست و اگر

۱- این حدیث مرکب از دو حدیث است اول روایت ابوهریره که گفت: گفتیم: ای پیامبر خدا! چه کسی سزاوارتر است که به او نیکی کنیم؟ فرمود: «مادرت» گفت: بعد از او به چه کسی؟ فرمود: مادرت، گفت: بعد به چه کسی؟ فرمود: پدرت و سپس هر که برایت نزدیک تر باشد. ابن ماجه در سنن به شماره: ۳۶۵۸ روایت کرده و اصل آن در صحیحین است. و مانند آن را معاویه بن حیده روایت کرده است. و دوم روایت بکر بن حارث الأنماری است که گفت: یا رسول الله! چه کسی مستحق تر است که به او نیکی نمایم؟ فرمود: مادرت، پدرت، خواهرت، برادرت و نزدیکانت که بعد از آن می آید، این حقی واجب و خویشاوندی است که باید نگه داشته شود. بخاری در الأدب المفرد ۴۷، و التاریخ الکبیر ۲۳۰/۷ و أبوداود در سنن ۵۱۴۰ روایت کرده و اسناد آن حسن است، به شرطی که کُلیب بن منفعه آن را از جدش بکر حنفی شنیده باشد. و ذهبی در مورد کلیب گفته: او راوی وسط (یعنی نه حجت است و نه رد شده است و به عنوان شاهد اعتبار دارد) است. و این حدیثش با شواهدی که دارد به درجه ی حسن می رسد. والله أعلم.

نافرمانی خدا را انجام دهد نمی‌تواند عذاب خدا را از خود دفع کند، به طریق اولی نمی‌تواند به دیگران سودی برساند یا زیان را از آنها دفع کند و یا از عذاب خدا را از آنها دور نماید؟ چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ [الزمر: ۱۳]. «بگو: اگر از پروردگارم نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم». اما شفاعت پیامبر ﷺ برای بعضی از گناهکاران. لطفی از سوی خدا بر پیامبر و آنهاست، نه اینکه پیامبر ﷺ برای هر کسی که بخواهد شفاعت می‌کند و هر کس را که بخواهد به بهشت می‌برد.

و در صحیح بخاری^۱ بعد از «لا أغني عنكم من الله شيئاً» آمده: «یا بنی عبد مناف، لا أغني عنكم من الله شيئاً»

شاید مؤلف آن را به اختصار ذکر کرده است.^۲

گفته‌اش: (یا عباس بن عبدالمطلب) «ابن» منصوب است و در «عباس» رفع و نصب جایز است و همین‌طور در «یا صفیه عمه رسول الله» (و یا فاطمه بنت محمد) گفته‌اش: «از مالم هر چه می‌خواهی از من بخواه».

در روایت مسلم از عایشه رضی الله عنها آمده که گفت: وقتی این آیه نازل شد که: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] پیامبر ﷺ بلند شد و گفت: ای فاطمه دختر محمد، ای صفیه دختر عبدالمطلب، ای فرزندان عبدالمطلب، هر چه از مالم می‌خواهید از من بخواهید.^۳

پیامبر ﷺ توضیح داد که او آنها را از عذاب خدا نجات نداده و وارد بهشت نمی‌کند و آنها را به خدا نزدیک نمی‌گرداند و تنها چیزی که آنها را به خدا نزدیک می‌کند و وارد بهشت می‌نماید و از دوزخ نجات می‌دهد، اطاعت از خداوند است.

و اما آنچه از امور دنیا که در توان پیامبر است از آنها دریغ نمی‌ورزد، چنان که فرمود: «از مالم هر چه می‌خواهید از من بخواهید».^۴ و چنان که فرمود: «شما با من

۱- صحیح بخاری ۲۶۰۲ البغا.

۲- این جمله در روایت مسلم ۲۰۶ نیامده و فقط بخاری آن را ذکر کرده است.

۳- صحیح مسلم، ش ۲۰۵.

۴- صحیح مسلم ۲۰۵ روایت عایشه رضی الله عنها.

خویشاوندی دارید که آن را برقرار می دارم». احمد و عبد بن حُمَید و ابن منذر روایت کرده اند^۱. و امام مسلم در حدیث دیگری نیز آن را روایت کرده است^۲.

پس وقتی پیامبر ﷺ که سرور پیامبران است به خویشاوندان مؤمن خود و به دیگران و به خصوص به بانوی زنان جهان و عمو و عمه‌ی خود می گوید که نمی تواند برایشان کاری بکند و ایمان داریم که او جز حق نمی گوید؛ و وقتی به آنچه بسیاری از مردم در مورد پیامبر ﷺ و دیگر انبیا و صالحان عقیده دارند - که سود و زیان می‌رسانند و از عذاب الهی نجات می‌دهند، تا جایی که صاحب قصیده‌ی «البردة» می گوید:

فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَ صَرَّتْهَا
وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمَ اللُّوحِ وَالْقَلَمِ

دنیا و آخرت از بزرگواری و سخاوتمندی تو هستند و علم لوح و قلم از دانش‌های تو است - تفکر کنیم توحید برایمان آشکار گشته و غربت دین را در می‌یابیم.

پس آنچه پیامبر ﷺ فرموده کجا و آنچه صاحب «البردة»، بُرعی و امثالشان از مداحان پیامبر ﷺ می‌گویند کجا؟

کسانی که ایشان را به چیزهایی ستوده‌اند که پیامبر شب و روز از آن اظهار برائت می‌نمود و بیان فرمود که این چیزها فقط مخصوص خداوند است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [الأعراف: ۱۸۸] «بگو: من برای خودم مالک هیچ نفع و ضرری نیستم، مگر آنچه الله بخواهد. و اگر غیب می‌دانستم، سود بسیاری برای خودم فراهم می‌ساختم و هیچ زبانی به من نمی‌رسید. من برای مؤمنان تنها هشداردهنده و مژده‌رسانم».

﴿فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ﴾ كَذَلِكَ

حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۳۳﴾ [یونس: ۳۲-۳۳]. «بنابراین پس

۱- بخشی از حدیثی است که مسلم در صحیح ۲۰۴ و احمد در مسند ۳۳۳/۲، ۵۱۹، ۳۶۰ و عبد بن حمید و ابن منذر چنان که در الدر المنثور ۳۲۴/۶ از ابوهریره روایت کرده است. و بخاری در صحیح ۲۲۳۳/۵ از حدیث عمرو بن عاص به صورت معلق و در الأدب المفرد به صورت موصول آورده است. و در تعلق التعلیق ۸۷/۵ آمده، و من نتوانستم آن را در نسخه‌ی مطبوع بیابم.

۲- همین حدیث است و حدیثی دیگر نیست. والله أعلم

از حق چیزی جز گمراهی و ضلالت وجود ندارد. پس چگونه (از حق) رویگردان می‌شوید؟ این چنین فرمان پروردگارت بر فاسقان نافرمان تحقق یافت که آنان ایمان نمی‌آورند... سوگند به خدا عقلهایی که سخن پروردگارشان را ترک کرده‌اند و سخن پیامبرشان را به خاطر وسوسه‌ها و آنچه شیطان به دلشان می‌آورد ترک گفته‌اند، سرگشته شده‌اند.

عجیب این است که شیطان آنها را با چیزی فریب داده که بوسیله‌ی آن به هدفش رسیده است و این شرک را در قالب محبت و تعظیم پیامبر ﷺ و محبت صالحان و تعظیم آنها به آنان نشان داده است. و حال آن که سوگند به خدا تبرئه‌ی پیامبران و صالحان از این محبت و تعظیم، تعظیم و محبت حقیقی با آنهاست و باید آنها را از چنین محبت نادرستی پاک دانست.

شیطان توحید و اخلاص را به آنها به عنوان بغض و دشمنی با پیامبر و صالحان معرفی کرده است، اما آنها نمی‌فهمند که آنان با این کار خود خداوند را مورد عیب‌جویی قرار داده و حق او را تباه کرده‌اند و به پیامبر ﷺ و صالحان طعنه زده‌اند.

اما عیب‌جویی آنها از خداوند این است که مخلوق ناتوان و ضعیف را همانند پروردگار توانا قرار داده‌اند و گفته‌اند که مانند خدا سود و زیان می‌رساند. و اما تقصیر آنها در حق الله متعال به این صورت است که عبادت‌ها همه حق خداوند متعال اند و وقتی آنها چیزی از عبادت را برای غیر الله انجام می‌دهند حق خداوند را تلف کرده‌اند.

و عیب‌جویی آنها از پیامبر ﷺ و صالحان این است که گمان می‌برند پیامبر ﷺ و صالحان از کارشان راضی هستند و یا آنها را به این کارها فرمان داده‌اند، اما هرگز پیامبر ﷺ و صالحان از چنین چیزی راضی نبوده و به آن دستور نداده‌اند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵]. «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که هیچ معبود برحقی جز من وجود ندارد؛ پس مرا عبادت و پرستش کنید».

مؤلف می‌گوید: در حدیث فواید و آموزه‌هایی علاوه بر اینها نیز آمده است. از آن جمله اینکه پیامبر ﷺ در این مورد جدی و قاطع بودند، طوری که ایشان چنان برای توحید تلاش می‌نمود که او را دیوانه نامیدند. همچنین اگر مسلمانی امروز به توحید با

جدیت و قاطعیت فرا بخواند او را دیوانه می گویند.^۱

این حقیقت بیانگر این است که باید در کارها کوشید و از تنبلی و فقط تکیه کردن به افراد، دوری گزید، چنان که افراد کوتاه فکر و نادان فقط با اعتماد بر اینکه به پیامبر ﷺ یا صالحی منتسب هستند در انجام اعمال صالح نمی کوشند اما پیامبر ﷺ وقتی دختر، عمه، عمو و خویشاوندانش را اینگونه خطاب می کند، این تذکری است به فرزندان آنها، چون وقتی پیامبر ﷺ نه تنها برای آنها نمی تواند کاری بکند پس به طریق اولی برای فرزندانشان نیز نمی تواند کاری انجام دهد.

خداوند متعال در مورد کسانی که فقط به همین بسنده کرده اند که از نسل پیامبران هستند و از فرامین آنها اطاعت نمی کنند می گوید: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۴]. «آنها، امتی بودند که درگذشتند و اعمالشان، از آن خودشان است و اعمال شما، از آن خودتان؛ و شما، مسؤول اعمال آنها نخواهید بود».

بنابراین نزدیکترین فرد به پیامبر ﷺ کسانی اند که در زندگی و مرگ از او اطاعت می نمایند، چنان که پیامبر ﷺ می فرماید: «هان آگاه باشید خاندان فلان اولیا و دوستان من نیستند، بلکه دوست من خدا و مؤمنان صالح هستند»^۲.

عبد بن حمید از حسن بصری روایت می کند که پیامبر ﷺ قبل از وفاتش اهل بیت خویش را گرد آورد و فرمود: «هان آگاه باشید عملکرد من از آن من و عملکرد شما از آن شماست، آگاه باشید در برابر خدا برایتان کاری نمی توانم بکنم، آگاه باشید که از میان شما پرهیزکارانتان دوستان من می باشند، آگاه باشید اگر روز قیامت دنیا را بر دوش هایتان حمل کرده با خود بیاورید (اهل دنیا باشید) و مردم آخرت بر دوششان باشد، شما را نخواهم شناخت»^۳.

۱- مسئله دوازدهم

۲- صحیح بخاری ۵۶۴۴ البغا و مسلم ۲۱۵ از حدیث عمرو بن عاص.

۳- آن را عبد بن حمید چنانکه در الدر المنثور ۹۶/۵ آمده از حسن بصری به طور مرسل روایت کرده و طبرانی در المعجم الکبیر ۱۶۱/۱۸ به صورت موصول روایت کرده و اسناد آن ضعیف است، و حدیث شاهی نزد بخاری در الأدب المفرد ش ۸۹۷ دارد، ابن ابی عاصم در السنه ۲۱۳ از ابوهریره روایت کرده است و حدیث حسن است، گر چه دارالقطنی در العلل ۲۹۲/۹ گفته: صحیح این است که حدیث به طور مرسل از ابی سلمه روایت شده است.

باب (۱۵):

خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ [سبأ: ۲۳].

«و نزدش شفاعت، سودی نمی بخشد جز برای کسی که او، برایش اجازه دهد. و چون اضطراب و دلهره از دل هایشان زدوده شود، می گویند: پروردگاران چه فرمود؟ پاسخ می دهند: حق (گفت) و او، بلندمرتبه‌ی بزرگ است.»

در صحیح بخاری از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «هنگامی که خداوند در آسمان کاری را فیصله می نماید، ملائکه به عنوان اطاعت و انقیاد بالهایشان را به هم می زنند و صدایی می دهد مانند کوبیده شدن زنجیر بر سنگ این صدا در قلوب فرشته‌ها نفوذ می کند و خوف و هراس آنها را فرا می گیرد» ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ [سبأ: ۲۳] و سپس وقتی اضطراب از آنها دور می شود از یکدیگر می پرسند: پروردگارتان چه فرمود؟ می گویند سخن حق گفت و او بلند مرتبه بزرگوار است.

این گفته‌های الهی را شیاطینی که برای استراق سمع از رویدادهای عالم بالا تلاش می کنند می شنوند و از اولی به دومی به سومی و به همین ترتیب از آسمان تا به زمین می رسد. در این موقع راوی حدیث سفیان صف کشیدن شیاطین را از بالا به پایین با فاصله دادن انگشتانش و کج کردن آن نشان داد، گفت: هنگامی که شیطانی که در بالا است چیزی را می شنود به دومی خود می رساند و او به شیطان سومی تا اینکه این

سخن به ساحر یا کاهن می رسد و گاهی قبل از آنکه شیطان سخن را به شیطان دیگری برساند شهاب سنگ بر او فرود می آید و گاهی بعد از رساندن سخن فرود می آید و وقتی این سخن به کاهن می رسد صد دروغ با آن همراه می کنند و سپس اگر کسانی که سخن کاهن را می پذیرند از او سخنی بشنوند که درست بوده می گویند آیا مگر به ما فلان روز چنین و چنان نگفت؟ و اینگونه به خاطر سخنی که از آسمان شنیده تصدیق می شود.

از نواس بن سمعان رضی الله عنه روایت است که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی خداوند می خواهد فرمان را وحی کند، سخن وحی را می گوید، آنگاه آسمانها از خوف خداوند به لرزه می افتند. و هنگامی که اهل آسمانها این را می شنوند بیهوش شده و برای خدا به سجده می افتند، آنگاه اولین کسی که سرش را بلند می کند جبرئیل است. و آنگاه خداوند از وحی خویش هر چه می خواهد به او می گوید و سپس جبرئیل بر ملائکه می گذرد و از هر آسمانی که می گذرد ملائکه آن از او می پرسند: پروردگار ما چه گفت ای جبرئیل؟ جبرئیل می گوید: سخن حق گفت و او بلند مرتبه و بزرگ است. آنگاه سخن جبرئیل را تکرار می کنند. بعد از آن جبرئیل این وحی را به جایی که به او حکم شده می رساند.

مسائل:

- ۱- تفسیر آیه ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِّعَ﴾
- ۲- دلایلی که در این آیه برای ابطال شرک ارائه شده، به خصوص آنچه متعلق به شرکی است که به صالحان مربوط می شود و این آیه ای است که گفته شده ریشه های درخت شرک را قطع می کند.
- ۳- تفسیر ﴿قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾
- ۴- سبب پرسش فرشته ها از آن.
- ۵- جبرئیل به آنها پاسخ می دهد.
- ۶- اولین کسی که سرش را بلند می کند جبرئیل است.
- ۷- چون فرشته های همه ی آسمانها از او می پرسند، او به آنان پاسخ می دهد.
- ۸- همه اهل آسمانها بیهوش می شوند.
- ۹- آسمانها به لرزه در می آیند.
- ۱۰- جبرئیل وحی را به جایی می رساند که به او حکم شده است.

- ۱۱- شیاطین استراق سمع می کنند.
- ۱۲- شیطان ها روی یکدیگر سوار می شوند.
- ۱۳- پرتاب شهاب سنگ به سوی شیطان.
- ۱۴- گاهی قبل از آن که شیطان سخن را به کاهن برساند شهاب سنگ به او می رسد و گاهی بعد از آن.
- ۱۵- گاهی کاهن راست می گوید.
- ۱۶- با یک راست صد دروغ می آمیزد.
- ۱۷- دروغ کاهنان از این جهت پذیرفته می شود که کلامی پنهانی که از آسمان ها شنیده شده را می گویند.
- ۱۸- نفوس انسانی بیشتر از پیش به سوی [دروغ] و باطل متمایل می شود، چنان که یک راست را دستاویز قرار می دهند و صد دروغ را در نظر نمی گیرند؟!
- ۱۹- این سخن را به یکدیگر می گویند و آن را حفظ می کنند و از آن استدلال می کنند.
- ۲۰- اثبات صفات برای خداوند بر خلاف اشاعره که منکر صفاتند.
- ۲۱- تصریح شده که این لرزش و بیهوشی از خوف خداست.
- ۲۲- تمام ملائکه برای خدا سجده می برند.

توضیح و شرح این باب:

خداوند متعال می فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ [سبأ: ۲۳]. «و چون اضطراب و دلهره از دل هایشان زدوده شود، می گویند: پروردگاران چه فرمود؟ پاسخ می دهند: حق (گفت) و او، بلندمرتبه‌ی بزرگ است.» مؤلف رحمته با این عنوان می خواهد حالت ملائکه را بیان کند که قوی‌ترین و بزرگترین مخلوقات هستند که علاوه از الله مورد پرستش قرار گرفته‌اند، پس وقتی آنها در برابر خدا اینگونه هستند که از او بیم و ترس دارند، چگونه برخی آنها را به جای الله به فریاد می خوانند؟!.

پس وقتی ملائکه به تنهایی و مستقل و یا به صورت واسطه و شفاعت همراه خدا خوانده نمی شوند؛ مرده‌ها و بت‌ها که توانایی هیچ کاری را ندارند باید به طریق اولی به فریاد خوانده نشوند و مورد پرستش قرار نگیرند و این ردی است بر همه‌ی گروه‌های مشرکین که همراه خداوند کسانی را می خوانند که از ملائکه به مراتب پایین‌ترند و حتی در یک ویژگی از ویژگی‌های ملائکه هم با آنها مشترک نیستند.

و خداوند متعال در مورد ملائکه می فرماید: ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُۥٓ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿۳۱﴾ لَا يَسْئَلُونَهُۥٓ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِۦٓ يَعْمَلُونَ ﴿۳۲﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِّنْ خَشِيَّتِهِۦٓ مُشْفِقُونَ ﴿۳۳﴾﴾ [الأنبياء: ۲۶ - ۲۸]. «و گفتند: (پروردگار) رحمان (از فرشتگان) فرزندی برگزیده است. او پاک و منزّه است. بلکه (فرشتگان) بندگانی گرامی هستند. در گفتار بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمانش عمل می‌کنند. (پروردگار) آینده و گذشته‌ی آنان را می‌داند و جز برای کسی که پروردگار رضایت دهد، شفاعت نمی‌کند و از ترس پروردگار هراسان و بیمناکند.»

این حالت و صفات ملائکه است و با این وجود آنها از هیچ ربوبیت و الوهیتی برخوردار نیستند، بلکه ربوبیت و الوهیت فقط از آن خداوند است و او شریکی ندارد و همچنین در این آیه می‌گوید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَن قُلُوبِهِمْ﴾ یعنی: وقتی هراس و اضطراب از آنها دور شد که این قول را ابن عباس، ابن عمر، ابوعبدالرحمان سلمی، شعبی، حسن و غیره... گفته‌اند.

ضمیر (در کلمه‌ی قلوبهم) به چیزی بر می‌گردد که ضمیرهای غایب به آن بر می‌گردند در (لا یملکون) و در «مالهم» و «ما له منهم».

«حتی» بر غایت دلالت می‌نماید ولی در این کلام چیزی نیست که که «حتی» غایت آن باشد، از این رو ابن عطیه می‌گوید: «در جمله چیز محذوفی است که ظاهراً بر آن دلالت می‌کند، گویا می‌گوید: و نه آنها شفاعت کننده هستند آن طور که شما گمان می‌برید، بلکه آنها همیشه بندگان فرمانبردار هستند»^۱.

﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنِ قُلُوبِهِمْ﴾ منظور ملائکه است، چنان که ابن جریر و غیره گفته‌اند^۲.

ابن کثیر می‌گوید: «و آن حقی است که هیچ تردیدی در آن نیست، به دلیل صحت احادیث و روایاتی که در مورد آن آمده‌اند»^۳.

ابو حیان می‌گوید: ^۴ احادیث زیادی از پیامبر روایت شده که ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنِ قُلُوبِهِمْ﴾ [سبأ: ۲۳] مراد ملائکه می‌باشد، هنگامی که صدای وحی خداوند به جبرئیل را می‌شنوند و خداوند متعال با وحی به جبرئیل امر می‌کند؛ صدایی همچون کشاندن زنجیر آهنینی بر سنگی را می‌شنوند و در این هنگام از هیبت و عظمت الهی هراسان و مضطرب می‌شوند و با این معنی، این آیه با آیه اول که در آن ملائکه ذکر شده‌اند مرتبط می‌گردد و هر کسی نفهمد که از ابتدا فرموده الهی که (الذین زعمتم) به ملائکه اشاره می‌کند، نمی‌تواند آیه را به ما قبل آن ربط دهد^۵.

ابن کثیر می‌گوید: «این عظمت بسیار بلندی است و آن اینکه وقتی خداوند به وحی سخن می‌گوید، اهل آسمان کلام او را می‌شنوند و آنگاه از هیبت او لرزه بر اندام می‌شوند و حالت بیهوشی به آنها دست می‌دهد. این را ابن مسعود، مسروق و غیره... گفته‌اند»^۶.

گفته‌اش: «قالوا الحق» یعنی می‌گویند: خداوند حق گفته است، چون وقتی آنها سخن خدا را می‌شنوند و بیهوش می‌افتند و سپس به هوش می‌آیند، از یکدیگر می‌پرسند و می‌گویند: (ماذا قال ربکم) پروردگارتان چه گفت؟ می‌گویند: حق گفت.

۱- المحرر الوجیز ابن عطیه ۴/۴۱۸.

۲- تفسیر ابن جریر ۲۲/۹۲۹۳.

۳- تفسیر ابن کثیر ۳/۵۷۳.

۴- آنچه شیخ سلیمان به ابی حیان نسبت داده، ابی حیان او را از ابن عطیه نقل کرده، پس سخن مال ابن عطیه است.

۵- المحرر الوجیز ۴/۴۱۸ و البحر المحیط ۷/۲۶۵.

۶- تفسیر ابن کثیر.

گفته‌اش: (و هو العلی) یعنی بلند مرتبه، پس او بر فراز هر چیزی است. و او تعالی در عرش است که عرش بالای آسمان‌هاست، چنان که می‌فرماید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵] «(او) پروردگار گسترده‌مهر و رحمان است که بر عرش استواء دارد».

در حدیث صحیح از ابوهریره روایت است که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «وقتی خداوند در آسمان کار را فیصله می‌نماید؛ ملائکه به عنوان اطاعت و انقیاد بالهایشان را به هم می‌زنند و صدایی دارد مانند کوبیده‌شدن زنجیر بر سنگ که این صدا در قلب فرشته‌ها نفوذ می‌کند: ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ [سبأ: ۲۳] «و چون اضطراب و دلهره از دل‌هایشان زدوده شود، می‌گویند: پروردگاران چه فرمود؟ پاسخ می‌دهند: حق (گفت) و او، بلندمرتبه‌ی بزرگ است».

آنگاه این گفته‌های الهی را شیاطینی که برای استراق سمع [از رویدادهای عالم بالا] تلاش می‌کنند، می‌شنوند و استراق سمع کنندگان روی همدیگر قرار می‌گیرند. سفیان با دستش کیفیت روی هم قرار گرفتن شیاطین را نشان داد و انگشتانش را از هم جدا کرده و آن را کج کرد و آن شیاطینی که در بالا است سخن را می‌شنود و آن را به شیاطینی که پایین او هستند می‌رساند و آن به دیگری، همین‌طور تا به کاهن برسد. شهاب سنگ، شیاطین را فرا می‌گیرد و گاهی قبل از آن که شهاب سنگ با او برخورد نماید آن را به کاهن می‌رساند و کاهن با آن صد دروغ اضافه می‌کند و گفته می‌شود: آیا فلان روز به ما فلان سخن را نگفت و به سبب آن سخنی که از آسمان شنیده شده کاهن تصدیق می‌شود.

گفته‌اش: (فی الصحیح) یعنی: در صحیح بخاری^۱.

گفته‌اش: (وقتی خداوند در آسمان کار را فیصله می‌نماید) یعنی وقتی در آسمان به چیزی سخن می‌گوید که آن را فیصله نموده که در آینده انجام شود، چنان که سعید بن منصور، ابوداود و ابن جریر از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: «وقتی خداوند به وحی سخن می‌گوید، اهل آسمان صدایی می‌شنوند مانند صدای کشاندن زنجیر بر

صخره‌ی سنگ^۱.

ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: وقتی خداوند به محمد ﷺ وحی نمود فرشته‌ای که قاصد است را فرا خواند تا او را همراه وحی بفرستد، آنگاه ملائکه صدای خداوند را شنیدند که به وحی سخن می‌گوید، وقتی دلپایشان آرام می‌گیرد، می‌پرسند که خداوند چه گفت، آنگاه می‌گویند: حق گفته است و می‌دانند که خداوند جز حق نمی‌گوید^۲.

و گفته‌اش: فرشته‌ها به نشان فروتنی در برابر گفته‌ی خداوند بالهایشان را به هم می‌زنند، حافظ می‌گوید: خضعاناً یعنی خاضعین (با فروتنی)^۳.

گفته‌اش: (گویا صدایی که شنیده می‌شد مانند صدای کوبیده شدن زنجیر آهنین بر صخره سنگی بود). حافظ می‌گوید: این مانند سخن پیامبر ﷺ است که در مورد آغاز وحی می‌فرماید: «صدایی مانند صدای زنگ» و آن صدای فرشته است که وحی را می‌رساند.

ابن مردویه از ابن مسعود و او از پیامبر ﷺ روایت می‌کند: «وقتی خداوند به وحی سخن می‌گوید، اهل آسمان‌ها صدایی می‌شنوند مانند صدای زنجیر بر صخره‌ی سنگ...»^۴. حدیث^۱.

۱- بخاری در کتاب التوحید به صورت معلق باب ش ۳۲ (۲۷۱۹/۶- البغا) و در خلق افعال ص ۹۹ به صورت موصول روایت کرده است و سعید بن منصور در تفسیرش و عبد بن حمید، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه روایت کرده‌اند چنان که در الدر المنثور ۶/۶۹۹ آمده و ابن جریر در تفسیرش ۲۲/۹۰ و ابن خزیمه در کتاب التوحید ش ۲۰۸، ۲۱۱ و محمد بن نصر در تعظیم قدر الصلوة ش ۲۱۷-۲۱۸ و ابوالشیخ در العظمة ش ۲۸ و لالکائی در شرح اصول الاعتقاد ش ۵۴۹ و ابوبکر نجاد در الرد علی من یقول بخلق القرآن ش ۶-۵ و دیگران روایت کرده‌اند. و اسناد آن صحیح است و به صورت مرفوع روایت شده است. که تخریجش خواهد آمد.

۲- ابن جریر در تفسیرش ۲۲/۹۱ و ابن ابی حاتم و ابن مردویه روایت کرده‌اند چنان که در الدر المنثور ۶/۶۹۷ از طریق محمد بن سعد عوفی و او از پدرانش روایت می‌کند که اسنادش ضعیف است؛ نکا: الرد علی المنطقیین شیخ الاسلام ص ۵۳۳.

۳- فتح الباری ۸/۵۳۸.

۴- ابو داوود در سنن ۴۷۳۸، ابن خزیمه کتاب التوحید ۲۰۷، ابن حبان در صحیح ش ۳۷، آجری در الشریعة ص ۲۹۴-۲۹۵، بیهقی در الأسماء و الصفات ۱/۵۰۷، لالکائی در شرح اصول اعتقاد اهل السنة، ش ۵۴۷-۵۴۸، خطیب در تاریخ بغداد ۱۱/۳۹۲ و دیگران از ابن مسعود و او از پیامبر

و گفته‌اش: خداوند این قول و گفته را در قلب ملائکه می اندازد و در دل‌هایشان نفوذ می کند تا اینکه از آن مضطرب می شوند. چنان که در حدیث نواس و در روایت ابن عباس که ابن مردویه از طریق عطا بن سائب و او از سعید بن جبیر و او از ابن عباس روایت می کند: «بر اهل هیچ آسمانی فرود نمی آید مگر آنکه بیهوش می شوند».

ابوداود از ابن مسعود و غیره و آنها از پیامبر ﷺ روایت کرده اند: «وقتی خداوند به وحی سخن می گوید اهل آسمان دنیا صدایی مانند صدای کشاندن زنجیر بر صخره سنگ می شنوند و بیهوش می افتند و همچنان باقی می مانند تا اینکه جبرئیل نزد آنها می آید...».

گفته‌اش: ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ﴾ [سبأ: ۲۳]. یعنی تا آن که ترس و هراس از دل‌هایشان دور می شود.

﴿قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ﴾ [سبأ: ۲۳]. فرشتگان به یکدیگر می گویند: پروردگارتان چه گفت؟

﴿قَالُوا الْحَقَّ﴾ [سبأ: ۲۳]. می گویند: خداوند حق گفت، می دانند که خداوند جز حق چیزی دیگر نمی گوید.

گفته‌اش: (شیاطینی که برای استراق سمع در عالم بالا کوشا هستند سخنی را که خداوند فیصله نموده می شنوند). شیاطین روی یکدیگر سوار می شوند و صدای فرشتگان که درباره‌ی فرمان خداوند، سخن می گویند را می شنوند، چنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾ ۱۷ إِلَّا مَنْ أَسْرَقَ أَلْسَمَ فَأَتْبَعَهُ

روایت کرده اند. و ابن خزیمه، ابن حبان و دیگران آن را صحیح دانسته اند. دارالقطنی در العلل ۲۴۲/۵ می گوید روایت آن به صورت موقوف محفوظتر است. و خطیب در تاریخ خود می گوید این حدیث غریب است و شاگردان ابی معاویه از او به صورت موقوف روایت کرده اند و این حدیث شواهدی دارد که از پیامبر ﷺ روایت شده چنان که از ابوهریره، نواس، ابن عباس و غیره... آمده است. نگا: السلسلة الصحيحة ش ۱۲۹۳.

۱- فتح الباری ۵۳۸/۸.

۲- ابن مردویه روایت کرده است چنان که در فتح الباری ۵۳۸/۸، بیهقی در دلائل النبوة ۲۴۰/۲، ابن عساکر در تاریخ ۳۹۰/۴ و دیگران، و این حدیث از روایت حماد بن سلمه از عطاء بن السائب است که دچار اختلاط شده است و حماد بن سلمه از کسانی است که پیش از اختلاط و پس از آن از وی روایت کرده اند.

شَهَابٌ مُبِينٌ ﴿۱۸﴾ [الحجر: ۱۷-۱۸] «و آن را از هر شیطان رانده شده‌ای محافظت کردیم. مگر آنکه دزدانه (به اخبار آسمان) گوش فرا دهد که بدین‌سان شهابی روشن دنبالش می‌کند». و در صحیح بخاری عایشه‌ی صدیقه از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «ملائکه در ابرها فرود می‌آیند و از آنچه در آسمان‌ها فیصله شده سخن می‌گویند، شیاطین با استراق سمع سخنان آنها را می‌شنوند و آن را به کاهنان می‌رسانند و کاهنان به آن صد دروغ از سوی خود اضافه می‌کنند»^۱.

ظاهر این حدیث می‌گوید که شیاطین سخن آن ملائکه‌ای که در آسمان دنیا هستند را نمی‌شنوند بلکه سخن ملائکه‌ای که در ابرها هستند را می‌شنوند. گفته‌اش: (سفیان کیفیت سوار شدن شیاطین بر یکدیگر را با دستهایش نشان داد).

او سفیان بن عیینه ابو محمد هلالی کوفی مکی است. وی ثقه، حافظ، فقیه، امام و حجت بود. اما در اواخر عمرش حافظه‌اش تغییر کرده بود و گاهی تدلیس می‌کرد اما از افراد ثقه روایت می‌نمود وی در سال ۱۹۸ هـ.ق در نود و یک سالگی در گذشت^۲. گفته‌اش: (شیطانی که در بالاست سخنی را که می‌شنود به شیطانی که در پایین‌تر او است می‌رساند) و همین‌طور تا که آن را به کاهن می‌رسانند و آنگاه با شهاب سنگ هدف قرار می‌گیرند.

گفته‌اش: (و گاهی این شهاب و ستاره‌ای که به سوی شیاطین پرتاب می‌شود آنها را فرا می‌گیرد) شهاب سنگ: ستاره‌ای است که با آن هدف قرار می‌گیرند؛ یعنی گاهی پیش از آنکه سخن را به شیطان پایین‌تر برسانند شهاب سنگ آنها را در می‌یابد و گاهی پیش از آنکه شهاب سنگ به آنها برخورد کند سخن را می‌رسانند و این دلالت می‌نماید که زده شدن شیاطین با شهاب سنگ قبل از مبعث وجود داشته است.

چنان‌که احمد، مسلم، ترمذی و نسائی از معمر و او از زهری و او از علی بن حسین و او از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ در میان تعدادی از یارانش نشسته بود ستاره‌ای پرتاب شد و همه جا روشن گردید، پیامبر ﷺ فرمود: «در دواران جاهلیت

۱- امام بخاری در صحیحش ش ۳۲۱۰ از عایشه روایت کرده است.

۲- شرح حال او را در تهذیب الکمال ۱۷۷/۱۱ مطالعه کنید.

وقتی چنین چیزی را مشاهده می کردید چه می گفتید؟». گفتند: می گفتیم: مرد بزرگی به دنیا آمده یا مرد بزرگی می میرد. پیامبر ﷺ فرمود: «این ستاره‌ها برای مرگ یا زندگی کسی پرتاب نمی‌شود، بلکه وقتی پروردگاران کاری را فیصله می‌کند حاملان عرش تسبیح می‌گویند و سپس اهل آسمانی که بعد از حاملان عرش قرار دارند تسبیح می‌گویند، ملائکه‌ای که بعد از حاملان عرش قرار دارند به حاملان عرش می‌گویند: پروردگارتان چه گفت؟ آنها به ایشان خبر می‌دهند و اهل هر آسمانی به اهل آسمان دیگر خبر می‌دهد تا اینکه خبر به این آسمان می‌رسد و جن‌ها استراق سمع می‌کنند آنگاه با ستاره‌ها زده می‌شوند و هر سخنی که بیاورند اگر به همان صورتی که شنیده‌اند باشد حق است، اما آنها آن را تحریف می‌کنند و اضافه می‌نمایند».

مَعْمَرٌ می‌گوید: به زُهری گفتم: آیا در دوران جاهلیت ستاره‌ها پرتاب می‌شد؟ گفت: بله. گفت: آیا نمی‌بینی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقْعِدًا لِّلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شَهَابًا رَّصَدًا﴾ [الجن: ۹] «و ما در بخش‌هایی از آسمان برای استراق سمع و شنیدن (اخبار آسمان) می‌نشستیم و هرکس که اینک به استراق سمع بپردازد، برای خویش شهابی آماده می‌یابد». و وقتی پیامبر ﷺ مبعوث شد بیشتر بر آنها سخت گرفته شد^۱.

و این ردی است بر منجم‌ها و ستاره‌شناسان که خیر و شر، منع و بخشش را به ستاره‌ها بر حسب خوبی و نحوست آن نسبت می‌دهند و بر حسب قرار گرفتن آن در برج‌های موافق یا ناهماهنگ، خیر و شر را به ستاره‌ها نسبت می‌دهند، چون پرتاب شدن ستاره‌ها دلیلی است بر اینکه ستاره‌ها برای آنچه آفریده شده‌اند مسخر هستند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَىٰ اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ۗ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ۗ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [الأعراف: ۵۴]. «همانا پروردگارتان، الله است؛ ذاتی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و بر عرش استقرار یافت. روز و شب را که با شتاب در پی هم می‌آیند، به هم می‌رساند و خورشید،

۱- مسند امام احمد ۲۱۸/۱، امام مسلم در صحیح ش ۲۲۲۹، ترمذی در سنن ۳۲۲۴ و نسائی در السنن الکبریٰ ۱۱۲۷۲ و آنها قول زهری را ذکر نکرده‌اند بلکه عبدالرزاق در تفسیرش ۳۲۲/۳ و عبد ابن حمید در مسندش ۶۸۳ آن را ذکر کرده است.

ماه و ستارگان را آفرید که به فرمانش هستند. آگاه باشید که آفرینش و فرمان، از آن اوست. الله، پروردگار جهانیان، بزرگ، برتر و والامقام است». گفته‌اش: (آنگاه کاهن صد تا دروغ به آنچه جن به او رسانیده اضافه می‌کند). یا اینکه جن صد تا دروغ به آنچه شنیده اضافه می‌کند و به کاهن می‌رساند، پس آنچه بدون کم و زیاد آن را بیاورند حق است و آنچه به آن اضافه می‌کنند دروغ است، اینگونه انسان به سبب ساحر و کاهن دچار فتنه می‌شود و ساحر و کاهن به سبب دوست جن خود به فتنه مبتلا می‌شوند و دروغ و راست آن را می‌پذیرند، چون گاهی در خبری که از آسمان می‌آورند راست می‌گویند. گفته‌اش: (گفته می‌شود: مگر فلان روز به ما چنین و چنان نگفت). این گونه مؤلف در اینجا این مسئله را روشن می‌کند.

و الفاظ حدیث در روایت صحیح چنین است: «پس گفته می‌شود: آیا فلان روز به ما فلان و فلان حرف را نگفته بود». یعنی کسانی که نزد کاهنان می‌آیند آنها را در دروغشان تصدیق می‌کنند و از این استدلال می‌کنند که گاهی اینها راست می‌گویند و می‌گویند فلان وقت به ما خبری داده‌اند که راست بوده است، چنانکه در صحیح^۱ آمده است. از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که گفتیم: ای رسول خدا! کاهنان به ما چیزهایی می‌گفتند که حقیقت داشت، فرمود: «آن سخن حقی است که جن آن را استراق سمع می‌کند و در گوش دوست کاهن خود می‌رساند و صد تا دروغ به آن اضافه می‌کند».

حدیث به این اشاره می‌کند که مردم به پذیرفتن باطل تمایل دارند، چگونه یک راست را دستاویز قرار می‌دهند و صد تا دروغ را رها می‌کنند؟! همچنین از حدیث ثابت می‌شود که اگر در امری نوعی حق بود این بر آن دلالت نمی‌کند که تمام آن چیز حق است، بلکه بر جایز بودن آن دلالت می‌کند، چنان که در کهانت، سحر، طالع‌بینی و آینده‌دیدن از روی ستارگان چنین است.

و گفته‌اش: (به خاطر آن سخنی که از آسمان‌ها شنیده شده کاهن تصدیق می‌شود). از نواس بن اسمعان رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هنگامی که خداوند می‌خواهد امر و فرمان را وحی کند، به وحی سخن می‌گوید، آنگاه آسمان‌ها از ترس خداوند به لرزه در می‌آیند. و وقتی اهل آسمان‌ها این را می‌شنوند بیهوش می‌شوند و

برای خدا به سجده می افتند، آنگاه اولین کسی که سرش را بلند می کند جبرئیل است و خداوند آنچه از وحی خود که بخواهد به او می گوید و سپس جبرئیل بر ملائکه عبور می کند، از هر آسمانی که می گذرد ملائکه ی آن آسمان از او می پرسند: جبرئیل! پروردگاران چه گفت؟ جبرئیل می گوید: «او حق گفت، او بلند مرتبه و بزرگ است». آنگاه همه سخن جبرئیل را تکرار می کنند و جبرئیل وحی را به جایی می رساند که خداوند به او حکم نموده است.^۱

و گفته اش: (از نوّاس بن سِمعان^۲)، ابن خالد کلّابی و گفته می شود او انصاری و صحابی است و می گویند پدرش نیز صحابی بوده است. ابو حاتم رازی می گوید او در شام سکونت داشته است.^۳

گفته اش: (وقتی خداوند بخواهد فرمان را وحی کند ...).

این امر - والله أعلم - در تمامی اموری است که الله آن را فیصله می کند، چنان که عموم لفظ بر همین دلالت می کند و حدیث ابوهریره که گذشت و دیگر احادیث نیز بر همین دلالت می نماید.

و گفته اش: (آسمان ها [از ترس خداوند] به لرزه در می آیند) یعنی آسمانها به حرکت و لرزه می افتند. همان گونه که ابی حاتم از عکرمه روایت می کند که: هنگامی که خداوند در مورد امری تصمیم می گیرد و سخن می گوید آسمان ها، زمین و کوهها به لرزه می افتند و همه ی ملائکه بر او سجده می کنند.

و گفته اش: (یا گفت ترس و نگرانی شدید) یعنی راوی شک دارد که آیا پیامبر (رجفة) لرزش گفت یا که فرمود (رعدة) نگرانی یا ترس.

۱- ابوزرعه دمشقی در تاریخ خود ۶۲۱/۱، ابن ابی عاصم در السنة ۵۱۵، ابن جریر در تفسیرش ۹۱/۲۲، ابن ابی حاتم و ابن مردویه روایت کرده اند چنان که در الدر المنثور ۶۹۸/۶ آمد و محمد بن نصر در تعظیم قدر الصلاة، ش ۲۱۶، طبرانی در مسند الشامیین ۵۹۱، ابونعیم الحلیة ۱۵۲/۵-۱۵۳، ابن خزیمه در التوحید ۲۰۶، ابن اعرابی در معجم شماره ی: ۸۸۴، ابوالشیخ در العظمة ۵۰۲-۵۰۱/۲، بیهقی در الأسماء و الصفات ۵۱۲-۵۱۱/۱ و غیره روایت کرده اند و این حدیث به اعتبار شواهد آن صحیح است و در سند آن ضعف اندکی است که با این شواهد جبران می شود و آلبانی در تخریج السنه آن را ضعیف دانسته است.

۲- نووی، شرح مسلم ۱۱۱/۱۶، ۶۳/۱۸ به کسره سین و فتحه ی آن و قاضی عیاض در مشارق الأنوار گفته که رای اکثریت فتحه بودن آن است.

۳- ذهبی، تاریخ الاسلام ۱۲۷/۴ میان سالهای ۴۰ تا ۵۰ درگذشته است.

این که آسمان‌ها از ترس و خوف خداوند تکان می‌خورند و به لرزه در می‌آیند را نباید انکار کرد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾ [الإسراء: ۴۴]. «آسمان‌های هفتگانه و زمین و آنچه در آنهاست، او را به پاکی یاد می‌کنند و هیچ موجودی نیست مگر آنکه پروردگار را به پاکی و بزرگی می‌ستاید؛ ولی شما ستایش و تسبیحشان را در نمی‌یابید. بی‌گمان او بردبار و آمرزنده است».

و می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ [فصلت: ۱۱]. «سپس به آفرینش آسمان که به صورت دود بود، پرداخت؛ به آسمان و زمین فرمود: خواسته یا ناخواسته (برای اجرای فرمانم، پیش) آیید. گفتند: به دلخواه آمدیم و فرمانبرداریم».

و می‌فرماید: ﴿تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا﴾ [مریم: ۹۰]. «چیزی نمانده آسمان‌ها از این سخن زشت پاره‌پاره شوند و زمین بشکافد و کوه‌ها بر هم فرو ریزد».

و می‌فرماید: ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً وَإِنْ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنْ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنْ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ [البقرة: ۷۴]. «آنکه دل‌هایتان سخت شد؛ همانند سنگ و حتی سخت‌تر از سنگ. چرا که از برخی از سنگ‌ها، نهرها می‌جوشد و برخی از سنگ‌ها می‌شکافند و از آنها، آب خارج می‌شود؛ و برخی از سنگ‌ها از خوف الله، (از بالای کوه‌ها) می‌افتند. و الله، از اعمالتان غافل نیست».

در صحیح بخاری از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: ما تسبیح غذایی که خورده می‌شد را می‌شنیدیم^۱.

ابوذر روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله سنگریزه‌هایی به دست گرفت و او تسبیح آن را شنید که صدایی مانند زمزمه‌ی زنبور بود، همچنین در دست ابوبکر، عمر و عثمان^۱. و این حدیث مشهوری است که در مسانید ذکر شده است^۲.

همچنین در حدیث صحیح روایت شده که تنه‌ی درخت خرمایی که پیامبر ﷺ بالای آن قبل از درست کردن منبر، خطبه می‌گفت، به آه و ناله در آمد^۳ و همانند این مثالهای فراوانی در کتب حدیث مشاهده می‌شود.

گفته‌اش: (بیهوش می‌شوند و برای خدا به سجده می‌افتند)؛ یعنی دو واقعه برای ایشان رخ می‌دهد؛ بیهوشی و سجده و خداوند داناتر است که کدام یک زودتر اتفاق می‌افتد؛ چرا که «واو» اقتضای ترتیب نمی‌کند.

گفته‌اش: (و اولین کسی که سرش را بلند می‌کند جبرئیل است). جبرئیل یعنی بنده‌ی خدا، چنان‌که ابن جریر و ابوالشیخ اصفهانی از علی بن حسین روایت کرده‌اند که گفت: «اسم جبرئیل عبدالله است و اسم میکائیل عبیدالله و اسم اسرافیل عبدالرحمن است و هر آنچه به نیل بر گردد یعنی بنده‌ی الله.

و این دلیلی است بر فضیلت جبرئیل، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ وَلَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿١٩﴾ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ﴿٢٠﴾ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ ﴿٢١﴾﴾ [التکویر: ۱۹-۲۱]. «که به یقین قرآن، گفتار (ابلاغ‌شده توسط) فرستاده‌ای بزرگوار است. (جبرئیل، فرشته‌ی) نیرومندی که نزد صاحب عرش دارای مقام والایی است. آنجا (در ملکوت آسمان‌ها) مورد اطاعت (فرشتگان) و امین است».

ابوصالح در تفسیر ﴿عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾ می‌گوید: جبرئیل در هفتاد پرده از نور قرار دارد.

و در مورد شکل و ظاهر جبرئیل احادیث صحیحی روایت شده است، از جمله آنچه امام احمد با اسناد صحیح از عبدالله بن مسعود روایت کرده که گفت: پیامبر ﷺ شکل ظاهری او را دید و او ششصد بال دارد، هر بالی تمام افق را پوشانده است و از بالهایش

۱- مسند بزار، شماره ۴۰۴۴، طبرانی المعجم الأوسط: ۱۲۴۴ دلائل النبوة ابونعیم ش ۳۳۸ به روایت ابودر و اسنادش صحیح است. و حدیث از طرُق دیگری روایت شده که این صحیح‌ترین آن است. هیشمی در مجمع‌الزوائد/۵/۱۷۹ می‌گوید: و اسناد آن صحیح است.

۲- نگا: تفسیر ابن کثیر ۴۳/۳.

۳- بخاری در صحیحش، حدیث شماره ۳۵۸۳ از حدیث عبدالله بن عمر رضی الله عنهما و در صحیح خود، ش ۳۵۸۴-۳۵۸۵ از جابر روایت کرده است.

مرورایدها و درهایی می افتد که خداوند آن را می داند.^۱

گفته اش: (سپس جبرئیل از کنار ملائکه می گذرد). معنایش آشکار است. پس وقتی ملائکه چنین حالتی دارند در حالی که آنها از همه ی آنچه بجز الله پرستش می شود قوی تر و بزرگترند و ترس و هیبت شان از خداوند خیلی زیاد است. و خداوند نیروی عظیمی به آنها داده است که غیر از او کسی نمی داند؛ با این وجود خداوند می فرماید که آنها بدون اجازه ی او نمی توانند شفاعت کنند، چنان که می فرماید: ﴿وَكَمْ مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُعْنِي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَىٰ﴾ ﴿۳۶﴾ النجم: ۲۶. «و چه بسیار فرشتگانی که در آسمان ها هستند و شفاعتشان هیچ سودی نمی بخشد مگر آنکه الله برای هرکس که بخواهد و بپسندد، اجازه دهد». خداوند می گوید که ملائکه نمی توانند زیان و بلا را از کسانی که آنها را به فریاد می خوانند دور کنند، چنانکه می فرماید: ﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا﴾ ﴿۳۷﴾ [الإسراء: ۵۶]. «بگو: کسانی را که جز الله (معبود خویش) پنداشته اید، بخوانید؛ آنها نمی توانند آسیب و مشکلی را از شما برطرف نمایند یا تغییری ایجاد کنند».

در ضمن آن نیز، از به فریادخواندن ملائکه و پرستش آنها در قالب شفاعت و غیره نهی فرموده است، چنان که می فرماید: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أُولَٰئِكَ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ﴾ ﴿۳۸﴾ [الزمر: ۴۳-۴۴]. «آیا شفیعیان و واسطه هایی به جای الله برگزیده اند؟ بگو: اگر چه واسطه های تان، هیچ کاری نتوانند انجام دهند و عقل و خردی هم نداشته باشند (باز هم آنان را واسطه قرار می دهید؟) بگو: همه ی شفاعت و میانجی گری در اختیار الله است؛ فرمانروایی آسمان ها و زمین از آن اوست؛ سپس به سوی او بازگردانده می شوید».

پس چگونه مشرک آنها را به فریاد می خواند و گمان می برد که آنها برای او نزد خدا شفاعت می کنند همان طور که وزیران نزد پادشاهان شفاعت می کنند؟! پس وقتی به فریاد خواندن ملائکه کار نادرست و باطلی است با اینکه آنها زنده و مقرب درگاه خداوند هستند، پس به فریاد خواندن مرده هایی که نمی شنوند و مالک

۱- مسند احمد ۱/۴۱۲-۴۶۰، ابن خزیمه در کتاب التوحید ۲۹۹، ابن جریر ۲۷/۲۹ و اسنادش حسن است، ابن کثیر در تفسیرش ۴/۲۵۱ می گوید این اسناد خوب و قوی است.

سود و زبانی نیستند به طریق اولی باطل و نادرست است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۴]. «به طور قطع کسانی که جز الله می خوانید و عبادتشان می کنید، بندگانمانند خود شما هستند؛ پس اگر راست می گوید آنان را بخوانید و آنان هم شما را اجابت کنند». و می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿۲۰﴾ أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿۲۱﴾ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ﴿۲۲﴾﴾ [النحل: ۲۰-۲۲]. «و کسانی که مشرکان به جای الله می خوانند، چیزی نمی آفرینند و خودشان آفریده و مخلوق پروردگارند. مرده اند، نه زنده و نمی دانند چه زمانی برانگیخته می شوند. معبودتان، یگانه معبود برحق است. پس دل های کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند، به انکار حق خو گرفته و ایشان سرکشند». گفته اش: (سپس جبرئیل وحی را به جایی که خداوند به او فرمان داده می رساند). در این قسمت از نسخه ی خطی، سفید باقی مانده و نوشته ای وجود ندارد، شاید می خواسته تکمله ی حدیث و اینکه چه کسی آن را روایت کرده را بنویسد. بقیه ی حدیث از این قرار است: «به آن قسمت از آسمان و یا زمین که خداوند برایش دستور داده».

این حدیث را ابن جریر، ابن خزیمه، ابن ابی حاتم و طبرانی روایت نموده اند. در این حدیث فوایدی است، از آن جمله اثبات کلام برای خداوند بر خلاف نظر جهمیه و اثبات صدا برای خداوند بر خلاف عقیده ی جهمیه و اشاعره.

(۱۶):

باب شفاعت

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَالِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۵۱] «و با آن (= قرآن) کسانی را که می‌ترسند به سوی پروردگارشان گرد آیند؛ بیم ده (زیرا که) برایشان (در آن روز) دوست و شفיעی جز او (= خدا) نیست؛ باشد که پرهیزگاری پیشه کنند».

و می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾ [الزمر: ۴۴]. «بگو: همه‌ی شفاعت و میانجی‌گری در اختیار الله است».

و می‌فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «هیچکس نمی‌تواند نزدش شفاعت کند مگر به‌إذنش».

﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَىٰ﴾ [النجم: ۲۶]. «و چه بسیار فرشتگانی که در آسمان‌ها هستند که شفاعت آن‌ها هیچ سودی نمی‌بخشد، مگر پس از آنکه الله برای هرکس که بخواهد اجازه دهد و راضی باشد».

و می‌فرماید: ﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ رَعِمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شَرِكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّنْ ظَهِيرٍ﴾ [وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شَرِكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّنْ ظَهِيرٍ ﴿۲۳﴾ وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنِ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ [سبا: ۲۲-۲۳]. «بگو: کسانی را که جز الله (فریادرس خویش)

می‌پندارید، بخوانید؛ ذره‌ای را در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند و در تدبیر آسمان و زمین، هیچ دخالت و مشارکتی ندارند و (پروردگار) از میان آنها هیچ پشتیبان و یاری‌دهنده‌ای ندارد. و نزدش شفاعت، سودی نمی‌بخشد جز برای کسی که او، برایش اجازه دهد. و چون اضطراب و دلهره از دل‌هایشان زدوده شود، می‌گویند: پروردگاران چه فرمود؟ پاسخ می‌دهند: حق (گفت) و او، بلندمرتبه‌ی بزرگ است».

ابوالعباس می‌گوید: خداوند همه‌ی آنچه که مشرکین به آن دلبسته و وابسته‌اند را نفی می‌کند و اینکه غیر از الله کسی فرمانروایی یا بهره‌ای از آن را داشته باشد یا کمک خدا باشد. و چیزی باقی نمی‌ماند، جز شفاعت. و بیان نمود که شفاعت به کسی سودی نمی‌رساند مگر برای کسی که خداوند اجازه بدهد، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ أُرْتَضَى﴾ [الأنبياء: ۲۸] «و جز برای کسی که پروردگار رضایت دهد، شفاعت نمی‌کنند».

پس این شفاعتی که مشرکین گمان می‌برند روز قیامت منتفی است، همان‌طور که قرآن آن را نفی کرده است. و پیامبر ﷺ خبر داده است: «که او می‌آید و برای پروردگارش سجده می‌کند و او را ستایش می‌نماید، ابتدا شفاعت نمی‌کند سپس به او گفته می‌شود: سرت را بلند کن و بگو سخت شنیده می‌شود، بخواه داده می‌شوی و شفاعت کن شفاعت تو پذیرفته می‌شود».

و ابوهریره به ایشان ﷺ گفت: مستحق‌ترین مردم به شفاعت شما کیست؟ فرمود: «هر کسی خالصانه و از ته دل بگوید: لا إله إلا الله»، پس آن شفاعت با اجازه‌ی خدا برای مخلصان و موحدان است و نه برای مشرکین.

در حقیقت این خداوند است که بر موحدان لطف می‌نماید و آنان را به واسطه‌ی دعای کسی که خداوند به او اجازه‌ی شفاعت داده تا او را گرمی دارد و به مقام محمود برساند، می‌آمرزد.

پس شفاعتی که در قرآن نفی شده شفاعت شرک‌آمیز است. از این رو در چند جا شفاعت با اجازه‌ی خدا را اثبات کرده است. و پیامبر ﷺ توضیح داده که شفاعت فقط برای اهل توحید و اخلاص است.

مسائل:

۱- تفسیر آیات.

۲- صفت شفاعتی که نفی شده است.

- ۳- صفت شفاعتی که اثبات شده.
- ۴- ذکر شفاعت کبری که مقام محمود است.
- ۵- بیان آنچه پیامبر ﷺ انجام می دهد و توضیح اینکه ایشان نخست شفاعت نمی کند، بلکه سجده می کند و وقتی خداوند به او اجازه می دهد شفاعت می کند.
- ۶- چه کسی به دریافتن شفاعت مستحق تر است؟
- ۷- شفاعت فقط برای کسانی است که شرک نورزیده اند.
- ۸- بیان حقیقت شفاعت.

توضیح و شرح این باب:

باب شفاعت

از آن جا که مشرکین در گذشته و حال با دستاویز قراردادن شفاعت به شرک مبتلا بوده و هستند، چنان که خداوند می فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعْنَا عِنْدَ اللَّهِ فَلَآتُبِّحُونَ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [یونس: ۱۸]. «و جز الله چیزهایی را می پرستند که نه زبانی به آنان می رسانند و نه سودی؛ و می گویند: «اینها شفیعان ما نزد الله هستند». بگو: آیا به گمان خود الله را (از وجود شفیعیانی) آگاه می سازید که او در آسمان ها و زمین سراغ ندارد؟! الله از شرکی که به او می ورزند، پاک و برتر است».

و می فرماید: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾ [الزمر: ۳]. «هان! دین و عبادت خالص (و تهی از شرک) از آن الله است. و آنان که دوستانی جز او برگزیده اند، (می گویند:) ما آنان را عبادت و پرستش نمی کنیم مگر برای آنکه (واسطه ی ما باشند و) ما را به الله نزدیک کنند. بی گمان الله در میان آنان، درباره ی مواردی که با هم اختلاف دارند، داوری خواهد کرد. بی شک الله، کسی را که دروغگو و ناسپاس باشد، هدایت نمی بخشد».

از این رو خداوند طمع مشرکین از شفاعت را قطع نمود و خبر داد که شرک است و خود را از آن پاک و منزه دانست. و این را نفی کرد که مخلوقات جز از الله کارساز و یا شفاعت کننده ای داشته باشند، چنان که می فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِّن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ﴿٤﴾ [السجدة: ۴]. «الله، ذاتی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آنهاست، در شش روز آفرید و بر عرش قرار گرفت؛ جز او هیچ کارساز و شفاعت‌گری ندارد. پس آیا پند نمی‌گیرید؟»

مؤلف می‌خواهد در این فصل این مطلب را اثبات کند که این نوع شفاعت عین شرک است. آنچه آنها آن را شفاعت می‌پندرنند و به این صورت است که افرادی غیر از الله را به فریاد می‌خوانند تا برای آنان نزد خدا شفاعت کنند همان‌طور که وزیر نزد پادشاه شفاعت می‌کند، این شفاعت در دنیا و آخرت منتفی است و حقیقت ندارد، بلکه فقط خداوند است که در ابتدا به شفاعت‌کننده اجازه می‌دهد و شفاعت‌کننده آن‌گونه که دشمنان خدا گمان می‌کنند نمی‌تواند در آغاز بدون اجازه‌ی خدا شفاعت کند. اگر گفته شود: کسی که فردی را نزد خدا شفیع قرار می‌دهد قصدش تعظیم و تقدیس پروردگار با واسطه قرار دادن شفاعت‌کننده باشد، چرا این شرک شمرده می‌شود؟!

در پاسخ گفته می‌شود: اینکه او اراده و قصد تعظیم را دارد، تعظیم به شمار نمی‌آید؛ زیرا چه بسا افرادی هستند که می‌خواهند کسی را تعظیم نمایند که با تعظیم خود از جایگاهش می‌کاهند، از این رو در ضرب المثل معروف گفته شده است: دشمن دانا به ز دوست نادان.

واسطه‌قرار دادن و مقرر کردن همتایانی برای خداوند نادیده گرفتن حق ربوبیت الهی و عیب گرفتن از عظمت الهی و بدگمانی است نسبت به پروردگار جهانیان، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٦﴾ [الفتح: ۶] «و نیز مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به الله گمان بد دارند، عذاب نماید. پیشامدهای بد روزگار بر آنان باد! و الله بر آنان خشم گرفت و آنان را نفرین و از رحمتش دور کرد و دوزخ را برایشان آماده ساخت؛ و دوزخ چه جای بدی است!». آنها به خداوند گمان بد داشتند تا اینکه به او تعالی شرک ورزیدند و اگر به خداوند گمان نیک می‌داشتند او را به گونه‌ی شایسته یگانه می‌دانستند و حق توحید را ادا می‌کردند.

از این رو خداوند متعال در مورد مشرکین می‌گوید که آنها خداوند را آن‌گونه که حق اوست قدرش را ندانستند، چون کسی که برای خداوند، همتا و انبازی قرار داده یا کسی را به عنوان واسطه و شفیع قرار می‌دهد و از او امید و هراس دارد و برایش فروتنی و کرنش می‌کند و از ناخوشنودی او می‌گریزد و آنچه را که موجب خوشنودی او می‌داند ترجیح می‌دهد و آن را به فریاد می‌خواند و برایش قربانی و نذر می‌نماید، کجا خداوند را آن‌گونه که حق اوست قدر دانسته است و مشرکین اینگونه معبودانشان را با خداوند برابر قرار می‌دادند. وقتی مجازات می‌شوند و در دوزخ می‌روند آن جا می‌دانند که این معبودان باطل بوده و پرستش آن گمراهی بوده است، از این رو در جهنم می‌گویند: ﴿تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۷۷﴾ إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۸۱﴾﴾ [الشعراء: ۹۷-۹۸]. «سوگند به الله که ما در گمراهی آشکاری بودیم. چون شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌دانستیم».

مشخص است که مشرکین معبودانشان را در ذات، صفات و افعال با خداوند برابر نمی‌دانستند و همچنین نمی‌گفتند که آسمان‌ها و زمین را معبودان آنها آفریده است، یا معبودانشان زندگی و مرگ می‌بخشند، بلکه فقط در محبت، تعظیم و عبادت معبودانشان را با خداوند یکسان و برابر قرار داده بودند، چنان‌که مشرکینی که خود را مسلمان می‌دانند همین کار را می‌کنند و این کار نادیده گرفتن ربوبیت الهی و عیب‌جویی از عظمت الهی و گمان بد به خداوند جهانیان است. چون کسی که افراد یا چیزهایی را انباز خدا قرار می‌دهد و آن را بین خود و خداوند واسطه و شفیع می‌داند، یا گمان می‌برد که خداوند به کسی نیاز دارد که در تدبیر جهان او را یاری و یا پشتیبانی نماید؛ که همراه او وزیر، پشتیبان و معینی باشد؛ این در حقیقت بزرگترین طعنه به خداوندی است که بی‌نیاز می‌باشد و همه فقیر و به او نیازمندند و یا اینکه فرد مشرک گمان می‌برد که قدرت و توان الهی بوسیله‌ی قدرت و توان شفاعت‌کننده و واسطه تکمیل می‌شود، یا گمان می‌برد که خداوند نیاز و خواسته‌ی او را نمی‌داند و باید شفاعت‌کننده او تعالی را از آن آگاه کند و یا گمان می‌برد که خداوند رحم نمی‌کند تا وقتی که شفاعت‌کننده به او نگوید که رحم کند و یا فکر می‌کند خداوند به تنهایی کفایت نمی‌کند و بدون شفاعت و سفارش کاری را انجام نمی‌دهد، همان‌طور که مخلوق چنین است. و یا فکر می‌کند که خداوند دعای بندگانش را اجابت نمی‌کند مگر آن که واسطه و شفاعت‌کننده نیازهای بندگان را به او بگوید، چنان‌که پادشاهان

دنیا اینگونه هستند. و همه‌ی اینها اساس شرک‌ورزی مردم می‌باشند. همچنین ممکن است فردی که چیزی یا کسی را بین خود و خداوند واسطه و شفاعت‌کننده قرار می‌دهد گمان برد که خداوند دعا و فریاد آنها را نمی‌شنود مگر آنکه شفاعت‌کننده دعا و فریاد را به او بگوید، یا گمان می‌برد که شفاعت‌کننده حقی بر خداوند دارد، از این رو به خدا متوسل می‌شود، چنان که مردم برای اینکه پادشاهان و بزرگان کارشان را انجام دهند به افرادی متوسل می‌شوند که آن افراد برای پادشاهان عزیزند و پادشاهان نمی‌توانند با آنها مخالفت نمایند، همه اینها طعنه‌زدن و عیب‌جویی از ربوبیت است.

ابن قیم مفهوم این مطالب را بیان کرده است.^۱

لذا خداوند اعلام نموده که این کارها و غیره شرک‌اند و خود را از این امور منزّه و پاک دانسته است، از این رو می‌فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعْنَا عِنْدَ اللَّهِ فَلَئِن آتَيْنَاهُمُ اللَّهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [یونس: ۱۸]. «و جز الله چیزهایی را می‌پرستند که نه زبانی به آنان می‌رسانند و نه سودی؛ و می‌گویند: «اینها شفیعان ما نزد الله هستند». بگو: آیا به گمان خود، الله را (از وجود شفیعی) آگاه می‌سازید که او در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد؟! الله از شرکی که به او می‌ورزند، پاک و برتر است».

اگر گفته شود: خداوند کسانی را مشرک نامیده که واسطه‌ها و شفیعان را عبادت و پرستش می‌کنند، اما کسی که واسطه‌ها را فقط برای این بخواند که شفاعت کنند، او در حقیقت آنها را عبادت نکرده است. پس این شرک نیست.

در پاسخ گفته می‌شود: به مجرد شفیعی قرار دادن لازم‌اش شرک و آن شرک محض است، همان‌طور که شرک‌ورزیدن مستلزم عیب‌جویی از خداوند متعال است و عیب‌جویی از لوازم شرک است، خواه مشرک بخواهد یا نخواهد، از این رو سؤال مذکور از اساس باطل است و در خارج چیزی به این صورت وجود ندارد و فقط تئوری است که مشرکین در ذهن خود می‌سازند، دعا عبادت است بلکه دعا اساس و حقیقت عبادت است پس وقتی کسی واسطه‌هایی که مقرر می‌کند را برای شفاعت به فریاد بخواند آنها را عبادت کرده است و در عبادت الهی شرک ورزیده است، خواه این را بپذیرد یا نپذیرد.

گفته اش: (و خداوند متعال می فرماید: ﴿وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۵۱] «و با آن (= قرآن) کسانی را که می ترسند به سوی پروردگارشان گرد آیند؛ انذار (= بیم) ده (زیرا که) برایشان (در آن روز) دوست و شفیع جز او (= خدا) نیست؛ باشد که پرهیزگاری پیشه کنند».)^۱

انذار یعنی ترساندن و هشدار.^۱

و گفته اش: (بِه) یعنی با قرآن هشدار بده، چنان که ابن عباس می گوید.^۲

و گفته اش: ﴿وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ﴾ [الأنعام: ۵۱]. «و با این (قرآن)، به کسانی که از حشر شدن در پیشگاه پروردگارشان می ترسند، هشدار بده».) یعنی: ای محمد، کسانی که از پروردگارشان بیم دارند و از بدی حسابشان می ترسند را به وسیله قرآن هشدار بده و آنها مؤمناند، چنان که از ابن عباس و سدی روایت شده است.^۳

از فضیل بن عیاض روایت است که: «خداوند همه ی آفریده هایش را مورد سرزنش قرار نداده و بلکه فقط آنان را سرزنش می کند که خرد و درک دارند، از این رو می فرماید: ﴿وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ﴾ [الأنعام: ۵۱]»^۴ «و با این قرآن، به کسانی که از حشر شدن در پیشگاه پروردگارشان می ترسند، هشدار بده».)

آنها مؤمنان اند که دارای دل های آگاه و بیدار می باشند و افراد مورد نظر در آیه همین ها می باشند نه کسانی که اهل تجمل و ریاست هستند، چون خداوند به صورتها و اموال شما نمی نگرد بلکه به دلها و اعمالتان نگاه می کند».^۵

گفته اش: ﴿لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ﴾ [الأنعام: ۵۱]. «جز الله هیچ دوست و شفاعت کننده ای ندارد».)^۶

- ۱- در فتح المجید ۳۵۳/۱ می گوید: انذار یعنی اعلام با اسباب هراس و ترس و بر حذر داشتن از آن.
- ۲- رازی در تفسیرش ۱۹۲/۱۲، آلوسی در روح المعانی ۱۵۷/۷ و دیگران این قول را به ابن عباس نسبت داده اند.
- ۳- ثعلبی در تفسیرش ۵۲۱/۱ به ابن عباس نسبت داده است. اما نظر سدی را ابن ابی حاتم در تفسیرش ۷۳۲۷ روایت کرده و اسنادش مشکلی ندارد.
- ۴- ابن ابی حاتم در تفسیرش ۷۳۲۸ روایت کرده و اسناد آن حسن است.
- ۵- روایت مسلم در صحیحش ۲۵۶۴ از حدیث ابوهریره.

زجاج گفته: «لیس» در محل نصب قرار دارد چون حال است، گویا می‌گوید در حالی که از ولی و شفاعت کننده دست کشیده‌اند و عامل در آن «یخافون» است.^۱

ابن کثیر می‌گوید: ﴿وَلَيْسَ لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ﴾ یعنی آنان در آن روز یآوری جز خدا و شفاعت کننده‌ای ندارند که آنان را از عذاب خداوند با شفاعت خود نجات دهد، ﴿لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ باشد که تقوا پیشه کنند و در این دنیا کاری انجام دهند که به سبب آن خداوند روز قیامت آنها را از عذاب خویش نجات دهد.^۲

می‌گوییم: خداوند اینکه مؤمنان ولی، کارساز و شفاعت کننده‌ای غیر از الله داشته باشند - چنانکه دین مشرکین این گونه است - را رد و نفی کرده است. پس هر کسی غیر از الله واسطه‌هایی قرار دهد از مؤمنان نیست و شفاعت به او نمی‌رسد.

و در آیه دلیلی وجود ندارد که بگوید شفاعت برای مرتکبین گناهان کبیره نفی شده است، چنان که معتزله می‌گویند، بلکه دلیلی است بر اینکه مؤمنان واسطه و شفیع نمی‌گیرند و همچنین شفاعت بدون اجازه‌ی خداوند نفی شده است، از این رو شفاعت با اجازه‌ی خداوند را در چند جا اثبات کرده است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۗ يُدَبِّرُ الْأُمُورَ ۗ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ۗ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ [یونس: ۳]. «همانا پروردگار شما، الله است؛ ذاتی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و بر عرش استقرار یافت؛ تمام امور را تدبیر می‌کند. جز به اذن و شفاعت او، هیچ شفاعت‌کننده‌ای نیست. این است الله که پروردگار شماست؛ پس او را پرستش نمایید. آیا پند نمی‌گیرید؟».

گفته‌اش: (و می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا لَهُ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [الزمر: ۴۴]. «بگو: همه‌ی شفاعت و میانجی‌گری در اختیار الله است؛ فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست؛ سپس به سوی او بازگردانده می‌شوید»).

در مورد این آیه و آیه‌ی قبل از آن سخن می‌گوییم تا معنی آن روشن شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شَيْءٌ وَلَا

۱- تفسیر رازی ۱۲/۱۹۲ به نقل از زجاج.

۲- ابن کثیر ۲/۱۳۵.

يَعْقِلُونَ ﴿۳۲﴾ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۳۱﴾ [الزمر: ۴۳-۴۴] «آیا شفیعیان و واسطه‌هایی به جای الله برگزیده‌اند؟ بگو: اگر چه واسطه‌هایتان، هیچ کاری نتوانند انجام دهند و عقل و خردی هم نداشته باشند (باز هم آنان را واسطه قرار می‌دهید؟) بگو: همه‌ی شفاعت و میانجی‌گری در اختیار الله است؛ فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست؛ سپس به سوی او بازگردانده می‌شوند».

پس فرموده‌اش: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا﴾ همزه برای استفهام انکاری است. یعنی: آیا مشرکین غیر از خدا واسطه‌ها و شفاعت‌کنندگانی گرفته‌اند که به گمان آنها برایشان نزد خداوند شفاعت می‌کنند؟! چنان که می‌فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعْنَا عِنْدَ اللَّهِ فُلْ أَتَيْتُونِ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [یونس: ۱۸]. «و جز الله چیزهایی را می‌پرستند که نه زبانی به آنان می‌رسانند و نه سودی؛ و می‌گویند: «اینها شفیعیان ما نزد الله هستند». بگو: آیا به گمان خود الله را (از وجود شفیعیانی) آگاه می‌سازید که او در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد؟! الله از شرکی که به او می‌ورزند، پاک و برتر است».

و می‌فرماید: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿۳﴾﴾ [الزمر: ۳]. «هان! دین و عبادت خالص (و تهی از شرک) از آن الله است. و آنان که دوستانی جز او برگزیده‌اند، (می‌گویند:) ما آنان را عبادت و پرستش نمی‌کنیم مگر برای آنکه (واسطه‌ی ما باشند و) ما را به الله نزدیک کنند. بی‌گمان الله در میان آنان پیرامون مواردی که با هم اختلاف دارند، داوری خواهد کرد. بی‌شک الله، کسی را که دروغگو و ناسپاس باشد، هدایت نمی‌بخشد». خداوند آنها را تکذیب می‌نماید و آنان را به خاطر این کارشان کافر قرار داده است.

و می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً بَلْ صَلُّوا عَلَيْهِمْ وَذَلِكَ إِفْكُهُمْ وَمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿۲۸﴾﴾ [الأحقاف: ۲۸]. «پس چرا کسانی که آنها را معبود و واسطه‌ی خویش برای تقرب و نزدیکی به الله گرفتند، به آنان یاری نرسانند؟ بلکه از نظرشان ناپدید شدند. و این (میانجی‌گری)، پندار دروغین آنان و سخن باطل و خودساخته‌ای است که سر هم می‌کنند».

پس مقصود مشرکین از پرستش کسانی که آنها را عبادت می‌کردند این بود که برایشان نزد خدا شفاعت کنند.

و گفته‌اش: ﴿مِن دُونِ اللَّهِ﴾ یعنی بدون اجازه و فرمان خدا و حال آن که هیچ کس نزد خداوند بدون اجازه‌ی او شفاعت نمی‌کند و همچنین کسی که برای او شفاعت می‌شود باید مورد پسند خدا باشد؛ ولی در اینجا، این دو شرط محقق نشده است، چون خداوند واسطه قرار دادن کسانی را که واسطه قرار داده می‌شوند و به فریاد خوانده می‌شوند را سبب اجازه و رضامندی خویش قرار نداده است، بلکه این را سبب ناخشنودی و خشم خویش دانسته است.

و گفته‌اش: ﴿قُلْ أَوْلُو كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ﴾ [الزمر: ۴۳]. «بگو: اگر چه واسطه‌هایتان، هیچ کاری نتوانند انجام دهند و عقل و خردی هم نداشته باشند (باز هم آنان را واسطه قرار می‌دهید؟)». [الزمر: ۴۳] یعنی آیا حتی اگر به این صورت باشند که شما مشاهده می‌کنید یعنی چیزهای جامدی که چیزی نمی‌دانند و همچنین مردگان، شفاعت می‌کنند در حالی که شفاعت را در اختیار ندارند؟ چنان که می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾ [الزمر: ۴۴]. «بگو: همه‌ی شفاعت و میانجی‌گری در اختیار الله است». یعنی شفاعت تمام در دست خداوند است و کسانی که آنها به فریاد می‌خوانند هیچ چیزی از شفاعت را در اختیار ندارند.

بیضاوی می‌گوید: «شاید این پاسخی باشد به شبهه‌ای که مطرح می‌کنند و می‌گویند واسطه‌ها افراد مقربی هستند و این بت‌ها تندیس و مجسمه آنها می‌باشد. و می‌گوید: شفاعت کاملاً در دست خداوند است و هیچ کسی بدون اجازه‌ی او شفاعت نمی‌کند و هیچ کس به طور مستقل از حق شفاعت کردن بر خوردار نیست».

و گفته‌اش: ﴿لَهُ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [الحديد: ۲]. «فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست». این را تأکید می‌کند که واسطه گرفتن جز از خدا باطل است، چون خداوند صاحب تمام هستی است و هیچ کسی نمی‌تواند در کار او بدون اجازه و رضامندی‌اش سخن بگوید. و شفاعت هم از زمره‌ی هستی است: پس وقتی صاحب و مالک شفاعت خداوند است، گرفتن واسطه‌ها و شفاعت کنندگانی غیر از او هر کسی

باشد، باطل و نادرست است.

﴿ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [البقرة: ۲۸]. «سپس به سوی او بازگردانیده می‌شوید». و خواهید دانست که واسطه‌هایی که مقرر می‌داشتید شفاعت نمی‌کنند و تلاشی که با پرستش آنها انجام می‌دادید نافرجام خواهد بود، بلکه این واسطه‌ها علیه شما خواهند شد و از عبادت شما اظهار بیزاری می‌نمایند، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا﴾ [مریم: ۸۲]. «چنین نیست؛ بلکه عبادتشان را انکار خواهند کرد و دشمنشان خواهند شد». و خداوند متعال فرموده: ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَاءُكُمْ فَزَلَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَقَالَ شُرَكَاءُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ ﴿۲۸﴾ فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغْفِيلِينَ ﴿۲۹﴾﴾ [یونس: ۲۸-۲۹]. «و روزی که همه‌ی آنان را حشر می‌کنیم و آن‌گاه به مشرکان می‌گوییم: «با معبودانتان، در جای خود بایستید». و بدین ترتیب آنها را از هم جدا می‌سازیم و معبودانشان می‌گویند: «شما، ما را پرستش نمی‌کردید. همین بس که الله، میان ما و شما گواه است که ما از پرستش شما بی‌خبر بودیم».

و می‌فرماید: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿۲۵۵﴾﴾ [البقرة: ۲۵۵]. «الله؛ هیچ معبود برحق جز او وجود ندارد؛ همیشه زنده‌ای است که اداره و تدبیر تمام هستی را در دست دارد و او را هرگز نه چُرت می‌گیرد و نه خواب. هیچکس نمی‌تواند نزدش شفاعت کند مگر به اذنش؛ آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن اوست. گذشته، حال و آینده‌ی آنان را می‌داند و به هیچ چیزی از علم الهی احاطه نمی‌یابند. گُرسی پروردگار، آسمان‌ها و زمین را در برگرفته است و حفظ و نگهداریشان برای الله دشوار نیست و او بلندمرتبه و بزرگ است».

در این آیه مشرکینی که فرشته‌ها، پیامبران و بت‌هایی که تندیس صالحان بودند و غیره را بین خود و خداوند واسطه و شفاعت‌کننده قرار می‌دادند و گمان می‌بردند که این واسطه‌ها بدون اجازه‌ی خداوند شفاعت می‌نمایند، رد شده‌اند و خداوند باور آنها را رد کرده و بزرگی و عظمت خویش را بیان داشته است و این را متذکر شده که روز

قیامت هیچ کسی نمی‌تواند سخن بگوید مگر کسی که به او اجازه سخن داده شود: ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًا لَا يَتَكَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اٰذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا﴾ [النبا: ۳۸]. «روزی که جبرئیل و فرشتگان به صف می‌ایستند؛ و هیچ‌کس سخن نمی‌گوید مگر کسی که پروردگار رحمان (گسترده‌مهر) به او اجازه دهد و (در دنیا) سخن درست گفته و (به توحید، شهادت داده) باشد».

و می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يٰٓاَيُّهَا لَا تَكَلِّمْ نَفْسًا اِلَّا بِاِذْنِهٖ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيْدٌ﴾ [هود: ۱۰۵]. «روزی که چون فرا رسد، هیچ‌کس جز به اجازه‌ی او سخن نمی‌گوید؛ پس برخی از ایشان، تیره‌بخت و برخی هم خوشبخت و رستگارند».

ابن جریر در تفسیر این آیه می‌گوید: «این آیه زمانی نازل شد که کافران گفتند: ما این بت‌ها را فقط بخاطر این می‌پرستیم که ما را به خدا نزدیک کنند. پس خداوند می‌فرماید: ﴿لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ﴾ [النساء: ۱۷۱] «آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن اوست».

و در این آیه بیان شده که خداوند هر کسی را که بخواهد اجازه‌ی شفاعت می‌دهد که آنها [شامل] پیامبران، علما و غیره می‌شود و اجازه به امر و فرمان بر می‌گردد چنان‌که به پیامبر گفته می‌شود: شفاعت کن، شفاعت تو پذیرفته می‌شود. و همچنین مفسرین دیگری هم این را گفته‌اند.

گفت: و فرموده‌ی خداوند: ﴿وَكَم مِّن مَّلٰٓئِكٍ فِي السَّمٰوٰتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا اِلَّا مِّنْ بَعْدِ اَنْ يَّاْذَنَ اللّٰهُ لِمَنْ يَّشَآءُ وَيَرْضٰٓهُ﴾ [النجم: ۲۶] «و چه بسیار فرشتگانی که در آسمان‌ها هستند و شفاعتشان هیچ سودی نمی‌بخشد مگر آنکه الله برای هر کس که بخواهد و بپسندد اجازه دهد».

ابو حیان می‌گوید: «کم» خبریه است و معنی آن تکثیر است و به سبب مبتدا بودن در موضع رفع قرار دارد و خبر آن «لَا تُغْنِي» است و غناء یعنی جلب فایده و دفع ضرر به سبب امری که در آن فایده است. کلمه‌ی «کم» مفرد است و معنای آن جمع است. پس وقتی شفاعت ملائکه‌ی مقرب سودی نمی‌آورد و زبانی را دور نمی‌کند مگر

بعد از اجازه و رضامندی خدا، پس چگونه بت‌ها برای عبادت کنندگان خود شفاعت می‌کنند؟^۱.

می‌گویم: این آیات ردّی است بر کسانی که ملائکه و بندگان صالح خدا را، با شفیع و واسطه قرار دادن و کارهای دیگر، پرستش می‌کنند، چون وقتی ملائکه و صالحان بدون اجازه‌ی خدا نمی‌توانند شفاعت کنند، پس به فریاد خواندن و عبادت آنها چه معنی دارد؟!

و همچنین خداوند به کسانی اجازه‌ی شفاعت شدن می‌دهد که خداوند گفتار و کردار آنها را می‌پسندد یعنی موحدان و یکتاپرستان؛ نه افراد مشرک. چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنفَعُ الشَّفَعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾ [طه: ۱۰۹]. «در آن روز شفاعت، سودی نمی‌بخشد مگر شفاعت کسی که پروردگار رحمان به او اجازه دهد و گفتارش را بپسندد.» و خداوند جز توحید چیزی دیگر را نمی‌پسندد، چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵]. «و هرکس دینی جز اسلام بجوید، هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت از زیان‌کاران خواهد بود.»

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «کسی روز قیامت مستحق شفاعت من خواهد بود که با قلبی خالص بگوید: لا إله إلا الله^۲». پس پیامبر ﷺ نفرموده است کسی مستحق شفاعت من است که مرا به فریاد بخواند، اگر مشرک بگوید: من می‌دانم که آنها جز با اجازه‌ی خدا شفاعت نمی‌کنند، اما آنها را می‌خوانم تا خداوند به آنان اجازه دهد که برایم شفاعت نمایند، در پاسخ گفته می‌شود خداوند شرک‌ورزیدن به خدا و به فریاد خواندن غیر الله را سبب اجازه دادنش به شفاعت و سبب رضامندی خویش قرار نداده بلکه این کار سبب خشم و نارضایتی خداوند است، از این رو در آیات زیادی از به فریاد خواندن غیر الله نهی فرموده، چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [یونس: ۱۰۶]. «و جز الله کسی یا چیزی را مخوان که نه سودی به تو می‌رساند و نه زبانی که اگر چنین کنی، به‌راستی از ستمکاران خواهی بود.»

۱- البحر المحيط ۱۶۱/۸ و اصل آن در کلام ابن عطیه در المحرر الوجیز ۵/ ۲۰۲ است.

۲- روایت بخاری در صحیح ش ۹۹.

پس روشن شد که به فریاد خواندن صالحان از قبیل ملائکه، انبیاء و غیره شرک است همان طور که مشرکین آنها را به فریاد می خواندند تا برایشان نزد خدا شفاعت کنند و خداوند به خاطر این کار به آنها اعتراض نمود و اعلام داشت که این کار را نمی پسندد و به این فرمان نمی دهد. چنان که می فرماید: ﴿وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ۸۰]. (و سزاوار هیچ پیامبری نیست که) به شما دستور دهد فرشتگان و پیامبران را در مقام ربوبیت قرار دهید. آیا (معقول است که) شما را پس از مسلمان شدن، به کفر فرمان دهد؟».

و می فرماید: ﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ [البقرة: ۱۶۶]. «آنگاه که پیشوایان از پیروانشان، اظهار بیزاری کنند (و پیروان باطل) عذاب الله را ببینند و تمام وسایل نجات بریده شود (و دستشان، از همه جا کوتاه گردد)».

ابن کثیر می گوید^۱: «ملائکه ای که آنها در دنیا گمان می بردند که عبادتشان می کنند از آنان اظهار بیزاری می نمایند و ملائکه می گویند: خدایا از اینها بیزاری می جویم آنان ما را عبادت نمی کرده اند».

و خداوند می فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ لِيَعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَّ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّهِ إِنْ

۱- تفسیر ابن کثیر ۲۰۳/۱

۲- خداوند در مورد ملائکه می گوید: ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيِّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرَهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ﴾ [سبأ: ۴۱]. «می گویند: تو منزهی (از این نسبت های ناروانی که به ساحت مقدّست داده اند، ما به هیچ وجه با این گروه ارتباط نداشته ایم) و تنها تو یار و یاور ما بوده ای نه آنان. بلکه ایشان جئین را می پرستیده اند و اکثر آنان بدیشان ایمان داشته اند». و در مورد کافران می گوید: ﴿قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ﴾ [القصص: ۶۳]. «کسانی که (سردستگان کفر و ضلال بوده و) فرمان عذاب درباره ی آنان مسلم شده است، می گویند: پروردگارا! ما اینان را گمراه ساخته ایم. از آنجا که خودمان گمراه بوده ایم ایشان را هم گمراه نموده ایم. ما از اینان در پیشگاه تو بیزاری می جویم (و می گویم: ایشان شهوات و آرزوهای خود را پرستش کرده اند و) ما را عبادت نکرده اند!».

كُنْتُ قُلَّتُهُ، فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمْتَهُ
 الْعُيُوبِ ﴿١١٦﴾ [المائدة: ۱۱۶]. «و هنگامی که الله می فرماید: «ای عیسی پسر مریم! آیا تو به
 مردم گفتی که جز الله، من و مادرم را معبود قرار دهی؟» گوید: «تو پاک و منزهی؛ من حق
 ندارم چیزی بگویم که شایسته ام نیست. اگر چنین سخنی گفته باشم، تو خود از آن آگاهی.
 تو از آنچه در درون من است آگاهی و من از اسراری که نزد توست آگاهی ندارم. به راستی
 تو، تمام اسرار و امور غیب را می دانی.»

و می فرماید: ﴿قُلْ أَدْعُوا الَّذِينَ رَعِمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ
 وَلَا تَحْوِيلًا﴾ [الإسراء: ۵۶]. «بگو: کسانی را که جز الله (معبود خویش) پنداشته اید،
 بخوانید؛ آنها نمی توانند آسیب و مشکلی را از شما برطرف نمایند یا تغییری ایجاد کنند.»

و سعید بن منصور، بخاری، نسائی و ابن جریر در مورد این آیه از ابن مسعود رضی الله عنه
 روایت کرده اند. که گفت: «گروهی از انسان ها گروهی از جن ها را عبادت می کردند،
 سپس گروه جن ها مسلمان شدند و انسان ها همان طور به عبادت آنها پایبند بودند،
 آنگاه خداوند آیه نازل فرمود که: [الإسراء: ۵۷] ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمْ
 الْوَسِيلَةَ﴾ [الإسراء: ۵۷]. «کسانی که مشرکان آنها را می خوانند، خود جویای تقرب و نزدیکی
 به پروردگارشان هستند.»

ابن جریر و ابن ابی حاتم در مورد آیه مذکور از ابن عباس روایت کرده اند که
 گفت: «مشرکین ملائکه، مسیح و عزیز را عبادت می کردند.»

و همچنین ابن جریر و ابن ابی حاتم در روایتی از ابن عباس در مورد: ﴿فَلَا
 يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ﴾ [الإسراء: ۵۶]. «آنها نمی توانند آسیب و مشکلی را از شما
 برطرف نمایند». آمده که ابن عباس گفت یعنی «عیسی، مادرش و عزیز».

۱- صحیح بخاری، حدیث ش ۴۷۱۴ و مسلم در صحیحش ۳۰۳۰ و تفسیر ابن جریر ۱۰۴/۱۵ و ابن
 منذر و سعید بن منصور در سنن چنان که در الدر المنثور ۳۰۵/۵ و غیره از ابن مسعود روایت
 است.

۲- ابن جریر ۱۰۴/۱۵ و تفسیر ابن ابی حاتم و ابن مردویه چنانکه در الدر المنثور ۳۰۵/۵ از طریق
 عطیه عوفی از ابن عباس آمده و عطیه ضعیف است.

۳- تفسیر ابن جریر ۱۰۵/۱ و تفسیر ابن ابی حاتم همچنان که در الرد علی المنطقیین ص ۵۲۸ از
 طریق سدی از ابی صالح از ابن عباس روایت شده است.

و خداوند متعال می فرماید: ﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَرَدُونَ﴾ ۹۸ لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ ءَالِهَةً مَّا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۹۹﴾ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ ﴿۱۰۰﴾ إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ﴿۱۰۱﴾ ﴿الأنبياء: ۹۸-۱۰۱﴾. «بی گمان شما و معبودانی که جز الله می پرستید، هیزم دوزخید و همگی شما وارد دوزخ خواهید شد. اگر اینها معبودان راستینی بودند، هرگز وارد دوزخ نمی شدند و همگی در آن جاودانه می ماندند. در دوزخ ناله های دردناکی دارند و در آن (هیچ سخن امیدبخشی) نمی شنوند. همانا کسانی که پیشتر از سوی ما برایشان نیکی مقرر شد، از دوزخ دور می مانند».

ابن اسحاق وقتی داستان ابن زبیری^۱ و مجادله اش را با پیامبر ﷺ به هنگام نزول آیه ی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾ ۱۰۱ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا أُشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ ﴿۱۰۲﴾ ﴿الأنبياء: ۱۰۱-۱۰۲﴾. «همانا کسانی که پیشتر از سوی ما برایشان نیکی مقرر شد، از دوزخ دور می مانند. صدای دوزخ را نمی شنوند و از نعمت هایی که دلشان بخواهد، برای همیشه بهره مند هستند». بیان می کند می گوید: ﴿أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾ عنی عیسی، عزیز، علما و عابدانی که بر فرمان خدا بودند و گمراهان آنان را به خدایی گرفته بودند، از دوزخ دور می مانند^۲.

و خداوند می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ ءَايَتِهِ ؕ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ ۵۲ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿۵۳﴾ وَلَيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ ؕ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادٍ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۵۴﴾ وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ

۱_ او عبدالله بن الزبیری بن قیس بن السهمی، قریشی، أبو سعد، شاعر در جاهلیت و خیلی سخت گیر بر مسلمانان تا زمان فتح مکه که بعد از آن به نجران فرار کرد و حسان بن ثابت در مورد وی ابیاتی را سرود؛ پس زمانی که آن را شنید، به مکه آمد و مسلمان شد، معذرت خواهی نمود و پیامبر را به نیکی ستود و دستور داد تا برای پیامبر مجلس و محل اجتماعی درست کنند.

نگا: الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة ۳۰۸/۲ و أسد الغابة ۳/۳۲۹

۲- سیرة ابن هشام ۳۹۷/۱.

كَفَرُوا فِي مَرِيَّةٍ مِنْهُ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ ﴿٥٥﴾ [الحج: ۵۲-۵۵]. «و پیش از تو هیچ فرستاده و پیامبری نفرستادیم مگر آنکه چون (کتاب الهی را) تلاوت می‌کرد، شیطان چیزی در قرائتش القا می‌نمود؛ پس الله، شبهه‌افکنی شیطان را از میان می‌برد و آن‌گاه آیاتش را محکم و استوار می‌گرداند. و الله دانای حکیم است. تا شبهه‌افکنی شیطان را آزمونی برای بیماردلان و سنگدل‌ها قرار دهد. و به‌راستی ستمکاران در دشمنی و اختلاف شدیدی به‌سر می‌برند که از حق دور است. و (نیز) کسانی که از علم و دانش برخوردار شده‌اند، بدانند که آیات الهی، حق و راستین و از سوی پروردگار توست و بدین ترتیب به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان برایش نرم و خاشع شود. و بی‌گمان الله، مؤمنان را به راه راست هدایت می‌کند. و کافران همواره نسبت به آیات الهی در شک و تردید به‌سر می‌برند تا آنکه رستخیز به صورت ناگهانی بر آنان فرا می‌رسد یا عذاب روزی به آنان برسد که خیر و پایانی ندارد». ابن ابی حاتم از زهری روایت می‌کند که گفت: «سوره‌ی نجم در حالی نازل شد که مشرکین می‌گفتند: اگر این مرد معبودان ما را به نیکی یاد می‌کرد او و یارانش را تأیید می‌کردیم، اما بدی و ناسزایی که به معبودان ما می‌گوید به یهود و نصارا که با دین او به مخالفت برخاسته‌اند نمی‌گوید؛ و اذیت و آزاری که مشرکین بر اصحاب پیامبر روا می‌داشتند بر پیامبر سخت آمده بود، و تکذیب گمراهی مشرکین او را غمگین کرده بود و ایشان آرزو می‌کرد که آنها هدایت شوند پس وقتی خداوند سوره‌ی نجم را نازل کرد فرمود: [النجم: ۱۹-۲۰] ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ ﴿١٩﴾ وَمَنْوَةَ الْغَالِثَةَ الْأُخْرَىٰ ﴿٢٠﴾﴾ [النجم: ۱۹-۲۰]. «آیا به «لات» و «عزی» توجه کرده‌اید؟ و «منات» سومین بت دیگر؟». وقتی طاغوت‌ها ذکر شدند شیطان کلماتی را القا کرد و گفت: إِنَّهُمْ لَهُنَّ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ، وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرَجَّى

«اینها مرغان بلند پروازی هستند که امید است شفاعت آنها مورد قبول واقع شود».

این از قافیه بند و فتنه‌ی شیطان بود. و این دو کلمه در قلب هر مشرکی از مشرکان مکه قرار گرفت و آن را به زبان می‌آوردند. و گفتند: به راستی محمد به دین اول خود و دین قومش بازگشته است. و پیامبر ﷺ وقتی به آخر سوره‌ی نجم رسید سجده کرد و مسلمانان و مشرکانی که آن جا بودند همه به سجده افتادند و این کلمه در میان مردم شایع شد و شیطان آن را برجسته نمود تا اینکه به سرزمین حبشه رسید

و آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَتَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ [الحج: ۵۲]. «و پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه هرگاه آرزو می کرد [اهداف پاک و سعادت بخش خود را برای نجات مردم از کفر و شرک پیاده کند] شیطان [برای بازداشتن مردم از پذیرش حق] در برابر آرزویش شبهه و وسوسه می انداخت».

وقتی خداوند فیصله‌اش را بیان کرد و او را از قافیه بندی شیطان مبرا نمود مشرکین به گمراهی خود و دشمنی با مسلمین بازگشتند و بر پیامبر سخت گرفتند^۱. و این داستان معروف و صحیحی است^۲. و از چند طریق از ابن عباس روایت شده که بعضی از این طُرُق صحیح هستند^۳.

گروهی از تابعین با اسنادی صحیح روایت کرده‌اند از آن جمله عروه^۴، سعید بن جبیر^۵، ابوالعالیه^۶، ابوبکر بن عبدالرحمان^۱، عکرمه^۲، ضحاک^۳، قتاده^۴، محمد بن

۱- تفسیر ابن ابی حاتم چنانکه ابن کثیر ۳/۲۳۰ از موسی بن عقبه از زهری روایت نموده. و دلائل النبوة ۵/۲۸۵-۲۸۶ آمده که قول خود موسی است و آن را به زهری نسبت نداده است.

۲- داستان غرائق را گروهی از ائمه صحیح قرار داده‌اند از آن جمله: ضیاء مقدسی در المختارة ۱۰/۲۳۴ و حافظ بن حجر در تخریج احادیث الکشاف ۴/۱۱۴ و سیوطی، شیخ سلیمان و غیره و گروهی از ائمه این داستان را در تفسیر آیه آورده‌اند از آن جمله ابن جریر ۱۷/۱۸۶، نحاس در معانی القرآن ۴/۴۲۶، بغوی ۳/۲۹۳-۲۹۴، واحدی در تفسیرش ۲/۷۳۷، ابوليث سمرقندی ۲/۴۶۵، ابن ابی زینب ۳/۱۸۶، سمعانی ۳/۴۴۸، ابن جزی در التسهیل ۳/۴۴، شیخ الاسلام ابن تیمیه در مجموع الفتاوی ۲/۲۸۲ و در منهاج السنة ۲/۴۰۹ می‌گوید: بنا بر قول مشهور نزد سلف و خلف و علامه سعدی در تفسیرش ص ۵۴۲ و بسیاری دیگر.

۳- تفسیر ابوليث سمرقندی ۲/۴۶۵، تفسیر ابن مردویه ۶/۶۵ و المختارة ضیاء مقدسی ۱۰/۲۳۴ از طریق ابراهیم بن محمد بن عرعة از ابی عاصم نبیل از عثمان بن أسود از سعید بن جبیر از ابن عباس و اسنادش صحیح است و طرق دیگری نیز دارد که این صحیح‌ترین آن است.

۴- طبرانی در المعجم الکبیر ۱۶/۸۳، هیثمی در مجمع الزوائد ۷/۷۲ و طبرانی به صورت مرسل روایت کرده که در روایت ابن لهیعه قرار دارد که این از او پذیرفته نیست.

۵- ابن جریر در تفسیرش: ۱۷/۱۸۸، واحدی در اسباب النزول ۲۵۶، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه همان طور که در الدر المنثور ۶/۶۸ و غیره روایت کرده‌اند و اسناد آن صحیح است چنان که سیوطی می‌گوید.

۶- تفسیر ابن جریر ۱۷/۱۸۸، ابن منذر و ابن ابی حاتم الدر المنثور ۶/۶۸ که اسنادش صحیح است و حافظ در فتح الباری و سیوطی آن را صحیح قرار داده است.

کعب^۵ قرظی^۶، محمد بن قیس^۷، سدی^۸ و غیره روایت کرده‌اند. سیره‌نگاران و غیره نیز آن را ذکر کرده‌اند؛ که اصل روایت در صحیحین است^۹.

مقصود از آن «وإنهنَّ الغرائق العلیٰ وإن شفاعتهنَّ لرتجیٰ» بنا بر یک قول مقصود از غرائق ملائکه می‌باشد و بنا بر قولی دیگر بت‌ها مرادند و این دو منافاتی ندارند، چون منظور این است که آنها بت‌ها، ملائکه و صالحان را پرستش می‌کردند. همان طور که قبلاً آن را از بیضاوی نقل نمودیم.

وقتی مشرکین این سخن را شنیدند. سخنی که به اقتضای آن عبادت ملائکه به امید شفاعت آنها نزد خدا، جایز است گمان بردند که این سخن را پیامبر^ﷺ گفته است، از این رو از پیامبر^ﷺ راضی شدند و همراه ایشان به سجده افتادند و حکم کردند که پیامبر با آنها بر به فریاد خواندن ملائکه و بت‌ها برای شفاعت موافق است. و این سخن به همه جا رسید و به مهاجرین حبشه رسید که مشرکین با پیامبر^ﷺ صلح کرده‌اند. پس مشخص است آنچه پیامبر^ﷺ و آنها را از یکدیگر جدا می‌کرد مسأله‌ی شفاعت بود. چون آنها می‌گفتند: ما از ملائکه و بت‌هایی که تندیس ملائکه بودند می‌خواهیم که برای ما

۱- تفسیر ابن جریر ۱۸۹/۱۷ و عبد بن حمید الدر المنثور ۶۶/۶ که اسناد آن صحیح است و حافظ در فتح الباری و سیوطی آن را صحیح دانسته‌اند.

۲- عبد بن حمید- الدر المنثور ۶۹/۶.

۳- تفسیر ابن جریر ۱۸۹/۱۷ و اسنادش ضعیف است.

۴- تفسیر عبدالرزاق ۴۰/۳، ابن جریر ۱۹۱/۱۷ و ابن ابی حاتم الدر المنثور ۶۸/۶ که اسنادش صحیح است.

۵- تفسیر ابن جریر ۱۸۷/۱۷ و غیره و اسنادش صحیح است.

۶- تفسیر ابن جریر ۱۸۶/۱۷ و سنن سعید بن منصور چنانکه در الدر المنثور ۶۷/۶ آمده ابومعشر در اسنادش است که ضعیف است.

۷- ابن ابی حاتم در الدر المنثور ۹۶/۶.

۸- نگا: الدر المنثور ۶۵۶۹/۶ دلائل النبوة بیهقی ۲۸۵/۲-۲۹۶.

۹- بخاری در صحیح ش ۱۰۱۷- (تحقیق البغا) و مسلم در صحیح ش ۵۷۶ از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر^ﷺ سوره‌ی نجم را در مکه خواند و سجده کرد و کسانی که همراه او بودند نیز سجده کردند غیر از پیرمردی که مثنی سنگ ریزه یا خاک برداشت و آن تا پیشانی‌اش بلند کرد و گفت: این مرا کافی است. پس بعد از آن او را در حالی دیدم که کافر از دنیا رفت.

پیش خداوند شفاعت کنند و پیامبر ﷺ برای ابطال و از بین بردن این عقیده آمده بود و از آن نهی می‌کرد و هر کسی را که معتقد به چنین عقیده‌ای بود کافر می‌شمرد و در نتیجه آنها را گمراه و نادان می‌دانست و به آنها اجازه نمی‌داد که از ملائکه و پیامبران و بت‌ها شفاعت بطلبند و با این گفته‌ی الهی نزد آنها آمده بود که: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [الزمر: ۴۴]. «بگو: همه‌ی شفاعت و میانجی‌گری در اختیار الله است؛ فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن اوست؛ سپس به سوی او بازگردانده می‌شوید». و با فرموده‌ی الهی که می‌فرماید: ﴿عَلَّخْنَا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرَدِّنَ الرَّحْمَنُ بِضُرِّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونَ﴾ [آیة ۳۳] «آیا جز او معبودانی برگزینم که اگر پروردگار رحمان بخواهد به من زبانی برساند، شفاعتشان هیچ سودی به من نمی‌بخشد و نمی‌توانند مرا نجات دهند؟ در این صورت من در گمراهی آشکاری خواهم بود». و آیات زیادی در این مورد آمده است.

مقصود این است که مشرکین نخستین، ملائکه و صالحان را به فریاد می‌خواندند تا برایشان نزد خدا شفاعت کنند، چنان‌که نصوص قرآن، کتاب‌های تفسیر، سیرت و آثار مملو از این موضوع می‌باشند و برای عاقل منصف این گفته‌ی الهی کافی است که می‌فرماید: ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهْلُوا لَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ [سبأ: ۴۰-۴۱]. «و روزی که همه‌ی آنان را برمی‌انگیزد و آن‌گاه به فرشتگان می‌گوید: آیا اینها، شما را می‌پرستیدند؟ (فرشتگان) می‌گویند: تو پاک و منزهی. تو یاور و کارساز ما هستی، نه آنان. بلکه آنان، جن‌ها را عبادت و پرستش می‌کردند. بیشترشان به آنها باور داشتند».

و اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ أَدْعُوا الَّذِينَ رَعِمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شَرِكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾ [سبأ: ۲۲] «و آنچه شفاعت‌های آن‌ها نزد خداوند است؛ بلکه آن‌ها در آسمان و زمین مالک نیستند و در تدبیر آسمان و زمین، هیچ دخالت و مشارکتی ندارند (پروردگار) از میان آنها هیچ پشتیبان و یاری‌دهنده‌ای ندارد. و نزدش شفاعت، سودی نمی‌بخشد جز برای کسی که

او، برایش اجازه دهد. و چون اضطراب و دل‌هایشان زدوده شود، می‌گویند: پروردگاران چه فرمود؟ پاسخ می‌دهند: حق (گفت) و او، بلندمرتبه‌ی بزرگ است».

این آیه‌ای است که بعضی از علما در مورد آن گفته‌اند: این آیه ریشه‌های شرک را در قلب می‌خشکاند و از بین می‌برد، اما اگر کسی در آن بیندیشد.

ابن قیم در توضیح این آیه می‌گوید: «خداوند همه‌ی اسبابی را که مشرکین به آن دست می‌آویزند را کاملاً قطع نموده و هر کسی در آن تأمل کند می‌داند که هر کسی بجز الله ولی و معبودی بگیرد مثال او مانند عنکبوت است که: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۱]. «مثال کسانی که دوستانی جز الله برگزیدند، همانند عنکبوت است که خانه‌ای (سست) ساخت. و بی‌شک سست‌ترین خانه‌ها، خانه‌ی عنکبوت است؛ اگر می‌دانستند».

مشرک بجز الله معبودی را به پرستش می‌گیرد تا به سبب آن سود و فایده ببیند، اما فایده و سود فقط از سوی کسی می‌رسد که یکی از این ویژگی‌های چهار گانه در او وجود داشته باشد یا مالک چیزی باشد که عبادت کننده‌اش از او می‌خواهد، و اگر مالک نباشد شریک مالک باشد، و اگر شریک مالک نباشد کمک و پشتیبان مالک باشد، و اگر یاور و پشتیبان مالک نباشد شفاعت کننده پیش مالک باشد و خداوند این چهار خصوصیت را به ترتیب از بالا تا پایین نفی نموده است و مالکیت، مشارکت، همکاری، پشتیبانی و شفاعتی که مشرکین می‌طلبند را از معبودانشان نفی کرده است و شفاعتی را اثبات نموده که مشرک در آن هیچ بهره‌ای ندارد و آن شفاعت با اجازه‌ی خداوند است. و اوست که به شفاعت کننده اجازه‌ی شفاعت می‌دهد و اگر اجازه‌ی شفاعت ندهد شفاعت کننده برای شفاعت جلو نمی‌آید، همان‌طور که نزد مخلوق اینگونه است که کسی که نزد او شفاعت می‌شود به شفاعت کننده و کمک او احتیاج دارد، از این رو کسی که نزد او شفاعت می‌شود؛ شفاعت شفاعت کننده را می‌پذیرد گر چه به او اجازه ندهد، اما ذاتی که همه به او نیازمندند و خودش از همه بی‌نیاز است، چگونه می‌شود که بدون اجازه‌اش کسی نزد او شفاعت کند؟ پس این آیه به عنوان نور، دلیل آشکار، توحید خالص، قطع پایه‌های شرک و مواد آن کافی است، اما برای کسی که در آن تأمل و اندیشه کند.

قرآن از چنین آیاتی مملو است، اما بیشتر مردم درک نمی‌کنند که این آیات شامل اموری می‌شود که امروزه وجود دارند و گمان می‌برند که این آیات درباره‌ی اقوامی هستند که گذشته‌اند و امروز جانشینانی ندارند و همین مسأله باعث می‌شود تا قرآن را نفهمند گر چه آنها گذشته‌اند اما افرادی مانند آنها و بدتر از آنها یا در سطح پایین‌تری از آنها وراثت و جانشینشان شده‌اند. همان‌طور که قرآن شامل گذشتگان می‌شود شامل اینان نیز می‌گردد اما مسأله همان‌طور است که عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است: «حلقه‌های زنجیر اسلام یکی پس از دیگری از هم دیگر جدا می‌شود و می‌شکند وقتی که در اسلام افرادی پدید آیند که جاهلیت را نشناخته‌اند»^۱.

چون هرگاه فرد، جاهلیت و شرک را نداند و آنچه را که قرآن مورد مذمت و عیب‌جویی قرار داده نشناسد، به آن مبتلا می‌شود و به سوی آن دعوت می‌دهد و آن را درست و نیکو قرار می‌دهد و حال آن که نمی‌داند که این همان چیزی است که مردم دوران جاهلیت بر آن بوده‌اند، یا بدتر از آن است. و اینگونه حلقه‌های زنجیر اسلام از هم جدا می‌شود و می‌شکند و معروف منکر می‌شود و منکر معروف می‌گردد و بدعت سنت و سنت بدعت شمرده می‌شود تا جایی که فرد فقط به خاطر ایمان و توحیدی که دارد کافر قرار داده می‌شود و یا به خاطر پیروی کردن از پیامبر صلی الله علیه و آله و فاصله گرفتن از هواپرستی و بدعت‌ها، بدعت‌گذار نامیده می‌شود. و هر کسی که بینش و قلبی بیدار داشته باشد، این قضیه را آشکارا می‌بیند.^۲

و خداوند با حکایت از پیشگامان این مشرکین می‌گوید: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَخْتَصِمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾ [الزمر: ۱۳]. «هان! دین و عبادت خالص (و تهی از شرک) از آن الله است. و آنان که دوستانی جز او برگزیده‌اند، (می‌گویند:) ما آنان را عبادت و پرستش نمی‌کنیم مگر برای آنکه (واسطه‌ی ما باشند و) ما را به الله نزدیک کنند. بی‌گمان الله در میان آنان پیرامون مواردی که با هم اختلاف دارند، داوری خواهد کرد. بی‌شک الله، کسی را که دروغگو و ناسپاس باشد، هدایت نمی‌بخشد».

۱- در تعارض العقل والنقل، شیخ الإسلام ابن تیمیه: ۲۵۹/۵.

۲- مدارج السالکین ۱/۳۴۳-۳۴۴.

پس هر کسی که بجز الله ولی و معبودی بر می‌گزیند گمان می‌برد که او را به خدا نزدیک می‌کند و چه بسیار اندک‌اند کسانی که از این باور و دیدگاه پاک باشند و بلکه چه بسیار اندک‌اند آنانی که با کسانی که به این عقیده اعتراض می‌کنند دشمنی نمی‌ورزند، آنچه در دل این مشرکین و گذشتگان نشان است این است که معبودانشان برای آنها پیش خداوند شفاعت می‌کنند و این عین شرک‌ورزی است و خداوند در کتابش این عقیده را انکار نموده و آن را باطل دانسته است و خبر داده که شفاعت همه‌اش از آن خداوند است و هیچ کسی نزد او بدون اجازه‌اش شفاعت نمی‌کند.

و برای کسانی اجازه‌ی شفاعت می‌دهد که از قول و عمل آنها خوشنود باشد و آنها اهل توحید هستند که بین خود و خداوند واسطه‌هایی مقرر نکرده‌اند، برای چنین کسانی خداوند به هر کسی که بخواهد اجازه شفاعت می‌دهد، پس کسی که شفاعت نصیب او می‌شود موحد است که بین خود و خداوند واسطه قرار نداده است. و شفاعتی که خدا و پیامبرش آن را اثبات کرده‌اند شفاعتی است که با اجازه‌ی خداوند باشد و برای اهل توحید انجام می‌شود و شفاعتی که خداوند آن را نفی و غیر قابل قبول دانسته شفاعت شرک‌آمیزی است که در قلوب مشرکین است آنانی که بین خود و خداوند واسطه قرار می‌دهند؛ با این افراد بر خلاف آنچه می‌خواهند رفتار می‌شود. و شفاعت فقط بهره‌ی یکتاپرستان خواهد شد.^۱

شما در آیه فکر کنید چگونه خداوند به مشرکین فرمان می‌دهد که ملائکه را به فریاد بخوانید، تا ناتوانی ایشان برای آنها ثابت شود و روشن گردد که آنها مالک هیچ چیزی نیستند، پس نباید به فریاد خوانده شوند نه برای طلب شفاعت و نه برای غیر از آن؛ سپس خداوند خبر می‌دهد که اینها کسانی هستند که مشرکین به خیال و گمان خویش آنان را شفیع قرار داده‌اند، پس این کار را به گمان و ادعای دروغین آنها نسبت می‌دهد ادعایی که ساخته و پرداخته‌ی خودشان است و دلیلی برای آن وجود ندارد.

و این آیه در مورد به فریاد خواندن ملائکه نازل شده است و غیر از ملائکه را به طریق اولی شامل می‌شود، چنان‌که ابن ابی حاتم از سدی در مورد: ﴿وَمَا لَهُمْ مِّنْ ظَهْرٍ﴾ [سبأ: ۲۲]. «و خداوند در میانشان یاور و پشتیبانی ندارد (تا در اداره‌ی مملکت کائنات

بدو نیازمند باشد)». روایت می‌کند که گفت: یعنی هیچ یاری از ملائکه ندارند^۱. و چنانکه فرموده‌ی الهی: ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ﴾ [سبأ: ۲۳]. «و چون اضطراب و دلهره از دل هایشان زدوده شود». [سبأ: ۲۳] - که قبلاً گذشت - بر آن دلالت می‌کند. پس وقتی واسطه قرار دادن ملائکه شرک است چگونه واسطه قرار دادن مرده‌ها - که پرستشگران قبور انجام می‌دهند - شرک نیست؟! و چگونه واسطه قرار دادن تبهکاران و فاسقان و برادران شیاطین که ابلیس آنها را جذب کرده شرک نیست؟! و بدتر از این، اعتقاد ربوبیت و خدایی در مورد این افراد است، با اینکه فساد، انواع فسق، بی‌نمازی، ارتکاب منکرات و عریان رفتن به بازارها را از آنان مشاهده می‌کنند. چنان که یکی از متأخرین می‌گوید:

كَقَوْمِ عُرَاةٍ فِي ذُرَىٰ مِصْرٍ مَا عَلَا
عَلَىٰ عَوْرَةٍ مِنْهُمْ هُنَاكَ ثِيَابٌ
مانند گروه عریانی در مصر که بر شرمگاهشان هیچ لباسی نیست.

يُدُورُونَ فِيهَا كَاشِفِي عَوَارِثِهِمْ
تَوَاتَرَ هَذَا لَا يُقَالُ كِذَابٌ

در مصر لخت دور می‌زنند این سخن را همه می‌دانند و متواتر است و دروغ نیست.

عَدُوَّهُمْ فِي مِصْرٍ مِنْ فَضْلَائِهِمْ
دَعَاؤُهُمْ فِيمَا يَرُونَ مُجَابٌ

در مصر آنان را از بزرگان و خوبان خود شمرده‌اند و می‌گویند هر کسی آنها را به فریاد بخواند دعایش اجابت می‌شود.

عجیب اینجاست که اینها کاری نکرده‌اند که نشانگر مسلمان بودن آنها باشد چه برسد به اولیا بودنشان! و چه برسد به اینکه به فریاد خوانده شوند و از آنها کمک طلب شود و فقط با ارائه‌ی جادو و شعبده‌بازی ادعای کرامت کرده و خود را اولیا دانسته‌اند. بدانید که گمراهی و کفر بر بیشتر متأخرین از آن جا مستولی و چیره شده که کتاب خدا را پشت سر انداخته‌اند و به جادوگران و به کسانی که مردم را به سوی خود فرا می‌خوانند و به قوانین، ادعاها و آنچه برای خود وضع کرده‌اند، گمان نیک برده‌اند و اگر کتاب خدا را می‌خواندند و به آن عمل می‌کردند و به هنگام اختلاف به آن مراجعه می‌کردند در آن شفا، هدایت و نور می‌یافتند، اما آن را پشت سر انداختند و آن را به

بهای اندکی فروخته‌اند همان گونه که تشریح بقیه‌ی آیه گذشت.

مولف رحمته می‌گوید: (ابوالعباس گفته: خداوند همه‌ی آنچه مشرکین دست به دامان آن می‌شوند را نفی کرد بجز الله، پس خداوند این را نفی کرده که غیر از خداوند کسی دارای مالکیت یا چیزی از مالکیت باشد یا کمک و مددکار خداوند باشد. و فقط شفاعت می‌ماند.

و این را هم توضیح داده که شفاعت فایده‌ای ندارد مگر برای کسی که خداوند اجازه دهد، چنان که می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ [الأنبياء: ۲۸]. «و آنان هرگز برای کسی شفاعت نمی‌کنند مگر برای آن کسی که (بدانند) خدا از او خوشنود است». پس این شفاعتی که مشرکین به آن باور دارند، روز قیامت منتفی است چنان که قرآن آن را نفی کرده است و پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده است، که ایشان می‌آید و برای پروردگارش سجده می‌کند و ستایش خدا را می‌گوید، نخست شفاعت را آغاز نمی‌کند، بعد از آن به او گفته می‌شود که سرت را بلند کن؛ بگو، شنیده می‌شود و بخواه، داده می‌شوی و شفاعت کن، شفاعت پذیرفته می‌شود.

ابوهریره به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: چه کسی مستحق شفاعت شما خواهد بود؟ فرمود: «هر کسی خالصانه از ته دل بگوید: لا اله الا الله»^۱. پس آن شفاعت فقط برای مخلصان خواهد بود و با اجازه‌ی خداوند است و این شفاعت برای مشرکین نیست.

در حقیقت خداوند است که اهل اخلاص و توحید را مورد لطف قرار می‌دهد و به واسطه‌ی دعای کسی که به او اجازه‌ی شفاعت داده، آنان را می‌آمزد، تا شفاعت‌کننده را مورد اکرام قرار دهد و شفاعت‌کننده به مقام محمود برسد. پس شفاعتی که خداوند آن را نفی کرده، شفاعتی است که در آن شرک باشد، از این رو شفاعت با اجازه‌ی خداوند را در چند جا اثبات نموده است. و پیامبر صلی الله علیه و آله بیان فرموده که آن شفاعت فقط برای اهل توحید و اخلاص خواهد بود.^۲

گفته‌اش: (ابو العباس می‌گوید) مراد از ابوالعباس شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیه، امام معروف، صاحب تالیفات است، شهرت، مهارت و امامت ایشان در علوم اسلامی از توضیح زیاد در مورد ایشان ما را بی‌نیاز می‌کند.

۱- صحیح بخاری ۶۵۷۰.

۲- الکلام علیحقیقة الاسلام و الایمان، ص ۱۱۹-۱۲۱.

ذهبی می گوید: «از پانصد سال قبل تا زمان ایشان کسی مانند ایشان نیامده است». و در روایت دیگری «چهارصد». و همچنین می گوید: «اگر بین رکن و مقام ابراهیم سوگند داده شوم سوگند می خورم که مانند او را ندیده‌ام و او با چشمان خویش مانند خودش را ندیده است، رحمت خدا بر او باد».

و ابن دقیق العید می گوید: «وقتی نزد ابن تیمیه رفتم او را مردی دیدم که همه‌ی دانش‌ها جلوی چشمان او قرار دارد و او آنچه را که می‌خواهد بر می‌دارد و آنچه را که می‌خواهد رها می‌کند، خلاصه اینکه بعد از عصر امام احمد او شبیه و همتایی ندارد». ایشان در سال ۷۲۸ هـ.ق وفات یافت.^۱

گفته‌اش: (خداوند غیر از خود همه‌ی آنچه را که مشرکین دست به دامان آن می‌شوند را نفی کرده است). یعنی خداوند متعال در آیه‌ی مذکور اعتقاد مشرکین را در مورد غیر الله که معتقد به مالکیت، شرکت در آن، معاونت و شفاعت‌اند را نفی کرده است و مشرکین به این چهار چیز دست می‌آورند.

گفته‌اش: (این که مالکیت برای غیر الله باشد را نفی کرده است). چنان‌که می‌فرماید: ﴿قُلْ أَدْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِنَّ مِنْ شَرِكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّنْ ظَهِيرٍ ﴿۲۲﴾﴾ [سبأ: ۲۲].

«بگو: کسانی را که جز الله (فریادرس خویش) می‌پندارید، بخوانید؛ ذره‌ای را در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند و در تدبیر آسمان و زمین، هیچ دخالت و مشارکتی ندارند و (پروردگار) از میان آنها هیچ پشتیبان و یاری‌دهنده‌ای ندارد».

بنابراین هر کسی به اندازه ذره‌ای مالکیت چیزی را در آسمان‌ها و زمین در اختیار ندارد شایسته نیست که به فریاد خوانده شود.

گفته‌اش: «أَوْ قِسْطٍ مِّنْهُ» (یا قسمتی از آن) یعنی: از مالکیت. و قِسط (با کسره قاف) یعنی: قسمتی از چیزی، چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا لَهُمْ فِيهِنَّ مِنْ شَرِكٍ﴾ یعنی: ملائکه و دیگر کسانی که صدا می‌زنید هیچ شراکتی در آسمان‌ها و زمین ندارند

۱- نگا: شرح حال ایشان را در العقود الدریة ابن عبدالهادی، و معجم الشیوخ، ذهبی ص ۲۵ و الشهادة الزکیة فی ثناء الأئمة علی ابن تیمیه، مرعی الکرمی و الرد الوافر ابن ناصر الدین ص ۳۵.

و کسی که مالک نیست و شریک مالک هم نیست چگونه بجز الله به فریاد خواننده شود؟!

گفته‌اش: (یا کمک و مددکار خداوند باشد). که در این فرموده‌اش توضیح داده شده است: ﴿وَمَا لَهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾ یعنی کسانی که به فریاد می‌خوانید هیچ یک از آنان مددکار و یاور خداوند نیستند.

گفته‌اش: (و فقط شفاعت باقی می‌ماند پس روشن گردید که شفاعت فایده‌ای نمی‌دهد مگر برای کسی که خداوند اجازه دهد...)

شرایطی که باید کسی که خوانده می‌شود داشته باشد چهار تا هستند و اگر دارای این شرایط باشد می‌تواند به ندای کسی که او را صدا می‌زند پاسخ دهد و این شرایط عبارتند از:

اول: مالکیت، که خداوند آن را نفی کرده و می‌فرماید: ﴿لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ «ذره‌ای را در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند».

دوم: اگر مالک نباشد شریک مالک باشد، که این را هم خداوند نفی کرده و می‌فرماید: ﴿وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ﴾ «و در تدبیر آسمان و زمین، هیچ دخالت و مشارکتی ندارند».

سوم: وقتی مالک نباشد و شریک مالک نباشد کمک و وزیر باشد که این را نیز خداوند نفی کرده و می‌فرماید: ﴿وَمَا لَهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾ «و (پروردگار) از میان آنها هیچ پشتیبان و یاری‌دهنده‌ای ندارد».

چهارم: پس وقتی مالک، شریک و مددکار نباشد، شفاعت کننده است، این را هم خداوند نفی کرده و فرموده که شفاعت نزد او با اجازه‌اش خواهد بود، پس خداوند است که به شفاعت کننده اجازه‌ی شفاعت می‌دهد، پس وقتی این امور منتفی است دعا و صدا زدن غیر الله باطل است، چون کسی غیر از او هیچ سود و زبانی را در اختیار ندارد، که این را ایجاب کند که مورد عبادت قرار گیرد، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾ [الفرقان: ۳]. «و (کافران) معبودانی جز الله گرفتند که چیزی نمی‌آفرینند و خود آفریده شده‌اند و مالک هیچ زیان و سودی برای خویش نیستند و اختیار و توانایی مرگ و زندگانی و برانگیختن ندارند».

و می فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَىٰ رَبِّهِ ظَهِيرًا ﴿۵۵﴾﴾ [الفرقان: ۵۵]. «و جز الله معبودانی را می پرستند که هیچ سود و زیانی به آنان نمی رسانند. و کافر همواره در برابر پروردگارش پشتیبان و یار (شیطان) است.»

و می فرماید: ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ءَالِهَةً لَّعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ ﴿۷۶﴾﴾ [یس: ۷۴-۷۵]. «آنان بدین امید که یاری شوند، معبودانی جز الله برگزیدند. ولی معبودان باطل، توانایی یاری رساندن به اینها را ندارند و اینها برای معبودان باطل سپاهییانی حاضر و آماده به خدمت اند.»
و گفته اش: (پس این شفاعتی که مشرکین گمان می برند) در روز قیامت وجود ندارد، همان طور که قرآن آن را نفی کرده است.

یعنی شفاعتی که مشرکین از واسطه ها و پیامبران طلب می کنند در دنیا و آخرت منتفی است، چنان که خداوند در مورد مؤمن سوره یاسین می گوید: ﴿ءَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً إِنْ يُرَدِّنَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ ﴿۲۳﴾﴾ [یس: ۲۳-۲۴]. «آیا جز او معبودانی برگزینم که اگر پروردگار رحمان بخواهد به من زبانی برساند، شفاعتشان هیچ سودی به من نمی بخشد و نمی توانند مرا نجات دهند؟ در این صورت من در گمراهی آشکاری خواهم بود.»

و در مورد مؤمن آل فرعون می گوید: ﴿لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنْ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ ﴿۴۳﴾﴾ [غافر: ۴۳]. «بی گمان چیزی که مرا به سوی آن می خوانید، در دنیا و آخرت (توانایی پذیرفتن) هیچ داعی را ندارد و شکی نیست که بازگشتمان به سوی الله است. و بی گمان تجاوزکاران، دوزخی اند.»

و می فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا ءَالِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَذَٰلِكَ إِفْكُهُمْ وَمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿۲۸﴾﴾ [الأحقاف: ۲۸]. «پس چرا کسانی که آنها را معبود و واسطه ی خویش برای تقرب و نزدیکی به الله گرفتند، به آنان یاری نرساندند؟ بلکه از نظرشان ناپدید شدند. و این (میانجی گری)، پندار دروغین آنان و سخن باطل و خودساخته ای است که سر هم می کنند.»

و می فرماید: ﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ﴾ [هود: ۱۰۱]. «ما به آنان ستم نکردیم؛ بلکه خودشان به خویش ستم کردند و چون عذاب پروردگارت فرا رسید، معبودانی که جز الله صدا می زدند، چیزی از عذاب الهی را از آنان دور نکردند و تنها بر هلاکت و زیانشان افزودند».

و می فرماید: ﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾ [الأنعام: ۹۴]. «اینک همانند نخستین بار که شما را آفریدیم، تک و تنها نزدمان آمدید و آنچه را به شما بخشیده بودیم، پشت سرتان رها کردید و ما همراهتان شفیعیانی که گمان می کردید در زندگی و پرورستان با الله شریکند، نمی بینیم. تمام پیوندهایی که در میانتان وجود داشت، از هم گسست و امیدی که گمانش را داشتید، از میان رفت».

و می فرماید: ﴿وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمُ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ﴾ [القصص: ۶۴]. «و گفته می شود: معبودانتان را که شریک پروردگار می ساختید، بخوانید. پس آنان را می خوانند؛ ولی آنها، پاسخشان را نمی دهند. و عذاب را می بینند و (آرزو می کنند) ای کاش هدایت می یافتند».

پس همه ی کسانی که بجز الله برای شفاعت یا غیره در دنیا و آخرت به فریاد خوانده می شوند اینگونه هستند.

گفته اش: (و پیامبر ﷺ فرموده است که او می آید و برای خدا سجده می کند و او را ستایش می گوید و نخست شفاعت را آغاز نمی کند ...)

این حدیث را در صحیحین و غیره از انس رضی الله عنه و دیگران از پیامبر ﷺ روایت کرده اند که فرمود: «آنگاه بلند می شوم و در میان دو گروه از مؤمنان می روم تا آن که اجازه ی حضور نزد پروردگار را می طلبم و چون او را می بینم برای پروردگارم به سجده می افتم و مرا خداوند به مقداری که می خواهد به حال خود رها می کند، سپس گفته می شود: سرت را بلند کن ای محمد ﷺ بگو به سخت گوش داده می شود و شفاعت کن شفاعت تو پذیرفته می شود و بخواه آنچه بخواهی به تو داده می شود، آنگاه سرم را بلند می کنم و خداوند را ستایشی می کنم که به من آن را می آموزد. پس از آن شفاعت می کنم و او

مقداری را برایم معین می‌کند و آنان را وارد بهشت می‌گردانم، سپس بار دوم نزد پروردگرم بر می‌گردم و چون پروردگرم را ببینم برای او به سجده می‌افتم و او به مقداری که می‌خواهد مرا به حالم رها می‌کند و سپس می‌گوید: ای محمد سرت را بلند کن و بگو به سخت گوش داده می‌شود و بخواه آنچه بخواهی به تو داده می‌شود و شفاعت کن، شفاعت تو پذیرفته می‌شود».

آنگاه سرم را بلند می‌کنم و او را ستایش می‌کنم که آن را به من می‌آموزد و سپس شفاعت می‌کنم و خداوند مقداری برایم مشخص می‌کند که آنان را وارد بهشت می‌گردانم و سپس برای بار سوم نزد پروردگرم بر می‌گردم، چون پروردگرم را ببینم برای او به سجده می‌افتم و او مرا به مقداری که می‌خواهد به حال خود رها می‌کند، سپس گفته می‌شود: ای محمد سرت را بلند کن و بگو به سخت گوش داده می‌شود و بخواه که آنچه بخواهی به تو داده می‌شود و شفاعت کن که شفاعت تو پذیرفته می‌شود، آنگاه سرم را بلند می‌کنم و خداوند را ستایش می‌کنم که آن را به من می‌آموزد؛ سپس شفاعت می‌کنم، آنگاه مقداری را برایم مشخص می‌کند و آنان را وارد بهشت می‌گردانم، سپس برای بار چهارم نزد پروردگرم بر می‌گردم و می‌گویم: پروردگارا کسی باقی نمانده جز کسانی که قرآن آنها را نگاه داشته است.^۱

پس پیامبر ﷺ بیان فرموده که ایشان شفاعت نمی‌کند مگر بعد از آن که به او اجازه‌ی شفاعت داده می‌شود و همچنین بعد از اجازه‌ی شفاعت برای کسانی که برای آنها شفاعت می‌کند، چنان که فرمود: «مقداری برایم مشخص می‌شود پس آنها را (با اجازه خدا) وارد بهشت می‌کنم».

گفته‌اش: (و ابوهیره به ایشان ﷺ گفت: چه کسی سعادت شفاعت شما را در خواهد یافت...).

این حدیث را امام بخاری و نسائی از ابوهیره روایت کرده‌اند که گفت: گفتم: ای پیامبر خدا روز قیامت سعادت شفاعت شما بهره‌ی چه کسی خواهد شد، فرمود: «گمان می‌کردم ای ابوهیره که قبل از تو هیچ کسی در این مورد از من نمی‌پرسد چون تو به فراگیری حدیث علاقه‌ی زیادی داری، شفاعت من روز قیامت بهره‌ی کسی

۱- بخاری در صحیح ۷۴۱۰ و مسلم در صحیح ۱۹۳ از انس و این حدیث از دوازده صحابی روایت شده است، چنان که در نظم المتناثر ص ۲۳۳ آمده است.

خواهد شد که خالصانه از ته دل بگوید: لا إله إلا الله^۱. و در روایتی دیگر: «خالصانه و با اخلاص با قلبش یا با روح و روانش^۲».

و امام احمد از طریقی دیگر این حدیث را روایت کرده و ابن حبان آن را صحیح دانسته است. که در آن آمده است: «شفاعت من روز قیامت برای کسی است که مخلصانه گواهی دهد که هیچ معبود به حقی جز الله نیست و قلبش آنچه را به زبان می گوید تصدیق کند و زبانش آنچه را در دل دارد تصدیق کند»^۳.

شیخ الاسلام می گوید: پس کسی را مستحق شفاعت خویش قرار داده که [موحدر و] مخلص تر باشد و در حدیث صحیح می فرماید: «هر کسی مقام وسیله که مقامی در بهشت است را برای من از خداوند بخواهد روز قیامت شفاعت من برای او خواهد بود»^۴.

و در اینجا نگفته: سعادت مندترین (سزاوارترین) مردم به شفاعت من. پس معلوم می شود که با توحید و اخلاص بنده مستحق شفاعتی ویژه از پیامبر ﷺ می شود که با دیگر اعمال مستحق آن شفاعت نمی گردد گر چه دیگر اعمال صالح باشد، مانند طلب مقام وسیله از خداوند برای پیامبر ﷺ، پس چگونه کارهایی که پیامبر ﷺ به آن امر نکرده و بلکه از آن نهی فرموده سبب شفاعت می شوند؟! بنابراین نه در دنیا و نه در آخرت به خیری دست نمی یابد، مانند غلو و افراط نصاری در مورد حضرت مسیح که این غلو به ضرر آنهاست و برایشان سودی ندارد و مثل آن حدیث پیامبر ﷺ که می فرماید: «هر پیامبری دعایی دارد که مجاب و پذیرفته شده است من هم دعایم را گذاشته ام که برای امت خویش روز قیامت شفاعت کنم و این شفاعت به خواست خداوند شامل کسی می شود که در حالی که هیچ چیزی را شریک خداوند نکرده است بمیرد»^۵.

۱- روایت صحیح بخاری ۶۲۰۱-البغا و نسائی در سنن کبری (۵۸۴۲).

۲- روایت بخاری در صحیحش (۹۹-البغا) و در آن مخلصاً نیامده. و در هیچ روایتی ندیدم که بین خالصاً و مخلصاً جمع شده باشد.

۳- مسند احمد ۵۱۸/۲، ۳۰۷ و مسند اسحاق بن راهویه، ش ۳۳۷ و بخاری در التاریخ الکبیر ۱۱۱/۴ و صحیح ابن حبان، ش ۶۴۶۶ و حاکم در مستدرک بر صحیحین ۷۰/۱ آن را صحیح دانسته است. و آن حدیث صحیحی است.

۴- مسلم در صحیح ش ۳۸۴ از عبدالله بن عمرو.

۵- بخاری در صحیح ش ۶۳۰۴ و مسلم در صحیح ش ۱۹۸ از ابوهریره به صورت مختصر روایت کرده اند.

و همچنین در همه‌ی احادیث شفاعت آمده است که پیامبر ﷺ فقط برای اهل توحید شفاعت می‌کند، پس بر حسب یگانه‌پرستی بنده، و اخلاص او در اطاعت و عبادت مستحق شفاعت و غیره می‌شود.^۱ ابن قیم می‌گوید: معنای آن چیست: «در این حدیث بیانیدشید که چگونه بزرگترین وسیله‌ای که سبب آن شفاعت شامل حال بنده می‌شود توحید است، بر عکس آنچه مشرکین می‌گویند که شفاعت صالحان و انبیاء با واسطه قرار دادن آنها و پرستش آنان به جای الله، به دست می‌آید. پس پیامبر ﷺ گمان دروغین آنها را باطل نمود و خبر داد که سبب شفاعت توحید و اخلاص است و وقتی فرد طاعت و عبادت را خالصانه و فقط برای خداوند انجام دهد، خداوند به شفاعت کننده اجازه می‌دهد که برای او شفاعت کند.

از جهالت فرد مشرک این است که اعتقاد دارد هر کسی فرد صالح یا پیامبری را ولی یا شفیع قرار دهد برایش شفاعت می‌کند و نزد خدا به او سود می‌رساند، همانگونه که مقربان پادشاهان و حکام می‌توانند برای دوستان خود نزد پادشاهان مفید باشند و مشرکین نمی‌دانند که نزد خداوند هیچ کسی بدون اجازه او شفاعت نمی‌کند و اجازه‌ی شفاعت ندارد.

مگر برای کسی که گفتار و کردارش نزد خدا پسندیده باشد. چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ [البقرة: ۲۵۵]. «هیچکس نمی‌تواند نزدش شفاعت کند مگر به اذنش».

و می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ [الانبیاء: ۲۸]. «و جز برای کسی که پروردگار رضایت دهد، شفاعت نمی‌کنند».

و سوم اینکه خداوند فقط توحید و اطاعت از پیامبر ﷺ را می‌پسندد، پس این سه مورد بود که درخت شرک را از قلب کسی که آن را فهمیده و متوجه شد قطع می‌کند.^۲

و حافظ می‌گوید: «منظور از این شفاعت بعضی از انواع شفاعت است که پیامبر ﷺ می‌گوید: «أُمَّتٌ مِنْ أُمَّتٍ مِنْ» آنگاه به ایشان ﷺ گفته می‌شود: هر کسی که مقداری ایمان در دلش هست را از جهنم بیرون بیاور.

۱- مجموع الفتاوی ۴۴۰/۲۷.

۲- نگاه: مدارج السالکین ۳۴۱/۱ و إغاثة اللهفان ۲۳۸/۱.

پس کسی بیشتر بهره‌ی برخورداری از شفاعت را دارد که ایمانش کاملتر باشد، اما کسانی بیش از دیگران از شفاعت عظیمای پیامبر ﷺ که برای راحت شدن مردم از سختی‌های محشر است، برخوردار می‌شوند که قبل از دیگران وارد بهشت می‌شوند یعنی کسانی که بدون حساب و بازخواست وارد بهشت می‌شوند، سپس کسانی که بعد از آنها وارد بهشت می‌شوند بعد از آن که از آنها حساب گرفته می‌شود اما بدون آن که عذاب ببینند به بهشت می‌روند و سپس کسانی که گرمای آتش به آنها می‌رسد اما به آتش نمی‌افتند.

شفاعت پیامبر ﷺ روز قیامت شش نوع است همان‌طور که ابن قیم گفته است:
 اول: شفاعت کبری که پیامبران اوالوالعزم علیهم الصلوٰة و السلام از آن سر باز می‌زنند تا اینکه قضیه به پیامبر ﷺ می‌رسد و می‌گوید: «من برای آن هستم» و این هنگامی است که مردم به پیامبران مراجعه می‌کنند تا نزد خدا شفاعت نمایند تا خداوند آنها را از سختی محشر برهاند و راحت کند. و این شفاعت مختص پیامبر ﷺ است و کسی در این کار با او مشارکت ندارد.

دوّم: شفاعت پیامبر ﷺ برای اهل بهشت تا وارد آن شوند. و ابوهیریه این شفاعت را در حدیثی طولانی و متفق علیه ذکر کرده است.^۱

سوم: شفاعت پیامبر ﷺ برای گناهکارانی از امتش، که مستحق دوزخ شده‌اند. برای آنها شفاعت می‌کند که به دوزخ برده نشوند.

چهارم: شفاعت پیامبر ﷺ برای گناهکارانی از اهل توحید که به سبب گناهانشان وارد دوزخ شده‌اند. و احادیث در این مورد متواترند که صحابه و اهل سنت بر آن اجماع کرده‌اند، و انکار کنندگان این شفاعت را اهل بدعت و گمراه دانسته‌اند.

پنجم: شفاعت برای گروهی از اهل بهشت که پاداش آنها بیشتر شود و مقامشان بالاتر رود و در این مورد همه اتفاق دارند.

ششم: شفاعت پیامبر ﷺ برای یکی از کافران اهل دوزخ تا عذابش تخفیف داده شود و این مختص ابوطالب است.^۲

۱- بخاری در صحیح ش ۳۱۶۲- البغا و مسلم در صحیح ش ۱۹۴.

۲- شرح العقیده الطحاویه ص ۲۵۲/۲۶۰.

و گفته‌اش: حقیقت قضیه‌ی شفاعت این است که (خداوند، یکتاپرستان و مخلصان را مورد لطف قرار داده و آنان را به واسطه‌ی دعای کسی که خداوند به او اجازه‌ی شفاعت می‌دهد - تا او را گرامی بدارد و به مقام محمود برساند - می‌آمرزد). این است حقیقت شفاعت نه آن‌گونه که مشرکین و جاهلان می‌پندارند که شفاعت اینگونه است که شفاعت کننده از همان ابتدا در مورد هر کسی که بخواهد شفاعت کند و هر کس را که بخواهد از دوزخ نجات می‌دهد و وارد بهشت می‌نماید. از این رو از مرده‌ها و غیره می‌خواهند که برایشان شفاعت کنند و می‌گویند: مرده‌ی بزرگی که روح او مقرّب درگاه خداوند است و نزد خداوند صاحب امتیاز است همراه الطاف الهی به او می‌رسد و بر روح او خوبیها سرازیر است. پس وقتی که زائر روح خود را وابسته به او بکند از فیضیات روح مرده برخوردار می‌شود و اینگونه به واسطه‌ی مرده از الطاف الهی که بر مرده می‌آید به او می‌رسد، همان‌طور که نور در آئینه و آب بر جسم مقابل بازتاب دارد.

و می‌گویند زیارت کامل این است که زائر با روح و قلب خود متوجه مرده شود و تمام قصد و اراده‌ی خود را متوجه او نماید به گونه‌ای که به هیچ کسی جز او توجه و التفاتی نکرده باشد. و هر چقدر کاملتر به او متوجه شود بیشتر فایده می‌برد و بیشتر شفاعت مرده به او می‌رسد.

ابن قیم می‌گوید: اینگونه زیارت را ابن سینا، فارابی و غیره بیان کرده‌اند و ستاره‌پرستان آن را به صراحت بیان نموده و گفته‌اند: وقتی نفس ناطقه به ارواح علوی دست به دامان شود از ارواح علوی بر او نور می‌ریزد. و بهمین خاطر، ستاره‌ها پرستیده شده‌اند و برای ستاره‌ها تندیس، مجسمه و فراخوان گرفته شده است و این عیناً همان چیزی است که باعث شده تا قبرپرستان قبرها را محل جشن و عید قرار دهند و قبرها را با آویختن پرده‌ها و چراغانی کردن آن و مسجد ساختن بر آن تزیین کنند.

و پیامبر ﷺ می‌خواست همین را باطل نموده و کاملاً از بین ببرد و راههایی که منجر به آن می‌شود را مسدود نماید و به خاطر این مشرکین در برابر ایشان ایستادند و با او به مخالفت برخاستند. و آنها در یک طرف و پیامبر در طرفی دیگر قرار گرفت. و آنچه مشرکین در مورد زیارت قبرها می‌گویند همان شفاعتی است که [مشرکین زمان پیامبر ﷺ] گمان می‌بردند که معبودانشان بخاطر آن شفاعت، به آنها سود می‌رسانند و برای آنها نزد خداوند شفاعت می‌کنند.

و می‌گفتند: هرگاه روح بنده متوجه روح کسی که مقرب درگاه خداوند است بشود ارتباطی بین او و فرد مقرب برقرار می‌شود که به سبب آن آنچه مقرب از الطاف الهی در می‌یابد این فرد نیز از آن بهره‌مند شود و این را تشبیه کرده‌اند به کسی که خدمتگزار فردی است که آن فرد مقرب پادشاه است، پس آنچه از پادشاهان به آن فرد مقرب می‌رسد به خدمتگزارش نیز چیزهایی می‌رسد.

پس سرّ و راز بت‌پرستی همین است و خداوند پیامبرانش را فرستاد و کتاب‌هایش را نازل فرمود تا همین عقیده و باور را ابطال نماید و معتقدان به این عقیده را کافر شمرد و آنان را مورد لعنت قرار داد و خون، مالشان، اسیر کردن زنان و فرزندانشان را مباح گردانید و دوزخ را برای آنها مقرر نموده است و قرآن از اول تا آخر سرشار از آیاتی است که این مشرکین را رد می‌کند و مذهبشان را باطل می‌گرداند.^۱

گفته‌اش: (و به مقام محمود می‌رسد) یعنی مقامی که در آن همه‌ی خلائق او را می‌ستایند.

ابن جریر می‌گوید: بیشتر مفسران گفته‌اند: این مقام، مقام شفاعت برای مردم است که ایشان ﷺ برای مردم شفاعت می‌کند تا پروردگارش آنان را از شدت و سختی آن روز راحت کند.^۲

و ابن عباس می‌گوید: مقام محمود مقام شفاعت است.^۳

و ابن نجیح همین را از مجاهد نقل کرده است.

و قتاده می‌گوید: اولین کسی که زمین برای او شکافته شده و از قبر بیرون می‌آید و اولین شفاعت کننده، پیامبر ﷺ است. و علما می‌گویند، شفاعت مقام محمود است.^۴

گفته‌اش: (پس شفاعتی که قرآن نفی کرده، شفاعت شرک‌آمیز است) یعنی شفاعتی که خداوند در قرآن نفی کرده شفاعتی است که در آن به خدا شرک ورزیده شود، مانند به فریاد خواندن غیر الله و عبادت غیر الله تا برای عبادت‌کننده و صدا زنده نزد خدا

۱- اغائة اللهفان ۲۱۸/۱-۲۱۹.

۲- تفسیر ابن جریر ۱۴۴/۱۵.

۳- تفسیر ابن جریر ۱۴۴/۱۵، و تفسیر ابن ابی حاتم ش ۱۰۰۶۰، و الکامل ابن عدی ۱۴۸/۳ و دیگران از طریق ابن عباس و سمعانی در تفسیرش ۲۶۹/۳. و مفسرین بر این اجماع کرده‌اند که این مقام شفاعت است.

شفاعت کند، خداوند چنین شفاعتی را نفی کرده و خبر داد که چنین شفاعتی هرگز تحقق نمی‌یابد و بلکه خبر داده که شرک است و خودش را از آن پاک و منزّه دانسته است و این را که مؤمنان ولی یا شفاعت کننده‌ای غیر از الله داشته باشند را نفی کرده، با اینکه در روز قیامت برای مؤمنان با اجازه‌ی خداوند شفاعت می‌شود نه برای مشرکین، چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾ [طه: ۱۰۹]. «در آن روز شفاعت، سودی نمی‌بخشد مگر شفاعت کسی که پروردگار رحمان به او اجازه دهد و گفتارش را بپسندد».

پس خداوند متعال اینکه شفاعت برای کسی سودی داشته باشد را نفی نموده است مگر برای کسی که خداوند اجازه‌ی شفاعت شدن برای وی را بدهد و قول و عمل او را بپسندد و آن شخص، مؤمن مخلص و موحد است. اما مشرکی که غیر از الله را به فریاد می‌خواند تا برایش شفاعت کند شفاعت به او بهره‌ای نمی‌رساند و به هیچ کسی اجازه داده نمی‌شود که برای مشرکین شفاعت کند همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّفَاعِينَ﴾ [المدثر: ۴۸]. «شفاعت شفاعت‌گندگان سودی به آنان نمی‌بخشد».

و همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمُ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ﴾ [القصص: ۶۴]. «و گفته می‌شود: معبودانتان را که شریک پروردگار می‌ساختید، بخوانید. پس آنان را می‌خوانند؛ ولی آنها، پاسخشان را نمی‌دهند. و عذاب را می‌بینند و (آرزو می‌کنند) ای کاش هدایت می‌یافتند».

باب (۱۷): باب فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾

[القصص: ۵۶].

در صحیح بخاری ابن مسیب از پدرش روایت می‌کند که گفت: هنگامی که مرگ ابوطالب فرا رسید پیامبر ﷺ نزد او آمد و ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه نزد ابوطالب بودند، پیامبر ﷺ فرمود: عمو جان بگو لا اله الا الله، این کلمه‌ای است که آن را به عنوان حجت نزد خداوند تقدیم خواهم داشت. آنگاه ابوجهل و عبدالله بن امیه گفتند: ای ابوطالب! آیا از آیین عبدالمطلب روی برمی‌تابی؟ باز پیامبر ﷺ پیشنهاد خود را به ابوطالب تکرار کرد و آن دو نیز سخن خود را تکرار کردند، آخرین چیزی که ابوطالب گفت این بود که گفت: او بر آیین عبدالمطلب می‌میرد و از گفتن لا اله الا الله ابا ورزید. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «تا وقتی که نهی نشوم برایت طلب آمرزش می‌کنم». سپس خداوند آیه نازل فرمود که: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ [التوبة: ۱۱۳]. «برای پیامبر و مومنان روا نیست که برای مشرکان، پس از آنکه برایشان روشن شد که آنان دوزخی‌اند، آمرزش بخواهند؛ هرچند خویشاوند باشند».

و در مورد ابوطالب نازل فرمود که: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ [القصص: ۵۶]. «به‌طور قطع تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری، هدایت کنی؛ ولی الله هر که را بخواهد، هدایت می‌کند. و او به هدایت‌یافتگان داناتر است».

مسائل:

- ۱- تفسیر ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾
- ۲- تفسیر ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۳].
- ۳- بزرگ‌ترین مسأله: تفسیر فرموده‌اش: «بگولا إله إلا الله»، تفسیری خلاف آنچه مدعیان علم می‌گویند.
- ۴- ابوجهل و کسانی که با او بودند خوب می‌دانستند که مراد پیامبر ﷺ از اینکه به ابوطالب می‌فرمود بگو لا إله إلا الله چیست، پس خداوند زشت کند روی آنانی را که ابوجهل در شناخت اصل اسلام از آنان آگاه‌تر است.
- ۵- پیامبر ﷺ برای مسلمان شدن ابوطالب عمویش بسیار تلاش نمود.
- ۶- رد ادعای کسانی که گمان می‌برند عبدالمطلب و اسلاف او مسلمان بوده‌اند.
- ۷- پیامبر ﷺ برای ابوطالب از خداوند طلب آمرزش نمود، اما او بخشیده نشد و پیامبر ﷺ از دعای مغفرت برای او نپسید.
- ۸- زیان دوستان بد برای انسان.
- ۹- تعظیم نیاکان و گذشتگان مضر است.
- ۱۰- شبهه‌ی باطل اندیشان در استدلال از آنچه بزرگان و گذشتگان می‌کرده‌اند شیوه‌ی اهل جاهلیت بوده است، چنانچه ابوجهل از همین استدلال کرد.
- ۱۱- ملاک اعمال خاتمه‌ی آن است، همان گونه که اگر ابوطالب در آخرین لحظات زندگی اش کلمه‌ی لا إله إلا الله را می‌گفت، برایش سودمند واقع می‌گشت.
- ۱۲- در اذهان گمراهان جای گرفته که دین آبا و اجداد راه واقعی است؛ زیرا با وجود تلاش پیامبر ﷺ آنها ابوطالب را به همین دلیل منحرف ساختند.

باب: فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾

مؤلف رحمته می‌خواهد پندار قبرپرستان را رد کند که معتقدند پیامبران و صالحان سود و زیان می‌رسانند، از این رو از آنها درخواست آموزش گناهان کرده و می‌خواهند که مشکلات آنان را حل نمایند و آنان را هدایت کنند و دیگر خواسته‌های دنیوی و اخروی را از آنها می‌جویند و بر این باورند که صالحان و پیامبران بعد از مرگ در امور تصرف می‌نمایند و این کرامت آنهاست.

کتابچه‌ای را که یکی از این قبرپرستان نوشته بود مطالعه کردم، آنها بر کار خود از این گفته استدلال می‌کنند که می‌فرماید: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ [الزمر: ۱۳۴]. «آنان هر آنچه بخواهند نزد پروردگارشان دارند». و یکی از شاعرانشان در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید^۱:

فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَصَرَّتْهَا
وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمَ اللُّوحِ وَالْقَلَمِ

دنیا و آخرت از سخاوت تو است و لوح و قلم علم تو می‌باشد.

وقتی انسان معنی آیه مذکور را بداند و توجه کند که در مورد چه کسانی نازل شده است بطلان گفته و بدی شرک قبرپرستان برایش واضح می‌شود، چون پیامبر صلی الله علیه و آله برترین انسان و نزدیکترین فرد به خداوند بود و مقامش نزد الله از همه بالاتر است اما با وجود این برای هدایت عموم ابوطالب در دوران حیات ابوطالب و به هنگام مرگش خیلی تلاش کرد، اما موفق نشد و نتوانست او را هدایت کند و سپس بعد از مرگش برای او از خداوند طلب آموزش نمود، اما ابوطالب بخشیده نشد و خداوند پیامبر را از طلب آموزش برای او نهی کرد.

پس این بزرگترین توضیح و روشن‌ترین دلیل بر این است که ایشان صلی الله علیه و آله سود و زیانی را در اختیار ندارد و کارها همه در دست خداوند است و اوست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند و هر که را بخواهد گمراه می‌سازد و هر کسی را که بخواهد عذاب می‌دهد و هر کسی را بخواهد مورد رحمت خویش قرار می‌دهد و از هر کسی که بخواهد زیان و بلا را دور می‌نماید و هر که را بخواهد به بلا گرفتار می‌کند و او

۱- او بوعیری است که این شعر را در قصیده‌ی برده آورده و این قصیده مشتمل بر انواع و اقسام شرک اکبر می‌باشد.

آمرزنده‌ی مهربان است. دنیا و آخرت از وجود سخاوت اوست و او به همه چیز داناست.

اگر پیامبر ﷺ هدایت، آموزش گناهان و برطرف کردن مشکلات را در اختیار داشت، ابوطالب که از هشت سالگی ایشان را در آغوش خود پرورش داده بود و بعد از بعثت هشت سال یا بیشتر پیامبر ﷺ را مورد حمایت و یاری قرار داده بود از همه به این سزاوارتر بود که پیامبر ﷺ او را هدایت کند و عذاب را از او دور نماید، بلکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْبَرْتَ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۱۸۸﴾ [الأعراف: ۱۸۸]. «بگو: من برای خودم مالک هیچ نفع و ضرری نیستم، مگر آنچه الله بخواهد. و اگر غیب می‌دانستم، سود بسیاری برای خودم فراهم می‌ساختم و هیچ زبانی به من نمی‌رسید. من برای مؤمنان تنها هشداردهنده و مزده رسانم».

و می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَيْعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ﴿۵۰﴾ [الأنعام: ۵۰]. «بگو: نمی‌گویم گنج‌ها و خزانه‌های الله نزد من است. و من، غیب نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ام؛ بلکه تنها از چیزی پیروی می‌کنم که به من وحی می‌شود. بگو: آیا کور و بینا (با هم) برابرند؟ پس چرا نمی‌اندیشید؟»
پس آیا ممکن است که بنده‌ای به همه‌ی این آیات الهی ایمان داشته باشد و هم مفهوم شعر مذکور و امثال آن را باور داشته باشد.

خداوند هلاک کند دشمنانش را که در مدح و ستایش پیامبر ﷺ از حد فراتر رفته و راه افراط را در پیش گرفته‌اند.

اما ابن کثیر در بیان معنای این آیه می‌گوید: «خداوند به پیامبرش ﷺ می‌گوید: تو ای محمد، نمی‌توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی یعنی هدایت در دست تو نیست و بلکه وظیفه‌ی تو فقط رسانیدن پیام الهی است و خداوند هر کسی را که بخواهد هدایت می‌کند و او دارای حکمت بالغه است چنان که می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [البقرة: ۲۷۲]. «ای محمد! هدایت مشرکان بر عهده‌ی تو نیست؛ ولی الله هر که را بخواهد، هدایت می‌کند».

و می فرماید: ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۳]. «هر چقدر که مشتاق باشی، (باز هم) بیشتر مردم ایمان نمی آورند».

و آیه‌ای که در ابتدای این فصل ذکر شد از همه‌ی این آیات خاص‌تر است، چون وقتی خداوند می فرماید: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ [القصص: ۵۶]. «به‌طور قطع تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری، هدایت کنی؛ ولی الله هر که را بخواهد، هدایت می‌کند. و او به هدایت‌یافتگان داناتر است». یعنی خداوند بهتر می‌داند که چه کسی مستحق و سزاوار هدایت است و چه کسی سزاوار گمراهی است.

در صحیحین ثابت است که این آیه در مورد ابوطالب نازل شده است، ابوطالب پیامبر ﷺ را حمایت و یاری می‌کرد و به صورت طبیعی ایشان را دوست می‌داشت و محبت او نسبت به پیامبر ﷺ انگیزه‌ی دینی و شرعی نداشت و هنگامی که مرگ ابوطالب فرا رسید پیامبر ﷺ او را به ایمان و مسلمان شدن فرا خواند، اما او همچنان به کفر خود ادامه داد و بر آن باقی ماند. و حجت و برهان کامل برای خداست.

اگر بگویید که خداوند می فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: ۵۲]. «تو قطعاً (مردمان را با این قرآن) به راه راست رهنمود می‌سازی».

این آیه را چگونه می‌توان با آیه عنوان فصل جمع کرد؟

در جواب گفته می‌شود هدایتی که می‌توان آن را به صورتی به غیر الله نسبت داد هدایت ارشاد و راهنمایی است، چنان که خداوند می فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ «و تو مردم را به راه راست راهنمایی می‌کنی». یعنی: ارشاد، تبیین و هدایتی که از غیر الله نفی شده هدایت توفیق و ایجاد توانایی برای اطاعت است. و بعضی آن را به این معنا بیان کرده‌اند.

(مؤلف) می‌گوید: در صحیح آمده که ابن مسیب از پدرش روایت می‌کند که گفت: هنگامی که مرگ ابوطالب فرا رسید، پیامبر ﷺ نزد ابوطالب آمد عبدالله بن ابی امیه و ابوجهل نزد ابوطالب بودند، پیامبر ﷺ به ابوطالب گفت: «عمو جان بگو لا اله الا الله، این کلمه را به عنوان دلیل نزد خداوند ارائه می‌کنم». ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه به ابوطالب گفتند: آیا از آیین عبدالمطلب روی می‌گردانی؟ باز پیامبر ﷺ سخن خود را تکرار کرد و آنها نیز سخن خود را تکرار کردند آنگاه آخرین چیزی که ابوطالب گفت

این بود که گفت: او بر آیین عبدالمطلب است و نپذیرفت که بگوید: لایله لالله، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «برایت طلب آمرزش می‌کنم تا وقتی که از آن بازداشته نشوم».

سپس خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ [التوبة: ۱۱۳]. «برای پیامبر و مؤمنان روا نیست که برای مشرکان، پس از آنکه برایشان روشن شد که آنان دوزخی‌اند، آمرزش بخواهند؛ هر چند خویشاوند باشند».

و خداوند در مورد ابوطالب نازل فرمود^۱ که: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ [القصص: ۵۶]. «به‌طور قطع تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری، هدایت کنی؛ ولی الله هر که را بخواهد، هدایت می‌کند. و او به هدایت‌یافتگان داناتر است».

این روایت در بخاری و مسلم ذکر شده است.

گفته‌اش: «از ابن مسیب» او سعید بن مسیب بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم قریشی مخزومی یکی از علمای ربانی، فقهای بزرگ، از حافظان حدیث و عابد بوده است، علما بر این اتفاق دارند که احادیث مرسل او صحیح‌ترین احادیث مرسل می‌باشند.

و ابن مدینی می‌گوید: «در تابعین فرد عالم‌تری از او سراغ ندارم» وی بعد از سال نود هجری در هشتاد سالگی در گذشت.^۲

پدرش مسیب صحابی است و تا خلافت عثمان^۳ زنده بود و همچنین پدر بزرگش حزن صحابی بود که در جنگ یمامه به شهادت رسید.^۴

گفته‌اش: «وقتی مرگ ابوطالب فرا رسید». یعنی علامات و نشانه‌های مرگ در او پدیدار شد. و اگر به حد مشاهده می‌رسید ایمان برایش سودی نداشت. و گفتگوی او با آنها دلیلی است بر اینکه علامات مرگ در او ظاهر گردید و هنوز به حد مشاهده نرسیده بود.

۱- صحیح بخاری ۱۳۶۰ و صحیح مسلم ۲۴ از مسیب بن حزن.

۲- شرح حال وی در تهذیب الکمال ۶۶/۱۱.

۳- الإصابة فی تمییز اسماء الصحابة ۱۲۱/۶.

۴- الإصابة فی تمییز اسماء الصحابة ۶۱/۲.

احتمال دارد که به حد مشاهده رسیده باشد اما پیامبر ﷺ امیدوار بود که اگر در این حالت به توحید اقرار نماید فقط برای وی به طور خاص مفید باشد و پیامبر بتواند برای او شفاعت نماید، از این رو فرمود:

به خاطر اقرارات به این کلمه نزد خداوند مجادله^۱ خواهم کرد، یا گواهی خواهم داد. یا به عنوان دلیل نزد خداوند ارائه خواهم داد.^۲

و آنچه بر این دلالت می‌کند که در آن حالت اقرار به کلمه، ویژه‌ی او بوده است که وقتی ابوطالب از اقرار به توحید امتناع ورزید و در همان حالت مُرد، پیامبر ﷺ باز هم برای او شفاعت کرد تا اینکه عذاب او نسبت به دیگران سبکتر گردید و این از خصوصیت‌های اوست.^۴

گفته‌اش: «پیامبر ﷺ نزد او آمد» احتمال دارد که مسیب در این ماجرا حضور داشته است، چون دو نفری که از آنها در این موضوع یاد شده از قبیل‌های مخزوم بودند و او نیز مخزومی است و آنان در آن روزگار کافر بودند و در نهایت ابوجهل بر کفر مُرد و آن دو مخزومی دیگر مسلمان شدند. و اینکه بعضی از شارحان گفته‌اند:^۵ این حدیث از مراسیل صحابه است، سخن مردودی است.

و از این عمل پیامبر ﷺ ثابت می‌شود که اگر امید آن باشد که مشرک اسلام بیاورد عیادت او جایز است.^۶

گفته‌اش: «یا عمّ» منادای مضاف است و بودن «ی» یا حذف آن جایز است.

۱- ابن جریر در تفسیرش ش ۹۲/۲۰-۹۳ و ابن ابی حاتم در تفسیرش ش ۱۷۰۰۱ با سند صحیح از مجاهد به صورت مرسل روایت کرده است.

۲- صحیح بخاری ۱۲۹۴-البغا و صحیح مسلم ۲۴.

۳- صحیح بخاری ۳۶۷۱_البغا

۴- فتح الباری ۳۶۵/۸-۳۳۶ ش ۴۷۷۲.

۵- حافظ ابن حجر در فتح الباری ۳۳۶/۸ به صورت مبهم گفته است، و در عمدة القاری از عینی ۱۰۵/۱۹ این قول را به صاحب «تلویح» و صاحب «توضیح» نسبت داده است صاحب تلویح، حافظ مغلطای بن قلیح حنفی متوفای سال ۷۸۲ هـ است و صاحب «التوضیح» جلال‌الدین رسول‌بن احمد تبنانی متوفای ۷۹۳ هـ است. نگا: الحطة فی ذکر الصحاح الستة ص ۱۸۵ و کشف الظنون ۵۴۶/۱.

۶- نگا: فتح الباری ۳۳۶/۸.

گفته‌اش: «عمو جان بگو لایله إلالله» یعنی این کلمه را با شناخت معنی آن و با اعتقاد به آن به زبان بی‌اور اگر در آن لحظه به آن عمل هم نشود اما حتماً همراه آن گواهی دادن به رسالت محمد ﷺ نیز لازم است.

گفته‌اش: (کلمهٔ قرطبی می‌گوید: بهتر این است که با نصب باشد به این دلیل که بدل لایله إلالله است و مرفوع بودن آن به احتمال مبتدا بودنش جایز است.^۱

گفته‌اش: «أحاجّ لک بها عند الله» با تشدید جیم از «المحاجّة» آمده در باب مفاعلة از حجت است و جیم مفتوح بر جزم و جواب امر است یعنی «أشهد لک بها عند الله» همچنانکه در روایت دیگری آمده است: اگر آن را بگویی نزد خدا گواهی می‌دهم. و این دلیلی است که اعمال به خاتمه بستگی دارد چون اگر ابوطالب این کلمه را می‌گفت برایش سودمند واقع می‌شد و همچنین ثابت می‌شود که هر کسی بر توحید بمیرد شفاعت برایش مفید واقع می‌گردد حتی اگر به غیر از توحید، عملی دیگر نکرده باشد. و هر کافری که منکر این کلمه است اگر در حالت مرگ این کلمه را بگوید احکام اسلام بر او اجرا می‌شود و اگر صادقانه این کلمه را بگوید، این اقرار برای او نزد خداوند سودمند است و ما فقط بر ظاهر امر قضاوت می‌کنیم. برخلاف افرادی که در مورد کفرش صحبت می‌کنند.

گفته‌اش: (آنگاه ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه به او گفتند: آیا از آیین عبدالمطلب روی بر می‌تابی؟!)

ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه، حجت نفرین شده‌ای را که مشرکین همواره آن را دستاویز خود قرار داده و با آن به مخالفت پیامبران می‌پردازند را به ابوطالب یاد آوری کردند و آن دلیل، تقلید از پدران و بزرگان است؛ و سخن خود را به صورت سؤال و استفهام ارائه کردند تا در انکار خویش مبالغه کنند و چون این دلیل در دل‌های گمراهان جایگاه بزرگی دارد، از این رو ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه در مجادله به همین دلیل اکتفا کرده و آن را تکرار می‌کردند.

مؤلف می‌گوید: (و این روایت حاوی تفسیر لایله إلالله است برخلاف آنچه بیشتر مدعیان علم می‌گویند).

همچنین در اینجا واضح است که ابوجهل و همراهانش مقصود پیامبر ﷺ را می‌دانستند که وقتی به کسی می‌گوید بگو لا إله إلا الله یعنی چه؟ پس خداوند زشت بگرداند روی کسانی که ابوجهل از آنها به اصل و اساس اسلام آگاهتر است.

گفته‌اش: (پیامبر ﷺ سخنش را تکرار کرد و آن دو نیز سخن خود را تکرار کردند). پیامبر ﷺ می‌کوشید که عمویش اسلام بیاورد اما نتوانست و بلکه تقدیر الهی بر همین بود که ابوطالب در حالت کفر بمیرد و نه بر معاف شدن او از عذاب خداوند چون تقدیر حتمی الهی چنین بود و او بر کفرش ماند تا مردم بدانند که اسلام با گفتن لا إله إلا الله صورت می‌گیرد پس اگر هدایت دلها در دست پیامبر ﷺ می‌بود و حل مشکلات به دست ایشان می‌بود عمویش ابوطالب از همه مستحق‌تر بود. همچنین از این ثابت می‌شود که باید در دعوت دادن به سوی خداوند کوشید و در امر به معروف و نهی از منکر صبر کرد و آن را تکرار نمود و فقط به یک بار نباید بسنده کرد.

گفته‌اش: «فکان آخر ما قال» با نصب «آخر» مبنی بر ظرف بودن یعنی آخرین لحظه سخن گفتن با آنها و رفع آن نیز جایز است.

گفته‌اش: «هو علی ملة عبدالمطلب» (او بر آئین عبدالمطلب است) ظاهراً این است که ابوطالب گفت که: من [بر آئین عبدالمطلب هستم]، راوی بخاطر پرهیز از تکرار سخن زشت ابوطالب آن را تغییر داد - و این کاری نیکو است - ^۱ گاهی امام احمد نیز آن را با لفظ «أنا» روایت کرده است. ^۲ و این دلالت بر سخن پیشین ما دارد. گفته‌اش: «وَأُیُّ أَنْ يَقُولَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» حافظ می‌گوید: راوی در اینجا تاکید می‌کند که ابوطالب ایمان نیاورد و اقرار به لا إله إلا الله را از او نشنید. ^۳ و گویا برای اثبات ایمان نیاوردن ابوطالب به نشنیدن قول لا إله إلا الله از وی در آن حالت استناد کرده است. و همچنین می‌گوید این گفته جای بحث دارد بلکه نفی ایمان ابوطالب مستند به

۱- حافظ ابن حجر در فتح الباری ۵۰۷/۸.

۲- عبدالرزاق در تفسیرش ۲۸۸/۲ و ابن ابی عاصم در الأحاد و المثانی ۴۲/۲ حاکم در المستدرک علی الصحیحین ۳۲۹۱ و دیگران با لفظ: «أنا علی ملة عبدالمطلب» و امام احمد در المسند ۴۳۳/۵ و لفظ او «علی ملة عبدالمطلب» است و «أنا» و «هو» در آن نیامده است.

۳- فتح الباری ۵۰۷/۸.

خودداری ابوطالب از گفتن لا إله إلا الله، با گفتن این جمله است: «او بر ملت عبدالمطلب است».

مؤلف می‌گوید: این رد باور کسانی است که گمان می‌کنند عبدالمطلب و نیاکانش مسلمان بوده‌اند و همچنین بیانگر زیان دوستان بد بر انسان است. و بیانگر زیان تعظیم گذشتگان و بزرگان است. یعنی به صورتی که هنگام اختلاف اقوال بزرگان و گذشتگان حجت قرار داده شود.

گفته‌اش: (آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «برایت از خداوند طلب آمرزش می‌کنم مگر آن که از طلب آمرزش برایت نهی شوم»). همچنانکه در روایت مسلم آمده است: «اما والله لأستغفرن لك: سوگند به الله برای تو استغفار خواهم نمود»^۱. نووی می‌گوید: قسم خوردن بدون درخواست قسم جایز است و قسم در اینجا برای تاکید بر تصمیم استغفار و پاکی نفس ابوطالب است.

ابوطالب کمی قبل از هجرت در مکه در گذشت، ابن فارس می‌گوید: وقتی ابوطالب وفات یافت پیامبر ﷺ چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز سن داشت و خدیجه هشت روز بعد از وفات ابوطالب دیده از جهان فرو بست^۲. آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ [التوبة: ۱۱۳]. «برای پیامبر و مومنان روا نیست که برای مشرکان، پس از آنکه برایشان روشن شد که آنان دوزخی‌اند، آمرزش بخواهند؛ هرچند خویشاوند باشند».

یعنی شایسته‌ی پیامبر ﷺ و مؤمنان نیست که برای مشرکین طلب آمرزش نمایند و این خبر به معنی نهی است.

طبری^۳ از عمرو بن دینار روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «ابراهیم برای پدرش که مشرک بود از خداوند طلب آمرزش کرد و من همواره برای ابوطالب از

۱- این روایت را بخاری ش ۱۲۹۴ و مسلم ش ۲۴ آورده‌اند.

۲- شرح صحیح مسلم نووی ۲۱۵/۱.

۳- فتح الباری و الدر المنثور ۳۸۳/۳ ابن جریر در تفسیرش ۴۱/۱۱ ابن سعد در الطبقات الكبرى ۱۲۳/۱-۱۲۴ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۳۳۶/۶۶-۳۳۷ از دو طریق از عمرو بن دینار به صورت مرسل روایت شده است. لفظ از ابن جریر است و حاکم در المستدرک علی الصحیحین

خداوند طلب آمرزش می‌کنم تا آن که خداوند مرا از آن نهی کند، آنگاه یاران پیامبر ﷺ گفتند: ما هم برای پدران خود طلب آمرزش می‌کنیم همان‌طور که پیامبر برای عمویش طلب استغفار می‌کند، آنگاه آیهی مذکور نازل شد. اما اینجا اشکالی پیش می‌آید چون ابوطالب قبل از هجرت وفات یافت. و ثابت است که پیامبر ﷺ وقتی به عمره رفت نزد قبر مادرش رفت و از خداوند اجازه خواست که برای مادرش طلب آمرزش نماید، آنگاه این آیه نازل شد^۱. و این دلالت می‌کند که آیهی مذکور بعد از وفات ابوطالب نازل شده است، اما احتمال می‌رود که نزول آیه بعداً بوده گر چه سبب آن قبلاً بوده است و نزول آن دو سبب دارد یکی در گذشته بوده و آن ماجرای ابوطالب است و یکی سببی که بعداً رخ داده و آن ماجرای مادر پیامبر ﷺ بوده است و این را که سبب نزول آیه قبلاً رخ داده و بعداً با تاخیر آیه نازل شده، این تاکید می‌کند که پیامبر ﷺ برای منافقین طلب آمرزش نمود تا اینکه از آن نهی شد، پس این اقتضا می‌نماید که گر چه سبب نزول آیه در گذشته بوده اما آیه بعداً با تأخیر نازل شده است و آنچه مؤلف گفته که خداوند درباره‌ی ابوطالب نازل کرد که: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾ [الفصص: ۵۶]. به همین اشاره می‌کند، چون از آن بر می‌آید که آیهی اول درباره ابوطالب و دیگران نازل شده و آیهی دوم فقط در مورد او آمده است.

۳۶۶/۲ از طریق ابی حمه محمد بن یوسف یمانی از سفیان بن عیینة از عمرو بن دینار از جابر آن را موصول دانسته است. اسناد آن در ظاهر صحیح است و حاکم آن را صحیح دانسته است. اما به خاطر شاذ بودنش ضعیف است و حاکم گفت: و ابوعلی در مورد روایتش به ما گفت - یعنی شیخش - که هیچ کس را نمی‌شناسم که این حدیث را به سفیان نسبت داده باشد غیر از ابی حمه یمانی که او ثقة و مورد اعتماد است و شاگردان ابن عینه او را مرسل می‌دانند. و ابن حبان در الثقات (۱۰۴/۹) می‌گوید: که حاکم اشتباه نموده و روایت غریب آورده است؛ صحیح و درست آن مرسل است (نه موصول).

۱ - طبرانی المعجم الکبیر ش ۱۲۰۴۹ و ابن مردویه چنان‌که در الدر المنثور ۴/۳۰۲ از ابن عباس روایت شده اما سند آن ضعیف است و در آن دو راوی ضعیف و یک راوی مجهول وجود دارد. ابن کثیر در تفسیرش ۲/۴۰۸ می‌گوید: حدیث غریب و سیاق عجیبی است و اصل حدیث بدون ذکر شان نزول آیه در صحیح مسلم ش ۹۷۶ از ابوهریره آمده است.

حافظ^۱ می‌گوید: آنچه احمد از علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت: «شنیدم که مردی برای پدر و مادرش که مشرک بودند طلب آموزش می‌نماید، این را به پیامبر گفتم، آنگاه خداوند آیه نازل فرمود که: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ﴾ [التوبه: ۱۱۳]^۲. همچنین ثابت می‌شود که طلب آموزش برای مشرکین و دوستی و محبت با آنها حرام است، چون وقتی طلب آموزش برای آنان حرام باشد، محبت و دوستی با آنها به طریق اولی حرام است.

۱- فتح الباری ۵۰۸/۸.

۲- مسند طیالسی ش ۱۳۱ و مسند احمد ۱/۹۹، ۱۳۰ و سنن ترمذی ش ۳۱۰۱ و آن را حسن شمرده است، سنن نسائی ۴/۹۱، مسند ابویعلی ش ۳۳۵، ۶۱۹ تفسیر ابن جریر ۱۱/۳۲ و مستدرک حاکم ۲/۳۳۵ و غیره و حدیث صحیح است و حاکم آن را صحیح دانسته است و ذهبی با آن موافق است و ضیاء در المختارۃ ۵۸۵ و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند.

باب (۱۸): سبب اصلی ابتلای انسان به کفر و شرک همان غلو در حق بزرگان و صالحان است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۱]. «ای اهل کتاب! در دینتان غلو و زیاده‌روی نکنید».

و در صحیح بخاری از ابن عباس روایت است که او در مورد: ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ [نوح: ۲۳]. «و گفتند: از معبودانتان دست بردارید و هرگز (بت‌های) «ود»، «سواع»، «یغوث»، «یعوق» و «نسر» را رها نکنید». گفت: اینها نامهای مردان صالحی از قوم نوح بود، وقتی آنها وفات یافتند؛ شیطان به قومشان القا کرد که در جاهایی که آنها می‌نشسته‌اند سنگ‌هایی به یاد آنها بگذارید و این سنگ‌ها را به نام هر یک از آن بزرگان بنامید و آن قوم همین کار را کردند، تا اینکه آنها از میان رفتند و بعدی‌ها پرستش این سنگ‌ها را شروع کردند، ابن قیم می‌گوید: بسیاری از سلف گفته‌اند: وقتی این بزرگان مردند آنها بر قبرهایشان می‌نشستند سپس تصاویر و مجسمه‌هایشان را تهیه کردند و بعد از مدت مدیدی به عبادت و پرستش آنها پرداختند.

و از عمر فاروق روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «در تعریف و ستایش من افراط نکنید، آنگونه که نصارا در مورد عیسی عليه السلام افراط نموده‌اند، آگاه باشید که من بنده‌ی خدا هستم، پس بگویید بنده و رسول خدا». بخاری و مسلم روایت کرده‌اند.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «از غلو و افراط‌گرایی بپرهیزید، چون ملت‌های پیش از شما را غلو و افراط هلاک گردانید».

امام مسلم از ابن مسعود روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «افراطی‌ها و آنان که از حد می‌گذرند هلاک شده‌اند». تا سه بار این را تکرار فرمود.

مسائل:

۱- هر کسی به این فصل کتاب و دو فصل بعدی توجه کند و آن را بفهمد، غربت اسلام برایش روشن می‌شود و شگفتی‌هایی از قدرت خداوند و دگرگون کردن دلها توسط او را مشاهده می‌کند.

۲- نخستین شرک روی زمین از این جهت پدیدار گشت که مردم درباره‌ی صالحان به اشتباه افتادند.

۳- اولین چیزی که دین انبیاء را تغییر داد شرک بود، با اینکه می‌دانستند که پیامبران را خدا فرستاده است.

۴- مردم بدعت‌ها را می‌پذیرند در حالی که فطرت و شریعت آن را رد می‌کند.

۵- علت همه این امور آمیخته‌شدن حق با باطل است، پس نخست از محبت صالحان آغاز می‌شود، دوم اینکه بعضی از علما و اهل دین کارهایی کرده‌اند که هدفشان خیر بوده، اما بعدی‌ها گمان می‌برند که آنها هدفی دیگر داشته‌اند.

۶- تفسیر آیه‌ی که در سوره‌ی نوح است.

۷- سرشت انسانی به گونه‌ایست که حق در قلبش کاسته می‌شود و باطل رو به پیشرفت است.

۸- این سخن گواهی است بر آنچه از سلف نقل شده که گفته‌اند بدعت سبب کفر است.

۹- شیطان می‌داند که بدعت در نهایت به کجا می‌انجامد، گر چه نیت انجام دهنده‌ی آن نیک باشد.

۱۰- باید این قاعده کلی را فهمید که از غلو و زیاده روی نهی شده است و باید بدانیم که در نهایت به کجا می‌انجامد.

۱۱- ماندن و اعتکاف در کنار قبر برای انجام عمل صالح مضر و زیان‌بار است.

۱۲- نهی از مجسمه‌سازی و حکمت از بین بردن آن روشن می‌گردد.

- ۱۳- این داستان بسیار مهم است با اینکه مردم به شدت به آن نیازمندند از آن غافل می‌باشند.
- ۱۴- و عجیب‌تر اینکه مردم کتاب‌های تفسیر و حدیث را می‌خوانند و معنی کلام را می‌دانند، اما باز هم گمان می‌برند که کار قوم نوح بهترین عبادت است و آنچه را که خداوند نهی کرده و کفر دانسته، کفری است که خون و مال انسان را مباح قرار می‌دهد.
- ۱۵- تصریح شده که قوم نوح فقط آنها را واسطه و شفاعت‌کننده قرار می‌دادند.
- ۱۶- قوم نوح گمان می‌بردند که آن علمایی که تصاویر صالحان را ساخته‌اند هدفشان واسطه قرار دادن این بزرگان بین مردم و خدا بوده است.
- ۱۷- این گفته‌ی پیامبر ﷺ که فرمود: «در تمجید و ستایش من از حد تجاوز نکنید آن‌گونه که نصاری در ستایش عیسی از حد گذشته‌اند». بیان و سخن مهمی است و باید به آن توجه داشت.
- ۱۸- پیامبر ﷺ به ما تذکر داده است که افراط‌کنندگان هلاک می‌شوند.
- ۱۹- این امر نیز تصریح شده که آن بزرگان عبادت نشدند مگر زمانی که علم به فراموشی سپرده شد. از این رو اهمیت علم روشن می‌شود و نیز واضح می‌شود که فقدان آن چه ضرری دارد.
- ۲۰- سبب از بین رفتن علم مرگ علما است.

باب : سبب اصلی ابتلای انسان به کفر و شرک، غلو در حق بزرگان و صالحان است

از آن جا که مولف رحمته بعضی از کارهای شرک آمیز قبرپرستان را بیان کرد، خواست در اینجا سبب ابتلای آنان به این امور را بیان کند تا از آن پرهیز شود. سبب اصلی گرفتار شدن به قبرپرستی و شرک، غلو درباره‌ی صالحان است و غلو در حق صالحان در گذشته و حال، همواره اساس شرک‌ورزی بوده است و شیطان این غلو و افراط را در قالب محبت و تعظیم بزرگان ارائه می‌کند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۱]. «ای اهل کتاب! در دینتان غلو و زیاده‌روی نکنید».

علما گفته‌اند: غلو یعنی در ستایش یا مذمت چیزی از حد گذشتن و ضابطه‌ی آن فرا رفتن از چیزی است که خداوند به آن دستور داده است و فراتر رفتن از فرمان الهی طغیان است که خداوند از آن نهی کرده و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَطَّغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي﴾ [طه: ۸۱]. «و در این زمینه زیاده‌روی نکنید که سزاوار خشم من می‌شوید». و همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۱]. «ای اهل کتاب! در دینتان غلو و زیاده‌روی نکنید». یعنی از حدودی که خداوند برایتان مشخص کرده فراتر نروید، و منظور از اهل کتاب در اینجا یهود و نصارا می‌باشد و خداوند آنان را از غلو و افراط در دین نهی کرده است. همچنین ما از غلو نهی شده‌ایم، همان طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتِ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطَّغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ [هود: ۱۱۲]. «پس همچنانکه فرمان یافته‌ای، با کسانی که همراهت توبه کرده‌اند، ایستادگی نما و سرکشی نکنید. بی‌گمان او به آنچه انجام می‌دهید، بیناست».

غلو و افراط در میان نصارا زیاد است، آنها در مورد عیسی غلو کرده‌اند و ایشان را از جایگاه نبوت بالاتر برده تا جایی که او را خدا قرار داده‌اند و او را مانند خداوند پرستش می‌کنند، بلکه در مورد کسانی که ادعا می‌کنند که از پیروان عیسی و بر دین او هستند نیز غلو کرده و آنان را معصوم قرار داده‌اند و از آنان در همه‌ی سخنانشان چه حق و چه باطل پیروی کرده‌اند و از سوی یهودیان در مورد عیسی با آنها مخالفت کرده و در حق عیسی ستم کرده‌اند و او را از جایگاهش پایین‌تر قرار داده تا جایی که

او را حرامزاده شمرده‌اند.^۱

شیخ الاسلام می‌گوید: هر کسی از این امت مشابَهت با یهود و نصارا را انتخاب کند و با افراط یا تفریط در دین غلو نماید، مانند آنهاست، مانند خوارج که در خلافت علی علیه السلام ایشان شوریدند و علی به امر پیامبر صلی الله علیه و آله با آنها جنگید، چنان‌که این روایت از ده طریق در کتاب‌های صحیح و مسانید ثابت است و همچنین رافضی‌ها، قدریه، جهمیه، معتزله و اشاعره همانند آنها راه غلو را در پیش گرفته‌اند.^۲

همچنین می‌گوید: پس وقتی در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی بوده‌اند که با وجود انتساب به اسلام و با عبادت زیاد از دایره‌ی آن بیرون بوده‌اند، باید دانست که کسی که در این زمان به اسلام و سنت منتسب است ممکن است از دایره‌ی اسلام بیرون باشد، و آن، اسبابی دارد که یکی از آن غلو است؛ غلو و افراطی که خداوند آن را در کتابش مذمت کرده است می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۱]. «ای اهل کتاب! در دینتان غلو و زیاده‌روی نکنید».

و علی علیه السلام رافضی‌های افراطی را در آتش سوزاند، ایشان دستور داد که مقابل دروازه‌ی «کنده» چاله‌هایی برای آنها کنده شد و در آن آتش افروخته گردید و آنگاه آنها را در آن چاله انداخت و صحابه بر قتل آنها اتفاق کردند، اما دیدگاه ابن عباس این بود که آنها با شمشیر کشته شوند و سوزانده نشوند و این قول اکثر علماست.^۳

گفته‌اش: («در صحیح» از ابن عباس در مورد این آیه ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ [نوح: ۲۳]. «و گفتند: از معبودانتان دست بردارید و هرگز (بت‌های) «ود»، «سواع»، «یغوث»، «یعووق» و «نسر» را رها نکنید». روایت است که می‌گوید: این نامهای مردان صالحی از قوم نوح بود وقتی که اینها مردند شیطان به قومشان القا کرد که در جلساتشان تندیس این افراد صالح را نصب کنند و آنها را به نام آنها بنامند آنها چنین کردند و پرستش نشدند تا وقتی که اینها نابود شدند و این علم فراموش شد و مجسمه‌ها پرستش شدند)^۴.

۱- تفسیر ابن کثیر ۵۹۰/۱.

۲- مجموع الفتاوی ۳/۳۴۹-۳۵۰.

۳- مجموع الفتاوی ۳/۳۸۳.

۴- صحیح بخاری ۴۹۲۰ از ابن عباس.

گفته‌اش: (فی الصحيح) یعنی صحیح بخاری و مولف آن را مختصر کرده است. بخاری از ابن عباس روایت می‌کند که بت‌هایی که قوم نوح می‌پرستیدند بعدها در میان عرب‌ها مورد پرستش قرار گرفتند، و بت قبیله‌ی کلب در دومة الجندل بود و سواع بت قبیله‌ی هذیل، و یغوث بت قبیله‌ی مراد و سپس به دست بنی غطیف در جرف افتاد و یعوق بت قبیله‌ی همدان و نسر بت قبیله‌ی حمیر مال آل ذی الکلاع بود. اینها نامهای مردان صالحی در قوم نوح بود و به همین صورت از عکرمه، ضحاک و ابن اسحاق روایت شده است.^۱

ابن جریر می‌گوید: «ابن حمید از مهران و او از سفیان از موسی از محمد بن قیس روایت می‌کند که «یغوث» «یعوق» و «نسر» افراد صالحی بودند و پیروانی داشتند که از آنها پیروی می‌کردند، وقتی ایشان مردند کسانی که از آنها پیروی می‌کردند، گفتند اگر تصاویر آنها را بسازیم با به یادآوردن آنها بیشتر برای عبادت تشویق خواهیم شد. از این رو تصاویر آنها را ساختند. وقتی این گروه از میان رفتند و نسل دیگری آمد شیطان آنان را وسوسه کرد و گفت: گذشتگان تصاویر بزرگان را می‌پرستیدند به سبب آنها باران می‌باریده است آنگاه آنان پرستش آن تصاویر را شروع کردند. سفیان از پدرش و او از عکرمه روایت می‌کند که فاصله بین آدم و نوح ده قرن بود و همه بر اسلام بودند.^۲

ابن ابی حاتم از عروة بن زبیر روایت می‌کند: که اینها فرزندان آدم بودند و و د بزرگترین و نیکوترین آنها بود.^۳ و عمر بن شبه در «اخبار مکه» نیز از طریق محمد بن کعب قرظی این را روایت کرده است.^۴

سهیلی در «التعریف» می‌گوید: یغوث فرزند شیث بن آدم بود و همچنین سواع و غیره؛ مردم به دعای آنها تبرک می‌جستند و هرگاه یکی از آنها می‌مرد مجسمه‌اش را می‌ساختند و به قصد تبرک به آن دست می‌کشیدند تا زمان مهلائیل.^۵ سپس به تدریج

۱- تفسیر طبری ۹۹/۲۹، تاریخ دمشق ۲۵۲/۶۲.

۲- تفسیر طبری ۹۸/۲۹ - ۹۹ و در اسنادش محمد بن حمید رازی وجود دارد که متروک است.

۳- تفسیر ابن ابی حاتم ش ۱۸۹۹۶ از طریق ابی حرزة از عروة.

۴- ابوالشیخ در العظمة ۱۵۹۰/۵ روایت کرده و در سند آن ابومعشر است که ضعیف است.

۵- همچنین می‌توان مهلائیل گفت. ابن کثیر در البدایة و النهایة ۲۳۲/۱ می‌گوید: این همان کسی است که فارس‌ها گمان می‌برند او پادشاه هفت اقلیم است. و می‌گویند او اولین کسی است که درختان را قطع کرد و شهرها و قلعه‌های بزرگی ساخت و اوست که شهر بابل و شهر شوش سفلی

شیطان آنها را وسوسه کرد و به عبادت آن پرداختند و سپس این بت‌پرستی در میان عرب‌های جاهلیت رواج گرفت. البته نمی‌دانم که این اسمها از کجا به عربها سرایت کرد آیا از سوی هندی‌ها؟ گفته شده: هندی‌های بعد از نوح، آغازگر بت‌پرستی بوده‌اند، و یا اینکه این نامها را شیطان به عربها القا کرده است.^۱

فاکهی از ابن کلبی روایت می‌کند که گفت: عمرو بن ربیعہ با جنی در ارتباط بود که پیش او می‌آمد، آن جن نزد او آمد و گفت: ندای ابا ثمامه را اجابت کن و بدون نکوهش و ملامت وارد شو. و به جده بیا بت‌هایی آماده خواهی یافت آن بت‌ها را به تهامه بیاور و نترس و سپس عرب‌ها را به پرستش آن فرا بخوان، مردم دعوت تو را می‌پذیرند.

آنگاه عمرو به ساحل جده آمده و آن جا بُت و دُ، سواع، یغوث و نسر را یافت، اینها بت‌هایی بودند که در دوران نوح و ادریس پرستش شده بودند و سپس طوفان این بت‌ها را به اینجا انداخته بود و ریگ‌ها آن را پوشانده بود، عمرو این بت‌ها را بیرون آورد و به تهامه برد و به موسم حج رفت و مردم را به عبادت این بت‌ها فرا خواند و مردم دعوت او را قبول کردند.

حافظ می‌گوید: عمرو بن ربیعہ همان عمرو بن لحي است.^۲

عمرو بن ربیعہ سردار قبیله‌ی خزاعه بود؛ او اولین کسی بود که ذبح شتران را برای بت‌ها رواج دارد و دین ابراهیم را تغییر داد و عرب‌ها قبل از او بر آیین پدرشان ابراهیم بودند تا اینکه عمرو در میان آنها پدید آمد و او شرک را به وجود آورد، چنان‌که ابن جریر از ابی هریره روایت می‌کند که گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که به اکثم بن جَون گفت: «ای اکثم! عمرو بن لحي بن قمعہ را در دوزخ دیدم و تو بیش از همه به او شباهت داری و او از همه به تو شباهت بیشتری دارد». اکثم گفت: ای رسول خدا آیا بیم آن داری که شباهت من به او به من ضرر برساند؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: نه، تو

را ساخت و او شیطان و لشکریانش را شکست داد و آنان را به گوشه و کنار و دره‌های کوهها آواره و فراری کرد. و گروهی از جن‌های سرکش را کشت و او تاج بزرگی داشت و برای مردم سخنرانی می‌کرد. حکومتش چهل سال ادامه یافت.

۱- در الروض الأنف ۳۶/۱ می‌گوید: مهلائیل یعنی ممدوح. و در زمان او بت‌پرستی آغاز شد و گفته‌اند او در ۸۹۵ سالگی وفات کرده است. نکا: لقطه العجلان ص ۸۲.

۲- فتح الباری ۶۶۸/۸ و نکا: اخبار مکه، فاکهی ۱۶۱/۵.

مؤمن هستی و او کافر و او اولین کسی بود که دین ابراهیم را تغییر داد و بحیره^۱ و سائبه^۲ و حامی را ایجاد کرد.^۳ سندش حسن است.

و در بخاری و مسلم ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «عمرو بن عامر خزاعی را در دوزخ دیدم او اولین کسی بود که سائبه (شترانی که برای بت‌ها نذر می‌شدند) را رواج داد».^۴

گفته‌اش: (انصاباً) جمع نصب در اصل چیزی است که نصب شود و در اینجا منظور بت‌های نقاشی شده به شکل آنها است که در مجالسشان نصب می‌شود.

گفته‌اش: (تا آن که آنها هلاک شدند) منظور کسانی است که مجسمه‌ها را برای تشویق بیشتر به عبادت و برای اینکه با دیدن آنها به یاد کردار صاحبانش بیافتند، ساخته بودند.

گفته‌اش: (و این علم فراموش شد) یعنی: و مردم هدفی که این مجسمه‌ها به خاطر آن ساخته شده بود را به فراموشی سپردند و اغلب جاهلان فرق توحید و شرک را نمی‌دانستند و علمایی که این مطلب‌ها را می‌دانستند از بین رفتند، آنگاه این بت‌ها و مجسمه‌ها مورد پرستش قرار گرفتند.

گفته‌اش: (پرستش شدند)، پیش‌تر گفته شد که شیطان آنها را وسوسه کرد و گفت: آنها این مجسمه‌ها را می‌پرستیدند و به سبب اینها باران می‌باریده است، آنگاه مردم این مجسمه‌ها و بت‌ها را پرستیدند. و در روایتی آمده که گفتند: گذشتگان ما اینها را

۱- بحیره به حیوانی میگفتند که پنج بار زائیده بود و پنجمین آنها ماده- و به روایتی نر- بود، گوش چنین حیوانی را شکاف وسیعی میدادند و آن را بحال خود آزاد میگذاشتند و از کشتن آن صرف نظر می‌کردند.

بحیره از ماده بحر به معنی وسعت و گسترش است و اینکه عرب دریا را بحر می‌گوید به خاطر وسعت آن است و اینکه بحیره را به این نام می‌نامیدند به خاطر شکاف وسیعی بود که در گوش آن ایجاد می‌کردند. (مصحح)

۲- سائبه شتری بوده که دوازده بچه می‌آورد، آن را آزاد میساختند و حتی کسی سوار بر آن نمیشد و به هر چراگاهی وارد میشد آزاد بود و از هر آبگاہ و چشمه‌ای آب مینوشید کسی حق مزاحمت آن را نداشت. (از ماده سبب به معنی جریان آب و آزادی در راه رفتن است. (مصحح)

۳- روایت ابن اسحاق همان طور که در سیره ابن هشام ۲۰۱/۱-۲۰۲ آمده است. تفسیر طبری ۸۶/۷ و دیگران و اسنادش صحیح است.

۴- بخاری ش ۳۳۳۳ و صحیح مسلم ۲۸۵۶.

به خاطر آن تعظیم می کرده‌اند که به شفاعت آنها نزد خدا امید داشته‌اند و به پرستش این صالحان روی آوردند، یعنی به امید آن که این صالحان برای آنها نزد خدا شفاعت می‌کنند تصاویر و تندیس آنان را مورد پرستش قرار دادند و این شبهه‌ایست که همواره شیطان به مشرکین در گذشته و حال القا کرده است. و خداوند در قرآن این قضیه را کاملاً و به روشنی توضیح داده است. و قبلاً در این کتاب این موضوع مورد بحث قرار گرفت، و برای کسی که خدا او را هدایت کرده، کافی است.

گفته‌اش: (امام ابن قیم می‌گوید: بسیاری از سلف گفته‌اند: وقتی این صالحان مردند، مجاورت قبرهای آنان را اختیار کردند. و سپس تصاویر آنان را ساختند، سپس با گذشت زمان به عبادت آن تندیس‌ها روی آوردند).^۱

ابن قیم، او امام علامه محمد بن ابی بکر بن ایوب زرعی دمشقی معروف به ابن قیم جوزی شاگرد شیخ الاسلام و صاحب تألیفات زیادی است. حافظ سخاوی در مورد وی می‌گوید: علامه‌ی حجت پیشرو در میدان علم و شناخت اختلاف و نیروی روحانی پنهان، که مخالف و موافق به دانش او اعتراف دارند، صاحب تألیفات و خوبیهای فراوان است، وی در سال ۷۵۱ هـ.ق در گذشت.^۲

گفته‌اش: (بسیاری از سلف گفته‌اند ...) ظاهراً ابن قیم معنی آن را بدون ذکر لفظش بیان کرده است. و مفهوم این مطلب از بسیاری از سلف روایت شده، از آن جمله ابوجعفر باقر و دیگران.^۳ که سخن پیشین ما بر آن دلالت دارد.

گفته‌اش: (سپس زمان طولانی بر آنها گذشت) یعنی زمانی طولانی گذشت و آنان آنچه هدف گذشتگان از ساختن تصاویر بزرگان بود را فراموش کرده و به عبادت آن پرداختند، پس روشن است که آغاز شرک به سبب غلو در صالحان بوده است، همان‌طور که سبب شرک به وسیله‌ی ستارگان غلو در مورد ستارگان و اعتقاد داشتن به بد و خوب بودن آن است و این باور بر فلاسفه و امثالشان غالب است و همین باور بر قبرپرستان نیز غالب است و اساس عبادت بت‌ها همین است. چون بت‌پرستان مرده‌ها را به صورتی بدعت‌آمیز مورد تعظیم قرار دادند و تصاویر آنها را ساختند و به آنان تبرک جستند و سرانجام کار به جایی رسید که این تصاویر، تندیس‌ها و صاحب

۱- اغاثة اللهفان ۲۰۳/۱.

۲- شرح حال او را در معجم المحدثین ذهبی، ص ۲۶۹ و المقصد الأرشد ۳۸۴/۲ ملاحظه کنید.

۳- الدر المنثور ۸/۲۹۳-۲۹۵.

تصاویر مورد پرستش قرار گرفتند و این اولین شرکی بود که روی زمین رخ داد و این همان چیزی است که شیطان در این زمانه به قبرپرستان القا می‌کند. شیطان به آنها چنین القا می‌کند که ساخت و ساز بر قبرها و نشستن در کنار آن از محبت صالحان و تعظیم آنهاست! و دعا در کنار این قبرها از دعا در مسجد الحرام و دیگر مساجد بیشتر و بهتر قبول می‌شود، از این رو به این قصد همواره این قبور را مورد زیارت قرار می‌دادند سپس کار به جایی رسید که به جای خواندن و صدا زدن خداوند صاحب قبر را صدا می‌زدند و خداوند را به او قسم می‌دهند.

ابن قیم می‌گوید: و این نوع شرک از نوع قبلی بدتر است چون خداوند بسی برتر از آن است که به کسی قسم داده شود و یا به واسطه یکی از آفریده‌هایش خوانده شود و سپس آنها به صدا زدن، عبادت، و طلب شفاعت از صاحب قبر، روی آورده و قبر او را بت قرار دادند و آن را با چراغ و پرده‌ها تزیین کردند و آن را طواف می‌کنند و می‌بوسند و به حج آن می‌روند و برای آن حیوانی قربانی می‌کنند، سپس از این فراتر رفته و مردم را به عبادت آن دعوت می‌کنند و عبادت قبرها را عید و مراسم دینی قرار می‌دهند و فکر می‌کنند این کار برای دنیا و آخرت آنها مفیدتر است. و همه‌ی این کارها اموری است که به وضوح روشن است که با آنچه خداوند پیامبرش را به آن فرستاده یعنی توحید مخالف و متضاد است و باید که غیر از خدا کسی دیگر عبادت نشود اگر کسی قبرپرستان را از این کارها باز دارد می‌گویند به اولیا و بزرگان بی‌احترامی کرده و بر این باور است که بزرگان حرمت و جایگاهی ندارند و هر کسی آنها را از شرک باز دارد مشرکین خشمگین می‌شوند و در دل‌هایشان نسبت به او نفرت پیدا می‌شود؛ چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿۱۵﴾ [الزمر: ۴۵].

«و هنگامی که الله به یگانگی یاد می‌شود، دل‌های کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، نسبت به توحید می‌گیرد و متنفر می‌شود و چون یادی از معبودان دیگر به میان می‌آید، ناگهان شادمان می‌گردند».

این بیماری در وجود بسیاری از جاهلان و فرومایگان و بسیاری از منتسبین به علم و دین سرایت کرده تا جایی که به دشمنی با اهل توحید برخاسته‌اند و مردم را از آنها بر حذر می‌دارند و با مشرکین دوستی می‌کنند، آنها را تعظیم کرده و ادعا می‌کنند که آنها اولیای خدا و یاوران دین خدا و پیامبرش می‌باشند، اما خداوند این باور آنها را رد

می کند و می فرماید: ﴿وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُمْ إِنْ أَوْلِيَائُهُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الأنفال: ۳۴]. «و دوستان پروردگار هم نیستند؛ دوستان الله تنها پرهیزکاران هستند؛ ولی بیشترشان نمی دانند».

می گویم: در این داستان نکاتی هست که مؤلف به آن گوشزد کرده است.
از آن جمله اینکه:

- هر کسی با دقت به این فصل کتاب و فصل بعدی آن توجه کند به غربت اسلام پی می برد و قدرت الهی را در بر دگرگونی دلها مشاهده می نماید.
- اولین شرک روی زمین با شبهه‌ی محبت صالحان پدید آمد.
- شناخت اولین چیزی که بوسیله‌ی آن دین انبیاء تغییر داده شد و همچنین شناخت علت پذیرفتن بدعت‌ها با اینکه شریعت و فطرت آن را رد می کند.
- سبب همه‌ی این امور این است که حق با باطل به هم آمیخته می شود، اولی محبت صالحان است و دومی کار افرادی از اهل علم و دین که هدف خیر داشته‌اند اما بعدی‌ها فکر کرده‌اند نیت آنها چیز دیگری بوده است.
- سرشت انسانی به گونه‌ایست که از جایگاه حق در دلش کاسته می شود و باطل در دلش بیشتر جای می گیرد.
- اینها شاهی است بر آنچه از یکی از سلف نقل شده که بدعت سبب کفر است.^۱
- و شیطان بدعت را از گناه بیشتر دوست دارد، چون از گناه توبه می شود اما از بدعت توبه نمی شود.^۲
- شیطان می داند که بدعت در نهایت به کجا می انجامد حتی اگر انجام دهنده‌ی آن قصد و نیت خیر و نیکی داشته باشد.

۱- امام بربهاری در شرح السنه ص ۵۵ با بیان خطر همنشینی با بدعت گزاران می گوید: «صاحب بدعت همنشین خود را گمراه می کند تا اینکه او را به کفر می رساند». و ابو نعیم در الحلیة ۲۲۹/۱۰ و بیهقی در شعب الایمان، ش ۷۲۲۳ از ابی حفص عمرو بن سلمه الزاهد روایت می کند که گفت: گناهان طلیعه و پیام آور کفر هستند همان طور که تب پیام آور مرگ است. این روایت به پیامبر ﷺ نسبت داده شده، اما اساسی ندارد.

۲- علی بن جعد در مسندش ۱۸۰۹ و ابونعیم در حلیة الولیاء ۲۶/۷ و لالکائی در شرح اصول الاعتقاد ۲۳۸ و هروی در ذم الکلام ۹۱۴ که اسنادش صحیح است.

- باید این قاعده کلی را به یاد داشت و آن این است که در اسلام از غلو نهی شده است و باید سرانجام غلو را دانست.
- مجاورت قبرها به خاطر انجام عمل صالح زیان بار است.
- ساختن مجسمه ممنوع است و حکمت از بین بردن آن را بشناسیم.
- شناخت و اهمیت این قصه با اینکه مردم به شدت از آن غافلند.
- عجیب تر اینکه مردم این موضوع را در کتاب‌های تفسیر و حدیث می‌خوانند و معنی سخن را می‌دانند، اما باز هم گمان می‌برند که کار قوم نوح بهترین عبادت است و آنچه را که خداوند نهی کرده همان کفر مباح‌کننده‌ی خون و مال می‌باشد.
- به صراحت بیان شده که قوم نوح فقط آنها را واسطه و شفاعت کننده قرار می‌دادند.
- قوم نوح گمان می‌بردند که آن علمایی که تصاویر صالحان را ساخته‌اند، هدفشان واسطه قرار دادن این بزرگان بین مردم و خدا بوده است.
- زمانی این مجسمه‌ها مورد پرستش قرار گرفتند که علم به فراموشی سپرده شد و این اشاره به اهمیت و جایگاه علم، و زیان فقدان آن دارد.
- علم با از بین رفتن علما از میان می‌رود.
- مردم به شدت به رسالت و پیامبران محتاج‌اند و نیازشان به رسالت از نیازشان به آب و غذا شدیدتر است.
- ردّ بر کسانی که شبهاتی به نام عقلیات برای مقابله با وحی ارائه می‌کنند، چون همین کار مشرکین را به شرک گرفتار ساخت.
- ضرر تقلید و اینکه چگونه سبب می‌شود تا مقلدان از دایره‌ی اسلام بیرون روند روشن می‌شود.

گفته‌اش: (و از عمر روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «در ستایش من از حد نگذرید چنان که نصارا در ستایش عیسی از حد گذشته‌اند، من بنده‌ی خدا هستم، پس بگویند بنده و پیامبر خدا»). [امام بخاری و امام مسلم آن را روایت کرده‌اند].^۱

۱- صحیح بخاری ش ۶۸۳۰، ۳۴۴۵ و صحیح مسلم ۱۶۹۱ که در اصل آن جمله «لاتطرونی» نیست.

عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی ابن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب قریشی عدوی، امیر المومنین و افضل صحابه بعد از ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ است، وی ده سال و شش ماه زمام حکومت و خلافت را به دست داشت و دنیا را آکنده و سرشار از عدل و داد نمود و در دوران حکومت ایشان سرزمین کسری و قیصر فتح شد و ایشان در ذی الحجة سال ۲۳ هـ.ق به شهادت رسید.^۱

گفته‌اش: عمر رضی اللہ عنہ روایت می‌کند که پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود: «لَا تُطْرُونِي كَمَا أَطَرَتِ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ» ابوالسعادات^۲ می‌گوید: اطراء یعنی تجاوز بیش از حد در مدح و دروغ در مورد آن. دیگران گفته‌اند: اطراء یعنی مرا به باطل مدح نکنید یعنی در مدح من از حد تجاوز نکنید.^۳

گفته‌اش: (إنما أنا عبد فقولوا عبدالله ورسوله) در ستایش من افراط نکنید و از حد فراتر نروید چنان‌که نصارا در مدح و ستایش عیسی از حد فراتر رفته‌اند و او را خدا قرار داده‌اند، من بنده خدا هستم پس مرا بنده بنامید چنان‌که پروردگارم مرا بنده نامیده است پس بگویید بنده خدا و پیامبرش.

اما قبرپرستان با فرمان پیامبر مخالفت کرده و آنچه را که ایشان نهی کرده مرتکب شده‌اند و گمان می‌برند که اگر پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم بنده و پیامبر خدا گفته شود و به فریاد خوانده نشود و از او طلب کمک نشود و برای او نذر و قربانی نشود و حجره‌اش مورد طواف قرار نگیرد و گفته شود که او غیب نمی‌داند و اختیاری ندارد، این چیزها یعنی کاستن از جایگاه ایشان، از این‌رو آنها پیامبر را بالاتر از جایگاهش قرار داده‌اند و در مورد ایشان ادعایی می‌کنند که نصاری در مورد عیسی کرده‌اند، یا آنچه در مورد پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم می‌گویند به آنچه نصاری در مورد عیسی می‌گویند نزدیک است، از این‌رو از پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم طلب آموزش گناهان می‌کنند و او را برای حل مشکلات صدا می‌زنند.

و شیخ الاسلام در کتاب «الاستغاثة» از یکی از معاصرین خود می‌گوید که او یاری طلبیدن از پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم را در همه اموری که در آن از خدا یاری و کمک خواسته می‌شود

۱- شرح حال ایشان را در الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة ۵۸۸/۴ ملاحظه کنید.

۲- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۱۲۳/۳.

۳- نکا: النهایة فی غریب الحدیث، ابن جوزی ۳۰/۱ عمدة القاری عینی ۳۷/۱۶.

جایز قرار داده و در این مورد کتابی تالیف کرده است و می‌گوید: پیامبر ﷺ اموری از غیب را می‌داند که جز خداوند کسی آن را نمی‌داند. و از فردی دیگر همانند این شخص حکایت می‌کند که می‌گوید: آنچه خدا می‌داند پیامبر ﷺ هم می‌داند و آنچه خداوند توانایی انجام دادن آن را دارد و پیامبر ﷺ نیز توانایی انجام دادن آن را دارد. و این سرّ بعد از پیامبر ﷺ به حسن منتقل گردیده و سپس در فرزندان حسن تا اینکه به ابی الحسن شاذلی رسید و گفته‌اند این مقام قطب غوث است، و بعضی از اینها در مورد این آیه: ﴿وَتَسْبِيحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً﴾ [الفتح: ۹]. «و او را صبح و شام به پاکی یاد کنید».

می‌گویند: پیامبر ﷺ است که صبح و شام باید مورد تسبیح قرار گیرد. و بعضی می‌گویند که ما خدا و پیامبرش را عبادت می‌کنیم و اینگونه پیامبر ﷺ را معبود قرار می‌دهند.

می‌گویم: و بوصیری گفته:

فإن من جُودِكَ الدنيا وَضَرَّتْهَا
وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمَ اللُّوحِ وَالْقَلَمِ

ای پیامبر دنیا و آخرت بر آمده از سخاوت تو هستند و از جمله علوم و دانش‌هایت علم لوح و قلم است.

او در این شعر دنیا و آخرت را محصول سخاوت و بخشش پیامبر ﷺ قرار داده و می‌گوید که پیامبر ﷺ آنچه را که در لوح محفوظ است می‌داند.

و این چیزی است که شیخ الاسلام از آن مدرس نقل کرده است و همه اینها کفر صریح هستند. و عجیب اینجاست که شیطان این کفر را در قالب محبت پیامبر ﷺ و تعظیم و پیروی از ایشان به آنها ارائه می‌کند، آری شیطان اینگونه است، حق و باطل را در هم می‌آمیزد تا کسانی را که چارپا صفتان را چنان کند که از هر صدایی پیروی کنند کسانی که از روشنایی علم و دانش بهره نمی‌جویند و به رکن و اساس محکمی پناه نبرده‌اند، چون چنین چیزهایی تعظیم و بزرگداشت نیست، بلکه تعظیم در قلب و زبان است و آنها با تعظیم خیلی دور هستند و تعظیم با قلب این است که انسان معتقد باشد که پیامبر ﷺ بنده و پیامبر خداست و ایشان را از خود، فرزندان، والدینش و از همه مردم بیشتر دوست بدارد. و دو چیز این محبت را تصدیق می‌کند که عبارتند از:

یکی: توحید؛ چون پیامبر ﷺ بیش از همه موحد بود و ایشان تمام وسیله‌ها و اسباب شرک‌ورزی را از همه سو مسدود نمود، تا جایی که وقتی فردی به ایشان گفت: آنچه خدا و شما بخواهی. فرمود: «آیا مرا همتای خداوند قرار داده‌ای؟ بلکه هر آنچه فقط خدا بخواهد^۱». و از قسم خوردن به غیر الله نهی کرد و فرمود که سوگند خوردن به غیر الله شرک است. و از نماز خواندن به سوی قبر، مسجد قرار دادن قبر، از جشن و مراسم گرفتن بر قبر و از روشن کردن چراغ بر آن نهی کرده است و اساس آیین پیامبر ﷺ بر توحید است که توحید محور نجات است و هیچ کسی به اندازه‌ی ایشان به قول و فعل خود بر توحید تاکید نکرده است و هیچ کسی راهها و وسیله‌هایی که منجر به شرک می‌شود و مخالف توحید است را اینگونه مسدود نکرده است. پس تعظیم ایشان این است که در این خصوص از ایشان اطاعت شود نه اینکه به نام تعظیم و محبت با ایشان مخالفت شود.

دوم اینکه: باید در تمام امور و در اصول و فروع دین، فقط از پیامبر ﷺ اطاعت کرد و در همه امور فقط ایشان را حاکم و داور قرار داد و به حکم ایشان باید راضی و خوشنود شد و تسلیم فرمان ایشان گشت و باید از مخالفت با حکم ایشان دوری کرد، تا فقط او حاکم و مقتدا باشد و سخن او فقط پذیرفته شود و هر سخنی که با قول ایشان مخالف باشد مردود است، همان‌طور که معبود فقط و تنها خداوند است و بیم و هراس و امید باید فقط از الله تعالی باشد و تنها از او یاری خواسته شود و فقط بر او توکل شود، خداوندی که برای رفع بلاها، سختی‌ها و آمرزش گناهان فقط به او امید بسته می‌شود و دنیا و آخرت برآمده از جود و سخاوت اوست؛ خداوندی که آفریده‌ها را فقط او آفریده، تنها به آنان روزی داده، می‌آمزد، رحم می‌کند، هدایت و گمراه می‌نماید، سعادت و شقاوت تنها به دست اوست و غیر از او هر کسی که باشد خواه پیامبر ﷺ خواه جبرئیل و غیره هیچ چیزی را در اختیار ندارند، پس تعظیم حقیقی و مطابق با گفتار و کردار تعظیم شده همین است و این تعظیم به سود دنیا و آخرت تعظیم کننده و لازم و ملزوم ایمانش می‌باشد.

اما تعظیم و بزرگداشت پیامبر ﷺ با زبان این است که ایشان به آنچه سزاوارش می‌باشد ستایش شود، ستایش‌هایی که خداوند ایشان را به آن مدح نموده و آنچه

۱- حدیث صحیحی که تخریج آن قبلاً در «باب خوف از شرک» گذشت.

خودش با آن خود را ستوده است، بدون افراط و تفریطی که قبرپرستان دچار آن گردیده‌اند آنها در مدح و ستایش پیامبر ﷺ تا آخرین حد افراط کرده‌اند.

و تعظیم با جوارح و اعضا این است که از پیامبر ﷺ اطاعت شود و برای اظهار و تحکیم دین ایشان تلاش و با مخالفان ایشان جهاد شود.

کوتاه سخن اینکه تعظیم مفید یعنی تصدیق گفته‌های پیامبر ﷺ و اطاعت از فرامین ایشان و باز آمدن و دست کشیدن از آنچه ایشان از آن نهی کرده است و دوستی و دشمنی به خاطر ایشان و تنها ایشان را حاکم قرار دادن و به حکم ایشان راضی شدن و اینکه نباید طاغوتی انتخاب شود که برای داوری به گفته‌ها و اقوال او مراجعه شود که هر آنچه از گفته‌ها و اقوال پیامبر ﷺ با گفته‌های آن طاغوت موافق باشد پذیرفته شود و آنچه مخالف با او باشد رد یا تأویل شود.

خداوند، ملائکه، پیامبران و اولیای الهی شاهدند که قبرپرستان و دشمنان موحدین در همه‌ی امور پیامبر ﷺ را حاکم قرار نمی‌دهند و فقط از او اطاعت نمی‌کنند. (والله المستعان)

مؤلف می‌گوید: پیامبر ﷺ می‌فرماید: «از افراط و غلو بپرهیزید؛ آنچه پیشینیان را هلاک کرد غلو و افراط بود»^۱. در نسخه اصلی به این صورت از مؤلف رحمته ثابت شده است و همچنین آن را بدون مرجع ذکر کرده است.

این حدیث را امام احمد، ترمذی^۲ و ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده‌اند و این عبارت ابن ماجه است که می‌گوید: علی بن محمد از ابو اسامه از عوف از زیاد بن حصین از ابی عالیه از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ صبح روز جمهری عقبه در حالی که سوار بر شترش بود گفت: «سنگریزه‌هایی برایم جمع‌آوری کن. آنگاه من هفت سنگریزه برداشته و به ایشان دادم، ایشان سنگریزه‌ها را در کف دست خویش تکان می‌داد و می‌گفت: به اندازه‌ی این سنگ‌ها، به طرف جمهره پرتاب کنید و از غلو و

۱- مسند احمد ۳۷۴/۱، ۲۱۵، نسائی در سنن ۳۰۵۷ ابن ماجه در سنن ۳۰۲۹، المعجم الکبیر طبرانی ۱۲۷۴۷ صحیح ابن خزیمه ۲۸۶۷ - ۲۸۶۸، صحیح ابن حبان ۳۸۷۱ و مستدرک حاکم ۴۶۶/۱. و آن را به شرط بخاری و مسلم صحیح قرار داده و ذهبی او را تأیید کرده و حدیث مذکور صحیح است.

۲- در ترمذی آن را نیافتم و بلکه ترمذی در ۲۴۲/۳ به آن اشاره کرده است.

افراط در دین بپرهیزید، آنچه کسانی را که پیش از شما بودند هلاک ساخت غلو در دین بود». این اسناد صحیح است و عوف همان اعرابی فرد ثقه و معروفی است.^۱ گفته‌اش: (از غلو بپرهیزید ...) شیخ الاسلام می‌گوید: این عام است و همه‌ی انواع غلو در اعتقادات و اعمال را شامل می‌شود و علت بیان این کلمه‌ی عام و فراگیر، زدن سنگریزه بود که شامل این موضوع می‌شود که فرمود سنگ‌هایی کوچک به اندازه‌ی این سنگ‌ها به طرف جمره پرتاب کنید، نه اینکه سنگ‌های بزرگ پرتاب کنید و فکر کنید که سنگ‌ها چون بزرگترند بهتر است و فرمود که از شیوه‌ی گذشتگان یعنی افراط دوری کنید و هر کسی مانند آنها افراط را در پیش بگیرد بیم آن می‌رود که هلاک شود.^۲

می‌گوید: و مسلم از ابن مسعود روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «سخت‌گیران هلاک شده‌اند»^۳. سه بار این جمله را تکرار کرد.

گفته‌اش: (هَلَكَ الْمُتَنَطِّعُونَ) خطابی می‌گوید: «متنطع: یعنی کسی که در چیزی تعمق و سخت‌گیری می‌کند و می‌خواهد بر اساس مذاهب اهل کلام چیزی را جستجو کند، آنهایی که به اموری می‌پردازند که به آنها ربطی ندارد و در چیزهایی فرو می‌روند که عقلشان به آن نمی‌رسد»^۴.

و ابوالسعادات می‌گوید: «متنطعون: یعنی کسانی که در سخن گفتن تعمق بی‌جا و افراط می‌کنند و از آخر حلق حرف می‌زنند ...»^۵.

و دیگران گفته‌اند: متنطعون، یعنی کسانی که در عبادت‌هایشان غلو و افراط می‌کنند به گونه‌ای که از قوانین شریعت خارج می‌شوند و شیطان آنان را وسوسه می‌کند.^۶ و همه‌ی این اقوال در تعریف «متنطعون» درست است.

سخت‌گیران از اهل کلام از متنطعون هستند و آنان که در سخن گفتن و ادای حروف سخت‌گیرند و افراط می‌نمایند از متنطعون هستند و کسانی که در

۱- نگا: تقریب التهذیب ص ۴۳۳.

۲- اقتضاء الصراط المستقیم ص ۱۰۶.

۳- صحیح مسلم ش ۲۶۷۰.

۴- معالم السنن ۴/۲۷۷.

۵- النهایة فی غریب الحدیث والاثار ۷۳/۵.

۶- فیض القدر ۶/۳۵۵.

عبادت‌هایشان غلو می‌کنند نیز از متنطعون به شمار می‌آیند. خلاصه اینکه تنطع یعنی تعمق، تکلف در سخن یا عمل. همان‌گونه که ابوسعادات می‌گوید.

امام نووی می‌گوید: از این ثابت می‌شود که تکلف در سخن گفتن و چرخاندن زبان به این سو و آن سو و از جمله تکلفی که برای فصاحت‌گویی و به کار بردن لغات و کلمات سخت در سخن گفتن با عوام، مکروه است.^۱

و گفته‌اش: پیامبر ﷺ این جمله را سه بار تکرار کرد تا بیشتر مردم را از سخت‌گیری و تکلف بر حذر دارد و به آنان این را بیاموزد پس سلام و درود خدا بر کسی که پیام آشکار و مبین را ابلاغ کرد. ایشان هیچ چیزی که انسان را به بهشت نزدیک می‌کند و از دوزخ دور می‌دارد را نگذاشته مگر اینکه آن را برای مردم بیان کرده است و بیشتر مردم به خاطر مخالفت با چنین احادیثی گمراه شده‌اند و راه سخت‌گیری و افراط و تکلف را در پیش گرفته و هلاک شده‌اند و اگر به آنچه از سوی خدا بوسیله‌ی پیامبر ﷺ برای آنها آمده اکتفا می‌کردند سالم و خوشبخت می‌ماندند. چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرْحَمَةً وَذِكْرًا لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۵۱﴾ [العنکبوت: ۵۱]. «آیا برای آنان کافی نیست که ما، این کتاب را که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود، بر تو نازل کرده‌ایم؟ بی‌گمان در این کتاب رحمت و پندی برای مؤمنان وجود دارد.»

باب (۱۹): عبادت خداوند در کنار قبر صالحان به شدت منع شده، چه رسد به اینکه صالحان به جای خداوند پرستش شوند.

در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها روایت است که ام سلمه رضی الله عنها برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیان کرد که کنیسه (عبادتگاه) ای را در سرزمین حبشه دیده که در آن تصاویری وجود داشته است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آنان وقتی در میانشان مرد صالحی یا بنده‌ی صالحی بمیرد بر قبرش مسجدی می‌سازند و این تصاویر را در آن مسجد می‌گذارند، کسانی که چنین می‌کنند بدترین مردم نزد خداوند به شمار می‌آیند».

چون آنها دو فتنه را در کنار هم بر پا کرده بودند:

فتنه‌ی قبرپرستی و فتنه‌ی تصاویر.

و همچنین بخاری و مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت می‌کنند که گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در حالت جان دادن قرار گرفت از شدت تکلیف گاهی چادرش را بر چهره‌اش می‌انداخت و بعد هنگامی که نفس کشیدن برایش مشکل می‌شد چادر را از چهره‌اش دور می‌کرد، ایشان در همین حالت فرمود: «لعنت خداوند بر یهود و نصاری باد که قبر پیامبرانشان را محل عبادت قرار می‌دادند». پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمین را از کار آنها بر حذر داشت و اگر این گفته‌ی ایشان نمی‌بود، قبر ایشان بارز می‌شد. اما بیم آن می‌رفت که محل عبادت قرار داده شود.

و مسلم از جندب بن عبدالله روایت می‌کند که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که پنج روز پیش از وفاتش می‌گفت: «من به پیشگاه خداوند، از اینکه یکی از شما خلیل (دوست صمیمی) من باشد اظهار برائت می‌کنم، زیرا خداوند مرا به عنوان خلیل خود

بر گرفته همان طور که ابراهیم را خلیل خود مقرر ساخته است و اگر من کسی از امت خود را به عنوان خلیل می‌گرفتم ابوبکر را به خلیلی و دوستی بر می‌گزیدم، هان آگاه باشید کسانی که پیش از شما بودند قبور پیامبرانشان را سجده‌گاه قرار می‌دادند، آگاه باشید قبرها را سجده‌گاه قرار ندهید، من شما را از این کار باز می‌دارم».

پیامبر ﷺ در حالی که آخرین لحظات زندگی‌اش بود از این کار منع کرد و کسی را که قبرها را مسجد قرار می‌دهد لعنت فرمود و نماز خواندن در کنار قبرها حتی اگر مسجدی بر قبرها ساخته نشده باشد، نیز مشمول نهی پیامبر ﷺ است، چون هر جایی که در آن جا نماز خوانده شود مسجد قرار داده شده است، چنان‌که پیامبر ﷺ فرمود: «همه‌ی زمین برای من مسجد و پاک است»^۱.

احمد با سند جید از ابن مسعود روایت می‌کند که: «بدترین مردمان کسانی هستند که هنگام آمدن قیامت زنده هستند و نیز کسانی که قبرها را مسجد کرده‌اند». ابوحاتم در صحیح خود روایت کرده است.

مسائل:

- ۱- آنچه رسول خدا در مورد ساخت مسجد در کنار قبر مرد صالح بیان کرده است هرچند که نیت فاعل آن درست باشد.
- ۲- نهی از درست کردن مجسمه و سخت‌گیری در حرمت آن.
- ۳- تأکید بسیار پیامبر در این زمینه جای عبرت گرفتن دارد اینکه برای آنها در مرحله اول و سپس پنج روز قبل از مرگش آنچه که لازم بود بیان کرد و به فرموده‌های پیشین خود اکتفا ننمود.
- ۴- نهی از انجام چنین کاری کنار قبرش قبل از اینکه قبر ایشان وجود داشته باشد.
- ۵- این سنت یهود و نصاری در مورد قبر انبیایشان بود.
- ۶- لعنت آنها به خاطر این کار.
- ۷- منظور ایشان برحذر داشتن ما از این کار بود.
- ۸- علت عدم برجسته کردن قبر.
- ۹- مفهوم مسجد کردن قبر او.

- ۱۰- پیامبر کسانی را که قبر را مسجد کرده با کسانی که هنگام قیامت زنده اند را در کنار یکدیگر قرار داده است و در این حدیث وسیله‌ی رسیدن به شرک پیش از وقوع آن، و وقوع و خاتمه‌اش را بیان فرموده است.
- ۱۱- خطبه‌ی ۵ روز قبل از وفات ایشان رد دو گرده بدعتگراست که بدترین مبتدعین بوده بلکه سلف آن دو را از ۷۲ فرقه بیرون میدانند و آن دو رافضه و جهمیه هستند. زیرا به سبب رافضه شرک و قبرپرستی ایجاد شد و اینها نخستین کسانی بودند که قبرها را مسجد کردند.
- ۱۲- سختی‌ای که پیامبر نزدیک به وفات دچار شد
- ۱۳- اکرام ایشان با درجه‌ی خلیل بودن.
- ۱۴- بیان اینکه خلیل بودن بالاتر از محبت است.
- ۱۵- بیان اینکه ابوبکر صدیق بهترین صحابه بود.
- ۱۶- اشاره به خلافت صدیق اکبر.

توضیح و شرح این باب:

باب: عبادت خداوند در کنار قبر صالحان به شدت منع شده، چه رسد به اینکه به جای خداوند پرستش شوند.

پرستش شوند: منظور این است خود قبر یا شخص صالح پرستش شوند؛ وقتی که قبرپرستان به جایی رسیدند که گمان کردند خودشان افراد نیکوکاری می‌باشند، پس کارهای زشت خود را نیز خوب دیدند. چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَأَاهُ حَسَنًا﴾ [فاطر: ۸]. «آیا کسی که کردار زشتش در نظرش آراسته شده و آن را نیک می‌بیند، (مانند مؤمن نیکوکار است)؟».

مؤلف تحذیر از فتنه‌ی قبرها را دسته بندی کرده و آن را در بابهای مختلفی آورده است تا در قلب جای بگیرد و برای آموزش نیز بهتر و واضح‌تر باشد و برای ترساندن بزرگ باشد. پس وقتی رفتن نزد قبر صالحان به نیت پرستش الله شامل چنین نهی و وعیدی است - که ذکر خواهیم کرد - پرستش اربابان غیرخدا و تکرار آن در روز، هفته و ماه چگونه است.

مؤلف می‌گوید: در صحیح بخاری از عایشه‌ی صدیقه رضی الله عنها روایت است که ام سلمه رضی الله عنها برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیان کرد که کنیسه (عبادتگاه) ای را در سرزمین حبشه

دیده که در آن تصاویری وجود داشته است، پیامبر ﷺ فرمود: «آنان وقتی در میانشان مرد صالحی بمیرد بر قبرش مسجدی می‌سازند و این تصاویر را در آن مسجد می‌گذارند، کسانی که چنین می‌کنند بدترین مردم نزد خداوند به شمار می‌آیند^۱.

چون آنها دو فتنه را در کنار هم بر پا کرده بودند:

فتنه‌ی قبرپرستی و فتنه‌ی تصاویر.

گفته‌اش: (فی الصحيح) یعنی در صحیح بخاری و مسلم.

گفته‌اش: (أن ام سلمة) ایشان هند دختر ابی امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم قریشی مخزومی است. پیامبر بعد از ابی سلمة در سال چهارم با او ازدواج کرد و گفته شده سال سوم. او با ابی سلمة به حبشه هجرت کرد و در سال ۶۲ هـ.ق درگذشت.^۲

گفته‌اش: (ذکرت لرسول الله ﷺ) یعنی أم سلمه داستان این کنیسه را در زمان احتضار (نزدیک شدن وفات) پیامبر برای ایشان ذکر کرد همچنانکه در روایت صحیح واضح است.^۳

و در صحیحین آمده که أم حبیبه و أم سلمه آن را برای رسول الله ذکر کردند.^۴

گفته‌اش: (کنیسه) در روایتی دیگر آمده که «به آن ماریه گفته می‌شد» کنیسه با فتح کاف و کسر نون به معنای معبد نصاری است.

گفته‌اش: (أولئك) با فتحه کاف و کسر آن.

گفته‌اش: (إذا مات فيهم الرجل الصالح أو العبد الصالح) این امر والله أعلم شک و تردید از جانب بعضی از راویان حدیث است که آیا پیامبر ﷺ چنین گفت یا چنان گفت و این بیانگر احتیاط در روایت، و جواز روایت حدیث بر اساس معنی می‌شود.

گفته‌اش: (بنوا علی قبره مسجداً) یعنی محلی برای عبادت هرچند که نام آن مسجد نباشد مثل کلیساها و بارگاه‌ها.

۱- صحیح بخاری ۴۲۴ البغا و صحیح مسلم ۵۲۸ از عایشه.

۲- شرح حال وی در الاصابة فی تمییز اسماء الصحابة ۲۲۱/۸.

۳- صحیح بخاری ۱۳۲۴-البغا و صحیح مسلم ۵۲۹ از عایشه رضی الله عنها نقل شده که گفت: رسول الله در زمان بیماری‌ای که از آن شفا نیافت آن را فرمود...

۴- صحیح بخاری ۴۱۷ و مسلم در صحیحش ش ۵۲۸.

۵- نگا: صحیح بخاری ش ۴۲۴-البغا و صحیح مسلم ش ۵۲۸

گفته‌اش: (وَصَوِّرُوا فِيهِ تِلْكَ الصُّورَ) اشاره به آن تصاویری است که ام سلمه و ام حبیبه در کنیسه دیده بودند. چنانکه در بعضی از الفاظ حدیث آمده است و آنها از زیبایی و نقاشی‌های درون آن سخن گفته بودند.

گفته‌اش: (أَوْلَيْكَ شِرَارُ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ) مقتضای این سخن، حرام بودن آنچه ذکر شد است همراه با لعنت است. بیضاوی می‌گوید: وقتی که یهود و نصاری به خاطر بزرگداشت پیامبران، به سوی قبر آنها سجده می‌کردند و به سوی آنها نماز می‌خواندند و آنها را به بت تبدیل کرده بودند، پیامبر ﷺ آنان را لعنت کرد و مسلمانان را از انجام چنین کاری منع کرد.^۱

قرطبی می‌گوید: در ابتدا آنها تصویر این بزرگان را به خاطر تأسی جستن از آنها و برای یادآوری کارهای خوبشان به تصویر کشیدند پس مثل آنها اجتهاد می‌کردند و خداوند را در کنار قبرشان پرستش می‌کردند ولی بعد از آنها گروهی آمدند که از منظور آنها خبر نداشتند و شیطان آنها را وسوسه کرد که پیشینان شما این تصاویر را پرستش می‌کردند و آن را تعظیم می‌کردند پس پیامبر ﷺ برای جلوگیری از چنین سرنوشتی مسلمانان را از آن منع کرد.^۲

گفته‌اش: (فَهَوْلَاءُ جَمَعُوا بَيْنَ الْفِتْنَتَيْنِ ...) این سخن شیخ الاسلام است^۳ که مؤلف از او نقل کرده است. یعنی کسانی که چنین عبادتگاه‌هایی بنا کردند این دو فتنه را با هم جمع کردند و بسیاری از مردم را به وسیله‌ی آنها گمراه کردند.

نخست: فتنه‌ی قبور. چون آنها با فتنه‌ی قبر صالحان آزمایش شدند و با بدعت آن را تعظیم کردند و به شرک انجامید و این بزرگترین فتنه‌ها و بلکه مبدأ فتنه‌هاست.

دوم: فتنه‌ی تندیس‌ها و تصاویر. وقتی آنها به فتنه‌ی قبر صالحان و تعظیم و بنای مسجد روی آن، آزمایش شدند و تصاویری را به خاطر هدفی که قرطبی گفت، در آن آویختند این امر به عبادت تصاویر غیر خدا انجامید و این دو فتنه سبب عبادت صالحانی همچون لات، ود، سواع، یغوث، یعوق، نسر و ... شد.

۱- حافظ در الفتح ۵۲۵/۱ و عینی در عمدة القاری ۱۷۴/۴ و غیره سخن بیضاوی را نقل کرده‌اند.

۲- المفهم ۱۲۷/۲-۱۲۸.

۳- اغائة اللهفان ۱۸۴/۱.

شیخ الاسلام رحمته می گوید: این علتی است که شارع به خاطر آن از مسجد کردن قبرها نهی کرده است چون این ابتلای بسیاری از امتهاست خواه در شرک اکبر باشد یا در سایر شرکها. مردم به تندیس صالحان قومشان و مجسمه‌هایی که گمان می‌کنند طلسمی برای ستارگان است و مثل آن روی آوردند. شرک به قبر مرد صالح از شرک به چوب و سنگ برای مردم قابل قبول‌تر است. به همین دلیل می‌بینیم که مشرکان چنان با تضرع و خشوع و از ته قلب در کنار این قبرها عبادت می‌کنند که در مساجد یا هنگام سحر چنین نمی‌کنند. و برخی برایشان سجده می‌کنند و غالباً به امید برکت نماز و دعا در کنار آن هستند به طوری که چنین امیدی در مسجد ندارند^۱. به خاطر همین مفسده پیامبر صلی الله علیه و آله از نماز خواندن در کنار قبر به طور مطلق نهی کرده است هرچند که نمازگزار قصد برکت نماز در جوار قبر را نداشته باشد همچنانکه از نماز خواندن در مسجد چنین برکتی را امید دارد. مثلاً پیامبر صلی الله علیه و آله از نماز خواندن در هنگام طلوع و غروب آفتاب نهی کرده است. چون مشرکان در این زمانها برای آفتاب نماز می‌خواندند. پس به خاطر عدم وقوع در شرک، امتش را از نماز خواندن در این اوقات نهی کرده است هرچند که چنین نیتی نداشته باشند.

می‌گوید: اما وقتی مردی به قصد تبرک در کنار قبری نماز بخواند این دشمنی محض با خدا و رسولش و مخالفت با دینش و ایجاد دینی است که خداوند به آن اجازه نداده است. مسلمانان بر اساس آنچه به ضرورت از دین رسول الله فهمیده‌اند، اجماع دارند که از نماز خواندن در کنار قبر نهی شده‌اند و پیامبر صلی الله علیه و آله فاعل آن را لعن کرده است.^۲

از بزرگ‌ترین بدعت‌ها و عوامل شرک: نماز خواندن در کنار قبر، مسجد کردن آن و ساختن مسجد بر آن است. نصوص وارده از پیامبر صلی الله علیه و آله بر نهی از آن و سخت‌گیری در مورد آن به حد تواتر رسیده‌اند و همه مذاهب به تبعیت از سنت صحیح و صریح پیامبر صلی الله علیه و آله بر نهی از ساخت مسجد بر قبرها، صراحت دارند و اصحاب احمد، مالک و شافعی بر تحریم آن تاکید دارند و عده‌ای هم بر کراهت آن نظر دارند.

۱ - در اقتضاء الصراط المستقیم: مساجدی که به سوی آنها قصد سفر می‌شود.
 ۲ - اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۳۳۴ با تصرفی اندک از ابن قیم در اغاثة اللفهان.

با توجه به حسن ظن به علما باید مکروه بودن آن را بر کراهت تحریمی حمل کرد، و تا اینکه به آنان گمان نشود که انجام کاری که رسول الله فاعل آن را لعن کرده و از آن نهی کرده است را جایز شمرده‌اند.^۱

می گوید: بخاری و مسلم از ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها روایت می‌کنند که گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در حالت جان دادن قرار گرفت از شدت تکلیف گاهی چادرش را بر چهره‌اش می‌انداخت و بعد هنگامی که نفس کشیدن برایش مشکل می‌شد چادر را از چهره‌اش دور می‌کرد، ایشان در همین حالت فرمود: «لعنت خداوند بر یهود و نصاری باد که آنها بر قبور پیامبران‌شان سجده می‌کردند». پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمین را از کار آنها بر حذر داشت و اگر این گفته ایشان نمی‌بود، قبر ایشان آشکار گشته و در بیرون به خاک سپرده می‌شد. اما بیم آن می‌رفت که محل سجده قرار داده شود. مسلم و بخاری روایت کرده‌اند.^۲

در ابتدای حدیث «لهما» آمده و در آخر آن «أخرجاه» با خط مولف آمده است و هر دوی اینها به یک معنی است، یعنی: بخاری و مسلم.

گفته‌اش: (لَمَّا نُزِلَ) یعنی ملک الموت و ملائکه‌ی کرام علیهم‌السلام.

گفته‌اش: (طَفِقَ) به معنای جعل (قراردادن) است.

گفته‌اش: (كَمِيصَةً) به معنای پوشش.

گفته‌اش: (فَإِذَا اغْتَمَّ بِهَا كَشَفَهَا) یعنی وقتی نفس کشیدن برایش مشکل می‌شد آن

را از صورتش کنار می‌زد

گفته‌اش: (لعن الله اليهود والنصارى ...) آنها را فقط به خاطر این کار لعنت نمود که قبر انبیاء و صالحان را مسجد می‌کنند یعنی: کنیسه و کلیساها جایی برای عبادت و سجده‌ی خداوند، هرچند که نامش را مسجد نگذارند چون معنی ملاک است نه اسم. همچنین گنبدها و ضریح‌های ساخته شده بر قبر انبیاء و صالحان، همان مساجدی است که سازندگان آن لعنت شده‌اند هر چند که مسجد نام ندارند. و این ردی است بر دیدگاه کسانی است که اجازه‌ی بنا بر قبر علما و صالحین را می‌دهند پس وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- اغاثة اللفهان ۱/۱۸۴-۱۸۵.

۲- صحیح بخاری ۴۱۷۷، ۱۳۲۴ و صحیح مسلم ۵۲۹.

کسانی را که بر قبر انبیاء مسجد می سازند لعنت کرده است، کسانی را که بر قبر دیگران مسجد می سازند چگونه است؟

گفته‌اش: (یحذر ما صنعوا) ظاهراً این سخن عایشه است. یعنی پیامبر ﷺ یهود و نصارا را لعن کرده تا امتش دچار عاقبت آنها نشوند. قرطبی می گوید: همه اینها برای قطع احتمالی عبادت آنها است همچنانکه علت بت پرستی همین بوده است.^۱
گفته‌اش: (ولولا ذلك) یعنی اگر منع پیامبر ﷺ و لعن فاعل آن نبود.

گفته‌اش: (لأبرز قبره) در خارج از خانه‌اش دفن می‌شد. از جمله حدیث: «کان رسول الله يوماً بارزاً للناس»^۲ یعنی خارج از خانه‌اش.

گفته‌اش: (غیر أنه خشي أن يتخذ مسجداً) با فتحه ی «خاء» و ضم آن و مبنی بر فاعل و مفعول. گفته‌اند: روایت فتحه مقتضی این است که پیامبر ﷺ آنها را به آن امر کرده است و روایت ضمه احتمال این را دارد که عایشه ترسیده باشد همچنانکه در عبارتی دیگر آمده است: «غیر أنى أخشى» یعنی او و صحابه‌ای که همراهش بوده است.

می‌گویم: این بارزتر است و روایت «غیر أنى أخشى»^۳ مخالف آن نیست.

قرطبی می‌گوید: بنابراین مسلمانان در مورد قبر نبی ﷺ با احتیاط بسیار زیاد عمل کرده‌اند دیوارهای آن را بلند کرده‌اند و ورودیهای آن را بسته‌اند سپس ترسیدند که مردم قبرش را قبله قرار دهند اگر در جهت قبله باشد پس دو دیوار در رکن قبر شمالی درست کردند و آن را کج کردند تا به زاویه مثلثی شمالی برسد تا کسی رو به آن نماز نخواند.^۴
می‌گویم: در این دو حدیث مسائلی وجود دارد که مولف به بعضی از آنها اشاره کرده است.

از جمله:

- آنچه رسول الله در مورد کسی که بر قبر مرد صالحی برای عبادت خداوند مسجدی بنا می‌کند ذکر کرده است هرچند که نیت فاعل آن درست باشد.

۱- المفهم ۱۲۸/۲.

۲- صحیح بخاری ش ۵۰ صحیح مسلم ش ۹ از ابوهریره.

۳- بخاری در صحیح خود ۱۲۶۵ روایت کرده است.

۴- المفهم ۱۲۸/۲.

- نهی شدید از تندیس و تصویر.
- نهی از انجام کاری در کنار قبرش قبل از ایجاد قبر.
- این سنت یهود و نصارا در مورد قبر پیامبرانشان بود.
- لعنت آنها به خاطر این کار.
- منظور ایشان از این امر برحذر داشتن ما از این کار بود.
- علت عدم بیرون آوردن (آشکار گردانیدن) قبرش.
- شدت سكرات موت كه به آن مبتلا شد.
- اشاره به علت تحریم آن و علت لعن فاعل آن.

و مسلم از جنذب بن عبدالله روایت می‌کند که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که پنج روز پیش از وفاتش می‌گفت: «من به پیشگاه خداوند از اینکه فردی از شما خلیل من باشد اظهار برائت می‌کنم؛ زیرا خداوند مرا به عنوان خلیل خود بر گرفته همان طور که ابراهیم را خلیل خود مقرر ساخته است و اگر من کسی از امت خود را به عنوان خلیل می‌گرفتم ابوبکر را به خلیلی و دوستی بر می‌گزیدم، هان آگاه باشید کسانی که پیش از شما بودند قبور پیامبرانشان را سجده‌گاه قرار می‌دادند، آگاه باشید قبرها را سجده‌گاه قرار ندهید، من شما را از این کار باز می‌دارم»^۱.

پیامبر ﷺ در حالی که آخرین لحظات زندگی‌اش بود از این کار منع کرد و کسی را که قبرها را مسجد قرار می‌دهد لعنت فرمود و نماز خواندن در کنار قبرها حتی اگر مسجدی بر قبرها ساخته نشده باشد، نیز مشمول نهی پیامبر ﷺ است و این معنی این قول عایشه است: «خشی أن یتخذ مسجداً» چون صحابه بر قبرش مسجدی بنا نکردند؛ چون هر جایی که در آن جا نماز خوانده شود مسجد قرار داده شده است، چنان‌که پیامبر ﷺ فرمود: «همه‌ی زمین برای من مسجد و پاک است»^۲.

گفته‌اش: (جنذب بن عبدالله) یعنی پسر سفیان بجلی، ابو عبدالله، ایشان به جدش نسبت داده شده و صحابی معروفی است که بعد از سال شصت هجری در گذشت^۳.

۱- صحیح مسلم ۵۳۲.

۲- بخاری، حدیث شماره: ۳۲۸ و مسلم ۵۲۱ از جابر بن عبدالله.

۳- الاصابة فی تمییز اسماء الصحابة ۵۰۹/۱.

گفته‌اش: (از اینکه از میان شما فردی را به عنوان خلیل برگزینم به درگاه خدا اظهار برائت می‌کنم) یعنی از این کار امتناع می‌ورزم. خلیل به محبوب و دوستی گفته می‌شود که تا آخرین حد مورد محبت قرار می‌گیرد و خلیل از خَلَّة^۱ گرفته شده یعنی جای گرفتن دوستی در قلب، چنان که شاعر می‌گوید:

قَدْ تَخَلَّلَتْ مَسَلَكَ الرُّوحِ مِنِّي وَبِذَا سُمِّيَ الْخَلِيلَ خَلِيلًا^۲

چون روح در بدنم جای گرفته و به همین خاطر دوست را خلیل نامیده‌اند. معنی صحیح خلیل همین است، چنان که شیخ الاسلام، ابن قیم، ابن کثیر و غیره گفته‌اند.^۳

قرطبی می‌گوید: چون قلبش مملو از محبت خدا، معرفت و تعظیم او است جایی برای دوستی دیگران باقی نمی‌ماند.^۴

گفته‌اش: (خداوند مرا به عنوان خلیل خود برگزیده است) در اینجا تصریح شده که خَلَّة از محبت کاملتر است.

ابن قیم می‌گوید: و اما اینکه بعضی گمان می‌برند که محبت از خَلَّت کاملتر است و ابراهیم خلیل خدا و محمد ﷺ حبیب خداست، این سخن آنها از روی جهالت است، چون محبت عام و خَلَّة خاص است و خَلَّة یعنی نهایت محبت، پیامبر ﷺ خبر داد که خداوند او را به عنوان خلیل خویش برگزیده و ایشان اینکه خلیلی غیر از پروردگارش داشته باشد را نفی کرد، با اینکه ایشان فرموده عایشه، پدرش، عمر بن خطاب ﷺ و دیگران را دوست می‌دارد.

۱- ابن اثیر در النهایة فی غریب الحدیث و الاثر ۷۲/۲ می‌گوید: خَلَّة به معنای صداقت و محبتی است که در قلب وجود دارد و خلیل همان دوست است به این دلیل خلیل نامیده شده چون دوستی او محدود به حب و دوستی خداوند است و دیگری یا جاذبه‌های دنیا و آخرت با آن شریک نیست و اگر مشتق از خَلَّة باشد به معنای نیاز و فقر است و منظور این می‌شود که من به کسی جز خداوند نیاز ندارم.

۲- دیوان بشار بن برد ص ۹۷۹.

۳- مجموع الفتاوی شیخ الاسلام ۲۰۲/۱۰ - ۲۰۳ ابن قیم الجواب الکافی، ص ۱۳۵ بدائع الفوائد ۷۴۲/۳ روضة المحبین، ص ۴۷ تفسیر ابن کثیر ۳۷۴/۲ تفسیر قرطبی ۴۰/۱۵.

۴- المفهم ۱۹۲/۲.

و همچنین خداوند توبه کنندگان و کسانی را که خود را پاکیزه می‌دارند و شکیبایان را دوست دارد. اما خلت خداوند مخصوص هر دو خلیل محمد ﷺ و ابراهیم است و از این ثابت می‌شود که انسان می‌تواند فضل و برتری خویش را بازگو کند^۱ اگر نیازی به این کار باشد.

گفته‌اش: (اگر از امت خویش کسی را به عنوان خلیل خود انتخاب می‌کردم ابوبکر را به عنوان خلیل خود بر می‌گزیدم) این دلیلی است بر اینکه ابوبکر صدیق ﷺ از همه صحابه افضل و برتر است، چون پیامبر ﷺ به صراحت می‌گوید که اگر او کسی غیر از خداوند را به عنوان خلیل خود بر می‌گزید، ابوبکر را به عنوان خلیل خود انتخاب می‌کرد، پس این ردی است بر رافضه و جهمیه که بدترین اهل بدعت هستند، بلکه بعضی از سلف رافضه و جهمیه را خارج از هفتاد و دو فرقه می‌دانند.

مؤلف می‌گوید: رافضی‌ها بودند که شرک و قبرپرستی را به وجود آوردند و آنها اولین کسانی هستند که بر قبرها مسجد ساختند.

آنچه پیامبر ﷺ در مورد ابوبکر صدیق گفت اشاره‌ای است به خلافت ابوبکر، چون وقتی فردی کسی را بیشتر از همه و خیلی زیاد دوست داشته باشد آن کس از دیگران به جانشینی او سزاوارتر است، به خصوص که پیامبر ﷺ این جمله را در زمان وفاتش فرمود و خصوصاً اینکه پیامبر ﷺ ابوبکر را به عنوان پیشنهاد مردم جانشین خود قرار داد و وقتی عمر در نمازی پیشنهاد شد پیامبر ﷺ خشمگین شد.

اسم ابوبکر عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است او صدیق اکبر و خلیفه‌ی پیامبر ﷺ و به اجماع اهل سنت از همه‌ی صحابه افضل و برتر است.

ایشان در جمادی الاول سال سیزدهم هجری در شصت و سه سالگی در گذشت^۲. گفته‌اش: (هان آگاه باشید کسانی که پیش از شما بودند قبرها را مسجد قرار می‌دادند). خلخالی می‌گوید: پیامبر ﷺ از دو جهت کار آنها را ناپسند دانست و انکار نمود: یکی اینکه آنان به قصد تعظیم قبور پیامبران را سجده می‌کردند.

۱ - یعنی اگر او دارای فضل و برتری است. و این فایده از این حدیث پیامبر که «اتخذنی خلیلاً» استنباط می‌شود.

۲ - الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة ۱۶۹/۴.

دوم اینکه آنها نماز خواندن در محل دفن پیامبر ﷺ، سجده بر قبرهایشان و روی کردن به سوی آن در حالت نماز را جایز می‌دانستند. با این که منظورشان عبادت خداوند بود اما در بزرگداشت پیامبران مبالغه می‌کردند. کار اول آنها شرک آشکار و کار دوم آنان شرک پنهان است از این رو مستحق لعنت گردیدند.^۱

می‌گوییم: حدیث فراگیرتر از این است و شامل این موارد و هم ساختن مساجد بر قبرها و گنبد ساختن بر آن می‌شود. گفته‌اش: (و در آخر حیات مبارک خویش از آن نهی فرمود) یعنی: چنانکه در حدیث جنذب ﷺ آمده.

گفته‌اش: (سپس ایشان آنکه مرتکب این کار شود را نهی فرمودند) چنانکه در حدیث ام‌المؤمنین عایشه‌ی صدیقه آمده است.

گفته‌اش: (و نماز خواندن بر قبرها گر چه مسجد بر آن ساخته نشده باشد از همین نوع است) یعنی نماز خواندن کنار قبرها و به سوی آن به معنی مسجد قرار دادن آن است، که هر کس این کار را بکند ملعون است، حتی اگر مسجد بر آن ساخته نشده باشد. پس نماز خواندن در قبرستان و به سوی قبرها حرام است، بلکه اصلاً نماز درست نمی‌شود چون کسانی که قبرها را مسجد قرار می‌دهند لعنت شده‌اند.

و امام مسلم از ابی مرثد غنوی ﷺ روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «بر قبرها ننشینید و به سوی آن نماز نخوانید».^۲

و ابی سعید خدری از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «تمام زمین محل سجده است جز قبرستان و حَمَّام». احمد و صاحبان سنن این حدیث را روایت کرده‌اند و ابن حبان آن را صحیح قرار داده و حاکم آن را مطابق با شرط شیخین صحیح دانسته است.^۳

۱- نگا: مرقاة المفاتیح ۳۸۹/۲.

۲- صحیح مسلم ۹۷۲ از ابی مرثد غنوی.

۳- مسند احمد ۸۳/۳ ابوداود در سنن ۴۹۲، ترمذی در سنن ۳۱۷، ابن ماجه در سنن ۷۴۵ و بیهقی در سنن ۴۳۴/۲-۴۳۵، صحیح ابن حبان ۲۳۲۱، المحلی ابن حزم ۲۷/۴ و اسنادش حسن است و ابن منذر در الأوسط ۱۸۲/۲ آن را صحیح دانسته و ترمذی در العلل ۱۱۳ آن را به خاطر ارسال، دارای علت دانسته است. نگا: تنقیح التحقيق ۳۰۳/۱-۳۰۳.

در صحیح بخاری روایت است که عمر بن خطاب رضی الله عنه انس بن مالک را دید که کنار قبری نماز می خواند فرمود: «قبر، قبر»^۱ و این دلالت می نماید که آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی کرده برای صحابه مسلم و جا افتاده بود.

و عملی که انس انجام داد بر این دلالت نمی کند که او به جایز بودن این کار معتقد بوده است، شاید انس قبر را ندیده بود^۲ و یا نمی دانست که آن قبری است، یا فراموش کرده بود و وقتی عمر فاروق به او یادآوری کرد متوجه شد.

همه‌ی اینها ادعای کسانی که می گویند نهی از نماز خواندن به خاطر آلوده بودن محل بوده است، را ابطال می کند و این احتمال خیلی بعیدی است که پیامبر صلی الله علیه و آله هدفش این باشد، بلکه علت سخن پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که ایشان بیم آن را داشت که امت به شرکی که یهود، نصاری، بت پرستان و عبادت کنندگان لات و عزّی به آن گرفتار شده بودند مبتلا شوند. چون پیامبر صلی الله علیه و آله یهود و نصارا را به خاطر آن لعنت فرمود که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار داده اند و قطعاً مشخص است که این نهی به خاطر نجاست و پلیدی نبوده است. چون قبور پیامبران پاکترین محل هستند و خداوند خوردن اجساد پیامبران را بر زمین حرام کرده است پس آنها در قبرهایشان تر و تازه هستند.

پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را که بر قبرها مساجد می سازند و بر آن چراغ روشن می کنند لعنت کرده است. مشخص است فردی که قبرها را چراغانی می کند به خاطر آن لعنت شده که کارش وسیله‌ای برای تعظیم قبور است و او با این کارش قبرها را بت و نشانه‌هایی قرار می دهد که مشرکین به سوی آن هجوم می آورند، چنان که واقعیت امر همین است پس مسجد قرار دادن قبور نیز همین طور است.

ابن قیم می گوید: خلاصه اینکه هر کسی شرک، اسباب و وسیله‌های آن را بشناسد و مقاصد سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را بفهمد به یقین خواهد دانست که این مبالغه، لعنت و نهی به خاطر پلیدی قبرها نیست، بلکه به خاطر دوری از پلیدی شرک است. آنان که از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله سرپیچی می کنند و از هوای خود پیروی کرده و از پروردگارشان

۱- صحیح بخاری به صورت معلق ۵۲۳/۱ و در مصنف عبدالرزاق به صورت موصول ۱۵۸۱ و احمد بن منیع و ابوبکر بن ابی شیبه در مسندش و نظیر آن در المطالب العالیة ۴۱۷/۳ و بیهقی در السنن الكبرى ۵۲۳/۱ آمده است که اسنادش صحیح است.

۲- در روایتی با لفظی دیگری نیز آمده است. تعلیق التعلیق ۲۳۰/۲ و سند ان صحیح است.

نمی‌ترسند و مفهوم لاإله إلا الله را محقق نمی‌کنند به نجاست شرک آلوده می‌شوند، چنین سخنانی از پیامبر ﷺ برای حمایت از توحید است تا شرک آن را آلوده نسازد و توحید خالص بماند. و پیامبر ﷺ با این سخنان گویا از اینکه چیزی با خداوند برابر قرار داده شود اظهار خشم و نارضایتی می‌نماید. اما مشرکین را شیطان اینگونه فریب داده که فکر می‌کنند کارشان تعظیم قبور مشایخ و صالحان است و هر چه در مورد آنها بیشتر غلو و افراط شود انسان به آنها نزدیکتر و از دشمنانشان دورتر می‌شود، اما در حقیقت این فکر و عمل آنها سرپیچی از فرمان پیامبر ﷺ است و آنها با این کار مرتکب عملی می‌شوند که پیامبر ﷺ از آن نهی کرده است.

سوگند به خدا که شرک از همین راه به عبادت کنندگان «وَد»، «یعوث» و «یعوق» و «نسر» و دیگر بت‌پرستان از قدیم تا روز قیامت وارد شده و می‌شود. مشرکین از سویی در مورد صالحان غلو و افراط کرده و از سویی راه و شیوهی آنان را مورد عیب‌جویی قرار داده‌اند، اما خداوند اهل توحید را به به پیمودن راه این بزرگان هدایت نموده پس آنها را در جایگاهی که خداوند برایشان معین نموده، یعنی جایگاه عبودیت نشانده‌اند و آنان را فاقد خصوصیت‌های الوهیت می‌دانند^۱.

می‌گوییم: از جمله کسانی که گفته‌اند علت گفته‌ی پیامبر ﷺ ترس از ابتلای مردم به شرک بوده است. شافعی، ابوبکر اثرم، أبو محمد مقدسی، شیخ الاسلام و غیره هستند و حق هم همین است.

گفته‌اش: (صحابه بر قبر پیامبر ﷺ مسجد ساختند) یعنی وقتی دانستند که پیامبر به شدت با چنین چیزی برخورد کرده و انجام دهنده‌ی این کار را لعنت فرموده، چگونه قبر او را مسجد قرار می‌دادند؟

بلکه از ترس اینکه مبدا بعضی افراد نادان برای نماز خواندن کنار قبر پیامبر ﷺ بروند از این رو ایشان را در خانه‌اش دفن کردند.

گفته‌اش: (هر جایی که در آن نماز خوانده شود مسجد قرار داده شده) گر چه در آن جا مسجدی ساخته نشده باشد.

گفته‌اش: یعنی هر جایی که برای نماز آماده شده باشد حتی اگر در آن مسجدی ساخته نشده باشد و هر جایی که در آن نماز خوانده شود حتی اگر برای نماز خواندن

۱- این اضافه ای است که در فتح المجید و اغائة اللهفان آمده است.

آماده نشده باشد مانند جاهایی که مسافران نماز می‌خوانند، این مواضع مسجد به شمار می‌آیند. بنابراین اگر کسی کنار قبر حتی یک بار نماز بخواند در حقیقت قبرها را مسجد قرار داده است.

گفته‌اش: (چنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: تمام زمین برای من مسجد و زمین برایم وسیله‌ی طهارت قرار داده شده است).

در اینجا پیامبر ﷺ زمین را مسجد نامیده و حال آنکه تمام زمین به عنوان مسجد ساخته نشده اما چون بر آن سجده می‌شود مسجد نامیده می‌شود. پس این حدیث دلالت می‌کند که هر کس کنار قبرها نماز بخواند آن را مسجد قرار داده است. و حدیث مذکور بخشی از حدیث صحیحی است که بخاری و مسلم از جابر روایت کرده‌اند.

بغوی در شرح السنة می‌گوید: «می‌خواهد این را بگوید که برای اهل کتاب نماز خواندن جز در کنیسه‌ها و کلیساهایشان جایز نبود، اما خداوند برای این امت نماز خواندن را در هر جایی که باشند جایز قرار داده است، تا اینکه کار برایشان راحت باشد و دچار مشکل نشوند، سپس پیامبر ﷺ حمام، قبرستان و مکان آلوده را استثنا کرده که در این مواضع نماز خواندن جایز نیست»^۱.

و منظور از اینکه زمین پاکیزه است، یعنی جایگاه تیمم است.

از جمله نکته‌ها و فواید روایت جندب این است که پیامبر ﷺ در ساختن مساجد بر قبرها به شدت نهی کرد، که ایشان ابتدا نیز این قضیه را برای صحابه توضیح داد و سپس پنج روز قبل از وفاتش نیز در این مورد سخن گفت، سپس وقتی در حال وفات بود به آنچه در گذشته گفته بود اکتفا نکرد، بلکه کسانی را که قبور را مسجد قرار می‌دهند نفرین و لعنت کرد.

پس این احادیث صحیح و صریح بر این دلالت می‌کند که ساخت و ساز بر قبرها مطلقاً حرام است، از همین رو مؤلف به ارائه‌ی همین احادیث بسنده کرده و احادیث دیگری که در این موضوع آمده مانند حدیث جابر «که پیامبر ﷺ از اینکه قبر گچ‌کاری شود، از نشستن بر آن و از ساخت و ساز بر آن نهی کرده است»، فراوانند. مسلم و

دیگران آن را روایت کرده‌اند و ابوداود و حاکم به این حدیث این را هم اضافه کرده‌اند «که از نوشتن بر قبر نیز نهی کرده است»^۱.

گفت: (احمد با سند جید از ابن مسعود و او از پیامبر روایت می کند که فرمود: «بدترین مردم کسانی هستند که وقتی قیامت فرا می‌رسد زنده هستند و بدترین مردم کسانی‌اند که قبرها را مسجد قرار می‌دهند».) ابوحاتم در صحیح خود روایت کرده است.^۲

گفته‌اش: (إن من شرار الناس) با کسر ش جمع شر است.

گفته‌اش: (من تدرکهم الساعة وهم أحياء) یعنی کسانی که در حال نفخ صور و برپایی قیامت زنده هستند. این مانند حدیث دیگری است که در مسلم روایت شده که قیامت بر پا نمی‌شود مگر بر بدترین مردم.^۳

اگر گفته شود این حدیث را چگونه با حدیثی که ثوبان روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «همواره گروهی از امت من بر حق خواهند بود»^۴ جمع می‌کنید؟

۱- مسند احمد ۳/۳۳۹، مسند عبد بن حمید ۱۰۷۵، مصنف ابن ابی شیبہ ۳/۲۳، سنن ابوداود ۳۲۲۵، سنن ترمذی ۱۰۵۲، سنن نسائی ۴/۸۶، صحیح ابن حبان ۷/۴۳۴، مستدرک حاکم ۱/۳۷۰، السنن الکبری بیهقی ۴/۴ و سند آن صحیح است و اصل حدیث در صحیح مسلم به ش ۹۷۰ روایت شده است و ترمذی، ابن حبان و حاکم با تأیید ذهبی آن را صحیح دانسته‌اند.

۲- صحیح بخاری به صورت معلق ش ۷۰۶۷، معمر در جامع خود به صورت موصول ۱۱/۴۰۲، مسند احمد ۱/۴۳۵، ۴۰۵، مصنف ابن ابی شیبہ ۳/۳۰، مسند بزار ۵/۱۳۶، المعجم الکبیر طبرانی ۱۰۴۱۳ صحیح ابن خزیمه ۲/۶، صحیح ابن حبان ۶۸۴۷ و دیگران روایت کرده‌اند و این حدیث با شواهد خود صحیح است و اسنادش حسن می‌باشد. ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۹/۴۱۰ می‌گوید: حدیث حسن و دارای اسنادی قوی است. قسمتی از حدیث اول را مسلم در صحیح خود ۲۹۴۹ از ابن مسعود اینگونه روایت کرده: «لاتقوم الساعة إلا علی شرار الناس» و نیمه دوم حدیث را بخاری به شماره ۴۱۷ و مسلم ۵۲۸ از حدیث ام سلمه با لفظ «إن اولئك اذا كان فيهم الرجل الصالح فمات؛ بنوا علی قبره مسجداً و صوروا فيه تلك الصور فاولئك شرار الخلق عندالله يوم القيامة» روایت کرده‌اند.

۳- صحیح مسلم ۲۹۴۹ از ابن مسعود.

۴- صحیح مسلم ۱۹۲۰.

در جواب گفته می‌شود حدیث ثوبان ادوار و زمان‌ها را به طور کلی شامل می‌شود و این حدیث تخصیص داده شده است و در بحث حدیث ثوبان این مطلب بیشتر توضیح داده خواهد شد.

گفته‌اش: (و آنان که قبرها را مسجد قرار می‌دهند) ابوحاتم در صحیح خود روایت کرده است^۱.

«الذین» در محل نصب و عطف به (مَنْ) موصوله است یعنی و همچنین بدترین مردم کسانی هستند که قبرها را با نماز خواندن به سوی آن و در کنار آن، و ساختن مسجد بر آن، مسجد قرار می‌دهند و این مفهوم به تواتر از پیامبر ﷺ نقل شده و از مسلمات دین ایشان ﷺ است. همه این تأکیدات به خاطر آن است که پیامبر ﷺ نسبت به امت مهربان بود و می‌ترسید که این کار آنان را به سوی شرک سوق دهد همان‌طور که همین کار یهود و نصارا را به شرک کشاند. اما قبرپرستان همه‌ی این احادیث را به دیوار کوبیده و دست رد بر سینه‌ی آن زده و می‌گویند منظور این احادیث قبور انبیاء و صالحان نیست. نماز خواندن به سوی قبرهای انبیاء، صالحان، ساختن مسجد و گنبد بر آن به امید رسیدن عواطف روحانی از سوی آنها جایز است. و تردیدی نیست که این ادعای آنها مخالفت با خدا و پیامبرش می‌باشد و این همان گفته‌ی یهود و نصارا است که گفتند: شنیدیم و سرپیچی کردیم: ﴿سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾ [النساء: ۴۶]. پیامبر ﷺ چنان‌که در حدیث عایشه روایت شده کسانی را که قبور انبیا و صالحان را مسجد قرار می‌دهند لعنت کرده است.

و ممنوعیت ساخت و ساز بر قبور دیگران غیر از انبیا و صالحان از همین احادیث به طریق اولی استنباط می‌شود.

از بزرگترین مخالفت‌ها و دشمنی با خدا و پیامبر ﷺ این است که این نصوص بر غیر مرادش حمل شود و آنچه از آن نهی شده و انجام دهنده‌ی آن لعنت شده، مباح و جایز قرار داده شود. اما قبرپرستان اینگونه هستند که: ﴿أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَعِيرٍ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [القصص: ۵۰]. «آنان تنها از خواسته‌های نفسانی خویش پیروی می‌کنند. و هیچ‌کس گمراه‌تر از کسی نیست

۱- ابوحاتم همان حافظ ابن حبان صاحب الصحیح و کتاب الثقات و کتاب المجروحین و کتابهای دیگر است.

که بدون رهنمود و هدایتی از سوی الله، از خواسته‌های نفسانی خویش پیروی می‌کند. بی‌گمان الله مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند».

و بر اساس این احادیث صحیح و صریح، علما بر ممنوعیت و حرام بودن ساخت و ساز بر قبرها و وجوب منهدم کردن قبرهای ساخته شده، اجماع کرده‌اند و قبرهایی که وقف شده‌اند با قبرهایی که زمین آن در مالکیت کسی است فرق نمی‌کند، جز اینکه تحریم و ممنوعیت قبرهای موقوفی بیشتر است.

و اینکه بعضی از متأخرین برخلاف جمهور این کار را به طور مطلق یا در قبرهای ملکیتی مباح و جایز قرار داده‌اند اعتباری ندارد.

امام ابو محمد بن قدامه می‌گوید: مسجد ساختن بر قبرها جایز نیست چون پیامبر ﷺ فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصاری باد آنان قبور انبیای خود را مسجد قرار دادند». پیامبر ﷺ آنان را از کارشان بر حذر می‌داشت و چون تعظیم قبرها با نماز خواندن در کنار آن مانند تعظیم بت‌ها با سجده کردن و تقرّب جستن به آن است و روایت است که بت‌پرستی با تعظیم تصاویر مرده‌ها و دست کشیدن بر آن و نماز خواندن بر آن آغاز گردید.^۱

شیخ الاسلام می‌گوید: «عموم علما به پیروی از احادیث صحیح از ساختن مساجد بر قبرها نهی کرده‌اند و دوستان ما و شاگردان مالک و شافعی به صراحت آن را حرام دانسته‌اند». و تردیدی نیست که ساختن مسجد بر قبرها حرام است، سپس احادیث وارد شده در این زمینه را ذکر نموده تا اینکه می‌گوید: پس این مساجدی که بر قبور پیامبران یا صالحان یا پادشاهان و غیره ساخته شده‌اند باید منهدم شوند و از بین برده شوند و علمای معروف در این مورد اختلافی ندارند.^۲

ابن قیم می‌گوید: واجب است گنبدهایی که بر قبرها ساخته شده‌اند منهدم شوند، چون این گنبدها بر اساس نافرمانی از پیامبر ﷺ ساخته شده‌اند. و ابوحفص^۳ می‌گوید:

۱- المغنی ۲/۳۸۸.

۲- اقتضاء الصراط المستقیم ۲/۶۶۷.

۳- عمر بن ابراهیم بن عبدالله ابوحفص العکبری معروف به ابن مسلم. ایشان عالم به مذاهب بود که تالیفات معروفی دارد از آن جمله المقنع و شرح خرقی و خلاف بین احمد و مالک و غیره. وی در سال ۳۸۷ هـ. ق در گذشت. طبقات الحنابلة ۲/۱۶۳.

حجره ساختن حرام است بلکه باید تخریب شود. پس وقتی او در مورد حجره چنین می‌گوید، گنبد چگونه خواهد بود؟.

و شافعی می‌گوید: اینکه مخلوقی چنان تعظیم شود که قبرش مسجد قرار داده شود را مکروه می‌دانم، چون او و کسانی که بعد از وی می‌آیند به فتنه دچار خواهند شد.

و همچنین می‌گوید: قبرها باید مسطح باشند و ساخته نشوند و بلند نباشند و باید با زمین برابر باشند. و گروهی از شافعیان به منهدم کردن بناهایی که در قرافه بر قبور بود فتوا دادند، که برخی از آن عبارتند از ابن^۱، جمیزی^۱، ظهیر، ترمذی^۲ و دیگران^۳. قاضی ابن کج^۴ می‌گوید: «جایز نیست که قبر گچ کاری شود یا بر آن گنبد و غیره ساخته شود و اگر کسی به این چیز وصیت کرد، وصیت او باطل است».

و اذرعی می‌گوید: در باطل بودن وصیت به ساختن گنبد و بناهای عظیم بر قبرها و خرج مبالغ زیاد برای آنها شکی نیست و در حرمت آن تردیدی وجود ندارد. می‌گویم: نووی در شرح المهدب^۵ می‌گوید: ساخت و ساز بر قبرها مطلقاً حرام است. و در شرح مسلم نیز همین را گفته است.^۱

۱- ابوالحسن علی بن هبة الله بن سلامه اللخمی مصری شافعی، ذهبی می‌گوید: او شیخ دیار مصر علامه، مفتی، قاری، صاحب مقام بود و از عیب و بدی خودش را کنار می‌گرفت و تکیه‌گاه و مرجع مردم بود. در سال ۶۴۹ در گذشت. نگا: سیر اعلام النبلاء ۲۳/۲۵۳ طبقات الشافعیه، ابن قاضی شهبه ۱۱۸/۲.

۲- جعفر بن یحیی بن جعفر مخزومی امام ظهیرالدین ترمذی، شاگرد ابن جمیزی، وی در زمان خود شیخ شافعیه در مصر بود و در سال ۶۸۲ هـ.ق درگذشت و به ترمذی ملقب است و ترمذی قریه‌ای است از سرزمین سعید. نگا: طبقات الشافعیه، ابن قاضی شهبه ۱۷۱/۲، طبقات الشافعیه، سبکی ۱۳۹/۸.

۳- ابن حاج در المدخل ۱/۲۵۳ و ابن نحاس در تنبیه الغافلین ص ۲۹۵ از او نقل کرده است.

۴- ابوالقاسم یوسف بن احمد دینوری ذهبی می‌گوید: او قاضی و علامه شیخ شافعیه بود و در حفظ مذهب مصداق بارزی بود و دارای تالیفات زیاد، اموال و حشم فراوان بود که مردم از گوشه و کنار نزد او می‌رفتند. در سال ۴۰۵ درگذشت. نگا: سیر اعلام النبلاء ۱۷/۱۸۳ و طبقات الشافعیه، سبکی ۳۵۹/۵.

۵- المجموع شرح المهدب ۵/۲۶۰.

قرطبی در حدیث جابر که پیامبر ﷺ از گچ کاری و ساختن بر قبر نهی فرموده است می‌گوید: و مالک به ظاهر آنچه این حدیث می‌گوید فتوا داده و ساختن بر قبرها و گچ کاری آن را مکروه دانسته است و بعضی آن را جایز دانسته‌اند، اما این حدیث دلیلی است علیه آنان و علت نهی از ساختن و گچ کاری قبرها این است که این کار مباحثات و به کار بردن زینت در اولین منازل آخرت است و اختیار مشابَهت با قبرپرستان است. با توجه به این مفاهیم و بر اساس ظاهر نص باید گفت که ساخت و ساز بر قبرها حرام است، چنان که بعضی از اهل علم گفته‌اند.^۲

و ابن رشد می‌گوید: امام مالک ساختن بر قبرها را مکروه دانسته است و سنگ نوشته‌هایی که بر قبرها گذاشته می‌شود را از بدعت‌های ثروتمندان قرار داده که آن را به قصد مباحثات و شهرت طلبی انجام می‌دهند و در این اختلافی نیست.^۳
زیلعی در شرح کنز می‌گوید: ساختن بر قبرها مکروه است.^۴
و در «الخلاصه» آمده است: «قبر گچ کاری و گلکاری نشود و بر آن بنایی ساخته نشود».^۵

همچنین قاضی خان می‌گوید: نباید قبر گچ کاری شود و همچنین نباید بر آن ساخت و ساز شود، زیرا از پیامبر ﷺ روایت است که ایشان از گچ کاری قبرها و از ساختن بر آن نهی کرده است.^۶

و منظور از کراهت نزد احناف کراهت تحریمی است که در مقابل ترک واجب می‌آید و ابن نجیم در شرح کنز این را گفته است.^۷ و نظیر این در سخنان علمایی که از ائمه‌ی چهارگانه پیروی می‌کنند زیاد آمده است. مقصود این است که کلام علما

۱- شرح صحیح مسلم ۲۷/۷. و همچنین در المجموع تحریم به صورت مقید شده است؛ که اگر بنا کردن بر روی قبرهایی باشد که وقف شده برای همه‌ی مسلمانان (قبور مسَّله) و قبر پادشاهان و ملوک کراهت دارد که در آن بحث است اما قول درست تحریم کردن مطلق این عمل است.

۲- المفهم ۶۲۶/۲ - ۶۲۷.

۳- البیان و التحصیل، ابن رشد ۲/۲۲۰.

۴- تبیین الحقائق شرح کنز الدقائق ۱/۲۴۶.

۵- نگا: بحر الرائق شرح کنز الدقائق، ابن نجیم ۲/۲۰۹.

۶- البحر الرائق ۲/۲۰۹.

۷- البحر الرائق ۲/۲۰۹.

موافق با چیزی است که در سنت صحیح از پیامبر ﷺ در مورد نهی از ساختن بر قبرها آمده است.

به خاطر داشته باشید که به سبب ساختن قبرها مفسد زیادی پدید آمده که تفصیل آن را فقط خداوند می‌داند و هر کسی که اندک ایمانی داشته باشد به خاطر پدید آمدن این مفسد ناراحت می‌شود؛ چنان‌که ابن قییم و غیره به این گوشزد کرده‌اند.^۱

برخی از این مفسد عبارتند از:

- رفتن به این قبرها برای نماز خواندن کنار آن و حال آنکه پیامبر ﷺ از این کار نهی کرده است.

- دعا کردن نزد آن و می‌گویند: هر کسی کنار قبر فلانی دعا کند خداوند دعایش را اجابت می‌نماید و می‌گویند: قبر فلانی نوشداروی امتحان شده است و این بدعت منکری است.

- گمان می‌برند که این قبرها دارای خصوصیت‌هایی هستند که بلا را دور و نعمت را فراهم می‌آورند و می‌گویند: بلاها از اهالی شهرها به خاطر قبور صالحانی که آن جا واقع شده‌اند دور می‌شود تردیدی نیست که این باور مخالف قرآن، سنت و اجماع است. در بیت المقدس تعداد زیادی از انبیا و صالحان دفن هستند، اما وقتی اهالی بیت المقدس از فرامین پیامبر ﷺ سرپیچی کردند و با آنچه خداوند آنان را بدان امر نموده بود مخالفت کردند خداوند کسانی را بر آنها مسلط کرد که از آنان انتقام گرفت؛ همچنین وقتی اهالی مدینه مقداری تغییر کردند در واقعه حرّه^۲ مورد قتل و چپاول و دیگر مصیبت‌ها قرار گرفتند.

- با مسجد قرار دادن قبور و چراغانی کردن آن، انجام دهنده‌ی این کار مشمول نفرین پیامبر ﷺ قرار می‌گیرد.

۱- اغاثة اللهفان ۱/۱۹۷ و بعد از آن.

۲- یعنی سالی که جنگ حره پیش آمد و مراد از آن حره واقم است که امروزه در مدینه به الحره الشریقیة معروف است، در زمان یزید بن معاویه رضی الله عنه وقتی بیشتر اهل مدینه علیه او شوریدند این جنگ در گرفت. سال ۶۳ هـ بود. نگا: تاریخ طبری ۳/۳۵۲-۳۵۹.

- ساختن بر قبور سبب می‌شود تا قبرستان آباد و مساجد ویران شوند، چنان‌که امروز پیش آمده و دین خدا خلاف این است.

- زائران برای زیارت قبور جمع می‌شوند و زن و مرد اختلاط کرده و در ضمن منکراتی انجام می‌شود و نماز ترک شده و گمان می‌برند که صاحب قبر بی‌نمازی آنها را جبران می‌کند، بلکه معروف است که زنان روسپی در ایام زیارت بزرگانی همچون بدوی و غیره پول نمیگیرند و این کار را تقرب به خدا می‌دانند، آیا کفری فراتر از این هم هست؟!

- ضریح‌ها و قبور را با پارچه‌های گرانبها و بافته شده با ابریشم، طلا، نقره و امثال آن می‌پوشانند.

- پول‌ها و اموالی برای ترمیم و تعمیر قبور وقف می‌شود.

- اموال و نذرها به خادمان زیارتگاهها تقدیم می‌شود و همین خادمان هستند که به افراد جاهل و فرومایه دروغ می‌گویند که فلانی دعا کرده و صاحب قبر اجابت نموده و اینگونه می‌خواهند مردم نذرها و هدایای بیشتر به آنها بدهند^۱. پس این خادمان و پرده‌داران زیارتگاهها اصل بلا و مصیبت هستند.

- پرده‌داران و خدمتگذاران برای این زیارتگاهها تعیین می‌شود همان‌طور که بت‌پرستان برای بت‌ها خادمانی تعیین می‌کردند.

- خدا را به صاحب قبر قسم می‌دهند.

- بسیاری از زائران وقتی گنبدی را که روی قبر ساخته شده می‌بینند برای آن سجده می‌کنند و تردیدی نیست که این به نص کتاب، سنت و اجماع امت کفر است، بلکه این بت‌پرستی است. چون سجده برای ضریح و گنبد یعنی عبادت و پرستش آن، چنان‌که نصاری تصاویری که در کلیساهایشان است را عبادت می‌کنند، آنها این تصاویر و صاحبان تصاویر را پرستش می‌کنند. همچنین قبرپرستان وقتی بر قبرها ضریح و گنبد ساختند کارشان به جایی رسید که این ضریح و گنبدها و کسانی که در آن دفن شده‌اند را به جای خداوند مورد پرستش قرار می‌دهند.

۱- چنانکه عده‌ای از این مفت‌خواران و فریب‌کاران در شهر مزار شریف افغانستان قبری درست کرده و آن را به علی علیه السلام نسبت داده‌اند و همه ساله ادعا می‌کنند فلان کور شفا یافت بدین وسیله مال مردم جاهل را به چپاول می‌برند. [مصحح]

- برای مدفون نذر می‌کنند و بخشی از مال و فرزند را نذر او می‌نمایند و این همان چیزی است که خداوند در مورد آن می‌گوید: ﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا﴾ [الأنعام: ۱۳۶]. «(مشرکان) از زراعت و چارپایانی که الله آفریده، سهمی برای او مقرر کردند و به پندار خود گفتند: این، سهم الله و این سهم بت‌های ماست!» بلکه از این هم بدتر است، چون مشرکین فرزندان خود را به بت‌هایشان می‌فروختند.

- در دل‌های قبرپرستان صاحب قبر از خداوند بزرگتر است و از صاحب قبر بیشتر می‌ترسند، از این رو اگر کسی از آنان بخواهد که به خدا سوگند بخورد به دروغ یا به راست به خدا قسم می‌خورد، اما اگر از او بخواهی که به صاحب قبر قسم بخورد به دروغ به صاحب قبر قسم نمی‌خورد. و تردیدی نیست که شرک بت‌پرستان به این حد نرسیده بود، بلکه آنها وقتی می‌خواستند سوگند را موکد نمایند به خدا قسم می‌خوردند، چنان‌که در داستان قسامه و غیره آمده است.

- از مرده می‌خواهند که نیازهایشان را بر آورده سازد و مشکلات را حل کند و در اکثر اوقات مخلص همان مرده هستند نه خداوند.

- در محل مردن مرده‌ها و یا کشته شدن آنها آه و زاری سر می‌دهند و با فروتنی گریه می‌کنند و این فروتنی و گریه به مراتب بیشتر از فروتنی برای خداوند در مساجد و نمازهاست.

- زیارتگاه را از مسجد (پسندیده‌ترین جا نزد خداوند) برتر می‌دانند، از این رو بر این باورند که عبادت و اعتکاف در زیارتگاه از عبادت و نشستن در مساجد برتر و افضل است و بدون شک، شرک مشرکین نخستین به این حد نرسیده بود، چون آنها مسجد الحرام را از بت‌کده برتر و بزرگتر می‌شمردند. اما اینها نشستن در زیارتگاهها را از نشستن در مساجد برتر می‌دانند.

- آنچه پیامبر ﷺ در زیارت قبور مقرر فرموده به یاد آوردن آخرت است، چنان‌که می‌فرماید: «قبرها را زیارت کنید، چون آخرت را به یاد شما می‌آورد^۱». احسان و

۱- صحیح مسلم ش ۹۷۷ و ابونعیم در مستخرج ۵۶/۳ که لفظ حدیث از اوست و دیگران از حدیث بریده و امام مسلم در صحیح ش ۹۷۶ از حدیث ابوهریره با لفظ «فزوروا القبور فإنها تذكركم الموت» را روایت کرده است.

رحمت به زیارت شده (مرده) این است که برایش دعا شود و از خداوند برایش طلب مغفرت و عافیت شود و با این کار زیارت کننده به خود و مرده نیکی کرده است، اما قبرپرستان قضیه را وارونه و دین را بر عکس کرده‌اند و هدف از زیارت شرک ورزیدن به خدا و مرده را شریک قرار دادن خدا، به فریاد خواندن مرده و خواستن حاجات از او قرار داده‌اند و اینگونه به خود و مرده بد کرده‌اند. و با این کار شخص مرده را از خیر بزرگی که از دعا و طلب رحمت و استغفاری که شامل او می‌شود محروم می‌کنیم.

- مرده‌ها از کارهایی که قبرپرستان در کنار قبرهایشان انجام می‌دهند، اذیت می‌شوند و به شدت آن را ناپسند دانسته و از آن کراهیت دارند، همان‌طور که مسیح علیه السلام آنچه که نصاری انجام دادند را نمی‌پسندد همچنین دیگر پیامبران و اولیاء از آنچه اشباه نصاری در کنار قبرهایشان انجام می‌دهند اذیت می‌شوند و روز قیامت از قبرپرستان اظهار برائت می‌نمایند. چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَفْلُونَ ﴿۵﴾ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ﴿۶﴾﴾ [الأحقاف: ۵-۶]. «و هیچ‌کس گمراه‌تر از کسی نیست که کسانی جز الله را به فریاد می‌خواند که تا روز قیامت نیز درخواستش را پاسخ نمی‌گویند و آنان (معبودان باطل) از دعا و درخواست ایشان بی‌خبرند. و هنگامی که مردم برانگیخته می‌شوند، معبودان باطل، دشمن ایشان خواهند بود و منکر عبادت اینها خواهند گشت.»

- مخالفت با خدا و پیامبرش و مخالفت با آنچه خداوند به عنوان آیین الهی مقرر کرده است.

- زحمت و خستگی فراوان به همراه گناه بزرگ، همه‌ی این مفاسد بزرگ و دیگر مفاصدی که ذکر نشدند به خاطر بنا بر قبرها پدید آمده‌اند. از این رو کسی نزد قبرهایی که بر آن گنبد و ضریح ساخته نشده، نمی‌آید و به آن اهمیت چندانی قایل نمی‌شود مگر تعداد اندکی. صاحب شریعت به فرجام این کار آگاهتر بوده است، از این رو به شدت از آن نهی کرده و این ممنوعیت را تکرار نموده و انجام دهنده‌ی این کار را لعنت کرده است. پس خیر و هدایت در اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و شر و گمراهی در مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله است.

جای بسی شگفتی است که بعضی، همه این مفاسد را در زیارتگاهها مشاهده می‌کنند سپس ادعا می‌کنند که نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از سجده‌گاه قرار دادن قبور به خاطر

نجاست بوده است، چنان که بعضی از فقهای متأخرین گفته‌اند. اگر هدف نجاست و پلیدی بود باید کشتارگاهها و سایر مکان‌های آلوده ذکر می‌شد و اجتناب از ادرار و مدفوع اولی است.

و بلکه این نهی به خاطر نجاست شرکی است که از قبرپرستان سر می‌زند همان کسانی که با دستورات الهی مخالفت کرده و آن را دور انداختند. چنانکه خداوند فرموده: ﴿فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ﴾ [آل عمران: ۱۸۷]. «اما آنها، آن را پشت سر انداختند و به بهای کمی مبادله کردند. چه بد معامله‌ای نمودند!»

باب (۲۰): غلو و افراط در تعظیم قبور صالحان این قبور را به بت‌هایی تبدیل می‌کند که به جای خدا مورد پرستش واقع می‌شوند

امام مالک در موطأ روایت کرده است که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «بار خدایا قبرم را بتی قرار مده که مورد پرستش قرار گیرد. قومی که قبور پیامبرانشان را سجده‌گاه قرار داده‌اند به شدت مورد خشم خداوند واقع شده‌اند».

و ابن جریر با سند خود از سفیان از منصور از مجاهد روایت می‌کند که در مورد آیه‌ی: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ﴾ [النجم: ۱۹]. «آیا به «لات» و «عزی» توجه کرده‌اید؟» گفت: لات فردی بود که برای آنها (سویق) درست می‌کرد، وقتی مُرد مردم مجاورت قبر او را اختیار کردند.

و همچنین ابوالجوزاء از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: این شخص (لات) برای حجاج سویق درست می‌کرد.

از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که پیامبر ﷺ زنانی را که قبرها را زیارت می‌کنند نفرین کرد و همچنان بر آنانی که قبور را سجده‌گاه قرار می‌دهند و بر آن چراغ روشن می‌کنند لعنت فرستاده است. صاحبان سنن روایت کرده‌اند.

مسائل:

- ۱- توضیح حقیقت اوثان (بت‌ها).
- ۲- توضیح عبادت.
- ۳- پیامبر ﷺ تنها از چیزهایی پناه خواسته که خطر وقوع آن می‌رفت.

- ۴- مسجد قرار دادن قبور انبیا را در کنار زنانی که قبور را زیارت می نمایند و کسانی که آن را چراغانی می کنند، ذکر نمود.
- ۵- خشم شدید الهی.
- ۶- معرفی لات که از بزرگترین بتها بود.
- ۷- توضیح اینکه لات در حقیقت قبر مرد صالحی بود.
- ۸- لات اسم صاحب قبر است و این توضیح داده شد که چرا او لات نامیده شده بود.
- ۹- پیامبر ﷺ زنانی را که قبرها را زیارت می کنند نفرین کرده است.
- ۱۰- پیامبر ﷺ کسانی را که قبرها را چراغانی می کنند لعنت کرده است.

توضیح و شرح باب

باب: غلو و افراط در تعظیم قبور صالحان این قبور را به بت‌هایی تبدیل می کند که به جای خدا مورد پرستش واقع می شوند.

مولف رحمته از این عنوان امور ذیل را مورد توجه قرار داده است:

- ۱- بر حذر داشتن از غلو و افراط در مورد قبر صالحان.
 - ۲- افراط در تعظیم قبر به عبادت آن می انجامد.
 - ۳- وقتی این قبرها پرستش شوند بت نامیده می شوند هر چند که قبر صالحان باشند.
 - ۴- بیان علت منع از ساخت و ساز قبرها و سجده گاه قرار دادن آن.
- اوئان معبودانی هستند که تصویر و تندیس نیستند، مانند قبور، درختان، ستون‌ها، دیوارها، سنگ‌ها و امثال آن.
- و گفته‌اند که وثن یعنی بت؛ و بت یعنی صنم. اما درست این است که اگر وثن یا صنم جدا جدا به کار رود هر یک به معنی دیگری تفسیر می شود، اما اگر در کنار هم بیایند هر یک به معنی خودش به کار می رود.
- مولف می گوید: (مالک در الموطأ روایت می کند که رسول خدا ﷺ فرموده اند: «بار خدایا قبرم را بت قرار مده که مورد پرستش قرار گیرد. قومی که قبور پیامبرانشان را سجده گاه قرار داده‌اند به شدت مورد خشم خداوند واقع شده‌اند».
- این حدیث را مالک در باب «جامع الصلاة» به صورت مرسل از (زید بن أسلم) از

عطاء بن یسار از پیامبر ﷺ روایت کرده است.^۱
 و ابن ابی شیبہ در مصنف خود از ابی خالد الأحمر از ابن عجلان از زید بن أسلم با
 همین سند روایت کرده و عطا را نام نبرده است.^۲
 و بزّار از عمر بن محمد^۳ از زید از عطا از ابی سعید خدری و او از پیامبر ﷺ روایت
 کرده است.
 و عمر بن محمد بن زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب، ثقه و از اشراف اهل مدینه
 است که مالک، ثوری و سلیمان بن بلال از او روایت کرده‌اند.
 پس حدیث از دیدگاه کسانی که احادیث مرسل افراد ثقه را حجت قرار می‌دهند
 صحیح است.
 و همچنین از دیدگاه کسانی که می‌گویند باید مسند باشد نیز صحیح است چون
 عمر بن محمد آن را به صورت مسند - که لفظش مانند آنچه در موطأ است - روایت
 کرده است و او از کسانی است که زیاداتش پذیرفته می‌شود.

۱- موطأ مالک ۱/۱۷۲ الطبقات الكبرى ابن سعد ۲/۲۴۰، ۲۴۱ از عطاء بن یسار به صورت مرسل
 روایت شده و اسنادش صحیح است و به صورت موصول از ابی سعید خدری و ابی هریره روایت
 شده است. و به صورت مرسل از زید بن اسلم روایت شده است که تخریج آن در حدیث ابوهریره و
 مرسل زید بن اسلم آمده است. اما حدیث ابی سعید خدری را بزّار در مسندش ش (۴۴۰-کشف
 الأستار) از طریق عمر بن اسلم از عطاء بن یسار از ابی سعید خدری روایت کرده است و درباره‌ی
 عمر بن محمد اختلاف است که آیا او ابن صهبان ضعیف است یا ابن زید العمری معروف؟ و
 صحیح همین است که او ابن زید العمری ثقه و مورد اعتماد است که بزّار و ابن عبدالبر همین را
 ترجیح داده‌اند. و هیشمی در المجمع ۲/۲۸ و ابن رجب در فتح الباری ۲/۴۴۱ و آلبانی به پیروی
 از او در تحذیر الساجد ص ۱۹ ترجیح داده‌اند که او ابن صهبان است. که در آن بحث است و
 دلیلشان این است که این را در بعضی از نسخه‌های بزّار دیده‌اند؛ که گمان می‌کنم نگارنده‌های
 این نسخه‌ها در آن تغییری ایجاد کرده باشند چون بزّار صاحب مسند است که می‌گوید-
 و همچنین در تمهید ۵/۴۱ هم همین آمده است- «عمر بن محمد ثقه و مورد اعتماد است و ثوری
 و گروهی همین را از او روایت می‌کنند». و این توثیق را حافظ ابن حجر در تهذیب التهذیب از او
 نقل کرده است. اما ابن صهبان بزّار او را مورد توهم قرار می‌دهد و هیچ کس از علما را ندیده‌ام
 که این حدیث را از منکرات ابن صهبان بدانند. والله اعلم.

۲- مصنف عبدالرزاق ۱۵۸۷ و ابن ابی شیبہ ۳/۲، ۳۰/۱۵۰ از زید بن اسلم به صورت مرسل روایت شده
 و سند آن به زید صحیح است.

۳- شرح حال عمر بن محمد را در تهذیب الکمال ۲۱/۴۹۹ و الثقات ابن حبان ۷/۱۶۵ ملاحظه کنید.

این حدیث شاهدهی دارد که امام احمد و عقیلی از طریق سفیان از حمزه بن مغیره از سهیل بن ابی صالح و او از پدرش و او از ابوهریره و او از پیامبر ﷺ روایت می کند که فرمود: «بار خدایا قبر مرا بت قرار مده لعنت خدا بر قومی است که قبور پیامبران را سجده گاه قرار داده اند»^۱.

گفته اش: (مالک در موطأ روایت کرده است) امام مالک بن انس بن ابی عامر بن عمرو أصبَحی، ابو عبدالله مدنی ایشان فقیه، امام دار الهجره و یکی از ائمه ی اربعه و یکی از عالمان بزرگ حدیث است. تا جایی که بخاری می گوید: صحیح ترین اسناد: مالک از نافع از ابن عمر است. وی در سال ۱۷۹ هـ.ق در گذشت و تاریخ ولادتش ۹۳ هـ.ق بود. و الواقدی می گوید: او در سن ۹۰ سالگی در گذشته است.^۲

گفته اش: (بار خدایا قبر مرا بتی قرار مده که پرستش شود).

خداوند دعایش را اجابت کرد و مردم را از دسترسی به قبر پیامبر ﷺ که شاید عبادت می شد بازداشته است. چنان که ابن قیم می گوید:

فَأَجَابَ رَبُّ الْعَالَمِينَ دُعَاءَهُ وَأَحَاطَ بِهِ بِثَلَاثَةِ الْجُدْرَانِ^۳

خداوند دعای پیامبر را اجابت نمود و قبرش را با سه دیوار احاطه نمود.

حدیث دلالت می کند که اگر قبر پیامبر ﷺ پرستش شود بت قرار می گیرد، چه برسد به قبر دیگران؛ قبور صالحان که مورد پرستش قرار گرفته اند و اگر کسی بخواهد این وضعیت را تغییر دهد قبرپرستان نمی پذیرند و ناراحت می شوند و نسبت به او نفرت و امتناع می ورزند و می گویند: این فرد به بزرگان توهین کرده و چنین کسی را به تهمت های بزرگی متهم می کنند و اگر به آنها گفته شود که این قبور بت هایی هستند که بجز الله پرستش می شوند چه خواهند گفت؟! خدایا از غربت اسلام به تو شکایت می بریم و این فتنه ی بزرگی است که ابن مسعود درباره ی آن می گوید: چگونه خواهید بود شما آنگاه که فتنه ای شما را بیوشاند که بزرگان با آن سالخورده و پیر می شوند و

۱- مسند احمد ۲/۲۴۶، طبقات ابن سعد ۲/۲۴۱، مسند حمیدی ۱۰۲۵، بخاری التاریخ الکبیر ۳/۴۷،

مسند ابویعلی ۶۶۸۱، التاریخ الکبیر عقیلی چنان که در التهمید ۵/۴۴ آمده و ابو نعیم در الحلیة ۶/۲۸۳، ۷/۳۱۷ و ابن عبدالبر در التهمید ۵/۴۳ از طریق حمزه بن مغیره از سهیل بن ابی صالح از پدرش از ابوهریره روایت کرده است و اسنادش صحیح است.

۲- شرح سوانح امام مالک را در سیر اعلام النبلاء ۸/۴۸ ملاحظه کنید.

۳- نونیه ابن قیم ۲/۳۵۲.

کودکان در آن رشد می‌یابند، این فتنه‌ها در میان مردم رواج می‌یابد و آن را سنت قرار می‌دهند، اگر این فتنه تغییر داده شود گفته می‌شود که سنت تغییر داده شده است.^۱ از حدیث چنین بر می‌آید که نباید آثار پیامبران و صالحان مانند قبورشان و جاهایی که نشسته‌اند جستجو شود و مکان‌هایی که نماز خوانده‌اند برای نماز خواندن و دعا انتخاب شود، چون این کار بدعت است و سلف یعنی صحابه، تابعین و غیره آن را انکار کرده‌اند. هیچ کسی این کار را نکرده و به آن اجازه نداده جز ابن عمر اما نه به صورتی که قبرپرستان انجام می‌دهند و بلکه ابن عمر می‌خواست مانند پیامبر ﷺ در جاهایی که ایشان نماز خوانده نماز بخواند. اما با این وجود هیچ یک از صحابه با او موافق نبود بلکه پدرش و دیگران با او مخالفت کردند، تا مبادا این مکان‌ها به بتی تبدیل شود.

ابن عبدالباقی در شرح الموطأ می‌گوید: اشتهب از مالک روایت می‌کند که به همین خاطر پیامبر ﷺ دوست نداشت در مسجد دفن شود و وقتی از دفن شدن در مسجد منع کرده، پس دیگر آثار ایشان به ممنوعیت سزاوارترند. و مالک جستجوی محل درخت بیعة الرضوان را مکروه می‌دانست، تا اینگونه با یهود و نصارا مخالفت شود.^۲

ابن وضاح می‌گوید: از عیسی بن یونس شنیدم که می‌گفت: عمر بن خطاب ؓ دستور داد تا درختی که در زیر آن با پیامبر بیعت شده قطع شود و آن را قطع کرد. چون مردم می‌رفتند و زیر آن درخت نماز می‌خواندند و عمر فاروق ترسید که به فتنه مبتلا شوند. عیسی بن یونس می‌گوید: ابن عون از نافع روایت می‌کند که مردم به آن درخت می‌آمدند آنگاه عمر ؓ آن را قطع کرد.

معرور بن سوید می‌گوید: همراه عمر بن خطاب در راه مکه نماز صبح را خواندیم او در نماز سوره‌ی (ألم ترکیف ربک بأصحاب الفیل...) را در رکعت اول و در رکعت دوم (لایلاف قریش) را خواند، سپس دید که مردم دارند می‌روند فرمود: اینها به کجا می‌روند؟ گفته شد ای امیر المومنین! مسجدی است که پیامبر ﷺ در آن نماز خوانده و آنان می‌روند آن جا نماز بخوانند. فرمود: کسانی که پیش از شما بودند با چنین کارهایی هلاک شدند، آنان به دنبال آثار پیامبرانشان بودند و آن آثار را کنیسه و کلیسا

۱- الدارمی ۶۴/۱ و حاکم ۵۱۴/۴ از ابن مسعود روایت کرده و سندش صحیح است.

۲- شرح زرقلانی لموطأ مالک ۳۵۱/۱.

قرار می‌دادند، هر کسی وقت نماز در محل این مساجد بود در آن نماز بخواند و عمداً برای نماز خواندن به آن جا نرود.^۱

و در مغازی ابن اسحاق از زیادات یونس بن بکیر از اُبی خلدی؛ خالد بن دینار از ابوالعالیه روایت است که گفت: وقتی ما تُستر را فتح کردیم در بیت‌المال هرمرزان تختی را یافتیم که بر آن مرده‌ای بود و بالای سرش کتابی گذاشته شده بود، کتاب را نزد عمر بردیم او کعب را فرا خواند و کعب کتاب را به عربی ترجمه کرد و از میان عرب‌ها من اولین کسی بودم که آن را خواندم؛ چنان‌که قرآن را می‌خواندم، به اُبی‌العالیه گفتم: در آن کتاب چه نوشته بود؟ گفت: سیره‌ی شما، کارهایتان، لحن کلامتان و آنچه تاکنون انجام می‌شود، در آن نوشته بود. گفتم: آن مرده را چکار کردید؟ گفت: در هنگام روز سیزده قبر به صورت پراکنده و متفرق برای آن حفر کردیم و وقتی شب شد او را در یکی از این قبرها دفن کردیم و همه‌ی قبرها را با خاک یکسان کردیم تا مردم ندانند او کجاست و او را از قبر بیرون نیاورند.

گفتم: آنها از این مرده چه می‌خواستند؟ گفت: وقتی قحطی می‌شد و باران نمی‌بارید آنها تخت این مرده را بیرون می‌آوردند و آنگاه باران می‌بارید. گفتم: به گمان شما او چه کسی بود؟ گفت: او دانیال بود. گفتم: از کی مرده بود؟ گفت: از سیصد سال پیش مرده بود.^۲

۱- البدع والنهی عنها ابن وضاح ص ۸۸ ش ۱۰۶، ۱۰۷ و این روایت را سعید بن منصور از عمر روایت کرده. اقتضاء ص ۳۸۶ و ابن وضاح در البدع و النهی عنها ص ۴۱-۴۲ و ابن اُبی الفوارس در بخش هفتم الفوائد المنتقاة ش ۱۲۰ و دیگران از معرور بن سوید روایت کرده‌اند که اسنادش صحیح است.

۲- ابن کثیر در البداية و النهایة ۴۰/۲ - ۴۱ به صورت معلق در توضیح سخن ابی‌العالیه می‌گوید: اگر سیصد سال پیش مرده پیامبری نیست بلکه مردی صالح بوده است، چون بین عیسی بن مریم و رسول خدا دیگر پیامبری نیامده است چنان‌که در بخاری ۳۴۴۲ روایت است و فاصله‌ای که بین عیسی و رسول خدا بوده و پیامبری دیگر مبعوث نشده ۴۰۰ سال یا ۶۰۰ سال یا ۶۲۰ سال بوده است. و ممکن است آن مرده هشتصد سال پیش وفات کرده که در آن صورت به وقت دانیال نزدیک است، اگر او دانیال بوده است و ممکن مردی دیگر از صالحان یا از پیامبران بوده اما به گمان نزدیک او دانیال بوده است چون دانیال را پادشاه ایران دستگیر و زندانی کرده بود. و با سند صحیح از ابی‌العالیه روایت است که طول بینی او یک وجب بوده و از انس بن مالک با اسناد

گفتم: جسم او تغییر نکرده بود؟ گفت: نه جز اینکه موهای کمی از پشت گردنش بیرون آمده بودند، زمین جسم و بدن پیامبران را خراب نمی‌کند.^۱

ابن قیم رحمته می‌گوید: در این داستان آمده که مهاجرین و انصار او را در جای نامعلومی دفن کردند تا مبادا مردم به سبب آن دچار فتنه شوند و مهاجرین و انصار قبر او را آشکار و هویدا قرار ندادند تا کنار آن دعا شود و از آن تبرک جسته شود و اگر متأخرین به آن دست می‌یافتند به خاطر آن علیه همدیگر شمشیر می‌کشیدند و آن را به جای الله مورد پرستش قرار می‌دادند.^۲

شیخ الاسلام رحمته می‌گوید: آنان این کار را انکار کردند، پس هر کس قصد بارگاه و زیارتگاهی را بکند به این هدف که از آن خیری به او برسد و حال آنکه شریعت رفتن به آن جا را مستحب قرار نداده، کارش از منکرات است، خواه به قصد نماز خواندن به آن جا برود، خواه به قصد دعا، ذکر خدا، یا قربانی کردن به آن جا برود به گونه‌ای که آن محل را به عبادتی مخصوص گرداند که تخصیص آن عبادت به آن مشروع نباشد، اما اگر کسی به صورت اتفاقی برود و قصد دعا نداشته باشد اشکالی ندارد، مانند کسی که در راهی که می‌رود خداوند را می‌خواند و دعا می‌کند و به صورت اتفاقی از کنار قبور عبور می‌کند. و یا مانند کسی که به زیارت قبرها می‌رود و بر آن سلام می‌کند و از خداوند می‌خواهد که او مردها را بیامرزد، چنان که در سنت آمده، این کار و امثال آن اشکالی ندارد. اما اگر کسی با این احساس که دعا در کنار قبرها از دیگر جاها بهتر اجابت می‌شود به آن جا برود، ممنوع است. و فرق هر دو صورت آشکار است، اگر کسی خدا را می‌خواند و دعا می‌کند و در سر راه گذرش بر بت یا صلیب یا کنیسه‌ای افتاد یا وارد کنیسه شد تا به صورت جایز در آن جا شب را صبح کند. اما در شبی که آن جا بود خدا را خواند و دعا کرد و یا نزد دوستی آمده و در خانه‌اش دعا کرد اشکالی ندارد. اما اگر به قصد دعا به این جاها رفت گناه بزرگی است، بلکه گاهی به کفر می‌رسد»^۳.

جید روایت است که طول بینی‌اش یک ذراع بوده است، پس احتمال دارد که او یکی از پیامبران گذشته‌ی دور باشد. والله اعلم.

۱- البدایة و النهایة ابن کثیر ۴۰/۲-۴۱.

۲- اغائة اللهفان ۲۲۲/۱.

۳- اقتضاء الصراط المستقیم ص ۳۱۵-۳۳۷ با اندکی تصرف و اختصار.

گفته‌اش: (قومی که قبور پیامبرانشان را سجده‌گاه قرار داده‌اند به شدت مورد خشم الهی واقع شده‌اند) این جمله علت نفرین شدن چنین قومی را بیان می‌کند و علت آن این است که به قبور انبیا متوسل می‌شوند تا اینکه این قبور به صورت بت‌هایی به جای الله عبادت می‌شود، این جمله اشاره‌ای است به عنوانی که در این فصل مؤلف بیان کرده است و همچنین این را بیان می‌کند که بنا کردن بر قبرها و نماز خواندن کنار آنها حرام است.

و اصحاب مالک از او روایت کرده‌اند که این را مکروه می‌دانست که گفته شود: قبر پیامبر ﷺ را زیارت کردم و دلیل آن را این گفته‌ی پیامبر ﷺ می‌شمرد که می‌فرماید: «بار خدایا! قبرم را بتی قرار مده که عبادت شود، قومی که قبور پیامبرانشان را سجده‌گاه قرار داده‌اند به شدت مورد خشم الهی واقع شده‌اند». از این رو نسبت دادن زیارت به قبر را مکروه می‌دانست، تا با کار کسانی که قبور پیامبرانشان را سجده‌گاه قرار داده‌اند مشابهت نشود و اینگونه راه شرک بسته شود.^۱ و در آن آمده که: «پیامبر ﷺ از هیچ چیزی پناه نمی‌خواست مگر از آنچه بیم وقوع آن را داشت». مؤلف در بیان مسئله‌ی سوم به آن پرداخته است.

گفت: و ابن جریر با سند خود از سفیان از منصور از مجاهد روایت می‌کند:

﴿أَفْرَأَيْتُمْ أَلَلَّتْ وَالْعُرَىٰ﴾ [النجم: ۱۹]. لات برای آنان سویق درست می‌کرد، وقتی او مُرد، مجاورت قبرش را اختیار کردند.^۲

و همچنین ابو الجوزاء از ابن عباس روایت می‌کند: «لات برای حجاج سویق درست می‌کرد».^۳

ابن جریر امام حافظ محمد بن جریر بن یزید طبری صاحب تفسیر، تاریخ و غیره است. ابن خزیمه می‌گوید: روی زمین فردی عالم‌تر از محمد بن جریر سراغ ندارم. او از ائمه‌ی مجتهد بود و از کسی تقلید نمی‌کرد و شاگردانی داشت که از دیدگاه فقهی او پیروی می‌کردند. وی در سال ۲۲۴ به دنیا آمد و دو روز مانده به پایان ماه شوال در سال ۳۱۰ هـ در گذشت.^۴

۱- طبری در القری، ص ۶۲۹ و الشفا، قاضی عیاض ۶۶۷/۲.

۲- ابن جریر طبری در تفسیرش ش ۵۸/۲۷ و اسنادش صحیح است.

۳- صحیح بخاری ۴۸۵۹.

۴- نگا: سیر اعلام النبلاء ۲۶۷/۱۴.

گفته‌اش: از سفیان بن عیینه یا سفیان ثوری که ظاهراً^۱ اینجا منظور سفیان ثوری است. و سفیان عیینه شرح حالش قبلاً بیان شد. ایشان سفیان بن سعید بن مسروق ابو عبدالله کوفی، ثقه، حافظ، فقیه، امام، حجت، عابد و مجتهد بود. و شاگردانی داشت که از فقه و مذهب او پیروی می‌کردند، ایشان در سال ۱۶۱ هـ.ق در ۴۶ سالگی در گذشت.^۲

گفته‌اش: (از منصور) او منصور بن معتمر بن عبدالله سلمی کوفی، ثقه، مورد اعتماد و فقیه بود که در سال ۱۳۲ هـ.ق در گذشت.^۳

گفته‌اش: (از مجاهد) او مجاهد بن جبر ابوالحجاج مخزومی، ثقه و امام در تفسیر و علم بود، وی تفسیر را از ابن عباس و غیره آموخت. در سال ۱۰۴ هـ.ق در گذشت چنان که یحیی قطان گفته است و ابن حبان می‌گوید: در سال ۱۰۲ یا ۱۰۳ هـ.ق در حال سجده در گذشت، او در سال ۲۱ هـ.ق در خلافت عمر فاروق به دنیا آمد.^۴

گفته‌اش: (برای آنان سوئق درست می‌کرد، وقتی مرد مجاورت قبرش را اختیار کردند) «لُتُّ السوئق» یعنی سوئق را با چربی و روغن می‌آمیخت. و گفته‌اند اسمش صرمه بن غنم بود. و از ابن عباس روایت است که او بر سنگ سوئق درست می‌کرد و هر کسی از آن می‌خورد چاق و فربه می‌شد بنابراین او او را پرستیدند. روایت ابن اُبی حاتم.^۵ و از مجاهد روایت است: لات مردی در جاهلیت بود و گوسفندانی داشت که از شیر^۶ آن کره می‌گرفت و کشمش طایف و شیر خشک حلوایی درست می‌کرد و کسانی

۱- همانطور است که گفته چون از جمله کسانی است که مهران از او روایت کرده است و او از ابن عیینه روایت نکرده است اما راوی مهران همان محمد بن حُمید رازی است که متروک است همچنین عبدالرحمن بن مهدی از سفیان روایت کرده و عادتش اینگونه بود که وقتی از ثوری روایت می‌کرد به او نسبت نمی‌داد ولی وقتی از ابن عیینه روایت می‌کرد به او نسبت می‌داد. نگا: سیر اعلام النبلاء ۴۶۶/۷.

۲- نگا: سیر اعلام النبلاء ۲۲۹/۷ و تقریب التهذیب ۲۴۴.

۳- نگا: سیر اعلام النبلاء ۴۰۲/۵ و تقریب التهذیب ص ۵۴۷.

۴- نگا: سیر اعلام النبلاء ۴۴۹/۴ و تقریب التهذیب ص ۵۲۰.

۵- ابن اُبی حاتم و ابن مردویه، الدر المنثور ۶۵۳/۷ از طریق عمرو بن مالک از اُبی الجوزاء از ابن عباس روایت کرده‌اند. نگا: فتح الباری ۶۱۲/۸.

۶- بخاری در صحیح ۴۸۵۹ از ابن عباس.

را که از آن جا می‌گذشتند از این حلوا می‌داد، وقتی مُرد مردم او را عبادت کردند. روایت سعید بن منصور و فاکهی.^۱

گفته‌اش: (و همچنین ابوالجوزاء می‌گوید ...) او اوس بن عبدالله ربعی، ثقه‌ی معروفی بود و در سال ۸۳ هـ.ق درگذشت.^۲

این روایت را مؤلف ذکر کرده و منبع آن را بیان نکرده است و حال آن‌که در بخاری روایت شده است^۳ و می‌گوید: لات سنگی بود سپس مردم آن را عبادت کردند و اسم آن را از إله که نام خداوند است گرفته‌اند. و فرقی نمی‌کند که با تشدید خوانده شود (اللّات) یا بدون تشدید خوانده شود (لات).

و همچنین گفته می‌شود که اصل آن با تشدید بود اما به خاطر کثرت استعمال با تخفیف تلفظ می‌شود و اینکه (لات) را از «إله» که اسم خداوند است مشتق کرده‌اند نیز با تفسیر سابق منافاتی ندارد و شما دیدید که سبب عبادت لات غلو در قبر او بود و چنان درباره‌ی قبرش غلو و افراط کردند که آن را بتی قرار داده و پرستش کردند، چنان‌که علت پرستش صالحانی از قبیل ود، سواع، یعوق، نسر و غیره نیز غلو در مورد آنها بود. همچنین امروز علت پرستش مردگان نیکوکار، غلو در مورد آنهاست که مردم غلو کرده و بر قبرهایشان گنبد و زیارتگاه ساخته‌اند و آن را پناهگاهی برای بر آورده شدن نیازها قرار داده‌اند.

خلاصه اینکه غلو اصل و اساس شرک‌ورزی گذشتگان و آیندگان است. و خداوند به ما امر نموده که با اولیای خدا محبت کنیم و آنان را در جایگاهشان که عبودیت و بندگی است قرار دهیم و خصوصیت‌های الوهیت را از آنان سلب کنیم و این نهایت تعظیم و اطاعت از آنان است و پیامبر ﷺ ما را از غلو و افراط کردن در مورد اولیا نهی کرده است، بنابراین ما آنان را بالاتر از جایگاهشان قرار نمی‌دهیم و نه آنان را از مقامی که دارند پایین‌تر قرار می‌دهیم، چون غلو در مورد صالحان فساد بزرگی به همراه خواهد داشت و همواره علت شرک‌ورزی و غلو افراط در مورد صالحان بوده است. مشرکینی که صالحان را انباز خدا می‌کردند در مورد صالحان غلو می‌کردند و آنان را در جایگاه خدایی نشانده بودند و اینگونه در غالب تعظیم به آنان اهانت می‌کردند، از

۱- سعید بن منصور چنانکه در الدر المنثور ۶۵۳/۷ اخبار مکه فاکهی ۱۶۴/۵ آمده است.

۲- نگا: تهذیب التهذیب ۳/۳۹۲ و تقریب التهذیب ص ۱۱۶.

۳- صحیح بخاری ۴۸۵۹.

این رو بیشتر کسانی که در مورد صالحان غلو می‌کنند و بر قبرهایشان می‌نشینند از راه، شیوه، رهنمود و سنت صالحان روی برگردانده و به جای انجام آنچه بدان امر یافته‌اند به قبور صالحان مشغول شده‌اند.

تعظیم واقعی پیامبر و صالحان و محبت آنان این است که از علم مفید و عمل صالحی که آنان به سویش فرا خوانده‌اند پیروی شود و انسان در مسیر و راه آنان گام بر دارد نه اینکه انبیا و صالحان و قبرهایشان را پرستش کند و مجاورت قبرهایشان را اختیار کند، همانند مشرکینی که بت پرستی می‌کردند و در کنار بت‌های خود به عبادت می‌نشستند و نباید قبور انبیا و صالحان محل جشن، زیارت، کارهای زشت و ترک نماز باشد. هر کس از راه صالحان پیروی کند و مردم را به راه آنان دعوت دهد، سبب می‌شود تا پاداش صالحان بیشتر شود و هرگاه از آنچه انبیا و صالحان به آن فرا خوانده‌اند روی بگرداند و به خلاف آن مشغول شود، خودشان و آنان را از آن پاداش محروم می‌کند. پس این چه تعظیم و احترامی است!؟

مؤلف می‌گوید: (و از ابن عباس روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «لعنت خدا بر زنهایی که قبرها را زیارت می‌کنند، و کسانی که قبور را سجده‌گاه قرار داده و آن را چراغانی می‌کنند». صاحبان سنن روایت کرده‌اند).^۱

۱- مسند طیالسی ش ۲۷۳۳، و مسند علی بن جعد ش ۱۵۰۰ و مسند احمد ۱/۲۸۷، ۳۲۴، ۳۳۷، ۲۲۹ و مصنف ابن ابی شیبه ۷۵۴۹، ۱۱۸۱۴، سنن ابی داود ش ۳۲۳۶، سنن ترمذی ۳۲۰ و گفته که حدیث حسن است. ابن ماجه ۱۵۷۵ و سنن نسائی ۴/۹۴ صحیح ابن حبان ۳۱۷۹، ۳۱۸۰ المعجم الکبیر طبرانی ۱۲۷۲۵ و ابن شاهین در الناسخ و المنسوخ ۳۰۸ و مستدرک حاکم ۱/۳۷۴ و بیهقی السنن الکبری ۴/۷۸ بغوی در شرح السنة ۵۱۰ و غیره از طریق ابی صالح از ابن عباس روایت کرده‌اند. در مورد ابو صالح اختلاف وجود دارد گفته شده که او باذام، مولی ام هانی بوده که این نظر جمهور است. و گفته شده که او ذکوان سمان است که این نظر طبرانی است و روایت صیداوی آن را تصریح می‌کند. ابن حبان گفته که او میزان بصری است. نظر راجح این است که او باذان باشد و در مورد او اختلاف وجود دارد و برای من معلوم شده که او حسن الحدیث است و در تفسیر ضعیف است و به دلیل شواهد زیاد صحیح است. این حدیث را ترمذی و بغوی حسن دانسته و ابن حبان، حاکم، ابن سکن و دیگران صحیح دانسته‌اند شیخ الاسلام ابن تیمیه در مجموع الفتاوی ۲۴/۳۴۹-۳۵۲ حکم به ثبوت آن کرده است و در فتح المجید ۱/۴۱۵ به آن اقرار کرده است. ابن رجب در فتح الباری ۲/۳۰۷ می‌گوید: امام احمد او را ضعیف دانسته و می‌گوید: این حدیث وی نزد من صحیح نیست. مسلم در کتاب التفصیل می‌گوید: این حدیث

گفته‌اش: (لعنت خدا بر زنهایی که قبرها را زیارت می‌کنند). این حدیث دلالت می‌کند که زیارت قبور برای زنان حرام است، چنان‌که دیدگاه امام احمد و گروهی از علماء همین است.^۱

در مورد علت حرام بودن زیارت قبور برای زنها گفته‌اند که زن وقتی به زیارت قبرها بیاید ممکن است داد و فریاد و نوحه سر دهد و سبب فتنه شود و مرده نیز از گریه‌ی او اذیت می‌شود، چنان‌که در حدیثی دیگر آمده است: «شما زنان زنده‌ها را به فتنه می‌اندازید و با گریه مرده‌ها را آزار می‌دهید».^۲

و از آنجا که اگر زنان به زیارت قبور بروند احتمال آن می‌رود که آنها و مردان مرتکب امور حرامی بشوند و اندازه و مقدار آن قابل اندازه‌گیری نیست زیرا نمی‌توان اندازه و حدی را تعیین کرد که منجر به حرام نشود و نمی‌توان نوعی را از نوع دیگر متمایز ساخت. و از اصول شریعت این است که اگر حکمتی پنهان یا منتشر باشد حکم به احتمال در مورد آن تعلق می‌گیرد. از این رو زیارت قبور برای زنان به خاطر سد ذریعه حرام است، چنان‌که نگاه کردن به زینت پنهان حرام است چون سبب فتنه می‌شود و همان‌طور که خلوت با زن نامحرم، حرام است و در زیارت زنها مصلحتی نیست که با این

ثابت نیست و گاهی مردم از حدیث ابوصالح باذام پرهیز می‌کنند و شنیدن حدیث او از ابن عباس ثابت نشده است. عبدالرزاق در المصنف ۵۶۹/۳ با سند صحیح از عکرمه مولى ابن عباس روایت کرده که پیامبر فرمود: «لُعِنَ زَوَارَاتِ الْقُبُورِ: زنهایی که به زیارت قبرها می‌روند لعنت شده‌اند.»

۱- شیخ الاسلام در مجموع الفتاوی ۳۳۳/۲۴-۳۵۶ به تفصیل بحث کرده، و خلاصه‌ی آن اباحت را در فتح المجید ۴۱۶/۱-۴۱۹ آورده است.

۲- خطیب در تاریخ ۲۰۱/۶ روایت کرده است و ابن جوزی در العلل المتناهیة ش ۱۵۰۶ از طریق ابی هدیة از انس روایت کرده که پیامبر جنازه‌ای را تشییع می‌کرد که چند نفر زن نیز همراه جنازه بودند که فرمود: زنان برگردند که اجری برای آنها ندارد و باعث فتنه‌ی زندگان و اذیت مرده می‌شوند. حدیث با این سند دروغ است. ابن جوزی می‌گوید: این حدیث صحیح نیست چون ابوهدیة در آن است و بر دروغگو بودن وی اجماع است. «ارجعن مأزورات غیر مأجورات» از طریق دیگری از انس روایت شده که ابویعلی در مسندش ۴۰۵۶ و غیره روایت کرده‌اند و در سندش حارث بن زیاد وجود دارد که مجهول است و شواهدی دارد: از جمله: حدیث علی به روایت ابن ماجه ۱۵۷۸ و غیره و در سندش اسماعیل بن سلمان وجود دارد که ضعیف است و از مرسل مؤرق عجلی به روایت عبدالرزاق در المصنف ۶۲۹۸ و در آن جهالت راوی وجود دارد و ابراهیم بن هراسه - که متروک است - آن را موصول دانسته است از حدیث انس به روایت خطیب در تاریخ ۱۰۲/۹ و شاهدش حدیث ابی بکره به روایت حکیم در نوادر الأصول ۱۲۵/۱ است.

فساد برابری کند، چون تنها کاری که زنان با زیارت قبور انجام می‌دهند دعا برای مرده‌هاست و یا عبرت گرفتن است که این در خانه هم ممکن است.^۱

امام احمد، ابن ماجه و حاکم از حسان بن ثابت و او از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «لعنت خدا بر زنانی باد که به زیارت قبرها می‌روند».^۲

و ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «لعنت خدا بر زنانی باد که به زیارت قبرها می‌روند». احمد، ابن ماجه و ترمذی روایت کرده‌اند. و آن را صحیح دانسته‌اند.^۳

و عبدالحق آن را ضعیف قرار داده^۴ و ابن القطان آن را حسن شمرده است.^۵ و این با حدیثی که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «شما را از زیارت قبرها نهی کرده بودم، پس قبرها را زیارت کنید» به روایت مسلم و غیره^۱ منافاتی ندارد، چون اگر پذیرفته شود که

۱- مجموع الفتاوی ۳۵۵/۲۴-۳۵۶ با اندکی تصرف.

۲- در مسند احمد ۳/۴۴۲، ۴۴۲، بخاری در التاريخ الكبير ۳/۲۹، سنن ابن ماجه ش ۱۵۷۴، المعجم الكبير طبرانی، ش ۳۵۹۲، ۳۵۹۱ و معجم الصحابه ابن قانع ۱/۱۹۹، الناسخ و المنسوخ ابن شاهین ش ۳۰۸، مستدرک حاکم ۱/۳۷۴، سنن بیهقی ۴/۷۸ و عبارت بخاری «زائرات القبور». در سند این حدیث عبدالرحمن بن بهمان قرار دارد که ابن مدینی می‌گوید شناخته شده نیست و عجلی آن را ثقه قرار داده و حاکم حدیث را صحیح قرار داده است و بوضیری گفته که اسنادش صحیح و رجالش ثقه هستند و حدیث با شواهد صحیح است و شاهدی در حدیث ابوهریره و ابن عباس دارد.

۳- مسند طبالسی ش ۲۳۵۸، مسند احمد ۲/۳۳۷، ۳۵۶، مصنف ابن ابی شیبه ۳/۳۱ و ترمذی ۱۰۵۶ و گفته که حسن و صحیح است، ابن ماجه ۱۵۷۶، ابن ابی عاصم در الآحاد و المثانی ۲۰۷۱ طبرانی المعجم الكبير ۴/۴۲ ابوיעلی در المسند ۸۰۵۹ و ابن حبان در صحیح خود ۳۱۷۸ و بیهقی در السنن الكبرى ۴/۷۸ و دیگران از طریق عمر بن ابی سلمة از پدرش از ابوهریره همگی با لفظ «لعن الله زوارات القبور» و ابن ابی شیبه و ابن حبان «زائرات» آورده اند. و اسنادش حسن است و ابن عدی در کامل ۵/۴۱ در مورد این حدیث گفته که اشکالی ندارد و عمر بن ابی سلمه متمسک الحدیث است و اشکالی در او نیست. و شیخ الاسلام در مجموع الفتاوی ۲۴/۳۶۰ و بغوی در شرح السنة ۲/۴۱۷ آن را صحیح دانسته‌اند.

۴- الأحكام الوسطی ۲/۱۵۱ و ذهبی در المیزان ۵/۲۴۲ و ترمذی حدیث: «لعن زوارات القبور» را صحیح قرار داده است که عبدالحق با او مناقشه کرده است. و می‌گوید: این که عمر بن ابی سلمه در نزد آنها ضعیف است را عبدالحق زیادروی کرده است.

۵- بیان الوهم و الإيهام ۵۱۱/۵-۵۱۲.

زنان نیز مشمول این حدیث هستند، این حدیث عام است و حدیث اول خاص است و خاص مقدم است بر عام و همچنین اصولی‌ها در مورد این که آیا زنان در این خطاب داخل هستند اختلاف دارند.

گفته‌اش: (و کسانی که قبرها را مسجد می‌کنند) در باب قبل شرح و تعلیل آن بیان شد.

گفته‌اش: (و کسانی که قبرها را چراغانی می‌کنند) این دلیلی است بر اینکه چراغ روشن کردن بر قبرها حرام است.

ابومحمد مقدسی می‌گوید: اگر چراغ روشن کردن بر قبرها جایز می‌بود پیامبر انجام دهنده‌ی آن را لعنت نمی‌کرد. (چراغانی کردن قبور حرام است) چون به هدر دادن مال است و افراط در تعظیم قبور است که بیشتر شباهت به تعظیم بت‌ها دارد.^۲ و ابن قیم می‌گوید: «مسجد قرار دادن قبور و چراغانی کردن آن از گناهان کبیره است»^۳.

مولف در این فصل، این حدیث را به خاطر آن ذکر کرد که در آن، کسانی که قبرها را سجده‌گاه قرار می‌دهند و چراغانی می‌کنند لعنت شده‌اند، پس حدیث دلالت می‌کند که ممنوعیت سجده‌گاه قرار دادن قبور به خاطر آلودگی و پلیدی نیست، بلکه به خاطر پلیدی شرک است که از این کار نهی شده است. از این رو همراه با آن از چراغانی کردن قبور نهی شده و معلوم است که ممنوعیت چراغانی کردن قبور به خاطر نجاست نیست، پس همین‌طور ممنوعیت ساخت و ساز قبور به خاطر نجاست نمی‌باشد.^۴

۱- مسلم در صحیح ش ۱۹۷۷ ابن حبان در صحیح ش ۹۷۱ امام احمد و صاحبان سنن و خیلی دیگران از عبدالله بن بریده روایت کرده‌اند.

۲- المغنی (۱۹۳/۲_الفکر)

۳- اغاثة اللهفان ۲۱۵/۱.

۴- در فتح المجید ۴۲۰/۱ می‌گوید: «محمد بن اسماعیل صنعانی در کتابش تطهیر الاعتقاد ص ۴۸ می‌گوید: این گنبدها و زیارتگاهها بزرگترین وسیله برای شرک و الحاد قرار گرفته‌اند و اغلب پادشاهان و امرا آن را می‌سازند یا اینکه صاحب قبر از خویشاوندان آنها است یا اینکه صاحب قبر از اهل علم و فضل می‌باشد و آنان به او گمان نیک دارند و کسانی که او را می‌شناسند به زیارت قبرش می‌آیند اما بدون آنکه به آن توسل جویند یا او را صدا زنند، بلکه فقط برای صاحب قبر دعا و طلب آمرزش می‌نمایند تا اینکه کسانی که او را می‌شناسند یا بیشترشان از دنیا می‌روند و بعدی‌ها وقتی می‌آیند و می‌بینند که قبر او ساخته شده است و بر آن شمع افروخته می‌شود و با

گفته‌اش: (اهل سنن روایت کرده‌اند) مقصود از اهل سنن در اینجا ابو داود، ترمذی و ابن ماجه است و این حدیث توسط نسائی روایت نشده است.^۱

فرشهای گران بها فرش شده، چنین می‌پندارد که حتماً صاحب قبر می‌تواند سود و زیان برساند و اضافه بر این، خادمان قبر به دروغ می‌گویند که صاحب قبر چنین و چنان کرده است، فلانی را ضرر داده و به فلانی سود رسانده است تا باطل را در نفس او راسخ گردانند، اما در احادیث ثابت شده که ایشان کسانی را که قبور را چراغانی می‌کنند و بر آن گنبد و غیره می‌سازند لعنت کرده است. و احادیث زیادی در این مورد آمده و این کار ممنوع و وسیله‌ایست برای فساد بزرگ. حدیث با عنوان فصل مطابقت دارد. والله اعلم

۱- نسائی در سنن صغری ۹۴/۴ و سنن کبری ۲۱۷۰ روایت کرده است.

باب (۲۱): بیان احادیث و آیاتی در مورد اینکه پیامبر ﷺ چگونه از حریم توحید دفاع نموده و همه راه‌هایی که به شرک می‌انجامد را مسدود کرد.

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «خانه‌هایتان را به مقبره مبدل نسازید و بر قبر من جشن و مراسم برگزار نکنید و بر من درود و سلام بفرستید و از هر جایی که شما برایم درود و سلام بفرستید به من می‌رسد». ابوداود با سند حسن روایت کرده و می‌گوید راویان آن ثقة هستند.

از علی بن حسین روایت است که او شخصی را دید که به فُرجه‌ای که در حجره پیامبر بود وارد می‌شد و از آنجا کنار قبر پیامبر می‌آمد و دعا می‌کرد، علی بن حسین او را نهی کرد و گفت آیا حدیثی را برای شما بیان نکنم که آن را از پدرم و پدرم از جدم و از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده است که فرمود: «بر قبر من جشن برپا نکنید و خانه‌هایتان را قبرستان نکنید و شما هر جا که باشید درودتان به من می‌رسد». [روایت المختارة].

مسائل:

- ۱- تفسیر آیه‌ی سوره‌ی براءت.
- ۲- پیامبر ﷺ امت خویش را تا آخرین حد از این حریم و مرز دور کرده است.
- ۳- ایشان ﷺ نسبت به امت خود خیلی حریص، مهربان و رئوف بود.
- ۴- پیامبر ﷺ از اینکه زیارت قبرش به شکلی مخصوص باشد نهی نمود با وجود اینکه زیارت ایشان از بهترین اعمال است.

- ۵- از زیاد زیارت کردن قبر نهی کرده است.
- ۶- به خواندن نمازهای نافله در خانه تشویق فرمود.
- ۷- نزد آنها مقرر و مسلم بود که در قبرستان نماز خوانده نمی‌شود.
- ۸- پیامبر ﷺ فرمود: هر جا که باشید درود و سلام شما به من می‌رسد، پس نیازی به نزدیک بودن نیست.
- ۹- هنگامی که پیامبر ﷺ در عالم برزخ است درود و سلام امت به ایشان ﷺ عرضه می‌شود.

توضیح و شرح باب

باب: در مورد اینکه پیامبر ﷺ چگونه از حریم توحید دفاع نموده و همه راه‌هایی را که به شرک می‌انجامد را مسدود می‌نمود.

در فصول گذشته مطالبی در مورد حمایت پیامبر ﷺ از حریم توحید بیان گردید، اما مؤلف در این فصل می‌خواهد حمایت ویژه^۱ پیامبر را بیان کند. پیامبر ﷺ به اندازه‌ی کافی به حمایت از یکتاپرستی که خداوند ایشان را به آن مبعوث کرده پرداخته و در مورد آن بر حذر داشته، هشدار داده، تاکید و تکرار فرموده و خاص و عام را بیان کرده است. پس دین در زمینه یکتاپرستی مائل از هر دین باطل بوده و در عمل آسان‌گیر می‌باشد. چنان که یکی از علما می‌گوید: «آیین اسلام در توحید و دور کردن مردم از شرک سخت‌گیرترین دین است و در میدان عمل از همه ادیان آسان‌گیرتر است».

مؤلف می‌گوید: «و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ [التوبة: ۱۲۸]. «به راستی پیامبری از خودتان به سویتان آمد».

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ﴾ در اینجا خداوند جمهور عرب‌ها را مخاطب قرار می‌دهد و نعمت‌های خویش را بر آنان بر می‌شمارد که پیامبر ﷺ با زبان آنها آمده و آنها اهداف و شیوایی سخنان او را می‌فهمند و اینکه پیامبر از آنهاست افتخاری که برای همیشه به آن مفتخرند.^۲

۱- شیخ صالح عبود می‌گوید: یعنی آنچه به جسد پیامبر ﷺ مربوط می‌شود.

۲- تفسیر قرطبی ۳۰۱/۸.

﴿رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ [التوبة: ۱۲۸]. یعنی پیامبر بزرگی است که خداوند به سوی شما فرستاده است و از خود شماست و شما و ایشان از یک پدر هستید؛ چنان که خداوند در مورد ابراهیم علیه السلام می‌گوید که او گفت: ﴿رَبَّنَا وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [البقرة: ۱۲۹]. «ای پروردگاران! در میان فرزندانمان پیامبری از خودشان مبعوث کن تا آیاتت را برایشان بخواند و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد و آنان را پاک و تزکیه نماید. همانا تو، توانای فرزانه‌ای».

و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از خود آنها باشد زودتر سخن او را درک می‌کنند و می‌فهمند و کمتر مجادله و لجاجت می‌نمایند و در اینجا نسب پیامبر ستوده شده و گفته شده که او از خود عرب‌هاست.

جعفر بن محمد در تفسیر ﴿مِّنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ می‌گوید: «نسب پیامبر صلی الله علیه و آله به رسوم غلط جاهلیت آغشته نبود»^۱.

- (عزیز علیه) یعنی بسیار بر او سخت است. (ما عنتم) آنچه سبب بدبختی شما شود و اینکه شما در تنگنا قرار بگیرید و هیچ راه خروجی نباشد که در اینجا لفظ عام است. یعنی: در معرض کفر، گمراهی، قتل و اسارت قرار گیرید یا به سبب حق مورد آزمایش قرار گیرید. ما مصدری و مبتدا است و عزیز خبر مقدم است و جایز است که ما عنتم فاعل عزیز و عزیز صفت رسول باشد و این درست‌تر است^۲.

- (حریص علیکم) بسیار برای ایمان و هدایت شما کوشا و حریص است. و حرص به معنای: کوشا بودن در طلب چیزی و تلاش برای رسیدن به آن.

و طبرانی با اسناد جید از ابوذر رضی الله عنه روایت می‌کند که گفت پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی ما را ترک گفت که هیچ پرنده‌ای در هوا بال نمی‌زد مگر ایشان در مورد آن به ما دانش

۱- عبدالرزاق در تفسیرش ۲۹۱/۲-۲۹۲ و ابن جریر ۷۶/۱۱ از طریق سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد روایت کرده است و ابن جریر ۷۶/۱۱، تفسیر ابن ابی حاتم ۱۹۱۷/۶ و سنن کبری بیهقی ۱۹۰/۷ و ابن عساکر تاریخ دمشق ۴۰۲/۳ از طریق سفیان از جعفر بن محمد از پدرش روایت کرده‌اند (شاید صحیح‌ترین باشد و در نزد همه‌ی آنها اضافه‌ای است) که پیامبر فرمود: «من محصول ازدواج مشروع هستم و محصول ازدواج نامشروع نیستم». و حدیث با شواهد خود حسن است.

۲- نگا: تفسیر قرطبی ۳۰۲/۸.

آموخته بود و می گوید: و فرمود: «هیچ چیزی که به بهشت نزدیک می کند و از دوزخ دور می نماید نمانده مگر اینکه آن را برایتان بیان کرده‌ام»^۱.

مسلم در صحیح خود از ابوهریره روایت می کند که پیامبر ﷺ فرمود: «مثال من مانند کسی است که آتشی برافروخت وقتی آتش پیرامونش را روشن کرد پروانه‌ها در آن می افتند و او از افتادن آنها به آتش ممانعت می کرد اما آنها بر او چیره می شدند و در آتش می افتادند، مثال من و شما اینگونه است، من شما را نمی گذارم که به آتش بیفتید اما شما بر من چیره می شوید و به آتش می افتید»^۲.

- (بالمؤمنین) یعنی نه با دیگران همچنانکه مقدم شدن جار این را افاده می کند (رؤوف) یعنی شفقت زیاد. ابوعبیده می گوید: رأفت بسیار دلسوز تر از رحمت^۳ است. (رحیم) یعنی رحمت زیاد همچنانکه سزاوار مقام عالی و خلقت عظیمش است.

در این آیه و در اوصاف و زیبای پیامبر ﷺ که در آن بیان شده تامل کنید، این اوصاف اقتضا می کند که ایشان نسبت به امت خود دلسوز و مهربان باشد و پیام الهی را به صورت روشن و آشکار برساند و راههایی را که به شرک می انجامد را مسدود نماید و از حریم توحید تا آخرین حد پاسداری کند و در این خصوص به شدت مبالغه کند تا امت ایشان به شرک مبتلا نگردد و بزرگترین وسیله‌ای که به شرک می انجامد فتنه‌ی قبرهاست چون غلو در مورد قبر در گذشته و حال مردم را به سوی شرک کشانده است. از این رو پیامبر ﷺ حتی از غلو در مورد قبر خودش که اشرف قبور است نهی کرد و از اینکه قبر ایشان محل جشن قرار بگیرد نهی کرده است و دعا نموده که خداوند قبرش را تبدیل به بت نگرداند که عبادت شود.

۱- طبرانی المعجم الکبیر ۱۶۴۷ و حدیث حسن است و قسمت اول آن را وکیع در الزهد ۵۲۲ و امام احمد در مسند ۱۵۳/۵-۱۶۲، ابن سعد در الطبقات ۲/۳۵۴، بزار در مسند ۳۸۹۷، صیداوی در معجم خود ص ۱۴۲ ابن حبان در صحیح خود ۷۱، دارالقطنی در العلل ۶/۲۹۰ و دیگران از ابوذر روایت کرده‌اند و دارالقطنی آن را از طریق منذر بن الثوری از ابوذر صحیح دانسته اما او آن را نشنیده و از مشایخش که آنها از التمیم شنیده‌اند روایت می کند. حدیث شواهدی دارد که از ابو درداء در مسند ابی یعلی ۵۱۰۹ روایت شده است و قسمت دوم آن شاهدهی از روایت ابن مسعود دارد که حاکم در مستدرک ۲۱۳۶ روایت کرده است.

۲- صحیح بخاری ۶۴۸۳ و صحیح مسلم ۲۲۸۴ و لفظ از مسلم است.

۳- مجاز القرآن ابی عبیده معمر بن مثنی ص ۱۲۰.

و آیهی مذکور مفاهیم و مسایلی را در بر دارد که برخی عبارتند از:

- خداوند این نعمت را که پیامبری را در میان ما فرستاده به ما یادآوری می‌کند، چنان که می‌فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [آل عمران: ۱۶۴]. «الله، بر مؤمنان منت نهاد که در میانشان پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و پاکشان بدارد و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد؛ اگر چه پیشتر در گمراهی آشکاری بودند».

- و اینکه پیامبر ﷺ از خود ماست نعمت بزرگ دیگری است.
- متصف بودن پیامبر ﷺ به این صفات نعمت‌های متعددی است.
- نسب پیامبر ﷺ ستوده شده است و ایشان در میان عرب‌ها دارای شریف‌ترین و بهترین نسب بوده است.
- پیامبر ﷺ نسبت به امت خویش مهربان است.
- ایشان ﷺ نسبت به کافران و منافقان تند و سخت بوده است.

مؤلف می‌نویسد: (از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «خانه‌هایتان را به قبرستان تبدیل نکنید و قبر مرا محل جشن قرار ندهید و بر من درود بفرستید و شما هر جا که باشید درودتان به من می‌رسد»)^۱. ابوداود این حدیث را با سند حسن روایت کرده و راویان آن ثقه هستند.

گفته‌اش: (خانه‌هایتان را به قبرستان تبدیل نکنید). شیخ الاسلام می‌گوید: یعنی خانه‌هایتان را از نماز خواندن، دعا و قرآن خواندن خالی نکنید که مانند قبرها باشند، پس پیامبر ﷺ فرمان داده که در خانه‌ها عبادت شود و از عبادت در کنار قبرها نهی کرده است بر عکس آنچه مشرکین نصاری و کسانی که تشابه به آنان را انتخاب کرده‌اند انجام می‌دهند.

در صحیحین ابن عمر از پیامبر ﷺ روایت می‌کند: «از نمازتان بخشی را در

۱- مسند احمد ۳۶۷/۲ ابوداود در سنن ۲۰۴۲ و بیهقی شعب الایمان ۴۱۶۲ و در حیاة الانبیاء ص ۹۵ و دیگران با سند حسن روایت کرده‌اند و نووی در ریاض الصالحین، ص ۳۱۶ ذکر نموده و شیخ سلیمان در صفحات بعد در مورد آن سخن خواهد گفت.

خانه‌هایتان بخوانید و خانه‌هایتان را به قبر تبدیل نکنید»^۱.

در صحیح مسلم ابن عمر از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «خانه‌هایتان را قبرستان نکنید، شیطان از خانه‌ای که از آن صدای خوانده شدن سوره بقره را می‌شنود^۲ فرار می‌کند»^۳.

از این حدیث ثابت می‌شود که نماز خواندن در کنار قبرها جایز نیست و نفل خواندن در خانه بهتر از خواندن آن در مسجد است و در حدیث ابوهریره که قبلاً بیان شد به این اشاره شده که قرآن خواندن در کنار قبرها مکروه است و پیامبر ﷺ همه‌ی این کارها را انجام داده تا امت خویش را از شرک دور دارد.

- (و قبر مرا محل جشن و عید قرار ندهید) شیخ الاسلام می‌گوید: «عید به اجتماع و جشنی گفته می‌شود که با گذشت سال یا هفته یا ماه تکرار می‌شود»^۴.

ابن قیم رحمته می‌گوید: «عید چیزی است که تکرار می‌شود و مردم قصد آن را می‌کنند، خواه زمان باشد یا مکان و اگر اسم مکانی باشد به مکانی گفته می‌شود که مردم به قصد اجتماع به آنجا می‌روند و یا برای عبادت و غیره قصد آن را می‌کنند چنان‌که خداوند مسجد الحرام، منی، مزدلفه، عرفه و مشاعر را برای یکتاپرستان محل اجتماع، عید و اجر و پاداش قرار داده است. مشرکین عیدهای زمانی داشتند وقتی خداوند اسلام را آورد آن اعیاد را باطل گردانید و در عوض آن عید فطر، عید قربان و روزهای منی را عید یکتاپرستان قرار داد و در عوض عیدهای مکانی مشرکین کعبه، منی، مزدلفه و مشاعر را عید یکتاپرستان قرار داد»^۵.

و بعضی گفته‌اند: «در واقع پیامبر ﷺ به مجاورت قبر خویش و آمدن به آن فرمان داده و از این نهی کرده که قبر او مانند عید فقط سالی یک یا دو بار مورد قصد قرار گیرد، پس گویا فرموده در طول سال یک بار یا دو بار بر قبرم نیاید بلکه هر لحظه و هر وقت قصد آن را کنید»^۶.

۱- صحیح بخاری ۴۳۲ و صحیح مسلم ۷۷۷.

۲- صحیح مسلم ۷۸۰ از ابوهریره.

۳- اقتضاء الصراط المستقیم ۶۵۷/۲_العاصمة.

۴- اقتضاء الصراط المستقیم ۴۴۱/۱- حرستانی.

۵- اغاثة اللفهان ۲۰۹/۱.

۶- ابن عبدالهادی در الصارم المنکی ص ۳۰۷ از زکی الدین منذری این را نقل کرده است.

ابن قیم رحمته در رد این سخن می‌گوید: این مخالفت با سخن و قصد پیامبر و وارونه کردن حقایق است و نسبت دادن تلبیس و تناقض گویی به پیامبر صلی الله علیه و آله است خداوند اهل باطل را هلاک کند که دروغ می‌بندند و تردیدی نیست که اگر گفته شود منظور پیامبر از اینکه فرموده: «قبر مرا عید نگیرید». این است که به آمدن، ملازمت و مجاورت قبرش دستور داده، چنین سخنی به تلبیس از بیان و دلالت نزدیکتر است. و دین پیامبران به همین صورت تغییر داده شده‌اند اگر خداوند برای این دین یاوران و مدافعانی مقرر نمی‌کرد این دین نیز به سرنوشت ادیان گذشته مبتلا می‌شد و اگر قصد پیامبر صلی الله علیه و آله همین چیزی که گمراهان می‌گویند می‌بود از مسجد قرار دادن قبرها نهی نمی‌کرد و کسانی را که قبور را سجده‌گاه قرار می‌دهند لعنت نمی‌نمود، پس وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را که قبور را مسجد قرار می‌دهند در حالی که در مساجد خدا عبادت می‌شود لعنت کرده است چگونه به مجاورت و ملازمت قبور و آمدن به آن امر می‌کند؟! و چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله دعا می‌کند که خداوند قبرش را به بتی که مورد پرستش قرار می‌گیرد تبدیل نکند؟! چگونه عایشه می‌گوید: اگر این بیم و خوف نمی‌بود که قبر پیامبر صلی الله علیه و آله سجده‌گاه قرار داده شود ایشان را در فضای باز و بیرون دفن می‌کردند؟! و چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید قبر مرا عید قرار ندهید و هر جا که هستید بر من درود بفرستید درود شما به من می‌رسد.؟!»

چگونه اهل بیت و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از سخن ایشان چیزی را که این گمراهان که مرتکب شرک و تحریف می‌شوند فهمیده‌اند، نفهمیده بودند؟!.

علی بن حسین رضی الله عنهما، از برترین تابعین و از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را که می‌خواست کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کند نهی کرد و به حدیث مذکور استدلال نمود و او این حدیث را از پدرش حسین و او از علی رضی الله عنهما شنیده و روایت می‌کند، قطعاً حسین بن علی معنی این حدیث را از این گمراهان بهتر می‌داند و همچنین پسر عمویش حسن بن حسن شیخ و بزرگ اهل بیتش این را مکروه می‌داند که کسی فقط به قصد زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله بدون نیت رفتن به مسجد به آنجا برود و معتقد است که این کار به معنی عید گرفتن قبر پیامبر صلی الله علیه و آله است^۱.

می‌گویم: چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله از سخنش چنین قصدی را می‌کند و آن را با این کلمات تعبیر می‌کند، با اینکه ایشان صلی الله علیه و آله شیواترین خلق و خیرخواه‌ترین آنهاست و می‌توانست

بگوید: قبر مرا به کثرت زیارت کنید و آن را عید قرار دهید یعنی همواره به آن بیایید و کنار آن عبادت کنید؟!.

پس باطل بودن آنچه که آنها گفته‌اند روشن گردید. و وقتی این واضح شد پس معنی حدیث این است که پیامبر^ﷺ از زیارت کردن قبر خویش به صورت مخصوص نهی کرده و از اجتماع معهود و متعارفی مانند عید در کنار قبرش نهی کرده است و این دلالت می‌نماید که این کار در کنار همه‌ی قبرها و غیره ممنوع است چون قبر پیامبر^ﷺ بهترین و برترین قبر روی زمین است و از عید گرفتن آن نهی شده پس عید و جشن در مجاورت قبر دیگران به طریق اولی ممنوع است.

مؤلف می‌گوید: «و در این حدیث از کثرت زیارت نهی شده است».

و گفته‌اش: (و بر من درود بفرستید هر جا که باشید درود شما به من می‌رسد). شیخ الاسلام می‌گوید: «پیامبر^ﷺ به این اشاره می‌کند که شما خواه از قبرم دور باشید خواه نزدیک، درود و سلام شما به من می‌رسد، پس نیازی نیست که قبر پیامبر^ﷺ عید و محل رفت و آمد باشد»^۱.

ابو داود از ابوهریره و او از پیامبر^ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هرکس که بر من سلام کند قطعاً خداوند روحم رنا به من باز می‌گرداند تا جواب سلام او را بدهم»^۲.

اوس بن اوس از پیامبر^ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «روز و شب جمعه زیاد بر من درود بفرستید چون درود شما به من عرضه می‌شود گفتند: ای رسول خدا چگونه درود ما به شما عرضه می‌گردد حال آنکه خاک جسد شما را خورده است و از بین رفته‌ای؟ فرمود: خداوند خوردن گوشت پیامبران را بر زمین حرام کرده است». ابوداود، نسائی و ابن ماجه روایت کرده‌اند^۳.

۱- اقتضاء الصراط المستقیم ۲/۶۵۷_العاصمه.

۲- مسند امام احمد ۲/۵۲۷ سنن ابوداود ۲۰۴۱ بونعیم در اخبار أصفهان ۲/۳۵۳ و دیگران با سند حسن روایت کرده‌اند و نووی در الاذکار ص ۳۱۶ آن را صحیح دانسته است.

۳- مسند امام احمد ۴/۸، مصنف ابن ابی شیبه ۲/۲۵۳، سنن ابوداود ۱۵۳۱، ۱۰۴۷، سنن نسائی ۱/۳۷۱، سنن ابن ماجه ۱۶۳۶، سنن دارمی ۱/۳۶۹، صحیح ابن خزیمه ۳/۱۱۸، صحیح ابن حبان ش ۹۱۰ و مستدرک حاکم ۱/۴۱۳، ۴/۶۰۴ و حدیث صحیح است. الاذکار نووی ۳۱۶ که نووی آن را صحیح دانسته است.

پس این حدیث و غیره بر این دلالت می‌کند که درود ما خواه کنار قبر پیامبر ﷺ باشیم خواه جای دیگر به ایشان می‌رسد پس کسی که در کنار قبر پیامبر به ایشان سلام کند یا برایشان درود بفرستد ویژگی‌ای ندارد، چنان که حسن بن حسن گفت: «شما و کسانی که از اندلس درود می‌فرستند برابر هستید».

اما این حدیث که: «هر کس کنار قبرم بر من درود بفرستد آن را می‌شنوم و هر کس از دور بر من درود بفرستد، درودش به من رسانده می‌شود» این حدیث را بی‌هقی و غیره از علاء بن عمرو حنفی و او از ابو عبدالرحمن از اعمش از اَبی صالح از اَبی هریره از پیامبر ﷺ روایت کرده است.^۱ بی‌هقی می‌گوید: ابو عبدالرحمان محمد بن مروان سدی است که در مورد شخصیتش نظرهای متفاوتی وجود دارد.

می‌گویم: یحیی بن معین در مورد محمد بن مروان السدی الصغیر می‌گوید: ثقہ نیست و جوزجانی می‌گوید: ذاهب الحدیث است و نسائی می‌گوید: متروک الحدیث است و همچنین ابوحاتم رازی و ازدی چنین گفته‌اند. و صالح بن محمد می‌گوید: محمد بن مروان حدیث جعل می‌کرد.^۲

با توجه به احادیث دیگر مانند اینکه پیامبر ﷺ فرموده سلام کسی را که از کنارشان می‌گذرد و بر آنها سلام می‌کند می‌شنوند، مفهوم حدیث مذکور درست است.^۳

۱- ابن اَبی شیبۃ القول البدیع ۱۵۴، عقیلی در الضعفاء ۱۳۶/۴-۱۳۷، بی‌هقی در حیاة الانبیاء ص ۱۰۴ و در شعب الایمان ۲۱۸/۲ خطیب در التاریخ ۲۹۱/۳-۲۹۲، ابن الجوزی در الموضوعات ۳۸/۲ ش ۵۶۲ و محمد بن مروان سدی در آن آمده که به دروغ‌گویی متهم است و ابن الجوزی و شیخ الاسلام ابن تیمیہ حکم به جعلی بودن حدیث داده‌اند.

۲- نکا: شرح حالش در میزان الاعتدال ۳۲۸/۶.

۳- امام ابن کثیر در تفسیرش ۴۴۰/۳ می‌گوید: سلام کردن بر مرده‌ها مشروع است و سلام کردن بر کسی که نمی‌فهمد و سلام کننده را نمی‌داند محال است و پیامبر ﷺ امتش را تعلیم داده که هرگاه به قبرشان آمدند بگویند: السلام علیکم اهل الدیار من المومنین و اِنّا ان شاء الله بکم لاحقون یرحم الله المستقدمین منّا و منکم والمستأخرین، نسأل الله لنا و لکم العافیة. پس این سلام، خطاب و ندا برای موجودی است که می‌شنود و مورد خطاب قرار می‌گیرد و می‌فهمد و جواب می‌دهد، گر چه سلام کننده جواب را نشنود. والله اعلم»

و حافظ ابن حجر در الإمتاع بالأربعین المتباینة السماع ص: ۸۶. می‌گوید: گروهی از آن جمله عبدالحق بر مشروعیت سلام کردن بر مرده‌ها استدلال کرده‌اند که مرده‌ها می‌شنوند و گفته‌اند که اگر آنها سلام را نشنوند سلام کردن به آنها کاری عبث و بی‌فایده است و این استدلال ضعیفی

اگر گفته شود وقتی سلام کسی را که در کنار قبرش به او سلام می‌کند می‌شنود این خصوصیتی برای سلام کننده است، در جواب گفته می‌شود این در صورتی است که سلام کننده بتواند به کنار قبر پیامبر ﷺ برسد، اما وقتی که سه دیوار اطراف قبر پیامبر ﷺ کشیده شده و مردم نمی‌توانند کنار قبر برسند، پس خصوصیتی نیست و سلام کردن کنار قبرش و یا در مسجدش و یا در دورترین نقطه‌ی شرق و غرب فرقی نمی‌کند، پس همه‌ی سلام‌ها به ایشان رسانده می‌شود، چنان‌که در احادیث آمده است. و در هیچ یک از این احادیث نیامده که پیامبر ﷺ صدای سلام کننده را خودش می‌شنود و بلکه در احادیث فقط آمده که درود و سلام به او رسانده و عرضه می‌شود. و معلوم است که مراد ایشان درود و سلامی است که خداوند به آن امر کرده خواه در مسجد ایشان برایشان درود فرستاده شود خواه در جایی دیگر و اما هر کسی که کنار قبر پیامبر ﷺ به ایشان سلام کند ایشان پاسخ سلام را می‌دهد مانند اینکه وقتی بر سایر مرده‌ها سلام شود جواب می‌دهند و این از خصوصیت‌های پیامبر ﷺ نیست، اما کسی نمی‌تواند خودش را به قبر ایشان برساند.

می‌گوید: (و از علی بن حسین روایت است که او مردی را دید که فاصله‌ای که نزد قبر پیامبر بود می‌آمد و از آن وارد می‌شد و دعا می‌کرد، علی بن حسین او را نهی کرد و گفت: آیا حدیثی را برایت بیان نکنم که از پدرم و او از جدم و او از رسول خدا ﷺ شنیده است که می‌فرمود: «قبر مرا عید قرار ندهید و خانه‌هایتان را قبرستان نکنید، سلام شما هر جا که باشید بر من می‌رسد». [روایت درالمختارة]^۱.

است چون احتمال خلاف آن نیز است. در تشهد پیامبر ﷺ مخاطب قرار داده می‌شود و بر ایشان سلام می‌شود قطعاً این سلام را نمی‌شنود پس این که کسی به قبرستان می‌رود و مرده‌ها را سلام می‌کند مستلزم این نیست که آنها می‌شنوند بلکه این سلام به معنی دعاست و تقدیر این گونه است خداوند عاقبت و سلامتی را بر شما بگرداند مانند اینکه وقتی می‌گوییم: السلام علیک یا رسول الله، یعنی خدا یا درود و سلام را بر پیامبر قرار ده و در حدیث صحیح آمده که وقتی بنده می‌گوید: السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین، این به هر بنده‌ی صالحی می‌رسد، پس این خبر به معنی طلب است و تقدیر اینگونه است: بار خدایا بر آنان سلامتی قرار ده. والله اعلم

۱- مصنف ابن ابی شیبہ ۳۵۷/۲ بخاری التاریخ الکبیر ۱۸۹/۲ و اسماعیل القاضی در فضل الصلاة علی النبی ش ۲۰ و ابن ابی عاصم در فضل الصلاة علی النبی ۲۶ و مسند ابویعلی ۴۶۹ و ضیاء مقدسی در المختارة ۴۲۸ و دیگران نیز این را روایت کرده‌اند و حدیث با شواهدش صحیح است.

این دو حدیث جید و اسنادشان حسن است، حدیث اول را ابوداود و دیگران از عبدالله بن نافع الصائغ و او از ابن ابی ذناب از سعید مقبری از ابوهریره روایت می‌کند، راویان این حدیث ثقه و معروفند ولی عبدالله بن نافع دارای کمی ضعف است که این ضعف مانع احتجاج به او نیست. ابن معین می‌گوید: «او ثقه است» و ابو زرعه می‌گوید: اشکالی در او نیست. و ابو حاتم رازی می‌گوید: حافظ نیست.^۱

شیخ الاسلام می‌گوید: «چنین شخصی بیم آن می‌رود که گاهی اشتباه کند و هرگاه حدیثش شواهدی داشته باشد معلوم است که محفوظ است و این حدیث شواهد متعددی دارد»^۲. و حافظ ابن عبدالهادی می‌گوید: «حدیث حسن و اسنادش جید است و شواهد زیادی دارد که آن را به درجه صحت می‌رساند»^۳.

و حدیث دوم را ابویعلی، قاضی اسماعیل و حافظ ضیاء در المختارۀ روایت کرده‌اند. ابو یعلی می‌گوید: ابوبکر بن ابی شیبۀ از زید بن حباب از جعفر بن ابراهیم از فرزند ذی الجناحین از علی بن عمر و او از پدرش از علی بن حسین روایت کرده است^۴. و علی بن عمر، او علی بن عمر بن علی بن حسین است^۵.

شیخ الاسلام می‌گوید: به این حدیث نگاه کنید! آن را از اهل مدینه و اهل بیت پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که از لحاظ خویشاوندی و قرابت به او نزدیک‌ترند و آنان از دیگران به آن نیازمندتر بودند از این رو آن را بهتر به خاطر سپرده‌اند^۶.

می‌گوییم: هر دو حدیث شواهدی دارند، از آن جمله روایت ابن ابی شیبۀ از ابو خالد أحمَر از ابن عجلان از سهیل از حسن بن حسن که می‌گوید پیامبر ﷺ فرمود: «قبر مرا عید قرار ندهید و خانه‌هایتان را به قبرستان تبدیل نکنید و هر جا هستید بر من درود بفرستید، درود شما به من می‌رسد»^۷.

۱- شرح حال عبدالله بن نافع را در تهذیب الکمال ۲۰۸/۱۶ و تهذیب التهذیب ۴۶/۶ ملاحظه کنید.

۲- اقتضاء الصراط المستقیم ص ۳۲۲-فقہی

۳- الصارم المنکی فی الرد علی السبکی ص ۴۱۴ قبلاً تخریج حدیث گذشت.

۴- مسند ابی یعلی ۴۶۹.

۵- نگا: شرح حالش در تهذیب الکمال ۷۸/۲۱.

۶- اقتضاء الصراط المستقیم ص ۳۲۴-فقہی.

۷- ابن ابی شیبۀ در المصنف ۱۵۰/۲-۳۰/۳ و عبدالرزاق در المصنف ۴۸۳۹ و ۶۷۲۶ سنن سعید بن منصور همچنین در الصارم المنکی ص ۱۴۶ و اسماعیل قاضی در فضل الصلاة علی النبی ش ۳۰

و سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد از سهیل بن ابی سهیل روایت می کند که گفت: حسن بن حسن علی بن ابی طالب مرا کنار قبر دید- او در حالی که در خانه ی فاطمه شام می خورد- مرا صدا زد و گفت: بیا شام بخور گفتم: نمی خورم. گفت: کنار قبر پیامبر چکار می کنی؟ گفتم: بر پیامبر^ص سلام کردم، گفت: وقتی وارد مسجد شدی سلام بفرست، سپس گفت: پیامبر^ص می فرماید: «خانه ام^۱ را عید قرار ندهید و خانه هایتان را قبرستان نکنید و بر من درود بفرستید درود شما هر جا که باشید به من می رسد. لعنت خدا بر یهود باد آنان قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند». شما با کسانی که در اندلس هستند، برابر هستید.

قاضی اسماعیل در کتاب «فضل الصلاة علی النبی^ص» روایت کرده و این جمله را که (شما و کسانی که در اندلس هستند برابر هستید) ذکر نکرده است.^۲

سعید نیز می گوید: حبان بن علی از محمد بن عجلان از ابی سعید روایت می کند که گفت: پیامبر^ص فرمود: «خانه ام را عید قرار ندهید و خانه هایتان را قبرستان نکنید و بر من درود بفرستید درود شما به من می رسد».^۳

شیخ الاسلام می گوید: «پس این دو حدیث مرسل، از این دو طریق مختلف بر ثبوت حدیث دلالت می کنند، به خصوص که فردی که حدیث را به صورت مرسل روایت کرده به آن استناد کرده است و حدیث نزد او ثابت است، گر چه حدیث به صورت مسند از طریق دیگری ثابت نباشد و حال آن که این حدیث به صورت مسند قبلاً روایت گردید.

(از علی بن حسین) یعنی فرزند علی بن ابی طالب معروف به «زین العابدین^ع» با فضیلت ترین اهل بیت از میان تابعین و عالم ترین آنها بود.

از دو طریق سهیل بن ابی سهیل از حسن بن حسن به صورت مرسل روایت شده است. و ابن ابی عاصم در کتاب الصلاة علی النبی ۲۷ و طبرانی در المعجم الكبير ۲۷۲۹ و در الأوسط ۳۶۵ و دولابی در الذریة الطاهرة ۱۱۹ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۶۱/۱۳-۶۲ از طریق حمید بن ابی زینب از حسن بن حسن بن علی از پدرش. هیشمی در المجمع ۱۶۲/۱۰ گفته که حمید بن ابی زینب در آن وجود دارد که او را نمی شناسم.

۱- در بعضی از نسخه های کتاب به جای خانه ام، نوشته شده قبرم.

۲- سنن سعید بن منصور و اسماعیل القاضی در فضل الصلاة علی النبی ش ۳۰.

۳- سنن سعید بن منصور و مصنف عبدالرزاق ش ۱۵۴۵۱ که به صورت مختصر آمده است.

زهری می‌گوید: هیچ قریشی بهتر از او ندیدم. وی در سال ۹۳ هـ.ق در گذشت^۱. و پدرش حسین (ریحانه) نوهی پیامبر ﷺ است از پیامبر احادیثی فرا گرفت و در دهم محرم سال ۶۱ هـ.ق در پنجاه و شش سالگی به شهادت رسید^۲.

گفته‌اش: (مردی را دید که به فاصله و شکافی که در دیوار بود می‌آمد و از آن جا وارد می‌شد و دعا می‌کرد ایشان آن مرد را نهی کرد...).

این دلالت می‌کند که رفتن به قبرها و زیارتگاهها به قصد دعا و نماز کنار آن ممنوع است همان طور که قبلاً نیز به آن پرداخته شد. چون این یعنی عید قرار دادن قبور، چنان که علی بن حسین از حدیث همین را فهمیده بود. از این رو آن مرد را از آمدن به قبر پیامبر ﷺ برای دعا کردن نزد آن نهی کرد، چه برسد به قبر دیگران.

همچنین حدیث دلالت می‌کند که اگر فقط به خاطر سلام کردن به قبر پیامبر ﷺ بیاید بدون اینکه اراده‌ی آمدن به مسجد را داشته باشد، همان عید گرفتن قبر است که از آن نهی شده است. از این رو وقتی حسن بن حسن، سهیل را کنار قبر دید او را از این کار نهی کرد و حدیث مذکور را برای او بیان و از آن به ممنوعیت کار استدلال نمود و او را امر کرد که وقتی وارد مسجد می‌شود بر پیامبر ﷺ سلام کند.

شیخ الاسلام می‌گوید: «هیچ کسی از علمای سلف را سراغ ندارم که به این کار اجازه داده باشد، چون این به معنی عید قرار دادن قبر است. همچنین حدیث دلالت می‌کند که اگر به مسجد برای نماز خواندن آمده است اگر در آن لحظه فقط برای سلام کردن قبر به سوی آن برود ممنوع است، چون به معنی عید گرفتن قبر است و امام مالک برای اهل مدینه این را مکروه می‌دانست^۳ که هر کس که به مسجد می‌آید به قبر پیامبر ﷺ برود، چون سلف این کار را نمی‌کردند و گفت: «آخر این امت را اصلاح نمی‌کند جز آنچه اول این امت را اصلاح کرد». بلکه صحابه و تابعین به مسجد پیامبر ﷺ می‌آمدند و پشت سر ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم نماز می‌خواندند و بعد از اتمام نماز می‌نشستند یا بیرون می‌رفتند و به سوی قبر برای سلام کردن نمی‌آمدند چون می‌دانستند که درود و سلام فرستادن در نماز بر پیامبر کامل‌تر و بهتر است.

۱- نگا: شرح حالس در سیر اعلام النبلاء ۳۸۶/۴.

۲- نگا: شرح حال حسین رضی الله عنه در سیر اعلام النبلاء ۲۸۰/۴ الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة ۷۶/۲.

۳- قاضی عیاض در الشفا ۱۸۷/۲ از او نقل کرده است.

اما اینکه برای سلام کردن کنار قبر پیامبر برونند و یا برای نماز و یا دعا کردن آنجا برونند چیزی بود که پیامبر ﷺ آنان را از آن نهی کرده بود و فرموده بود: «قبر مرا عید قرار ندهید و بر من درود بخوانید، درود شما به من می‌رسد». پس پیامبر ﷺ بیان کرد که اگر درود و سلام از دور یا نزدیک خوانده شود به ایشان می‌رسد. و پیامبر ﷺ کسانی را که قبور انبیا را سجده‌گاه قرار داده‌اند لعنت فرمود و در زمان صحابه از دروازه وارد حجره می‌شدند، چرا که عائشه رضی الله عنها آن جا بود و بعد از آن نیز دروازه‌ی حجره محل ورود بود تا اینکه دیوار دیگری ساخته شد.

اما صحابه با اینکه می‌توانستند کنار قبر پیامبر ﷺ برونند برای درود و سلام و یا دعا و نماز وارد آن نمی‌شدند و همچنین برای سوال از حدیث یا علمی وارد حجره نمی‌شدند و شیطان در آنها طمع و امیدی نداشت تا سخن یا سلامی را به آنها بشنواند تا گمان برند که پیامبر ﷺ به آنها سخن گفته یا به آن فتوا داده است و احادیث را برایشان بیان می‌کند. و یا فکر کنند که پیامبر ﷺ جواب سلام آنها را به گونه‌ای داده که از بیرون شنیده می‌شود، اما شیطان در دیگران چنین طمعی نداشته است و آنها را در کنار قبر پیامبر ﷺ و یا قبر دیگران گمراه کرده است، تا جایی که گمان برده‌اند که صاحب قبر آنها را امر و نهی می‌کند و به آنها فتوا می‌دهد و آشکارا با آنان سخن می‌گوید و از قبر بیرون می‌آید و آنها او را بیرون از قبر می‌بینند و گمان می‌برند که مرده با همان جسم خود بیرون آمده و با آنها سخن می‌گویند و یا روح میت برای آنها مجسم شده است و آنها مرده را می‌بینند همان‌طور که پیامبر ﷺ شب معراج مرده‌ها را دیده است.

منظور این است که عادت صحابه بر این نبود که در کنار قبرش بر او سلام کنند همچنانکه افراد بعد از آنها انجام می‌دادند و بلکه بعضی از صحابه فقط وقتی از بیرون مدینه از سفر می‌آمدند به پیامبر ﷺ سلام می‌کردند، چنان‌که ابن عمر رضی الله عنهما چنین می‌کرد. عبیدالله بن عمر از نافع روایت می‌کند که ابن عمر هرگاه از سفر می‌آمد نزد قبر پیامبر ﷺ می‌آمد و می‌گفت: السلام علیک یا رسول الله، السلام علیک یا ابابکر، السلام علیک یا اَبَتاه، سپس بر می‌گشت.

عبیدالله می‌گوید: هیچ کسی از صحابه‌ی پیامبر ﷺ را سراغ نداریم که این کار را

کرده باشد جز ابن عمر^۱.

و این دلالت می‌نماید که ابن عمر کنار قبر پیامبر^ﷺ برای دعا کردن توقف نمی‌کرد آن‌گونه که بسیاری چنین می‌کنند.

شیخ الاسلام می‌گوید: این از هیچ‌یک از صحابه نقل نشده است پس بدعت محض است و در المبسوط آمده که مالک گفت: نباید کنار قبر پیامبر توقف شود بلکه باید سلام کرد و رفت.

و داستانی که قاضی عیاض^۲ با اسناد خود از مالک درباره‌ی او و منصور تعریف کرده که او به مالک گفت: ای ابا عبدالله رو به قبله بایستم و دعا کنم یا رو به قبر پیامبر^ﷺ بایستم و دعا کنم؟ مالک گفت: چرا رویت را از او می‌گردانی و حال آن‌که او وسیله‌ات و وسیله‌ی پدرت آدم به سوی خدا در روز قیامت است، بلکه رو به ایشان^ﷺ بایست و او را شفیع و واسطه قرار ده خداوند او را شفیع تو می‌گرداند.

این روایت و داستان ضعیف یا موضوع و ساختگی است، چون در اسنادش افراد متهمی مانند محمد بن حمید^۳ و افراد مجهول الحالی قرار دارند.

و امام احمد تصریح کرده است که باید رو به قبله نماید و حجره را در سمت چپ خود قرار دهد تا در پشت سرش نباشد و این بعد از درود و سلام فرستادن بر پیامبر^ﷺ است، ظاهر سخن امام احمد این را می‌رساند که بعد از سلام برای دعا بایستد و اصحاب امام مالک گفته‌اند رو به قبله دعا کند و حجره را در پشت سرش قرار دهد.

خلاصه اینکه ائمه بر این اتفاق نموده‌اند که وقتی دعا می‌کند رو به قبر نکند و در مورد اینکه آیا به هنگام سلام کردن رو به قبر بایستد یا نه اختلاف کرده‌اند؟

و دلیل اینکه؛ آنچه ابن زبale^۴ - که ضعیف است - در اخبار مدینه از عمر بن هارون^۱ از سلمه بن وردان^۲ - هر دو از اعتبار ساقط هستند - روایت کرده که گفت:

۱- مصنف عبدالرزاق ۵۷۶/۳ به طور کامل، مصنف ابن ابی شیبه ۲۸/۳ به اختصار و طبقات ابن سعد ۱۵۶/۴ و اسماعیل القاضی در فضل الصلاة علی النبی، ش ۹۸، ۱۰۱ و بیهقی السنن الکبری ۲۴۵/۵ از چند طریق از ابن عمر روایت کرده و اسانید آن صحیح است.

۲- کتاب الشفا ۹۹۵/۲-۹۹۶ و ترتیب المدارک ۱۰۱/۲.

۳- محمد بن حمید رازی حافظ است و گروهی از ائمه او را به دروغ‌گویی متهم کرده‌اند. نگا: تهذیب الکمال ۹۷/۲۵.

۴- حافظ در التقریب، ص ۴۷۴ می‌گوید ابن زبale را تکذیب کرده‌اند.

انس بن مالک را دیدم که بر پیامبر درود می‌فرستاد و سپس پشتش را به دیوار قبر تکیه می‌داد و دعا می‌کرد.^۳

حدیث دلیلی است بر ممنوعیت رخت سفر بستن به سوی قبر پیامبر ﷺ و دیگر قبور و زیارتگاهها، چون رخت سفر بستن یعنی عید قرار دادن قبور و بلکه از بزرگترین وسیله‌هایی است که انجام دهندگان آن را به شرک ورزیدن می‌کشاند، چنان که قبر پرستان به سوی قبرها رخت سفر می‌بندند و اموال و پولهای زیادی را در این راه خرج می‌کنند و هدف آنها از این سفرها فقط زیارت قبور و تبرک جستن به آن گنبدها و دیوارهاست و اینگونه به شرک گرفتار آمده‌اند.

و این مسأله‌ای است که شیخ الاسلام در مورد آن فتوا داده است، منظورم سفر فقط برای زیارت قبور پیامبران و صالحان و مقابر آنها است، و شیخ الاسلام اختلاف علما را در این مورد ذکر کرده است. و بیان نموده که برخی از علما مانند ابوحامد غزالی و ابی محمد مقدسی آن را جایز قرار داده‌اند و برخی از علما مانند ابن بطه، ابن عقیل، ابی محمد جوینی، قاضی عیاض و جمهور آن را جایز نمی‌دانند و نظر امام مالک هم بر همین است که هیچ یک از ائمه با او مخالفت نکرده است و قول صحیح همین است. وقتی شیخ الاسلام این فتوا را داد برخی از معاصرین او مانند سبکی و امثال او علیه شیخ الاسلام برخاستند و به او نسبت دادند که او مطلقاً زیارت را انکار می‌کند و حال آن که شیخ الاسلام فقط زیارتی را ممنوع شمرده که با نیت زیارت باشد، همان‌طور که جمهور علما قبل از او نیز این نوع زیارت را ممنوع دانسته‌اند و زیارتی که در آن از مرده‌ها کمک خواسته شود یا مرده‌ها به فریاد خوانده شوند را ممنوع دانسته است.

از جمله احادیثی که از رخت سفر بر بستن به سوی قبور نهی می‌کند، حدیثی است که در صحیحین ابی سعید از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: « رخت سفر بسته نمی‌شود

۱- عمر بن هارون بن یزید ثقفی، بلخی می‌گوید: متروک الحدیث است اما حافظ است. تقریب التهذیب ص ۴۱۷.

۲- سلمة بن وردان لیثی ابویعلی مدنی ضعیف است ذهبی و حاکم می‌گویند: روایتش از انس منکر است. تقریب التهذیب ص ۲۴۸ و میزان الاعتدال ۳/۲۷۵.

۳- مجموع الفتاوی ۱/۲۲۷.

مگر به سه مسجد مسجد الحرام، مسجد من و مسجد الاقصی^۱ . پس رخت سفر بستن برای زیارت قبور و بارگاه‌ها یا از آن نهی شده و یا نفی است که منظور استحباب است و روایتی در صحیح با صیغهی نهی تصریح شده پس دلالت می‌کند که نهی است^۲ .

از این رو صحابه از این حدیث ممنوعیت را فهمیده بودند، چنان‌که در الموطأ و السنن از بصره بن ابی بصره غفاری روایت است که او به ابوهیره در حالی که از طور باز گشته بود گفت: اگر قبل از آن که بیرون رفتی تو را می‌دیدم بیرون نمی‌رفتی، از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: سفر نمی‌شود مگر به سوی سه مسجد مسجد الحرام، مسجد من (مسجد النبی) و مسجد الاقصی^۳ .

و امام احمد و عمر بن شَبّه در «اخبار المدینه» با اسناد جید از قزعه روایت می‌کند که گفت: نزد ابن عمر آدمم و گفتم: می‌خواهم به کوه طور بروم او گفت: رخت سفر فقط به سوی سه جا بسته می‌شود، مسجد الحرام و مسجد مدینه و مسجد الاقصی پس طور را ترک کن و آن جا نرو^۴ .

احمد و عمر بن شَبّه نیز از شهر بن حوشب روایت کرده‌اند که گفت: از ابا سعید شنیدم که وقتی بحث نماز خواندن در کوه طور نزد او به میان آمد، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «هیچ سواری را که قصد سفر به مسجدی را دارد که در آن نماز خوانده می‌شود شایسته نیست که سواری‌اش را به سوی آن به حرکت در آورد جز مسجد

۱- صحیح بخاری ش ۱۱۹۷ و صحیح مسلم ۸۲۷ و این حدیث متواتری است و شیخ آلبنی در ارواء الغلیل ۲۲۶/۳ - ۲۳۲ به تفصیل طرق آن را بیان کرده است و دکتر صالح الرفاعی در الأحادیث الواردة فی فضائل المدینه ص ۴۳۹ - ۴۵۵ به تفصیل در مورد این حدیث بحث کرده است.

۲- مسلم ۹۷۵/۲ ش ۸۲۷ از ابوسعید خدری. که می‌گوید رسول الله صل الله علیه وسلم می‌فرماید: رخت سفر بسته نمی‌شود مگر به سه مسجد مسجد الحرام، مسجد من و مسجد الاقصی

۳- موطا امام مالک ۱۰۸/۱ - ۱۱۰، مسند احمد ۷/۶، نسائی در سنن ۱۴۳۰، صحیح ابن حبان ۲۷۷۲ و غیره و سند آن صحیح است چنان‌که حافظ در الإصابه ۳۲۰/۱ گفته است و در مورد اینکه اسم صحابی بصره است یا پدرش ابو بصره است اختلاف است.

۴- مصنف عبدالرزاق ۱۳۵/۵ ش ۹۱۷۱، مصنف ابن ابی شیبه ۱۵۰/۲، التاریخ الکبیر بخاری ۲۰۴/۷ و غیره روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

الحرام و مسجد من و مسجد الاقصی.^۱

پس ابوسعید طور را از جمله اماکنی قرار داده که رخت سفر بستن به سوی آن نهی شده است، با اینکه لفظی که ذکر کرده در آن از رخت سفر بستن به سوی مساجد نهی شده است پس این دلالت می‌نماید که جاهای دیگر غیر از مساجد به طریق اولی مشمول نهی قرار می‌گیرند و کسانی که به سوی طور سفر می‌کنند به خاطر فضیلت بقعه به آن جا می‌روند و خداوند آن را وادی مقدس و بقعه‌ی مبارکه نامیده و خداوند آن جا با موسی سخن گفته است.^۲

و این آشکار است و بر کسی که به فحوای خطاب و تذکر آن می‌گوید پوشیده نیست و آنها جمهور علما و ائمه‌ی اربعه هستند. و جمهور علما می‌گویند: اگر کسی نذر کند به اثری از آثار پیامبر ﷺ از قبیل قبورشان و غیره سفر کند وفا به این نذر واجب نیست و بلکه اگر از شهر دوری به قصد مسجد قبا سفر کند به اتفاق ائمه اربعه جایز نیست، با اینکه پیامبر ﷺ هر هفته روز شنبه پیاده و سواره^۳ به قبا می‌آمد، اما در اینکه اگر کسی نذر کند که باید به قبا برود آیا وفا به این نذر واجب است یا نه، علما اختلاف دارند و جمهور علما می‌گویند وفا به این نذر واجب نیست.

و مالک و غیره تصریح کرده‌اند که هر کسی نذر کند که به مدینه برود اگر منظورش نماز خواندن در مسجد النبی باشد به نذر خود وفا کند و اگر مقصودش فقط زیارت قبر باشد بدون نماز خواندن در مسجد به نذرش وفا نکند، امام مالک بن انس می‌گوید: چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: «سواری به کار برده نمی‌شود مگر به سوی سه مسجد» این را اسماعیل بن اسحاق در «المبسوط» ذکر کرده و مفهوم آن در

۱- مسند احمد ۶۴/۳ و ابن شیهه - چنانکه در الرد علی الإخنائی ص ۱۴ و در اسناد آن شهر بن حوشب قرار دارد و او در ذکر این جمله‌ی اضافه تنهاست و حدیث در صحیحین بدون این جمله‌ی اضافه روایت شده پس این اضافه منکر است.

۲- خداوند متعال در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۳۰ می‌فرماید: «فلما أتاهما نودی من شاطیء الوادی الایمن فی البقعة المباركة من الشجرة أن یا موسی إنی أنا الله رب العالمین» و در النازعات می‌فرماید: «اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی» النازعات: ۱۶

۳- بخاری در صحیح ۱۱۳۴ و مسلم در صحیح خود ۱۳۹۹ از ابن عمر روایت شده که: رسول الله پیاده و سواره به زیارت قبا می‌رفت.

«المدونة» و «الجلاب» و دیگر کتاب‌های اصحاب مالک آمده است.^۱
 در کل علما در مورد جایز بودن بار سفر بستن به غیر از این سه مسجد اختلاف دارند، جمهور علما آن را ممنوع دانسته‌اند و گروهی از متأخرین آن را جایز قرار داده‌اند پس مستحب شمردن سفر به سوی قبور و زیارتگاهها و تقرب جستن به خدا با این کار چنان که سبکی و غیره ادعا کرده‌اند، سخن بدعت و نویی است که با اجماع علما مخالف است.

و احادیثی که مخالفان از آن استدلال کرده‌اند مانند حدیث: «هر کسی مرا بعد از وفاتم زیارت کند مانند این است که مرا در حیاتم زیارت کرده باشد»^۲. و امثال این صحت ندارند و از رسول خدا ثابت نیستند و از هیچ یک از صحابه پیامبر نیز ثابت نیستند، بلکه این احادیث یا ضعیف‌اند یا موضوع یا همه موضوع و ساختگی‌اند و شیخ الاسلام^۳ و غیره مشکلات و علت‌های ضعف این احادیث را بیان کرده‌اند و بسیاری از این احادیث فقط بر مطلق زیارت اشاره دارند و بر مورد اختلاف، دلالتی ندارند. و شیخ الاسلام و دیگر علما با زیارت مخالف نیستند، چون مقصود زیارت شرعی است که مطابق با آنچه پیامبر ﷺ خواسته انجام می‌شود و آن زیارتی است که در آن شرکی انجام نمی‌گیرد و اگر هم صحت این حدیث ثابت شود دلیلی برای قصد کردن به سوی قبر افراد دیگر نمی‌باشد و حال آنکه سبکی قصد کردن به سوی همه قبور را جایز قرار داده و اینگونه با احادیث و اجماع علما مخالفت کرده است.

مولف می‌گوید: «و در این حدیث اشاره شد که درود و سلام امت در عالم برزخ به ایشان ﷺ عرضه می‌شود».

۱- نگا: المدونة ۸۶/۲ - ۸۷ و الکافی ابن عبدالبر ۴۵۸/۱ و کفاية الطالب أبي الحسن مالکی ۴۶/۲ و نگا: الرد علی الإخنائی ص ۲۶۷.

۲- المعجم الكبير طبرانی ۱۳۴۹۶ و الاوسط ۲۸۷ و در سند آن احمد بن رشدین است که دروغ‌گوست و حدیث طرق و شواهد باطل و دروغینی دارد که شیخ الاسلام آن را بیان کرده است و ابن عبدالهادی و غیره نیز آن را بیان داشته‌اند و بنده نیز آن را در الأحادیث الموضوعة التي تنافی توحيد العبادة به تفصیل بیان داشته‌ام و نگا: الأحادیث الواردة فی فضائل المدینه دکتر صالح الرفاعی.

۳- شیخ الاسلام در الإقتضاء ص ۴۰۱ در مورد احادیث زیارت قبر نبی می‌گوید: همگی دروغ و جعلی هستند.

گفته‌اش: (در المختارة روایت شده است) المختارة کتابی است که مؤلف آن احادیث جید و زاید بر صحیحین را در آن جمع‌آوری نموده است و مؤلف آن ابو عبدالله محمد بن عبدالواحد المقدسی، حافظ ضیاء الدین حنبلی یکی از بزرگان و حفاظ حدیث است. ذهبی می‌گوید: او عمر خویش را در این کار گذراند و وی دیندار، پرهیزکار، دارای فضل، مورد اعتماد (ثقه) و خبره بود و مردم از تألیفات او و محدثین از کتاب‌هایش استفاده برده‌اند و بهره‌مند شده‌اند، رحمت و رضوان خدا بر او باد^۱.

و شیخ الاسلام می‌گوید: تصحیح او در کتابش «المختارة» بدون تردید از تصحیح حاکم بهتر است.^۲ ایشان در سال ۶۴۳ ه.ق در گذشت.^۳

۱- سیر اعلام النبلاء ۱۲۶/۲۳ - ۱۳۰.

۲- مجموع الفتاوی ۴۲۶/۲۲.

۳- شرح حال وی را در سیر اعلام النبلاء ۱۲۶/۲۳ ملاحظه کنید.

باب: (۲۲): بعضی از افراد این امت به بت پرستی خواهند پرداخت

خداوند متعال می فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحِبَّتِ وَالطَّلُغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا﴾ [النساء: ۵۱]. «آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ندیدی که به شرک و خرافات و معبودان باطل گرایش دارند و درباره‌ی کافران می‌گویند: «اینها بیش از مسلمانان بر راه هدایتند».

و می فرماید: ﴿قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِمَّنْ ذَٰلِكَ مَثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَعَصِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ﴾ [المائدة: ۶۰]. «بگو: آیا شما را از کسانی آگاه کنم که کيفرشان نزد الله از این هم بدتر است؟ کسانی که الله، آنان را از رحمتش دور نمود و بر آنها خشم گرفت و بعضی از آنان را بوزینه و خوک گردانید و برخی از آنها، معبودان باطل را پرستیده‌اند. اینها، بدترین جایگاه را دارند و بیش از همه گمراهند».

و می فرماید: ﴿قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا﴾ [الكهف: ۲۱]. «آنان که بر کارشان دست یافتند؛ گفتند: برغارشان مسجدی می‌سازیم».

ابو سعید رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شما دقیقاً از سنت‌ها و روش‌های کسانی که پیش از شما بوده‌اند پیروی خواهید کرد، به اندازه‌ای که اگر آنها در سوراخ سوسماری در آمده باشند شما نیز وارد آن می‌شوید. صحابه گفتند: ای رسول خدا آیا از یهود و نصارا پیروی می‌کنیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس از چه کسانی؟ [روایت بخاری و مسلم].

مسلم از ثوبان روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند زمین را برایم طوری هموار و جمع ساخت که شرق و غرب آن را دیدم و قلمرو فرمانروایی امت من به زودی به آنجایی خواهد رسید که برایم هموار و نمایان شده است و به من دو خزانه یکی سفید و دیگری قرمز داده شد و از پروردگارم خواستم که امت مرا با قحط‌سالی فراگیر هلاک نکند و اینکه بر آنها دشمنی از غیر خودشان را آنها مسلط نکند که مال و جانشان را نابود کند، پروردگارم گفت: ای محمد هرگاه امری را فیصله کنم بر نمی‌گردد، این را به تو می‌بخشم که امت تو را با قحط‌سالی فراگیر هلاک نکنم و دشمنی بر آنها جز خودشان مسلط نکنم، حتی اگر تمام نیروهای کفر علیه مسلمین جمع شوند و آنها و مسلمین همدیگر را بکشند و اسیر کنند».

برقانی در صحیح خود این حدیث را روایت کرده و اضافه می‌کند: «و اندیشه و هراس بیشترم درباره‌ی امت خود از رهبرانی است که مردم را گمراه می‌کنند و هنگامی که شمشیر بر آنها کشیده شود تا قیامت از آنها برداشته نخواهد شد و قیامت برپا نخواهد شد تا اینکه گروهی از امت بت پرستی کنند و در امت من سی دروغگو می‌آید و هر یک ادعای نبوت می‌کنند و حال آن که من خاتم پیامبرانم و بعد از من پیامبری نخواهد آمد و همواره گروهی از امت من بر حق پایبند و پیروز خواهند بود و آنان که این گروه را پشتیبانی نمی‌کنند به این گروه زیانی نمی‌رسانند، تا اینکه به فرمان خداوند (قیامت) می‌آید».

مسائل:

- ۱- تفسیر آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی نساء.
- ۲- تفسیر آیه‌ی ۶۰ مائده.
- ۳- تفسیر آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی کهف.
- ۴- مهم‌ترین مسأله‌ای که باید دانست، این است که معنی جبت و طاغوت در اینجا چیست؟ آیا منظور اعتقاد قلبی است، یا با وجود تنفّر از جبت، طاغوت و باطل‌شمردن پرستش آن، حمایت بت پرستان و پیروی از آنها را نیز شامل می‌شود.

۵- این گفته‌ی یهودیان که کافران از مؤمنان راهیافته‌ترند.

۶- مسأله‌ی ششم - که بیانگر عنوان فصل می‌باشد - این است که این مسأله در امت رخ خواهد داد، چنان که در روایت ابی سعید خدری به صراحت ذکر شده است.

- ۷- تصریح شده که گروه‌های زیادی از این امت به بت‌پرستی خواهند پرداخت.
- ۸- امر شگفت‌انگیز اینکه افرادی پدید خواهند آمد که ادعای نبوت می‌کنند، مانند مختار با اینکه شهادتین را به زبان می‌آورد و می‌گفت که از این امت است و پیامبر ﷺ و قرآن حق هستند و در قرآن آمده که محمد آخرین پیامبر است، با وجود این ادعاهای متضاد، گروهی از مردم مختار را که ادعای نبوت کرد تصدیق کردند، مختار در آخر دوران صحابه ادعای نبوت کرد و گروه‌های زیادی از مردم از او پیروی کردند.
- ۹- پیامبر ﷺ مژده می‌دهد که حق به طور کامل از بین نمی‌رود، همان‌طور که در گذشته حق همواره بوده است، بلکه همیشه گروهی بر حق خواهند بود.
- ۱۰- بزرگترین نشانه‌ی این گروه آن است که اهل حق با اینکه کم و اندک هستند مخالفان و کسانی که از حمایت آنان امتناع می‌ورزند به آنها آسیبی نمی‌توانند برسانند.
- ۱۱- اهل حق تا برپایی قیامت خواهند بود.
- ۱۲- نشانه‌های بزرگ مذکور در حدیث عبارتند از: شرق و غرب زمین برای پیامبر ﷺ جمع و هموار گردید، برخلاف جنوب و شمال و سپس آنچه پیامبر ﷺ فرموده بود تحقق یافت، پیامبر ﷺ خبر داد که دو خزانه به او خواهد رسید و خبر داد که دعایش درباره‌ی امتش پذیرفته شده است و خبر داد که امتش یکدیگر را می‌کشند و اسیر می‌کنند و اینکه ایشان نسبت به رهبران گمراه کننده نگران بود و خبر داد که مدعیان دروغین نبوت پدید خواهند آمد و خبر داد که گروه رستگار و اهل حق باقی خواهند ماند و همه این موارد آن گونه که ایشان ﷺ خبر داده پیش آمده‌اند، با اینکه هر یکی از این امور از نظر عقلی بعید به نظر می‌آمد.
- ۱۳- پیامبر ﷺ فرمود: که تنها چیزی که به خاطر آن برای امتم نگران هستم رهبرانی هستند که مردم را گمراه می‌سازند.
- ۱۴- پیامبر ﷺ مفهوم بت‌پرستی را توضیح داد.

توضیح و شرح باب:

باب: بعضی از افراد این امت بت پرستی خواهند کرد.

مؤلف می‌خواهد با این عنوان، باور قبرپرستان و کسانی را که شرک می‌ورزند و می‌گویند امت محمد به شرک مبتلا نمی‌شود چون گوینده‌ی لایله إلا الله محمد رسول الله می‌باشند را رد کند. از این رو مؤلف در این فصل آیات و احادیثی را بیان می‌کند که نشانگر و بیانگر آن‌اند که این امت به شرک مبتلا می‌شود و بسیاری از افراد آن به بت پرستی روی می‌آورند، گر چه گروهی از امت همواره بر حق خواهد ماند که مخالفان نمی‌توانند به آنها آسیبی برسانند. تا این که وعده‌ی الهی (قیامت) فرا رسد.

مؤلف می‌گوید: و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحَبِيبِ وَالظَّلْغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا﴾ [النساء: ۵۱]. «آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ندیدی که به شرک و خرافات و معبودان باطل گرایش دارند و درباره‌ی کافران می‌گویند: «اینها بیش از مسلمانان بر راه هدایتند».

خداوند متعال به پیامبر ﷺ می‌گوید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا﴾ یعنی: آیا کسانی را که بهره از کتاب به آنان داده شده را نمی‌بینی که ﴿يُؤْمِنُونَ بِالْحَبِيبِ وَالظَّلْغُوتِ﴾ به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند. امام احمد از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: وقتی کعب بن اشرف به مکه آمد قریش گفتند: آیا این دم بریده از قومش را نمی‌بینی که ادعا می‌کند از ما بهتر است و حال آن‌که ما ضیافت حجاج و پرده‌داری کعبه و آب دادن حجاج را به عهده داریم؟ کعب گفت: شما از او بهتر هستید. ابن عباس می‌گوید: آنگاه در مورد آنها نازل شد که: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ [الکوثر: ۳]. «بی‌گمان دشمنت، خود بی‌دنباله و بدون نسل است». این شأن و جایگاه تو است در حقیقت او دم‌بریده است. و این آیه نازل شد که: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ﴾ [النساء: ۵۱].

ابن ابی حاتم از عکرمه روایت می‌کند که گفت: حیی بن اخطب و کعب بن اشرف نزد اهل مکه آمدند، اهل مکه به آنها گفتند: شما اهل کتاب و اهل علم هستید، ما را از ما و از محمد خبر دهید. گفتند: شما و محمد کیستید؟ گفتند: ما پیوند رحم برقرار می‌داریم و شتران بزرگ کوهان و فربه را قربانی می‌کنیم و آب و شیر می‌دهیم و اسیر

را آزاد می‌کنیم و به حجاج آب می‌دهیم و محمد دم‌بریده است، پیوند خویشاوندی ما را قطع کرده و راهزنانی از قبیله‌ی غفار که اموال حجاج را می‌دزدیدند از او پیروی کرده‌اند. آیا ما بهتریم یا او؟

کعب و حیی بن اخطب گفتند: شما بهتر و راهیافته‌ترید. آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحِبَّتِ وَالطَّلُغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا﴾ [النساء: ۵۱]. «آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ندیدی که به شرک و خرافات و معبودان باطل گرایش دارند و درباره‌ی کافران می‌گویند: «اینها بیش از مسلمانان بر راه هدایتند».

عمر بن خطاب می‌گوید: «جبت یعنی سحر و طاغوت یعنی شیطان»^۱ و همچنین ابن عباس، ابوالعالیه، مجاهد، حسن و دیگران نیز همین را گفته‌اند.^۲ و از ابن عباس، عکرمه و ابی مالک روایت است که جبت یعنی شیطان، ابن عباس اضافه کرده که به زبان حبشی یعنی شیطان.^۳

و از ابن عباس روایت است که جبت یعنی شرک.^۴ همچنین در روایت دیگری از ایشان آمده است که: الجبت یعنی بت‌ها^۵ و جبت یعنی حیی بن اخطب.^۶ و از شعبی روایت است که «الجبت یعنی کاهن»^۷ و از مجاهد روایت است که «الجبت یعنی کعب بن اشرف»^۸.

۱- بخاری در صحیحش ۱۶۷۳/۴ به صورت معلق روایت کرده و سعید بن منصور در سنن خود کتاب جهاد ۲۵۳۴ به صورت موصول روایت کرده است. و در التفسیر ۶۴۹ و حربی در غریب الحدیث ۱۱۷۷/۳، تفسیر ابن جریر ۱۳۱/۵، تفسیر ابن ابی حاتم ۵۴۴۳ و غیره و حافظ در الفتح ۲۵۲/۸ گفته که اسنادش قوی است.

۲- تفسیر طبری ۱۳۱/۵، تفسیر ابن ابی حاتم ۹۷۴/۳ و تغلیق التعلیق ۱۹۵/۴ - ۱۹۶.

۳- تفسیر ابن ابی حاتم ۹۷۴/۳ از ابن عباس روایت می‌کند که در اسناد آن نضرالخرز است که متروک الحدیث می‌باشد. و عبد بن حمید روایت کرده چنان که در تغلیق التعلیق ۱۹۶/۴ از عکرمه با کلمه جبت در زبان حبشی شیطانی است و طاغوت یعنی کاهن و سندش صحیح است و حربی در غریب الحدیث ۱۱۷۷/۳ از ابی مالک روایت کرده و اسنادش حسن است.

۴- تفسیر ابن ابی حاتم ۹۷۴/۳ از طریق علی بن ابی طلحه از ابن عباس.

۵- تفسیر ابن جریر ۱۳۰/۵ و تفسیر ابن ابی حاتم ۹۷۵/۳ که سند آن دروغ است.

۶- ابن جریر ۱۳۲/۵ از طریق علی بن ابی طلحه از ابن عباس با همین سند روایت شده است.

۷- ابن ابی حاتم ۹۷۵/۳ و اسنادش حسن است.

۸- ابن جریر ۱۳۳/۵ و ابن ابی حاتم ۹۷۵/۳ و در سندش لیث بن ابی سلیم قرار دارد که ضعیف است.

می گویم: ظاهراً کلمه‌ی جبت همه‌ی این معانی را شامل می‌شود، چنان که جوهری می‌گوید: «جبت کلمه‌ایست که به بت، کاهن، جادوگر و امثال آن اطلاق می‌گردد».

و در حدیث آمده که بدفالی گرفتن، فال‌گیری با پرواز در آوردن پرنده‌ها و خط کشی روی زمین به قصد فال زدن از جبت است^۱.

می‌گوید: این کلمه‌ی عربی خالص نیست چون جیم و باء در یک حرف جمع شده‌اند بدون اینکه حرفی از حروف دُولقی باشد.^۲

مؤلف می‌گوید: شناخت ایمان به جبت و طاغوت در اینجا که آیا به معنی اعتقاد قلبی است، یا اینکه با وجود تنفر از آن و باطل دانستنش اگر با کافران هم‌آهنگ باشد نیز آیا شامل می‌شود؟

در مورد طاغوت در اول کتاب سخن گفته شد.

مؤلف می‌گوید: و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ أَنْبَيْتُمْ بِشَرِّ مِّنْ ذَلِكُمْ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنِ لَعَنَهُ اللَّهُ وَعَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ﴾ [المائدة: ۶۰]. «بگو: آیا شما را از کسانی آگاه کنم که کيفرشان نزد الله از این هم بدتر است؟ کسانی که الله، آنان را از رحمتش دور نمود و بر آنها خشم گرفت و بعضی از آنان را بوزینه و خوک گردانید و برخی از آنها، معبودان باطل را پرستیده‌اند».

خداوند متعال به پیامبرش ﷺ می‌گوید: ای محمد به این کسانی از اهل کتاب که دین شما را به مسخره و بازی گرفته‌اند و دین شما را که توحید و یکتاپرستی است

۱- جامع معمر ۱۹۵۰۲، مسند احمد ۳/۴۷۷، ۶۰/۵، مصنف ابن ابی شیبه ۵/۳۱۱، طبقات ابن سعد ۷/۳۵، غریب الحدیث العربی ۳/۱۱۷۷، التاریخ الکبیر بخاری ۷/۱۷۳، سنن ابوداود ۷/۳۹۰۷، سنن نسائی الکبری ۶/۳۲۴، طحاوی شرح معانی الآثار ۴/۳۱۲، المعجم الکبیر طبرانی ش ۹۴۱-۹۴۵، تفسیر ابن ابی حاتم ۳/۹۷۴، صحیح ابن حبان ۳۱/۶۱۳، سنن کبری بیهقی ۸/۱۳۹ و دیگران روایت کرده‌اند و در اسنادش حیان قرار دارد که در مورد اسم پدرش اختلاف است و گفته شده حیان بن العلاء و گفته شده ابن مخارق و گفته شده ابن عمیر و اگر ابن عمیر نباشد از او جز عوف اعرابی روایت نکرده است. و ابن حبان او را در زمره ثقات ذکر نموده و کسی او را جرح نکرده پس اگر ابن عمیر باشد ثقه است. و حدیث را ابن حبان صحیح قرار داده است و نووی در ریاض الصالحین ۳۸۰ حسن دانسته است.

۲- الصحاح ۱/۱۸۲، مکتبة المشكاة الالكترونية و لسان العرب ۲/۲۱ و در حاشیه می‌گوید: حروف دُولقی شش تا است که عبارتند از: راء، لام، نون، فاء، باء و میم. نکا: لسان العرب ماده‌ی «ذلق».

مورد عیب جویی قرار داده‌اند. ﴿قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾ بگو: آیا شما را پاداش بدتری روز قیامت از آنچه در مورد ما گمان می‌برید خبر ندهم شما کسانی هستید که ﴿مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ﴾ خداوند آنها را لعنت کرده و از رحمت خویش دور نموده است. ﴿وَعَضِبَ عَلَيْهِ﴾ و بر آنان خشم گرفته و از آنها خوشنود نمی‌شود و ﴿وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْحَنَازِيرَ﴾ از آنها بوزینه و خوک ساخته یعنی چهره‌هایشان را مسخ کرده است. چون از فرمان خداوند سرپیچی کردند چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ [البقرة: ۶۵]. «و شما حتماً سرگذشت آن دسته از گذشتگانتان را می‌دانید که چون در روز شنبه (از حدود الهی و ممنوعیت صید ماهی در این روز) تجاوز کردند، آنان را به صورت بوزینگانی زبون و مطرود در آوردیم».

چون خداوند از آنان عهد گرفته بوده که روز شنبه را حرمت بگذارند و فرمان الهی را انجام دهند و روز شنبه شکار نکنند و ماهی‌ها فقط روز شنبه می‌آمدند از این رو یهودیان نیرنگ کردند و قبل از روز شنبه قلاب ماهیگیری، تور و حوضچه درست کردند و روز شنبه وقتی ماهی‌ها می‌آمدند در این دام‌ها گیر می‌کردند و در آن گرفتار می‌شدند و چون روز شنبه می‌گذشت در هنگام شب آنها ماهی را بر می‌داشتند، وقتی این کار را کردند خداوند آنان را مسخ کرد و به صورت بوزینه در آورد که بوزینه شبیه‌ترین حیوان در ظاهر به انسان است اما در حقیقت انسان نیست، پس همچنین اعمال این یهودیان در ظاهر مشابه حق بود و در حقیقت مخالف حق بود، از این رو سزایشان از نوع عملشان بود.

عوفی از ابن عباس در مورد تفسیر ﴿فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ [البقرة: ۶۵]. روایت می‌کند که گفت: خداوند از آنها بوزینه و خوک ساخت و گفته شده که جوان‌ها به میمون و پیرها به خوک تبدیل شدند.^۱

مسلم در صحیح^۲ خود از ابن مسعود روایت می‌کند که گفت: پیامبر خدا ﷺ را در مورد بوزینه‌ها و خوک‌ها پرسیدند که آیا این حیوانات از همان انسان‌های مسخ شده

۱- سند این روایت ضعیف است، بغوی در تفسیرش ۴۹/۲ از طریق علی بن ابی طلحه از ابن عباس روایت کرده که اسنادش اشکالی ندارد.

۲- صحیح مسلم ۲۶۶۳.

هستند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند هیچ قومی را هلاک نکرده یا مسخ نکرده که از آنها نسل و ذریه‌ای باقی گذاشته باشد، میمون و خوک قبل از مسخ شدن آنها بوده‌اند». و این داستان دلیل قاطعی است بر حرام بودن نیرنگی که بوسیله‌ی آن، امور حرام، حلال کرده می‌شود و حلال را حرام می‌کنند.

و گفته‌اش: (و عبد الطاغوت) شیخ الاسلام می‌گوید: درست این است که این جمله بر (مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرْدَةَ وَالْخَنَازِيرَ) معطوف است، چون فعل ماضی است و بر افعال ماضی قبل از خود معطوف می‌شود؛ یعنی بر: (مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَمَنْ غَضِبَ عَلَيْهِ وَمَنْ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرْدَةَ وَالْخَنَازِيرَ، وَمَنْ عَبْدِ الطَّاعُوتَ) عطف است، اما فاعل فعلهای مقدم بر آن اسم الله است که به صورت ظاهر و مضمّر فاعل قرار گرفته است و در اینجا فاعل ضمیر در «عَبَدَ» است. و کلمه‌ی «مَنْ» را تکرار نکرد چون همه این افعال را صفت یک گروه که یهود هستند قرار داده است.

مؤلف می‌گوید: و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قَالَ الَّذِينَ عَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا﴾ [الکهف: ۲۱]. «آنان که بر کارشان دست یافتند، گفتند: برغارشان مسجدی می‌سازیم».

خداوند از کسانی که بر امر اصحاب کهف غالب آمدند خبر می‌دهد که گفتند: بر آنان مسجدی می‌سازیم. ابن جریر در مورد کسانی که این سخن را گفتند دو قول ذکر کرده است:

۱- گویندگان مسلمان بودند.

۲- گویندگان این سخن مشرک بودند.

اگر هر یک از این دو گروه باشند مورد مذمت هستند. چون پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لعنت خدا بر یهودیان و نصارا باد که آنان قبور انبیاء و صالحان خود را مسجد قرار دادند»^۱. پیامبر ﷺ از کار آنها بر حذر می‌داشت. بخاری و مسلم روایات کرده‌اند.^۲ چون این کار سبب می‌شود صاحبان قبور شریک خدا قرار داده شوند، چنان که مشاهده می‌کنیم. از این رو وقتی یهود و نصارا این کار را کردند این کار آنان را به سوی شرک

۱- صحیح بخاری ۴۳۵-۴۳۶ و صحیح مسلم ۵۳۱ از عایشه، ابن عباس و بخاری در صحیح خود ۴۳۷ و مسلم در صحیح خود ۵۳۰ از حدیث ابوهریره روایت کرده‌اند.

۲- صحیح بخاری ۴۱۷۷ و ۱۳۲۴ و صحیح مسلم ۵۲۹.

کشانید و این دلالت می‌کند که این امت این کار را انجام می‌دهد همان‌طور که یهودیان و نصارا این کار را کردند و این کار امت را به سوی شرک کشاند چون آنچه یهود و نصارا کرده‌اند این امت واجب به واجب از کارهای آنان پیروی می‌کند چنان‌که پیامبر ﷺ (صادق المصدوق) خبر داده است و خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴]. «و از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید. سخنش، چیزی جز وحی نیست که به او نازل می‌شود».

مؤلف می‌گوید: (از ابی سعیدؓ روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: شما دقیقاً از سنت‌های امت‌های گذشته پیروی می‌کنید حتی اگر آنها در سوراخ سوسماری در آمده باشند شما نیز وارد آن خواهید شد، گفتند: ای رسول خدا آیا از یهود و نصارا پیروی می‌کنیم؟ فرمود: پس از چه کسی؟). [روایت مسلم و بخاری].

مؤلف این حدیث را با این کلمات آورده و منبع آن را صحیحین ذکر کرده است و شاید از منبعی دیگر حدیث را نقل کرده است. لفظ صحیحین - سیاق صحیح مسلم - چنین است: از ابی سعید خدری روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «شما از سنت‌های کسانی که پیش از شما بوده‌اند و جب به جب و ذراع به ذراع پیروی می‌کنید حتی اگر آنان وارد سوراخ سوسماری شوند شما از آنها پیروی خواهید کرد». گفتیم: ای رسول خدا! آیا آنها یهود و نصارا اند؟ فرمود: «پس چه کسی؟»^۱.

و احتمال دارد حدیث در منابع دیگر غیر از بخاری و مسلم با عباراتی روایت شده که مؤلف ذکر کرده است و مراد مؤلف اصل حدیث بوده نه لفظ و کلمات آن^۲.
و گفته‌اش: (لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ) یعنی شما از سنت‌های امت‌های گذشته کاملاً پیروی می‌کنید.

(حَدَوَ الْقُدَّةَ بِالْقُدَّةِ)، «القُدَّة» یعنی پری که در انتهای تیر وجود دارد و دو پر در آنها مساوی و هم اندازه هستند. یعنی شما از آنها پیروی می‌کنید طوری که با آنها مشابه،

۱- صحیح بخاری ۷۳۲۰ و صحیح مسلم ۲۶۶۹.

۲- مسند احمد ۱۲۵/۴، المعجم الکبیر طبرانی ۷۱۴۰، السنة مروزی ۴۹، الشریعة آجری ۳۴ و غیره از شداد بن اوس روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: «بدترین این امت دقیقاً از سنت‌های امت‌های پیشینیان (اهل کتاب) پیروی می‌کنند». در اسناد آن شهر بن حوشب است که در مورد او بحث شده است، اما حدیث شواهدی دارد که با آن صحت می‌یابد. والله اعلم.

یکسان و برابر خواهید بود همان طور که نوک پر یک تیر با نوک پر دیگر برابر است، این خبر به معنی نهی از پیروی و اطاعت از امت‌های دیگر است و پیامبر ﷺ آنها را از توجه و روی آوردن به غیر از دین اسلام منع می‌کند، چون همه‌ی نورها در برابر نور اسلام رنگ می‌بازند و شریعت اسلام همه ادیان را نسخ کرده است و این از معجزات پیامبر ﷺ است، چون بسیاری از امت ایشان از سنت‌های یهود، نصاری و فارس و از شیوه‌های آنان در سواری، لباس پوشیدن، برپایی مراسم دینی‌شان، ادیان، جنگ‌ها، عادت‌هایشان از تزیین مساجد، تعظیم قبور و قرار دادنشان به عنوان سجده‌گاه پیروی کرده‌اند، حتی قبور صالحان را به جای الله مورد پرستش قرار داده‌اند و مانند آنها حدود و تغییرات را بر ضعفا اجرا میکنند اما توانمندان را مورد تعزیر و تنبیه قرار نمیدهند و مانند آنها روز جمعه کار نمی‌کنند و با انگشت سلام می‌دهند و روز شنبه به عیادت بیماران نمی‌روند و از پنج‌شنبه‌ی تخم مرغی خوشحال می‌شوند.^۱ و می‌گویند که زن در دوران قاعدگی آرد خمیر نکند و مانند آنها، علما و دیرنشینان را خدایانی جز الله قرار داده‌اند. و از کتاب خدا روی بر تافته‌اند و به کتاب‌های گمراهی از قبیل جادو، فلسفه و کلام روی آوردند و صفات خدا را که خودش را به آن توصیف نموده یا پیامبرش ﷺ او را به آن وصف کرده تکذیب می‌کنند و خداوند را به عیب‌ها و نقایصی توصیف میکنند که شایسته‌ی الله تعالی نیست و دیگر اموری که در آن از یهود و نصار پیروی کرده‌اند.

و گفته‌اش: (حتی اگر وارد سوراخ سوسماری شده‌اند شما نیز وارد آن خواهید شد) و در حدیثی دیگر آمده است: «حتی اگر کسی از امت‌های دیگر آشکارا با مادرش زنا کرده باشد در امت من کسانی پیدا خواهند شد که این کار را انجام می‌دهند»^۲. و در

۱- در این روز تخم مرغها را با رنگ‌های مختلف رنگ آمیزی کرده و آن را به مناسبت عید فصیح تقدیم می‌کنند و این نماد به تاریخ بت پرستی گذشته‌ی آنها بر می‌گردد و این کار نماد زندگی آینده است. الاصول الوثنية للمسيحية ص ۵۶ و نکا: اقتضاء الصراط المستقیم ۱/۲۲۶.

۲- ترمذی در سنن ش ۲۶۴۱ و مستدرک حاکم ۱/۱۲۸-۱۲۹ و به سبب تفرد، افریقی حدیث را معلول قرار داده و ابن جوزی در تلبیس ابلیس ص ۱۵ از عبدالله بن عمرو با همین سند روایت کرده است که در اسناد آن عبدالرحمان بن زیاد افریقی قرار دارد که ضعیف است و حاکم به سبب آن روایت را معلول قرار داده و مناوی در فیض القدير ۵/۳۴۷ و ترمذی می‌گوید غریب است و ابن جوزی از او نقل کرده است و عجلونی در کشف الخفا ۱/۱۷۰ گفته که حسن و غریب است و حدیث با شواهدش حسن است.

حدیثی دیگر آمده است: «حتی اگر کسی از آنان سر راه با زنش همخوابی کرده شما نیز همان کار را خواهید کرد^۱». چنان که احادیث صحیحی در این مورد روایت شده است، پس پیامبر ﷺ خبر داده که امتش همان کار و آیین هایی که یهود، نصارا و فارس ها انجام می داده اند را انجام خواهند داد.

شیخ الاسلام می گوید: پیامبر ﷺ این حدیث را به صورت خبر بیان کرده است که در ضمن آن انجام دهندگان آن مذمت شده اند، چنان که پیامبر ﷺ از علامات قیامت و کارهای حرامی که قبل از وقوع قیامت رخ می دهد خبر داده است^۲.

غیر از شیخ الاسلام^۳ دیگران گفته اند: کفر یهود از همه بدتر است چون به علم خود عمل نکرده اند، آنها حق را می دانند (و از آن به صورت عملی نه تنها فقط با سخن) پیروی نمی کنند و کفر نصاری از این جهت است که بدون علم عمل می کنند و آنها در انجام انواع عبادت ها می کوشند بدون اینکه از سوی خدا آیین و شریعتی برای آن عبادت ها مقرر شده باشد. و چیزهایی می گویند که نمی دانند، پس در این امت افرادی خواهند بود که از هر دو گروه پیروی می کنند. از این رو علمای سلف مانند سفیان بن عینیه می گفتند: علمای فاسد ما مشابه یهود هستند و عابدان فاسد ما به نصاری شباهت دارند^۴.

آنچه خداوند فیصله نموده و پیامبر ﷺ از آن خبر داده تحقق می یابد، اما به این معنی نیست که همه ی امت اینگونه خواهند بود، چون به تواتر از پیامبر ﷺ نقل شده که امت ایشان بر گمراهی اتفاق نخواهند کرد^۵.

گفته اش: (گفتند ای رسول خدا ﷺ، آیا از یهود و نصاری پیروی می کنیم؟ فرمود: پس از چه کسانی؟) یهود در اینجا مرفوع می باشد که خبر مبتدای محذوف است.

۱- مسند بزار ۳۲۸۵- کشف الأستار الدولابی در گنی ۷۳۱/۲، مروزی السنة ۴۳ ومستدرک حاکم ۴۵۵/۴ و آن را صحیح قرار داده است و همه کلمه ی «أمه» را آورده اند جز حاکم که به جای آن «امرأته» را آورده و اسنادش حسن است. و نگا: السلسلة الصحيحة ۱۳۴۸.

۲- مناوی در فیض القدير از شیخ الاسلام نقل کرده است: ۲۶۱/۵.

۳- آنچه به غیر از شیخ الاسلام نسبت داده شیخ الاسلام در اقتضاء الصراط المستقیم ۱۵/۱-۱۶- حرستانی ذکر کرده است.

۴- مجموع الفتاوی ۱۹۷/۱ و فیض القدير ۲۶۱/۵.

۵- نظم المتناثر من الحدیث المتواتر، کتانی ص ۱۶۱.

یعنی اینگونه بوده: «أَهْمُ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى الَّذِينَ نَتَّبِعُ سَتْتَهُمْ» یعنی آیا آنها همان یهود و نصاری هستند که ما از سنتهای آنان پیروی می کنیم؟ می گوید: «فَمَنْ» استفهام انکاری است. یعنی غیر از آنها چه کسی است؟ و در اینجا به یهود و نصاری تفسیر شده است و در روایت ابوهریره که در بخاری آمده فارس و روم ذکر شده اند و تضادی نیست - چنانکه بعضیها گفته اند^۱ - چون بر حسب جایگاه پاسخ متفاوت بوده است، پس جایی که فارس و روم نام برده شده اند آن جا قرینه ای بود که به قضاوت بین مردم و سیاست ربط داشته است و جایی که گفته شده یهود و نصاری قرینه ای وجود داشته که به امور ادیان مرتبط بوده است. اما وجود قرینه لازم نیست بلکه ظاهراً پیامبر ﷺ خبر داده که امتش عادات، آئین ها و سیاست هایی را که پیش از آن دیگر امت ها می گرفته اند انجام خواهد داد و تفسیر این امت ها به بعضی از امت ها، امت دیگری را نفی نمی کند، چون منظور مثال زدن است نه حصر و محدود کردن.

و مطابقت حدیث با عنوان فصل واضح است، چون امت های پیش از ما به شرک مبتلا بوده اند، پس همین طور در این امت شرک به وقوع خواهد پیوست چنان که مشاهده می کنیم.

- (و مسلم از ثوبان روایت می کند که پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند زمین را برایم جمع و هموار کرد و مشرق و مغرب آن را دیدم و فرمانروایی امت من به به همان اندازه که برایم هموار گردیده خواهد رسید) و دو خزانه ی قرمز و سفید به من عطا گردید و از پروردگرم خواستم که امت مرا به سبب قحط سالی فراگیر هلاک نسازد و بر آنها دشمنی که جان و مالشان را نابود کند غیر از خودشان مسلط نکند، پروردگرم فرمود: ای محمد ﷺ من هرگاه امری را فیصله کنم رد نمی شود، من امت تو را به قحط سالی هلاک نمی کنم و بر آنان دشمنی غیر از خودشان که جان و مالشان را نابود کند مسلط نمی کنم حتی اگر تمام کافران روی زمین علیه آنها گرد بیایند، تا اینکه آنها همدیگر را بکشند و یکدیگر را اسیر کنند»^۲.

۱- او حافظ بن حجر در فتح الباری ۳۱۴/۱۳ در حدیث ۷۳۲۰ است.

۲- صحیح مسلم: ۲۸۸۹.

برقانی در صحیح خود روایت کرده است و اضافه نموده: «بر امت خویش از ائمه‌ی گمراه کننده می‌ترسم و هرگاه میان آنها شمشیر آمد تا قیامت از میان آنها برداشته نمی‌شود و قیامت بر پا نمی‌شود تا اینکه گروهی از امت من به مشرکین پیوندند و تا اینکه گروهی از امت من به بت پرستی روی آورند و در امت من سی دروغگو خواهد آمد که هر یک ادعای پیامبری می‌کنند و حال آن که من خاتم پیامبرانم و بعد از من پیامبری نخواهد آمد و همواره از امت من گروهی بر حق پیروزند، عدم پشتیبانی از آنها به آنان زیان و آسیبی نخواهد رساند، تا اینکه فرمان الهی (قیامت) می‌آید»^۱.

این حدیث را ابوداود در سنن خود و ابن ماجه با اضافه‌ای که مولف ذکر کرده و ترمذی با اختصار روایت کرده است.

گفته‌اش: (ثوبان) او مولای پیامبر ﷺ است و با ایشان همواره همراه بود و بعد از وفات پیامبر ﷺ در شام اقامت گزید و در سال ۵۴ هـ.ق در حمص درگذشت.

(زَوَى لِي الْأَرْض) توربشتی^۲ می‌گوید: زویُّ الشيء یعنی جمع و منقبض شد آن و مقصود از جمع شدن و هموار گشتن زمین برای پیامبر ﷺ یعنی مکان دور آن برای پیامبر ﷺ نزدیک قرار داده شد تا اینکه ایشان از نزدیک آن را مشاهده کرد و خداوند زمین را برای ایشان جمع نمود و به صورت مجموعه‌ای قرار داد که ایشان مانند کف دست به آن نگاه کرد^۳.

قرطبی می‌گوید: یعنی زمین را برایم جمع و هموار کرد تا اینکه مساحتی را از شرق تا غرب که امت من فرمانروایی و مالکیت آن را به دست خواهد داشت دیدم و ظاهر عبارت این را می‌رساند که خداوند به بینایی ایشان قوت داد و موانعی که معمولاً مانع از دیدن می‌شوند را از پیش روی ایشان برداشت و ایشان از همان جایی که بود دور را دید، همان‌طور که بیت‌المقدس را از مکه دید و به قریش از نشانه‌های بیت‌المقدس در

۱- جمله اضافه‌ای را که برقانی روایت کرده احمد در مسند ۲۷۸/۵، ۲۸۴، ابوداود در سنن ۴۲۵۲، ابن ماجه ۳۹۵۲، حاکم در مستدرک ۴۴۹/۴، ابونعیم در الحلیة ۲۸۹/۲ و غیره روایت کرده‌اند و اسنادش به شرط مسلم صحیح است.

۲- فضل الله بن حسن شهاب الدین ابو عبدالله توربشتی شافعی فقیه و محدث است، المیسر فی شرح مصابیح السنة از تألیفات اوست. نگا: طبقات الشافعية سبکی ۳۴۹/۸، الأعلام زرکلی ۱۵۲/۵ و در آن آمده که او حنفی بوده ولی این اشتباه است، او شافعی بوده است.

۳- نگا: مرقاة المفاتیح ۱۵/۱۰.

حالی که به آن نگاه می‌کرد خبر داد^۱ و مانند اینکه می‌فرماید: «قصر سفید مدائن را می‌بینم»^۲ و احتمال دارد که خداوند مثال آن را برای پیامبر ﷺ مجسم نموده است که توجیه اول بهتر است.^۳

گفته‌اش: (و پادشاهی امت من به مساحتی از زمین که برایم هموار گردید خواهد رسید) قرطبی می‌گوید: این خبر تحقق یافت و این از نشانه‌های نبوت ایشان است و پادشاهی امت ایشان تا دورترین نقطه غرب یعنی دریای طنجه و تا اقصی نقاط شرق یعنی آن سوی خراسان و بسیاری از مناطق سند، هند و صغد رسید و از جهت جنوب و شمال به این اندازه قلمرو پادشاهی امت پیش نرفت، از این رو پیامبر ﷺ شمال و جنوب را نام نبرد و خبر نداد که فرمانروایی امتش به شمال و جنوب می‌رسد.^۴

و گفته‌اش: (و دو خزانه‌ی قرمز و سفید به من عطا گردید) قرطبی می‌گوید: مراد پادشاهی فارس و خزانه‌ی قیصر پادشاه روم است و مقصود قصرها و شهرهای آنان می‌باشد. و گفته‌ی پیامبر ﷺ بر همین دلالت می‌کند وقتی که از هلاکت پادشاه فارس و روم خبر داد فرمود: سوگند به خدا که خزانه‌هایشان را در راه خدا خرج خواهید کرد»^۵.

و خزانه‌ی قیصر را با خزانه‌ی قرمز تعبیر کرد چون بیشتر و اغلب گنج‌های آنان طلا بودند و از خزانه کسری به خزانه سفید تعبیر کرد چون اغلب دارایی‌های آنان

۱- بخاری در صحیح خود ۴۴۳۳ از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کرده که می‌گوید: از رسول الله شنیدم که می‌فرمود: «وقتی قریش مرا تکذیب کردند در اتاقم مانند من تا اینکه خداوند بیت المقدس را برایم آشکار کرد و نشانه‌هایش را برای آنها بیان کردم و من به او نگاه میکردم».

۲- بخشی است از حدیثی که در رابطه با حفر خندق آمده؛ امام احمد آن را در مسند ۳/۴۰۳، ابن ابی شیبہ در مصنف ۳۶۸۲۰، نسائی در السنن الکبریٰ ۸۸۵۸، رویانی در مسندش ۴۱۰، حربی در غریب الحدیث ۹۶۷/۳ و غیره از براء روایت کرده‌اند و در اسناد آن میمون بن استاذ است. که ابن معین و ابن حبان او را ثقہ شمرده‌اند و شعبی از او روایت کرده است اما افراد زیادی او را ضعیف قرار داده‌اند. و این حدیث را حافظ در فتح الباری ۳۹۷/۷ حسن دانسته است.

۳- المفهم قرطبی: ۲۱۶/۷.

۴- المفهم ۲۱۷/۷ آنچه قرطبی گفته قابل تامل و بحث است.

۵- صحیح بخاری ۶۶۳۰، صحیح مسلم ۲۹۱۸ از ابوهریره، صحیح بخاری ۶۶۲۹ و صحیح مسلم ۲۹۱۹ از جابر بن سمره روایت کرده‌اند.

جواهر و نقره بود.^۱

و این خبر پیامبر ﷺ در زمان فتوحات در خلافت عمر فاروق رضی الله عنه تحقق یافت و تاج، تخت و تمام اموال کسری که بسیار زیاد بودند به عنوان غنیمت نزد عمر آورده شد و وقتی سرزمین قیصر فتح شد خداوند با او نیز چنین کرد.^۲

اغلب گنج‌های کسری و قیصر به همین صورت بوده‌اند اما تورپشتی^۳ و خلخالی عکس این را گفته‌اند.

«الأبيض» و «الأحمر» منصوب به بدل هستند.

و گفته‌اش: (و از پروردگارم خواستم که امتم را با قحط سالی فراگیر هلاک نسازد). در اصل کتاب «بعامة» آمده است و این روایت صحیحی در اصل مسلم است ولی در بعضی جاها با حذف ب آمده است «بسنة عامة».

قرطبی می‌گوید: گویی که «ب» زاید است چون عامه صفت سنه است. «جذب» یعنی قحط سالی فراگیر که به طور عام مردم را هلاک می‌کند، سنه جمع آن سنین است، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ﴾ [الأعراف: ۱۳۰]. «ما، فرعونیان را به خشکسالی‌های پیاپی گرفتار کردیم». سنین یعنی قحط سالی پی در پی.^۴

و گفته‌اش: (و اینکه بر آنان دشمنی غیر از خودشان که آنان را نابود سازد، مسلط نکند) غیر از خودشان یعنی کفار.

۱- قاضی عیاض در إكمال المعلم ۴۲۶/۸ بعد از بیان این حدیث که «گروهی از مسلمین خزانه‌ی کسری را که سفید است فتح خواهند کرد» می‌گوید: توضیح داد که خزانه‌ی سفید خزانه‌ی کسری است و گنج سرخ از قیصر است و آنچه در حدیثی دیگر که در ذکر شام آمده این را تأیید می‌کند که من خزانه‌ی سفید مدائن را می‌بینم و همچنین فرموده‌ی پیامبر ﷺ که فرمود: «آنگاه که عراق از دادن درهم خود و شام از دادن دینارش امتناع ورزید». بر همین دلالت می‌کند، چون نقره سفید را به عراق یعنی پادشاهی کسری و دینار سرخ را به شام که پادشاهی قیصر است نسبت داده است.

۲- المفهم: ۲۱۷/۷.

۳- نگا: مرقاة المفاتیح ۱۶/۱۰.

۴- نگا: المفهم ۲۱۷/۷.

و گفته‌اش: (فیستبیح بیضتهم) جوهری می‌گوید: بیضه‌ی هر چیزی یعنی حوزه و پیرامون آن. بیضه القوم یعنی: ساحت آنها.^۱

بنابراین معنای حدیث اینگونه می‌شود که یعنی خداوند دشمن را بر همه مسلمین مسلط نمی‌کند به صورتی که در تمام سرزمین آنها به از بین بردن جان و مالشان بپردازد، حتی اگر همه اهالی روی زمین علیه مسلمین جمع شوند.^۲

و گفته‌اند: «بیضتهم» یعنی بیشترشان و ظاهر همین است، یعنی خداوند کفار را بر بیشتر، اکثریت، جماعت و امام مسلمین مسلط نمی‌کند، تا وقتی که این صفات را نداشته باشند یعنی همدیگر را نکشند و اسیر نکنند، هرگاه این اوصاف در آنها پدید آید خداوند کفار را بر بیشتر مسلمین و رهبرشان مسلط خواهد کرد.

و گفته‌اش: (و پروردگارم فرمود: ای محمد من هرگاه امری را فیصله کنم برگردانده نمی‌شود) بعضی گفته‌اند: یعنی هرگاه امری را قطعی کنم اجرا می‌شود و هیچ چیزی نمی‌تواند مانع تحقق آن شود و هیچ کسی توانایی رد و برگرداندن آن را ندارد، بلکه مقدرات الهی بر همه‌ی آفریده‌ها بخواهند یا نخواهند اجرا می‌شود، چنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «هیچ رد کننده‌ای برای فیصله‌ی تو نیست»^۳.

می‌گویم: ظاهراً تقدیر مبرم (قطعی) و معلق در این زمینه تفاوتی نداشته و برابرند و هیچ کدام رد نمی‌شود، چون در اینجا خبر داده شده که فیصله‌ی خدا رد نمی‌شود و پیامبر ﷺ این را به طور مطلق پرسید و اینگونه پاسخ داده شد و خداوند دعایش را پذیرفت تا وقتی که شرطی یافت نشود که مقتضی تسلط شدن دشمن است، وقتی آن شرط به وجود آمد قضاء و فیصله‌ی معلق می‌آید.

و گفته‌اش: (تا اینکه یکدیگر را بکشند) یعنی هرگاه مسلمین به از بین بردن یکدیگر پرداختند خداوند دشمنی از کافران را بر آنها مسلط می‌کند که جان و مال بیشترشان را نابود می‌کند، البته نه تمام امت را و سپس باز هم سرانجام اگر این امت از آنچه به

۱- الصحاح جوهری ۱۰۶۸/۳.

۲- المفهم ۲۱۷/۸.

۳- بخشی از حدیثی است که عبدالرزاق در مصنف ۱۹۶۳۸ و عبد بن حمید در مسند خود ۳۹۱ و غیره از مغیره بن شعبه با سند صحیح روایت کرده‌اند چنان که حافظ ابن حجر در فتح الباری ۵۱۲/۱۱-۵۱۳ گفته است. و اصل آن در بخاری ۶۲۴۱ است.

۴- نگاه: مرقاة المفاتیح ۱۷/۱۰.

سبب آن دشمن بر آنها مسلط شده باز گردند پیروی خواهند شد. و این امر انجام شده، وقتی این امت با یکدیگر جنگیدند و یکدیگر را اسیر کردند، دچار تفرقه شدند و به جای جهاد با دشمن با یکدیگر مشغول شدند، دشمن بر آنها چیره و مسلط گردید، چنان که در سده‌ی هفتم در شرق و غرب چنین شد و پادشاهان مشرق با یکدیگر اختلاف کردند و از حمایت یکدیگر دست برداشتند، آنگاه تاتار بر بیشتر سرزمین خراسان، عراق و سرزمین روم مسلط شد و خلیفه، علما و پادشاهان بزرگ را کشتند. همچنین فرمانروایان مغرب با همدیگر اختلاف کردند و از حمایت یکدیگر دست برداشتند و فرنگی‌ها بر بیشتر سرزمین اندلس و جزایر نزدیک آن مسلط شدند و تا به امروز این مناطق در دستشان می‌باشد بلکه بر بسیاری از شهرهای شام و سواحل آن چیره شدند تا اینکه صلاح الدین ایوبی و غیره این سرزمین‌ها را آزاد کردند. و گفته‌اش: (برقانی در صحیح خود روایت کرده است) برقانی حافظ بزرگ ابوبکر احمد بن محمد بن غالب خوارزمی شافعی است، در سال ۳۳۶ هـ.ق به دنیا آمد و در سال ۴۲۵ هـ.ق در گذشت.^۱

خطیب می‌گوید: «او ثبت (مورد اعتماد) پرهیزکار و عالم توانایی بود و در میان اساتید و مشایخ ما از او فردی قوی‌تری را سراغ ندارم، به فقه آگاه بود تألیفات زیادی دارد. مسندی تألیف کرد که احادیث صحیحین را در برداشت و احادیث ثوری، شعبه و گروهی دیگر را فراگرفته بود به علم و دانش علاقه‌مند بود و به آن توجه زیادی داشت»^۲.

می‌گویم: این سندی که خطیب ذکر کرده همان صحیح برقانی است که مولف به عنوان منبع روایت برقانی ذکر کرده است.

و گفته‌اش: (و آنچه برای امتم نگرانش هستم رهبران گمراه کننده هستند) یعنی حکام، علما و عابدان، کسانی که مردم به آنها اقتدا می‌نمایند و این افراد بدون علم در میان مردم حکم می‌کرده و خود گمراه می‌شوند و دیگران را نیز گمراه می‌سازند، پس خودشان از حق منحرف و گمراه هستند و دیگران را گمراه می‌کنند، چنان که خداوند در مورد اهل دوزخ می‌گوید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرِنَهُمْ لِأُولَٰئِهِمْ رَبَّنَا

۱- نگا: شرح حال وی را در سیر اعلام النبلاء ۴۶۴/۱۷ و تذکره الحفاظ ۱۰۷۴/۳ ملاحظه کنید.

۲- تاریخ بغداد ۳۷۴/۴.

هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَتَاتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ ﴿۳۸﴾ [الأعراف: ۳۸]. «چون همگی آنان در دوزخ گرد هم بیایند و به هم برسند، پیروان درباره‌ی پیشوایانشان می‌گویند: ای پروردگارانمان! اینها ما را گمراه کردند؛ پس عذابشان از آتش را دو چندان بگردان». و می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ﴿۱۷﴾﴾ [الأحزاب: ۶۷]. «و می‌گویند: پروردگارا! ما از سران و بزرگانمان اطاعت کردیم؛ پس ما را گمراه کردند». و می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿۱۳﴾﴾ [الكهف: ۱۰۳-۱۰۴]. «بگو: آیا شما را به زیان‌کارترین مردم در کردار آگاه کنیم؟ آنان که تلاششان در زندگی دنیا تباه گشت و با این حال گمان می‌کنند کار نیکی انجام می‌دهند».

از آن جا که پیروی از پیشوایان هدایت و شناخت آنها و فرق گذاشتن بین آنها و بین پیشوایان گمراه کننده‌ای که مورد خشم خدا هستند، به شدت نیاز است و از ضروریات می‌باشد. خداوند به ما فرمان داده که از او بجوییم که ما را به راه ائمه هدایت که بر آنها انعام شده از قبیل پیامبران، صدیقان، شهدا و صالحان هدایت کند؛ نه راه کسانی که خداوند بر آنها خشم گرفته (غیر المغضوب علیهم) کسانی که حق را می‌دانند و به آن عمل نمی‌کنند و نه راه گمراهان (ولا الضالین) کسانی که به غیر از شریعت الهی و بلکه بر اساس هوای نفس خود عمل انجام می‌دهند.

راه کسانی که به آنها نعمت داده شده شامل علم به هدایت و عمل به آن است و پیامبر ﷺ وقتی تفرقه بعد از خود را بیان کرد ائمه هدایت را توصیف نمود که آنان کسانی که بر راهی هستند که پیامبر ﷺ و صحابه‌اش بر آن هستند. چنان‌که ابوداود و غیره روایت کرده‌اند.

پس هر کسی بر شیوه‌ی پیامبر ﷺ و صحابه باشد از امامان هدایت است و هر کسی با صحابه و پیامبر مخالف باشد از گمراهان است، مانند کسی که به یارانش می‌گوید: «هر کس حاجتی داشت به قبرم بیاید، حاجت او را برآورده می‌سازم» و می‌گوید: «کسی که یک متر خاک بین او و دوستانش مانع شده خیری ندارد». و یا سخنانی از این قبیل و مانند کسی که ادعا می‌کند دوستان و مریدان خود را از دوزخ نجات می‌دهد و اگر مردم به او معتقد باشند آنها را حفاظت و نگهداری می‌کند و اگر به او

کفر بورزند و با او مخالفت نمایند به آنان زیان می‌رساند و ادعا می‌کند که این از کرامات اوست.

و مانند کسی که در بازارها برهنه راه می‌رود و در نماز جماعت و مجلس ذکر خدا حاضر نمی‌شود و در مجالس علم حاضر نمی‌شود بلکه علمای شریعت را عیب‌جویی می‌کند و آنها را اهل علم ظاهر می‌نامد و ادعا می‌کند که او صاحب علم باطن است و گاهی ادعا می‌کند که می‌توان از شریعت محمد ﷺ بیرون رفت همان طور که خضر توانست پا را از چهارچوب شریعت موسی فراتر بگذارد و دیگر سخنان کفرآمیز و مسخره‌ای از این قبیل.

مانند کسی که ادعا می‌کند که بنده با خدایش به حالتی می‌رسد که تکالیف از او ساقط می‌شود و یا ادعا می‌کند که از اولیاء در زندگی و پس از مرگشان کمک خواسته می‌شود. و اولیاء می‌توانند سود و زیان برسانند و امور را تدبیر کنند و این کرامت آنهاست و یا می‌گویند که اولیاء از لوح محفوظ و رازهای درونی مردم باخبرند و مسجد ساختن بر قبور انبیاء و صالحان، چراغانی کردن آن، شمع روشن کردن بر قبورشان، پوشاندن آن با پارچه‌ی ابریشمی و فرش‌های گران‌بها جایز است. و یا ادعا می‌کند که هر کسی که در اصول و فروع دین به قرآن و سنت عمل کند خودش گمراه است و دیگران را گمراه می‌کند و بدعت‌گذاری کرده است، یا اینکه مدعی می‌شود که ظاهر قرآن در آیات صفات تشبیه و تمثیل است و در باب صفات و در دیگر امور از قرآن نمی‌توان به هدایت رسید، بلکه هدایت از شبهات وهمی فراگیر می‌شود که به گمان خود آن را برهان‌ها و دلایل عقلی می‌نامند، پس همه اینها و امثالشان از رهبران گمراه کننده‌ای هستند که پیامبر ﷺ از آنها برای امت خود می‌ترسید و از آنها بر حذر داشته است.

ضابطه و قاعده در فرق گذاشتن بین امامان پرهیزکار و امامان گمراه کننده فرموده‌ی الهی است که می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [آل عمران: ۳۱-۳۲]. «بگو: اگر الله را دوست دارید، از من پیروی کنید تا الله شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد. و الله، آمرزنده‌ی مهربان است. بگو: از الله و پیامبر اطاعت کنید؛ و اگر سرپیچی کنند، بدانند که الله کافران را دوست ندارد».

پس سخن پروردگارتان را بفهمید و آگاه باشید و مبدا شکوه و اهمیت فردی و یا جایگاهش در میان مردم شما را فریب دهد، چون پروردگارت از همه بزرگتر است و آنچه بر تو لازم و فرض است این است که از کلام خدا و سخن پیامبر ﷺ پیروی نمایی و فقط و تنها پیامبر معصوم است و پروردگارت آنچه در دلهاست را بهتر می‌داند، چه بسا فردی که شما او را امام هدایت می‌شماری چنین نباشد چون خداوند به پیامبرش می‌گوید: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الجاثية: ۱۸]. «سپس تو را بر راه و آیین روشنی از دین قرار دادیم؛ پس، از آن پیروی نما و از خواسته‌های نفسانی کسانی که نمی‌دانند، پیروی مکن».

پس هر کسی با قرآن و سنت و قول پیامبر ﷺ مخالفت کرد، آنچه او می‌گوید هواپرستی است. و هر کسی سخن و فرمان پیامبر ﷺ را نپذیرفت در حقیقت از هوای نفس خود پیروی می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [القصص: ۵۰]. «پس اگر درخواست تو را نپذیرفتند، بدان که آنان تنها از خواسته‌های نفسانی خویش پیروی می‌کنند. و هیچ‌کس گمراه‌تر از کسی نیست که بدون رهنمود و هدایتی از سوی الله، از خواسته‌های نفسانی خویش پیروی می‌کند. بی‌گمان الله مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند».

و می‌فرماید: ﴿اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾ [الأعراف: ۳]. «از آیاتی پیروی کنید که از سوی پروردگارتان به شما نازل شده و به جای او از دوستان (باطل) پیروی نکنید. چه اندک پند می‌گیرید!»
از زیاد بن حُدیر^۱ روایت است که گفت: عمر به من گفت: آیا می‌دانی چه چیزی اسلام را نابود می‌کند و از بین می‌برد؟ گفتم: نه گفت: اسلام را لغزش عالم و جدال منافق با کتاب و حکم رهبران گمراه کننده، نابود می‌کند. [روایت دارمی]^۲.

۱- زیاد بن حدیر اسدی ثقه و عابد بود. تقریب التهذیب ص ۲۱۸.

۲- فریابی در صفة النفاق ص ۷۱-۷۲ و خطیب در الفقیه و المتفقہ ۲۳۴/۱ و دارمی ۲۶۴ و ابن عبدالبر در جامع بیان العلم ۹۷۹/۲ روایت کرده و اسنادش صحیح است.

و یزید بن عمیرة^۱ می‌گوید: معاذ بن جبل در هیچ مجلسی برای ذکر نمی‌نشست مگر اینکه هنگام نشستن می‌گفت: خداوند داور عادل است، شک کنندگان هلاک شدند...

و در آن آمده: «از انحراف حکیم بپرهیزید، چون گاهی شیطان کلمه گمراهی را بر زبان حکیم می‌آورد و گاهی منافق کلمه حق را می‌گوید». به معاذ گفتم: رحمت خداوند بر تو باد از کجا بدانم که حکیم کلمه‌ی گمراهی را می‌گوید و منافق گاهی کلمه‌ی حق را می‌گوید؟ به من گفت: از سخنان شبهه دار حکیم که گفته می‌شود: این چیست؟ دوری کن. اما این نباید سبب شود تا از حکیم دوری کنی چون شاید او به حق باز گردد و حق را هرگاه شنیدی فرا بگیر، حق دارای نوری است. [روایت ابوداود و غیره].^۲

و ابن مبارک چه زیبا می‌گوید:

وَهَلْ أَفْسَدَ الدِّينَ إِلَّا الْمُلُوءُ كُ وَأَجْبَارُ سُوءٍ وَرُهْبَانُهُمَا^۳

و آیا دین را غیر از پادشاهان، علمای بد و دیرنشینان کسی دیگر فاسد کرده است؟ و گفته‌اش: (و چون شمشیر در میان آنها قرار گرفت تا روز قیامت از میان آنها برداشته نخواهد شد) یعنی وقتی در میان مسلمین فتنه و قتال در گرفت تا روز قیامت در میان آنها باقی می‌ماند و این به وقوع پیوسته است، چون وقتی با شهادت عثمان رضی الله عنه شمشیر در میان مسلمین آمد تا به امروز جنگ و فتنه در میانشان باقی است و تا روز قیامت خواهد بود، اما گاهی بسیار است، گاهی کم و گاهی در جهتی وجود دارد و از جهتی دیگر برطرف می‌شود.

و گفته‌اش: (قیامت بر پا نمی‌شود تا اینکه گروهی از امت من به مشرکین بپیوندند) یعنی تا وقتی که قبایلی از امت من به مشرکین بپیوندند^۴ یعنی در سرزمین مشرکین اقامت می‌گزینند و با برگشتن از دین به سوی آنها می‌روند.

۱- یزید بن عمیرة حمصی زبیدی یا کندی ثقه و مورد اعتماد است. نکا: تقریب التهذیب ۶۰۴.

۲- ابوداود ۴۶۱۱، المعرفة فسوی ۳۲۰/۲، ۳۲۱، ۷۱۹، فریابی صنفه النفاق (۷۳) و غیره و اسنادش صحیح است.

۳- بیهقی شعب الایمان ۷۳۰۰ و اسنادش صحیح است.

۴- سنن ابی داود ۴۲۵۲ و سنن ترمذی ۲۲۱۹.

و گفته‌اش: (تا وقتی گروه‌های زیادی از امت من بت پرستی کنند) ابوالسعادات^۱ می‌گوید: فثام یعنی جماعت زیاد. در روایت ابوداود آمده تا اینکه قبایلی از امت من بت‌ها را بپرستند که این معنای ظاهری است و این شاهی بر عنوان فصل می‌باشد. و این ردی است بر قبرپرستان و کسانی که می‌گویند این امت به شرک مبتلا نمی‌شوند و این امت بت پرستی نخواهند کرد.

در صحیحین حدیثی به همین معنی از ابوهریره روایت شده که می‌گوید پیامبر ﷺ فرمود: «قیامت برپا خواهد شد تا اینکه باسن زنان دوس اطراف بت ذی الخلصه به حرکت در آید. ذو الخلصه بت قبیله‌ی اوس بود که در جاهلیت آن را پرستش می‌کردند»^۲.

ابن حبان از معمر روایت می‌کند که گفت: اکنون بر آن خانه‌ای ساخته شده و قفل است. و در صحیح مسلم عایشه از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که گفت: «گردش شب و روز به پایان نمی‌رسد تا اینکه لات و عزی پرستش شوند»^۳.

و گفته شده که قبری در طایف به ابن عباس منسوب است قبر لات است و آن را عبادت می‌کردند و پیرامون آن طواف می‌نمودند و برای آن قربانی و نذر می‌کردند و از آن حاجت و گشایش مشکلاتشان را می‌خواستند.

- (و در امت من سی دروغگو خواهد آمد که هر یک ادعای نبوت می‌کند). قرطبی می‌گوید: در حدیث حذیفه تعداد معینی برای مدعیان دروغین نبوت ذکر شده است، حذیفه می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «در امت من بیست و هفت دروغگو و دجال خواهد آمد که چهار تا از میانشان زن هستند»^۴. به روایت ابونعیم و می‌گوید: حدیث غریبی است و فقط معاذ بن هشام آن را روایت کرده است.

می‌گویم: حدیث ثوبان از این حدیث صحیح‌تر است، قاضی عیاض می‌گوید: کسانی که از زمان پیامبر ﷺ تا کنون ادعای نبوت کرده‌اند تعدادشان زیاد است و به این ادعا

۱- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۴۰۶/۳.

۲- صحیح بخاری ۷۱۱۶ و صحیح مسلم ۲۹۰۶.

۳- صحیح مسلم ۲۹۰۷.

۴ مسند احمد ۳۹۶/۵، مسند بزار ۳۳۷۴- کشف الأستار به صورت مختصر، طبرانی در الکبیر ۳۰۲۶ و طحاوی در شرح مشکل الآثار ۳۹۷/۷ و ابونعیم در الحلیة ۱۷۹/۴ روایت کرده و اسناد آن حسن است و حافظ در الفتح ۸۷/۱۳ می‌گوید سندش جید است.

مشهور شده و گروهی از گمراهی شان پیروی کرده‌اند و بعد از محاسبه روشن می‌شود که تعدادشان همین اندازه بوده است که اگر کسی کتاب‌های اخبار و تاریخ را مطالعه کند صحت این سخن را می‌داند.^۱

حافظ می‌گوید: و مصداق این در زمان پیامبر ﷺ پدید آمد، مسیلمه در یمامه و اسود عنسی در یمن ادعای نبوت کردند و در زمان خلافت ابوبکر طلیحه بن خویلد در قبیله‌ی بنی اسد بن خزیمه و سجاح تمیمی در بنی تمیم ادعای نبوت کردند. و اسود عنسی قبل از وفات پیامبر ﷺ کشته شد و مسیلمه در خلافت ابوبکر ﷺ به قتل رسید و طلیحه توبه کرد و طبق قول صحیح بر اسلام در زمان عمر ﷺ در گذشت و گفته می‌شود که سجاح نیز توبه کرد.

سپس مختار بن ابی عبید ثقفی (مختار کذاب) خروج کرد و در اوایل خلافت ابن زبیر بر کوفه مسلط شد و اظهار محبت اهل بیت نمود. و مردم را به پیگرد قاتلان حسین فرا خواند و به دنبال قاتلان حسین افتاد و بسیاری از آنان را که در کشتن حسین مباشرت یا معاونت داشته بودند به قتل رسانید، از این رو نزد مردم محبوبیت یافت، سپس شیطان او را بر آن داشت که ادعای نبوت کرد و مدعی شد که جبرئیل نزد او می‌آید.

و یکی از مدعیان دروغین نبوت حارث کذاب بود که در خلافت عبدالملک بن مروان سربلند کرد و کشته شد و گروهی در خلافت بنی عباس ادعای نبوت کردند. و حدیث همه کسانی را که ادعای نبوت می‌کنند شامل نمی‌شود و همه مراد نیستند چون افراد بیشماری چنین ادعایی کرده‌اند و اغلب علت و منشا چنین ادعایی جنون و دیوانگی بوده است و فقط منظور حدیث کسانیست که قدرتی داشته و مطرح شده‌اند و شبهه‌ای برایشان پدیدار شده است.

مانند افرادی که نام بردیم و خداوند کسانی را که چنین ادعایی کرده‌اند هلاک ساخته است و افرادی که باقی مانده‌اند به هلاک شدگان خواهند پیوست و آخرین آنها دجال بزرگ است.

۱- اکمال المعلم ۸/۴۶۳.

البته در اینجا سوالی پیش می‌آید: آنهایی که بعد از زمانه‌ی قاضی عیاض ادعای نبوت کرده‌اند تعدادشان چقدر است؟ این موضوع به جواب منطقی نیاز دارد. [مصحح]

و گفته‌اش: (و من خاتم پیامبران یعنی آخرین پیامبر هستم) چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ [الأحزاب: ۴۰]. «محمد، پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست؛ ولی فرستاده‌ی الله و آخرین پیامبر است». عیسی علیه السلام وقتی در آخر الزمان نزول می‌کند به شریعت محمد صلی الله علیه و آله حکم می‌نماید و به سوی قبله‌ی پیامبر نماز می‌خواند، پس او گویا فردی از امت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد، چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست پسر مریم در میان شما به عنوان داوری دادگر فرود می‌آید و آنگاه صلیب را می‌شکند و خوک را می‌کشد و جزیه را قبول نمی‌کند.^۱

و گفته‌اش: (و همواره گروهی از امت من بر حق پیروزند و عدم پشتیبانی و مخالفت با آنان به آنها آسیبی نمی‌رساند) یزید بن هارون و احمد بن حنبل می‌گویند: اگر این گروه اهل حدیث نباشند پس چه کسانی هستند؟ و همچنین عبدالله بن مبارک و علی بن مدینی، احمد بن سنان، بخاری و غیره گفته‌اند که این گروه اهل حدیث هستند و در روایتی ابن مدینی می‌گوید: آنها عرب‌ها هستند و از این روایت استدلال کرده است که آمده: «آنان اهل غرب‌اند»^۲. و غرب به دلو بزرگ تفسیر شده است، چون عرب‌ها با دلو آب می‌کشیدند.

می‌گویم: تضادی بین این دو قول نیست؛ چون اینکه گروه پیروز و رستگار امکان ندارد که حدیث و سنت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را نداند بلکه فقط بر حق کسانی پیروزند که به قرآن و سنت عمل می‌کنند و آنان اهل حدیث عرب و غیر عرب هستند. اگر گفته شود پس چرا آن را مختص عرب‌ها قرار داده است؟ در جواب گفته می‌شود مراد مثال زدن است نه حصر، یعنی اگر عرب‌ها بر قرآن و سنت عمل نمایند آنان گروه پیروز و رستگارند.

قرطبی می‌گوید: این دلیلی است بر اینکه اجماع حجت است، چون وقتی امت

۱- صحیح بخاری ۲۲۲۲ و صحیح مسلم ۱۵۵ از ابوهریره.

۲- صحیح مسلم ۱۹۲۵ از سعد بن ابی وقاص روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «اهل غرب همواره بر حق پیروزند تا اینکه قیامت بر پا می‌شود».

اجماع کند گروه پیروز و رستگار در آن شامل است.^۱

مؤلف می‌گوید: و در این حدیث نشانه‌ی بزرگی بیان شده که آنان با وجود اینکه اندک هستند اگر کسی آنها را پشتیبانی نکند یا با آنان مخالفت ورزد به آنها آسیب و زیانی نمی‌رساند. و این مژده‌ایست به اینکه حق به طور کلی از بین نمی‌رود بلکه همواره گروهی بر آن خواهند بود.

و گفته‌اش: (تا اینکه فرمان الهی می‌آید) ظاهراً مراد از فرمان الهی گرفتن جان باقیمانده‌ی مومنان با نسیمی پاک است که در روایات آمده است. و وقوع نشانه‌های بزرگ قیامت است که بعد از آن کسی جز بدترین مردم باقی نمی‌مانند چنان که حاکم روایت کرده است.^۲ و اصل روایت در مسلم از عبدالرحمان بن شماسه آمده است که عبدالله بن عمرو گفت: «قیامت بر پا نخواهد شد مگر بر بدترین مردم، آنان از اهل جاهلیت بدترند». آنگاه عقبه بن عامر به عبدالله گفت: آن چه می‌گویی می‌دانم و اما من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «همواره گروهی از امت من بر امر و فرمان خدا می‌جنگند و پیروزند هر کسی با آنان مخالفت کند به آنها ضرر نمی‌رسد تا اینکه قیامت آنان را فرا می‌گیرد و آنها اینگونه‌اند». عبدالله گفت: و خداوند نسیمی می‌فرستد که بوی آن مشک است و برخورد آن چون برخورد ابریشم است و این باد هیچ کسی را که در دلش دانه‌ای از ایمان باشد را نمی‌گذارد مگر اینکه جانش را می‌گیرد، سپس بدترین مردم می‌مانند و قیامت بر آنها بر پا خواهد شد».^۳

و در صحیح مسلم ابن مسعود از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «قیامت بر پا نخواهد شد مگر بر بدترین مردم».^۴ و همچنین در صحیح مسلم روایت است که: «قیامت بر پا نخواهد شد تا اینکه روی زمین الله الله گفته نشود».^۵

و این اتفاق بعد از آن می‌افتد که خورشید از مغرب طلوع می‌کند و حیوان (دابة الأرض) بیرون می‌آید و سایر نشانه‌های بزرگ رخ می‌دهند. و ثابت است که

۱- المفهم ۷۶۴/۳ با اندکی تصرف. و فتح الباری ۳۰۸/۱۳.

۲- المستدرک ۸۴۰۹ و حاکم می‌گوید اسنادش صحیح است و ذهبی او را تایید نموده است.

۳- صحیح مسلم ۱۹۲۴.

۴- صحیح مسلم ۲۹۴۹.

۵- صحیح مسلم ۱۴۸ از انس.

نشانه‌های بزرگ مانند رشته‌ی مهره است که وقتی کنده می‌شود مهره‌ها به سرعت می‌ریزند. روایت احمد^۱.

حدیثی که عمران بن حصین از پیامبر ﷺ روایت می‌کند این را تایید می‌کند، عمران بن حصین از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «همواره گروهی از امت من بر حق بوده و بر کسانی که از آنها دوری می‌جویند پیروزند، تا اینکه آخرینشان با دجال می‌جنگند»^۲. روایت ابوداود و حاکم. بنابراین مراد از (حتى تاتيهم الساعة) که در حدیث عقبه و امثال آن آمده یعنی وقت مردنشان با وزیدن باد؛ حافظ این را گفته و درست است.^۳

و در مورد محل و جای این طایفه اختلاف شده است، ابن بطال^۴ می‌گوید: این گروه در بیت المقدس خواهد بود تا اینکه قیامت برپا می‌شود، چنان‌که طبری از ابی امامه روایت می‌کند که گفته شد: ای رسول خدا ﷺ و آنان کجا هستند؟ فرمود: «در بیت المقدس خواهند بود»^۵.

۱- مسند احمد ۲/۲۱۹ و ابن ابی شیبه در مصنف ۳۷۲۷۴ و رامهرمزی در امثال الحدیث ص ۱۲۹ و مستدرک حاکم ۸۴۶۱ از عبدالله بن عمرو روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «نشانه‌های قیامت مهره‌هایی هستند که در یک رشته کشیده شده‌اند و چون رشته نخ قطع می‌گردد یکی پس از دیگری می‌افتند». و در اسناد آن علی بن زید است که ضعیف می‌باشد و در سند آن نزد حاکم تحریف واقع گردیده است. و حدیث با شواهد خود صحیح است. و حدیث شاهی از روایت انس نزد حاکم ۸۶۳۹ دارد و آن را مطابق با شرط مسلم صحیح دانسته است. و طبرانی در الأوسط ۴۲۷۱ از ابوهیره روایت کرده است و ابن حبان ۶۸۳۳، دارقطنی در العلل ۳۷/۱۰ و ابن جوزی چنان‌که العلل المتناهیه ۱۴۲۸ آمده آن را معلول دانسته‌اند و گفته‌اند صحیح این است که این گفته ابوالعالیه است.

۲- مسند احمد ۴/۴۳۷، سنن ابوداود ۲۴۸۴، مستدرک حاکم ۴۵۰/۴ و لالکائی ۱۶۹ و اسنادش صحیح است و حاکم آن را مطابق با شرط مسلم صحیح قرار داده است.

۳- فتح الباری ۱۳/۷۷.

۴- نگا: شرح صحیح بخاری ابن بطال ۳۵۹/۱۰.

۵- امام احمد در مسند ۵/۲۶۹، حنبلی در کتاب الفتن ش ۳۷، طبری در تهذیب الآثار ۱۱۵۸، طبرانی در المعجم الکبیر ۷۶۴۳ و غیره روایت کرده‌اند و در اسنادش ضعف است چون یکی از راویان آن مجهول و ناشناخته است و او عمرو بن عبدالله سبانی است. ذهبی در میزان ۳۲۶/۵ می‌گوید: تابعی است که شناخته نمی‌شود اما حدیث صحیح است و حدیث شاهی از حدیث کعب بن مرة

و معاذ بن جبل می‌گوید: آنان در شام خواهند بود^۱. و اکثر شارحین حدیث همین را گفته‌اند.

و سخن طبری بر این دلالت می‌کند که لازم نیست این گروه همیشه در شام یا در اول بیت المقدس باشد تا اینکه با دجال بجنگند، بلکه ممکن است در جایی دیگر باشد، اما زمین از این گروه خالی نخواهد شد تا اینکه فرمان الهی می‌آید. می‌گوییم: و حق همین است چون از مدتهاست که در شام و بیت المقدس افرادی با این صفات وجود ندارند، بلکه در آن فقط قبرپرستان، فاسقان و بدکاران هستند. و امکان ندارد که اینها گروه پیروز باشند و همچنین از مدتهاست که اینها با هیچ یک از کافران نمی‌جنگند و بلکه با خودشان می‌جنگند. بنابراین گفته‌ی پیامبر که فرمود: «آنان در بیت المقدس هستند» و گفته‌ی معاذ که آنها در شام هستند، یعنی در بعضی از زمان‌ها در این جاهها خواهند بود. و بعضی وقت‌ها در شام و فلسطین نخواهند بود و واقعیت همین را می‌رساند.

و گفته‌اش: (تبارک و تعالی) ابن قیم می‌گوید: برکت به دو نوع است:

یکی برکت که فعل خداوند است و صیغه‌ی فعل آن «بارک» است و گاهی خودش متعدی می‌شود و گاهی با حرف «علی» و گاهی با حرف «فی» متعدی می‌گردد و مفعول از آن «مبارک» می‌آید، یعنی آنچه برکت داده شده است، یعنی خداوند آن را مبارک گردانیده است.

و نوع دوم: برکتی که به خداوند نسبت داده می‌شود و این نسبت، نسبت رحمت و عزت است و فعل آن «تبارک» است. از این رو به غیر از خداوند گفته نمی‌شود و فقط

بهزی دارد که با این عبارت آمده است: «در اطراف بیت المقدس». بخاری در الکنی ۷۵۲ به صورت معلق روایت کرده است و طبرانی در المعجم الکبیر ۳۱۷/۲۰ به صورت موصول روایت کرده است و فسوی در المعرفة و التاريخ ۱۷۱/۲ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۲۰۹/۱ - ۲۱۰ و غیره از طریق عباد الرملی از ابی زرعہ یحیی سببانی از عبدالرحمان بن وعله از کریب سحولی - ابن ابرهه - از کعب بن مرة با همین سند روایت کرده است و اسنادش صحیح است. و عباد را ابن معین، فسوی و عجللی ثقہ دانسته‌اند و ابن حبان او را در زمره‌ی ثقات و مجروحین ذکر کرده است! و هیچ کسی قبل از او وی را ضعیف ندانسته است. پس صحیح این است که او ثقہ است و کریب بن ابرهه را عجللی و ابن حبان ثقہ شمرده‌اند و فسوی او را از طبقه‌ی برتر از تابعین شام قرار داده است.

شایان اوست، پس الله تعالی متبارک است و بنده و پیامبرش مبارک، چنان که حضرت عیسی گفت: ﴿وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ﴾ [مریم: ۳۱]. «و هر جا که باشم مرا پُرخیر و برکت نهاده».

پس هر کسی که خداوند در او و بر او برکت بدهد مبارک است، اما صفت تبارک مختص خداوند است، چنان که آن را بر خود اطلاق نموده و می فرماید: ﴿تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [الأعراف: ۵۴]. «الله پروردگار جهانیان، بزرگ و برتر و والامقام است».

﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الملک: ۱]. «خجسته است ذاتی که فرمانروایی به دست اوست و او بر همه چیز تواناست».

چنان که در قرآن این کلمه فقط مختص خداوند است و بر غیر از او اطلاق نمی شود، و بر بنای وسعت و مبالغه آمده مانند: «تعالی»، «تعاضم» و امثال آن، پس تبارک بر وزن و بنای «تعالی» است که بر کمال و نهایت علو و برتری دلالت می کند، پس همچنین «تبارک» بر کمال برکت، عظمت و وسعت برکت دلالت می کند و معنی قول کسانی از سلف که گفته اند «تبارک» یعنی «تعاضم» همین است.^۱

ابن عباس می گوید: «یعنی هر نوع برکتی را آورد»^۲.

بدان که حدیث به صورت کامل بر شهادتین دلالت می کند و هر جمله ای از آن همان طور که پیامبر ﷺ خبر داده واقع گردیده است.

۱- تفسیر ابن جریر ۱/۲۹.

۲- تفسیر بغوی ۳/۲، ۳۶۰/۱۶۵.

۳- بدائع الفوائد ۲/۴۱۰-۴۱۱.

باب: (۲۳): احکام سحر و جادو

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ﴾ [البقرة: ۱۰۲]. «و قطعاً می‌دانستند که هر کس، خریدار چنین متاعی باشد، هیچ بهره‌ای در آخرت نخواهد داشت».

و می‌فرماید: ﴿يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّلُوتِ﴾ [النساء: ۵۱]. «به شر، خرافات و معبودان باطل گرایش دارند».

عمر فاروق می‌گوید: جبت یعنی جادو و طاغوت یعنی شیطان. جابر می‌گوید: مراد از طواغیت (جمع طاغوت)، کاهنانی‌اند که شیطان بر آنها الهام می‌کرد و هریک از مناطق یکی از آنها وجود داشت.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از هفت چیز که هلاک کننده هستند بپرهیزید»؛ گفتند: چه هستند؟ فرمود: «شرک ورزیدن به خدا، جادو، کشتن انسان به ناحق، رباخواری، حیف و میل مال یتیم، فرار از جنگ و تهمت زدن به زنان پاکدامن».

در صحیح بخاری از بجاله بن عبده روایت است که گفت: عمر رضی الله عنه در فرمانی نوشت: هر زن و مرد جادوگری را بکشید. می‌گوید: آنگاه ما سه جادوگر را کشتیم.

در روایت صحیح از ام المؤمنین حفصه ثابت است که او به کشتن کنیزش که او را جادو کرده بود دستور داد و آن کنیز کشته شد. و همچنین از جندب در روایت صحیح همین نقل شده است. امام احمد می‌گوید: از سه تن از صحابه ثابت است که جادوگران را به قتل رسانیده‌اند.

مسائل:

- ۱- تفسیر آیه‌ی سوره‌ی بقره.
- ۲- تفسیر آیه‌ی سوره‌ی نساء.
- ۳- تفسیر جبت و طاغوت و بیان فرق معنی دو کلمه.
- ۴- ممکن است طاغوت از جن‌ها باشد و ممکن است از انسان‌ها باشد.
- ۵- شناخت هفت امر هلاک کننده که به طور ویژه از آن نهی شده است.
- ۶- جادوگر کافر است.
- ۷- جادوگر باید کشته شود و توبه‌اش پذیرفته نیست.
- ۸- جادوگران در زمان عمر فاروق رضی الله عنه وجود داشته‌اند، چه برسد به دوران‌های بعد از ایشان.

توضیح و شرح باب

احکام سحر و جادو

سحر در لغت عبارت است از چیزی که سبب و علت آن پنهان باشد، از این رو در حدیث آمده است: «بی‌گمان بعضی از بیان و سخن‌ها، همانند سحر موثرند»^۱. و سَحْرَى را سُحور نامیده‌اند چون در آخر شب که تاریک و پنهان است خورده می‌شود و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ﴾ [الأعراف: ۱۱۶]. «چشمان مردم را جادو کردند».

یعنی دانش خود را از آن پنهان داشتند. از آن جا که جادو از انواع شرک است، چون جادو بدون شرک انجام نمی‌شود از این رو در حدیث آمده است: «هر کس جادو کند شرک ورزیده است»^۲.

بنابراین مؤلف موضوع جادو را در کتاب «التوحید» ذکر کرد تا این مطالب را بیان کند که مردم را از آن برحذر دارد همان طور که دیگر انواع شرک را بیان کرده است.

۱- صحیح بخاری ۴۸۵۱ از عبدالله بن عمر و صحیح مسلم ۸۶۹ از عمار بن یاسر.

۲- نسائی در سنن ش ۱۱۲/۷ و المعجم الأوسط طبرانی ۱۴۶۹ و الکامل ابن عدی ۳۴۱/۴ و ابن مردویه چنان که در الدر المنثور ۶۹۰/۸ از عباد منقری از حسن از ابوهریره روایت شده است، ذهبی در میزان ۹۲/۳ می‌گوید: این روایت صحیح نیست به خاطر ضعف عباد و منقطع بودن روایت، یعنی روایت بین حسن و ابوهریره منقطع است.

ابو محمد مقدسی در «الکافی» می‌گوید: سحر افسون‌ها و گره‌هایی است که در دلها و جسم‌ها اثر می‌گذارد و فرد جادو شده را مریض می‌کند و یا به قتل می‌رساند و زن و شوهر را از یکدیگر جدا می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ﴾ [البقرة: ۱۰۲]. «ولی آنها از آن دو، مطالبی می‌آموختند که بتوانند به وسیله‌ی آن، میان مرد و همسرش جدایی بیندازند».

و همچنین می‌فرماید: «قل أعوذ برب الفلق» تا «و من شر النفاثات فی العقد» یعنی از شر جادوگرانی که در گره‌های خود می‌دمند و افسون می‌کنند به تو پناه می‌برم و اگر جادو حقیقت نمی‌داشت خداوند فرمان نمی‌داد که از شر آن به خدا پناه برده شود.

ام‌المؤمنین عایشه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ را جادو کردند طوری که ایشان فکر می‌کرد کاری را می‌کند و حال آن که آن را نمی‌کرد و روزی به او (أم المومنین عایشه) گفت: «دو فرشته نزد من آمدند یکی بالای سرم و یکی کنار پاهایم نشست و گفت: بیماری این مرد چیست؟ دیگری گفت: جادو شده است. گفت: چه کسی او را جادو کرد؟

گفت: «لبیدبن اعصم در شانه (موی سر) در غلاف شکوفه‌ی نخل در چاه ذی اروان^۱». بخاری روایت کرده است^۲.

گروهی از معتزله و دیگران ادعا کردند که جادو ایجاد خیال و تصور است و حقیقت ندارد، این قول به طور مطلق درست نیست، بلکه بخشی از جادو چشم‌بندی و ایجاد خیال است و بخشی از آن حقیقت دارد.

می‌گوید: و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ﴾ [البقرة: ۱۰۲]. «و قطعاً می‌دانستند که هر کس، خریدار چنین متاعی باشد، هیچ بهره‌ای در آخرت نخواهد داشت». البقرة: ۱۰۲

یعنی یهودیانی که به جای پیروی از پیامبران و ایمان به خدا دنبال جادو رفتند «لمن اشتراه» دانستند که کسی به جای اطاعت از کتاب خدا و پیامبرانش به دنبال آنچه شیاطین می‌خوانند رفته است، در آخرت بهره‌ای ندارد. «ما له فی الآخرة من

۱- صحیح بخاری ۵۷۶۳ و صحیح مسلم ۲۱۸۹.

۲- الکافی ۱۶۵/۴.

خَلَّاق» ابن عباس می گوید: یعنی «مِنْ نَصِيبٍ»^۱ یعنی بهره‌ای ندارد، قتاده می گوید: اهل کتاب در آنچه خداوند به سوی آنها فرستاده می دانستند که جادوگر در آخرت بهره‌ای ندارد.^۲

و حسن می گوید: «یعنی او دینی ندارد»^۳.

پس این آیه بر حرمت جادو دلالت می کند و همین طور هم است، بلکه جادو در همه‌ی ادیان پیامبران علیهم السلام حرام است خداوند متعال می فرماید: ﴿لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ

حَيْثُ أَتَى﴾ [طه: ۶۹]. «و جادوگر هر جا برود، رستگار نمی شود». طه: ۶۹

و بعضی از این آیه، بر حرام بودن یادگیری جادو استدلال کرده‌اند چون (لمن اشتراه) (هر کس خریدار چنین متاعی باشد) عام است.

و: ﴿فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ﴾ [البقرة: ۱۰۲]. «و از آن دو، مطالبی می آموختند که بتوانند به وسیله‌ی آن، میان مرد و همسرش جدایی بیندازند». البقرة: ۱۰۲ بر این دلالت می کند و اصحاب احمد تصریح کرده‌اند که تعلیم و تعلّم جادو کفر است و فرد با یاد گرفتن و با یاد دادن آن کافر می شود.^۴

عبدالرزاق از صفوان بن سلیم روایت می کند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس مقدار کم یا زیادی از جادو را یاد گرفت این آخرین شناخت او با خداست»^۵. این روایت مرسل است.

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش ۱۹۵/۱ با سندی که ابوجعفر عیسی رازی در آن است و او کسی است راستگو ولی کم حافظه. طستی در مسائل خود روایت کرده چنانکه در الإیتقان فی علوم القرآن ۳۵۷/۱-۳۵۸ آمده و در اسنادش عیسی بن یزید بن داب اخباری وجود دارد که دروغگو و جعل کننده حدیث و شعر است.

۲- ابن جریر در تفسیرش ۴۶۴/۱ و تفسیر ابن ابی حاتم ۱۰۲۹.

۳- تفسیر عبدالرزاق ۵۴/۱ و تفسیر ابن جریر ۴۶۵/۱ و تفسیر ابن ابی حاتم ۱۹۵/۱ که سند آن صحیح است.

۴- نکا: الکافی ۱۶۵/۴، المغنی ۳۰۰/۱۲ و المبدع ۱۸۸/۹.

۵- مصنف عبدالرزاق ۱۷۷۵۳ و المحلی ابن حزم ۳۹۶/۱۱ و در اسناد آن ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی اسلمی است که گروهی از ائمه او را تکذیب کرده‌اند و در کنز العمال ۷۴۳/۶ آمده که ابن عدی این روایت را از علی به طور موصول روایت کرده است.

در اینکه آیا جادوگر کافر شمرده می‌شود یا نه اختلاف کرده‌اند، گروهی از سلف گفته‌اند که جادوگر کافر است و این قول مالک، ابوحنیفه و احمد است و شاگردان احمد گفته‌اند مگر آن که جادویش با ادویه، دود کردن و نوشیدن چیز مضر باشد در غیر این صورت کافر قرار داده نمی‌شود. و گفته‌اند که کافر شمرده نمی‌شود مگر آن که در جادویش شرکی باشد که در این صورت کافر شمرده می‌شود و این قول شافعی و گروهی از علماست^۱.

شافعی می‌گوید: هرگاه کسی جادو یاد بگیرد به او می‌گوییم: جادویت را برای ما توصیف کن، اگر چیزهایی را توصیف کرد که موجب کفر می‌شوند مانند آنچه اهل بابل بدان معتقد بوده‌اند از قبیل تقرّب جستن به ستاره‌های هفتگانه و اینکه آنچه از این ستاره‌ها جسته شود انجام می‌دهند؛ کسی که چنین عقیده‌ای داشته باشد کافر است؛ و اگر جادویی که او فرا گرفته از اموری باشد که سبب کفر نمی‌گردد، در صورتی کافر است که به مباح بودن آن اعتقاد داشته باشد^۲.

اگر با دقت بررسی کنیم می‌بینیم که هر دو قول تفاوت و تضادی ندارند چون کسی که جادوگر را کافر نمی‌داند به خاطر آن است که گمان می‌برد او مرتکب شرک نشده است و حال آن که چنین نیست چون جادویی که از سوی شیطان انجام می‌گیرد جز با شرک ورزیدن، پرستش شیطان‌ها و ستاره‌ها انجام نمی‌شود از این رو خداوند متعال جادو را کافر نامیده و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ﴾ «ما وسیله‌ی آزمایشیم؛ مبدا کافر شوی». و می‌فرماید: ﴿مَا تَتْلُوا الشَّيْطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَنَ ۗ وَمَا كَفَرَ﴾ «در حالی که سلیمان هیچگاه کفر نوزید. بلکه این شیاطین بودند که کفر ورزیدند».

و در حدیثی که رزین از پیامبر ﷺ روایت می‌کند آمده است: «جادوگر کافر است»^۳. و ابوالعالیه می‌گوید: «جادوگری کافر است»^۱. و ابن عباس در تفسیر: ﴿إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ﴾

۱- کشاف القناع ۱۸۷/۶، شرح منتهی الإرادات ۴۰۴/۳ و اختلاف مذکور در الفروق قرافی ۱۵۲/۴ و المغنی ۳۰۱/۱۲ ملاحظه کنید.

۲- الأم ۲۵۶/۱ و تفسیر ابن کثیر ۱۴۸/۱ و عمدة القاری عینی ۶۳/۱۴.

۳- اسناد این حدیث را نیافتیم و اغلب آنچه رزین به تنهایی روایت می‌کند سست و بی پایه است. نگا: الفوائد المجموعة شوکانی ص ۴۹.

فَلَا تَكْفُرْ ﴿۱﴾ می‌گوید: چون آن دو خیر و شر را تعلیم دادند و کفر و ایمان را معرفی کردند و آنها دانستند که جادو کفر است.^۱

و ابن جریر در تفسیر این آیه می‌گوید: «جز کافر کسی جرأت جادوگری را نمی‌کند».^۲

اما جادویی که به وسیله‌ی ادویه، دود کردن و امثال آن انجام می‌شود جادو نیست و اگر جادو نامیده شده به صورت مجازی جادو نامیده شده چنان که سخن رسا و سخن چینی را مجازاً جادو نامیده‌اند اما جادو بوسیله‌ی ادویه، دود کردن و امثال آن حرام و ناجایز است و کسی که این کار را بکند باید به شدت تنبیه و تعزیر گردد.

مؤلف می‌گوید: و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ﴾ [النساء: ۵۱]. «به شرک و خرافات و معبودان باطل گرایش دارند».

در فصل گذشته در مورد این مفاهیم بحث شد و علت ذکر آن در اینجا این است که جادو از جبت است چنان که عمر بن خطاب گفته است.

مؤلف می‌گوید: (عمر می‌گوید: جبت یعنی جادو و طاغوت یعنی شیطان). ابن ابی حاتم و غیره این روایت را آورده‌اند و در آن جبت و طاغوت معرفی شده‌اند و تفاوت هر یک با دیگری معلوم می‌شود.

مؤلف می‌گوید: «جابر می‌گوید: طواغیت کاهنانی بودند که شیاطین بر آنان نازل می‌شدند و در هر قبیله‌ای یک کاهن بود».^۳

این روایت را ابن ابی حاتم به همین صورت و طولانی از وهب بن منبه روایت کرده که گفت: جابر بن عبدالله را در مورد طاغوت‌هایی که برای داوری به آنان مراجعه می‌کردند پرسیدم گفت: در قبیله‌ی جُهینیه یکی است و یکی در قبیله‌ی اسلم و یکی در قبیله‌ی هلال و در هر قبیله‌ای یکی وجود دارد؛ آنان کاهنانی‌اند که شیاطین بر

۱- تفسیر ابن ابی حاتم ۹۹۸ و در اسنادش ابو جعفر رازی قرار دارد که راستگوست اما حافظه‌اش خوب نیست.

۲- ابن ابی حاتم ۱۰۱۰ و در اسنادش ابو جعفر رازی است که راستگوست اما حافظه خوبی ندارد.

۳- تفسیر ابن جریر ۴۶۲/۱ و دیگران نیز روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

۴- بخاری ش ۱۶۷۳/۴-البغا به صورت معلق در صحیحش روایت کرده و ابن جریر در تفسیرش ۱۹/۳ به صورت موصول روایت کرده است، و ابن ابی حاتم در تفسیرش ۵۴۵۲ نیز روایت کرده و اسنادش صحیح است.

آنان نازل می شدند^۱.

گفته‌اش: (جابر گفت) او جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام، ابوعبدالله انصاری سلمی صحابی بزرگواری است و پدرش نیز از صحابه بود، احادیث زیادی از پیامبر ﷺ روایت کرده است ایشان بعد از سال ۷۰ هـ.ق در حالی که نابینا شده بود در سن ۹۴ سالگی در مدینه در گذشت^۲.

گفته‌اش: (طاغوت‌ها کاهنان هستند) مراد این است که کاهنان از طاغوت‌ها می‌باشند نه اینکه فقط کاهنان طاغوت‌اند و دیگران نه.

گفته‌اش: (شیاطین بر آنان می‌آمدند) در اینجا جنس شیطان مراد است نه ابلیس فقط. بلکه شیاطین نزد آنها می‌آمدند و با آنان سخن می‌گفتند و آنان را از پاره‌ای امور غیبی که با استراق سمع از آن آگاهی یافته بودند باخبر می‌کردند. بنابراین یک بار راست و صد بار دروغ می‌گفتند.

گفته‌اش: (در هر قبیله‌ای یکی بود) یعنی در هر قبیله‌ای از قبایل عرب کاهنی بود که برای حل و فصل اختلافات خود به آن مراجعه می‌کردند و امور غیبی را از وی می‌پرسیدند.

همچنین قبل از بعثت پیامبر ﷺ وضعیت به همین منوال بود و با آمدن اسلام خداوند این شیوه را باطل گردانید و آسمان‌ها با شهاب‌ها حفاظت شد.

مطابق بودن این روایت با عنوان فصل روشن است از این جهت که جادوگر طاغوتی از طواغیت است، چون وقتی به کاهن طاغوت گفته می‌شود جادوگر به طریق اولی طاغوت است چون از کاهن بدتر و خبیث‌تر است.

(از ابوهریره روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «از هفت چیز که هلاک کننده‌اند بپرهیزید».) گفتند: ای رسول خدا آن هفت چیز چه هستند؟ فرمود: «شرک‌ورزیدن به خدا، سحر، کشتن انسانی به ناحق که خداوند کشتن آن را حرام کرده است، رباخواری، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ و تهمت زدن به زنان پاکدامن».

مؤلف این حدیث را ذکر کرده و منبع آن را بیان نکرده است. [روایت از بخاری و مسلم^۳].

۱- تفسیر ابن ابی حاتم چنان که در تعلیق التعلیق ۱۹۵/۴ آمده است و اسنادش صحیح است.

۲- شرح حال وی در الإصابة فی تمییز اسماء الصحابة ۴۳۴/۱.

۳- صحیح بخاری ۲۷۶۶ و صحیح مسلم ۸۹ از ابوهریره.

گفته‌اش: (اجتنبوا) یعنی دوری کنید، طیبی می‌گوید: این بلیغ‌تر از لاتفعلوا است چون نهی از نزدیک شدن بلیغ‌تر از نهی از انجام دادن آن است.^۱

گفته‌اش: (هفت چیز هلاک کننده) این گناهان، موبقات (هلاک کننده) نام‌گذاری شده‌اند چون اموری است که اگر کسی مرتکب آن شود در دنیا و آخرت هلاک می‌شود. چون در دنیا مجازات دارند و در آخرت سبب عذاب می‌شوند.

می‌گویم: در این روایت هفت چیز هلاک کننده با ترتیب مذکور شمرده شده‌اند و همچنین در کتاب عمرو بن حزم که نسائی و ابن حبان در صحیح خود و طبرانی از طریق سلیمان بن داود از زهری از ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از پدرش از جدش روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ کتاب ارث، دیات و سنن را نوشت و همراه آن عمرو بن حزم را به یمن فرستاد ... و در آن آمده که در این کتاب نوشته شده بود: بزرگترین گناه کبیره شرک است همان گونه که ابوهریره همانند این حدیث روایت می‌کند.^۲ بزار و ابن منذر از طریق عمر بن ابی سلمه بن عبدالرحمان از پدرش از ابوهریره و او از پیامبر ﷺ آن را روایت کرده‌اند که: گناهان کبیره عبارتند از: شرک و ورزیدن به خدا، کشتن انسان به ناحق و ...^۳

در این روایت به جای سحر انتخاب بادیه نشینی بعد از هجرت ذکر شده است و همچنین در حدیثی که طبرانی از علی روایت می‌کند به جای سحر «بازگشت به بادیه نشینی بعد از هجرت...» ذکر شده است.^۴

عبدالرزاق از معمر از حسن روایت می‌کند که گفت: «گناهان کبیره عبارتند از: شرک و ورزیدن به خدا و ... روایت اول فقط اینکه به جای «سحر» سوگند ناحق را ذکر کرده است.^۱

۱- شرح طیبی بر المشکاة ۱/۱۸۷.

۲- سنن نسائی ۸/۵۷-۵۸، صحیح ابن حبان ۶۵۵۹، مستدرک حاکم ۱/۳۹۵-۳۹۷، سنن کبری بیهقی ۴/۸۹ و غیره روایت کرده‌اند و حدیث صحیح است.

۳- مسند بزار، شماره: ۱۰۹ کشف الأستار او در اسنادش خالد بن یوسف سمتی و عمر بن ابی سلمه قرار دارند که در تفه قرار دادن آنان اختلاف شده است و در آنان ضعف اندکی است و حدیث با شواهد خود صحیح است.

۴- اینکه علی این حدیث را به پیامبر نسبت داده باشد در جایی ندیدم و سراغ ندارم، بلکه این قول خود علی است.

و بخاری در الأدب المفرد از ابن عمر و طبری در تفسیرش و عبدالرزاق آن را از ابن عمر و او از پیامبر ﷺ و در روایتی به عنوان سخن خود ابن عمر روایت می‌کند که این هفت چیز را بیان نموده و اضافه می‌کند: (و إحداد در حرم و نافرمانی پدر و مادر) ^۲.
و اسماعیل القاضی با سند صحیح از سعید بن مسیب روایت می‌کند که گفت: گناهان کبیره ده تا هستند. که هفت مورد مذکور را نام برد و اضافه می‌کند: «نافرمانی پدر و مادر، سوگند دروغین و نوشیدن شراب» ^۳.
و ابن ابی حاتم از علی روایت می‌کند که گفت: «گناهان کبیره عبارتند از ...» که هفت مورد مذکور را نام برد جز «خوردن مال یتیم» و اضافه کرد: نافرمانی پدر و مادر، بادیه نشینی بعد از هجرت، جدایی از جماعت و شکستن پیمان ^۴.
طبرانی از ابی امامه روایت می‌کند که آنان گناهان کبیره را یادآوری کردند گفتند: گناهان کبیره عبارتند از: شرک ورزیدن، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ، جادو، نافرمانی پدر و مادر، دروغ گفتن، خیانت در مال غنیمت و ربا خواری آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «پس کجا قرار می‌دهید کسانی را که عهد خدا و سوگندهایشان را به پول

۱- تفسیر عبدالرزاق ۱/۱۵۴ چنان که شیخ سلیمان می‌گوید: و در الجامع معمر ۴/۱۹۷۰ از کسی که از حسن شنیده روایت کرده و سندش ضعیف است و شواهدی دارد.
۲- مسند اسحاق ابن راهویه چنان که در المطالب ۳۵۶۷ آمده است و بخاری الأدب المفرد، ش ۸ و تفسیر ابن جریر ۵/۳۹ و لالکائی در شرح اصول الاعتقاد ۱۹۲۵ از ابن عمر به صورت موقوف روایت کرده و اسنادش صحیح است. و علی بن جعد در مسندش ۳/۳۳۰ و بیهقی در السنن الكبرى ۳/۴۰۹ و خطیب در الکفایه ص ۱۰۳ و ابن عبدالبر در التمهید ۵/۶۹ و غیره روایت کرده‌اند که در آن ایوب بن ابن عتبه ضعیف است و در سند دچار اضطراب شده است گاهی آن را حدیث پیامبر ﷺ دانسته و گاهی آن را به صورت موقوف روایت کرده چنان‌که در ابن جریر ۵/۳۹ آمده است.

۳- نکا: فتح الباری ۱۲/۱۸۲.

۴- تفسیر ابن ابی حاتم ۱۲/۵۲۱- که عبارت از اوست - و العلل امام احمد ۶/۵۳۹۶ و مصنف ابن ابی شیبه ۱/۳۳۶۹ و دارقطنی در المؤلف و المختلف ص ۴۹۸ و غیره با اختصار از مالک بن جون از علی روایت می‌کند که گفت: گناهان کبیره عبارتند از: شرک ورزیدن به خدا، کشتن انسان، خوردن مال یتیم تهمت زدن به زنان پاکدامن، فرار از جنگ، و بادیه نشینی بعد از هجرت و جادو و نافرمانی پدر و مادر، خوردن ربا، جدایی از جماعت و شکستن پیمان. و اسنادش حسن است.

اندکی می‌فروشند؟!»^۱.

در احادیثی دیگر جمله‌ای از گناهان کبیره به این شیوه ذکر شده‌اند که گناهان کبیره عبارتند از: قسم دروغ، گواهی دادن به دروغ، ایمن بودن از مکر خداوندی، ناامیدی از رحمت خدا، گمان بد داشتن به خداوند، زنا، سرقت و غیره. حافظ می‌گوید: اینجاست که باید دانست حکمت از منحصر کردن گناهان هلاک کننده در هفت مورد چیست؟ در پاسخ گفته می‌شود مفهوم عدد حجت نیست، این جواب ضعیفی است و یا در پاسخ گفته می‌شود پیامبر نخست موارد مذکور را به اطلاع آنان رسانید، سپس بقیه را بیان نمود از این رو واجب است آنچه ایشان اضافه کرده را نیز فرا گرفت و به آن تمسک جست و یا اینکه در پاسخ گفته می‌شود که اکتفا به بر شمردن موارد مذکور بر حسب مقام و به نسبت سؤال کننده و یا براساس پیشامد بوده است.

طبری و اسماعیل قاضی از ابن عباس روایت می‌کنند که از او پرسیده شد که آیا گناهان کبیره هفت تا هستند؟ او در پاسخ گفت: از هفت و هفت (۷+۷) بیشترند.^۲ و در روایتی از او آمده که گفت: گناهان کبیره نزدیک به هفتاد تا هستند.^۳ و در روایتی آمده که گفت: «به هفتصد تا نزدیکترند»^۴.

وقتی این روشن گردید مشخص می‌شود که کسانی که گفته‌اند گناه کبیره گناهی است که حد و مجازات به سبب ارتکاب آن واجب می‌شود سخن بی‌اساس است چون در بیشتر مواردی که با عنوان گناهان کبیره ذکر شده‌اند حدود مجازات دنیوی مقرر نشده است^۵ که این شاءالله بیشتر به این موضوع در آینده پرداخته خواهد شد.

(فرمود: شرک ورزیدن به خدا) شرک یعنی اینکه برای خداوند انباز و همتایی مقرر کند و آن را مانند خداوند به فریاد بخواند و همان‌طور که به خداوند امیدوار است به آن

۱- تفسیر ابن جریر ۴۳/۵ و در اسنادش جعفر بن زبیر است که متروک می‌باشد و ابن کثیر در تفسیرش ۴۸۶/۱ می‌گوید: اسنادش ضعیف و حدیث حسن است و من آن را در معجم‌های طبرانی نیافتم و فقط آن را در المعجم الاوسط ۳۲۳۷ به روایت ابی امامه از عبدالله بن انیس یافتیم.

۲- تفسیر ابن جریر ۴۱/۵ و اسنادش صحیح است.

۳- جامع معمر ۱۹۷۰۲ و تفسیر عبدالرزاق ۱۵۵/۱ و ابن جریر ۴۱/۵ و شعب الایمان بیهقی ۲۹۴ با سند صحیح روایت کرده است.

۴- تفسیر ابن جریر ۴۱/۵ و اسنادش صحیح است.

۵- فتح الباری ۱۹۰/۱۲.

نیز امید داشته باشد و همان طور که از خداوند می‌هراسد از آن چیزی که انباز خدا کرده نیز بهراسد.

و در بر شمردن گناهان کبیره و مهلک از شرک آغاز کرد چون شرک بزرگترین گناه و بزرگترین نافرمانی خداوند است. چنان که در صحیحین از ابن مسعود روایت است که گفت: از پیامبر ﷺ پرسیدم: کدام گناه نزد خداوند بزرگتر است فرمود: «اینکه برای خداوند همتایی مقرر کنی و حال آنکه او تو را آفریده است»^۱.

گفته‌اش: (و جادو) که معنایش ذکر شد. و این معنایی است که با عنوان فصل مرتبط می‌باشد.

گفته‌اش: (کشتن انسانی به ناحق که خداوند کشتن را حرام کرده مگر به حق)؛ یعنی مگر اینکه انسان کاری کند که موجب قتل اوست، مانند کشتن مشرک محارب و کشتن کسی که کسی را کشته است و کسی که بعد از تأهل مرتکب زنا شده است.

چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۹۳]. «و هرکس مؤمنی را به عمد بکشد، جزایش دوزخ است و جاودانه در آن خواهد ماند؛ و الله بر او خشم گرفته و او را از رحمتش دور نموده و عذاب بزرگی برایش آماده ساخته است».

و در این مورد کشتن عمد و شبه عمد چنان که گروهی از شافعیه گفته‌اند برابر است؛ بر خلاف قتل خطا، که نه گناه صغیره است و نه گناه کبیره؛ معصیت و نافرمانی هم نیست.

می‌گوییم: و کشتن کافری که با مسلمین عهد و پیمان دارد (نیز کشتن انسانی است که خداوند کشتن او را حرام کرده است)؛ چنان که در حدیث صحیح آمده است: «هر کسی کافری را که با مسلمین عهد و پیمان دارد به قتل برساند بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید»^۲.

(و خوردن ربا) خوردن آن به هر صورت که باشد. چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾

۱- صحیح بخاری ۴۷۶۱ و صحیح مسلم ۸۶ از ابن مسعود.

۲- صحیح بخاری ۳۱۶۶ از عبدالله بن عمرو.

[البقرة: ۲۷۵]. «آنان که ربا می‌خورند، در قیامت چون کسانی از قبر بر می‌خیزند که به، افسون شیطان دیوانه شده باشند.

تا این آیه ﴿وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۵]. «کسانی که دوباره به رباخواری بپردازند، دوزخی‌اند و برای همیشه در دوزخ خواهند ماند». ابن دقیق العید می‌گوید: با تجربه ثابت شده که ربا خواری سبب سوء خاتمه می‌گردد^۱. (خوردن مال یتیم) یعنی حیف و میل کردن آن و تعدی در آن که با خوردن تعبیر می‌شود چون از همه‌ی صورتهای بهره‌گیری عام‌تر و فراگیرتر است. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾ [النساء: ۱۰]. «به راستی کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند، در حقیقت آتش (جهنم) را در شکم‌هایشان فرو می‌برند و به زودی در آتش فروزان خواهند افتاد».

(و فرار از جنگ) یعنی وقتی دو گروه مسلمین و کفار در کارزار و جنگ رو در روی هم دیگر قرار بگیرند، اگر کسی از چنین جایی فرار کند مرتکب گناه کبیره و مهلکی شده است. چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْاَدْبَارَ﴾ [۱۵] وَمَنْ يُؤَلِّمِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ [الأنفال: ۱۵-۱۶]. «ای مؤمنان! هنگامی که با انبوه کافران روبرو می‌شوید، به آنان پشت نکنید (و نگریزید). هرکس در چنین موقعیتی به آنان پشت کند - (جز به عنوان یک تاکتیک) برای حمله‌ی دوباره یا به منظور پیوستن به گروه دیگری، سزاوار خشم الله می‌شود و جایگاهش دوزخ است و چه بد جایگاهی است!».

فرموده‌اش: (تهمت زدن به زنان پاکدامن مؤمن) یعنی زنانی که از زنا کردن خود را حفظ می‌کنند و همچنین شرمگاه خودشان را (از حرام) حفظ می‌نمایند. این تنها مختص زنان متأهل نیست بلکه شامل دوشیزه‌ها نیز می‌شود چنان که حافظ گفته است^۲. مگر اینکه کمتر از نه سال باشد. منظور کسانی است که تهمت زنا یا لواط به آنها زده‌اند. «غافلات» یعنی از فواحش و اتهامی که به آنها زده‌اند غافلند و خبری از

۱- فیض القدير ۱/۱۵۳.

۲- فتح الباری ۱۲/۱۸۱.

آن ندارند و کنایه از کسانی که از آنچه به آنها تهمت زده‌اند بری هستند. مؤمنات یعنی مؤمن به خدا و از تهمت به زنان کفار احتراز و دوری می‌کنند که آن از گناهان صغیره محسوب می‌شود.

مؤلف می‌گوید: و جندب از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «مجازات جادوگر این است که ضربه‌ای با شمشیر به او زده شود». ترمذی می‌گوید: این حدیث موقوف است^۱. این حدیث را همان طور که مؤلف گفته ترمذی از طریق اسماعیل بن مسلم مکی روایت کرده است و بعد از اینکه آن را روایت کرده گفته است: این حدیث به پیامبر ﷺ نسبت داده نشده جز از همین طریق که آن هم اسماعیل بن مسلم مکی در آن وجود دارد که ضعیف قرار داده شده و علت تضعیف او، حافظه‌اش می‌باشد^۲. و در مورد اسماعیل بن مسلم العبیدی بصری، وکیع می‌گوید: ثقه است و از حسن نیز روایت می‌کند^۳. و روایت صحیح از جندب موقوف است، (یعنی به پیامبر ﷺ نسبت داده نشده است^۴).

دارقطنی، بیهقی و حاکم نیز آن را روایت کرده‌اند و حاکم می‌گوید: صحیح غریب است. و ترمذی در العلل می‌گوید: محمد یعنی بخاری را در مورد او پرسیدم، او گفت: چیزی به شمار نمی‌آید و اسماعیل بسیار ضعیف است.^۵ ذهبی در «الکبائر» می‌گوید:

۱- سنن ترمذی ۱۴۶۰، طبرانی در الکبیر ۱۶۶۵، ابن عدی در الکامل ۲۸۴/۱، ابن قانع در معجم الصحابه ۱۴۴/۱، دارقطنی در سنن ۱۱۴/۳ و حاکم در المستدرک ۳۶۰/۴ روایت کرده و می‌گوید: غریب و صحیح است و ذهبی با او موافق باشد و بیهقی در السنن الکبری ۱۳۶/۸ و غیره روایت کرده‌اند و در اسنادش اسماعیل بن مسلم مکی قرار دارد که ضعیف است و خالد العبیدی با روایت این حدیث او را متابعت کرده است اما او متروک است و مشهور است به دزدیدن احادیث؛ خالد العبیدی در المعجم الکبیر الطبرانی ۱۶۶۶ روایت کرد و در معرفة الصحابه از ابی نعیم ۱۴۹۲ خالد ابن عبید باهلی - که شرح حال او را نیافتیم - نیز روایت کرده و در اسنادش سعید الوراق است که ضعیف می‌باشد. و این حدیث را بخاری، ترمذی، بیهقی، ابن عبدالبر، ابن حزم و غیره ضعیف دانسته‌اند و ترمذی و غیره آن را موقوف (به جندب) دانسته‌اند.

۲- حافظ در التقریب ۱۱۰ ص در شرح حال او می‌گوید: او فقیهی ضعیف الحدیث و راوی حدیث بود.

۳- حافظ در التقریب ص ۱۱۰ در شرح حال او می‌گوید: ثقه است.

۴- سنن ترمذی ۶۰/۴.

۵- العلل الکبیر، ترمذی ص ۲۳۷.

صحیح این است که این روایت سخن جندب باشد^۱. و مغلطای می‌گوید: روایت گرچه ضعیف است اما به سبب کثرت طرقی که از آن روایت شده قوی می‌گردد. و می‌گوید: گروهی آن را روایت کرده‌اند که برخی عبارتند از: بغوی در کبیر و صغیر، طبرانی، بزار و افراد بی شمار دیگری^۲.

گفته‌اش: از جندب روایت است ظاهراً روش طبرانی در «المعجم الکبیر» این را می‌رساند که او جندب بن عبدالله بجلی است نه جندب الخیر ازدی قاتل ساحر، چون طبرانی این حدیث را در بیان شرح حال جندب بجلی از طریق خالد العبد از حسن از جندب از پیامبر ﷺ روایت کرده است^۳.

و خالد العبد ضعیف است^۴. حافظ می‌گوید: درست این است که جندب دیگری مراد است، چون ابن قانع و حسن بن سفیان از دو طریق از حسن از جندب الخیر روایت کرده‌اند که او نزد ساحری آمد و او را با شمشیر زد تا اینکه ساحر مُرد و گفت از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: ...^۵.

و جندب الخیر جندب بن کعب است و گفته شده جندب بن زهیر است و گفته‌اند هر دو یکی هستند، چنان‌که ابن حبان گفته است^۶. ابو عبدالله ازدی غامدی صحابی است^۷. ابن السکن از بریده روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «بر جادوگر یک ضربه

۱- کتاب الکبائر، ص ۳۸ تحقیق محیی الدین نجیب و قاسم النوری.

۲- فیض القدیر مناوی ۳/۳۷۷.

۳- حدیث در المعجم الکبیر الطبرانی ۱۶۱/۲ روایت شده و آن را از دو طریق از حسن روایت کرده است، از طریق خالد العبد به ش ۱۶۶۶ و از طریق اسماعیل بن مسلم ۱۶۶۵ روایت نموده است.

۴- نگا: لسان المیزان ۲/۳۹۳.

۵- ابن قانع در معجم الصحابه ۱/۱۴۴ از طریق اسماعیل بن مسلم از حسن از جندب با همین سند روایت کرده است. و از طریق دیگر حسن بن سفیان و از طریق او ابونعیم در معرفة الصحابه ۱۴۹۲ روایت کرده و در اسنادش سعید بن محمد الوراق است که ضعیف می‌باشد و شرح حال خالد بن عبید باهلی را نیافتیم.

۶- آنچه در الثقات ۳/۵۶ آمده این است که او جندب الخیر را جندب بن عبدالله البجلی قرار داده و ابوحاتم رازی در الجرح و التعديل هر دو را یکی شمرده است ۱/۱۱۵.

۷- الإصابة فی تمییز الصحابه ۱/۵۱۱.

زده می شود...»^۱.

(مجازات جادوگر این است که یک ضربه شمشیر زده شود) امام احمد، مالک و ابوحنیفه با استدلال از این حدیث گفته‌اند: جادوگر کشته شود. و این قول از عمر، عثمان، ابن عمر، حفصه، جندب ابن عبدالله، جندب بن کعب، قیس بن سعد و عمر بن عبدالعزیز روایت شده است. و شافعی می گوید: فقط با اقدام به جادو کردن کشته نمی شود مگر اینکه در جادویش کاری کند که به کفر بیانجامد.

و ابن منذر همین را می گوید و در روایتی از امام احمد نیز همین قول نقل شده است که قول اول، راجح است چون حدیث آن را تأیید می کند. و به دلیل اثر سیدنا عمر که مؤلف آن را بیان کرد و مردم در دوران خلافت وی به آن عمل نمودند بدون آنکه کسی اعتراضی کند، پس بر این اجماع شده است.

می گوید: (و در صحیح بخاری از بجاله بن عبده روایت است که گفت: «عمر بن خطاب در فرمانی نوشت که هر مرد و زن جادوگری را بکشید، آنگاه ما سه جادوگر را کشتیم»^۲).

این روایت را همان طور که مؤلف می گوید بخاری ذکر کرده است، اما به کشتن جادوگران اشاره‌ای نکرده است.

۱- ابونعیم در معرفة الصحابه ۲۶۶۷ و ابن منده چنان که در الإصابه ۶۴۶/۲ آمده و ابن السکن روایت کرده چنان که در الإصابه ۵۱۲/۱ از بریده روایت شده است، و در اسنادش یحیی بن کثیر ابوالنضر بصری است که به اتفاق ضعیف است. و حدیث شواهدی از علی و روایت مرسل بجاله التیمی و ابي العلاء و کسانی دیگر از تابعین دارد، پس حدیث به اعتبار این طرق حسن است و قوی ترین آن مرسل بجاله است که تخریح آن خواهد آمد.

۲- حمیدی در الجمع بین الصحیحین ۱۷۸/۱ مفصلاً روایت کرده و می گوید: بخاری آن را به اختصار روایت کرده و بخش مسند آن را ذکر کرده است، که صرف جدا کردن بین محارم مجوس است. و ابوبکر برقانی آن را به صورت طولانی روایت کرده و آن در روایت ابن عیینه معروف است. شافعی در مسند خود ص ۳۸۳، امام احمد در مسند ۱۹۰/۱-۱۹۱، ابوداود در سنن ۳۰۴۳، ابن الجارود در المنتقی ش ۱۱۰۵ و بسیاری دیگر روایت کرده‌اند و اسنادش مطابق با شرط بخاری صحیح است. آنچه از همی روایات حدیث بجاله را بهتر فرا می گیرد حدیثی است که عبدالرزاق در مصنف خود ۱۸۱/۱-۱۸۲ و ابن عبدالبر در الاستیعاب ۲۵۹/۱-۲۶۰ روایت کرده و سندش صحیح است و ابن جریر به صراحت می گوید: این حدیث را از عمرو بن دینار شنیده است. عبدالرزاق ش ۹۹۷۲. والله اعلم

عبارت حدیث از روایت بجاله بن عبده اینگونه است. من نویسنده‌ی جزء بن معاویه عموی احنف بودم، نامه‌ی عمر فاروق نزد ما آمد و این یک سال قبل از وفاتش بود، در نامه نوشته شده بود: «مجوسی‌های محرم را از یکدیگر جدا کنید» (یعنی وقتی مجوسی‌هایی به اسارت گرفتید و برده و کنیز قرار گرفتند در تقسیم آنان را از یکدیگر جدا کنید). و عمر رضی الله عنه از مجوسی‌ها جزیه قبول نمی‌کرد تا اینکه عبدالرحمان بن عوف شهادت داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مجوسیان هجر جزیه گرفته است.

از این رو نسبت دادن این روایت به بخاری توسط مؤلف، احتمال دارد که منظورش این بوده که اصل روایت از بخاری است نه عبارت آن، ترمذی و نسائی به صورت مختصر آن را روایت کرده‌اند. عبدالرزاق، احمد، ابوداود و بیهقی به صورت مفصل و طولانی آن را روایت کرده‌اند.

و قطیعی در جزء دوم «فوائد» خود آن را با عبارتی اضافه روایت کرده و می‌گوید: ابوعلی بشر بن موسی اسدی از هوذه بن خلیفه از عوف از عمّار مولای بنی هاشم از بجاله بن عبده روایت می‌کند که گفت: عمر بن خطاب به ما نوشت که به مجوسی‌های منطقه‌ی خود بگویید که از ازدواج با مادران، دختران و خواهرانشان باز بیایند و با همدیگر غذا بخورند، تا آنان را در زمره‌ی اهل کتاب قرار دهیم و هر کاهن و جادوگری را بکشید^۱.

می‌گویم: و اسنادش حسن است.

(بجاله) بجاله بن عبده تمیمی عنبری از اهالی بصره و ثقه است.

گفته‌اش: (عمر بن خطاب رضی الله عنه به ما نوشت که: هر زن و مرد جادوگری را بکشید...) این در کشتن زن و مرد جادوگر صریح است و جمهور علما که می‌گویند جادوگر باید کشته شود، یکی از دلایلشان همین است و ظاهراً بدون اینکه از جادوگر درخواست توبه شود کشته می‌شود و بنابر قول مشهور احمد همین طور است، امام مالک هم همین را می‌گوید چون صحابه از جادوگران درخواست توبه نکردند، زیرا دانش جادو با توبه کردن از بین نمی‌رود.

۱- مصنف ابن ابی شیبه ش ۳۲۶۵۴ و صالح بن امام احمد در مسائل خود از پدرش به شماره ۸۳۷ روایت کرده و اسنادش صحیح است.

در روایتی از امام احمد آمده که از جادوگر درخواست توبه می‌شود، اگر توبه کند توبه‌اش پذیرفته می‌شود و رها می‌گردد و شافعی همین را گفته است، چون گناهش از شرک بیشتر نیست و از مشرک درخواست توبه می‌شود و توبه‌اش پذیرفته می‌گردد، پس در مورد جادوگر هم همین طور است و اینکه او علم و دانش جادو را بلد است این امر مانع توبه‌اش نمی‌گردد، همان طور که اگر جادوگری از اهل کتاب مسلمان شود، اسلامش پذیرفته است، از این رو ایمان جادوگران فرعون و توبه‌ی شان درست بوده است.^۱

می‌گویم: قول اول صحیح‌تر است، چون ظاهر عمل صحابه همین بوده است. پس اگر درخواست توبه واجب می‌بود صحابه این کار را می‌کردند یا آن را می‌گفتند. اما قیاس جادوگر با مشرک درست نیست چون فساد جادوگر از مشرک بیشتر است، و همچنین قیاس آن با جادوگر اهل کتاب که مسلمان می‌شود، درست نیست، چون اسلام گناهان پیش از خود را از بین می‌برد و این اختلاف فقط در مورد اسقاط مجازات از او به سبب توبه است اما اگر صادقانه توبه کرده باشد بین او و خدایش، توبه‌اش پذیرفته می‌شود.

مؤلف می‌گوید: (و در روایت صحیح از حفصه آمده که ایشان فرمان داد کنیزی که متعلق به ایشان بود و ایشان را جادو کرده بود کشته شود؛ پس کشته شد).^۲ این اثر را مالک در «الموطأ» از محمد بن عبدالرحمان بن سعد بن زراره روایت می‌کند که به او خبر رسید که حفصه همسر پیامبر ﷺ کنیزش را که او را جادو کرده بود به قتل رسانید.

- و او این کنیز را مدبر کرده بود یعنی بعد از مرگش آزادش کرده بود- و حفصه دستور داد و کنیز کشته شد. روایت عبدالرزاق.

حفصه ام المؤمنین دختر عمر بن خطاب رضی الله عنه است حفصه بعد از شهادت خنیس بن حذافه در سال سوم هجری به ازدواج پیامبر ﷺ در آمد و در سال ۴۵ هـ.ق در گذشت.^۳

۱- کتاب الأم شافعی ۲۵۶/۱-۲۵۸.

۲- موطأ مالک ۸۷۱/۲ از محمد بن عبدالرحمان بن سعد، مصنف عبدالرزاق ۱۸۷۴۷، مصنف ابن ابی شیبه ۲۷۹۱۲، عبدالله بن احمد در مسائل پدرش ۱۵۴۳، المعجم الكبير طبرانی ۱۸۷/۲۳، بیهقی السنن الكبرى ۱۳۶/۸ و غیره از ابن عمر با سند صحیح روایت کرده‌اند.

۳- شرح حالش در: الإصابة فی تمييز أسماء الصحابة ۵۸۱/۷.

مؤلف می‌گوید: (و همچنین از طریق صحیح از جندب روایت شده است).^۱
 قطعاً جندب الخیر از دی مراد است که جادوگر را کشت، وی جندب بن کعب بن عبدالله است.

ابوحاتم می‌گوید: جندب بن کعب قاتل ساحر و گفته می‌شود جندب بن زهیر^۲ او هر دو را یکی قرار داده است، اما ابن کلبی و غیره هر یکی را فردی جداگانه دانسته‌اند. ابن عبدالبر می‌گوید: زبیر می‌گوید که جندب بن زهیره قاتل ساحر بوده و درست این است که او کسی دیگر است.^۳

مؤلف به این سخن اشاره می‌کند که او جادوگر را به قتل رسانید، چنان که بخاری در «تاریخ» خود از ابی عثمان نهدی روایت می‌کند که گفت: نزد ولید مردی بود که بازی می‌کرد، او انسانی را سر برید و سرش را از تنش جدا کرد ما تعجب کردیم، سپس او سر آن فرد را دوباره به تنش چسپاند، آنگاه جندب از دی آمد و او را به قتل رساند.^۴
 این را بیهقی در «الدلائل» به صورت طولانی روایت کرده و در آن آمده است، آنگاه مردم گفتند: سبحان الله! مرده‌ها را زنده می‌کند! و او را مردی صالح از مهاجرین دید و به او نگاه کرد، او فردای آن روز شمشیرش را برداشت و جادوگر شروع به بازی و نمایش اش کرد، آنگاه آن مرد شمشیرش را کشید و گردنش را زد و گفت: اگر راست می‌گوید: خودش را زنده کند، ولید دستور داد آن مرد را زندانی کردند. و بیهقی داستان را کاملاً بیان کرده است^۵ که این روایت از طُرُق زیادی روایت شده است.

مؤلف می‌گوید: (احمد می‌گوید: از سه نفر از اصحاب پیامبر ﷺ کشتن جادوگر ثابت است).
 «احمد» امام احمد بن محمد بن حنبل است. یعنی امام احمد می‌گوید کشتن جادوگر از سه نفر از اصحاب پیامبر ﷺ ثابت است، یا اینکه از سه تن از صحابه کشتن ساحر روایت شده که این کار را کرده‌اند (یا به آن فرمان داده‌اند) و آن سه نفر عبارتند از: عمر فاروق، ام‌المؤمنین حفصه و جندب. والله أعلم.

۱- بخاری در التاريخ الكبير ۲/۲۲۲، طبرانی در المعجم الكبير ش ۱۷۲۵، بیهقی در السنن الكبرى ۱۳۶/۸ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۳۱۱/۱۱ روایت کرده‌اند که روایت صحیحی است.

۲- الجرح و التعديل ۵۱۱/۲.

۳- الإستهباب ۱/۲۵۸.

۴- التاريخ الكبير ۲/۲۲۲ و اسنادش صحیح است.

۵- السنن الكبرى بیهقی ۱۳۶/۸ و اسنادش حسن است.

باب: (۲۴): پاره‌ای از انواع سحر و جادو

امام احمد از محمد بن جعفر از عوف از حیان بن علاء از قطن بن قبیصه و او از پدرش روایت می‌کند که گفت: از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: «به پرواز در آوردن پرنده برای فال‌گیری، فال‌گیری با ترسیم خطوط بر روی زمین و بدشگونی گرفتن، از نوع جبت (جادو) هستند».

حسن می‌گوید: جبت یعنی نغمه‌ی شیطان و سند این روایت جید است. و ابوداود، نسائی و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده‌اند.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هر کسی شاخه‌ای از علم نجوم را فرا گرفت در حقیقت شعبه‌ای از جادو را فرا گرفته است و اگر بیشتر از آن را فرا بگیرد بیشتر جادو را فرا گرفته است». [روایت ابوداود] و اسنادش صحیح است.

نسائی از ابوهیریه روایت می‌کند که گفت: هر کسی نخ‌ری را گره زد و در آن دمید در حقیقت جادو کرده است و هر کسی جادو کند شرک ورزیده است و هر کسی تعویذ و غیره به خود بیاویزد به همان چیز سپرده خواهد شد.

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا شما را آگاه کنم که «العَصَة» چیست؟ عَصَه یعنی سخن چینی.» [روایت مسلم].

بخاری و مسلم از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «بخشی از بیان و سخن جادو است.»

مسائل:

- ۱- فال گرفتن با پرنده، خط کشیدن روی زمین و بدشگونی گرفتن از جبت (سحر) به شمار می‌روند.
- ۲- توضیح و مفهوم عیافه و طُرق.
- ۳- علم نجوم نوعی از جادوست.
- ۴- دمیدن در گره از همین قبیل است.
- ۵- سخن چینی از همین نوع است.
- ۶- بخشی از شیواگویی و قدرت بیانی از سحر است.

توضیح و شرح باب:

باب : بیان برخی از انواع جادو

مؤلف بعد از آنکه آیات و احادیثی را که در مورد جادو آمده‌اند بیان کرد، در این فصل برخی از انواع جادو را توضیح می‌دهد چون انواع جادو زیادند و بر مردم پوشیده می‌باشند. بسیاری از مردم بر این باورند که هر کسی که این امور از او سر بزند از اولیای خداوند است و این چیزها را از کرامات او به حساب می‌آورند و کار به جایی رسیده که انجام دهندگان این امور را پرستش می‌کنند و از آنها امید، سود، زیان، حفاظت و یاری دارند؛ خواه آنان زنده باشند یا مرده، بلکه بسیاری از مردم در مورد افرادی از این جادوگران معتقدند که ایشان می‌توانند به طور مطلق در امور هستی تصرف کنند، از این رو باید تفاوت دشمنان خدا با اولیای خدا توضیح داده شود و ساحران، کاهنان، فال‌گیران و کسانی که جادو و امور خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهند برای مردم مشخص باشند.

بدانید که هر کسی که امر خارق‌العاده‌ای انجام داد لازم نیست که حتماً ولی و دوست خدا باشد، چون جادوگران و شعبده‌بازان می‌توانند امر خارق‌العاده‌ای انجام دهند و آنچه منجمان و کاهنان از غیب می‌گویند در حقیقت اموری است که شیاطین با استراق سمع به اطلاع آنها می‌رسانند و اگر افرادی در لباس دینداری و صلاح ریاضت‌ها و کارهایی انجام می‌دهند در حقیقت شیاطین آنان را به آن کارها واداشته‌اند، مانند صوفیان و دیرنشینان نصارا و امثالشان که به هوا می‌پرند و به کمک شیاطین روی آب راه می‌روند و جن‌ها و شیاطین برایشان آب، غذا و پول می‌آورند، گاهی این کارها را با دعاهای شیطانی، با حيله‌ها و داروهای خاص انجام می‌دهند

مانند اینکه با استفاده از جیوه و روغن نارنج وارد آتش می‌شوند و آتش آنها را نمی‌سوزاند.

و گاهی با دیدن رؤیای راستین، به وقوع آنچه اتفاق نیفتاده استدلال می‌شود در حالی که ولی و دشمن خدا در این زمینه مشترک هستند. و این گاهی با نوعی احساس انجام می‌شود که انسان در خودش چیزی را احساس می‌کند و آنچه او حس نموده موافق با تقدیر می‌شود و همان‌طور می‌شود که او خبر داده است و گاهی با علم رمالی و زدن سنگریزه این امور خارق‌العاده و خبر دادن از غیب انجام می‌شود که این استدراجی است برای انجام دهندگان آنان؛ و حالات شیطانی که زیاد رخ می‌دهد.

خداوند در کتابش بین دوستان و دشمنان خود تفاوت گذاشته است، پس به کتاب خدا چنگ زنید چون هر کسی به کتاب خدا چنگ بزند گمراه نمی‌شود و بدبخت نمی‌گردد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [۴۶] ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ [یونس: ۶۲-۶۳]. «بدانید که بر دوستان الله هیچ ترس و هراسی نیست و آنان غمگین نمی‌شوند. آنان که ایمان آوردند و تقوا و پرهیزکاری پیشه می‌کردند».

پس خداوند متعال می‌فرماید: اولیا و دوستان او کسانی‌اند که ترس و اندوهی بر آنان نیست مؤمنان پرهیزکارند و خداوند شرط نگذاشته که باید از دوست و اولیای او امور خارق‌العاده‌ای سر بزند، پس این دلالت می‌نماید که ممکن است که فرد ولی و دوست خدا باشد گر چه از دست او امور خارق‌العاده‌ای سر نزده باشد.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [آل عمران: ۳۱] «بگو: اگر الله را دوست دارید، از من پیروی کنید تا الله شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد. و الله، آمرزنده‌ی مهربان است». آل عمران: ۳۱ پس اولیای خدا و دوستان خداوند کسانی‌اند که در ظاهر و باطن از پیامبر ﷺ پیروی می‌نمایند و هر کسی بر خلاف این باشد مؤمن نیست چه برسد به اینکه ولی و دوست خداوند باشد. خداوند آنان را دوست داشته چون خداوند را دوست داشته‌اند و آنچه را که خدا می‌پسندد را می‌پسندند و آنچه خداوند را راضی می‌نماید راضی می‌شوند و از آنچه خداوند را ناراضی می‌کند ناخشنود می‌شوند و می‌بخشند به کسی که باید به او بخشیده شود و کسی را که نباید به او بخشیده شود

نمی‌دهند. اصل ولایت یعنی محبت و نزدیکی، و اصل عداوت و دشمنی یعنی نفرت و دوری. و خلاصه اینکه اولیای خدا و دوستان او هستند که با انجام فرایض، نوافل و ترک کارهای حرام به خداوند نزدیکی می‌جویند و او را یگانه می‌دانند و چیزی را شریک و انباز او نمی‌کنند، گر چه امر خارق العاده‌ای به دست آنان ظاهر نشود.

پس اگر امور خارق العاده دلیلی بر ولایت الله می‌بود ساحران، کاهنان، منجمین، دیرنشینان یهود، نصارا و بت‌پرستان از اولیای خدا به شمار می‌آمدند، چون هزاران امر خارق العاده از سوی شیاطین انجام می‌شود، شیاطین بر آنان فرود می‌آیند و این افراد در کردار و گفتار هم جنس شیطان‌ها هستند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هَلْ أَنْبَيْتُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنْزَلُ الشَّيَاطِينُ ﴿۳۳﴾ تَنْزَلُ عَلَىٰ كُلِّ آقَاكٍ أَثِيمٍ ﴿۳۴﴾﴾ [الشعراء: ۲۲۱-۲۲۲]. «آیا به شما خبر دهم که شیطان‌ها بر چه کسانی نازل می‌شوند؟ بر هر دروغ‌پرداز گنه‌پیشه‌ای نازل می‌شوند».

و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُو شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُو قَرِينٌ ﴿۳۵﴾﴾ [الزخرف: ۳۶]. «و هرکس از یاد پروردگار رحمان غافل شود، شیطانی بر او می‌گماریم که همواره همراه اوست».

شیطان‌ها افرادی را که ولی خوانده می‌شوند به هوا برده‌اند اما به محض اینکه آن فرد گفته است: لا إله إلا الله به زمین سقوط کرده است. بیشتر مردم دلیلشان بر ولایت کسی که به ولی بودنش معتقدند این است که بعضی از امور برای او کشف شده یا امور خارق العاده‌ای از او سر زده است، مانند اینکه به کسی اشاره کند و او بمیرد، یا به سوی مکه و غیره پرواز کند، یا روی آب راه برود و یا ظرفی را پر کند و یا بعضی وقت‌ها از غیب خبر دهد و یا گاهی از دید مردم پنهان گردد و یا مردم را از چیزهایی که به سرقت رفته‌اند با خبر کند و یا آنان را از حالت فردی که غایب است و یا از وضعیت مریضی باخبر سازد، یا اینکه افرادی او را به کمک طلبیده‌اند با اینکه آن جا نبوده یا مرده بوده حاضر شده است و به دادشان رسیده است.

این امور نشانه‌ی مسلمان بودن کسی نمی‌تواند باشد چه برسد به اینکه نشانه‌ی این باشد که آن فرد ولی خداست، بلکه اولیای خدا بر این اتفاق کرده‌اند که اگر کسی در هوا پرواز کرد و یا روی آب راه رفت نباید فریب او را خورد بلکه باید در این نگاه کرد که او تا چه حدی از فرامین پیامبر ﷺ پیروی می‌کند و چه قدر با امر و نهی پیامبر ﷺ موافق است. و این امور خارق العاده ممکن است از ولی خدا سر بزنند و ممکن است از

دشمن خدا سر زده باشد، این امور خارق العاده از بسیاری از کفار، مشرکین، یهود، نصارا، منافقین و اهل بدعت سر زده‌اند و آنها این امور را با کمک شیاطین انجام می‌دهند که نوعی استدراج برای آنهاست. پس جایز نیست که در مورد هر کسی که این امور از او سر بزند گمان برده شود که ولی خداست، بلکه اولیای خداوند با صفات و ویژگی‌های که برای آنان در قرآن و سنت بیان شده شناخته می‌شوند. و اغلب این امور خارق العاده در افرادی یافت می‌شود که وضو نمی‌گیرند، نماز نمی‌خوانند، نظافت را رعایت نمی‌کنند، پاکیزه نیستند آن گونه که در شرع به طهارت و پاکی پرداخته شده است. و لباس‌هایشان کثیف است، با سگها زندگی می‌کنند به زباله‌دان‌ها پناه می‌برند، بویشان بد است، کارهای زشت انجام می‌دهند، در بازارها لخت و عریان راه می‌روند، به شریعت توهین می‌کنند و شریعت و حاملان آن را مسخره می‌کنند، عقرب و چیزهای کثیفی که شیطان دوست دارد می‌خورند، به خدا کافرند و بر غیر الله از قبیل قبرها و غیره سجده می‌برند، دوست ندارند صدای قرآن را بشنوند و از آن می‌گریزند و گوش دادن ترانه‌ها، اشعار و صداهای شیطانی را بر کلام خدا ترجیح می‌دهند. پس اگر از دست کسی امر خارق العاده‌ای انجام شد نمی‌تواند ولی و محبوب خدا باشد مگر آنکه در ظاهر و باطن پیرو پیامبر ﷺ باشد.

پس اگر بررسی فرق کرامت و استدراج و احوال شیطانی چیست؟

در پاسخ گفته می‌شود: اگر شما آنچه را گفتیم، فهمیده باشی فرق کرامت و استدراج را می‌دانی، چون وقتی فرد مخالف شریعت باشد، پس آنچه از این امور به وسیله‌ی او انجام می‌شود کرامت نیست، بلکه استدراج یا از عمل شیطان است و علت آن ارتکاب اموری است که خدا و پیامبرش از آن نهی کرده است، چون گناهان سبب کرامت نمی‌شود و برای کرامت از گناه کمک گرفته نمی‌شود، پس وقتی این امور خارق العاده با نماز، ذکر، تلاوت قرآن و دعا به دست نمی‌آید بلکه با اموری که شیطان دوست دارد از قبیل کمک گرفتن از غیر الله با ظلم بر مخلوقات و انجام زشتی‌ها صورت می‌گیرد، قطعاً احوال شیطانی است و از کرامات رحمانی نمی‌باشد.

هر چند انسان از قرآن و سنت دورتر باشد، خوارق شیطانی برای او قوی‌تر و به دست او از دیگران بیشتر سر می‌زند، چون جن‌هایی که با انسان‌های هم جنس خود نزدیک می‌شوند اگر آن جن‌ها کافر باشند و انسان‌ها با کفر، فسق و گمراهی که جن‌ها می‌پسندند موافق باشند و به نامهای کسانی که جن‌ها تعظیم می‌کنند سوگند بخورند و

برای آن‌ها سجده کنند و نامهای خداوند و یا بخشی از قرآن خداوند را به نجاست بنویسند، جن‌ها برای چنین انسانی بسیاری از چیزهایی را که می‌خواهند انجام می‌دهند، چون این انسان شیطان صفت گویا با انجام امور شرک‌آمیز به جن‌ها رشوه می‌دهد تا در مقابل کفر ورزیدنش برایش انجام دهند و زنان و بچه‌های (گول خورده) به سوی او می‌روند. بر خلاف کرامت که فقط با عبادت خداوند و تقرب جستن به او تعالی، به یگانگی خواندن خداوند، تمسک به کتابش و پرهیز از آنچه حرام است، به دست می‌آید و آنچه از این نوع باشد کرامت است و علما در این تفاوت بین کرامت و استدراج اجماع دارند.

خلاصه اینکه اگر شما اسبابی که به وسیله‌ی آن انسان به ولایت خدا می‌رسد را بدانید، اولیا را خواهی شناخت و خواهید دانست که آنان اهل کرامت هستند و اگر شما فقط اسم اولیا را شنیده باشید، اسباب و اهل ولایت را نشناسید و به هر جادوگری به عنوان ولی روی بیاورید قطعاً آیات و هشدارها در مورد گروهی که باور ندارند کاری از پیش نمی‌برد. شیخ الاسلام ابن تیمیه کتابی دارد به نام «الفرقان بین اولیاء الرحمان و اولیاء الشیطان» در آن حق را به روشنی بیان می‌کند که می‌توانید به آن مراجعه کنید.

مولف رحمته می‌گوید: (امام احمد از محمد بن جعفر از عوف از حیان بن علاء از قطن بن قبیصه از پدرش روایت می‌کند که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «به پرواز در آوردن و حرکت دادن پرنده برای فال‌گیری و خط کشیدن روی زمین برای فال‌گیری و بدشگونی گرفتن از جبت (جادوگری) است».

عوف می‌گوید: العیافة: (زجر الطیر^۱) فال‌گیری با پرندگان است و الطریق: خط کشیدن روی زمین برای فال‌گیری.

و حسن می‌گوید: جبت یعنی نغمه‌ی شیطان. که اسنادش جید است. ابوداود، نسائی و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده‌اند^۱.

۱- دهخدا در لغت نامه‌اش در توضیح زجر الطیر می‌گوید: یکی از اوابد عرب زجر و طیره است و این هر دو به یک معنی و اصل آن این است که عرب هرگاه آهنگ انجام دادن یا ترک کاری کنند، پرنده را با زجر می‌پراندند پس اگر به جانب راست پرید حکمی می‌کردند و اگر به چپ یا بالا و یا به سمت روبرو پرید حکمی دیگر. (مصحح)

(احمد) او امام احمد بن محمد بن حنبل است و (محمد بن جعفر) معروف به «غندر» هذلی بصری است، ثقه‌ی مشهوری است و در روایات شعبه خیلی معتبر است تا جایی که علی بن مدینی در روایت از شعبه او را بر عبدالرحمان بن مهدی ترجیح داده است و ابن مهدی او را در این مورد تایید می‌کند. وی در سال ۲۰۶ یا ۱۹۴ هـ.ق در گذشت.^۲

عوف ابن ابی جمیله عبدی بصری معروف به عوف الأعرابی است، وی ثقه بود و در سال ۱۴۶ یا ۱۴۷ هـ.ق در هشتاد و شش سالگی در گذشت.^۳

حیان بن العلاء و گفته می‌شود حیان بن مخارق ابوالعلاء بصری^۴ که در روایت مقبول است.^۵

و قطن: ابوسهله بصری صدوق است.^۶

گفته‌اش: (عن أیبه) او قبیصه بن مخارق ابو عبدالله هلالی صحابی است که در بصره اقامت گزید.^۷

پیامبر ﷺ فرمود: «به پرواز در آوردن و حرکت دادن پرنده برای فال گیری و خط کشیدن روی زمین برای فال گیری و بدشگونی گرفتن از جبت (جادوگری) است.»

عوف می‌گوید: العیافه زجر الطیر: فال گیری با پرندگان. این تفسیر را بسیاری دیگر نیز ذکر کرده‌اند.

و ابوالسعادات می‌گوید: عیافه یعنی حرکت دادن پرنده به قصد فال گیری یعنی فال گرفتن از نامها، صداها و حرکت‌های پرندگان؛ چنان‌که عرب‌ها بر این عادت داشتند و در اشعارشان زیاد به این مورد اشاره شده است.^۱

-
- ۱- پیش‌تر گفتیم که این حدیث را ابن حبان صحیح قرار داده و نووی در ریاض الصالحین ص ۳۸۰ آن را حسن دانسته است. در السنن الکبری بیهقی ۱۳۹/۸ از طریق احمد بن حنبل در مسندش از حسن روایت شده است. الجبت: شیطان
 - ۲- شرح حالش در: تهذیب التهذیب ۸۴/۹-۸۵.
 - ۳- شرح حالش در: تقریب التهذیب ص ۴۳۳.
 - ۴- این گونه شیخ سلیمان می‌گوید و ظاهراً با توجه به شرح حالی که از وی در تقریب گذشت او به بصره نقل مکان کرده و او حیان بن عمیر القیسی، ابوالعلاء بصری است اما حیان بن مخارق بیان نکرده که او بصری است. والله اعلم
 - ۵- شرح حالش در: تقریب التهذیب ص ۱۸۴.
 - ۶- شرح حالش در: تقریب التهذیب ص ۴۵۶.
 - ۷- شرح حالش در: الاصابة فی تمییز الصحابة ۴۱۰/۵.

و گفته‌اش: (الطرق) خط کشیدن روی زمین. عوف هم همین گونه تفسیر می‌کند که تفسیری صحیح است.

ابوالسعادات می‌گوید: یعنی زدن سنگریزه‌ها که زنان انجام می‌دادند.^۲ می‌گوییم: و هر چه که باشد از جادو به شمار می‌آید و در مورد بدفالی و بدشگونی گرفتن در فصلی که به این موضوع می‌پردازد، ان شاء الله توضیح خواهیم داد. گفته‌اش: من الجبت: یعنی از اعمالی که منجر به سحر و جادو می‌شود. قاضی می‌گوید: جبت در اصل یعنی چیز بی ارزشی که فایده‌ای ندارد، سپس به آنچه علاوه از الله عبادت می‌شود و به جادوگر و جادو اطلاق شده است.^۳

طیبی^۴ می‌گوید: (من الجبت) کلمه‌ی من یا ابتدائیه است یا تبعیضه می‌باشد، اگر ابتدائیه باشد معنی این طور است که بدفالی گرفتن از جادوگر نشأت می‌گیرد و اگر تبعیضه باشد معنی این طور است که بدفالی گرفتن از جمله‌ی سحر و کهنات است، یا از جمله‌ی عبادت غیر الله است که شرک تلقی می‌شود و این مفهوم را گفته‌ی پیامبر ﷺ تأیید می‌کند که در حدیث بعدی می‌فرماید: «الطيرة شرک: بدفالی گرفتن شرک است».^۵

حدیث دلیلی است بر حرام بودن تنجیم (فال گرفتن و غیب‌گویی به وسیله ستاره‌ها) چون وقتی خط کشیدن به قصد فال‌گیری و امثال آن از فروع تنجیم به حساب می‌آیند، پس خود تنجیم چگونه خواهد بود.

۱- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۳/۳۳۰.

۲- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۳/۱۲۱.

۳- نگا: فیض القدیر مناوی ۴/۳۹۵.

۴- شرح الطیبی علی المشکاة ۸/۳۱۹.

۵- مسند احمد ۱/۳۸۹، مصنف ابن ابی شیبہ ۲۶۳۹۱، بخاری در الأدب المفرد ۹۱۲، ابوداود در سنن ۳۹۱۰ و ترمذی در سنن ۱۶۱۴ روایت کرده و می‌گوید حسن صحیح است و ابن ماجه در سنن خود ش ۳۵۳۸، طحاوی در مشکل الآثار ۲/۲۹۸-۲۹۹، در شرح معانی الآثار ۴/۳۱۲، ابن حبان در صحیح خود ۶۱۲۲، حاکم در مستدرک ۱/۱۷-۱۸ و غیره از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «الطيرة شرک» بدفالی گرفتن شرک است و هیچ کس از ما نیست که به آن گرفتار نشود اما خداوند با توکل آن را از میان می‌برد. اسناد این روایت صحیح است، ترمذی، طحاوی، ابن حبان و حاکم صحیح قرار داده‌اند و ذهبی با حاکم موافق است. و اینکه گفت: «هیچ کس از ما نیست...» سخن ابن مسعود است، چنان‌که سلیمان بن حرب به صراحت این را گفته و بخاری، ترمذی و بسیاری از محدثین نیز همین را گفته‌اند.

مؤلف می‌گوید: (حسن می‌گوید: یعنی صدای^۱ شیطان) در این مورد سخن و توصیفی از کسی سراغ ندارم.^۲

مؤلف می‌گوید: (ابوداود، نسائی و ابن حبان در صحیح خود مسند این حدیث را روایت کرده‌اند) یعنی اینان حدیث مذکور را روایت کرده‌اند و به همان مقداری که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده اکتفا کرده‌اند و تفسیر و توضیح عوف را ذکر نکرده‌اند و ابوداود آن را همراه توضیح مذکور بدون کلام حسن روایت کرده است.

نسائی: امام حافظ احمد بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر بن دینار، ابوعبدالرحمان صاحب سنن و دیگر تألیفات است. او از محمد بن المثنی، ابن بشّار، قتیبه بن سعید و افراد زیادی روایت کرده است. او در حفظ، علم و آگاهی به علل حدیث مرجع بود. وی در سال ۳۰۳ هـ.ق در هشتاد و هشت سالگی در گذشت.^۳

مؤلف می‌گوید: (از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «هر کسی بخشی از علم نجوم را فرا گرفت بخشی از سحر را آموخته است که به همین ترتیب

۱- آنچه در مسند چاپ شده آمده و در السنن الکبری بیهقی ۱۳۹/۸ که از طریق امام احمد روایت می‌کند آمده این است که از حسن نقل شده که گفت: جبت یعنی شیطان.

۲- شیخ عبدالرحمان بن حسن در فتح المجید ۴۷۹/۲-۴۸۰ می‌گوید: ابراهیم بن محمد بن مفلح می‌گوید که در تفسیر بقی بن مخلد آمده است که: ابلیس چهار صدا داد: صدایی هنگامی که لعنت شد از او بر آمد و صدایی که وقتی از آسمان بر زمین فرود آورده شد و صدا و فریادی که به هنگام ولادت پیامبر ﷺ از او بیرون آمد و صدا و فریادی که به هنگام نزول سوره‌ی فاتحه از او بیرون آمد. سعید بن جبیر می‌گوید: وقتی خداوند ابلیس را لعنت کرد صورتش تغییر کرد و با صورت ملائکه متفاوت شد و فریادی بر آورد، پس همه فریادهایی که در دنیا تا روز قیامت سر داده می‌شود از آن است. روایت ابن ابی حاتم. و سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: وقتی پیامبر ﷺ مکه را فتح کرد شیطان فریادی بر آورد که تمام لشکریانش به سوی او آمده و گرد او جمع شدند. حافظ ضیاء در المختارة روایت کرده است. و اینگونه مفهوم قول حسن روشن می‌شود. و آنچه ابن مفلح به تفسیر بقی بن مخلد نسبت داده آن را ابوالشیخ در العظمة ۱۶۷۹/۵ و ابن الأنباری در کتاب الردّ روایت کرده‌اند. چنان‌که در تفسیر قرطبی ۱۰۹/۱ با سند صحیح از مجاهد روایت کرده است و قول سعید بن جبیر را نیز ابوالشیخ در العظمة ۱۶۷۸/۵ و غیره روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است و قول ابن عباس را ابو نعیم در الحلیة ۶۳/۹ و غیره روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است.

۳- نگا: سیر اعلام النبلاء ۱۴/۱۲۵.

افزایش می‌یابد»^۱. این حدیث را همان‌طور که مؤلف می‌گوید ابوداود با سند صحیح روایت کرده است و نووی و ذهبی آن را صحیح دانسته‌اند و امام احمد و ابن ماجه روایت کرده‌اند.

گفته‌اش: (من اقتبس) یعنی کسی که یاد بگیرد. ابوالسعادات می‌گوید: قبست العلم و اقتبسته یعنی یاد گرفتن آن.^۲

گفته‌اش: (شعبة) یعنی بخش و قسمتی از نجوم مثل حدیث «الحياء شعبة من الإیمان»^۳ یعنی بخشی از آن است.

گفته‌اش: (فقد اقتبس شعبة من السحر) در حقیقت بخشی از جادو را فرا گرفته است یعنی حرام بودن آن مشخص است. شیخ الاسلام می‌گوید: پیامبر ﷺ به صراحت می‌فرماید که علم نجوم از جادو است. و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ [طه: ۶۹]. «و جادوگر هر جا برود، رستگار نمی‌شود». و واقعیت همین‌طور است و بررسی نشان می‌دهد که اهل نجوم در دنیا و آخرت کامیاب نمی‌شوند.^۴

گفته‌اش: (زاد ما زاد) یعنی هر چه بیشتر علم نجوم را بیاموزد گناهش بیشتر خواهد بود مانند گناه جادوگر، یا اینکه هر چه بیشتر جادو یاد بگیرد گویا بیشتر علم نجوم یاد گرفته است.

می‌گوییم: و هر دو قول یکدیگر را در بر می‌گیرند، چون بیشتر شدن گناه از بیشتر شدن جادو نشأت می‌گیرد، چون این کار تلاش برای آگاهی از غیبی است که خداوند آگاهی از آن را فقط به خود اختصاص داده است، ابن رجب^۵ می‌گوید پس علم تأثیر

۱- مسند احمد ۳۳۱/۱، ۲۲۷ مصنف ابن ابی شیبه ۲۵۶۴۶، سنن ابوداود ۳۹۰۵، سنن ابن ماجه ۳۷۲۶ المعجم الكبير طبرانی ۱۱۲۷۸ السنن الكبرى بیهقی ۱۳۸/۸ و اسنادش صحیح است و این حدیث را نووی در ریاض الصالحین ص ۳۰۷ صحیح شمرده است و ذهبی در الکبائر ص ۱۲۰ و شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب، شیخ سلیمان و شیخ شنفیطی در اضواء البیان ۴۹/۴ و غیره صحیح دانسته‌اند.

۲- النهایة فی غریب الحدیث و الاثر ۴/۴.

۳- مسلم ۳۵ از ابوهیره.

۴- مجموع الفتاوی ۱۹۳/۳۵.

۵- فیض القدر ۸۰/۶.

ستارگان حرام است و همچنین عمل به مقتضای آن حرام می‌باشد همان‌طور که قربانی کردن برای تقرب جستن به ستاره‌ها کفر است.

مؤلف می‌گوید: (نسائی از ابوهریره روایت می‌کند که: هر کسی گرهی ببندد و سپس در آن افسون کند، جادو کرده است و هر کسی جادو کند شرک ورزیده است. و هر کسی چیزی به خود بیاویزد به آن سپرده می‌شود^۱).

مؤلف این حدیث را از روایت ابوهریره ذکر نموده و به نسائی نسبت داده است و بیان نکرده که آیا حدیث سخن ابوهریره است یا آن را از پیامبر ﷺ روایت می‌نماید؟ و حال آنکه نسائی آن را به عنوان سخن پیامبر ﷺ روایت کرده است و مؤلف از ذهبی^۲ نقل کرده و می‌گوید: این حدیث صحیح نیست، اما ابن مفلح آن را حسن شمرده است.^۳

گفته‌اش: (هر کسی گره‌ای ببندد و سپس در آن افسون کند جادو کرده است) بدان که جادوگران وقتی بخواهند جادو نمایند نخ‌ها را گره می‌زنند و بر هر گرهی افسون می‌کنند و می‌دمند تا جادویی که می‌خواهند منعقد شود. از این‌رو خداوند فرمان داده که از شر افسون‌کنندگان به خدا پناه برده شود و می‌فرماید: ﴿وَمِن شَرِّ اللَّفْظَاتِ فِي الْعُقَدِ﴾ [الفلق: ۴]. «و از شرّ زنان جادوگری که در گره‌ها می‌دمند». و نفث: یعنی دمیدن با آب دهان که در اصطلاح با تف کردن فرق می‌کند. و افسون کردن و دمیدن کار جادوگر است. هنگامی که حالت پلیدی بگیرد و حالتی شر که می‌خواهد به جادو شده برساند برای او میسر می‌شود و برای آن از ارواح پلید کمک می‌گیرد و در این گره‌ها با آب دهانش می‌دمد و افسون می‌کند، آنگاه از نفس خبیث جادوگر نفس و

۱- نسائی ۱۱۲/۷، المعجم الأوسط طبرانی ۱۴۶۹، الكامل ابن عدی ۳۴۱/۴، تهذیب الکمال مزی ۱۶۹/۱۴ و غیره از طریق عباد بن میسرّه از حسن بصری از ابوهریره با همین سند روایت کرده‌اند که سندش حسن است. عباد حسن الحدیث است و راجح این است که حسن از ابوهریره حدیث شنیده است و حسن کم تدلیس می‌نماید پس حدیثی که او به صورت عن روایت کرده بر سماع او حمل می‌شود. و ذهبی در المیزان ۳۷۸/۲ می‌گوید: حدیث به سبب لین و ضعف عبّاد و منقطع بودن روایت صحیح نیست و ابن مفلح در الآداب الشرعية به دنبال سخن ذهبی می‌گوید: چنین گفته! و حدیث حسن است.

۲- میزان الإعتدال فی نقد الرجال ۳۷۸/۲.

۳- الآداب الشرعية ۶۹/۳ الرساله.

دم آمیخته‌ای با شرّ و آزار همراه با آب بیرون می‌آید و به کمک روح شیطانی فرد جادو شده را مورد اذیت و آزار قرار دهد و به حکم تکوینی تقدیری خداوند نه حکم و اجازه‌ی شرعی الهی به فرد جادو شده جادویش اصابت می‌کند. ابن قیم آن را بیان کرده است.^۱

گفته‌اش: (و هر کسی جادو کند شرک ورزیده است) نص و تصریح است که جادوگر مشرک است، چون جادو بدون شرک ورزیدن انجام نمی‌پذیرد، چنان که حافظ ابن حجر از بعضی جادوگران این را نقل کرده است.^۲

گفته‌اش: (و هر کسی چیزی را به خود بیاویزد به آن سپرده شده است). یعنی هر کسی به چیزی دل ببندد و بر آن توکل نماید و به آن امید داشته باشد، خداوند او را به همان چیز می‌سپارد. پس اگر بنده به پروردگارش دل ببندد، پروردگاری که مولا و آقای همه است، خداوند او را کفایت می‌کند و مورد حفاظت قرار می‌دهد و خداوند بهترین یاور و کارساز است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ [الزمر: ۳۶]. «آیا الله متعال برای بنده‌اش کافی نیست؟» (الزمر: ۳۶) و هر کسی به جادو و شیطان دل ببندد خداوند او را به همان چیزها می‌سپارد و جادو شیاطین او را در دنیا و آخرت هلاک می‌سازند.

خلاصه اینکه هر کسی به غیر الله توکل کند به همان چیز سپرده می‌شود و در دنیا و آخرت شرّ از سوی همان چیز او را فرا خواهد گرفت و با او برخلاف آنچه می‌خواهد معامله می‌شود و این سنت خداوند در میان بندگانش است که تغییر نمی‌یابد که هر کسی به غیر از الله دل ببندد و تکیه نماید و یا به مخلوقی متمایل شود، خداوند به سبب این کارش بر خلاف آرزوهایش با او رفتار می‌کند و این موضوع با نص و آنچه می‌بینیم مشخص است. و هر کسی در احوال مردم با بصیرت نگاه کند این را آشکارا مشاهده خواهد کرد. و در این جمله و جمله‌ی قبل از آن به این اشاره شده است که جادوگر دست به دامان غیرالله؛ شیاطین شده است.

مؤلف می‌گوید: (از ابن مسعود روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا شما را خبر نکنم که عِضَه چیست؟ عِضَه یعنی سخن چینی. مسلم روایت کرده است.^۱).

۱- بدائع الفوائد ۲/۲۲۱.

۲ فتح الباری ۱۰/۲۲۵.

گفته‌اش: (هل أنبئکم) یعنی: آیا شما را باخبر نسازم؟.

گفته‌اش: (ما العضة) ابوالسعادات می‌گوید: در کتابهای حدیث اینگونه روایت شده است. و در کتابهای غریب به صورت «ألا أنبئکم ما العضة» آمده است. زمخشری می‌گوید: اصل کلمه عضة عِضهه بود یعنی تهمت و جمع آن عضین است.^۲ سپس آن را به نیمه (سخن چینی) تفسیر کرده است به همین دلیل عضة نامیده شده است. قرطبی می‌گوید: چون غالباً از دروغ و بهتان جدا نیست.^۳ می‌گویم: آوردن این حدیث توسط مؤلف در اینجا دلالت می‌نماید که نزد او عضة یعنی جادو و بر همین دلالت می‌کند حدیثی که در آن آمده است: «نزدیک است که سخن چینی جادو باشد». روایت ابن لال در «مکارم الأخلاق» با اسناد ضعیف.^۴ و ابن عبدالبر از یحیی بن کثیر روایت می‌کند که گفت: فساد و تباهی که سخن چین و دروغگو در یک ساعت انجام می‌دهند جادوگر در طول یکسال انجام نمی‌دهد.^۵ ابوالخطاب در عیون المسائل می‌گوید: و از جمله جادو سخن چینی و تلاش برای ایجاد فساد بین مردم است.^۶

در «الفروع» می‌گوید: دلیلش این است که سخن چین می‌خواهد با سخن و کارش با مکر و حیل مردم را مورد اذیت قرار دهد؛ کار او خیلی شباهت به جادو دارد و این در عرف و عادت مشخص شده است که سخن چین از جادوگر بیشتر تاثیر می‌گذارد، از این رو سخن چین و جادوگر یکسانند یا به یکدیگر نزدیک هستند، اما گفته می‌شود که جادوگر به خاطر سحر و جادو کافر شمرده شده و آن امر خاص و دلیل خاصی دارد

۱- صحیح مسلم ش ۲۶۰۶.

۲- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۳/۲۵۴- ۲۵۵ و الفائق زمخشری ۲/۴۴۳.

۳- المفهم ۶/۵۹۰.

۴- روایت ابن لال در مکارم الأخلاق - چنان که در الجامع الصغیر ۴/۵۴۲ فیض آمده است و عقیف ابن محمد خطیب در نظم و نثر - چنان که در السلسلة الضعیفة - از انس روایت شده است و این حدیث سه آفت دارد، محمد بن یونس کدیمی که به جعل حدیث متهم است و یزید الرقاشی که ضعیف است و برخی گفته‌اند متروک است و معلی بن فضل که ذهبی می‌گوید: احادیث منکری روایت کرده است. نگا: فیض القدر ۴/۵۴۲ و السلسلة الضعیفة ۱۹۰۵.

۵- بهجة المجالس ابن عبدالبر ۱/۴۰۳ و روایت ابونعیم در حلیه ۳/۷۰ آورده که اسنادش بد نیست.

۶- ابن مفلح در الفروع ۶/۱۷۰ از او نقل کرده است.

سخن چین جادوگر نیست، بلکه فقط کارش تاثیر جادو را دارد اما کافر نمی‌شود و توبه‌اش پذیرفته است.^۱

و اینگونه مطابقت حدیث با عنوان فصل مشخص می‌شود و حدیث مذکور دلیلی است بر حرام بودن سخن چینی و غیبت که بر آن اجماع شده است.

ابو محمد بن حزم می‌گوید: «علما بر حرام بودن غیبت و سخن چینی اجماع کرده‌اند. مگر آن که سبب خیر خواهی واجب باشد و این دلیلی است که این گناه کبیره است»^۲.

گفته‌اش: (القالة بین الناس) ابوالسعادات می‌گوید: «یعنی زیاد سخن گفتن و ایجاد اختلاف بین مردم با سخن چینی و همین مفهوم را دارد آنچه در حدیث آمده که «ففتشت القالة بین الناس»^۳»^۴.

بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «بی‌گمان بعضی از بیان و سخن‌ها؛ تأثیر جادو را دارد»^۵.

بیان یعنی بلاغت و شیواگویی. صعصعه بن صوحان^۶ می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ بر این قضیه واقف بوده چون همان گونه که می‌فرماید: «بعضی از بیان و شیواگویی تأثیر جادو را دارد». ممکن است فردی حق با او نباشد اما از صاحب حق سخن‌ورتر بوده و مردم را مسحور بیان خود نماید و حق را بخورد.^۷

۱- الفروع ۱۷۰/۶-۱۷۱.

۲- مراتب الاجماع ۱۵۶.

۳- بخاری ۲۳۷۱-البغا، از ابن عباس روایت کرده که گفت: پیامبر صبح چهارم ذی الحجه در حالی که به حج احرام بسته بودند آمد وقتی ما آمديم به ما فرمان داده شد که به عمره احرام ببندیم و زنان برای ما حلال باشند، آنگاه بگو مگو بین مردم زیاد شد...».

۴- النهاية فی غریب الحدیث و الأثر ۱۲۳/۴.

۵- بخاری ۵۱۴۶ از عبدالله بن عمر و مسلم ۸۶۹ از عمار بن یاسر.

۶- صعصعه بن صوحان عبدی مقیم کوفه، تابعی بزرگی است، مخضرم است، فصیح و ثقه بود و در خلافت امیر معاویه در گذشت. تقریب التهذیب ۲۹۲۷.

۷- ابن ابی الدنيا کتاب الصمت ۱۵۱ و سنن ابوداود ۵۰۱۲ و العلل ابن ابی حاتم ۲/۲۸۹ و بیهقی در المدخل الی السنن الكبرى ۶۱۳. ابن عساکر در تاریخ دمشق ۸۳/۲۴ و غیره در اسنادش ابوجعفر نحوی عبدالله بن ثابت وجود دارد همچنانکه در تقریب ص ۲۹۷ مجهول است.

و ابن عبدالبرّ می‌گوید: «گروهی این را به مذمت تفسیر کرده‌اند، چون جادو مذموم است»^۱. بیشتر علما و گروهی از ادباء گفته‌اند که این سخن در قالب مدح گفته شده است، چون خداوند بیان و شیواگویی را ستوده است. و می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز به مردی که نیازمند بود و نیاز خود را به زیبایی مطرح نمود و مورد پسند عمر بن عبدالعزیز واقع گردید، گفت: سوگند به خدا که این (بیان زیبا) جادوی حلال است^۲.

می‌گویم: اینکه این حدیث در مذمت بعضی از بیان‌ها گفته شده است نه همه‌ی آنها، صحیح‌تر است و این همان بیان و شیواگویی است که در آن باطل درست و زیبا ارائه شود به گونه‌ای که شنونده گمان کند که حق است، یا در آن بیش از حدّ بلاغت و شیواگویی به کار برده باشد و یا قوت مجادله باشد به گونه‌ای که گویند مردم را با بیانش مسحور و حق را پایمال کند، این نوع بیان سحر نامیده شده است چون مانند سحر و جادو دلها را به سوی خود متمایل و جذب می‌کند. از این‌رو وقتی دو نفر از مشرق نزد پیامبر ﷺ آمدند و ایراد سخن کردند و مردم از بیان آنها شگفت‌انگیز شدند، پیامبر ﷺ فرمود: «بعضی از بیان و سخنوری جادو است. [روایت مالک، بخاری و غیره]^۳.

اما جنس بیان و سخنوری پسندیده و خوب است، بر خلاف شعر که جنس آن مذموم است مگر شعری که حکمت باشد، اما بیانی پسندیده است که به حد افراط، زیاده‌گویی و جلوه دادن باطل به صورت حق نباشد اگر به این حد برسد مذموم است.

احادیث پیامبر ﷺ بر همین دلالت می‌نماید، مانند اینکه می‌فرماید: «خداوند مرد بلیغ و شیوایی را که زبانش را مانند گاو می‌چرخاند نمی‌پسندد». [روایت از ابوداود و

۱- علامه ابن رجب در فضل علم السلف، ص/۵۵ می‌گوید: این را مذمت کرده نه اینکه آن را ستوده باشد چنان‌که بعضی گمان برده‌اند، و هر کسی در سیاق کلمات حدیث فکر کند به این یقین خواهد کرد.

۲- الاستذکار/۸-۵۵۷-۵۵۸.

۳- مسند احمد/۲/۱۸۷، ۱۶۵، مصنف ابن ابی شیبہ ۲۶۲۹۷، سنن ابوداود ش/۵۰۰۵، ترمذی در السنن ۲۸۵۳ گفته که حسن و غریب است. طبرانی در معجم الأوسط ۹۰۳۰، مسند بزار ۲۴۵۲ و دیگران از حدیث عبدالله بن عمرو و اسنادش حسن است و ابوحاتم در العلل ۳۴۱/۲ آن را صحیح دانسته است.

احمد]. و می‌فرماید: «چنین دیده‌ام یا فرمان یافته‌ام که خلاصه سخن بگویم چون خلاصه‌گویی بهتر است». [روایت ابوداود]^۱.

۱- سنن ابوداود ۵۰۰۸ و شعب الایمان بیهقی ۴۹۵۷ از عمرو بن عاص و اسنادش حسن است، مناوی و ابن مفلح آن را ضعیف شمرده‌اند.

باب: (۲۵): در مورد کهانت و امثال آن

مسلم در صحیح خود از بعضی از امهات المؤمنین و آنها از پیامبر ﷺ روایت می‌کنند که فرمود: «هر کسی نزد غیب‌گویی بیاید و او را درباره‌ی چیزی پرسد و تصدیقش کند، نماز چهل روزش قبول نمی‌شود».

ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی نزد کاهن و غیب‌گویی آمد و او را به آنچه می‌گوید تصدیق کرد، به آنچه بر محمد نازل شده کافر شده است». [روایت ابوداود].

همچنین در چهار کتاب سنن و حاکم - که با شرط آنها این حدیث صحیح می‌باشد - از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «هر کس نزد غیب‌گو یا کاهنی برود و سخنانش را تصدیق کند به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده است».

عمران بن حصین از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی فال بگیرد یا برای او فال‌گیری شود یا جادو کند یا برایش جادو شود و هر کس نزد کاهنی برود و سخنان کاهن را تصدیق کند به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده است». روایت بزار با اسناد جید و طبرانی با اسناد حسن از ابن عباس روایت کرده است.

بغوی می‌گوید: عَرَّاف یعنی کسی که ادعا می‌کند امور را می‌داند و با استدلال از مقدمات محل چیز به سرقت رفته و گمشده را می‌داند و گفته شده عَرَّاف همان کاهن است و کاهن کسی است که از امور غیبی آینده خبر می‌دهد. و گفته شده کاهن کسی است که از آنچه در دل انسانهاست خبر می‌دهد.

ابوالعباس ابن تیمیه می‌گوید: عرّاف به کاهن، نجومی، رّمّال و امثالشان گفته می‌شود؛ به کسانی که با این طریق ادعای شناخت امور را می‌نمایند. ابن عباس در مورد قومی که «ابا جاد» (ابجد) می‌نویسند و در ستاره‌ها نگاه می‌کنند می‌گوید: کسانی که چنین می‌کنند نزد خدا بهره‌ای ندارند.

مسائل:

- ۱- ایمان به قرآن و تصدیق کاهن در یک قلب جای نمی‌گیرد.
- ۲- تصریح شده که کهنات کفر است.
- ۳- بیان کسی که کهنات برای او انجام می‌گیرد.
- ۴- بیان کسی که برای او فال‌گیری می‌شود.
- ۵- بیان کسی که برای او جادو می‌شود.
- ۶- بیان کسی که ابجد را یاد می‌گیرد.
- ۷- بیان فرق کاهن و عرّاف.

توضیح و شرح باب:

باب: آنچه در مورد کهنات و امثال آن آمده است

بدان کاهنانی که اخبار و امور را از شیاطینی که استراق سمع می‌کنند دریافت می‌نمایند تا به امروز وجود دارند، اما تعدادشان نسبت به ایام جاهلیت کمتر است، چون خداوند آسمان را با شهاب‌ها محافظت نموده و فقط جن‌هایی که در بالا قرار دارند خبر را استراق سمع می‌کنند و قبل از اینکه مورد اصابت شهاب واقع شوند آن را به پایین می‌رسانند.

اما آنچه بعضی از جن‌ها به دوستان انسان خود خبر می‌دهند و اموری را به آگاهی او می‌رسانند که اغلب انسان‌ها از آن بی‌خبراند، در میان افرادی که خود را ولی و صاحب کشف می‌دانند بسیار است و این افراد از کاهنان و برادران شیطان هستند نه از اولیای الهی.

وقتی مؤلف مطالبی را در مورد جادو بیان کرد آنچه در مورد کاهنان و امثالشان آمده را نیز ذکر کرد، چون کاهنان و غیب‌گویان به جادوگران شباهت دارند.

کهنات یعنی ادعای علم غیب مانند خبر دادن از آنچه در زمین اتفاق خواهد افتاد به همراه استناد کردن به سببش. و در اصل این است که جن‌ها از سخنان ملائکه استراق سمع می‌کنند و آن را به گوش کاهن می‌رسانند.

کاهن کلمه‌ایست که بر عَرّاف اطلاق می‌شود و به کسی که با سنگریزه فال می‌گیرد و کسی که با ستاره‌ها غیب‌گویی می‌کند گفته می‌شود. در المحکم می‌گوید: کاهن یعنی کسی که با غیب قضاوت می‌کند.^۱

خطابی می‌گوید: براساس آنچه از آزمایش و تجربه ثابت شده کاهنان گروهی هستند تیزهوش و افرادی شرور که دارای طبیعتی آتشین هستند و در کارهایشان به سوی جن‌ها می‌شتابند و از جن‌ها در مورد حوادث می‌پرسند و جن‌ها به آنان سخنانی را می‌گویند.^۲

مؤلف می‌گوید: (مسلم در صحیح خود از بعضی از همسران پیامبر ﷺ روایت می‌کند که گفتند: پیامبر ﷺ فرمود: «هر کسی نزد فال‌گیر و غیب‌گویی بیاید و او را تصدیق کند نماز چهل روزش قبول نمی‌شود»)^۳.

این حدیث چنان که مؤلف می‌گوید در مسلم روایت شده و عبارت آن چنین است: محمد بن مثنیٰ عنزی از یحیی بن سعید از عبیدالله از نافع از صفیه^۴، از یکی از همسران پیامبر ﷺ و او از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی نزد غیب‌گو و فال‌گیری بیاید نماز چهل روزش قبول نمی‌شود». این‌گونه روایت شده بدون عبارت «فَصَدَّقَهُ» «او را تصدیق کند».

گفته‌اش: (از یکی از همسران پیامبر ﷺ ...) او حفصه است، بر حسب آنچه ابومسعود دمشقی گفته است. چون حدیث را در مسند خود ذکر نموده^۵ و همچنین بعضی از راویان حدیث این همسر پیامبر ﷺ را نام برده‌اند.^۶

گفته‌اش: (هر کسی نزد غیب‌گو و فال‌گیری بیاید و او را در مورد چیزی بپرسد)، عَرّاف نوعی از انواع کاهنان است که در مورد آن توضیح داده خواهد شد. ظاهر حدیث

۱- المحکم ۴/۱۴۳.

۲- حافظ ابن حجر در فتح الباری ۱۰/۲۲۹ در شرح حدیث ۵۷۵۸ این را نقل کرده است.

۳- مسلم ۲۲۳۰ اما کلمه‌ی «فَصَدَّقَهُ» در روایت مسلم نیامده و این کلمه در مسند احمد ۴/۶۸ و ۵/۳۸۰ با سند صحیح آمده است.

۴- صفیه بنت ابی عبید بن مسعود الثقفیه همسر ابن عمر و گفته‌اند زمان پیامبر ﷺ را درک کرده و دارقطنی این را رد کرده است. و عجلی می‌گوید: ثقه است تقریب التهذیب ص ۷۴۹.

۵- الجمع بین الصحیحین حمیدی ۴/۳۱۹ و تحفة الأشراف ۱۱/۲۹۲.

۶- فتح الباری ۱۰/۱۲۷.

این را می‌گوید که اگر کسی بیاید و کاهن را بپرسد خواه آن را تصدیق کند یا در خبرش شک کند فرقی نمی‌کند و وعید شامل او می‌گردد، چون مراجعه به کاهنان امری است که از آن نهی شده است، چنان که در حدیث معاویه بن حکم سلمی آمده است که می‌گوید: گفتیم: ای رسول خدا ﷺ از ما افرادی هستند که به کاهنان مراجعه می‌کنند، گفت: «نزد آنان نرو»^۱. [روایت از مسلم]. چون افرادی که پیش فال‌گیر و کاهن می‌روند اگر در خبر کاهن و فال‌گیر شک کنند، در این شک کرده‌اند که او علم غیب نمی‌داند و این موجب وعید است بلکه باید به طور قطع یقین داشته و معتقد باشند که هیچ کس جز الله غیب نمی‌داند.

گفته‌اش: (نماز چهل روز او قبول نمی‌شود) وقتی کسی که فال‌گیر و غیب‌گو را می‌پرسد اینگونه است پس خود فال‌گیر و غیب‌گو چگونه خواهد بود؟!

نووی و دیگران گفته‌اند: «اینکه نماز چهل روزش قبول نمی‌شود یعنی اینکه به او ثواب و پاداش آن نماز نمی‌رسد، گر چه فرض از گردنش ساقط می‌شود و نیازی به اعاده‌ی نماز نیست، مانند کسی که روی زمین غصب شده‌ای نماز می‌خواند که نماز از گردنش ساقط می‌شود اما پاداشی ندارد، جمهور اصحاب ما این را گفته‌اند و می‌گویند: هرگاه کسی نماز فرض را به صورت کامل بخواند دو نتیجه به دنبال دارد یکی سقوط فرض از ذمه و دوم به دست‌آوردن ثواب و پاداش پس اگر نماز را در زمینی غصب شده بخواند فرض از ذمه‌اش ساقط می‌شود اما ثواب به او نمی‌رسد و حدیث مذکور نیز باید همین گونه تفسیر شود، چون علما بر این اتفاق دارند که اگر کسی به فال‌گیر و کاهنی مراجعه کرد لازم نیست که نماز چهل روز را اعاده کند، پس باید حدیث را تأویل کرد»^۲. این بود سخن نووی. اما درست این است که عدم اعاده مستلزم جایز بودن نمی‌شود اما در مورد نماز در زمین غصب شده اختلاف است و قول مشهور مذهب امام احمد این است که ادا نمی‌شود و باید آن را اعاده کند.

در حدیث از مراجعه به کاهن، فال‌گیر و امثال آن نهی شده است. قرطبی می‌گوید: «کسانی که قدرت دارند باید به شدت از انجام این امور جلوگیری کنند و مانع از آمدن و مراجعه مردم به این افراد شوند و به مردم تذکر دهند که نباید فریب این‌ها را بخورند که این افراد در بعضی موارد راست می‌گویند و همچنین نباید فریب این را بخورند که

۱- روایت مسلم ۵۳۷ از معاویه بن حکم سلمی.

۲- شرح نووی بر مسلم ۲۲۷/۱۴.

افراد زیادی که به علم و دانش منسوب‌اند به این کاهنان مراجعه می‌کنند چون این افراد در علم و دانش راسخ نیستند، بلکه نسبت به ممنوعیتی که در آمدن و مراجعه به کاهنان وجود دارد ناآگاه و بی‌خبرند»^۱.

مؤلف می‌گوید: (و از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «هر کسی نزد کاهن و غیب‌گویی آمد و او را در آنچه می‌گوید تصدیق کرد، به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده است»). [روایت از ابوداود]^۲.

این حدیث را ابوداود روایت کرده با این عبارت که: موسی بن اسماعیل از حماد و مسدّد از یحیی از حماد بن سلمه از حکیم اثرم از ابی تمیمه از ابوهریره روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «هر کسی نزد کاهنی بیاید» موسی در روایت خود می‌گوید: «او را به آنچه می‌گوید تصدیق کند یا با زنی آمیزش کند...» و مسدّد می‌گوید: «یا در حالت قاعدگی با زنش آمیزش کند یا با زنی بیامیزد».

مسدّد می‌گوید: «و هر کسی از راه پُشت با زنش آمیزش کند از آنچه بر محمد ﷺ نازل شده بیزاری جسته است». ترمذی، نسائی و ابن ماجه به همین صورت روایت کرده‌اند.

ترمذی می‌گوید: فقط این را از روایت اثرم می‌شناسیم و محمد این حدیث را از جهت اسنادش ضعیف شمرده است.^۳

بغوی می‌گوید: سندش ضعیف است^۴ و ذهبی می‌گوید: اسنادش درست نیست^۱.

۱- المفهم ۶۳۳/۵ و نگا: فتح الباری ۲۳۱/۱۰.

۲- مسند احمد ۴۰۸/۲-۴۷۶، مسند اسحاق ابن راهویه ۴۸۲، بخاری در التاریخ الکبیر ۱۶/۳، سنن دارمی ۲۷۵/۱، ابوداود ۳۹۰۴، سنن ترمذی ۱۳۵، سنن کبری نسائی ۹۰۱۶، ۹۰۱۷، سنن ابن ماجه ۶۳۹، سنن دارمی ۲۰۹/۱، المنتقی ابن جارود ش ۱۰۷ و غیره از طریق حکیم الأثرم از ابی تمیمه الهجیمی از ابوهریره با همین سند روایت کرده‌اند. و سندش بین ابی تمیمه و ابوهریره منقطع است و خلاص از ابوهریره با همین سند در متابعت از او، این را روایت کرده است، اما این هم منقطع است و بخاری، بغوی و بزار این حدیث را با این سند ضعیف شمرده‌اند، اما متن آن به صورت جداگانه در بعضی روایات آمده است که صحیح می‌باشد و آنچه مربوط به آمدن نزد کاهنان می‌باشد را بزار در مسندش (۳۰۴۵ - کشف) از جابر روایت کرده و اسنادش صحیح است و حافظ در فتح الباری ۲۱۷/۱۰ اسناد آن را جید گفته است.

۳- سنن ترمذی ۲۴۳/۱ و محمد امام بخاری است.

۴- فیض القدر ۲۴/۶.

می‌گویم: ابوالفتح یعمری^۲ در بیان ضعف این حدیث زیاده روی کرده است و ادعا کرده که متن حدیث منکر است اما او در این زمینه اشتباه می‌کند چون حدیث آمدن و مراجعه به کاهن شواهد صحیحی دارد، از جمله آنچه مؤلف بعد از این حدیث ذکر کرده است و همچنین حدیث نهی از آمیزش با همسر از راه عقب شواهدی دارد. از آن جمله حدیثی است که عبد بن حمید با اسناد صحیح از طاووس روایت می‌کند که مردی ابن عباس را در مورد آمیزش با زن از راه عقب پرسید ابن عباس گفت: در مورد کفر از من سؤال می‌کنی؟!^۳

و از آن جمله حدیثی است که ترمذی، نسائی و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده‌اند و ابن حزم آن را صحیح دانسته که در آن ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «خداوند به مردی که با زن یا مردی لواط کند نگاه نمی‌کند»^۴. و احادیث در این مورد زیادند. در نهایت آنچه از متن حدیث مورد قبول واقع نمی‌شود بیان آمیزش با زن حائضه است. والله اعلم.

مؤلف می‌گوید: سنن اربعه و حاکم روایت کرده‌اند که هر کسی که به کاهن و غیب‌گویی مراجعه کند و او را در آنچه می‌گوید تصدیق نماید به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده است.

مؤلف اسم راوی را ذکر نکرده و جای آن را خالی گذاشته است و حال آنکه امام

۱- کتاب الکبائر ص ۱۸۴.

۲- او عالم مغرب علامه فقیه و محدث شافعی ابوبکر بن احمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی بن سید الناس یعمری اندلسی اشبیلی معروف به ابن سید الناس است. نکا: تذکره الحفاظ ۴/۱۴۵۰. و کلامش در کتاب «النفح الشذی شرح سنن الترمذی» آمده است.

۳- جامع معمر ۱۱/۴۴۲، السنن الکبری نسائی ۹۰۰۴ و اسنادش صحیح است و ابن کثیر در تفسیرش ۱/۲۶۲ آن را صحیح قرار داده است.

۴- مصنف ابن ابی شیبه ۳/۵۲۹، سنن ترمذی ۱۱۶۵، سنن الکبری نسائی ۹۰۰۱، المنتقی ابن جارود ش ۷۲۹، مسند ابویعلی ۲۳۷۸، الکامل ابن عدی ۳/۲۸۲، صحیح ابن حبان ۴۴۱۸، سهمی در تاریخ جرجان ۳۲۷، ابن حزم در المحلّی ۱۰/۶۹ که اسنادش حسن است و ابن حزم آن را صحیح قرار داده است و ترمذی می‌گوید حسن غریب است و گاهی آن را به سبب موقوف بودن معلول می‌داند و اگر چنین باشد حکم حدیث مرفوع را دارد.

احمد، بیهقی و حاکم این حدیث را از ابوهریره و او از پیامبر ﷺ روایت کرده است.^۱ عبارت احمد اینگونه است: یحیی بن سعید از عوف از خلاس از ابوهریره و حسن از پیامبر ﷺ روایت می کنند. و این اسناد صحیح و مطابق با شرط بخاری است چون بخاری از عوف از خلاس از ابوهریره این حدیث را روایت کرده که موسی مردی با حیا بود.^۲ عراقی در امالی خود می گوید: «حدیث صحیح است». و ذهبی می گوید: اسنادش قوی است.^۳

بنابراین نسبت دادن این حدیث توسط مؤلف به سنن أربعه درست نیست و هیچ یک از سنن أربعه آن را روایت نکرده است. فکر می کنم مؤلف در این نسبت دادن از حافظ بن حجر پیروی کرده است، چون حافظ ابن حجر در فتح الباری^۴ این حدیث را به اصحاب سنن و حاکم نسبت داده است و اینگونه به خطا رفته است و شاید مرادش حدیث قبلی بوده است.

گفته اش: «هر کسی نزد کاهنی بیاید...» بعضی گفته اند این حدیث با حدیثی که در آن آمده: هر کسی نزد کاهن و غیب گویی بیاید و او را از چیزی بپرسد نماز چهل شب او پذیرفته نمی شود». تعارض و تضادی ندارد چون منظور در این حدیث این است که اگر او در حالی که معتقد باشد که کاهن راست می گوید و غیب می داند از او بپرسد کافر می شود و اگر معتقد باشد که جن آنچه از ملائکه شنیده به کاهن القا کرده است و یا معتقد باشد که به او الهام می شود و بر این اساس او را تصدیق نماید کافر نمی شود^۵ اما این جای تأمل دارد.

۱- مسند احمد ۴۲۹/۲، مستدرک حاکم ۸/۱، السنن الکبری بیهقی ۱۳۵/۸ از طریق خلاس از ابوهریره روایت کرده اند و حاکم آن را مطابق با شرط بخاری و مسلم صحیح شمرده است و ذهبی با او موافق است و شیخ سلیمان آن را صحیح مطابق با شرط بخاری دانسته است و امام احمد تصریح کرده که خلاس از ابوهریره حدیث نشنیده است، اما حدیث با شواهد صحیح است.

۲- بخاری ۳۲۲۳، ۴۵۲۱، (البغا) و حدیثی دیگری با ش ۶۲۹۲-البغا در این مواضع روایت بخاری مقرون است با محمد بن سیرین. و امام احمد درباره خلاس می گوید: او از ابوهریره هیچ چیز نشنیده است و نیز دارالقطنی می گوید: خلاس از ابوهریره روایت کرده است.

۳- مناوی در فیض القدیر ۲۳/۶ کلام عراقی و ذهبی را نقل کرده است و ذهبی در کتاب الکبائر ص ۱۱۹ می گوید: «اسنادش صحیح است.»

۴- فتح الباری ۱۰/۲۲۷ شرح حدیث ۵۷۵۸.

۵- گوینده این سخن مناوی است و در فیض القدیر ۲۳/۶ گفته است.

ظاهر حدیث این را می‌رساند که اگر فرد معتقد باشد که کاهن راست می‌گوید کافر می‌شود، چون در این صورت او معتقد است که کاهن غیب را می‌داند، خواه این غیب از سوی شیطان باشد یا به او الهام شده باشد به خصوص که در زمان پیامبر ﷺ اغلب کاهنان آنچه می‌گفتند آن را از شیاطین فرا می‌گرفتند. طبرانی در حدیثی که از وائله و او از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی نزد کاهنی آمد و او را در مورد چیزی پرسید تا چهل شب توبه‌اش قبول نمی‌شود و اگر کاهن را در آنچه می‌گوید تصدیق کند کفر ورزیده است»^۱. منذری می‌گوید این حدیث ضعیف است^۲.

این هنگامی ثابت می‌شود که نص در مورد آن باشد پس احادیثی که قبلاً گذشت این حدیث را تأیید می‌کند، چون حدیثی که در آن وعید پذیرفته نشدن نماز تا چهل روز آمده در آن به تصدیق کاهن اشاره‌ای نشده است و احادیثی که در آن کفر اطلاق شده مقید و مشروط به تصدیق کاهن هستند.

گفته‌اش: (به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده است) طیبی می‌گوید: مراد از آنچه بر محمد ﷺ نازل شده قرآن و سنت است، یعنی هر کسی مرتکب این کار شد از دین محمد ﷺ و آنچه بر او نازل شده دور گشته است^۳. و آیا کفر در اینجا کفری پایین‌تر از کفر بزرگ است یا باید توقف کرد پس نباید گفت: که فرد با این کار از دایره‌ی اسلام خارج می‌شود؟ در این مورد دو روایت از امام احمد ذکر کرده‌اند و گفته‌اند این برای تشدید و تأکید است یعنی فرد با این کارش به کفر نزدیک شده است یا اینکه مقصود از کفر یعنی ناسپاسی نعمت و این دو قول باطلند.

مؤلف می‌گوید: (ابویعلی با اسناد جید از ابن مسعود مانند آن را به صورت موقوف روایت کرده است).

اسم ابویعلی احمد بن علی بن المثنی الموصلی است وی امام و صاحب تألیفاتی مانند «المسند» و غیره است و او از یحیی بن معین، ابی خثیمه، ابوبکر بن ابی شیبه و

۱- المعجم الکبیر ش ۶۹/۲۲ طبرانی، هیشمی در المجمع ۱۱۸/۵ می‌گوید: در آن سلیمان بن احمد واسطی قرار دارد که متروک است. و بسیاری از ائمه او را تکذیب کرده‌اند و در آن یحیی بن حجاج و عیسی بن سنان قرار دارد که ضعیف هستند.

۲- الترغیب و الترہیب ۳۵/۴.

۳- شرح طیبی بر مشکاة ۱۳۹/۲.

جمع زیادی روایت کرده است و او از ائمه‌ی حفاظ حدیث بود و در سال ۳۰۷ هـ.ق در گذشت.^۱

و این روایت را بزّار نیز روایت کرده و اسنادش مطابق با شرط مسلم است که عبارت آن اینگونه است: «هر کس نزد کاهن یا جادوگری بیاید و او را در آنچه می‌گوید تصدیق نماید به آنچه بر محمد نازل شده کفر ورزیده است»^۲. و این دلیلی است بر اینکه کاهن، جادوگر و کسی که آنها را تصدیق می‌کند کافر هستند، چون کاهن و جادوگر ادعای علم غیب می‌نمایند که کفر است و تصدیق کننده‌ی آنها به این معتقد و راضی است که این هم کفر است.

عمران بن حصین از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «هر کسی فال گیری کند یا برایش فال گرفته شود و هر کسی کهانت کند یا برای او کهانت شود و یا جادو کند و یا برایش جادو شود از ما نیست. و هر کسی نزد کاهنی بیاید و او را به آنچه می‌گوید تصدیق کند به محمد ﷺ و آنچه بر او نازل شده کفر ورزیده است». روایت بزّار با اسناد جید^۳ و طبرانی با اسناد حسن از ابن عباس روایت کرده اما در آن نیامده که هر کسی نزد کاهنی بیاید.^۴

این حدیث را طبرانی در «الأوسط» همان طور که مؤلف می‌گوید روایت کرده است، منذری می‌گوید: اسناد طبرانی حسن است و اسناد بزّار جید است.^۵

۱- شرح حال وی را در سیر اعلام النبلاء ۱۷۴/۱۴ ملاحظه کنید.

۲- المعجم الكبير طبرانی ۱۰۰۵، مسند بزّار ۱۹۳۱، مسند ابویعلی ۵۴۰۸، احکام القرآن جصاص ۶۱/۱، السنن الكبرى بیهقی ۱۳۶/۸ و غیره از طریق ابن مسعود به صورت موقوف روایت کرده‌اند که روایت صحیحی است. و حافظ ابن حجر در فتح الباری ۲۱۷/۱۰ می‌گوید: سند ابویعلی جید است.

۳- مسند بزّار ۳۵۷۸، الكبير طبرانی ۱۶۲/۱۸ و غیره اسنادشان حسن هستند و منذری در الترغیب و الترهیب ۳۳/۴ می‌گوید: اسنادش جید است و بسیاری آن را حسن دانسته‌اند.

۴- الأوسط طبرانی ۴۲۶۲، مسند ابویعلی و بزّار چنان‌که در المطالب العالیه ۲۴۹۵ آمده است و الكامل ابن عدی ۳۳۹/۳ و در اسنادش زمعة بن صالح قرار دارد که نزد اکثر محدثین ضعیف است و ابن معین - یک بار گفته - حدیثش کمی خوب است و جوزجانی می‌گوید: متمسک است و مسلم در صحیح خود از او به صورت مقرون و همراه روایت کرده که اسناد حدیث را منذری حسن دانسته است و ابن حجر هیشمی مکی در الزواجر ۷۲۴/۲ و شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب اسناد آن را حسن قرار داده‌اند و حدیث صحیح لغیره است.

۵- الترغیب و الترهیب ۱۷/۴.

گفته‌اش: (از ما نیست) یعنی کسی که از گروه ما باشد و از شریعت و آئین ما پیروی کند این کار را نمی‌کند.

گفته‌اش: (کسی که فال بگیرد یا امر کند که برایش فال گرفته شود و کهنات کند یا برای او کهنات شود یا جادو کند یا برای او جادو شود).

(بزار روایت کرده است) وی احمد بن عمرو بن عبد الخالق ابوبکر البزار بصری صاحب «المسند الکبیر» است که مؤلف، روایت را به وی نسبت داده است. او از ابن بشار، ابن مثنی و جمع زیادی روایت کرده است.

دارقطنی می‌گوید: ثقه است اما بعضی اوقات اشتباه می‌کند و به حفظ خود اعتماد می‌نماید، وی در سال ۲۹۲ هـ.ق در گذشت.^۱

مؤلف می‌گوید: (بغوی می‌گوید: عَرَّاف: کسی است که با استدلال از یک سری مقدمات ادعا می‌کند که چیزی به سرقت رفته و محل چیزی که گم شده را پیدا می‌کند. و گفته شده عَرَّاف یعنی کاهن و کاهن کسی است که از غیبیات آینده خبر می‌دهد و گفته شده کاهن کسی است که رازهای دل را می‌گوید.^۲

و ابوالعباس ابن تیمیه می‌گوید: عَرَّاف به کاهن، نجومی، رَمَّال و امثالشان، کسانی که با این روش‌ها در مورد امور سخن می‌گویند اطلاق می‌شود.^۳

بَغَوی اسمش حسین بن مسعود بن فَرَّاء معروف به «محبی السنّه» شافعی است، وی تألیفاتی دارد و عالم خراسان بود. ایشان ثقه، فقیه و زاهد بود در سال ۵۱۶ هـ.ق درگذشت.^۴

گفته‌اش: (عَرَّاف کسی است که ادعا می‌کند امور را می‌داند...) این تفسیر خوب و زیبایی است که اقتضا می‌کند عراف کسی است که از آنچه اتفاق افتاده مانند اشیاء به سرقت رفته و گم شده خبر می‌دهد و بهتر از مطلبی است که شیخ الاسلام در تفسیر عراف گفته است که عَرَّاف یعنی کاهن، نجوم گر، رَمَّال و امثالشان^۵ مانند کسی که

۱- سیر اعلام النبلاء ۱۳/۵۵۴.

۲- مجموع الفتاوی ۱۷۳/۳۵ و نگا: شرح السنه بغوی ۱۲/۱۸.

۳- مجموع الفتاوی ۱۹۳/۳۵، ۱۷۳.

۴- سیر اعلام النبلاء ۱۹/۴۳۹.

۵- مجموع الفتاوی ۱۷۳/۳۵.

ادعای علم غیب یا ادعای کشف می‌کند. همچنین می‌گوید: منجم در اسم عرّاف داخل است و بعضی گفته‌اند در معنای آن داخل است.

همچنین می‌گوید: منجم از دیدگاه خطابی و دیگر علما در مسمای کاهن داخل است و این را از عرب نقل کرده است و نزد بعضی دیگر منجم از جنس کاهن است و بدتر از کاهن می‌باشد، پس از جهت معنی منجم به کاهن ملحق می‌شود.^۱ امام احمد می‌گوید: عرّاف نوعی از سحر است و ساحر از عراف پلیدتر می‌باشد.^۲

ابوالسعادات می‌گوید: «عرّاف منجم و حازر کسی که ادعای علم غیب می‌کند و حال آنکه علم غیب فقط مخصوص خداوند است.^۳ و ابن قیم می‌گوید: هر کسی معروف باشد که خوب پرنده‌ها را برای فال‌گیری به حرکت در می‌آورد او را عائف و عرّاف می‌نامند.^۴

مقصود از این شناخت کسانی هستند که ادعای علم غیب می‌کنند، چنین کسی یا کاهن است یا در معنای آن داخل است و از آن شمرده می‌شود، چون کسی که از علم غیب خبر می‌دهد گاهی به وسیله‌ی کشف خبر او درست می‌شود و گاهی هم به وسیله‌ی شیطان سخنش درست در می‌آید و یا به وسیله‌ی فال‌گیری پرنده، خط کشیدن، فال گرفتن با ستاره‌ها، کهانت، سحر و امثال آن از علوم جاهلیت ممکن است خبرش درست باشد.

مقصود از جاهلیت همه‌ی کسانی است که از پیامبران پیروی نمی‌کنند مانند فلاسفه، کاهنان، منجمین و جاهلیت عرب‌هایی که قبل از مبعث پیامبر ﷺ بودند، چون علوم اینها از علوم پیامبران نیست.

کسانی که این کارها را می‌کنند کاهن و عرّاف نامیده می‌شوند، پس هر کسی نزد آنها بیاید و آنان را تصدیق نماید وعید او را شامل می‌شود. و اقوامی این علوم را از آنها به ارث برده‌اند و ادعای علم غیبی کرده‌اند که فقط در علم خداوند است و ادعا می‌کنند که از اولیا خدا هستند که این کرامت آنهاست و تردیدی نیست که هر کسی

۱- مجموع الفتاوی ۱۹۳/۳۵-۱۹۴.

۲- ابن قدامه در الکافی ۱۶۶/۴ با عبارتی نقل کرده که شیخ سلیمان گفته است و آن را در المغنی ۳۷/۹ با این عبارت آورده است: عرافه از سحر است و ساحر خبیث‌تر است.

۳- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۲۱۸/۳.

۴- مفتاح دار السعادة ۲۲۹/۲.

ادعای ولایت کند و برای اثبات ولایت خود از این استدلال نماید که از امور غیبی خبر می‌دهد، از اولیای شیطان است نه از اولیای رحمان، چون کرامت امری است که خداوند آن را بر دست بنده‌ی مؤمن و پرهیزکارش اجرا می‌کند و سبب آن یا دعا است یا اعمال صالح است و ولی در اجرای کرامت از خودش کاری نمی‌تواند بکند و برای انجام آن توانایی و قدرتی ندارد، بر خلاف کسی که ادعا می‌کند که ولی خداست و به مردم می‌گوید: بدانید که من امور غیبی را می‌دانم. چون آگاهی یافتن از امور غیبی اغلب به وسیله‌ی اسباب حرام و دروغین انجام می‌شود که بیان کردیم، از این رو پیامبر ﷺ در توصیف کاهنان می‌گوید: «پس همراه آن (یک راست)، صدتا دروغ می‌گویند». پس پیامبر ﷺ بیان کرده که آنان یک راست و صدتا دروغ می‌گویند.^۱ و همین‌گونه هستند کسانی که راه کاهنان را در پیش گرفته‌اند و ادعای ولایت و آگاهی از راز دل مردم را می‌نمایند، با اینکه خود همین ادعا دلیلی بر دروغگو بودنشان است، چون ادعای ولایت، تزکیه و تأیید خود است که خداوند از آن نهی کرده و می‌فرماید: ﴿فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ﴾ [النجم: ۳۲]. «پس خودستایی نکنید.» (النجم: ۳۲) و اولیا اینگونه نیستند بلکه اولیا همواره از خود عیب می‌گیرند و از پروردگارشان می‌ترسند. پس چگونه اولیا می‌آیند و به مردم می‌گویند: بدانید که ما اولیا هستیم و غیب می‌دانیم. که این ادعا برای به دست آوردن دل مردم و جمع آوری دنیا با این امور است، شما صحابه و تابعین را که سرور اولیا بودند، نگاه کنید آیا چنین ادعاهایی می‌کرده‌اند؟ نه سوگند به خدا، بلکه افرادی از آنان چون ابوبکر صدیق وقتی قرآن می‌خواندند از بس که گریه می‌کردند خودشان را نمی‌توانستند کنترل نمایند.^۲ و صدای گریه‌ی عمر فاروق از آخر صف‌های نماز شنیده می‌شد.^۳

۱- روایت بخاری در صحیحش ۵۷۶۲ و مسلم در صحیحش ۲۲۲۸ از عائشه.

۲- صحیح بخاری ش ۷۱۶ و صحیح مسلم ش ۴۱۸.

۳- بخاری در صحیح خود ۲۵۲/۱-البغا از عبدالله بن شداد به صورت معلق روایت کرده است. و عبدالرزاق در مصنف خود ۲۷۱۶ به صورت موصول روایت کرده است و ابن ابی شیبه ۳۵۶۵، سعید بن منصور ۱۱۳۸ و غیره روایت کرده‌اند که سندش صحیح است. و عبدالرزاق در مصنف خود ۲۷۰۳ و ابن ابی شیبه در مصنف خود به ش ۳۵۵۳۰ و بیهقی در السنن الکبریٰ ۲/۲۵۱ از علقمه بن وقاص روایت کرده که گفت: عمر در نماز عشاء سوره‌ی یوسف را خواند و من در

و گاهی در شب آیه‌ای را می‌خواند و به سبب آن چند شب مریض می‌شد و مردم به عیادتش می‌آمدند^۱ و تمیم‌داری در رختخوابش غلط می‌زد نمی‌توانست بخوابد مگر مدت کوتاهی، تمام پریشانی او از ترس دوزخ بود، سپس بلند می‌شد و به نماز می‌ایستاد. و کافی است که شما صفاتی که خداوند برای اولیا ذکر نموده را در سوره‌ی الرعد، مومنون، فرقان، الذاریات و الطور ملاحظه کنید پس کسانی که به این صفات متصف باشند اولیای برگزیده هستند نه کسانی که مدعی ولایت‌اند و دروغ می‌گویند و در بزرگی، عظمت و علم غیب که به خداوند اختصاص دارد به کشمکش با خداوند پرداخته‌اند و حال آنکه مجرد ادعای علم غیب کفر است، پس چگونه مدعی چنین امری می‌تواند ولی خدا باشد؟ به راستی که این دروغ پردازان علم خویش را از مشرکین به ارث برده‌اند و افراد بی‌بصیرت و ساده لوح را فریفته‌اند. از خداوند سلامت و عافیت در دنیا و آخرت را مسألت می‌کنیم.

اگر گفته شود: چگونه علم خط کشیدن از کفایت است؟ و حال آنکه امام احمد و امام مسلم از معاویه بن حکم روایت کرده‌اند که او به پیامبر ﷺ گفت: و از میان ما افرادی بودند که خط می‌کشیدند، پیامبر ﷺ فرمود: «پیامبری از پیامبران بود که خط می‌کشید پس هر کسی خط او با خط آن پیامبر موافق باشد درست است»^۲.

می‌گوییم: نووی می‌گوید: یعنی هر کسی خط کشی او با خط آن پیامبر ﷺ موافق باشد برایش جایز است، اما ما از کجا می‌توانیم یقین کنیم که این خط کشیدن با خط آن پیامبر موافق است، پس این کارها جایز نیست منظور اینکه این کار جایز نیست مگر اینکه کسی یقین داشته باشد که کار او با کار آن پیامبر ﷺ موافق است و این یقین قطعی برای ما میسر نیست^۳.

صف‌های آخر بودم که صدای گریه‌اش را شنیدم و اسنادش صحیح است چنان‌که نووی در خلاصة الکلام ۴۹۷/۱ گفته است.

۱- مصنف ابن ابی شیبیه ۳۴۴۵۷، امام احمد در الزهد ۱۱۹ و ابونعیم در الحلیة ۵۱/۱ از حسن بصری روایت کرده است، که عمر در وردش آیه‌ای را می‌خواند و از بس که اشک می‌ریخت نفسش بند می‌آمد و می‌افتاد و در خانه می‌ماند و مردم به عیادتش آمده و فکر می‌کردند مریض است. حسن عمر بن خطاب را در نیافته پس سند روایت منقطع است.

۲- روایت مسلم ۵۳۷ از معاویه بن حکم سلمی.

۳- شرح صحیح مسلم ۲۳/۵.

و بعضی دیگر گفته‌اند: مراد نهی از این کار است، چون خط کشیدن آن پیامبر معجزه و نشانه‌ی نبوت او بود و نبوت او تمام شده است و پیامبر ﷺ نگفت که آن خط کشیدن حرام است تا این توهم ایجاد نشود که خط کشیدن آن پیامبر حرام بوده است.^۱ می‌گوییم: و احتمال دارد که معنی این باشد که علت درست در آمدن خط کشیدن صاحب خط این است که موافق با خط کشیدن آن پیامبر در می‌آید، پس هر کسی خط کشیدن او با خط کشیدن آن پیامبر موافق باشد، درست می‌گوید. اما از آن جا که به ندرت با خط کشیدن آن پیامبر موافق می‌شود و راهی برای ما نیست که یقین کنیم که خط کشیدن فرد با خط کشیدن آن پیامبر موافق است، از این رو کسانی که این کار را می‌کنند کارشان نوعی کهنانت و غیب‌گویی است.

وقتی این را دانستید، پس بدانید که مذهب امام احمد این است که از کاهن و عزّاف طلب توبه شود، اگر توبه کردند که خوب و گر نه کشته شوند. بسیاری از اصحاب احمد این را گفته‌اند اما آنکه بر فردی که دچار صرع شده دعا می‌خواند و می‌گوید که جن‌ها را گرد می‌آورد و جن‌ها از او پیروی می‌کنند و کسی که جادو را باطل می‌کند. در الکافی آمده که: «اصحاب ما چنین کسانی را از زمره‌ی جادوگران شمرده‌اند، که حکم جادوگران را بیان کردیم. و وقتی امام احمد را در مورد کسی که سحر را باز می‌کند و جادو را باطل می‌نماید پرسیدند، توقف کرد و گفت: بعضی اجازه دادند. گفته شد: چنین کسی در دیگی آب می‌گذارد و آب در آن ناپدید می‌شود، آنگاه امام احمد دست‌هایش را به یکدیگر زد و گفت: نمی‌دانم این چیست؟! گفته شد: آیا به نظر شما به چنین کسی برای باز کردن سحر و باطل کردن جادو مراجعه شود؟ گفت: نمی‌دانم این چیست؟!^۲ و این دلالت می‌نماید که کسی که جادو را باطل می‌کند کافر شمرده نمی‌شود و کشته نمی‌شود»^۳.

می‌گوییم: اگر این کار جز با شرک ورزیدن و تقرب به جن‌ها انجام نمی‌شود، انجام دهنده‌ی آن کافر است و کشته می‌شود و تصریح امام احمد بر این دلالت نمی‌کند که او کافر نمی‌شود، چون او در مورد چیز حرامی که حرمت آن آشکار است همین طور می‌گوید.

۱- مناوی فیض القدیر ۴/۵۴۵.

۲- الأثرم روایت کرده و از طریق او ابن عبدالبر در التمهید ۶/۲۴۴ روایت کرده است.

۳- الکافی ۴/۱۶۶.

گفته‌اش: (و ابن عباس در مورد گروهی که «اباجاد» (ابجد) می‌نویسند و در ستاره‌ها نگاه می‌کنند گفت: نمی‌بینم کسی که این کار را می‌کند نزد خداوند بهره‌ای داشته باشد).^۱

مؤلف این روایت را به ابن عباس نسبت داده است و منبع آن را ذکر نکرده و حال اینکه این روایت را طبرانی از ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت کرده که اسنادش ضعیف است. و عبارت آن اینطور است بسیاری از کسانی که حروف ابجد را تعلیم می‌دهند و علم ستاره‌ها (را به قصد تفأل) فرا می‌گیرند نزد خداوند روز قیامت بهره‌ای ندارند.^۲ و همچنین حمید بن زنجویه از ابن عباس روایت می‌کند که: «چه بسا کسانی که در ستاره‌ها به قصد تفأل می‌نگرند و حروف ابجد را فرا می‌گیرند نزد خداوند بهره‌ای ندارند».

گفته‌اش: (ما اری) و فتح همزه که یعنی نمی‌دانم که در نزد خداوند بهره و نصیبی داشته باشند. و یا درست است با ضم همزه (ما اری) که یعنی گمان نکنم که چنین شخصی نزد خداوند بهره و نصیبی داشته باشد زیرا بدون اندیشه خود را به خطر و نادانی زده‌است و ادعای علم غیب نموده که مختص خداوند متعال است. نوشتن ابجد و فراگیری آن توسط کسی که ادعا می‌کند به وسیله‌ی آن علم غیب را می‌داند، همان چیزی است که علم حروف نامیده می‌شود و بعضی از اهل بدعت در مورد آن کتابی تألیف کرده است اما یاد گرفتن برای تهجی و حساب جُمَّل اشکالی ندارد.

گفته‌اش: و در ستاره‌ها می‌نگرند یعنی علم تأثیر ستاره‌ها، نه علم حرکت و سیر ستاره‌ها، چنان‌که در فصل تنجیم ذکر خواهد شد، که در آن می‌آید که نباید فریب علوم و معارف اهل باطل را خورد. چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ﴾^(۱۳)

۱- ابن وهب در جامع خود ۶۹۰ و معمر در جامع خود ۱۹۸۰۵ روایت کرده‌اند که عبارت از اوست و عبدالرزاق در مصنف خود ۱۹۸۰۵، بیهقی در السنن الكبرى ۱۳۹/۸ و غیره از ابن عباس روایت کرده‌اند که سندش صحیح است.

۲- الطبرانی در الکبیر ۱۰۹۸۰ و حمید بن زنجویه چنان‌که در فیض القدير ۱۷/۴ و هیثمی در المجمع ۱۱۷/۵ می‌گوید: در اسناد آن خالد بن یزید عمری است که کذاب می‌باشد.

[غافر: ۸۳]. «هنگامی که پیامبران نشان‌های آشکاری برایشان آوردند، به دانشی که نزد خویش داشتند، شادمان (و فریفته) گشتند و آنچه آن را به ریشخند می‌گرفتند، دامنگیرشان شد».

باب (۲۶): بیان احکام باطل کردن سحر و جادو

از جابر رضی الله عنه روایت است که از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد «نُشْرَة» (باطل کردن جادو) پرسیده شد؟ فرمود: این عملی شیطانی است. امام احمد با سند جید روایت کرده است. و ابوداود می گوید: احمد را درباره‌ی آن پرسیدند گفت: ابن مسعود رضی الله عنه همه این امور را مکروه شمرده است.

در بخاری از قتاده روایت است: «به ابن مسیب گفتم: اگر شخصی جادو شده بود و یا نمی توانست با زنش همبستر شود، آیا برای شکستن این طلسم و جادو از «نشره» استفاده شود؟ گفت: اشکالی ندارد؛ زیرا هدف از آن اصلاح است و آنچه مفید باشد از آن نهی نشده است».

از حسن روایت است که گفت: سحر را باطل نمی کند مگر ساحر.

ابن قیّم می گوید: نُشْرَة یعنی باز کردن جادو از کسی که جادو شده است و به دو نوع است؛ نوع اول: باطل کردن سحر با سحر و این عملی شیطانی است و قول حسن بر همین حمل می شود، که در این صورت بازکننده و باطل کننده جادو کارهایی که مورد پسند شیطان است انجام می دهند و اینگونه جادو باطل می شود.

و نوع دوّم: بازکردن و باطل جادو با رقیه، تعوّذات، ادویه و دعاهای جایز. که این جایز است.

مسائل:

۱- نهی از نُشْرَة.

۲- فرق بین آنچه از آن نهی شده و آنچه به آن اجازه داده شده است.

توضیح و شرح باب:

باب: احکام باطل کردن جادو (نشرة)

مؤلف بعد از بیان حکم جادوگران و کهنانت مطالبی را در مورد باطل کردن سحر بیان می‌کند، چون گاهی این کار از سوی شیاطین و جادوگران انجام می‌شود و اینگونه با توحید مخالف خواهد بود و گاهی این کار از راه جایز انجام می‌شود که تفصیل آن خواهد آمد.

ابوالسعادات می‌گوید: نشرة نوعی علاج و رقیه است و افرادی که گمان می‌رود جن زده شده‌اند به وسیله‌ی آن مورد معالجه قرار می‌گیرند و نشرة نامیده شده چون بیماری‌ای که فرد دچار آن شده به وسیله‌ی آن دور می‌شود.

و حسن می‌گوید: نشرة از جادوست چنان که در حدیث آمده است: «شاید جادو شده و سپس بر او با خواندن «قل أعوذ برب الناس»^۱ دعا خواند.^۲ و دیگران گفته‌اند: نشرة یا همچنین اگر گفته شود برای او نشرة نوشت که آن مانند تعویذ و دعاست.^۳

ابن جوزی می‌گوید: نشرة یعنی باز کردن سحر و جادو از کسی که جادو شده است و تقریباً کسی آن را نمی‌داند مگر کسی که جادو بلد است.^۴

مؤلف می‌گوید: از جابر روایت است که از رسول خدا ﷺ در مورد نشرة (باز کردن جادو با جادو) پرسیدند فرمود: «کار شیطانی است»^۵.

۱- با این عبارت حدیث را نیافتم، شاید اختصار حدیث عایشه باشد که وقتی لبید بن اعصم پیامبر ﷺ را جادو کرد آن را گفت: و در آن حدیث آمده است: «آن که بالای سرم نشسته بود به دیگری گفت: این مرد را چه شده است؟ گفت: جادو شده است. گفت: چه کسی او را جادو کرده است؟ گفت: لبید بن اعصم مردی از بنی زریق از هم پیمانان یهود که منافق بود» و در این حدیث نیز آمده: که عایشه گفت: گفتم: ای رسول خدا ﷺ چرا؟ - سفیان می‌گوید یعنی پس چرا با استفاده از نشرة جادو را باطل نکردی؟ - فرمود: خداوند مرا شفا بخشید و من دوست ندارم برای مردم شری را برانگیزم. صحیح بخاری ۵۴۳۲ و لفظ از اوست و صحیح مسلم ش ۲۱۸۹.

۲- النهاية فی غریب الحدیث و الأثر ۵/۵۳.

۳- گوینده توربشتی است چنان که در مرقاة المفاتیح ۳۷۳/۸ آمده است.

۴- غریب الحدیث، ابن جوزی ۲/۴۰۸ و پایان سخنش: و با این وجود مشکلی در آن نیست.

۵- مسند احمد ۳/۲۹۴، سنن ابوداود ۳۸۶۸، السنن الکبری بیهقی ۳۵۱/۹ و دیگران که اسنادش حسن است چنان که حافظ در فتح الباری ۱۰/۲۳۳ گفته است.

این حدیث را امام احمد با سند جید روایت کرده و ابوداود نیز روایت کرده و می‌گوید: احمد را از آن پرسیدند گفت: ابن مسعود همه این کارها را مکروه و ناپسند می‌دانست.^۱

حدیث مذکور را امام احمد روایت کرده و ابوداود از وی در «سنن» خود و فضل بن زیاد در کتاب «المسائل» از عبدالرزاق از عقیل بن معقل بن منبّه از عمویش وهب بن منبّه از جابر روایت کرده است. ابن مفلح می‌گوید: اسنادش جید است و حافظ اسنادش را حسن شمرده و ابن ابی شیبّه و ابوداود در «المراسیل» از حسن و او از پیامبر ﷺ روایت کرده که فرمود: «نشرة از عمل شیطان است».^۲

پیامبر ﷺ را در مورد «نشره» عملی که در دوران جاهلیت به وسیله‌ی آن جادو را باطل می‌کردند پرسیدند، فرمود: «از عمل شیطان است، اما دعاهای شرعی، رقیه و داروهای مباحی که برای باطل کردن جادو استفاده می‌شود جایز است». چنان‌که ابن قیم گفته است.

گفته‌اش: (امام احمد را در مورد نشره پرسیدند، گفت: ابن مسعود همه این امور را مکروه می‌دانست). منظور امام احمد این است که ابن مسعود نشره‌ای را مکروه می‌داند که شیطانی باشد و با نوشتن و آویزان کردن تعاویذ انجام می‌شود، چون ابن مسعود تعاویذ را مکروه می‌دانست خواه تعویذی که از قرآن بود یا چیزی دیگر بود، اما بازکردن سحر با خواندن دعا از قرآن و نامهای خداوند بدون نوشتن و آویزان کردن آن را کسی مکروه ندانسته است.

همچنین آنچه ابن ابی شیبّه از ابراهیم روایت کرده که: «آنان تعاویذها، دعاها و باز کردن سحر را مکروه می‌دانسته‌اند».^۳ که بر همین حمل می‌شود.

۱- ابن مفلح در الآداب الشرعية ۶۳/۳ می‌گوید: جعفر می‌گوید: از ابا عبدالله شنیدم که وقتی درباره‌ی نشره پرسیده شد گفت: ابن مسعود همه این‌ها را مکروه می‌دانست.

۲- مصنف ابن ابی شیبّه ۲۳۵۱۶ و مراسیل ابوداود ۴۵۳ از چند طریق از شعبه از ابی رجاء از حسن با همین سند روایت کرده است و ابونعیم در الحلیة ۱۶۵/۷ و مستدرک حاکم ۸۲۹۲ از طریق مسکین بن بکیر از شعبه از ابی رجاء از حسن از انس از پیامبر ﷺ روایت کرده است که مسکین صدوق است اما احادیث منکری دارد. درست این است که حدیث مرسل است چنان‌که ابوحاتم در العلل ۲۹۵/۲ گفته است.

۳- ابن ابی شیبّه در مصنف خود ۲۳۴۶۷ از طریق هشیم از مغیره از ابراهیم روایت کرده است.

مؤلف می‌گوید: «در بخاری از قتاده روایت است که به ابن مسیب گفتم: مردی جادو شده و نمی‌تواند با زنش آمیزش نماید، آیا جادویش باز شود؟ گفت: اشکالی ندارد، چون آنها فقط قصد اصلاح دارند و آنچه مفید است از آن نهی نشده است»^۱.
این روایت را بخاری به صورت معلق روایت کرده و ابوبکر الأثرم در کتاب «السنن» از طریق ابان العطار از قتاده با همین عبارت به صورت موصول روایت کرده است و از طریق هشام دستوایی از قتاده با عبارت «یلتمس من یداویه: کسی را بجوید که او را مداوا کند» آنگاه قتاده گفت: خداوند از چیزی نهی کرده که مضر است و از آنچه مفید باشد نهی نکرده است، روایت نموده است.

گفته‌اش: قتاده ابن دعامه‌ی سدوسی بصری، ثقه، فقیه و از بزرگترین حافظان تابعین بود، گفته می‌شود او نابینا متولد شده بود و در سال صد و ده و اندی از هجرت در گذشت^۲.

گفته‌اش: (رجل به طِبّ) طب در اینجا به معنای سحر است. طب الرجل یعنی سحر شده است. ابن انباری می‌گوید: طب از اضداد است گفته می‌شود: لعلاج الداء: طب، والسحر من الداء: یقال له طِبٌّ^۳.

گفته‌اش: (أَوْ يُؤَخِّذُ) یعنی از آمیزش با زنش خودداری کرده و نمی‌توانست با او همبستر شود. اُخِذَ با ضمه‌ی همزه یعنی سخنی که ساحر می‌گوید.

گفته‌اش: (يُحَلُّ) مبنی بر مفعول.

گفته‌اش: (أَوْ يُنَشِّرُ) با تشدید معجمه

و گفته‌اش (گفت: مشکلی ندارد) یعنی اگر نشره برای اصلاح باشد اشکالی ندارد یعنی برای از بین بردن سحر باشد و در صورتی منع می‌شود که باعث شر یا ضرری باشد ابن مسیب در مورد روش بازکردن جادو با روشی که مشخص نیست که از جادوست یا نه؟ می‌گوید: اشکالی ندارد چون آنها قصد اصلاح دارند یعنی می‌خواهند

۱- بخاری در کتاب الطب باب هل يستخرج السحر ۲۱۷۵/۵ به صورت معلق روایت کرده و ابن ابی شیبیه در مصنف خود ۲۳۵۲۳ و اثرم در السنن روایت کرده چنان‌که در التعلیق ۴۹/۵ آمده و ابن عبدالبر در التمهید ۲۴۴/۶ روایت کرده که اسنادش صحیح است چنان‌که حافظ در تغلیق التعلیق گفته است.

۲- سیر اعلام النبلاء ۲۶۹/۵.

۳- نگا: فتح الباری ۱۰/۲۲۸.

جادو را از بین ببرند و از آنچه به قصد اصلاح انجام می‌شود نهی نشده است بلکه از آنچه مضر است نهی شده است.

باز کردن جادو با رقیه و دعا‌های شرعی جایز و داروهای مباح جایز است.^۱ کلام ابن مسیب بر همین نوع بازکردن سحر حمل می‌شود و یا اینکه گفته می‌شود مقصود او روشی بوده که مشخص نیست سحر است یا نه؟ و همچنین آنچه از امام احمد نقل شده که به عمل نشره (باز کردن سحر) اجازه داده است بر همین حمل می‌شود. کسانی که گفته‌اند امام احمد به باز کردن جادو به وسیله‌ی اعمال سحرآمیز اجازه داده است، اشتباه کرده‌اند؛ چون در سخن امام احمد چیزی نیست که بر این مفهوم دلالت نماید، بلکه وقتی او را در مورد مردی پرسیدند که سحر را باز می‌کند گفت: بعضی به این کار اجازه داده‌اند گفتند: او در طشت بزرگی آب می‌ریزد و در آن پنهان می‌شود، آنگاه امام احمد دستهایش را به هم زد و گفت نمی‌دانم این چیست؟ به او گفتند به نظر شما انجام دادن چنین کاری درست است؟ گفت: نمی‌دانم چیست؟ و این در نهی از نشره و مکروه بودن آن صریح است.

چگونه امام احمد به آن اجازه می‌دهد و حال آنکه خودش این حدیث را روایت می‌کند که «باز کردن سحر با اعمال سحر آمیز» کار شیطانی است. اما از آنجا که کلمه‌ی نشره (بازکردن سحر) بین باز کردن سحر با شیوه‌ی جایز و باز کردن آن با شیوه‌ی ناجایز مشترک است و دیدند که امام احمد بازکردن سحر را جایز قرار داده گمان برده‌اند که او شیوه‌ای که از اعمال شیطان محسوب می‌شود را جایز شمرده است و حال آنکه هرگز چنین نیست.

از جمله مطالبی که درباره‌ی کیفیت بازکردن سحر به شیوه‌ی جایز گفته شده روایتی است که ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از لیث ابن ابی سلیم روایت کرده‌اند که گفت: به من رسیده که این آیات از سحر شفا می‌دهند، به این صورت که در ظرفی پر از آب این آیات خوانده شود و سپس آب روی سر فردی که جادو شده ریخته شود که آیات عبارتند از ﴿فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَابِطٌ لَهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يَصْلِحُ عَمَلُ الْمُفْسِدِينَ ﴿۸۱﴾ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ﴿۸۲﴾ [یونس: ۸۱-۸۲]. «و چون (بساط جادوی خویش را) انداختند، موسی گفت: آنچه آورده‌اید،

جادوست؛ بی گمان الله آن را به زودی باطل می کند؛ به راستی الله کردار تبهکاران را سامان نمی بخشد. و الله، به فرمان خویش حق را تحقق می بخشد؛ هر چند برای گنهکاران ناخوشایند باشد». و ﴿فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۱۸﴾ فَعَلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَغِيرِينَ ﴿۱۱۹﴾ وَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ ﴿۱۲۰﴾ قَالُوا ءَامَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۲۱﴾ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ ﴿۱۲۲﴾﴾ [الأعراف: ۱۱۸-۱۲۲]. «بدین ترتیب حق ثابت شد و سحری که جادوگران انجام می دادند، باطل گردید. آنجا بود که (فرعونیان) شکست خوردند و خوار شدند. و جادوگران به سجده افتادند. گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم. به پروردگار موسی و هارون». و ﴿إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاجِرٌ وَلَا يُفْلِحُ السَّاجِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ [طه: ۶۹]. «جز این نیست که آنچه ساخته اند، افسون و نیرنگ جادوگر است. و جادوگر هر جا برود، رستگار نمی شود».

ابن بطال می گوید: در کتاب وهب بن منبه آمده است که هفت برگ سبز از برگهای درخت کنار بردارد و آن را با دو سنگ خرد کند سپس بر آن آب بزند و بر آن آیه الکرسی، سوره ی کافرون، اخلاص، فلق و ناس را بخواند و سپس سه جرعه از آن بخورد و با آن غسل کند، همهی آثار سحر از او دور می شود و این برای مردی که به سبب سحر نمی تواند با زنش همخوابی کند خوب است^۱.

(۲۷): باب: احکام بدفالی گرفتن

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّمَا طَبَّرَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الأعراف: ۱۳۱]. «به راستی بدشگونی آنان، نزد الله است؛ ولی بیشترشان نمی‌دانند».

از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «(توهم‌های عصر جاهلیت از قبیل) «عدوی» (تعدیه و تسری بیماری‌ها) فال‌گیری پرندگان، منحوس پنداشتن پرنده‌ی بوم، ماه صفر را بد دانستن، هیچ یک حقیقت ندارد». [روایت بخاری و مسلم]. و مسلم اضافه کرده: خوبی و بدی را به ستاره‌ها نسبت دادن و غول و جنی که آنها تصور می‌کردند مردم را در صحرا سرگردان می‌کند، حقیقت ندارد.

بخاری و مسلم از انس روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «توهم سرایت بیماری‌ها و بدشگونی گرفتن حقیقت ندارد، البته نیک فالی مورد پسندم است». گفتند: «فال نیک چیست؟ سخن خوب».

ابوداود با سند صحیح از عقبه بن عامر روایت می‌کند که گفت: از فال گرفتن نزد پیامبر ﷺ یاد شد، فرمود: «بهترین آن نیک فالی است. و بدفالی گرفتن نمی‌تواند مسلمان را از کار و تصمیم او باز دارد، هرگاه از شما چیزی را دید که نمی‌پسندید بگوید: بار خدایا خوبی‌ها را کسی جز تو نمی‌تواند بیاورد و بدی‌ها را کسی جز تو دور نمی‌کند و قوت و همت نجات از مشکلات جز به کمک تو میسر نیست. (لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم).

از ابن مسعود از پیامبر ﷺ روایت است که گفت: بدفالی گرفتن شرک است. و هیچ کسی از ما نیست که به اقتضای بشریت در دلش فکر و اندیشه‌ای نگذرد. اما خداوند آن را با توکل از میان می‌برد. روایت ابوداود و ترمذی و آن را صحیح دانسته است و آخر آن را قول ابن مسعود شمرده‌اند.

امام احمد از ابن عمر روایت می‌کند: «هر کسی بدفالی گرفتن او را از کارش باز دارد شرک ورزیده است». گفتند: کفار این کار چیست؟ گفت: کفارهاش این است که بگویی: بار خدایا هیچ خوبی نیست جز خوبی که از جانب تو می‌رسد و آسیبی جز از سوی تو به کسی نمی‌رسد، و هیچ معبود به حقی جز تو نیست. (اللهم لا خیر إلا خیرک ولا طیر إلا طیرک ولا إله غیرک).

و همچنین در مسند احمد بن حنبل از فضل بن عباس رضی الله عنه روایت است که گفت: «فال گرفتن همان چیزی است که شما را به انجام دادن یا انجام ندادن کاری و می‌دارد.

مسائل:

- ۱- توجه بر فرموده‌ی الهی که می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّمَا طَبَّرَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ﴾ و همچنین (طائرکم معکم).
- ۲- نفی وهم سرایت خود به خود بیماری.
- ۳- ممانعت از بدفالی گرفتن.
- ۴- نفی نحوست بوم (جغد).
- ۵- نفی نحوست ماه صفر.
- ۶- نیک فالی نفی نشده بلکه مستحب است.
- ۷- تفسیر و توضیح نیک فالی.
- ۸- اگر وسوسه‌ای ناشی از بدفالی گرفتن به دل بیاید ضرری ندارد بلکه خداوند آن را با توکل از بین می‌برد.
- ۹- برای از بین بردن وسوسه‌های شیطانی دعایی که بیان شد خوانده شود.
- ۱۰- به صراحت گفته شده که بدفالی گرفتن شرک است.
- ۱۱- تشریح بدفالی گرفتن مذموم.

توضیح و شرح باب:

باب: آنچه در مورد بدفالی گرفتن آمده است.

تطیر یعنی بدفالی گرفتن که در دوران جاهلیت با پرنده‌ها و آهو فال می‌گرفتند و این کار آنان را از انجام آنچه می‌خواستند، باز می‌داشت. آنان هرگاه می‌خواستند کاری انجام دهند اگر می‌دیدند که پرنده‌ای به سمت راست در حال پرواز است آن را به فال نیک می‌گرفتند و اگر می‌دیدند که به سمت چپ در حال پرواز است آن را به فال بد می‌گرفتند، شریعت این کار را نفی، ممنوع و باطل قرار داد و مردم را آگاه کرد که این عمل در جلب سود و یا دفع زیان تأثیری ندارد.

مدائینی می‌گوید: از رؤیة بن حجاج سؤال کردم که معنی سانح چیست؟ گفت: آنچه از طرف راست آید گفتم بارح چیست؟ گفت: آنچه از سمت چپ آید و آنچه از رو به رویت آید ناطح و نطیح و آنچه از پشت سرت آید قاعد و قعید گویند.

بدفالی گرفتن دروازه‌ای از شرک و منافی با توحید یا کمال آن است، چون از القای شیطان، ترساندن و وسوسه‌ی آن است، مؤلف این موضوع را در کتاب التوحید بیان کرد تا اینگونه از آن بر حذر دارد و به کمال توحید که با توکل کردن به خداوند تحقق می‌یابد راهنمایی کند.

و هر کس به بدفالی توجه داشته باشد از ورود سیل به دره سریع‌تر به او راه می‌یابد و درهای وسوسه در همه آنچه‌ی می‌بیند و می‌شنود به رویش گشوده می‌شود، شیطان رابطه‌های نزدیک و دوری که در کلمات و معانی احتمال می‌رود را به او القا می‌کند که دینش را فاسد می‌نماید و زندگی را برایش تلخ می‌کند، پس باید بنده بر خدا توکل کند و از پیامبر ﷺ پیروی نماید و کاری را که می‌خواهد انجام دهد و نباید بدفالی گرفتن او را از آنچه می‌خواهد باز دارد و او را وارد (دایره‌ی) شرک کند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّمَا طَلَرَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الأعراف: ۱۳۱]. «به راستی بدشگونی آنان، نزد الله است؛ ولی بیشترشان نمی‌دانند». [الأعراف: ۱۳۱]

در اول آیه آمده است: ﴿فَإِذَا جَاءَهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ﴾ [الأعراف: ۱۳۱]. «پس هنگامی که نعمت و آسایش به آنان روی می‌کرد، می‌گفتند: این، از آن (ما و به سبب شایستگی) ماست و چون خشکسالی و سختی به

آنان می‌رسید، موسی و همراهانش را بدشگون می‌دانستند». (الاعراف: ۱۳۱) یعنی هرگاه آبادی و سلامتی به سراغ خاندان فرعون می‌آمد می‌گفتند ما شایسته‌ی این چیزها هستیم و اگر دچار بلا و قحط سالی می‌شدند می‌گفتند این به سبب موسی و یارانش می‌باشد و به نحوست آنان دچار چنین امر ناخوشایندی شده‌ایم. پس خداوند متعال خبر می‌دهد که ﴿أَلَا إِنَّمَا طَبَرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ﴾ [الاعراف: ۱۳۱]..

ابن عباس می‌گوید: «یعنی فالشان همان اموری است که برایشان مقدر شده است». ^۱ و در روایتی که ابن جریر از ابن عباس آورده است می‌گوید: «کارها همه از سوی خداوند است». ^۲ و در روایتی دیگر آمده است: «بدبختی آنها از سوی خداوند است». ^۳ یعنی وقتی آنان کفر ورزیدند و آیات الهی را تکذیب کردند و پیامبرانش را دروغگو انگاشتند گرفتار بلا و بدبختی شدند.

گفته شده: «بدبختی بزرگ آنها دوزخ است که پیش خداست؛ نه آنچه در دنیا گرفتار آن شده‌اند». ^۴ ظاهر این آیه مانند آیه‌ای دیگری است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ [النساء: ۷۸]. «و اگر نعمتی به آنان برسد، می‌گویند: «این از نزد الله است» و اگر گزندی به آنان برسد، می‌گویند: «این از سوی توست». بگو: همگی از نزد الله است».

یعنی همه چیز از سوی خداوند است اما بدبختی که خداوند از سوی خود بر آنان مسلط گردانیده به سبب اعمالشان است نه به سبب موسی و همراهانش. چگونه می‌تواند موسی سبب بدبختی آنها شود و حال آنکه موسی آورنده خیر و خوبی محض است. و بدفالی و بدشگونی از شرّ و بدی گرفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الانعام: ۳۷]. یعنی بیشترشان جاهل و نادان‌اند و نمی‌دانند و اگر می‌فهمیدند می‌دانستند که در آنچه موسی آورده چیزی نیست که اقتضای بدفالی را کرده باشد.

۱- بغوی ۱۹۰/۲، ابن قیم دارالسعادة ۲۳۲/۲، تفسیر ابن جریر ۳۰/۹ و از ابن عباس نقل می‌کند که:

مصیبت‌هایشان از سوی خداوند است. که اسناد این روایت بد نیست.

۲- تفسیر ابن جریر ۳۰/۹ و اسنادش منقطع است.

۳- تفسیر بغوی ۱۹۰/۲ و مفتاح دارالسعادة ابن قیم ۲۳۲/۲.

۴- نکا: تفسیر بغوی ۱۹۰/۲، تفسیر سمعانی ۲۰۷/۲ و مفتاح دارالسعادة ۲۳۲/۲.

ابن جریر می گوید: «خداوند متعال می گوید: بهره‌ی آل فرعون و غیره از رفاه و آبادانی دیگر بهره‌های خیر و شرّ نزد خداوند است، اما بیشتر آنان نمی دانند که چنین است، از این رو به موسی و همراهانش بدفالی می گرفتند^۱.

می فرماید: ﴿قَالُوا طَّيَّرَكُم مَّعَكُمْ﴾ [یس: ۱۹].

یعنی آنچه از خیر و شر باشد که به شما رسیده به سبب کارهایتان و کفر ورزیدن شما و مخالفت شما با ناصحان است و به سبب ما نیست، بلکه تجاوز و دشمنی شما علت بدبختی تان است، پس فال بد متجاوز و ستمگر به خودش می باشد و این بهره بد از سوی خداوند می آید، چنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ [النساء: ۷۸]. «و اگر نعمتی به آنان برسد، می گویند: «این از نزد الله است» و اگر گزندی به آنان برسد، می گویند: «این، از سوی توست». بگو: همگی از نزد الله است. پس این قوم را چه شده که حاضر نیستند و نمی توانند هیچ سخنی را دریابند؟». و اگر آنان می فهمیدند به آنچه تو آورده‌ای بدفالی نمی گرفتند و چون در آنچه پیامبر ﷺ آورده چیزی که مایه بدفالی باشد وجود ندارد، چون خوبی محض است و هیچ شری در آن نیست و صلاح مطلق است و هیچ فساد در آن وجود ندارد و حکمتی است که هیچ عیبی در آن نیست و رحمتی است که هیچ ستمی در آن وجود ندارد. پس اگر این قوم عاقل و فهمیده می بودند پیامبر ﷺ را به بدفالی نمی گرفتند، چون بدفالی از شرّ گرفته می شود، نه از خوبی محض، حکمت و رحمت، بلکه کفر، شرک و ستمگری آنان مایه بدبختی آنهاست و از سوی خدا می آید همان طور که نیک بختی آنان نیز از سوی خداوند است. ﴿طَّيَّرَكُم مَّعَكُمْ﴾ یعنی بدفالی شما به خودتان بر می گردد، پس بدفالی که می گیرید به خودتان بر می گردد و این جواب سخن گفتن چنان که پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه اهل کتاب بر شما سلام کردند بگویند و بر شما آ». ابن قیم آن را بیان کرده است^۲.

۱- تفسیر ابن جریر ۳۰/۹.

۲- صحیح بخاری ۵۹۰۳ و صحیح مسلم ش ۲۱۶۳ که از انس روایت می کند.

۳- مفتاح دار السعادة ۲/۲۳۳.

گفته‌اش: (آن ذکرتم) یعنی به خاطر آنکه به شما تذکر دادیم و شما را به توحید و یکتاپرستی امر نمودیم در مقابل به ما چنین می‌گویید و ما را تهدید کردید بلکه شما قومی اسرافگر و متجاوز هستید^۱.

و قتاده می‌گوید: «یعنی آیا اگر شما را به خداوند یادآوری کنیم به ما بدفالی می‌گیرید؟»^۲.

مطابقت هر دو آیه با موضوع فصل روشن است، چون خداوند بدفالی گرفتن را جز از جانب دشمنانش بیان نکرده است، پس بدفالی گرفتن از کارهای جاهلیت است و کاری اسلامی نیست.

مؤلف می‌گوید: (و از ابوهریره روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «تعدیه بیماری‌ها، فال‌گیری از پرندگان، منحوس پنداشتن پرندگی بوم و ماه صفر را بد دانستن، هیچ یک حقیقت ندارد»). بخاری و مسلم روایت کرده‌اند. و مسلم اضافه کرده: خوبی و بدی را به ستاره‌ها نسبت داده و غول و جنی که آنها تصور می‌کردند در صحرا مردم را سرگردان می‌کند حقیقت ندارد^۳.

گفته‌اش: (تعدیه و سرایت بیماری) ابوالسعادات می‌گوید: یعنی سرایت بیماری به فرد دیگر. مانند اینکه شتری که بیماری گُر گرفته است از شتران سالم دور نگاه داشته می‌شود تا شتران سالم به بیماری آن مبتلا نشوند^۴.

و در بعضی از روایات این حدیث آمده که بادیه‌نشینانی گفت: پس چرا شترانی که مانند آهو هستند وقتی شتر گُر گرفته با آن قاطی می‌شود آن را گُر می‌کند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «همان اولی را چه کسی گُر کرده است؟»^۵.

و در روایتی که در صحیح مسلم^۶ ذکر شده آمده است: که ابوهریره حدیث «لا عدوی» (بیماری سرایت نمی‌کند) را از پیامبر ﷺ روایت می‌کرد و همچنین از پیامبر ﷺ

۱- نگا: تفسیر ابن کثیر ۵۶۸/۳.

۲- تفسیر عبدالرزاق ۱۴۱/۳، تفسیر ابن ابی حاتم ۱۸۰۵۱ و تفسیر ابن جریر ۱۵۸/۲۲. و دیگران نیز به سند صحیح روایت کرده‌اند.

۳- روایت صحیح بخاری ۵۳۸۰ و صحیح مسلم ۲۲۲۰.

۴- النهایة فی غریب الحدیث و الاثر ۱۹۲/۳.

۵- روایت صحیح بخاری ۵۳۸۷ و صحیح مسلم ۲۲۲۰.

۶- صحیح مسلم ۲۲۲۱.

روایت می‌کرد که فرمود: «فرد بیمار نباید به فردی سالم نزدیک شود». و سپس ابوهریره فقط به روایت همین حدیث بسنده کرد و حدیث «بیماری سرایت نمی‌کند» را دیگر نمی‌گفت، مردم به او مراجعه کردند و گفتند: از شما شنیدیم که این حدیث را روایت می‌کردید، ابوهریره قبول نکرد. ابومسلم که از ابوهریره روایت می‌کند می‌گوید: نمی‌دانم که ابوهریره فراموش کرده بود یا اینکه یکی از دو حدیث ناسخ دیگری است.^۱ حدیث «لا عدوی» را جمعی از صحابه از قبیل انس بن مالک^۲، جابر بن عبدالله^۳، سائب بن یزید^۴، ابن عمر^۵ و دیگران روایت کرده‌اند. پس اگر ابوهریره فراموش کرده باشد اشکالی پیش نمی‌آید و در بعضی از روایات این حدیث آمده است که: «از فرد جذام گرفته فرار کن چنان که از شیر می‌گریزی». علما در مورد این حدیث خیلی اختلاف نظر دارند، گروهی این حدیث: «لا عدوی» را رد کرده‌اند، چون ابوهریره از آن رجوع کرده است و احادیثی که بر پرهیز کردن و دوری نمودن از فرد بیمار وارد شده بیشترند پس تمسک جستن به آن احادیث اولی است، اما این دیدگاه درست نیست، چون حدیث مذکور را جمعی از صحابه روایت کرده‌اند.

گروهی دیگر از علما بر عکس اینها حدیث «لا عدوی» را ترجیح داده‌اند و دیگر احادیث را ضعیف شمرده‌اند به عنوان مثال حدیث: «از فرد جذام گرفته ...» را شاذ شمرده‌اند چون عایشه آن را انکار کرده است، چنان که ابن جریر از عایشه روایت می‌کند که زنی او را در مورد این حدیث پرسید، عایشه در جواب گفت: پیامبر ﷺ این را نگفته است، بلکه فرمود: «لا عدوی» و فرمود: (فمن أعدى الأول: همان اولی چطور گر شده است؟) و عایشه گفت: غلامی داشتم که این بیماری را داشت و او در کاسه‌ام غذا می‌خورد و در لیوانم آب می‌نوشید و بر رختخوابم می‌خوابید.^۶ این قول هم از قوت لازم برخوردار نیست، چون احادیثی که در آن به دوری گزیدن از بیمار امر شده، ثابت‌اند.

۱- این توجیه درست نیست چون نسخ در خبرها وارد نیست. یعنی احکام فقط منسوخ می‌شود.

۲- روایت بخاری ۵۴۴۰.

۳- روایت مسلم ۲۲۲۲.

۴- روایت مسلم ۲۲۲۰.

۵- روایت بخاری ۱۹۹۳-البغا.

۶- مصنف ابن ابی شیبه ۲۴۵۴۱ و ابن جریر در تهذیب الآثار ۳/۳۰ مسند علی از طریق نافع بن قاسم از جدّه‌اش قطیمة از عایشه روایت می‌کند.

و گروهی دیگر اثبات و نفی را به دو حالت مختلف و متفاوت حمل کرده‌اند، پس جایی که آمده: (بیماری سرایت نمی‌کند) مخاطب فردی بوده که یقین او قوی بوده است و توکلش درست بوده به گونه‌ای که می‌توانسته از خودش باور سرایت بیماری را دفع نماید، همان‌طور که می‌تواند باور بدفالی گرفتن را از خود دور کند، باوری که در دل هر کسی خطور می‌کند، فردی که یقینش قوی است از آن تحت تاثیر قرار نمی‌گیرد، چنان‌که قوت طبیعت علّت و بیماری را از بین می‌برد.

و جایی که آمده بیماری سرایت می‌کند مقصود افرادی بوده‌اند که ایمان و توکلشان ضعیف است، این توجیه را بعضی از دوستان ما گفته و آن را پسندیده‌اند، اما این توجیه قابل تأمل است.

و وقتی مالک را در مورد حدیث: «از فرد جذام گرفته فرار کن...» پرسیدند گفت: چیز ناپسندی در آن نمی‌بینم و همه اینها به خاطر آن است که در دل مسلمان چیزی نیاید.^۱

یعنی اصل تعدیه و تسری را نفی کرده و فرمان به دوری را برای سدّ ذریعه شمرده تا کسی که نزدیک بیمار قرار می‌گیرد گمان نبرد که به سبب نزدیک شدن، بیمار شده است که شریعت این را نفی می‌کند.

ابوعبید^۲، ابن جریر^۳ و طحاوی^۴ همین را گفته‌اند و قاضی ابویعلی از امام احمد همین قول را نقل کرده است.^۵

می‌گویم: بهتر از همه‌ی آنچه گفته شد سخنی است که بی‌هقی^۶ می‌گوید. و ابن صلاح، ابن قیم، ابن رجب، ابن مفلح و دیگران^۷ با پیروی از او آن را گفته‌اند که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا عدوی» یعنی بیماری به گونه‌ای که مردم در دوران جاهلیت

۱- قرطبی در تفسیرش ۲۳۴/۳ از او نقل کرده است.

۲- غریب الحدیث ۱۶/۲ - ۱۷.

۳- تهذیب الآثار ۳۳/۳.

۴- شرح مشکل الآثار ۲۵۳/۲.

۵- دارقطنی در الأفراد ۳۸۱/۲ از امام احمد نقل کرده است و ابن مفلح در الآداب الشرعیة ۳۶۰/۳ و غیره نقل کرده‌اند.

۶- السنن الکبری ۲۱۶/۷

۷- نکا: علوم الحدیث ابن صلاح ص ۴۱۵، مفتاح دارالسعادة ۲۳۴/۲، لطائف المعارف ابن رجب ص ۷۵، الآداب الشرعیة ابن مفلح ۳۶۳/۳ و المفهم ۶۲۵/۵.

بدان معتقد بودند و کار را به غیر الله نسبت می دادند و می گفتند این بیماری ها به طور طبیعی سرایت می کند، حقیقت ندارد و بیماری به خودی خود مسری نیست و خواست خداوند است که نزدیک شدن فرد سالم را به بیمار سبب بیماری فرد سالم می گرداند.

از این رو پیامبر ﷺ فرمود: «از فرد جذام گرفته فرار کن همان طور که از شیر فرار می کنی»^۱. و فرمود: «فرد سالم به فرد بیمار نزدیک نشود»^۲.

و در مورد بیماری طاعون می فرماید: «هر کسی اطلاع یافت که در سرزمینی بیماری طاعون شیوع یافته به آنجا نرود». و همه این امور با تقدیر و فیصله الهی انجام می شود چنان که پیامبر ﷺ فرمود: «پس اولی را چه کسی دچار بیماری کرد». این سخن اشاره به آن دارد که شتر اول با تقدیر و فیصله الهی دچار بیماری شده است. امام احمد و ترمذی از ابن مسعود و او از پیامبر ﷺ روایت می کند که فرمود: «چیزی به چیزی سرایت نمی کند». سه بار این جمله را تکرار فرمود آنگاه بادیه نشینی گفت: می بینم که پلک شتری گر گرفته یا در قسمت دم آن به مقدار کوچکی گر گرفتگی وجود دارد آنگاه تمام شتران را این بیماری فرا می گیرد. پیامبر ﷺ فرمود: «اولی را چه کسی دچار گری کرده است؟! تسری بیماری و نحوست ماه صفر حقیقت ندارد، خداوند هر چیزی را آفریده، زندگی و مصیبت هایی که به آن گرفتار می شود و روزی آن را نوشته و مقدر کرده است»^۳. پس پیامبر ﷺ خبر داد همه این امور با تقدیر و قضای الهی انجام می یابد، چنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا﴾ [الحديد: ۲۲]. «هیچ مصیبتی در زمین و جان هایتان (به شما) نمی رسد، مگر پیش از آنکه پدیدش بیاوریم، در کتابی ثبت شده است. بی گمان این امر بر الله آسان است».

اما اینکه فرمان داده که از فرد جذام گرفته دوری شود و از نزدیک شدن فرد سالم به فرد بیمار نهی کرده است و از ورود به جایی که بیماری طاعون شیوع یافته باز

۱- صحیح بخاری ۵۷۰۷ از ابوهریره.

۲- صحیح مسلم ۲۲۲۱.

۳- مسند امام احمد ۴۴۰/۱، ترمذی ۲۱۴۳، مسند ابویعلی ش ۵۱۸۲، طحاوی در شرح معانی الآثار ۴/۳۰۸ از ابن مسعود روایت کرده و حدیث با شواهدش صحیح است.

داشته است؛ این از باب دوری کردن از اسبابی است که خداوند آن را آفریده و آن را سبب هلاک و آسیب قرار داده است و بنده موظف است که از اسباب شرّ و بیماری دوری گزیند، پس همان طور که انسان نباید خودش را به آب یا آتش بیفکند چون سبب هلاکت می شود، همچنین نباید به فرد جذام گرفته نزدیک شود و به جایی برود که طاعون شیوع یافته است، چون همه‌ی اینها سبب بیماری، هلاکت و نابودی می گردد و خداوند اسباب و آنچه معلول آن است را آفریده، آفریننده و تقدیر کننده‌ای جز او نیست.

اما اگر توکل بر خداوند، ایمان به تقدیر و قضای الهی قوی باشد در نتیجه نفس انسان در نزدیک شدن به این اسباب قوت می گیرد و با اعتماد بر خداوند و امید به او که هیچ زیانی به او نمی رسد، در چنین صورتی نزدیک شدن او به فرد بیمار و غیر بیمار جایز است به خصوص اگر در آن مصلحتی عام یا خاص باشد و حدیثی که ابوداود و ترمذی روایت کرده اند که پیامبر ﷺ دست فرد جذام گرفته‌ای را گرفت و در کاسه اش داخل کرد و فرمود: «بخور به نام خدا، با اعتماد و توکل بر خدا»^۱. بر همین حمل می شود و امام احمد این حدیث را مستمسک خود قرار داده است.

و این از سیدنا عمر^۲، فرزندش^۳ و سلمان^۴ روایت شده است. ابن رجب^۵ می گوید: آنچه از خالد بن ولید روایت شده که سم خورد^۱. و همچنین حرکت کردن سعد بن ابی وقاص و ابی مسلم خولانی همراه لشکر روی دریا^۲ مانند همین است.

۱- مصنف ابن ابی شیبه ۲۴۵۳۶، مسند عبد بن حمید ۱۰۹۲، سنن ابوداود ۳۹۲۵، سنن ترمذی ۱۸۱۷ و نسائی در عمل الیوم واللیلة ش ۴۶۳، سنن ابن ماجه ۳۵۴۲، مسند ابی یعلیٰ ۱۸۲۲، تهذیب الآثار ابن جریر ش ۸۴، صحیح ابن حبان ۶۱۲۰، مستدرک حاکم ۱۳۶/۴ - ۱۳۷ و غیره... و بخاری، ترمذی، عقیلی، ابن عدی، بغوی، ابن جوزی، ابن قیم و ابن مفلح آن را معلول شمرده اند و ابن خزیمه، ابن حبان و حاکم آن را صحیح شمرده است و حافظ و مناوی در التیسیر ۲/۲۲۰ آن را حسن قرار داده اند.

۲- ابن جریر تهذیب الآثار ش ۷۵ و اسنادش صحیح است.

۳- مصنف ابن ابی شیبه ۲۴۵۳۴ و تهذیب الآثار ابن جریر ۸۱ که اسنادش ضعیف است.

۴- مصنف ابن ابی شیبه ۲۴۵۳۴، عقیلی در الضعفاء ۴/۲۴۲، تهذیب الآثار ابن جریر ۷۸ و غیره روایت کرده اند و اسنادش صحیح است.

۵- لطائف المعارف، ص ۶۹.

ابن قیم می گوید: (لاطیرة) احتمال نفی یا نهی آن وجود دارد. یعنی: فال گیری نکنید. ولی حدیث: (لا عدوی ولا طیرة ولا هامة ولا صفر) بر این دلالت می نماید که مراد نفی و ابطال این امور است که در جاهلیت به آن مشغول بودند و نفی در اینجا از نهی رساتر است؛ چون نفی بر بطلان آنها و عدم تأثیرش دلالت می کند اما نهی بر منع از آنها دلالت می نماید.

در صحیح مسلم از معاویه بن حکم سلمی روایت است که او به پیامبر ﷺ گفت: مردمانی از ما هستند که بدفالی می گیرند، پیامبر ﷺ فرمود: «این چیزی است که هر یکی از شما آن را در خود احساس می کند، اما نباید این احساس شما را از کارتان باز دارد.»^۱ و خبر داده است که انجام دادن و بدبینی که در بدفالی است در خود شخص و عقیده اش وجود دارد نه اینکه در آنچه بدفالی نسبت به آن انجام می شود. پس پیامبر ﷺ خبر داد که توهم، ترس و شرک ورزی است که فردی را که بدفالی می گیرد از انجام کارش باز می دارد نه آنچه او می بیند یا می شنود. پس پیامبر ﷺ قضیه را برای امتش واضح و روشن نمود و برایشان فساد بدفالی گرفتن را بیان کرد تا بدانند که خداوند بدفالی را علامت و نشانه ای برای آنچه از آن می هراسند قرار نداده است و امت مطمئن باشند و به یگانگی خداوند که پیامبرانش را همراه آن فرستاده و کتاب هایش را به آن نازل کرده و آسمان ها، زمین، بهشت و دوزخ را به سبب توحید آفریده، اطمینان داشته باشند و اینگونه پیامبر ﷺ ریشهی شرک را از دل های امت بیرون می آورد تا به کاری از کارهای مشرکین آلوده نشوند.

پس هر کسی به حلقه ی محکم و ریسمان استوار توحید چنگ زند و بر خداوند توکل نماید و سوسه ی بدفالی را قبل از استقرار آن در دلش از بین می برد. و اجازه نمی دهد توهم آن در دلش جای بگیرد.

۱- امام احمد در فضائل الصحابه ۱۴۸۲ که اسنادش صحیح است و در سیر اعلام النبلاء ۱/۳۷۶ نیز آمده است.

۲- آنچه مربوط به ابی مسلم خولانی بود در باب «یاری طلبیدن از غیر خدا شرک است» بیان شد اما در مورد سعد بن وقاص؛ ابی ابو نعیم در دلائل النبوة ش ۵۲۲ روایت کرده است و در اسنادش سیف بن عمر تمیمی قرار دارد که متهم به جعل حدیث است.

۳- روایت مسلم ۵۳۷ از معاویه بن حکم سلمی.

عکرمه می‌گوید: نزد ابن عباس نشسته بودیم که پرنده‌ای از کنار ما عبور کرد در حالی که بانگ می‌زد، مردی گفت: خیر باشد خیر باشد، ابن عباس به او گفت: «نه خیری است و نه شری»^۱. ابن عباس بلافاصله به او اعتراض کرد تا به تأثیر پرنده در خیر و شرّ معتقد نباشد و طاووس همراه شخصی در سفری بود کلاغی قارقار کرد. مرد گفت: خیر باشد. طاووس گفت: چه خیری در این هست؟ با من همراه مباش^۲.

اما اشکالی که پیش می‌آید از اینجاست که ابن حبان در صحیح خود از انس از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «لا طيرة والطيرة علي من تطير: ^۳ فال بد حقیقت ندارد و فال بد بر کسی است که بدفالی می‌گیرد».

ظاهر این حدیث این را می‌رساند که بدفالی گرفتن سبب می‌شود تا کسی که فال بد می‌گیرد دچار شرّ شود. و پاسخش این است که هر کسی بدفالی بگیرد به آنچه می‌بیند یا می‌شنود اعتماد می‌کند که همین عامل او را از انجام کارش منصرف می‌کند و به سزای این بدفالی گرفتن به آنچه نمی‌پسندد مبتلا خواهد شد.

اما هر که به خداوند توکل نماید و به او تعالی اعتماد کند به گونه‌ای که ترس و امیدش از خدا باشد و به غیر الله توجهی ننماید فال بد به او زبانی نمی‌رساند و کسی که با وسیله‌هایی که از آن نهی شده خودش را از اسباب ضرر و بلا دور کند مانند کسی که بدفالی گرفتن او را از آنچه می‌خواهد باز دارد، اغلب به آنچه از آن می‌ترسد گرفتار می‌شود.

احادیثی روایت شده که بعضی از مردم گمان می‌برند که این احادیث بر جایز بودن بدفالی گرفتن دلالت می‌نمایند، از آن جمله اینکه پیامبر ﷺ می‌فرماید: «شومی و نگون بختی در سه چیز است، زن، چهارپا و خانه»^۱.

۱- نگا: التمهید ۱۹۴/۲۴، فتح الباری ۲۱۵/۱۰ و المقاصد الحسنه سخاوی ص ۳۳۳.

۲- مصنف عبدالرزاق ۱۹۵۱۳ و الخلال- چنان که در الآداب الشرعیه ابن مفلح ۳۶۶/۳ آمده- و اسنادش صحیح است.

۳- شرح مشکل الآثار طحاوی ۹۸/۶، شرح معانی الآثار ۳۱۴/۴، تهذیب الآثار ابن جریر ش ۵۲، صحیح ابن حبان ۶۱۲۳ و الضیاء در المختار ۲۲۶۹ از انس روایت کرده‌اند و اسنادشان حسن است و در سند آن عتبه بن حُمید قرار دارد که احمد او را ضعیف شمرده و ابوحاتم می‌گوید صالح الحدیث است و ابن حبان او را ثقة دانسته است و حدیث را طحاوی، ابن حبان و ضیاء مقدسی صحیح شمرده‌اند.

و در روایتی آمده است: «تعدیه و سرایت بیماری و بدفالی گرفتن حقیقت ندارد و شومی و نحوست در سه چیز است»^۱. و در حدیثی دیگر آمده است: «اگر شومی و نحوستی باشد در اسب، زن و مسکن است»^۲. بخاری روایت کرده است که عایشه رضی الله عنها آن را نپذیرفت و گفت: قسم به کسی که قرآن را بر ابوالقاسم نازل کرده کسی که این حدیث را روایت کرده دروغ گفته است^۳.

و بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: «اهل جاهلیت می گفتند نحوست و فال بد در زن، خانه و چهارپاست». سپس عایشه این را خواند: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [الحديد: ۲۲]. «هیچ مصیبتی در زمین و جان‌هایتان (به شما) نمی‌رسد، مگر پیش از آنکه پدیدش بیاوریم، در کتابی ثبت شده است. بی‌گمان این امر، بر الله آسان است». روایت احمد، ابن خزیمه و حاکم آن را صحیح شمرده‌اند.

خطابی^۴ و ابن قتیبه می‌گویند: «این از بدفالی مستثنی است»^۵.

۱- صحیح بخاری ۲۸۵۸ و صحیح مسلم ۲۲۲۵ از ابن عمر.

۲- صحیح بخاری ۲۷۵۳ و صحیح مسلم ۲۲۲۵ از ابن عمر.

۳- صحیح بخاری ۵۰۹۴ و صحیح مسلم ۲۲۲۵ از ابن عمر.

۴- مسند طیالسی ۱۵۳۷، مسند امام احمد ۱۵۰، ۲۴۶/۶، مسند اسحاق بن راهویه ۱۳۶۵، مسند شامیین طبرانی ۲۷۰۲، ابن جریر تهذیب الآثار ۳۷، ۷۲، ۳۷ و صحیح ابن خزیمه چنان‌که در اتحاف المهرة ۶۰۴/۱۷، طحاوی در شرح مشکل الآثار ۷۸۶، مستدرک حاکم ۴۷۹/۲، سنن کبری بیهقی ۱۴۰/۸ و غیره از چند طریق از عایشه روایت کرده‌اند حدیث صحیح است. طحاوی ابن خزیمه، حاکم، ذهبی و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند.

۵- معالم السنن ۲۱۷/۴.

۶- ابن قتیبه حدیث ابوهریره را ذکر کرده که «الشؤم فی ثلاث» و حدیث عایشه رضی الله عنها را که در رد آن است را نیز روایت نموده و حدیث انس را در مورد اهالی خانه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله به نقل مکان از آنجا، آنان را دستور داد. سپس گفت: این حدیث اول را نقض نمی‌کند و حدیث اولی نقض این حدیث نیست و بلکه اهالی آن خانه را فرمان داد تا آن خانه را ترک کنند چون از آن وحشت داشتند به خاطر مصیبتی که در آن به آن گرفتار شده بودند و خداوند در غریزه و فطرت انسانها این را قرار داده که آنچه را که در آن به بلایی گرفتار شده‌اند تحمل نمی‌کنند گر چه آن چیز سببی برای آن مشکل نباشد و کسی را که به وسیله‌ی او خیر و نفعی به آنها رسیده دوست دارند گر چه آن فرد قصد رساندن این نفع را به آنها نداشته باشد و از کسانی که سبب شری قرار

یعنی از بدفالی که از آن نهی شده مستثنی است مگر اینکه خانه‌ای داشته باشد که سکونت در آن را دوست ندارد و یا همسری دارد که زندگی با او را دوست ندارد و یا اسب یا خدمتگزاری دارد که آن را نمی‌پسندد می‌تواند خانه، سواری و خادم را بفروشد و زنی که دوست ندارد را طلاق دهد؛ در حالی که دوست ندارد و اذیت می‌شود این چیزها را نگه ندارد چون سبب بدبختی می‌شوند.

و گروهی گفته‌اند: پیامبر ﷺ به طور قطعی نفرموده‌اند که در این سه چیز شومی و بدبختی وجود دارد، بلکه شومی و بدبختی این سه چیز را مشروط بیان کرده و لازم نیست که در هر یک از این سه چیز صدق نماید. و راوی حدیث دچار اشتباه شده است.

می‌گوییم: با اینکه می‌توان حدیث را بر صحت حمل کرد. متهم کردن راوی به اینکه دچار اشتباه شده است درست نیست و اینکه حدیث به صورت مشروط روایت شده بر نفی روایتی که به صورت قطعی ذکر شده دلالت نمی‌کند.

و گروهی دیگر گفته‌اند شومی این سه چیز کسی را فرا می‌گیرد که این سه چیز را به شومی و فال بد بگیرد و هر کسی بر خداوند توکل نماید و به فال بد نگیرد؛ برای او شوم و بدبخت نخواهند بود. گفته‌اند حدیث انس بر همین مفهوم دلالت می‌کند که «فال بد بر کسی است که چیزی را به بدفالی بگیرد». و خداوند متعال گاهی بدفالی گرفتن بنده را سبب گرفتار شدن بنده به امر ناگوار قرار می‌دهد، همان طور که اعتماد به خداوند و توکل بر او و فقط از او هراس داشتن و تنها به او امید داشتن از بزرگترین اسبابی است که شرّ به وسیله‌ی آن دفع می‌شود.

گرفته‌اند گرچه قصد این کار را نداشته باشند متنفرند چگونه پیامبر بدفالی می‌گیرد و حال آنکه بدفالی گرفتن از جبت است؟! و بسیاری از اهل جاهلیت آن را چیزی به شمار نمی‌آوردند و کسانی را که فال بد را تکذیب می‌کردند ستایش می‌نمودند چنان که شاعر می‌گوید:

و لیس هیباب اذا شدّ رَحَلَه

يقول عدانی الیوم واقٍ و حاتم

ولکن یمضی علی ذاک مقدماً

اذا صدّ عن تلک الهتاة الخثرم

هرگاه رخت سفر ببندد هراسی ندارد و نمی‌گوید امروز نگهدارنده یا حاتمی مرا نگاه داشت، و لکن بر سفرش ادامه می‌دهد و همه مشکلات را در هم می‌پیچد و حل می‌کند. تأویل مختلف الحدیث

ابن قیم می‌گوید: «خبر دادن پیامبر ﷺ که شومی و بدبختی در این سه چیز وجود دارد به معنی اثبات بدفالی گرفتن که خداوند آن را نفی کرده نیست، بلکه نهایت آن این است که خداوند چیزهایی را می‌آفریند که هر کسی نزدیک آن شود یا ساکن آن باشد این چیزها شومی و بدبختی دارند و اموراتی را با برکت و خجسته آفریده که هر کسی نزدیک آن باشد دچار بدبختی و شرّ نمی‌گردد.

چنان‌که خداوند به پدر و مادر فرزند با برکتی عطا می‌کند که خیر را در چهره‌ی او می‌بینند و به پدر و مادر دیگری فرزند شوم و بدبختی را می‌دهد که شرّ و بدی را در چهره‌اش مشاهده می‌نمایند. پس همچنین خانه، زن و اسب اینگونه است. و خداوند آفریننده‌ی خیر و شرّ و نیک‌بختی و بدبختی است پس بعضی از این چیزها را با برکت می‌آفریند و برای هر کسی که در کنار آن باشد سعادت و خیر را مقدر می‌نماید و بعضی را منحوس و بد می‌آفریند که هر کسی نزدیک آن باشد دچار نحوست و بدبختی می‌شود و همه این امور با تقدیر و قضای الهی انجام می‌شود همان‌طور که سایر اسباب را آفریده است و آن را به مسببات متضاد و متفاوت آن مرتبط قرار داده است، چنان‌که مُشک و دیگر خوشبویی‌ها را آفریده و هر کسی در کنار آن باشد لذت می‌برد و ضد خوشبویی را نیز آفریده و آن را سبب اذیت شدن کسانی قرار داده که به آن نزدیک می‌شوند و تفاوت خوشبویی و بدبویی با حس درک می‌شود همچنین در مورد خانه‌ها، زنان و اسب‌ها اینگونه است، پس این یک چیز است و بدفالی گرفتن شرک‌آمیز چیزی دیگر است.^۱

می‌گوییم: از این‌رو در شریعت مقرر شده که هر کس زن یا کنیز یا سواری گرفت از خداوند خیر آن و خیر آنچه بر آن خوی گرفته را بخواهد و از شرّ آن و از شرّ آنچه بر آن خوی گرفته به خداوند پناه ببرد.^۲ همچنین شایسته است که هر کسی ساکن

۱- مفتاح دار السعادة ۲/۲۵۷.

۲- بخاری در خلق افعال العباد ص ۵۹، سنن ابوداود ۲/۱۶۰، سنن ابن ماجه ۱۹۱۸، ابن السنی در عمل الیوم والیلة، ش ۶۰۰ و حاکم در مستدرک ۲/۱۸۵-۱۸۶ و غیره... از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه کسی از شما از زن یا کنیز یا چهارپا یا غلام استفاده نمود بگوید: خدایا خیر آن را و خیر آنچه بر آن خوی گرفته را از تو می‌جویم و از شرّ آن و از شرّ آنچه بر آن خوی گرفته به تو پناه می‌برم. که اسنادش حسن است و حاکم این حدیث را صحیح قرار داده و ذهبی با او موافقت نموده است و نووی در الاذکار ص ۲۲۳ آن را صحیح شمرده است.

خانه‌ای شود این کار را بکند، اما می‌ماند اینکه چرا به طور ویژه این سه چیز را پیامبر ﷺ ذکر نمود؟ پاسخ این است که بیشتر این سه چیز به فال بد گرفته می‌شود از این رو به طور ویژه ذکر شده‌اند [شرح السنن].^۱

مالک از یحیی بن سعید روایت می‌کند که گفت: زنی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ ما در خانه‌ای سکونت داریم و تعداد ما زیاد بود و سرمایه و مال فراوان، آنگاه تعداد ما کم شد و مال و دارایی را از دست دادیم. پیامبر ﷺ فرمود: «رهاش کنید نکوهیده است». ابوداود از انس به همین صورت روایت کرده است.^۲

این حدیث اشکالی ایجاد می‌کند اما در پاسخ گفته می‌شود که این از بدفالی گرفتن به شمار نمی‌آید، بلکه پیامبر ﷺ آنان را به نقل مکان فرمان داد چون آن را ناخوشایند احساس می‌کردند چون در آن خانه متضرر شده بودند از این رو پیامبر ﷺ خواست تا آنها از این خانه بیرون بروند تا از پریشانی راحت شوند، چون خداوند سرشت انسان را به گونه‌ای آفریده که جایی را که در آن دچار بلا و ضرری شده‌اند ناخوشایند و ناگوار احساس می‌کنند گر چه آن جا ممکن است سبب بلا نباشد و همچنین سرشت انسان را به گونه‌ای قرار داده است که کسی را که به وسیله‌ی او خیری به انسان رسیده دوست می‌دارد گر چه آن فرد قصد رساندن خیر و خوبی را به آنها نداشته است و چون ممکن بود اگر آنها در آن خانه باقی بمانند خانه را به فال بد بگیرند و اینگونه دچار شرک‌ورزی شوند، چنان که فوری از شهری که طاعون در آن شیوع یافته بیرون رود آنکه قصد فرار از آن را داشته باشد. و اگر مردم از خانه‌ای که در آن همواره گرفتار بلا و مشکلات می‌شوند و در آن شهر نیز درآمدی ندارند و تجارت و صنعت ایشان سودی نمی‌آورد، این گونه نیست که حق نداشته باشد به شهری دیگر نقل مکان کند.

۱- طرح التثریب فی شرح التقریب حافظ عراقی ۱۱۷/۸ و آن را از ابی العباس قرطبی نقل کرده و سخن او در المفهم ۶۲۹/۵ - ۶۳۰ ذکر شده است. و منظور از شرح السنن شرح سنن ترمذی از حافظ عراقی است. والله اعلم.

۲- الموطأ امام مالک ۹۷۲/۲ از یحیی بن سعید به صورت معضل روایت کرده است و بخاری در الأدب المفرد، ش ۹۲، ابوداود در سنن ۳۹۲۴، بیهقی در السنن الكبرى ۱۴۰/۸ از انس روایت کرده که اسنادش حسن است.

اگر گفته شود فرق خانه با محلی که وبا در آن شیوع یافته چیست؟ که به نقل مکان از خانه اجازه داده شده اما نقل مکان از شهری که در آن وبا شیوع یافته اجازه داده نشده است؟

بعضی در پاسخ این اشکال گفته‌اند که امور نسبت به این مفهوم سه نوع‌اند:
اول: آنچه از آن بدفالی گرفته نمی‌شود و به ندرت اتفاق نمی‌افتد و همواره تکرار نمی‌شود چنین چیزی توجه نمی‌شود مانند قارقار کردن کلاغ در سفر و فریاد بوم در خانه‌ای که عرب‌ها این امور را به بدفالی می‌گرفتند.

دوم: آنچه مضر است بیشتر به صورت عام است و به ندرت اتفاق می‌افتد و همواره تکرار نمی‌شود مانند وبا. پس در این صورت نباید انسان به شهری برود که در آن وبا شیوع یافته و همچنین نباید از شهری که وبا در آن شیوع یافته فرار کند.
و سوم سببی که خاص است و عام نیست و فرد به علت ملازمت طولانی از آن چیز متضرر می‌شود مانند زن، اسب و خانه پس در این امور او می‌تواند با توکل بر خدا این چیزها را عوض کند. [شرح السنن]^۱.

و از آن جمله حدیث لقحة است که پیامبر ﷺ حرب و مرّة را از دوشیدن آن منع کرد و به یعیش اجازه داد. [روایت مالک]^۲.

و جوابش این است که ابن عبدالبر می‌گوید: این از بدفالی گرفتن نیست، چون امکان ندارد که پیامبر ﷺ از چیزی نهی کند و آن را انجام دهد، بلکه این از نیک فالی به شمار می‌آید و پیامبر ﷺ آنان را خبر داده بود که بدترین نامها حرب و مرّة است، پس منظور این است که کسی این اسمها را نگذارد.^۳

۱- طرح التثریب فی شرح التقریب حافظ عراقی ۱۱۷/۸ و از ماوردی و او از بعضی از اهل علم حکایت کرد و ابوالعباس قرطبی در المفهم ۶۳۰/۵-۶۳۱ آن را کاملاً نقل کرده است.

۲- موطأ مالک ۹۷۳/۲ از یحیی بن سعید به صورت معضل روایت کرده است و طبرانی در الکبیر ۲۷۷/۲۲، حربی در اکرام الضیف ۶۵، ابن قانع در معجم الصحابه ۲۳۹/۳، ابن عبدالبر در التمهید ۷۲/۲۴ و غیره از یعیش با همین سند روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است، از روایت ابی لهیعه و هیثمی در مجمع الزوائد ۴۷/۸ روایت کرده و شاهی از روایت عقبه بن عامر دارد که طبرانی در الکبیر ۲۹۲/۱۷ و ابوالشیخ در اخلاق النبی ۷۹۸ روایت کرده که اسناد طبرانی حسن است.

۳- التمهید ۷۱/۲۴ و نگا: الأستذکار ۵۱۳/۸.

ابن وهب در جامع خود روایتی آورده که بر همین مفهوم دلالت می‌کند. او در این حدیث می‌گوید: آنگاه عمر بن خطاب رضی الله عنه بلند شد و گفت: ای پیامبر خدا! سخن بگویم یا ساکت باشم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ساکت باش و من شما را از آنچه که می‌خواهی خبر می‌دهم، تو ای عمر گمان بردی که این بدفالی گرفتن است ای عمر هیچ فال بدی جز آنچه خداوند بد قرار داده نیست و هیچ خیری جز خیر خداوند نیست، اما من نیک فالی را دوست دارم^۱. و بقیه احادیثی که بعضی گمان برده‌اند که در آن چیزی فال بد گرفته شده بر همین مفهوم حمل می‌شوند.

گفته‌اش: (ولا هامة) و به فال بد گرفتن پرنده‌ی بوم حقیقت ندارد. فراء گفته که هامة یکی از پرندگان شب است یعنی جغد^۲.

ابن الاعرابی می‌گوید: هرگاه پرنده بوم بر خانه کسی می‌نشست می‌گفتند: خبر مرگ من یا یکی از اهل خانه‌ام را آورده است^۳.

و ابو عبید می‌گوید: عرب‌های دوران جاهلیت گمان می‌بردند که استخوان‌های مرده تبدیل به بوم می‌شود و پرواز می‌کند^۴.

و ابن رجب نیز همین را می‌گوید او می‌گوید: «این شبیه اعتقاد کسانی است که معتقد به تناسخ ارواح هستند و می‌گویند که ارواح مرده‌ها به اجساد حیوانات منتقل می‌شود؛ همه این باورها و اعتقادات باطل است و اسلام آن را باطل قرار داده و تکذیب کرده است و آنچه شریعت آورده این است که ارواح شهداء در چینه‌دان پرندگان سبزی است که از میوه‌های بهشت می‌خورند و از روده‌های آن آب می‌نوشند تا اینکه خداوند این ارواح را به اجساد بر می‌گرداند^۵.

۱- جامع ابن وهب ش ۶۵۵ و در اسنادش عبدالله بن زیاد ابن سمعان قرار دارد که متروک است. و با وجود این حدیث مرسل است که محمد بن ابراهیم تیمی آن را به صورت مرسل روایت کرده است.

۲- نگا: فتح الباری ۱۰/۲۴۱ و النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۵/۲۸۲.

۳- نگا: فتح الباری ۱۰/۲۴۱.

۴- غریب الحدیث ابی عبید ۱/۲۷.

۵- لطائف المعارف ص ۷۴.

و زبیر بن بکار در «الموقفیات» می گوید: عرب‌ها در دوران جاهلیت می گفتند: هرگاه کسی کشته شود و انتقام او گرفته نشود از سر او کرمی بیرون می آید و اطراف قبرش دور می زند و می گوید مرا آب دهید و در این مورد شاعر می گوید:

یا عمرو إن لاتدع شتیمی و منقصتی
أضربك حتى تقول الهامة اسقوني^۱

ای عمرو! اگر از ناسزا گفتن و عیب جوئی من دست بر نداری تو را چنان می زنم که هامه (کرم) بگوید مرا آب دهید.

و می گوید: یهودیان ادعا می کردند که این کرم یا پرنده هفت روزی اطراف قبر مرده دور می زند و سپس می رود.

گفته اش: (و لا صفر) ابو عبید معمر بن مثنی در «غریب الحدیث» از او روایت می کند که گفت: صفر ماری است که در شکم قرار می گیرد و حیوانات و مردم را آسیب می زند و از دیدگاه عرب‌ها سرایت آن از بیماری گری (گال) بیشتر است.^۲

پس منظور نفی سرایتی است که عرب‌ها بدان معتقد بودند و عطف صفر بر عدوی از نوع عطف خاص بر عام است. و سفیان بن عینیة، احمد، بخاری و ابن جریر همین را گفته اند. و گروهی دیگر از علما گفته اند: مقصود از آن ماه صفر است که مردم دوران جاهلیت محرم که از ماههای حرام است را حلال می شمردند و صفر را به جای آن حرام قرار می دادند. و این قول مالک است، ولی اشکالی دارد.

ابوداود از محمد بن راشد و او از کسی دیگر روایت می کند که گفت: مردم دوران جاهلیت ماه صفر را شوم و بد می دانستند و می گفتند ماه شومی است، پیامبر ﷺ این عقیده آنها را باطل قرار داد.^۳ ابن رجب می گوید: شاید این نزدیکترین قول باشد.^۴

بسیاری از جاهلان ماه صفر را بد می دانستند و از سفر در این ماه منع می کردند و بدفالی گرفتن ماه صفر از نوع بدفالی است که از آن نهی شده است و همچنین نحس و بد دانستن روزی از روزها مانند چهارشنبه و اینکه مردم دوران جاهلیت از دواج در

۱- نگا: تهذیب الآثار ابن جریر ۳/۳۹، الأداب الشرعية ابن مفلح ۳/۳۶۵ و فتح الباری ۱۰/۲۴۱.

۲- به نقل از ابو عبید معمر بن مثنی: ابو عبید در غریب الحدیث ۱/۲۵، ابن جریر در تهذیب الآثار ۳/۳۸ و ازهری در تهذیب اللغة ۱۲/۱۱۷ و دیگران.

۳- سنن ابوداود ۳۹۱۵ و سند آن به محمد بن راشد مکحولی صحیح است و او از بزرگان تابعین است.

۴- لطائف المعارف ص ۷۴.

ماه شوال را منحوس و بد می‌دانستند، همه اینها از نوع بدفالی است که پیامبر ﷺ از آن نهی کرده است.

(نوع حقیقت ندارد)، نوع مفرد انواع است که در باب باران خواستن از انواع درباره‌ی آن سخن گفته می‌شود.

(و غول حقیقت ندارد) غُول با فتحه مصدر است و به معنی هلاکت و نابودی است و با غُول با ضمه اسم است و جمع آن اغوال و غیلان است و در اینجا مراد همین است. ابوالسعادات می‌گوید: غول مفرد غیلان است و آن از جنس جن و شیاطین است، که عرب‌ها گمان می‌بردند که غول در بیابان در صورت‌های مختلفی خودش را به مردم نشان می‌دهد و مردم را سرگردان می‌کند.

و اینگونه سبب می‌شود تا مردم راه را گم کنند و هلاک شوند، پیامبر ﷺ این باور غلط را نفی کرد و باطل قرار داد. و گفته شده که «و لاغول» به معنی نفی حقیقت غول نیست بلکه پیامبر ﷺ این باور عرب را که غول به صورت‌های مختلف خود را در می‌آورد و مردم را سرگردان می‌کند باطل نموده است و حدیثی دیگر که می‌گوید: «غول وجود ندارد، بلکه ساحران جن هستند»^۱؛ یعنی در میان جن‌ها جادوگرانی هستند که مردم را فریب می‌دهند و همچنین در حدیثی روایت شده که: «هرگاه غول‌ها وارد شدند، بلافاصله اذان بگویید»^۲. یعنی شَرّ آن را با ذکر خدا دفع کنید، پس

۱- غریب الحدیث خطابی ۴۶۳/۱ از حسن بن حمد بن علی و او از پیامبر ﷺ روایت کرده که: «السعالی سحرة الجن» و اسنادش ضعیف است چون مرسل است و شاهدهی دارد که ابن وهب در جامع خود ۶۳۲ روایت کرده و ابن ابی دنیا در مکائد الشیطان روایت کرده چنان که در آکام المرجان ص ۴۱ از عبدالله بن عبید به عمیر روایت شده که ایشان ثقة و از کبار تابعین است می‌گوید: پیامبر ﷺ را در مورد غول‌ها پرسیدند فرمود: «غول‌ها ساحران جن هستند». و این حدیث نیز مرسل است و ابوالشیخ در العظمة ۱۶۴۱/۵ از جابر به صورت موصول روایت کرده و در اسنادش ابراهیم بن هراصة قرار دارد که متروک است.

۲- مسند امام احمد ۳/۳۰۵، مصنف ابن ابی شیبہ ۲۹۷۴۱، نسائی در السنن الکبری ۱۰۷۹۱، مسند ابویعلی ۲۲۱۹، ابن السنی در عمل الیوم و اللیله ۵۲۳ و صحیح ابن خزیمه ۲۵۴۸-۲۵۴۹ که آن را معلول دانسته و دیگران از حسن بصری از جابر روایت کرده‌اند و اسنادش منقطع است و حسن از جابر نشنیده است. و حدیث شواهدی از روایت ابوهریره، سعد و ابن عمر و همه این روایات ضعیف‌اند. و صحیح ترین روایتی که در مورد این آمده روایتی است که عبدالرزاق در مصنف خود ۹۲۴۲ و ابن ابی شیبہ در مصنف ۲۹۷۴۲ از یسیر بن عمرو روایت کرده که گفت: نزد

این دلالت می‌کند که مقصود پیامبر ﷺ از نفی غول این نبوده که غول وجود ندارد، چنان که در حدیث ابی ایوب آمده است: «مقداری خرما در آلاچیقی داشتم که غول می‌آمد و از آن بر می‌داشت»^۱ ۲.

مولف می‌گوید: (بخاری و مسلم از انس روایت می‌کنند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «تعدیه‌ی بیماری و بدفالی گرفتن حقیقت ندارد و فال نیک را دوست دارم» گفتند: فال نیک چیست؟ فرمود: «سخن خوب»^۳ .

گفته‌اش: (يعجبني الفأل) ابوالسعادات می‌گوید: «الفأل» یعنی آنچه خوشحال یا ناراحت می‌کند و کلمه‌ی «طیره» فقط برای فال بد و امور ناخوشایند به کار می‌رود و گاهی در اموری به کار می‌رود که خوشحال کننده‌اند و پیامبر ﷺ فال نیک را دوست داشت چون مردم به فایده و سودی که از سوی خداوند می‌آید امید می‌بندند برخیر و خوبی قرار دارند و هرگاه از خداوند ناامید شوند این شرّ و بدی است.

اما بدفالی گرفتن گمان بد به خداوند است و بدفالی گرفتن یعنی به آمدن بلا امیدوار شدن و نیک فالی یعنی اینکه به عنوان مثال اگر فردی مریض باشد از سخنی که می‌شنود فال نیک بگیرد مثلاً از کسی می‌شنود که می‌گوید: ای سالم؛ یا فردی که دنبال گمشده‌ای می‌گردد از کسی دیگر می‌شنود که می‌گوید: ای یابنده پس این سخنان را به فال نیک می‌گیرد و به گمانش می‌آید که از بیماری‌اش نجات می‌یابد و یا گمشده‌اش را می‌یابد، چنان که در حدیث آمده که پیامبر ﷺ را پرسیدند فال نیک چیست فرمود: «سخن خوب».

پس این نشان می‌دهد که از این نوع فال زدن منع نشده است.

عمر از غول‌ها سخن گفته شد، عمر گفت: هیچ چیزی از حالتی که خداوند آن را آفریده به دیگر چیزی تبدیل نمی‌شود اما جن‌ها مانند شما جادوگرانی در میان خود دارند هرگاه چنین چیزی دیدید اذان بگوئید که اسنادش صحیح است چنان که حافظ در الفتح ۳۴۴/۶ گفته و نکا: صحیح مسلم ۲۹۱/۱ - ۳۸۹.

۱- مسند احمد ۴۲۳/۵، سنن ترمذی ۲۸۸۰، المعجم الکبیر طبرانی ۴۰۱۱، مستدرک حاکم ۵۹۳۲ - ۵۹۳۴ و اسناد حاکم صحیح است و اصل آن در صحیح بخاری ۲۱۸۷ از ابوهیریه روایت شده است.

۲- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۳/۳۹۶.

۳- صحیح بخاری ۵۷۷۶ و صحیح مسلم ۲۲۲۴.

ابن قیم می گوید: «دوست داشتن نیک فالی شرک نیست، بلکه یک امر طبیعی است و به اقتضای فطرت اینگونه است که انسان به چیزهایی که مناسب اوست تمایل دارد». چنان که پیامبر ﷺ فرمود: «از امور دنیوی زنان و خوشبویی مورد پسند و محبت من واقع شده است»^۱. و همچنین ایشان حلوا و عسل را دوست می داشت^۲. و صدای خوب قرآن و اذان را دوست داشت و به آن گوش فرا می داد و رفتارها، عادات و اخلاق خوب را می پسندید و دوست می داشت و خلاصه اینکه هر کمال، خیر و خوبی و آنچه به آن می انجامید را دوست می داشت و خداوند در سرشت انسان این را نهاده که شنیدن اسم خوب را می پسندد و دوست می دارد و به آن میل پیدا می کند و همچنین سرشت انسان را به گونه ای آفریده که با شنیدن واژه هایی چون موفقیت، سلامتی، کامیابی، تبریک، مزده و امثال آن خوشحال می شود و هرگاه این کلمات به گوش انسان بخورد شادمان می شود و تقویت می شود و هرگاه ضدّ و مخالف این کلمات را بشنود ناراحت می شود دچار هراس، بدفالی و گرفتگی می شود و کارش را نمی تواند به اتمام برساند و اینگونه سبب می شوند که در دنیا متضرر شود و در ایمانش نقص بیاید و به شرک مبتلا گردد.

حلیمی می گوید: پیامبر ﷺ فال نیک را دوست داشت، چون بدفالی گرفتن یعنی گمان بد داشتن به خداوند بدون آنکه سبب تحقق یافته ای برای بدگمانی وجود داشته باشد، فال نیک یعنی گمان نیک داشتن به خدا و مؤمن موظف است که در هر حال نسبت به خدا گمان نیک داشته باشد^۳.

مؤلف می گوید: (ابوداود با سند صحیح از عقبه بن عامر روایت می کند که گفت: نزد پیامبر ﷺ از بدفالی گرفتن سخن گفته شد، فرمود: بهترین آن فال نیک گرفتن است و مسلمانی را نباید با فال بد از کارش باز دارد، هرگاه کسی از شما چیزی دید که

۱- مسند احمد ۱۲۸/۳، سنن نسائی ۳۹۳۹-۳۹۴۰، تفسیر ابن ابی حاتم ۳۲۵۲، المعجم الأوسط طبرانی ۵۲۰۳، مستدرک حاکم ۲۶۷۶ و غیره روایت کرده اند و حدیث صحیح است و حاکم آن را صحیح قرار داده و همچنین ضیاء در المختار۱۶۰۸ آن را صحیح شمرده است و حافظ در التلخیص ۱۱۶/۳ اسنادش را حسن شمرده است.

۲- نگا: صحیح بخاری ۵۱۱۵ و صحیح مسلم ۱۴۷۴ از حدیث عایشه رضی الله عنها.

۳- نگا: فتح الباری ۲۱۵/۱۰.

نمی‌پسندید بگوید: بار خدایا! کسی خوبیه‌ها را فراهم نمی‌آورد جز تو و بدی‌ها را کسی دور نمی‌کند جز تو و هیچ توانایی جز به‌وسیله‌ی تو نیست).^۱

گفته‌اش: (عقبه بن عامر) در نسخه‌های کتاب التوحید به همین صورت آمده است، اما عروه بن عامر درست است، چنان‌که در مسند احمد، ابوداود و غیره آمده است ایشان مکی است و در مورد نسبش اختلاف شده است، احمد بن حنبل در روایت خود می‌گوید: از عروه بن عامر قریشی؛ و دیگران گفته‌اند: [عروه بن عامر] جُهَنی است و در مورد صحابی بودن او اختلاف شده است، باوردی می‌گوید: او صحابی است و ابن حبان او را از زمره‌ی ثقات تابعین شمرده است و می‌زی می‌گوید: صحابی بودن او صحت ندارد.^۲

گفته‌اش: (پس گفت: «بهترین آن فال نیک است» پیش از این گفته شد که پیامبر ﷺ فال نیک را می‌پسندد، ترمذی از انس روایت می‌کند: هرگاه پیامبر ﷺ برای انجام کاری بیرون می‌رفت دوست داشت این کلمه‌ها را بشنود: یا نجیح یا راشد).^۳

ابوداود از بریده روایت می‌کند: پیامبر ﷺ از هیچ چیزی بدفالی نمی‌گرفت و هرگاه کارگزاری را می‌فرستاد اسم او را جويا می‌شد اگر اسمش مورد پسند پیامبر ﷺ قرار می‌گرفت شادمان می‌شد و اگر اسمش را نمی‌پسندید ناراحتی در چهره‌ی ایشان دیده می‌شد.^۴ اسنادش حسن است.

۱- مصنف ابن ابی شیبہ ۲۹۵۴۲، ۲۶۳۹۲، ۲۹۵۴۱، سنن ابوداود ۳۹۱۹، ابن السنی در عمل الیوم و اللیلة ۲۹۳، بیهقی در السنن الکبری ۱۳۹/۸، خطیب در تلخیص المتشابه ش ۱۶۵/۱ و غیره از طریق حبیب بن ابی ثابت از عروه بن عامر روایت کرده‌اند و علما در مورد صحابی بودن عروه بن عامر اختلاف کرده‌اند و قول راجح این است که او صحابی بوده است و روایت حبیب به صورت عن... اشکالی ندارد و علما روایت او را به این صورت پذیرفته‌اند و روایات زیادی از او که در آن به تحدیث تصریح نشده را پذیرفته‌اند. فقط اگر حدیث منکری را به صورت عن... روایت کند مورد بحث است. و این حدیث را نووی در ریاض الصالحین، ص ۳۸۱ و شیخ محمد بن عبدالوهاب صحیح دانسته‌اند.

۲- نکا: تحفة الإشراف ۲۹۵/۷، الاصابة فی تمییز الصحابه ۴۹۰/۴.

۳- سنن ترمذی ۱۶۱۶ و می‌گوید حسن غریب صحیح است و طبرانی در المعجم الاوسط ۴۱۸۱، معجم الصغیر ۵۴۹، ابونعیم در اخبار اصبهان ۲۰۶/۲ و غیره روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است و طحاوی در شرح مشکل الآثار ۱۸۴۸ آن را صحیح دانسته است و ضیاء در المختارة ۱۶۶۳. و ایراد و علتی که از آن گرفته شده است خدش‌های به آن وارد نمی‌سازد - إن شاء الله -

۴- مسند احمد ۳۴۷/۵ - ۳۴۸، سنن ابوداود ۳۹۲۰، سنن الکبری نسائی ۸۸۲۲، بیهقی در السنن الکبری ۱۴۰/۸، صحیح ابن حبان ۵۸۲۷ و غیره روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است چنان‌که

ابن قیم در توضیح حدیث می گوید: پیامبر ﷺ خبر می دهد که نیک فالی گرفتن از جمله ی فال گرفتن است اما نیک فالی خوب است و بدفالی بد است چنان که رقیه ای که شرک آمیز نباشد اجازه داده است، چون این نوع مفید و از مفسده خالی است.^۱ گفته اش: (و مسلمانی را باز نمی دارد) طیبی می گوید: اشاره به این است که کافر اینگونه نیست.^۲

گفته اش: (بار خدایا خوبی ها را کسی جز تو نمی آورد و بدیها را کسی جز تو دور نمی کند) یعنی فال بد نیکی و خوبی ها را نمی آورد و ناگواری ها را دور نمی کند، بلکه ای خدا تنها تو هستی که خوبی ها را فراهم می آوری و بدی ها را دور می سازی و این دعای مناسبی است برای کسی که در دلش بدفالی بیاید و در این دعا تصریح شده که فال بد سودی نمی آورد و بلا و زیانی را دور نمی سازد و هر کس به فال بد معتقد باشد نادان و مشرک است.

گفته اش: (و توانایی و قوتی جز با تو نیست) یعنی از خداوند برای توکل کمک طلبیده می شود و به فال بد که گاهی سبب می شود تا صاحب آن به سزای کاری که کرده گرفتار مشکلی شود، نباید توجه کرد^۳ و توکل از بزرگترین اسبابی است که خوبی ها را می آورد و ناخوشی ها را دور می کند.

و حول یعنی تحوّل و انتقال از حالتی به حالتی دیگر، یعنی توانایی برای متحول شدن به حالتی دیگر امکان ندارد مگر به وسیله ی تو، این یعنی توکل کردن به خداوند، زیرا توکل علم و عمل است، علم یعنی اینکه قلب، سود و زیان را فقط از خداوند بداند. عموم مؤمنان و بیشتر مشرکین این را می دانند که سود و زیان فقط در دست خداوند است، اما عمل به این علم یعنی اعتماد قلبی به خداوند و خالی بودن دل از همه چیز غیر از الله و این چیزی است که فقط به خواص مؤمنان اختصاص دارد که جمله لاحول و لا قوة الا بالله این مفهوم را در بر دارد، چون انسان با گفتن این کلمات

حافظ در فتح الباری ۲۱۵/۱۰ گفته است و همچنین شیخ سلیمان آن را صحیح دانسته و حدیث شاهی دارد که عبدالله بن الشخیر در طبرانی در مسند الشامیین ۲۷۰۷ روایت کرده است.

۱- مفتاح دار السعادة ۲/۲۴۵.

۲- شرح المشكاة ۸/۳۲۴.

۳- یعنی دعایی که در حدیث وارد شده است: اللهم لا یأتی بالحسنات إلا أنت... بار الهی هیچ خیری

حاصل نمی شود مگر با تو... نگا: فتح المجید ۲/۵۲۲

گویا از توانایی و خواست خود بدون خواست و توانایی خداوند تبرّی می‌جوید و به قدرت و توانایی خداوند بر هر کاری اقرار می‌نماید و به ناتوانی بنده از هر چیزی جز آنچه خداوند او را به انجام آن توانایی داده اعتراف می‌کند و این نهایت توحید ربوبیت است که توکل و توحید عبادت را به بار می‌آورد.

مولف می‌گوید: (و ابن مسعود از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «بدفالی گرفتن شرک است و هیچ کسی از ما نیست مگر اینکه (بدفالی به دلش خطور کند) اما خداوند آن را با توکل از بین می‌برد»^۱. روایت ابوداود و ترمذی که آن را صحیح دانسته؛ و ترمذی جمله آخر را قول ابن مسعود شمرده است.

این حدیث را ابن ماجه و ابن حبان نیز روایت کرده‌اند که عبارت ابوداود اینگونه است: «بدفالی گرفتن شرک است، سه بار فرمود».

گفته‌اش: (بدفالی گرفتن شرک است) در اینجا به حرمت بدفالی گرفتن تصریح شده است و بیان شده که بدفالی گرفتن از شرک است چون با بدفالی انسان دل به غیر خدا می‌بندد و ابن حمدان در «الرعايه» می‌گوید: «بدفالی گرفتن مکروه است»^۲. و همچنین تعدادی از یاران احمد همین را گفته‌اند، ابن مفلح می‌گوید: اولی این است که بدفالی گرفتن قطعاً حرام است و شاید مقصود آنها از کراهت حرمت باشد^۳.

می‌گوییم: درست این است که فال بد گرفتن حرام قطعی است چون شرک است. چگونه شرک می‌تواند مکروه باشد یعنی مکروه به معنی اصطلاحی؟! اگر کسی که گفته بدفالی گرفتن مکروه است مرادش مکروه اصطلاحی بود، تردیدی نیست که سخن او باطل است، در شرح السنن می‌گوید: «بدفالی از زمره‌ی شرک قرار داده شده زیرا عرب‌ها معتقد بودند که اگر به مقتضای فال گرفتن عمل نمایند برایشان سودی می‌آورد یا زیانی را از آنها دور می‌نماید، گویا فال را شریک خدا قرار می‌دادند»^۴.

۱- حدیث صحیح است بیشتر در فصل بیان انواعی از جادو تحقیق آن بیان شد، روایت از ابن مسعود است که محدثین زیادی به آن اذعان کرده‌اند مثل سنن ترمذی ۱۶۰/۴ و النکت علی مقدمه ابن الصلاح از حافظ ۸۲۶/۲.

۲- کشاف القناع ۴۲۱/۶، مطالب اولی النهی ۶۱۴/۶ و الآداب الشرعية ۳۵۷/۳.

۳- الآداب الشرعية ۳۶۰/۳.

۴- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۱۵۲/۳ و المفهم ۶۲۸/۵ و نیل الأوطار شوکانی ۳۷۲/۷.

گفته‌اش: (و هیچ کسی از ما نیست مگر آن که فال به دلش خطور می‌کند) ابوالقاسم اصفهانی و منذری می‌گویند: یعنی هیچ کسی از ما نیست مگر اینکه فال بد به دلش خطور می‌کند.^۱

و نتیجه اینکه: هیچ یک از ما نیست که از فال (التطیر) محفوظ مانده باشد و قبلاً در قلبش نسبت به آن احساس بد راه نیافته باشد. خلخالی می‌گوید: حذف مستثنی برای حالت مکروه است که این نشانه نوعی ادب در سخن است.^۲

گفته‌اش: (اما خداوند آن را با توکل از بین می‌برد) یعنی فال بد به دل هر کسی خطور می‌کند اما وقتی به خداوند توکل کنیم و به او ایمان بیاوریم و از آنچه پیامبر ﷺ آورده پیروی کنیم و به صدق آن باور داشته باشیم، خداوند بدفالی را از ما دور می‌نماید و دل‌های ما را بر سنت و پیروی از حق استوار می‌گرداند.

گفته‌اش: (جمله آخر قول ابن مسعود قرار گرفته است) ترمذی می‌گوید: از محمد بن اسماعیل شنیدم که می‌گفت: سلیمان بن حرب در این مورد می‌گوید: «و هیچ کسی از ما نیست...» به نظر من این جمله سخن ابن مسعود است.^۳ پس ترمذی این را از سلیمان بن حرب نقل کرده است و علما در این مورد با او موافق‌اند، چنان‌که ابن قیم می‌گوید: «درست همین است، چون بدفالی نوعی شرک است».^۴

(احمد از ابن عمر روایت می‌کند: هر کسی را فال بد از کارش باز دارد، شرک ورزیده است). گفتند: کفاره‌ی آن چیست؟ گفت: اینکه بگویی بار خدایا هیچ خیری جز خیر تو نیست و هیچ فالی جز فال تو نیست و هیچ معبود به حقی جز تو نیست».^۵

۱- نگا: الترغیب و الترهیب ۳۳/۴.

۲- در مرقاة المفاتیح ۳۹۸/۸ آن را به توریشتی نسبت داده است.

۳- سنن ترمذی ۱۶۰/۴.

۴- مفتاح دار السعادة ۲۳۴/۲.

۵- مسند احمد ۲۲۰/۲، طبرانی که در مجمع الزوائد ۱۰۵/۵، ابن السنی در عمل الیوم و اللیلة ۲۹۲، ابن عبدالبر در التمهید ۲۰۱/۲۴ که اسنادش حسن است و حدیث صحیح است و از احادیث صحیح ابن لهیعه است چون عبدالله بن یزید مقرئ و ابن وهب روایت کرده‌اند و حدیث شواهدی دارد از آن جمله حدیث بریده که طبرانی در الدعاء ۱۲۷۰ روایت کرده و اسنادش ضعیف است.

این حدیث را امام احمد و طبرانی از ابن عمرو بن عاص از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند و در اسناد آن ابن لهیعه قرار دارد که در مورد او اختلاف است^۱ و بقیه افراد آن ثقه هستند.

گفته‌اش: (از حدیث ابن عمرو) او عبدالله بن عمرو بن عاص بن وائل سهمی ابومحمد و گفته شده ابو عبدالرحمان است، او یکی از سابقین و یکی از صحابه‌هایی است که احادیث زیادی روایت کرده است و یکی از عبادله‌ی فقها است. وی در ذی الحجه در دوران جنگ حرّه^۲ در طائف درگذشت^۳.

گفته‌اش: (هر کسی که بدفالی گرفتن او را از انجام کارش باز دارد شرک ورزیده است) چون بدفالی گرفتن یعنی چیزی را منحوس و شوم دانستن و هرگاه انسان چیزی را ببیند یا بشنود و آن را به فال بد بگیرد و به سبب آن از رفتن به سفر امتناع ورزد و از کاری که می‌خواهد باز بیاید در حقیقت دروازه‌ی شرک را می‌کوبد بلکه وارد شرک شده و از توکل بر خداوند بیرون آمده است و دروازه‌ی ترس از غیر خداوند و دل بستن به غیر الله را به روی خود گشوده است و این امر او را از رسیدن به مقام ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحه: ۵]. باز خواهد داشت؛ او دلش به غیر خداوند وابسته می‌شود که این شرک است و در نتیجه ایمانش، حالش را فاسد و خراب می‌کند و او را در معرض هدف تیرهای بدفالی قرار می‌دهد و شیطان دین و دنیایش را خراب و فاسد

۱- پیش‌تر شرح حال ابن لهیعه بیان شد و گفتیم که اگر عبدالله بن مبارک، ابن وهب، ابن یزید مقری، قتیبه بن سعید و ابوالأسود از او روایت کنند روایتشان صحیح است و هر کسی از ابن لهیعه قبل از زمانی که کتاب‌هایش سوخته‌اند روایت کند و به تحدیث تصریح نماید روایتش صحیح است و اگر کسی از متقدمین از او روایت کند و به تحدیث تصریح نکند روایتش جید است و هر کسی بعد از آن که کتاب‌هایش سوخته‌اند از او روایت کند روایتش ضعیف است. تهذیب التهذیب ۲۲۹/۵.

۲- لیالی الحره: یعنی زمان معرکه‌ی الحره است و منظور الحره؛ حرّه بن واقم است که امروزه به الحرّه الشریقه در مدینه‌ی منوره معروف است این جنگ در زمان خلافت یزید بن معاویه ؓ وقتی که بیشتر اهل مدینه علیه او شوریدند در گرفت که در سال ۶۳ هـ.ق بود. تاریخ الطبری ۳/۳۵۲-۳۵۹.

۳- شرح حال او را در الإصابة فی تمییز اسماء الصحابة ۱۹۲/۴ ملاحظه کنید.

می گرداند و چه بسیار افرادی بوده‌اند که از همین جهت هلاک شده‌اند و دین و دنیا را از دست داده‌اند.^۱

گفته‌اش: (کفاره‌ی آن چیست؟).

این کفاره بدفالی است که به دل خطور می‌کند. اما فرد با وجود خطور چنین وسوسه‌ای به دلش به راهش ادامه می‌دهد و بر خداوند توکل می‌نماید. و گویا اقرار می‌کند که بدفالی آفریده‌ی خداوند و در اختیار اوست و خیر و خوبی فراهم نمی‌آورد و بدی و زیان را دور نمی‌کند و هیچ خیری در دنیا و آخرت جز خیر و خوبی خداوند وجود ندارد، پس هر خوبی در دنیا و آخرت از سوی خداوند است که بندگانش را با آن مورد لطف و عنایت خویش قرار می‌دهد و الوهیت فقط از آن خداوند است و هیچ یک از ملائکه و پیامبران در آن با خداوند مشارکتی ندارند، چه برسد به اینکه آنچه انسان دیده یا شنیده و به فال بد می‌گیرد در الوهیت با خداوند مشارکتی داشته باشد.

گفته‌اش: (فضل بن عباس روایت می‌کند: بدفالی همان چیزی است که شما را به انجام کاری وادار کند یا از انجام آن بازدارد).^۲

این حدیث را امام احمد در مسند خویش روایت نموده و عبارت آن چنین است: «حماد بن خالد از علائه از مسلمة جهنی از فضل بن عباس روایت می‌کند که گفت: روزی همراه پیامبر ﷺ بیرون رفتیم آهویی آمد و به پهلو خوابید و من آن را به آغوش گرفتم و گفتم: ای رسول خدا ﷺ فال بد گرفتم. پیامبر ﷺ فرمود: «فال بد چیزی است که تو را به انجام وادار یا از آن باز دارد». این گونه امام احمد در مسند خویش روایت نموده

که در آن بحث است. و به خط مؤلف خواندم که: «در آن شخصی وجود دارد که در موردش اختلاف است و در آن انقطاع وجود دارد». یعنی بین مسلمة و فضل که او ابن عباس بن عبدالمطلب پسر عموی پیامبر ﷺ و پسر بزرگ عباس است.

ابن معین می‌گوید: او در دوران ابوبکر در جنگ یرموک کشته شد. و بعضی گفته‌اند در مرج الصفر در سال سیزده در بیست و دو سالگی کشته شد. ابوداود می‌گوید: در

۱- نگا: مفتاح دار السعادة ۲/۲۴۶-۲۴۷.

۲- مسند احمد ۱/۲۱۳ ابن مفلح در الآداب الشرعية ۳/۳۷۷ می‌گوید احمد از محمد بن عبدالله بن علائه روایت می‌کند که ابن علائه مورد اختلاف است و در اسناد انقطاع است.

دمشق کشته شد و او زره پیامبر ﷺ را به تن داشت و واقدی و ابن سعد گفته‌اند: در طاعون عمواس وفات یافت^۱.

گفته‌اش: (بدفالی چیزی است که تو را پیش ببرد یا باز دارد).

در اینجا فالی که از آن نهی شده تعریف شده است که فال چیزی است که انسان را وادار به انجام کاری می‌کند که قصد آن را دارد، حتی اگر فال نیک باشد؛ چون فال نیک گرفتن به خاطر همراه داشتن بشارت مستحب می‌باشد اما اینکه انسان بر آنچه به فال نیک می‌گیرد اعتماد و توکل نماید و توکل بر خداوند را فراموش کند درست نیست و این جزو فال (حرام) محسوب می‌شود. همچنین اگر چیزی دید یا شنید و آن را به فال بد گرفت و به خاطر آن کارش را انجام نداد، این نیز از فال (حرام) است.

۱- نگا: شرح حالش در الإصابة فی تمییز اسماء الصحابه ۵/۳۷۵.

(۲۸) باب: آنچه که درباره‌ی علم نجوم و ستاره‌شناسی آمده است

بخاری در صحیح خود آورده که قتاده می‌گوید: «خداوند ستارگان را به خاطر سه چیز آفریده است: ۱- زینت و آراستن آسمان ۲- راندن شیاطین ۳- علامات و نشانه‌هایی که به وسیله‌ی آنها هدایت یافته شوند. هرکس ستارگان را برای غیر این سه دلیل به کار برد، به خطا رفته و مسیر انحراف را پیموده و در چیزی که بدان علم ندارد، تکلف نموده است».

قتاده، یادگیری منازل ماه را مکروه دانسته و ابن عیینه این کار را جایز ندانسته است. «حرب» این رأی را از آنان نقل کرده است. ولی احمد و اسحاق یادگیری منازل ماه را جایز دانسته‌اند.

از ابوموسی روایت است که می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمودند: «سه نفر به بهشت نمی‌روند: دائم الخمر، کسی که رابطه‌ی خویشاوندی را قطع می‌کند و صله‌ی رحم را به جای نمی‌آورد و کسی که به جادو باور دارد». احمد و ابن حبان در صحیح خود این حدیث را روایت کرده‌اند.

در این باب چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - حکمت آفرینش ستارگان.

دوم - ردّ بر کسانی که غیر از حکمت خدا در آفرینش ستارگان نظر دیگری دارند (و برای موارد دیگری از ستارگان استفاده می‌کنند).

سوم - بیان اختلاف نظر علما راجع به یادگیری منازل ماه.

چهارم - تهدید کسانی که جادو را باور دارند هر چند بدانند که جادو باطل است.

توضیح و شرح باب:

باب: آنچه که درباره‌ی علم نجوم و ستاره‌شناسی آمده است

آنچه در اینجا مد نظر است، بیان امور مجاز و غیر مجاز راجع به ستاره‌شناسی و بیان تهدید وارده در این زمینه می‌باشد.

شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید: «تنجیم، به معنای استدلال به احوال فلکی برای اتفاقات و رویدادهای روی کره‌ی زمین می‌باشد»^۱.

خطایی می‌گوید: «علم نجوم که از آن نهی شده، از آن جهت است که ستاره‌شناسان، ادعا می‌کنند از اتفاقات و رویدادهایی که واقع نشده و در آینده روی می‌دهند باخبر می‌باشند؛ رویدادهایی همچون اوقات وزش بادهای، بارش باران، پیدایش گرما و سرما، تغییر نرخ‌ها و مسائلی که گمان می‌کنند از طریق حرکت ستارگان در مدارشان، نسبت به آنها علم پیدا می‌کنند و ادعا می‌کنند ستارگان در حوادث روی زمین تأثیر دارند و حوادث روی زمین بر اساس مقتضیات ستارگان روی می‌دهند. این امر از جانب ستاره‌شناسان، غیب‌گویی و ادعای علمی است که خدا آن را پنهان کرده و جز خدا کسی علم غیب را نمی‌داند»^۲.

می‌گوییم: بدان که ستاره‌شناسی سه نوع است:

اول - آنچه که بنا به اجماع مسلمانان کفر است و آن هم اعتقاد به این مطلب است که موجودات این دنیا همگی بر اساس تأثیر ستارگان و روح آنها تشکیل شده‌اند و ستارگان، موجوداتی فاعل و مختارند. این اعتقاد بنا به اجماع مسلمانان، کفر است. این تفکر، اعتقاد ستاره‌پرستانی است که حضرت ابراهیم علیه السلام به سوی آنان مبعوث شد. به

۱- مجموع الفتاوی ۱۹۲/۳۵.

۲- معالم السنن ۲۳۰/۴.

همین خاطر اینان خورشید، ماه و ستارگان را تعظیم می‌کردند و برای آنها سجده و اظهار ذلت و خواری می‌کردند و آنها را با تسبیحات معروفی که در کتاب‌هایشان آمده تسبیح می‌نمودند و با دعاهایی آنها را به فریاد می‌طلبیدند که تنها برای آفریدگار آنها که هیچ شریکی ندارد، جایز است. ستاره‌پرستان برای هر ستاره‌ای مکان مخصوصی جهت پرستش می‌ساختند و آن ستاره را در آن جا به تصویر می‌کشیدند و این مکان را جهت پرستش و تعظیم آن انتخاب کرده و گمان می‌کردند که روحانیت آن ستاره بر آنان نازل می‌شود و آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد و نیازهایشان را برآورده می‌سازد. آن روحانیت در حقیقت شیاطین بودند که بر آنان نازل می‌شدند و آنان را مورد خطاب قرار داده و نیازهایشان را برآورده می‌ساختند. برخی از متأخران درباره‌ی این گونه شرک، کتابی را تألیف نموده‌اند.^۱

و صاحب کتاب «التذکره»^۲ این مطلب را عنوان کرده است.

دوم - استدلال بر رویدادهای زمینی با توجه به حرکت، جمع شدن و پراکنده شدن ستارگان انجام می‌شود و می‌گویند: این کار به تقدیر و مشیت الله است. در تحریم این تفکر شکی وجود ندارد. متأخرین راجع به تکفیر گوینده‌ی آن، اختلاف نظر دارند و شایسته است که به کفر این اعتقاد، یقین داشت؛ زیرا این اعتقاد ادعای علم غیبی است که خدای متعال آن را از مخلوق پنهان کرده و راهی برای پی بردن به آن وجود ندارد.

سوم - نوعی که مؤلف در زمینه‌ی یادگیری منازل ستارگان بیان کرد و به امید خدا درباره اش بحث خواهد شد.

مؤلف می‌گوید: (قال البخاری فی صحیحہ قال قتادة: خلق الله هذه النجوم لثلاث: زينة للسما ورجوماً للشياطين وعلاماتٍ يُهتدى بها، فَمَنْ تَأَوَّلَ فِيهَا غَيْرَ ذَلِكَ، أَخْطَأَ وَأَضَاعَ نَصِيْبَهُ وَتَكَلَّفَ مَا لَا عِلْمَ لَهُ بِهِ).^۱

۱- ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال»، ۳/۳۴۰ اظهار داشته که فخر رازی کتابی را در زمینه‌ی سخن گفتن ستارگان تألیف کرده و این جادوی محض است. نگا: نقض المنطق، اثر شیخ الاسلام، صفحات ۴۵-۴۷.

۲- او داود بن عمر انطاکی، پزشک معروف است. اسم کتابش، «تذکره اولی الألباب و الجامع للعجب العجاب» می‌باشد. وی به سال ۱۰۰۸ هجری در انطاکیه وفات یافت. نگا: کشف الظنون، ۱/۳۶۸.

بخاری در صحیح خود می‌گوید: قتاده گفته است: «خدا ستارگان را به سه دلیل آفریده است: زینت و آراستن آسمان، طرد شیاطین و نشانه‌هایی که به وسیله‌ی آنها راه شناخته می‌شود. هرکس ستارگان را در غیر از این سه مورد به کار ببرد، راه خطا را پیموده و عمرش را بیهوده تلف کرده در چیزی که بدان علم ندارد تکلف نموده است.»

همان طور که مؤلف اظهار داشته، بخاری این اثر را در صحیح خویش آورده و عبدالرزاق، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابوشیخ و خطیب در کتاب «النجوم» از قتاده آن را روایت کرده‌اند. لفظ روایت بدین صورت است: «همانا خداوند این ستارگان را برای سه چیز قرار داده است: (۱) زینت آسمان (۲) به وسیله‌ی آنها راه یافته می‌شود (۳) آنها را به خاطر طرد شیاطین قرار داده است. پس هرکس ستارگان را در غیر این سه چیز به کار گیرد، به رأی خود سخن گفته و راه خطا را پیموده و عمرش را بیهوده تلف کرده و در چیزی که بدان علم ندارد، تکلف نموده است. همانا افرادی نادان از این ستارگان برای پیشگویی و غیب‌گویی استفاده کرده‌اند. که اگر با فلان ستاره عروسی کرد چنین و چنان می‌شود و اگر با فلان ستاره مسافرت نموده چنین و چنان می‌شود و می‌گویند به جانم قسم هیچ ستاره‌ای نیست مگر اینکه هر انسان سرخ پوست، سیاه پوست، بلند قد، کوتاه قد، زیبا و زشت با آن متولد می‌شود. در حالی که ستارگان، حیوانات و پرندگان چیزی از علم غیب نمی‌دانند؛ چون اگر کسی غیب را می‌دانست، حتما آدم که الله او را با دست خویش آفرید و فرشتگان را وادار کرد برایش سجده کنند و نام‌های هر چیزی را به او یاد داد، غیب را می‌دانست.»

درباره‌ی گفته‌ی مؤلف: (خدا ستارگان را به سه دلیل آفریده است . . . تا آخر گفته اش) باید گفت که این مطلب از قرآن گرفته شده؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾ [الملك: ۵]. «ما آسمان نزدیک (به

۱- بخاری در صحیح خود (۳۱۱۶۸- البغا) آن را آورده است. ابن جریر در تفسیر خویش ۹۱/۱۴ و ۳/۲۹ ابن ابی حاتم در تفسیر خود، ش ۱۶۵۳۶، ابوشیخ در کتاب «العظمة» ۱۲۲۶/۴، الخطیب در کتاب «النجوم»، صفحات ۱۸۵- ۱۸۶، حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «تغلیق التعلیق» ۴۸۹/۳، عبد بن حمید، عبدالرزاق و ابن منذر و خطیب در کتاب النجوم همان گونه که الدر المنثور ۳۲۸/۳ نیز آمده آن را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

شما) را با چراغهایی (به نام ستارگان) آراسته‌ایم و آنها را وسیله‌ی راندن اهریمنان ساخته‌ایم». ﴿وَعَلَّمْتِ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾ [النحل: ۱۶]. «و نشانه‌هایی (از قبیل: کوهها، درّه‌ها، بادها، رودها و رنگ خاکها را پدید آورد که مردمان در روز بدانها راه خود را پیدا می‌کنند) و (در شب که از این علائم استفاده نمی‌شود) ایشان به وسیله‌ی ستارگان رهنمون می‌شوند».

مطلب فوق اشاره دارد به اینکه ستارگان در آسمان دنیا هستند، همان طور که ظاهر آیات این را می‌رسانند. در این زمینه حدیثی وارد شده که ابن مردویه از ابن مسعود روایتش کرده که می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمودند: «أما السماء الدنيا فإن الله خلقها من دخان وجعل فيها سراجاً وقمراً منيراً وزينها بمصابيح النجوم وجعلها رجوماً للشياطين وحفظاً من كل شيطان رجيم».^۱: «خداوند آسمان دنیا را از دود آفرید و در آن خورشید و ماه نورانی را قرار داد و آسمان دنیا را با نور ستارگان آراست و ستارگان را وسیله‌ی طرد شیاطین و وسیله‌ی محافظت از هر شیطان رانده‌شده قرار داد». ابن مردویه این حدیث را به طور مختصر آورده است.

عبارت: (و علامات) یعنی نشانه‌هایی برای جهات، مناطق مختلف و مانند آنها. (یهتدی بها) با صیغه‌ی مجهول آمده است؛ یعنی مردم در این زمینه به وسیله‌ی ستارگان راه می‌یابند همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ﴾ [الأنعام: ۹۷]. «و او آن کسی است که ستارگان را برای شما آفریده است تا (در شبهای سفر) در تاریکی‌های خشکی و دریا بدانها رهنمود شوید».

منظور این نیست که در علم غیب به وسیله‌ی ستارگان هدایت می‌شوند. به همین دلیل پس از آن می‌گوید: (فمن تأول فيها غير ذلك) یعنی هرکس غیر از این سه چیزی که خدای متعال بیان داشته، درباره‌ی ستارگان گمان کند و به وسیله‌ی آنها ادعای

۱- طبرانی در کتاب «الأحاديث الطوال» ش ۳ و ابن مردویه- آن گونه که در کتاب «الدر المنثور» ۶۹/۵ آمده- آن را روایت کرده‌اند. در اسناد این روایت، عمر بن موسی وجیهی وجود دارد که دروغگوست و حدیث را وضع می‌کرد. این روایت از طریق دیگر وارد شده است که عمر بن شبّه در کتاب «أخبار المدينة» ۳۰۳/۱ از طریق روایت ابن عباس به طور طولانی روایتش کرده است.

علم غیب نماید، (أخطأ) یعنی راه خطا را پیموده است چون ادعای علم غیب نمود. (و أوضاع نصیبه) یعنی عمرش را بیهوده تلف کرده است؛ چون او مشغول چیزی شده که هیچ فایده‌ای ندارد و این کار زیان آور است. (و تکلف ما لا علم له به) یعنی کاری کرده که علم آن قابل تصور نیست؛ زیرا اوضاع و اخبار آسمان و امور غیبی جز از طریق قرآن و سنت، قابل شناخت نیستند و در قرآن و سنت بیشتر از آنچه که گفته شد، در این زمینه نیامده است.

الداوودی می‌گوید: گفته‌ی قناده درباره‌ی ستارگان زیباست جز این عبارت: راه خطا را پیموده و عمرش را بیهوده تلف کرده است. وی در این باره کوتاهی کرده، بلکه هرکس ستارگان را در غیر از این سه چیز به کار گیرد کافر است.^۱ اگر بگوییم: ستاره شناسان بعضی اوقات ممکن است راست بگویند در جواب گفته می‌شود: راستگویی آنان همچون راستگویی کاهنان است که یک بار راست می‌گویند و باری دیگر دروغ. اینکه یک بار راست می‌گویند، به این معنا نیست که علم آن درست است

برخی از ستاره شناسان برای اثبات صحت علم ستاره شناسی به آیاتی از قرآن استدلال نموده‌اند؛ از جمله: ﴿وَعَلَّمَتِ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾ [النحل: ۱۶]. «و نشانه‌هایی (از قبیل: کوهها، دژه‌ها، بادها، رودها و رنگ خاکها را پدید آورد که مردمان در روز بدانها راه خود را پیدا می‌کنند) و (در شب که از این علائم استفاده نمی‌شود) ایشان به وسیله‌ی ستارگان رهنمون می‌شوند».

در جواب باید گفت: منظور آیه این نیست که ستارگان نشانه‌هایی برای امور غیبی هستند که مردم در علم غیب به وسیله‌ی آنها راه می‌یابند، بلکه معنای (علامات) این است که ستارگان نشانه‌هایی برای قدرت و یگانگی خداست. از قناده و مجاهد نقل شده که برخی از ستارگان نشانه‌ای دارند که به وسیله‌ی آنها هدایت نمی‌شوند.^۲ بعضی معتقدند که عبارت: (علامات) تتمه‌ی کلام قبلش می‌باشد؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ [النحل: ۱۵].

۱- نگا: فتح الباری: ۲۹۵/۶.

۲- ابن جریر در تفسیر خود ۹۱/۱۴ با سند صحیح از مجاهد روایت کرده که گوید: برخی از ستارگان نشانه‌ای هستند و برخی به وسیله‌ی آنها هدایت می‌شوند.

۱۵-۱۶]. «و در زمین کوههای استوار و پابرجایی را قرار داد تا این که زمین شما را نلرزاند (و با حرکت خود شما را مضطرب نگرداند) و رودخانه‌ها و راههایی را پدیدار کرد تا این که (به مقصد خود) راهیاب شوید. و نشانه‌هایی».

یعنی نشانه‌هایی در زمین قرار داده که راه و کوه‌های بزرگ و کوچک به وسیله‌ی آنها معلوم می‌شوند و مسافران در مسیرشان از این نشانه‌ها کمک می‌گیرند. راجع به آیه‌ی: ﴿وَعَلَّمْتِی وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ﴾ [النحل: ۱۶]. ابن عباس می‌گوید: «﴿وَعَلَّمْتِی﴾ منظور نشانه‌های راه‌ها در روز است. ﴿وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ﴾ یعنی در سفرهایشان در دریا به وسیله‌ی ستارگان راه می‌یابند». ابن جریر و ابن ابی‌حاتم روایتش کرده‌اند^۱. این گفته و مانند آن معنای آیه‌ی مذکور است. پس استدلال به این آیه برای اثبات صحت علم ستاره‌شناسی استدلال به چیزی است که بطلان آن در دین اسلام به طور بدیهی معلوم و مشخص است؛ چون نه نص آیه‌ی فوق و نه ظاهر آن بر چنین مطلبی دلالت ندارد. به راستی استدلال به این آیه جهت اثبات درستی علم ستاره‌شناسی فاسدترین انواع استدلال است؛ چون احادیثی از پیامبر ﷺ راجع به ابطال و نکوهش علم ستاره‌شناسی وارد شده‌اند؛ از جمله می‌توان به احادیث زیر اشاره کرد:

«من اقتبس شعبة من النجوم فقد اقتبس شعبة من السحر»^۲: «هر کس شاخه‌ای از علم نجوم را بیاموزد، در حقیقت شاخه‌ای از جادو را آموخته است».

از عبدالله بن محیریز، تابعی جلیل القدر نقل شده که سلیمان بن عبدالملک او را صدا زد و گفت: «اگر علم نجوم را یاد می‌گرفتی به علمت اضافه می‌شد». وی در جواب گفت: رسول الله ﷺ فرمودند: «إن أخوف ما أخاف علی أمتی ثلاث: حیفة الأئمة و تکذیبُ بالقدر، وإیمانُ بالنجوم»^۳: «همانا چیزهایی که درباره‌ی اتمم بیش از همه چیز بیم دارم سه چیز است: بی‌عدالتی حاکمان و پیشوایان، تکذیب قدر و باور داشتن به علم نجوم».

۱- ابن جریر در تفسیر خود ۹۱/۱۴ و ابن ابی‌حاتم و ابن مردویه - همان طور که در الدرالمنثور ۱۱۸/۵ آمده است - آن را روایت کرده‌اند و اسناد ابن جریر ضعیف است.

۲- حدیثی صحیح است. تخریج آن در مبحث: «باب بیان پاره‌ای از انواع جادو» آورده شد.

۳- عبد بن حمید - آن گونه که در الدرالمنثور ۳۱/۸ آمده - و ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم و فضله» ۳۹/۲ و ابن بطه در «الإبانة» ش ۱۵۳۳ و ثعلبی در تفسیرش ش ۲۲۳/۹ آن را روایت کرده‌اند و اسناد آن به ابن محیریز حسن است و با شواهدش حدیثی صحیح می‌باشد.

از رجاء بن حیوة روایت شده که پیامبر ﷺ فرمودند: «مما أخاف على أمتي: التصديقُ بالنجوم والتكذيبُ بالقدر وحيْفُ الأئمة»^۱: «از جمله چیزهایی که نسبت به امتم بیم دارم باور داشتن به علم نجوم، تکذیب قدر و بی عدالتی ائمه می باشد». عبد بن حمید این دو حدیث را روایت کرده است. این دو حدیث مرسل که از این دو طریق مختلف وارد شده اند، بر ثبوت و صحت این حدیث دلالت دارند به ویژه اینکه کسانی که این حدیث مرسل را روایت کرده اند بدان استناد نموده اند.

از ابومحجن به طور مرفوع روایت شده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «أخاف على أمتي من بعدى ثلاثاً: حَيْفَ الأئمةِ وإيماناً بالنجوم وتكذيباً بالقَدَر»: «بعد از خودم نسبت به امتم از سه چیز بیم دارم: بی عدالتی ائمه، باور داشتن به علم نجوم و تکذیب قدر». ابن عساکر روایتش کرده و سیوطی آن را حسن دانسته است.^۲

از انس به طور مرفوع روایت شده که پیامبر ﷺ فرمودند: «أخاف على أمتي خصلتين: تكذيباً بالقدر وإيماناً بالنجوم»: «بعد از خودم نسبت به امتم از دو چیز ترس دارم: تکذیب قدر و باور داشتن به علم نجوم». ابویعلی، ابن عدی و خطیب در کتاب «النجوم» آن را روایت کرده اند.^۳ و سیوطی نیز آن را حسن دانسته است.

۱- عبد بن حمید - آن گونه که در الدر المنثور ۳۱/۸ آمده - و بخاری در کتاب «التاریخ الكبير» ۱۴۸/۱، ابن بطه در «الإبانة» ش ۱۵۲۹ از یحیی بن ابی کثیر از رجاء روایتش کرده اند و بخاری اظهار داشته که این حدیث علیه دارد و با شواهدش حدیثی صحیح است.

۲- ابو احمد حاکم در کتاب «الکافی» - آن گونه که در «الإصابة» ۳۶۱/۷ آمده - و رافعی در «أخبار قزوین» ۳۹۰/۲ و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ۴۰/۵۸ آن را روایت کرده اند و در اسناد آن علی صدایی و ابوسعید بقال وجود دارند که هر دو ضعیف اند و عراقی در «المغنی عن حمل الأسفار» ۲۵/۱ آن را ضعیف دانسته است.

۳- ابو یعلی در مسند خود ش ۴۱۳۵ و ابن عدی در «الکامل فی الضعفاء» ۳۴/۴ و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ۲۵۱/۵ و خطیب در کتاب «النجوم» ص ۱۶۳ و ابن مردویه - آن گونه که در «الدر المنثور» ۳۳۰/۳ آمده - و دیگران آن را روایت کرده اند و در اسناد آن یزید رقاشی وجود دارد که ضعیف است.

امام احمد و بخاری از ابن عمر به طور مرفوع روایت کرده‌اند که آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «مفاتیح الغیب خمس لا یعلمها إلا الله: لا یعلم ما فی غَدِ إلا الله ولا یعلم ما تَغِیضُ الأرحامُ إلا الله ولا یعلمُ متى یأتی المَطَرُ أحدٌ إلا الله ولا تدری نفسُ بأی أرض تموت ولا یعلم متى تقوم الساعةُ إلا الله»^۱: «کلیدهای غیب پنج تا هستند که جز خدا کسی آنها را نمی‌داند: جز خدا کسی نمی‌داند که فردا چه اتفاقی می‌افتد، جز خدا کسی نمی‌داند که در رحم زن چه چیزی است، جز خدا احدی نمی‌داند که چه وقت باران می‌بارد، هیچ کس نمی‌داند در کدام سرزمین می‌میرد و جز خدا کسی نمی‌داند چه وقت قیامت بر پا می‌شود». لفظ حدیث از آن بخاری است.

از عباس بن عبدالمطلب روایت است که گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «لقد طهر الله هذه الجزيرة من الشرك ما لم تُضْلَمُ النجوم»: «خدا این جزیره (شبه جزیره‌ی عرب) را از شرک پاک کرده مادامی که علم نجوم آنان را گمراه نکند». ابن مردویه روایتش کرده است.^۲

از ابن عمر به طور مرفوع روایت است که آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «تعملوا من النجوم ما تهتدون به فی ظلمات البر والبحر ثم انتهوا»^۳: «از علم نجوم آن مقدار را فرا گیرید که در تاریکی های خشکی و دریا به وسیله‌ی آن راه یابید و سپس دست بکشید».

۱- بخاری در صحیح خود ش ۴۴۲۰- البغا و امام احمد در مسند خود ۵۲/۲ و دیگران روایتش کرده‌اند.
۲- ابویعلی در مسندش شماره‌های ۶۷۰۹ و ۶۷۱۴، بزار در مسندش شماره‌های ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴، طبرانی در المعجم الأوسط ش ۵۷۶، ابن عبد البر در الجامع ۳۹/۲، ابن مردویه - آن گونه که در الدر المنثور ۳/۳۳۱ آمده - و دیگران آن را روایت کرده‌اند که اسناد آن ضعیف است. برخی از راویان این حدیث در آن دچار پریشان گویی شده‌اند و گاهی با لفظ «الجزیره» و گاهی با لفظ «المدینه» و گاهی با لفظ «القریه» آن را روایت کرده‌اند.

۳- ابونعیم در «روض المتعلمین» آن گونه که در «الأحكام الوسطی» اثر عبدالحق ۶۶/۲ آمده - و ابن مردویه و خطیب در کتاب «النجوم» - آن گونه که در «الجامع الصغیر» (۲۵۶/۳ - مع الفیض) آمده - آن را روایت کرده‌اند و عبدالحق و ابن قطان در «بیان الوهم و الإیهام» ۳/۳۰۵ - ۳۰۶ اسناد آن را ضعیف دانسته‌اند. این حدیث شاهی از روایت ابوهریره رضی الله عنه دارد که بیهقی در «شعب الإیمان» ش ۱۷۲۳ روایتش کرده و اسنادش ضعیف است. هناد در «الزهد» شماره‌ی ۹۹۷، ابن ابی شیبہ در مصنفش ش ۲۵۶۴۹، سمعانی در «الأنساب» ۱/۲۳ و دیگران از طرقی از عمر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: «از علم نجوم آن مقدار را فرا گیرید که به وسیله‌ی آن راه یابید

از ابوهریره روایت است که گوید: «رسول الله ﷺ از فراگیری علم نجوم نهی فرمودند»^۱. ابن مردویه و خطیب روایتش کرده‌اند.

از سمره بن جندب نقل است که او خطبه خواند و حدیثی را از رسول الله ﷺ بیان کرد که آن حضرت ﷺ فرمودند: «أما بعد: فإن ناساً يزعمون أن كسوف هذه الشمس وكسوف هذا القمر وزوال هذه النجوم عن مواضعها لموت رجال عظماء من أهل الأرض وإنهم قد كذبوا ولكنها آيات من آيات الله يعتبر بها عباده لينظروا من يحدث له منهم توبة»^۲: «اما بعد؛ همانا افرادی تصور می‌کنند که گرفتگی خورشید، ماه و ناپدید شدن ستارگان از جاهای خودشان به خاطر مرگ انسان‌های بزرگ روی زمین است. اینان اشتباه می‌کنند بلکه این کارها نشانه‌هایی از نشانه‌های خداست که بندگان خدا از آنها پند و عبرت می‌گیرند و تا خدا ببیند چه کسی (از کردار ناپسند خود) توبه می‌کند».

[روایت ابو داود].

و از علم انساب آن مقدار را فرا گیرید که به وسیله‌ی آن صله‌ی رحم را به جا آورید. این حدیث از عمر رضی الله عنه صحیح است.

۱- طبرانی در «المعجم الأوسط» ش ۸۱۸۲، عقیلی در «الضعفاء» ۳/۳۵۳، ابن عدی در «الکامل فی الضعفاء» ۵/۲۷۸، ابن حبان در «المجروحین» ۲/۱۹۹، بیهقی در «شعب الإیمان» ۵۱۹۸، خطیب در کتاب «النجوم» ص ۱۷۷ و دیگران از ابوهریره روایت کرده‌اند. در اسناد آن عقبه بن عبدالله اصم وجود دارد که ضعیف است. این حدیث دو شاهد ضعیف از طریق روایت علی و ابن عباس دارد. صحیح‌ترین حدیثی که در این باب وارد شده حدیثی است که عبدالرزاق در مصنف خود ش ۲۰۰۷ و امام احمد در «المسند» ۵/۲۹۹ و دیگران از محمد بن سیرین روایت کرده‌اند که گوید: ما همراه ابو قتاده روی پشت بام مان بودیم. ستاره‌ای پرتاب شد. به آن نگاه کردیم. ابوقتاده گفت: «ما نهی شده‌ایم از اینکه به ستاره موقع پرتاب شدن نگاه کنیم». اسناد آن صحیح است آن گونه که حاکم در المستدرک ش ۷۷۷۳ و ابن مفلح در الآداب الشرعية ۳/۴۱۸ اظهار داشته‌اند.

۲- امام احمد در «المسند» ۵/۱۶-۱۷، ابو داود در سنن خود ش ۱۱۸۴، نسائی در سنن خود ش ۱۴۸۴، ابن ماجه در سنن خود ش ۱۲۶۴، ابن خزیمه در صحیح خود ش ۱۳۹۷، ابن حبان در صحیح خود ش ۲۸۵۶، طبرانی در «المعجم الكبير» ش ۶۷۹۴، حاکم ۱/۳۳۰ و دیگران - برخی به طور مختصر و برخی به طور طولانی - آن را روایت کرده‌اند و ترمذی، ابن خزیمه، ابن حبان و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند با وجودی که در سند آن ثعلبه بن عباد وجود دارد که علی بن مدینی، عجلی و ابن حزم درباره‌اش گفته‌اند که مجهول و ناشناخته است.

در این باب احادیث و آثاری غیر از آنچه که بیان کردیم آمده است. بدین صورت روشن گردید که استدلال به آیه‌ی مذکور جهت اثبات درستی احکام نجوم از فاسدترین انواع استدلال است.

یکی دیگر از آیاتی که ستاره‌شناسان جهت اثبات صحت علم ستاره‌شناسی بدان استدلال نموده‌اند این فرموده‌ی خدا درباره‌ی ابراهیم علیه السلام است: ﴿فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ۗ﴾ [۸۸] فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿۸۹﴾ [الصافات: ۸۸-۸۹]. «ابراهیم نگاهی به ستارگان انداخت (و خوب اندیشید). آن‌گاه گفت: من بیمارم».

در جواب باید گفت: بطلان استدلال به این آیه جهت اثبات درستی علم ستاره‌شناسی از جنس بطلان استدلال به آیه‌ی قبلی است. در کجای این آیه دلیلی بر درستی احکام ستاره‌شناسی وجود دارد؟!.

آیا اگر انسانی به ستارگان نگریست دلیلی بر درستی علم نجوم است؟!.

همه‌ی مردم به ستارگان نگاه می‌کنند و این بر صحت علم احکام نجوم دلالت نمی‌کند. گویی این اشاره دارد به اینکه ابراهیم علیه السلام به سوی ستاره پرستان مبعوث شد تا اعتقاد آنان را باطل نماید و جهت ابطال اعتقادشان با آنان مناظره نمود.

اگر گفته شود: پس نگاه کردن حضرت ابراهیم علیه السلام به ستارگان چه فایده‌ای دارد؟ در جواب گفته می‌شود: نگاه کردن حضرت ابراهیم علیه السلام به ستارگان نوعی کنایه است تا به وسیله‌ی آن به هدفش که همان شکستن بت‌هاست برسد؛ همان طور که خودش می‌گوید: ﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُمُ كَيْدُهُمْ﴾ [الأنبياء: ۶۳]. «شاید این بت بزرگ چنین کاری را کرده باشد!».

پس هرکس گمان می‌کند که نگاه کردن ابراهیم علیه السلام به ستارگان بدین خاطر بود تا علم احکام نجوم را استنباط نماید و دانست که این فال نامبارک و نحس است، در گمراهی آشکار است. به همین خاطر در حدیث صحیح راجع به شفاعت آمده که ابراهیم علیه السلام می‌گوید: «شفاعت کار من نیست» و سه دروغی که گفته بود را می‌گوید^۱ که علماء سه دروغ ابراهیم علیه السلام را چنین برشمرده‌اند: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ [الصافات: ۸۹]. «من بیمار هستم». ﴿بَلْ فَعَلَهُمُ كَيْدُهُمْ هَذَا﴾ [الأنبياء: ۶۳].

«شاید این بت بزرگ چنین کاری را کرده باشد!» و (هی اُختی): «او خواهرم است».

پس اگر عبارت: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ را از علم نجوم گرفته دیگر برای آن عذر نمی‌آورد. این کار فقط نوعی کنایه است. به همین دلیل از گفتن عبارت مذکور عذر آورد، همان طور که از گفتن عبارت: ﴿بَلْ فَعَلَهُ وَكَبُرَهُمْ هَذَا﴾ عذر آورد. ابن قسیم این را اظهار داشته^۱ است. ولی عبارت مؤلف که گفته: «و علما این سه دروغ را چنین برشمرده‌اند» نشان می‌دهد که درباره‌ی حدیث وارده در این زمینه حضور ذهن نداشته است.

احمد، بخاری، صاحبان سنن، ابن جریر و دیگران از ابوهریره روایت کرده‌اند که رسول الله ﷺ فرمودند: «لم يكذب ابراهيم عليه السلام غير ثلاث كذبات ثنتين في ذات الله قوله: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ و قوله: ﴿بَلْ فَعَلَهُ وَكَبُرَهُمْ هَذَا﴾ و قوله لسارة: (إنها أختي)»^۲: «ابراهيم عليه السلام غير از این سه دروغ، دروغ دیگری نگفت. از این سه دروغ دو تا درباره‌ی ذات خدا بود که عبارتند از: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ و ﴿بَلْ فَعَلَهُ وَكَبُرَهُمْ هَذَا﴾ مورد دیگر گفته‌اش در مورد ساره است: (إنها أختي)». [لفظ روایت ابن جریر].^۳

ابن ابی حاتم از ابوسعید به طور مرفوع راجع به سه گفته‌ی ابراهیم عليه السلام روایت کرده است که آن حضرت ﷺ فرمودند: «ما منها كلمة إلا ما حل بها عن دين الله، فقال: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ وقال: ﴿بَلْ فَعَلَهُ وَكَبُرَهُمْ هَذَا﴾ وقال للملك حين أراد امرأته: (إنها أختي)»^۴.

۱- مفتاح دار السعادة ۱۹۸/۲.

۲- بخاری در صحیحش به ش ۳۳۵۸ و مسلم در صحیحش به ش ۳۳۷۱ از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

۳- امام احمد در «المسند» ۴۰۳/۲، بخاری در صحیحش ش ۳۱۷۹_ البغا، مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۳۷۱، ترمذی در سننش شماره‌ی ۲۴۳۴، ابن ماجه به شماره‌ی ۳۳۰۷، نسائی در «السنن الکبری» شماره‌ی ۸۳۷۴، ابن جریر در تفسیرش ۷۱/۲۳ و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

۴- ترمذی در سننش شماره‌ی ۳۱۴۸، ابویعلی در مسندش، شماره‌ی ۱۰۴۰، ابن ابی حاتم - آن گونه که در تفسیر ابن کثیر ۱۴/۴ آمده -، ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ۱۷۹/۶ و دیگران روایتش

در اسناد این روایت ضعف وجود دارد. قتاده درباره‌ی آیه‌ی مذکور می‌گوید: «عرب به کسی که در ستارگان تفکر و تدبر می‌نماید می‌گوید: نظر فی النجوم^۱ یعنی در ستارگان اندیشید و تفکر نمود». ابن کثیر می‌گوید: «منظور قتاده این است: ابراهیم علیه السلام به آسمان نگاه کرد و در چیزی که به وسیله‌ی آن، آنان را تکذیب می‌کرد می‌اندیشید و می‌گفت: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ یعنی: من ضعیف هستم.^۲

مؤلف می‌گوید: (وکره قتاده تعلم منازل القمر و لم یرخص ابن عیینه فیه. ذکره حرب عنهما. و رخص فی تعلم المنازل أحمد و إسحاق)^۳:

(قتاده فراگیری منازل ماه را مکروه دانسته و ابن عیینه آن را جایز ندانسته است. حرب این رأی را از آنان نقل کرده است. احمد و اسحاق فراگیری منازل ماه را جایز دانسته‌اند).

قضیه‌ی فراگیری منازل ماه و خورشید نوع سوم از علم ستاره‌شناسی است. چون جهت شناخت قبله، اوقات نمازها و فصول سال به منازل خورشید و ماه استدلال می‌شود. همین قضیه مورد اختلاف سلف است اکنون گمانت درباره‌ی دو نوع دیگر علم نجوم چیست؟ منازل ماه بیست و هشت تا است. هر شب منزل جداگانه‌ای دارد. قتاده و سلیمان بن عیینه فراگیری منازل ماه را مکروه دانسته و احمد، اسحاق و دیگران آن را جایز دانسته‌اند.

خطابی می‌گوید: «علم نجومی که از طریق مشاهده و خبری که به وسیله‌ی آن زوال آفتاب و جهت قبله معلوم می‌شود مشمول نهی وارده و درباره‌ی علم نجوم نیست؛ چون شناخت سایه‌ی چیزی بیش از این نیست که سایه مادامی که در حال کوتاه شدن باشد، خورشید از جانب افق شرعی به طرف وسط آسمان در حال بلند شدن است و هرگاه شروع به افزایش نمود، آن وقت خورشید از وسط آسمان به طرف افق غربی پایین می‌آید. این علمی است که پی بردن به آن از طریق مشاهده صحیح

کرده‌اند در اسناد آن، علی بن زید بن جدعان هست که در او ضعف وجود دارد. شیخ سلیمان به این ضعف اشاره کرده و گفته که: در اسناد آن، ضعف وجود دارد.

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش به شماره‌ی ۱۸۲۱۶ روایتش کرده است.

۲- تفسیر ابن کثیر ۱۴/۴.

۳- نگا: شرح العمدة ۵۵۳/۴.

است. البته ستاره شناسان برای پی بردن به این مطلب وسایل و امکاناتی را طراحی کرده‌اند. اما راجع به آن بخش از علم نجوم که برای پی بردن به جهت قبله بدان استدلال می‌شود باید گفت: که اینها ستارگانی است که متخصصان آنها را رصد کرده‌اند، همان پیشوایان متخصصی که در عنایت و اهتمام‌شان به دین و شناخت‌شان درباره‌ی دین و صدق و راستی‌شان در مسائلی که به وسیله‌ی آنها درباره‌ی ستارگان خبر داده‌اند شکی نداریم، مانند اینکه در کنار کعبه ستارگان را مشاهده می‌کنند (و جای آن را در نظر می‌گیرند) و موقعی که کعبه از چشم پنهان است و رؤیت نمی‌شود آن ستارگان را مشاهده نمایند (و جهت قبله را تشخیص دهند). پس درک و شناخت این دانشمندان درباره‌ی ستارگان و سیاره‌ها از طریق مشاهده صورت می‌گیرد و درک و شناخت ما درباره‌ی ستارگان و سیاره‌ها از طریق قبول خبر آنان از جانب ما صورت می‌گیرد؛ چون آنان به نظر ما در دین‌شان مورد اتهام نیستند و در شناخت و علم‌شان کوتاهی به خرج نداده‌اند»^۱.

می‌گویم: ابن منذر از مجاهد روایت کرده که او اشکالی نمی‌دید که انسان منازل ماه را فرا گیرد^۲. می‌گویم: چون در این زمینه نهی وارد نشده است. از ابراهیم نقل است که او اشکالی نمی‌دید که انسان از علم نجوم آن مقدار که به وسیله‌ی آن در تاریکی‌های خشکی و دریا راه یابد، را فرا بگیرد. ابن منذر آن را روایت کرده است^۳.

ابن رجب گوید: «آنچه در فراگیری علم نجوم اجازه داده شده علم تیسیر (حرکت و گردش ستارگان) است نه علم تأثیر (یعنی تأثیر ستارگان در رفتار، اعمال و سرنوشت انسان) چون علم تأثیر کم و زیادش حرام است. اما علم تیسیر آن مقدار که برای راه یافتن در تاریکی‌های خشکی، دریا، شناخت جهت قبله و شناخت مسیرهای مختلف بدان نیاز است، از نظر جمهور دانشمندان جایز می‌باشد. بیشتر از آن مورد نیاز نیست چون انسان را از آنچه که مهم‌تر است دور می‌سازد و چه بسا زیاد فکر کردن در آن باعث شود که انسان نسبت به قبله‌ی مسلمانان بدگمان شود؛ همان طور که اهل این

۱- معالم السنن ۲۱۳/۴.

۲- ابن منذر- آن گونه که در «الدر المنثور» ۱۱۹/۵ آمده- و خطیب- آن گونه که در «الدر المنثور» ۳۲۹/۳ آمده- آن را روایت کرده‌اند.

۳- ابن ابی شیبه در مصنف خود به شماره‌ی ۲۵۶۴۷ و دیگران روایتش کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

علم در گذشته و حال دچار این بدگمانی شدند. مثلاً منجر به اعتقاد خطای سلف در نمازشان می‌شود و این باطل است»^۱.

می‌گویم: این مطلب صحیح است و آیات و احادیثی که بیان شدند بر آن دلالت دارد. حالا این سؤال مطرح می‌شود که آیا فهمیدن زمان خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی مشمول نهی وارده درباره‌ی علم نجوم می‌شود یا خیر؟ این قییم ترجیح داده که این قضیه مشمول نهی مربوط به علم نجوم نمی‌شود.

«حرب» که مؤلف از وی نام برده ایشان حافظ، حرب بن اسماعیل ابومحمد کرمانی، فقیه و از بزرگان اصحاب امام احمد است که از احمد، اسحاق، ابن مدینی، ابن معین، ابی خيثمه، ابن ابی شیبه و دیگران روایت کرده است. او تألیفات گرانقدری دارد که از آن جمله می‌توان کتاب «المسائل» را نام برد؛ آن کتابی که سؤالاتی که از امام احمد و دیگران شده در آن آورده است. وی احادیث و آثاری را هم در کتاب مذکور آورده و به گمانم اثر قتاده و ابن عیینه را در آن روایت کرده است. حرب به سال ۲۸۰ هجری وفات یافت^۲.

اسحاق همان پسر ابراهیم بن مخلد ابو یعقوب حنظلی نیشابوری، امام و معروف به ابن راهویه می‌باشد که از ابن مبارک، ابی اسامه، ابن عیینه و دانشمندان طبقه‌ی آنان روایت کرده است.

احمد می‌گوید: از نظر ما اسحاق، امامی از ائمه‌ی مسلمانان است. احمد، بخاری، مسلم، ابوداود و دیگران از او حدیث روایت کرده‌اند. او نیز از امام احمد حدیث روایت کرده است. اسحاق بن راهویه به سال ۲۳۹ هجری دارفانی را وداع گفت^۳.

مؤلف می‌گوید: «وعن ابی موسی قال: قال رسول الله: «ثلاثة لا يدخلون الجنة: مدمن الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر» رواه احمد و ابن حبان فی صحیحه»^۴.

۱- فضل علم السلف علی الخلف ص/۳۴ و نکا: فیض القدیر ۲۵۶/۳.

۲- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲۴۴/۱۳ مراجعه کنید.

۳- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۳۵۸/۱۱ مراجعه کنید.

۴- امام احمد در «المسند» ۳۹۹/۴، طبرانی - آن گونه که در «مجمع الزوائد» ۷۴/۵ آمده - ابن حبان در صحیحش به شماره‌ی ۵۳۴۶، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۱۴۶/۴، ابویعلی در مسندش به شماره‌ی ۷۲۴۸ و دیگران آن را روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است و به کمک شواهدش صحیح می‌باشد.

(از ابو موسی روایت است که گوید: رسول الله ﷺ فرمودند: «سه نفر هستند که داخل بهشت نمی‌شوند. این سه نفر عبارتند از: دائم الخمر، کسی که پیوند خویشاوندی را قطع می‌کند و کسی که جادو را باور دارد». احمد و ابن حبان در صحیحش روایتش کرده‌اند.

طبرانی و حاکم نیز این حدیث را روایت کرده‌اند و حاکم درباره‌اش می‌گوید: این حدیث صحیح است و ذهبی آن را تأیید نموده است. لفظ کامل حدیث، چنین است: «ومن مات وهو مدمن الخمر سقاه الله من نهر الغوطة نهر یجری من فروج المومسات، یؤذی أهل النار ریح فروعهن»: «هر کس بمیرد در حالی که دائم الخمر باشد، خدا از رود «غوطة» به او می‌نوشاند. رود «غوطة» رودی است که از شرمگاه فاحشه‌ها جاری می‌شود و باد شرمگاه‌شان دوزخیان را اذیت می‌کند».

گفته‌اش: (از ابوموسی) او عبدالله بن قیس بن سلیم بن حزار، ابوموسی اشعری، صحابی جلیل القدر است که پیامبر ﷺ او را کارگزار خویش قرار داد و حضرت عمر ﷺ و سپس حضرت عثمان ﷺ او را برای امارت منصوب کردند. او یکی از دو حکم در جنگ صفین بود و به سال ۵۰ هجری وفات یافت.^۱

راجع به عبارت: (ثلاثة لا یدخلون الجنة) باید گفت که این حدیث از جمله نصوص وعیدی است که سلف صالح تأویل آنها را مکروه دانسته و گفته‌اند: آن گونه که وارد شده، بازگو کنید، هر چند از نظر آنان این سه دسته از دایره‌ی اسلام خارج نمی‌شوند. مؤلف ﷺ به این قول تمایل دارد. گروهی معتقدند که این حدیث براساس ظاهرش می‌باشد، پس دائم الخمر و مانند او اصلاً داخل بهشت نمی‌شوند. این حدیث عموم احادیثی را که بر خارج شدن موحدین از دوزخ و داخل شدن‌شان به بهشت دلالت دارد تخصیص می‌دهد. اکثر شارحان حدیث آن را بر کسی حمل کرده‌اند که این کارها را با اعتقاد به حلال دانستن آنها انجام دهد. یا معنایش چنین است که این سه نفر در صورتی که توبه نکرده باشند جز بعد از عذاب و شکنجه داخل بهشت نمی‌شوند.^۲

۱- به شرح حالش در کتاب «الإصابة فی تمييز أسماء الصحابة» ۲۱۱/۴ مراجعه کنید.

۲- در فتح المجید ۵۳۴/۲ آمده است: «بهترین سخنی که در این زمینه باید گفته شود این است: هر عملی جز شرک و کفر که انسان را از دایره‌ی اسلام خارج می‌سازند، به مشیت و خواست خدا مربوط است. اگر خدا در مقابل این عمل او را عذاب دهد، قطعاً عذاب و شکنجه بر او واجب بوده

گفته‌اش: (مدمن الخمر) به کسی می‌گویند که همیشه شراب‌خوار باشد.

گفته‌اش: (وقاطع الرحم) یعنی کسی که پیوند خویشاوندی را قطع کند؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾^۱ اُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَرَهُمْ^۲ [محمد: ۲۲-۲۳]. «آیا اگر (از قرآن و برنامه‌ی اسلام) روی گردان شوید، جز این انتظار دارید که در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندی میان خویش را بگسلید؟ آنان کسانیند که خداوند ایشان را نفرین و از رحمت خویش بدور داشته است، لذا گوشه‌ایشان را (از شنیدن حق) کر و چشمانشان را (از دیدن راه هدایت و سعادت) کور کرده است».

گفته‌اش: (ومصدق بالسحر) کسی که به طور مطلق جادو را باور دارد. ستاره‌شناسی هم مشمول این عبارت می‌شود به خاطر حدیث: «من اقتبس علماً من النجوم اقتبس علماً من السحر»^۱: «هرکس بخشی از علم نجوم را بگیرد، در واقع بخشی از جادو را گرفته است».

ذهبی در کتاب «الکبائر» می‌گوید: «یادگیری سیمیا (جادو) و عمل به آن مشمول عبارت: «مصدق بالسحر» می‌شود. این کار جادوی محض است که با کلماتی مجهول مرد را از دید زنش منفور می‌کنند و یا میان زن و شوهر محبت، نفرت و کینه‌توزی ایجاد می‌کنند.

ذهبی می‌افزاید: بسیاری از گناهان کبیره و بلکه اغلب گناهان کبیره جز موارد اندکی هستند که افرادی از امت اسلامی از تحریم آنها خبر ندارند و نهی وارده و تهدید درباره‌ی آنها به این افراد نرسیده است. این دسته حساب شان با دیگران فرق دارد. عالم نباید بر این افرادی که از تحریم برخی از گناهان کبیره اطلاع ندارند، سخت بگیرد بلکه بایستی با آنان مدارا نماید به ویژه زمانی که احتمال جهالتش زیاد باشد، مانند کسی که اسیر شده و به سرزمین اسلام آورده شده باشد و خود تُرک زبان باشد، بدیهی است چنین فردی به سختی شهادتین را بر زبان می‌آورد. بنابراین هیچ کسی گناهکار نیست مگر پس از آنکه از حال و وضعیتش اطلاع حاصل شود و حجت بر او اقامه شود.^۲

و اگر او را ببخشاید، به لطف و رحمت و بخشش خود از او در گذشته است».

۱- حدیثی صحیح است. تخریح آن در باب: «بیان مقداری از انواع جادو» آورده شد.

۲- کتاب الکبائر صفحات: ۳۷-۴۰ با اندکی تصرف.

باب: (۲۹): تهدیداتی که درباره‌ی نسبت دادن باران به محل‌های استقرار ماه آمده است

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ﴾ [الواقعة: ۸۲]. «و آیا بهره‌ی خود را از قرآن تنها تکذیب بدان می‌کنید؟!».

از ابومالک اشعری رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «أربع في أمتي من أمر الجاهلية لا يتركونهن: الفخر بالأحساب، والطعن في الأنساب، والإستسقاء بالنجوم، والنياحة»: «چهار چیز در میان امت من هستند که از کارهای دوران جاهلیت است و [متأسفانه] از آنها دست نمی‌کشند. این چهار چیز عبارتند از: افتخار به موقعیت خانوادگی، عیب گرفتن به اصل و نسب دیگران، نسبت دادن باران به ستارگان و نوحه‌خوانی».

آن حضرت صلی الله علیه و آله افزودند: «الناحثة إذا لم تتب قبل موتها، تقام يوم القيامة وعليها سربال من قطران، ودرع من جرب»: «زن نوحه‌خوان در صورتی که قبل از مرگش توبه نکند، در روز قیامت بلند کرده می‌شود در حالی که پیراهنی از قیر و جامه‌ای از گَر (بیماری گری) بر تن دارد». [روایت مسلم].

مسلم و بخاری روایتی از زید بن خالد آورده‌اند که می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله در روز صلح حدیبیه موقعی که هنوز هوا تاریک بود نماز صبح را برای ما خواند. وقتی نماز را به پایان برد، رو به مردم کرد و فرمود: «هل تدرون ماذا قال ربكم؟ قالوا: الله ورسوله

أعلم. قال: قال: أصبح من عبادى مؤمن بى وكافر. فأما من قال: مطرنا بفضل الله ورحمته، فذلك مؤمن بى كافر بالكوكب وأما من قال: مطرنا بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بى مؤمن بالكوكب»

«آیا می‌دانید پروردگارتان چه فرمود؟ گفتند: خدا و پیامبرش می‌دانند. پیامبر ﷺ فرمود: پروردگارتان فرمود: از میان بندگانم افرادی نسبت به من مؤمن و افرادی به من کافر شدند. کسی که بگوید: به لطف و رحمت خدا برای ما باران بارید، چنین کسی نسبت به من مؤمن و نسبت به ستاره کافر شده است و کسی که بگوید: به وسیله‌ی فلان ستاره و فلان ستاره برای ما باران بارید، چنین کسی به من کافر و به ستاره مؤمن شده است.»

همچنین بخاری و مسلم روایتی را از ابن عباس با معنا و مفهوم آورده‌اند که در بخشی از این روایت آمده است: «بعضی از مردم گفتند: فلان ستاره و فلان ستاره راست گفت». آنگاه خداوند این آیات را نازل فرمود: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿٧٥﴾ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿٧٦﴾ إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ ﴿٧٧﴾ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ﴿٧٨﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿٧٩﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٠﴾ أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ ﴿٨١﴾ وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ ﴿٨٢﴾ [الواقعة: ۷۵-۸۲]. «سوگند به جایگاههای ستاره‌ها، و محل طلوع و غروب آنها! و این قطعاً سوگند بسیار بزرگی است، اگر بدانید. هر آینه این (چیزی را که محمد با خود آورده است) قرآن گرانقدر و ارزشمند است. در کتابی پنهان (از دیدگان و دور از دسترس شیطان، که لوح محفوظ است) قرار دارد. جز پاکان (یعنی فرشتگان) بدان دسترسی ندارند. از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است. آیا نسبت به این کلام (یعنی قرآن) سستی و سهل‌انگاری می‌کنید (و آن را جدی نمی‌گیرید؟). و آیا بهره خود را از قرآن تنها تکذیب بدان می‌کنید؟!».

در این باب چند قضیه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - تفسیر آیات وارده در سوره‌ی واقعه.

دوم - بیان چهار مورد از کارهای جاهلیت.

سوم - بیان کفر برخی از کارهای جاهلیت که در میان امت پیامبر ﷺ وجود دارند.

چهارم - برخی کفر هستند که انسان را از دایره‌ی اسلام خارج نمی‌سازند.

پنجم - تفسیر این فرموده‌ی خدا که: به سبب نزول نعمت باران، برخی از بندگانم نسبت به من مؤمن و بعضی به من کافر شدند.

ششم - تصریح به ایمان در اینجا.

هفتم - تصریح به کفر در اینجا.

هشتم - تصریح به گفته‌ی: «فلان ستاره و فلان ستاره راست گفت».

نهم - شخص عالم می‌تواند موضوعی را که نسبت به آن علم و آگاهی دارد با حالت پرسش، برای دیگران مطرح کند، چون پیامبر ﷺ فرمود: «آیا می‌دانید که پروردگارتان چه گفت؟»

دهم - تهدید زن نوحه‌خوان.

توضیح و شرح باب

تهدیداتی که درباره‌ی نسبت دادن باران به محل‌های استقرار ماه آمده است. ابوسعادات می‌گوید: «منازل ماه بیست و هشت تا هستند. ماه هر شب در یکی از این منازل قرار می‌گیرد. خدای متعال در این زمینه می‌فرماید: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَّرْتَهُ مَنَازِلَ﴾ [یس: ۳۹]. «برای ماه نیز منزلگاههایی تعیین کرده‌ایم». ماه در طرف غرب هر سیزده شب همراه طلوع فجر در منزلی ناپدید می‌شود و همان وقت در طرف شرق در مقابل آن ستاره‌ای سر برمی‌آورد و این منزلگاه‌ها با کامل شدن یک سال به پایان می‌رسند.

عرب‌ها گمان می‌کردند که با پایین رفتن منزلگاه و طلوع رقیب آن^۱ باران می‌بارد و بارش باران را به آن رقیب نسبت می‌دادند و می‌گفتند: به وسیله‌ی فلان منزلگاه و فلان منزلگاه برای ما باران بارید.

۱- ابن منظور در کتاب «لسان العرب» ۴۲۶/۱ می‌گوید: «رقیب ستاره‌ای است که در مشرق واقع شده و چشم به انتظار ستاره‌ای است که هنگام مغرب ناپدید می‌شود. هر یک از منازل ماه، رقیب طرف مقابلش است که هر وقت یکی از آنها سربرآورد، دیگری ناپدید می‌شود. مانند ستاره‌ی ثریا که رقیبش ستاره‌ی اکلیل است. هر وقت ثریا موقع شب طلوع کند، اکلیل ناپدید و هرگاه اکلیل موقع شب طلوع کند، ثریا ناپدید می‌شود. رقیب ستاره‌ای است که با طلوع آن ستاره ناپدید می‌شود؛ مانند ثریا که رقیبش اکلیل است. فراء در این زمینه سروده‌ای دارد:

أَحَقًّا، عَبَادَ اللَّهِ، أَنْ لَسْتُ لَاقِيًّا بَثِينَةً، أَوْ يَلْقَى الثُّرَيَّا رَقِيبُهَا؟

محل استقرار ماه بدین خاطر «نوء» نامیده شده که هر وقت ستاره‌ای هنگام غروب از منزلی ناپدید می‌شد، ستاره‌ی دیگری از مشرق طلوع می‌کند. نینوء نوءاً یعنی بلند شد و طلوع کرد»^۱.

مؤلف می‌گوید: (و قول الله تعالی: ﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتُمْ تُكَدِّبُونَ﴾ [الواقعة: ۸۲]. «و آیا بهره‌ی خود را از قرآن تنها تکذیب بدان می‌کنید؟!».

امام احمد، ترمذی^۲، ابن جریر، ابن ابی حاتم و ضیاء در کتاب «المختارة» از علی روایت کرده‌اند که می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمودند: «﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ﴾ يقول: شکرکم، ﴿أَنْتُمْ تُكَدِّبُونَ﴾ يقولون: مُطْرِنَا بنوء کذا و کذا، بنجم کذا و کذا»^۳: «

«ای بندگان خدا! آیا درست است که ستاره بئینه را نبینم یا اینکه ستاره‌ی ثریا، با ستاره‌ی رقیبش برخورد کند؟».

رقیب ستاره‌ای از ستارگان باران است که به دنبال ستاره‌ی دیگر می‌آید».

۱- النهاية ۱۲۲/۵.

۲- ترمذی این حدیث را حسن دانسته است.

۳- امام احمد در «المسند» ۸۹/۱ و ۱۰۸، ترمذی در سنن خود ش ۳۲۹۵، بزار در مسندش به ش ۵۹۳، طبری در تفسیرش ۲۰۸/۲۷ و ۲۰۷، ابن ابی حاتم در تفسیرش به ش ۱۸۸۰۶، طحاوی در شرح «مشکل الآثار» به شماره‌ی ۵۲۱۶، خرائطی در «مساوی الأطلاق»، ش ۷۸۴، ضیاء مقدسی در «المختارة» ۱۹۱/۲ و دیگران از طریق عبدالأعلی بن عامر ثعلبی از ابوعبدالرحمن سلمی از علی ؑ آن را روایت کرده‌اند. عبدالأعلی بن عامر که در سند این حدیث است در او ضعفی وجود دارد و حدیث شناسان درباره‌اش اختلاف نظر دارند. اسرائیل و ابان بن تغلب حدیث مذکور را به طور مرفوع از او روایت کرده‌اند و سفیان ثوری آن را به طور موقوف از علی ؑ روایت نموده است. دارقطنی در «العلل» ۱۶۳/۴ می‌گوید: «مثل اینکه اختلاف حدیث شناسان درباره‌ی حدیث مذکور از جانب عبدالأعلی می‌باشد». ترمذی درباره‌ی حدیث مذکور می‌گوید: «این حدیث حسن و غریب است». این حدیث به طور موقوف بر علی ابن عباس به صحت رسیده است. ابن جریر در تفسیرش ۲۰۸/۲۷ و ۲۰۷ و طحاوی در «شرح مشکل الآثار» ۲۱۲/۱۳-۲۱۳ از ابن عباس ؑ روایت کرده‌اند که او آیه‌ی ﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتُمْ تُكَدِّبُونَ﴾ [الواقعة:

۸۲]. را به صورت: ﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتُمْ تُكَدِّبُونَ﴾ قرائت می‌کرد و گفت: این آیه درباره‌ی محل‌های استقرار ماه نازل شد. در زمان جاهلیت موقعی که شب باران می‌بارید، مردم صبح آن می‌گفتند: به وسیله‌ی فلان ستاره و فلان ستاره برای ما باران بارید که این گفته‌شان کفر بود. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: (وتجعلون شکرکم علی ما أنزلت علیکم من الرزق

﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ﴾ «رزقکم» به معنای شکرگزاری شما می‌باشد. ﴿أَنْتُمْ تُكْذِبُونَ﴾ مردم در زمان جاهلیت می‌گفتند: به وسیله‌ی فلان ستاره و فلان ستاره برای ما باران بارید». بهتر است که آیه‌ی مذکور به وسیله‌ی این حدیث تفسیر شود. این حدیث از علی، ابن عباس، قتاده، ضحاک، عطاء خراسانی و دیگران روایت شده است.^۱ و این قول رأی جمهور مفسران است و بدین صورت علت استدلال مؤلف به آیه‌ی مذکور روشن می‌گردد.

پس بر این اساس معنای آیه‌ی مذکور چنین است: ﴿وَتَجْعَلُونَ﴾ یعنی: شکرگزاری‌تان برای خدا به خاطر باران، نعمت و رحمتی که بر شما نازل کرده، این است که: ﴿أَنْتُمْ تُكْذِبُونَ﴾ یعنی این باران و رحمت را به غیر خدا نسبت می‌دهید. ابن قیم می‌گوید: «معنای آیه چنین است: در برابر این روزی و باران - که حیات شما به آن بستگی دارد - قرآن را تکذیب می‌کنید. حسن در تفسیر آیه‌ی مذکور گوید: بهره‌تان از قرآن این است که: ﴿تُكْذِبُونَ﴾ آن را تکذیب می‌کنید. وی افزود: کسی که بهره‌اش از کتاب خدا جز تکذیب آن نیست، زیان‌مند و تیره‌بخت شد».^۲ می‌گویم: آیه‌ی مذکور هر دو معنی را شامل می‌شود.

مؤلف می‌گوید: (عن أبي مالك الأشعري رضي الله عنه أن رسول الله ﷺ قال: «أربع في أمتي من أمر الجاهلية لا يتركهن: الفخر بالأحساب^۳ والطعن في الأنساب و الأستسقاء بالنجوم^۴ و النياحة»^۵.)

والغيث أنكم تكذبون): «شکرگزاری‌تان در مقابل روزی و بارانی که بر شما نازل کردم این است که شما مرا تکذیب می‌کنید» و می‌گویید: «به وسیله‌ی فلان ستاره برای ما باران بارید». لفظ حدیث از آن طحاوی است و سندش صحیح است. و نکا: صحیح مسلم ش: ۷۳.

۱- نکا: تفسیر طبری ۲۷/۲۰۸ و الدر المنثور ۸/۳۰-۳۲.

۲- التبیان فی أقسام القرآن (ص/۱۴۸).

۳- صحیح مسلم ۲/۶۴۴ و مسند احمد ۵/۳۴۲ و ۳۴۴ آمده است.

۴- در نسخه‌ی «أ» بالأنواء آمده است.

۵- در نسخه‌های «ب، ص» و النياحة علی المیت و در نسخه‌ی «ع» و «النياحة علی» آمده و آنچه اینجا آورده شده براساس نسخه‌های «ط» «أ» و صحیح مسلم می‌باشد.

وقال: «النَّائِحَةُ إِذَا لَمْ تَتَّبِ قَبْلَ مَوْتِهَا؛ تَقَامُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَعَلَيْهَا سِرْبَالٌ مِنْ قَطْرَانَ، وَدِرْعٌ مِنْ جَرَبٍ» (رواه مسلم).^۱

«از ابو مالک اشعری رضی اللہ عنہ روایت است که رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمودند: «چهار چیز از کارهای دوران جاهلیت در میان امت من وجود دارد که آنها را ترک نمی‌کنند. این چهار چیز عبارتند از: افتخار به موقعیت خانوادگی، عیب گرفتن از اصل و نسب دیگران، نسبت دادن باران به ستارگان و نوحه‌خوانی».

آن حضرت صلی اللہ علیہ و آله و سلم افزودند: «زن نوحه‌خوان در صورتی که پیش از مرگش توبه نکند در روز قیامت در حالی که پیراهنی از قیر و جامه ای از گَر بر تن اوست برانگیخته می‌شود». [روایت مسلم].

ابو مالک اشعری که مؤلف از وی نام برده نامش حارث بن حارث شامی می‌باشد.^۲ او صحابی بوده که فقط ابوسلام^۳ از او روایت کرده است. در میان صحابه به جز این ابومالک اشعری، دو ابومالک اشعری دیگر نیز وجود دارد. حافظ ابن حجر عسقلانی به طور جزم این را اظهار داشته است.^۴

عبارت: (أربع فی امتی من أمر الجاهلیة لا یتروهن) یعنی از کارهای اهل جاهلیت چهار چیز در میان امت من وجود دارند که آنها را ترک نمی‌کنند. یعنی این چهار چیز گناہانی هستند که این امت آنها را انجام می‌دهند؛ خواه نسبت به تحریم آنها علم داشته باشند و خواه از تحریم آنها بی‌خبر باشند. همان طور که اهل جاهلیت آنها را انجام می‌دادند، امت اسلام نیز آنها را انجام می‌دهند.

منظور از جاهلیت در اینجا دوران قبل از بعثت پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم می‌باشد. به خاطر فراوانی و نادانی مردم پیش از بعثت پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم این دوران را به جاهلیت نامگذاری کرده‌اند. در

۱- صحیح مسلم ۶۴۴/۲، شماره‌ی ۹۳۴.

۲- به شرح حالش در کتاب «الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة» ۵۶۶/۱ مراجعه کنید.

۳- نامش ممتور أسود حبشی ابوسلام است. او فردی مورد ثقہ و اطمینان است که احادیث را به طور مرسل روایت می‌کرد. بخاری در کتاب «الأدب» و مسلم، ترمذی، نسائی، ابن ماجه و ابوداود از او حدیث روایت کرده‌اند آن گونه که در «تقریب التهذیب» ص ۵۴۵ آمده است.

۴- در کتاب «تقریب التهذیب» در شرح حال حارث بن حارث اشعری آمده است. به شرح حال هر دو در کتاب: «الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة» ۳۵۶/۷ مراجعه کنید.

واقع هر کاری که با رسالت و پیام پیامبران مخالفت داشته باشد، جاهلیت است و به جاهل نسبت داده می‌شود؛ چون گفتار و کرداری که مردم در دوران جاهلیت داشتند، افراد نادان برایشان به وجود آوردند و آنها را انجام دادند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه گوید: «پیامبر ﷺ در این حدیث خبر داده که برخی از کارهای دوران جاهلیت هستند که همه‌ی مردم آنها را رها نمی‌کنند و این فرموده، مذمت و نکوهش کسانی است که از این کارها دست نمی‌کشند. این حدیث اقتضا می‌کند که کارهای دوران جاهلیت در دین اسلام، مذموم و نکوهیده است و گرنه این کارهای ناپسند در اضافه کردن‌شان به جاهلیت، مورد مذمت و نکوهش قرار نمی‌گرفتند و معلوم است که اضافه کردن این امور به جاهلیت، به خاطر مذمت و نکوهش این کارها می‌باشد. این امر همچون فرموده‌ی خدای متعال است: ﴿وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ [الأحزاب: ۳۳]. «و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید». چون در این فرمایش هم نکوهش خودآرایی و هم نکوهش وضع جاهلیت نخستین آمده است. این آیه به طور کلی اقتضای منع از مشابهت با مردم زمان جاهلیت می‌کند»^۱.

عبارت: (الفخر بالأحساب) یعنی افتخار به پدران و خود بزرگ‌بینی به اندازه‌ی فضایل و مناقب آنان. این حالت، جهل بس عظیمی است؛ چون افتخار و شرف جز به تقوا نیست؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْعُرْفَةِ ءَامِنُونَ﴾ [سبأ: ۳۷]. «اموال و اولاد شما چیزهایی نیستند که شما را به ما نزدیک و مقرب سازند بلکه کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته و بایسته بکنند آنان (مقرب درگاه الهی بوده) و در برابر اعمالی که انجام داده‌اند پاداش مضاعف دارند و ایشان در طبقات بالا (یعنی در برترین منازل بهشت) در امن و امان بسر می‌برند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳]. «بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است».

ابوداود از ابوهریره به طور مرفوع روایت کرده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عُيْبَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَفَخَّرَهَا بِالْأَبَاءِ، مَوْمِنِ التَّقَى، أَوْ فَاجِرِ شَقَى، النَّاسِ بَنُو آدَمَ وَآدَمَ مِنْ تَرَابٍ لِيَدْعُنَ رِجَالَ فِخْرِهِمْ بِأَقْوَامٍ إِنَّمَا هُمْ فَحْمُ جَهَنَّمَ، أَوْ لِيَكُونَنَّ أَهْوَنَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجَعْلَانِ الَّتِي تَدْفَعُ بِأَنْفِهَا النَّتْنَ»^۱: «همانا خدا خوی و روش جاهلیت و افتخار مردم دوران جاهلیت به پدران را چه مؤمن باتقوا باشند و چه گناهکار تیره بخت باشند، از شما دور کرده است. مردم، فرزندان آدم‌اند و آدم هم از خاک است. باید اشخاصی که به پیشینیان افتخار می‌کنند از این کار دست بردارند یا اینکه از حشره‌ی خوره خاکی که با بینی اش پلیدی را به پیش می‌اندازد، در نزد خدا پست‌تر است». أحساب جمع «حسب» است و «حسب» شجاعت، فصاحت، جوانمردی و مانند آن است که انسان برای خودش و پدران‌ش به شمار می‌آورد.

عبارت: (والطعن في الأنساب) یعنی نکوهش و عیب‌جویی از نسب دیگران. یا اینکه کسی به نسب کسی دیگر عیب جویی کند و بگوید: او از نسل فلانی نیست. یا به وسیله‌ی عیب و نقص‌هایی که در پدران‌ش است از او عیب جویی کند. به همین دلیل وقتی ابوذر رضی الله عنه مردی را به وسیله‌ی مادرش مورد عیب‌جویی قرار داد، پیامبر ﷺ به ابوذر گفت: «أَعْيَّرْتَهُ بِأُمِّهِ؟! إِنَّكَ أَمْرٌ فِيكَ جَاهِلِيَّةٌ»: «آیا او را به وسیله‌ی مادرش مورد عیب‌جویی قرار دادی؟! به راستی تو شخصی هستی که خصلتی از خصال جاهلیت در تو هست». [روایت بخاری و مسلم^۲].

این حدیث نشان می‌دهد که عیب جویی کردن از نسب دیگران، جزو خصلت‌های جاهلیت بوده و انسان با وجود بزرگی، علم و دیانتش ممکن است برخی از خصلت‌های موسوم به جاهلیت، یهودیت و نصرانیت در او باشد اما این امر موجب کفر و فسق او

۱- امام احمد در «المسند» ۳۶۱/۲ و ۵۲۳، ابوداود در سنن‌ش به ش ۵۱۱۶ و ترمذی در سنن خود به ش ۳۹۵۶ و ۳۹۵۵ آن را روایت کرده‌اند و ترمذی درباره‌ی این حدیث می‌گوید: حسن غریب است. همچنین بیهقی در «السنن الكبرى» ۲۳۲/۱۰ و دیگران روایتش کرده‌اند و اسنادش حسن است. و نگا: صحیح سنن ابی داود شماره‌ی ۴۲۶۹.

۲- بخاری در صحیح خود به شماره‌ی ۳۰ و مسلم در صحیح خود به شماره‌ی ۱۶۶۱ روایتش کرده‌اند و لفظ حدیث از آن بخاری است.

نیست. شیخ الاسلام ابن تیمیه این را گفته است^۱.

عبارت: (والاستسقاء بالنجوم) یعنی نسبت دادن باران به ستارگان و محل های اسقرار ماه. این چیزی است که پیامبر ﷺ بر امتش بیم آن را داشت؛ همان طور که امام احمد و ابن جریر از جابر سوائی^۲ روایت کرده اند که گوید: از رسول الله ﷺ شنیدم که می فرمود: «أخاف على أمتي ثلاثاً: استسقاء بالنجوم وحيث السلطان وتكذيباً بالقدر»^۳: «بر اتمم از سه چیز می ترسم: نسبت دادن باران به ستارگان، بی عدالتی حاکم و تکذیب قدر».

پس از روشن شدن این مطلب باید دانست که نسبت دادن باران به ستارگان دو نوع است:

اول - اینکه انسان معتقد باشد نازل کننده ی باران، ستاره است. این اعتقاد کفر آشکار است؛ چون جز الله آفریننده ای وجود ندارد و مشرکان هم این عقیده را نداشته بلکه آنان می دانستند الله نازل کننده ی باران است؛ همان طور که خدای متعال می فرماید: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [العنكبوت: ۶۳]. «اگر از آنان بپرسی چه کسی از آسمان آب بارانده است و زمین را به وسیله ی آن بعد از مردنش زنده گردانده است؟ قطعاً خواهند گفت: خدا!». حدیث مذکور هم این معنا را مدنظر ندارد؛ چون پیامبر ﷺ خبر داده که عقیده ی نسبت دادن

۱- نگا: اقتضاء الصراط المستقیم ص ۷۵.

۲- جابر بن سمرة بن جنادة سوائی صحابی و پسر صحابی بوده که ساکن کوفه بود و بعد از سال ۷۰ هجری در آنجا درگذشت. نگا: الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة ۴۳۱/۱.

۳- امام احمد در «المسند» ۸۹/۵، ابن ابی شیبة در مسندش - آن گونه که در «المطالب العالیة»، ۱۲۶/۵ آمده-؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، ۱۴۲/۱؛ ابن جریر - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۳۱/۸ آمده-؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ۲۰۸/۲ و «المعجم الأوسط»، شماره ی ۱۸۵۲ و «المعجم الصغير»، شماره ی ۱۱۲؛ ابویعلی در مسندش، ۴۵۵/۱۳ و دیگران روایتش کرده اند. هثیمی در «مجمع الزوائد» ۲۰۳/۷ می گوید: «در اسناد این حدیث، محمد بن قاسم اسدی وجود دارد که ابن معین او را ثقه دانسته و احمد او را دروغگو و بقیه ی امامان حدیث، او را ضعیف دانسته اند. تخریج بعضی از شواهد این حدیث در مبحث قبلی آورده شد. ونگا: السلسلة الصحيحة ۱۱۸/۳».

باران به ستارگان همواره در میان امتش وجود دارد در حالی که هرکس معتقد باشد که ستاره، باران را می‌باراند کافر است.

دوم - اینکه شخص نازل کردن باران را به ستاره نسبت دهد در عین اینکه معتقد است فاعل حقیقی خود الله تعالی می‌باشد و او آن را نازل می‌کند اما منظورش این است که خدا عادتاً باران را هنگام پیدایش آن ستاره نازل می‌کند. ابن مفلح در مذهب احمد، دو قول مختلف در اینکه آیا این عقیده حرام است یا مکروه، را نقل کرده^۱ و اصحاب شافعی به جایز بودن آن تصریح کرده‌اند. اما صحیح این است که این عقیده حرام می‌باشد؛ چون این اعتقاد شرک خفی است و همان چیزی است که مورد نظر پیامبر ﷺ بوده و خبر داده که این عقیده از امور جاهلیت می‌باشد و پیامبر ﷺ آن را نفی و باطل نموده و همان چیزی است که مشرکان بدان معتقد بودند و تا به امروز پیوسته در میان این امت وجود داشته است. به علاوه، این فرموده‌ی پیامبر ﷺ به خاطر حمایت از توحید و بستن بستر و راه‌های شرک می‌باشد هر چند با الفاظ و عبارات غیر صریحی باشد که اصلاً مقصود و مورد نظر انسان نبوده، مانند این فرموده‌ی پیامبر ﷺ به شخصی که به او گفت: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی «أجعلنی لله نداً؟! بل ما شاء الله وحده»^۲: «آیا مرا شریک و همتای خدا قرار می‌دهی؟! بلکه هر چه خدا بخواهد».

در این حدیث هشدار به کارهایی که در برابر نسبت دادن باران به ستارگان، مهم تر و اولی است وجود دارد. کارهایی از جمله به فریاد خواندن مردگان، درخواست روزی، کمک و سلامتی و سایر درخواست‌ها از آنان؛ چون این اعمال شرک اکبر می‌باشند؛ یا خواه بگویند مردگان واسطه‌های ما نزد خدا هستند همان طور که مشرکان می‌گفتند: ﴿هُوَ لَآءِ شَفَعَتُونَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸]. «اینها میانجی‌های ما در نزد خدایند». و خواه معتقد باشند که مردگان خالق، روزی‌رسان و یاری‌کننده هستند؛ چون پیش خدا کرامت و احترام خاصی دارند همان طور که برخی از قبرپرستان در رساله‌ای که در این زمینه تألیف شده،

۱- در «فتح المجید» ۵۴۰/۲ آمده است: «صحیح این است که نسبت دادن باران به ستاره حرام است. هر چند به طور مجازی باشد. ابن مفلح در «الفروع» ۱۶۳/۲ تصریح کرده که گفتن: «به وسیله‌ی فلان ستاره برای ما باران بارید» حرام است. مؤلف کتاب «الانصاف» در جلد ۲ ص ۴۶۱ به تحریم آن تصریح کرده و اختلاف نظر در این زمینه را ذکر نکرده است».

۲- حدیثی صحیح است. تخریح آن در باب «ترس از شرک» آورده شد.

اظهار داشته‌اند. چون وقتی پیامبر ﷺ از نسبت دادن باران به ستارگان با وجود عدم قصد و عدم اعتقاد به اینکه ستارگان نازل کننده‌ی باران هستند منع کرده، پس به طریق اولی از به فریاد خواندن مردگان و روی آوردن به آنان در سختی‌ها و مشکلات با وجود اعتقاد به اینکه مردگان خالق و روزی‌رسان و یاری کننده هستند، منع می‌کند.

گفته‌اش: عبارت: (والنیاحة) یعنی تمجید و ستایش شخصی مرده با صدای بلند؛ چون این کار به معنای اعتراض به تقدیر خدا، ناخوش داشتن قضای الهی، مخالفت با احکام خدا و بی‌ادبی به خدا می‌باشد. چنین کاری شایسته نیست که یک برده با صاحب خودش بکند، پس چگونه انسان با پروردگارش، سرور، مالک و خدایش که معبود برحق جز او نیست و در همه‌ی تقدیراتش از روی عدالت است، می‌کند. و همچنین در آن از بین رفتن اجر و مصیبت است.

در حدیث مذکور دلیل شهادت دادن به اینکه حضرت محمد ﷺ فرستاده‌ی الله است وجود دارد؛ چون این خبرها از اخبار غیب می‌باشد و پیامبر ﷺ به آن خبر داد و واقعیت همان گونه شد که پیامبر ﷺ خبر داد.

در عبارت مؤلف: (وقال: «النائحة إذا لم تتب قبل موتها») هشدار دادن به این مطلب است که تهدید و سرزنش متوجه کسی که از گناه توبه کرده باشد، نمی‌شود و اجماع علما بر این قضیه منعقد شده است. بر این اساس وقتی معلوم شود که شخصی اگر گناهی مرتکب شده باشد و شریعت وعید، تهدید و مجازات خاصی را بر این گناهان مترتب کرده باشد، جایز نیست این تهدید و مجازات را متوجه آن شخص معین نمود آن گونه که برخی از بدعت گزاران می‌پندارند؛ چون مجازات گناهان به وسیله‌ی توبه و کارهای نیک، مصیبت‌ها، بلاها، سختی‌ها، دعا‌های مؤمنان برای یکدیگر، شفاعت پیامبر ﷺ برای آنان و گذشت خدا از آنان، برداشته می‌شود.

همچنین در این عبارت، این مطلب آمده که هرکس قبل از مرگ و ظهور نشانه‌های مرگ توبه کند، خدا توبه‌اش را می‌پذیرد؛ همان طور که در حدیث ابن عمر به طور مرفوع آمده است: «إن الله يقبل توبة العبد ما لم يغرغر: الله متعال توبه‌ی بنده را تا هنگامی که نفس او به غرغره (آخرین لحظات جان‌کندن) نرسیده باشد می‌پذیرد»^۱.

۱- امام احمد در «المسند» ۱۳۲/۲ و ۱۵۳ و ترمذی در سننش ش ۳۵۳۷ آن را روایت کرده‌اند.

عبارت: (تقام یوم القيامة): یعنی از قبرش برخاسته می‌شود.

درباره‌ی عبارت: (وعليها سربال من قطران ودرع من جرب): «پیراهنی از قیر و جامه‌ای از گر بر تن اوست».

قرطبی می‌گوید: «سربال مفرد سراپیل است که به معنای لباس و پیراهن می‌باشد. معنای عبارت: «وعليها سربال من قطران» این است که مس گداخته شده به زنان نوحه خوان پوشانده می‌شود و مس گداخته شده همچون پیراهن برای این زنان می‌گردد تا اینکه شعله‌ور شدن آتش و چسبیدن آن به بدن‌هایشان بسیار بیشتر باشد و بویشان بد و درد آن به سبب گری خیلی زیاد شود^۱».

از ابن عباس روایت شده که گوید: «قطران» مس گداخته شده است^۲. ثعلبی در تفسیرش از عمر بن خطاب روایت کرده که گوید: او زن نوحه‌خوانی را دید پیش وی آمد. او را زد تا جایی که روسری‌اش پایین افتاد. گفتند: ای امیرالمؤمنین! این زن است. این زن است که روسری‌اش پایین افتاده است. عمر فاروق رضی الله عنه گفت: او زنی است که حرمتی برایش نمانده است^۳.

ترمذی درباره‌ی این حدیث گوید: این حدیث، حسن غریب است. همچنین ابن ماجه در سننش به ش ۴۲۵۳، ابن حبان در صحیحش ش ۶۲۸ و حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۲۵۷/۴ روایتش کرده‌اند. اسناد این حدیث حسن است و ابن حبان، حاکم، نووی، ذهبی، بوسیری، آلبانی و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند.

۱- المفهم ۵۸۸/۲.

۲- ابن جریر در تفسیرش ۲۵۷/۱۳، بیهقی در «البعث و النشور» ش ۵۱۴ و دیگران از طریق علی بن ابی طلحه از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند و در اسنادش اشکال و ایرادی وجود ندارد.

۳- ثعلبی در تفسیرش ۲۹۹/۹ آن را روایت کرده و در اسنادش ابان ابن ابی عیاش وجود دارد که متروک است. همچنین عبدالرزاق در مصنف خود به ش ۶۶۸۱ با سندی صحیح از عمرو بن دینار روایتش کرده. راوی گوید: وقتی خالد بن ولید وفات یافت جماعتی از زنان در خانه‌ی میمونه جمع شدند و گریه می‌کردند. حضرت عمر رضی الله عنه آمد و همراهش ابن عباس بود. حضرت عمر رضی الله عنه گفت: نزد ام المومنین میمونه برو و به ایشان بگو حجابش را بپوشد و زنان را خارج کن و آن‌ها خارج می‌شدند در حالی که حضرت عمر آنان را می‌زد. روسری یکی از زنان پایین افتاد. گفتند: ای امیرالمؤمنین! روسری‌اش پایین افتاد! حضرت عمر گفت: «رهاش کنید چون حرمتی ندارد»، معمر از گفته‌ی: «حرمتی ندارد». تعجب کرد. عمرو بن دینار در این ماجرا حضور

مؤلف در ادامه می‌گوید: (ولهما عن زید بن خالد قال: صلی لنا رسول الله صلاة الصبح بالحدیبة علی إثر سماء كانت من اللیل، فلما انصرف، أقبل علی الناس، فقال: «هل تدرولن ماذا قال ربکم؟» قالوا: الله ورسوله أعلم. قال: «قال: أصبح من عبادى مؤمن بى وكافر. فأما من قال: مطرنا بفضل الله ورحمته، فذلك مؤمن بى كافر بالكوكب، وأما من قال: مطرنا بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بى مؤمن بالكوكب»^۱)

(بخاری و مسلم از زید بن خالد روایتی آورده‌اند که گوید: رسول الله ﷺ در حدیبیه نماز صبح را پس از بارش بارانی که در شب بود، برای ما خواند. وقتی از نماز فارغ شد رو به مردم کرد و گفت: «آیا می‌دانید که پروردگارتان چه فرمود؟» گفتند: خدا و پیامبرش می‌داند. فرمود: «خدا فرمود: بعضی از بندگانم نسبت به من، مؤمن و برخی به من کافر شدند. کسی که گفت: به لطف و رحمت خدا برای ما باران بارید، نسبت به من، مؤمن و به ستاره کافر شد و کسی که گفت: به وسیله‌ی فلان ستاره و فلان ستاره برای ما باران بارید، به من کافر و به ستاره مؤمن شد»).

گفته‌اش: (از یزید بن خالد) ایشان همان صحابی مشهور، جُهنی اهل مدینه است که به سال ۶۸ هجری در کوفه درگذشت. بعضی دیگر غیر از این را گفته‌اند. او ۸۵ سال سن داشت.^۲

عبارت: (صلی لنا) یعنی با ما نماز خواند و برای ما امامت نماز کرد. «لام» در اینجا به معنای «باء» است. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: آوردن این عبارت به طور مجاز، جایز است و گرنه نماز فقط برای الله است.^۳

در عبارت: (علی إثر)، «إثر» چیزی است که در پی چیزی می‌آید.

کلمه‌ی: (سماء) در روایت مذکور به معنای باران است. به این خاطر به باران «سماء» گفته شده که از آسمان می‌بارد.

نداشت؛ چون عمر فاروق را ندیده است. این روایت طریقی دیگر نزد عبدالرزاق در «المصنف» خود به ش ۶۶۸۲ دارد، ولی خیلی ضعیف است. نگا: أخبار المدینة، اثر ابن شیبہ، ۱۱/۲.

۱- بخاری در صحیحش ش(۸۱۰- البغا) و مسلم در صحیحش ش ۷۱ آن را روایت کرده‌اند.

۲- به شرح حالش در کتاب «الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة» ۶۰۳/۲ مراجعه کنید.

۳- نگا: فتح الباری: ۵۲۳/۲.

عبارت: (فلما انصرف) یعنی وقتی از نمازش فارغ شد. همان طور که عبارتی که پس از آن می‌آید، بر آن دلالت دارد؛ آنجا که می‌گوید: رو به مردم کرد. در این عبارت، این مطلب هست که برای امام جایز نیست که پس از نماز رو به قبله بنشیند، بلکه به سوی افراد مأموم برود؛ همان طور که احادیث صحیحی در این زمینه آمده است.

عبارت: (هل تدرون) استفهام است و به معنای آگاه ساختن و هشدار دادن است. در روایت نسائی آمده است: «ألم تسمعوا ما قال ربکم اللیلة»^۱: «آیا نشنیدید که پروردگارتان امشب چه گفت؟». حدیث مذکور از جمله احادیث قدسی است. حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «حدیث مذکور بر این حمل می‌شود که پیامبر ﷺ با واسطه یا بدون واسطه آن را از خدا دریافت نموده است»^۲. در این روایت، این مطلب نهفته که شخص عالم می‌تواند یک موضوع را برای اصحابش مطرح کند تا آنان را بیازماید و نیز می‌تواند آموزش یک موضوع را از طریق پرسیدن درباره‌ی آن موضوع ارائه دهد. مؤلف نیز این مطلب را بیان کرده است^۳.

در عبارت: (قالوا: الله ورسوله أعلم) رعایت ادب از جانب افرادی که مورد سؤال قرار گرفته‌اند در برابر چیزی که نمی‌دانند وجود دارد. انسان باید در برابر مطلبی که نمی‌داند این عبارت یا مانند آن را بگوید و در چیزی که نمی‌داند بی‌خود سخن نگوید و زورگویی نکند.

در عبارت: (قال: أصبح من عبادی) اضافه‌ی کلمه‌ی «عباد» به «یاء» برای عموم است؛ چون بندگان خدا به مؤمن و کافر تقسیم می‌شوند.

اگر گفته شود: این نشان می‌دهد که منظور از کفر در اینجا کفر اکبر است، در جواب گفته می‌شود: خیر این طور نیست؛ چون کفر اصغر هم از کافران صادر می‌شود. در فرموده‌ی: (مؤمن بی، کافر بالکواکب)، منظور از کفر در اینجا کفر اصغر است؛ چون باران به غیر الله نسبت داده شده و کفران و ناسپاسی نعمت خدا صورت گرفته

۱- سنن نسائی ۱۶۴/۳ همچنین ابوعوانه در مستخرج خود بر صحیح مسلم ۳۵/۱، حمیدی در مسند خود ۳۵۶/۲، امام احمد در مسندش ۱۱۶/۴ و دیگران روایتش کرده‌اند و سندش صحیح است.

۲- نگا: فتح الباری ۳۲۳/۱۱.

۳- در این روایت چندین مسأله وجود دارد: مسأله‌ی نهم.

است هر چند کسی که بارش باران را به غیر خدا نسبت داده معتقد باشد که خود الله آفریننده و نازل کننده‌ی باران است؛ به دلیل این عبارت در حدیث مذکور: «فأما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته...»: «هرکس گفت که به لطف خدا برای ما باران بارید...». پس اگر منظور از کفر در اینجا کفر اکبر بود، قطعاً می‌گفت: «أنزل علينا المطر نوء كذا»: «فلان ستاره برای ما باران را نازل کرد». پس در حدیث فوق، بقاء سببیت را آورده تا نشان دهد که آنان وجود باران را به چیزی که سبب باران است نسبت می‌دادند. در روایتی دیگر آمده است: «فأما من حمدني على سقياي وأثنى علي، فذاك من آمن بي»^۱. «کسی که مرا به خاطر بارش باران حمد، سپاس و ستایش نمود این همان کسی است که به من ایمان آورده است». در این حدیث نگفته که «هر کس گفت: من نازل کننده‌ی باران هستم این همان کسی است که به من ایمان آورده است». چون هم مؤمنان و هم کافران این را می‌گویند. پس این نشان می‌دهد که منظور از کفر در اینجا نسبت دادن باران به غیر الله است هر چند فرد معتقد باشد که فاعل حقیقی باران الله است. نسائی و اسماعیلی مانند آن را روایت کرده‌اند. در آخر حدیثی که ذکر شد؛ آمده است: «وكفر بي أو كفر نعمتي»^۲: «به من کفر ورزیده یا نعمتم را کفران و ناسپاسی نموده است».

در روایت ابوصالح از ابوهریره که مسلم روایتش نموده آمده است: «قال الله تعالى: ما أنعمت على عبادة من نعمة إلا أصبح فريق منهم كافرين»^۳: «الله تعالی می‌فرماید: هیچ نعمتی را بر بندگانم ارزانی نداشتیم مگر اینکه گروهی از آنان نسبت به آن نعمت ناسپاس‌اند». مسلم از طریق حدیث ابن عباس این روایت را آورده است: «أصبح من الناس شاكر ومنهم كافر...»^۴: «برخی از مردم شکرگذار نعمت من و برخی ناسپاس نعمت من شدند...».

۱- تخریح آن قبلاً گذشت.

۲- تخریح آن گذشت. و نکا: فتح الباری: ۵۲۳/۲.

۳- صحیح مسلم ۸۴/۱ ش ۷۲.

۴- صحیح مسلم ۸۴/۱ ش ۷۳.

در حدیث معاویه لیثی به طور مرفوع از پیامبر ﷺ روایت شده که ایشان فرمودند: «يكون الناس مُجدين فينزل الله عليهم رزقاً من رزقه فيصبحون مشركين؛ يقولون: مطرنا بنوء كذا»؛ «مردم دچار قحط سالی می‌شوند، پس خدا روزی خود را بر آنان فرو می‌فرستد و آنان مشرک می‌شوند و می‌گویند: به وسیله‌ی فلان ستاره برای ما باران بارید». [روایت از احمد]^۱. این حدیث منظور از کفر و شرک را در اینجا بیان کرده و آن هم این است که بارش باران به غیر الله نسبت داده شود و مثلاً گفته شود: به وسیله‌ی فلان ستاره برای ما باران بارید.

ابن قتیبه می‌گوید: مردم در زمان جاهلیت گمان می‌کردند که بارش باران به واسطه‌ی ستاره است حالا خواه ستاره در بارش باران تأثیر داشته باشد و خواه وجود ستاره علامت و نشانه‌ی باران باشد. شریعت اسلام این تفکرشان را باطل و آن را کفر اعلام نمود. اگر شخصی که این تفکر را دارد و معتقد باشد که ستاره در بارش باران تأثیر دارد، کفرش شرک بوده و اگر معتقد باشد که وجود ستاره به طور معمول نشانه‌ی باران و سبب بارش باران می‌باشد، این عقیده‌اش شرک نیست ولی جایز است که کفر را بر او اطلاق نمود و منظور از کفر کفران نعمت می‌باشد؛ چون در هیچ کدام از طُرُق حدیث واسطه‌ای میان کفر و شرک نیامده، از این رو کفر وارده در حدیث مذکور بر هر دو معنا حمل می‌شود»^۲.

امام شافعی می‌گوید: «هرکس بگوید: مطرنا بنوء كذا و منظورش این باشد که در فلان وقت برای ما باران بارید این گفته‌اش کفر نیست اما بهتر است عبارت دیگری غیر از این را بگوید»^۳.

می‌گوییم: بعضی گفته‌اند که سخن شافعی بر جایز بودن گفته‌ی: «مطرنا بنوء كذا» دلالت ندارد و بلکه تنها بر این مطلب دلالت دارد که این گفته شرک نیست و گفتن

۱- امام احمد در «المسند» ۴۲۹/۳، طیالسی در مسندش ص ۱۷۸، ابن ابی عاصم در «الآحاد و المثانی» ۱۹۵/۲، طبرانی در «المعجم الکبیر» ۴۳۰/۱۹ ش ۱۰۴۳ و در «المعجم الأوسط» ش ۲۵۲۸ و دیگران از طریق عمران قَطَّان از قتاده از نصر بن عاصم از معاویه لیثی آن را روایت کرده‌اند که سندش حسن است.

۲- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» ۵۲۳/۲ آن را به «کتاب الأنواء» اثر ابن قتیبه نسبت داده است. این کتاب در بغداد به سال ۱۴۰۸ هجری به چاپ رسیده است.

۳- الأم ۲۵۲/۱.

عبارتی دیگر غیر از آن بهتر است.

اما راجع به اینکه آیا گفتن این عبارت جایز است یا خیر صحیح این است که: جایز نیست؛ چون قبلاً گفته شد که مقصود حدیث مذکور نسبت دادن باران به ستارگان و محل‌های استقرار ماه در گفتار می‌باشد هر چند گوینده‌ی آن معتقد باشد که الله نازل کننده‌ی باران است. چون گفتن عبارت مذکور از باب شرک خفی در گفتار مردم می‌باشد؛ مثل این گفته‌شان: اگر فلانی نبود فلان چیز نمی‌بود. مفهوم و معنای آیه‌ی: ﴿وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ﴾ [البقرة: ۲۱۶]. «و چه بسا چیزی را دوست داشته باشید و آن چیز برای شما بد باشد». در همین زمینه است؛ چون بسیاری از نعمت‌ها ممکن است انسان را به سوی شر و بدی بکشاند؛ مثل کسانی که موقع بارش باران گفتند: «مطرننا بنوء کذا»: «به وسیله‌ی فلان ستاره برای ما باران بارید».

در عبارت مذکور پی بردن به ایمان وجود دارد. مؤلف این را گفته است.^۱ مؤلف اشاره به این مطلب می‌کند که منظور از گفتن این عبارت در اینجا نسبت دادن نعمت به خدا و شکرگزاری از خدا به خاطر آن نعمت می‌باشد؛ همان طور که در این فرموده‌ی خدا آمده است: «فأما من حمدني على سقياء وأثنى عليّ؛ فذاك من آمن بي»: «هر کس مرا به خاطر بارش باران، شکر و ستایش نماید او همان کسی است که به من ایمان آورده است». و فرموده‌اش: «مطرننا بفضل الله ورحمته...»: «به لطف و رحمت خدا برای ما باران بارید...».

همچنین در حدیث مذکور این مطلب وجود دارد که برخی از کفرها انسان را از دایره‌ی اسلام خارج نمی‌سازند. مؤلف این را اظهار داشته است.^۲

گفته‌ی: (فأما من قال: مطرننا بفضل الله ورحمته) یعنی کسی که بارش باران را به خدا نسبت دهد و معتقد باشد که خدا باران را به لطف و رحمت خویش نازل کرده و بنده این استحقاق را نداشته است. انسان با این عبارت خدا را مورد تمجید و ستایش قرار داده و می‌گوید: به لطف و رحمت خدا برای ما باران بارید. در روایت دیگری آمده است: «فأما من حمدني على سقياء وأثنى عليّ؛ فذاك من آمن بي»: «کسی که مرا به خاطر

۱- در مسأله‌ی ششم.

۲- در مسأله‌ی چهارم.

بارش باران حمد و سپاس و ستایش کند، این همان کسی است که به من ایمان آورده است.» این چنین بر انسان واجب است که نعمت های خدا را به غیر خدا نسبت ندهد و غیر خدا را به خاطر نعمت های خدا مورد تمجید و ستایش قرار ندهد بلکه بایستی نعمت های خدا را به آفریننده و تقدیر کننده‌ی آنها نسبت دهد؛ کسی که این نعمت ها را به لطف و رحمت خود بر بندگانش ارزانی داشته است. البته تقدیر و تشکر از کسانی که به انسان نیکی کرده اند و بیان کارهای نیک آنها اگر تو را به سوی پایبندی دینت بکشد با مطلب فوق منافاتی ندارد.

راز نسبت دادن نعمت های خدا به خدا و عدم نسبت دادن آنها به غیر خدا، این است که در صورت نسبت دادن نعمت های خدا به مخلوق دل انسان به کسی وابسته می شود که به گمانش خیر از جانب او برایش حاصل شده هر چند آن کس در آن تأثیری نداشته است و این نوعی از شرک خفی است و به همین دلیل از نسبت دادن نعمت خدا به غیر خدا منع نموده است.

عبارت: (وَأَمَّا مَنْ قَالَ: مطرنا بنوء كذا) به صورت آشکار در مطالبی که پیش از این ذکر کردیم آمده است و مقصود نسبت دادن باران به غیر خدا است هر چند شخص معتقد باشد که فاعل حقیقی باران و نازل کننده‌ی باران خود الله است. به همین خاطر نگفته که: هرکس بگوید: فلان ستاره باران را برای ما نازل کرد. مؤلف گفته است: در اینجا به کفر بودن این عمل پی برده می شود^۱. مؤلف به این اشاره می کند که منظور از کفر در اینجا، نسبت دادن نعمت به غیر خدا از قبیل ستاره و مانند آنچه گذشت می باشد.

از آنجا که نازل کردن باران از بزرگترین نعمت های خدا و لطف و نیکی خدا در حق بندگانش می باشد، به خاطر اینکه منافع زیادی برای بندگان دارد و انسانها هرگز از آن بی نیاز نمی شوند. پس بر بندگان خدا واجب است که شکر و سپاس خدا را به جای آورده و بارش باران را به خدای مهربان، نیکوکار و نعمت دهنده نسبت دهند؛ چون درون ها بر اساس محبت و دوستی کسی که به آنها نیکی کرده، سرشته شده و خدای متعال به طور مطلق نیکی کننده و نعمت دهنده می باشد؛ خدایی که هر نعمتی که نصیب بندگان شود، تنها از جانب اوست؛ همان طور که می فرماید: ﴿وَمَا يَكُم مِّنْ

۱- در مسأله ی هفتم، مؤلف این را گفته است.

تَعْمَةً فَمِنَ اللَّهِ ﴿[النحل: ۵۳]. «آنچه از نعمتها دارید همه از سوی خدا است (و باید تنها منعم را سپاس گفت و پرستید)»^۱.

مؤلف می‌گوید: (ولها من حدیث ابن عباس معنا. ^۲ وفیه: «قال بعضهم: لقد صدق نوء كذا وكذا». فأنزل الله هذه الآية: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿۷۵﴾ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿۷۶﴾ إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ ﴿۷۷﴾ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ﴿۷۸﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿۷۹﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۸۰﴾ أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ ﴿۸۱﴾ وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكذِّبُونَ ﴿۸۲﴾ [الواقعة: ۷۵-۸۲]. (بخاری و مسلم از طریق حدیث ابن عباس، روایتی را آورده‌اند که همان معنا و مفهوم روایت قبلی را دارد. در قسمتی از این روایت آمده است: «برخی از مردم گفتند: فلان ستاره و فلان ستاره راست گفتند». پس خداوند این آیات را نازل فرمود: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ﴿۷۵﴾ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿۷۶﴾ إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ ﴿۷۷﴾ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ﴿۷۸﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿۷۹﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ

۱- در فتح المجید (۵۴۴/۲-۵۴۵) و قرطبی در شرح حدیث زید بن خالد [المفهم (۲۶۰/۱)] می‌گوید: عربها اگر ستاره‌ای از مشرق بر می‌آمد و ستاره‌ای دیگر در مغرب و فول می‌کرد در این زمان اگر باران یا باد می‌آمد آن را به بخت و اقبال و یا به غارب (آزاد بودن در انجام هر چیزی) به معنای ایجاد کردن و اختراع نمودن نسبت می‌دادند. که حدیث مذکور به آن اشاره دارد. پس خداوند آنان را از نسبت دادن به این امر نهی نمود تا اینکه نکند شخصی این اعتقاد را پیدا کند و یا در گفتارش شبیه آنان باشد. و گفته‌اش: (از آنها کسانی هستند که به خداوند نسبت ایجاد کننده داده‌اند) و این دلالت می‌کند که بعضی از آنها این اعتقاد را نداشتند همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ﴿[العنكبوت: ۶۳]. و اگر از آنان پرسی که: چه کسی آبی از آسمان فرود آورد و زمین را پس از مردنش با آن زنده ساخت؟ خواهند گفت: خدا. پس این دلالت می‌کند که افرادی می‌دانند و اقرار می‌کنند که خداوند است که باران را می‌آورد و ایجاد می‌کند اما اینان اعتقاد دارند که ستاره می‌تواند تأثیرگذار باشد. و قرطبی در توضیحی که می‌دهد تصریح نمی‌کند که همه‌ی آنها به آنچه که او ذکر می‌کند اعتقاد دارند بنابر این نمی‌تواند اعتراض او به آیه باشد به دلیل احتمالی که در آیه وجود دارد.

۲- مسلم در صحیح خود، ۸۴/۱، ش ۷۳ روایتش کرده و بخاری در صحیحش، ۵۳/۱ آن را به صورت معلق آورده است. این روایت موقوف بر ابن عباس است؛ چون در روایت مذکور آمده است: «قال ابن عباس: شکرکم...»

﴿الْعَلَمِينَ﴾ أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ ﴿۸۱﴾ وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ ﴿۸۲﴾ «سوگند به جایگاههای ستاره‌ها، و محل طلوع و غروب آنها! و این قطعاً سوگند بسیار بزرگی است، اگر بدانید. هر آینه این (چیزی را که محمد با خود آورده است) قرآن گرانقدر و ارزشمند است. در کتابی پنهان (از دیدگان و دور از دسترس شیطان، که لوح محفوظ است) قرار دارد. جز پاکان (یعنی فرشتگان) بدان دسترسی ندارند. از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است. آیا نسبت به این کلام (یعنی قرآن) سستی و سهل‌انگاری می‌کنید (و آن را جدی نمی‌گیرید؟) و آیا بهره خود را از قرآن تنها تکذیب بدان می‌کنید؟!».

راجع به عبارت: (ولهما) باید گفت که این حدیث فقط از آن مسلم است. لفظ این روایت از ابن عباس است که می‌گوید: «در زمان پیامبر ﷺ باران بارید. پیامبر ﷺ فرمود: «أصبح من الناس شاکر ومنهم کافر. قالوا: هذه رحمة الله وقال بعضهم: لقد صدق نوء کذا وکذا:» «برخی از مردم شکرگزار و برخی از آنان ناسپاس شدند. آنان گفتند: این باران، رحمت خداست. برخی هم گفتند: فلان ستاره و فلان ستاره راست گفتند». پس این آیات نازل شدند: ﴿فَلَا أَقْسِمُ بِمَوْقِعِ التُّجُومِ ﴿۷۵﴾ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ﴿۷۶﴾ إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ ﴿۷۷﴾ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ﴿۷۸﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿۷۹﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۸۰﴾ أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ ﴿۸۱﴾ وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ ﴿۸۲﴾ «سوگند به جایگاههای ستاره‌ها، و محل طلوع و غروب آنها! و این قطعاً سوگند بسیار بزرگی است، اگر بدانید. هر آینه این (چیزی را که محمد با خود آورده است) قرآن گرانقدر و ارزشمند است. در کتابی پنهان (از دیدگان و دور از دسترس شیطان، که لوح محفوظ است) قرار دارد. جز پاکان (یعنی فرشتگان) بدان دسترسی ندارند. از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است. آیا نسبت به این کلام سستی و سهل‌انگاری می‌کنید (و آن را جدی نمی‌گیرید؟) و آیا بهره‌ی خود را از قرآن تنها تکذیب بدان می‌کنید؟!».

راجع به عبارت: (قال بعضهم) واقدی در مغازی خود از ابوقتاده روایتی آورده که گوید: عبدالله بن ابی در آن موقع، این گفته را بر زبان آورد و گفت: به وسیله‌ی ستاره‌ی شعری برای ما باران بارید.^۱ در مورد صحت این روایت جای بحث است.^۲

۱- نگا: فتح الباری ۵۲۴/۲.

۲- چون درباره‌ی واقدی اختلاف نظر وجود دارد؛ عده‌ای وی را ثقة دانسته و برخی او را به دروغ متهم کرده‌اند و متروک است.

فرموده‌ی: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾ سوگندی از جانب الله است. خدا به هر کدام از آفریده‌هایش می‌تواند سوگند یاد کند. این سوگند نشان دهنده‌ی عظمت و مبارک بودن چیزی است که خدا به آن سوگند یاد کرده است. تقدیرش چنین است: به محل‌های استقرار ستارگان سوگند یاد می‌کنم. جواب قسم این است: ﴿إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ﴾ «به راستی این کتاب، قرآن کریم است». بر این اساس کلمه‌ی «لا» صله بوده و برای تأکید نفی آمده است. پس تقدیر کلام چنین است: قضیه آن طور نیست که شما می‌پندارید که قرآن جادو یا کهنات است، بلکه این کتاب قرآن کریم است. ابن جریر می‌گوید: «برخی از دانشمندان علوم و ادبیات عرب می‌گویند: معنای فرموده‌ی: ﴿فَلَا أُقْسِمُ﴾ این است که قضیه آن طور نیست که شما می‌پندارید. سپس بعد از آن قسم را از سرگرفته و در ابتدای جمله آورده و گفته است: ﴿أُقْسِمُ﴾ الواقعة: «۷۵»^۱.

راجع به عبارت: ﴿بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾ ابن عباس می‌گوید: «منظور بخش‌های قرآن است؛ چون قرآن در شب قدر یک باره از آسمان بالا به آسمان دنیا نازل شد، سپس بعد از آن در طی چندین سال، جدا جدا نازل شد». سپس ابن عباس آیه‌ی: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ﴾ را قرائت کرد^۲.

بر این اساس مواقع نجوم، به معنای نزول قسمت‌های قرآن به تدریج می‌باشد. بعضی گفته‌اند: نجوم همان ستارگان است و مواقع ستارگان، ناپدید شدن ستارگان هنگام غروب می‌باشد. مجاهد می‌گوید: مواقع ستارگان و گفته می‌شود: طلوع و شروقشان^۳. ابن جریر این رأی را برگزیده است^۱. بر این اساس مناسبت میان آوردن ستارگان در قسم و میان مقسم علیه که همان قرآن است، از چندین جهت می‌باشد.

۱- تفسیر طبری ۲۰۳/۲۷.

۲- ابن جریر در تفسیرش ۱۴۵/۲ و ۲۰۳/۲۷ از طریق حکیم بن جبیر از سعدی بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه آن را روایت کرده است. حکیم بن جبیر ضعیف و متهم به تشیع است.

۳- همچنین در نسخه‌های دیگر التیسیر و فتح المجید و همچنین در تفسیر ابن کثیر ۲۹۹/۴ آمده است. پس شاید مصنف رضی الله عنه آن را از ابن کثیر نقل کرده باشد و صحیحش «مساقتها» می‌باشد همانگونه که در تفسیر ابن جریر ۲۰۴/۲۷ و تفسیر مجاهد ۶۵۲/۲ آمده است و سندش صحیح

اول - اینکه ستارگان را خداوند بدین خاطر آفریده که در تاریکی‌های خشکی و دریا به وسیله‌ی آنها راه یافته شود. به وسیله‌ی آیات قرآن هم در تاریکی‌های گمراهی و نادانی انسان هدایت می‌شود. پس ستارگان وسیله‌ی هدایت در تاریکی‌های حسی و آیات قرآن وسیله‌ی هدایت در تاریکی‌های معنوی می‌باشد و خدا در آیه‌ی مذکور این دو هدایت را با هم جمع کرده است.

دوم - ستارگان، زینت ظاهری برای جهان هستی هستند و قرآن، زینت باطنی برای جهان می‌باشد.

سوم - ستارگان مایه‌ی راندن شیاطین و آیات قرآن، مایه‌ی راندن شیاطین انسان و جن می‌باشد.

چهارم - آیات و نشانه‌های ستارگان، قابل مشاهده و عینی هستند و آیات قرآن، سمعی و قابل تلاوت می‌باشند.

پنجم - همانگونه که ستارگان هنگام غروب منزلگاه‌هایی دارند آیات قرآن نیز در محل نزول‌های مختلفی دارد که جای عبرت بوده و بیانگر اموری می‌باشد. ابن قیم این را اظهار داشته است.^۲

راجع به آیه‌ی: ﴿وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَتَّعَلَمُونَ عَظِيمٌ﴾^(۷۶) ابن کثیر گوید: «یعنی همانا این سوگندی که من یاد کرده‌ام، سوگند عظیمی است. اگر به عظمت آن پی می‌بردید، قطعاً چیزی را که به آن سوگند یاد کرده‌ام، عظیم و بزرگ می‌دانستید».^۳

آیه‌ی: ﴿إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ﴾^(۷۷) مقسم علیه است که همان قرآن کریم می‌باشد. یعنی همانا قرآن، وحی خدا و فرو فرستاده و کلام خداست نه آن گونه که کافران آن را جادو، کهانت و شعر می‌دانند بلکه این کتاب، قرآن کریم است؛ یعنی بسیار با عظمت، دارای خیر و برکت زیادی است؛ چرا که کلام خداست.

ابن قیم می‌گوید: «خدا قرآن را به صفتی موصوف کرده که در بردارنده‌ی خوبی، نیکی، فراوانی خیر، منافع، عظمت و شکوه قرآن است؛ چون کریم چیزی است که

می‌باشد و بغوی در تفسیرش ۲۸۹/۴ به جماعتی از مفسرین نسبت داده است.

۱- تفسیر طبری ۲۰۴/۲۷.

۲- التبیان فی أقسام القرآن ص ۱۳۸.

۳- تفسیر ابن کثیر ۲۹۹/۴.

نیکو و زیباست و خیر و منفعت زیادی دارد و نیکوترین و برترین اشیاء است. خدای سبحان خودش را به کریم موصوف نموده و کلامش و عرشش را به کریم موصوف نموده است. همچنین هر چیزی اعم از نباتات و غیر نباتات که خیر و برکتش، زیاد بوده و منظرش زیباست، را به کریم موصوف نموده است. به همین دلیل سلف صالح «کریم» را به زیبا و نیک تفسیر کرده‌اند. ازهری گوید: «کریم، اسم جامعی است برای هر چیزی که ستایش و تمجید می‌شود و خدا زیبا و ستوده است و این کتابش، قرآن کریم است و به خاطر هدایت و تبیین تمامی مسائل مربوط به انسان و به خاطر علم و حکمتی که دارد، ستایش و تمجید می‌شود»^۱ .^۲

راجع به آیه‌ی: ﴿فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ﴾^(۷۸) ابن کثیر گوید: «یعنی قرآن کریم در کتابی بزرگ و محفوظ و مستور جای دارد»^۳.

ابن قیم می‌گوید: «مفسران در این باره اختلاف نظر دارند؛ عده ای می‌گویند: «کتاب مکنون» همان لوح محفوظ است. صحیح این است که «کتاب مکنون» کتابی است که در دست فرشتگان است و در فرموده‌ی خدا ذکر شده است: ﴿فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ﴾^(۱۳) مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ^(۱۴) بِأَيْدِي سَفَرَةٍ^(۱۵) كِرَامٍ بَرَرَةٍ^(۱۶) [عبس: ۱۳-۱۶] «در نامه‌های گرامی و ارجمند ضبط و ثبت است. (نامه‌هایی که) فرا و بالا (از کلام بشر) و دارای مکان و منزلت والایند (و دور از هرگونه تحریف و آمیزش) و پاک (از هر نوع شائبه‌ی خرافات، عقاید باطل، فاسد، زدوده از نقص و کم و کاست) هستند. به دست نویسندگانی (نگارش یافته‌اند). (نویسندگانی) که بزرگوار، نیکمنش و نیکوکارند». این آیات نشان می‌دهند که «کتاب مکنون» کتابی است که در دست فرشتگان است. آیه‌ی: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾^(۷۹) [الواقعة: ۷۹]. دلالت می‌کند بر اینکه قرآن در دست فرشتگان است و فقط آنان به قرآن دسترسی دارند»^۴.

۱- تهذیب اللغة، ۴۰۰/۱۰ - ۴۰۱.

۲- التبیان فی أقسام القرآن، ص ۱۴۱.

۳- تفسیر ابن کثیر، ۲۹۹/۴.

۴- التبیان فی أقسام القرآن، ص ۱۴۱.

ابن عباس درباره‌ی آیه‌ی: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾^۱ می‌گوید: «منظور کتابی است که در آسمان است»^۱. در روایتی دیگر آمده است که منظور از «مطهرون» ﴿مُطَهَّرُونَ﴾ فرشتگان است.^۲ قتاده گوید: ﴿لَا يَمَسُّهُ﴾ (به آن دست نمی‌یابد) یعنی: نزد خدا ﴿إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ (جز پاکان)، اما در دنیا، شخص مجوسی یا بی‌دین پلید و منافق پلید به آن دسترسی دارند. قتاده گوید: «این آیه در قرائت ابن مسعود چنین آمده است: (ما یمسه إلا المطهرون)»^۳. بسیاری از علما از جمله ابن قیم این قول را اختیار کرده و ابن قیم آن را ترجیح دانسته است.^۴

ابن زید می‌گوید: «قریش تصور می‌کردند که شیاطین این قرآن را نازل کرده‌اند. پس خدای متعال خبر داده که جز فرشتگان کسی به قرآن دسترسی ندارد؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ﴾^۵ وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ﴾^۶ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْرُولُونَ﴾^۷ [الشعراء: ۲۱۰-۲۱۲]. «این قرآن را شیاطین فرو نیاورده‌اند (و بلکه جبریل آن را فرو آورده است). (اصلاً این کار) ایشان را نرسد و توانایی (چنین کاری را) ندارند. قطعاً ایشان از گوش فرا دادن (به فرشتگان و دریافت پیام آسمانی از ایشان) محروم و برکنارند». ابن کثیر می‌گوید: «این گفته‌ی خوبی است و این گفته همانند گفته‌ی قبلی است»^۵.

بخاری در صحیحش درباره‌ی این آیه می‌گوید: «یعنی هیچ کس مزه‌ی قرآن را احساس نمی‌کند جز کسی که به آن ایمان آورده است»^۶.

۱- ابن جریر در تفسیرش ۲۰۵/۲۷ و علی جعد در مسندش به ش ۲۳۶۶ روایتش کرده‌اند و سیوطی در کتاب «الدر المنثور» ۲۶/۸ آن را به آدم، عبد بن حُمید، ابن جریر، ابن منذر و بیهقی در «المعرفة» از طریقی آن را به ابن عباس نسبت داده‌اند. در اسناد این روایت، حکیم بن جُبیر وجود دارد که ضعیف است.

۲- در کتاب «التبیین فی أقسام القرآن» ص ۱۴۱ آمده که منظور از «مطهرین» فرشتگان است. همچنین ابن جریر در تفسیرش ۲۰۵/۲۷ از طریق عوفی‌ها از ابن عباس روایتش کرده است.

۳- ابن جریر در تفسیرش ۲۰۶/۲۷ و عبدالرزاق در تفسیرش ۲۷۳/۳ آن را روایت کرده‌اند و قرائت ابن مسعود در آن نیست. اسناد این روایت صحیح است.

۴- التبیین فی أقسام القرآن صفحات: ۱۴۱-۱۴۳.

۵- تفسیر ابن کثیر ۲۹۹/۴.

۶- صحیح بخاری ۲۷۳۹/۶.

ابن قیم می‌گوید: «آیهی فوق اشاره دارد به اینکه کسی نمی‌تواند از قرآن و قرائت و فهم و تدبیر در آن لذت ببرد جز کسی که گواهی می‌دهد که این قرآن، کلام خداست که به حق به آن تکلم نموده و به صورت وحی آن را بر پیامبرش نازل فرموده و کسی نمی‌تواند به معنای قرآن دست پیدا کند مگر کسی که به هیچ صورتی کمترین ناخرسندی نسبت به آن در دلش نباشد»^۱.

دیگران می‌گویند: آیهی: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾^(۷۸) یعنی جز کسانی که از جنابت و بی‌وضوبی پاکند، نمی‌توانند به قرآن دست بزنند. اینان می‌گویند: لفظ این آیه خبر بوده و معنایش طلب و درخواست امری می‌باشد. این دسته می‌افزایند: منظور قرآن در اینجا، مصحف قرآن است همان طور که در حدیث ابن عمر به طور مرفوع آمده است: «نبی أن يسافر بالقرآن إلى أرض العدو مخافة أن يناله العدو»^۲: «پیامبر ﷺ نهی کرد از اینکه با همراه داشتن قرآن به سرزمین دشمن مسافرت شود از ترس اینکه دشمن به قرآن دسترسی پیدا کند (و به آن اهانت نماید)». این گروه جهت اثبات رأی خویش به روایتی که امام مالک در کتاب «الموطأ» از عبدالله بن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم روایت نموده استدلال کرده‌اند. در این روایت آمده در نامه‌ای که رسول اللہ ﷺ برای عمرو بن حزم؛ نوشت: «أن لا يمس القرآن إلا طاهر»^۳: «جز شخص پاک از جنابت و بی‌وضوبی کسی نباید به قرآن دست بزند».

۱- التبیان فی أقسام القرآن ص ۱۴۴.

۲- بخاری در صحیحش به ش ۲۸۲۸ و مسلم در صحیحش به ش ۱۸۶۹ روایتش کرده‌اند.

۳- مالک در «الموطأ» ۱۹۹/۱، ابن ابی داود در «المصاحف» صفحات ۱۸۵ و ۱۸۶، ابن حبان در صحیحش ۵۰۴/۱۴، دارقطنی در سنن ۲۸۵/۲، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۵۵۳/۱، بیهقی در «معرفه السنن و الآثار» ۲۵۲/۱ و دیگران این حدیث را روایت نموده‌اند. این حدیث چندین طریق دارد و حدیث صحیحی است. امام احمد آن گونه که در «نصب الرایة» ۳۴۱/۲ آمده، اسحاق بن راهویه آن گونه که در «الأوسط» اثر ابن منذر ۱۰۲/۲ آمده، ابن حبان و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند. در کتاب «نصب الرایة» ۳۴۱/۲ آمده است: «یعقوب بن سفیان فسوی می‌گوید: در تمامی کتاب‌های منقول، حدیث صحیح‌تری از آن سراغ ندارم. اصحاب پیامبر ﷺ و تابعین به این حدیث روی می‌آوردند و آراء و نظرات خویش را رها می‌کردند». ابن عبدالبر در «الإستذکار» ۴۷۱/۲ می‌گوید: «علماء این نامه‌ی عمرو بن حزم را پذیرفته و به آن عمل کرده‌اند. این روایت از نظر علما مشهورتر و ظاهرتر از یک اسناد متصل می‌باشد».

راجع به آیه‌ی: ﴿تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الواقعة: ۸۰]. ابن کثیر گوید: «یعنی این قرآن فرو فرستاده از جانب الله، پروردگار جهانیان است و آن طور نیست که می‌گویند: این قرآن، جادو و یا کهنانت یا شعر است، بلکه حقی است که در آن شکی وجود ندارد و جزآن، هیچ حق سودمندی وجود ندارد»^۱.

در این آیه، این مطلب اثبات می‌شود که قرآن، کلام خداست که به آن تکلم نموده است. ابن قیم می‌گوید: «این آیات نیز مانند آیه‌ی فوق می‌باشد: ﴿وَلَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي﴾ [السجدة: ۱۳]. «ولی این وعده، از سوی من حق و ثابت است». و ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِن رَّبِّكَ﴾ [النحل: ۱۰۲]. «بگو: قرآن را جبرئیل از سوی پروردگارت به حق نازل کرده است»^۲. همچنین در آیه‌ی فوق علو و بلندی خدا بر آفریده‌هایش اثبات می‌شود؛ چون پایین آمدن و فرو فرستادنی که عقل‌ها درکش کنند و فطرت‌ها آن را بشناسند، رسیدن چیزی از بالا به سمت پایین می‌باشد. آیه‌ی: ﴿وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَنِيَّةً أَرْوَاحَ﴾ [الزمر: ۶]. «و برای شما هشت جفت چهارپا گسیل داشت». این مطلب را رد نمی‌کند؛ چون ما می‌گوییم: همانا کسی که قرآن را از بالای آسمان‌ها نازل کرده، به دستور خودش این چارپایان را برای ما نازل فرموده است.

ابن قیم می‌گوید: «خدا در آیه‌ی: ﴿تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الواقعة: ۸۰]. تنزیل را به پروردگاری اش نسبت به جهانیان اضافه کرده که مستلزم این است خدا مالک و فرمانروای جهانیان است و در آنان تصرف و بر آنها حکم می‌کند و احسان، لطف و نعمت‌های خویش را بر آنها ارزانی می‌دارد. کسی که با مخلوقات چنین است، چگونه با وجود ربوبیت کامل و همه جانبه‌اش آنها را بیهوده رها می‌کند و بیهوده آنها را می‌آفریند و به آنها امر و نهی نمی‌کند و به آنها پاداش نمی‌دهد و مجازات شان نمی‌نماید؟! پس هرکس اقرار کند به اینکه خدا پروردگار جهانیان است، اقرار می‌کند به اینکه قرآن، فرو فرستاده‌ی الله بر پیامبرش می‌باشد و به بودن خدا به عنوان پروردگار جهانیان، بر ثبوت رسالت پیامبرش و صحت آنچه که آورده، استدلال می‌کند.

۱- تفسیر ابن کثیر، ۲۹۹/۴.

۲- التبیان فی أقسام القرآن، ص ۱۴۵.

این استدلال قوی‌تر و پسندیده‌تر از استدلال به معجزات و امور خارق العاده است هر چند دلالت معجزات و امور خارق العاده برای اذهان عموم مردم ملموس‌تر می‌باشد و دلالت آیه‌ی مذکور تنها برای دانشمندان است»^۱.

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُذْهِبُونَ﴾ [الواقعة: ۸۱]. مجاهد می‌گوید: «آیا شما می‌خواهید درباره‌ی قرآن به سوی کافران تمایل پیدا کنید و با پشت‌گرمی به آنان تکیه دهید»^۲.

ابن قیم در تفسیر آیه‌ی مذکور می‌گوید: «سپس خدای سبحان آنان را به خاطر مدارا کردن با کافران سرزنش می‌نماید. آنان را سرزنش می‌نماید که در چیزی مدارا می‌کنند که حق این بود جدی گرفته و به آن چسبیده شود و با دندان‌های پیشین بدان چنگ زده شود و در دل‌ها گره خورد و جنگ و صلح به خاطر آن باشد و یک لحظه از آن روی گردانده نشود. دل به غیر آن توجه نکند و داوری فقط به سوی آن برده شود. در راه دستیابی به خواسته‌های والا جز به وسیله‌ی نور آن، هدایت یافته نمی‌شود و جز به وسیله‌ی آن، شفایی وجود ندارد. پس قرآن، روح هستی و حیات جهانیان و مدار خوشبختی و رهبر رستگاری و راه نجات، هدایت و روشنایی بخش دیده‌هاست. پس چیزی که این طور است چگونه در آن با کافران مدارا می‌شود؟! و برای سرسری گرفتن و مدارا کردن با کافران نازل نشده، بلکه با حق و برای حق نازل شده و مدارا کردن فقط در مورد باطلِ نیرومند است که از بین بردن آن ممکن نباشد یا برای ضعیفی است که نمی‌تواند حق را برپا دارد و از این رو شخص مدارا کننده نیازمند است که بعضی از حق را رها کرده و بعضی از باطل را بپذیرد^۳. اما حقی که همه‌ی حق‌ها به وسیله‌ی آن برپا شده و قوام یافته، چطور در آن با کافران مدارا می‌شود؟».

۱- التبیان فی أقسام القرآن، صفحات ۱۴۵ - ۱۴۶.

۲- طبرانی در تفسیرش ۲۰۷/۲۷ روایتش کرده و سندش صحیح است.

۳- این کار مدارا نام دارد. در اینجا قاعده‌ی «اِزْتِكَابِ أَحْفَ الصَّرَیْنِ لِذَرِّءِ أَعْلَاهُمَا»: «تحمل امری که ضرر کمتری دارد جهت دفع کردن چیزی که ضرر بیشتری دارد» و قاعده‌ی «تَفْوِیْتِ أَدْنَى الْمَصْلَحَتَيْنِ بِتَحْقِیْقِ أَعْلَاهُمَا»: «دست کشیدن از چیزی که مصلحت کمتری دارد جهت تحقق بخشیدن به چیزی که مصلحت بیشتری دارد» صادق است.

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتَكُمْ تُكَدِّبُونَ﴾ [الواقعة: ۸۲]. «و (سپاس) روزی خویش را تکذیب و انکار (نعمت و حقیقت) قرار می‌دهید؟» که در آغاز این مبحث، در مورد آن سخن به میان آمد. والله اعلم.

باب: (۳۰): این فرموده‌ی خدای متعال ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۶۵].

«بعضی از مردم، معبودانی غیر از الله بر می‌گزینند که آنها را همانند الله دوست می‌دارند».

مؤلف می‌گوید: (خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَلِكُنْ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [التوبة: ۲۴]. «بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله‌ی شما، و اموالی که فراچنگش آورده‌اید، و بازرگانی و تجارتی که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید، و منازلی که مورد علاقه شما است، اینها در نظرتان از خدا و پیغمبرش [و جهاد در راه او] محبوب‌تر باشد».

از انس رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «هیچ یک از شما ایمان ندارد تا اینکه از فرزند، پدرش و تمامی مردم دوست داشتنی‌تر و محبوب‌تر نزد وی نباشم». [روایت بخاری و مسلم].

بخاری و مسلم از انس روایتی دارند که در این روایت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «سه خصلت هستند که در هر کسی باشند، شیرینی ایمان را احساس می‌کند: (۱) اینکه خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله از نظر او از هر چیز و هرکس دیگری غیر از آنان، محبوب‌تر و دوست داشتنی‌تر باشند. (۲) اینکه انسان اگر شخصی را دوست می‌دارد، فقط به خاطر خدا دوست بدارد. (۳) اینکه بدش آید به کفر برگردد پس از آن که خدا او را از کفر نجات داد همان طور که بدش می‌آید که به جهنم افکنده شود».

در روایتی دیگر آمده است: «هیچ کسی شیرینی ایمان را احساس نمی‌کند تا اینکه ... تا آخر حدیث».

از ابن عباس روایت است که می‌گوید: «هر کس به خاطر خدا به کسی محبت ورزد و به خاطر خدا از کسی بدش آید و به خاطر خدا با کسی دوستی کند و به خاطر خدا با کسی دشمنی کند، وی به سبب این کار به دوستی خدا دست می‌یابد. هیچ بنده‌ای مزه‌ی ایمان را نمی‌چشد هر چند نماز و روزه‌اش زیاد باشد تا اینکه چنین باشد. اغلب رابطه‌ی دوستی مردم به خاطر امور دنیوی است در حالی که این امر، هیچ نفعی به خانواده‌اش نمی‌رساند». [روایت ابن جریر].

ابن عباس درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ می‌گوید که منظور از اسباب، دوستی و رابطه‌ی دوستی می‌باشد.

در این مبحث چندین قضیه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

اول - تفسیر آیه‌ی ۱۶۶ سوره‌ی بقره.

دوم - تفسیر آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی توبه.

سوم - وجوب بیشتر دوست داشتن پیامبر ﷺ از جان، خانواده و مال.

چهارم - نفی ایمان نشان دهنده‌ی خروج از دایره‌ی اسلام نیست.

پنجم - ایمان شیرینی دارد که گاهی انسان آن را می‌چشد و گاهی آن را نمی‌چشد.

ششم - اعمال قلب چهار تاست که انسان جز به وسیله‌ی این چهار تا به دوستی خدا دست پیدا نمی‌کند و کسی جز به وسیله‌ی این چهار تا شیرینی ایمان را نمی‌چشد.

هفتم - فهم و درک واقعیت از جانب آن صحابی جلیل القدر که: اکثر روابط دوستی با مردم به خاطر امور دنیوی است.

هشتم - تفسیر آیه‌ی: ﴿وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾.

نهم - برخی از مشرکان خدا را دوست دارند.

دهم - تهدید کسانی که آن هشت نفر وارده در آیه، در نظر او محبوب‌تر و دوست داشتنی‌تر از دینش باشند.

یازدهم - هرکس همتا و شریکی را اتخاذ نماید و همچون الله آن را دوست بدارد، این عمل شرک اکبر می باشد.

شرح و توضیح این باب:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ﴾ [البقرة: ۱۶۵]. «بعضی از مردم، معبودانی غیر از الله بر می گزینند که آنها را همانند الله دوست می دارند ولی مؤمنان، الله را بیشتر دوست دارند. البته کسانی که ستم کردند و معبودانی غیر از الله برگزیدند هنگام مشاهده‌ی عذاب الهی، خواهند فهمید که تمام قدرت از آن الله است و عذاب الله بس سخت و دشوار». (البقره: ۱۶۵)

از آنجا که محبت خدای سبحان، اساس دین اسلام است و آسیاب اسلام روی آن می چرخد و با کامل شدن محبت خدا ایمان کامل و با نقص آن، توحید انسان ناقص می شود مؤلف رحمه الله وجوب محبت خدا بر تک تک انسان ها را خاطر نشان ساخته است. به همین دلیل در حدیث آمده است: «أحبوا الله لما يغذوكم من نعمه...»: «خدا را به خاطر ارزانی داشتن نعمت هایش بر خویشتن دوست بدارید... تا آخر حدیث». ترمذی و حاکم روایتش کرده اند^۱. در حدیثی دیگر آن حضرت رحمه الله می فرماید: «أحبوا الله بكل قلوبكم»^۲: «خدا را با تمام دل و وجودتان دوست بدارید». در حدیث معاذ

۱- بخاری در «التاریخ الکبیر» ۱۸۳/۱، ترمذی در سننش شماره‌ی ۳۷۸۹، عبدالله بن امام احمد در زوائدش بر فضائل صحابه ۹۸۶/۲، طبرانی در «المعجم الکبیر» ۴۶/۳، ابونعیم در «الحلیة» ۲۱۱/۳، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۱۴۹/۳ و ۱۵۰، بیهقی در «شعب الإیمان» ۳۶۶/۱ و در «الإعتقاد» ص ۳۲۸ و دیگران روایتش کرده اند. در اسناد این حدیث قاضی عبدالله بن سلیمان نوفلی وجود دارد که ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» ۱۱۳/۴ درباره اش می گوید: او مقداری ناشناخته است. ترمذی درباره‌ی این حدیث می گوید: حسن غریب است و حاکم صحیحش دانسته و ذهبی با وی موافقت نموده و ابن عساکر در «الأربعین» ص ۴۹ آن را حسن دانسته است.

۲- ابن اسحاق آن گونه که در سیره ابن هشام ۳۰/۳ آمده آن را روایت نموده است. وی گوید: از ابوسلمه بن عبدالرحمن به من خبر رسیده است. وی اولین خطبه‌ی پیامبر رحمه الله در مدینه را آورده و این حدیث را در آن بیان کرده است. هناد در «الزهد» شماره‌ی ۴۹۲ و بیهقی در «دلائل

بن جبل آمده است: «أَسْأَلُكَ حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ عَمَلٍ يَقْرُبُ إِلَى حُبِّكَ»: «محبت تو و محبت کسی که تو را دوست دارد و محبت عملی که انسان را به محبت تو نزدیک می‌گرداند را از تو می‌خواهم». احمد و ترمذی این حدیث را روایت نموده‌اند و ترمذی آن را صحیح دانسته است.^۱

این قیم در توصیف محبت خدا چه خوب می‌گوید: «محبت خدا، منزلتی است که رقابت کنندگان در آن رقابت می‌کنند و پیشگامان به متخلق شدن به آن آستین شان را بالا زده و محبت کنندگان خود را به آن آراسته‌اند. محبت خدا غذای دل، روح و مایه‌ی چشم روشنی است. حیاتی است که هرکس از داشتن آن محروم باشد، از زمره‌ی مردگان بوده و نوری است که هرکس آن را نداشته باشد، در دریا‌های تاریک است و شفایی است که هرکس آن را نداشته باشد، دلش انواع امراض و دردها را می‌گیرد و لذتی است که هرکس بدان دست نیابد، تمام زندگی‌اش در درد و رنج است. محبت خدا روح ایمان، کردار، مقامات و احوال است و هر وقت درون انسان خالی از آن باشد، همچون جسدی بی‌جان و بی‌روح است. محبت خدا بار سنگین روندگان به سرزمین‌هایی را بر می‌دارد که جز با سختی و مشقت فراوان نمی‌توانند آنجا برسند و آنان را به جاهایی می‌رساند که بدون داشتن این محبت، هرگز به آن جاها نمی‌رسند و آنها را در جایگاه صدق جای می‌دهد که اگر محبت خدا نبود، هرگز به آن وارد نمی‌شدند.

به خدا قسم اهل محبتِ خدا شرف افتخار دنیا و آخرت را بردند. خدای متعال در روزی که همه‌ی تقدیراتِ مخلوقات را مقدر نمود، با مشیت و حکمت فراوانش تقدیر نمود که انسان همراه کسی است که دوستش دارد. محبت خدا چه نعمت خوب و گرانبهایی برای محبان خداست. به خدا قسم این جماعت برای خوشبختی پیشقدم

النوبة» ۵۲۴/۲ از ابن اسحاق از مغیره بن عثمان بن محمد بن عثمان اخنسی از ابوسلمه بن عبدالرحمن به طور مرسل آن را روایت نموده‌اند. این سند ضعیف است؛ چون مغیره و محمد مجهول‌اند و نزد هناد شاهی برای این حدیث وجود ندارد.

۱- امام احمد در «المسند» ۲۴۳/۵، ترمذی در سننش شماره‌ی ۳۲۳۵، طبرانی در «المعجم الكبير»، ۱۰۹/۲۰ و ۱۴۱ و حاکم در «المستدرک»، ۵۲۱/۱ آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: این حدیث حسن صحیح است. از بخاری نقل شده که درباره‌ی این حدیث گفته است: «این حدیث حسن صحیح است».

شدند و آنان روی فرش‌های بهشت می‌خوابند. از قافله در همه‌ی مسیرها پیش افتادند در حالی که در مسیر خودشان ایستاده‌اند و به ندا دهنده پاسخ مثبت دادند آنگاه که آنان را ندا داد که: بشتابید به سوی رستگاری. اینان جهت رسیدن به محبوب شان، از ته دل و با رضایت کامل، جان و مال‌شان را فدا کرده‌اند و این مسیر را به تدریج و در صبحگاهان و شامگاهان طی کرده‌اند. به خدا قسم، اینان وقتی به مقصد خود رسیدند، مولای خود را به خاطر نعمت‌هایی که به آنان ارزانی داشت، شکرگزاری و ستایش کردند و این جماعت در صبحگاهان، تمجید و ستایش شدند». ابن قیم در توصیف محبت خدا سخن را به درازا کشانده و سخنان زیبایی در این زمینه اظهار داشته است. جهت اطلاع بیشتر به کتاب «مدارج السالکین» مراجعه کنید.^۱

بدان که محبت دو نوع است: محبتی که میان همه‌ی موجودات مشترک است و محبتی که خاص الله است. محبت مشترک سه نوع می‌باشد:

اول - محبت طبیعی، مانند محبت شخص گرسنه نسبت به غذا و شخص تشنه نسبت به آب و مانند آن. این محبت مستلزم بزرگداشت و تعظیم غذا و آب نیست.

دوم - محبت مهر و شفقت، مانند محبت پدر نسبت به کودکش، این نوع از محبت نیز مستلزم بزرگداشت و تعظیم نیست.

سوم - محبت انس و الفت. مانند محبت کسانی که در یک صنعت یا علم یا تجارت یا سفری شراکت دارند و نسبت به همدیگر محبت دارند. یا مانند محبت برادران نسبت به یکدیگر.

این سه نوع از محبت، برای مخلوقات نسبت به یکدیگر جایز است و وجود این محبت‌ها، شرک در محبت خدا نیست. به همین خاطر رسول الله ﷺ حلوا و عسل را دوست داشت.^۲ زنانش را به خصوص حضرت عایشه را دوست داشت. یارانش به ویژه ابوبکر صدیق رضی الله عنه را دوست داشت.^۳

۱- مدارج السالکین، ۸-۷/۳.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۵۱۱۵ و مسلم در صحیحش شماره‌ی ۱۴۷۴ آن را از طریق عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند.

۳- بخاری در صحیحش، شماره‌ی: ۴۱۰۰ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۳۸۴ از طریق حدیث عمرو بن عاص رضی الله عنه روایتش کرده اند.

نوع دوم - محبت خاصی که فقط برای خدا جایز است. هر وقت انسان این نوع محبت را نسبت به غیر خدا داشته باشد، برای خدا شریک قائل شده و خدا او را نمی‌بخشاید. این محبت، محبت عبودیت و بندگی است که مستلزم خضوع و فروتنی برای خدا و تعظیم و بزرگداشت خدا و کمال اطاعت او و ترجیح دادن خدا بر غیر خداست. این نوع از محبت برای غیر الله به هیچ وجه جایز نیست همان طور که ابن قیم این را اظهار داشته است.^۱ این نوع محبت بود که مشرکان، خدایان شان را در آن شریک الله قرار می‌دادند؛ همان طور که خدای متعال در آیه‌ای که مؤلف ذکرش کرده، می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا﴾ [البقرة: ۱۶۵]. «برخی از مردم هستند که غیر از خدا، خدا گونه‌هایی برمی‌گزینند». ابن کثیر می‌گوید: «خدای متعال در این آیه حال و وضع مشرکان در دنیا و نیز عذاب و شکنجه‌ی آنان در آخرت را بیان می‌کند؛ چرا که آنان همتیانی را شریک خدا می‌کردند و مانند خدا آنها را دوست می‌داشتند و همراه الله آنها را می‌پرستیدند. در حالی که الله ذاتی است که هیچ معبود برحق جز او وجود ندارد و همتا، مثل و شریکی ندارد».^۲

فرموده‌ی: ﴿يُجِبُونَهُمْ كَحَبِّ اللَّهِ﴾ یعنی بت‌ها و خدایان را در محبت و تعظیم با الله مساوی می‌دانستند. به همین خاطر وقتی که در دوزخ بروند به خدایان شان می‌گویند: ﴿تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [۹۷] إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۹۸﴾ [الشعراء: ۹۷-۹۸]. «به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بوده‌ایم. آن زمان که ما شما (معبودان دروغین) را با پروردگار جهانیان (در عبادت و طاعت) برابر می‌دانستیم». این نوع محبت، برابر دانستن بت‌ها با پروردگار جهانیان توسط مشرکان است و همان عدلی است که در این آیه آمده است: ﴿ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ﴾ [الأنعام: ۱]. «ولی با این وصف، کسانی که منکر وجود پروردگار خویشند (برای آفریدگار خود بتان را) انباز می‌کنند». اما درباره‌ی آفرینش و روزی و تدبیر امور، هیچ یک از مشرکان در این زمینه بت‌هایشان را با الله برابر نمی‌دانستند. شیخ الاسلام ابن تیمیه این رأی را راجح دانسته است.^۳

۱- نگا: طریق الیهجرتین، صفحات: ۴۸۶-۴۸۹.

۲- تفسیر ابن کثیر، ۲۰۳/۱

۳- مجموع الفتاوی ۱۸۸/۷.

اللہ تعالیٰ در آیهی: ﴿وَمَنْ الْتَأَسَّ مِنْ يَتَّخِذْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُؤْبَهُهُمْ كُفْرًا لِلَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿۱۶۵﴾ [البقرة: ۱۶۵]. «بعضی از مردم، معبودانی غیر از الله بر می‌گزینند که آنها را همانند الله دوست می‌دارند؛ ولی مؤمنان، الله را بیشتر دوست دارند. البته کسانی که ستم کردند و معبودانی غیر از الله برگزیدند، هنگام مشاهدهی عذاب الهی، خواهند فهمید که تمام قدرت از آن الله است و عذاب الله، بس سخت و دشوار». (البقرة: ۱۶۵) اظهار می‌دارد که مشرکان خدایان‌شان را دوست می‌داشتند همان طور که مؤمنان الله را دوست می‌دارند. سپس بیان کرده که محبت مؤمنان نسبت به الله بیشتر از محبت مشرکان نسبت به بت‌ها و خدایان‌شان است. شیخ الإسلام ابن تیمیہ می‌گوید: «این متناقض و باطل است به راستی مشرکان بت‌ها را به اندازه‌ی محبت مؤمنان نسبت به الله دوست نمی‌دارند». ^۱ آیهی فوق الذکر نشان می‌دهد که هرکس چیزی را به اندازه‌ی الله دوست بدارد، آن چیز را شریک و همتای خدا کرده و این شرک اکبر می‌باشد. مؤلف این را گفته است ^۲.

وقتی واجب است که محبت خاص - که هدف نهایی توحید الوهیت است و بلکه آفرینش و فرمان دادن درباره‌ی امور هستی و پاداش و مجازات تنها از محبت نشأت گرفته - را فقط نسبت به الله داشت، پس این محبت حقی است که آسمان و زمین بر اساس آن آفریده شده و حقی است که در بردارنده‌ی امر و نهی می‌باشد. محبت خاص نسبت به الله راز الوهیت و یکتاپرستی الله یعنی شهادت «لإله إلاالله» است. و آن گونه نیست که منکران گمان می‌کردند که إله همان پروردگار خالق است؛ چون منکران اعتراف و اقرار می‌کردند که جز الله پروردگار و آفریننده‌ای وجود ندارد. آنان به توحید الوهیت که همان حقیقت «لإله إلاالله» است، اقرار و اعتراف نمی‌کردند؛ چون «إله» ذاتی است که دل‌ها از نظر محبت، فروتنی، ذلت، ترس، امید، تعظیم، بزرگداشت و اطاعت به او وابسته‌اند. «إله» به معنای «مألوه» یعنی محبوب و معبود می‌باشد. اصل «إله» از تالّه آمده که به معنای تبعیدی است که آخرین درجه‌ی محبت می‌باشد. پس محبت، حقیقت عبودیت و بندگی الله است.

۱- همان منبع.

۲- در مسأله‌ی یازدهم این را اظهار داشته است.

آیه‌ی مذکور همچنین نشان می‌دهد که مشرکان الله را می‌شناختند و او را دوست می‌داشتند و تنها چیزی که سبب کفر آنان شده، برابر دانستن بت‌ها با الله در محبت بود. حالا چگونه است که کسی بت‌ها و خدایان را بیشتر از الله دوست داشته باشد؟! و چگونه است که کسی اصلاً الله را دوست نداشته باشد و فقط هم‌تا و شریک الله را دوست بدارد. الله المستعان.

کمی درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ سخن می‌گوییم؛ چون به عبارت قبلی مربوط است و تا معنای آیه کامل شود؛ هر چند مؤلف آن را بیان نکرده است. راجع به معنای این عبارت، دو قول وجود دارد:

قول اول - که قول صحیح است، آیه‌ی مذکور را این چنین معنا می‌کند: کسانی که ایمان آورده‌اند محبت‌شان نسبت به الله بیشتر از محبت مشرکان نسبت به الله؛ چون محبت مؤمنان نسبت به خدا، محبت خاص و محبت مشرکان نسبت به بت‌ها و خدایان شان تنها قسمتی از محبت می‌باشد و معلوم است که محبت خاص، بیشتر از محبت مشترک می‌باشد.

قول دوم - بر اساس این قول معنای آیه‌ی مذکور چنین است: کسانی که ایمان آورده‌اند، محبت‌شان نسبت به الله بیشتر از محبت مشرکان نسبت به خدایان‌شان است که آنها را در برابر خدا دوست می‌داشتند و آنها را هم‌تای خداوند می‌دانند. این قیم می‌گوید: «این دو قول بر اساس دو قول مذکور راجع به آیه‌ی: ﴿يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ می‌باشد»^۱.

این آیه نشان می‌دهد که خدا هیچ عملی را نمی‌پذیرد مگر اینکه خالصانه برای خدا باشد و به راستی شرک، اعمال نیک را تباه می‌کند.

آیه‌ی: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ ءَابَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [التوبة: ۲۴]. که مؤلف آورده، باید گفت: این آیه دستوری از جانب خدا به پیامبرش، حضرت محمدﷺ است به اینکه کسانی را که خانواده، بستگان، ثروت و دارایی و مسکن‌شان یا یکی از اینها را بیشتر از خدا و پیامبرﷺ و جهاد در راه خدا

دوست می‌دارند، تهدید کند. در نهایت مؤمنان مخاطب این فرموده قرار گرفته‌اند؛ همان طور که شیخ الاسلام ابن تیمیه اظهار داشته است^۱.

به مؤمنان گفته شده که: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا﴾^۲ ﴿اَقْتَرَفْتُمُوهَا﴾ یعنی آن را به دست آورده‌اید.

﴿وَتَجَرَّةٌ مَّخْشُونٌ كَسَادَهَا﴾ یعنی از پایین آمدن قیمت‌اش و ضرر کردن در آن بیم دارید ﴿وَمَسَلِكُنْ تَرَضَوْنَهَا﴾ یعنی به خاطر زیبایی و ﴿أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ﴾ فَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾ یعنی منتظر عذاب خدا باشید.

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ یعنی خدا کسانی را که از اطاعت خدا خارج شده‌اند، هدایت نمی‌کند. این آیه هشدار می‌دهد که هر کسی این کار را بکند، از فاسقان است. پس این فرموده، تهدید عظیمی است و تنها کسی از آن نجات پیدا می‌کند که ایمانش صحیح بوده و ظاهر و باطنش را برای خدا خالص کرده باشد. وقتی محبت راستین و واقعی مستلزم مقدم داشتن رضایت و خوشنودی خدا بر تمام این هشت دسته‌ی مذکور در آیه می‌باشد، حالا حال و وضع کسی که محبت برخی از آنها را بر خدا، پیامبر ﷺ و جهاد در راه خدا ترجیح می‌دهد، چگونه باید باشد؟!

اگر گفته شود: شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته است: «همانا بسیاری از مسلمانان یا اغلب‌شان، این صفت را دارند»^۲، در جواب گفته می‌شود: منظورش این است که بسیاری از مسلمانان گاهی موارد مذکور را از خدا و پیامبر ﷺ محبوب تر می‌دانند؛ یعنی آنها را بر امر خدا و امر پیامبر ﷺ که ناشی از محبت است، ترجیح می‌دهند و به این معنا نیست که محبت آنها را بر محبت خدا و پیامبر ﷺ که موجب رو کردن به محبوب با خضوع و فروتنی و نیاز می‌شود (إله)، ترجیح می‌دهند؛ چون هرکس در این محبت خدا را با غیر خدا برابر بداند، او مشرک است، حالا چگونه است که غیر خدا در نظر او محبوب‌تر از خدا باشد همان طور که قبرپرستان چنین‌اند؟! چون آنان خدایان‌شان را خیلی بیشتر از الله دوست دارند. علتش این است که اصل محبت، قابل

۱- مجموع الفتاوی ۳۰۷/۷.

۲- الکلام علی حقیقة الإسلام والإیمان، اثر شیخ الإسلام ابن تیمیه ص ۲۰۷. و نگا: مجموع

الفتاوی ۳۰۷/۷.

اشتراک است برخلاف دوستی صمیمی که اصلاً قابل اشتراک نیست. به همین دلیل پیامبر ﷺ درباره‌ی حسن و اسامه فرموده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحَبُّهُمَا فَأَحَبُّهُمَا، وَأَحَبُّ مَنْ يَحَبُّهُمَا»: «خدایا من این دو نفر را دوست دارم، پس تو هم آنان را دوست بدار و کسی را که آنان را دوست دارد، دوست بدار». این حدیث صحیح می‌باشد.^۱

بدان که این آیه شبیه به این فرموده‌ی خداوند است که می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۳۱]. «بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد». از آنجا که مدعیان محبت خدا زیاد شده‌اند، از آنان خواسته شده که برای اثبات ادعایشان، شاهد و دلیل بیاورند. از این رو این آیه و مانند آن وارد شده است.

پس هرکس ادعای محبت الله بکند در حالی که افراد مذکور را بیشتر از خدا و پیامبر ﷺ دوست بدارد، او دروغگوست و همچون کسی است که ادعای محبت الله را بکند و در راه و مسیر پیامبر ﷺ نباشد، چنین کسی دروغگوست؛ چون اگر در ادعایش راست می‌گفت، قطعاً از پیامبر ﷺ پیروی می‌کرد. مبارک بن فضاله از حسن روایت کرده که گفت: «مردم در زمان رسول الله ﷺ می‌گفتند: ای رسول خدا، همانا ما خدا را خیلی زیاد دوست داریم. پس خدای متعال دوست داشت که نشانه‌ای برای محبتش را قرار دهد و این آیه را نازل فرمود: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ «بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد».^۲

بسیاری از مدعیان محبت خدا دچار نوعی افراط در ادعای محبت شده‌اند که آنان را به سوی سبک سری و ادعاهایی که با عبودیت منافات دارد، کشانده است. بعضی از آنان ادعا می‌کنند که از حدود پیامبران فراتر رفته‌اند و از خدا چیزی را می‌خواهند که به هیچ وجه برای الله درست نیست. علت این امر ضعف محقق ساختن محبت که همان عبودیت محض و بندگی خداست، می‌باشد. بلکه ضعف عقلی است که بنده به

۱- بخاری در صحیحش شماره‌ی: ۳۵۳۷ از طریق حدیث اسامه بن زید رضی الله عنه این حدیث را روایت کرده است.

۲- ابن جریر در تفسیرش ۲۳۲/۳ روایت کرده و سندش به حسن بصری رضی الله عنه صحیح است.

وسیله‌ی آن حقیقت محبت را درک می‌کند. کسانی که چنین ادعاهایی را دارند، شبیه یهودیان و نصاری هستند که می‌گفتند: ما پسران و دوستداران خداییم.

شرط محبت، موافقت با محبوب است. یعنی باید هر چیزی را که او دوست دارد، تو هم دوست بداری و از هر چیزی بدش می‌آید، تو هم از آن بدت آید - کسانی که ادعای فوق را دارند همچون کسی هستند که ادعا می‌کند چون خدا دوستش دارد دیگر گناهان ضرری به حال او ندارد، از این رو بر انجام گناهان اصرار می‌نماید. یا مانند کسی است که ادعا می‌کند او به درجه‌ای از محبت خدا می‌رسد که تکالیف از او ساقط می‌شود. یا مانند برخی دیگر که می‌گویند: هر یک از مریدان من که کسی را در دوزخ رها کند، از او بری هستیم. دیگری می‌گوید: هر مریدی که بگذارد مؤمنی وارد جهنم شود، از او بری‌ام. و ادعاهایی از این قبیل. با وجود اینکه بسیاری از این ادعاها و مانند آن فقط از شخص کافر صادر می‌شود و شخص عاقل به خود می‌آید و هوشیار می‌شود. محبان حقیقی پیامبران، فرستادگان، صحابه و تابعین اصلاً این‌گونه نبودند. پس تو هم از این‌گونه ادعاها حذر کن؛ چون بسیاری از جاهلان اهل تصوف دچار این ادعاها شده‌اند. این ادعاها گاهی به برخی از مشایخ مشهور نسبت داده می‌شود که یا به آنان دروغ بسته شده و یا خطا کرده‌اند، چون عصمت از غیر پیامبر ﷺ برداشته شده است.^۱ مؤلف می‌گوید: (عن أنس: أن رسول الله قال: «لا يؤمن أحدكم حتى أكون أحب إليه من ولده ووالده والناس أجمعين»). أخرجه^۲.

از انس روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند: «هیچ یک از شما ایمان ندارد مگر اینکه من در نظر او از فرزند و پدرش و از همه‌ی مردم محبوب‌تر باشم». [روایت بخاری و مسلم].

عبارت: (لا يؤمن أحدكم) یعنی برای ایمانی که به سبب آن مسؤولیتش را ادا کرده و مستحق داخل شدن به بهشت بدون عذاب شود، حاصل نمی‌شود مگر اینکه پیامبر ﷺ در نظر او از خانواده‌اش، از فرزند، پدرش و تمامی مردم محبوب‌تر باشد. بلکه چنین ایمانی برایش حاصل نمی‌شود مگر اینکه پیامبر ﷺ نزد شخص از خودش هم محبوب‌تر

۱- نگا: الفتاوی الکبری، ۲/۳۹۴-۳۹۵.

۲- بخاری در صحیحش شماره‌ی: ۱۴ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۴۴ آن را روایت کرده‌اند.

باشد؛ همان طور که در حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده که به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لأنت یا رسول الله! أحب إلي من كل شیء إلا نفسی»: «قطعاً تو ای رسول خدا، نزد من از همه چیز جز خودم محبوب‌تری». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «والذی نفسی بیده حتی أكون أحب إليك من نفسك»: «سوگند به کسی که جانم در دستش اوست، مگر اینکه من در نظرت از خودت هم محبوب‌تر باشم». عمر به او گفت: «فإنك الآن - والله - أحب إلي من نفسی»: «همانا تو اکنون - به خدا قسم - نزد من از خودم محبوب‌تری». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الآن (یا عمر): «اکنون ای عمر (ایمان کامل داری و اهل نجاتی)». [روایت بخاری] ^۱.

پس هرکس چنین نباشد، اگر کافر نباشد از اصحاب گناهان کبیره است؛ چون در زبان شرع نفی اسم ایمان از چنین کسی سابقه نداشته مگر اینکه برخی از واجبات دینی را ترک کند. اما اگر انجام دادن عبادتی مستحب باشد، با منتفی شدن فعل مستحب ایمان نفی نمی‌شود. چون اگر چنین بود، قطعاً اسم ایمان، نماز، زکات، حج، محبت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله از جمهور مؤمنان نفی می‌شد؛ زیرا هیچ عملی نیست مگر اینکه عمل دیگری از آن برتر است و هیچ کس کردار نیک را مثل پیامبر صلی الله علیه و آله بلکه مثل ابوبکر و عمر نیز انجام نمی‌دهد. پس اگر هر کس به این خاطر که فعل مستحب را به صورت کامل انجام نداده نفی ایمان از او جایز باشد قطعاً جایز است که ایمان از جمهور مسلمانان از اول تا آخر نفی شود و هیچ عاقلی این را نمی‌گوید.

بر این اساس هر کس بگوید: ایمانی که در حدیث مذکور نفی شده، ایمان کامل است، در این صورت اگر منظورش نفی کامل واجبی باشد که ترک کننده‌ی آن، مذمت و نکوهش می‌شود و مستحق عقوبت و مجازات است، وی راست می‌گوید و اگر منظورش نفی کامل مستحب باشد، باید گفت که این مطلب هرگز در کلام خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله واقع نشده است. شیخ الإسلام ابن تیمیه این را گفته است ^۲.

۱- بخاری در صحیحش، به شماره ی ۶۲۵۷ از طریق حدیث عبدالله بن هشام رضی الله عنه روایتش کرده است.

۲- الکلام علی حقیقة الإسلام والإیمان (ص ۶۶). و نگا: مجموع الفتاوی ۱۵/۷.

اغلب مردم ادعا می‌کنند که پیامبر ﷺ نزدشان از افراد مذکور محبوب‌تر است. برای تصدیق این ادعایشان، با عمل و پیروی صمیمانه از آن حضرت ﷺ باید آن را اثبات نمایند و اگر با عمل و پیروی از پیامبر ﷺ ادعایشان را اثبات نکنند، ادعایشان دروغی بیش نیست؛ چون قرآن بیان می‌دارد که محبتی که در دل است، مستلزم عمل ظاهر به تناسب آن محبت می‌باشد؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ «بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾ ^(۴۷) «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ» ^(۴۸) «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُدْعِينَ» ^(۴۹) «أَفِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ أَمْ آرْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» ^(۵۰) «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» ^(۵۱) [النور: ۴۷-۵۱]. «(از جمله کسانی که خدا توفیق هدایت قریشان فرموده است، منافقانی هستند که پرتو ایمان به دل‌هایشان نتابیده است، ولی دم از ایمان می‌زنند) و می‌گویند: به خدا و پیغمبر ایمان داریم و (از اوامرشان) اطاعت می‌کنیم، اما پس از این ادعا، گروهی از ایشان (از شرکت در اعمال خیر همچون جهاد و از حکم قضاوت شرعی) رویگردان می‌شوند و آنان در حقیقت مؤمن نیستند. هنگامی که ایشان به سوی خدا و پیغمبرش فرا خوانده می‌شوند تا (پیغمبر، در برابر چیزی که خدا نازل فرموده است) در میانشان داوری کند، بعضی از آنان (نفاقشان ظاهر می‌شود و از قضاوت او) رویگردان می‌گردند. (زیرا که می‌دانند حق به جانب ایشان نیست و پیغمبر هم دادگرانه عمل می‌فرماید و حق را به صاحب حق می‌دهد). ولی اگر حق داشته باشند (چون می‌دانند داوری به نفع آنان خواهد بود) با نهایت تسلیم به سوی او می‌آیند. آیا در دل‌هایشان بیماری (کفر) است؟ یا (در حقیقت قرآن) شک و تردید دارند؟ یا می‌ترسند خدا و پیغمبرش بر آنان ستم کنند؟ بلکه خودشان ستمگرند. مؤمنان هنگامی که به سوی خدا و پیغمبرش فرا خوانده شوند تا میان آنان داوری کند، سخنشان تنها این است که می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم! و رستگاران واقعی ایشانند».

در این آیات ایمان را از کسی که از اطاعت پیامبر ﷺ سرپیچی می‌کند، نفی کرده و خبر داده که مؤمنان هر وقت به سوی خدا و پیامبر ﷺ فرا خوانده شوند، گوش به فرمانند و از دستور خدا و پیامبر ﷺ پیروی می‌نمایند. پس آیات مذکور بیان کرده‌اند که کردار نیک و پیروی از خدا و پیامبر ﷺ از لوازم ایمان و محبت است. اما هر مسلمانی حتماً به اندازه‌ی اسلام و تسلیم شدن به اوامر الهی، محبت الله در دل او وجود دارد، همان طور که هر مؤمنی ناگزیر مسلمان و تسلیم اوامر خدا و پیامبر ﷺ است و هر مسلمانی مؤمن است هرچند ایمان مطلق و کامل را نداشته باشد؛ چون ایمان مطلق و کامل فقط برای مؤمنان خاص، برگزیدگان و مقربین حاصل می‌شود و تسلیم شدن به اوامر خدا و محبت خدا به این ایمان خاص بستگی ندارد.

شیخ الإسلام ابن تیمیہ می‌گوید: «این تفاوت را انسان در خودش احساس می‌کند و می‌داند که دیگری این ایمان خاص را دارد. چون عموم مردم وقتی پس از کفر، اسلام آوردند یا با حالت مسلمانی متولد می‌شوند و پایبند تکالیف و دستورات دینی‌اند و از خدا و پیامبر ﷺ اطاعت می‌کنند در این صورت مسلمان‌اند و ایمان کلی دارند اما داخل شدن حقیقت ایمان به دل هایشان کم‌کم حاصل می‌شود. البته اگر خدا حقیقت ایمان را به آنان عطا کند و گرنه بسیاری از مردم به یقین کامل نمی‌رسند و مشتاقانه به جهاد نمی‌روند و اگر در دین اسلام و ایمانشان به آنان شک و شبهه وارد شود، دچار شک می‌شوند و اگر به جهاد امر شوند، جهاد نمی‌کنند و کافر و منافق هم نیستند، بلکه واقعیت این است که در دلشان آن قدر علم، معرفت و یقین وجود ندارد که شک و تردید را از بین ببرد و نیز محبت‌شان نسبت به خدا و پیامبر ﷺ آن قدر قوی نیست که آنان را بر خانواده، ثروت و دارایی‌شان مقدم بدانند. اینان اگر از کفر و نفاق جان سالم به در برند و بمیرند، داخل بهشت می‌شوند هرچند گرفتار کسانی شوند که شبهاتی را بر آنان عرضه دارند که موجب شود آنان در دین و ایمانشان دچار شک و تردید شوند. اما اگر خدا لطف و رحمت خودش را شامل حالشان نکند و علم، معرفت و ایمانی را به آنان عطا نکند که شک و تردید را از آنان دور گرداند، در این صورت همچنان در حالت شک و تردید در دین و ایمانشان باقی مانده و دچار نوعی نفاق شده‌اند»^۱.

عبارت: (أحب) که منصوب است، خبر «أكون» می باشد.

عبارت: (والناس أجمعين) عطف عام بر خاص می باشد این امر زیاد پیش می آید. یکی از فواید حدیث مذکور این است که: وقتی محبت نسبت به پیامبر ﷺ چنین است، پس درباره‌ی محبت نسبت به خدا چه تصویری می شود؟ یکی دیگر از فواید حدیث مذکور این است که اعمال نیک از ایمان است؛ چون محبت هم عمل است و ایمان از کسی که پیامبر ﷺ در نظرش از افراد مذکور در آیه محبوب تر نباشد، نفی شده است. همچنین حدیث مذکور نشان می دهد که نفی ایمان بر خروج از دایره‌ی اسلام دلالت نمی کند.

حدیث مذکور نیز این مطلب را می رساند که واجب است پیامبر ﷺ را بیش از افراد مذکور در آیه دوست داشت. مؤلف این را ذکر کرده است.^۱ مؤلف می گوید: (ولهما عنه قال: قال رسول الله «ثلاث من كن فيه وجد حلاوة الإيمان: أن يكون الله ورسوله أحب إليه مما سواهما، وأن يحب المرء لا يحبه إلا الله، وأن يكره أن يعود في الكفر بعد إذ أنقذه الله منه، كما يكره أن يقذف في النار»^۲ وفي رواية «لا يجد أحد حلاوة الإيمان حتى ... إلى آخره»^۳)

(بخاری و مسلم از انس روایتی را آورده اند که گوید: رسول الله ﷺ فرمودند: «سه خصلت هستند که در هر کسی باشند، شیرینی ایمان را احساس می کند: (۱) اینکه خدا و پیامبر ﷺ از نظر او از هر چیز و هر کس دیگری غیر از آنان، محبوب تر و دوست داشتنی تر باشند. (۲) کسی را که دوست می دارد، فقط به خاطر خدا دوست بدارد. (۳) اینکه بدش آید به کفر برگردد پس از آنکه خدا او را از کفر نجات داد همان طور که بدش می آید که به جهنم افکنده شود».

۱- در قسمت: فیه مسائل: مسأله‌ی سوم و چهارم.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی: ۱۶ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی: ۴۳ از طریق حدیث انس بن مالک روایتش کرده اند.

۳- بخاری در صحیحش به شماره‌ی: ۵۶۹۴ آن را روایت کرده است.

در روایتی دیگر آمده است: «هیچ کسی شیرینی ایمان را احساس نمی‌کند تا اینکه ... تا آخر حدیث».

عبارت (ثلاث) یعنی سه خصلت وجود دارند. جایز است کلمه‌ی: «ثلاث» در ابتدای کلام بیاید، چون مضاف الیه، در نیت متکلم است و به همین دلیل جایز است تنوین بگیرد.^۱

عبارت: (من کن فیه) یعنی این سه خصلت در هرکس وجود داشته باشند.

راجع به فرموده‌ی: (وجد بهن حلاوة الإیمان) ابن ابی جمره گوید: «پیامبر ﷺ عبارت: «حلاوة» (شیرینی) را به کار برده، چون خدا در آیه‌ی: ﴿صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ﴾ [ابراهیم: ۲۴]. «(بنگر که) خدا چگونه مثل می‌زند: سخن خوب به درخت خوبی می‌ماند» ایمان را به درخت تشبیه کرده است».^۲

می‌گویم: درخت، میوه دارد و میوه هم شیرینی دارد. پس درخت ایمان نیز حتماً میوه دارد و میوه‌ی ایمان حتماً شیرینی دارد. اما ممکن است مؤمن آن را احساس کند و ممکن است آن را احساس نکند و مؤمن تنها به وسیله‌ی سه خصلت مذکور در حدیث فوق، شیرینی ایمان را احساس می‌کند.

در فرموده‌ی: (أن یكون الله ورسوله أحب إليه مما سواهما)، «أحب» به صورت منصوب آمده چون خبر «یکون» می‌باشد.

بیضاوی می‌گوید: «منظور از محبت در این حدیث، محبت عقلی است که همان ترجیح دادن خدا و پیامبر ﷺ بر هرکس و هر چیز دیگر در محبت می‌باشد و عقل سلیم، رجحان آن را اقتضا می‌کند هر چند نفس آن را دوست نداشته باشد؛ مانند بیماری که با دارو بهبود می‌یابد و طبعش از آن متنفر است ولی بنا به مقتضای عقلش به دارو رو می‌آورد و آن را می‌خورد. پس هرگاه انسان خوب دقت کند که شارع فقط و فقط به این خاطر امر و نهی می‌کند که در آن عمل، مصلحت شخص یا جامعه وجود دارد و این مصلحت دیر یا زود تحقق می‌یابد و عقل هم ترجیح دادن این جنبه را اقتضا می‌کند، در این صورت به فرمانبرداری از اوامر و دستورات شارع عادت می‌کند به

۱- این تنوین، تنوین بدل نام دارد. یعنی بدل از کلمه‌ای است، گویی فرموده است: «ثلاث خصال».

۲- نگاه: فتح الباری ۶۰/۱.

گونه‌ای که هوا و امیال و عواطفش، پیرو آن می‌شوند و از نظر عقلی از آن لذت می‌برد؛ چون لذت عقلی همان درک کمال و خوبی اشیاء به صورت واقعی خودش می‌باشد»^۱.
 می‌گوییم: سخن بیضاوی بر اساس اصول و قواعد جهمی‌ها و امثال آنان می‌باشد که محبت مؤمنان نسبت به پروردگارشان و محبت خدا نسبت به مؤمنان را نفی می‌کنند در حالی که حقیقت خلاف آن است. منظور حدیث مذکور این است که: خدا و پیامبر ﷺ در نظر بنده محبوبتر از هر چیز و هرکس دیگر باشد و این محبت باید محبت قلبی باشد؛ همان طور که در حدیث آمده است: «أحبوا الله بكلّ قلوبکم»^۲: «خدا را از ته دل و [با تمام وجودتان] دوست بدارید». پس تمامی قلب به خدای یکتا تمایل پیدا می‌کند تا تنها خدا محسوب و معبودش باشد. قلب غیر خدا را تنها به تبع از محبت خدا، دوست دارد همان طور که پیامبران، فرستادگان، فرشتگان و صالحان را دوست دارد به این خاطر که پروردگارشان آنها را دوست دارد.

محبت نسبت به خدا موجب می‌شود که انسان هر چیزی را که خدا دوست دارد، دوست بدارد و هر چیزی را که خدا دوست ندارد، دوست ندارد و رضایت و خوشنودی خدا را بر غیر آن ترجیح دهد و تلاش کند در حد توان آنچه را که خدا می‌پسندد انجام دهد و از هر چیزی که خدا دوست ندارد، دوری کند. اینها نشانه‌ها و لوازم محبت راستین و حقیقی می‌باشند. اما راجع به عبارت: «ترجیح دادن آنچه که عقل سلیم اقتضای رجحان آن را دارد هرچند نفس آن را دوست نداشته باشد مانند بیماری که با دارو بهبودی می‌یابد ولی طبعش از آن متنفر و بیزار است . . . تا آخر سخنان بیضاوی»، باید گفت: گاهی برخی از چیزها نشانه و لازمه‌ی محبت هستند و خود محبت نیستند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «پیامبر ﷺ خبر داده که این سه خصلت در هر کس باشد، شیرینی ایمان را احساس می‌کند؛ چون وجود شیرینی در یک چیز، دوست داشتن آن چیز را به دنبال دارد. پس هر کس چیزی را دوست بدارد و اشتیهای آن را بکند، هر وقت مرادش حاصل شود، شیرینی، لذت و خوشی آن را احساس می‌کند. لذت چیزی است که به دنبال رسیدن به مقصودی که شخص دوست دارد و اشتیهایش

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» ۶۰/۱ این گفته را از او نقل کرده است.

۲- تخریج آن در ابتدای این مبحث آورده شد.

می‌کند، حاصل می‌شود». شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌افزاید: «پس شیرینی ایمان که در بردارنده‌ی لذت، شادی و خوشی است، به دنبال کمال محبت انسان نسبت به الله به وجود می‌آید. این امر به وسیله‌ی سه چیز تحقق می‌یابد: (۱) کامل کردن این محبت، (۲) گسترش دادن آن، (۳) دفع هر آنچه که ضد این محبت است.

کامل کردن محبت نسبت به الله به این صورت است که خدا و پیامبر ﷺ در نظرش از هر چیز و هر کس دیگر محبوب‌تر باشد، چون در محبت خدا و پیامبر ﷺ اصل محبت کافی نیست، بلکه باید حتماً خدا و پیامبر ﷺ در نظرش از هر چیز و هر کس دیگر محبوب‌تر باشد»^۱.

می‌گویم: این امر تحقق نمی‌یابد مگر زمانی که انسان هر چیزی را که پروردگارش دوست دارد، او هم دوست بدارد و از هر چیزی که پروردگارش بدش می‌آید، او هم بدش آید.

ابن تیمیه می‌گوید: «گسترش دادن محبت نسبت به خدا این است که بنده، کسی را که دوست دارد فقط به خاطر خدا دوست بدارد».

می‌گویم: هر کس مخلوقی را صرفاً به خاطر خدا نه به خاطر هدفی دیگر دوست بدارد، این امر نشان دهنده‌ی محبت کامل نسبت به الله است؛ چون دوست داشتن چیزی که محبوب دوست دارد، نشان دهنده‌ی محبت کامل نسبت به محبوب است. پس وقتی انسان، پیامبران و دوستان خدا را دوست دارد تنها به این خاطر است که آنها به دنبال کسب رضایت و خوشنودی خدا بودند و چیزهایی را که خدا دوستش می‌دارد، به تحقق دوست دارند. پس آنان را فقط به خاطر الله دوست دارد نه به خاطر چیزی دیگر.

ابن تیمیه می‌گوید: «دفع هر آنچه که ضد محبت خداست، بدین صورت است که انسان از ضد ایمان بدش آید همان طور که بدش می‌آید به جهنم افکننده شود».

می‌گویم: انسان تنها به این خاطر از ضد ایمان و ضد محبت خدا بدش می‌آید که محبت خدا وارد قلبش شده است و به وسیله‌ی نور محبت، محاسن و خوبی‌های اسلام و رذائل و بدی‌های جهل و کفر برایش آشکار شده است. این شخص، دوستدار و همراه کسی است که دوستش دارد؛ همان طور که در صحیحین از انس آمده که مردی از

پیامبر ﷺ پرسید: «قیامت کی برپا می‌شود؟» فرمود: «ما أعددت لها»: «چه چیزی برای قیامت، آماده کرده‌ای؟» گفت: «نماز، روزه و زکات زیادی برای آن آماده نکرده‌ام، ولی خدا و پیامبر ﷺ را دوست دارم». رسول اللہ ﷺ فرمود: «أنت مع من أحببت»: «تو همراه کسانی هستی که دوست‌شان داری». در روایتی از آن بخاری آمده است: «گفتیم: آیا برای ما نیز همینگونه است؟» پیامبر ﷺ فرمود: «بله». انس گوید: «آن روز خیلی خوشحال شدیم».^۲

در عبارت: (مما سواهما)، ضمیر مربوط به پروردگار و ضمیر مربوط به پیامبر ﷺ با هم آمده است. در حالی که پیامبر ﷺ آن خطیب را سرزنش کرد وقتی که گفت: «ومن يعصها، فقد غوی»^۳: «و هرکس آن دو را (خدا و پیامبر ﷺ) را نافرمانی کند، سرکشی نموده است». بهترین سخنی که در این زمینه گفته شده، دو قول است:

اول - آنچه که بیضاوی و دیگران گفته‌اند^۴: در اینجا ضمیر را به صورت مثنی آورده تا به این مطلب اشاره کند که آنچه معتبر و مطلوب است، محبت خدا و پیامبر ﷺ با هم است نه فقط محبت یکی از آنها؛ چون فقط محبت یکی از آنها بیهوده است و در حدیث خطیب، پیامبر امر کرده که ضمیر را به صورت مفرد بیاورد و بگوید: «ومن يعصه» و نگوید: «ومن يعصها»، تا به این مطلب اشاره کند که هر کدام از نافرمانی خدا و نافرمانی پیامبر ﷺ در مستلزم بودن سرکشی، مستقل است؛ چون عطف در تقدیر تکرار هر دو نافرمانی، می‌باشد و اصل آن است که هر یک از دو معطوف حکم جداگانه‌ای داشته باشد. می‌گوییم: واقعاً این جواب بسیار عالی است.

دوم - حدیث خطیب بر رعایت ادب اولی حمل می‌شود و این حدیث (منظور فرموده‌ی: أحب إلیه مما سواهما می‌باشد که ضمیر مربوط به خدا و پیامبر ﷺ با هم آمده است) بر جایز بودن آوردن ضمیر به صورت مثنی، حمل می‌شود.

۱- بخاری در صحیحش، به شماره‌ی ۳۴۸۵ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۶۳۹ آن را روایت کرده‌اند.

۲- صحیح بخاری، شماره‌ی ۵۸۱۵.

۳- مسلم در صحیحش به شماره‌ی: ۷۸۰ از طریق روایت عدی بن حاتم رضی الله عنه روایتش کرده است.

۴- نگا: فتح الباری ۱/۶۱ - ۶۲.

عبارت: (کما یکره أن یقذف فی النار) یعنی باید به گونه‌ای باشد که افتادن در دوزخ و بازگشت به کفر برایش یکسان باشد.

می‌گوییم: در این حدیث، چندین فایده وجود دارد؛ از جمله:

۱- مؤمنان الله تعالی را دوست دارند و خدا هم مؤمنان را دوست دارد؛ همان طور که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴]. «خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند».

۲- این حدیث ردی است بر کسانی که معتقدند هرکس بر حالت مسلمانی به دنیا آمده، برتر از کافری است که بعداً اسلام آورده است؛ چون هرکس متصف به این خصلت‌ها باشد، برتر از کسی است که به آنها متصف نیست. به همین دلیل پیشگامان نخستین برتر از کسانی‌اند که بر حالت اسلام به دنیا آمده‌اند.

۳- این حدیث ردی است بر افراد تندرو و افراطی که تصور می‌کنند صدور گناه از بنده، به طور مطلق نقص برایش محسوب می‌شود. درست این است که شخص گناهکار در صورتی که از گناهش توبه نکند، صدور گناه از او برایش نقص محسوب می‌شود و اگر توبه کند، برایش نقص محسوب نمی‌شود. به همین دلیل مهاجرین و انصار برترین افراد این امت‌اند هر چند اول، کافر و بت پرست بودند. بلکه هرکس از گمراهی به سوی هدایت و از گناهان و بدی‌ها به سوی نیکی‌ها منتقل شود، پاداش دو چندان‌ی دارد. شیخ الاسلام ابن تیمیه این گفته را اظهار داشته است^۱.

۴- حدیث مذکور بر دشمنی و کینه‌توزی نسبت به مشرکان دلالت دارد؛ چون هرکس از چیزی بدش آید، از کسی که متصف به آن چیز است، نیز بدش می‌آید. پس وقتی از کفر بدش می‌آید، همان طور که بدش می‌آید به دوزخ افکنده شود، به همین صورت از کسی که به کفر متصف است، بدش می‌آید.

راجع به عبارت مؤلف: (وفی روایة: «لا یجد أحد...») باید گفت که بخاری در صحیحش در مبحث «الأدب»^۲ این روایت را آورده و لفظش چنین است: «لا یجد أحد

۱- نگا: منهاج السنة النبویة ۱۳۴/۷ - ۱۳۵.

۲- یعنی کتاب (ادب) از صحیح بخاری

حلاوة الإیمان حتی یحب المرء لا یحبه إلا لله، وحتى أن یقذف فی النار أحب الیه من أن یرجع إلى الکفر، بعد إذ أنقذه الله منه، وحتى یكون الله ورسوله أحب إلیه مما سواهما^۱: «هیچ کس شیرینی ایمان را احساس نمی کند تا اینکه شخصی را که دوست می دارد، صرفاً به خاطر خدا دوست بدارد، و تا اینکه انداخته شدن به دوزخ در نظرش دوست داشتنی تر از بازگشت به کفر باشد پس از آنکه خدا از کفر نجاتش داده است، و تا اینکه خدا و پیامبر ﷺ در نظرش محبوب تر از هر چیز و هر کس دیگری باشند».

مؤلف گوید: (وعن ابن عباس قال: «من أحب فی الله وأبغض فی الله، ووالی فی الله، وعادی فی الله، فإنها تنال ولایة الله بذلك. ولن یجد عبد طعم الإیمان وإن كثرت صلاته وصومه، حتی یكون كذلك. قد صارت عامة مؤاخاة الناس علی أمر الدنیا، وذلك لا یجدی علی أهله شیئاً» رواه ابن جریر).

(از ابن عباس روایت است که وی گفت: «هرکس به خاطر خدا به کسی محبت ورزد و به خاطر خدا از کسی بدش آید و به خاطر خدا با کسی دوستی کند و به خاطر خدا با کسی دشمنی کند، وی به سبب این کار، به دوستی خدا دست می یابد. هیچ بنده ای مزه ی ایمان را نمی چشد هر چند نماز و روزه اش زیاد باشد تا اینکه چنین باشد. اغلب رابطه ی دوستی مردم به خاطر امور دنیوی است در حالی که این امر، هیچ نفعی به خانواده اش نمی رساند». [روایت ابن جریر].

همان طور که مؤلف گفته، ابن جریر این روایت را آورده است. ابن ابی شیببه و ابن ابی حاتم، فقط جمله ی اول این روایت را آورده اند.^۲

۱- صحیح بخاری شماره ی ۵۶۹۴.

۲- ابن مبارک در «الزهد»، ص ۱۲۰؛ ابن جریر در تفسیرش - آن گونه که در «جامع العلوم و الحکم» ۱۰۲/۱، شرح حدیث جبرئیل آمده است - عدنی در کتاب «الإیمان» شماره ی ۵۶ و محمد بن نصر در «تعظیم قدر الصلاة»، ۴۰۶/۱ این روایت را به طور کامل آورده اند. ابن ابی دنیا در «الإخوان» ص ۶۹ ابن ابی شیببه در «المصنف» ۱۳۴/۷ و لالکائی در «شرح أصول إعتقاد أهل السنة»، ۹۳۶/۵ قسمتی از روایت مذکور را از طریق لیث بن أبی سلیم از مجاهد از ابن عباس آورده اند. لیث، ضعیف است و اقوال محدثان درباره اش گوناگون و ضد و نقیض است. طبرانی در «المعجم الكبير» ۴۱۷/۱۲ و ابونعیم در «حلیة الأولیاء» ۳۱۲/۱ از طریق سفیان ثوری از لیث از

عبارت: (من أحب فی الله) یعنی هر کس مسلمانان و مؤمنان را به خاطر خدا دوست بدارد.

فرموده‌ی: (وَأَبْغَضَ فِي اللَّهِ) یعنی از کفار و فاسقان به خاطر خدا بدش آید، چون با پروردگارشان مخالفت نموده‌اند هر چند اینان نزدیک‌ترین افراد به او باشند؛ همان طور که خدای متعال در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [المجادلة: ۲۲]. «مردمانی را نخواهی یافت که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند، ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند، هرچند که آنان پدران، یا پسران، یا برادران، و یا قوم و قبیله‌ی ایشان باشند. چرا که مؤمنان، خدا بر دل‌هایشان رقم ایمان زده است، و با نفخه‌ی ربانی خود یاریشان داده است و تقویتشان کرده است، و ایشان را به باغ‌های بهشتی داخل می‌گرداند که از زیر (کاخها و درختان) آنها رودبارها روان است، و جاودانه در آنجا می‌مانند. خدا از آنان خوشنود و ایشان هم از خدا خوشنودند. اینان حزب الله می‌باشند. هان! حزب الله قطعاً پیروز و رستگار است.»

عبارت: (ووالی فی الله) بیان کننده‌ی چیزی است که ملازم محبت به خاطر خداست و آن هم رابطه‌ی دوستی می‌باشد. این عبارت اشاره می‌کند که صرف محبت نسبت به محبوبان خدا کافی نیست بلکه باید با محبوبان خدا رابطه‌ی دوستی داشته باشد که ملازم محبت است. موالات به معنای یاری، بزرگداشت و احترام به محبوبان خدا و همراهی با آنان در ظاهر و پنهان می‌باشد.

فرموده‌ی: (وعادی فی الله) بیان کننده‌ی چیزی است که لازمه‌ی آن بد آمدن از کسی به خاطر خداست و آن هم اظهار دشمنی با دشمنان خدا در عمل و جهاد با آنان و بیزاری و دوری از آنان در ظاهر و پنهان می‌باشد. این عبارت اشاره به این مطلب دارد که صرف بدآمدن از دشمنان خدا در قلب کفایت نمی‌کند بلکه باید همراه آن

ملازمش هم آورده شود؛ همان طور که الله تعالی می فرماید: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَّاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلْعَادُ وَالْبَعْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ﴾ [الممتحنة: ۴]. «(رفتار و کردار) ابراهیم و کسانی که بدو گرویده بودند، الگوی خوبی برای شما است، بدانگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از چیزهایی که بغیر از خدا می پرستید، بیزار و گریزانیم، و شما را قبول نداریم و در حق شما بی اعتنائیم، و دشمنانگی و کینه توزی همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده است، تا زمانی که به خدای یگانه ایمان می آورید». این نشانه‌ی صداقت در بدآمدن از کسی به خاطر الله می باشد.

در عبارت: (فإنها تنال ولاية الله بذلك) فتحه‌ی واو و کسره‌ی آن هر دو جایز است. معنایش این است که: بنده ولی و دوست خدا نمی شود و ولایت و دوستی خدا برایش حاصل نمی شود مگر به وسیله‌ی متصف شدن به صفاتی که ذکر شدند. صفاتی همچون دوست داشتن به خاطر خدا. همان طور که امام احمد و طبرانی از پیامبر ﷺ روایت کرده اند که آن حضرت ﷺ فرمودند: «لا يجد العبد صريح الإيمان حتى يحب الله، ويبغض الله، فإذا أحب الله وأبغض الله، فقد استحق الولاية لله»^۱: «بنده، مزه‌ی ایمان را نمی چشد تا اینکه به خاطر خدا دوست بدارد و به خاطر خدا از چیزی یا کسی بدش آید. هر گاه به خاطر خدا دوست داشت و به خاطر خدا از چیزی یا کسی بدش آمد، مستحق ولایت و دوستی به خاطر خدا می شود». در حدیثی دیگر آمده است: «أوثق عرى الإيمان الحب في الله، والبغض في الله ﷺ»: «محکم ترین بندهای ایمان، محبت به خاطر خدا و دشمنی به خاطر خدا می باشد». طبرانی و دیگران روایتش کرده اند^۲.

۱- امام احمد در «المسند» ۴۳۰/۳ و دیلمی در مسندش شماره‌ی ۷۷۸۹ از طریق روایت عمرو بن جموح روایت کرده اند. طبرانی آن گونه که در «مجمع الزوائد» ۸۹/۱ آمده از طریق روایت عمرو بن حمق روایت کرده است. مدار این حدیث بر رشیدین بن سعد است که ضعیف می باشد. هثیمی در «مجمع الزوائد» ۸۹/۱ درباره‌ی روایت مسند امام احمد می گوید: «در سند این روایت، رشیدین بن سعد وجود دارد که منقطع و ضعیف است» و درباره‌ی روایت طبرانی می گوید: «در سند این روایت، رشیدین وجود دارد که ضعیف است».

۲- طبرانی در «المعجم الكبير» ۲۱۵/۱۱ از طریق حدیث ابن عباس آن را روایت کرده است. در سند آن حَسَن وجود دارد که متروک است. این حدیث به وسیله‌ی شواهد حسن است.

کسی که شخصی را به خاطر خدا دوست دارد شایسته است که به خانه‌اش برود و به اطلاعش برساند که او را به خاطر خدا دوست دارد؛ همان طور که امام احمد و ضیاء از ابوذر به طور مرفوع روایت کرده که آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: «إذا أحب أحدكم صاحبه فليأته في منزله فليخبره أنه يحب لله»^۱: «هرگاه یکی از شما رفیقش را دوست داشت به خانه‌اش برود و به او بگوید که وی را به خاطر خدا دوست دارد». در حدیث ابن عمر نزد بیهقی در کتاب «الشعب» آمده است: «فإنه يجد مثل الذي يجد له»^۲: «همانا کسی که از طرف شخصی دیگر دوست داشته شده مانند محبتی که در درون شخص دیگر ایجاد شده برای او هم ایجاد می‌شود و او نیز شخص دیگر را دوست می‌دارد».

فرموده‌ی: (ولن يجد عبد طعم الإيمان... تا آخر حدیث) یعنی هیچ بنده‌ای مزه‌ی ایمان را نمی‌چشد هر چند نماز و روزه‌اش زیاد باشد تا اینکه به خاطر خدا دوست بدارد، به خاطر خدا از کسی بدش آید، به خاطر خدا دشمنی ورزد، به خاطر خدا با کسی رابطه‌ی دوستی داشته باشد و یاری‌اش کند. این حدیث از حدیث قبلی انس گرفته شده است. در حدیث ابوامامه به طور مرفوع آمده است: «من أحب لله، وأبغض لله، وأعطى لله، ومنع لله؛ فقد استكمل الإيمان»: «هر کس به خاطر خدا دوست بدارد

شواهدی از تعدادی از صحابه از جمله: براء بن عازب، عبدالله بن مسعود، معاذ بن انس جُهَنی، ابوذر و دیگران دارد. اما حدیث براء را ابوداود طیالسی در مسندش ص ۱۰۱، ابن ابی شیبہ در «المصنف» ۱۷۰/۶ و ۸۰/۷، ابن ابی الدنيا در «الإخوان» ص ۳۵، بیهقی در «شعب الإيمان» ۴۶/۱ و دیگران روایتش کرده‌اند. مدار این حدیث بر لیث بن أبی سلیم است که ضعیف می‌باشد. به تخریج بقیه‌ی احادیث در «سلسلة الأحادیث الصحيحة» شماره‌ی ۹۹۸، کتاب «المتحیین فی الله» اثر ابن قدامه مقدسی و مسند امام احمد چاپ مؤسسه الرسالة ۴۸۸/۳۰-۴۸۹ مراجعه کنید».

۱- عبدالله بن مبارک در «الزهد» ص ۲۴۸، امام احمد در «المسند» ۱۴۵/۵ و ۱۷۳، خرائطی در «اعتلال القلوب» شماره‌ی ۴۶۵ آن را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث حسن بوده و شاهدهی صحیح از طریق حدیث مقدم بن معدی کرب دارد.

۲- بیهقی در «شعب الإيمان» ۴۸۹/۶، خرائطی در «اعتلال القلوب»، شماره‌ی ۴۶۱ و دیگران روایتش کرده‌اند که اسنادش صحیح است.

و به خاطر خدا از کسی بدش آید و به خاطر خدا بدهد و یا منع کند ایمان را کامل کرده است». [روایت ابوداود]^۱.

تعجب از کسی است که ادعای محبت خدا را می کند در حالی که عمل و رفتارش خلاف آن است. ابن قیم چه خوب گفته است:

أَتُحِبُّ أَعْدَاءَ الْحَبِيبِ وَتَدْعِي حُبَّ آلِهِ، مَا ذَاكَ فِي إِمْكَانٍ^۲

«آیا دشمنان خدا را دوست داری و ادعای محبت او را می کنی. چنین چیزی اصلاً امکان ندارد».

عبارت: (وقد صارت عامة مؤاخاة الناس على أمر الدنيا، وذلك لا يجدي على أهله شيئاً) یعنی دوست داشتن به خاطر امور دنیوی نفعی به خانواده‌ی فرد نمی‌رساند بلکه به آنان زیان می‌رساند؛ همان طور که الله تعالی می‌فرماید: ﴿الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾ [الزخرف: ۶۷]. «دوستان در آن روز، دشمنان یکدیگر خواهند شد، مگر پرهیزگاران». این حال و وضعیت هر نوع دوستی و محبتی است که در دنیا در راه غیر طاعت خدا بوده، که در روز قیامت به دشمنی و پشیمانی تبدیل می‌شود بر خلاف دوستی و محبت در راه طاعت خدا که از عظیم‌ترین وسایلی است که انسان را به خدا نزدیک می‌گرداند. همچنان که در حدیث هفت نفری که خدا در روز قیامت آنان را زیر سایه‌ی خود قرارشان می‌دهد که سایه‌ای جز سایه‌ی او وجود ندارد آمده است: «ورجلان تحابا في الله، اجتمعا على ذلك، وتفرقا عليه»^۳: «دو نفری که همدیگر را به خاطر خدا دوست داشته‌اند بر همین حالت و احساس با هم بوده و بر همین حالت و احساس از هم جدا شده‌اند».

۱- ابوداود در سننش شماره‌ی ۴۶۸۱، طبرانی در «المعجم الكبير» ۱۳۴/۸ و در «المعجم الأوسط» ۴۱/۹ و ۴۹۲/۶ روایتش کرده‌اند و اسنادش حسن است. این حدیث به وسیله‌ی شواهدش صحیح می‌باشد. ابن ابی شیبہ در «المصنف» ۱۳۰/۷ به طور موقوف بر ابوامامه آن را روایت کرده و سندش حسن است.

۲- شرح نونية ابن القيم اثر علامه ابن عیسی ۲۶۴/۲.

۳- بخاری در صحیحش به شماره‌ی: ۶۲۹ و مسلم در صحیحش شماره‌ی ۱۰۳۱ از ابوهریره رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند.

در حدیث قدسی‌ای که مالک و ابن حبان در صحیحشان آن را روایت کرده‌اند آمده است: «وجبت محبتی للمتحابین فیّ، وللمتجالسین فیّ، وللمتزاوین فیّ، وللمتبادلین فیّ»^۱: «محبت من برای کسانی که به خاطر من همدیگر را دوست دارند، به خاطر من با همدیگر می‌نشینند، به خاطر من همدیگر را می‌بینند و به خاطر من به همدیگر می‌بخشند واجب شد».

این سخن را (اغلب رابطه‌ی دوستی مردم به خاطر امور دنیوی است در حالی که این امر، هیچ نفعی به خانواده‌اش نمی‌رساند) ابن عباس رضی الله عنه درباره‌ی مردم زمان خودش اظهار داشته حالا چگونه است اگر می‌دید که مردم بر سر کفر، بدعت، فسق و گناهان با همدیگر دوست هستند؟! اما این مصداق فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله است که می‌فرماید: «بدأ الإسلام غريباً، وسيعود غريباً كما بدأ»^۲: «اسلام با غربت آغاز شد و دوباره به غربت باز می‌گردد همان طور که با غربت آغاز شد». این حدیث اشاره می‌کند به اینکه وضعیت در زمان ابن عباس تغییر پیدا کرده به گونه‌ای که به نسبت دوران خلفای راشدین وضعیت تغییر یافته بود صرف نظر از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله.

ابن ماجه از ابن عمر روایت کرده که گوید: «خود را در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله دیده‌ایم که هیچ یک از ما تصور نمی‌کرد که وی نسبت به برادر مسلمانش به دینار و درهمش مستحق‌تر است»^۳. رساتر از آن، این فرموده‌ی الله تعالی است که می‌فرماید:

۱- امام مالک در «الموطأ» ۹۵۳/۲، امام احمد در «المسند» ۲۳۳/۵، عبد بن حمید در مسندش (شماره‌ی ۱۲۵ المنتخب)، طبرانی در «المعجم الكبير» ۸۰/۲۰-۸۱ و «المعجم الأوسط» ۶۱/۶، ابن حبان در صحیحش به شماره‌ی ۵۷۵ و حاکم در «المستدرک» ۱۸۶/۴ از طریق حدیث معاذ بن جبل رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند و حاکم بنا به شرط شیخین این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی با وی موافقت نموده است. این حدیث آن گونه که ابن عبدالبر در «الإستذکار» ۴۵۱/۸ و نووی در «ریاض الصالحین» ص ۱۱۵ اظهار داشته‌اند حدیثی صحیح است.

۲- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۱۴۵ از طریق حدیث ابوهریره رضی الله عنه و شماره‌ی ۱۴۶ از طریق حدیث ابن عمر رضی الله عنهما روایتش کرده‌اند.

۳- امام احمد در «المسند» ۸۴/۲، ابن ابی شیبه در «المصنف» ۳۴۱/۵، بخاری در «الأدب المفرد» شماره‌ی ۱۱۱، طبرانی در «المعجم الكبير» ۴۳۳/۱۲ و ۴۳۲، ابویعلی در مسندش ۲۹/۱۰ و دیگران از چندین طریق از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایتش کرده‌اند. این حدیث صحیح است اما در سنن ابن ماجه آن را نیافتیم.

﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹]. «و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هرچند که خود سخت نیازمند باشند». این حال و وضعیت مسلمانان در آن زمان خوش و مبارک بود. اینان به خاطر جلال و شکوه خدا همدیگر را دوست می‌داشتند؛ همان طور که در حدیث قدسی الله تعالی می‌فرماید: «این المتحابون لجلالی؟ الیوم أظلمهم فی ظلی»^۱: «کجا ایند کسانی که به خاطر جلال و شکوه من، همدیگر را دوست می‌داشتند؟ امروز آنان را زیر سایه‌ی خودم قرار می‌دهم». این محبت، محبت سودمند و مفید است نه محبت به خاطر دنیا و تعلقات دنیوی و همین محبت است که همدردی و ترجیح دادن دیگران بر خودشان را برای آنان به وجود آورده است: ﴿ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ [الحدید: ۲۱]. «این عطاء خدا است و به هر کس که بخواهد آن را می‌دهد و خدا دارای عطاء بزرگ و فراوان است».

مؤلف می‌گوید: (وقال ابن عباس فی قوله تعالی: ﴿وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ [البقرة:

۱۶۶]. قال: المودة

(ابن عباس درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ [قال: المودة) می‌گوید که منظور از «اسباب» مودت و دوستی است).

این روایت را عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و حاکم روایتش کرده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته است.^۲

عبارت: (قال: المودة) یعنی دوستی و محبتی که در دنیا میانشان بوده از بین می‌رود و در سخت‌ترین شرایطی که نیاز شدیدی به آن دارند، به دادشان نمی‌رسد و از همدیگر برائت و بیزاری می‌جویند؛ همان طور که خدای متعال درباره‌ی ابراهیم خلیل علیه السلام می‌فرماید که او به قومش گفت: ﴿إِنَّمَا اتَّخَذْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَّوَدَّةَ

۱- تتمه‌اش این است: «یوم لازلل إلا ظلی»: در روزی که سایه‌ای جز سایه‌ی من وجود ندارد. مسلم در صحیحش به شماره‌ی: ۲۵۶۶ از طریق حدیث ابوهریره رضی الله عنه روایتش کرده است.

۲- ابن جریر در تفسیرش ۷۱/۲، ابن ابی حاتم ۲۷۸/۱ و حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۲۹۹/۲ و دیگران روایتش کرده‌اند. اسناد این روایت صحیح است.

بَيْنَكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَمَأْوَنُكُمْ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِّن تَّصْرِينٍ ﴿۲۵﴾ [العنکبوت: ۲۵]. «شما غیر از خدا، بت‌هایی را برای خویشتن برگزیده‌اید تنها به خاطر محبت (بزهکارانه‌ای) که در زندگی دنیا میان خودتان (نسبت به آباء و اجداد و قوم و قبیله‌ی خویش) دارید، سپس در روز قیامت (دشمن یکدیگر می‌گردید و این رشته محبت بزهکارانه از هم گسیخته می‌شود، و) برخی از شما از برخی دیگر بی‌زاری می‌جوید و بعضی از شما بعضی دیگر را نفرین می‌کند، و بالاخره جایگاهتان آتش دوزخ خواهد بود و هیچ یار و یآوری نخواهید داشت (تا شما را از عذاب خدا برهاند)». این آیه - هر چند درباره‌ی مشرکان و بت پرستان که خدایان و بت هایشان را همچون الله دوست می‌داشتند، نازل شده ولی عام است و موارد دیگر را در بر می‌گیرد چون عموم لفظ اعتبار دارد و ملاک قرار می‌گیرد؛ نه سبب خاصی که نص درباره‌اش نازل شده است.

به همین دلیل قتاده درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَنَقَطَعْتَ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ می‌گوید: «منظور اسباب پشیمانی در روز قیامت است. اسباب، روابطی است که به وسیله‌ی آن با همدیگر رابطه برقرار می‌کردند و به وسیله‌ی آن همدیگر را دوست می‌داشتند. این اسباب در روز قیامت، به دشمنی تبدیل می‌گردد و آنان همدیگر را نفرین می‌کنند»^۱. عبد بن حمید و ابن جریر آن را روایت کرده‌اند. این حال و وضعیت کسی است که دوستی‌اش به خاطر غیر خدا بوده است؛ پس از این کار حذر کن.

۱- ابن جریر در تفسیرش ۷۱/۲ روایتش کرده و اسنادش صحیح است.

باب: (۳۱) فرموده‌ی خداوند: ﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٧٥﴾ [آل عمران: ۱۷۵].

«این فقط شیطان است که شما را از دوستانش می‌ترساند؛ پس از آنان نترسید و تنها از من بترسید، اگر به راستی مومنیند.» (آل عمران: ۱۷۵)

در جای دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنِ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَحْشَ إِلَّا لِلَّهِ فَعَسَىٰ أَوْلِيكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿١٨﴾ [التوبة: ۱۸]. «تنها کسی حق دارد مساجد خدا را (با تعمیر یا عبادت) آبادان سازد که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و نماز را چنان که باید بخواند و زکات را بدهد و جز از خدا نترسد، امید است چنین کسانی از زمره راه‌یافتگان باشند.»

همچنین می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِن جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ ﴿١٠﴾ [العنكبوت: ۱۰]. «در میان مردم کسانی هستند که می‌گویند ایمان آورده‌ایم (و از زمره‌ی مؤمنانیم)، اما هنگامی که به خاطر خدا مورد اذیت و آزار قرار گرفتند، (به ناله و فریاد می‌آیند و چه بسا از دین برگردند. انگار ایشان) شکنجه مردمان را (در دنیا) همسان عذاب خدا (در آخرت) می‌شمارند، و هنگامی که پیروزی از سوی پروردگارت نصیب (شما مؤمنان) گردد، خواهند گفت: ما که با شما بوده‌ایم (و ایمانی چون ایمان شما داشته‌ایم و باید از غنائم پیروزیتان بر دشمنان بهره‌ای داشته باشیم). آیا خداوند آگاه‌تر (از هر کسی، به ایمان و نفاق و) به آنچه در سینه‌های جهانیان است نمی‌باشد؟».

از ابوسعید رضی الله عنه به طور مرفوع روایت شده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: «همانا، از نشانه های ضعف یقین این است که: مردم را با خشم و نارضایتی خدا راضی و خوشنود کنی و آنان را به خاطر روزی خدا ستایش و شکرگزاری کنی و آنان را به خاطر چیزی که خدا به تو نداده، سرزنش و نکوهش نمایی. به راستی حرص و طمع هیچ کاری و بد آمدن هیچ کسی از چیزی، روزی خدا را برای انسان جلب یا دفع نمی کند».

از عایشه رضی الله عنها روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «هرکس به دنبال رضایت خدا باشد اگر چه مردم را ناخرسند کند، خدا از وی راضی می شود و مردم را نیز از وی راضی می گرداند و هرکس به دنبال رضایت مردم باشد گرچه به بهای ناخشنودی الله باشد، خدا از وی ناراضی می شود و مردم را از وی ناراضی می گرداند». [روایت ابن حبان در صحیحش].

در این باب چندین مسأله مورد بحث و بررسی قرار می گیرد:

اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی آل عمران.

دوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی توبه.

سوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی عنکبوت.

چهارم - یقین، ضعیف و قوی می شود.

پنجم - نشانه‌ی ضعف یقین و از جمله نشانه‌های ضعف یقین این سه نشانه است.

ششم - خالص کردن ترس برای الله از فرایض است.

هفتم - بیان پاداش کسی که این کار را می کند.

هشتم - بیان مجازات و عقوبت کسی که این کار را رها می کند.

توضیح و شرح این باب

باب فرموده‌ی خدای متعال: ﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ

وَخَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۷۵﴾ [آل عمران: ۱۷۵].

«این فقط شیطان است که شما را از دوستانش می ترساند؛ پس از آنان نترسید و تنها از

من بترسید، اگر به راستی مؤمنید.»

ترس از برترین و بزرگترین مقامات و مدارج دین است به همین دلیل مؤلف وجوب

خالص کردن آن را برای الله گوشزد نموده است.

خدای متعال در کتابش درباره‌ی فرشتگان، پیامبران و خوبان مقرب خدا از خوف نام برده و می‌فرماید: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [النحل: ۵۰]. «فرشتگان از پروردگار خود که حاکم بر آنان است می‌ترسند و آنچه بدانان دستور داده شود (به خوبی و بدون چون و چرا) انجام می‌دهند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۸]. «و (اجازه شفاعت او را داده است. به خاطر همین معرفت و آگاهی) همیشه از خوف (مقام کبریایی) خدا ترسان و هراسانند».

همچنین در آیات دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾ [المؤمنون: ۵۷]. «کسانی که از خوف خدا در هراس هستند». خداوند به خالص کردن ترس برای خودش امر کرده و فرموده است: ﴿وَإِنِّي فَأَرْهَبُونَ﴾ [البقرة: ۴۰]. «و تنها از من بترسید (نه از کس دیگری)». ﴿فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَآخِشُونَ﴾ [المائدة: ۴۴]. «پس ای علماء یهودیان و شما ای مؤمنان! از مردم نهراسید و بلکه از من بهراسید (و همچون سلف صالح خود محافظان و مراقبان کتاب خدا و مجریان احکام آسمانی باشید)». و ﴿أَفَعَيِّرَ اللَّهُ تَتَقُونَ﴾ [النحل: ۵۲]. «آیا از غیر خدا می‌ترسید؟».

ترس سه دسته است:

اول - ترس سرّ، آن است که انسان از غیر خدا می‌ترسد که مبادا با قدرت و مشیتش بیماری یا فقر و نداری و یا مانند آنها به او برساند. خواه مدعی باشد شخصی که از وی می‌ترسد به طور مستقل می‌تواند این آسیب‌ها را به او برساند و یا غیر مستقیم و با واسطه می‌تواند این کار را بکند. به هر حال این نوع از ترس، به هیچ وجه جایز نیست نسبت به غیر الله از انسان سر بزند چون این نوع ترس از لوازم الوهیت است. پس هر کس شریکی برای الله اتخاذ کند و این نوع از ترس را نسبت به او داشته باشد، مشرک است.

این همان ترسی است که مشرکان درباره‌ی بت‌ها و خدایان شان داشتند. به همین دلیل به وسیله‌ی آن، دوستان و اولیای خدا را نیز می‌ترساندند همان طور که ابراهیم خلیل علیه السلام را ترساندند. حضرت ابراهیم علیه السلام هم در جواب به آنان گفت: ﴿وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ [۸۰] وکیف

أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنْتُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿[الأُنْعَام: ۸۰-۸۱]. «من از آن چیزهایی که انباز خدا می‌کنید نمی‌ترسم (چرا که می‌دانم از سوی آنها و از جانب کسی زبانی به من نمی‌رسد) اما اگر خدا بخواهد ضرر و زیان (به کسی برسد، بیگمان بدو) می‌رسد. دانش پروردگارم همه‌چیز را در بر گرفته است (و خدای من از هر چیز آگاه است، ولی خدایان شما از چیزی آگاهی ندارند). آیا یادآور نمی‌شوید (و از خواب غفلت بیدار نمی‌گردید و متوجه نیستید که چیزهای عاجز و درمانده مستحق پرستش نمی‌باشند؟). چگونه من از چیزی که (بی‌جان است و بت نام دارد و از روی نادانی) آن را انباز (خدا) می‌سازید می‌ترسم؟ و حال آن که شما از این نمی‌ترسید که برای خداوند (جهان که همه کائنات گواه بر یگانگی او است) چیزی را انباز می‌سازید که خداوند دلیلی بر (حقانیت پرستش) آن برای شما نفرستاده است؟ پس کدام یک از دو گروه (بت‌پرست و خداپرست) شایسته‌تر به امن و امان (و نترسیدن از مجازات یزدان) است، اگر می‌دانید (که درست کدام و نادرست کدام است)؟».

خدای متعال درباره‌ی قوم هود می‌فرماید که آنان به هود عليه السلام گفتند: ﴿إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرْنَاكَ بِبَعْضِ آيَاتِنَا بِسُوءٍ قَالِ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ ﴿۵۴﴾ مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ ﴿۵۵﴾﴾ [هود: ۵۴-۵۵]. «چیزی جز این نمی‌گوییم که یکی از خدایان ما بلایی به تو رسانده است (و دیوانه‌ات کرده است، بدان گاه که به بدگویی آنها زبان گشوده‌ای و ما را از عبادتشان بر حذر داشته‌ای. این است که هذیان می‌گویی و یابوستایی می‌کنی. هود در پاسخش) گفت: من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواهی دهید (بر گفتارم) که من از چیزهایی که (بجز خدا) می‌پرستید بیزار (و از بیماری شرک شما سالم) و برکنارم. بجز خدا (از هر چه می‌پرستید گریزان و بیزارم. حال که چنین است هر چه از دستتان ساخته است کوتاهی نکنید و) همگی به نیرنگ و چاره جویی بپردازید و مهلتم مدهید. (من نه از شما و نه از معبودهایی می‌ترسم که گمان می‌برید بلایی بر سرم آورده‌اند)».

و همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾ [الزمر: ۳۶]. «آنان تو را از کسانی جز خدا می‌ترسانند».

این نوع ترس، امروزه در میان قبرپرستان وجود دارد چون آنان از انسانهای صالح و بلکه از طاغوت‌ها می‌ترسند، همان طور که از خدا می‌ترسند و بلکه بیشتر از خدا از انسانهای صالح و طاغوت‌ها می‌ترسند.

به همین دلیل وقتی از یکی از آنان بخواهی به خدا سوگند یاد کند هر مقدار سوگند دروغ و راست برایت می خورد اما اگر بخواهی به صاحب قبر انسان صالحی سوگند یاد کند، هرگز به سوگند دروغ اقدام نمی کند تنها دلیلش هم این است که ترسش نسبت به کسی که در قبر دفن شده بیشتر از ترسش نسبت به خداست.

بدون شک این نوع ترس چیزی است که شرک انسان های نخستین و مشرکان بدان رسیده و بلکه فراتر از آن است چون مشرکان وقتی می خواستند سوگند محکم و جدی یاد کنند، فقط به الله تعالی سوگند یاد می کردند. همچنین هرگاه به یکی از این قبرپرستان ظلمی بشود فقط از کسانی که در خاک دفن شده اند می خواهند که این ظلم را از آنان برطرف نمایند و هر گاه بخواهد به کسی ظلم کند و شخص مظلوم از وی بخواهد که به خاطر خدا یا به خاطر خانه ی خدا به او ظلم نکند او را پناه نمی دهد و به سوگندش هیچ اهمیتی نمی دهد ولی اگر از وی بخواهد که به خاطر صاحب این قبر یا به خاطر خاک قبرش او را پناه دهد و به او ظلم نکند احدی علیه او اقدامی نمی کند و کمترین اذیت و آزاری متوجه او نمی شود. حتی برخی از مردم در ایام حج اموال عظیمی را از تاجران گرفته سپس بعد از چند روزی این شخص تاجر ورشکسته شده و از کسانی که این اموال را از وی گرفته اند اموالش را می خواهد. آنان هم به قبری در «جده» که مظلوم^۱ نام دارد پناه می برند. پس احدی به خاطر ترس از «مظلوم» کمترین کار ناخوشایندی را نسبت به آنان روا نمی دارد.

امثال این نوع ترس، کفر است. انسان مسلمان نیست مگر اینکه این ترس را فقط برای خدا خالص گرداند و نسبت به غیر خدا این نوع ترس را نداشته باشد.

دوم - اینکه انسان واجباتی که بر گردن اوست از قبیل جهاد و امر به معروف و نهی از منکر را بدون عذر و تنها به خاطر ترس از مردم ترک می کند. این نوع ترس هم حرام می باشد. این همان ترسی است که آیه ی وارده در سوره ی آل عمران که مؤلف در عنوان این باب آورده درباره ی آن نازل شده و نیز این حدیث درباره ی آن وارد شده است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لِلْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَ الْمُنْكَرَ أَنْ لَا تَغْيِرَهُ، فَيَقُولُ: يَا رَبِّ خَشِيتُ النَّاسَ، فَيَقُولُ: إِيَّايَ كُنْتَ أَحَقُّ أَنْ تُخْشِيَ-»: «همانا الله تعالی در روز

۱- الحمدلله این قبر امروزه در سایه ی دولت توحیدی عربستان سعودی که خدا از آن حمایت و پاسداری کند وجود ندارد.

قیامت به بنده می‌گوید: چه چیزی تو را منع کرد از اینکه وقتی کار منکر و ناپسندی می‌دیدی از آن نهی نکردی؟ در جواب می‌گوید: پروردگارا از مردم ترسیدم. خداوند هم می‌فرماید: فقط من مستحق تر بودم که از من بترسی. [روایت احمد].^۱

سوم - ترس از تهدیداتی که خدا به وسیله‌ی آن گناهکاران را تهدید نموده است. این همان ترسی است که خدا درباره اش فرموده است: ﴿ذَلِكْ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾ [بِراهِم: ۱۴]. «این (پیروزی) از آن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند». ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ [الرَّحْمَن: ۴۶]. «هر کسی که از مقام پروردگار خود بترسد، دو باغ (در بهشت) دارد». ﴿قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ﴾ [الطُّور: ۲۶] «می‌گویند: ما پیش از این (در دنیا) در میان خانواده و فرزندانمان بیمناک (از خشم خدا، حساب و کتاب و جزا و سزای قیامت) بودیم» و ﴿وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾ [الْإِنْسَان: ۱۷]. «و از روزی می‌هراسیدند که شر و بلای آن گسترده و فراگیر است».

۱- در لفظی که شیخ سلیمان رحمته الله ذکر کرده میان هر دو روایت حدیث مذکور جمع کرده است. هر دو روایت از ابوسعید خدری رضی الله عنه به طور مرفوع روایت شده است. روایت اول این است: «لا يحقرن أحدكم نفسه أن يرى أمراً لله عليه فيه مقال لا يقوم به فيلقى الله، فيقول: ما منعك أن تقول يوم كذا وكذا؟ قال: يا رب إني خشيت الناس. قال: إياي أحق أن تخشى»: «هیچ یک از شما خودش را تحقیر نکنند از اینکه کاری ببینند که درباره‌اش بحث می‌شود و برای منع از آن یا اصلاحش اقدامی نمی‌کند. وقتی چنین باشد موقعی که خدا را دیدار می‌کند خداوند می‌فرماید: چه چیز مانع تو شد که فلان روز و فلان روز چیزی بگویی؟ می‌گوید: پروردگارا، از مردم ترسیدم. خداوند هم می‌فرماید: فقط من مستحق تر بودم که از من بترسی». احمد «المسند» ۳/۳۰، ۴۷، ۹۱، ابن ماجه در سننش ۲/۱۳۲۸ و دیگران روایتش کرده‌اند و اسنادش صحیح است. روایت دیگر این لفظ آمده است که: «إن الله جل وعلا يسأل العبد يوم القيامة حتى إنه ليقول له: ما منعك إذا رأيت المنكر أن تنكره، فإذا لقي الله عبداً حجتته يقول: يا رب وثقت بك، وفرقت من الناس»: «همانا خدای عزوجل در روز قیامت از بنده می‌پرسد تا اینکه به او می‌گوید: وقتی کار منکر و ناپسندی را دیدی چه چیز تو را منع کرد که از آن نهی کنی؟ وقتی خداوند حجتش را به بنده‌ای القا می‌کند، می‌گوید: پروردگارا، به تو اطمینان کردم و از مردم بریدم». امام احمد در «المسند» ۳/۲۹ و ۳۳۲ و ابن حبان در صحیحش ۳۶۸/۱۶ آن را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

این ترس از بالاترین درجات ایمان است. رابطه‌ی ترس اول با این ترس مانند رابطه‌ی اسلام است با احسان. این ترس تنها زمانی پسندیده و خوب است که انسان را دچار ناامیدی و یأس از رحمت خدا نسازد. به همین دلیل شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «حدود و مرز این ترس، این است که تو را از گناهان و نافرمانی‌های خدا منع کند. بیشتر از آن مورد نیاز نیست»^۱.

چهارم - ترس طبیعی، مانند ترس از دشمن، ترس از درندگان، ترس از ویران شدن خانه یا ساختمان روی سرش، ترس از غرق شدن و مانند آنها. این ترس مذموم و ناپسند نیست. این همان ترسی است که خداوند درباره‌ی موسی علیه السلام از آن سخن گفته و می‌فرماید: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾ [القصص: ۲۱]. «موسی از شهر خارج شد، در حالی که ترسان و چشم به راه بود».

پس از روشن شدن این مطلب اینک معنای آیه‌ی: ﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُۥ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۷۵]. می‌آوریم. عبارت: ﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُۥ﴾ «شما را از اولیا و دوستان خودش می‌ترساند و این وهم را در او ایجاد می‌کند که اولیا و دوستانش، نیرومند و قدرتمند هستند و در صورت نافرمانی از آنها به شما آسیب می‌رسانند». الله تعالی در ادامه می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾

۹ «هرگاه شیطان شما را فریب داد و در شما وهم ایجاد کرد، به خدا توکل کنید چون خدا برای شما بس است و شما را علیه شیطان و دوستانش یاری می‌نماید»^۲. همان طور که در آیات دیگری می‌فرماید: ﴿الْيَسَّ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿۳۱﴾ وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ ﴿۳۲﴾ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ

۱- ابن قیم رحمته الله در کتاب «مدارج السالکین» ۳۹۴/۲ آن را از ابن تیمیه نقل کرده است.

۲- در تفسیر ابن کثیر آمده است: «به من توکل کنید و به من پناه ببرید چون من برای شما بس هستم و شما را علیه آنها یاری می‌کنم».

مُؤْمِسِكُمْ رَحْمَتِيَّ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿۳۸﴾ [الزمر: ۳۶-۳۸]. «آیا خداوند برای (حفاظت و حمایت از) بنده‌اش کافی نیست؟ آنان تو را از کسانی جز خدا می‌ترسانند. (مگر بتها و معبودهای دروغین و عداوت کافران و دشمنان و طوفان حوادث زمان، می‌توانند کمترین زبانی به کسی برسانند که خدا پشتیبان او است؟). هر کس را خدا گمراه کند، راهنما و رهبری نخواهد داشت. و هر کس را خدا رهنمود کند، هیچ گمراه کننده‌ای نخواهد داشت. مگر خدا چیره انتقام‌گیرنده نیست؟ (پس ای مؤمنان! تکیه بر لطف خدا کنید و از انبوه دشمنان نهراسید و از کمی همراهان باک مدارید). اگر از مشرکان بررسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ خواهند گفت: خدا. بگو: آیا چیزهایی را که بجز خدا به فریاد می‌خوانید چنین می‌بینید که اگر خدا بخواهد زیان و گزندى به من برساند، آنها بتوانند آن زیان و گزند خداوندی را برطرف سازند؟ و یا اگر خدا بخواهد لطف و مرحمتی در حق من روا دارد، آنها بتوانند جلو لطف و مرحمتش را بگیرند و آن را باز دارند؟ بگو: خدا مرا بس است. توکل کنندگان تنها بر او تکیه و توکل می‌کنند و بس.» ابن کثیر این سخن را اظهار داشته است.^۱ ﴿فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [النساء: ۷۶].

ابن قیم می‌گوید: «از جمله نیرنگ دشمن خدا (یعنی شیطان) این است که مؤمنان را از سربازان و اولیای خودش می‌ترساند تا با آنان جهاد نکنند و آنها را امر به معروف و نهی از منکر نکنند.^۲

پس خدای متعال خبر داده که این وسوسه از جمله نیرنگ و ترساندن شیطان است و ما را نهی کرد از اینکه از آنها بترسیم. ابن قیم افزود: معنای آیه‌ی مذکور نزد تمامی مفسران چنین است: شیطان شما را به وسیله‌ی اولیا و دوستان خودش می‌ترساند. قتاده گوید: يعظمهم فی صدورکم: «یعنی شیطان، اولیا و دوستان خود را در درون شما بزرگ می‌کند».^۳ به همین خاطر می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ إِيَّاهُ﴾

۱- تفسیر ابن کثیر ۴۳۲/۱.

۲- در «إغاثة اللهفان» چنین آمده است: «از جمله نیرنگ دشمن الله تعالی است که مؤمنان را از سربازان و دوستانش می‌ترساند تا با آنها جهاد نکنند و آنان را امر به معروف و نهی از منکر نکنند.»

۳- این لفظ را از قتاده نیافته‌ام و تنها آن را از سدی دیده‌ام. ابن جریر در تفسیرش ۱۸۴/۴ و ابن ابی حاتم در تفسیرش ۸۲۰/۳ آن را روایت نموده‌اند. ابن ابی حاتم ۸۲۱/۳ با سندی صحیح از قتاده

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿[آل عمران: ۱۷۵]. پس هر اندازه ایمان بنده قوی باشد به همان اندازه ترس از اولیا و دوستان شیطان از دلش بیرون می‌رود و هر اندازه ایمان بنده ضعیف باشد، به همان اندازه ترسش از اولیای شیطان بیشتر می‌شود»^۱.
می‌گوییم: خدای متعال بندگانش را امر کرده که این ترس را برای او خالص کنند و خیر داده که این ترس از خدا، شرط ایمان است هرکس آن را نداشته باشد ایمان ندارد. پس در این آیه این مطلب وجود دارد که خالص کردن ترس برای خدا از جمله فرایض است.

در آیهی: ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿۱۸﴾ [التوبة: ۱۸]. «مساجد خدا را تنها کسانی آباد می‌کنند که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و نماز برپا داشته و زکات داده و جز از خدا نترسیده‌اند، پس امید است که اینان از راه‌یافتگان باشند». که مؤلف آن را آورده، وقتی الله تعالی آباد کردن مساجد به دست مشرکان را با این فرموده نفی کرده: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنفُسِهِم بِالْكَفْرِ ۚ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ ﴿۱۷﴾ [التوبة: ۱۷]. «مشرکانی که به کفر خویش گواهی می‌دهند حق ندارند مساجد خدا را (با عبادت یا تعمیر و تنظیف و خدمت) آباد کنند. آنان اعمالشان هدر و تباه است (و اجر و مزدی به کارهایشان تعلق نمی‌گیرد) و جاودانه در آتش دوزخ ماندگارند». چون آباد کردن مساجد همراه با شرکشان به آنان سودی نمی‌رساند. همان طور که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا ﴿۲۳﴾ [الفرقان: ۲۳]. «ما به سراغ تمام اعمالی که (به ظاهر نیک بوده و در دنیا) آنان انجام داده‌اند می‌رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم (و ایشان را از اجر و پاداش آن محروم می‌کنیم. چرا که نداشتن ایمان، موجب محو و نابودی احسان و بی‌اعتبار شدن اعمال خوب انسان می‌گردد)». آن وقت در آیهی ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ

روایت کرده که درباره‌ی آیهی ﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ﴾ [آل عمران: ۱۷۵]. می‌گوید: به خدا قسم، او مؤمن را به وسیله‌ی کافر می‌ترساند و نیز کافر را به وسیله‌ی مؤمن می‌ترساند.

وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَن يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿۱۸﴾ [التوبة: ۱۸]. «مساجد خدا را تنها کسانی آباد می‌کنند که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و نماز برپا داشته و زکات داده و جز از خدا نترسیده‌اند، پس امید است که اینان از راه‌یافتگان باشند». خداوند عزوجل آباد کردن مساجد به وسیله‌ی عبادت خدا برای کسانی که به خدا و روز آخرت ایمان دارند و نماز را بر پای می‌دارند و زکات می‌دهند و جز خدا از کسی نمی‌ترسند و همراه خدا از اله دیگری نمی‌ترسند را ثابت می‌کند؛ همان طور که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ [الأحزاب: ۳۹]. «و از کسی جز خدا نمی‌ترسند، و همین بس که خدا حسابگر (زحمات و پاداش دهنده اعمال آنان) باشد». این آباد کردن، آباد کردن سودمند و مفید است و از شرک پاک است چون شرک، آتشی است که اعمال نیک را می‌سوزاند.

گفته مولف راجع به فرموده‌ی: ﴿وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ﴾ ابن عطیه گوید: «منظورش ترس تعظیم و عبادت و طاعت است و بدون شک انسان از غیر خدا می‌ترسد و از ناخوشی‌ها و سختی‌های دنیوی می‌ترسد و باید در تمام آنها از قضا و تقدیر خدا بترسد»^۱.

می‌گویم: به همین خاطر ابن عباس درباره‌ی معنای این آیه می‌گوید: یعنی جز الله کسی و چیزی را نپرستند؛ چون ترس طبق گفته‌ی ابن قیم: «عبادت قلبی است که جز برای الله، برای کسی دیگر درست نیست از قبیل فروتنی، روی آوردن، محبت، توکل، امید و موارد دیگر از عبادت‌های قلبی»^۲.

درباره‌ی فرموده‌ی: ﴿فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَن يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾ ابن ابی طلحه به نقل از ابن عباس گوید: همانا آنان، هدایت یافتگان‌اند. مانند این آیه: ﴿عَسَىٰ أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾ [الإسراء: ۷۹]. «باشد که (در پرتو این عمل) خداوند تو را به مقام ستوده‌ای (و مکان برجسته‌ای در دنیا و آخرت که موجب ستایش همگان باشد) برساند (و مقام شفاعت کبری را به تو ارمغان دارد)». هر کلمه‌ی «عسی» که در قرآن آمده حتماً به وقوع می‌پیوندد.

۱- المحرر الوجیز ۱۶/۳.

۲- طریق الہجرتین ص ۳۶۲.

این آیه دربردارنده‌ی این مطلب است که هر مسلمانی مساجد را به وسیله‌ی عبادت خدا آباد کند، از زمره‌ی مؤمنان می‌باشد. همان طور که در حدیثی آمده است: «إِذَا رَأَيْتَ الرَّجُلَ يَعْتَادُ الْمَسْجِدَ فَاشْهَدُوا بِهِ بِالْإِيمَانِ». «هرگاه مردی را دیدی که به مسجد خو گرفته، به ایمان او شهادت بدهید»؛ چرا که الله تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَعْزُرُ مَسْجِدَ اللَّهِ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [التوبة: ۱۸]. «تنها کسی حق دارد مساجد خدا را (با تعمیر یا عبادت) آبادان سازد که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد». احمد، ترمذی و حاکم این حدیث را روایت کرده‌اند.^۱

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةً لِلنَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِن جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ﴾ [العنكبوت: ۱۰]. «و از مردم کسانی هستند که می‌گویند: «به الله ایمان آوردیم» و چون در راه الله اذیت و آزار ببینند، اذیت و آزار مردم را مانند عذاب الله می‌شمارند و اگر پیروزی و فتحی از سوی پروردگارت فرا رسد، می‌گویند: ما با شما بودیم. آیا الله به آنچه در سینه‌های جهانیان است، آگاه‌تر نیست؟» [العنكبوت: ۱۰]. که مؤلف آن را آورده ابن کثیر می‌گوید: «الله تعالی از گروهی خبر می‌دهد که با زبانشان ادعای ایمان می‌کنند ولی هنوز ایمان در قلب شان خوب جای نگرفته است چون این گروه هرگاه در دنیا دچار مصیبت و سختی‌ای شوند معتقدند که این مصیبت و سختی به خاطر خشم خدا نسبت به آنان است از این رو از دین اسلام بر می‌گردند. ابن عباس گوید: «منظور از فتنه‌ی او این است که هرگاه در راه خدا دچار اذیت و آزار

۱- امام احمد در «المسند» ۳/۶۸ و ۷۶، عبد بن حمید در مسندش ص (۲۸۹، المنتخب) و دارمی در سننش ۳۰۲/۱، ترمذی در سننش شماره‌های ۳۰۹۳ و ۲۶۱۷، ابن ماجه در سننش شماره‌ی ۸۰۲، ابن خزیمه در صحیحش شماره‌ی ۱۵۰۲، ابن حبان در صحیحش شماره‌ی ۱۷۲۱، حاکم در «المستدرک» ۱/۲۱۲ و ۲/۳۳۲ و دیگران از طریق دراج أبی السَّمْح از ابوهیثم از ابوسعید خدری رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند. ترمذی آن را حسن و ابن خزیمه، ابن حبان و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند. ذهبی در دنباله‌ی این حدیث می‌گوید: در اسناد این حدیث دراج وجود دارد که احادیث منکر و ناشناخته‌ی زیادی را روایت می‌کند. مُغْلَطَای در شرح سنن ابن ماجه می‌گوید: «این حدیث ضعیف است». نگا: فیض القدیر ۱/۳۵۸.

شد از دین خدا بر می‌گردد»^۱.

ابن قیم می‌گوید: «مردم وقتی پیامبران برای هدایت شان فرستاده می‌شوند دو حالت دارند یا می‌گویند: ایمان آوردیم، و یا این را نمی‌گویند، بلکه بر گناهان و کفر اصرار دارند. کسانی که می‌گویند: ایمان آوردیم خداوند آنان را می‌آزماید. فتنه همان آزمایش و امتحان است تا راستگو از دروغگو مشخص شود و کسانی که نمی‌گویند ایمان آوردیم گمان نکنند که خدا نمی‌تواند آنان را از بین ببرد و نابودشان کند. پس کسی که به پیامبران ایمان آورده و از آنان اطاعت می‌کند، دشمنان با او دشمنی کرده و به او اذیت و آزار می‌رسانند و او به اذیت، آزار و شکنجه ای که در حد خودش است آزمایش می‌شود و کسی که به پیامبران ایمان نیاورده و از آنان اطاعت نمی‌کند در دنیا و آخرت مجازات می‌شود و بلاهایی به او می‌رسد که وی را آزار می‌رساند. این درد و رنج، بزرگتر و بدتر از درد و رنج پیروان پیامبران است. پس حتماً درد و آزار برای هرکسی که ایمان آورده یا از ایمان روی گردانده حاصل می‌شود. اما انسان مؤمن ابتدا درد و رنج در دنیا برایش پیش می‌آید و سپس سرانجام و عاقبت نیک در دنیا و آخرت از آن اوست و کسی که از ایمان روی گرداند، ابتدا در دنیا لذت و خوشی را از دست می‌دهد و سپس این لذت و خوشی به درد و رنج همیشگی تبدیل می‌شود.

انسان ناچار باید با مردم زندگی کند و مردم هم خواسته‌ها و تصوراتی دارند و از او می‌خواهند در این خواسته‌ها و تصورات مثل آنان باشد. اگر او مثل آنان نباشد مردم وی را اذیت، آزار، شکنجه و عذاب می‌دهند. و اگر مثل آنان باشد اذیت، آزار و عذاب گاهی از جانب آنان و گاهی از جانب غیر آنان متوجه او می‌شود. مانند کسی که دین، تقوا و تعهد دارد و در میان گروهی ستمگر و جنایتکار قرار دارد. اگر مثل آنان باشد و سکوت اختیار کند و چیزی نگوید در آغاز از شر آنان سالم می‌ماند اما بعداً او را تحقیر و خوار می‌کنند و اذیت و آزارش می‌دهند و این تحقیر و اذیت و آزار چند برابر اذیت و آزاری است که از اول می‌ترسید در صورت مخالفت با آنان دامنگیرش شود و اگر از آنان جان سالم به در ببرد، حتماً به دست کسانی دیگر تحقیر و اذیت می‌شود. پس دور اندیشی و راه درست همان است که ام المؤمنین حضرت عایشه رضی الله عنها به امیر معاویه گفت: «هرکس خدا را به بهای نارضایتی و ناخوشنودی مردم راضی کند، خدا او را از

۱- تفسیر ابن کثیر ۴۰۶/۳. گفته‌ی ابن عباس را ابن جریر در تفسیرش ۱۳۲/۲۰ و ابن ابی حاتم در تفسیرش ۳۰۳۸/۹ روایتش کرده‌اند که سندش خیلی ضعیف است.

شر و اذیت مردم حفظ می‌کند و هرکس مردم را به بهای نارضایتی و ناخوشنودی خدا راضی گرداند آنان نمی‌توانند برای وی در برابر الله کاری بکنند^۱. پس هرکس خدا هدایتش کند و هدایت خودش را شامل حالش گرداند و او را از شر نفسش محفوظ کند از موافقت کردن با کسی بر سر کار حرام امتناع کرده و بر دشمنی و عداوت دشمنان و جنایتکاران صبر می‌کند. سپس عاقبت نیک و سرانجام خوش در دنیا و آخرت از آن اوست همان طور که عاقبت به‌خیری و سرانجام نیک برای پیامبران و پیروانشان بود. سپس خدای متعال در آیه‌ی مذکور از حال و وضعیت کسی که بدون بصیرت و آگاهی ایمان می‌آورد خبر داده و اظهار می‌دارد که چنین کسی هرگاه در راه خدا دچار اذیت و آزار شود اذیت و آزار مردم نسبت به او - که قطعاً به پیامبران و پیروانشان از جانب مخالفانشان می‌رسد - سبب فرارش از دین خدا و رها کردن چیزی که به خاطر آن دچار اذیت و آزار شده است، قرار می‌دهد. مانند عذاب خدا که مؤمنان به خاطر ایمانی که دارند از آن فرار می‌کنند.

پس مؤمنان به خاطر بصیرت و آگاهی کامل‌شان از عذاب و شکنجه‌ی خدا به سوی ایمان فرار می‌کنند و درد، اذیت و سختی‌ای که به زودی از بین می‌رود را تحمل می‌کنند ولی این یکی به خاطر ضعف بصیرت و آگاهی‌اش از درد عذاب و شکنجه‌ی آنان به سوی درد عذاب و شکنجه‌ی خدا فرار می‌کند. پس وی درد اذیت و آزار مردم که سبب فرار کردنش از آن شده را به منزله‌ی درد عذاب و شکنجه‌ی الله قرار داده است. چنین فردی خیلی زیانمند شده که از گرمای سوزان به آتش پناه برده است و از درد یک ساعت به درد ابدی فرار می‌کند و هرگاه الله سربازان و دوستانش را یاری کرد می‌گوید: من همراه شما بودم در حالی که خدا از نفاق‌ی که در درونش نهفته است باخبر است^۲.

می‌گوییم: خدا در آیه‌ی مذکور کسی را که بصیرت و آگاهی ضعیفی دارد بر این حمل کرده که او بدین خاطر اذیت و آزار مردم را همچون عذاب و شکنجه‌ی خدا قرار می‌دهد که از آنان می‌ترسد که مبادا به خاطر ایمان به خدا، چیزهای ناخوشایند و اذیت و آزار به او برسانند. این ترس از غیر خداست. این مطلب با آیه عنوان باب مطابقت دارد.

۱- تخریج آن بعداً خواهد آمد.

۲- إغاثة اللهفان ۱۸۹/۲.

در آیه‌ی مذکور رد بر مرجئه و کزّامیه وجود دارد. همچنین این آیه بیانگر ترس از نفس و آمادگی برای بلا و مصیبت می‌باشد چون اگر چه انسان باید از الله عافیت بطلبد اما قطعاً بلا و مصیبت هم در راه است.

مؤلف می‌گوید: (عن أبی سعیداً مرفوعاً: «إن من ضعف یقین: أن ترضی الناس بسخط الله، وأن تحمدهم علی رزق الله، وأن تدمهم علی ما لم یؤتک الله، إن رزق الله لا یجره حرص حریص، ولا یرده کراهیة کاره»).

(از ابوسعید^{رضی} به طور مرفوع روایت است که آن حضرت^{علیه} فرمودند: «همانا از جمله نشانه‌های ضعف یقین این است که مردم را با نارضایتی و ناخوشنودی خدا راضی کنی و به جای اینکه خدا را بر رزق و روزی‌اش سپاسگزار باشی آنها را ستایش و شکر گزاری کنی و آنان را به خاطر چیزی که خدا به تو نداده نکوهش و مذمت نمایی. به راستی حرص و طمع هیچ طمع کاری روزی خدا را جلب نمی‌کند و ناخوشنودی و بد آمدن کسی آن را رد نمی‌نماید»).

ابونعیم در «الحلیة» و بیهقی این حدیث را روایت کرده‌اند^۱. بیهقی این حدیث را به خاطر محمد بن مروان سُدی، معلل دانسته و می‌گوید: وی ضعیف است^۲. در سند این حدیث، عطیه عوفی نیز وجود دارد که ذهبی نام او را در لیست ضعفاء و متروکین آورده و می‌گوید: محدثان وی را ضعیف دانسته‌اند^۳. همچنین در سند این حدیث،

۱- ابونعیم در «حلیة الأولیاء»، ۱۰۶/۵؛ ابو عبدالرحمن سلمی در «طبقات الصوفیة»، ص ۶۸-۶۹ و بیهقی در «شعب الایمان» شماره‌ی ۲۰۷ از دو طریق از عطیه عوفی از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، آشفته و ضعیف است آن گونه که شیخ سلیمان اظهار داشته است. در هر دو اسناد، یک نفر متهم به دروغ وجود دارد. در اسناد اولی، محمد بن مروان سدی است و در اسناد دیگری شیخ ابونعیم ابوالفتح بن حمصی وجود دارد که ابونعیم او را به آشفته کردن اسنادش متهم کرده است.

۲- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «تقریب التهذیب» ص ۵۰۶ می‌گوید: او به دروغ متهم است.

۳- ذهبی در کتاب «المغنی فی الضعفاء» ۴۳۶/۲ درباره‌اش می‌گوید: «او تابعی مشهور است که بر ضعفش اتفاق نظر وجود دارد». و صاحب کتاب «الکاشف» در این کتاب ۲۷/۲ می‌گوید: علما او را ضعیف دانسته‌اند.

موسی بن بلال است که ازدی درباره اش می گوید: او ساقط است.^۱ می گویم: اسناد این روایت، ضعیف بوده و معنایش صحیح است. دنباله اش چنین است: «وإن الله بحكمته جعل الروح والفرح في الرضى واليقين، وجعل الهم والحزن في الشك والسخط»: «و همانا خدا با حکمت خود، آرامش و خوشحالی را در رضایت و یقین قرار داده و غم، اندوه و نگرانی را در شک و نارضایتی قرار داده است».

عبارت: «إن من ضعف اليقين» صاحب کتاب «المصباح» می گوید: «ضعف - با فتحه ی حرف «ضاد» در زبان قوم تمیم و با ضمه ی آن در زبان قوم قریش - خلاف قوت و صحت است».^۲ منظور از یقین، کل ایمان است؛ همان طور که ابن مسعود گوید: «يقين كل ايمان و صبر نصف ايمان است». طبرانی با سند صحیح آن را روایت کرده^۳ و ابونعیم در «الحلیة» و بیهقی در «الزهد» آن را به طور مرفوع روایت کرده اند ولی مرفوع بودن آن ثابت نیست.^۴ حافظ ابن حجر عسقلانی این را اظهار داشته است.^۵

محقق نمودن ایمان به قضا و قدر شامل یقین می شود؛ همان طور که در حدیث ابن عباس به طور مرفوع آمده است: «فإن استطعت أن تعمل بالرضى في اليقين فافعل، و

۱- لفظ ازدی این است: «او ساقط و ضعیف است»؛ همان طور که در «میزان الاعتدال» ۵۳۷/۶ و غیر از آن نیز آمده است.

۲- المصباح المنیر اثر فیومی، ۳۶۲/۲.

۳- بخاری در صحیحش ۱۱/۱ با لفظ، «اليقين الايمان كله» به طور معلق آورده و طبرانی در «المعجم الكبير» شماره ی ۸۵۴۴، حاکم در المستدرک علی الصحیحین» ۴۸۴/۲ و دیگران نیز روایتش کرده اند و اسنادش صحیح است. نگا: تغلیق التغلیق اثر حافظ ابن حجر عسقلانی ۲۱/۲-۲۴.

۴- ابونعیم در «الحلیة» ۳۴/۵، بیهقی در «الزهد الكبير» شماره ی ۹۸۴، ابن اعرابی در معجمش شماره ی ۵۹۲، قضاعی در «مسند الشهاب» شماره ی ۱۵۸، ابن جوزی در «العلل المتناهية» ۸۱۵/۲ و دیگران به طور مرفوع از ابن مسعود روایتش کرده اند. سند این حدیث ضعیف بوده و در اسناد آن یعقوب بن حمید وجود دارد که در او ضعف وجود دارد. محمد مخزومی نیز در اسناد این حدیث است که مورد جرح قرار گرفته است. ابوعلی نیشابوری درباره ی این حدیث می گوید: این حدیث منکر است و از طریق روایت زبید و روایت ثوری، اصل و اساسی ندارد. نگا: تغلیق التغلیق ۲۳/۲-۲۴.

۵- فتح الباری ۴۱/۱.

إن لم تستطع فإن فی الصبر علی ما تکره خیراً کثیراً^۱: «اگر توانستی به قضا و قدر راضی و خوشنود شوی، این کار را بکن و اگر نتوانستی، این کار را بکنی، در صبر کردن بر چیزی که برایت ناخوشایند است، خیر و برکت زیادی وجود دارد».

در روایت دیگری که در اسنادش ضعف وجود دارد، آمده است: «قلت: یا رسول الله، کیف أصنع بالیقین؟» قال: «أن تعلم أن ما أصابك لم یکن لیخطئک، وما أخطأك لم یکن لیصیبک»^۲: «گفتم: ای رسول خدا! چگونه به یقین عمل کنیم؟» فرمود: «اینکه بدانی هر چیزی که برایت پیش آمده قرار نبوده که اتفاق نیفتند و هر چیزی که برایت پیش نیامده قرار نبوده که برایت پیش آید».

عبارت: (أن ترضی الناس بسخط الله) یعنی: رضایت مردم را بر رضایت خدا ترجیح دهی. در نتیجه برای رها کردن کار واجب، یا انجام دادن کار حرام جهت جلب رضایت شان با آنان مدارا کنی. اگر ضعف ایمان نبود، این کار را نمی‌کردی چون هرکس ایمان و یقینش قوی باشد، می‌داند که تنها الله نفع و ضرر می‌رساند. نفع و ضرر فقط به دست اوست و هیچ کاری جز با رضایت او تحقق نمی‌یابد و غیر خدا هر کسی باشد، کاری از دستش بر نمی‌آید. در نتیجه چنین کسی از احدی ترس و بیم ندارد و به خاطر ترس از ضرر و گزندگی که از جانب کسی متوجه او شود، از وی نمی‌ترسد. همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ [الأحزاب: ۳۹]. «و از او می‌ترسند و از کسی جز خدا نمی‌ترسند، و همین بس که خدا حسابگر (زحمات و پاداش دهنده اعمال آنان) باشد».

۱- امام احمد در «المسند» ۳۰۷/۱، هناد در «الزهد» شماره‌ی ۵۳۶، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۵۴۱/۳، ابونعیم در «الحلیة» ۳۱۴/۱، بیهقی در «شعب الإیمان» شماره‌ی ۱۰۰۰۰، ضیاء مقدسی در «المختارة» شماره‌ی ۱۴ و دیگران روایتش کرده‌اند و حدیثی صحیح می‌باشد.

۲- فریابی در کتاب «القدر» شماره‌ی ۱۵۷ و آجری در «الشریعة» (شماره‌ی ۴۱۲- دمیجی) آن را روایت کرده‌اند. در اسناد این حدیث، ابو عبدالسلام شامی وجود دارد آن گونه که در «التقریب» آمده، مجهول و ناشناخته است. شیخ آلبنی اسنادش را در تعلیقش بر کتاب «السنة» اثر ابن ابی عاصم ص ۱۳۸ صحیح دانسته است. روایتی که شیخ سلیمان به ضعفش اشاره کرده، ابن رجب در کتاب «جامع العلوم والحکم» ص ۱۹۴ اظهار داشته که این روایت از طریق علی بن عبدالله بن عباس از پدرش نقل شده که من آن را نیافتم و بدان دسترسی نداشتم.

عبارت: (وَأَنْ تَحْمَدَهُمْ عَلَى رِزْقِ اللَّهِ) یعنی به خاطر رزق و روزی‌ای که به دست آنان به تو می‌رسد، آنان را ستایش و شکرگزاری کنی و این رزق و روزی را به آنان نسبت دهی و نعمت‌رسان و روزی‌رسان حقیقی که همان الله، پروردگار جهانیان است را فراموش کنی خدایی که این رزق و روزی را برایت مقدر نموده و با لطف و رحمت خود به تو رسانده است. به راستی خدا هر چه را بخواهد سنجیده و دقیق تدبیر می‌کند زیرا او دانای حکیم است^۱. پس هر گاه کاری را اراده کند اسباب آن کار را فراهم می‌نماید.

حدیث: «مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ لَا يَشْكُرُ اللَّهَ»^۲: «هر کس از مردم تشکر و قدردانی نکند، شکر و سپاس خدا را به جای نیآورده» با این مطلب منافات ندارد چون منظور در اینجا این است که نباید نعمت به سبب نسبت داده شود و خالق و نعمت‌رسان حقیقی فراموش شود. منظور از تشکر و قدردانی از مردم در حدیث فوق، عدم ناسپاسی از نیکی‌هایشان و جبران کردن نیکی‌های آنها در حد توان می‌باشد. اگر جبران نیکی‌هایشان ممکن نبود برایشان دعای خیر کنی و بدین صورت جزای کار نیک شان را بدهی.

فرموده‌ی: (وَأَنْ تَذُمَّهُمْ عَلَى مَا لَمْ يُوْتِكِ اللَّهُ) یعنی هرگاه چیزی از آنان خواستی و به تو ندادند، آنان را به خاطر برآورده نکردن خواسته‌ات، سرزنش کنی. اگر یقین داری که فقط خدای یکتا می‌دهد، منع می‌کند و مخلوق کاری از دستش بر نمی‌آید و نفع و ضرر برای خودش هم - چه برسد به دیگران - از دستش بر نمی‌آید و اگر یقین داری که خدا اگر رزق را برایت مقدر می‌کرد، به تو می‌داد هر چند همه‌ی مردم تلاش می‌کردند این رزق به تو نرسد و اگر اراده می‌کرد که نعمتی را به تو ندهد، هرگز به تو نمی‌رسید هر چند همه‌ی مردم جمع می‌شدند تا این نعمت به تو برسد، آن وقت وابستگی‌هایت به مردم قطع می‌شد و با قلبت به سوی خالق یکتا روی می‌آوردی. به

۱- این عبارت از این فرموده‌ی خدا: ﴿إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ [یسف: ۱۰۰]. «حقیقتاً پروردگارم هرچه بخواهد سنجیده و دقیق انجام می‌دهد. بی‌گمان او بسیار آگاه (و کارهایش همه) دارای حکمت است» اقتباس شده است.

۲- طیالسی در مسندش شماره‌ی ۲۴۹۱، امام احمد در «المسند»، ۳۰۲/۲، ۲۹۵، ۳۰۳ و ۳۸۸، بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۲۱۸، ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۸۱۱ و ترمذی در سننش شماره‌ی ۱۹۵۴ آن را روایت کرده‌اند و ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است. ابن حبان هم در صحیحش به شماره‌ی ۳۴۰۷ آن را صحیح دانسته و گوید: این حدیث، صحیح است.

همین دلیل پیامبر ﷺ این مطلب را با این فرموده‌اش بیان داشته است: «إن رزق الله لا یجره حرص حریص، ولا یرده کراهیة کاره». «همانا حرص و طمع هیچ طمعکاری روزی خدا را جلب نمی‌کند و ناخوش داشتن هیچ کس آن را رد نمی‌کند». اگر چنین است، پس مردم را با نارضایتی خدا، راضی نکن و آنان را بر سر روزی خدا ستایش و سپاسگزاری مکن و آنان را به خاطر چیزی که خدا به تو نداده، جهت درخواست حصول روزی از جانب آنان، سرزنش و نکوهش مکن، چون: ﴿مَا یَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا یُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ﴾ [فاطر: ۲]. «خداوند (در خزائن) هر رحمتی را برای مردم بگشاید، کسی نمی‌تواند (آن را ببندد و) از آن جلوگیری نماید، و خداوند هر چیزی را که باز دارد و از آن جلوگیری کند، کسی جز او نمی‌تواند آن را رها و روان سازد و او توانا و کار بجا است (لذا نه در کاری در می‌ماند و نه کاری را بدون فلسفه انجام می‌دهد)».

شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید: «یقین شامل یقین در انجام دادن فرمان خدا و وعده‌هایی که خدا به فرمانبرداران داده و نیز در بردارنده‌ی یقین به قضا و قدر خدا و آفرینش و تدبیر خدا می‌باشد. پس هرگاه مردم را با نارضایتی خدا، راضی کردی در این صورت نه به وعده‌ی خدا و نه به روزی خدا یقین داری؛ چون آنچه که انسان را به این امر وا می‌دارد، یا تمایل به امکانات و نعمت‌هایی است که در دست مردم است در نتیجه فرد به خاطر امید و چشم داشتی که از آنان دارد، اوامر خدا را ترک می‌کند و یا به خاطر ضعف یقین و تصدیقش به وعده‌ی پیروزی و موفقیت و یاری و پاداش در دنیا و آخرت که خدا به مطیعان داده، می‌باشد.»

چون تو هرگاه خدا را راضی و خوشنود کردی، خدا تو را یاری می‌کند و روزی‌ات می‌دهد و تو را از مخارج و اموال مردم بی‌نیاز می‌گرداند. راضی کردن مردم با نارضایتی خدا در حقیقت به خاطر ترس از آنان و امید و چشمداشت به آنان می‌باشد و این نشانه‌ی ضعف یقین است. و هرگاه خدا چیزی را که تو گمان می‌کنی مردم برای آن انجام می‌دهند، برای آن مقدر نکرد، بدان که این کار به دست الله است نه به دست آنان؛ چون خدا هر چه خواست، می‌شود و هر چه نخواست، نمی‌شود. پس هرگاه مردم را به خاطر چیزی که برای آن مقدر نشده، سرزنش و نکوهش کردی، این نشانه‌ی ضعف یقین تو می‌باشد. پس، از مردم نترس و به آنان امیدوار نباش و به خاطر نفس و هواهای نفسانی‌ات آنان را مذمت و نکوهش مکن. ولی کسی که خدا و پیامبر ﷺ او را ستایش و

تمجید کرده‌اند، ستودنی است و هرکس که خدا و پیامبر ﷺ او را نکوهش نموده‌اند، نکوهیده است. وقتی یکی از افراد طایفه‌ی بنی تمیم گفت: «ای محمد! به من بده، چون ستایش من، زینت و نکوهش من، عار است»، آن حضرت ﷺ فرمود: «ذاك الله»^۱: «آن شخص فقط الله است».

در حدیثی که مؤلف آورده، این مطلب وجود دارد که ایمان کم و زیاد می‌شود و کردار نیک از جمله‌ی ایمان است و گرنه این سه خصلت از نشانه‌های ضعف ایمان و ضد این سه خصلت از نشانه‌های قوت ایمان نبود.

مؤلف می‌گوید: (وعن عائشة: أن رسول الله قال: «من التمس رضا الله بسخط الناس؛ رضی الله عنه، وأرضی عنه الناس، ومن التمس رضی الناس بسخط الله؛ سخط الله علیه، وأسخط علیه الناس» رواه ابن حبان فی «صحيحه»).

(از عایشه رضی الله عنها روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند: «هرکس با نارضایتی مردم به دنبال رضایت و خوشنودی خدا باشد، خدا از او راضی شده و مردم را از او راضی می‌گرداند و هرکس با نارضایتی الله به دنبال رضایت مردم باشد، خدا از او ناراضی شده و مردم را از وی ناراضی و ناخوشنود می‌گرداند».) [روایت ابن حبان در صحیحش].

این حدیث را ابن حبان با همین لفظی که ذکر شد، روایت نموده است.^۲ ترمذی آن را از مردی از اهل مدینه روایت کرده که می‌گوید: امیر معاویه برای ام‌المؤمنین عایشه نامه‌ای نوشت که نامه‌ای برایم بنویس و در آن نامه، مرا سفارش بکن و مرا سرزنش مکن. عایشه این نامه را برای معاویه نوشت: «سلام عليك، اما بعد؛ فإني سمعت رسول الله يقول: «من التمس رضا الله بسخط الناس؛ كفاه الله مؤنة الناس، ومن التمس رضا الناس بسخط الله وكله الله إلى الناس»، و السلام عليك»؛ «سلام برتو، اما بعد؛ از رسول الله ﷺ

۱- امام احمد در «المسند»، ۴۸۸/۳ و طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره‌ی ۸۷۸ از طریق حدیث اقرع بن حابس رضی الله عنه روایتش کرده‌اند. ترمذی در سننش، به شماره‌ی ۳۲۶۷ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۲۹۶/۲ از طریق حدیث براء رضی الله عنه آن را روایت نموده‌اند. ترمذی این حدیث را حسن دانسته، و این حدیث، صحیح است.

۲- ابن مبارک در «الزهد»، ص ۶۶؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۲۷۶ و ترمذی در سننش، ۶۱۰/۴ آن را روایت کرده‌اند. اسناد ابن حبان حسن است و این حدیث صحیحی می‌باشد.

شنیدم که فرمودند: «هر کس با نارضایتی مردم به دنبال رضایت خدا باشد، خدا او را از مشکلات مردم محافظت می‌کند و هرکس با نارضایتی خدا به دنبال رضایت مردم باشد، خدا او را به مردم می‌سپارد و کاری به کارش ندارد». و سلام بر تو». ابونعیم و دیگران آن را روایت کرده‌اند.^۱

عبارت: (من التمس) یعنی هرکس بخواهد. شیخ الاسلام ابن تیمیه گوید: «عایشه نامه ای برای معاویه نوشت و روایت شده که حضرت عایشه رضی الله عنها این حدیث را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: «من أرضی الله بسخط الناس؛ كفاه الله مؤنة الناس، ومن أرضی الناس بسخط الله؛ لم یغنوا عنه من الله شیئاً»: «هر کس خدا را با نارضایتی مردم، راضی کند، خدا او را از مشکلات مردم محافظت می‌کند و هرکس مردم را با نارضایتی الله راضی گرداند، [آنان کاری از دست شان بر نمی‌آید] و نمی‌توانند چیزی از رضایت خدا را برای او جلب کنند». این لفظ مرفوع بوده و لفظ موقوف این است: «من أرضی الله بسخط الناس؛ رضی الله عنه، وأرضی عنه الناس، ومن أرضی الناس بسخط الله؛ عاد حامده من الناس له ذاماً»^۲: «هر کس الله را با نارضایتی مردم، راضی کند، خدا از او راضی شده و مردم را از وی راضی می‌گرداند و هرکس مردم را با نارضایتی الله، راضی گرداند، مردم به جای اینکه او را ستایش و تمجید کنند، وی را نکوهش و سرزنش می‌نمایند». لفظ این روایت، مأثور است. این گفته یکی از بزرگترین موارد درک و فهم دینی است و این روایت مأثور، حق و درست است؛ چون هرکس الله را با نارضایتی مردم، راضی کند از خدا ترسیده و تقوای خدا را پیشه کرده و بنده‌ی صالح و خوب خداست و

۱- ترمذی در سننش، ۶۱۰/۴؛ اسحاق بن راهویه در مسندش، ۶۰۰/۲؛ ابونعیم در «حلیة الأولیاء»، ۱۸۸/۸ و دیگران روایتش کرده‌اند. این حدیث همان طور که گفته شد، حدیثی صحیح است.

۲- این روایت را با این لفظ، پیدا نکردم و آن را فقط با این لفظ یافتم: «من طلب محامد الناس بمعاصی الله عاد حامده من الناس ذاماً»: «هر کس با نافرمانی الله به دنبال این باشد که مردم او را ستایش و تمجید کنند، مردم به جای اینکه وی را بستایند، او را نکوهش و مذمت می‌کنند». امام احمد در «الزهد» ص ۱۶۵، بیهقی در «الزهد الکبیر»، شماره‌ی ۸۸۶ و دیگران از عامر شعبی روایتش کرده‌اند که گوید: «معاویه نامه‌ای را برای عایشه رضی الله عنها نوشت... و بقیه‌ی حدیث را آورده است. اسناد این روایت به شعبی، صحیح است. ابن عدی در «الکامل»، ۵۳/۶، قضاعی در «مسند الشهاب» به شماره‌ی ۴۹۸، بیهقی در «الزهد الکبیر» به شماره‌های ۸۸۷-۸۸۸ و دیگران آن را با این لفظ به طور مرفوع روایت کرده‌اند که اسنادش ضعیف است.»

الله با صالحان و خوبان، رابطه‌ی دوستی برقرار می‌کند و او بنده‌اش را حمایت و پشتیبانی می‌کند: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۗ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ [الطلاق: ۲-۳]. «هر کس هم از خدا بترسد و پرهیزگاری کند، خدا راه نجات (از هر تنگنایی) را برای او فراهم می‌سازد. و به او از جایی که تصوّرش نمی‌کند روزی می‌رساند.»

بدون شک خدا او را از مشکلات مردم بی‌نیاز می‌گرداند. اما اینکه همه‌ی مردم از کسی راضی شوند، این امر حاصل نمی‌شود اما وقتی که خواسته‌ای از وی نداشته باشند و او ضرری برایشان نداشته باشد و خلاصه سرانجام کار به نفع آنان باشد، از وی راضی می‌شوند. و هرکس مردم را با نارضایتی الله، راضی گرداند، آنان نمی‌توانند چیزی از رضایت خدا را برایش جلب کنند، مانند ستمگری که انگشت پشیمانی به دهان می‌گیرد.

اما راجع به اینکه مردم به جای اینکه او را ستایش و تمجید کنند، وی را نکوهش و سرزنش می‌نمایند، باید گفت که: این امر زیاد پیش می‌آید و در نهایت امر و سرانجام چنین چیزی روی می‌دهد؛ چون سرانجام نیک از آن تقواست که در ابتدا با هوی و هوس مردم مطابق نیست.^۱

می‌گوییم: تنها چیزی که باعث می‌شود انسان با نارضایتی خالق، مردم را راضی گرداند، ترس از آنان می‌باشد. چون اگر ترس انسان، خالصانه برای الله بود، دیگر با نارضایتی خدا، آنان را راضی و خوشنود نمی‌کرد؛ چون بندگان، نیازمند و ناتوانند و به طور قطع نفع و زیانی از دست‌شان بر نمی‌آید. و هر نعمتی که داشته باشند، فقط از جانب الله می‌باشد. پس چگونه در شأن انسان موحد مخلص است که رضایت مردم را بر رضایت پروردگار جهانیان ترجیح دهد؛ پروردگاری که تمام امور و فرمانروایی همه چیز به دست اوست، همه‌ی ستایش و حمد مخصوص اوست، تمامی خیرها به دست او و از جانب اوست و بازگشت تمامی کارها به سوی اوست. جز خدای شکست ناپذیر فرزانه، معبود برحق وجود ندارد.

خدای متعال خبر داده که ترس از مردم و راضی کردن آنان به بهای نارضایتی الله، از صفات منافقان است و می‌فرماید: ﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾ [الحشر: ۱۳]. «هراس شما در سینه‌های ایشان، بیش از هراس آنان از

خدا است! این بدان خاطر است که ایشان مردمان نفهم و نادانی هستند (و عظمت خدای را درک نمی‌کنند)».

شاعر چه خوب گفته است:

إِذَا صَحَّ مِنْكَ الْوُدَّيَا غَايَةَ الْمُنَى فَكُلِّ الذِّي فَوْقَ التَّرَابِ تَرَابٌ^۱

«هرگاه دوستی از جانب تو ثابت شد ای کسی که غایت و نهایت آرزوها هستی، آن وقت هر چیز و هر کسی که روی خاک هستند خاک‌اند».

ابن رجب می‌گوید: «هر کس یقین پیدا کرد که هر مخلوقی که روی خاک است، خاک است، دیگر چگونه طاعت و فرمانبرداری از کسی که خاک است را بر طاعت و فرمانبرداری از پروردگار اربابان مقدم می‌دارد؟! یا چگونه خاک را با نارضایتی مالک و بخشنده و دهنده، راضی می‌گرداند؟ به راستی این امر چیز عجیب و غریبی است».^۲

در این حدیثی که مؤلف آورده، مجازات کسی که از مردم می‌ترسد و رضایت آنان را بر رضایت خدا ترجیح می‌دهد، آشکار می‌شود. همچنین در این حدیث آمده که این مجازات، گاهی در دین وی می‌باشد. - خدا ما را از آن پناه دهد! - چون مصیبت در دین و امور دینی انسان، عظیم‌تر از مصیبت در اموال و دارایی و جسم انسان است. نیز شدت ترس از مجازات گناهان به خصوص مجازات مربوط به امور دینی انسان، در حدیث مذکور وجود دارد؛ چون بسیاری از مردم گناه می‌کنند و آن را ناچیز می‌دانند و اثری از مجازات این گناه را نمی‌بینند و این بیچاره نمی‌داند که به چه بلا و مصیبتی گرفتار شده است؟ گاهی عقوبت و مجازات این گناه، در قلبش می‌باشد؛ همان طور که الله تعالی می‌فرماید: ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾ [التوبة: ۷۷]. «خداوند نفاق را در دل‌هایشان پدیدار و پایدار ساخت تا آن روزی که خدا را در آن ملاقات می‌کنند. این به خاطر آن است که پیمان خدا را شکستند و همچنین دروغ گفتند».

بار خدایا، از ناخوشنودی تو به رضای تو و از عقوبت و مجازاتت به عفو و بخشش ات و از عذاب و خشمات به رحمتت پناه می‌بریم. نمی‌توانیم ستایش و سپاس تو را آن گونه که خود را ستوده‌ای، به جا آوریم.

۱- این بیت در دیوان عبدالغنی نابلسی ص ۲۱۲ آمده است.

۲- نور الاقتباس ص ۸۹.

باب: (۳۲) فرموده‌ی خداوند: ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [المائدة: ۲۳].

«و اگر به راستی ایمان دارید، بر الله توکل کنید.»

خداى متعال مى‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [الأنفال: ۲]. «مؤمنان، تنها کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده شود، دل‌هایشان هراسان می‌گردد (و در انجام نیکی‌ها و خوبی‌ها بیشتر می‌کوشند) و هنگامی که آیات او بر آنان خوانده می‌شود، بر ایمانشان می‌افزاید و بر پروردگار خود توکل می‌کنند (و خویشتن را در پناه او می‌دارند و هستی خویش را بدو می‌سپارند)».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۶۴]. «ای پیغمبر!، خدا برای تو و برای مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند کافی و بسنده است (و ضامن و مراقب همگی شما است)».

همچنین می‌فرماید: ﴿وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الأنفال: ۱۶]. «و از جائی که تصورش نمی‌کند روزی می‌رساند. هر کس بر خداوند توکل کند (و کار و بار خود را بدو واگذارد) خدا او را بسنده است. خداوند فرمان خویش را به انجام می‌رساند و هر چه را بخواهد بدان دسترسی پیدا می‌کند. خدا برای هر چیزی زمان و اندازه‌ای را قرار داده است.».

از ابن عباس روایت است که گفت: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ «خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است.».

ابراهیم علیه السلام موقعی که به آتش انداخته شد و محمد صلی الله علیه و آله موقعی که مردم گفتند: ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [آل عمران: ۱۷۳]. «مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضد شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند، پس از ایشان بترسید؛ ولی (چنین تهدید و بیمی به هراسشان نیانداخت؛ بلکه برعکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است»، این گفته را بر زبان آوردند. بخاری این روایت را آورده است.

در این باب چندین موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

اول - توکل از واجبات است.

دوم - توکل از شروط ایمان است.

سوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی انفال.

چهارم - تفسیر آیه‌ی دیگر سوره‌ی انفال که در اواخر این سوره آمده است.

پنجم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی طلاق.

ششم - عظمت شأن و منزلت گفته‌ی: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ و اینکه این عبارت، گفته‌ی حضرت ابراهیم و حضرت محمد - درود و سلام خدا بر آنان باد - در سختی‌ها بود.

توضیح و شرح این باب قول الله تعالی:

﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [المائدة: ۲۳]. «و اگر به راستی ایمان دارید، بر الله توکل کنید.»

ابوسعادات گوید: گفته می‌شود: «توکل بالأمر» هر گاه اقدام به آن کار را تضمین کند، و وکلتُ امری إلى فلان، یعنی به او پناه بردم و در کارم به او تکیه نمودم. وکل فلان فلاناً، وقتی کارش را با اطمینان به اینکه فلانی کفایتش می‌کند و از عهده‌ی کارش بر می‌آید، رها کند و به او واگذار نماید، یا از انجام دادن کارش ناتوان باشد^۱. منظور مؤلف از این عنوان، تصریح به این مطلب است که توکل، فرض بوده و خالص کردن آن برای خدای متعال واجب می‌باشد؛ چون توکل از برترین و بزرگترین عبادت‌ها و بالاترین درجات توحید است.

بلکه جز مؤمنان خاص و برگزیده کسی نمی‌تواند به صورت کامل، به خدا توکل نماید؛ همان طور که در بحث صفت هفتاد هزار نفری که بدون حساب و عذاب، وارد بهشت می‌شوند، این مطلب بیان شد. به همین دلیل خداوند در چندین آیه‌ی قرآن، بیشتر از آنچه که به وضو و غسل امر کرده، به توکل امر نموده و آن را شرط ایمان و اسلام قرار داده است.

مفهومش این است که در صورت منتفی بودن توکل به خدا، ایمان و اسلام شخص هم منتفی است؛ همان طور که در آیه‌ای که در عنوان این باب آمده، این مطلب بیان شده است. همچنین خداوند در آیات دیگری می‌فرماید: ﴿إِن كُنْتُمْ ءَامِنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾ [یونس: ۸۴]. «اگر واقعاً به خدا ایمان دارید بر او توکل کنید (و باید بر او توکل کنید) اگر خود را بدو تسلیم کرده‌اید»: ﴿فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ﴾ [هود: ۱۲۳]. «پس او را بپرست و بر او تکیه کن»، ﴿رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكَيْلًا﴾ [المزمل: ۹]. «الله، خداوندگار مشرق و مغرب (و همه جهان هستی) است، و جز او معبودی نیست، پس تنها او را به عنوان کارساز و یاور برگیر و برگزین (و کار و بار خویش را

بدو واگذار کن)» ﴿أَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا﴾ [الإسراء: ۲]. «این که غیر ما را تکیه‌گاه و پشتیبان خود مسازید (و امور خویش را جز به ما مسپارید)»، ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ إِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَيْرًا﴾ [الفرقان: ۵۸]. «و (در همه امور) بر خداوندی تکیه کن که همیشه زنده است و هرگز نمی‌میرد و حمد و ثنای او را به جای آور (و بدان تو عهده دار ایمان یا کفر مردمان نیستی و خدا همگان را می‌پاید) و همین کافی است که خداوند از گناهان بندگان آگاه است (و هیچ گونه گناهی از دید او مخفی نمی‌ماند)» ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ [التوبة: ۱۲۹]. «اگر آنان (از ایمان به تو) روی بگردانند (باکی نداشته باش و بگو: خدا مرا کافی و بسنده است. جز او معبودی نیست. به او دلبسته‌ام و کارهایم را بدو واگذار کرده‌ام، و او صاحب پادشاهی بزرگ (جهان و ملکوت آسمان) است». و دیگر آیاتی که در این زمینه آمده اند.

در حدیث آمده است: «من سرّه أن یكون أقوى الناس^۱ فلیتوکل علی الله»: «هر کس خوشحال می‌شود که قوی‌ترین مردم باشد، باید به خدا توکل کند». ابن ابی دنیا، ابویعلی و حاکم این حدیث را روایت کرده‌اند.^۲

در حدیثی دیگر پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لو أنکم توکلون علی الله حق توکلہ؛ لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصاً وتروح بطاناً»: «اگر شما حقیقتاً به خدا توکل می‌کردید، قطعاً خدا شما را روزی می‌داد همان طور که پرنده را روزی می‌دهد، که پرنده صبح گرسنه از لانه‌اش بیرون می‌رود و شب سیر برمی‌گردد». احمد و ابن ماجه این حدیث

۱- در نسخه‌های «ط» و «الف»، عبارت: «أقوی الناس إیماناً» (قوی‌ترین مردم از نظر ایمان) آمده است.

۲- ابن ابی دنیا در «مکارم الأخلاق»، شماره‌ی ۵ از ابن عباس روایتش کرده است. در اسناد ابن روایت، عبدالرحیم نایینا وجود دارد که متروک است. همچنین عبد بن حمید در مسندش، به شماره‌ی ۶۷۵، ابن ابی دنیا در «القناعة» - آن گونه که در کتاب «السلسلة الضعیفة، شماره‌ی ۵۴۲۱ آمده - حارث بن ابی اسامه در مسندش شماره‌ی (۱۰۷۰ قسمت زوائد) و حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» شماره‌ی ۷۷۰۷، ابونعیم در «الحلیة» ۲۱۸/۳، ابن عدی در «الکامل» ۱۰۶/۷ و دیگران از ابن عباس روایتش کرده‌اند. در اسناد ابن روایت، هشام بن زیاد، ابو مقدم است که متروک می‌باشد

را روایت کرده‌اند.^۱ امام احمد گوید: «توکل، عمل قلب است»^۲. ابواسماعیل انصاری می‌گوید: «توکل واگذار کردن کاری به مالک خود و تکیه به وکالت او می‌باشد»^۳.

پس از روشن شدن معنای توکل، باید گفت که معنای این آیه‌ای که در عنوان باب آمده، این است که موسی علیه السلام قومش را امر کرد که داخل سرزمین مقدسی که خدا برایشان مقرر کرده، بمانند و از ترس ستمگران و زورگویان، عقب‌نشینی نکنند، بلکه باید پیش بروند و هیچ واهمه‌ای از آنان نداشته باشند و به خدا توکل کنند که این ستمگران و زورگویان را شکست دهند و راست بودن وعده‌ی خدا به آنان را تصدیق نمایند اگر واقعاً مؤمن هستند.

ابن قیم گوید: «خدا در این آیه، توکل به خدا را شرط ایمان دانسته و این نشان می‌دهد که در صورت نبودن توکل به خدا، ایمان هم وجود ندارد. در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ يٰقَوْمِ اِنْ كُنْتُمْ ءَاٰمَنْتُمْ بِاللّٰهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوْا اِنْ كُنْتُمْ مُّسْلِمِيْنَ﴾ [یونس: ۸۴]. «موسی (برای دلداری و تشجیع مؤمنان) گفت: ای قوم من! اگر واقعاً به خدا ایمان دارید بر او توکل کنید (و باید بر او توکل کنید) اگر خود را بدو تسلیم کرده‌اید». در این آیه هم توکل را نشان دهنده‌ی صحت و درستی اسلام دانسته است. در جایی دیگر اظهار می‌دارد: ﴿وَعَلَىٰ اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ﴾ [ابراهیم: ۱۱]. «و مؤمنان باید به خدا توکل کنند و بس (و ما هم در برابر دشمنی شما بدو توکل می‌کنیم)». اینکه خدا در اینجا از میان سایر صفات مؤمنان، تنها اسم ایمان را آورده، نشان‌دهنده‌ی این مطلب است که ایمان، توکل به خدا را به سوی خود می‌کشاند و قوت و ضعف توکل به تناسب قوت و ضعف ایمان است، هر اندازه ایمان انسان قوی باشد، به همان اندازه

۱- طیالسی در مسندش، به شماره‌های ۱۳۹ و ۵۱، ابن مبارک در «الزهد» به شماره‌ی ۵۵۹، امام احمد در «المسند» ۵۲/۱ و ۳۰، عبد بن حمید در مسندش شماره‌ی ۱۰، ترمذی در سننش به شماره‌ی ۲۳۴۴، ابن ماجه در سننش شماره‌ی ۴۱۶۱ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث، صحیح است و حاکم در «المستدرک» به شماره‌ی ۷۸۹۴، ابن حبان در صحیحش به شماره‌ی ۷۳۰ و دیگران این حدیث را صحیح دانسته‌اند.

۲- صاحب کتاب «مدارج السالکین» در همین کتاب جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۴ این گفته را به امام احمد نسبت داده، ولی مشهور است که این عبارت گفته‌ی جنید است آن‌گونه که ابونعیم در کتاب «الحلیة» ۲۵۶/۱۰ آن را از جنید نقل کرده است.

۳- نگا: مدارج السالکین ۱۲۶/۲.

توکل وی قوی‌تر است و به هر اندازه ایمان انسان ضعیف باشد، توکلش نیز ضعیف می‌شود و وقتی توکل، ضعیف باشد، قطعاً نشان دهنده‌ی ضعف ایمان است.

الله تعالی در آیات قرآن توکل و عبادت، توکل و ایمان، توکل و تقوا، توکل و اسلام و توکل و هدایت را با هم آورده است. پس روشن شد که توکل به خدا، اصل و اساس تمامی درجات ایمان، احسان، تمامی کردار و اعمال اسلام است و توکل به نسبت ایمان به منزله‌ی جسم است برای سر، همان‌گونه که سر باید روی جسم باشد و بدون آن جسم حیات ندارد، به همان صورت ایمان، درجات و اعمال ایمان باید روی ساق توکل باشد و بدون توکل معنایی ندارند»^۱.

می‌گوییم: آیه‌ای که در عنوان باب آمده، نشان می‌دهد که توکل به خدا عبادت بوده و فرض است و وقتی چنین است، پس توکل به غیر خدا شرک می‌باشد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «هرکس از مخلوقی امید داشته باشد و یا به او توکل کند، آرزویش بر باد رفته و مشرک است: ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا حَرَّمَ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾ [الحج: ۳۱]. «زیرا کسی که برای خدا انبازی قرار دهد، انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان به حسیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکه‌های بدن) او را می‌ریزند، یا این که تندباد او را به مکان بسیار دوری (و دره‌ی ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود)»^۲.

می‌گوییم: توکل به غیر خدا دو قسم است:

اول - توکل در اموری که جز الله کسی قدرت و توانایی آنها را ندارد؛ مانند کسانی که به مردگان و طاغوت‌ها توکل می‌کنند با این امید که خواسته‌هایشان از جمله یاری، مدد، محافظت، روزی و شفاعت برآورده سازند. این نوع توکل، شرک اکبر است؛ چون این کارها و مانند آن جز الله تعالی کسی قدرت و توانایی آنها را ندارد.

دوم - توکل در اسباب ظاهری و عادی؛ مانند کسی که به حاکم یا پادشاهی توکل کند تا چیزی را که خدا در دستش قرار داده از جمله روزی، دفع اذیت، سختی و مانند آن، برایش محقق سازد.

۱- طریق الهمجرتین، صفحات: ۳۲۷-۳۳۰.

۲- الفتاوی الکبری ۳۱۶/۲ و مجموع الفتاوی ۲۵۷/۱۰.

این نوع توکل، شرک خفی است.

وکالت جایز، سپردن کاری به کسی است که قدرت و توانایی انجام آن کار را دارد. ولی باز با این وجود او نمی‌تواند به این انسان توکل نماید هرچند کارش را به او واگذار نموده است، بلکه باید فقط به خدا توکل نماید و در مسیر ساختن کاری که به آن فرد واگذار نموده، به خدا تکیه نماید آن گونه که شیخ الاسلام ابن تیمیه اظهار داشته است.^۱

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [الأنفال: ۲]. «مؤمنان، تنها کسانی هستند که چون الله یاد شود، دل‌هایشان ترسان می‌گردد و هنگامی که آیاتش بر آنان تلاوت شود، ایمانشان افزایش می‌یابد و بر پروردگارشان توکل می‌کنند.» (الأنفال: ۲) که مؤلف آورده، ابن عباس می‌گوید: «منافقان هنگام ادای فرایض خدا، چیزی از ذکر خدا وارد دل‌هایشان نمی‌شود و به هیچ یک از آیات خدا ایمان ندارند و به خدا توکل نمی‌کنند و وقتی از چشم مؤمنان ناپدید شوند و مؤمنان حضور نداشته باشند، نماز نمی‌خوانند و زکات اموال و دارایی‌شان را پرداخت نمی‌کنند. از این رو الله خبر داده که اینان مؤمن نیستند. سپس مؤمنان را توصیف کرده و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [الأنفال: ۲]. «مؤمنان، تنها کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده شود، دل‌هایشان هراسان می‌گردد.» چون مؤمنان فرایض خدا را به خوبی ادا می‌کنند. [روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم].

این صفت مؤمنی است که هر گاه خدا یاد شود، دلش ترسان می‌شود. یعنی از خدا می‌ترسد و در نتیجه اوامر و دستورات خدا را انجام می‌دهد و از نواهی خدا دوری می‌نماید؛ چون اگر قلب از الله هراس داشته باشد مستلزم انجام دادن کار واجب و ترک کردن کار حرام می‌باشد؛ همان طور که الله تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ فَيَنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾ [النازعات: ۴۰-۴۱]. «و اما آن کس که از جاه و مقام پروردگار خود ترسیده باشد، و نفس را از هوی و هوس بازداشته باشد قطعاً بهشت جایگاه (او) است.» به همین خاطر سُدی درباره‌ی آیه‌ی: ﴿ذُكِرَ اللَّهُ

وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ ﴿[الأنفال: ۳]. می‌گوید: او کسی است که می‌خواهد ظلمی بکند یا قصد انجام گناهی را دارد، پس به او گفته می‌شود: از خدا بترس، در این صورت قلبش ترسان و لرزان می‌شود. ابن ابی شیبیه، ابن جریر و ابن ابی حاتم این را روایت کرده‌اند.

صحابه، تابعین و تبع تابعین برای کم و زیاد بودن ایمان به آیه‌ی: ﴿وَإِذَا ثَلَيْتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ «و هنگامی که آیات او بر آنان خوانده می‌شود، بر ایمانشان می‌افزاید، و بر پروردگار خود توکل می‌کنند (و خویشان را در پناه او می‌دارند و هستی خویش را بدو می‌سپارند) استدلال کرده‌اند.

عُمیر^۱ بن حبیب، صحابی جلیل القدر می‌گوید: «ایمان کم و زیاد می‌شود». به او گفتند: کم و زیاد بودن ایمان کدام است؟ گفت: «هرگاه خدا را یاد کردیم و قلب را ترساندیم، این نشان دهنده‌ی زیاد بودن ایمان است و هر گاه از یاد خدا غافل شدیم و خدا را فراموش کردیم و قلب را بیمار کردیم، این نشان دهنده‌ی کم بودن ایمان است». [روایت ابن سعد].^۲

مجاهد درباره‌ی این آیه می‌گوید: «ایمان کم و زیاد می‌شود، ایمان قول و عمل با هم است». ابن ابی حاتم این گفته را از وی نقل کرده^۳ و شافعی، احمد، ابو عبید و دیگران اجماع علما بر این مطلب را نقل کرده‌اند.^۴ فرموده‌ی: ﴿وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [النحل: ۴۲]. یعنی با قلوبشان به خدا تکیه می‌کنند و امورشان را تنها به خدای یکتا و

۱- در نسخه‌ی «ط»، عُمر آمده است. او عُمیر بن حبیب خماشه انصاری خطنی است. به شرح حالش در کتاب «الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة» ۷۱۴/۴ مراجعه کنید.

۲- ابن سعد در «الطبقات» ۳۸۱/۴، ابن ابی شیبیه در مصنفش شماره‌ی ۳۰۳۲۷، عبدالله بن امام احمد در «السنة» شماره‌های ۶۸۰ و ۶۲۴، ابن بطه در «الإبانة» شماره‌ی ۱۱۳۱، لالکائی در «شرح أصول اعتقاد أهل السنة»، شماره‌ی ۱۷۲۸، بیهقی در «شعب الإیمان» شماره‌ی ۵۶ و دیگران روایتش کرده‌اند که اسنادش صحیح است.

۳- ابن ابی حاتم در تفسیرش شماره‌های ۸۷۸۲ و ۱۰۱۴۳، لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد» شماره‌های ۱۷۲۷ و ۱۷۲۸ و ابن بطه در «الإبانة»، شماره‌ی ۱۱۶۷ همه‌شان با لفظ: «الإیمان یزید وینقص» (ایمان کم و زیاد می‌شود) آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت ضعیف است. اما این گفته سلف صالح به حد تواتر رسیده و بر آن اتفاق نظر داشته‌اند.

۴- نقل اجماع بر این مطلب را در کتاب «الإیمان» اثر ابو عبید ص ۱۹، التمهید ۲۳۸/۹، طبقات الحنابلة ۳۴۳/۱ و حاشیه ابن القیم علی مختصر سنن ابی داود ۲۹۳/۱۲ نگاه کنید.

بی شریک واگذار می‌نمایند. به غیر خدا امیدوار نیستند و جز به خدا به کسی روی نمی‌آورند و فقط به خدا دل خوش می‌کنند. می‌دانند که هر چه خدا بخواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود و او در ملک خود تصرف می‌کند و یکتا و بی‌شریک است. این آیه مؤمنان حقیقی را به سه درجه از درجات احسان توصیف کرده که عبارتند از: ترس، زیاد شدن ایمان و توکل فقط به خدا.

اگر گفته شود: وقتی مؤمن حقیقی کسی است که کار واجب را انجام می‌دهد و کار حرام را ترک می‌نماید، پس چرا جز این پنج چیز، چیز دیگری را ذکر نکرده است؟ در جواب گفته شده است: چون آنچه که در این آیه ذکر شده مستلزم چیزهای دیگری است که ذکر نشده است. در این آیه، خداوند ترس قلوب مؤمنان را موقع یاد خدا، زیاد شدن ایمانشان موقع تلاوت آیات خدا، توکل به خدا، برپای داشتن نماز به صورت حقیقی در ظاهر و نهان و انفاق مال و دارایی و منافع را ذکر کرده است. این پنج چیز مستلزم بقیه‌ی امور است؛ چون ترس قلب هنگام یاد خدا، اقتضای ترس و خشیت قلب از خدا را دارد. و این ترس، انسان را به سوی انجام دادن عمل واجب و دست کشیدن از عمل حرام می‌کشانند. همچنین زیاد شدن ایمان هنگام تلاوت آیات خدا سبب زیاد شدن علم و عمل صالح می‌شود. سپس حتماً در اموری که جز الله از دست کسی ساخته نیست، به خدا توکل می‌کند و در حد توان از خدا اطاعت و فرمانبرداری می‌نماید. اصل و اساس اطاعت و فرمانبرداری از خدا هم، نماز و زکات است. پس هرکس که این امور را - آن گونه که بدان امر شده - انجام دهد، لازم است که سایر واجبات را هم انجام دهد. بلکه اگر شخص نماز را به شیوه‌ی حقیقی‌اش و آن گونه که خدا از انسان خواسته برپای دارد، انسان را از فحشا و کارهای ناپسند و زشت باز می‌دارد. شیخ الاسلام ابن تیمیه این گفته را اظهار داشته است.^۱

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿يَتَأْتِيهَا اللَّيْلُ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۹۷﴾ [الأنفال: ۶۴]. «ای پیامبر! الله برای تو و مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند، کافی است.» [الأنفال: ۶۴] که مؤلف آورده، ابن قیم می‌گوید: «یعنی خدای یکتا از تو و پیروانت پشتیبانی می‌کند و برایتان بس است، پس دیگر با وجود خدا به کسی نیاز ندارید. بعضی گفته‌اند: معنای آیه این است که خدا برای تو بس است و مؤمنان نیز برای تو بس‌اند و از تو پشتیبانی

می‌کنند». ابن قیم افزود: «این گفته، خطای محض است و تفسیر آیه با آن جایز نیست؛ چون کفایت فقط از آن خداست مانند توکل، تقوا و پرستش که فقط برای الله است. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِبَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۶۲]. «و اگر بخواهند تو را فریب دهند (و منظورشان از گرایش به صلح، مکر و کید باشد، باکی نداشته باش؛ چرا که) خدا برای تو کافی است. او همان ذاتی است که تو را با یاری خود و توسط مؤمنان (مهاجر و انصار) تقویت و پشتیبانی کرد». خدا در این آیه میان کفایت و میان تأیید و تقویت کردن فرق نهاده است. کفایت را فقط برای خودش قرار داده و تأیید و تقویت کردن پیامبر ﷺ را به وسیله‌ی نصرت خویش و به وسیله‌ی بندگانش قرار داده و بندگان موحش را ستوده، چون فقط خدا را برای خود کافی و بس می‌دانند و می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [آل عمران: ۱۷۳]. «آن کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضد شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند، پس از ایشان بترسید؛ ولی (چنین تهدید و بیمی به هراسشان نیانداخت؛ بلکه برعکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است». و نگفتند: خدا و پیامبر ﷺ برای ما بس است. وقتی این گفته‌شان است و خدای متعال آنان را به خاطر این گفته، ستوده است، پس چگونه به پیامبرش می‌گوید: خدا و پیروانت کفایت می‌کنند و برایت بس‌اند؟! در حالی که پیروانش فقط خدا را برای خویش کافی و بس می‌دانند و خدا و پیامبر ﷺ را در این امر شریک نمی‌دانند، پس حالا چگونه خدا، خودش و پیروان پیامبر ﷺ را در کفایت کردن برای پیامبرش شریک می‌داند؟! این تصور، محال‌ترین و باطل‌ترین باطل‌هاست.

نظیر این آیه، همین فرموده‌ی خدای سبحان است که می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾ [التوبة: ۵۹]. «و می‌گفتند: (دستور) خدا ما را بسنده است و خداوند از فضل و احسان خود به ما می‌دهد و پیغمبرش (بیش از آنچه به ما داده است این بار به ما عطاء می‌کند و) ما (به فضل و بخشایش پروردگار خود چشم دوخته و) تنها رضای خدا را می‌جوئیم، (اگر چنین می‌گفتند و می‌کردند، به سود آنان بود)». دقت کنید چگونه دادن صدقات را برای خدا و پیامبر ﷺ قرار داده همان

طور که در آیهی دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ [الحشر: ۷]. «چیزهایی را که پیغمبر برای شما (از احکام الهی) آورده است اجراء کنید». ولی کفایت و بسنده بودن را فقط برای خودش قرار داده و نفرموده است: «وقالوا حسبنا الله ورسوله» ﴿مِنْكُمْ﴾ «خدا و پیامبر ﷺ برای ما بس اند»، بلکه کفایت و بس بودن را حق خالص خودش دانسته است؛ همان طور که در آیهی دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾ [التوبة: ۵۹]. «ما (به فضل و بخشایش پروردگار خود چشم دوخته و) تنها رضای خدا را می‌جوئیم، (اگر چنین می‌گفتند و می‌کردند، به سود آنان بود)» و نفرموده: «وإلى رسوله»: «به سوی پیامبر ﷺ راغب و مشتاقیم»؛ بلکه رغبت و اشتیاق را فقط برای خودش قرار داده است؛ همچنان که در آیه ای دیگر می‌فرماید: ﴿وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَأَرْغَبُ﴾ [الشرح: ۸]. «و (بکسره به سوی پروردگارت روی آر (و تنها بدو دل و امید بند، و جز به او خود را مشغول مساز)». پس رغبت و روی آوردن با اشتیاق، توکل، بازگشت، توبه و کفایت فقط از آن الله است درست همان طور که عبادت، تقوی، سجود، نذر و سوگند فقط برای الله تعالی است.^۱ (در اینجا سخن ابن قیم تمام شد).

بدین صورت مطابقت این آیه با عنوان این باب روشن می‌گردد؛ چون الله تعالی خبر داده که او پیامبرش و پیروان پیامبرش را کفایت می‌کند و آنان را یاری می‌نماید. خدا مولا و یاریگر خوبی است. در ضمن این آیه، مؤمنان را امر کرده فقط خدای متعال را یاریگر و کفایت کننده بدانند و این توکل است.

درباره‌ی آیهی: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق: ۳]. که مؤلف آورده، ابن قیم می‌گوید: «یعنی خدا او را بس است و هر کس، خدا کفایت‌کننده و حمایت‌کننده‌اش باشد، دشمنش نمی‌تواند گزند و زبانی همچون تشنگی و گرسنگی را به او برساند. اما اینکه دشمن هر طور که بخواهد می‌تواند به مؤمن زیان برساند، هرگز چنین نیست. البته میان اذیتی که در ظاهر اذیت است و در حقیقت، برایش خیر و برکت است و اذیت‌کننده به او نیکی کرده و در واقع به خودش ضرر رسانده و میان ضرر و زبانی که به وسیله‌ی آن به آمال خود می‌رسد، فرق وجود دارد. برخی از سلف صالح

گفته‌اند: خدا برای هر عملی، جزا و پاداشی از جانب خودش قرار داده و پاداش توکل به خدا را، کفایت کردن خود قرار داده و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ «هر کس بر خداوند توکل کند (و کار و بار خود را بدو واگذارد) خدا او را بسنده است». و نفرموده: او فلان و فلان اجر و پاداش را دارد، آن گونه که در مورد اعمال و کردار نیک، مقدار پاداش را بیان فرموده است. بلکه خدای سبحان خودش را کفایت کننده و حامی بنده‌اش که به او توکل کرده، قرار داده است. پس اگر بنده حقیقتاً به خدا توکل کند و آسمان‌ها، زمین و تمام موجودات میان آنها علیه او نیرنگ به کار برند که گزندی به او برسانند، خدا قطعاً راه گشایش برایش هموار می‌کند و او را کفایت و یاری می‌کند»^۱.

در روایتی که امام احمد در کتاب «الزهد» از وهب بن منبه نقل کرده، آمده است: «خدای عزّ وجل در یکی از کتاب‌هایش فرموده است: «بعزّتی إنه من اعتصم بی، فإن کادته السموات^۲ بمن فیهن، والأرضون بمن فیهن، فإنی أجعل له [من ذلك]^۳ مخرجاً، ومن لم یعتصم بی، فإنی أقطع یدیه من أسباب السماء، وأخسف من تحت قدمیه الأرض، فأجعله فی الهواء ثم أکله إلی نفسه، کفی بی لعبدی مآلاً^۴، إذا کان عبدی فی طاعتی أعطیه قبل أن یسألنی، وأستجیب له قبل أن یدعونی، فأنا أعلم بحاجته التی ترفق به^۵ منه». ۶: «به عزت خودم قسم، هرکس به من پناه ببرد، اگر آسمان‌ها و موجوداتی که در میان آسمان‌هاست و زمین و موجوداتی که در میان زمین است [دست به دست هم بدهند و علیه او] نیرنگ به کار ببرند [که گزند و زیانی به او برسانند] من برایش گشایش

۱- بدائع الفوائد: ۲/۷۶۶-۷۶۷، قسمت الفوائد.

۲- در نسخه‌های الف و ط، عبارت «وَمَنْ» آمده است.

۳- در نسخه‌های ط و ب، عبارت: «بذلك» آمده و آنچه که اینجا آمده، از روی نسخه‌ی الف می‌باشد و در کتاب «فتح المجید»، ۲/۵۹۳ نیز آمده است.

۴- عبارت «مآلاً» از نسخه‌ی «ب» افتاده است.

۵- کلمه ی «به» از نسخه‌ی «ض» افتاده است.

۶- امام ابن مبارک در «الزهد» شماره‌ی ۳۱۸، امام احمد در «الزهد» صفحات: ۹۶ و ۳۵، ابن ابی حاتم در تفسیرش شماره‌ی ۱۶۵۲۰ و ابونعیم در «الحلیة» ۴/۳۸ آن را روایت کرده‌اند و اسنادش به وهب صحیح است.

حاصل می‌کنم، [و او را از دست آنها نجات می‌دهم] و هرکس به من پناه نبرد، دستانش را از اسباب آسمان می‌بُرم و زمین را از زیر پاهایش فرو می‌برم و او را در فضا قرار می‌دهم، سپس او را به خودش وا می‌گذارم [و کاری به کارش ندارم]. برای بنده‌ام، کافی است که پناهگاهش من باشم. هرگاه بنده‌ام تحت فرمان من و فرمانبردار من باشد، به او می‌دهم قبل از اینکه از من بخواهد و دعا و نیازش را برآورده می‌کنم قبل از اینکه مرا بخواند؛ چرا که من نسبت به نیازش از خودش داناترم».

در آیه‌ی: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ دلیلی بر فضیلت توکل و اینکه توکل، بزرگترین سبب جلب منافع و دفع زیان هاست؛ می‌باشد؛ زیرا خداوند جمله‌ی اخیر را بر جمله‌ی اول به عنوان تعلیق جزاء بر شرط، معلق نموده است. پس محال است که وجود شرط مانند عدم شرط باشد؛ چون خدای متعال حکم را بر وصف مناسب مترتب نموده است. پس معلوم می‌شود که توکل انسان به خدا، سبب این است که خدا او را کفایت کند و برای او بس باشد. شیخ الاسلام ابن تیمیه این گفته را اظهار داشته است.^۱

خدا در این آیه، انسان را متوجه و آگاه می‌سازد که اسباب را همراه توکل به خدا، اخذ کند؛ چون خدای متعال تقوا را ذکر کرده و پس از آن توکل را آورده است؛ همان طور که در آیه ای دیگر می‌فرماید: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [المائدة: ۱۱]. «از خدا بترسید و باید که مؤمنان تنها بر خدا تکیه کنند». پس خدا در این آیه توکل را همراه تقوا که همان اخذ اسبابی است که به آنها امر شده، آورده است. بنابراین، هرگاه انسان به خدا توکل کند، خدا برایش بس است؛ چون توکل بدون اخذ اسباب، عجز و ناتوانی محض است هر چند با نوعی از توکل در آمیخته است. پس بنده نباید، توکلش به خدا را نشانه‌ی عجز و ناتوانی خود قرار دهد و یا عجز و ناتوانی خودش را توکل بداند و اسباب را اخذ نکند؛ بلکه باید هنگام به کار گیری اسبابی که مقصود و مرادش جز با به کار گیری همه‌ی آنها حاصل نمی‌شود، به خدا توکل کند. به عبارت دیگر مؤمن باید ابتدا اسباب لازم کاری را اخذ کند و سپس به خدا توکل نماید؛ البته با این اعتقاد که اسباب تأثیر ذاتی ندارند و اگر خدا بخواهد، تأثیر می‌کنند. ابن قیم معنا

و مفهوم این گفته را اظهار داشته است.^۱

مؤلف می‌گوید: (عن ابن عباس قال: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ قالها إبراهيم - عليه السلام - حين ألقى في النار، وقالها محمد - عليه السلام - حين قالوا: ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [آل عمران: ۱۷۳]. رواه البخاری)^۲

(از ابن عباس روایت است که گوید: آیه‌ی: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ «خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است» حضرت ابراهیم عليه السلام موقعی که به آتش انداخته شد و حضرت محمد عليه السلام موقعی که مردم گفتند: ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ «مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضد شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند، پس از ایشان بترسید؛ ولی (چنین تهدید و بیمی به هراسشان نیانداخت؛ بلکه برعکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است»، این عبارت را بر زبان آوردند. [روایت امام بخاری].

عبارت: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ﴾ یعنی خدا برای ما کافی و بسنده است و دیگر جز او به کس دیگری توکل نمی‌کنیم؛ همان گونه که خدا در آیات دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق: ۳]. «هر کس بر خداوند توکل کند (و کار و بار خود را بدو واگذارد) خدا او را بسنده است» و ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ [الزمر: ۳۶]. «آیا خداوند برای (حفاظت و حمایت از) بنده‌اش کافی نیست؟».

فرموده‌ی: ﴿وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ یعنی نیکو کسی است که انسان کارش را به او واگذار کند و به او توکل نماید؛ همان طور که خدای متعال در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸]. «و به خدا چنگ زنید که سرپرست و یاور شما او است و چه سرور و یاور نیک و چه مددکار و کمک‌کننده خوبی است!». این فرموده در بردارنده‌ی توکل به خدا و پناه گرفتن به خداست.

۱- الجواب الکافی، ص ۱۰، الفوائد ص ۸۷ ومدارج الساکلین ۴۸۰/۳.

۲- بخاری در صحیحش به شماره‌ی ۴۵۶۳ آن را روایت کرده است.

ابن قیم می‌گوید: «خدا برای کسی که به او توکل کرده، بس است و کسی را که به او پناه آورده، کفایت و پشتیبانی می‌کند. الله کسی است که انسان را در برابر ترس، امنیت و آرامش می‌دهد و انسان پناهنده را پناه می‌دهد و او نیکو مولا، دوست و نیکو یابوری است. هرکس با خدا رابطه‌ی دوستی برقرار کند و او را دوست خود بگیرد و از او کمک و یاری بخواهد و به او توکل کند و کاملاً از همه چیز ببرد و به سوی او روی آورد، خدا او را دوست خود می‌گیرد و از او محافظت و پاسداری می‌کند و مصونش می‌دارد و هرکس از خدا بترسد و تقوای او را پیشه کند، خدا او را از چیزی که می‌ترسد و نگرانش است، امنیت و آرامش می‌دهد و هر منفعت و سودی که بدان نیاز دارد، برایش جلب می‌کند».^۱

عبارت: (قالها إبراهيم؛ حين ألقى في النار) در روایت دیگری از ابن عباس آمده که گوید: آخرین سخن حضرت ابراهیم علیه السلام موقعی که به آتش انداخته شد، این بود: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ «خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است». بخاری این را روایت کرده است. خداوند این داستان را در سوره‌ی انبیاء علیهم السلام بیان کرده است.

راجع به عبارت: (وقالها محمد صلى الله عليه وسلم... تا آخر) باید گفت که این ماجرا پس از واقعه‌ی جنگ اُحُد بود که به پیامبر صلى الله عليه وسلم و یارانش خبر رسید که ابوسفیان و همراهانش تصمیم گرفته‌اند به مسلمانان یورش ببرند. پیامبر صلى الله عليه وسلم نیز به همراه ابوبکر، عمر، عثمان، علی، زبیر، سعد، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، حذیفه بن یمان، عبدالله بن مسعود و ابوعبیده بن جراح، همراه با هفتاد سوار بیرون رفتند تا اینکه به حمراء الأسد رسیدند. حمراء الأسد در سه مایلی مدینه واقع شده است. سپس خداوند، ترس را در دل ابوسفیان انداخت و او به مکه بازگشت و چند نفر سوارکار از طایفه‌ی عبدالقیس از کنار وی عبور کردند. ابوسفیان گفت: کجا می‌خواهید بروید؟ گفتند: می‌خواهیم به مدینه برویم. ابوسفیان گفت: آیا شما از طرف من پیامی را به دست محمد می‌رسانید؟ گفتند: آری. ابوسفیان گفت: اگر محمد را دیدید، به او بگویید که ما تصمیم گرفته‌ایم به سوی او و یارانش حرکت کنیم تا همه‌شان را ریشه کن کنیم. آن چند نفر سوار از

کنار رسول الله ﷺ که در حمراء الأسد بود، گذشتند و پیام ابوسفیان و یارانش را به آن حضرت ﷺ رسانیدند. پیامبر ﷺ فرمودند: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ «خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است». این داستان در کتاب های سیره و تفسیر مشهور است.^۱

در این دو داستان، فضیلت این عبارت عظیم وجود دارد و اینکه این عبارت، گفته‌ی حضرت ابراهیم و حضرت محمد- درود و سلام خدا بر آنان باد! - هنگام سختیها بوده است. از این رو در حدیث آمده است: «إِذَا وَقَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ الْعَظِيمِ فَقُولُوا: حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»: هرگاه دچار دشواری و مصیبت سختی شدید، بگوید: خدا برای ما بس است و او نیکو کسی است که انسان به او توکل کند و کارش را به او واگذار نماید». [روایت ابن مردویه]^۲.

همانا اخذ اسباب با توکل به خدا منافات ندارد، بلکه واجب است بنده هر دو را انجام دهد. یعنی اول اسباب را اخذ کند و بعد به خدا توکل نماید، همان طور که این دو پیامبر بزرگوار (حضرت ابراهیم و حضرت محمد علیهما السلام) این کار را کردند. به همین خاطر در حدیث صحیحی که امام احمد، ابوداود و نسائی از عوف بن مالک روایتش کرده‌اند، آمده است: «پیامبر ﷺ میان دو نفر قضاوت کرد». کسی که به ضرر او قضاوت شده بود، وقتی که پشت کرد، گفت: «حسبی الله و نعم الوکیل»: «خدا مرا بس است و او نیکو کسی است که انسان به او توکل کند و کارش را به او واگذار نماید».

۱- نسائی در «الکبری» شماره‌ی ۱۱۰۸۳، طبرانی در «المعجم الکبیر» شماره‌ی ۱۱۶۳۲ و دیگران مانند ابن ماجرا را از ابن عباس روایت کرده‌اند که اسنادش حسن است. سیوطی در «الْبَاب النقول» ص ۶۱ آن را صحیح دانسته است. نگا: فتح الباری ۲۲۸/۸. ابن حجر این را صحیح دانسته که این روایت از عکرمه مرسل است.

۲- ابن مردویه- آن گونه که در تفسیر ابن کثیر ۴۳۱/۱ آمده- روایتش کرده و اسنادش مشکلی ندارد. روایانش ثقه‌اند جز ابوخیثمه مصعب بن سعید که صدوق است و ابن عدی او را ضعیف دانسته است. ابن حبان او را در لیست راویان ثقه آورده و گوید: «گاهی در روایت حدیث، خطا کرده و حدیثش در صورتی که از راویان ثقه روایت کند و تصریح کند که این حدیث را از راوی ثقه شنیده معتبر است چون او مدلس است». و او در اینجا صراحتاً گفته که حدیث را شنیده است یعنی گفته: «حَدَّثَنَا». ابن کثیر درباره‌ی این حدیث می‌گوید: حدیثی غریب است و مناوی «فیض القدیر»، ۴۵۴/۱ آن را ضعیف دانسته است.

رسول الله ﷺ فرمودند: «رَدُّوا عَلَى الرَّجُلِ»: «این مرد را به سوی من بازگردانید». آن حضرت ﷺ فرمودند: «ما قلت؟ چه گفتی؟». مرد گفت: گفتم: «حسبی الله و نعم الوکیل»: «خدا مرا بس است و او نیکو کسی است که انسان به او توکل کند و کارش را به او واگذار نماید». رسول الله ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَلُومُ عَلَى الْعَجْزِ، وَلَكِنْ عَلَيْكَ بِالْكَيسِ، فَإِذَا غَلَبَكَ أَمْرٌ فَقُلْ: حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»^۱: «همانا خدا عجز و ناتوانی را ملامت و سرزنش می کند ولی باید هوشیار باشی [و تمام تلاش خودت را بکنی]. هرگاه چیزی بر تو غلبه پیدا کرد [و دیگر کاری از دست تو ساخته نبود] آن موقع بگو: خدا مرا بس است و او نیکو کسی است که انسان به او توکل کند و کارش را به او واگذار نماید».

در آیه‌ی مذکور این دلیل وجود دارد که ایمان زیاد و کم می شود. مجاهد درباره‌ی آیه‌ی ﴿فَزَادَهُمْ إِيمَانًا﴾ می گوید: «ایمان زیاد و کم می شود»^۲. البته آنچه که انسان برایش ناخوشایند است و از آن بدش می آید، گاهی برایش خیر و برکت است و توکل بزرگترین اسباب حاصل شدن خیر، دفع شر و بدی در دنیا و آخرت است.

۱- امام احمد در «المسند» ۲۴/۶، ابوداود در سننش ش ۳۶۲۷، نسائی در «السنن الکبری» ش ۱۰۴۶۲، بزار در مسندش، ش ۲۷۴۹، طبرانی در «المعجم الکبیر» ۷۵/۱۸، بیهقی در «السنن الکبری» ۱۸۱/۱۰ و دیگران روایتش کرده‌اند. اسناد این روایت حسن است و بقیة بن ولید در روایت امام احمد به صراحت بیان کرده که این حدیث را از راوی دیگر شنیده است. در اسناد این روایت سیف شامی تابعی بزرگ وجود دارد که عجلوی و ابن حبان او را ثقه و مورد اطمینان دانسته‌اند و نسایی می گوید: او را نمی شناسم.

۲- تخریج آن قبلاً گفته شد.

باب: (۳۳) فرموده‌ی خدای متعال: ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ [الأعراف: ۹۹].

«آیا از عذاب الهی در امانند؟ تنها زیان‌کاران از عذاب الهی (غافلند و) احساس امنیت می‌کنند».

خدای متعال در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقْنَطْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾ [الحجر: ۵۶]. «چه کسی است که از رحمت پروردگارش مأیوس شود، مگر گمراهان (بی‌خبر از قدرت و عظمت خدا؟!))».

از ابن عباس روایت است که از رسول الله ﷺ درباره‌ی گناهان کبیره سؤال شد، آن حضرت ﷺ فرمودند: «شُرک به خدا، ناامیدی از رحمت خدا و نترسیدن از عذاب و خشم خدا».

از ابن مسعود روایت است که گوید: «بزرگترین گناهان کبیره، شرک به خدا، نترسیدن از عذاب و خشم خدا و ناامیدی از رحمت و مهربانی خدا می‌باشد». [روایت عبدالرزاق].

در این باب، چندین موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی اعراف.

دوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی حجر.

سوم - تهدید سخت برای کسی که خود را از عذاب و خشم خدا در امان دانسته و بی‌خیال است و ترسی ندارد.

چهارم - تهدید سخت درباره‌ی نا امیدی از رحمت خدا.

توضیح و شرح این باب:

قول الله تعالی

﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ ﴿۹۹﴾ «آیا از عذاب الهی

در امانند؟ تنها زیان کاران از عذاب الهی (غافلند و) احساس امنیت می‌کنند.» [الأعراف: ۹۹]

منظور از این عنوان، آگاه کردن انسان به این مطلب است که خوف و رجا (ترس و

امید) را با هم داشته باشد. به همین دلیل پس از این آیه، این فرموده را آورده است:

﴿وَمَنْ يَقْنُطْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾ [الحجر: ۵۶]. «چه کسی است که از رحمت

پروردگارش مأیوس شود، مگر گمراهان (بی‌خبر از قدرت و عظمت خدا؟!)).» این درجه‌ی

پیامبران و صدیقان است؛ همان طور که خدای متعال در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ

وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿۵۷﴾ [الإسراء: ۵۷]. «کسانی که مشرکان

آنها را می‌خوانند، خود جویای تقرب و نزدیکی به پروردگارشان هستند - تا کدامینشان

نزدیک‌تر باشد - و به رحمتش امیدوارند و از عذابش می‌ترسند. به‌راستی عذاب پروردگارت

درخور پرهیز است.» پس جستن وسیله به سوی خدا، تقرب جستن به خدا به وسیله‌ی

محبت و اطاعت اوست. سپس امید و ترس را آورده و اینها ارکان ایمان هستند.

خدای متعال در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا يُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا

رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَدِيعِينَ﴾ [الأنبياء: ۹۰]. «به‌راستی آنان در انجام کارهای نیک

کوشش و شتاب می‌کردند و با بیم و امید ما را می‌خواندند و برای ما فروتن و خاشع بودند.»

الله تعالی از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: ﴿وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ

يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ [الأنعام: ۸۰]. «من، از آنچه به

او شرک می‌ورزید، نمی‌ترسم و تنها اراده‌ی پروردگارم تحقق می‌یابد. دانش پروردگارم، همه

چیز را در بر گرفته است؛ پس آیا پند نمی‌گیرید؟».

از زبان حضرت شعیب علیه السلام می‌فرماید: ﴿قَدْ أَفْتَرْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنَّ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ

بَعْدَ إِذْ جَعَلْنَا اللَّهَ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا﴾ [الأعراف: ۸۹].

«اگر ما به آیین شما درآئیم، بعد از آن که خدا ما را از آن نجات بخشیده است، مسلماً به خدا

دروغ بسته‌ایم (و به گزاف خویشتن را پیروان آیین آسمانی نامیده‌ایم). ما را نسزد که بدان درآییم، مگر این که خدا که پروردگار ما است بخواهد (که هرگز چنین چیزی را هم نخواهد خواست)».

پس این دو پیامبر قضیه را به مالک آن واگذار کردند. خدای سبحان در باره‌ی فرشتگان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می‌فرماید: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [النحل: ۵۰]. «فرشتگان از پروردگار خود که حاکم بر آنان است می‌ترسند و آنچه بدانان دستور داده شود (به خوبی و بدون چون و چرا) انجام می‌دهند». پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِنِّي لَأَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَأَشَدُّكُمْ لَهُ خَشِيَّةً»: «من از همه‌ی شما خداشناس‌تر هستم و بیشتر از همه‌ی شما از خدا می‌ترسم».

هر چه ایمان و یقین بنده قوی باشد، ترس و امیدش به طور مطلق قوی است. خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸]. «به راستی تنها بندگان دانای الله از او می‌ترسند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِّنْ خَشِيَّةِ رَبِّهِمْ مُّشْفِقُونَ﴾ [۵۷] وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ [۵۸] وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ [۵۹] وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ [۶۰] [المؤمنون: ۵۷-۶۰]. «کسانی که از خوف خدا در هراس هستند. آنانی که به آیات پروردگارشان ایمان دارند. افرادی که برای پروردگار خود انباز قرار نمی‌دهند (و کسی و چیزی را شریک او نمی‌کنند). اشخاصی که عطاء می‌کنند و می‌بخشند آنچه را که در توان دارند، در حالی که دل‌هایشان ترسان و هراسان است (از این که نکند صدقات و حسنات آنان پذیرفته نگردد) و به علت این که به سوی خدایشان (برای حساب و کتاب) بر می‌گردند».

ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها گوید: گفتم: ای رسول خدا، او شخصی است که زنا می‌کند و دزدی می‌کند و می‌ترسد که مجازات شود. پیامبر ﷺ فرمود: «لا، یا بنت الصدیق، هو الرجل یصلی ویصوم ویصدق ویخاف أن لا یقبل منه»: «نه، ای دختر صدیق! او کسی است که نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد و زکات می‌دهد و می‌ترسد که [این عبادات] از او پذیرفته نشود». امام احمد، ترمذی، ابن جریر، ابن ابی حاتم و حاکم آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته است.^۱

۱- امام احمد در «المسند» ۱۵۹/۶ و ۲۰۵، حمیدی در مسندش شماره‌ی ۲۷۵، اسحاق بن راهویه در مسندش شماره‌ی ۱۶۴۳، ترمذی در سننش ش ۳۱۷۵، ابن ماجه در سننش ش ۴۱۹۸،

ابن قیم گوید: «ترس از بزرگترین مراحل راه به سوی خداست و ترس افراد خواص بزرگتر از ترس افراد عوام است و افراد خواص بیشتر به ترس نیاز دارند و ترس بیشتر در شأن آنان است و برایشان لازم تر است؛ چون بنده یا در راه راست، قرار دارد و یا از راه راست منحرف شده است. اگر از راه راست منحرف شده باشد، ترسش به خاطر عقوبت و مجازاتش به سبب انحراف از راه راست می باشد و ایمان جز با این ترس، درست نیست. ترس از سه چیز نشأت می گیرد:

اول - شناخت بنده نسبت به جرم و جنایت، قبح و زشتی جنایت.

دوم - تصدیق و باور داشتن تهدید خدا و اینکه خدای متعال، برای گناه عقوبت و مجازاتش را در نظر گرفته است.

سوم - بنده نمی داند که چه وقت از توبه منع می شود و دیگر توبه اش پذیرفته نمی شود و هنگامی که می خواهد گناهی مرتکب شود این ترس، مانع از ارتکاب گناه است. به وسیله ای این سه چیز، ترس برای بنده حاصل می شود. به تناسب قوت و ضعف این سه چیز، ترس هم قوی و ضعیف می شود. این امر پیش از ارتکاب گناه است. هرگاه گناه را مرتکب شد، ترسش بیشتر است. خلاصه هرکس یاد سرای آخرت و پاداش آن، یاد گناه، تهدیدهای مربوط به آن و عدم اطمینان از توبه ای خالص و حقیقی در دلش خوب جای بگیرد، چنان ترسی در دلش موج می زند که از کنترل وی خارج است و از دلش بیرون نمی رود تا اینکه نجات یابد. اما اگر انسان در راه راست باشد، ترسش همراه جریان نفس هایش است، چون می داند که خدا دگرگون کننده ی قلب هاست.

ابویعلی در سندش ش ۴۹۱۷، ابن جریر در تفسیرش، ۳۳/۱۸، ابن ابی حاتم در تفسیرش، ابن منذر - آن گونه که در «الدر المنثور» ۱۰۵/۶ آمده - و حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۳۹۳/۲، روایتش کرده اند. حاکم این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی با وی موافقت نموده است. همچنین بیهقی در «شعب الإیمان» شماره ی ۷۶۲ و دیگران از طریق عبدالرحمن بن سعید از عایشه آن را روایت کرده اند. عبدالرحمن بن سعید عایشه رضی الله عنها را ندیده است. اما طبری در تفسیرش ۳۳/۱۸، طبرانی در «المعجم الأوسط» شماره ی ۳۹۶۵ و دیگران از طریق عبدالرحمن بن سعید از ابوحازم از ابهریره از عایشه آن را روایت کرده اند. پس واسطه ی بین عبدالرحمن بن سعید و عایشه معلوم شد و در نتیجه الحمدلله این حدیث به صحت رسیده است. این چیزی است که کار ترمذی بدان اشاره دارد اگر چه دارالقطنی بیان داشته که منقطع همان محفوظ است آنگونه که در العلل ۱۹۳/۱۱ بیان شده است. پس حدیث صحیح است. والله اعلم.

هر قلبی بین دو انگشت از انگشتان خدای مهربان است. اگر خواست آن را راست گرداند، راستش می‌گرداند و اگر خواست آن را منحرف و کج گرداند، منحرفش می‌گرداند؛ همان طور که این مطلب از پیامبر ﷺ ثابت شده^۱ و اکثر سوگندهای آن حضرت ﷺ چنین بود: «لا ومقلب القلوب»^۲: «نه و سوگند به دگرگون کننده‌ی دل ها».

در این باره همین فرموده‌ی خدای متعال کافی است که می‌فرماید: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾ [الأففال: ۲۴]. «و بدانید که خداوند میان انسان و دل او جدایی می‌اندازد». کسی که حال و وضعیتش این است، [چگونه آرامش دارد] و چه کسی بیشتر از او سزاوار ترس است. بلکه او باید در هر حال ترس داشته باشد هر چند به خاطر غلبه‌ی حالتی دیگر بر او، ترس از او دور می‌شود. پس ترس، ملازم و همراه قلبش است ولی گاهی غلبه‌ی حالتی دیگر، مدتی ترس را از او دور می‌سازد؛ چون وجود یک چیز با علم و آگاهی به آن تفاوت دارد. پس ترس اول، ثمره‌ی علم به وعده، وعید و تهدیدات است و این ترس ثمره‌ی علم به قدرت، عزت و شکوه خداست و اینکه خدا هر چه بخواهد می‌کند و دگرگون کننده‌ی دل هاست و هر طور بخواهد در آن تصرف

۱- در این زمینه احادیثی چند از تعدادی از صحابه روایت شده است. از جمله می‌توان به حدیثی اشاره کرد که از نواس بن سمران کلابی روایت شده که گوید: از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌گفت: «ما من قلب إلا وهو بین أصبعین من أصابع رب العالمین إن شاء أن یقیمه أقامه وإن شاء أن یریفه أزاعه وکان یقول: یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی دینک والمیزان بید الرحمن - عز وجل - یرفع قوماً ویخفض آخرین إلی یوم القیامة»: «هر قلبی بین دو انگشت از انگشتان پروردگار جهانیان قرار دارد؛ اگر خواست آن را راست گرداند، راستش می‌گرداند و اگر خواست آن را منحرف و کج نماید، منحرفش می‌گرداند. آن حضرت ﷺ می‌فرمود: ای دگرگون کننده‌ی دلها! دل‌های ما را بر دین‌ات، ثابت بدار. ترازو به دست خدای رحمان است، عده‌ای را بلند و عده‌ای را تا روز قیامت پایین می‌آورد». امام احمد در «المسند» ۱۸۲/۴، ابن ماجه ش ۱۹۹، نسائی در «السنن الکبری»، ش ۷۷۸۳، ابن حبان در صحیحش ش ۹۳۴، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۵۲۵/۱ روایتش کرده‌اند. حاکم به شرط مسلم آن را صحیح دانسته و ذهبی با وی موافقت نموده است. سند این حدیث همان طور که بوسیری در «مصباح الزجاجة»، ۲۷/۱ می‌گوید: صحیح است.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی (۶۲۴۳- البغا) از طریق حدیث عبدالله بن عمر رضی الله عنهما آن را روایت کرده است.

می‌کند. معبود برحقى جز خدای شکست ناپذیر فرزانه نیست.^۱ این ترس دوم، همان ترس از کفر خداست.

پس از معلوم شدن این مطلب، معنای آیه‌ای که در عنوان این باب آمده، این است که الله تعالی وقتی حال و وضع تکذیب کنندگان پیامبران را بیان کرد، اظهار داشت که چیزی که آنان را وادار به تکذیب پیامبران نموده، نترسیدن از عذاب و نترسیدن از خداست؛ همان طور که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَن يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيِّنًا وَهُمْ نَائِمُونَ﴾^(۹۷) «آیا مردمان این شهرها و آبادیها (که دعوت پیغمبران را نپذیرفتند و به جای ایمان بر کفر و معاصی افزودند، از این) ایمن شدند که عذاب ما شبانه به سراغ آنان رود، در حالی که ایشان غرق در خواب باشند؟ (شگفتا که از مکافات عمل غافل شدند). یا این که مردمان این شهرها و آبادیها ایمن شدند از این که عذاب ما چاشتگاهان به سراغشان آید، در حالی که (به انجام کارهای بی‌ارزشی مشغولند که انگار) سرگرم بازی هستند؟».

سپس بیان داشته که این امر به سبب جهل و نترسیدن از عذاب خدا می‌باشد. پس در خوشی‌ها و ناخوشی‌هایی که خداوند به وسیله‌ی آنها، آنان را آزمایش کرده از کیفر خدا ایمن نشده‌اند. و بی‌خیال اند. می‌فرماید: ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾^(۹۹) [الأعراف: ۹۹]. «آیا از عذاب الهی در امانند؟ تنها زیان‌کاران از عذاب الهی (غافلند و) احساس امنیت می‌کنند». یعنی جز هلاک شدگان کسی از کیفر و تدبیر خدا در ایمن نیست. این آیه بر وجوب ترس از کیفر و تدبیر دلالت دارد.

حسن می‌گوید: «هرکس به او گشایش عطا شود و تصور نکند که ممکن است مورد مکر و تدبیر خدا قرار گیرد، رأی و نظر درستی ندارد و هرکس در تنگنا باشد و تصور نکند که به وی مهلت داده می‌شود، رأی و نظر درستی ندارد».^۲

قتاده می‌گوید: «فرمان خدا، گروه کافران و مشرکان را غافلگیر کرد و خدا هرگز گروهی را عذاب نمی‌دهد مگر موقع توانگری، برخورداری از امکانات، نعمت‌ها و

۱- طریق الہجرتین صفحات ۴۶۶-۴۶۸.

۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش ش ۷۲۹۳، ابوشیخ- آن گونه که در «الدر المنثور» ۲۷۰/۳، آمده- آن را روایت کرده اند و در اسنادش راوی ناشناخته‌ای وجود دارد..

فریفته شدن شان. پس از کیفر خدا در ایمن نباشید؛ زیرا جز فاسقان کسی از کیفر خدا در ایمن نیست».^۱ [روایت ابن ابی حاتم].

در حدیث آمده است: «هرگاه دیدی که خدا نعمت های دنیا را به بنده‌ای می‌دهد با وجودی که او همچنان به میل خود گناه می‌کند، بدان که خدا به او مهلت می‌دهد [تا در ناز و نعمت غرق شود و غافلگیرش می‌کند و او را کیفر می‌دهد]». احمد، ابن جریر و ابن ابی حاتم روایتش کرده‌اند.^۲

اسماعیل بن رافع گوید: «از جمله ایمن بودن از کیفر و تدبیر خدا این است که بنده همچنان بر گناه اصرار دارد و آرزو می‌کند که خدا او را ببخشد». [روایت ابن ابی حاتم].^۳

در آیه‌ی: ﴿وَمَنْ يَّقْنُظْ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾ [الحجر: ۵۶]. مؤلف به جمع میان امید و ترس اشاره کرده است؛ چون انسان در عین اینکه باید از کیفر و تدبیر خدا بترسد، نباید از رحمت خدا نا امید شود بلکه باید همراه عمل صالح به رحمت خدا امیدوار باشد؛ همان طور که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۱۸]. «کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند، آنان رحمت خدا را چشم می‌دارند، و خداوند آمرزنده و مهربان است».

در این آیه خدای سبحان خاطر نشان ساخته که مؤمنان همراه تلاش در انجام کارهای نیک و اعمال صالح، به رحمت خدا امیدوارند. اما امیدوار بودن به رحمت خدا

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش ش ۸۷۶۱ و ۷۲۹۴، عبدبن حمید و ابوشیخ- آن گونه که در «الدر المنثور» ۲۷۰/۳، آمده آن را روایت کرده‌اند و اسناد این روایت صحیح است.

۲- امام احمد در «المسند» ۱۵۴/۴، در «الزهد» ص ۱۲، ابن ابی الدنیا در «الشکر» شماره‌ی ۳۲، ابن عبدالحکم در «فتوح مصر» ص ۲۹۳، ابن جریر طبری در تفسیرش ۱۹۵/۷، ابن ابی حاتم در تفسیرش شماره‌ی ۷۲۸۸، طبرانی در «المعجم الکبیر» ۳۳۰/۱۷، در «المعجم الأوسط» شماره‌ی ۹۲۷۲، رویانی در مسندش شماره‌ی ۲۶۱، ابن قانع در «معجم الصحابة» ۲۷۲/۲ و دیگران از عقبه بن عامر این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث با طرقتش صحیح است.

۳- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۷۷۳ روایتش کرده است. اسناد این روایت به اسماعیل، حسن است.

همراه اصرار بر گناهان، از فریب‌های شیطان است هنگامی که این امر مشخص می‌شود.

فرموده‌ی: ﴿وَمَنْ يَقْنُطْ﴾ نقل گفته‌ی ابراهیم علیه السلام است هنگامی که فرشتگان مزده‌ی فرزندش، اسحاق را به او دادند، که گفت: ﴿قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ ثُبْرُونٍ﴾ [الحجر: ۵۴]. «(ابراهیم) گفت: آیا چنین مزده‌ای را به من می‌دهید در حالی که پیری گریبانگیر من شده است؟ پس چگونه (و برابر کدام قاعده در چنین سن و سالی به تولد فرزند مرا) مزده می‌دهید؟!».

او وقوع این کار با وجود کهنسالی خود و همسرش را بعید می‌دانست. ﴿قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ﴾ [الحجر: ۵۵]. «گفتند: ما تو را به چیز راست و درستی مزده داده‌ایم». یعنی تو را به چیزی که هیچ گونه شک و تردیدی در آن نیست، مزده دادیم. بلکه این فرمان کسی است که هر موقع کاری را اراده کند، می‌شود: ﴿فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ وَاكُنْ فَيَكُونُ﴾ [البقرة: ۱۱۷]. «تنها بدو می‌گوید: باش! پس می‌شود»، هر چند چنین کاری به طور عادی بعید به نظر می‌رسد، همانا این کار وقتی خدا اراده‌اش کند، برای خدا آسان است [و آسان و میسر می‌شود]. ، ﴿فَلَا تَكُن مِّنَ الْقَانِطِينَ﴾ [الحجر: ۵۵]. «و از زمره مأیوسان (از رحمت خدا) مباش». یعنی از مأیوس شدگان از رحمت خدا مباش. ابراهیم علیه السلام گفت: ﴿وَمَنْ يَقْنُطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ﴾ [الحجر: ۵۶]. «چه کسی است که از رحمت پروردگارش مأیوس شود، مگر گمراهان (بی‌خبر از قدرت و عظمت خدا)؟!».

پس حضرت ابراهیم علیه السلام در پاسخ به فرشتگان گفت که او نا امید نیست و به خدا امیدوار است که فرزندی را به او عطا کند هر چند سن خودش و همسرش زیاد است و پیر شده‌اند؛ چون او فراتر از آن، قدرت و رحمت خدا را سراغ دارد.

سدی درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَمَنْ يَقْنُطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ﴾ می‌گوید: «یعنی هرکس از رحمت پروردگارش نا امید باشد». [روایت ابن ابی حاتم]^۱. درباره‌ی عبارت: ﴿إِلَّا الضَّالُّونَ﴾ برخی از

از مفسران گفته‌اند: «یعنی جز کسانی که راه راست را گم کرده‌اند یا جز کافران».^۱ مانند این آیه که خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ لَا يَأْتِئُسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ [یوسف: ۸۷]. «چرا که از رحمت خدا جز کافران ناامید نمی‌گردند».

در حدیثی مرفوع آمده است: «الفاجر الراجی لرحمة الله أقرب منها من العابد القنيط»^۲: «فاجر و تبهکاری که به رحمت خدا امیدوار است، نسبت به عابدی که از رحمت خدا ناامید است، به رحمت خدا نزدیک‌تر است». حکیم ترمذی^۳ و حاکم در تاریخش این حدیث را روایت کرده‌اند.^۴

مؤلف می‌گوید: (وعن ابن عباس أن رسول الله سئل عن الكبائر؟ فقال: «الشرك بالله، واليأس من روح الله، والأمن من مكر الله»).

(از ابن عباس روایت است که درباره‌ی گناهان کبیره از رسول الله ﷺ سؤال شد، در جواب فرمود: «شک به خدا، ناامیدی از رحمت خدا و ایمن بودن از تدبیر خدا»). این حدیث را بزار و ابن ابی حاتم^۵ از طریق شیب بن بشر از عکرمه از ابن عباس روایت کرده‌اند که رسول الله ﷺ به چیزی تکیه داده بود. مردی بر او داخل شد و گفت: گناهان کبیره کدام‌ها هستند؟ در جواب فرمود: «شک به خدا...» و بقیه‌ی حدیث را ذکر کرد. راویان این حدیث جز شیب بن بشر همگی ثقه‌اند. ابن معین درباره‌اش

۱- زمخشری در «الکشاف» ۵۴۳/۲ این گفته را اظهار داشته است.

۲- در نسخه ی «ط»، «القنيط» و در نسخه ی «الف»، «المقنط» آمده است. آنچه اینجا آمده از روی نسخه‌های «ب»، «ع» و «ض» می‌باشد.

۳- در نسخه ی «ب» «و ترمذی» آمده که این خطاست.

۴- حکیم ترمذی در «نوادر الأصول» (۹۳/۱- غیرالمسنده) و شیرازی در «الألقاب» - آن گونه که در «فیض القدير» ۴/۴۶۰ آمده آن را روایت کرده‌اند. در اسناد آن سلام مدائنی است که متروک می‌باشد و نیز زید بن عمی در اسناد این روایت، وجود دارد که ضعیف است. حاکم در تاریخش و از طریق او، دیلمی در مسندش ۳/۱۵۹ آن را روایت کرده و در اسنادش یک راوی دروغگو و دو راوی ضعیف وجود دارد. نکا: «الضعيفة» شماره‌ی ۴۰۲۵، ابونعیم در «الحلیة» ۳۸/۷، گفته‌ی سفیان را از او نقل کرده است.

۵- بزار در مسندش ش ۱۰۶- کشف الأستار، طبرانی - آن گونه که در «مجمع الزوائد» ۱۰۴/۱ آمده - و ابن ابی حاتم در تفسیرش شماره‌ی ۵۲۰۱ آن را روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است. این حدیث با طرق و شواهدش حدیثی صحیح است.»

می‌گوید: او ثقه است و ابن ابی حاتم او را سهل‌انگار دانسته است.^۱ مانند چنین حدیثی، حسن است. ابن کثیر درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «در اسناد آن، ایرادی وجود دارد و بیشتر به نظر می‌رسد که موقوف باشد».^۲

درباره‌ی عبارت: (الشرك بالله) باید گفت که شرک، بزرگترین گناه کبیره است؛ چون مضمون شرک، نسبت دادن نقص به پروردگار جهانیان، خدا، مالک و آفریننده‌ی جهانیان است که معبود حقی جزا او نیست. شرک در واقع همتا قرار دادن غیر خدا با خداست؛ همان طور که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ﴾ [الأنعام: ۱]. «ولی با این وصف، کسانی که منکر وجود پروردگار خویشند (برای آفریدگار خود بتان را) انباز می‌کنند».

پس ستم شرک، از همه‌ی ستم‌ها بیشتر است و از همه‌ی زشتی‌ها، زشت‌تر می‌باشد. به همین دلیل مشرک در صورتی که توبه نکند، آمرزیده نمی‌شود برخلاف دیگر گناهان که در مشیت و خواست خداست؛ اگر خواست گناهانش را می‌آمرزد و اگر خواست او را به سبب گناهانش عذاب می‌دهد.

عبارت: (والیأس من روح الله) یعنی قطع امید و آرزو از رحمت خدا؛ از آنچه می‌خواهد و قصدش را دارد. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَأْيِسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْكٰفِرُونَ﴾ [یوسف: ۸۷]. «و از رحمت خدا ناامید مشوید، چرا که از رحمت خدا جز کافران ناامید نمی‌گردند». ناامیدی از رحمت خدا در واقع بدگمانی به کرم، لطف، رحمت و بخشش خداست.

عبارت: (والأمن من مکر الله) یعنی از اینکه خدا به بنده مهلت می‌دهد، یا ایمان را از او سلب می‌کند، - به خدا پناه می‌بریم از غضبش - ایمن بودن از کیفر خدا در واقع جهل نسبت به خدا و قدرتش، خودبینی و اطمینان به نفس است.

بدان که در این حدیث همه‌ی گناهان ذکر نشده‌اند؛ چون گناهان کبیره خیلی زیادند ولی در این حدیث، برخی از گناهان کبیره‌ای که خیلی بزرگ‌اند، را ذکر نموده

۱- ابوحاتم در «الجرح و التعديل» ۳۵۷/۴، می‌گوید: «او در حدیث سهل‌انگار است و حدیثش حدیث شیوخ می‌باشد». ابن حبان در «الثقات» ۳۵۹/۴ آن را آورده و گوید: «بسیار اشتباه می‌کند».

نگا: سؤالات الدوری اثر ابن معین ش ۳۲۶۵.

۲- تفسیر ابن کثیر ۴۸۵/۱.

است به همین دلیل ابن عباس گوید: «هی إلى السبعین أقرب منها إلى السبع»: «گناهان کبیره به هفتاد گناه نزدیک‌ترند تا به هفت گناه». (ابن جریر و ابن ابی حاتم روایتش کرده‌اند).

در روایتی دیگر آمده است: «هی إلى سبعائة أقرب منها إلى سبع، غیر أنه لا کبیره مع استغفار،^۱ ولا صغيرة مع إصرار»^۲: «گناهان کبیره به هفتصد گناه نزدیک‌ترند تا به هفت گناه. البته گناه کبیره در صورت توبه و طلب مغفرت دیگر کبیره نیست و هیچ گناه صغیره‌ای با وجود اصرار بر آن دیگر صغیره نیست». [یعنی گناه صغیره در صورت اصرار بر انجام آن، دیگر صغیره نیست و به کبیره تبدیل می‌شود].

مؤلف می‌گوید: (وعن ابن مسعود قال: «أکبر الكبائر: الإشرک بالله، والأمن من مکر الله، والقنوط من رحمة الله، والیأس من روح الله» رواه عبدالرزاق).

(از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که گوید: «بزرگترین گناهان کبیره عبارتند از: شرک و ورزیدن به خدا، در ایمن پنداشتن خود از کیفر خدا، یأس و ناامیدی از رحمت الله». [روایت عبدالرزاق].

این اثر را ابن جریر با سندهایی صحیح از ابن مسعود روایت کرده است. ابن کثیر می‌گوید: این اثر بدون شک، از طرف ابن مسعود صحیح است. طبرانی نیز آن را روایت کرده است.^۳

عبارت: (اکبر الكبائر: الإشرک بالله) یعنی شرک و ورزیدن به خدا در ربوبیت یا در عبادت خدا، این مطلب مورد اتفاق همه‌ی علماست.

راجع به عبارت: (والقنوط من رحمة الله) ابو سعادات می‌گوید: «ناامیدی از رحمت خدا، از ناامیدی از هر چیز دیگر، بدتر و شدیدتر است»^۴.

۱- در نسخه‌ی «الف»، لفظ «الاستغفار» آمده است.

۲- در نسخه‌ی «الف»، لفظ «الإصرار» آمده است. تخریج این دو اثر ابن عباس رضی الله عنهما قبلاً آمد.

۳- معمر در جامع خود ش ۱۹۷۰۱، عبدالرزاق در تفسیرش ۱/۱۵۵، طبرانی در «المعجم الکبیر» ۱۵۶/۶، ابن جریر در تفسیرش ۴۰/۵ و دیگران از چندین طریق از عبدالله بن مسعود آن را روایت کرده‌اند. این اثر آن گونه که حافظ ابن کثیر و شیخ سلیمان اظهار می‌دارند صحیح می‌باشد.

۴- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر ۴/۱۱۳.

می‌گوییم: بر این اساس میان «قنوط» و «یأس» تفاوت وجود دارد؛ همان طور که دعا و استغاثه با هم فرق دارند. قنوط ناشی از یأس است. ظاهر قرآن نشان می‌دهد که یأس شدیدتر از «قنوط» است؛ زیرا قرآن برای کسانی که از رحمت خدا، یأس دارند، به کفرشان حکم نموده و برای اهل قنوط به گمراهی حکم کرده است. در عبارت مذکور این مطلب گوشزد شده که انسان باید رجاء و خوف (امید به رحمت خدا و ترس از کیفر و عذاب خدا) را یکجا جمع کند و هر دو را با هم داشته باشد. چون وقتی انسان از کیفر و عذاب خدا ترسید، دیگر نباید از رحمت خدا مأیوس و نا امید باشد. سلف صالح دوست می‌داشتند که در حالت سلامتی، ترس از کیفر خدا و در حالت بیماری، امیدواری به رحمت خدا را در خود تقویت کنند.

این روش ابوسلیمان و دیگران بود. وی می‌گوید: قلب باید ترس از کیفر خدا بر آن غالب شود. چون اگر امید به رحمت خدا بر آن غالب شود فاسد و تباه می‌شود. از خدا می‌خواهیم که در نهان و آشکار، ترس از خود را نصیب ما گرداند؛ چرا که او بر هر چیزی تواناست.

باب (۳۴): از جمله ایمان به خدا، صبر بر تقدیرات خداست

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [التغابن: ۱۱]. «و هر کس که به خدا ایمان داشته باشد، خدا دل او را (به ثبات و آرامش، و خوشنودی به قضا و قدر الهی می‌رساند و) رهنمود می‌گرداند، و خداوند از هر چیزی کاملاً آگاه است».

علقمه می‌گوید: «او شخصی است که مصیبتی برایش پیش می‌آید و می‌داند که این مصیبت از جانب الله است، پس راضی و تسلیم می‌شود».

در صحیح مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله - فرمودند: «دو چیز در میان مردم وجود دارد که این دو چیز برای مردم کفر است: (۱) سرزنش دیگران به خاطر اصل و نسبشان (۲) نوحه‌خوانی بر شخص مرده».

بخاری و مسلم به طور مرفوع از ابن مسعود روایت کرده‌اند که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: «هر کس بر صورت خود بزند و پیراهن را پاره کند و فریادهای جاهلیت را سر دهد، از ما نیست».

از انس روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «هرگاه خدا نسبت به بنده‌اش اراده‌ی خیر داشته باشد، عقوبت و مجازاتش را در همین دنیا پیش می‌اندازد و هرگاه نسبت به بنده‌اش اراده‌ی شر داشته باشد، از او دست‌نگه می‌دارد تا همچنان گناه کند تا اینکه در روز قیامت، او را مجازات کند».

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «همانا بزرگی پاداش با بزرگی بلا و مصیبت است. همانا الله تعالی هرگاه افرادی را دوست بدارد، آنان را دچار بلا و مصیبت می‌نماید. کسی که به

بلا و مصیبت [از جانب خدا] راضی است، خدا نیز از او راضی می‌شود و هرکس از بلا و مصیبت [از جانب خدا] ناراضی باشد، خدا نیز از او ناراضی می‌شود». ترمذی این حدیث را حسن دانسته است.

در این باب چندین قضیه مورد بررسی قرار می‌گیرند:

اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی تغابن.

دوم - صبر بر تقدیرات خدا، از جمله‌ی ایمان به خداست.

سوم - سرزنش دیگران در مورد نسب‌شان.

چهارم - تهدید سخت برای کسانی که بر صورت شان می‌زنند و پیراهن را پاره می‌کنند و روش و رفتار جاهلیت را دارند.

پنجم - نشانه‌ی اینکه خدا نسبت به بنده‌اش اراده‌ی خیر داشته باشد.

ششم - نشانه‌ی اینکه خدا نسبت به بنده‌اش شر داشته باشد.

هفتم - نشانه‌ی محبت خدا نسبت به بنده.

هشتم - تحریم نارضایتی و ناخوشنودی از تقدیرات خدا.

نهم - پاداش رضایت و خوشنودی از بلا و مصیبت از جانب خدا.

توضیح و شرح این باب:

از جمله ایمان به خدا، صبر در برابر تقدیرات خداست

از آنجا که خدا بنا به حکمت بی‌نظیر و رحمت بی‌پایانش، مقرر نموده که نوع انسان را با اوامر، نواهی و مصیبت‌هایی که برایشان مقدر نموده، بیازماید، آنان را امر کرده که در برابر این بلاها و مصیبت‌ها صبر داشته باشند و صبر در برابر تقدیرات الله را بر آنان فرض نموده است تا مایه‌ی آرامش خاطر، روان و قوی کردن آنها در برابر مصیبت‌ها و مشکلات باشد و به آنان وعده داده که در برابر این صبر، پاداش بی‌حساب به آنان بدهد؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ [الزمر: ۱۰]. «قطعاً به شکیبایان اجر و پاداششان به تمام و کمال و بدون حساب داده می‌شود».

بر این اساس، صبر سه نوع است: (۱) صبر در برابر اوامر و تکالیف خدا (۲) صبر در برابر محرمات و گناهان (۳) صبر در برابر تقدیرات و مصیبت‌ها.

آیات: ﴿وَالَّذِينَ صَبَرُوا أَبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ﴾ [الرعد: ۲۲]. «و کسانی که به خاطر

پروردگارشان شکیبایی می‌ورزند». و ﴿الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [النحل: ۴۲].

«کسانیند که شکیبایی ورزیدند و (در زندگی) توکل و تکیه آنان بر پروردگارشان است». این سه نوع صبر را در بر می‌گیرد.

از آنجا که صبر تنها به کمک خدا برای انسان حاصل می‌شود، همان طور که می‌فرماید: ﴿وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾ [النحل: ۱۲۷]. «و (ای پیغمبر! تو نیز در برابر مصائب و صحنه‌های جانسوزی که در راه تبلیغ رسالت آسمانی خواهی دید) شکیبایی کن و شکیبایی تو (و هرکس دیگری) جز در پرتو (لطف رحمان و به یاری و) توفیق یزدان میسر نیست». خدای متعال به جمع بین دو آیه ارشاد کرده است و می‌فرماید: ﴿وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ [الطور: ۴۸]. «در برابر فرمان پروردگارت، صبر و شکیبایی پیش گیر (و با استقامت و شجاعت، پیام آسمانی را به گوش انسانها برسان و مترس) که تو زیر نظر ما و تحت حفاظت و رعایت ما هستی».

امام احمد می‌فرماید: «خدا در نود جا از صبر سخن به میان آورده است»^۱.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «والصبر ضیاء»: «صبر، نور است». [روایت احمد و مسلم]^۲.

آن حضرت ﷺ در جای دیگری می‌فرماید: «ما اعطی أحد عطاء خیراً وأوسع من الصبر»: «عطاء و بخششی بهتر و گسترده‌تر از صبر به احدی داده نشده است». [روایت بخاری و مسلم]^۳.

همچنین در حدیثی دیگر می‌فرماید: «الصبر نصف الإیمان»: «صبر، نصف ایمان است». ابونعیم و بیهقی در «الشعب» آن را روایت کرده‌اند^۴.

۱- نگا: مجموع الفتاوی ۳۹/۱۰ و عدة الصابرين ص ۵۷.

۲- امام احمد در «المسند» ۳۴۲/۵ و ۳۴۳، مسلم در صحیحش به ش ۲۲۳ و دیگران از طریق حدیث ابومالک اشعری ﷺ آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری در صحیحش (شماره‌ی ۱۴۰۰- البغا) و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۱۰۵۳ از طریق حدیث ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند.

۴- ابونعیم در «الحلیة»، ۳۴/۵، قضاعی در مسند الشهاب ش ۱۵۸، بیهقی در «شعب الایمان» ش ۹۷۱۶، ابن جوزی در «العلل المتناهیة» شماره‌ی ۱۳۶۴ و دیگران از عبدالله بن مسعود ﷺ آن را روایت کرده‌اند. بیهقی در کتاب «الزهد الكبير» ۳۶۱/۲ می‌گوید: «صحیح و مشهور این است که این گفته، گفته‌ی ابن مسعود است. حافظ ابوعلی نیشابوری می‌گوید: این حدیث منکر و ناشناخته است و از حدیث زبید و حدیث ثوری هیچ اصل و اساسی ندارد». طبرانی در «المعجم الكبير» ش ۸۵۴۴، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ش ۳۶۶۶، بیهقی در «الشعب» ش

حضرت عمر رضی اللہ عنہ می گوید: «بهترین اوقات زندگی خود را در صبر دیدیم». بخاری این گفته را روایت کرده است.^۱

علی بن ابی طالب می گوید: «هان، آگاه باشید که صبر به نسبت ایمان به منزله‌ی سر است به نسبت بدن، هرگاه سر قطع شود، بدن از بین می‌رود و دیگر حیاتی ندارد. سپس صدایش را بلند کرد و گفت: هان، آگاه باشید کسی که صبر ندارد، ایمان هم ندارد». ^۲ احادیث و روایات وارده درباره‌ی صبر زیادند.

صبر از ماده‌ی «صَبَرَ» گرفته شده که به معنای «حبس» (حبس کردن) و «منع» (منع کردن) می‌باشد. پس صبر حبس کردن نفس از بی‌قراری و بی‌تابی، حبس کردن زبان از آه و ناله، شکایت و نارضایتی، حبس کردن اعضای بدن از زدن بر سر و صورت و پاره کردن گریبان و مانند آنها می‌باشد. ابن قیم این گفته را اظهار داشته است.^۳

فرموده‌ی الهی: ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ که مؤلف آورده، آیه‌ی کامل چنین است: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [التغابن: ۱۱]. «هیچ واقعه و حادثه‌ای جز به فرمان و اجازه‌ی خدا رخ نمی‌دهد، و هر کس که به خدا ایمان داشته باشد، خدا دل او را (به ثبات و آرامش، و خوشنودی به قضا و قدر الهی می‌رساند و) رهنمود می‌گرداند و خداوند از هر چیزی کاملاً آگاه است». در این آیه خدای متعال خبر داده که هر مصیبتی که در زمین و در میان انسانها پیش می‌آید؛ ﴿إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ یعنی: به تقدیر و فرمان خداست؛ همان طور که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلٍ أَن نَّبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ

۹۷۱۷ و دیگران از عبدالله بن مسعود آن را به طور موقوف روایت کرده‌اند. حاکم آن را صحیح دانسته و اسنادش صحیح است.

۱- بخاری در صحیحش ۲۳۷۵/۵- البغا، به صورت معلق آن را آورده و ابن مبارک در «الزهد» به ش ۶۳۰ و امام احمد در «الزهد» ص ۱۱۷ و ابونعیم در «الحلیة» ۵۰/۱ آن را موصل کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

۲- معمر در جامع خود به ش ۲۱۰۳۱، العدنی در کتاب «الإیمان» ش ۱۹، ابن ابی شیبہ در مصنف خودش، شماره های ۳۰۴۳۹ و ۳۴۵۰۴، ابونعیم در «الحلیة» ۷۶/۱، بیهقی در «الإیمان» شماره‌ی ۹۷۱۸، لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد» شماره‌ی ۱۵۶۹ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. این حدیث با طرقتش، حدیثی صحیح است.

۳- عدة الصابرين ص ۷.

عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» [الحديد: ۲۲]. «مگر پیش از آنکه پدیدش بیاوریم، در کتابی ثبت شده است. بی‌گمان این امر، بر الله آسان است».

ابن عباس درباره‌ی عبارت: ﴿إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ می‌گوید: یعنی مگر به فرمان خدا.^۱ منظورش این است که مگر از روی تقدیر و مشیت خدا باشد. ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾ یعنی هرکس که مصیبتی برایش پیش می‌آید، بداند که این مصیبت بنا به قضا و قدر خداست و باید که صبر پیشه کند، تحمل داشته باشد و تسلیم قضای الله شود، خدای متعال با هدایت کردن قلبش که اصل هر خوشبختی و خیر در دنیا و آخرت است، جزایش را می‌دهد. علاوه بر آن، گاهی در برابر آنچه که از او گرفته، چیز دیگری یا بهتر از آن را در همین دنیا به او می‌دهد.^۲ همان طور که الله تعالی در آیات دیگری می‌فرماید: ﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ ﴿۱۰۰﴾ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿۱۰۱﴾ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ﴿۱۰۲﴾﴾ [البقرة: ۱۵۵-۱۵۷]. «و مزده بده به بردباران. آن کسانی که هنگامی که بلایی بدانان می‌رسد، می‌گویند: ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. آنان (همان بردباران با ایمانی هستند که) الطاف، رحمت، احسان و مغفرت خدایشان شامل حال آنان می‌گردد و مسلماً ایشان راه‌یافتگان (به جاده‌ی حق، حقیقت و طریق خیر و سعادت) هستند». ابن عباس می‌گوید: «یعنی قلبش را برای یقین هدایت می‌کند، پس می‌داند که هر مصیبتی که برایش پیش می‌آمده، باید پیش آید و هر چه که برایش پیش نیامده، نباید برایش پیش آید».^۳

در حدیث صحیح آمده است: «عجباً للمؤمن لا يقضى الله له قضاء إلا كان خيراً له، إن أصابته ضراء فصبر كان خيراً له، وإن أصابته سراء فشكر كان خيراً له، وليس ذلك لأحد إلا للمؤمن».^۴ «وضعیت انسان مؤمن شگفت‌انگیز است زیرا خدا هر تقدیری برایش پیش آورد، برایش خیر است. اگر مصیبت و امر ناخوشایندی برایش پیش آید،

۱- نگا: زاد المسیر ۲۸۳/۸ و تفسیر ابن کثیر ۳۷۶/۴.

۲- تفسیر ابن کثیر ۳۷۶/۴.

۳- ابن جریر در تفسیرش ۱۲۳/۲۸ و ابن منذر - آن گونه که در «الدر المنثور» ۱۸۴/۸ آمده - از طریق علی بن ابی طلحه از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند و در اسنادش اشکالی وجود ندارد.

۴- در نسخه‌ی «ب» «المؤمنین» آمده است.

۵- مسلم در صحیحش به ش ۲۹۹۹ از طریق حدیث صهیب رضی الله عنه روایتش کرده است.

صبر می‌کند و در نتیجه برایش خیر است و اگر امر خوشایند و خوشحال کننده‌ای برایش پیش آید، شکرگزاری می‌کند و در نتیجه برایش خیر است و این امر جز برای مؤمن، برای هیچ کس دیگری نیست».

فرموده‌ی: ﴿وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ آگاه ساختن این نکته است که این مصیبتی که پیش می‌آید، از روی علم و حکمت خدا صادر شده است و این موجب می‌شود که انسان مؤمن در برابر این مصیبت صبر پیشه کند و بدان راضی باشد.

این گفته‌ی علقمه که اظهار داشته: «او کسی است که مصیبتی برایش پیش می‌آید و می‌داند که این مصیبت از جانب خداست، در نتیجه بدان راضی است و تسلیم تقدیر و قضای خدا می‌شود». ابن جریر و ابن ابی حاتم از علقمه روایتش کرده‌اند که این روایت، صحیح است.^۱

علقمه، همان ابن قیس بن عبدالله نخعی کوفی است که در زمان حیات پیامبر ﷺ به دنیا آمد. از ابوبکر، عمر، عثمان، علی، سعد، ابن مسعود، عایشه و دیگر صحابه ﷺ حدیث شنیده و از بزرگان، علما و افراد مورد اطمینان تابعین است. وی پس از سال ۶۰ هجری از دنیا رفت.^۲

این گفته‌ی علقمه: «او مردی است که مصیبت برایش پیش می‌آید و می‌داند که این مصیبت از جانب خداست، از این رو بدان راضی است و تسلیم قضا و قدر خدا می‌شود». تفسیر ایمان است که در آیه‌ی مذکور آمده است. البته تفسیر با دلالت التزام است زیرا این امر لازمه‌ی ایمان راسخ در قلب است.

تفسیر سعید بن جبیر درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ﴾ که می‌گوید: یعنی موقع مصیبت دعای استرجاع: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶]. «ما از آن الله هستیم و به سوی الله باز می‌گردیم.» البقرة: ۱۵۶ بر زبان می‌آورد، نزدیک به تفسیر علقمه است».^۳

۱- وکیع در نسخه‌ی مشهورش، به شماره‌ی ۵، ابن جریر در تفسیرش ۱۲۳/۲۸، ابن ابی حاتم- آن گونه که در تفسیر ابن کثیر ۳۷۶/۴ آمده-، بیهقی در سنن الکبری ۶۶/۴ و شعب الإیمان ش ۹۹۷۶ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت صحیح است و شیخ سلیمان آن را صحیح دانسته است.

۲- به شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء» ۵۳/۴ نگاه کنید.

۳- نگا: تفسیر القرطبی ۱۳۹/۱۸ و تفسیر ابن کثیر ۳۷۶/۴.

در آیه‌ی مذکور این مطلب بیان شده که صبر، سبب هدایت قلب بوده و ثواب و پاداش کار نیک، امر نیکویی است که بعد از آن برای انسان پیش می‌آید و نیز بیان شده که کردار و رفتار نیک، ناشی از ایمان است. همچنین اثبات تقدیر خدا در این آیه وجود دارد.

مؤلف می‌گوید: (وفی «صحيح مسلم» عن أبي هريرة: أن رسول الله صل الله عليه وسلم قال: «اثنتان في الناس هما بهم كفر: الطعن في النسب والنياحة على الميت»)^۱.

(در صحيح مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «دو صفت در میان مردم هست که این دو چیز از صفات کفر است: سرزنش دیگران در مورد نسبشان و نوحه‌خوانی بر شخص مرده»).

لفظ: (هما) منظور همان دو خصلت است. (بهم کفر) یعنی دو خصلت در میان انسانها کفر است. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «یعنی دو خصلت که در میان مردم وجود دارد، کفر است. پس ذات این دو خصلت به خاطر اینکه از کارهای کفار است، کفر می‌باشد و این دو خصلت در میان مردم وجود دارد. اما این طور نیست که اگر شاخه‌ای از شاخه‌های کفر در هرکس باشد، کافر مطلق می‌شود مگر این که حقیقت کفر در او وجود داشته باشد، همان طور که این طور نیست که اگر شاخه‌ای از شاخه‌های ایمان در هرکس باشد، مؤمن می‌شود مگر این که اصل ایمان در او وجود داشته باشد. میان کلمه‌ی «الکفر» که معرفه به «ال» است همان گونه که در حدیث: «ليس بين العبد وبين الكفر أو الشرك إلا ترك الصلاة»^۲: «میان بنده و میان کفر یا شرک، جز ترک نماز حایلی وجود ندارد» و میان «کفر» که نکره در سیاق اثبات است، فرق وجود دارد»^۳.

عبارت: (الطعن في النسب) یعنی عیب گرفتن از نسب دیگران. این گفته که: این شخص پسر فلانی نیست در حالی که طبق ظاهر شرع نسب آن شخص برای فلانی ثابت شده باشد، مشمول حدیث مذکور می‌شود. برخی از علما این گفته را اظهار داشته‌اند.^۴

۱- صحيح مسلم شماره‌ی ۶۷.

۲- مسلم در صحيحش شماره‌ی ۸۲ از طريق حدیث جابر رضی الله عنه آن را روایت کرده است.

۳- اقتضاء الصراط المستقیم ص ۷۰.

۴- مناوی در «فیض القدير» ۱/۱۵۰ آن را اظهار داشته است.

فرموده‌ی: (والنیاحة علی المیت) یعنی ذکر خوبی‌ها و نیکی‌های شخص مرده با صدای بلند؛ چون در این کار ناخوشنودی و نارضایتی از تقدیر و بی‌تابی و فغان که با صبر منافات دارد، وجود دارد.

این حدیث، نشان می‌دهد که صبر در برابر مصیبت، واجب است؛ چون نوحه خوانی با صبر منافات دارد. وقتی نوحه خوانی حرام است، این نشان می‌دهد که صبر واجب می‌باشد. همچنین در این حدیث، این نکته وجود دارد که برخی از امور کفری هستند که انسان را از دایره‌ی دین اسلام خارج نمی‌سازند.

مؤلف می‌گوید: (ولهما عن ابن مسعود مرفوعاً: «لیس منا من ضرب الحدود، و شق الجیوب، و دعا بدعوی الجاهلیة»^۱).

بخاری و مسلم از ابن مسعود، این حدیث را به طور مرفوع روایت کرده‌اند: «هرکس به سرو صورت خود بزند و یقه‌ی پیراهن پاره کند و رفتار و روش جاهلیت داشته باشد، از ما نیست».

عبارت: (لیس منا) از جمله نصوص وعید و تهدید است. از سفیان ثوری و احمد، نقل شده که تأویل این فرموده به غیر معنای ظاهری‌اش را مکروه دانسته‌اند تا بیشتر در درون انسان تأثیر بگذارد [و بیشتر انسان را از این کارها باز دارد. بعضی درباره‌ی معنای عبارت: «لیس منا» گفته‌اند: یعنی از اهل سنت و طریقه‌ی ما نیست؛ چون کسی که این کار را انجام می‌دهد، کار حرامی را مرتکب شده و کار واجبی را ترک کرده است. منظور این نیست که وی از دین اسلام خارج شده، بلکه منظور مبالغه و زیاده روی در نهی و بازداشتن از ارتکاب این کار است. همان طور که انسان به فرزندش هنگام سرزنشش می‌گوید: تو از من نیستی و من از تو نیستم. پس منظور فرموده‌ی: «لیس منا» این است که هرکس این کار را بکند، از مؤمنانی نیست که واجبات ایمان را انجام داده‌اند.

درباره‌ی فرموده‌ی: (من ضرب الحدود) حافظ ابن حجر می‌گوید: «فقط گونه را ذکر کرده، چون غالباً موقع مصیبت به گونه‌ی خود می‌زنند و گرنه زدن بقیه‌ی صورت، مانند آن است و حکم آن را دارد».^۱

۱- بخاری در صحیحش ش ۱۲۳۲ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۱۰۳ آن را روایت کرده‌اند.

می‌گویم: بلکه اگر کسی غیر از صورت، مثلاً سینه‌اش را بزند نیز همین‌گونه است و در معنای زدن گونه داخل می‌شود؛ چون همه‌ی اینها بی‌تابی و بی‌قراری است که با صبر منافات دارد، از این رو حرام است.

در عبارت: (و شقّ الجیوب) «جیوب» جمع «جیب» است. «جیب» یقه‌ی لباس است که انسان از آنجا سر خود را داخل پیراهن می‌کند و پیراهن را از آنجا به تن می‌کند. مردم در زمان جاهلیت، وقتی بر شخص مرده خیلی اندوهگین و ناراحت می‌شدند، یقه‌ی پیراهن‌شان را پاره می‌کردند. حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «منظور از (شقّ الجیوب) پاره کردن تمام یقه‌ی پیراهن تا آخر پیراهن می‌باشد».^۲

می‌گویم: ظاهر این است که باز کردن قسمتی از یقه‌ی پیراهن مانند باز کردن تمام یقه‌ی پیراهن است.

درباره‌ی فرموده‌ی: (ودعا بدعوی الجاهلیة) شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «معنایش همان تعریف و تمجید از شخص مرده است».^۳ دیگران می‌گویند: معنایش، دعای بدبختی و تباهی است.

حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «یعنی رفتار و روش جاهلیت همچون نوحه خوانی و مانند آن و همچنین تعریف و تمجید از شخص مرده و نیز دعای بدبختی و تباهی».^۴

ابن قیم می‌گوید: «داشتن رفتارهای جاهلیت مانند دعوت کردن دیگران به سوی قبایل و نژاد پرستی. تعصب برای مذهب و گروهی خاص و تعصب نسبت به مشایخ و بزرگان و برتری دادن مذهب و گروهی خاص بر دیگر مذاهب و گروه‌ها از روی هوای نفس و تعصب و انتساب به یک مذهب یا یک گروه، که انسان به سوی آنها فرا خواند و برای آن با موافقان و هوادارانش رابطه‌ی دوستی برقرار کند و با مخالفانش، دشمنی کند و مردم را بر اساس آن بسنجد، همه‌ی اینها از رفتارهای جاهلیت می‌باشد».^۵

می‌گویم: صحیح این است که عبارت «دعوی الجاهلیة» همه‌ی موارد مذکور را در بر می‌گیرد.

۱- فتح الباری ۱۶۴/۳.

۲- همان.

۳- اقتضاء الصراط المستقیم ۲۰۴/۱.

۴- فتح الباری ۱۶۴/۳.

۵- زاد المعاد ۴۷۱/۲.

در روایتی که ابن ماجه از ابوامامه آورده و ابن حبان صحیحش دانسته، نفرین کسانی که اعمال مذکور در حدیث فوق را انجام می‌دهند، آمده است. این روایت، چنین است: «رسول الله ﷺ زنی را که صورتش را زخمی می‌کند و یقه‌ی پیراهنش را پاره می‌نماید و شیون و واویلا می‌کند، نفرین کرده است.»^۱ این حدیث نشان می‌دهد که این اعمال از گناهان کبیره است؛ چون اعمال مذکور در بردارنده‌ی ناراحتی و نارضایتی از پروردگار و عدم صبر واجب و آسیب رساندن به جسم از طریق زخمی کردن صورت و تلف کردن مال از طریق پاره نمودن لباس و تمجید کردن شخص مرده با اوصافی که در او نیست و دعای بدبختی و تیره روزی و داد خواهی کردن از الله تعالی می‌باشد. اما گفتن کلمات کم در صورتی که صادقانه باشد نه از روی نوحه‌خوانی، نارضایتی و ناراحتی حرام نیست و با صبر واجب منافات ندارد. امام احمد به این مطلب تصریح کرده با توجه به روایتی که در مسندش از انس روایت کرده^۲ وی می‌گوید: ابوبکر رضی الله عنه پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله پیش آن حضرت صلی الله علیه و آله رفت و دهانش را میان چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت و گفت: «وانیاه، واخلیلاه، واصفیاه»^۳ ای پیامبر خدا، ای خلیل خدا، ای صفی خدا!

همچنین از فاطمه رضی الله عنها به صحت رسیده که وی پدرش را تمجید کرد و گفت: «یا ابته، أجاب رباً دَعَا... تا آخر حدیث»^۴: «ای پدر عزیزم! که فرمان پروردگارش را

۱- ابن ابی شیبه در مصنف خود به شماره‌ی ۱۱۳۴۳، ابن ماجه در سننش به شماره‌ی ۱۵۸۵ و ابن حبان در صحیحش به شماره‌ی ۳۱۵۶ روایتش کرده‌اند. اسناد این حدیث حسن بوده و بوضوح در کتاب «مصباح الزجاجة»، ۴۶/۲ آن را صحیح دانسته است.

۲- حدیث مذکور از عایشه رضی الله عنها روایت شده و تخریجش خواهد آمد. تخریج حدیث انس نیز به زودی می‌آید.

۳- ابن سعد در «الطبقات الکبری» ۲۶۵/۲، امام احمد در «المسند» ۲۱۹/۶ و ۳۱، اسحاق بن راهویه در مسندش شماره‌های ۱۷۱۸ و ۱۳۳۳، ترمذی در «الشمائل» ش ۳۹۲۵، ابویعلی در مسندش شماره‌ی ۴۸ و دیگران از یزید بن بانوس از عایشه رضی الله عنها آن را روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است. دارقطنی درباره‌ی یزید می‌گوید: اشکال و ایرادی در او نیست و ابن عدی درباره‌اش می‌گوید: احادیث وی مشهور هستند. ابن حبان هم نامش را در لیست افراد ثقه آورده است.

۴- بخاری در صحیحش (شماره‌ی ۴۱۹۳- البغاء)، امام احمد در «المسند» ۱۴۱/۳ و دیگران از انس روایتش کرده‌اند و می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری وفاتش بیهوش شد. فاطمه گفت: پدرم چه سختی‌ای می‌کشد. پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه گفت: «لیس علی أییک کرب بعد الیوم»: «پس از امروز

اجابت نمود وقتی او را به سوی خود خواند. . .».

باید دانست که حدیث مذکور که مؤلف ذکر کرد و شرح داده شد، به هیچ وجه بر نهی از گریه کردن دلالت نمی‌کند و تنها بر اعمال مذکور دلالت دارد. همچنین بر کارهایی که شبیه موارد مذکور در حدیث می‌باشند، همچون گریه کردن با صدای بلند، موکندن، خراشیدن صورت و مانند آنها دلالت می‌کند.

اما گریه کردن از روی دلسوزی و دلتنگی و به طور آهسته جایز است. بلکه حتی شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «گریه کردن برای شخص مرده از روی دلسوزی و دلتنگی، کاری نیکو و مستحب می‌باشد و با راضی شدن به تقدیر خدا منافات ندارد. برخلاف گریه کردن برای شخص مرده به خاطر اینکه بهره و منافعی از او تمام شده، که این نوع گریه کردن جایز نیست».^۱

می‌گوییم: آنچه بر گفته‌ی ابن تیمیه دلالت دارد، فرموده‌ی پیامبر ﷺ هنگام وفات پدرش، ابراهیم است که فرمودند: «تدمع العین ویحزن القلب ولا نقول إلا ما یرضی الرب، وإننا بک لمحزونون»: «چشم اشک می‌ریزد و قلب اندوهگین است و چیزی نمی‌گوییم جز آنچه که پروردگار را راضی گرداند. همانا [ای ابراهیم] ما، [در فراق تو اندوهگین و ناراحتیم]». این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است.^۲

در صحیحین از اسامه بن زید روایت است که رسول الله ﷺ پیش یکی از دخترانش که پسر بچه‌اش در شرف مرگ بود، رفت. آن پسر بچه را پیش پیامبر ﷺ بردند و نفس پسر بچه به نشانه‌ی نزدیک بودن مرگ، می‌زد گویی که مشک دریده است. چشمان آن حضرت ﷺ پر از اشک شد. سعد گفت: این چیست ای رسول الله؟ فرمود: «هذه رحمة جعلها الله فی قلوب عباده، وإنما یرحم الله من عباده الرحماء».^۳ «این مهر و عطوفتی

دیگر هیچ سختی‌ای بر پدرت نیست». وقتی آن حضرت ﷺ وفات یافت، فاطمه گفت: ای پدر عزیزم! که فرمان پروردگارت را اجابت نمودی وقتی خدا تو را به سوی خود فراخواند. پدر عزیزم بهشت برین جایگاهش می‌باشد. وقتی پیامبر ﷺ به خاک سپرده شد، فاطمه گفت: ای انس! آیا دل‌تان می‌آید که روی رسول الله ﷺ خاک بریزید؟!...

۱- مجموع الفتاوی ۴۷/۱۰.

۲- بخاری در صحیحش ش ۱۲۴۱- البغا و مسلم به شماره‌ی ۲۳۱۵ از انس ﷺ آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری در صحیحش ش ۵۳۳۱- البغا) و مسلم در صحیحش به ش ۹۲۳ آن را روایت کرده‌اند.

است که خدا در دل بندگانش قرار داده است. خدا تنها به بندگان مهربان و دلسوزش رحم می‌کند».

مؤلف گوید: (وعن انس: أن رسول الله قال: «إذا أراد الله بعبده الخير؛ عجل له العقوبة في الدنيا وإذا أراد الله بعبده الشر؛ أمسك عنه بذنبه، حتى يوافي به يوم القيامة»).

(از انس روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند: «هرگاه خدا نسبت به بنده‌اش اراده‌ی خیر داشته باشد، زود در همین دنیا سزای [گناهانش را] می‌دهد و هرگاه نسبت به بنده‌اش اراده‌ی شر داشته باشد، او را با گناهانش رها می‌کند تا اینکه در روز قیامت، به سزای اعمال خود برسد».

این حدیث را ترمذی و حاکم روایت کرده‌اند^۱ و ترمذی آن را حسن دانسته است. در اسناد این حدیث، سعد ابن سنان هست که ذهبی در جایی درباره‌اش می‌گوید: «سعد حجت نیست»^۲. در جایی دیگر درباره‌اش می‌گوید: «گویی حدیث او صحیح نیست»^۳.

طبرانی و حاکم از عبدالله بن مغفل آن را روایت کرده‌اند.^۴
ابن عدی نیز از ابوهریره آن را روایت کرده است.^۵

۱- ترمذی در سننش ش ۲۳۹۶، ابویعلی در مسندش ش ۴۲۵۴ و ۴۲۵۵، ابن عدی در «الکامل» ۳۵۶/۳، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۶۰۸/۴ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث با شواهدش صحیح بوده و طحاوی در «شرح مشکل الآثار» شماره‌ی ۲۰۵۰ آن را صحیح دانسته است.

۲- ذهبی در کتاب «الکاشف» ۴۲۸/۱ می‌گوید: «او حجت نیست و از ابن معین نقل شده که درباره‌اش می‌گوید: او ثقه است».

۳- مناوی در «فیض القدر» ۲۵۸/۱ آن را از او نقل کرده است.

۴- امام احمد در «المسند» ۸۷/۴، طبرانی - آن گونه که در «مجمع الزوائد» ۱۹۱/۱۰ آمده - روایانی در مسندش به شماره‌های ۸۸۸ و ۸۹۳، ابن حبان در صحیحش به ش ۲۹۱۱، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۳۴۹/۱ و ۳۷۶/۴، بیهقی در «شعب الإیمان» شماره‌ی ۹۸۱۷ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت حسن بوده و با شواهدش صحیح است.

۵- ابن عدی در «الکامل» ۱۸۸/۵ آن را از ابوهریره روایت کرده که گوید: پیامبر ﷺ جای زخمی را در صورت مردی دید و گفت: «ما هذا الذی بوجهک؟»: «این چیست که روی صورتت است؟». مرد گفت: به زنی نگاه کردم و مدام به او نگاه کردم تا اینکه صورتم به گوشه‌ی مکانی اصابت کرد [و این چنین زخمی شدم]. پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله ﷻ إذا أراد بعبدٍ خيراً عجل له عقوبته فی

طبرانی از عمار بن یاسر آن را روایت کرده^۱ و سیوطی این روایت را حسن دانسته است.^۲ درباره‌ی فرموده‌ی: «إذا أراد الله بعبده الخير، عجل له العقوبة في الدنيا» شارح کتاب «الجامع الصغير» می‌گوید: «یعنی بلا و مصیبت‌ها را بر سر او می‌باراند تا به سزای گناهانی که مرتکب شده، برسد. در نتیجه زمانی از قبر بیرون می‌آید که بی‌گناه باشد. خدا این کار را در حق هر کس بکند، لطف زیادی به او کرده است. حتی با رفتن خاری به بدن مؤمن و حتی با افتادن قلم از دست نویسنده، گناهانش پاک می‌شود. پس با تمامی آنچه که در همین دنیا متوجه انسان مؤمن می‌شود، گناهانش پاک می‌شود تا جایی که هنگام مرگ، از گناهانش کاملاً پاک شده باشد».^۳

می‌گوییم: در «الصحيحين» آمده است: «ولا يزال البلاء بالعبد حتى يمشى على الأرض وليس عليه خطيئة^۴»: «پیوسته بلا و مصیبت برای بنده [ی مؤمن] پیش می‌آید تا جایی که [زمانی فرا می‌رسد که] روی زمین راه می‌رود و گناهی برگردنش نیست».

در «المسند» و دیگر منابع حدیثی از طریق ابوهیریه به طور مرفوع روایت شده است: «لا يزال البلاء بالمؤمن والمؤمنة في جسده وماله وفي ولده حتى يلقي الله وما

الدنيا»: «همانا خدای عزّ وجل وقتی نسبت به بنده‌ای اراده‌ی خیر داشته باشد، زود در همین دنیا او را به سزای گناهانش می‌رساند». در اسناد این روایت، علی بن ظَبَّيَان هست که ضعیف می‌باشد. بلکه بخاری درباره‌اش می‌گوید: حدیث او منکر است و ابن معین او را دروغگو دانسته است. هناد در «الزهدي»، شماره‌ی ۴۳۳ آن را به طور مرسل از حسن روایت کرده و در اسناد آن، اسماعیل مکی وجود دارد که ضعیف است.

۱- طبرانی - آن گونه که در «مجمع الزوائد» ۱۹۲/۱۰ آمده - روایتش کرده و هیشمی درباره‌ی این روایت می‌گوید: «اسنادش خوب است».

۲- در «فيض القدير» ۲۵۸/۱ و «البيان و التعريف» اثر حسینی ۵۰/۱ آمده که: مؤلف به صحت آن اشاره کرده است.

۳- السراج المنير شرح الجامع الصغير، اثر عزیزی ۸۸/۱. و نگا: فيض القدير اثر مناوی ۲۵۸/۱.

۴- ابن حبان در صحيحش ش ۲۹۰۱ و حاکم در «المستدرک على الصحيحين» ۴۱/۱ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث، صحیح است و تخریجش کامل‌تر از اینجا بعداً می‌آید. این حدیث را به ابن حبان و حاکم نسبت داده‌ام؛ چون شیخ سلیمان به تبع ابن قیم در «عدة الصابرين»، ص ۶۵ آن را به صحیح نسبت داده که بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

علیه خطیئة^۱: «پیوسته بلا و مصیبت متوجه زن و مرد مؤمن در جسم و دارایی و ثروتش و در فرزندانش می‌شود تا اینکه زمانی خدا را دیدار کند که گناهی بر او نیست».

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «مصیبت‌ها و بلاها نعمت‌اند؛ چون گناهان را پاک می‌کنند و انسان را به صبر و پایداری وادار می‌کنند و در نتیجه به انسان به خاطر این مصیبت‌ها، پاداش داده می‌شود. همچنین بلاها و مصیبت‌ها انسان را به رو کردن به خدا و ذلت و خواری برای او و روی گردانی از مخلوق و دیگر مصلحت‌های عظیم می‌کشاند. پس ذات بلا و مصیبت موجب پاک کردن گناهان می‌شود و پُر واضح است که این امر از عظیم‌ترین نعمت‌ها می‌باشد هرچند کسی که دچار بلا و مصیبت می‌شود، گناهکارترین انسان باشد؛ زیرا حتماً باید خداوند، عذاب او را به وسیله‌ی بلاها و مصیبت‌هایی که دامنگیرش می‌شود، از او کم کند. بنابراین، مصیبت‌ها برای عموم مردم رحمت و نعمت عظیمی می‌باشد مگر اینکه انسان به سبب بلا و مصیبت دچار گناهان عظیم‌تری از گناهان قبلی شود که در این صورت، بلا و مصیبت به خاطر اینکه به دینش ضرر می‌رساند، برایش شر است.

چون برخی از مردم وقتی دچار فقر یا بیماری یا گرسنگی می‌شوند، بی‌تابی، بیقراری، نارضایتی، نفاق و بیماری قلب، یا کفر آشکار، یا ترک بعضی از واجبات و ارتکاب بعضی از محرّمات که موجب زیان‌رساندن به دینش می‌شوند، به آنها دست می‌دهد. پس برای اینان، سلامتی و دور بودن از بلا و مصیبت بهتر از پیامدهای مصیبت است نه بهتر از خود مصیبت. همان طور که هر کس، مصیبت و بلا او را به صبر و طاعت وا دارد، این مصیبت برای او یک نعمت دینی است. پس ذات مصیبت کار پروردگار بوده و رحمتی برای مردم است و خدای متعال به خاطر آن، ستوده و ستایش می‌شود. حالا اگر این مصیبت با طاعت و صبر همراه باشد، برای صاحبش نعمت دوم است و اگر با مصیبت، گناه همراه باشد این چیزی است که احوال مردم در آن گوناگون است همان طور که احوالشان هنگام در امان بودن گوناگون است. پس

۱- ابن ابی شیبّه در مصنفش به ش ۱۰۸۱۱، امام احمد در «المسند» ۲/۲۸۷ و ۴۵۰، بخاری در «الأدب المفرد» ش ۴۹۴، هناد در «الزهد» ش ۴۰۲، ترمذی در سننش ش ۲۳۹۹، ابن حبان در صحیحش ش ۲۹۱۳، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۱/۳۴۶ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت، صحیح است و ترمذی درباره‌اش می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح است.

هرکس دچار بلا و مصیبت شود و صبر پیشه کند، این صبر نعمتی برای او در دینش است و پس از آنکه گناهانش پاک می‌شود، برایش رحمت است و به خاطر ستایش و تمجید پروردگارش به سبب این نعمت، درود و رحمت خدا برایش حاصل می‌شود. چون خدا می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۷]. «آنان (همان بردباران با ایمانی هستند که) الطاف و رحمت و احسان خدایشان شامل حال آنان می‌گردد، و مسلماً ایشان راه‌یافتگان هستند». پس بخشش گناهان و والا رفتن درجات برایش حاصل می‌شود و این از بزرگترین نعمتهاست. بنابراین، صبر بر هر کسی که دچار بلا و مصیبت می‌شود، واجب است و هرکس صبر واجب را به جای آورد، این نعمت و رحمت برایش حاصل می‌شود». سخن ابن تیمیه به طور خلاصه در این باره به پایان رسید.^۱

فرموده‌ی: (وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدِهِ الشَّرَّ أَمَسَكَ مِنْهُ) یعنی عقوبت گناهش را به تأخیر می‌اندازد.

درباره‌ی عبارت: (حتی یوافی به یوم القيامة) عزیزی می‌گوید: «یعنی او را در دنیا به خاطر گناهانش مجازات نمی‌کند تا اینکه در روز آخرت در حالی می‌آید که گناهان زیادی مرتکب شده و آن وقت به سزای اعمال خود می‌رسد».^۲

می‌گوییم: این از چیزهایی است که بنده را از صحت و سلامتی همیشگی و مستمر می‌ترساند که مبادا خوشی‌ها و چیزهای پاکیزه‌اش در همین دنیا زود به او داده شود. خدای متعال به عقوبت و مجازات دشمنانش در این دنیا راضی نیست همان طور که به ثواب و پاداش دوستانش در این دنیا راضی نیست، بلکه ثواب دوستانش را چنین قرار داده که آنان را در جوار خود در بهشت اسکان دهد و از آنان خوشنود شود؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ ۖ فِي مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ [القدر: ۵۴-۵۵]. «قطعاً پرهیزگاران در باغها و کنار جویباران بهشتی جای خواهند داشت. در مجلس راستینی (که یابوسرایی و بزهکاری در آن جایی ندارد در) پیشگاه پادشاه بزرگ و توانایی (که آفریدگار و خداوندگار همه‌ی کائنات است)». به همین دلیل

۱- مجموع الفتاوی ۲۶/۱۷-۲۷.

۲- السراج المنیر اثر عزیزی ۸۸/۱.

وقتی پیامبر ﷺ از بیماری‌ها سخن گفت، مردی گفت: ای رسول خدا، بیماری‌ها چیست؟ به خدا قسم، هرگز بیمار نشده‌ام. آن حضرت ﷺ فرمودند: «قُمَ عَنَا، فَلَسْتُ مِنَّا»: «از پیش ما برخیز، چون تو از ما نیستی». ابوداود آن را روایت کرده است.^۱ این جمله، قسمت پایانی حدیث است.

و اما گفته‌اش: پیامبر ﷺ فرمودند: «إِنْ عَظُمَ الْجُزْءُ... تا آخر حدیث»، قسمت آغازین حدیثی دیگر است، اما از آنجا که ترمذی با یک اسناد از یک صحابی، این دو حدیث را روایت کرده، مؤلف آن دو حدیث را همچون یک حدیث قرار داده است. از جمله فواید حدیث مذکور این است که بلا و مصیبت برای مؤمن برخلاف تصور بسیاری از مردم از نشانه‌های خیر و رحمت است. از دیگر فواید حدیث فوق الذکر، ترس از سلامتی همیشگی که مبدا نشانه‌ی شر باشد و یادآوری درباره‌ی امید به خدا و حسن ظن نسبت به خدا در چیزهایی که برای انسان مقدر نموده و برای او ناخوشایند است، می‌باشد. در این باره خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ [البقرة: ۲۱۶]. «لیکن چه بسا چیزی را دوست نمی‌دارید و آن چیز برای شما نیک باشد».

مؤلف می‌گوید: (وقال النبی: «إِنْ عَظُمَ الْجُزْءُ مَعَ الْبَلَاءِ، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَحَبَّ قَوْمًا ابْتَلَاهُمْ، فَمَنْ رَضِيَ فَلَهُ الرِّضَاءُ، وَمَنْ سَخَطَ فَلَهُ السَّخَطُ»)) حسنه الترمذی: (پیامبر ﷺ فرمودند: «همانا بزرگی جزا و پاداش با بزرگی بلا و مصیبت همراه است، و خدای متعال هرگاه گروهی را دوست بدارد، آنان را به مصیبتی گرفتار می‌نماید. هرکس به این مصیبت راضی باشد، خدا هم از او راضی است و هرکس از آن ناراضی باشد، خدا هم از او ناراضی است». ترمذی آن را حسن دانسته است). ترمذی این حدیث را روایت کرده و لفظش چنین است: قتیبه برای ما نقل کرد و گفت که: لیث از یزید ابن ابی حبیب از سعد بن سنان از انس برای ما حدیث نقل کرد و گفت: رسول الله ﷺ فرمودند: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَهُ الْخَيْرَ... تا آخر حدیث». سپس

۱- ابوداود در سننش شماره‌ی ۳۰۸۶، بیهقی در شعب الإیمان شماره‌های ۷۱۳۰ و ۹۹۱۶، ابن ابی خيثمه و ابن سکن - آن گونه که در «الإصابة»، ۶۰۶/۳ آمده - بغوی در «شرح السنة»، ۲۵۰/۵-۲۵۱ و دیگران از عامر رامی روایتش کرده‌اند. اسناد این روایت، ضعیف است.

گفت: با این اسناد از پیامبر ﷺ روایت است که فرمودند: «إن عظم الجزاء... تا آخر حدیث». سپس ترمذی می‌گوید: این حدیث از این طریق، حسن غریب است. ابن ماجه نیز آن را روایت کرده^۱ و سیوطی صحیحش دانسته است.^۲

امام احمد از محمود بن لبید به طور مرفوع روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «إذا أحب الله قوماً ابتلاهم، فمن صبر فله الصبر، ومن جزع فله الجزع»^۳ «هرگاه خدا جماعتی را دوست بدارد آنان را گرفتار بلا و مصیبت می‌گرداند. هرکس صبر پیشه کند [به نفعش است] و برایش صبر است و هرکس بی‌تابی و بی‌قراری کند [به زیانش است] و فقط بی‌تابی و بیقراری برایش می‌ماند»: منذری می‌گوید: «راویانش ثقه‌اند»^۴. فرموده‌ی: (إن عظم الجزاء مع عظم البلاء) یعنی بلا و مصیبت هر کس عظیم‌تر باشد، جزا و پاداشش عظیم‌تر است. پس عظمت و بزرگی و فراوانی پاداش با عظمت و بزرگی بلا و مصیبت از نظر کیفیت و کمیت دقیقاً به اندازه‌ی هم هستند.

می‌گوییم: از آنجا که پیامبران ﷺ از همه‌ی مردم اجر و پاداش بیشتری داشتند از این رو از همه‌ی مردم بلا و مصیبت بیشتر و سخت‌تری داشتند. همان طور که در حدیث سعد آمده که از پیامبر ﷺ سؤال شد: «أى الناس أشد بلاء؟»: «چه کسی بلا و مصیبت سخت‌تری دارد؟» آن حضرت ﷺ فرمودند: «الأنبياء، ثم الأمثل، فالأمثل، يبتلى الرجل على حسب دينه؛ فإن كان في دينه صلماً؛ اشتد بلاؤه، وإن كان في دينه رقة، ابتلى على قدر دينه، فما يبرح البلاء بالعبد حتى يتركه يمشى على الأرض وما عليه خطيئة»: «انسان‌ها را بر اساس دینشان امتحان می‌کنند، پس پیامبران را، بعد از آن‌ها، آن‌هایی که در دینشان استقامت است، و آن‌هایی که در دینشان سستی است، سخت‌تر امتحان می‌شوند. هر کس در دینش سستی داشته باشد، بلا و مصیبت او بر اساس آن سستی خواهد بود، و هر کس در دینش استقامت داشته باشد، بلا و مصیبت او بر اساس آن استقامت خواهد بود. هیچ‌کس را از بلا و مصیبتش رها نمی‌کنند تا آنکه او را از زمین بردارند و او را خطیئه‌دار ندانند».

۱- ترمذی در سننش شماره‌ی ۲۳۹۶، ابن ماجه در سننش شماره‌ی ۴۰۳۱، ابن عدی در «الکامل» ۳/۳۵۶، قضاعی در مسندش ۱۱۲۱ و بغوی در «شرح السنة» ۵/۲۴۵ آن را از انس بن مالک ﷺ روایت کرده‌اند. این حدیث به کمک شواهدش، صحیح بوده و ترمذی درباره‌اش می‌گوید: «این حدیث از این طریق، حسن غریب است».

۲- نکا: فیض القدیر ۱/۲۵۸.

۳- امام احمد در «المسند» ۵/۴۲۷ و ۴۲۹ و بیهقی در «شعب الإیمان» به شماره‌ی ۹۷۸۴ آن را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، حسن بوده و به کمک شواهدش صحیح است. هیتمی در «الزواجر» ۱/۳۱۵ این حدیث را صحیح دانسته است.

۴- الترغیب و الترهیب ۴/۱۴۲. همچنین حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» ۱۰/۱۰۸ این گفته را اظهار داشته است.

«پیامبران، پس از آنان به ترتیب کسانی که بیشتر به پیامبران شباهت دارند. هرکس به تناسب دین (و میزان تعهدش)، دچار بلا و مصیبت می‌شود و مورد ابتلا و آزمایش قرار می‌گیرد. اگر در دینش سخت و محکم باشد، بلا و مصیبتش سخت و زیاد می‌شود و اگر در دینش نرمی باشد به اندازه‌ی دین و میزان تعهدش دچار بلا و مصیبت می‌شود. پس بنده‌ی خدا همیشه دچار بلا می‌شود تا جایی که روی زمین راه می‌رود در حالی که گناهی بر گردنش نیست [و کاملاً بی‌گناه می‌ماند]». دارمی، ابن ماجه و ترمذی این حدیث را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را صحیح دانسته است.^۱

کسانی که معتقدند انسان به خاطر مصیبت‌ها، سختی‌ها و بیماری‌ها ثواب و پاداش به وی داده می‌شود ولی گناهانش پاک نمی‌شود، ممکن است به فرموده‌ی: «إن عظم الجزاء مع عظم البلاء» استدلال و استناد نمایند. ابن قیم و دیگران راجح دانسته‌اند که ثواب و پاداش مصیبت‌ها و بیماری‌ها، فقط پاک کردن گناهان می‌باشد مگر اینکه این مصیبت‌ها و بیماری‌ها سبب عملی صالح همچون توبه، طلب آمرزش، صبر و راضی شدن به تقدیر خدا باشد که در این صورت - علاوه بر پاک کردن گناهان - به خاطر این عمل صالح به انسان ثواب و پاداش داده می‌شود؛ همان طور که در این حدیث آمده است: «إذا سبقت للعبد من الله منزلة لم يبلغها - أو قال: لم ينلها - بعمله؛ ابتلاه الله في جسده، أو في ولده، أو في ماله، ثم صبره حتى يبلغه المنزلة التي سبقت له من الله عز وجل»: «هرگاه بنده از جانب خدا به مقام و درجه‌ای برسد که به وسیله‌ی عملش به آن درجه نرسیده - یا گفت: به آن درجه دست پیدا نکرده است -؛ خداوند او را در جسم یا در فرزندان و یا در دارایی و ثروتش دچار بلا و مصیبت کرده و او را آزمایش نموده، سپس صبر و پایداری به او داده تا اینکه او را به این مقام و درجه از جانب

۱- طیالسی در مسندش ش ۲۱۵، عبد بن حمید در مسندش شماره‌ی ۱۴۶، امام احمد در «المسند» ۱/۱۸۵ و ۱۷۲، دارمی در سننش ۲۷۸۳، ابن ماجه در سننش، ش ۴۰۲۳، ترمذی در سننش، ش ۲۳۹۸، نسائی در «السنن الکبری» ش ۷۴۸۱، ابن حبان در صحیحش ش ۲۹۰۱، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۴۱/۱ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث صحیح بوده و ترمذی درباره‌اش می‌گوید: «حدیثی حسن صحیح است». حاکم، ابن حبان، طحاوی، ضیاء مقدسی، ذهبی و دیگران این حدیث را صحیح دانسته‌اند.

خدای عزوجل برساند». ابوداود در روایت ابن داسه و بخاری در تاریخش و ابویعلی در مسندش، این حدیث را روایت کرده اند و برخی از محدثان آن را حسن دانسته‌اند.^۱ بر این اساس، در پاسخ به نظر گروه اول، گفته می‌شود که فرموده‌ی: «إن عظم الجزاء مع عظم البلاء» یعنی هر گاه صبر و تحمل پیشه کند.

فرموده‌ی: (وإن الله تعالى إذا أحب قوماً؛ ابتلاهم) در وقوع بلا و مصیبت برای کسی که خدا دوستش دارد، صریح است.

از آنجا که پیامبران عليهم السلام بهترین و برترین دوستان خدا بودند، از این رو از همه‌ی مردم، بلا و مصیبت بیشتر و سخت‌تری داشتند و از جانب خدا بلا و مصیبتی متوجه آنان شده که متوجه احدی نشده است، تا بدین سبب به پاداش عظیم، رضایت و خوشنودی خدا دست یابند و تا آیندگان به آنان اقتدا کنند و بدانند که پیامبران، بشرند و سختی‌ها و بلاها به آنان می‌رسد و دیگر آنان را نپرستند.

اگر گفته شود: چگونه خدا دوستانش را دچار بلا و مصیبت می‌کند؟ در جواب گفته می‌شود: از آنجا که هیچ کسی بی‌گناه نیست و حتماً گناه و خطا از او سر می‌زند، از این رو ابتلا و دچار شدن به بلا، وسیله‌ی پاک کردن آنان از گناه می‌باشد؛ همان طور که احادیث صحیحی در این زمینه وارد شده‌اند. در بعضی از کتاب‌های آسمانی آمده است: «أبتليهم بالمصائب لأطهرهم من المعائب»^۲: «با مصیبت‌ها و بلاها آنان را می‌آزمایم

۱- ابن سعد در «الطبقات الكبرى» ۴۷۷/۷، امام احمد در «المسند» ۲۷۲/۵، ابوداود در سنن خود به ش ۳۰۹۰، ابن ابی دنیا در «المرض و الكفارات» ش ۳۹، ابن ابی عاصم در «الاحاد و المثانی» ش ۱۴۱۶، ابویعلی در مسندش ش ۹۲۳، بیهقی در «شعب الإیمان» ش ۹۸۵۲ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. در اسناد این روایت محمد بن خالد سلمی وجود دارد که حافظ ابن حجر عسقلانی در «التقریب» ص ۴۷۶ درباره‌اش می‌گوید: او مجهول و ناشناخته است. این حدیث به کمک شواهدش، صحیح بوده و سیوطی و مناوی در «فیض القدر» ۳۷۲/۱ آن را حسن دانسته‌اند. نگا: السلسلة الصحيحة، شماره‌های: ۱۵۹۹ و ۲۵۹۹.

۲- به سند این روایت دست نیافتیم. تعدادی از ائمه این روایت را با عبارت: «وفی أثر إلهی» یا «رؤی» و مانند آن آورده‌اند. نگا: جامع الرسائل ۱۱۶/۱، منهج السنة ۲۱۰/۶، الوابل الصیب ص ۹۳، مدارج السالکین ۱۹۴/۱ و کلمة الإخلاص اثر ابن رجب ص ۴۶. ابن عبدالهادی در «العقودالدیریة» ص ۳۴۳ می‌گوید که از جمله سخن شیخ الاسلام ابن تیمیه در این زمینه این است: «خدای متعال در بعضی از کتاب‌های آسمانی می‌فرماید: ... پس روایت را می‌آورد.»

تا آنان را از معایب و گناهان پاک کنم». بلا و مصیبت، سبب بالا رفتن درجات مؤمن می‌شود، زیرا همراه مصیبت، کردار شایسته و نیک از مؤمن سر می‌زند؛ همان طور که حدیث وارده در این زمینه قبلاً آورده شد، آنجا که پیامبر ﷺ فرمودند: «إِذَا سَبَقَتْ لِلْعَبْدِ مِنَ اللَّهِ مَنزَلَةٌ... تَأْخِرُ حَدِيثًا». همچنین بلا و مصیبت، انسان را به توبه و استغفار می‌کشاند؛ چون خدای متعال بندگان را با عذاب و شکنجه‌ی دنیا دچار بلا می‌کند تا از گناهان توبه کنند؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ [الروم: ۴۱]. «تا (پروردگار) سزای بخشی از اعمالشان را به آنان بچشاند؛ باشد که (به سوی حق) بازگردند».

پس هرکس که خدا به سبب بلا و مصیبت، توبه را نصیب وی گرداند، این امر از بزرگترین نعمت‌های خدا در حق اوست. چون بلا و مصیبت باعث می‌شود که انسان، خدا را فرا خواند و به درگاه او تضرع و خواری کند. به همین دلیل خداوند کسی را که به درگاه پروردگارش اظهار ذلت و خواری نکند و موقع سختی‌ها و مصیبت‌ها، تضرع و زاری ننماید، نکوهش نموده؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ﴾ [المؤمنون: ۷۶]. «(اگر هم از طریق رحمت و نعمت بیدار نشدند) ما ایشان را به عذاب (مصائب و شدائدی همچون قحط و فقر) گرفتار می‌سازیم، اما آنان در برابر پروردگارشان نه سر فرود می‌آوردند و کرنش می‌برند، و نه تضرع و زاری می‌کنند. (لذا حوادث دردناک هم ایشان را از مرکب غرور و سرکشی و خودکامگی پایین نمی‌آورد و در برابر جلال حق تسلیم و خاشع نمی‌گرداند)».

فرا خواندن خدا، تضرع و خواری به درگاه او، از بزرگترین نعمت‌هاست. این نعمت بزرگ صلاح دین است؛ چون صلاح دین در این است که تنها خدا پرستیده شود و به او توکل شود و همراه الله، اله دیگری خوانده نشود.

پس هرگاه توبه‌ای که مضمونش این است که تنها الله را بپرستی و با انجام دادن اوامر، ترک نواهی و محرمات پیامبرانش را اطاعت کنی، از جمله کسانی هستی که خدا را می‌پرستی. و هرگاه دعایی که همان درخواست نیازهایت از خداست، برایت حاصل شد و در نتیجه چیزهایی که به تو نفع می‌رساند، از خدا خواستی و از چیزهایی که به تو آسیب و زیان می‌رساند به خدا پناه بردی، این امر از بزرگترین نعمت‌های خدا برای توست. این نعمت‌ها زیادند و به وسیله‌ی مصیبت‌ها و سختی‌ها حاصل می‌شوند. وقتی

این نعمت‌ها در مصیبت‌ها و سختی‌هاست، پس مستحق‌ترین افراد به آن، دوستان و محبوبان خدا هستند. در این صورت بر آنان واجب است که الله را شکرگزاری کنند. این مطالب را از سخنان شیخ الإسلام ابن تیمیہ رحمۃ اللہ علیہ خلاصه کردم.^۱

فرموده‌ی: (فمن رضی، فله الرضا) یعنی هرکس به قضا و تقدیر خدا در ابتلا و دچار شدن به مصیبت‌ها، راضی باشد، خداوند هم در جزای این کارش از او راضی است؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ [البینة: ۸]. «خدا از ایشان راضی و ایشان هم از خدا خوشنودند». این حدیث نشان دهنده‌ی فضیلت رضا به تقدیر الله است. رضا به تقدیر این است که انسان به حکم و تقدیر خدا اعتراض نداشته باشد و از آن ناراحت و ناخوشنود نباشد و از آن بدش نیاید. پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مردی را وصیت کرد و فرمود: «لا تتهم الله فی شیء قضاه لك»^۲: «خدا را در چیزی که برایت مقرر نموده، متهم نکن». هر وقت مؤمن به قضا و قدر خدا با دیده‌ی حکمت و رحمت خدا در آن بنگرد و خدا را در قضا و تقدیرش متهم ننماید، این امر وی را به رضا می‌کشاند. ابن مسعود می‌گوید: «هماذا خدا با عدل و علم خود آرامش، شادی و خوشحالی را در یقین و رضا قرار داده و اندوه و نگرانی را در شک و نارضایتی قرار داده است»^۳.

ابن عون گوید: «به قضا و تقدیر خدا در سختی و در آسانی راضی باش؛ چون این امر اندوه و نگرانی تو را خیلی کم می‌کند و بیشتر نیازهای آخرت را برآورده می‌سازد.

۱- مجموع الفتاوی ۲۵۹/۱۱ - ۲۶۰.

۲- امام احمد در «المسند» ۳۱۸/۵، ابن ابی شیبہ در مسندش، ابویعلی در مسند کبیرش، طبرانی - آن گونه که در «إتحاف الخیرة» شماره های ۱-۳ آمده -، بیهقی در «شعب الإیمان» ش ۹۷۱۴، ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ۴۰۴/۵۲ و دیگران از دو طریق از حارث بن یزید از علی بن رباح از جُناده بن أمیه از عباده آن را روایت کرده‌اند که این حدیث، حدیثی صحیح است. این حدیث، شاهی از طریق حدیث عمرو بن عاص دارد که امام احمد در «المسند»، ۲۰۴/۴ آن را روایت کرده و در اسنادش، رشدین بن سعد وجود دارد که ضعیف است.

۳- هناد در «الزهد» ش ۵۳۵، بیهقی در «شعب الإیمان» ش ۲۰۹ آن را روایت نموده‌اند و اسنادش منقطع است. طبرانی در «المعجم الکبیر» ش ۱۰۵۱۴، ابونعیم در «الحلیة» ۱۲۱/۴، قُضاعی در مسندش ش ۱۱۱۶ و بیهقی در «الشعب» به شماره‌ی ۲۰۸ آن را روایت کرده‌اند. در اسناد این روایت، خالد عمری وجود دارد که دروغگوست آن گونه که ابن معین و ابوحاتم اظهار داشته‌اند. نگا: الجرح و التعديل ۳/۳۶۰.

بدان که بنده هرگز به حقیقت رضا نمی‌رسد تا اینکه رضای او به تقدیر خدا هنگام فقر و بلا همچون رضای او به تقدیر خدا موقع بی‌نیازی، آسایش و راحتی باشد. چگونه خدا را در کارهایت، حاکم می‌گردانی سپس در صورتی که ببینی حکم او با هواهای نفسانیات نمی‌خواند، ناراحت و ناراضی می‌شوی؟! شاید آن چیزی که نفست می‌خواهد، اگر رخ دهد، چه بسا که هلاک و نابودی تو در آن باشد. و هرگاه قضا و تقدیر خدا با هواهای نفسانیات، سازگار باشد، آن موقع به قضا و تقدیر خدا راضی می‌شوی. این امر به خاطر علم و شناخت کم نسبت به خدا و روز قیامت و امور غیبی است. هرگاه چنین باشی راه انصاف را نیموده‌ای و به دروازه‌ی رضا نرسیده‌ای^۱. ابن رجب این سخن را نقل کرده و می‌گوید: «این سخن، سخنی نیک است»^۲.

درباره‌ی عبارت: (ومن سخط) ابوسعادات گوید: «سخط به معنای بد آمدن از چیزی و ناراضی شدن به آن چیز می‌باشد. یعنی هرکس از تقدیرات الله ناراضی و ناخوشنود باشد، (فله السخط) یعنی خدا از او ناراضی و ناخوشنود است و این عقوبت برایش بس است. خدای متعال می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا آسَخَطَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ، فَأَحْبَطَ أَعْمَلَهُمْ﴾ [محمد: ۲۸]: «این گونه (جان برگرفتن ایشان) بدان خاطر است که آنان بدنبال چیزی می‌روند که خدای را بر سر خشم می‌آورد، و از چیزی که موجب خوشنودی او است بدشان می‌آید و لذا خداوند کارهای (نیک) ایشان را باطل و بیسود می‌گرداند».

این فرموده نشان می‌دهد که نارضایتی و ناخوشنودی از تقدیرات الله از بزرگترین گناهان کبیره است. ممکن است به این گفته جهت اثبات واجب بودن رضایت به تقدیرات خدا، استدلال شود همان طور که ابن عقیل این رأی را برگزیده است. قاضی ترجیح داده که راضی بودن به تقدیرات الهی واجب نیست و ابن تیمیه و ابن قیم این رأی را راجح دانسته‌اند^۳.

شیخ الاسلام ابن تیمیه گوید: «امر به راضی شدن به تقدیر خدا نیامده آن گونه که

۱- ابن ابی دینا در کتاب «الرضا عن الله بقضائه»، شماره‌ی ۶۹ آن را نقل کرده است.

۲- نورالاقتباس فی مشکاة وصیة النبی لابن عباس (ص ۱۸۴- الجامع المنتخب) ضمن مجموعه‌ای از نامه‌های ابن رجب، با تحقیق: محمد عمری.

۳- مدارج السالکین ۱۷۱/۲. همچنین ابن رجب در کتاب «نور الاقباس» ص ۱۸۷ الجامع المنتخب آن را آورده است.

امر به صبر و تحمل در برابر تقدیرات خدا آمده است. فقط ثنا، ستایش و تمجید برای کسانی که به تقدیر و قضای خدا راضی‌اند، آمده است». ابن تیمیه افزود: «اما درباره‌ی این روایت که: «هرکس بر بلا و مصیبت من صبر نکند و به قضا و تقدیر من راضی نباشد، باید پروردگاری غیر از من را قبول داشته باشد»^۱، باید گفت: این روایت، از اسرائیلیات است و از پیامبر ﷺ به صحت نرسیده است»^۲.

می‌گویم: طبرانی در «المعجم الأوسط» معنای این حدیث را از انس بن مالک به طور مرفوع روایت کرده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «من لم یرض بقضاء الله، ویؤمن بقدر الله؛ فلیتمس إلهاً غیر الله»^۳: «هرکس به قضای خدا راضی نباشد و به تقدیر خدا ایمان نداشته باشد، به دنبال خدای دیگری غیر از الله باشد». هیشمی می‌گوید: «در سند این روایت، حزم بن ابی حزم وجود دارد که ابن معین او را ثقه دانسته و جمعی از محدثان وی را ضعیف دانسته‌اند و بقیه‌ی روایانش، ثقه‌اند»^۴. اگر این حدیث به ثبوت برسد، بر وجوب راضی شدن به تقدیر خدا دلالت دارد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «بالاتر از آن، چنین می‌باشد که گفته شود: معنای رضا این است که انسان خدا را به خاطر بلا و مصیبتی که بر سرش آورده، شکرگزاری کند به خاطر اینکه می‌بیند که خدای متعال با این بلا و مصیبت؛ نعمت،

۱- طبرانی در «المعجم الكبير» ۳۲۰/۲۲، ابن حبان در «المجروحین» ۳۲۷/۱، ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ۲۰۹/۴۳ و دیگران از ابوهند الداری رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت، خیلی ضعیف است و هیشمی در «مجمع الزوائد» ۲۰۷/۷ می‌گوید: «در سند این روایت، سعید بن زیاد بن هند وجود دارد که متروک است».

۲- ابن قیم در «مدارج السالکین» ۱۷۱/۲ آن را از شیخ الاسلام ابن تیمیه نقل کرده است.

۳- طبرانی در «المعجم الأوسط» شماره‌های ۸۳۷۰ و ۷۲۷۳، در «المعجم الصغير» شماره‌ی ۹۰۲، ابونعیم در «أخبار أصبهان» ۱۹۸/۲ و خطیب در «تاریخ بغداد» ۲۲۷/۲ آن را روایت کرده‌اند. در اسناد این روایت، سهیل بن ابی حزم قطعی وجود دارد که ضعیف است. مناوی در «التیسیر» ۴۴۳/۲ این حدیث را حسن دانسته است. این روایت طریق دیگری دارد که بیهقی در «شعب الإیمان» شماره‌ی ۲۰۰ و حاکم و سمعانی روایتش کرده‌اند. سمعانی درباره‌ی این حدیث - آن گونه که در «لسان المیزان» ۱۶۷/۴ آمده - می‌گوید: «این اسناد مبهم و تاریک است و هیچ اصلی ندارد».

۴- در نسخه‌های خطی و در نسخه‌ی «ط» چنین آمده است. درستش - همان طور که طبرانی در «المعجم الأوسط» و «المعجم الصغير» و هیشمی در «مجمع الزوائد» می‌گوید - سهیل است.

۵- مجمع الزوائد ۲۰۷/۷.

[رحمت و لطف] خودش را شامل حالش گردانیده است.^۱

باید دانست که میان راضی شدن به تقدیر الله و میان احساس درد منافاتی وجود ندارد؛ چون بسیاری از کسانی که درد و بیماری دارند، دلشان پر از رضا و تسلیم فرمان الله است.

اگر گفته شود: میان رضا و صبر چه فرقی وجود دارد؟

در جواب گفته می‌شود: گروهی از سلف صالح - از جمله عمر بن عبدالعزیز، فضیل، ابوسلیمان، ابن مبارک و دیگران - می‌گویند: «کسی که به تقدیر خدا راضی است، غیر از حالی که دارد، آرزوی چیز دیگری را ندارد ولی کسی که صبر دارد چنین نیست». خواص می‌گویند: «صبر غیر از راضی شدن به تقدیر الله است. راضی شدن به تقدیر خدا چنین است که انسان قبل از پیش آمدن مصیبت به تقدیر خدا به هر صورتی که باشد، راضی است ولی صبر این است که انسان پس از نزول مصیبت، صبر پیشه می‌کند».^۲

می‌گویم: این گفته‌ی خواص، عزم و تصمیم جدی بر راضی شدن به تقدیر خداست و خود راضی شدن به تقدیر خدا نیست؛ چون راضی شدن به تقدیر الله بعد از نزول مصیبت می‌باشد؛ همان طور که در حدیث آمده است: «وَأَسْأَلُكَ الرَّضَىٰ بَعْدَ الْقَضَاءِ»^۳: «[خدا یا] راضی شدن به تقدیر خدا پس از پیش آمدن مقدر [و نزول بلا و مصیبت] از تو می‌خواهم». چون بنده گاهی بر راضی شدن به تقدیر خدا قبل از وقوع تقدیر تصمیم جدی می‌گیرد ولی وقتی تقدیر پیش می‌آید و بلا و مصیبت نازل می‌شود، آن عزم و تصمیم از بین می‌رود. پس هرکس بعد از وقوع تقدیر و نزول مصیبت، به تقدیر خدا راضی شود، در حقیقت اوست که به تقدیر خدا راضی شده است. ابن رجب این گفته را اظهار داشته است.^۴

۱- مجموع الفتاوی ۲۶۰/۱۱.

۲- ابونعیم در «الحلیة»، ۲۷۷/۸ آن را روایت کرده است.

۳- قسمتی از حدیثی است که ابن ابی شیبہ در مصنف خود به شماره‌ی ۲۹۳۴۶، عثمان دارمی در «الرد علی الجهمیة»، شماره‌ی ۱۸۸، نسائی در سننش شماره‌ی ۱۳۰۵، بزار در مسندش شماره‌ی ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳، ابن حبان در صحیحش ش ۱۹۷۱، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۵۲۴/۱ و ۵۲۵ و دیگران از عمار بن یاسر آن را روایت کرده‌اند. این حدیث، حدیثی صحیح است.

۴- نور الاقتباس فی مشکاة وصیة النبی لابن عباس، (صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸ - الجامع المنتخب). نگا: جامع العلوم والحکم ص ۴۴۲.

(۳۵) باب: تهدیداتی که درباره‌ی ریاء آمده است

خدای متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۗ أَحَدًا﴾ [الكهف: ۱۱۰]: «(ای پیغمبر!) بگو: من فقط انسانی همچون شما هستم (و امتیاز من این است که من پیغمبر خدایم و آنچه گفت: بگو؛ می‌گویم) و به من وحی می‌شود که معبود شما یکی است و بس. پس هرکس که خواهان دیدار خدای خویش است، باید کار شایسته کند و در پرستش پروردگارش کسی را شریک نسازد».

از ابوهیریه به طور مرفوع روایت شده که پیامبر ﷺ فرمودند: «الله تعالی می‌فرماید: من بیشتر از همه‌ی شرکاء از شرک بی‌نیازم. هرکس کاری بکند و در آن کار دیگری را شریک من گرداند، او را با شرک‌اش رها می‌کنم». [روایت مسلم].

از ابوسعید به طور مرفوع آمده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «آیا شما را از چیزی که بیشتر از مسیح دجال برای شما نگرانم، آگاه نکنم؟ گفتند: چرا [ای رسول خدا، ما را از آن آگاه کن]. فرمود: «[آن چیز] شرک خفی است. [بدین صورت که] انسان برای نماز بر می‌خیزد و نمازش را در حضور دیگری وقتی می‌بیند به او نگاه می‌کند، آراسته می‌گرداند». [روایت احمد].

در این باب چندین موضوع وجود دارد:

اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی کهف.

دوم - پذیرفته نشدن عمل صالح در صورتی که چیزی برای غیر خدا، وارد آن عمل شود.

سوم - ذکر علت پذیرفته نشدن عمل صالح در صورت وارد شدن چیزی برای غیر خدا در آن عمل، که آن هم کمال بی‌نیازی خداست.

چهارم - یکی دیگر از علل پذیرفته نشدن عمل صالح در صورت داخل شدن چیزی برای غیر خدا در آن عمل، این است که خدای متعال از همه‌ی شرکاء بهتر و برتر است.

پنجم - ترس پیامبر ﷺ از ریا درباره‌ی یارانش.

ششم - پیامبر ﷺ ریا را چنین تفسیر کرده که شخص برای خدا نماز می‌خواند ولی نمازش را در حضور دیگری وقتی می‌بیند به او نگاه می‌کند، آراسته می‌گرداند.

شرح و توضیح این باب:

تهدیداتی که درباره‌ی ریاء آمده است

از آنجا که پاک بودن عمل از شرک و ریاء، شرط قبول آن عمل است؛ به دلیل اینکه شرک و ریاء با توحید منافات دارند، از این رو مؤلف جهت محقق ساختن توحید، این امر را گوشزد نموده است.

ریاء مصدر (راءى یرائی مرأاة و ریاء) می‌باشد. ریاء این است که شخص به مردم نشان می‌دهد که کاری را با کیفیت و شیوه‌ای انجام می‌دهد در حالی که او کیفیت و شیوه‌ای دیگر را در دلش پنهان می‌کند. این کار هیچ ارزش، اعتبار و ثوابی ندارد. عمل صالح تنها در صورتی قابل قبول بوده و ثواب دارد که انسان نیت‌اش را در آن عمل برای خدا خالص گردانیده باشد. قاضی ابوبکر، مفهوم این گفته را اظهار داشته است.^۱ حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «ریاء از رؤیت مشتق شده است. منظور از ریاء انجام دادن عبادت در حضور دیگران به قصد اینکه مردم این عبادت را ببینند و انجام دهنده‌ی آن را بستایند^۲».

تفاوت میان «ریاء» و «سمعة» در این است که «ریاء» انجام دادن یک عبادت در حضور دیگران است تا دیگران عبادتش را ببینند ولی «سمعة» انجام دادن یک عبادت در حضور دیگران است تا دیگران او را بستایند و او ستایش و تمجید دیگران را بشنود. پس ریاء به حس بینایی مربوط است ولی «سمعه» به حس شنوایی مربوط می‌باشد. اگر کسی در غیاب دیگران عملی را برای خدا انجام دهد و سپس آن را برای دیگران بازگو کند، مشمول «سمعة» قرار می‌گیرد.

در آیه‌ی: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا ﴿۱۳﴾﴾^۳ الله تعالی خطاب به پیامبرش می‌فرماید: ای محمد! به مردم بگو: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ یعنی: در بشر بودن مثل شما هستم. اما خدا به وسیله‌ی رسالت بر من منت نهاد و لطف و فضل خودش را شامل حالم گردانید. چیزی از ربوبیت و الوهیت ندارم، چون ربوبیت و

۱- نگا: أحكام القرآن اثر ابن عربی ش ۶۴۲/۱ و ۴۵۴/۴.

۲- فتح الباری ۳۳۶/۱۱.

الوہیت فقط از آن خدای یکتاست؛ همان طور کہ در ادامہ می فرماید: ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ﴾ یعنی معبودتان کہ شما را بہ پرستش او دعوت می کنم، فرمانروا و فریادرس واحدی است و شریکی ندارد. ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ یعنی: ہرکس از دیدار خدا در روز قیامت می ترسد ...

شیخ الاسلام ابن تیمیہ می گوید: «جمعی از دانشمندان گذشتہ و حال، دیدار خدا را بہ چیزی تفسیر کردہ اند کہ پس از پالایش شدن انسان و سلوک راہ خدا، در بردارندہی دیدن و مشاہدہی خداست و گفتہ اند: لقای اللہ در بردارندہی رؤیت او تعالی می باشد». ابن تیمیہ در این بارہ سخن را بہ درازا کشانندہ و برای اثبات آن، دلایل کافی ارائه دادہ است.^۱

سعید بن جبیر دربارہی تفسیر آیہی: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ می گوید: «یعنی ہرکس از زندہ شدن در روز رستاخیز می ترسد». ابن ابی حاتم آن را روایت کردہ است.^۲ ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ یعنی: احدی را ہرکس کہ باشد، شریک پرستش پروردگارش نگرداند.

ابن قیم در این بارہ می گوید: «یعنی همان طور کہ فرمانروا و فریادرس حقیقی غیر از خدا وجود ندارد، بہ ہمین صورت باید پرستش فقط برای خدای یکتا و بی شریک باشد. پس همان طور کہ در الوہیت، یکتا و بی شریک است، بہ ہمین صورت در عبودیت، باید یکتا و بی شریک باشد. پس عمل صالح، عملی است کہ از ریا خالص و پاک باشد و مطابق سنت پیامبر ﷺ باشد».^۳

خالص بودن عمل از ریا و مطابقت با سنت پیامبر ﷺ دو رکن عمل مقبول ہستند. پس عمل صالح و مقبول حتماً باید درست و خالص باشد. درست یعنی اینکہ مطابقت سنت باشد و گفتہی: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾ بہ این امر اشارہ دارد و خالص یعنی اینکہ از شرک آشکار و پنهان، خالص باشد و گفتہی: ﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ بہ این امر اشارہ دارد.

۱- نگا: مجموع الفتاوی ۴۸۸/۶

۲- نگا: تفسیر ابن ابی حاتم ۲۳۹۵/۷ و الدر المنثور ۴۷۰/۵

۳- الجواب الکافی ص ۹۱.

عبدالرزاق و ابن ابی دنیا در کتاب «الإخلاص» و ابن ابی حاتم و حاکم از طاوس روایت کرده‌اند که می‌گوید: مردی گفت: ای پیامبر خدا! من در جاهایی می‌ایستم و عباداتی را انجام می‌دهم و فقط رضایت خدا را می‌طلبم اما دوست دارم که عبادتم دیده شود. پیامبر ﷺ چیزی در جوابش نگفت تا اینکه این آیه نازل شد: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾: «پس هرکس که خواهان دیدار خدای خویش است، باید که کار شایسته کند و در پرستش پروردگارش کسی را شریک نسازد». حاکم آن را روایت کرده و آن را به صورت موصول از طاوس از ابن عباس صحیح دانسته است.^۱

در آیه‌ی مذکور دلیلی برای شهادتین وجود دارد و نیز این که خدای متعال بر پیامبر ﷺ فرض گردانیده که توحید الوهیت را به اطلاع ما برساند؛ چون توحید ربوبیت را حتی کفاری که وی را تکذیب نموده و با او جنگیدند، انکار نکردند. مؤلف این گفته را اظهار داشته است.^۲

همچنین در آیه‌ی فوق ریاء شرک نامیده شده است. در این آیه آمده که از جمله شروط ایمان به خدا و روز آخرت این است که انسان، احدی را در عبادت پروردگارش شریک الله نگرداند.

این گفته نشان می‌دهد که شرکی که از مشرکان سر زده، شرک در عبادت بود نه در ربوبیت.

همچنین در آیه‌ی فوق، ردّ بر گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: بت پرستان، بت‌ها را شفیع و واسطه قرار می‌دادند و به این خاطر مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفتند

۱- ابن مبارک در «الجهاد» ش ۱۲، عبدالرزاق در تفسیرش ۴۱۴/۲، طبری در تفسیرش ۴۰/۱۶، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۳۳۰/۴ و ۳۲۹ و دیگران از چندین طریق از معمر از عبدالکریم جزری از طاوس آن را به طور مرسل روایت کرده‌اند. از جمله کسانی که این روایت را از معمر به طور مرسل روایت کرده‌اند، ابن مبارک و عبدالرزاق می‌باشند. اسناد این روایت به طاوس، صحیح است. حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۱۱۱/۲ و بیهقی در «شعب الإیمان» ۳۴۱/۵ از طریق نعیم بن حماد از معمر از عبدالکریم از طاوس از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. موصول بودن این روایت، جای تأمل است؛ چون فقط نعیم بن حماد آن را روایت نموده است. والله اعلم.

۲- مجموع مؤلفات الشیخ محمد بن عبدالوهاب بخش تفسیر داستان موسی و خضر ۲۵۹/۱.

ولی ما انسان صالح و ولی خدا را شفیع و واسطه قرار می‌دهیم. دلیلش این است که خداوند فرموده است: ﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾: «و در پرستش پروردگارش کسی را شریک نسازد». نمی‌توان واضح‌تر از این، دلیل دیگری آورد.

این آیه با ذکر برائت پیامبر ﷺ از الوهیت؛ پیامبری که پیشاپیش همه‌ی مخلوقات به دنبال وسیله‌ای جهت نزدیکی به خداست، شروع شده و با گفته‌ی ﴿أَحَدًا﴾ خاتمه یافته است.

بدان - رحمت خدا بر تو - هیچ کسی این آیه را درک نمی‌کند مگر کسی که توحید ربوبیت و توحید الوهیت را کاملاً از هم تشخیص دهد و از حال و وضعیت اغلب مردم شناخت و آگاهی داشته باشد. متأسفانه امروزه اغلب مردم یا طاغوت‌هایی هستند که در توحید ربوبیت - که مشرکان در آن شرک نورزیدند و کاملاً آن را قبول داشتند - با خدا نزاع می‌کنند و یا کسانی‌اند که آنان را تصدیق کرده و از آنان پیروی می‌کنند و یا افراد اهل شک و تردیدند که نمی‌دانند خدا چه چیزی را بر پیامبرش نازل کرده و دین و آیین پیامبر ﷺ را از آیین نصارا تشخیص نمی‌دهند. مؤلف این گفته را اظهار داشته است.^۱

در آیه‌ی مذکور به این نکته اشاره شده که دین و آیین پیامبر ﷺ که با آن مبعوث شده، همان اخلاص (خالص گردانیدن دین برای خدا) است؛ همان طور که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿الرَّ كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴿۱﴾ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ ﴿۲﴾ [هود: ۱-۲]: «(این قرآن) کتاب بزرگواری است که آیه‌های آن (توسط خدا) منظم و محکم گردیده است (و لذا تناقض، خلل و نسخی بدان راه ندارد) و نیز آیات آن از سوی خداوند (جهان) شرح و بیان شده است که هم حکیم است و هم آگاه (و کارهایش از روی کردانی و فرزاندگی انجام می‌پذیرد). (ای پیغمبر! بدیشان بگو): این که جز خدا را نپرستید. بیگمان من از سوی خدا بیم دهنده‌ی (کافران به عذاب دوزخ) و مژده‌دهنده (مؤمنان به نعمت بهشت) هستم».

اخلاص و توحید دعوت همه‌ی پیامبران است؛ همان طور که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴿۱۵﴾﴾

[الأنبياء: ۲۵]: «ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید».

اخلاص، همان آیین پاک ابراهیم است. خدا به لطف و کرم خود ما را از اهل آن گرداند!

مؤلف می‌گوید: (عن أبي هريرة مرفوعاً: «قال الله تعالى: أنا أغنى الشركاء عن الشرك، من عمل عملاً أشرك معي فيه غيري، تركته وشركه»). رواه مسلم^(۱).

(از ابوهریره به طور مرفوع روایت است که پیامبر ﷺ فرمودند: «خدای متعال می‌فرماید: من از همه‌ی شرکاء از شرک بی‌نیازترم. هرکس عملی انجام دهد و در آن، غیر مرا شریک من گرداند، او را با شرکاش رها می‌کنم».) [روایت مسلم].

در فرموده‌ی: (أنا أغنى الشركاء عن الشرك) از آنجا که انسان ریاکار در عملش هم خدا و هم غیر خدا را در نظر دارد، در این صورت برای خدا شریک قرار داده است.

اما خدای متعال به طور مطلق بی‌نیاز است و شرکاء و بلکه همه‌ی مخلوقات، از هر جهت به خدا نیاز دارند. پس خدا به خاطر لطف، کرم و بی‌نیازی کاملش، در شأنش نیست که عملی را بپذیرد که برای او در آن عمل شریک قرار داده شده است؛ چون کمال، کرم و بی‌نیازی خدای متعال موجب می‌شود که چنین عملی را نپذیرد. از عبارت «أغنى الشركاء» که به صورت اسم تفضیل آمده، اثبات بی‌نیازی برای شرکاء لازم نمی‌آید؛ چون گاهی دو چیز با هم مقایسه می‌شود هر چند یکی شان هیچ فضل و

برتری نسبت به دیگری ندارد؛ مانند این آیات که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [النمل: ۵۹]. «آیا خدا (که این همه قدرت، نعمت و موهبت دارد) بهتر است (برای پرستش و کرنش) یا چیزهایی که انباز خدا می‌سازید (که فاقد نفع و ضرر هستند و چیزی از آنها ساخته نیست؟)» و ﴿أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا﴾ [الفرقان: ۲۴]: «بهشتیان در آن روز، جایگاه و استراحتگاهشان بهتر و نیکوتر است».

فرموده‌ی: (من عمل عملاً أشرك معي فيه غيري) یعنی هرکس در کاری که انجام داده، جلب رضایت مخلوقی را در نظر داشته باشد، (ترکته وشركه): «او را با شرکاش

رها می‌کنم». در روایتی نزد ابن ماجه و دیگران آمده است: «فأنا منه برئٌ وهو للذی أشرك»^۱: «من از او بری هستم [و کاری به کاری ندارم] و او متعلق به کسی است که آن را با خدا شریک کرده است». طیبی می‌گوید: «ضمیر عبارت «ترکته» جایز است که به عمل برگردد و منظور از شرک، شریک می‌باشد»^۲.

ابن رجب می‌گوید:^۳ «بدان که عمل برای غیر خدا، چند نوع است: گاهی ریای محض است به گونه‌ای که شخص در عملی که انجام داده فقط و فقط به خاطر اهداف و مقاصد دنیوی، منظورش این است که دیگران عملش را ببینند، مانند حال و وضع منافقان در نمازشان؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ﴾ [النساء: ۱۴۲]: «منافقان هنگامی که برای نماز بر می‌خیزند، سست و بی‌حال به نماز می‌ایستند و با مردم ریا می‌کنند (و نمازشان به خاطر مردم است؛ نه به خاطر خدا)». همچنین خداوند، کفار را به ریا توصیف کرده و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ﴾ [الأنفال: ۴۷]: «و مانند کسانی (از قریشیان) نباشید که بسیار مغرورانه و خودستایانه و برای خودنمایی کردن در برابر مردم (از شهر مکه به سوی میدان بدر) بیرون آمدند».

این ریای محض، ممکن است که از هیچ مؤمنی در نماز و روزه سر نزند اما ممکن است در صدقه‌ی واجب یا حج یا دیگر اعمال ظاهری و یا اعمالی که نفع و فایده‌اش به دیگران می‌رسد، از مؤمن سر بزند؛ چون اخلاص در این گونه اعمال، خیلی سخت است و هیچ مسلمانی شک ندارد در اینکه این عمل، باطل بوده و صاحبش مستحق خشم و عقوبت از جانب الله است.

گاهی عمل برای خداست و آن عمل با ریا آمیخته است. اگر ریا در اصل عمل باشد، نصوص صحیح بر بطلان آن عمل، دلالت دارند. سپس ابن رجب احادیث دال بر این

۱- امام احمد در «المسند» ۳۰۱/۲، ابن ماجه در سننش ش ۴۲۰۲، ابن خزیمه در صحیحش ش ۹۳۸، ابن حبان در صحیحش ش ۳۹۵ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، صحیح می‌باشد.

۲- شرح المشکاة اثر طیبی ۵/۱۰-۶ و نگا: مرقاة المفاتیح ۱۷۶/۹.

۳- در کتاب «جامع العلوم والحکم» در شرح حدیث اول ۴۵/۱-۵۱ چاپ دار ابن جوزی، این گفته را اظهار داشته است.

مطلب را ذکر کرده است. از جمله‌ی آن می‌توان به احادیث زیر اشاره کرد:

حدیثی که مؤلف آورده است؛ حدیث شداد بن اوس به طور مرفوع که آن حضرت علیه السلام می‌فرماید: «من صلی یرائی فقد أشرك، ومن صام یرائی فقد أشرك، ومن تصدق یرائی فقد أشرك. وإن الله عزّ وجل یقول: أنا خیر قسیم لمن أشرك بی، فمن أشرك بی شیئاً فإنّ [جدة عمله وقليله وكثيره] لشريكه الذی أشرك به، أنا عنه غنی:» «هرکس برای ریا نماز بخواند، شرک ورزیده و هرکس برای ریا روزه بگیرد، شرک ورزیده و هرکس برای ریا، صدقه و زکات بدهد، مرتکب شرک شده است. خدای عزّ وجل می‌فرماید: من بهترین تقسیم کننده برای کسی هستم که به من شرک ورزیده، هرکس چیزی را شریک من گرداند، [رنج و نتیجه‌ی کارش و همه‌ی کارش] برای شریکی است که شریک من گردانیده و من از او بی‌نیازم» [روایت احمد].^۲

حدیث ضحاک بن قیس به طور مرفوع که پیامبر صلی الله علیه و آله طی آن می‌فرماید: «إن الله - عزّ وجل - یقول: أنا خیر شریک، فمن أشرك معی شریکاً فهو لشریکی^۳، یا أیها الناس، أخلصوا أعمالکم لله تعالى فإن الله لا یقبل من الأعمال إلا ما أخلص^۴ له، ولا تقولوا: هذا لله والرّحم، فإنها للرّحم، ولیس لله منه شیء، ولا تقولوا: هذا لله ولوجوهکم، فإنه

۱- آنچه در اینجا آمده براساس نسخه‌های «الف» و «ض» و کتاب «جامع العلوم والحکم»، ۴۷/۱ می‌باشد. در نسخه‌ی «ع» عبارت: «جِدَّةٌ»، در نسخه‌ی «ب» عبارت «جِدُّ عمله قلیله وکثیره»، در نسخه‌ی «ط» و کتاب «حلیة الأولیاء»، ۲۶۹/۱، عبارت «فإن جسده وعمله قلیله وکثیره»، در «المسند»، عبارت: «فإن حشده عمله قلیله وکثیره» و در «مجمع الزوائد»، ۲۲۱/۱۰ عبارت: «فإن جسده عمله قلیله وکثیره» آمده و لفظ «جِدَّة» از تعدادی از مصادر افتاده است.

۲- امام احمد در «المسند» ۱۲۵/۴، طیالسی در مسندش ش ۱۱۲۰، ابونعیم در «الحلیة» ۲۶۹/۱ و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ۱۷۸/۲۶ آن را روایت کرده‌اند. طبرانی در «المعجم الکبیر» ش ۷۱۳۹، بزار در مسندش ش ۳۴۸۲، ابن عدی در «الکامل فی الضعفاء» ۳۹/۴، بیهقی در «شعب الإیمان» ۳۳۷/۵ و دیگران از طریق عبدالحمید بن بهرام از شهر بن حوشب از عبدالرحمن بن غنم از شداد به طور مختصر آن را روایت کرده‌اند. هیشمی در «مجمع الزوائد» ۲۲۱/۱۰ می‌گوید: «در سند این روایت شهر بن حوشب وجود دارد که احمد و دیگران او را ثقه دانسته و محدثان دیگری او را ضعیف دانسته‌اند و بقیه‌ی راویانش ثقه‌اند.»

۳- در نسخه‌ی «ب»، عبارت: «لشریکه» آمده است.

۴- در نسخه‌ی «ط»، عبارت: «خلص» آمده است.

لوجهکم، و لیس لله منه شیء): «من بهترین شریک هستم. هر کس، شریکی برای من قرار دهد، او متعلق به کسی است که وی را شریک من قرار داده است. ای مردم! اعمال و کردارتان را برای خدا خالص گردانید؛ چون خداوند فقط اعمالی را می‌پذیرد که برای او خالص گردانیده شده، و نگویند: این عمل برای خدا و فلان فامیل است، چون [اگر چنین بگوید] آن عمل برای فلان فامیل است و چیزی از آن برای خدا نیست و نگویند: این عمل برای خدا و برای رضایت شماست؛ چون [اگر چنین بگوید] آن عمل فقط برای رضایت شماست و چیزی از آن برای خدا نیست». بزار آن را روایت کرده است^۱ و ابن مردویه و بیهقی با سندی آن را روایت کرده‌اند که منذری می‌گوید: «در این سند، اشکالی وجود ندارد».

حدیث ابوامامه باهلی که می‌گوید: مردی نزد رسول الله ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، به نظر تو اگر کسی بجنگد و هم اجر و پاداش از خدا بخواهد و هم به دنبال این باشد که دیگران نامش را ببرند، چه چیزی نصیبش می‌شود؟ رسول الله ﷺ فرمود: «لا شیء له»: «چیزی نصیبش نمی‌شود». و سه مرتبه به او گفتند «لا شیء له»: «چیزی نصیبش نمی‌شود». سپس آن حضرت ﷺ فرمودند: «إن الله لا یقبل من العمل إلا ما کان

۱- بزار در مسندش ش ۳۵۶۷، ابن قانع در «معجم الصحابة» ۳۲/۲، دارقطنی در سننش ۵۱/۱، ابن مردویه- آن گونه که در «الدر المنثور» ۴۷۲/۵ آمده-؛ بیهقی در «الشعب» ۳۳۶/۵، ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ۲۸۱/۲۴ و ضیاء مقدسی در «الأحادیث المختارة» ۹۰/۸ آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت، صحیح است.

نگا: أحادیثالصحیحة ش ۲۷۶۴.

اما گفته‌ی: «یا ایها الناس، أخلصوا أعمالکم لله... تا آخر»، جزو حدیث مرفوع نیست، بلکه از گفته‌ی ضحاک ﷺ گرفته شده همان طور که ابن عساکر در «تاریخ دمشق» آن را بیان داشته است. ابن ابی شیبہ در «المصنف» ۱۳۷/۷ و ابن عساکر ۲۸۲/۲۴ آن را به طور موقوف روایت کرده و اسنادش صحیح است.

منذری در «الترغیب و الترہیب» ۲۳/۱ می‌گوید: «بزار با اسنادی که خالی از اشکال است و بیهقی آن را روایت کرده‌اند. اما در صحابی بودن ضحاک بن قیس اختلاف نظر وجود دارد». درست این است که وی صحابی است. نگا: الإصابة ۴۷۸/۳.

۲- از عبارت: «و ابن مردویه آن را روایت کرده» تا اینجا شیخ سلیمان به سخن ابن رجب در «جامع العلوم و الحکم» افزوده است.

له^۱ خالصاً، وابتغی به وجهه»: «همانا خدا هیچ عملی را نمی‌پذیرد جز عملی که برای خدا خالص گردانیده شود و جلب رضایت خدا از آن عمل، مد نظر باشد». ابوداود و نسائی با اسنادی خوب آن را روایت کرده‌اند^۲. سپس ابن رجب افزود: اگر به عنوان مثال نیتی غیر از ریاء همچون گرفتن حقوق برای خدمت، یا گرفتن چیزی از غنیمت، یا نیت تجارت، با نیت جهاد آمیخته شود، به خاطر آن اجر جهادشان کم می‌شود و به طور کلی عملشان باطل نمی‌شود.

در صحیح مسلم از عبدالله بن عمرو از پیامبر^ﷺ روایت است که آن حضرت^ﷺ فرمودند: «إن الغزاة إذا غنموا غنیمة تعجلوا ثلثی أجرهم فإن لم یغنموا شیئاً تم لهم أجرهم»^۳: «همانا جنگجویان در راه خدا وقتی غنیمتی را ببرند،^۲ اجر خود را برده‌اند و اگر چیزی را به غنیمت نبرند، تمام اجر خود را می‌برند».

می‌گویم: این حدیث نشان نمی‌دهد که آنان به خاطر گرفتن غنیمت، جنگیده‌اند پس این حدیث بر ثبوت اجر و پاداش برای کسی که به خاطر اهداف و مقاصدی دیگر غیر از رضایت خدا پیکار نموده، دلالت ندارد.

ابن رجب می‌گوید: «قبلاً احادیثی آوردیم که نشان می‌دهند هرکس در جهاد و پیکارش، اهدافی دنیوی مد نظر داشته باشد، اجر و پاداشی ندارد. این احادیث بر این مطلب حمل می‌شوند که چنین شخصی در جهاد جز اهداف و مقاصدی دنیوی، هدف دیگری نداشته است».

می‌گویم: ظاهر حدیث ابوهیره این است که مردی گفت: ای رسول خدا، شخصی می‌خواهد به جهاد برود و به دنبال هدفی دنیوی است، [چه چیزی نصیبش می‌شود؟] رسول الله^ﷺ فرمود: «لا أجر له»: «هیچ اجر و پاداشی ندارد». آن مرد جمله‌ی مذکور را

۱- کلمه‌ی «له» از نسخه‌ی «ب» افتاده است.

۲- نسائی در سننش ۲۵/۶ و طبرانی در «المعجم الکبیر» ۱۴۰/۸ این حدیث را روایت کرده‌اند و طبق گفته‌ی ابن رجب و منذری در «الترغیب و الترهیب»، ۲۳/۱ اسنادش خوب است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۲۸/۶ آن را حسن دانسته و ابن حجر، منذری و دیگران آن را به ابوداود نسبت داده‌اند و من این روایت را در سنن ابوداود پیدا نکردم. ابن قطان در کتاب «بیان الوهم و الإیهام»، ۲۴۵/۲، از عبدالحق اشبیلی به خاطر نسبت دادن این حدیث به ابوداود انتقاد نموده است.

۳- صحیح مسلم، ۱۵۱۴/۳، شماره‌ی ۱۹۰۶.

سه بار تکرار کرد و پیامبر ﷺ در هر بار فرمود: «لا أجر له»: «هیچ اجر و پاداشی ندارد». ابوداود این حدیث را روایت کرده است.^۱ این حدیث نشان می‌دهد که هرگاه نیت گرفتن مُزد برای خدمت یا گرفتن چیزی از غنیمت یا نیت تجارت، با نیت جهاد آمیخته شود، وی هیچ اجر و پاداشی ندارد. احتمال دارد که معنای عبارت: «می‌خواهد به جهاد برود» این باشد که می‌خواهد به جهاد برود و نیت جهاد نکرده، بلکه فقط نیت هدفی دنیوی کرده است.

ابن رجب می‌گوید: «امام احمد می‌گوید: کسانی که در غزوه‌شان، قصد تجارت و گرفتن مُزد و حقوق داشته‌اند، به اندازه‌ی خلوص نیت‌شان برای خدا، از اجر و پاداش و جهاد برخوردارند و همچون کسانی نیستند که با جان و مالشان جهاد کرده‌اند و نیت و هدف دیگری جز جهاد و جلب رضایت خدا، با نیت جهاد آمیخته نشده است. همچنین امام احمد درباره‌ی کسی که مزدی را به خاطر جهاد دریافت می‌کند، می‌گوید: اگر تنها به خاطر گرفتن پول به جهاد رفته باشد، اشکالی ندارد. گویی او به خاطر دفاع از دینش به جهاد رفته و اگر چیزی به او داده شود، آن را می‌گیرد».^۲

همچنین از عبدالله بن عمرو روایت شده که گوید: «هر گاه یکی از شما قصد رفتن به جهاد داشته باشد و خدا، در عوض این کارش پول و منافعی دنیوی نصیبش گرداند، این امر اشکالی ندارد و اما اگر یکی از شما در صورتی که پولی به او داده شود، به جهاد برود و اگر پولی داده نشود، به جهاد نرود، در این صورت، اجر و پاداشی نصیبش نمی‌شود و جهادش بی‌فایده است».^۳

می‌گوییم: این حدیث نشان می‌دهد که میان جهادی که اهداف دنیوی از همان ابتدا با نیت جهاد آمیخته است به گونه‌ای که اهداف دنیوی موجب رفتن کسی به جهاد شده یا از جمله عواملی است که موجب رفتنش به جهاد شده‌اند - مانند کسی که هم

۱- امام احمد در «المسند»، ۳۶۶/۲ و ۲۹۰؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۲۵۱۶؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۴۶۳۷؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۹۴/۲؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ۱۶۹/۹ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. این حدیث به کمک شواهدش، حدیثی حسن است.

۲- نگا: مسائل ابی داود، ص ۲۵۱ و مسائل ابن هانی، ۱۸۰/۲، شماره‌ی ۱۶۳۵.

۳- ابن وهب - آن گونه که در «المدونة»، ۴۶/۳ آمده - و بخاری در «التاریخ الکبیر»، ۴۲۸/۸ این گفته را نقل کرده‌اند. در اسناد این روایت، یعمر بن خالد مُدلیجی است که ابن حبان او را در لیست افراد نقه آورده و تنها لیث بن سعد، این روایت را از او نقل کرده است.

به دنبال اجر و پاداش است و هم به دنبال این است که دیگران نامش را ببرند و تعریف و تمجیدش کنند - و میان کسی که از همان ابتدا نیت‌اش خالصانه برای خدا باشد و سپس چیزی دنیوی برایش پیش می‌آید و در نظرش بی‌اهمیت باشد؛ خواه آن چیز را به دست آورد و خواه به دست نیاورد - مانند کسی که قصد رفتن به جهاد دارد، خواه پولی به او داده شود و خواه داده نشود، فرق وجود دارد. اولی هیچ اجر و پاداشی ندارد و دومی اجر و پاداش دارد. تجارت در حج نیز هیچ ضرری به عمل حج نمی‌رساند و انسان اجر و پاداش حجش را می‌گیرد؛ همان طور که خداوند می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۸]: «گناهی بر شما نیست این که از فضل پروردگار خود برخوردار شوید». روایتی که از مجاهد نقل شده که درباره‌ی حج شتربان و اجیر و تاجر می‌گوید: حج‌شان کامل است و چیزی از اجرشان کم نمی‌شود، بر این قضیه حمل می‌شود. یعنی به خاطر اینکه هدف اصلی‌شان، حج بوده نه اهداف دنیوی.

ابن رجب می‌افزاید: «اما اگر اصل عمل برای خدا باشد و سپس نیت ریا بر آن عارض شود، در این صورت اگر نیت ریا به دلش خطور کند و زود آن را از دل بیرون کند، به اتفاق همه اشکالی ندارد و به نیت اصلی‌اش خللی وارد نمی‌کند. اما اگر نیت ریا مدام در دلش باشد، در اینجا این سؤال مطرح است که آیا عملش باطل می‌شود یا اینکه نیت ریا اشکالی ندارد و به شخص بر اساس اصل نیت اش جزا و پاداش داده می‌شود؟ در این زمینه میان دانشمندان گذشته اختلاف نظر وجود دارد. امام احمد و ابن جریر طبری این اختلاف نظر را نقل کرده و این رأی را راجح دانسته‌اند که عملش باطل نمی‌شود و به شخص بر اساس نیت اولش جزا و پاداش داده می‌شود. این رأی از حسن بصری و دیگران روایت شده است.

برای اثبات این رأی به روایتی که ابوداود در مراسیل خود از عطاء خراسانی نقل کرده، استدلال می‌شود. در این روایت، عطاء خراسانی می‌گوید: مردی گفت: ای رسول خدا، تمام افراد طایفه‌ی بنی سلمه پیکار می‌کنند. عده‌ای از آنان برای اهداف دنیوی و برخی برای کمک و یاری جنگجویان و بعضی برای رضای خدا پیکار می‌کنند. پیامبر ﷺ فرمود: «كلهم إذا كان أصل أمره أن تكون كلمة الله هي العليا»: «همه

شان در صورتی که اصل هدف شان این باشد که سخن و برنامه‌ی خدا، برتر باشد، [از اجر و پاداش جهاد برخوردارند].

ابن جریر اظهار داشته که اختلاف نظر علما در این زمینه مربوط به عملی است که پایان آن عمل با آغاز آن عمل، مرتبط باشد؛ اعمالی همچون نماز، روزه و حج. اما اعمالی که ارتباطی میان پایان و آغازشان نیست، از قبیل قرائت قرآن و ذکر خدا و انفاق اموال و دارایی و گسترش علم و دانش، این گونه اعمال با نیت ریا که برآن عارض شده، منقطع می‌شود و جهت برخورداری از اجر و پاداش نیاز به تجدید نیت دارد. اما در صورتی که کسی عملی را خالصانه برای خدا انجام دهد، سپس خداوند تمجید و ستایش نیکو از او را به دل مؤمنان بیندارد و او به لطف و رحمت خدا خوشحال و شادمان شود، اشکالی ندارد و به نیت اصلی‌اش زیانی نمی‌رساند.^۲

در این باره در حدیث ابوذر از پیامبر ﷺ آمده که از آن حضرت ﷺ راجع به کسی که کار خیری می‌کند و مردم وی را به خاطر آن تمجید می‌کنند، سؤال شد، پیامبر ﷺ فرمودند: «تلك عاجل بُشْرِ المؤمن»: «این ستایش، نخستین شادمانی و خوشحالی مؤمن است». مسلم این حدیث را روایت کرده است.^۳ اظهارات ابن رجب به طور خلاصه به پایان رسید.^۴

پس از روشن شدن این مطلب، قرآن و سنت بر باطل شدن اعمال ریا دلالت دارند و تهدید به عذاب و شکنجه به خاطر ریا در اعمال آمده است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفَّ إِلَيْهِمْ أَعْمَلَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ ﴿١٥﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبِطُلَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٦﴾﴾ [هود: ۱۵-۱۶]: «کسانی که (تنها) خواستار زندگی دنیا و زینت آن باشند (و جز خوردن و نوشیدن و اموال و اولاد را طالب نبوده و چشم‌داشتی به آخرت نداشته باشند، برابر سنت موجود در پیکره هستی، پاداش دسترنج و) اعمالشان را در این جهان بدون هیچ

۱- المراسیل، اثر ابوداود، شماره‌ی ۳۲۱. این روایت، مرسل است، چون عطاء خراسانی پیامبر ﷺ را ندیده و نگفته که این سخن را از او شنیده است.

۲- به سخن ابن جریر طبری در «تهذیب الآثار»، ۸۰۲/۲ - ۸۰۳، مُسْنَدُ عَلِيٍّ راجعه کنید.

۳- صحیح مسلم، شماره‌ی ۲۶۴۲.

۴- جامع العلوم و الحکم، ۴۵/۱ - ۵۱، چاپ دار ابن الجوزی.

گونه کم و کاستی به تمام و کمال می‌دهیم (چرا که مدار این جهان بر اعمال استوار است؛ نه بر نیات و مقاصد، و بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست) و حقی از آنان در آن ضایع نمی‌گردد. آنان کسانی‌اند که در آخرت جز آتش دوزخ بهره و سهمی ندارند، و آنچه در دنیا انجام می‌دهند، ضایع و هدر می‌رود (و بی‌اجر و پاداش می‌شود) و کارهایشان پوچ و بی‌سود می‌گردد (هرچند که اعمالشان به ظاهر انسانی و مردمی و عبادی باشد).^۱

مسلم در صحیح خود، حدیث سه نفری که نخستین کسانی‌اند که آتش دوزخ به وسیله‌ی آنان شعله‌ور می‌شود، روایت کرده است.^۱ این سه نفر عبارتند از: ۱- کسی که با دشمن پیکار می‌کند تا مردم بگویند: او شجاع و باجرات است ۲- کسی که به دنبال یادگیری علم و دانش می‌رود تا دیگران بگویند: او عالم است، ۳- شخصی که صدقه می‌دهد تا مردم بگویند: او بخشنده و سخاوتمند است.

اما روایتی که بزار، ابن منده و بیهقی از معاذ بن جبل به طور مرفوع نقل کرده‌اند که: «من عمل ریاء لا یکتب؛ لا له ولا علیه»: هرکس از روی ریاء عملی انجام دهد، چیزی نه به نفعش و نه به ضررش نوشته نمی‌شود»، سیوطی در کتاب «الدر المنثور» آورده و به اسنادش دسترسی نیافتم. به گمانم، این روایت ثابت نیست و قرآن و سنت برخلاف آن دلالت دارند، و بلکه این روایت، موضوع است.^۲

مؤلف می‌گوید: (وعن أبی سعید مرفوعاً: «ألا أخبرکم بما أخوف علیکم عندی من المسیح الدجال؟» قالوا: بلی. قال: «الشک الخفی؛ یقوم الرجل فیصلی فیزین صلاته لما یری من نظر رجل»^۳. راوه أحمد).

(از ابوسعید به طور مرفوع روایت است که آن حضرت ﷺ فرمودند: «آیا شما را از چیزی که بیشتر از مسیح دجال برای شما نگرانم، آگاه نکنم» صحابه ﷺ گفتند: چرا [ای رسول خدا، ما را از آن آگاه کن]. پیامبر ﷺ فرمودند: [آن چیز] شرک مخفی است؛

۱- مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۱۹۰۵ از طریق حدیث ابوهیره ﷺ آن را روایت کرده است.
 ۲- بزار در مسند خود، شماره‌ی ۲۶۶۳؛ بیهقی در «شعب الإیمان»، شماره‌ی ۶۸۵۲ و ابن عساکر، ۳۱۴/۳۵ آن را روایت کرده‌اند. سیوطی در «الدر المنثور»، ۴۷۱/۵ این روایت را به ابن منده نسبت داده است. در اسناد این روایت، محمد بن سائب کلبی وجود دارد که دروغگوست. پس این حدیث طبق گفته‌ی شیخ سلیمان ﷺ موضوع است.

۳- در نسخه‌ی «ب»، عبارت «رجل آخر» آمده است.

[بدین صورت که] کسی برای نماز بلند می‌شود و چون می‌بیند کسی دیگر به او نگاه می‌کند، نمازش را آراسته می‌گرداند».

این حدیث را احمد همان گونه که مصنف می‌گوید و ابن ماجه، ابن ابی حاتم و بیهقی روایت کرده‌اند.^۱

لفظ ابن ماجه و بیهقی این است: رسول اللہ ﷺ پیش ما آمد در حالی که ما، درباره‌ی مسیح دجال با هم بحث و گفتگو می‌کردیم، آن حضرت ﷺ فرمودند: «ألا أخبرکم . . . تا آخر حدیث». در سند این حدیث، ضعفی وجود دارد^۲ و معنایش صحیح است.

ابن خزیمه در صحیحش، معنا و مفهوم این حدیث را از محمود بن لبید روایت کرده که می‌گوید: پیامبر ﷺ بیرون آمد و فرمود: «یا أيها الناس، إياکم وشرك السرائر»: «ای مردم! از شرک پنهان اجتناب کنید». گفتند: ای رسول خدا، شرک پنهان چیست؟ فرمود: «يقوم الرجل، فيصلی، فيزين صلاته جاهداً لما يرى من نظر الرجل إليه، فذلك شرك السرائر»^۳: «شخصی برای نماز بلند می‌شود و چون می‌بیند کسی به او نگاه می‌کند، نمازش را خوب آراسته می‌گرداند. این است شرک پنهان».

ابوسعید همان ابوسعید خدری است که شرح حالش قبلاً گذشت.

۱- امام احمد در «المسند»، ۳/۳۰؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۴۲۰۴؛ طحاوی در «شرح مشکل الآثار»، شماره‌ی ۱۷۸۱؛ ابن عدی در «الکامل»، ۳/۱۷۴؛ ابن ابی حاتم - آن گونه که در تفسیر ابن کثیر، ۴/۳۲۴ آمده - و بیهقی در «شعب الإیمان»، شماره‌ی ۶۸۳۲ این حدیث را روایت کرده‌اند. بزار در مسندش، (شماره‌ی ۲۴۴۷ - کشف الأستار)؛ طبری در «تهذیب الآثار»، (۲/۷۹۴ - مسند علی)؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۴/۳۲۹ و دیگران از طریق کثیر بن زید از رُیح بن عبدالرحمن بن ابی سعید خدری از پدرش، از پدر بزرگش ﷺ آن را به طور مختصر روایت کرده‌اند. طحاوی و حاکم آن را صحیح دانسته، و ذهبی نیز با آنان موافق است و بوصیری در «مصباح الزجاجة»، ۴/۲۳۷ آن را حسن دانسته و این حدیث، حدیثی حسن است.

۲- این ضعف، درجه‌ی حدیث را از حسن پایین نمی‌آورد.

۳- ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۲/۲۲۷؛ ابن خزیمه در صحیحش، به شماره‌ی ۹۳۷ و بیهقی در «شعب الإیمان»، به شماره‌ی ۳۱۴۱ این حدیث را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح می‌باشد. بیهقی در «السنن الکبری»، ۲/۲۹۰ و در «الشعب الإیمان»، شماره‌ی ۳۱۴۲ از محمود بن لبید از جابر بن عبدالله ﷺ آن را روایت کرده است و می‌گوید: «نام جابر در اسناد این حدیث، از محدثان حفظ نشده است».

درباره‌ی فرموده‌ی: (ألا أخبركم بما هو أخوف عليكم عندى^۱ من المسيح الدجال) باید گفت که: ریاء به خاطر خفا و پنهان بودنش و قوت گرایش به آن و دشواری رهایی از آن و به خاطر اینکه شیطان و نفس اماره آن را در دل انسان آراسته می‌گرداند، این چنین خطرناک تر از مسیح دجال است.

در عبارت: (قالوا: بلی) حرص و اشتیاق به علم و اینکه هرکس به تو پیشنهاد کرد که چیزی را که در توست به اطلاعات برساند، نباید پیشنهادش را رد کنی، بلکه باید آن را بپذیری، وجود دارد.

در عبارت: (قال: الشرك الخفی) ریاء بدین علت شرک خفی نامیده شده که شخص ریاکار چنین وانمود می‌کند که عملش برای خداست و در دلش پنهان می‌کند که این عمل برای غیر خداست و عملش را آراسته می‌گرداند و وانمود می‌کند که برای الله است، اما شرک جلی (آشکار) چنین نیست.

در حدیث محمود بن لبید که در باب «ترس از شرک» آورده شد، ریاء شرک اصغر نامیده شد.^۲

از شداد بن اوس روایت است که گوید: «كنا نعد الرياء على عهد رسول الله الشرک الأصغر»: «ما در زمان رسول الله ﷺ ریاء را شرک اصغر به شمار می‌آوردیم». ابن ابی دنیا در کتاب «الإخلاص» و ابن جریر در کتاب «التهذیب» و طبرانی و حاکم آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته است.^۳ ظاهر حدیث مذکور این است که به طور مطلق ریاء، شرک اصغر است. ظاهر قول جمهور، این است.

۱- عبارت «عندی» از نسخه‌ی «ط» افتاده است.

۲- لفظش چنین است: «إن أخوف ما أخاف عليكم: الشرک الأصغر»: «همانا ترسناک‌ترین چیزی که درباره‌ی شما از آن می‌ترسم، شرک اصغر است». صحابه عرض کردند: شرک اصغر چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «الریاء، يقول الله - عز وجل - لهم يوم القيامة إذا جزى الناس بأعمالهم: إذهبوا إلى الذين كنتم تراؤون في الدنيا، فانظروا هل تجدون عندهم جزاء؟»: «ریاء. خدای ﷻ در روز قیامت وقتی که به مردم در برابر اعمالشان جزا و پاداش می‌دهد، به آنان می‌گوید: به سوی کسانی بروید که در دنیا برایشان ریاء می‌کردید و ببینید آیا نزد آنان، جزا و پاداشی می‌یابید؟».

۳- ابن ابی دنیا در کتاب «الإخلاص» - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۴۷۰/۵ آمده -؛ بزار در مسندش، شماره‌ی ۳۴۸۱ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره‌ی ۷۱۶۰ و در «المعجم الأوسط»، شماره‌ی ۱۹۶

ابن قیم می‌گوید: «شُرک اصغر مانند ریای اندک و ظاهر سازی عبادت برای مردم و سوگند به غیر خدا و اینکه انسان به کسی دیگر بگوید: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی» «این از سر لطف خدا و لطف توست»، «جز خدا و تو کسی را ندارم»، «به خدا و به تو توکل می‌کنم»، «اگر خدا و تو نبودند، چنین و چنان نمی‌شد». گاهی این گفته‌ها به تناسب حال گوینده و هدفش شرک اکبر است.^۱ پس ابن قیم شرک اصغر را به ریای اندک، تفسیر کرده و این نشان می‌دهد که ریای زیاد، شرک اکبر می‌باشد.

ضد شرک اکبر و شرک اصغر، توحید و اخلاص است. اخلاص یعنی در ظاهر و باطن فقط خدا پرستیده شود؛ همان طور که الله تعالی می‌فرماید: ﴿فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ﴾ [الزمر: ۲-۳]: «(ای پیغمبر!) خدا را پرستش کن و پرستش خود را سره و خاص او گردان. هان! تنها طاعت و عبادت خالصانه برای خدا است و بس.» و خداوند متعال فرموده: ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ﴾ [الزمر: ۱۱]: «بگو: به من فرمان داده شده است به این که خدا را بپرستم و پرستش را (از هر گونه شائبه کفر و شرک و ریا، پالوده و زدوده سازم و) خاص او کنم» و خداوند فرموده: ﴿قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي﴾ [الزمر: ۱۴]: «بگو: تنها خدا را می‌پرستم و بس، و عبادت و طاعتم را خاص او می‌کنم و (پرستش او را از هر گونه کفر و شرکی می‌زدایم و) می‌پالایم».

بعضی گفته‌اند: اخلاص، یکسان بودن احوال انسان در ظاهر و باطن می‌باشد. ریا این است که ظاهر انسان بهتر از باطنش باشد. یعنی به خاطر ملاحظه و جلب توجه دیگران ظاهرش بهتر از باطنش باشد. صدق و راستی در اخلاص این است که باطن انسان، آبادتر از ظاهرش باشد.

در فرموده‌ی: (فیصلی فیزین صلاته لما یری من نظر رجل) شرک خفی را چنین تفسیر کرده است که: انسان کاری را برای خدا انجام می‌دهد ولی چون می‌بیند دیگری به او نگاه می‌کند صفتی را به آن می‌افزاید؛ مثلاً آن را نیکو و زیبا و طولانی می‌گرداند.

و در «مسند الشامیین»، ۲۳۰/۳؛ طبری در «تهذیب الآثار»، شماره‌ی ۱۱۹؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۳۲۹/۴ و بیهقی در «شعب الإیمان»، ۳۳۷/۵ آن را روایت کرده‌اند. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با وی موافقت نموده است. اسناد این روایت، حسن است.

۱- مدارج السالکین، ۳۴۴/۱. و نگا: إغاثة اللهفان، ۵۹/۱.

این کار، شرک خفی و همان ریاست. آنچه باعث ریاء می‌شود، حب ریاست و جایگاه و موقعیت اجتماعی نزد مردم است.

طیبی گوید: «ریاء از زیان‌آورترین بدی‌های نفس است که علما و عابدان و کسانی که جهت سلوک در راه آخرت، آستین همت خود را بالا زده اند، به ریاء دچار می‌شوند؛ چون آنان هر چه نفس شان را کنترل کنند و آن را از شهوات دور و از شیبهات حفظ کنند، باز نفس شان از طمع در گناهان آشکار که بر اعضای بدن واقع می‌شود، ناتوان می‌ماند؛ از این رو نفس شان با انجام دادن کار خیر در ظاهر و آشکار کردن علم و عمل به دنبال استراحت است. در نتیجه با لذت قبول نزد مردم، راه نجات از مشقت و سختی اخلاص عمل و عبادت را می‌یابد و به آگاهی آفریدگار از اعمالش قناعت ندارد و از ستایش و تمجید مردم خوشحال می‌شود و به ستایش و تمجید خدای یکتا قانع نمی‌شود. پس دوست دارد که مردم وی را ستایش و تمجید کنند و در خدمتش باشند و به او احترام بگذارند و در مجالس و محافل او را مقدم بدانند. نفس در این کارها بیشترین لذت و خوشی می‌بیند. چنین انسانی گمان می‌کند که حیات دینی‌اش، همان شهوت و خوشی پنهان است که عقل‌های تحت سیطره‌ی نفس از درک آن، کورند. نام او در نزد خدا از زمره‌ی منافقان ثبت شده در حالی که گمان می‌کند که در نزد خدا از بندگان مقرب خداست. این امر، فریبی برای نفس است که تنها صدیقان و مقربان خدا از آن جان سالم به در برده‌اند. به همین خاطر گفته‌اند: آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون می‌رود، حب ریاست و جاه طلبی است.»^۱ سخن طیبی در اینجا به پایان رسید.

از جمله فواید حدیث مذکور، شفقت، دلسوزی، مهربانی و خیرخواهی پیامبر ﷺ در حق امتش است. از دیگر فواید حدیث مذکور این است که ریاء برای صالحان، خطرناک‌تر از فتنه‌ی مسیح دجال است. حذر کردن از ریاء و از شرک اکبر، برخی دیگر از فواید این حدیث هستند. وقتی پیامبر ﷺ بر یارانش با وجود علم و فضل شان از ریاء می‌ترسید، پس به طریق اولی بر غیر صحابه باید از ریاء ترسید.

باب (۳۶): از جمله شرک این است که انسان در اعمال دینی اش،

دنیا را بخواهد

خدای متعال می فرماید: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ ﴿١٥﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبِطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٦﴾﴾ [هود: ۱۵-۱۶]: «کسانی که (تنها) خواستار زندگی دنیا و زینت آن باشند (و جز خوردن، نوشیدن، اموال و اولاد را طالب نبوده و چشم‌داشتی به آخرت نداشته باشند، برابر سنت موجود در پیکره‌ی هستی، پاداش دسترنج و اعمالشان را در این جهان بدون هیچ گونه کم و کاستی به تمام و کمال می‌دهیم (چرا که مدار این جهان بر اعمال استوار است؛ نه بر نیات و مقاصد و بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست) و حقی از آنان در آن ضایع نمی‌گردد. آنان کسانی‌اند که در آخرت جز آتش دوزخ بهره و سهمی ندارند و آنچه در دنیا انجام می‌دهند، ضایع و هدر می‌رود (و بی‌اجر و پاداش می‌شود) و کارهایشان پوچ و بی‌سود می‌گردد (هرچند که اعمالشان به ظاهر انسانی و مردمی و عبادی باشد)».

در «الصحيح» از ابوهریره روایت است که می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: «بنده‌ی دینار و بنده‌ی درهم بدبخت و هلاک شدند. بنده‌ی لباس خز و راه راه، و بنده‌ی جامه‌ی مخمل و کرک‌دار، بدبخت و هلاک شدند. اگر چیزی به اینان داده شود، خوشنود و اگر چیزی به آنان داده نشود، ناراحت می‌شوند. اینان بدبخت و نگونسار شدند. هرگاه خاری به بدنشان برسد، نمی‌توانند آن را بیرون آورند. خوشا به حال

بنده‌ای که افسار اسبش را در راه خدا گرفته، سرش ژولیده و غبار آلود شده و پاهایش غبار آلود شده است. اگر در پست محافظت و پاسداری از لشکر باشد، [مأموریتش را خوب انجام می‌دهد] و از لشکر [در برابر حمله‌ی دشمن] محافظت و پاسداری می‌کند و اگر در آخر لشکر باشد، همان جا می‌ماند. اگر از فرماندهان و بزرگان اجازه بگیرد [به دلیل اینکه جاه و موقعیتی ندارد] به او اجازه نمی‌دهند و [به دلیل اینکه نزد حاکمان، پادشاهان و امثال آنان موقعیت و جایگاهی ندارد، نزد آنان برای کسی میانجیگری و شفاعت نمی‌کند و به فرض اینکه شفاعت بکند] شفاعتش پذیرفته نمی‌شود».

در این باب، چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - اینکه انسان در اعمال دینی اش، دنیا را بخواهد.

دوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی هود.

سوم - نامگذاری انسان مسلمان به بنده‌ی دینار و بنده‌ی درهم و بنده‌ی لباس خز و راه راه.

چهارم - تفسیر این فرد به اینکه اگر چیزی به او داده شود، خوشنود و اگر چیزی به او داده نشود، ناراحت می‌شود.

پنجم - تفسیر فرموده‌ی: «تعس وانتكس».

ششم - تفسیر فرموده‌ی: «وإذا شیک فلا انتقش».

هفتم - ستایش و تمجید مجاهدی که به آن صفات، متصف است.

توضیح و شرح این باب:

از جمله شرک این است که انسان با اعمال دینی اش، به دنبال دنیا باشد.

برخی از علما تصور کرده‌اند که این باب، مشمول ریا است و فقط برای تکرار آمده است. اما اینان اشتباه می‌کنند. منظور این باب، این است که انسان عمل صالح و نیکی را انجام می‌دهد و منظورش از انجام دادن آن عمل، دنیاست. مانند کسی که برای لباس راه راه و لباس مخمل و کرک‌دار و مانند آن جهاد می‌کند. به همین دلیل پیامبر ﷺ او را بنده‌ی این چیزها نامیده است. اما انسان ریاکار چنین نیست؛ چون او تنها به خاطر اینکه مردم او را ببینند و تعریف و تمجیدش بکنند و برایش احترام و تعظیم قایل شوند، کار نیکی انجام می‌دهد. کسی که به خاطر پول و لباس خز، مخمل و مانند آن، عمل صالحی انجام می‌دهد، عاقل‌تر از انسان ریاکار است؛ چون آن کس برای رسیدن به دنیا و تعلقات دنیوی

عمل صالح انجام می‌دهد ولی انسان ریاکار به خاطر مدح، ستایش، شکوه و عظمت در نظر مردم، عمل صالح انجام می‌دهد. هردوشان، زیانکار و اهل خسران‌اند. از موجبات خشم خدا و عقاب دردناکش به خدا پناه می‌بریم.

درباره‌ی آیات: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّتْهَا نُوفٌ إِلَيْهِمْ أَعْمَلَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ ﴿١٥﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبِطُلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٦﴾﴾ [هود: ۱۵-۱۶]: «کسانی که خواهان زندگی دنیا و زیور و زینتش هستند، نتیجه‌ی اعمالشان را به‌طور کامل در دنیا به آنان می‌دهیم و در آن هیچ کم و کاستی نخواهند دید. چنین کسانی در آخرت بهره‌ای جز آتش ندارند و دستاوردهایشان در آنجا بر باد می‌رود و اعمالشان نابود می‌شود». ابن عباس می‌گوید: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ یعنی: هرکس ثواب و پاداش دنیا را می‌خواهد. ﴿وَزَيَّنَّتْهَا﴾ یعنی: مال دنیا، ﴿نُوفٌ إِلَيْهِمْ﴾ یعنی: مزد اعمالشان همچون سلامتی و شادمانی در خانواده و ثروت و دارایی و فرزندان را به تمامی در همین دنیا به آنان می‌دهیم. ﴿وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾ یعنی چیزی از آن کم داده نمی‌شوند. سپس آیه‌ی: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ﴾ [الإسراء: ۱۸]: «هر کس که دنیای زودگذر (این جهان) را بخواهد (و تنها برای زندگی آن کار کند)، آن اندازه که خود می‌خواهیم و به هرکس که صلاح می‌دانیم، هرچه زودتر در دنیا بدو عطاء خواهیم کرد». آن را نسخ کرده است. نحاس این مطلب را در ناسخ خود روایت کرده است.^۱

گفته‌ی: «سپس آن را نسخ کرده است»، یعنی آن را مقید و تخصیص گردانیده است؛ چون سلف صالح مقید کردن و تخصیص دادن را نسخ می‌نامیدند و گرنه این آیه از محکّمات است و نسخ - به معنای حقیقی نسخ - نشده است.

۱- الناسخ و المنسوخ، اثر نحاس، ص ۱۷۱. او این روایت را از طریق جُوَیْبِر از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است. جوَیْبِر، متروک بوده و ضحاک، از ابن عباس حدیث نشنیده است. پس این روایت، خیلی ضعیف است.

نحاس پس از تخریج این روایت می‌گوید: محال است که اینجا نسخی در کار باشد، چون این آیه خبر است و در اخبار، نسخ صورت نمی‌گیرد و اگر در اخبار نسخ جایز بود، حق از باطل و راست از دروغ، شناخته نمی‌شد و جایز بود که کسی بگوید: فلانی را دیدم و سپس بگوید: آن را نسخ کردم و او را ندیدم!».

ضحاک می گوید: «هر مؤمنی عمل نیکی انجام دهد و از روی تقوا و ترس از خدا، این عمل را انجام ندهد، مزد عملش را زود در همین دنیا به او می دهیم».^۱ فراء این رأی را برگزیده است.^۲

ابن قیم می گوید: «این رأی، راجح تر است. بر این اساس معنای آیه چنین است: هرکس با عمل صالحش زندگی این دنیا و تجمل آن را بخواهد».^۳

گروه دیگری از علما می گویند: «این آیه درباره ی کفار نازل شده؛ چون خداوند در آیه ی بعدی می فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ﴾ [هود: ۱۶]: «آنان کسانند که در آخرت جز آتش دوزخ بهره و سهمی ندارند».^۴

فرموده ی: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ﴾ یعنی چون آنان جز برای زندگی این دنیا و تجمل آن، عمل صالح و خوب انجام ندادند.^۵

درباره ی آیه ی: ﴿وَحِطِّطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا﴾ [هود: ۱۶]. برخی از مفسران گفته اند: «یعنی آنچه در دنیا انجام داده اند، در آخرت بر باد رفته است. یعنی ثواب و پاداشی ندارند؛ چون آنان در اعمالشان، آخرت را نخواستند بلکه فقط دنیا را خواسته اند و آنچه خواسته اند به تمامی در همین دنیا به آنان داده شده است. ﴿وَبَطِلْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [هود: ۱۶]. یعنی ذات عملش باطل است؛ چون برای راه صحیحی انجام داده نشده است و عمل باطل، ثواب و پاداشی ندارد».^۶

اگر گفته شود: این آیه بر اساس قول اول، اقتضا می کند که مؤمنی که با کردارش، دنیا را خواسته، تا ابد در آتش دوزخ می ماند، در جواب گفته می شود: همانا خدای سبحان سزای کسی که با کردارش، زندگی این دنیا و تجمل آن را می خواهد، بیان کرده و آن هم دوزخ است و از برباد رفتن و بطلان عملش خیر داده است. پس هر گاه عملی که به وسیله ی آن نجات می یابد، بر باد رود و باطل شود، دیگر چیزی برایش

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۴/۷ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۲۰۱/۶ آن را روایت کرده اند.

۲- معانی القرآن، ۶/۲.

۳- عدة الصابرين، ص ۱۳۵.

۴- همان.

۵- همان، ص ۱۳۶.

۶- این سخن، کلام زمخشری در «الکشاف»، ۳۶۴/۲ می باشد.

نمی ماند تا به وسیله‌ی آن نجات پیدا کند. حالا اگر همراه او ایمانی باشد که با این ایمانش، زندگی این دنیا و تجمل آن را نخواسته باشد، بلکه هدفش از آن، خدا و سرای آخرت باشد، این ایمان در عملی که بر باد رفته و باطل شده، داخل نمی شود و این ایمان، او را از جاودانه ماندن در دوزخ نجات می دهد هر چند به سبب بر باد رفتن اعمالش که نجات و رستگاری مطلق در گرو آن است، داخل دوزخ بشود.

پس ایمان دو گونه است: ۱- ایمانی که مانع دخول در جهنم می شود. و آن ایمان فعال و کاملی است که باعث می شود اعمال و کردار مؤمن فقط برای خدای یکتا باشد و تنها رضای خدا مدنظر انسان باشد. ۲- ایمانی که مانع جاودانه ماندن در جهنم می شود البته در صورتی که مقداری ایمان در وجود شخص ریاکار باشد و اگر ذره‌ای در درونش نباشد، تا ابد در دوزخ می ماند. پس این آیه حکم آیات نظیرش درباره‌ی تهدید به جهنم دارد. ابن قیم این گفته را اظهار داشته است.^۱

از مؤلف محترم درباره‌ی معنای این آیه سؤال شد، خلاصه‌ی جوابش چنین است: دانشمندان سلف، معنای آیه را در چند نوع از اعمالی که امروزه مردم انجام می دهند و متأسفانه متوجه نیستند که چکار می کنند، بیان کرده اند.

نوع اول - عمل صالح و کردار شایسته‌ای که بسیاری از مردم به خاطر رضای خدا انجام می دهند؛ اعمالی همچون صدقه، نماز، صله‌ی رحم، نیکی کردن به مردم، ترک ظلم و ستم و مانند آنها که مردم خالصانه برای خدا انجام می دهند یا از آن دست می کشند، اما ثواب و پاداش این اعمال را در آخرت نمی خواهند، بلکه فقط می خواهند که خدا با حفظ اموال و دارایی اش و زیاد کردن آن، یا حفظ زن، فرزندان و بستگانش یا مستمر بودن نعمت‌ها بر آنان، به آنان جزا و پاداش دهد و هیچ انگیزه و همتی جهت رفتن به بهشت و فرار از دوزخ ندارند. ثواب و پاداش اعمال چنین کسانی در دنیا به آنان داده می شود و در آخرت، بهره و نصیبی ندارند. ابن عباس این نوع را ذکر کرده است.^۲

۱- عده الصابرين، صفحات ۱۶۳-۱۶۷.

۲- ابن جریر در تفسیرش، ۱۱/۱۲ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۲۰۱۰/۶ با سندی خیلی ضعیف، گفته‌ی ابن عباس درباره‌ی آیات: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا﴾ [هود: ۱۵]. «هر کسی زندگی دنیا و زینت آن را بخواهد». روایت کرده اند. به نظر ابن عباس، خدا به کسانی که کردار شایسته و اعمال نیک را برای دنیا انجام می دهند، خداوند جزای اعمال نیک‌شان از دنیا می دهد

نوع دوم - بزرگتر و خطرناکتر از نوع اول است، که مجاهد اظهار داشته آیه‌ی مذکور در این باره نازل شده است. این نوع بدین صورت است که انسان اعمالی صالح و خوب انجام می‌دهد و نیتش ریا است نه خواستن پاداش اخروی.

نوع سوم - اینکه انسان اعمالی صالحی انجام دهد و مقصودش از آن اعمال، پول و تعلقات دنیوی است. مثلاً به خاطر مال یا پولی به حج می‌رود و به خاطر خدا این کار را نمی‌کند. یا به خاطر رسیدن به دنیا و تعلقات مادی، یا به خاطر ازدواج با زنی هجرت می‌کند یا به خاطر به دست آوردن غنایم جنگی، جهاد می‌کند. مؤلف این نوع را نیز در تفسیر آیه‌ی مذکور بیان کرده است.

از نمونه‌های دیگر این نوع، این است که انسان به خاطر درس دادن به خانواده‌اش یا به خاطر کسب و کاری برای آنان علم یاد می‌گیرد. یا قرآن را یاد می‌گیرد و نمازهایش را دقیق سر وقت می‌خواند تا مسئولیت مسجد را به او بسپارند. این امر بسیار پیش می‌آید. این افراد از افراد قبلی، عاقل‌ترند؛ چون به خاطر به دست آوردن مصلحت و منفعتی، عمل صالح و نیک انجام می‌دهند و افراد قبلی به خاطر اینکه دیگران آنان را بستایند و در نظر مردم، باشکوه و بزرگ باشند، عمل صالح انجام می‌دهند و به هیچ مصلحت و منفعتی نمی‌رسند. افراد نوع اول از افراد نوع دوم و سوم، عاقل‌ترند؛ چون تنها برای خدای یکتا و بی‌شریک، عمل صالح و نیک انجام می‌دهند، اما متأسفانه در برابر این اعمال صالح خیر زیاد، همیشگی و مستمر که همان بهشت است، نمی‌خواهند و از شر عظیم که همان دوزخ است، فرار نمی‌کنند.

نوع چهارم - اینکه انسان، عبادت و طاعت خدا را خالصانه برای خدای یکتا و بی‌شریک انجام می‌دهد، ولی عقیده و تفکر کفرآمیز دارد به گونه‌ای که او را از دایره‌ی اسلام خارج می‌سازد؛ مانند یهود و نصارا وقتی خدا را پرستند و به خاطر به دست آوردن رضای خدا و سرای آخرت، صدقه بدهند یا روزه بگیرند. یا مانند بسیاری از افراد این امت که کفر یا شرک اکبر در میانشان است و به طور کلی آنان را از دایره‌ی اسلام خارج می‌سازد. اینان خالصانه خدا را اطاعت می‌کنند و در اطاعت و عبادات شان،

و ذره‌ای به اینان ظلم نمی‌شود. ابن عباس می‌گوید: هرکس کار خوبی از قبیل روزه یا نماز یا نماز تهجد انجام می‌دهد و فقط دنیا را می‌خواهد، خداوند می‌فرماید: ثواب و پاداش این اعمال را در همین دنیا زود به آنان می‌دهم و اعمالی که به قصد به دست آوردن تعلقات دنیوی انجام داده‌اند، بر باد رفته و در آخرت از زیانکارانند.

ثواب و پاداش آخرت را می‌خواهند، اما عقاید و کرداری دارند که آنان را از دایره‌ی اسلام خارج می‌سازند و مانع قبول کردارشان می‌شوند. این نوع نیز درباره‌ی تفسیر آیه‌ی مذکور از انس بن مالک و دیگران نقل شده است.^۱

سلف صالح از این امر می‌ترسیدند. از بعضی از آنان روایت شده که می‌گفتند: اگر می‌دانستم که خدا تنها یک سجده‌ی مرا قبول کرده، قطعاً آرزوی مرگ می‌کردم؛ چون خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ [المائدة: ۲۷]: «خدا (کار را) تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد!»^۲.

سپس شیخ الإسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته الله می‌افزاید: «این مطلب مانده که گفته شود: هرگاه انسان نمازهای پنجگانه، زکات، روزه و حج را به خاطر به دست آوردن رضای خدا و درخواست پاداش و ثواب آخرت به جای آورد، سپس بعد از آن اعمالی انجام دهد و در اعمالش، دنیا و تعلقات دنیوی بخواهد؛ مثلاً به خاطر خدا فریضه‌ی حج را به جای می‌آورد، آنگاه بعد از آن به خاطر دنیا حج می‌کند - آن گونه که امروز بسیار پیش می‌آید - در این صورت براساس اعمالی که بیشتر انجام می‌دهد و در زندگانی‌اش بیشتر اتفاق می‌افتد؛ با او برخورد می‌شود. بعضی از علما گفته‌اند: قرآن بسیار از اهل بهشت و اهل جهنم سخن به میان می‌آورد و راجع به کسانی که معلوم نیست بهشتی یا جهنمی‌اند و درباره‌شان شائبه و شبهه وجود دارد، سکوت اختیار می‌کند. افراد این

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۲/۱۲؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۲۰۱۰/۶ و ضیاء مقدسی در «الأحادیث المختارة»، ۱۱۸/۷ با سندی صحیح از انس آیه‌ی: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَرَازِقَتَهَا﴾ [هود: ۱۵] را روایت کرده‌اند که می‌گوید: این آیه درباره‌ی یهود و نصارا نازل شده است. سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ۴۰۶/۴، افزون بز آن، این روایت را به ابوشیخ و ابن مردویه نسبت داده است.

۲- این عده از سلف صالح، عبارتند از: ۱- عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که ابن عبد البر در «التمهید»، ۲۵۵/۴ - ۲۵۶ و ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۱۴۶/۳۱ از طریق هشام بن یحیی غسانی از پدرش از ابن عمر این گفته را از وی روایت کرده است. یحیی غسانی، عبدالله بن عمر را ندیده است» از ابن رو اسناد این روایت به خاطر منقطع بودنش، ضعیف است. و فضالة بن عبید رضی الله عنه از او ابن مبارک در الزهد ص ۱۹ و ابونعیم در حلیة الأولیاء ۱۷/۲ و ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۳۰۵/۴۸ این گفته را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت ضعیف است؛ چون در سند آن رشدین ابن سعد هست که ضعیف است.

نوع و امثال او، از این دسته‌اند.» سخنان مؤلف در این زمینه به پایان رسید.^۱
 اظهاراتش در این باره، خیلی خوب و مفید بود.

برخی از فواید آیه مبارکه عبارتند از: ۱- شرک اعمال صالح را بر باد می‌دهد، ۲- همچنین اگر انسان با اعمال صالح و نیکش، زندگی این دنیا و تجمّل آن را بخواهد، اعمال صالح اش بر باد می‌رود، ۳- خداوند به انسان کافر در برابر نیکی‌ها و کردار شایسته اش جزا و پاداش می‌دهد، ۴- همچنین به مسلمانی که اعمال صالح انجام می‌دهد ولی در اعمالش، به دنبال دنیا و تعلقات دنیوی است، در برابر کردارش، جزا و پاداش می‌دهد، ولی در آخرت بهره و پاداشی ندارد. ۵- تهدید سخت بر آن ۶- تفاوت میان حبوط (بر باد رفتن) و بطلان.

مؤلف می‌گوید: (فی «الصحيح» عن أبي هريرة قال: قال رسول الله «تعس عبدالدينار، تعس عبدالدرهم، تعس عبدالخميصة، تعس عبدالخميصة، إن أعطى رضى، وإن لم يُعطِ سخط، تعس وانتكس، وإذا شيك فلا انتقش، طوبى لعبد آخذ^۲ بعنان فرسه فى سبيل الله، أشعث رأسه، مغبرة قدماه، إن كان فى الحراسة؛ كان فى الحراسة، وإن كان فى الساقية؛ كان فى الساقية، إن استأذن؛ لم يؤذن له، وإن شفع، لم يشفع»).

(در «الصحيح» از ابوهریره روایت است که گوید: رسول الله ﷺ فرمودند: «بنده‌ی دینار و درهم بدبخت و تیره روز شدند، بنده‌ی لباس خز و راه راه بدبخت و هلاک شد، بنده‌ی لباس مخمل و گرکدار بدبخت و هلاک شد. اگر [چیزی از اینها] به او داده شود، راضی و خوشنود می‌شود و اگر [چیزی از اینها] به او داده نشود، ناراحت و ناخشنود می‌شود. بدبخت و تیره روز شد. [این شخص] هرگاه خاری در بدنش فرو رود، نمی‌تواند آن را بیرون آورد. خوشا به حال بنده‌ای که افسار اسبش را در راه خدا گرفته و سرش ژولیده و غبار آلود و پاهایش نیز غبار آلود شده است. اگر در پست محافظت و پاسداری از لشکر باشد، همانجا در پست محافظت و پاسداری می‌ماند و اگر در آخر لشکر باشد، همان جا در آخر لشکر می‌ماند. اگر [از فرماندهان و مانند آنان]

۱- مختصر سيرة الرسول ﷺ، ۱۲۰/۴-۱۲۳، ضمن مجموع مؤلفات الشيخ محمد ابن عبدالوهاب. نگا: مجموع مؤلفات الشيخ، فتاوى و مسائل، المسألة الأولى.

۲- در نسخه‌ی «ط» کلمه‌ی «أخذ» آمده است.

اجازه بگیرد، [به دلیل اینکه موقعیت و مقامی ندارد] به او اجازه داده نمی‌شود و اگر [برای کسی] میانجیگری و وساطت کند، [به دلیل اینکه موقعیت و مقامی ندارد]، میانجیگری پذیرفته نمی‌شود».

عبارت: (فی «الصحيح») منظور صحيح بخاری است.^۱

در عبارت: (تعس عبدالدينار)، «تعس» (با کسره ی «ع» و فتحه ی آن نیز جایز است، یعنی افتاد. منظور از آن، در اینجا «هَلَكَ» (هلاک شد) می‌باشد. حافظ ابن حجر عسقلانی این گفته را اظهار داشته است.^۲ ابن حجر در جایی دیگر می‌گوید: «تعس متضاد سَعِدَ می‌باشد. یعنی به معنای شَقِيَ (بدبخت و تیره روز شد) می‌باشد. بعضی گفته اند: تعس به معنای بر روی درافتادن است.^۳».

ابو سعادات گوید: «گفته می‌شود: تعس يتعس وقتی بلغزد و بر روی درافتد. واژه ی «تعس» دعای هلاک و نابودی برای کسی است.^۴».

درباره ی فرموده ی: (تعس عبدالخمیصة) ابوسعادات می‌گوید: «خمیصه، لباس خزی یا لباس پشمی راه راه است. بعضی گفته‌اند: لباس تنها زمانی «خمیصه» نام دارد که سیاه و راه راه باشد. «خمیصه» لباس مردم در گذشته بوده و جمع آن، «خمائص» می‌باشد.^۵».

درباره ی واژه ی (الخمیلة) با فتحه ی «خاء» ابوسعادات می‌گوید: «خمیل و خمیلة، لباس مخمل و کرکدار است از هر چیزی که باشد. بعضی گفته‌اند: خمیل، لباس مشکی است.^۶».

راجع به فرموده ی: (تعس وانتكس) حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «انتكس یعنی بیماری بیمار برگشت». ^۷ ابوسعادات می‌گوید: «یعنی سرنگون افتاد. این واژه

۱- صحیح بخاری، شماره ی ۲۷۳۰.

۲- فتح الباری، ۲۵۴/۱۱.

۳- همان، ۸۲/۶.

۴- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ۱۹۰/۱.

۵- همان، ۸۱/۲.

۶- همان، ۸۱/۲.

۷- فتح الباری، ۸۲/۶.

دعای هلاکت و بدبختی برای کسی است؛ چون هرکس در کارش نگونسار باشد، زیانمند و بدبخت می شود».^۱

طیبی می گوید: «در این واژه دعای شر برای کسی به صورت تدریجی است؛ چون وقتی کسی هلاک شود (تَعَس) بر روی صورت می افتد و هرگاه واژگون شد (انتکس)، سرنگون می افتد».^۲

فرموده‌ی: (وإذا شیک) یعنی هرگاه خاری به بدنش برخورد کند. (فلا انتقش)، ابوسعادات می گوید: «یعنی هرگاه خاری در بدنش فرو رود، نمی تواند آن را بیرون آورد. انتقاش به معنای درآوردن خار با موجین (منقاش) است».^۳

حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: «یعنی هرگاه خاری در بدنش فرو رود، کسی را نمی یابد که آن را با موجین در آورد». ابن حجر افزود: «در دعای شر کردن کسی با این عبارت، اشاره به این است که مقصود و مراد چنین کسی حاصل نمی شود؛ چون کسی که بلغزد و خاری در پایش فرو رود و کسی را پیدا نکند که آن را از پایش در آورد، از تلاش و حرکت در به دست آوردن منافع و مصالح دنیا عاجز و ناتوان است».^۴

طیبی می گوید: «معنای عبارت مذکور این است که کسی که به دنبال مادیات و تعلقات دنیوی است، هرگاه دچار بلا و مصیبتی شود، برای وی اظهار همدردی و تأسف نمی شود؛ چون هرکس دچار بلا و مصیبت شود، هرگاه مردم برایش اظهار همدردی و تأسف بکنند، ممکن است مقداری از سختی و دشواری بلا کاسته شود و مقداری تسلی خاطر پیدا کند. اما اینانی که به دنبال مادیات اند و در اعمال و کردار صالح شان، زندگی این دنیا و تجمل آن را می خواهند، بر خلاف آن دسته از مردم هستند که موقع گرفتار شدن به مصیبتی، دیگران برایشان اظهار همدردی و تأسف می کنند، بلکه با خوشحالی و سرزنش و طعنه‌ی دشمنان، به خشم و گرفتاری اش افزوده می شود».^۵

۱- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ۱۱۵/۵.

۲- شرح المشکاة، ۲۸۸/۹. ونگا: مرقاة المفاتیح، ۱۳/۹.

۳- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ۵۱۰/۲.

۴- فتح الباری، ۲۵۵/۱۱.

۵- شرح المشکاة، ۲۸۸/۹. نگا: مرقاة المفاتیح، ۱۳/۹. صاحب کتاب «فتح المجید» در این کتاب،

(۶۳۱/۲- فریان) می گوید: «منظور این است که هرکس حال و وضعیت چنین باشد، مستحق این

اگر گفته شود: چرا پیامبر ﷺ چنین کسی را بندهی دینار و درهم نامیده است؟ در جواب گفته می‌شود: از آنجا که دینار و درهم، هدف و خواسته‌اش است که برای آن اعمال صالح انجام می‌دهد و با هر وسیله‌ی ممکن تلاش می‌کند که آن را به دست آورد تا جایی که نیت، آمال و آرزوهایش روی دینار و درهم متمرکز شده، به خاطر آن ناراحت و خوشنود می‌شود، در نتیجه‌ی بندهی دینار و درهم شده است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه گوید: «پیامبر ﷺ چنین کسی را بندهی دینار و درهم و بندهی لباس راه راه و مخمل و کرکدار نامیده و دعای شر و مسائلی که به او مربوط است، با عبارت: «تعس وانتكس، وإذا شيك فلا انتقش» درباره‌اش بیان کرده است. این حال و وضع کسی است که شر و گزندگی به او می‌رسد و به خاطر بدبختی و نگونساری‌اش، از آن نجات نمی‌یابد در نتیجه به خواسته و اهدافش نمی‌رسد و از گرفتاری‌ها و چیزهای ناخوشایند رهایی نمی‌یابد. در واقع این حال و وضع دنیاپرستان و پول پرستان است.

این شخص چنین توصیف شده که هرگاه چیزی را از مادیات و خواسته‌هایش به او داده شود، راضی و خوشحال می‌شود و هرگاه چیزی از مادیات و خواسته‌هایش به او داده نشود، ناراضی و نارحت می‌شود؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْهُمْ مَّنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْحَطُونَ﴾ [التوبة: ۵۸]: «در میان آنان کسانی هستند که در تقسیم زکات از تو عیبجویی می‌کنند و ایراد می‌گیرند (و نسبت بی‌عدالتی را به تو می‌دهند! اینان جز به فکر حطام دنیا در اندیشه چیز دیگری نیستند، و لذا) اگر بدانان چیزی از زکات داده شود خوشنود می‌شوند و اگر چیزی از آن بدیشان داده نشود هرچه زودتر خشم می‌گیرند». رضا و خوشنودی اینان برای غیر خدا و نارضایتی و ناراحتی‌شان برای غیر خداست کسی که به دنبال ریاست، جاه و مقام و موقعیتی است، چنین حال و وضعی دارد؛ هرگاه به ریاست و موقعیت دست یافت، راضی و خوشنود می‌شود و اگر به آن دست نیافت، ناراحت می‌شود. این شخص، بنده و برده‌ی چیزی است که خواستارش است و به آن حرص دارد؛ چون بردگی و بندگی در حقیقت بردگی و بندگی دل است. هر چیزی دل را به بردگی و

است که دعای شر شود. کسی که حال و وضعش چنین است، حتماً آثار این دعاها را شر و زیان آور را دیر یا زود می‌بیند».

بندگی بگیرد، دل بنده‌ی آن است» تا آنجا که می‌گوید: «کسی که به دنبال مال و ثروت است، نیز چنین است؛ چون مال و ثروت او را بنده و برده‌ی خود می‌گرداند.

اموال و مادیات دو نوع‌اند:

بعضی از آنها انسان بدان‌ها نیاز دارد، مانند غذا، آب، ازدواج، مسکن، وسایل ضروری خانه و مانند آنها که انسان بدان‌ها نیاز دارد. انسان این‌گونه چیزها را از خدا می‌خواهد. او این اموال و تعلقات دنیوی را در نیازهایش به کار می‌برد دقیقاً همچون الاغش که سوار آن می‌شود و همچون فرشش که روی آن می‌نشیند بدون اینکه این اموال، او را بنده‌ی خود بگردانند.

بعضی از اموال و امکانات مادی، انسان به آنها نیاز ندارد. باید دل وابسته‌ی اینها نگردد؛ چون هر وقت دل انسان، وابسته‌ی این‌گونه اموال گردید، بنده‌ی آنها می‌گردد و چه بسا در این اموال بنده‌ی غیر خدا باشد و به غیر خدا تکیه کند، در نتیجه حقیقت عبودیت برای الله و حقیقت توکل به خدا در او نماند، بلکه شاخه‌ای از عبادت برای غیر الله و شاخه‌ای از توکل به غیر الله در او باشد. این شخص مستحق‌ترین کس به این فرموده‌ی پیامبر ﷺ است: «تعس عبدالدینار، تعس عبدالدرهم، تعس عبدالمیصه، تعس عبدالمیله»: «بنده‌ی دینار و درهم، بدبخت و هلاک شود! بنده‌ی لباس راه راه و لباس مخمل کردار بدبخت و هلاک شود!». این شخص بنده‌ی اینهاست و اگر اینها را از خدا بخواهد، در صورتی که خدا آنها را به او بدهد، راضی و خوشنود می‌شود و اگر به او ندهد، ناراضی و ناراحت می‌شود.

بنده‌ی واقعی خدا کسی است که چیزی او را راضی و خوشنود بگرداند که خدا را راضی و خوشنود می‌گرداند و چیزی او را ناراحت بگرداند که خدارا ناراحت می‌گرداند. چیزی را دوست بدارد که خدا و پیامبر ﷺ دوست دارند و از چیزی بدش آید که خدا و پیامبر ﷺ از آن بدش آیند. با دوستان خدا رابطه‌ی دوستی برقرار کند و با دشمنان خدا رابطه‌ی دشمنی. این شخص، کسی است که ایمانش کامل است». این خلاصه‌ای از سخنان ابن تیمیه در این باره بود.^۱

درباره‌ی فرموده‌ی: (طوبی لعبد) ابوسعادات می‌گوید: «طوبی، نام بهشت است. بعضی گفته‌اند: طوبی نام درختی در بهشت است».^۱

می‌گویم: ابن وهب از عمرو بن حارث روایت کرده که درّاج برایش نقل کرد که ابوهیثم از ابو سعید حدیثی را برایش نقل کرد که مردی گفت: ای رسول الله! طوبی چیست؟ فرمود: «شجرة فی الجنة مسیرة مائة سنة ثياب أهل الجنة تخرج من أكمامها»: «درختی است در بهشت به اندازه‌ی مسیر صد سال [پیاده روی پهنا دارد]، لباس بهشتیان از غلاف آن بیرون می‌آید». حرمله این حدیث را روایت کرده است.^۲

احمد در مسند خود از طریق حدیث عتبه بن عبدالسلمی روایت کرده که یک نفر عرب بادیه نشین پیش پیامبر ﷺ آمده و درباره‌ی حوض کوثر از پیامبر ﷺ سؤال کرد و از بهشت سخن گفت. سپس آن عرب بادیه نشین گفت: آیا در بهشت، میوه است؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: «نعم، وفيها شجرة تدعى طوبى...».^۳ «بله و در بهشت درختی به نام طوبی وجود دارد».

زجاج درباره‌ی فرموده‌ی «طوبی لهم» می‌گوید: «معنایش زندگی خوش است».^۴

ابن انباری می‌گوید: «طوبی به معنای «خوشا به حال آنان» می‌باشد؛ چون «طوبی» بر وزن «فعلی» از «طیب» آمده است».^۱ بعضی می‌گویند: معنایش این است که زندگی خوش گوارایشان باد! این اقوال همگی به یک قول واحد بر می‌گردند.^۲

۱- النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ۱۴۱/۳.

۲- حافظ ابن حجر در «الأمالی المطلقة»، ص ۴۷ از طریق حرمله آن را روایت کرده است. امام احمد احمد در «المسند»، ۷۱/۳؛ ابویعلی در مسندش، شماره‌ی ۱۳۷۴؛ ابن جریر در تفسیرش، ۱۰۱/۱۳؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۷۴۱۳؛ خطیب در «تاریخ بغداد»، ۹۰/۴؛ ذهبی در «میزان الاعتدال»، ۴۰/۳ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. در روایت دراج از ابوهیثم، بحث است. حافظ ابن حجر، در «الأمالی المطلقة» این حدیث را حسن دانسته است. و همچنین گفت این حدیث دارای شواهد است.

۳- امام احمد در «المسند»، ۷۱/۳؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره‌ی ۷۱۶؛ ابن جریر در تفسیرش، ۱۴۹/۱۳؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ۱۲۷/۱۷، ۱۲۸، ۱۲۶ و در «المعجم الأوسط»، شماره‌ی ۴۰۲ و ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۷۴۱۴ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث، حدیث صحیح لغیره است.

۴- معانی القرآن و إعرابه، اثر زجاج، ۱۴۸/۳. ونگا: معانی القرآن، اثر ابن نحاس، ۴۹۴/۳.

فرموده‌ی: (أَخِذْ بِعَنَانٍ فَرَسَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) یعنی در راه جهاد.

عبارت: (أَشْعَثُ رَأْسَهُ) کلمه‌ی: «أَشْعَثُ» صفت «عبد» و منصوب است. به دلیل اینکه صفت و بر وزن أَفْعَل است، غیر منصرف می‌باشد. کلمه‌ی: «رَأْسَهُ»، مرفوع و فاعل «أَشْعَثُ» است. عبارت: «أَشْعَثُ رَأْسَهُ» به معنای سر غبار آلود می‌باشد. در این عبارت، فضیلت غبار آلود بودن سر در راه خدا وجود دارد.

اعراب عبارت: (مَغْبِرَةٌ قَدَمَاهُ)، همچون «أَشْعَثُ» است. منظور از آن، کثرت غبار روی پاهایش در راه خداست، به دلیل اینکه در راه خدا زیاد جهاد و صبر و پایداری کرده است.

درباره‌ی فرموده‌ی: (إِنْ كَانَ فِي الْحِرَاسَةِ) بعضی از علما گفته‌اند: «حِرَاسَةُ بَا كَسْرِهِ» «حاء» به معنای حمایت و پاسداری از لشکر و محافظت از آن در برابر حمله‌ی دشمن می‌باشد.^۳ عبارت: «كَانَ فِي الْحِرَاسَةِ» یعنی وظیفه‌ی خود را به نحو احسن انجام داده و در پست و وظیفه‌ی خودش کوتاهی نکرده و خواب، غفلت، سهل‌انگاری و مانند آن، بر او عارض نشده است.^۴

فرموده‌ی: (إِنْ كَانَ فِي السَّاقَةِ؛ كَانَ فِي السَّاقَةِ) یعنی اگر در آخر لشکر قرار داده شود، آنجا می‌ماند و وظیفه‌ی خودش را انجام می‌دهد.

ابن جوزی درباره‌ی این عبارت می‌گوید: «چنین کسی گمنام و ناشناس است و قصد والایی و آوازه ندارد. در هر جایی قرار داده شود، همان جا می‌ماند».^۵

خلخالی گوید: «معنایش این است که او مأموریتش را خوب انجام می‌دهد و هر جا قرار داده شود، همان جا می‌ایستد. از جایش تکان نمی‌خورد و جایی دیگر نمی‌رود. پیامبر ﷺ تنها به این دلیل حمایت و محافظت از لشکر و قرار گرفتن در آخر لشکر ذکر

۱- نگا: زاد المسیر، اثر ابن جوزی، ۳۲۸/۴.

۲- نگا: تفسیر قرطبی، ۳۶/۹.

۳- ملا علی قاری در کتاب «مرقاة المفاتیح»، ۱۳/۹ این گفته را اظهار داشته است.

۴- همان.

۵- کشف مشکل الصحیحین، ۵۳۹/۳. نگا: فتح الباری، ۸۳/۶.

کرده، که این دو پست، مشقت، سختی و آسیب بیشتری نسبت به دیگر پست‌ها دارد.^۱

می‌گویم: در این فرموده فضیلت حراست و پاسداری از لشکر در راه خدا وجود دارد.

عبارت: (إن استأذن؛ لم یؤذن له) یعنی اگر از فرماندهان و بزرگان اجازه بگیرد، اجازه‌اش نمی‌دهند؛ چون او صاحب جایگاه و موقعیت نیست و با اعمالش، به دنبال دنیا نیست که دنیا و تعلقات دنیوی را از آنان بخواهد و به خاطر آن، به سوی ایشان رفت و آمد نکند، بلکه او در اعمالش اخلاص دارد و خالصانه برای خدا اعمال صالح و نیک انجام می‌دهد.

فرموده‌ی: (وإن شفع) یعنی چنین کسی نزد پادشاهان و امثال آنان، برای کسی شفاعت و میانجیگری نمی‌کند، به خاطر اینکه پیش آنان، منزلت و مقامی ندارد و به فرض اگر شفاعت بکند، شفاعتش پذیرفته نمی‌شود. والله اعلم

برخی از علما می‌گویند: «بعضی معتقدند این حدیث به عدم توجه او به دنیا و اربابان دنیا اشاره دارد، به گونه‌ای که به دنبال جاه و مقام و مالی نیست، بلکه او در نظر خدا، جاه و منزلت دارد. مردم شفاعت و میانجیگری را قبول نمی‌کنند و او در نزد خدا، شفاعت کننده است و شفاعتش پذیرفته می‌شود».^۲

همان طور که در حدیثی که احمد و مسلم از ابوهریره به طور مرفوع روایت کرده‌اند، آمده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «رب أشعث مدفوع بالأبواب لو أقسم علی الله لأبره»^۳: «چه بسا انسان ژولیده موی و غبار آلود که از دروازه‌ها رانده می‌شود، اگر خدا را سوگند دهد، خدا سوگندش را می‌پذیرد.»

حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «در عبارت مذکور، ترک حب ریاست و شهرت طلبی و فضیلت ناشناسی و گمنامی و تواضع وجود دارد».^۴

۱- نص این کلام در «عمدة الباری»، اثر عینی، ۱۷۲/۱۴ آمده است. شاید او این کلام را از خلخالی نقل کرده باشد.

۲- نگا: عمدة القاری، اثر عینی، ۱۷۲/۱۴ و مرقاة المفاتیح، ۱۴/۹.

۳- امام احمد در «المسند»، ۱۲۸/۳ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۶۲۲ آن را روایت کرده‌اند.

۴- فتح الباری، ۸۳/۶.

می‌گوییم: از دیگر فواید حدیث مذکور این است که این امور و مانند آنها به خاطر پستی و کم‌ارزشی مؤمن در نظر خدا نیست بلکه برعکس به خاطر کرامت و بزرگواری او در نظر خداست. ستایش و تمجید مجاهدی که به این صفات، متصف است، یکی دیگر از فواید این حدیث می‌باشد. مؤلف این را اظهار داشته است.^۱

۱- مؤلف در مسأله‌ی هفتم از مسائل این باب، این گفته را اظهار داشته است. به فتح المجید، ۶۳۹/۲ - ۶۴۱ مراجعه کنید. آنجا حدیث عثمان رضی الله عنه به طور مرفوع آورده که آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: «حرس لیلة فی سبیل الله تعالی أفضل من ألف لیلة یقام لیلها ویصام نهارها»: «حراست و پاسداری یک شب در راه خدای متعال برتر از هزار شبانه روزی است که شبهایش، شب زنده داری و روزهایش، روزه گرفته شود». امام احمد در «المسند»، ۶۴/۱ و ۶۱؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۸۱/۲؛ ضیاء در «المختار»، شماره های ۳۶۱-۳۶۲ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. حدیث با این لفظ حسن است: «رباط یوم فی سبیل الله أفضل من ألف یوم سواه فلیرباط امرؤ کیف شاء»: «مواظبت و حراست یک روز در راه خدا برتر از هزار روز غیر از آن است. پس انسان هر طوری می‌خواهد، در راه خدا از لشکر اسلام در مقابل حمله‌ی دشمن، مواظبت و حراست کند». امام احمد در «المسند»، ۶۲/۱؛ دارمی در سننش، شماره‌ی ۲۴۲۴ و ترمذی به شماره‌ی ۱۶۶۷ آن را روایت کرده‌اند. ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح است. صاحب کتاب «فتح المجید»، نیز داستان عبدالله بن مبارک با فضیل بن عیاض را نیز در این کتاب آورده است. به این داستان در «تاریخ دمشق»، اثر ابن عساکر، ۴۹۹/۳۲؛ سیر أعلام النبلاء، ۴۱۲/۸ و تفسیر ابن کثیر، ۴۴۸/۱ نگاه کنید.

(۳۷) باب: هرکس از علما و حاکمان در تحریم آنچه خدا حلال کرده و در حلال کردن آنچه خدا حرام نموده، اطاعت کند، آنان را به جای خدا اربابان خود گرفته است

ابن عباس می گوید: «نزدیک است سنگی از آسمان روی شما بیفتد. من می گویم: رسول الله ﷺ این را فرموده، ولی شما می گوید: ابوبکر و عمر چیز دیگری گفته اند». امام احمد می گوید: «تعجب می کنم از جماعتی که اسناد و صحت و سُقم آن را می دانند ولی به رأی سفیان مراجعه می کنند، در حالی که الله تعالی می فرماید: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳]: «آنان که با فرمان او مخالفت می کنند، باید از این بترسند که بلایی (در برابر عصیانی که می ورزند) گریبانگیرشان گردد، یا این که عذاب دردناکی دچارشان شود (اعم از قحطی و زلزله و دیگر مصائب دنیوی، و دوزخ و دیگر شکنجه های اخروی)».

آیا می دانی که فتنه چیست؟ فتنه، شرک است. شاید وقتی انسان برخی از فرموده های پیامبر ﷺ را رد کند، در دلش کمی انحراف بیفتد و در نتیجه هلاک و بدبخت شود».

از عدی بن حاتم روایت است که او از پیامبر ﷺ شنید که این آیه را می خواند: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۱]: «آنان (یهود

و نصارا)، دانشمندان و راهبان‌شان و مسیح پسر مریم را به جای الله، به خدایی گرفتند؛ حال آنکه تنها دستور داشتند یگانه معبود برحق را عبادت نمایند که هیچ معبود برحقی جز او وجود ندارد. از آنچه به او شرک می‌ورزند، پاک و منزّه است».

به پیامبر ﷺ گفتم: ما علما و راهبان خود را نمی‌پرستیدیم. آن حضرت ﷺ فرمودند: «مگر آنان حلال خدا را حرام نمی‌کردند و شما هم آن را حرام می‌دانستید و مگر آنان حرام خدا را حلال نمی‌کردند و شما هم آن را حلال می‌کردید؟» گفتم: چرا این کار را می‌کردیم. پیامبر ﷺ فرمود: «پس این کار، همان پرستش آنان است». احمد و ترمذی این حدیث را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را حسن دانسته است.

در این باب چندین قضیه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی نور.

دوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی توبه.

سوم - گوشزد نمودن معنا و مفهوم عبادت که عدی آن را انکار نمود.

چهارم - نمونه آوردن ابوبکر و عمر توسط ابن عباس و نمونه آوردن سفیان توسط

احمد.

پنجم - تغییر احوال و اوضاع مردم تا این حد، به گونه‌ای که از نظر اکثر مردم، پرستش راهبان به خصوص رابطه‌ی دوستی با آنان، برترین اعمال نیک شده و پرستش علمای یهودی، علم و دانش و فهم دین شده است. سپس احوال و اوضاع مردم تا حدی تغییر یافته که افرادی که از صالحان و اشخاص خوب نیستند، به جای خدا پرستیده می‌شوند و افراد نادان و جاهل نیز پرستش می‌شوند.

توضیح و شرح این باب:

هرکس از علما و حاکمان در تحریم آنچه خدا حلال کرده و در حلال کردن آنچه خدا حرام نموده، اطاعت کند، آنان را به جای خدا اربابان خود گرفته است.

از آنجا که اطاعت و پیروی بی چون و چرا از کسی، از انواع عبادت و بلکه خود عبادت است - چون عبادت به معنای اطاعت و پیروی از خدا با فرمانبرداری از دستورات و آیین خدا که از طریق پیامبران به مردم ابلاغ نموده، می باشد - از این رو مؤلف رحمته با این عنوان به وجوب اختصاص دادن خالق به اطاعت و پیروی گوشزد نموده است. چون هیچ یک از مردم اطاعت و پیروی نمی شوند مگر زمانی که اطاعت و پیروی از او زیر اطاعت و پیروی از خدا قرار گرفته باشد وگرنه اطاعت از احدی ذاتاً واجب نیست.

مقصود از اطاعت در اینجا، اطاعت خاص در تحریم حلال خدا یا حلال نمودن حرام خدا می باشد. پس هرکس در این زمینه از مخلوقی غیر از پیامبر صلی الله علیه و آله چون ایشان از روی هوای نفس و به میل خود سخن نمی گوید - اطاعت کند، چنین شخصی مشرک است؛ همان طور که خدای متعال در این آیه، این مطلب را بیان داشته است؛ آنجا که می فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ﴾ یعنی عالمانشان را، ﴿وَرُؤُوسَهُمْ﴾ یعنی راهبان و زاهدانشان را، ﴿أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۱]: «[یهودیان و ترسایان] علاوه از خدا، [علماء دینی و پارسایان خود را هم] به خدائی پذیرفته اند (چرا که علماء و پارسایان، حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال می کنند و خودسرانه قانونگذاری می نمایند و دیگران هم از ایشان فرمان می برند و سخنان آنان را دین می دانند و کورکورانه به دنبالشان روان می گردند. ترسایان افزون بر آن) مسیح پسر مریم را نیز خدا می شمارند. (در صورتی که در همه کتابهای آسمانی و از سوی همه پیغمبران الهی) بدیشان جز این دستور داده نشده است که: تنها خدای یگانه را پرستند و بس. جز خدا معبودی نیست و او پاک و منزّه از شرک و ورزی و چیزهایی است که ایشان آنها را انباز قرار می دهند».

پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را به اطاعت نمودن از آنان در تحریم حلال خدا و در حلال نمودن حرام خدا، تفسیر نموده است که بعداً در حدیث عدی خواهد آمد.

اگر گفته شود: [اگر چنین است، پس چرا] خدای متعال فرموده است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]: «از خدا (با پیروی از قرآن) و از

پیغمبر (خدا محمد مصطفی با تمسک به سنت او) اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمایید». در جواب گفته می‌شود: «أولی الأمر»، همان دانشمندان و بنا به گفته‌ی عده‌ای، حاکمان هستند که کاملاً مطیع خدا و پیامبر ﷺ هستند. این دو رأی از احمد روایت شده است و ابن قیم گوید: «در حقیقت این آیه هر دو گروه را شامل می‌شود».

بعضی گفته‌اند: اطاعت از «اولی الأمر» تنها زمانی واجب است که به اطاعت و پیروی از خدا و پیامبر ﷺ دستور دهند. چون دانشمندان، ابلاغ کنندگان اوامر خدا و پیامبر ﷺ و حاکمان، اجرا کنندگان آن هستند. در این صورت اطاعت و پیروی از دانشمندان و حاکمان به تبع اطاعت از خدا و پیامبر ﷺ واجب است؛ همان طور که پیامبر ﷺ فرمودند: «لا طاعة فی معصیة، إنما الطاعة فی المعروف»^۲: «در گناه و نافرمانی خدا، نباید از کسی اطاعت شود و اطاعت [از مخلوق] تنها در کار معروف و شایسته است». در جای دیگری می‌فرمایند: «علی المرء السمع والطاعة ما لم یؤمر بالمعصیة، فإذا أمر بمعصیة فلا سمع ولا طاعة»^۳: «بر انسان واجب است که سخن علما و حاکمان را بشنود و از آنان اطاعت کند مادام که به گناه و نافرمانی خدا امر نشود، هرگاه به گناه و نافرمانی خدا امر شد، در آن صورت نباید سخن آنان را بشنود و از آنان اطاعت کند». این دو حدیث، صحیح‌اند.

پس در آیه‌ی: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ چیزی وجود ندارد که مخالف آیه‌ی: ﴿اتَّخِذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^(۳۱) [التوبة: ۳۱] باشد.

۱- زادُ المهاجرِ إلى ربه، یا همان: الرسالة التبوكية، ص ۴۱.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۶۸۳۰ و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۱۸۴۰ از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری در صحیحش، به شماره‌ی ۶۷۲۵ و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۱۸۳۹ از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما آن را روایت کرده‌اند.

مؤلف می گوید: (وقال ابن عباس: «يوشك أن تنزل عليكم حجارة من السماء، أقول: قال رسول الله وتقولون: قال أبو بكر وعمر؟»)^۱
 (ابن عباس گوید: «نزدیک است که سنگی از آسمان روی شما بیفتد. من می گویم: رسول الله ﷺ این را فرموده، ولی شما می گوئید: ابوبکر و عمر چنین گفته اند»).

درباره ی عبارت: (يوشك) ابوسعادات گوید: «یعنی نزدیک است و هر آن احتمال دارد».^۲

ابن عباس این سخن را به کسی که راجع به حج تمتع با او بحث و مناظره می کرد، گفت: ابن عباس به حج تمتع امر می کرد و آن شخص در جواب ابن عباس به نهی ابوبکر و عمر از حج تمتع علیه او دلیل می آورد.

۱- این روایت را شیخ الاسلام ابن تیمیه و ابن قیم با این لفظ در تعدادی از کتاب هایشان از جمله: «مجموع الفتاوی»، ۲۱۵/۲۰ و ۲۵۱، و ۵۰/۲۶ و ۲۸۱؛ «زادالمعاد»، ۱۹۵/۲؛ «الطرق الحکمیة»، ص ۲۵؛ «إعلام الموقعین»، ۲۳۸/۲ و «الصواعق المرسله»، ۱۰۶۳/۳ آورده اند. این روایت را با این لفظ از ابن عباس پیدا نکردم و فقط با الفاظی نزدیک به آن، دیده ام؛ از جمله: «أراهم سیهملکون، أقول: قال النبی ﷺ ویقول: نهی أبو بكر وعمر»: «به نظر من آنان هلاک خواهند شد. چون من می گویم: پیامبر ﷺ چنین فرموده و آنان می گویند: ابوبکر و عمر از آن نهی کرده اند». امام احمد در «المسند»، ۳۳۷/۱، بزار در مسندش، شماره ی ۵۰۵۲؛ ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم وفضله»، ۱۲۱۰/۲؛ ابن حزم در «حجة الوداع»، ص ۳۵۳؛ ضیاء در «الأحادیث المختارة»، ۳۳۱/۱۰ و دیگران آن را روایت کرده اند.

یکی دیگر از الفاظ روایت مذکور از ابن عباس که به سند آن دسترسی یافته ام، این لفظ است: «والله ما أراکم منتهین حتی یعذبکم الله، نحدثکم عن رسول الله وتحدثونا عن أبي بكر وعمر»: «به خدا قسم، به نظر من شما از این کارتان دست بر نمی دارید تا اینکه خدا شما را عذاب دهد. ما از رسول الله ﷺ حدیث را برای شما نقل می کنیم ولی شما از ابوبکر و عمر، گفته شان را برای ما نقل می کنید». ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم»، ۱۲۰۹/۲ و در «التمهید»، ۲۰۷/۸ آن را به طور معلق از معمر از ایوب نقل کرده که گوید: عروه به ابن عباس گفت: آیا از خدا نمی ترسی که حج تمتع را به جای می آوری؟ ان عباس گفت: ای عروه از مادرت بپرس. عروه گفت: اما ابوبکر و عمر حج تمتع را به جای نیاوردند. ابن عباس گفت: والله ما أراکم... و گفته اش را رد کرد. خطیب در کتاب «الفقیه و المتفقّه»، ۳۷۷/۱-۳۷۸ مانند آن را روایت کرده و سندش صحیح است.

۲- النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ۱۸۸/۵.

یعنی ابوبکر و عمر از تو داناترند و به تبعیت و پیروی از آنان، بر تو اولویت دارند. این سخن ابن عباس از ایمان کامل و تبعیت صرف از پیامبر ﷺ صادر شده هر چند کسانی با وی مخالفت کنند. همان گونه که شافعی گفته است: «علما اتفاق نظر دارند بر اینکه هرکس سنت رسول الله ﷺ برایش روشن شده باشد، حق ندارد به خاطر رأی کسی، آن را ترک کند».^۱

وقتی این گفته، سخن ابن عباس به کسی است که به استناد کار ابوبکر صدیق و عمر فاروق با او مخالفت کرده، پس درباره‌ی کسی که به استناد رأی امام و صاحب مذهبش که خود را به او منتسب می‌نماید، با سنت رسول الله ﷺ مخالفت می‌کند و گفته‌ی او را معیاری برای قبول قرآن و سنت قرار می‌دهد که اگر قرآن و سنت با گفته‌ی سرمذهبش موافقت کند، آن را می‌پذیرد و اگر مخالف گفته‌ی سرمذهبش باشد، آن را رد می‌کند یا تأویلش می‌نماید، گمانت درباره‌اش چیست؟ یکی از دانشمندان متأخر^۲ چه خوب در این زمینه سروده است:

فَإِنْ جَاءَهُمْ فِيهِ الدَّلِيلُ مُوَافِقًا لِمَا كَانَ لِلْأَبَاءِ إِلَيْهِ ذَهَابُ

«اگر درباره‌ی آن، دلیلی برایشان آورده شود که موافق روش و آرای پدرانشان باشد».

رَضَوْهُ وَإِلَّا قِيلَ: هَذَا مُؤَوَّلٌ وَيُرْكَبُ لِلتَّأْوِيلِ فِيهِ صِعَابُ

«آن را می‌پذیرند و اگر موافق روش و آرای پدرانشان نباشد، می‌گویند: این دلیل تأویل می‌شود و برای تأویل آن، سوار شیر درنده می‌شود».

بدون شک این کار مشمول آیه‌ی: ﴿اتَّخِذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحٰنَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۳۱﴾ می‌شود.

۱- ابن قیم در «إعلام الموقعين»، ۲/۲۸۲ و «كتاب الروح»، ص ۲۶۴ و «مدارج السالكين»، ۲/۳۳۵ و سیوطی در «مفتاح الجنة»، ص ۲۴ این گفته را از شافعی نقل کرده است.

۲- او صنعانی، صاحب کتاب «سبل السلام شرح بلوغ المرام» است. دو بیت مذکور، ابیات شماره: ۴۰ و ۴۱ از قصیده‌ای است که مطلع‌اش چنین است:

أما آن عما أنت فيه متاب وهل لك من بعد البُعاد إياب

«آیا وقت آن نرسیده که از کردار و اوضاعی که در آن هستی، توبه کنی، و آیا بعد از دور شدن [از دنیا دیگر] می‌توانی بیایی؟».

مؤلف می گوید: (وقال الإمام أحمد: عجت لقوم عرفوا الأسناد وصحته، ويذهبون إلى رأى سفیان والله تعالى يقول: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳]، أتدری ما الفتنة؟ الفتنة: الشرك، لعله إذا رد بعض قوله أن يقع في قلبه شيء من الزيف فيهلك»).

(امام احمد می گوید: از قومی تعجب می کنم که اسناد و صحت آن را می دانند و با این وجود به رأی سفیان مراجعه می کنند. در حالی که الله تعالی می فرماید: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳]: «ای مؤمنان! دعوت پیغمبر را در میان خویش (برای اجتماع و شرکت در کارهای مهم) همسان دعوت برخی از برخی از خود بشمار نیاورید (چرا که فرمانش فرمان خدا و دعوتش دعوت پروردگار است). خداوند آگاه از کسانی است که در میان شما خویشتن را می دزدند و پشت سر دیگران خود را پنهان می دارند (تا پیغمبر آنان را نبیند و از انصراف و گریز ایشان نپرسد و کاری بدانان حواله نکند). آنان که با فرمان او مخالفت می کنند، باید از این بترسند که بلایی (در برابر عصیانی که می ورزند) گریبانگیرشان گردد، یا این که عذاب دردناکی دچارشان شود». آیا می دانی فتنه چیست؟ فتنه، شرک است. شاید اگر کسی برخی از سنت پیامبر ﷺ را رد کند، در دلش چیزی از انحراف بیفتد و در نتیجه این انحراف، او را هلاک و نابود گرداند.

این سخن امام احمد، فضل بن زیاد^۱ و ابو طالب^۲ از وی روایت کرده اند.

۱- فضل بن زیاد: ابوالعباس قطان بغدادی است که ابوبکر خلال نامش را آورده و گوید: او از نظر ابو عبدالله از متقدمین است. ابو عبدالله قدر و منزلت او را می دانست و به او احترام می گذاشت. او برای ابو عبدالله امامت نماز می کرد و مسائل خوبی از ابی عبدالله نقل کرده است.. نگا: طبقات الحنابلة، اثر ابن ابی یعلی، ۲۵۱/۱.

۲- ابوطالب: احمد بن حمید مشکانی است. ابن ابی یعلی درباره اش می گوید: او رفیق و همنشین، پیشوای ما، احمد است. او مسائل زیادی را از احمد روایت کرده و امام احمد احترام و بزرگداشت خاصی برایش قایل می شد. نگا: طبقات الحنابلة، ۳۹/۱.

فضل بن زیاد از احمد روایت کرده که گوید: «به قرآن نگاه کردم، دیدم که در ۳۳ جا اطاعت از پیامبر ﷺ آمده است. سپس این آیه را تلاوت کرد. ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدَعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلِيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳]: «(ای مؤمنان!) دعوت پیغمبر را در میان خویش (برای اجتماع و شرکت در کارهای مهم) همسان دعوت برخی از خود بشمار نیاورید (چرا که فرمانش فرمان خدا و دعوتش دعوت پروردگار است). خداوند آگاه از کسانی است که در میان شما خویشتن را می‌زدند و پشت سر دیگران خود را پنهان می‌دارند (تا پیغمبر آنان را نبیند و از انصراف و گریز ایشان نپرسد و کاری بدانان حواله نکند). آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بلائی (در برابر عصیانی که می‌ورزند) گریبانگیرشان گردد، یا این که عذاب دردناکی دچارشان شود (اعم از قحطی و زلزله و دیگر مصائب دنیوی، و دوزخ و دیگر شکنجه‌های اخروی)».

و آن را تکرار می‌نمود و می‌گفت: فتنه جز شرک چیز دیگری نیست. شاید اگر انسان برخی از فرموده‌های پیامبر ﷺ را رد کند، در دلش انحرافی به وجود آید، در نتیجه دلش منحرف شود و این انحراف، او را هلاک و نابود گرداند. سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْ أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]: «آه، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند»^۱.

ابوطالب از احمد روایت کرده که: به امام احمد گفته شد: جماعتی حدیث را رها می‌کنند و به رأی سفیان مراجعه می‌کنند. احمد گفت: «تعجب می‌کنم از جماعتی که حدیث را می‌شنوند و اسناد و صحت آن را می‌دانند، با این وجود آن را رها می‌کنند. به رأی سفیان و دیگران مراجعه می‌کنند. در حالی که خدا می‌فرماید: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدَعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلِيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور:

[۶۳]: «صدا زدن پیامبر را همانند صدا زدن یکدیگر قرار ندهید. به یقین، الله آن دسته از شما را که پنهانی و در خفای دیگران بیرون می‌روند، کاملاً می‌شناسد. آنان که بر خلاف فرمان پیامبر رفتار می‌کنند، از اینکه بلا و یا عذاب دردناکی به آنان برسد، بترسند». می‌دانی که فتنه چیست؟ فتنه، کفر است؛ همان طور که الله تعالی می‌فرماید: ﴿وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ﴾ [البقرة: ۲۱۷]: «فتنه بدتر از کشتن است». اینان حدیث و سنت رسول الله ﷺ را رها می‌کنند و هواهای نفسانی شان آنان را به سوی رأی دیگران می‌کشاند». شیخ الاسلام ابن تیمیه این گفته را آورده است.^۱

می‌گویم: سخن احمد درباره‌ی نکوهش تقلید می‌باشد. نکوهش و مذمت تألیف کتاب های رأی، زیاد و مشهور است.

عبارت: (عرفوا الاسناد) یعنی اسناد حدیث را می‌دانند. (وصحته) یعنی صحت اسناد را می‌دانند. صحت اسناد، نشان دهنده‌ی صحت حدیث است.

در عبارت: (ویذهبون إلى رأی سفیان)، سفیان همان سفیان ثوری، امام زاهد، عابد، ثقه و فقیه است. او اصحاب، پیروان و مذهب مشهوری داشت و بعدها از بین رفت.^۲

منظور امام احمد، سرزنش و نکوهش کسی است که اسناد حدیث و صحت اسناد را می‌داند و با این وجود از سفیان و دیگران تقلید می‌کند و برای کارش عذرهای باطل می‌آورد. مثلاً می‌گوید: عمل به حدیث، نوعی اجتهاد است و اجتهاد از مدت هاست که دروازه‌اش بسته شده، و یا می‌گوید: این امامی که از او تقلید می‌کند، از من داناتر است و او فقط از روی علم و آگاهی چیزی می‌گوید و اظهار نظر می‌کند و این حدیث را از روی علم و آگاهی، رها کرده است. یا می‌گوید: عمل به حدیث اجتهاد است، در حالی که شرط است مجتهد، به قرآن و سنت رسول الله ﷺ و ناسخ و منسوخ و سنت صحیح و غیر صحیح، عالم و آگاه باشد. به صورت های دلالت و به علوم و ادبیات عرب و نحو و اصول، آگاه باشد. این شرط شاید به طور کامل در ابوبکر و عمر رضی الله عنهما هم نباشد، آن گونه که مؤلف اظهار داشته است.^۳

۱- الصارم المسلول، ۱۱۶/۲-۱۱۷.

۲- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲۲۹/۷ مراجعه کنید.

۳- در اصل ششم از اصول ششگانه. نگا: مجموعة رسائل فی التوحید ضمن مؤلفات شیخ الاسلام

محمد بن عبدالوهاب، ۳۹۶/۱.

به او گفته می‌شود: این گفته به فرض صحت، منظورشان از مجتهد دارای شرایط مذکور، مجتهد مطلق است. اما اینکه این شرایط، شرط جواز عمل به قرآن و سنت باشد، این دروغ بستن به خدا و پیامبر ﷺ و پیشوایان دینی است. بر مؤمن فرض است که هر گاه آیه‌ی قرآن و سنت پیامبر ﷺ به او برسد و او معنای آن را بداند، باید به آن عمل کند هر چند مخالفانی داشته باشد. چون خدای متعال و پیامبر ﷺ ما را به این کار امر کرده اند و همه‌ی دانشمندان اسلامی بر این قضیه اتفاق نظر دارند. تنها مقلدان جاهل با این امر مخالفت دارند. اینان هم اهل علم نیستند؛ همان طور که کسانی از جمله ابو عمر بن عبدالبر^۱ و دیگران، اجماع علما بر اینکه اینان اهل علم نیستند، نقل کرده‌اند.^۲

خدای متعال می‌فرماید: ﴿اَتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾ [الأعراف: ۳]: «از چیزی پیروی کنید که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است، و جز خدا از اولیاء و سرپرستان دیگری پیروی نکنید (و فرمان مپذیرید). کمتر متوجه (اوامر و نواهی خدا) هستید (و کمتر پند می‌گیرید)». در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا أَلْبَاحُ الْمُبِينِ﴾ [النور: ۵۴]: «اگر از او اطاعت کنید هدایت خواهید یافت (و به خیر و سعادت جهان نائل می‌گردید. در هر حال) بر پیغمبر چیزی جز ابلاغ روشن و تبلیغ آشکار نیست (و به وظیفه خود هم عمل کرده است)».

پس خدای متعال گواهی داده که هرکس از پیامبر ﷺ اطاعت کند، او را هدایت می‌نماید ولی از نظر مقلدان نادان هرکس از پیامبر ﷺ اطاعت کند، هدایت یافته نیست و هدایت یافته تنها کسی است که از آن حضرت ﷺ نافرمانی می‌کند و اقوالش را پشت سر می‌نهد و از سنت‌اش روی می‌گرداند و به مذهبی یا رأی عالمی و مانند آن، رو می‌آورد.

افراد زیادی از کسانی که ادعای علم و آگاهی نسبت به علوم مختلف اسلامی دارند و در زمینه‌ی حدیث و سنن تألیفاتی دارند، دچار این تقلید حرام شده‌اند و در پیروی از این مذاهب، تعصب و جمود فکری دارند و خروج از مذهب را گناه بزرگی می‌دانند.

۱- در نسخه‌ی «ب»، عبید غزالی آمده است.

۲- جامع بیان العلم و فضله، ۹۹۳/۲.

در سخن امام احمد اشاره به این مطلب است که تقلید قبل از رسیدن حجت و دلیل، نکوهیده نیست، بلکه تقلید مذموم، ناپسند و حرام آن است که بعد از رسیدن حجت و دلیل باز هم بر تقلید اصرار شود. آری، روی گردانی از قرآن و سنت پیامبر ﷺ و روی آوردن به یادگیری کتاب‌های تألیف شده در زمینه‌ی فقه و احساس بی‌نیازی از قرآن و سنت پیامبر، ناپسند و حرام است. متأسفانه طوری شده که کاری به قرآن و سنت ندارند و اگر چیزی از قرآن و سنت پیامبر ﷺ بخوانند، فقط به خاطر تبرک می‌خوانند نه به خاطر یادگیری و فهم دین، یا به خاطر اینکه برخی از وقف‌کنندگان، مالی را بر کسی وقف نموده‌اند که مثلاً صحیح بخاری را بخواند؛ پس اینان صحیح بخاری را به خاطر به دست آوردن مال وقفی می‌خوانند نه به خاطر به دست آوردن شریعت. اینان مستحق‌ترین کسانی هستند که مشمول این آیات قرار گیرند: ﴿كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا ﴿٩٩﴾ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا ﴿١٠٠﴾ خَلِيدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا ﴿١٠١﴾﴾ [طه: ۹۹-۱۰۱]: «این چنین اخبار گذشتگان را برای تو بازگو می‌کنیم. ما از سوی خود قرآن را به تو عطا کرده‌ایم (که صلاح دین و دنیا را به تو و پیروانت تذکر می‌دهد). هرکس از قرآن روی گردان شود (و از تصدیق و عمل بدان دوری گزیند، در دنیا گمراه خواهد بود، و) در روز قیامت بار سنگینی (از عذاب مسؤولیت و گناه) بر دوش خواهد داشت. (این چنین کسانی) جاودانه در آن (عذاب) خواهند ماند و چه بار بدی که در روز قیامت دارند!» و ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى ﴿١٢٢﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا ﴿١٢٣﴾ قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى- ﴿١٢٤﴾﴾ [طه: ۱۲۴-۱۲۷]: «و هرکه از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت؛ و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم. خواهد گفت: پروردگارا! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصه قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام. (خدا) می‌گوید: همین است (که هست و بچش نتیجه نافرمانی را). آیات (کتابهای آسمانی، و دلائل هدایت جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی؛ همان گونه هم تو امروز نادیده گرفته می‌شوی (و بی‌نام و نشان در آتش رها می‌گردد). ما این

گونه سزا می‌دهیم کسی را که افراط (در عصیان) و تفریط (در پرستش و عبادت) پیش می‌گیرد و به آیات پروردگارش ایمان نمی‌آورد. مسلماً عذاب آخرت بسیار سخت‌تر و ماندگارتر (از عذاب این جهان) است».

اگر بگوییم: اگر این طور است، پس تا چه اندازه خواندن این کتاب‌های تألیف شده در مذاهب، جایز است؟ در جواب گفته می‌شود: خواندن این کتاب‌ها از روی کمک گرفتن از آنها جهت فهم قرآن و سنت و تصویر کردن مسائل جایز است. پس در این صورت این کتاب‌ها، نوعی کتاب‌های ابزاری می‌باشند، یعنی ابزاری برای فهم قرآن و سنت می‌باشند. اما اینکه این کتاب‌ها بر قرآن و سنت مقدم باشند و در اختلافات میان مردم داوری کنند و به داوری بردن پیش این کتاب‌ها دعوت شود و سپس داوری پیش خدا و پیامبر ﷺ برده نشود، بدون شک این کار با ایمان منافات و تضاد دارد؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]: «اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیری‌های خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند».

وقتی موقع اختلاف و نزاع، این کتاب‌ها داور قرار داده شوند و خدا و پیامبر ﷺ داور نشوند، سپس وقتی خدا و پیامبر ﷺ حکمی صادر کنند و تو در درونت احساس حرج و فشار کنی ولی اگر صاحبان این کتاب‌ها حکمی صادر کنند، در درونت احساس فشار و سختی نکنی و هرگاه پیامبر ﷺ حکمی صادر کند، تسلیم او نشوی ولی اگر اینان حکمی صادر کنند، تسلیم شان شوی، خدای متعال به خودش سوگند یاد کرده که تو در این حالت، مؤمن نیستی. خداوند بعد از آن فرموده است: ﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِٓءَ بَصِيرَةٌ ﴿۱۴﴾ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرُهُ ﴿۱۵﴾﴾ [القیامة: ۱۴-۱۵]: «اصلاً انسان خودش از وضع خود آگاه است (و وجودش شاهد و دلیل بر خویشتن است). در حالی که (به زبان) عذرهایی برای (دفاع از) خود می‌آورد».

البته پیشوایان چهارگانه و دیگر دانشمندان، از تقلیدشان در صورت روشن شدن سنت، نهی کرده‌اند. سخن احمد که مؤلف آورده، در این زمینه کافی است و نیازی نیست که سخنان زیادی در این زمینه از وی نقل شود.

امام ابوحنیفه می‌گوید: «هر وقت حدیث از رسول اللہ ﷺ آمد، روی سر و چشم است و هرگاه از صحابه چیزی به دست ما رسد، روی سر و چشم است و هرگاه از تابعین چیزی به ما برسد، ما مردانی هستیم و آنان هم مردانی هستند»^۱.

در کتاب «روضة العلماء»^۲ آمده است که: «از ابوحنیفه سؤال شد: هرگاه چیزی بگویی و کتاب خدا مخالف آن باشد، چه کار باید کرد؟ ابوحنیفه گفت: قول مرا رها کنید و به کتاب خدا عمل کنید. گفتند: اگر فرموده‌ی پیامبر ﷺ با گفته‌ات مخالفت داشته باشد، چه کار باید کرد؟ گفت: گفته‌ی مرا در مقابل خبر پیامبر ﷺ رها کنید. گفتند: اگر گفته‌ی صحابی با گفته‌ات مخالفت داشته باشد، چه کار باید کرد؟ گفت: گفته‌ی مرا برای گفته‌ی صحابه رها کنید»^۳.

امام ابوحنیفه سخنی که مخالف کتاب خدا باشد نمی‌گوید و هرگز ادعای عصمت نکرده چنانکه این مقلدهای جاهل پنداشته‌اند.

بیهقی در «السنن» از شافعی نقل کرده که او گفت: «هرگاه چیزی گفته باشم و حدیث پیامبر ﷺ مخالف گفته‌ام باشد، حدیثی که از رسول اللہ ﷺ به صحت رسیده، در اولویت است پس دیگر در آن قول از من تقلید نکنید»^۴.

ربیع می‌گوید: از شافعی شنیدم که می‌گفت: «هرگاه در کتابم سخنی یافتید که مخالف سنت رسول اللہ ﷺ باشد، از سنت رسول اللہ ﷺ پیروی کنید و گفته‌ی مرا رها کنید»^۱.

۱- بیهقی در «المدخل»، و به شماره‌ی: ۴۰ این گفته را نقل کرده است. اسناد این روایت، حسن است و سمعانی در «قواطع الأدلة»، ۳۷۱/۱ می‌گوید: «این گفته از ابوحنیفه ثابت شده است». و نکا: مفاتح الجنة، اثر سیوطی، ص ۴۵.

۲- روضة العلماء، اثر شیخ ابوعلی حسین بن یحیی بخاری زندویستی حنفی. نکا: کشف الظنون، ۹۲۸/۱.
۳- ولی الله دهلوی در کتاب «عقد الجید فی أحكام الاجتهاد والتقلید»، ص ۲۲ و صنعانی در کتاب «إرشاد النقاد إلى تیسیر الاجتهاد، ص ۱۴۲ و شوکانی در «القول المفید» ص ۵۴ و الفلانی در «إيقاظ الهمم»، ص ۵۰ این گفته را به صاحب کتاب «روضة العلماء الزندستیه» نسبت داده‌اند.

۴- ابن ابی حاتم در «آداب الشافعی»، ص ۹۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۰۶/۹؛ بیهقی در «معرفة السنن والآثار»، شماره‌ی ۸۱۸؛ ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۳۸۶/۵۱ و دیگران این گفته را نقل کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

از امام شافعی به تواتر رسیده که گفته است: «هرگاه حدیث پیامبر ﷺ که مخالف گفته‌ی من است، به صحت برسد، گفته‌ی مرا به دیوار بزنید».^۲

امام مالک می‌گوید: «هر کسی گفته‌اش ممکن است پذیرفته شود و ممکن است رها شود جز رسول الله ﷺ».^۳

سخنان ائمه از این دسته زیادند. اما متأسفانه مقلدان با این سخنان مخالفت نموده و به آنچه در کتاب‌های مذهبی است خواه درست باشد و خواه غلط، تعصب دارند با وجودی که بسیاری از این اقوال منسوب به ائمه، اقوال صریح ائمه نیست بلکه فروعات و احتمالات و برداشت‌هایی از اقوال آنان و قیاس به اقوال شان است. ما نمی‌گوییم: ائمه بر مسیر خطا و اشتباه بوده‌اند، بلکه به امید خدا، بر راه هدایت از جانب پروردگارشان بودند و حقیقتاً وظایف و تکالیف خود را به نحو احسن انجام داده و به آنچه بر آنان واجب بود از قبیل ایمان به پیامبر ﷺ و پیروی از آن حضرت ﷺ عمل کردند، اما غیر از پیامبر ﷺ کسی معصوم نیست؛ چون تنها پیامبر ﷺ است که از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید: ﴿إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۴]: «آن (چیزی که با خود آورده است و با شما در میان نهاده است) جز وحی و پیامی نیست که (از سوی خدا بدو) وحی و پیام می‌گردد».

پس علت پیروی از ائمه و ترک اتباع از کسی که از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، چیست و چه عذری برای این کار هست؟!.

عبارت: (لعله) یعنی شاید انسانی که سنت رسول الله ﷺ در نظرش به صحت رسیده است.

گفته‌ی: (إذا رد بعض قوله) منظور فرموده‌ی پیامبر ﷺ است.

۱- بیهقی در «المدخل إلى السنن الكبرى»، ص ۲۰۵؛ ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۳۸۶/۵۱ و دیگران آن را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

۲- نگا: سیر اعلام النبلاء، ۳۵/۱۰ و قواعد التحذیر، اثر قاسمی، ص ۳۵۱.

۳- نگا: القول المؤمل فی الرد إلى الأمر الأول، اثر اَبی شامه، ص ۶۵؛ الآداب الشرعية، ۲/۲۹۳ و فتاوی السبکی، ۱/۱۴۸. این گفته از مجاهد هم به صحت رسیده است و بخاری در «جزء رفع الیدین»، شماره‌ی ۱۰۳ و غیر بخاری آن را نقل کرده‌اند و اسنادش صحیح است. همچنین این قول از شعبی و حکم بن عتیبه روایت شده همان طور که در کتاب «القول المؤمل» آمده است.

عبارت: (أَنْ يَقَعَ فِي قَلْبِهِ شَيْءٌ مِنَ الزَّيْغِ فِيهِلِكَ) هشدار دادن به این مطلب است که نپذیرفتن فرموده‌ی پیامبر ﷺ سبب انحراف قلب است؛ چیزی که سبب هلاکت و بدبختی در دنیا و آخرت می‌شود. وقتی بی‌ادبی به پیامبر ﷺ در خطاب قرار دادن وی سبب بریاد رفتن اعمال خوب انسان می‌شود؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿۲۰﴾﴾ [الحجرات: ۲]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را از صدای پیغمبر بلندتر مکنید، و همچنان که با یکدیگر سخن می‌گویید، با او به آواز بلند سخن مگویید، تا نادانسته اعمالتان بی‌اجر و ضایع نشود»، پس گمانت نسبت به نپذیرفتن احکام و سنت پیامبر ﷺ به خاطر قول یک انسان، هرکس که باشد، چیست؟!.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «وقتی کسی که با دستور پیامبر ﷺ مخالفت کند، از کفر و شرک یا از عذاب دردناک ترسانده شده است، این نشان می‌دهد که مخالفت با دستور و حکم رسول الله ﷺ به کفر و عذاب دردناک منجر می‌شود. معلوم است که آنچه انسان را به عذاب می‌کشاند، خود معصیت و نافرمانی است و منجر شدن این کار به کفر، به خاطر کوچک شمردن حق امر کننده است، که همراه نافرمانی می‌باشد همان طور که ابلیس ملعون این کار را کرد»^۱.

وقتی دانستی که مخالفت با دستور و حکم پیامبر ﷺ سبب بلا - که همان شرک و عذاب دردناک در دنیا و آخرت است - می‌شود، می‌دانی که هرکس فرموده‌ی پیامبر ﷺ را نپذیرد و با امر و فرموده‌ی او به خاطر گفته‌ی ابوحنیفه یا مالک یا هر امام دیگر مخالفت کند، بهره و سهم کامل از این آیه دارد. این وعید برای مخالفت با دستور و حکم پیامبر ﷺ می‌باشد.

بسیاری از علما به این آیه استدلال و استناد کرده‌اند که اصل امر برای وجوب است تا اینکه دلیلی برای استحباب امر اقامه شود.

مؤلف می‌گوید: (عن عدی بن حاتم: «أَنَّه سَمِعَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْرَأُ هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا

لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٣١﴾ [التوبة: ۳۱]. فقلت له: إنا لسنا نعبدهم. فقال: «أليس يجرمون ما أحل الله؛ فتحرمونه، ويحلون ما حرم الله؛ فتحلونونه؟» فقلت: بلى. قال: «فترك عبادتهم». رواه أحمد، والترمذی وحسنه^۱.

(از عدی بن حاتم روایت است که: «او از پیامبر ﷺ شنید که این آیه را می‌خواند: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۱]: «یهودیان و ترسایان علاوه از خدا، علماء دینی و پارسایان خود را هم به خدائی پذیرفته‌اند مسیح پسر مریم را نیز خدا می‌شمارند. (در صورتی که در همه کتاب‌های آسمانی و از سوی همه پیغمبران الهی) بدیشان جز این دستور داده نشده است که: تنها خدای یگانه را پرستند و بس. جز خدا معبودی نیست و او پاک و منزّه از شرک‌ورزی و چیزهایی است که ایشان آنها را انباز قرار می‌دهند».

به آن حضرت ﷺ گفتم: ما علما و راهبان خود را نمی‌پرستیدیم. پیامبر ﷺ فرمود: «مگر آنان حلال خدا را حرام نمی‌کردند و شما هم آن را حرام می‌دانستید و مگر حرام خدا را حلال نمی‌کردند و شما هم آن را حلال می‌دانستید؟». گفتم: چرا این کار را می‌کردیم. آن حضرت ﷺ فرمودند: «پس این پرستش آنان است». احمد و ترمذی این حدیث را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را حسن دانسته است).

این حدیث از چندین طریق روایت شده است؛ ابن سعد، عبد بن حمید، ابن منذر، ابن جریر، ابن ابی حاتم، طبرانی، ابوشیخ، ابن مردویه و بیهقی در «السنن» آن را روایت کرده‌اند. در این حدیث این داستان به طور مفصل آمده که مؤلف خلاصه‌ی آن را آورده است.

در گفته‌ی: (عن عدی بن حاتم)، حاتم همان حاتم طایی مشهور است. او پسر عبدالله بن سعد ابن حشر است که با حالت شرک از دنیا رفت.

۱- امام احمد در مسندش، ۲۵۷/۴ و ۳۷۸ مانند آن را روایت کرده است. همچنین بخاری در «التاریخ الکبیر»، ۱۰۶/۷؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۰۹۵؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۷۸۴/۶؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ۹۲/۱۷؛ طبری در تفسیرش، ۱۱۴/۱۰ و بیهقی در سننش، ۱۱۶/۱۰ و در «المدخل إلی السنن الکبری»، ص ۲۱۰ آن را روایت نموده‌اند. سیوطی در «الدر المنثور»، ۱۷۴/۴ این روایت را به ابن سعد، عبد بن حمید، ابن منذر، ابوشیخ و ابن مردویه نسبت داده است. این حدیث، حسن است.

عدی که گنیه‌اش ابوطریف بود، صحابی مشهور است که اسلامش نیکو و خوب بود. وی به سال ۶۸ هجری در سن ۱۲۰ سالگی وفات یافت.^۱

در فرموده‌ی: (فقلت له: إنا لسننا نعبدهم) عدی تصور می‌کرد که منظور از پرستش، تقرب جستن به علما و راهبان با انواع عبادت از قبیل سجود و ذبح و نذر کردن برای آنان و امثال آن می‌باشد، از این رو گفت: ما آنان را نمی‌پرستیدیم.

در فرموده‌ی: (أليس يحرمون ما أحل الله؛ فحرمونه... تا آخر حدیث) پیامبر ﷺ تصریح کرده که پرستش علما و راهبان، اطاعت و پیروی از آنان در تحریم حلال خدا و حلال کردن حرام خدا می‌باشد. این کار اطاعت از آنان در جهت خلاف حکم خدا و پیامبر ﷺ می‌باشد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «این کسانی که علما و راهبان خود را به جای خدا اربابان خود گرفته‌اند به گونه‌ای که در تحریم حلال خدا و حلال نمودن حرام خدا از آنان اطاعت نموده‌اند، به دو صورت می‌باشند:

اول - آنان می‌دانند که علما و راهبان دین خدا را تحریف نموده و باز از آنان پیروی می‌کنند. پس به تحریم حلال خدا و حلال کردن حرام خدا به تبعیت از سرانشان - با وجودی که می‌دانند آنان با دین و آیین پیامبران مخالفت نموده‌اند - معتقدند. این کار، کفر بوده و خدا و پیامبر ﷺ این عمل را شرک دانسته‌اند هر چند اینان برای علما و راهبان خود نماز نمی‌خواندند و سجده نمی‌کردند.

دوم - اینکه اعتقاد و ایمانشان به حرام بودن تحریم حلال خدا و حلال کردن حرام خدا ثابت است و در قلبشان خوب جای گرفته ولی آنان در نافرمانی خدا از علما و راهبان خود اطاعت کرده‌اند و به حرمت حلال خدا و حلال بودن حرام خدا معتقد نیستند، همان طور که مسلمانان مرتکب گناه می‌شوند و معتقدند که این عمل، گناه است. اینان هم حکم گناهکاران مثل خودشان را دارند؛ همان طور که در «الصحيحين» از پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «إنما الطاعة في المعروف»^۲: «اطاعت و پیروی از مخلوق تنها در کار پسندیده و معروف است».

۱- به شرح حالش در کتاب «الإصابة في تمييز أسماء الصحابة»، ۴/۴۶۹ مراجعه کنید.

۲- تخریج آن در ابتدای این باب گذشت.

سپس می‌گوییم: کسی که از این حلال کننده‌ی حرام خدا و حرام کننده‌ی حلال خدا تبعیت کند، اگر مجتهد باشد و هدفش تبعیت از پیامبر ﷺ باشد، ولی حق در شکل واقعی آن، بر او پنهان شده، و در حد توان از خدا می‌ترسد، خدا چنین کسی را به خاطر خطایش بازخواست نمی‌کند، بلکه به خاطر اجتهادش که در آن قصد اطاعت از پروردگارش داشته، به او ثواب و پاداش می‌دهد.

اما کسی که می‌داند که این کار خطاست و سپس از وی در خطایش پیروی می‌کند و از فرموده‌ی پیامبر ﷺ منحرف می‌شود، او بهره‌ای از این شرکی که خدا نکوهشش نموده دارد؛ به ویژه اگر به خاطر هواهای نفسانی‌اش از او پیروی کند و با دست و زبان وی را یاری کند و با وجودی که می‌داند او با پیامبر ﷺ مخالفت می‌نماید، این کار شرک است و صاحبش مستحق عقوبت و مجازات به خاطر آن می‌باشد.

به همین دلیل علما اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی حق را بداند، تقلید از احدی در خلاف آن حق برایش جایز نیست.

اما اگر این تبعیت کننده، مجتهد نباشد و از مجتهد پیروی کند و قادر به شناخت حق به طور مفصل نباشد و در حد توان همچون خود، در تقلید اجتهاد کند، این شخص در صورت به خطا رفتن مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد، مانند آن است که در پیدا کردن قبله به خطا رفته باشد.

اما اگر تنها به خاطر هوای نفسانی‌اش از فرد خاصی تقلید کند و با دست و زبانش او را یاری دهد بدون اینکه بداند که حق با اوست، چنین کسی از اهل جاهلیت است. اگر شخصی که از وی پیروی کرده، به حق رسیده باشد و نظرش درست باشد، عمل فرد تبعیت کننده، عمل صالحی نیست و اگر شخصی که از وی پیروی کرده، به خطا رود، فرد تبعیت کننده، گناهکار است. چنین کسی مانند فردی است که به رأی و نظر خود قرآن را تفسیر می‌کند. اگر وی درست قرآن را تفسیر کند و به حق رسیده باشد، باز به خطا رفته و کار اشتباهی کرده و اگر به حق نرسیده باشد و قرآن را اشتباه تفسیر کند، باید جایگاهش از دوزخ را آماده کند.^۱ سخنان ابن تیمیه در این زمینه به

۱- در این باره حدیثی ضعیف روایت شده که نسائی در «السنن الکبری»، ۳۱/۵؛ ابن حبان در «الثقات»، ۳۶۸/۸؛ ابن عدی در «الکامل فی الضعفاء»، ۱۱۸/۶؛ رافعی در «أخبار قزوین»، ۲۰۱/۱ و دیگران از طریق حدیث ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده‌اند که در این روایت ابن عباس گوید:

طور خلاصه به پایان رسید.^۱

مؤلف می‌گوید:^۲ (وفیه تغیر الأحوال إلى هذه الغاية حتى صار عند الأكثر عبادة الرهبان هي أفضل الأعمال ولاسيما الولاية. وعبادة الأخبار هي العلم والفقه، ثم تغيرت الحال إلى أن عبَدَ مَنْ ليس مِنَ الصالحين، وعبَدَ بالمعنى الثاني مَنْ هو مِنَ الجاهلين).

(این حدیث نشان دهنده‌ی تغییر احوال و اوضاع تا این حد می‌باشد تا جایی که از نظر بسیاری از مردم، پرستش راهبان به ویژه سرپرست قرار دادن شان، برترین اعمال بوده و پرستش علما، همان علم، فقه و دانش می‌باشد. سپس حال و وضع تا جایی تغییر پیدا کرده که افراد ناصالح پرستش می‌شوند و افراد جاهل و نادان به معنای دوم عبادت، پرستش می‌شوند).

عبارت: (صار عند الأكثر عبادة الرهبان هي أفضل الأعمال) اشاره به چیزی دارد که بسیاری از مردم درباره‌ی برخی از اشخاص اعتقاد دارند که آنان می‌توانند نفع و زیان برسانند، بدهند و منع کنند؛ و این کار را ولایت، راز و مانند آن می‌نامند. این اعتقاد، شرک است.

عبارت: (و عبادة الأخبار هي العلم والفقه) یعنی پرستش علما همان چیزی است که امروزه علم و فقه تألیف شده در مذاهب چهارگانه و غیره نامیده می‌شود. پس مردم در تمامی اقوال و آرای اینان خواه موافق حکم خدا باشد و خواه مخالف حکم خدا، از آنان اطاعت می‌کنند. بلکه متأسفانه به چیزی که مخالف قرآن و سنت است، اهمیت نمی‌دهند و بلکه سخن خدا و سخن پیامبر ﷺ را به خاطر اقوال علما و صاحبان مذاهب، رد می‌کنند و تصریح می‌کنند که عمل به قرآن و سنت و دریافت علم و هدایت از قرآن و سنت، جایز نیست و همانا علم و هدایت از نظر آنان، همان چیزی است که در این کتابها می‌یابند.

بلکه خطرناک‌تر و تأسف آورتر اینکه بسیاری از مردم کلام خدا و پیامبر ﷺ را دور می‌اندازند و معتقدند که کلام خدا و پیامبر ﷺ در قضیه‌ی شناخت اسماء و صفات خدا

رسول الله ﷺ فرمود: «من قال في القرآن برأيه فليتبوأ مقعده من النار»: «هرکس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، جایگاهش از دوزخ را برای خودش آماده کند». اسناد این روایت، ضعیف می‌باشد.

۱- مجموع الفتاوی، کتاب الإیمان، ۷۰/۷-۷۱.

۲- از مسایل باب: مسئله پنجم

و قضیه‌ی توحید، مفید علم و یقین نیست و آن را «ظواهر لفظی» می‌نامند و چیزی که فلاسفه‌ی مشرک وضع نموده‌اند، را «قواطع عقلی» می‌نامند. سپس در قضیه‌ی اسماء و صفات و توحید خدا، این قواطع عقلی!! را بر دین خدا مقدم می‌دارند. سپس کسانی را که از پرستش علما و راهبان خارج شده و به اطاعت از پروردگار جهانیان و اطاعت از پیامبر ﷺ و حاکم گردانیدن دین و برنامه‌ی خدا در موارد اختلافی، روی آورده‌اند، به بدعت و کفر متهم می‌کنند.

گفته‌ی: (ثم تغیرت الأحوال إلی أن عبدَ مَنْ لیس من الصالحین) مانند اعتقاد مردم درباره‌ی بسیاری از فاسقان و دیوانگان که به ولایت انتساب دارند. عبارت: (وَعَبَدَ بِالْمَعْنَى الثَّانِي مَنْ هُوَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) مانند اعتقاد مردم به علم و دانش افرادی از مقلدین جاهل. اینان بدعت‌ها و شرک را برای مردم، خوب و نیک می‌دانند، مردم هم از آنان اطاعت می‌نمایند و تصور می‌کنند که اینان عالمان اصلاح‌گردند: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَٰكِن لَّا يَشْعُرُونَ﴾ [البقرة: ۱۲]؛ «هان! ایشان بی‌گمان فسادکنندگان و تباهی‌پیشگانند ولیکن (به سبب غرور و فریب‌خوردگی خود به فسادشان) پی نمی‌برند».

۱- در «فتح المجید»، ۶۵۴/۲ آمده است: «متأسفانه پس از خلفای راشدین اطاعت و پیروی از حاکمان در احکام، قوانین و دستوراتی که مخالف شریعت و آیین اسلام است، درباره‌ی اکثر حاکمان در گذشته و حال، امری شایع شده و دامنگیر همه شده است. در حالی که خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [القصص: ۵۰]: «پس اگر (این پیشنهاد تو را نپذیرفتند و) پاسخت نگفتند، بدان که ایشان فقط از هواها و هوسهای خود پیروی می‌کنند! آخر چه کسی گمراه‌تر و سرگشته‌تر از آن کسی است که (در دین) از هوی و هوس خود پیروی کند، بدون این که رهنمودی از جانب خدا (بدان شده) باشد؟! مسلماً خداوند مردمان ستم‌پیشه را (به سوی حق) رهنمود نمی‌نماید (چرا که کسی که به دنبال باطل رود، به حق راهیاب نمی‌شود)».

از زیاد بن خدیج روایت است که گوید: عمر به من گفت: «آیا می‌دانی که چه چیزی اسلام را ویران می‌کند؟ گفتم: خیر. گفت: «لغزش و انحراف عالم و جدال و ستیزه‌ی منافق به وسیله‌ی قرآن و حکم پیشوایان گمراه‌کننده و مفسده‌جویان». دارمی این گفته را روایت کرده است. تخریح این گفته‌ی عمر قبلاً آورده شد.

خدا ما و شما را از کسانی قرار دهد که به وسیله‌ی حق هدایت می‌یابند و به سوی حق گرایش دارند!

باب: (۳۸) ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٣٨﴾ [النساء: ۶۰].

خدای متعال می فرماید: ﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا﴾ [الأعراف: ۵۶]: «در زمین بعد از اصلاح آن (توسط خدا یا بر دست انبیاء علی الخصوص محمد مصطفی) فساد و تباهی مکنید».

در جای دیگری می فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ﴿١١﴾﴾ [البقرة: ۱۱]: «هنگامی که بدیشان گفته شود: در زمین فساد و تباهی نکنید . گویند: ما اصلاحگرانی بیش نیستیم».

همچنین می فرماید: ﴿أَفْحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿٥٠﴾﴾ [المائدة: ۵۰]: «آیا (آن فاسقان از پذیرش حکم تو بر طبق آنچه خدا نازل کرده است سرپیچی می کنند و) جوای حکم جاهلیت (ناشی از هوی و هوس) هستند؟ آیا چه کسی برای افراد معتقد بهتر از خدا حکم می کند؟».

از عبدالله بن عمرو روایت شده که رسول الله ﷺ فرمودند: «هیچ یک از شما ایمان ندارد تا اینکه خواهشات نفسانی اش (آمال، آرزو، عواطف و احساساتش) تابع دینی باشد که من آورده‌ام». نووی درباره‌ی این حدیث می گوید: «این حدیث، صحیح است و در کتاب «الحجة» با اسنادی صحیح آن را روایت کرده‌ایم».

شعبی [درباره‌ی سبب نزول آیه‌ی: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٦٠﴾ [النساء: ۶۰] می‌گوید: میان یک نفر منافق و یک نفر یهودی، نزاعی بود. فرد یهودی گفت: داوری را پیش محمد می‌بریم - او می‌دانست که حضرت محمد ﷺ رشوه نمی‌گیرد. فرد منافق گفت: نه، داوری را پیش یهود می‌بریم - چون می‌دانست که یهودیان رشوه می‌گیرند - بالآخره هر دو متفق شدند که پیش یک کاهن در جهینه بروند و داوری را پیش او ببرند. سپس این آیه نازل شد: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٦٠﴾ [النساء: ۶۰]: «(ای پیغمبر!) آیا تعجب نمی‌کنی از کسانی که می‌گویند که آنان بدانچه بر تو نازل شده و بدانچه پیش از تو نازل شده ایمان دارند (ولی با وجود تصدیق کتابهای آسمانی، به هنگام اختلاف) می‌خواهند داوری را به پیش طاغوت ببرند (و حکم او را به جای حکم خدا بپذیرند؟! و حال آن که بدیشان فرمان داده شده است که (به خدا ایمان داشته و) به طاغوت ایمان نداشته باشند. و اهریمن می‌خواهد که ایشان را بسی گمراه (و از راه حق و حقیقت بدر) کند».

بعضی گفته‌اند: این آیه درباره‌ی دو نفری که با هم نزاع داشتند، نازل شد. یکی از آنان گفت: داوری را پیش پیامبر ﷺ می‌بریم و دیگری گفت: داوری را پیش کعب بن اشرف می‌بریم. سپس هر دو داوری را پیش حضرت عمر ﷺ بردند. یکی‌شان ماجرا را برای حضرت عمر بازگو کرد. عمر به آن کسی که به داوری رسول الله ﷺ راضی نبود، گفت: آیا چنین است؟ آن مرد گفت: آری، چنین است. پس حضرت عمر با شمشیر او را زد و وی را به قتل رساند.

در این باب چندین قضیه وجود دارد:

اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی نساء و مطالب موجود در این آیه که به فهم طاغوت کمک می‌کند.

دوم - تفسیر آیه‌ی: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ

سوم - تفسیر آیهی: ﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا﴾ [الأعراف: ۵۶].
 چهارم - تفسیر فرموده‌ی: ﴿أَفْحَكَمَ الْجَاهِلِيَّةَ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا
 لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ [المائدة: ۵۰].

پنجم - اظهارات شعبی راجع به سبب نزول آیهی: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ
 ءَامَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا
 أَنْ يَكْفُرُوا بِهِءَ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ [النساء: ۶۰].
 ششم - تفسیر ایمان راستین و ایمان دروغین.
 هفتم - داستان عمر فاروق و آن منافق.
 هشتم - ایمان برای کسی حاصل نمی‌شود تا اینکه خواهشات نفسانی اش [امیال،
 آرزو، عواطف و احساساتش] تابع دینی باشد که پیامبر ﷺ آورده است.

توضیح و شرح این باب:

خداوند می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ
 يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِءَ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ
 أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ [النساء: ۶۰].

«مگر نمی‌بینی کسانی را که گمان می‌برند به آنچه بر تو و پیش از تو نازل شده، ایمان
 آورده‌اند و می‌خواهند طاغوت را داور قرار دهند؟ حال آنکه دستور یافته‌اند به طاغوت
 کافر شوند؟ شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دور و درازی دچار نماید.»
 از آنجا که توحید همان مفهوم شهادت «لا اله الا الله» شامل ایمان به پیامبر ﷺ و
 مستلزم آن می‌شود و آن همان دو شهادت (شهادتین) هستند. لذا پیامبر ﷺ این دو
 شهادت را یک رکن قرار داده و می‌فرماید: «بنی الإسلام علی خمس: شهادة أن لا اله الا
 الله وأن محمداً رسول الله، وإقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، وصوم رمضان، وحج البيت من
 استطاع إليه سبيلاً»^۱: «اسلام بر پنج رکن، پایه گذاری شده است. [این پنج رکن

۱- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۸ و مسلم در صحیحش شماره‌ی ۱۶ این حدیث را از عبدالله بن

عبارتند از: ۱- گواهی دادن به اینکه معبود برحقى جز الله نیست و محمد فرستاده‌ی خداست. ۲- برپای داشتن نماز ۳- دادن زکات ۴- روزه‌ی ماه رمضان ۵- حج و زیارت خانه‌ی خدا برای کسی که توانایی [مالی و بدنی] دارد [و راه امنیت دارد]؛ از این رو مؤلف در این باب آنچه که توحید آن را در بر دارد و مستلزم آن است و آن هم حاکم گردانیدن پیامبر ﷺ در موارد اختلاف و نزاع می‌باشد، گوشزد نموده است. چون حاکم گردانیدن پیامبر ﷺ در موارد اختلافی مقتضا و لازمه‌ی گواهی دادن به لا إله إلا الله است و حتماً باید هر مؤمنی بدان معتقد و پایبند باشد؛ چون هرکس بداند که معبود برحقى جز الله نیست و خدا تنها فرمانروا و فریادرس حقیقی است، حتماً باید فرمانبردار حکم الله باشد و تسلیم اوامرش که توسط پیامبرش، حضرت محمد ﷺ از جانب او آمده، باشد.

پس هرکس شهادت دهد که معبود برحقى جز الله نیست و سپس غیر پیامبر ﷺ را در موارد اختلاف و نزاع، حاکم گرداند، در شهادتش دروغ گفته است. به عبارت دیگر، از آنجا که توحید بر اساس شهادتین (لا إله إلا الله و محمداً رسول الله) پایه گذاری شده؛ چون هر دو شهادت به دلیل اینکه با هم تلازم دارند، از هم جدا نمی‌شوند و معنای شهادت لا إله إلا الله که در بردارنده‌ی حق خدا بر بندگانش است، در همین کتاب آورده شد، در این باب مؤلف شهادت محمد رسول الله که در بردارنده‌ی حق پیامبر ﷺ است، را گوشزد نموده است.

شهادت «أن محمداً رسول الله» در بردارنده‌ی این مطلب است که حضرت محمد ﷺ بنده‌ای است که پرستش نمی‌شود و فرستاده‌ی راستگویی است که دروغ نمی‌گوید، بلکه از او اطاعت و پیروی می‌شود؛ چون پیام و دین خدا را از جانب خدا ابلاغ می‌کند. پس پیامبر ﷺ منصب رسالت و تبلیغ دین از جانب خدا و داوری در اختلافات میان مردم را دارد؛ چون وی جز مطابق حکم خدا داوری نمی‌کند. باید پیامبر ﷺ را بیشتر از جان، مال، خانواده و میهن دوست داشت. او چیزی از الوهیت و خدایی ندارد، بلکه بنده و فرستاده‌ی خداست؛ همان طور که الله تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا ۝۱۹﴾ [الجن: ۱۹]: «(به من وحی شده است که) چون بنده‌ی خدا (محمد) بر پای ایستاد (و شروع به نماز و خواندن قرآن در آن کرد) و به پرستش خداوند پرداخت، کافران پیرامون او تنگ یکدیگر از دحام کردند». پیامبر ﷺ هم

فرمودند: «إنما أنا عبد فقولوا: عبدالله ورسوله»^۱: «همانا من فقط یک بنده هستم، پس بگوئید: بنده و فرستاده‌ی خدا».

از جمله لازمه‌های شهادت اینکه حضرت محمد ﷺ فرستاده‌ی خداست، این است که از آن حضرت ﷺ پیروی شود و در موارد اختلافی، به حکم و داوری ایشان مراجعه شود و نباید داوری را پیش کسی دیگر برد؛ مانند منافقانی که ادعای ایمان به پیامبر ﷺ می‌کردند ولی داوری را نزد غیر پیامبر ﷺ می‌بردند. بدین صورت، بنده توحید کامل و پیروی کامل از پیامبر ﷺ را محقق نموده و خوشبختی واقعی‌اش در گرو همین کار است. مفهوم شهادتین همین است.

پس از روشن شدن این مطلب، تفسیر آیه‌ای که در عنوان این باب آمده، چنین است: همانا خدای متعال کسی را سرزنش و نکوهش می‌کند که ادعای ایمان به دین و برنامه‌ای که خدا بر پیامبرش ﷺ و بر پیامبران پیش از او نازل کرده، دارد و با این وجود جهت رفع اختلاف و نزاع، داوری را پیش غیر قرآن و سنت پیامبر ﷺ می‌برد همان طور که مؤلف درباره‌ی سبب نزول آیه، این گفته را بیان کرده است.

ابن قیم می‌گوید: «طاغوت، هر چیز و هرکس است که از حد خودش گذشته است. طاغوت از طغیان که به معنای تجاوز از حد می‌باشد، گرفته شده است».^۲

پس هر چیزی غیر از قرآن و سنت که دو طرف اختلاف، داوری را پیش آن می‌برند، آن چیز طاغوت است؛ چون از حد خودش تجاوز کرده است. بنابراین، هرکس چیزی به جای خدا را بپرستد، طاغوت را پرستش نموده و معبودش را در حد خدا قرار داده و پرستش که سزاوار آن نیست، به او داده است. همچنین هرکس به سوی حاکم قرار دادن غیر خدا و پیامبر ﷺ، دیگران را دعوت کند، به سوی حاکم گردانیدن طاغوت دعوت کرده است.

به آغاز این آیه دقت کن که خدای متعال کسانی را که به پندار خود به آنچه خدا بر پیامبرش ﷺ نازل کرده، ایمان آورده ولی با این وجود به حاکم گردانیدن غیر خدا و پیامبر ﷺ دعوت می‌کنند و موقع اختلاف و درگیری داوری را پیش او می‌برند، سرزنش

۱- بخاری در صحیحش، به شماره‌ی ۳۴۴۵ آن را از حضرت عمر رضی الله عنه روایت کرده است.

۲- إعلام الموقعین ۵۰/۱.

و نکوهش نموده است. در ضمن فرموده‌ی: ﴿يَزْعُمُونَ﴾ نفی ایمان است که آنان به پندار خود ایمان دارند. به همین دلیل نفرمود که: آیا ندیدی کسانی را که ایمان آورده‌اند؛ چون آنان اگر حقیقتاً اهل ایمان بودند، نمی‌خواستند که داوری را پیش غیر خدا و پیامبر ﷺ ببرند و درباره‌ی آنان نمی‌فرمود: ﴿يَزْعُمُونَ﴾ چون این گفته غالباً به کسی گفته می‌شود که ادعای چیزی را دارد و در ادعایش دروغ می‌گوید، به دلیل اینکه با موجبات و مقتضیات ادعایش مخالفت می‌نماید و کردار و رفتارش با آن منافات دارد.

ابن کثیر می‌گوید: «این آیه کسانی را که از قرآن و سنت، کناره‌گیری نموده و داوری را به غیر قرآن و سنت می‌برند - که مراد از طاغوت در اینجا غیر از قرآن و سنت است که داوری پیش آن برده می‌شود - مذمت و نکوهش می‌نماید».^۱

فرموده‌ی: ﴿وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾ یعنی: دستور یافته‌اند که به آن کافر شوند و این نشان می‌دهد که داوری بردن پیش طاغوت با ایمان منافات و تضاد دارد. چون ایمان صحیح نیست مگر در صورت کافر شدن به طاغوت و نبردن داوری پیش آن. پس هرکس به طاغوت کافر نشود، به خدا ایمان ندارد.

آیه‌ی: ﴿وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ یعنی: چون قصد داور نمودن غیر قرآن و سنت پیامبر ﷺ جزو اطاعت شیطان است؛ زیرا شیطان گروه و پیروان خود را فرا می‌خواند تا از اهل دوزخ باشند.

آیه‌ی مذکور نشان می‌دهد که ترک داور قرار دادن طاغوت - یعنی غیر قرآن و سنت - از جمله‌ی فرائض بوده و هرکس داوری را نزد طاغوت ببرد، مؤمن و بلکه مسلمان نیست.

آیه‌ی: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتِ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا﴾ [النساء: ۶۱]. «و هنگامی که به آنان گفته شود: به آنچه الله نازل کرده و به سوی پیامبر روی آورید، منافقان را خواهی دید که از تو روی می‌گردانند.» یعنی: هرگاه دعوت شوند تا داوری را پیش خدا و پیامبر ﷺ ببرند، از روی استکبار، روی می‌گردانند؛ همان طور که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَىٰ اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ

إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿٤٨﴾ [النور: ۴۸]. «هنگامی که ایشان به سوی خدا و پیغمبرش فرا خوانده می‌شوند تا (پیغمبر، برابر چیزی که خدا نازل فرموده است) در میانشان داوری کند، بعضی از آنان (نفاقشان ظاهر می‌شود و از قضاوت او) رویگردان می‌گردند. (زیرا که می‌دانند حق به جانب ایشان نیست و پیغمبر هم دادگرانه عمل می‌فرماید و حق را به صاحب حق می‌دهد)».

ابن قیم می‌گوید: «آیه‌ی مذکور نشان می‌دهد که هرکس به سوی حاکم گردانیدن قرآن و سنت دعوت شود و آن را نپذیرد و از آن امتناع ورزد، از زمره‌ی منافقان است. عبارت: ﴿يَصُدُّونَ﴾ در اینجا لازم است نه متعدی و به معنای «يعرضون» (روی می‌گردانند) می‌باشد نه به معنای اینکه دیگران را منع می‌کنند. به همین خاطر مصدرش، کلمه‌ی «صدود» آمده در حالی که مصدر «یصدون» که متعدی باشد، «صدًا» است.

پس وقتی کسی که [از داوری بردن پیش قرآن و سنت روی می‌گرداند]، خدا به نفاق وی حکم کرده، حالا چگونه است کسی که علاوه بر روی گردانی از آن، با گفتار و کردار و تألیفاتش، مردم را از حاکم گردانیدن قرآن و سنت و داوری بردن پیش آن دو منع کند؟! سپس با این وصف تصور کند که قصد و هدف او فقط نیکی و سازش دادن می‌باشد.

می‌گویم: این حال و وضع بسیاری از مردم این زمین است که ادعای علم و ایمان دارند. هر گاه به آنان گفته شود: بیایید تا داوری را پیش آنچه خدا و نازل کرده و پیش پیامبر ﷺ ببریم ﴿وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ﴾ [المنافقون: ۵]: «و آنان را خواهی دید مستکبرانه روی می‌گردانند و می‌روند» و چنین عذر می‌آورند که آنان، این را نمی‌دانند و درک نمی‌کنند ﴿بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ﴾ [البقرة: ۸۸]: «بلکه خداوند آنان را به خاطر کفرشان نفرین نموده (و از رحمت خویش به دور داشته است) و کمتر ایمان می‌آورند».

ابن کثیر درباره‌ی آیه‌ی: ﴿فَكَيْفَ إِذَا أَصَبْتَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ﴾ [النساء: ۶۲]. می‌گوید: «یعنی وضع شان چگونه است هرگاه به سبب گناهانشان بلا و مصیبتی به آنها برسد و در آن بلا و مصیبت به تو نیاز پیدا کنند».^۱

ابن قیم می گوید: «بعضی گفته اند: منظور مصیبت در اینجا، رسوایی منافقان است موقعی که قرآن، حال و وضعشان را بیان کند. بدون شک این امر، بزرگترین مصیبت و زیان رساندن است؛ بزرگترین مصیبت‌هایی که به سبب کارهایی که کرده اند و با پیامبر ﷺ مخالفت نموده اند، متوجه جسم، قلب و دین‌شان می شود، مصیبت قلب و دین است. چون در این صورت، معروف را منکر و هدایت را گمراهی و حق را باطل و صلاح را فساد می بیند و این از جمله مصیبتی است که متوجه قلبش می شود و همان مهر زدن بر قلبش و قفل شدن آن است که مخالفت با پیامبر ﷺ و حاکم گردانیدن غیر خدا و پیامبر ﷺ موجب آن شده است. سفیان ثوری درباره‌ی آیه‌ی: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ﴾ [النور: ۶۳]. می گوید: فتنه در اینجا این است که بر قلب شان مهر غفلت زده شود^۱».

ابن کثیر همچنین درباره‌ی فرموده‌ی: ﴿ثُمَّ جَاءُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا﴾ [النساء: ۶۲]. می گوید: «یعنی عذر می آورند و سوگند یاد می کنند که قصد ما از رفتن غیر تو، جز نیکی و سازش دادن چیز دیگری نیست»^۲.

دیگران می گویند: ﴿إِلَّا إِحْسَانًا﴾ یعنی بی ادبی نیست، ﴿وَتَوْفِيقًا﴾ یعنی سازش دادن میان دو طرف نزاع و قصد ما از این کار مخالفت با تو و نارضایتی از حکم تو نبود»^۴.

می گویم: وقتی این حال و وضع منافقان است که برای کارشان عذر می آورند و کارشان را با لباس عذر و بهانه می آورند تا گمان برده نشود که آنان قصد مخالفت با حکم پیامبر ﷺ و نارضایتی از آن دارند، پس چگونه است حال و وضع کسی که به صراحت چیزی را می گوید که منافقان در درونشان پنهان می دارند و آن را آشکار

۱- عبد بن حمید- آن گونه که در «الدر المنثور»، ۲۳۲/۶ آمده- آن را نقل کرده است. هزوی در کتاب «ذم الکلام» شماره‌ی ۳۲۰ و دیگران از طریق وی، از قبیصه از سفیان آن را نقل کرده اند. اسناد این روایت صحیح است.

۲- نگا: مختصر الصواعق المرسله، ص ۴۵۱ و مانند آن در مدارج السالکین ۳۵۳/۱.

۳- تفسیر ابن کثیر ۵۲۰/۱.

۴- الکشاف، اثر زمخشری ۵۵۸/۱.

نمی‌کنند، تا جایی که او گمان می‌کند هرکس قرآن و سنت را در موارد اختلافی و نزاع حاکم گرداند، یا کافر است و یا بدعت گذار گمراه؟!

کار منافقان که خداوند در این آیه درباره شان آورده، عین کاری است که تغییر دهندگان کلمات از جاهای خود، انجام می‌دهند و می‌گویند: قصد ما سازش دادن میان قواطع عقلی - به زعم خودشان - که همان فلسفه و کلام است و میان ادله‌ی نقلی می‌باشد. سپس فلسفه را - که سفاهت و گمراهی است - اصل قرار می‌دهند و کتاب و حکمت را که خدا بر پیامبرش نازل کرده، به فلسفه ارجاع می‌دهند و بر اساس آن، قرآن و سنت را تأویل می‌کنند. اینان می‌پندارند فلان آیه یا فلان حدیث با فلسفه - که قواطع می‌نامند - مخالفت و تناقض دارد، از این رو برای رفع این تناقض تأویلات بعید و غیر قابل قبولی را می‌آورند و آن را بر لغات شاذ و نادری حمل می‌کنند که چیزی نمانده شناخته نشوند.

راجع به فرموده‌ی: ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ [النساء: ۶۳]. «اللّه از آنچه در دل هایشان می‌گذرد، آگاه است» ابن کثیر گوید: یعنی این دسته از مردم، همان منافقان اند و خدا از آنچه در دل هایشان است، آگاه است و سزایشان را می‌دهد؛ چون به راستی هیچ پوشیده‌ای از خدا پنهان نیست، پس ای محمد! درباره‌ی منافقان به خدا کفایت و توکل کن؛ چون او از باطل و ظاهرشان آگاه است.^۱

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا﴾ [النساء: ۶۳]. «پس از آنان روی بگردان و آنان را پند بده و به آنان سخن رسایی بگو که در آنها اثر نماید.» ابن قیم می‌گوید: «خدا، پیامبرش را درباره‌ی منافقان به سه چیز امر کرده است:

اول - روی گردانی از آنان، برای خوارشمردن شان و تحقیر و کوچک شمردن کارشان، نه از روی رها کردن شان. بدین صورت معلوم می‌شود که این آیه، نسخ نشده است.

دوم - فرموده‌ی: ﴿وَعِظْهُمْ﴾ به معنای ترساندن منافقان از عقوبت و عذاب و خشم خدا، در صورتی که به داوری پیش غیر پیامبر ﷺ و آنچه که بر او نازل شده، اصرار ورزند.

سوم - فرموده‌ی: ﴿وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا﴾ یعنی به آنان سخنی رسا و مؤثر بگو که در دلشان تأثیر بگذارد. سخنی آرام نباشد که مخاطب از آن تأثیر نپذیرد. پس این سخنی است که منظور و مراد گوینده همچون نهی و ترساندن طرف مقابل، به وسیله‌ی آن برسد و تأثیر آن به دل مخاطب برسد. این سخن همچون سخنی نیست که از این گوش وارد می‌شود و از آن گوش می‌گذرد و هیچ تأثیری در دل نمی‌گذارد. این سخن رسا در بردارنده‌ی سه چیز است:

اول - عظمت و بزرگی معنایش و تأثیر پذیرفتن درون از آن.

دوم - عظمت، استواری و استحکام الفاظ آن.

سوم - چگونگی گوینده در القای این سخن به مخاطب؛ چون سخن همچون تیر است و دل مانند کمان است که تیر را پرتاب می‌کند و همچون شمشیر است و دل همچون بازوست که با آن می‌زند.

راجع به متعلق عبارت: ﴿فِي أَنْفُسِهِمْ﴾ دو قول وجود دارد:

قول اول - متعلق آن ﴿قَوْلًا بَلِيغًا﴾ است. یعنی سخنی رسا در درونشان. این قول از جهت معنا، خوب ولی از جهت اعراب، ضعیف است؛ چون موصوف در ماقبلش عمل نمی‌کند و نمی‌تواند عامل ماقبلش باشد.

قول دوم - متعلق آن، کلمه‌ی ﴿وَقُلْ﴾ است. درباره‌ی معنای آیه بر اساس این قول، دو رأی وجود دارد:

۱- به آنان در خلوت‌شان که کسی دیگر همراهشان نیست، بگو و بلکه در نهان، آنان را اندرز ده.

۲- معنایش این است که درباره‌ی جانشان به آنان بگو. همان طور که گفته می‌شود: «قل لفلان فی کیت و کیت» یعنی درباره‌ی آن معنا به فلانی بگو.^۱

می‌گوییم: این قول، نیکوتر است.

سپس خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [النساء: ۶۴]: «و هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم مگر بدین منظور که به فرمان خدا از او اطاعت شود».

ابن کثیر درباره‌ی معنای این آیه می‌فرماید: «یعنی همانا من اطاعت و پیروی از پیامبر را بر هر کسی که او را پیش‌شان فرستادم، واجب گردانیدم».^۱

ابن قیم می‌گوید: «این آیه، گوشزد کردن شکوه و عظمت منصب و شأن رسالت می‌باشد و بیان می‌دارد که خدای سبحان پیامبرانش ﷺ را به سوی مردم نفرستاده مگر بدین خاطر که از پیامبران اطاعت نمایند. پس بنابراین، باید فقط از پیامبران اطاعت شود نه از غیر پیامبران؛ چون اطاعت از پیامبران در واقع اطاعت از فرستنده‌ی آنان (یعنی الله) است. در ضمن آیه‌ی مذکور بیانگر این نکته است که هرکس پیامبر خدا، حضرت محمد ﷺ را تکذیب نماید، در حقیقت همه‌ی پیامبران را تکذیب نموده است. معنای آیه چنین است که ای محمد! تو یکی از پیامبرانی که اطاعت از تو واجب است همان طور که اطاعت از پیامبران پیش از تو واجب بود. پس اگر آنان به پندار خودشان از پیامبران اطاعت نموده و به آنان ایمان آورده‌اند، پس چرا از تو اطاعت نمی‌کنند و به تو ایمان نمی‌آورند؟!»

«إذن» در اینجا إذن امری (تشریحی) است نه إذن تکوینی؛ چون اگر إذن تکوینی و تقدیری بود، آنان از پیامبران نافرمانی نمی‌کردند و قطعاً از پیامبران اطاعت می‌کردند. در ذکر کلمه‌ی «إذن» نکته‌ای است و آن، اینکه پیامبر با ذات فرستادنش به سوی بندگان، اطاعت و پیروی از وی واجب است و ذات فرستادنش، إذن در اطاعت و پیروی از وی می‌باشد. پس اطاعت از پیامبر تنها بر فرستادنش متوقف است که خدا در فرستادنش، به اطاعت از وی امر می‌کند، بلکه هر وقت رسالت یک پیامبر تحقق پیدا کند، اطاعت از وی واجب می‌گردد. پس ذات رسالت یک پیامبر، دربردارنده‌ی إذن در اطاعت از وی می‌باشد. البته صحیح است که إذن در اینجا إذن تکوینی و تقدیری هم باشد. در این صورت معنای آیه چنین است تا به توفیق و هدایت خدا، مورد اطاعت قرار گیرد. پس إذن در آیه‌ی مذکور هم شامل إذن تشریحی می‌شود و هم شامل إذن تقدیری و تکوینی و این آیه نشان می‌دهد که هیچ کس، از پیامبران خدا اطاعت نمی‌کند مگر به توفیق و لطف و هدایت خدا».^۲

۱- تفسیر ابن کثیر ۵۲۰/۱.

۲- در کتاب‌های چاپ شده‌ی ابن قیم این سخنان را پیدا نکردم.

این سخن، سخن نیکو و متینی است. منظور این است که هدف از ارسال پیامبران، اطاعت و پیروی از ایشان می باشد، پس هر وقت از غیر پیامبران اطاعت و پیروی شود، دیگر فایده‌ی مورد نظر از ارسال پیامبران، حاصل نمی شود.

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَأَسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۶۴]. «و اگر آنان در آن هنگام که به خود ستم کردند، نزدت می آمدند و از الله درخواست آمرزش می نمودند و پیامبر نیز برایشان طلب آمرزش می کرد، الله را توبه‌پذیر مهربان می یافتند.»

ابن قیم می گوید: «از آنجا که خدای سبحان دانسته که مردمی که پیامبران به سویشان فرستاده شده‌اند، حتماً به خودشان ظلم می کنند و از هواهای نفسانی شان پیروی می کنند، از این رو آنان را به سوی چیزی که شر و بدی آن ظلم و موجبات آن ظلم را از آنان دور می کند، راهنمایی نموده است. آن هم دو چیز است:

یکی شان از جانب خودشان است و آن هم طلب مغفرت از پروردگارشان می باشد. دومی شان از جانب غیر خودشان است و آن هم طلب مغفرت پیامبر ﷺ برایشان است هرگاه پیش وی بیایند و فرمانبردارش باشند و به ظلم خود اعتراف کنند. هرگاه این کار را نکنند، خدا را توبه پذیر و مهربان می بینند. توبه شان را می پذیرد و آثار بدی ها و گناهانشان را پاک می گرداند و آنان را از شر گناهانشان محفوظ می کند و علاوه بر آن رحمت، لطف و احسان خود را شامل حالشان می گرداند.

پس اگر گفתי: کسی که پس از وفات پیامبر ﷺ به خویشتن ظلم کند، چه بهره‌ای از این آیه دارد؟ و آیا سخن برخی از علما درباره‌ی دعای کسی که پیش قبر پیامبر ﷺ می آید و کنار قبرش از خدا آمرزش و مغفرت می طلبد و از پیامبر ﷺ طلب شفاعت می کند و برای این کارش به این آیه استدلال و استناد می نماید، درست است یا خیر؟ در جواب گفته می شود: کسی که پس از وفات پیامبر ﷺ به خویشتن ظلم می کند، بهره‌اش از این آیه، طلب مغفرت و توبه‌ی حقیقی و خالصانه در هر زمان و مکانی می باشد و بنا به اجماع همه‌ی مسلمانان برای صحت و درستی توبه‌اش شرط نیست که پیش قبر پیامبر ﷺ بیاید و کنار قبرش، استغفار نماید.

اما استدلال و استناد به این آیه راجع به آمدن پیش قبر پیامبر ﷺ و استغفار کنار قبرش و طلب شفاعت از آن حضرت و برای این کار، باید گفت: این استدلال، استدلال

به چیزی است که آیهی مذکور با هیچ یک از صورت های دلالت، بر آن دلالت ندارد؛ چون در آیهی مذکور فقط آمدن پیش پیامبر ﷺ و استغفار او برای آنان آمده، نه آمدن پیش قبرش و طلب شفاعت از وی پس از وفاتش.

پس معلوم شد که این کار، باطل است. جهت توضیح بیشتر باید گفت که صحابه که از همه ی مردم نسبت به قرآن و سنت آگاه ترند، این مطلب را از این آیه فهم نکردند، بلکه پس از وفات پیامبر ﷺ اصلاً این کار را نکردند. پس معلوم می شود که این عمل، بدعت است. کسانی که قایل به جواز این عمل هستند، بیشتر به روایت عُتبی از یک عرب بادیه نشین ناشناخته استدلال می کنند و اسنادی برای این داستان سراغ نداریم.

تازه امثال این مطلب اگر حدیث یا اثری از یک صحابی بود، استدلال و استناد به آن جایز نبود و ما ملزم به حکم این حدیث یا اثر صحابی نبودیم، چون این عمل، صحیح نیست؛ حالا چگونه در این عمل، استدلال و استناد به داستانی از یک عرب بادیه نشین ناشناخته و مجهول، که به صحت نرسیده، جایز است؟!^۱

سپس خدای متعال در ادامه می فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]: «آما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن نمی آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند».

ابن قیم در تفسیر این آیه می گوید: «خدای سبحان به خودش سوگند یاد کرده که مردم ایمان ندارند و از اهل ایمان نیستند، تا اینکه پیامبر ﷺ را در تمامی موارد اختلاف و نزاع و در تمامی مسایل دینی - چون لفظ «ما» از صیغه های عموم است - حکم و داور قرار دهند و به حکم او تن دهند. تازه به این امر اکتفا نکرده و راضی شدن به حکمش از ته دل را به آن اضافه کرده به گونه ای که از حکم و داوری پیامبر ﷺ نباید کمترین فشار و سختی در درونشان احساس کنند، بلکه باید از ته دل و طیب خاطر حکم و داوری اش را بپذیرند و با کمال میل قبول کنند. از روی ناچاری و اجبار آن را

۱- جهت اطلاعات بیشتر به کتاب «السلسلة الصحيحة»، اثر شیخ آلبنی رحمه الله، ۱۰۳۴/۶ - ۱۰۳۵ مراجعه کنید.

نگیرند؛ چون این امر با ایمان منافات دارد. بلکه باید حتماً از ته دل و با رضایت کامل و بدون کمترین فشار، حکمش را بپذیرند و به آن تن دهند.

هرگاه بنده‌ای ادعای ایمان بکند، باید حال و وضعیتش نگاه کرد و دلش را موقع ورود حکم خدا که برخلاف آرزوها و امیالش است و نیز برخلاف مسائل مهم و غیر مهمی است که به تقلید از نیاکانش به ارث برده، مورد بررسی قرار داد، تا معلوم شود که آیا در ادعای مؤمن بودنش راست می‌گوید یا خیر؟ ﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ﴿۱۴﴾ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ ﴿۱۵﴾﴾ [القیامة: ۱۴-۱۵]: «بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است (و وجودش شاهد و دلیل بر خویشتن است). در حالی که (به زبان) عذرهایی برای (دفاع از) خود می‌آورد».

سبحان الله! بسیاری از نصوص چه سخت‌اند و انسان‌ها چقدر دوست دارند و می‌گویند که ای کاش این نصوص وارد نمی‌شدند و چه زخم‌های بسیاری که به سبب ورود این نصوص در گلویشان ایجاد شده‌اند. سپس خدای سبحان تنها به این اکتفا نکرده و عبارت: ﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ را بدان افزوده است. در اینجا فعل را با آوردن مصدر از جنس خودش تأکید نموده است. تسلیم به معنای خضوع و فرمانبرداری به حکم خدا از روی میل، رضایت و رغبت، نه از روی اجبار و تحمل، می‌باشد. همان‌طور که انسان به اجبار تسلیم کسی می‌شود، بلکه باید همانند برده‌ای مطیع که تسلیم مولایش می‌شود باشد، مولایی که محبوب‌ترین چیز در نظرش است و می‌داند که خوشبختی و رستگاری‌اش در تسلیم شدن به اوست.^۱

در حدیث صحیح وارد شده^۲ که سبب نزول این آیه، داستان زبیر است؛ وقتی که راجع به آب جوی زمین «حرّه» با یک نفر انصار اختلاف و نزاع داشت. ولی عموم لفظ معتبر است نه سبب خاصی که نص درباره‌اش نازل شده است. وقتی سبب نزول این آیه، نزاع و اختلاف درباره‌ی جریان آبی است که رسول الله ﷺ راجع به آن قضاوتی نموده و آن انصاری به قضاوت پیامبر ﷺ راضی نشد و از این رو خدای متعال به سبب آن، ایمان را از آن انصاری نفی کرده، حالا گمانت درباره‌ی کسی که به قضاوت و حکم

۱- الرسالة التبوكية، صفحات ۲۵-۲۷ و طریق الیهجرتین ص ۳۲۸.

۲- بخاری در صحیحش، شماره های ۲۳۵۹ و ۲۳۶۰ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۳۵۷ از طریق حدیث عبدالله بن زبیر رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند.

پیامبر ﷺ در اصول و فرع دین راضی نیست، چه می‌باشد؟ بلکه متأسفانه وقتی به سوی قضاوت و حکم رسول اللہ ﷺ فرا خوانده می‌شوند، از آن روی می‌گردانند و تنها به آن اکتفا نمی‌کنند و مردم را نیز از آن باز می‌دارند و نمی‌گذارند مردم به سوی قضاوت و حکم پیامبر ﷺ بروند، تازه به این هم اکتفا ننموده و تا جایی که کسانی را که در اصول و فروع دین از پیامبر ﷺ پیروی کرده و او را حاکم و داور می‌گردانند و در آن مورد به حکم پیامبر ﷺ راضی می‌شوند، تکفیر کرده و آنان را بدعت گذار می‌دانند.

معنای آیهی: ﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيثًا ﴿٦٦﴾ [النساء: ۶۶]: «اگر آنچه را بر بنی اسرائیل واجب کردیم از قبیل کشتن خودشان یا خارج شدن از سرزمین و کاشانه شان موقعی که از آنان خواسته شد از پرستش گوساله توبه کنند، بر آنان نیز واجب می‌کردیم»، ﴿مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ﴾: «این کار را جز گروه اندکی از آنان انجام نمی‌دادند (و اطاعت فرمان نمی‌کردند)».

این آیه توبیخ و سرزنش کسی است که پیامبر ﷺ را موقع نزاع و اختلاف، حاکم و داور نگرداند. یعنی ما آن را بر ایشان واجب نکردیم بلکه احکامی را در حد توان شان بر آنان واجب کردیم. پس چرا با این وجود، تو را (ای پیامبر) حاکم قرار نمی‌دهند و به حکم و قضاوت تو راضی نمی‌شوند؟!.

سپس خدای متعال در ادامه می‌فرماید: ﴿مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيثًا ﴿٦٦﴾ وَإِذَا لَأَتَيْنَهُمْ مِّن لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٦٧﴾ [النساء: ۶۶-۶۸]: «این کار را جز گروه اندکی از آنان انجام نمی‌دادند (و اطاعت فرمان نمی‌کردند). و اگر اندرزهایی را که به آنان داده می‌شد انجام می‌دادند (و دستور را به کار می‌بستند، در دنیا و آخرت) برای آنان بهتر بود و (ایمان) ایشان را پابرجاتر می‌کرد. و در این صورت، از سوی خود پاداش بزرگی بدیشان می‌دادیم. و هر آینه آنان را به راه راستی (که افراط و تفریطی در آن نمی‌باشد و به بهشت منتهی می‌شود) رهنمود می‌کردیم».

ابن قیم در تفسیر آیات فوق می‌گوید: «خدای متعال خبر داده که آنان اگر پندی را که به آنان داده می‌شود به کار می‌بستند و آن هم امر و نهی خدا که همراه وعده و تهدید خداست، قطعاً انجام دادن امر خدا و ترک کردن نهی خدا برایشان در دین و

دنیاشان، بهتر بوده و در ثبات قدم مؤثرتر بود و ایمانشان را محقق می نمود و عزم و تصمیم و اراده شان را قوی می کرد و دل هایشان را موقع رویارویی با لشکر دشمن و نبرد حق علیه باطل و موقع وارد شدن شبهات گمراه کننده، شهوات و آرزوهای پست کننده، ثابت و پایدار می نمود.

پس اطاعت و فرمانبرداری خدا و پیامبر ﷺ سبب ثبات، پایداری، قوت قلب، سبب قوت و نیرومندی عزم و تصمیم و اراده‌ی قلب و زیاد شدن بصیرت قلب می باشد. این نشان می دهد که ثمره‌ی اطاعت و فرمانبرداری پیامبر ﷺ هدایت، ثبات و پایداری قلب بر هدایت بوده و ثمره‌ی نافرمانی پیامبر ﷺ انحراف، گمراهی، پریشانی و عدم ثبات قلب می باشد.

سپس الله تعالی می فرماید: ﴿وَإِذَا لَا تَجِدُنَهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٦٧﴾ وَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿٦٨﴾ [النساء: ۶۶-۶۷]: «و در این صورت، از سوی خود پاداش بزرگی بدیشان می دادیم. و هر آینه آنان را به راه راستی (که افراط و تفریطی در آن نمی باشد و به بهشت منتهی می شود) رهنمود می کردیم».

پس روی هم رفته چهار نوع جزا بر طاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ مترتب شده است:

اول - حاصل شدن خیر مطلق در صورت فرمانبرداری از پیامبر ﷺ .

دوم - ثابت قدم کردن و قوت و نیرویی که دربردارنده‌ی پیروزی و غلبه بر دشمن است.

سوم - حاصل شدن اجر و پاداش عظیم برای ایشان در آخرت.

چهارم - هدایت آنان به راه راست. این نوع هدایت، هدایت دوم است که اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ موجب آن شده است. پس اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ دو نوع هدایت را دربردارد:

۱- هدایتی که قبل از اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ وجود دارد و در واقع این هدایت، سبب اطاعت از آن حضرت ﷺ شده است. ۲- هدایتی که بعد از اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ وجود دارد و ثمره‌ی اطاعت از پیامبر ﷺ می باشد. این نشان می دهد که این چهار چیز در صورت منتفی بودن اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ منتفی است.

سپس خدای متعال می فرماید: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹]: «و کسی که از خدا و پیغمبر (با تسلیم در برابر فرمان آنان و رضا به حکم ایشان) اطاعت کند، او (در روز رستاخیز به بهشت رود و همراه و) همنشین کسانی خواهد بود که (مقرَّبان درگاهند و) خداوند بدیشان نعمت (هدایت) داده است (و مشمول الطاف خود نموده است و بزرگواری خویش را بر آنان تمام کرده است. آن مقرَّبانی که او همدمشان خواهد بود، عبارتند) از پیغمبران و راستروان (و راستگویانی که پیغمبران را تصدیق کردند و بر راه آنان رفتند) و شهیدان (یعنی آنان که خود را در راه خدا فدا کردند) و شایستگان (یعنی سایر بندگانی که درون و بیرونشان به زیور طاعت و عبادت آراسته شد) و آنان چه اندازه دوستان خوبی هستند».

ابن قیم در تفسیر آیهی فوق می گوید: «خدای سبحان خبر داده که فرمانبرداری از خدا و پیامبر ﷺ موجب می شود انسان همراه کسانی باشد که خدا موهبت شان داده و اینان اهل سعادت و خوشبختی کامل و حقیقی اند. اینان چهار صنف اند: ۱- پیامبران، که از همه شان برترند. ۲- صدیقین (راستی پیشه گان) ۳- شهداء ۴- صالحان. این چهار دسته کسانی اند که خدا نعمت کامل را بر آنان ارزانی داشته و اینان خوشبختان و رستگاران اند. و احدی رستگار نمی شود مگر در صورتی که رفیق این چهار دسته باشد و با آنان باشد. برای همراه بودن با اینان نیز هیچ راهی وجود ندارد جز اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ و راهی برای اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ نیست مگر به وسیلهی شناخت سنت آن حضرت ﷺ و شناخت دین و برنامه‌ای که آورده است. این نشان می دهد که هرکس از سنت پیامبر ﷺ و از دین و برنامه‌ای که آورده، شناخت و آگاهی نداشته باشد، راهی برای همراهی با این چهار دسته ندارد، بلکه او از جمله کسانی است که در روز قیامت دستانشان را گاز می گیرند و می گویند: ﴿يَلِيَّتَنِي﴾ اَتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا ﴿﴾ [الفرقان: ۲۷]: «ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) بر می گزیدم (و با قافله انبیاء به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می کردم. ای وای! من، بر خود چه کردم؟)».

می گویم: کسی که پیامبر ﷺ را هنگام نزاع و اختلاف حاکم و داور قرار ندهد، راهی برای همراهی با این چهار دسته که خدا موهبت شان داده، ندارد. چگونه او راهی برای

این امر دارد در حالی که به نظر او هرکس پیامبر ﷺ را هنگام نزاع و اختلاف حاکم و داور قرار دهد، بی‌دین و یا بدعت گذار است و او چگونه از خدا و پیامبر ﷺ فرمانبرداری می‌کند در حالی که این رویکرد، اصل و اساس اعتقادی است که دین‌اش را بر اساس آن بنا نهاده و با این وصف گمان می‌کند که اگر غیر پیامبر ﷺ را حاکم قرار دهد و حکم پیامبر ﷺ را پشت سرش قرار دهد هدایت یافته است؟! انگار که اصلاً چیزی نمی‌داند.

ابوبکر بن عیاش درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا﴾ [الأعراف: ۶۵]. که مؤلف آورده، می‌گوید: «همانا خدا، حضرت محمد ﷺ را به سوی مردمان روی زمین که در فساد و جهالت بودند، فرستاد. پس خدا، آنان را به وسیله‌ی حضرت محمد ﷺ اصلاح نمود. پس هرکس مردم را به سوی خلاف دین و برنامه‌ای که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده، فرا خواند از مفسده جوین روی زمین است».^۱

ابن قیم در این باره می‌گوید: «اکثر مفسران در تفسیر این آیه می‌گویند: به وسیله‌ی گناهان و دعوت کردن دیگران به سوی غیر اطاعت و فرمانبرداری از خدا در زمین فساد و تباهی ایجاد نکنید بعد از آنکه خدا به وسیله‌ی بعثت پیامبران و تبیین شریعت و دعوت کردن به سوی اطاعت و فرمانبرداری از الله، زمین را اصلاح گردانید؛ چون پرستش غیر خدا و دعوت به سوی غیر الله و شرک ورزیدن به او، بزرگترین فساد و تباهی در زمین است. بلکه فساد و تباهی زمین در حقیقت، شرک ورزیدن به الله و نافرمانی از اوامر و دستورات خداست.

بنابراین شرک و دعوت به سوی غیر الله و پرستش غیر خدا و اطاعت و پیروی از غیر رسول الله ﷺ بزرگترین فساد و تباهی در زمین است و زمین و اهل زمین اصلاح نمی‌شوند مگر در صورتی که فقط خدای یکتا، معبود باشد و فقط او پرستش شود و تنها به سوی خدا دعوت شود و فقط از پیامبر ﷺ اطاعت و پیروی شود.

غیر پیامبر ﷺ تنها در صورتی اطاعتش واجب است که به اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ امر کند. پس هرگاه به نافرمانی از رسول الله ﷺ و مخالفت با شریعت و احکام او امر کند، نباید به حرفش گوش داد و نباید از او اطاعت شود.

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌های ۸۶۱۰ و ۸۷۱۱ و ابوشیخ - آن گونه که در الدر المنثور، ۴/۴۷۷ آمده - از طریق سُنید بن داود آن را روایت کرده‌اند و در سُنید بن داود کمی ضعف وجود دارد.

هر کس در اوضاع جهان تأمل نماید و هر صلاح و خیری در زمین ببیند، علت‌اش توحید و یگانگی الله و پرستش او و اطاعت و فرمانبرداری از پیامبر ﷺ است و هر شر، بدی، فتنه، بلا، قحطی، تسلط دشمن و مانند آنها که در زمین است، علت‌اش نافرمانی از پیامبر ﷺ و دعوت به سوی غیر الله و پیامبر ﷺ است.^۱

بدین صورت ارتباط این آیه با عنوان باب روشن می‌گردد؛ چون هرکس به سوی داوری بردن پیش غیر آنچه که خدا نازل کرده و پیش غیر پیامبر ﷺ دعوت کند، بزرگترین فساد و تباهی را انجام داده است.

ابوالعالیه در تفسیر آیه‌ی: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ﴿۱۱﴾ [البقرة: ۱۱]. «و هرگاه به آنان گفته شود: در زمین فساد نکنید، می‌گویند: فقط ما مصلحیم (و قصد اصلاح داریم).» که مؤلف آورده، می‌گوید: «هر گاه به منافقان گفته شود: در زمین نافرمانی و گناه نکنید _ فساد آنان همان نافرمانی از الله بود_ چون هرکس در زمین از خدا نافرمانی کند یا به نافرمانی از الله امر کند، در زمین فساد و تباهی کرده است؛ چون صلاح زمین و آسمان تنها به وسیله‌ی اطاعت و فرمانبرداری از الله صورت می‌گیرد.»^۲

می‌گوییم: مطابقت و ارتباط این آیه با عنوان باب، روشن است؛ چون هرکس به سوی داوری بردن پیش غیر آنچه که خدا نازل کرده، دعوت کند، بزرگترین فساد را به پا کرده است.

در آیه‌ی مذکور دلیل برای وجوب دور انداختن رأی در صورت وجود سنت وجود دارد هر چند صاحب این رأی ادعا کند که اصلاحگر است و قصد خیر و اصلاح را دارد. ادعای اصلاح نمی‌تواند عذری برای ترک دین و برنامه‌ی الله باشد و بایستی از خود بالیدن به رأی حذر نمود.

راجع به تفسیر آیه‌ی: ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿۵۰﴾ [المائدة: ۵۰]. که مؤلف آورده، ابن کثیر می‌گوید: «خدای متعال

۱- بدائع الفوائد ۵۲۵/۳.

۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌های ۱۶۱۷۷ و ۱۲۱ آن را روایت کرده است. در اسناد این روایت، ابوجعفر رازی وجود دارد که بدحافظه است. ونگا: تفسیر ابن کثیر، ۵۰/۱. که این روایت را به ابوالعالیه ربیع بن انس و قناده نسبت داده‌اند.

کسانی را که از حکم الله که در بردانده‌ی هر خیر و عدلی است و از هر شر و بدی نهی می‌کند، خارج می‌شوند و به سوی دیگر آراء و هواهای نفسانی و اصلاحاتی که انسان‌ها بدون دلیل شرعی وضع نموده روی می‌آورند را سرزنش می‌نماید همان طور که اهل جاهلیت بر اساس گمراهی‌ها و جهالت‌ها حکم می‌کردند.

همان طور که قوم تاتار به سیاست‌های چنگیزخان که از شرایع مختلف اعم از دین اسلام و غیر اسلام گرفته و در یک کتاب برایشان جمع آوری نموده حکم می‌کردند. در این کتاب، بسیاری از احکام وجود دارند که چنگیزخان فقط به نظر و رأی خودش آنها را وضع نموده و بعدها در میان فرزندان او به صورت شریعتی در آمد که آن را بر قرآن و سنت مقدم می‌داشتند. هرکس این کار را بکند، کافر است و پیکار با او واجب است تا زمانی که به حکم خدا و پیامبر ﷺ بازگردد و غیر از قرآن و سنت در مسایل کوچک و بزرگ به چیزی دیگر حکم نکند. خدای متعال می‌فرماید: ﴿أَفْحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ﴾ [المائدة: ۵۰]. یعنی: آیا حکم جاهلیت می‌خواهند، ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ [المائدة: ۵۰]: «چه کسی برای افراد معتقد بهتر از خدا حکم می‌کند؟». یعنی برای کسی که شریعت و برنامه‌ی خدا را درک کرده باشد و به یقین رسیده باشد و بداند که خدای متعال احکم الحاکمین است و نسبت به بندگان او از مادر نسبت به فرزندش مهربان است، چه کسی در حکم دادن، از خدا عادل تر است. چون خدای متعال بر هر چیزی تواناست و در هر چیزی عادل است^۱.

می‌گویم: در آیه‌ی مذکور اشاره به این نکته است که هرکس غیر حکم خدا و پیامبر ﷺ را بگیرد، در هر حال حکم جاهلیت را گرفته است.

مؤلف گوید: (عن عبدالله بن عمرو: أن رسول الله قال: «لا يؤمن أحدكم حتى يكون هواه تبعاً لما جئت به» قال النووی: حدیث صحیح، رویناه فی کتاب الحجۃ یاسناد صحیح)^۲

۱- تفسیر ابن کثیر، ۶۸/۲ با اندکی تصرف.

۲- ابن ابی عاصم در کتاب «السنة»، به شماره‌ی ۱۵؛ حسن بن سفیان در «الأربعین»، شماره‌ی ۹؛ بیهقی در «المدخل إلى السنن الكبرى»، ص ۱۸۸؛ الخطیب در «تاریخ بغداد»، ۳۶۹/۴؛ اصبهانی در «الترغیب و الترهیب»، شماره‌ی ۳۰ و در «الحجة فی بیان المحجة»، شماره‌ی ۱۰۳؛ بغوی در

(از عبدالله بن عمرو روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند: «هیچ یک از شما ایمان ندارد تا اینکه هوای نفسانی [و امیال و آرزوهایش] تابع و موافق با برنامه‌ای باشد که من آورده‌ام». نووی می‌گوید: این حدیث، صحیح است و ما در کتاب «الحجة» با اسنادی صحیح آن را روایت کرده‌ایم).

این حدیث را شیخ ابوالفتح نصر بن ابراهیم مقدسی شافعی مذهب در کتاب «الحجة علی تارک المحجة» با اسنادی صحیح، این حدیث را روایت کرده همان طور که مؤلف، این مطلب را از زبان نووی نقل کرده است.^۱ کتاب «الحجة علی تارک المحجة» کتابی است که در بردارنده‌ی بیان اصول دین طبق قواعد و اصول اهل سنت و حدیث می‌باشد.

طبرانی، ابوبکر بن عاصم و حافظ ابونعیم در کتاب «الأربعین» - کتابی که در ابتدای آن تعهد نموده که احادیث صحیح در آن می‌آورد - این حدیث را روایت کرده‌اند.

ابن رجب می‌گوید: «صحیح دانستن این حدیث از چند جهت، خیلی بعید است...». ابن رجب این چند جهت را آورده^۲ و برخی از علما از نظرش تبعیت کرده‌اند.

«شرح السنة»، ۲۱۲/۱-۲۱۳؛ هروی در «ذم الکلام»، شماره‌ی ۳۲۰؛ ابوطاهر سلفی در «معجم السفر»، شماره‌ی ۱۲۶۵؛ ابن بطه در «الإبانة»، ۳۸۷/۱؛ ابن جوزی در «ذم الهوی»، صفحات ۲۲ و ۲۳ و دیگران از طریق نعیم بن حماد از عبدالوهاب ثقفی از هشام بن حسان - و در بعضی از طرق نعیم روایت شده که گوید: برخی از استادان ما: هشام یا غیر هشام برای ما نقل کردند - از محمد بن سیرین از عقبه بن اوس از عبدالله بن عمرو آن را روایت کرده‌اند. جماعتی از علما طبق گفته‌ی شیخ سلیمان، این حدیث را صحیح دانسته‌اند. ابو نصر سجزی در کتابش «الإبانة» می‌گوید: «این حدیث، حسن غریب است» همان طور که در «کنز العمال»، ۲۱۷/۱ آمده است. ابن رجب و دیگران به دلیل اختلاف نظر امامان حدیث درباره‌ی نعیم بن حماد و وجود شک و تردید در تعیین شیخ عبدالوهاب ثقفی، این حدیث را ضعیف دانسته‌اند. به علاوه بعضی می‌گویند: عقبه بن اوس مجهول است و این درست نیست بلکه ایشان ثقة است و گفته شده که از عبدالله بن عمرو حدیث نشنیده است. این هم صحیح نیست و اصل این است که او از عبدالله بن عمرو حدیث شنیده است.

۱- سخن نووی در کتاب «الأربعین النوویة»، حدیث چهل و یکم آمده است.

۲- نگا: الجامع العلوم والحکم (۲/۴۲۳-۴۳۴)

می‌گویم: معنای این حدیث، قطعاً صحیح است هر چند اسناد آن به صحت نرسیده است. اصل این حدیث در قرآن زیاد است؛ مانند این آیات: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]: «خیر؛ سوگند به پروردگارت آنها ایمان ندارند تا آنکه تو را در اختلافاتشان به داوری بخوانند و از داوری تو دلگیر نشوند و کاملاً تسلیم باشند». ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۳۶]: «هیچ مرد و زن مؤمنی، در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند (و آن را مقرر نموده باشند) اختیاری از خود در آن ندارند (و اراده ایشان باید تابع اراده خدا و رسول باشد)». ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [القصص: ۵۰]: «پس اگر (این پیشنهاد تو را نپذیرفتند و) پاسخت نگفتند، بدان که ایشان فقط از هواها و هوسهای خود پیروی می‌کنند!». و دیگر آیات وارده در این زمینه زیادند. بنابراین عدم صحت اسناد این حدیث، به اصل معنایش خللی وارد نمی‌کند.

عبارت: (لا يؤمن أحدكم) یعنی ایمان واجب برایش حاصل نمی‌شود و از اهل ایمان کامل نیست.

درباره‌ی فرموده‌ی: (حتی یكون هواه تبعاً لما جئت به) برخی از علما اظهار داشته‌اند: «هوا یعنی آنچه که نفس‌اش دوست دارد و به آن گرایش و تمایل دارد». ^۱ سپس کاربرد هوای نفس، برای مفهوم گرایش به خلاف حق، معروف شده است. در این زمینه خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [ص: ۲۶]: «و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌سازد». گاهی هوای نفس بر تمایل به چیزی و دوست داشتن آن چیز اطلاق می‌شود و شامل گرایش به طرف حق و غیر حق می‌شود. چه بسا این کلمه برای دوست داشتن حق و گردن نهادن به حق استعمال شود؛ همان طور که در حدیث صفوان بن عسال آمده که از وی پرسیده شد: آیا از پیامبر ﷺ شنیده‌ای که درباره‌ی «هوی» چیزی بگوید تا آخر حدیث ^۲.

۱- مناوی در «فیض القدر» ۳۵۸/۶ این گفته را اظهار داشته است.

۲- طیالسی در مسند خود، شماره‌ی ۱۱۶۷؛ عبدالرزاق در مصنفش، ۲۰۶/۱؛ حمیدی در مسندش، شماره‌ی ۸۸۱؛ امام احمد در «المسند»، ۲۴۰/۴؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۵۳۵ و

ابن رجب می‌گوید: «معنای حدیث این است: انسان، ایمان کامل ندارد تا اینکه محبتش تابع برنامه و دینی باشد که پیامبر ﷺ آورده است. یعنی تابع اوامر، نواهی و دیگر دستوراتی باشد که آن حضرت ﷺ از جانب الله آورده است. پس باید آنچه را که بدان امر شده، دوست بدارد و از آنچه که نهی شده، بدش آید. قرآن امثال این مطلب را در چندین جا آورده و خدای سبحان کسانی را سرزنش و نکوهش نموده که از آنچه خداوند دوست دارد، بدشان می‌آید یا آنچه که خداوند دوست ندارد، دوست دارند. همان طور که می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾ [محمد: ۹]: «این بدان خاطر است که چیزی را که خداوند فرو فرستاده است دوست نمی‌دارند و لذا کارهای (نیک) ایشان را هم باطل و بیسود می‌گرداند». در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾ [محمد: ۲۸]: «این گونه (جان بر گرفتن ایشان) بدان خاطر است که آنان بدنبال چیزی می‌روند که خدای را بر سر خشم می‌آورد، و از چیزی که موجب خوشنودی او است بدشان می‌آید، و لذا خداوند کارهای (نیک) ایشان را باطل و بیسود می‌گرداند».

پس بر هر مؤمنی واجب است که آنچه را که خدا دوست دارد، او هم دوست بدارد به گونه‌ای که واجبات و تکالیف را به نحو احسن انجام دهد. حالا اگر دوست داشتن آنچه که خدا دوست دارد، زیاد شود تا جایی که مستحبات و سنت‌ها را انجام دهد، چه بهتر، کار خیلی خوبی کرده است. و باید آنچه را که خدا دوست ندارد، او هم دوست نداشته باشد به گونه‌ای که موجب شود از محرمات و گناهان دست بکشد. حالا اگر

۳۵۳۶؛ نسایی در «عمل الیوم و اللیلة»، شماره ی ۱۹۲؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره ی ۷۳۵۳ و دیگران از زر بن حُبیش از صفوان بن عَسَّال مرادی ﷺ این حدیث را روایت کرده‌اند. او حدیث را بیان کرده و در قسمتی از این حدیث آمده است: گفتم: آیا از پیامبر ﷺ شنیده‌ای که درباره ی «هوی» چیزی بگوید؟ گفت: بله، وقتی که در مسیری با آن حضرت ﷺ بودیم، به ناگاه یک عرب بادیه نشین با صدای بلند او را صدا زد و گفت: ای محمد! پیامبر ﷺ جوابش را با صدایی مانند صدای او، داد و فرمود: «هاؤم»: «بله». به آن عرب بادیه نشین گفتیم: صدایت را پایین آور، چون تو از صدای بلند نهی شده‌ای. وی گفت: نه، به خدا قسم صدایم را پایین نمی‌آورم. آن عرب بادیه نشین گفت: ای رسول الله! شخصی جماعتی را دوست دارد ولی هنوز به آنان ملحق نشده است. پیامبر ﷺ فرمود: «المرء من أحب»: «انسان همراه کسی است که دوستش دارد». اسناد این حدیث، حسن است و ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن صحیح است.

دوست نداشتن آنچه که خدا دوست ندارد، زیاد شود تا جایی که از مکروهات تنزیهی دست بکشد، چه بهتر کار خوبی کرده است. پس هرکس صادقانه از ته دلش خدا و پیامبر ﷺ را دوست داشته باشد، این محبت راستین موجب می شود که او از ته دلش آنچه را که خدا دوست می دارد، دوست بدارد و آنچه را که خدا دوست نمی دارد، او هم دوست نداشته باشد. به آنچه که خدا و پیامبر ﷺ می پسندند و به آن راضی هستند، او هم راضی و خوشنود باشد و از آنچه که خدا و پیامبر ﷺ نمی پسندند از آن بدشان می آید، او هم نپسندد و از آن بدش آید و موجب می شود که با اعضا و جوارحش به مقتضای این دوست داشتن و دوست نداشتن، عمل کند.

اگر انسان با اعضا و جوارحش کاری انجام داد که مخالف مطلب مذکور باشد، مانند اینکه مرتکب کاری شود که خدا و پیامبر ﷺ آن را دوست ندارند، یا کاری که الله و رسول آن را دوست دارند ترک کرد، با وجودی که این کار واجب است و او توانایی انجام آن را دارد؛ این نشان دهندهی نقص محبت واجب است. در این صورت باید از این امر توبه کند و سعی کند آن محبت واجب را کامل گرداند. در واقع همه‌ی گناهان از مقدم کردن هوای نفس بر محبت خدا و پیامبر ﷺ نشأت می گیرند. خدای متعال، در چند جای قرآن، مشرکان را به تبعیت از هوای نفس متصف نموده و می فرماید: ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [القصص: ۵۰]: «پس اگر (این پیشنهاد تو را نپذیرفتند و) پاسخت نگفتند، بدان که ایشان فقط از هواها و هوسهای خود پیروی می کنند».

همچنین بدعت‌ها از مقدم کردن هوای نفس بر شریعت نشأت می گیرند. به همین دلیل به بدعت گذاران «اهل اهواء» می گویند. گناهان و نافرمانی‌ها نیز از مقدم کردن هوای نفس بر محبت خدا و دوست داشتن آنچه که خدا دوست دارد، نشأت می گیرند. همچنین محبت نسبت به انسانها باید دقیقاً تابع برنامه‌ای باشد که پیامبر ﷺ از جانب الله آورده است.

بنابراین بر مؤمن واجب است کسانی را که خدا دوست شان دارد، از قبیل فرشتگان، پیامبران، راستی پیشه‌گان، شهدا و همه‌ی انسانهای صالح و خوب را دوست بدارد. به همین دلیل یکی از نشانه‌های وجود حلاوت ایمان این است که «وَأَنْ يَحِبَّ

المرء لا یجبه إلا لله»^۱: «[مؤمن] کسی را صرفاً به خاطر خدا دوست داشته باشد». رابطه‌ی دوستی با دشمنان خدا و هر کسی که خدا دوستش ندارد، حرام است. بدین صورت تمام دین و آیین از آن الله است: «من أحب لله، وأبغض لله، وأعطى الله، ومنع الله، فقد استكمل الإیمان»^۲: «هرکس به خاطر خدا [کسی یا چیزی] را دوست بدارد و به خاطر خدا [کسی یا چیزی] را دوست نداشته باشد، و به خاطر خدا بدهد و به خاطر خدا ندهد، ایمانش را کامل کرده است».

هر کس به خاطر هوای نفسش، کسی یا چیزی را دوست بدارد و کسی یا چیزی را دوست نداشته باشد و به خاطر هوای نفسش، چیزی به کسی بدهد یا چیزی را از کسی دریغ دارد، این امر نشان دهنده‌ی نقص در ایمان واجبش می‌باشد. در این صورت واجب است از این کار توبه کند و به پیروی از آنچه که پیامبر ﷺ آورده، باز گردد و محبت خدا و پیامبر ﷺ و رضایت و خوشنودی خدا و پیامبر ﷺ را بر هوای نفسانی و خواسته‌ها و آرزوهای نفسانی مقدم بدارد. اظهارات ابن رجب در این باره به طور خلاصه به پایان رسید.^۳

ربط این حدیث با عنوان این باب از این جهت است که انسان، ایمان ندارد تا اینکه هوای نفسانی، امیال و آرزوهای تابع برنامه‌ای باشد که پیامبر ﷺ آورده و باید در هر چیزی که پیامبر ﷺ از جانب الله آورده، هوا و امیال نفسانی‌اش تابع آن باشد. چون پیامبر ﷺ حکمی را صادر می‌کند یا قضاوتی می‌نماید، این حکم و قضاوتش حقی است که مؤمن چاره‌ای جز آن ندارد و بعد از آن دیگر، اختیاری است.

مؤلف می‌گوید: (وقال الشعبي: «كان بين رجل من المنافقين ورجل من اليهود خصومة، فقال اليهودي: نتحاكم إلى محمد - عرف أنه لا يأخذ الرشوة - وقال المنافق: نتحاكم إلى اليهود - لعلمه أنهم يأخذون الرشوة - فاتفقا على أن يأتيا كاهناً في جهينة فيتحاكما إليه، فنزلت: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِن قَبْلِكَ

۱- تخریج آن از قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن از قبلاً ذکر شد.

۳- جامع العلوم والحکم ۴۳۴/۲ - ۴۳۷.

يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٦٠﴾ [النساء: ۶۰].

(شعبی می گوید: «میان یک نفر از منافقان و یک نفر یهودی، اختلافی وجود داشت. آن یهودی می گفت: داوری را پیش محمد می بریم - چون می دانست آن حضرت ﷺ رشوه نمی گیرد - و منافق می گفت: داوری را پیش یهودی می بریم - چون می دانست که یهود رشوه می گیرند - بالاخره هر دو به توافق رسیدند که داوری را پیش یک نفر کاهن در جهینه ببرند. آنگاه این آیه نازل شد: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٦٠﴾ [النساء: ۶۰]: «مگر نمی بینی کسانی را که گمان می برند به آنچه بر تو و پیش از تو نازل شده، ایمان آورده اند و می خواهند طاغوت را داور قرار دهند؟ حال آنکه دستور یافته اند به طاغوت کافر شوند؟ شیطان می خواهد آنان را به گمراهی دور و درازی دچار نماید».

ابن جریر و ابن منذر مانند این روایت را نقل کرده اند.^۱

در عبارت: (كان بين رجل من المنافقين ورجل من اليهود خصومة) روایتی را نیافتم که نام این دو نفر را آورده باشد.

ابن اسحاق، ابن منذر و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که راوی گوید: میان جلاس بن صامت قبل از توبه اش و معتب بن قشیر، رافع بن زید و بشیر که ادعای اسلام می کردند، نزاعی وجود داشت. چند نفر از بستگان که مسلمان بودند، آنان را دعوت کردند که داوری درباره ی اختلاف شان را پیش رسول الله ﷺ ببرند، ولی جلاس بن صامت آنان را دعوت کرده که داوری درباره ی اختلاف شان را پیش کاهنان، حکام جاهلیت ببرند. پس خداوند این آیه را درباره شان نازل فرمود: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى

۱- اسحاق بن راهویه در تفسیرش، آن گونه که در «فتح الباری»، ۳۷/۵ آمده؛ ابن جریر در تفسیرش، ۹۶/۵-۹۷؛ محمد بن نصر مروزی در تعظیم قدر الصلاة ش ۷۱۱ و ابن منذر همان گونه که در المنثور ۲/۵۸۰ و واحدی در «أسباب النزول»، ص ۱۰۷ با سندی صحیح، این روایت را از شعبی رحمته نقل کرده اند و این روایت، مرسل است.

الطَّغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٦٠﴾
 [النساء: ۶۰]: «مگر نمی بینی کسانی را که گمان می برند به آنچه بر تو و پیش از تو نازل شده، ایمان آورده اند و می خواهند طاغوت را داور قرار دهند؟ حال آنکه دستور یافته اند به طاغوت کافر شوند؟ شیطان می خواهد آنان را به گمراهی دور و درازی دچار نماید».

احتمال دارد که منافق مذکور در روایت شعبی یکی از این چند نفر باشد. البته ثعلبی از ابن عباس روایت کرده که نام این منافق، بشر بوده است.^۲

درباره ی گفته ی: (عرف أنه لا يأخذ الرشوة) - با فتحه و ضمه و کسره ی «راء» - ابوسعادات می گوید: «رشوه رسیدن به خواسته از طریق دادن چیزی است. اصل رشوه از «رشاء» آمده که به چیزی می گویند که به وسیله ی آن می توان به آب رسید. «راشی» کسی است که رشوه می دهد و رشوه گیرنده او را در کار باطل یاری می کند. «مرتشی» رشوه گیرنده است».^۳

می گویم: بر این اساس، رشوه دادن به حاکم، چیزی است که به حاکم داده می شود تا به ناحق حکم کند؛ خواه حاکم آن را درخواست کرده باشد و خواه درخواست نکرده باشد.

این مطلب بر گواهی دادن به اینکه محمد، فرستاده ی الله است، دلالت دارد؛ چون دشمنان می دانستند که او برخلاف حاکمان باطل، در احکام و قضاوت، عادل بوده و از پلیدی رشوه، منزه و پاک است.

در عبارت: (فاتقوا أن يأتيا كاهناً في جهينة فيتحاكما إليه) روایتی را نیافتیم که نام این کاهن را آورده باشد. در داستانی که ابن جریر و ابن ابی حاتم از سدی درباره ی سبب

۱- ابن اسحاق در السیره- آن گونه که در «الدر المنثور»، ۵۸۰/۲ آمده- آن را روایت کرده است. این روایت در سیره ی ابن هشام، ۱۵۸/۲ از ابن اسحاق بدون سند آمده است. ابن ابی حاتم در تفسیرش، آن گونه که در «العجاب»، ۹۰۲/۲ آمده- از طریق ابن هشام، این روایت را نقل کرده است. ابن منذر در تفسیرش، همان گونه که در «الدر المنثور»، ۵۸۰/۲ آمده- از طریق محمد بن ابی محمد از عکرمه یا سعید بن جبیر از ابن عباس آن را روایت کرده است. اسناد این روایت، ضعیف است، چون در سند آن، محمد بن ابی محمد وجود دارد که ناشناخته است.

۲- ثعلبی در تفسیرش، ۳۳۷/۳ و بغوی در تفسیرش، ۴۴۶/۱ از طریق کلبی از ابوصالح از ابن عباس این روایت را نقل کرده است. کلبی همان محمد بن سائب است که دروغگوست.

۳- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ۲۲۶/۲.

نزول این آیه روایت کرده آمده که گوید: یهودیان بنی نضیر و بنی قریظه به همدیگر اظهار فخر می کردند. یهودیان بنی نضیر می گفتند: ما از بنی قریظه گرامی تریم و یهودیان بنی قریظه می گفتند: ما از شما گرامی تریم. آنان وارد مدینه شدند و پیش ابوبرزه، کاهن اسلمی [و در برخی نسخه، پیش ابوبرده] رفتند. او داستان را بیان کرد.^۲ [این ابوبرزه، غیر از ابوبرده، صحابی جلیل القدر است].^۳

۱- عبارت داخل کروهه از نسخه‌ی «ط» افتاده است. این عبارت طبق گفته‌ی شیخ سلیمان رحمته در بعضی از نسخه‌ها آمده و در برخی از روایات، ابوبرزه و در برخی دیگر، ابوبرده آمده است. در نظر حافظ ابن حجر عسقلانی نام ابوبرده برای این کاهن، راجح تر می باشد.

۲- ابن جریر در تفسیرش، ۹۷/۵-۹۸ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۹۹۱/۳-۹۹۲ این روایت را نقل کرده اند و اسناد آن، ضعیف می باشد.

۳- عبارت داخل کروهه از نسخه‌ی «ط» افتاده است. طبرانی در «المعجم الکبیر»، ۳۷۳/۱۱؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۹۹۱/۳ و واحدی در «أسباب النزول»، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷ از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که می گوید: ابوبرزه اسلمی، یک کاهن بوده که میان یهودیان درباره‌ی اختلاف و نزاع شان قضاوت می کرد و چند نفر از مسلمانان نیز جهت رفع نزاع شان، داوری را پیش وی بردند. پس خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نَزَّلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ۗ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿۶۰﴾ [النساء: ۶۰]: «(ای پیغمبر!) آیا تعجب نمی کنی از کسانی که می گویند که آنان بدانچه بر تو نازل شده و بدانچه پیش از تو نازل شده ایمان دارند (ولی با وجود تصدیق کتابهای آسمانی، به هنگام اختلاف) می خواهند داوری را به پیش طاغوت ببرند (و حکم او را به جای حکم خدا بپذیرند؟! و حال آن که بدیشان فرمان داده شده است که (به خدا ایمان داشته و) به طاغوت ایمان نداشته باشند. و اهریمن می خواهد که ایشان را بسی گمراه (و از راه حق و حقیقت بدر) کند مگر نمی بینی کسانی را که گمان می برند به آنچه بر تو و پیش از تو نازل شده، ایمان آورده اند و می خواهند طاغوت را داور قرار دهند؟ حال آنکه دستور یافته اند به طاغوت کافر شوند؟ شیطان می خواهد آنان را به گمراهی دور و درازی دچار نماید.» اسناد این روایت، صحیح است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «العجاب فی بیان الأسباب»، ۹۰۰/۲-۹۰۱ می گوید: «در این روایت، ابوبرزه و در روایت دیگر، ابوبرده آمده و راجح تر همین ابوبرده است. به نظر من ابوبرزه اسلمی، آن صحابی مشهور، غیر از این کاهن است.»

ابوبرزه اسلمی، همان نضله بن عبید اسلمی است. به شرح حالش در کتاب «الإصابة»، ۴۳۳/۶ نگاه کنید. ابوبرده در میان صحابه زیادند؛ از جمله آنها ابوبرده بن نیار است که گفته اند: او از

مؤلف می گوید: (وقیل: نزلت فی رجلین اختصما، فقال أحدهما: ترفع إلى النبی، وقال الآخر: إلى کعب بن الأشرف. ثم ترفعا إلى عمر، فذكر له أحدهما القصة، فقال للذی لم یرض برسول الله أکذک؟ قال: نعم، فضر به بالسيف فقتله).

(بعضی گفته اند: این آیه درباره ی دو نفر که با هم نزاع داشتند، نازل شده است. یکی از این دو نفر گفت: قضیه ی نزاع مان را پیش پیامبر ﷺ می بریم، دیگری گفت: پیش کعب بن اشرف می بریم. سپس قضیه را پیش حضرت عمر بردند. یکی شان ماجرا را برای حضرت عمر بیان کرد. وی به کسی که به داوری رسول الله ﷺ راضی نشد، گفت: آیا چنین است؟ آری. پس حضرت عمر با شمشیر وی را زد و او را به قتل رساند).

این داستان از طُرُق متعددی روایت شده است. نزدیک ترین طُرُق این روایت به سیاق مؤلف، روایتی است که ثعلبی آورده و بغوی از ابن عباس درباره ی آیه ی: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ نقل کرده که گوید: این آیه درباره ی مردی از منافقان به نام «بشر» که با یک نفر یهودی نزاع داشت، نازل شده است. آن یهودی، او را به سوی رسول الله ﷺ دعوت کرد و آن منافق، او را به سوی کعب بن اشرف دعوت نمود. سپس هر دو داوری

طایفه ی اسلمی است اما صحیح این است که از طایفه ی بلوی، هم پیمانان انصار می باشد. نگا: الإصابة، ۳۶/۷ و المعین فی طبقات المحدثین، اثر ذهبی، ص ۲۸.

حافظ ابن حجر عسقلانی شرح حال ابوبرده کاهن را در کتاب «الإصابة»، ۳۷/۷ آورده و می گوید: «ابوبرده اسلمی، ثعلبی در کتاب «التفسیر»، ۳۳۸/۳ از وی نام برده و گفته است: پیامبر ﷺ او را به سوی اسلام دعوت کرد و او از قبول اسلام سرباز زد. سپس دو پسرش راجع به قبول اسلام با وی صحبت کردند و پیشنهادشان را پذیرفت و اسلام آورد. نزد طبرانی، ۳۷۳/۱۱ با سندی خوب از ابن عباس روایتی است که می گوید: ابوبرده اسلمی یک کاهن بود که در میان یهودیان قضاوت می کرد. او روایتی که درباره ی سبب نزول آیه ی: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ آمده را بیان کرد.»

را پیش پیامبر ﷺ بردند. پیامبر ﷺ به نفع آن یهودی قضاوت نمود و فرد منافق به قضاوت پیامبر ﷺ راضی نشد و گفت: بیا داوری را پیش عمر بن خطاب ببریم. شخص یهودی به حضرت عمر گفت: رسول اللہ ﷺ در قضیه‌ی اختلاف ما، قضاوت نمود و این شخص به قضاوت وی راضی نشد.

حضرت عمر به فرد منافق گفت: آیا چنین است؟ گفت: آری. عمر گفت: همین جا باشید زود پیش تان بر می‌گردم. حضرت عمر وارد خانه‌اش شد و شمشیرش را به دستش گرفت. سپس بیرون رفت و گردن آن منافق را زد، سپس گفت: برای کسی که به قضاوت و حکم خدا و پیامبر ﷺ راضی نشود، این چنین قضاوت می‌کنم. سپس این آیه نازل شد.^۱

حکیم ترمذی در کتاب «نوادر الأصول» این داستان را از مکحول روایت کرده، در آخر آمده که: جبرئیل؛ پیش رسول اللہ ﷺ آمد و گفت: عمر آن مرد را کشت و خدا بر زبان عمر، میان حق و باطل جدایی انداخت. از آن پس حضرت عمر، فاروق نامیده شد.^۲

ابواسحاق ابن دُحیم^۳ در تفسیر خود براساس آنچه که شیخ الاسلام ابن تیمیه اظهار داشته^۴ و ابن کثیر این روایت را نقل کرده‌اند.^۵ ابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق ابن لهیعه از ابوالاسود، آن را روایت کرده است. در قسمتی از این روایت آمده است:

۱- ثعلبی در تفسیرش، ۳/۳۳۷ آن را روایت کرده و واحدی در «أسباب النزول»، صفحات ۱۰۷-۱۰۸ در حاشیه آورده و بغوی در تفسیرش، ۱/۴۴۶ از طریق کلبی از ابوصالح از ابن عباس آن را روایت کرده است. کلبی همان محمد بن سائب است که دروغگوست. ولی این داستان بدون ذکر نام آن منافق، ثابت و صحیح می‌باشد که بعداً خواهد آمد.

۲- حکیم ترمذی در «نوادر الأصول» ۱/۲۳۲ بدون اسناد این روایت را آورده است. سند این روایت را پیدا نکردم. این روایت، شاهی دارد که ابو عباس بن دحیم در تفسیرش - آن گونه که در کتاب «الصارم المسلول»، ۲/۸۲ آمده - با سندی از ضمرة بن حبيب آن را روایت کرده است. ضمرة بن حبيب، یک تابعی از طبقه‌ی مکحول است. در این روایت، کشتن آن منافق به دست عمر آمده است.

۳- او حافظ ابراهیم بن عبدالرحمن بن ابراهیم بن دحیم، قریشی دمشقی است. وی کتابی در زمینه‌ی تفسیر دارد. نگا: الأعلام، اثر زرکلی، ۱/۴۵.

۴- الصارم المسلول، ۲/۸۳-۸۴.

۵- تفسیر ابن کثیر، ۱/۵۲۲.

پس رسول الله ﷺ فرمود: «ما كنت أظن أن يجترئ عمر على قتل مؤمن»: «گمان نمی کردم عمر، جرأت کشتن یک مؤمن را داشته باشد». پس خدا این آیه را نازل فرمود: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]: «آما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند». پس خدا با نزول این آیه، خون آن فرد منافق را مهذور نمود و حضرت عمر از کشتن وی بی گناه و مبرا شد. خدا ناپسند داشت که این کار، به عنوان یک سنت در آید و فرموده است: ﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمُ أَنْ اقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ أَوْ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا﴾ [النساء: ۶۶]: «و اگر ما (با تعیین تکلیفات طاقت فرسائی همچون جهاد مستمر) بر آنان واجب می کردیم که (در راه خدا، خود را در معرض تلف قرار داده و) خویشان را بکشید، و یا این که (برای جهاد ترک یار و دیارتان کنید و) از سرزمین خود بیرون روید، این کار را جز گروه اندکی از آنان انجام نمی دادند (و اطاعت فرمان نمی کردند). و اگر اندرزهایی را که به آنان داده می شد انجام می دادند (و دستور را به کار می بستند، در دنیا و آخرت) برای آنان بهتر بود و (ایمان) ایشان را پابرجاتر می کرد».

خلاصه این داستان، میان علمای گذشته و حال، مشهور و رایج بوده به گونه ای که بی نیاز از اسناد است. این روایت، طرق زیادی دارد و ضعف اسنادش، به ثبوت و صحت اش خلل و ایرادی وارد نمی کند.

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره ی ۵۵۶۰ و ابوعباس بن دحیم در تفسیرش و ابن مردویه - آن گونه که در تفسیر ابن کثیر، ۵۲۲/۱ آمده - از دو طریق از ابن لهیعه از ابو اسود محمد بن عبدالرحمن از عروه بن زبیر آن را روایت کرده اند. اسناد این روایت به عروه، حسن است؛ چون این روایت از روایت عبدالله بن وهب از ابن لهیعه می باشد. عبدالله بن وهب، این روایت را از ابن لهیعه قبل از آنکه مسایل را قاطی کند، روایت نموده است. پس این روایت از جمله روایات صحیح وی می باشد. این روایت به کمک شواهدش، صحیح است و شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «الصارم المسلول»، ۸۳/۲ آن را قوی دانسته است.

کعب بن اشرف که در اینجا ذکر شده، طاغوتی از سران و علمای یهود است. ابن اسحاق و دیگران اظهار داشته‌اند^۱ که وی با پیامبر ﷺ صلح نمود. او یکی از افراد طایفه بنی طیء بود و مادرش از طایفه یهودیان بنی نضیر بود. علما گفته‌اند: وقتی اهل بدر کشته شدند، این امر بر او گران آمد و او به مکه رفت و برای قریش مرثیه خواند و آیین جاهلیت را بر دین اسلام برتری داد تا اینکه خداوند این آیه را درباره اش نازل فرمود: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحُبُوبِ وَالطَّاعُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا ﴿۵۱﴾﴾ النساء: [۵۱]: «آیا در شگفت نیستی از کسانی که بهره‌ای از (دانش) کتاب (آسمانی) بدیشان رسیده است به بتان و شیطان ایمان می‌آورند (و به دنبال اوهام و خرافات راه می‌افتند و به پرستش معبودهای باطل می‌پردازند) و درباره‌ی کافران (قریش) می‌گویند که اینان از مسلمانان برحق‌تر و راه‌یافته‌ترند». سپس وقتی به مدینه بازگشت، شروع به سرودن اشعاری در هجو رسول الله ﷺ نمود و همسران مسلمانان را اذیت می‌کرد تا جایی که پیامبر ﷺ فرمود: «من لکعب بن الأشرف؟ فإنه آذى الله ورسوله»^۲: «چه کسی کعب بن اشرف را به قتل می‌رساند؛ چون او خدا و پیامبر ﷺ را اذیت نموده است». ابن اسحاق ماجرای کشتن او را آورده است.

محمد بن مسلمه، ابونائله، ابوعبس بن جبر و عباد بن بشر^۳ او را به قتل رساندند.^۳

در این داستان، فوایدی است؛ از جمله:

- ۱- دعوت به سوی حاکم قرار دادن غیر الله و پیامبر ﷺ از صفات منافقان است، هر چند به سوی حاکم قرار دادن امامی فاضل دعوت شود.
- ۲- دشمنان رسول الله ﷺ از علم و عدالت پیامبر ﷺ در احکام شناخت داشتند.

۱- نگا: زادالمعاد ۱۹۱/۳ و فتح الباری ۳۳۷/۷.

۲- بخاری در صحیحش شماره‌ی ۲۵۱۰ و مسلم در صحیحش شماره‌ی ۱۸۰۱ از حدیث جابر بن عبدالله^{رضی الله عنه} آن را روایت کرده‌اند.

۳- به شرح حال محمد بن مسلمه در کتاب «الإصابة فی تمييز أسماء الصحابة» ۳۳/۶ و ابونائله- همان سکلان بن سلمه اشهلی- در کتاب «الإصابة» ۴۰۹/۷ و ابو عبس بن جبر که نامش عبدالرحمن است در «الإصابة»، ۲۲۶/۷ و عباد بن بشر در «الإصابة» ۶۱۱/۳ مراجعه کنید.

- ۳- خشمگین شدن به خاطر خدای متعال و سخت‌گیری در دین خدا همان طور که حضرت عمر رضی الله عنه این کار را کرد.
- ۴- هرکس به حکم و قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله یا چیزی از دین او طعنه و رخنه وارد کند، مثل این منافق کشته می‌شود.
- ۵- جایز است با دست از کار منکر و ناپسند جلوگیری شود هر چند امام اجازه‌ی آن را نداده باشد. همچنین تعزیر کسانی که مرتکب اعمال ناپسندی شده‌اند و به سبب آن مستحق تعزیرند، جایز می‌باشد. اما هرگاه امام به این کار راضی نباشد و چه بسا منجر به وقوع تفرق یا فتنه و آشوبی شود، آن موقع اجازه‌ی امام فقط برای تعزیر شرط است.
- ۶- تنها شناخت حق کافی نیست و باید به آن عمل نمود و فرمانبردار حق شد؛ چون یهودیان می‌دانستند که محمد، فرستاده‌ی الله است و در بسیاری از امور، داوری را پیش آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌بردند.

باب (۳۹): هرکس چیزی از اسماء و صفات خدا را انکار نماید

خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ

﴿۳۰﴾ [الرعد: ۳۰].

«(بدین گونه شگرف تو را به میان ملّتی فرستاده‌ایم که ملّت‌های فراوانی پیش از آنان آمده‌اند و رفته‌اند، تا آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم بر آنان -) هر چند که منکر خداوند مهربانند - (بخوانی). بگو او پروردگار من است . جز او خدایی نیست . بر او توکل کرده‌ام و بازگشت من به سوی او است».

در صحیح بخاری آمده که حضرت علی می‌گوید: «با مردم به گونه‌ای حدیث را نقل کنید که می‌دانند و آن را درک می‌کنند. آیا دوست دارید که خدا و پیامبر ﷺ تکذیب شوند؟!».

عبدالرزاق از معمر از ابن طاوس از پدرش از ابن عباس روایت کرده که ابن عباس مردی را دید که وقتی حدیثی از پیامبر ﷺ درباره‌ی صفات خدا شنید، لرزید. ابن تکان خوردن از روی انکار صفات خدا بود. ابن عباس گفت: «فرق اینان در چیست؟ [این شخص و امثال او حق و باطل را از هم تشخیص نداده و حق را به خوبی نشناخته‌اند و] اینان موقع شنیدن آیات محکم، احساس رقت قلب می‌کنند [و آن را قبول می‌نمایند] و موقع شنیدن آیاتی که فهم‌شان بر آنان مشتبه می‌شود، [آنها را قبول نکرده] و هلاک می‌شوند».

وقتی قریش از رسول الله ﷺ شنیدند که از رحمان سخن می‌گوید، آن را انکار نمودند. پس خدای متعال این آیه را درباره شان نازل کرد: ﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابُ﴾ [الرعد: ۳۰]: «[بدین گونه شگرف تو را به میان ملت‌های فرستاده‌ایم که ملت‌های فراوانی پیش از آنان آمده‌اند و رفته‌اند، تا آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم بر آنان -] هر چند که منکر خداوند مهربانند - (بخوانی). بگو او پروردگار من است. جز او خدائی نیست. بر او توکل کرده‌ام، و بازگشت من به سوی او است».

در این باب چند قضیه وجود دارد:

- اول - با انکار چیزی از اسماء و صفات خدا، ایمان وجود ندارد.
- دوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوری رعد.
- سوم - ترک نقل حدیث به شیوه‌ای که شنونده آن را فهم نکند.
- چهارم - بیان علت این امر؛ علتش این است که این کار به تکذیب خدا و پیامبر ﷺ منجر می‌شود هر چند شخص قصد این عمل منکر و ناپسند را نداشته باشد.
- پنجم - سخن ابن عباس به کسی که چیزی از اسماء و صفات خدا را انکار نماید و اینکه او در صورت انکار بخشی از اسماء و صفات خدا، هلاک شده است.

توضیح و شرح این باب

هرکس چیزی از اسماء و صفات خدا را انکار نماید

منظور این است که حکم کسی که چیزی از اسماء و صفات خدا را انکار نماید، چیست؟ آیا او اهل نجات است یا اهل هلاک؟

از آنجا که توحید تنها به وسیله‌ی ایمان به خدا، ایمان به اسماء و صفات خدا حاصل می‌شود، مؤلف وجوب ایمان به اسماء و صفات خدا را گوشزد نموده است. توحید سه نوع است: ۱- توحید ربوبیت ۲- توحید اسماء و صفات ۳- توحید عبادت. توحید ربوبیت و توحید اسماء و صفات، وسیله‌ای برای توحید عبادت‌اند؛ چون توحید عبادت، هدف و حکمت مورد نظر از آفرینش و فرمانروایی خداست. هر سه نوع توحید، لازم و ملزوم یکدیگرند. پس گوشزد نمودن ایمان به توحید اسماء و صفات، در اینجا مناسب است.

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابٍ﴾ [الرعد: ۳۰]: «[بدین گونه شگرف تو را به میان ملت‌های فرستاده‌ایم که ملت‌های فراوانی پیش از آنان آمده‌اند و رفته‌اند، تا آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم بر آنان -] هر چند که منکر خداوند مهربانند - (بخوانی). بگو او پروردگار من است. جز او خدایی نیست. بر او توکل کرده‌ام و بازگشت من به سوی او است.» «یکفرون بالرحمن» یعنی اسم رحمان را انکار می‌کنند نه اینکه الله را انکار می‌کنند؛ چون آنان به وجود الله اعتراف می‌کردند؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [الزخرف: ۸۷]: «اگر از مشرکان بپرسی، چه کسی آنان را آفریده است؟ مؤکدانه می‌گویند: خدا.»

منظور از این افرادی که اسم رحمان را انکار می‌کنند، کفار قریش یا جماعتی از آنان است؛ چون آنان این اسم را از روی عناد یا از روی جهل انکار می‌کردند. به همین دلیل وقتی پیامبر ﷺ در روز حدیبیه به حضرت علی گفت: «بنویس بسم الله الرحمن الرحيم». کفار قریش گفتند: «لا نعرف الرحمن ولا الرحيم»^۱: «نه رحمان را می‌شناسیم

۱- امام احمد در مسندش ۸۶/۴؛ نسائی در سننش، ۴۶۴/۶؛ روایانی در مسندش، ۱۰۱/۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۵۰/۲؛ ابن جریر در تفسیرش، ۹۳/۲۶؛ ابونعیم در «الدلائل» و ابن مردویه -

و نه رحیم را». در برخی از روایات آمده است: «لا نعرف إلا رحمن الیمامة»^۱ «جز رحمان یمامه (منظورشان مسیلمه‌ی کذاب است؛ چون بعضی اوقات به مسیلمه

آن‌گونه که در «الدر المنثور»، ۵۳۲/۷ آمده - این حدیث را روایت کرده‌اند. حاکم در «المستدرک»، ۵۰/۲ این حدیث را صحیح دانسته است.

اصل این حدیث را بخاری در صحیحش، شماره های ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲ از طریق حدیث مروان بن حکم و مسور بن مخرمه رضی الله عنهما روایت کرده است. در قسمتی از این حدیث آمده است. سهیل گفت: «به خدا قسم، نمی‌دانم رحمان چیست».

۱- در تعدادی از روایات آمده که: قریش به مسیلمه‌ی کذاب، «رحمان یمامه» می‌گفتند. به زودی برخی از این روایات را بیان خواهیم کرد. در تعدادی دیگر از روایات، آمده که: قریش از نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم امتناع کردند و در علت آن گفتند که آنان رحمان را نمی‌شناسند. شیخ سلیمان برخی از این روایات را خواهد آورد. هیچ روایتی درباره‌ی اینکه قریش در روز حدیبیه «رحمان یمامه» را گفته باشند، پیدا نکردم. والله اعلم. ابن ابی شیبہ در مصنف خود، ۱۹۹/۲؛ ابوداؤد در «المراسیل»، شماره‌ی ۳۴ و دیگران از دو طریق از سالم افطس از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند که وی گوید: «رسول الله صلی الله علیه و آله در مکه با صدای بلند بسم الله الرحمن الرحیم را بر زبان آورد. سعید بن جبیر افزود: اهل مکه به مسیلمه، رحمان می‌گفتند. آنان گفتند: محمد به سوی خدای یمامه دعوت می‌کند. رسول الله صلی الله علیه و آله امر شد که از این به بعد با صدای آهسته بسم الله الرحمن الرحیم بگوید. پس پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان وفاتش با صدای آهسته بسم الله الرحمن الرحیم می‌گفت». اسناد این روایت، به خاطر مرسل بودنش ضعیف است. این روایت از دو طریق واهی به طور موصول روایت شده است:

طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره ی ۱۲۲۴۵ و دیگران از طریق سعید بن جبیر از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. در اسناد این روایت، یحیی بن طلحه یربوعی وجود دارد که ضعیف است. حاکم در «المستدرک»، ۲۰۸/۱ آن را به طور موصول روایت کرده و گوید: این اسناد، صحیح است و معلول نیست. ذهبی در دنباله‌ی گفته‌ی حاکم می‌گوید: «مؤلف نیز چنین گفته است! در حالی که ابن حسان - منظورش عبدالله بن عمرو بن حسان است - چندین نفر از محدثان، وی را دروغگو و کذاب دانسته‌اند».

دارقطنی در سنن خود، ۳۰۳/۱ آن را به طور موصول روایت کرده و در اسناد این روایت، ابوصلت هروی وجود دارد که رافضی و متهم به دروغ است.

ابن سعد در «الطبقات»، ۱۶۵/۱ از طریق محمد بن سائب کلبی از ابوصالح از ابن عباس آن را روایت کرده است. در بخشی از این روایت، گفته‌ی برخی از قریش آمده که گفتند: «او گمان می‌کند که فرستاده‌ی رحمان است و ما جز رحمان یمامه، رحمان دیگری را سراغ نداریم. اسناد این روایت خیلی ضعیف است و کلبی که در اسناد آن وجود دارد، دروغگوست.

کذاب، رحمان می‌گفتند) رحمان دیگری را نمی‌شناسیم». اما بسیاری از مردم زمان جاهلیت به این اسم اعتراف می‌کردند، همان طور که یکی از آنان می‌گوید:

وَمَا يَشَاءُ الرَّحْمَنُ يَعْقِدُ وَيُطَلِّقُ^۱

«هر چه رحمان بخواهد، انجام می‌دهد».

ابن کثیر درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ﴾ می‌گوید: یعنی به خدای رحمان اعتراف نمی‌کنند؛ چون آنان وصف رحمان و رحیم را برای الله قبول نداشتند.^۲

مطابقت این آیه با عنوان باب، روشن است؛ چون خدای متعال انکار یک اسم از اسم هایش را کفر نامیده و این نشان می‌دهد که انکار چیزی از اسماء و صفات خدا، کفر است. پس هر کدام از فلاسفه، جهمیه، معتزله و مانند آنان که چیزی از اسماء و صفات الله را انکار کرده اند، به تناسب میزان انکار اسماء و صفات خدا، بهره‌ای از کفر دارند؛ چون جهمیه، معتزله و مانند آن - هر چند به جنس اسماء و صفات اعتراف می‌کنند - اما در حقیقت چیزی از اسماء و صفات خدا را قبول ندارند. چون از نظر آنان، اسماء نام‌های محضی هستند که بر صفات قائم به پروردگار متعال دلالت ندارند. و این وصف کفر کسانی است که اسم رحمن را انکار می‌کردند.

فرموده‌ی: ﴿قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ﴾ [الرعد: ۳۰]. یعنی ای محمد! در ردّ به آنان که اسم رحمن را قبول نداشتند، بگو: ﴿هُوَ﴾ یعنی: رحمان

ابن ابی حاتم در تفسیر خود، ۲۷۱۵/۸ از عطاء روایت شده که گوید: وقتی خدا فرمود: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ﴾ [الفرقان: ۶۱]: «هنگامی که به کافران گفته می‌شود: برای خداوند رحمان (که سراسر وجود شما غرق رحمت او است، کرنش ببرید و) سجده کنید»، کفار قریش گفتند: رحمان کیست؟ جز رحمان یمامه، رحمان دیگری را نمی‌شناسیم. پس خدا این آیه را نازل کرد: ﴿وَاللَّهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ [۱۳] «معبود شما فقط یکی است و جز خدای مهربان مهرورز، معبود برحق دیگری وجود ندارد». اسناد این روایت، ضعیف است. سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ۳۷۶/۵ آورده که ابن منذر مانند آن را از مجاهد روایت کرده است.

۱- این مصراع بیتی است که سلامه بن جندل طهوی سروده است؛ آن‌گونه که در تفسیر طبری، ۵۸/۱ آمده است.

۲- تفسیر ابن کثیر ۵۱۶/۲.

عزوجل ﴿رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ یعنی: او پروردگار من است که جز او معبود برحقى وجود ندارد. ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابٌ﴾ یعنی بازگشت و پناهگاهم به سوى اوست. «متاب» مصدر تاب يتوب است. توبه هم مصدر این فعل است. ابن جریر این گفته را اظهار داشته است.^۱

این آیه نشان می دهد که توکل به خدا و توبه عبادت‌اند و وقتی چنین است، پس بازگشت به سوى غیر الله، شرک است.

وقتی دزدی - که دستش قطع شده بود - به پیامبر ﷺ گفت: خدایا! من به سوى تو باز می گردم و به درگاه تو توبه می کنم و به سوى محمد باز نمی گردم، آن حضرت ﷺ فرمود: «عرف الحق لأهله»: «حق را برای اهل آن، دانست». [روایت احمد].^۲

مؤلف می گوید: (وفى «صحيح البخارى» قال على: «حدثوا الناس بما يعرفون، أتجنون أن يكذب الله ورسوله؟!») (در صحيح بخارى آمده که حضرت على گفتند: «برای مردم به اندازه‌ی درک و فهم‌شان حدیث نقل کنید. آیا دوست دارید که خدا و پیامبر ﷺ تکذیب شوند؟!».)

در صحيح بخارى آمده که حضرت على گفتند: «برای مردم به اندازه‌ی درک و فهم‌شان حدیث نقل کنید. آیا دوست دارید که خدا و پیامبر ﷺ تکذیب شوند؟!». بخارى این اثر را به طور مسند نه معلق روایت کرده ولی در برخی روایات، ابتدا آن را به طور معلق روایت نموده و سپس اسناد آن را ذکر کرده و در برخی دیگر از روایات،

۱- تفسیر ابن جریر ۱۳/۱۵۰.

۲- امام احمد در «المسند»، ۳/۴۳۵؛ قطیعی در «جزء الألف دینار»، ص ۳۷۴؛ طبرانی در «المعجم الكبير» شماره‌های ۸۳۹ و ۸۴۰؛ دارقطنی در «الأفراد والغرائب»، ۱/۳۹۸؛ حاکم در «المستدرک على الصحيحین»، ۴/۲۵۵؛ بیهقی در «شعب الإیمان»، ۴/۱۰۳ و ضیاء مقدسی در «الأحادیث المختارة»، ۴/۲۵۸ از حسن بن اسود بن سریع ﷺ آن را روایت کرده‌اند. حاکم در «المستدرک» ۴/۲۵۵ این حدیث را صحیح دانسته است. در اسناد این حدیث، محمد بن مصعب قرقسانی وجود دارد که به گفته‌ی حافظ ابن حجر عسقلانی در «التقریب» راستگوست اما بسیار اشتباه می کند. شاید او در موصول کردن این حدیث اشتباه کرده باشد. اظهار این است که این حدیث از حسن بصری، مرسل است. همچنین ابو عبید در کتاب «الأموال» ص ۱۸۰ و ابن زنجویه در «الأموال»، شماره‌ی ۴۴۱ این حدیث را از حسن روایت کرده که گوید: اسیری پیش رسول الله ﷺ آورده شد و گفت: خدایا! من به سوى تو باز می گردم و به درگاه تو توبه می کنم و به سوى محمد باز نمی گردم. رسول الله ﷺ فرمود: «عرف الحق لأهله، دعوه»: «حق را برای اهل آن، دانست. او را رها کنید».

ابتدا اسناد آن را آورده است. او این روایت را از [عبیدالله بن موسی] از معروف بن خربوذ از ابوظیفیل از علی، نقل کرده است. لفظ روایت این است: «أُتِيبُونُ أَنْ يَكْذِبَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ»^۱: «آیا دوست دارید که خدا و پیامبر ﷺ تکذیب شوند؟».

گفته‌ی: (ما یعرفون) یعنی طبق آنچه می‌فهمند و درک می‌کنند.

حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: «آدم بن ابی ایاس در کتاب العلم «خودش از عبدالله بن داوود از معروف، این عبارت را به آخر گفته‌ی علی افزوده است: «ودعوا ما ینکرون»^۲: «و آنچه را که نمی‌شناسند و درک نمی‌کنند، رها کنید». یعنی آنچه که فهمش بر آنان مشتبه می‌شود. ابن حجر افزود: در این گفته‌ی حضرت علی، این دلیل وجود دارد که نباید پیش مردم عوام از متشابه سخن گفت. گفته‌ی ابن مسعود، مثل همین گفته‌ی حضرت علی است؛ آنجا که ابن مسعود گوید: «ما أنت محدثاً قوماً حديثاً لا تبلغه عقولهم إلا كان لبعضهم فتنة»^۳: «هیچ حدیثی را برای قومی نقل نمی‌کنی که درکشان به آن نمی‌رسد مگر اینکه برخی از آنان دچار فتنه می‌شوند». [روایت مسلم].^۳

ابن حجر افزود: کسانی که به نقل حدیث برای برخی از مردم و نقل نکردن آن برای برخی دیگر، معتقدند؛ امام احمد، امام مالک و ابویوسف هستند که امام احمد معتقد است احادیثی که ظاهرشان شورش علیه حاکم است، نباید برای همه نقل کرد و فقط برای عده‌ای از مردم که آن احادیث را خوب درک می‌کنند، باید نقل کرد.^۴ و

۱- بخاری در صحیح خود؛ «کتاب العلم»، باب ۱۲۷ «من خص بالعلم قوماً دون قوم کراهیه أن لا یفهموا»، ۵۹/۱ می‌گوید: علی گفت: «برای مردم به تناسب فهم و درک شان حدیث نقل کنید آیا دوست دارید که خدا و پیامبر ﷺ تکذیب شوند؟!». عبدالله بن موسی از معروف بن خربوذ از ابوظیفیل از علی، این گفته را برای ما نقل کردند. آنچه شیخ سلیمان اظهار داشته، حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» ۲۲۵/۱ خاطر نشان ساخته است.

۲- بیهقی در «المدخل إلى السنن الكبرى»، ص ۳۶۲؛ خطیب در «الجامع لأخلاق الراوی»، ۱۰۸/۲؛ سمعانی در «أدب الإملاء»، ص ۵۹ و مزی در «تهذیب الکمال»، ۲۶۵/۲۸، گفته‌ی مذکور را با این عبارت اضافی؛ از خود طریق بخاری روایت کرده‌اند.

۳- مسلم در مقدمه‌ی صحیح خود ۱۱/۱ آن را روایت کرده است.

۴- نووی در شرح مسلم، ۲۸/۲ این روایت عبدالله بن مسعود از پیامبر ﷺ را نقل می‌کند که آن حضرت ﷺ فرمودند: «ما من نبی بعثه الله فی أمة قبلی إلا کان له من أمتة حواریون، وأصحاب یأخذون

امام مالک معتقد است احادیث مربوط به صفات خدا را نباید نقل کرد.^۱ و ابویوسف

بسنه، ویقتدون بأمره، ثم إنها تخلف من بعدهم خلوف؛ يقولون ما لا يفعلون، ويفعلون ما لا يؤمرون، فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن، ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن، ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن، وليس وراء ذلك من الإيمان حبة خردل: «هیچ پیامبری پیش از من نیست که خدا او را برای امتی مبعوث کرده باشد، مگر اینکه در میان امتش یاران مخلص و وفاداری داشته که به سننش عمل می‌کردند و به اوامر و دستوراتش اقتدا می‌نمودند. سپس بعد از آنان افراد نالایقی می‌آیند که آنچه می‌گویند انجام نمی‌دهند و کارهایی می‌کنند که بدان امر نشده‌اند. هرکس با دستش با آنان مبارزه کند، مؤمن است و هرکس با زبانش با آنان مبارزه کند، مؤمن است و هرکس با قلبش با آنان مبارزه کند، مؤمن است، و پس از آن دیگر یک ذره ایمان وجود ندارد».

امام نووی پس از نقل این حدیث می‌گوید: «ابوعلی جیانی از احمد بن حنبل رحمته الله نقل کرده که گوید: «این حدیث، حفظ نشده و برای همه‌ی مردم نقل نشده است». ابوعلی جیانی افزود: این سخن شبیه سخن ابن مسعود نیست که می‌گفت: تا زمانی که مرا می‌بیند، صبر کنید». شیخ ابوعمر (یعنی ابن صلاح) می‌گوید: احمد بن حنبل رحمته الله این حدیث را انکار نموده در حالی که جماعتی از راویان ثقه و مورد اعتماد این حدیث را از حارث روایت کرده‌اند و نام حارث را در کتاب‌هایی که درباره‌ی راویان ضعیف نوشته شده، ندیده‌ام و در کتاب ابن ابی حاتم، از یحیی بن معین نقل شده که وی درباره‌ی حارث گوید: او ثقه است. به علاوه، تنها حارث نیست که این حدیث را نقل کرده بلکه پیرو عمل او صالح بن کیسان نیز می‌باشد و امام دارقطنی در کتاب «العلل» اظهار داشته که این حدیث، از طرق دیگری روایت شده که از جمله از ابو واقد لیثی از ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است. اما از ابن گفته‌ی ابن مسعود: «تا زمانی که مرا می‌بیند، صبر کنید»، خونریزی یا برپا کردن فتنه و آشوب یا مانند آن، لازم نمی‌آید همچنین تشویق به پیکار با باطل گرایان و منحرفان به وسیله‌ی دست و زبان و قلب، که در این حدیث آمده، برپا کردن فتنه و آشوب از آن لازم نمی‌آید. البته سیاق این حدیث درباره‌ی امت‌های گذشته می‌باشد و در لفظ این حدیث، نامی از این امت به میان نیامده است. اظهارات ابن عمرو اینجا به پایان می‌رسد و سخنانش، روشن است. اما اینکه در این زمینه، این چنین امام احمد از او عیب گرفته، جای تعجب است».

۱- ذهبی در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ۱۰۳/۸ می‌گوید: «ابو احمد بن عدی گوید که احمد بن علی مدائنی برای ما حدیث نقل کرد و گفت که اسحاق بن ابراهیم بن جابر برای ما حدیث نقل کرد و گفت: ابوزید بن ابی عمر برای ما حدیث نقل کرد و گفت: ابن قاسم گفت: از مالک درباره‌ی کسانی که احادیث: «إن الله خلق آدم علی صورته»: «همانا خدا، آدم را بر اساس شکل خود، آفرید»، «إن الله یکشف عن ساقه»: «همانا خدا ساق پایش را آشکار می‌کند» و «أنه یدخل یده فی جهنم حتی یرج من أراد»: «خدا دستش را داخل جهنم می‌کند تا اینکه کسانی را که می‌خواهد، از جهنم بیرون آورد»؛ را نقل می‌کنند، پرسیدم. امام مالک به شدت این کار را نپسندید.

معتقد است که احادیث غریب را نباید نقل کرد.^۱ پیش از اینان ابوهریره است که بعضی از احادیث را نقل نکرده همان طور که در «الجرابین» درباره اش سخن به میان آمد.^۲ منظور از «جرابین» فتنه‌ها و آشوب‌هایی است که پیش می‌آیند. مانند این گفته

کرد و گفت نباید کسی این احادیث را نقل نماید. به او گفتند: افرادی از اهل علم این احادیث را نقل می‌کنند. مالک گفت: اینان چه کسانی‌اند؟ گفتند: ابن عجلان از ابوزناد. امام مالک گفت: ابن عجلان اصلاً این چیزها را نمی‌داند و عالم هم نیست. از ابوزناد سخن به میان آورد و گفت: او پیوسته تا زمان وفاتش، کارگزار اینان بود. مقدم رُعینی از ابوغمر و حارث بن مسکین این روایت را نقل کرده‌اند که گویند: ابن قاسم برای ما حدیث نقل کرد. گفتیم: امام مالک بدین خاطر از نقل احادیث مذکور نهی کرد که در نظر وی این احادیث، ثابت نشده و متصل و مرفوع نیستند، پس او در این زمینه عذر دارد همان طور که بخاری و مسلم در آوردن این احادیث، یعنی حدیث اول و حدیث دوم عذر ندارند، چون سندشان ثابت شده است. اما درباره‌ی حدیث سوم چیزی نمی‌دانم.

در رابطه با اسناد دادن این داستان، از دو جهت، ایراد وارد است:

اول - احمد بن علی مدائنی. که ابن یونس در تاریخ خود، ۱۷/۱ درباره اش می‌گوید: «او اهل روایت حدیث نیست». و دارقطنی در «سؤالات حمزة سهمی» درباره اش می‌گوید: «در او اشکالی وجود ندارد».

دوم - اسحاق بن جابر قَطَّان مصری؛ کسی را ندیده‌ام که او را ثقة دانسته باشد، فقط ابن یونس درباره اش می‌گوید: جز خیر و نیکی چیزی درباره اش سراغ ندارم. امثال چنین داستانی نیاز به تحقیق دارد. روایت مقدم رعینی را عقیلی در «الضعفاء»، ۲/۲۵ آورده و جز حدیث «إن الله خلق آدم علی صورته» را ذکر نکرده است. اسناد این روایت، ضعیف است؛ به دلیل اینکه مقدم رعینی، ضعیف می‌باشد. نسائی درباره اش می‌گوید: او ثقة نیست. نگاه: سیر اعلام النبلاء، ۱۳/۳۴۵. جهت اطلاعات بیشتر و توجیه سخن امام مالک به کتاب «منهج الإمام مالک فی إثبات العقیده»، اثر دکتر سعود دعبان، صفحات ۲۶۰-۲۶۸ مراجعه کنید.

۱- ابویوسف یعقوب، قاضی می‌گوید: «بعضی از علما گفته‌اند: هرکس از راه کلام به دنبال دین باشد، زندق و بی‌دین شده، هرکس به دنبال حدیث غریب باشد، دروغ گفته و هرکس از راه کیمیا (شیمی) به دنبال مال و ثروت باشد ورشکست شده است». ابن عدی در کتاب «الکامل»، ۱۴۵/۷؛ خطیب در «شرف أصحاب الحدیث»، ص ۵؛ خطیب در «الجامع لأخلاق الراوی»، ۱۵۹/۲؛ سمعانی در «أدب الإملاء والاستملاء»، ص ۵۸ و دیگران این گفته‌ی امام مالک را نقل کرده‌اند و سندش صحیح است.

۲- بخاری در صحیحش به شماره‌ی ۱۲۰ از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که گوید: «از رسول الله صلی الله علیه و آله دو تا ظرف را حفظ کردم. یکی‌شان را فاش کردم و دیگری را فاش نکردم. اگر آن را فاش می‌کردم، این مجرای خوراکم (مری) قطع می‌شد».

از حدیفه نقل شده است.^۱

از حسن نقل شده که او از نقل داستان عرنیین که انس روایتش کرده، برای حجاج نهی کرد؛^۲ چون او با تأویل بی اساس و باطلش این حدیث را وسیله‌ای برای اعمال ناجوانمردانه‌اش در خونریزی بیش از حد، قرار می‌داد. ضابطه‌ی نهی از نقل بعضی از احادیث این است که ظاهر حدیث به گونه‌ای باشد که بدعت را تقویت می‌کند و در اصل ظاهر حدیث، مقصود و مدنظر نیست؛ بنابراین دست برداشتن از نقل آن برای کسی که ترس آن می‌رود ظاهر این حدیث را بگیرد و به آن عمل کند، کاری مطلوب و خوب است.^۳

آنچه از امام مالک درباره‌ی نهی از نقل احادیث صفات خدا ذکر کرده، گمان نمی‌کنم این گفته از امام مالک به ثبوت رسیده باشد. آیا احادیث صفات بیشتر از آیات صفات هستند که در قرآن آمده‌اند؟

آیا مالک یا هرکس دیگری از دانشمندان اسلامی می‌گویند: آیات مربوط به صفات خدا برای مردم عوام نباید تلاوت شوند؟ در حالی که دانشمندان گذشته و حال از میان یاران پیامبر و دانشمندان پس از آنان، آیات و احادیث مربوط به صفات الله را در حضور عوام و خواص مؤمنان می‌خواندند. بلکه شرط ایمان، ایمان به خدا و صفات کمال خداست که در قرآن یا به زبان پیامبرش ﷺ خود را بدانها متصف نموده است. پس چگونه این احادیث از عوام مؤمنان کتمان می‌شود؟ بلکه می‌گوییم: هرکس به آیات و احادیث مربوط به صفات خدا ایمان نداشته باشد، از زمره‌ی مؤمنان نیست و هرکس در دلش نسبت به آن، احساس سختی و ناخرسندی بکند، از زمره‌ی منافقان می‌باشد. در واقع این رویکرد از بدعت‌های جهمیه و پیروان شان است که صفات خدا را انکار می‌کنند. وقتی دیدند که احادیث مربوط به صفات خدا، مذاهب و افکار آنان را

۱- از حدیفه رضی الله عنه نقل شده که گوید: «اگر احادیثی که می‌دانم برای شما نقل می‌کردم، به سه دسته تقسیم می‌شدید: دسته‌ای با من پیکار می‌کردند، دسته‌ای مرا یاری نمی‌کردند و دسته‌ای دیگر مرا تکذیب می‌نمودند». ابن ابی شیبہ در مصنف خود، ۴۵۴/۷؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۵۱۶/۴ و دیگران این گفته‌ی حدیفه را روایت کرده‌اند و سندش، صحیح است.

۲- بخاری در صحیح خود شماره‌ی ۶۴۱۷ و مسلم در صحیح خود به شماره‌ی ۱۶۷۱ این حدیث را از طریق روایت انس رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

۳- فتح الباری، ۲۲۵/۱.

باطل می‌نماید و بدعت‌شان را ریشه کن می‌کند، به کتمان این گونه احادیث از مردم عوام توصیه کردند تا به گمراهی اینان، فساد اعتقاد و تفکرشان پی نبرند.

در این اثر حضرت علی که آورده شد، این دلیل وجود دارد که هرگاه در صورت نقل بعضی از احادیث که مردم، آن را درک نمی‌کنند، ترس از آسیب و زیانی برود؛ نباید این گونه احادیث را برای مردم نقل کرد. البته این امر به طور مطلق نیست؛ چون بسیاری از امور دین و بسیاری از سنت‌ها هستند که مردم از آنها بی‌خبرند. وقتی اینها برای مردم نقل می‌شود، آن را تکذیب نموده و آن را چیز بسیار عظیمی می‌دانند. در این صورت فرد عالم نقل این گونه احادیث را برای مردم ترک نمی‌کند، بلکه به آرامی و با مدارا آنان را تعلیم می‌دهد و با حکمت و شیوه‌ی أحسن آنان را دعوت می‌نماید.

مؤلف می‌گوید: (وروی عبدالرزاق عن معمر عن ابن طاوس عن أبيه عن ابن عباس: أنه رأى رجلاً انتقض لما سمع حديثاً عن النبي في الصفات؛ استنكاراً لذلك، فقال: «ما فرق هؤلاء يحدون رقة عند محكمه، ويهلكون عند متشابهه»^۱).

(عبدالرزاق از معمر از ابن طاوس از پدرش از ابن عباس روایت کرده که وی مردی را دید که موقع شنیدن حدیثی از پیامبر ﷺ لرزید. تکان خوردنش از روی انکار این حدیث بود. آن‌گاه ابن عباس گفت: «ابن عباس گفت: «فرق اینان در چیست؟ [این شخص و امثال او حق و باطل را از هم تشخیص نداده و حق را به خوبی نشناخته‌اند] اینان موقع شنیدن آیات محکم، احساس رقت قلب می‌کنند [و آن را قبول می‌نمایند] و موقع شنیدن آیاتی که فهم‌شان بر آنان مشتبه می‌شود، [آنها را قبول نکرده] و هلاک می‌شوند»).

عبدالرزاق؛ ابن همام صنعانی، امام و حافظ است. نامبرده صاحب تألیفات از جمله کتاب «المصنف» و دیگر کتاب‌ها می‌باشد. احمد بن حنبل و یحیی بن معین و دانشمندان زیادی که قابل شمارش نیستند، از او حدیث، روایت کرده‌اند. وی به سال ۲۱۱ هجری وفات یافت^۲.

۱- معمر در جامع خود، ۴۲۳/۱۱؛ عبدالرزاق در تفسیرش، ۲۳۹/۳ و ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره‌ی ۴۸۵ از طریق ابن طاوس از پدرش از ابن عباس آن را روایت کرده و اسنادش طبق شرط بخاری و مسلم، صحیح است.

۲- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۵۶۳/۹؛ «تذكرة الحفاظ»، اثر ذهبی، ۳۶۴/۱ و «تهذیب الکمال»، اثر مزی ۵۲/۱۸ مراجعه کنید.

معمراً؛ ابن راشد اُزدی، ابو عروه بصری، مقیم یمن است. او ثقه و مورد اعتماد است. به سال ۱۵۴ هجری در سن ۵۸ سالگی دار فانی را وداع گفت.^۱

ابن طاوس؛ عبدالله بن طاوس یمانی ثقه، فاضل و عابد است. وی در سال ۱۳۲ هجری درگذشت.^۲

پدرش؛ طاوس بن کیسان یمانی ثقه، فقیه و فاضل، از یاران بزرگ ابن عباس است. وی به سال ۱۰۶ هجری وفات یافت.^۳

در عبارت: (أَنَّهُ رَأَى رَجُلًا)، نام مرد برده نشده است.

کلمه‌ی: (انتفض) یعنی وقتی حدیثی را از پیامبر ﷺ شنید، به لرزه افتاد و آن را انکار نمود. حالا این حالت یا بدین خاطر بود که عقلش تحمل آن را نداشته یا بدین خاطر بوده که به عدم صحت آن معتقد بود و از این رو، آن را انکار کرد.

عبارت: (فقال)، یعنی عبدالله ابن عباس گفت.

عبارت: (ما فرق هؤلاء) احتمال دو صورت را دارد:

اول - «ما» در اینجا مای استفهام انکاری است. «فَرَقَ» با فتحه‌ی «فاء» و «راء» به معنای ترس و وحشت می‌باشد. یعنی این حدیث و امثال آن از احادیث صفات خدا، چه ترس و وحشتی دارند؟ منظور، سرزنش و نکوهش آنان است؛ چون بر بنده‌ی مسلمان واجب است در برابر آنچه که از خدا و پیامبر ﷺ به صحت و ثبوت رسیده، سر تسلیم فرود آورد و به آن ایمان داشته باشد هر چند نسبت به آن احاطه‌ی علمی نداشته باشد. از این رو شافعی گفته است: «أَمِنْتُ بِاللَّهِ، وَبِمَا جَاءَ عَنِ اللَّهِ عَلِيٌّ مَرَادَ اللَّهِ، وَأَمِنْتُ بِرَسُولِ اللَّهِ، وَمَا جَاءَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ عَلِيٌّ مَرَادَ رَسُولِ اللَّهِ»^۴: «به خدا و به آنچه از جانب

۱- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۵/۷؛ «تذكرة الحفاظ»، اثر ذهبی ۱۹۰/۱ و «تهذیب الكمال»، اثر مزی ۳۰۳/۲۸ مراجعه کنید.

۲- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱۰۳/۶؛ و «تهذیب الكمال»، اثر مزی، ۳۰/۱۵ مراجعه نمایید.

۳- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۸۳/۵ «تذكرة الحفاظ»، اثر ذهبی، ۹۰/۱ و «تهذیب الكمال» اثر مزی ۳۵۷/۱۳ مراجعه کنید.

۴- نگا: مجموع الفتاوی، ۲/۴ و ۳۵۴/۶. صاحب کتاب «فتح المجید» در همین کتاب جلد ۲، صفحه‌ی ۶۷۷ می‌گوید: «ذهبی در کتاب «العرش»، ۲۷۴/۱ می‌گوید: وکیع از اسرائیل، این

خدا آمده و مراد خداست، ایمان آوردم. و به رسول الله ﷺ و آنچه از جانب رسول الله ﷺ آمده و مراد رسول الله ﷺ است ایمان آوردم».

دوم - «فَرَّقَ» با فتحه ی «فاء» و تشدید «راء» و تخفیف آن هم جایز است، «ما» هم در اینجا مای نافی است. یعنی این فرد و امثال او حق و باطل را از هم جدا نکرده و حق را به خوبی نشناخته‌اند. به همین خاطر در ادامه می‌فرماید: «يَجِدُونَ رَقَةً». «رَقَّة» ضد قسوت و سنگ دلی است که به معنای نرمی و قبول آیات و احادیث محکم می‌باشد. «ويهلكون عند متشابهه» متشابه چیزی است که فهمش بر آنان مشتبه شود، نه اینکه آیات صفات خدا، متشابه‌اند آن گونه که جهمی و مانند آنان، معتقدند که آیات صفات، متشابه هستند. و به این معنا نیست که در قرآن، آیات و عبارات متشابهی وجود دارد که معنایشان، معلوم نیست؛ چون لفظ تشابه و متشابه بر بطلان این امر دلالت دارد. بلکه منظور از متشابه چیزی است که فهم و درکش برای بعضی از مردم، مشتبه می‌شود و به نسبت بعضی دیگر این طور نیست. بنابراین متشابه، امری نسبی است؛ چون ممکن است چیزی به نسبت عده‌ای، متشابه باشد و به نسبت عده‌ای دیگر، روشن و آشکار باشد.

به همین دلیل پیامبر ﷺ وقتی پیش جماعتی رفت که با قرآن بحث و جدل می‌کردند، خشمگین شد و فرمود: «بهذا ضلت الأمم قبلکم، باختلافهم علی أنبيائهم،

حدیث را نقل کرد: «إذا جلس الرب علی الكرسي»: «وقتی پروردگار روی صندلی نشست». مردی که نزد وکیع بود، لرزید. وکیع عصبانی شد و گفت: «اعمش و سفیان را دیدیم که این گونه احادیث را نقل می‌کردند و آنها را انکار نمی‌کردند».

عبدالله بن احمد در کتاب «الرد علی الجهمیة»، شماره‌ی ۵۸۷ آن را آورده است. چه بسا در صورت عدم تلقی به قبول اینها، ترک چیزی که ایمان به آن واجب است، حاصل شود و در آن صورت، حال و وضع شان شبیه حال و وضع کسانی است که خدا درباره‌شان فرموده است: ﴿أَفْتَوْمُنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾ [البقرة: ۸۵]: «آیا به بخشی از (دستورات) کتاب (آسمانی) ایمان می‌آورید و به بخش دیگر (دستورات آن) کفر می‌ورزید؟». پس هیچ کسی از کفر جان سالم به در نمی‌برد مگر کسی که به آنچه که در این زمینه بر وی واجب است، عمل کند و آن هم ایمان و یقین به تمام برنامه و دین خداست.

و ضرب الكتاب بعضه ببعض، [وإن القرآن لم ينزل ليكذب بعضه بعضاً] ^۱، ولكن نزل لأن يصدق بعضه بعضاً، فما عرفتم منه فاعملوا به، وما تشابه عليكم فآمنوا به: «امت‌های پیش از شما بدین صورت گمراه شدند. به خاطر مخالف با پیامبران شان و قبول برخی از مطالب کتاب آسمانی و عدم قبول برخی دیگر، (گمراه شدند). [به راستی قرآن نازل نشده تا آیات آن همدیگر را تکذیب کنند]، بلکه به این خاطر نازل شده که همدیگر را تصدیق نمایند. پس هر چه از قرآن دانستید، به آن عمل کنید و هر چه بر شما مشتبه شود [و آن را فهم نکردید]، به آن ایمان بیاورید». ابن سعد، ابن ضریس و ابن مردویه این حدیث را روایت کرده‌اند. ^۲

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ [آل عمران: ۷]. «او، ذاتی است که قرآن را بر تو نازل کرد؛ بخشی از آیاتش، آیات روشن و مشخصی هستند که اصل و اساس این کتاب‌اند و برخی دیگر، آیات متشابهند.» آل عمران: ۷

ابن کثیر می‌گوید: «خدای متعال در این آیه خبر می‌دهد که در قرآن، آیاتی محکم که روشن و واضح‌اند و دلالت و معنایشان واضح بوده و برای هیچ کسی مبهم نیست، وجود دارند و آیات دیگری در قرآن وجود دارند که دلالت و معنایشان برای بسیاری از مردم یا برخی از مردم، مبهم بوده و فهم‌شان بر آنان مشتبه می‌شود.

پس هرکس آیات متشابه را به آیات محکم برگرداند و براساس آن، معنایش بکند و آیات محکم را بر آیاتی که از نظر او متشابه‌اند، حاکم گرداند؛ هدایت یافته است و هرکس عکس این کار را بکند، گمراه شده است. به همین خاطر می‌فرماید: ﴿هُنَّ أُمُّ

۱- عبارت داخل کروشه از نسخه‌ی «ب» افتاده است.

۲- در نسخه‌های «ض» و «ع»، به جای «لأن»، «أن» آمده است.

۳- ابن سعد در «الطبقات»، ۱۹۲/۴ و ابن ابی عاصم در «الاحاد و المثنائی» شماره‌ی ۷۴۹ آن را روایت کرده‌اند. سیوطی در «الدر المنثور»، ۱۴۹/۲ این حدیث را با این لفظ به ابن ضریس در «فضائل القرآن» و ابن مردویه نسبت داده است. امام احمد در «المسند»، ۱۹۵/۲؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۸۵؛ ابن ابی عاصم در «السنة» شماره‌ی ۳۲۵؛ طبرانی در «المعجم الأوسط»، ۲/۱ و ۱۶۵ و ۷۹؛ بیهقی در «القضاء و القدر»، شماره‌ی ۳۷۶؛ ابن بطه در «الإبانة الكبرى»، شماره‌های ۱۹۷۱؛ ۱۲۷۰ و ۵۸۳ و دیگران از چندین طریق از عمرو بن شعیب از پدرش از پدربزرگش آن را روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است.

الْكِتَابِ یعنی آیات محکم اصل و اساس قرآن اند که موقع مشتبه شدن برخی آیات، به سوی آیات محکم مراجعه می‌شود، ﴿وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ یعنی آیاتی که احتمال دارد، دلالت و معنایشان موافق با آیات محکم باشد و احتمال دارد از لحاظ لفظ و ترکیب، نه از لحاظ مراد و مقصود، به گونه‌ای دیگر باشند. به همین دلیل خدای متعال در ادامه می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ یعنی کسانی که در دل شان گمراهی و خارج شدن از حق و گرایش به باطل وجود دارد، ﴿فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ﴾ اینان آیات متشابه را می‌گیرند و به آن می‌چسبند، چرا که آیات متشابه این امکان را به آنان می‌دهد که مطابق اهداف فاسدشان، آنها را تحریف کرده و آنها را به غیر از معنای اصلی‌اش، معنا کنند. چون لفظ این آیات، احتمال این معنا را دارد.

اما در آیات محکم نمی‌توانند این کار را بکنند، چون این آیات، حجت علیه اینان است. از این رو در ادامه می‌فرماید: ﴿أَبْتَعَاءَ الْفِتْنَةِ﴾ یعنی از روی گمراه کردن پیروان شان، از آیات متشابه پیروی می‌کنند. به پیروانشان این وهم را ایجاد می‌کنند که برای اثبات و صحت بدعت شان به قرآن، استناد و استدلال می‌نمایند، حال آن که قرآن، حجت علیه آنان است و هرگز حجت برای عقیده و تفکرشان نیست^۱.

ابن عباس گوید: منظور از عبارت: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾، اهل شک می‌باشد. اینان محکم را بر متشابه و متشابه را بر محکم حمل می‌کنند و آنها را با هم قاطی می‌کنند. ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۷]: «در حالی که تأویل (درست) آنها را جز خدا کسی نمی‌داند». ابن عباس می‌گوید: تأویل آیات متشابه در روز قیامت آشکار می‌شود، و جز الله کسی نمی‌داند». ابن جریر، ابن منذر و ابن ابی حاتم آن را روایت کرده‌اند.^۲

مقاتل و سدی درباره‌ی فرموده‌ی: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ می‌گویند: آنان به دنبال این هستند که آنچه که می‌شود و سرانجام اشیاء را در قرآن، بدانند.

۱- تفسیر ابن کثیر، ۳۴۵/۱.

۲- ابن منذر- آن گونه که در «الدر المنثور»، ۱۴۷/۲ آمده-؛ ابن جریر در تفسیرش، ۱۷۷/۳ و ۱۸۱ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره های ۳۱۸۵ و ۳۱۹۷ از طریق علی بن ابی طلحه از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند و اسنادش خالی از اشکال است.

می‌گویم: بر این اساس، تأویلی که فقط خدا نسبت به آن علم دارد، علم به حقایق اشیاء می‌باشد؛ مانند خبر دادن از آنچه که می‌شود و خبر دادن از نعمت‌هایی که در بهشت وجود دارند و عذاب و شکنجه‌ای که در جهنم است؛ چون این موارد را هر چند نسبت به آنها علم داریم، اما علم به حقایق آنها، جز خدا کسی نمی‌داند. به همین خاطر ابن عباس می‌گوید: «آنچه در بهشت است، جز اسماء چیزی در دنیا وجود ندارد».^۱

بر این اساس بر لفظ جلاله «الله» باید وقف شود همان طور که از جماعتی از سلف روایت شده است. بعضی می‌گویند: بر عبارت: ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ وقف می‌شود. یعنی جز خدا و کسانی که در دانش ریشه دارند، کسی تأویل آن را نمی‌داند و اهل انحراف و گمراهی اصلاً تأویل آن را نمی‌دانند.

بر این اساس، منظور از تأویل آیات متشابه، تفسیر و فهم معنای آنها می‌باشد. این رأی از ابن عباس و جماعتی از سلف صالح روایت شده است.

ابن ابی نجیح از مجاهد از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: «من از راسخانی هستم که تأویل متشابه را می‌دانند».^۲

مجاهد درباره‌ی عبارت: ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ می‌گوید: راسخان در علم تأویل آیات متشابه را می‌دانند و می‌گویند: به آن ایمان آوردیم».^۳ ربیع بن انس و دیگران نیز چنین گفته‌اند.^۴

معلوم شد که در این آیه، برای باطل گرایان که آیات صفات کمال خدا را متشابه قرار می‌دهند و برای عقیده و تفکر باطل‌شان به این آیه استناد می‌کنند، حجت و

۱- وکیع در نسخه‌ی مشهورش، شماره‌ی ۱؛ مسدّد در مسندش - آن گونه که در «المطالب العالیة»، شماره‌ی ۴۶۱۷ آمده - ابن جریر در تفسیرش، ۱/۱۷۲؛ ابن ابی حاتم، به شماره‌ی ۲۶۰؛ ابونعیم در «صفة الجنة»، شماره‌ی ۱۲۴؛ ضیاء در «المختارة»، ۱۰/۱۶ و دیگران آن را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

۲- ابن جریر در تفسیرش، ۳/۱۸۳ و ابن منذر و ابن انباری - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۲/۱۵۲ آمده - آن را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح می‌باشد.

۳- عبد بن حمید - آن گونه که در «الإتقان فی علوم القرآن»، ۲/۷ آمده - و ابن جریر در تفسیرش، ۳/۱۸۳ آن را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

۴- نگا: تفسیر ابن جریر، ۳/۱۸۳؛ الدر المنثور، ۲/۱۵۲ و تفسیر ابن کثیر، ۱/۳۸۴.

دلیلی وجود ندارد. به آنان می‌گوییم: در کجای این آیه، چیزی است که بر منظور و عقیده‌ی شما دلالت دارد؟ آیا از جانب الله یا از جانب پیامبر ﷺ نصی آمده که خدا یا پیامبر ﷺ آنچه را که خدا را به آن متصف کرده، متشابه قرار دهند؟! ولی اصل این تفکر این است که آنان گمان کرده‌اند که تأویل مورد نظر در آیه‌ی مذکور، همان نقل لفظ از ظاهرش به معنایی که لفظ احتمال آن را دارد به خاطر دلیلی که همراه آن است، می‌باشد.

این اصطلاح بسیاری از متأخرین است و اصطلاح تازه‌ای است. آنان خواسته‌اند که کلام خدا را بر این اصطلاح حمل کنند و در نتیجه گمراه شده‌اند. به گمان اینان آیات و احادیث مربوط به صفات خدا، تأویلی دارند که با معنا و دلالت ظاهری آنها فرق دارند و جز خدا کسی معنای حقیقی آنها را نمی‌داند، همان طور که کسانی که باعث جهالت و نادانی مردم می‌شوند، این را می‌گویند، و یا فقط تأویل کنندگان معنای حقیقی آنها را می‌دانند، همان طور که اهل تأویل چنین می‌گویند.

در گفته‌ی حضرت علی که شرح داده شد، دلیلی برای ذکر آیات و احادیث مربوط به صفات خدا در حضور عوام و خواص وجود دارد و نیز این دلیل وجود دارد که هرکس چیزی از نصوص مربوط به صفات خدا را رد کند یا بعد از صحتش، آن را انکار نماید یا اظهار بی‌اطلاعی کند، از جمله کسانی است که حق و باطل را از هم جدا نکرده‌اند، بلکه او از زمره‌ی هلاک شدگان است و به خاطر اظهار بی‌اطلاعی‌اش، سرزنش می‌شود.

مؤلف می‌گوید: (ولما سمعت قریش رسول الله یذکر الرحمن؛ أنکروا ذلك، فأنزل الله فیهم: ﴿وَهُمْ یَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ﴾).

(وقتی قریش از رسول الله ﷺ شنیدند که از رحمان سخن می‌گوید، آن را انکار نمودند. پس خدا این آیه را درباره شان نازل نمود: ﴿وَهُمْ یَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ﴾ [الرعد: ۳۰]: «آنان منکر خداوند مهربانند».

این چنین مؤلف این اثر را با معنا آورده است. ابن جریر، ابن منذر از ابن جریر درباره‌ی این آیه روایت کرده‌اند^۱ که گوید: «این جریان زمانی بود که رسول الله ﷺ در

۱- همان طور که شیخ سلیمان رحمه الله اظهار داشته است. همچنین در تمامی کتاب‌های تفسیر که بدان‌ها دسترسی داشتم همچون تفسیر بغوی، ۱۹/۳؛ زادالمسیر، اثر ابن جوزی، ۳۲۹/۴؛ الدر المنثور، اثر سیوطی، ۶۵۰/۴ و فتح القدر، اثر شوکانی، ۸۳/۳، این مطلب آمده است. در نسخه‌ی

چاپ شده‌ی تفسیر ابن جریر، ۱۵۰/۱۳ و در چاپ احمد شاکر، شماره‌ی ۲۰۳۹۸ از ابن جریر از مجاهد، این روایت نقل شده است. شاید نام مجاهد از طرف چاپ کننده یا نسخه بردار حذف شده باشد. والله اعلم. و سند این روایت به ابن جریر، صحیح است.

صاحب کتاب «فتح المجید»، در همین کتاب، ۶۸۱/۲-۶۸۲ می‌گوید: «ابن جریر در تفسیرش، ۱۵۰/۱۳ از قتاده روایت کرده که درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ﴾ می‌گوید: برای ما نقل شده که پیامبر ﷺ در زمان حدیبیه موقعی که با قریش صلح نمود، نوشت: «هذا ما صالح عليه محمد رسول الله»: «این چیزی است که محمد، فرستاده‌ی خدا بر آن، صلح نموده است». مشرکان قریش گفتند: اگر تو فرستاده‌ی خدا می‌بودی و سپس با تو جنگ می‌کردیم، بی‌تردید به تو ظلم نموده‌ایم. اما بنویسد: این چیزی است که محمد بن عبدالله بر آن صلح نموده است.

یاران رسول خدا ﷺ گفتند: ای رسول الله بگذار با آنان بجنگیم. پیامبر ﷺ فرمود: «لا، اکتبوا کما یریدون، إني محمد بن عبدالله»: «نه، آن گونه که می‌خواهند، بنویسید من محمد بن عبدالله هستم». وقتی نویسنده‌ی صلح نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم»: قریش گفتند: ما رحمن را نمی‌شناسیم. اهل جاهلیت می‌نوشتند: «باسمك اللهم»: «به نام تو خدایا». یاران پیامبر ﷺ گفتند: ای رسول الله بگذار تا با آنان بجنگیم. پیامبر ﷺ فرمود: «لا، ولكن اکتبوا کما یریدون»: «نه، همان طور که می‌خواهند بنویسید». همچنین ابن جریر از مجاهد روایت کرده که درباره‌ی آیه‌ی: ﴿كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ﴾ [الرعد: ۳۰]. «ما تو را میان خلقی به رسالت فرستادیم که پیش از این هم (پیغمبران و) امت‌های دیگر به جایشان بوده و در گذشتند». می‌گوید: این جریان، زمانی بود که رسول الله ﷺ در حدیبیه با قریش مکاتبه نمود و نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم». قریش گفتند: رحمن را ننویس، چون نمی‌دانیم رحمن کیست؟ فقط «باسمك اللهم» بنویس. آنگاه خدا این آیه را نازل فرمود: ﴿وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ [الرعد: ۳۰]: «[بدین گونه شگرف تو را به میان ملت‌های فرستاده‌ایم که ملت‌های فراوانی پیش از آنان آمده‌اند و رفته‌اند، تا آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم بر آنان - هر چند که] منکر خداوند مهربانند - بخوانی. بگو او پروردگار من است. جز او خدایی نیست».

همچنین ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که می‌گوید: «پیامبر ﷺ در سجده دعا می‌کرد: یا رحمن، یا رحیم. مشرکان گفتند: این محمد گمان می‌کند که یک خدا را می‌خواند در حالی که دو إله را به فریاد می‌خواند. پس خدا این آیه را نازل فرمود: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَّا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ [الإسراء: ۱۱۰]: «بگو: (خدا را) با «الله» یا «رحمن» به کمک طلبید (فرقی نمی‌کند، و خدا را به نامها و صفات متعدّد به فریاد خواندن، مخالف توحید نیست) خدا را به هر کدام (از اسماء حسنی) بخوانید (مانعی ندارد و تعداد اسماء نشانه تعدّد مُسَمًّى نیست) و او دارای نام‌های زیبا است».

حدیبیه با قریش مکاتبه نمود. او نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. قریش گفتند: ما رحمن را نمی نویسیم و نمی دانیم که رحمن چیست و جز «باسمک اللهم» (به نام تو خدایا) نمی نویسیم. پس خدا این آیه را نازل کرد: ﴿كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِيَتْلُوا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ ﴿۳۰﴾ [الرعد: ۳۰]: «بدین سان تو را به میان امتی فرستادیم که پیش از آن امت‌های دیگری آمده و رفته‌اند تا در آن حال که آنان به پروردگار گسترده‌مهر کفر می‌ورزند، آیاتی را که بر تو وحی نمودیم، بر آنان بخوانی. بگو: او پروردگار من است و هیچ معبود برحق جز او وجود ندارد. بر او توکل نمودم و بازگشتم به سوی اوست».

در این اثر، این دلیل وجود دارد که هرکس چیزی از صفات خدا را انکار نماید، از زمره‌ی هلاک شدگان است؛ چون بر بنده واجب است به آیات و احادیث مربوط به صفات خدا ایمان داشته باشد خواه آن را بفهمد و خواه فهم نکند؛ خواه عقلش آن را بپذیرد و خواه نپذیرد. پس بر بنده واجب است که هر مطلبی از طرف خدا و پیامبر ﷺ به صحت برسد، به آن ایمان داشته باشد. این چیزی است که خدای متعال درباره‌ی راسخان در علم اظهار داشته که آنان: ﴿يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ ء كُلُّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ [ال عمران: ۷]: «[راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش] می‌گویند: ما به همه آنها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمت و تشابهات) همه از سوی خدای ما است».

باب: (۴۰) فرموده‌ی خدای متعال: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا

وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ ﴿۸۳﴾ [النحل: ۸۳].

«نعمت الله را می‌شناسند و سپس انکارش می‌کنند و بیشترشان کافرند.»
مجاهد می‌گوید: «این گفته‌ی انسان است که می‌گوید: این مال و دارایی من است که از پدرانم به ارث برده‌ام.»

عون بن عبدالله می‌گوید: «مردم می‌گویند: اگر فلانی نبود، چنین نبود.»
ابن قتیبه می‌گوید: «مردم زمان جاهلیت می‌گفتند: این نعمت به سبب شفاعت خدایان ما نصیب‌مان شده است.»

ابوالعباس - پس از ذکر حدیث زید بن خالد که در آن آمده است: خدای متعال فرمود: «أصبح من عبادي مؤمن بي وكافر... تا آخر حدیث» و قبلاً آورده شد - می‌گوید: «مشابه این مطلب در قرآن و سنت زیادند، که خدای سبحان کسانی را که نعمت‌های او را به غیر خدا نسبت داده و به او شرک می‌ورزند، مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهد. برخی از سلف صالح می‌گویند: این آیه همچون گفته‌ی مردم است که می‌گویند: باد، موافق بود، کشتیران ماهر بود و مانند آن که بر زبان بسیاری از مردم جاری است.»

در این باب چندین قضیه وجود دارد:

اول - تفسیر شناخت نعمت خدا و انکار آن.

دوم - شناخت این مطلب که این سخنان بر زبان بسیاری از مردم جاری است.

سوم - نام نهادن این سخنان به انکار نعمت خدا.

چهارم - اجتماع این دو ضد در قلب.

توضیح و شرح باب:

﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [النحل: ۸۳]. «نعمت

الله را می‌شناسند و سپس انکارش می‌کنند و بیشترشان کافرند.»

منظور از این باب، رعایت ادب با ربوبیت خدا و پرهیز از به کار بردن الفاظ شرک خفی، همچون نسبت دادن نعمت‌ها به غیر خدا می‌باشد؛ چون گفتن این الفاظ، بایی از ابواب شرک خفی بوده و عکس آن، بایی از ابواب شکر می‌باشد. همان طور که در حدیثی که ابن حبان در صحیحش از جابر به طور مرفوع آورده آمده است: «من أولى معروفاً فلم يجد له جزاء إلا الثناء فقد شكره، ومن كتمه فقد كفره»^۱: «هر کس، نعمت خوب و پسندیده‌ای نصیبش شود و جز ستایش و تمجید، چیزی نگوید؛ خدا را شکرگزاری کرده و هرکس آن نعمت را کتمان نماید، خدا را ناسپاسی نموده است». در روایت ابوداود - که سندش خوب است - آمده است: «من أبلَى فذكره؛ فقد شكره، ومن كتمه؛ فقد كفره»^۲: «هر کس نعمتی به وی داده شود و خدا را یاد کند، شکر خدا را به جای آورده، و هرکس خدا را یاد نکند، او را ناسپاسی نموده است».

منذری گوید: «عبارت: (من أبلَى) یعنی به وی داده شود. ابلاء به معنای انعام می‌باشد»^۳. وقتی ذکر چیز معروف و خوبی که خدا به دست انسانی، برای کسی تقدیر کرده، شکرگزاری خدا محسوب می‌شود، پس چیز معروف و خوب پروردگار جهانیان و ذکر نعمت‌ها و نیکی‌های خدا و نسبت دادن آنها به خدا، به طریق اولی شکرگزاری خدا محسوب می‌شود.

۱- عبد بن حمید در مسندش، شماره‌ی ۱۱۴۷؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۲۱۵؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۸۱۳؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۲۰۳۴؛ ابویعلی در مسندش، شماره‌ی ۲۱۳۷؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۳۴۱۵ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث به کمک شواهدش، صحیح است.

۲- ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۸۱۴؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ۳۱۰/۱ و دیگران از جابر رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است. این حدیث، صحیح است و شواهدی دارد؛ از جمله حدیث طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه که طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره‌ی ۲۱۱؛ ضیاء در «المختارة»، شماره‌ی ۸۳۶ و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

۳- الترغیب و الترهیب، ۴۵/۲.

مؤلف می گوید: (قال مجاهد: - ما معناه: - «هو قول الرجل: هذا مالي، ورثته عن أبائي»).

(مجاهد گوید: - مفهوم گفته‌اش، این است :- «این گفته کسی است که می گوید: «این مال و ثروت من است که از پدرانم به ارث برده‌ام»).

این روایت را ابن جریر و ابن ابی حاتم، نقل کرده‌اند و لفظش - آن گونه که در «الدر المنثور» آمده - این است که مجاهد گوید: «مسکن، نعمت‌ها، لباسها و آهن که کفار قریش می‌شناختند و سپس منکر آن می‌شدند و می‌گفتند: این دارایی‌ها از آن پدرانمان بود که از آنان به ارث برده‌ایم».^۱

ابن قیم در این زمینه می‌گوید - که مفهوم گفته‌اش این است :- «چون کفار قریش نعمت را به غیر خدا نسبت دادند، با نسبت دادن آن به غیر خدا، منکر نعمت خدا شدند؛ چون کسی که این را می‌گوید، نعمت خدا را انکار کرده و به آن اعتراف ننموده است. چنین کسی همچون جذامی و کچل است که فرشته آن نعمت‌های خدا که به آنان ارزانی داشته، به یادشان آورد و آنان، این نعمت‌ها را انکار کرده و گفتند: «ما این نعمت‌ها را نسل در نسل (از پدرانمان) به ارث بردیم». اینکه نعمت‌های خدا از پدران به ارث کسی درآمده، باید بیشتر انسان را متوجه این مطلب سازد که خدا نعمت‌هایش را بر آنان ارزانی داشته؛ چون خدا این نعمت‌ها را بر پدرانشان ارزانی داشته و سپس آیندگان این نعمت‌ها را از پدرانشان به ارث بردند؛ پس هم آنان و هم پدرانشان از نعمت‌های خدا بهره‌مند شدند».^۲

مؤلف می گوید: (وقال عون بن عبدالله: «يقولون: لولا فلانٌ، لم يكن كذا»).

(عون بن عبدالله می گوید: «مردم می‌گویند: «اگر فلانی نبود، فلان نعمت هم نمی‌بود»).

ابن جریر، ابن منذر و ابن ابی حاتم این اثر را روایت کرده‌اند. لفظ آن - آن گونه که در «الدر المنثور» آمده - چنین است: «اگر فلانی نبود، فلان و فلان مصیبت دامنگیرم

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۵۸/۱۴؛ ابن منذر و ابن ابی حاتم - آن گونه که در «الدر المنثور»،

۱۵۵/۵ آمده - آن را از مجاهد روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح می‌باشد.

۲- شفاء العلیل، صفحات ۳۶-۳۷

می‌شد و اگر فلانی نبود فلان و فلان نعمت نصیب نمی‌شد».^۱

ابن عون، همان پسر عبدالله بن عقبه بن مسعود هذلی، ابو عبدالله کوفی است. وی ثقه و عابدی بود که قبل از سال ۱۲۰ هجری وفات یافت.^۲

درباره‌ی عبارت: (لولا فلان . . . تا آخر عبارت) ابن قیم می‌گوید - مفهوم گفته‌اش، این است -: «این گفته، در بردارنده‌ی این مطلب است که گوینده‌اش، نعمت‌ها را به کسی که اگر نبود، این نعمت هم وجود نمی‌داشت، نسبت نمی‌دهد و آن را به کسی نسبت می‌دهد که هیچ نفع و زیانی هم برای خودش از دستش بر نمی‌آید چه برسد به دیگران. نهایتش این است که او جزئی از اجزای سبب آن نعمت است که خدا به وسیله‌ی او، نعمت را شامل حال کسی گردانیده است. سبب هم تأثیر ذاتی ندارد و مستقلاً نمی‌تواند مسبب را ایجاد کند و اینکه خدا او را به عنوان یک سبب قرار داده، از جمله نعمت‌های خداست که شامل حالش گردانده است. پس در آن نعمت، فقط خدا نعمت دهنده است و در قرار دادن کسی یا چیزی به عنوان اسباب آن نعمت، باز خدا نعمت دهنده است. پس سبب و مسبب از جمله نعمت‌های خداوند می‌باشد و خدای متعال همان طور که گاهی نعمتی را به وسیله‌ی آن سبب، به کسی می‌دهد، گاهی بدون آن سبب هم، آن نعمت را به او می‌دهد. بنابراین، سبب تأثیر ذاتی و مستقل ندارد و گاهی ممکن است خدا سببیتش را از آن سلب کند و گاهی ممکن است، معارض و مانعی را برایش قرار دهد که نگذارد مسبب تحقق پیدا کند و گاهی ممکن است ضد مقتضای سبب بر مسبب مترتب شود. پس تنها خدا به طور حقیقی نعمت دهنده است».^۳

مؤلف گوید: (وقال ابن قتیبه: «يقولون: هذا بشفاعة آلهتنا»^۴).

(ابن قتیبه گوید: «مردم زمان جاهلیت می‌گفتند: این نعمت به سبب شفاعت خدایان مان، نصیب ما شده است.»)

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۵۸/۱۴؛ سعید بن منصور؛ ابن منذر و ابن ابی حاتم- آن گونه که در «الدر المنثور»، ۱۵۵/۵ آمده- آن را روایت کرده‌اند. اسناد ابن جریر ضعیف است.

۲- به شرح حالش در کتاب: «سیر أعلام النبلاء»، ۱۰۳/۵ مراجعه کنید.

۳- شفاء العلیل، ص ۳۷.

۴- نگا: شفاء العلیل، ص ۳۶.

ابن قتیبه، همان عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، حافظ است او صاحب کتاب «التفسیر» و «المعارف» و دیگر کتابهاست. خطیب بغدادی و دیگران او را ثقه دانسته‌اند. وی به سال ۲۶۷ هجری یا کمی قبل از آن، وفات یافت.^۱

درباره‌ی عبارت: (يقولون: هذا بشفاعة ألفتنا) ابن قییم می‌گوید: «این گفته در بردارنده‌ی شرک همراه نسبت دادن نعمت به غیر صاحب نعمت است. چون بت‌هایی که در مقابل خدا پرستیده می‌شدند، حقیرتر و پست‌تر از آن هستند که نزد خدا شفاعت کنند. در حقیقت این بت‌ها همراه پرستش‌کنندگان در پستی و عذاب احضار می‌شوند.

نزدیک‌ترین انسان به خدا و محبوب‌ترین بندگان از نظر الله نزد خدا شفاعت نمی‌کند مگر بعد از اجازه‌ی خدا آن هم برای کسانی که خدا راضی باشد. پس شفاعت به اذن خدا از جمله نعمت‌های خداست. پس خدا در قضیه‌ی شفاعت، نعمت دهنده است و خدا در قبول شفاعت، نعمت دهنده است و خدا در اهلیت دادن کسی برای اینکه برایش شفاعت شود، نعمت دهنده است؛ چون هر کسی اهلیت این را ندارد که برایش شفاعت شود. پس غیر از خدا چه کسی نعمت دهنده‌ی حقیقی است؟ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا يَكُفُّكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ﴾ [النحل: ۵۳]: «آنچه از نعمتها دارید همه از سوی خدا است (و باید تنها منعم را سپاس گفت و پرستید)». پس بنده یک لحظه نه در دنیا و نه در آخرت هم از نعمت، لطف و احسان خدا خارج نیست. به همین دلیل خدای سبحان کسی را که نعمتی از خدا نصیبش می‌شود و می‌گوید: ﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ [القصص: ۷۸]: «این مال در سایه آگاهی و دانشی که دارم به من داده شده است (و مرا فراهم گشته است. خودم آن را به دست آورده‌ام و خودم هم می‌دانم چگونه آن را مصرف کنم)» نکوهش نموده است.^۲

مؤلف می‌گوید: (وقال ابوالعباس - بعد حدیث زید بن خالد الذی فیہ: إن الله تعالی قال: «أصبح من عبادی مؤمن بی وکافر...» الحدیث، وقد تقدم -): «وهذا کثیر فی الکتاب و السنة، یذم سبحانه من یضیف إنعامه إلی غیره ویشرك به. قال بعض السلف: هو کقولهم:

۱- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲۹۶/۱۳.

۲- شفاء العلیل، ص ۳۷.

كانت الريح طيبة، والملاح حاذقاً، و نحو ذلك مما هو جار على السنة كثير).^۱
 (ابوالعباس - پس از حدیث زید بن خالد که در آن آمده: همانا خدای متعال فرمود:
 «از میان بندگانم عده‌ای نسبت به من مؤمن و عده‌ی نسبت به من کافر شدند . . .» تا
 آخر حدیث، که قبلاً آورده شد - گوید: «این مطلب در قرآن و سنت زیادند. خدای
 سبحان کسی را که نعمت‌های خدا را به غیر خدا نسبت می‌دهد و به او شرک می‌ورزد،
 مذمت و نکوهش می‌نماید. برخی از سلف صالح گفته‌اند: نسبت دادن نعمت‌های خدا
 به غیر خدا مثل این گفته‌شان است. باد موافق بود، و کشتیران ماهر بود و مانند این
 عبارات که بر زبان بسیاری از مردم جاری است»).

گفته‌اش: (وقال ابوالعباس) ابوالعباس همان شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته است.
 در عبارت: (قال بعض السلف) نام این عده را نیافتیم.

در گفته‌ی: (كانت الريح طيبة، والملاح حاذقاً)، ملاح، کشتیران است.

معنای عبارت مذکور این است که وقتی کشتی‌ها به اذن خدا در بادی موافق روی
 دریا حرکت می‌کند، آن را به باد خوش و مهارت کشتیران نسبت می‌دهند و
 پروردگارشان که از روی رحمت و مهربانی نسبت به آنان، دریا را برایشان مسخر کرده
 تا کشتی‌ها روی آن حرکت کنند و آن کشتی‌ها را به حرکت درآورده، فراموش کرده‌اند؛
 همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿رَبُّكُمْ الَّذِي يُزِيحُ لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ
 لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ﴿٦٦﴾ [الإسراء: ٦٦]: «پروردگارتان آن ذاتی است
 که کشتی‌ها را در دریاها به حرکت در می‌آورد تا جویای رزق او (شوید و از فضل و نعمتش
 برخوردار) گردید. خداوند همیشه در حق شما (بندگان) مهربان بوده است».

پس نسبت دادن حرکت خوب کشتی‌ها روی دریا به باد خوش و مهارت کشتیران،
 از جنس نسبت دادن باران به ستارگان است، هر چند گوینده‌ی آن قصد این را نداشته
 که باد و کشتیران فاعل حقیقی این کارند و ناشی از خلق و فرمان خدا نیست، بلکه
 قصد این را داشته که باد خوش و کشتیران، سببی برای حرکت خوب کشتی‌ها روی
 دریا می‌باشد. اما نباید این امر جز به خدای یکتا نسبت داده شود؛ چون نهایت امر در
 این زمینه این است که باد و کشتیران، یک سبب یا جزئی از یک سبب هستند و اگر

خدای متعال بخواهد سببیتش را از آن سلب می‌کند، آن وقت اصلاً سبب نیستند. پس کسی که نعمتی به وی داده شده و از او خواسته شده که شکرگزاری این نعمت را به جای آورد، نباید کسی را که تمام خیر و خوبی به دستش است و بر هر چیزی تواناست، فراموش کند و نعمت‌ها را به غیر او نسبت دهد؛ بلکه باید نعمت‌ها را به صاحب نعمت و نعمت دهنده‌شان نسبت دهد، چون فقط او به طور مطلق نعمت دهنده است؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا بِكُمْ مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾ [النحل: ۵۳]: «آنچه از نعمتها دارید همه از سوی خدا است (و باید تنها منعم را سپاس گفت و پرستید)». پس خداوند نعمت دهنده‌ی تمامی نعمت‌های موجود در دنیا و آخرت است و هیچ همتایی ندارد؛ چون یاد کردن نعمت‌های خدا و نسبت دادن آن به خدا، از جمله شکرگزاری این نعمت‌هاست و عکس آن، انکار نعمت‌های خدا می‌باشد. البته دعای خیر برای کسی که سبب نعمت یا جزئی از سبب نعمت است و نیکی کردن به او، منافاتی با این امر ندارد. مولف می‌گوید این بیانگر امکان جمع شدن دو چیز متضاد در قلب است^۱.

باب: (۴۱) فرموده‌ی خدا: ﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۲].

ابن عباس در تفسیر این آیه می‌گوید: «انداد، به معنای شرک است که از جای پای مورچه روی چیز صاف سیاهی در تاریکی شب، پنهان‌تر است. انداد این است که بگویی: به خدا و جان تو قسم ای فلانی. یا به خدا و به جان خودم قسم ای فلانی. یا بگویی: اگر این سگ نبود، دزدان می‌آمدند. و اگر مرغابی در خانه نبود، دزدان می‌آمدند. یا کسی به رفیقش بگوید: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی. یا کسی بگوید: اگر خدا و فلانی نبود. همه‌ی اینها شرک قایل شدن برای الله است». [روایت ابن ابی حاتم].

از عمر بن خطاب روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند: «هرکس به غیر خدا سوگند یاد کند، کفر یا شرک ورزیده است». ترمذی این حدیث را روایت کرده و آن را حسن دانسته و حاکم آن را صحیح دانسته است.

ابن مسعود گوید: «اگر به دروغ به خدا قسم بخورم، برایم دوست داشتنی‌تر از آن است که به غیر خدا قسم راست بخورم».

از حذیفه رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: «نگویید: هر چه خدا بخواهد و فلانی بخواهد، بلکه بگویید: هر چه خدا بخواهد و سپس فلانی بخواهد».

ابوداود با سندی صحیح این حدیث را روایت کرده است.

از ابراهیم نخعی روایت است که می‌گوید: «مکروه و ناپسند است که کسی بگوید: به خدا و به تو پناه می‌برم و جایز است بگوید: به خدا و سپس به تو پناه می‌برم. ابراهیم نخعی افزود: و جایز است بگوید: اگر خدا و سپس فلانی نبود. و نگویید: اگر خدا و فلانی نبود».

در این باب چند قضیه وجود دارد:

اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی بقره راجع به انداد.

دوم - صحابه رضی الله عنهم آیه‌ی نازلہ درباره‌ی شرک اکبر را تفسیر می‌کردند که شامل شرک اصغر هم می‌شود.

سوم - سوگند به غیر خدا شرک است.

چهارم - اگر کسی به غیر خدا سوگند راست بخورد، از سوگند دروغ و ناحق، بدتر و خطرناک‌تر است.

پنجم - تفاوت میان «واو» و «ثم» در لفظ.

توضیح و شرح باب:

﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

بدان که برای محقق نمودن توحید، بایستی از شرک قایل شدن برای خدا در الفاظ و عبارات، اجتناب نمود هر چند گوینده‌ی آن قصد معنای غیر مجازی از سخنانش نداشته باشد. بلکه چه بسا این الفاظ بدون قصد و عمد بر زبانش جاری می‌شود. مانند کسی که بدون قصد الفاظ و عباراتی از انواع شرک اصغر بر زبانش جاری می‌شود. اگر گفته شود: این آیه درباره‌ی شرک اکبر نازل شده، در جواب گفته می‌شود: سلف صالح به آیاتی که درباره‌ی شرک اکبر نازل شده‌اند، بر شرک اصغر استدلال می‌کردند، همان طور که ابن عباس و دیگران طبق اظهارات مؤلف، آیه‌ی مذکور را به انواع شرک اصغر و نیز به شرک اکبر تفسیر کرده و دیگران آیه‌ی مذکور را به شرک طاعت تفسیر کرده‌اند؛ زیرا همه‌ی اینها شرک‌اند و معنای آیه‌ی مذکور چنین است: خدای متعال مردم را نهی کرده از اینکه در عبادت و طاعت، همتیانی را برای خدا قرار دهند و در حالی که آنان می‌دانند کسی که آن کارها را کرده، پروردگار و آفریننده‌ی شان و آفریننده‌ی انسانهای پیش از آنان می‌باشد. ذاتی که برای انسانها بستری هموار و آسمان را سرپناهی قرار داد و از آسمان آبی نازل کرد که بدان از میوه‌ها رزقی برایشان برآورد. پس وقتی شما اینها را می‌دانید، پس برای خدا شریک و همتا قرار ندهید. ابن قیم گوید: «در این آیه تأمل کنید و ببینید که چگونه لزوماً مقدماتی را ذکر کرده و عقل در اولین لحظه آن را درک می‌کند. و پاک دانستن آن از همه‌ی شبهه‌ها و شک‌ها؛ وقتی تنها خداست که آن کارها را انجام داده، پس چگونه همتیانی و شریکانی

را برایش قرار می‌دهید؟! در حالی که دانسته‌اید که خدا هیچ همتا و شریکی ندارد تا در آن افعال، با خدا مشارکت داشته باشد».^۱

مؤلف گوید: (قال ابن عباس فی الآیة: «الأنداد: هو الشرك، أخفی من دیب النمل علی صفة سوداء فی ظلمة اللیل. وهو أن تقول: والله وحياتك یا فلانة، وحياتي، وتقول: لولا كلبه هذا لأتانا اللصوص. ولولا البط فی الدار لأتی اللصوص. وقول الرجل لصاحبه: ما شاء الله وشئت: وقول الرجل: لولا الله وفلان. لا تجعل فیها «فلان»؛ هذا كله به شرك. رواه ابن ابی حاتم).

(ابن عباس درباره‌ی این آیه گوید: «انداد به معنای شرک است که از جای پای مورچه روی چیز صاف سیاهی در تاریکی شب، پوشیده‌تر است. شرک آن است که بگویی: به خدا و جان تو قسم ای فلانی، یا بگویی: به خدا و جان خودم قسم. یا بگویی: اگر این سگ نبود، قطعاً دزد می‌آمد، و اگر مرغابی در خانه نبود، دزد می‌آمد. یا کسی به دوستش بگوید: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی. یا کسی بگوید: اگر خدا و فلانی نبود. نباید در این جمله، همراه خدا فلانی را بیاوری. همه‌ی این گفته‌ها، قرار دادن شریک برای خداست. [روایت ابن ابی حاتم].

ابن ابی حاتم این اثر را از ابن عباس روایت کرده همان طور که مؤلف اظهار داشته است و سند این روایت، خوب است.^۲

گفته‌ی: (هو الشرك أخفی من دیب النمل . . .) یعنی این چیزها، شرک‌اند که در میان مردم پوشیده هستند که نزدیک است جز عده‌ی کمی به آن پی نبرند و آن را نشناسند. خدا برای پنهان بودن این گونه شرک‌ها، مثالی را ذکر کرده که از همه چیز پنهان‌تر و پوشیده‌تر است و آن هم جای پای مورچه است که پوشیده است. حالا اگر روی چیز صافی باشد چگونه است؟ اگر آن چیز صاف، سیاه باشد، چگونه است؟

حالا اگر در تاریکی شب باشد، چگونه است؟ همه‌ی اینها بر شدت خفا و پنهان بودن آن برای کسانی که ادعا می‌کنند، اسلام را خوب درک کرده‌اند و از اسلام آگاهی

۱- بدائع الفوائد، ۱۵۴/۴ - ۱۵۴۷، عالم الفوائد.

۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۶۲/۱، شماره ی ۲۲۹ این روایت را آورده و اسنادش طبق گفته‌ی شیخ سلیمان، خوب است.

دارند، دلالت دارد و نیز نشان می‌دهد که نجات پیدا کردن از این گونه شرک‌ها، دشوار است. به همین دلیل در حدیث ابوموسی آمده که گوید: رسول الله ﷺ روزی برای ما خطبه‌ای خواند و فرمود: «یا ایها الناس، اتقوا هذا الشرك فإنه أخفی من دیب النمل»: «ای مردم! از این شرک بپرهیزید، چرا که از جای پای مورچه، پوشیده‌تر است».

شخصی به او گفت: چگونه از آن بپرهیزیم در حالی که از جای پای مورچه پوشیده‌تر است ای رسول الله؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: «قولوا: إنا نعوذ بك من أن نشارك بك شيئاً نعلمه، ونستغفرک لما لا نعلمه»: «بگویند: همانا ما به تو پناه می‌بریم از اینکه چیزی را که می‌دانیم، شریک تو قرار دهیم و برای چیزی که نمی‌دانیم [و ناآگاهانه شریک تو قرار می‌دهیم] از تو آرزو می‌طلبیم». احمد و طبرانی این حدیث را روایت کرده‌اند.^۱

عبارت: (وهو أن تقول: والله وحياتك يا فلانة، وحياتي) یعنی از جمله شرک به خدا، سوگند به غیر الله است. مانند سوگند به جان یک مخلوق. به امید خدا در مورد این مطلب بعداً سخن می‌گوییم.

گفته‌ی: (وتقول: لولا كلبه هذا لأتانا اللصوص)، لصوص به معنای دزدان است. معنایش این است که از جمله شرک به خدا، نسبت دادن عدم سرقت به سگی است که وقتی دزدان را می‌بیند، پارس می‌کند و صاحب سگ، بیدار می‌شود و دزدان فرار می‌کنند. چه بسا دزدان به جایی که سگ هست نروند، از ترس اینکه سگ پارس کند و در نتیجه صاحبش از آمدن دزدان اطلاع پیدا کنند؛ همان طور که ابن ابی دنیا در کتاب «الصمت» از ابن عباس روایت کرده که گوید: «همانا یکی از شما به خدا شرک می‌ورزد تا جایی که به وسیله‌ی سگش به خدا شرک می‌ورزد؛ چون می‌گوید: اگر این سگ نبود، امشب از ما دزدی می‌شد»^۲.

۱- امام احمد در «المسند»، ۴/۴۰۳؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، شماره‌ی ۲۹۵۴۷؛ بخاری در «الکنی» ص ۵۸ و طبرانی در «المعجم الکبیر»- آن گونه که در «مجمع الزوائد»، ۱۰/۲۲۳ آمده- و در «معجم الأوسط»، شماره‌ی ۳۴۷۹ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث، حسن لغیره است و شواهدی از طریق حدیث ابوبکر صدیق و ابوهریره و عایشه رضی الله عنهن دارد. در اسناد این احادیث، ضعف وجود دارد و این ضعف در برخی از آن احادیث، شدید است.

۲- ابن ابی دنیا در کتاب «الصمت»، شماره‌ی ۳۵۷ آن را روایت کرده و در اسنادش، فردی مبهم و ناشناس وجود دارد.

در گفته‌ی: (ولولا البط فی الدار لأتی اللصوص)، «بط» پرنده‌ی معروفی است که در خانه‌ها نگهداری می‌شود و وقتی انسان غریب و ناآشنایی وارد خانه شود، فریاد بر می‌آورد. بط همان مرغابی است. معنای این عبارت، همچون عبارت قبلی است. یعنی از جمله شرک به خدا، نسبت دادن عدم دزدی به مرغابی است که وقتی دزدان وارد خانه ای شوند، فریاد بر می‌آورد و صاحب آن، بیدار می‌شود و دزدان فرار می‌کنند. باید عدم دزدی را به خدا نسبت داد؛ چون اوست که بندگان را در شب و روز حفظ می‌کند؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يَكْفُرْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ﴾ [الأنبياء: ۴۲]: «بگو: چه کسی می‌تواند شما را در شب و روز از (دست عقاب و عذاب) خداوند مهربان محفوظ و مصون بدارد؟! (هیچ کسی نمی‌تواند). اصلاً ایشان از قرآن (که آنان را به یاد خدا و انجام نیکیها و دوری از بدیها می‌اندازد) روی گردان و گریزانند».

راجع به عبارت: (وقول الرجل لصاحبه: ماشاء الله وشئت) به امید خدا بعداً بحث می‌کنیم.

در گفته‌ی: (وقول الرجل: لولا الله وفلان. لا تجعل فيها «فلان»)، این گونه با خط مولف ثابت شده است «فُلان» بدون تنوین و معنای: «لا تجعل فيها فلان» این است که در این عبارت، کلمه‌ی فلانی را نیاور و نگو: «اگر خدا و فلانی نبود»، بلکه بگو: «اگر تنها خدا نبود» و نگو: «اگر خدا و فلانی نبود».

گفته‌ی: (هذا كله به) یعنی همه‌ی اینها شرک به خداست و ضمیر به الله بر می‌گردد؛ چون قبلاً اسم الله ذکر شده است. پس روشن گردید که این الفاظ، عبارات و امثال آنها، از جمله الفاظ شرک خفی است همان طور که ابن عباس رضی الله عنهما بدان تصریح نموده است.

مؤلف می‌گوید: (وعن عمر بن الخطاب: أن رسول الله قال: «من حلف بغير الله فقد كفر، أو أشرك»). رواه الترمذی وحسنه وصححه الحاكم).

از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «هر کس به غیر خدا قسم بخورد، کفر یا شرک ورزیده است». ترمذی این حدیث را روایت کرده و آن را حسن دانسته و حاکم آن را صحیح دانسته است.

گفته‌ی: (عن عمر بن الخطاب) در این کتاب مؤلف چنین آمده، اما صحیح آن است که از ابن عمر روایت شده است. همچنین احمد، ابوداود، ترمذی و حاکم این حدیث را روایت کرده‌اند و ابن حبان آن را صحیح دانسته است. زین عراقی در امالی خود می‌گوید: «راویان این حدیث، ثقه‌اند».^۱

راجع به فرموده‌ی: (من حلف بغير الله فقد كفر، أو أشرك) برخی از علما گفته‌اند: «ترمذی این حدیث را با «أو» که برای شک است، روایت کرده و در صحیح ابن حبان و مستدرک حاکم، لفظ «أو» نیامده است. و در روایتی از حاکم آمده است: «کل یمین یحلف بها دون الله شرك»^۲: «هر سوگندی که به غیر از الله یاد شود، شرک است».

در صحیحین از طریق حدیث ابن عمر به طور مرفوع آمده است: «إن الله ینهاکم أن تحلفوا بأبائکم، من کان حالفاً فلیحلف بالله أو لیصمت»^۳: «همانا خدا شما را نهی می‌کند از اینکه به پدران تان قسم بخورید. هرکس قسم می‌خورد، باید فقط به خدا قسم بخورد و یا ساکت شود [و به غیر خدا قسم نخورد]».

از بریده به طور مرفوع روایت است که آن حضرت ﷺ فرمودند: «من حلف بالأمانة فلیس منا»: «هرکس به امانت سوگند یاد کند، از ما نیست». ابوداود این حدیث را روایت کرده است.^۴ احادیث وارده در این زمینه زیادند و اظهارات ابن عباس درباره‌ی

۱- طیالسی در مسندش، شماره‌ی ۱۸۹۶؛ امام احمد در «المسند»، ۸۶/۲ و ۳۴؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۳۲۵۱؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۱۵۳۵؛ علی ابن جعد در مسندش، شماره‌ی ۸۹۵؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۴۳۵۸؛ ابوعوانه در صحیحش، ۴۴/۴-۴۵؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۱۸/۱ و ۵۲ و ۲۹۷/۴؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ۲۹/۱۰ و دیگران از عبدالله بن عمر آن را روایت کرده‌اند. ترمذی در سننش، به شماره‌ی ۱۵۳۵ آن را حسن دانسته و حاکم در «المستدرک»، ۱۸/۱ و ۵۲ و ۲۹۷/۴ آن را صحیح دانسته است. این حدیث، حدیثی صحیح است.

۲- حاکم در «المستدرک»، ۱۸/۱؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ۴۱۹/۱ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند و در سند آن، ضعف وجود دارد.

۳- بخاری در صحیحش، (شماره‌ی ۲۵۳۳- البغا) و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۱۶۴۶ آن را روایت کرده‌اند.

۴- امام احمد در «المسند»، ۳۵۲/۵؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۳۲۵۳؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۴۳۶۳؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۲۹۸/۴ و دیگران این حدیث را روایت

تعدادی از این شرک‌ها آورده شد. کعب می‌گوید: «شما در این گفته‌ها: نه، به جان پدرت، نه قسم به کعبه، نه به جان تو و مانند اینها، شرک می‌ورزید. فقط به خدا سوگند یاد کن چه راست باشد و چه دروغ، و به غیر خدا قسم نخور». ابن ابی دنیا در کتاب «الصمت» این گفته را روایت کرده است.^۱

علما اتفاق نظر دارند بر اینکه سوگند باید فقط به خدا یا یکی از صفات خدا باشد. همچنین اتفاق نظر دارند بر اینکه سوگند به غیر خدا جایز نیست. ابن عبدالبر می‌گوید: «بنا به اجماع، سوگند به غیر الله جایز نیست».^۲

گفته‌ی برخی از متأخرین که اظهار می‌دارند نهی از سوگند به غیر خدا، برای کراهت تنزیهی است، [هیچ اعتبار و ارزشی ندارد؛ چون این گفته،] گفته‌ی باطلی است. چگونه به چیزی که پیامبر ﷺ فرموده که کفر یا شرک است، گفته می‌شود. بلکه آن حرام می‌باشد. به همین دلیل ابن مسعود رضی الله عنه راجح دانسته که انسان به خدا سوگند دروغ بخورد اما به غیر خدا، سوگند راست نخورد. این امر نشان می‌دهد که سوگند به غیر خدا، از دروغ هم بزرگتر است، با وجودی که دروغ در تمامی ادیان از جمله محرمات است. پس این نشان می‌دهد که سوگند به غیر خدا از بزرگترین محرمات می‌باشد.

اگر گفته شود: خدای متعال در قرآن به مخلوقات قسم خورده، در جواب گفته می‌شود: این امر فقط به خدای متعال اختصاص دارد. او به هر یک از آفریده‌هایش که بخواهد سوگند یاد می‌کند و این بر قدرت، وحدانیت، الوهیت، علم، حکمت و دیگر صفات کمال پروردگار دلالت دارد. اما مخلوق فقط به خالق سوگند یاد می‌کند. پس خدای متعال به هر یک از آفریده‌هایش که بخواهد، سوگند یاد می‌کند و ما را از قسم خوردن به غیر خودش نهی کرده است. پس بر بنده واجب است که به آنچه از جانب خدا آمده، تسلیم شود و بدان گردن نهد.

کرده‌اند و اسنادش صحیح است. حاکم و ابن حبان و نووی در «ریاض الصالحین»، ص ۳۸۷ و دیگران این حدیث را صحیح دانسته‌اند.

۱- ابن ابی دنیا در کتاب «الصمت»، شماره‌ی ۳۵۶ و ابن ابی شیبه در مصنفش، شماره‌ی ۱۲۲۸۳ این روایت را نقل کرده‌اند و اسنادش صحیح می‌باشد.

۲- التمهید، ۳۳۶/۱۴. ونگا: الاستذکار، ۲۰۳/۵.

شعبی می‌گوید: «خالق به هر یک از آفریده‌هایش که بخواهد قسم می‌خورد ولی مخلوق جز به خالق، قسم نمی‌خورد». وی افزود: «اگر به خدا سوگند دروغ یاد کنم، برایم دوست داشتنی‌تر از آن است که به غیر خدا سوگند راست یاد کنم».^۱

مطرف بن عبدالله می‌گوید: «خدا به این چیزها سوگند یاد کرده تا به وسیله‌ی آنها انسانها را به شگفتی وا دارد و قدرت خدا را در اینکه آن چیزها از نظر مردم جایگاه و منزلت بس عظیمی دارند و بر آفریننده‌شان دلالت دارند به آنان نشان دهد».^۲ ابن جریر این دو گفته را آورده است.

اگر بگوییم: در سنت آمده که پیامبر ﷺ به آن عرب بادیه نشینی که راجع به امور اسلام از پیامبر ﷺ پرسید و آن حضرت ﷺ امور اسلام را به اطلاعش رسانید، فرمود: «أفلق وأبیه إن صدق»: «به جان پدرش قسم اگر راست بگوید، رستگار شده است». بخاری این حدیث را روایت کرده است.^۳ و پیامبر ﷺ به کسی که از وی پرسید: کدام صدقه، بهتر است؟ فرمود: «أما وأبیک لثبأن»^۴: «به جان پدرت قسم، به اطلاعات خواهد رسید [که کدام صدقه، بهتر است]». [روایت مسلم].^۵

در جواب گفته می‌شود: علما برای این سؤال، جواب‌هایی ذکر کرده‌اند که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌شود:

اول - آنچه که ابن عبدالبر درباره‌ی فرموده‌ی: «أفلق وأبیه إن صدق» اظهار داشته که لفظ: «وَأَبِيهِ» تحریف شده و از راوی این حدیث، اسماعیل بن جعفر، عبارت: «أفلق

۱- ابن جریر- همان طور که در فتح الباری، ۵۳۵/۱۱ و شاید در «تهذیب الآثار» آمده- و ابن ابی حاتم در تفسیرش- آن گونه که در تفسیر ابن کثیر، ۲۴۷/۴ آمده- این گفته را روایت کرده اند.

۲- ابن جریر- همان طور که در فتح الباری، ۵۳۵/۱۱ و شاید در «تهذیب الآثار» آمده.

۳- مسلم در صحیحش شماره‌ی ۱۱ این حدیث را از طلحه رضی الله عنه روایت کرده و در صحیح بخاری، عبارت: «وَأَبِيهِ» وجود ندارد.

۴- در نسخه‌ی «ط»، عبارت: «لثبأنه» آمده است.

۵- مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۵۴۸ این حدیث را روایت کرده است. در صحیح مسلم، این حدیث با روایت متعددی آمده که در آنها، عبارت: «نعم وأبیک لثبأن» نیامده جز روایتی که از طریق شریک بن عبدالله نقل شده که در ضعف او شک وجود دارد و فقط او این عبارت اضافی را روایت کرده است.

إن صدق»^۱: «به خدا قسم، اگر راست بگوید، رستگار شده است»، روایت شده است. ابن عبدالبر افزود: «این روایت بهتر از روایت کسانی است که حدیث مذکور با لفظ: «أفلح وأبیه» از آنان روایت شده است؛ چون عبارت: «أفلح وأبیه»، لفظ منکری است که احادیث و روایات صحیح آن را رد می‌کنند و این لفظ، اصلاً در روایت مالک نیامده است. برخی از علما معتقدند که برخی از راویان حدیث مذکور، گفته‌ی: «وَأَبِيه» به جای «وَالله» آورده و تحریفش کرده‌اند.^۲

این جواب، فقط جواب این یک حدیث است و نمی‌توان در جواب احادیث دیگر آورد.

دوم - لفظ «وَأَبِيه» بر زبان مردم جاری می‌شود و قصد قسم خوردن به آن را نداشتند و نهی وارده در زمینه‌ی قسم به غیر خدا، فقط به نسبت کسانی است که قصد سوگند را دارند. بیهقی این جواب را ذکر کرده^۳ و نووی می‌گوید: «این جواب، جواب قانع کننده و پسندیده‌ای است».^۴

می‌گوییم: این جواب، جواب باطلی است، بلکه احادیث نهی در این زمینه، عام و مطلق‌اند و میان کسی که به قصد سوگند این لفظ را بگوید و کسی که بدون قصد سوگند، آن را بر زبان آورد، جدایی نینداخته است. آنچه مؤید این مطلب است، اینکه یک بار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه به لات و عزی قسم خورد و بعید است که او قصد حقیقت سوگند به لات و عزی را داشته باشد ولی بدون قصد طبق عادتشان از قبل، آن را بر زبان آورد. با این وجود پیامبر صلی الله علیه و آله او را از این کار نهی کرد.^۵

نهایت آنچه که گفته می‌شود، این است: هرکس بدون قصد و عمد این لفظ بر زبانش جاری شود، از وی صرف نظر می‌شود، اما اینکه کاری جایز برای مسلمان باشد

۱- ابوبکر بن عربی در «أحكام القرآن»، ۳۹۷/۴ گوید: «در نسخه‌ی مشرقیه در اسکندریه این حدیث را با لفظ: «أفلح والله إن صدق» دیده‌ام. ممکن است لفظ «والله» به لفظ «وَأَبِيه» تحریف شده باشد. لفظ محفوظ و دست نخورده، عبارت: «أفلح إن صدق» است.

۲- التمهید ۳۶۷/۱۴.

۳- السنن الکبری اثر بیهقی، ۲۹/۱۰.

۴- شرح صحیح مسلم، ۱۶۸/۱.

۵- تخریج و ذکر لفظ آن، به زودی خواهد آمد.

که به آن عادت کند، هرگز این طور نیست. به علاوه، این جواب نیاز به این دارد که این مطلب نقل شود که این لفظ بدون قصد قسم بر زبان مردم جاری می‌بود و نهی وارده در این زمینه تنها برای کسانی است که به قصد حقیقت قسم، این لفظ را بگویند. کجا این چیز وجود دارد؟

سوم - امثال این الفاظ برای تأکید یک مطلب آورده می‌شود نه برای تعظیم کسی یا چیزی که به آن سوگند یاد شده است و نهی وارده در زمینه‌ی قسم به غیر خدا تنها مربوط به زمانی است که به قصد تعظیم، به غیر خدا سوگند یاد شود. می‌گوییم: این جواب از جواب قبلی باطل‌تر است. گویی کسی که این سخن را گفته، تصور نکرده که چه گفته است. چون آیا منظور و مقصود از سوگند جز تأکید محلوف علیه (چیزی که به خاطر آن سوگند یاد می‌شود) با ذکر کسی که حالف (سوگند یاد کننده) و محلوف له (کسی که برایش سوگند یاد می‌شود) آن را بزرگ می‌دانند، چیز دیگری است؟ چون تأکید محلوف علیه با ذکر محلوف به (چیزی یا کسی که به او سوگند یاد شده) مستلزم تعظیم و بزرگداشت وی است. به علاوه، احادیث نهی وارده در زمینه‌ی سوگند به غیر خدا، عام و مطلق است و میان اینکه برای تأکید یک مطلب، به غیر خدا سوگند یاد شود و میان اینکه به قصد تعظیم غیر خدا، به او سوگند یاد شده، فرقی قابل نشده است. گذشته از این، این سخن که قسم به غیر خدای برای تأکید یک چیز جایز و برای تعظیم غیر خدا جایز نیست، نیاز به دلیل نقلی دارد و این نقل هم، وجود ندارد.

چهارم - این امر در آغاز اسلام بود و بعدها نسخ گردید. پس احادیثی که وارد شده‌اند و در آنها چیزی در رابطه با سوگند به غیر خدا آمده، پیش از نسخ بوده‌اند. بعداً سوگند به غیر خدا نسخ گردید و از آن نهی شد. ماوردی این جواب را ذکر کرده است.^۱

سهیلی می‌گوید: «اکثر شارحان حدیث، این رأی را دارند». حتی ابن عربی می‌گوید: «روایت شده که پیامبر ﷺ به پدرش قسم خورد تا اینکه از این کار نهی شد». سهیلی افزود: «این روایت، به صحت نرسیده است^۲». دیگران نیز چنین گفته‌اند.

۱- احتمالاً ماوردی این سخن را در «الحاوی» گفته باشد.

۲- الروض الأنف، ۶۸/۴.

این جواب، جواب درستی است. آنچه این مطلب را تأیید می‌کند، این است که سوگند به غیر خدا شایع بود و همه آن را به کار بردند تا اینکه از آن نهی شد؛ همان طور که در حدیث ابن عمر آمده که: پیامبر ﷺ عمر بن خطاب را دید که همراه کاروانی حرکت می‌کرد و به پدرش قسم می‌خورد. پیامبر ﷺ فرمودند: «ألا إن الله ينهاكم أن تحلفوا بآبائكم، من كان حالفاً فليحلف بالله، أو ليصمت»: «هان! آگاه باشید که همانا خدا شما را نهی می‌کند از اینکه به پدرانتان سوگند یاد کنید. هرکس سوگند یاد می‌کند، به خدا سوگند یاد کند و یا ساکت باشد». [روایت بخاری و مسلم^۱].

همچنین از ابن عمر روایت است که گوید: رسول الله ﷺ فرمودند: «من كان حالفاً فلا يحلف (إلا بالله)»: «هر کس سوگند یاد می‌کند جز به خدا سوگند یاد نکند». قریش به پدران شان قسم می‌خوردند و آن حضرت ﷺ فرمودند: «لا تحلفوا بآبائكم»: «به پدرانتان قسم نخورید». [روایت مسلم^۲].

از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت است که گوید: باری به لات و عزی قسم خوردم. پیامبر ﷺ فرمودند: «قل لا إله إلا الله، وحده لا شريك له، ثم انفض عن يسارك ثلاثاً، وتعوذ ولا تعد»: «بگو هیچ معبود برحق جز الله وجود ندارد. او یکتا و بی‌شریک است. سپس سه دفعه از سمت راست، آب دهان را بریز، به خدا پناه ببر و دیگر این کار را تکرار مکن». نسائی و ابن ماجه این حدیث را روایت کرده‌اند و این روایت، لفظ ابن ماجه است.^۳

در این باره، احادیث متعددی وارد شده است. پس احادیثی که در رابطه با سوگند به غیر خدا وارد شده‌اند، قبل از نهی از سوگند به غیر خدا، طبق عادت بر زبان مردم جاری می‌شد؛ چون اصل بر این بود تا اینکه بعداً از سوگند به غیر خدا نهی شد.

۱- بخاری در صحیحش به شماره‌ی ۵۷۵۷ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۱۶۴۶ آن را روایت کرده‌اند.

۲- مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۱۶۴۶ این حدیث را روایت کرده است.

۳- امام احمد در «المسند»، ۱۸۶/۱ و ۱۸۳؛ نسائی در سننش، به شماره‌ی ۳۷۷۷؛ ابویعلی در مسندش، به شماره‌ی ۷۱۹؛ ابن حبان در صحیحش، به شماره‌ی ۴۳۶۴ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

فرموده‌ی: (فقد كفر، أو أشرك) گروهی از علما این رأی را گرفته و می‌گویند: هرکس به غیر خدا سوگند یاد کند، کفر ورزیده است. اینان می‌افزایند: به همین دلیل پیامبر ﷺ سعد بن ابی وقاص را به تجدید اسلام - موقعی که به لات و عزی سوگند یاد کرد - امر کرد که بگوید: لا إله إلا الله. پس اگر سوگند به غیر خدا کفر نبود و انسان را از دایره‌ی اسلام خارج نمی‌کرد، او به تجدید اسلام و گفتن لا إله إلا الله امر نمی‌شد.

جمهور علما می‌گویند: سوگند به غیر خدا کفری نیست که انسان را از دایره‌ی اسلام خارج سازد. ولی شرک اصغر است؛ همان طور که ابن عباس و دیگران بدان تصریح کرده‌اند. اما اینکه پیامبر ﷺ سعد بن ابی وقاص را موقعی که به لات و عزی سوگند یاد کرد، امر کرد که لا إله إلا الله بگوید، برای این است که گفتن این کلمه، همراه طلب مغفرت کفاره‌ی سوگندش به غیر خدا می‌باشد. همان طور که پیامبر ﷺ در حدیثی می‌فرمایند: «من حلف فقال في حلفه: واللوات والعزى؛ فليقل: لا إله إلا الله»^۱: «هرکس سوگند یاد کند و در سوگندش بگوید: به لات و عزی قسم؛ باید لا إله إلا الله بگوید». در روایتی آمده: «فليستغفر»^۲: «باید طلب آمرزش بکند». پس گفتن این کلمه، کفاره‌ی سوگندش به غیر خداست، که نوعی تعظیم برای آن بت قایل شده، چون به آن قسم خورده است و گفتن این کلمه برای تجدید اسلامش نیست. اگر به فرض برای تجدید اسلام شخصی باشد، تجدید اسلامش به خاطر نقص اسلامش می‌باشد نه به خاطر کفرش.

اما کاری که قبرپرستان می‌کنند و وقتی از یکی‌شان بخواهی به خدا سوگند یاد کند، تا دلت بخواهد برایت قسم راست یا دروغ می‌خورد، اما وقتی از وی بخواهی به فلان شیخ یا خاک قبرش یا جانش و مانند آنها سوگند یاد کند، سوگند دروغ به آن یاد نمی‌کند؛ این کار بدون شک شرک اکبر است؛ چون کسی که می‌خواهد به او سوگند

۱- بخاری در صحیحش، (شماره‌ی ۵۷۵۶- البغا) و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۱۶۴۷ این حدیث را از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند.

۲- این لفظ در روایتی از حدیث سعد که شیخ سلیمان قبلاً ذکرش کرد، آمده و بزار در مسندش، شماره‌ی ۱۱۴۰؛ طحاوی در «شرح مشکل الآثار»، ۳۰/۱۲ و دیگران این روایت را آورده اند. لفظ طحاوی این است: «اتفل عن يسارك ثلاثاً وقل: لا إله إلا الله وحده، واستغفر الله تعالى، ولا تعد»: «سه مرتبه از سمت چپ ات، آب دهانت را بینداز و لا إله إلا الله بگو و از خدای متعال طلب آمرزش بکن و دیگر این کار را تکرار مکن». این حدیث، حدیثی صحیح است.

یاد کند، در نزدش ترسناک‌تر، بزرگتر و عظیم‌تر از الله است. این چیزی است که شرک بت‌پرستان هم به آن نرسیده؛ چون قسم سخت از نظر آنان، قسم به الله بود؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ﴾ [النحل: ۳۸]: «(کافران علاوه بر شُرکشان) مؤکدانه به خدا سوگند یاد می‌کنند که خداوند هرگز کسی را که می‌میرد زنده نمی‌گرداند».

پس کسی که قسم سختش، قسم به فلان شیخ یا قسم به جان یا خاک قبر فلان شیخ باشد، این بزرگترین شرک از جانب قبر پرستان است.

در حدیث مذکور این دلیل وجود دارد که برای قسم به غیر خدا، به طور مطلق کفاره واجب نیست؛ چون در این حدیث و احادیث دیگر، کفاره برای قسم به غیر خدا ذکر نکرده است. پس در قسم به غیر خدا جز بر زبان آوردن کلمه‌ی توحید (لا إله إلا الله) و طلب مغفرت، کفاره‌ای وجود ندارد.

برخی از متأخرین می‌گویند: «خاصتاً برای قسم به رسول الله ﷺ کفاره واجب است». ^۱ این گفته‌ی باطلی است که خدا برای آن دلیل نازل نکرده، پس توجهی به این قول نمی‌شود.

مؤلف می‌گوید: (وقال ابن مسعود: «لأن أحلف بالله كاذباً أحب إلي من أن أحلف بغيره صادقاً»).

(ابن مسعود گوید: «اینکه به دروغ به خدا سوگند یاد کنم، برایم دوست داشتنی‌تر از این است که به راست به غیر خدا سوگند یاد کنم»).

مؤلف این اثر را از ابن مسعود آورده و طبق سند این گفته را به ابن مسعود نسبت نداده است. ابن جریر نیز بدون سند این اثر را آورده و می‌گوید: «مانند این گفته از ابن عباس و ابن عمر نقل شده است». طبرانی با اسناد خود به طور موقوف این گفته را روایت کرده است. ^۲

۱- ابن مفلح در «الفروع» ۲۶۴/۶، مرداوی در «الإنصاف»، ۱۴/۱۱ این رأی را به جمهور حنابله نسبت داده‌اند و اظهار داشته‌اند که این رأی، مذهب حنبلی هاست.

۲- ابن وهب - آن گونه که در «المدونة»، اثر سحنون ۱۰۸/۳ آمده -؛ عبدالرزاق در مصنف اش، به شماره‌ی ۱۵۹۲۹؛ ابن ابی شیبه در مصنف اش، شماره‌ی ۱۲۲۸۱؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره‌ی ۸۹۰۲ و دیگران این گفته را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

مندری می گوید: «راویان این روایت، راویان حدیث صحیح اند»^۱.
 در گفته‌ی: «لأن أحلف بالله . . .»، «أن»، «أن مصدری است و فعل بعد از آن، منصوب است و تأویل به مصدر می شود و آن وقت مبتدا و مرفوع می باشد و کلمه‌ی «أحب» خبرش می باشد. معنایش که روشن است. ابن مسعود رضی الله عنه سوگند دروغ به الله را بر سوگند راست به غیر الله را ترجیح داده است؛ چون قسم به الله، توحید و قسم به غیر الله، شرک است. و اگر صدق و راستی در قسم به غیر الله فرض شود، حُسن و خوبی توحید بزرگتر از حُسن و خوبی صداقت است و بدی دروغ کمتر از بدی شرک است. شیخ الاسلام ابن تیمیه این را اظهار داشته است.^۲

در این گفته‌ی ابن مسعود رضی الله عنه این دلیل وجود دارد که سوگند به غیر الله بدتر و خطرناک‌تر از سوگند ناحق و دروغ است. همچنین این دلیل وجود دارد که شرک اصغر از گناهان کبیره، بزرگتر و خطرناک‌تر است. همچنین گفته‌ی ابن مسعود شاهده‌ی برای این قاعده‌ی مشهور فقهی است: «ارتكاب أقل الشرین ضرراً إذا كان لا بد من أحدهما»: «وقتی ناچاراً باید یکی از دو تا شر و بدی را انجام داد، شری که زیانش کمتر است، باید مرتکب شد».

مؤلف گوید: (وعن حذيفة عن النبي قال: «لا تقولوا ما شاء الله وشاء فلان، ولكن قولوا: ما شاء الله ثم شاء فلان»). رواه ابوداود بسند صحیح).

(از حذیفه رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمودند: «نگویید: هر چه خدا بخواهد و فلانی بخواهد، بلکه بگوید: هر چه خدا بخواهد و سپس فلانی بخواهد»). ابوداود این حدیث را با سندی صحیح روایت کرده است.

همان طور که مؤلف اظهار داشته ابوداود این حدیث را روایت کرده است. احمد، ابن ابی شیبه، نسائی، ابن ماجه و بیهقی نیز این حدیث را روایت کرده‌اند.^۳ این حدیث،

۱- الترغیب و الترهیب، ۳/۳۷۲.

۲- الفتاوی الکبری، ۴/۶۲۱.

۳- طیالسی در مسندش، شماره‌ی ۴۳۰؛ ابن مبارک در مسندش، شماره‌ی ۱۸۰؛ امام احمد در «المسند»، ۵/۳۸۴، ۳۹۴ و ۳۸۹؛ ابن ابی شیبه در مصنف اش، شماره‌ی ۲۶۶۹۰؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۹۸۰؛ نسائی در «السنن الکبری»، شماره‌ی ۱۰۸۲۱ و دیگران از عبدالله بن یسار از حذیفه رضی الله عنه این حدیث را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، صحیح است. درست این است

معلول است و شواهدی دارد و بدون شک معنایش صحیح است. به امید خدا در باب: «قول ما شاء الله و شئت» روی معنای این حدیث، سخن به میان خواهد آمد.

مؤلف گوید: (وجاء عن ابراهيم النخعي: «أنه يكره أن يقول الرجل: أعوذ بالله وبك، ويجوز أن يقول: بالله ثم بك. قال: ويقول: لولا الله ثم فلان. ولا تقولوا: لولا الله وفلان».)
از ابراهیم نخعی نقل شده که او مکروه و ناپسند می‌دانست که کسی بگوید: به خدا و به تو پناه می‌برم و به نظر او جایز است که انسان بگوید: به خدا و سپس به تو پناه می‌برم. ابراهیم نخعی افزود: [جایز است کسی] بگوید: اگر خدا و سپس فلانی نبود و نگویید: اگر خدا و فلانی نبود».

این اثر را مؤلف بدون سند بیان کرده و عبدالرزاق و ابن ابی دنیا در کتاب «الصمت» از مغیره آن را روایت کرده‌اند^۱ که می‌گوید: ابراهیم نخعی «مکروه و ناپسند می‌دانست که کسی بگوید: به خدا و به تو پناه می‌برم و جایز می‌دانست که بگوید: به خدا و سپس به تو پناه می‌برم و ناپسند و مکروه می‌دانست که شخصی بگوید: اگر خدا و فلانی نبود و جایز می‌دانست که بگوید: اگر خدا و سپس فلانی نبود». لفظ روایت از آن ابن ابی دنیاست.

علت امر این است که «واو» مقتضی مطلق جمع است. یعنی هر دو کلمه یک حکم را دارند؛ از این روی از گفتن چنین عباراتی که «واو» در آنها آمده، منع کرده تا این وهم ایجاد نشود که میان الله و غیر الله جمع شده و هر دو یک حکم را دارند، همان طور که از آوردن اسم الله و اسم پیامبر ﷺ در یک ضمیر منع کرده است.
ولی «ثم» فقط مقتضی ترتیب میان دو چیز است و بیان می‌دارد که درجه‌ی آن دو با هم فرق دارد.

که عبدالله بن یسار از حدیث این شنیده است. بخاری درباره‌ی این حدیث در مقایسه با حدیث عبدالله بن یسار از قتیلہ - آن گونه که در «علل الترمذی» ص ۲۴۵ آمده - می‌گوید: «به نظر من، اینکه عبدالله بن یسار این حدیث را از حدیثه^۲ شنیده، راجح‌تر و صحیح‌تر است. نووی در «ریاض الصالحین»، ص ۳۹۵ این حدیث را صحیح دانسته است.

۱- عبدالرزاق از معمر در جامع اش، ۱۹۸۱۱-۱۹۸۱۲ و ابن ابی دنیا در کتاب «الصمت»، شماره‌ی ۳۴۴ این گفته را روایت کرده‌اند.

پس به خاطر اینکه مانع در اینجا وجود ندارد، آوردن چنین عبارتی با «ثم» جایز است.^۱

مطابقت این دو حدیث و این دو اثر با عنوان باب، مطابق آنچه که ابن عباس رضی الله عنهما آیه‌ی مذکور را تفسیر کرده، روشن و واضح است.

۱- شیخ عبدالرحمن بن حسن در کتاب «فتح المجید»، ۶۹۵/۲ فوایدی در مورد به دست آوردن علم سودمند در دنیا و آخرت، بیان کرده است. اگر ترس از اطالهی کلام نبود، قطعاً آن را نقل می‌کردم. جهت اطلاعات بیشتر به آنجا مراجعه کنید.

باب: (۴۲) وعید و تهدید کسی که به سوگند خوردن به خدا راضی نمی‌شود

از ابن عمر روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند: «به پدران تان سوگند یاد نکنید. هرکس به خدا سوگند یاد می‌کند، باید راست بگوید و هرکس که برایش به خدا سوگند یاد شده، باید راضی شود و هرکس [به سوگند به خدا] راضی نشود، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد». ابن ماجه با سند حسن این حدیث را روایت کرده است.

در این باب چندین قضیه وجود دارد:

اول - نهی از سوگند یاد کردن به پدران.

دوم - امر به راضی شدن کسی که برایش به خدا سوگند یاد شده است.

سوم - تهدید کسی که به سوگند به خدا راضی نمی‌شود.

توضیح و شرح باب

وعید و تهدید کسی که به سوگند خوردن به خدا راضی نمی‌شود

علت امر این است که راضی نشدن به سوگند به خدا، نشان دهنده‌ی کم‌اهمیتی و کمی تعظیم و بزرگداشت خداوند متعال است؛ چون دلی که پُر از معرفت، جلال، شکوه، عزت و کبریایی الله است، این کار را نمی‌کند.

مؤلف می‌گوید: (عن ابن عمر رضی الله عنهما أن رسول الله ﷺ قال: «لا تحلفوا بأبائکم، من حلف

بالله، فليصدق، ومن حلف له بالله فليرض، ومن لم يرض، فليس من الله». رواه ابن ماجه

بسند حسن.

(از ابن عمر روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند: «به پدران‌تان سوگند یاد نکنید. هرکس به خدا سوگند یاد می‌کند، باید راست بگوید و هرکس که برایش به خدا سوگند یاد شده، باید راضی شود و هرکس که به [سوگند به خدا] راضی نشود، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد.» ابن ماجه با سند حسن این حدیث را روایت کرده است.

ابن ماجه در سننش این حدیث را روایت کرده و برای این مطلب، بابی تحت عنوان: «من حلف له بالله فلیرض» باز کرده و می‌گوید: محمد بن اسماعیل بن سمره برای ما حدیث نقل کرده و گفت که اسباط بن محمد از محمد بن عجلان، از نافع از ابن عمر برای ما نقل کرد که ابن عمر گفت: پیامبر ﷺ از مردی شنید که به پدرش قسم می‌خورد، آن حضرت ﷺ فرمودند: «لا تحلفوا بأبائکم...»^۱.

این سند بنا بر شرط مسلم از نظر حاکم و دیگران سندی جيد و خوب است؛ چون سند این حدیث متصل بوده و روایانش، ثقه‌اند. بلکه مسلم از ابن عجلان از نافع از ابن عمر این حدیث را روایت کرده است: «أن النبی ﷺ کان یأتی قباء راكباً وماشیاً»^۲: «پیامبر ﷺ با سواری و هم پیاده به مسجد قبا می‌آمد.»

اصل حدیث: «لا تحفلوا بأبائکم...» در صحیحین از ابن عمر با لفظ: «لا تحلفوا بأبائکم، من کان حالفاً فلیحف بالله أو لیصمت»^۳: «به پدران‌تان قسم نخورید، هرکس قسم می‌خورد، باید به الله قسم بخورد و یا ساکت شود» آمده و این عبارت اضافی در آن نیست.

راجع به فرموده‌ی: (لا تحلفوا بأبائکم) مطالبی که مربوط به آن بود در باب قبلی آورده شد.

۱- ابن ماجه در سننش، به شماره‌ی ۲۱۰۱ و بیهقی در «السنن الکبری»، ۱۸۱/۱۰ این حدیث را روایت کرده‌اند و اسنادش طبق گفته‌ی حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۵۳۵/۱۱، حسن است. بوضیری در کتاب «مصباح الزجاجة»، ۱۴۳/۲ می‌گوید: «اسناد این حدیث، صحیح است و روایانش، ثقه‌اند.»

۲- صحیح مسلم، شماره‌ی ۱۳۹۹.

۳- بخاری در صحیحش، ۲۴۴۹/۶ و مسلم در صحیحش، ۱۲۶۷/۳، به شماره‌ی ۱۶۴۶ این حدیث را روایت کرده‌اند.

عبارت: (من حلف بالله، فليصدق) یعنی واجب است، راست بگوید؛ چون راستگویی واجب است هر چند کسی به خدا قسم نخورد، حالا چگونه است اگر به خدا قسم بخورد؟! به علاوه ی دروغ، حرام است هر چند خبر به اسم الله تأکید نشود، حالا چگونه است هرگاه خبر را با اسم الله تأکید نماید؟!.

فرموده‌ی: (ومن حلف له بالله فليرض) یعنی واجب است راضی شود، همان طور که عبارت: (ومن لم يرض، فليس من الله) بر آن دلالت می‌کند. لفظ ابن ماجه چنین است: «ومن لم يرض بالله، فليس من الله»: «و هرکس به خدا راضی نشود، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد». این فرموده، وعید و تهدید است؛ مانند این آیه که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ﴾ [آل عمران: ۲۸]؛ «و هر که چنین کند (رابطه او با خدا گسسته است و بهره‌ای) وی را در چیزی از (رحمت) خدا نیست».

۱- صاحب کتاب «فتح المجید»، در این کتاب، ۶۹۸/۲ می‌گوید: «درباره‌ی فرموده‌ی: «من حلف له بالله فليرض، ومن لم يرض فليس من الله»: «هرکس برایش به خدا سوگند یاد شده، باید راضی شود و هرکس راضی نشود، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد»، در صورتی که بنا به حکم شریعت جز سوگند برای کسی بر علیه طرف دعوایش راهی نباشد و او را سوگند دهد، بدون شک طرف دعوایش باید به این سوگند راضی و قانع شود. اما اگر سوگند در شکایات مردم به یکدیگر باشد، در این صورت از جمله حق مسلمان بر مسلمان این است که هر گاه برایش سوگند یاد کرد، حرفش را از وی قبول کند و به سوگندش راضی شود؛ خواه علیه وی شکایتی طرح کرده باشد و خواه قصد تبرئه از اتهامی داشته باشد. همچنین از جمله حق مسلمان بر مسلمان این است که نسبت به وی حسن ظن داشته باشد تا زمانی که خلاف حرفش اثبات نشده باشد؛ همان طور که در روایتی از حضرت عمر رضی الله عنه آمده که گوید: «نسبت به سخنی که از دهان یک مسلمان خارج می‌شود، گمان بد ممکن در حالی که برای گفته‌اش توجیه خیر می‌بینی».

در حدیث مذکور، تواضع، فروتنی، الفت، محبت و دیگر مصلحت‌هایی که خدا دوست دارد و بر کسی که فهم و درک داشته باشد، پوشیده نیست، وجود دارد. این امور از جمله اسباب الفت و اجتماع دل‌ها بر طاعت الله است. به علاوه، راضی شدن به سوگند به خدا، جزء خوش اخلاقی است که سنگین‌ترین چیزی است که در ترازوی بنده گذاشته می‌شود، همان طور که در سنت آمده است. همچنین راضی شدن به سوگند به خدا، از جمله مکارم اخلاقی می‌باشد.

ای کسی که خیر خواه خود هستی، دقت کن که چه فواید و نتایجی در راضی شدن به سوگند که طرف مقابل برایت یاد کرده، وجود دارد: رعایت کردن حقوق خدا و حقوق بندگان خدا، شاد کردن مسلمانان، ترک سخت‌گیری از آنان و ترک دعوا و شکایت علیه آنان؛ چون در شکایت و

ابن کثیر می‌گوید: «عبارت: فقد برئ من الله یعنی از خدا تبری جسته و دیگر رابطه‌ای با خدا ندارد».^۱ این مطلب عام است و شامل دعاوی و غیر آن می‌شود مادام که به ملغی نمودن حکمی شرعی منجر نشود مانند کسی که بینة و دلایل شرعی علیه او شهادت داده باشد و او برای تکذیب بینة شرعی، سوگند یاد می‌کند که در این صورت، سوگندش پذیرفته نمی‌شود؛ چون پذیرش سوگندش منجر به ملغی شدن حکمی شرعی می‌شود.

به همین دلیل وقتی حضرت عیسیٰ علیه السلام مردی را دید که دزدی می‌کند و به او گفت: دزدی کردی؟ مرد گفت: نه، قسم به خدایی که معبود برحق جز او نیست. حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمود: «آمنت بالله و کذبت عینی»: «به خدا ایمان آوردم و چشمانم را تکذیب نمودم». بخاری این گفته را روایت کرده است.^۲

گفته‌ی حضرت عیسیٰ علیه السلام به دو صورت تفسیر شده است:

اول - قرطبی گوید: «ظاهر گفته‌ی عیسیٰ علیه السلام به آن مرد: «سَرَفْتُ» (دزدی کردی) این است که این عبارت، خبری جازم است؛ چون آن مرد، مالی را مخفیانه از جای محکم و مطمئنی برداشته بود. گفته‌ی مرد: «کَلَّا» نفی آن است و سپس با سوگند، این نفی را تأکید نموده است.

و این فرموده‌ی حضرت عیسیٰ علیه السلام: «آمنت بالله و کذبت عینی»: «به خدا ایمان آوردم و چشمانم را تکذیب نمودم». بخاری این گفته را روایت کرده است. یعنی کسی

دعوا علیه مسلمانان، ضرر و زیانی وجود دارد که به ذهن و خیال کسی خطور نمی‌کند. توضیح و شرح این امور و مسائل مربوط به آن در کتاب‌های ادب و مانند آن، بیان شده است. پس هر کس، راضی شدن به سوگند و ترک شکایت، دعوا علیه مسلمان و عمل به آنچه که باید بدان عمل کند و ترک آنچه که باید ترک شود، نصیب‌اش شود؛ بر فراوانی دین‌اش و کمال عقلش دلالت دارد. خداوند کمک کند به بنده ضعیف و نیازمندش. و الله اعلم. روایت عمر رضی الله عنه: این آبی دنیا در مداراة الناس ش ۴۵ و المحاملی در الأمالی ش ۴۶۰ و دیگران و آن روایتی صحیح از عمر رضی الله عنه می‌باشد. نگا: الدر المثور ۷/۵۶۵.

۱- تفسیر ابن کثیر ۳۵۸/۱.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۳۴۴۴ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۳۶۸ از طریق حدیث ابوهیره رضی الله عنه روایتش کرده‌اند. لفظ حدیث، از بخاری می‌باشد.

۳- در المفهم «و کذبت نفسی».

را که به خدا سوگند یاد کرده، تصدیق نمودم و دزدی مال را که برایم ظاهر شد، تکذیب نمودم؛ چون این احتمال است که آن مرد، مالی را برداشته که در آن حقی دارد، یا شاید صاحب مال، اجازه‌ی برداشتن آن مال را به او داده باشد، یا ممکن است آن را برداشته باشد تا آن را زیر و رو کند و به آن نگاه کند و قصد غصب یا بردن آن را نداشته باشد»^۱.

می‌گویم: در این توجیهاات ایراد و اشکال است و ابتدای حدیث، اینها را رد می‌کند؛ چون در ابتدای حدیث پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «رأی عیسی رجلاً یسرق»: «عیسی مردی را دید که دزدی می‌کند». پس آن حضرت ﷺ دزدی آن مرد را اثبات نموده است.

دوم - آنچه که ابن قیم اظهار داشته که: «اینجا قضیه میان متهم نمودن سوگند یاد کننده و متهم نمودن چشمان در جریان است، پس حضرت عیسی اتهام را به چشمانش برگرداند. همان طور که وقتی ابلیس برای آدم ﷺ سوگند یاد کرد که خیرخواه اوست، آدم ﷺ گمان کرد که ابلیس راست می‌گوید»^۲.

می‌گویم: این قول، بهتر و نیکوتر از قول اول بوده و قول درستی است. از مؤلف برایم نقل شده که او حدیث این باب را بر سوگند در دعاوی حمل کرده است. مانند کسی که داوری را پیش حاکم می‌برد و حاکم علیه طرف دعوایش حکم می‌کند که سوگند یاد کند. طرف دعوایش هم سوگند یاد می‌کند، در این صورت بر او واجب است که راضی و قانع شود.

۱- المفهم اثر قرطبی، ۱۷۹/۶ - ۱۸۰. در عبارتی که قرطبی در کتاب «المفهم» آورده، عبارت: «و قصد غصب و استیلاء نداشته باشد»، وجود ندارد.
 ۲- إغاثة اللهفان ۱/۱۱۵. و نگا: بدائع الفوائد: ۷۱۸/۳ - الباز.

باب: (۴۳) گفته‌ی آنکس که می‌گوید: هر چه خدا بخواهد و تو

بخواهی

از قُتیلَه روایت است که می‌گوید: «یک نفر یهودی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: شما به خدا شرک می‌ورزید و می‌گویید: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی و می‌گویید: به کعبه قسم. پیامبر ﷺ به مسلمانان امر کرد که هرگاه خواستند سوگند یاد کنند، بگویند: به پروردگار کعبه قسم. و بگویند: هر چه خدا بخواهد و سپس تو بخواهی». نسائی این حدیث را روایت کرده و آن را صحیح دانسته است.

همچنین نسائی حدیثی را از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گوید: مردی به پیامبر ﷺ گفت: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی. آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «آیا مرا شریک خدا قرار دادی؟! بگو: هر چه خدای یکتا بخواهد».

ابن ماجه حدیثی از طفیل - برادر مادری ام‌المؤمنین عایشه - روایت کرده که می‌گوید: در خواب دیدم که گویی پیش چند نفر یهودی رفتم. گفتم: همانا شما قوم خوبی هستید اگر نمی‌گفتید: عَزَّیْرُ پسر خداست، آنان در جواب گفتند: شما قوم خوبی بودید اگر نمی‌گفتید: آن چه خدا بخواهد و محمد بخواهد، سپس عده‌ای از نصاری را دیدم و گفت: شما قوم خوبی بودید اگر نمی‌گفتید: عیسی مسیح، پسر خداست. آنان در جواب گفتند: و شما هم قوم خوبی بودید اگر نمی‌گفتید: هر چه خدا بخواهد و هر چه محمد بخواهد. وقتی صبح از خواب بیدار شدم، خوابم را برای چند نفر نقل کردم. سپس پیش پیامبر ﷺ آمدم و خوابم را برایش نقل کردم. آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «آیا این

خواب را به کسی گفته‌ای؟» گفتم: بله. طفیل می‌گوید: پس پیامبر ﷺ حمد و ستایش خدا را به جای آورد و آنگاه فرمود: «اما بعد؛ همانا طفیل خوابی دید و آن را برای برخی از شما نقل کرده و شما جمله‌ای گفتید که فلان و فلان چیز مرا منع می‌کرد که شما را از گفتن آن جمله نهی کنم. پس [از این بعد] نگوئید: هر چه خدا بخواهد و هر چه محمد بخواهد، بلکه بگوئید: هر چه خدای یکتا بخواهد».

در این باب چندین قضیه وجود دارد:

اول - شناخت یهودیان نسبت به شرک اصغر.

دوم - فهم و درک انسان در صورتی که هوا و آرزوی نفسانی داشته باشد.

سوم - فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «أَجْعَلْتَنِي لِلَّهِ نَدَاءً»: «آیا مرا شریک خدا قرار دادی؟»، پس چگونه است حال کسی که ابیات زیر را گفته:

«يَا أَكْرَمَ الْخَلْقِ مَا لِي مِنْ أَلْوَدٍ بِهِ سَوَاكُ».

«ای گرامی‌ترین مخلوق! غیر از تو کسی ندارم که به او پناه ببرم . . . و دو بیت بعد

از آن!؟

چهارم - گفتن: «هر چه خدا بخواهد و هر چه محمد بخواهد» شرک اکبر نیست؛

چون پیامبر ﷺ فرمودند: «فلان و فلان مسأله مرا منع می‌کرد که شما را از گفتن این جمله نهی کنم».

پنج - رؤیای صادق از اقسام وحی می‌باشد.

ششم - رؤیای صادق گاهی سبب تشریح برخی احکام است.

توضیح و شرح باب

گفته‌ی هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی

یعنی حکم گفتن این جمله چیست؟ آیا جایز است یا خیر؟ و اگر بگوییم: جایز نیست، آیا گفتن این کلمه، شرک است یا خیر؟

مؤلف می‌گوید: (عن قُتَيْلَةَ: «أَنَّ يَهُودِيًّا أَتَى النَّبِيَّ ﷺ فَقَالَ: إِنَّكُمْ تَشْرِكُونَ، تَقُولُونَ: مَا شَاءَ اللَّهُ وَشِئْتَ، وَتَقُولُونَ: وَالْكَعْبَةَ. فَأَمَرَهُمُ النَّبِيُّ إِذَا أَرَدُوا أَنْ يَحْلِفُوا أَنْ يَقُولُوا: وَرَبُّ الْكَعْبَةِ، وَأَنْ يَقُولُوا: مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ شِئْتَ»). رواه النسائي وصححه).

(از قتیله روایت است که گوید: «یک نفر یهودی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: شما شرک می‌ورزید و می‌گویید: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی و می‌گویید: به کعبه قسم. پیامبر ﷺ مسلمانان را امر کرد که هرگاه قصد سوگند داشتند، بگویند: به پروردگار کعبه قسم. و بگویند: هر چه خدا بخواهد و سپس تو بخواهی». نسائی این حدیث را روایت کرده و آن را صحیح دانسته است.)

نسائی این حدیث را در «السنن» و «اليوم واللييلة» روایت کرده است. لفظ حدیث در کتاب «اليوم واللييلة» این است: «يوسف بن عيسى به ما خبر داد و گفت: فضل بن موسى برای ما روایت کرد و گفت: از مسعر بن خالد از عبدالله بن يسار از قُتَيْلَةَ - زنی از طایفه‌ی جُهینه - شنیدم که گفت: یک نفر یهودی پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: شما برای خدا شریک و هم‌تا قرار می‌دهید که می‌گویید: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی، و می‌گویید: به کعبه قسم. پس پیامبر ﷺ مسلمانان را امر کرد که هرگاه قصد سوگند داشتند، بگویند: به پروردگار کعبه قسم، و بگویند: هر چه خدا بخواهد و سپس تو بخواهی».^۱

۱- نسائی در «عمل اليوم واللييلة»، شماره‌ی ۹۸۶؛ امام احمد در «المسند»، ۳۷۱/۶؛ اسحاق در مسندش، شماره‌های ۲۴۰۷-۲۴۰۸؛ ترمذی در «العلل الكبير»، شماره‌ی ۴۵۷؛ ابن ابی عاصم در «الآحاد و المثانی»، شماره‌ی ۳۴۰۸؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ۱۴/۲۵؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، شماره‌ی ۷۸۱۵ و دیگران از طریق معبد ابن خالد از عبدالله بن يسار از قتیله این حدیث را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث طبق گفته‌ی حافظ ابن حجر

سپس نسائی این حدیث را از احمد بن حفص روایت کرده که می‌گوید: پدرم برایم حدیث نقل کرد و گفت: ابراهیم بن طهمان از مغیره از معبد بن خالد از قتیلہ - زنی از طایفه‌ی جُهنه - برایم حدیث نقل کرد و گفت: یک زن یهودی پیش عایشه رفت و گفت: شما شرک می‌ورزید...». و بقیه‌ی حدیث را آورد.^۱ نسائی در این روایت، نام عبدالله بن یسار را نیاورده و مشهور این است که باید نامش در لیست راویان این حدیث باشد. ابن سعد، طبرانی و ابن منده^۲ نیز این حدیث را روایت کرده‌اند. ابن سعد اشاره می‌کند که فقط همان یک زن به اسم قتیلہ صحابه است.^۳

«قتیلہ» دختر صیفی، از طایفه‌ی جُهنه یا از طایفه‌ی انصار است که صحابی بوده است.^۴

عبارت: (إنکم تشرکون تقولون: ما شاء الله وشئت) تصریح می‌کند که گفتن این جمله، شرک است؛ چون پیامبر ﷺ با سکوت خود گفته‌ی آن یهودی که این جمله را شریک قرار دادن یا همتا قرار دادن دانست، تأیید نمود و پیامبر ﷺ از آن نهی کرد و دستور داد که جمله‌ای که دور از شرک است، به کار برده شود و آن هم عبارت: «ما شاء الله ثم شئت»: «هر چه خدا بخواهد و سپس تو بخواهی» می‌باشد هر چند بهتر است این عبارت گفته شود: «ما شاء الله وحده»: «هر چه خدای یکتا بخواهد». همان طور که حدیث ابن عباس و دیگر احادیث بر این مطلب دلالت دارند.

جمهور علماء گفتن عبارت: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی» را منع کرده‌اند فقط از ابو جعفر داودی، گفته‌ای نقل شده که مقتضی جواز این جمله است و برای آن به این آیات استناد استدلال نموده است: ﴿وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَعْتَلَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ

عسقلانی در کتاب «الإصابة»، ۷۹/۸ صحیح است و طحاوی در «شرح مشکل الآثار»، شماره‌های ۲۳۸-۲۳۹ این حدیث را صحیح دانسته است.

۱- عمل الیوم و اللیلة، شماره‌ی ۹۸۷.

۲- نسائی در سننش، شماره‌ی ۳۷۷۳؛ ابن سعد در «الطبقات الکبری»، ۳۰۹/۸؛ ابن منده - آن گونه که در «الإصابة»، ۷۹/۸ آمده - و ابونعیم در «معرفة الصحابة»، شماره‌ی ۷۸۱۵ این حدیث را روایت کرده‌اند. که تخریجش قبلاً ذکر شد.

۳- طبقات الکبری ۳۰۹/۸

۴- به شرح حالش در کتاب «الإصابة فی تمييز أسماء الصحابة»، ۷۹/۸ مراجعه کنید.

فَضْلِهِ ﴿التوبة: ۷۴﴾: «چیزی که این منافقان را بر سر خشم آورد و سبب انتقام گرفتن آنان شود وجود ندارد، مگر این که خدا و پیغمبرش به فضل و کرم خود آنان را (با اعطاء غنائم که هدف ایشان در زندگی است) بی نیاز گردانده‌اند» ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ﴾ [الأحزاب: ۳۷]: «(یادآور شو) زمانی را که به کسی (زیدبن حارثه نام) که خداوند (با هدایت دادن وی به اسلام) بدو نعمت داده بود و تو نیز (با تربیت کردن و آزاد نمودن وی) بدو لطف کرده بودی، می گفتی» و مانند آنها.

درست، همان قول جمهور است چون پیامبر ﷺ از گفتن این جمله نهی فرمودند و به کسی که این جمله را به پیامبر ﷺ گفت، فرمود: «أَجْعَلْتَنِي لِلَّهِ نَدَاءً؟!»^۱: «آیا مرا شریک و همتای خدا قرار دادی؟» و گفته‌ی آن یهودی که این جمله را همتا قرار دادن یا شریک قرار دان برای خدا دانست، تأیید نمود.

محال است که گفتن این جمله، جایز باشد. اما راجع به آیاتی از قرآن که ابوجعفر داودی برای اثبات جواز گفتن: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی» بدان استناد و استدلال نموده، علماء دو جواب را به آن داده‌اند:

اول - این امر مختص خدای یکتا و بی شریک است و مخلوق نمی‌تواند چنین کاری انجام دهد. همان طور که خدای متعال به هر یک از آفریده‌هایش که بخواهد، سوگند یاد می‌کند در اینجا هم می‌تواند چنان جملاتی را برای هر یک از آفریده‌هایش که بخواهد، به کار برد.

دوم - جمله‌ی: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی» شریک قرار دادن کسی در مشیت و خواست الله است. اما آیات فوق درباره‌ی دو فعل متفاوت خبر داده است. در آیه‌ی: ﴿وَمَا تَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَعْنَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ خدای متعال خبر داده که خدا، مؤمنان را بی نیاز کرده و پیامبر ﷺ نیز آنان را بی نیاز کرده است. اما بی نیاز کردن از جانب خدا، واقعی است؛ چون اوست که بی نیاز کردن مؤمنان را مقدر نمود و از جهت پیامبر ﷺ به اعتبار انجام دادن این کار، امری حقیقی است. در آیه‌ی: ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ﴾ نعمت دادن نیز به همین صورت است. خدا نعمت اسلام را نصیب زید کرد و پیامبر ﷺ به وسیله‌ی آزاد کردنش، به او نعمت داد و

۱- حدیثی صحیح است. تخریج این حدیث در باب: «الخوف من الشرك» گذشت.

در حقش احسان کرد. این امر برخلاف مشارکت در یک فعل واحد می‌باشد. پس نهی از گفتن جمله‌ی: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی» مربوط به زمانی است که در یک فعل مشارکت وجود داشته باشد.

اگر بگوییم: نحدوانان اظهار داشته‌اند که «ثم» همچون «واو» مقتضای اشتراک معطوف و معطوف علیه در حکم می‌باشد، پس چرا گفتن آن جمله با «ثم» جایز و با «واو» ممنوع است. نهایت امر این است که گفته شود: «ثم» اقتضای ترتیب میان معطوف و معطوف علیه دارد، برخلاف «واو» که اقتضای جمع میان معطوف و معطوف علیه دارد و این امر صورت اشتراک میان معطوف و معطوف علیه در حکم را تغییر نمی‌دهد.

در جواب گفته می‌شود: زمانی از گفتن این جمله نهی می‌شود که معطوف و معطوف علیه با هم در یک حکم اشتراک داده شود و این هم فقط با آوردن «واو» حاصل می‌شود و با آوردن «ثم» حاصل نمی‌شود؛ چون «ثم» اقتضای جمع میان معطوف و معطوف علیه ندارد و فقط اقتضای ترتیب میان معطوف و معطوف علیه دارد. پس وقتی این جمله با «ثم» آورده شود، مشارکت دادن و جمع معطوف و معطوف علیه در لفظ از بین می‌رود.

از نظر معنا هم باید گفت که خدای متعال مشیت مختص به خود را دارد و مخلوق نیز مشیت مختص به خود را دارد. پس اگر «ثم» را می‌آورد و منظورش این می‌بود که پیامبر ﷺ با خدای متعال در مشیت، شریک است همچون جمله‌ی: «لولا الله وفلان - مثلاً - لم يوجد ذلك»: «اگر خدا و فلانی نبود - مثلاً فلان چیز وجود نداشت» بوده و نهی به حال خود باقی بود. بلکه در این صورت، آوردن جمله‌ی مذکور با «ثم» - که منظورش شریک قرار دادن پیامبر ﷺ با خدا در مشیت است - بدتر از آوردن آن جمله با «واو» - که منظورش شریک قرار دادن پیامبر با خدا در مشیت نیست - می‌باشد. این امر شبیه جمع بین اسم خدا و اسم غیر خدا در یک ضمیر واحد است؛ به همین دلیل پیامبر ﷺ خطیب را موقعی که گفت: «ومن يعصهما فقد غوی»: «و هرکس آن دو (خدا و پیامبر ﷺ) را نافرمانی کند، گمراه و منحرف شده است»، سرزنش نمود به او گفت: «بئس الخطیب أنت^۱: تو بد خطیبی هستی».

راجع به گفته‌ی: (فأمرهم النبي إذا أرادوا أن يخلفوا أن يقولوا: ورب الكعبة) در بحث مربوط به سوگند غیر الله، اندکی پیش سخن گفته شد.

حدیث مذکور، فوایدی دارد؛ از جمله آن که یهودیان نسبت به شرک اصغر شناخت و آگاهی دارند در حالی که بسیاری از مدعیان اسلام، از شرک اکبر بی‌خبرند، بلکه عبادات خاص از جمله دعا، ذبح و نذر را برای غیر الله انجام می‌دهند و گمان می‌کنند این کار، از آیین و دستورات اسلام است. پس دانستی که یهودیان، حال و وضع بهتری از این مدعیان اسلام دارند.

از دیگر فواید حدیث مذکور، فهم و درک انسان در صورتی که هوا و آرزوی نفسانی دارد، می‌باشد همان طور که مؤلف آن را خاطر نشان ساخته است. همچنین حدیث مذکور اشاره به این مطلب دارد که شناخت حق، مستلزم ایمان و عمل صالح نیست. [فایده‌ی دیگر حدیث مذکور، پذیرش حق از کسی که حق را آورده هر چند دشمن اسلام باشد، می‌باشد.

یکی دیگر از فایده‌های حدیث فوق الذکر این است که سوگند به غیر الله، شرک بوده و شرک اصغر انسان را از دایره‌ی اسلام خارج نمی‌سازد.

مؤلف می‌گوید: (وله أيضا عن ابن عباس: أن رجلاً قال للنبي: ما شاء الله وشئت، فقال: «أجعلني لله ندا؟ قل: ما شاء الله وحده»).

همچنین نسائی حدیثی را از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که می‌گوید: مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا مرا شریک و همتای خدا قرار دادی؟ بگو: هر چه خدای یکتا بخواهد».

همان طور که مؤلف اظهار داشته، نسائی این حدیث را روایت کرده، اما در کتاب «عمل اليوم والليلة» این حدیث را آورده است. لفظ نسائی چنین است: علی بن خشرم^۱ از عیسی^۲ از أجلح^۱ از یزید بن اصم از ابن عباس به اطلاع ما رسانید که ابن

۱- علی بن خشرم مروزی، ثقه و مورد اعتماد است که به سال ۲۵۷ هجری یا کمی بعد از آن درگذشت. نزدیک به صد سال سن داشت. نگا: تقریب التهذیب، ص ۴۰۱.

۲- عیسی بن یونس بن ابان فاخوری؛ ابوموسی رملی، انسانی راستگو و صدوق است. نسائی او را ثقه دانسته و ابن حبان در کتاب «الثقات» گفته که بعضی اوقات دچار خطا و اشتباه می‌شد. نگا: تهذیب الکمال، ۶۰/۲۳.

عباس گفت: مردی پیش پیامبر ﷺ آمد تا در کاری با پیامبر ﷺ مشورت کند، آنگاه گفت: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی. پیامبر ﷺ فرمود: «أجعلنی لله نداً؟ قل: ماشاء الله وحده»: «آیا مرا شریک و همتای خدا قرار دادی؟ بگو: هر چه خدای یکتا بخواهد».

ابن ماجه در مبحث «الکفارات» از کتاب «السنن» از هشام بن عمار از عیسی، مانند این حدیث را روایت کرده و لفظش چنین است: «إذا حلف أحدکم فلا یقل: ما شاء الله وشئت...»^۲: «هر گاه یکی از شما سوگند یاد کرد، نگوید: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی... تا آخر حدیث». سفیان ثوری، عبدالرحمن محاربی و جعفر بن عون^۳ مثل عیسی، این حدیث را از اجلح روایت کرده‌اند و همه‌شان ثقه‌اند.

قاسم بن مالک^۴ - که ثقه است - با اینان مخالفت کرده و آن حدیث را از اجلح از ابوزبیر از جابر روایت کرده است.^۵ اما سند اول، راجح‌تر است. احتمال هم دارد که اجلح هم از یزید بن اصم و هم از ابوزبیر، این حدیث را روایت کرده باشد.

۱- او اجلح بن عبدالله بن حُجیه کندی است. گفته می‌شود: نامش یحیی است. او انسانی راستگو بود و درباره اش بحث است. العجلی و ابن معین در روایت او را ثقه دانسته‌اند. وی به سال ۴۵ هجری درگذشت. نگا: تهذیب الکمال، ۲/۲۷۵ و تقریب التهذیب، ص ۹۶.

۲- ابن مبارک در مسندش، شماره‌ی ۱۸۱؛ امام احمد در «المسند»، ۱/۳۴۷ و ۲۸۳؛ ابن ابی شیبه در مصنفش، شماره‌های ۲۶۶۹۱ و ۲۹۵۷۳؛ نسائی در «السنن الکبری»، شماره‌ی ۱۰۵۲۸؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۲۱۱۷؛ ابن ابی دنیا در کتاب «الصمت»، شماره‌ی ۳۴۲؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره‌های ۱۳۰۰۵ - ۱۳۰۰۶؛ ابن عدی در «الکامل»، ۱/۴۲۸؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ۳/۲۱۷ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث طبق گفته‌ی عراقی در «المغنی عن حمل الأسفار»، ۲/۸۳۵ حسن است. این حدیث، حدیثی صحیح است.

۳- همچنین عبدالله بن مبارک، هُشیم بن بشیر، ابومعاویه، یحیی قطان و علی بن مسهر از عیسی پیروی کرده و مثل او همه‌شان این حدیث را از اجلح روایت کرده‌اند.

۴- او قاسم بن مالک، مزنی است. با وجودی که ثقه و از راویان بخاری و مسلم است، اما برخی از ائمه‌ی حدیث درباره‌اش سخن گفته‌اند و ساجی او را ضعیف دانسته است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «تقریب التهذیب»، ص ۴۵۱ می‌گوید: «او صدوق است و مقداری ضعف در او وجود دارد».

۵- ابن ابی حاتم در «العلل»، ۲/۲۴۰ می‌گوید: «درباره‌ی حدیثی که محمد بن حاتم از قاسم بن مالک از اجلح از ابوزبیر از جابر روایت کرده که جابر گوید: مردی پیش رسول الله ﷺ آمد و گفت: ای رسول الله! هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی. آن حضرت ﷺ فرمود: «ویلک جعلت لله عدلاً، بل

فرموده‌ی: «أجعلتني لله نداً؟» روایت ابن مردویه است.^۱ روایت نسائی و ابن ماجه چنین است: «أجعلتني لله عدلاً؟»: «آیا مرا همتای خدا قرار دادی؟» معنای هر دو روایت، یکی است.

ابن قیم گوید: «از جمله الفاظ شرک، بر زبان آوردن این جمله برای مخلوق است: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی. همان طور که از پیامبر ﷺ ثابت شده که مردی به او گفت: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی»، او بقیه‌ی حدیث را آورده و سپس می‌گوید: این در حالی است که خدا در آیه‌ی: ﴿لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾ [التکویر: ۲۸]: «برای کسانی از شما که (خواستار راستی و درستی و طی طریق جاده مستقیم باشند و) بخواهند راستای راه را در پیش بگیرند». مشیت را برای انسان اثبات نموده است. حالا چگونه است کسانی که می‌گویند: «به خدا و به تو توکل می‌کنم»، «در پناه خدا و تو هستیم»، «جز خدا و تو کسی را ندارم»، «این نعمت از خدا و توست»، «این از برکات خدا و برکات توست»، «در آسمان خدا را دارم و در زمین تو را دارم». یا بگوید: «به خدا و جان فلانی» یا بگوید: «این نذری برای خدا و برای فلانی است»، «من به خاطر خدا و فلانی توبه کردم» و یا بگوید: «به خدا و فلانی امیدوارم».

این جملات و جمله‌ی: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی» را با هم مقایسه کن، ببین کدام یک، زشت‌ترند؟ این امر برایت روشن می‌سازد که گوینده‌ی این جملات نسبت به گوینده‌ی جمله‌ی: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی»، به جواب پیامبر ﷺ مستحق‌تر و سزاوارتر است. وقتی گوینده‌ی جمله‌ی: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی»، پیامبر ﷺ را شریک و همتای خدا قرار داده، گوینده‌ی جملات فوق‌الذکر کسی را که در هیچ چیزی به پای پیامبر ﷺ نمی‌رسد، بلکه شاید از دشمنان آن حضرت ﷺ باشد، شریک و همتای پروردگار جهانیان قرار داده است؛ چون سجود، عبادت، توکل، بازگشت و روی آوردن، تقوی، ترس، کفایت کردن، توبه، نذر، سوگند، تسبیح، تکبیر، تهلیل (لا إله إلا الله گفتن)، حمد و ستایش کردن، طلب آمرزش،

ما شاء الله وحده»: «وای بر تو، برای خدا هم‌تا و شریک قرار دادی، بلکه [باید گفت]: هر چه خدای یکتا بخواهد»، از پدرم سؤال کردم؛ پدرم گفت: «این حدیث، حدیثی منکر است و فقط اجلح از یزید بن اصم از ابن عباس از پیامبر ﷺ آن را روایت کرده است.

۱- ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ۳۲۵/۴۱ این حدیث را با همین لفظ روایت کرده است.

تراشیدن موی سر از روی خضوع و تعبد، طواف کعبه، دعا همه‌ی اینها فقط حق الله است و برای غیر الله سزاوار نیست. خواه غیر الله فرشته‌ای مقرب و یا پیامبری مرسل باشد.

در مسند امام احمد آمده که مردی که مرتکب گناهی شده بود، پیش پیامبر ﷺ آورده شد. وقتی در حضور پیامبر ﷺ ایستاد، گفت: «خدایا من به درگاه تو توبه کردم و به سوی تو بازگشتم، و به سوی محمد توبه نکردم. پیامبر ﷺ فرمود: «عرف الحق لأهله»^۱: «حق را برای اهل آن دانست»^۲.

می‌گویم: وقتی این فرموده‌ی پیامبر ﷺ به کسی است که به آن حضرت گفت: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی» پس به نسبت کسانی که درباره‌ی آن حضرت ﷺ ابیات زیر را گفته‌اند، چگونه باید باشد:

فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَصَرَّتْهَا
مِنْ عُلُومِكَ عِلْمَ اللُّوحِ وَالْقَلَمِ

«همانا دنیا و نعمت‌ها و امکانات دنیا، از بخشش توست، و علم لوح و قلم از علوم توست».

شاعر در همزیه‌ی خود می‌گوید:

هَذِهِ عَلَّتِي وَأَنْتَ طَبِيبِي
لَيْسَ يَخْفَى عَلَيْكَ فِي الْقَلْبِ دَاءٌ

«این درد من است و تو پزشک منی. در قلب، دردی نیست که بر تو پوشیده باشد».

امثال این سخنان، کفر صریح است.

مؤلف می‌گوید: (ولابن ماجه: عن الطفيل - أخی عائشة لأمها - قال: رأيت كأنی أتيت على نفر من اليهود؛ قلت: إنكم لأنتم القوم لولا أنكم تقولون: عزيزين الله. قالوا: وإنكم لأنتم القوم لولا أنكم تقولون: ما شاء الله، وشاء محمد. ثم مررت بنفر من النصارى، فقلت: إنكم لأنتم القوم لولا أنكم تقولون: المسيح ابن الله. قالوا: وإنكم لأنتم القوم لولا أنكم تقولون: ما شاء الله، وشاء محمد. فلما أصبحت، أخبرت بها من أخبرت، ثم أتيت النبي ج فأخبرته، قال: «هل أخبرت بها أحدا؟» قلت: نعم. قال: فحمد الله، وأثنى عليه، ثم قال:

۱- تخریج آن قبلاً گذشت.

۲- الداء و الدواء اثر ابن قیم صفحات ۹۳-۹۴.

«أما بعد؛ فإن طفيلاً رأى رؤيا أخبر بها من أخبر منكم، وإنكم قلتُم كلمة كان يمتنعى كذا وكذا أن أمهاكم عنها؛ فلا تقولوا: ما شاء الله و شاء محمد، ولكن قولوا: ما شاء الله وحده»^۱. (ابن ماجه از طفيل - برادر مادری حضرت عایشه رضی اللہ عنہا حدیثی روایت کرده که گوید: در خواب دیدم که گویی پیش جماعتی از یهودیان آدمم و گفتم: همانا شما قوم خوبی بودید اگر نمی گفتم: عزیز پسر خداست، آنان در جواب گفتند: شما قوم خوبی بودید اگر نمی گفتم: هر چه خدا بخواهد و هر چه محمد بخواهد. سپس از کنار چند نفر از مسیحیان عبور کردم، گفتم: همانا شما قوم خوبی بودید اگر نمی گفتم مسیح پسر خداست. آنان هم در جواب گفتند شما هم قوم خوبی بودید اگر نمی گفتم: هر چه خدا بخواهد و هر چه محمد بخواهد. وقتی صبح از خواب بیدار شدم، خوابم را برای افرادی تعریف کردم. سپس پیش پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم رفتم و خوابم را برایش تعریف کردم. فرمود: «آیا خواب را به کسی گفته ای؟» گفتم: بله. طفیل گوید: پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم حمد و ثنای خدا را به جای آورد و سپس فرمود: «أما بعد؛ طفیل خوابی دیده و آن را برای برخی از شما تعریف کرده است. شما جمله ای گفتید که فلان و فلان چیز دلیل مرا منع می کرد که شما را از گفتن آن جمله نهی کنم. پس [از این بعد] مگوئید: هر چه خدا بخواهد و هر چه محمد بخواهد، بلکه بگوئید: هر چه خدای یکتا بخواهد.»)

ابن ماجه این حدیث را با این لفظ از طفیل روایت نکرده، بلکه این حدیث را از حذیفه روایت کرده و لفظش چنین است: هشام بن عمار برای ما حدیث نقل کرد و گفت: سفیان بن عیینه از عبدالملک بن عمیر از ربیع بن جراح از حذیفه بن یمان برای ما حدیث نقل کرد که حذیفه گفت: یک نفر از مسلمانان در خواب دید که مردی از اهل کتاب را دید. و آن مرد گفت: شما قوم خوبی هستید اگر شرک نمی ورزیدید و نمی گفتمید هر چه خدا بخواهد و محمد بخواهد. آن مسلمان این خواب را برای

۱- امام احمد در «المسند»، ۷/۲۷؛ دارمی در سننش، شماره ۲۶۹۹؛ بخاری در «التاریخ الکبیر»، ۴/۳۶۳؛ روزی در «تعظیم قدر الصلاة»، شماره ۸۷۴؛ ابن ابی عاصم در «الآحاد و المثانی»، شماره ۲۷۴۳؛ ابویعلی در مسندش، شماره ۴۶۵۵؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» شماره های ۸۲۱۴-۸۲۱۵؛ ابن نافع در «معجم الصحابة»، ۲/۵۰؛ ابونعیم در «معرفة الصحابة»، ۳/۱۵۶۵-۱۵۶۶؛ ضیاء در «المختارة»، شماره های ۱۵۴-۱۵۵ و دیگران از طفیل بن سخره رضی اللہ عنہ این حدیث را روایت کرده اند و اسنادش طبق گفته ی بوسیری در «مصباح الزجاجة»، ۲/۱۳۷ صحیح است.

پیامبر ﷺ تعریف کرد. آن حضرت ﷺ فرمودند: «أما والله إن كنت لأعرفها لكم، قولوا: ما شاء الله ثم شاء محمد»: «به خدا قسم، من از همه‌ی شما بیشتر این مطلب را می‌دانم. [از این به بعد] بگویید: هر چه خدا بخواهد و سپس محمد بخواهد». احمد و نسائی مانند این حدیث را روایت کرده‌اند.^۱

در روایت نسائی آمده کسی که آن خواب را دیده، خود حذیفه بود.^۲ این روایت، روایت ابن عیینه است. سپس ابن ماجه این حدیث طفیل را آورده و اسنادش را نیز ذکر کرده، اما این لفظ را نیاورده و گفته است: این ابی شوارب برای ما نقل کرد و گفت: ابوعوانه از عبدالملک از ربیع بن حراش، از طفیل بن سخبره - برادر مادری عایشه - از پیامبر ﷺ مانند این حدیث را روایت کرده است. لفظ این روایت، از آن ابن ماجه است.^۳

همچنین حماد بن سلمه، شعبه و ابن ادریس از عبدالملک این حدیث را روایت کرده‌اند و گفته‌اند: این حدیث از طفیل روایت شده است. این چیزی است که حافظان حدیث راجح دانسته‌اند و اظهار داشته‌اند که ابن عیینه در اینکه گفته این حدیث از حذیفه روایت شده، دچار اشتباه شده است.^۴

روشن گردید که ابن ماجه این حدیث مذکور را با این لفظ روایت نکرده، بلکه احمد و طبرانی مانند آنچه که مؤلف آورده، این حدیث را روایت کرده‌اند.^۵

گفته‌اش: (عن الطفیل) طفیل؛ همان پسر سخبره از طایفه‌ی ازد، هم پیمان قریش است. بعضی می‌گویند: طفیل بن حارث بن سخبره. در این حدیثش آمده که طفیل،

۱- امام احمد در «المسند»، ۳/۹۳؛ نسائی در «السنن الکبری»، شماره‌ی ۱۰۸۲۰ و ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۲۱۱۸ این حدیث را روایت کرده‌اند. بوصیری در کتاب «مصباح الزجاجه»، ۱۳۷/۲ گوید: «راویان این حدیث بنا بر شرط بخاری ثقه‌اند، اما این حدیث منقطع است و راوی بین سفیان و بین عبدالملک بن عمیر ذکر نشده است».

۲- نسائی این حدیث را در کتاب «عمل الیوم والليلة»، شماره‌ی ۹۸۴ روایت کرده است.

۳- سنن ابن ماجه، ۱/۶۸۵. اسناد این حدیث، صحیح است و تخریجش قبلاً گذشت.

۴- نگا: فتح الباری، ۱۱/۵۴۰.

۵- امام احمد در «المسند»، ۵/۷۲؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره‌های ۸۲۱۴-۸۲۱۵ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند.

برادر مادری عایشه رضی اللہ عنہا است. حربی نیز چنین اظهار داشته و گوید: «به نظر من حارث بن سخبره به مکه آمد و با ابوبکر هم پیمان شد و فوت کرد. ابوبکر بعد از او با ام رومان ازدواج کرد و عبدالرحمن و عایشه از او به دنیا آورد. ام رومان از حارث، طفیل بن حارث را داشت. پس طفیل برادر مادری حضرت عایشه رضی اللہ عنہا است.»^۱ عده‌ی دیگری غیر از این را گفته‌اند.

طفیل، صحابی است و جز این حدیث، حدیث دیگری را روایت نکرده است. بغوی گوید: «غیر از این حدیث، حدیث دیگری را سراغ ندارم که طفیل روایتش کرده باشد.»^۲

گفته‌ی: (رأیت فیما یری النائم) احمد و طبرانی چنین روایت کرده‌اند.

عبارت: (علی نفر من الیهود)، در روایت احمد و طبرانی آمده است: «کافی مرتت برهط من الیهود فقلت: من أنتم؟ فقالوا: نحن الیهود.» «گویی از کنار جماعتی از یهودیان عبور کردم، گفتم: شما کی هستید؟ گفتند: ما یهود هستیم.»

«النفر» بستگان و اقوام یک شخص است. «نفر» اسم جمع است که خاصاً به جماعتی از مردان، از سه تا ده نفر گفته می‌شود و از لفظ خودش، مفرد ندارد. ابوسعدت این گفته را اظهار داشته است.^۳

عبارت: (فقلت: إنکم لأنتم القوم لولا أنکم تقولون: عزیر ابن الله) یعنی شما قوم خوبی هستید اگر با نسبت دادن فرزند به خدا، به او شرک نمی‌ورزیدید. این روایت، لفظ طبرانی است و لفظ احمد این است: «أنتم القوم.»

در گفته‌ی: (قالوا: و إنکم لأنتم القوم لولا أنکم تقولون: ما شاء الله و شاء محمد) یهودیان با بیان گونه‌ای از شرک اصغر که در میان مسلمانان است، با او معارضه و مقابله کردند و همین سخن را به او گفتند: یعنی شما هم قوم خوبی هستید اگر این شرک در میان شما نبود. این جریان با مسیحیان نیز اتفاق افتاد.

۱- خطیب بغدادی در «موضع أوهام الجمع والتفریق»، ۱/۲۹۵ این گفته را از حربی نقل کرده و اظهار داشته که او اشتباه می‌کند.

۲- نکا: الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة، ۳/۵۲۰.

۳- النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ۵/۹۲.

عبارت: (فلما أصبحت، أخبرت بها من أخبرت)، در روایت احمد با لفظ: «فلما أصبح أخبر بها من أخبر»: «وقتی صبح از خواب بیدار شد، خوابش را برای افرادی تعریف کرد» و در روایت طبرانی با لفظ: «فلما أصبحت أخبرت بها أناساً»: «وقتی صبح از خواب بیدار شدم، خوابم را برای افرادی تعریف کردم».

گفته‌ی: (ثم آتیت النبی فأخبرته) خوش اخلاقی پیامبر ﷺ را نشان می‌دهد و بیان می‌دارد که پیامبر ﷺ مثل پادشاهان، منشی و پرده‌دار نداشت و هر وقت کسی می‌خواست به او دسترسی داشته باشد، به آسانی و بدون کمترین زحمت و دردسر می‌توانست ایشان را ملاقات کند. مسلمانان به راحتی پیش وی می‌رفتند و نیازها و خواسته‌های دینی و دنیوی‌شان را با او در میان می‌گذاشتند و او نیازهایشان را برآورده می‌کرد. مسلمانان خواب‌هایی که می‌دیدند برایش تعریف می‌کردند. پیامبر ﷺ هم اهمیت خاصی برای رؤیا قایل بود؛ چون رؤیای صادق از اقسام وحی می‌باشد. وقتی نماز صبح را می‌خواند، بسیار پیش می‌آمد که می‌فرمود: «هل رأی أحد منکم رؤیا؟»^۱: «آیا کسی از شما خوابی را دیده است؟».

عبارت: (فحمد الله وأثنی علیه) در روایت احمد با لفظ: «فلما أصبحوا خطبهم فحمد الله وأثنی علیه»: «وقتی به صبح رسیدند، پیامبر ﷺ برایشان خطبه خواند و حمد و ثنای خدا را به جای آورد». و در روایت طبرانی با لفظ: «فلما صلی الظهر قام خطیباً»: «وقتی نماز ظهر را خواند، برای ایراد خطبه برخاست»، آمده است. در این عبارت، مشروعیت حمد و ثنا و ستایش خدا در خطبه و اینکه خطبه برای امور و مسایل مهم است، وجود دارد. راجع به معنای «حمد» در باب فرموده‌ی خدای متعال: ﴿أَيُّشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا﴾ [الأعراف: ۱۹۱]. «آیا موجوداتی را شریک پروردگار قرار می‌دهند که قدرت آفرینش چیزی را ندارند؟» از آن سخن به میان آمد. درباره‌ی معنای «ثنا» ابن قیم گوید: «ثنا، تکرار حمد و شکرگزاری خداست».^۲

۱- بخشی از حدیثی است که بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۱۳۲۰ از طریق حدیث سمره بن جندب و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۲۶۹ از طریق حدیث ابن عباس روایت کرده‌اند.
۲- بدائع الفوائد، (۳۲۵/۲- الباز).

عبارت: (ثم قال: «أما بعد»)، در روایت احمد و طبرانی با لفظ: «ثم قال: «إن طفيلاً رأى رؤيا»»: «همانا طفیل خوابی دیده است»، آمده و عبارت: «أما بعد» را ذکر نکرده است. در روایت طبرانی آمده است: فقام نبی اللہ ﷺ علی المنبر فقال: «إن أحاکم رأى رؤيا قد حدثکم بها رأى»: پیامبر خدا ﷺ روی منبر رفت و گفت: «همانا برادران خوابی دیده که برایتان تعریف کرده بود».

در روایت مذکور مشروعیت گفتن عبارت: «أما بعد» در خطبه - البته اگر در این حدیث به ثبوت برسد - وجود دارد و اگر این عبارت در حدیث مذکور به ثبوت نرسد، گفتن آن در خطبه‌ها اشکالی ندارد؛ چون این عبارت در خطبه‌های پیامبر ﷺ در غیر این حدیث، ثابت شده است.

گفته‌ی: (وإنکم قلم کلمة کان یمنعنی کذا وکذا أن أنهاکم عنها)، در روایت احمد و طبرانی با لفظ: «وإنکم کتم تقولون کلمة [کان یمنعنی] ^۱ الحياء منکم أن أنهاکم عنها»: «وهمانا شما جمله‌ای می‌گفتید که حیا و شرم از شما مرا منع می‌کرد که شما را از گفتن آن نهی کنم». آمده است.

این حیا و شرم پیامبر ﷺ از آنان از روی حیا و شرم از نهی کردن آنان نیست، بلکه پیامبر ﷺ از گفتن این جمله خوشش نمی‌آمد و آن را مکروه می‌دانست و شرم می‌کرد که آنان را از گفتن این عبارت نهی کند؛ چون به نهی کردن از آن امر نشده بود. وقتی امر الهی با این رؤیای صادق آمد، از آن نهی کرد و از نهی کردن مسلمانان در این زمینه شرم و حیا نکرد.

در روایت مذکور این دلیل وجود دارد که گفتن جمله‌ی: «هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی» شرک اصغر است؛ چون اگر شرک اکبر بود، همان نخستین باری که آن را گفتند، از گفتن آن نهی می‌کرد.^۲

همچنین روایت مذکور، از حیا و شرم پیامبر ﷺ و اینکه حیا از اخلاق حمیده است، خیر می‌دهد.

۱- در نسخه‌ی «ب» عبارت: «منعنی» آمده است.

۲- مسئله چهارم.

در فرموده‌ی: (فلا تقولوا ماشاء الله و شاء محمد، ولكن قولوا: ماشاء الله وحده)، امر به گفتن: «هر چه خدای یکتا بخواهد»، برای استحباب است و گرنه جایز است که گفته شود: «هر چه خدا بخواهد سپس فلانی بخواهد». آنچنان که گذشت.

همچنین در حدیث مذکور این دلیل وجود دارد که رؤیا گاهی سببی برای تشریح برخی احکام است^۱ همان طور که در این حدیث و حدیث اذان^۲ و حدیث ذکر پس از نمازها آمده است.^۳

۱- مسئله ی ششم.

۲- منظور از آن، حدیث عبدالله بن زید بن عبد ربه است که اذان را در خواب دید. امام احمد در «المسند»، ۳۴/۴؛ بخاری در «خلق أفعال العباد»، ص ۲۴؛ ابوداود در سننش، شماره ی ۴۹۹؛ ابن ماجه به شماره ی ۷۰۶؛ ترمذی به شماره ی ۱۸۹؛ دارمی به شماره ی ۱۱۸۷؛ ابن خزیمه در صحیحش، به شماره ی ۳۷۱؛ ابن حبان در صحیحش، شماره ی ۱۶۷۹ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند و اسنادش حسن است.

۳- از زید بن ثابت روایت است که وی می‌گوید: «به ما دستور داده شد که پس از هر نمازی، سی و سه مرتبه سبحان الله، سی و سه مرتبه الحمدالله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوییم. مردی در خواب دید که به او گفتند: محمدﷺ به شما دستور داده که پس از هر نمازی سی و سه مرتبه سبحان الله، سی و سه مرتبه الحمدالله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید؟ آن مرد گفت: آری، چنین است. به او گفتند: بیست و پنج مرتبه سبحان الله، بیست و پنج مرتبه الحمد الله و بیست و پنج مرتبه الله اکبر بگویید و بیست و پنج مرتبه لا اله الا الله را به آن بیفزایید. وقتی صبح رسید، پیش رسول اللهﷺ آمد و خوابش را برایش تعریف کرد»، پس رسول اللهﷺ فرمودند: «فافعلوه»: «همین کار را بکنید». ابن مبارک در «الزهد»، شماره ی ۱۱۶۰؛ امام احمد در «المسند»، ۱۹۰/۵ و ۱۸۴ و ترمذی در سننش، شماره ی ۳۴۱۳ این حدیث را روایت کرده‌اند و ترمذی می‌گوید: این حدیث، حدیثی صحیح است. همچنین نسائی در سننش، شماره ی ۱۳۵۰؛ ابن خزیمه در صحیحش، شماره ی ۷۵۲؛ ابن حبان در صحیحش، شماره ی ۲۰۱۷ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند و اسنادش، صحیح است. این حدیث، شاهدهی از طریق حدیث ابن عمر دارد که نسائی در سننش، شماره ی ۱۳۵۱؛ طبرانی در «الدعاء»، شماره ی ۷۳۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۰۰/۸ و دیگران روایتش کرده‌اند و اسنادش حسن است.

باب (۴۴): هرکس زمانه را ناسزا گوید، خدا را اذیت کرده است.

خداى متعال مى فرماید: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿۲۴﴾﴾ [الجاثية: ۲۴]: «(منکران رستاخیز) مى گویند: حیاتی جز همین زندگی دنیائی که در آن بسر مى بریم در کار نیست، گروهی از ما مى میرند و گروهی جای ایشان را مى گیرند، و جز طبیعت و روزگار، ما را هلاک نمى سازد! آنان چنین سخنى را از روی یقین و آگاهی نمى گویند، و بلکه تنها گمان مى برند و تخمین مى زنند».

در حدیث صحیح از ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «الله تعالى فرمود: بنی آدم مرا اذیت مى کند. زمانه را ناسزا مى گوید در حالی که من صاحب زمانه هستم و شب و روز را دگرگون مى کنم».

در روایتی دیگر آمده است: «زمانه را ناسزا نگویند؛ چون خدا، صاحب زمانه است».

در این باب چند موضوع بررسی مى شود:

اول - نهی از ناسزاگویی زمانه.

دوم - نامگذاری ناسزاگویی زمانه به اذیت خدا.

سوم - تأمل و تدبر در فرموده‌ی: «همانا خدا همان زمانه است».

چهارم - گاهی انسان حرفی مى زند و ممکن است ناسزا باشد هر چند در دلش قصد

آن را نداشته باشد.

توضیح و شرح باب

هرکس زمانه را ناسزا گوید، خدا را اذیت کرده است

تناسب این باب با کتاب توحید، واضح است؛ ناسزاگویی به زمانه در بردارنده‌ی شرک است که توضیح و شرح این مطلب به زودی خواهد آمد.

لفظ «أذی» در لغت به بدی و چیز ناخوشایند و نامطلوبی می‌گویند که ناچیز باشد و اثرش ضعیف باشد. خطابی این را گفته است.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «تعریف «أذی» در لغت همان گونه است که خطابی اظهار داشته است، و این برخلاف ضرر و زیان می‌باشد، چون خدای سبحان خبر داده که بندگان نمی‌توانند به خدا زیان برسانند و می‌فرماید: ﴿وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسْرِغُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا﴾ [آل عمران: ۱۷۶]: «کسانی که در (راه) کفر بر همدیگر پیشی می‌گیرند (و همیشه بر کفرشان می‌افزایند و از بد به بدتر می‌گرایند) تو را غمگین نسازند؛ چرا که آنان هیچ زیانی به خدا نمی‌رسانند». پس خدای سبحان در این آیه بیان داشته که مخلوقات به خدا زیان نمی‌رسانند، اما وقتی که دگرگون کننده‌ی امور را ناسزا می‌گویند، او را اذیت می‌کنند».^۲

راجع به آیه: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ [الجماعه: ۲۴]. که مؤلف آورده، ابن کثیر می‌گوید: «خدای متعال از عقیده و تفکر مادی‌گرایان اعم از کفار و موافقانشان از میان عرب در انکار معاد خبر می‌دهد که می‌گفتند: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾: «منکران رستاخیز می‌گویند: حیاتی جز همین زندگی دنیایی که در آن بسر می‌بریم در کار نیست».^۳

ابن جریر در تفسیر گفته‌ی: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾ می‌گوید: «یعنی جز زندگانی این دنیا که ما، در آن به سر می‌بریم، حیات و زندگانی دیگری نیست، این

۱- به مانند آن در «أعلام الحدیث فی شرح صحیح البخاری»، اثر خطابی، ۳۱۲/۱، تحقیق: دکتر

محمد بن سعد آل مسعود، چاپ دانشگاه ام القری، سال ۱۴۰۹ هجری مراجعه کنید.

۲- الصارم المسلول، ۱۱۸/۲ - ۱۱۹.

۳- تفسیر ابن کثیر، ۱۵۱/۴.

گفته‌ی کافران و مشرکان، از روی تکذیب زنده شدن پس از مرگ بود».^۱

ابن کثیر در تفسیر عبارت: ﴿نَمُوتُ وَنَحْيَا﴾ می‌گوید: یعنی عده‌ای می‌میرند و عده‌ای زندگی می‌کنند و دیگر معاد و قیامت و رستاخیزی وجود ندارد. این گفته‌ای بود که مشرکان عرب که معاد را انکار می‌کردند، آن را اظهار می‌داشتند. همچنین فلاسفه الهیون که مبدأ و معاد را انکار می‌کنند و فلاسفه‌ی طبیعیون که آفریننده را انکار می‌کنند و معتقدند هر سی و شش هزار سال، هر چیزی به حالت قبلی خود باز می‌گردد و به گمانشان این امر بارها و به طور نامتناهی تکرار می‌شود، چنین می‌گویند. اینان با عقل ستیزه و زورگویی کرده و منقول را تکذیب نموده اند؛ به همین دلیل گفته اند: ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾: «و جز طبیعت و روزگار، ما را هلاک نمی‌سازد».^۲

ابن جریر در تفسیر گفته‌ی: ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ می‌گوید: «یعنی جز گذشت شب و روز و طول عمر چیزی ما را هلاک نمی‌کند. آنان این گفته را از آن جهت می‌گفتند که انکار می‌کردند پروردگاری دارند که آنان را از بین می‌برد و هلاک شان می‌کند». سپس ابن جریر روایتی را با اسناد بنا بر شرط بخاری و مسلم از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: «كان أهل الجاهلية يقولون: إنما يهلكنا الليل والنهار، وهو الذي يهلكنا ويميتنا ويحيينا، فقال الله في كتابه: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ قال: فيسبون الدهر فقال الله تبارك وتعالى: يؤذيني ابن آدم، يسب الدهر، وأنا الدهر؛ [بیدی الأمر] ^۳ أقلب الليل والنهار»^۴: «اهل جاهلیت می‌گفتند: جز شب و روز چیزی ما را هلاک نمی‌کند.

۱- تفسیر طبری، ۱۵۱/۲۵.

۲- تفسیر ابن کثیر، ۱۵۱/۴.

۳- عبارت داخل کروهه اضافه بر مطلب موجود در تفسیر ابن جریر در این زمینه است و از قلم شیخ سلیمان رحمته الله علیه افتاده است.

۴- ابن جریر در تفسیرش، ۱۵۲/۲۵؛ دارقطنی در «العلل»، ۸۱/۸؛ ابن عساکر در «تاریخ دمشق» ف ۳۹۷/۱۳ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند و اسنادش طبق گفته‌ی شیخ سلیمان رحمته الله علیه بنا بر شرط بخاری و مسلم، صحیح است.

۵- تفسیر ابن جریر، ۱۵۲/۲۵.

گذشت شب و روز است که ما را هلاک می‌کند و ما را می‌میراند و ما را زنده می‌کند. پس خداوند در قرآن فرمود: ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾: «منکران رستاخیز می‌گویند: حیاتی جز همین زندگی دنیایی که در آن بسر می‌بریم در کار نیست. گروهی از ما می‌میرند و گروهی جای ایشان را می‌گیرند و جز طبیعت و روزگار، ما را هلاک نمی‌سازد!» آن حضرت ﷺ افزودند: اهل جاهلیت زمانه را ناسزا می‌گفتند، پس خدای متعال فرمود: بنی آدم مرا اذیت می‌کند؛ زمانه را ناسزا می‌گوید در حالی که من زمانه هستم. همه چیز به دست من است. شب و روز را دگرگون می‌کنم [و به حرکت در می‌آورم].».

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ﴾ ابن جریر می‌گوید: «منظور این است که آنان علم یقینی و قطعی به آن ندارند».^۱

ابن کثیر در تفسیر فرموده‌ی: ﴿إِنَّ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ می‌گوید: «یظنون یعنی گمان و خیال می‌کنند».^۲

اگر گفته شود: اگر این آیه از مشرکان دهریه و مادی‌گرایان خبر می‌دهد، کجا با عنوان باب مطابقت دارد؟ در جواب گفته می‌شود: مطابقت آیه‌ی مذکور با عنوان باب، واضح و روشن است؛ چون هر کسی زمانه و طبیعت را ناسزا گوید، در این کار با مشرکان و کفار که زمانه را ناسزا می‌گفتند، مشارکت نموده هر چند در اعتقاد و تفکر مشرکان و کفار دهریه، با آنان مشارکت نکرده است.

مؤلف گوید: (فی «الصحيح» عن أبي هريرة عن النبي قال: «قال الله تعالى: يؤذيني ابن آدم، يسب الدهر، وأنا الدهر؛ أقلب الليل والنهار»^۳. وفي رواية: «لا تسبوا الدهر، فإن الله هو الدهر»^۴).

۱- همان، ۱۵۳/۲۵.

۲- تفسیر ابن کثیر، ۱۵۱/۴.

۳- بخاری در صحیحش، (شماره‌ی ۴۵۴۹- البغا) و مسلم در صحیحش، ۱۷۶۲/۴ این حدیث را روایت کرده‌اند و لفظ هر دو یکی است.

۴- در نسخه‌ی «ط» عبارت: «فإن الدهر هو الله» آمده است.

۵- مسلم این روایت را در صحیح خود، شماره‌ی ۲۲۴۶ آورده است.

در صحیح بخاری از ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت ﷺ فرمودند: «خدای متعال می‌فرماید: بنی آدم مرا اذیت می‌کند. زمانه را ناسزا می‌گوید، حال آن که من صاحب زمانه هستم؛ شب و روز را دگرگون می‌کنم [و آنها را به حرکت در می‌آورم]». در روایتی دیگر آمده است: «زمانه را ناسزا مگویید، زیرا خدا صاحب زمانه است».

اینکه مؤلف گفته در «الصحيح» منظور صحیح بخاری است. احمد این حدیث را با این لفظ روایت کرده^۱ و مسلم آن را با لفظ دیگری روایت نموده است.^۲

در فرموده‌ی: (یؤذینی ابن آدم، یسب الدهر) این مطلب است که ناسزا گفتن به زمانه خدای متعال را اذیت می‌کند. امام شافعی می‌گوید: «تفسیر این فرموده چنین است. عرب‌ها طبق عادت خودشان زمانه را سرزنش و نکوهش می‌نمودند و موقع بلاها و مصیبت‌های که دامنگیرشان می‌شد از قبیل مرگ، پیری، از بین رفتن دارایی و ثروت، نقص عضو و مانند آنها، زمانه را دشنام می‌دادند و می‌گفتند: همانا فقط زمانه که همان شب و روز است، ما را هلاک می‌کند. آنان می‌گفتند: کوبنده‌های زمانه دامنگیرمان شده و زمانه ما را از بین برد. سپس به نظر آنان، شب و روز این کارها را می‌کند؛ از این رو زمانه را سرزنش و نکوهش می‌کردند به اینکه این زمانه است که آنان را فانی و نابود می‌کند و این کارها را در حق آنان می‌کند. پس رسول الله ﷺ فرمود: «لا تسبوا الدهر»: «زمانه را ناسزا نگویید» بر این اساس که این زمانه است که شما را از بین می‌برد و این کارها را در حق شما می‌کند؛ چون وقتی شما فاعل این کارها را ناسزا می‌گویید، در حقیقت خدای متعال را ناسزا گفته‌اید؛ چون او فاعل این چیزهاست».

۱- این حدیث با این لفظ نزد مسلم هم موجود است همان طور که تخریجش قبلاً هم گذشت. امام احمد در «المسند» ۲/۲۳۸ این حدیث را با همین لفظ روایت کرده است.

۲- در نسخه‌های چاپی و نسخه‌های خطی به همین صورت آمده است. به گمان من درست این است که مسلم این حدیث را با لفظ دیگر روایت کرده است؛ چون مسلم این حدیث را با لفظ روایتی که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب آورده، نیز آورده است.

۳- بیهقی در «السنن الكبرى»، ۳/۳۶۵ این گفته را از شافعی نقل کرده و آن را به روایت حرملة نسبت داده است. نگا: الاستذکار، ۸/۵۵۳.

می گویم: ظاهراً مشرکان دو دسته اند:

اول - دسته ای معتقدند که زمانه، فاعل این چیزهاست؛ از این رو زمانه را ناسزا می گویند. اینان همان دهریه هستند.

دوم - دسته دیگری معتقدند که تدبیر کننده ی امور و کارها، خدای یکتا و بی شریک است؛ اما زمانه را بدین خاطر ناسزا می گفتند که مصیبت ها، بلاها و پیشامدهای ناگوار در این زمانه، دامنگیر آنان می شود. پس این بلاها و مصیبت ها را به زمانه نسبت می دادند همان طور که چیزی به محل آن چیز نسبت داده می شود. نه به این معنا که از نظر آنان، زمانه فاعل این چیزهاست.

حدیث مذکور به طور صریح از ناسزاگویی به زمانه به طور مطلق نهی می کند؛ خواه کسی معتقد باشد که زمانه فاعل این بلاها و مصیبت ها است و خواه چنین عقیده ای نداشته باشد. همان طور که این امر از بسیاری از کسانی که به اسلام اعتقاد دارند، سر می زند.

مثل این گفته ی ابن المعتز^۱:

يَا دَهْرٌ وَيْحَكَ مَا أَبْقَيْتَ لِي أَحَدًا وَأَنْتَ وَالِدُ سُوءٍ تَأْكُلُ الْوَالِدَا^۲

«ای زمانه! وای بر تو کسی را برای من نگذاشتی. تو پدر بدی هستی که فرزند را می خوری».

و مانند گفته ی ابوطیب^۳:

فُجِحًا لَوْ جَهَّكَ يَا زَمَانُ فَإِنَّهُ وَجَهُ لَهْ فِي كُلِّ فُجِحٍ بُرْفُوعُ^۴

۱- او عبدالله بن المعتز بالله، محمد بن متوکل جعفر بن معتصم، محمد بن هارون الرشید، حاکم و پادشاه عباسی، ابوالعباس، هاشمی، عباسی، بغدادی، ادیب و صاحب النظم الرائق است. وی به سال ۳۰۶ هجری به قتل رسید. نگا: سیر أعلام النبلاء، ۴۲/۱۴ - ۴۳.

۲- دیوان ابن معتز، ۲/۲۹۳، شرح مجید طراد، چاپ دارالکتاب العربی، چاپ اول، سال ۱۴۱۵ هجری.

۳- او ابوطیب متنبی است. ذهبی درباره اش می گوید: «او شاعر زمان، ابوطیب احمد بن حسین ابن حسن جعفری، اهل کوفه، ادیب، مشهور به متنبی است. او از نابغه های زمان خودش بود و در شعرسرای بی نظیر بود و به اوج رسید. او از شاعران پیش از خود، پیشی گرفت و دیوانش در تمام نقاط کره ی زمین پخش شد و زبانزد عام و خاص شد. وی به سال ۳۵۴ هجری وفات یافت». نگا: سیر أعلام النبلاء، ۱۶/۱۹۹ - ۲۰۱.

«ای روزگار! چه راهات زشت باد؛ چون چه راهات، به گونه‌ای است که در هر زشتی، داغی روی آن هست».

طوفی^۲ می‌گوید:

إِنْ تُبْتَلَىٰ بِلَيْئَامِ النَّاسِ يَرْفَعُهُمْ عَلَيْكَ دَهْرٌ لِأَهْلِ الْفَضْلِ قَدْ خَانَا^۳

«اگر گرفتار مردمان پست و فرومایه شوی، زمانه آنان را علیه تو والا و بلندمرتبه می‌گرداند و به اهل فضل خیانت می‌کند».

حریری^۴ می‌گوید:

وَلَا تَأْمَنِ الدَّهْرَ الْحَوُّونَ وَمَكْرَهُ فَكَمْ خَامِلٌ أَخْنَىٰ عَلَيْهِ وَنَابَهُ^۵

«از زمانه‌ی خائن، نیرنگ و فریب‌آن، در امان مباش. چون چه بسیار افراد ناشناسی بوده‌اند که زمانه به آنان خیانت کرده است».

امثال این گفته‌ها فراوان اند. همه شان مشمول حدیث مذکور می‌شوند.

ابن قیم گوید: «در ناسزاگویی به زمانه، سه مفسده‌ی بزرگ وجود دارد:

اول - ناسزاگویی به چیزی که قابل ناسزاگویی نیست؛ چون زمانه آفریده‌ای از آفریده‌های الله است و محکوم قوانین و سنن الهی است و فرمانبردار و مطیع کامل الله است و هیچ اختیاری ندارد و موجودی مسخر و مجبور است. پس کسی که زمانه را ناسزا می‌گوید، از خود زمانه بیشتر مستحق سب و ناسزاگویی می‌باشد.

دوم - ناسزاگویی به زمانه دربردارنده‌ی شرک است؛ چون او زمانه را به گمانش [تنها به این خاطر] ناسزا گفته که نفع و زیان می‌رساند و ستمگری است که به کسی

۱- نگا: دیوان منبئی، ص ۹۶. و نگا: یتیمه الدهر، اثر ثعالبی، ۲۶۳/۱.

۲- او سلیمان بن عبدالقوی بن عبدالکریم طوفی، حنبلی مذهب است. او فقیه و اصول‌دان و مفسر است و تألیفاتی دارد که از جمله می‌توان از کتاب «شرح الروضة» نام برد. وی به سال ۷۱۶ هجری وفات یافت. نگا: الدرر الكامنة، ۲/۲۹۵ و طبقات المفسرین، ص ۲۶۴.

۳- او ابن بیت را ضمن قصیده‌ای گفته که در مدح استادش، شیخ الاسلام ابن تیمیه سروده است. ابن عبدالهادی در «العقود الدرية»، ص ۲۷۰ این گفته را از وی نقل کرده است.

۴- ذهبی درباره‌اش می‌گوید: «او علامه‌ی متبحر، ذوالبلاغتین، ابومحمد، قاسم بن علی بن محمد بن عثمان، اهل بصره، حریری و صاحب مقامات است. وی به سال ۵۱۶ هجری درگذشت». نگا: سیر أعلام النبلاء، ۴۶۰/۱۹ - ۴۶۵.

۵- ابن بیت در «مقامات الحریری»، ص ۴۶ آمده است.

که استحقاق زیان ندارد، ضرر و زیان رساننده و به کسی که استحقاق بخشش ندارد، بخشیده است و کسی را والا گردانده که مستحق والایی دارد و کسی را محروم کرده که مستحق محرومیت نیست. و زمانه نزد کسانی که آن را سرزنش می کنند و آن را ناسزا می گویند، از ستمکارترین ستمکاران است. اشعار این ظالمان و خائنان در سب و ناسزاگویی زمانه، خیلی زیاد است. بسیاری از جاهلان به نفرین و تقبیح آن، تصریح می کنند.

سوم - ناسزاگویی از جانب اینان تنها متوجه کسی است که این کارها را کرده است؛ کارهایی که اگر در آنها حق پیرو و موافق آرزوها و امیال نفسانی شان بود، قطعاً آسمان و زمین تباه می شدند. اینان هر وقت پیشامدها و حوادث با آرزوها و هواهای نفسانی شان سازگار باشد، زمانه را شکرگزاری کرده و آن را می ستایند. در حقیقت، پروردگار زمانه، می دهد و منع می کند، بعضی را پایین می آورد و بعضی را بلند می گرداند، به بعضی عزت می بخشد و عده ای را خوار و ذلیل می کند. زمانه هیچ کدام از این کارها از دستش بر نمی آید. پس اینکه آنان زمانه را ناسزا می گویند، در حقیقت الله را ناسزا گفته اند. به همین دلیل ناسزاگویی به زمانه، پروردگار را اذیت می کند. پس کسی که زمانه را ناسزا می گوید، از دو حال خارج نیست: یا خدا را ناسزا گفته و یا به او شرک ورزیده است؛ چون اگر او معتقد باشد که فاعل این کارها، زمانه است؛ دچار شرک شده و اگر معتقد باشد که تنها خدای یکتا فاعل این کارهاست، و او کسی را ناسزا می گوید که این کارها را می کند، در حقیقت الله تعالی را ناسزا می گوید»^۱.

ابن ابی جمره اشاره به این مطلب کرده که نهی از ناسزا گفتن به زمانه، هشدار دادن به این مطلب است که باید از ناسزاگویی به هر چیزی به طور مطلق دست برداشت به استثنای آنچه که شریعت به آن اجازه داده است؛ چون علت نهی از ناسزاگویی در همه چیز، یکی است.

درباره ی گفته ی: (وَأَنَا الدَّهْر) خطابی می گوید: «معنایش این است که من صاحب زمانه و تدبیر کننده ی کارهایی هستم که آنها را به زمانه نسبت می دهند. پس هرکس زمانه را به این خاطر که این کارها را کرده، ناسزا گوید؛ این ناسزاگویی متوجه پروردگارش می شود که فاعل حقیقی این امور است، و روزگار فقط زمانی است که به

عنوان ظرفی برای وقوع کارها قرار داده شده است».^۱

می‌گویم: به همین خاطر در حدیث مذکور آمده است: «وَأَنَا الدَّهْرُ، بِيَدِي الْأَمْرُ، أَقْلَبُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ»: «و من صاحب زمانه هستم. همه‌ی کارها به دست من است. شب و روز را دگرگون می‌کنم [و آنها را به حرکت در می‌آورم]». در روایتی نزد احمد آمده است: «بِيَدِي اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ أُجَدُّهُ^۲ وَأَبْلِيَهُ، وَ أَذْهَبَ بِالْمَلُوكِ»: «شب و روز به دست من است. شب و روز را تجدید می‌کنم و آنها را از بین می‌برم و پادشاهان را از بین می‌برم». در روایت دیگری نزد احمد آمده است: «لَا تَسْبُوا الدَّهْرَ، فَإِنَّ اللَّهَ [قَالَ: إِنَّهُ]^۳ الدَّهْرَ، الْأَيَّامَ وَاللَّيَالِيَ أُجَدِّدُهَا وَأَبْلِيَهَا وَآتَى بَمَلُوكٍ بَعْدَ مَلُوكٍ»: «زمانه را ناسزا مگویید، چون خدا فرموده: زمانه، روزها و شب‌هاست که آنها را به وجود می‌آورم [و به حرکت شان در می‌آورم] و آنها را از بین می‌برم و پادشاهانی را بعد از پادشاهان دیگر می‌آورم». حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «سند این حدیث، صحیح است».^۴

بدین صورت خطای ابن حزم که «دهر» (زمانه) را از نام‌های نیکوی خدا به حساب آورده، روشن گردید. این خطا و اشتباه آشکاری است و اگر چنین بود، قطعاً کسانی که می‌گفتند: ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾: «و جز طبیعت و روزگار، ما را هلاک نمی‌سازد». راست گفته‌اند.

عبارت: (وفی روایة) این روایت را مسلم و دیگران روایت کرده‌اند.

مؤلف می‌گوید: «وفیه أنه قد یكون سباً ولو لم یقصد به بقلبه»^۵: «یکی از فواید حدیث مذکور این است که گاهی انسان حرفی می‌زند و ممکن است ناسزا باشد هر چند در دلش قصد آن را نداشته باشد».

۱- أعلام الحدیث فی شرح صحیح البخاری، اثر خطابی، ۱۹۰۴/۳.

۲- در نسخه‌ی «الف» عبارت «وَأَجَدُّهُ» آمده است.

۳- عبارت داخل کروش از نسخه‌ی «ط» افتاده و به جایش، «هو» آمده است.

۴- فتح الباری، ۵۶۵/۱۰.

۵- مسئله چهارم.

باب: (۴۵) نامگذاری به قاضی القضاة و مانند آن

در صحیحین از ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت ﷺ فرمودند: «همانا پست‌ترین اسم از نظر خدا، اسم ملک الأملاک است. چون جز الله مالکی نیست». سفیان می‌گوید: «مانند شاه شاهان».

در روایتی دیگر آمده است: «بدترین و پلیدترین انسان از نظر خدا در روز قیامت، [کسی است که ملک الأملاک نام دارد]».

عبارت (أخنع) یعنی پست‌تر.

در این باب چندین قضیه مورد بررسی قرار می‌گیرد:

اول - نهی از نامگذاری به «ملک الأملاک».

دوم - همان طور که سفیان گفته، هر چه در معنای این اسم است، حکمش مانند آن است.

سوم - درک علت سختگیری این قضیه، در حالی که قطعاً قلب، معنا و مفهوم آن را مدنظر نداشته است.

چهارم - دریافتن این مطلب که نهی از نامگذاری به «ملک الأملاک» و مانند آن برای قایل شدن شکوه و عظمت برای الله تعالی است.

توضیح و شرح باب

نامگذاری به قاضی القضاة و مانند آن

نام‌هایی مثل «أفضی القضاة»، «حاکم الحکام»، «سید الناس» و مانند آن. یعنی حکم نامگذاری به این نام‌ها چیست؟ آیا جایز است یا خیر؟

مؤلف می‌گوید: (فی «الصحيح» عن أبي هريرة، عن النبي قال: «إن أئمة عند الله؛ رجل يسمى ملك الأملاك، لا مالك إلا الله».^۲ قال سفیان: «مثل شاهان شاه». وفي رواية: «أعظ رجل على الله [يوم القيامة] وأخبثه».^۳ قوله: «أئمة» یعنی: أوضع).

(در صحیحین از ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت ﷺ فرمودند: «همانا پست‌ترین اسم از نظر خدا، اسم ملک الأملاك است. چون جز الله مالکی نیست». سفیان می‌گوید: «مانند شاه شاهان» (شاهنشاه). در روایت دیگری آمده است: «بدترین و پلیدترین انسان از نظر خدا در روز قیامت، کسی است که ملک الأملاك و صفاتی مانند آن دارد».^۴ عبارت (أئمة) یعنی پست‌تر).

عبارت: (فی «الصحيح») یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم.

در عبارت: (إن أئمة) مؤلف معنایش را بیان کرده که به معنای پست‌تر می‌باشد. مسلم این تفسیر را از امام احمد، از ابو عمرو شیبانی روایت کرده است. عیاض می‌گوید: «(أئمة) به معنای «کوچک‌ترین اسم‌ها» است. ابو عبید این عبارت را چنین تفسیر کرده است.^۵ «خانع» یعنی ذلیل و خوار و «خنع الرجل» یعنی آن مرد خوار و ذلیل شد».^۶

ابن بطلال گوید: «وقتی این اسم، پست‌ترین اسم‌هاست، کسی که به آن اسمها نامگذاری می‌شود، از همه خوارتر و پست‌تر است».^۷ «خلیل»، «أئمة» را به «أفجر»

۱- در نسخه‌ی «ب» عبارت «وَأَحْكَم» آمده است.

۲- بخاری در صحیحش (شماره‌ی ۵۸۵۲- البغا) و مسلم در صحیحش ش ۲۱۴۳ این حدیث را روایت کرده‌اند.

۳- عبارت داخل کروش از نسخه‌های ط، الف، ب و ض افتاده است.

۴- مسلم در صحیحش ۲۱۴۳ آن را روایت کرده است.

۵- غریب الحدیث ۱۸/۲.

۶- مشارق الأنوار اثر قاضی عیاض ۲۴۱/۱.

۷- شرح صحیح بخاری، اثر ابن بطلال، ۳۵۴/۹.

(فاجرتر) تفسیر کرده و می‌گوید: «خنع» به معنای «فجور» می‌باشد. در روایتی دیگر به جای «أخنع اسم»، عبارت: «أخنی الأسماء» آمده است.^۱ «أخنی» از «خنا» آمده که به معنای بد زبانی و زشت گویی است.^۲ در روایتی دیگر حدیث مذکور با این لفظ آمده است: «اشتد غضب الله علی من زعم أنه ملك الأملاك»: «خدا بر کسی که گمان می‌کند مالک همه‌ی مالک هاست، سخت خشم می‌گیرد». [روایت طبرانی].^۳

عبارت: (رجل یسمی) یعنی کسی که با این اسم صدا زده شود و به آن راضی باشد. در برخی از روایات^۴، «تَسَمَّى»، ماضی معلوم آمده؛ یعنی خودش را «ملك الأملاك» بنامد.

در عبارت (ملك الأملاك)، «أملاك» جمع «ملك» است. سپس پیامبر ﷺ شدت تحریم نامگذاری به این اسم را با این گفته تأکید نموده است: «لا مالک إلا الله»: «جز الله مالکی وجود ندارد». پس کسی که این اسم را بر خود نهاده، دروغ گفته و خود را به جایی رسانده که اهلیت آن را ندارد و در شأن وی نیست، بلکه این اسم تنها حق پروردگار جهانیان است؛ چون در حقیقت فقط او مالک است. به همین دلیل چنین فردی در روز قیامت، پست‌ترین و خوارترین مردمان در نزد الله است. تفاوت میان ملک و مالک در این است که «مالک» با فعل خود در موجودات تصرف می‌کند و «ملك» با فعل و امر خود در موجودات تصرف می‌کند. ابن قیم این گفته را اظهار داشته است.^۵

۱- این روایت در صحیح بخاری، شماره‌ی ۵۸۵۲ آمده است.

۲- نگا: مشارق الأنوار، اثر قاضی عیاض، ۲۴۲/۱.

۳- این روایت قسمتی از حدیثی است که امام احمد در «المسند»، ۴۹۲/۲؛ اسحاق در مسندش، شماره‌ی ۵۰۱؛ طبرانی در «المعجم الأوسط»، شماره‌ی ۸۰۴۳؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۲۷۵/۴ و دیگران روایتش کرده‌اند. حاکم این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی با وی موافقت نموده است. این حدیث همان طور است که حاکم و ذهبی گفته‌اند. طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره‌ی ۱۲۱۱۳ این حدیث را از ابن عباس روایت کرده است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۵۰/۸ درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «در اسناد آن، ابراهیم بن عثمان وجود دارد که متروک است».

۴- این روایت نزد بخاری و بعضی از روایات مسلم است و تخریجش قبلاً گذشت.

۵- بدائع الفوائد، (۹۷۲/۴- الباز).

پس کسی که خود را «ملک الأملاک» یا «ملک الملوک» نام نهاده، در کبر و دروغ به اوج رسیده است.^۱ برخی از پادشاهان بیچاره به این اسم افتخار می‌کردند، پس خدا آنان را خوار و ذلیل نمود.

گفته‌اش: (قال سفیان) همان سفیان ابن عیینه است که شرح حالش از پیش گذشت.

گفته‌ی (شاهان شاه) با سکون «نون» و «هـاء» در آخرش، گاهی تنوین هم می‌گیرند. این «هـاء» برای تأنیث نیست. سفیان ابن عیینه اسم «شاهان شاه» را برای مثال آورده؛ زیرا در عصر او نامگذاری به این اسم زیاد بوده، پس سفیان خاطر نشان ساخته که اسمی که در حدیث مذکور مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته، تنها در «ملک الأملاک» منحصر نمی‌شود بلکه هر اسمی با هر زبانی که باشد، معنا و مفهوم اسم «ملک الأملاک» بدهد، همچون این اسم، مذموم و نکوهیده است. حافظ ابن حجر عسقلانی این را اظهار داشته است. حدیث فوق الذکر در تحریم نامگذاری به «ملک الأملاک» و مانند آن همچون «ملک الملوک» و «سلطان السلاطین» صریح است.

ابن قیم می‌گوید: «از آنجا که ملک و فرمانبرداری فقط از آن خدای یکتاست و جز او مالک حقیقی وجود ندارد، از این رو پست‌ترین و خوارترین اسم از نظر خدا و اسمی که بیشتر خدا را به خشم می‌آورد، اسم «شاهان شاه» یعنی «ملک الملوک» و «سلطان السلاطین» (پادشاه پادشاهان) است؛ چون این اسم برای کسی غیر از الله نیست. نام نهادن غیر الله به این اسم، از باطل‌ترین باطل است و خدا باطل را دوست ندارد.

اهل علم اسم «قاضی القضاة» را به این اسم ملحق نموده و گفته‌اند: قاضی القضاة کسی نیست جز کسی که به حق قضاوت می‌کند و حکم حق می‌دهد و او بهترین داوران است. کسی است که: ﴿إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾ [آل عمران: ۴۷]: «و هنگامی که اراده چیزی کند (و بخواهد پدید آید) فقط بدان می‌گوید: پدید آی! پس (بی‌درنگ) پدید می‌آید».

اسم‌های «سید الناس» و «سید الكل» در زشتی و ناپسندی، بعد از این اسم می‌آیند. اسم‌های «سید الناس» و «سید الكل» مخصوص رسول الله ﷺ است؛ همان

۱- در نسخه‌ی «ط» عبارت «الکفر و الکذب» و در نسخه‌ی «ب» عبارت «الکذب و الکبر» آمده است. آنچه که در اینجا آمده با توجه به نسخه‌های «الف»، «ع» و «ض» می‌باشد.

طور که خودش فرموده است: «أنا سید ولد آدم»^۱: «من سرور فرزندان آدم هستم». پس هرگز برای کسی جایز نیست که به کسی دیگر «سید الناس»^۲ بگوید، همان طور که برایش جایز نیست بگوید: من سرور فرزندان آدم عليه السلام هستم»^۳. ابن ابی جمره گوید: «اسم قاضی القضاة هم به اسم «ملك الأملاك» ملحق می شود هر چند از زمان های قدیم این در کشورهای شرقی این اسم بر قاضیان بزرگ اطلاق می شد و کشورهای غربی این اسم را به کار نبرده و به قاضیان بزرگ «قاضی الجماعة» می گفتند.

برخی از متأخرین^۴ گمان کرده اند که نامگذاری به «قاضی القضاة» و مانند آن جایز است و برای اثبات نظر خود به حدیث: «أقضاکم علی»^۵ استدلال و استناد کرده و گفته اند: «از این حدیث چنین بر می آید که اشکالی ندارد کسی برای عادل ترین و عالم ترین قاضی در زمان خود، «أقضى القضاة» را به کار برد».

به دنبال آن، عالم عراقی آمده و منع اطلاق این اسم را تصویب کرده و در ردّ استناد و استدلالش به حدیث مذکور می گوید: «تفضیل در این زمینه به نسبت کسانی است که مخاطب این حدیث قرار گرفته و نیز به نسبت کسانی است که به آنان ملحق می شوند. پس این امر، مساوی آوردن تفضیل با الف و لام نیست».

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری در صحیحش، شماره ۴۴۳۵ و مسلم در صحیحش، شماره ۱

۲۲۷۸ آن را روایت کرده اند و لفظ حدیث از مسلم از طریق حدیث ابوهریره رضی الله عنه می باشد

۲- لفظ روایت بخاری در صحیحش، شماره ۴۴۳۵، «أنا سید الناس یوم القیامة» است.

۳- زاد المعاد، ۲/۳۴۰-۳۴۱.

۴- او ابن منیر است همان طور که در «فتح الباری»، ۱۰/۵۹۰ و «فیض القدیر»، ۱/۲۲۰ آمده است.

۵- بخاری در صحیحش، شماره ۴۴۸۱ این حدیث را از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده که او گفت:

«أقضانا علی»؛ «علی از همه ی ما در قضاوت، آگاه تر و تواناتر است». از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه به صحت رسیده که می گوید: «ما با هم گفتگو می کردیم که در میان اهل مدینه، علی بن ابی طالب از همه در قضاوت، آگاه تر و تواناتر است». حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، شماره ۴۶۵۶ و دیگران این روایت را آورده اند. این روایت از طریق حدیث انس رضی الله عنه نقل شده که ابن ماجه در سننش، شماره ۱۵۴ آن را روایت کرده است. اسناد این روایت، متصل بوده و روایانش ثقه اند. جماعتی از حافظان حدیث، اظهار داشته اند که صحیح این است و این روایت، مرسل است و به ابوقلابه ختم می شود.

وی افزود: «بدون شک اطلاق اسم «قاضی القضاة» یا «أقضى القضاة»، گستاخی و بی ادبی است و گفته‌ی کسی که کار قضاوت به عهده دارد و با اسم «قاضی القضاة» یا «أقضى القضاة» موصوف می‌شود و او هم با شنیدن این اسم، احساس لذت و خوشی می‌کند و در نتیجه فریب جواز این اسم را می‌خورد، هیچ اعتبار و ارزشی ندارد؛ چون حق، مستحق‌تر است که از آن پیروی شود»^۱.

می‌گویم: اینگونه مطابقت این حدیث با عنوان باب، روشن گردید.

در عبارت: (وفی روایة: «أغیظ رجل علی الله یوم القیامة^۲ وأخبثه»)، این روایت را مسلم در صحیحش روایت کرده است.^۳

ابن ابی جمره می‌گوید: «حدیث مذکور، رعایت ادب در هر چیزی را نشان می‌دهد؛ زیرا نهی از نامگذاری به «ملك الأملاك» و تهدید بر آن، مقتضی منع از این کار به طور مطلق می‌باشد؛ خواه کسی که این اسم را بر خود نهاده، منظورش این باشد که پادشاه پادشاهان روی زمین است یا پادشاه برخی از پادشاهان روی زمین است، خواه نامگذاری به این اسم، حقش باشد و اهلیت آن را داشته باشد و خواه حقش نباشد و اهلیت آن را نداشته باشد.

البته باید دانست که میان کسی که با نامگذاری به اسم «ملك الأملاك» و مانند آن، قصد این را داشته باشد که پادشاه تمام پادشاهان یا برخی از پادشاهان روی زمین است و حقیقتاً چنین باشد و در قصدش صادق باشد و میان کسی که قصد این را داشته باشد و قصدش دروغگو باشد، تفاوت وجود دارد»^۴.

می‌گویم: یعنی گناه دومی بیشتر از اولی است.^۵

۱- فتح الباری، ۵۹۰/۱۰.

۲- عبارت «یوم القیامة» از نسخه‌ی «ب»، حذف شده است.

۳- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۱۴۳ این حدیث را روایت کرده است.

۴- حافظ ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» ۵۹۱/۱۰ این گفته را از او نقل کرده است.

۵- صاحب کتاب «فتح المجید»، در این کتاب، ج ۲، صفحات ۷۱۲-۷۱۴ می‌گوید: «گفته‌ی: (أغیظ) از «غیظ» آمده و مثل غضب و بغض است. پس چنین کسی که به اسم «ملك الأملاك» و مانند آن نامگذاری شود، نزد خدا منفور است و خدا از او خشمگین می‌شود. والله اعلم.

عبارت: «أخبثه» بر این مطلب دلالت می‌کند که نامگذاری به این اسم برای انسان، از نظر خدا پلید است. پس این امور زشت و ناپسند در او جمع می‌شود به خاطر اینکه با این کلمه که از بزرگترین

تعظیم و بزرگداشت است، خودش را بزرگ دانسته و مردم او را بزرگ دانسته‌اند. پس اینکه خودش با این کلمه احساس بزرگی می‌کند و مردم او را بزرگ می‌دانند در حالی که اهلیت نامگذاری به این اسم را ندارد، او را نزد خدا در روز قیامت خوار و پست گردانیده است. در نتیجه او پلیدترین، منفورترین و پست‌ترین مردم از نظر خدا شده است؛ چون کسی که در روز قیامت نزد خدا پلید و منفور باشد، پست‌ترین و پلیدترین مخلوق است چون به وسیله‌ی نعمت‌های خدا بر خلق خدا، بزرگنمایی و تکبر می‌کند.

عبارت: «أخنع یعنی أوضع»، «أوضع» که به معنای پست‌تر است، همان معنای کلمه‌ی «أخنع» می‌باشد. کلمه‌ی «أخنع» این مطلب را می‌رساند که چنین کسی در نزد خدا پست و منفور است. در حدیث مذکور از هر چیزی که در آن بزرگ‌نمایی و خود بزرگ بینی وجود دارد، حذر شده است؛ همانطور که ابوداود به شماره‌ی ۵۲۲۹ از ابومجلز روایت کرده که می‌گوید: معاویه پیش ابن زبیر و ابن عامر رفت. ابن عامر بلند شد و ابن زبیر نشست. معاویه به ابن عامر گفت: بنشین، چون من از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «من أحب أن يتمثل له الرجل قياماً فليتبوأ مقعده من النار»: «هرکس دوست داشته باشد که اشخاص همیشه برایش بلند شوند، جایگاهش از دوزخ را برای خودش آماده کند». ترمذی نیز این حدیث را به شماره‌ی ۲۷۵۵ روایت کرده و می‌گوید: این حدیث، حدیثی حسن است. از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: رسول الله ﷺ در حالی که روی عصایی تکیه زده بود، پیش ما آمد. برایش بلند شدیم. وی فرمود: «لا تقوموا کما تقوم الأعاجم، يعظم بعضهم بعضاً»: «مانند عجم‌ها برای احترام و بزرگداشت یکدیگر، بلند نشوید». ابوداود این حدیث را به شماره‌ی ۵۲۳۰ روایت کرده است.

عبارت: «أغیظ رجل» این صفت از جمله صفاتی است که باید همان طور که وارد شده، خواند و در قرآن و سنت چیزی نیست مگر اینکه واجب است در این زمینه از قرآن و سنت تبعیت کرد و باید این صفت را به گونه‌ای که لایق خدای عزّ و جل است، برای خدا اثبات نمود و او را به هیچ یک از مخلوقات تشبیه نکرد و باید او را از صفات مخلوقات منزّه نمود. عقیده‌ی صحابه، تابعین و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت؛ فرقه‌ی ناجیه از میان هفتاد و سه فرقه، همین است. این تفرق و اختلاف در زمینه‌ی صفات خدا در اواخر قرن سوم هجری و بعد از آن به وجود آمد همان طور که این قضیه بر کسی که از اختلاف و تفرق و خارج شدن از راه راست که در میان امت اسلام پیش آمد، اطلاع و آگاهی داشته باشد، پوشیده نیست». دو حدیث مذکور، صحیح‌اند.

باب: (۴۶) نگه داشتن حرمت نام های خدای متعال و تغییر اسم به خاطر آن

از ابوشریح روایت است که کنیه اش، ابوالحکم بود، پیامبر ﷺ به او گفت: «همانا الله حکم است و همه ی حکم ها به او برمی گردد». او گفت: قوم من هرگاه در قضیه ای اختلاف داشته باشند، پیش من می آیند و من هم در میان شان داوری می کنم. هر دو طرف اختلاف به داوری من راضی می شوند. پیامبر ﷺ فرمود: «این چقدر خوب است! چند تا فرزند داری؟» گفت: شریح و مسلم و عبدالله. پیامبر ﷺ فرمود: «کدام یک بزرگترند؟» گفت: شریح. آن حضرت فرمود: «تو ابوشریح هستی». ابوداود و دیگران این حدیث را روایت کرده اند.

در این باب چند تا موضوع مورد بررسی قرار می گیرد:

اول - نگه داشتن حرمت نامها و صفات خدای متعال، هر چند فرد معنای آن را قصد نکند.

دوم - تغییر اسم به خاطر آن.

سوم - انتخاب بزرگترین پسر برای کنیه.

توضیح و شرح باب

نگه داشتن حرمت نام‌های خدای متعال، و تغییر اسم به خاطر آن

یعنی به خاطر احترام و بزرگداشت اسم‌های خداوند؛ این مطلب به خاطر محقق ساختن توحید است. از این مطلب چنین بر می‌آید که به طریق اولی از نامگذاری به نام‌های خدا از همان ابتدا، منع می‌شود. البته این منع مربوط به نام‌های ویژه‌ی الله تعالی است.

مؤلف گوید: (عن أبي شريح أنه كان يكنى 'أبا الحكم، فقال له النبي: «إن الله هو الحكم، وإليه الحكم» فقال: إن قومي إذا اختلفوا في شيء؛ أتوني، فحكمت بينهم، فرضي كلا الفريقين. فقال: «ما أحسن هذا! فما لك من الولد؟» قال ۲: شريح، مسلم و عبد الله. قال: «فمن أكبرهم؟» قلت: شريح. قال: «أنت أبو شريح». رواه ابو داود وغيره ۳).

(از ابو شريح روايت است كه كنيه‌اش، ابو الحَكَم بود، پيامبر ﷺ به او گفت: «همانا الله حَكَم و داور است و همه‌ی حكم‌ها به او بر می‌گردد»). او گفت: قوم من هرگاه در قضیه‌ای اختلاف پیدا کنند، پیش من می‌آیند و من هم در میان‌شان داوری می‌کنم. هر دو طرف اختلاف به داوری من راضی می‌شوند. پيامبر ﷺ فرمود: «این چقدر خوب است! چند تا فرزند داری؟» ابو شريح گفت: «شريح، مسلم و عبد الله». آن حضرت ﷺ فرمود: «کدام یک بزرگترند؟» گفت: شريح. پيامبر ﷺ فرمود: «تو ابو شريح هستی». ابو داود و ديگران اين حديث را روايت کرده‌اند).

همان طور که مؤلف گفته ابو داود این حدیث را روایت کرده و نیز نسائی آن را روایت نموده است. لفظ ابو داود از طریق یزید بن مقدم بن شريح از پدرش، او هم از پدر بزرگش، هانی - که همان ابو شريح است - چنین است: وقتی ابو شريح همراه

۱- در نسخه‌ی «ط»، عبارت «یسمی» آمده است.

۲- در نسخه‌ی «ط»، عبارت «فقلت» آمده است.

۳- بخاری در «التاریخ الکبیر»، ۲۲۷/۸ - ۲۲۸ و در «الأدب المفرد» شماره‌ی ۸۱۱؛ ابو داود در سننش، شماره‌ی ۴۹۵۵؛ نسائی در سننش، ۲۲۶/۸ - ۲۲۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ۱۷۹/۲۲؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌های ۵۰۴؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، شماره‌ی ۶۲؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ۱۴۵/۱۰ و ديگران این حدیث را روایت کرده‌اند و اسنادش، حسن است.

قومش پیش رسول اللہ ﷺ آمد، آن حضرت ﷺ از آنان شنید که او را با کنیه‌ی ابو الحکم صدا می‌زنند. رسول اللہ ﷺ او را صدا زد و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَكَمُ، وَإِلَيْهِ الْحُكْمُ، [فلم تكني أبا الحکم؟]^۱»: «همانا خدا حَکَم است و همه‌ی حکم‌ها به او بر می‌گردد. پس چرا کنیه‌ات ابوالحکم است؟» او گفت: «همانا قوم من هرگاه در چیزی اختلاف پیدا کنند...».

ابن مفلح می‌گوید: «اسناد این حدیث، خوب است»^۲. حاکم نیز این حدیث را روایت کرده و این عبارات را بدان افزوده است: «فدعاه له ولولده»^۳: «و برای او و پسرش دعای خیر کرد».

گفته‌اش: (عن أبي شريح) یعنی از ابوشریح. نام ابوشریح، هانی پسر یزید کندی است. حافظ ابن حجر عسقلانی این را گفته است.

بعضی گفته‌اند: او حارثی ضبابی است. مزی^۴ این گفته را اظهار داشته است. عده‌ی دیگری گفته‌اند: او مدحجی است. برخی دیگر اقوال دیگری اظهار داشته‌اند. ابوشریح، صحابی و مقیم کوفه بود.^۵ گفته‌ی کسانی که معتقدند او خزاعی بوده و نیز کسانی که گمان کرده‌اند او نعلی و پدر قاضی شریح بوده، فاقد اعتبار است؛ چون این خطای آشکاری است.

راجع به عبارت: (أَنَّهُ كَانَ يُكْنَى أَبُو الْحَكَمِ) باید گفت که برخی از علما گفته‌اند: «کنیه گاهی با اوصاف است مثل ابوالفضائل، ابوالمعالی، ابوالخیر، ابوالحکم و گاهی با نسبت دادن به فرزندان است مثل ابوسلمه، ابوشریح و گاهی با نسبت دادن به چیزی است که همراه انسان است مانند ابوهریره که پیامبر ﷺ او را دید که گربه‌ای همراهش است،

۱- عبارت داخل کروشه از نسخه‌ی «الف» حذف شده است.

۲- الآداب الشرعية، ۱۵۲/۳.

۳- بخاری در «التاریخ الکبیر»، ۲۲۷/۸؛ ابن قانع در «معجم الصحابة»، ۲۰۱/۳؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۷۵/۱ و دیگران، حدیث مذکور را با آن عبارت اضافی روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، حسن است.

۴- در نسخه‌ی «الف» مزنی آمده، اما این اشتباه است. به کلام مزنی در «تهذیب الکمال»، ۱۴۶/۳۰، نگاه کنید.

۵- به شرح حالش در «الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة»، ۵۲۳/۶ مراجعه کنید.

پس کنیه‌ی ابوهریره به او داد.^۱ و گاهی کنیه صرفاً برای اسم علم است مانند ابوبکر.^۲

راجع به عبارت: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَكْمُ، وَإِلَيْهِ الْحُكْمُ) باید گفت: «الحکم» یکی از نام‌های خدای متعال است همان طور که در این حدیث آمده است. در شمارش نام‌های نیکوی خدا، این اسم همراه اسم «عدل» آمده است. سبحان الله همراهی این دو اسم با هم چه زیباست!

صاحب کتاب «شرح السنة» می‌گوید: «الحکَم، حاکمی است که هرگاه حکمی بکند، حکمش رد نمی‌شود. این صفت، مختص الله تعالی است و در شأن غیر الله نیست».^۳ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَا مُعَقَّبَ حُكْمِهِ﴾ [الرعد: ۴۱]: «هیچ چیز و هیچ‌کس جلودار حکمش نیست».

بعضی از علماء گفته‌اند: «پیامبر ﷺ در فرموده‌ی: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَكْمُ، وَإِلَيْهِ الْحُكْمُ)، جمله‌ی اول را با خبر، به صورت معرفه آورده و ضمیر فصل را در آن ذکر کرده و این نشان دهنده‌ی حصر است و بیان می‌دارد که این وصف، مختص الله است و به غیر خدا مربوط نیست».^۴

گفته‌ی: (وَإِلَيْهِ الْحُكْمُ) یعنی داوری میان بندگان در دنیا و آخرت به خدا بر می‌گردد؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [الفصص: ۸۸]: «فرماندهی از آن او است و بس و همگی شما به سوی او برگردانده می‌شوید (و به حساب و کتاب اقوال و اعمالتان رسیدگی می‌کند و در میانتان داوری خواهد کرد)». در این حدیث، این دلیل وجود دارد که نامگذاری به نام‌های مختص به خدا، ممنوع است. همچنین هرچه که این وهم را ایجاد کند که حرمت نام‌های خدا نگه داشته نشده، مانند گذاشتن کنیه‌ی ابوالحکم و مانند آن بر انسان، ممنوع است.

۱- تخریج این روایت قبلاً گذشت.

۲- این کلام قاری در «مرقاة المفاتیح» ۲۱/۹ است.

۳- شرح السنة ۳۴۳/۱۲.

۴- قاری این گفته را در «مرقاة المفاتیح»، ۲۱/۹ اظهار داشته است.

عبارت: (إن قومی إذا اختلفوا فی شیء أتونی، فحکمتُ بینهم) یعنی خودم این کنیه را بر خودم نهدام بلکه من میان قومم داوری می‌کردم و آنان این کنیه را بر من نهادند. در عبارت بالا، این دلیل وجود دارد که داوری بردن پیش کسی که صلاحیت قضاوت و داوری را دارد هر چند قاضی هم نباشد، جایز است و هر حکمی صادر کند، حکمش لازم الاجراست. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرمودند: «ما أحسن هذا!»: «این چقدر نیکوست!»

خلخالی می‌گوید: «فرموده‌ی «ما أحسن هذا!» برای تعجب است؛ یعنی داوری عادلانه که گفתי، خوب و نیکوست اما این کنیه خوب نیست».^۱ دیگران می‌گویند: «فرموده‌ی: «ما أحسن هذا» یعنی داوری عادلانه که گفתי خوب و نیکوست».

برخی دیگر می‌گویند: «عبارت «ما أحسن هذا» یعنی آن وجه کنیه که گفתי، نیکوست. برخی از علما می‌گویند: این رأی بهتر است». می‌گویم: بر این اساس، داوری‌اش میان قومش پس از اسلام آوردنش بود؛ چون بعید است که پیش از آنکه پیامبر ﷺ را ملاقات کرده باشد و از او مطالب دین و علم داوری آموخته باشد، قاضی بوده باشد؛ زیرا این قضیه اندکی پس از اسلام آوردنش بود، هنگامی که او همراه با هیأتی از قومش اسلام آوردند و پیش رسول اللہ ﷺ آمدند. گمان نمی‌رود که پیامبر ﷺ کار حاکمان جاهلیت را نیکو بداند.

عبارت: (قال: شریح، مسلم و عبدالله) به صراحت نشان می‌دهد که «واو» اقتضای ترتیب را ندارد و فقط اقتضای جمع را دارد. از این رو رسول اللہ ﷺ درباره‌ی پسر بزرگ‌تر از او پرسید، چون اگر «واو» اقتضای ترتیب را داشت، نیازی نبود پیامبر ﷺ درباره‌ی پسر بزرگ‌تر بپرسد.

عبارت: (قال: «فأنت أبو شریح» یعنی در تکریم و بزرگداشت باید پسری که سنش بزرگ‌تر است، رعایت حالش شود؛ چون پسر بزرگ برای انتخابش به عنوان کنیه، شایسته‌تر و سزاوارتر است.

صاحب کتاب «شرح السنة» می‌گوید: «این حدیث نشان می‌دهد که بزرگترین پسر انسان برای کنیه انتخاب می‌شود. اگر شخص پسر نداشت، آن وقت بزرگترین دخترش برای کنیه انتخاب می‌شود. همچنین برای کنیه‌ی زن، بزرگترین پسرش انتخاب می‌شود و اگر پسر نداشت، بزرگ‌ترین دخترش، برای کنیه‌ی زن انتخاب می‌شود»^۱.

همچنین فرموده‌ی: «فأنت أبوشریح» نشان می‌دهد که فرزند بزرگتر بر دیگر فرزندان مقدم می‌شود. همچنین در حدیث مذکور این دلیل وجود دارد که به کار بردن لفظ مبارک و خوب برای کسی که چنان نیست، مکروه و ناپسند است؛ مثل این که برده به آقای خودش بگوید: پروردگارم (ربی) و غیره... که ابن قیم رحمته به آن اشاره کرده است^۲.

۱- شرح السنة، اثر بغوی، ۳۴۴/۱۲.

۲- زاد المعاد (۲/۴۷۰، ۳۵۲).

باب: (۴۷) باب: کسی که چیزی را مسخره کند که در آن نام خدا یا آیهی قرآن یا نام پیامبر ﷺ وجود دارد

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَعَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ ﴿٦٥﴾﴾ [التوبة: ٦٥]: «و اگر آنان را بازخواست کنی، می‌گویند: ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم. بگو: آیا الله، و آیات و پیامبرش را به مسخره می‌گیرید؟».

از ابن عمر، محمد بن کعب، زید بن اسلم و قتاده - این حدیث از مجموع روایت‌های اینان است - روایت است که در غزوه‌ی تبوک مردی گفت: «کسی را مانند این قاریان مان، شکم گنده‌تر، دروغگوتر و ترسوتر موقع رویارویی با دشمن ندیدیم. منظورش، رسول اللہ ﷺ و یاران قاری‌اش بود. عوف بن مالک به او گفت: دروغ می‌گویی، تو منافقی قطعاً این کارت را به اطلاع رسول اللہ ﷺ می‌رسانم. عوف پیش رسول اللہ ﷺ رفت تا این جریان را به اطلاعش برساند. دید که وحی الهی پیش از او این جریان را به اطلاعش رسانده است. آن مرد پیش رسول اللہ ﷺ آمد در حالی که آن حضرت از آنجا رفته بود و سوار شترش شده بود. آن مرد گفت: ای رسول خدا! همانا ما شوخی و مسخره می‌کردیم و با هم گفتگو می‌کردیم و مثل سوارکاران که موقع سوار شدن روی مرکب‌شان، به قصد سرگرمی، وقت گذرانی و خوشی با همدیگر حرف می‌زنند تا سختی و مشقت سفر و پیمودن راه بر آنان آسان شود، ما هم با یکدیگر حرف می‌زدیم و قصد بدی نداشتیم. ابن عمر گوید: گویی به او می‌نگرم که به طناب گردن

شتر رسول الله ﷺ آویزان شده و سنگ، پاهایش را خون آلود می کند و او می گوید: همانا ما شوخی و مسخره می کردیم و رسول الله ﷺ هم به او می گفت: ﴿أَبِاللَّهِ وَعَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ﴾ [التوبة: ۶۵]: «آیا الله، آیات و پیامبرش را به مسخره می گیرید؟» و دیگر به او توجهی نمی کرد و غیر از این فرموده، چیز دیگری به او نمی گفت.

در این باب، چند موضوع مورد بررسی قرار می گیرد:

اول - این که هرکس خدا یا قرآن و یا پیامبر ﷺ را مسخره کند، کافر است.
دوم - تفسیر آیه مذکور برای کسی که این کار را بکند، حالا هرکس باشد، چنین است.

سوم - تفاوت میان سخن چینی و خیرخواهی به خاطر خدا و پیامبر ﷺ .
چهارم - فرق میان عفو و بخششی که خدا دوست دارد و میان درشتی و سخت گیری بر دشمنان خدا.
پنجم - برخی از عذرهای قابل قبول نیست.

شرح و توضیح باب

هرکس چیزی را مسخره کند که در آن نام خدا یا قرآن و یا پیامبر ﷺ وجود دارد یعنی هرکس این کار را بکند به خاطر اهانت به ربوبیت و رسالت، کافر می شود چرا که این کار با توحید منافات دارد. از این رو دانشمندان اسلامی اتفاق نظر دارند که هرکس خدا، قرآن و پیامبر را مسخره نماید، کافر می شود.

پس بنا به اجماع همه‌ی علما هرکس خدا یا قرآن یا پیامبر ﷺ یا دینش را مسخره نماید، کافر می شود هر چند بدون عمد و قصد این کار را بکند و قصد مسخره نداشته باشد.

در آیه‌ی: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَعَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ ﴿٦٥﴾﴾ خدای متعال خطاب به پیامبرش ﷺ می فرماید: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ﴾ اگر از منافقانی که به مسخره سخنان کفرآمیز را می گویند، بپرسی؛ ﴿لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ یعنی عذر می آورند که آنان قصد مسخره و تکذیب خدا و پیامبر ﷺ را ندارند و فقط قصد سرگرمی و شوخی دارند. ﴿قُلْ أَبِاللَّهِ وَعَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ﴾ یعنی به عذرشان اهمیت نده و آن را نپذیر؛ یا به خاطر اینکه آنان دروغ می گویند و یا به خاطر اینکه استهزا و مسخره از روی شوخی و سرگرمی، صاحبش معذور نیست و جایز نیست این کار را بکند. به هر حال این عذر، عذری باطل و مردد است؛ چون آنان خدا، قرآن و پیامبر ﷺ را مسخره کرده‌اند.

آیا ایمان به خدا، قرآن و پیامبر ﷺ با مسخره کردن خدا، قرآن و پیامبر ﷺ در یک قلب جمع می شود؟ بلکه این عین کفر است. به همین خاطر در آیه‌ی بعدی می فرماید: ﴿لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ تَعْفُ عَنْ طَآئِفَةٍ مِّنْكُمْ نُعَذِّبْ طَآئِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿٦٦﴾﴾ [التوبة: ٦٦]: «(بگو: با چنین معذرت‌های بیهوده) عذرخواهی نکنید. شما پس از ایمان آوردن، کافر شده‌اید. اگر هم برخی از شما را (به سبب توبه مجدد و انجام کارهای شایسته) ببخشیم، برخی دیگر را نمی بخشیم؛ زیرا آنان (بر کفر و نفاق خود ماندگارند و در حق پیغمبر و مؤمنان) به بزهکاری خود ادامه می دهند».

شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: «خدا به پیامبر ﷺ امر کرده که به منافقان بگوید: پس از آنکه ایمان آوردید، کفر ورزیدید. گفته‌ی کسانی که می گویند: منافقان پس از

ایمان آوردنشان، با زبانشان کفر ورزیدند و قبل از ایمان آوردن، با قلب شان کافر بودند، صحیح نیست؛ چون ایمان زبانی همراه با کفر قلب، کفر است. چرا که در این صورت نمی‌توان گفت که: شما پس از ایمان آوردنتان، کافر شدید؛ چون آنان در واقعیت امر پیوسته کافر بودند. اگر منظور این باشد که شما کفر را اظهار کردید پس از آنکه ایمان را اظهار کرده بودید، در این صورت باید گفت: آنان کفر را فقط برای افراد خاص و سران خود اظهار می‌کردند و آنان با افراد خاص و سرانشان، پیوسته کافر بودند. بلکه آنها هنگامی که نفاق ورزیدند و ترسیدند که سوره‌ای نازل شود که نفاق موجود در دل هایشان را آشکار کند و خدا، قرآن و پیامبر ﷺ را مسخره کردند، پس از ایمان آوردنشان، کافر شدند. لفظ آیه دلالت نمی‌کند بر اینکه آنان پیوسته منافق بودند» تا آنجا که می‌گوید: «خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوذُ وَنَلْعَبُ﴾ پس منافقان به استهزای خود اعتراف کردند و برای آن عذر آوردند. به همین خاطر به آنان گفته شده که: ﴿لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَآئِفَةٍ﴾ [التوبة: ۶۶]: «(بگو: با چنین معذرت‌های بیهوده) عذرخواهی نکنید. شما پس از ایمان آوردن، کافر شده‌اید. اگر هم برخی از شما را (به سبب توبه‌ی مجدد و انجام کارهای شایسته) ببخشیم». این نشان می‌دهد که آنان به نظر خودشان، کار کفرآمیزی نکرده‌اند و گمان کرده‌اند که این کار، کفر نیست.

پس خدا در آیه‌ی فوق بیان داشته که استهزا و شوخی با آیات خدا و پیامبرش ﷺ کفر بوده و صاحبش پس از آنکه ایمان آورده، به وسیله‌ی آن کافر می‌شود. پس این نشان می‌دهد که منافقان، ایمانی ضعیف داشتند و این کاری را که می‌دانستند، حرام است، مرتکب شدند، ولی به گمان شان کفر نبود و معتقد به جایز بودن آن نبودند اما در واقع کفر بود و به وسیله‌ی آن کافر شدند»^۱.

درباره‌ی آیه‌ی: ﴿إِنْ تَعْفُ عَنْ طَآئِفَةٍ مِّنْكُمْ نُعَذِّبْ طَآئِفَةً﴾ ابن کثیر می‌گوید: «یعنی از همه‌ی شما گذشت نمی‌کنیم و باید برخی از شما را عذاب بدهیم». ﴿بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ﴾ چون آنان با این گفته‌ی زشت و ناپسند، مجرم و گناهکارند»^۲.

۱- مجموع الفتاوی، ۲۷۲/۷ - ۲۷۳.

۲- تفسیر ابن کثیر، ۳۶۸/۲.

برخی گفته‌اند: منظور از طائفه در آیهی فوق، مخشی بن حُمیر است که نامش را عبدالرحمن گذاشت و خدا از او گذشت نمود. او از خدا خواست که شهید شود. در جنگ یمامه به قتل رسید و محل قتلش و قاتلش معلوم نیست و هیچ نشانه و اثری از وی نیست.

عده‌ی دیگری گفته‌اند: منظور از طائفه در آیهی فوق، زید بن ودیعه است. قول اول، مشهورتر است. احتمال دارد خدا از هر دو گذشت نموده باشد. در آیهی فوق این دلیل وجود دارد که انسان هرگاه مرتکب کفری بشود و نداند که این کار، کفر است، معذور نبوده و کافر می‌شود. همچنین این آیه نشان می‌دهد که کسی که به خدا، آیات خدا و پیامبر ﷺ ناسزا می‌گوید، به طریق اولی کافر است. شیخ الاسلام ابن تیمیه این را خاطر نشان نموده است.^۱

مؤلف می‌گوید: (عن ابن عمر، و محمد بن کعب، و زید بن أسلم، و قتاده - دخل حدیث بعضهم فی بعض - أنه قال رجل فی غزوة تبوک: «ما رأینا مثل قُرأینا هؤلاء أرغب بطوناً، ولا أكذب ألسناً، ولا أجبن عند اللقاء؛ یعنی: رسول الله ﷺ و أصحابه القراء. فقال له عوف بن مالک: کذبت، ولكنک منافق، لأخبرن رسول الله ﷺ. فذهب عوف إلى رسول الله ﷺ لیخبره، فوجد القرآن قد سبقه. فجاء ذلك الرجل إلى رسول الله ﷺ وقد ارتحل و کب ناقته. فقال: یا رسول الله ﷺ، إنما کنا نخوض، و نلعب، و نتحدث حدیث الركب، نقطع به عنا الطريق. قال ابن عمر: کأنی أنظر إليه متعلقاً بنسعة ناقة رسول الله ﷺ و إن الحجارة لتکب رجليه، وهو یقول: إنما کنا نخوض و نلعب. فیقول له رسول الله ﷺ: ﴿أَيُّ اللَّهِ وَعَآيَاتِهِءَ وَرَسُولِهِءَ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ﴾ ما یلتفت إليه، و ما یزیده^۲ علیه».)^۳

(از ابن عمر، محمد بن کعب، زید بن اسلم و قتاده - این حدیث از مجموع روایت‌های اینان است - روایت است که مردی در غزوه‌ی تبوک گفت: «مانند این

۱- الصارم المسلول، ۲/۷۰.

۲- در نسخه‌ی «ط» عبارت «وما یزیده» آمده است.

۳- حدیثی صحیح است که شیخ محمد بن عبدالوهاب در آن، تعدادی از روایات که شرح و تفصیل آن در سخنان شیخ سلیمان رحمته می‌آید، جمع کرده است.

قاریان مان، شکم گنده تر، دروغگو تر و ترسو تر موقع رویارویی با دشمن ندیدیم. منظورش، رسول الله ﷺ و یاران قاری اش بود. عوف بن مالک به او گفت: دروغ می گویی و تو یک منافقی. قطعاً این حرفت را به رسول الله ﷺ می گویم. عوف بن مالک پیش رسول الله ﷺ رفت تا این خبر را به اطلاعش برساند. دید که وحی الهی پیش از او این خبر را به اطلاع پیامبر ﷺ رسانده است. آن مرد پیش رسول الله ﷺ آمد و آن حضرت از آنجا رفته بود و سوار شترش شده بود. آن مرد گفت: ای رسول خدا، همانا ما فقط شوخی و بازی می کردیم و مثل سوارکاران که موقع سوار شدن روی مرکب شان، به قصد سرگرمی و وقت گذرانی و خوشی، با همدیگر حرف می زنند تا سختی و مشقت سفر و پیمودن راه بر آنان آسان شود، ما هم با یکدیگر حرف می زدیم و قصد بدی نداشتیم. ابن عمر گفت: گویی به او می نگرم که به طناب گردن شتر رسول الله ﷺ آویزان شده و سنگ، پاهایش را زخمی می کند و او می گوید: ما فقط شوخی و بازی می کردیم و رسول الله ﷺ هم به او می گفت: ﴿أَبِاللَّهِ وَعَآيَتِهِءَ وَرَسُوْلِهِءَ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ﴾: «آیا به خدا و آیات او و پیغمبرش استهزاء می کردید؟!» و به او توجه نمی کرد و چیز دیگری به او نمی گفت.».

این روایت را مؤلف از مجموع روایت های ابن عمر، محمد بن کعب، زید بن اسلم و قتاده آورده و پیش از او شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز آن را آورده بود.^۱ اثر ابن عمر را ابن جریر و ابن ابی حاتم و دیگران مانند آنچه که مؤلف آورده، روایت کرده اند.^۲ اثر محمد بن کعب^۳ و زید بن اسلم^۱ و قتاده^۲ معروف است، اما با لفظی غیر از این لفظ.

۱- نگا: الصارم المسلول علی شاتم الرسول ﷺ، ۷۱/۲-۷۲.

۲- ابن جریر در تفسیرش، ۱۷۲/۱۰؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۸۲۹/۶ و ابوشیخ و ابن مردویه - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۲۳۰/۴ آمده - از طریق هشام بن سعد از زید بن اسلم از ابن عمر آن را روایت کرده اند. اسناد این روایت، صحیح است و هشام بن سعد در روایت زید بن اسلم، از مطمئن ترین افراد است.

۳- ابن جریر در تفسیرش، ۱۷۳/۱۰ از طریق عبدالعزیز بن ابان از ابومعشر از محمد بن کعب قُرظی روایتش کرده است. علماء گفته اند: مردی از منافقان گفت: «ما أرى قُرأنا هؤلاء إلا أرغبنا بطوناً، وأكذبنا ألسنة، وأجبننا عند اللقاء»: «این قاریان مان را ندیده ام مگر اینکه از همه ی ما شکم

گنده‌تر و دروغ‌گوتر و موقع رویاری با دشمن، ترسوترند». این خبر به رسول الله ﷺ رسید. آن مرد پیش رسول الله ﷺ آمد در حالی که آن حضرت ﷺ از آنجا رفته بود و سوار شترش شده بود. آن مرد گفت: «ای رسول خدا، ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم [و قصد بدی نداشتیم]. پیامبر ﷺ فرمود: ﴿أَيُّ اللَّهِ وَعَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ﴾ [التوبة: ۶۵]: «آیا به خدا و آیات او و پیغمبرش می‌توان بازی و شوخی کرد؟!». پاهای آن مرد بر اثر اصابت سنگ، زخمی شده بود و پیامبر ﷺ به او توجه نمی‌کرد و آن مرد به طناب گردن شتر رسول الله ﷺ آویزان شده بود». اسناد این روایت، خیلی ضعیف است؛ چون در سند آن، عبدالعزیز بن ابان وجود دارد که متروک است و ابن معین و دیگران او را دروغگو دانسته‌اند. ابومعشر هم در سند این روایت وجود دارد که ضعیف است.

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۰/۱۷۲ این روایت را از زید بن اسلم نقل کرده است. در این روایت آمده که مردی از منافقان در غزوه‌ی تبوک به عوف بن مالک گفت: «ما لقرائنا هؤلاء؟ أرغبنا بطوناً، وأكذبنا ألسنة، وأجبننا عند اللقاء»: «چه شده این قاریان ما؟ از همه‌ی ما شکم گنده‌تر و دروغ‌گوتر و موقع رویاری با دشمن، ترسوترند». عوف به او گفت: دروغ می‌گویی، تو یک منافقی. قطعاً این حرفت را برای رسول الله ﷺ بازگو می‌کنم. عوف پیش رسول الله ﷺ رفت تا این خبر را به او بدهد. دید که وحی الهی پیش از او این خبر را به پیامبر ﷺ رسانده است. زید گوید: عبدالله بن عمر گفت: «به آن مرد نگاه کردم، دیدم که به طناب گردن شتر رسول الله ﷺ آویزان شده و سنگ او را زخمی می‌کند و می‌گفت: ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم [و قصد بدی نداشتیم]، پیامبر ﷺ هم به او می‌گفت: ﴿أَيُّ اللَّهِ وَعَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ﴾ [التوبة: ۶۵]: «آیا به خدا و آیات او و پیغمبرش استهزاء می‌کردید؟!». غیر از این حرف دیگری به او نمی‌گفت. این حدیث، همان طور که گذشت حدیثی صحیح است.

۲- ابن جریر در تفسیرش، ۱۰/۱۷۲؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۶/۱۸۳؛ ابن منذر و ابوشیخ - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۴/۲۳۱ آمده - این روایت را از قتاده نقل کرده‌اند. در این روایت که درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ وارد شده، قتاده می‌گوید: در حالی که رسول الله ﷺ به غزوه‌ی تبوک می‌رفت و چند نفر از منافقان در جلو آن حضرت ﷺ حرکت می‌کردند، یکی از منافقان گفت: «آیا این مرد امیدوار است که کاخ‌ها و قلعه‌های شام را فتح کند؟ هرگز! هرگز! پس خداوند، پیامبرش ﷺ را از این گفته مطلع گردانید. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «احبسوا علی هؤلاء الركب»: «این سوارکاران را برای من نگه دارید». پیامبر ﷺ پیش آنان آمد و گفت: «قلتم کذا، قلتم کذا»: «چنین و چنان گفتید». گفتند: ای پیامبر خدا، ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم [و قصد بدی نداشتیم]. پس خدای متعال در این قضیه آیه‌ی فوق را نازل فرمود. اسناد دادن این روایت به قتاده، صحیح است ولی این حدیث، حدیثی مرسل است. اکثر عبارات این روایت، به کمک شواهدش، صحیح است، ولی این حدیث، حدیثی مرسل است.

گفته‌اش (عَنْ ابْنِ عُمَرَ): او همان عبدالله بن عمر بن خطاب رضی الله عنهما است. محمد بن کعب هم پسر سلیم، ابوحمزه از طایفه‌ی بنی قریظه و اهل مدینه است. بخاری درباره‌اش می‌گوید: «همانا پدرش از کسانی است که هنگام اسارت بنی قریظه موی عانه‌ی شان نرویده بود (و در نتیجه به قتل نرسید)». محمد بن کعب ثقه و دانشمندی بود که به سال ۱۲۰ هجری از دنیا رفت.^۱ زید بن اسلم، آزاد شده‌ی عمر بن خطاب، پدر عبدالرحمن و برادرانش است. گنیه‌اش، ابو عبدالله است. وی انسان ثقه و مشهوری بود که به سال ۱۳۶ هجری دارفانی را وداع گفت.^۲

قتاده، همان پسر دعامه است که قبلاً از او سخن به میان آوردیم. عبات: (دخل حدیث بعضهم فی بعض) یعنی این حدیث از مجموع روایت‌های اینان است، به همین خاطر الفاظ روایات آنها با همدیگر قاطی شده‌اند.

در عبارت: (أَنَّهُ قَالَ رَجُلٌ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ) نام این مرد را جایی نیافتیم. به همین دلیل نامش در همه‌ی روایاتی که دیده‌ام مبهم است. ولی نام عده‌ای از کسانی که آیه‌ی فوق درباره‌شان نازل شده، با اختلاف روایات درباره‌ی سخنانی که گفتند، وارد شده است. در برخی از روایات، آنان همان سخنانی گفتند که مؤلف ذکر کرده است. از مجاهد درباره‌ی این آیه روایت است که گوید: مردی از منافقان گفت که محمد صلی الله علیه و آله برای ما نقل کرد که شتر فلانی در فلان روز در فلان دره بود. او چه می‌داند که غیب چیست؟ ابن ابی شیبه، ابن منذر و ابن ابی حاتم این روایت را نقل کرده‌اند.

از قتاده روایت است که می‌گوید: در حالی که رسول الله صلی الله علیه و آله در مسیر رفتن به غزوه‌ی تبوک بود و در جلو او چند نفر از منافقان بودند، آنان گفتند: این مرد امیدوار است که کاخ‌ها و قلعه‌های شام را فتح کند؟! هرگز! هرگز! پس خداوند، پیامبرش را از این جریان مطلع کرد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «احبسوا علی هؤلاء الركب»: «این سوارکاران را برای من

اکثر عبارت این روایت، به کمک شواهدش، صحیح است، ولی شاهده‌ی برای عبارت: «احبسوا علی هؤلاء الركب» نیافتیم. عبدالرزاق در تفسیرش، ۲/۲۸۲ و ابن جریر در تفسیرش، ۱۰/۱۷۳ مانند این روایت را از معمر از قتاده روایت کرده‌اند.

۱- نگا: التاريخ الكبير اثر بخاری ۱/۲۱۶ و تقریب التهذیب ص ۵۰۴.

۲- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۵/۳۱۶ و تقریب التهذیب ص ۲۲۲ مراجعه کنید.

نگه دارید». آن حضرت علیه السلام پیش‌شان آمد و فرمود: «قلتم کذا، قلم کذا»: «چنین و چنان گفتید». گفتند: ای پیامبر خدا، ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم. آنگاه خداوند آیهی فوق را درباره‌شان نازل فرمود. ابن منذر و ابن ابی حاتم این روایت را نقل کرده‌اند.

در روایت جابر بن عبدالله که ابن مردویه آورده آمده است: «از جمله منافقانی که در مدینه ماندند و به غزوه‌ی تبوک نرفتند، وداعه بن ثابت یکی از افراد طایفه‌ی بنی عمرو بن عوف بود. به او گفتند: چه چیزی باعث شد که از رسول الله صلی الله علیه و آله جا بمانی و به غزوه‌ی تبوک نروی؟ گفت: شوخی و بازی. پس الله تعالی این آیات را درباره‌ی او و یارانش نازل فرمود: ﴿وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ ﴿۱۶﴾ لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَن طَآئِفَةٍ مِّنْكُمْ نُعَذِّبُ طَآئِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿۱۷﴾﴾ [التوبة: ۶۵-۶۶]: «اگر از آنان (درباره سخنان ناروا و کردارهای ناهنجارشان) بازخواست کنی، می‌گویند: (مراد ما طعن و مسخره نبوده و بلکه با همدیگر) بازی و شوخی می‌کردیم. بگو: آیا به خدا و آیات او و پیغمبرش می‌توان بازی و شوخی کرد؟! (بگو: با چنین معذرت‌های بیهوده) عذرخواهی نکنید. شما پس از ایمان آوردن، کافر شده‌اید. اگر هم برخی از شما را (به سبب توبه مجدد و انجام کارهای شایسته) ببخشیم، برخی دیگر را نمی‌بخشیم؛ زیرا آنان (بر کفر و نفاق خود ماندگارند و در حق پیغمبر و مؤمنان) به بزهکاری خود ادامه می‌دهند».

ابن عباس در روایتی که ابن مردویه آورده، چند نفر از این منافقان را نام برده که از آن جمله می‌توان به ودیعه بن ثابت و مخشی بن حُمیر اشاره کرد. در این روایت آمده که اینان گفتند: آیا خیال می‌کنید که جنگ با طایفه‌ی بنی‌أصفر (رومیان) همچون جنگ با دیگران است؟ به خدا قسم، گویی احساس می‌کنیم که فردا، شما به طناب آویزان می‌شوید... تمام داستان را آورده است^۱.

احتمال دارد که آنان همه‌ی این سخنان را گفته باشند، چون منافقان هرگاه با سران و شیاطین‌شان خلوت کنند، شروع به مسخره کردن به خدا، آیات خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنان می‌کنند، پس بعید نیست که آنان، این سخنان را گفته باشند. پس هر یک از راویان، بخشی از سخنان این منافقان را بیان کرده‌اند و آیه‌ی فوق عام بوده و همه‌ی سخنان‌شان را شامل می‌شود.

۱- سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ۴/۲۳۱ سند این روایت را آورده ولی من اسناد آن را نیافتم.

در این روایات اسامی برخی از کسانی که این سخنان را گفته‌اند، آمده است. از جمله اینان، ودیعه به گفته‌ی بعضی وادعة بن ثابت، زید بن ودیعه و مخشی بن حمیر - کسی که خدا توبه‌اش را پذیرفت - می‌باشد. البته مخشی بن حمیر این سخنان را بر زبان نیاورد فقط در دلش، این سخنان بود.

در بعضی از این روایات، آمده که عبدالله بن ابی این سخنان را گفته است، اما ابن قییم این را رد کرده به دلیل اینکه وی از رفتن به غزوه‌ی تبوک جا ماند و به غزوه نرفت.^۱

ابن اسحاق اسامی کسانی که قصد توطئه علیه رسول الله ﷺ داشتند، ذکر و افرادی را نام برده است. احتمال دارد که اینان از زمره‌ی همین مسخره کنندگان باشند. به همین دلیل خدای متعال درباره‌ی مسخره کنندگان می‌فرماید: ﴿قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾: «شما پس از ایمان آوردن، کافر شده‌اید» و درباره‌ی دیگر منافقان می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾ [التوبة: ۷۴]: «در حالی که قطعاً سخنان کفرآمیز گفته‌اند و پس از ایمان آوردن، به کفر برگشته‌اند».

در عبارت: (ما رأینا مثل قرائنا هؤلاء) قراء، جمع قارئ است. قراء از نظر سلف صالح کسانی بودند که قرآن می‌خواندند و معانی قرآن را می‌دانستند. قرائت قرآن بدون فهم معنای آن، در آن عصر نبود و بعدها به وجود آمد و از جمله بدعت‌ها شد.

گفته‌ی: (أرغب بطوناً) یعنی شکم گنده‌تر. «رغب و رغیب» به معنای پهن و بزرگ می‌باشد. می‌گویند: «جوف رغیب»: «شکم بزرگ» و «واد رغیب»: «دره‌ی بزرگ». منافقان، پیامبر ﷺ و یارانش را به شکم بزرگی و پرخوری متصف می‌کردند.

همان طور که ابونعیم از شریح بن عبید روایت کرده که گوید: «مردی به ابودرداء گفت: ای جماعت قاریان! چه شده که شما از ما ترسو ترید و هرگاه چیزی از شما خواسته شود، بخیل ترید و موقع غذا خوردن لقمه‌ی بزرگتری می‌گیرید؟! ابودرداء از او روی برگرداند و در جوابش چیزی نگفت و این خبر را به عمر بن خطاب رساند. حضرت عمر رضی الله عنه به سوی مردی که این حرف را زده بود، رهسپار شد و لباسش را گرفت و آن را دور گردنش آویخت و او را به سوی پیامبر ﷺ کشاند. آن مرد گفت: ما فقط

۱- زاد المعاد ۳/۵۴۸.

۲- نگا: لسان العرب، ۴۲۴/۱.

شوخی و بازی می‌کردیم و قصد بدی نداشتیم. خدا به پیامبرش ﷺ این آیه را وحی کرد: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ [التوبة: ۶۵]؛ «اگر از آنان (درباره‌ی سخنان ناروا و کردارهای ناهنجارشان) بازخواست کنی، می‌گویند: (مراد ما طعن و مسخره نبوده و بلکه با همدیگر) بازی و شوخی می‌کردیم».

در عبارت: (فقال له عوف بن مالك: كذبت، ولكنك منافق) مبادرت به انکار و سرزنش و درستی بر منافقان وجود دارد و نیز نشان می‌دهد که کسی که سخن یا رفتاری از وی سر بزند و بر نفاق دلالت کند، جایز است به نفاق متصف بشود.

در عبارت: (لأخبرن رسول الله ﷺ) این نکته است که این سخن و امثال آن، غیبت و سخن چینی نیست، بلکه خیرخواهی به خاطر الله و پیامبر ﷺ است. پس بایستی میان غیبت، سخن چینی، میان سخن و رفتاری که از روی خیرخواهی به خاطر خدا و پیامبر ﷺ از انسان سر می‌زند، فرق گذاشت. پس بازگو کردن کارهای منافقان و فاسقان برای حاکمان و مسؤولان امر، تا اینکه آنان را تنبیه کنند و احکام شریعت بر آنان اجرا کنند، اصلاً غیبت و سخن چینی نیست.

گفته‌ی: (فوجد القرآن قد سبقه) یعنی وحی از جانب خدا درباره‌ی آنچه که منافقان گفتند، در این آیه بر پیامبر ﷺ نازل شد: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ «اگر از آنان (درباره‌ی سخنان ناروا و کردارهای ناهنجارشان) بازخواست کنی، می‌گویند: (مراد ما طعن و مسخره نبوده و بلکه با همدیگر) بازی و شوخی می‌کردیم». این عبارت بر علم خدای سبحان و بر قدرت و الوهیت خدا بر اینکه حضرت محمد ﷺ فرستاده‌ی الله است، دلالت دارد.

راجع به عبارت: (فجاء ذلك الرجل): پس آن مرد آمد. قبلاً هم گفته شد که طبق روایت ابن منذر و ابن ابی حاتم از ابن عمر، این مرد عبدالله بن ابی بود.^۲

۱- ابو نعیم در الحلیة ۲۱۰/۱ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۱۱۹/۴۷ از طریق شریح بن عبید از ابی درداء روایت کرده‌اند؛ که شریح، ابی درداء را ملاقات نکرده است.

۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۱۰۴۰۱؛ عقیلی در «الضعفاء»، ۹۳/۱؛ ابن حبان در «المجروحین»، ۱۲۹/۱ و بیسی الهمرمیة، به شماره‌ی ۱۰ این روایت را نقل کرده‌اند. در اسناد این روایت، اسماعیل بن داود بن مخراق وجود دارد که متروک است.

اما ابن قیم این گفته را رد کرد.^۱ و^۲

عبارت: (فقال: یارسول الله إنما کنا نخوض ونلعب، وتحدث حدیث الرکب نطق به عنا الطریق) یعنی قصد مسخره کردن نداشتیم و قصد ما فقط شوخی و سرگرمی بود. منظور ما شوخی بود نه جدی، و مثل سوارکاران که موقع سوار شدن روی مرکب شان، به قصد سرگرمی، وقت گذرانی و خوشی با همدیگر حرف می‌زنند تا سختی و مشقت سفر و پیمودن راه بر آنان آسان شود، ما هم با همدیگر حرف می‌زدیم و قصد بدی نداشتیم.

درباره‌ی کلمه‌ی: (بنسعة) با کسره‌ی نون، ابوسعادات می‌گوید: «نسعة بند چرمی است که به عنوان افسار شتر و حیوانات دیگر قرار داده می‌شود. گاهی این افسار، پهن می‌بافند و روی سینه‌ی شتر قرار می‌دهند»^۳.

در گفته‌ی: (فقال رسول الله ﷺ: «أبالله وآياته ورسوله...»)، منظور پیامبر ﷺ این بوده که منافقان، عذری ندارند؛ چون در این گونه مسایل نباید شوخی کرد و این قضیه شوخی بردار نیست؛ زیرا این چیزها از مواردی است که باید حرمت شان نگاه داشته شود و احترام و بزرگداشت خاصی برای آنها قایل شود و از روی ایمان به خدا و تصدیق پیامبر ﷺ و بزرگداشت آیات خدا و احترام به پیامبر ﷺ باید در کنار این مسایل، خشوع و خضوع داشت. پس کسی که با این گونه مسایل، با شوخی و بازی برخورد می‌کند، بی‌مورد شوخی کرده و به خدا و آیات خدا و پیامبر ﷺ عیب و نقص وارد کرده و هیچ عذری ندارد.

۱- زاد المعاد، ۵۴۸/۳.

۲- در اینجا یک صفحه‌ی کامل از نسخه‌ی «ط» افتاده و به جایش، مطالب اندکی آمده که اکثر عبارت آن از کتاب «فتح المجید» گرفته شده است. نقل چنین است: به این دلیل که عبدالله بن ابی از رفتن به غزوه‌ی تبوک جا ماند و به غزوه نرفت. در این حدیث چند فایده وجود دارد؛ از جمله اینکه انسان گاهی با گفتن کلمه‌ای یا انجام دادن کاری کافر می‌شود. از همه خطرناک‌تر، خواسته‌های قلب است که همچون دریای بی‌ساحلی است.

همچنین این حدیث، می‌رساند که باید از نفاق اکبر ترسید؛ چون الله تعالی برای این منافقان پیش از گفتن این سخنان، ایمان را اثبات نموده؛ همان طور که ابن ابی ملکیه می‌گوید: «به خدمت سی نفر از یاران رسول الله ﷺ رسیدم، همه‌شان از نفاق و اینکه منافق باشند می‌ترسیدند». سلامت، گذشت، عافیت در دنیا و آخرت را از خدا مسألت می‌نماییم.

۳- النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، ۴۷/۵.

در عبارت: (ما یلتفت إلیه) (توجهی به او نفرمود) درشتی و سخت گیری بر دشمن خدا و اهمیت ندادن به آنان وجود دارد.

در گفته‌ی: (وما یزیده علیه) (بیش از این چیزی نفرمود) اکتفا کردن به همان فرموده‌ی صریح و روی گردانی از مجادله با باطل گرایان وجود دارد. همچنین در این عبارت این دلیل وجود دارد که برخی از عذرها نباید پذیرفته شوند.

اگر گفته شود: چرا پیامبر ﷺ آنان را به قتل نرساند، در جواب گفته می‌شود: در شأن پیامبر ﷺ نبود که منافقان را موقع آشکار شدن نفاقشان، به قتل برساند - هر چند قتلشان جایز بود - از ترس اینکه مبدا مردم بگویند: محمد یاران خودش را به قتل می‌رساند، همان طور که پیامبر ﷺ این مطلب را بیان فرمودند. پس نکشتن منافقان به خاطر مصلحت، تشویق مردم به سوی اسلام و همبستگی و حفظ رابطه‌ی دوستی با بستگان مسلمان‌شان بود.

باب: (۴۸) آنچه که درباره‌ی آیه: ﴿وَلَيْنُ أَذَقْنَهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ

مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي ﴿﴾ [فصلت: ۵۰].

«و اگر پس از سختی و رنجی که به او رسیده، از سوی خویش نعمت و بخشایشی به او بچشانیم، به‌طور قطع می‌گوید: این نعمت و خوشی، حق من است.»
مجاهد می‌گوید: «یعنی این نعمت به وسیله‌ی زحمت و تلاش خودم به دست آمده و من استحقاق آن را دارم.» ابن عباس می‌گوید: «منظورش این است که این نعمت از تلاش و زحمت خودم، نصیب شده است.» راجع به تفسیر فرموده‌ی: ﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ وَعَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ [القصص: ۷۸]. قتاده می‌گوید: «یعنی بر اساس علم و دانایی من از راه‌های کسب، این نعمت به من داده شده است.» دیگران می‌گویند: «یعنی براساس علم و آگاهی خدا که من اهلیت آن نعمت را دارم، به من داده شده است.» این گفته معنای گفته‌ی مجاهد است که در تفسیر آیه‌ی فوق اظهار داشته است: «این نعمت بر اساس صلاحیت، به من داده شده است.»

از ابوهریره روایت است که وی از رسول خدا ﷺ شنید که فرمودند: «سه نفر از قوم بنی اسرائیل جذامی، تاس و نابینا بودند. خدا خواست آنان را بیازماید. از این رو فرشته‌ای را نزدشان فرستاد. آن فرشته نزد جذامی رفت و گفت: چه چیزی نزد تو دوست داشتنی‌تر است؟ گفت: رنگ و پوستی زیبا، و چیزی که مردم به خاطر آن از من متنفرند برود. راوی می‌گوید: فرشته دستی بر آن مرد کشید و بیماری‌اش بهبود یافت و رنگ و پوستی زیبا به او داده شد. سپس فرشته گفت: چه مالی را بیشتر دوست

داری؟ گفت: شتر یا گاو - شک از جانب اسحاق است - . شتری باردار به او داده شد و فرشته گفت: خدا در این شتر برایت برکت قرار دهد.

راوی گوید: پس فرشته نزد فرد تاس آمد و گفت: چه چیزی نزد تو دوست داشتنی تر است؟ گفت: موی زیبا و چیزی که مردم به خاطر آن از من متنفرند از من دور شود. فرشته دستی بر آن مرد کشید و تاسی سرش بهبود یافت و موی زیبا به او داده شد. فرشته گفت: چه مالی را بیشتر دوست داری؟ مرد گفت: گاو یا شتر. گاوی باردار به او داده شد. آن گاه فرشته گفت: خدا در این گاو برایت برکت قرار دهد.

فرشته نزد فرد نابینا رفت و گفت: چه چیزی را بیشتر دوست داری؟ مرد گفت: این که خدا بینایی ام را به من برگرداند تا با آن مردم را بینم. فرشته دستی بر وی کشید و خدا بینایی اش را به او باز گرداند. فرشته گفت: چه مالی را بیشتر دوست داری؟ مرد گفت: گوسفند. گوسفندی باردار به او داده شد. گاو، شتر و گوسفند، بچه شان را به دنیا آوردند. این یکی دره ای پر از شتر داشت و آن یکی دره ای پر از گاو و دیگری دره ای

پر از گوسفند داشت. راوی گوید: سپس فرشته نزد جذامی با قیافه و شکل خودش آمد و گفت: مردی بینوا و در راه مانده ام توشه و هزینه سفرم تمام شده است، امروز جز خدا و سپس تو کسی ندارم که به من کمک کند و مرا به مقصد برساند. تو را به کسی که رنگ و پوستی زیبا و شتر به تو بخشیده قسم می دهم و از تو می خواهم که کم کم کنی و هزینه سفرم را به من بدهی. آن مرد گفت: حقوق زیادی بر گردنم است باید ادایشان کنم [و متأسفانه نمی توانم کمک تان کنم]. فرشته به او گفت: مثل اینکه تو را می شناسم. مگر تو جذامی نبود و مردم از تو بیزار بودند و مگر تو فقیر و بینوا نبود که خدا ثروت و دارایی به تو داد؟ آن مرد گفت: من این ثروت و دارایی را نسل به نسل به ارث برده ام. فرشته گفت: اگر دروغ گفته باشی، خدا تو را به حالت قبلیات بر می گرداند. راوی گوید: فرشته با قیافه و شکل خودش نزد فرد تاس آمد و همان چیزی که به جذامی گفت، به او هم گفت. فرد تاس همان جوابی را به او داد که فرد جذامی به او داد. آنگاه فرشته به او گفت: اگر دروغ گفته باشی، خدا تو را به حالت قبلیات بر می گرداند. راوی می گوید: فرشته با قیافه و شکل خودش نزد فرد نابینا آمد و گفت: فردی بینوا و در راه مانده ام و هزینه سفرم تمام شده است، جز خدا و سپس تو کسی ندارم که کم کم کند و مرا به مقصد برساند. به خاطر کسی که بینایی ات را به تو

بازگرداند و گوسفندی را به تو داد، از تو می‌خواهم که کمکم کنی و هزینه‌ی سفرم را به من بدهی. آن مرد گفت: من نابینا بودم و خدا بینایی‌ام را به من باز گرداند. هر چه می‌خواهی بردار و هر چه می‌خواهی بگذار. به خدا قسم، امروز چیزی را که به خاطر خدا بر می‌داری، از تو نمی‌خواهم. فرشته گفت: مال و دارایی‌ات را بگیر. شما مورد آزمایش الهی قرار گرفتید؛ خدا از تو راضی و خوشنود شد و از دو دوستت ناراضی و ناراحت شد». بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند.

در این باب چندین قضیه وجود دارد:

اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی فصلت.

دوم - تفسیر عبارت: ﴿لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي﴾.

سوم - تفسیر عبارت: ﴿أُوتِيْتُهُ وَعَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾.

چهارم - پندها و اندرزهایی که در این داستان عبرت آموز وجود دارند.

توضیح و شرح باب

آنچه که درباره‌ی فرموده‌ی: ﴿وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتهُ لَيَقُولَنَّ

هَذَا لِي﴾

«و اگر پس از سختی و رنجی که به او رسیده، از سوی خویش نعمت و بخشایشی به او بچشانیم، به‌طور قطع می‌گوید: این نعمت و خوشی، حق من است». آمده است. هدف والله اعلم از عنوان این باب، هشدار نسبت به این مطلب است که نعمت‌ها و امکاناتی که نصیب انسان می‌شود، فقط از روی لطف و احسان خداست و انسان استحقاق آنها را ندارد. فقط خدای متعال لطف، بخشش و احسان خویش را شامل حالش کرده و این نعمت‌ها را نصیب‌اش کرده است؛ پس نباید انسان احساس کند که اهلیت و استحقاق آن را داشته است؛ چون وقتی انسان خودش را بشناسد و به ضعف و ناچیزی و فقر و نیازمندی‌اش به آفریننده و معبودش پی ببرد؛ ذاتی که هیچ موجودی یک لحظه هم از او بی‌نیاز نیست و همه‌ی نعمت‌ها از جانب اوست که به فضل، لطف، منت و کرم خود نصیب انسان کرده است و بداند که اگر به حال خودش واگذاشته شود، حتی نمی‌تواند یک جرعه آب هم بخورد، به این مطلب پی می‌برد. ولی متأسفانه انسان به دلیل ظلم و جهلش اینها را نمی‌داند و خدا با رحمت و مهربانی خویش به دادش می‌رسد.

اگر هم به‌طور کلی اینها را بداند، جزئیات آنها را نمی‌داند همان‌طور که برای بسیاری از مردم پیش آمده که موقع دستیابی به یک نعمت، گمان می‌کنند که با زحمت و تلاش خود به این نعمت رسیده، از این رو آن نعمت را به خودش نسبت می‌دهد و استکبار می‌ورزد و آفریننده و مولای حقش را فراموش می‌کنند؛ همان‌طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَسَىٰ مَا بَدَّلْنَاهُ﴾ [الإسراء: ۸۳]: «(از جمله اخلاق فرد بی‌ایمان، یکی این است که) هنگامی که به انسان (بی‌ایمان) نعمت می‌بخشیم (و او را از ثروت، قدرت، سلامت و امنیت برخوردار می‌سازیم، مسرور و مغرور می‌گردد و از طاعت و عبادت و شکر نعمت) روگردان می‌شود (و در وقت رسیدن به نوا) خویشتن را (از بندگی ما) به دور می‌دارد و تکبر می‌ورزد».

هرگاه انسان به اینها پی ببرد، به نتایج بزرگی می‌رسد؛ از جمله محبت و دوست‌داشتن پروردگار به خاطر لطف، احسان، بخشش و کرمش؛ حقیر و ناچیز

شمردن نفس، تواضع و فروتنی برای مولای برحقش، موقع دستیابی به نعمت‌ها؛ پرهیز از ناسپاسی نعمت‌ها و پرهیز از نسبت دادن نعمت‌ها به رنج، تلاش و کسب خودش، همان طور که فرد جذامی و تاس این کار را کردند.

اما تفسیر آیه: الله تعالی از انسان خبر می‌دهد که هرگاه بنا به رحمت و لطف خدا نعمتی از جانب خدا همچون دارایی و فرزند و دیگر نعمت‌ها نصیبش شود، ﴿لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي﴾ [فصلت: ۵۰]: «گستاخانه خواهد گفت: این (ثروت و صحت) حق من است (و آن را در سایه تلاش و کوشش و علم و دانش خود به دست آورده‌ام)». یعنی با تلاش و زحمت خودم این نعمت را به دست آورده‌ام. او این نعمت را به خودش نسبت می‌دهد و به پروردگارش نسبت نمی‌دهد. معنای این گفته‌ی مجاهد: «هذا بعلمی وأنا محقوقٌ به»^۱ که مؤلف آورده، همین است. یعنی این مال و ثروت را با تلاش و زحمت خودم از راه تجارت، کسابت، آشنایی‌ام با راه‌ها و اسباب سودآور به دست آورده‌ام. «وَأَنَا مُحَقَّقٌ بِهِ» یعنی من مستحق این مال و دارایی هستم. ظاهر کلام مجاهد این است که گوینده‌ی این سخن، بخشیدن و دادن نعمت را به پروردگار نسبت داده و سبب جمع آوری مال و دارایی را تلاش و زحمت خودش دانسته و معتقد است که بخشنده و دهنده‌ی نعمت، الله است ولی معتقد است که خدا این مال را فقط به خاطر اینکه او را گرامی می‌دارد، به او داده است. به همین دلیل در ادامه می‌گوید: ﴿وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ﴾ [فصلت: ۵۰]: «و اصلاً گمان نمی‌برم که قیامتی در کار باشد. اگر (به فرض، قیامتی هم در کار باشد) من به سوی پروردگارم برگردم، حتماً در پیشگاه او دارای مقام و منزلت خوبی هستم (چرا که ذاتاً محترم‌م، و همان گونه که در دنیا خدا گرامیم داشته است و به من قدرت و نعمت داده است، در آخرت نیز گرامیم می‌دارد و به من عزت و حرمت می‌بخشد)».

۱- صاحب کتاب «إبطال التنديد» در این کتاب، صفحه ۲۴۲- به گمانم او این عبارت را از نسخه‌اش از کتاب «التيسير»، نقل کرده است - می‌گوید: «عبد بن حميد و ابن جرير مانند آن را روايت کرده‌اند». بخاری در صحیح خود، (۴/۱۸۱۷- البغا) این روایت را به طور معلق آورده و ابن جریر در تفسیرش، ۳/۲۵ آن را به طور موصول آورده است. اسناد این روایت، صحیح می‌باشد.

شیخ عبدالرحمن بن حسن در کتاب «فتح المجید» می‌گوید^۱: مؤلف رحمته از ابن عباس و دیگر مفسران، تفسیر این آیه و آیه‌ی بعدی آن را آورده که مفهوم و معنای آیه را خوب می‌رساند.

مؤلف می‌گوید: (قال مجاهد: «هذا بعلمی وأنا محقوق به»). قال ابن عباس: «یرید من عندی». وقوله: ﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ قال قتادة: «على علم منى بوجوه المكاسب». وقال آخرون: «على علم من الله أتى له أهل». ^۳ وهذا معنى قول مجاهد: «أوتيته على شرف» ^۴.

(مجاهد گوید: «این نعمت با تلاش و زحمت خودم، نصیبم شده است و من استحقاق آن را دارم.» ابن عباس می‌گوید: «منظورش این است که این نعمت، از جانب خودم، است.» راجع به آیه‌ی: ﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ قتاده می‌گوید: «یعنی به خاطر آگاهی من از راه‌های کسب و درآمد، این ثروت و دارایی نصیبم شده است.» دیگران در تفسیر این آیه می‌گویند: «یعنی با علم و آگاهی خدا به اینکه من اهلیت این ثروت و دارایی را دارم، نصیبم شده است.» این گفته مفهوم گفته‌ی مجاهد است که در تفسیر آیه‌ی مذکور می‌گوید: «به خاطر احترام و ارزش من نزد خدا، این ثروت و دارایی نصیبم شده است.» .

مفسران در تفسیر آیه‌ی مذکور، اختلاف نظر ندارند، تنها در لفظ اختلاف دارند و گرنه مفهوم گفته‌ی همه‌شان یکی است.

۱- بقیه‌ی شرح این باب در نسخه‌های خطی که پیش من است، وجود ندارد و شرح این باب را از روی کتاب «فتح المجید» تکمیل می‌کنم همان طور که ناشر کتاب «التیسیر» این کار را کرده است.

۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌های ۱۷۲۱۳ و عبد بن حمید و ابن منذر - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۴۴۰/۶ آمده، این روایت را نقل کرده‌اند. لفظ ابن ابی حاتم این است: «على خير عندی و علم عندی»: «به خاطر خیر و صلاحی که دارم و از راه‌های کسب و درآمد، آگاهی دارم، این ثروت و دارایی نصیبم شده است.»

۳- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۱۷۱۲۵ این را از سدی نقل کرده و در اسنادش اشکالی وجود ندارد.

۴- ابن جریر در تفسیرش، ۱۲/۱۴ و فریابی و عبد بن حمید و ابن منذر - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۲۳۴/۷ آمده - این اثر را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

عماد ابن کثیر رحمته درباره‌ی تفسیر آیه‌ی: ﴿إِذَا حَوَّلْتُهُ نِعْمَةً مِّمَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ وَعَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ﴾ می‌گوید: «خدای متعال در این آیه اظهار می‌دارد که انسان در حالت اضطرار و ناچاری دست تضرع و زاری به پیشگاه خدا بلند می‌کند و به سوی او باز می‌گردد و او را به فریاد می‌خواند، اما وقتی نعمتی از جانب خدا نصیبش شود، سرکشی و ستم می‌کند و می‌گوید: ﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ وَعَلَىٰ عِلْمٍ﴾ [الزمر: ۴۹]: «(خواهد) گفت: این نعمت در پرتو آگاهی و کاردانیم به من داده شده است». یعنی از آنجا که خدا می‌داند استحقاق آن را دارم، به من داده و اگر نزد خدا گرامی نبودم و استحقاق این ثروت و دارایی و نعمت را نداشتم، خدا آن را نصیب نمی‌کرد.

الله تعالی می‌فرماید: ﴿بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ﴾ [الزمر: ۴۹]: «بلکه این نعمت وسیله‌ی آزمایش است». یعنی قضیه آن طور نیست که تصور می‌کند، بلکه ما این نعمت را بر او ارزانی داشتیم تا او را بیازماییم که آیا فرمانبردار است یا نافرمان؟ البته خودمان قبلاً به آن علم داشتیم، فقط جهت روشن شدن این قضیه برای خودش، او را با این نعمت می‌آزماییم. ﴿بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ﴾ «فتنه» به معنای آزمایش و امتحان است. ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۴۹]: «و لیکن بیشتر مردم (این مسأله را) نمی‌دانند». به همین دلیل آن سخنان را می‌گویند و آن ادعاها را می‌کنند. ﴿قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ [الزمر: ۵۰]: «این سخن را کسانی هم گفته‌اند که پیش از ایشان می‌زیسته‌اند». یعنی بسیاری از امت‌های گذشته این سخنان را گفته و این گمان‌ها را داشته و این ادعاها را کرده‌اند. ﴿فَمَا أَعْنَىٰ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ [الزمر: ۵۰]: «اما چیزهایی را که به دست آوردند بدیشان سودی نبخشید (و آنان را از عذاب ما رها نساخت و دیدند آنچه را که می‌بایست ببینند)». یعنی گفته‌شان صحیح نیست و اتحاد و همبستگی‌شان و آنچه کسب می‌کردند، به آنان سودی نبخشید؛ همان طور که خدای متعال درباره‌ی قارون می‌فرماید: ﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ ۖ وَعَاتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَىٰ الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ ۖ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ۗ وَابْتَغَ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ۖ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا ۖ وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ ۖ وَلَا تَتَّبِعِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ ۖ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ ﴿۷۱﴾ قَالَ إِنَّمَا

أُوتِيَتْهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِيَّ أَوْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ ﴿٧٨﴾ [القصص: ٧٦-٧٨]: «قارون از قوم موسی بود و (بر اثر داشتن دارایی فراوان) بر آنان فخر فروشی کرد (و چون ثروتمندترین فرد بنی اسرائیل بود، از ایشان خواست که او را فرمانده و خویشان را فرمانبردارش بدانند). ما آن اندازه گنج و دفینه بدو داده بودیم که (حمل صندوقهای) خزائن آن بر گروه پر زور و با قدرت سنگینی می کرد (و ایشان را دچار مشکل می نمود). وقتی (از اوقات) قوم او بدو گفتند: (مغرورانه) شادمانی مکن، که خدا شادمانان (سرمست از غرور) را دوست نمی دارد. به وسیله آنچه خدا به تو داده است، سرای آخرت را بجوی (و بهشت جاویدان را فرا چنگ آور) و بهره خود را از دنیا فراموش مکن (و بدان که تو هم حق حیات داری و باید از امتعه و لذائذ حلال استفاده بکنی و به خویشان برسی) و همان گونه که خدا به تو (بخشیده است و در حق تو) نیکی کرده است، تو نیز (به دیگران ببخش و بدیشان) نیکی کن و در زمین تباهی مجوی که خدا تباہکاران را دوست نمی دارد. (قارون) گفت: این مال در سایه آگاهی و دانشی که دارم به من داده شده است (و مرا فراهم گشته است. خودم آن را به دست آورده ام و خودم هم می دانم چگونه آن را مصرف کنم). مگر ندانسته است که خداوند نسلهای (قرون و اعصار) زیادی را نابود کرده است که از او قدرت بیشتری، و در گردآوری (دارایی مهارت) زیادتری داشته اند. (بگذار مجرمان چون او در فسق، فجور، کبر و غرور خود فرو روند. در قیامت همه چیز عیان است و حاجت به بیان نیست و لذا) گناهکاران از گناهانشان سؤال (تحقیق و ترحیم) نمی شوند، (بلکه سؤال توبیخ و تحقیر از ایشان می گردد)». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿٣٥﴾ [سبأ: ٣٥]: «و گفته اند: ما که (در دنیا) اموال و اولاد بیشتری داریم و (این نشانه‌ی علاقه و محبت خدا به ما است و در آخرت هم) ما هرگز عذاب نمی بینیم و شکنجه نمی شویم.»^۱

مؤلف می گوید: (وعن أبي هريرة، أنه سمع رسول الله ﷺ يقول: «إن ثلاثة من بني إسرائيل: أبرص، وأقرع، وأعمى، فأراد الله أن يبتليهم، فبعث إليهم ملكاً، فأتى الأبرص، فقال: أي شيء أحب إليك؟ قال: لون حسن، و جلد حسن، و يذهب عني الذي قد قدرني الناس به. قال: فمسحه، فذهب عنه قدره، فأعطى لوناً حسناً و جلدًا حسناً. قال: فأبى المال

أحبُّ إليك؟ قال: الإبل أو البقر - شك إسحاق - . فأعطى ناقه عُشراء وقال: بارك الله لك فيها. قال: فأتى الأقرع، فقال: أيُّ شيء أحبُّ إليك؟ قال: شعر حسن، ويذهب عنى الذى قد قدرنى الناس به. فمسحه، فذهب عنه، وأعطى شعراً حسناً. قال: أيُّ المال أحبُّ إليك؟ قال: البقر أو الإبل. فأعطى بقرةً حاملاً؛ قال: بارك الله لك فيها. فأتى الأعمى، فقال: أيُّ شيء أحبُّ إليك؟ فقال: أن يرد الله على بصرى فأبصر به الناس. فمسحه، فردَّ الله إليه بصره. قال: فأىُّ المال أحبُّ إليك؟ قال: الغنم. فأعطى شاةً والدًا. فأنتج هذان وولد هذا، فكان لهذا وادٍ من الإبل، ولهذا وادٍ من البقر، ولهذا وادٍ من الغنم. قال: ثم إنه أتى الأبرص فى صورته وهيأته، فقال: رجل مسكين، وابن سبيل، قد انقطعت بى الحبال فى سفرى هذا، فلا بلاغ إلى اليوم إلا بالله ثم بك، أسألك بالذى أعطاك اللون الحسن، [والجلد الحسن]، والمال بغيراً أتبلِّغ به فى سفرى. فقال: الحقوق كثيرة. فقال له: كأنى أعرفك! ألم تكن أبرص يقدرك الناس فقيراً، فأعطاك الله المال؟ فقال: إنى ورثت هذا المال كابراً عن كابرٍ. قال: إن كنت كاذباً، فصيرك الله إلى ما كنت. قال: فأتى الأقرع فى صورته وهيئته، فقال له مثل ما قال لهذا، وردَّ عليه مثل ما عليه هذا، فقال له: إن كنت كاذباً؛ فصيرك الله إلى ما كنت. قال: فأتى الأعمى فى صورته وهيئته، فقال: رجل مسكين، وابن سبيل، قد انقطعت بى الحبال فى سفرى، فلا بلاغ إلى اليوم إلا بالله ثم بك، أسألك بالذى ردَّ عليك بصرك شاةً أتبلِّغ بها فى سفرى. فقال: قد كنت أعمى فردَّ الله على بصرى، فخذ ما شئت، ودع ما شئت، فوالله لا أجهدك اليوم بشيء أخذته لله. فقال: أمسك مالك، فإنى ابتليتكم؛ فقد رضى الله عنك، وسخط على صاحبك).^۱

(از ابوهريره روايت است كه وى از رسول خدا ﷺ شنيد كه فرمودند: «سه نفر از قوم بنى اسرائيل؛ جذامى، تاس و نابينا بودند. خدا خواست آنان را بيازمايد. از اين رو فرشته اى را نزدشان فرستاد. آن فرشته نزد جذامى رفت و گفت: چه چيزى نزد تو

۱- بخارى در صحيح خود، شماره ۳۴۶۴ و مسلم در صحيحش به شماره ۲۹۶۴ اين حديث را روايت کرده‌اند.

دوست داشتنی تر است؟ گفت: رنگ و پوستی زیبا، و چیزی که مردم به خاطر آن از من متنفرند، برود. راوی گوید: فرشته دستی بر آن مرد کشید و بیماری اش بهبود یافت و رنگ و پوستی زیبا به او داده شد. سپس فرشته گفت: چه مالی را بیشتر دوست داری؟ گفت: شتر یا گاو - شک از جانب اسحاق است - . شتری باردار به او داده شد و فرشته گفت: خدا در این شتر برایت برکت قرار دهد.

راوی گوید: پس فرشته نزد فرد تاس آمد و گفت: چه چیزی نزد تو دوست داشتنی تر است؟ گفت: موی زیبا و چیزی که مردم به خاطر آن از من متنفرند، از من دور شود. فرشته دستی بر آن مرد کشید و تاسی سرش بهبود یافت و موی زیبا به او داده شد. فرشته گفت: چه مالی را بیشتر دوست داری؟ مرد گفت: گاو یا شتر. گاوی باردار به او داده شد. آن گاه فرشته گفت: خدا در این گاو برایت برکت قرار دهد.

فرشته نزد فرد نابینا رفت و گفت: چه چیزی را بیشتر دوست داری؟ مرد گفت: این که خدا بینایی ام را به من برگرداند تا با آن مردم را ببینم. فرشته دستی بر وی کشید و خدا بینایی اش را به او باز گرداند. فرشته گفت: چه مالی را بیشتر دوست داری؟ مرد گفت: گوسفند. گوسفندی باردار به او داده شد. گاو و شتر و گوسفند، بچه‌ی شان را به دنیا آوردند. این یکی دره‌ای پُر از شتر داشت و آن یکی دره‌ای پُر از گاو و دیگری دره‌ای پُر از گوسفند داشت. راوی گوید: سپس فرشته نزد جذامی با قیافه و شکل خودش آمد و گفت: مردی بینوا و در راه مانده‌ام و توشه و هزینه‌ی سفرم تمام شده است، امروز جز خدا و سپس تو کسی ندارم که به من کمک کند و مرا به مقصد برساند. تو را به کسی که رنگ و پوستی زیبا و شتر به تو بخشیده، قسم می‌دهم و از تو می‌خواهم که کمک کنی و هزینه‌ی سفرم را به من بدهی. آن مرد گفت: حقوق زیادی بر گردنم است باید ادایشان کنم [و متأسفانه نمی‌توانم کمک تان کنم]. فرشته به او گفت: مثل اینکه تو را می‌شناسم. مگر تو جذامی نبودی و مردم از تو بیزار بودند و مگر تو فقیر و بینوا نبودی که خدا ثروت و دارایی به تو داد؟ آن مرد گفت: من این ثروت و دارایی را نسل به نسل به ارث برده‌ام. فرشته گفت: اگر دروغ گفته باشی، خدا تو را به حالت قبلی ات بر می‌گرداند. راوی گوید: فرشته با قیافه و شکل خودش نزد فرد تاس آمد و همان چیزی که به جذامی گفت، به او هم گفت. فرد تاس همان جوابی را به او داد که فرد جذامی به او داد. آنگاه فرشته به او گفت: اگر دروغ گفته باشی، خدا تو را به حالت قبلی ات بر می‌گرداند. راوی می‌گوید: فرشته با قیافه و شکل خودش

نزد فرد نایبنا آمد و گفت: فردی بینوا و در راه مانده‌ام و هزینه‌ی سفرم تمام شده است، جز خدا و سپس تو کسی ندارم که کمکم کند و مرا به مقصد برساند. به خاطر کسی که بینایی ات را به تو باز گرداند و گوسفندی را به تو داد، از تو می‌خواهم که کمکم کنی و هزینه‌ی سفرم را به من بدهی. آن مرد گفت: من نایبنا بودم و خدا بینایی ام را به من باز گرداند. هر چه می‌خواهی بردار و هر چه می‌خواهی بگذار. به خدا قسم، امروز چیزی را که به خاطر خدا بر می‌داری، از تو نمی‌خواهم. فرشته گفت: مال و دارایی ات را بگیر. شما مورد آزمایش الهی قرار گرفتید؛ خدا از تو راضی و خوشنود شد و از دو دوست ناراضی و ناراحت شد.»

و گفته‌اش (أخرجاه) یعنی: بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند^۱.

(ناقة عشراء) به شتر باردار می‌گویند.

گفته‌ی (أنتج^۲) که در روایت دیگری به صورت «فنتج» آمده، یعنی بچه را به دنیا آورد.

عبارت: (وَوَلَدَ هَذَا^۳) که به معنای (أنتج) در شتر است، یعنی بچه را به دنیا آورد.

۱- صاحب کتاب: «إبطال التنديد»، در همین کتاب، صفحه‌ی ۲۴۲ می‌گوید: «عن أبي هريرة» این عبارت، سیاق مسلم است. عبارت: (فأراد الله)، در روایت بخاری با لفظ (بَدَأَ لِلَّهِ) آمده است. ابن قُرُقُول می‌گوید: فعل «بدا» را با همزه آوردیم و بسیاری از اساتید حدیث، بدون همزه، روایتش کرده‌اند. عبارت: (قَدَرْنِي النَّاسُ) یعنی مردم از من متنفر و بیزارند. (کتاب تنقیح زرکشی). در گفته‌ی: (شك إسحاق)، اسحاق همان پسر عبدالله بن ابی طلحه است. عبارت: (ناقة عشراء) در تیسیر الوصول آمده است یعنی: شتر باردار. بعضی گفته‌اند: شتری است که ده ماه از حملش گذشته است. در کتاب «التنقیح» آمده که «ناقة عشراء» به بهترین و گرانبهارترین شتر می‌گویند. راجع به عبارت: (فأعطاه شاة والدأ) زرکشی شافعی مذهب می‌گوید: یعنی گوسفندی که بچه دارد. صاحب کتاب «التیسیر» می‌گوید: «شاة الوالد» گوسفندی است که زیاد بچه را به دنیا می‌آورد. ابن قرقول همان ابواسحاق ابراهیم بن یوسف بن قرقول وهرانی صاحب کتاب: «مطالع الأنوار علی صحاح الآثار» می‌باشد. به شرح حالش در کتاب: «سیر أعلام النبلاء»، ۵۲۰/۲۰ مراجعه کنید.

۲- صاحب کتاب «إبطال التنديد» در همین کتاب، صفحه‌ی ۲۴۳ می‌گوید: «عبارت (فأنتج هذان) یعنی: شتر و گاو برای آن دو بچه به دنیا آوردند.

۳- صاحب کتاب «إبطال التنديد» در همین کتاب، صفحه‌ی ۲۴۳ می‌گوید: «عبارت (وَوَلَدَ هَذَا) یعنی صاحب گوسفند، با مراقبت ویژه از گوسفند، کاری کرد بچه‌ی گوسفند به دنیا آید». صاحب کتاب «التیسیر» راجع به معنای عبارت (وَوَلَدَ هَذَا) سخنانی اظهار می‌دارد که مفهومی چنین است:

عبارت: (انقطعت بی الجبال) یعنی همه‌ی اسباب و امکانات از من منقطع شده است.^۱

معنای گفته‌ی: (لا أجهدك)^۲ این است: در پس دادن چیزی که می‌گیری یا از ثروت و دارایی من می‌خواهی، بر تو سخت نمی‌گیرم. نووی این گفته را اظهار داشته است.^۳

این روایت، حدیثی عظیم است و در آن پند و اندرز زیادی وجود دارد؛ چون طبق این روایت، فرد جذامی و فرد تاس، نعمت خدا را انکار کرده و به نعمت خدا اعتراف نکردند و نعمت را به نعمت دهنده نسبت ندادند و حق خدا را در آن نعمتی که نصیب شان کرد، ادا نکردند، از این رو مستحق نارضایتی و غضب خدا شدند. اما فرد نابینا به

صاحب گوسفند، موقع ولادت بچه گوسفند، عنایت و توجه خاصی به گوسفند کرد. یعنی از گوسفند نگهداری و مراقبت ویژه کرد و هر کمکی که لازم بود به گوسفند کرد تا بچه‌اش را به دنیا آورد.

عبارت: (فی صورته وهیئته) ابن قیم در کتاب «الأعلام»، ۲۱۵/۳ - ۲۱۶ می‌گوید: «این گفته، کنایه نیست، بلکه تصریح به شیوه‌ی آوردن مَثَل و به وهم انداختن مخاطب است که من صاحب این داستان هستم همان طور که آن دو فرشته، داود را به وهم انداختند که آنان صاحب داستان هستند».

۱- صاحب کتاب «إبطال التنديد»، در همین کتاب، صفحات ۲۴۴ - ۲۴۵ می‌گوید: «برخی از راویان مسلم، کلمه‌ی «الحیال» را به صورت «الحیال» جمع حیله آورده‌اند. زرکشی این سخن را اظهار داشته است. عبارت: (أتبلغ به)، از «بلغه» آمده و به معنای کفایت است. یعنی با آن خودم را به مقصدم برسانم. عبارت: (فصیرک الله إلی ما کنت) یعنی خدا تو را به بیماری بیسی و حالت فقر و نداری که قبلاً داشتی، باز گرداند!

۲- صاحب کتاب «إبطال التنديد»، ص ۲۴۵ می‌گوید: «عبارت (لا أجهدك) که برخی از راویان مسلم آورده‌اند، یعنی در گرفتن مال و دارایی و منت نهادن بر تو سخت نمی‌گیرم. این عبارت در روایت بخاری به صورت: (لا أحمدك) آمده است؛ یعنی به خاطر درخواست چیزی یا گرفتن چیزی که از ثروت و دارایی من، بدان نیاز داری، از تو دریغ نمی‌دارم. همان طور که می‌گویند: «لیس علی طول الحیاة ندم» یعنی به خاطر گذشت عمر زندگی، پشیمانی وجود ندارد. از آنجا که این معانی برای بعضی از مردم صحیح نیست، میم کلمه‌ی «لا أحمدك» را ساقط کرده و به عبارت: «لا أحدك» تبدیل شده است. یعنی تو را از چیزی منع نمی‌کنم و از تو دریغ نمی‌دارم. این اظهارات، تکلف و تغییر روایت است. زرکشی شافعی، این گفته را اظهار داشته است.

۳- شرح صحیح مسلم، اثر نووی، ۱۰/۱۸.

نعمت خدا اعتراف کرد و آن را به نعمت دهنده‌ی حقیقی نسبت داد و حق خدا را در آن نعمت، ادا کرد؛ از این رو مستحق رضایت و خوشنودی خدا شد؛ چون شکرگزاری آن نعمت را به جا آورد و ارکان سه گانه‌ی شکر که بدون آن، شکر تحقق نمی‌یابد، به جا آورد. ارکان سه گانه‌ی شکر عبارتند از: ۱) اعتراف به نعمت خدا ۲) نسبت دادن نعمت به نعمت دهنده ۳) مصرف کردن نعمت خدا در مواردی که خدا دوست دارد.

علامه ابن قیم: می‌گوید: «اصل شکر، اعتراف به نعمت‌های خدا به شیوه‌ی خضوع و فروتنی برای خدا و دوست داشتن اوست. پس کسی که نعمت را شناسد و نسبت به آن، جاهل باشد؛ شکر آن نعمت را به جا نیاورده است. هرکس نعمت را بشناسد و به وسیله‌ی آن، نعمت دهنده را شناسد؛ شکر آن نعمت را به جا نیاورده است. هرکس نعمت و نعمت دهنده را بشناسد ولی نعمت را انکار کند همان طور که فرد جذامی و فرد تاس نعمت دهنده را انکار کردند؛ کفران و ناسپاسی نعمت را به جا آورده است. هرکس نعمت و نعمت‌دهنده را بشناسد و به آن نعمت اعتراف کند و آن را انکار نکند، ولی برای خدا خاضع و فروتن نباشد و او را دوست نداشته باشد و از خدا راضی و خوشنود نباشد؛ باز خدا را شکرگزاری نکرده است. هرکس نعمت و نعمت دهنده را بشناسد و به نعمت خدا اعتراف کند و خاضع و فروتن نعمت دهنده باشد و او را دوست بدارد و از او راضی و خوشنود باشد و نعمت خدا را در چیزهایی که خدا دوست دارد و در راه فرمانبرداری و اطاعت خدا به کار برد؛ این شخص شکر نعمت را به جا آورده است. پس برای تحقق شکر حتماً باید دو چیز وجود داشته باشد:

۱. علم و شناخت قلبی نسبت به نعمت و نعمت‌دهنده.
 ۲. عمل به مقتضای این علم، که همان تمایل و گرایش به نعمت دهنده و دوست داشتن او و خضوع و فروتنی برای اوست.
- عبارت: (قدرنی الناس) یعنی مردم بدشان می‌آیند که مرا ببینند و به من نزدیک شوند. به تعبیری دیگر از من بیزارند.

باب: (۴۹) فرموده‌ی خدا: ﴿فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا

فَتَعَلَّى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۳۰﴾ [الأعراف: ۱۹۰].

«و چون فرزند شایسته‌ای به آن دو بخشید، آنان در آنچه بدیشان عطا نمود، برای پروردگار شریکانی قرار دادند. الله از آنچه شریکش قرار می‌دهند، برتر و والاتر است.» ابن حزم می‌گوید: «دانشمندان اسلامی بر تحریم هر اسمی که با لفظ «عبد» شروع می‌شود و این لفظ به غیر نام الله یا صفات الله اضافه می‌شود، همچون عبد عمرو، عبدالکعبه و امثال آن به استثنای عبدالمطلب، اتفاق نظر دارند.»

راجع به تفسیر آیه‌ی فوق از ابن عباس روایت است که گفته است: وقتی آدم با حوا نزدیکی کرد، حوا باردار شد. ابلیس نزد آدم و حوا آمد و گفت: من همان کسی هستم که شما را از بهشت بیرون کردم. یا باید از من اطاعت کنید یا اینکه دو تا شاخ بزرگ برای بچه‌تان قرار می‌دهم و وقتی از شکم تو (خطاب به حوا) بیرون می‌آید، او را نصف می‌کند. و فلان و فلان کار را می‌کنم - ابلیس، آدم و حوا را می‌ترساند -؛ بچه‌تان را عبدالحارث نام بگذارید. آنان از اطاعت کردن ابلیس، خودداری کردند. پس بچه‌شان مرده به دنیا آمد. سپس حوا باردار شد و ابلیس دوباره پیش آنان آمد و همان سخن قبلی را به آنان گفت. آدم و حوا از اطاعت کردن ابلیس امتناع کردند. پس بچه‌شان مرده به دنیا آمد. سپس حوا باردار شد و ابلیس بار دیگر پیش آنان آمد و همان سخن قبلی را به آنان گفت. حب و دوستی فرزند آنان را تحت تأثیر قرار داد و ناچاراً بچه‌شان را عبدالحارث نام نهادند. تفسیر آیه‌ی: ﴿جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا﴾ همین است. ابن ابی حاتم، این روایت را نقل کرده است.

ابن ابی حاتم، روایتی را با سند صحیح از قتاده نقل کرده که می‌گوید: «آدم و حواء، شریکانی را برای خدا در اطاعت و فرمانبرداری خدا، قرار دادند اما در عبادت و پرستش خدا، برای او شریک قرار ندادند».

همچنین ابن ابی حاتم، روایتی را با سند صحیح از مجاهد نقل کرده که درباره‌ی آیه‌ی: ﴿لَیْنٌ ءَاتَیْتَنَا صَٰلِحًا﴾ می‌گوید: «آدم و حوا ترسیدند که بچه‌شان، انسان نباشد». ابن ابی حاتم، مفهوم و معنای این گفته را از حسن و سعید و دیگران نقل کرده است.

در این باب، چند موضوع مورد بررسی قرار می‌گیرد:

اول - تحریم هر اسمی که با لفظ «عبد» شروع می‌شود و به غیر نام الله یا صفات الله اضافه می‌شود.

دوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی اعراف.

سوم - این شرک در صرف نامگذاری، حقیقت نام مدنظر نبوده است.

چهارم - بخشیدن دختر سالم به انسان از جانب خدا، از جمله نعمت‌های خداست.

پنجم - سلف صالح میان شرک در اطاعت و شرک در عبادت، فرق قایل بودند.

توضیح و شرح باب:

باب فرموده‌ی خدا: ﴿فَلَمَّا ءَاتَهُمَا صَٰلِحًا جَعَلًا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا ءَاتَهُمَا فَتَعَلَىٰ ٱللَّهُ

عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۹﴾

ابن جریر طبری از حسن درباره‌ی آیه‌ی ﴿جَعَلًا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا ءَاتَهُمَا﴾ روایت کرده که می‌گوید: «این شرک در میان برخی از ملت‌های گذشته بود و در آدم نبود»، این گفته، به هیچ وجه سخن حسن نیست.^۱ آنچه این مطلب را تأیید می‌کند، این است که

۱- از این سخن دانسته می‌شود که قبل از آن سخنی بوده، اما در نسخه‌های خطی که نزد من است چیزی دیده نمی‌شود، بلکه در دو نسخه‌ی «ب و ض» به اندازه‌ی دو صفحه بیاض وجود دارد (دو صفحه سفید و خالی است)، و از نسخه‌ی ا نیز همین دانسته می‌شود، به نظر من نقص از این قرار است: «ابن جریر طبری از حسن روایت کرده که گفت: «این آیه: ﴿جَعَلًا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا ءَاتَهُمَا﴾ در مورد برخی از نسل‌های بعدی است و خود آدم مراد نیست». و این اصلاً از سخن حسن نمی‌باشد.... و این اثری که ابن جریر از حسن روایت کرده، در اسنادش سفیان بن وکیع وجود دارد که متروک است. ولی ابن جریر در تفسیرش، ۱۴۸/۹ با سندی صحیح از معمر روایت

خود حسن از سمره از پیامبر روایت کرده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «لما حملت حواء طاف بها إبليس، وكان لا يعيش لها ولد، فقال سمّيه عبدالحارث، فعاش، فكان ذلك من وحى الشيطان وأمره»^۲: «وقتی حواء باردار شد، ابلیس به اطراف او دوری زد. قبلاً فرزند حواء زنده نمی ماند. ابلیس به او گفت: [این بار] اسم عبدالحارث را بر او بگذار. [این بار فرزند حواء] زنده ماند. این امر، الهام و فرمان شیطان بود». احمد، ترمذی و ابن جریر این حدیث را روایت کرده اند. ترمذی آن را حسن دانسته و حاکم آن را صحیح دانسته است.

به همین دلیل ضمیر را در آخر آیه با صیغهی جمع آورده تا با ذکر شخص، جنس انسان مدّ نظر باشد.

کرده که می گوید: حسن گفته است: منظور این آیه، نسل آدم است، کسانی که بعد از آدم شرک ورزیدند. معمر از حسن، حدیث نشنیده است، ولی از حسن به صحت رسیده که گفته است: «آنان یهود و نصارا هستند که خدا فرزندان را به آنان عطا کرد و آنان، فرزندان شان را یهودی و مسیحی کردند».

۱- در نسخه ی «ط»، این عبارت اضافی آمده است: «فإنه يعيش، فسمته عبدالحارث»: «چون [اگر اسم او را عبدالحارث بگذاری] زنده می ماند. پس حواء اسم او را عبدالحارث گذاشت».

۲- امام احمد در «المسند»، ۱۱/۵؛ ترمذی در سننش، شماره ی ۳۰۷۷؛ رویانی در مسندش، شماره ی ۸۱۶؛ ابن جریر در تفسیرش، ۱۴۶/۹؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره ی ۶۸۹۵؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره ی ۸۶۳۷؛ ابن عدی در «الکامل»، ۴۳/۵ و حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۵۴۵/۲ این حدیث را روایت کرده اند. ترمذی درباره ی این حدیث می گوید: این حدیث، حسن غریب است و حاکم آن را صحیح دانسته است. در سند این حدیث، عمر بن ابراهیم وجود دارد که راستگو و مطمئن است، اما در اینکه فقط از قتاده روایت کرده، درباره اش حرف زده اند. ذهبی در کتاب «المیزان»، ۹۹/۴ می گوید: «این حدیث، منکر است». اما ترمذی این حدیث را حسن و حاکم آن را صحیح دانسته است. به نظر می رسد این حدیث، حسن باشد؛ چون علاوه بر عمر بن ابراهیم، سلیمان تیمی در روایت ابن مردویه - آن گونه که در تفسیر ابن کثیر، ۲۷۵/۲ آمده - این حدیث را از قتاده روایت کرده است. این حدیث دو شاهد از ابی ابن کعب و مانند آن از ابن عباس رضی الله عنهما دارد. ابن جریر اجماع علما بر اینکه منظور آیه، آدم و حواء است، نقل کرده؛ آنجا که در تفسیرش، ۱۴۸/۹ گفته است: «قول درست تر، قول کسانی است که می گویند: معنای آیه ی: ﴿فَلَمَّا آءَاتْنَاهُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ﴾ این است که در اسم برای خدا شریک قابل شدند نه در پرستش. و مراد آیه، آدم و حواء است؛ چون اجماع مفسران بر این است».

معنای آیه چنین است: خدای متعال از مبدأ جنس انسانی و عجایب قدرت خدا در آن، خبر می‌دهد. خدا جنس انسان را با کثرت و اختلاف نوع و نژادش آفریده است.

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ [الأعراف: ۱۸۹]: «او آن کسی است که شما را از یک جنس آفرید». این نفس واحد، آدم عليه السلام می‌باشد. ﴿وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا﴾ [الأعراف: ۱۸۹]: «و همسرش را از او پدید آورد تا در کنارش آرامش و اطمینان یابد». همان طور که خدای متعال در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾ [الروم: ۲۱]: «و یکی از نشانه‌های (دال بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان (در پرتو جاذبه و کشش قلبی) بیارامید».

فرموده‌ی: ﴿فَلَمَّا تَعَشَّيْهَا﴾ یعنی وقتی آدم با حواء نزدیکی کرد، ﴿حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا﴾: «بار سبکی (به نام جنین) برداشت». حمل خفیف، حملی است که زن احساس درد نمی‌کند. فقط نطفه و سپس پاره‌ی گوشت است.

مجاهد درباره‌ی معنای آیه‌ی: ﴿فَمَرَّتْ بِهِ﴾ می‌گوید: یعنی «استمرت علیه»^۱: «دوران بارداری را گذرانند». مهران در تفسیر آن می‌گوید: «استخفته»^۲: «حواء آن حمل را سبک و کم دردسر دانست». ابن جریر می‌گوید: یعنی «استمرت بالماء وقامت به وقعت»^۳: «دوران بارداری را گذرانند و می‌توانست نشست و برخاست خود را انجام داد. ﴿فَلَمَّا أَثْقَلَتْ﴾ یعنی: وقتی با بچه‌اش که در شکمش بود، احساس سنگینی کرد»^۴. سدی می‌گوید: «أثقلت یعنی: بچه‌اش در شکمش بزرگ شد»^۴.

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۴۲ این روایت را آورده و اسناد آن، صحیح است. سعید بن منصور در سننش، شماره‌ی ۹۷۲ با اسنادی صحیح از ابن عباس روایت کرده که او آیه‌ی مذکور را چنین می‌خواند: (حملت حملاً خفیفاً فاستمرت به).

۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۴۳ این روایت را آورده و اسناد آن، حسن است.

۳- تفسیر ابن جریر، ۱۴۳/۹.

۴- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۴۵ و ابو شیخ - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۶۲۶/۳ آمده - این اثر را روایت کرده‌اند. اسناد آن خالی از اشکال است. ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۴۴ مانند این گفته را از سعید بن جبیر روایت کرده است.

خدا در ادامه می‌فرماید: ﴿دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا﴾ یعنی آدم و حواء علیهما السلام خدا را به فریاد خواندند، ﴿لَیْنٌ ءَاتَيْنَا صَٰلِحًا﴾ اگر بشری سالم به ما عطا کنی. ابن عباس می‌گوید: «آدم و حواء ترسیدند که کودک شان، حیوان باشد».^۱ ﴿لَتَكُونَنَّ مِنَّ الشُّكْرِیْنَ﴾ به خاطر آن، قطعاً تو را شکرگزاری می‌کنیم. خلاصه‌ی تفسیر این آیه با توجه به تفسیر ابن کثیره با کمی اضافه در اینجا تمام شد.^۲

فرموده‌ی: ﴿فَلَمَّا ءَاتَاهُمَا صَٰلِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَآءَ فِیْمَا ءَاتَاهُمَا﴾ یعنی: وقتی خدا، کودک سالم به آدم و حواء عطا کرد، آنان به شیوه‌ی پسندیده شکر آن را به جای نیاوردند، آنگونه که عهد و پیمان بسته بودند؛ بلکه در این فرزند صالح و سالم که به آنان عطا کردم، برای من شریکانی قرار دادند و او را عبدالحارث نام نهادند؛ چون تتمه‌ی شکر خدا در عطا کردن فرزند صالح و سالم به انسان این است که اسم فقط برای الله پرستش شود.

با تأمل و دقت در سیاق کلام از اول تا آخر همراه با تفسیر سلف صالح درباره‌ی این آیه، به طور قطع معلوم می‌شود که آیه‌ی فوق الذکر درباره‌ی آدم و حواء علیهما السلام نازل شده است؛ چون چندین آیه بر این مطلب دلالت دارند.

جای بسی تعجب است که کسانی این داستان را تکذیب می‌کنند و ماجرابی که اولین بار برای آدم و حواء پیش آمد، فراموش می‌کنند و برای اثبات نظرشان به تفاسیر بدعت‌گذاران می‌چسبند و تفاسیر و آرای سلف صالح را کنار می‌گذارند.

کار حرام و ناپسندی که آدم و حواء در این داستان مرتکب شدند، بزرگتر از کار حرام و ناپسندی نیست که در ابتدا انجام دادند؛ آنجا که فریب ابلیس را خورده و از آن درخت ممنوعه خوردند و به خاطر آن از بهشت اخراج شدند.

عبارت: ﴿فَتَعَلَىٰ اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ این آیه -والله اعلم- به مشرکان قدریه باز می‌گردد. در اینجا نام شخص خاصی ذکر شده و منظور جنس انسانیت است. در قرآن نمونه‌هایی در این باره وجود دارد.

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۴۵/۹ این گفته را روایت کرده است. اسناد آن خیلی ضعیف است و روایت آن از ابوصالح، صحیح می‌باشد.

۲- تفسیر ابن کثیر، ۲/۲۷۵.

مؤلف می‌گوید: (قال ابن حزم: «اتفقوا على تحريم كل اسم معبد لغير الله، كعبد عمرو وعبد الكعبة، وما أشبه ذلك، حاشا عبدالمطلب»)^۱.

ابن حزم می‌گوید: «دانشمندان اسلامی بر تحریم هر اسمی که با لفظ «عبد» شروع می‌شود و به غیر الله یا نام‌ها و صفات الله اضافه می‌شود؛ نام‌هایی همچون عبد عمرو، عبد الكعبه و مانند آن، به استثنای عبدالمطلب، اتفاق نظر دارند».

ابن حزم همان ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم، ظاهری مذهب مشهور، صاحب کتاب‌های «الإجماع»، «الإیصال»، «المحلّی» و دیگر تألیفات می‌باشد.^۲

منظور از عبارت: (اتفقوا)، ظاهراً «أجمعوا» (اجماع کرده‌اند) می‌باشد. منظور ابن حزم، نقل اجماع علما بر این قضیه است و منظورش نقل اتفاق نظر علما به شیوه و طریقه‌ی متأخرین نیست.

درباره‌ی عبارت: (حاشا عبدالمطلب) ابن قیم می‌گوید: «نامگذاری به اسم «عبد علی»، «عبد الحسین» و «عبد الكعبة» جایز نیست.

ابن ابی شیبّه از هانی بن شریح روایت کرده که می‌گوید: هیأتی پیش پیامبر ﷺ آمدند. آن حضرت از آنان شنید که شخصی را با اسم «عبدالحجر» صدا می‌زنند، به او گفت: «ما اسمک؟»: «اسمت چیست؟» گفت: «عبدالحجر». رسول الله ﷺ به او گفت: «إنما أنت عبدالله؟»: «تو فقط عبدالله (بنده‌ی الله) هستی».

اگر گفته شود: چگونه دانشمندان اسلامی اتفاق نظر دارند که نامگذاری به هر اسمی که با لفظ «عبد» شروع شود و به غیر الله یا نام‌ها و صفات الله اضافه شود، حرام است در حالی که از آن حضرت ﷺ به صحت رسیده که فرمودند: «تعس عبدالدينار . . .»: «بنده‌ی دینار تیره روز و بدبخت شد . . .».

همچنین از ایشان به صحت رسیده که فرمودند: «أنا النبي لا كذب أنا ابن عبد المطلب»: «من پیامبر هستم. دروغ نمی‌گویم من پسر عبدالمطلب هستم».

۱- مراتب الإجماع، اثر ابن حزم، ص ۱۵۴.

۲- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱۸/۱۸۴ مراجعه کنید.

۳- ابن ابی شیبّه در مصنف خود شماره‌ی ۲۵۹۰۱؛ بخاری در «الأدب المفرد» شماره‌ی ۸۱۱ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند و اسناد آن، حسن است.

۴- بخاری در صحیحش به شماره‌ی ۲۸۸۶ این حدیث را از ابوهریره ﷺ روایت کرده است.

در جواب باید گفت: فرموده‌ی: «تعیس عبد الدینار»، اسم مد نظر نبوده و منظور پیامبر ﷺ از آن، فقط وصف و نفرین کسی است که قلبش را بنده‌ی دینار و درهم می‌گرداند و دینار و درهم و پول را می‌پرستد و الله را نمی‌پرستد.

راجع به فرموده‌ی: «أنا ابن عبدالمطلب»^۱ باید گفت که این فرموده، از باب به وجود آوردن یک اسم با این کلمه نیست و فقط از باب خبر دادن با اسمی است که فقط مسمای آن، معروف بوده و این اسم برای اشخاص دیگر جایز نیست. خبر دادن با امثال این اسم به صورت شناساندن مسمای اسم، حرام نیست. تنها پدر بزرگ حضرت محمد ﷺ این اسم را نداشت، چون برخی از یارانش «بنی عبد شمس» و «بنی عبد الدار» نام داشتند و پیامبر ﷺ به خاطر این کار، آنان را سرزنش نکرد و آن را انکار نمود. پس باب اخبار، گسترده‌تر از باب إنشاء است: چون چیزهایی در باب اخبار جایز است که در باب إنشاء جایز نیست.^۲

این گفته‌ی خوبی است ولی اشکالی باقی است و آن اینکه اسم یکی از صحابه ابن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بود.

در پاسخ به این اشکال باید گفت: کسی که نامش عبد شمس بود، پیامبر ﷺ آن را به عبدالله تغییر داد. همان طور علما این مطلب را در شرح حالشان اظهار داشته اند. اما راجع به اسم عبدالمطلب، ابن عبدالبر اظهار داشته که نامش عبدالمطلب بود و وی افزود: «او در زمان رسول الله ﷺ بود و تا جایی که می‌دانم نامش را تغییر نداد».^۳ حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «سخنان ابن عبدالبر جای تأمل است؛ چون زبیر^۴ که از همه، نسبت به نسب قریش عالم‌تر بوده، گفته که نام این صحابی الْمُطَّلِب بود، عسکر اظهار داشته که نسب شناسان او را «مُطَّلِب» می‌نامند، اما در میان محدثین، برخی او را «مُطَّلِب» و برخی او را «عبدالمُطَّلِب» می‌نامند».^۵

۱- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۲۸۶۴ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۱۷۷۶ این حدیث را از براء بن عازب رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

۲- تحفة الودود بأخبار المولود، صفحات ۱۱۳-۱۱۴.

۳- الإستیعاب، ۱۰۰۷/۳.

۴- او ابن بکار، صاحب کتاب «نسب قریش» است. نگا: سیر أعلام النبلاء، ۳۱۱/۱۲.

۵- الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة، ۳۸۰/۴.

راجع به عبد یزید ابورکانه، ذهبی او را در کتاب «التجريد» نام برده و می‌گوید: «ابورکانه زنش را طلاق داد و این صحیح نیست. معروف این است که صاحب این داستان، رکانه است (نه ابورکانه)».^۱ ابوداود در «السنن» داستانش را از ابن عباس روایت کرده و می‌گوید: «عبد یزید، ابورکانه و برادرانش، مادر رکانه را طلاق دادند . . .» و بقیه‌ی داستان را آورد.^۲

سپس ابن حجر افزود: «روایت نافع بن عَجیر، و عبدالله بن علی بن یزید بن رکانه از پدرش از پدر بزرگش چنین است: «رکانه» قطعاً زنش را تا ابد طلاق داد و پیامبر ﷺ طلاقش را یک طلاق قرار داد».^۳ این گفته، صحیح‌تر است؛ چون اینان فرزند و خانواده‌ی این مرد هستند و از همه بیشتر در این زمینه علم و آگاهی دارند.^۴ (بنابراین او رکانه است نه ابو رکانه که نامش عبدیزید بوده است)

روشن گردید که در میان صحابه هیچ کس نبوده که اسمش با «عبد» شروع شده باشد و به غیر الله یا نام‌ها و صفات خدا اضافه شده باشد مگر اینکه پیامبر ﷺ آن را تغییر داد.

بر این اساس، نامگذاری به عبدالمطلب و غیر آن که لفظ عبد به غیر الله اضافه شده، جایز نیست. چگونه جایز است در حالی که دانشمندان اسلامی بر تحریم نامگذاری به اسامی عبدالنبی، عبدالرسول، عبدالمسیح، عبدعلی، عبدالحسین و عبدالکعبه اتفاق نظر دارند؟ اگر نامگذاری به عبدالمطلب جایز بود، نامگذاری به این اسامی به طریق اولی جایز بود.

۱- تجريد أسماء الصحابة، ۱/۳۶۰.

۲- عبدالرزاق در مصنف خود، شماره‌ی ۱۱۳۴۳؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۲۱۹۶؛ حاکم در «المستدرک»، ۴۹۱/۲؛ بیهقی در سننش، ۳۳۹/۷ و دیگران این روایت را نقل کرده‌اند. به دلیل مجهول بودن روایت برخی، اسنادش ضعیف می‌باشد. در روایت حاکم، نام محمد بن عبید الله بن اُبی رافع آمده که متروک است.

۳- طیالسی به شماره‌ی ۱۱۸۸؛ دارمی در سننش، شماره‌ی ۲۲۷۲؛ ابوداود در سننش، شماره‌های ۲۲۰۶-۲۲۰۸؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۱۱۷۷؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۲۰۵۱؛ دارقطنی در سننش، ۳۳/۴-۳۵؛ حاکم در «المستدرک»، شماره‌های ۲۸۰۷-۲۸۰۸ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث، حدیثی صحیح است و ابوداود و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید نموده است.

۴- الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة، ۴/۳۸۴-۳۸۵.

به علاوه، پیامبر ﷺ تصریح کرده که نامگذاری به عبدالحارث، بنا به الهام و فرمان شیطان بود. عبدالمطلب هم مثل عبدالحارث است و هیچ فرقی با هم ندارند. تازه «درست‌ترین اسامی حارث و همام می‌باشد».^۱

اگر نامگذاری به عبدالمطلب جایز بود، به طریق اولی نامگذاری به عبدالحارث جایز بود.

نباید گفت که «حارث» یکی از نام‌های شیطان است؛ چون هر چند اسم شیطان است اما میان تمام کسانی که اسم‌شان حارث است، در این زمینه فرقی وجود ندارد. پس نامگذاری به «عبد الحارث» جایز نیست هر چند منظور از این اسم، عبد الحارث ابن هشام و کسی دیگر باشد.

پس اگر گفتی: وقتی ابن حزم اجماع علما بر جایز بودن نامگذاری به عبدالمطلب را نقل کرده، پس چگونه خلاف این جایز است؟

در جواب می‌گویم: کلام ابن حزم در نقل اجماع بر جایز بودن نامگذاری به اسم «عبدالمطلب» صریح نیست؛ چون عین عبارت ابن حزم چنین است: «اتفقوا علی تحریم کل اسم معبد لغير الله، ك «عبدالعزی»، و «عبدھبل»، و «عبد عمرو»، و «عبدالكعبة»، وما أشبه ذلك، حاشا عبدالمطلب، واتفقوا علی إباحة كل اسم بعد ما ذكرنا ما لم يكن اسم نبی، أو اسم ملك . . .». ^۲: «دانشمندان اسلامی بر تحریم هر اسمی که با لفظ «عبد» شروع شود و به غیر الله یا اسم و صفت خدا اضافه شود، همچون «عبدالعزی»، «عبدھبل»، «عبدالكعبة» و مشابه آنها به استثنای عبدالمطلب، اتفاق نظر دارند. و بر مباح بودن هر اسمی غیر از اسامی مذکور، مادام که اسم یک پیامبر یا اسم یک فرشته نباشد، اتفاق نظر دارند . . .».

۱- امام احمد در «المسند»، ۳۴۵/۴؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۸۱۴؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۹۵۰؛ ابویعلی در مسندش، شماره‌ی ۷۱۶۹؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ۲۲/۳۸۰ و بیهقی در «السنن الکبری» ۳۰۶/۹ این حدیث را از ابووهب جُشمی روایت کرده‌اند. این حدیث به کمک شواهدش از عبدالله بن عمر و عبدالله بن جراد، صحیح است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در «مجموع الفتاوی»، ۲۹۵/۱۴ این حدیث را صحیح دانسته است. این حدیث، حدیثی طولانی است و تخریج قسمتی از آن در باب «الرقی والتمائم» آورده شد.

۲- مراتب الإجماع، ص ۱۵۴.

پس احتمال دارد که منظور ابن حزم، نقل اختلاف نظر علما راجع به نامگذاری به اسم «عبدالمطلب» باشد. بر این اساس تقدیر کلام ابن حزم چنین است: «اتفقوا علی تحریم کل اسم معبد لغير الله حاشا عبدالمطلب، أی: فإنهم لم يتفقوا علی تحریمه، بل اختلفوا»: «علماء بر تحریم هر اسمی که با لفظ «عبد» شروع شود و به غیر الله یا اسم و صفت الله اضافه شود، اتفاق نظر دارند جز عبدالمطلب. یعنی: علماء بر تحریم آن اتفاق نظر ندارند بلکه اختلاف نظر دارند. [عده ای آن را حرام و عده‌ای آن را جایز دانسته‌اند]».

آنچه این مطلب را تأیید می‌کند، این است که بعد از آن می‌گوید: «واتفقوا علی إباحة كل اسم بعد ما ذكرنا . . .»: «و علما بر مباح بودن هر اسمی جز اسامی مذکور، اتفاق نظر دارند . . .». پس منظور ابن حزم از عبارت: «حاشا عبدالمطلب» این است که به خاطر ندارم علماء راجع به این اسم چه گفته‌اند و ابن حزم هم درباره‌ی نقل اجماع و هم درباره‌ی اختلاف نظر علما در آن قضیه، سکوت کرده است.

اگر فرض بر این باشد که منظور ابن حزم نقل اجماع علما بر جایز بودن نامگذاری به اسم عبدالمطلب باشد، در این صورت باید گفت: این طور نیست که هرکس اجماعی نقل کند، باید تسلیم او شد و این طور نیست که هر اجماعی حجت باشد. حالا چگونه است اگر در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد و سنت صحیح، میان دو رأی مخالف در این زمینه، داوری می‌کند؟

نهایت حجت و دلیل کسانی که نامگذاری به اسم عبدالمطلب را جایز می‌دانند، این فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «أنا ابن عبدالمطلب» و یا اینکه اسم برخی از صحابه، عبدالمطلب بود، می‌باشد. قبلاً به این مطلب جواب دادیم. به علاوه اگر حدیث: «أنا ابن عبدالمطلب» حجت و دلیل جایز بودن نامگذاری به اسم عبدالمطلب باشد، قطعاً حدیث: «إنما بنوهاشم، وبنو عبد مناف، شيء واحد»^۱: «همانا بنی هاشم و بنی عبد مناف، یکی هستند [و یک ریشه دارند]» حجت و دلیل جایز بودن نامگذاری به اسم «عبدمناف» بود. اما واقعیت این است که میان ایجاد یک اسم و میان خبر دادن از یک اسم که کسانی این اسم را قبلاً داشته‌اند، فرق وجود دارد.

[مؤلف می گوید: (وعن ابن عباس فی الآیة قال: لما تغشاها آدم حملت، فأتاها إبليس، فقال: إني صاحبكما الذي أخرجتكما من الجنة، لتطيعنني أو لأجعلن له قرني أيل، فيخرج من بطنك فيشقه، ولأفعلن، ولأفعلن - يخوفها -؛ سميها عبدالحارث، فأبيا أن يطيعاه، فخرج ميتاً، ثم حملت فأتاها، فقال مثل قوله، فأبيا أن يطيعاه، فخرج ميتاً، ثم حملت فأتاها، فقال مثل قوله، فأبيا أن يطيعاه، فخرج ميتاً، فذكرهما، فأدرکہما حب الولد، فسميها عبدالحارث، فذلك قوله: ﴿جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا ءَاتَاهُمَا﴾ رواه ابن ابی حاتم. ^۱].^۲

از ابن عباس روایت است که گفته است: وقتی آدم با حوا نزدیکی کرد، حوا باردار شد. ابلیس نزد آدم و حوا آمد و گفت: من دوست شما هستم که شما را از بهشت بیرون کردم. یا باید از من اطاعت کنید یا اینکه دو تا شاخ بزرگ برای بچه‌تان قرار می‌دهم و وقتی از شکم تو «خطاب به حوا» بیرون می‌آید، او را نصف می‌کند. و فلان و فلان کار را می‌کنم - ابلیس، آدم و حوا را می‌ترساند -؛ بچه‌تان را عبدالحارث نام بگذارید. آنان از اطاعت کردن ابلیس، خودداری کردند. پس بچه‌شان مرده به دنیا آمد. سپس حوا باردار شد و ابلیس دوباره پیش آنان آمد و همان سخن قبلی را به آنان گفت. آدم و حوا از اطاعت کردن ابلیس امتناع کردند. پس بچه‌شان مرده به دنیا آمد. سپس حوا باردار شد و ابلیس بار دیگر پیش آنان آمد و همان سخن قبلی را به آنان گفت. حب و دوستی فرزند آنان را تحت تأثیر قرار داد و ناچاراً بچه‌شان را عبدالحارث نام نهادند. تفسیر آیه‌ی: ﴿جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا ءَاتَاهُمَا﴾ همین است. ابن ابی حاتم، این روایت را نقل کرده است.)

۱- سعید بن منصور در سننش، شماره‌ی ۹۷۳ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۵۴ این حدیث را از ابن عباس روایت کرده‌اند. در اسناد آن، خُصیف جزری وجود دارد که راستگوست ولی کمی ضعف در او وجود دارد.

مانند این حدیث از ابن عباس، از طرقی دیگر روایت شده است. این حدیث را در تفسیر ابن جریر، ۱۴۶/۱۰-۱۴۷ ببیند. این حدیث از ابن عباس به ثبوت رسیده است.

۲- عبارت داخل کروشه از نسخه‌های خطی افتاده و ما اینجا آن را آورده ایم، چون سیاق اقتضای آن را دارد.

عبارت: (فی الآیة) منظور آیه‌ای است که در عنوان این باب آمده است.

فرموده‌ی: (تغشاها) یعنی آدم با حواء نزدیکی کرد.

گفته‌ی: (أو لأجعلن له) یعنی قطعاً برای فرزندتان [دو شاخ بز کوهی] قرار

می‌دهم.

در عبارت: (قرنی أیل)، «أیل» به بزکوهی نر می‌گویند. معنای عبارت این است که ابلیس، آدم و حواء را به این می‌ترساند که او برای فرزندشان، دو شاخ بزکوهی قرار می‌دهد و وقتی از شکم حواء بیرون می‌آید، او را دو نصف می‌کند؛ همان طور که ابلیس لعین گفت: «فیخرج من بطنك فیشقه»: «بچه از شکمت بیرون می‌آید و او را دو نصف می‌کند».

عبارت: (ولأفعلن، ولأفعلن، یخوفها) یعنی غیر از آنچه که گفته، بر سر آنها می‌آورد.

ابلیس گمان می‌کند که غیر از آنچه که گفت، با آدم و حواء می‌کند.

راجع به عبارت: (سَمِیْاهُ عبدالحارث) سعید بن جبیر می‌گوید: «اسم ابلیس در میان فرشتگان، حارث بود». ^۱ منظور شیطان این بود که آدم و حواء، اسم عبدالحارث را بر بچه‌شان بنهند تا بدین وسیله برای خدا شریک قرار دهند. این کار، از نیرنگ و فریب شیطان است که هر وقت نتوانست آدمی را دچار گناه کبیره سازد، به گناه صغیره قانع است.

به علاوه، از جانب آدم و حواء اطاعت از ابلیس ممکن است؛ همان طور که بار اول از شیطان اطاعت کردند؛ همچنان که ابن جریر و ابن ابی حاتم از عبدالرحمن بن زید بن اسلم روایت کرده که می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمود: «خدعهما مرتین»: «ابلیس، دو بار آدم و حواء را فریب داد». زید می‌گوید: ابلیس، آدم و حواء را یک بار در بهشت و یک بار در این دنیا، فریب داد.

۱- صاحب کتاب «الدر المنثور»، در همین کتاب، ۳/۶۲۴ این گفته را به ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوشیخ نسبت داده است. این روایت نزد ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۴۴ با اسنادی حسن وجود دارد و در آن نیامده که نام ابلیس، حارث بود.

۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۶۴ و ابن جریر در تفسیرش، ۱۵۰/۹ این حدیث را از عبدالرحمن بن زید بن اسلم روایت کرده‌اند. عبدالرحمن بن زید بن اسلم، تابعی و ضعیف الحدیث بود.

عبارت: (فأبیا أن یطیعاه، فخرج میتاً . . .). برای امتحان و آزمایش آدم و حواء بود. چون انسان جز با توفیق و مدد خدا، عزم و اراده‌ی راسخی ندارد هر چند آیات و نشانه‌های خدا را مشاهده کند.

چون سرشت بشری بر انسان غالب و چیره می‌شود، همان طور که دو بار سرشت بشری بر آدم و حواء غالب شد با وجودی که قبلاً آدم و حواء از نیرنگ، فریب ابلیس و دشمنی ابلیس با آنان، برحذر شدند. با این وجود حب و دوستی فرزند بر آنان غالب شد و او را عبدالحرث نام نهادند.

نام گذاری این اسم بر فرزندانشان، شرک در نام گذاری بود و هرچند آدم و حواء قصد این را نداشتند که بچه‌شان را بنده‌ی شیطان کنند، بلکه به گمان‌شان این قصد را داشتند که یا شرّ شیطان را از حواء دور کنند و یا اینکه در صورت اطاعت نکردن از ابلیس، می‌ترسیدند بچه‌شان بمیرد.

همان طور که عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از ابن ابی کعب روایت کرده‌اند که می‌گوید: «وقتی حواء باردار شد، شیطان پیش وی آمد و گفت: آیا به حرف من گوش می‌کنی تا بچه‌ات سالم بماند؟ نام او را عبدالحرث بگذار. حواء این کار را نکرد، پس بچه‌اش مرده به دنیا آمد. بار دیگر باردار شد و شیطان همان حرف قبلی به او گفت و حواء به حرفش گوش نکرد و بچه‌اش مرده به دنیا آمد. سپس بار سوم باردار شد. ابلیس گفت: آیا به حرف من گوش می‌کنی تا بچه‌ات سالم بماند؟ اگر به حرف من گوش نکنی و از من اطاعت نکنی، بچه‌ات چهارپا می‌شود. ابلیس لعین، حواء را ترساند، از این رو آدم و حواء ناچاراً از شیطان اطاعت کردند». [روایت ابن ابی حاتم].^۱ می‌گویم: اسناد این روایت، صحیح است و سعید بن منصور و ابن منذر نیز آن را روایت کرده‌اند.

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۵۳ و عبد بن حمید و ابوشیخ - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۶۲۳/۳ آمده - این حدیث را روایت کرده‌اند. عبد بن حمید و ابوشیخ - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۶۲۳/۳ آمده، مانند این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد ابن ابی حاتم، سعید بن بشیر قرار دارد که کمی ضعف در او وجود دارد. همچنین در اسنادش، عقبه - به گمانم - عقبه‌ی اصم وجود دارد که ضعیف است. به اسناد روایت عبد بن حمید و ابوشیخ دسترسی نیافتم.

از ابن عباس روایت شده که گوید: حواء چند نفر را برای آدم به دنیا آورد و همه‌شان را بنده‌ی الله قرار می‌داد و آنها را عبدالله، عبیدالله و مانند آن نام گذاشت. تمام بچه‌هایش مردند. ابلیس نزد حواء و آدم آمد و گفت: اگر شما نام دیگری را بر بچه‌تان بگذارید، قطعاً زنده می‌ماند. حواء پسری به دنیا آورد و او را عبدالحرث نام نهادند. در این باره این آیات نازل شدند: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ ءَاتَيْتَنَا صَالِحًا لَنُكَوِّنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۸۹﴾ [الأعراف: ۱۸۹]: «او ذاتی است که شما را از یک تن آفرید و همسرش را از او پدید آورد تا در کنارش آرامش یابد. مردی با همسرش آمیزش نمود و بدین‌سان همسرش در ابتدای بارداری به سر می‌برد و مدتی با آن سر کرد و چون (مدتی از دوران بارداری گذشت و) زن احساس سنگینی کرد، زن و شوهر به درگاه پروردگارشان دعا کردند که اگر فرزند درستکاری به ما بدهی، از سپاسگزاران خواهیم بود». [روایت ابن مردویه] ^۱.

[مؤلف می‌گوید: (وله بسند صحیح عن قتادة قال: «شركاء في طاعته ولم يكن في عبادته»)] ^۲، ^۳.

(ابن ابی حاتم روایتی با سند صحیح از قتاده آورده که گوید: «آدم و حواء، شریکانی در اطاعت خدا قرار دادند و در عبادت و پرستش خدا، شریک قرار ندادند».) گفته‌اش: (شركاء في طاعته ولم يكن في عبادته) یعنی به خاطر اینکه آدم و حواء در نامگذاری کودک شان به عبدالحرث، از شیطان اطاعت کردند، برای خدا شریک قرار دادند؛ نه به این معنا که شیطان را پرستش کردند. این فرموده نشان می‌دهد که میان شرک اطاعت و شرک عبادت فرق وجود دارد.

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۴۶/۹ این روایت را نقل کرده است. اسناد این روایت، خیلی ضعیف است ولی متن و مفهوم آن صحیح است.

۲- ابن جریر در تفسیرش، ۱۴۹/۹ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، به شماره‌ی ۸۶۵۹ این گفته را روایت کرده‌اند. و اسنادش صحیح است.

۳- عبارت داخل کروشه از نسخه‌های خطی افتاده است. این عبارت را من افزوده‌ام، چون سیاق متن اقتضای آن را دارد.

برخی از علما می‌گویند: «قتاده شرک در این آیه را به شرک اطاعت تفسیر کرده، چون منظور آیه طبق گفته‌ی بسیاری از مفسران، آدم و حواء علیهم‌السلام می‌باشد. پس تفسیر شرک در این آیه به شرک اطاعت، بسیار مناسب است؛ چون آدم و حواء فقط در نامگذاری بچه‌شان به «عبدالحارث» از ابلیس اطاعت کردند.

برخی از معاصران، ایرادات و اشکالاتی را در این زمینه مطرح کرده‌اند، چون آنان عبادت را به اطاعت تفسیر کرده‌اند. سپس براساس گفته‌ی قتاده، آدم و حواء دچار شرک در عبادت شدند.

در جواب این اشکال باید گفت: تفسیر عبادت به طاعت، تفسیر یک چیز به لازمه‌ی آن است؛ چون لازمه‌ی عبادت و پرستش این است که عابد، فرمانبردار و مطیع کسی باشد که او را می‌پرستد. از این رو عبادت به طاعت تفسیر شده است. یا گفته می‌شود: تفسیر عبادت به طاعت، تفسیر به ملزوم و اراده‌ی لازم است. یعنی از آنجا که طاعت و فرمانبرداری، ملزوم عبادت است و عبادت، لازمه‌ی طاعت است و جز با طاعت، حاصل نمی‌شود؛ از این رو تفسیر عبادت جایز می‌باشد. این قول، صحیح‌تر است و خلاصه این‌که خدا را شکر در این زمینه وجود ندارد.

اگر بگوییم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اطاعت و فرمانبرداری از دانشمندان یهودی و راهبان در نافرمانی خدا را عبادت نام نهاده است، در جواب می‌گوییم: به سخنان گفته شده پیرامون حدیث عدی مراجعه کنید، جواب این ابهام، معلوم می‌شود.

[مؤلف می‌گوید: (وله بسند صحیح عن مجاهد فی قوله: ﴿لَیْنٌ ءَاتَیْتَنَا صَلَیْحًا﴾ قال: «أشفقا أن لا یكون إنساناً»^۱.

وذكر معناه عن الحسن وسعيد وغيرهما)^۲.]^۳

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش، به شماره‌ی ۸۶۴۸ این روایت را نقل کرده و اسنادش، صحیح است.
 ۲- در نسخه‌ی «ض»، عبارت: «(و غیره)» و در نسخه‌ی «الف»، عبارت: «(أو غیره)» آمده که اشتباه است.
 ۳- عبارت داخل گروه از نسخه‌های خطی افتاده است. در اینجا این عبارت را به متن افزوده‌ام چون سیاق متن اقتضای آن را دارد.

(ابن ابی حاتم روایتی با سند صحیح از مجاهد راجع به آیه‌ی: ﴿لَئِنْ آتَيْنَا صَالِحًا﴾ آورده که می‌گوید: آدم و حواء ترسیدند که بچه‌شان انسان نباشد. ابن ابی حاتم مفهوم و معنای این گفته را از حسن و سعید و دیگران نقل کرده است).
 کلمه‌ی: (أشفقاً) یعنی آدم و حواء ترسیدند، (أن لا یكون انساناً) . ابوصالح می‌گوید:
 «آدم و حواء ترسیدند که بچه‌شان، چهارپا باشد و از این رو گفتند: (لئن آتینا بشراً سویاً): (اگر انسانی سالم به ما عطا کنی)». ابن ابی حاتم این گفته را روایت کرده است.^۱

در عبارت مذکور این مطلب است که اگر خدا دختر سالم به انسان عطا کند، از نعمت‌های خداست. مؤلف این گفته را اظهار داشته است.^۲ دلیلش این است که خدای سبحان قادر است که آن دختر را ناسالم و از غیر جنس انسان بیافریند.
 پس نباید انسان ناراحت شود که چرا خدا به او دختر داده و پسر نداده است، همان طور که اهل جاهلیت چنین بودند. بلکه باید خدا را شکر کند که این دختر را سالم و از جنس انسان آفریده است.

از این رو وقتی مزده‌ی ولادت بچه‌ای به حضرت عایشه رضی الله عنها می‌دادند، از شکل و قیافه‌ی بچه می‌پرسید نه از اینکه آیا پسر است یا دختر؟^۳
 عبارت: (وذكر) یعنی ابن ابی حاتم بیان کرده است؛ چون ابن ابی حاتم این گفته را از کسانی که مؤلف آورده، روایت نموده است.
 در عبارت: (معناه عن الحسن)، منظور از حسن، حسن بصری است.^۴ (وسعید)، همان سعید بن جبیر^۵ است. (وغيرهما)^۱ یعنی غیر از حسن بصری و سعید بن جبیر، مانند سدی^۲ و دیگران.

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۶۳۳/۵ آن را روایت کرده است. ابن جریر در تفسیرش، ۱۴۵/۹ مانند آن را روایت کرده و سندش، حسن است.

۲- فیه مسائل: مساله چهارم.

۳- بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۱۲۵۶ این مطلب را روایت کرده و اسنادش حسن است.

۴- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۵۰ این گفته را از معمر از حسن بصری روایت نموده است. اسناد این روایت به دلیل منقطع بودنش، ضعیف است.

۵- ابن ابی حاتم در تفسیرش، به شماره‌ی ۸۶۴۶ این گفته را روایت کرده و اسنادش حسن است.

-
- ۱- در نسخه‌های «ط» و «ض»، عبارت «و غیره» و در نسخه‌ی «الف»، عبارت: «أو غیره» آمده که اشتباه است.
- ۲- ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره‌ی ۸۶۴۵ این گفته را روایت کرده و در اسنادش اشکالی وجود ندارد. نگا: تفسیر ابن ابی حاتم، ۱۶۳۲/۵ - ۱۶۳۳ و الدر المنثور، ۳/۶۲۳ - ۶۲۴.

(۵۰) باب: فرموده‌ی خدای متعال: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۸۰﴾ [الأعراف: ۱۸۰].

ابن ابی حاتم از ابن عباس درباره‌ی تفسیر آیه‌ی: ﴿يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ روایت کرده که می‌گوید: «در نام‌های خدا شرک می‌ورزند». از ابن عباس روایت شده که می‌گوید: «بت پرستان، نام «لات» را از الهه و «عزی» را از عزیز گرفتند و بر بت‌ها نهادند». از اعمش نقل شده که می‌گویند: «مشرکان نام‌هایی را در میان نام‌های خدا داخل می‌کردند که جزو نام‌های خدا نیست».

در این باب چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - اثبات اسماء و صفات خدا.

دوم - اینکه اسماء و صفات خدا، زیباترین و نیکوترین نام‌ها و صفات‌اند.

سوم - دستور به دعا کردن به وسیله‌ی این نام‌ها.

چهارم - رها کردن جاهلان ملحدی که در نام‌های خدا کژاندیشی می‌کنند و شرک

می‌ورزند.

پنجم - تفسیر إلحاد که در آیه‌ی فوق وارد شده است.

ششم - تهدید کسانی که ملحد شده و کژاندیشی نموده‌اند.

توضیح و شرح باب

فرموده‌ی خدای متعال: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [الاعراف: ۱۸۰].

خدای متعال در این آیه خبر می‌دهد که خدا نام‌هایی دارد و آن نام‌ها را به «حسنی» یعنی زیباترین نام‌ها توصیف نموده است. نام‌های خدا در زیبایی به اوج رسیده و زیباتر و نیکوتر از آن وجود ندارد. همان طور که صفات کمال و جلال خدا بر آن دلالت دارند. «پس نام‌های خدا که بر صفات خدا دلالت دارند، زیباترین و کامل‌ترین نام‌ها هستند و در میان اسماء، زیباتر از نام‌های خدا وجود ندارد و هیچ اسمی نمی‌تواند جای اسماء خدا را بگیرد.

تفسیر اسمی از اسماء خدا به معانی و مفهوم خاصی به این معنا نیست که آن اسم دقیقاً با این معنا و مفهوم مترادف‌اند، بلکه جهت نزدیک کردن مفهوم این اسم به ذهن و تفهیم آن برای انسان می‌باشد. چون خدا از هر صفت کمالی، زیباترین اسم و کامل‌ترین اسم از نظر معنا و دورترین و منزّه‌ترین اسم از هر گونه شائبه‌ی نقصی دارد. خدا از میان صفت ادراکات، العلیم و الخبیر است که معنا و مفهومی غیر از عاقل و دانا و فهمیده دارد. السميع و البصیر است که معنا و مفهومی غیر از السامع (شنونده) و الباصر (بیننده) دارد.

از میان صفات احسان، صفتهایی چون: البرّ، الرحیم و الودود دارد که معنا و مفهومی فراتر از رفیق و مهربان و دلسوز دارد. الله، اسم «العلی» و «العظیم» دارد که غیر از والا و بزرگ است. صفت «الکریم» دارد که مفهومی فراتر از بخشنده و سخاوتمند دارد. خدا «الخالق» و «البارئ» و «المصور» است که سازنده و انجام دهنده و شکل دهنده نمی‌تواند معنا و مفهوم کامل آن را برساند. الله تعالی اسم «العفو» و «الغفور» دارد که معنا و مفهومی فراتر از گذشت کننده و پوشاننده‌ی گناهان و خطاها دارد.

سایر نام‌ها و صفات خدا چنین‌اند که کامل‌ترین و زیباترین آنها بر خدا جاری می‌شود و هیچ معنایی نمی‌تواند مفهوم کامل و حقیقی آنها را برساند. پس نام‌های خدا زیباترین نام‌ها و صفاتش، کامل‌ترین صفات‌اند. به غیر نام‌هایی که خدا بر خودش نهاده، نام‌های دیگری بر او نمی‌نهیم همان طور که از صفاتی که خدا خودش را به آنها

متصف نموده و پیامبرش ﷺ او را به آنها متصف نموده به صفاتی که باطل‌گرایان، خدا را به آنها متصف می‌کنند، عدول نمی‌کنیم»^۱.

از همین جا اشتباه کسانی که اسم‌الصانع و الفاعل و المرید و مانند آنها را برای خدا به کار می‌برند، روشن می‌گردد؛ چون لفظی که خدا بر خودش اطلاق کرده و به وسیله‌ی آن از خودش خبر داده، کامل‌تر و عظیم‌تر از اینهاست.

«چون خدا از هر صفت کمالی به کامل‌ترین، بزرگترین و والاترین صفت کامل، متصف می‌شود. از صفت اراده، به کامل‌ترین متصف می‌شود و آن هم حکمت و حاصل شدن هر چیزی که با اراده‌ی خودش می‌خواهد، می‌باشد؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ [البروج: ۱۶]: «آنچه بخواهد، هرچه زودتر و با قدرت هرچه بیشتر به انجام می‌رساند». در صفت اراده، خدا به اراده کردن آسانی برای انسان نه سختی و سخت‌گیری متصف می‌شود؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]: «خداوند آسایش شما را می‌خواهد و خواهان زحمت شما نیست». در صفت اراده، الله تعالی احسان و ارزانی داشتن نعمت‌هایش را بر بندگانش می‌خواهد؛ همچنان که در جایی می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۲۷]: «خداوند می‌خواهد توبه شما را بپذیرد (و به سوی طاعت و عبادت برگردد و از لوث گناهان پاک و پاکیزه گردید) و کسانی که به دنبال شهوات راه می‌افتند، می‌خواهند که (از حق دور شوید و به سوی باطل بگرائید و از راه راست) خیلی منحرف گردید (تا همچون ایشان شوید)». پس خدا اراده می‌کند که توبه‌ی بندگانش را بپذیرد ولی شهوت پرستان اراده می‌کنند که بندگان خدا دستخوش انحراف بزرگی شوند. در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَا يَكُنْ يُرِيدُ لِيُظْهِرَكُمْ وَلِيَتِمَّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكُمْ﴾ [المائدة: ۶]: «خداوند نمی‌خواهد شما را به تنگ آورد و به مشقت اندازد، و بلکه می‌خواهد شما را (از حیث ظاهر و باطن) پاکیزه دارد و (با بیان احکام اسلامی) نعمت خود را بر شما تمام نماید». همچنین العليم و الخبير کامل‌تر از دانا و آگاه است. الكريم و الجواد کامل‌تر از بخشنده و سخاوتمند است.

الرحیم، کامل‌تر از مهربان و دلسوز، الخالق، الباریء و المصور، کامل‌تر از سازنده و فاعل و صورت‌بخش هستند. به همین دلیل این اسم‌ها و معانی در زمره‌ی اسماء حسنی نیامده‌اند. پس باید اسماء و صفاتی که خدای سبحان بر خودش اطلاق کرده، مراعات کرد و در کنار این نام‌ها و صفات، چیز دیگری نگفت و نام‌ها و صفاتی که خدا بر خودش اطلاق نکرده و مطابق معنای اسماء و صفات خدا نیست، اطلاق نکرد. هنگامی که مطابق معنای اسماء و صفات خدا باشد، باید فقط این معنا و مفهوم را بر خدا اطلاق کرد و لفظ آن را اطلاق نکرد. به ویژه زمانی که مجمل و کلی باشد یا به گونه‌ای باشد که دو معنا داشته باشد هم برای مدح و ستایش و هم برای مذمت و نکوهش به کار روند. در این صورت به کار بردن آن جایز نیست مگر زمانی که مقید باشد، مانند لفظ فاعل و الصانع، که در اسماء حسنی بر خدا اطلاق نمی‌شود مگر زمانی که به صورت مقید، اطلاق شود؛ همان طور که خدا به صورت مقید این اسم‌ها را بر خودش اطلاق نموده است؛ مانند این آیات: ﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ [البروج: ۱۶]: «آنچه بخواهد، هرچه زودتر و با قدرت هرچه بیشتر به انجام می‌رساند»، ﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ [إبراهیم: ۲۷]: «و خداوند هرچه بخواهد انجام می‌دهد». و ﴿صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [النمل: ۸۸]. «ساختار خدایی است که همه چیز را محکم و استوار (و مرتب و منظم) آفریده است». چون اسم فاعل و الصانع دو معنا دارند: هم برای مدح و ستایش و هم برای مذمت و نکوهش به کار می‌روند. به همین دلیل اسم‌های «مرید»، «متکلم»، «آمر» و «ناهی» در میان اسماء حسنی نیامده‌اند؛ چون مسمی و مفهوم این اسم‌ها به دو معنای مختلف قابل تقسیم‌اند؛ هم برای مدح و ستایش و هم برای مذمت و نکوهش به کار می‌روند. بلکه خدای متعال خودش را به صفات کامل و عظیم که معانی بزرگ و زیبایی دارند، متصف نموده است. از همین جا اشتباه و انحراف آشکار برخی از متأخرین که از هر فعلی که خدا برای خود به کار برده و به وسیله‌ی آن از خودش خبر داده، اسم مطلق می‌سازند و آن را در زمره‌ی اسماء حسنی به شمار می‌آورند، معلوم می‌شود. اینان برای خدا اسم «الماکر»، «المخادع»، «الفاتن» و «المضل» از لفظ فعلی که خدای به وسیله‌ی آن از خودش خبر داده، مشتق نموده‌اند. خدا از آن، بسیار منزّه و والاست. خلاصه‌ای از کلام ابن قیم رحمته بود^۱.

مطلب دیگری که در بحث اسماء الله الحسنی مطرح است، این است که آیا اسم‌ها و صفات خدا توقیفی‌اند^۱ یا خیر؟ خلاصه‌ی مطلب این است که آنچه که به عنوان اسماء و صفات بر خدا اطلاق می‌شود، توقیفی بوده و آنچه از باب خبر دادن بر خدا اطلاق می‌شود، همچون القدیم، الشیء، الموجود، القائم به ذات، الصانع و مانند آنها، واجب نیست که توقیفی باشد.

فرموده‌ی: ﴿فَادْعُوهُ بِهَا﴾ یعنی: به وسیله‌ی این نام‌ها از خدا بخواهید و به او متوسل شوید. همان طور که می‌گویی: «اغفر لي وارحمني إنك أنت الغفور الرحيم»: «مرا ببخشای و به من رحم کن؛ چرا که تو بخشنده‌ی مهربانی». چون توسل به اسماء و صفات خدا از نزدیک‌ترین و دوست داشتنی‌ترین وسیله‌ها جهت نزدیکی و تقرب به الله است. همان طور که در «المسند» و سنن ترمذی آمده است: «الْأَطْوَابُ - (یا ذا الجلال والإکرام)»: «به دعای (یا ذا الجلال و الإکرام) پناه ببرید». در حدیثی دیگر آمده که پیامبر ﷺ از مردی شنید که دعا می‌کرد و می‌گفت: «اللهم إني أسألك بأني أشهد أنك أنت الله الذي لا إله إلا أنت، الأحد، الصمد، الذي لم يلد، ولم يولد، ولم يكن له كفواً أحد»: «بارها! به خاطر اینکه گواهی می‌دهم که تو خدایی هستی که معبود برحق جز تو نیست. یکتا و بی‌نیازی، ذاتی هستی که نزاده و زاییده نشده و احدی همتا و مثل او نیست، از تو می‌خواهم». پیامبر ﷺ فرمود: «والذي نفسي بيده لقد سأل الله باسمه الأعظم، الذي إذا دُعي به أجاب، وإذا سُئِلَ به أعطى»: «قسم به کسی که جانم در دستش است، خواسته‌ی خود را از خدا با توسل به اسم اعظم خدا مطرح کرد؛ اسم اعظمی که هر گاه با آن، خدا خوانده شود، اجابت می‌کند و هر گاه با آن از خدا خواسته شود، می‌دهد [و نیازش را برآورده می‌کند]». ترمذی و دیگران این حدیث را

۱ - یعنی باید حتما در قرآن و سنت آمده باشد (مصحح)

۲- امام احمد در «المسند»، ۱۷۷/۴؛ بخاری در «التاریخ الکبیر»، ۲۸۰/۳؛ نسائی در «الکبری»، شماره ی ۷۷۱۶؛ رویانی در مسندش، شماره ی ۱۴۷۸؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره ی ۴۵۹۴؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۴۹۸/۱ - ۴۹۹ و دیگران، این حدیث را از ربیع بن عامر رضی الله عنه روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، صحیح بوده و شواهدی دارد.

روایت کرده‌اند.^۱

آن حضرت علیه السلام در جایی دیگر می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، وَبِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، وَبِكَ مِنْكَ^۳، لَا أَحْصِي^۴ ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ»: «بار الها! همانا من از ناخوشنودی و نارضایتی به رضا و خوشنودی ات پناه می‌برم؛ از عقوبت و مجازاتت به گذشتات پناه می‌برم؛ از [خشم و غضب] تو به [رحمت و مهربانی] تو پناه می‌برم. نمی‌توانم آن گونه که خودت را ستوده‌ای، تو را بستایم». این حدیث، حدیث صحیح است که مسلم و دیگران روایتش کرده‌اند.^۵

یکی دیگر از دعاهاى مأثور از پیامبر صلی الله علیه و آله که با توسل به اسماء حسنی دعا نموده، این است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدَ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، الْمَنَّانُ، بَدِيعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»: «بار الها! همانا من با توسل به اینکه، تمام حمد و سپاس‌ها مخصوص توست، معبود برحقى جز تو نیست. تو نعمت و منت [زیادى بر بندگان] نهاده‌ای. به وجود آورنده‌ی آسمان‌ها و زمینی. ای صاحب جلال، شکوه و اکرام، از تو مسألت می‌نمایم». ترمذی مانند این حدیث را روایت کرده و لفظ این حدیث، از کسی دیگر است.^۶

۱- عبدالرزاق در مصنف خود، به شماره‌ی ۴۱۷۸؛ ابن ابی شیبیه در مصنفاش، شماره‌ی ۲۹۳۶۰؛ امام احمد در «المسند»، ۳۴۹/۵، ۳۵۰، ۳۶۰؛ إسحاق در مسندش، شماره‌ی ۲۳۱۱؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۱۴۹۳؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۴۷۵؛ ابن ماجه در سنن خود، شماره‌ی ۳۸۵۷؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌های ۸۹۱-۸۹۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۵۰۴/۱ و دیگران این حدیث را از بریده اسلمی رضی الله عنه روایت کرده‌اند و اسناد این روایت، صحیح است.

۲- در نسخه‌ی «ط»، عبارت: «أعوذ بك» آمده است.

۳- در نسخه‌ی «ط»، عبارت: «ومنك» آمده است.

۴- در نسخه‌های «ط»، «الف» و «ض»، عبارت: «نحصى» آمده است.

۵- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۴۸۶ این حدیث را از عایشه رضی الله عنها روایت نموده است.

۶- ابن مبارک در «الزهد»، شماره‌ی ۱۱۷۱؛ امام احمد در «المسند»، ۱۲۰/۳؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۱۴۹۵؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۵۴۴؛ نسائی در سننش، شماره‌ی ۱۳۰۰؛ طبرانی در «الدعاء»، شماره‌ی ۱۱۶؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، شماره‌ی ۱۸۵۷؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۸۹۳ و دیگران این حدیث را از انس رضی الله عنه روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث خوب است و حدیثی صحیح می‌باشد.

ابن قیم می‌گوید: «این درخواست پیامبر ﷺ از خدا و متوسل شدن به سوی خدا با حمد و سپاس خدا و اینکه هیچ معبود برحق‌ی جز او نیست و بسیار نعمت دهنده است، می‌باشد. پس این دعا، متوسل شدن به سوی خدا با اسماء و صفات خداست. خواستن چیزی از خدا با توسل به اسماء و صفات خدا، زودتر برآورده می‌شود و دعای انسان اجابت می‌گردد»^۱.

باید دانست دعا کردن به وسیله‌ی نام‌ها و صفات نیکوی خدا، یکی از درجات بر شمردن اسماء حسنی است که پیامبر ﷺ درباره‌اش فرموده است: «إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ اسْمًا مِنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ»: «الله نود و نه اسم دارد، هرکس آنها را بر شمرد، داخل بهشت می‌گردد». بخاری و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند.^۲

«بر شمردن اسماء و صفات نیکوی خدا سه درجه دارد:

درجه‌ی اول - بر شمردن الفاظ، اسماء خدا و تعدادشان

درجه‌ی دوم - فهم معانی و مفهوم آن.

درجه‌ی سوم - دعا کردن به وسیله‌ی این اسماء، همان طور که در آیه‌ی مذکور آمده است.

دعا کردن به وسیله‌ی این اسماء دو نوع است:

۱. دعای ثنا و ستایش و عبادت.

۲. دعای درخواست و مسألت.

بنابراین، جز به وسیله‌ی نام‌های نیکو و زیبای خدا و صفات برترش، الله ثنا و ستایش نمی‌شود و نیز به وسیله‌ی اسماء و صفات خدا، چیزی از وی درخواست نمی‌شود. پس گفته نمی‌شود: ای موجود! یا ای شیء یا ای ذات! مرا ببخشای. بلکه هر خواسته‌ای با اسمی که متناسب با آن خواسته است، از خدا مسألت می‌نماییم و چیزی از وی می‌خواهیم. پس شخص دعا کننده به وسیله‌ی اسم و صفت خدا که با خواسته اش تناسب دارد، به سوی خدا متوسل می‌شود.

۱- بدائع الفوائد، ۲۸۲/۱، عالم الفوائد.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۷۳۹۲ و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۲۶۷۷ این حدیث را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

هرکس به دعا‌های پیامبران به ویژه خاتم پیامبران، حضرت محمد ﷺ دقت کند، می بیند که درست مطابق این مطلب است».^۱

«همچنان که می‌گویی: «رب اغفر لی وارحمی، إنک أنت الغفور الرحیم»: «پروردگارا! مرا ببخشای و به من رحم کن، چرا که تو بخشنده‌ی مهربانی». خوب نیست که چنین دعا شود: «رب اغفر لی وارحمی، إنک أنت السميع العليم البصیر»^۲: «پروردگارا! مرا ببخشای و به من رحم کن، چرا که تو شنوا و دانا و بینایی».

ابن قیم می‌افزاید: «برخی از نام‌های خدای متعال به صورت مفرد بر خدا اطلاق می‌شوند. اغلب اسماء خدا چنین است. مثل «القدیر»، «السمیع»، «البصیر» و «الحکیم». می‌توان این اسماء را به صورت مفرد و همراه اسماء دیگری به کار برد و با آن، دعا شود. پس می‌گویی: یا عزیز، یا حکیم، یا قدیر و یا بصیر. همچنین درست است که هر اسمی، جداگانه آورده شود. پس در ثنا و ستایش خدا و درخواست چیزی از خدا، جایز است که این اسماء به صورت مفرد و جداگانه، یا همراه اسماء دیگری آورد.

دسته‌ی دیگری از اسماء و صفات خدا به تنهایی بر خدا اطلاق نمی‌شوند بلکه حتماً باید همراه اسم مقابل‌اش به کار برده شوند. مانند المانع، الضار، المنتقم و المذل. جایز نیست این اسماء جداگانه و بدون ذکر اسم مقابل‌شان آورده شوند بلکه باید حتماً همراه اسم مقابل‌شان المعطی، النافع، العفو، العزیز و المعز بر خدا اطلاق شوند. پس خدا المعطی المانع، الضار النافع، المنتقم العفو، المغز المذل، است؛ چون کمال در مقرون بودن هر یک از این اسم‌ها همراه اسم مقابلش است؛ چون منظور از این اسماء این است که ربوبیت و تدبیر در مخلوقات و تصرف در آنان، مخصوص الله است. فقط اوست که می‌دهد و منع می‌کند؛ نفع و زیان می‌رساند؛ از گناهان بعضی گذشت می‌کند و از بعضی انتقام می‌گیرد؛ عده‌ای را عزت می‌دهد و عده‌ای را خوار می‌کند.

برای ثنا و ستایش خدا نیز درست نیست که این اسماء مزدوج را به صورت جداگانه و بدون ذکر اسم مقابلش آورد. به همین دلیل در هیچ جا به صورت جداگانه نیامده‌اند و تنها همراه با اسم مقابلش بر خدا اطلاق شده‌اند. پس اگر بگویی: یا ضار، یا مانع و یا مذل، خدا را نستوده‌ای و حمد و سپاس او را به جا نیاورده‌ای، تا اینکه اسم مقابل را

۱- بدائع الفوائد، ۱/۲۸۸-۲۸۹، عالم الفوائد.

۲- بدائع الفوائد، ۱/۲۸۱، عالم الفوائد.

بیاوری». این بود خلاصه‌ای از سخنان ابن قیم در این باره.^۱ البته برخی عبارات به سخنان وی اضافه شده است.

بیان اسماء حسنی که در سنت وارد شده اند:

از آنجا که بر شمردن نام‌های زیبای خدا و فهم معانی و مفهوم آنها، اساس علم و آگاهی نسبت به معلومات است و سعادت دنیا و آخرت به آن بستگی دارد و آثار و نتایج خوب و بابرکتی برای بندگان دارد و داخل شدن به بهشت را برای بندگان واجب می‌کند، چرا که در حدیث صحیح که هم بخاری و هم مسلم روایتش کرده‌اند، آمده است: «من أحصاها دخل الجنة»^۲: «هرکس اسماء و صفات خدا را برشمرد، داخل بهشت می‌شود» - درجات برشمردن اسماء خدا را بیان کردیم - از این رو بنده به شناخت و معرفت این اسماء نیاز شدید و مبرمی دارد.

بعضی گفته اند: الله تعالی همه‌ی اسماء حسنی را در قرآن بیان کرده است. بدون شک خدای متعال اکثر نام‌های زیبا و صفات برتر خود را با لفظشان در قرآن ذکر کرده و نام‌ها و صفاتی که با لفظشان ذکر نکرده، در قرآن آیات و عباراتی هستند که بر آن دلالت دارند.

ترمذی می‌گوید: ابراهیم بن یعقوب برایمان حدیث نقل کرد و گفت که صفوان بن صالح برای ما حدیث نقل کرد و گفت که ولید بن مسلم برای ما حدیث نقل کرد و گفت که شعیب بن ابی حمزه از ابوزناد از اعراج از ابوهریره رضی الله عنه برای ما حدیث نقل کرد که ابوهریره رضی الله عنه گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إن لله تسعة وتسعين اسماً من أحصاها دخل الجنة»: «همانا الله نود و نه اسم دارد. هرکس آنها را برشمرد، داخل بهشت می‌گردد».

هو الله الذي لا إله إلا هو، الرحمن، الرحيم، الملك، القدوس، السلام، المؤمن، المهيمن، العزيز، الجبار، المتكبر، الخالق، الباري، المصور، الغفار، القهار، الوهاب، الرزاق، الفتاح، العليم، القابض، الباسط، الخافض، الرفع، المعز، المذل، السميع، البصير،

۱- بدائع الفوائد، ۲۹۴/۱-۲۹۵، عالم الفوائد.

۲- بخاری در صحیح خود (شماره‌ی ۲۵۸۵- البغا) و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۶۷۷ این حدیث را از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

الحکم، العدل، اللطیف، الخبیر، الحلیم، العظیم، الغفور، الشکور، العلی، الکبیر، الحفیظ، المقیت، الحسیب، الجلیل، الکریم، الرقیب، المجیب، الواسع، الحکیم، الودود، المجید، الباعث، الشهید، الحق، الوکیل، القوی، المتین، الولی، الحمید، المحصی، المبدی، المعید، المحیی، الممیت، الحی، القیوم، الواحد، الماجد، الواحد، الأحد، الصمد، القادر، المقتدر، المقدم، المؤخر، الأول، الآخر، الظاهر، الباطن، الوالی، المتعالی، البر، التواب، المنتقم، العفو، الرؤوف، مالک الملک، ذوالجلال والإکرام، المقسط، الجامع، الغنی، المغنی، المانع، الضار، النافع، النور، الهادی، البدیع، الباقی، الوارث، الرشید و الصبور.^۱

این حدیث، خلی غریب است. راویان زیادی این حدیث را از صفوان بن صالح برای ما نقل کرده‌اند و این حدیث جز از طریق روایت بن صالح، روایت نشده است. او از نظر محدثین ثقه و مورد اطمینان است.

۱- ترمذی در سننش به شماره‌ی ۳۵۰۷ این حدیث را روایت کرده و می‌گوید: «حدیثی غریب است». همچنین ابن حبان در صحیحش شماره‌ی ۸۰۸، حاکم در «المستدرک علی الصحیحین» ۱۶/۱، بیهقی در «السنن الکبری» ۲۷/۱۰، بغوی در «شرح السنة» ۳۲/۵-۳۳ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، ظاهراً صحیح است. فقط این حدیث معلول است؛ چون ذکر این اسماء در آن گنجانده شده است. ابن ابی حزم در کتاب «المحلی» ۳۱/۸ می‌گوید: «احادیث وارده درباره‌ی برشمردن نود و نه اسم خدا، مضطرب و آشفته‌اند و اصلاً هیچ یک از این احادیث، صحیح نیستند». شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب: «مجموع الفتاوی» ۴۸۲/۲۲ می‌گوید: «در تعیین اسماء خدا حدیث صحیحی از پیامبر ﷺ وارد نشده است. مشهورترین حدیث در این زمینه، حدیث ترمذی است که ولید بن مسلم از شعب بن ابی حمزه روایتش کرده است. حافظان اهل حدیث می‌گویند: ذکر اسماء خدا که در این حدیث آمده، ولید بن مسلم از اساتید اهل حدیث‌اش جمع آوری کرده و در این حدیث گنجانده است. در این زمینه حدیث دیگری روایت شده که ضعیف‌تر از این حدیث است و ابن ماجه روایتش نموده است. راجع به تعداد اسماء خدا غیر از این دو حدیث، حدیث دیگری روایت شده است». حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الأمالی المطلقة» ص ۲۴۰ می‌گوید: «علت موجود در دو حدیث مذکور که درباره‌ی برشمردن اسماء و صفات خدا وارد شده‌اند، تنها صرف تفرد (روایت شدن حدیث از یک راوی) نیست بلکه احتمال دارد سیاق حدیث از جانب برخی راویان، در حدیث گنجانده شده باشد. آنچه که این مطلب را تأیید می‌کند، این است که روایت دیگری که در سیاق اسماء بیان می‌شود با این حدیث مخالفت دارد». نکا: مجموع الفتاوی ۳۷۹/۶-۳۸۰، تفسیر ابن کثیر ۲/۲۶۹ و فتح الباری ۱۱-۲۱۵.

این حدیث به چندین صورت از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است و در هیچ یک از این روایات به جز این حدیث، اسماء و صفات خدا وارد نشده‌اند. آدم بن ابی ایاس این حدیث را با اسناد دیگری غیر از این اسناد از ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و این اسماء را در آن ذکر کرده است. اما این حدیث، اسناد صحیحی ندارد.^۱ می‌گویم: اشاره‌ی او به ذکر اسماء به صورت پشت سر هم است و گرنه ابتدای حدیث، مورد اتفاق بخاری و مسلم است و هر دو آن را روایت کرده‌اند.

ابن منذر و ابن خزیمه در صحیحشان^۲ و ابن حبان، طبرانی و حاکم در «المستدرک» و دیگران این حدیث را با آن نام‌ها روایت کرده‌اند و اسم «المعطی» را در آن ذکر نکرده‌اند و اسنادش صحیح است. ولی با ذکر تعداد اسماء، این حدیث غریب است.

ابن ماجه از طریق عبدالملک بن محمد صنعانی از زهیر بن محمد تمیمی از موسی بن عقبه از اعرج، این حدیث را روایت کرده و اسماء حسنی را آورده^۳ که با سیاق ترمذی فرق دارد و ترتیبی که ترمذی آورده، در روایت ابن ماجه رعایت نشده و اسماء به ترتیب دیگری ذکر شده است. همچنین نسبت به روایت ترمذی، برخی اسماء اضافه و برخی اسماء کم شده‌اند. نام‌هایی که اضافه بر روایت ترمذی آمده است، عبارتند از: «الباریء، الراشد، البرهان، الشدید، الواقی، القائم، الحافظ، الناظر، السامع، المعطی، الأبد، المنیر، التام، القدیر و^۴ الوتر». در سند این روایت، عبدالملک وجود داد که لین الحدیث است»^۵. همچنین زهیر در سند این روایت است که درباره‌اش اختلاف نظر

۱- سنن ترمذی ۵۳۱/۵.

۲- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «التلخیص الحبیر» ۱۷۲/۴ و سیوطی در «الدر المنثور» ۶۱۳/۳ این روایت را به ابن منذر و ابن خزیمه نسبت داده‌اند.

۳- ابن ماجه در سننش شماره‌ی ۳۸۶۱، ابونعیم در جزء «إن لله تسعة وتسعين اسماً» شماره‌ی ۹۱ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد آن، عبدالملک صنعانی وجود دارد که ضعیف است. روایت شامی‌ها از زهیر، ضعیف است و این حدیث از جمله‌ی آنهاست.

۴- در نسخه‌های «ط»، «الف» و «ض» اسم «القدیم» آمده است.

۵- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «تقریب التهذیب» ص ۳۶۵ می‌گوید: «عبدالملک بن محمد حمیری برسمی، اهل صنعاء دمشق، لین الحدیث است. یعنی حدیث او برای اعتبار نوشته می‌شود و به تنهایی قابل اطمینان نیست».

وجود دارد.^۱ حدیث ولید، اسنادش صحیح‌تر و سیاقش بهتر است و شایسته است که مرفوع باشد. از این رو نووی می‌گوید: «این حدیث، حدیثی حسن است»^۲.
 برخی از علمای حدیث می‌گویند: «علت اینکه بخاری و مسلم این حدیث را با ذکر اسماء خدا روایت نکرده‌اند، این است که فقط ولید بن مسلم این اسماء را اضافه کرده و در روایتش آورده و کسی دیگر این اسماء اضافی را نیاورده است»^۳.
 این امر نمی‌تواند علت باشد، چون ولید بن مسلم که دانشمند اهل شام است، ثقه و مورد اطمینان است.

بعضی گفته‌اند: اسماء مذکور که در حدیث آمده، جزو حدیث نبوده و در آن گنجانده شده است و صاحب کتاب «الإرشاد» در این زمینه سخنانی اظهار می‌دارد که مفهومی چنین است: «گروهی از حافظان و محققین اظهار داشته‌اند که پشت سر آوردن اسماء در حدیث ابوهیره، در آن گنجانده شده است. و جماعتی از اهل علم، این اسماء را از قرآن جمع آوری کرده‌اند؛ همان طور که این مطلب از جعفر بن محمد، سفیان بن عیینه و ابوزید لغت‌دان، روایت شده است»^۴.

بیهقی می‌گوید: «احتمال دارد که تفسیر اسماء از جانب برخی از راویان صورت گرفته باشد؛ به خاطر همین احتمال، بخاری و مسلم، حدیث ولید را در صحیح خودشان روایت نکرده‌اند»^۵.

صاحب کتاب «البدر» می‌گوید: «دلیل اینکه بخاری و مسلم این حدیث را در صحیح شان نیاورده‌اند، دو چیز است:

اول - اصحاب حدیث آن را ذکر نکرده‌اند.

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در «تقریب التهذیب» ص ۲۱۷ می‌گوید: «زهیر بن محمد تمیمی، ابومنذر خراسانی، ساکن شام و سپس حجاز بود. روایت اهل شام از او، غیر مستقیم است و به همین دلیل، ضعیف دانسته شده است. بخاری درباره‌ی احمد می‌گوید: گویی زهیر، کسی که شامی‌ها از او حدیث روایت می‌کنند، کسی دیگر است. ابوحاتم می‌گوید: زهیر در شام احادیثی که حفظ داشت، روایت کرد و زیاد اشتباه می‌کرد.»

۲- الأذکار، ص ۸۲.

۳- حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۱/۱۶ این مطلب را آورده است.

۴- نگا: تفسیر ابن کثیر، ۲/۲۶۹.

۵- الأسماء و الصفات، ۱/۳۳.

دوم - در این حدیث تغییراتی از جمله کم و زیادی در آن صورت گرفته است و این امر در شأن درجه‌ی والای نبوی نیست^۱. این گفته جای تأمل است و بر آن ایراد وارد می‌شود؛ چون کم و زیادی گاهی از جانب راویان اتفاق می‌افتد هر چند آن حدیث، صحیح هم باشد همان طور که این امر در احادیث دیگر صورت گرفته است. طبرانی در «الدعاء» و حاکم و دیگران حدیث مذکور را روایت کرده^۲ و این نام‌ها را بدان افزوده‌اند: افزوده‌اند: «الرب، الإله، الحنان، المنان و الباری». در لفظ دیگری، اسم‌های «القائم، الفرد»، بنا به لفظ دیگری: «القادر» به جای «الفرد» و «المغیث، الدائم و الحمید» و در لفظ دیگری، اسم‌های «الجمیل، الصادق، المولی^۳، النصیر، القدیم، الوتر، الفاطر، العلام، المملیک، الأکرم، المدبر، المالك، الشاکر، الرفیع، ذوالطول، ذومعارج، ذوالفضل و الخلاق» افزوده‌اند. گمان نمی‌کنم همه‌ی این الفاظ به ثبوت رسیده باشد هر چند برخی از اسماء صحیح‌اند. جعفر بن محمد، اسم‌های «المنعم، المتفضل و السریع» را از جمله‌ی اسماء خدا به شمار آورده است.^۴

ابن حزم می‌گوید: «در آوردن اسماء و صفات خدا، احادیثی مضطرب و آشفته روایت شده‌اند که هیچ کدام از آنها، اصلاً صحیح نیستند».^۵ از ابن حزم نقل شده که گفته است: «به نظر من ۸۰ اسم از این اسماء به صحت رسیده و قرآن و احادیث صحیح بر آن دلالت دارند و بقیه‌ی اسم‌ها از طریق اجتهاد به دست آمده‌اند».^۶ قرطبی در کتاب «شرح الأسماء الحسنی» می‌گوید: «عجیب است که ابن حزم فقط هشتاد و چند اسم از اسماء حسنی را آورده در حالی که الله تعالی می‌فرماید: ﴿مَا

۱- البدر المنیر.

۲- طبرانی در «الدعاء»، شماره‌ی ۱۱۲؛ عقیلی در «الضعفاء» ۱۵/۳؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۱۶/۱؛ بیهقی در «الاعتقاد»، ص ۵۱ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد آن، عبدالعزیز بن حصین وجود دارد که ضعیف است.

۳- در نسخه‌ی «ب»، اسم «المولی» آمده است.

۴- ابونعیم در جزء «إن الله تسعة وتسعين اسماً»، به شماره‌ی ۹۱ این روایت را آورده و اسنادش صحیح است.

۵- المحلی، ۳۱/۸.

۶- ابوبکر بن عربی در «أحكام القرآن»، ۳۳۸/۲ این گفته را از ابن حزم نقل کرده است.

فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴿ [الأُنعام: ۳۸]: «در کتاب (کائنات) هیچ چیز را فروگذار نکرده ایم.»^۱ سپس اسم هایی که ابن حزم ذکر کرده، آورده است و در آن برخی از اسماء اضافه بر اسم هایی که قبلاً آورده شد، آمده اند که عبارتند از: «الرب، الإله، الأعلى، الأكبر، الأعز، السيد، السبوح، الوتر، المحسن، الجمیل، الرفیق و الدهر».

حافظ ابن حجر عسقلانی اسماء خدا را برشمرده و این اسمها را بر اسماء مذکور اضافه کرده است: «الخفی»^۲، السریع، الغالب، العالم، الحافظ و المستعان^۳. اما بر این اسمها طبق آنچه نیزگذشت اشکال وارد است اگرچه بعضی از این اسمها ذکر شده اند اما در حدیث ثابت نشده اند.

این اسماء مجموعاً ۱۶۵ اسم هستند. صحیح ترین اسناد، مربوط به روایت ترمذی است. در روایات و احادیث دیگر، برخی اسماء صحیح و ثابت اند. راجع به برخی دیگر از اسماء باید سکوت اختیار کرد و برخی دیگر همچون اسماء «الأبد، الناظر، السامع، القائم و السریع» اشتباه محض است. چون این اسماء هر چند در برخی احادیث آمده اند، اما اصلاً صحیح نیستند. اسماء «الدهر، الفعال، الفالق، المخرج و العالم» نیز به همین صورت، اشتباه بوده و صحیح نیستند. در ضمن، این اسماء در هیچ حدیثی وارد نشده اند جز «دهر» که در این حدیث وارد شده است: «لا تسبوا الدهر، فإن الله هو الدهر»^۴: «زمانه را ناسزا مگویید، چرا که الله صاحب زمانه است».

قبلاً مفهوم و معنای این حدیث را گفتیم و اشتباه ابن حزم در اینکه «الدهر» را جزء اسماء حسنی به شمار آورده، آنجا توضیح دادیم.

بدان که اسماء حسنی قابل شمارش نیستند و نمی توان تعداد مشخصی را برای اسماء و صفات خدا تعیین کرد؛ چون خدای متعال اسماء و صفاتی دارد که در علم غیب پیش خودش پنهان کرده و هیچ فرشته‌ی مقرب و پیامبری مرسل به آن علم

۱- الأسنی فی شرح أسماء الله الحسنى.

۲- در نسخه‌ی «ط»، اسم «الخفی» آمده است.

۳- فتح الباری، ۲۱۹/۱۱.

۴- مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۲۴۶ این حدیث را از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است.

ندارند؛ همان طور که در حدیث صحیح آمده است: «أسألك بكل اسم هو لك، سمیت به نفسك، أو أنزلته في كتابك، أو علمته أحداً من خلقك، أو استأثرت به في علم الغیب عندك»: «خدایا! به وسیله‌ی هر اسمی که داری و بر خودت نهاده‌ای، یا در کتابت نازل کرده‌ای، یا آن را به یکی از آفریده‌هایت یاد داده‌ای، یا آن را در علم غیب پیش خودت پنهان کرده‌ای، از تو مسألت می‌نمایم». احمد و ابن حبان در صحیحش و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند.^۱

ابن قیم می‌گوید: «پیامبرﷺ در حدیث مذکور اسماء و صفات خدا را به سه دسته تقسیم نموده است:

۱. دسته‌ای، خودش را با آن نامگذاری کرده است. این اسماء را برای هرکس که بخواهد اعم از فرشتگان و غیر فرشتگان آشکار کرده و در کتابش نازل فرموده است.

۲. دسته‌ای دیگر در کتابش نازل فرموده و به اطلاع بندگان رسانده است.

۳. دسته‌ای دیگر در علم غیبش پنهان کرده و به اطلاع هیچ یک از آفریده هایش نرسانده است. از این رو پیامبرﷺ فرموده است: «استأثرت به» یعنی فقط خودت می‌دانی. منظور این نیست که فقط خدا این اسم‌ها را دارد؛ چون این امر در اسم‌هایی که در قرآن نازل فرموده، ثابت است.

فرموده‌ی پیامبرﷺ در حدیث شفاعت از این قبیل است؛ آنجا که می‌فرماید: «فیفتح علی من محامده بما لأحسنه الآن»^۲: «آنگاه خدا ستایش و تمجیدهایی با الفاظ و عباراتی بر روی من می‌گشاید که اکنون بلد نیستم». این ستایش و تمجیدها به وسیله ی اسماء و صفات خداست. همچنین پیامبرﷺ در حدیثی می‌فرماید: «لا أحيي- ثناء

۱- قسمتی از حدیثی است که امام احمد در «المسند»، ۳۹۱/۱؛ ابن ابی شیبہ در مصنف خود، شماره‌ی ۲۹۳۱۸؛ ابویعلی در مسندش، شماره‌ی ۵۲۹۷؛ بزار در مسندش، شماره‌های ۱۹۹۴؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۹۷۲؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره‌ی ۱۰۳۵۲؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۵۰۹/۱ و دیگران از ابن مسعودؓ روایتش کرده‌اند. این حدیث، حدیثی صحیح است.

۲- بخاری در صحیح خود، شماره‌ی ۷۴۱۰ و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۱۹۳ از انسؓ روایتش کرده‌اند. این حدیث، متواتر است. نگا: «نظم المتناثر»، ص ۲۳۳.

علیک، أنت كما أثنت علی نفسك^۱: «نمی دانم آن گونه که خودت را ستوده‌ای، تو را بستایم».

اما حدیث: «إن لله تسعة وتسعين اسماً من أحصاها دخل الجنة^۲»، یک جمله‌ی واحد است و عبارت: «من أحصاها دخل الجنة» صفت است و خبر آینده نیست. معنایش این است که خدا نام‌های زیادی دارد که شأن این اسماء این است که هرکس آنها را بر شمارد، داخل بهشت می‌گردد.

این حدیث با این مطلب که خدا اسماء دیگری غیر از اینها را دارد؛ منافات ندارد. درست مانند این است که بگویی: فلان کس صد برده دارد که آنها را برای جهاد آماده کرده است. این جمله، این را نفی نمی‌کند که فلان کس برده‌های دیگری غیر از اینها را دارد که برای جهاد آماده‌شان کرده است. دانشمندان اسلامی در این زمینه اختلاف نظری ندارند.

فرموده‌ی: ﴿وَذَرُوا الَّذِينَ يُلِحُّونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ یعنی آنان را رها کن و با آنان مجادله و جر و بحث مکن.

ابن قیم می‌گوید: «الحاد در نام‌های خدا، به معنای صرف نظر و روی گردانی از این نام‌ها و از حقایق و معانی آنها می‌باشد. الحاد از «میل» و گرایش به چیزی گرفته شده است؛ همان طور که ماده‌ی «لحد» بر آن دلالت دارد. کلمه‌ی «اللحد» از آن گرفته شده که به شکاف در گوشه‌ی قبر می‌گویند که از وسط قبر منحرف شده است. «ملحد» در دین از این ماده مشتق شده که به کسی می‌گویند که از حق به سوی باطل گرایش پیدا کرده و منحرف شده است.

پس از روشن شدن معنای الحاد در اسماء خدا، باید دانست که الحاد در اسماء خدا چند نوع است:

اول - اینکه بت‌ها با اسماء خدا نامگذاری شوند. مانند «لات» و «عزی» که مشرکان از اسم‌های «إله» و «عزیز» گرفتند و بر بت‌ها نهادند. یا مانند اینکه مشرکان به بت، اله

۱- قسمتی از حدیثی است که مسلم در صحیحش، به شماره ی ۴۸۶ از عایشه رضی الله عنها روایت نموده است.

۲- بخاری در صحیحش، (شماره ی ۲۵۸۵- البغا) و مسلم در صحیحش، به شماره ی ۲۶۷۷ از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

می‌گفتند. این امر، حقیقتاً الحاد در اسماء خدا بود؛ چون بت‌پرستان اسماء خدا را بر بت‌ها و خدایان باطل‌شان می‌نهادند و از اسماء خدا به سوی بت‌ها منحرف می‌شدند.

دوم - نامگذاری خدا به چیزی که در شأن خدا نیست. مانند نصاری که او را «آب» (پدر) می‌نامیدند و مانند فلاسفه که خدا را «موجب بذاته» یا «علت فاعلی» و مانند آن می‌نامند.

سوم - متصف نمودن خدا به چیزی که خدا از آن بسیار والاتر است و از نقص و عیب، منزّه و پاک است؛ مانند گفته‌ی پلیدترین یهودی که می‌گفت: خدا فقیر و نیازمند است. یا مانند این گفته‌شان که: خدا پس از آنکه مخلوقات را آفرید، استراحت کرد. یا می‌گفتند: دست خدا بسته است.

چهارم - تعطیل اسماء خدا و انکار معانی و حقایق آنها. مانند گفته‌ی جهیمیه و پیروانشان که معتقدند اسماء خدا، الفاظ مجردی هستند که در بردارنده‌ی صفات و معانی نیستند. اینان اسم «السمیع»، «البصیر»، «الحی»، «الرحیم» و «المتکلم» را برای خدا به کار می‌برند و می‌گویند: خدا حیات، شنوایی، بینایی و کلام و اراده ندارد. این تفکر، عظیم‌ترین الحاد در اسماء خدا از نظر عقل، شرع، لغت و فطرت می‌باشد. این الحاد در مقابل الحاد مشرکان قرار دارد؛ چون آنان اسماء و صفات الله را به خدایان شان می‌دادند ولی اینان صفات کمال الله را از خدا سلب کرده و انکارشان نموده‌اند و بی‌مفهوم گردانیده‌اند. هر دو شان، در اسماء خدا الحاد نموده‌اند.

گذشته از این، جهیمیه و پیروان‌شان در این الحاد، رویکردهای متفاوتی دارند؛ عده‌ای از آنان راه افراط و تندروی را پیش گرفته، گروهی میانه‌رو بوده و عده‌ای کمتر دچار الحاد شده‌اند. فرقی ندارد هرکس چیزی از اسماء و صفات خدا که الله خودش را به آنها متصف نموده و یا پیامبر ﷺ، الله را به آنها متصف نموده، انکار نماید، در اسماء و صفات خدا الحاد نموده است؛ حالا این الحاد کم باشد یا زیاد.

پنجم - تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق. خدا از آنچه تشبیه‌کنندگان می‌گویند، بسیار والا و منزّه است. این نوع الحاد در مقابل و عکس الحاد تعطیل‌کنندگان صفات خدا قرار دارد؛ چون آنان صفات کمال خدا را نفی و انکار نموده‌اند ولی اینان صفات خدا را به صفات مخلوق تشبیه کرده‌اند. هر دو دچار الحاد در اسماء و صفات خدا شده‌اند هر چند طریقه و رویکردشان متفاوت است.

الله تعالی، پیروان پیامبرش و وارثان آن حضرت ﷺ که در مسیر سنت و روش پیامبر ﷺ قرار دارند، را از همه‌ی این الحادها مبرا داشته است. آنان خدا را تنها به صفاتی موصوف کرده‌اند که خودش را به آنها موصوف کرده است و صفات خدا را انکار نکرده و آن را به صفات مخلوق تشبیه نکرده‌اند و صفات خدا را چه از نظر لفظ و چه از نظر معنا، از آنچه که در قرآن و سنت صحیح آمده، منحرف نکرده‌اند بلکه اسماء و صفات را برای الله اثبات نموده و مشابهت و همانندی با مخلوقات را از خدا نفی کرده‌اند.

پس اثبات اسماء و صفات برای خدا، دور از تشبیه است و منزّه کردن خدا از صفات مخلوقات و آنچه که در شأن الله نیست، خالی از تعطیل است. نه مانند کسانی‌اند که الله را به مخلوقات تشبیه می‌کنند تا جایی که انگار بتی را می‌پرستند و نه مانند کسانی هستند که صفات خدا را تعطیل کرده و آنها را بی‌معنا و بی‌مفهوم گردانده‌اند تا جایی که انگار چیزی معدوم را می‌پرستند.

اهل سنت در میان تمامی مذاهب و فرقه‌ها، میانه‌روترند همان طور که اهل اسلام در میان تمامی ادیان و ملت‌ها میانه رو هستند. چراغ‌های معارف و دانش‌شان از ﴿شَجَرَةٌ مُّبْرَكَةٌ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾ [النور: ۳۵]: «درخت پربرکت زیتونی که نه شرقی و نه غربی است (بلکه تک درختی است در سرزمین باز و بلندی که از هر سو آفتاب بدان می‌تابد. به گونه‌ای روغنش پالوده و خالص است) انگار روغن آن بدون تماس با آتش دارد شعله‌ور می‌شود. نوری است بر فراز نوری! خدا هر که را بخواهد به نور خود رهنمود می‌کند». برافروخته می‌شوند.^۱

فرموده‌ی: ﴿سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ وعید و تهدید است.

[مؤلف می‌گوید: (ذکر ابن ابی حاتم عن ابن عباس: ﴿يُلْجِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾

«یشرکون»، وعنه: «سموا اللات من الإله، والعزى من العزیز». وعن الأعمش: «يدخلون

فيها ما ليس منها»]^۲

۱- بدائع الفوائد، ۲۹۷/۱ - ۲۹۹، عالم الفوائد.

۲- عبارت داخل کروشه، از نسخه‌های خطی افتاده و من به متن افزوده‌ام، چون سیاق متن اقتضای آن را دارد.

(ابن ابی حاتم از ابن عباس درباره‌ی آیه‌ی: ﴿يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ روایت کرده که می‌گوید: «یعنی در اسماء خدا شرک می‌ورزند». از ابن عباس روایت شده که گفته است: «مشرکان، «لات» را از «إله» و «عزی» را از «عزیز» می‌گرفتند و بر بت‌ها می‌نهادند». از اعمش نقل است که در تفسیر آیه‌ی مذکور می‌گوید: «مشرکان در اسماء خدا، چیزهایی وارد می‌کنند که جزء اسماء خدا نیست.»).

عبات: ﴿يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ «یشرکون»^۱ یعنی مشرکان، غیر خدا را در اسماء و صفات خدا شریک می‌کردند، مانند اینکه بت را «إله» می‌نامیدند. احتمال دارد که منظور، شرک در عبادت باشد؛ چون اسماء خدای متعال بر توحید دلالت دارند. پس شریک کردن غیر خدا در اسماء و صفات خدا، الحاد در اسماء خداست به ویژه وقتی به اسماء خدا اقرار کنند؛ همان طور که مشرکان به وجود الله اعتراف می‌کردند و با این وجود غیر خدا را می‌پرستیدند؛ چون همین اسم «الله» به تنهایی عظیم‌ترین دلیل بر توحید خدا می‌باشد. پس هرکس غیر الله را بپرستد، در این اسم الحاد نموده است. بقیه‌ی اسماء و صفات خدا به همین صورت است.

باید دانست که ابن ابی حاتم این اثر را از ابن عباس روایت نکرده، بلکه از قتاده روایتش کرده است.^۲

عبارت: (وعنه: «سموا اللات من الإله والعزی من العزیز»)، عطف بر ماقبلش می‌شود. یعنی ابن ابی حاتم این اثر را از ابن عباس روایت کرده است.^۳

۱- شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب رحمته این گفته را به ابن عباس نسبت داده، ولی من آن را جایی نیافتم. ابن جریر در تفسیرش، ۱۳۴/۹ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۶۲۳/۵ از علی بن ابی طلحه از ابن عباس رضی درباره‌ی فرموده‌ی: ﴿يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ روایت کرده‌اند که می‌گوید: یعنی مشرکان اسماء و صفات خدا را تکذیب می‌کنند.

۲- عبدالرزاق در تفسیرش، ۲۴۴/۲؛ ابن جریر در تفسیرش، ۱۳۴/۹ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۶۲۳/۵ این اثر را از قتاده روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

۳- ابن جریر در تفسیرش، ۱۳۳/۹ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۶۲۳/۵ این اثر را با سندی متصل به عوفی‌ها از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفته است: «إلحاد ملحدین این است که لات و عزی را در میان اسماء خدا به فریاد می‌خوانند». اسناد این روایت، خیلی ضعیف است. ابن جریر در تفسیرش، ۱۳۳/۹ با سندی صحیح از مجاهد درباره‌ی آیه‌ی: ﴿وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ روایت کرده که می‌گوید: «مشرکان، «عزی» را از «عزیز» و «لات» را از «الله» مشتق کرده‌اند.»

همچنین اثر دوم از اعمش، بر ماقبلش عطف می‌شود؛ یعنی ابن ابی حاتم این گفته را از اعمش روایت کرده است.^۱

نام اعمش، سلیمان بن مهران، ابومحمد است. او اهل کوفه بود. اعمش فقیه، ثقه، حافظ و اهل ورع بود که در آغاز سال ۶۱ هجری متولد و به سال ۱۴۷ هجری درگذشت.^۲

عبارت: (یدخلون فیها ما لیس منها) یعنی مانند نصارا که خدا را «أب» (پدر) می‌نامیدند. و مانند اسماء دیگری که ملحدان جزء اسماء خدا می‌دانستند ولی در حقیقت جزء اسماء خدا نیست.

۱- ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۶۲۳/۵ این گفته را روایت کرده است. در اسنادش مبشر بن عبید قریشی وجود دارد که متروک است و امام احمد او را به وضع و جعل حدیث متهم کرده است.

۲- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲۲۶/۶ و تهذیب الکمال، ۷۶/۱۲ نگاه کنید.

(۵۱): باب: لا يقال السلام على الله (نباید گفت: سلام بر خدا)

در حدیث صحیح از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: «وقتی در نماز همراه رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم، گفتیم: سلام بر خدا از جانب بندگان، سلام بر فلانی و فلانی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نگویید سلام بر خدا؛ چون خدا همان سلام است».

در این باب چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - تفسیر سلام.

دوم - توضیح این مطلب که سلام، تحیت است.

سوم - اینکه سلام برای الله به کار برده نمی‌شود.

چهارم - علت این امر.

پنجم - پیامبر صلی الله علیه و آله تحیتی که در شأن الله است به مسلمانان یاد داد.

توضیح و شرح باب

لايقال السلام على الله (نباید گفت: سلام بر خدا)

از آنجا که سلام به معنای سلامتی و برائت، رهایی و نجات از بدی و عیب‌هاست، چون وقتی مسلمان می‌گوید: السلام علیکم، این دعاست برای کسی که بر او سلام کرده و برایش درخواست کرده که از همه‌ی بدی‌ها سالم بماند، و الله ذاتی است که این درخواست و دعا از وی می‌شود و این درخواست و دعا برایش نمی‌شود و او بی‌نیاز است و آنچه که در آسمان‌ها و زمین است، از آن اوست؛ از این رو محال است که بر خدا سلام شود، بلکه اوست که بر بندگان سلام می‌کند؛ همان طور که می‌فرماید:

﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ۗ ۗ اللَّهُ خَيْرٌ مَّا يُشْرِكُونَ﴾ [النمل: ۵۹].

«(ای پیغمبر!) بگو: خدای را سپاس و درود بر بندگان برگزیده‌اش».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَسَلِّمْ عَلَى الْمُرْسَلِينَ﴾ [الصافات: ۱۸۱]: «درود بر پیغمبران!». همچنین می‌فرماید: ﴿تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ﴾ [الأحزاب: ۴۴]: «درود و تحیتشان در روزی که با او دیدار کنند، سلام است».

پس خدا سلام است و سلام از جانب اوست. معبود برحق جز او نیست و پروردگاری جز او وجود ندارد.

[مؤلف می‌گوید: (في «الصحیح» عن ابن مسعود رضی الله عنه قال: كنا إذا كنا مع رسول الله ﷺ في الصلاة قلنا: السلام على الله من عباده، السلام على فلان [وفلان]^۱، فقال النبي ﷺ: «لا تقولوا السلام على الله، فإن الله هو السلام»)^۲.]

(در صحیح بخاری و مسلم از ابن مسعود رضی الله عنه روایت شده که می‌گوید: «وقتی در نماز همراه رسول الله ﷺ بودیم، گفتیم: سلام بر خدا از جانب بندگان، سلام بر فلانی و فلانی». پیامبر ﷺ فرمود: «نگویید سلام بر خدا؛ چرا که الله همان سلام است»).

عبارت (في الصحیح) یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم^۳.

۱- کلمه‌ی داخل گروه از نسخه‌های «ط» و «الف» افتاده است.

۲- عبارت داخل گروه از نسخه‌های «ب» و «ض» افتاده و در نسخه‌های «الف» و «ط» آمده است.

۳- بخاری در صحیحش، (شماره‌ی ۸۰۰- البغا) و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۴۰۲ این حدیث را روایت کرده‌اند.

عبارت: (قلنا: السلام علی الله) یعنی صحابه این گفته را در تشهد اخیر می گفتند؛ همان طور که در برخی الفاظ حدیث بدان تصریح شده است: ما قبل از اینکه تشهد فرض شود، می گفتیم: السلام علی الله: سلام بر خدا». [فقال النبی ﷺ: «إن الله هو السلام، ولكن قولوا: التحیات لله»]^۱: «پیامبر ﷺ فرمود: «همانا الله سلام است. [پس نگوئید: سلام بر خدا]، ولی بگوئید: سلامها و درودهای حیات بخش از آن الله است».

عبارت: (فقال النبی ﷺ: «لا تقولوا السلام علی الله») یعنی: -والله اعلم- به خاطر دلایل مذکور و به خاطر اینکه سلام، اسم خداست نگوئید: سلام بر خدا؛ همان طور که بخش پایانی حدیث، این مطلب را اظهار می دارد.

در فرموده‌ی: (فإن الله هو السلام)، پیامبر ﷺ سلام کردن بر خدا را نهی کرده و اظهار داشته که سلام کردن بر خدا درست عکس چیزی است که برای خدا واجب است؛ چون هر سلام و رحمتی برای خدا و از جانب خداست و خدا مالک و دهنده‌ی سلام و او سلام است.

ابن انباری می گوید: «پیامبر ﷺ در حدیث مذکور، مسلمانان را امر کرده که به مخلوق سلام کنند؛ چون آنان به سلامتی نیاز دارند»^۲.

دیگران می گویند: «همه‌ی اینها به خاطر حمایت پیامبر ﷺ از محدوده‌ی توحید می باشد تا اینکه اسماء و صفات و انواع عبادات که خدا استحقاقش را دارد، برای خدا به کار برده شوند»^۳.

در گفته‌ی: (السلام علی فلان و فلان) دانشمندان اسلامی در خصوص معنای سلام که هنگام تحیت و درود مورد نظر است، دو قول دارند:

اول - معنایش این است که اسم سلام بر شما باد! سلام در اینجا همان الله تعالی است. در این صورت معنای «السلام علیکم» این است که: برکت اسم «سلام» بر شما نازل شود و شامل حالتان شود! پس در سلام کردن، از میان اسماء خدا، اسم «السلام»

۱- در نسخه‌ی «ب»، عبارت «قلت» آمده است.

۲- عبارت داخل کروشه از نسخه‌ی «ب» افتاده است.

۳- نگا: فتح الباری، ۲/۳۶۴.

۴- نگا: فتح الباری، ۲/۳۶۴.

انتخاب شده است. فرموده‌ی پیامبر ﷺ در اواخر حدیث مذکور بر آن دلالت دارد؛ آنجا که می‌فرماید: «فإن الله هو السلام»: «چون الله، سلام است». این فرموده به صراحت بیان می‌کند که «السلام» اسمی از اسماء خداست. پس وقتی مسلمان به دیگری می‌گوید: السلام علیکم؛ معنایش این است که اسم سلام بر شما! حدیثی که ابوداود از این عمر روایت کرده، بر این مطلب دلالت دارد؛ آنجا که می‌گوید: مردی بر پیامبر ﷺ سلام کرد. آن حضرت ﷺ جوابش را نداد تا اینکه رو به دیوار کرد و سپس تیمم کرد، آنگاه جواب سلامش را داد و فرمود: «إني كرهت أن أذكر الله إلا على طهر»^۱: «همانا من دوست نداشتم که خدا را جز با حالت پاکی و وضو یاد کنم». این حدیث بیان می‌دارد که «سلام» ذکر و یاد الله است و چیزی تنها زمانی ذکر و یاد خداست که در بردارنده‌ی اسمی از اسماء الله باشد.

دوم - گروه دیگری معتقدند که در سلام کردن، «سلام» مصدر و به معنای سلامتی است. این معنا موقع سلام و درود، مورد نظر است؛ چون کلمه‌ی «السلام»، می‌تواند به صورت نکره و بدون «الف و لام» بیاید. یعنی جایز است مسلمان به دیگری بگوید: سلام علیکم. اگر سلام یکی از اسماء خدا بود، به صورت نکره به کار برده نمی‌شد، بلکه به صورت معرفه برای خدا به کار برده می‌شود همان طور که سایر اسماء حسنی به صورت معرفه برای خدا به کار برده می‌شود. پس گفته می‌شود: السلام و المؤمن، المهمین. چون اسم نکره بر معنا و چیز معینی دلالت ندارد صرف نظر از اینکه برای خدای یکتا به کار برده شود، برخلاف اسم معرفه که بر معنای معینی دلالت دارد و اگر اسم «السلام» به صورت معرفه بیاید می‌تواند یکی از اسماء حسنی خدا باشد.

۱ - طیالسی در مسندش، شماره‌ی ۱۸۵۱؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۳۳۰؛ نسائی در سننش، ۳۵/۱-۳۶ و بیهقی در «السنن الکبری»، ۲۰۶/۱ این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد آن، محمد بن ثابت عبدی، استاد طیالسی وجود دارد که ضعیف است. این حدیث، حدیثی حسن است؛ چون شاهدی از طریق حدیث مهاجر بن قنفذ دارد که ابوداود در سننش، شماره‌ی ۱۷؛ نسائی در سننش، ۳۷/۱؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۳۵۰؛ ابن خزیمه در صحیحش، شماره‌ی ۲۰۶؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۱۶۷/۱ و دیگران روایتش کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

آنچه بر این مطلب دلالت دارد، معطوف کردن رحمت و برکت بر سلام در عبارت: «سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته» می‌باشد. چون اگر «سلام» اسمی از اسماء خدا بود، کلام معنای درستی نداشت مگر با آوردن ضمیر و این هم خلاف اصل بوده و دلیل ندارد.

به علاوه، هدف از سلام کردن، این معنا نیست، بلکه هدف از سلام کردن بر کسی، دعای سلامتی برای آن شخص است.

ابن قیم می‌گوید: «هر دو قول درست است زیرا: هرکس خدا را با نام‌های زیبایش می‌خواند و دعا می‌کند، برای هر خواسته و نیازی به اسم متناسب با آن خواسته توسل می‌کند و از خدا می‌خواهد، تا جایی که گویی دعا کننده برای مطرح کردن خواسته‌اش از خدا، یکی از نام‌های خدا را به عنوان شفیع انتخاب کرده و آن را وسیله قرار داده است. پس وقتی بنده می‌گوید: «رب اغفر لی وتب علی، إنک أنت التواب الرحیم الغفور»: «پروردگارا! مرا ببخشای و توبه‌ام را بپذیر؛ چرا که به راستی تو توبه پذیر و مهربان و بخشنده‌ای»؛ در اینجا دو چیز را از خدا خواسته و به وسیله‌ی دو اسم از اسماء خدا که با خواسته‌اش تناسب دارد، به سوی خدا متوسل شده است. این گونه دعاها خیلی زیادند.

پس از روشن شدن این مطلب، باید گفت از آنجا که در سلام کردن، دعا و درخواست سلامتی که مهمترین نیاز انسان است، مطرح است؛ از این رو لفظ سلام کردن را با صیغه‌ی اسمی از اسماء خدای متعال که با دعایش تناسب دارد، آورده است؛ چون خدا سلام است و سلامتی از وی خواسته می‌شود.

بنابراین لفظ سلام، دو معنا دارد:

- اول -** ذکر و نام خدای متعال، همان‌طور که در حدیث ابن عمر آمده است.
- دوم -** درخواست سلامتی که مورد نظر فرد مسلمان است. پس عبارت: «سلام علیکم» در بردارنده‌ی دو چیز است: (۱) اسمی از اسماء خدا (۲) درخواست سلامتی از خدا. سخن ابن قیم رحمته الله در اینجا تمام شد^۱.

(۵۲) باب: گفته‌ی: اللهم اغفر لی إن شئت

در صحیحین از ابوهیره روایت شده که رسول الله ﷺ فرمودند: «نباید هیچ یک از شما بگوید: خدایا! مرا ببخشای اگر خواستی، بار الها! به من رحم کن اگر خواستی. باید با عزم راسخ [و بدون استثنا] درخواست خود را از خدا مطرح کند؛ چون چیزی خدا را [در بر آورده کردن خواسته‌ی انسان] مجبور نمی‌کند».

مسلم از طریق دیگری این عبارت را آورده است: «و باید خواسته و نیازش را بزرگ کند، چون چیزی را که می‌دهد، برایش بزرگ نیست».

در این باب چند موضوع مورد بحث قرار می‌گیرد:

اول - نهی از استثناء در دعا.

دوم - بیان علت این امر.

سوم - تفسیر فرموده‌ی: «لیعزم المسألة».

چهارم - بزرگ کردن رغبت و نیازی که انسان از خدا می‌خواهد.

پنجم - بیان علت این امر.

توضیح و شرح باب:

گفته‌ی: اللهم اغفر لی إن شئت

از آنجا که بنده از رحمت و مغفرت و بخشش خدا یک لحظه هم بی‌نیاز نیست بلکه موجودی است که در ذات خود و سراپا به خدایی نیاز دارد که ذاتاً بی‌نیاز است، همان

طور که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿١٥﴾

[فاطر: ۱۵]: «ای مردم! شما (در هر چیزی، محتاج و) نیازمند خدایید، و خدا بی نیاز (از عبادت شما است) و ستوده است؛» از این رو پیامبر^ﷺ از جمله‌ی مذکور و هر دعایی که همراه با استثنا باشد، نهی کرده است؛ چون این وهم را ایجاد می‌کند که انسان از مغفرت و رحمت خدا بی نیاز است و این با توحید تضاد و تناقض دارد.

مؤلف می‌گوید: (فی «الصحیح» عن أبي هريرة: أن رسول الله^ﷺ قال: «لا يقولن^۱ أحدکم: اللهم اغفر لی إن شئت، اللهم ارحمني إن شئت، لیغزم المسألة، فإنه^۲ لا مکره له». ولسلم: «ولیعظم الرغبة، فإن الله لا يتعاطمه شیء أعطاه»^۳.)

در صحیحین از ابوهیره روایت شده که رسول الله^ﷺ فرمودند: «هیچ یک از شما نگوید: خدایا! مرا ببخشای اگر خواستی، بار الها! به من رحم کن اگر خواستی. باید با عزم راسخ [و بدون استثنا] درخواستش را مطرح کند؛ چون چیزی [نمی‌تواند] خدا را [در بر آورده کردن نیاز بنده] مجبور کند».

مسلم از طریق دیگری این عبارت را آورده است: «و باید خواسته و نیازش را بزرگ گرداند؛ چون چیزی را که خدا به انسان می‌دهد، برای خدا بزرگ نیست.»
عبارت: (فی «الصحیح») منظور صحیح بخاری و صحیح مسلم است.

راجع به فرموده‌ی: (اللهم اغفر لی إن شئت) قرطبی می‌گوید: پیامبر^ﷺ از این گفته نهی فرموده است؛ چون این گفته بر کم اشتیاقی و کم اهمیتی به خواسته دلالت دارد. گویی این گفته این نکته را در بردارد که این خواسته اگر برآورده شود، خوب و اگر برآورده نشود، مهم نیست و او از آن بی نیاز است. کسی که حال و وضعش چنین

۱- در نسخه‌ی «الف» عبارت: «لا يقولن» آمده است. عبارت: «لا يقولن» با توجه به نسخه‌ی «ط» و صحیحین، اینجا آورده شده. در روایتی نزد بخاری، به شماره‌ی ۷۰۳۹، عبارت: «لا یقول» آمده است.

۲- در نسخه‌ی «الف»، عبارت: «فإن الله» آمده است. شیخ سلیمان^{رحمته} این لفظ را به صورت «فإنه» که اینجا آورده‌ام، شرح داده است. در روایتی نزد بخاری، به شماره‌ی ۵۹۸۰، همین لفظ «فإنه» آمده است.

۳- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۶۳۳۹ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۶۷۹ این حدیث را روایت کرده‌اند.

است، نیازمندی و اضطراب که روح دعاست، برایش تحقق پیدا نمی‌کند و این نشان دهنده‌ی کم‌اهمیتی به گناهانش و به رحمت پروردگارش است.

به علاوه، کسی که چنان دعایی را مطرح می‌کند، به اجابت آن یقین ندارد در حالی که پیامبر ﷺ فرموده: «أدعوا الله وأنتم موقنون بالإجابة واعلموا أن الله لا يستجيب دعاء من قلب غافل^۱»: «خدا را بخوانید در حالی که به اجابت دعایتان یقین دارید و بدانید که خدا هیچ دعایی را که از قلب غافل صادر شده، اجابت نمی‌کند».

راجع به فرموده‌ی: (لیعزم المسألة) قرطبی می‌گوید: (یعنی باید در خواسته‌اش جزم داشته باشد و نیازش را ثابت کند و به اجابت دعایش یقین داشته باشد؛ چون وقتی این کار را بکند، نشان می‌دهد که به عظیم بودن مغفرت و رحمتی که می‌خواهد، علم دارد و نشان می‌دهد که او به خواسته‌اش نیاز مبرم دارد و درمانده است و خدا وعده داده که دعای درمانده را اجابت کند؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾ [النمل: ۶۲]. «(آیا بتهتا بهترند) یا کسی که به فریاد درمانده می‌رسد»^۲.

عبارت: (فإنه لا مكره له) یعنی چیزی خدا را مجبور نمی‌کند. این حدیث، لفظ بخاری در مبحث «الدعوات» است. لفظ مسلم از ابوهریره این است که می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمودند: «لا يقولن أحدكم: اللهم اغفر لي إن شئت، اللهم ارحمني إن شئت، ليعزم المسألة في الدعاء فإن الله صانع ما شاء، لا مكره له»: «هیچ یک از شما

۱- ترمذی در سننش، به شماره‌ی ۳۴۷۹ این حدیث را روایت کرده و می‌گوید: «حدیثی غریب است». همچنین ابن ابی حاتم در تفسیرش، به شماره‌ی ۱۸۴۲۶؛ طبرانی «الدعاء»، شماره‌ی ۶۲؛ ابن حبان در «المجروحین»، ۳۶۸/۱؛ خطیب در «تاریخ بغداد»، ۳۵۵/۴ و ۲۳۷/۱۴؛ ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۳۱۵/۱۴ و دیگران این حدیث را از طریق حدیث ابوهریره ﷺ روایت کرده‌اند. در سند این حدیث، صالح بن بشر مری وجود دارد که طبق گفته‌ی صاحب کتاب «التقریب»، صفحه‌ی ۲۷۱ ضعیف است. این حدیث شاهده‌ی از حدیث عبدالله بن عمرو دارد که امام احمد در «المسند»، ۱۷۷/۲ روایتش کرده و در سند آن، ابن لهیعه می‌باشد که ضعیف است. پس این حدیث به کمک شاهدش، حسن است و مندری در «الترغیب والترهیب»، ۳۲۲/۲؛ هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۱۴۸/۱۰ آلبانی در «صحیح الترغیب»، شماره‌ی ۱۶۵۳ آن را حسن دانسته‌اند.

۲- المفهم، ۲۹/۷

۳- در نسخه‌ی «ب»، عبارت: «لا يقول» آمده است.

نگوید: خدایا! مرا ببخشای اگر خواستی، بارالها! به من رحم کن اگر خواستی. باید خواسته و نیازش را در دعا با جزم و عزم راسخ مطرح کند؛ چون خدا هر چه بخواهد می کند و هیچ چیز و هیچ کسی او را مجبور نمی کند».

قرطبی می گوید: «این فرموده اظهار می دارد که مقید کردن طلب مغفرت و رحمت به مشیت خدا بی فایده است؛ چون دعا و هیچ چیز دیگر خدا را در انجام دادن چیزی درمانده نمی کند، بلکه هر چه می خواهد، می کند و هر چه می خواهد، حکم می کند. به همین دلیل خدای متعال اجابت دعا را به مشیت خودش مقید نموده و می فرماید:

﴿فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ﴾ [الأنعام: ۴۱]: «او اگر خواست آن چیزی را برطرف می سازد که وی را برای رفع آن به فریاد می خوانید». پس وقتی خدا چنین است، به شرط گرفتن مشیت خدا؛ برای اجابت دعاء بی معناست. در آنچه رسیدن به اوست^۱.

عبارت: (ولمسلم) یعنی امام مسلم از طریق دیگری این عبارت را آورده است.

فرموده‌ی: (وليعظم الرغبة) یعنی باید نیازش را بزرگ گرداند، (فإن الله لا يتعاطمه شيء^۲ أعطاه): «چون چیزی که خدا به انسان می دهد، برای خدا بزرگ نیست». می

گویند: «تعظم زید هذا الأمر» یعنی این کار برای زید سنگین و دشوار شد. برخی از علما می گویند: «رغبة به معنای خواسته و نیازی است که می خواهد». بعضی دیگر می گویند: «به معنای درخواست است». براین اساس بزرگ کردن درخواست، با اصرار و پافشاری در درخواستش صورت می گیرد. قول اول، اظهر است. در این صورت معنای عبارت مذکور این است: به خاطر گستردگی بخشش و کرم خدا، دادن چیزی بر او سنگین و دشوار نیست. بلکه همه‌ی موجودات در فرمان خدا، آسان اند، او بر هر چیزی تواناست. از این رو بندگانش را امر کرده که بهشت و فردوس اعلی را از خدا بخواهند؛ همان طور که پیامبر ﷺ می فرماید: «إذا سألتم الله فأسألوه الفردوس الأعلى»^۳: «هرگاه

۱- المفهم، ۲۹/۷ - ۳۰.

۲- در نسخه های «الف» و «ض»، عبارت: «لايتعاطم شيء» و در نسخه ی «ب»، عبارت: «لا يتعاطم شيئاً» آمده است. آنچه که اینجا آورده شده براساس نسخه ی «ط» و کتاب «التوحید» و صحیح مسلم می باشد.

۳- بخاری در صحیحش، شماره ی ۲۶۳۷ این حدیث را روایت کرده است. در روایت بخاری عبارت: «الفردوس الأعلى» نیست، بلکه حدیث به این صورت آمده است: «إذا سألتم الله، فأسألوه

چیزی را از خدا خواستید، فردوس اعلیٰ را از او بخواهید». بلکه خدا بندگانش را امر کرده که رضایت و خوشنودی خدا را از او بخواهند و درخواست رضایت و خوشنودی خدا از درخواست فردوس اعلیٰ بزرگتر است و این نهایت خواسته‌هاست. پس اکتفا به خواسته‌ی کوچک و بی‌ارزش، بدگمانی به بخشش و کرم خداست.

الفردوس، فإنه أوسط الجنة، وأعلى الجنة..»: «هرگاه از خدا خواستید، فردوس را از او بخواهید؛ چون فردوس بهترین جای بهشت و بالاترین جای بهشت است...».

باب: (۵۳) باب لایقول: عبدی و اُمتی (نباید گفت: برده‌ام و کنیزم)

در صحیحین از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «هیچ یک از شما نگوید: به پروردگارت (رب خود) غذا بده، به پروردگارت (رب خود) آب وضو بده، بلکه باید بگوید: سرورم و مولایم. و هیچ یک از شما نگوید: برده‌ام و کنیزم، بلکه باید بگوید: خدمتکار من (فتای و فتاتی) و غلام من».

در این باب چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

اول - نهی از گفتن: برده‌ام و کنیزم.

دوم - نباید برده بگوید: پروردگارم (صاحب من) و نباید به برده گفت: به پروردگارت (یعنی صاحب برده) غذا بده.

سوم - یاد دادن گفته‌ی: خدمتکار من و غلام من، به صاحب برده.

چهارم - یاد دادن گفته‌ی: سرورم و مولایم، به برده.

پنجم - گوشزد نمودن هدف از نهی کردن از این الفاظ، که آن هم محقق ساختن توحید حتی در الفاظ و عبارات می‌باشد.

توضیح و شرح باب:

لا یقول: عبدی و اُمتی (نباید گفت: برده‌ام و کنیزم)

به دلیل اینکه در این گفته، نوعی ایهام در مشارکت در ربوبیت وجود دارد؛ از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله جهت رعایت ادب با جنبه‌ی ربوبیت و حمایت از حریم توحید، از این گفته‌ها نهی فرموده است.

مؤلف می گوید: (فی «الصحيح» عن أبی هريرة رضی اللہ عنہ: أن رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم قال: «لا يقل أحدكم: أطعم ربك، ورضى ربك، وليقل: سيدى ومولاي» ولا يقل أحدكم: عبدى وأمتى، وليقل: فتاى وفتاتى وغلماى^۳)).

(در صحیحین از ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت شده که رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند: «هیچ یک از شما نگوید: به پروردگارت (رب خود) غذا بده، به پروردگارت (رب خود) آب وضو بده، بلکه باید بگویی: سرورم و مولایم. و هیچ یک از شما نگوید: برده‌ام و کنیزم، بلکه باید بگویی: خدمتکار من (فتای و فتاتى) و غلام من».)

عبارت: (فی الصحيح) یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم.

فرموده‌ی: (لا يقل أحدكم) نهی جازم است. منظور این است که نباید این گفته را به برده‌ی خودش یا برده‌ی کسی دیگر بگوید. همه‌ی اینها مورد نهی قرار گرفته‌اند.

در عبارت: (أطعم ربك)، لفظ «أطعم» از لفظ (اطعام: غذا دادن) مأخوذ است.

در فرموده‌ی: (وضى ربك)، لفظ «وضى» امر به استعانت برای وضوء است.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم، عبارت: (اسق ربك) (به پروردگارت (صاحب برده) آب بده) به صورت اضافه‌تر در حدیث مذکور نیز آمده، گویی مؤلف این حدیث را به طور مختصر ذکر کرده است.

خطابی می گوید: «علت منع از این گفته‌ها این است که انسان پرورده‌ی الله است و مکلف به خالص کردن توحید برای خدا و شریک قرار ندادن برای اوست. پس ترک مشابهت با اسم خدا برای این است که وارد مفهوم شرک نشود. در این باره میان آزاده و برده فرقی وجود ندارد. اما موجودات و سایر حیواناتی که مکلف و متعبد نیستند، اشکالی ندارد که اسم رب به آنها اضافه شود؛ مانند رب الدار ورب الثوب»^۴.

۱- در صحیحین، عبارت: «سیدی مولای» آمده است. لفظ مذکور در مسند امام احمد، ۳۱۶/۲ آمده است.

۲- در صحیحین عبارت: «عبدی امتی» آمده است. لفظ مذکور در مسند امام احمد، ۳۱۶/۲ آمده است.

۳- بخاری در صحیحش، به شماره‌ی ۲۵۵۲؛ مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۲۴۹ و امام احمد در «المسند» ۳۱۶/۲ این حدیث را روایت کرده و لفظ حدیث از امام احمد است.

۴- اعلام الحدیث فی شرح صحیح البخاری، اثر خطابی، ۱۲۷۱/۲.

این مفلح در کتاب «الفروع» می‌گوید: «ظاهر نهی برای تحریم است. شاید احتمال داشته باشد که برای کراهت باشد. دانشمندان زیادی قائل به این هستند که نهی در اینجا برای کراهت است»^۱.

اگر گفته شود: خدای متعال که - به نقل از یوسف علیه السلام می‌فرماید: ﴿أَذْكَرُنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾ [یوسف: ۴۲]: «مرا در پیش سرور خود (یعنی شاه مصر) یادآور شو (و شرح حال مرا بدو بگو. باشد که از زندان رهایم کند)». و پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی نشانه‌های قیامت می‌فرماید: «أن تلد الأمة ربتها»^۲: «اینکه مادر تربیه‌کننده‌اش را به دنیا آورد». پس این نشان می‌دهد که به کار بردن اسم «رب» برای انسان‌ها نیز جایز است.

در جواب گفته می‌شود: درباره‌ی آمدن لفظ «ربک» در آیه‌ی مذکور دو جواب داده‌اند:

اول - که اظهر است - به کار بردن این لفظ در شریعت ملت‌های گذشته جایز بوده و در شریعت ما جایز نیست.

دوم - این لفظ برای بیان جواز به کار بردن آن وارد شده و نهی وارده در حدیث مذکور برای رعایت ادب بوده و نهی تنزیهی است و برای تحریم نیست.

اما راجع به حدیث که لفظ «ربتها» در آن آمده، باید گفت که کلمه‌ی «ربتها» که در این حدیث آمده برای مؤنث به کار برده شده و آنچه مورد نهی قرار گرفته این است که این لفظ برای مذکر (مردان) به کار برده شود؛ به خاطر اینکه در آن نوعی ایهام در خصوص مشارکت او با خدا در قضیه‌ی ربوبیت وجود دارد؛ و این مطلب در جماعت زنان معدوم است.

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۱۷۸/۵ می‌گوید: «همه‌ی علما حتی ظاهریه اتفاق نظر دارند که نهی وارده در این حدیث برای تنزیه است. فقط ابن بطلال (در مورد لفظ رب) این رأی را ندارد که به زودی بیان خواهیم کرد.»

۲- الفروع، ۴۱۳/۳. مطالب بعدی از کتاب «الفروع» گرفته شده است. شیخ سلیمان، فوایدی را بدان افزوده است.

۳- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۵۰ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۹ از ابوهیره رضی الله عنه روایتش کرده‌اند. مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۸ نیز آن را از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده است.

یا گفته می‌شود: نهی وارده برای زنان، بر کراهت حمل می‌شود؛ چون در حدیث این لفظ برای زنان به کار برده شده، ولی برای مردان چنین نیست؛ چون از به کار بردن این لفظ برای مردان نهی وارد شده است.

یا گفته می‌شود در این حدیث که لفظ «ربتها» به کار برده شده، فقط زن به این وصف، موصوف شده است و برای نامگذاری زن یا صداکردن او به این نام به کار برده نشده است، و میان دعا، نامگذاری و میان وصف فرق وجود دارد. همان طور که می‌گوییم: زید فاضل، که زید را به این وصف موصوف می‌کنی و او را به این اسم نامگذاری نمی‌کنی و او را با آن، صدا نمی‌زنی.

عبارت: (ولیل: سیدی) گفته‌اند: پیامبر ﷺ در این حدیث میان رب و سید فرق نهاده؛ چون بنا به اتفاق همه، «رب» از اسماء خدای متعال است، اما راجع به لفظ «سید» که آیا از اسماء خدای متعال است، اختلاف نظر وجود دارد. در قرآن نیامده که این لفظ از اسماء خداوند است، اما در حدیث عبدالله بن شخیر آمده است: «السید الله»^۱: «سید، الله است». در این باره بعداً سخن به میان می‌آید.

اگر قایل به این باشیم که «سید» از اسماء خدا نیست، در این صورت فرق میان «رب» و «سید» واضح و روشن است؛ در این صورت، به کار بردن لفظ «سید» برای انسان، این وهم را ایجاد نمی‌کند که مشارکت انسان با خدا در قضیه‌ی ربوبیت وجود دارد. و اگر قایل به این باشیم که اسم «سید» از اسماء خداوند است، در این صورت باید گفت که از لحاظ شهرت و استعمال، لفظ «سید» مثل لفظ «رب» نیست. باز در این صورت، فرق میان «سید» و «رب» حاصل می‌شود. از نظر لغت هم، باید گفت که «سید» از «سؤدد» به معنای تقدم آمده است. گفته می‌شود: «ساد قومه إذا تقدمهم»: «از قومش پیشی گرفت هرگاه از آنان پیشی گیرد، هیچ شکی نیست که سید (صاحب برده) بر خدمتکارش، تقدم و برتری دارد. پس وقتی فرق میان «رب» و «سید» حاصل شود جایز است، کلمه‌ی «سید» برای انسان به کار برده شود.

۱- حدیثی صحیح است که تخریج آن در «باب ما جاء فی حمایة المصطفی ﷺ حمی التوحید، وسده طرق الشریک» خواهد آمد.

می‌گویم: حدیث عبدالله بن شخیر، اطلاق لفظ «سید» برای غیر الله را نفی نمی‌کند، بلکه منظور حدیث این است که خدا از تمام جهات به این اسم، مستحق‌تر است و منظور این نیست که این اسم برای غیر خدا به کار برده نمی‌شود.

عبارت: (ومولای) نووی می‌گوید: «مولی شانزده معنی دارد. از جمله به معنای ناصر (یاربگر)، مولی (دوست) و مالک (صاحب) برده آمده است. در این صورت اشکالی ندارد که بگوید: مولای^۱».

صاحب کتاب «الفروع» می‌گوید: «نبايد گفت: «عبدی و أمتی» (بنده‌ام و کنیزم)؛ چون همه‌ی شما بنده و کنیز الله هستید. نبايد برده به صاحبش بگوید: «ربی»: «پروردگارم». در صحیح مسلم نیز آمده است: «ولا مولای، فمولاکم الله»: «[نبايد برده به صاحبش بگوید: مولایم، چون مولای شما الله است. ظاهر نهی برای تحریم است. احتمال هم دارد که نهی برای کراهت باشد. دانشمندان زیادی قائل اند که در اینجا برای کراهت است، همان طور که در شرح صحیح مسلم آمده است^۲».

می‌گویم: ظاهر روایت مسلم با حدیثی که در عنوان این باب آمده، تعارض دارد. در جواب گفته‌اند: مسلم اختلاف در این زمینه را از اعمش بیان کرده است. از طرف دیگر برخی از محدثان این عبارت اضافی را آورده و بعضی آن را حذف کرده‌اند. قاضی عیاض می‌گوید: «حذف این عبارت اضافی، صحیح‌تر است». ^۳ پس به نظر می‌رسد که لفظ اول، راجح‌تر است. به این خاطر رو به ترجیح آوردیم که میان این دو لفظ تعارض وجود دارد و جمع میان آنها، غیر ممکن است و معلوم نیست که کدام لفظ متقدم و کدام متأخر است، تا لفظ متأخر را نسخ لفظ متقدم بدانیم. از این رو جز ترجیح لفظ اول بر لفظ دوم که مسلم آورده، راهی وجود ندارد.

می‌گویم: جمع میان دو لفظ ممکن است، بدین صورت که گفت: نهی از به کار بردن کلمه‌ی «مولای» برای انسان، بر کراهت یا خلاف اولی حمل می‌شود.

فرموده‌ی: («ولا یقل أحدکم: عبدی و أمتی») بدین خاطر است که حقیقت عبودیت، فقط برای الله تعالی است. همچنین در گفته‌ی مذکور تعظیم و بزرگداشت خاصی

۱- شرح صحیح مسلم، اثر نووی، ۷/۱۱۵.

۲- الفروع، ۴۱۳/۳.

۳- إكمال المعلم، ۱۹۰/۷.

وجود دارد که در شأن مخلوق نیست و شایسته‌ی الله تعالی می‌باشد. پیامبر ﷺ علت این امر را بیان کرده؛ همان طور که ابوداود با اسنادی صحیح از ابوهریره به طور مرفوع روایت کرده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «لا یقولن أحدکم: عبدی وأمتی، ولا یقولن المملوک: ربی وربتی، ولیقل المملک: فتای وفتاتی، ولیقل المملوک: سیدی وسیدی، فإنکم المملوکون، والرب الله ﷻ»^۱: «هیچ یک از شما نگوید: برده‌ام و کنیزم و برده نباید بگوید: «ربی و ربتی» (صاحبم). صاحب برده باید بگوید: پسر جوانم و دختر جوانم (خدمتکارم)، و برده باید بگوید: سرورم، چون شما همگی برده و بنده‌ی خدا هستید و رب فقط الله تعالی است».

همچنین ابوداود این حدیث را با اسنادی صحیح به طور موقوف روایت کرده است. پس در آن سبب ضعف وجود دارد.

در روایتی از آن مسلم آمده است: «لا یقولن أحدکم: عبدی وأمتی، کلکم عبید الله»؛ «هیچ یک از شما نگوید: برده‌ام و کنیزم؛ چرا که همه‌تان بردگان خدا هستید». صاحب کتاب «مصاییح الجامع» می‌گوید: «نهی وارده در حدیث مذکور فقط متوجه صاحب برده می‌شود؛ چون گمان تکبر و خود بزرگ بینی درباره‌ی او وجود دارد. اما اگر دیگری به برده بگوید: «هذا عبد زید»؛ «این مرد برده‌ی زید است» و «هذه أمة خالد»؛ «این زن، کنیز خالد است»؛ گفتن این جایز است؛ چون او با این گفته می‌خواهد به کسی دیگر خبر دهد که فلانی برده یا کنیز فلانی است و یا می‌خواهد او را معرفی کند و دیگر گمان تکبر و خودبزرگ بینی درباره‌اش وجود ندارد.

۱- امام احمد در «المسند»، ۴۲۳/۲؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۲۱۰؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۹۷۵؛ ابن ابی دنیا در کتاب «الصمت»، شماره‌ی ۳۶۲؛ نسائی در «السنن الکبری»، شماره‌ی ۱۰۰۷۲؛ محاملی در «الأمالی»، شماره‌ی ۵۵؛ ابن سنی در «عمل الیوم واللیلة»، شماره‌ی ۳۹۰ و بیهقی در «شعب الإیمان»، شماره‌ی ۵۲۱۹ از دو طریق از محمد بن سیرین از ابوهریره ﷺ این حدیث را به طور مرفوع روایت کرده‌اند و سندش صحیح است. ابوداود در سننش، به شماره‌ی ۴۹۷۶ این حدیث را از ابوهریره به طور موقوف با سند صحیح روایت کرده است. هر دو روایت (مرفوع و موقوف)، صحیح‌اند و معلول نیستند بلکه اسناد روایت مرفوع، صحیح‌تر و قوی‌تر می‌باشد. والله اعلم.

می‌گوییم: این گفته‌ی خوبی است و احادیثی که بر این مطلب دلالت دارند، روایت شده‌اند. ابوجعفر نحّاس می‌گوید: «میان علما اختلافی سراغ نداریم در خصوص اینکه جایز است کسی به کسی بگوید: «مولای» (مولای من). و نباید گفت: «عبدک و عبدی» (برده‌ی تو و برده‌ی من) هر چند آن شخص، برده هم باشد. رسول الله ﷺ از گفتن این عبارت به برده‌ها نهی کرده، حالا در مورد آزاده‌ها چگونه باید باشد؟!».

عبارت: (ولیل: فتای وفتاتی و غلامی) یعنی باید به جای «عبدی و امتی» این الفاظ را گفت؛ چون این الفاظ مثل «عبدی» و «امتی» بر برده بودن دلالت ندارند. پس پیامبر ﷺ گفتن الفاظی را پیشنهاد داده‌اند که معنای مورد نظر را می‌رساند و در عین حال در به کار بردن آنها ایهام و تکبر و خود بزرگ‌بینی وجود ندارد و این الفاظ بر آزاده و برده اطلاق می‌شوند اما اضافه کردن این الفاظ به «یای متکلم» نشان دهنده‌ی اختصاص برده به صاحب‌اش می‌باشد.

باب: (۵۴) باب: کسی که به خاطر خدا چیزی می‌خواهد،

خواسته‌اش رد نمی‌شود.

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که گفته است: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «هرکس به خاطر خدا، پناه خواست؛ پناهش دهید. هرکس به خاطر خدا چیزی خواست؛ به او بدهید. هرکس شما را دعوت کرد، دعوتش را اجابت کنید. هرکس کار خوبی برایتان کرد؛ آن را جبران کنید. اگر نتوانستید جبران‌ش کنید، برایش دعای خیر کنید تا جایی که به نظر خودتان برایش جبران کرده‌اید». ابوداود و نسائی آن را با سندی صحیح روایت کرده اند.

در این باب چند قضیه مورد بررسی قرار می‌گیرند:

اول - پناه دادن کسی که به خاطر خدا پناه خواسته است.

دوم - دادن به کسی که به خاطر خدا چیزی خواسته است.

سوم - اجابت دعوت.

چهارم - جبران کار خوب.

پنجم - دعای خیر جبران کار خوب است برای کسی که جز دعای خیر، نمی‌تواند

آن کار خوب را جبران کند.

ششم - تفسیر فرموده‌ی: «حتى ترون أنکم قد کافأتموه».

توضیح و شرح باب:

لَا يُرَدُّ مَنْ سَأَلَ بِاللَّهِ (هر کسی که به خاطر خدا چیزی خواسته، خواسته اش رد نمی شود) یعنی به خاطر تعظیم و بزرگداشت و به خاطر حرمت خدا، که کسی به خاطر خدا چیزی خواسته، خواسته و درخواستش نباید رد شود. از این رو پیامبر ﷺ به راست گردانیدن این سوگند امر فرموده است.

دانشمندان اسلامی اختلاف نظر دارند که آیا این امر برای استحباب است یا وجوب؟

ظاهراً کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه این است: میان اینکه شخص به وسیله‌ی قسم، قصد ملزم کردن طرف را دارد و میان اینکه قصد اکرام داشته باشد، باید فرق گذاشت. اگر قصد ملزم کردن داشت، برآوردن خواسته‌اش، واجب و اگر قصد اکرام داشت، برآوردن خواسته‌اش، واجب نیست. از این رو اگر شخصی، دیگری را به خدا قسم داد که چیزی به او بدهد و قصد ملزم کردن او را داشت، در صورتی که شخصی که سوگند داده شده، خواسته‌ی شخص قسم خورنده را برآورده نکند، دادن کفاره‌ی قسم بر شخص قسم خورنده واجب است ولی اگر به وسیله‌ی قسم، قصد اکرام را داشت، اگر شخصی که سوگند داده شده، خواسته‌ی طرف را برآورده نکند، دادن کفاره بر شخص قسم خورنده واجب نیست. چون پیامبر ﷺ به ابوبکر امر کرد که در صف بایستد و ابوبکر نه ایستاد.^۱ و چون ابوبکر، پیامبر ﷺ را قسم داد که وقتی آن خواب را تعبیر نمود، به او بگوید که آیا این تعبیر درست است یا اشتباه، اما پیامبر ﷺ فرمود: «لا تقسم»: «مرا قسم مده». همان طور که در صحیحین^۲ آمده که راوی می گوید: «چون پیامبر ﷺ دانست که ابوبکر قصد ملزم کردن پیامبر ﷺ به وسیله‌ی قسم نداشت در عین حال، مصلحت اقتضا می کرد که پیامبر ﷺ حقیقت امر را به ابوبکر نگوید».^۳

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۶۵۲ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی

۴۲۱ از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

۲- قسمتی از حدیثی است که بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۷۰۴۶ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی

۲۲۶۹ از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

۳- ابن مفلح در کتاب «الفروع»، ۳۴۸/۶ این گفته را نقل کرده است.

مؤلف می گوید: (عن ابن عمر رضی الله عنهما قال: قال رسول الله ﷺ: «من استعاذ بالله، فأعيزوه، ومن سأل بالله؛ فأعطوه، ومن دعاكم؛ فأجيبوه، ومن صنع إليكم معروفاً؛ فكافئوه، فإن لم تجدوا ما تكافئوه؛ فادعوا له حتى تروا أنكم قد كافأتموه». رواه ابوداود والنسائي بسند صحيح).^۱

(از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که گفته است: رسول الله ﷺ فرمودند: «هرکس به خاطر خدا، پناه خواست؛ پناهش دهید. هرکس به خاطر خدا چیزی خواست؛ به او بدهید. هرکس شما را دعوت کرد، دعوتش را اجابت کنید. هرکس کار خوبی برایتان کرد؛ برایش جبران کنید. اگر نتوانستید جبران کنید، برایش دعای خیر کنید تا جایی که به نظرتان برایش جبران کرده‌اید». ابوداود و نسائی آن را با سندی صحیح روایت کرده‌اند).

فرموده‌ی: (ومن استعاذ بالله؛ فأعيزوه) یعنی هرکس از شما خواست که به خاطر خدا شرتان یا شر دیگری را از او دور کنید؛ مثلاً بگوید: «تو را به خدا شرّ فلانی یا شرّ خودت را از من دور کن»، «از شر تو و شر فلانی به خدا پناه می‌برم» و مانند اینها؛ پناهش دهید. یعنی به خاطر تعظیم و احترام اسم الله تعالی او را از چیزی که از آن پناه گرفته دور کنید و کمکش کنید و دست از سرش بردارید. به همین دلیل جونیبه پیامبر ﷺ گفت: «أعوذ بالله منك»: «از تو به خدا پناه می‌برم». پیامبر ﷺ فرمود: «لقد عذت بمعاذ، ألحقى بأهلك»^۲: «به چیزی که باید پناه ببری، پناه بردی. پیش خانواده‌ات برگرد».

۱- طیالسی در مسندش، شماره‌ی ۱۸۹۵؛ امام احمد در «المسند»، ۶۸/۲، ۹۹ و ۱۲۷؛ عبد بن حمید در مسندش، شماره‌ی ۸۰۶؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۲۱۶؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۵۱۰۹ و ۱۶۷۲؛ نسائی در سننش، ۸۲/۵؛ رویانی در مسندش، شماره‌ی ۱۴۱۹؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۳۴۰۸؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۴۱۲/۱ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث، حدیثی صحیح است و ابن حبان، حاکم و نووی در «ریاض الصالحین»، ص ۳۹۰ و ذهبی و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند.

۲- بخاری در صحیحش، به شماره‌های ۴۹۵۵ و ۴۹۵۶ از عایشه و ابواسید روایت کرده است.

لفظ ابوداود چنین است: «من استعاذکم باللّٰه؛ فأعیدوه، ومن سألكم باللّٰه؛ فأعطوه»^۱: «هرکس با گفتن به خاطر خدا به شما پناه برد، پناهش دهید و هرکس با [نام] خدا چیزی از شما خواست؛ به او بدهید».

فرموده‌ی: (ومن سأل باللّٰه؛ فأعطوه)، و در حدیث ابن عباس - که احمد و ابوداود روایتش کرده‌اند - «من سألكم لوجه الله؛ فأعطوه»^۲: «هرکس به وجه خدا چیزی از شما خواست؛ به او بدهید». معنای این عبارت، روشن است. مثلاً کسی می‌گوید: به خاطر خدا یا به خاطر رضای خدا - و مانند آن - از تو می‌خواهم این کار را بکنی یا فلان چیز به من بدهی. قسم دادن کسی به خدا که فلان کار را بکند، مشمول این مطلب می‌شود.

ظاهراً حدیث این را می‌رساند که برآورده کردن خواسته‌اش مادامی که گناه یا قطع رابطه‌ی خویشاوندی نباشد، واجب است. در احادیثی چند وعید و تهدید بر سر این موضوع آمده است؛ از آن جمله حدیث ابوموسی که به طور مرفوع روایت شده است که آن حضرت رضی اللّٰه عنہ می‌فرماید: «ملعون من سأل بوجه الله، وملعون من یسأل بوجهه ثم منع سائله ما لم یسأل هجرًا»^۳: «ملعون است کسی که به وجه خدا چیزی [از کسی]

۱- سنن ابوداود، شماره‌ی ۵۱۰۹. همچنین این لفظ، لفظ روایتی نزد امام احمد و نسائی است همان همان طور که تخریجش از پیش گذشت.

۲- احمد در مسندش، ۲۴۹/۱ - ۲۵۰؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۵۱۰۸؛ ترمذی در «العلل الکبیر»، شماره‌ی ۶۸۲؛ ابویعلی در مسندش، شماره‌های ۲۵۳۶ و ۲۷۵۵؛ خطیب در «تاریخ بغداد»، ۲۵۸/۴؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۹۳/۲ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، حسن است. در سند آن، ابونهبک عثمان بن نهبک فراهیدی وجود دارد که جمعی از راویان ثقة از او روایت کرده‌اند و کسی از افرادی که درباره‌ی راویان ضعیف، کتاب نوشته‌اند، نام او را در لیست راویان ضعیف ذکر نکرده‌اند. این حدیث به کمک شواهدش، حدیثی صحیح می‌باشد.

۳- طبرانی در «المعجم الکبیر» - آن گونه که در «مجمع الزوائد»، ۱۰۳/۳ آمده -؛ روایانی در مسندش، به شماره‌ی ۴۹۵؛ طبرانی در «الدعاء»، شماره‌ی ۲۱۱۲؛ ابن بطه در «الإبانه»، شماره‌ی ۱۹۴؛ ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۵۷/۲۶ و دیگران این حدیث را از ابوموسی اشعری رضی اللّٰه عنہ روایت نموده‌اند. اسناد این حدیث طبق گفته‌ی عراقی و سیوطی - آن گونه که در «فیض

بخواهد و ملعون است کسی که - به خاطر رضای خدا - چیزی از او خواسته شود و او آن را برآورده نسازد مادام که [گناه یا] قطع رابطه‌ی خویشاوندی نخواهد». طبرانی این حدیث را روایت کرده است.

صاحب کتاب «تنبیه الغافلین» می‌گوید: «راویان این حدیث، راویان حدیث صحیح اند. بجز یحیی بن عثمان بن صالح^۱، که اکثر محدثان او را ثقه دانسته‌اند. اگر این اسناد یا اسناد حدیث دیگر که در این زمینه روایت شده، به جایی برسد که حجت و دلیل باشد و بتوان بدان استناد کرد، در این صورت برآورده نکردن خواسته‌ی کسی که به خاطر خدا یا به خاطر رضای خدا چیزی خواسته، - مادامی که خواسته‌اش، گناه یا قطع رابطه‌ی خویشاوندی نباشد -؛ از گناهان کبیره است.^۲

از ابو عبیده، آزاد شده‌ی رفاعه بن رافع به طور مرفوع روایت شده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «ملعون من سأل بوجه الله، وملعون من سئل بوجه الله فمنع سائله»^۳: «ملعون است کسی که به خاطر رضای خدا [از کسی] چیزی بخواهد، و ملعون است کسی که به خاطر رضای خدا چیزی از وی خواسته شده و خواسته‌ی سائل را برآورده نمی‌کند». طبرانی نیز این حدیث را روایت کرده است.

از ابن عباس به طور مرفوع روایت شده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «ألا أخبركم بشر الناس؟ رجل يسأل بالله ولا يعطى به»: «آیا به شما بگویم که بدترین مردم کیست؟

القدری»، ۴/۶ آمده - حسن است. این حدیث، شاهی از حدیث مرسل ابو عبید آزاد شده‌ی رفاعه بن رافع دارد.

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «التقریب» درباره‌اش می‌گوید: «او صادق است و متهم به این است که شیعه شده است. برخی از محدثان او را لئین الحدیث دانسته‌اند به دلیل اینکه حدیث را از غیر اصلش روایت کرده است». احمد بن عبدالرحمن بن وهب - که صادق است و عبارت حدیث را قاطی می‌کند - و عمر ابن عبدالعزیز بن مقلاص - که انسانی ثقة و فاضل است - و دیگران از او پیروی کرده‌اند.

۲- تنبیه الغافلین عن أعمال الجاهلین، اثر ابن نحاس، ص ۳۳۷.

۳- طبرانی در «المعجم الكبير»، ۳۷۷/۲۲؛ و دولابی در «الکنی»، شماره‌ی ۲۶۲ این حدیث را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، ضعیف می‌باشد. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ۱۰۲/۳ می‌گوید: «در اسناد این حدیث کسی وجود دارد که او را نمی‌شناسم». این حدیث، مرسل است البته این حدیث، حسن لغیره است.

کسی است که به خاطر خدا چیزی از وی خواسته می‌شود و او به خاطر خدا آن چیز را به سائل نمی‌دهد. ترمذی این حدیث را روایت کرده و آن را حسن دانسته است.^۱ ابن حبان نیز در صحیحش این حدیث را روایت نموده است.^۲

از ابوهریره روایت شده که گفته است: رسول الله ﷺ فرمودند: «ألا أخیرکم بشر- البریة؟»: «آیا به شما بگویم که بدترین مخلوقات چه کسی است؟» صحابه عرض کردند: آری، ای رسول خدا! پیامبر ﷺ فرمود: «الذی یسأل بالله ولا یعطی»: «کسی که به خاطر خدا چیزی از وی خواسته می‌شود و او آن چیز را به سائل نمی‌دهد». از روایت احمد.^۳

پس از روشن شدن این مطلب، این احادیث بر اجابت خواسته‌ی کسی به خاطر خدا چیزی خواسته یا به خدا قسم یاد کرده که دیگری چیزی به او بدهد، دلالت دارند. اما شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «بر آورده کردن خواسته‌ی کسی که به خاطر خدا از شخص معینی چیزی خواسته یا شخص معینی را به خدا قسم داده که چیزی به او بدهد، واجب است. اما اگر سائل مردم را به خدا قسم دهد که چیزی به او بدهند، برآورده کردن خواسته‌اش، واجب نیست».^۴

ظاهر کلام فقهاء این است که برآوردن خواسته‌اش، مثل راست گردانیدن سوگند، مستحب است. اما قول اول، صحیح‌تر می‌باشد.

عبارت: (ومن دعاکم؛ فأجیبوه) یعنی هرکس شما را به طرف غذا دعوت کرد، دعوتش را اجابت نمایید. اگر برای جشن عروسی دعوت کرد و شروط بیان شده در کتاب‌های فقهی برای جشن عروسی محقق شد، اجابت این دعوت، واجب است. اگر

۱- در نسخه‌ی «ب» آمده که ترمذی این حدیث را صحیح دانسته است.

۲- طیالسی در مسندش، شماره‌ی ۲۶۶۱؛ امام احمد در «المسند»، ۲۳۷/۱، ۳۱۹ و ۳۲۲؛ ترمذی در سننش، شماره‌های ۱۶۵۲؛ نسائی در سننش، ۸۳/۵؛ دارمی در سننش، ۲۰۱/۲؛ ابن عبدالبر در «التهدید»، ۴۴۸/۱۷ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند و ترمذی این حدیث را حسن دانسته، و اسناد این حدیث، صحیح می‌باشد.

۳- امام احمد در «المسند»، ۳۹۶/۲ این حدیث را روایت کرده است. در اسناد این حدیث، ابو وهب وجود دارد که مجهول و ناشناخته است، همان طور که در «تعجیل المنفعة»، ص ۵۲۱ آمده است. ابومعشر نجیح سندی نیز در اسناد این حدیث وجود دارد که ضعیف است.

۴- ابن مفلح در کتاب «الفروع»، ۳۰۵/۶ این گفته را از شیخ الاسلام ابن تیمیه نقل کرده است.

دعوت برای غیر جشن عروسی باشد، اجابت آن، مستحب است و واجب نیست. بعضی گفته‌اند: اجابت دعوت به صرف غذا، به طور مطلق واجب است. یعنی خواه برای مراسم عروسی باشد و خواه برای چیز دیگری باشد، اجابت دعوت، واجب است. این قول به دلیل ظاهر احادیث وارده در این زمینه، صحیح است. این احادیث میان مراسم عروسی و غیر مراسم عروسی فرق قایل نشده‌اند هر چند اجابت دعوت جهت جشن عروسی، مؤکدتر و واجب‌تر است.^۱

در فرموده‌ی: (ومن صنع إلیکم معروفاً، فکافئوه)، «معروف» اسمی است که جامع همه‌ی خیرها و خوبی‌هاست. عبارت (فکافئوه) یعنی با نیکی کردن به او با مثل آن کار یا بهتر از آن، کار نیکش را جبران کنید.

شیخ الاسلام ابن تیمیه به مشروعیت جبران کار خوب، اشاره کرده است؛ چون قلب بر اساس محبت کسی که به آن نیکی کرده، سرشته شده است. پس وقتی کسی به دیگری نیکی می‌کند و دیگری نیکی‌اش را جبران نکند، در قلبش نوعی نگرانی و گله نسبت به کسی که به او نیکی کرده اما او نیکی این را جبران نکرده، پیدا می‌شود. پس شریعت این نگرانی و گله را با جبران کار نیک، از بین برده است. معنا و مفهوم فرموده‌ی پیامبر ﷺ این است.

دیگران می‌گویند: «پیامبر ﷺ تنها به این خاطر به جبران کار خوب امر کرده تا دل از احسان و نیکی کردن مخلوق رها شود و به مالک حقیقی وابسته گردد».^۲

لفظ ابوداود چنین است: «ومن آتی إلیکم معروفاً»: «هرکس کار خوبی برای شما انجام داد».

در فرموده‌ی: (فإن لم تجدوا ما تکافئوه)، عبارت: (تکافئوه) در خط مؤلف و در منابع حدیثی با حذف نون آمده است. طیبی می‌گوید: «نون بدون ادات ناصبه و جازمه،

۱- از جمله أدله برای این مطلب که اجابت دعوت برای غیر مراسم عروسی مستحب است، این است که پیامبر ﷺ برای مهمانی غیر از مراسم عروسی دعوت شده و او آن دعوت را قبول نکرد. ونگا: صحیح مسلم، شماره‌ی ۲۰۳۷.

۲- صاحب کتاب «فیض القدیر»، در همین کتاب، ج ۶، صفحه‌ی ۵۵ این گفته را از شاذلی نقل کرده است.

حذف شده است. این امر یا از روی آسان تلفظ شدن این کلمه و یا از روی سهو نسخه بردار حذف شده است»^۱.

عبارت: (فادعوا له . . .) یعنی: هرکس هر نوع احسان و نیکی در حق شما کرد، شما با انجام دادن همان احسان و نیکی، کارش را جبران کنید، تا می‌توانید برایش دعای خیر کنید و در دعای خیر زیاده روی کنید تا اینکه جبران کار خویش را احساس کنید. علت زیاده روی کردن در دعای خیر این است که او می‌داند که خیرش را جبران کند، از این رو جبران کار خوب طرف را به الله واگذار می‌کند، چرا که الله بهترین کسی است که جزا و پاداش طرف را می‌دهد.

احمد، ابن حبان و حاکم این حدیث را روایت کرده‌اند و نووی آن را صحیح دانسته است. ترمذی، نسائی و ابن حبان، از اسامه بن زید به طور مرفوع روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من صنع إليكم معروفاً فقال لفاعله: جزاك الله خيراً فقد أبلغ في الشاء»^۲: «هرکس کار خوب و نیکی برای شما کرد و او به انجام دهنده‌ی کار بگوید: خدا جزای خیرت بدهد؛ او را زیاد ستوده است». ترمذی این حدیث را صحیح دانسته است.

۱- شرح المشكاة، ۱۲۷/۴. و نگا: فیض القدير، ۵۵/۶.

۲- ترمذی در سننش، شماره‌ی ۲۰۳۵؛ نسائی در «السنن الكبرى» و «عمل اليوم واللیلة»، شماره‌ی ۱۰۰۰۸؛ بزار در مسندش، شماره‌ی ۲۶۰۱؛ ابن سنی در «عمل اليوم واللیلة»، شماره‌ی ۲۷۵ و طبرانی در «المعجم الصغير»، ۱۴۸/۲ این حدیث را روایت کرده‌اند. ترمذی درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «حسن جيد غریب»: «این حدیث، حسن، خوب و غریب است». ان شاء الله اسناد این حدیث، حسن است. ابن حبان در صحیحش، به شماره‌ی ۴۳۱۳؛ ضیاء مقدسی در «المختارة»، شماره‌ی ۱۳۲۱ و دیگران این حدیث را صحیح دانسته‌اند.

(۵۵) باب: لایسأل بوجه الله إلا الجنة (به خاطر وجه خدا چیزی

جز بهشت خواسته نمی‌شود)

از جابر رضی الله عنه روایت شده که گفته است: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «به خاطر وجه خدا چیزی جز بهشت خواسته نمی‌شود». [روایت ابوداود].

در این باب چند قضیه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

اول - نهی از اینکه به خاطر وجه خدا چیزی خواسته شود، بجز غایت خواسته‌ها، که آن هم بهشت است.

دوم - اثبات صفت «وجه» برای خدا.

۱- طبق عقیده‌ی اهل سنت، صفت «وجه» همچون دیگر صفات خدا باید از نظر لفظ و معنا به همان صورتی که در قرآن و سنت صحیح آمده، برای خدا به کار برده شود و آن را به معنای معینی تأویل نکرد و نباید صفات خدا را به صفات مخلوق تشبیه نمود و از طرف دیگر نباید صفات خدا را بی معنا و بی مفهوم گذاشت. عبارت «وجه الله» اکثراً به رضای خدا یا ذات خدا معنا کرده‌اند که طبق عقیده‌ی اهل سنت، اشتباه محض و انحراف آشکار است. به همین منظور در اینجا معنای لغوی «وجه» که همان چهره است، به کار برده‌ایم اما باید دانست چهره‌ی خدا با چهره‌ی مخلوق فرق دارد و کیفیت آن برای ما معلوم نیست. (مترجم)

توضیح و شرح باب:

لایسأل بوجه الله إلا الجنة (به خاطر وجه خدا چیزی جز بهشت خواسته نمی شود)
یعنی به خاطر تعظیم و بزرگداشت چهره‌ی خدا، جز غایت خواسته‌ها که بهشت است، نباید چیزی درخواست شود. این معنا یکی از معانی این فرموده‌ی خداوند است:
﴿وَبَيَّنَّا وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلْسَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷]: «و تنها وجه پروردگار با عظمت و ارجمند تو می ماند و بس».

مؤلف می گوید: (عن جابر رضی الله عنه) قال: قال رسول الله ﷺ: «لایسأل بوجه الله إلا الجنة». رواه ابوداود^۱.

(از جابر رضی الله عنه) روایت شده که گفته است: رسول الله ﷺ فرمودند: «به خاطر وجه خدا چیزی جز بهشت خواسته نمی شود». ابوداود این حدیث را روایت کرده است).

۱- ابوداود در سننش، شماره‌ی ۱۶۷۱؛ بزار در مسندش، - آن گونه که در «بیان الوهم والإیهام، ۵۲۳/۵ آمده-؛ ابن عدی در «الکامل فی الضعفاء»، ۲۵۷/۳؛ یعقوب بن سفیان در «المعرفة و التاريخ»، ۳۵۷/۳؛ ابن منده در «الرد علی الجهمیة»، شماره‌ی ۹۵؛ بیهقی در سننش، ۱۹۹/۴ و در «شعب الإیمان»، ۲۷۶/۳ و در «الأسماء و الصفات»، ۹۴-۹۳/۲؛ خطیب در «موضح أوهام الجمع و التفریق»، ۳۵۱/۱؛ ضیاء مقدسی در «المختارة»- آن گونه که در «الجامع الصغیر»، (۴۵۱/۶- فیض القدیر آمده- و دیگران از طریق سلیمان بن معاذ از محمد بن منکدر از جابر این حدیث را روایت کرده‌اند. فقط سلیمان بن معاذ ضبی تیمی این حدیث را از محمد بن منکدر روایت کرده است. راجع به ثقه دانستن وی یا مجروح دانستن‌اش میان محدثان اختلاف نظر وجود دارد که در آخر این باب خواهد آمد. این حدیث را ابن عدی در «الکامل» آورده و ابن قطان ضعیفش دانسته و ابوداود درباره‌ی آن چیزی نگفته است. بغوی آن را در زمره‌ی احادیث حسن از کتاب «المصاییح»، ۶۱/۲ آورده و نووی در «ریاض الصالحین»، ص ۳۹۰ آورده است. ضیاء مقدسی آن را صحیح دانسته و سیوطی به صحت آن اشاره کرده است.

بیهقی در کتاب «الأسماء و الصفات»، ۹۵/۲ با سندی صحیح از عبدالکریم بن مالک روایت کرده که گفته است: مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و خواسته‌اش را پیش او مطرح کرد و سپس گفت: «أسألك بوجه الله تعالی»: «به خاطر وجه خدا از تو می خواهم». عمر رضی الله عنه گفت: «قد سألت بوجهه فلم یسأل شیئاً إلا أعطاه آیه»: «به خاطر وجه خدا چیزی خواستی که چیزی به خاطر آن خواسته نمی شود، مگر اینکه خدا آن چیز را به او می دهد». سپس عمر رضی الله عنه گفت: «ویحک ألا سألت بوجهه الجنة»: «وای بر تو، چرا به خاطر وجه خدا بهشت نخواستی».

در عبارت: (عن جابر)، منظور جابر بن عبدالله است.

در فرموده‌ی: (لَا يُسأل بوجه الله)، لفظ «لَا يُسأل» هم به صورت نفی^۱ و هم به صورت نهی^۲ روایت شده است. این لفظ به صورت مجهول روایت شده که در اصل نسخه‌ی خطی به همین صورت است. این لفظ با صیغه‌ی مفرد مخاطب هم روایت شده است. در این حدیث، صفت: «وجه» برای خدا اثبات شده است، برخلاف رأی جهمیّه و پیروان‌شان؛ چرا که آنان «وجه» را به «ذات» تأویل کرده‌اند و این باطل است؛ چون ذات و حقیقت یک چیز، وجه نامیده نمی‌شود. پس انسان، وجه نامیده نمی‌شود و به دست و پایش، وجه نمی‌گویند.

از نظر اهل سنت سخن درباره‌ی صفت «وجه» همچون سخن درباره‌ی بقیه‌ی صفات خداست. اهل سنت، صفت «وجه» را آن‌گونه که لایق جلال و شکوه و کبریایی خداست بدون قایل شدن کیفیت برای آن و بدون مشخص کردن معنا و مفهوم دقیقش، اثبات می‌کنند. به گونه‌ای صفت «وجه» را برای خدا اثبات می‌کنند که شبیه صفات مخلوق نیست و خدا را از مشابهت با مخلوق در این صفت، منزّه می‌دانند ولی آن را بی معنا و بی مفهوم نمی‌دانند.

فرموده‌ی (إلا الجنة)، مانند اینکه بگوید: «اللهم إني أسألك بوجهك الكريم أن تدخلني الجنة»: «خدایا، به خاطر چهره‌ی مبارکت از تو می‌خواهم که مرا داخل بهشت بگردانی». بعضی گفته‌اند: منظور حدیث مذکور این است که: به خاطر وجه خدا چیزی را از مردم نخواهید. مثل اینکه کسی بگوید: «به خاطر وجه خدا چیزی به من بده»؛ چون خدا عظیم تر از آن است که به خاطرش چیزی از اموال بی ارزش دنیوی خواسته شود.

می‌گوییم: ظاهراً هر دو معنا صحیح‌اند. حافظ عراقی می‌گوید: «آوردن بهشت در اینجا فقط جهت آگاه ساختن به امور عظیم و باارزش است و برای تخصیص نیست. پس به خاطر وجه خدا امور بی ارزش خواسته نمی‌شود، اما امور عظیم و باارزش چنین

۱- آن روایت بی‌هقی در کتاب «الأسماء و الصفات» است که لفظش چنین است: «لا ينبغي لأحد أن يسأل بوجه الله شيئاً إلا الجنة»: «برای هیچ کسی شایسته نیست که به خاطر وجه خدا چیزی جز بهشت بخواهد».

۲- آن روایت بی‌هقی در کتاب «السنن الكبرى» و خطیب در «الموضح» است که لفظش چنین است: «لا تسأل بوجه الله إلا الجنة»: «به خاطر وجه خدا جز بهشت، چیزی درخواست نکن».

نیست و می‌توان برای دستیابی به امور باارزش یا دور کردن چیزهای بسیار خطرناک و هلاک‌کننده، به خاطر وجه خدا، دعا شود همان طور که پناه بردن پیامبر ﷺ به وجه خدا، به این مطلب اشاره دارد.

می‌گوییم: ظاهراً منظور حدیث مذکور این است که به خاطر وجه خدا چیزی خواسته نمی‌شود جز بهشت یا آنچه که وسیله‌ای برای رفتن به بهشت است؛ مانند پناه بردن به وجه خدا از خشم خدا و از دوزخ و مانند آن، که در دعاها و تعویذات پیامبر ﷺ وارد شده است. وقتی آیه‌ی: ﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّن فَوْقِكُمْ﴾ [الأنعام: ۶۵]: «بگو: خدا می‌تواند که عذاب بزرگی از بالای سرتان بر شما بگمارد». نازل شد، پیامبر ﷺ فرمود: «أعوذ بوجهك»: «به وجه تو پناه می‌برم». وقتی فرموده‌ی: ﴿أَوْ مِن تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ﴾ [الأنعام: ۶۵]: «و یا از زیر پاهایتان بر شما بگمارد». نازل شد، فرمود: «أعوذ بوجهك»: «به وجه تو پناه می‌برم». [روایت بخاری].^۱

حدیث وارده در عنوان این باب را ضیاء مقدسی در کتاب «المختارة» نیز روایت کرده است.

اما در اسناد این حدیث، سلیمان بن معاذ وجود دارد که ابن معین درباره‌اش گفته است: «اهلیت روایت حدیث را ندارد» و عبدالحق و ابن قطن او را ضعیف دانسته‌اند.^۲

۱- بخاری در صحیحش، به شماره‌ی ۷۴۰۶ این حدیث را از جابر رضی الله عنه روایت کرده است.

۲- در مورد سلیمان بن معاذ اختلاف است که آیا او همان «ابن قرم» است یا کسی دیگر است؛ چون بخاری، دارقطنی، خطیب، عبدالحق و دیگران میان این دو شخص فرق نهاده‌اند، اما ابوحاتم، ابوزرعه، بزار و قطن، آن دو را یکی دانسته‌اند. ابوزرعه می‌گوید: اهلیت روایت حدیث را ندارد. ابوحاتم می‌گوید: محکم و مورد اطمینان نیست. نسائی درباره‌اش گفته است: قوی نیست. ابن حبان و عقیلی او را ضعیف دانسته و امام احمد او را ثقة دانسته است. علی بن مدینی درباره‌اش می‌گوید: «قوی نیست ولی انسان صالحی است». ابن حبان او را در کتاب «الثقات» آورده و در عین حال او را در «المجروحین» نیز آورده است! دارقطنی درباره‌ی اسنادی که سلیمان بن معاذ در آن وجود دارد، می‌گوید: این اسناد، اسنادی حسن صحیح است. بخاری حدیث او را به صورت معلق آورده است و مسلم حدیث او را روایت کرده است. حاکم، برخی از احادیث او را صحیح و ترمذی برخی از احادیثش را حسن دانسته است. به شرح حالش در کتاب «تهذیب الکمال»، ۵۱/۱۲ و کتاب‌های رجال مراجعه کنید.

باب: (۵۶) باب: ما جاء في اللو (آنچه که درباره‌ی گفتن «لو» آمده است)

خدای متعال می‌فرماید: ﴿يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا﴾ [آل عمران: ۱۵۴]: «می‌گویند: اگر اختیاری داشتیم، اینجا کشته نمی‌شدیم».

در جای دیگر می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا﴾ [آل عمران: ۱۶۸]: «کسانی که نشستند (و در جهاد شرکت نکردند) و درباره‌ی برادرانشان گفتند: اگر از ما فرمان می‌بردند، کشته نمی‌شدند».

در صحیح مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «بر چیزی که به تو نفع و فایده می‌رساند، حریص باش و از خدا کمک بخواه و اظهار عجز و ناتوانی مکن. اگر مصیبتی برایت پیش آمد، نگو: اگر این کار را می‌کردم، چنین و چنان می‌شد، بلکه بگو: این مصیبت، تقدیر الله است و خدا هر چه بخواهد، می‌کند؛ چرا که گفتن «لو» دریچه‌ی عمل و وسوسه‌ی شیطان را باز می‌کند».

در این باب چند موضوع مورد بحث قرار می‌گیرند:

اول - تفسیر دو آیه‌ی وارده در سوره‌ی آل عمران.

دوم - نهی صریح از گفتن «لو» موقع پیش آمدن مصیبت و حوادث ناگوار.

سوم - بیان علت این مسأله و آن این است که گفتن «لو» دریچه‌ی عمل و وسوسه‌ی شیطان را باز می‌کند.

چهارم - راهنمایی به سوی کلام خوب.

پنجم - امر به حریص بودن بر چیزی که به انسان نفع و فایده می‌رساند همراه با کمک خواستن از الله.
ششم - نهی از ضد آن، که همان اظهار عجز و ناتوانی است.

*

*

*

شرح و توضیح باب:

ما جاء فی اللو (آنچه که درباره‌ی گفتن «لو» آمده است)

باید دانست که کمال توحید در تسلیم شدن به قضا و قدر خدا همراه با اخذ اسباب می‌باشد. پس هرگاه بنده اسباب لازم را برای کار خیری برگرفت و قضیه بر وفق مرادش نبود یا آن طور که گمانش می‌کرد، برایش پیش نیامد، بر او واجب است که تسلیم قضا و قدر خدا شود و به قدر الله راضی و خوشنود باشد؛ چون این امر از جنس مصیبت‌ها و بلاهاست و بنده موقع مصائب و بلاها به صبر و گفتن «إنا لله وإنا إليه راجعون» و توبه و بازگشت به سوی خدا امر شده است. گفتن «لو» جز غم، اندوه و حسرت چیزی برای انسان به ارمغان نمی‌آورد. به علاوه، با گفتن «لو» انسان توحیدش را با نوعی عناد و نارضایتی به قدر خدا آمیخته است؛ که معمولاً کسی که در آن قرار می‌گیرد از آن نجات نمی‌یابد - مگر اینکه الله بخواهد - . علت آوردن این باب در بحث توحید، همین است.

راجع به تفسیر آیه‌ی: ﴿يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا﴾ [آل عمران: ۱۵۴]. که مؤلف آورده، ابن کثیر می‌گوید: «خدا آنچه را که در درونشان پنهان کرده‌اند با این فرموده تفسیر کرده است: ﴿يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا﴾: «(به خود) می‌گویند: اگر کار به دست ما بود (و یا: اگر برابر وعده محمد، سهمی از پیروزی داشتیم)، در اینجا کشته نمی‌شدیم». یعنی این گفته را از رسول الله ﷺ پنهان می‌کنند. ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش، او هم از عبدالله بن زبیر برای من حدیث نقل کرد که عبدالله بن زبیر گفت: (زبیر گفت): «خودم را همراه رسول الله ﷺ دیده‌ام آن هنگام که ترس بر ما شدت یافت، خدا ما را به خواب برد. هر یک از ما چانه‌اش روی سینه‌اش بود [و خوابش برده

بود]. به خدا قسم، سخن معتب بن قشیر^۱ را همچون کسی که خواب دیده باشد، می شنوم: ﴿لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَهُنَا﴾ «اگر کار به دست ما بود در اینجا کشته نمی شدیم». گفته اش را حفظ نمودم. خدای متعال این آیه را در این باره نازل فرموده: ﴿لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَهُنَا﴾. [روایت ابن ابی حاتم].^۲

خدای متعال در ادامه می فرماید: ﴿قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۴]: «بگو: اگر (برای جنگ بیرون نمی آمدید و) در خانه های خود هم بودید، آنان که کشته شدن در سرنوشتشان بود، به قتلگاه خود می آمدند». یعنی مرگ، تقدیر خدا و حکم حتمی و لازم الله است که هیچ راه فرار و گریزی از آن نیست».^۳

می گویم: پس علت آوردن این آیه در متن کتاب توسط مؤلف روشن گردید؛ چون گفتن «لو» در اموری که مقدر شده اند، از سخنان منافقان است. به همین دلیل خدا در ردّ سخن آنان، فرمود که این امر، تقدیر الله است. پس هرکس چیزی به ضررش مقدر شود، حتماً به آن چیز می رسد. پس گفتن «لو» و ای کاش جز حسرت و ندامت چه سودی برایتان دارد؟ در این حالت بر شما واجب است که به الله ایمان قوی داشته باشید. در این کار، عین رستگاری در دنیا و آخرت برایتان نهفته است. بلکه قضیه به جایی می رسد که ترس ها به امنیت و آرامش، غم و اندوه ها به شادمانی و خوشحالی تبدیل می شوند؛ همان طور که عمر بن عبدالعزیز گفته است: «أصْبَحْتُ وَمَا لِي سُرُورٌ إِلَّا فِي مَوَاقِعِ الْقَضَاءِ وَالْقَدْرِ»^۴: «دریافتم که خوشحالی ندارم مگر در مواقع قضا و قدر خدا».

۱- معتب بن قشیر - و بنا به قول بعضی بشیر - بن مُلِیل انصاری، از قبیله ی اوس و صحابی بوده است. گفته شده که او در جنگ بدر شهید شد. به شرح حالش در کتاب «أسد الغابة»، ۲۲۵/۵ و «الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة»، ۱۷۵/۶ مراجعه کنید.

۲- ابن اسحاق - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۳۵۳/۲ آمده -؛ بزار در مسندش، ۱۸۹/۳؛ ابن جریر در تفسیرش، ۱۴۳/۴؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۷۹۵/۳؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ۲۷۳/۳ و ضیاء در «المختارة»، ۶۰/۳ و ۶۱ این حدیث را از زبیر روایت کرده اند. اسناد این حدیث، حسن است. سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ۳۵۳/۲ این حدیث را به اسحاق راهویه و عبد بن حمید و ابن منذر نسبت داده است.

۳- تفسیر ابن کثیر، ۴۱۹/۱.

۴- نگا: سیره عمر بن عبدالعزیز، اثر ابن عبدالحکم، ص ۹۳؛ کتاب الجامع لسیره عمر بن عبدالعزیز، اثر ابوحفص ملاء، ۴۳۲/۲ - ۴۳۳ و جامع العلوم والحکم، ۵۱۴/۱، دار ابن جوزی.

راجع به آیه‌ی: ﴿الَّذِينَ قَالُوا لِلْأَخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا﴾ که مؤلف آورده، ابن جریر از سدی روایت کرده که گفته است: «رسول الله ﷺ در روز احد همراه هزار نفر از مسلمانان به جنگ احد رفت. آنان را به پیروزی در صورتی که صبر و پایداری داشته باشند، وعده داده بود. وقتی از مدینه بیرون رفتند، عبدالله بن ابی همراه سیصد نفر به شهر بازگشت. ابوجابر سلمی به دنبال آنان آمد و آنان را صدا می‌زد. وقتی بر او چیره شدند. به او گفتند: گمان نمی‌کنیم جنگی درگیرد. اگر از ما پیروی می‌کردی، قطعاً همراه ما به مدینه باز می‌گشتی. پس خدا این آیه را نازل فرمود: ﴿الَّذِينَ قَالُوا لِلْأَخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا﴾ [آل عمران: ۱۶۸]: «آنان کسانی هستند که نشستند و (از جنگ کناره‌گیری کردند و نسبت) به برادران خود گفتند: اگر از ما اطاعت می‌کردند (و حرف ما را می‌شنیدند) کشته نمی‌شدند».^۱

درباره‌ی این آیه از ابوجریج روایت است که می‌گوید: «در فرموده‌ی: ﴿الَّذِينَ قَالُوا لِلْأَخْوَانِهِمْ﴾ گوینده، عبدالله بن ابی بود. برادرانشان، منظور کسانی است که در روز احد همراه پیامبر ﷺ به جنگ رفتند». ابن جریر و ابن ابی حاتم این گفته را روایت کرده‌اند.^۲

بر این اساس برادرانشان، همان مسلمانان مجاهد هستند. به خاطر اینکه مسلمانان در ظاهر مثل منافقان هستند و منافقان هم ظاهراً اسلام آورده‌اند. به مسلمانان مجاهد، برادران منافقان گفته شده است. عده‌ی دیگری می‌گویند: مسلمانان، برادران منافقان در نسب هستند نه در دین.

راجع به معنای فرموده‌ی: ﴿وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا﴾ ابن کثیر می‌گوید: «یعنی اگر به مشورت ما گوش می‌دادند و می‌نشستند و به جهاد نمی‌رفتند، کشته نمی‌شدند». خدای متعال می‌فرماید: ﴿فُلْ قَادِرَةٌ عَن أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ یعنی: اگر نشستن و نرفتن به جهاد باعث می‌شود که انسان از کشته شدن و مرگ جان سالم به در برد، پس باید شما نمیرید در حالی که مرگ قطعاً به سراغتان

۱- ابن جریر در تفسیرش ۷۳/۴ این حدیث را روایت کرده است که این حدیث، مرسل است.

۲- ابن جریر در تفسیرش ۱۷۰/۴ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۸۱۱/۳ این حدیث را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

می آید حتی اگر در قصرهای برافراشته باشید. پس اگر راست می گویند مرگ را از خودتان دور کنید. مجاهد از جابر بن عبدالله روایت کرده که می گوید: این آیه درباره‌ی عبدالله بن ابی نازل شد»^۱ و^۲.

می گویم: عبدالله بن ابی در روز اُحد به رسول الله ﷺ پیشنهاد داد که به جهاد نرود. وقتی خدا شکست مسلمانان و کشته شدن افرادی از مسلمانان را مقدر نمود، عبدالله بن ابی آن گفته را جهت درست دانستن رأیش و بالا بردن شأن و منزلتش بر زبان آورد. خداوند هم در رد گفته‌ی او و امثالش این آیه را نازل فرمود: ﴿قُلْ فَأَدْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ «بگو: پس مرگ را از خود به دور دارید اگر راست می گوئید (که می توان با پرهیز و حذر از دست قضا و قدر گریخت)». پس هرگز نمی توانید مرگ را از خودتان دور کنید.

پس معلوم است که مرگ به قضا و تقدیر خداست. یعنی کسی که در وسط صفوف جنگ باشد با کسی که در برج‌های سر به فلک کشیده باشد، در کشته شدن و مرگ یکسان اند. بلکه ﴿لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۴]: «اگر (برای جنگ بیرون نمی آمدید و) در خانه‌های خود هم بودید، آنان که کشته شدن در سرنوشتشان بود، به قتلگاه خود می آمدند». پس کسی از تقدیر خدا نمی تواند نجات پیدا کند. در ضمن آن گفتن لفظ «لو» و امثال آن چنین جایگاهی دارد؛ زیرا گفتن «لو» فایده‌ای ندارد؛ چون آنچه مقدر شده قطعاً وقوع پیدا می کند و هرگز راهی برای دفع آن وجود ندارد: ﴿وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ [الطور: ۴۸]: «برابر فرمان پروردگارت، صبر و شکیبایی پیش گیر (و با استقامت و شجاعت، پیام آسمانی را به گوش انسانها برسان و مترس) که تو زیر نظر ما و تحت حفاظت و رعایت ما هستی».

مؤلف می گوید: (فی «الصحيح» عن ابی هريرة أن رسول الله قال: «أحرص على ما ينفعك، واستعن بالله، ولا تعجزن^۱، وإن أصابك شيء فلا تقل لو أني فعلت كذا، لكان كذا وكذا، ولكن قل: قدر الله وما شاء فعل، فإن «لو» تفتح عمل الشيطان»^۲).

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۷۰/۴ از طریق ابن جریر از مجاهد از جابر ﷺ این گفته را روایت کرده است. ابن جریر مُدلس است و به شنیدن یا چیزی که اقتضای شنیدن می کند، تصریح نکرده است.
۲- تفسیر ابن کثیر، ۴۲۶/۱. در تفسیر ابن کثیر، عبارت: «عبدالله بن ابی وأصحابه» آمده است.

(در صحیح مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «بر آنچه که به تو نفع و فایده می‌رساند، حریص باش و از خدا کمک و یاری بخواه و هرگز اظهار عجز و ناتوانی مکن. اگر چیز ناخوشایندی برایت پیش آمد، نگو: اگر فلان کار را می‌کردم، چنین و چنان می‌شد، بلکه بگو: این امر، تقدیر خداست و خدا هر چه بخواهد، می‌کند؛ چرا که گفتن «لو» دریچه‌ی عمل و وسوسه‌ی شیطان را باز می‌کند».)

گفته‌ی: (فی الصحیح) یعنی صحیح مسلم.

فرموده‌ی: (احرص علی ما ینفعک...) حدیثی است که مؤلف رحمته الله به اختصار آورده است. لفظ حدیث، این است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «المؤمن القوی خیر وأحب إلى الله من المؤمن الضعیف، وفی کل خیر، احرص علی ما ینفعک...»: «مؤمن قوی، نزد خدا بهتر و دوست داشتنی‌تر از مؤمن ضعیف است. در هر دو (مؤمن قوی و ضعیف به دلیل اشتراک در ایمان و عمل صالح)، خیر و خوبی وجود دارد، بر آنچه که به تو نفع و فایده می‌رساند، حریص باش...».

در حدیث: «المؤمن القوی خیر وأحب إلى الله من المؤمن الضعیف» خدای سبحان به محبت موصوف شده است و اینکه خدا به طور حقیقی محبت دارد؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴]: «خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند». همچنین در حدیث مذکور این نکته آمده که خدای سبحان مقتضای اسماء و صفات خود را دوست دارد و هر چه موافق اسماء و صفات خدا باشد، قوی است. او مؤمن قوی را دوست دارد. خدا وتر (فرد) است و وتر را دوست دارد. جمیل (زیبا) است و جمال و زیبایی را دوست دارد. علیم (دانا) است و علماء را دوست دارد. محسن (نیکی کننده) است و نیکوکنندگان را دوست دارد. صبور است و صابرين را دوست دارید. شکور است و شکرگزاران را دوست دارد.

۱- در نسخه ی «ط»، عبارت «و لا تعجز» آمده است.

۲- مسلم در صحیحش، شماره ی ۲۶۶۴ و احمد در مسندش ۳۷۰/۲ و ۳۶۶ این حدیث را از

ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

می‌گویم: ظاهراً منظور حدیث فوق، قوت و نیرومندی در فرمان خدا و اجرای آن و شتافتن به سوی خیرات و خوبی‌ها و امر به معروف و نهی از منکر و صبر در برابر مصیبت‌ها و بلاها به خاطر خدا و مانند آنها می‌باشد و منظور قوت و نیرومندی در جسم نیست. از این رو خدای متعال پیامبران را به این امر ستوده و می‌فرماید:

﴿وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِيَ الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ ﴿٤٥﴾﴾ [ص: ۴۵]: «ای پیغمبر! از بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب سخن بگو، آنان که دارای قدرت و بینش (کافی و قوی درباره امور زندگانی و رموز آئین الهه) بودند». «آیدی» به معنای قوت، عزم و جدیت در اجرای فرامین و اوامر خداست. در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِي إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿١٧﴾﴾ [ص: ۱۷]: «و به خاطر بیاور (پیغمبران شکیبا، از جمله) بنده ما داود قدرتمند و توانا را. واقعاً او (در همه کار و همه حال به سوی خدا باز می‌گشت و) بسی توبه‌کار بود».

فرموده‌ی: (فی کل خیر) یعنی هر مؤمن قوی و مؤمن ضعیف به دلیل اشتراکشان در ایمان و عمل صالح بر خیر و عافیت هستند، اما مؤمنی که در ایمان و دین‌اش قوی‌تر است نزد خدا محبوب‌تر است. در این عبارت، این نکته وجود دارد که محبت خدا نسبت به مؤمنان، درجاتی دارد و برخی از آنان را بیشتر از برخی دیگر دوست دارد.

راجع به فرموده‌ی: (احرص علی ما ینفعک) ابن قیم می‌گوید: «سعادت و خوشبختی انسان در حرص و اشتیاق فراوانش برای چیزهایی که در زندگانی این دنیا و آخرتش به او نفع و فایده می‌رسانند، می‌باشد. «حرص» به کارگیری نهایت تلاش و کوشش را می‌گویند. حالا اگر فرد حریص به آنچه که برایش مفید و سودمند است، برسد؛ حرص و اشتیاقش، ستوده و پسندیده است. تمام کمال انسان در دنیا و آخرت این است که، اولاً نهایت تلاش و کوشش خود را به کار گیرد و ثانیاً به کارگیری نهایت تلاش و کوشش‌اش برای چیزهایی باشد که به او نفع و فایده می‌رساند. اگر انسان بر سر چیزی که به او نفع نمی‌رساند، حریص و مشتاق باشد و نهایت تلاش و توان خود را به کارگیرد یا کار مفید و سودمندی را بدون حرص و اشتیاق انجام دهد؛ در این صورت به تناسب حرص و اشتیاقی که از دست داده، کمال را از دست داده است. پس تمام

خیر در حرص و به کارگیری نهایت تلاش و توان در چیزهایی است که به انسان نفع و فایده می‌رساند.^۱

راجع به فرموده‌ی: (واستعن بالله) ابن قیم می‌گوید: «از آنجا که به کارگیری نهایت تلاش و توان انسان و فعل انسان تنها به یاری، مشیت و توفیق خداست، از این رو انسان را امر کرده که از خدا کمک و یاری بخواهد تا به مقام «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» برسد؛ چون حرص و اشتیاق انسان بر سر چیزی که به او نفع و فایده می‌رساند، عبادت الله است و این جز با یاری و کمک خدا تحقق پیدا نمی‌کند. از این رو خدا، انسان را امر کرده که خدا را بپرستد و از او کمک و یاری بجوید.^۲»

دیگران می‌گویند: فرموده‌ی «استعن بالله» یعنی در تمامی کارهایت فقط از خدا کمک و یاری بخواه، نه از کسی دیگر.^۳

همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحة: ۵]: «تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌طلبیم». چون بنده عاجز است و توانایی هیچ چیز را ندارد اگر خدا او را در آن چیز یاری نکند. پس برای امور دین و دنیایش جز الله، یاور و یاریگری ندارد. پس هرکس خدا یاری‌اش کند، یاری شده است و هرکس خدا خوارش کند، خوار شده است. پیامبر ﷺ در خطبه‌اش این عبارت را می‌فرمود و به یارانش یاد داد که آن را بگویند: «الحمد لله نستعين ونستهديه»^۴: «حمد و ستایش مخصوص الله است. از او کمک و هدایت می‌خواهیم». قسمتی از عبارات دعای قنوت که آن حضرت ﷺ می‌فرمودند، این است: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَعِينُكَ»^۵: «خدایا، ما از تو کمک و

۱- شفاء العلیل، ص ۱۹.

۲- همان.

۳- نگا: شرح صحیح مسلم، اثر نووی، ۲۱۵/۱۶.

۴- مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۸۶۷ این حدیث را از ابن عباس روایت کرده و در آن عبارت: «ونستهدیه» نیست. این عبارت فقط در روایت شافعی در مسندش، ص ۶۷ و در روایت بیهقی در «معرفة السنن والآثار»، شماره‌ی ۱۷۴۱ آمده است. در اسناد آن، ابراهیم بن ابی یحیی اسلمی وجود دارد که متروک است.

۵- ابوداود در «المراسیل»، شماره‌ی ۸۹ و بیهقی در «السنن الکبری»، ۲/۲۱۰ این حدیث را از ابوعمران به طور مرسل روایت کرده‌اند. در اسناد آن، عبدالقاهر بن عبدالله وجود دارد که مجهول و ناشناخته است. این حدیث از حضرت عمر به طور موقوف به صحت رسیده که

یاری می‌خواهیم». به معاذ امر کرد که پس از پایان هر نمازی این دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ أَعْنِي عَلَى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحَسَنِ عِبَادَتِكَ»^۱: «بار الها! مرا بر ذکر، یادت، شکرگزاریات و پرستش خوب و نیکویت یاری کن». این دعا از جمله دعای پیامبر ﷺ بود.^۲

از این قبیل دعاها، این هم از پیامبر ﷺ روایت شده است: «رب أعني ولا تعن علي»^۳: «پروردگارا، مرا یاری کن و بر علیه من کسی را یاری نکن». وقتی بنده مقام استعانت را محقق نمود و به آن عمل کرد، در آن صورت از الله طلب کمک و یاری نموده و به او توکل نموده و با رغبت و ترس رو به سوی او نموده است. پس در این صورت به امید خدا مقام توحید برایش محقق می‌شود.

عبارت: (ولا تعجزن) با کسره و فتحه جیم. یعنی برای به دست آوردن آنچه که به دین و دنیایت نفع می‌رساند تا جهت صیانت دین، خانواده‌ات، مکارم و ارزش‌های اخلاقی‌ات از آن کمک بگیری، نهایت تلاش و توان خودت را به کارگیر و در به دست

عبدالرزاق در مصنف خود، شماره‌ی ۴۹۶۹؛ ابن ابی شیبه در مصنفش، شماره‌ی ۷۰۲۷؛ ابن جریر در «تهذیب الآثار»، شماره‌ی ۵۲۶ و ۶۱۲؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۳۴۹/۱؛ بیهقی در سننش، ۲۱۱/۲ و دیگران روایتش کرده‌اند. این روایت از عثمان، علی، ابن مسعود و جمعی از تابعین نقل شده است.

۱- امام احمد در «المسند»، ۲۴۴/۵، ۲۴۵ و ۲۴۷؛ عبد بن حمید در مسندش، شماره‌ی ۱۲۰؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۶۹۰؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۱۵۲۲؛ نسائی در سننش، شماره‌ی ۱۳۰۳؛ ابن خزیمه در صحیحش، شماره‌ی ۷۵۱؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۲۰۲۰؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۲۷۳/۱ و ۲۷۳/۳ و دیگران این حدیث را روایت نموده‌اند. اسنادش طبق گفته‌ی نووی در «ریاض الصالحین»، ص ۱۱۶ صحیح است.

۲- بزار در مسندش، شماره‌ی ۲۰۷۵؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ۲۱۱/۲ و دیگران این حدیث را از طریق حدیث عبدالله بن مسعود ﷺ روایت نموده‌اند و اسنادش صحیح است.

۳- امام احمد در «المسند»، ۲۲۷/۱؛ ابن ابی شیبه در مصنفش، شماره‌ی ۲۹۳۹۰؛ عبد بن حمید در مسندش، شماره‌ی ۷۱۷؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۶۶۴؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۱۵۱۰؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۵۵۱ و می‌گوید: حدیث حسن و صحیح است. ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۳۸۳۰؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۹۴۷-۹۴۸؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۵۱۹/۱-۵۲۰ و دیگران روایتش کرده‌اند و اسنادش صحیح است. حافظ ابن حجر عسقلانی در «الأمالی المطلقه»، ص ۲۰۶ درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «این حدیث، حدیثی حسن است».

آوردن آن کوتاهی نکن و از آن اظهار عجز و ناتوانی مکن، چون در غیر این صورت، مقصری و از نظر شرعی و عقلی کوتاهی و سهل انگاری کرده‌ای، در حالی که می‌توانستی تلاش و کوشش را به نهایتش برسانی. پس باید از خدا کمک و یاری خواست و به او توکل کرد و در تمامی امور به او پناه گرفت. هرکس چنین کند، به خیر دنیا و آخرت دست یافته است.

ابن قیم می‌گوید: اظهار عجز و ناتوانی در به کار بردن نهایت تلاش و کوشش جهت به دست آوردن چیزی که به انسان، نفع و فایده می‌رساند، منافات دارد و نیز با طلب کمک و یاری از خدا منافات دارد.

پس کسی که بر سر آنچه به او نفع می‌رساند، حریص و مشتاق است و نهایت تلاش و کوشش خود را به کار می‌گیرد و از خدا کمک و یاری می‌جوید، درست ضد فرد عاجز است. پس این فرمایش و توصیه‌ی پیامبر ﷺ است که انسان باید برای دستیابی به آنچه که به دین و دنیایش نفع می‌رساند، نهایت تلاش و کوشش خود را به کار گیرد و از کسی که زمام امور را به دست او و منبع امور از جانب او و بازگشت همه‌ی امور به سوی اوست، کمک و یاری بخواهد.

راجع به فرموده‌ی: (فإن أصابك شيء . . .) باید گفت که: بنده وقتی در کاری که انجام می‌دهد، نتیجه‌ی خوب نبیند، دو حالت دارد:

(۱) حالت عجز؛ این حالت کلید عمل و وسوسه‌ی شیطان است و عجز او را وادار به گفتن «لو» و ای کاش می‌کند و گفتن «لو» اینجا بی‌فایده است، بلکه کلید سرزنش، بی‌قراری، ناراحتی، تأسف، غم و اندوه است و همه‌ی این حالات، کار شیطان است. از این رو پیامبر ﷺ او را از باز کردن در برای وسوسه‌ی شیطان با این کلید نهی کرده و او را به حالت دوم، امر کرده است.

(۲) حالت دوم همان توجه به تقدیر خدا می‌باشد. چون اگر آن کار برای انسان مقدر می‌شد، از دستش نمی‌رفت و قطعاً به نتیجه‌ی دلخواه و مطلوب خویش می‌رسید. اینجا برای انسان، سودمندتر از مشاهده‌ی تقدیر و مشیت نافذ پروردگار که موجب به وجود آمدن فلان تقدیر شده، چیز دیگری نیست. به همین خاطر پیامبر ﷺ می‌فرماید: «فإن أصابك شيء» یعنی اگر در کاری نتیجه‌ی مطلوب نگرفتی و پس از به کارگیری نهایت توان و تلاشت و طلب کمک و یاری از خدا، به هدف و مقصودت نرسیدی، نگو:

«لو أنى فعلت كذا؛ لكان كذا وكذا»: «اگر فلان کار می‌کردم؛ چنین و چنان می‌شد، بلکه بگو: «قدّر الله وما شاء فعل»: «خدا چنین تقدیر کرده و هر چه خدا بخواهد، می‌کند». پس پیامبر ﷺ انسان را به آنچه که در این دو حالت (یعنی حالت حصول مقصودش و حالت نرسیدن به مقصودش) به او نفع می‌رساند، توصیه کرده است. از این رو این حدیث از چیزهایی است که بنده هرگز از آن بی‌نیاز نیست بلکه از همه چیز بیشتر به آن نیاز مبرم و ضروری دارد. این حدیث در بردارنده‌ی اثبات قضا و قدر، کسب، اختیار و قیام به عبودیت و بندگی در ظاهر و باطن، در هر دو حالت حصول نتیجه و عدم حصول نتیجه، می‌باشد. این بود مفهوم سخنان ابن قیم در این زمینه.^۱

قاضی عیاض می‌گوید: «برخی از علماء گفته‌اند: نهی از گفتن «لو» متوجه کسی است که به طور حتم از روی اعتقاد به حرفش آن را گفته و اینکه اگر آن کار را می‌کرد، قطعاً آن چیز ناخوشایند برایش پیش نمی‌آمد و به نتیجه‌ی مطلوب و دلخواه‌اش می‌رسید. اما کسی که این امر را به مشیت و خواست خدا برگرداند و معتقد باشد که جز به خواست و مشیت خدا آن امر ناخوشایند برایش نمی‌آید، مشمول این نهی نمی‌شود. قاضی عیاض برای اثبات این حرف به گفته‌ی ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار ثور استدلال کرده؛ آنجا که گفت: «لو أن أحدهم رفع رأسه لرآنا^۲»: «اگر یکی از آنان سرش را بلند کند، قطعاً ما را می‌بیند».

قاضی عیاض می‌افزاید: «در گفته‌ی ابوبکر حجتی وجود ندارد؛ چون او از آینده خبر داده و در آن ادعای رد تقدیر پس از وقوع تقدیر، نیست». او افزود: «تمام احادیثی که بخاری آورده و گفتن «لو» در آن جایز است، چنین است؛ مثل حدیث «لولا حدثان قومك بالكفر، لأتممت البيت على قواعد إبراهيم»^۳: «اگر قوم تو به کفر نزدیک نبودند (از زمانی که کافر بوده‌اند مدت زیادی نگذشته است)، قطعاً کعبه را بر

۱- شفاء العلیل، ص ۱۹.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۴۳۶۸ و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۲۳۸۱ این گفته را از انس از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

۳- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۱۵۸۳ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۱۳۳۳ این حدیث را از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند.

اساس پایه های ابراهیم علیه السلام می ساختم»؛ «لو کنت راجما بغیر بینة لرجمت هذه»^۱: «اگر بدون شهود و بینة‌ی شرعی کسی را سنگسار می کردم، قطعاً این زن را سنگسار می کردم»، «لولا أشق علی أمتی لأمرتهم بالسواک»^۲: «اگر بر امتم سخت نمی گرفتم، قطعاً آنان را به مسواک زدن امر می کردم» و امثال این احادیث. همه‌شان از آینده خبر می دهند و در آنها اعتراضی به قدر خدا نشده و قدر خدا را پس از وقوعش رد نمی کنند؛ چون او از اعتقادش در کاری که می کرده در صورت عدم مانع و از آنچه که در قدرت و توانش است خبر داده، اما آنچه که رفته، در قدرت و توانش نیست.

اگر گفته شود: با این حدیث چه کار می کنید: «لو استقبلت من أمری استدبرت ما سقت الهدی، ولجعلتها عمرة»^۳؟ «اگر قصد احرام برای حج داشتیم، هدی (قربانی) را نمی آوردیم و برای عمره احرام نمی بستیم».

در جواب گفته می شود: این حدیث همچون حدیث: «لولا حدثان قومك لأتممت البيت علی قواعد إبراهيم» و مانند آن می باشد که از آینده خبر می دهد و در آن، بر قدر خدا اعتراضی وارد نشده است. بلکه در این حدیث، پیامبر صلی الله علیه و آله به اطلاع یارانش می رساند که اگر او قصد احرام برای حج داشت، هدی (قربانی) را به جای نمی آورد و برای عمره احرام نمی بست. آن حضرت صلی الله علیه و آله موقعی که به مسلمانان دستور داد که حج را به عمره تغییر دهند، وقتی دید که آنان در دستور پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ کرده و ایستاده اند، این حدیث را به آنان گفت، تا آنان را به این کار تشویق کند و دلشان را خوش و خیالشان را راحت کند. پس گفت «لو» در اینجا از آنهایی نیست که مورد نهی قرار گرفته، بلکه این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه ساختن مسلمانان از چیزی است که اگر آن چیز حاصل می شد، در آینده آن را انجام می داد. در جواز گفتن «لو» در این مواقع میان دانشمندان اسلامی اختلافی وجود ندارد. گفتن «لو» فقط در صورت مخالفت با قدر خدا، یا در

۱- بخاری در صحیح خود، شماره‌ی ۶۸۵۵ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۱۴۹۷ این حدیث را از ابن عباس روایت کرده اند.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۸۸۷ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۵۲ این حدیث را از ابوهریره روایت نموده اند.

۳- بخاری در صحیح خود، به شماره‌ی ۱۶۵۱ و مسلم در صحیح خود، به شماره‌ی ۱۲۱۸ این حدیث را از جابر روایت کرده اند.

صورتی که فرد معتقد باشد که اگر آن مانع واقع می‌شد، خلاف چیزی که مقدر شده، به وقوع می‌پیوست؛ از آن نهی می‌شود.

فرموده‌ی: (فإن «لو» تفتح عمل الشيطان) یعنی گفتن «لو» ناشی از بی‌قراری و عجز و سرزنش و نارضایتی از قضا و قدر می‌باشد. به همین دلیل هرکس «لو» را در حالت نهی شده، بگوید؛ اگر از تکذیب قضا و قدر سالم بماند، اما از مخالفت و عناد با قضا و قدر و این اعتقاد که اگر به زعم خود فلان کار را می‌کرد، آن امر مقدر شده واقع نمی‌شد، سالم نمی‌ماند و این از جمله کارها و وسوسه‌ی شیطان است.

اگر گفته شود: در گفتن «لو» رد و تکذیب قدر نیست؛ چون همان اسبابی که این شخص آرزویش کرده، قدر خداست؛ چون او می‌گوید: اگر این قدر برایم میسر می‌شد، آن قدر از من دور می‌شد؛ چون تقدیرات همدیگر را دفع می‌کنند.

در جواب گفته می‌شود: این حرف، درست است، ولی زمانی گفتن «لو» به او نفع می‌رساند که هنوز قدر ناخوشایند وقوع پیدا نکند. وقتی واقع شد، دیگر راهی برای دفع آن نیست. و اگر برای دفع آن به وسیله‌ی قدر دیگری، سببی وجود داشت؛ می‌توانست بگوید: «لو کنت فعلت . . .»: «اگر فلان کار می‌کردم . . .». وظیفه‌ی مؤمن در این حال، این است که به سوی کاری روی آورد که به وسیله‌ی آن چیز ناخوشایند و نامطلوب را دفع می‌کند و آرزوی چیزی نکند که وقوع پیدا نمی‌کند؛ چون این کار عجز محض بوده و خدا عجز را نکوهش می‌نماید و زیرکی را دوست دارد و به آن امر می‌کند. زرنگی، اخذ اسبابی است که خدا مسببات و نتیجه‌ی سودمند برای بنده در دنیا و آخرت را به آن مربوط کرده است. این خلاصه‌ای بود از سخنان و اظهارات ابن قیم در این زمینه^۱.

(۵۷) باب: النهی عن سبِّ الریح (نهی از ناسزا گفتن به باد)

از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «باد را ناسزا مگویید؛ هرگاه بادی را دیدید که از آن بدتان آمد؛ بگویید: خدایا! خیر این باد و خیر آنچه که در این باد است و خیر آنچه که باد به آن امر شده، از تو می‌خواهیم و از شر این باد و شر آنچه که در این باد است و شر آنچه که باد به آن امر شده، به تو پناه می‌بریم». [روایت ترمذی].

در این باب چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - نهی از ناسزا گفتن به باد.

دوم - توصیه به گفتن سخن سودمند هنگامی که انسان چیزی می‌بیند که از آن خوشش نمی‌آید

سوم - خاطر نشان ساختن این نکته که باد، مأمور است.

چهارم - بیان این نکته که باد گاهی حامل خیر و گاهی حامل شر است.

توضیح و شرح باب:

النهی عن سبِّ الریح (نهی از ناسزا گفتن به باد)

از ناسزا گفتن به باد نهی شده، چون باد یک مأمور است و جز به فرمان و اذن خدا تأثیر ندارد. از این رو ناسزاگفتن به باد همچون ناسزا گفتن به زمانه است، که نهی وارده از آن قبلاً آورده شد. باد نیز به همین صورت است.

مؤلف می گوید: (عن ابی بن کعب رضی الله عنه): أن رسول الله ﷺ قال: «لا تسبوا الريح؛ فإذا رأيتم ما تكرهون؛ فقولوا: اللهم إنا نسألك من خير هذه الريح، وخير ما فيها، وخير ما أمرت به، ونعوذ بك من شر هذه الريح، وشر ما فيها، وشر ما أمرت به». صححه الترمذی ^۱.

(از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت شده که رسول الله ﷺ فرمودند: «باد را ناسزا مگویید؛ هرگاه بادی را دیدید که از آن خوشتان نیامد؛ بگویید: خدایا! خیر این باد و خیر آنچه که در آن است و خیر آنچه که این باد به آن امر شده، از تو می خواهیم و از شر این باد و شر آنچه که در آن است و شر آنچه که این باد به آن امر شده، به تو پناه می بریم».) ترمذی این حدیث را صحیح دانسته است.

أبی ابن کعب، همان ابن قیس بن عبید بن زید معاویه بن عمرو بن مالک بن نجار، انصاری خزرجی، ابومنذر است. او صحابی و از اهل بدر و انسان بزرگی بود. وی از قراء، فضلا و علمای صحابه است و مناقب و فضایل مشهوری دارد. درباره‌ی سال وفاتش اختلاف نظر وجود دارد. هیثم بن عدی می گوید: وی به سال ۱۹ هجری درگذشت. خلیفه بن خیاط سال وفاتش را ۳۲ هجری دانسته است. بعضی می گویند در سال ۳۲ هجری ابی ابن کعب درگذشت و به گفته‌ی بعضی در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه وفات یافت.

می گویم: اقوال دیگری راجع به تاریخ وفات ابی ابن کعب گفته شده است. ^۲ فرموده‌ی: (لا تسبوا الريح) یعنی باد را سرزنش و ملامت نکنید و به سبب زیان و ضرری که در آن است، نفرین اش نکنید؛ چون باد، مأمور و مسخر شده و مجبور است.

۱- امام احمد در «المسند»، ۱۲۳/۵؛ ابن ابی شیبہ در مصنف خود، ۲۷/۶؛ عبد بن حمید در مسندش، (شماره‌ی ۱۶۷- المنتخب)؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۷۱۹؛ ترمذی در سننش، و می گوید: حدیث حسن و صحیح است. شماره‌ی ۲۲۵۲؛ ابن ابی دنیا در کتاب «المطر والرعد والبرق والريح»، شماره‌ی ۱۲۸؛ نسائی در «السنن الکبری»، ۲۳۱/۶-۲۳۲؛ ابن سنی در «عمل الیوم واللیلة»، شماره‌ی ۲۸۹؛ طحاوی در «شرح مشکل الآثار»، ۳۸۰/۳-۳۸۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۲۹۸/۲؛ و حدیث را صحیح می داند بر شرط بخاری و مسلم و ضیاء مقدسی در «المختار»، ۴۲۴/۳ و دیگران این حدیث را روایت کرده اند. راجع به مرفوع بودن و موقوف بودن این حدیث، اختلاف نظر وجود دارد. به هر حال چه مرفوع باشد و چه موقوف، حدیثی صحیح است. این حدیث شواهدی از طریق حدیث ابوهریره، جابر و ابن عباس دارد.

۲- نکا: الإصابة فی تمییز أسماء الصحابة، ۲۷/۱.

پس سرزنش و نفرین آن جایز نیست، بلکه هنگام آسیب دیدن از باد، واجب است انسان توبه کند.

باد وقتی که زیان و ضرر به همراه دارد، برای ادب کردن بندگان خدا از جانب الله تعالی وزیده و تأدیب خدا هم برای بندگان، رحمت است. از این رو در حدیث ابوهریره به طور مرفوع آمده است: «الریح من روح الله، تأتي بالرحمة وبالعذاب، فلا تسبوها، ولكن سلوا الله من خیرها، وتعوذوا بالله من شرها»: «باد از رحمت خدا نشأت گرفته که هم رحمت و هم عذاب را می آورد. پس آن را سرزنش و نفرین نکنید، بلکه خیر آن را از خدا بخواهید و از شر و زیان آن به خدا پناه ببرید». احمد، ابوداود و ابن ماجه این حدیث را روایت کرده اند.^۱

اینکه باد گاهی عذاب را می آورد، با این مطلب که باد از رحمت الله است، منافات ندارد.

از ابن عباس روایت شده که مردی نزد پیامبر ﷺ باد را نفرین کرد. آن حضرت ﷺ فرمود: «لا تلعنوا الريح فإنها مأمورة، وإنه من لعن شيئاً ليس له بأهل، رجعت اللعنة إليه»: «باد را نفرین نکنید؛ چون باد مأمور الهی است. و چون هرکس چیزی را نفرین کند که مستحق نفرین نباشد، نفرین به خود او بر می گردد». ترمذی این حدیث را روایت کرده و می گوید: این حدیث، غریب است.^۲

۱- عبدالرزاق در مصنف خود، ۸۹/۱۱؛ امام احمد در «المسند»، ۲۵۰/۲، ۲۶۷-۲۶۸، ۴۳۶، ۴۰۹-۵۱۸ و ۴۳۷؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره ی ۷۲۰؛ ابوداود در سننش، شماره ی ۵۰۹۷؛ ابن ماجه در سننش، شماره ی ۳۷۲۷؛ نسائی در «السنن الكبرى»، ۲۳۰/۶-۲۳۱؛ طحاوی در «شرح مشکل الآثار»، ۳۸۲/۳-۳۸۴؛ ابن حبان در صحیحش، شماره های ۱۰۰۷ و ۵۷۳۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۲۸۵/۴ و دیگران این حدیث را روایت کرده اند. ابن حبان، طحاوی و حاکم آن را صحیح دانسته اند و ذهبی آن را تأیید نموده است. این حدیث همان طور که اینان گفته اند، حدیثی صحیح است.

۲- ابوداود در سننش، شماره ی ۴۹۰۸؛ ترمذی در سننش، شماره ی ۱۹۷۸؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره ی ۱۲۷۵۷ و در «المعجم الصغير»، شماره ی ۹۵۷ و در «الدعاء»، شماره ی ۲۰۵۰؛ ابن حبان در صحیحش، به شماره ی ۵۷۴۵؛ بیهقی در «شعب الإيمان»، ۳۱۶/۴ و ضیاء در «المختارة»، ۲۷/۱۰-۲۹ این حدیث را روایت نموده اند. ترمذی در سننش، به شماره ی

شافعی می‌گوید: «سرزنش باد درست نیست؛ چون باد مخلوق و فرمانبردار الله و سربازی از سربازان خداست که الله تعالی هر وقت بخواهی آن را رحمت قرار می‌دهد یا هر وقت بخواهی آن را عذاب و شر می‌گرداند. سپس با اسناد خود حدیثی منقطع در این زمینه را روایت کرده که: مردی از فقر و نداری نزد پیامبر ﷺ شکایت برد. پیامبر ﷺ به او گفت: «لعلک تسبّ الريح!»^۱ «شاید باد را دشنام داده و نفرین می‌کنی».^۲ مطرف می‌گوید: «اگر باد از مردم حبس می‌شد، تمام موجودات میان آسمان و زمین، گند می‌زدند».^۳

عبارت: (فإذا رأيتم ما تكرون) یعنی هرگاه از باد به خاطر شدت گرما یا سرمایش یا شدت وزش باد، بدتان آمد.

در فرموده‌ی: (فقلوا: اللهم إنا نسألك من خير هذه الريح) پیامبر ﷺ به روی آوردن و بازگشت به سوی آفریننده‌ی باد امر کرده است، چون کسی که زمام همه‌ی امور به دست اوست و سرچشمه‌ی باد از حکم اوست، به باد امر کرده که بوزد. پس هیچ چیزی به اندازه‌ی طاعت و شکرگزاری خدا، نعمتی را جلب نمی‌کند و چیزی به اندازه‌ی پناه بردن به خدا و اظهار درماندگی در برابر او و تواضع، ذلت و خواری برای او و دعای او و بازگشت به سوی او و طلب آمرزش از گناهان، عذابی را دور نمی‌کند.

۱۹۷۸ درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «حسن غریب است». اسناد این حدیث، صحیح می‌باشد و ابن مفلح در «الآداب الشرعية»، ۱/۱۱ می‌گوید: «راویان این حدیث، ثقه‌اند».

۱- شافعی در کتاب «الأم»، ۱/۲۵۳ این حدیث را از محمد بن عباس روایت کرده است. نووی در کتاب «الأذکار»، ص ۴۶۱، چاپ مکتبة التراث الاسلامی آن را به دلیل منقطع بودن، معلول دانسته است.

۲- عین کلام شافعی در «الأم»، ۱/۲۵۳ این است: «هیچ کس حق ندارد باد را سرزنش و نفرین کند؛ چون باد آفریده و فرمانبردار خدا و سربازی از سربازان خداست. خدا هر وقت بخواهد آن را مایه‌ی رحمت و یا مایه‌ی عذاب قرار می‌دهد. شافعی می‌گوید: محمد بن عباس به ما خبر داد و گفت: مردی از فقر و نداری پیش پیامبر ﷺ شکایت برد. آن حضرت ﷺ فرمود: «لعلک تسبّ الريح»: «شاید باد را سرزنش و نفرین می‌کنی».

۳- عبدالله بن امام احمد در «زوائد الزهد»، ص ۲۴۴؛ ابن ابی دنیا در کتاب «المطر والرعد والبرق والريح»، شماره‌ی ۱۴۰ و ابوشیخ در «العظمة»، ۴/۱۳۱۸ از طریق علی بن زید بن جُدعان از مطرب از کعب الأخبار این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد آن علی بن زید وجود دارد که ضعیف است.

ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله موقع وزش باد می فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِهَا، وَخَيْرِ مَا فِيهَا، وَخَيْرِ مَا أُرْسِلَتْ بِهِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا، وَشَرِّ مَا فِيهَا، وَشَرِّ مَا أُرْسِلَتْ بِهِ»: «خدایا! همانا من خیر آن باد و خیر آنچه که در آن است و خیر آنچه که باد برای آن فرستاده شده، از تو می خواهم. و از شر باد و شر آنچه که در آن است و شر آنچه که باد برایش فرستاده شده، به تو پناه می برم». هرگاه هوا ابری می شد، رنگ چهره ی پیامبر صلی الله علیه و آله تغییر می یافت و بیرون رفته و داخل می شد و رو کرده و پشت می نمود. وقتی باران می بارید، خوشحال می شد. عایشه به این حالت پیامبر صلی الله علیه و آله پی برد و راجع به آن از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عایشه! شاید این به گونه ای باشد که قوم عاد گفتند: ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمְطِرُنَا﴾ [الأحقاف: ۲۴]: «هنگامی که ابری را دیدند که در افق آسمان گسترده می شود و به سوی سرزمینهای ایشان رو می آورد (خوشحال شدند و) گفتند: این ابر بر ما باران را می باراند». بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده اند.^۱

این کاری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن امر کرد و موقع وزش باد و دیگر پیشامدهای ناگوار و ناخوشایند انجام می داد. این کجا و کار کسانی که در این مواقع از طاغوت و مردگان مدد می جویند و می گویند: ای فلانی باران باران یا آن را قطع کن، کجا؟! فالله المستعان. (خدا کمک کند).

۱- بخاری در صحیحش، به شماره ی ۳۲۰۶ و مسلم در صحیحش به شماره ی ۸۹۹ این حدیث را روایت کرده اند و لفظ روایت، از آن مسلم است.

باب: (۵۸) قول الله تعالى: ﴿يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾

خدای متعال می فرماید: ﴿الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ﴾ [الفتح: ۶]:
«به خدا گمان بد می برند . بدیها و بلاها تنها ایشان را در برمی گیرد (و فقط بر آنان چنبره می زند)».

ابن قیم در تفسیر آیهی نخست می گوید: این بدگمانی چنین تفسیر شده که خداوند، دیگر پیامبرش را یاری نمی کند و رسالت او به زودی فرو می پاشد. همچنین این بدگمانی نسبت به خدا، تفسیر شده به اینکه آنچه به پیامبر ﷺ رسیده، بنا به قدر و حکمت خدا نبوده است. پس بدگمانی نسبت به خدا، به انکار حکمت و قدر خدا، انکار اینکه خدا رسالت پیامبرش را به انجام می رساند و انکار اینکه خدا، دین اسلام را بر تمامی ادیان پیروز می گرداند، تفسیر کرده است. این بدگمانی ای است که منافقان و مشرکان داشتند و در سورهی فتح آمده است. این گمان از آن جهت گمان بد است که دربارهی خدا گمانی رفته که در شأن او نیست و در شأن حکمت و حمد و ستایش خدا و وعدهی راستین اش نیست. پس هرکس گمان کند خدا باطل را بر حق غالب می گرداند به گونه ای که حق از بین رود، یا انکار کند حوادث و پیشامدها بر اساس قضا و قدر خداست، یا انکار کند که خدا این حوادث و پیشامدها را به خاطر حکمتی سرشار مقدر کرده و به خاطر آن مستحق حمد و شکرگزاری است و گمان کند که این حوادث و پیشامدها از روی مشیت صرف بوده و حکمتی در آن نیست، [این گمان

کسانی است که کفر ورزیده‌اند]: ﴿ذَٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ [ص: ۲۷]: «این، گمان کافران است (و انگاره اندیشه بیمار ایشان). وای بر کافران! به آتش دوزخ دچار می‌آیند».

اغلب مردم در رابطه با پیشامدهایی که برایشان رخ می‌دهد و در رابطه با حوادث و اتفاقاتی که برای دیگران پیش می‌آید، نسبت به خدا گمان بد دارند. هیچ کس از این بدگمانی نسبت به خدا جان سالم به در نمی‌برد مگر کسی که خدا و اسماء و صفاتش و موجبات حکمت و حمد و ستایش خدا را بشناسد.

پس باید انسان خردمند و خیرخواه خودش، به این مهم توجه کند و به سوی خدا باز گردد و توبه‌ی واقعی بکند و از بدگمانی‌اش نسبت به خدا، طلب آمرزش نماید. اگر در احوال دیگران دقت کنی، می‌بینی که نسبت به قدر دل خوشی ندارند و آن را سرزنش می‌کنند و می‌گویند: باید چنین و چنان باشد. مردم در این زمینه درجات مختلفی دارند؛ بعضی، این حالت در آنان کم است و عده‌ای این حالت در آنان زیاد است. در خودت دقت کن که آیا در این زمینه جان سالم به در برده‌ای. اگر از این حالت، نجات پیدا کنی از امر عظیمی نجات پیدا کرده‌ای و گرنه، من راه نجاتی برایت سراغ ندارم.

در این باب چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

- اول - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی آل عمران.
- دوم - تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی فتح.
- سوم - خبر دادن به اینکه بدگمانی نسبت به خدا، انواع بی‌شماری دارد.
- چهارم - کسی از بدگمانی نسبت به خدا سالم نمی‌ماند مگر کسی که اسماء و صفات خدا را بشناسد و خودش را نیز بشناسد.

توضیح و شرح باب:

قول الله تعالى: ﴿يُظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۵۴].

هدف مؤلف از عنوان این باب، هشدار به وجوب خوش گمانی نسبت به الله است؛ چون گمان نیک به خدا از واجبات و [مقتضیات] توحید است. به همین دلیل خدای متعال کسانی را که به او گمان بد دارند، سرزنش و مذمت نموده است؛ چون مبنای گمان نیک به خدا، علم به رحمت، عزت، احسان، لطف، قدرت، علم، انتخاب نیک الله و قوت توکل به خداست. وقتی علم به اینها تحقق یابد، نتیجه‌اش گمان نیک به خدا می‌باشد.

گاهی گمان نیک به خدا از مشاهده‌ی برخی از این صفات الله نشأت می‌گیرد؛ چون مشاهده‌ی برخی از صفات خدا، مستلزم بقیه‌ی صفات می‌باشد. خلاصه؛ هرکس قبلاً حقایق و معانی اسماء و صفات خدا را درک کند، گمان نیک به خدا متناسب با هر اسم و صفت در او ایجاد می‌شود؛ چون هر صفت، عبودیت خاص و گمان نیک خاص خود را دارد.

در حدیث قدسی آمده است. خدای متعال فرمودند: «أنا عند ظن عبدي بي وأنا معه حين يذكرني»: «من نزد گمان بنده‌ام که نسبت به من دارد هستم و من همراه او هستم وقتی که مرا یاد می‌کند». بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند.^۱

از جابر رضی الله عنه روایت است که از پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز پیش از وفاتش شنید که می‌فرمود: «لا يموتن أحدكم إلا وهو يحسن الظن بالله^۲ - سَلَّمَ»: «هیچ یک از شما نمیرد مگر اینکه نسبت به الله گمان نیک داشته باشد». مسلم و ابوداود این حدیث را روایت نموده‌اند.^۳ در حدیثی که ابوداود و ابن حبان روایتش کرده‌اند، آمده است: «حسن

۱- بخاری در صحیح خود، شماره‌ی ۷۴۰۵ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۶۷۵ این حدیث را از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

۲- در نسخه‌ی «ب»، عبارت «برئ» آمده است.

۳- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۷۸۸ و ابوداود در سننش، شماره‌ی ۳۱۱۳ این حدیث را از جابر رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

الظن من حسن العبادة»: «گمان نیک جزو عبادت نیک است». ترمذی و حاکم نیز این حدیث را روایت کرده‌اند و لفظشان چنین است: «حسن الظن بالله من حسن عبادة الله»^۱: «گمان نیک نسبت به خدا جزء پرستش نیک الله است».

پس از روشن شدن این مطلب، اینک به تفسیر آیه‌ی وارده در سوره‌ی آل عمران که مؤلف در عنوان باب آورده، می‌پردازیم. ابن قیم درباره‌ی فرموده‌ی: ﴿هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ﴾ می‌گوید: «سپس خدای متعال از سخنی که از گمان باطل‌شان سرزده، خبر داده و آن هم این سخن شان است: ﴿هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [آل عمران: ۱۵۴]: «آیا چیزی از کار (پیروزی و نصرتی که پیغمبر به ما وعده داده بود) نصیب ما می‌شود؟». و ﴿لَوْ كَانْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَهُنَا﴾ [آل عمران: ۱۵۴]: «اگر کار به دست ما بود (و یا: اگر برابر وعده‌ی محمد، سهمی از پیروزی داشتیم)، در اینجا کشته نمی‌شدیم». منظور آنان از سخن اول و دوم، اثبات قدر و برگرداندن همه‌ی امور به الله نیست. اگر منظورشان این بود، مذمت و نکوهش نشده با آیه‌ی: ﴿قُلْ إِنْ الْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ نظرشان رد نمی‌شد و سرچشمه‌ی این سخن، گمان جاهلیت نبود.

از این رو تعداد زیادی از مفسران گفته‌اند: گمان باطل آنان در اینجا، تکذیب قدر و این پندارشان است که اگر قضیه به آنان واگذار شود، رسول الله ﷺ و یارانش، پیرو آنان بودند و به حرف‌شان گوش نمی‌کردند و کشته نمی‌شدند و قطعاً نصرت و پیروزی از آن ایشان بود. خداوند، آنان را در این گمان باطلی که گمان جاهلیت است، تکذیب

۱ - امام احمد در «المسند»، ۴۹۱/۲، ۴۰۷، ۳۵۹، ۳۰۴ و ۲۹۷؛ عبد بن حمید در مسندش، شماره‌ی ۱۴۲۵؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۹۹۳؛ ابن ابی دنیا در مبحث «حسن الظن بالله»، شماره‌ی ۶؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۶۳۱؛ حاکم در «المستدرک»، ۲۴۱/۴ و قضاعی در «مسند الشهاب»، ۱۰۳/۲ این حدیث را از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند. حاکم در «المستدرک»، ۲۴۱/۴ این حدیث را بر اساس شرط مسلم صحیح دانسته است. اسناد آن، حسن است. در اسناد این حدیث، سَمیر - و بنا به قول بعضی شُتیر - بن زهرا وجود دارد که دو راوی ثقه از او حدیث روایت کرده‌اند و ابن حبان او را در «الثقات» در لیست راویان ثقه آورده و حدیثش را صحیح دانسته است. حاکم نیز برخی از احادیث او را صحیح دانسته است. امام احمد درباره‌اش می‌گوید: او را نمی‌شناسم. ذهبی می‌گوید: کمی ناشناس است. حافظ ابن حجر عسقلانی در «التقریب» می‌گوید: «او راستگو و مورد اعتماد است».

نمود. این گمان، منسوب به جاهلانی است که پس از پیش آمدن قضا و قدر خدا که قطعاً باید پیش آید، گمان می‌کنند که آنان می‌توانند قدر خدا را دفع کنند و اگر قضیه به دست آنان بود، قدر خدا پیش نمی‌آمد.

خدای متعال، تفکر آنان را با آیه‌ی: ﴿قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾ تکذیب نمود. پس آنچه که خدا مقدر نموده و در علمش می‌باشد حتماً تحقق پیدا می‌کند. هر چه خدا بخواهد، می‌شود خواه مردم بخواهند و خواه نخواهند و هر چه خدا نخواهد، نمی‌شود خواه مردم بخواهند و خواه نخواهند.

شکست و قتل‌ی که برایتان آمد، بر اساس امر تکوینی خداست که راهی برای دفعش وجود ندارد؛ خواه کاری از دست‌تان برآید و خواه کاری از دست‌تان برنیاید؛ چون اگر شما در خانه‌هایتان هم می‌بودید وقتی قتل بر بعضی‌تان مقرر شده، قطعاً کسانی که قتل بر آنان مقرر شده، از خانه‌هایشان به سوی آن جایی که باید کشته شوند، می‌رفتند؛ خواه کاری از دستش برآید یا کاری از دستش برنیاید. این مطلب از واضح‌ترین مسایل است و عقیده‌ی قدریه که جایز می‌دانند چیزهایی واقع شود که خدا نمی‌خواهد و خدا چیزهایی بخواهد که واقع نمی‌شود، را ابطال می‌کند.^۱

فرموده‌ی: ﴿وَلِيَتْلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ﴾ یعنی تا خدا بیازماید که در درون‌تان ایمان هست یا نفاق. این مصیبت‌ها به ایمان و تسلیم و فرمانبرداری مؤمن می‌افزاید و منافق و هرکس در دلش بیماری وجود دارد، حتماً موقع مصیبت‌ها و حوادث ناگوار، آنچه را که در دل دارد، با جوارح و زبانش آشکار می‌کند.

فرموده‌ی: ﴿وَلِيَمِجَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ﴾ حکمت دیگری است و آن هم تصفیه کردن آنچه در دل‌های مؤمنان است، می‌باشد. یعنی خالص کردن و پاک کردن دل مؤمنان از ناخالصی‌ها، آثار گناهان و خطاها و امراض قلبی؛ چون تمایلات نفسانی و برخی عادت‌ها، تزئینات ابلیسی و چیره شدن غفلت، با قلب آمیخته می‌شوند که با ایمان، اسلام، نیکی و تقوا که در قلب جای گرفته، تضاد دارد. اگر انسان همیشه و به طور مستمر، در عافیت و سلامتی باشد بلاها و مصیبت‌ها برایش پیش نیاید، دلش از این ناخالصی‌ها، ناپاکی‌ها و امراض قلبی نجات پیدا نمی‌کند و از آنها تصفیه نمی‌شود.

پس حکمت خدای عزیز بر این است که سختی‌ها، بلاها و مصیبت‌ها را برای قلوب مؤمنان مقدر نماید، همچون داروی تلخ برای بیمار که اگر پزشک به دادش نمی‌رسید و به وسیله‌ی این دارو، بیماری را از بدنش دور نمی‌کرد، ترس مرگ و نابود شدنش وجود داشت. پس این شکست و کشته شدن مسلمانان، نعمت خدا بود که شامل حالشان کرد که دقیقاً با نعمت خدا در رابطه با نصرت، یاری و پیروزی‌شان بر دشمن، برابری می‌کند. پس هم شکست و هم پیروزی مسلمانان، نعمت خداست.

فرموده‌ی: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَىٰ طَآئِفَةً مِّنكُمْ﴾ منظور، اهل ایمان و یقین، ثبات و پایداری و توکل راستین است. آنان جزم و یقین دارند که خدای متعال، پیامبرش را یاری خواهد کرد و آرزویش را برآورده می‌کند. از این رو در ادامه می‌فرماید: ﴿وَطَآئِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ﴾ یعنی: گروهی به خاطر نگرانی و اضطراب، چرت نمی‌زدند. ﴿يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ﴾ «درباره‌ی خدا پندارهای نادرستی چون پندارهای زمان جاهلیت داشتند». همان طور که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: ﴿بَلْ ظَنَنْتُمْ أَن لَّن يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَرَبِّينَ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾ [الفتح: ۱۲]: «بلکه شما گمان می‌بردید که پیغمبر و مؤمنان هرگز به سوی خانواده‌ی خود بر نمی‌گردند (و قطعاً قتل عام خواهند شد! آری) این (پندار غلط و این وسوسه‌های شیطانی) در دل‌هایتان آراسته گشته بود. و گمان‌های بدی می‌کردید و مردمان تباه و بیسودی بودید».

اینان همچنین بودند: معتقد بودند که مشرکان وقتی در آن لحظه پیروز شدند، دیگر کار تمام شده و اسلام و اهل اسلام برای همیشه نابود شده‌اند. این تفکر، کار اهل شک و تردید است که هرگاه حادثه‌ای ناگوار و مصیبتی پیش آید، این گمان‌های بد و ناپسند به آنان دست می‌دهد.^۱

ابن قیم می‌گوید: «گمان جاهلیت، منسوب به جاهلان است که گمان ناحق می‌باشد؛ چون گمان جاهلیت، گمانی نیکی که در شأن اسماء زیبا، صفات برتر و ذات دور از هر عیب و بدی خدا باشد نیست و خلاف چیزی است که در شأن حکمت، حمد و ستایش الله و منحصر بودن خدا به ربوبیت و الوهیت می‌باشد و خلاف گمانی است

که در شأن وعده‌ی راستین خدا که هرگز خلاف وعده نمی‌کند، می‌باشد»^۱.
 مؤلف، تفسیر ابن قیم راجع به این آیه را که بهترین تفسیر و اقوال گفته شده در این زمینه است، بیان کرده است. به امید خدا بعداً مطالب مربوط به آن خواهد آمد.
 فرموده‌ی ﴿يَقُولُونَ لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾: نیز گفته‌ی منافقان است. ظاهراً معنای آیه چنین است: ما به اجبار برای جهاد آمدیم و اگر به دست ما بود، به جهاد نمی‌رفتیم؛ همان طور که عبدالله ابن ابی این گفته را اظهار داشت. لفظ آیه استفهام و معنایش، نفی است. یعنی رفتن به جهاد به دست ما نبود. معنای دیگری غیر از این معنا در تفسیر این آیه گفته شده است. خداوند با این فرموده، گفته‌شان را رد نموده است: ﴿قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾ یعنی سررشته‌ی کارها به دست شما و غیر شما نیست، بلکه فقط به دست الله است. او ذاتی است که هرگاه چیزی خواست، هیچ چیز نمی‌تواند آن را رد کند.

راجع به فرموده‌ی: ﴿يَقُولُونَ لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا﴾ در باب «ما جاء فی اللو»، سخن گفته شد.

آیه‌ی: ﴿وَلِيَتَّبِعِ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ﴾ یعنی الله تعالی این شکست و قتل را مقدر نمود تا با کردار و رفتارشان، نیت‌های شما را بیازماید؛ چون خدا به نیت هایتان علم غیب داشته و اکنون می‌خواهد، برای شما و دیگران هم معلوم شود؛ زیرا مجازات و پاداش بر اساس چیزی است که از طریق مشاهده معلوم می‌شود، نه از طریق چیزی که به طور غیر معمول از آنان معلوم می‌شود.

فرموده‌ی: ﴿وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ﴾ یعنی تا به وسیله‌ی آیات و معجزات شگفت انگیز و قدرت فوق العاده‌اش که به شما نشان می‌دهد، قلوبتان را از شک، تردید، امراض درونی و ناپاکی تصفیه و پاک گرداند. این امر مخصوص مؤمنان است نه منافقان.

راجع به معنای آیه‌ی: ﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ بعضی گفته‌اند: معنایش این است که خدا شما را به این خاطر نمی‌آزماید تا نیت‌های شما را بداند؛ چون او نسبت به آن دانا و باخبر است، بلکه فقط به این خاطر شما را می‌آزماید که نیت‌ها و آنچه در درون پنهان داشته‌اید، آشکار گرداند. والله اعلم.

درباره‌ی تفسیر آیه‌ی: ﴿الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءَ عَلَيْهِمْ ذَائِرَةُ السَّوْءِ﴾ [الفتح: ۶]. «پیشامدهای بد روزگار بر آنان باد!». که مؤلف آورده ابن کثیر می‌گوید: «یعنی خدای متعال را در حکمتش متهم می‌کنند و درباره‌ی پیامبر ﷺ و یارانش گمان می‌کنند که کشته می‌شوند و به طور کلی از بین می‌روند. از این رو خدا در ادامه می‌فرماید: ﴿عَلَيْهِمْ ذَائِرَةُ السَّوْءِ وَعَظِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ [الفتح: ۶]: «بدیها و بلاها تنها ایشان را در بر می‌گیرد (و فقط بر آنان چنبره می‌زند) و خداوند بر ایشان خشمگین می‌گردد». ﴿وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ «و دوزخ را برایشان آماده ساخت؛ و دوزخ چه جای بدی است!». مؤلف می‌گوید: (قال ابن قیم فی الآیة الأولى: فُسرّ- هذا الظن بأنه سبحانه لا ينصر- رسوله، وأن أمره سيضمحل، و فُسرّ بأن ما أصابه لم يكن بقدر الله وحكمته. فُسرّ- بإنكار الحكمة، وإنكار القدر، وإنكار أن يتم أمر رسوله، وأن يظهره الله على الدين كله. وهذا هو ظن السوء الذي ظنّه المنافقون والمشركون في سورة الفتح. وإنما كان هذا ظن السوء لأنه ظن غير ما يليق به سبحانه. وما يليق بحكمته وحمده ووعد الصادق. فمن ظن أن يدل الباطل على الحق إدالة مستقرّة يضمحل معها الحق، أو أنكر أن يكون ما جرى بقضائه وقدره. أو أنكر أن يكون قدره لحكمة بالغة يستحق عليها الحمد، بل زعم أن ذلك لمشيئة مجردة. ﴿ذَلِكَ ظَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾.

و أكثر الناس يظنون بالله ظن السوء فيما يختص بهم، وفيما يفعله بغيرهم، ولا يسلم من ذلك إلا من عرف الله وأسماءه وصفاته، وموجب حكمته وحمده فليعتن اللبيب الناصح لنفسه بهذا، وليتب إلى الله، وليستغفره من ظنه بربه ظن السوء ولو فتشت من فتشت لرأيت عنده تعنتاً على القدر وملازمة له، وأنه كان ينبغي أن يكون كذا وكذا. فمستقل ومستكثر. وفتش نفسك، هل أنت سالم؛ فإن تنج منها تنج من ذی عظيمة وإلا فإنی لا أخالک ناجياً) ٢) .

۱- تفسیر ابن کثیر، ۴/۱۸۵.

۲- این بیت را ابن مبارک در «الزهد»، ص ۷۹؛ ابن سعد در «الطبقات»، ۷/۱۵۳ و اسحاق بن ابراهیم خُتلی در کتاب «الدیاج»، ص ۱۰۷ از عسعس بن سلامة تمیمی نقل کرده‌اند. ابن قتیبه در کتاب «المعارف»، ص ۵۵۷ این بیت را به اسود بن سریع نسبت داده و اظهار داشته که فرزدد آن

(ابن قیم در تفسیر آیه‌ی نخست می‌گوید: این بدگمانی چنین تفسیر شده که خداوند، دیگر پیامبرش را یاری نمی‌کند و رسالت او به زودی فرو می‌پاشد. همچنین این بدگمانی تفسیر شده به اینکه آنچه به پیامبر ﷺ رسیده، بنا به قدر و حکمت خدا نبوده است. پس بدگمانی نسبت به خدا، به انکار حکمت و تقدیر خدا، انکار اینکه خدا رسالت پیامبرش را به انجام می‌رساند و انکار اینکه خدا، دین اسلام را بر تمامی ادیان پیروز می‌گرداند، تفسیر کرده است. این بدگمانی‌ای است که منافقان و مشرکان داشتند و در سوره‌ی فتح آمده است. این گمان از آن جهت گمان بد است که درباره‌ی خدا گمانی رفته که در شأن او نیست و در شأن حکمت و حمد و ستایش خدا و وعده‌ی راستین اش نیست. پس هرکس گمان کند خدا باطل را بر حق غالب می‌گرداند به گونه‌ای که حق از بین رود، یا انکار کند حوادث و پیشامدها بر اساس قضا و قدر خداست، یا انکار کند که خدا این حوادث و پیشامدها را به خاطر حکمتی سرشار مقدر کرده و به خاطر آن مستحق حمد و شکرگزاری است و گمان کند که این حوادث و پیشامدها از روی مشیت صرف بوده و حکمتی در آن نیست، این گمان کسانی است که کفر ورزیده اند: ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ [ص: ۲۷]: «این، گمان کافران است (و انگاره اندیشه بیمار ایشان). وای بر کافران! به آتش دوزخ دچار می‌آیند».

اغلب مردم در رابطه با پیشامدهایی که برایشان رخ می‌دهد و در رابطه با حوادث و اتفاقاتی که برای دیگران پیش می‌آید، نسبت به خدا گمان بد دارند. هیچ کس از این بدگمانی نسبت به خدا جان سالم به در نمی‌برد مگر کسی که خدا و اسماء و صفاتش و موجبات حکمت و حمد و ستایش خدا را بشناسد.

پس باید انسان خردمند و خیرخواه خودش، به این مهم توجه کند و به سوی خدا باز گردد و توبه‌ی واقعی بکند و از بدگمانی‌اش نسبت به خدا، طلب آمرزش نماید. اگر در احوال دیگران دقت کنی، می‌بینی که نسبت به تقدیر دل خوشی ندارند و آن را سرزنش می‌کنند و می‌گویند: باید چنین و چنان باشد. مردم در این زمینه

را سرقه کرده است. امام احمد در «الزهده»، ص ۲۰۷ و ابونعیم در «الحلیة»، ۲/۲۴۱ این بیت را از قول صلیه بن اشمیم نقل کرده است.

درجات مختلفی دارند؛ بعضی، این حالت در آنان کم است و عده ای این حالت در آنان زیاد است. در خودت دقت کن که آیا در این زمینه جان سالم به در برده‌ای. اگر از این حالت، نجات پیدا کنی از امر عظیمی نجات پیدا کرده‌ای و گرنه، من راه نجاتی برایت سراغ ندارم».

راجع به عبارت (فُسِّرَ هَذَا الظنُّ بِأَنَّهُ سَبْحَانَهُ لَا يَنْصُرُ رَسُولَهُ . . .) باید گفت: این تفسیر، تفسیر تعدادی از مفسران است و از تفسیر قتاده و سدی گرفته شده است و ابن جریر و دیگران، معنا و مفهوم رأی قتاده و سدی در خصوص تفسیر این آیه، از آنان نقل کرده‌اند.^۱

گفته‌ی: (وإن أمره سیضمحل) یعنی رسالت وی به کلی از بین می‌رود و حتی اثری از آن باقی نمی‌ماند. «اضمحلال» به معنای رفتن یک چیز به طور کلی می‌باشد. راجع به عبارت: (وَفُسِّرَ^۲ أَنْ مَا أَصَابَهُمْ لَمْ يَكُنْ بِقَدْرِ اللَّهِ وَحَكْمَتِهِ) قرطبی می‌گوید: «جُوْبِرَ^۳ آذ ضحاک از ابن عباس درباره‌ی آیه‌ی: ﴿يُظَنُّونَ بِأَلَلَّهِ عَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ﴾ روایت کرده که می‌گوید: «منظور از گمان جاهلیت و ناحق به الله، تکذیب قدر است؛ چون آنان درباره‌ی قضا و قدر سخن گفته‌اند. از این رو خدا می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾ یعنی تقدیر خیر و شر، همه از جانب الله است».^۴

اما درباره‌ی تفسیر آیه‌ی مذکور به انکار حکمت، باید گفت این تفسیر را از سلف صالح ندیده‌ام، اما تفسیر صحیحی است؛ چون هرکس انکار کند که آن حوادث ناگوار و شکست مسلمانان از روی حکمت سرشار خدا بوده که به خاطر آن مستحق حمد و شکرگزاری و ستایش است، به خدا گمان بد داشته است. الله تعالی به برخی حکمت‌ها و اهداف والا و پسندیده درباره‌ی آن در سوره‌ی آل عمران اشاره کرده است. بسیاری

۱- نگا: تفسیر عبدالرزاق، ۱/۱۳۷؛ تفسیر ابن جریر، ۴/۱۴۰ و بعد از آن، تفسیر ابن ابی حاتم؛ ۷۹۴/۳ و «الدر المنثور»، ۲/۳۵۳-۳۵۴.

۲- در نسخه‌ی «ب»، عبارت: «وَفُسِّرَ بِظُلْمِهِمْ» آمده است.

۳- جُوْبِرَ، تصغیر جابر است. گفته می‌شود: نام او جابر بوده و جوْبیر لقبش است. او پسر سعید ازدی، ابوالقاسم بلخی، مقیم کوفه و راوی تفسیر و خیلی ضعیف است. وی بعد از سال ۲۴۰ هجری وفات یافت. نگا: تقریب التهذیب، ص ۱۴۳.

۴- تفسیر قرطبی، ۴/۲۴۲.

از آن حکمت و اهداف را در همین آیه‌ی: ﴿وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ که تفسیرش کردیم، آورده است. آنچه در این آیه آمده، برخی از حکمت‌ها در این باره است. پس هرکس این حکمت‌ها را انکار نماید، به خدا، حکمت، علم، رحمت و قدرت خدا گمان بد داشته است؛ چون یکی از اسماء خدا، اسم «حق» می‌باشد و این اسم، موجب الوهیت و ربوبیت خداست.

عبارت: (فی سورة الفتح) یعنی در آیات: ﴿وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءَ عَلَيْهِمْ ذَائِرَةُ السَّوْءِ وَعَصَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٦﴾ وَاللَّهُ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿٧﴾ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِيدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٨﴾ لَتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿٩﴾ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿١٠﴾ سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِآلِسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿١١﴾ بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَرِزِينَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَّتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا ﴿١٢﴾﴾ [الفتح: ۶-۱۲]: «و نیز مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به الله گمان بد دارند، عذاب نماید. پیشامدهای بد روزگار بر آنان باد! و الله بر آنان خشم گرفت و آنان را نفرین و از رحمتش دور کرد و دوزخ را برایشان آماده ساخت؛ و دوزخ چه جای بدی است! و سپاهیان آسمان و زمین از آن الله می‌باشد؛ و الله، توانای چیره و حکیم است. همانا ما، تو را گواه و مژده‌رسان و هشداردهنده فرستاده‌ایم. تا شما (ای مردم!) به الله و پیامبرش ایمان بیاورید و (دین) او را یاری دهید و به بزرگی باورش بدارید و او را صبح و شام به پاکی یاد کنید. بی‌گمان آنان که با تو بیعت می‌کنند، جز این نیست که با الله بیعت می‌نمایند؛ دست الله بالای دستانشان است. پس هر کس پیمان‌شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می‌شکند؛ و هر کس به پیمانی که با الله بسته، وفا نماید، الله پاداش بزرگی به او خواهد داد. صحرائشینان بازمانده از جهاد به تو خواهند گفت: «خانواده و اموالمان، ما را به خود مشغول کردند؛ پس برای ما درخواست آموزش کن». به زبان چیزی می‌گویند که در

دل‌هایشان نیست. بگو: اگر الله، سود یا زبانی برای شما بخواهد، چه کسی می‌تواند در برابرش برای شما کاری انجام دهد؟ آری؛ الله به کردارتان آگاه است. بلکه شما گمان کردید که پیامبر و مؤمنان هرگز نزد خانواده‌هایشان باز نخواهند گشت. و این پندار نادرست در دل‌هایتان آراسته شد و گمان بد بردید و مردمانی درخورِ هلاکت بودید.»

عبارت: (لأنه ظن غیر ما یلیق به سبحانه) یعنی آنچه که در شأن خدای سبحان می‌باشد، این است که او حق را بر باطل پیروز می‌گرداند و حق را یاری می‌کند. چون عقلاً و شرعاً جایز نیست که باطل بر حق پیروز شود. خدای متعال می‌فرماید: ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ [الأنبياء: ۱۸]: «بلکه (ما چنین نمی‌خواهیم و) حق را به جان باطل می‌اندازیم، و حق مغز سر باطل را از هم می‌پاشد و باطل هرچه زودتر محو و نابود می‌شود». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ [الإسراء: ۸۱]: «و (مشرکان را بترسان و بدیشان) بگو: حق فرا رسیده است (که یکتاپرستی و آئین آسمانی و دادگری است) و باطل از میان رفته و نابود گشته است (که چندتا پرستی و آئین تباه و ستمگری است). اصولاً باطل همیشه از میان‌رفتنی و نابود شدنی است (و سرانجام پیروزی از آن حق و حقیقت بوده و هست)».

عبارت: (وما یلیق بحکمه وحمده) یعنی آنچه که لایق حکمت و حمد و شکرگزاری الله می‌باشد، این است که هیچ حرکت و سکونی در آسمان‌ها و زمین نیست مگر اینکه خدا در آن، حکمت بالغه و حمد و ستایش کامل به خاطر آن دارد. حالا چنین امر عظیمی که بر سر سرور پیامبران و اولیای خدا آمده، چگونه باید باشد؟!

پس خدای سبحان در آن حادثه و مصیبت، حکمت دارد و به خاطر آن، مورد حمد، شکرگزاری و ستایش قرار می‌گیرد. هرکس در سیاق داستان وارده در سوره‌ی آل عمران تأمل کند، شگفت زده می‌شود؛ چون هرکس درباره‌ی خدا این گمان را داشته باشد که او آن کار را با قدر و حکمتی که به خاطر آن مستحق حمد و شکر است، انجام نداده؛ گمان بد به او داشته است.

عبارت: (فمن ظنَّ أن یدیل الباطل علی الحق إدالة مستقرة یضمحل معها الحق) (پس هرکس گمان کند خدا باطل را بر حق غالب می‌گرداند به گونه‌ای که حق از بین رود) این بدگمانی است؛ چون او خدای سبحان را به چیزی منسوب کرده که در شأن جلال و شکوه و کمال و صفاتش نیست؛ چون حمد، شکرگزاری، حکمت و عزت خدا، آن را

نمی‌پذیرد و خدا هرگز قبول نمی‌کند که گروه و سربازان خود را خوار گرداند و پیروزی همیشگی و مستمر از آن دشمنان مشرکش و کسانی که همتا و شریک برایش قرار داده‌اند، باشد. هرکس این گمان را نسبت به خدا داشته باشد، خدا را نشناخته و نیز اسماء و صفات و کمال خدا را نشناخته است.

گفته‌ی: (أو أنکر أن یكون ما جرى بقضائه وقدره) یعنی به همین دلیل این گمان، گمان بد است؛ زیرا این گمان، نسبت دادن چیزی به خداست که در شأن ربوبیت و فرمانروایی و عظمت الله نیست.

راجع به عبارت: (أو أنکر أن یكون قدره حکمة بالغه يستحق علیها الحمد، بل زعم أن ذلك لمشیئة مجردة) ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ (یا انکار کند که خدا این حوادث و پیشامدها را به خاطر حکمتی سرشار مقدر کرده و به خاطر آن مستحق حمد و شکرگزاری است و گمان کند که این حوادث و پیشامدها از روی مشیت صرف بوده و حکمتی در آن نیست، این گمان کسانی است که کفر ورزیده‌اند: ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ [ص: ۲۷]: «این، گمان کافران است (و انگاره اندیشه بیمار ایشان). وای بر کافران! به آتش دوزخ دچار می‌آیند».)

ابن قیم می‌گوید: «همچنین هرکس انکار کند که مصیبت‌ها و حوادث ناگوار که خدا مقدر نموده، از روی حکمتی سرشار و هدفی والا و پسندیده است که به سبب آن، خدا حمد و شکرگزاری می‌شود و نیز معتقد باشد که فقط از روی مشیتی صرف صادر شده و خالی از حکمت و هدف مورد نظر است و انکار کند که اسباب به ظاهر تلخ و ناگوار که منجر به آن مصیبت‌ها و حوادث ناگوار شده، قطعاً از روی حکمتی خاص مقدر شده تا به آنچه که خدا دوست دارد منجر شود هر چند به ظاهر تلخ و ناگوار است و انسان از آن بدش می‌آید و خدا از روی باطل آنها را مقدر ننموده و بی‌بیهوده آنها را نخواسته و از روی باطل آنها را نیافریده است؛ ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾: «این، گمان کافران است (و انگاره اندیشه بیمار ایشان). وای بر کافران! به آتش دوزخ دچار می‌آیند».^۱

عبارت: (ووعده الصادق) به خاطر این است که خدای متعال به پیامبرش ﷺ وعده داده که رسالت و دینش را بر تمامی ادیان فکری و بر تمامی ایدئولوژی‌ها و مکاتب پیروز می‌گرداند؛ همان طور که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [الصف: ۹]: «خدا است که پیغمبر خود را همراه با هدایت و رهنمود (آسمانی) و آئین راستین (اسلام) فرستاده است تا این آئین را بر همه آئینهای دیگر چیره گرداند، هرچند مشرکان دوست نداشته باشند». پس هرکس به خدا گمان داشته باشد که دین پیامبرش ﷺ به کلی از بین خواهد رفت و باطل می‌شود و بر تمامی ادیان و مکاتب پیروز نمی‌شود، گمان بد نسبت به خدا داشته؛ چون او گمان کرده که خدا خلاف وعده می‌کند در حالی که الله تعالی هرگز خلاف وعده نمی‌کند.

راجع به گفته‌ی: (وأكثر الناس يظنون بالله ظن السوء فيما يختص بهم، وفيما يفعله بغيرهم) ابن قیم می‌گوید: «هرکس از رحمت خدا ناامید شود، گمان بد نسبت به خدا داشته و هرکس برای خدا جایز بداند که او دوستانش را با وجود احسان و اخلاص‌شان عذاب می‌دهد و آنان را با دشمنان یکسان می‌داند، نسبت به خدا گمان بد داشته است.

هرکس گمان کند که الله تعالی مخلوقاتش را بیهوده رها می‌کند و آنان را امر و نهی نمی‌کند و پیامبرانش را به سوی آنان نمی‌فرستد و کتاب‌هایش را به سویشان نازل نمی‌کند، نسبت به خدا گمان بد داشته است.

هر کس تصور کند که خدا، هرگز بندگانش را پس از مرگ در سرای آخرت برای پاداش و مجازات جمع نمی‌گرداند تا به نیکوکار، جزای نیکی‌اش و به بدکار، سزای بدی‌اش را بدهد و برای بندگانش، حقیقت آنچه که در آن اختلاف داشتند، تبیین کند و صدق و راستی خود و صدق و راستی پیامبرانش و دروغ دشمنان را برای همه‌ی جهانیان آشکار گرداند، نسبت به خدا گمان بد داشته است.

هر کس گمان کند که الله تعالی عمل صالح او را که خالصانه برای رضای خدا و درست مطابق دستور و برنامه‌اش انجام داده، ضایع می‌گرداند و بی‌دلیل آن را باطل می‌کند، یا گمان کند که خدا، او را در برابر چیزی که او انجام نداده و اختیار و اراده و

قدرتی نداشته و اصلاً به دست او نبوده مجازات می‌کند، نسبت به خدا گمان بد داشته است.

هر کس تصور کند که جایز است خدا دشمنان دروغگویش را به وسیله‌ی معجزاتی که با آن، پیامبران و فرستادگانش را یاری و نصرت داده، یاری و نصرت دهد و معتقد باشد که هر چیزی به دست خدا نیکوست حتی جایز است خدا کسی را که تمام عمرش را در راه طاعت و عبادت خدا سپری کرده، مانند حضرت محمد ﷺ عذاب دهد و او را در جهنم یا پست‌ترین درکات، جاودان گرداند و کسی را که عمرش را در عداوت و دشمنی با خدا و پیامبران و دین خدا سپری کرده، مانند ابوجهل، پاداش دهد و او را به بالاترین جای بهشت بلند می‌گرداند و تفاوت این دو حالت را نمی‌داند و اینکه رخ ندادن یکی و رخ دادن دیگری مگر با خبری صادق شناخته نمی‌شود و اگر نه عقل نمی‌توان درباره‌ی زشتی یکی از آنها و نیکو بودن دیگری قضاوت کند؛ قطعاً به خدا گمان بد داشته است.

هرکس گمان کند که خدا از خودش و اسماء و صفات و افعالش خبر داده که ظاهر آن، باطل و تشبیه و همانندی با مخلوقات است و حق را رها کرده و از آن خبر نداده و فقط با اشارات بعیدی، به آن اشاره کرده و همیشه با تشبیه و تمثیل و باطل تصریح کرده و از آفریده‌هایش خواسته که ذهن و فکر خود را برای تحریف کلام خدا، به کار ببرند و آن را به ناحق تأویل کنند و معرفت اسماء و صفات اش را به عقل‌شان ارجاع داده نه به کتابش، با وجودی که می‌توانست، صراحتاً حق و حقیقت را برایشان بیان کند و آنان را از الفاظی که ایشان را دچار باطل می‌کند، نجات دهد؛ به خدا گمان بد داشته است.

هرکس تصور کند که در فرمانروایی و ملک خدا چیزی است که نمی‌خواهد و نمی‌تواند آن را به وجود آورد، به خدا گمان بد داشته است.

هر کس گمان کند که خدا نمی‌شنود و نمی‌بیند و نسبت به موجودات علم ندارد، به خدا گمان بد داشته است.

هر کس تصور کند که الله تعالی شنوایی و بینایی و علم و اراده و کلام ندارد و با هیچ یک از مخلوقاتش سخن نگفته و هرگز سخن نمی‌گوید، به خدا گمان بد داشته است.

هر کس گمان کند که خدا در بالای آسمان‌ها روی عرشش نیست و اینکه نسبت ذات خدا به عرش، همچون نسبت ذاتش به پست‌ترین درکات است و خدا همان طور که بالاتر

است، پایین تر هم است و کسی که می گوید: «سبحان ربی الأسفل»: «پاک و منزّه است پروردگار پایین تر من»، همچون کسی است که می گوید: «سبحان ربی الأعلى»: «پاک و منزّه است پروردگار برتر من»، قبیح ترین و زشت ترین گمان نسبت به خدا داشته است. هر کس تصور کند که خدا کفر، فسوق، گناه، فساد و تباهی را دوست دارد همان طور که ایمان، نیکی، طاعت، فرمانبرداری و صلاح را دوست دارد، گمان بدی نسبت به الله کرده است.

هر کس گمان کند که خدا دوست ندارد و راضی نمی شود و خشمگین نمی شود و با دوستانش رابطه ی دوستی و با دشمنانش رابطه ی دشمنی برقرار نمی کند و به هیچ یک از آفریده هایش نزدیک نمی شود و کسی هم به او نزدیک نمی شود و شیاطین همچون فرشتگان مقرب به خدا نزدیک اند، گمان بدی نسبت به خدا داشته است.

هر کس تصور کند که خدا دو چیز متضاد را با یک چشم نگاه می کند یا میان دو چیز متساوی از هر جهت، فرق می نهد یا تمام طاعات و خوبی های یک عمر طولانی که خالصانه و مطابق شریعت برای خدا انجام گرفته با یک گناه کبیره که بعد از آن مرتکب شده، باطل می گرداند و به خاطر همان گناه کبیره، او را در جهنم جاودان می سازد همان طور که کسی را که یک لحظه هم به خدا ایمان نیاورده و تمام عمرش را در نافرمانی، جنایت، خیانت و دشمنی با پیامبران و دینش سپری کرده، در جهنم جاودان می سازد؛ گمان بدی به خدا کرده است.

خلاصه، هرکس خلاف آنچه که خدا، خودش را با آن موصوف کرده یا پیامبرانش، او را با آن صفات موصوف کرده، یا حقایق و معانی حقیقی صفاتش را تعطیل و بی معنا و بی مفهوم گرداند، گمان بدی نسبت به الله داشته است.

هر کس گمان کند که خدا فرزند یا شریک و همتایی دارد یا کسی بدون اجازه ی او، پیش خدا شفاعت می کند، یا تصور کند که میان خدا و مخلوقاتش، واسطه هایی وجود دارند که نیازها و خواسته های انسانها را پیش خدا می برند، یا اینکه الله تعالی اولیاء و دوستانی را برای بندگانش منصوب کرده تا بندگان به وسیله ی آنان، به خدا تقرب جویند و خدا آنان را به عنوان واسطه هایی میان خود و میان بندگانش قرار داده، تا آنان را به فریاد بخوانند و از آنان بترسند و به آنان امیدوار باشند، قبیح ترین، زشت ترین و بدترین گمان نسبت به خدا داشته است.

هر کس تصور کند که انسان با معصیت، نافرمانی و مخالفت با اوامر و دین خدا، به آنچه که پیش خداست دست می‌یابد همان طور که با طاعت و فرمانبرداری و تقرب جستن به او، به آن می‌رسد؛ گمان بدی به خدا کرده است.

هر کس گمان کند که انسان وقتی به خاطر خدا از چیزی دست بکشد، خدا بهتر از آن را عوضش نمی‌دهد یا تصور کند هر کس به خاطر خدا کاری بکند، خدا بهتر از آن به او نمی‌دهد، گمان بدی نسبت به الله داشته است.

هر کس تصور کند که خدا از بنده‌اش خشمگین می‌شود و او را مجازات می‌کند بدون آنکه جرم و گناهی از آن بنده سر زده باشد و خدا بی‌دلیل و فقط از روی صرف مشیت از او خشمگین می‌شود و او را مجازات می‌کند، گمان بدی به خدا کرده است.

هر کس گمان کند که وقتی انسان، رغبت و رهبت (امید و ترس) صادقانه به خدا داشته باشد و پیشگاه خدا تضرع و زاری نماید و از او کمک و یاری بخواهد و به او توکل کند، خدا او را زیانمند و بدبخت می‌کند، گمان بدی نسبت به الله داشته است.

هر کس تصور کند که خدا، انسان را موقعی که نافرمانی خدا می‌کند، پاداش می‌دهد همان طور که وقتی او را اطاعت و فرمانبرداری کرد، پاداش می‌دهد و در دعایش از خدا بخواهد که با وجود نافرمانی از خدا، به او پاداش دهد، خلاف آنچه که اهلیت‌اش را دارد و اصلاً عملی انجام نداده است (زمینه‌ی آن را فراهم نکرده)، به خدا گمان کرده است.

هر کس گمان کند که وقتی خدا را خشمگین و ناراحت می‌کند و مرتکب معصیت و نافرمانی خدا می‌شود، سپس در مقابل خدا اولیا و دوستانی را برای خود انتخاب می‌کند و در مقابل خدا، فرشته یا انسان زنده یا مرده‌ای را به فریاد می‌خواند و امیدوار است که این کار پیش پروردگارش به او نفع برساند و او را از عذاب خدا نجات دهد، گمان بدی نسبت به الله داشته است.

هر کس تصور کند که الله تعالی، دشمنان دین را بر پیامبرش، حضرت محمد ﷺ برای همیشه و به طور مستمر، در زمان حیات و پس از وفاتش، مسلط و چیره گرداند و پیامبر ﷺ را گرفتار آنان کرده و آنان دست از سر پیامبر ﷺ بر نمی‌دارند و از او جدا نمی‌شوند، وقتی آن حضرت ﷺ از دنیا رفت، مردم در قضیه‌ی خلافت، استبداد و دیکتاتوری به خرج داده و اجازه ندادند وصی و اهل بیت‌اش جانشینی او را به عهده گیرد و مردم، حق اهل بیت را غصب کرده و بی‌دلیل و بدون اینکه گناه و خطایی

نسبت به اولیای خدا و اهل حق داشته باشند، آنان را خوار و ذلیل کردند و خدا اینها را می بیند و می تواند اولیا و گروه خود را یاری کند اما آنان را یاری نمی کند، سپس تحریف کنندگان دین را جانشین پیامبر ﷺ کرده و امت پیامبر ﷺ هر زمانی تسلیم آنان می شوند، همان طور که رافضی ها چنین عقیده ای دارند، گمان بدی نسبت به الله داشته است». این خلاصه ای بود از سخنان و اظهارات ابن قیم^۱.

مؤلف هشدار می دهد که باید در هر چیزی نسبت به الله گمان نیکو داشت. در عبارت: (فلیعتن اللیب)، لیب از «لُب» به معنای عقل گرفته شده و لیب، به معنای عاقل است.

راجع به عبارت: (ولو فتشت من فتشت لرأیت عنده تعنتاً علی القدر وملامه له، وأنه کان ینبغی أن یکون کذا وکذا) باید گفت: متأسفانه مردم این کار را مباح می دانند و در اشعار و سخنان شان آشکارا آن را به زبان می آورند.

ابن عقیل در کتاب «الفنون» در این باره می گوید: «یک نفر از مردم عوام وقتی مرکب هایی که طلا و نقره به گردن شان آویزان شده می بیند و نیز وقتی خانه ای آراسته و پر از خدمتکاران و زیور آلات می بیند، می گوید: نگاه کن با وجود کردار و رفتار بد اینان، باز خدا این ثروت و دارایی را به آنان داده است. پیوسته آنان را نفرین می کند و کسی را که این ثروت و دارایی به آنان عطا کرده، مذمت و نکوهش می کند تا جایی که می گوید: فلانی نماز جمعه و جماعات می خواند و اذیت و آزاری برای هیچ موجودی حتی برای ذره ای ندارد و مالی را که حقش نیست، بر نمی دارد و اگر مال و دارایی داشته باشد، زکاتش را می دهد و به حج می رود و جهاد می کند در حالی که به هسته ی سبزی هم دست نمی یابد. او شگفتی و تعجب خود را اظهار می کند انگار می گوید: اگر شریعت ها حق بود، قضیه خلاف این بود که می بینی و انسان صالح، ثروتمند و انسان فاسق، فقیر بود^۲».

۱- زادالمعاد، ۲۳۰/۳ - ۲۳۴.

۲- تعدادی از علما از جمله ابن مفلح در کتاب «الأداب الشرعیة»، ۱۸۶/۲ که این سخن را از ابن عقیل نقل کرده اند.

ابوالفرج ابن جوزی می‌گوید: ^۱ «این حالتی است که متأسفانه دامنگیر اشخاص زیادی از میان عالمان و جاهلان شده است. اولین شخص که چنین حالتی داشت، ابلیس بود که با عقل خود، نگاه کرد و گفت: چگونه خدا، گِل را بر گوهر آتش برتری می‌دهد؟! در ضمن اعتراضش این سخن وجود دارد که: ای خدا حکم تو، ضعیف و رأی و نظر من، بهتر است. در اغفال و اعتراض ابلیس، افراد زیادی از وی تبعیت کرده‌اند؛ که از آن جمله می‌توان ابن راوندی ^۲ و معری ^۳ را نام برد. از جمله اشعار معری، اشعار زیر است: ^۴

إِذَا كَانَ لَا يَحْطَى بِرِزْقِكَ عَاقِلٌ وَتَرَزُّقٌ مَجْنُونًا وَتَرَزُّقٌ أَحْمَقًا

۱- این مطلب را در کتابش تحت عنوان «السّر المصون» اظهار داشته همان طور که در کتاب «الآداب الشرعية»، اثر ابن مفلح، ۱۸۴/۲ آمده است.

۲- ذهبی درباره‌ی ابن راوندی می‌گوید: «او ملحد و بی‌دین، دشمن دین، ابوالحسن احمد بن یحیی بن اسحاق ریوندی است. او صاحب تألیفاتی راجع به عیب و نقص گرفتن از امت اسلام می‌باشد. راوندی با رافضی‌ها و ملحدان همنشینی می‌کرد و هرگاه به او اعتراض می‌شد که چرا با ملحدان و رافضی‌ها نشست و برخاست می‌کنی، در جواب می‌گفت: فقط می‌خواهم از اقوال و عقایدشان مطلع و آگاه شوم. پس او با دانشمندان دین، مناظره و جرو بحث کرد و شبهات و شک و تردیدهایی به دین اسلام وارد کرد». ابن عقیل می‌گوید: «تعجب می‌کنم چگونه ابن راوندی کشته نشده در حالی که در تألیفاتش، قرآن را شکننده می‌پندارد و به نبوت، عیب و نقص وارد می‌کند». جبائی درباره‌اش می‌گوید: «پادشاه او را احضار کرد، او پیش ابن لایوی یهودی پناهنده شد و کتاب دامغ را به او هدیه کرد. سپس بیمار شد و با همان حالت الحاد و بی‌دینی به سال ۲۹۸ هجری از دنیا رفت. نگا: سیر أعلام النبلاء؛ ۵۹/۱۴.

۳- ذهبی درباره‌ی معری می‌گوید: «او شیخ و علامه، استاد ادبیات عرب، ابوالعلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان قحطانی، سپس تنوخی معری، نابینا، لغت دان و شاعر بود. وی دارای تألیفات زیادی است و در مذهب و عقیده‌اش، مورد اتهام است. سپس ذهبی در آخر شرح حالش می‌گوید: چنین به نظر می‌رسد که این بیچاره و بدبخت، آدم دمدمی مذهبی بود و یک عقیده و مذهب خاص نداشته است. خدایا، ایمان ما را حفظ گردان». به تواتر از او نقل شده که به دین خدا اعتراض می‌کرد و افراد زیادی او را به زندقه متهم کرده‌اند. ابوالعلاء معری به سال ۴۴۹ هجری درگذشت. نگا: سیر أعلام النبلاء، ۲۳/۱۸ - ۳۹.

۴- یاقوت حموی در کتاب «معجم الأدباء»، ۴۳۱/۱ این اشعار را از او نقل کرده و ابن عدیم در کتاب «بغیة الطلب فی تاریخ الحلب»، ۸۸۹/۲ اظهار داشته که این اسناد به دروغ به ابو العلاء معری نسبت داده شده است.

«وقتی هیچ عاقلی از رزق و روزی ات بهره مند نیست و تو به دیوانه و احمق روزی می دهی»

ولا ذَنْبَ يا رَبَّ السَّمَاءِ على امرئٍ رَأى مِنْكَ ما لا يَشْتَهِي^۱ فَتَزَنَدَقَا
 «ای پروردگار آسمان! کسی که چیزهایی از تو دیده که نمی پسندد و دوست ندارد، گناهی ندارد چرا، زندیق و بی دین می شود».

[ابوعلی ابن مقله^۲ می گوید:

أيا^۳ رَبِّ تَخَلَّقُ؛ أَقْمَارَ لَيْلٍ وَأَغْصَانَ بَانَ وَكُثْبَانَ رَمَلِ

«پروردگارا! ماه های شب و شاخه های دراز و شن های زیاد را می آفرینی»

وَتُبْدِعُ فِي كُلِّ طَرْفٍ بِسِحْرِهِ^۵ وَفِي كُلِّ قَدٍ رَشِيقٍ^۶ بِسَكَلِ

«و هر عضوی را می آفرینی و هر اندازه باریکی را با شکلی به وجود می آوری».

وَتَنْهَى عِبَادَكَ أَنْ يَعَشُّوا^۷ أَيَا حَاكِمِ^۸ الْعَدْلِ، ذَا حَكْمٍ عَدْلِ^۹؟!]

۱- در نسخه های «الف» و «ط» لفظ «بنتهی» آمده است.

۲- در نسخه ی «الف»، ابن عطیة آمده است. ابن مقله همان ابوعلی محمد بن علی بن حسن بن مقله است. او در زمان خلافت المقتدر بالله، وزیر بود و سپس عزل شد. همچنین در زمان خلافت «القاهر» وزیر بود و سپس عزل شد. او برای کشتن «القاهر» توطئه و دسیسه کرد تا اینکه کشته شد. سپس در زمان خلافت «الراضی» وزیر شد و سپس عزل شد و در اثنای خلافت «الراضی» به سال ۳۲۸ هجری به قتل رسید. او خوش خط بود و در امر وزارت، توانایی و مهارت زیادی داشت و فردی بزرگ منش و فتنه انگیز بود. نگا: سیر أعلام النبلاء، ۲۲۴/۱۵ - ۲۲۹.

۳- در نسخه های «الف» و «ب»، لفظ «یا رب» آمده و آنچه که اینجا آورده شده، براساس نسخه ی «ض» و کتاب «الآداب الشرعیة» می باشد.

۴- لفظ «تخلق» از نسخه های «الف» و «ص» افتاده است.

۵- در نسخه ی «الف» عبارت «طر و شجره» آمده که تحریف شده است. در کتاب «الآداب الشرعیة» لفظ «بسحر» آمده و آنچه که اینجا آورده شده، براساس نسخه های «ب» و «ض» می باشد.

۶- در نسخه ی «الف»، عبارت «قد رشیق» آمده است.

۷- در نسخه ی «ب»، لفظ «حکم» آمده است.

۸- عبارت داخل کروشه از نسخه ی «ط» افتاده و به جایش این عبارت اضافی آمده است: «امثال این گفته ها در میان آنانی که از قرآن و سنت پیامبر ﷺ دور شده و از هوای نفسانی خود پیروی کرده و به عقل های ناقص شان تکیه کرده اند، زیاد است. چیزی که باعث شده به خدای عزوجل

«و بندگانت را از این که عشق ورزند باز می‌داری، ای حاکم عادل! آیا این حکم عادلانه است؟!»

ابوطالب مکی می‌گفت: «هیچ کسی بر مخلوق، زیان آورتر از خالق نیست».^۱
ابن جوزی می‌گوید: «پیش صدقه بن حسین حداد^۲ رفتم. او فقیه و دانشمند بود اما متأسفانه زیاد اعتراض می‌کرد. او به بیماری گری مبتلا شد. می‌گفت: شایسته بود، این بیماری روی یک شتر بود نه روی من.

برخی از بزرگان او را به صرف غذا دعوت می‌کردند، می‌گفت: این شخص در حال پیری که توانایی خوردن غذا ندارم، به دنبال من فرستاده است.

مردی نزدیک هشتاد سال سن داشت و بسیار نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت، با من همنشینی می‌کرد. او بیماری سختی گرفت. گفت: اگر خدا خواهد که بمیرم، مرا بمیراند وگرنه این شکنجه و اذیت و آزار، بی‌معناست. به خدا قسم، اگر خدا فردوس را به من می‌داد، باز ناسپاسی کرده است!

کسی دیگر را دیدم که لباس علم بر تن داشت. وقتی تنگدست شد و کم روزی بود، می‌گفت: آخ! این چه تدبیری است که خدا می‌کند؟!

بسیاری از مردم عوام وقتی رزق و روزی شان کم شده و تنگدست می‌شدند، این چنین اعتراض می‌کردند و چه بسا می‌گفتند: خدا نمی‌خواهد نماز بخوانیم. و وقتی مردی صالح را می‌دیدند که اذیت و آزار می‌بیند و بلا و مصیبتی شامل حالش می‌شود، می‌گفتند: «او استحقاق این را ندارد». از روی عیب و نقص گرفتن از قدر، این گفته را اظهار می‌داشتند.

در زمان ما ظالمان و ستمگران، تسلط یافته‌اند. بعضی از کسانی که لباس دین بر تن دارند، می‌گویند: این حکم، ناعادلانه است. این احق نمی‌فهد که چه می‌گوید. واقعیت این است که خدا به انسان ظالم مهلت می‌دهد تا به ظلم، گناه و خیانتش بیفزاید.

اعتراض کنند». این عبارت در نسخه های خطی و در کتاب «الآداب الشرعية» وجود ندارد و از طرف ناشر اضافه شده است.

۱- نگا: تاریخ بغداد، اثر خطیب، ۸۹/۳ و المؤتلف و المختلف، اثر ابن طاهر، ص ۱۳۵.

۲- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۶۶/۲۱.

برخی از انسان‌های احمق و نادان می‌گویند: در آفرینش ماها و عقرب‌ها، چه فایده‌ای وجود دارد. اینان ندانسته‌اند که آفرینش مار و عقرب، نمونه‌ای برای عقوبت و مجازات مخالفین و دشمنان دین است. این قضیه‌ای است که رایج شده و دامنگیر اکثر مردم شده است.

در کتاب «السرّ المصون» آمده است: «بدان کسی که به کار خدا اعتراض می‌کند، خودش را بالا برده تا شریک خدا باشد و با محکوم کردن خدا، بر او برتری یافته است. همه‌ی اینان کافرند؛ زیرا آنان حکمت خالق را ناقص می‌دانند. در واقع وقتی قلب از راضی شدن به حکم پیامبر ﷺ متردد شود، از ایمان خارج می‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ [النساء: ۶۵]: «امّا، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند؟!».

در زمان ابن عقیل مردی چهارپایی را دید که خیلی بیمار بود. گفت: چقدر دلم برایت می‌سوزد و نمی‌توانم اثبات کنم که دلیل کسی که تو را عذاب می‌دهد، چیست. ابن عقیل به او گفت: اگر چه به خاطر عطف و دلسوزی حیوانی‌ات نمی‌توانی علت این امر را بدانی، اما تو که عقلی داری که به وسیله‌ی آن حکم و حکمت آفریدگار را می‌دانی؛ پس این بر تو واجب می‌کند که دلیل این کار را بدانی. اگر نتوانی علت این کار را بدانی، از آفریننده‌ی عقل را ایراد گرفته‌ای، چون عقلت به تو خیانت کرده است؛ از درک کردن و فهمیدن حکمت این امر^۱.

راجع به عبارت: (وفتّش نفسک، هل أنت سالم) ابن قیم می‌گوید: «اکثر مردم - بجز تعداد اندکی - گمان ناحق و بد نسبت به الله دارند؛ چون اغلب آدمیان معتقدند که حقشان به آنان داده نشده و به آنان ظلم شده و از امکانات و نعمت‌ها بهره‌ی کمی دارند و بیشتر از آنچه که الله به آنان داده، استحقاق دارند. اینان با زبان حالشان می‌گویند: پروردگارم به من ظلم کرده و مرا از چیزی که استحقاقش را دارم، منع کرده است اما نفسش بر علیه او گواهی می‌دهد و زبانش این را انکار می‌کند و در واقع جرأت ندارد بدان تصریح کند.

هر کس به درونش بنگرد و سعی کند از آنچه در درون پنهان شده، اطلاع حاصل کند؛ می بیند که این امر در درونش پنهان شده همان طور که آتش در آتش زنه پنهان شده است. حالا آتش زنه‌ی هرکس را که می‌خواهی بشکاف، شعله‌ی آن به تو خبر می‌دهد که در این آتش‌زنه چه چیزی قرار دارد.

پس انسان عاقل و خیرخواه خودش باید به این مهم اعتنا و توجه خاصی بکند و به سوی خدا باز گردد و توبه‌ی واقعی بکند و همیشه از بدگمانی‌اش نسبت به الله، از خدا طلب آمرزش بکند. باید نسبت به نفس‌اش که پناهگاه هر بدی و سرچشمه‌ی هر شری است و جهل مرکب دارد، گمان بد داشته باشد. پس در حقیقت نفس انسان، سزاوار است که نسبت به آن گمان بد نمود نه خدایی که حاکم‌ترین حاکمان و عادل‌ترین عادلان و مهربان‌ترین مهربانان و بی‌نیاز و ستوده است. کسی که بی‌نیازی کامل و حمد و ستایش کامل و حکمت کامل از آن اوست و در ذات، صفات، افعال و اسماء‌اش از هر بدی منزّه است.

ذات و صفات الله از هر جهتی کمال مطلق دارد. تمام افعالش، حکمت، مصلحت، رحمت و عدل است و همه‌ی نام‌هایش، زیبا هستند.

فَلَا تَظُنُّنَّ بِرَبِّكَ ظَنَّ سَوْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ أَوْلَىٰ بِالْجَمِيلِ

«نسبت به پروردگارت، گمان بد مکن؛ چون الله به گمان نیک سزاوارتر است.»

وَلَا تَظُنُّنَّ بِنَفْسِكَ قَطُّ خَيْرًا وَكَيْفَ بِظَالِمٍ جَانٍ جَهُولًا

«هرگز به نفس‌ات، گمان خوب مکن. چگونه نسبت به موجودی ظالم و جنایتکار و

جاهل گمان نیک می‌کنی.»

وَوَظُنُّنَّ بِنَفْسِكَ السَّوْأَىٰ تَجِدَهَا كَذَاكَ وَخَيْرُهَا كَالْمُسْتَحِيلِ

«نسبت به نفس‌ات گمان بد داشته باش، می‌بینی که واقعاً نفس‌ات بد است.

محال است که خوب باشد.»

وَمَا بِكَ مِنْ نَفْسٍ فِيهَا وَخَيْرٌ فَتِلْكَ مَوَاهِبُ الرَّبِّ الْجَلِيلِ

۱- در «زاد المعاد»، اینجا این بیت اضافه شده است:

وَقُلْ يَا نَفْسُ مَا أَوْىٰ كُلَّ سَوْءٍ أَيْرَجِي الْخَيْرُ مِنْ مَيْتِ بَخِيلٍ

«بگو ای نفس پناهگاه هر بدی! آیا از مرده‌ای بخیل، امید خیر داری؟»

«تقوا و خیری هم که در توست، بخشش و موهبت پروردگار بزرگ و شکوهمند است.»

وَلَيْسَ هَآءَا وَلَا مِنْهَا وَلَكِنْ مِنَ الرَّحْمَنِ فَاشْكُرْ لِلدَّلِيلِ
 «این تقوا و متعلق به نفس و از جانب نفس نیست، بلکه از جانب خدای رحمان است، پس کسی را که این تقوا و خیر را به تو نشان داده، شکرگزاری کن.»
 گفته‌اش: (فَإِنْ تَنَجَّ مِنْهَا) یعنی اگر از این خصلت ناپسند نجات پیدا کنی.
 گفته‌اش: (تَنَجُّ^۱ مِنْ ذِي عَظِيمَةٍ) از شر عظیمی نجات پیدا کرده‌ای.
 گفته‌اش: (فَإِنِّي^۲ لَا إِخَالَكَ^۳) یعنی در تو گمان نمی‌کنم.
 گفته‌اش: (ناجياً) یعنی سالم. والله اعلم.

۱- لفظ «تنج» از نسخه های «ط»، «الف»، «ض» و «م» افتاده است.

۲- لفظ «فإنی» از نسخه ی «ض» افتاده است.

۳- در نسخه های «الف» و «ب»، عبات «لا خالك» آمده است.

(۵۹) باب: ما جاء في منكري القدر (تهديداتی که راجع به منکران

قدر وارد شده است)

ابن عمر می گوید: «سوگند به کسی که جان ابن عمر به دستش است اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا داشته باشد و سپس آن را در راه خدا انفاق کند، خدا از وی نمی پذیرد تا اینکه به قدر ایمان بیاورد».

سپس ابن عمر به این فرموده‌ی پیامبر ﷺ استدلال کرده که می فرماید: «ایمان این است که به خدا، فرشتگان خدا، کتاب‌های آسمانی، پیامبران خدا، روز آخرت و به قدر خیر و شر خدا ایمان داشته باشی». [روایت مسلم].

از عباده بن صامت رضی الله عنه روایت است که به پسرش گفت: «پسرم! تو هرگز مزه‌ی حقیقت ایمان را نمی چشی تا اینکه بدانی آنچه به تو رسیده و برایت پیش آمده [قطعاً باید برایت پیش می آمد] و این طور نیست که برایت پیش نیاید و آنچه که برایت پیش نیامده، نباید برایت پیش می آمد». از رسول الله ﷺ شنیدم که می فرمود: «همانا نخستین چیزی که خدا آفرید، قلم بود. خدا به او گفت: بنویس، گفت: پروردگارا، چه بنویسم؟ فرمود: اندازه‌های مشخص هر چیزی را تا روز برپایی قیامت بنویس». پسرم! همانا من از رسول الله ﷺ شنیدم که می فرمود: «هرکس بر حالتی غیر از این بمیرد، از من نیست».

[روایتی از احمد آمده است که: «همانا نخستین چیزی که خدای متعال آفریده، قلم بود. خدا به او گفت: بنویس، در آن لحظه تمام آنچه که تا روز قیامت وجود دارد و وجود پیدا می کند، مقدر شد»].

روایتی از ابن وهب است که رسول الله ﷺ فرمود: «هر کس به قدر خیر و شر خدا ایمان نیاورد، خدا او را با آتش جهنم می‌سوزاند».

در «مسند» و «سنن» از ابن دیلمی روایت شده که می‌گوید: «نزد اُبی بن کعب آمدم و گفتم: در درونم چیزی درباره‌ی قدر وجود دارد، حدیثی را برایم نقل کن، باشد که خدا آن را از دل من ببرد».

أبی بن کعب گفت: «اگر به اندازه‌ی کوه احد طلا [در راه خدا] انفاق کنی، الله از تو نمی‌پذیرد تا اینکه به قدر ایمان بیاوری و بدانی آنچه به تو رسیده و برایت پیش آمده،] قطعاً باید برایت پیش می‌آمد] و این طور نیست که برایت پیش نیاید و آنچه که برایت پیش نیامده، نباید برایت پیش می‌آمد. اگر بر حالتی غیر از این بمیری؛ از زمهری دوزخیان می‌شوی». ابن دیلمی افزود: «نزد عبدالله بن مسعود، حدیفه بن یمان و زید بن ثابت آمدم، همه‌شان مانند آن حدیث را از پیامبر ﷺ برایم نقل کردند». این حدیث، حدیثی صحیح است و حاکم در صحیحش آن را روایت کرده است.

در این باب چند قضیه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

اول - بیان فریضه‌ی ایمان به قدر.

دوم - بیان کیفیت ایمان به قدر.

سوم - باطل بودن عمل کسی که به قدر ایمان ندارد.

چهارم - خبر دادن به اینکه هیچ کسی مزه‌ی ایمان را نمی‌چشد تا اینکه به قدر ایمان بیاورد.

پنجم - ذکر نخستین چیزی که خدا آفرید.

ششم - در آن لحظه‌ای که [خدا به قلم گفت بنویس] اندازه‌های مشخص هر چیز تا روز برپایی قیامت نوشته شد.

هفتم - اعلام براءت و بیزاری پیامبر ﷺ از کسی که به قدر خدا ایمان نداشته باشد.

هشتم - عادت سلف صالح بر این بود که با پرسیدن از دانشمندان دین، شبهاتی که برایشان پیش می‌آمد، از خود دور می‌کردند.

نهم - دانشمندان دین، جواب آنان را می‌دادند تا شبهه برطرف شود. آنان فقط سخن را به رسول الله ﷺ نسبت می‌دادند.

توضیح و شرح باب:

تهدیداتی که درباره‌ی منکران قدر وارد شده است

«قدر»، یعنی آنچه که خدا مقدر و مقرر نموده است.

از آنجا که توحید ربوبیت جز با اثبات قدر تحقق نمی‌یابد، از این رو مؤلف بابتی را به این موضوع اختصاص داده است. قرطبی می‌گوید: «القدر»: مصدر قَدَرَت الشیء - با تخفیف دال - أُقْدِرُهُ و أُقْدِرُهُ قَدْرًا و قَدْرًا می‌باشد که هر گاه به مقدار یک چیز احاطه پیدا کنی، این فعل آورده می‌شود.

بعضی گفته اند: «قدر» از فعل قَدَرْتُ - با تشدید دال - أُقْدِرُ تقدیراً آمده است. اگر بگوییم: خدای متعال اشیاء را تقدیر نموده، آن وقت معنایش چنین است: خدای متعال اندازه‌های مشخصی، حالات، زمان و کیفیت اشیاء را قبل از به وجود آوردن شان، دانسته و سپس آنها را مطابق آنچه در علمش بوده و اندازه، کیفیت و شکل معینی برایشان در نظر گرفته، به وجود آورده است. پس هیچ موجود حادثی در عالم بالا و عالم پایین وجود ندارد مگر اینکه از علم، قدرت و اراده‌ی خدا صادر شده است. این مطلب، عقیده و تفکر سلف صالح است که براهین و ادله‌ی دینی بر آن دلالت دارند^۱. مؤلف اینجا تهدیداتی که درباره‌ی منکران تقدیر خدا آمده، بیان کرده تا هشدار دهد که بایستی به قدر ایمان آورد. از این رو پیامبر ﷺ قدر را از ارکان ایمان به حساب آورد؛ همان طور که در حدیث جبرئیل رضی الله عنه موعی که از پیامبر ﷺ درباره‌ی ایمان پرسید، آمده و در جواب وی، پیامبر ﷺ فرمودند: «أَنْ تُوْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتُؤْمِنَ بِالْقَدْرِ خَيْرٌ وَشَرٌّ»، قال: «صَدَقْتَ»^۲ «اینکه به خدا، فرشتگان خدا، کتاب‌های آسمانی، پیامبران خدا و روز آخرت ایمان بیاوری و نیز به قدر خیر و شر خدا ایمان بیاوری». جبرئیل؛ گفت: «راست می‌گویی».

۱- المفهم لما أشكل من تلخیص کتاب مسلم، ۱/۱۳۲.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۵۰ و مسلم به شماره‌ی ۱۰ آن را از طریق حدیث ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند. همچنین مسلم در صحیحش شماره‌ی ۸ این حدیث را از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده است.

از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت است که گوید: رسول الله ﷺ فرمود: «إن الله تعالى كتب مقادير الخلائق قبل أن يخلق السموات والأرض بخمسين ألف سنة» قال: «وعرشه على الماء»^۱: «همانا الله تعالی اندازه‌های مشخص مخلوقات را پنجاه هزار سال پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفرید». آن حضرت ﷺ افزود: «و عرش خدا روی آب بود».

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفته است: رسول الله ﷺ فرمود: «كل شيء بقدر حتى العجز والكيس»^۲: «هر چیزی، بر اساس قضا و قدر خداست [و برایش اندازه‌ی معینی مشخص شده و طبق آن اندازه به وجود آمده است] حتی ناتوانی و زیرکی». مسلم در صحیحش این دو حدیث را روایت کرده است.^۲

از علی رضی الله عنه روایت شده که گفته است: رسول الله ﷺ فرمود: «لا يؤمن عبد حتى يؤمن بالموت، ويشهد أن لا إله إلا الله، وأني رسول الله، بعثني بالحق، ويؤمن بالموت، والبعث بعد الموت، ويؤمن بالقدر»^۳: «هیچ بنده‌ای ایمان ندارد مگر اینکه به چهار چیز ایمان بیاورد: گواهی دهد که معبود برحقی جز الله نیست و من فرستاده‌ی خدایم که مرا به حق مبعوث فرموده است. به مرگ و زنده‌شدن پس از مرگ و به قدر ایمان بیاورد». ترمذی، ابن ماجه و حاکم در مستدرک خود آن را روایت کرده‌اند.^۳

احادیث وارده در این زمینه خیلی زیادند و دانشمندان اسلامی تألیفات جداگانه‌ای را به این موضوع اختصاص داده‌اند.^۴

۱- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۶۵۳ آن را از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما روایت کرده است.

۲- مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۲۶۵۵ آن را روایت نموده است.

۳- طیالسی در مسندش، شماره‌ی ۱۰۶؛ امام احمد در «المسند»، ۹۷/۱-۱۳۳؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۲۱۴۵؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۸۱؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۲۳ و حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۳۲/۱-۳۳ این حدیث را روایت نموده‌اند. حاکم این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید نموده است. این حدیث همان طور که حاکم و ذهبی می‌گویند، صحیح است.

۴- از جمله کسانی که درباره‌ی قضیه‌ی «قدر» کتاب تألیف کرده‌اند، امام عبدالله بن وهب مصری، امام ابوداود صاحب سنن، امام جعفر بن محمد فریابی، امام ابن خزیمه و دیگران هستند.

بغوی در «شرح السنة» می‌گوید: «ایمان به قدر، فرضی لازم و حتمی است. ایمان به قدر این است که انسان اعتقاد داشته باشد که خدای متعال خالق اعمال خیر و شر بندگان است که پیش از آفرینش آنان، آن را در لوح محفوظ نوشته است؛ الله تعالی می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الصافات: ۹۶]: «حال آن که الله، شما و کردارتان آفریده است». پس ایمان و کفر، طاعت و معصیت همه براساس قضا و قدر خدا و اراده و مشیت الله است. البته خدا ایمان و طاعت را می‌پسندد و وعده‌ی پاداش را بر آن مترتب نموده و کفر و معصیت را نمی‌پسندد و وعده‌ی عقاب و مجازات را بر آن مترتب نموده است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ [ابراهیم: ۲۷]: «و کافران را (در دنیا و آخرت) گمراه و سرگشته می‌سازد و خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد»^۱.

بغوی افزود: «قدر، سرّی از اسرار خدای متعال است هیچ فرشته‌ی مقرب و هیچ پیامبر مرسلی را از آن مطلع نگردانیده است. پرداختن به آن و بحث و تحقیق درباره‌ی آن از طریق عقل، جایز نیست. انسان باید معتقد باشد که خدای متعال انسان‌ها را آفریده و آنان را دو گروه قرار داده است: ۱- اهل یمین، اینان را از روی لطف و فضل خود برای بهشت و نعمت‌های بهشتی آفریده است. ۲- اهل شمال، اینان را از روی عدل خود برای دوزخ آفریده است؛ خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ﴾ [الأعراف: ۱۷۹]: «و بسیاری از جن‌ها و انسان‌ها را برای دوزخ آفریده‌ایم»^۲.

مردی از علی بن ابی طالب علیه السلام پرسید و گفت: ای امیرالمؤمنین! درباره‌ی قدر مطالبی به اطلاع من برسان. حضرت علی علیه السلام گفت: «راهی تاریک است، از آنجا عبور مکن». سؤال را تکرار کرد، حضرت علی علیه السلام گفت: «دریایی عمیق است، وارد آن مشو». دوباره سؤال را مطرح کرد، حضرت علی علیه السلام گفت: «قدر، راز خداست و بر تو مخفی کرده، دنبال آن نرو»^۳.

۱- شرح السنة، ۱/۱۴۲-۱۴۳.

۲- همان، ۱/۱۴۴.

۳- آجری در «الشریعة»، (شماره‌ی ۴۲۲-دمیجی)؛ ابن بطه در «الإبانة»، شماره‌ی ۱۵۸۳؛ لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره‌ی ۱۱۲۳؛ ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۴۲/۵۱۲-۵۱۳ و ۱۵۲/۱۸۲ و دیگران از چندین طریق از علی علیه السلام این گفته را نقل کرده اند. در اسناد این روایات،

شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: «مذهب اهل سنت در موضوع قدر و دیگر مسایل، آن است که قرآن و سنت بر آن دلالت دارند و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی از آنان پیروی کرده اند، بر آن بوده‌اند. و آن هم، چنین است که الله آفریننده، پروردگار و مالک هر چیزی است. تمامی اعیان قائم به ذات، و صفات آنها که قائم به ذات‌اند اعم از افعال بندگان و غیر افعال بندگان، داخل این موضوع قرار می‌گیرند. همچنین اهل سنت معتقدند که خدای سبحان هر چه بخواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود. پس چیزی در هستی نیست مگر اینکه به مشیت و قدرت خدا به وجود آمده است. چیزی که خدا بخواهد، برای خدا محال و غیرممکن نیست، بلکه الله تعالی بر هر چیزی تواناست و چیزی را نمی‌خواهد مگر اینکه بر آن قادر است.

اهل سنت بر این باورند که خدای سبحان نسبت به گذشته، حال و آینده علم دارد، و می‌داند آن موجودی که نیست - اگر باشد - چگونه به وجود می‌آید. افعال بندگان و غیر آن در این قضیه داخل می‌شوند.

الله تعالی اندازه‌های مشخص مخلوقات را پیش از آفرینش آنها، مقدر و معین نموده است. رزق، روزی و اجل آنها و کردار و رفتارشان را مقدر و مقرر نموده است. سعادت و بدبختی انسان‌ها را نوشته است. اهل سنت معتقدند که خدا خالق و آفریننده‌ی همه چیز و قادر بر همه چیز است. تمام موجودات و حوادث، بنا به مشیت و خواست الله به وجود آمده است و خدا نسبت به اشیاء و موجودات قبل از اینکه به وجود آیند، علم داشته و آنها را مقدر نموده و پیش از به وجود آمدن شان، آنها را نوشته است.

افراطی‌های قدریه انکار می‌کنند که خدا نسبت به اشیاء و موجودات پیش از آنکه به وجود آیند، علم داشته و پیش از آنکه به وجود آیند، آنها را مقدر و نوشته است. اینان گمان می‌کنند که خدا امر و نهی می‌کند و نمی‌داند چه کسی از او اطاعت و چه کسانی از او نافرمانی می‌کنند. این عقیده نخستین چیزی بود که پس از سپری شدن

ضعف وجود دارد. این گفته به طور مرفوع از طریق حدیث ابن عمر، انس، عایشه و از طریق حدیث ابن عباس از عیسی علیه السلام روایت شده است. اسناد مرفوع این روایت، خیلی سست است.

اما این گفته‌ای که از حضرت علی رضی الله عنه نقل شده، امت اسلام آن را پذیرفته و بر معنایش اجماع نموده‌اند. ابن عبدالبر در کتاب «الاستذکار»، ۲۶۳/۸ می‌گوید: «دانشمندان و حکیمان از قدیم گفته‌اند: قدر، راز الله است، پس در آن تأمل نکنید».

عصر خلفای راشدین و پس از فرمانروایی معاویه بن ابی سفیان در زمان فتنه‌ای که میان عبدالله بن زبیر و میان بنی امیه بود و در اواخر عصر عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس و دیگر صحابه، به وجود آمد. اولین کسی که این عقیده را در بصره اظهار کرد، معبد جهنی بود.

وقتی عقیده‌ی این گروه به صحابه رسید، از آنان بیزاری جستند و عقیده و تفکرشان را رد کردند؛ همان طور که عبدالله بن عمر درباره‌شان گفته است: «هر گاه آنان را دیدی، به آنان بگو که من از آنان بری و آنان از من بری هستند»^۱. همچنین ابن عباس، جابر بن عبدالله، واثله بن اسقع و دیگر صحابه سخنانی مثل همین گفته‌ی ابن عمر در این زمینه اظهار داشته‌اند.

سپس وقتی مردم بسیاری به موضوع قدر پرداختند، اکثر قدری‌ها اعتراف می‌کردند که خدا نسبت به اشیاء و موجودات پیش از آنکه آنها را بیافریند، علم داشته و پیش از آنکه آنها را بیافریند، آنها را نوشته است، ولی اینان عموم مشیت و خواست، عموم خلق و قدرت خدا را انکار می‌کردند و گمان می‌کردند که برای مشیت خدا جز امر و فرمان خدا، هیچ معنایی ندارد. هر چه خدا بخواهد، به آن امر می‌کند و هر چه بخواهد، به آن امر نمی‌کند. طبق این عقیده‌شان، ممکن است خدا چیزی بخواهد که نمی‌شود و چیزی بشود که نمی‌خواهد.

اینان انکار می‌کردند که خدا خالق افعال بندگان است یا بر افعال بندگان قادر است. انکار می‌کردند که خدا بعضی از نعمت‌هایش را به برخی از بندگان در مقابل چیزی که ایمان‌شان به خدا و اطاعت و فرمانبرداری‌شان از خدا، اقتضای آن را دارد اختصاص می‌دهد.

اینان گمان می‌کردند که نعمت خدا که می‌توان به وسیله‌ی آن ایمان و عمل صالح انجام داد و به کافرانی همچون ابوجهل و ابولهب داده، همچون نعمت خداست که به ابوبکر، عمر، عثمان و علی داده است. این قضیه مانند حکایت مردی است که اموال و دارایی را به طور مساوی میان فرزندان‌ش تقسیم می‌کند اما این عده کردار شایسته و خوب انجام دادند و آن عده کردار ناشایست و بد انجام دادند. این طور نیست که خدا نعمتی را فقط به مؤمنان اختصاص داده باشد. این عقیده‌ی باطلی است، چون خدای متعال

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۸ روایت کرده است.

می فرماید: ﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَمَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْتُكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۷﴾﴾ [الحجرات: ۱۷]: «آنان بر تو منت می گذارند که اسلام آورده اند! بگو: با اسلام خود بر من منت مگذارید، بلکه خدا بر شما منت می گذارد که شما را به سوی ایمان آوردن رهنمود کرده است، اگر (در ادعای ایمان) راست و درست هستید». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ إِلَّا يَمُنَ وَرَزَيْتَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّشِدُونَ ﴿۷﴾﴾ [الحجرات: ۷-۸]: «اما خداوند ایمان را در نظرتان گرامی داشته است و آن را در دلهایتان آراسته است و کفر، نافرمانی و گناه را در نظرتان زشت و ناپسند جلوه داده است، فقط آنان (که دارای این صفات هستند، یعنی ایمان در نظرشان محبوب و مزین، و کفر، فسق و عصیان در نظرشان منفور و مطرود است) راهیابند و بس. این لطف و نعمتی از سوی خدا است (که بدانان ارزانی داشته است) و خداوند دارای آگاهی فراوان و فرزاندگی بیشمار است (و می داند چه کسی شایسته‌ی هدایت و بایسته‌ی مرحمت و نعمت است)»^۱.

ابن قیم می گوید: «قضاء و قدر چهار درجه دارد:

اول - علم پروردگار به اشیاء قبل از به وجود آمدن شان.

دوم - نوشتن آن اشیاء در ازل پیش از آفرینش آسمان ها و زمین.

سوم - مشیت خدا که شامل هر موجودی می شود. پس هیچ موجودی از مشیت خدا خارج نیست همان طور که از علم خدا خارج نیست.

چهارم - آفرینش و ایجاد و به وجود آوردن اشیاء. پس الله خالق هر چیزی است و غیر خدا مخلوق است»^۲.

مؤلف می گوید: (وقال ابن عمر: «والذی نفس ابن عمر بیده، لوکان لأحدهم مثل أحد ذهباً، ثم أنفقه في سبيل الله؛ ما قبله الله منه حتى يؤمن بالقدر»). ثم استدلل بقول النبي ﷺ: «الإيمان أن تؤمن بالله، وملائكته وكتبه، ورسله، واليوم الآخر، وتؤمن بالقدر خيره وشره». رواه مسلم^۳)

۱ - نگا: مجموع الفتاوى ۴۹۹/۸ - ۴۵۱.

۲ - طريق الهجرتين، ص ۱۶۱.

۳ - مسلم این حدیث را در صحیحش، به شماره‌ی ۸ روایت کرده است.

ابن عمر می گوید: «سوگند به کسی که جان ابن عمر در دستش است، اگر یکی از آنان به اندازه‌ی کوه احد، طلا داشته باشد و سپس در راه خدا انفاق کند، خدا از وی نمی پذیرد تا اینکه به قدر ایمان بیاورد». سپس به این فرموده‌ی پیامبر ﷺ استدلال کرده که می فرماید: «ایمان این است که به خدا، فرشتگان خدا، کتاب های آسمانی، پیامبران خدا، روز آخرت و قدر خیر و شر خدا ایمان داشته باشی». [روایت مسلم].

ابن عمر، همان عبدالله بن عمر بن خطاب است.

در عبارت: (والذي نفس ابن عمر بیده)، لفظ روایت این است: «والذي يحلف عبدالله بن عمر . . .» و در آن، عبارت: «والذي نفس ابن عمر بیده» وجود ندارد.

عبارت: (لو كان لأحدهم مثل أحد ذهباً، ثم أنفقه في سبيل الله ما قبله الله منه . . .) ابن عمر این جمله را به غلات (افراطی های) قدریه گفته است؛ کسانی که انکار می کردند که الله تعالی به اعمال بندگان پیش از اینکه از آنان سر بزند، علم دارد. اینان معتقدند که پس از آنکه این اعمال از بندگان سر زد، خدا نسبت به آن علم دارد. قرطبی می گوید: «در تکفیر کسانی که چنین عقیده‌ای دارند، شک و تردیدی وجود ندارد؛ چون آنان چیزی را که به طور بدیهی از شریعت اسلام، معلوم است، انکار کرده‌اند. به همین دلیل ابن عمر از آنان برائت و بیزاری جسته و فتوا داده که اعمال و انفاق شان از آنان پذیرفته نمی شود، و آنان همچون کسانی هستند که الله تعالی درباره شان فرموده است: ﴿وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [التوبة: ۵۴]: «هیچ چیز مانع پذیرش نفقات، بذل و بخشش هایشان نشده است جز این که آنان به خدا و پیغمبرش ایمان ندارند».

امروزه اثری از این مذهب باقی نمانده و کسی از متأخرین مشهور سراغ نداریم که به این مذهب، انتساب داشته باشد^۱.

شیخ الاسلام ابن تیمیه وقتی این سخن ابن عمر را نقل کرده، گفته است: «سخنان ابن عباس، جابر بن عبدالله، واثله بن اسقع، دیگر صحابه، تابعین و سائر ائمه‌ی مسلمانان درباره‌ی قدریه نیز همین است. حتی امامانی همچون مالک، شافعی، احمد بن حنبل و دیگران درباره‌ی آنان گفته اند: «همانا کسانی که علم خدا نسبت به اشیاء

پیش از به وجود آمدن شان را انکار می کنند، کافر هستند»^۱.

در عبارت: (ثم استدل بقول النبی ﷺ: «الإيمان أن تؤمن بالله، وملائكته، وكتبه، ورسوله، واليوم الآخر، وتؤمن بالقدر خيره وشره»)^۲ پیامبر ﷺ در حدیث فوق الذکر، وقتی راجع به اسلام از وی سؤال شد، ارکان پنجگانه‌ی اسلام را نام برد؛ چون این ارکان اصل و اساس اسلام‌اند و وقتی راجع به ایمان از وی پرسیده شد، در جواب فرمود: «أن تؤمن بالله...». پس در این صورت منظور از ایمان، تصدیق قلبی و منظور از اسلام، عمل مطابق با ایمان می‌باشد.

در قرآن و سنت، در موارد زیادی ایمان بر اعمال صالح اطلاق می‌شود همچنان که در موارد زیادی اسلام بر ایمان باطنی و قلبی اطلاق می‌شود. در عین حال در قرآن و سنت، ادله‌ی زیادی وجود دارند که تفاوت میان اسلام و ایمان را نشان می‌دهند. وقتی یکی از این دو اسم به تنهایی بیاید، اسم دیگر را نیز شامل می‌شود و فقط زمانی که همراه یکی از این دو اسم، قرینه‌ای باشد میان آن دو فرق قائل شده است. جهت اطلاعات بیشتر در این زمینه به کتاب «الإيمان» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه مراجعه شود.

پس از روشن شدن این مطلب، دلیل استدلال ابن عمر به این حدیث، از آن جهت است که پیامبر ﷺ ایمان به قدر را از ارکان ایمان به شمار آورده است. پس هرکس قدر را انکار کند، مؤمن نیست؛ چون کسی که به برخی از امور دین کافر شود، به تمام دین هم کافر می‌شود و در نتیجه مؤمن و متقی نیست و خدا اعمال نیک را فقط از متقیان قبول می‌کند.

حدیث مذکور قسمتی از حدیث جبرئیل رضی الله عنه است. مسلم تمام آن را در آغاز مبحث «الإيمان» در صحیحش از طریق حدیث یحیی بن یعمر از ابن عمر روایت کرده است. لفظ حدیث، این است: از یحیی بن یعمر روایت شده که می‌گوید: نخستین کسی که درباره‌ی قدر در بصره حرف زد، معبد جهنی بود. من و حمید بن عبدالرحمن حمیری برای حج یا عمره رفتیم. گفتیم: اگر یکی از یاران رسول الله ﷺ را دیدیم، راجع به آنچه که اینان درباره‌ی قدر می‌گویند، از او می‌پرسیم. عبدالله بن عمر بن خطاب را در حال

داخل شدن به مسجد دیدیم. من و رفیقم در کنارش قرار گرفتیم، یکی از ما، در سمت راستش و دیگری در سمت چپش بود. گمان کردم که رفیقم سخن در این باره را به من واگذار می‌کند تا من قضیه را مطرح کنم. گفتم: ای ابو عبدالرحمن! در زمان ما افرادی پیدا شده‌اند، قرآن می‌خوانند و دنبال علم و دانش هستند. - از عقیده و تفکر آنان سخن گفت - و آنان بر این باورند که قدر وجود ندارد و همه چیز از وقتی که به وجود آمده، شروع می‌شود. [یعنی خدا پیش از پیدایش موجودات، نسبت به آنها علم نداشته و فقط پس از پیدایش موجودات، نسبت به آنها علم داشته است]. ابن عمر گفت: هرگاه آنان را دیدی، به آنان بگو که من از آنان بری و آنان از من بری هستند. سوگندی که عبدالله بن عمر یاد کرد، این بود: اگر یکی از آنان به اندازه‌ی کوه احد طلا داشت و آن را انفاق می‌کرد، خدا از آنان نمی‌پذیرد تا اینکه به قدر ایمان بیاورند.

سپس عبدالله بن عمر گفت: پدرم، عمر بن خطاب حدیثی برایم نقل کرد و گفت: روزی پیش رسول الله ﷺ بودیم. به ناگاه مردی با لباس خیلی سفید و موهای خیلی سیاه که اثری از سفر در او دیده نمی‌شد، پیش ما ظاهر شد. کسی از ما او را نمی‌شناخت. کنار پیامبر ﷺ نشست و زانوهایش را به زانوهای پیامبر ﷺ چسباند و دو کف دستش را روی دو ران خودش ﷺ گذاشت و گفت: ای محمد! به من بگو که اسلام چیست، و حدیث را ذکر کرد.^۱

فرموده‌ی: (خیره و شره) یعنی قدر خیر و شر. معنایش این است که خدای متعال پیش از آفرینش هستی، خیر و شر را مقدر نموده و تمامی کائنات و موجودات، بر اساس قضا و قدر و اراده‌ی خداوند می‌باشد؛ چون خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَحَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾ [الفرقان: ۲]: «و همه چیز را آفریده است و آن را دقیقاً اندازه‌گیری و کاملاً برآورد کرده است»، ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الصفات: ۹۶]: «خداوند هم شما را آفریده است و هم آنچه را که انجام می‌دهید» و ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ [القمر: ۴۹]: «ما هر چیزی را به اندازه‌ی لازم و از روی حساب و نظام آفریده‌ایم». و آیات دیگری که در این زمینه نازل شده‌اند.

اگر گفته شود: چگونه پیامبر ﷺ فرموده: «وَتُؤْمِنُ بِالْقَدْرِ خَيْرٌ وَشَرٌّ»: «به قدر خیر و شر ایمان بیاوری» در حالی که در حدیث دیگری می‌فرماید: «وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ»^۱: «شر و بدی از جانب تو نیست».

در جواب گفته می‌شود: اثبات شر در قضیه‌ی قضا و قدر فقط با توجه به نسبت دادن آن به بنده و کاری که به سبب جهل، ظلم و گناه وی انجام گرفته، هرچند برایش مقدر شده، می‌باشد و با توجه به نسبت دادن آن به آفریدگار نیست. به عبارت دیگر به نسبت بنده، شر است و به نسبت خالق، شر نیست و بلکه خیر است و حکمت‌های زیادی در آن هست که فهم بشریت از درک آنها عاجز و ناتوان است. چون شر تنها به سبب گناهان و مجازات‌های آن در دنیا و آخرت است. پس با توجه به نسبت دادن آن به بنده، شر است و به نسبت پروردگار متعال، همه‌اش خیر و حکمت است؛ چون از روی حکمت و علم خدا صادر شده، و هر چیزی که از روی حکمت و علم الله صادر شود، به نسبت پروردگار، خیر محض است؛ چرا که همه‌ی افعال و حوادث و کائنات موجب اسماء و صفات خداست. از این رو پیامبر ﷺ فرموده است: «وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ»: «شر از جانب تو نیست». یعنی نسبت دادن شر به تو به هر صورتی که باشد، محال است. پس شر به ذات و صفات و اسماء و افعال خدا نسبت داده نمی‌شود؛ زیرا ذات و صفات الله از هر شری، منزه و پاک است؛ چون همه‌ی صفات خدا، صفات کمال و عظمت و شکوه است و به هیچ وجه نقص و عیبی در آنها وجود ندارد.

همه‌ی اسماء خدا، زیبا و نیکو هستند و هیچ اسمی از اسماء خدا، اسم مذمت و عیب نیست. افعال خدا، حکمت، رحمت، مصلحت، احسان و عدل هستند و به طور قطع از اینها خارج نیستند. الله تعالی به سبب همه‌ی اینها ستوده شده است. از این رو نسبت دادن شر به خدا محال است، چون در هستی جز گناهان و عقوبات و مجازات گناهان، هیچ شری وجود ندارد، و اینکه گناهان وجود دارند، از این جهت است که از سوی نفس بنده واقع می‌شوند؛ چون سبب گناه، ظلم و جهل است و این دو در نفس بنده وجود دارند؛ زیرا ذات و سرشت بنده مستلزم جهل و ظلم است و علم و عدلی هم

۱- جزئی از حدیث امام مسلم در صحیحش ش ۵۳۵/۱ و ۷۷۱ که از علی رضی الله عنه روایت شده است.

که در بنده باشد، فقط از روی لطف و فضل خدا برایش حاصل شده و چیزی خارج از نفس بنده است.

هر کس خدا خیرش را بخواهد، این لطف را شامل حالش می‌کند و در نتیجه احسان و نیکی و طاعت از او سر می‌زند و هرکس خدا شرش را بخواهد، این لطف و فضل را از او می‌گیرد و او را به حال خودش و همراه انگیزه‌ها، تمایلات نفسانی‌اش و سرشت خودش رها می‌کند در نتیجه موجب جهل و ظلم، که هر امر شرّ، قبیح و زشتی است، از او سر می‌زند. پس موجبات جهل و ظلم انسان به نسبت پروردگار، شر نیست و از آن منع نمی‌شود و شر در تقدیر فقط به نسبت بنده واقع می‌شود از آن جهت که بنده استحقاق آن را دارد؛ چون انسان سبب آن شر و بدی است، ولی خدا در آن فعل شر - که انسان سبب آن شده - حکمت کامل و حجت سرشار دارد. پس این شر که از انسان سر می‌زند - عدل خداست و خدا علیم و حکیم است و آن علم و عدلی که از انسان سر می‌زند، لطف و فضل خداست: ﴿وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ [الحديد: ۲۹]: «و این که فضل و عطاء در دست خدا است و آن را به هر کس که بخواهد مرحمت می‌کند و خداوند دارای فضل و عطاء فراوان و بزرگ است». این مفهوم سخنان و اظهارات ابن قیم در این باره بود^۱ و سخن حق و درستی است.

خلاصه‌اش این است که شر به فعل انسان بر می‌گردد که از انسان صادر شده و به ذات و صفات خدا بر نمی‌گردد. این قضیه با یک مثال روشن می‌گردد: - ولله المثل أعلى - (بالاترین وصف از آن خداست): اگر یکی از پادشاهان دادگر به ریشه‌کن کردن مخالفان و مفسده‌جویان و برپاکننده‌ی حدود و تعزیرات شرعی بر افراد مستحق آن، معروف و شناخته شده باشد، قطعاً این کار، خیر به شمار می‌آید و این پادشاه به سبب آن، ستوده و تمجید می‌شود. و مردم او را می‌ستایند و از او تشکر و قدردانی می‌کنند. پس این کار به نسبت آن پادشاه، خیر است و او به خاطر آن ستایش، تمجید، قدردانی و سپاس می‌شود، ولی به نسبت کسی که حدود و تعزیرات شرعی روی او اجرا شده، شر است. پروردگار جهانیان به طریق اولی چنین است؛ چون کمال مطلق از تمامی جهات و در هر حالی، از آن اوست.

به علاوه، اگر شر نبود، آیا خیر شناخته می‌شد؟ چون یک چیز جز به وسیله‌ی ضدش شناخته نمی‌شود.

اگر خوب این موضوع را درک نمی‌کنی، سخن ابن عقیل^۱ در باب قبلی را به یاد آور. این موضوع را بپذیر و تسلیم آن شو تا سالم بمانی.

مؤلف می‌گوید: (وعن عبادة بن الصامت رضی الله عنه أنه قال لابنه: «با بُنَىٰ إِنَّكَ لَنْ تَجِدَ طَعْمَ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ حَتَّىٰ تَعْلَمَ أَنَّ مَا أَصَابَكَ لَمْ يَكُنْ لِيَخْطُئْكَ، وَمَا أَخْطَأَكَ لَمْ يَكُنْ لِيَصِيبِكَ»، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ، فَقَالَ لَهُ: اكْتُبْ، فَقَالَ: رَبِّ! وَمَاذَا أَكْتُبُ؟ قَالَ: اكْتُبْ مَقَادِيرَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ تَقُومَ السَّاعَةُ» يَا بُنَىٰ! إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «مَنْ مَاتَ عَلَىٰ غَيْرِ هَذَا فَلَيْسَ مِنِّي»^۲.

[و فی روایة لأحمد: «إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْقَلَمَ، فَقَالَ لَهُ: اكْتُبْ، فَجَرَىٰ فِي تَلْكَ السَّاعَةِ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۳] ^۴.

(از عباده بن صامت رضی الله عنه روایت شده که به پسرش گفت: «پسرم! تو هرگز طعم حقیقت ایمان را نمی‌چشی تا اینکه بدانی هر آنچه به تو رسیده، باید به تو می‌رسید و این طور نیست که برایت پیش نیاید و هر آنچه که به تو رسیده و برایت پیش نیامده، نباید برایت پیش می‌آمد». از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «همانا اولین چیزی

۱- سخن ابن عقیل این است: اگر به خاطر عطوفت حیوانی و اقتضای جنسیات، علت این امر را درک نکردی، اما تو عقلی داری که به وسیله‌ی آن حکمت‌های آفریدگار را درک می‌کنی و این عقل، بر تو واجب می‌کند که علت را بدانی. اگر علت آن را ندانستی، به آفریننده‌ی عقل ایراد گرفته‌ای، چون عقل در شناخت حکمت آن به تو خیانت کرده است.

۲- ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۷۰۰؛ طبرانی در «مسند الشامیین»، شماره‌ی ۵۹ و بیهقی در «السنن الکبری»، ۲۰۴/۱۰ آن را روایت کرده‌اند. ضیاء در «المختارة»، شماره‌ی ۳۳۶ و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند و اسنادش صحیح است. طیالسی در مسندش، شماره‌ی ۵۵۷؛ امام احمد در «المسند»، ۳۱۷/۵؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۳۱۹ و ۲۱۵۵؛ فریابی در کتاب «القدر»، شماره‌ی ۴۲۵؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره‌ی ۱۰۷؛ آجری در «الشریعة»، شماره‌های ۳۴۶ و ۱۸۰ و دیگران مانند آن را روایت کرده‌اند. ابن حدیث، حدیثی صحیح است.

۳- امام احمد در «المسند»، ۳۱۷/۵ و دیگران روایتش کرده‌اند. قبلاً تخریج این حدیث آورده شد.

۴- عبارت داخل کروشه از نسخه‌های خطی به خاطر سهولت و رعایت اختصار، افتاده است.

که خدا آفرید، قلم بود. به قلم گفت: بنویس. قلم گفت: پروردگارا، چه چیزی بنویسم؟ پروردگار متعال فرمود: «اندازه های مشخص هر چیزی را تا هنگام برپایی قیامت بنویس». پسرمان! همانا از رسول الله ﷺ شنیدم که می فرمود: «هرکس بر غیر این حالت و غیر این عقیده بمیرد، از من نیست».

در روایتی از آن احمد آمده است: «همانا اولین چیزی که خدای متعال آفرید، قلم بود. به قلم گفت: بنویس. پس در آن لحظه تمام آنچه که تا روز قیامت اتفاق می افتد را نوشت».

در عبات: (یا بُئِيَّ إِنَّكَ لَنْ تَجِدَ طَعْمَ الْإِيمَانِ ...) پسر عباده بن صامت، ولید نام دارد همان طور که ترمذی در روایت خود بدان تصریح کرده است.

در روایت مذکور آمده که ایمان، مزه دارد. چنین هم است و به راستی ایمان، شیرینی و طعم دارد. هرکس آن را بچشد، از دنیا و موجودات دنیا لذت می برد. پیامبر ﷺ فرموده است: «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بَهْنَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ ...»: «سه خصلت هست در هرکس باشد، شیرینی ایمان را احساس می کند...». بنده تنها زمانی شیرینی ایمان را احساس می کند که به قدر خدا ایمان داشته باشد؛ چون محال است آن سه خصلت در کسی باشد که به قدر ایمان نداشته باشد بلکه آن را تکذیب کند و کلام خدا و فرموده‌ی پیامبر ﷺ را رد کند؛ چون محبت کامل نسبت به خدا و پیامبر ﷺ مقتضی تبعیت کامل از خدا و پیامبر ﷺ است. پس هرکس به قدر ایمان نداشته

۱- لفظ «بهن» از نسخه های «الف» و «ط» افتاده و در نسخه های «ب» و «ض»، لفظ «فیهن» آمده است. آنچه در اینجا آمده براساس صحیح مسلم می باشد.

۲- بخاری در صحیح خود، شماره‌ی ۱۶ و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۴۳ این حدیث را از انس رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که آن حضرت رضی الله عنه فرمودند: «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بَهْنَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ: مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا وَأَنْ يُحِبَّ الْمَرْءَ لَا يُحِبُّهُ إِلَّا لِلَّهِ وَأَنْ يَكْرَهُ أَنْ يَبْعُدَ فِي الْكُفْرِ بَعْدَ أَنْ أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنْهُ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يَقْذِفَ فِي النَّارِ»: «سه چیز هست در هرکس باشد، شیرینی ایمان را احساس می کند: ۱- هرکس که خدا و پیامبر ﷺ در نظرش محبوب‌تر از غیر خدا و پیامبر ﷺ باشد. ۲- کسی را صرفاً به خاطر خدا دوست داشته باشد. ۳- دوست نداشته باشد به کفر بازگردد پس از آنکه خدا او را از آن نجات داده، همان طور که دوست ندارد به جهنم افکنده شود». لفظ این حدیث از آن مسلم است. لفظ بخاری این است: «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ؛ أَنْ يَكُونَ...»

باشد، خدا و پیامبر ﷺ در نزد وی، محبوب‌تر از دیگران نیست و در نتیجه شیرینی و طعم ایمان را نمی‌چشد، بلکه اگر علم قدیم خدا را انکار کند، کافر است. از این رو از یکی از پیشوایان و سران قدریه - با اسناد صحیح روایت شده که - وقتی حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آنجا که گفته است: «حدثنی الصادق المصدوق . . .» ذکر شد - گفت: اگر از اعمش این سخن را می‌شنیدم، او را تکذیب می‌کردم، اگر این سخن را از زید بن وهب می‌شنیدم، جوابش را می‌دادم. اگر آن را از عبدالله بن مسعود می‌شنیدم، آن را از او نمی‌پذیرفتم. و اگر از رسول الله ﷺ این حدیث را می‌شنیدم، آن را رد می‌کردم. عبارتی بعد از آن نیز ذکر کرد.^۱ این گفته، کفر صریح است. پناه می‌بریم به خدا از موجبات خشم‌اش و از عذاب دردناک‌اش.

عباده در این حدیث، کیفیت ایمان به قدر را تبیین نموده، و آن هم بدین صورت است: شخص بداند آنچه که به او رسیده و برایش پیش آمده، باید برایش پیش می‌آمد و این طور نیست که برایش پیش نیاید و آنچه که برایش پیش نیامده، نباید برایش پیش می‌آمد. این گفته مطابق فرموده‌ی پیامبر ﷺ است که در حدیث جابر رضی الله عنه می‌فرماید: «لا یؤمن عبد حتی یؤمن بالقدر خیره و شرّه و حتی یعلم أن ما أصابه لم یکن لیخطئه و ما أخطاه لم یکن لیصیبه»: «هیچ بنده ای ایمان ندارد تا اینکه به قدر خیر و شر ایمان داشته باشد و تا اینکه بداند آنچه به او رسیده و برایش پیش آمده، باید برایش پیش می‌آمد و این طور نیست که برایش پیش نیاید و آنچه برایش پیش نیامده، نباید برایش پیش می‌آمد». [روایت ترمذی].^۳

معنای حدیث مذکور این است: بنده ایمان ندارد «حتی یعلم أن ما یصیبه»: «تا بداند آنچه که به او می‌رسد» که فقط براساس تقدیر خدا به انسان می‌رسد. یعنی خیر و

۱- عبارت بعدی این است که گفته است: اگر این سخن را از الله می‌شنیدم، به او می‌گفتم: این چیزی نیست که بر آن پیمان محکم را از ما گرفتی.

۲- در نسخه‌های «الف»، «ط»، «ض»، عبارت «حتی أن ما» آمده است.

۳- ترمذی در سننش، شماره‌ی ۲۱۴۴؛ ابن جریر در «صریح السنة»، شماره‌ی ۲۰ و مزی در

«تهذیب الکمال» ۲۰/۱۱۶ این حدیث را از جابر رضی الله عنه روایت کرده‌اند. در اسناد این حدیث، عبدالله بن میمون قدام وجود دارد که متروک است او این حدیث را به طور موقوف بر جابر روایت کرده همان طور که نزد لاکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره‌ی ۱۲۴۲ وجود دارد. اما این حدیث از غیر جابر رضی الله عنه به صحت رسیده است.

شری که برای انسان تقدیر شده است. «لم یکن لیخطئه» نباید به او می‌رسید یعنی آنچه که برای انسان تقدیر نشده، هرگز به انسان نمی‌رسد و برایش نمی‌آید؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [الحديد: ۲۲]: «هیچ رخدادی در زمین به وقوع نمی‌پیوندد، یا به شما دست نمی‌دهد، مگر این که پیش از آفرینش زمین و خود شما، در کتاب بزرگ و مهمی (به نام لوح محفوظ، ثبت و ضبط) بوده است، و این کار برای خدا ساده و آسان است». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ لَن يُصِيبَنَّآ إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [التوبة: ۵۱]: «بگو: هرگز چیزی (از خیر و شر) به ما نمی‌رسد، مگر چیزی که خدا برای ما مقدر کرده باشد. (این است که نه در برابر خیر مغرور می‌شویم و نه در برابر شر به جزع و فزع می‌پردازیم، بلکه کار و بار خود را به خدا حواله می‌سازیم و) او مولی و سرپرست ما است، و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند و بس».

راجع به فرموده‌ی: (إن أول ما خلق الله القلم) شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «قبلاً گفتیم که سلف صالح راجع به اینکه عرش و قلم، کدام یک قبل از دیگری آفریده شده، دو قول دارند همان طور که حافظ ابوالعلاء همدانی و دیگران این را اظهار داشته‌اند:

قول اول - قلم قبل از عرش آفریده شده است. تعدادی از دانشمندان سلف قائل به این رأی هستند. این چیزی است که در ظاهر کتاب‌های دانشمندان که در «الأوائل» تألیف کرده‌اند، همچون حافظ ابوعروبه خراسی، ابوقاسم طبرانی^۱ فهمیده می‌شود. دلیل این قول، حدیثی است که ابوداود در سنن‌اش از عبادة بن صامت روایت کرده است.

قول دوم - عرش قبل از قلم آفریده شده است. امام عثمان بن سعید دارمی در مصنف خود در مبحث «الرد علی الجهمیة» می‌گوید: محمد بن کثیر عبدی برای ما نقل کرد و گفت که سفیان ثوری به ما گفت که ابوهاشم از مجاهد از ابن عباس برای ما حدیث نقل کرد که آن حضرت علیه السلام فرمودند: «إن الله كان على عرشه قبل أن يخلق شيئاً،

فكان أول ما خلق الله القلم، فأمره أن يكتب ما هو كائن، وإنما يجرى الناس على أمر قد فُرِعَ منه^۲: «همانا الله روی عرش اش بود قبل از اینکه چیزی را بیافریند. پس نخستین چیزی که خدا آفرید، قلم بود. خدا به او امر کرد که آنچه به وجود می آید، بنویسد. و همانا آنچه بر سر مردم می آید، قبلاً برایشان مقدر و مقرر شده است».

همچنین حافظ ابوبکر بیهقی در کتاب «الأسماء والصفات» وقتی راجع به ابتدای آفرینش سخن گفته، این رأی را اظهار داشته است. سپس حدیث اعمش از منهال بن عمرو، از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرد که راجع به آیهی: ﴿عَرَّشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾ [هود: ۷] از وی سؤال شد، آب روی چه چیزی بود؟ گفت: بر پشت باد.^۳

حافظ ابوبکر بیهقی از قاسم بن ابی بزه^۴ از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که او حدیث نقل می کرد که رسول الله ﷺ فرمودند: «إن أول شيء خلقه الله القلم، وأمره فكتب كل شيء يكون»^۵: «همانا نخستین چیزی که خدا آفرید قلم بود.

۱- در نسخه های «الف» و «ط» عبارت «علی الناس» آمده و آنچه اینجا آورده شده براساس نسخه ی «ب» و کتاب «بغیة المرتاد» می باشد.

۲- عثمان دارمی در «الرد علی الجهمیة»، شماره ی ۴۴؛ آجری در «الشریعة»، شماره ی ۳۵۱، ۴۴۴ و ۶۶۶؛ ابن بطه در «الإبانة»، شماره ی ۹۸؛ لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره ی ۱۲۲۳ و دیگران از طرقی از سفیان ثوری با سند خود از ابن عباس آن را روایت کرده اند و سندش صحیح می باشد.

۳- عبدالرزاق در تفسیرش، ۳۰۲/۲؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره ی ۵۸۴؛ ابن ابی شیبہ در کتاب «العرش» شماره ی ۲؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، شماره ی ۱۰۶۹۷؛ ابن جریر در تفسیرش، ۵/۱۲؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۳۳۷/۲ - ۳۴۱ و بیهقی در «الأسماء والصفات»، ۲۳۷/۲ - ۲۳۸، شماره ی ۸۰۳ این حدیث را روایت کرده اند. اسناد آن، صحیح است و حاکم این حدیث را براساس شرط بخاری و مسلم صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید نموده است.

۴- در نسخه های «الف» و «ط» لفظ «مرة» و در نسخه ی «ب»، لفظ «بریده» آمده است. آنچه در اینجا آورده شده براساس نسخه ی «ض» و کتاب «الأسماء والصفات» و «بغیة المرتاد» می باشد. او قاسم بن نافع بن ابی بزه، ثقة است و جماعت محدثان از او روایت کرده اند. نگا: تقریب التهذیب، ص ۴۴۹.

۵- لفظ «إن» از نسخه های «الف»، «ط» و «ض» افتاده است.

۶- ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره ی ۱۰۸؛ عبدالله بن احمد در «السنة»، شماره ی ۸۵۴؛ ابویعلی در معجمش، شماره ی ۶۹؛ طبرانی در «الأوائل»، شماره ی ۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۸۱/۸؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ۳/۹ و در «الأسماء والصفات»، شماره ی ۸۰۳ و دیگران این حدیث را

خدا به او امر کرد که هر چیزی را که به وجود می‌آید بنویسد. قلم هم، همه چیز را نوشت.»

بیهقی می‌گوید: «همانا منظور خدا این است که اولین چیزی که خدا پس از آفرینش آب، باد و عرش آفرید، قلم بود. این امر در حدیث عمران بن حصین: «ثم خلق السموات والأرض...» روشن است.^۱

می‌گویم: حدیث عمران بن حصین که مؤلف بدان اشاره کرده، حدیثی است که بخاری به چندین صورت به طور مرفوع از وی روایت کرده است که آن حضرت ﷺ فرمودند: «كان الله ولم يكن شيء قبله، وكان عرشه على الماء، ثم خلق السموات والأرض، وكتب في الذكر كل شيء»: «خدا بود و چیزی قبل از او نبود، عرش او روی آب بود. سپس آسمان‌ها و زمین را آفرید و هر چیزی را در لوح محفوظ نوشت.»

بیهقی نیز این حدیث را روایت کرده است.^۲ همچنین محمد بن هارون رویانی در مسندش و عثمان بن سعید دارمی و دیگران از طریق حدیث راویان ثقہ که روی ثقہ بودنشان اتفاق نظر وجود دارد، از ابواسحاق فزاری^۳، از اعمش، از جامع بن شداد از صفوان بن محرز از عمران بن حصین از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که آن حضرت ﷺ فرمودند: «كان الله ولم يكن شيء غيره، وكان عرشه على الماء، ثم كتب في الذكر كل شيء، ثم خلق السموات والأرض»: «خدا بود و غیر از او چیزی نبود، و عرش خدا روی آب بود. سپس خدا همه چیز را در لوح محفوظ نوشت و سپس آسمان‌ها و زمین را آفرید». بیهقی احادیث و آثاری را آورده و سپس گفت: «در نصوص صحیح ثابت شده که عرش قبل از قلم آفریده شد».^۵

روایت کرده‌اند. اسناد آن صحیح است و ضیاء در «المختارة»، شماره‌ی ۳۶۱ این حدیث را صحیح دانسته است.

۱- الأسماء والصفات، ۲/۲۳۷.

۲- بخاری در صحیح خود، (شماره‌ی ۶۹۸۲- البغا)؛ بیهقی در «السنن الكبرى»، ۲/۹ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند.

۳- این اسم از نسخه‌ی «ط» افتاده است.

۴- بخاری در صحیحش، (شماره‌ی ۳۰۱۹- البغا)؛ رویانی در مسندش، شماره‌ی ۱۴۰؛ دارمی در «الرد علی الجهمیة» شماره‌ی ۴۰ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند.

۵- بغیة المراتد، صفحات ۲۸۵-۲۹۵.

ابن کثیر می‌گوید: «بعضی معتقدند که قلم ابتدا آفریده شد. ابن جریر^۱، ابن جوزی^۲ و دیگران این قول را انتخاب کرده‌اند. ابن جریر می‌گوید: بعد از قلم، ابر نازک و بعد از آن، عرش آفریده شد. اینان جهت اثبات رأی خود به حدیث عبادة استدلال و استناد کرده‌اند. قول جمهور دانشمندان اسلامی این است که: عرش قبل از آفرینش قلم، آفریده شده بود؛ همان طور که حدیثی که مسلم در صحیحش، روایت کرده بر آن دلالت دارد. منظور، حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص است که قبلاً آورده شد.

اینان می‌گویند: این تقدیر، نوشتن اندازه‌های مشخص هر چیزی به وسیله‌ی قلم بود. این حدیث نشان می‌دهد که این امر بعد از آفرینش عرش بود. پس ثابت شد که عرش قبل از قلم آفریده شد. جمهور دانشمندان بر این باورند. حدیث قلم بر این حمل می‌شود که اولین مخلوق این عالم است»^۳.

راجع به عبارت: (اكتب مقادير كل شيء حتى تقوم الساعة) شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «در حدیث ابن عباس و دیگران نیز چنین آمده است. این امر بیان می‌دارد که خدا در آن زمان، اندازه‌ی مشخص این هستی را تا هنگام برپایی قیامت بنویسد و در آن زمان، آنچه که بعد از برپایی قیامت به وجود می‌آید، نوشت»^۴.

فرموده‌ی: (من مات علی غیر هذا فلیس^۵ منی) یعنی چون او علم قدیم خدا را انکار می‌کند و در نتیجه کافر است؛ همان طور که بسیاری از ائمه‌ی سلف گفته‌اند: «با قدریه راجع به علم قدیم خدا مناظره کنید، اگر به آن اعتراف کردند، محکوم شده‌اند و اگر علم قدیم خدا را انکار کردند، کفر ورزیده‌اند»^۶.

منظورشان این است که: هرکس علم قدیم خدا نسبت به افعال بندگان را انکار کند و نیز انکار کند که خدا پیش از آفرینش انسان، آنان را به بدبخت و خوشبخت تقسیم نموده و آن را نزد خود در کتابی حفظ شده، نوشته است؛ قرآن را تکذیب نموده و به سبب آن،

۱- تاریخ طبری، ۳۰/۱.

۲- المنتظم، اثر ابن جوزی، ۱۲۱/۱.

۳- البدایة والنهایة، ۸/۱ - ۹.

۴- بغیة المرتاد، ص ۲۹۴.

۵- در نسخه‌های «الف»، «ط» و «ض»، عبارت «لم یکن» آمده است.

۶- نگا: مجموع الفتاوی، ۳۴۹/۲۳؛ طریق الیهجرتین، ص ۲۴۳ و شرح العقیة الطحاویة، ص ۳۰۲.

کافر می‌شود. همان طور که شافعی و احمد و دیگران به این مهم تصریح کرده‌اند.^۱ و اگر بدان اعتراف کردند ولی انکار کردند که خدا خالق افعال بندگان است و افعال بندگان را برای آنان خواسته و اراده نموده است، آن وقت محکوم شدند؛ چون آنچه که بدان اعتراف کرده‌اند، حجتی علیه آنان در آنچه انکار کرده‌اند، می‌باشد. در تکفیر این گروه، اختلاف نظر مشهوری میان دانشمندان اسلامی وجود دارد.^۲

خلاصه آنان اهل بدعت‌های زشت [و ناروا] هستند و پیامبر ﷺ از آنان بری است. همان طور که از افرادی که قبل از آنها بودند نیز بری بود. مولف در آخر این مطلب حدیث را به ابوداود نسبت می‌دهد.

که ابوداود این حدیث را روایت کرده و لفظ این حدیث، از آن اوست و احمد و ترمذی دیگران نیز آن را روایت کرده‌اند.^۳

مؤلف می‌گوید: (وفی رواية لابن وهب قال رسول الله ﷺ: «فمن لم يؤمن بالقدر خيره وشره: أحرقه الله بالنار»^۴)

(در روایتی از آن ابن وهب آمده که رسول الله ﷺ فرمودند: «هرکس به قدر خیر و شرّ ایمان نداشته باشد، خدا او را با آتش دوزخ می‌سوزاند»).

ابن وهب، همان امام و حافظ، عبدالله بن وهب مسلم قریشی، آزاد شده‌ی قریش و اهل مصر است. او فقیه، ثقه، امام مشهور و عابد است. صاحب تألیفاتی از جمله کتاب «الجامع» و غیر آن می‌باشد. وی به سال ۱۹۷ هجری در سن ۷۲ سالگی وفات یافت.^۵

فرموده‌ی: (أحرقه الله بالنار) یعنی به خاطر کفر یا بدعتش، خدا او را با آتش دوزخ می‌سوزاند اگر از کسانی باشد که به علم قدیم خدا اعتراف می‌کنند ولی منکر این هستند که خدا خالق افعال بندگان است؛ چون بدعت‌گذار همچون اهل گناهان کبیره

۱- نگا: شرح أصول الاعتقاد، اثر لالکائی، ۷۰۶/۴-۷۱۱، شماره‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۱۹.

۲- نگا: جامع العلوم والحکم، (۱۰۳/۱- الرسالة).

۳- تخریج آن از پیش گذشت.

۴- ابن وهب در کتاب «القدر»، شماره‌ی ۲۶ آن را روایت کرده است. ابن ابی عاصم در کتاب «السنة»، شماره‌ی ۱۱۱ و آجری در کتاب «الشریعة»، صفحات ۳۷۱-۳۷۲ مانند آن را روایت کرده‌اند. این حدیث، حدیثی صحیح می‌باشد.

۵- به شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲۲۳/۹ مراجعه کنید.

و بلکه بیشتر از آنان، در معرض تهدید و وعید خدا قرار دارد.

مؤلف می‌گوید: (وفی «المسند» و «السنن» عن ابن الدیلمی قال: «أیت ابی ابن کعب، فقلت: فی نفسی شیء من القدر، فحدثنی بشیء لعل الله أن یذهبه من قلبی». فقال: «لو أنفقت مثل أحد ذهباً ما قبله الله منك حتی تؤمن بالقدر، وتعلم أن ما أصابک لم یکن لیخطئک، وما أخطأک لم یکن لیصیبک، ولو مت علی غیر هذا؛ لکنت من أهل النار» قال: «فأیت عبدالله ابن مسعود وحذیفه بن الیمان وزید بن ثابت؛ فکلهم حدثنی بمثل ذلك عن النبی ﷺ». حدیث صحیح. رواه الحاکم فی «صحیحه»^(۱).

(در مسند احمد، سنن ابوداود و ابن ماجه از ابن دیلمی روایت شده که می‌گوید: «نزد ابی ابن کعب آمدم و گفتم: در درونم چیزی درباره‌ی قدر وجود دارد، حدیثی را برایم نقل کن، باشد که خدا آن را از دلم بیرون ببرد»). ابی بن کعب گفت: «اگر به اندازه‌ی کوه احد طلا انفاق کنی، خدا از تو نمی‌پذیرد تا اینکه به قدر ایمان بیاوری و بدانی آنچه که به تو رسیده و برایت پیش آمده، قطعاً باید برایت پیش می‌آمد و این طور نیست که برایت پیش نیاید، و آنچه که برایت پیش نیامده، نباید برایت پیش می‌آمد. اگر بر غیر این حالت و عقیده بمیری، از اهل دوزخ می‌شوی». ابن دیلمی می‌گوید: «پیش عبدالله بن مسعود، حذیفه بن یمان و زید بن ثابت آمدم، همه‌شان مانند آن را از پیامبر ﷺ برایم نقل کردند». این حدیث، حدیثی صحیح است و حاکم در صحیحش آن را روایت کرده است. عبارت: (فی المسند) منظور مسند احمد است.

عبارت (والسنن) یعنی سنن ابوداود و سنن ابن ماجه، که مؤلف معنا و مفهوم حدیث را آورده است.

لفظ ابن ماجه این است: علی بن محمد برای ما حدیث نقل کرد و گفت: اسحاق بن سلیمان برای ما حدیث نقل کرد و گفت: از ابوسفیان از وهب بن خالد حمصی از ابن دیلمی شنیدم که گفت: در درونم چیزی درباره‌ی قدر به وجود آمد. ترسیدم که دین و عقیده‌ام را تباه کند. پیش ابی ابن کعب آمدم و گفت: ای ابومنذر! چیزی درباره‌ی قدر

۱- امام احمد در «المسند»، ۱۸۵/۵ - ۱۸۹؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۶۹۹؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۷۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره‌ی ۴۹۴۰؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۱۸۱۷ و دیگران این حدیث را از زید بن ثابت و به طور مرفوع روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

به درونم افتاده، می‌ترسم که دین و عقیده‌ام را تباه گردانند، در این باره حدیثی برابم نقل کن، تا شاید خداوند به وسیله‌ی آن حدیث، به من نفع برساند. اَبی بن کعب گفت: اگر خدا موجودات میان آسمان و زمین را عذاب می‌داد، این کار را می‌کرد و هیچ ظلمی هم به آنان نبود و اگر به آنان رحم می‌کرد، قطعاً رحمت خدا برای آنان بهتر از اعمالشان بود. اگر به اندازه‌ی کوه احد طلا می‌داشتی آن را در راه خدا انفاق می‌کردی، از تو نمی‌پذیرفت تا اینکه به قدر ایمان بیاوری و بدانی آنچه برایت پیش آمده، قطعاً باید پیش می‌آمد و این طور نیست که برایت پیش نیاید و آنچه که برایت پیش نیامده، نباید برایت پیش می‌آمد. اگر بر غیر این حالت و عقیده بمیری؛ داخل جهنم می‌شوی. اشکالی هم ندارد نزد برادرم، عبدالله بن مسعود بروی و در این باره از وی بپرسی. نزد عبدالله رفتم و در این باره از او پرسیدم. او مانند آنچه که اَبی ابن کعب اظهار داشت گفت و بعد به من گفت: اشکالی ندارد نزد حذیفه بروی. نزد حذیفه رفتم و در این باره از وی پرسیدم. او هم همان گفته‌ی اَبی بن کعب و عبدالله بن مسعود را گفت. بعد حذیفه گفت: نزد زید بن ثابت برو و از او هم بپرس. پیش زید بن ثابت رفتم و از او پرسیدم، در جواب گفت: از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «لَوْ أَنَّ اللَّهَ عَذَّبَ أَهْلَ سَمَاوَاتِهِ وَأَهْلَ أَرْضِهِ لَعَذَّبَهُمْ وَهُوَ غَيْرُ ظَالِمٍ لَهُمْ، وَلَوْ رَحِمَهُم لَكَانَتْ رَحْمَتُهُ خَيْرًا مِنْ أَعْمَالِهِمْ، وَلَوْ كَانَ لَكَ مِثْلُ أَحَدٍ ذَهَبًا [أَوْ مِثْلُ جَبَلٍ أَحَدٍ] ذَهَبًا تَنْفَقُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا قَبِلَهُ اللَّهُ مِنْكَ، حَتَّى تَوْمَنَ بِالْقَدْرِ كُلِّهِ، فَتَعْلَمَ أَنَّ مَا أَصَابَكَ لَمْ يَكُنْ لِيَخْطُئِكَ، وَأَنْ مَا أَخْطَأَكَ لَمْ يَكُنْ لِيَصِيبِكَ، وَأَنَّكَ إِنْ مِتَ عَلَى غَيْرِ هَذَا دَخَلْتَ النَّارَ»: «اگر خدا موجودات میان آسمان‌ها و زمین را عذاب می‌داد، قطعاً آنها را عذاب می‌داد و هیچ ظلمی هم به آنان نبود و اگر به آنها رحم می‌کرد، رحمت خدا برایشان بهتر از کردارشان است. اگر به اندازه‌ی احد [یا به اندازه‌ی کوه احد] طلا داشته باشی و آن را در راه خدا انفاق کنی، خدا از تو نمی‌پذیرد تا اینکه به تمام تقدیرات خدا ایمان داشته باشی و بدانی آنچه که برایت پیش بیاید، قطعاً باید برایت پیش بیاید و این طور نیست که برایت پیش نیاید و آنچه که برایت پیش نیاید، نباید برایت پیش بیاید، و اگر تو بر غیر این حالت و عقیده بمیری، وارد جهنم می‌شوی». لفظ این حدیث، از آن ابن ماجه است.

لفظ ابوداود همان است که مؤلف آورده، فقط این عبارت در آن هست: سپس نزد عبدالله بن مسعود آمدم و او نیز چنین گفت. سپس نزد حذیفه بن یمان رفتم و او نیز چنین گفت، سپس نزد زید بن ثابت رفتم و او مانند آن گفته را از پیامبر ﷺ برایم نقل کرد. ابن دیلمی، همان عبدالله بن فیروز دیلمی است. فیروز، قاتل أسود عَنسی است. عبدالله ابن دیلمی ثقه‌ای از کبار تابعین است بلکه برخی از علما او را صحابه می‌دانند.^۱

دیلمی، منسوب به کوه دیلم است. او از افراد فارس است که کسری آنان را به یمن فرستاد.

عبارت (وقع فی نفسی شیء من القدر) یعنی شک و تردید و پریشانی که منجر به شک درباره‌ی قدر یا منجر به انکار قدر شود، در دلم ایجاد شده است.

عبارت: (ولو أنفقت مثل أحد ذهباً ما قبله الله منك) این تمثیلی به عنوان فرض است نه تعیین مقدار چیزی چون اگر انفاق کردنی به پُری آسمان‌ها و زمین فرض شود، بازهم چنین می‌باشد.

گفته‌ی: (حتی تو من بالقدر) یعنی ایمان داشته باشی که تمامی موجودات و کائنات، خیر و شر، شیرینی و تلخی، نفع و ضرر، کم و زیاد، بزرگ و کوچک آنها، بنا به قضا و قدر، اراده و مشیت و فرمان خداست همان طور که از حضرت علی رضی الله عنه روایت شده است.^۲

۱- به شرح حالش در کتاب «تهذیب الکمال»، ۴۳۵/۱۵ و الإصابة، ۲۰۴/۵ مراجعه کنید.

۲- شرح شیخ سلیمان رحمته الله علیه اینجا به پایان می‌رسد. برخی از الفاظ و عبارات حدیث، باقی مانده که او درباره‌ی آنها سخن نگفته است. این مطلب را اینجا از سخنان شیخ حمد بن عتیق رحمته الله علیه بیان می‌کنم: شیخ علامه حمد بن عتیق در کتاب «إبطال التندید»، ص ۲۸۴ می‌گوید: «سخن پایانی: امام احمد رحمته الله علیه می‌گوید: قَدْر، قدرت الله است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «منهاج السنة»، ۲۵۴/۳ - ۲۵۵ می‌گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره می‌کند که هرکس قدر را انکار کند، قدرت الله را انکار کرده، چرا که قدر در بردارنده‌ی قدرت خدا بر هر چیزی است. از این رو اشعری و دیگران، اختصاصی‌ترین صفت پروردگار را قدرت او بر ایجاد موجودات دانسته‌اند». در حقیقت قدرت خدا بر ایجاد چیزی از جمله‌ی خصایص صفات خداست و به تنهایی اختصاصی‌ترین صفت خدا نیست.

(۶۰) باب: ما جاء فی المصوّرین (آنچه که درباره‌ی تصویرسازان آمده است)

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که گفته است: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: خدای متعال می‌فرماید: «چه کسی ظالم‌تر از آن است که معتقد است مانند من می‌آفریند؟ [اگر راست می‌گویند] ذره‌ای یا دانه‌ی گندمی یا دانه‌ای جو بیافرینند». بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند.

بخاری و مسلم روایتی از عایشه رضی الله عنها نقل کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «سخت‌ترین عذاب در روز قیامت شامل کسانی است که می‌خواهند همچون خدا بیافرینند».

همچنین بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفته است: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «هر تصویرسازی در آتش جهنم است. به ازای هر تصویری که ساخته، یک جان برایش قرار داده می‌شود و در جهنم با آن جان، عذاب داده می‌شود».

نیز بخاری و مسلم از ابن عباس به طور مرفوع روایت کرده‌اند که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرکس در دنیا تصویری بسازد، مکلف می‌شود که در آن روح بدمد در حالی که نمی‌تواند در آن روح بدمد».

مسلم از ابوالهیّاج روایت کرده و گفت: علی به من گفت: «آیا تو را مأمور کاری نکنم که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا مأمور آن کار کرد: اینکه هیچ عکسی را رها نکنی مگر اینکه آن را

از بین ببری و هیچ قبر برجسته ای را رها نکنی مگر اینکه آن را صاف کنی».

در این باب چند قضیه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - سخت‌گیری و تهدید کسانی که تصویر یا مجسمه می‌سازند.

دوم - بیان علت این امر و آن هم بی‌ادبی به الله است، چون خدا می‌فرماید: «چه

کسی ظالم‌تر از آن است که معتقد است مانند من می‌آفریند».

سوم - بیان قدرت خدا و عجز ناتوانی انسان‌ها، چون خدا می‌فرماید: «ذره یا دانه‌ای

گندم یا دانه‌ای جو بیافرینند».

چهارم - تصریح به اینکه سخت‌ترین عذاب شامل حال تصویرسازان است.

پنجم - الله تعالی به ازای هر تصویری جانی را می‌آفریند تا با آن، هرکس را که

تصویر ساخته، عذاب دهد.

ششم - کسی که تصویر یا مجسمه می‌سازد، مکلف می‌شود که در آن تصویر روح

بدمد.

هفتم - دستور به پاره کردن تصویر هرگاه جایی یافت شد.

توضیح و شرح باب:

ما جاء في المصوّرين (آنچه که درباره‌ی تصویرسازان آمده است)

مؤلف می‌گوید: (عن أبي هريرة رضی اللہ عنہ قال: قال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم قال الله تعالى: «ومن أظلم من ذهب يخلق كخلقى، فليخلقوا ذرة، أو ليخلقوا حبة، أو ليخلقوا شعيرة». أخرجاه.^۲ ولهما عن عائشة رضی اللہ عنہا: أن رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم قال: «أشد الناس عذاباً يوم القيامة الذين يضاهئون بخلق الله صلی اللہ علیہ وسلم».^۳

ولهما عن ابن عباس: سمعت رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم يقول: «كل مصوّر في النار^۱ يجعل له بكل صورة صورها نفس يعذب بها في جهنم».^۲

۱- شیخ سلیمان - آن گونه که در ابطال التندید، اثر شیخ حمد بن عتیق، ص ۲۳۹ آمده - می‌گوید: «عبارت «فلیخلقوا ذرة» برای تعجیز است. یعنی ذره‌ای را بیافرینند که جان داشته باشد و خودش تصرف کند مانند این ذره‌ای که خدا آفریده است. همچنین است گفته‌ی خدا: «حبه أو شعيرة» (دانه‌ای گندم یا دانه‌ای جو) یعنی دانه‌ای گندم که در آن غذا وجود داشته باشد که خورده شود و کاشته شود و بروید و آن خصوصیات و کیفیتی که دانه گندمی که خدا آفریده، داشته باشد. چگونه می‌توانند این کار را بکنند؟ بلکه فقط خدا می‌تواند این کار را بکند و غیر از او آفریننده‌ای وجود ندارد و معبود برحقى جز او نیست».

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۵۹۵۳ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۱۱۱ آن را روایت کرده اند.

۳- صاحب کتاب «ابطال التندید»، ص ۲۳۹ می‌گوید: «نووی رحمته اللہ علیہ می‌گوید: بعضی گفته‌اند: نهی از کشیدن عکس و تهدید کسانی که عکس می‌کشند، بر این حمل می‌شود که آن عکس کشیده می‌شود تا مورد پرستش قرار گیرد، مانند کسانی که بت و مجسمه و مانند آنها می‌ساختند تا مورد پرستش قرار گیرند. کسی که این کار را با این نیت می‌کند، کافر است و سخت‌ترین عذاب شامل حالش می‌شود. عده‌ی دیگری گفته‌اند: بر این حمل می‌شود که سازنده‌ی عکس، همان معنایی که در حدیث مذکور وجود دارد و آن هم مشابهت با خلق خدا می‌باشد، مورد نظرش است. چنین کسی هم کافر است و عذاب سختی که برای کفار آماده شده، شامل او هم می‌شود. اما کسی که از کشیدن و ساختن عکس، قصد عبادت و مشابهت با خلق خدا نداشته باشد، فاسق است و گناه کبیره‌ای مرتکب شده و همچون سایر گناهان، به خاطر آن گناه کافر نمی‌شود» (نگا: صحیح مسلم، اثر نووی، ۹۱/۱۴).

۴- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۵۹۵۴ و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۱۰۶ آن را روایت کرده‌اند.

ولهما عنه مرفوعاً: «من صَوَّرَ صورَةً فی الدنیا؛ کَلَّفَ أن ینفخ فیها الروح، ولیس ینفخ.»^۳ ۴.

(از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که گفته است: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: خدای متعال می‌فرماید: «چه کسی ظالم‌تر از آن است که معتقد است مثل من می‌آفریند. [اگر راست می‌گویند] یک ذره، یا یک دانه گندم و یا یک دانه جو بیافرینند». بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند.

بخاری و مسلم روایتی از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «سخت‌ترین عذاب در روز قیامت شامل حال کسانی است که در آفریدن چیزی خود را به خدا تشبیه می‌کنند».

۱- شیخ سلیمان - آن‌گونه که در کتاب «إبطال التنذید»، ص ۲۴۰ آمده - می‌گوید: «فرموده‌ی: «کل مصور فی النار» یعنی هر کسی که عکس جاننداری را می‌کشد، در آتش جهنم است به دلیل اینکه کاری کرده که شبیه خلق خداست و فقط خدا می‌تواند خلق کند. عبارت: «یجعل» یعنی: خدا قرار می‌دهد. عبارت: (بکل صورة) یعنی جان عکس، او را عذاب می‌دهد»، بدین صورت که در آن روح بدمد. «باء» در لفظ «بکل» به معنای فی است. یا اینکه به ازای تعداد هر عکسی، شخصی برایش گذاشته می‌شود تا او را عذاب دهد و در این صورت بقاء به معنای لازم سبب است.

این احادیث در تحریم عکس جاندار، صریح‌اند. اما درباره‌ی عکس درختان و موجودات بی‌جان، ساختن و کشیدن عکس آنها، حرام نیست. خواه آن درختان، درختان ثمره‌دار باشد یا درختان بی‌ثمر. مذهب همه‌ی علما به غیر از مجاهد این است. دلیل مجاهد این حدیث است: «ومن أظلم...». جمهور علما جهت اثبات رأی خود به این فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال کرده‌اند: «فیقال لهم أحيوا ما خلقتم» یعنی آن را جاندار را زنده کنید همان طور که در کشیدن آن، خود را به خدا تشبیه کردید. این گفته‌ی ابن عباس، آن را تأیید می‌نماید: «إن كنت لابد فاعلاً فاصنع الشجر وما لا نفس له»: «اگر مجبوری که عکس بکشی، عکس درخت و هر چیزی که جان ندارد، بکش». (بخاری در صحیحش، (۲۱۲، البیضا) و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۱۱۰ آن را روایت کرده‌اند).

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۲۲۲۵ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۱۱۰ این حدیث را روایت کرده‌اند. لفظ حدیث، از آن مسلم است.

۳- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۵۹۶۳ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۱۱۰ آن را روایت کرده‌اند.

۴- در فتح المجید این احادیث نیامده‌اند. این احادیث را با توجه به کتاب التوحید و به خاطر اینکه شیخ سلیمان در حاشیه‌ی کتاب التوحید، آنها را آورده بود و فریاد در نسخه‌ی چاپی کتاب التوحید، این احادیث را آورده بود، من هم اینجا این احادیث را ذکر کردم.

همچنین بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفته است: از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «هر تصویرسازی در دوزخ است. و در هر تصویری که ساخته، روحی قرار داده می‌شود که به وسیله‌ی آن در جهنم، عذاب داده می‌شود».

نیز بخاری و مسلم به طور مرفوع از ابن عباس روایت کرده‌اند که آن حضرت ﷺ فرموده است: «هرکس در دنیا تصویری بسازد، مکلف می‌شود که در آن روح بدمد در حالی که نمی‌تواند در آن روح بدمد».

گفته‌اش: (باب ما جاء فی المصورین): یعنی عقوبت و عذاب عظیمی از طرف خدا بر آنهاست.

پیامبر ﷺ علت عقوبت و عذاب تصویرسازان را بیان کرده و آن هم مشابهت با خلق و آفرینش الله است؛ چون خلق و امر (آفرینش و فرمان) فقط مخصوص الله است. خدا پروردگار، مالک و آفریننده‌ی هر چیزی است و اوست که به تمامی مخلوقات و موجودات، صورت بخشیده و در آنها روح قرار داده تا به وسیله‌ی آن حیات، حاصل شود؛ همچنان که الله تعالی می‌فرماید: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ﴿٧﴾ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ ﴿٨﴾ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ ۗ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ ﴿٩﴾﴾ [السجدة: ۷-۹]: «آن کسی است که هر چه را آفرید، نیکو آفرید و آفرینش انسان (اول) را از گل آغازید. سپس خداوند ذریه او را از عصاره آب (به ظاهر) ضعیف و ناچیزی (به نام منی) آفرید. آن گاه اندامهای او را تکمیل و آراسته کرد و از روح متعلق به خود در او دمید و برای شما گوشها، چشمها و دلها آفرید (تا بشنوید و بنگرید و بفهمید، اما) شما کمتر شکر (نعمتهای او) را به جای می‌آورید». پس تصویرساز وقتی تصویری را به شکل انسان یا حیوانی ساخته که خدای متعال آفریده است، در خلق و آفرینش خدا، خود را به خدا تشبیه نموده است، در نتیجه تصویری که ساخته، مایه‌ی عذاب وی در روز قیامت است. او مکلف می‌شود که در آن روح بدمد ولی اصلاً نمی‌تواند در آن روح بدمد؛ از این رو سخت‌ترین عذاب شامل اوست؛ چون گناهِش از همه‌ی گناهان بزرگتر است.

وقتی این حال و وضع کسی است که تصویری را به شکل یک موجود جاندار که خدا آفریده، ساخته است، پس حال و وضع کسی که مخلوق را با پروردگار جهانیان برابر می‌داند و خدا را به مخلوقاتش تشبیه نموده و مخلوق را پرستش می‌کند،

چیست؟ حال آنکه خدا مخلوقات را آفریده تا تنها او را بپرستند و این پرستش مستحق غیر خدا نیست و خدا پرستش را از بنده دوست دارد و آن را می‌پسندد. پس برابر دانستن مخلوق با خالق از طریق دادن حق الله به مخلوق که استحقاق آن را ندارد و قراردادن شریک برای خدا در چیزی که مختص الله است، عظیم‌ترین گناهی است که انسان مرتکب می‌شود. از این رو خدای متعال پیامبرانش را فرستاده و کتاب‌هایش را نازل فرموده تا این نوع شرک و نهی از آن و خالص گردانیدن تمام انواع عبادت‌ها برای الله تعالی را بیان کنند. الله، پیامبرانش و پیروان آنان را نجات داد و منکران توحید و کسانی که بر شرک استمرار دارند، هلاک نمود. شرک چه گناه بزرگی است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ [النساء: ۱۱۶]: «بیگمان خداوند شرک ورزیدن به خود را (از کسی) نمی‌آمرزد» و ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا حَرَّمَ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفُهَا الطَّيْرُ أَوْ نَهَوَىٰ بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾ [الحج: ۳۱]: «زیرا کسی که برای خدا انبازی قرار دهد، انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان به حسیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکه‌های بدن) او را می‌ربایند، یا این که تندباد او را به مکان بسیار دوری (و دره ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود)».

مؤلف می‌گوید: (ولمسلم عن أبي الهيثاج قال: قال لي علي: «ألا أبعثك على ما بعثني عليه رسول الله ﷺ: أن لا تدع صورة؛ إلا طمستها، ولا قبراً مشرفاً؛ إلا سويته»^۱). (مسلم از ابو‌هیاج روایت کرده که می‌گوید: علی به من گفت: «آیا تو را مأمور کاری نکنم که رسول الله ﷺ مرا مأمور آن کار کرد: اینکه هیچ تصویری را رها نکنی مگر اینکه آن را از بین ببری و هیچ قبر برجسته‌ای را رها نکنی مگر اینکه آن را صاف و مسطح کنی»).

ابو‌هیاج اسدی، همان حیان بن حصین است.^۲

در عبارت: (قال: قال لي علي) منظور از علی، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه می‌باشد.

۱- مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۹۶۹ این حدیث را روایت نموده است.

۲- به شرح حالش در کتاب «تقریب التهذیب»، ص ۱۸۴ مراجعه کنید.

در این گفته‌ی حضرت علی علیه السلام: «آیا تو را مأمور کاری نکنم که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا مأمور آن کرد؟ اینکه هیچ تصویری را رها نکنی مگر اینکه آن را از بین ببری و هیچ قبر برجسته‌ای را رها نکنی مگر اینکه آن را صاف و مسطح کنی»، به این مطلب تصریح شده که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای این کار فرستاده است. از بین بردن و پاک کردن تصویر به دلیل مشابهت آن با خلق خدا می‌باشد که حضرت علی علیه السلام مأمور شده تصاویر را از بین ببرد. صاف کردن قبرها هم به دلیل بزرگداشت و احترام فوق العاده به صاحبان قبرهاست. این کار زمینه‌ی شرک را فراهم می‌کند.

وقتی در این مسایل، سهل‌انگاری شده، متأسفانه این گرفتاری‌ها و امور شرک آلود پیش آمده‌اند و صاحبان قبرها مورد تعظیم و بزرگداشت خاصی قرار می‌گیرند و طوری شده که عبادت‌کنندگان رو به قبرها می‌آورند و احترام و بزرگداشت برای قبرها و صاحبان قبرها قایل می‌شوند و با عظمت‌ترین عبادت از جمله دعا، استعانت، استغاثه، تضرع، گریه، زاری، ذبح، نذر و دیگر عبادت‌ها برای قبرها انجام می‌دهند.

علامه ابن قیم رحمته الله می‌گوید: «هرکس سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و روش صحابه را درباره‌ی قبرها و دستورات، توصیه‌ها و نواهی آن حضرت صلی الله علیه و آله راجع به قبرها را در کنار آنچه که امروزه اکثر مردم انجام می‌دهند، قرار دهد؛ می‌بیند که تضاد و تناقض آشکاری با هم دارند و هرگز با هم جمع نمی‌شوند.

چون پیامبر صلی الله علیه و آله از نماز خواندن به سوی قبرها نهی کرده در حالی که مردم کنار قبرها و به سوی قبرها نماز می‌خوانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از قرار دادن قبرها به عنوان مسجد نهی کرده اما آنها بر روی قبرها مساجد می‌سازند و آنها را به خانه‌های خدا (مساجد) تشبیه می‌کنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از روشن کردن چراغ روی قبرها نهی کرده ولی اینان قبرها را چراغانی می‌کنند و روی قبرها چراغ روشن می‌کنند.

آن حضرت صلی الله علیه و آله نهی کرده که کنار قبرها عبادات و مناسک انجام گیرد ولی اینان کنار قبرها عبادات و مناسک انجام می‌دهند و کنار قبرها جمع می‌شوند همانطور که برای عید جمع می‌شوند و بلکه بیشتر از عید، کنار قبرها جمع می‌شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به صاف و مسطح بودن قبرها امر فرمود همان طور که مسلم در صحیحش از ابوهیاج اسدی روایت کرده - ابن قیم حدیث وارده در این باب را آورده است - و

نیز مسلم حدیث ثُمَامَه بن شُقَی^۱ را روایت کرده که می‌گوید: «همراه فضاله بن عبید در شهر «رودس» واقع در سرزمین روم بودیم. یکی از دوستان مان فوت کرد. فضاله دستور داد که قبرش صاف و مسطح شود و آنگاه گفت: از رسول الله ﷺ شنیدم که به صاف و مسطح کردن قبرها دستور داد». ^۲ در حالی که مردم در مخالفت با این دو حدیث، زیاده‌روی می‌کنند و قبرها را همچون خانه، بلند می‌کنند و روی قبرها گنبد می‌سازند.

رسول الله ﷺ از گچ‌کاری و ساختن روی قبرها نهی کرده، همان طور که مسلم در صحیحش از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت: «نهی رسول الله ﷺ عن تجصيص القبر وأن یقعده علیه وأن یبنی علیه»^۳: «رسول الله ﷺ از گچ‌کاری قبر و نشستن روی آن و ساختن روی قبر نهی کرد».

پیامبر صلی الله علیه و آله از نوشتن روی قبرها نهی فرموده، همان طور که ابوداود در سننش از جابر روایت کرده که رسول الله ﷺ: «نهی عن تجصيص القبور، وأن یکتب علیها»: «از گچ‌کاری قبرها و نوشتن روی قبرها نهی فرمود». ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح است^۴، اما اکثر مردم تخته‌ها را روی قبرها می‌گذارند و روی آن، قرآن، اشعار و مطالب دیگر می‌نویسند.

آن حضرت صلی الله علیه و آله نهی کرد که غیر از خاک قبرها، خاک دیگری به آن اضافه شود، همان طور که ابوداود از جابر روایت کرده که می‌گوید: «نهی أن یحصص القبر، أو

۱- ثُمَامَه بن شُقَی، همدانی، مصری، ساکن اسکندریه و فردی ثقة است. ابن یونس می‌گوید: وی در زمان خلافت هشام، قبل از سال ۲۰ هجری وفات یافت. نگا: تقریب التهذیب، ص ۱۳۴.

۲- مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۹۸۶ این حدیث را روایت نموده است.

۳- مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۹۷۰ این حدیث را روایت نموده است.

۴- احمد در «المسند»، ۳/۳۳۹؛ عبدبن حمید در مسندش، (شماره‌ی ۱۰۷۵ - المنتخب)؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۳/۲۳؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۳۲۲۵؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۱۰۵۲؛ نسائی در سننش، ۴/۸۶؛ ابن حبان در صحیحش، ۷/۴۳۴؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۱/۳۷۰ و بیهقی در «السنن الکبری»، ۴/۴ این حدیث را روایت کرده‌اند و سند آن، صحیح است. اصل این حدیث در صحیح مسلم، شماره‌ی ۹۷۰ وجود دارد. ترمذی، ابن حبان و حاکم این حدیث را صحیح دانسته‌اند و ذهبی آن را تأیید نموده است.

یکتب علیه، أو یزاد علیه»^۱: «پیامبر ﷺ نهی کرد که قبر گچ کاری شود، یا روی آن نوشته شود و یا به خاک آن اضافه شود»، اما اینان آجر، سنگ، گچ و سیمان را به خاک قبر می‌افزایند.

ابراهیم نخعی می‌گوید: صحابه گذاشتن آجر روی قبرهایشان را مکروه و ناپسند می‌دانستند.

منظور این است که این افرادی که احترام و بزرگداشت برای قبرها قایل‌اند و کنار قبرها جمع می‌شوند و روی آنها چراغ روشن می‌کنند و مساجد و گنبدها را روی قبرها می‌سازند، با اوامر و توصیه‌های پیامبر ﷺ درباره‌ی قبرها مخالفت و با رسالت پیامبر ﷺ دشمنی می‌کنند. مسجد قرار دادن قبرها و روشن کردن چراغ روی قبرها، از همه‌ی اعمال منکر و ناپسند مذکور، بدتر است و جزء گناهان کبیره است. فقهاء از جمله اصحاب احمد و دیگران به تحریم این اعمال تصریح کرده‌اند.

ابومحمد مقدسی می‌گوید: «اگر روشن کردن چراغ روی قبرها جایز بود، پیامبر ﷺ کسی را که این کار را بکند، نفرین نمی‌کرد. علت تحریم روشن کردن چراغ روی قبرها این است که در این کار، زیاده‌روی در تعظیم و بزرگداشت قبر وجود دارد که بیشتر تعظیم و بزرگداشت بت‌هاست.

ابومحمد مقدسی می‌افزاید: درست کردن مسجد روی قبرها به دلیل این حدیث، جایز نیست. و چون رسول الله ﷺ فرمودند: «لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبورا أنبيائهم مساجد يُحَدَّر ما صنعوا»^۲: «نفرین خدا بر یهود و نصارا که قبر پیامبرانشان را مسجد قرار دادند. از کارهای آنان باید حذر شود». متفق علیه.

از طرف دیگر نماز خواندن کنار قبرها، شبیه تعظیم و بزرگداشت بت‌ها از طریق سجده کردن برای بت‌ها و تقرب جستن به آنها می‌باشد. برای ما روایت شده که مقدمه‌ی پرستش بت‌ها، بزرگداشت و تعظیم مرده‌ها با کشیدن عکس‌شان و دست

۱- ابوداود در سننش، شماره‌ی ۳۲۲۶؛ نسائی در سننش، ۸۶/۴ و در «السنن الکبری»، شماره‌ی

۲۱۵۴؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ۴۱۰/۳ و دیگران روایتش کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۴۳۵ و مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۵۳۱ این حدیث را از

عایشه رضی الله عنها و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند.

کشیدن روی قبرها و نماز خواندن کنار آنها می‌باشد. سخن ابن قدامه در اینجا به پایان رسید.^۱

این قضیه تا جایی پیش رفته که این گمراهان شرک، زیارت قبرها را تشریح نموده و مناسک و عبادات خاصی برای قبرها قرار داده‌اند تا جایی که یکی از غلات^۲ در این زمینه کتابی را تألیف نموده و آن را «مناسک حج المشاهد» نام نهاده تا بدین وسیله قبرها را به بیت الحرام تشبیه کند.

پُر واضح است که این کار، جدایی از دین اسلام و گرویدن به دین و آیین بت پرستان می‌باشد. به تضاد و تناقض عظیم میان آنچه که رسول الله ﷺ راجع به قبرها تشریح نموده و میان آنچه که اینان تشریح نموده و مورد نظرشان است؛ بنگرید. بدون شک این کار مفسده‌های زیادی دارد که قابل شمارش نیستند. برخی از مفسد آن عبارتند از:

۱. تعظیم و بزرگداشت قبرها به گونه‌ای که دیگران را گمراه می‌گرداند.
۲. قرار دادن قبرها به عنوان محل اجتماع و گردهمایی مردم.
۳. مسافرت به سوی قبرها.
۴. مشابهت با پرستش بت‌ها. از آن جهت که کنار قبرها اعتکاف می‌شود در مجاورت قبرها می‌نشینند و روی قبرها پرده آویزان می‌کنند. قبرپرستان نشستن کنار قبرها را به نشستن کنار مسجد الحرام ترجیح می‌دهند و نظافت قبرها را برتر از خدمت کردن به مساجد می‌دانند.
۵. نذر برای قبرها و خادمان قبرها.
۶. اعتقاد مشرکین به قبرها، که به وسیله‌ی قبرها بلا و مصیبت رفع می‌شود و انسان بر دشمنانش پیروز می‌شود و به کمک قبرها باران فرود می‌آید و سختی‌ها و ناخوشی‌ها از بین می‌روند و نیازها برآورده می‌شوند و فرد مظلوم و ستم‌دیده، یاری و به انسان ترسو، پناه داده می‌شود. و چیزهای دیگر...
۷. مشمول شدن نفرین خدا و پیامبر ﷺ به دلیل ساختن روی قبرها و روشن کردن چراغ روی قبرها.

۱- المغنی، اثر ابن قدامه، ۱۹۳/۲.

۲- او شیخ مفید، رافضی است.

۸. شرک اکبری که کنار قبرها انجام می‌گیرد.
۹. اذیت کردن صاحبان قبرها به خاطر کاری که مشرکان با قبرهایشان می‌کنند؛ چون آنان به خاطر اعمالی که کنار قبرهایشان انجام می‌گیرد، اذیت می‌شوند و بی‌نهایت از این کارها بدشان می‌آید. همان‌طور که حضرت عیسی علیه السلام از کاری که مسیحیان کنار قبرش^۱ انجام می‌دهند، بدش می‌آید. همچنین دیگر پیامبران، اولیاء، بزرگان دین به سبب کارهایی که قبرپرستان کنار قبرهایشان انجام می‌دهند، اذیت می‌شوند و روز قیامت از آنان اعلام براءت می‌نمایند؛ همان‌طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ ءَأَنْتُمْ أَضَلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ ﴿١٧﴾ قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَءَابَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا ﴿١٨﴾﴾ [الفرقان: ۱۷-۱۸]: «(برای اندرز مردمان یادآور شو) روزی را که خداوند همه مشرکان را (برای حساب و کتاب) به همراه همه کسانی که (همچون عیسی و عزیز و فرشتگان، در دنیا) بجز خدا می‌پرستیدند، گرد می‌آورد و (به پرستش شدگان) می‌گوید: آیا شما این بندگان مرا گمراه کرده‌اید (و بدیشان دستور داده‌اید که شما را پرستش نمایند) یا این که خودشان گمراه گشته‌اند (و به اختیار خود شما را پرستش نموده‌اند؟). آنان (در

۱- منظور از قبر موهوم است، و معلوم و قطعی است که حضرت عیسی؛ نمرده تا قبر داشته باشد.

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿١٥٧﴾ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٥٨﴾﴾ [النساء: ۱۵۷-۱۵۸]: «(و خداوند بر آنان خشم گرفت به سبب این که از روی استهزاء و سخریه) می‌گفتند که: ما عیسی پسر مریم، پیغمبر خدا را کشتیم! در حالی که نه او را کشتند و نه به دار آویختند، و لیکن کار بر آنان مشتبه شد و (متردد گردیدند که آیا عیسی یا دیگری را کشته‌اند و در این باره با همدیگر اختلاف نظر پیدا کردند و) کسانی که درباره او اختلاف پیدا کردند (جملگی) راجع بدو در شک و گمانند و آگاهی بدان ندارند و تنها به گمان سخن می‌گویند و (باید بدانند که) یقیناً او را نکشته‌اند (و قطعاً مقتول کس دیگری بوده است). بلکه خداوند او را به نزد خود بالا برد. و خداوند چیره (است و بر هر کاری توانا است، و) حکیم است (و هر چیزی را برابر حکمتی انجام می‌دهد و سنجیده عمل می‌کند)».

پاسخ) می‌گویند: تو منزّه و به دور (از آن چیزهایی) هستی (که مشرکان به تو نسبت می‌دهند). ما (انسانها) را نرسد که جز تو سرپرستانی برای خود برگزینیم (و سوای تو را بپرستیم)، ولیکن (سبب کفر و انحرافشان این است که) آنان و پدران و نیاکانشان را (از نعمتها و لذائذ دنیا) برخوردار نموده‌ای، تا آنجا که یاد (تو و سپاس تو) را فراموش کرده‌اند (و به جای شکر نعمت، در شهوات و کامجوییها فرو رفته‌اند) و مردمان تباهی شده‌اند و هلاک گشته‌اند». خدای متعال خطاب به مشرکان می‌فرماید: ﴿فَقَدْ كَذَّبْتُمْ بِمَا تَقُولُونَ﴾ [الفرقان: ۱۹]: «(به پرستش‌کنندگان مشرک گفته می‌شود: شما که می‌گفتید اینان شما را از راه منحرف و گمراه کرده‌اند و به عبادت خود خوانده‌اند! هم اینک) ایشان سخنان شما را تکذیب می‌کنند و نادرست می‌دانند». همچنین می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَاعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَّ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾ [المائدة: ۱۱۶]: «(خاطر نشان ساز) آن گاه را که خداوند می‌گوید: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید (و ما دو نفر را نیز پرستش کنید؟). عیسی می‌گوید: تو را منزّه از آن می‌دانم که دارای شریک و انباز باشی. مرا نسزد که چیزی را بگویم (و بطلبم که وظیفه و) حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بیگمان تو از آن آگاهی. تو (علاوه از ظاهر گفتار من) از راز درون من هم باخبری، ولی من (چون انسانی بیش نیستم) از آنچه بر من پنهان می‌داری بی‌خبرم)». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلٰٓئِكَةِ أَهٰٓؤُلَآءِ اِيَّاكُمْ كَانُوۡا يَعْبُدُوۡنَ ﴿۱۰﴾ قَالُوۡا سُبْحٰنَكَ اَنْتَ وَآٰئِنَّا مِنۡ دُوۡنِهِمۡ لَبٰلٍ كٰنُوۡا يَعْبُدُوۡنَ الْجِنَّ اَكْثَرُهُمۡ بِهِمۡ مُّؤْمِنُوۡنَ ﴿۱۱﴾﴾ [سبأ: ۴۰-۴۱]: «(یادآور شو) روزی را که خداوند جملگی آنان را گرد می‌آورد و سپس به فرشتگان (رو در روی فرشته پرستان) می‌گوید: آیا اینان شما را (به جای من) پرستش می‌کرده‌اند؟! می‌گویند: تو منزّه‌ی (از این نسبت‌های ناروایی که به ساحت مقدّست داده‌اند، ما به هیچ وجه با این گروه ارتباط نداشته‌ایم) و تنها تو یار و یاور ما بوده‌ای نه آنان. بلکه ایشان جنیان را می‌پرستیده‌اند و اکثر آنان بدیشان ایمان داشته‌اند».

۱۰. از بین بردن سنتها و زنده کردن بدعتها.

۱۱. برتری دادن قبرها بر بهترین مکان و محبوبترین مکان نزد الله تعالی؛ چون قبرستان علاوه بر اینکه به سوی قبرها می‌روند؛ احترام، تعظیم و بزرگداشت خاصی برای آن قائل‌اند و برای مردگان، اعتکاف می‌کنند در حدی که در مساجد هم این کار را نمی‌کنند.

۱۲. چیزی که پیامبر ﷺ هنگام زیارت قبر تشریح نموده، یادآوری مرگ و روز آخرت و نیکی کردن در حق مرده‌ای است که زیارت می‌شود از طریق دعای خیر و طلب آمرزش و درخواست عافیت برای او. در این صورت فرد زیارت‌کننده هم به خودش نفع می‌رساند و هم به شخص مرده‌ای که زیارتش کرده است.

اما متأسفانه مردم، قضیه را برعکس کرده‌اند و درست عکس دین، رفتار می‌نمایند و هدف از زیارت قبر را شریک کردن میت با خدا، به فریاد خواندن او و توسل جستن به او، درخواست نیازهایشان از شخص مرده، متبرک نمودن او، نصرت و یاری خواستن از مرده تا علیه دشمنان پیروز شوند و مانند آن، قرار داده‌اند. در نتیجه هم به خودشان بدی کرده‌اند و هم به شخص مرده.

رسول الله ﷺ مردان را از زیارت قبر، به خاطر بستن راه‌های شرک و حرام، نهی نمود. وقتی توحید در قلوب مسلمانان، خوب جای گرفت، به آنان اجازه داد که به شیوه‌ی مشروع قبرها را زیارت کنند و آنان را از کارهای ناروا و ناپسند نهی نمود. بزرگترین کار ناروا و ناپسند، شرک قولی یا فعلی کنار قبرها می‌باشد.

در صحیح مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمود: «زوروا القبور؛ فإنها تذكرو الموت»^۱: «قبرها را زیارت کنید، چرا که زیارت قبر، مرگ را به یاد شما می‌آورد».

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: رسول الله ﷺ از کنار قبرهای مدینه گذشت. رو به قبرها کرد و فرمود: «السلام علیکم یا أهل القبور، یغفر الله لنا ولكم، أنتم سلفنا»^۲ و نحن بالأثر»: «سلام بر شما ای صاحبان قبرها! خدا از گناهان ما و شما

۱- مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۹۷۶ آن را روایت کرده است.

۲- عبارت داخل کروشه از نسخه‌ی «خ» افتاده است.

درگذرد! شما گذشتگان مایید و ما هم به دنبال شما می‌آییم». احمد و ترمذی این حدیث را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را حسن دانسته است.^۱

این زیارتی است که رسول الله ﷺ برای امتش تشریح نموده و روش زیارت قبرها را به آنان یاد داده است. آیا در این زیارت چیزی از کارهای مشرکان و بدعت‌گذاران را می‌بینی؟ یا اینکه می‌بینی زیارت مشروع با آنچه که اکثر مردم انجام می‌دهند، تضاد و تناقض دارد. امام مالک رحمته الله در این زمینه چه خوب گفته است: «چیزی آخر این امت را هرگز اصلاح نمی‌کند مگر آنچه که اول این امت را اصلاح کرد». ^۲ ولی هرچه تمسک و پایبندی امت‌ها به عهد و پیمان‌هایی که با پیامبران‌شان بستند، ضعیف شده و ایمان‌شان ناقص و ضعیف شده، به وسیله‌ی بدعت‌ها و شرکی که ایجاد کردند، از آن روی برگرداندند.

سلف صالح توحید را برای خدا خالص نموده و از محدوده‌ی توحید حمایت نمودند تا جایی که وقتی بر پیامبر ﷺ سلام می‌کردند و سپس می‌خواستند دعا کنند، رو به قبله می‌کردند و پشت‌شان را به دیوار قبر پیامبر ﷺ می‌کردند و آنگاه دعا می‌کردند. امامان چهارگانه به این امر تصریح نموده‌اند که باید شخص موقع دعا کردن، رو به قبله کند تا اینکه کنار قبر پیامبر ﷺ دعا نکند؛ چون دعا عبادت است. در سنن ترمذی

۱- ترمذی در سننش، شماره‌ی ۱۰۵۳؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره‌ی ۱۲۶۱۳ و ضیاء مقدسی در الأحادیث المختارة ۵۴۱/۹ از طریق قابوس بن ابی ظبیبان از پدرش از ابن عباس رضی الله عنهما این حدیث را روایت کرده‌اند. قابوس بن ابی ظبیبان که در سند این حدیث قرار دارد، کمی ضعف در او هست. این حدیث به کمک شواهدش، حدیثی حسن است و ترمذی آن را حسن دانسته است و ضیاء مقدسی و نووی آن را تأیید نموده‌اند. در کتاب‌های امام احمد که به چاپ رسیده، به این حدیث دسترسی پیدا نکردم و جز ابن قیم در کتاب «إغاثة اللهفان» کسی را ندیده‌ام که این حدیث را به او نسبت دهد. البته شیخ عبدالرحمن بن حسن به تبع ابن قیم، این حدیث را به امام احمد نسبت داده است.

۲- تعدادی چند از علما از جمله شاطبی در کتاب «الإعتصام»، ابن عبدالهادی در «تنقیح التحقيق»، ۴/۲۲۳ این جمله را از امام مالک نقل کرده‌اند. امام مالک این جمله را از استادش، وهب بن کیسان گرفته است. ابن عبدالبر در کتاب «التمهید»، ۲۳/۱۰ از امام مالک روایت کرده که گفت: وهب بن کیسان پیش ما می‌نشست و هرگز بلند نمی‌شد تا اینکه به ما می‌گفت: «بدانید که چیزی آخر این امت را هرگز اصلاح نمی‌کند مگر آنچه که اول این امت را اصلاح نمود».

و دیگر کتاب‌های حدیثی به طور مرفوع آمده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «الدعاء هو العبادة^۱»: «دعا عین عبادت است». سلف صالح عبادت را برای خدا خالص نمودند و کنار قبرها هیچ کاری نمی‌کردند جز آنچه که رسول الله ﷺ اجازه‌ی آن را داده بود؛ همچون دعای خیر و طلب آمرزش برای صاحبان قبرها و ترحم، اظهار عطف و دلسوزی برای آنها^۲.

ابوداود از ابوهریره روایت کرده که گفت: رسول الله ﷺ فرمود: «لا تجعلوا بيوتكم قبوراً، ولا تجعلوا قبری عيداً، وصلوا عليّ، فإنّ صلواتكم تبلغني حيث كنتم»^۳: «خانه‌هایتان را به قبر تبدیل نکنید و قبر مرا محل اجتماع و گردهمایی قرار ندهید. بر من سلام و صلوات بفرستید، چرا که سلام و صلوات‌تان به من می‌رسد هر جا که باشید». اسناد این حدیث، خوب است و روایانش، ثقه و مشهورند.

فرموده‌ی: (ولا تجعلوا بيوتكم قبوراً) یعنی خانه‌هایتان را از نماز خواندن، دعا و قرآن خواندن در آنها بی‌نصیب نکنید که در نتیجه به منزله‌ی قبرها شوند.

۱- امام احمد در «المسند»، ۲۶۷/۴، ۲۷۱ و ۲۷۶؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۷۱۴؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۱۴۷۹؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۳۷۲؛ نسائی در «السنن الكبرى»، شماره‌ی ۱۱۴۶۴ و ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۳۸۲۸ این حدیث را از نعمان بن بشیر روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، صحیح بوده و ترمذی و ابن حبان در صحیحش؛ شماره‌ی ۸۹۰ و حاکم در «المستدرک»، ۶۶۷/۱ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی و نووی در «الأذکار»، ص ۳۳۰ و دیگران آن را تأیید نموده‌اند.

۲- نگا: إغاثة اللهفان من مصاید الشيطان، ۱۹۵/۱ - ۲۰۱.

۳- امام احمد در «المسند»، ۳۷۶/۲؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۵۰/۲ - به طور مختصر-؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۲۰۴۲؛ طبرانی در «المعجم الأوسط»، ۸۱/۸؛ بیهقی در شعب الإیمان، ۴۹۱/۳ و در «حیة الأنبياء»، ص ۱۲ و دیگران با اسنادی حسن این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث به کمک شواهدش، حدیثی صحیح می‌باشد. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «اقتضاء الصراط المستقیم» ۶۵۴/۲ می‌گوید: «اسناد این حدیث، حسن است». ابن قیم در کتاب «إغاثة اللهفان»، می‌گوید: «اسنادش، خوب است و روایانش، ثقه و مشهورند». شیخ محمد بن عبدالوهاب می‌گوید: «اسناد این حدیث، حسن است و روایانش ثقه‌اند».

پیامبر ﷺ به اختصاص دادن نمازهای سنت در خانه امر کرد و از اختصاص دادن عبادت نزد قبرها نهی نمود. این کار دقیقاً عکس کار مشرکان از میان نصاری و امثال آنان می‌باشد.

به علاوه، بزرگداشت و احترام به قبرها و قراردادن قبرها به عنوان محل اجتماع و گردهمایی مردم، مفاسد عظیمی دارد که فقط خدا می‌داند. چیزی که هرکس که در قلبش بزرگی خدا و غیرت به خاطر توحید و تنفّر و بیزارگی از شرک وجود دارد، به خاطر آن خشمگین می‌شود؛ ما لجرح بمیت ایلام^۱: «ولی زخمی کردن کسی که مرده است، درد ندارد».

از جمله مفاسد تعظیم و بزرگداشت قبرها و قرار دادن آن به عنوان محل گردهمایی و اجتماع مردم می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

نماز خواندن به سوی قبرها، طواف کردن قبرها، بوسیدن و دست کشیدن بر قبرها، مالیدن صورت روی خاک قبرها، پرستش صاحبان قبرها و مدد خواستن از آنان درخواست پیروزی و نصرت، روزی، عافیت، پرداخت بدهی، آسان نمودن سختی‌ها، پناه دادن درماندگان و انواع دیگر خواسته‌ها از صاحبان قبرها؛ خواسته‌هایی که بت پرستان از بت‌هایشان درخواست می‌کردند.

اگر افراد تندرو و افراطی که قبرها را محل اجتماع و گردهمایی مردم قرار دادند و احترام و بزرگداشت خاصی برای قبرها قائل‌اند، می‌دیدند وقتی که از دور قبرها را می‌بینند، از مرکب‌شان پیاده می‌شوند و پیشانی‌شان را برای قبرها بر زمین می‌نهند و زمین را می‌بوسند و سرشان را برهنه می‌کنند و با صدای بلند، فریاد می‌زنند و گریه می‌کنند و از کسی کمک می‌خواهند که کاری از دستش بر نمی‌آید و از مکانی دور صاحبان قبرها را ندا می‌کنند و وقتی به قبرها نزدیک می‌شوند، دو رکعت نماز در کنار قبر می‌خوانند و تصور می‌کنند که اجر و پاداش را به دست می‌آورند در حالی که تنها کسی به اجر و پاداش می‌رسد که به سوی قبله و خالصانه برای خدا نماز بخواند.

۱- مصراع یک بیت شعر از ابوطیب متنبی، (۴/۹۲- شرح العکبری) است. بیت کاملش این است:

من یهن یسهل الهوان علیه ما لجرح بمیت ایلام

«کسی که خوار می‌شود، خواری بر او آسان است. زخمی کردن کسی که مرده است، درد ندارد».

می بینی که آنان پیرامون قبر در حال رکوع و سجده هستند و فضل، لطف و رضایت را از مرده می خواهند در حالی که دست‌های‌شان را پر از زیان و هلاکت نموده‌اند.

کارهایی که نزد قبرها انجام می گیرند، صداهایی که بلند می شوند، حاجاتی که از مرده خواسته می شوند، آسان کردن سختی‌ها، برآورده کردن نیازمندان، رفع بلاها و مصیبت‌ها که از مردگان خواسته می شوند. سپس قبر را طواف می کنند و آن را به بیت الحرام که خدا آن را مبارک و هدایتگر جهانیان قرار داده، تشبیه می کنند؛ همه و همه برای غیر خدا - و بلکه برای شیطان - است.

پس از طواف کردن قبر، شروع به بوسیدن و دست کشیدن روی آن می کنند. دیده‌ای که حاجیان بیت الله الحرام چه کاری با حجر الأسود می کنند، اینان هم دقیقاً این کارها را با قبرها می کنند.

سپس پیشانی و صورت را برای قبر بر زمین می نهند که خدا می داند، پیشانی و صورت اینها، این چنین در حضور خدا در سجده بر زمین گذاشته نشده‌اند.

آنگاه مناسک حج قبر را با کوتاه کردن و تراشیدن موی سر کنار قبر تکمیل می کنند و بهره‌شان را از آن بت می برند؛ چون نزد خدا هیچ بهره و نصیبی ندارند. آنان برای آن بت قربانی می کنند و نماز، عبادت و قربانی‌هایشان برای غیر پروردگار جهانیان می باشد. به همدیگر تهنیت و تبریک می گویند و این جمله را بر زبان می آورند: «أجزل الله لنا و لکم أجراً و افرأ و حظاً»: «خدا، پاداش و بهره‌ی وافر می دهد»!

وقتی به خانه باز می گردند، افراد اهل غلو که به زیارت و حج قبر نیامده‌اند، از آنان می خواهند که ثواب حج آن قبر را به حج بیت الحرام بفروشند، آنان در جواب می گویند: نه، ثواب حج قبر را به همه‌ی حج‌های کعبه که تو به جا آورده‌ای، نمی فروشم.

باید دانست که ما، در آنچه که از این قبرپرستان نقل کردیم، زیاده‌روی نکردیم و تمامی بدعت‌ها و گمراهی‌شان را یکی یکی بیان نکردیم؛ چون به راستی این کار فراتر از چیزی است که به ذهن و خیال انسان می رسد. این اعمال، آغاز پیدایش بت پرستی در میان قوم نوح بود همان طور که قبلاً بیان شد.

هر کس که کمترین بویی از فقه، علم و دانش برده باشد، می داند که مهمترین مسأله، بستن راه‌هایی است که منجر به این امور حرام و ممنوع می شوند و می داند که

صاحب شریعت به سرانجام آنچه که از آن نهی کرده، داناتر است و در نهی کردن اش از آن و تهدید کردن بر سر آن، فرزانه‌تر و با حکمت‌تر است و نیز می‌داند که خیر و هدایت در پیروی از او و فرمانبرداری از اوست و شر و گمراهی در نافرمانی او و مخالفت با اوست. در اینجا سخن این قیم رحمته پایان یافت.^۱

باب: (۶۱) ما جاء في كثرة الحلف (نهی و وعیدی که درباره‌ی زیاد قسم خوردن آمده است)

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَأَحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ﴾ [المائدة: ۸۹]: «و سوگندهای خود را حفظ کنید (و سعی کنید سوگند نخورید و اگر خوردید بدانها عمل کنید و اگر هم سوگندها را شکستید کفاره را فراموش نکنید)».

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که گفت: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «سوگند، کالا را به فروش می‌رساند ولی برکت را از بین می‌برد». بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند.

از سلمان رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «سه نفر هستند که خدا با آنان حرف نمی‌زند و آنان را پاک نمی‌گرداند و عذاب دردناکی در انتظارشان است. [این سه نفر عبارتند از: ۱- پیرمرد زناکار ۲- شخص بینوا و عیال‌واری که تکبر دارد، ۳- کسی که خدا را سرمایه‌ی خود قرار داده و جز با سوگند، خرید و فروش نمی‌کند]. طبرانی با سندی صحیح این حدیث را روایت کرده است.

در صحیح مسلم از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «بهترین امتم، کسانی هستند که در عصر من قرار دارند. سپس کسانی که پس از آنان می‌آیند و سپس کسانی که پس از آنان می‌آیند. عمران می‌گوید: نمی‌دانم آیا پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از قرن خودش، دو قرن دیگر را ذکر کرد یا سه قرن؟ پیامبر صلی الله علیه و آله در ادامه فرمود: سپس بعد از شما جماعتی می‌آیند که بدون آنکه از آنان شهادت خواسته شود،

شهادت می‌دهند و خیانت می‌کنند و امانتدار نیستند و نذر می‌کنند و به نذرشان وفا نمی‌کنند و چاقی در میان شان پیدا می‌شود».

در صحیح مسلم از ابن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ فرمودند: «بهترین مردمان، کسانی هستند که در عصر من قرار دارند. پس از آنان، کسانی که به دنبالشان می‌آیند و سپس، کسانی که به دنبال آنان می‌آیند، [سپس کسانی که به دنبال این دسته می‌آیند]. سپس جماعتی می‌آیند که شهادتشان از سوگندشان و سوگندشان از شهادتشان پیشی می‌گیرد». ابراهیم می‌گوید: صحابه ما را به خاطر شهادت و وعده، می‌زدند در حالی که ما خردسال بودیم».

در این باب چند قضیه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - توصیه به حفظ سوگند.

دوم - خبر دادن به این مطلب که سوگند، کالا را به فروش می‌رساند اما برکت را از بین می‌برد.

سوم - تهدید سخت برای کسانی که جز به وسیله‌ی سوگندش خرید و فروش نمی‌کند.

چهارم - خاطر نشان ساختن این نکته که اگر انگیزه برای گناه ضعیف باشد آن گناه بزرگ می‌شود

پنجم - نکوهش کسانی که بدون آنکه از آنان سوگند خواسته شود، سوگند یاد می‌کنند.

ششم - ستایش و تمجید پیامبر ﷺ در خصوص سه قرن یا چهار قرن نخست و بیان مسائلی که بعداً پیش می‌آید.

هفتم - بیان اینکه بعدها جماعتی پیدا می‌شوند که بدون آنکه از آنان شهادت خواسته شود، شهادت می‌دهند.

هشتم - سلف صالح کودکان را به خاطر شهادت و عهد و وعده، می‌زدند.

توضیح و شرح باب:

ما جاء في كثرة الحلف (نهی و تهدیدی که درباره‌ی سوگند یاد کردن زیاد وارد شده است).^۱

در تفسیر آیه‌ی: ﴿وَأَحْفَظُوا أَيْمَنَكُمْ﴾ که مؤلف آورده، ابن جریر می‌گوید: «یعنی سوگندهایتان را بدون داده کفارشان، رها نکنید». ^۲ دیگر مفسران از ابن عباس نقل کرده‌اند که منظور آیه این است که: سوگند یاد نکنید. دیگران می‌گویند: «سوگندهایتان را از شکستن حفظ کنید و سوگندهایتان را نشکنید».^۳

منظور مؤلف از این آیه، همان چیزی است که ابن عباس اظهار داشته است؛ چون دو قول مذکور، لازم و ملزوم یکدیگرند. از سوگند یاد کردن زیاد، شکستن سوگند لازم می‌آید. علاوه بر آن، سوگند یاد کردن زیاد نشان دهنده‌ی عدم بزرگداشت الله و بی‌اهمیتی به عظمت و شکوه الله می‌باشد که این امر با کمال توحید منافات دارد.

مؤلف می‌گوید: (عن أبي هريرة رضی اللہ عنہ قال: سمعت رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم يقول: «الحلف منقفة للسلعة، محقة للكسب»^۴. أخرجاه.)

(از ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت شده که گفت: از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شنیدم که می‌فرمود: «سوگند، کالا را به فروش می‌رساند ولی برکت را از بین می‌برد». بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند.^۵) ابوداود و نسائی نیز آن را روایت کرده‌اند.^۶

۱- صاحب کتاب إبطال التنديد می‌گوید: یعنی نکوهش و مذموم است برای کسی که این صفت را داشته باشد. ص ۲۴۲

۲- تفسیر ابن جریر، ۵۶۲/۱۰.

۳- تفسیر بغوی، ۶۲/۲.

۴- شیخ سلیمان - آن گونه که در کتاب «إبطال التنديد»، ص ۲۴۲ آمده است - می‌گوید: «یعنی به احتمال قوی، سوگند کالا را به فروش می‌رساند و ظاهراً ضرر نمی‌کند».

۵- شیخ سلیمان - آن گونه که در کتاب «إبطال التنديد»، ص ۲۴۲ آمده است - می‌گوید: «یعنی به احتمال قوی، برکت را از بین می‌برد».

۶- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۲۰۸۷ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۱۶۰۶ این حدیث را روایت کرده‌اند.

۷- سنن ابوداود، شماره‌ی ۳۳۳۵ و سنن نسائی، ۲۴۶/۷.

معنای حدیث این است که وقتی فردی سوگند می‌خورد که فلان و فلان مبلغ به کالایش داده‌اند و با فلان و فلان مبلغ آن را خریده است، خریدار گمان می‌کند که او در سوگندش راست می‌گوید و در نتیجه آن را با قیمتی بیشتر از قیمت واقعی‌اش بر می‌دارد ولی فروشنده دروغ گفته و به خاطر اینکه به قیمت اضافی کالایش را به فروش برساند، سوگند یاد کرده است. فروشنده با این کارش مرتکب گناه و معصیت شده و با از بین رفتن برکت، مجازات می‌شود. وقتی برکت کسب‌اش از بین رفت، نقص و ضرر بزرگتر از آن مبلغ اضافی که به سبب سوگندش به دست آورد، متوجه او می‌شود و چه بسا سرمایه‌ی اصلی کالایش هم از بین رود. آنچه نزد الله است جز با طاعت و فرمانبرداری از خدا، به دست نمی‌آید و اگر دنیا با گناهان هم آراسته شود، سرانجام آن، نابودی و عقاب و مجازات است.

مؤلف می‌گوید: (وعن سلمان رضی الله عنه): «أن رسول الله ﷺ قال: «ثلاثة لا يكلمهم الله ولا يزكهم ولهم عذاب أليم: أشیمة زان، وعائل مستكبر، ورجل جعل الله بضاعته، لا يشتري إلا بيمينه، ولا يبيع إلا بيمينه». رواه الطبرانی بسند صحيح.^۲)

(از سلمان رضی الله عنه روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند: «سه نفر هستند که خدا با آنان حرف نمی‌زند و آنان را پاک نمی‌گرداند و عذاب دردناکی در انتظارشان است: ۱-

۱- شیخ سلیمان - آن گونه که در کتاب «إبطال التنديد»، ص ۲۴۲ آمده - می‌گوید: «أشیمة به معنای پیر است و «عائل» یعنی شخص فقیر و صاحب زن و فرزندان. علت اینکه شخص پیر و شخص فقیر و صاحب زن و فرزندان مد نظر قرار گرفته، این است که پیرمرد شهوت و غریزه‌ی جنسی‌اش تمام شده و نیرو و توانش ضعیف شده است. با این وجود، زنايش، نشان دهنده‌ی این است که بر فساد و تباهی سرشته شده است. تکبر بر دو قسم است: تکبر ذاتی و تکبر صفاتی. تکبر صفاتی راجع به ثروت، دارایی و موقعیت اجتماعی است. تکبر انسان هر چند از نظر عقلی و شرعی، زشت و ناپسند است ولی صاحبان ثروت و دارایی و موقعیت و مقام، در تکبرشان عذر دارند ولی کسی که نه ثروت و دارایی دارد و نه موقعیت اجتماعی، به هیچ وجه در تکبرش عذر ندارد. و این نشان می‌دهد که تکبرش، یک خصلت ذاتی است.

۲- طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره‌ی ۶۱۱۱ و در «المعجم الأوسط»، ص ۳۶۷/۵ و در «المعجم الصغير»، ۸۲/۲؛ بیهقی در «شعب الإیمان»، ۲۲۰/۴ و ابن نقطه در «التقیید»، ص ۷۲ از طریق حدیث سلمان فارسی این حدیث را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث، صحیح است. طبرانی در «المعجم الصغير» و «المعجم الكبير» و ابن نقطه در «التقیید» و مناوی در «فیض القدير»، ۳۳۲/۳ تصریح کرده‌اند که روای این حدیث، سلمان فارسی است.

پیرمرد زناکار ۲- شخص بینوا و عیال‌واری که تکبر دارد، ۳- کسی که خدا را، سرمایه‌ی خود قرار داده و جز با سوگند، خرید و فروش نمی‌کند». طبرانی با سندی صحیح این حدیث را روایت کرده است.

سلمان، شاید همان سلمان فارسی، ابوعبدالله باشد که وقتی پیامبر ﷺ وارد مدینه شد، اسلام آورد و در جنگ خندق حضور داشت. ابوعثمان نه‌دی، شرح‌بیل بن سمط و دیگران از او حدیث روایت کرده‌اند. پیامبر ﷺ درباره‌اش می‌فرماید: «سلمان منّا أهل البيت»^۱: «سلمان، از ما اهل بیت است». در حدیثی دیگر می‌فرماید: «إن الله یحب من أصحابی أربعة: علیاً، وأبازر، و سلمان، و المقداد»: «همانا خدا از میان یارانم چهار نفر را دوست دارد: علی، ابوذر، سلمان و مقداد». ترمذی و ابن ماجه این حدیث را روایت کرده‌اند.^۲

۱- ابن سعد در «الطبقات»، ۸۳/۴؛ ابن جریر در تفسیرش، ۱۳۳/۲۱؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره‌ی ۶۰۴۰؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»، ۵۹۸/۳؛ ابوشیخ در «طبقات المحدثین بأصبهان»، ۲۰۵/۱؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۷۹/۱؛ ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۴۰۸/۲۱ و دیگران از عمرو بن عوف مزنی این حدیث را روایت کرده‌اند. در سند این حدیث، کثیر بن عبدالله مزنی وجود دارد که اکثر محدثین او را خیلی ضعیف دانسته‌اند و بلکه برخی از محدثان او را به دروغ متهم کرده‌اند. بخاری و ترمذی تا حدودی او را قوی دانسته‌اند. این حدیث، شاهی از طریق حدیث زید بن ابی‌وفی دارد که ابن ابی‌عاصم در «الآحاد و المثانی»، شماره‌ی ۲۷۰۷؛ طبرانی به شماره‌ی ۵۱۴۶؛ ابن عدی در «الکامل»، ۲۰۶/۳-۲۰۷ و دیگران روایتش کرده‌اند و سندش ضعیف است. حدیث مذکور شاهد دیگری از طریق حدیث حسین بن علی دارد که ابویعلی در مسندش، شماره‌ی ۶۷۷۲ و ابوشیخ در «طبقات أصبهان»، ۲۰۴/۱ روایتش کرده‌اند. همچنین شاهد سومی از طریق حدیث انس رضی الله عنه دارد که بزار در مسندش، شماره‌ی ۲۵۲۴ آن را روایت نموده است. در سند این دو حدیث اخیر، نضر بن حُمید وجود دارد که متروک است. و نیز سعد بن طریف اسکاف در سند این دو حدیث قرار دارد که رافضی و متروک است. این حدیث به طور موقوف بر علی رضی الله عنه به صحت رسیده که ابن ابی‌شبهه در مصنف خود، شماره‌ی ۳۲۳۳۰؛ طبرانی به شماره‌ی ۶۰۴۱؛ ابن سعد در «الطبقات»، ۳۴۶/۲ و ۸۵/۴؛ خطیب در «الموضح»، ۲۹۱/۲ و دیگران از چندین طریق از علی رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند. نکا: الضعیفة، شماره‌ی ۲۷۰۴.

۲- امام احمد در «المسند»، ۳۵۱/۵ و در «فضائل الصحابة»، شماره‌ی ۱۱۸۱؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۷۱۸؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۱۴۹؛ حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»،

حسن می‌گوید: سلمان فرماندهی سی هزار نفر بود و برای آنان خطبه می‌خواند در حالی که عبایی به تن داشت که نصف آن را زیر خود انداخته بود و نصف دیگرش را برتن داشت. وی در زمان خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه وفات یافت. ابو عبیده می‌گوید: وی در سال ۳۶ هجری در سن ۳۵۰ سالگی وفات یافت.^۱ احتمال دارد که این سلمان مورد نظر ابو عبیده، سلمان بن عامر بن اوس ضبی باشد.

در فرموده‌ی: (ثلاثة لا یکلمهم الله) سخن نگفتن پروردگار با این اشخاص عاصی و نافرمان نشان می‌دهد که او با افراد مطیع و فرمانبردار سخن می‌گوید و نیز نشان می‌دهد که کلام، صفتی از صفات کمال الله تعالی است. أدله‌ی وارده در این زمینه از قرآن و سنت، خیلی روشن و واضح‌اند. این چیزی است که محققین اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد دارند. اهل سنت بر این باورند که همه‌ی افعال و حوادث به مشیت و اراده‌ی الله کم کم واقع می‌شوند. پیشوایان اصحاب حدیث و دیگران از میان اصحاب شافعی و احمد و سایر گروه‌ها بر این عقیده هستند؛ همچنان که خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ وَكُنْ فَيَكُونُ﴾ [یس: ۸۲]: «هرگاه خدا چیزی را بخواهد که بشود، کار او تنها این است که خطاب بدان بگوید: بشو و آن هم می‌شود». خدا در این آیه، الفاظ دالّ بر آینده و افعال دالّ بر حال و آینده را آورده و این مطلب، در قرآن زیاد به چشم می‌خورد.

۱۳۰/۳ و ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۴۰۹/۲۱ این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد آن، ربیعہ یادی وجود دارد که ابن معین او را ثقه دانسته و ترمذی این حدیث را حسن دانسته است. ابوحاتم درباره‌اش می‌گوید: حدیث او منکر و ناشناخته است. همچنین شریک نخعی در سند این حدیث قرار دارد که کمی نرمی و سهل انگاری در حدیث او وجود دارد.

۱- ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۵۴۰/۱ می‌گوید: «عباس بن یزید بحرانی می‌گوید: اهل علم بر این باورند که سلمان ۳۵۰ سال سن داشته است. در ۲۵۰ سال او هیچ شکی ندارند. راجع به سن او تحقیق کردم و به چیزی دست نیافتم جز گفته‌ی بحرانی که آن هم منقطع است و اسناد متصل و صحیحی ندارد. مجموع اوضاع، احوال، غزوه، تلاش و زندگانی‌اش بیان می‌دارند که او عمر زیادی نکرده و بسیار سالخورده نبوده است. چون او در سن جوانی از وطن خود هجرت کرده و شاید در سن چهل سالگی و یا کمتر وارد حجاز شد. طولی نکشید که خبر بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله را شنید و سپس به مدینه هجرت نمود. شاید هفتاد و چند سال، زندگی کرده و به نظرم سن‌اش به صد سال هم نرسید. هرکس غیر از این، چیز دیگری می‌داند به اطلاع ما هم برساند. ابوالفرج ابن جوزی و دیگران عمر طولانی او را نقل کرده‌اند و چیزی را در آن سراغ ندارم که بتوان به آن تکیه نمود».

شیخ الإسلام ابن تیمیہ می گوید: «اگر نفی کنندگان صفات خدا به ما بگویند: از این عقیده‌ی شما لازم می آید که همه‌ی حوادث، آنچه که به وجود می آید، قائم به الله هستند. در جواب می گوییم: قبل از شما از میان سلف صالح و ائمه چه کسی این مطلب را انکار نموده است؟ نصوص قرآن، سنت و عقل صریح هم بر این مطلب دلالت دارند.

لفظ حوادث مجمل است امراض، نقایص و معایب هم از آن اراده شود، الله تعالی از آن منزّه و مبراست، ولی کلام و افعال خدا که خدا می خواهد، قائم به الله است؛ همان طور که قرآن و سنت بر آن دلالت دارند.

قول صحیح در این زمینه، قول اهل علم و حدیث است که می گویند: الله تعالی هرگاه بخواهد، پیوسته متکلم است؛ همان طور که ابن مبارک، احمد بن حنبل و دیگر پیشوایان سنت اظهار داشته اند»^۱.

می گویم: معنای قائم بودن حوادث به الله این است که خدا بر امور حادث قدرت دارد و به مشیت و فرمان خود، آنها را به وجود می آورد. واللہ اعلم.

فرموده‌ی: (ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم) نشان می دهد که وقتی گناه این سه گروه بزرگ است، عقوبت و مجازات‌شان نیز عظیم است. اینان با این سه عقوبتی که بزرگترین مجازات محسوب می شوند، سزا داده می شوند.

در عبارت: (أشیمط زان)، لفظ «أشیمط» به صورت تصغیر آمده تا او را تحقیر گرداند. چون آنچه که او را به این گناه کشانده، در وجود او ضعیف شده، این نشان می دهد که آنچه او را به زنا واداشته، دوست داشتن معصیت و فجور و نرسیدن از الله است.

ضعف شهوت و میل جنسی که او را به این گناه کشانده همراه با انجام دادن آن گناه، موجب تشدید مجازات وی می شود. برخلاف انسان جوان که قوت شهوت و میل جنسی اش ممکن است بر او چیره شود با وجودی که از خدا هم می ترسد. ممکن است او پشیمان شود و نفس اش را به خاطر این گناه سرزنش نماید، در نتیجه از آن گناه دست بکشد و دیگر آن را انجام ندهد.

و همچنین (العائل المستکبر) شخص بینوا که صاحب زن و فرزندان است و تکبر دارد، نیز به همین صورت است. او چیزی ندارد تا وی را به تکبر بکشاند؛ چون غالباً

آنچه که انسان را به تکبر می‌کشاند، ثروت، دارایی، ریاست و موقعیت اجتماعی است. شخص بینوا و نیازمند؛ ثروت، دارایی و موقعیت ندارد تا او را به استکبار و خود بزرگ‌بینی وادار کند. پس تکبر او با وجودی که چیزی ندارد تا او را به تکبر بکشاند، نشان می‌دهد که کبر و خود بزرگ‌بینی، خصلت ذاتی و سرشت اوست و در قلبش نهفته است. از این رو عقوبت و مجازاتش، عظیم است.

فرموده‌ی: (ورجل جعل الله بضاعته)، یعنی سوگند به خدا را دست‌مایه‌ی خود قرار داده که بر او غلبه کرده است و همیشه قسم می‌خورد.

این اعمال نشان می‌دهند که صاحبان آنها اگر موحد و یکتاپرست هم باشند، اما توحیدشان ضعیف است و کردار نیک‌شان در مقابل آن گناهان عظیمی که با زبان و عمل مرتکب می‌شوند و هیچ عاملی وجود ندارد که آنان را به این گناه بکشاند، ضعیف و ناچیز است. سلامت و عافیت را از خدا مسألت می‌نماییم و از هر عملی که پروردگارمان دوست ندارد و نمی‌پسندد، به خدا پناه می‌بریم.

مؤلف می‌گوید: (وفی «الصحيح» عن عمران بن حصین رضی الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ: «خير أمتی قرنی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم، قال عمران: فلا أدری أذكر بعد قرنه مرتین أو ثلاثه؟ ثم إن بعدکم قوماً یشهدون ولا یُستشهدون، ویخونون ولا یؤتمنون، وینذرون ولا یوفون، ویظهر فیهم السمن».)

(در صحیح مسلم از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول الله ﷺ فرمودند: «بهترین افراد امتم، کسانی‌اند که در عصر من حضور دارند. پس از آنان، کسانی‌اند که به دنبالشان می‌آیند و سپس، کسانی که به دنبال آنان می‌آیند. عمران می‌گوید: نمی‌دانم آیا پیامبر ﷺ بعد از قرن خودش، دو قرن دیگر را ذکر کرد یا سه قرن؟ [پیامبر ﷺ در ادامه فرمود:] سپس بعد از شما جماعتی می‌آیند که شهادت می‌دهند در حالی که از آنان شهادت خواسته نمی‌شود. خیانت می‌کنند و امانتدار نیستند و نذر می‌کنند و به نذرشان وفا نمی‌کنند و چاقی در میان آنان پیدا می‌شود».)

عبارت (وفی «الصحيح») منظور صحیح مسلم است.^۱ ابوداود و ترمذی نیز این

۱- بخاری در صحیحش، (شماره‌ی ۳۴۵۰- البغا) و مسلم در صحیحش به شماره‌ی ۲۵۳۵ این حدیث را روایت کرده‌اند.

حدیث را روایت کرده‌اند^۱.

بخاری این حدیث را با لفظ: «خیرکم» روایت کرده است^۲.

فرموده‌ی: (خیر اُمّی قرنی) به خاطر فضیلت و برتری اشخاص عصر پیامبر ﷺ در علم، ایمان و کردار نیکی که انسان‌های بزرگ در آن مسابقه می‌دهند و اشخاص اهل عمل در آن، به برتری و فضیلت دست می‌یابند، می‌باشد. خیر و خوبی در این عصر، غالب شده و اهل خیر و نیکان زیاد شدند و شرّ، بدی، اهل شر و اشخاص بد در آن عصر، کم بودند. و اسلام و ایمان در عصر آنان عزت یافت و علم و علمای دینی زیاد شدند.

عبارت: (ثم الذین یلونهم)، یعنی کسانی که بعد از عصر پیامبر ﷺ می‌آیند، به خاطر اینکه اسلام در عصر آنان پیروز و غالب بود و انگیزه برای اسلام، زیاد و مشتاقان اسلام و گرویدگان به اسلام زیاد بودند و بدعت‌هایی همچون بدعت خوارج، قدریه و رافضه که در عصر آنان پیدا شدند، بلافاصله با آنها برخورد تند شد و زود از بین رفتند، به خاطر اینها بر آیندگان برتری یافتند. این بدعت‌ها هر چند در عصر این بزرگواران سر بر آوردند، اما در نهایت ذلت، خواری و پستی بودند و افرادی از آنان که اهل عناد و لجاجت بودند و توبه نکردند، به قتل رسیدند.

در عبارت: (فلا أدری أذکر بعد قرنه مرتین أو ثلاثاً؟) شک از جانب راوی حدیث، عمران بن حصین رضی الله عنه می‌باشد. آنچه در روایات مشهور است، این است که قرن‌های برتری که پیامبر ﷺ ستوده است، سه قرن اولیه هستند. که البته قرن سوم، فضل و برتری دو قرن نخست را ندارد؛ به دلیل اینکه بدعت‌های زیادی در این عصر پیدا شدند ولی عالمان دینی، زیاد بودند و اسلام در این عصر، پیروز بود و جهاد پابرجا بود. سپس پیامبر ﷺ به جفا و ستم به دین و پیدایش خرافات و بدعت‌ها که پس از آن به وجود می‌آیند، خبر می‌دهد.

۱- سنن ترمذی، شماره‌های ۲۲۲۲ و ۲۲۲۳ و سنن ابوداود، شماره‌ی ۴۶۷۵.

۲- بخاری این حدیث را با هر دو لفظ روایت کرده است. روایت: «خیر اُمّی أهل قرنی» در آغاز باب «من فضائل الصحابة»، (شماره‌ی ۳۴۵۰- البغا) و روایت: «خیرکم..» در چندین جا، (شماره‌های ۲۵۰۸، ۶۰۶۴ و ۶۳۱۷- البغا) آورده است.

پیامبر ﷺ در ادامه می‌فرماید: (ثم إن بعدكم قوماً يشهدون ولا يُستشهدون) یعنی: افرادی بعد از شما می‌آیند که به دلیل کوچک شمردن قضیه‌ی گواهی و عدم تمایل به صدق و راستی، بدون آنکه از آنان شهادت خواسته شود، شهادت می‌دهند. این امر هم به خاطر کمی تعهد و دیانت شان و ضعف اسلام‌شان می‌باشد.

فرموده‌ی: (ویخونون ولا یؤتمنون) نشان می‌دهد که خیانت دامنگیر بسیاری از آنان یا اکثرشان شده است.

عبارت: (وینذرون ولا یوفون) یعنی آنچه که بر آنان واجب شده، ادا نمی‌کنند. وجود این اعمال ناپسند و مذموم، نشان دهنده‌ی ضعف اسلام و عدم ایمان این افراد می‌باشد.

فرموده‌ی: (ویظهر فیهم السمن) یعنی به خاطر تمایل آنان به دنیا و رسیدن به شهوات‌شان و بهره‌مندی از لذایذ دنیا و غفلت‌شان از سرای آخرت و آمادگی برای آن، چاقی در میان‌شان پیدا می‌شود. در حدیث انس آمده است: «لا یأتی زمانٌ إلا والذی بعده شرٌّ منه حتی تلقوا ربکم»: «هیچ زمانی نمی‌آید مگر اینکه زمان بعدی، بدتر از آن است تا اینکه پروردگارتان را دیدار می‌کنید». انس می‌گوید: این حدیث را از پیامبرتان ﷺ شنیدم.^۲

شر و بدی پیوسته در میان امت اسلام زیاد شد تا اینکه شرک، بدعت‌ها و خرافات در میان بسیاری از مردم حتی در میان کسانی که خود را به علم منتسب می‌کردند و کار تعلیم، تدریس علوم دینی و تألیفات کتاب‌های دینی انجام می‌دادند،^۳ پیدا شد.

مؤلف می‌گوید: (وفیه عن ابن مسعود: أن النبی ﷺ قال: «خیر الناس قرنی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم، [ثم الذین یلونهم]، ثم یجیء قوم تسبق شهادة أحدهم یمینه، ویمینه شهادته» وقال إبراهیم: «کانوا یضربوننا علی الشهادة والعهد ونحن صغار».)^۲

۱- در نسخه‌ی «ط» عبارت: «لا یأتی علی الناس زمان...» آمده است.

۲- بخاری در صحیحش، به شماره‌ی ۷۰۶۷ این حدیث را روایت کرده است.

۳- در نسخه‌ی «ط»، این عبارت اضافی آمده است: «می‌گویم: بلکه اینان به شرک و گمراهی و بدعت دعوت می‌کردند و در این باره آثار منظوم و منثوری را تألیف نمودند. پناه می‌بریم به خدا از موجبات خشمش».

(در صحیح مسلم از ابن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ فرمودند: «بهترین مردمان، کسانی هستند که در عصر من حضور دارند. سپس، کسانی اند که به دنبال آنان می آیند. سپس، کسانی هستند که بعد از آنان می آیند، [سپس، کسانی که به دنبال آنان می آیند]. سپس افرادی می آیند که شهادتشان از سوگندشان و سوگندشان از شهادتشان پیشی می گیرد». ابراهیم می گوید: آنان ما را به خاطر شهادت دادن، پیمان و وعده می زدند در حالی که ما خردسال بودیم»).

می گویم: این حال و وضع کسی است که به دنیا گرایش و تمایل داشته و آخرت را فراموش کرده است. از این رو به دلیل کمی ترسش از خدا و بی‌مبالاتی به قضیه‌ی شهادت، سوگند و پیمان، شهادت و سوگند در نظرش سبک و ناچیز شده است. این وضعیت اکثر مردم است. وقتی این مسأله در همان صدر اسلام واقع شده، در قرون بعد از آن، به مراتب چندین برابر بیشتر از صدر اسلام، این وضعیت پیش می‌آید. پس در این زمینه هوشیار باش و از دچار شدن به این وضعیت، حذر کن. ابراهیم، همان ابراهیم نخعی است.^۳

عبارت: (كانوا يضر بوننا على الشهادة والعهد ونحن صغار) این امر به دلیل فراوانی علم و دانش دینی تابعین و ایمان قوی و معرفتشان نسبت به پروردگارشان و انجام دادن وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد؛ زیرا قضیه‌ی امر به معروف و نهی از منکر برترین جهاد است و دین بدون آن، پابرجا نمی‌ماند. در این مسأله، رغبت و اشتیاق به عادت دادن کودکان بر سر طاعت و فرمانبرداری پروردگارشان و نهی آنان از آنچه که به آنان زیان می‌رساند، وجود دارد. این لطف و فضل خداست که به هرکس بخواهد، می‌دهد و خدا دارای لطف و فضل بس عظیمی است.

۱- عبارت داخل کروش از نسخه‌ی «ط» و چاپ «فریان» و روایت مسلم افتاده است و آنچه که اینجا آمده براساس نسخه‌ی «خ» می‌باشد.

۲- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۵۳۳ این حدیث را روایت کرده و گفته‌ی ابراهیم، نزد مسلم است. اما لفظ حدیث نزد امام احمد در «المسند»، ۳۷۸/۱ و ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۷۲۲۷ و دیگران وجود دارد.

۳- شرح حالش در اواخر باب «ما جاء فی الرقی والتمائم» آمده است.

(۶۲) باب: ما جاء في ذمة الله وذمة نبيه (آنچه که درباره‌ی پیمان

خدا و پیمان پیامبر ﷺ وارد شده است)

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا﴾ [النحل: ۹۱]: «به پیمان خدا (که با همدیگر می‌بندید) وفا کنید هرگاه که بستید و سوگندها را پس از تأکید (آنها با قسم به نام و ذات خدا) نشکنید، در حالی که خدای را آگاه و گواه (بر معامله و وفای به عهد) خود گرفته‌اید».

از بریده روایت شده که می‌گوید: «رسول الله ﷺ هر وقت کسی را فرماندهی لشکر یا سریه می‌کرد؛ او را به تقوای خدا، مدارا کردن و نرمخویی با مسلمانان همراهش و نیکی کردن به آنان، سفارش می‌کرد، آنگاه می‌فرمود: «با نام خدا در راه خدا بجنگید. با کسانی که به خدا کفر ورزیده‌اند، پیکار کنید. بجنگید و بدون اجازه و پیش از تقسیم غنائم، از غنیمت، چیزی برندارید و پیمان‌شکنی نکنید و کافران را مثله نکنید و کودکان را نکشید. هرگاه با مشرکان برخورد کردی، آنان را به سه چیز دعوت کن، هر کدام از این سه چیز را از تو پذیرفتند، از آنان بپذیر و دست از سرشان بردار. اول آنان را به اسلام دعوت کن، اگر دعوت را پذیرفتند، از آنان قبول کن، سپس آنان را دعوت کن که از سرزمین خود به سرزمین مهاجرین، نقل مکان کنند و به آنان بگو که اگر این کار را بکنند، حقوق و سهم غنائم که برای مهاجران مطرح است، برای آنان نیز مطرح است».

اگر از نقل مکان کردن از سرزمین‌شان امتناع کردند، به آنان بگو که همچون عرب‌های بادیه‌نشین مسلمانان می‌باشند و حکم خدا بر آنان جاری می‌شود و در غنیمت و فیء سهمی ندارند، مگر اینکه همراه مسلمانان جهاد کنند. اگر از این کار هم امتناع نمودند، از آنان جزیه بخواه. اگر به حرفت گوش کردند، از آنان بپذیر و دست از سرشان بردار. اما اگر از دادن جزیه امتناع کردند، با استعانت از خدا و توکل به او، با آنان پیکار کن.

هر گاه اهل قلعه‌ای را محاصره کردی و از تو خواستند که پیمان خدا و پیامبر ﷺ را برای آنان قرار دهی، این کار را مکن، ولی پیمان خودت و پیمان یارانت را برای آنان قرار بده؛ چون شما اگر پیمان‌تان و پیمان یاران‌تان را بشکنید، آسان‌تر است تا اینکه پیمان خدا و پیمان پیامبر ﷺ را بشکنید. و هرگاه اهل قلعه‌ای را محاصره کردی و از تو خواستند که حکم خدا را بر آنان اجرا کنی، این کار را مکن و فقط حکم خودت را بر آنان اجرا کن، چون تو نمی‌دانی آیا درباره‌ی آنان، مطابق حکم خدا عمل کرده‌ای یا خیر». [روایت مسلم].

در این باب، چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

- اول - تفاوت میان پیمان خدا، پیمان پیامبر ﷺ و میان پیمان مسلمانان.
- دوم - دستور به انجام دادن کاری که کمترین خطر و زیان را دارد.
- سوم - تفسیر فرموده‌ی: «با نام خدا در راه خدا بجنگید».
- چهارم - معنای فرموده‌ی: «با کسانی که به خدا کفر ورزیده‌اند، پیکار کنید».
- پنجم - تفسیر فرموده‌ی: «از خدا استعانت و کمک بخواه و با آنان پیکار کن».
- ششم - تفاوت میان حکم الله و حکم علماء.
- هفتم - صحابی موقع نیاز حکمی صادر می‌کند و نمی‌داند آیا این حکم مطابق حکم خداست یا خیر؟

توضیح و شرح باب:

ما جاء في ذمة الله وذمة نبيه^۱ (آنچه^۲ که درباره‌ی پیمان خدا و پیمان پیامبر ﷺ وارد شده

است)

راجع به آیه‌ی: ﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْفُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا﴾ [النحل: ۹۱]. که مؤلف آورده، عماد بن کثیر می‌گوید: «از جمله اموری که خدا به آن امر می‌کند، وفای به عهد و محافظت بر پیمان‌های مؤکد و محکم می‌باشد. از این رو می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْفُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا﴾ «و سوگندها را پس از تأکید (آنها با قسم به نام و ذات خدا) نشکنید».

میان این آیه و آیه‌ی: ﴿وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ﴾ [البقرة: ۲۲۴]. «خدا را وسیله‌ی سوگندهای خویش قرار مدهید». و میان آیه‌ی: ﴿ذَلِكَ كَفَّارَةٌ لَأَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَأَحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ﴾ [المائدة: ۸۹]. «این کفارہ سوگندهای شماست به هنگامی که سوگند یاد می‌کنید (و مخالفت می‌نمایید) . و سوگندهای خود را حفظ کنید (و نشکنید!)». و میان حدیث پیامبر ﷺ در صحیحین که می‌فرماید: «إني والله إن شاء الله لا أحلف على يمين فأرى غيرها خيراً منها إلا أتيت الذي هو خير، وتحللتها»: «به خدا قسم اگر خدا بخواهد، سوگندی یاد نمی‌کنم و غیر آن را بهتر از آن سوگند بینم، مگر اینکه به سراغ چیزی می‌آیم که بهتر است». در روایتی دیگر آمده است: «وكفرت عن يميني»^۳: «و کفارہ‌ی سوگندم را می‌دهم».

میان همه‌ی اینها و میان آیه‌ی مذکور: ﴿وَلَا تَنْفُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا﴾ تعارضی وجود ندارد، چون منظور از ایمان در اینجا، عهدها و پیمان‌های محکم

۱- در نسخه‌ی «خ» و چاپ «فریان» و برخی از نسخه‌های کتاب «التوحید»، لفظ «رسوله» آمده است. در کتاب «إبطال التنديد»- هم نسخه‌ی خطی و هم نسخه‌ی چاپی- و در بعضی از نسخه‌های کتاب «التوحید»، لفظ «نبیه» آمده که من در اینجا همین لفظ را آورده‌ام.

۲- صاحب کتاب «إبطال التنديد»، در همین کتاب، ص ۲۴۶ می‌گوید: «یعنی دلیل وجوب وفای به عهد و به سر بردن عهد هرگاه با کسی که عهد بستنی. ذمه به معنای عهد و پیمان می‌باشد».

۳- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۶۷۱۸ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۱۶۴۹ از طریق حدیث ابوموسیٰ ؓ این حدیث را روایت کرده‌اند.

می‌باشد نه سوگندی که تشویق می‌کند یا از چیزی منع می‌کند.

از این رو مجاهد درباره‌ی آیه‌ی مذکور می‌گوید: «منظور پیمان است. یعنی پیمان جاهلیت»^۱. آنچه این رأی را تأیید می‌نماید، حدیثی است که امام احمد از جابر بن مطعم روایت کرده که می‌گوید: رسول الله ﷺ فرمود: «لا حلف فی الإسلام، وایما حلف کان فی الجاهلیة لم یزده الإسلام إلا شدة»: «هیچ پیمانی در اسلام نیست و هر پیمانی که در جاهلیت بوده، اسلام فقط آن را تشدید نموده است». مسلم نیز این حدیث را روایت کرده است.^۲ معنای حدیث این است: اسلام به پیمانی که اهل جاهلیت می‌بستند، نیاز ندارد؛ چون تمسک و پایبندی به اسلام و حمایت از اسلام، انسان را از پیمانی که در میان اهل جاهلیت بود، بی‌نیاز می‌گرداند.

آیه‌ی: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ﴾ [النحل: ۹۱]. «تهدید و وعید کسانی است که پیمان را پس از مؤکد ساختن، نقض می‌کنند.»^۳ و^۴.

مؤلف می‌گوید: (وعن بریده قال: «کان رسول الله ﷺ إذا أمر أميراً علی جيش أو سرية، أوصاه بتقوى الله، من معه من المسلمین خيراً»، فقال: «اغزوا باسم الله فی سبیل الله، قاتلوا من کفر بالله، اغزوا ولا تغلّوا ولا تغدروا ولا تمثّلوا ولا تقتلوا ولیداً، وإذا لقيت عدوک من المشرکین؛ فادعهم إلى ثلاث خصال أو خلال، فأیتهم ما أجابوک، فاقبل منهم، وكف عنهم، ثم ادعهم إلى الإسلام، فإن أجابوک، فاقبل منهم، ثم ادعهم إلى التحول من دارهم إلى دار المهاجرین، وأخبرهم أنهم إن فعلوا ذلك، فلهم ما للمهاجرین، وعیلهم ما علی المهاجرین.

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۶۴/۱۴ این گفته را نقل کرده است.

۲- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۵۳۰ و امام احمد در «المسند»، ۸۳/۴ این حدیث را روایت کرده‌اند.

۳- تفسیر ابن کثیر، ۵۸۴/۲ - ۵۸۵.

۴- صاحب کتاب «إبطال التندید» در همین کتاب، ص ۲۴۶ می‌گوید: «منظور مؤلف این است که: هر عهد و پیمانی که میان مردم هست، وفای به آن واجب است. یکی از معانی آیه‌ی مذکور، همین است. این آیه بر وجوب وفای به عهد دلالت دارد. به همین خاطر در ادامه می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا﴾ «و سوگندها را پس از تأکید (آنها با قسم به نام و ذات خدا) نشکنید». پیمان شکنی، نشان دهنده‌ی عدم تعظیم خدای متعال است و این به توحید انسان، نقص وارد می‌کند».

فإن أبوا أن يتحولوا منها، فأخبرهم أنهم يكونون كأعراب المسلمين، يجري عليهم حكمه لله تعالى، ولا يكون لهم في الغنيمة والفيء شيء، إلا أن يجاهدوا مع المسلمين، فإن هم أبوا، فسلهم الجزية، فإن هم أجابوك؛ فاقبل منهم وكف عنهم، فإن هم أبوا، فاستعن بالله وقاتلهم.

وإذا حاصرت أهل حصن، فأرادوك أن تجعل لهم ذمة الله وذمة نبيه، فلا تجعل لهم ذمة الله وذمة نبيه، ولكن اجعل لهم ذمتك وذمة أصحابك، فإنكم إن تحضروا ذمكم وذمة أصحابكم أهون من أن تحضروا ذمة الله وذمة نبيه، وإذا حاصرت أهل حصن، فأرادوك أن تنزلهم على حكم الله، فلا تنزلهم، ولكن أنزلهم على حكمك، فإنك لا تدري أتصيب فيهم حكم الله أم لا». رواه مسلم^۱.

(از بریده روایت شده که می‌گوید: «رسول الله ﷺ هر وقت کسی را فرماندهی لشکر یا سریه می‌کرد؛ او را به تقوای خدا، مدارا کردن و نرمخویی با مسلمانان همراهش و نیکی کردن به آنان، سفارش می‌کرد، آنگاه می‌فرمود: «با نام خدا در راه خدا بجنگید. با کسانی که به خدا کفر ورزیده‌اند، پیکار کنید. بجنگید و بدون اجازه و پیش از تقسیم غنایم، از غنیمت، چیزی برنارید و پیمان شکنی نکنید و کافران را مثله نکنید و کودکان را نگشاید. هرگاه با مشرکان برخورد کردی، آنان را به سه چیز دعوت کن، هر کدام از این سه چیز را از تو بپذیرفتند، از آنان بپذیر و دست از سرشان بردار. اول آنان را به اسلام دعوت کن، اگر دعوت را بپذیرفتند، از آنان قبول کن، سپس آنان را دعوت کن که از سرزمین خود به سرزمین مهاجرین، نقل مکان کنند و به آنان بگو که اگر این کار را بکنند، حقوق و سهام غنایم که برای مهاجران مطرح است، برای آنان نیز مطرح است.

اگر از نقل مکان کردن از سرزمین‌شان امتناع کردند، به آنان بگو که همچون عرب‌های بادیه نشین مسلمانان می‌باشند و حکم خدا بر آنان جاری می‌شود و در غنیمت و فیء سهمی ندارند، مگر اینکه همراه مسلمانان جهاد کنند. اگر از این کار هم امتناع نمودند، از آنان جزیه بخواه. اگر به حرفت گوش کردند، از آنان بپذیر و دست از سرشان بردار. اما اگر از دادن جزیه امتناع کردند، با استعانت از خدا و توکل به او، با آنان پیکار کن.

هرگاه اهل قلعه ای را محاصره کردی و از تو خواستند که پیمان خدا و پیامبر ﷺ را برای آنان قرار دهی، این کار را مکن، ولی پیمان خودت و پیمان یارانت را برای آنان قرار بده؛ چون شما اگر پیمان تان و پیمان یاران تان را بشکنید، آسان تر است تا اینکه پیمان خدا و پیمان پیامبر ﷺ را بشکنید. و هرگاه اهل قلعه ای را محاصره کردی و از تو خواستند که حکم خدا را بر آنان اجرا کنی، این کار را مکن و فقط حکم خودت را بر آنان اجرا کن، چون تو نمی دانی آیا درباره ی آنان، مطابق حکم خدا عمل کرده ای یا خیر». [روایت مسلم].

بریده، همان ابن حُصیب اسلمی است. این حدیث را پسرش، سلیمان از او روایت نموده است. صاحب کتاب «المفهم» این را گفته است.^۱

در عبارت: (کان رسول الله ﷺ إذا أمر أميراً على جيش أو سرية، أوصاه بتقوى الله تعالى) تعیین فرماندهان و سفارش آنان به تقوای خدا و نیکی کردن و خوب رفتار نمودن با همراهان مسلمانش، از جمله فهم و دانش دینی است.

حربی می گوید: «سریه، لشکری است که به چهار صد نفر یا چیزی در این حدود می رسد. «جیش»، بیشتر از این تعداد است. «تقوی الله» یعنی به وسیله ی طاعت و فرمانبرداری خدا، پرهیز کردن از عقوبت و مجازات او».

می گویم: تقوای خدا به وسیله ی انجام دادن اوامر خدا و دست کشیدن از نواهی خدا تحقق می یابد.

عبارت: (ومن معه من المسلمین خيراً) یعنی پیامبر ﷺ آن فرمانده را در حق همراهانش، به خیر سفارش می کرد. یعنی با آنان مدارا کند، رفتارش با آنان نیک باشد، با آنان متواضع و فروتن باشد و بر آنان سخت نگیرد و درشت خو نباشد.

فرموده ی: (اغزوا باسم الله) یعنی جنگ را با استعانت از خدا و خالصانه برای او، شروع کنید.^۲

۱- المفهم، ۵۱۱/۳- آنچه در «المفهم» آمده، روایت مسلم را صریح تر بیان می کند، چون مسلم رحمته در صحیحش، شماره ی ۱۷۳۱ می گوید: «از سلیمان بن بریده از پدرش روایت است که گوید: رسول الله ﷺ... والله اعلم»

۲- صاحب کتاب «إبطال التنديد» در همین کتاب، ص ۲۴۷ می گوید: «یعنی با اجابت فرمان خدا، جنگ را شروع کنید». شیخ حمد بن عتیق اظهار داشته که او این حدیث را از روی دستخط

می‌گویم: «باء» در «بسم الله» در اینجا، برای استعانت از خدا و طلب کمک از خدا و توکل به خدا می‌باشد.

فرموده‌ی: (قاتلوا من کفر بالله) این عموم، تمامی اهل کفر اعم از محاربین و غیر آنان را شامل می‌شود. کسانی که با مسلمانان عهد و پیمان دارند و راهبان، زنان و کودکان، استثناء شده‌اند و مشمول این حکم نیستند. به صورت متصل از پیامبر ﷺ نقل می‌کنند که می‌فرماید: «ولا تقتلوا ولیداً»: «هیچ کودکی را به قتل نرسانید». پیامبر ﷺ از کشتن راهبان و زنان به این خاطر نهی کرده، چون آنان غالباً نمی‌جنگند اما در صورتی که از جانب آنان جنگی صورت بگیرد، به قتل می‌رسند. می‌گویم: اسیران و کودکان نیز به همین صورتند.

پیامبر ﷺ در ادامه می‌فرماید: (ولا تغلّوا ولا تغدروا ولا تمثلوا)، «غلول»، یعنی برداشتن از غنیمت پیش از تقسیم آن. «غدر» یعنی شکستن پیمان. تمثیل در اینجا به معنای زشت کردن چهره‌ی مقتول می‌باشد، مانند بریدن دو گوش‌اش و بازی کردن با آن. در تحریم برداشتن از غنیمت پیش از تقسیم آن و در تحریم پیمان شکنی و در کراهیت مثله کردن میان دانشمندان دینی، اختلاف نظری وجود ندارد. در فرموده‌ی: (وإذا لقیتم عدوک من المشرکین، فادعهم إلى ثلاث خلال أو خصال)، لفظ «أو» برای شک و تردید است. این شک از جانب برخی راویان حدیث است و «خلال» و «خصال» یک معنا دارند.

راجع به عبارت: (فأیتهن ما أجاپوک، فاقبل منهم وکف عنهم) قرطبی می‌گوید: ^۱ لفظ «أیتهن» را بر اساس نظر علمای معتبر و قابل اطمینان، منصوب کردیم با توجه به اینکه معمول فعل «أجاپوک» است نه بر این اساس که حرف جر ساقط شده است. «ما» در اینجا مای زائده است. تقدیر کلام چنین است: «إلی أیتهن أجاپوک فاقبل منهم»: «به هر کدام از آن سه چیز، دعوت را اجابت کردند، از آنان بپذیر».

شیخ سلیمان در نسخه اش مربوط به کتاب «التوحید» نقل کرده و نیز اظهار داشته که او شرح این حدیث را از قرطبی و نووی نقل کرده است.

می‌گویم: راجع به عامل نصب «أیتهن» دو قول وجود دارد که شارح^۱ هر دو قول را ذکر کرده است:

اول - منصوب به اشتغال.

دوم - منصوب به نزع خافض.

در عبارت: (ثم ادعهم إلى الإسلام)، این روایت در تمامی نسخه‌های کتاب مسلم به صورت «ثم ادعهم . . .» با آوردن لفظ «ثم» آمده است و درست آن است که لفظ «ثم» حذف شود؛ همان طور که در غیر کتاب مسلم همچون مصنف ابوداود و کتاب «الأموال» اثر ابوعبید چنین آمده است؛^۲ چون در اینجا تفسیر آن سه چیز شروع می‌شود.^۳

در فرموده‌ی: (ثم ادعهم إلى التحول إلى دار المهاجرین)، منظور از «دار المهاجرین» مدینه‌ی منوره است. این واقعه زمانی بود که هرکس به دین اسلام می‌گروید، بر او واجب بود که به مدینه هجرت کند.^۴ این نشان می‌دهد که هرکس به دین اسلام ایمان آورد اعم از مردم مکه و غیر آنان، هجرت بر آنان واجب است.

۱- شارح، شیخ سلیمان بن عبدالله رحمته می‌باشد. به نظر می‌رسد که او این گفته را از روی خط شیخ سلیمان در نسخه‌اش مربوط به کتاب «التوحید» نقل کرده است. دکتر ولید فریان اظهار داشته که شارح در اینجا، قرطبی صاحب کتاب «المفهم» می‌باشد. این گفته جای تأمل دارد؛ چون صاحب کتاب «المفهم» راجع به عامل نصب «أیتهن» فقط یک وجه را آورده و آن هم منصوب به نزع خافض است. والله اعلم

۲- سنن ابوداود، ۳/۳۷، شماره‌ی ۲۶۱۲ و الأموال، اثر ابوعبید، شماره‌ی ۶۰.

۳- در کتاب «المفهم» نیز لفظ «ثم» نیامده است. شیخ سلیمان - آن گونه که در کتاب «إبطال التندید» آمده - می‌گوید: «علت اینکه باید لفظ «ثم» در اینجا حذف شود این است که اگر لفظ «ثم» بیاید، این وهم را ایجاد می‌کند که کلام با غیر آن سه چیز شروع شده است. مازری می‌گوید: «ثم» در اینجا زائد نیست، بلکه برای شروع کلام، آمده است.»

۴- در کتاب «إبطال التندید» - به نقل از شیخ سلیمان - این عبارت اضافی آمده است: «أو علی أهل مكة خاصة من أسلم منهم قبل الفتح، وأما بعد الفتح فقال ﷺ: «لا هجرة بعد الفتح ولكن جهاد ونية»؛ «یا خاصتاً بر کسانی از اهل مکه که قبل از فتح مکه اسلام آوردند، هجرت به مدینه واجب بود. اما راجع به بعد از فتح مکه، پیامبر ﷺ فرمودند: «بعد از فتح مکه، دیگر هجرت نیست، بلکه جهاد و نیت جهاد هست.»

فرموده‌ی: (فإن أبوا أن يتحولوا منها)^۱ منظور این است که: هرکس اسلام آورد و هجرت نکند و جهاد نکند، چیزی از خمس و فیء به او تعلق نمی‌گیرد.

شافعی راجع به عرب‌های بادیه‌نشین به این حدیث عمل نموده و به نظرش آنان، سهمی از فیء ندارند. فقط صدقه‌ای که از ثروتمندان‌شان گرفته می‌شود و به نیازمندان‌شان داده می‌شود، برای آنان مطرح است. همان طور که مجاهدان و سربازان اسلام در صدقه حقی ندارند و هر مالی به مصرف اهلش می‌رسد. مالک و ابوحنیفه هر دو مال (فیء و صدقه) را یکسان دانسته و دادن آن دو مال به افراد ضعیف و ناتوان و نیازمند جایز دانسته‌اند.^۲

فرموده‌ی: (فإن هم أبوا فسلهم الجزية) حجت و دلیل مالک و اصحاب مالک و اوزاعی در گرفتن جزیه از هر کافری (خواه عرب باشد و خواه غیر عرب، اهل کتاب باشد یا غیر اهل کتاب)، می‌باشد.^۳

ابوحنیفه معتقد است که جزیه از همه‌ی کافران بجز مشرکان عرب و مجوسیان عرب، گرفته می‌شود.

شافعی می‌گوید: جزیه فقط از اهل کتاب (خواه عرب باشد یا غیر عرب) گرفته می‌شود. این قول، رأی امام احمد در ظاهر مذهبش می‌باشد. بنا به ظاهر مذهب امام احمد، جزیه از مجوس هم گرفته می‌شود.

۱- شیخ سلیمان - آن گونه که در کتاب «إبطال التنديد» آمده - می‌گوید: «فرموده‌ی: «وَأخبرهم أنهم إن فعلوا ذلك فلهم ما للمهاجرين...» راجع به استحقاق فیء و غنیمت و مانند آن می‌باشد. وگرنه آنان همچون عرب‌های بادیه‌نشین‌اند که اسلام آورده‌اند و هجرت و جهاد نکرده‌اند. پس احکام اسلام بر آنان جاری می‌شود و در غنیمت و فیء سهمی ندارند. آنان فقط در زکات - در صورتی که مستحق باشند - سهم دارند. شافعی رحمته می‌گوید: «زکات، برای مستمندان و نیازمندان و مانند آنان است که در فیء حقی ندارند و فیء، برای سربازان اسلام و مجاهدان است». شافعی می‌افزاید: «از صدقات و زکات به کسانی که از فیء حق دارند، داده نمی‌شود و از فیء به کسانی که در صدقات و زکات، حق دارند، داده نمی‌شود» (نگا: الأم، اثر شافعی، ۲۸۰/۴، ۱۵۶ و ۱۵۴). مالک و ابوحنیفه معتقدند که فیء و صدقه یکسان‌اند و دادن هر کدام از آن دو به مجاهدان و غیر مجاهدان جایز است.»

۲- در کتاب «فتح المجید» و «المفهم» آمده است: «مالک و ابوحنیفه دادن هر کدام از فیء و زکات به هر دو صنف را جایز دانسته‌اند. نگا: الأموال، اثر ابن زنجویه، ۴۷۷/۱.»

۳- در کتاب «إبطال التنديد» آمده است: «ابن قیم این رأی را راجح دانسته است.»

می‌گویم: چون پیامبر ﷺ از مجوسیان جزیه گرفت و فرمود: «سنوا بهم سنة أهل الكتاب»^۱: «همچون اهل کتاب با آنان رفتار کنید».

۱- مالک در «الموطأ»، ص ۲۷۸؛ شافعی در مسندش، ص ۲۰۹؛ عبدالرزاق در مصنف خود، ۶/۶۸ و ۱۰/۳۲۵؛ ابن ابی شیبیه در مصنفاش، ۲/۴۳۵ و ۶/۴۳۰؛ ابوعبید در «الأموال»، شماره ی ۷۸؛ ابویعلی در مسندش، شماره ی ۸۶۲؛ دارقطنی در «العلل»، ۴/۲۹۹؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ۹/۱۸۹ و دیگران از طریق جعفر بن محمد بن علی از پدرش روایت کرده‌اند که: عمر بن خطاب بیرون رفت و از کنار جمعی از یاران پیامبر ﷺ که عبدالرحمن بن عوف در میان شان بود، عبور کرد و گفت: نمی‌دانم با این کسانی که نه عرب‌اند و نه اهل کتاب، چه کار کنم؟- منظورش: مجوسیان بود- عبدالرحمن گفت: گواهی می‌دهم که از رسول اللہ ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «سنوا بهم سنة أهل الكتاب»: «همچون اهل کتاب با آنان رفتار کنید». اسناد این روایت، منقطع است، چون محمد بن علی بن حسین، عمر و عبدالرحمن بن عوف را ندیده است. بزار در مسندش، شماره ی ۱۰۵۶ از طریق ابوعلی حنفی از مالک از جعفر بن محمد از پدرش، از پدربزرگش، این روایت را به طور موصول و متصل، آورده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۶/۲۶۱ می‌گوید: «این روایت، نیز منقطع است؛ چون پدربزرگ او، علی بن حسین، عبدالرحمن بن عوف و عمر را ندیده است. اگر ضمیر عبارت «عن جده» (از پدربزرگش) به محمد بن علی برگردد، آن وقت این روایت، متصل است؛ چون پدربزرگ او، حسین بن علی از عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف، حدیث شنیده است. ولی این روایت، روایتی شاذ است، چون فقط ابوعلی حنفی از مالک، این حدیث را روایت کرده و هیچ راوی دیگری این حدیث را از مالک روایت نکرده است.

حدیث مذکور طریق دیگری دارد که ابن ابی عاصم در کتاب «النکاح» با سندی حسن روایتش نموده است؛ همان طور که حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «التلخیص»، ۳/۱۷۲ و در کتاب «الدراية»، ۲/۱۳۴ می‌گوید: و در اسناد این روایت، ابورجاء جار حماد بن سلمه وجود دارد که این حدیث را از اعمش روایت کرده است. حال و وضعیت ابورجاء جار حماد بن سلمه، معلوم نیست». این گفته‌ی ابن حجر جای تأمل دارد؛ چون این راوی، معروف و مشهور است و نامش، روح بن مسیب کلبی است. درباره اش اختلاف نظر وجود دارد؛ ابن معین می‌گوید: کمی صالح است. ابوحاتم می‌گوید: صالح است ولی قوی نیست. نکا: الجرح والتعديل، ۳/۴۹۶ و لسان المیزان، ۲/۴۶۸.

این حدیث، شاهی از طریق حدیث مسلم بن علاء حَضْرَمی دارد که طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره ی ۱۰۵۹ آن را روایت نموده است. در اسناد آن، راویان مجهول و ناشناخته‌ای وجود دارند. امت اسلام این حدیث را پذیرفته‌اند یعنی به حکم موجود در آن عمل کرده‌اند، پس دیگر نیازی به اسناد آن، نیست.

درباره‌ی مقدار مشخص شده در جزیه، میان دانشمندان اسلامی اختلاف نظر وجود دارد. مالک می‌گوید: مقدار جزیه ۴ دینار برای کسانی که طلا دارند و ۴۰ درهم برای کسانی که نقره دارند، می‌باشد. راجع به اینکه آیا برای اشخاص ناتوان از این مقدار کم می‌شود یا خیر، دو قول وجود دارد:

شافعی می‌گوید: مقدار جزیه، یک دینار برای ثروتمند و نیازمند می‌باشد. ابوحنیفه و دانشمندان اهل کوفه معتقدند که مقدار جزیه ۴۸ درهم برای ثروتمند ۲۴ درهم برای اشخاص متوسط (نه ثروتمند و نه فقیر) و ۱۲ درهم برای اشخاص نیازمند می‌باشد. قول احمد بن حنبل رحمته نیز همین است^۱.

یحیی بن یوسف صرصری^۲ حنبلی مذهب رحمته می‌گوید:

وقاتل یهوداً والنصارى وعصبة ال
مجوس فإن هم سلّموا الجزية اصدّد
«با یهودیان و مسیحیان و جماعت مجوسیان پیکار کن. اگر جزیه دادند، [از افراد ناتوان و نیازمند] کمی صرف‌نظر کن».

علی الأَدَوْن اثنی عشر درهماً افرضن
وأربعة من بعد عشرين زد
«از اشخاص ناتوان و نیازمند [صرف نظر کن و] دوازده درهم از آنان بگیرد و [از اشخاص متوسط] ۲۴ درهم بگیر».

لأوسطهم حالاً و من كان موسراً
ثانية مع أربعين لتتقد
«از اشخاص متوسط (نه ثروتمند و نه فقیر) [۲۴ درهم] بگیر. از ثروتمندان، ۴۸ درهم بگیر».

وتسقط عن صبيانهم ونسائهم
وشیخ لهم فان وأعمى ومُقعِد

۱- نکا: المغنی اثر ابن قدامه ۲۰۹/۱۳ و أحكام أهل الذمة اثر ابن قیم، ۲۶/۱.

۲- یحیی بن یوسف بن منصور انصاری صرصری، زیرانی ضریر فقیه، ادیب، لغت‌دان و زاهد، جمال الدین ابوزکریا، شاعر عصر خود است. او به دلیل دیوانش در مدح پیامبر ﷺ به «حَسَن السنّة» معروف است. این دیوان حدود ۲۰ جلد است. او درباره‌ی مختصر خرقی، نظمی به نام «الدرة الیتیمة والمحجّة المستقیمة» دارد. این نظم، قصیده‌ای مشتمل بر ۲۷۷۴ بیت می‌باشد. نامبرده به سال ۶۵۶ هجری به دست تاتاریان کشته شد. نکا: ذیل الطبقات الحنابلة، ۲/۲۶۲، المقصد الأرشد ۱۱۴/۳ و الأعلام زرکلی ۷۷/۸.

«از کودکان، زنان، سالخوردگان، نابینایان و اشخاص زمین گیر، جزیه گرفته نمی شود».

وذی الفقر و المجنون أو عبد مُسلم و من وجبت منهم علیه فیهتدی
«همچنین از بینوایان و دیوانگان و برده‌ی یک نفر مسلمان، جزیه گرفته نمی شود».

از نظر مالک و همه‌ی علما، فقط از مردان آزاده، بالغ و عاقل، جزیه گرفته می شود و از غیر آنان، جزیه گرفته نمی شود.

جزیه فقط از کسانی گرفته می شود که در سرزمین اسلامی و تحت سیطره‌ی مسلمانان زندگی می کنند. اما از کسانی که در سرزمین دیگر زندگی می کنند و انتقال آنان به سرزمین‌های مسلمانان یا جنگ با آنان واجب است، جزیه گرفته نمی شود.

فرموده‌ی: (وإذا حاصرت أهل حصن . . .)^۱ حجت و دلیل فقهاء و اصول دانانی است که می گویند در مسائل اجتهادی فقط یک رأی درست وجود دارد و مصیب (کسی که به رأی درست می رسد) یکی است. این رأی، مذهب مالک و غیر مالک است.

وجه استدلال به حدیث فوق چنین است که پیامبر ﷺ در این حدیث تصریح نموده که الله تعالی در مسایل اجتهادی^۲، حکمی معین و مشخص دارد، هرکس به آن حکم

۱- شیخ سلمان - آن گونه که در کتاب «إبطال التندید» آمده است - می گوید: «در فرموده‌ی: «وإذا حاصرت أهل حصن...»، ذمه، به معنای عهد است. گفته می شود: «أخفرت الرجل» هر گاه عهد او را بشکنی. «خفرتَه» یعنی او را پناه دادی و از او حمایت کردی. این نهی، نهی تنزیهی است. یعنی عهد خدا را برای آنان قرار مده، چون ممکن است کسی که حق عهد خدا را نمی شناسد، مانند برخی از عرب های بادیه نشین و مردم عوام و مانند آنان، عهد خدا را نقض کنند. انگار پیامبر ﷺ می فرماید: اگر پیمان شکنی از جانب فرد ناهل یا نادان واقع شود، شکستن پیمان مخلوق آسان تر از شکستن پیمان خالق است. در فرموده‌ی: «فأرادوا أن تنزلهم علی حکم الله»: «و خواستند حکم خدا را درباره‌ی شان اجرا کنی»، این دلیل وجود دارد که نظر هر مجتهدی، درست نیست، بلکه رأی درست، از آن یکی است و او هم کسی است که رأیش دقیقاً موافق حکم خدا در واقعیت امر باشد». شیخ حمد بن عتیق می گوید: «سخن درباره‌ی این حدیث را از روی خط شارح نقل کردم. و نیز اظهار داشته که آن را از قرطبی و نووی نقل کرده است».

۲- یعنی در امور اجتهادی. صریح ترین حدیث در این باره، این فرموده‌ی پیامبر ﷺ است: «إذا حکم الحاکم فاجتهد ثم أصاب فله أجران، وإذا حکم فاجتهد ثم أخطأ فله أجر»: «هر گاه حاکم، از روی

رسید و حکمش موافق آن بود، مصیب و هرکس به آن نرسید و حکمش موافق آن نبود، مخطیء است.

در عبارت: (وإذا حاصرت أهل حصن، فأرادوك أن تجعل لهم ذمة الله . . .)، ذمه، به معنای عهد است. «تخفر» یعنی کم می‌شود. گفته می‌شود: «أخفرت الرجل» وقتی پیمان او را بشکنی. «خَفَرْتَهُ» یعنی او را پناه دادی.

معنایش این است که پیامبر ﷺ ترسیده که کسانی که حق وفای به عهد را نمی‌شناسند مانند برخی از عرب‌های بادیه نشین نادان، پیمان خدا را نقض کنند. انگار پیامبر ﷺ می‌فرماید: اگر پیمان شکنی از جانب افراد نا اهل و تجاوزگر واقع شود، شکستن پیمان مخلوق، آسان‌تر از شکستن پیمان خالق است.

در عبارت: (وقول نافع: وقد سئل عن الدعوة قبل القتال) مؤلف اظهار داشته که در مذهب مالک، میان احادیث وارده درباره‌ی دعوت کافران به سوی اسلام، پیش از پیکار جمع کرده است. چون مالک می‌گوید: قبل از آنکه کافران به سوی اسلام دعوت شدند، با آنان پیکار نمی‌شود مگر اینکه قبلاً دعوت به آنان رسیده باشد که در این صورت، با آنان پیکار می‌شود.

این رأی مالک، صحیح است؛ چون فایده‌ی دعوت این است که دشمن بداند که مسلمانان به خاطر دنیا، تعلقات مادی، به خاطر تعصبات نژادی و قومی نمی‌جنگند، بلکه فقط به خاطر دین می‌جنگند. وقتی کافران این را دانستند، امکان دارد به سوی گردن نهادن به حق و پذیرفتن حق، گرایش پیدا کنند. اما اگر هدف و مقصود مسلمانان از جنگ را ندانند، ممکن است گمان کنند مسلمانان به خاطر حکومت، فرمانروایی، قدرت و رسیدن به تعلقات دنیا پیکار می‌کنند، از این رو به دشمنی، سرسختی و کینه‌توزی آنان افزوده شود. والله اعلم.

اجتهاد خویش، حکمی را صادر کرد و به حق اصابت نمود، دو اجر دارد و هر گاه از روی اجتهاد، حکمی را صادر کرد و حکمش به خطا رفت، یک اجر دارد». بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۷۳۵۲ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۱۷۱۶ از طریق حدیث عمرو بن عاص و ابوهیره ؓ این حدیث را روایت کرده‌اند.

باب: (۶۳) ما جاء في الإقسام على الله (آنچه درباره‌ی قسم خوردن بر خدا آمده است)

از جُنْدَب بن عبدالله رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «مردی گفت: قسم به خدا، خدا فلانی را نمی‌بخشد. الله تعالی فرمود: چه کسی است بر من قسم خورد که فلانی را نمی‌بخشم؟ همانا من او را بخشیدم و عمل تو را تباه نمودم». [روایت مسلم].

در این باب، چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - پرهیز از قسم خوردن بر خدا.

دوم - جهنم از بند کفش‌مان، به ما نزدیک‌تر است.

سوم - بهشت از بند کفش‌مان، به ما نزدیک‌تر است.

چهارم - حدیث مذکور، شاهد دیگری در این فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله دارد: «إن الرجل

ليتكلم بالكلمة...».

پنجم - ممکن است انسان به سبب چیزی که از ناپسندترین و ناخوشایندترین چیز

در نظر اوست، بخشوده شود.

توضیح و شرح باب:

ما جاء فی الإقسام علی الله^۱ (آنچه درباره‌ی قسم خوردن بر خدا آمده است)

مؤلف می‌گوید: (عن جُنْدَب بن عبدالله^{رضی الله عنه} قال: قال رسول الله^ﷺ: «قال رجل: والله لا يغفر الله لفلان، فقال الله عز وجل: من ذا الذي يتألى عليَّ^۲ أن لا أغفر لفلان؟ إني قد غفرت له، وأحببت عملك»). رواه مسلم^۴.

وفی حدیث أبی هریره: أن القائل رجل عابد. قال أبو هریره: «تکلم بکلمة أوبقت دنياه وأخرته»^۵.

(از جُنْدَب بن عبدالله^{رضی الله عنه} روایت شده که گفت: رسول الله^ﷺ فرمودند: «مردی گفت: قسم به خدا، خدا فلانی را نمی‌بخشد. الله تعالی فرمود: چه کسی است بر من

۱- صاحب کتاب «إبطال التنديد»، در همین کتاب، ص ۲۵۰ می‌گوید: «یعنی قسم خوردن بر خدا در صورتی که برای خدا تعیین تکلیف نمود و به حصول آنچه که مورد سوگند واقع شده برای طرف مخاطب، قطع و یقین داشت، حرام است. اما از روی حسن ظن به خدا، این طور نیست. پیامبر^ﷺ در این باره فرموده است: «إن من عباد الله من لو أقسم على الله لأبره»^۶: «همانا از میان بندگان خدا کسانی هستند که اگر به خدا قسم یاد کنند، خدا سوگندشان را راست می‌گرداند». نظرم این است و خدا بهتر می‌داند.

۲- شیخ سلیمان - آن گونه که در کتاب «إبطال التنديد» آمده است - می‌گوید: «فرموده‌ی: «والله لا لا يغفر الله لفلان» واضح و روشن است در اینکه او به طور قطع گفته که خدا آن مرد را نمی‌بخشاید. گویی او علیه خدا حکم کرده و برایش تعیین تکلیف نموده است. از آن جهت که معتقد است او نزد خدا؛ منزلت، کرامت، جایگاه و احترام خاصی دارد و آن گناهکار، نزد خدا خوار و پست است. نتیجه‌ی جهل به احکام خدا، این است».

۳- شیخ سلیمان - آن گونه که در کتاب «إبطال التنديد» آمده - می‌گوید: «عبارت: «من ذا الذي يتألى علي» استفهام انکاری است. در این حدیث، تحریم تعیین تکلیف برای خدا و وجوب رعایت ادب با خدا در گفتار، کردار و احوال، وجود دارد. همچنین حدیث مذکور نشان می‌دهد که وظیفه‌ی بنده این است که با احکام عبودیت با خودش رفتار نماید و با احکام الوهیت و ربوبیت با خدا رفتار نماید».

۴- صحیح مسلم شماره‌ی ۲۶۲۱.

۵- ابن مبارک در «الزهد»، شماره‌ی ۹۰۰؛ احمد در «المسند»، ۳۲۳/۲ و ۳۶۳؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۹۰۱؛ ابن حبان در صحیحش، شماره‌ی ۵۷۱۲ و دیگران از طریق ضمیم بن جوس از ابوهیره^{رضی الله عنه} این روایت را نقل کرده‌اند. اسناد این روایت، صحیح می‌باشد.

قسم خورد که فلانی را نمی‌بخشم؟ همانا من او را بخشیدم و عمل تو را تباه کردم». [روایت مسلم].

در حدیث ابوهریره آمده که گوینده‌ی این سخن، مردی عابد بود. ابوهریره می‌گوید: «این مرد سخنی را گفت که دنیا و آخرتش را نابود کرد».

لفظ (یتألی) یعنی سوگند یاد می‌کند. «ألیة» به معنای سوگند است.

و آنچه از ابوهریره در این مورد روایت شده، صحیح است.

بغوی در «شرح السنة» - پس از آوردن اسناد حدیث تا عکرمه بن عمار - می‌گوید:

راوی گفت^۱: وارد مسجد مدینه شدم. پیرمردی مرا صدا زد و گفت: ای یمامی! بیا - او را نمی‌شناختم - . آن پیرمرد گفت: هرگز به کسی نگو: به خدا قسم، خدا هرگز تو را نمی‌بخشد و تو را داخل بهشت نمی‌گرداند. گفتم: تو کیستی خدا به تو رحم کند؟ گفت: ابوهریره. آن مرد گفت: گفتم: هر یک از ما موقع عصبانیت این جمله را به همسرش یا خدمتکارش می‌گوید. ابوهریره گفت: همانا من از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إن رجلین کانا فی بنی اسرائیل متحابین، أحدهما مجتهد فی العبادة، و الآخر کأنه یقول: مذنب، فجعل یقول: أقصر عما أنت فیه، قال: فیقول: خلّنی وری، قال: [حتى وجده]»^۲ «یوماً علی ذنبٍ استعظمه، فقال: أقصر، فقال: خلّنی وری، أبعثت علی^۳ رقیباً، فقال: واللّه لا یغفر الله لك، ولا یدخلک الجنة أبداً. قال: فبعث الله إلیهما ملکاً، فقبض أرواحهما، فاجتمعا عنده، فقال للمذنب: ادخل الجنة برحمتی، وقال للآخر: أتستطیع أن تحظر علی عبدي رحمتی؟ قال: لا، یا رب. قال: اذهبوا به إلی النار» قال أبوهریره: والذي نفسی بیده، لتکلم بکلمة أوبقت دنیاہ و آخرته»^۴: «دو مرد در میان قوم بنی اسرائیل

۱- گوینده‌ی این سخن، ضمیم بن جوس، استاد عکرمه بن عمار و راوی این حدیث را از ابوهریره رضی الله عنه است که ثقة و مورد اطمینان می‌باشد.

۲- در نسخه‌ی «ط»، لفظ «فوجد» آمده، آنچه که در اینجا آورده شده، بر اساس نسخه‌ی «خ»، نسخه‌ی «فریان» و شرح السنة می‌باشد.

۳- در شرح السنة، لفظ «علینا» آمده است.

۴- در شرح السنة، عبارت: «والله لا یغفر الله لك أبداً» آمده است.

۵- در شرح السنة، عبارت: «ولا یدخلک الله...» آمده است.

۶- شرح السنة، ۳۸۴/۱۴ - ۳۸۵.

بودند که همدیگر را دوست می‌داشتند. یکی‌شان عبادت زیادی می‌کرد و دیگری گویا گناهکار بود. فرد عابد به فرد گناهکار می‌گفت: از این گناهان دست بکش، او هم می‌گفت: دست از سرم بردار و کاری به رابطه‌ی بین من و پروردگارم نداشته باش. پیامبر ﷺ فرمود: تا اینکه روزی او را در حال ارتکاب گناهی دید که آن را بزرگ دانست. فرد عابد گفت: از گناه دست بکش. او گفت: آیا تو مأمور منی؟ فرد عابد گفت: به خدا قسم، خدا تو را نمی‌بخشد و تو را هرگز داخل بهشت نمی‌گرداند. پیامبر ﷺ فرمود: پس الله تعالی فرشته‌ای را نزد آن دو فرستاد و جان‌شان را گرفت. هر دو نزد خدا حاضر شدند. خدا به فرد گناهکار گفت: به رحمت خودم داخل بهشت شو و به دیگری گفت: آیا می‌توانی رحمتم را از بنده‌ام منع کنی؟ گفت: نه، ای پروردگارم! خدا فرمود: او را به جهنم ببرید». ابوهیره می‌گوید: قسم به کسی که جانم در دستش است، او سخنی را گفت که دنیا و آخرتش را نابود کرد».

ابوداود این حدیث را در سننش روایت کرده و این لفظش است: از ابوهیره رضی الله عنه روایت شده است که گفت: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «کان رجلان فی بنی اسرائیل متواخیین، فکان أحدهما یذنب، والآخر مجتهد فی العبادۃ، فکان لایزال المجتهد یری الآخر علی الذنب، فیقول أقصر، فوجده یوماً علی ذنب، فقال له: أقصر، فقال: خلّنی وربی، أبعثت علیّ رقیباً؟ فقال: واللّه لا یغفر الله لك، أو لا یدخلک الجنة، فقبض أرواحهما فاجتمعا عند رب العالمین، فقال لهذا المجتهد: أکنت بی عالماً، أو کنت علی ما فی یدی قادراً، وقال للمذنب: اذهب فادخل الجنة برحمتی، وقال للآخر: اذهبوا به إلى النار»^۱ [إلی آخره]: «دو مرد در میان قوم بنی اسرائیل بودند. این دو با هم دوست و برادر بودند. یکی‌شان گناه می‌کرد و دیگری در عبادت، کوشا بود. فرد عابد همیشه دیگری را در حال ارتکاب گناه می‌دید و به او می‌گفت: دست از گناه بردار. روزی او را در حال ارتکاب گناهی دید، به او گفت: دست از گناه بردار. فرد گناهکار گفت: دست از سرم بردار و به رابطه‌ی بین من و پروردگارم کاری نداشته باش. آیا تو مأمور منی؟

۱- سنن ابوداود، ۲۷۵/۴، شماره‌ی ۴۹۰۱.

۲- عبارت داخل کروشه از نسخه‌ی «ط» حذف شده و آنچه که اینجا آورده شده، بر اساس نسخه‌ی «خ» و نسخه‌ی «فریان» می‌باشد.

فرد عابد گفت: به خدا قسم، خدا تو را نمی‌بخشد، یا تو را داخل بهشت نمی‌گرداند. خدا جان هر دو را گرفت و آنان نزد پروردگار جهانیان حاضر شدند. خدا به فرد عابد گفت: آیا تو نسبت به من و کارهای من علم و آگاهی داشتی، یا بر آنچه که در دستانم است. توانایی داشتی؟ به فرد گناهکار گفت: به رحمت خودم داخل بهشت شو و به دیگری گفت: او را به جهنم ببرد. [تا آخر حدیث].

عبارت: (وفي حدیث أبي هريرة أن القائل رجل عابد) به فرموده‌ی پیامبر ﷺ در این حدیث اشاره می‌کند که: «أحدهما: مجتهد في العبادة»: «یکی‌شان در عبادت، کوشا بود». این احادیث، خطر زبان را بیان می‌کنند و این نکته را می‌رسانند که انسان باید مواظب حرف زدنش باشد، همان طور که در حدیث معاذ آمده که گوید: گفتیم: ای رسول خدا، آیا ما، در مقابل حرف‌هایمان بازخواست می‌شویم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «ثكلت أمك يا معاذ، وهل يكبُّ الناس في النار على وجوههم - أو قال: على مناخرهم - إلا حصائد ألسنتهم؟^۱: «مادرت به عزایت بنشیند ای معاذ! آیا جز محصول زبان، چیز دیگری مردم را روی صورت‌هایشان - یا فرمود: روی بینی‌هایشان - رو به زمین در جهنم می‌اندازد؟». والله اعلم.

۱- معمر در جامع خود ۱۹۴/۱۱؛ عبدالرزاق در تفسیرش، ۱۰۹/۳؛ احمد در مسندش، ۲۳۱/۵؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۲۶۱۶؛ نسائی در سننش، ۴۲۸/۶؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۳۹۷۳؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره‌ی ۲۶۶ و دیگران از طریق ابوائل از معاذ این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث به کمک طرق و شواهدش، حدیثی صحیح است. ترمذی در سننش، به شماره‌ی ۲۶۱۶ درباره‌ی این حدیث می‌گوید: حدیثی حسن صحیح است. ترمذی این حدیث را صحیح دانسته و نووی در «ریاض الصابین»، ص ۳۴۳ آن را تأیید نموده است.

باب: (۶۴) لایستشفع بالله علی خلقه

(خدا به عنوان واسطه و میانجی بر مخلوق قرار داده نمی‌شود)

از جُبیر بن مطعم رضی الله عنه روایت شده که گفت: «عربی بادیه نشین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول الله! جان و مال تباه شدند و زن و فرزندان گرسنه شدند، از پروردگارت، برایمان باران طلب کن. همانا ما الله را واسطه و میانجی بر تو قرار می‌دهیم و تو را واسطه و میانجی بر خدا قرار می‌دهیم». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پاک و منزّه است، خدا. پاک و منزّه است خدا. آن حضرت صلی الله علیه و آله همچنان تسبیح می‌گفت تا اینکه تغییر چهره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله در چهره‌های یارانش نمایان گردید. سپس فرمود: «وای بر تو! آیا می‌دانی خدا کیست؟ همانا شأن خدا بسیار عظیم‌تر از این است؛ خدا واسطه و میانجی بر احدی نمی‌شود». بقیه‌ی حدیث را بیان کرد. [روایت ابوداود].

در این باب، چند موضوع مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - عکس العمل تند پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که گفت: «خدا را به عنوان واسطه و میانجی تو قرار می‌دهیم».

دوم - تغییر چهره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر این جمله به گونه‌ای که این امر در چهره‌ی یارانش معلوم بود.

سوم - پیامبر صلی الله علیه و آله گفته‌ی آن عرب بادیه نشین: «تو را به عنوان شفیع بر خدا قرار می‌دهیم» را رد نکرد.

چهارم - بیان تفسیر «سبحان الله».

پنجم - مسلمانان، از پیامبر ﷺ می‌خواستند که برایشان از الله، طلب باران کند.

توضیح و شرح باب:

لایستشفع بالله علی خلقه (خدا به عنوان واسطه و میانجی بر مخلوق قرار داده نمی‌شود)

مؤلف می‌گوید: (عن جُبیر بن مطعم رضی الله عنه قال: «جاء أعرابي إلى النبي ﷺ، فقال: يا رسول الله! نُهكت الأنفس، وجاع العيال، وهلكت الأموال؛ فاستسق لنا ربك، فإنا نستشفع بالله عليك، وبك على الله» فقال النبي ﷺ: «سبحان الله! سبحان الله!» فمزال يسبح حتى عرف ذلك في وجوه أصحابه. ثم قال: «ويحك أتدري ما الله؟ إن شأن الله أعظم من ذلك، إنه لا يُستشفع بالله على أحد». و ذكر الحديث، رواه أبو داود.)

۱- بخاری در «تاریخ الکبیر»، ۲/۲۲۴- به طور اختصار؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۷۲۶؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره‌ی ۵۷۵-۵۷۶؛ عثمان دارمی در «الرد علی الجهمیة»، شماره‌ی ۷۱؛ محمد بن عثمان بن ابی شیبہ در کتاب «العرش»، شماره‌ی ۱۱؛ ابوعوانه در صحیحش، ۲/۱۲۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، شماره‌ی ۱۵۴۷؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۸/۲۵۱۵؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ۱/۲۳۹-۲۴۰؛ آجری در «الشریعة»، ۳/۱۰۹۰-۱۰۹۱؛ ابوشیخ در «العظمة»، شماره‌ی ۱۹۸؛ دارقطنی در «الصفات»، شماره‌ی ۳۸-۳۹؛ ابن منده در «التوحید»، شماره‌ی ۶۴۳-۶۴۴؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۲/۳۱۷-۳۱۸؛ لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره‌ی ۶۵۶؛ ابن عبدالبر در «التمهید»، ۷/۱۴۱؛ بغوی در «شرح السنة»، ۱/۱۷۵-۱۷۶؛ ذهبی در «العلو»، ص ۴۴ و دیگران از طریق محمد بن اسحاق از یعقوب بن عتبه از جبیر بن محمد بن جبیر از پدرش از پدربزرگش این حدیث را روایت کرده‌اند. این حدیث به دو علت، معلول است: اول - عنعنہ محمد بن اسحاق، چون او مشهور به تدلیس و پنهان کاری است با وجودی که در مغازی، امام است و حدیثش در احکام، حسن است. دوم - مجهول بودن جبیر بن محمد بن جبیر. ذهبی می‌گوید: «این حدیث، خیلی غریب و فرد است. ابن اسحاق در مغازی در صورتی که اسناد روایت را ذکر کند، حجت است. او روایات منکر و عجیب و غریبی دارد. خدا می‌داند آیا پیامبر ﷺ این را فرموده یا خیر...؟» ابن کثیر در تفسیرش، ۱/۳۱۰ این حدیث را غریب دانسته و آلبانی آن را ضعیف شمرده است. ابن منده می‌گوید: «اسناد این حدیث، براساس سند ابوعیسی ترمذی و نسائی؛ صحیح و متصل است». شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «مجموع الفتاوی»، ۱۶/۴۳۵ این حدیث را قوی دانسته است. ابن قیم نیز در حاشیه‌اش بر

(از جبیر بن مطعم رضی الله عنه روایت شده که گفت: «عربی بادیه نشین پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول الله! جان و مال تباه شدند و زن و فرزندان گرسنه شدند، از پروردگارت، برایمان باران طلب کن. همانا ما خدا را واسطه و میانجی بر تو قرار می دهیم و تو را واسطه و میانجی بر خدا قرار می دهیم». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پاک و منزّه است، خدا. پاک و منزّه است خدا. آن حضرت صلی الله علیه و آله همچنان تسبیح می گفت تا اینکه تغییر چهره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله در چهره‌های یارانش معلوم بود. سپس فرمود: «وای بر تو! آیا می دانی خدا کیست؟ همانا شأن خدا بسیار عظیم تر از این است؛ خدا واسطه و میانجی بر احدی نمی شود». بقیه‌ی حدیث را بیان کرد. ابوداود این حدیث را روایت کرده است.)

قوله (باب لا يستشفع بالله على خلقه...^۱) لازم به ذکر است که سیاق ابوداود در سننش، کامل تر از چیزی است که مؤلف رحمته الله آورده است. لفظ ابوداود چنین است: جبیر بن محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش از پدر بزرگش روایت است که گفت: «أتى النبي صلی الله علیه و آله أعرابي فقال: يا رسول الله، جهدت الأنفس، وضاعت العيال، ونهكت الأموال، وهلكت الأنعام، فاستسق الله لنا، فإننا نستشفع بك على الله، ونستشفع بالله عليك، فقال النبي صلی الله علیه و آله: «ويحك، أتدرى ما تقول؟» وسبح رسول الله صلی الله علیه و آله، فما زال يسبح حتى عرف ذلك في وجه أصحابه، ثم قال: «ويحك، إنه لا يُستشفع بالله على أحد من خلقه، شأن الله أعظم من ذلك، ويحك، أتدرى ما الله؟ إن عرشه على سماواته لهكذا - وقال بأصبعه مثل القبة عليه - وإنه ليئطُّ به أطيظُّ الرجل بالراكب»^۲: «عربی بادیه نشین پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، جان‌ها به لب رسیدند، زن و فرزندان تباه شدند، اموال و دارایی

مختصر سنن ابوداود، اثر منذری، ۱۲/۱۳ این حدیث را حسن دانسته و ادله آن را بیان کرده و گفته‌ی کسانی که این حدیث را ضعیف دانسته‌اند، رد کرده است.

۱- صاحب کتاب «إبطال التنديد»، در همین کتاب، ص ۲۵۲ می گوید: «یعنی واسطه قرار دادن الله بر مخلوق، حرام است؛ چون خدا کبیر و بلندمرتبه است، چگونه نزد یکی از آفریده‌هایش شفاعت می کند؟ الله از آن بسیار والاتر و برتر است؛ چون شفاعت کننده فقط نزد کسی که از خودش برتر است، شفاعت می کند. واسطه قرار دادن الله بر مخلوق بزرگترین نقص گرفتن از پروردگار جهانیان است. به همین دلیل رسول الله صلی الله علیه و آله آن را خیلی بزرگ و ناپسند دانست».

۲- تخریج قبلاً گذشت.

از بین رفتند و چهارپایان هلاک شدند. برایمان از الله طلب باران کن؛ همانا تو را واسطه و شفیع میان خود و الله قرار می‌دهیم و خدا را واسطه و شفیع میان ما و تو قرار می‌دهیم. پیامبر ﷺ فرمود: «وای بر تو! آیا می‌دانی چه می‌گویی؟» رسول الله ﷺ تسبیح گفت و همواره تسبیح می‌گفت تا اینکه تغییر چهره‌اش در چهره‌ی یارانش معلوم بود. سپس فرمود: «وای بر تو! خدا واسطه و شفیع بر هیچ یک از آفریده‌هایش قرار نمی‌گیرد. شأن خدا بسیار عظیم‌تر از آن است. وای بر تو! آیا می‌دانی خدا کیست؟ همانا عرش (تخت) خدا روی آسمان‌ها، چنین است - با انگشتانش اشاره کرد که مانند گنبد روی آن است - و خدا عرش را می‌لرزاند همان طور که سواری، راکب را می‌لرزاند».

ابن بشار^۱ در روایتش می‌گوید: «إن الله فوق عرشه، وعرشه فوق سواته»: «همانا خدا روی عرشش است و عرش خدا روی آسمان‌هایش است».

۱- در نسخه‌ی «خ» و نسخه‌ی «فریان»، لفظ «یسار» آمده که تحریف شده است و نسخه بردار گمان کرده که او محمد بن اسحاق بن یسار مطلبی، آزاد شده‌ی آنان است، و این خطاست. ابوداود در سننش از تعدادی از استادانش روایت کرده که عبارتند از: عبدالاعلی بن حماد، محمد بن مثنی، محمد بن بشار و احمد بن سعید رباطی. ابوداود این حدیث را با لفظ استادش، احمد بن سعید رباطی با ذکر اسنادش آورده و سپس لفظ آن را از طریق روایت استادش، محمد بن بشار ذکر کرده است.

او محمد بن بشار بن عثمان عبدی، بصری، ابوبکر، بندار است. او فردی ثقه و مورد اطمینان می‌باشد. به سال ۲۵۲ هجری در حالی که هشتاد و چند سال سن داشت، وفات یافت. نگا: تقریب التهذیب، ص ۴۶۹.

۲- در کتاب «إبطال التندید» - ظاهراً صاحب کتاب «إبطال التندید» این گفته را از شیخ سلیمان نقل کرده است - آمده است: «ابوشیخ در کتاب «العظمة»، شماره‌ی ۲۵۳ از ابو وجره (در نسخه‌های خطی و در نسخه‌ی «ط» در دو جا لفظ «وجرة» با راء آمده است) یزید بن عبید سلمی روایت است که گفت: وقتی رسول الله ﷺ از غزوه‌ی تبوک برگشت، هیأتی از طایفه‌ی بنی فزاره نزد آن حضرت ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا، از پروردگارت بخواه که ما را بی‌نیاز گرداند و در پیشگاه پروردگارت برای ما شفاعت کن و پروردگارت هم نزد تو شفاعت می‌کند. رسول الله ﷺ فرمود: «ويلك هذا أنا أشفع إلى ربی فمن ذا الذی یشفع ربنا إلیه؟ لا إله إلا الله العظیم، وسع کرسیه السموات والأرض، فهي تتط من عظمته، كما يتط الرجل الجدید»: «وای بر تو! این من هستم که در پیشگاه پروردگارت شفاعت می‌کنم، چه کسی است که پروردگارتان در حضور او شفاعت می‌کند؟»

حافظ ذهبی می‌گوید: «ابوداود در کتاب «الرد علی الجهمیة»، این حدیث را با اسنادی حسن از طریق حدیث محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرده است»^۱.

پیامبر ﷺ بدین خاطر فرمود: (ویحک، إنه لا یُستشفع باللّه علی أحد من خلقه) چون خدای متعال، پروردگار و مالک هر چیزی است. تمام خیر و نیکی به دست اوست. برای آنچه که می‌دهد، مانعی وجود ندارد و آنچه که منع کرده، کسی نمی‌تواند آن را بدهد و چیزی یا کسی نمی‌تواند حکم و قضایش را رد کند. چیزی در آسمان‌ها و زمین او را در مانده نمی‌کند، به راستی او دانای تواناست. فرمان خدا چنین است که هرگاه چیزی بخواهد و به او بگوید: بشو، فوراً می‌شود. مخلوقات آنچه در دستشان است، همه ملک خداست که به میل خود و هر طور بخواهد در آن تصرف می‌کند. خداست که شفاعت‌کننده در پیشگاه او شفاعت می‌کند. از این رو پیامبر ﷺ این گفته‌ی آن عرب بادیه‌نشین را ناپسند دانست و به شدت آن را رد کرد و بسیار خدا را تسبیح کرد و او را عظیم دانست؛ چون این گفته در شأن خالق نیست و به راستی شأن الله بسیار عظیم‌تر از آن است.

در این حدیث، علو خدا بر مخلوقاتش و اینکه عرش خدا بالای آسمان هاست، اثبات شده است. همچنین در این حدیث، استواء به علو خدا تفسیر شده همان طور که صحابه و تابعین و پیشوایان دینی استواء را به علو تفسیر کرده اند. برخلاف تعطیل‌کنندگان صفات خدا، از قبیل جهمیه، معتزله، اشاعره و مانند آنان که اسماء و صفات خدا را تعطیل، بی‌معنا و بی‌مفهوم گردانیده و آنها را از معنایی که اسماء و صفات برای آن وضع شده و بر آن دلالت دارد - و آن هم اثبات صفات خدای متعال است که بر کمال خدا دلالت دارد و سلف صالح، ائمه و پیروان آنان که به سنت تمسک جسته اند، بر آن هستند - دور کردند. سلف صالح و اهل سنت و جماعت، صفات کمال خدا که خدا برای خودش اثبات نموده و پیامبر ﷺ برای او اثبات نموده، آن گونه که

معبود برحق جز خدای عظیم نیست. کرسی خدا آسمان‌ها و زمین را دربرگرفته و آسمان‌ها و زمین از عظمت خدا می‌لرزند همان طور که سواری، راکب را می‌لرزاند». شارح - یعنی شیخ سلیمان - می‌گوید: ابوجزّة (یزید بن عبید سعیدی، اهل مدینه، شاعر و فردی ثقّه و مورد اطمینان است که به سال ۱۳۰ هجری درگذشت. نگا: تقریب التهذیب، ص ۶۰۳) او تابعی است. شیخ حمد بن عتیق می‌گوید: این حدیث، مرسل است.

لایق جلال و شکوه و عظمت الله است را اثبات نموده‌اند بدون آنکه او را به صفات مخلوق تشبیه کنند و صفات خدا را از تشبیه به صفات مخلوق منزّه دانسته‌اند بدون آنکه صفات خدا را تعطیل و بی‌معنا و بی‌مفهوم گردانند.

علامه ابن قیم رحمته در کتاب «مفتاح دار السعادة» پس از سخنانی که انسان و پروردگارش را می‌شناساند - می‌گوید: «دوم - اینکه به بصیرت و نگرش باطنی دست یابد آن وقت درهای آسمان برایش باز می‌شوند و او در تمام نقاط آسمان و ملکوت آسمان و میان فرشتگان آسمان گردش می‌کند. سپس درها یکی پس از دیگری برایش باز می‌شوند تا اینکه سیر دل به عرش خدای رحمان می‌رسد. آنجا به گسترده‌گی، عظمت، جلال، شکوه، بزرگی و رفعت عرش خدا می‌نگرد و می‌بیند که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین به نسبت عرش، همچون حلقه‌ای هستند که در بیابان پرت شده است و فرشتگان را می‌بیند که پیرامون عرش، حلقه زده‌اند و همیشه خدا را تسبیح، ستایش، تکبیر و تقدیس می‌نمایند.

فرمان خدا از بالای عرش مبنی بر تدبیر و تصرف در مخلوقات و سربازانی که فقط پروردگار و مالک شان نسبت به آنها علم دارد، فرود می‌آید. فرمان خدا از بالای عرش مبنی بر زنده گردانیدن جماعتی و میراندن گروهی دیگر، عزت بخشیدن به گروهی و خوار کردن گروهی دیگر، دادن ملکی به کسی و گرفتن ملکی از دیگری، انتقال دادن نعمتی از جایی به جایی دیگر، فرود می‌آید.

همچنین فرمان خدا از بالای عرش مبنی بر برآورده کردن نیازهای مختلف، همچون ترمیم کردن عضوی شکسته، بی‌نیاز کردن فقیری، شفا دادن بیماری، دور کردن یک سختی، بخشش گناهی، دورکردن زبانی، یاری مظلوم و ستم‌دیده‌ای، هدایت گمراهی، یاد دادن جاهل و نادانی، بازگرداندن شخصی فراری، امان دادن کسی که می‌ترسد، پناه دادن پناهنده‌ای، کمک به انسان ضعیفی، به فریاد رسیدن درمانده‌ای، یاری دادن ناتوانی، انتقام از ظالمی و دست کشیدن از دشمنی فرود می‌آید.

این امور، از عدل، لطف، حکمت و رحمت خدا نشأت می‌گیرند و در تمام نقاط هستی جاری می‌شوند. شنیدن چیزی از اینها، خدا را از شنیدن چیزهای دیگر سرگرم نمی‌سازد و فراوانی مسایل و نیازهای مختلف و متنوع هر چند همگی در آن واحد باشند، خدا را به اشتباه و خطا نمی‌اندازد و با پافشاری و اصرار پافشاری کنندگان

ذره‌ای از گنجینه‌های الله کم نمی‌شود. معبود برحق جز خدای شکست ناپذیر فرزانه وجود ندارد.

در این هنگام قلب در حضور خدای رحمان در حالتی قرار دارد که برای هیبت‌اش سرافکننده و برای عظمت‌اش، خاشع است و اسیر عزت خداست. پس در حضور مالک حق، به گونه‌ای سجده می‌کند که تا روز رستاخیز، سر از سجده بلند نمی‌کند. این سفر دل است در حالی که دل در وطن، خانه، کاشانه و ملک خودش قرار دارد. این امر از بزرگترین نشانه‌های الله و شگفتی‌های کار خداست. این چه سفر مبارک و فرح‌انگیز و پر از آرامشی است! بزرگ‌ترین ثمره و سود سفر دل و بزرگترین منفعت و نیکوترین سرانجام آن، سفری است که در آن حیات ارواح و کلید خوشبختی و غنیمت عقول و خرده‌های خالص باشد نه همچون سفری که قطعه‌ای از عذاب است»^۱. پایان سخنان این قیم رحمته.

درخواست شفاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش می‌باشد و منظور از آن، این است که از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست شود که در پیشگاه پروردگار دعای خیر کند چون دعایش به اجابت نزدیک‌تر است و این امر تنها مختص به پیامبر صلی الله علیه و آله نیست، بلکه هر انسان صالحی که در قید حیات است، امید است که دعایش مستجاب شود. پس اشکالی ندارد که از انسان صالحی که زنده است، در خواست شود که برای فرد سائل، خواسته‌های خصوصی و عمومی از خدا بخواهد؛ همان طور که وقتی حضرت عمر رضی الله عنه خواست که به عمره برود، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «لَا تَنْسَنَا يَا أُخَيَّيْ مِنْ صَالِحِ دَعَائِكَ»^۲: «برادر عزیزم! ما را از دعای خیرت، فراموش مکن».

راجع به کسی که مرده و در قید حیات نیست، برایش دعای خیر هنگام تشییع جنازه و موقع خاکسپاری و بر سر قبرش و در مواقع دیگر، مشروع شده است.

۱- مفتاح دار السعادة، ۱۹۹/۱.

۲- امام احمد در «المسند»، ۲۹/۱ و ۵۹/۲؛ ابن سعد در «الطبقات»، ۳/۲۷۳؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۱۴۹۸؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۵۶۲؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۲۸۹۴؛ ابویعلی در مسندش، شماره‌ی ۵۵۵۰ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد این حدیث، عاصم بن عبیدالله وجود دارد که ضعیف است و ابن حبان در «المجروحین» ۱۲۸/۲ این حدیث را از احادیث منکر او به شمار آورده است. ترمذی درباره‌ی این حدیث می‌گوید: حسن صحیح است.

این چیزی است که در مورد شخص مرده مشروع شده است. اما به فریاد خواندن مرده، اصلاً مشروع نیست، بلکه قرآن و سنت بر نهی از این کار و تهدید به خاطر آن، دلالت دارد؛ همان طور که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ ۚ﴾ ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰۲۸} ^{۱۰۲۹} ^{۱۰۳۰} ^{۱۰۳۱} ^{۱۰۳۲} ^{۱۰۳۳} ^{۱۰۳۴} ^{۱۰۳۵}

باران و نماز استسقاء، عباس عموی پیامبر^ﷺ را بیرون برد و به او دستور داد که دعای استسقاء و امامت نماز استسقاء برای مسلمانان بکند؛ چون او زنده و حاضر بود و از خدا می‌خواهد که باران رحمت را نازل کند. پس اگر جایز بود از کسی بعد از وفاتش خواسته شود که دعای طلب باران بکند، قطعاً حضرت عمر^{رضی الله عنه} در میان پیشگامان نخستین، از پیامبر^ﷺ می‌خواست که دعای طلب باران بکند.

بدین صورت تفاوت میان انسان زنده و کسی که فوت کرده، معلوم می‌شود؛ چون آنچه از انسان زنده خواسته می‌شود، این است که هنگام حضور، دعای خیر کند. پس مسلمانان در حقیقت با درخواست دعای شخص زنده، خدا را به فریاد می‌خواند و به درگاه الله تضرع و گریه و زاری می‌کند، به سوی خدا روی آورده‌اند و در عین حال خودشان پروردگارش را به فریاد می‌خوانند. پس هرکس از امر مشروع تجاوز کند و رو به امر نامشروع کند، گمراه شده و دیگران را گمراه می‌کند.

اگر دعای مرده و به فریاد خواندن او، کار خیر و خوبی بود، قطعاً صحابه به آن، پیشقدم‌تر و به آن حریص‌تر بودند و برای آنان سزاوارتر بود و صحابه، نسبت به آن علم و آگاهی بیشتری داشتند و بیشتر از همه به این کار اقدام می‌کردند.

هر کس به کتاب خدا تمسک جوید، نجات یافته و هرکس کتاب خدا را رها کند و به عقل خود تکیه کند، هلاک شده است. وباللہ توفیق.

باب: (۶۵) آنچه که درباره‌ی حمایت محمد مصطفی ﷺ از

محدوده‌ی توحید و بستن راه‌های شرک آمده است

از عبدالله بن شحیر رضی الله عنه روایت است که گفت: با جماعتی از طایفه‌ی بنی عامر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله رفتیم و گفتیم: تو سرور مایی. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «سرور، الله تعالی است». گفتیم: تو از همه‌ی ما برتر و بزرگوارتری. فرمود: این گفته یا بخشی از آن را بگویند، اما مواظب باشید که شیطان فریب تان ندهد». ابوداود با سندی خوب، این حدیث را روایت کرده است.

از انس رضی الله عنه روایت شده که افرادی گفتند: ای رسول الله! ای بهترین ما و پسر بهترین ما! ای سرور ما و پسر سرور ما! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم! این گفته تان را بگویند، اما مواظب باشید که شیطان شما را فریب ندهد». من محمد بن عبدالله و فرستاده‌ی خدایم، دوست ندارم مرا از منزلت و مقامی که خدا به من داده، بالاتر ببرید». نسائی با سندی خوب، این حدیث را روایت کرده است.

در این باب، چند قضیه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

- اول - برحذر داشتن مردم از غلو و زیاده روی.
- دوم - آنچه که شایسته است، کسی که به او گفته شده: «تو سرور مایی»، بگوید.
- سوم - تفسیر فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله: «شیطان فریب تان ندهد» در حالی که آنان جز حق چیزی نگفتند.
- چهارم - تفسیر فرموده‌ی: «دوست ندارم مرا از منزلت و جایگاهم بالاتر ببرید».

توضیح و شرح باب:

ما جاء في حماية المصطفى ﷺ في التوحيد، وسدّه طرق الشرك (آنچه که درباره‌ی حمایت محمد مصطفی ﷺ از محدوده‌ی توحید و بستن راه‌های شرک آمده است)

مؤلف می‌گوید: (عن عبدالله بن الشَّخِيرِ ﷺ قال: انطلقت في وفد بني عامر! إلى رسول الله ﷺ، فقلنا: أنت سيدنا. فقال: «السيد الله تبارك وتعالى». قلنا: وأفضلنا فضلاً، وأعظمتنا طولاً، فقال: «قولوا بقولكم أو بعض قولكم، ولا يستجربنكم الشيطان»^۲. رواه ابوداود بسند جيد^۳.

و عن أنس ﷺ: أن ناساً قالوا: يا رسول الله! يا خيرنا وابن خيرنا! ويا سيدنا وابن سيدنا! فقال: «يا أيها الناس! قولوا بقولكم ولا يستهوئكم الشيطان، أنا محمد بن عبدالله ورسوله،

۱- در بعضی از نسخه‌های کتاب «التوحید»، لفظ «النبي» آمده است.

۲- شیخ حمد بن عتیق در کتاب «إبطال التنديد»، ص ۲۵۴ از شیخ عبدالرحمن بن حسن نقل کرده که او گفت: «آنچه که در نسخه‌های صحیح کتاب «التوحید» با خط مؤلف و غیر خط او آمده، عبارت: «و لا یسخرنکم الشیطان» می‌باشد. او این حدیث را به ابوداود نسبت داده است. اما آنچه که در نسخه‌های صحیح و قابل اعتماد ابوداود می‌بینیم، عبارت: «لا یستجربنکم» می‌باشد».

۳- ابن سعد در «الطبقات الكبرى»، ۳۴/۷؛ احمد در مسندش، ۲۴/۴-۲۵؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره‌ی ۲۱۱؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۸۰۶؛ نسائی در «السنن الكبرى»، عمل الیوم و اللیلة-، شماره‌ی ۱۰۰۷۶؛ ابن ابی عاصم در «الآحاد و المثانی»، ۱۵۳/۳، شماره‌ی ۱۴۸۴؛ ابن سنی در «عمل الیوم و اللیلة»، شماره‌ی ۳۸۹؛ ابن منده در «التوحید»، شماره‌ی ۲۷۷؛ بیهقی در «المدخل إلى السنن الكبرى»، شماره‌ی ۵۳۸ و در «الأسماء و الصفات»، ۶۸/۱، شماره‌ی ۳۳ و در «دلائل النبوة»، ۳۱۸/۵؛ عسکری در «تصحیفات المحدثین»، ۲۱۳/۱-۲۱۴ و دیگران این حدیث را روایت نموده‌اند و اسنادش، صحیح است. ضیاء مقدسی در «الآحادیث المختارة»، ۴۶۸/۹، شماره‌ی ۴۴۷ این حدیث را صحیح دانسته است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۱۷۹/۵ می‌گوید: «راویان این حدیث، ثقه‌اند و تعدادی از محدثان آن را صحیح دانسته‌اند». آلبانی نیز این حدیث را صحیح دانسته است.

تذکر: برخی از محدثان، این حدیث را با لفظ «لا یستهوئکم الشیطان» آورده‌اند.

ما أحبُّ أن ترفعوني فوق منزلي التي أنزلني الله ﷻ». رواه النسائي بسند جيد. (۱)
 (از عبدالله بن شخیرؓ روایت است که گفت: با جماعتی از طایفه‌ی بنی عامر نزد رسول الله ﷺ رفتیم و گفتیم: تو سرور مایی. آن حضرت ﷺ فرمود: «سرور، الله تعالی است». گفتیم: تو از همه‌ی ما برتر و بزرگوارتری. فرمود: این گفته یا بخشی از آن را بگویند، اما مواظب باشید که شیطان فریب‌تان ندهد». ابوداود با سندی خوب، این حدیث را روایت کرده است.

از انسؓ روایت شده که افرادی گفتند: ای رسول الله! ای بهترین ما و پسر بهترین ما! ای سرور ما و پسر سرور ما! پیامبر ﷺ فرمود: «ای مردم! این گفته‌ی‌تان را بگویند، اما مواظب باشید که شیطان شما را فریب ندهد. من محمد بن عبدالله و فرستاده‌ی خدایم، دوست ندارم مرا از منزلت و مقامی که خدا به من داده، بالاتر ببرید». نسائی با سندی خوب، این حدیث را روایت کرده است.

در عبارت: (باب ما جاء في حماية المصطفى ﷺ حمى التوحيد، وسده طرق الشرك)، منظور حمایت پیامبر ﷺ از محدوده‌ی توحید، در برابر گفتار و کرداری که توحید را لکه‌دار می‌کند، می‌باشد. این گونه حمایت پیامبر ﷺ از جوانب و محدوده‌ی توحید در سنت زیاد است، مانند این حدیث: «لا تطروني كما أطرت النصارى ابن مريم، إنما أنا عبد؛ فقولوا: عبدالله ورسوله»^۲: «درباره‌ی من غلو و زیاده‌روی نکنید همان طور که نصارا، درباره‌ی عیسی، پسر مریم غلو و زیاده‌روی کردند. من فقط یک بنده‌ام، پس بگویند: بنده و فرستاده‌ی خدا».

۱- امام احمد در «المسند»، ۱۵۳/۳-۲۴۱-۲۴۹؛ عبد بن حمید در مسندش، شماره‌های ۱۳۰۹ و ۱۳۳۷؛ نسائی در «السنن الكبرى»- عمل اليوم الليلة-، ۷۱/۶، شماره ی ۱۰۰۷۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۵۲/۶؛ ابن منده در «التوحید»، شماره ی ۲۷۸؛ لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، ۱۳۹۵/۸؛ ضیاء مقدسی در «الأحادیث المختارة»، ۲۶/۵، شماره‌های ۱۶۲۸-۱۶۲۹ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. اسناد این حدیث بنا به شرط مسلم، صحیح است؛ همان طور که حافظ ابن ابی‌شامه در «الصارم المنکی»، ص ۲۴۶ اظهار داشته است.

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۳۴۴۵ این حدیث را از عمر بن خطابؓ روایت کرده است.

در حدیثی دیگر می‌فرماید: «إِنَّهُ لَا يُسْتَغَاثُ بِي، وَإِنَّمَا يُسْتَغَاثُ بِاللَّهِ ﷻ»: «من به فریاد خوانده نمی‌شوم، فقط خدا به فریاد خوانده می‌شود». و دیگر احادیثی که در این زمینه آمده است.

آن حضرت ﷺ از تمجید و ستایش بی‌مورد نهی کرد و به شدت با آن برخورد نمود. مثلاً به کسی که شخصی را تمجید و ستایش کرد، فرمود: «وَيْلَكَ قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ»: «وای بر تو! گردن دوستت را قطع کردی». این حدیث را ابوداود از عبدالرحمن بن ابی بکره از پدرش روایت کرده که گفت: «مردی در حضور رسول اللہ ﷺ شخصی را تمجید و ستایش کرد. آن حضرت ﷺ به او گفت: «قَطَعْتَ عُنُقَ صَاحِبِكَ - ثَلَاثًا»^۲ «گردن رفیقت را قطع کردی - سه بار این جمله را تکرار کرد-». در جایی دیگر فرمودند: «إِذَا لَقِيتُمُ الْمَدَاحِينَ فَاحْثُوا فِي وَجْهِهِمُ التُّرَابَ»: «هرگاه با مداحان و ستایش‌کنندگان روبرو شدید، خاک را به صورت‌شان پاشید». مسلم، ترمذی و ابن ماجه این حدیث را از مقداد بن أسود روایت کرده‌اند.^۳

در این احادیث، آن حضرت ﷺ نهی کرده که به او بگویند: تو سید و سرور مایی و فرمود: «السيد الله تبارك وتعالى»: «سید و سرور، الله تعالی است». همچنین مسلمانان را نهی کرده که به او بگویند: تو برترین ما و بزرگوارترین مایی و فرمود: «لا

۱- طبرانی - چنانچه در «مجمع الزوائد»، ۱۵۹/۱۰ ذکر شده - این حدیث را از عبادة بن صامت ؓ روایت کرده است. اسناد این حدیث گرد عبدالله بن لهیعه می‌چرخد که در آن حدیث اضطراب وجود دارد و با الفاظ گوناگونی روایت نموده است. دفعه‌ای با لفظ مذکور، روایتش کرده و در جایی دیگر آن را با سندش از عباده بن صامت روایت کرده که او گفت: رسول اللہ ﷺ پیش ما آمد، ابوبکر ؓ گفت: برخیزید تا از دست این منافق، از رسول اللہ ﷺ کمک بخواهیم او او را به فریاد بطلبیم. پس رسول اللہ ﷺ فرمود: «لَا يُقَامُ لِي إِذَا يُقَامُ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى»: «نباید برای من برخاست، فقط برای خدا برخاسته می‌شود». این لفظ، لفظ مشهوری است و تخریج آن قبلاً گذشت. والله اعلم

۲- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۶۱۶۲ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۳۰۰۰ این حدیث را روایت کرده‌اند.

۳- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۳۰۰۲؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۲۳۹۳؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۳۷۴۲ مانند آن را روایت کرده‌اند. لفظ این حدیث، از آن مسلم است.

یستجرینکم الشیطان»^۱: «شیطان، فریب‌تان ندهد».

این مطلب در حدیث انس نیز آمده که گفت: افرادی گفتند: ای رسول‌الله! ای بهترین ما و پسر بهترین ما! و ای سرور ما و پسر سرور ما! آن حضرت ﷺ فرمود: «یا ایها الناس! قولوا بقولکم ولا یتهوینکم الشیطان»: «ای مردم! این گفته‌تان را بگویید، اما مواظب باشید که شیطان شما را فریب ندهد».

پیامبر ﷺ ناپسند دانست که با تمجید و ستایش با او روبرو شوند، این کار آنان را به غلو و زیاده‌روی درباره‌ی آن حضرت ﷺ می‌کشاند. و خبر داد که اگر کسی با دیگری روبرو شود و او را تمجید و ستایش کند، این کار از سوی شیطان است؛ چون محبت و دوست‌داشتن ستایش و تمجید در نظر او منجر می‌شود که انسان دچار عُجب و غرور شود و خودش را بزرگ بیندارد و این با کمال توحید، منافات دارد؛ چون عبادت جز با محورش که گِرد آن می‌چرخد، معنای واقعی پیدا نمی‌کند. و این محور هم، نهایت ذلت و خواری در پیشگاه خدا و نهایت محبت و دوست داشتن الله است. نهایت ذلت هم مقتضی ذلت، خضوع، ترس و زانو زدن در برابر الله است و باید انسان فقط به دیده‌ی ذلت و خواری به خودش بنگرد و همیشه نفسش را در برابر حق خدا، سرزنش نماید. نهایت محبت هم تنها زمانی حاصل می‌شود که انسان آنچه را که خدا دوست دارد، دوست بدارد و آنچه را که خدا از گفته‌ها، اعمال و خواسته‌ها دوست ندارد، او هم دوست نداشته باشد.

محبت تمجید و ستایش بنده برای خودش خلاف چیزی است که خدا دوست دارد و کسی که دیگری را تمجید و ستایش می‌کند، او را درباره‌ی خودش مغرور و فریفته می‌گرداند، در نتیجه گناهکار است. پس مقام و منزلت عبودیت، از همان ابتدا مقتضی ناپسند دانستن مدح و ستایش است. نهی از مدح و ستایش هم به خاطر صیانت از مقام و منزلت عبودیت است. پس هر وقت انسان، ذلت و خواری و محبت را برای الله خالص گرداند، کردار و رفتارش خالص و صحیح است و هر وقت، چیزی از این ناخالصی‌ها با مقام عبودیت آمیخته شود، منزلت عبودیت را لکه دار و تباه می‌گرداند. و هرگاه مدح و ستایش، باعث شود که انسان خودش را بزرگ بیند و عُجب و غرور به او دست دهد، دچار کار خطرناکی شده که با عبودیت خاص الله منافات دارد؛ همان طور

۱- تخریح این حدیث در ابتدای این باب آورده شد.

که در حدیث آمده است: «الکبرياء ردائی، والعظمة إزاری، فمن نازعنی شیئاً منها عذبته»^۱: «کبریاء عباى من و عظمت و بزرگی، پیراهن من است. هرکس در این دو با من نزاع کند [و آن دو را به خود نسبت دهد]، عذابش می‌دهم». در حدیث دیگری آمده است: «لا یدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من کبر»^۲: «کسی که در دلش، مثقال ذره ای کبر و خودبزرگ بینی وجود داشته باشد، داخل بهشت نمی‌گردد».

علاقه به مدح و ستایش ممکن است سبب یا نردبانی برای این آفات و امراض، باشد. عجب و غرور نیکی‌ها را می‌خورد همان طور که آتش، هیزم را می‌خورد. مدح کننده با مدح ستایش خویش، شخص را به جایی رسانده که استحقاقش را ندارد. همچنان که متأسفانه در اشعار شاعران این گونه زیاده روی و غلوی که پیامبر ﷺ از آن نهی کرده و امتش را از دچار شدن به آن برحذر نموده، زیاد به چشم می‌خورد. تا جایی که درباره‌ی آن حضرت ﷺ به شرک در ربوبیت، الوهیت و فرمانروایی تصریح نموده‌اند. همان طور که به بعضی از این اشعار اشاره کردیم.

پیامبر ﷺ چون خدا، مقام و منزلت عبودیت را برایش کامل کرده بود، دوست نداشت که مدح و ستایش شود، تا از این مقام عبودیت صیانت و پاسداری نماید و امت اسلام را به ترک مدح و تمجید امر کرد. این امر از یک طرف از روی خیرخواهی پیامبر ﷺ نسبت به امتش و از طرف دیگر به خاطر صیانت و پاسداری مقام توحید در برابر آفات و چیزهایی که آن را تباه یا ضعیف می‌گرداند و حمایت و پاسداری توحید از شرک و ابزار، وسایل و مقدمات شرک، بود: ﴿فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ﴾ [البقرة: ۵۹]. «سپس ستمگران (از فرمان خدایشان سرپیچی کردند) و گفتاری را که به آنان گفته بودیم دیگر کردند و دگرگون گفتند». و نیز ظالمان تصور کردند که انجام‌دادن آنچه که پیامبر ﷺ آنان را از انجام دادنش، نهی کرده، بزرگترین و بهترین قربت و وسیله‌ی نزدیکی به خدا و بزرگترین حسنه و کار نیک است.

راجع به اطلاق لفظ «سید» (سرور) برای انسان، میان علما اختلاف نظر وجود

دارد:

۱- مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۲۶۲۰ این حدیث را از ابوهریره و ابوسعید رضی الله عنهما روایت کرده است.

۲- مسلم در صحیحش، به شماره‌ی ۹۱ این حدیث را از ابوسعید رضی الله عنه روایت کرده است.

علامه ابن قیم در کتاب «بدائع الفوائد» می‌گوید: «دانشمندان اسلامی راجع به جواز به کار بردن لفظ «سید» برای بشر اختلاف نظر دارند. عده‌ای آن را منع کرده‌اند. این رأی از مالک نقل شده است. این گروه جهت اثبات رأی خود به این حدیث پیامبر ﷺ استدلال و استناد نموده‌اند که وقتی به او گفتند: تو سید و سرورمایی، در جواب فرمود: «السید لله^۱ تبارک و تعالی»^۲: «سید، الله تعالی است». گروهی دیگر، اطلاق لفظ سید برای بشر را جایز دانسته‌اند. اینان جهت اثبات رأی خود، به گفته‌ی پیامبر ﷺ به انصار استناد و استدلال کرده‌اند که فرمود: «قوموا إلى سیدکم»^۳: «برای سرورتان، برخیزید». این حدیث، از حدیث قبلی صحیح‌تر است. این گروه می‌گویند: لفظ «سید» یکی از صفاتی است که به الله اضافه شده. پس به یک نفر از طایفه‌ی بنی تمیم گفته نمی‌شود: سید کنده، و گفته نمی‌شود: «الملک سید البشر»^۴: «پادشاه، سرور بشر است».

ابن قیم افزود: بر این اساس، جایز نیست که به عنوان اسم برای خدا به کار برده شود. این سخن، جای تأمل دارد؛ چون لفظ سید هرگاه برای خدا به کار برده شود، به معنای مالک، مولی و پروردگار است، نه به آن معنایی که برای مخلوق به کار برده می‌شود^۵.

می‌گویم: از این عباس رضی الله عنه به صحت رسیده که او درباره‌ی معنای آیه‌ی: ﴿أَعْيَرَ اللَّهُ أَبْنِي رَبًّا﴾ [الأنعام: ۱۶۴]. گفت: یعنی «إلهاً وسيداً»؛ یعنی آیا غیر از خدا به دنبال إله و سید دیگری باشم. و درباره‌ی معنای آیه‌ی: ۲ ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ [الإخلاص: ۲]. گفت: «الله، یگانه سرور بی‌نیاز است (که همه‌ی نیازمندان برای رفع نیازشان به سوی او روی

۱- در کتاب «بدائع الفوائد»، عبارت: «إنما السید الله» (سید، فقط الله است)، آمده است.

۲- تخریج این حدیث در آغاز این باب، آورده شد.

۳- بخاری در صحیحش، شماره‌ی ۴۱۲۱ و مسلم در صحیحش، شماره‌ی ۱۷۶۸ از طریق حدیث ابوسعید خدری رضی الله عنه این حدیث را روایت کرده‌اند.

۴- در کتاب «بدائع الفوائد» آمده است: پس به یک نفر از طایفه‌ی بنی تمیم گفته نمی‌شود: «إنه سید کنده» و به یک نفر پادشاه گفته نمی‌شود: «إنه سید البشر».

۵- بدائع الفوائد، ۱۱۷۵/۳-۱۱۷۶.

۶- تفسیر بغوی، ۱۴۷/۲.

می‌آورند»^۱. ابوائل می‌گوید: «خدا سید و سروری است که سیادت و سروری‌اش به اوج رسیده است»^۲.

اما راجع به استدلال و استناد این دسته از علما به حدیث: «قوموا إلی سیدکم» که آن حضرت ﷺ به انصار گفته، باید گفت: ظاهراً پیامبر ﷺ این لفظ را خطاب به سعد به کار نبرده و با این گفته‌اش، نوعی احترام برای سعد قائل شده است. والله اعلم.

۱- ابن جریر در تفسیرش، ۳۴۶/۳۰؛ ابن منذر و ابن ابی حاتم- آن گونه که در «الدر المنثور»، ۶۸۲/۸ آمده- ابوشیخ در «العظمة»، شماره‌ی ۹۶ و بیهقی در «الأسماء و الصفات»، شماره‌ی ۹۸ این حدیث را از طریق علی بن ابی طلحة از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند.

۲- بخاری در صحیحش، ۱۹۰۳/۴ این گفته را به طور معلق آورده است. عبدالرزاق در تفسیرش، ۴۰۷/۳؛ ابن جریر در تفسیرش، ۳۴۶/۳۰؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، ۴۶۳/۱، شماره‌ی ۶۸۴؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۱۵۷/۱، شماره‌ی ۹۹؛ حافظ ابن حجر عسقلانی در «تغلیق التعلیق»، ۳۸۰/۴ و دیگران این گفته را به طور موصول روایت کرده‌اند و اسنادش، صحیح است.

باب: (۶۶) ما جاء في قول الله تعالى: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ

جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الزمر: ۶۷].

از ابن مسعود رضی اللہ عنہ روایت است که گفت: «دانشمندی از دانشمندان یهودی نزد رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت: ای محمد! در کتاب ما آمده که الله آسمانها را روی یک انگشت، زمینها را روی یک انگشت، درختان را روی یک انگشت، آب را روی یک انگشت، خاک را روی یک انگشت و سایر آفریدهها را روی یک انگشت قرار می‌دهد و می‌فرماید: من فرمانروا هستم». پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم خندید تا جایی که دندانهای پیشینش نمایان شد و با این خنده‌اش، گفته‌ی آن دانشمند یهودی را تصدیق نمود. سپس این آیه را خواند: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ «آنان آن گونه که شایسته است خدا را نشناخته‌اند (خدا آن ذاتی است که) در روز قیامت سراسر زمین یکباره در مشت او قرار دارد». [متفق علیه].

در روایتی از مسلم آمده است: «و کوه‌ها و درختان را روی یک انگشت قرار می‌دهد و سپس آنها را تکان می‌دهد و می‌گوید: من فرمانروا هستم، من الله هستم».

در روایتی از بخاری آمده است: «آسمانها و زمین را روی یک انگشت، آب و خاک را روی یک انگشت و سایر آفریدهها را روی یک انگشت قرار می‌دهد». [متفق علیه].

مسلم، روایتی از ابن عمر به طور مرفوع آورده که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند: «خداوند در روز قیامت، آسمانها را در هم می‌پیچد، سپس آنها را با دست راستش می‌گیرد و می‌فرماید: من فرمانروا هستم، زورگویان کجایند؟ متکبران کجایند؟ سپس هفت

طبقه‌ی زمین را در هم می‌پیچد، آنگاه آنها را با دست چپش می‌گیرد و آنگاه می‌فرماید: من فرمانروا هستم، زورگویان کجایند؟ متکبران کجایند؟».

از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که گفت: «هفت طبقه‌ی آسمان و هفت طبقه‌ی زمین در کف دست خدای رحمان، فقط مانند یک دانه‌ی خردل در دست یکی از شماست». ابن جریر می‌گوید: یونس برایم حدیثی نقل کرد و گفت: ابن وهب به ما خبر داد و گفت: ابن زید گفت که پدرم برایم حدیث نقل کرد و گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «هفت طبقه‌ی آسمان به نسبت کرسی خدا، چیزی نیست جز به مانند هفت درهمی که داخل سپری انداخته شوند».

ابن جریر افزود: ابوذر رضی الله عنه گفت: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «کرسی به نسبت عرش، همچون حلقه‌ی آهنی است که در بیابان انداخته شده است».

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: «فاصله‌ی بین آسمان دنیا تا آسمان بعدی، پانصد سال است و فاصله‌ی بین هر آسمان تا آسمان دیگر، پانصد سال، فاصله‌ی بین آسمان هفتم تا کرسی، پانصد سال و فاصله‌ی بین کرسی تا آب، پانصد سال است. عرش خدا بالای آب قرار دارد و خدا بالای عرش است و چیزی از کردار و رفتار شما از او پنهان نمی‌ماند». ابن مهدی از حماد بن سلمه از عاصم از زر از عبدالله این حدیث را روایت کرده‌اند. مسعودی مانند این حدیث را از عاصم از ابووائل از عبدالله روایت کرده است. حافظ ذهبی رحمته الله این را اظهار داشته و بعد می‌گوید: «این حدیث، طرق دیگری دارد».

از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا می‌دانید فاصله‌ی بین آسمان و زمین چقدر است؟ گفتیم: خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانند. فرمود: «فاصله‌ی بین آسمان و زمین مسیر پانصد سال و فاصله‌ی هر آسمان تا آسمان دیگر، مسیر پانصد سال می‌باشد و ضخامت هر آسمان، به اندازه‌ی مسیر پانصد سال است. بین آسمان هفتم و عرش، دریایی قرار دارد که فاصله‌ی قسمت پایینی این دریا تا قسمت بالایی آن، به اندازه‌ی فاصله‌ی میان آسمان و زمین می‌باشد. الله تعالی روی عرش قرار دارد و چیزی از کردار بنی آدم از او پنهان نمی‌ماند». ابو داود این حدیث را روایت نموده است.

در این باب، موضوعات زیر مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند:

اول - تفسیر آیه‌ی: ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [الزمر: ۶۷]. «در روز قیامت سراسر کره زمین یکباره در مشت او قرار دارد».

دوم - این علم و امثال آن، نزد یهودیانی که در زمان پیامبر ﷺ بودند، باقی مانده بود که یهودیان آن را انکار ننموده و تأویلش نکردند.

سوم - آن دانشمند یهودی وقتی که آن مطلب را برای پیامبر ﷺ بیان کرد، پیامبر ﷺ گفته‌اش را تصدیق نمود و آیه‌ای از قرآن نیز مبنی بر تأیید آن، نازل شد.

چهارم - خندیدن رسول الله ﷺ وقتی آن دانشمند یهودی، این علم عظیم را بیان کرد.

پنجم - تصریح به ذکر دو دست برای الله و اینکه آسمان‌ها در دست راستش و زمین‌ها در دست چپش قرار دارند.

ششم - تصریح به دست چپ الله.

هفتم - ذکر زورگویان و متکبران در آن لحظه‌ای که آسمان‌ها در دست راست و زمین در دست چپ الله قرار دارند.

هشتم - تفسیر گفته‌ی: «همچون دانه‌ی خردلی در دست یکی از شماست».

نهم - عظمت کرسی به نسبت آسمان.

دهم - عظمت عرش به نسبت کرسی.

یازدهم - عرش، غیر از کرسی و آب است.

دوازدهم - فاصله‌ی بین هر آسمان تا آسمان دیگر.

سیزدهم - فاصله‌ی میان آسمان هفتم و کرسی.

چهاردهم - فاصله‌ی بین کرسی و آب.

پانزدهم - عرش بالای آب قرار دارد.

شانزدهم - الله بالای عرش است.

هفدهم - فاصله‌ی بین آسمان و زمین.

هیجدهم - ضخامت هر آسمان، مسیر پانصد سال است.

نوزدهم - دریایی که بالای آسمان‌هاست، قسمت پایینی‌اش تا قسمت بالایی‌اش،

مسیر پانصد سال فاصله دارد.

توضیح و شرح باب:

ما جاء فى قول الله تعالى: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [الزمر: ۶۷]. (احادیث و آثاری که درباره‌ی معنای آیه‌ی: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۱ وارده شده اند)

مؤلف می گوید: (عن ابن مسعود^۲ قال: «جاء خبر من الأخبار إلى رسول الله^ﷺ فقال: يا محمد، إنا نجد أن الله يجعل السموات على إصبع، والأرضين على إصبع، والشجر على إصبع، والماء على إصبع، والثرى على إصبع، وسائر الخلق على إصبع، فيقول: أنا الملك.» فضحك النبي^ﷺ حتى بدت نواجذه؛ تصديقاً لقول الخبر، ثم قرأ: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الزمر: ۶۷] متفق عليه).^۱

وفى رواية لمسلم: «والجبال والشجر على إصبع، ثم يهزهن، فيقول أنا الملك، أنا الله»^۲.

وفى رواية للبخارى: «يجعل السماوات على إصبع، والماء والثرى على إصبع، وسائر الخلق على إصبع»^۳ (أخرجاه).

(از ابن مسعود^۲ روایت است که گفت: «دانشمندی از دانشمندان یهود نزد رسول الله^ﷺ آمد و گفت: ای محمد! در کتاب ما هست که الله آسمان‌ها را روی یک انگشت، زمین‌ها را روی یک انگشت، درختان را روی یک انگشت، آب را روی یک انگشت، خاک را روی یک انگشت و سایر آفریده‌ها را روی یک انگشت قرار می‌دهد و می‌فرماید: من فرمانروا هستم.» پیامبر^ﷺ خندید تا جایی که دندان‌های پیشینش نمایان شد و با این خنده‌اش، گفته‌ی آن دانشمند یهودی را تصدیق نمود. سپس این

۱- بخاری در صحیحش، به شماره‌های ۴۸۱۱، ۷۴۱۴، ۷۴۵۱، ۷۴۱۵، ۷۵۱۳ و مسلم در صحیحش،

۲۱۴۷/۴-۲۱۴۸، شماره‌ی ۲۷۸۶ این حدیث را روایت کرده‌اند.

۲- مسلم در صحیحش، ۲۱۴۷/۴، شماره‌ی ۲۷۸۶ این حدیث را روایت کرده است.

۳- صحیح بخاری، شماره‌های ۴۸۱۱ و ۷۵۱۳.

آیه را خواند: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ «آنان آن گونه که شایسته است خدا را نشناخته‌اند (خدا آن ذاتی است که) در روز قیامت سراسر کره زمین یکباره در مشت او قرار دارد». [متفق علیه].

در روایتی از مسلم آمده است: «و کوه‌ها و درختان را روی یک انگشت قرار می‌دهد و سپس آنها را تکان می‌دهد و می‌گوید: من فرمانروا هستم، من الله هستم».

در روایتی از بخاری آمده است: «آسمان‌ها و زمین را روی یک انگشت، آب و خاک را روی یک انگشت و سایر آفریده‌ها را روی یک انگشت قرار می‌دهد». [متفق علیه].

عبارت: (باب ما جاء فی قول الله تعالی: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۱)
یعنی احادیث و آثاری که راجع به معنای این آیه وارد شده‌اند.

عماد ابن کثیر رحمته الله در تفسیر این آیه می‌گوید: «خدای متعال می‌فرماید: مشرکان قدر خدا را آن گونه که باید، نشناختند تا جایی که غیر خدا را همراه خدا پرستش کردند در حالی که الله، عظیم و بزرگی است که عظیم‌تر از او وجود ندارد. بر هر چیزی تواناست. مالک هر چیزی است. و هر چیزی تحت تسلط و قدرت الله می‌باشد. مجاهد می‌گوید: این آیه درباره‌ی قریش نازل شده است. سدی در تفسیر آیه‌ی فوق می‌گوید: «مشرکان، خدا را آن گونه که باید عظیم و بزرگ ندانستند». محمد بن کعب در تفسیر آن می‌گوید: اگر مشرکان، قدر خدا را آن گونه که باید، می‌دانستند، او را تکذیب نمی‌کردند.^۱ علی بن ابی طلحه از ابن عباس نقل کرده که در تفسیر این آیه گفته است: «آنان کافرانی بودند که به قدرت و توانایی خدا بر آنان، ایمان نداشتند. پس هرکس ایمان آورد که خدا بر هر چیزی تواناست، قدر خدا را آن گونه که باید، شناخته و هرکس به آن ایمان نیاورد، قدر خدا را آن گونه که باید، نشناخته است».^۲

۱- به اثر سدی و محمد بن کعب در تفسیر ابن جریر، ۲۵/۲۴؛ تفسیر ابن ابی حاتم، ۱۳۴۱/۴ و الدر المنثور، ۳/۳۱۴ مراجعه کنید.

۲- ابن جریر در تفسیرش، ۲۵/۲۴ و ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۳۴۱/۴ از طریق علی بن ابی طلحه از ابن عباس رضی الله عنه این حدیث را روایت کرده‌اند. سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ۳/۳۱۳ این حدیث را به ابن منذر و ابوشیخ و ابن مردویه نسبت داده است.

احادیث زیادی درباره‌ی این آیه وارد شده‌اند. روش صحیح در برخورد با این مسأله و امثال آن، روش سلف صالح است. و آن، این است که آیات و احادیث وارده در این زمینه، آن گونه که آمده‌اند، باید آن ذکر شده و به آن ایمان داشت، بدون آنکه برای آن، کیفیت قائل شد و بدون آنکه، آن را تحریف نمود. ابن کثیر در اینجا حدیث ابن مسعود را آورده همان طور که مؤلف رحمته در این باب، آن را بیان کرده است.

ابن کثیر افزود که بخاری در چند جای صحیحش، امام احمد، مسلم، ترمذی و نسائی، همگی این حدیث را از طریق حدیث سلیمان بن مهران - اعمش - از ابراهیم از عبیده از ابن مسعود مانند آن را روایت کرده‌اند.

امام احمد می‌گوید: معاویه برای ما حدیث نقل کرد و گفت که اعمش از ابراهیم از علقمه از عبدالله برای ما حدیث نقل کرد و گفت: «مردی از اهل کتاب پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای ابوالقاسم! آیا خبر داری که الله، مخلوقات را روی یک انگشت، آسمان‌ها را روی یک انگشت، زمین‌ها را روی یک انگشت، درختان را روی یک انگشت و خاک را روی یک انگشت، حمل می‌کند؟ رسول الله صلی الله علیه و آله خندید تا جایی که دندان‌های پیشینش نمایان شد. راوی گفت: آنگاه خدا این آیه را نازل فرمود: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^{۱۷} «آنان آن گونه که شایسته است خدا را نشناخته‌اند و روز قیامت همه‌ی زمین در مشت او قرار دارد و آسمان‌ها با دست راستش در هم پیچیده می‌شود. او از آنچه شریکش می‌سازند، پاک و منزّه است». بخاری، مسلم و نسائی نیز از چندین طریق، این حدیث را از اعمش روایت کرده‌اند.^۱

امام احمد می‌گوید: حسین بن حسن اشقر برای ما حدیث نقل کرد و گفت که ابوکدینه از عطاء از ابوضحی از ابن عباس برای ما حدیث نقل کرد که ابن عباس گفت: یک نفر یهودی از کنار رسول الله صلی الله علیه و آله که نشسته بود، عبور کرد و گفت: ای ابوالقاسم! روزی که خدا، آسمان‌ها را روی این - به انگشت سبابه‌اش اشاره کرد - و زمین را روی این انگشت و آب را روی این انگشت و کوه‌ها را روی این انگشت و سایر مخلوقات را روی این انگشت - در همه‌ی اینها به انگشتانش اشاره می‌کرد - قرار می‌دهد، چه

می‌گویی؟ پس خدای عزّ و جل این آیه را نازل کرد: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۱

همچنین ترمذی در مبحث «التفسیر»، با سند خود از ابوضحی، مسلم بن صبیح این حدیث را روایت کرده و درباره‌اش می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح غریب است، جز از این طریق، این حدیث را نمی‌شناسیم.^۱

سپس بخاری می‌گوید: سعید بن عقیب برای ما حدیث نقل کرد و گفت که لیث برای ما حدیث نقل کرد و گفت که عبدالرحمن بن خالد بن مسافر از ابن شهاب از ابوسلمه بن عبدالرحمن برایم حدیث نقل کرد و گفت که ابوهریره رضی الله عنه گفت: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «يقبض الله الأرض، ويطوى السماء^۲ بی‌مینه، [ثم يقول]:^۳ أنا الملك، أين ملوك الأرض؟»: «خدا زمین را در دست می‌گیرد و آسمان را در دست راستش می‌پیچد و سپس می‌فرماید: من فرمانروا هستم، کجایند فرمانروایان زمین؟». فقط بخاری این حدیث را از این طریق روایت کرده است. مسلم آن را از طریقی دیگر روایت نموده است.^۴

بخاری در جایی دیگر می‌گوید: مقدم بن محمد برای ما حدیث نقل کرد و گفت که عمویم، قاسم بن یحیی از عبیدالله از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما برای ما حدیث نقل کرد که ابن عمر گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «إن الله يقبض يوم القيامة الأرضين^۵، وتكون

۱- امام احمد در «المسند»، ۲۵۱/۱ و ۳۲۴؛ ترمذی در سننش، ش ۳۲۴۰؛ ابن جریر در تفسیرش، ۱۸/۲۴؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره‌ی ۵۴۵؛ طبرانی در «المعجم الأوسط»، شماره‌ی ۴۶۸۹ و ابن خزیمه در «التوحيد»، شماره‌ی ۱۰۶ این حدیث را روایت کرده‌اند. در سند این حدیث، عطاء بن سائب وجود دارد که احادیث را با هم قاطی می‌کند، ولی این حدیث به کمک شواهدش، صحیح است. از این رو ترمذی درباره‌اش گفته است: این حدیث، حسن غریب صحیح است.

۲- در صحیح بخاری، (شماره‌ی ۴۵۳۴- البغاء) لفظ «السموات» آمده است.

۳- در نسخه‌های «خ» و «ط» و نسخه‌ی «فریان»، لفظ «فیقول»، و در تفسیر ابن کثیر و صحیح بخاری، (شماره‌ی ۴۵۳۴- البغاء)، عبارت: «ثم يقول» آمده است.

۴- صحیح مسلم، شماره‌ی ۲۷۸۷.

۵- در نسخه‌ی «ط» و تفسیر ابن کثیر، عبارت: «الأرضين على إصبع» آمده، که عبارت: «على إصبع» اضافی است و در صحیح بخاری و نسخه‌ی «خ» و نسخه‌ی «فریان»، وجود ندارد.

السموات بیمنه، ثم يقول أنا الملك»^۱: «همانا خدا در روز قیامت زمینها را می گیرد و آسمانها در دست راستش قرار دارند و آنگاه می فرماید: من فرمانروا هستم». باز فقط بخاری این حدیث را از این طریق آورده و مسلم آن را از طریقی دیگر روایت نموده است.^۳

امام احمد این حدیث را از طریقی دیگر، با لفظی طولانی تر روایت کرده است. می گوید: عَفَّان برای ما حدیث نقل کرد و گفت که حماد بن سلمه برای ما حدیث نقل کرد و گفت که اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه از عبیدالله بن مقسم از ابن عمر به اطلاع ما رساند که رسول الله ﷺ روزی روی منبر این آیه را قرائت نمود: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۴ «آنان آن گونه که شایسته است خدا را نشناخته اند که روز قیامت همه ی زمین در مشت او قرار دارد و آسمانها با دست راستش در هم پیچیده می شود. او از آنچه شریکش می سازند، پاک و منزه است». رسول الله ﷺ - با اشاره به دستش - دستش را تکان می داد و آن را عقب و جلو می کرد و می گفت: «یمجد الرب نفسه: أنا الجبار، أنا المتكبر، أنا الملك، أنا العزيز، أنا الكريم»: «پروردگار، خودش را تمجید و ستایش می کند: من جبار و قدرتمندم، من متکبر و صاحب کبریایی و عظمت هستم، من فرمانروایم، من شکست ناپذیرم، من صاحب کرم و بخشش هستم». منبر، رسول الله ﷺ را تکان داد تا جایی که گفتیم: «منبر او را پایین می اندازد»^۴ و^۵.

مؤلف رحمه الله می گوید: «ولمسلم عن ابن عمر مرفوعاً: «يطوى الله السماوات يوم القيامة، ثم يأخذهن بيده اليمنى، ثم يقول: أنا الملك، أين الجبارون؟ أين المتكبرون؟ ثم يطوى

۱- در صحیح بخاری و تفسیر ابن کثیر و نسخه های «خ» و «ط»، چنین آمده و در نسخه ی «فریان»، لفظ «السماء» آمده است.

۲- بخاری در صحیحش، (شماره ی ۶۹۷۷- البغا) این حدیث را روایت کرده است.

۳- صحیح مسلم، شماره ی ۲۷۸۸.

۴- امام احمد در «المسند»، ۷۲/۲؛ نسائی در «السنن الكبرى»، شماره های ۷۶۹۵ و ۷۶۹۶؛ ابن خزیمه در «التوحید»، شماره ی ۹۵؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره ی ۵۴۶؛ ابن حبان در صحیحش، شماره ی ۷۳۲۷ و دیگران، این حدیث را از ابن عمر روایت کرده اند و اسنادش، صحیح است.

۵- تفسیر ابن کثیر، ۶۳/۴ - ۶۴.

الأرضین السبع، ثم يأخذهن بشماله، ثم يقول: أنا الملك، أين الجبارون؟ أين المتكبرون؟^۱.
 (وروی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال: «ما السموات السبع والأرضون السبع في كف الرحمن
 إلا كخردلة في يد أحدكم»)^۲.

وقال ابن جرير: حدثني يونس، أخبرنا ابن وهب قال: قال ابن زيد: حدثني أبي قال: قال
 رسول الله ﷺ: «ما السموات السبع في الكرسي إلا كدراهم سبعة ألقيت في ترس»^۳.
 قال: وقال أبوذر رضی اللہ عنہ: سمعت رسول الله ﷺ يقول: «ما الكرسي في العرش إلا كحلقة
 من حديد ألقيت بين ظهري فلاة من الأرض»^۱.

۱- صحیح مسلم، شماره ی ۲۷۸۸. و نگا: «تخریج احادیث منتقده فی کتاب التوحید»، اثر شیخ فریح
 بهلال، ص ۳۳.

۲- ابن جریر در تفسیرش، ۲۵/۲۴ این حدیث را از طریق عمرو بن مالک نکری از ابوجوزاء - همان
 اوس بن عبدالله، ربعی است که ثقہ و مورد اطمینان است - از ابن عباس، روایت کرده است.
 اسناد این حدیث، متصل و خالی از اشکال است. در سند آن، عمرو بن مالک قرار دارد که خودش
 صدوق است، اما احادیث منکری از جانب پسرش، یحیی آمده‌اند و این احادیث را پسرش از او
 روایت نکرده است. شیخ سلیمان - آن گونه که در «إبطال التندید»، ص ۲۵۷ آمده - می‌گوید:
 «راجع به عبارت: (و روی عن ابن عباس) باید گفت که معاذ بن هشام دستوایی از پدرش از عمرو
 بن مالک از ابوجوزاء از ابن عباس، آن را روایت کرده است. در این روایت، ابن عباس گفت:
 «همانا آسمان‌های هفتگانه و هفت طبقه زمین و موجودات میان آنها در دست خدا همچون یک
 دانه خردل در دست یکی از شماست». شیخ سلیمان می‌گوید: «این اسناد به نظر من، صحیح
 است». والله اعلم

۳- ابن جریر در تفسیرش، ۱۰/۳ و ابوشیخ در «العظمة»، شماره ی ۲۲۰ این حدیث را روایت
 کرده‌اند. در سند این حدیث، عبدالرحمن بن زید بن اسلم وجود دارد که ضعیف است. پدرش،
 تابعی و ثقہ است. پس این حدیث مرسل و اسنادش، ضعیف است. شیخ سلیمان - آن گونه که در
 «إبطال التندید»، ص ۲۵۷ آمده - می‌گوید: «حدیث زید بن اسلم را نیز أصبغ بن فرج با همین
 طریق و لفظ، روایت کرده است. این حدیث، مرسل می‌باشد و عبدالرحمن بن زید که در سند آن
 وجود دارد، ضعیف است».

۴- شیخ سلیمان - آن گونه که در «إبطال التندید»، ص ۲۵۷ آمده - می‌گوید: «عبارت: (وقال أبوذر)
 این وهم را ایجاد می‌کند که این عبارت بر قول زید عطف می‌شود که گفت: رسول الله ﷺ فرمود،
 اما به نظرم این طور نیست؛ چون این حدیث ابودر را یحیی بن سعید عبشمی از ابن جریر از
 عطاء از عبید بن عمیر از ابودر روایت کرده که ابودر می‌گوید: گفتیم: ای رسول خدا، کدام آیه،

عظیم تر است؟ فرمود: «آیة الكرسي، ما السماوات السبع في الكرسي إلا كحلقة ملقاة في أرض فلاة، وفضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على تلك الحلقة»: «آیة الكرسي، هفت طبقه آسمان به نسبت کرسی همچون حلقه‌ای است که در بیابان انداخته شده است و عظمت عرش به نسبت کرسی، همچون عظمت بیابان به نسبت آن حلقه است». (ابونعیم در «الحلیة»، ۱/۱۶۸؛ ابن عدی در «الکامل فی الضعفاء»، ۲۴۴/۷؛ ابوشیخ در «العظمة»، ۲/۵۶۹ - ۵۷۰؛ بیهقی در «الأسماء والصفات»، شماره ۸۶۱؛ ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۲۳/۲۷۷ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. اما این حدیث از ابن جریر، منکر است همان طور که ابن عدی، ابن حبان، عقیلی، ذهبی و دیگران اظهار داشته‌اند، ولی برای آن قسمتی که شیخ سلیمان از این حدیث آورده، شواهدی وجود دارند که به کمک این شواهد، صحیح می‌باشد). والله اعلم

ذهبی می‌گوید: «یحیی بن سعید، همان اموی است که صدوق است. اگر او نباشد، کسی دیگر غیر از اوست که من او را نمی‌شناسم». (کتاب العلو، ص ۱۱۵). تتمه‌ی کلامش این است: «و این حدیث، منکر است». ابن جریر و ابوشیخ در «العظمة» و بیهقی در «الأسماء والصفات» و ابن مردویه از ابودرّی روایت کرده‌اند که گفت: راجع به کرسی از پیامبر ﷺ سؤال شد، در جواب فرمود: «یا أبادر! ما السموات السبع والأرضون السبع عند الكرسي إلا كحلقة ملقاة بأرض فلاة، وإن فضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على تلك الحلقة»: «ای ابودرّی! هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین در کنار کرسی، همچون حلقه‌ای است که در بیابان انداخته شده است، و همانا عظمت عرش به نسبت کرسی همچون عظمت بیابان به نسبت آن حلقه می‌باشد». (ابن ابی شیبہ در کتاب «العرش»، شماره ۵۸؛ ابن حبان در صحیحش، شماره ۳۶۱؛ ابوشیخ در «العظمة»، ۲/۶۴۸ - ۶۴۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱/۱۶۶؛ بیهقی در «الأسماء والصفات»، شماره ۸۶۲؛ ابن مردویه - آن گونه که در تفسیر ابن کثیر، ۱/۳۱۰ آمده - و دیگران از چندین طریق از ابوادریس خولانی از ابودرّی، این حدیث را روایت کرده‌اند. آن مقدار از حدیث که شیخ سلیمان آورده، صحیح است). والله اعلم

سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابوشیخ و بیهقی از مجاهد روایت کرده‌اند که گفت: «آسمان‌ها و زمین در مقابل کرسی، همچون یک حلقه است و کرسی در مقابل عرش، مانند حلقه در مقابل دشت وسیعی است». (سعید بن منصور در سننش، شماره ۴۵؛ عبد بن حمید - آن گونه که در «الدر المنثور»، ۲/۱۸ آمده -؛ ابن ابی شیبہ در «کتاب العرش»، شماره ۵۹ و ابوشیخ در «العظمة»، شماره ۲۳۹ این حدیث را روایت کرده‌اند. ابن ابی شیبہ در کتاب «العرش»، شماره ۴۵؛ عبدالله بن امام احمد در کتاب «السنة»، ۱/۳۰۴؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، ۱۹۲/۶؛ بیهقی در «الأسماء والصفات»، شماره ۸۶۳ و ذهبی در «تذكرة الحفاظ»، ۳/۷۸۴ بخش اول حدیث را روایت کرده‌اند و دارمی در کتاب «الرد على المريسي»، ص ۷۴؛ عبدالله بن امام احمد در کتاب «السنة»، ۱/۲۴۷ و ابوشیخ در «العظمة»، ۲/۵۸۵ و ۶۳۳ از دو

وعن ابن مسعود^۲ قال: «بین السماء الدنيا والتي تليها خمسمائة عام، وبين كل سماء وسماء خمسمائة عام، وبين السماء السابعة والكرسى خمسمائة عام، وبين الكرسى والماء خمسمائة عام، والعرش فوق الماء. والله فوق العرش، لا يخفى عليه شيء من أعمالكم»^۳. أخرجه ابن مهدي عن حماد بن سلمة عن عاصم عن زر عن عبدالله.

و رواه بنحوه المسعودی عن عاصم عن أبي وائل عن عبدالله^۴.
قاله الحافظ الذهبي رحمته الله تعالى. قال: «وله طرق»^۵.

-
- طریق (از طریق اعمش و از طریق لیث بن ابی سلیم) از مجاهد، بخش دوم حدیث را روایت کرده‌اند. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۴۱۱/۱۳ می‌گوید: «سعید بن منصور در تفسیرش، با سندی صحیح، این روایت را از مجاهد آورده است».
- ۱- ابن جریر در تفسیرش، ۱۰/۳ و ابوشیخ در کتاب «العظمة»، ۵۸۷/۲ این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد این حدیث، عبدالرحمن بن زید بن اسلم وجود دارد که ضعیف است، ولی این حدیث، طرق دیگری دارد که به کمک آنها، این حدیث، صحیح می‌باشد. نگا: سلسله الأحادیث الصحيحة، اثر شیخ آلبنی، شماره‌ی ۱۰۹.
- ۲- شیخ سلیمان - آن گونه که در «إبطال التنديد»، ص ۲۵۶ آمده - می‌گوید: «عبدالله بن احمد در کتاب «السنة»، ابن منذر، طبرانی، ابوشیخ، ابو عمر طلمنکی، لالکائی، ابن عبدالبر، بیهقی و دیگران، اثر دوم ابن مسعود را روایت کرده‌اند.
- ۳- عثمان دارمی در «الرد علی الجهمیة»، شماره‌های ۸۱؛ ابن خزیمه در کتاب «التوحید»، شماره‌ی ۵۹۴؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، شماره‌ی ۸۹۸۷؛ ابوشیخ در «العظمة»، شماره‌های ۲۰۳ و ۲۷۹؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۲/۲۹۰؛ ابن عبدالبر در «التمهید»، ۱۳۹/۷؛ لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره‌ی ۶۵۹؛ ابن قدامه در «إثبات العلو»، صفحات ۱۰۴ - ۱۰۵ و ذهبی در «العلو»، ص ۴۵ این حدیث را روایت کرده‌اند. سیوطی در «الدر المنثور»، ۱۰۹/۱ این حدیث را به ابن منذر و ابن مردویه نسبت داده است. اسناد این حدیث، حسن است و ذهبی در کتاب «العرش»، شماره‌ی ۱۰۵ می‌گوید: «لالکائی و بیهقی، این حدیث را با اسنادی صحیح روایت کرده‌اند».
- ۴- بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۲۹۱/۲ - ۲۹۲ این روایت را نقل کرده است. شاید این روایت از اوهام مسعودی باشد؛ چون او روایات را با هم قاطی کرده است. علی بن مدینی می‌گوید: «مسعود ثقه و مورد اطمینان است، فقط در احادیثی که از عاصم بن یهدله و سلمه روایت کرده، آن را قاطی می‌کرد». نگا: الکواکب النیرات، ص ۵۴.
- ۵- العلو، ص ۴۶.

و عن العباس بن عبدالمطلب رضی اللہ عنہ قال: قال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم: «هل تدرون کم بین السماء والأرض؟ قلنا: الله ورسوله أعلم. قال: «بینهما مسيرة خمسمائة سنة، ومن كل سماء إلى سماء مسيرة خمسمائة سنة، وكثف كل سماء مسيرة خمسمائة سنة، و بین السماء السابعة والعرش بحر بین أسفله وأعله كما بین السماء والأرض، والله فوق ذلك، وليس يخفی علیه شیء من أعمال بنی آدم» أخرجه ابوداود وغيره^۱.

۱- ابوداود طیالسی، در مسندش، شماره‌ی ۲۲۹۲؛ امام احمد در «المسند»، ۲۰۶/۱، ۲۰۷؛ ابوداود در سننش، شماره‌ی ۴۷۲۳؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۳۲۰؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۱۹۳؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره‌ی ۵۸۹؛ محمد بن عثمان ابن ابی شیبہ در کتاب «العرش»، شماره‌ی ۹ و ۱۰؛ عثمان دارمی در «الرد علی الجهمیة» شماره‌ی ۷۲؛ بزار در مسندش، شماره‌ی ۱۳۱۰؛ ابویعلی در مسندش، شماره‌ی ۶۷۱۳؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ۲۳۷/۱؛ آجری در «الشریعة»، شماره‌ی ۶۶۳-۶۶۵؛ ابن منده در «التوحید»، شماره‌ی ۲۱؛ ابن عدی در «الکامل»، ۲۰۰/۷؛ عقیلی در «الضعفاء»، ۲۸۴/۲؛ لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره‌ی ۶۵۰؛ حاکم در «المستدرک»، ۴۱۲/۲ و ۲۸۸؛ بیهقی در الأسماء و الصفات، ۳۱۶/۲ و ۲۸۵؛ ابن عبدالبر در «التمهید»، ۱۴۰/۷؛ جورقانی در «الأباطیل»، ۷۷/۱؛ ابن جوزی در «العلل المتناهیة»، ۲۴/۱ و دیگران از طریق سماک بن حرب از عبدالله بن عمیره از احنف بن قیس از عباس، این حدیث را روایت کرده‌اند.

در سند این حدیث، عبدالله بن عمیره وجود دارد که طبق گفته‌ی ذهبی، مقداری مجهول و ناشناخته است. بخاری می‌گوید: «معلوم نشده که از احنف بن قیس، حدیث شنیده باشد».

ترمذی درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «حسن غریب است» و حاکم آن را صحیح دانسته ولی ذهبی به خاطر ضعف سند حاکم، با نظر حاکم مخالفت نموده است. جورقانی در کتابش تحت عنوان «الأباطیل والمناکیر والصحاح والمشاهیر» و ضیاء مقدسی در «الأحادیث المختارة» شماره‌ی ۴۶۰-۴۶۴ این حدیث را صحیح دانسته‌اند. و ابوبکر ابن العربی در عارضة الأحوذی ۱۱۲/۲۱۷ این حدیث را حسن صحیح قرار داده است. ذهبی در کتاب «العرش»، شماره‌ی ۲۴ می‌گوید: «اسناد این حدیث، حسن و بالاتر از حسن است».

شیخ الإسلام ابن تیمیة در «الفتاوی»، ۱۹۲/۳ این حدیث را قوی دانسته و می‌گوید: «این حدیث را امام ائمه، ابن خزیمه در کتاب «التوحید»، -کتابی که در آن شرط کرده که تمام احادیث موجود در این کتاب، راوی عادل از راوی عادل تا به پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم می‌رسد، نقل کند-، روایت کرده است. اثبات بر نفی مقدم است. بخاری فقط معرفت نسبت به اینکه عبدالله بن عمیره از احنف بن قیس، این حدیث را شنیده، نفی کرده است. امام وقتی غیر بخاری، کسی مثل امام ائمه، ابن خزیمه که اسناد به وسیله‌ی او ثابت می‌شود، این شناخت را دارد که عبدالله بن عمیره از احنف،

(مسلم، روایتی از ابن عمر به طور مرفوع آورده که آن حضرت ﷺ فرمودند: «خداوند در روز قیامت، آسمان‌ها را در هم می‌پیچد، سپس آنها را با دست راستش می‌گیرد و می‌فرماید: من فرمانروا هستم، زورگویان کجایند؟ متکبران کجایند؟ سپس هفت طبقه‌ی زمین را در هم می‌پیچد، آنگاه آنها را با دست چپش می‌گیرد و آنگاه می‌فرماید: من فرمانروا هستم، زورگویان کجایند؟ متکبران کجایند؟».

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که گفت: «هفت طبقه‌ی آسمان و هفت طبقه‌ی زمین در کف دست خدای رحمان، فقط مانند یک دانه‌ی خردل در دست یکی از شماس‌هاست». ابن جریر می‌گوید: یونس برایم حدیثی نقل کرد و گفت: ابن وهب به ما خبر داد و گفت: ابن زید گفت که پدرم برایم حدیث نقل کرد و گفت: رسول الله ﷺ فرمود: «هفت طبقه‌ی آسمان به نسبت کرسی خدا، چیزی نیست جز به مانند هفت درهمی که داخل سپری انداخته شوند».

ابن جریر افزود: ابوذر رضی الله عنه گفت: از رسول الله ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «کرسی به نسبت عرش، همچون حلقه‌ی آهنی است که در بیابان انداخته شده است».

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: «فاصله‌ی بین آسمان دنیا تا آسمان بعدی، پانصد سال است و فاصله‌ی بین هر آسمان تا آسمان دیگر، پانصد سال، فاصله‌ی بین آسمان هفتم تا کرسی، پانصد سال و فاصله‌ی بین کرسی تا آب، پانصد سال است».

حدیث شنیده است، در این صورت معرفت و اثبات او مقدم بر نفی دیگران و عدم معرفت شان است». همچنین ابن قیم در حاشیه‌اش بر مختصر سنن ابی داود، ۸/۱۳ این حدیث را قوی دانسته و در «الصواعق المرسله»، ۲/۲۰۷، در مختصر آن، می‌گوید: «اسناد این حدیث، خوب است».

شیخ عبدالرحمن بن حسن در «قرّة عیون الموحّدين»، ص ۲۱۳ می‌گوید: «این حدیث در صحیحین و دیگر کتاب‌های حدیثی، شواهدی دارد و در عین حال آیات صریح قرآن بر آن دلالت دارند. پس به گفته‌ی کسانی که آن را ضعیف دانسته‌اند، اهمیتی داده نمی‌شود».

تذکر: اکثر کسانی که حدیث عباس را روایت کرده‌اند، آن مسافتی که در متن حدیث آمده، ذکر نکرده‌اند و فقط هفتاد و یک سال، یا هفتاد و دو سال و یا هفتاد و سه سال را ذکر کرده‌اند. روایت پانصد سال، روایت حاکم، امام احمد، ابویعلی و روایتی از آن ابن ابی شیبیه و ابن عدی از طریق یحیی بن علاء می‌باشد. یحیی بن علاء دروغگوست و حدیث جعل می‌کند. این لفظ، شاهی از طریق حدیث ابوهریره و حدیث ابوذر دارد که تخریب آن خواهد آمد و نیز شاهی از گفته‌ی عبدالله بن مسعود دارد که تخریبش قبلاً گذشت.

عرش خدا بالای آب قرار دارد و خدا بالای عرش است و چیزی از کردار و رفتار شما از او پنهان نمی ماند». ابن مهدی از حماد بن سلمه از عاصم از زر از عبدالله این حدیث را روایت کرده اند. مسعودی مانند این حدیث را از عاصم از ابوائل از عبدالله روایت کرده است. حافظ ذهبی رحمته الله این را اظهار داشته و بعد می گوید: «این حدیث، طرق دیگری دارد».

از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا می دانید فاصله ی بین آسمان و زمین چقدر است؟» گفتیم: خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله می دانند. فرمود: «فاصله ی بین آسمان و زمین، مسیر پانصد سال و فاصله ی هر آسمان تا آسمان دیگر، مسیر پانصد سال می باشد و ضخامت هر آسمان، به اندازه ی مسیر پانصد سال است. بین آسمان هفتم و عرش، دریایی قرار دارد که فاصله ی قسمت پایینی این دریا تا قسمت بالایی آن، به اندازه ی فاصله ی میان آسمان و زمین می باشد. الله تعالی روی عرش قرار دارد و چیزی از کردار بنی آدم از او پنهان نمی ماند». ابوداود این حدیث را روایت نموده است).

درباره ی عبارت: (ولمسلم عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «یطوی الله سکنت السماوات، ثم يأخذهن بیده الیمنی، ثم یقول: أنا الملک، أین الجبارون؟ أین المتکبرون؟»). حمیدی می گوید: «روایت مسلم، کامل تر است و این روایت نزد مسلم از طریق حدیث سالم از پدرش است»^۱.

بخاری از طریق حدیث عبدالله از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما این حدیث را روایت کرده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: «إن الله یقبض یوم القیامة الأرضین، وتکون السماء بیمنه...»: «همانا خدا در روز قیامت، زمین ها را در دست می گیرد و آسمان در دست راستش است». مسلم این حدیث را از طریق حدیث عبیدالله بن مقسم روایت کرده است.

می گویم: این احادیث و امثال آن بر عظمت الله و قدرت عظیمش و عظمت و بزرگی آفریده هایش دلالت دارند. خدای سبحان از طریق صفات و شگفتی مخلوقاتش،

۱- الجمع بین الصحیحین ۱۸۴/۲.

۲- در صحیح بخاری، (شماره ی ۶۹۷۷-البغاء)، لفظ «السماوات» آمده است.

شناخته می‌شود. همه‌ی اینها خدا را به بشر می‌شناسانند و بر کمال خدا و اینکه او معبود برحق و یگانه معبود است و در ربوبیت و الوهیت‌اش، بی‌شریک است، دلالت دارند. همچنین بر اثبات صفات برای الله آن گونه که در شأن شکوه و عظمت خداست، به گونه‌ای که به صفات مخلوق تشبیه نشود و صفات خدا بی‌معنا و بی‌مفهوم نگردد، دلالت دارد. این چیزی است که نصوص قرآن و سنت بر آن دلالت دارد و سلف صالح این امت و پیشوایان اسلامی و کسانی که به نیکی از آنان پیروی کرده‌اند و در مسیر اسلام و ایمان به دنبال آنان رفته‌اند، این عقیده و منهج را دارند.

به این احادیث صحیح بنگر که چگونه پیامبر ﷺ پروردگارش را با ذکر صفات کمالش آن گونه که در شأن عظمت، شکوه و جلال خداست، بزرگ داشته و یهودیان را درباره‌ی خبر دادن از صفات الله که بر عظمت خدا دلالت دارند، تصدیق نمود.

به این احادیث بنگر که علو و بلندی خدای متعال بر عرش را اثبات کرده و پیامبر ﷺ در هیچ یک از این احادیث نفرموده که ظاهر آن، مدّ نظر نیست، یا نفرموده که به کاربردن این گونه صفات برای خدا، بر تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق دلالت دارد. اگر این مطلب حق باشد که امانتدار خدا آن را به امتش ابلاغ نموده، پس خدا دین را برایش کامل گردانیده و با کامل کردن دین، نعمت اسلام و ایمان را تمام گردانیده است. پس پیامبر ﷺ دین آشکار و روشن را به تمام و کمال، به بشریت ابلاغ نمود.

صحابه ﷺ صفات کمال و جلال و شکوه خدا را که پروردگار خود را به آنها متصف کرده، از پیامبرشان ﷺ دریافت کرده و به آن ایمان آوردند و به کتاب خدا و صفات خدا در که قرآن آمده، ایمان آوردند؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿وَالرَّسُخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ [آل عمران: ۷]. «راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش می‌گویند: ما به همه آنها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمت و متشابهات) همه از سوی خدای ما است». همچنین تابعین، تبع تابعین و پیشوایان امت اسلام اعم از محدثان و فقهاء همه‌یشان خدا را به صفاتی که خود را به آن متصف کرده و پیامبر ﷺ او را به آن متصف کرده، متصف نمودند و چیزی از صفات خدا را انکار نکردند و احدی از آنان نگفت: ظاهر این آیات، مراد نیست و کسی نگفت که از اثبات این صفات برای خدا، تشبیه خدا به مخلوق لازم می‌آید. بلکه برعکس با کسانی که چنین می‌گفتند به شدت

برخورد می کردند و در ردّ این شبهات، تألیفات بزرگ و معروفی را تألیف نمودند که امروزه در دسترس اهل سنت و جماعت قرار دارند.

شیخ الإسلام ابن تیمیہ رحمته اللہ علیہ می گوید: «کتاب خدا از اول تا آخر، سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم و کلام صحابه، تابعین و کلام سایر پیشوایان دینی، پُر از مطالبی است که به صورت نص و یا به صورت ظاهر بیان می دارند که خدای متعال بالای هر چیزی است و خدا بالای عرش، در بالای آسمان ها بر عرشش، استوا نموده است؛ مانند آیات زیر: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ [فاطر: ۱۰]. «سخن پاک به سوی او بالا می رود و عمل شایسته، آن را بالا می برد».

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ بِكَرْسِيِّكَ فِى الْاَرْضِ اِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ﴾ [آل عمران: ۵۵]. «هنگامی که الله به عیسی فرمود: من تو را (بی آنکه بمیری) از دنیا می برم و تو را به سوی خودم بالا می آورم».

﴿بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ اِلَيْهِ﴾ [النساء: ۱۵۸]. «بلکه الله، او را به سوی خویش بالا برد».

﴿مِنَ اللّٰهِ ذِى الْمَعَارِجِ ۝ تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ اِلَيْهِ﴾ [المعارج: ۳-۴]. «از ناحیه خدایی به وقوع می پیوندد که صاحب درجات و مقامات عالی است. فرشتگان و جبرئیل در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است، (در آسمان ها) به سوی او بالا می روند».

﴿يُدْبِرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَآءِ اِلَى الْاَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ﴾ [السجدة: ۵]. «امور هستی را از آسمان تا زمین تدبیر می کند؛ سپس آثار این امور در روزی که اندازه اش به شمارش شما، هزار سال است، به سوی او بالا می رود».

﴿يَخَافُوْنَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ﴾ [النحل: ۵۰]. «آنها از پروردگارش که بر فرازشان است، می ترسند».

﴿هُوَ الَّذِى خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِى الْاَرْضِ جَمِیْعًا ثُمَّ اَسْتَوٰى اِلَى السَّمَآءِ فَسَوّٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ﴾ [البقرة: ۲۹]. «او، ذاتی است که هر آنچه را که در زمین وجود دارد، برای شما آفرید و آنگاه به آفرینش آسمان پرداخت (و بر فراز آن قرار گرفت) و آنها را به صورت هفت آسمان، مرتب و منظم ساخت».

﴿اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِى خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فِى سِتَّةِ اَيّٰمٍ ثُمَّ اَسْتَوٰى عَلٰى الْعَرْشِ طَّ يُعِشِی الْاٰیِلَ النَّهَارَ یَطْلُبُهُ حَیثَیْنَا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُوْمُ مُسَخَّرٰتٍ بِاَمْرِهٖ ۗ اَلَا لَهٗ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ ۗ تَبٰرَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ﴾ [الأعراف: ۵۴]. «همانا پروردگارتان، الله است؛

ذاتی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و بر عرش استقرار یافت. روز و شب را که با شتاب در پی هم می‌آیند، به هم می‌رساند و خورشید و ماه و ستارگان را آفرید که به فرمانش هستند. آگاه باشید که آفرینش و فرمان، از آن اوست. الله، پروردگار جهانیان، بزرگ، برتر و والامقام است».

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۗ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ۗ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ۗ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ۗ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ [یونس: ۳]. «همانا پروردگار شما، الله است؛ ذاتی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و بر عرش استقرار یافت؛ تمام امور را تدبیر می‌کند. جز به اذن و شفاعت او، هیچ شفاعت‌کننده‌ای نیست. این است الله که پروردگار شماست؛ پس او را پرستش نمایید. آیا پند نمی‌گیرید؟». خدا در این آیه، توحید ربوبیت و توحید الوهیت را آورده است.

﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ۗ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ [الرعد: ۱۲]. «الله، ذاتی است که آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که ببینید، برافراشت و بر عرش استقرار یافت».

﴿تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَىٰ ۗ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ﴾ [طه: ۴-۵]. «از سوی ذاتی نازل شده که زمین و آسمان‌های برافراشته را آفریده است. (او) پروردگار بخشنده و رحمان است که بر عرش قرار گرفت».

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ ۗ وَكَفَىٰ بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا﴾ [الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ فَسَلِّ بِهِ خَبِيرًا﴾ [الفرقان: ۵۸-۵۹]. «و بر پروردگار همیشه‌زنده‌ای توکل نما که هرگز نمی‌میرد و او را همراه با ستایش، به پاکی یاد کن. و همین بس که او به گناهان بندگانش آگاه است. ذاتی که آسمان‌ها و زمین و موجودات میان آنها را در شش روز آفرید و بر عرش استقرار یافت. (او، پروردگار) رحمان (بخشنده است)؛ پس درباره‌اش از (افراد) آگاه، سؤال کن».

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۗ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ ۗ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ [السجدة: ۴-۵]. «الله، ذاتی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آنهاست، در شش روز آفرید و بر عرش

استقرار یافت؛ جز او هیچ کارساز و شفاعت‌گری ندارد. پس آیا پند نمی‌گیرید؟ امور هستی را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند؛ سپس آثار این امور در روزی که اندازه‌اش به شمارش شما، هزار سال است، به سوی او بالا می‌رود».

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ۗ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا ۗ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۱۴﴾﴾ [الحديد: ۱۴]. «او ذاتی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و بر عرش استقرار یافت. از آنچه وارد زمین می‌شود و از آنچه از آن خارج می‌گردد، آگاه است و هر چه از آسمان فرود می‌آید و هر چه در آن بالا می‌رود، (همه را) می‌داند. و هر جا که باشید، او با شماست. و الله به کردارتان بیناست». خدا در این آیه علم عام و فراگیر، قدرت عام و فراگیر، احاطه‌ی عام و فراگیر و رؤیت عام و فراگیرش را بیان کرده است.

﴿ءَأَمِنْتُمْ مَّن فِي السَّمَاءِ أَن يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورٌ ﴿۱۶﴾ أَمْ أَمِنْتُمْ مَّن فِي السَّمَاءِ أَن يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ۗ فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ ﴿۱۷﴾﴾ [الملک: ۱۶-۱۷]. «آیا از پروردگاری که در آسمان است، ایمن شده‌اید که چون زمین به‌ناگاه به جنبش درآید، شما را در زمین فرو ببرد؟ آیا از او که در آسمان است، احساس امنیت می‌کنید که تندبادی پر از سنگریزه بر شما فرورفتند؟ پس به زودی خواهید دانست که هشدار من چگونه است؟».

﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿۴۲﴾﴾ [فصلت: ۴۲]. «قرآن فرو فرستاده‌ی خداوند است که با حکمت و ستوده است (و افعالش از روی حکمت است، و شایسته حمد و ستایش بسیار است)».

﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿۱﴾﴾ [الزمر: ۱]. «نزول کتاب (قرآن) از سوی خداوند باعزت و باحکمت انجام پذیرفته است».

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَهْلِكُنِ ابْنِ لِي صِرْحًا لِّعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابِ ﴿۳۶﴾ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا ﴿۳۷﴾﴾ [غافر: ۳۶-۳۷]. «فرعون (از قتل موسی موقتاً دست کشید، ولی بر مرکب غرور سوار شد و) گفت: ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید من به وسایلی دست یابم (که با آنها به سوی خدای موسی بالا روم). وسایل (صعود به) آسمانها، تا به خدای موسی بنگرم و از او آگاه شوم، هر چند که من گمانم بر این است که موسی دروغگو است. این چنین، کارهای بد فرعون در نظرش آراسته و پیراسته گشته و او از

راه (حق) باز داشته شده بود و توطئه و نیرنگ فرعون (و فرعونیان) جز به زیان و نابودی نینجامید».

سخنان ابن تیمیه رحمته الله اینجا به پایان می‌رسد.^۱

می‌گوییم: ائمه -رحمهم الله- در تألیفاتشان درباره‌ی ردّ بر نفی کنندگان صفات خدا از میان جهمیّه، معتزله، اشاعره و مانند آنان، اقوال صحابه و تابعین را در این زمینه ذکر کرده‌اند.

از جمله‌ی آن، روایتی است که حافظ ذهبی در کتاب «العلو» - با اسناد صحیح - از ام سلمه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که درباره‌ی آیه‌ی: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵]. گفت: «استواء مجهول و نامعلوم نیست، کیفیت آن را عقل نمی‌فهمد، اقرار به آن، ایمان است و انکار آن، کفر است». ابن منذر، لالکائی و دیگران^۲ با اسناد صحیح، این گفته را روایت کرده‌اند.^۳

ذهبی می‌گوید: «از سفیان بن عُیینه رحمته الله ثابت شده که گفت: وقتی از ربیعہ بن ابی عبدالرحمن سؤال شد، استواء چگونه است؟ در جواب گفت: «استواء مجهول نیست و کیفیت آن را عقل نمی‌فهمد. رسالت، از جانب خدا و ابلاغ رسالت بر پیامبر صلی الله علیه و آله و تصدیق آن، بر ماست»^۴.

۱- مجموع الفتاوی، ۱۲/۵ و اجتماع الجیوش الإسلامیة، ص ۹۶.

۲- ابن منده در کتاب «التوحید»، شماره‌ی ۸۸۷؛ صابونی در «عقیده السلف»، ص ۱۷۹؛ لالکائی در «السنة»، شماره‌ی ۶۶۳؛ ابن بطه در «الإبانة»، ۱۶۲/۳ - ۱۶۳ - کتاب الرد علی الجهمیة، ابن قدامه در «إثبات العلو»، شماره‌ی ۸۲؛ ذهبی در «العلو»، ص ۸۰ - ۸۱ و دیگران این حدیث را روایت کرده‌اند. در اسناد این حدیث، محمد بن اشرس کوفی وجود دارد که ذهبی درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «صحیح نیست؛ چون ابوکنانه ثقه نیست و ابوعمیر را نمی‌شناسم». صاحب کتاب «المیزان»، در همین کتاب، ۴۸۵/۳ می‌گوید: «ابوکنانه در حدیث، متهم است و ابوعبدالله اخرم حافظ و دیگران او را متروک دانسته‌اند».

۳- عبارت ذهبی در کتاب «العرش»، ص ۲۸۲ این است: «[ابن منذر و لالکائی و دیگران] با اسنادهای صحیح، این گفته را از محمد بن اشرس، ابوکنانه کوفی روایت کرده‌اند و او ضعیف است».

۴- ابن بطه در «الإبانة»، ۱۶۳/۳ - ۱۶۴ - کتاب الرد علی الجهمیة؛ لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره‌ی ۶۶۵؛ بیهقی در «الأسماء والصفات»، شماره‌ی ۸۶۸ و ابن قدامه در «إثبات صفة العلو» شماره‌ی ۹۰ این گفته را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

ابن وهب می گوید: پیش مالک بودیم، مردی داخل شد و گفت: ای ابو عبدالله! در آیهی: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ استوا چگونه است؟ مالک سرش را پایین آورد و عرق کرد و نگاه گفت: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ آن گونه است که خدا، خودش را توصیف نموده و دیگر گفته نمی شود: چگونه. چگونه گفتن درباره ی استوا، ممنوع است و تو بدعتگذاری. او را بیرون ببرید. بیهقی با اسنادی صحیح این روایت را از ابن وهب نقل کرده است.^۱

همچنین بیهقی این روایت را از یحیی بن یحیی نقل کرده که لفظش این است: استوا مجهول نیست و کیفیت آن را عقل نمی فهمد. ایمان به آن، واجب و سؤال کردن درباره ی آن، بدعت است.^۲

ذهبی می گوید: به آنان نگاه کن که چگونه استوا را برای خدا اثبات نمودند و خبر دادند که استوا معلوم است که لفظ آن نیاز به تفسیر و توضیح ندارد و کیفیت استوا را نفی کردند.

بخاری در صحیحش می گوید: «مجاهد گفت: «استوی»، یعنی بالای عرش قرار گرفت»^۳.

اسحاق بن راهویه می گوید: از تعدادی از مفسران شنیدم که می گفتند: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ یعنی روی عرش بالا رفت.^۱

۱- بیهقی در «الأسماء و الصفات»، شماره ی ۸۶۶ این گفته را نقل کرده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۴۰۶/۱۳-۴۰۷ می گوید: «بیهقی این گفته را با سندی خوب روایت کرده است». این روایت، طرق دیگری دارد از جمله: طریق یحیی بن یحیی که بعداً خواهد آمد؛ طریق جعفر بن عبدالله، که ثقة است و عثمان دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیة»، شماره ی ۱۰۴؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۲۶/۶؛ لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره ی ۶۶۴؛ صابونی در «عقیده السلف»، شماره های ۲۵ و ۲۶ و ابن قدامه در «إثبات صفة العلو»، شماره ی ۸۸ این روایت را نقل کرده اند. این گفته از مالک به تواتر رسیده و امت اسلام آن را تلقی به قبول نموده اند.

۲- بیهقی در «الاعتقاد»، ص ۱۱۶ و در «الأسماء و الصفات»، ۳۰۵/۲-۳۰۶، شماره ی ۸۶۷ این گفته را روایت کرده و سندش صحیح است.

۳- بخاری در صحیحش، ۵۳۳/۸، در زیر باب: «وکان عرشه علی الماء، و هو رب العرش العظیم»، آن را به طور معلق آورده و فریابی در تفسیرش- آن گونه که در «تغلیق التعلیق»، ۵۴۳/۵ آمده این گفته را با سندی صحیح از مجاهد روایت کرده است.

محمد بن جریر طبری درباره‌ی آیه‌ی: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱ می‌گوید: یعنی بالای عرش رفت و بالای عرش قرار گرفت.^۲

این گفته در اقوال صحابه، تابعین و تبع تابعین شواهدی دارد؛ از جمله‌ی آن قول عبدالله بن رواحه^۳ است که می‌گوید:

شهدت بأن وعد الله حق وأن النار مثوى الكافرينا

«گواهی می‌دهم که وعده‌ی خدا حق است و دوزخ، جایگاه کافرین است.»

وأن العرش فوق الماء طافِ وفوق العرش رب العالمينا

«گواهی می‌دهم که عرش روی آب است و بالای عرش، پروردگار جهانیان است.»

وتحملة ملائكة شداً ملائكة الإله مسومينا^۳

«فرشتگان نیرومند، فرشتگان خدا که نشانه‌های خاصی دارند، عرش خدا را بر

دوش دارند.»

۱- اسحاق بن راهویه در مسندش - آن گونه که در «المطالب العالیة»، شماره‌ی ۳۰۱۱ آمده - لالکائی در «شرح أصول الاعتقاد»، شماره‌ی ۶۶۲ از بشر بن عمر روایت کرده‌اند که گفت: از تعدادی از مفسران راجع به آیه‌ی: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱ شنیدم که می‌گویند: یعنی بالای عرش قرار گرفته است.

۲- تفسیر ابن جریر، ۱۹۲/۱، ۹۴/۱۳ و ۲۸/۱۹.

۳- ابن ابی دنیا در کتاب «العیال» شماره‌ی ۵۷۲ با سندی حسن از یزید بن هاد؛ ابن ابی دنیا در «منازل الأشراف»، شماره‌ی ۲۳۸ با سندی ضعیف از عکرمه و ابن ابی الدنیا در کتاب «العیال» شماره‌ی ۵۷۳ با سندی حسن؛ ابن قدامه در کتاب «إثبات العلو»، ص ۱۰۰ با سندی صحیح از نافع، عثمان بن سعید دارمی در «الرد علی الجهمیة»، شماره‌ی ۸۲ با سندی حسن از قدامه بن ابراهیم، همه‌شان از عبدالله بن رواحه به طور مرسل این گفته را روایت کرده‌اند. طرق دیگری برای این روایت وجود دارند که من آنها را نیآورده‌ام و همه شان مرسل‌اند. این مراسیل نشان دهنده‌ی شهرت این داستان می‌باشد. پس این روایت با تعدد منابع حدیثی که آن را روایت کرده‌اند و به کمک این طرق، صحیح می‌باشد. حافظ ابن عبدالبر در «الاستیعاب»، ۳/۹۰۰ می‌گوید: «داستان او با همسرش موقعی که با کنیزش نزدیکی کرد، مشهور است و از طرق صحیحی برای ما روایت شده‌اند.»

دارمی، حاکم و بیهقی با صحیح‌ترین اسناد به علی بن حسن بن شقیق روایت کرده‌اند که گفت: از عبدالله بن مبارک شنیدم که می‌گفت: «پروردگاران را می‌شناسیم که بالای هفت آسمان، بالای عرش قرار گرفته و از آفریده‌هایش جداست و عقیده‌ی جهمی دربارہی صفات خدا را نداریم».

دارمی می‌گوید: حسن بن صباح بزّار برای ما حدیث نقل کرد و گفت که علی بن حسن بن شقیق از ابن مبارک برای ما حدیث نقل کرد که به عبدالله بن مبارک گفته شد: چگونه پروردگاران را بشناسیم؟ گفت: به اینکه او بالای آسمان هفتم روی عرش قرار گرفته و از آفریده‌هایش جداست.^۱

گفته‌ی اوزاعی قبلاً آورده شد آنجا که گفت: ما - در حالی که تابعین خیلی زیاد بودند - می‌گفتیم: خدای متعال بالای عرش قرار گرفته و به آنچه که در سنت در این زمینه آمده ایمان داریم»^۲.

ابوعمر طلمنکی در کتاب «الأصول» می‌گوید: «مسلمانان اهل سنت همگی اتفاق نظر دارند که ذات الله بالای عرشش قرار گرفته است»^۳.

وی در همین کتاب می‌گوید: «اهل سنت اجماع دارند بر اینکه خدای متعال به طور حقیقی نه به طور مجازی، بالای عرشش قرار گرفته است». سپس با سند خود از مالک نقل کرده که گفت: «خدا در آسمان و عملش در هر مکانی است».

ابوعمر طلمنکی در جای دیگری از همین کتاب می‌گوید: «مسلمانان اهل سنت دربارہی معنای آیہ: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ [الحدید: ۴]. و دیگر آیات قرآنی

۱- عثمان دارمی در «الرد علی الجهمیة»، شماره‌ی ۶۷ و ۱۶۲ و در «الرد علی المریسی»، ص ۱۰۳؛ عبدالله بن الإمام احمد در «السنة»، ۱۷۴/۱، ۱۱۱ و ۳۰۷؛ ابن منده در «التوحید»، شماره‌ی ۸۹۹؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۳۵۵/۲ - ۳۳۶؛ ابن بطه در «الإبانة»، شماره‌ی ۱۱۲؛ ابوعثمان صابونی در «عقیده السلف»، شماره‌ی ۲۸؛ ابن عبدالبر در «التمهید»، ۱۴۲/۷؛ ابن قدامه در «العلو»، شماره‌ی ۹۹ و ۱۰۰ و دیگران این گفته را روایت کرده‌اند و اسنادش صحیح است.

۲- بیهقی در «الأسماء و الصفات»، شماره‌ی ۸۶۵؛ ابن بطه در «الشرح و الإبانة»، ص ۲۲۹؛ ذهبی در «سیر أعلام النبلاء»، ۱۲۰/۷ - ۱۲۱ و در «تذکره الحفاظ»، ۱۸۱/۱ این روایت را آورده‌اند. اسنادش طبق گفته‌ی شیخ الإسلام ابن تیمیہ در «مجموع الفتاوی»، الفتوی الحمویة الكبرى، ۳۹/۵ و امام ابن قیم در «اجتماع الجیوش الإسلامیة»، ص ۱۳۱ صحیح است.

۳- نگا: کتاب العلو، اثر ذهبی، ص ۲۴۶.

اتفاق نظر دارند که آن، منظور علم خداست که در هر مکانی است و خود ذات الله بالای آسمان‌هاست که بالای عرش قرار گرفته هر طور که بخواهد».^۱

این مطلب در سخنان صحابه، تابعین و پیشوایان اسلامی زیاد است. آنان صفاتی را که خدا در قرآن و بر زبان پیامبرش، برای خود اثبات کرده، به طور حقیقی برای خدا اثبات نموده‌اند آن‌گونه که در شأن جلال، شکوه و عظمت اوست و مشابهت با مخلوقات را از او نفی کرده‌اند. صفات خدا را مثل صفات مخلوقات ندانسته‌اند و برای صفات خدا کیفیت، قائل نیستند.

حافظ ذهبی می‌گوید: «اولین کسی که انکار کرد خدا بالای عرش است، جعد بن درهم بود. البته او تمام صفات خدا را انکار می‌کرد و خالد بن عبدالله قسری او را به قتل رساند. داستانش مشهور است».^۲

جهم بن صفوان، پیشوای جهمیه، این عقیده را از جعد بن درهم گرفت. جهم بن صفوان این تفکر را آشکار و پخش کرد و برای اثبات آن به شبهاتی استدلال و استناد کرد. این امر در اواخر عصر تابعین بود. امامان آن عصر کسانی همچون اوزاعی، ابوحنیفه، مالک، لیث بن سعد، ثوری، حماد بن زید، حماد بن سلمه، ابن مبارک و ائمه‌ی هدایت بعد از آنان، این عقیده و تفکر را رد کردند و به شدت با آن برخورد کردند.

اوزاعی - امام اهل شام در آغاز سال ۱۵۰ هجری موقع پیدایش این عقیده - براساس آنچه که عبدالواسع ابهری^۳ با سندش به ابوبکر بیهقی به ما خبر داده، گفت: ابوعبدالله حافظ به ما خبر داد و گفت که محمد بن علی جوهری - در بغداد - به من خبر داد و گفت که ابراهیم بن هیثم برای ما نقل کرد و گفت که محمد بن کثیر مصیصی برای ما نقل کرد و گفت: از اوزاعی شنیدم که می‌گفت: ما - و تابعین زیاد

۱- همان.

۲- نگا: الرد علی الجهمیه، اثر عثمان دارمی، شماره‌ی ۱۲-۱۳، ۳۷۰ و ۳۸۸ و البدایة والنهائة، (۱۳/۱۴۷-۱۴۹-الترکی).

۳- در نسخه‌ی «خ» «ابریزی» آمده است. آنچه که اینجا آورده شده براساس نسخه‌ی «ط» و نسخه‌ی «فریان» می‌باشد. او عبدالواسع بن عبدالکافی، ابومحمد ابهری، شمس الدین، شافعی مذهب، قاضی و مقیم دمشق بود. به سال ۶۹۰ هجری وفات یافت. نگا: معجم الشیوخ، اثر ذهبی، ۴۲۶/۱.

بودند - می‌گفتیم: همانا الله بالای عرش قرار دارد و به تمامی صفاتی که در سنت آمده، ایمان داریم. بیهقی در «الصفات» این گفته را روایت کرده و روایانش امام و ثقه‌اند^۱».

امام شافعی رحمته الله می‌گوید: «خدا نام‌ها و صفاتی دارد که احدی نمی‌تواند آنها را رد کند. هرکس پس از اتمام حجت بر او و ثابت شدن حجت در این زمینه، اسماء و صفات خدا را رد کند، کفر ورزیده است. اما پیش از اقامه‌ی حجت بر او، به خاطر جهل معذور است. ما این صفات را برای خدا اثبات می‌کنیم و مشابهت او با مخلوقاتش را نفی می‌کنیم، همان طور که الله تعالی مشابهت با مخلوق را از او خود نفی کرده و می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱]. «هیچ چیزی همانند خدا نیست (و نه او در ذات و صفات به چیزی از چیزهای آسمان و زمین می‌ماند، و نه چیزی از چیزهای آسمان و زمین در ذات و صفات بدو می‌ماند)»^۲.

عبارت: (وعن العباس بن عبدالمطلب) مؤلف رحمته الله به طور مختصر این روایت را آورده است. آنچه که در سنن ابوداود آمده، این است: از عباس بن عبدالمطلب روایت است که گفت: «در بطحاء میان جمعی که رسول الله صلی الله علیه و آله هم در آن جمع حضور داشت، بودم. ابری از کنار آنان رد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن نگاه کرد و فرمود: «ما تسمون هذه؟» «به این چه می‌گویید؟» گفتند: «السحاب» (ابر). پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «والمزن»، به آن «مزن» هم گفته می‌شود. آنان گفتند: چشم، به آن مزن هم می‌گوییم. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «والعنان»، یعنی به آن «عنان» هم بگویید. گفتند: (چشم) به آن عنان هم می‌گوییم. ابوداود گفت: لفظ عنان را به خوبی، محکم و قوی نمی‌دانم - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هل تدرون ما بُعد بين السماء والأرض؟»: «آیا می‌دانید فاصله‌ی میان آسمان و زمین چقدر است؟» گفتند: نمی‌دانیم. فرمود: «إن بعد ما بينهما إما واحدة أو إثنان أو ثلاث وسبعون سنة، ثم السماء فوقها كذلك»، حتی عد سبع سماوات - ثم فوق السابعة بحرٌ بين أسفله وأعله مثل ما بين سماء إلى سماء، ثم فوق ذلك ثمانية أوعال؛ بين

۱- تخریج آن قبلاً گذشت.

۲- کتاب العرش اثر ذهبی صفحات ۲۹۸-۲۹۹.

۳- فتح الباری ۴۰۶/۱۳.

أظلافهم وركبهم مثل ما بين سماء إلى سماء ثم على ظهورهم العرش، بين أسفله وأعله، كما بين سماء إلى سماء ثم الله تعالى فوق ذلك»^۱: «فاصله‌ی میان آسمان و زمین، یا

۱- شیخ سلیمان - آن گونه که در «إبطال التنديد» آمده - می‌گوید: «فرموده‌ی «والله فوق ذلك» یعنی خدا بالای همه‌ی مخلوقات، روی عرش قرار گرفته است. علو و بلندی کامل از تمامی جهات، برای اوست. علو ذات، علو قهر و تسلط، علو قدرت و... از آن الله است. مذهب اهل سنت و جماعت، همین است. اهل سنت، مخالفان این عقیده از جمله جهمی‌ه که صفات خدا را نفی می‌کنند، مبتدع و گمراه دانسته‌اند. این عقیده‌ی اهل سنت و جماعت، قرآن، سنت و سخنان سلف صالح بر آن دلالت دارند. ابن قیم برای این عقیده، صد دلیل از قرآن آورده و با بیست و یک صورت، برای آن استدلال نموده و اجماع مسلمانان را بر آن، بیان کرده است. در قرآن و سنت پیامبر ﷺ و در کلام احدی از سلف صالح که به آنان اقتدا می‌شود، حتی یک حرف نیست که با این عقیده مخالفت داشته باشد. خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ [فاطر: ۱۰]. «سخن پاک به سوی او بالا می‌رود و عمل شایسته، آن را بالا می‌برد»، ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَىٰ ابْنِي مَرْيَمَ مَا نَرَاكَ مِنَ الْعَابِدِينَ﴾ [آل عمران: ۵۵]. «هنگامی که الله به عیسی فرمود: من تو را (بی‌آنکه بمیری) از دنیا می‌برم و تو را به سوی خودم بالا می‌آورم»، ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (او) پروردگار گسترده‌مهر و رحمان است که بر عرش قرار گرفت»، ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ [الرعد: ۲]. «سپس بر عرش استقرار یافت». همچنین در شش جای دیگر نیز آمده است؛ اعراف: ۵۴، یونس: ۱۳، رعد: ۲، فرقان: ۵۹، سجده: ۴، حدید: ۴. ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَذَانِ لَا لِي بِكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَارُ مُوسَىٰ سِوَىٰ اللَّهِ لَآتِيَنَّكُم بِآيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَأَنتُمْ كَافِرُونَ﴾ [غافر: ۳۶-۳۷]. «و فرعون گفت: ای هامان! برچی برایم بساز تا به دروازه‌های آسمان برسم. به دروازه‌ها و راه‌های آسمان دست یابم و به خدای موسی بنگرم؛ هر چند موسی را دروغگو می‌پندارم». و امثال این آیات که خیلی زیادند. در سنت هم می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- قضیه‌ی معراج پیامبر ﷺ، ۲- فرود آمدن فرشتگان از جانب الله، ۳- بلند شدن فرشتگان به طرف الله ۴- این حدیث پیامبر ﷺ: (حدیث اوعال): «والعرش فوق ذلك، والله فوق العرش، وهو يعلم ما أتم عليه»: «عرش بالای آن قرار دارد و خدای بالای عرش قرار دارد، و او به کردار، رفتار و حالات شما آگاه و باخبر است» ۵- حدیث جاریه: «أین الله؟»: «خدا کجاست؟»، آن کنیز گفت: در آسمان. پیامبر ﷺ فرمود: «ومن أنا؟»: «من کیستم؟» گفت: تو فرستاده‌ی الله هستی. پیامبر ﷺ فرمود: «أعتقها، فإنها مؤمنة»: «و او را آزاد کن، چرا که او مؤمن است». (مسلم در صحیحش شماره‌ی ۵۳۷ از طریق حدیث معاویه بن حکم اسلمی ﷺ این حدیث را روایت کرده است). ۶-

حدیث قبض روح: «حق یرج بهاء إلی السماء التی فیها الله»: «تا اینکه روح به آسمانی که خدا در آن قرار دارد، بلند کرده می‌شود». (امام احمد در «المسند»، ۳۶۴/۲؛ ابن ماجه در سننش، شماره‌ی ۴۲۶۲؛ نسائی در «السنن الکبری»، شماره‌ی ۱۱۴۴۲ و دیگران این حدیث را روایت کرده اند و اسنادش صحیح است همان طور که بوسیروی در «مصباح الزجاجة»، ۲۵۰/۴ گفته است). و دیگر احادیثی که ذکر برخی از اینها برای کسی که خواستار عدالت و انصاف است، کفایت می‌کند.

ابن قتیبه می‌گوید: «همه‌ی امت‌ها اعم از عرب و غیر عرب در زمان جاهلیت یا در زمان اسلام، اعتراف دارند به اینکه الله در آسمان قرار دارد». (تأویل مختلف الحدیث، ص ۲۷۲). عبدالله بن احمد و دیگران با سندهای صحیح از عبدالله بن مبارک روایت کرده اند که به او گفتند: به وسیله‌ی چه چیزی پروردگاران را بشناسیم؟ گفت: به این صورت که او بالای آسمان ها، روی عرش اش قرار گرفته و از مخلوقاتش جداست. (تخریج آن قبلاً گذشت).

ابن ابی حاتم در کتاب «الرد علی الجهمیة» از سعید بن عامر ضَبَعی - امام اهل بصره از نظر علم و دیانت و از اساتید امام احمد - نقل کرده که نزد او از جهمیه نام بردند، گفت: آنان از یهود و نصارا هم بدترند؛ چون یهود، نصارا و اهل ادیان آسمانی اتفاق نظر دارند که الله بالای عرش قرار دارد ولی جهمیه می‌گویند: چیزی روی عرش قرار ندارد. (بخاری در «خلق أفعال العباد»، ص ۳۱ این روایت را به طور معلق آورده و ابن ابی حاتم در «الرد علی الجهمیة»، به طور موصول آورده است. همچنین در کتاب «العلو»، اثر ذهبی، ص ۱۵۸ این روایت به طور موصول آمده است. در سند این روایت، انقطاعی وجود دارد).

محمد بن اسحاق [بن خزیمه] (عبارت داخل گروه از نسخه‌ی «ط» حذف شده است. نکا: العلو، اثر ذهبی، ص ۲۰۷ و اجتماع الجیوش الإسلامیة، ص ۱۱۷)، امام ائمه می‌گوید: «هرکس قائل نباشد که الله بالای آسمان‌ها و روی عرشش قرار دارد و از مخلوقاتش جداست، واجب است از او درخواست توبه شود. اگر توبه کرد، چه بهتر و اگر توبه نکرد، گردنش زده می‌شود. سپس جسدش در زباله‌دان انداخته می‌شود تا اهل قبله و اهل ذمه از بوی گند جسدش، اذیت نشوند». حاکم با اسنادی صحیح این گفته را از محمد بن اسحاق نقل کرده است.

در کتاب «الفقه الأكبر» از ابومطیع حکم بن عبدالله بلخی روایت شده که گفت: از ابوحنیفه راجع به کسی که می‌گوید: نمی‌دانم پروردگارم در آسمان هست یا در زمین، پرسیدم؛ در جواب گفت: «او کفر ورزیده است؛ چون الله تعالی می‌فرماید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾» (او) پروردگار گسترده‌مهر و رحمان است که بر عرش قرار گرفت»، و عرش خدا روی آسمان هاست. گفتم: او می‌گوید: من هم می‌گویم که روی عرش قرار گرفته، اما نمی‌دانم آیا عرش در آسمان است یا در زمین. ابوحنیفه گفت: «وقتی انکار کرده که الله در آسمان قرار دارد، کفر ورزیده است». ابواسماعیل صاحب کتاب «الفاروق» این گفته را روایت کرده است. (الفقه الأیسط،

ص ۴۹. و نگا: شرح الفقه الأَبسط، اثر ابوليث سمرقندی، ص ۱۷؛ مجموع الفتاوى، ۴۸/۵ و العلو، اثر ذهبی، ص ۱۰۱).

موفق این قدامه می‌گوید: به من خبر رسیده که ابوحنیفه رحمته گفت: «هرکس انکار نماید که الله در آسمان قرار دارد، کفر ورزیده است». (اثبات صفة العلو، صفحات ۱۱۶-۱۱۷. ذهبی این گفته را در کتاب «العلو»، صفحات ۱۰۱-۱۰۲ آورده و آن را به این قدامه نسبت داده است.)

عبدالله بن احمد از عبدالله بن نافع روایت کرده که گفت: مالک بن انس گفت: «الله در آسمان قرار دارد و علم خدا در هر جایی هست و چیزی خالی از علم الله نیست». (عبدالله بن امام احمد در کتاب «السنة»، شماره ۱۱ این گفته را روایت کرده و اسنادش صحیح است.)

ابوشیخ اصفهانی و ابوبکر بیهقی از یحیی بن یحیی روایت کرده‌اند که گفت: نزد مالک بن انس بودیم، مردی آمد و گفت: ای ابو عبدالله! در آیهی: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ خدا چگونه استوی یافته است؟ مالک سرش را تکان داد و عرق کرد، سپس گفت: «استواء معلوم و کیفیت غیر معقول است، ایمان به آن، واجب و سؤال کردن درباره‌ی آن، بدعت است. به نظرم تو یک مبتدع هستی. پس دستور داد که او را از آنجا بیرون ببرند. (تخریج آن قبلاً گذشت و بیان شد که این روایت، صحیح است.)

شیخ الإسلام ابوالحسن بکاری از ابوشعیب و ابو ثور، هردویشان از محمد بن ادریس شافعی رحمته روایت کرده‌اند که شافعی گفت: «عقیده‌ی موجود در سنت که من بر آن هستم و کسانی را که دیده‌ام همچون سفیان و مالک و دیگران، بر آن بوده‌اند، این است: اقرار به شهادت «لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله» و اینکه الله روی عرش در آسمان‌ها قرار دارد و به مخلوقاتش به هر کیفیتیی که بخواهد، نزدیک می‌شود و هر طور بخواهد به آسمان دنیا فرود می‌آید...». امام شافعی سایر اعتقاد را نیز بیان کرد.

الخلال در کتاب «السنة» روایت کرده و گفت که یونس بن موسی برای ما روایت کرد و گفت: عبدالله بن احمد به ما خبر داد و گفت: پدرم به من گفت: پروردگار ما بالای آسمان هفتم روی عرشش قرار گرفته و از مخلوقاتش جداست و قدرت و علم او در هر مکانی وجود دارند. (نگا: اثبات العلو، اثر ابن قدامة، ص ۱۱۶ و شرح أصول الاعتقاد، شماره ۶۷۴).

امام ابو محمد بن ابی زید، مغربی قیروانی، بزرگ مالکی‌ها در عصر خود، در آغاز رساله‌ی مشهورش می‌گوید: «ذات الله تعالی روی عرش مجید است و علم الله در هر مکانی وجود دارد».

امام ابوبکر محمد بن وهب مالکی، شارح رساله ابن زید وقتی این گفته‌ی ابن ابی زید: و خدای متعال بالای عرش مجید قرار دارد»، ذکر کرد، گفت: معنای «فوق» و «علا» نزد همه‌ی عرب‌ها یکی است. سپس آیات و احادیث وارده در این زمینه را آورد تا آنجا که گفت: گاهی لفظ «فی»

در زبان عربی به معنای «فوق» می‌آید؛ مانند آیات: ﴿فَأَمْسُوا فِي مَنَاجِبِهَا﴾ [الملک: ۱۵]. «در اطراف و جوانب آن راه بروید» و ﴿ءَأَمِنْتُمْ مِّنْ فِي السَّمَاءِ﴾ [الملک: ۱۶]. «آیا از کسی که در

هفتاد و یک، یا هفتاد و دو و یا هفتاد و سه سال است. سپس آسمان بالای آسمان اول، نیز چنین است [و فاصله‌ی بین آسمان دنیا تا آسمان بالای آن، همین مقدار فاصله دارد] - تا اینکه هفت آسمان را برشمرد - سپس بالای آسمان هفتم، دریایی است که فاصله‌ی میان قسمت پایینی تا قسمت بالایی آن، به اندازه‌ی فاصله‌ی میان یک آسمان تا آسمان دیگر است. سپس بالای آن دریا، هشت تا بزرگتری قرار دارند که فاصله‌ی میان سم تا زانوهایشان، به اندازه‌ی فاصله‌ی میان آسمان تا آسمان دیگر است. سپس روی پشت اینها، عرش است که فاصله‌ی میان قسمت پایینی تا قسمت بالایی آن، به اندازه‌ی فاصله‌ی میان یک آسمان تا آسمان دیگر می‌باشد. سپس الله تعالی، بالای عرش قرار دارد».

ترمذی و ابن ماجه این حدیث را روایت کرده‌اند و ترمذی درباره‌اش می‌گوید: این حدیث، حسن غریب است.^۱

حافظ ذهبی می‌گوید: «ابوداود با اسنادی حسن^۲ این حدیث را روایت کرده و ترمذی مانند آن را از طریق حدیث ابوهریره روایت کرده و در آن عبارت: «بعد ما بین سماءِ اِلی سماءِ خمسمائة عام»^۳ وجود دارد. البته هیچ منافاتی میان دو روایت مذکور

آسمان است، خود را در امان می‌دانید». مفسران می‌گویند: یعنی بالای آسمان. این قول مالک است که از تابعین فهم کرده و آنان هم از صحابه و صحابه نیز از پیامبر ﷺ فهم کرده‌اند. پس عبارت: «أَنَّ الله فی السماء» یعنی الله بالای آسمان قرار دارد. به همین خاطر شیخ ابومحمد گفته است: الله بالای عرش قرار دارد. سپس بیان کرده که ذات خدا بالای عرش قرار دارد و از همه‌ی مخلوقاتش جداست و کیفیت آن، معلوم نیست، و الله با علم خود در هر مکانی وجود دارد نه با ذاتش، چون ذات الله در مکان‌ها جای نمی‌گیرد، چرا که بزرگتر از مکان‌هاست».

۱- تخریج آن قبلاً گذشت.

۲- در نسخه‌ی چاپی کتاب «العرش»، اثر ذهبی، عبارت: «با اسنادی حسن و بالای حسن آن را روایت کرده»، آمده است.

۳- امام احمد در «المسند»، ۳۷۰/۲؛ ترمذی در سننش، شماره‌ی ۳۲۹۸؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، شماره‌ی ۵۷۸؛ بزار در مسندش؛ ابن ابی حاتم در تفسیرش، آن گونه که در تفسیر ابن کثیر، ۳۰۴/۴ آمده -؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۲۸۷/۲ - ۲۸۹؛ ابوشیخ در «العظمة»، شماره‌ی ۲۰۲؛ جورقانی در «الأباطیل»، شماره‌ی ۶۵؛ ابن جوزی در «العلل المتناهية»، ۲۸/۱ و دیگران از طریق حسن از ابوهریره ﷺ این حدیث را روایت کرده‌اند.

وجود ندارد؛ چون تعیین اندازه‌ی آن به پانصد سال، بنا به حرکت قافله و کاروان است و تعیین اندازه‌ی آن به هفتاد و چند سال، بنا به حرکت پیک می‌باشد؛ چون درست است که گفته شود: فاصله‌ی میان ما و مصر، بیست روز به اعتبار حرکت عادی می‌باشد و به اعتبار حرکت پیک، سه روز است. شریک قسمتی از این حدیث را از سماک به طور موقوف روایت کرده است.^۱

می‌گوییم: در این حدیث تصریح شده که الله بالای عرشش قرار دارد همان طور که آیات محکم و احادیث صحیح و سخنان و اقوال سلف صالح از میان صحابه، تابعین و پیروان تابعین در این زمینه آورده شد.

این حدیث، شواهدی در صحیحین و دیگر کتاب‌های حدیثی دارد و گفته‌ی کسانی که آن را ضعیف دانسته‌اند، فاقد اعتبار بوده و اصلاً به آن اهمیتی داده نمی‌شود، به

ترمذی و جوزقانی و ابن جوزی این حدیث را به دلیل انقطاع راوی بین حسن و ابوهیره، معلول دانسته‌اند.

ذهبی در کتاب «العلو»، ص ۷۴ می‌گوید: «راویان این حدیث، ثقه‌اند و احمد در مسندش از سریق ابن نَعْمَان از حکم بن عبدالملک از قتاده، این حدیث را روایت کرده است. حدیث مذکور در کتاب «جامع الترمذی» وجود دارد، اما حسن که در سند این حدیث هست، اهل تدلیس است و متن حدیث، منکر می‌باشد».

به نظر من این حدیث به کمک شواهد مرفوع و موقوف‌افش، حسن است. شواهد مرفوع این حدیث، عبارتند از: ۱- حدیث عباس، که تخریج آن قبلاً گذشت. ۲- حدیث ابوذریؓ، که اسحاق بن راهویه در مسندش - آن گونه که در «الدر المنثور» ۱۰۸/۱ آمده - محمد بن عثمان بن ابی شیبه در کتاب «العرش»، ص ۶۰، شماره‌ی ۱۷؛ بزار در مسندش، ۴۶۰/۹، شماره‌ی ۴۰۷۵؛ ابوشیخ در «العظمة»، شماره‌ی ۱۹۹؛ ابن مردویه - آن گونه که در «الدر المنثور» ۱۰۸/۱ آمده -؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات» ۲۸۹/۲؛ جوزقانی در «الأباطیل»، ۶۸/۱ - ۶۹، شماره‌های ۶۳ و ۶۴؛ ابن جوزی در «العلل»، شماره‌ی ۷ و ذهبی در «تذکره الحفاظ»، ۷۴۸/۲ از طریق ابونصر - صحیح این است که او حمید بن هلال است - از ابوذری آن را روایت کرده‌اند. سند این روایت، منقطع است؛ چون حمید، ابوذری را ندیده است. اما این گفته‌ی ذهبی: «و ابونصر شناخته شده نیست و این روایت، منکر است»، جای تأمل است؛ چون ابونصر ثقه و شناخته شده است و این روایت، منکر نیست.

شواهد مرسل و موقوف این حدیث، متعدد هستند. از آن جمله گفته‌ی عبدالله بن مسعود است که آورده شد و بیان شد که حسن صحیح می‌باشد.

دلیل فراوانی شواهد این حدیث، که توجه نکردن به این حدیث و تأویل آن به ظواهرش را محال می‌گردانند.

حدیث مذکور و امثال آن بر عظمت کمال خدا و عظمت مخلوقاتش دلالت دارند. همچنین نشان می‌دهند که خدا، متصف به صفات کمال است؛ صفاتی که در قرآن، خودش را با آن توصیف نموده و پیامبر ﷺ او را با آن توصیف کرده است. همچنین حدیث فوق و امثال آن بر کمال قدرت خدا و اینکه الله تنها معبود برحق است و یکتا و بی‌شریک است دلالت دارند.

وبالله التوفيق ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم وحسبنا الله ونعم الوكيل.

وصلی الله علی سید المرسلین و إمام المتقین، نبینا محمد و علی آله و صحبه أجمعین.

با استعانت از خداوند ستوده و ستایش شده کتاب در اینجا به پایان رسید.